بعون الله المنعم الواسع کتاب جامع لغات نافع عجمی

450

برهان قاطع

در مطبع علوی علی بخشخان بکبره محمد علیخان منطبع گردید

1191.53
1542
Accession No. 450
P.

بسم الله الرحمن الرحیم

ای راه نما بهر زبان و راقواه ❊ از نام تو بر و ند ز بانها بتو راه ❊ یزدان و گر سطوس حق نکری ❊ الله لا حول و لا قوة الا بالله

بهترین لئالی که سخنوران بدیع البیان محفل زبان آرائی و نیکوترین نکته که نکته سنجان انجمن سخن پیرائی زبان بلاغت بیان لسان فصاحت ترجمان را بآن متکلم و مترنم سازند حمد و سپاس علیمی را در خورست که بحکمت بالغه و قدرت کامله خود دبستان حروف و کلمات را بمعانی الفاظ رنگین بهارستان ساخت و کاخ دماغ صدر نشینان بارگاه سخندانی را بنقوش خیالات رنگارنگ بر نگ کارنامه ارژنگ بپرداخت و زبان هر یک را در گلستان کمال طوطیان شکرستان مقال گردانید و معنی از لغات گویا گردانید و بار سال رسولان حق گزین و تعیین هادیان راه یقین بالسنه و لغات متنوعه هر قومی را بزبانی خاص پیام و هدایت فرجام رسانید و خاتم صحیفهٔ انبیا و فاتحهٔ کتاب اولیا و اولاد امجاد او را صلوات الله علیه و علیهم اجمعین که مطلع انوار هدایت عظمی و سرچشمه جویبار امامت کبری و رسانندهٔ حقایق اشیا اند بزبان فصاحت و دلستان بلاغت اند و ز عربی که فصیح ترین لغات ست معجز آرا کرد است پیرامون جلّ شانه و عظم برهانه بلیت از دست زبان که بر آید ❊ کز عهدهٔ شکرش بدر آید **اما بعد** بر رای معنی آرای ارباب دانش و ضمیر آفتاب ضیای اصحاب بینش روشن و هویدا باشد که چون کمترین بندگان ابن خلف التبریزی **محمد حسین** المتخلص ببرهان مشحون خواست که جمیع لغات فارسی و پهلوی و دری و یونانی و سریانی و رومی و بعضی از لغات عربی و لغات ترکی و با ژند و لغات مشترکه و لغات عربیه متفرقه و اصطلاحات فارسی و استعارات و کنایات بعربی انتخبه و جمیع فوائد فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و سرمهٔ سلیمانی و صحاح الادویه حسین انصاری را که هر یک حاوی چندین کتاب لغات اند بطریق ایجاز بنویسد و آن بهیچ وجه صورت نمی بست مگر با سقاط شواهد و زوائد بنابران از آن هر دو دیده پوشیده بلغات و معانی آن اکتفا و اختصار نمود و همه را جمع کرده جداگانه کتابی ساخت و آنرا مسمی به **برهان قاطع** نموده بر نه فائده و بیست و نه گفتار مقرر و متعین گردانید و لغات و کنایات آنرا بر حرف اول و ثانی مبین و بر ثالث و رابع مرتب و مزین ساخت **بیت** چون گهرهای آبدار فلک ❊ هر یکی را بجای خویش نشاند ❊ امید که چون بنظر فطرت آیینان سخن شناس و رای کار زمین بوس درگاه خلایق پناه پادشاه یوسف سیرت سلیمان سیرت هوشنگ فرهنگ جمشید اورنگ سکندر اقبال فریدون خصال قاآن همت کسری عدالت خادم اهل بیت رسول الله **نظم** شهی که در صف شاهان هند ممتاز ست ❊ چو در میانه یاران علی اولی ❊ ابو المظفر سلطان عبد الله قطب شاه بن قطب شاه خلد الله ملکه و سلطانه الی یوم التناد برسد مرتبهٔ استحسان پذیرد و امید از اهل تمیز و انصاف که عارفان انجمن دانائی و بینایان اند که چون بلفظی او الفاظ یا اسمی از اسما یا معانی نقیضه و امثال اینها برخورند زبان اعتراض را بلجام خاموشی و دیدهٔ عیب ساز را بسرمهٔ پرده پوشی بکشند چه فقیر جامع لغات و تابع ارباب لغت است نه واضع و بالله التوفیق **ابیات** چو برهان از ره توفیق یزدان ❊ مر این مجموعه را گردید جامع ❊ پی تاریخ اتمامش قضا گفت ❊ کتاب نافع برهان قاطع ❊ **فائدهٔ اول** در بیان معرفت زبان دری و پهلوی و فارسی **فائدهٔ دوم** در بیان چگونگی زبان فارسی **فائدهٔ سوم** در بیان معرفت تعداد حروف تهجی و تفرقه میان دال و ذال و صیغهائیکه در فارسی بکار رفت **فائدهٔ چهارم** در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست و چهارگانهٔ فارسی بحروف دیگر **فائدهٔ پنجم** در شمار و آن از چند حرف بهم میرسد **فائدهٔ ششم** در بیان حروف مفرده که در اوائل و اواسط و اواخر کلمات بجهت دریافت معانی مقصوده بیاورند **فائدهٔ هفتم** در ذکر حروف و کلماتیکه بجهت حسن و زیب کلام می آورند **فائدهٔ هشتم** در بیان معانی حروف و کلماتیکه در آخر اسما و افعال بجهت معانی گوناگون در آورند **فائدهٔ نهم** در بیان توصیف آنچه صاحبان اللاّ را از ذکر آن گریز نیست والله اعلم **گفتار اول** در حرف همزه با حروف تهجی مشتمل بر بیست و هفت بیان **گفتار دوم** در حرف بای ابجد با حروف تهجی مشتمل بر بیست و پنج بیان **گفتار سوم** در حرف بای فارسی با حروف تهجی مشتمل بر بیست و یک بیان **گفتار چهارم** در حرف تای قرشت با حروف تهجی مشتمل بر بیست و چهار بیان و یک انجام که آن مخصوص است بر چند لغت که اول آنها تای مثلثه باشد **گفتار پنجم** در حرف جیم ابجد با حروف تهجی مشتمل بر بیست بیان **گفتار ششم** در حرف جیم فارسی با حروف تهجی مشتمل

بر بیست و دو بیان گفتار هفتم در حرف حای حطی با حروف تهجی مبتنی بر سیزده بیان گفتار هشتم در حرف خای نقطه‌دار با حروف تهجی مبتنی بر بیست بیان گفتار نهم در حرف دال
ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست و یک بیان و یک انجام که آن محتوی است بر چند لغت که اول آنها ذال نقطه‌دار باشد گفتار دهم در حرف رای قرشت با حروف تهجی مبتنی
بر بیست و سه بیان گفتار یازدهم در حرف زای هوز با حروف تهجی مبتنی بر سیزده بیان گفتار دوازدهم در حرف زای فارسی با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان گفتار
سیزدهم در حرف سین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان گفتار چهاردهم در حرف شین نقطه‌دار با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان گفتار پانزدهم
در حرف صاد بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان و یک انجام که آن محتوی است بر چند لغت که اول آنها ضاد نقطه‌دار باشد گفتار شانزدهم در حرف طای حطی با حروف تهجی مبتنی بر دوازده بیان و یک انجام که آن محتوی است
بر چند لغت که اول آنها ظای نقطه‌دار باشد گفتار هفدهم در حرف عین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار هجدهم در حرف غین نقطه‌دار با حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان گفتار
نوزدهم در حرف فای سعفص با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیستم در حرف قاف با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیست و یکم در حرف کاف
تازی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان گفتار بیست و دوم در حرف کاف فارسی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیست و سوم در حرف لام با
حروف تهجی مبتنی بر بیست و دو بیان گفتار بیست و چهارم در حرف میم با حروف تهجی مبتنی بر بیست و هشت بیان گفتار بیست و پنجم در حرف نون با حروف
تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان گفتار بیست و ششم در حرف واو با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیست و هفتم در حرف های هوز با حروف
تهجی مبتنی بر هفده بیان گفتار بیست و هشتم در حرف یای حطی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیست و نهم در لغات متفرقه محتوی بر هفتاد
و یک لغت و کنایت تمّم بالخیر والسعادة **فایده اول** در بیان لغت پارسی بعضی از علما و مورخین در پارسی نامه چنین فرموده‌اند که پارس پسر پهلو بن سام بن نوح است
و او در عهد خود مالک آن مرز و بوم بوده و آن ملک بنام او موسوم شده و در قدیم زمان هم بدو منسوب است و بعضی گفته‌اند پارس منسوب بپارس پسر عامور بن یافث بن نوح است
و فارس معرب پارس است و عربان گویند که فارسیان از نسل پسران بدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح اند و ایشان ده تن بوده‌اند همه شجاع و دلاور و چون بزبان عربی
سوار را فارس میگویند بنابران بدین نام موسوم شدند والعلم عند الله و باید دانست که در قدیم تمام ممالک ایران را پارس میگفتند و آن از کنار جیحون است تا لب آب فرات
و همچنین از باب الابواب است تا کنار دریای عمان و بمرور ایام و تغیرات ازمنه هر ولایتی موسوم بنامی شده و از پارس جدا گشته چنانکه خراسان چون بلغت قدیم بمعنی مشرق
است و آن ولایت در شرقی استخر واقع شده خراسان گویند و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای صفاهان و توابع آن بعراق عرب آن ملک بعراق
عجم موسوم گردید و از آن است که سلمان رحمة الله علیه را که مولد شریفش از نواحی صفاهان بوده بپارسی موسوم میدارند و زبانی را که درین ملکها مردمان بآن متکلم میشوند
پارسی می‌نامند و زبان پارسی بر هفت گونه است چهار از آن جمله متروک است که آن زبان هروی و سگزی و زاولی و سغدی باشد و سه زبان دیگر متداول
آن دری و پهلوی و پارسی بود و دری آنست که در آن نقصانی نبود چو ابریشم و اسپید و اشکم و اشتر و برو و بدو و بگو و بشنو و امثال اینها پس بریشم و سپید و شکم و
شتر و رو و دو و گو و شنو دری نباشد و چند وجه دیگر در گفتار نهم در بیان دال با رای بی نقطه مذکور است و پهلوی منسوب است به پهلو که پدر پارس و پسر سام بن نوح باشد و این لغت
از زبان او مستفیض گشته و بعضی گویند که منسوب است به پهله که آن ولایت ری و اصفهان و دینور باشد یعنی زبان مردم آن ولایت است و جمعی برآنند که پهلوی زبان
شهری است چه پهلو بمعنی شهر نیز آمده است و پارسی زبانی را گویند که در ولایت پارس که دار الملک استخر است مردمان بدان سخن کنند و بعد از عربی زبانی بهتر از فارسی نیست
چه در احادیث نیز مذکور است که حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بپارسی متکلم شده‌اند **فایده دوم** در بیان چگونگی زبان
فارسی باید دانست که آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد و کلمه مرکبی بود از حروف تهجی که گوینده و شنونده از آن معانی ادراک نمایند و اقل کلمه دو حرفی باشد
اولین متحرک تا بدان ابتدا توان کرد و دومین ساکن تا بدان توقف توان نمود و خاموش توان گردید چه ابتدای کلام بجز حرف متحرک امکان نه پذیرد و وقف
جز بر حرف ساکن صورت نه بندد چون دل و سر و پا و امثال آن و یک حرف را کلمه نتوان گفت چه از یک حرف معنی اراده نتوان نمود مگر آنکه حرفی را بجهت حصول
معانی گوناگون در اول یا میان یا آخر کلمه در آرند چنانکه در فایده ششم بیاید و بیان کلمات را سخن میگویند و سخن بر دو گونه است یکی پراکنده که آنرا بعربی نثر گویند
دیگری پیوسته که آنرا نظم و شعر خوانند و شعر در لغت بمعنی دانستن و ادراک معانی کردن است بحدس صایب و استدلال راست و در اصطلاح سخنی باشد مرتب معنوی و موزون
و متکرر و متساوی و حروف آخر آن با یکدیگر مانند بود و مرتب معنوی از جهت آن گفتند تا فرق باشد میان شعر و هذیان چه کلام نامرتب بی معنی است و موزون از آن
جهت گویند تا فرق باشد میان نظم و نثر و متکرر بجهت آنکه تفرقه توان کرد میان بیت و مصرعی و میان نیم بیت چه اقل شعر بیت تمام است و متساوی بواسطه آنکه فرق میان
مصرعها بشود یعنی هر یک بر وزنی نباشد و حروف آخرین بیکدیگر بمانند بسبب آن گفتند تا فرق میان مقفی و غیر مقفی بشود زیرا که سخن بی قافیه را شعر نمیگویند اگرچه موزون
باشد **فایده سوم** در بیان تعداد حروف تهجی و تفرقه میان دال و ذال و صیغهائیکه در فارسی مقرر است باید دانست که بنای کلام عرب بر بیست و هشت حرف است
و آنرا بر سه قسم ساخته‌اند قسم اول را مسروری گویند و آن دو حرفی بود و دوازده حرف است که با و تا و ثا و حا و خا و را و زا و طا و ظا و فا و ها و یا باشد قسم دوم

ملفوظ نمی شود و آن سه حرفی بود و آخرش حرف اول نباشد و آن سیزده حرف است که الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف
و قسم سوم را لبوبی گویند و آن هم سه حرفی بود و آخرش حرف اول باشد و آن سه حرف است میم و نون و واو و اینها را الکتوبی نیز گویند و بنای کلام فارسی بر بیست
و چهار حرف است از جمله هشت حرف که ثقیل بوده ترک داده اند و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف است چهار حرف دیگر که خاصه عجمان است داخل نموده اند
و آن پ و چ و ژ و گ باشد و از حسن اتفاق بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرف است و ساعات شبانروزی نیز بیست و چهار است و چهار حرف دیگر از حروف بیست و
هشتگانه که آن حا و طا و عین و قاف باشد بر سبیل ندرت در لغت ماوراءالنهر آمده است و امتیاز میان چهار حرفی که خاصه فارسیان است بر سه نقطه باشد و فرق میان دال
و ذال ازین رباعی که خواجه نصیر علیه الرحمه فرموده اند معلوم شود رباعی آنانکه بپارسی سخن میرانند + در معرض دال ذال را ننشانند + ماقبل وی ار ساکن جز وای بود
دال است وگرنه ذال معجم خوانند + یعنی در کلمه که واقع شود اگر پیش از آن یکی از حروف علت باشد که واو و الف و یای حطی است و آن حرف ساکن باشد دال نقطه دار است الا
دال چنانچه انوری نیز گفته است رباعی دست تو سخا چون ید بیضا بنمود + بلا از جود تو بر جهان جهانی افزود + هر کس که چو تو سخی نه هست و نی خواهد بود + گو قافیه دال شو که عالم خود
پس در صورت حرف آخر کلمه نمود و وافزود و بود که قافیه فارسی است دال نقطه دار باشد و همچنین حروف آخر کلمه داد و شاد و دید و شنید و غیره اگر ماقبل آن حرفی دیگر باشد
و آن حرف متحرک بود هم دال نقطه دار است مانند ازد و آمد و امثال آن و باید دانست که چهارده صیغه از ماضی و مضارع نزد عربان متداول است و عجمان شش صیغه آورده اند
و شش صیغه مؤنث و دو صیغه تثنیه را ترک داده اند چه نزد ایشان هر چه از مفرد زیاده است در شمار جمع باشد و از ده صیغه مذکر و مؤنث به چهار اختصار کرده اند و دو صیغه متکلم
مع الغیر بحال خود گذاشته اند پس در صورتیکه حروف عجمی از سی و دو به بیست و چهار اختصار یافته باشد و چهارده صیغه به شش صیغه دلیل فصاحت بر ایجاز و اختصار این
زبان است چنانکه فرموده اند خیر الکلام ما قل و دل و هر یک از صیغهای مذکور را علامتی باشد اما علامت ماضی مفرد یای قرشت و دال ابجد باشد که در آخر کلمات آید بهجو رفت و گفت
و شنید و آمد و امثال اینها و علامت مضارع دال ابجد باشد بهجو می آید و میرود و میگوید و میشنود و علامت اسم فاعل نون و دال و ها باشد که در آخر کلمه آید بهجو خواننده و گوینده
و شنونده و علامت اسم مفعول دو قسم است یکی ها سکته در آخر لفظ ماضی افزایند بهجو رفته و گفته و آمده و شنیده و دیگری الفاظ شده باشد که الحاق بکلمه کنند بهجو در خواب شده و بیدار شده
و زده شده و کشته شده و لفظ شده نیز گاهی که بالاحق آن شده است و مفعول گردیده و هر گاه مفعول پیش از فاعل مذکور باشد آنجا الفاظ بر و وز و گر و امثال آن آرند بهجو آتش بر و خیمه دوز و سوداگر
و علامت اسم مکان گاه و گه باشد بهجو بارگاه و بارگه و خوابگاه و خوابگه و علامت اسم زمان روزگار و هنگام باشد بهجو روزگار جوانی و هنگام پیری و علامت اسمای اشاره
در فارسی هم مفرد و هم جمع میباشد بهجو او و ایشان و آن و آنان اما او و این را که او و ایشان باشد بذوی العقول اطلاق کنند و این را که آن و آنان بود بغیر ذوی العقول
و علامت امر حاضر بای ابجد است که باول کلمه در آورند بهجو بگو و بشنو و بخور و برو و بزن و نهی هم بهجو مگو و مشنو و میا و مرو و ادات تشبیه در فارسی چون و مانند و آسا و غیر آنست که در
آخر الفاظ آورند بهجو روی چون ماه و موی سنبل آسا و قدی سرو مانند و اگر در میان دو چیز اتحاد در کیف باشد آنرا مشابهت میگویند و اگر در اضافت باشد مناسبت و اگر در شکل
باشد مشاکلت و اگر در وضع باشد موازات و اگر در اطراف باشد مطابقت و اینها همه اعراض اند و در فارسی ازینجهت هر یک لفظی موضوع است دیگر هر گاه در صیغه مصدری
و فعل ماضی حرفی بوده باشد و خواهیم که صیغه امر و صیغه مضارع و غیر آن تعریف نمائیم آن حرف بحرف دیگر تبدیل مییابد مثلاً اگر در صیغه مصدری و فعل ماضی حرف خای نقطه دار باشد و خواهند که از آن صیغه مضارع و امر بنا کنند آن خا
تبدیل مییابد بزای نقطه دار بهجو از ساختن و ساخت که مصدر و ماضی است خواهند که مضارع و امر بنا کنند میسازد و بساز گویند و همچنین از آموختن و آموخت می آموزد و بیاموز و از آمیختن و آمیخت می آمیزد و بیامیز و از آویختن می آویزد و از افراختن می افرازد
و از شناختن و شناخت می شناسد و بشناس آمده است بسبب قرب مخرج زا و سین بهجو ایاز و ایاس و آنچه بشناختن و شناخت شاذ است و بعضی گویند ازین باب نیست و
چون افروختن مشترک بود میان روشن کردن و بیع نمودن و همچنین دوختن میان دوختن جامه و دوشیدن شیر پس از افروختن بمعنی روشن کردن می افروزد و از فروختن
بمعنی بیع کردن میفروشد و از دوختن بمعنی دوختن جامه میدوزد و از دوختن بمعنی دوشیدن میدوشد باید نوشت تا رفع التباس بین المعنیین بشود و دیگر هر گاه در معنی
مصدری و ماضی حرف فای سعفص باشد در مضارع و امر بحرف بای ابجد و او بدل بشود بواسطه آنکه فارسیان بای ابجد و واو را یک حرف شمرده اند و مثال تبدیل فای سعفص ببای
ابجد بهجو یافتن و یافت که مضارع و امر آن می یابد و بیاب آمده است و در خفتن و خفت میخوابد و بخواب و در کوفتن و کوفت میکوبد و بکوب و در فتن بمعنی راه رفتن میرود و برو باشد و
مثال تبدیل حرف فا بواو بهجو کافتن و کافت میکاود و بکاو و شنفتن و شنفت میشنود و بشنو و رفتن و رفت میرود و برو باشد و چون فارسیان طالب سبکی و خفت اند واو
کلمه اشوفتن و روفتن را که در تلفظ ثقیل بود حذف نموده ضمه ماقبل آنرا بحال خود گذاشتند آشفتن و رفتن خوانند مگر جائیکه وزن شعر اقتضا کند اشوفتن و روفتن گویند
و در سفتن و سفت که مضارع و امر آن می سنبد و بسنب آمده و نون در برابر فا افتاده است سبب آنست که چون نون نیک به تلفظ در نمی آید و بجز تنوین معلوم نمیشود و گویا در اینجا
بای ابجد در مقابل فا باشد و گرفتن و پذیرفتن و نهفتن و الفتن شاذ است یعنی برخلاف قیاس است چه مضارع و امر از گرفتن میگیرد و بگیر و از پذیرفتن می پذیرد و
بپذیر آمده است و نهفتن و الفتن صیغه امر و مستقبل ندارد و دیگر هر گاه در معنی مصدری و ماضی حرف شین نقطه دار باشد و ماقبل آن الف بود و در مضارع و امر و غیر آن
حرف رای بی نقطه تبدیل مییابد بهجو در کاشتن و کاشت میکارد و بکار و در برداشتن و برداشت میبردارد و بردار و در انباشتن و انباشت می انبارد و بینبارد و امر آن

و در اصل آویختن بوده و آن در مضارع و امر برای نقطه دار تبدیل می یابد دیگر درین چهار کلمه که جستن بفتح جیم و رستن بفتح رای قرشت و خواستن و کاستن باشد سینی که در معنی مصدری
و ماضی است در مضارع و امر بحرف های هوز تبدیل می یابد همچو جستن و جست که مضارع و امر آن می جهد و بجه باشد و رستن و رست میرهد و بره و خواستن و خواست را میخواهد و بخواه
و کاستن و کاست را میکاهد و بکاه و در چند کلمه که پیراستن و جستن بضم جیم و رستن بضم رای قرشت باشد سینی که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع و امر و غیره بحرف یای
حطی بدل میشود همچو پیراستن و پیراست می پیراید و بپیرای بود و جستن و جست میجوید و بجوی و در رستن میروید **فائده چهارم** در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف
بیست و چهارگانه فارسی بحرف دیگر مانند تبدیل الف بدال ابجد و یای حطی همچو بان و باین و بدان و بدین و اکدش و یکدش و ارمغان و یرمغان و تبدیل بای ابجد بمیم و واو
همچو غرب و غرم و آب و آو و خواب و خواو و بزرگ و وزرگ و بس و وس و تبدیل بای فارسی بفا همچو سپید و سفید و پارس و فارس و تبدیل تای قرشت بدال ابجد همچو
تنوره و دنوره و تبدیل جیم بتای فوقانی همچو تاراج و تارات و بزای نقطه دار همچو برجه و برزه و بزای فارسی همچو کج و کژ و کاج و کاژ و بکاف عجمی همچو آشیج و آشیگ و اخشیک
و تبدیل چیم فارسی بشین نقطه دار همچو کچه و کشه و کاچی و کاشی و بزای فارسی همچو کاچ و کاژ و تبدیل خای نقطه دار بهای هوز همچو خجیر و هجیر و بغین نقطه دار همچو ستیخ و
ستیغ و تبدیل دال ابجد بتای قرشت همچو دراج و تراج و زراردشت و زرارتشت و کفتید و کفتیت و کردید و کردیت و تبدیل رای بی نقطه بلام همچو سور و سول و کاچار
و کاچال و تبدیل زای نقطه دار بجیم همچو سوز و سوج و پوزش و پوجش و سوزش و سوجش و آویز و آویج و بجیم فارسی همچو پزشک و پچشک و بغین نقطه دار همچو گریز و گریغ
و بسین بی نقطه همچو اباز و اباس و تبدیل سین بی نقطه بجیم فارسی همچو خروس و خروچ و بشین نقطه دار همچو پابوس و پابوش و بهای هوز همچو آماس و آماه و تبدیل شین
نقطه دار بسین بی نقطه همچو شاز و ساز و شار و سار و شارک و سارک و تبدیل غین نقطه دار بکاف فارسی همچو لغام و لگام و غوچی و گوچی و تبدیل فا بواو همچو فام و وام و تبدیل کاف
بخای نقطه دار همچو شانا کچه و شانا خچه و بغین نقطه دار همچو کژناک و غژناک و تبدیل کاف فارسی بغین نقطه دار همچو گاو و غاو و گلوله و غلوله و تبدیل لام برای قرشت
همچو زلو و زرو و تبدیل نون بمیم همچو بان و بام و تبدیل واو ببای ابجد همچو نوشته و نبشته و ببای فارسی همچو وام و پام و بفا همچو یاوه و یافه و تبدیل های هوز بیای حطی
همچو هیره و خیره و بجیم همچو ماه و ماج و ناکاه و ناکاج **فائده پنجم** در ضمائر بدانکه حروف و کلمات ضمیر شش است سه از آن مفرد و ساکن باشد و آن شین و تای قرشت و میم است و
سه دیگر مرکب و آن نون و دال ابجد و یای حطی و دال و یای حطی و میم که ند و ید و یم باشد و اینها بجهت حصول معانی مختلفه در آخر کلمات می آیند و شین قرشت در آخر اسما فائده
معنی ضمیر واحد غائب دهد و بمعنی او باشد همچو اسپش و غلامش و در آخر افعال بمعنی او را باشد همچو میگویندش و می آرندش و می برندش و تای قرشت در آخر اسما فائده ضمیر واحد حاضر
دهد و بمعنی تو باشد همچو اسپت و غلامت و در آخر افعال بمعنی ترا همچو میگویندت و می آرندت و می بردت و زدت و کوفت بمعنی از تو ترا و که او ترا باشد و میم در اسما و صفات و افعال
فائده ضمیر متکلم واحد میدهد و بمعنی من باشد همچو زرم و گوهرم و عالمم و فاضلم و آمدم و رفتم و چون بر فعل مقدم شود بمعنی مرا شود همچو زرم داد و اسپم بخشید و گاهی در آخر فعل بمعنی
مرا می آید همچو دل بزدوم از شیرینی و بستم پروای کسی یعنی دل زدود مرا از شیرینی و بست مرا پروای کسی و گاهی این میم را محذوف سازند بقرینه معنی که در عبارت سابق گفته
میشود همچو القصه بازگشتم و آمد بخانه نرود یعنی بازگشتم و آمدم و نون و دال ابجد در آخر اسما و صفات و افعال فائده معنی ضمیر غائب جمع دهد همچو مردانند و توانگرانند
و آمدند و رفتند و یای حطی و دال در آخر اسما و صفات و افعال فائده معنی ضمیر جمع حاضر مع الغیر بخشد همچو انسانید و توانگرید و آمدید و رفتید و یا و میم در آخر اسما و صفات
و افعال افاده معنی ضمیر جمع متکلم مع الغیر کند همچو مردانیم و فاضلیم و آمدیم و هرگاه یکی ازین شش را بلفظی که آخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوح ما بینش در آرند تا
دو ساکن جمع نشود همچو جامه اش و خامه اش و خانه ات و کاشانه ات و گفته ام و شنیده ام و آمده اند و رفته اند و خوانده اید و شنیده اید و خفته ایم و فهمیده ایم
و هرگاه خواهند شین و تای قرشت که یکی ضمیر واحد غائب و دیگری ضمیر واحد حاضر است جمع کنند باید که الف و نونی در آخر آنها ملحق سازند خواه آن کلمه ها داشته باشد
خواه نداشته باشد همچو جامه شان و کاشانه تان و اسپشان و درختتان و بعضی گویند الف در ضمائر سته اصلی است و بجهت کثرت استعمال محذوف شده است و در وقت
ضرورت باز آن الف را بیاورند و بعضی دیگر گویند این کلمات بی الف موضوع اند و در ترکیب کردن با لفظیکه ها دارد بجهت جمع شدن دو ساکن الفی درمیان آورند و این
قول بهتر است و چون کلمه سین و تای فوقانی که از برای ربط و اتمام کلام است و در اثبات همزه مفتوح در اول بجهت جمع شدن دو ساکن با آن شش لفظ مذکور شریک
است ذکر آن در اینجا مناسب است پوشیده نماند که قضیه خالی از رابطه نمی باشد و تعبیر از آن به است و بود و امثال آن می کنند همچو خدا رحمن است و رحیم بود مگر آنکه
کلمه سابق را رابطه تمام نمایند و لاحق را بر سابق مقدم سازند همچو منت خدایرا عز و جل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت یعنی مزید نعمت است و گاه است که
حرکت یا سکون حرف آخر کلمه کار رابطه می کند همچو خدا کریم یعنی خدا کریم است و همچو خوش و نیکن یعنی خوش است و نیک است که در مثال اول کسره میم و در دوم
سکون نون بجای رابطه است و کار رابطه میکند **فائده ششم** در بیان حروف مفرده که در اوائل و اواسط و اواخر کلمات بجهت دریافت معانی مقصوده بیاورند
باید دانست که الفهائیکه در اوائل کلمات است بر دو گونه باشد یکی اصلی و دیگری وصلی و اصلی بر دو قسم است اول آنکه بهیچ وجه آنرا حذف نتوان کرد همچو انجام و اندام
و مانند آن که اگر حذف کنند نجام و ندام شود و آن معنی ندارد و دوم آنکه چون آنرا محذوف سازند بحال خود بماند همچو اشتران و افغان که بعد از حذف کردن

مستخوان و دهقان بمانند و همان معنی دارد و وصلی آنست که در اول لغاتی که بی الف موضوع شده باشد در آورند اختلافی در معنی آن راه نیابد همچو بر و زیر و بیدار که چون الفی در اول آنجا
در آورند ابر و ازیر و ابیدار شود و همان معنی معلوم گردد و وصل و حذف اینها بسبب ضرورت شعری بود و الا در محاورات احتراز لازم است و الفی که در میان کلمات بود بر پنج نوع است
اول الفی باشد که در ماقبل حرف آخر افعال در آورند و آن دو قسم است یکی بجهت دعای نیک و بد باشد همچو دهاد و میراد و خداد انگا هاد و توبواد و دیگر آنکه از آن معنی تمنا مفهوم شود و دیگر در اول
افعال در آورند چنانکه گویند دریای تو میرام یعنی دریابی تو میرم و جهان آفرین بر تو رحمت کناد یعنی رحمت کند و دوم الف آمده است آنرا بجهت حسن کلام یا بجهت قافیه در آورند همچو
سنگسار و ستمکار که در اصل سنگسر و ستمگر باشد و سوم الفی است که از برای ملایمت و نزدیکی و توالی میان دو کلمه متجانس در آورند همچو خندا خند و دمادم و شادا شاد چهارم الفی که در میان
دو کلمه بجهت افاده معنی همه و تمام در آورند همچو سراسر و سراپا یعنی همه و از سر تا پا و پنجم بمنزله واو عطف است همچو تکاپوی و تکادو که آن تک و پوی و تک و دو باشد و این الف بجای واو و جائی
نیامده است و الفی که در آخر کلمات لاحق کنند بر شش نوع است اول الف نداست و آن دو قسم بود یکی ندا همچو شها و شهریارا و سرا و سرورا و دیگر بمنزله نداست همچو لبا و خوشا و دوم الفی است که
افاده معنی دعا کند اعم از نیک و بد همچو بیت مجلس بجای او نشیناد و شادی و دشمنش غم بیناد و گاهی دو الف را در یک کلمه بجهت تاکید و مبالغه آورند یکی در ماقبل حرف آخر و دیگر
در آخر همچو مصرع کم شواد از جهان نام سفر سوم الفی است که معنی فاعلیت بخشد همچو دانا و بینا و گویا و شنوا و شکیبا و زیبا و امثال اینها یعنی داننده و بیننده و شنونده و صبر کننده و زیبنده چهارم
الف اشباع است و آنرا متقدمین از الف اطلاق عربان گرفته اند چه عربان در قافیه کمال و جمال هر گاه وزن اقتضای حرکتی کند و لام در محل فتحه باشد الفی بدان الحاق کنند و کمالا
و جمالا گویند و اگر در محل ضمه باشد واوی الحاق کرده کمالو و جمالو و اگر در محل کسره باشد یایی آورند و کمالی و جمالی خوانند و این الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود حرف اطلاق گویند و اگر در
نثر واقع گردد حروف اشباع خوانند مجملا چون آخر جمیع فارسی ساکن میباشد اگر اقتضای حرکتی کند الفی بدان الحاق کنند همچو راکانیا و دانیا و ندانیا لیکن متاخرین جایز ندانسته اند
و عیب میدانند پنجم الف نسبت است همچو فراخا و درازا و پهنا یعنی فراخی و درازی و پهنی و ششم الف زائده است همچو سلطانینا و درویشیا و بای ابجد مفتوح در فارسی ترجمه بای مکسور
است در عربی و بعضی گویند بای مفرد است لیکن باید که جزو کلمه نباشد همچو بای بر و بار و بای مفرد که بمعنی امر باشد همچو بیار و بجو و برو بشکن است که همیشه مکسور میباشد و مفتوح
ساختن بای بدل بای حرف جر شاید بجهت تمایز بین اللفظین باشد و یا بجهت خفت فتحه و فارسیان زیر بای زائده می باشد گاهی که در کلمه واقع شود که بعد از آن کلمه بر باد در با
همچو مصرع تیرش به از آن کار کر آید بسپر بر زنگه مراد بای به سپر است یعنی بر سپر و مصرع زرین نهاد و به تیر پیکان از آنکه مراد بای به تیر است یعنی در تیر پیکان نهند و بعضی
گویند این با بجهت حسن و زینت کلام هم میباشد چنانکه در فائده هفتم خواهد آمد و اگر موخر از برو در باشد زائده نیست و همچنین بای قسم نیز هست همچو بخدا و برسول و تای قرشت
ساکن که در آخر کلمات آید افاده ضمیر واحد حاضر میکند همچو آمدت و رفتنت و جمعش آمدتان و رفتنتان باشد و دال ابجد ساکن در آخر کلمات بمعنی ضمیر واحد غائب
باشد همچو آمد و آورد و جمع آن آمدند و آوردند و بمعنی جمع حاضر هم هست همچو آمدید و آوردید و شین نقطه دار مفرد ساکن افاده معنی حاصل مصدر کند همچو دانش و خواهش و
آمرزش یعنی دانستن و خواستن و آمرزیدن و افاده معنی ضمیر غائب نیز میکند چنانکه در فائده پنجم گذشت و کاف مکسور در اول کلمه بمعنی من استفهام آید همچو کرا یعنی که
که آمد و کاف مفرد ساکن در آخر کلمه افاده تصغیر کند همچو خرک و طفلک و میم ساکن در آخر کلمه افاده معنی متکلم میکند بمعنی من همچو آمدم و رفتم و بمعنی مفعول نیز آمده است بمعنی
مرا همچو دیدنش بردم از هوش یعنی دیدنش مرا از هوش برد و نون مفتوح و مکسور هر دو در اول کلمه بمعنی لای نفی است همچو نه و نی و ساکن در آخر کلمه چون الف بدان در آورند
بمعنی فاعل تواند بود همچو افتان و خیزان و بمعنی جمع همچو مردان و شبان و بمعنی اشاره همچو آن و این و همچنین افاده معنی مصدری نیز کند هر گاه بعد از تای قرشت و
دال ابجد باشد همچو گفتن و رفتن و آمدن و شنیدن و گاه نون را بیندازند و همان معنی باشد لیکن وقتی که با کلمه دیگر که ضد او باشد استعمال شود همچو گفت و شنید و داد و
ستد و آمد و رفت که درین صورت افاده مصدر میکند و واو که آن مکتوب شود و بتلفظ در نیاید سه گونه باشد اول واو بیان ضمه است چون الفاظ فارسی کم از دو حرفی نبود و اول
متحرک و دوم ساکن و آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد بعد از حرف تای قرشت و دال ابجد و جیم فارسی مضموم واو بیان ضمه آورند همچو تو و دو و چو تا کلمه را بدان وقف توان
نمود و ازین واو بغیر از بیان ضمه حرف ماقبل فائده یافته نشد و دوم واو یست که آنرا معدوله گویند از جهت آنکه از وضع اول که ده بحرف دیگر متکلم میشوند و آن خوب تلفظ
در نمی آید و آنرا واو اشمام ضمه نیز میگویند باین تقریب که آنرا البته بعد از خای نقطه دار مفتوح مینویسند و این فتحه فتحه خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و چه اشمام بمعنی بو
بردن باشد و آن با نه حرف خوانده میشود که آن الف است همچو خواب و خواجه و دال همچو خود و رای قرشت همچو خور و زای هوز همچو خوزم و سین بی نقطه همچو خوست و شین
نقطه دار همچو خوش و نون همچو اخوند و ها همچو خوهله و یای حطی همچو خویله و باخویش و خویشتن مکسور و باآخور و میراخور مضموم آید این از لوازم است سوم واو عطف است و
علامتش آنست که در میان دو فعل که از یک کس صادر شده باشد در آورند همچو رفت و آمد و نشست و برخاست و گفت و شنید و یا در میان دو اسم که در یک فعل شریک
باشند چنانکه بزرگ و کوچک جمع شدند و سند و قباله نوشتند و باغ و خانه را خریدند و اگر ماقبل این واو را مضموم سازند داخل واو غیر ملفوظ باشد یعنی متکلم در نیاید و اگر ماقبل
آنرا ساکن سازند فتحه باید داد تا بتلفظ در آید دیگر واو معروف و مجهول است و ماقبل اینها البته مضموم میباشد و خود ساکن اما معروف واویست که در تلفظ مفهوم
میشود همچو سوزد و دور و زلو و کلو و مانند آن و اما مجهول اندکی مفهوم میگردد همچو بور و هور و لو و سبو و امثال آن دیگر واو مفتوح است و آن سه قسم میباشد اول

اول واو عطف و آن دو نوع بود یکی آنکه مذکور شد و دیگری آنکه چون شخصی کلمه بگوید شخصی دیگر ابتدا بواو کرده آن کلمه را تمام نماید چنانکه شخصی گوید که من بخراسان میروم دیگری گوید
و بعراق هم یا شخصی گوید سلام علیکم دیگری گوید و علیکم السلام و دوم واو مخفف از [illegible] است همچو واو دیدم و مرو در الفتم یعنی او را دیدم و مرا او را الفتم و سوم واو زائده است که آنرا بابای
حطی متصل سازند [illegible] همچو [illegible] و [illegible] و باعث [illegible] است دیگر واو ساکن است که بمعنی کاف تصغیر می آید همچو پسرو و دخترو و گاهی این واو را در مقام زاری و ترحم
نیز بیان کنند [illegible] آن [illegible] می آید اما نوشته نمیشود همچو در طاوس و کاوس باشد آن و های هوز دو گونه باشد اول ظاهر دوم مخفی و ظاهر در ملفوظ نیز خوانده شود
اقبل آن [illegible] و [illegible] ساکن باشد که در جمع بحال خود بماند همچو رهها و اندهها و کرهها و کوهها و در تصغیر مفتوح گردد همچو رهک و کرهک و اندهک و در اضافت مکسور
شود همچو ره من [illegible] و مخفی بر چهار قسم است اول هائی بود که چون نام چیزی را بر چیزی دیگر که مشابه آن چیز باشد بگذارند در آخرش در آورند همچو دهن و دهنه و دندان و دندانه
و زبان و زبانه و مانند آن دوم هائی باشد که در آخر افعال بجهت حرکت آنها بیاورند چه آخر کلمات فارسی همیشه ساکن میباشد همچو رفته و گفته و شکفته و سوم هائی است که بجهت
تشخیص و تعیین است در آخر سال و ماه و روز و شب در آورند همچو یکساله و دوماهه و سه روزه و چهارشنبه و چهارم های بیان فتحه است و بغیر از دلالت بر فتحه ما قبل هیچ
مدخلی دیگر ندارد همچو خانه و کاشانه و جامه و بنده و این در جمع الفتبه ساقط میشود همچو خانها و جامها و بندها و در اضافت بهمزهٔ ملینه تبدیل می یابد همچو خانهٔ من و جامهٔ من و بندهٔ
خدا و در تصغیر بکاف تبدیل می یابد همچو خانگک و جامگک و یای حطی بر چند قسم است یکی یای نسبت همچو عراقی و خراسانی و موسوی و عیسوی و اشرفی و شاهی و این یا همچو [illegible] ساقط
نمیشود و یای سفیدی و سیاهی نیز ازین جهت است و گاه باشد که برای آن چیز و آنکس صفتی تعیین میکنند و میگویند ایران [illegible] تورانی بید و یا باضافت همچو اشرفی سره و شاهی
قلب و در تکلم درین مقام بهمزهٔ ملینه تبدیل می یابد و در کتابت بحال خود می ماند و دیگری یای خطاب است اگر مخاطب حاضر باشد معروف خوانند و گویند تو مرد بدی و بسیار
بدی و اگر غائب باشد مجهول خوانند و گویند فلانی مرد بدی بود و این یا را اضافت نمی باشد و دیگری یای حکایت همچو آمدی و گفتی و رفتی و این نیز معروف میباشد و دیگری
یای لیاقت است همچو خوردنی و برداشتنی و زدنی و کشتنی یعنی لایق خوردن و برداشتن و زدن و کشتن و این نیز همه حال نوشته میشود و در اضافت بهمزهٔ ملینه تبدیل میابد
و دیگری یای تنکیر است یعنی غیر معلوم و این در آخر کلمه در آید که آن چیز معلوم نباشد او افادهٔ وحدت نیز کند چنانکه گویند شخصی از فلان جا آمد و اسپی از طویله بر دو رفت یعنی یک
شخص نامعلوم آمد و یک اسپ نامعلوم رفت و اگر اضافت کنی یا موصوف سازند درین هر دو صورت یا را ساقط باید کرد و باید گفت مرد رونده و اسپ دونده و شمشیر برنده و یا
دوست تو و اگر درین دو صورت یا بنویسند بلی املا خواهد بود چه هرگاه اضافت و صفت متحقق شود محال تنکیر محال باشد بسبب اجتماع دو متنافی و دیگری یای تعظیم است چنانکه
گویند فلانی مردیست یعنی مرد بزرگیست و دیگری یای اثبات صفت است چنانکه گویند تو مرد فاضلی و شاعری و کاتبی و دیگری یائی است که افادهٔ مصدر میکند همچو سربخشی و زربخشی و
مشک بیزی و گلریزی که بمعنی سر بخشیدن و زر بخشیدن و مشک بیختن و گل ریختن باشد **فائدهٔ هفتم** در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زینت کلام می آورند و در معنی
دخلی ندارد مانند بای ابجد عموما همچو بگفت و برفت و بنگفت و بنرفت و [illegible] یعنی گفت و رفت و نگفت و نشنید که در جای که پیش از کلمه بر در باشد خصوصا همچو برین
فرو شد بجگر بر [illegible] نشست بسپر که مراد از بجگر و بسپر است و همچو داخل شد بشهر در و در آمد بخانه در که مراد بشهر و بخانه است و بعضی این بارا بای زائده میدانند
چنانکه در فائدهٔ ششم گذشت و دیگری بر چنانکه گویند برخواند و برگفت و بررفت یعنی خواند و گفت و رفت و دیگری فرا چنانکه گویند فرارفتند و فراآمدند و فراگفتند و دیگری مر
همچو مرا و مر ترا و دیگری خود چنانکه گویند من خود از شماام و بر شما خود معلوم است و دیگری همی چنانکه گویند همی رفتی و همی آمدی و همی گفتی و دیگری در همچو دامن
در کشیدن و سر در پیچیدن و دیگری فرو همچو فرو ریخت و فرو خواند و فرو کوفت **فائدهٔ هشتم** در معانی حروف و کلماتی که در آخر اسما و افعال بجهت حصول معانی
گوناگون در آیند و کلماتی که افادهٔ معنی خداوندی و صاحبی نماید یکی مند است همچو خردمند و دانشمند و دیگری گار همچو آمرزگار و ستمگار
و سازگار و بعضی فاعل هم است همچو خدمتگار و دیگری ور همچو تاجور و هنرور و گاهی واو را بجهت تخفیف ساکن سازند همچو گنجور و رنجور و دستور
و دیگری وند همچو خداوند و کلماتی که فائدهٔ بسیاری و انبوهی دهد یکی بار است همچو دریابار و رودبار و دیگری زار همچو گلزار و لاله زار و دیگری
سار همچو خاکسار و کوهسار و دیگری ستان همچو گلستان و بوستان و دیگری لاخ همچو سنگلاخ و دیولاخ و کلماتی که معنی شبه و مانند بخشد
یکی دیس است بکسر دال ابجد بیای مجهول دیگری وش بفتح دال ابجد و دیگری وار و دیگری ون و دیگری آسا و دیگری سان و دیگری
سار و دیگری ویش و دیگری فش و دیگری وش و کلماتی که افادهٔ فاعلیت کند یکی گر است همچو شمشیرگر و کارگر و دیگری آر همچو خریدار و
پدیدار و بعضی حاصل مصدر هم هست و خواهد آمد و دیگری آن همچو افتان و خیزان و حروف و کلماتی که افادهٔ معنی تصغیر نماید یکی کاف ساکن
است همچو پسرک و دخترک و واو ساکن همچو پسرو و دخترو و دیگری چه است بفتح جیم فارسی همچو باغچه و طاقچه و حروف و کلماتی که مفید معنی نسبت باشد یکی
یای نسبت است همچو هر دو یعنی لوری و سعدی و دیگری ها همچو یکساله و یکماهه و دیگر وزه و زرینه و سیمینه و ابریشمینه و پشمینه و دیگری ین که یا و نون باشد همچو زرین و سیمین و آهنین و
کلماتی که افادهٔ معنی [illegible] کند یکی چه است بکسر جیم فارسی چنانکه گویند چیزی بنوا ندیدم چه خواند [illegible] گذشت و بعضی هرچه نیز آمده است و دیگری کی بکسر کاف چنانکه گویند بجهت

آتش زردم که نماز میکرد و بمعنی هرکه نیز آمده است و کلماتیکه بمعنی لیاقت بخشندگی وار است همچو شاهوار و گوشوار و بمعنی مقدار نیز آمده است همچو جامه وار و نامه وار و دیگری از پنج نون
همچو شاهانه و تبرکانه و کلماتیکه افاده معنی محافظت کنندگی دار است همچو راهدار و گلشدار و بمعنی وارنده هم آمده است همچو زردار و مالدار و دیگری بان همچو باغبان و دربان
و دیگری وان همچو اشتروان و استروان و کلماتیکه فائده معنی اتصاف بچیزی و بدرگی ناک است همچو غمناک و خشمناک و دیگری گین همچو شرمگین و خشمگین و این کلمه در اصل آگین
بود که بمعنی پر از شرم و پر از خشم باشد و کلماتیکه از آن رنگ و لون توان فهمیدگی بام است با بای فارسی همچو سرشک بام و دیگری فام همچو عنبر فام و دیگری وام همچو گلفام و دیگری
گون بضم کاف فارسی همچو گندم گون و دیگری گونه همچو گلگونه و دیگری چرنه و چرده همچو سیه چرنه و سیاه چرده و این دو کلمه بجز از آخر لفظ سیه و سیاه بنظر نیامده است و کلماتیکه
معنی حاصل مصدر دهند یکی آر است همچو رفتار و گفتار و کردار و دیگری گی بکسر کاف فارسی همچو خوانندگی و سازندگی و بخشندگی و کلمه که معنی ظرفیت دهد دان است همچو کیفدان و ان
قهوه دان و امثال آن **فائده نهم** در بیان آنچه صاحبان املا از نوشتن آن گزیر نیست و املا در عرف ارباب کتابت عبارتست از نوشتن حروف مفرده و
مرکبه بر نهجیکه اصحاب این فن تعیین کرده اند و قبل ازین مذکور شد که ماقبل واو معروف و مجهول البته مضموم میباشد و ماقبل یای معروف و مجهول البته مکسور و آباد فارسی بعد
ضمه جدا واو نوشتن و بعد از کسره یای حطی مرقوم گردانیدن و بعضی از محال و مواضع است و در املای ترکی در اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو و بعد از کسره یا باید نوشت
و دیگر هرگاه موصوف مقدم بر صفت باشد آخر آنرا مکسور خوانند همچو چشم سیاه و قامت بلند و هرگاه صفت بر موصوف مقدم آید آخر صفت را ساکن گردانند همچو سیاه چشم و بلند قامت و هرگاه در اول بعضی کلمه همزه باشد بای زائده و بای
امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن همزه را بیای حطی بدل کنند همچو در کلمه افزا بای زائده افزوده بیفزود و بیفزاخت گفتند و بای امر در آورده بیفزا خوانند و میم نهی افزوده میفزا گفتند و نون نفی در آورده نیفزاخت نوشتند
و اگر از کلمه افراز و افروز بجهت ضرورت شعر همزه را حذف کنند و بای زائده و بای امر و میم نهی و نون نفی بر سر آن در آورند بفراز و بفروز باید گفت نه بیفراز و بیفروز و هرگاه بر سر
کلمه الف ممدوده باشد و خواهند که بای زائده و امر و میم نهی و نون نفی بر آن افزایند آن کلمه را دو الف اعتبار باید کرد و یک الف را قلب بیای حطی کرده الف دیگر را بحال خود
باید گذاشت چنانکه در کلمه آراست هرگاه بای زائده بیاورند بیاراست گویند و چون بای امر در آورند بیارا و میم نهی میارا و نون نفی نیاراست و اگر کلمه بر کلمه دیگر که اول آن
کلمه نیز الف ممدوده باشد بیفزایند همچو در کلمه آس و کلمه آب یک الف را بیای حطی قلب کنند آسیاب خوانند و دیگر هرگاه خواهند دو کلمه را باهم ارتباط دهند اگر حرف آخر کلمه اول و
حرف اول کلمه آخر هر دو از یک جنس باشند حرف آخر کلمه اول را حذف یا ادغام باید نمود و علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد همچو رمنده و شرمنده که در اصل رم منده
و شرم منده بوده است میم اول را حذف کرده اند رمنده و شرمنده شده است یعنی صاحب رم و صاحب شرم و همچو پهنا که پهن نا بوده و نا بمعنی محل است یعنی محل پهنی و در
نیم من و بادام مغز یک میم را انداخته اند نیمن و بادامغز خوانده اند و همچنین در سپید دیو و گرد دهن هم یک دال را حذف کرده سپیدیو و گردهن گفته اند و علامت ادغام
آنست که مشدد باشد همچو شبو و شباز که در اصل شب بو و شب باز بوده با را ادغام کرده اند و اگر حرف آخر کلمتین را باهم قرب مخرجی باشد حرف آخر کلمه اول را حذف باید نمود
مانند یگانه که در اصل یک گانه بوده است همچو دوگانه و سه گانه و چهارگانه کاف اول را که کاف تازیست حذف کردند و کاف دوم را که فارسی است بحال خود گذاشتند
همچو شب پره که بای اول را در دوم ادغام کردند شپره نوشتند و همچنین در کلمه بدتر دال ابجد را اگر حذف کنند بتر شود مخفف ولی بتشدید تای فوقانی و اگر ادغام کنند
بتر شود با تشدید فوقانی و کلمه زردتر نیز ازین مقوله است و دیگر هرگاه لغتی را که در آخر آن تای فوقانی باشد و آنرا در عبارت عربی بصورت ها نویسند همچو ظهیر الدوله
والسعاده والرفعه چون در فارسی خواهند که نویسند آنرا بی الف و لام و های آنرا بتای قرشت باید نوشت همچو ظهیر دولت و سعادت و رفعت و اگر بتای گرد بنویسند
بی املا خواهد بود و هرگاه که انشاء الله تعالی و عن قریب در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و چون در فارسی بنویسند متصل چه فارسی زبانان این کلمات
را یک لفظ دانند و دیگر هرگاه در کلمه که نون و بای ابجد پهلوی هم بوده باشند بسبب ضرورت شعری یا قافیه هر دو را قلب بمیم کنند همچو خنب و دنب و سنب و خنبره
آنرا خم و دم و سم و خمره بنویسند و اگر ضرورت نباشد بحال خود باید گذاشت که اصل آنست و دیگر در بیان الفاظی که مخصوص آدمی و ذی روح و غیر ذی روح است بدانکه
لفظ او و لفظ وی اشاره بانسان و آدمی است و لفظ آن و این بغیر انسان و آدمی و اگر کلمه بر یا کلمه در بر لفظ او و لفظ وی در آورند بسوی غیر انسان و آدمی نیز راجع
می سازند لیکن در منظوم چنانکه گفته اند مصراع ع چرخ فانوس خیال و عالمی حیران در وی و در نثر جائز نیست و ذی روح را با الف و نون جمع کنند همچو مردمان و اسپان و
مرغان و غیر ذی روح را بها و الف همچو زرها و گوهرها و گاهی برخلاف این هم کنند درختان و مرغها نیز گویند و های بیان فتحه را در جمعها و ناحیها و لالها و بالها
حذف کنند و همچنین های که و نون من و واو تو با را جمع شود کرا و مرا و ترا بنویسند و های ملفوظ را در گرها و زرها بحال خود بگذارند و در ذی روح ها را بکاف فارسی
بدل باید کرد همچو زندگان و مردگان و اعضای ذی روح را بها و الف جمع کنند همچو دستها و پایها و اگر از سر و گردن مراد اعضای باشد سرها و گردنها و اگر مراد
مهتر و بزرگ قوم بود سران و گردنان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان و دیگر گاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد آید همچو فراز که بمعنی بستن و گشادن هر دو آمده است و گاه
بمعنی مفرد و جمع نیز آید همچو مردم که جمعش مردمان است و گاه شخص واحد را نیز بجهت تعظیم بلفظ جمع آورند همچو شما و رفتید و آمدید و گفتید و شنیدید و کردید و فرمودید چه این الفاظ
همه جمع است و همچنین چیزی بزرگ جثه و قوی ترکیب را نیز بلفظ جمع آورند همچو مار بزرگ را اژدها گویند و مفرد آن اژدر است **والله اعلم** باید دانست که مؤلف کتاب برهان قاطع

برهان قاطع حرف اول را باب و حرف دوم را فصل قرار داده و ترتیب حروف مابعد آنرا نیز بر سبیل حروف تهجی رعایت نموده مثلاً لفظ پاکند و پاکوفتن را در باب بای فارسی از
الف خواهد نگاشت و چون فصل هر دو لغت حرف ثالث کاف است برعایت حرف رابع که در اول نون و در دوم واو است اگر اول را بر دوم مقدم خواهد داشت **گفتار اول**
از کتاب برهان قاطع در حرف همزه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و هفت بیان و محتوی بر دو هزار و یکصد و هفت لغت و کنایت **بیان اول** در همزه با الف مشتمل بر یکصد
سی و دو لغت و کنایت **آ** بر وزن چا امر بآمدن باشد یعنی بیا و بعربی تعال گویند و در عربی حکایت آواز از برچیز است و نام حرفی هم هست **آب** بسکون بای ابجد معروف
است که یکی از چهار عنصر باشد و بمعنی رواج و رونق و عزت و آبرو و لطافت و قدر و قیمت و بخشش و عطا و رحمت و دولت و ترقی و جاه و منزلت هم آمده و طرز و روش و قاعده
و قانون را نیز گویند و یکی از ماههای سحاب است و بزبان رومی نام ماه یازدهم بود از سال ایشان و آن بودن آفتاب است در برج اسد و کنایه از خجلت و ... هم و آ
برو رفته باشد و کنایه از لؤلؤ و جواهر و تیغ و شمشیر جوهردار هم هست و در حقیقت اشارت است بنفس کامل و عقل کل و او را نفس ملهمه گویند **آب آتش رنگ**
بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد **آب آتش زای** بازای هوز یعنی آتش رنگ است که کنایه از شراب لعلی و اشک گلگون باشد و آنرا آب آتشین و آتشین آب
هم میگویند **آب آتش زده** کنایه از اشک چشم است **آب آتش شد** بسکون ثالث یعنی آشوب برخاست و شور و غوغا بهم رسید و آب گرم شد **آب آتش نمای**
بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد **آباد** بروزن آزاد بمعنی معمور باشد که در مقابل ویران است و بمعنی درود و ثنا هم گفته اند و در مقام تحسین هم گویند یعنی آفرین و بارک الله
و نام خانه کعبه نیز هست و نام اولین پیغمبریست از پیغمبران عجم و بمعنی خوش و خوب و نیک هم آمده است **آباد ایدن** بمعنی ستودن و ستوده آمدن باشد یعنی ستایش کردن
و وصف نمودن **آبادیان** با بای حطی بروزن ناقابلان امتان مه آباد را گویند و مه آباد اولین پیغمبر عجم بوده است که بعجم مبعوث شده و کتاب او را دساتیر خوانند
آب آذرسا بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد **آبار** بروزن بازار سرب سوخته را گویند زخمها و جراحتها را نافع باشد و آنرا بعربی آنک محرق
خوانند و صفت ساختن آن چنان است که تابه آهنی را بیاورند و قدری سرب و گوگرد در آن کنند و بن کاسه را که از سفال باشد سوراخ کرده بر روی آن پوشند و بر سر آتش نهند
و بدمند سوخته گردد **آب ارغوانی** بکسر ثالث یعنی آب آذرسا است که کنایه از اشک خونی و شراب لعلی باشد **آب از جگر بخشیدن** کنایه از عطا کردن چیزی بمردم
دادن باشد **آبافت** بروزن نایافت نوعی از پارچه گلدوزی و منقش و مطیر باشد **آبان** بروزن تابان نام ماه هشتم است از سال شمسی و آن بودن خورشید باشد در برج
عقرب و نام فرشته ایست که موکل است بر آب و تدبیر امور و مصالح ماه آبان باو تعلق دارد و نام روز دهم باشد از هر ماه شمسی و فارسیان بموجب قاعده کلیه که نزد ایشان مقرر
است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را مبارک دانند و درین روز عید کنند و جشن سازند و نیز بسبب آنکه زو که یکی از پادشاهان ایران بود درین روز با افراسیاب
جنگ کرده او را شکست داده و تعاقب نموده از ملک خویش بیرون کرد پارسیان این روز را عید کنند و دیگر آنکه چون مدت هشت سال در ایران باران نبارید و قحطی شد و
مردم بسیار تلف گردیدند و بعضی بملک دیگر رفتند عاقبت در همین روز باران شروع در باریدن کرد بنابران فارسیان این روز را مبارک دانند و عید کنند و گویند نیک است درین
روز حاجت از خدای تعالی و سلاطین و بزرگان خواستن و سلاح ساختن **آبانگاه** با کاف فارسی بروزن آبان ماه نام روز دهم فروردین ماه باشد و نام فرشته نیز هست که موکل
آبست گویند اگر درین روز باران بیارد آبانگاه مردان است مردان باب آیند و اگر نبارد آبانگاه زنان باشد و ایشان باب در آیند و این عمل را بر خود شگون و مبارک دانند
آب باده رنگ بکسر ثالث کنایه از اشک خونین باشد **آب باران** بسکون ثالث بروزن خاکساران نام سبزه گاهی است از مضافات کابل در نواحی خواجه سیاه یاران
که آنرا هم سبزه گاهی است **آب برین** بسکون ثالث بروزن پاکترین کنار جوی آب را گویند که زیرش مجوف باشد و مردم آب در آنجا ریخته کنند و بیرون رود و پیوسته تراوش میکرده باشد
آب بر آتش بستن کنایه از فریب دادن و حیله نمودن باشد **آب بسته** بکسر ثالث کنایه از شیشه و آبگینه و بلور باشد و یخ و تگرگ و ژاله را نیز گویند **آب بن**
بکسر ثالث و ضم بای ابجد و سکون نون چیزیست مانند صمغ و آنرا از بیخ درخت گردگان کهنه شده و مجوف گردیده یابند و بسریانی ساداوران خوانند **آب بیکران** بفتح بای
فارسی کواکب و ستارگان را گویند عموماً و روشنائی و رونق سی و شش سکه یمجان باشد که آنرا ... خوانند خصوصاً **آب پلیم خوردن** بکسر ثالث کنایه از مطلق العنان و بسر خود بودن باشد
آب تاختن با تای قرشت بروزن کار ساختن پیشاب و شاش کردن را گویند **آب تلخ** بکسر ثالث شراب انگوری باشد و کنایه از اشک چشم عاشق مهجور هم هست **آبتین**
بکسر ثالث و رابع بروزن عابدین نام پدر فریدون است و بسکون ثالث هم گفته اند و بتقدیم رابع بر ثالث نیز بنظر آمده است **آب جام** با جیم بروزن کارنامه جام آبخوری و ظرف آب را
گویند **آب چرا** بفتح جیم فارسی بروزن آفتاب اغذای اندکی باشد که آنرا نهاری گویند و بجهت آب خوردن خورند و خوراک جن و پری و وحوش و طیور را نیز گویند **آب چین**
جیم فارسی بروزن آستین پارچه جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند **آب حیات** بفتح حای بی نقطه مشهور است گویند چشمه ایست در ظلمات هر که
از آن چشمه بخورد هرگز نمیرد و آن نصیب خضر و الیاس شد و باصطلاح شعرا کنایه از سخن و کلام صاف پاک دهان معشوق و تکلم او باشد و باعتقاد سالکان اشاره بعشق و محبت است
که هرگاه از آن بچشد معدوم مطلق فانی نگردد **آب حیوان** یعنی آب حیات است که آب زندگی باشد **آب حیات** کنایه از شراب انگوری باشد **آبخست** با خای نقطه دار بروزن آبدست
هندوانه و خربزه و هر میوه که درون آن ترش و ضایع شده باشد و مردم بد اندرون را نیز گویند **آب خشک** بکسر ثالث کنایه از شیشه و آبگینه و بلور باشد **آب خضر** یعنی آب حیات

ست کنایه از علم لدنی هم هست و آنرا پیغمبران و جانشینان ایشان دانسته اند **آب جفته** بکسر ثالث کنایه از شیشه یعنی آب بسته است که کنایه از شراب و [illegible] دیگر که
و شمشیر در ظرایف رانیز گویند و شیشه و بلور و آبگینه را هم گفته اند **آب خور** بروزن نازبو جزیرهٔ عمیق میان دریا را گویند یعنی درختان و نباتات آن ظاهر بود و کشتی آب
در آن شسته باشد و تعیش در آن توان کرد **آب خور** با واو معدوله و رای قرشت بمعنی نصیب و قسمت باشد و مشربه و آبخوری را نیز گویند و سرچشمه و کنار دجله و امثال آن
باشد که مردمان و جانوران از آنجا آب بردارند و خورند و آنرا بعربی منهل و مطلع خوانند **آب خورد** با واو معدوله و سکون را و دال بی نقطه یعنی آبخورست که نصیب
و قسمت و غیره باشد و توقف نمودن و مقام کردن را نیز گویند **آب خوست** بروزن ناربوست خشکی و جزیرهٔ میان دریا را گویند و بعضی با تمعنی بفتح خای نقطه دار و سکون
داو معدوله گفته اند که بروزن خاربست باشد و جزیره را خواسته اند که آب در آن متعفن شده و گندیده باشد بمرتبه که در آن تعیش نتوان کرد و محلی را نیز گویند که آب از آن گنده
و آن آب گنده هم میگویند **آب خون** بروزن افلون یعنی آب خوست که جزیره و خشکی میان دریا باشد **آب خیز** بروزن آبریز یعنی باشد که هر جائی را که بکنند
آب بیرون آید و بمعنی طغیان آب و کوهه و موجهٔ آب نیز گفته اند و بمعنی ناودان هم آمده است **آب دار** بروزن تابدار کنایه است مانند لیف حریا و هر چیز با طراوت و آب
را نیز گویند از میوه و جواهر و کارد و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از مردم صاحب سامان و مالدار هم هست **آب دان** بروزن آسمان سقف آباد و الست و جای عمیقی را نیز گویند
که آب در آن جمع شود و بعربی غدیر خوانند و ظرف و اناتی که آب در آن کنند همچنانکه نمکدان و کیف دان و سرمه دان ظرف نمک و کیف و سرمه است و مثانهٔ آدمی و
حیوانات را هم گفته اند باعتبار جمع شدن شاش و بول در آنجا **آب در چشم ندارد** یعنی بیحیاست و شرم ندارد **آب در جگر داشتن** کنایه از هستی باشد کنایه
از توانگری هم هست **آب در جگر ندارد** یعنی مفلس است و چیزی ندارد **آب در جوی آمدن** کنایه از آمدن دولت رفته باشد **آب در جوی بستن**
کنایه از آنست که بخت و اقبال و دولت و فرماندهی و حل و عقد امور خلائق بدست است **آب در جوی نماندن** کنایه از رفتن دولت باشد **آب در چیزی**
کردن کنایه از دغلی و ناراستی بکار بردن باشد **آب در دیده ندارد** کنایه از آنست که شرم و حیا ندارد **آب در شکر دارد** یعنی ضعیف و گداز است **آب**
در هاون سودن کنایه از کار بیهوده کردن و مرتکب امری شدن که نتیجه نداشته باشد **آب در هاون کوفتن** یعنی آب در هاون سودن است که کنایه
از کار بیهوده کردن باشد **آب دست** بروزن خاربست استنجا کردن به آب و وضو ساختن باشد و زاهد پاکدامن را نیز گویند و کارگری را هم گفته اند که دست او در
کارها با طراوت باشد **آب دستان** بروزن آب دندان یعنی ابریق و آفتابه و مطهره و مانند آن باشد **آب دستان دار** یعنی آفتابه دار و ترکان
آفتابچی گویند **آب دست دان** با دال ابجد بالف کشیده و بنون زده یعنی آب دستانست که آفتابه و ابریق باشد **آبدستدان** با دال ابجد بروزن و معنی
آبدستانست که آفتابه و ابریق و مانند آن باشد **آب دندان** بسکون ثالث بروزن بار بندان حریف گول و مغفل و مغلوب را گویند یعنی شخصی که همیشه در قمار از و
توان برد و جنسی از امرود بود و آن میوه ایست معروف و قسمی از انار نیز می باشد و نام نوعی از حلوا هم هست و بمعنی مضبوط و موافق نیز آمده است و شجر و گیاه را هم گفته اند
و بکسر ثالث برق و تابش و صفائی دندان را گویند **آب ده دست** بدال ابجد و های هوز اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه است خصوصا و شخصی را نیز گویند
که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت مجلس از و باشد عموما **آب راهه** بارای قرشت بروزن چارراهه راهگذر آب و سیلاب را گویند و آنرا آب رو نیز گفته اند **آب**
رفت بضم رای بی نقطه و سکون فا و تای قرشت سنگی را گویند که آب آن را تراشیده و مدور ساخته باشد **آب رفتن** بفتح رابع کنایه از بی عزت و خفیف شدن باشد
آب رود بروزن بادبود بمعنی سنبل باشد و نیلوفر را نیز گفته اند **آب روشن** بکسر ثالث کنایه از رونق و رواج باشد **آبرون** بروزن و اگون لفظی است و
معنی آن در فارسی همیشه زنده باشد و بعربی حی العالم گویند و آن نوعی از ریاحین بود و همیشه سبز میباشد و برگ آن هرگز نخشکد گویند در تبریز و آذربایجان بسیار است و در بیخهای
دیوار و جاهای سایه دار میشود و بعضی گویند بلسان افروزست و خوردن آن با شراب کرمهای دراز معده را برآورد **آب ریختن** کنایه از بی عزت و خفیف ساختن
باشد **آبریز** بروزن خاکریز ادبخانه و مستراح را گویند و بمعنی دلو آبکشی هم آمده است و ظرفی را نیز گفته اند که در وقت غسل کردن بدان آب بر سر ریزند و کوزه ای باشد که آنرا
برای آبهای مستعمل همچو آب حمام و آب مطبخ و امثال آن کنده باشند **آبریزان** روز سیزدهم تیرماه باشد گویند در زمان یکی از ملوک عجم چند سال باران نبارید روزی
حکما و بزرگان و خواص و عوام در جائی جمعیت نموده دعا کردند همان لحظه باران شد بدان سبب مردم شادی و نشاط کرده آب بر یکدیگر ریختند و از آن زمان و رای [illegible]
برجاست **آبریزگان** با کاف فارسی نام جشنی است که فارسیان در سیزدهم تیرماه کنند و آب بر یکدیگر پاشند **آب زدن** بفتح زای هوز و دال ابجد و سکون
نون کنایه از فرونشاندن و تسکین دادن باشد **آب زرفت** بضم رابع و رای قرشت و سکون ثالث و تای فوقانی یعنی آبخست باشد که جزیره بود و مانند و هر میوه
که درون آن ضایع و ترش و گندیده شده باشد **آبزن** بروزن بادزن ظرفی را گویند از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی یا کمتر از آن با سرپوشی سوراخ دار که اطبا بیماران را
در آن جا با ادویه نشانند و سر بیمار را از آن سوراخ بیرون آرند و آب گرم با ادویه جوشانیده در آن کنند و بمعنی حوض کوچک هم هست و کنایه از آرام و تسکین و تسلی هم [illegible]
به مرده [illegible] را از بان خوش تسلی کند و امر با این معنی نیز آمده است یعنی تسلی کن و تسکین ده **آبژه** بسکون ثالث و کسر رابع و ظهور های هوز بمعنی رزها باشد یعنی آنچه از چشم کنایه از [illegible]

و از دو خانه ترا ... آب بهره بکسر ثالث و سکون ها و فتح رابع و رای قرشت کنایه از شراب باشد و بالش و شوق بعد از صبح را نیز گویند آب بر کاه کسی را گویند که
خود را در ظاهر حرکت نماید و در باطن بغض و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی بختی و رواج و رونق و حسن لوبش هم هست چنانکه گویند آبش زیر کاه است مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت
و کمال و استعداد و رواج و رونق مخفی و پوشیده است آبسن بفتح ثالث بر وزن مامکن نام شهری است مدینه است نامعلوم آب سالان با لام بر وزن آبشان بمعنی باغ باشد و بعربی
حدیقه گویند آبست بفتح ثالث و سکون رابع و فوقانی گوشت برنج را گویند و آن را بسبب آنکه نیز خوانند معده را از زیان دارد و بکسر ثالث مخفف آبستن باشد آبستان بر وزن تابستان
بمعنی آبستن بود و بمعنی هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد و بمعنی پنهان داشتن هم گفته اند آبستن بر وزن دامن نهفته و پنهان را گویند و هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد آبستن و نا
بکسر نون کنایه از رطوبت و آن ساعتی باشد که مطربان نوازند آبسته بفتح ثالث بر وزن آرسته بمعنی آگویند که جهت زراعت کردن مهیا کرده باشند و بمعنی جاسوس هم آمده است که خبر گیرنده
باشد مردم جاپلوس را نیز گویند و بکسر ثالث بمعنی آبستن باشد که زهدان است هم گفته اند که بعربی رحم خوانند آبسکون بفتح ثالث و سکون رابع و ضم کاف فارسی و واو و نون ساکن نام جزیره ایست
است از قرای طبرستان نزدیک باستراباد و میان آن و جرجان سه روزه راه است و نام دریای آنجا نیز هست و وجه تسمیه آن آب سکون آنست که رودخانه که آن را آبگون خوانند از جانب خوارزم
آمده بدریای خزر که آن را آبسکون گویند داخل میشود و چون نزدیک بدریا میرسد باهستگی و سکون تمام میرود بدان سبب آب سکون خوانند و بعضی محل پیوستن آن رودخانه را بدریا آبسکون
می نامند و جزیره نیز بوده است نزدیک بدانجا که آن را آبسکون میگفته اند گویند وقتی که سلطان محمد خوارزمشاه از لشکر تاتار گریخت بآن جزیره آمد و روز عمرش بآخر رسید الحال آن جزیره را
آب گرفته است آب سواران سواران آب است و آن شکلی مانندی باشد که بیشتر بوقت باریدن باران بر روی آب بهم رسد و بعربی حباب گویند آب سیاه
بکسر ثالث و رابع کنایه از شراب انگوری باشد و ماده علتی را نیز گویند که بسبب آن چشم نابینا گردد و آب طوفان نوح را هم میگویند آب سیر بفتح رابع و سکون تحتانی
و رای قرشت کنایه از رفتار و پای خوش رفتار و خوش راه باشد آب سیه بکسر ثالث مخفف آب سیاه است که شراب انگوری و علت کوری و غیره باشد آبشت بفتح
ثالث و سکون شین و تای قرشت نهفته و پنهان را گویند آبشتگاه خلوت خانه و جای نهفتن و محل پنهان شدن باشد چه گاه بمعنی جا و مقام هم آمده است و دادخانه و مستراح
را نیز گویند آبشتنگ مخفف آبشتنگاه است که محل نهفتن و بیت الخلا باشد آبشتن بفتح ثالث بر وزن وارستن بمعنی نهفته و پوشیده داشتن باشد و بکسر ثالث هم گفته اند
آبشتنگاه بمعنی آبشتگاه است که محل نهفته شدن و خلوت خانه و متوضا باشد آبشتنگ مخفف آبشتنگاه است که جای پنهان شدن و طهارت خانه باشد آبشخور
با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن انشور بمعنی نصیب و قسمت باشد و سرچشمه و کنار دجله و رودخانه و تالاب و استخر و امثال آن را نیز گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب خورند
و آنجا را بعربی منهل و عطن جمع اعطان خوانند و ظرف آبخوری را هم گفته اند و بمعنی توقف نمودن و مقام کردن هم هست آب شدن بمعنی گداختن باشد و کنایه از شرمنده شدن
و رفتن عزت و آبرو و بر طرف شدن رونق و رواج هم هست آبکش و شن است یعنی عزت و آبرو و رواج و رونق و طراوت دارد آب شناس کنایه از حقیقت شناس
و قاعده دان و صاحب مهارت در علوم باشد و شخصی را نیز گویند که بر بالای تیر کشتی برآمده از صلاح و فساد دریا خبر دهد و شخصی که آب کاریز و چاه را می شناسد یعنی میداند که
کدام جای از زمین آب دارد و کدام جا ندارد و آب شناسان جمع آب شناس است یعنی قاعده دانان آب شنگ بفتح رابع بر وزن آب رنگ بمعنی اول آب زن است
و آن ظرفی باشد از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی که طبیبان بیماران را در آن آب نشانند و ادویه جوشانیده در آن ریزند آب شنگرفی بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی باشد و اشک خونین را نیز گویند
آب شیب بکسر رابع و سکون ثانی و تحتانی و بای ابجد آبگذر را گویند که آب را از بالا بزیر آورده باشند آب صعت بودن کنایه از بسیار نفع و فایده رسانیدن باشد و بالو اشعه کردن را نیز گویند
آب طبرستان بکسر ثالث چشمه ایست و آن در کوهی که اگر بانگ بر آن زنند بایستد و چون فریاد کنند پنهان شود و چون طلب نمایند روان گردد و این حال در هر ساعتی از آن چشمه مکرر بالفعل می آید آب
طبریه بکسر ثالث گویند چشمه است که مدت هفت سال میسته روان باشد و هفت سال دیگر خشک بود آب طرب بکسر ثالث کنایه از شراب انگوری باشد آب عشرت بکسر ثالث و عین بی نقطه بمعنی
آب طرب است که شراب انگوری باشد آبفت بفتح ثالث بر وزن وارفت مخفف آبافت است که پارچه گنده و سطبر باشد آب فسره بکسر ثالث کنایه از شمشیر و خنجر باشد و شیشه و بلور و آبگینه را نیز گویند آبک
بفتح ثالث بر وزن تاوک یکی از نامهای سیماب است و آن را آب آبق و ابو الارواح و اصل و ام الاحیاء و پرنده و بنده و تیر و ناقد و جوهر و جیوه و ظل الذهب و حی الماء و روح و روحانی و زر جراح و ذو اوق و زهوم و زیوه و مشار(?)
و سحاب و نور و سیاب و جلیاره و عبد و عطارد و حیوان و ضبط و غیان و فرار و گریزنده و لین و آلجاج نیز گویند و آبله را نیز خوانند که طفلان می آورند و بضم ثالث هر چیز آب و آبکی را اسکو گویند آبکار بسکون
ثالث بر وزن آبیار بمعنی سقا باشد و شراب خوار و شراب فروش و حکاک و نگین ساز را نیز گویند و بکسر ثالث کنایه از رونق و رواج و آبرو باشد آبکامه بر وزن کارنامه نانخورشی است معروف که در صفاهان نان
و شیر و تخم سپند و خمیر خشک شده و بهم که سازند و آن را بعربی مری خوانند آبکانه با بای فارسی بر وزن تابخانه بچه آدمی یا حیوان دیگر که نارسیده از شکم مادر بیفتد آبکاه بر وزن جایگاه تهیگاه و پهلو را گویند
و بمعنی تالاب و استخر هم هست آب کبود بکسر ثالث دریای چین را گویند و آن را بعربی بحر اخضر خوانند گویند هر شب نام جغ بصوت ازان دریا برمی آید و بر دامن کوهی که بر کنار آن دریا واقع است باز می
نشینند و چون روز میشود باز بدریا فرو میروند آب گردنده بکسر ثالث کنایه از آسمان است آب گشاده بکسر ثالث کنایه از شراب بی غم کیف باشد آبکمه بسکون ثالث و ضم کاف و فتح
میم گویند آبی است خاکستری رنگ و بغایت گنده و بدبوی و آن را از شکم نوعی از ماهی گیرند که در بحر چین میباشد هر عضوی که بشکند مقدار دو مثقال از آن بخورند چنانکه بند بند آنها رسیدن آن عضو شکسته را درست
کند و در دریای هرمز نیز بهم میرسد و بعربی ماء الحمه خوانند آبکند بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد بمعنی آ گویند که آب آن را کنده باشد و جاها و خرابه دران افکنده و آبگیر و آب انبار را نیز

گویند و نام شهری و مدینه هم هست **ابگون** بر وزن واژگون نام رودخانه عظیمی است که از خوارزم می آید و بدریای گیلان فرو میرود و بمعنی نشاسته هم هست و آن چیزی باشد که از گندم سازند
بالوده و امثال آنرا کاغذ ازان برند و آنرا بعربی لباب الحنطه خوانند و بمعنی آب مانند هم هست چه گون بمعنی شبه و نظیر و مانند است و کنایه از آسمان است **ابگون صدف** کنایه از آسمان باشد و ماه
و ماه را نیز گویند **ابگون قفس** بمعنی ابگون صدف است که کنایه از آسمان باشد **ابگیر** بر وزن بادگیر استخر و تالاب را گویند و گوی که آب را آنجا ایستاده باشد و شمر نیز خوانند و نام افزاری
شوالالان و آن مانند جاری باشد با آن آب بر تانه جامه که جهت بافتن بر ترتیب بید بسته باشند **ابگینه** بفتح نون بمعنی شیشه و بلور باشد و الماس را نیز گویند و آن جوهری است مشهور و بمعنی
شراب انگوری هم آمده است و کنایه از دل عاشق و اشک چشم او نیز هست **ابگینه طارم** کنایه از آسمان است **ابلوج** بسکون ثالث و ضم لام و واو و جیم ساکن شکر قند سفید
گویند **ابلوج فلک** کنایه از ستارگان باشد **ابله روز** کنایه از آفتاب عالمتاب است **اب مرغان** بکسر ثالث نام سبزه گاهی است نزدیک بشیراز که مردمان در ماه‌های شنبه ماه رجب
از آنجا بسیر میروند و آنرا روز هم آب مرغان میگویند و نیز نام چشمه ایست در قهستان که آب آنرا چون بروند و بهر جانب که برند هر قدر سار که دران نواحی باشد از دنبال آنکس که آب میبرد
روان شوند تا بهر جا که ملخ آمده باشد آن سارها تمام آن ملخها را بکشند و پراگنده سازند و آن چشمه را چشمه سار هم میگویند **اب مروارید** کنایه از روشنی و رونق مروارید باشد و
نام علتی هم هست که در چشم آدمی پیدا میشود **اب مریم** بکسر ثالث جاه و صلاح حضرت مریم مادر عیسی علیه السلام را گویند و کنایه از شیره انگور و شراب انگوری هم هست **اب منجمد**
بکسر ثالث کنایه از تیغ و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد و کنایه از شیشه و آبگینه و بلور هم هست و یخ و تگرگ را نیز گویند **اب منعقد** بکسر ثالث بمعنی آب منجمد است که کنایه از شیشه و
آبگینه و بلور و یخ و تگرگ و تیغ و خنجر باشد **اب نار** بکسر ثالث و نون و الف کشیده و برای قرشت زده کنایه از شراب لعلی باشد **اب نافع** بکسر ثالث و فا کنایه از شراب انگوری باشد
اب نخوردن کنایه از درنگ ناکردن و توقف ننمودن باشد **ابنوس** بر وزن قابوس درختی باشد سیاه و مشهور است و آنرا بعربی نیز آبنوس خوانند اگر بر آتش نهند
مانند عود دیگر از دو بوی خوش دهد و اگر با آب سایند و در چشم کشند شبکوری را ببرد و خوردن آن سنگ مثانه را بریزاند و نوعی از ماهی هم هست بسیار لذیذ **ابنوسی شلخ**
سورنای را گویند و آن استخوانی هم خوانند و نائی را نیز گویند که از چوب آبنوس ساخته باشند **ابو** بضم ثالث و سکون واو گل نیلوفر را گویند **اب وزر** بفتح واو و سکون
ثالث و رای بی نقطه و رای نقطه دار ستاینده و ستاکننده را گویند **اپوق** بضم بای فارسی و سکون واو و قاف آنست که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دستی بر آن
زند که آن باد از دهان او با صدا بر آید **اب وناو** بر وزن پای بناو ظرف آب را گویند چه ناو بمعنی ظرف است مطلقا **ابه** بفتح ثالث نام قریه ایست از قرای ساوه
ابهی بکسر ثالث بر وزن والهی نام رودخانه ایست که آن را رودخانه آهو نیز میگویند **ابی** بکسر ثالث و سکون تحتانی آنچه در آب معیشت کند و آنچه منسوب به آب باشد
و نام گیاهی است مشهور و نام میوه ایست که آنرا بهی نیز گویند و بعربی سفرجل خوانند گویند اگر زن حامله بخورد فرزندش خوشخوی گردد و نوعی از انگور هم هست **ابیار** بر وزن یادگار شخصی را گویند که زراعت را آب
میدهد **ابیاد** بر وزن بنیاد ستاره و شرار آتش را گویند و در موید الفضلا بجای حرف آخر رای قرشت و بجای یای فارسی نوشته بود و بجای حرف ثالث یای حطی **ابین** بر وزن کابین نام قریه ایست نزدیک
بخارا که مولد ابوعلی سینا است و ... در آنجا هم میرسد **ابین** بسکون نون تای قرشت و کسر بای ابجد بر وزن ... نیکوکار و صاحب ... را نیز گویند و نام ... هم
هم هست **اتش** بکسر ثالث و سکون شین نقطه دار معروف است و بعربی نار خوانند و بمعنی مزاج و رونق و غضب و سبکی و تندی و قدر و مرتبه و گرانی نرخ هم گفته اند و کنایه از شیطان است
و کنایه از مردم شجاع و دلیر باشد و شخص عاشق و گرمی و حدت عشق را نیز گویند و اهل صنعت کیمیاگر را احمر را آتش خوانند و قوت با سمه و اشتها را نیز گویند **اتش آب پرور**
بکسر رابع کنایه از شمشیر و تیغ آبدار باشد **اتش افراز** ه تیری بود از آتش که بر هوا روند و آن را تیر هوائی نیز گویند **اتش افروز** طرفی باشد بهیأت که آدمی و سوراخ تنگی دارد
چون آنرا گرم کنند و میان آب فرو برند آب را بخود کشد و چون بکنار آتش نا افروخته گذارند چون گرم شود بخاری ازان سوراخ بر آتش وزد و آتش بر افروزد و این از
مخترعات جالینوس است و سوخته و هر چیزی که بدان آتش افروزند و نام بادبازی هم هست از سالهای تکی و زردی و نام مرغی هم هست که انرا برومی ققنس خوانند **اتش افروزنه**
بفتح نون آتش گیره را گویند یعنی هر چیز که بدان آتش افروزند همچو خس و خاشاک و مانند آن و چخماق را نیز گفته اند **اتش فارسی** بکسر رابع مرضی است غیر آتشک مشهور و آنرا بعربی
نار فارسی خوانند و بعضی گویند آتشک فرنگ است و بعضی دیگر گویند جوششی است بسیار سوزان و دردناک و رنگ آن بزردی مائل است و صاحب این مرض بیشتر اوقات با حرارت
و تب باشد و علاج آن را بچیزهای سرد باید کرد و آن را باد فرنگ میگویند **اتش بجان** کنایه از غم و سوزش و شوق و محبت باشد **اتش پیاب** بکسر رابع کنایه از شراب
لعلی انگوری باشد و اشک چشم غمزدگان را نیز گویند و پیاله لعل و یاقوت پر از شراب را هم میگویند **اتش پرک** بفتح باد و سکون را و کاف بمعنی آتش پرده است که
چخماق باشد **اتش پرور** بفتح بای فارسی و واو و سکون رای قرشت کنایه از تیغ و شمشیر آبدار است **اتش بسته** کنایه از زر سرخ و طلای احمر باشد **اتش بهار**
بکسر رابع کنایه از گل سرخ و لاله باشد و رواج و رونق بهار را نیز گویند **اتش پا** و کنایه از شراب انگوری باشد و ظلم و تعدی را نیز گویند **اتش پاره** و کنایه از آفتاب است و
کنایه از قهر و غضب هم هست و شراب لعلی را نیز گویند **اتش پیمانه** کنایه از شراب انگوری باشد و کنایه از لعل و یاقوت و عقیق هم هست **اتش پیکر** بفتح بای فارسی کنایه از آفتاب عالمتاب
است و شیاطین و جن را نیز گویند **اتش تر** بفتح تای قرشت کنایه از شراب لعلی باشد و لب معشوق را نیز گفته اند **اتش توبه سوز** کنایه از شراب انگوری باشد **اتش جگر** بضم
جیم و فتح جیم فارسی؟ جای بی نقطه کنایه از لعل و یاقوت باشد **اتش خاطر** بسکون رابع کنایه از مردم عاشق پیشه باشد و سخنان عاشقانه پرسوز از دسر زند و مردم تیز فهم

تیز فهم و روشن رای را نیز گویند **آتش خوار** نام مرغی است و کنایه از مردم بدنفس و ظالم باشد و مردم حرام خوار و رشوت خوار را نیز گویند **آتش خواره** بمعنی آتشخوار است
که نام مرغی و مردم بدنفس و ظالم و رشوت خواره باشد **آتش دادن** کنایه از ترک دادن و کم کردن باشد مطلقا و کسی را بر سر قهر و غضب آوردن و بمعنی شخصی را بقرار ساختن
هم هست **آتش دهقان** بکسر رابع آتشی را گویند که دهقانان بعد از درو کردن و برداشتن غله بر بقیه آن زنند تا زمین قوت گیرد و زود بهم رساند **آتش رز**
بکسر رابع و بفتح رای قرشت کنایه از شراب انگوری باشد **آتش روز** کنایه از آفتاب عالمتاب است و گرمی و روشنی روز را نیز گویند **آتش زبان** بفتح زای هوز
کنایه از فصیح و تند زبان باشد یعنی شخصی که تند و جلد حرف زند **آتش زدن** کنایه از ترک دادن و تعلیق نمودن باشد و کسی را بر سر غضب آوردن و بمعنی بقرار و گرم ساختن
هم هست **آتش زر** بکسر رابع و فتح زای هوز و سکون رای قرشت کنایه از رواج و رونق باشد **آتش زمزم** کنایه از آفتاب عالمتاب است **آتش زنه** بفتح
نون معروف است که چخماق باشد یعنی زنند گویند **آتش سخن** بسکون رابع کنایه از طعنه زننده و عتاب کننده باشد **آتش سرد** بفتح سین بی نقطه کنایه از شراب لعلی
و لب معشوق و زر و طلا باشد **آتش سنگ** بسکون کاف گیاهی است دوائی و آنرا ابانج بفتح الکلاب خوانند **آتش سودا** کنایه از گرمی عشق و فکر و خیال باشد
آتش سیال کنایه از شراب انگوری لعل فام باشد **آتش سیماب** کنایه از خورشید جهان آرا باشد **آتش شجر** بفتح شین نقطه دار آتش زیست که کنایه از شراب
انگوری باشد **آتش صبح** بضم صاد بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب باشد **آتش فراز** بمعنی آتش افرازه است که تیر هوائی و آتش بازی باشد **آتش فروز**
بمعنی آتش افروز است و آن ظرفی باشد بهیات سر آدمی و سوراخ تنگی دارد و چون آن را گرم کنند و در آب نهند آب را بخود کشد و چون در کنار آتش نهند افروخته گرداند بخار
از آن سوراخ برآید و آتش افروخته شود و نام لحن یازدهم است از سی لحن های باربد جهرمی و پرنده ای هست که آن را ققنس هم گویند **آتش فعل** بکسر فا و سکون عین
و لام کنایه از اسپ جلد و تند و تیز باشد **آتشک** بفتح ثالث و رابع و سکون کاف بمعنی برق باشد و کرم شب تاب را نیز گفته اند و جانوری است پرنده شبیه به پروانه
و گویند آن روشنی از فضله اوست و مرضی هست معروف و مشهور بآبله فرنگ **آتشکار** بر وزن آتشبار کنایه از خشمگین و شتاب زده و بدکاره باشد و کلخن و مطبخ و آهنگر
و امثال آن را نیز گویند **آتشکده بهرام** کنایه از برج حمل باشد بواسطه آنکه حمل خانه مریخ است **آتشگیره** هر چیزی که بدان آتش توان برداشت و آنچه بدان آتش افروزند
آتش لباس بکسر لام کنایه از سرخ پوش باشد **آتش مجسم** کنایه از تیغ و شمشیر آبدار و سایر اسلحه جنگ باشد **آتش نثار** بکسر نون کنایه از مردم گریان و غمزده باشد
آتش نشاندن کنایه از فرو نشاندن قهر و غضب و خشم باشد **آتش و آب** کنایه از تیغ و شمشیر و امثال آن باشد و پیاله بلوری پر از شراب انگوری را نیز گویند **آتش
هفت مجموعه** کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **آتش هندی** کنایه از تیغ هندی باشد **آتشه** بازای هوز بر وزن بالشه
کرم شب تاب را گویند و آن جانوری است پرنده و روشن **آتشین اژدها** کنایه از هر یک از سبعه سیاره است و مجموع را آتشین هفت اژدها گویند **آتشین پنجه** بفتح بای
فارسی کاریگر و استاد و جلد کار و تند و تیز را گویند و آن مرد آتش دست نیز گویند **آتشین دواج** بفتح دال ابجد کنایه از آفتاب است و شفق را نیز گویند و کنایه از شراب لعلی هم هست
آتشین زبان بفتح زای نقطه دار بمعنی آتش زبان است و آن کسی باشد که جلد و تند و تیز حرف زند **آتشین صاف** بفتح صاد و دال بی نقطه کنایه از خورشید
عالم آراست **آتشین صلیب** بفتح صاد بی نقطه و کسر لام کنایه از آفتاب تابان است **آتشین لباس** کنایه از لباس سرخ است و کسی را نیز گویند که لباس سرخ
پوشیده باشد **آتشین مار** با میم بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از آه گرم باشد و زبانه آتش را نیز گویند و بمعنی تیر آتشبازی هم آمده است که تیر هوائی باشد **آتل** بضم
ثالث بر وزن ساحل نام رودخانه ایست بسیار بزرگ ابتدای آن از بلاد روس و بلغار است و انتهای آن بحر خزر که دریای گیلان باشد گویند قریب بهشتاد نهر
از آن جدا میشود که هیچ کدام آن بی پایاب نتوان گذشت **آتون** بر وزن خاتون زنی باشد که دختران را تعلیم چیزی خواندن و تعلیم نوشتن و نقش و دوختن
دیبا و بخیه دان و زردان را نیز گویند و بعربی شمیر خوانند **آثین** بر وزن لاچین بلغت زند و پازند بمعنی موجود شده و پیدا گردیده و رسیده باشد **آچار**
با جیم فارسی بر وزن باکار انواع ترشی آلات را گویند و بمعنی ضم کرده و در هم آمیخته هم گفته اند و بمعنی زمین لیست و بند هم آمده است و بزبان گنگی اهل هند عمل کردن و پیروی
نمودن باحکام شریعت باشد **آچاک** با جیم فارسی بر وزن ناپاک بمعنی خاک باشد و بعربی تراب خوانند **آجاده** بفتح جیم بر وزن آماده بمعنی رنگ کرده باشد و بمعنی
خلانیده شده از موزون و غیر موزون هم هست **آجل** بضم ثالث و سکون لام آخر نوعی را گویند و آن بادی باشد که با صدا از گلو بیرون آید و بفتح ثالث هم گفته اند و بکسر ثالث در عربی
بمعنی برانگیزنده و آخرت باشد که قیامت است **آجگان** با کاف فارسی بر وزن آدمخان نام قریه ایست از رستاق خسرو که قلعه ای از خراسان باشد و معرب آن آجغان است **آخ**
بر وزن شاخ کلمه تحسین است بمعنی آفرین و بارک الله **آخال** بر وزن پامال چیزهای افگندنی و بیکار و ساقط باشد مانند پوست میوه ها و تراشه چوب و خس و خاشاک و خاک روبه
و امثال آن و آن را بعربی حشو گویند و باین معنی بجای حرف ثالث قاف هم آمده است و نام شهری و مدینه هم هست **آختن** بر وزن ساختن بمعنی برکشیدن باشد و برآوردن
تیغ را نیز گویند از غلاف **آخته** بر وزن ساخته بمعنی بیرون کشیده باشد خواه تیغ خواه غیر تیغ و باین معنی با همزه مفتوح نیز آمده است **آخر** بضم ثالث و سکون رای بی نقطه جای علف
خوردن اسپان را گویند و استخوانی را نیز گفته اند که در زیر گردن و بالای سینه می باشد و آن را بعربی ترقوه خوانند و بهر دو معنی با واو معدوله هم آمده است و با این صورت آخور بسبب آنکه رسم الخط

این زمان است چنانچه خواهد آمد و بفتح ثالث در عربی بمعنی دیگر باشد چنانچه گویند وجه آخر یعنی وجه دیگر **اخرخریت** بفتح جیم فارسی کنایه از عیش و عشرت و بسیاری طعمه و فراخی رزق و روزی باشد

اخر دست بفتح ثالث و دال ابجد و سکون سین بی نقطه و تای قرشت صف نعال و کفش کن را گویند و دار آخر قمار و عاقبت کار هم هست **اخر سالار** میر آخر و رئیس سفید طویله را گویند **اخر سنگین**

کنایه از آخری است که در آن کاه و علف نباشد و کنایه از جائی و مقامی که در آن حاصل و نفع نبوده باشد **اخرک** بروزن ناخنک استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه می باشد و آن را بعربی

ترقوه خوانند **اخریان** بسکون ثالث و تحتانی بالف کشیده بروزن شاه نشان بمعنی متاع و کالا را گویند و بعربی سلعه خوانند **اخشمه** بضم سین بی نقطه و فتح میم بروزن صابن شده

بوزه را گویند و آن شرابی باشد که از آرد برنج یا آرد جو یا ارزن و امثال آن سازند و بفتح سین هم آمده است **اخش** بضم ثالث بوزن آتش قیمت و بهای چیزها را گویند و بسکون ثالث

نام مویدی است پارسی نژاد که او مایه عناصر را بروردگار شناسد و پوشیده نماند که مؤلف و مصنف آتش بکسر تا است چنانکه در لفظ آدیش تصریح نموده و لهذا جائیکه لفظ آتش آورده بفتح تا گفته بنابر جهال

غلط را تصحیح یکسر تا درست نموده شد تا موافق مذهب مصنف باشد اگرچه در وقع بفتح و ضرورت درست است چنانکه با لفظ دلکش قافیه کرده اند با لفظ کش نیز قافیه نموده اند چنانکه متتبع فن ظاهر و مبرهن است

پس درین مقام که اخش بوزن آتش گفته مقصود بیان مناسبت در عدد حروف است نه موافقت در حرکات و از این جا است که بفتح خای اخش اشعار نموده تا بندگان بغلط نیفتند و الا بهای اخش

بوزن آتش نگفت و ازین باب عبارات در این کتاب بسیار است الله یعلم بالصواب **اخشمه** بوزن و معنی اخشمه است که بوزه باشد چه در فارسی سین بی نقطه و شین نقطه دار بهم تبدیل می یابند **اخشیج**

بکسر رابع و سکون تحتانی و جیم بمعنی نقیض و ضد و مخالف باشد و هر یک از عناصر اربع را نیز گویند باعتبار ضدیت و نقیضی گویند اخشیج معرب اخشیگ با کاف فارسی است **اخشیجان** بالف و نون جمع اخشیج

است یعنی ضدان و نقیضان و مخالفان عناصر اربع را نیز گویند که خاک و آب و هوا و آتش باشد بهمین اعتبار **اخشیگ** با کاف فارسی بوزن و معنی اخشیج است که نقیض و مخالف هر یک از عناصر اربع

باشد و جمع آن اخشیگان بود **اخمسه** با میم و سین بی نقطه بروزن و معنی خمسه است که بوزه باشد **اخور** بضم ثالث و سکون واو و سعدوله در رای قرشت جای علف خوردن چهار پا را گویند و بعربی معلف خوانند و بمعنی آخر

چنانچه گذشت **اخور سالار** میر آخر و سالار و رئیس سفید طویله را گویند **اخورک** با واو و معدوله بروزن ناخنک استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه واقع

است و بعربی ترقوه خوانند **اداش** بروزن پاداش دو شخص که یک نام داشته باشند هر یک مر دیگری را آداش باشد و گویند این لفظ ترکی است لیکن در فارسی مستعمل است

اداک بروزن خاشاک خشکی و جزیره میان دریا را گویند **ادخ** بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار خوب و نیک و نغز را گویند و بمعنی بلندی هم آمده است **ادر** بفتح

ثالث بروزن مادر بمعنی آذر است که آتش باشد و بکسر ثالث نشتر فصاد و رگ زن را گویند **ادرخش** بروزن تاج بخش سرما و صاعقه و رعد و برق باشد **ادرم**

بروزن چارخم نمدزین اسب را گویند عموماً و نمدزین را که چاک دار باشد خصوصاً و بمعنی اسلحه و کارد و شمشیر و خنجر و نیزه و تیر و کمان و مانند آن هم آمده است و افراری را

نیز گویند که نمدزین را بآن دوزند و آن چیزی است مانند درفش **ادرنگ** بفتح رابع و سکون ثالث و نون و کاف فارسی غم و رنج و محنت و هلاکت را گویند و بعربی

دمار خوانند **ادم پیرا** با میم و بای فارسی و یای حطی و رای بی نقطه با الف کشیده لفظی است مرکب و از اسمای الهی باشد و مرشد کامل را نیز توان گفت **اده**

بروزن غاده دو چوب بلندی است که در زمین فرو برند و چوبی دیگر بعرض بر بالای آن دو چوب بندند تا کبوتران و جانوران دیگر بر آن نشینند **ادیش**

بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که چون اکثر حروف فارسی بیکدیگر تبدیل می یابد بنابر آن تای آتش ابدال بجد بدل

کرده آدیش گفته اند و اینکه بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهور است چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تای قرشت آمده است و با دلکش قافیه شده است و

چون بکسر تا موضوع است بنابرین بعد از دال یای حطی را آورده اند تا دلالت بر کسره ما قبل کند و آدیش خوانده شود و بعضی بکسر ذال نقطه دار آورده اند و این

نیز غلط است چه اگر دال اصلی می بود بنابر قاعده کلیه ایشان که هر دال که ما قبل آن الف و یا و واو ساکن باشد ذال معجم است درست بود و چون این دال

اصلی نیست بلکه بدل از تای قرشت است پس ذال نقطه دار نباشد **ادینده** بفتح تحتانی و دال ابجد و سکون ثالث و نون قوس قزح را گویند

اذار با ذال نقطه دار بروزن بازار نام ماه اول بهار است از سال رومیان و بودن آفتاب در برج حوت **اذارافیون** بفتح همزه و ضم تحتانی

و سکون فا و واو و نون نوعی از زبد البحر است که آن را کف دریا نیز گویند **اذارطوس** بضم طای حطی و سکون واو و سین بی نقطه نام حکیمی است

که مادر عذرا را باو بزنی داده بودند **اذر** اگرچه این لغت بطریق مفرد و مرکب بنابر مشهور بفتح ذال نقطه دار است لیکن صاحب فرهنگ جهانگیری هم

ذال نقطه دار تصحیح کرده و شرحی بسیار طولانی بران نوشته است مجملاً بمعنی آتش است که بعربی نار خوانند و نام فرشته نیز هست که موکل آفتاب است و امور و مصالحی که

در روز آذر و ماه آذر واقع شود باو تعلق دارد و نام ماه نهم بود از سال های شمسی و آن بودن آفتاب است در برج قوس و نام روز نهم باشد از هر ماه شمسی

بموجب رسمی که پیشینیان فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن سازند درین روز از این ماه عید کنند و

آتش خانها را بروبند و مرتبن گردانند و درین روز نیک است ناخن چیدن و موی ستردن و بآتش خانه رفتن و کنایه از عشق هم هست **اذراباد** نام آتش کده تبریز است

و معنی ترکیبی آن معمورهٔ آتش باشد چه آذر آتش است و آباد معموره گویند و نام شهر تبریز هم هست **اذراباذگان** با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام شهر تبریز و نام آتشکده تبریز است

گویند چون در تبریز آتش کده بسیار بوده است بنابران بدین نام موسوم شده است **اذرابادگون** بسکون واو و نون آتشگاه و گلخن حمام و کوزه آهنگری و آتشدان آن را گویند **اذرآیین**

بکسر های حطی و سکون تحتانی و نون نام آتشکده چهارم است گویند در اصفهان . این هفت آتشکده نامی بود در زمان شمسیت که گبرها نهادند آذر مهر ۲ آذر نوش ۳ آذر بهرام ۴ آذر آئین ۵ آذر خرین ۶ آذر برزین
۷ آذر زرده دشت و هر یک از این آتشکده را منسوب به یکی از کواکب سبعه میدانستند و بخوری که متعلق باین کوکب بود در آن می سوختند **آذر افروز** یعنی آتش افروز است و آن ظرفی باشد میان خالی بهیأت
کله آدمی و سوراخ تنگی دارد چون آن را گرم کنند و میان آب و بر زبانه آتش دیگ گذارند چون حرکت آتش شد بخاری از آن بر آید که آتش را افروخته گرداند و نام مرغی هم هست که از ققنس میگویند **آذر فراباز** ای
نقطه دار با الف کشیده بمعنی آذر افروز است که آتش افروز باشد و آن از مخترعات جالینوس است **آذر باد** با بای ابجد با الف کشیده و بدال ابجد زده نام یکی از موبدان و دانشمندان بوده **آذر بادگان**
با کاف فارسی با الف کشیده و بنون زده نام آتشکده بوده که در تبریز بنا کرده بودند و معنی ترکیبی آن نگاه دارنده و محافظ خازن آتش است چه آذر بمعنی آتش و بادگان بمعنی نگهدارنده و خزانه دار و حفظ کننده
باشد و بمعنی مجازی آن آتش خانه است و بعربی بیت النار خوانند و نام شهر تبریز است **آذر بایگان** با بای حطی بروزن و معنی آذر بادگان است که آتشکده تبریز و نام شهر تبریز باشد و نام ولایتی هم هست
که تبریز شهر آن ولایت است گویند و بعضی گویند آن ولایت را از قصر اراوان تا ارادجان که یکی از رجال ولایت آذربایجان است او را خوش آمده و مقرر کرد که هر یک از مردم او یک دامن خاک بیاورند
و آنجا بریزند و خود بنفس خود یک دامن خاک آورد و بجهت ضمانت لشکر و مردم او هر یک دامنی خاک بیاورند و بجهت بسیاری تلی عظیم بهم رسید نام آن تل را آذربایگان کردند چه آذر بلغت ترکی بمعنی
بلند است و بایگان بمعنی بزرگان و محتشمان و آنجا را بدان شهر گردانیدند و معرب آن آذربایجان است **آذر برزین** نام آتشکده ششم است که در فارس برزین نام شخصی از خلفای
ابراهیم زردشت ساخته بود و بعضی گویند روزی کیخسرو سواره می رفت ناگاه صدای رعدی بهم رسید چنان مهیب که کیخسرو خود را از اسپ انداخت در آن اثنا صاعقه افتاد در زین اسپ
او خورد و در زین افروخته گردید دیگر نگذاشتند که آن آتش فرونشیند و همانجا آتشکده ساختند و آذر برزین نام کردند **آذر بو** بروزن نازک خو گل آشنان است و آن زرد رنگ می باشد
و بوته آن پر خار است و بیخ آن را گلیشوی گویند و بعربی فلام خوانند و بعضی گویند آذر بو بیخ خاری است و گل زردی دارد و شیرازیان چوبک آشنان گویند **آذر بویه** بفتح بای حطی
گل آشنان است و بعضی گویند بیخ زعفران است و بعضی دیگر گویند بیخ خاری است که شیرازیان چوبک آشنان خوانند و بخور مریم نوعی از آن است گویند اگر زنی آبستن نشود قدری از آن
بخود بر گیرد آبستن گردد **آذر بهرام** نام آتشکده سیوم است از جمله هفت آتشکده فارسیان و مجموع در آذرآئین گفته شد **آذر پیرا** بکسر بای فارسی و سکون تحتانی و رای بی نقطه
با الف کشیده خادم و خدمتکار آتشکده را گویند **آذر خرداد** بضم خای نقطه دار نام آتشکده شیراز باشد و بعضی آتشکده جم این آتشکده را دانسته اند و آذر خورداد با واو معدوله هم نوشته اند و نام
یکی از موبدان و دانشمندان هم هست که این آتشکده را او ساخته بوده است و نام ملکی است باعتقاد فارسیان که محافظت آتشکده ها با موبد است **آذر خرین** بضم خای نقطه دار نام آتشکده پنجم است
از جمله هفت آتشکده فارسیان و آن بتفصیل در تحت لغت آذرآئین نوشته شده **آذر خش** بضم خای نقطه دار و سکون شین قرشت نام روز نهم است از ماه آذر و فارسیان این روز را مانند نوروز و
مهرگان مبارک دانند و درین روز جشن کنند و عید سازند و جمیع آتشکده ها را اصلاح کنند و زینت کنند و درین روز موی ستردن و ناخن گرفتن را نیک میدانند **آذر زردهشت** نام آتشکده هفتم است
از جمله هفت آتشکده فارسیان و در آذرآئین مذکور شد **آذر شسپ** بفتح شین قرشت و سکون بای فارسی نام فرشته ایست موکل آتش و پیوسته در میان آتش می باشد و بمعنی سمندر هم آمده است
آذرشسپ بفتح شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و بای فارسی نام فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته در آتش می باشد **آذرشین** بکسر شین و سکون تحتانی و نون سمندر را گویند
و آن جانوریست که در آتش متکون گردد **آذرطوس** بضم طای حطی و سکون واو و سین بی نقطه بمعنی آذرطوس است که شوهر مادر عذرا باشد **آذرفروز** بمعنی آذر افروز است که آتش افروز
باشد و آن ظرفی است میان خالی بهیأت کله آدمی و حقیقت آن در آتش افروز گفته شد **آذرفزا** بکسر فا بمعنی آذرافزاست که آذر روز باشد **آذرگشسب** بفتح کاف فارسی و سکون شین نقطه دار
و بای فارسی نام فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته در آتش می باشد و مخفف آذرگشسپ هم هست **آذرگشسپ** بفتح شین و سکون سین و بای فارسی نام آتشکده گشتاسپ است که در بلخ ساخته بود و نام
کیخسرو خود را آنجا گذاشته و ذوالقرنین آن را خراب کرده و بخارا برداشت و مطلق آتشکده را نیز گویند و بمعنی برق هم آمده است و آتش و آتش پرست را نیز گفته اند و نام فرشته ایست موکل بر آتش
و پیوسته در آتش مقام دارد و معنی ترکیبی آن آتش جهنده باشد چه آذر بمعنی آتش و گشسب بمعنی جهنده و خیر کننده آمده است و این معنی مناسبتی تمام ببرق دارد **آذرگون** بضم
کاف فارسی و سکون واو و نون نوعی از شقایق است که کنارهای آن سرخ و میانش سیاه می باشد و بعضی گویند گیاهی است سرخ رنگ که در میان آب بهم رسد و بعضی دیگر
گفته اند که نوعی از بابونه است و گل همیشه بهار را نیز گویند و معنی ترکیبی آن آتش مانند است چه آذر بمعنی آتش و گون بمعنی مانند باشد و نام اسپی هم هست و سمندر را هم میگویند **آذرگیش** بکسر
کاف و سکون تحتانی مجهول و شین قرشت آتش پرست را گویند **آذرم** بفتح رای و سکون میم زمین سیاهی را گویند که مدزین آن در هم باشد و بمعنی مدزین هم آمده است **آذرماه**
نام ماه نهم است از سالهای شمسی و آن بودن آفتاب بود در برج قوس **آذرنگ** بفتح ثالث بروزن لاژرنگ بمعنی روشن و نورانی آتش باشد و بمعنی رنج و محنت صعب و سخت
و هلاک نیز گفته اند **آذرنوش** بضم نون و سکون واو و شین بمعنی نوش آذر است و آن آتشکده دوم باشد از جمله هفت آتشکده فارسیان **آذرهمایون** بضم
ها نام ساحره بوده از نسل سام و خدمت آتشکده صفاهان میکرد و ذوالقرنین او را با بلیناس حکیم داد و بدین سبب بلیناس را جادوگر میگفتند **آذرهوشنگ** نام اولین پیغمبری
است که بعجم مبعوث شد و او را مه آباد نیز گویند و امتان او را آذرهوشنگیان خوانند **آذریاس** با تحتانی با الف کشیده و بسین بی نقطه زده صمغ درخت سداب کوهی است و در اسفار
بکار برند و بفتح همزه هم آمده است **آذریان** بکسر رای بروزن ادمیان امتان آذرهوشنگ را گویند و پیغمبر اول است که بعجم مبعوث شد **آذریون** بروزن آذرگون
است که نوعی از شقایق و گل همیشه بهار باشد و شیرازیان آن را گل گاو چشم گویند و نام نباتی است که شکوفه اش در نهایت سبزی می باشد بر ورم و مهای مسلسل طلا کنند نافع آید

آذردن بر وزن هامون بمعنی آن چنان باشد چنانکه آیدون بمعنی این چنین است آذلیش بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین قرشت چوبی را گویند که بر آستانه در خانه استوار کنند و بمعنی ریزه چوب و خس و خاشاک هم آمده است آذین بر وزن و معنی آئین است که زینت و زیب و آرایش و رسم و قاعده و قانون باشد و بمعنی آلتی که بدان مسکه را از دوغ جدا میکنند هم هست آرا بر وزن هارا آرایش و آرایش کننده و آراینده را گویند چو سخن آرا و بزم آرا و امر بدین معنی هم هست یعنی آرایش کن و بیارا آراد بر وزن آباد نام روز بیست و پنجم است از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که موکل است بر روز آراد و امور و مصالح این روز تعلق باو دارد و گویند در این روز جامه نو پوشیدن بسیار خوب است و سفر کردن بسیار بد آرارش بکسر رای هوز بر وزن آسایش بمعنی حیرت و حیرت کردن و در راه خدا حیرت یکسو افتادن باشد آرام بر وزن بادام بمعنی سکون و قرار و طاقت و آرامش و فراغت باشد و امر بساکن شدن و قرار گرفتن هم هست یعنی ساکن شو و قرار بگیر و بمعنی جا و مقام هم آمده است و باغی را نیز گویند که در میان شهر و قصبه و ده باشد آرامین بفتح بای ابجد و سکون نون بمعنی آخر آرام است که باغ میان شهر و قصبه و ده باشد آرامش بر وزن و معنی آسایش است که فراغت و راحت باشد آران بر وزن باران نام ولایتی است و تاریخ را نیز گویند که مرتق باشد آرای بر وزن بارای آرایش و آرایش کننده و آراینده را گویند و امر بآراستن هم هست یعنی بیارا و آرایش کن آرایش بر وزن آسایش بمعنی زیب و زینت باشد و رسم و عادت و آئین را نیز گویند و نام نوائی است از موسیقی آرایش خورشید نام لحن اول است از سی لحن باربد و خطی که بر عارض خوبان بر آید آرت بفتح ثالث و سکون فوقانی آرنج را گویند که بندگاه ساعد و بازو است و بعربی مرفق خوانند آرج بفتح ثالث و سکون جیم مخفف آرنج است که مرفق باشد و نام پرنده تیز پر است آرد بفتح ثالث و سکون دال ابجد مخفف آراد است که نام روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی باشد و بسکون ثالث معروف است که غله آسیا کرده باشد و بمعنی تقصیر هم آمده است آردتوله بضم فوقانی و سکون واو و فتح لام آشی باشد مانند کاچی که از آرد بپزند و بیشتر مردم درویش و فقیر خورند و آن را بعربی بخیته گویند آرددوله با دال ابجد بر وزن و معنی آردتوله است که آش کاچی مانند باشد آردم بفتح رابع و سکون میم نام گل آذریون است که نوعی از شقایق و گل همیشه بهار باشد آردن بفتح رابع و سکون نون ترشی پالا را گویند و آن ظرفی است که مانند کفگیر سوراخها دارد و دوغ و امثال آن چیزها صاف کنند و کفگیر را نیز گویند و نام ولایتی هم هست آردهاله بهای با الف کشیده و فتح لام بمعنی آردتوله است که آش کاچی باشد آرزه بفتح رای هوز کاهگل را گویند و آن خاکی است که با کاه آمیزند و گل سازند و بر دیوار و بام خانه مالند آرزه گر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت شخصی را گویند که کاهگل سازد آرست بر وزن درست بمعنی توانست باشد که ماضی توانستن است و مخفف آراست هم هست که از آراستن باشد آرسته بر وزن وارسته مخفف آراسته باشد آرش بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار نام پهلوانی بوده ایرانی از لشکر منوچهر و در صنعت تیراندازی عدیل و نظیر نداشته چنانچه تیری از آمل بر انداخته که قریب بچهل روز راه است گویند آن تیر مجوف بوده است و آن را از سیماب پر کرده بود در وقت طلوع آفتاب بجانب مشرق انداخت و نام پسر دوم کیقباد هم هست که او را کی آرش گفتندی و بکسر ثالث بمعنی معنی باشد که در مقابل لفظ است آرشی بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی بمعنی معنوی باشد که در مقابل لفظی است چه آرش بمعنی معنی است آرغ بضم ثالث و سکون غین نقطه دار مخفف آروغ است و آن بادی باشد که با صدا از گلو بر می آید آرغاده بر وزن بامداده نام رودخانه ایست آرغده بضم ثالث بر وزن آزرده بمعنی غضبناک و خشمگین و قهرآلود و جنگ و ربشد و بفتح ثالث حریص بر چیزها را گویند آرغیش بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] پوست بیخ درخت زرشک باشد و آن را در داروهای چشم بکار برند آرمان بر وزن آسمان بمعنی حسرت و اندوه و رنج بردن باشد و پشیمانی و افسوس را نیز گویند آرماده بکسر میم مخفف آرمیده باشد یعنی قرار گرفته و ساکن شده و بسکون میم بر وزن دارنده بمعنی دریغ و افسوس و پشیمانی باشد آرمش بکسر میم مخفف آرامش است که ساکن شدن و آسایش و فراغت و راحت کردن باشد آرمون بر وزن وارگون زری را گویند که پیش از کار کردن بکارگر و مزدور دهند و بعربی عربون خوانند آرمیده بر وزن رسیده قرار گرفته و ساکن شده را گویند آرن بر وزن قارن مخفف آرنج است که بندگاه ساعد و بازو باشد و بعربی مرفق خوانند آرنج بر وزن نارنج بندگاه ساعد و بازو است که عرب مرفق گویند و بمعنی بازو هم بنظر آمده است که از مرفق تا دوش باشد آرنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی آرنج است که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند و بمعنی همانا و پنداری و گمان بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب هم آمده و بمعنی گونه و روش و طرز هم گفته اند چنانکه گویند بدین آرنگ یعنی بدین طرز و بدین روش و بدین گونه و نام میوه هم هست و حاکم ملک را نیز گویند آروغ با غین نقطه دار بر وزن فاروق بادی را گویند که از گلو با صدا بر آید و بجای غین قاف نیز گفته اند و با عیوق قافیه کرده اند آرون بر وزن قارون صفتهای خوب و نیک را گویند آروند بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد شان و شوکت و فر و شکوه را گویند آروین بر وزن پاک دین تجربه و امتحان و آزمایش را گویند آره بر وزن چاره بیخ و بن دندانها را گویند آرید بریده بکسر ثالث و سکون تحتانی و دال ابجد این لغت از اتباع است و بمعنی دوائی باشد مانند پاره شکافته و آن را از سیستان آورند بر بواسیر طلا کنند نافع باشد و خوردن آن زنان را حیض آورد و بکسر همزه نیز گفته اند که ارید برید باشد آریغ بکسر ثالث و سکون تحتانی و غین نقطه دار کینه و عداوت باشد و سرکی و نفرت را نیز گویند که از شخصی در دل کسی جای گیرد و بمعنی بازای نقطه دار هم آمده است آز بسکون زای نقطه دار بمعنی آرزو و خواهش با ابرام و حرص باشد در جمیع امور و نام جائی و مقامی و نام شهری در مدینه هم هست آژ بسکون زای فارسی بمعنی آسودن باشد و امر بآسودن هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو آزاد بر وزن آباد نام شهری است از توابع بخارا و مردم آنجا سفید پوست میباشند و شراب آن ملک شهرت عظیمی دارد و مطلق بی عیب را گویند یعنی هر چیز که آن عیب نداشته باشد و بی قید و مجرد و خلاص شده و نجات یافته را گویند چنانکه اگر کسی گوید فلان را آزاد کردم یعنی از قید بندگی فارغش ساختم و خلاصش کردم و سوسن سفید را نیز آزاد گویند بسبب آنکه از علت کجی [illegible] و درختی هم هست که آزاد درخت گویند و بتازی [illegible] دیگار [illegible] گویند و درختی را نیز که میوه ندهد همانا که سوسن و سرو را بدین اعتبار آزاد خوانند و نام درخت سرو هم هست گویند از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور و برومند هست چرا هیچ یک را آزاد نگویند مگر سرو را که [illegible]

هیچ ثمره و میوه ندارد گفت هر یک را فصلی معین و وقتی معلوم است که گاهی تازه اند و گاهی پژمرده و سرو از اینها فارغ است و پیوسته تازه و نیکو باشد پس صفت آزادگان این است و
مجردان و محققین کسی است که از تعلقات ظاهری و باطنی خلاص یابد آزاد دار و با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت مضموم بواو زده نوعی از چغندر صحرائی است و بیخ آنرا حلیمو
گویند ضماد آن نقرس و مفاصل را نافع است آزاد درخت درختی است که آزاددرکه کان زیر زمین و در فارسی درخت طاق و طغاک میگویند و بعربی علقم و شجرة و جره خوانند و حنظل بار
و میوه آن درخت است اگر برگ آنرا بهائم بخورند بمیرند و اگر سر بدان شویند موی سر را دراز کند و بعضی گویند آزاد درخت درخت طاق است و هیزم آن بهترین همه هیزمهاست چنانکه
آتش آن مدتی بماند آزاد میوه بکسر میم حلوائی است که از پسته و مغز بادام و پسته و نخود مقشر سازند و بعضی نخود قندی و بادام قندی و پسته قندی را گویند که برنگهای مختلف ساخته
باشند آزادوار با دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده نام صوتی است از موسیقی و نام موضعی است از قرای اسفراین گویند در انجا انگور بسیار خوب میشود آزاده بروزن
آماده سوسن و سرو را گویند و مرد متمول شعار و مردمان پیر و صلحا و حلال زاده و اصیل را هم گفته اند و باصطلاح محققین نفسی باشد که از تعلقات بشری رسته و قید مرتبه اطلاق
پیوسته و قطره وجودش عین محیط هستی گشته آزاده دل بکسر دال ابجد بتفسیر فارغ بال است و مردم صالح و حلال زاده را نیز گویند آزادی بروزن آبادی معروف است که
نقیض بندگی باشد و شکر و شکرگزاری را نیز گویند آزخ بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار دانهای سختی را گویند بقدر نخودی که از اندام آدمی برمی آید و درد نمی کند و بعربی
ثولول خوانند آژخ بازای فارسی بروزن و معنی آزخ است که ثولول باشد آزدن بفتح ثالث بروزن آمدن بمعنی خلانیدن سوزن و امثال آن و آجیده کردن باشد و بمعنی
رنگ کردن هم آمده است آژدن بازای فارسی بروزن و معنی آزدن باشد که خلانیدن سوزن و امثال آن است و استره زدن و اژینه بر سنگ آسیا زدن و نزدیک
بیکدیگر را گویند آزده بروزن آمده بمعنی رنگ کرده و خلانیده شده باشد اعم از سوزن و غیره آژده بازای فارسی بروزن و معنی دوم آزده است که خلانیده شده
و آجیده کرده شده باشد اعم از آنکه با سوزن یا چیزی دیگر کنند آزر بفتح ثالث بروزن باد در مخفف آزار است و امر بازردن و آزاردادن هم هست و بمعنی کج طبع نیز آمده است
و در عربی نام پدر ابراهیم علیه السلام باشد و بعضی گویند عم ابراهیم علیه السلام است چه پدر ابراهیم علیه السلام تارخ نام داشته است لیکن بعد از فوت تارخ آزر او را
پرورده است آزرباد با بای ابجد بروزن مادرزاد نام پسر مار اسپند است و او موبدی بوده از اولاد زردشت معاصر اردشیر بابکان و در آن زمان حکیمی مانند او نبوده
است گفتار او را بپیروی ... که اعلم از او بوده است آزرخش بروزن تاج بخش شورش و صاعقه را گویند یعنی سرمایه رعد و برقی که مردم را بیم هلاک باشد آزرد بفتح ثالث
و سکون رابع و دال ابجد بمعنی رنگ و لون باشد آزرده پشت کنایه از پیر گوژپشت باشد و چاروائی را نیز گویند که پشت او زخم و جراحت شده باشد آزرم بفتح
ثالث و سکون رابع و میم چند معنی دارد اول حیا و شرم باشد دوم بزرگی و عزت و حرمت را گویند سوم آب و طاقت بود چهارم رحم و شفقت و مهر و محبت و نرمی و مردمی و آدمیت
پنجم درد و تنگی و رنج و الم را گویند ششم عدل و انصاف و یکدلی باشد هفتم ظاهر و آشکارا را گویند هشتم سلامتی و راحت بود نهم نگاه داشت و پاس خاطر و تحمل باشد دهم غضب و قهر و خشم را گویند یازدهم
بخواری و زاری گذاشتن باشد دوازدهم تقصیر و گناه را گویند سیزدهم بمعنی مسلمان شدن باشد چهاردهم نام دختر خسرو پرویز است و او چهار ماه پادشاهی کرد آزرمیدخت بکسر میم و ضم دال نام دختر
خسرو پرویز است و او چهار ماه و بعضی گویند شش ماه پادشاهی کرد و نام شهری هم هست که او بنا کرده است آزرنگ بفتح رابع بروزن بادرنگ بمعنی غم سخت و محنت صعب و رنج و بلا
باشد و بمعنی چهار سر هم بنظر آمده است آزغ بضم ثالث و سکون غین نقطه دار آنچه از شاخهای درخت خرما و تاک انگور و درختان دیگر ببرند و آنرا بعربی جلمه خوانند آژغ بزای فارسی بر
وزن و معنی آزغ است که شاخهای درخت بریده باشد و لیف خرما را نیز گویند آزفنداک بفتح فا و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و بکاف زده قوس قزح را گویند آژفنداک
بازای فارسی بروزن و معنی آزفنداک است که قوس قزح باشد آژگن بازای فارسی ساکن و کسر کاف فارسی بنون زده زرهی باشد که از آهن مانند پنجره ساخته باشند و از عقب آن توان
نگاه کرد آزمند با میم بروزن پای بند صاحب و خداوند حرص و آز باشد یعنی حریص و صاحب خواهش چه مند بمعنی صاحب و خداوند است آزمون بروزن وارگون آزمایش و امتحان را گویند
آژند بازای فارسی بروزن پای بند گلی باشد که بروی خشت پهن کنند و خشت دیگر بر بالای آن گذارند و گل ولای ته حوض و جوی را نیز گویند و گلابه را هم گفته اند آژندن بروزن
افکندن بمعنی آجیده کردن باشد آژندیدن بروزن و اخندیدن در میان خشت گل افکندن باشد آژنگ بفتح ثالث و سکون رابع و کاف فارسی چین و شکنج را گویند که بر
روی و اندام مردم افتد خواه از پیری و خواه از روی قهر و غضب آزور با زای هوز بروزن ساطور صاحب حرص و آز را گویند که حریص باشد این لفظ مرکب است همچو گنجور و رنجور و بمعنی ...
هم گفته اند بروزن و ادکر هم آمده است که صاحب و خداوند حرص و شره و آز باشد چه آز بمعنی حرص است و ور بمعنی صاحب و خداوند آزوغ بروزن اروغ بمعنی پیراستن باشد یعنی بریدن شاخهای
زیادتی و بعضی شاخهای را گویند که از درخت خرما و تاک و غیره بریده باشند آژوغ بازای فارسی بروزن و معنی آزوغ است که شاخهای بریده درخت خرما و تاک و غیره باشد و لیف خرما را نیز گویند
آژیانه بازای فارسی بروزن تازیانه فرشی را گویند که از خشت پخته و سنگ کرده باشند آژیخ بازای فارسی و یای حطی بروزن تاریخ مطلق چرک را گویند عموماً و چرک گوشه چشم را خصوصاً
و بعربی رمص خوانند آزیدن بازای هوز بروزن نازیدن بمعنی خلانیدن سوزن و امثال آن باشد و بمعنی رنگ کردن هم گفته اند و بمعنی آزردن و آزار دادن هم بنظر آمده است آژیدن
بازای فارسی بروزن و معنی اول آزیدن باشد که خلانیدن سوزن و امثال آن است و آجیده کردن را نیز گویند خواه با سوزن باشد خواه بغیر سوزن آزیر بروزن جاگیر بمعنی آزار و رنج و محنت باشد آژیر
بازای فارسی بروزن جاگیر بمعنی آماده و مهیا کردن باشد مطلقاً و آلات و اسباب آنگیر و استخراج را نیز گویند و بمعنی حمله و زیادتی و بانگ و فریاد هم آمده است و بمعنی زیرک و هشیار و هوشمند هم هست

و به هیزم کار را نیز گویند **اژمراک** با رای بی نقطه با الف کشیده و بکاف زده بمعنی بانگ و فریاد کردن است مطلقاً اعم از آدمی و جانور **اژمریدن** بروزن نابچیدن بانگ کردن و هوشیار و خبردار نمودن و مهیا و آماده ساختن باشد **اژیغ** بکسر زای هوز و سکون یای حطی و غین نقطه دار تنفر و نفرتی را گویند که از اقوال و افعال کسی در خاطر بهم رسد **اژینه** بازای فارسی بروزن آئینه آلتی باشد از فولاد که سنگ آسیا را بدان تیز کنند **اس** بروزن طاس مطلق آسیا را گویند خواه بدست گردانند و خواه بآب و خواه بچاروا و آن سنگیست مدور و مسطح و بمردم شاران خرد گردیدن دانگنار هم و چوب را نیز گویند در زیر آسیا و نوعی از ریحان باشد بغایت خوشبوی و نام جانوریست سفید و سر دم او سیاه می باشد و از پوستش پوستین سازند و آن را بعربی قاقم خوانند و شتری را نیز گویند که موی او سیخ سیخ باشد و نام قریه ایست از قرای فارس و در ترکی نام شهریست از ولایت قپچاق و بعربی درخت مورد است و بار و بر آن را حب الآس خوانند گویند عصای موسی علیه السلام از چوب آس بوده و قدر ما که و درخت آن از جاهای دیگر بزرگتر می شود و شکوفه آن خوشبوی می باشد هر کس که آن را ببوید و بخوابد و البته محتلم شود و بقیه و نیسل را نیز گویند که در نشان نگین مانده باشد و بقیه خاکستر را نیز گویند که در جائی مانده باشد و نشان عمارت خراب را هم گفته اند و دهن را بمعنی امیدواری باشد و کمان تیراندازی را نیز گویند **اسا** با سین بی الف کشیده زیب و زینت و آرایش باشد و بمعنی دهان دره هم هست که خمیازه باشد و بعربی تثاؤب خوانند و شبیه و نظیر و مانند را نیز گفته اند و بمعنی تمکین و وقار هم آمده است و آسودن و آسودگی و آسایش و آسائیده را نیز گویند و امر بآسودن هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو و بمعنی هیبت و صلابت باشد و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گویند **اساره** بروزن آواره بمعنی حساب باشد و شمردن و حساب کردن است **اس افزون** بفتح همزه و سکون فا و زای هوز مضموم بواو و نون زده بمعنی از تیز است و آن آلتی باشد از فولاد که آسیا را بدان تیز کنند **اسال** بروزن پامال اساس و بنیاد را نیز گویند **اسانی** بروزن مادانی نقیض دشواری باشد و خواب و آسایش را نیز گفته اند **اسبان** بروزن پابان بمعنی آسیابان باشد چه آسیا را آس می گویند **اس بمی** بکسر ثالث و فتح بای ابجد و کسر میم قرشت با تشدید بجائی زده مورد صحرائیست و بهترین آن رومی میباشد طبیعت آن گرم و خشک و علت صرع را فائده دهد و آن را مورد اسفرم نیز گویند **استان** بسکون ثالث و فوقانی بالف کشیده بروزن آسمان معروف است که کفش کن و میان در خانه باشد و آن را آستانه هم گویند و بر پشت خوابیدن را نیز گویند و بکسر ثالث استخراج سالهای مولود باشد که آن را بعربی قران و عقبه خوانند **استان بر خاستن** کنایه از خراب شدن و بمعنی بلندی و رفعت و جاه و دولت هم آمده است **آستان فنا** کنایه از دنیای فانی است **آستانه گردان** کنایه از آسمان و دنیا است که فلک قمر باشد و آن را آستانه گردون هم میگویند که بجای الف واو باشد **استر** بمعنی بطانه است و کنایه از باطن هر چیز است **آستن** بکسر رابع مخفف آستین است **آستیم** با میم بروزن و بمعنی آستین است و خونی باشد که از جراحت برود و بعضی جرا گویند که مندمل شده باشد و چرک در میان آن مانده باشد و سرمائی را نیز گویند که بر جراحت زند و جراحت بسبب آن آماس کند و بمعنی دهان ظروف و اوانی هم آمده است **آستین افشاندن** کنایه از ترک دادن و انکار نمودن باشد و بمعنی رقص کردن هم هست و انعام و بخشش نمودن را نیز گویند **آستین بر چیدن** کنایه از مستعد و مهیا و آماده شدن بکاری باشد **آستین بر زدن** بمعنی آستین برچیدن است که کنایه از مستعد شدن بکاری باشد **آستین بر گردن** کنایه از دست کوتاه کردن باشد یعنی دست درازی و فضولی نکردن **آستین فشاندن** بمعنی آستین افشاندن که کنایه از ترک دادن و رقاصی نمودن و بخشش کردن باشد **آستین مالیدن** بمعنی آستین برچیدن است که کنایه از مستعد و مهیا شدن بکاری باشد **آستینه** بروزن هستینه تخم مرغ را گویند **اسر** بضم ثالث و سکون رای بی نقطه بمعنی خشتار و غله زار باشد و بزبان علمای اهل هند آدم خوار را گویند **اسیرنس** بکسر رابع و سکون تحتانی و سین بی نقطه میدان اسب دوانی را گویند **اسغده** بضم ثالث و سکون غین نقطه دار و فتح دال بی نقطه هیزم نیم سوخته را گویند و بفتح ثالث بمعنی آماده و مستعد و مهیا باشد **اسغته** بضم ثالث بروزن آلغده بمعنی اول اسغده است که هیزم نیم سوخته باشد **اسک** بروزن تاک موضعیست نزدیک ارجان و ارجان شهریست که میان او و شیراز شصت فرسنگ راه است و آن را عوام ارغان خوانند **اسکون** بروزن انگون نام دریای خزر است که دریای گیلان باشد و نام ولایتی هم هست **اسمار** با میم بروزن شاخسار درخت مورد را گویند و بعربی آس خوانندش **اسمان** معروف است و بعربی سما و فلک خوانند و معنی ترکیبی آن آسیا مانند است باعتبار گردیدن چه آسیا را آس نیز میگویند و نام فرشته ایست که موکلست بر ممات و او را عزرائیل خوانند و نام روز بیست و هفتم باشد از هر ماه شمسی و تدبیر و مصالح روز مذکور با و تعلق دارد و بعضی روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی را آسمان گویند والله اعلم **آسمان برین** بکسر نون و فتح بای ابجد فلک نهم را گویند و آن فلک الافلاک خوانند **آسمان دره** بفتح دال و رای بی نقطه کهکشان را گویند و بعربی مجره خوانند **آسمان و ریسمان** این مثل است و در جائی گویند که شخصی برابر معقول جواب نادر مقابل گوید **آسمانه** بروزن آستانه سقف خانه را گویند **آسمانی زبان** بمعنی زبان آسمانی که مراد از آن زبان ملائکه باشد **اسمند** بروزن شاکند دروغ گفتن بفریب و خدعه باشد و سرگشته و حیران را نیز گویند **اسموغ** بروزن آبدوغ نام دیویست از متابعان اهرمن که سخن چینی و فتنه انگیزی و دروغ گفتن و میان دو کس جنگ انداختن و عداوت بهم رسانیدن تعلق بدو **اسنستان** بکسر نون بروزن کافرستان نام پیر زن مموق است و عاقبت بر ستم موتشته شد **اسوده** بروزن آلوده بمعنی بی زحمت و بی مزاحمت و بی مشقت باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است **اسه** بروزن کاسه کشت و زراعت باشد و بمعنی را نیز گویند که بجهت زراعت کردن مستعد و مهیا کرده باشند و دوائی هم هست که آن را اصل السوس گویند **اسیا**

است و آن گی باشد که برای خورد و ریزه کردن غله بر روی سنگ دیگر که آب یا آدمی و حیوان دیگر آنرا بگرداند و بعضی گویند آنچه به آب گردد آسیا گویند و آنچه بدست گردانند یا چارپا دواره آن
آب بود و بسکون سین آس آسه را داده اند آس آب شده بنا بر آنکه در لغت فارسی حرف آخر مضاف مکسور میباشد و چون فارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند و قدرست که هر گاه در
اول کلمه الفی بالف ممدوده باشد یکی از این چهار حرف که بای ابجد و بای امر و میم نهی و نون نفی باشد در آورند یک الف را بیا قلب کرده الف دیگر را بحال خود میگذارند چون کلمه آس را
با آب فرود و یک الف آب را بیا قلب کردند آسیاب شد پس آسیای دست و آسیای باد گفتن صحیح نباشد و لهذا آسی که بخر و گاو گردانند خر آس و آنچه بدست گردانند دست آس گویند و چون
در فارسی دال و بیا و بر عکس تبدیل می یابد آسیا گفتن صحیح باشد و درین لغت باد و او هر دو بکثرت استعمال افتاده است و بعربی رحی میگویند **آسیازن** بالف ممدوده و فتح زای فارسی و سکون
نون آلتی باشد که آسیابانان تیز کنند و بعربی نقار گویند **آسیاسب** بروزن مهتاب آسیاب باشد و آنرا آسیا نیز گویند **آسیازنه** بفتح زای هوز و نون بمعنی آژینه باشد که آلت آسیا تیز کردن است
آسیب بکسر ثالث و سکون تحتانی و بای ابجد مطلق آزار باشد و آزاری را نیز گویند که از پهلو به پهلو زدن و دوش بر دوش خوردن و کوفتن و کوفته شدن بهم رسد و آنرا بعربی صدمه
خوانند و بمعنی آفت و محنت هم آمده است **آسیم** بروزن جاهیم بلغت ژند و پاژند استاد بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند **آسیمه** بفتح سیم بمعنی دیوانه مزاج و شوریده و شیفته و سر
و مضطرب و سراسیمه و متحیر و سرگشته باشد و بمعنی خیره هم آمده است که از حیرت باشد **آسیون** بروزن آبگون بمعنی آسیمه است که سرگشته و حیران و شوریده و مدهوش و خیره باشد **آسیه**
بروزن ماهیه نام زن فرعون است که موسی علیه السلام را پرورد **آشام** بشین نقطه دار بروزن بادام خوردن و آشامیدن کم اندک را گویند و بعربی قوت لایموت خوانند و بمعنی
نوشیدن و آشامیدن آب و شراب و مانند آن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بیاشام و بنوش و آشامنده را نیز گویند که فاعل آشامیدن باشد و نام ولایتی است مابین مشرق و شمال بنگاله
در آن ولایت عود و بغایت خوب میشود و آبی را نیز گویند که در وقت برنج پخته شدن از آن گیرند **اشب** بفتح ثالث و سکون بای ابجد موضعی است از نواحی طالقان و بسکون ثالث هم
گفته اند **آش بچگان** چند بیدستر است گویند بچه سگ آبیست **آش بخاتن** کنایه از آنست که کسی از برای آزار کسی بر انگیزانند **آشتی خواره** حلوا و طعامی را گویند
که بعد از آشتی میان دوستان بپزند و صرف نمایند **آشتینه** بروزن و معنی آشینه است که تخم مرغ باشد **آش خلیل** آش عدس را گویند **آشغته** بضم ثالث بروزن آشفته مبهم بر آمده و پریشان
حال و عاشق را گویند **آشکو** با کاف بروزن جارو مخفف آشکوب است که مرتبه از پوشش خانه باشد **آشکوب** بروزن خاکروب بمعنی آسمانه و سقف خانه باشد و هر مرتبه از پوشش خانه را نیز
گویند چنانکه گویند این عمارت سه آشکوب است یعنی سه مرتبه است و بمعنی چینه دیوار هم آمده است یعنی هر مرتبه که از گل بر دیوار گذارند و آسمان را نیز آشکوب گفته اند **آشمید** بفتح ثالث بروزن
آرمید مخفف آشامید باشد که ماضی آشامیدن است **آشنا** بسکون ثالث و نون بالف کشیده معروف که نقیض بیگانه باشد و شناور و آب ورز را نیز گویند که شناکننده باشد و شناوری
و آب ورزی را هم گفته اند و نزد محققان شخصی است که بذات شناسا از حق تعالی باخود آورده باشد و با شاهد وحدتش رابطه آشنائی بود **آشناب** بروزن مهتاب بمعنی شناور باشد
که آب ورز و شناکننده است **آشناگر** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بمعنی شناور باشد که شناکننده است **آشناو** بسکون واو بمعنی شناور باشد **آشناور** بروزن
و معنی آشناگر است که شناکننده باشد **آشناه** بروزن پادشاه بمعنی شنا کردن باشد و شناکننده را نیز گویند **آشو** بضم ثالث و سکون واو مخفف آشوب است که شور و فتنه و
غوغا باشد **آشوب** بروزن جاروب بمعنی بهم بر آمدن است که بعربی شغب گویند و بمعنی شور و فتنه و غوغا و بمعنی فاعل و امر باین معنی هم هست **آشوردن** با راء و دال
بی نقطه بروزن آموختن بمعنی آمیختن و ممزوج کردن و خمیر نمودن باشد **آشوغ** بروزن آروغ شخص مجهول غیر معروف را گویند **آشوفتن** با فا بروزن واسوختن بمعنی
آشفتن و بهم بر آمدن باشد **آشیان** با یای حطی بروزن ماکیان خانه مرغان را گویند و سقف خانه باشد **آشیانه** بروزن تازیانه بمعنی آشیان است که خانه مرغان و سقف خانه باشد
آشینه بروزن خاگینه تخم مرغ را گویند **آشیهه** با های هوز بروزن پاکیزه صدای شیهه اسب را گویند و بعربی صهیل خوانند **آصف** بفتح صاد و سکون فا نام پسر برخیا است
و او یکی از علمای بنی اسرائیل و وزیر سلیمان علیه السلام بود در علوم غریبه و سیمیا باو منسوب است و در صحاح الادویه بمعنی بیخ کبر است که بعربی اصل الکبر خوانند و باین معنی بفتح همزه نیز آمده
است گویند این لغت عبری است **اطریلال** با طا و رای بی نقطه و دو لام بروزن جار طوال لغت ... باشد که آن را بعربی حشیشة البرص خوانند و تخم آنرا استعمال کنند و آن بزرگی
تخم کرفس است و تلخ و رنگ میباشد و بغایت تلخ بود بهق و برص را نافع است و اگر بخورند و بر بینی زن آبستن بر بندند بچه بیندازد و بعضی گویند همزه اول مفتوح و دوم ممدود است و لغت یونانیست
آغار با غین نقطه دار بروزن ناچار هر چیزی نم کشیده و خیسیده از آب یا از خون بود و فرو شدن نم باشد بزمین و آمیخته و بهم پیوسته و سرشته را نیز گویند و بمعنی برانگیخته و تحریک کرده هم آمده
است که بعربی اغرا خوانند **آغارد** بفتح را و سکون دال بی نقطه یعنی بهم بیامیزد و سرشته کند و برانگیزاند و تحریک نماید و بسکون را یعنی سرشته کرد و بهم آمیخت و تحریک نمود و برانگیزانید
آغاردن بفتح دال و سکون نون بمعنی سرشتن و برانگیزانیدن و تحریک نمودن و نم فرو شدن و فرو کردن نم باشد بزمین و غیره **آغاریدن** بروزن تابانیدن بمعنی آغاردن است که سرشتن و تحریک نمودن
و غیره باشد و فرو کردن نم بود بزمین یا بر جای دیگر **آغاز** با زای نقطه دار بروزن آواز بمعنی صدا و ندا باشد و ابتدای کار را نیز گویند و بمعنی قصد و اراده هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی قصد کن
و اراده نمای **آغازه** بروزن آوازه دست افزاریست کفش دوزان را و دوالی را نیز گویند که نعلین چرم در روی کفش دوزند تا آب و خاک درون کفش نرود **آغازید** بکسر زا و سکون تحتانی و دال
یعنی ابتدا کرد و قصد و اراده نمود **آغازیدن** بروزن شتابیدن یعنی قصد و اراده نمودن و ابتدا کردن **آغال** بسکون لام بمعنی آشفته گردانیدن و برآشفته ساختن باشد شخصی را بر شخصی دیگر و بمعنی
تحریک نمودن و برشورانیدن بجنگ هم هست که بعربی اغرا گویند و امر باین معنی هم آمده است یعنی تحریک کن و بشوران و ... را نیز گویند و بعضی بلغ خوانند و جائی باشد که در صحرا

دکوه بجهت خوابیدن گوسفندان و چارپایان دیگر بکنند و خانهٔ زنبور را نیز گفته‌اند و بمعنی گرفتار کردن چیزی باشد بر چیزی همچو چشم را بگریستن و بمعنی خشمیدن هم گفته‌اند **اغال النیه**
نام درختی است بسیار بزرگ و آن را بیده گویند و بران چیزها بود مانند خریطه که بر آن نشسته باشد و آن را آشیانه خانه گویند و آن درخت را بعربی شجرة البق خوانند **اغالد** بفتح لام و سکون دال
مشتق از اغالیدن است یعنی بر جنگ تیز کند و بشوراند **اغالش** بر وزن ستایش مردم را بخصومت افکندن و تحریض نمودن بجنگ و کسی را بر کسی تیز کردن باشد که بعربی اغرا گویند
اغالیدن بر وزن پاشانیدن بمعنی اغالش است که تند و تیز کردن مردم باشد بجنگ و خصومت افکندن میان مردم و بمعنی تند و تیز شدن و بشور آمدن سنگ و اگرفتن هم هست **اغالیده**
بسکون های هوز بر جنگ تیز کرده شده و آشفته گردیده را گویند **اغر** بر وزن ساغر زود خانهٔ خشکی را گویند که بعد از گذشتن سیلاب در سر جای آن اندک آبی ایستاده باشد **اغرده** بر وزن اکره
جامهٔ نازک و تنک را گویند و در جایی دیگر جامهٔ تنک پاره پاره نوشته‌اند **اغستن** بفتح ثالث بر وزن آرستن بمعنی پر کردن بود چیزی را در جایی بزور **اغسته** بر وزن آرسته بزور
پر کرده شده باشد چیزی در جایی **اغش** بضم ثالث و سکون شین قرشت مخفف آغوش است که بغل و کنار باشد **اغشته** بفتح ثالث بر وزن آغشته بمعنی آلوده و تر کرده و آمیخته باشد و بمعنی
ناتیز گویند که آب داده باشد **اغل** بکسر ثالث بر وزن عاقل بمعنی آغال است و آن جایی باشد که در کوه و صحرا بجهت خوابیدن گوسفندان سازند **اغند** بفتح ثالث بر وزن
اکند است که پر کردنی و پر کرده شده باشد و ماضی پر کردن هم هست یعنی پر کرد و انباشت **اغنده** بفتح ثالث بر وزن آزنده چیزی را گویند که در جایی بزور پر کرده باشد و شخصی را نیز گویند
که چیزی را در جایی بزور پر کند و بضم ثالث گلولهٔ پنبهٔ پیچیده باشد و نوعی از عنکبوت هم هست که زهر دارد و بعربی رتیلا خوانند **اغوز** بضم ثالث و سکون واو و زای هوز شیری باشد که از گوسفند
نوزائیده گیرند **اغوش** با واو مجهول بر وزن خاموش بمعنی بغل و بر باشد و بمعنی پرستار و بنده هم آمده است که در مقابل آزاد است **اغوشیدن** بمعنی در بغل گرفتن و در بر کشیدن
باشد **اغول** بضم ثالث و سکون واو مجهول و لام نگاه کردن و نگریستن بگوشهٔ چشم باشد از روی خشم **اغیل** بر وزن جاهل بمعنی آغول است که نگریستن بگوشهٔ چشم باشد از روی خشم **آف**
بر وزن کاف بمعنی مهر است که بعربی شمس گویند و آهوی مشک را نیز گفته‌اند **افتاب** بر وزن مهتاب بحسب لغت تابش و روشنی و پرتو مهر است همچو ماهتاب که تابش و روشنی ماه باشد
گویند بمعنی ترکیبی آن آفتاب است و بحسب اصطلاح شمس را گویند و بمعنی زر هم آمده است و کنایه از شراب انگوری هم هست و نزد ارباب سلوک از آفتاب روح مراد است و از ماهتاب نفس و
روح در بدن بمنزلهٔ آفتاب است و نفس بمنزلهٔ ماهتاب **افتاب بر دیوار رفتن** کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد **افتاب پرست** این لفظ را بر سه چیز اطلاق می‌کنند
خصوصاً بر گل نیلوفر و بر جانوری که مانند است بحلیاسه و آن را بسریانی حرذون گویند و گلی که بر هر طرف که آفتاب میل کند برگهای آن روی بدان جانب کند و اهل هند بر گل کبود عموماً
نیز باشد از گبران و مشرکان و افلاکیان **آفتاب بر کوه رفتن** یعنی آفتاب دیوار رفتن است که کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد **آفتاب بگل اندودن**
کنایه از حسن پوشیدن و پنهان ساختن امری که در نهایت ظهور باشد **آفتاب دزدک** بضم دال اول شبکه باشد که طفلان زنبور با سازند و در آفتاب گذارند **آفتاب زرد** و بکسر دال
ابجد کنایه از جزیرهٔ شیرین باشد **آفتاب سر دیوار** کنایه از انتها و زوال عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد **آفتاب سر کوه** بمعنی آفتاب سر دیوار است که کنایه از انتهای عمر و دولت و
زندگانی باشد **آفتاب سوار** کنایه از مردم سحرخیز باشد **آفتاب گردش** کنایه از تمام روی زمین و هر چیز که آفتاب بر آن تابد و حربا را نیز گویند و آن جانوریست مانند حلیا **آفتاب**
گردک بفتح کاف فارسی جانوریست شبیه بحلیاسه که بسریانی حرذون خوانند و گل آفتاب پرست را نیز گویند **آفتاب گیر** بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی و رای قرشت هر چیز که آن را
بجهت محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند **افرازه** با رای قرشت با الف کشیده و فتح زای هوز شعلهٔ آتش را گویند **افرنگان** با نون و کاف فارسی بر وزن کافرستان نام
نسکی است از جملهٔ بیست و یک نسک کتاب زند یعنی قسمی است از بیست و یک قسم کتاب مذکور **افروزه** با واو مجهول و زای هوز بر وزن خاک روبه فتیلهٔ چراغ را گویند **افروشه**
با واو مجهول بر وزن چاپلوسه نام حلوایی است و آن چنان باشد که آرد و روغن را با هم بیامیزند و بدست بمالند تا دانه دانه شود آنگاه در پاتیلی کنند و عسل در آن ریزند و بر سر آتش نهند تا نیک
شود و بعضی گویند نان خورشی است در گیلان و آن چنان است که زردهٔ تخم مرغ را در شیر خام بریزند و نیک بر هم زنند و بر بالای آتش نهند تا شیر مانند دلمه بسته شود بعد از آن شیرینی داخل آن
سازند و نان در میان آن تریت کنند یا خشکه و پلاو در میان آن ریزند و با قاتق خورند و گوزینه را نیز افروشه گویند و بلغور گندم را هم گفته‌اند **افریدون** بسکون ثالث نام اصلی فریدون
است و بعضی او را ذوالقرنین اکبر می‌گویند **افرین** بر وزن آتشین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد و بمعنی آفریننده متداول است و نام روز اول خمسهٔ مسترقه سالهای ملکی
افسانه با سین بی نقطه بر وزن آستانه افسانه و سرگذشت را گویند **افکانه** با کاف فارسی بر وزن آبخانه بچهٔ نارسیده را گویند که مرده از شکم آدمی یا حیوان دیگر بیفتد **افند** بر وزن
پابند جنگ و جدال و عداوت و خصومت را گویند **افنداک** بکسر ثالث و سکون نون و دال بی نقطه با الف کشیده و بکاف زده قوس قزح را گویند **افندیدن** بر وزن
آرمیدن بمعنی جنگ و جدال و عداوت و خصومت کردن باشد **افقال** با قاف بر وزن پامال انگشتان و بکار نیامدنی و سقط را گویند **افسنقر** با سین بی نقطه و قاف بر وزن
چار عنصر مرغی باشد شکاری از جنس شاهین و چرغ و بحری و لقب پادشاهان ترک هم بوده است و کنایه از روز هم هست که بعربی یوم خوانند و کنایه از آفتاب هم هست گویند
این لغت ترکی است **آک** بر وزن خاک بمعنی عیب و عار باشد و آسیب و آفت را نیز گویند و با کاف فارسی نام درختی است در هندوستان که شیرهٔ آن زهر قاتل است
آکپ بضم کاف تازی و سکون بای فارسی لنبوس را گویند و آن گرداگرد اندرون دهان است **آکج** بفتح ثالث و سکون جیم سر قلاب را گویند عموماً و قلابی
که بدان یخ در یخدان اندازند و کشتی‌بانان کشتی دشمن را بدان بجانب خود کشند خصوصاً و میوه‌ایست صحرائی که آن را علف شیران گویند و بعربی لفاح البری

الح بفتح ثالث و سکون حای حطی بی نقطه جلاب را گویند و آن داروی چند باشد جوشانیده صاف کرده شده **الحج** بفتح ثالث و سکون حای حطی و جیم بمعنی الح است که جلاب جوشانیده باشد که طبیبان در
دهند **الخج** بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار بمعنی الح است که جلاب و جوشانیده باشد **الگده** بفتح کاف فارسی و دال ابجد مخفف آگنده است که بمعنی پر کرده شده و انباشته باشد **الگر** با کاف
فارسی بروزن لاغر سرین و کفل را گویند مطلقاً **الگس** بضم کاف و سکون سین بی نقطه قلم آهنین سنگ تراشان را گویند که بدان سنگ تراشند **الگستم** بفتح کاف فارسی بروزن وارسته بمعنی
ترکرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف محکم بسته را گویند **الگستم** بفتح کاف و سین بی نقطه بمعنی آویخته و چنگ در چیزی زدن باشد **الگش** بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه دار بمعنی آغوش
است که بر و بغل باشد **الگشته** بفتح کاف فارسی بروزن انگشته بمعنی ترکرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف فارسی محکم بسته را گویند **الگفت** بفتح کاف فارسی و سکون فا و تای قرشت
آزار و رنج و محنت و آفت را گویند و بکسر کاف فارسی نیز همین معنی دارد **الگن** با کاف فارسی بروزن امن بمعنی آگندنی باشد مثل آنچه در جامه و لحاف و بالش کنند از پنبه و پشم و غیره و بمعنی پر کننده که عمل
پر کردن باشد هم آمده است **الگنج** بضم کاف تازی بروزن نارنج قلابی باشد که بدان یخ در یخدان اندازند و بفتح کاف فارسی بمعنی پر و مملو باشد و بمعنی روده و امعای گوسپند هم هست که آنرا با گوشت
و برنج و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصیب گویند **الگند** بروزن پابند یعنی الگندن و پر کردن باشد یعنی پر کرد و انباشت و بمعنی پر کرده شده هم آمده است و پر کردنی را نیز گویند **الگندن** بمعنی
معنی پر کردن و انباشتن **الگنده** بروزن سازنده بمعنی پر کرده شده و انباشته شده باشد و طویله و اصطبل و پایگاه را نیز گویند و آخور و آب را هم گویند و بعربی معلف خوانند و بعضی با معنی
بضم کاف آورده اند و بمعنی بزرگ و فربه نیز هم آمده است و بمعنی آباد کردن و معمور ساختن هم هست **الگنده گوش** بضم کاف فارسی و سکون واو و شین قرشت بمعنی آلوده این است
که کنایه از گناهکار و عاصی باشد و مردمان کر ناشنوا و چیزی در گوش آگنده را نیز گویند **الگنش** بفتح ثالث و کسر نون و سکون شین نقطه دار بمعنی پر کردن باشد و بمعنی هر چیز که درون
چیزها بدان پر کنند و بعربی حشو خوانند **الگنه** بفتح ثالث و نون بمعنی آخر الگنش است آن چیزی باشد مانند پشم و پنبه و پیله که در بالش و نهالی و لحاف و امثال آن پر کنند و محلوجی که در
میان آستر و ابره جامه گذارند **الگیدن** بروزن پاکشیدن بمعنی انباشتن و پر ساختن باشد **الگیده** بروزن پاکشیده بمعنی انباشته و پر ساخته باشد **الگو** بضم کاف تازی و سکون
واو بوم را گویند و آن پرنده ایست شوم و نامبارک **الگور** با کاف فارسی بروزن ساطور خشت پخته را گویند و آجر معرب آنست **الگوش** با کاف فارسی بروزن و معنی آغوش است
که بر و بغل باشد و پستان را گویند که در مقابل آن است **الگوشیدن** بروزن و معنی آغوشیدن است که در بر کشیدن و در بغل گرفتن باشد **الگوان** بروزن و معنی ارغوان
و الوان باشد چه سنه الگون نیز گون را گویند **الگیشن** بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین قرشت بمعنی در آویخته باشد چه الگیشیدن بمعنی اندر آویختن و چنگ در چیزی زده و دراز کردن
بزرگ بیند و بمعنی دراز کردن و در آویختن بچیزی هم هست **الگین** بروزن آئین بمعنی مالامال و پر و آغشته و آگنده باشد و بمعنی فربه نیز آمده است که نقیض لاغر باشد **ال** بسکون لام بروزن
زال سرخ نیم رنگ را گویند و نام مرضیست مهلک که زنان زائیده را باعث رود زود واقع میشود و اعتقاد عوام آنست که شخصی باشد این نام که مزاحمت بزنان نوزائیده میرساند و نوعی از
ماهی هم هست و در عربی سراب را گویند و آن بخاری باشد آب نما و بمعنی اولاد و عشیرت و قوم هم آمده است و چیزی که مانند سراب در صبح و شام از دور نمایان میشود و مهر و نگین پادشاهان
باشد و نام بستنی هم هست بمعنی بستان و در هندی نام درختی است که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روناس و بدان جامه رنگ کنند و در دواها نیز بکار آید **الابرو**
کالا بمعنی اول آل که سرخ نیم رنگ باشد **الاس** بسکون سین بی نقطه زغال و انگشت را گویند **الاله** بفتح لام بمعنی لاله و شقایق باشد و بفتح همزه هم درست است **الالان** بروزن
پالان نام ولایتی و نام محله ایست و بعضی گویند شهریست در ترکستان و نام کوهی هم هست **الاو** بسکون واو آتش شعله ناک را گویند و بفتح همزه هم درست است **الاوه** بفتح واو و بمعنی
و میدان و جایگه در آن آتش روشن کنند و دو پارچه چوب را نیز گویند که اطفال بازی کنند یکی بزرگ بقدر یک وجب و دیگری کوچک بمقدار یک قبضه و سرهای چوب کوچک تیز می باشد **الایش**
بروزن نمایش بمعنی آلودگی و عیب و بمعنی فسق و فجور و خیانت و امثال اینها باشد **الب** بروزن لاغر کفل و سرین را گویند مطلقاً **الست** بسکون سین بی نقطه و تای فوقانی بمعنی
الب است که کفل و سرین باشد مطلقاً **ال طمغا** بسکون ثالث مهر و نگین پادشاهان را گویند و بعضی گویند این لغت ترکی است **الغاره** با غین نقطه دار بروزن
آزرده و بمعنی غبار آلوده و خشمگین و جنگ آور باشد **الغونه** بروزن بازگونه بمعنی غازه است و آن سرخی باشد که زنان بر روی مالند **الفغدن** با فا بروزن و معنی اشکفتن باشد
الفغده بروزن و معنی اشکفته است و بمعنی بدبختی و گرسنگی و درویش نام مرادو نیز گویند **الک** بفتح ثالث بروزن کاتک سنبل الطیب را گویند و در دواها بکار برند و بمعنی
آن هم هست **الگونه** با کاف فارسی بروزن و معنی الغونه است که غازه و سرخی زنان باشد **العصفر** بکسر ثالث نوعی از ماهی در هم دار باشد و سرخ
رنگ را نیز گفته اند **النج** بضم ثالث و سکون نون و جیم آلوچه را گویند و آن میوه ایست معروف **النگ** بروزن آهنگ کوچه باشد که در اطراف قلعها بجهت محاصره
دیگر بعضی آن کنند و مورچال همان است و بعضی دیواری را گویند که بجهت محافظت خود و حواله که از برای قلعه سازند و جمعی از مردم را نیز گویند که مردم بیرون قلعه بجهت
بواسطه گرفتن قلعه مردم درون قلعه بجهت محافظت قلعه تعیین کنند **الو** بروزن خالو میوه ایست معروف و مخفف آلو نیز باشد که از آلودگی است و دامن و کوره خشت
پزی را گویند **الوده دامن** مردم نامقید و فاسق و فاجر و گناهکار و عاصی را گویند **الوس** بروزن ناموس نگاه کردن بگوشه چشم باشد از روی خشم و ناز
الوگرده بضم کاف فارسی و سکون را و فتح دال بی نقطه میوه ایست زرد رنگ شبیه بزرد آلو **الوند** بروزن پازند نام کوهی است در همدان که بالوند شهرت دارد **الله**
بفتح ثالث بروزن لاله سنبل الطیب را گویند و آن دارویست که در دواها بکار برند و بضم ثالث پرنده ایست که آنرا بعربی عقاب می گویند **الیز** بروزن فالیز جفته و

و اگند یا آخن و جستن و خبر کردن مستور باشد **آلیزنده** بفتح زای نقطه دار و سکون نون و فتح دال بی نقطه اسب و استر جهنده و بدخو و لگدزن را گویند **آماج** با میم بر وزن تاراج
جائی باشد که نشانه تیر را بر آن نصب کنند چه آماجگاه جائی را گویند که نشانه در آنجا نهند و بمعنی نشانه تیر هم هست و آلتی را نیز گویند از آهن که برزیگران زمین بدان
شیار کنند و تخت یا و تبایان را نیز گفته اند و یکصد و بیست و چهار حصه فرسنگ باشد چه هر فرسنگی سه میل است و هر میلی مسافت دو هزار [illegible] بقدر چهار آماج
پس فرسنگی بیست و چهار آماج باشد **آمادن** بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن و بنا کردن و مهیا شدن و پر و مملو گردانیدن و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد **آماده** بمعنی
ساخته و پرداخته و مهیا کرده باشد **آماره** بر وزن اماره که آنرا استیفا گویند و بمعنی نهایت طلب و تفحص و تجسس باشد و بمعنی حساب هم هست چه آماره گیر محاسب
و حساب گیرنده را گویند و بمعنی استقصا و تتبع هم بنظر آمده است **آماره** بر وزن و معنی آواره و بمعنی آماس است که مرض استسقا و نهایت تفحص و تجسس و حساب و تتبع باشد
آماس بسکون سین بی نقطه بمعنی ورم باشد که در بدن است [illegible] خواه باد و خواه بی درد **آماه** بر وزن ناگاه بمعنی آماس است که ورم و برآمدگی اعضا باشد
آمای بسکون یای حطی بمعنی پر کننده و آراینده و ساخته کننده و مهیا کننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی پر کن و بیارای و مهیا و مستعد نمای **آمخته**
بضم ثالث بر وزن ناپخته مخفف آموخته است **آمده** بفتح ثالث و دال ابجد مفتوح است که از آمدن باشد و لطیفه و بدیهه را نیز گویند **آمرغ** بضم ثالث و سکون رای
بی نقطه و غین نقطه دار بمعنی نفع و فایده است و ذخیره و مایه را نیز گویند و بمعنی قدر و شان و قیمت و مقدار و مرتبه نیز آمده است و بمعنی حصه و چیزی اندک هم هست
و اصل و زبده و خلاصه هر چیز را نیز گفته اند و بفتح ثالث هم درست است **آمل** بضم ثالث و سکون لام نام شهری از مازندران است **آمله** بضم ثالث و فتح رابع دوائی است که آنرا آملج
و معرب آن املج باشد گویند دو درم از آن کوفته تا دو ساعت در آب شیرین بخیسانند و بعد از آن صاف کنند و سه چهار نوبت در چشم چکانند سفیدی را
که در چشم بود سود دارد **آمنه** بفتح ثالث و نون توده حریر بهم شگافته را گویند و پشته و پشتواره هیزم بسته را نیز گفته اند و بکسر ثالث نام مادر
حضرت رسالت پناه علیه السلام است **آمو** بضم ثالث و سکون واو مخفف آموی است و آن رودخانه باشد مشهور و معروف واقع در میان ایران و توران و بعضی گویند
دهی است که این رودخانه موسوم بدان دهست و زمینی هم هست میان جیحون و فرات **آموت** با فوقانی بر وزن لاهوت آشیان جانوران شکاری را گویند
همچو باز و شاهین و چرغ و امثال آن **آموشابک** بفوقانی و تحتانی با الف کشیده بلغت زند و پازند کنیزک و پرستار و خدمتکار باشد **آموختگان ایزد**
انبیا و اولیا صلوات الله علیهم اجمعین را گویند **آمود** بر وزن نابود بمعنی برآمیخت و برآراست و ساخت و کرد **آمودن** بر وزن آسودن بمعنی آراستن
و آراسته شدن و آمیختن و آمیخته شدن و ساختن و ساخته گردانیدن و پر کردن و مملو ساختن باشد **آموده** بر وزن آسوده لعل و مروارید و امثال آنرا
گویند که در رشته کشیده شده باشد و بمعنی پر کرده و مملو ساخته هم هست و آراسته و پیراسته را نیز گویند و ترجمه لفظی است که در عربی منضد خوانند
آموزگار با کاف فارسی آموزنده و آموزانده را گویند که معلم و استاد باشد **آموسنی** بسکون سین بی نقطه و کسر نون و تحتانی ساکن دو زن را گویند که
یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را آموسنی باشد **آمولن** بفتح لام و سکون نون میوه ای نشاسته را گویند که از آن پالوده و آهار پزند **آمون**
بر وزن هامون رودی است که بر کنار خوارزم گذرد و میان ترکستان و خراسان واقع است و بمعنی پر و مملو و لبالب و لبریز هم هست **آموی** بسکون یای حطی
نام شهری است بر کنار جیحون و جیحون منسوب بآن شهر است و بمعنی پر کردن و مملو ساختن و امر باین معنی و فاعل هم آمده است **آموبهر** بفتح تحتانی بمعنی آکول
است و آن بهره خانه باشد مشهور **آمه** بر وزن نامه بمعنی دوات و نویسندگی باشد و توده و پشته هیزم را نیز گفته اند **آمیز** بر وزن کاریز بمعنی
آمیزش و مباشرت و جماع باشد و آمیختن دو چیز یا زیاده بهم را نیز گویند **آمیژ** با زای فارسی بر وزن و معنی آمیز است که آمیختن دو چیز یا زیاده بهم باشد
آمیزه بر وزن پاکیزه بمعنی آمیخته است و مباشرت و جماع را نیز گویند و بمعنی مزاج و طبیعت هم آمده است و بمعنی مردم پیر و کهل و ریش دو مویه
نیز هست **آمیژه** با زای فارسی بر وزن آویزه مردم ریش دو مویه و پیر و کهل باشد و بمعنی آمیخته هم هست و مردم شاعر و موزون را نیز گویند
آمیزه موی با میم بر وزن پاکیزه موی مردم ریش جو گندم و دو مویه را گویند و پیر کهل را خوانند **آمیغ** بسکون غین نقطه دار بمعنی حقیقت بود که در مقابل مجاز است و آمیختن و
آمیزش دو چیز باشد با هم و مباشرت و مجامعت را نیز گویند **آمیغه** بفتح غین نقطه دار بمعنی آمیخته و آمیزش و مجامعت و مباشرت باشد **آمیغی** بکسر غین نقطه دار
و سکون تحتانی بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجازی است **آن** بر وزن جان بمعنی وقت و هنگام و اشاره بچیزی دور باشد از غیر ذوی العقول همچو این که اشاره بچیزی نزدیک
است و نمک و چاشنی و حالتی و کیفیتی را نیز گویند که در حسن می باشد و بتقریر در نمی آید و آنرا جز بذوق نتوان یافت و بمعنی عقل و بمعنی شراب هم بنظر آمده است **آنت** بسکون
نون و تای قرشت بمعنی اینست و بفتح نون تا بمعنی ترا آن همچنانکه گویند آنت بس است یعنی ترا آن بس است و بمعنی زهی و خه خه که کلمه تحسین است هم گفته اند **آنج** بفتح ثالث
و سکون جیم نام داروئی است که آنرا بعربی زعرور گویند **آندون** بمعنی آنجا و آنچنان و آنگاه و آن زمان باشد همچو ایدون که بمعنی اینجا و اینچنین و این زمان است **آنسته** بفتح
ثالث بر وزن و معنی آلسته یعنی گیاهی است خوشبوی و آنرا کشنه سعد گویند و بکسر نون هم بهمین معنی آمده **آنک** بفتح ثالث و سکون کاف تصغیر آن است که اشاره بعید است در زبان

انگندن بسکون ثالث بمعنی افگندن است [illegible]

انگلیون [illegible]

اوار [illegible]

اواخ [illegible]

اواره بفتح [illegible]

اوازه [illegible]

اوار [illegible]

اورند [illegible]

اوردکاه [illegible]

اوریدن [illegible]

اورند بفتح [illegible]

اوره بفتح [illegible]

اوری [illegible]

اوشن [illegible]

اودن بروزن [illegible]

اوند [illegible]

اوندی [illegible]

اونک [illegible]

اونکان [illegible]

اوه بفتح ثالث [illegible]

اویج [illegible]

اویزکان [illegible]

اویزن بسکون [illegible]

اویزه [illegible]

اویشن [illegible]

اوینه [illegible]

اه [illegible]

ایاره بروزن [illegible]

ایازند [illegible]

اهنته بروزن [illegible]

ابستایه [illegible]

اهخت [illegible]

اهختن [illegible]

اهخته بروزن [illegible]

اهرمن [illegible]

اهریمن [illegible]

اهن بفتح ثالث [illegible]

اهنج بفتح ثالث [illegible]

اهنجان [illegible]

اهنجد بفتح [illegible]

گوینده ریسمانی باشد که جولاهگان در آخر کار بندند و در سقف خانه بند کنند و با جیم فارسی هم گفته اند **آهن جفت** بضم جیم و سکون فا و تای قرشت آهنی باشد که زمین را بدان شیار کنند **آهنجیدن** بر وزن درگردیدن
بمعنی بر کشیدن و کشیدن باشد و بمعنی انداختن هم آمده است **آهنخای** با خای نقطه دار بر وزن بر جای کنایه است از شخص پرزور باشد **آهن ربا** بضم رای قرشت سنگی است که فولاد و آهن را بجانب خود کشد گویند چون آب سیر
و لعاب دهان ناشتا و خون گوسفند داده بر آن بمالند جاذبه اش برطرف شود **آهنج گل** بفتح رای و سکون کاف فارسی کنایه از ارباب صلاح و تقوی است و بر وزن آهن ربا **آهن و کوفتن** کنایه از کار بیحاصل [illegible]
باشد که نتیجه نداشته باشد و بفتح یا بدال **آهنگ** بر وزن آونگ مرادف و همعنی آواز است و آواز نیکو را اول خوانند و بمعنی قصد و اراده و توجه و عزم و شتاب و تعجیل آمده و بمعنی خمیدن و طاق ایوان و امثال آن باشد
که باصطلاح بنایان لنگه گویند و کنار صفه و حوض و امثال آن را هم گفته اند و بمعنی طرز و روش و قانون هم آمده است و مرغان و جانوران را نیز گویند و مانعی شدن باشد و شتر خانه
و عمارت دراز و طولانی را نیز گفته اند و بعربی انج خوانند و مقام و مکان حیوانات نیز گفته اند **آهنج** با کاف فارسی بالف کشیده بر وزن آهنگ است و آن آهنی باشد که در این شیار کنند **آهنگ**
مقصد آهنگ است که بمعنی کشیدن و مطلقا خواه آواز باشد و خواه تیغ و شمشیر و خواه صفت کمان و امثال آن باشد و قصد کردن و اراده نمودن نیز گویند **آهنین جان** بمعنی آهن جان است که کنایه از مردم جانسخت
و سخت جان باشد **آهنین جگر** بمعنی آهنین جان است که کنایه از مردم سخت جان باشد و بهادر را نیز گویند **آهنین رگ** بفتح رای قرشت و کاف فارسی آدمی پر زور و صاحب قوت و دلاور باشد **آهنگری**
بضم کاف کنایه از سندان آهنگری و سنگ زرگری باشد **آهو** بر وزن کاهو جانوری است معروف که بتازی غزال خوانند و مطلق عیب را نیز گفته اند خواه بامردم باشد و خواه بچیزی دیگر و بمعنی ستم باشد و از رسیدن آسیب
رسیدگی را گویند و بمعنی فریاد و آواز بلند هم آمده است و نام بحری است که آن را بعربی حبس النفس خوانند و بلطریق استعاره چشم را نیز آهو گویند و شاهد و معشوق را هم گفته اند **آهو پای** با یای فارسی بالف کشیده و تحتانی
خانه شش پهلو را گویند خانه مقرنس و کنج برج را نیز گفته اند و کنایه از تند و تیز دویدن هم هست **آهوی** با واو مجهول بر وزن بدخوی بمعنی عیب است و آن بیماری است بسیار تند و تیز **آهون** بر وزن قارون
رخنه و نقب را گویند **آهون** بفتح بای ابجد بر وزن قانون کمر نقب کن و جادوی را گویند **آهوی خاوری** کنایه از آفتاب عالمتاب است **آهوی ختن** بمعنی آهوی تاتاری است که کنایه از خورشید جهان آرا باشد
آهوی زرین کنایه از آفتاب است و صراحی طلا را نیز گفته اند **آهوی سیمین** ساقی سفید پوست را گویند و آن صراحی است که در مجلس بزم شراب ریزند **آهوی شیرافکن** چشم مطلوب و معشوق
و محبوب را گویند و کنایه از ساقی هم هست **آهوی فلک** کنایه از خورشید است **آهوی ماده گرفتن** کنایه از ناانصافی کردن باشد **آهویی** بکسر یای اول و سکون یای ثانی بمعنی
رسیدگی و عیبناکی باشد **آهی** بر وزن ماهی بلغت ژند و پاژند بمعنی آهو باشد که عربان غزال گویند **آهیانه** بکسر ثالث بر وزن تازیانه استخوان بالای دماغ را گویند و آن را بعربی قحف
خوانند و بمعنی شقیقه و کاسه سر هم آمده است و کام را نیز گویند که فلک اعلی باشد لیکن آنجا که بحلقوم نزدیک است و بعربی حنک میگویند **آهیخت** بر وزن آویخت بمعنی بر کشید و بر آورد مانند
از آنکه تیغ باشد یا چیزی دیگر **آهیختن** بر وزن آویختن بمعنی بر کشیدن و بر آوردن باشد مطلقا **آهیخته** بر وزن آویخته بمعنی بر آورده و بر کشیده باشد **آیا** با تحتانی بالف کشیده
کلمه تمنی و استفهام باشد و گاه بجهت استفسار و استخبار نیز بکار برند چنانکه گویند آیا این مقصد بحصول خواهد پیوست یا نه و گاهی مقام شاید و احتمال دارد هم گفته میشود **آیاز** بر وزن
اوراز نام غلام سلطان محمود غزنوی بوده و بعضی گویند نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی است **آیشنه** با تای قرشت و نون بر وزن ارشکنه جاسوس را گویند و بمعنی چاپلوس هم آمده است **آیشم**
بکسر ثالث و سکون شین نقطه دار و میم بلغت ژند و پاژند بمعنی ماهتاب است که پرتو ماه باشد **آیشنه** بکسر ثالث و سکون رابع و فتح نون بمعنی آیشنه است که جاسوس و چاپلوس باشد **آیشنه** در
حالیشه بمعنی آیشنه است که جاسوس و چاپلوس باشد **آیفت** بکسر ثالث و سکون فا و تای قرشت بمعنی حاجت باشد که از خالق و مخلوق خواهند **آین** بفتح ثالث بر وزن دامن بمعنی آهن است
آینه و آیینه جسمی باشد شفاف از شیشه که صورت چیزها در آن نماید و از روی و فولاد نیز سازند **آینه اسکندری** آینه اسکندر را گویند و آن آینه بود از هنرهای ارسطو که بجهت آگاهی
از احوال فرنگ بر سر مناره اسکندریه که در حدود فرنگ بر کنار دریا بنا کرده اسکندر بود نصب کرده بودند شبی پاسبانان غافل شدند و فرنگیان فرصت یافته آن را در آب انداختند
و اسکندریه را برهم زدند و حاذقان ارسطو آن را از آب بدر نیاوردند و کنایه از آفتاب هم هست **آینه آسمان** و آینه آسمان کنایه از آفتاب عالم باشد **آینه افروز** و آینه افروز صیقل گر و روشن گر
را گویند و آن شخصی باشد که چیزها را جلا دهد و صیقل کند **آینه چرخ** و آینه چرخ بمعنی آینه آسمان است که کنایه از خورشید جهان آرا باشد **آینه چینی** و آینه چینی آینه ای است که از مال سازند
و آن را بعربی آینه حلبی گویند **آینه خاوری** و آینه خاوری کنایه از آفتاب است **آینه دار** و آینه دار سرتراش و حجام را گویند **آینه زدای** و آینه زدای بمعنی آینه افروز است
که صیقل گر و روشن گر باشد **آینه شش جهت** و آینه شش جهت اشاره بر دل سرور کاینات است صلوات الله علیه و کنایه از اصحاب کهف
باشد و مردان الغیب را هم گفته اند و مشاهدات را نیز گویند **آینه فروز** و آینه فروز بمعنی آینه زدای است که صیقل گر و روشن گر باشد **آینه گردان**
و آینه گردان با اضافت کنایه از خورشید جهان گرد است و بغیر اضافت فاعل دوام بدین معنی باشد **آییز** با زای فارسی بر وزن پاییز شراره آتش را
گویند **آییزک** بفتح زای فارسی و سکون کاف بمعنی آییز است که شراره آتش باشد **آیین** بر وزن پایین بمعنی زیب و زینت و آرایش
هست و رسم و عادت و طرز و روش را نیز گویند و نام و هی است نزدیک بغاره مومیائی **آیین پرستی** بفتح بای فارسی کنایه از خدمت
کردن با نهایت فروتنی باشد **آیین جمشید** بکسر نون نام لحن دوم است از سی لحن باربد و نام نوای هم هست از موسیقی **بیان دوم**
در همزه با بای ابجد مشتمل بر بیست لغت و کنایت **اب** بفتح اول و سکون ثانی بزبان ژند و پاژند پدر را گویند و در
عربی نیز همین معنی دارد **ابا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی با است که عرب مع گویند چنانکه گویند ابا تو میگویم یعنی

یعنی باد و میلو هیم و بمعنی آتش هم هست مطلقاً اعم از آتش بابت و آتش سرکه وغیره و بامعنی بکسر اول نیز درست است و در عربی سر باز زدن و قبول نکردن باشد **اباشن** بضم اول بر وزن

تماشن مجمعی را گویند که از هر جنس مردم در آنجا باشد **اباشیر** بضم اول و فتح آخر بمعنی اباشن است که مجمعی باشد از همه جنس مردم و این لغت را با واو بعد از الف که اوباشه باشد نیز بهمین معنی گفته‌اند

ابام بر وزن سلام بمعنی وام است که قرض باشد **ابجد تجرید نوشتن** کنایه از ترک خواهشهای نفسانی کردن و از خوی و مزاحمت نفس برآمدن و از ماسوی الله مجرد گردیدن باشد

ابجل بفتح اول و ضم حای بی نقطه و سکون ثانی و لام نام رگیست و شاه رگ اعضا باشد و آن مشهور است در مقابل [illegible] و در عالم [illegible] بمعنی [illegible] گفته‌اند که بجای لام رای قرشت باشد **ابخاز** با خای نقطه دار بر وزن

اهواز نام ولایتیست از ترکستان مشهور بظلم گویند مردم آنجا بیشتر ترسا و آتش پرست اند و آنجا درست [illegible] علیم **ابخوسا** با سین بی نقطه بر وزن محمود از زبان سریانی و رومی نبات است که برگ آن بسرخی مائل

باشد و آنرا ابوخلسا و شنگار هم گویند شعر بن را نافع است **ابدام** با دال ابجد بر وزن بدام بمعنی جنبت که در مقابل جوهر باشد **ابدال** بر وزن افغان بمعنی دودمان و خاندان باشد و بمعنی نژاد

و نسل هم آمده است و در موید الفضلا با ذال نقطه دار نوشته‌اند **ابدرهم** بکسر اول بر وزن ابیرم نام کتاب شاگرد [illegible] است و او با عقاید کفره هند بپیغمبر صاحب کتاب است و معنی این لغت با تعقاد او اول

و آخر کتاب باشد **ابر** بسکون ثانی بر وزن ثبر معروفست و بعربی سحاب گویند و بمعنی مردم آمده است که در مقابل زن باشد و بفتح ثانی بلغت ژند و پاژند آیت تناسل را گویند و بر را نیز گفته‌اند که بعربی علی خوانند

و بمعنی بر و آغوش هم هست **ابرش** بفتح اول و ثالث بر وزن مهوش رنگ تنج سفید را گویند یعنی که نقطهای مخالف رنگ و بر و باشد **ابرش خورشید** کنایه از آسمان است **ابرشهر**

بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و با و رای قرشت نام اصلی نیشابور است و معدن فیروزه آنجاست **ابرقباد** بضم قاف نام ولایتیست از توابع اره جان که میان اهواز و فارس است

و آباد کرده قباد شهریارست و بازای نقطه دار هم گفته‌اند **ابرکار** کاف بر وزن اشکبار بمعنی متحیر و حیران و سرگردان باشد **ابرکاکیا** بفتح اول و ثانی و کسر کاف دوم و تحتانی بالف کشیده

و تنیده و تار عنکبوت را گویند اگر بر جراحت نهند خون را باز دارد و نگذارد که جراحت ورم کند و اگر با سرکه بر دنبل و خیارک نهند سر گرداند و ابرکاکیاب نیز بنظر آمده است که در آخرش بای ابجد باشد

ابرکوه بضم کاف نام شهریست از عراق عجم و چون آن شهر بر زمینی که در ته آن کوه است واقع شده باین نام موسوم ساخته‌اند و معرب آن ابرقوه است و درین زمان تعریب اشتهار دارد **ابرکهن**

بکسر ثالث و ضم کاف و فتح ها و سکون نون چیزیست مانند کرم خورده و چون بر آب گذارند آب را بخود کشد و بفتح الجرهمان است **ابرمرده** بکسر ثالث و ضم میم بمعنی ابرکهن است که اسفنج البحر باشد

ابرنجن بفتح جیم بر وزن برکندن حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان در دست و پای کنند و آنچه در دست کنند دست ابرنجن و آنرا که در پای کنند پای ابرنجن خوانند **ابرنجین** بر وزن

فروردین بمعنی ابرنجن است و آن حلقه باشد از طلا و نقره که در دست و پای کنند **ابرو زدن** کنایه از رضا دادن و اشاره کردن باشد **ابروزند** یعنی اشاره کند و رضا دهد **ابرو فراخ**

کنایه از خوشدلی و خوش منشی و کشاده رویی و تازه رویی و همت و سخاوت باشد **ابرو نتن** با نون و تای قرشت بر وزن پهلو شکن بزبان ژند و پاژند بمعنی مردن باشد که در مقابل زیستن است

ابروی زال زر کنایه از ماه نو باشد که بعربی هلال گویند **ابره** بفتح اول و سکون ثانی روی کلاه و روی قبا و امثال آن باشد و بضم اول و فتح ثانی هو بره را گویند و آن پرنده ایست که بعربی

حباری و بترکی تغدری خوانند و بکسر اول میوه نورس نوباوه باشد **ابرهام** با ها بر وزن شلغم خام بمعنی طبیعت باشد و گویند نام فرشته ایست که تدبیر کننده عالم است و نام پیغمبری هم هست **ابرهه**

بفتح اول و ثالث و رابع نام پرنده ایست بسیار حقیر و نام سرگروه اصحاب فیل هم هست گویند وقتی که بخراب کردن مکه معظمه آمد در راه کنجشک و اهن شده هر که قبر او را می بیند بی اختیار سنگ بر آن قبر میزند

و نام شخصی که کلیسیا و صنمها ساخته بود **ابرهیمه** مخفف ابراهیمه است و آن نوعی از اشتر باشد که با غوره پزند و مقوی و مفرح دل است و گویند این لغت عربی نیست **ابریشم** بفتح و ضم شین نقطه دار معروف

است گویند معرب اض کرده آن در معاجین قوت باه دهد و بدن را فربه کند و پوشیدن لباس آن شپش پیدا نکند و تار ساز را نیز بطریق کنایه ابریشم گویند و بجای حرف ثانی فا هم آمده است که افریشم باشد **ابست**

بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی گوشت ترنج است و بعربی لحم الاترج خوانند دیر هضم شود و معده را زیان دارد و بکسر اول و فتح ثانی هم گفته‌اند **ابستا** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث

و فوقانی بالف کشیده تفسیر کتاب ژند باشد و ژند کتاب براهیم زردشت آتش پرست است در دین آتش پرستی و بعضی گویند نام صحف ابراهیم علیه السلام و معرب آن ابستاق باشد **ابستر** بفتح اول و کسر ثانی و فوقانی

مفتوح بمعنی جاسوس و چاپلوس باشد **ابسکون** بضم کاف فارسی بمعنی ابسکون است که قریه باشد از قرای طبرستان و میان آن قریه و جرجان سه روزه راه است **ابشتن** بفتح اول

و کسر ثانی و سکون شین قرشت و فوقانی مفتوح بنون زده پوشیده و نهان را گویند **ابقر** با قاف بر وزن جعفر بمعنی شوره است که از آن باروت سازند و در هندستان بدان آب سرد کنند گویند این لغت

عربیست **ابکار** بر وزن شبکار کشت و زراعت را گویند **ابل** بفتح اول و ضم ثانی و سکون لام میوه ئیست که آنرا بشیرازی بل شیرین گویند و طراثیث و طرثوث همانست و از جمله قابضات باشد و منع

خون رفتن از بینی و معده و جمیع اعضا کند و بکسر ثانی قافله صغار است که آنرا اسل گویند و در طعام کنند **ابلق ایام** بکسر قاف کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز **ابلق چرخ** بفتح جیم فارسی

کنایه از شب و روزست و کنایه از روزگار هم هست **ابلک** بفتح اول و لام و سکون ثانی و کاف فارسی هر چیز دو رنگ را گویند عموماً و سیاه و سفید را خصوصاً و ابلق معرب آنست و بکسر ثانی و سکون ثالث

و رابع شراره آتش را گویند و بمعنی فتح اول و ثالث هم آمده است **ابلوج** بر وزن محلوج قند سفید را گویند و بعضی شکر سفید و قند سوده را ابلوج خوانند و با جیم فارسی هم درست است **ابلوک** بر وزن مملوک مردم منافق و دو رنگ و فضول را گویند

ابناخون با نون و خای نقطه دار و واو مجهول بر وزن افلاطون قلعه و حصار و جای محکم را گویند و بمعنی تقدیم نون بر تا هم بنظر آمده است **ابوخلسا** با خای نقطه دار و لام و سین بی نقطه بر وزن ابوالحسن دارو ئیست که او را

شنگار خوانند برگ آن سیاه بسرخی مائل میباشد اگر با شراب خورند شکم را ببندد و آنرا بعربی خس الحمار و حناء الغزال گویند **ابوطاموں** با طای حطی بالف کشیده و میم مضموم بواو و نون زده نوعی از مومیائی باشد و آنرا مومیائی کوه

گویند و بعربی قفر الیهود خوانند گویند این لغت عربیست **ابوعلس** بفتح عین بی نقطه و سکون لام و سین سعفص گلیست معروف که آنرا خیری گویند و انواع آن بسیارست و منقش سرخ و زرد و سیاه و سفید میباشد طبیخ آن ورم رحم را

فرو نشاند و ابوالمس نیز بنظر آمده است که بجای عین لام و الف باشد **ابوقلمون** بفتح قاف و لام بمعنی بوقلمون است و آن نوعی از دیبای رومی باشد که هر زمان برنگی نماید و جانور نیز هست شبیه بحلبا سه و کنایه از مردم هم هست

که هر ساعت خود را برنگی بر آرایند و کنایه از دنیا هم هست و اهل مشرق سنگ پشت را گویند **ابهل** بضم اول و بای هوز و سکون ثانی و لام تخم سرو کوهی باشد و بعربی ثمرة العرعر
خوانند و بشیرازی تخم وهل گویند بضم واو اگر با روغن بجوشانند و در گوش چکانند کری را ببرد **ابی** بروزن نبی بمعنی بی باشد همچنانکه ابا بمعنی با است مثل اینکه گویند ابی شمار و ابی حساب یعنی
بی شمار و بی حساب **ابیاری** بروزن پریاری نوعی از کبوتر باشد و جنسی از بافته و جامه بسیار نازک هم هست **ابیداد** با دال ابجد بروزن بی داد بمعنی ظلم و ستم و بیداد باشد **ابیر** بروزن پیر بلغت زند و
پازند بمعنی پیراهن است و بعربی قمیص خوانند **ابیز** بروزن تمیز شراره آتش را گویند **ابیو** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی ابی باشد و آن کی است معروف **ابیورد** بفتح اول و واو و سکون
را و دال بی نقطه نام شهری است در خراسان مابین سرخس و نسا که آنجا نیز ... می باشد **ابیوج** بروزن ... که تریاک باشد و نام داروئی هم هست که بیهوشی می آرد **ابیهیا** بفتح یای حطی
و سکون های هوز و کسر میم و تحتانی بالف کشیده بزبان یونانی نوعی از تشنج باشد مانع حس و حرکت **بیان سوم** در همزه با بای فارسی مشتمل بر یازده لغت **اپرس** بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه
بالف کشیده و بلغت زند و پازند خاک را گویند و بعربی تراب خوانند **اپرهام** بکسر اول و بای فارسی بالف کشیده و بمیم زده نام پارسی باستانی که آنرا معرب کرده ابراهیم گویند **اپرخیده** بفتح اول و
کسر خای نقطه دار بروزن بررسیده بمعنی صریح است چنانچه پرخیده بمعنی آنرا و اشاره بآن **اپرناک** بضم ثانی و نون بالف کشیده و بکاف زده بلغت زند و پازند بوته هرچه را گویند و جمع آن ترکان هم
اپرداخ با دال بی نقطه و خای نقطه دار بروزن صندل باف سختیان و تیماج را گویند **اپرویز** با واو و تحتانی مجهول بروزن سحرخیز بمعنی پرویز است چنانکه افریدون و فریدون با واو بمعنی مظفر و منصور
و عزیز و گرامی هم آمده است **اپشان** بروزن پیکان سنگ فسان را گویند و آن سنگی است که چیزها بدان تیز کنند و بعربی مسن خوانند **اپشک** با شین قرشت بروزن فوفک شبنم را گویند و آن رطوبتی است که
شبها بر سبزه و غیره نشیند **اپگانه** با کاف فارسی بروزن افسانه بچه نارسیده را گویند که از شکم انسان و حیوانات دیگر بیفتد **اپنداخ** با ... بمعنی اپرداخ است که تیماج و سختیان باشد **اپیون** با
بروزن و معنی افیون است که تریاک باشد **بیان چهارم** در همزه با تای قرشت مشتمل بر نه لغت **ات** بفتح اول و سکون ثانی ضمیر مخاطب است یعنی تو چنانکه گویند خانه ات کاشانه ات یعنی خانه تو و کاشانه تو
اتابک با بای ابجد بروزن چکاوک نگاهدارنده و ادب آموزنده را گویند و ملوک شیراز را اتابک از آن جهت میگفتند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود و سلطان او را حاکم فارس کرده بود و او
بعد از فوت سنجر خطاب اتابکی بخود قرار داد و گویند این لغت ترکی است و اتابک است یعنی پدر بزرگ چه آتا پدر است و بک بزرگ **اتان** بفتح اول بروزن کتان خر الاغ ماده را گویند و شیر وی
صاحب سل را نافع است و بضم اول هم گفته اند **اتبار** بروزن سهبار بلغت زند و پازند بمعنی تیر باشد و بعربی سهم گویند **اترار** با رای بی نقطه بروزن اغیار زرشک را گویند و آنرا در اشربه کنند
صفرا را بنشاند و قوت دل و جگر و معده دهد و باین معنی با ثای مثلثه نیز گفته اند و بروزن شهباز که زای نقطه دار باشد بنظر آمده است **اترج** بضم اول و رای بی نقطه و سکون ثانی و جیم میوه ایست
که آنرا بفارسی تنج گویند و پوست آنرا مربا سازند بخور کردن تخم آن بواسیر را نافع باشد و بعربی تفاح مائی خوانند **اتسیز** بکسر اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و زای نقطه دار نام پادشاه
خوارزم است در زمان ... او بوده و او با سلطان سنجر جنگ کرده گویند این لغت ترکی است و معنی ترکیبی آن گوشت است که کنایه از لاغر باشد **اتشی** بفتح اول و کسر ثانی و شین نقطه دار و سکون تحتانی خار
بزرگ را گویند که خارپشت خود را مانند تیر اندازد و آنرا اسغول نیز گویند **اتوت** با تای قرشت بروزن کبود بلغت زند و پازند بمعنی تند و تیز باشد والله اعلم **بیان پنجم** در همزه با ثای مثلثه مشتمل
بر پنج لغت **اثرار** بروزن و معنی اترار است که زرشک باشد و آنرا در اشربه و طعامها کنند مقوی دل و جگر و معده باشد **اثل** بفتح اول و سکون ثانی و لام نوعی از درخت گز را گویند و ثمر آنرا گزمازو
و بعربی حب الاثل خوانند طبیخ آنرا اگر با مویز بیاشامند جذام را زائل کند و بخور آن بواسیر را نافع است و این لغت عربی است **اثلق** بفتح اول و لام و سکون ثانی و قاف نام فلفل بری است بلغت بربر و آنرا
بشیرازی تخم دل آشوب گویند برگ آن مانند برگ زیتون باشد و بلخنگشت همان است و آن بیشتر در کنار باغها و خانه روید خوردن آن منی را خشک سازد و بعربی حب القد خوانند **اثمد** بکسر اول و میم
و سکون ثانی و دال بی نقطه سرمه را گویند بهترین آن اصفهانی است اگر فتح چشم را برطرف کند و سوختگی آتش را نافع باشد و بضم اول و میم هم بنظر آمده است و این لغت عربی است **اثیر** بفتح
اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و زای فارسی ... است که آنرا ... در خانه گسترانند جمیع جانوران موذی بگریزند و شراره آتش را نیز گفته اند **بیان ششم** در همزه با جیم
مشتمل بر هشت لغت **اج** بفتح اول و سکون ثانی مطلق کدو را گویند خواه کدوی قلیه و خواه کدوی قلیان و خواه کدوی عسل یا سرکه باشد **اجدرنگ** بروزن اندر ... بلغت زند و پازند بمعنی گرد
و در ریدن باشد اجدر ... یعنی ... ریدن **اجل گیا** بکسر کاف فارسی ... گویند و آن گیاهی است شبیه ... پروین گویند پیش و ماه و پروین ... **اجاج**
بضم اول بروزن تماج بهشت را گویند که در مقابل دوزخ است **اجمه** بروزن ... آنرا گویند و آن رستنی باشد معروف **اجنبان** بروزن و معنی جنبان ... بی حرکت را گویند چنانکه جنبان
صاحب حرکت را **اچهره** با های هوز بروزن مسخره بوته پرخاری باشد که چون دامن جامه و امثال آن بر آن بسپرند چنان بچسبد که بدشواری تمام از آن جدا توان کرد **بیان هفتم** در همزه با حای بی نقطه
مشتمل بر دو لغت **احریض** بکسر اول و رای بی نقطه و سکون ثانی و تحتانی و ضاد نقطه دار دارویی است که کلف را زائل کند و آنرا بعضا گل کافشه و بعربی عصفر خوانند **احلبدیا**
بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام و سکون بای ابجد و کسر دال بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بسر رسیده گیاهی است شیردار که در صحراها و بیشتر در کنار جویها روید و رنگ ساق آن سبز مایل است و آنرا بشیرازی
کاو بطونک خوانند گویند اگر گاو قدری از آن بخورد بمیرد و گوسفند را مضرتی نرساند شیر آن قلع دندان میکند اگر دو درم از شیر آن بکسی دهند البته بکشد قوبا و جرب را نافع باشد **بیان هشتم**
در همزه با خای نقطه دار مشتمل بر بیست و سه لغت و کنایت **اخ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آفرین باشد که از تحسین است و در ترحم و تاسف نیز گویند و در عربی بمعنی برادر است **اخ راخ** بفتح همزه و سکون های هوز بمعنی
خوش خوش باشد که بعربی طوبی گویند ... و گاهی در مقام تاسف و تحسر هم گفته می شود و بضم همزه ... در وقت نهایت حظ و لذت و خوشی گویند **اخبون** با بای ابجد بروزن مجنون میوه ای
است صحرائی مانند سر افعی و بیخ آن از انگشت باریکتر باشد و برنگ سیاه بود و گویند گزیدن جانوران را نافع است و بعربی راس الافعی خوانند و بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است **اخت** بضم اول

و سکون ثانی و فوقانی بمعنی مثل و مانند و قرین و نظیر باشد و در عربی خواهر را گویند و بعضی بمعنی اول نیز عربی میدانند اختر بر وزن افسر رایت و علم را گویند و بمعنی بخت و طالع هم هست و کوکب و ستاره را نیز گویند و بمعنی فال

و سکون … آمده است … نام یکی از منازل قمر است کنایه از کوکب عطارد است و کوکب مشتری را نیز گویند **اخترستان** بکسر رابع نام کتابی است در علم هیأت

و نجوم **اختر شمر** منجمان را گویند **اختر شمردن** کنایه از شب بیداری است **اخترشناس** منجم است که نجوم … **اختر کاویان** با کاف … بر وزن افسر شاهان مخفف اختر کاویان است که نام علم افریدون

باشد و آن از پوست … کاوه آهنگر بود و پادشاهان عجم بعد از … جواهر … کاوه … آن کرده … حکیمی بود در علوم طلسمات بغایت ماهر …

… گفته بود و بعضی گویند … در هر جنگی که آن همراه بود فتح می شد و آن را مرصع کرده بودند و در زمان حضرت رسالت پناه

صلوات الله علیه و آله بدست مسلمانان افتاد و آن را پاره کرده … **اختر کاویان** بر وزن … همان اختر کاویان است که علم فریدون باشد **اخ تفو** بضم ثالث … و تف را گویند که …

دهن … جمع کرده … **اخته** بر وزن تخته … **اختیم** … **اخدر** … صغیر برادر زاده و خواهر زاده را گویند **اخروش** با رای قرشت …

… **اخریان** بر وزن … قماش و متاع و اسباب کالا … را گویند **اخرط** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی … صحرائی را گویند و قولنج …

… الاکم خوانند **اخسمه** بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین بی نقطه و فتح میم بوزه را گویند و آن شرابی باشد که از ارزن … **اخسی** … نام قصبه ایست از

ماوراء النهر … **اخسیک** بفتح سین و میم و سکون کاف بمعنی اخسی است که نام قصبه ایست از ماوراء النهر **اخسیکت** با کاف … بمعنی اخسیک است که نام

قصبه ایست از ماوراء النهر … مولد اثیر الدین … **اخش** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت قیمت و بها و ارزش چیز باشد **اخشیج** بر وزن … بمعنی ضد

و نقیض و مخالف باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گفته اند **اخشیک** با کاف بر وزن … بمعنی اخشیج است … مجموع اخشیجان گویند **اخگر** با کاف فارسی بر وزن اختر پاره آتش …

گویند … **اخگل** بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام … گندم و جو را گویند یعنی خوشهای سر تیز که بر سر خوشه گندم و جو می باشد **اخلو** …

بفتح زای فارسی … **اخ لوک** بر وزن … زرد آلو … **اخلکند** بفتح اول و لام و کاف و سکون ثانی و نون و

دال ابجد … بازیچه ایست اطفال را و آن چنان است که چیزی بسازند و در میان خالی … سنگریزه ریزند و … بر آن نصب سازند و بدست

اطفال دهند چون آن را بجنبانند صدائی از آن برآید بدان مشغول گردند و **اخلکنده** بفتح … هم بنظر آمده است **اخلو** … بر وزن … میوه ایست سرخ … مایل بشکل

… و کوسفند … شیرازی … میوه … باشد با سرکه پرورده کنند و خورند **اخمسه** با سین بی نقطه بر وزن … بوزه را گویند و آن شرابی باشد که از آرد جو و ارزن سازند

اخنوخ با نون بر وزن مطبوخ نام ادریس پیغمبر علیه السلام است و بضم اول هم گفته اند و بعضی گویند نام نوح پیغمبر است **اخوستی** با واو … بر وزن … بمعنی …

… **اخیرس** با سین بی نقطه بر وزن … و در عربی … گفته اند …

… گندم … **اخیلوس** … بر وزن … گندم خودرو باشد و بعضی گویند …

… **تیان تهم** … بمعنی … لغت و کنایت

ادا بر وزن … نوعی از مار … سفید و سیاه … خوانند …

… **ادراقی** … بر وزن … بلغت … سگ و گرگ … ماند …

… **ادرین** … بلغت …

… **اداک** بر وزن هلاک جزیره و خشکی میان دریا را گویند **ادافوش** با نون بر وزن فراموش نام شخصی است که برسالت و ایلچی گری پیش …

… **اداوازه** کنایه از بلند آوازه است **ادرافیس** … بر وزن … چیزی است …

… **ادرام** بر وزن … **ادرفن** …

… **ادرک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف … خوانند …

… **ادرم** …

… **ادرنکش** بفتح کاف و سکون شین نقطه دار … **ادرمه** بر وزن سرمه … **ادرنگ**

… **ادریس** … بر وزن … نام پیغمبری است مشهور گویند از جهت درس گفتن بسیار بدین نام علم شد …

… **ادریس خانه** کنایه از بهشت باشد **ادغ** بفتح غین نقطه دار …

… **ادمن** بفتح اول و میم و سکون ثانی … **ادوامی** …

… **ادوس** بفتح اول … و سکون … نقطه … گفته اند

ادوی بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و تحتانی مجهول دارویی است که آنرا اگر ترکی گویند و بوج نیز خوانند و بعضی گویند دارویی است که آنرا بعربی صبر خوانند ادیجا با دو جیم بر وزن [illegible] نوعی از جامه
است که چون بر جایی بچسبد جدا کردن از آن بسیار دشوار باشد ادیان بر وزن هدیان چاروا و چرنده را گویند ادیم بر وزن ندیم بمعنی چرم و پوست باشد و بعضی بلغار را ادیم گویند
و آن پوستی باشد خوشبوی و معرج دار و رنگین گویند که از تابش ستاره سهیل آن رنگ بهم میرسد ادیون بر وزن گردون بمعنی ادیان است که چاروا و چرنده باشد ادیانج بهمزه یا بای فارسی
مشتمل بر یک صد و پنجاه و هفت لغت و کنایات ار بفتح اول و سکون ثانی اره و درودگری باشد و مخفف اگر هم هست که آن کلمه شرط باشد و کنجاره را نیز گویند که ثفل دانه روغن گرفته باشد و بعربی مرد را گویند
که در مقابل زن است اراب بر وزن قراب گردون را گویند اراقوا بفتح اول و ثانی و قاف و واو بالف کشیده بلغت [illegible] ماهیی است بشکل مار و رنگ سیاه و بلغات صلب و در میان گند [illegible] بسیار باشد
و آنرا شیرازی سیهک خوانند و آنرا با سرکه و آب بسیر شود و بر روی بهقهای کرم ضماد کنند نرم سازد ارامونی با میم بر وزن فلاطون بلغت یونانی لاله را گویند و آن با نوع لاله صحرایی هر دو مثانه
و بعربی شقایق النعمان خوانند و نوعی دیگر هم هست که آنرا آذریون گویند اران بتشدید ثانی بر وزن کنعان نام ولایتی است از آذربایجان که گنجه و بردع از اعمال آنست گویند معدن طلا و نقره در آنجا
هست و بی تشدید هم گفته اند و حنا را نیز گویند که بدان دست و پا و محاسن خضاب کنند ارانده بر وزن [illegible] بمعنی حسرت و آرزو باشد و دجله بغداد را نیز گویند و بعربی شط خوانند و بمعنی
فروشان و شوکت نیز آمده و نام کوهی است در نواحی همدان مشهور بالوند اراه بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بای ساکن بلغت رومی مصطکی را گویند و آنرا بعربی علک رومی خوانند طبیعت آن گرم و خشک است
اربو با ابجد بر وزن [illegible] گویند اربوجنا بکسر جیم و سکون تحتانی و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی جزیره باشد و آن معروف است و در نسخه دیگر جزیره آورده
که خشکی میان دریا باشد والله اعلم اربواره بر وزن پهلواره درخت امرود را گویند چه اربو امرود است و اره دار و درخت اربایسیوس با تحتانی و سین بی نقطه و تحتانی دیگر بر وزن [illegible] نام حکیمی
بوده از یونان گویند علم طب چهار نفر تمام کرده اند اربیان بر وزن پهلوان ملخ آبی باشد و بعربی جراد البحر خوانند قوت باه دهد و بلغت اهل شام گل پونه را گویند ارتبا با تای قرشت بر وزن
[illegible] بلغت زند و پازند ارتای با تای قرشت بر وزن [illegible] بلغت زند و پازند بوم و زمین را گویند ارتجک بفتح جیم بر وزن اسپرک برادر زن را گویند و بکسر جیم
هم بنظر آمده است ارتنگ بر وزن فرهنگ نگارخانه مانی نقاش باشد و نام بتخانه چین هم هست و نام کتابی است که اشکال بانواع تمام در آن نقش است و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث تای مثلثه آورده اند
و گفته اند که در لغت فارسی بغیر این لغت و لغت ثغ بثای سه نقطه و غین نقطه دار دیگر لغتی بثای سه نقطه نیامده است و ثغ بت را گویند و بعربی صنم خوانند ارتشیار با تحتانی مجهول
و شین قرشت و دال ابجد بر وزن پرهیزگار لشکری و سپاهی را گویند و نام رودخانه ایست بسیار بزرگ در حد قبچاق ارثد با تای مثلثه بر وزن ابجد نام بیخی است که تخم آنرا فلفل [illegible] و حب
الفقد خوانند و بنات [illegible] ارج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و مقدار و اندازه باشد ارجمند صاحب قدر و قیمت و مرتبه را گویند بمعنی صاحب و
خداوند آمده است و بمعنی کندن و جدا کردن هم هست و نام مرغی است [illegible]
قیمت و بها و ارزش هم هست [illegible] لفظ ارج بفتح همزه و سکون را و جیم یافته شد [illegible]
سین سعفص و کاف بر تحتانی رسید که کتابی است جامع لغات عربی و فارسی و ترکی مسمی بلسان التنزیل [illegible] جامع لغات فارسی و ترکی است [illegible]
[illegible] ارجاسب [illegible] نام پادشاهی [illegible]
کشته [illegible] گشتاسب [illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] ارجالون بالام بر وزن [illegible] ارجان [illegible]
اهل مغرب [illegible] ارجمند بامیم بر وزن [illegible] بمعنی عزیز و گرامی و صاحب قدر و خداوند مرتبه [illegible]
هم گفته اند [illegible] ارجن [illegible] ارجنگ بر وزن خرچنگ نگارخانه مانی را گویند ارجنه بفتح اول و ثالث و نون [illegible]
علی علیه السلام [illegible] ارچلین با جیم فارسی بر وزن [illegible] ارچینی با جیم فارسی بر وزن [illegible] نام کوهی است [illegible]
ارچیقنه بفتح اول و سکون ثانی [illegible] ارد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی خشم و قهر و غضب باشد و مخفف ارده
هم هست [illegible] نام فرشته ایست که موکل است بر [illegible]
و بدال نقل و تحویل کردن [illegible] اردا [illegible] فارسیان [illegible]
[illegible] اردبیل [illegible] نام شهری است معروف [illegible] فیروز [illegible]
و بعضی گویند [illegible] اردجان [illegible] اردش بفتح اول [illegible] از کتابهای علم فارسیان
اردشیر نام بهمن بن اسفندیار [illegible] شیر خشمناک [illegible] ساسان بن بهمن [illegible]
ساسانیان [illegible] اردشیران [illegible] بالف و نون [illegible]
[illegible] و آن گیاهی باشد خوشبوی [illegible] اردشیرخره [illegible] نام [illegible] ولایت فارس که شیراز و میمند و [illegible]

وسیراف کازرون که نام فیروزآباد الحال است و رسم کرده آردشیر باشد و بعضی گویند رسم کرده شیر و دین کیقباد است **اردشیر دار** و بادال بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده بمعنی اردشیر است آن ار دو پای باشد در نهایت تلخی

اردفانی بفتح اول وکسر ثانی و سکون ثالث و فتح فا و نون بالف کشیده و کسر فا و یای تحتانی رسیده بلغت یونانی نباتی است صحرائی بهمت کرندگی جانوران صحرائی ضماد و طلا کنند نافع باشد و آنرا بعربی نبات الحکما خوانند **اردکان** با کاف فارسی بر وزن پهلوان بمعنی ازدحام است که معرب آن باشد و آن نوعی از جلد و ال و اشکال ابیات و نجوم است و با کاف تازی نام موضعی است از مضافات شیراز و نام ناحیه است از یزد **اردم** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم نام سورهای ترکیب است از کتاب زند و پازند و بمعنی کار و بیز خوب هم آمده است و معنی آذریون نام سنگی است که آنرا انجولان با **اردمی** بکسر میم و سکون تحتانی نام جانوریست یاسمین که بجای حرف ثانی زای نقطه دار هم بنظر آمده است **اردن** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون نام ولایتی است و نام موضعی است نزدیک بدمشق که یحیی پیغمبر علیه السلام را آنجا در آن رود غسل داده است و کنگره و ترشی بالای دیوار و با عین بی نقطه بضم اول هم آمده است و در عربی نام شهریست بزرگ از نواحی شام گویند قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در آنجاست آورده اند که مسکن حضرت یعقوب و دوازده فرزند او در اردن بوده و در مؤید الفضلا بضم همزه و دال بی نقطه دار آمده است والله اعلم **اردوان** بر وزن پهلوان نام پادشاهی بوده از نسل اشکانیان و نام ولایتی هم هست اشکانیان و بفتح و بخفف اگر دوان هم باشد **اردوله** بر وزن غوله نام آلتی است که حاجیان آنرا آزادمیاه گویند **اردی** بضم اول مخفف اردی بهشت باشد و آن نام ماه دوم است از سال شمسی **اردی بهشت** بضم اول بمعنی آتش است که بعربی نار خوانند و نام ماه دوم است از سال شمسی بودن آفتاب در برج ثور و نام روز سوم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته هم هست که محافظت و نگهبانی کند و تدبیر امور و مصالح ماه اردی بهشت و روز اردی بهشت تعلق بدو دارد و بنا بر قاعده کلیه که زردشتیان دارند که چون نام ماه با نام روز موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند درین ماه این روز را عید کنند و جشن سازند و آنرا اردی بهشتگان هم خوانند بفتح اول و رین بوزن رنگ است بمعنی آتشکده و رفتن و از پادشاهان حاجت خود خواستن و بجنگ و کارزار شدن و معنی ترکیبی این لغت مانند بهشت باشد چه ار بمعنی شبیه و مانند آمده است و چون این ماه وسط فصل بهار است و نباتات در غایت نشو و نما و گلها و ریاحین تمام شکفته و هوا در نهایت اعتدال بنابراین اردی بهشت خوانند **ارز** بفتح اول بمعنی قیمت و بها و ارزش باشد و قدر و مرتبه را نیز گویند و بمعنی درخت صنوبر هم و درخت نارو درخت سرو را نیز گفته اند و در عربی برنج طعام باشد **ارزالش** بکسر زای بر وزن نخالش بمعنی خیر و صدقه باشد و چیزی که بخدا بمردم دهند باشد **ارزالی** معروف است که نقیض گرانی باشد و مردم درویش و فقیر و حقیر را نیز گویند و بمعنی مسلم باشد **ارژن** با زای فارسی بر وزن مخزن نوعی از درخت بادام کوهی است و ثمر آن بسیار تلخ می باشد و آنرا در دواها بکار برند و چوب آنرا عصا کنند و پوست آن بر کمان پیچند **ارژن زرین** کنایه از جرعه شراب است و حبابی را نیز گویند که بر روی شراب بهم رسد و کوکب ستاره و شراره آتش را نیز گفته اند **ارژنگ** با زای فارسی بر وزن و معنی ارتنگ است که نگارخانه مانی نقاش باشد گویند اصل این لغت بهمین معنی ارتنگ با تای مثناة بوده تا را با زای فارسی بدل کرده اند ارژنگ شده و بعضی گویند نام مانی ارژنگ بوده است و مانی لقب او است که او را کرده اند و لقب او شده است و جمعی گویند نام نقاشی است غیر مانی و او نیز در هنر ورزی مانند مانی بوده است و نام دیویست که در مازندران با رستم جنگ کرده و رستم او را کشت و نام پسر زره است و او یکی از پهلوانان توران بود و در طوس او را توس بقتل آورد **ارژنه** با زای فارسی بر وزن و معنی ارجنه باشد که نام دشتی است مشهور در فارس **ارژنین** با نون بر وزن سرزمین نانی را گویند که آنرا از آرد ارزن پخته باشند **ارزه** بر وزن هرزه کاهگل را گویند چه ارزه گر کاهگل کسی باشد که کاهگل بر ایجاد با مالد و گچ را نیز گویند که بدان خانه سفید کنند و نام درختی هم هست بعضی گویند درخت سرو است و بعضی دیگر گویند درخت صنوبر است و زفت از آن گیرند و بعضی دیگر گویند با این معنی عربی است و بعضی دیگر گفته اند درختی است که میوه ندهد و بار آن در درخت است **ارزه گر** بفتح کاف فارسی بر وزن پرده در اندایش گر و گچ مال را گویند یعنی کسی که کاهگل و گچ در جایی مالد **ارزتون** با تحتانی و فوقانی بر وزن عنبر کون نام دختر پادشاه مغرب است که در حباله بهرام گور بود **ارزیده** بر وزن فهمیده بمعنی قیمت کرده و قیمت شده باشد **ارزیز** بر وزن شبخیز قلعی باشد و بعربی رصاص خوانند گویند اگر قدری از آن در آتش ساخته بر گردن بندد منع احتلام کند **ارس** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه نام رودخانه است مشهور که از کنار تفلیس و مابین آذربایجان و اران گذرد و بفتح اول و سکون ثانی اشک چشم را گویند و بضم اول و سکون ثانی نام سرو کوهی است که بعربی اهل و عرعر خوانند و تخم و ثمر آنرا حب العرعر و ثمرة العرعر گویند **ارسانیقون** با ثانی بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده و قاف مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی زرنیخ زرد باشد و آن جوهری است که نقاشان و مصوران بکار برند اگر با شیر گوسفند بیامیزند هر مگسی که از آن بخورد بمیرد **ارسمان** بکسر ثالث و ضم باء ابجد جرک کنج چشم و کوهی را گویند و آن کار تریاک فاروق می کند و آنرا بعربی تریاق الحیه خوانند **ارستن** بفتح اول و ثانی مخفف آراستن است و معنی توانستن هم آمده است **ارسطو** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی نام حکیمی است رومی شاگرد افلاطون و وزیر اسکندر کبیر بوده و معلم اول که بدین نوشتن را او بهم رسانید **ارسطا** با طای حطی بالف کشیده بلغت رومی بمعنی ارسطو باشد که معلم اول است **ارسطاطالس** با طای بالف کشیده و کسر لام و سکون سین بی نقطه بمعنی ارسطو باشد که معلم اول است **ارسطاطالیس** بکسر لام و سکون تحتانی و سین همان ارسطاطالس است که معلم اول باشد و نام شهری که ارسطاطالیس بنام خود آباد کرده بوده است **ارسطو** بضم رابع و سکون واو و ارسطاطالیس است که معلم اول باشد و نام دوائی است که آنرا زراوند گویند و ارسطولوخیا زراوند طویل است و لوخیا بمعنی طویل باشد **ارسن** بر وزن مسکن بمعنی مجمع و مجلس و انجمن و محفل باشد **ارسنگ** بر وزن و معنی ارژنگ است که نگارخانه مانی باشد **ارش** بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار مقداری باشد معین و آن از سر انگشت میانین دست است تا مرفق و بعضی گویند از سر انگشت میانین دست چپ چون هر دو دست را از هم گشاده دارند تا سر انگشت میانین دست راست باشد تا مرفق که بندگاه ساعد و بازو است و این اصح است و نام شهریست از ولایت شیروان **ارشد** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی عاقل و زیرک و هشیار باشد و بمعنی انجمن هم بنظر آمده است و بسکون ثانی از سر انگشتان باشد تا آرنج و انجمن و مجمع و جمعیت مردم را هم گفته اند و در عربی دیت و جراحت کردن باشد و بدی افکندن میان مردم و بر انگیختن جنگ را و فروختن آتش را نیز گویند **ارشد** با شین نقطه دار بر وزن ابجد جوهریست که آنرا مرقشیشا خوانند و بعربی حجر النور گویند و در عربی زیادتی در رشد است یعنی رشیدتر **ارشک** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی رشک و حسد باشد **ارشمیدس** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر میم تحتانی رسیده و دال بی نقطه مضموم و سین بی نقطه ساکن نام حکیمی بوده یونانی انیس و جلیس سکندر و در مؤید الفضلا ارسمندس آمده است با سین بی نقطه و نون و شین نقطه دار والله اعلم **ارشیا** بر وزن اصفیا بلغت زند و پازند تخت داور نگ شهان را گویند **ارطسا** بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی مفتوح و میم تحتانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بلغت رومی بوی دران را گویند و چون آنرا در خانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند و آنرا اطاما سیا و ارطمسا نیز خوانند بحذف تحتانی **ار**[illegible] بفتح اول [illegible]

حطی و سکون ثانی و تحتانی بلغت رومی درختی و رنگی را گویند که پیدا است و بعربی عرعر خوانند و با ثالث نیز بهمین معنی گفته اند **ارطبون** بفتح طای حطی بر وزن ارغنون نام حکیمی است رومی و او یا تطم از زمره حکمای روم بوده بمعنی عاقل و زیرک و دانا هم آمده است **ارغ** بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار باد دام و بسته و فندق و گردکان و امثال آن را گویند که درون آن تیز و تند و تلخ شده باشد **ارغا** با الف کشیده بر وزن فردا جوی آب را گویند **ارغاب** بر وزن جرعاب بمعنی ارغاست که جوی آب رود و خانه باشد **ارغاموني** با میم بر وزن افلاطونی بلغت یونانی نباتی است که بصورت مانند خشخاش صحرائی و برنگ دیگر بشقائق نعمان باشد و اکثر الشعرا در شبهای سرخ گویند برگ آن را بر چشم ورم کرده نهند نافع باشد **ارغاو** بفتح اول و سکون ثانی با الف کشیده و بواو زده ارغاب است که جوی آب و رود خانه باشد **ارغج** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و جیم فارسی نام گیاهی است که بر درخت پیچد و گاه باشد که درخت را خشک کند و آن را بعربی عشقه گویند **ارغده** بفتح اول و ابجد و سکون ثانی و ضم ثالث بمعنی غضبناک و خشمگین باشد و صاحب جرمن و متهور و شریر را نیز گویند **ارغژ** با زای فارسی بر وزن و معنی ارغج است که عشق پیچان باشد **ارغشتک** بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی و شین قرشت و کاف مضموم نوعی از بازی باشد که دو شیرگان و دختران کنند و آن چنان است که بر سر دو پا نشینند و کفهای دست را بر سر زانو بمالند و چرخ زنان گویند و پیچان نشسته بر سر پا رقص کنند و دست بر هم زنند **ارغک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند **ارغن** بر وزن ارژن نام سازی است که آن را افلاطون وضع کرده و شیر غژیان و رومیان نوازند و ارغنون همان است **ارغند** بر وزن فرزند بمعنی خصم افکن و دلیر و شجاع باشد و خشمگین را نیز گویند **ارغناب** نام رودخانه ایست که ما بین عراق و آذربایجان گذرد و نام رودخانه قند هار هم هست و معنی ترکیبی آن خشمگین آب باشد چه ارغند بمعنی خشمگین هم آمده است و بعضی گویند ارغنده آب است و ارغند نیز بمعنی خشمگین باشد و بکثرت استعمال افتاده است **ارغنده** بر وزن شرمنده بمعنی حریص شده و شوریده باشد و مستی را نیز گویند که بجهت حرص شراب باشد و بمعنی قهر آلود و غضبناک هم آمده است **ارغنگ** بر وزن و معنی ارژنگ است که نگارخانه مانی نقاش باشد **ارغنن** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح و رابع مضموم نون زده مخفف ارغنون است و آن سازی باشد که رومیان نوازند و افلاطون واضع آنست **ارغنون** بر وزن اندرون سازی است مشهور که افلاطون وضع آن کرده است و بعضی گویند ارغنون جمع مزامیر است یعنی جمیع سازهای نفیس و بعضی دیگر گویند چون آدمی از پیر و جوان بیکبار با آوازهای مختلف که بهیچ وجه بیکدیگر نمی خوانند ارغنون باشد و جمعی دیگر گفته اند که ارغنون سازی و آوازی بود که هفتاد دختر خوانند و سازنده است که بهم یک جا بیکبار و بیک آهنگ باهم بخوانند و بنوازند **ارغوان** بر وزن پهلوان معروف است و آن درختی باشد بغایت سرخ و رنگین طبیعت آن سرد و خشک است اگر از آن بهار بر سر شتی بسازند و بخورند دفع خمار کند و چوب آن را بسوزانند و برابر و مالند موی برویاند و سیاه برآید و سعوط آن از جوانب **ارغون** بر وزن گردون است و تیز را گویند و مخفف ارغنون هم هست که ساز معروف باشد **ارغیده** بر وزن غنیده غضبناک و خشمگین بود **ارقان** با قاف بر وزن و معنی یرقان است که صاحب آن زرد گردد **ارقش** بکسر قاف بر وزن ... بمعنی کار دانی و فهمیده باشد و در جای دیگر بجای قاف فای مفتوح نوشته بودند بمعنی قافله و کاروان والله اعلم **ارگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی قلعه کوچکی باشد که در میان قلعه بزرگ سازند و نام حصاری است در ولایت سیستان و بزبان علمی اهل هند اسمی است از اسامی نیر اعظم که آفتاب باشد و بفتح اول و ثانی بر سیما نیز باشد که تا بر درخت آورند و بر آن نشینند در هوا آیند و روند ... و در علف از ... و باین معنی بضم اول و ثانی مشهور است **ارگاک** بکسر اول و سکون ثانی با کاف با الف کشیده و بکاف دیگر زده باران قطره کوچک را گویند که نرم باران باشد **ارگنج** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح بنون و جیم زده نام شهری است از ولایت خراسان که در سرحد ماوراءالنهر واقع شده است **ارگونش** با نون و شین قرشت بر وزن پهلوش بلغت زند و پازند بمعنی بخشیدن و بخشایش باشد **ارم** بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم نام شخصی که بهار جنگ را وضع کرده است و در عربی نام بهشت شداد است **ارماط** با میم بر وزن ... درختی است مانند درخت خرما و کادی گل آن درخت است **ارماطس** بضم طای حطی و سکون سین بی نقطه نام یکی از پادشاهان یونان است **ارمال** بر وزن کال ... **ارمان** بفتح اول بر وزن ... بمعنی آرزو و حسرت باشد و پشیمانی و دریغ و افسوس را نیز گفته اند **ارمایدن** بر وزن ... بمعنی آرزو و حسرت بردن و افسوس و پشیمانی خوردن باشد **ارمایل** بر وزن ... نام پادشاه زاده است ... و ... دو بیت ... ضحاک ... و دیگری گرمایل و ایشان ... آشپزی ضحاک بود ... **ارمزد** بضم اول بر وزن ... نام روز اول است از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که ... نام ستاره مشتری است **ارمشد** ... بمعنی ... **ارمس** بر وزن ... بمعنی ... و نام فرشته باشد **ارمغان** با غین نقطه دار بر وزن پهلوان تحفه و سوغاتی را گویند که چون از جائی بیایند بجهت دوستان بطریق هدیه آورند و ارمغانی نیز گویند **ارمک** بضم اول بر وزن ... **ارمگان** با کاف فارسی بر وزن ... **ارمن** بفتح اول بر وزن ارژن ولایتی است از کوهستان آذربایجان و مولد شیرین مشهور آنجا بوده **ارمناک** بر وزن فرزند مخفف آرمیده ... **ارمنده** ... **ارمیلین** بر وزن ... نام پسر ... **ارمیده** ...

و بعربی بستان ابری خوانند و بعضی درخت نار صحرائی گفته اند و بعضی گویند نار دانهٔ دشتی است که آن را حب الفلفل خوانند ؛ **ارمینیه** بکسر اول و سکون ثانی مفتوح بکسر اول شهری است معروف که آن را شکنده درخش
در آنجا است گویند بانی ارمینیه ارمن و آنرا شکنده درخش این مجوسی بوده که الحال ابن النعل مشهور است در بعضی منسوب است ؛ **ارمود** بروزن و معنی امرود است آن میوه باشد معروف ؛ **ارمون**
بروزن گردون بمعنی بانگ و پیش او کار کردن و بعربی آن العرب گویند ؛ **ارموتن** با نوقانی بروزن پهلو بسکون بلغت پازند بمعنی آمدن و آرام گرفتن باشد ؛ **ارمیا** بفتح اول و بروزن انبیا
نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است نام خضر پیغمبر نام حضرت علی علیه السلام است و نام بیت المقدس نام سلیمان بن ملکان باشد و بضم اول و کسر اول هم بنظر آمده است ؛ **ارمیده** بروزن فهمیده مخفف آرمیده است که خفی
آرمیدن باشد یعنی قرار گرفت و ساکن شد ؛ **ارمیده** بروزن فهمیده مخفف آرمیده است که قرار گرفته و ساکن شده باشد ؛ **ارمین** بروزن و بمعنی نام پسر چهارم کیقباد است که برادر کوچک کاوس باشد ؛ **ارمینا** بروزن
سیمیا بلغت سریانی نوشادر باشد و آن چیزی است مانند نمک و بعضی سفید گران کار برند و بعضی گویند یونانی است ؛ **ارمیون** بروزن اغیون نام حکیمی است و بمعنی بزرگ عاقل هم آمده است نام سنگی است زرین رنگ
هر جا که آن را بشکنند بشکل مس شکسته شود و بفتح واو بروزن مجنون هم گفته اند ؛ **ارن** بفتح اول و ثانی مشدد و سکون نون بلغت زند و پازند گوسفند ماده را گویند که میش باشد ؛ **ارنج** بفتح اول و سکون ثالث و جیم بمعنی آرنج است که بندگاه
ساعد و بازو باشد و نوعی از مرغ هم خوانند ؛ **ارندان** بروزن غلطان بمعنی انکار و حاشا باشد ؛ **ارنواز** بفتح واو بروزن سرفراز نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگر شهرناز در حبالهٔ ضحاک بود و بعد از فریدون منتقل
شد ؛ **ارنیز** با بای ابجد و زای فارسی بروزن الجید چوب بقم را گویند که بدان چیزها رنگ کنند و آن را بیرون هم خوانند و معرب آن ارجیرن است و بعضی بتقدیم یای ابجد بر یای حطی بروزن سنجر گفته اند ؛ **اروانه** بروزن
پروانه نام گلی است که آن را خیری صحرائی گویند و آن را جوان قدیری ازان گویند که هر روز بطرفی می گردد و در جائی باشد که طرف ... ؛ **ارود** بروزن گردد و نوعی از شعر هم است ؛ **ارد** بکسر اول بروزن خرد بلغت زند و پازند بمعنی تا باشد یعنی بنهها
اروس بفتح اول و ثالث مجهول بروزن عروس متاع و اسباب دکان را گویند ؛ **اروفمن** با نوقانی بروزن ... بلغت زند و پازند بمعنی نشستن باشد ؛ **اروند** بروزن ... یعنی شهر و روزن و معنی پیوند ... گفته اند
باشد ؛ **اروند** بروزن و معنی الوند است و آن کوهی باشد در نواحی همدان و گویند شخصی درگاه آن بوده است که نام او اروند بوده و آن کوه را بنام او خوانند و دریای محیط را که آب دجله بغداد را نیز گفته اند و نام چشمه ایست در سیستان
گویند در بسیاری از آن چشمه ویرانه است ؛ ابجد ؛ آنجا ازان در میان پست سنگ شده است و آنچه در بیرون است از آب آمده است ؛ بمعنی تساخ و برگذار و بمعنی حسرت و آرزو هم آمده است و فر و شکوه و زیبائی را نیز گویند و بمعنی
تجربه و آزمایش هم هست و نام پدر لهراسب است و علم و خلاصه هر چیز را نیز گویند ؛ **ارونس** بفتح اول و ضم ثانی و واو رسیده و کسر نون و سین بی نقطه ساکن نوع ثانی عنالیست که آن را بفارسی گیسو و کستک و بعربی لحی الحمام گویند
ارفیس با سین بی نقطه بروزن تحنیس تخم تره را گویند که بتازیان ابیس بار پیش از آن گرم زیاد برند و بمعنی با شین نقطه دار هم بنظر آمده است و بسیاری نیز گفته اند که از بوی آن بدو ما باشد ؛ **اروین** بروزن
پروین تجربه و امتحان و آزمایش را گویند ؛ **اره جان** با ثانی مشدد و جیم بروزن پهلوان نام شهری است که مابین آن شهر و شیراز شصت فرسنگ راه است و آن از اعمال عمان است و با عین بی نقطه ... ؛ **ارسقفت** با بای زیر نقطه بروزن
زریعت یکی از پیغمبران است با اعتقاد گروهی از ایشان شش طایفه اند همه قائل بتناسخ گویند چهار هزار ابجد آید و بعد ازان از فریشی یک طرف پاید ؛ **ارهنگ** بروزن فرهنگ نام قصبه ایست از بدخشان و در آن
قصبه زیارتگاهی است و باعتقاد مردم آنجا امام حسین علیه السلام در آنجا مدفون است و آن را ارهنگ حسین هم میگویند ؛ **اریب** بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و بای ابجد بمعنی منحرف و کج باشد و در کتاب
تیقاح گویند ؛ **اریجا** بروزن مسیحا نام دهی است در ولایت شام ؛ **اریدبرید** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و دال و کسر بای ابجد و رای قرشت و تحتانی ساکن و دال بی نقطه این لغت از توابع است و معنی
دوائی باشد مانند پیاز صحرائی شکافته و از سیستان آورند بر بواسیر طلا کنند نافع باشد و خوردن آن مار را از حیض باز دارد ؛ **اریس** با تحتانی مجهول بروزن ادریس بمعنی زیرک و هوشیار باشد و در عربی
بمعنی متابع آمده است و بکسر اول و ثانی مشدد هم در عربی مزارع و زراعت کننده را گویند ؛ **اریش** بروزن کشمش بمعنی اول اریس است که عاقل و هوشیار و زیرک باشد ؛ **اریک** بروزن شریک بلغت زند و پازند بمعنی
دور است که در مقابل نزدیک باشد بیان ... و ... در میان بازای مهمله مشتمل بر بنجاه و پنج لغت و کنایت ؛ **ازار** بکسر اول بروزن حصار بمعنی لنگ آب آمده است و شلوار را نیز گویند و هر چیز که بر پای گشند مانند شلوار و مانند آن
و در عربی بمعنی زیر باشد که در مقابل رداست و بمعنی لنگی و لنگ فوطه هم است ؛ **ازارپا** بکسر اول و رابع و بای فارسی با الف کشیده شلوار و تنبان را گویند ؛ **ازارود** بکسر اول بروزن گلدود ماوراءالنهر را گویند
و بفتح اول هم گفته اند ؛ **ازاردم** بفتح اول و ثانی با الف کشیده و رای بی نقطه دار زده و دال بی نقطه مفتوح و میم ساکن نام علفی است که آن را الوبیا خوانند ؛ **ازبر** با بای ابجد بروزن جعفر یاد گرفتن و محافظ
نگاهداشتن باشد و بعربی حفظ گویند ؛ **ازبرکار شدن** با بای فارسی کنایه از بیخودی و بی اختیاری و اضطراب کردن باشد ؛ **ازرم** بروزن سرگرم بمعنی ازبر باشد که بعربی حفظ گویند ؛ **ازبن
دندان** بمعنی ازبن گوش است که کنایه از طوع و رضا و رغبت از ته دل و مکنون خاطر باشد ؛ **ازبن گوش** کنایه از ته دل شنیدن ؛ **ازبن دندان** کنایه از ته دل گفتن و کنایه از ذخیره و جمع شده هم هست
ازبن سی و دو بمعنی ازبن دندان است که کنایه از رضا و رغبت و از ته دل و طیب خاطر باشد ؛ **ازبن دوندان** بمعنی ازبن سی و دو است که کنایه از طوع و رضا و رغبت باشد ؛ **ازبن گوش**
کنایه از کمال اطاعت و بندگی و خدمتکاری از ته دل و مکنون خاطر باشد ؛ **ازبن ناخن** کنایه از ذخیره و جمع شده باشد و کنایه از اطاعت و بندگی از ته دل هم هست ؛ **ازپوست
برآمدن** کنایه از کشف از واحوال خود کردن و ترک بنا نمودن از خودی و نفسانیت برآمدن و خندان بودن و بمقصود رسیدن باشد ؛ **ازپیرلوزن** بقصبه ... است که یاد گرفتن و حفظ
باشد ؛ **ازج** بروزن ملخ دالانهای سخت باشد که از بدن آدمی آید و در ونکند و آن را بعربی ثولول گویند ؛ **ازخرافتادن** کنایه از مردن و از عالم رفتن باشد ؛ **ازدر** با دال ابجد بروزن اژدر بمعنی سزاوار و لایق
و سزاوار باشد ؛ **ازدست** بروزن ... بمعنی بربست بسطوع و محکم باشد ؛ **ازدست برگرفتن** کنایه از دست شد و گرداندن باشد ؛ **ازدست بز** بفتح بای فارسی و زای هوز با الف کشیده نان فطیر را گویند
یعنی نانی که خمیر آن رسیده باشد ؛ **ازدست درجستن** بمعنی از خر افتادن است که مردن و از عالم رفتن باشد ؛ **ازدست رفتن** کنایه از بیخودی و بی اختیاری و اضطراب کردن باشد ؛ **ازدست شدن** بمعنی
از دست رفتن است که کنایه از بیخودی و بی اختیاری و اضطراب کردن باشد ؛ **ازدست فرا** بفتح فای سعفص بمعنی از دست است که نان فطیر باشد ؛ **ازدف** بکسر اول و فتح ثالث و سکون فا میوه ایست سرخ رنگ و بعربی آن را العربی
نیز خوانند و بفتح اول هم گفته اند ؛ **ازدمی** بروزن همدمی جانوری است غیر معلوم و باز ای قرشت هم گفته اند ؛ **ازدن** بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون نون بمعنی تنگ کردن باشد و بمعنی جلا دادن هم هست ؛ **ازدغ** بضم اول و ثالث و سکون ...

ثانی و واو و ضم درخت اجین باشد که درخت بادام کوهی است و از آن حلوا پزند و مطلق صمغ را نیز گفته اند **ازدوی تازی** یعنی صمغ عربی چه [illegible] تازی عربی را گویند **ازده** بفتح اول و ثانی و دال ابجد [illegible] باشد از
دهان باز برآمدن کنایه از راستی باشد که هیچ کجی در آن نباشد **ازرق** با رای قرشت بر وزن ابلق نام خط چهارم است از هفت خط جام جم و در عربی رنگ کبود را گویند **از رگ اندیشه جستن** کنایه از دقت کردن و فکر و اندیشه
ازرمیدخت با دال و خای نقطه دار بر وزن [illegible] نام دختر پرویز است که [illegible] بدعت کردند و شش ماه ملک راندند و نام شهری هم هست که او بنا کرده است **ازرنگ** [illegible] **از زبان جستن** کنایه از
خطا و سهو کردن در گفتگو باشد **از سر باز روان شدن** کنایه از زود روان شدن و تعجیل رفتن باشد **از سر دست** [illegible] **از شکم افتادن** کنایه از مردن و
از عالم رفتن باشد **ازغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار آنچه از شاخهای درخت ببرند و پیراسته باشند و آن را بعربی حلبه گویند **ازغج** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و جیم فارسی [illegible] گیاهی است که بر درخت پیچد
آن را بعربی عشقه خوانند **ازگات** با کاف فارسی بر وزن [illegible] ذات [illegible] اندرون را گویند **از گره رفتن** کنایه از [illegible] و تلف شدن نقد و غیره باشد **ازم** بفتح اول و سکون ثانی و میم [illegible] باشد **ازل**
بر وزن جدول بمعنی بسیار و کثیر باشد و صدا و آواز را نیز گویند و بمعنی همه و مجموع هم آمده است **ازنا** و با نون [illegible] نام ناحیه ایست از نواحی همدان **ازناوه** بفتح اول و واو بمعنی ازناوست که ناحیه باشد
از نواحی همدان **ازنب** [illegible] **از نقش گوز خار رستن** کنایه از خواری و بی اعتباری باشد **ازورد** با واو [illegible]
[illegible] **ازوری** [illegible]
[illegible] **ازیرا** [illegible] زیرا باشد که از
برای تعلیل است یعنی از برای این و از این جهت **ازیر** [illegible] فریاد و ناله را گویند **ازیش** بر وزن کشیش بمعنی ازو و از وی باشد چنانکه گویند ازش بستان یعنی ازو بگیر و از وی بستان **بیان**
دوازدهم در همزه با زای فارسی مشتمل بر هفده لغت و کنایت **اژخ** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار [illegible] که از اعضا برمی آید و درد نمیکند و بعربی ثؤلول گویند **اژدر** با دال ابجد
بر وزن لشکر [illegible] و مار بزرگ را نیز گفته اند **اژدرها** بر وزن لشکرها بمعنی مار بزرگ است که اژدر باشد و های اژدرها [illegible] بلکه جزو کلمه است و مردم شجاع و دلاور و خشمگین را نیز گفته
اند و پادشاهان ظالم را گویند عموماً و ضحاک ماران را خصوصاً و بمعنی رایت و سر علم هم آمده است **اژدها** بمعنی اژدر است که مار بزرگ باشد و کنایه از مردم شجاع و قهرآلود هم هست و رایت و سر علم را نیز
گویند و پادشاه ظالم و ضحاک ماران را هم گفته اند **اژدهاک** با کاف بمعنی آخر اژدها است که ضحاک ماران باشد **اژدهای فلک** اشاره بعقدتین راس و ذنب است و تنین را نیز گویند [illegible]
[illegible] فلک باشد **اژغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار شاخهای را گویند که از درخت بریده باشند و بعربی حلبه خوانند **اژکان** با کاف بر وزن [illegible] مردم کاهل و
مهمل و بیکار باشد **اژکن** با کاف بر وزن [illegible] **اژکهان** با ها بر وزن پهلوان بمعنی اژکان است که مردم کاهل و باطل و مهمل و بیکار
باشد **اژکهن** با ها بر وزن گرگدن بمعنی اژکهان است که کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد **اژند** بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد گلی باشد که بر روی خشت [illegible] کنند و خشتی دیگر بالای
آن نهند و گل و لای ته حوض را نیز گفته اند **اژنگ** بر وزن پلنگ چین پیشانی و روی و اندام باشد **اژه** بفتح اول و ثانی آهک را گویند و بعربی کلس و نوره خوانند **اژهان** با ها بر وزن
زبان مرد کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد **اژهن** بر وزن الکن بمعنی اژهان است که مردم بیکار و مهمل و باطل باشد **اژیر** بر وزن دلیر بمعنی هوشمند و زیرک و عاقل باشد و مردم [illegible] را
گویند **بیان سیزدهم** در همزه با سین بی نقطه مشتمل بر یکصد و نود و سه لغت و کنایت **اسا** بر وزن [illegible] خمیازه و دهان دره باشد [illegible] و بمعنی شبیه
نظیر و مانند هم آمده است **اساروون** با رای قرشت بر وزن فلاطون بیخ گیاهی است [illegible] و بعضی گویند بیخ سنبل رومی است [illegible]
[illegible] **اساسه** بفتح اول [illegible] بمعنی سامان و جمعیت بسیار هم هست [illegible] گفته اند
اسالیطوس بکسر لام و سکون تحتانی و ضم طای حطی و واو و سین بی نقطه ساکن یونانی گلی است که آن را بعربی طین کرمی خوانند و آن گلی باشد سیاه [illegible]
[illegible] درخت انگور [illegible] **اسالیون** بکسر لام و ضم تحتانی و سکون واو و نون تخم کرفس
[illegible] باشد **اسب** بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی [illegible] معروف است و بعربی فرس [illegible] و نام یکی از مهره های شطرنج هم هست **اسپافکن** [illegible]
[illegible] را گویند [illegible] **اسپانبر** [illegible] نام شهری است که انوشیروان [illegible] **اسپاناخ** با بای فارسی
[illegible] سکون جیم اسفناج باشد و آن سبزی است [illegible] **اسپانگیر** [illegible] **اسپانگیز** [illegible] گویند [illegible]
[illegible] **اسپاه** بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی [illegible] سپاه [illegible] **اسپ تازی** [illegible]
فارسی [illegible] معروف است [illegible] **اسپچول** بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی مکسور [illegible]
[illegible] **اسپر** با بای فارسی [illegible] **اسپراین** با بای فارسی [illegible] و آن شهری است مشهور در خراسان [illegible]
و عادت مردم [illegible] **اسپرس** با بای فارسی [illegible] میدان و فضا و عرصه را گویند [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] و الله اعلم بالصواب **اسپرس**
اول [illegible] **اسپرسب** بسکون سین و بای ابجد بمعنی اسپرس است که عرصه و میدان باشد [illegible] **اسپرسف** با فا بر وزن و معنی

و معنی اسپرست که نقصان و رشته بیدان باشد **اسپرغم** بکسر اول و فتح ثالث و سکون رابع و فتح رای قرشت و سکون غین نقطه دار و میم بمعنی ریحان باشد و آنرا شاه اسپرغم خوانند یعنی سبزه و نیز آمده و بفتح اول و سکون غین هم گفته اند **اسپرک** با کاف فارسی گیاهی باشد زرد رنگ که بدان جامه رنگ کنند و بعضی گویند اسپرک برگ زرد چوبه است و در حج زرد را نیز گویند **اسپرس** بالام و سین بی نقطه دوا و مجهول بوزن گشور
منسوب باسپر است که شاهان و سلاطین و حکام سالگو گویند **اسپناغ** بکسر اول و فتح ثالث و رابع و سکون نون و میم بمعنی اول اسپرغم است که مطلق کلها و ریاحین باشد **اسپرغم آب** و رابع تا بای تاج بشاید و با که بدن بیابان راه دان شوند
و بعربی تا طول خوانند **اسپرنگ** بر وزن و معنی اسپرنگ است که اشهر است و بیک بلدیف آید جاست **اسپرود** بکسر اول و ضم ثالث و رابع و سکون ای و واو مجهول و زای هوز نام کوهی است بسیار بلند و بفتح ثالث هم
گفته اند **اسپرهم** با بای هوز بر وزن و معنی اول اسپرغم است که مطلق گلها و ریاحین باشد **اسپری** بر وزن مهتری بمعنی نیست شده و معدوم گردیده و آخر شده و بهایت رسیده باشد و بمعنی تمام شدن و آخر رسیدن هم است و گردیدن
و گم کردن هم آمده است **اسپریز** بفتح اول و سکون ثانی و یای مجهول بوزن گرم خیز بمعنی اسپرس است که میدان و فضا و عرصه باشد و بکسر اول هم آمده **اسپیلس** با یای بی نقطه بر وزن و معنی اسپرس است که میدان و عرصه
اسب و اسپیدان باشد و بکسر اول هم درست است و بضم اول هم آمده است و بعضی با فا هم گفته اند **اسپست** بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و تای قرشت سپست است که آنرا اسپس گویند و آن علفی است که بترکی یونجه خوانند و بعربی
قت و رطبه و بیونانی آنرا اطبه گویند **اسپغول** بکسر اول و فتح ثالث و غین نقطه دار بمعنی تخم اسفرزه باشد و آن گوش اسپ است چه غول بمعنی گوش هم آمده است و بعضی گویند چون برگ آن بگوش اسپ شبیه است بنابراین اسپغول
خوانند و بعضی باسپ تشبیه کرده اند و بفتح اول هم درست است **اسپلنج** بفتح اول و ضم لام و سکون ثانی و ثالث و نون و جیم گیاهی و دوائی که آنرا اسفنادان شنگ و خراسان گویند و بعربی لحیة التیس خوانند و معرب آن
و خشک است و مبهی و جمیع اعضا را قوت دهد و در بسیاری که بسته یا رافع باشد و قرحه امعا را سود دارد و بتازی الخیل خوانند **اسپناج** با حای حطی و زای بر وزن و معنی اسفناج است و آن سبزی باشد که در آش و شله کنند و بعربی اسفاناخ
اسپناخ بای هوز و زای با جیم بمعنی اسفناج است که سبزی آش باشد **اسپند** معروف است و آن دانه باشد که بجهت چشم زخم بر آتش ریزند **اسپندار** بمعنی شمع باشد که معشوق پروانه است و نام پیر گشتاسپ هم هست و نیز
نیر اعظم باشد در برج حوت **اسپندارمذ** بضم میم و سکون ذال نقطه دار بر وزن و معنی اسفندارمذ است که نام ماه دوازدهم از سال شمسی و نام روز پنجم بود از هر ماه شمسی فارسیان این روز را و این ماه را مبارک شمرند و عید کنند و جشن سازند
بنابر قاعده کلیه که پیش ایشان متداول است که چون نام ماه با نام روز موافق باشد آن روز را عید کنند بنگه و برین روز جامه پوشیدن و درخت نشاندن نام فرشته است که موکل است بر درختها و بیشه‌ها و تدبیر امور
و مصالحی که در ماه و روز اسفندارمذ واقع میشود بدو تعلق دارد و زمین را نیز گویند که بعربی ارض خوانند **اسپندان** بکسر اول بر وزن سپیدان تخمی است بسیار ریزه و آنرا خردل گویند **اسپندیار** بر وزن و معنی اسفندیار است
که پسر گشتاسپ باشد و آنرا رویین تن گویند **اسپنوی** بکسر اول و فتح ثالث و ضم نون و سکون واو و یای حطی نام کنیزک تزاو و داماد افراسیاب گویند بسیار جمیله و چون تزاو کشته شد بیژن او را متصرف شد
و با صنافه کاف بعد از حرف ثالث که اسکنوی باشد هم بنظر آمده است **اسپ فرزین نهادن** یعنی اسپ فرزین بطرح دادن بازی را بر دن و کنایه از غالب شدن و زیادتی کردن باشد **اسپوتن** با بای قرشت
بر وزن پهلو شکن بلغت ژند و پاژند بمعنی دیدن و مشاهده کردن باشد و بمعنی فهمیدن هم بنظر آمده است والله اعلم **اسپه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد و ظهور های هوز مخفف سپاه است که لشکر و سپاه باشد و سگ را نیز گویند
که بتازی کلب خوانند و با بای فارسی هم گفته اند **اسپهان** بر وزن و معنی اصفهان است و آن شهری باشد دار السلطنه و ملک عراق و با بای فارسی هم آمده است و آن شهر را در قدیم دارالیهود میگفتند
گویند دجال از آنجا خروج کند و ابتدای محیط عالم از آنجا شود و هر که چهل روز در آن شهر باشد بخیل و ممسک شود و جمع سپاه نیز هست و جمع سگ هم گفته اند که بتازی کلب خوانند چه در کتاب معجم البلدان آورده و صحیح نام
اصفهان گفته اند کالاصبهان اسم ثبتی من الجاذبیة و ذلک ان لفظ اسپهان اذ دال اسم بالفارسیة کان اسپاهان هی جمع اسپاه و اسپاه اسم للجند و الکلب و یخفف فیقال اسپه جمعه بالفارسیة اسپهان **اسپهبد** بفتح رابع
ابجد هست مخصوص ملوک طبرستان بمعنی سپهسالار هم آمده است که سردار و خداوند لشکر باشد چه بد بمعنی خداوند و صاحب و اسپه سپاه و لشکر بود و بضم بای ابجد هم گفته اند و معرب آن اصفهبد است **اسپهبد خوره**
بفتح خای نقطه دار و رای بی نقطه و واو معدوله مساکن اشراقیان فارس نفس ناطقه را گویند که آن قوت متکلمه انسانی است **اسپیجاب** با تحتانی مجهول و جیم فارسی بر وزن استیعاب نام شهری
است از ولایت ما وراء النهر که آنرا بترکی سیران بر وزن گیران گویند **اسپید** بمعنی سفید است که نقیض سیاه باشد و بمعنی بی نقش و بی لون هم آمده است **اسپیدرو** و نام رودخانه ایست از آذربایجان
که بدیلمان و گیلان گذرد **اسپیدکار** شخصی را گویند که ظروف مس را سفید کند و او را قلعی گر و سفیدگر نیز میگویند **اسپیل** بفتح اول بر وزن تحصیل شخصی را گویند که پیوسته اسب و رود
سوای اسب از وی کار دیگر نکند **اسپیوس** با شین قرشت بر وزن و معنی اسپغول است که بذر قطونا باشد **است** بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت مخفف استر باشد که از دو واب
مشهوره است گویند از جمله تصرفات فرعون است و استخوان آدمی و سایر حیوانات و تخم و دانه میوه‌ها را نیز گویند و تفسیر کتاب ژند و پاژند هم هست که آنرا اوستا نیز خوانند و باین معنی بضم
اول هم آمده است و صحیح اینست با اول مضموم سرین و کفل مردم و اسب را نیز گفته اند و بمعنی افکندن و انداختن هم آمده است و بکسر اول بمعنی ستایش باشد و امر بستادن هم هست یعنی
بایست و حلقه دبر را نیز گویند که سوراخ کون باشد و بعضی باین معنی و بمعنی سرین و کفل عربی میدانند **استا** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده تفسیر کتاب ژند است
و آن کتاب مغان باشد که در احکام آتش پرستی تصنیف زردشت است و نام قلعه ایست از ولایت رستمدار که بجهات تمام استهار دارد و بضم اول مخفف استاد است که آموزاننده باشد و تفسیر مذکور را بضم
اول نیز گفته اند و بکسر اول ستایش کننده را گویند و نام قریه ایست از قرای سمرقند و منسوب بآن جا را استائی خوانند **استاخ** بضم اول بر وزن و معنی گستاخ است که بی ادب و بجوج باشد و بکسر
اول شاخی که تازه از درخت روییده باشد **استاد** بضم اول و سکون دال آموزنده کار و آموزاننده باشد و داننده صنعتی از امور کلیه و جزئیه را نیز استاد گویند **استاریاد**
بکسر اول نام شهری است در طبرستان مشهور باستراباد **استاره** بکسر اول معروف است که ستاره و کوکب باشد و شامیانه و سایبان را هم گفته اند و سطر فولادی و چوب جدول کشان را نیز
گویند و بمعنی طنبور سه تار هم هست و نام بلوکی از مضافات لاهیجان و نام قلعه باشد از ملک گیلان **استافیل** بر وزن اسرافیل بلغت رومی انگور را گویند و بعربی عنب خوانند **استاک**
بکسر اول بر وزن مسواک شاخی را گویند که تازه از درخت تاک روییده باشد **استاهم** بضم اول بر وزن شلغم ساختن یراق اسب را گویند که از طلا و نقره باشد و بمعنی معتمد و اعتمادی هم آمده است **استان**

بفتح اول بر وزن مستان جای خواب و آرامگاه باشد **استانه** بر وزن ستانه بمعنی استان است که جای خواب و آرامگاه باشد **استانید** بفتح اول بر وزن چسبانید یعنی بازداشت و منع فرمود و منع کرد
استای بکسر اول و سکون یای حطی مرباست یعنی ابیت **استبر** با بای ابجد بر وزن اشتر بمعنی ستبر و گنده و غلیظ باشد **استخر** با خای نقطه دار بر وزن اشتر آبگیر و تالاب را گویند و نام قلعه‌ایست در ملک فارس چون دوران قلعه تالاب
بسیار بزرگی هست بنابر آن بدین نام خوانند و معرب آن اصطخر است **استخوان** معروف است و آن عام است بحیوانات و نباتات برخلاف است که مخصوص نباتات است و کنایه از مردم اصیل و بزرگ هم هست و نام سلاحی باشد
از اسلحه جنگ و نام جانوریست غیر معلوم و استه خرما را نیز گویند **استخوان بزرگ** کنایه از شخصی است که او را اصالت و نجابت و نسب عالی بوده باشد **استخوان در گلو گرفتن** کنایه از رنج و محنت کشیدن باشد
استخوان با بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده پرنده‌ایست کلان و بعربی هما گویند و غذای او استخوان جانوران باشد **استخوان ند** بفتح رای قرشت و سکون نون و دال ابجد بمعنی استخوان با است
که هما باشد و آن پرنده‌ایست که پیوسته استخوان خورد **استخوان نک** با کاف تازی بر وزن … بمعنی استخوان ند است که هما باشد **استر** بر وزن کفتر از دواب مشهور است گویند این تصرف از فرعون کرده است
و بستر و لحاف و جامه را نیز گویند **استراز** بکسر اول و فتح ثالث بر وزن بیدار نام غله‌ایست که از آن حلوا سازند و بعربی عدس گویند **استرخا** بکسر اول و ثالث و خای نقطه دار بالف کشیده بیونانی بمعنی زرنیخ سرخ است و آن نوعی از زرنیخ
باشد که ارباب عمل اکسیر کنند و زرنیخ احمر همانست اگر با عصاره برگ درخت ابذالنج بر پشت بغل که موی آن را کنده باشند طلا کنند دیگر بر نیاید و بفتح و ضم اول نیز گفته‌اند و بجای حرف ثالث بای ابجد هم بنظر آمده است
و باسقاط ثالث نیز باین معنی نوشته‌اند که اسرخا باشد والله اعلم **استردن** بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد بر وزن درفشیدن بمعنی تراشیدن و پاک ساختن و محو کردن باشد **استرش** بضم اول و ثالث و فتح رابع و سکون
شین قرشت آهنی را گویند که زمین را بدان شدیار کنند **استرنگ** بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و نون و کاف فارسی مردم گیاه باشد و آن گیاهی است مانند مردم و سرنگون باشد و در ریشه آن بجای موی سر باشد
نر و ماده بهم درآمیخته و دستها در گردن یکدیگر کرده و پاها در هم محکم نموده گویند هر کس آن گیاه را بکند بلاکی میشود و بدین سبب اگر کسی خواهد آنرا بکند اول حوالی و اطراف آن را خالی کند و سگی گرسنه را بریسمانی بر کمر
می بندد و سر دیگر ریسمان را بر ریشه آن و قدری گوشت در پیش آن سگ میاندازد تا بهوس آن سگ گیاه از بیخ کنده میشود و سگ بعد از چندی میمیرد و آن را سگ کن … میگویند و بتازی
یبروح الصنم خوانند و گویند اگر کسی بنام شخصی یک عضو از اعضای او را جدا کند در همان … دیگر همان عضو آن شخص جدا کند و بکسر اول نیز گفته‌اند **استرون** بفتح اول و واو بر وزن چشمک زن زنی را گویند
که هرگز نزاید و او را بعربی عقیمه گویند خوانند و معنی ترکیبی آن استر مانند است چه ون کلمه تشبیه است و مانند هم آمده است **استرونتن** بر وزن باندرون تن بلغت زند و پازند بمعنی بستن باشد که در مقابل گشودن است **استره**
بضم اول و ثالث و فتح رای قرشت آلتی است که بدان سر تراشند و بعربی موسی گویند **استره لیسیدن** بکسر لام کنایه از دلیری و جانبازی کردن باشد **اسطالیس** بکسر اول و فتح ثالث و
ضم لام و سکون ثانی و طای حطی و سین بی نقطه بلغت یونانی نوعی از مومیائی باشد و آن مانند قیر است … می‌آید در سنگی و کوهستان … اعضا عمل مومیائی میکند و آن را مومیائی کوهی میگویند و بعربی
قفر الیهود خوانند **استقبلیا** بضم اول و ثالث و قاف تحتانی رسیده و لام بالف کشیده نام پهلوانی بوده تورانی در لشکر افراسیاب **استل** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و لام تالاب و آبگیر و برکه و استخر را گویند
استم بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و میم ستم و جور و ظلم را گویند **استن** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون ستون عمارت را گویند **استنبه** با نون بر وزن اشکنبه هر چیز زشت را گویند مطلقا و صوتی باشد بغایت
کریه منظر که طبع از دیدن آن هراسان گردد و ستلبنی را نیز گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند و بمعنی دیو هم آمده است که در مقابل پری است و مردم دلیر و صاحب قوت و قوی بازو را نیز گفته‌اند **استوار** بضم
اول بر وزن خوشگوار بمعنی محکم و مضبوط باشد و امین و معتمد و اعتمادی را نیز گویند و بمعنی باور هم هست چه استوار داشتن بمعنی باور داشتن است **استوان** بضم اول و ثالث بر وزن بلبلان بمعنی استوار است که محکم و مضبوط
و امین باشد **استودان** بضم اول و ثالث و دال بالف کشیده و بنون زده دخمه و مقبره گبران را گویند **استوره** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و رای قرشت هر چهارپایه را گویند عموما و اسب و استر را خصوصا **استون**
بر وزن گلگون بمعنی ستون باشد **استوه** بکسر اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رابع و ها بمعنی مانده شده و بستوه و بتنگ آمده و ماندگی و بتنگ آوردن و ملول شده و بضم اول هم درست است **استوی** بضم اول و
ثالث بر وزن پرگوی مهره پشت را گویند **استه** بفتح اول بر وزن خسته دانه خرما و شفتالو و زردآلو و امثال آن را گویند و استخوان آدمی و حیوانات دیگر را نیز گفته‌اند و بضم اول … را گویند و بکسر اول و ضم ثالث و
های هوز مخفف استوه است که ملول و بتنگ آمده و مانده شده باشد و بکسر اول و ثالث و ظهور ها بمعنی ستیزه و لجاجت باشد **استهیدن** بکسر اول و ثالث بمعنی لجاجت کردن و ستیزه نمودن باشد **استیا** بای
حطی بر وزن استرا نام کوهی است از کوههای مابین هرات و غرجه **استیر** بر وزن کفگیر مقداری باشد معین … **استیزه** بکسر اول بمعنی ستیزه و لجاجت و جنگ و خصومت و خشم و کین باشد
استیم بفتح اول بر وزن تسلیم آستین جامه را گویند و بمعنی دهان ظروف و آوانی هم هست **اسج** بکسر اول … را گویند که کرک شده باشد یعنی … خورده باشد و ورم و آماس کرده باشد و بمعنی … گویند که بر جراحت کنند و …
گویند اگر آن … بر جراحت بهائم … و بعضی دیگر … گفته‌اند که … ریم باشد و بدان … نباید … جراحت هم آمده است **اسپینه** بر وزن
… تخم مرغ را گویند **اسحاره** با حای بی نقطه بر وزن گهواره بلغت … زرد و سفید و سرخ و گلگون و بهترین آن زرد باشد … نافع است **اسخ** بکسر اول …
قرشت و سکون ثانی و نون و جیم طبقی باشد … بر پشت آن … و بندی بر آن بگذارند و روزهای جشن و تماشا … تا از آن صدائی بر آید و آن را … نیز گویند و … نیز گفته
اند و آن … باشد معروف که نقاشان … بکار برند و … نیز نافع است **اسروش** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و شین قرشت بمعنی آواز خوش باشد و فرشته را نیز گویند مطلقا و نام فرشته‌ایست که …
بندگان … **اسرشته** بکسر اول و رابع و فتح ثالث و شین و نون بر وزن … نام شهریست از ولایت ماوراءالنهر و بضم اول و ثالث اصح است **اسریشم** بکسر اول … را گویند
و آن دو نوع است یکی آنکه از پوست گاومیش و گاو سازند … و آن را بعربی غراء الجلود خوانند و دیگری … بود و آن از شکم ماهی بر می‌آورند و آن را سریشم ماهی میگویند و بعربی غراء السمک
می خوانند **اسطخر** با طای حطی بر وزن … بمعنی استخر باشد و آن قلعه‌ایست در ملک فارس چون در آن قلعه تالاب … بوده است بنابر آن باین نام … و آبگیر و تالاب را نیز گفته
اند … معرب استخر است **اسطر** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بیونانی ترازو را گویند و بعربی میزان خوانند و نام پادشاهی نیز بوده است **اسطرخ** با خای نقطه دار بر وزن … بمعنی استخر است

است که لالا نام قلعهٔ فارس باشد **اسطرلاب** بضم اول و ثالث و لام بالف کشیده و بای ابجد زده معروف است آن آلتی باشد که منجم از برج ساعات
و بدان ارتفاع آفتاب و ستارگان گیرند گویند پسر ادریس علیه السلام آن را وضع کرده است و بعضی گویند اسطرلاب معنی ترکیبی آن بیونانی ترازوی آفتاب است چه اسطر بمعنی ترازو و لاب آفتاب را گویند و بعضی
گویند جام جهان نما عبارت از وست و نزد محققین جام جهان نما عبارت از دل است **اسطرنونا** بضم اول و ثالث و نون بواو رسیده و نون دیگر بالف کشیده بیونانی علم هیات و علم نجوم را گویند **اسطفین**
بکسر اول و فتح ثالث و فای تحتانی رسیده و نون زده بلغت یونانی زردک را گویند که گزر باشد بهترین آن زرد و شیرین بود و قوت باه دهد و پشت را محکم کند و بضم اول هم گفته اند **اسطقس** بضم
اول و ثالث و فتح قاف و سکون ثانی و سین بی نقطه بلغت رومی هر یک از چهار عنصر باشد که یکی از آن آتش است و دیگری آب و دیگری هوا و دیگری خاک **اسطقسات** با الف و تای قرشت جمع اسطقس
باشد یعنی عناصر اربعه بلغت رومی و اجرام سماوی را هم گفته اند و اصل و مادهٔ هر چیز و طبایع را نیز گویند که آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد و علم هندسه را هم گفته اند **اسطوخودوس**
بضم اول و ثالث و خای نقطه دار و دال بی نقطه بواو رسیده و سکون ثانی و سین سعفص بلغت یونانی و بعضی گویند رومی شاه اسپرم رومی است و مسهل فایده مند است و معنی آن بعربی موقف الارواح
و ممسک الارواح بود تقویت دل و ترکیه فکر دهد و بعربی ضرم گویند بفتح ضاد نقطه دار **اسطون** بر وزن گلگون بیونانی بمعنی اسطفین است که زردک باشد و بهترین آن زرد و شیرین بود **اسغده** بفتح اول و ثانی
و سکون غین نقطه دار و فتح دال بی نقطه بمعنی ساخته و آماده و مهیا باشد **اسغدیدن** مصدر اسغده است بمعنی ساختن و پرداختن و آماده و مهیا کردن **اسغر** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت سیخول را گویند
و آن جانوریست که خارهای ابلق مانند سیخها بر بدن دارد و چون کسی قصد گرفتن او کند خود را چنان بجانب او جهد که آن سیخها از بدن او جسته بر آن کس بنشیند و در فرو رود و گویند هر چند او را بزنند فربه تر شود **اسغرنه**
بفتح نون بمعنی اسغر است که خار پشت تیرانداز باشد **اسغابور** بفتح اول و سکون ثانی و غای بالف کشیده و بای ابجد بواو رسیده و برای قرشت زده نام شهری است که انوشیروان بنا کرده بود داخل هفت
شهر مداین است **اسغار** بفتح اول بر وزن انسار نام ولایتی است گویند در آن ولایت دو خانه است که هر سال سه ماه آب در جاریست و باقی ایام منقطع باشد و بکسر اول نام سبزیست بغایت خوشبوی که
آن را آس میگویند **اسغانبر** بفتح اول و سکون نون و ضم بای ابجد و رای بی نقطه ساکن بمعنی اسغابور باشد و آن شهریست که انوشیروان بنا کرده و طاق کسری در آنجاست **اسفراج** بکسر اول و ثالث
و رای بی نقطه بالف کشیده و بجیم زده بلغت اندلس مارچوبه را گویند و برگ آن مانند برگ ازبانه است و بعضی گویند لغت اهل مغربست **اسفراین** بر وزن و معنی اسپراین باشد و آن شهریست مشهور از خراسان
اسفرسب بفتح اول و رابع و سکون ثانی و ثالث و سین بی نقطه و بای ابجد میدان و فضا و عرصه را گویند **اسفرسفا** بر وزن و معنی اسفرسب است که میدان و عرصه و فضا باشد **اسفرم**
بر وزن و معنی اسپرم است که جمیع گلها و ریاحین باشد عموما و ریحانیست بغایت خوشبوی که آن را آس نیز گویند خصوصا **اسفرنج** با جیم معرب اسفرنگ است و آن شهری بود نزدیک بسمرقند و مولد سیف است
و بعضی گویند قریه ایست نزدیک بسمرقند **اسفرنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی اسفرنج است که قریه باشد از قرای سمرقند **اسفرود** بکسر اول و فتح ثالث و ضم رابع و سکون ثانی و واو و دال سنگ
خوارک باشد و آن پرنده ایست سیاه رنگ به بزرگی کبکنجک و چند پر راست شاخی بر سر دارد و بعربی قطا گویند گوشتش اگر استخوان او را بسوزانند و بسایند و با روغن زیت بجوشانند و بر داء الثعلب و سر کچل مالند موی بر آورد
اسفناج رومی دوائی باشد که آن را بعربی تطلف سرق و بقلة الذهبیة خوانند استسقا را نافع است اگر جامهٔ ابریشمی را با طبیخ آن بجوشانند پاک و پاکیزه گردد **اسفنج** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و جیم
ساکن چیزیست شبیه بکرم خورده و آن را ابر مرده و ابر کهن گویند و بعربی رغوة الحجامین و غیر شعره خوانند و گویند حیوانیست دریائی بدان جهت که چون دست برو نهند خود را جمع کند و چون بمیرد موج او را بساحل
اندازد و بعضی گویند نباتیست دریائی اگر در شراب ممزوج با آب گذارند آب را جذب کند و شراب بگذارد و با خاکستر آن زخمی را که در ساعت زده باشد خشک بند کنند زود نیکو سازد گرم و خشک است در اول و دوم
اسفنجه بر وزن شکنجه بمعنی اسفنج است که ابر مرده باشد **اسفند** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و رابع و دال ابجد نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام الکه ایست در نیشابور و نام دوائیست که آن را اسپند
نیز گویند و آن نوعی از سداب کوهی باشد و بعربی حرمل عامی خوانند **اسفندارمذ** بر وزن و معنی اسپندارمذ است که نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام روز پنجم از هر ماه شمسی و فارسیان این روز را مبارک شمرند
و عید کنند بنا بر قاعده که میان ایشان متعارفست که چون نام روز با نام ماه موافق باشد آن روز را عید دارند و مبارک دانند و نام فرشته ایست موکل بر بهشتها و درختان و امور و مصالح ماه اسفندارمذ تعلق دارد و
زمین مسلم آمده است که بعربی آن ضبح خوانند **اسفند** **اسفید** بکسر اول و فای ... خردل سفید است که تخم سپندان باشد و بعربی حب الرشاد خوانند **اسفندمذ** بضم میم و سکون دال نقطه دار نام روز سوم است **اسفندیار** بر وزن و معنی
اسپندیار است که نام پسر گشتاسب باشد و او را روئین تن میگفتند و بمعنی قدسی و لطیف دان هم هست و رب ماه اسفند و یار است که پنجم هر ماه شمسی باشد **اسفهبد** بر وزن و معنی اسپهبد است که مطلق سپهسالار باشد و نامیست
مخصوص ملوک فارسیان **اسفهبد خوره** بر وزن و معنی اسپهبد خوره است که باعتقاد اشراقیان فارس نفس ناطقه باشد که آن قوت متکلمهٔ انسانی است **اسفیجاب** بجیم بر وزن استیعاب نام شهریست در ماوراء النهر
که آن را بترکی شیران گویند **اسفیداج** با جیم معرب اسفیداب است که زنان بروی مالند و نقاشان و صوان هم بکار فرمایند و خوردن آن کشنده بود خصوصا سفیداب قلعی **اسفیدار** مخفف اسفیدار است که درخت بید باشد
و بعربی غرب خوانند و بعضی گویند نوعی از بید است **اسفیددشت** اسفید معلوم و دال ابجد مفتوح و شین و تای قرشت ساکن نام قریه ایست از توابع سفاهان **اسفیوش** بر وزن و معنی اسبغوش است که بزرقطونا باشد و عربان بزرقطونا
گویند **اسقف** بضم اول و قاف و سکون ثانی و فا قاضی ترسایان را گویند و بعضی امیر گویند از ایشان که بجهت پاکیزه ... **اسقالطس** بکسر اول و سکون ثانی و فتح قاف و لام ساکن و طای حطی
مضموم بسین بی نقطه زده نوعی از مومیائی باشد و آن را مومیا کوهی گویند و بعربی قفر الیهود خوانند **اسقلینس** بکسر اول و لام بتحتانی رسیده و نون مضموم بسین بی نقطه زده نام حکیمیست یونانی و نام دوائی هم هست که آن را اشترغاز
گویند و آن بیخ کبر است و آن را اشقولوقندریون هم خوانند و بعربی حشیشة الطحال گویند گرم و خشک است در اول و دوم **اسقلیوس** بفتح اول بر وزن اطلیموس نام دو حکیم بوده اند صاحب مذهب در یونان و هر یک
در فن طبابت عیسی زمان خود بوده اند یکی را اسقلیوس اول و دیگری را اسقلیوس ثانی میگفته اند **اسقنقور** بکسر اول جانوری است معروف که او را سقنقور گویند بتشدید و بسیار است هم در آب و هم در خشکی می باشد

باشد توت باه دهر گویند این لغت رومیست **اسقوردیون** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و رای قرشت و کسر دال ابجد و ضم یای حطی بواو و نون زده بلغت رومی و بعضی گویند یونانی دوائی است که آن را بشیرازی
سیر سگ گویند و آن سیر صحرائی است بعربی ثوم الحیة خوانند و بعضی گویند عنصل کوهی است که از جملهٔ اجزای تریاک فاروق باشد **اسقورون** بضم اول و ثالث و رای قرشت و سکون ثانی و رابع و واو
و نون یونانی و بعضی گویند برومی ریم آهن باشد و آن را بعربی خبث الحدید خوانند قاطع خون بواسیر و سلس البول کند **اسقولو** بضم اول و ثالث و لام و سکون رابع و واو یونانی گاو بحری که گویند بحر رومی
خطاطیف خوانند **اسقولوس** بضم اول و سکون آخر که سین بی نقطه باشد بیونانی نجمی است که آن را آسیا کنند و آرد و غبار [illegible] صحافان و کفشگران و امثال آن بکار برند و بفارسی سریش گویند **اسقیل**
بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و لام بیونانی پیاز دشتی است و آن در میان نرگس پیدا میشود و آن را بعربی بصل الفار خوانند و بصل العنصل همان است گویند اگر موش قندری از آن بخورد بمیرد
و اگر برگ پای بر برگ آن گذارد البته لنگ شود و اگر ساعتی توقف کند بمیرد و بپیرد **اسک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف آسی را گویند که در راه ها جهت قاصدان بسیار بندند تا قاصد ایستد گویند و بفتح اول
هم آمده است **اسکالش** بکسر اول بمعنی سکالش است که فکر و اندیشه و خیال باشد و اندیشه مند را نیز گفته اند که صاحب فکر و خیال باشد **اسکاوند** بفتح اول و واو مفتوح بنون و دال ابجد زده بمعنی
سکاوند است و آن کوهی باشد نزدیک سیستان و معرب آن سجاوند است **اسکدار** با دال ابجد بر وزن رهگذار آنست که چون قاصد را خواهند که بتعجیل بجائی بفرستند در هر منزل جهت او اسپی نگاه دارند
تا منزل بمنزل اسب تازه زود سوار شود و بعربی برید خوانند و پیادگان این نوع را نیز گویند که در هر چند قدم یکی نشسته باشد و خط و کتابت ایشان دهد اول بدوم و دوم بسوم و همچنین تا بمقصد
رسد و این رسم در هندوستان بیشتر متعارف است و خریطه و کیسه را نیز گویند که قاصدان مکتوب در آن نهند و بضم اول و کسر اول هم آمده است **اسکر** بضم اول و کاف [illegible]
و سکون ثانی و رای قرشت خار پشت بزرگ تیرانداز را گویند **اسکرک** بکسر اول و کاف تازی بر وزن فرفرک [illegible] گلو باشد یعنی صدائی که بی اختیار از گلو برآید و آن را بعربی فواق
گویند **اسکره** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف و رای قرشت کاسهٔ سفالی و جام آبخوری باشد و بتشدید رای بی نقطه هم آمده است **اسکنج** با نون و جیم و حرکت غیر معلوم بوی دهن را گویند
و بعربی بخر خوانند **اسکندان** بفتح اول بر وزن دربندان بمعنی کلیدان است که محل بستن و گشادن در باغ و خانه و طویله و امثال آن باشد و بعربی مغلق خوانند **اسکندر**
بکسر اول نام پادشاهی است که عالم گیر شد گویند دخترزادهٔ فیلقوس است و پدرش دارا نام داشت چون دارا دختر فیلقوس را [illegible] پیش فیلقوس فرستاد و دختر از دارا حامله بود و
اظهار نمیکرد تا بوی دهن او را با اسکندروس که آن را بفارسی سیر گویند علاج کردند بعد از آن فرزند بوجود آمد او را اسکندر نام نهادند و نام مادر او ناهید بود و بعضی گویند
اسکندر پیغمبر شد و او را ذوالقرنین از آن جهت گویند که دو طرف پیشانی او بلند و برآمده بود **اسکندروس** بضم را و سکون واو و سین بی نقطه بلغت رومی سیر را و در سیاز را گویند
و نام پسر اسکندر ذوالقرنین هم هست که از روشنک دختر دارا بهم رسیده بود و بعضی گویند نام مادر اسکندر است **اسکندریه** نام شهریست بنا کردهٔ اسکندر در کنار دریا بسرحد
فرنگ مخفی نماند که اسکندریه شهریست از توابع مصر بر کنارهٔ دریای روم چنانچه از اکثر کتب معتبره ثابت بوده و بمشاهدهٔ اکثر ثقات رسیده و آنچه صاحب برهان نوشته که بسرحد فرنگ واقع است ناشی از
قلت تحقیق است **اسکنان** بضم اول و ثالث و فتح نون بر وزن [illegible] بمعنی اسکنه باشد و آن ابزاریست درودگران را **اسکنه** بمعنی اسکنک است که ابزار درودگران باشد و بعربی مبرم خوانند
اسکیز بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و زای هوز جستن و خیز [illegible] باشد **اسکیزه** بر وزن انگیزه بمعنی اسکیز است که جستن و خیز انداختن ستور باشد **اسلنج** بفتح اول و
لام بر وزن شطرنج نوعی از لحیة التیس است که آن را ذنب الخیل نیز خوانند و در رفع جگر و استسقا نافع است **اسلوب** بضم اول و لام و سکون ثانی و واو و بای ابجد نام حکیمی است و نام پادشاهی هم بوده است
و جنسی از طعام و خوردنی هم هست و در عربی بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد **اسلیقون** با قاف بر وزن افتیمون بلغت رومی سرخ را گویند و آن رنگی است معروف که نقاشان
و مصوران بکار برند **اسمار** بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و رای قرشت زده دوائی است که آن را اموره گویند و بعربی آس خوانند بهترین آن خسروانی است **اسمان** بفتح اول بمعنی
آسمان است که فلک باشد و نام روز بیست و هفتم است از ماه های قدیم و بیست و ششم نیز بنظر آمده است **اسمند** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال ابجد نام قریه ایست از قرای سمرقند **اسمندر** بفتح اول بمعنی
سمندر باشد و آن جانوریست که در آتش متکون میشود **اسموسا** بفتح اول و سکون ثانی و میم بواو رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی نوعی از مرو باشد و آن رستنی است که تخم آن را بشیرازی مرو رشک خوانند طبیعت
آن گرم و تر است و بوی آن کمتر از مرو خوش میباشد و با شین نقطه دار هم آمده است **اسن** بفتح اول و ثانی و سکون نون جامه [illegible] و نه پوشیده را گویند و کالک را نیز گفته اند که خربزهٔ نارسیده باشد و باین معنی با شین نقطه دار
هم آمده است و بفارسی سین و شین هم تبدیل می یابند **اسنستان** بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون و سین بی نقطه ساکن و فوقانی بالف کشیده و نون زده نام پدر [illegible] و بمعنی [illegible] بکسر رابع و تشدید
فوقانی هم آمده است **اسو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو بمعنی طرف و سو و جانب باشد و بضم اول مخفف [illegible] بمعنی بودن باشد [illegible] است **اسوار** بر وزن هموار بمعنی سوار باشد که در مقابل پیاده است و [illegible]
کیلان جمعی باشند از لشکریان که اول مرتبه تیر و [illegible] همراه دارند که بدان [illegible] بر کلاه خود دیگری زنند و آن نوع حرب را اسواری گویند و نام شهریست از ولایت سعید مصر که راه آن [illegible] بچهار فرسخی آن شهر واقع است
و کوهیست بر جنوب آن که رود نیل از دامن آن کوه برمی آید **اسوبار** بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی سوار است که در مقابل پیاده باشد **اسودباخ** بفتح اول و واو و کسر دال ابجد و سین بی نقطه
بالف کشیده و لام مکسور بخای نقطه دار زده لغتی است عربی و معنی ترکیبی آن سیاه است که بفارسی مار سیاه گویند و نوعی از مار است و او را از آن جهت [illegible] گویند که هر سالی چندین [illegible] پوست می افکند و هر حیوانی را که بگزد در ساعت
هلاک شود **اسور** با رای قرشت [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی [illegible] باشد **اسیا** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی سیاه است که در مقابل سفید باشد و بلغت زند و پازند بمعنی [illegible]
است که بعربی [illegible] خوانند **اسیرک** با کاف [illegible] بر وزن [illegible] بیاره خربزه را گویند **اسیرم آب** بفتح اول و رای [illegible] و سکون میم دارویی چینی است که اطبا [illegible] و بدن بیماران [illegible] گویند
و آن را بعربی [illegible] خوانند و ظاهر این لغت [illegible] که قبل از این مذکور شد تصحیف خوانی شده والله اعلم **اسیغوس** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی مضموم بواو و سین بی نقطه زده بیونانی

نمک چینی را گویند که شوره باشد و باروت را از آن سازند و در هندوستان بدان آب سرد کنند و بعضی گویند سنگی باشد بغایت سست و زرد رنگ مایل بسرخی چون نرم کنند بآن رنگ برود و اگر آنرا با آرد باقلا بسرشند ضماد
کنند نافع باشد **بیان چهاردهم** با شین نقطه‌دار مشتمل بر شصت و دو لغت و کنایت **اش** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او و وی و او باشد که ضمیر غایب است همچو خانه‌اش یعنی خانهٔ او و جامه‌اش یعنی جامهٔ او و جامهٔ وی را **اشاق**
بفتح اول بر وزن اتاق غلام بچه و پسر ساده را گویند و بضم اول بترکی کودک طفل را خوانند **اشام** بفتح اول بر وزن طعام خوراک بقدر حاجت باشد که بعربی قوت لایموت گویند **اشپشه** بکسر اول و بای فارسی و فتح شین قرشت بمعنی
شپشه است و آن کرمکی باشد که بیشتر در تابستان و هوای گرم در پوشش و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و جو و دیگر غلها افتد و ضایع کند **اشپو** بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون ثانی و واو جائی را گویند که زغال و انگشت در آن ریزند
اشپوختن بکسر اول و ضم بای فارسی بر وزن افروختن بمعنی پاشیدن باشد هم از آنکه آب باشد یا چیزی دیگر **اشپیختن** بکسر اول و ثالث بر وزن آمیختن بمعنی اشپوختن است که پاشیدن باشد مطلقا **اشپیخته** بکسر اول و ثالث بر وزن آمیخته
بمعنی پاشیده باشد و ترشح آب را نیز گویند **اشتا** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول هم آمده است **اشتاب** بضم اول و سکون بای ابجد بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول هم آمده است و بجای
حرف آخر واو هم گفته اند که اشتاو باشد **اشتاد** بفتح اول بر وزن شمشاد نام روز بیست و ششم است از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که موکل است بر روز اشتاد و امور و مصالحی که در این روز واقع شود تعلق باو دارد و نیک است درین روز حاجت از بزرگان خواستن
و جامه پوشیدن و قصد و ادرار و نام نسکی است از جمله بیست و یک نسک کتاب زند یعنی قسمتی از بیست و یک قسمت کتاب زرتشت **اشتالنگ** بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی بمعنی شتالنگ است و آن استخوانی باشد که در میان
بند پا و ساق پا واقع است و آنرا بجول گویند و بعربی کعب خوانند و نوعی از قمار هم هست که آنرا باشتالنگ و بجول بازی کنند و آنرا اشتالنگ بازی خوانند **اشتاو** بضم اول و سکون ثانی بمعنی شتاب است که شتاب و تعجیل باشد چه در فارسی
با بواو و بر عکس تبدیل می‌یابد **اشترابه** بضم اول و فتح بای ابجد نوعی از جامهٔ پشمین باشد و آنرا اشتراوه نیز گویند بفتح واو و بنابر قاعده کلی **اشترخار** نوعی از خار است که شتر آنرا برغبت تمام میخورد و خار شتری همان است
اشترخوار با واو معدوله بمعنی اشترخار است که خار شتری باشد و بعضی گویند نوعی از مار است که آنرا اشترخوار میگویند و کنه را نیز گفته اند و آن جانوریست کوچک خونخوار که بر بدن شتر و گاو و خر و گوسفند بچسپد و خون
از بدن آنها بمکد **اشتردل** بکسر اول و سکون لام بد دل و کینه ور را گویند و کنایه از مردمی است که این صفت داشته باشد و بعضی گویند کنایه از مردم بیدل و نامرد و ترسنده باشد **اشترغار** با غین نقطه‌دار بالف
کشیده و برای بی‌نقطه زده بیخ درخت انجدان است و صمغ آنرا انگوزه خوانند و بعضی گویند گیاهی است که بیخ آنرا آچار سازند و معنی آن شوک الجمال است و عربان زنجبیل العجم خوانند [illegible] **اشترک** بفتح رابع و سکون کاف
بمعنی موجه است خواه موجه دریا باشد و خواه تالاب و رود خانه و مثال آن **اشترکا** بفتح اول و ثالث و کاف بالف کشیده نام جانوریست که آنرا بعربی عنقا خوانند **اشترکاو** زرافه را گویند و آن جانوری است میان شتر
و گاو و چیتا [illegible] **اشترگیا** بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی اشترخار است که خار شتری باشد و بعضی گویند گیاهی است و آنرا اسلیخه خوانند **اشترمرغ** پرنده ایست که پای او شبیه بپای شتر است
سنگ و آتش خورد و با بیضهای خود سنگ هر چیز که خواهد زند و خطا نکند و عربان او را نعامه گویند **اشترموگ** گویند جانوریست مانند [illegible] بزرگ گوسفندی باشد و بعضی گویند بز بزرگی بز کوهی میباشد و در جنگلهای غربستان بسیار
اشتک بکسر اول بر وزن خشتک جامه را گویند که طفلان و کودکان نو زائیده را در آن پیچند **اشتلابوس** بکسر اول و ثالث و لام بالف کشیده بای ابجد بواو رسیده و بسین بی‌نقطه زده بیونانی درختی است سطبر خاردار
پوست آن باشد قرفه سرخ و ضخیم میباشد و سواس سودائی را نافع است و ضماد آن [illegible] و بعبارت دیگر آنرا دار شیشعان گویند و بجای بای ابجد بای حطی هم بنظر آمده است **اشتلم** بضم اول و ثالث و لام
و سکون ثانی و میم بمعنی تندی و غلبه و زور و تعدی کردن باشد برکسی بسرزور چیزی گرفتن **اشتلو** بفتح اول بر وزن بدرو بمعنی انگشت زغال باشد و جائی را نیز گویند که زغال در آن ریزند و ظاهرا که درین
معنی با اشپو بابای ابجد تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم و بضم اول بمعنی سبزه آمده است و بمعنی انگشت هم نوشته اند که عربان اصبع میگویند **اشتوان** بفتح اول بر وزن کلچدان بمعنی اشتو است که زغال و زغالدان باشد
و بضم اول سبزه را گویند **اشتود** بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و دال ابجد نام روز دوم از خمسه مسترقه قدیم و بودن آفتاب در برج عقرب و درین روز مغان یعنی آتش پرستان جشن کنند و بمعنی اول بجای فوقانی نون هم آمده است
اشخیم بفتح اول بر وزن تسلیم حرکت و ریمی را گویند که در جراحت باشد **اشخار** بفتح اول و خای نقطه‌دار بالف کشیده قلیا را گویند که زاج سیاه است و رنگرزان بکار برند و نوشادر را نیز گویند و آن نمکی باشد که
سفیدگر بکار برند **اشخیص** بکسر اول و ثالث بتحتانی رسیده و بصاد بی‌نقطه زده و بعضی گویند این لغت یونانی است بمعنی درخت کرمدانه و آن نوعی از مازریون باشد خوردن آن با شراب گزندگی جانوران را نافع است و آنرا بعربی شوکة الملک
خوانند **اشراش** بکسر اول و رای بی‌نقطه بالف کشیده و بشین نقطه‌دار زده سریش را گویند و آن نباتی است که در سبزی و تازگی بپزند و با ماست بخورند و چون خشک شود آرد کنند و کفشگران و صحافان چیزها بدان چسپانند **اشغر** بضم
غین نقطه‌دار و سکون ثانی و رای بی‌نقطه جانوریست بزرگ تیرانداز را گویند **اشغلند** بفتح اول و فای [illegible] بر وزن الوند نام ملوکی است از ملوک [illegible] **اشق** بضم اول و فتح ثانی و سکون قاف صمغ گیاهی
است که آنرا [illegible] گویند و بعربی صمغ الطرثوث خوانند استسقا را نافع است و بعضی گویند جوهری است معدنی که آنرا بعربی لذاق الذهب خوانند و آن چیز معدنی هم هست که [illegible] باشد و آنچنان است که بول کودکان را
با حرکه در ظرفی مسین کنند و در آفتاب چندان بسایند که منعقد شود و طبیعت آن گرم و خشک است جراحتهای کهنه را نافع بود و بعربی آن را لحام الصاغة خوانند و اشج با جیم نیز گویند و معرب اشه باشد **اشقاقل**
بکسر اول و ثالث بالف کشیده و قاف مضموم بلام زده زردک صحرائی است و آن را شقاقل بحذف اول نیز گویند بهترین آن زرد و سطبر و سنگین باشد قوت باه دهد اگر از آن آش پزند و در کرده بچه نهند [illegible]
اشقردیون بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت و کسر دال ابجد و یای حطی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی اشقردیون است که سیر صحرائی باشد و بعربی ثوم البری
خوانند و حافظ الاجساد نیز گویند **اشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف مطلق قطره را گویند عموما و قطرهٔ آب چشم را خصوصا و نام یکی از سلاطین عجم است و سالک او خدا را نیز گفته اند **اشکار**
بکسر اول بر وزن دلدار بمعنی شکار باشد که نخجیر است و شکار کردن را نیز گویند **اشکاوند** بفتح اول و واو و سکون نون و دال نام کوهی است نزدیک بسیستان **اشکبوس** بفتح اول و ثالث و بای
ابجد بواو رسیده و بسین بی‌نقطه زده نام مبارزی است کشانی که بمدد افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را بیاری پیران ویسه فرستاد و رستم پیاده بمیدان آمده بیک تیر او را بقتل آورد **اشک تلخ**
بفتح [illegible] کنایه از شراب انگوری باشد و اشک چشم را نیز گویند **اشک داوری** کنایه از گریه بسیار باشد **اشکرف** بضم اول و کاف فارسی بر وزن شگرف [illegible] آینده را گویند و بکسر اول بمعنی سطبر و قوی و کشیده و بزرگ
باشد بمعنی شان و شوکت و حشمت هم آمده است **اشکره** بکسر اول و کاف و فتح رای قرشت عام شکار را گویند مطلقا و بعضی گویند مرغیست شکاری از جنس باشه لیکن از باشه کوچکتر بود و آنرا بیغو خوانند **اشکش** بفتح اول بر وزن

بر وزن گشتسب نام پهلوانی بوده است **اشک شیرین** کنایه از گریه شادی باشد **اشک سحاب** بمعنی اشک شیرین است که کنایه از گریه شادی باشد **اشکفت** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و فا و تا
بمعنی غار و رخنه کوه باشد و بضم ثالث شکفتن گل را گویند و بفتح ثالث بمعنی تعجب است که آن عجب باشد **اشکفه** بکسر اول و ضم ثالث و فتح فا بمعنی شکوفه درخت است گویند و بمعنی قی و استفراغ هم آمده است **اشکل** بکسر اول و ثالث
و سکون ثانی و لام اسبی را گویند که دست و پای آن سفید باشد و بمعنی مکر و حیله و تزویر هم هست **اشکنج** بکسر اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون و جیم گرفتن عضوی باشد بسر دو ناخن چنانکه آن عضو درد آید **اشکنج**
بفتح اول و کاف فارسی بر وزن سرزنش دیوار برآوردن و عمارت کردن را گویند و بکسر اول نیز آمده است **اشکنه** بکسر اول و ثالث و سکون نون معروف است و آن نانی باشد که در آبگوشت تر کنند و بمعنی چین و شکن اندام
نیز هست نام دوایی است **اشکو** بفتح اول و ضم ثالث بر وزن تنو سقف خانه و هر مرتبه از پوشش خانه را گویند و بعربی طبقه خوانند **اشکوب** بر وزن سرکوب بمعنی اشکو است که هر مرتبه از پوشش
و سقف خانه باشد **اشکوخ** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث مضموم بواو مجهول و خای نقطه دار زده لغزش را گویند که لغزیدن است و بدین معنی هم هست یعنی بلغزد و از پای درآید **اشکوخیدن** مصدر
اشکوخ است که لغزیدن و از پا درآمدن و افتادن باشد چه اگر کسی را پایش از جای برود و بیفتد گویند اشکوخید **اشکوفه** بضم اول بمعنی شکوفه و بهار درخت باشد و قی و استفراغ را نیز گویند **اشکوه** بضم
اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ها بمعنی شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد **اشکیل** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و یای تحتانی و لام بمعنی اشکل است و آن اسبی بود که دست و پای چپ او
سفید باشد و مکر و حیله و فریب را نیز گویند **اشکیل حبشی** اشکیل معلوم و فتح جیم فارسی و ضم شین قرشت و سکون میم دوائی است که آنرا عوسج گویند اگر برگ آنرا بکوبند و آب آنرا بگیرند و هفت روز
در چشم چکانند سفیدی چشم که بهم رسیده باشد زایل کند **اشکود** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بای حطی بواو رسیده و بدال زده مرکب را گویند که در مقابل مفرد است **اشمویا** بفتح اول و
سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن تحفه الملوک بلغت یونانی نوعی از مرو باشد که آنرا شیراز مرو گویند و بوی آن کمتر از مرو خوش باشد **اشن** بفتح اول و ثانی بر وزن کفن جامه
پوشیده را گویند و بمعنی کالک هم آمده است که خربزه نارسیده باشد **اشنا** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده گوهر گرانمایه را گویند و بمعنی شناکننده و آب ورز هم آمده است **اشناب** بکسر اول
بر وزن محراب بمعنی شناه و شناوری باشد **اشنان** بضم اول بر وزن نقصان گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بعد از طعام خوردن دست بدان شویند و آنرا بعربی غاسول خوانند و چون آنرا
بسوزانند شخار شود **اشنان دارو** اشنان معلوم و دال بی نقطه بالف کشیده و رای بواو رسیده روغانی خشک باشد مشهور بروغانی مصری و آن گیاهی است و آنرا شیر گیاه خوانند
مانع هست **اشنود** بفتح اول و ضم ثالث و واو و سکون ثانی و دال ابجد نام مردی بوده است از حکمای قدیم و بضم اول و ثالث بر وزن خشنود ماضی شنیدن باشد یعنی شنید **اشنوشه** بکسر اول بر وزن
بی نوشه عطسه را گویند که با صدا و حرکت سر از دماغ برآید و آنرا بعربی عطسه خوانند **اشنه** بضم اول و فتح ثالث بمعنی اشنان است که بدان رخت و جامه شویند و نام دارویی هم هست
که آنرا ادوا مایند و بعربی شیبة العجوز و مسک القرود خوانند مانند عشقه و لبلاب در درخت پیچد و اگر بسایند و در چشم کشند چشم را جلا دهد **اشو** بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده بلغت زند و پازند بمعنی بهشتی باشد
که در مقابل دوزخی است **اشوغ** بضم اول بر وزن دروغ شخص مجهول النسب و مفقود السلالة را گویند **اشه** بضم اول و فتح ثانی گیاهی است که کمان گران بر بازوی او جا بدر رفته بندند
اشیاف مامیثا بفتح اول و کسر ثانی یعنی عصاره مامیثا و مامیثا بلغت سریانی نام ریشه باشد که آنرا در الفصات بکار برند و آن ریشه گیاهی است که در نواحی موصل می باشد و در چشم نافع است **اشیهی** بفتح اول
و کسر ثانی به تحتانی رسیده و بای ... گویند **اشیان تازیجم** در زمره با صاد بی نقطه مشتمل بر لغت **اصابع فرعون** سنگی است مانند انگشت آدمی و آنرا از بحر حجاز آورند و بعضی امساک ...
گویند **اصبهان** معرب اسپاهان و آن شهری است مشهور در عراق و نام اصلی و این است و نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی و آنرا اصفاهان نیز خوانند **اصطخر** بکسر اول بر وزن ...
استخر است که قلعه فارس باشد و آن تختگاه دارا ابن داراب است و اکثر بالاب را نیز گویند **اصطخر** بر وزن و معنی استخر است که قلعه فارس باشد و تالاب را نیز گویند **اصطرک** بفتح اول بر وزن احمدک ...
سرخ بسیاهی مایل و بعضی گویند صمغ درختی است و آنرا میعه نیز گویند **اصطرلاب** معروف است و آن آلتی باشد از برنج و امثال آن که منجمان ارتفاع آفتاب بدان گیرند و لاب نام آفتاب است و بعضی
گویند نام پسر ادریس علیه السلام است که او وضع اصطرلاب کرده **اصطفی** بفتح اول و ثالث و فا و تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی صمغی است که مانند عود دود کنند و بعضی میعه سائله گویند و بعضی ... **اصطمغن** بفتح
اول و ثالث بر وزن ... بلغت یونانی بمعنی ... **اصول فاخته** نام اصولی باشد از جمله اصول موسیقی و آنرا فاخته ضرب هم خوانند و نام صوتی هم هست **بیان تازیجم** در زمره با طای حطی مشتمل
بر سی لغت و کنایت **اطا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده درختی است که بعربی غرب خوانند و آنرا ... و صمغ آن بهترین بوده است ... و از آن ... عصاره برگ
آنرا بر گوش کشی کنند ... بود **اطریلال** بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده بلام زده بلغت رومی نام دوائی است که آنرا بعربی خرء الشیاطین
و حشیشة البرص خوانند و تخم آن مستعمل است **اطریه** بر وزن القیه بمعنی رشته باشد که از آرد سازند و با گوشت پزند و آش اطریه یعنی آش رشته و گویند این لغت عربی است **اطفال باغ** بکسر لام کنایه از نهالهای نورسته و گیاهای
نورسیده باشد **اطماط** با میم بر وزن طواط بندق هندی است و آنرا گویند بکسر رای بی نقطه و فتح و تشدید قاف اگر آنرا با سرمه بیامیزند و در چشم کشند جلای ... و بعضی گویند با قلای هندی است و آن تخمی است
و نقطه های سیاه دارد **اطموط** بفتح اول بر وزن ... بمعنی اطماط است که بندق هندی باشد **اطمیسا** بفتح اول و ثالث و تحتانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی نوعی از بوی ... باشد
گویند ... آن ... و آنرا بعربی قیصوم خوانند **اطیوط** با یای حطی بر وزن و معنی اطموط است که بندق هندی باشد **بیان تازیجم** در زمره با غین نقطه دار مشتمل بر ده لغت **اغار** بفتح
اول بر وزن شمار بمعنی آغشته و خیسیده و تر کرده باشد و بمعنی ... هم آمده است **اغارد** بفتح اول و رای قرشت بر وزن ... یعنی انگیزاند و تحریک کند جنگ و حرب کند و
بجنباند و سرشته کند **اغاز** با زای هوز بر وزن ... بمعنی قصد و اراده باشد و بمعنی ... هم آمده است **اغازه** بر وزن ...
... **اغالش** بکسر لام بر وزن ... بمعنی آغالش است که شورش انگیختن و ... باشد ... **اغو** گویند ...

اول و ثانی و سکون [illegible] و فتح سین بی نقطه [illegible] طای حطی [illegible] بلغت رومی و بعضی گویند یونانی [illegible] درختیست که بفارسی [illegible] گز [illegible] خوانند و بعربی شر الطرفا گویند **اغره** بضم اول بر وزن
[illegible] باشد که در سلام کردن [illegible] العربی [illegible] بفتح اول جمع سلاطین و حکام و اشراف باشد و معنی [illegible] بسیار بود و هم آمده است **اغریا** بر وزن اسفیا بلغت
یونانی [illegible] را گویند و بعربی [illegible] **اغریرث** بکسر اول و ثالث [illegible] تحتانی رسیده [illegible] بی نقطه مفتوح [illegible] نام برادر افراسیاب [illegible] پشنگ [illegible] فریدون [illegible] بجهت موافقت با ایرانیان
[illegible] **اغریوس** بفتح اول و ضم [illegible] و سکون سین بی نقطه بیونانی صحرا و بیابان را گویند **اغسطوس** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و طای حطی [illegible] رسیده و
سین [illegible] نام پادشاه [illegible] اول است از پادشاهان قیاصره روم [illegible] قیصر گفتند که مادرش [illegible] وقت ولادت [illegible] و او را [illegible] زبان رومی [illegible]
خوانند و گویند عیسی علیه السلام در زمان او [illegible] **اغشته** [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] و سکون [illegible] فتح فوقانی بمعنی آغشته [illegible] آلوده و تر کرده باشد **اغل**
بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام جایی باشد که در کوه و صحرا [illegible] **اغلیسون** [illegible] بی نقطه بر وزن [illegible] **اغلیقی** بفتح اول و قاف [illegible] تحتانی رسیده بلغت یونانی
[illegible] است که آنرا بفارسی [illegible] **اغول** [illegible] **اغیس** بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده
و کسر [illegible] و سکون سین [illegible] **اغنیس** [illegible]
[illegible] **افتاد** بضم اول بر وزن استاد [illegible] **افتادگان** کنایه از [illegible]
شدگان باشد **افتاده** بمعنی عاجز [illegible] **افتال** بکسر اول بر وزن اقبال [illegible] **افتالیدن** بکسر اول مصدر افتال
[illegible] **افتادن و خیزان** کنایه از [illegible] **افتخ** بفتح اول و کسر ثالث [illegible] ستاینده [illegible]
شگفت و تعجب [illegible] **افدستا** کلمه ایست [illegible] **افشین** بفتح اول [illegible]
[illegible]
بضم اول بر وزن [illegible] **اندف** بفتح اول [illegible]
[illegible] **افدر** بر وزن صفدر [illegible] برادر و پدر [illegible]
[illegible] **افدیدن** بر وزن [illegible] **افرا** بر وزن [illegible] **افراخت** بر وزن [illegible]
افراختن بر وزن [illegible] **افراخته** بر وزن [illegible] **افرار** بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible] **افرازیدن** بمعنی بلند ساختن [illegible] **افراسن** [illegible]
[illegible] **افراسیاب** نام پادشاه ترکستان [illegible] **افراشت** بر وزن [illegible] **افراشتن**
بر وزن [illegible] **افراشته** بر وزن [illegible] **افراه** بر وزن همراه [illegible] **افربیون** بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث [illegible] **افرشک** [illegible]
[illegible] **افرنجه** بفتح اول [illegible] **افرند** بر وزن
[illegible] **افرندیدن** مصدر افرند [illegible] **افرنگ** [illegible]
[illegible] **افروختن** بر وزن [illegible] **افروز** بر وزن [illegible]
[illegible] **افروسالیین** [illegible] بلغت یونانی [illegible]
[illegible] **افروشه** بفتح اول و [illegible] شین نقطه دار [illegible]
[illegible]
[illegible] **افروغ** بفتح اول [illegible]
[illegible] **افرنج** بفتح اول و ثالث [illegible] **افری** بفتح اول
[illegible] **افریدون** فریدون باشد [illegible] علیه السلام است و بعضی
[illegible] **افسیموس** بسکون سین بی نقطه [illegible]
[illegible] **افشیم** بر وزن [illegible] **افرا** بفتح اول [illegible]

را گویند و امر بافزودن هم هست یعنی بیفزا و زیاده کن و بمعنی خمیازه هم آمده است **افراز** بر وزن فراز بمعنی کفش و پای افزار باشد و با کشتی را نیز گویند و آلات پیشه وران باشد عموماً و حیلتی جولاهگان را
گویند خصوصاً و ادویهٔ گرمی که در طعام کنند مثل فلفل و دارچینی و زیره و مانند آن **افژول** با زای فارسی بر وزن مقبول بمعنی تقاضا و انگیز باشد و بمعنی پریشان هم آمده است **افژولنده** بر وزن افروزنده
برانگیزنده و تقاضا کننده را گویند و بمعنی دور کننده و پریشان سازنده هم آمده است **افژولیدن** بر وزن افروزیدن بمعنی برانگیختن و بجنگ و بر سر کار آوردن و تقاضا نمودن و پریشان ساختن و دور کردن هر چیز باشد
خشمگین که بر جامه بندند **افسا** با سین بی نقطه بر وزن رسا بمعنی رام کننده و افسونگر باشد **افسار** بر وزن رفتار بمعنی افسا است که افسونگر و رام کننده باشد و چیزی را گویند که از چرم و مانند آن سازند و بر سر اسب و ستور
و امثال آن کنند **افسان** بر وزن سوهان آهنی و سنگی را گویند که بدان کارد و شمشیر و مانند آن تیز کنند و بمعنی افسانه و سرگذشت هم گفته اند و فسونگر را نیز گویند **افسانه** بر وزن مستانه سرگذشت و حکایات
گذشتگان باشد و مشهور و شهرت یافته شده را نیز گویند **افسای** با یای حطی بر وزن لیلای افسونگر و رام کننده را گویند و افسائیدن امر کردن **افسر** بر وزن سرسر بمعنی تاج باشد و آنرا بعربی اکلیل خوانند **افسردن**
بر وزن فشردن بمعنی سرد شدن و بسته و منجمد گردیدن باشد و از چیزی و کسی دل سرد شدن هم هست **افسر زر اعظم** کنایه از آفتاب عالمتاب است **افسر سکزی** بکسر سین بی نقطه و سکون کاف فارسی و زای نقطه دار
بتحتانی رسیده نام سازی باشد که نوازند و نام نغمه و قولی است از تصنیفات باربد **افسر شدن** کنایه از پادشاه شدن **افستین** بکسر ثالث و سکون نون و فوقانی بتحتانی رسیده و بنون زده نوعی از بوی مادران
کوهی است گل آن با قحوان و تلخی آن بصبر نزدیک است و چشم را سود دارد **افسوس** با واو مجهول بر وزن محبوس بمعنی ظلم و ستم و بیداد باشد و دریغ و حسرت را نیز گویند و بمعنی بازی و طراف و مسخرگی هم هست با واو معروف
نام شهر دقیانوس بوده و بعضی گویند بمعنی عربی است **افسون** بر وزن افیون خواندن کلماتی باشد که معزم خوانان و ساحران بجهت حصول مقاصد خوانند و بمعنی حیله و تزویر هم هست **افشار** با شین نقطه دار بر وزن دستار
بمعنی افشردن باشد یعنی آب از چیزی بزور و دست گرفتن و ریزنده و بخشش و بی دریغ را نیز گویند و بمعنی خلانیدن هم آمده است و بمعنی تیز هست یعنی بخلان افشار و تیز و بمعنی مدد و معاون و شریک و رفیق نیز گفته اند بجو و دزد افشار
و نام طایفه هم هست از ترکان **افشره** بضم ثالث و فتح رای قرشت هر چیز که آنرا افشرده باشند و بعربی عصاره گویند **افشره گر** روغن گر و عصار را گویند **افشک** بر وزن چشمک شبنم را گویند که شبها بر روی سبزه و گل و لاله نشیند
افشنک بر وزن خرچنگ بمعنی افشک است که شبنم باشد **افشنه** بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی نام یکی است از ده های بخارا گویند ولادت شیخ بوعلی آنجا شده **افشون** بر وزن افسون چیزی باشد مانند
پنجهٔ دست و دسته نیز دارد که دهقانان بدان غله کوفته شده را باد دهند تا کاه از دانه جدا شود **افشه** بر وزن کفچه بمعنی بلغور باشد و آن غله ایست که در آسیا خرد کنند و بشکنند چنانکه آرد نشود **افشین** بر وزن تمکین نام
شخصی بوده کریم و صاحب همت مانند حاتم و معن **افعی رقاص** کنایه از قلم و اسطرلاب است **افعی تیر پران** کنایه از کمان تیر اندازیست **افعی کاه پایپکر** کنایه از شعلهٔ آتش باشد **افعی مرجان**
عصب بمعنی افعی کاه ربا پیکر است که شعلهٔ آتش باشد **افغان** با غین نقطه دار بر وزن مستان بمعنی فریاد و زاری باشد و نام قبیله ایست مشهور و معروف و جمع آن افاغنه است بر وزن فراعنه بطریق جمع عربی
و بمعنین مبتال را نیز بهمانا آمده است **افکار** با کاف فارسی بر وزن افسار جراحت و پشت دار را گویند که بسبب باربری بسیار و گرانی بار شده باشد و بمعنی زمین گیر و بجا مانده و آزرده هم آمده است **افکانه** با کاف فارسی
بر وزن افسانه بچه نارسیده را گویند که از شکم انسان و حیوان دیگر بیفتد **افکنده سم** کنایه از عجز و زاری بسیار باشد **افلاطن** بضم طای حطی مخفف و معرب افلاطون است و او حکیمی بوده مشهور و معروف در زمان
سکندر و استاد ارسطو است ساز ارغنون مخترع اوست **افلاکیان** بکسر کاف کنایه از ثوابت و سیارات است و طایفه باشند از بیدینان و بدمذهبان **افندیدن** بر وزن پسندیدن جنگ و خصومت
کردن باشد **افیلون** با لام بر وزن شبخون درمنهٔ کوهی را گویند اگر خاکستر آنرا با روغن بادام بر موضع ریش بمالند موی برآرد و آنرا بعربی شیح خوانند **افیون** معروف است که تریاک باشد و بعربی لبن الخشخاش
گویند اگر قدری از آن بخور دهند بگیرند بر جراحت و سود دهد و کنایه از سیاه باشد **افیونی شدن** کنایه از عادت کردن بچیزی باشد که ترک آن قادر نباشد **بیان نوزدهم** در همزه با قاف مشتمل بر
هژده لغت **اقارون** با رای قرشت بر وزن فلاطون لغتی است یونانی و بعضی گویند رومی است و آن دوائی باشد که بفارسی اگر و بعربی عود الوج خوانند و سطر و گره دار و سفید باشد و قوت باه
دهد **اقاقیا** بکسر قاف و تحتانی بالف کشیده عصارهٔ خاری است که پوست ابدان را باعث کند و آن صلب و سیاه رنگ میباشد و بعضی گویند صمغ خار مغیلان است اگر بخورد بر گیرند قطع خون فرج کند **اقتنالوقی**
بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و نون بالف کشیده و لام بواو و قاف بیا رسیده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی شوکة البیضاء است و آنرا بفارسی باد آورد گویند و آن بوته خاری باشد **سفید اقحونس**
با جیم و نون بر وزن ملبوس بریم آهن باشد و آنرا بعربی خبث الحدید خوانند **اقحوان** بفتح اول و حای حطی بر وزن رغوان معرب اکحوان است که شکوفهٔ ریحان بابونه باشد گویند اگر آب آنرا بگیرند و بر حشفه آلت
مردی طلا کنند بنهایت قوت مجامعت دهد و آنرا بعربی احداق المرضی و خبز الغراب خوانند و در موصل شجرة الکافور و در شیراز بابونهٔ گاو گویند و بضم اول و ثالث هم بنظر آمده است **اقرطیس** بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه
بتحتانی رسیده و ضم طا و سکون سین بی نقطه نام جزیره ایست از جزایر یونان **اقسوس** بر وزن افسوس بیونانی دانه ایست مانند زرشک چون آنرا بشکنند چیزی چسپنده مانند لعاب از درون آن برآید با زنجبیل بر ناخن سیاه شده نهند بر آید
و جمیع ورمها را تسهیل را نافع بود و بسوزد و عسل مانند است **اقشون** با شین بر وزن افیون بلغت یونانی و بعضی گویند رومی دوائی است که مرطوب و لطیف است و آنرا بشیرازی سعاده جعفی خوانند **اقطین** بفتح اول و کسر طای حطی و
سکون ثانی و نون بلغت اهل مغرب گیاهی است که آنرا ماش میگویند **اقطی** با طای حطی بر وزن افعی بیونانی نام درخت بیل است و بیل میوه ایست مانند گوسپند مانند انار و آن شیرین میشود و از درختی حاصل میشود مانند درخت آلو و آن
درخت اسم یونانی آنجا اقطی گویند و آن میوه را جوارشات و حل سازند **اقلی** بضم اول بر وزن قفلی بلغت یونانی کلید را میگویند **اقلیدس** بضم اول و کسر دال ابجد و سکون سین بی نقطه نام کتابی است از اقسام ریاضی
و نام حکیمی که مصنف آن باشد هم هست و معنی آن بزبان یونانی کلید هندسه است چه اقلی بمعنی کلید و دس بمعنی هندسه آمده است و بکسر اول و فتح دال نیز گفته اند **اقلیما** بفتح اول بر وزن سیما
نام دختر آدم علیه السلام است **اقلیمیا** بکسر اول و میم و تحتانی بالف کشیده خلطی باشد که بعد از گداختن طلا و نقره و دیگر فلزات و خلاص مانده و آن بانواع می باشد فضی و ذهبی
و نحاسی و معدنی و اقلیمیای عملی هم هست که از نقره و مرقشیشا که یکی از اجزای داروی چشم است و آنرا حجر النور گویند گیرند و بهترین آن بود که از جزیره قبرس آورند و آن
در میان آب یابند و بعد از آن معدنی بود و باید که برنگ لاجورد باشد و بعضی گویند اقلیمیا کفلی است که از جوهر زر و نقره پدید می آید و سیمی که

رفتی که آنها را از کان بیرون می آورند و از جسم سنگ جدا می کنند و بعضی گویند ریزهٔ نقره و طلا باشد و امتحان آن بدین طریق است که قطرهٔ آب لیمو بر روی شمشیر و تیغ فولادی بزنند و از هر قسم که باشد بر آن بماند همچنان
اثری که از طلا بر محک ماند باید که در آن تیغ از آن بماند و نام دختر آدم علیه السلام هم هست **اقنوم** بفتح اول و ضم نون بر وزن معلوم نام کتابی از زهوان است بلغت یونانی و بعضی گویند برومی اصل هر چیز باشد
نصاری گویند اقنوم عبارت از ذوات باری تعالی است که وجود و علم و حیات باشد و آن جل جلاله را آب و روح را روح القدس خوانند و اقنوم وجود و اقنوم علم و اقنوم حیات و این ها نه عین ذاتند و نه زاید بر ذات و بضم اول هم آمده است
اقومارثون بفتح اول و ثانی بواو رسیده و میم بالف کشیده و کسر رای قرشت و ثای مثلثه مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی رازیانهٔ صحرائی باشد و بحذف همزه هم آمده است **اقومالی** با میم بالف کشیده و لام
بتحتانی رسیده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی الحسن است و طریق ساختنش چنان باشد که دو جزو آب و یک جزو عسل را با هم آمیخته بجوشانند تا قوام آید ملینی باشد و منافع آن بسیار است جهت دستن
ایستی ... **اقیلاسیمون** بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده و کسر تحتانی و لام بالف کشیده و فتح سین بی نقطه و میم مضموم بواو
نون زده بلغت یونانی و عربی لسان الحمل گویند و آن معروف است و بعربی بن اللسان خوانند **بیان ششم** در همزه با کاف تازی مشتمل بر بیست و هشت لغت **اک** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آفت و آسیب و هلاکت
باشد **اکار** بضم اول بر وزن فجار بمعنی زارع و زراعت کننده و باغبان باشد و در عربی نیز همین معنی دارد **اکارس** بفتح اول بر وزن مدارس سارو غ را گویند و آن رستنی باشد که از زمینهای نمناک سفعن
مثل زیر سرگین و زیر خم شراب و مانند آن روید و آن نوع را که از زیر خم شراب روید چون نوبت باز کنند و خشک سازند سرکه مقدار نیم درم بخورد بیهوش گردد و آنچه از زیر سرگین و جاهای نمناک روید بخورند
نسل منقطع سازد و اگر از دو درم بیشتر خورده شود بیم هلاکت باشد و گویند اول نبات است و بعربی کماة خوانند **اکا** بفتح اول و سیم رودهٔ گوسفندی باشد که آنرا بگوشت و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصب خوانند
و بضم اول نیز آمده است **اکبیا** بکسر بای ابجد بر وزن اغنیا بلغت ژند و پاژند مبنی بر باشد و بعربی عصب خوانند **الت ملت** بفتح اول و کسر ثانی و سکون فوقانی و میم مفتوح و کاف مکسور و فوقانی ساکن
بلغت سریانی دانه باشد سیاه و بسیار سخت بزرگی جوز بوا و آنرا بعربی حجر الولادة خوانند چه هرگاه زنی دشوار زاید در زیر ... او دود کنند باسانی خلاص شود و از البشیر ... کن ملیس گویند یعنی خایهٔ شیطان
و اگر بر درختی بندند که میوهٔ آن نا پخته بیفتد دیگر نیفتد و آنرا حجر النسر و حجر العقاب نیز گفته اند **اکج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم میوه ایست صحرائی که در خراسان علف شتران و بعربی تفاح البری و بلفظ دیگر
زعرور خوانند **اکحج** بفتح اول و سکون ثانی و کسر حای حطی و جیم ساکن جلاب را گویند و آن داروئی چند است جوشانیده و صاف کرده شده **اکحوان** بفتح اول و حای حطی بر وزن و معنی اقحوان است
که شکوفهٔ ریحان و بابونه باشد و بشیرازیان بابونه گاو گویند و ناسور را نافع است و بضم اول نیز آمده است **اکدش** بکسر اول و دال ابجد بر وزن کشمش دو تخمه را گویند از حیوان و انسان مطلقا و امتزاج و اتصال دو
چیز را نیز گفته اند یعنی ... اسبی را هم گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنسی دیگر باشد خصوصا و آنرا بعربی مجنس خوانند و معنی ... باعتقاد محققین نفس حاسهٔ انسانی باشد که
آن مرکب است از لاهوتی و ناسوتی و بفتح اول هم گفته اند و جمعش اکدشان است **اکرفس** کرفس باشد و آن معروف است گویند خوردن آن شهوت را زیاده کند خواه مرد خورد و خواه زن **اکرودس**
بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بواو رسیده و کسر فا و سین سعفص ساکن بلغت رومی نام درختی است که آنرا جوز رومی نیز گویند و آن درخت کهربا است بعضی گویند چوب آن درخت و بعضی صمغ آن گویند
آن درخت کهربا باشد **اکروهک** بفتح اول و های هوز و سکون کاف صمغ خاریست که آنرا شایکه خوانند و آن بسیار تلخ می باشد و در مرهمها بکار برند عنزروت همان است **اکسولاباتون** بفتح
اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بواو رسیده و لام بالف کشیده و تحتانی بالف و فوقانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا بعربی حماض الما خوانند و آن پیوسته در آب روید و برگ
آن بدرازی انگشتی باشد نزدیک ببرگ کاسنی و بر سر آن تخمی بود سیاه رنگ بسرخی مایل **اکسون** بفتح اول بر وزن افسون جامهٔ سیاه قیمتی باشد که اکابر بجهت تفاخر پوشند و بکسر اول هم آمده است
بمعنی نوعی از دیبای سیاه **اکسیر** بکسر اول و ثالث بر وزن اکبیر کیمیا را گویند و آن جوهری است گدازنده و آمیزنده و کامل کننده یعنی مس را طلا می کند ... فایده مند و نظر مرشد
کامل را نیز مجازا اکسیر گویند **اکسیه** بر وزن الفیه بوزه را گویند و آن شرابی است که از آرد جو و امثال آن سازند و بعربی مزر خوانند **اکشوث** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کشوث است و آن
رستنی باشد مانند رسنه که تخم آنرا بعربی بذر الکشوث خوانند و چون با سرکه بخورند فواق را تسکین دهد و آنرا بتازی حماض الارنب گویند **اکفوده** با فا بر وزن افزوده نام دریای گیلان است
اکلا با کاف و رای قرشت بر وزن فلک ساداروی است که آنرا عاقرقرحا گویند **اکلکر** با لام و کاف بر وزن جرجر ... بمعنی اکر است که عاقرقرحا باشد **اکلیل الملک** رستنی باشد
که آنرا بفارسی گیاه قیصر خوانند و آن زرد و بسفیدی مایل می باشد و چون بشکافند دانهٔ آن زرد بود و طبیعت آن گرم و خشک است و محلل و ملین ورمهای صلب مفاصل و احشا باشد
اکلیون بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی بر وزن طبرخون کتابت سامان باشد و نام انجیل عیسی علیه السلام است بعضی گویند صحیفه ایست که مانی نقاش ساخته بود و آنرا معجزهٔ او میدانستند و انکلیون را نیز گویند
اکمال با میم بر وزن ... شکوفه و سبزی ... **اکمال** بر وزن جمال بمعنی اکمال است که ... باشد **اکمونیان** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و نون زده و فتح بای ابجد
هنوز بالف کشیده و نون ساکن دانه ایست ... **اکنون** بر وزن مجنون بمعنی الحال و این زمان باشد **اکوان** بفتح اول و سکون
ثانی و واو بالف کشیده و بنون زده نام دیویست که رستم را بدریا انداخت و هم بدست رستم کشته گردید و بفتح اول و ثانی کل اخوان را گویند **بیان هفتم** در همزه با کاف فارسی مشتمل بر هشت لغت **اگ** بفتح اول و سکون
ثانی بلغت ژند و پاژند گندم را گویند و بعربی حنطه خوانند **اگر** بر وزن سفر کلمهٔ شرط است ... و نام دارویست که آنرا عود گویند و آن سفید و خوشبوی ... دود قوت دماغ ...
هر چوب عود را نیز گویند **اگر** بضم اول بر وزن ... نوعی از آتش ... **اگرچند** با جیم فارسی بر وزن ... یعنی هر چند باشد که مرادف چندان است **اگرفت** بفتح اول و کسر ثالث بر وزن نگرفت ...
مقدار ... **اگرون** با های حطی بر وزن طبرخون ... **اگست** بفتح اول و ثانی و سکون سین سعفص ... ستاره سهیل را گویند ...
... **بیان هشتم** در همزه با لام ... مشتمل بر ... لغت و کنایت **ال** بضم اول ... بعربی ... بکسر اول بزبان سریانی یکی از نامهای

ناهای خدای تعالی است جل جلاله و نام شهری و ولایتی هم هست و در عربی عهد و پیمان را خوانند **الانی** بفتح اول و ثانی بالف کشیده کلمهٔ خطاب است یعنی ای تو بعربی انا گویند **الاچی** با جیم فارسی و تحتانی رسیده ایلچی را
گویند و بعربی قافله و سفارت خوانند و بزبان هندی نیز ایلچی را الاچی گویند **الاساندر** با سین بی نقطه بالف کشیده و سکون نون و فتح دال ابجد و رای قرشت بالف کشیده نام اسکندر ذوالقرنین است و این
مخفف آن یا معرب آنست والله اعلم **الاطیبنی** با طای حطی بر وزن قیاصینی بلغت رومی گیاهی است که بر درخت پیچد و آنرا البلاب و عشقه خوانند و حبل المساکین همانست **الاغ** بضم اول بر وزن چلاغ
قاصد و پیک را گویند و کسی که در راه بجهت قاصدان گذارند و بیگار روند و بیگار رفتن را نیز گویند و بجای غین قاف هم درست است **الام** بر وزن غلام پیغام و نوشته را گویند که زبان بزبان
بدست رسانند و پیغام رساننده را نیز گفته اند و بتکرار الامام نیز همین معنی دارد **الان** بفتح اول بر وزن کلان نام ولایتی است از ترکستان و لحنی گویند نام شهری است و نام کوهی هم هست در عرفات
الانیون بکسر نون و تحتانی مضموم بواو و نون دیگر زده بلغت یونانی راسن را گویند و آن نوعی از قلقاس است بیخ آنرا مربا کنند و آنرا زنجبیل شامی خوانند نافع درد جمیع دردها و الم هاست و از سری گفته باشند
بجای تحتانی بای ابجد هم بنظر آمده است **الاو** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده آتش شعله ناک را گویند **البا** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده قلیه پولی را گویند و آن دل و جگر قیمه کشیده
در روغن بریان کرده باشد و حشو الملوک همان است **البت** بفتح اول بلغت زند و پازند بمعنی شیر باشد که بعربی لبن گویند و خطمی صحرائی را نیز گفته اند و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است **الباد**
بکسر اول بر وزن ارشاد پنبه زن و حلاج را گویند **البرز** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای بی نقطه و زای نقطه دار نام کوهی است مشهور میان ایران و هندوستان و نام پهلوانی هم بوده است و کنایه از مردم بلند
قامت و بلند بالا باشد **البج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم مردم صاحب غرور و متکبر را گویند و خرامیدن ناز و تنعم را نیز گفته اند **الپخت** بفتح اول و جیم فارسی بر وزن سخت بمعنی طمع و حاجت و امید و چشمداشت باشد و بکسر و ضم اول هم آمده
است **الپچاک** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی و تحتانی رسیده و جیم فارسی و میم مفتوح بکاف زده نام پادشاهزاده بوده است از ترک **الدکز** بکسر اول و دال ابجد و کاف فارسی و سکون ثانی و زای نام پادشاهی
بوده است از ترک **الرد** بفتح اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه جوالی باشد از ریسمان که مانند دام بافند و آنرا باغبانان و سبزی فروشان پر از شلغم و چغندر و پیاز و امثال آن سازند و بر خر و گاو بار کنند و
بهر جا که خواهند برند **الساب** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده تخمی است که بر روی نان پاشند و آنرا نانخواه نیز گویند **الست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی کفل و سرین را گویند
الط بفتح اول و ضم ثانی و سکون طای حطی بلغت رومی گیاهی است که آنرا اسپست گویند و آن حشیشی باشد میان نعناع و پودینه فواق را نافع است **الغ** بفتح اول و کسر ثانی و سکون غین نقطه دار چیزی را نام درخت گویند
و بضم اول و ثانی بلغت ترکی بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است **الغده** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه مفتوح بمعنی مخلوط و آمیخته باشد **الغنجار** بضم ثالث و جیم بر وزن گندم زار آلو گرده ای که
دان بود و آلیست شبیه بزرد آلو و رنگ آن زرد و بنفش و سبز و رنگهای دیگر نیز میباشد و طعمش ملیح و خوش بود و خشم و اعراض را نیز گویند که خوبان از روی ناز و عشوه کنند **الفاختن** با فای سعفص بر وزن پرداختن
بمعنی بهم رسانیدن و اندوختن و جمع کردن باشد **الف استوا** کنایه از خط استوا است و آن خطی باشد از منطقه معدل النهار که بر سطح کره زمین دایره عظیمه احداث کند **الف اقلیم** کنایه از اقلیم اول است از
اقالیم سبعه **الف با تا** کنایه از لوح و قلم و کرسی باشد **الفخت** بر وزن بدبخت ماضی الفختن است یعنی بهم رسانید اندوخت و جمع کرد **الفختن** بر وزن درجستن بمعنی بهم رسانیدن و جمع کردن و اندوختن
الفخته بر وزن برجسته یعنی اندوخته و جمع کرده باشد **الفغدن** با غین نقطه دار و دال بی نقطه بر وزن و معنی الفختن است که اندوختن و جمع کردن باشد **الفغده** بر وزن و معنی الفخته است که اندوخته
و جمع کرده باشد **الف کوفیان** کنایه از هر چیز کج باشد و آلت تناسل را نیز گفته اند **الفنج** بر وزن شطرنج ماضی الفنجیدن باشد یعنی جمع کرد و اندوخت و جمع کرده شده را نیز گویند و بمعنی مصدر هم آمده
است که جمع کردن و اندوختن باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی جمع کن و بیندوز و فاعل را نیز گویند که جمع کننده باشد **الفنجیدن** بر وزن ابریشمیدن بمعنی کسب کردن و بهم رسانیدن و جمع کردن و اندوختن
باشد **الفیدن** بر وزن برچیدن بمعنی الفنجیدن است که کسب نمودن و جمع کردن و اندوختن باشد **الفینه** بر وزن خزینه آلت مردی را گویند **الفیه** بر وزن شافیه بمعنی الفینه است که آلت مردی
باشد **الکا** بضم اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده ملک و بوم و زمین را گویند **الکوس** با واو مجهول بر وزن محبوس نام یکی از پهلوانان توران است که بدست رستم کشته گردید **الم** بضم اول و ثانی
و سکون میم بمعنی فوج و گروه باشد و بفتح اول غله ایست که آنرا کاورس و ارزن گویند **الماس** بر وزن کرباس گوهری است مشهور و کنایه از تیغ و شمشیر و کارد و نشتر و آبگینه و مردم جلد و چابک باشد و
بمعنی قلم تراش هم هست و دندان را نیز گویند **المالق** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و لام مفتوح بقاف زده نام ولایتی است **الم الم** بضم اول و همزه و دو لام و سکون دو میم بمعنی گروه گروه
و فوج فوج بود چه الم بمعنی فوج و گروه باشد **الموت** بفتح اول و ثانی بر وزن حیرت نام قلعه ایست مشهور که مابین قزوین و گیلان است و از اسباب ارتفاعی که دارد الموت گفته اند یعنی عقاب آشیان چه اله عقاب را و موت
بمعنی آشیان باشد و چون عقاب در جاهای بلند آشیان کند آن قلعه را باین نام خواندند و بکثرت استعمال الموت شده است گویند در زمان سلطان ملکشاه آن قلعه را حسن صباح گرفت و بنیاد تصرف ملاحده بود و
تاریخ گرفتن آن نیز الموت است **النجان** بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون دیگر زده نام الکه ایست در صفاهان که برنج خوب در آنجا حاصل شود و دیه بسیار دارد **النک** بفتح اول بر وزن فلک
بمعنی پناه و دیواری باشد که بواسطه گرفتن قلعه و محافظت خود سازند و جمعی را نیز گویند که مردم بیرون قلعه جا بجا بجهت گرفتن قلعه و مردم درون قلعه بواسطه محافظت قلعه تعیین کنند و بضم اول بزبان ترکی سبزه زار باشد
النکه بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح کاف شعله آتش را گویند **النی** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی دو چوب از روی دروازه را گویند **الوا** بر وزن حلوا بمعنی صبر باشد و آنرا بعربی صبر گویند
بهترین آن سقطری باشد و نام شخصی که نیزه رستم برابر رستم است نیز الوا بوده است و باین معنی بجای الف اول هم آمده است **الوح** بضم اول ستاره را گویند و بعربی کوکب خوانند **الوج** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و جیم نوعی از آلوچه است که آن
باشد بسیار درشت و خوش کل آن کبود و گوشتش سیاه میباشد در سکستان کوهستان هرات **الوند** بر وزن سمند نام کوهی است بلند در نواحی همدان گویند دوازده فرسنگ از سمت دامن آن کوه برمی آید **الهی** بفتح اول و ثانی و خفای
ها مثل ابرق ... و آن میوه ایست ... و بضم ثانی و ظهور ها عقاب را گویند و آن میوه ایست معروف که براورا برهنه کنند و بانتهای بدنام در ست **الیا** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی صحرائی الیاس
و بعربی الحجم الرنج خوانند **الیاس** بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و سین بی نقطه زده نام پیغمبری است مشهور و نام شیواده سام بن نوح است و نام حضرت خضر و نام پادشاهی بزرگ در پای گیلان باشد **الیر** بفتح اول و کسر ثانی و

سکون تحتانی و رای بی نقطه جنبه و لگد انداختن اسپ و استر و سایر ستور باشد **بیان شصت و سوم** در همزه با میم مشتمل بر بیست و سه لغت و کنایت **ام** بفتح اول و سکون ثانی ضمیر متکلم است و مرکب استعمال کنند همچو جامم و
و خامه ام یعنی جامهٔ من و خامهٔ من و بمعنی مرا و ترا هم نیز آمده است و بکسر اول بمعنی این باشد و معرب هذا گویند همچو امروز و امسال یعنی این روز و این سال **اماج** بضم اول بر وزن کاج نوعی از آش آرد است و بفتح اول توده خاکی که
نشانهٔ تیر بر آن نهند و نشانهٔ تیر و آماج تیر گران باشد **اماره** بکسر اول بر وزن اشاره بمعنی حساب و شماره باشد چه اماره گیر حساب گیرنده را گویند **امامون** با میم بر وزن فلاطون بلغت یونانی دوائی است که آنرا بفارسی ... و بعربی
حمامه خوانند گرم و خشک است در دوم بول را براند **امدح** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی هنگام و زمان و موسم باشد **امرا** بفتح اول و ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت ژند و پاژند شراب انگوری را گویند و بسکون ثانی ...
را گویند **امروت** با تای قرشت بر وزن ... بمعنی امرود است و آن میوه باشد معروف **امرود** با دال بر وزن و معنی امروت است و آن میوه باشد معروف **امشاسپند** با شین نقطه دار و سین بی نقطه و بای فارسی بر وزن ...
فرشته و ملک را گویند **امشاسفند** با فا بر وزن و معنی امشاسپند است که فرشته و ملک باشد **امعاسین** بفتح اول و سکون ثانی و عین بی نقطه بالف کشیده و سین بی نقطه بتحتانی رسیده و بنون زده بلغت رومی آب غوره را
گویند و بعربی ماء الحصرم خوانند **امغیلان** بفتح اول و ضم ثانی و فتح غین نقطه دار و سکون تحتانی و لام بالف کشیده و بنون زده نام درختی است معروف و مشهور مغیلان گویند ... برگ آن ... و آنرا بعربی
شوکة المصریه خوانند و بتشدید ثانی هم بنظر آمده است **املاق** بکسر اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده بقاف زده نام ولایتی است از ترکستان **امنه** بفتح اول و ثانی و نون مشدده نبیره را گویند **اموس** بفتح اول و ضم ثانی و سکون
واو و سین بی نقطه چخماق باشد که بر روی نان پاشند و آنرا نان خواه نیز گویند و با همزهٔ ممدوده هم بنظر آمده است **اموسنی** بفتح اول و سکون ثانی و کسر واو و سین بی نقطه ساکن و نون بتحتانی رسیده دو زن را گویند که یک شوهر
داشته باشند و هر یک مر دیگری را اموسنی بود **امهوسپند** با ها و سین بی نقطه و بای فارسی بر وزن اندوهمند بمعنی ملک و فرشته باشد **امهوسفند** با فا بر وزن و معنی امهوسپند است که فرشته و ملک باشد **امیا**
بر وزن دریا کیسه و همیان زر باشد **امیان** بر وزن و معنی همیان است که کیسهٔ زر باشد **امی صادق** بضم اول اشارت بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله باشد **امی گویا کلام** بمعنی
امی صادق است که اشاره بحضرت رسالت صلوات الله علیه باشد **امیله** بر وزن هلیله بمعنی آمله است و آن میوه باشد در هندوستان که در شکر پرورده کنند و خورند **بیان شصت و چهارم** در همزه
با نون مشتمل بر دو صد و سی و شش لغت و کنایت **ان** بفتح اول و سکون ثانی بلغت ژند و پاژند والده را گویند که مادر باشد و بمعنی آن هم هست که در مقابل این است و افادهٔ فاعلیت نیز کند هر گاه که در آخر کلمه درآید همچو
افغان و خیزان **اناتومن** با تای قرشت و نون و نون فوقانی بر وزن جفاجوی من بلغت ژند و پاژند بمعنی گذاشتن و نهادن باشد **انار فرهاد** درخت اناری است که در بیستون واقع است گویند چون
فرهاد از شنیدن فوت شیرین تیشه بر سر خود زد و دستهٔ تیشه خون آلود گردید و از کوه بر زمین افتاد و سر آن بر زمین نشست و چون آن از چوب انار بود بقدرت الهی سبز شد و درخت انار بهم رسید و انار آن چون از هم بکشند
اندرون آن سوخته و خاکستر شده باشد **انارگیرا** با کاف فارسی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده در فرهنگ جهانگیری یعنی کوکنار و خوره خشخاش باشد و در صحاح الادویه بجای رای بی نقطه آخر
واو آمده است و خشخاش را نیز گفته اند **انارمشک** بکسر میم و سکون شین قرشت و کاف نام داروئی است که از هندوستان آورند و آن تخمی باشد سرخ رنگ و اندک سبزی در میان دارد و بعربی ...
مصری خوانند **اناطیطس** با طای حطی بتحتانی رسیده و طای دیگر بسین بی نقطه زده لغتی است یونانی و بمعنی آن بفارسی سنگ امید آسان کن باشد و آن دانه ایست سیاه رنگ بمقدار جوز بوا
بغایت املس و صلب و دشوارشکن و چون بجنبانند مغز آن در درون می صدا کند و آنرا بشیرازی ... خوانند بضم کاف فارسی و لون یعنی خایهٔ شیطان و بعربی حجر الولاده گویند چه هر گاه در
دیر زهان آبستن دود کنند زود بزایند و اگر با شیر زنان سحق کنند و قدری بچشم ... بیالایند و زنی که نمی زاید بوقت جماع بخود برگیرد آبستن شود گویند چون آنرا در دست گیرند با کسی صحبت
کنند بر آنکس غالب آیند **اناغاطس** با غین نقطه دار بالف کشیده و طای حطی مضموم بسین بی نقطه زده یونانی سنگی باشد که چون آنرا با آب بسایند رنگی مانند خون از آن برآید و با شیر زنان
در چشم چکانند ورم چشم و بسیاری آب آمدن از چشم را نافع است و آنرا بعربی حجر اناغاطس گویند **اناغلس** بضم سیم غین نقطه دار و لام و سکون سین بی نقطه بیونانی دوائیست که آنرا بفارسی مرزنگوش
و بعربی آذان الفار گویند چه برگ آن بگوش موش میماند با سرکه بر گزیدگی عقرب مالند نافع است **انالیقی** با لام و قاف هر دو بتحتانی رسیده بلغت رومی دوائیست که آنرا انجره گویند و تخم آنرا
بذر الانجره گویند و بعربی قریص خوانند و تخم آن مستعمل است اگر مقدار سه درم از آن با شیر گوسفند بخورند قوت باه دهد و بعضی گویند انالیقی همان بذر الانجره است **اناهید** با های بتحتانی رسیده
و بدال زده بمعنی ناهید است که ستارهٔ زهره باشد **انب** بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد بادنجان را گویند و آن معروف است با فراط خوردن آن جذام و صداع و بیخوابی آورد و بعضی گویند معرب است
انباخون با خای نقطه دار بر وزن افلاطون حصار و قلعه و جای محکم را گویند **انبار** بفتح اول بر وزن نگار بمعنی لبریز و مملو و پر باشد و ... خانه و افتادن دیوار و امثال آن را نیز گویند
بمعنی خس و خاشاک و فضلهٔ انسان و سرگین حیوانات دیگر باشد که توده کرده باشند و فراز آن بر زمین زراعت ریزند ... و تالاب را نیز انبار گویند و بکسر اول مخفف انبار است **انباردی**
بر وزن ... و بمعنی انباشتگی باشد که بمعنی پری و بسیاری نعمت است **انباردن** با دال ابجد بر وزن ... و بمعنی انباشتن است که پر کردن و انبار کردن چیزی باشد از چیزی دیگر **انبارده** بر وزن و معنی انباشته
است که پر کرده باشد و بمعنی نعمت و با نعمت هم آمده است **انبارش** بر وزن فزایش پر کردنی را گویند و آن چیزی باشد که جوف و درون چیزی را از آن پر کنند و آنرا بعربی حشو خوانند **انباز** بر وزن همباز شریک
و رفیق و همتا را گویند **انباشت** بر وزن برداشت ماضی انباشتن است یعنی پر کرد و مملو گردانید **انباشتن** بر وزن برداشتن بمعنی پر کردن و مملو گردانیدن و انبار نمودن باشد **انباغ** با غین نقطه دار دو زن را
گویند که در نکاح یک مرد باشند و هر یک از ایشان دیگری را انباغ باشد **انبان** ... **انبا** ... را گویند ... **انبر** بفتح اول و ضم
ثالث و سکون ثانی و رای قرشت آلتی باشد از آهن که آهنگران و مسگران و طلاسازان ... خوانند **انبروت** بر وزن ... امرود باشد و آن میوه ایست معروف **انبره** بضم ثالث ... هر چیز ... را گویند عموماً و موی
زهار ... را نیز گفته اند و بعربی ... گویند و بمعنی ... نیز هست بفتح ثالث بر وزن خنجره هم آمده است **انبست** بر وزن ... غلیظ و بسته شده را گویند **انبسته** بر وزن ... هر چیز که آن بسته و سخت
شده باشد و بدشواری ... شود و حل گردد و شیر ماست و ... را نیز گویند **انبل** بفتح اول و ثالث بر وزن حنظل ... را گویند و بهندی ... خوانند **انبن** بکسر ثالث و فتح سیم

سیم بر وزن صف‌شکن بلغت زند و پاژند انگور باشد و بعربی عنب گویند **انبوب** بر وزن مرغوب فرش و بساط و گستردنی را گویند **انبوبه** بر وزن منصوبه باشوره را گویند و لوله آفتابه و مانند آن را نیز گویند
انبودن بر وزن افزودن بالا هم چیدن باشد **انبوذن** با ذال نقطه‌دار بر وزن اندودن بمعنی اصل کائنات و آفرینش باشد **انبوسن** بر وزن افسوس تخمی باشد که از آن چراغ گویند
و بتقدیم ثالث بر ثانی هم بنظر آمده است **انبوسیدن** بالتحتانی مجهول بر وزن افزوسیدن بمعنی پدید آمدن و ظاهر شدن و موجود گردیدن باشد **انبوه** بر وزن اندوه بمعنی فرو ریختن دیوار باشد و بمعنی
پر و مملو و بسیار نیز آمده خواه بسیاری مردم و خواه چیزی دیگر باشد و نام قصبه‌ایست در بالای کوهی از مضافات دیلمان **انبوی** بر وزن بد بوی بمعنی بوی کردن باشد و چیزی را نیز گویند که بوی آن
بکنند یا باشد و مطلق بوی را نیز گویند خواه بوی خوب خواه بوی بد باشد و بوی کننده را نیز گویند که فاعل باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بوی کن و ببوی **انبوید** بکسر بای حطی و سکون دال
یعنی بوی کرد و امر بجمع هم هست یعنی بوی کنید و ببوئید **انبوییدن** بضد انبوی باشد یعنی بوی کردن و بوییدن **انبه** بضم ثالث و ظهور ها بر وزن انده مخفف انبوه است که فرو ریختن دیوار و مملو و پر و
بسیاری چیز باشد خواه از مردم خواه از حیوانات دیگر و بفتح ثالث و خفای ها میوه‌ایست معروف در هندوستان **انبیر** بر وزن زنجیر بمعنی گل خشک و گل تر سر و دو نوشته‌اند و بمعنی پر کردن و مملو کردانیدن هم گفته
و امر باین معنی هم هست و بمعنی کیش و مذهب و دین و آیین هم بنظر آمده است **انبیره** بر وزن زنجیره خلاشه و خاشاکی را گویند که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند تا بر بالای آن خاک گل زنند و بندایند **انبیس**
بر وزن تلبیس چرمی که از علف پاک کرده باشند **انبیلا** با لام بالف کشیده گرگ جنگلی را گویند و آن جانوریست در هندوستان شبیه بگاومیش و بر سر بینی شاخی دارد **انتله سوادا** بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و لام
مفتوح و های مکسور و فتح سین بی نقطه و سکون واو و دال ابجد بالف کشیده بلغت سریانی سر با جدار باشد که از راه فرفتن گویند **انتوشتن** با نون و تای قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت زند و پاژند بمعنی داشتن باشد
که از دانندگی است **انج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم اطراف و کرداگرد روی و رخساره باشد و بمعنی بدرون رفتن و بیرون کشیدن هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی بدر آن بکش **انجام** بر وزن اندام
انتها و آخر هر کار و هر چیز باشد که بنظام آید و فاعل را نیز گویند که بنهایت رساننده و با آخر آورنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی آخر کن و بنهایت رسان **انجبار** با بای ابجد معرب انگبار است و آن رستنی باشد
سرخ رنگ و پیوسته در کنار جویبار روید و عصاره آن نیز سرخ می‌باشد و بواسیر را نافع است **انجخ** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و خای نقطه‌دار ساکن بمعنی چین و شکن روی و اندام و غیره باشد **انجخت** با جیم فارسی بر وزن بدبخت بمعنی ظلم
دلو قع باشد **انجخن** با جیم بر وزن و معنی آجستن باشد **انجخیدن** بضم ثالث بر وزن گرنیدن و هم کشیده شدن پوست روی و اندام باشد **انجدان** بضم ثالث بر وزن دم‌دان معرب انگدانست و آن صمغی
باشد که اشترغار گویند و صمغ آن را بعربی حلتیت و بیخ آن را اصل الانجدان خوانند و بعضی گویند نباتیست و آن جانوری باشد شبیه بآدمی **انجرک** بکسر ثالث و فتح رای قرشت و سکون کاف نام دشتی و صحرائیست غیر
معلوم و مرزنگوش را نیز گویند و آن نوعی از ریاحین است که در دواها بکار برند و در عربی آذان الفار گویند **انجره** بر وزن حنجره نباتی است که آن را بعربی نبات النار گویند بفتح بای ابجد و تخم آن را قریص خوانند
و تخم آن مستعمل است سه درم آن را با شیر تازه بخورند قوت باه دهد و بکوبند و با عسل بر قضیب مالند سطبر گرداند **انجسا** بفتح اول و سکون ثانی و کسر جیم و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی ابوخلسا است که نوعی از سرخ
مرو باشد و بعربی شجرة الدم گویند خون شکم را ببندد **انجغ** با غین نقطه‌دار بر وزن و معنی انجخ است که چین و شکنج روی و اندام باشد **انجکلک** با کاف بر وزن دم‌کلک دانه‌ای باشد سیاه شبیه بدانه امرود و مغز
سفید دارد و آن را بجوز رند خاصیتش آنست که هر چند فراش خیال خار و چوب سنبل بر محل خرسک ریش زند از پوست آن پاک شوان دید **انگله** در این مقام کلام مصنف از لفظ فراش خیال الی آخر ترجمه لغت الی معنی
مخلوط است که اصلاح غرض آن مفهوم نشد آن معلوم نمیشود در نسخ بعضی برادر دانش اولی بود چه بدون آن نیز کلام از ربط می‌افتد لیکن چون در جمیع نسخها موجود که غلط آن قریب به سر بلا اختلاف سهل موجود بود
بحال خود گذاشته طبع نموده شد تا تصرف صریح در کلام مصنف لازم نیاید والله تعلیم بالصواب **انجل** بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و لام رستنی باشد که آن را خطمی خوانند **انجم** روز بکسر سیم کنایه از آفتاب عالمتاب
انجمن بضم ثالث و فتح میم و سکون نون مجلس و مجمع را گویند و بمعنی گروه و فوج مردمان هم آمده است **انجوج** بر وزن محلوج چوب عود باشد و بهترین وی آنست که در ته آب نشیند گویند عود بیخ درختی است که
آن را بشکنند و در زیر خاک دفن می‌کنند تا اصل معین بعد از آن می‌آورند و پوسیده آن را می‌تراشند و باقی عود خالص می‌ماند بهترین آن مندلی باشد **انجوخ** بر وزن مطبوخ چین و شکن روی و اندام باشد از
جهت پیری یا بسبب دیگر و ترمرده شدن میوه را نیز گفته‌اند و بمعنی آب دهن که آن را آلف گویند هم آمده است **انجوخیدن** بر وزن سرپوشیدن بهم کشیده شدن پوست روی و اندام را گویند
انجوسا با سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی انجسا است که نوعی از سرخ مرو باشد و بعربی شجرة الدم خوانند خون را ببندد **انجوغ** با غین نقطه‌دار بر وزن و معنی انجوخ است که چین و شکن روی و اندام باشد و آب
دهن را نیز گویند **انجوغیدن** بر وزن و معنی انجوخیدن است که بهم کشیده شدن پوست روی و اندام باشد **انجوک** بر وزن مفلوک نام دشتی و بیابانی است نامعلوم **انجیدن** بر وزن رنجیدن بمعنی استره زدن باشد
یعنی حجامت کردن و بمعنی ریزه ریزه کردن هم گفته‌اند و بیرون کشیدن را نیز گویند و بمعنی زمین آب دادن هم بنظر آمده است **انجیده** بر وزن رنجیده بلغت یونانی کندنا کوهی باشد که بعربی حشیشة الکلب خوانند و قرن
الارض نیز گویند و دشوار زاییدن زنان را سودمند بود و لغات بمعنی ریزه ریزه کرده باشد **انجیر** بر وزن زنجیر میوه‌ایست معروف و مطلق سوراخ را گویند عموما و سوراخ کون را خصوصا و نام جویی است در هرات و آن را جوی
انجیل بالام هم میگویند **انجیر آدم** نام میوه‌ایست در هندوستان شبیه بحنظل **انجیردان** بفتح اول و دال ابجد بر وزن شیرزان بمعنی سوراخ کردن باشد چه انجیر بمعنی سوراخ است **انجیره** بر وزن زنجیره بمعنی انجیر باشد که میوه
است معروف و نام چشمه‌ایست از توابع یزد و نام مقعد و سوراخ کون را نیز گویند **انجین** بر وزن نمکین بمعنی ریزه ریزه باشد و ریزه ریزه کننده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی ریزه ریزه کن و بمعنی کاهگل مالنده هم بنظر آمده
انخطینا بفتح اول و سکون ثانی و خای بی نقطه مفتوح بقاف زده و طای حطی تحتانی رسیده و نون بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از انار است و گویند درخت آن بعیر از گل ثمری نمی‌گیرد و از ریش رود و ورشهای کهنه
را نافع است و آن را بشیرازی گل صدبرگ خوانند **اند** بر وزن و معنی چند و بمعنی چندان و چندین باشد و شمار مجهول هم هست از سه تا نه و آن را بعربی بضع بالفتح خوانند و بعضی گویند موازی پانصد و نست که عبارت
از یازده هزار سال باشد و اندک تصغیر اندست و نام درختی است که آن را بعربی سوس خوانند و اصل السوس بیخ درخت اندست و سخن گفتن بشک و گمان باشد که آیا چنانست یا چنین و سخن گفتن از روی
تعجب را نیز گویند و بمعنی شکر و شکرگزاری و امید و امیدواری هم هست **اندا** بر وزن عمدا بمعنی کلابه و کاهگل بر بام و دیوار مالیدن باشد و کاهگل مالنده را نیز گفته‌اند و بمعنی غیبت و غیبت د

و بمعنی گوئی هم هست و حوالی آنرا نیز گویند که صلحا و اتقیا نشینند و در رو یا صافه بمالند و در عربی شبنم باشد **انداجه** بر وزن باجه بلغت زند و پازند فکر و اندیشه را گویند **اندار** بفتح اول بر وزن انبار سرگذشت و افسانه را
گویند و بکسر اول در عربی انداختن باشد **اندرابن تک** بسکون سین بی نقطه نام شخصی است که رسولی پیش جندرا فرستاد و جندرا هم رسول را بازگشت کند **انداز** بر وزن پرواز بمعنی قصد و میل نمودن و حمله کردن باشد و
امر بدین معنی هم هست یعنی قصد کن و میل نما و قصدکننده را نیز گویند و بمعنی قیاس هم آمده است و اندازه و مقیاس و مقدار چیزی را نیز گویند و بمعنی مصدر هم آمده است که انداختن باشد **اندازه** بر وزن خمیازه پیمانه هر چیز را گویند و قیاس
کردن و اندازه گرفتن را نیز گفته اند و تعریبش هندسه کرده اند و بمعنی قدرت و قوت هم آمده است **اندام** بر وزن انجام معروف است که بدن و عضو آدمی باشد و سرکاری را نیز گویند که آراسته و بنظام و باصول بود و بمعنی زیبا و زیبائی
هم آمده است و ادب و آداب و قاعده و روش را نیز گویند و فضای خانه را هم گفته اند **انداو** بسکون واو تره ترک باشد و آن چیزی است خوردنی که آنرا اهل سیستان تره سیره و عربان حرجیر خوانند و بعضی گویند جرجیر صحرائی است که بهندی ...
باشد **انداوه** بفتح واو ماله استادان بنا باشد و آن افزاری است که بدان گل و گچ بر بام و دیوار مالند و شکوه و شکایت و غیبت را نیز گویند **اندایش** بر وزن افزایش بمعنی کاهگل کردن و کلابه و گچ مالیدن باشد **اندایشگر**
بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت کاهگل و کلابه بر بام و دیوار مالنده را گویند **اندایه** بر وزن همسایه بمعنی انداوه است که ماله استادان کاهگل کار باشد و شکوه و شکایت و غیبت را نیز گویند **اندخس** بفتح اول و سکون ثانی
و دال بی نقطه مفتوح بخای نقطه دار و سین بی نقطه زده حمایت کننده و پشت پناه را گویند **اندخسواره** اندخس معلوم شد و واو با الف کشیده و رای بی نقطه مفتوح قلعه و حصار و جایگاه و پناه و تکیه گاه باشد و پناه و مسند و نشستن
را نیز گفته اند **اندخسیدن** بر وزن تکم رقصیدن حمایت نمودن و پشتی کردن و پناه دادن و پناه گرفتن باشد **اندر** بر وزن بندر بمعنی در باشد و بعربی فی گویند همچنانکه اندرآن یعنی در آن و اندرخانه یعنی در خانه و افاده
معنی غیریت نیز می کند چون با مادر و پدر و خواهر و برادر ترکیب کنند همچو مادراندر و پدراندر و خواهراندر و براداندر **اندراب** بر وزن سنجاب شهری است از ولایت بدخشان مابین هندوستان و غزنین **اندربای**
با بای ابجد بر وزن صندل سای بمعنی ضروری و حاجت و محتاج الیه و دربایست باشد و نگون و سرازیر و آویخته را نیز گویند **اندربایست** بکسر تحتانی و سکون سین و فوقانی بمعنی اندربای است که ضروری و حاجت و محتاج
الیه باشد **اندرخور** بفتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و رای بی نقطه بمعنی لائق و سزاوار و زیبا باشد **اندرخورا** با رای با الف کشیده بمعنی اندرخور است که لائق و سزاوار و زیبا باشد **اندرخورد**
بسکون دال ابجد بمعنی اندرخور است که لائق و سزاوار و زیبا باشد و بفتح رای و میم بمعنی زیبنده است یعنی می زیبد **اندرخورند** بسکون نون و دال ابجد بمعنی اندرخورد است که لائق و سزاوار و زیبا باشد **اندرز**
با زای هوز بر وزن کم عرض بمعنی پند و نصیحت و حکایت و وصیت باشد و بمعنی کتاب نوشته هم بنظر آمده است **اندرزا** بر وزن صندل سا کاو زهره را گویند و آن سنگی است که در میان زهره گاو و باشیردان او متکون
میشود و آنرا بعربی حجر البقر گویند **اندروا** با واو بر وزن اندرزا بمعنی سرگشته و حیران باشد و بمعنی آرزو و حاجتمندی هم هست و سرنگون آویخته و واژگون را نیز گویند **اندرواژ** با زای فارسی بر وزن ...
بمعنی اندروا است که سرگشته و حیران و آرزو و حاجتمندی و سرنگون آویخته باشد **اندرواه** بر وزن لشکرگاه بمعنی اندرواژ است که سرگشته و حیران و احتیاج و سرنگون آویخته باشد **اندروای** بر وزن
صندل سای بمعنی اندرواه است که سرگشته و حیران و احتیاج و سرنگون آویخته باشد **اندروالی** بر وزن کم پروالی بمعنی سرگشتگی و حیرانی و آرزو و حاجتمندی و سرنگونی باشد **اندروب** بفتح اول و ضم
ثالث بر وزن کندکوب نام نوعی از جوشش باشد که پوست بدان سیاه و خشن گرداند و با خارش باشد و آنرا بعربی قوبا گویند **اندرخون** بضم خای نقطه دار و سکون واو و نون جزیره ایست از جزایر ... است و آن بمعنی
سطبر و خارناک باشد **اندروس** بر وزن سندروس نام مردی بود و او معشوقی داشت هارو نام و هارو در میان دریا جزیره داشت و شبها آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شناکنان آمدی و پیش او رفتی یک
شب بادی شد و آتش را کشت و اندروس در میان دریا گم گردید **اندروماخس** اندرو معلوم و میم با الف کشیده و ضم خای نقطه دار و سکون سین بی نقطه نام یکی از حکمای یونانست گویند در طبابت اعجاز میکرد
بودی **اندریمان** با میم بر وزن عندلیبان نام یکی از مبارزان تورانی است که در جنگ دوازده رخ بر دست گرگین میلاد کشته شد **اندک** بسکون کاف تصغیر اند است و اند عددی باشد مجهول از
سه و نه و آنرا بعربی بضع خوانند و هر چیز کم را نیز گویند **اندکان** بر وزن بندکان نام شهری و ولایتی است مابین سمرقند و چین معرب آن اندجان است **اندلس** بضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی
و سین بی نقطه نام شهری است در حدود مغرب و نام جزیره هم هست در بالای کوهی و بهر دو معنی بفتح اول و ثالث و رابع هم آمده است **بباید دانست** که اندلس بفتح اول و ثالث و ضم رابع نام
الکائیست از مضافات مملکت اسپانیول و اسپانیول سلطنتی است از سلطنتهای مستقله فرنگ و جمهور مورخین عرب تمامی مملکت اسپانیول را اندلس نام گذاشته اند سببش آنکه چون در سنه ۸۶ هشتاد و شش هجری در عهد
خلافت عبدالملک بن مروان تسخیر مملکت مذکور جنود اسلام را میسر گردید اول ولایتی که مفتوح شد یکسا اندلس بود و پس بمرور دهور سایر مملکت اسپانیول میان اهل اسلام بدین نام شهرت یافت و مصنف انشا
مقال و تفصیل این اجمال اگر چه اندر تاریخ ظاهر و هویداست من شاء فلیرجع الیه و نیز از کتب تاریخ انگریزی ظاهر میگردد که ماخذ لفظ اندلس اندالوس است و آن در زبان اهل اسپانیول نام طایفه ایست که مولد و موطن آنها
قریب بحدود مملکت مذکور بود در سنه چهارصد و نه مسیحیه قبل از شروع سنه هجری بدویست و سیزده سال بر ممالک اسپانیول مستولی گشتند لیکن چون مورخین عرب از معنی کما هی آگاهی نداشتند و ماخذ اصلی لفظ اندلس را نیافتند لاجرم
در کتب وقایع خود می نویسند که یکی از فرزندان یافث بن نوح که اندلس نام داشت یکی از جزائر متصله بارض اسپانیول بطریق میراث یافته در آن مرز و بوم طرح سکونت انداخته بود آنرا باسم خود موسوم ساخت و در کتاب
تقویم البلدان تصنیف ابو الفدا تحقیق اعراب چنین نوشته است اندلس **اندمه** بر وزن سردمه یاد آوردن غمهای گذشته باشد **اندو** بر وزن زنخو بمعنی اندرون باشد که در مقابل بیرون است **اندوب**
بر وزن سرکوب جوششی است با خارش که پوست تن را سیاه کند و درشت گرداند و آنرا بعربی قوبا گویند **اندوج** بر وزن محلوج بمعنی اندوب است و آن جوششی است با خارش که عرب قوبا گویند **اندوختن** بر وزن
افروختن بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن باشد و بمعنی قرض و ... ادا کردن هم آمده است **اندود** بر وزن مقصود کاهگل و کلابه را گویند که بر بام و دیوار کرده باشند **اندودن** بر وزن فرسودن کاهگل و گچ کاری کردن
باشد و مطلا و ملمع کردن را نیز گویند **اندوز** بر وزن سبزه روز بمعنی فراهم آورده و جمع کرده شده باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی جمع کن و فراهم آور **اندول** بر وزن مقبول گلیمی باشد که آنرا از چوب یا میخها محکم کنند
و بجهت استراحت بدان نشینند و این لغت زنگبار معمول است **اندوند** بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد از اتباع است بمعنی ... که زیر و زبر شده و از هم پاشیده باشد **اندوه** بر وزن انبوه گرفتگی دل و دلگیری را
گویند **اندُه** بضم ثالث مخفف اندوه است که گرفتگی دل و دلگیری باشد **اندهان** بر وزن مردمان جمع اندوه باشد چنانکه جانوران جمع جانور و مردمان جمع مردم گویند و این جمع بخلاف قیاس است چه بغیر از جانور را

بالف و نون جمع سوران گردانده **قوقو** بضم دو قاف و سکون دو واو دوائی است که آنرا حب نونی خوانند کاکنج نافع است **اندی** بر وزن لندی بمعنی خاصه باشد و در مقابل خرجیت آمیدن آمده است
و بجای لفظ بود کرده باشد و هم استعمال میکنند و معنی آن بحظه هم هست کلام ایام اندیشه باشد و تعجب را نیز گفته اند و بمعنی تیر هم آمده است که بعربی القنا خوانند **اندیدن** بر وزن خندیدن بمعنی تعجب کردن باشد و بمعنی اندر گویند
کار زردی شاک نیست و بمعنی آنکه گفته شود **اندیشه** بر وزن همیشه بمعنی فکر و خیال باشد و بمعنی ترس و بیم هم آمده است **اندیک** بر وزن دیگ لطیفت از کلمات تمنی که در عربی لیت و لعل بمعنی آن باشد و بمعنی باشد گردد ادا
و بمعنی زیرا که و از برای آن و از جهت هم گفته اند **اندرو** با دال نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن الکلیو باشد و آنرا اندو نیز گویند و بجای دال نقطه دار زای هوز هم آمده است **انر** بفتح اول و ثانی و سکون رای
قرشت هر چیز زشت و بد را گویند **انروب** بر وزن منکوب چوبی است که خارش کنند آنرا خوانند و بعضی گویند چوبی است که آنرا بفارسی گرد بازی جرب خوانند و با زای نقطه دار هم گفته اند **انزرو** بفتح اول
و زای هوز و رای قرشت و واو رسیده بمعنی بازار است که آنرا در هند گویند **انزروت** بر وزن معنی عنزروت است و آن صمغی باشد که بیشتر در زخمها بکار برند و عنزروت معرب آنست و مؤید الفضلا آنرا با ذال
نقطه دار و بای ابجد هم آمده است که انزروب باشد **انزه** با زای فارسی بر وزن غمزه حرکت باشد و آنرا بعربی عدس گویند **انستر** بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح تای فوقانی مقصور است و آن حجر کبار
باشد خوشبو که بعربی سعد گویند **انشاشا** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت و ثای مثلثه هر دو بالف کشیده بسریانی دوائی است که آنرا بفارسی موی که بعربی زبیب الجبل خوانند **انطلیون** با طای حطی و لام و تحتانی بر وزن
عنبر گون بلغت یونانی قوس قزح را گویند که کمان شیطان باشد **انطونیا** بر وزن افلونیا بلغت یونانی کاسنی شامی را گویند و آن سرد و تر است جگر گرم را نافع باشد **انغاق** بکسر اول و سکون ثانی و غای بالف
کشیده و قاف دانه ایست روغنی و بعربی تاره را گویند **انفت** بر وزن حمت نقصان و خسارت و زیان را گویند که بمعنی غبن باشد و در عربی بمعنی ننگ و عار آمده است **انفست** بر وزن بست پرده و غشائی که
اگر **انقرویا** بفتح اول و قاف و سکون ثانی و را و واو و دال بی نقطه و تحتانی بالف کشیده لغتیست رومی و بعضی گویند یونانی و معنی آن صندل باشد و آن چیزیست که ملاذر گویند و بهترین آن آنست که سیاه و فربه باشد و چون
بشکنند پر شیره بود و آن گرم و خشک است در چهارم قوت حافظه دهد و ذهن را تیز کند و بعربی ثمرة البلادر خوانند و بهندی بلاوه گویند **انقلیا** بکسر اول و قاف و سکون ثانی و لام و تحتانی بالف کشیده بلغت اهل حجاز
دوائیست که آنرا بفارسی سنگ گویند و بعربی شجرة الدم خوانند و آن نوعی از سرخ مرداست برگ آن سرخ و سیاه و مایل باشد و پایه بزرگوی بر خنازیر نهند نافع بود و بعضی گویند لغت رومیست **انقون** بر وزن
میمون بلغت یونانی گل کند را گویند و آن نوعی از گیاه باشد و آن را حبیت و بعربی حلوا کرده خورند و بعربی و رد الجنتین خوانند **انگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مرکب است گویند که کوزه گران و سفال سازند
و جهت محکم کردن آب بهم وصل کنند و نام ولایتی است در هندوستان **انگار** بر وزن نگار بمعنی تصور و پندار باشد که از پنداشتن است و تصور کننده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بنگار و انگارش کن
و بمعنی نگار نیز آمده است که کار ناتمام باشد **انگاردن** بفتح اول و دال ابجد و سکون نون بمعنی پنداشتن و تصور کردن و گمان بردن باشد **انگارده** بفتح دال بر وزن کاشته افسانه و سرگذشت را گویند
انگارش بر وزن آرایش بمعنی انگارده است که افسانه و سرگذشت باشد **انگاره** بر وزن بهاره هر چیز ناتمام را گویند و بمعنی انگارش هم آمده است که افسانه و سرگذشت باشد و یا دگر شبها کردن را نیز گویند
و از سر گرفتن سرگذشت افسانه را هم گفته اند و بطریق کنایه چنانکه اگر کسی بسیار و مکرر از گذشته بگوید گویند انگاره میکند یعنی باز از سر میگیرد و نیس پس خورده از شرم و حیا را نیز گویند و بمعنی دفتر حساب و نامه عمال هم نوشته
اند **انگاریدن** بر وزن نرسانیدن بمعنی تصور کردن و پنداشتن و گمان بردن باشد **انگاز** با زای هوز بر وزن دراز آواز پیشه وران را گویند و بعربی ادات خوانند و جمع آن ادوات است **انگاشتن**
بر وزن برداشتن بمعنی تصور کردن و پنداشتن و گمان بردن باشد **انگام** بر وزن نوعی هنگام است که موسم و وقت باشد **انگامه** بر وزن و معنی هنگامه است که مجمع و انجمن بازیگران و قصه خوانان باشد **انگبین**
با بای ابجد بر وزن عنبرین عسل و شهد را گویند **انگبینه** بر وزن شستلیله نام حلوائیست و آن عسلی باشد که بقیک بقوام آورده باشند و بر طبقی ریزند تا سخت شود و دندان گیر شود **انگدان** بضم ثالث و دال الف کشیده
بر وزن مرجان نسناس را گویند یعنی دیو مردم و آن جانوری باشد وحشی شبیه بآدمی و در مؤید الفضلا بمعنی نسناس آمده است که بهندی جاودتری میگویند و الله اعلم و نام درختی هم هست که صمغ آنرا بعربی حلتیت خوانند
و معرب آن انجدان باشد و باین معنی با ذال نقطه دار هم آمده است و نام قریه ایست از قرای کاشان که بانگوش تهار دارد **انگرده** بضم ثالث بر وزن افسرده دانه انگور و انار خوشه جدا شده باشد **انگلر** بسکون
ثالث بر وزن لنگر زر دستی باشد و گل آن مانند گل خشک سرخ مشود و اطراف آن خار دارد و آنرا بعربی قرطم بری خوانند و بیونانی طرغیان گویند و نوعی از مردم فرنگ هم هست **انگز** بفتح اول و سکون
ثانی و زای نقطه دار ساکن میلی باشد که بان زمین هموار سازند **انگز** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای فارسی آهنی باشد سر کج که فیل بانان بهر طرف که خواهند برند **انگژد** بفتح اول و ضم ثالث و سکون
ثانی و فتح زای فارسی و دال ابجد ساکن مطلق صمغ را گویند عموما و صمغی باشد بغایت بدبوی که آنرا بعربی حلتیت خوانند و آنرا انگزد بسبب آن گویند که صمغ درخت انگدانست و اصل آن انگدانژد باشد بفتح زای
فارسی چه ژد بلغت فرس بمعنی صمغ است و آن گرم و خشک است در درجه سوم **انگژ** با زای هوز بر وزن مرجک کلک فیل را گویند و آن آلتی باشد سر کج از آهن که فیلبانان فیل را بدان بهر طرف که خواهند
برند و با زای فارسی هم بنظر رسیده است **انگژوا** بکسر ثانی و سکون زای فارسی و واو بالف کشیده بر وزن منزل جائی را گویند که شبها گوسفندان را در آنجا نگاه دارند و گوسفندان را نیز
گفته اند و بمعنی دانه و خسته میوها هم آمده است **انگژه** با زای فارسی مفتوح بر وزن خربزه مخفف انگوزه است که صمغ درخت انگدان باشد و آن را عربان حلتیت و شیرازیان انگشت گند گویند
و با زای هوز نیز آمده است **انگسه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و فتح بای ابجد برزیگری را گویند که صاحب سامان بود و کار کنان و زراعت کاران بسیار داشته باشد
انگشه با شین نقطه دار بر وزن و معنی انگسه است که برزیگر صاحب سامان و سودا گر صاحب مایه را نیز گفته اند **انگشت** بضم ثالث معروفست که یکی از انگشتان باشد و بمعنی
زغال و کسر ثالث زغال را گویند که آتش گشته شده است **انگشتال** بکسر ثالث و فوقانی بالف کشیده لام ساکن مردم معیوب و علیل و بیمار که صاحب لقا باشد **انگشت بدندان گرفتن** کنایه از تعجب کردن و تحیر
نمودن باشد و حسرت و افسوس بردن را نیز گویند **انگشت بر چشم نهادن** کنایه از قبول کردن و مسلم داشتن باشد و انگشت بر دیده نهادن هم بهمان معنی است **انگشت بر حرف نهادن** کنایه از عیب گرفتن و نکته
گیری کردن باشد **انگشت در دهان گزیدن** کنایه از حیرت و افسوس و تعجب و تحیر باشد و اشاره کردن بخاموشی هم هست **انگشت برگ** معلوم **برک** بضم بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون کاف جائی بود

بقیه در زیر زمین بهم رسد و آنرا موش خرما گویند و میوه‌ای باشد در زیر زمین بهم رسد و بیخ درخت و نباتات ... [illegible] ... مانند خون بسوراخ او دهند بیرون آید و اگر نه در گوشت او زیر قالب است **انگشت بلب زدن**

کنایه از حیرت و ... [illegible] ... باشد **انگشت خاییدن** کنایه از حسرت و افسوس و پشیمانی باشد **انگشت دشنام** کنایه از انگشت نهادن باشد بر جایی در عوض آن دشنامی خواهد شنید **انگشت زدن** آنست که کسی از خوش‌حالی

انگشت‌ها بهم زند **انگشت شناک** بفتح شین نقطه‌دار و سکون کاف ... [illegible] ... **انگشت عروس** نام قسمی از حلوا باشد که آنرا انگشت عروسان هم گویند و نوعی از انگور هم هست **انگشتک** بکسر ثالث و فتح نون

و سکون کاف صمغ درخت انگدان را گویند و بعربی حلتیت خوانند **انگشت گزیدن** معنی انگشت ... [illegible] ... بیان و نشانه تعیین چنانچه مسلمانان ظاهر گردد **انگشت گزیدن** بفتح کاف فارسی کنایه از تأسف و پشیمانی

و ملامت و حیرت باشد **انگشت کشیدن** کنایه از محو کردن ... [illegible] ... باشد **انگشتک عروس** معنی انگشت عروس است که قسمی از حلوا باشد **انگشت گنده** بفتح کاف فارسی و سکون نون و فتح دال ابجد صمغ

درخت انگدان است که بعربی حلتیت و صمغ الحروف خوانند **انگشت نما** کنایه از شهرت کردن باشد ... [illegible] ... **انگشت نهادن** بمعنی انگشت دشنام است که کنایه از اعتراض کردن و عیب گرفتن

باشد **انگشت بنمک کشیدن** کنایه از سلوک و نشان ... [illegible] ... **انگشتو** بفتح ... [illegible] ... مالند **انگشتوا** بثالث و واو و الف کشیده نانی باشد

که آنرا بر روی آتش زغال ... [illegible] ... **انگشته** بضم ثالث بروزن خرچنگه آلتی باشد از چوب ... [illegible] ... دست و دسته ... برزگران خرمن کوفته شده را بدان بباد دهند و بفتح ثالث برزگر را گویند که صاحب ثروت بود

و کاه کشان بسیار داشته باشد و باین معنی بکسر ثالث هم آمده است سودا گر صاحب مایه را نیز گویند **انگل** بفتح ثالث بروزن جنگل کسی را گویند که صحبت او مکروه طبیعت باشد و حلقه را نیز گویند که گوی گریبان را در آن اندازند و بمعنی

تکمه و گوی گریبان هم آمده است **انگلند و** بفتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی و نون و دال ابجد بمضموم بواو زده چوبی باشد مدور و مجوف و دسته‌دار که سنگریزه در جوف آن ریخته باشند و چون بجنبانند صدا

کند و طفلان را بدان مشغول دارند **انگله** بفتح ثالث بروزن حنظله گوی گریبان و تکمه کلاه باشد و بعضی گویند حلقه ایست که تکمه و گوی را از آن بگذرانند **انگلیون** با یای حطی بروزن عنبرگون نام کتاب نصارا است

که انجیل عیسی باشد و نام کتاب مانی نقاش هم هست و دیبائی نیز بوده است بهفت رنگ که هر هفت رنگ در آن ظاهر میشد گویند این لغت هر جا که با عیسی و صلیب و چلیپا مذکور میگردد مراد از آن انجیل است و هر جا که با نقش و نگار

و گل و لاله گفته میشود غرض از آن کتاب مانی نقاش باشد و بو قلمون را نیز گویند و آن نوعی از چلیپا است **انگوان** با واو بروزن سپید معنی انگدانست که درخت حلتیت باشد و حلتیت صمغ آن درخت است و بلغت

زند و پازند ... [illegible] ... با شد **انگوبا** بای فارسی بروزن محمودا بلغت زند و پازند گاشنی را گویند و آن گیاهی است معروف و بعربی هندبا خوانند **انگوتمن** بکسر فوقانی و سکون تحتانی و نون بلغت زند و پازند گاو کوهی را گویند

انگور زیتونی نوعی از انگور سیاه است شبیه بزیتون طبیعت آن گرم و تر است و بعربی اصابع العذاری گویند **انگوژه** با زای فارسی بروزن سنبوسه صمغ درخت انگدان باشد و بعربی حلتیت و صمغ الحروف

خوانند و تخم آنرا بذر الانجره و بعضی گویند **انگول** بروزن معقول حلقه باشد که گوی گریبان و تکمه کلاه را از آن بگذرانند و بمعنی گوی گریبان و تکمه کلاه نیز آمده است **انگوله** بروزن کنگوله بمعنی انگول است که تکمه

کلاه و گوی گریبان و حلقه باشد که تکمه را از آن میگذرانند **انگیان** بضم ثالث و تحتانی بالف کشیده و بنون زده بروزن معنی انگدان است که درخت حلتیت باشد و حلتیت صمغ آن درخت است **انگیختن**

بمعنی جنبانیدن از جای و برشورانیدن و بلند ساختن و برکشیدن باشد و بمعنی دور کردن و پیدا کردن و ساختن و برپا کردن هم آمده است **انگیر** بروزن شبگیر انگور را گویند و بعربی عنب خوانند **انگیز** بروزن

مهمیز بمعنی برانگیخته و بلند ساخته و برخیزانیده باشد **انگیزه** بروزن کفلیزه بمعنی سبب و باعث چیزها باشد **انگبین** با کاف تازی بروزن دربین نام شکلیست از اشکال رمل و در عربی بمعنی برگشته و برگشتن باشد **انگیل**

با کاف فارسی بروزن زنبیل حلقه را گویند که گوی گریبان و تکمه کلاه را از آن بگذرانند و تکمه و گوی گریبان را نیز گفته‌اند **انگیله** بروزن غربیله بمعنی انگلست که گوی گریبان و حلقه گوی گریبان باشد

انوپا بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و بای فارسی بالف کشیده گاو زبان تلخ را گویند و آن گیاهی است که در دواها بکار برند و کاسنی را نیز گفته‌اند که بعربی هندبا خوانند **انوسما** با را و سین بی‌نقطه و میم بروزن

الوده بلغت یونانی سیلان خون را گویند **انوشا** با ثالث مجهول و شین نقطه‌دار بالف کشیده بمعنی کیش گبران را گویند و بمعنی شادی و خرمی و عدالت هم آمده است **انوشه** بفتح اول و رابع بمعنی خوش و خوشنود

و خرم و خوشحال باشد و شراب انگوری را نیز گفته‌اند و نام عمه شاپور هم هست و پادشاه نوجوان را گویند و بمعنی آفرین و مبارک باد هم آمده است که بعربی طوبی و مرحبا خوانند و بضم اول نیز گفته‌اند **انومیان** بکسر میم

بروزن مجوسیان بلغت یونانی شقایق را گویند و آن نوعی از لاله باشد و در صحاح الادویه بمعنی مسمّی با شقایق النعمان آورده است و گفته است که این لغت سریانیست و الله اعلم **انوییدن** بروزن نوشیدن

بمعنی نالیدن و زاری و نوحه کردن باشد **انهوبا** با بای هوز و بای ابجد بروزن محمودا بلغت زند و پازند ستاره مشتری را گویند **انیبا** با بای ابجد بروزن چلیپا بلغت زند و پازند درخت مورد را گویند و برگ آنرا در دواها

بکار برند و بجای بای ابجد تای قرشت هم بنظر آمده است **انیر** بروزن امیر خوی زشت و طبیعت بد را گویند **انیران** بروزن ایران نام فرشته ایست موکل بر عقد نکاح و نام روز سی‌ام است از هر ماه شمسی و باین معنی

با زای نقطه‌دار بروزن عزیزان هم آمده است **انیز** با زای فارسی بروزن کنیز گیاهیست که آنرا بوی مادران گویند و عقرب از آن بگریزد **انیس عضا** کنایه از جنیبت است و بعربی علیق گویند و نشانی محبوب

و مطلوب هم هست **انیسان** بروزن حیسیان بمعنی بیهوده و خلاف و کذب و دروغ و مخالف باشد **انیسون** بروزن شمعون بلغت یونانی از زبان رومی باشد و آنرا بعربی حلوه گویند و بضم جای نقطه‌دار تشنگی را فرو

نشاند و شکم را ببندد و بعضی گویند انیسون عربیست نه یونانی و بمعنی انیسان هم آمده است که بیهوده و خلاف و کذب و دروغ باشد **انیسه** بروزن هریسه هر چیزی بسته را گویند که بدشواری از هم جدا شود و حل گردد

انیشه بروزن همیشه جاسوس و چاپلوس را گویند و بمعنی انیسه هم آمده است که هر چیزی بسته و منجمد باشد چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می‌یابند **انین** بروزن سنین ظرفی باشد از سفال مانند سبو و خمچه بزرگ

که دوغ را در آن کنند و بجنبانند تا روغن از آن جدا شود **بیان بیست و نهم** در همزه با واو مشتمل بر یکصد و یازده لغت و کنایت **او** بضم اول و سکون ثانی ضمیر غایب است نسبت بذوی

العقول چه غیر ذوی العقول را آن گویند **اوا** بروزن هوا بمعنی آواز باشد و بمعنی ابا هم هست که شوربا و آش باشد **اوار** بفتح اول بروزن کنار بمعنی دفتر و حساب دیوانی باشد و بضم اول

گرما و هوای گرم را گویند **اواره** بفتح اول بروزن شراره دفتر حسابی باشد که حسابهای پراگنده دیوانی را در آن نویسند و در زمان آن دفتر را اوارجه گویند و بمعنی دیوان خانه یعنی دار الامارة

هم آمده است که بارگاه ملوک و سلاطین باشد و بیرق آهنی را نیز گویند که در وقت سوراخ کردن نعل اسب آید و بضم اول گرما و هوای گرم را گویند **اوارین** بروزن شیاطین نشستگاه را گویند چنانکه سر این خوب

خور و نیکو را **اوام** بر وزن عوام قرض و وام را گویند و بمعنی رنگ و لون هم آمده است **اوبا** با بای ابجد بر وزن سودا نام پسرزادهٔ سلیمان علیه السلام است که پسر رحبعام باشد **اوبار** بفتح اول بر وزن انبار فرو بردن
بی‌جاویدن و بلع کننده را گویند و هر چیز که فرو رود یعنی بلع شود و هر جانور که جانور زنده را فرو برد گویند **اوبار** بمعنی آتش خالص و زهر هلاک کننده گفته اند و بمعنی خانه و سرا هم آمده است و امر بفرو بردن و بیرون
افگندن هم هست یعنی فرو بر و بیرون افکن و بضم اول ناله و زاری را گویند **اوباریدن** بفتح اول بر وزن سرخاریدن ناجاییده فرو بردن را گویند و بعربی بلع خوانند و بمعنی افکندن هم هست و بضم اول
ناله و زاری کردن باشد **اوباش** بر وزن اوراش مردم عامی هیچ نفهم بی‌سر و پا و خلف و سر خود و متعصب را گویند **اوباشتن** بر وزن برداشتن بمعنی پر کردن و افکندن باشد **اوبره** بضم ثالث
بر وزن افسره یعنی ناجاییده فرو برد و بلع کرد **اوبس** بضم اول و کسر ثالث بر وزن مونس خویش و پیوند و قرابت را گویند **اوبه** بضم اول و سکون ثانی مجهول و کسر ثالث و طوها نام قریه ایست از قرای هرات **اوج**
بفتح اول بر وزن موج معرب اوگ است که مقابل حضیض باشد و بلندترین درجهٔ کواکب و دوران نقطه ذاتات سطح محدب فلک باشد از افلاک جزئیهٔ سبعهٔ سیاره و با جوامل الشان و نام نغمه ایست از موسیقی و بعضی گویند
این لغت هندیست **اوچت‌لمن** با جیم فارسی و فوقانی و بای فارسی و میم بر وزن انترال لن بلغت زند و پازند بمعنی انگشت باشد مطلقا خواه انگشت دست یا خواه انگشت پا **اوچه** بضم اول و فتح
جیم فارسی باشد و نام شهری و مدینه ایست **اوچیری** با رای بی‌نقطه بر وزن موسیقی بمعنی ماهیت و چگونگی چیزی باشد **اوچیریان** بضم اول بر وزن نوشیروان بمعنی ماهیات باشد که جمع ماهیت است
اودا بفتح اول بر وزن سودا بیونانی کوه را گویند و بعربی جبل خوانند **اوداسالیون** اودا معلوم است و سالیون با سین بی‌نقطه بالف کشیده و کسر لام و تحتانی بواو رسیده و نون زده بیونانی کرفس کوهی باشد چه
اودا بمعنی کوه و سالیون کرفس را گویند و تخم آن از لفظ اسالیون خواهند چه فطراسالیون بیونانی مطلق تخم را گویند **اودر** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و رای بی‌نقطه ساکن برادر پدر باشد که بعربی عم گویند **اودردن** بضم
اول و ثالث بر وزن پرودن بلغت زند و پازند بمعنی مردن و از عالم رفتن باشد **اودس** بفتح اول و ثالث بر وزن نورس وجب و بدست را گویند و بعربی شبر خوانند و آن مقداریست از سر انگشت کوچک تا سر انگشت
بزرگ دست آدمی **اودست** بر وزن پابست بمعنی اودس است که وجب و بدست و شبر باشد **اوده** بر وزن آینده نام شهری و مدینه ایست **اوذر** بضم اول و سکون ثانی و فتح ذال نقطه‌دار و سکون رای بی‌نقطه
بلغت یونانی آب را گویند و بعربی ماء خوانند **اور** بضم اول بر وزن مور بمعنی مشت باشد عموما و مشتی … که بر دست … زنند … و دام و وابسته و گرد کان و امثال آنها نیز گویند که متعرضان صنایع و تیز شده باشد **اورا** بفتح اول
و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده حصار و قلعه را گویند **اوراز** بر وزن … بمعنی افراز است که فراز و بالا و بلندی باشد **اوراشتن** بر وزن … بمعنی برداشتن و بلند ساختن و افراختن باشد **اورامن** بضم اول و فتح میم و سکون
نون نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن خاصهٔ فارسیان است و شعر آن بزبان پهلوی باشد و نام … از مضافات و نواحی خوزستان مشهور با ورامه و چون این مقام گویندگی شخصی از ضناگران آنجا وضع کرده بود بنابر آن
با ورامن شهرت یافت **اورامه** با میم بر وزن فرزانه بمعنی اورامن است که نوعی از گویندگی فارسیان باشد و نام … ایست از توابع خوزستان **اوردیدن** بفتح اول و ثانی بر وزن نوردیدن جنگ کردن و حمله نمودن را
گویند **اورس** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و سین بی‌نقطه درخت سرو کوهی را گویند و بعربی عرعر خوانند **اورشلیم** بضم اول و کسر ثانی و شین قرشت و لام و سکون ثالث و تحتانی و میم نام شهریست که بیت المقدس در آن
شهر واقعست و اورا اورسلم با سین بی‌نقطه و حذف تحتانی هم میگویند و بعضی گویند این لفظ فرنگی است **اورک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف الیمانی باشد که اطفال در ایام عید و نوروز در شاخ درختان بندند
آن آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند **اورکوه** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بواو رسیده و ها زده شهریست از عراق عجم که بابرقوه شهرت دارد و ابرقوه معرب آنست و چون این شهر بر کوهی واقعست بنابر آن
بدین نام خوانده اند **اورمالی** با میم بر وزن … لغتی است یونانی و معنی آن بعربی دهن العسل باشد و آن روغنی است که از ساق درختی حاصل میشود و طعم آن شیرین است و از عسل … خوانند گرم و تر است در …
اورمزد بضم اول و سیم و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث و زای نقطه‌دار نام ستاره مشتری باشد و نام روز اول است از هر ماه شمسی نیک است درین روز نو پوشیدن و سفر کردن و مهر بر کاغذ نهادن بد است و نام
و نام فرشته‌ایست که تدبیر امور و مصالح روز اورمزد تعلق بدو دارد و نام پسرزادهٔ اسفندیار است که پسر بهمن باشد **اورمزد** بر وزن … بمعنی اورمزد است که نام روز اول از هر ماه شمسی و نام ستاره مشتری و نام فرشته
که موکل است بروز اول هر ماه و نام پسرزادهٔ اسفندیار باشد **اورنگ** بر وزن … کلاه … و بعضی این لغت را ترکی میدانند **اورنج** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم سنگ انگور را
گویند و آنرا بعربی عنب الثعلب خوانند و … بضم اول و سکون ثانی مجهول … انگور باشد که انگور آن … خورده باشند … **اورنجن** بفتح اول
بر وزن نوبت زن حلی باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان در دست و پای کنند آنچه در دست کنند دست اورنجن و آنچه در پای کنند پای اورنجن خوانند **اورنجین** بر وزن … بمعنی اورنجن است
آن حلی باشد از طلا و نقره که زنان در دست و پای کنند **اورند** بر وزن سوگند مکر و فریب و دغا و خدعه باشد و بمعنی اورنگ هم هست که تخت پادشاهان است و بمعنی شان و شوکت و فر و شکوه و عظمت و زیبائی و بها نیز آمده است و نام
یکی از پسران کی‌لهراسب بن کیقباد است … و بخت و طالع و زندگانی را هم گفته اند … مطلقا … و امثال آنها و بمعنی دریا هم بنظر آمده است که بعربی بحر خوانند و سیاهی
را نیز گفته اند که در مقابل سفیدیست **اورندیدن** بر وزن … مکر و حیله نمودن **اورنگ** بر وزن … تخت پادشاهان باشد و بمعنی عقل و دانش و فر و زیبائی و شادی و خوشحالی و زندگانی
هم هست و مکر و فریب و حیله را نیز گویند و نام شخصی است که او عاشق گلچهره نامی بود و نام جانوری هم هست که عربان … خوانند **اورنگی** بر وزن … نام پرده ایست از موسیقی و نام لحن … است از سی لحن باربد و …
بر وزن … و بمعنی افروختن است که روشن کردن آتش و چراغ باشد **اوریب** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی یعنی اریب است که روی قبا و کلاه و امثال آن باشد چه در فارسی با و واو هم تبدیل می‌یابند **اوریا** بر وزن … نام
شخصی است که داود علیه السلام او را بجنگ فرستاد و در جنگ کشته شد و داود زن او را خواست و سلیمان علیه السلام از آن زن بهم رسید و بعضی گویند جد دری سلیمان است و جمعی گویند برادر داود علیه السلام بود **اوز**
بضم اول … و کسر ثالث و سکون تحتانی … که در عربی … ترکی … گویند **اوزبک** … بر وزن … گویند **اوزان** … بر وزن …
بزرگ باشد … **اوزار** … بمعنی افزار است که … دستار … افزار … کفش و … افزار و ادوی که …
اوزایش بر وزن … بمعنی افزایش است یعنی زیاده شدن **اوزن** … بر وزن … بمعنی انداز … افکندن … بمعنی … بینداز و بیفکن و …

زمل کشتن را نیز گویند یا کشتن باشد اوژند بروزن و معنی افکند است که ماضی افکندن و انداختن باشد اوژندیدن بروزن و هم چیدن بمعنی افکندن و انداختن باشد اوژنید بروزن فرید بمعنی افکند و انداخت باشد
که ماضی افکندن و انداختن است اوژدل بروزن و قیدل بمعنی انگیزنده و تقاضا نما باشد و بتعجیل و شتاب را نیز گویند اوژولنده بروزن ارزنده بمعنی برانگیزاننده و تقاضا کننده باشد اوژولیدن بروزن
افزودن بمعنی برانگیختن بجنگ و غیره باشد و تقاضا نمودن و تعجیل کردن را نیز گویند و بمعنی پریشان کردن هم بنظر آمده است اوزدن بازای هوز بروزن مزدن بمعنی افزون و افزایش و زیادتی باشد اوس
بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی امید و امیدواری و رجا باشد و بضم اول بزبان رومی بمعنی امیر بزرگ و خراسیدن گذشته و بسقت گرفتن بود و در جای دیگر بجای امیر امیز نوشته بودند که بجای سین بی نقطه
باشد والله اعلم اوسان بروزن چوکان بمعنی فسان باشد و آن سنگی است که شمشیر و خنجر و کارد بدان تیز کنند اوسعید بابای ابجد بروزن ابوسعید دوائی است که آنرا نیلوفر هندی گویند گرم و خشک است و قلیل
و بفتح اول و کسر ثالث هم بنظر آمده است اوستاخ بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی دلیر شدن و دلیری نمودن و بی ادبی کردن باشد و آنرا بعربی جسارت خوانند و گستاخ
باشد اوستاد بروزن نوشاد بمعنی داننده و آموزاننده علمی و عملی بود از امور کلی و جزئی اوستام با تای قرشت و سکون میم یراق زین و لجام اسب را گویند و مردم معتمد و اعتمادی را نیز گفته اند و بمعنی آستانه در خانه
هم آمده است اوستان بروزن و معنی استان ... امین و معتمد باشد و بمعنی ساخت و یراق زین و لجام اسب و آستانه خانه هم هست اوستیم با فوقانی و تحتانی کشیده و میم زده ... چابک را گویند و بمعنی خون ریزی باشد
یا از جراحت بود اوسو بضم اول بروزن کجو بمعنی بودن و پایندگی بود و بفتح اول هم بمعنی ... اوسون بروزن و معنی افسون است و آن حرفی اندک کلمات باشد که عزائم خوانان و ساحران بجهت
مقاصد خود و رام کردن جانوران و حیله و تزویر را نیز گفته اند اوسه بضم اول بروزن ... بمعنی ... بفتح اول هم گفته اند اوسیمون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده و میم
مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی دوائیست که آنرا ... گویند ... اوش بروزن ... نام قصبه ایست از ولایت فرغانه ...
بعین اوشال بفتح اول بروزن گودال بالاب برکه و آب انبار و خرابهای آب را گویند که در کوهها شود اوشان بفتح اول بروزن چوکان بمعنی افشان باشد که از پاشیدن و افشاندن است و بضم اول بمعنی ایشان است که
جمع غایب باشد اوشتک بروزن و رنگ ... سیمانی باشد که در خانها بندند و جامه و ازار ... و قطیفه و امثال آن ... و گاهی خوشهای انگور نیز از آن آویزند و آنرا بعربی علاق خوانند او
... بفتح اول و بای ابجد این لغت از اتباع است و بمعنی تبختر و خودنمائی و کر و فر و خودآرائی باشد اوشه بضم اول بروزن توشه نام رستنی است دوائی و آن باغی و صحرائی هر دو میباشد باغی را مرزه
گویند و آن سبزی است که با طعام خورند و صحرائی را بعربی سعتر خوانند و بفتح اول بمعنی شبنم بود و آن رطوبتی است که شبها بر سبزه نشیند اوشهنگ با ثانی مجهول و کاف فارسی بروزن هوشمند نام اصلی هوشنگ
اوغ بفتح اول بروزن ... بمعنی ... باشد و بعربی ریح گویند اوغر بروزن ... که جای سلاطین و اشراف و حکام و اکابر باشد و جائی را نیز گویند که باد بسیار وزد اوفتادن بمعنی افتادن است که از بالا
آمدن و دور شدن باشد اوفسانه با ثانی مجهول با سین بی نقطه بروزن ... افسانه و سرگذشت را گویند اوفطاریون بفتح اول و سکون ثانی و فتح فا و طای حطی بالف کشیده و کسر رای
تحتانی مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی ... را گویند و آن ... دراز و کبود و لاجوردی باشد و شاخ و برگ و گل آن ... اوقیمون بفتح اول و قاف و میم و سکون ثانی تحتانی
و نون بیونانی نوعی از ریحان کوهیست ... گویند ... و در آفتاب نهند کرم بسیاری از آن تولد کند ... هم بنظر آمده است که بروزن ... باشد اوک بضم اول و سکون
ثانی مجهول و کاف نام قلعه ایست ما بین ... اوکستان بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی اوج است که در مقابل حضیض باشد ... اوکار بروزن و معنی افگار است که جراحت پشت چاروا
باشد ... و باید دانست که در لغت فارسی ... بای ابجد بواو تبدیل می یابد ... اوکنج بروزن ... ندامت و پشیمانی
را گویند اوکند بروزن و معنی افکند باشد که ماضی افکندن و انداختن است اوکندن بروزن و معنی افکندن و انداختن باشد اوگند با کاف فارسی بروزن و معنی افکند است که از افکندن و انداختن باشد
اوکو بضم اول بروزن کوکو ... گویند و آن پرنده ایست که ... اولاد بروزن فولاد نام ... است از مازندران اول فروردگان ... روز اول فروردین ماه
مانده باشد ... با اعتقاد اهل اسلام روز جمعه زیارت قبور اموات نمودن افضل است ... و در این ایام ... ارواح مردگان ... خوانند اول
قنوت کنایه از صبح اول است که ... اولنج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و ... بمعنی ... باشد ... بخوشحالی ... را نیز
گویند و بمعنی ... اوماج با ثانی مجهول بروزن ...
نوعی از آش ... اوماد بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بدال بی نقطه زده ...
... اومالی بضم اول و سکون ثانی و ... گرم و خشک است در سوم ...
چهارم اومان بروزن ... اومج بضم اول و فتح ثانی و سکون ... اوند بفتح اول و ثانی بروزن ...
... باشد اونشک بروزن ... و آن لیسمانی باشد که ... و قطیفه و امثال آن ... و گاهی خوشهای انگور نیز از آن آویزند اوو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده
یونانی ... باشد ... بضم اول هم آمده است ... مرکب از شراب عسل و مالی عسل را گویند اوهام با ثانی زده ...
... و بعربی ... اووک بضم اول و فتح ثانی و واو بواو دیگر رسیده ... اوی بضم اول و سکون ثانی
معنی ... اوهرش ... بروزن ... اویژه ... باشد ...
و بمعنی ... هم آمده است اویس بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و سین بی نقطه ... رحمة الله علیه

بیان بیت و ششم در همزه با بای مشتمل بر ... لغت و کنایت اباد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آباد باشد و آن کلمه ایست که در وقت افسوس و حسرت گویند اپار بر وزن بهار پالوده که بر کنار دیوار کنند ... که بر جامه مالند ابهر بر وزن
نام موضعی است از آذربایجان که ... و خانه ... و نام درختی هم هست که ثمر آن را بزبان ... بعربی لسان العصافیر خوانند و شکوفه و بار آن را ... خوانند ابهر ... و بعربی ... نیز
نیز گفته اند اهران بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده ... دیگری را گویند اهرم بر وزن ... که ... باران گویند اهرمن بفتح ثالث بر وزن ... راهنمای ... گران
راهنمای ... شیطان و دیو را نیز گویند و بکسر ثالث هم آمده است اهرن بر وزن ... بمعنی اهرمن باشد که راهنمای بدیها و شیطان است و جن را نیز گویند و نام دانا و قیصر روم است و او ... لدام
پدر قیصر ... اهرون بر وزن محزون نام حکیمی بوده ... در جمیع علوم ... اهریمن بر وزن ... بمعنی اهرمن است که ...
باشد چنانکه یزدان ... شیطان و دیو و جن را هم گفته اند اهرمن ... بر وزن ... راه نمای بدیها باشد و شیطان را نیز گویند اهرون بفتح اول بر وزن محزون بمعنی ... باشد و ... اول ...
... گویند و بعربی ... خوانند اهک بر وزن ... آهک را گویند و بعربی کلس و نوره خوانند اهلوب بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و بای ابجد بضم ... و رای ... دستی ... گویند
در مقابل ... است اهل نشست کنایه از گوشه نشینان و درویشان تارک دنیا باشد اهم بر وزن احمر شغال را گویند و آن جانوریست ... باشد ... گویند ... کسری ... ایران
... اهمه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پاره شده و ناقص باشد اهنامه بر وزن شهنامه بمعنی کردن و خودآرائی و خودنمائی و دولت و عشق و رسوائی باشد و چیزی را نیز گویند که ... انقطاع باز ماند
... شود اهنوخوشی بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و واو ساکن و خای نقطه دار مفتوح و واو معدوله و شین قرشت تحتانی رسیده این حرف را گویند و این چهارم قسم است از اقسام مردم که جمشید قرار داده بود و آن چنانست
که جمشید خلایق انام را بر چهار قسم کرد اول را گاتوزی نام نهاد و فرمود که در کوهها و غارها ساکن شوند و بعبادت ... و کسب علوم مشغول باشند دوم را نیساری خواند و گفت سپاه گری بیاموزند و سوم را نسودی نام کرد و حکم
فرمود که کشت و زراعت کنند و چهارم را اهنوخوشی لقب داد و گفت بانواع حرفتها ... اهنود بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و دال ابجد نام روز اول از خمسه مسترقه ... اهوار بر وزن ... حیران و ...
... را گویند اهواز بر وزن شهناز نام شهریست از ولایت خوزستان گویند ... و هر که ... یکسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان بهم رسد و عقرب آنجا هر که ... بسلامت نبرد
و اکنون ... است نام ... اهوره بر وزن ... معشوق و مطلوب را گویند اهوزه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار نام تیراندازی بوده بغایت قادر انداز در زمان انوشیروان گویند ... سیف
ذوالیزن ... بود و پادشاه حبشه را بیک تیر ... گشت و ملکش را گرفت اهون بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بنون زده ... آهون است که ... کوه و غار و امثال آن باشد ... و
و سکون ... قرشت ... و چاه ... گویند و بعربی نقاب خوانند و بضم ... اهیانه ... بر وزن ... مخفف اهیانه است که ... و دماغ و حلقوم ... بیان بیست و هفتم
در همزه با یای حطی مشتمل بر ... و سه لغت و کنایت ایا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ای است و بعربی یا گویند که حرف ندا باشد و گاهی در مقام حسرت و افسوس هم استعمال شود ایاره بر وزن بهار نام ماه سیوم
بهار است از ماههای ... و میان ... بودن آفتاب در برج جوزا و ترجمه حساب هم هست چه ایارگیر محاسب و حساب گیرنده را گویند ایارده بکسر اول و رابع و فتح دال ابجد تفسیر و چگونگی کتاب ... و آن را پازند خوانند و زند کتابی
است ... یعنی آتش پرستان و بعضی آن را کتاب آسمانی میدانند و بفتح اول و سکون رابع هم آمده است ایاره بر وزن شراره بمعنی یاره باشد که دست برنجن است و آن حلقه بود از طلا و نقره و غیر آن که زنان
در دست ... کنند و دفتر حساب را نیز گویند که ... دیوانی ... و معرب آن ... است ... و ... که اطبا بجهت مسهل ... سازند و آن ... از حبوب و مطبوخات و معرب آن ایارج
باشد و بمعنی قدر و اندازه و مقدار هم آمده ایاره گیر بر وزن کناره گیر محاسب و نویسنده را گویند ایاز بر وزن نماز نام غلام ترک سلطان محمود غزنوی بوده ایازمی بر وزن نمازی ... سیاهی است که زنان
بر پشت چشم بندند ایاس بر وزن محاسن بمعنی ایاز است که نام غلام سلطان محمود باشد ایاسه بفتح اول و رابع بمعنی ... و ... و حلقه و قلاب را نیز گویند که حلقه را بر ... نصب کرده باشند و بعد از بار
کردن آن ... را بر بالای بار اندازند و قلاب را بر آن حلقه انداخته محکم کشند ایاسی بر وزن خلاصی بمعنی ایازمی باشد که نوعی از ... سیاه است که زنان بر روی کشند ایاغ بر وزن دماغ کاسه و پیاله شرابخوری را گویند
ایبد با بای ابجد بر وزن سرمد ... و ... آتش را گویند ایبک با بای مجهول بر وزن ... بت را گویند و بعربی صنم خوانند ایتگین با تای قرشت بر وزن ... خانه دار و صاحب خانه و خداوند خانه را گویند و
ایتگینی خانه داری و صاحبی و خداوندی خانه باشد ایتوک بکسر اول و ضم تای قرشت و سکون واو و کاف ... و مژده را گویند ایثار بخش با ثای مثلثه و خای نقطه دار بر وزن بیمار ... را گویند
ایچ با تای مجهول بر وزن ... بمعنی هیچ است ایخشت بفتح اول و ضم ثانی و سکون خای نقطه دار و ضم شین قرشت و فوقانی ساکن فلزات را گویند که طلا و نقره و مس و آهن و سرب و قلعی و روی و امثال آن باشد ایدر
بکسر اول و فتح دال بر وزن ... بمعنی اینجا و اکنون و ... باشد و ایدری اینجائی را گویند ایدع بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین بی نقطه بلغت ... دوائی است که آن را خون سیاوشان گویند و بعربی دم الاخوین
خوانند ایدما میدبا میم بالف کشیده بر وزن ... بلغت سریانی درختی است که ... آن مانند ... است ... خاصیت ... که ... ایدند بکسر اول بر وزن ... بمعنی ... است و آن ... می باشد
مجهول ... و آن را بعربی ... خوانند ایدون بفتح اول بر وزن ... بمعنی اکنون است که این زمان و الحال باشد و بکسر اول بمعنی چنین و اینجا و این زمان و این دم و این ساعت ... ایدی بفتح اول و سکون ثانی
و کسر ثالث و سکون تحتانی بمعنی نیز باشد که بعربی ایضا خوانند و ظاهرا در این معنی بالفتح اندی تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم ایر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت ... باشد ریزه و با خارش ...
بسیار و آن را بعربی شری گویند و بمعنی ... هم آمده است و بفتح اول ... ایراز بر وزن ... بمعنی ... برای آن ... ایراب بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده ... نام ... است
که ... و ... ایران بر وزن ... نام هوشنگ بن سیامک باشد و ولایت عراق و فارس و خراسان و آذربایجان و اهواز و طبرستان و بیشتر از حدود شام را نیز گویند ایران شهر بر وزن
ویران شهر نام اول نیشاپور است ایرج بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ثالث مفتوح بجیم زده نام پسر فریدون است و نفس فلک آفتاب را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان بابل هم بوده است ایرسا بکسر اول و سکون ثانی و
ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی قوس قزح را گویند و نام بیخ سوسن آسمانگون هم هست و چون گل آن زرد و سفید و کبود می باشد بنابر آن ایرسا نامیده اند چه شبیه بقوس قزح است ایرسون

ایرسون با سین بی نقطه بر وزن بیگون نباتی باشد که آن را برگ زردرق را گویند و بشیرازی برک خو لنند ایرقان با قاف بر وزن میهمان بلغت رومی حنا را گویند و آن برگ درختی باشد که بکوبند و خمیر کنند و بر دست و پای بندند
ایرک بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بکاف فارسی بلغت زند و پازند بمعنی مردم باشد چه ایرگان مردمان را گویند ایرگان با کاف فارسی بر وزن میهمان بلغت زند و پازند بمعنی مردمان باشد که جمع مردم است ایرمان بر وزن
و معنی میهمان است اما میهمانی طفیلی که برفاقت یاران و دوستان بجائی برود یا خود بی آنکه او را طلبیده باشند برود و شخصی را نیز گویند که در خانه یا ملک کسی فرود آید و بمعنی عاریت و حسرت و آرزو وارمان هم گفته اند
چه ایرمان خور حسرت خورنده را گویند و بمعنی ندامت و پشیمانی هم آمده است و نام شهری و مدینه هم هست ایرمان سرا بر وزن میهمان سرا خانه و سرای عاریتی را گویند و سرکوی مطلوب و حسرت خانه را نیز گویند و دنیا را
بطریق مجاز ایرمان سرا میگویند ایرون با واو و نون بحرکت مجهول گوگرد را گویند که جزو اعظم باروت است و آن از کوه مانند انار دانه بر می آید ایری بر وزن میری بلغت زند و پازند مردم مردمی را گویند ایزاره
با زای نقطه دار بر وزن بیچاره ازاره خانه را گویند و آن از دیوار مقداری باشد از زمین خانه تا لکنه طاقچه مرتبه پائین که در هنگام نشستن پشت بر آن گذارند ایزد بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و دال
ابجد نام ستارهای باریتعالی جل جلاله ایزدگشسب بدال معلوم و کاف فارسی و شین نقطه دار مفتوح و سین بی نقطه و بای ابجد زده بمعنی خدا پرست باشد و نام یکی از امرای بهرام چوبین هم هست ایزغنج بکسر اول و سکون
ثانی مجهول و زای هوز و غین نقطه دار مضموم بنون و جیم زده جوال را گویند و بضم زای فارسی هم بنظر آمده است ایژک با یای مجهول و زای فارسی بر وزن میخک شراره آتش را گویند ایسا بکسر اول و سکون ثانی و سین
بی نقطه بالف کشیده نام پیغمبری است از پیغمبران بنی اسرائیل و نام صحف ابراهیم علیه السلام هم هست و بمعنی این زمان و این دم و الحال هم هست ایشان بر وزن خویشان ضمیر است نسبت بذوی العقول حاضر بطریق تعظیم و جمع نیز
استعمال کنند ایشه بر وزن و معنی بیشه و جنگل باشد و جاسوس و چاپلوس را نیز گفته اند ای شهریار نام درسی است از نامهای ملک و خطاب بکلانتر و شهریار هم هست ایشی با ثانی مجهول بر وزن خویشی صفت نامها
است بیچونی الهی و بیگم ایغده بکسر اول و ضم غین نقطه دار بر وزن بهیده بمعنی سبکسار و بیهوده گوی باشد و با فا بمعنی بفتح اول هم آمده است ایفده با فا بر وزن و معنی ایغده است که بیهوده گو و سبکسار باشد که بهر
جانب گویند ایقون بکسر اول و سکون ثانی و قاف بواو رسیده و بنون زده بلغت رومی گلی است بغایت بدبوی و گنده و بعربی ورد المنتن خوانند و رنگ آن برنگ گل سرخ ماند ایک بکسر اول و سکون ثانی و کاف
فارسی نام ولایتی است از ولایت فارس ایگیاوون ایگ معلوم و بای ابجد بالف کشیده و واو مفتوح بنون زده نام کتابی است در مذهب مغان و کیش آتش پرستان و با معنی بجای یای ابجد میم و بجای واو دال هم
بنظر آمده است والله اعلم ایگر بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح برای قرشت زده دوائی است که بالگر شهرت دارد و بعربی وج و بیونانی اقارون خوانند سفید و سطبر و گره دار می باشد ایل بکسر اول
و سکون ثانی مجهول و لام بلغت سریانی یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله و بزبان ترکی بمعنی دوست و موافق و رام باشد که نقیض وحشی است و مردمان و جماعت را نیز گویند و ایل را هم میگویند که قافله صحرا
باشد و بکسر اول و فتح ثانی مشدد گاو کوهی باشد گویند چون بیمار شود بینی خود را بر سوراخ مار نهد و بنفس مار را بجانب خود کشد چنانکه مقناطیس آهن را و چون مار را بخورد شفا یابد و بعربی بقر الوحش خوانند
و بعضی گویند ایل گوسفند کوهی است و خون او علاج کسی است که زهر بوی داده باشند و بضم اول هم گفته اند ایلا بر وزن زیبا نام پهلوانی بوده از ترکستان ایلاق بر وزن قیماق نام شهری است از ختا و قلماق
نام درختی هم هست ایلاوس بکسر اول و ضم واو و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی قسمی از قولنج است که مهلک می باشد ایلاول بفتح اول و کسر واو بر وزن یادل نام کوهی است و کوه را عرب جبل میگویند ایلجان با جیم بی
نقطه بر وزن قیلبان لقب سلاطین مغول است همچنانکه قیصر از سلاطین روم و خاقان از چین ایلدگز بکسر اول و دال بی نقطه و کاف فارسی و سکون ثانی و ثالث و زای نقطه دار نام پادشاهی است مشهور گویند این لفظ ترکی است
ایلک بفتح اول بر وزن نیزک نام شهری است در ترکستان منسوب بخوبان و بکسر اول نیز آمده است و نام پادشاهی هم هست که ترکستان باشد ایلول بر وزن معقول بلغت سریانی نام ماه دوازدهم از سال رومیان باشد و آن بودن
آفتاب است در برج سنبله از اواسط برج سنبله تا اواسط برج میزان ایلیا بر وزن کیمیا بلغت سریانی که لغت ترسایان باشد نام امیر المؤمنین علی علیه السلام است و نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل و نام شهری است که ایلیای
پیغمبر منسوب است بآن شهر و نام بیت المقدس هم هست و بعضی گویند نام اصلی خضر علیه السلام است و نام یکی از فتحنامه عمر خطاب و معنی آن صدیق اکبر باشد ایم بر وزن حیم مردمی را گویند که زنش مرده باشد ایمد بر وزن ابجد
ابزاری را گویند و آن چوبی است که زمین را بدان شیار کنند و بعضی گویند ایمد چوبی است که گاو آهن را بر آن نصب کنند و زمین را بشکافند و آن را بعربی سنه خوانند ایمر بفتح اول بر وزن خنجر آهن سر تیری را گویند که بر چوبه
قلبه نصب کنند و بدان زمین را شیار کنند و بکسر اول هم آمده است ایمه بفتح اول بر وزن خیمه بمعنی اکنون و این زمان و این دم باشد و بیرزه و یاوه و بیهوده را نیز گویند و بکسر اول بمعنی چنین و همچنین هست اینت بکسر اول
و سکون ثانی و نون و فوقانی بمعنی اینت بفتح نون هست یعنی این را چنانکه گویند اینت میرسا یعنی ترا این میرسد و بمعنی زهی و به به و خه خه که کلمه تحسین است هم گفته اند اینسه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث
و سین بی نقطه هر چیز بسته را گویند که بدشواری وا شود و در حل گردد و ظاهر این لغت بانیسه با نون و یای حطی تصحیف خوانی شده باشد و در اصل این لغت انبسته بر وزن جسته است چنانچه در بیان همزه با نون گذشت
اینغت بفتح ثالث بر وزن میرفت بمعنی حاجت است که خوبی مطلق و استرضای مطاع نمودن باشد اینک بفتح ثالث بر وزن میرک مصغر این است که اشارت بقریب و نزدیک باشد و بضم ثالث آبله را گویند که از بدن اطفال
بر می آید اینغار بر وزن بیزار بمعنی اندیشه و آن عددی باشد مجهول میان سه و نه و آن را بعربی بضع خوانند و سخن عجیب و سخن از روی شک و ریب را نیز گویند و بمعنی چندان و چندین هم آمده است ایوار با ثانی مجهول
بر وزن دیوار وقت عصر باشد که نماز دیگر شام نیز میگویند چنانکه شبگیر صبح را خوانند و راه رفتن وقت عصر را ایوار کردن و وقت صبح را شبگیر نمودن گویند ایواز با ثانی مجهول بر وزن نیماز بمعنی آراسته و پیراسته باشد
ایوازه با ثانی مجهول بر وزن شیرازه بمعنی ایواز است که آراسته و پیراسته باشد ایوان بر وزن کیوان صفه و طاق را گویند ایوانس بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و نون مکسور و سین بی نقطه زده نام شهری باشد از کر
و در آن شهر کلیسائی است که هر سال در وقت تحویل آفتاب ببرج جدی ترسایان سیاه بیزند و هر یک از ستونی در منقار بود و مجموع زیتون با در آن کلیسا ریزند گویند آنقدر زیتون جمع میشود که ساکنان آنجا را تمام سال کافی است و نیز گویند
که در صد فرسنگی آنجا درخت زیتون نیست ایوز بکسر اول و سکون ثانی و واو مفتوح بزای نقطه دار زده بمعنی ایواز است که آراسته و پیراسته باشد ایوزه بر وزن هیزه بمعنی ایواز
است که آراسته و پیراسته باشد و باین معنی با رای بی نقطه هم آمده است ایومن بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و میم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند چشم را گویند که بعربی
عین خوانند ایهقان با ها و قاف بر وزن پهلوان تره صحرائی است و آن رستنی باشد که بعربی جرجیر خوانند گویند اگر آب آن را بگیرند و در پای درخت انار ترش بریزند

ریزند انار آن درخت شیرین گردد **گفتار دوم** از کتاب برهان قاطع در حرف بای ابجد با حروف تهجی مشتمل بر بیست و پنج بیان و محتوی بر یکهزار و پانصد و هفتاد و شش لغت و کنایت **بیان اول**
در بای ابجد با الف مشتمل بر سه صد و پنجاه و پنج لغت و کنایت **با** بمعنی مع است که بجهت مصاحبت باشد و بمعنی به بفتح بای ابجد و مضاف باسامی آشها مانند ماست با و زیره با و کدو با و امثال آن و مخفف
باده و با شد هم هست **باادوش** با همزه و دال ابجد بر وزن پاپوش خیار زرکی باشد که بجهت تخم نگاه دارند و خوشه کوچک انگور را نیز گویند **باب** بسکون بای ابجد بمعنی شایسته و درخور باشد چنانکه گویند این
باب فلانی است یعنی شایسته فلانی است و بمعنی پاره و حق نیز هست همچنانکه گویند در باب فلانی یعنی در حق فلانی و در باره فلانی و بمعنی پدر نیز آمده است که بعربی اب الولد گویند و باین معنی بلغت زند و پازند
بابای فارسی باشد و بعربی در خانه را گویند **بابا** با ثالث بالف کشیده پدر و جد را گویند که پدر پدر و پدر مادر باشد و سر کرده و درویشان صفی طایفه قلندر را نیز بابا گویند **بابا پادشاه** دست زدن بجای
از برابری با پادشاه کردن باشد در همه چیز **باباری** با رای قرشت بر وزن تاتاری بلغت یونانی فلفل سیاه را گویند که در آش و طعام کنند و اگر زن بعد از مجامعت بخور بر گیرد و سر گر آتش نکرد **بابزن**
بر وزن بادزن سیخ کباب را گویند مطلقا خواه آهنی باشد خواه چوبی **بابک** بر وزن ناوک بمعنی امین و استوار باشد و پادشاه عظیم الشانی که اردشیر دختر زاده او بود و او را ابدان ساسان اردشیر بابکان
گفتندی پرورنده و پدر را نیز گویند و نوعی از فیروزه هم هست که آنرا شهر بابکی میگویند و تصغیر باب هم هست چنانکه مانک تصغیر مام است و این تصغیر بجهت تعظیم است **بابل** بکسر ثالث بر وزن قابل بلغت یونانی
نام ستاره مشتری باشد و بعضی مشتری را نیز گویند و نام شهری است مشهور در وسط عراق و عراق وسط عالم است پس باین اعتبار بابل مرکز دایره عالم باشد و از جمله آن سبعه عراق عرب است و در کنار فرات بر جانب
شرقی واقعست و از اقلیم سوم باشد و از اقلیمیان بن انوش بن شیث علیه السلام بنا نموده بود و طهمورث دیو بند بشدادی تجدید عمارتش کرده و بعد از آن نمرود و ضحاک علوانی آزاد الملک خود ساختند
و ضحاک در آنجا قلعه ساخته بود و آنرا کلنک دژ و بهشت کنک نام نهاده و بعد از ضحاک ملوک کنعان آزادار الملک خود کردند و بعد از آن نیز خراب شد سکندر ذو القرنین تجدید عمارتش کرد و اکنون باز
خرابست و از توابع شهر حله است و بر سر تلی که قلعه آن شهر بوده چاهی است عمیق گویند هاروت و ماروت در آن چاه محبوس اند و بضم ثالث هم آمده است **بابوته** با تای قرشت بر وزن بالوده کوزه پر
آب را گویند و باین معنی بجای حرف ثالث تای قرشت هم آمده است **بابونه** با نون بر وزن و ازونه گیاهی است معروف که آنرا افخوان گویند و بابونج معرب آنست بوئیدن آن خواب آورد و اگر آب آنرا گرم بر
بر دو خصیه و ذکر بمالند قوت تمام در مجامعت دهد و اگر در خانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند و آنرا بعربی تفاح الارض خوانند **بابونه گاو** با کاف فارسی و الف کشیده و نوعی از گلی است بیرونش سفید و اندرونش زرد
میباشد و آنرا بعربی حق البقر و احداق المرضی گویند **بابیزان** بر وزن آویزان کفگیر و صافی و سیاحی را گویند و مخفف بادبیزن هم هست که بادزن باشد **بابیزن** بر وزن آبیزن بمعنی بابیزان است که کفگیر
و کفگیر و بادزن باشد **باتر** بکسر تای قرشت بر وزن شاطر نام مردی بوده مجهول و کلنک را نیز گویند و آن پرنده ایست معروف و بفتح تای قرشت هم گفته اند **باتره** بفتح تا و رای قرشت دف و دایره را
گویند **باتس** بضم ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت اهل شام انگاره ترنج باشد و آن میوه ایست معروف که پوست آنرا مربا کنند و با شین نقطه دار هم آمده است **باتنگان** با کاف فارسی بر وزن و معنی
بادنجان است **باتنکل** بفتح ثالث و کاف فارسی و سکون نون و لام نام کتاب معتبر کفره هند است **باتو** با ثالث بواو رسیده بمعنی باتس است که ترنج است و حب السلاطین را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان چنگیزی
هم هست **باتوته** با فوقانی بر وزن ناسوجه کوزه پر آب را گویند **باج** بر وزن تاج مالی و اسبابی باشد که پادشاهان بزرگ از پادشاهان زیر دست گیرند و همچنین سلاطین از رعایا ستانند و زری که راهداران
از سوداگران بگیرند و خاموشی باشد که مغان و آتش پرستان بوقت بدن شستن و چیزی خوردن و پرستش و عبادتی که معمول ایشان است بجا آورند **باجنگ** بر وزن آهنگ روزنه و دریچه کوچک را گویند
و ظاهرا این لغت باجهک است که مصغر باجه باشد و باجه مخفف بادجه و بادجه بمعنی بادگیر و بادگیر جائی و روزنی را گویند که باد از آن آمد و شد نماید و الله اعلم **باجه** بفتح جیم بر وزن تاجه دریچه و روزنه بزرگ را
گویند **باحور** با حای حطی بر وزن کافور بخاری را گویند که در هوای گرم از زمین برخیزد و در عربی بمعنی بسیاری و سختی گرما باشد **باحورا** با زیادتی الف لفظی است یونانی بمعنی روزگار آزموده و نام آن تا هفت
روز است و بعضی گویند هشت روز ابتدای آن نوزدهم تموز باشد و در این ایام آغاز شکستن گرما بود و بعضی گویند معنی این لفظ شدت و زیادتی گرما باشد و بعضی گویند این لفظ ماخوذ است از بحران بمعنی
حکیم یعنی این روزها حکم کنند بر احوال ماههای خزان و زمستان و روز اول آن دلیل تشرین الاول و روز دوم آن دلیل تشرین الآخر تا آخر هرچه در این روزها واقع شود از گرما و سرما و باران و برف در آن ماهها نیز چنان بود و جمعی
گویند روز اول آن دلیل ماهی است که آفتاب در برج اسد باشد و روز دوم در سنبله و همچنین تا حوت که هشتم است بر حکم مذکور از باد و باران و امثال آن **باخ** با خای نقطه دار بر وزن شاخ بمعنی واه باشد که عرب
طریق گویند **باختر** با تای قرشت بر وزن کاشغر مغرب را گویند و بمعنی مشرق هم آمده است **باخرز** بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار نام قصبه ایست در خراسان و نام گوشه ای باشد از
چهل و هشت گوشه موسیقی **باخسنه** با سین بی نقطه بر وزن باغچه راهی باشد بغیر از راه متعارف خانه که از آن راه نیز آمد و رفت توان کرد و نشتر حجام را نیز گویند **باخور** بر وزن کافور نام جد ابراهیم
علیه السلام است که پدر تارخ و پسر ساروغ باشد و گویند سکه درم در زمان او بهم رسید **باخولیش** بکسر ثالث و سکون واو معدوله و تحتانی و شین قرشت سر آب فرو بردن و غوطه خوردن باشد و بفتح ثالث هم
هست **باخه** بفتح ثالث کاسه پشت و لاک پشت را گویند **باد** بر وزن شاد معروفست که یکی از چهار عنصر باشد و نام فرشته ایست موکل بر تزویج و نکاح و نام روز بیست و دوم از هر ماه شمسی باشد و تدبیر
و مصالح آن روز بدو تعلق دارد و نیک است در این روز نو بریدن و نو پوشیدن و بر اسب نو سوار شدن و کنایه از حرف و سخن هم هست و بمعنی بالو و هیچ باشد و کنایه از تند و تیز هم هست و مدح و ثنا را نیز گویند و بمعنی
آه و ناله هم آمده است و نام گنج دوم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و گنج باد آورد همین است و بمعنی نخوت و غرور و خودبینی هم هست و اسب را نیز گویند که بعربی فرس خوانند و بمعنی شراب هم بنظر آمده است
مخفف باده نیز هست **باد آبله** آبله هلاک کننده را گویند و بعضی جدری خوانند **بادارنگ** بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی ترنج را گویند و آن میوه ایست معروف که پوست آنرا مربا سازند و آنرا
بادرنگ هم میگویند **باداش** بر وزن آتش مکافات و جزای نیکی را گویند با بای فارسی هم آمده است **بادافراه** با فا و رای قرشت بمعنی عقوبت و جزای گناه و مکافات بدی باشد و بادافر را نیز گویند که بازیچه اطفال است و آن چوبیست که
... **بادافره** ... بمعنی بادافراه است که جزا و مکافات بدی باشد و بازیچه اطفال را نیز گویند **بادافرد** ... بمعنی بادافراه است که

مکافات بدی فرزند اطفال باشد **بادام شکوفه‌فشان** کنایه از چشم گریان باشد **بادامه** بفتح میم پیلهٔ ابریشم را گویند و بمعنی نگین مهر انگشتری هم آمده است و چشم مانندی باشد که از طلا و نقره سازند و
کلاه طفلان دوزند و خال گوشتی را هم گفته اند و آن آنچنان باشد که بیشتر از بشرهٔ مردم بر می آید و هر دانه و حلقهٔ زنجیر را نیز گویند و رقعه و پینه را نیز گویند که درویشان بر خرقه دوزند و خرقهٔ مرقعه را
هم میگویند یعنی خرقه که از پارهای رنگین بر هم دوخته شده باشد و جنسی از ابریشم باشد و هر جنس مطبوع را نیز گفته اند **بادان** بر وزن نادان مخفف آبادان است که نقیض خراب باشد و بمعنی یاد هم ... هم بنظر
آمده است **بادانجیر** نوعی از درخت انجیر است که پیش از همه درختان میوه دهد و انجیر آن کال و اکثر بر باد میباشد **بادان فیروز** نام شهر اردبیل است و چون فیروز آن شهر را آباد کرد باین نام موسوم ساخت
چه بادان بمعنی آباد است **بادانگیز** نام گلی است که هر گاه مزارعان خرمن کنند که غله را از کاه جدا کنند و باد نباشد آن گل را بدست مالند و برگ آن را بر هوا پاشند باد بهم رسد **بادآورد** نام گنج دوم است از هشت
گنج خسرو پرویز گویند قیصر گنجی از زر و گوهر و سکه از جزایر حصینه بسفر میفرستاد اتفاقا باد کشتی را بجانب اردوی خسرو آورد و او آن را متصرف شد و باین نام موسوم گشت و نام بوتهٔ خاری است سفید و دراز و بقدر یکذرع
در نهایت خفت و سبکی که بیشتر در زمین ریگ بوم و دامن کوهسار روید و خارش انبوه شود و گل آن منقش و سرخ و سفید هم میباشد و تخمش بخشک بماند و بعربی شوکة البیضا خوانند و نام موضعی است
نزدیک بشهر واسط و نام نوائی است از موسیقی و کنایه از چیزی باشد که مفت و بی تعب بدست آید **بادآور** بر وزن لااگر بمعنی بادآورد است که بوتهٔ خار شوکة البیضا و نوائی از موسیقی و خجره باباد و
با واو بر وزن و معنی بادآبله است که آبلهٔ هلاک کننده باشد **بادآهنگ** بکسر ثالث صوت و نقش خراشیدگی و گوشندگی را گویند **بادپا** با بای فارسی بالف کشیده کنایه از سریع السیر و تیز تک و تند رو باشد
و اکثر صفت اسب واقع شود **بادبان** با بای ابجد بر وزن آسمان پرده باشد که بر کشتی بندند و چیز کشتی را نیز گفته اند و دست زیر و دست بالای قبا را هم گویند که از دو طرف بر زیر بغل جیب است و
میشود و آستین و گریبان قبا را هم گفته اند و کنایه از شخص سبکروحی باشد که با مردم موانست کند بر خلاف لنگر که شخص ناگوار باشد **بادبان خضر** کنایه از آسمان و فلک عرش و کرسی باشد **بادبدست**
مردم بیحاصل و بیکاره و تهیدست و مفلس را گویند **بادبر** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت کاغذباد باشد و کسی را نیز گویند که همه روز فخر کند و منصب خود بر مردم عرض نماید و هیچ کار از او نیاید و او را بعربی
فیاش میگویند و بضم بای ابجد چیزی باشد که از چوب تراشند و اطفال ریسمانی در آن پیچند و از دست رها کنند تا بر زمین گردان شود و هر چیز که نفخ را بر طرف کند آن را نیز بادبر گویند **بادپر** با بای فارسی بر وزن
و معنی دوم بادبر است و آن شخصی باشد که پیوسته حرفهای بیهوده گوید لیکن کاری از او نیاید و چوبی را نیز گویند که سر آن از دیوار و عمارت بیرون باشد و بعضی چوبی را گفته اند که دو سر آن در دو دیوار عمارت
نصب کنند و چوبی باشد که طفلان ریسمان بر آن پیچند و از دست گذارند تا در زمین بگردان شود **بادبران** ... بای قرشت بمعنی ادبر است و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید **بادبرک** بفتح بای
ابجد و رای قرشت و سکون کاف کاغذباد را گویند **بادبروا** بفتح بای فارسی و سکون قرشت و واو بالف کشیده خانه را گویند که بادگیر داشته باشد گذرگاه باد و در زمین نیز گویند که بجهت آمدن باد گذارند
و بمعنی بی تفاوت هم آمده است یعنی شخصی که بیش و همه چیز مساوی باشد **بادبروت** بکسر ثالث کنایه از عجب و تکبر و غرور باشد و بسکون ثالث مردم صاحب تکبر و خود و مغرور را گویند **بادبره** بفتح بای ابجد و رای قرشت
نام روز بیست و دوم بهمن ماه باشد گویند هفت سال در ایران باد نیامد در این روز ... پیش کسری آمد گفت دوش آنقدر باد آمد که موی اشتر گوسفندان بجنبید پس در آن روز نشاطی کردند و خوشحالی نمودند و باین نام شهرت
یافت **بادپره** بفتح بای فارسی و رای قرشت تراشهٔ چوب را گویند که در وقت تراشیدن ... **بادبرین** بکسر ثالث باد صبا را گویند و آن از ما بین مشرق و شمال بوزد و بعضی باد دبور را بادبرین گویند چنانچه شمس
فخری گفته است **بیت** ... **بادبیج** بر وزن ... ریسمانی باشد که در ایام عید و جشن از جائی آویزند و زنان و کودکان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند
و باین معنی بجای حرف ثالث زای نقطه دار هم آمده است **بادبیزن** بادزن را گویند و بعربی مروحه خوانند **بادبیما** با بای فارسی بر وزن کارفرما مردم مفلس لاابالی بیفایده گوی بی حاصل و دروغگوی را گویند و کنایه
از اسپ سیر و شتر تیز رفتار و مرغ ... باشد **بادپیمودن** کنایه از کارهای بی نفع و بیهوده و بیفایده کردن و سخن غیر تحقیق گفتن باشد و بمعنی شراب خوردن هم بنظر آمده است **بادتخم** بر وزن چارتخم
رازیانه و بادیان را گویند **بادخان** با خای نقطه دار بر وزن آسمان بادگیر و گذرگاه باد باشد مطلقا خواه در بلندی و خواه در پستی **بادخالی** بر وزن شادمانی نام چشمه‌ایست ...
گویند اگر اندک چیزی مردار در آن چشمه افتد باد و طوفان بمرتبه شود که آدم را بر دو اسب بیندازد **بادخن** بر وزن بادزن گذرگاه باد را گویند و بادگیر و خانهٔ بادگیردار را نیز گفته اند چه خن بمعنی خانه آمده است
بادخوان با واو معدوله بر وزن شادمان کنایه از مردم هرزه گوی و خوش آمدگوی باشد و معرف را نیز گویند **بادخورک** مرغکی است سیاه و کوچک و پیوسته در پرواز میباشد گویند غذای او باد است اگر
در جائی نشیند دیگر نتواند برخاست و بعضی گویند ابابیل همان است **بادخون** بضم رابع و سکون واو و نون گذرگاه باد و خانهٔ بادگیردار باشد **بادداره** با دال ابجد ... مردم متکبر و
صاحب عجب و غرور را ... و کسی را نیز گویند که ... **بادرفو** بضم رای ابجد و سکون واو ... بادی باشد که از ما بین مغرب و جنوب وزد **باد در مغز داشتن** کنایه از غرور و تکبر
باشد و کسی را نیز گویند که اندیشه‌های فاسد کند **باد در کف** کنایه از بی حاصل و تهیدست و مفلس باشد باد در کف داشتن بی حاصلی و مفلسی و تهیدستی باشد **باد در مشت** یعنی باد در کف است که بی حاصل و تهیدست و مفلس باشد باد
در زبان ... **باد دست** مردم تهیدست و مسرف و ... خرج تلف کننده را گویند **بادرم** بفتح رابع و سکون ...
کنایه از کسی است که خود را ... نخوت و غرور ... **بادران** با رای قرشت ... نام فرشته‌ایست که باد در حرکت دهد ... مردم متکبر و صاحب نخوت ...
و عاشق ... هم هست **بادریس** ... خانه را گویند که از چهار طرف آن باد آید **بادرم** بضم رای قرشت و سکون میم ... از کار بازمانده را گویند و کارهای بیهوده و عبث را هم گفته اند ...
... هم بنظر آمده است **بادرنگ** بفتح رابع و سکون نون و کاف فارسی نوعی از خیار باشد ... و ترنج را نیز گویند ... پوست آن را مربا سازند و بمعنی اسب جلد و تند هم آمده است ...
... **بادرنگبویه** ...
... **بادرنگین** کنایه از شعر و بیت است ...

باغچه باشد **باد ورو** بر وزن نازبو ریحانی است که آنرا بادرنجبویه گویند و نوعی از خیار است که بعربی اترج گویند و بعضی گویند بادرنگ است [illegible] **باد ورج** [illegible]
[illegible] بستان افروز باشد و بوییدن آن عطسه آورد و گویند [illegible] بلغم باشد و آنرا بعربی [illegible] النخل گویند و بعضی گویند ریحان کوهی است **باد وروزه** بفتح زای نقطه دار بمعنی هر روزه باشد [illegible]
قوت هر روزه را نیز گویند و جامه کهنه و لباسی که هر روز پوشند و چیزی را نیز گویند که مردم آهسته آهسته بکار برند **باد وری** بفتح نون بادرنجبویه را گویند و آن ریحانی است معروف **باد ورده** بسکون ثالث بر وزن
بادسنج [illegible] بمعنی [illegible] کارها را نیز گویند [illegible] **باد ریس** بکسر ثالث و سکون تحتانی و سین بی نقطه چرخ باشد [illegible]
کنند [illegible] ریسمان [illegible] و بعربی فلکه خوانند و بعضی گویند [illegible] **باد ریسه** بفتح سین بی نقطه
بمعنی بادریس است [illegible] **باد رخشیم** [illegible] بعربی [illegible] **باد زهر** [illegible]
[illegible] بعضی گویند [illegible] دو سبب [illegible] **باد زهره** [illegible]
بر بدن کسی [illegible] **باد زفام** با فای [illegible]
کشیده [illegible] **باد زکام** با کاف بر وزن [illegible] **باد زم**
بفتح زای [illegible] **باد زنام** [illegible] **باد زنه** بفتح زای [illegible]
بادزن [illegible] **باد زدام** [illegible] **باد زهیر** [illegible]
گویند و بعربی حجر التیس [illegible] **باد زهره** [illegible] **باد سار** بر وزن [illegible]
[illegible] **باد سنجاب** [illegible] **باد سر** [illegible]
باد سمره بفتح زای [illegible] **باد سری** [illegible] **باد سنج** بفتح رابع و سکون [illegible]
[illegible] **باد شن** [illegible]
باد شغام بر وزن [illegible] **باد شکام** [illegible] **باد شنام** [illegible]
باد شوام [illegible] **باد صبا** [illegible] **باد غد** [illegible] **باد غر** [illegible]
طرف [illegible] **باد غرد** بر وزن [illegible] **باد غس** [illegible]
[illegible] **باد غن** [illegible]
[illegible] **باد غیس** [illegible] **باد فر** [illegible]
[illegible] **باد فراه** بفتح ثالث [illegible]
[illegible] **باد فرنگ** [illegible]
[illegible] **باد فرودین** [illegible]
[illegible] **باد فره** [illegible]
[illegible] **باد فوردین** [illegible]
[illegible] **باد کان** کاف فارسی [illegible]
[illegible] **باد کاره** [illegible] **باد کر** [illegible]
[illegible] **باد کش** [illegible]
[illegible] **باد کنجی** [illegible] **باد گند** [illegible]
[illegible] **باد گیسو** [illegible]
باد مسیح و **باد مسیحا** کنایه از نفس عیسی علیه السلام است که مرده را زنده میکرد **باد مهره** [illegible]
[illegible]

مهره صیقلی دا گویند با علامه حیله که شاطران بر پای خود بندند **بادنج** بکسر دال و سکون نون و جیم بمعنی بادگیر است و آنرا بهندی گویند **بادنگان** با کاف فارسی بر وزن و معنی بادنجانست و آنرا بعربی حدق
گویند و بادنج بمعنی بجای جیم قاف هم بنظر آمده است **بادلوا** بکسر ثالث و فتح نون و ... بالف کشیده صوت و نفس و خوانندگی و گویندگی را گویند **بادلوروز** بمعنی باد بهارست و نام لحنی باشد از موسیقی **بادمید**
بضم ثالث و یای ابجد تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی بیفایده و ناسودمند باشد **بادودم** بضم دال اول و فتح دال دوم و سکون میم غرور و تکبر و عجب و تجبر و خودستائی و خودنمائی باشد **بادهرت** باد شمال را
گویند و آن از جهت شرق است بجانب مغرب خلاف بادلور **بادهرزه** بازای هوز بر وزن شاه بره افسونی را گویند که دزدان بر صاحبخانه بدمند تا خواب گران بر او مستولی شود **بادی** بر وزن شادی یعنی
همیشه و دائم باشی و آنچه منسوب بباد باشد از فلکیات همچو برج جوزا و دلو و میزان **بادیج** بسکون جیم چیزی باشد مانند ساق چاقشور که آنرا از پارچه رنگین آلیجه کنند و بیشتر شاطران و پیاده روان پای کشند
بادیه غول کنایه از دنیای فانی باشد **بار** بر وزن کار چند معنی دارد و آینست تماشا و خروار و آنچه بر پشت توان بست و نامی است از نامهای خدایتعالی و بمعنی بزرگی و رفعت و شان و شوکت باشد و رخصت و
اجازت را گویند همچو بار رخصت و اجازت و راه دخول ملاقات و در آمدن پیش کسی باشد خصوصا ملاقات ... مرتبه و نوبت و دفعه را گویند و بیخ و بن هر چیز باشد و مرادف کار است چنانکه گویند کار و بار و ...
چیزی همچو هیزم و بار و میوه و بار درخت و مثال آن ... را گویند همچو زلف شکار و بار گیر بار و مثال آن امر بباریدن هم آمده است یعنی ببار **بار** بمعنی ... بار هم هست و حاصل درخت را گویند از میوه و گل
و غیره و اغشتی که در زعفران و مشک ... غیر آن کنند و جای کنده را گویند و ایرده و سراپرده و بارگاه باشد و یار و دوست را گویند و حمل زنان و حیوانات دیگر و بر گردن طبق از طعام باشد و اثم و اندوه و گناه
بسیار باشد همچو بار گیری محتسب بقال و نان با و قصاب و مثال آن ... بار گرفته و اشیائی را گویند که ... زمین کم ... و سازهائیکه مطربان نوازند همچو قانون و طنبور و مانند آن و ...
داران باشد که بجهت ... مهیا ساخته باشند و ... آنرا صاف نکرده باشند و نام ... از ولایت طوس و آنچه از زر و نقره در گداز نهند و آنچه نویسندگان نویسند و هر چیز که آنرا خورند و اشجار را گویند هم تکلیف
مالایطاق باشد **باراب** بر وزن و معنی فاراب است و آن ناحیه ایست مشهور و وسیع در ماوراء النهر و زراعتی را نیز گویند که از آب رودخانه و کاریز حاصل شده باشد **بارانی** نام کلاهیست که در روزهای باران بسر گذارند
و هر چیزی را که بجهت منع باران پوشند نیز گویند و نام قبیله ایست از ترکان **باربد** بضم بای ابجد و سکون دال بی نقطه نام مطرب خسرو پرویز است گویند اصل او از جهرم بوده که از توابع شیراز است و در فن بربط نوازی و موسیقی
دانی عدیل و نظیر نداشته و سی لحن از مخترعات اوست و آن سرود را ... نام نهاده بود و بفتح بای ابجد هم آمده است **بارج** بفتح ثالث و سکون جیم سنگ انگور باشد و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند **بارجا** بر وزن یارجا
بمعنی بارگاه است که محل بار ملوک و سلاطین باشد **بارجامه** بر وزن کارنامه جوالی را گویند که دهن آن از پهلو باشد و بر بالای چاروا اندازند و هر چیز خواهند در آن کنند **بار خدا** کنایه از حق جل جلاله و پادشاهان
بزرگ عالی مقام و صاحب خداوند و مولانا نیز گفته اند و شعرا ممدوح را باین معنی بار خدا خوانند و آن لفظیست مرکب بمعنی خداوند عظمت و بار و بار خدایا یعنی ای خدای بزرگ **باردان** بر وزن کاردان خمیر
و جوال و ظرفی که در آن چیزی کنند و ظرفی که شراب را نیز گویند **باردل** بکسر ثالث و سکون لام غم و اندوه دل و اندیشه و سوز کار باشد **بارود** با دال بی نقطه بر وزن آرزو چوبی را گویند که در زیر درخت میوه دار گذارند
تا از سنگینی میوه نشکند **بارزد** بسکون ثالث و فتح زای نقطه دار و دال بی نقطه ... صمغی باشد ... و بعربی ... خوانند ... آنرا آب ... **باردمان** ... بر وزن
آب دان کنایه از حوادث و جفاهای روزگار و زمانه باشد **بارسطاریون** بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و طای حطی بالف کشیده و رای بی نقطه مکسور و تحتانی بواو رسیده و نون زده گیاهی است یونانی و معنی آن ...
حمامی بود و آن نوعی از غله باشد که ... کرده ... **بارک** بکسر ثالث و سکون کاف مخفف باریک است که در مقابل گنده باشد **بارگاه**
بر وزن جایگاه خیمه پادشاهان و سلاطین ... و جای رخصت و اجازت باشد و ... حیوانات ... **بارگی** بفتح ثالث بر وزن خانگی اسب را گویند و بعربی فرس خوانند و بعضی گویند نوعی از اسب باشد و بعضی
اسب پالانی ... گفته اند و بمعنی ... **بارگیر** بار ابجد تحتانی رسیده ... اسب ... برای ... عمارت
را هم گفته اند و ... **بارگین** ... و سکون تحتانی و نون ... را گویند که در میان شهر ... و جای ... **بارمان**
بر وزن ... نام یکی از پهلوانان ... **بارنامه** بر وزن کارنامه بمعنی اسباب تجمل و حشمت و بزرگی باشد و دستور ... و پروانه و فرمان و رضا و رخصت ... و بمعنی نازش
و مباهات و لعب ... و غرور ... **بارنهادن** کنایه از زادن باشد **بارو** بر وزن جارو حصار و قلعه را گویند **بارود** با دال بر وزن ... بمعنی ...
باشد ... **باروزنه** بفتح ثالث ... و سکون ... **باروزه** بازای هوز
بر وزن پالوده خوراک و قوت هر روزه باشد ... **باروق** بر وزن فاروق ... **باره** بر وزن چاره
دیوار و حصار قلعه و شهر را گویند و ... و بمعنی دوست هم آمده است ... چنانکه گویند درباره فلان یعنی در حق فلان ...
بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد ... گفته اند ... و مثال آن ... و بمعنی ... هم هست و گله و رمه گاو و گوسفند
و اسب و مثال آن ... باشد ... گویند که بعربی فرس خوانند **باره تنهم** کنایه از فلک الافلاک باشد ... **باری** بر وزن جاری نامیست از نامهای خدایتعالی جل جلاله
و گاهی بر ملوک و سلاطین نیز اطلاق کنند ... قلعه و حصار شهر باشد ... بهر حال و بمعنی ... هم گفته اند همچو یکباری و دو بار
بمعنی ... هم آمده است ... **باریقون** بکسر ثالث و سکون تحتانی و قاف ... یونانی است ... و آن تخم ...
از ولایت ... **باز** بر وزن ... گویند ... و کشادگی میان ... و آنرا ... خوانند
باع گویند ... بمعنی بازای فارسی هم آمده است ... گفته اند ... انگشت ... گویند ...

مساوات دیگر هم هست چنانکه گویند بازگو یعنی بکرر بگو و بازچه میگوید یعنی دیگر چه میگوید و بازنده و بازی کننده را نیز گویند همچو قمارباز و ریسمان باز و شب باز و امثال آن و امر بازی کردن هم آمده است یعنی برزد و باز
کن و بمعنی گشاده هم هست که در مقابل بسته باشد و شیب را نیز گویند که نقیض فراز باشد و باز ماندن و وا ماندن بمعنی نارسیدن هم هست و بمعنی تمیز کردن و تفرقه نمودن میان دو چیز باشد و بمعنی جدا هم هست که بعربی
فصل گویند و بمعنی عکس و قلب نیز آمده است و شراب را هم میگویند که بعربی خمر خوانند و بسوی و طرف و جانب را نیز گفته اند و بمعنی گذرگاه سیل هم آمده است و باج و خراج را نیز گویند و باین معنی بزای فارسی هم درست است **باژ**
بزای فارسی بوزن و معنی باج و خراج باشد و آن زریست که زبردستان از زیردستان گیرند یعنی پادشاهان بزرگ از پادشاهان کوچک ستانند و مالکان و حکام از رعایا و راهداران از سوداگران گیرند و جزیه را نیز گفته اند و آن
زری باشد که مسلمانان از کافران بگیرند و باغ و قلاج را گویند و آن مقداری باشد از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ وقتیکه دستها را از هم بگشایند و بمعنی ورش و بازو و دیگ هم هست
و خاموشی باشد که مغان در وقت بدن شستن و چیزی خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند و نام قریه ایست از قرای طوس و معرب آن فاز است گویند تولد حکیم فردوسی از آنجاست **باژا** بزای فارسی بالف کشیده با موحده
قرارداد و زر اشت بهرام و بمعنی دیگر بیا هم هست یعنی باز بیا **باز از دن** کنایه از فایده خاطرخواه کردن باشد **بازارخاک** با رای بی نقطه و خای نقطه دار بالف کشیده و بکاف زده کنایه
از قالب آدمی است و عظمت بشریت را نیز گویند و کنایه از رونق امور دنیوی و اخروی باشد **بازارگان** با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده سوداگر را گویند **بازافلن** بافا و کاف بر وزن
که فقیران و درویشان بجای خرقه دوزند و مداخل بندی را نیز گویند که بعضی از سپاهیان بر پشت گریبان جامه پنبه دار دوچار قب دوزند چنانکه مداخل میان دو شانه افتد **باژبان** بزای فارسی بای ابجد بر وزن
کاردان شخصی که باج و خراج از مردم بگیرد و او را باژدار هم میگویند و طایفه باشند از ترکان **بازپیچ** بر وزن تاریخ بهره چند است که در ریسمان بندند و از بالای گهواره اطفال آویزند تا ایشان بدان بازی کنند و آن را عرب
دادا گویند و بعضی گفته اند چهار چوب است و بر آن تخته یا جامه وصل کنند که بیز گهواره باشد اطفال را و ریسمانی را نیز گویند که در ایام جشن و عید از جایی آویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند و
باین معنی بجای بای فارسی نون هم آمده است **بازخستین** بکسر ثالث و فتح خای نقطه دار و شین قرشت بتحتانی رسیده و بنون زده نوعی از باز باشد که پشت آن سیاه و تیره رنگ و چشمهایش سرخ بود و آن را
بازارکان قرقوش خوانند **بازخمید** بکسر میم و سکون تحتانی و دال کسی که بعنوان طعنه عبارت کسی گوید و بحکایت سخن شخصی را باز نماید گویند بازخمید یعنی لطیفه سخن او را گفت و عبارت او کرد **بازدار** بر وزن
رازدار میرشکار و زراعت کننده را گویند و میرشکار و نگاهدارنده باز را هم گفته اند و شخصی را نیز گویند که مردم را از کاری و چیزی بازدارد و منع کند و امر بباز داشتن و منع کردن هم هست **باژدار** بزای فارسی بر
وزن تاجدار بمعنی باجدار باشد یعنی کسیکه باج و خراج از مردم بگیرد **بازداشتن** کنایه از پنهان کردن و منع نمودن باشد **باژدان** بزای فارسی و دال ابجد بر وزن ساغردان ظرفی را گویند که زر باجی که از
مردم بگیرند در آن ریزند **بازرکان** بفتح ثالث مخفف بازارکان است که سوداگر باشد **بازرند** بر وزن پازند سینه بند طفلان و پستان بند زنان را گویند **بازرنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی بازرند است
که پستان بند زنان و سینه بند طفلان باشد **بازسفید** کنایه از آفتاب عالمتاب است **بازکشا** بضم کاف فارسی و شین نقطه دار بالف کشیده قوت ممیزه انسانی را گویند **بازگونه** بازای فارسی
بر وزن و معنی واژگونه است که بعربی عکس و قلب گویند و نحس و نامبارک را نیز گفته اند و با زای هوز هم درست است **بازگیر** بازای هوز بر وزن باجگیر مردم تاریخ دان و تاریخی و مورخ را گویند **بازمان**
بر وزن آسمان بمعنی توقف باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی توقف کن **باژن** بفتح زای فارسی و سکون نون گوسفندی را گویند که پیش پیش گله براه رود و بعربی کراز خوانند **بازنیچ** بازای هوز
بر وزن بازپیچ ریسمانی باشد که در ایام عید و جشن از جایی آویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند **بازو دادن** کنایه از یاری دادن و مددکاری کردن باشد **بازو دراز** مردم
دست باشد و کنایه از غالب و مستولی شدن و دراز دستی هم هست **بازور** بر وزن کافور نام جادوگری بوده از توران که بسحر و جادو لشکر ایران را شکست داد و عاقبت بدست رهام بن گودرز کشته شد
بازه بفتح ثالث مقدار گشادگی میان هر دو دست را گویند چون دستها را از هم بگشایند و آن را بعربی باع و بترکی قلاج خوانند و فاصله میان دو دیوار و دو کوه را نیز گویند که عقبات از کوچه و دره باشد و جرم
کننده گرفتاران و تراز و ... و چوب دستی و ... قلندران را هم گویند **بازیار** با یای حطی بر وزن آبیار برزگر و زراعت کننده را گویند و میرشکار و صیاد را نیز گفته اند **بازیچه** بفتح جیم فارسی
میان بازی کنند و مسخره را نیز گفته اند **بازیچه روم و زنگ** مسخره روز و شب را گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست باعتبار شب و روز **بازیره** با تحتانی مجهول بر وزن کاغذ چه حصه
پاره از شب باشد چنانکه اگر گویند بازیره اول و بازیره آخر مراد از آن پاره از اول شب و پاره از آخر شب بود **بازیگوش** با کاف فارسی بواو رسیده و شین نقطه دار زده کنایه از شوخ و شنگ باشد **باس**
بر وزن طاس بمعنی قدیم باشد که در مقابل حادث است و ترس و بیم را نیز گویند و بمعنی قوت و قدرت عربیست **باسبوس** با بای ابجد بر وزن آبنوس نوعی از ریحان باشد که آن را مرزنگوش خوانند و بعربی
آذان الفار گویند **باستار و بیستار** از الفاظ متابعه است همچو فلان و بهمان استعمالش در اوصاف مجهوله شایع باشد همچنانکه کاهی فلان و بهمان را جدا جدا استعمال میکنند باستار و بیستار را نیز جدا جدا مذکور
میسازند **باستان** بر وزن داستان کهنه و گذشته و قدیم و دیرینه را گویند و کنایه از دنیا و عالم دهر و گردون هم هست و بزبان دری تاریخ را گویند که احوال پیشینیان باشد و بمعنی مجرد هم بنظر آمده
باستان نامه بانون بالف کشیده و میم مفتوح نام کتابیست از تاریخ فارسیان **باستی** بر وزن راستی بمعنی افتادگی و فروتنی باشد **باسرم** بفتح رای قرشت و سکون میم زمینی را گویند که جهت کشت و زراعت کردن
آماده و مهیا کرده باشند و کشت زار را نیز گویند **باسغه** بفتح ثالث و رای کشت و زراعت را گویند و بسکون ثالث و کسر ثالث هم بنظر آمده است **باسک** بضم ثالث و سکون کاف خمیازه و دهان دره باشد و بسیار حرکات
حرارت است **باسک عیال** کنایه از همخانه شدن با مردم بدخو و معارض شدن با هرزه گو باشد **باشام** بر وزن آشام پرده را گویند مطلقا خواه پرده در باشد و خواه پرده ساز **باشامه** بفتح میم چادر
و معجری باشد که زنان بر سر اندازند **باشت** با تای قرشت بر وزن چاشت چوب ترکی را گویند که سقف خانه را بدان پوشند **باشتین** بر وزن آستین میوه را گویند که از میان درخت بادی آنکه گل کند
و بهار دهد **باشکونه** بر وزن و معنی واژگونه است که بعربی عکس و قلب خوانند **باشنگ** بر وزن آهنگ خوشه انگور آویزان از درخت را گویند یعنی خوشه انگور کوچک که در تاک خشک شده باشد
و خیار را نیز گویند که بجهت تخم نگاه دارند **باشو** بر وزن ماشو جلباسه را گویند **باشومه** بفتح میم چادری را گویند که زنان بر سر کنند **باشه** بر وزن ماشه جانوریست شکاری از جنس زرد چشم و

کوچک‌تر از باز باشد و معرب آن باشق است **باشهٔ فلک** کنایه از آفتاب است و کنایه از نسر طایر و نسر واقع هم هست که آنها دو صورت اند از جملهٔ صور چهل و هشتگانهٔ فلک **باطس** بکسر طای حطی و سکون نون
بی نقطه بیونانی میوه‌ایست که آن را توت سگ خوانند و بعربی قره العلیق گویند و درخت آن را سگ گل نامند اگر برگ و بار آن را با هم بجوشانند ضماد آن باعث درازی موی ریش و گیسو و امثال آن شود **باعورا** بعین بی نقطه بالف کشیده
و رای بی نقطه بالف کشیده نام پدر بلعم است که او را مستجاب الدعوات در زمان موسی علیه السلام بود و بلعام نیز گفته‌اند **باغ** معروفست که بعربی حدیقه گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست **باغ**
بدیع اشاره به بهشت است که خلد برین باشد **باغج** بفتح ثالث و سکون جیم فارسی انگور نیم پخته را گویند **باغ رفیع** بفتح رای قرشت یعنی باغ بدیع است که کنایه از بهشت عنبرسرشت باشد **باغره** بسکون ثالث
و فتح رای قرشت گرهی را گویند که در اعضا بسبب آزار و درد و مستی دیگر بهم رسد مثل آنکه از پای کسی دنبلی برآمده باشد بسبب آن در کش ران گرهها پیدا شود و یا سر بر بالین بد نهاده باشد بدان سبب در گردن گرهها بهم رسد و بعضی
گویند زحمتی است که بسبب زحمت دیگر پیدا شود و مال … **باغ زاغان** نام باغی است از باغهای هرات **باغ سخا** کنایه از دنیا باشد و کنایه از مردم صاحب همت و سخاوت هم هست **باغ سیاوشان**
نام صوتی است از موسیقی **باغ شیرین** نام نوائیست از موسیقی و نام لحن چهارم باشد از سی لحن باربد **باغ قدس** بضم قاف اشاره به بهشت است **باغل** بر وزن بابل جای گاو و گوسفند و امثال آن باشد **باغنج** بفتح
ثالث بر وزن نارنج انگور نیم رس را گویند **باغنده** بر وزن بافنده پنبهٔ حلاجی کرده را گویند که بجهت رشتن گلوله کرده باشند **باغ وسیع** کنایه از خانهٔ دنیاوی است **باغوش** بر وزن آغوش شیر پیر آب فرو رفتن
باشد یعنی سر بآب فرو بردن و غوطه خوردن هم هست **بافدم** بسکون فا و فتح دال ابجد و میم ساکن عاقبت و انجام و پایان کار را گویند و بضم دال هم آمده است **بافکار** بر وزن افکار بافنده و جولاه را گویند **باقلی** بسکون
قاف و کسر لام و تحتانی ساکن معروفست و آن دانه‌ایست که در آشها کنند و بعربی باقلا گویند و بعضی بلام بالف کشیده گویند … **باک** بر وزن خاک اندیشه و ترس و بیم باشد و بمعنی
التفات نمودن و از پس کسی رفتن باشد … **باگره** بسکون کاف فارسی … یعنی زحمتی که در اعضای آدمی بسبب زحمت دیگر بهم رسد **باکسی پای داشتن** کنایه از آنست که خود را با کسی … نماید
باگل بفتح کاف فارسی و سکون لام آب نیم گرم را گویند **باگند** … **باکید** با دال … بر وزن بالید
باگند … **بال** بسکون لام … از انسان و حیوانات پرنده … و بعربی جناح خوانند و نوعی از ماهی
فلوس دار بسیار بزرگ باشد و آن در دریای … و بمعنی بالیدن هم گفته‌اند و امر بدین معنی نیز هست یعنی ببال و بمعنی بالا که قد و قامت باشد هم
بنظر آمده است و بمعنی دل و حال و خاطر و بی پروائی و خوشدلی … **بالا** … که در مقابل زیر است و بعربی فوق گویند و قد و قامت را نیز گفته‌اند و بمعنی درازی هم هست که بعربی طول خوانند
و اسب جنیبت را نیز گفته‌اند که اسب کوتل باشد **بالا احوالی** کنایه از آنست که کسی چیزی زیاده از آنچه هست وانماید **بالادست** یعنی صدر مجلس باشد و کنایه از حریف غالب … **بالاده**
بر وزن آماده اسب جنیبت را گویند که اسب کوتل باشد **بالاد** بسکون دال … بمعنی بالاده است که اسب جنیبت باشد و بعضی اسب بالائی بارکش را گویند **بالار** بر وزن تالار شاه تیر را گویند و آن چوب بزرگی است که
سر آن بر بالای دیوار عمارت باشد و سر چوبهای دیگر را بر بالای آن گذارند و بعضی ستون را گفته‌اند و بعضی چوبهای … گفته‌اند که بر بالای شاه تیر گذارند و تخته و پوشش دیگر را بر بالای آن گسترانند و بعضی … نیز گویند
… **بال افکندن** کنایه از عاجز شدن باشد **بالاکر** با کاف فارسی بر وزن … چوب بزرگ و ستون باشد و بعضی گویند چوبی باشد که در پوشش عمارت بر بالای
شاه تیر گذارند و باقی اسباب خانه پوشش را بر بالای آن گسترانند **بالال** … بمعنی بالار است که ستون و چوب پوشش عمارت باشد **بالان** بر وزن نالان دهلیز خانه را گویند …
… **بالانده** بفتح دال بمعنی جنبانیده و متحرک ساخته باشد **بالانه** بر وزن کاشانه دهلیز خانه باشد **بالانیدن** بر وزن جنبانیدن …
و حرکت دادن باشد **بالاور** با واو … **بالاهی** بسکون های حطی اسب جنیبت را گویند … **بالبوس** بابای ابجد …
بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است **بالست** بفتح ثالث و سکون سین بی نقطه و تای قرشت دختر بکر و دوشیزه را گویند **بالش** بر وزن مالش معروفست یعنی آنچه بر سر نهند … نیز گویند
… **بالشت** بسکون تای قرشت بالش را گویند که در زیر سر نهند **بالش زر** مقدار …
مثقال … **بالشک** با کاف بر وزن و معنی بالشت است که در زیر سر گذارند … **بالش نرم زیر سر نهادن**
کنایه از خوشحال کردن … **بالش نقره** مقدار … **بالغ** بضم ثالث و سکون غین نقطه دار … میان خالی …
شراب خورند … **بالقس** … و سکون سین بی نقطه
… **بالکانه** با کاف …
و امثال آن …
آن باشد … **بالنده** بر وزن … **بالنگ** …
… **بالنگو** … **بالو** …
باشد … **بالوانه** … **بالوآب** …
آن را واشه گویند **بالوایه** …
… **بالود** بضم ثالث … **بالودن** … **بالوس** …

ققنوس را گویند **بالوش** با شین قرشت بر وزن و معنی پالوس است که او قفنوس باشد و بتازی صعوه را گویند و بعربی [illegible] **باله** بر وزن لاله ... باشد که چیزها در آن کنند **بالهم** بر وزن [illegible]

با فتح بالیدن است یعنی افزون گردیدن و نمو کردن و بزرگ شدن و زیاد آمدن **بالیدن** بر وزن نالیدن بمعنی بزرگ شدن ... بالیدن نمو کردن باشد **بالیده** بر وزن نالیده ... آدمی و جانور را گویند که نمو کرده و بزرگ شده باشد

بر وزن نارنگ کفش ونا پوش و چرمی را گویند **بالین** بر وزن نالین بمعنی بالش گویند ... **بالین سبک** کنایه از مردم ... **بالین نهادن** ... **بام** بر وزن کام

طرف بیرونی سقف خانه را گویند و بعضی طرف درونی خانه را گفته اند و بعربیه پشت بام ... مشهور است و صبحگاه را نیز گویند و آن را گویند که در ساعت ...

... **بام زرد** ... کنایه از فلک عرش ... **بام رواق** کنایه از ... **بامس** بفتح ثالث و سکون سین بی نقطه ...

... **بام زمانه** کنایه از آسمان ... **بامس** ... بسکون ثالث و فتح رای ... و سکون دال ...

که بغیر وطن او باشد و ... و در نهایت عسرت و پریشانی گذرانند و این در معنی بضم ثالث هم بنظر آمده ...

بام را گفته اند **بام گشاده** کنایه از ... **بام گلان** بضم کاف فارسی و لام ...

کشیده ... کنایه از آسمان چهارم است که فلک آفتاب باشد باعتبار بودن عیسی علیه السلام در آن **بام مسیح** ...

آسمان **بام نهم** کنایه از آسمان نهم است که عرش باشد **بام هفتم** ... **بامیه** ... **بامی** بر وزن ...

شهر بلخ است **بامیان** بر وزن ... نام شهری است در کوهستان مابین بلخ و غزنین و ... کوههای آن ولایت صورت‌ها ساخته بوده اند که یکی را خنگ بت و دیگری را سرخ بت میگفته اند ...

... **بامین** ... **بان** بسکون نون ...

بام است که طرف بیرونی سقف خانه باشد و محافظت کننده و نگاهدارنده را نیز گویند ... باغبان و دربان و نگاهبان و امثال آن و بمعنی بانگ و فریاد و آواز بلند هم آمده است و صاحب و خداوند و بزرگ را

نیز گویند و نام درختی است که ثمر آن را حب البان خوانند و در فارسی ... و معنی ... آن را غسل ... و مشمومات باشد و بعربی حب البان گویند

و مشک بید ... **بانبیتا** بفتح بای ابجد و سکون نون ... **بانقش** بسکون ثالث و فتح قاف ...

بشین قرشت ... دانه کوچکی است که آن را ... گویند ... **بانگ** بسکون ثالث و کاف فارسی ... آواز بلند ... **بانگ ...**

کنایه از ... و پادشاه و سلاطین در وقت سواری ... **بانگ زدن** کنایه از ... **بانگ بجهت گرفتن**

کنایه از ... **بانگ عنقا** ... **بانو** بضم نون و سکون واو ... خاتون خانه و عروس را گویند ... **بانوج** بسکون جیم فارسی ...

... اطفال ... و طفل را در آن ... در هوا آیند ... **بانو ...**

بفتح کاف فارسی و شین قرشت و سکون سین بی نقطه ... **بانوی مشرق** کنایه از آفتاب عالمتاب است **بانه** بر وزن شانه بمعنی ... باشد ...

... و آن را بعربی ... **باور** بر وزن ... **باورد** بفتح واو و سکون را و دال ...

... **باور** ... **باول** بضم ثالث و سکون لام ...

بادین بر وزن ... **باهر** ... **باهت** بر وزن ...

... **باهک** بر وزن ... **باهکیدن** بر وزن ... کشیدن ... **بام تیر و شکر بودن**

کنایه از ... **باهمان** بر وزن آسمان بمعنی ... **باهور** بر وزن ...

... **بایا** ... **بایست** بکسر تحتانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی ...

بمعنی ... **بایسته** بر وزن شایسته بمعنی بایست است ... **بایسته هستی** کنایه از واجب الوجود است ...

بایستک ... **بایگان** با کاف فارسی بر وزن ... نام مردی بوده است ... نگاه دارنده ...

ببا بر وزن ... **ببال دیگری پریدن** یعنی بحمایت دیگری کاری کردن **ببک**

بر وزن ... **ببر** بفتح اول و ثانی و سکون را ...

و از پوست آن پوستین سازند ... و آن جامه ای بوده که رستم زال در روز جنگ می پوشیده است و بعضی گویند از پوست ...

بوده ... **ببر البیان** ... **ببر بیان** ...

... **ببر بیان** بکسر ... همان جامه است که رستم در جنگ می پوشیده است و بعضی گویند که آن از پوست ...

... جانوری است ... دشمن ... شیر و شیر شرزه همانست

اور ابریشم اندر کوه‌های شام کشت و پوست آن را جامه سازند خاصیتش آنست که در آتش نسوزد و در آب غرق نشود و پیچ حریر ان کار نکند و گویند وقتی در زمان انوشیروان آن جانور بهم رسیده بود هزار اسوار
بکشتن او فرستادند آن جانور در میان آن جماعت افتاده همه را مجروح ساخت و کشت و خورد و بیابی نقش رنگ را نیز گفته اند که هر ساعت برنگی نماید **بسبوده** با سین بی نقطه بر وزن بیهوده بمعنی دست ده
دست مالیده و سوده و لمس کرده و مس نموده و سراغ کرده باشد **بلیس** بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و سین بی نقطه ساکن ترتیبی باشد که از نان خشک با روغن و دوشاب کنند و بیای فارسی هم آمده
است **بیان سوم** در بای ابجد با بای فارسی مشتمل بر ۹ لغت و کنایت **بپای** بکسر اول امر بایستادن و توقف کردن باشد یعنی بایست و توقف کن و امر به نظر و تماشا هم هست که از پاییدن باشد **بپشولیدن**
بکسر اول و سکون ثانی و ضم لام نقطه‌دار بتحتانی رسیده و شین نقطه‌دار مفتوح بدال کشیده زده یعنی پریشان کند و پراگنده سازد **بپساویدن** با واو بر وزن خیسانیدن بمعنی دست ساویدن باشد **بپسودن**
با دال بر وزن بسودن بمعنی لمس و لامسه باشد یعنی دست یا عضوی را بچیزی کشیدن یا بجائی مالیدن **بپسودن** بر وزن بیهودن بمعنی بسودن باشد که لمس و لامسه کردن است **بپیغا** با غین نقطه‌دار
بر وزن بلغا طوطی را گویند و آن پرنده ایست مشهور و معروف **بپیکین** بر وزن و معنی بیکن است که امر افکندن باشد یعنی بیفکن و کنایه از طعام سرباز زدن هم هست و کسی را نیز گویند که از غایت
سیری نگاه بطعام نکند **بپیوست کسی افتادن** کنایه از غیبت و بدگوئی کردن آن کس باشد **بیان چهارم** در بای ابجد با تای قرشت مشتمل بر ۳۵ لغت و کنایت **بت**
بفتح اول و سکون ثانی آب و جوی و بنا گاه را گویند یعنی آبی که بر روی کار ریزند و در عربی نیز همین معنی دارد و بمعنی لیف جو کاهگان هم آمده است و مرغابی را نیز گویند و معرب آن بط است و بضم اول
معبود و مسجود کافران باشد که بعربی صنم خوانند و کنایه از معشوق هم هست **بتا** بفتح اول بر وزن عطا نوعی از طعام باشد که بعربان بعطو تبا تا گویند و باین معنی با تشدید ثانی هم آمده است
و بکسر اول امر بگذاشتن یعنی بگذار **بتار** بر وزن شرار دلیت چیدهای کاران و شو مالان باشد و آن چاروب باندی است که بدان آتش را بار بر تار مالند **بتاوار** بر وزن سزاوار عاقبت و
انجام و آخر کار باشد **بتاییدن** بکسر اول و یای حطی بر وزن گراییدن بمعنی بگذاشتن باشد **بتچاک** بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه‌دار بالف کشیده و بکاف زده نام موضعی نزدیک
بکابل **بتخال** بضم اول و سکون آخر که لام باشد نام بتخانه ایست که آنرا بتخاله بر وزن پرخاله هم میگویند **بترجا** بفتح اول و سکون ثانی رای قرشت و جیم بالف کشیده کنایه از عورتین است
که مقعد مردان و فرج زنان باشد و فرجه بین ناخن و گوشت را هم گفته اند که چرک در آن جمع میشود **بتع** بکسر اول و سکون ثانی و عین بی نقطه بلغت اهل یمن شرابی است که از عسل سازند و بعضی گویند
از عسل و بعضی گویند از خرما سازند **بتفریب** بضم اول و کسر فا و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و بای ابجد زده نام زوجهٔ دهیار مست از ماههای ملکی **بتفوز** بفتح اول و سکون ثانی
و فا باو رسیده و بزای نقطه‌دار زده پیرامون بار را گویند مطلقاً خواه از انسان باشد و خواه از حیوان دیگر و منقار مرغان را نیز گفته اند و گرداگرد کلاه را هم میگویند و بجای فا غین نقطه‌دار هم
بنظر آمده است **بتک** بکسر اول و ثانی و سکون کاف نامه و کتابت را گویند و در ترکی نیز همین معنی دارد **بتکده** بمعنی بتخانه باشد چه کده بمعنی خانه هم آمده است **بتلین** بکسر اول و سکون ثانی
و فتح کاف و نون ساکن ماله برزگران را گویند و آن تخته باشد که زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و بمعنی سرباز زدن و میل بطعام نکردن باشد بسبب سیری و امر باین معنی هم هست یعنی چیزی مخور
و بابای فارسی هم آمده است **بتکندن** بکسر اول بر وزن بفگندن از غایت سیری میل بطعام نکردن و چیزی نخوردن باشد **بتکندیدن** بکسر اول بر وزن قلخیدن بمعنی بتکندن
باشد که سرباز زدن و میل بطعام نکردن است **بتکوب** با واو مجهول بر وزن مطلوب ترحالی باشد که از مغز جوز و شیر و ماست و نشاسته سازند و بجای بای آخر تای قرشت هم گفته اند
که بر وزن فرتوت باشد و بجای کاف لام نیز بنظر آمده است **بتکش** بر وزن درویش ترکش تیردانی را گویند که پر از تیر باشد و بمعنی ترکیبی آن بت مانند است چه بت لیف جولاهان و کش
مانند را گویند **بتلاب** بالام بر وزن محراب غلاف گل خرما را گویند **بتلخ و ترش رضا دادن** کنایه از راضی شدن بمحنت و مشقت و قسمت رزق از قلیل و کثیر و قناعت
و سیری و گرسنگی و فقر و فاقه و سختی و نرمی روزگار باشد **بتنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بمعنی افسردن و فسردن و بکسر اول امر است بتنجیدن یعنی دو هم پیچ و بیفشار و از پی
در آی **بتو** بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی مشرق باشد که در مقابل مغرب است و جائی را نیز گویند که همیشه آفتاب در آنجا بتابد و آن نقیض نسا است و بضم ثانی قیف را گویند و آن پیاله باشد که
در زیر آن لوله نصب کرده باشند و لوله آنرا در دهن شیشه نهاده گلاب و روغن و امثال آن در شیشه کنند و بمعنی سر عصا و گوی سر عصا و مجی را نیز گفته اند و سنگ درازی را نیز گویند که بدان دارو‌های نیله
و آنرا بعربی مقمع خوانند و باین معنی ذره که روغن در آن ریزند بکسر اول هم آمده است **بتوار** بر وزن شهباز آرام گاه و نشیمن باز و شاهین و امثال آنرا گویند **بتوخت** بکسر اول و زای
بتوخت ماضی توختن است یعنی جمع کرد و بند خت و بمعنی ادا کرد و گزارد هم هست اعم از آنکه نماز باشد یا قرض و دین و امانت بمعنی کشید و فرو برد هم آمده است که از کشیدن انتقام و فرو بردن
چیزی در جائی باشد **بتوراک** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده و بکاف زده جایی باشد که غله و امثال آن در آن کنند و خلاشه و خاک بر بالای آن ریزند و بمعنی دف انداز
هم آمده است و بمعنی آخر بتقدیم تای قرشت بر بای ابجد هم هست **بتوک** بفتح اول و ثانی مضموم بواو و کاف زده طبق چوبینی باشد بر مثال دف بزرگ که بقالان اجناس در آن کنند و با
بتقدیم ثانی بر اول هم آمده است **بته** بفتح اول و ثانی مقمع را گویند و آن سنگی باشد که بدان دارو‌ها بسایند و بمعنی خشکه بلا و هم آمده و بمعنی اول با ثانی مشدد نیز بنظر آمده است **بتیا** بفتح
اول و سکون ثانی و تحتانی و الف کشیده بمعنی سینه باشد و آنرا بعربی صدر گویند و بکسر اول هم آمده است **بتیار** بکسر اول بر وزن بسیار بمعنی مشقت و رنج و محنت باشد و شیشه قاروره
بیمار را نیز گویند و بفتح اول هر چیز که آن در نظر زشت و قبیح نماید **بتیاره** بکسر اول و فتح خامس رنج و محنت و بلا و آفت باشد و بفتح اول هر چیز که مردمان آنرا دشمن دارند و هر صورتی که
در نظر بازشت و قبیح نماید و غول بیابانی و دیو را نیز گویند **بیان پنجم** در بای ابجد با جیم مشتمل بر ۳۲ لغت و کنایت **بج** بفتح اول و سکون ثانی زهاب و پالایش آب و شراب
و امثال آن باشد و اندرون دهان را نیز گویند و گوشت روی را هم گفته اند که نزدیک بکنار لب باشد و بضم اول بز را گویند که برادر گوسفند است و بعربی معز خوانند و بکسر اول بمعنی

بجای آوردن کنایه از کشتن و بقتل آوردن باشد و کنایه از [illegible] **بجا آوردن** کنایه از [illegible] اگر گذشته است **بجال** بر وزن و معنی نهال و نشست باشد که اخگر گذشته است
[illegible] بفتح اول و ثانی و سکون تای قرشت [illegible] **بجست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه [illegible] آن را بتازی [illegible] **بجحش** بفتح اول و ثانی و سکون شین [illegible] کنایه از شناختن و دانستن و تفعل آوردن
بجخشک [illegible] مرغی است [illegible] **بجخص** کردن [illegible] بضم اول و دوم تخصیص [illegible] گویند و بکسر اول و ثانی حسبتن و رسیدن
بجل بفتح اول و ثانی [illegible] **بجم** بضم اول و سکون ثانی و میم [illegible] خوانند **بجل** بالفتح [illegible]
بجول بضم اول بر وزن [illegible] **بجو** [illegible] **بجونا** با جیم بر وزن [illegible]

بیان ششم
در بای ابجد با جیم فارسی مشتمل بر ۱۹ لغت و کنایت **بچ** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] گویند و بتازی کعب خوانند **بچ** بفتح اول و ثانی [illegible] نام جایی [illegible]
بچ بالفتح [illegible] **بچ** بالضم [illegible] در بای ابجد و سکون جیم فارسی حرف [illegible]
بچاغ رسیدن کنایه از [illegible] **بچرک** [illegible] بر وزن [illegible] خوانند
بچختک [illegible] **بچشم آمدن** [illegible] **بچشن** بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible]
بچشم کردن کنایه از انتخاب نمودن و نشان کردن [illegible] **بچک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف [illegible]
بچکم بفتح اول و کاف بر وزن [illegible] **بچل** بر وزن [illegible]
بچخم [illegible] **بچه خور** کنایه از [illegible]
بچه خورشید [illegible] **بچه خوندن** کنایه از [illegible] **بچه طاوس علوی** کنایه از آفتاب [illegible]
[illegible] **بچه کو** بضم کاف و سکون واو [illegible] **بچه نو** بفتح نون و سکون واو [illegible]

بیان هفتم
در بای ابجد با حای حطی مشتمل بر ۱۲ لغت و کنایت **بحتات** بفتح اول [illegible] **بحتر** [illegible]
و سکون ثانی [illegible] العربی عصا الراعی خوانند [illegible] **بحر اند**
لس دریایی است که کشتی [illegible] **بحر بیکران خندق** کنایه از
عالم ملکوت و جبروت باشد **بحر جگل** نام دریایی است [illegible] **بحر خوارزم** نام دریایی است [illegible]
بحر دمان نیق عمل کنایه از [illegible] **بحر عمام** دریای [illegible] **بحر نهنگ آثار**
[illegible] **بحر وسع** کنایه از فلک [illegible] **بحری قطاس** بضم قاف [illegible]
[illegible] **بحقد** [illegible] **بحیرا** [illegible]

بیان هشتم
در بای ابجد با خای نقطه دار مشتمل بر ۳۳ لغت و کنایت **بخار** بضم اول [illegible] **بخار** بالضم [illegible]
[illegible] **بخار افکندن** کنایه از [illegible] **بخت** [illegible]
[illegible] **بخت بیدار** [illegible] **بخت خانی** کنایه از [illegible]
بختکاو بضم اول و سکون ثانی [illegible] **بختو** بضم اول و سکون [illegible]
[illegible] **بخور** بضم اول [illegible] **بخنوه** بضم اول [illegible]
و سکون ثانی [illegible] **بختیه** بفتح [illegible]
محصل [illegible] **بخجد** [illegible] **بخرد** بکسر اول و سکون ثانی [illegible] **بخرک** بضم اول [illegible]
[illegible] **بخس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه [illegible]
[illegible] **بخسان** بر وزن [illegible]
[illegible] **بخسانید** بر وزن [illegible] **بخسانیدن** بر وزن [illegible]
[illegible] **بخست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه [illegible]
[illegible] **بخستن** [illegible] **بخساوس** با لام بر وزن [illegible] **بخشم** [illegible]
[illegible] **بخسی** بر وزن [illegible] **بخسید** [illegible] **بخسیدن** [illegible]

و گله از اندان خود رنج و آزار دیدن باشد و بمعنی خراسیده هم آمده است **بخشیده** بر وزن رخشیده بمعنی تابیده و گداخته و نرم و مرده شده و فراهم آمده و خرامان باشد **بخش** بر وزن کفش حصه و بهره باشد و بارا
نیز گویند که بعربی حوت باشد و بمعنی برج هشتم خواه برج [illegible] و خواه برج قلعه و خواه برج فلک **بخشایش** بر وزن فزایش بمعنی رحم و گناه و تقصیر در گذشتن کسی را [illegible] باشد **بخشودن**
بر وزن افزودن بمعنی رحم و شفقت کردن باشد و بمعنی بخشیدن هم هست **بخفند** بکسر اول و فتح ثانی و فا و سکون دال بمعنی عطسه کنید [illegible] بمعنی عطسه کردن باشد با ثانی مضموم بمعنی سرفه کند **بخله** بضم اول و سکون ثانی
و فتح لام بمعنی [illegible] باشد و بعربی بقلة الحمقا خوانند **بخم** بفتح اول و ثانی بر وزن عجم لاتینی است که شکر خوب از آنجا آورند و بسکون ثانی هم گفته اند **بخمه** بر وزن خمه نوعی از حرشف است که کنگر باشد و آنرا اسپید گیا خوانند
[illegible] بر وزن [illegible] اگویند و پدر اندر را نیز گفته اند که شوهر مادر باشد **بخنوه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ها بمعنی [illegible] باشد و آن درخشندگی است که [illegible] بوقت باریدن
باران بهم رسد [illegible] بضم اول و ثالث و رابع هم آمده است **بخور** بر وزن [illegible] اگویند و آن صمغ درختی است بعربی [illegible] خوانند [illegible] بخوری باشد **بخور شیشه** بکسر شین نقطه دار
و سکون تحتانی و شین دیگر مفتوح چیزی از عطریات باشد که بر آتش نهند تا مجلس معطر شود **بخور مریم** بفتح میم و سکون رای قرشت و یای حطی مفتوح بمیم زده گیاهی است که به پنج انگشت ماند و بغایت
خوشبوی باشد و آتش پنهان [illegible] پرستش گیرند گویند مریم مادر عیسی علیه السلام دست [illegible] بر آن زده و آن بصورت پنج انگشت شده و آنرا شجره مریم نیز گویند و بعربی [illegible] المشایخ و بیونانی [illegible]
خوانند [illegible] است **بخون** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و نون نام ستاره مریخ است که در فلک پنجم می باشد **بخیده** بر وزن چکیده پشم و پنبه زده و حلاجی کرده شده را گویند **بخیه** بر وزن [illegible]
است و دانه [illegible] آنرا اسپید گیا خوانند و آن نوعی از کنگر باشد **بخیل** بر وزن [illegible] نام نوعی از حرشف است که کنگر باشد و آنرا اسپید گیا خوانند و در عربی مردم ممسک را گویند **بخیاره** بر وزن [illegible] تخم خرد را گویند [illegible]
بقلة الحمقا خوانند **بخیه بروی کار افتادن** کنایه از فاش گردیدن سر و آشکارا شدن راز باشد **بدیان نهم** [illegible] لغت کنایت **بد** [illegible]
و سکون ثانی [illegible] باشد [illegible] اگویند که جهت آتشگیره مهیا کرده باشند و بضم اول مخفف بود [illegible] آتشگیره هم هست [illegible] باشد یا گیاهی که با چخماق آتش آن زنند
بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است خادم و خدمتگار را نیز گفته اند **بداختر** بفتح همزه و تای قرشت و سکون خای نقطه دار بد طالع و بدبخت شوم را گویند **بداستان** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون سین
بی نقطه و قاف بالف کشیده و بنون زده [illegible] حشیشی است گرم و خشک و آنرا بعربی کف الکلب خوانند **بداغاز** با غین نقطه دار بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] بد ذات باشد **بداق** [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] **بداک** بفتح اول [illegible] خشم آلوده را گویند **بدبدک** با با و دال ابجد بر وزن بلبلک مرغ سلیمان را گویند که هدهد باشد **بدپسند** [illegible] مشکل پسند را گویند [illegible]
با بای فارسی بر وزن [illegible] از طرف بیرون [illegible] **بدخش** بفتح اول و ثانی و سکون خا و شین [illegible] مخفف بدخشان است چون لعل از آنجا آرند لعل را نیز [illegible] بدخشی گویند [illegible]
و بدخشی [illegible] **بدخشان** بر وزن [illegible] ولایتی است ما بین هندوستان و خراسان گویند معدن لعل و طلا در آنجا است [illegible]
[illegible] و بعضی گویند که لعل آنجا نیست [illegible] **بدخش لعل** [illegible] شراب لعلی باشد **بدل** با دال ابجد بر وزن محمل [illegible]
[illegible] **بدرام** [illegible] خرم [illegible] مجلس دلکشا [illegible] جای آسایش و آرام باشد [illegible]
بدرسان بر وزن [illegible] اتمام [illegible]
و پاره گریبان **بدرزه** [illegible] باشد [illegible]
بدرقه با قاف [illegible] **بدرود** بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] سلامت باشد [illegible] **بدره** بر وزن [illegible]
[illegible] **بدری** [illegible]
[illegible] **بدزهره** [illegible] **بدست** [illegible] **بدست باش** [illegible]
بمعنی آگاه و باخبر باش [illegible] **بدست بودن** کنایه از باخبر بودن و آگاه و هشیار بودن باشد **بدست شمردن** کنایه از [illegible]
مخصوص [illegible] **بدست شدن** کنایه از [illegible] **بدسغان** با غین نقطه دار [illegible] نام گیاهی است [illegible]
[illegible] لبلاب [illegible] **بدسکال** بر وزن
[illegible] بدخواه [illegible] **بدسگال** با کاف فارسی بر وزن [illegible] **بدشغان** با شین [illegible]
معنی بدسغان است [illegible] لبلاب [illegible] **بدشگان** با کاف فارسی [illegible] **بدفوه** [illegible] **بدک** [illegible]
و فتح ثانی و سکون کاف [illegible] سلیمان [illegible] **بدکنش** با کاف بر وزن [illegible] **بدگوهر** کنایه از بد ذات و بد اصل [illegible] **بدگهر** مخفف بدگوهر است که بد اصل و
بدذات باشد **بدلگام** معروف است [illegible] **بدلیون** [illegible]
[illegible] **بدموم** [illegible]
بدنام [illegible] **بدندان بودن** کنایه از [illegible]
[illegible] **بدو** [illegible] **بدوار** [illegible]

را گویند و بعربی درخت بلی [illegible] را گویند و نام درختی است که لغایت سخت که بهر گیاه زنند و بر درخت [illegible] بلیله اگویند و نام درختی است **بده** بفتح اول و ثانی [illegible] است که شهر زده است و بمعنی حصه و بهره [illegible] هم گفته اند و بوزن سخته هم گفته اند بسته باشند بوزن [illegible] و رمال [illegible] را گرده

عنبا و درخت بید را گویند و صبا و الضم اول کویی باشد سوخته که با جماعت آتش [illegible] **بدیج** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بلیله را گویند و آن چیزی است [illegible] مرغ و آن را از شیره قند پرورده

کشند و خورند و در مؤید الفضلا بلیله نوشته بود و در آن درونی است فایض **بدلیه** بوزن هر سبه جرم [illegible] باشد مدور که در گلوی [illegible] کشند و تخته میان سور راخ اینرا گویند که بر چوب گذارند

بکسر اول و وزن [illegible] یعنی آزرمندی باشد **بدیان دهم** در بابای ابجد با ذال نقطه دار شش [illegible] و لغت **بدله** بوزن طبله سخن مرغوب دلکش باشد و خواندن شعر را نیز گویند با آهنگ **بدلون**

بروزن افیون قماش نفیس را گویند **بدیان یازدهم** در بابای ابجد با رای قرشت مشتمل بر دو صد و نود و دو لغت کنایه **بر** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بالا باشد که در مقابل پایین است و بمعنی

بلندی هر چیز و استعلام هست بار درخت و امثال آن و تن و بدن و سینه و پستان و حد و کنار و آغوش و بغل را نیز گویند و پهنای هر چیز و طرف و جانب باد و حافظه و حفظ و نگاه داشتن و خاطر نشین

و فایده را هم گفته اند و بمعنی در سرا و خانه و زمین خشک بی آب علف بیابان و بخفیف درخت باشد و نام درختی است و میوه پرنده را نیز گویند و امر برون هست یعنی ببر **برآب آمدن**

کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن باشد **برابران** بروزن ثناگران گیاهی است و آنرا بیونانی سطاریون خوانند بر گزندگی عقرب ضماد کنند نافع باشد **برآب گفتن** بمعنی بالی المحال

و زور گفتن و زود جواب دادن باشد **برات بر شاخ آهو** کنایه از دروغ گفتن و وعده دروغ کردن باشد **براتی** بروزن نباتی جامه کهنه و امثال آن باشد که در وجه برات شوخ بیرحم

دهند و مردمی را نیز گویند که در عروسی براه داماد دهند از عروس و **براد اندر** بتخفیف برادر اندر است که پسر زن باشد از زن دیگر یا پسر یا دختر شوهر دیگر **براز** بروزن نماز بمعنی آزندگی و زیبایی و نیکویی

و آراستگی باشد و با معنی بسم یعنی آراسته کن و نیکو بجا بیاور و چوبی را نیز گویند که کفشگران با آن کفش در قالب گذارند و در درگران میان شکاف چوب نهند وقت شکافتن و بمعنی تیر گویند

که بر جامه و غیر آن دوزند و در عربی بمعنی بیرون آمدن باشد و فضله و غایط را نیز گویند و بمعنی وصل کردن و چسبانیدن هم آمده است **برازبان** بکسر اول بر وزن نگاهبان آهن پاره درازی را گویند

که بر دنباله شمشیر و دشنه و خنجر و امثال آن باشد که در بیرون دسته و قبضه فرو کنند **برازد** بروزن طراز دهد یعنی زیبد **برازش** بفتح اول بروزن نوازش بمعنی زیبندگی باشد و بمعنی وصل

کردن پینه و پاره هم هست بر قبا و خرقه و امثال آن **برازوان** با واو بروزن و معنی برازبان است و آن آهن پاره دنباله کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد که در دسته و قبضه فرو کنند **برازیدن**

بروزن نمازیدن بمعنی خوب و زیبا نمودن و وصل کردن باشد چیزی را بچیزی **براش** بفتح اول بروزن و معنی خراش و زخم است و بمعنی تراشیدن و فرو نشاندن هم آمده است **براغ** با تشدید ثانی بروزن

دباغ فصاد و فصد کننده را گویند **براغالیدن** بالام بروزن سر آغالیدن بمعنی برانگیختن و تحریض کردن باشد شخصی را بچیزی و کاری **براغلیدن** بروزن جنانیدن بتخفیف براغالیدن است

که بمعنی تحریض کردن و برانگیختن باشد و بعربی اغرا گویند **براق حرم** کنایه از بادی است که تخت سلیمان علیه السلام را می برد **براکوه** بفتح اول و ضم کاف و سکون واو و ها نام کوهی است که با بزن [illegible]

و جوب بقصبه و دیوانش ادع هست از ولایت فرغانه نزدیک باندجان **برآمدن** بروزن درآمدن بمعنی تعظیم کردن و برپای خاستن باشد **براندف** بضم اول و سکون نون و دال بی نقطه بالف کشیده و فا زده

رنده های انسان و حیوانات دیگر را گویند **برانه** بفتح اول و نون نام شهری و مدینه است **براو** بفتح اول و سکون آخر که واو است مطلقا آنرا گویند از جنس کناس و سرگین **برآورده** بروزن [illegible]

شخصی را گویند که امرا و سلاطین او را بلند مرتبه گردانیده باشند و بمعنی بنا و اساس و دیوار عمارت هم آمده است و بمعنی قلعه و حصار نیز هست و در بر گرفته و پیچیده عادت فرموده از هم جدا ساخته را هم گویند

و بمعنی نقل کردن و منزل گفته اند چه برآوردن بمعنی نقل کردن هم آمده است **براه** بروزن نگاه بمعنی خوب و خوبی و نیکو و نیکویی و آراسته و آراستگی باشد و برازش و برازیدن را هم گویند **براهام** با هیم بروزن ابراهام

نام جهودی که بهرام مال و را بلنگ [illegible] بوی داد و او را براهیم نیز گویند **براهختن** با خای نقطه دار بروزن برافراشتن بمعنی کشیدن باشد مطلقا **براهیختن** بروزن برانگیختن بمعنی آهختن است که برکشیدن باشد

مطلقا **براهیختن** بروزن و معنی آهختن است که برکشیدن است مطلقا **بربار** با بای ابجد بروزن سردار بمعنی بالا خانه و حجره باشد که بر بالای حجره دیگر سازند **برباره** بروزن پرکاره بمعنی

بربار است که حجره بالای حجره دیگر باشد و راه را نیز گویند و بیرون معارف خانه که از آنجا بیرون آمد و شد کنند **بربالای ماردم کوبیدن** کنایه از لاف و گزاف زدن و کار بی فایده کردن باشد که بیاده برقدرت

بربد بروزن سرمد نام ولایت سیستان است و بتخفیف باربد هم هست که مطرب خسرو پرویز بوده **بربر** بروزن صرصر نام صنفی از مردمان است و هرزه گویی و پرگویی و بیحاجت را نیز گویند و بعربی نام ولایتی

در مغرب که مردم آنجا بهره و همانند **بربروشان** با بای فارسی بوزن ده پوشان مطلق است اگو بیداز هر چیز که باشد **بربست** با سین بی نقطه بروزن سرمست

معنی طرز و روش و قاعده باشد **بربستگان** بروزن سرگان جمع بربست یعنی قاعدها و قانونها و رسمها **بربسته** بروزن برجسته نقیض برسته است یعنی چیزی را

گویند که نوع نباتی در روی آن نشو و نما کند و زیاده از آنچه هست نتواند شد مانند بعضی از جمادات که سنگ کلوخ و امثال آن باشد **بربط** بفتح اول و سکون ثانی بکسر ثانی

حطی ایوان نام سازی است مشهور و بعضی گویند بربط ساز عود است و آن طنبوره مانند بی باشد کاسه بزرگ و دسته کوتاه **بربند** بروزن سر بند سینه بند طفلان و پستان بند زنان باشد **بر** بمعنی پستان

هم آمده است و آنرا العربی البعید خوانند **بربو** با بای فارسی بروزن و سر بر ابروی آن اهم جستجگان و منقار زمکان **بربوس** با بای فارسی بروزن افسوس بمعنی آلو بخت که بیرابروی وزن مان ومنقار زدنگان [illegible] **بربوسیوس** با سین [illegible]

بواو کشیده و سین دوم زده ساز گویند که بلبل فخر عنبی بلید فری و [illegible] بلاد و عشبت و زنگ آن بتند زنگ زعفران باشد بهر حبا جبره بر سخیته با بای فارسی بروزن آلبخته معنی پیچیده و تاب خورده باشد **برپاس** با بای قرشت بوزن کرپاس نام ولایتی از

در آنجا ستین جوب باشد و آن سیب زرد است بنهایت بالکرای لطافت و آن ولایت را تبرپاس مشتیند و نام شهری است مشتمله صدد درویش و با ملک از بهار زان قی و از ان هم است بناسعبای بطای حطی هم بنظر آمده است **برتاشک**

باشد **برتاشک** شین معجمه بکاف زده فرشتگانی آنرا بومیان را گویند و بعربی انتلاخوانند **براسک** بفتح فوقانی بسین بی نقطه بروزن نر اشک بمعنی ناشکست **برتنگ** بر وزن خدنگ سنگ هم کشد زمین [illegible] و آن در باشد که بر نوکشید

کار اگر باشد نوگوه و روز بیرون بهو را والطفال نصب کنند و طفل ابدان بهوه بندند و نوعی ربار کی هم هست **برتنگی** بروزن بی نوری دف و غر و زنگوله **برتنه** بروزن کرشمه نام ساز و آن است که بساز ربع دو وار آنرا **برتیبا** با فوقانی و نون [illegible]

برجاس بضم اول و سکون ثانی و جیم بالف کشیده و بسین بی نقطه زده نشانه‌ای باشد که آنرا از برجی آویزند برج بفتح اول و ثانی و سکون جیم معروف [illegible] گویند و آن [illegible] باشد که بر سر تیرانداز [illegible] زبان [illegible] کشند بالف [illegible] رسیده
بی نقطه زده [illegible] هدف و نشانه تیر گویند معرب آنست که بهر الشانه تیر زده باشد برجاس گویند [illegible] که در زمین نشانه کنند و خوانند برجاسب بضم اول بر وزن لهراسب نام مبارزی است تورانی که
با ایران [illegible] جنگ کرد و [illegible] آمده بود برجاف بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بالف کشیده و بفا زده نام علتی است که آنرا بعربی [illegible] جلبان گویند برجان قدم نهادن [illegible] و علاج [illegible]
[illegible] شدن [illegible] برج [illegible] دهان معشوق و خوبان [illegible] صاحب حسنان باشد برج [illegible] گویند برچ با جیم فارسی بر وزن برنج بمعنی [illegible] آن تیره باشد [illegible] کوتاه [illegible] برج [illegible]
کنایه از [illegible] آمدن باشد برجدان [illegible] باشد برجند بکسر اول بر وزن [illegible] نام قریه‌ایست از ولایت خراسان [illegible] برج هلال کنایه از [illegible] باشد [illegible]
برجیس [illegible] از نامهای ستاره مشتری باشد و باول و ثالث هر دو فارسی هم آمده است برخ با خای نقطه‌دار بر وزن [illegible] بمعنی پاره و حصه و بهره و [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است [illegible] آتش باشد و بمعنی شبنم هم آمده است [illegible] بضم اول [illegible] برخان بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
و نام ولایتی است از ملک فارس برخج با جیم فارسی بر وزن [illegible] گویند بفتح اول و ثانی هم آمده است برخش بر وزن [illegible] گویند برخفج بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
مفتوح [illegible] و جیم فارسی زده [illegible] برخفج با جیم فارسی
بر وزن [illegible] گویند برخاند [illegible] باشد برخوابه با واو [illegible] باشد [illegible] گویند برخوردار [illegible]
واو معدوله بر وزن [illegible] بمعنی بهره‌ور باشد [illegible] بر وزن [illegible] آمده است برخه بر وزن [illegible] بمعنی پاره و حصه و بهره و جزوی از کل باشد برخی بر وزن
[illegible] بمعنی فدا شدن و قربان کردن باشد [illegible] برد بفتح اول بر وزن فرد [illegible] بمعنی [illegible]
هم آمده است [illegible] گویند [illegible] برداشت [illegible] گویند برد ابرد [illegible] بر وزن [illegible]
بر دست [illegible] برداون بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد برداغ [illegible] گویند و آن گیاهی است [illegible] برد ال
[illegible] بر وزن [illegible] بردار بضم اول [illegible] بالف کشیده بر وزن [illegible] کشند [illegible]
گویند بردج بفتح اول [illegible] بردع بر وزن [illegible] شهری است [illegible]
[illegible] بردقه [illegible] بردن [illegible] گویند [illegible]
و بعضی بفتح اول بمعنی افسانه [illegible] بردم [illegible] بردمیدن بر وزن [illegible]
[illegible] بردن [illegible]
[illegible] بردن بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث [illegible] بردناک بر وزن [illegible] گویند که در [illegible]
[illegible] بردون [illegible] برده بر وزن [illegible] باشد [illegible] بردی بر وزن [illegible] لطیف بود
[illegible] بردیدن بر وزن گردیدن [illegible] و گردیدن [illegible]
باشد بردیلوس بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بلغت یونانی [illegible] گویند بردس
[illegible] بررسیدن [illegible] بر وزن [illegible] بررسیا بر وزن [illegible] بمعنی
رسید [illegible] باشد [illegible] برروی [illegible] برره بر وزن [illegible]
[illegible] گویند برز بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی کشت [illegible] باشد [illegible] برزن
[illegible] بضم اول بمعنی [illegible] و قامت [illegible] و عظمت باشد [illegible]
بر وزن [illegible] برزنده [illegible]
کردن باشد برزکار [illegible] و زراعت کننده [illegible] برزگر بفتح فارسی بمعنی [illegible] برزم بر وزن [illegible] باشد [illegible]
برزمان بفتح اول [illegible] برزول [illegible] بضم اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] و لام بالف کشیده [illegible] برزه بر وزن [illegible] برزه کار بر وزن [illegible] برزه گاو [illegible] گویند
[illegible] برزه [illegible] برزیدن [illegible] گویند برزیگر بر وزن [illegible] کننده
[illegible] برزین [illegible] بمعنی آتش است [illegible] نام کرد [illegible] آتشکده [illegible] باشد و نام
مبارزی بوده [illegible] برزین کردن بضم کاف [illegible] برس بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه [illegible]

برمنی اشتر کنند و ریسمان حصار را بدان بندند و بمعنی حصار نیز آمده است و آن ریسمانی باشد که بر بینی گاو گذرانند و بمعنی بهمنیر هم هست و بکسر اول بمعنی پنبه باشد که بعربی قطن خوانند و نجم الارض نیز گویند بضم اول سبو و بار برگو

باشد **برسام** بر وزن سرسام نام علتی است و آن ورمی باشد حار که در سینه مردم بهم رسد چه بر بمعنی سینه و سام بمعنی ورم بود **برسان** بفتح اول بر وزن رسان و شاب باده رنگ خوشبوی را گویند و بمعنی مطلق آمده است

گفته اند از هر چیز که باشد و گروه و دسته را هم و بکسر اول نیز آمده است بضم اول و ثانی دهار را گویند **بر سر آمدن** کنایه از غلبه و افزونی و زیادتی کردن باشد **برس غنچه** بضم اول و غین نقطه دار تخم سرو کوهی باشد

و آن سیاه رنگ و فربه میشود و بقوت آن کرم شکم را بکشد و آنرا بعربی حوز الاهل و ثمرة العرعر خوانند **برسم** بر وزن مرهم شاخهای باریک بی گره باشد بمقدار یک وجب که آنرا از درخت هوم ببرند و آن درختی است شبیه

بدرخت گز و اگر هوم نباشد درخت گز و الا درخت انار و رسم بریدن آن چنانست که اول کارد بی گره دسته آن هم از آهن باشد و آنرا برسم چین خوانند بادیادی کنند یعنی پاکیزه بشویند و آنگاه بدان برسم ببرند و آن آلتی که بدان

در وقت عبادت آتش و بدن شستن و چیزی خوردن بخوانند بخوانند و برسم را با برسم چین بر بدین سحر دارند آب کشند و آن ظرفی باشد مانند قلمدان و آنرا از طلا و نقره و امثال آن سازند و برسمها را در آن نهند

و هر گاه خواهند بدن بشویند یا چیزی بخورند یا عبادتی کنند یا شکلی از شکلهای نج... یعنی قسمی از اقسام کتابهای نیکخوانند چند عدد از آن برسم که بجهت آن کار و آن فعل معین است بدست گیرند چنانکه بجهت خواندن نسک

که یکی از نسکهای مشهور زند است سی و پنج برسم بدست گیرند و بجهت نسک یشت بیست و چهار برسم و هنگام بدن شستن و چیزی خوردن و عبادت کردن پنج برسم و چون یکبار از نسک و یزدان خوانده شود آن برسمها باطل گردد

و از جهت نسکهای دیگر و افعالی که مذکور شد اعتبار ندارد و اگر خواهند با همان برسمها عمل کنند و خواهند برسم تازه بدست گیرند و از شروط برسم بدست گرفتن بدن شستن و جامه پاک پوشیدنست و صاحب فرهنگ جهانگیری گوید

این لغت را از مجوسی که در دین و لغات فاضل بود و آذر شیر نام داشت و او را مجوسان موبد مید گفتندی و در عهد اکبر پادشاه از ایران بهندوستان آمده بود تحقیق نمود اما در چند نسخه از فرهنگ سروری نوشته اند

که برسم گیاهی است که آتش پرستان در حین پرستش بر دست گیرند مگر در یک نسخه که گیاهی نوشته شده بود و این را آنچه در فرهنگ جهانگیری نوشته اند فی الجمله نزدیکی است و الله اعلم **برسم چین** با جیم فارسی بر وزن

فرو ور دین کاردی بود که دسته آن هم از آهن باشد و فارسیان بدان برسم از درخت ببرند **برسوله** بر وزن غوله قرصی باشد که در آن جوز و بزر و نبات و دیگر ادویه گرم کنند و خورند **برسیا** با فتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث

و یای حطی و نون بمرد و بالف کشیده رستنی باشد که تخم آن مانند تخم کرفس است علت جرب را نافع باشد **برشان** با شین نقطه دار بر وزن افشان بمعنی است با شد مطلقا از هر چیز که باشد **برشخا** با خای نقطه دار

بر وزن کربلا نام موضعی است میان ایران و توران و با این معنی بجای خای نقطه دار جیم هم آمده است **برشخان** بر وزن کهکشان بمعنی برشخاست که نام موضعی باشد میان ایران و توران و با این معنی بجای خا

جیم هم بنظر آمده است **برشده** بمعنی بالا رفته و بلند شده باشد **برشکستن** کنایه از اعراض نمودن و ترک دادن و دل گذاشتن و برگشتن باشد **برشوم** بر وزن مرسوم بلغت اهل تخد نوعی از خرمای خشک

باشد **برشیان دار** و بکسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و بنون زده داروی است که آنرا سرخ مرد گویند و بعربی عصا الراعی خوانند **برشیر نرزین نهادن** کنایه از نهایت خالی شدن و افزونی

زیادتی کردن باشد **برصحرا نهادن** کنایه از آشکار و ظاهر ساختن باشد **برصیصا** مشهور است و او عابدی بوده در نهایت خدا پرستی عاقبت از شیطان فریب خورده گمراه شد **برطاس** با طای

حطی بر وزن کرباس نام شهری است از ولایت ترکستان گویند روباه آنجا پوست خوب میدارد و پوست آن روباه را نیز برطاس گویند و با تای فارسی هم آمده است **برطاق نهادن** بمعنی بر رسته و عالی

رسانیدن و کنایه از ترک دادن و فراموش کردن هم هست **برطانیقی** بکسر نون و سکون یای حطی و قاف تحتانی رسیده بلغت یونانی گلی است که آنرا از بستان افروز خوانند و بعضی گویند تخم بستان افروز است

برطایل بکسر تحتانی و سکون لام نام جزیره ایست در هندوستان که از یکی از درختان آن جزیره بانگی عظیم و صدای مهیب می آید بعضی گویند کوهی است در آن جزیره که شبها از آن کوه صدای طبل و دهل

بسمع می آید **برطیقون** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده و سین بی نقطه زده و ضم قاف و واو و نون ساکن بلغت یونانی گل سرخ را گویند و بعربی طین الاحمر خوانند و بهترین وی آن بود که از مصر آرند

و آن قایم مقام گل مختوم است **برغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بندی باشد که از چوب و خاشاک و خاک و گل و پیش آب بندند و بفتح اول و کسر ثانی هم گفته اند و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و با این معنی بجای

نقطه دار نیز درست است **برغاب** بر وزن غرقاب بند آب است یعنی جائیکه پیش آب را به بندند تا آب در آن جمع شود **برغست** بر وزن سرست گیاهی باشد خودرو و شبیه باسفاناج که در شبها داخل کنند و

آن بیشتر در میان مزارعت و کنار های جوی آب روید و آن را امجیه گویند و بعربی قنابری و غلول و تملول و شجرة البهق خوانند و بعضی گویند گیاهی است که گل زردی دارد و آنرا بیشتر اوقات تحکیکاو دهند و بعضی دیگر

گفته اند که تره ایست بهاری طعم تیزی دارد و تازه آنرا بپزند و بخورند و چون خشک شود بجز و گاو دهند و بل تخم را نیز گویند و آن چیزی باشد سبز که بر روی آبهای ایستاده می بندد و جوی آبی را نیز گفته اند که بزرگان

از منبع بجانب زراعت برند **برغستوا** با واو و بالف کشیده طعامی و آشی باشد که از برغست پزند **برغلانیدن** با لام بر وزن خرخرانیدن بمعنی بر انگیختن و تحریص نمودن شخصی باشد بکاری و فعلی و آنرا بعربی اغرا

گویند **برغمان** با میم بر وزن هر زبان مادر بزرگ و دایه را گویند **برغندان** بر وزن بی سندان جشن و نشاطی را گویند که بسبب نزدیک شدن ماه رمضان در آخرهای شعبان کنند و بعضی گویند نام روز آخر ماه شعبان است و با معنی

بجای حرف ثالث قاف هم آمده است **برغو** بضم اول و سین کوشاخی باشد میان تهی که آنرا مانند نفیر نوازند **برغول** با تای مثلثه بر وزن کوشتی گیاهی است که آنرا بفارسی اسفوش و بعربی بزر قطونا و بشیرازی بنگو گویند

و قسلیون خوانند **برغول** با واو مجهول بر وزن غول خلوائی را گویند که از آرد برنج و آرد و شیره سبز خوانند و کندم را گویند که در هم شکسته باشند و هر چیزی که آنرا در هم کوفته باشند و آش که از گندم درشت کرده پزند و بمعنی آخر بضم اول

هم آمده است **برغاب** با فا بر وزن مهتاب برف است که آب برف و آب سرد باشد و کنایه از آن شان است که در وقت خوردن شخصی چیزی از سبب میل و خواهش طبیعت در دهن دیگری بیگردد و کما باشد که از دهن

آید و بی اختیار بریزد **برف آب دادن** کنایه از دل سرد کردن و نا امید ساختن باشد **برفر** بر وزن مصر بمعنی شان و شوکت و علو قدر و منزلت باشد **برفروشان** بر وزن دو لوشان بمعنی بر پروشان است که است

باشد **برفره** بر وزن بشتره بمعنی برفر باشد که شان و شوکت و عظمت است **برفشاندن دست** کنایه از رقصیدن باشد **برفنجک** بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سکون نون و فتح جیم و سکون کاف سیاهی

کما بی را گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند **برفور** بر وزن سر دو اطراف و پیرامون را گویند **برفوس** بر وزن افسوس بمعنی برفور است که اطراف و پیرامون باشد **برفک** با فا بر وزن دلک

در زورق را گویند **برقندان** بر وزن و معنی غندان است که روز آخر ماه شعبان باشد و آنرا کاخ انداز هم گویند **برک** بفتح اول و ثانی بر وزن فلک ستاره سهیل را گویند و نام دو جا هم هست و نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا

... نام کالائی است خوفناک و زرد و نازک کمال الحال را

آنجا نموده میشود و قسمی از گلیم بود و باقیه باشد از پشم شتر که بیشتر درویشان از آن قبا و کلاه سازند و جامه کوتاهی باشد تا کمرگاه که بیشتر مردم دار المرز پوشند و بمعنی سرانجام مهمانی را گویند خصوصا

من ابا داشتن باز دارد و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی برگ درخت باشد که بعربی ورق گویند و بمعنی ساز و نوا و اسباب و جمعیت و دستگاه و سرانجام باشد عموما و سامان **برکاپوز** ...

قصد و عزم و التفات و پروا هم هست و کسی تلمذ ... بزرگ گویند **برکاپوز** با بای فارسی بروزن دست آموز بمعنی پیرامون و اطراف دهان باشد **برکالوس** بروزن ناموس ... برکاپوست که اطراف پیرامون دهان باشد **برکافه** ...

بروزن ... بمعنی برگردانید باشد که ماضی برگردانیدن است عموما و بمعنی روی برگردانیدن باشد خصوصا **برکافو** با کاف تازی بروزن ... بمعنی برکاپوز است که پیرامون دهان باشد **برکافه** ...

و بمعنی برکالوس ... که اطراف دهان است **برگان** با کاف فارسی بروزن مرجان نام دهی است در شیراز که معدن سنگ مغنی در آنجا است **برگ سبز** معروف است و ... برگان ...

برگ سبز ... **برگردن** بروزن پرورده بمعنی حفظ کردن و بخاطر نگاه داشتن باشد و کنایه از برافروختن آتش هم هست **برکرسی نشاندن** کنایه از ثبوت و نیک سامان ... ساختن

کاری باشد **برگ برنیان** بودن آفتاب است در برج میزان که فصل پائیز و خزان باشد و کنایه از ایام پیری و آخر ایام عمر هم هست **برگس** با کاف فارسی بروزن اطلس ... معاذ الله و ... باشد

برگشت با کاف فارسی بروزن ... بمعنی ... است که معاذ الله و حاشا گفتن شود و بهمین معنی با کاف فارسی هم آمده است **برگستان** با سین بی نقطه بروزن انگستان مخفف برگستوان است و آن

پوششی است که در روز جنگ پوشند و بر اسپ هم پوشانند **برگستوان** بضم کاف فارسی نام ... پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و اسپ را نیز پوشانند **برگسه** بروزن ... بمعنی پوشیده و پنهان باشد

برگ کازرونی نوعی از ... است که ... و ... سنگ بعربی ... گویند **برگل** ... با بی نقطه و زای نقطه دار بالف کشیده **برگم** با کاف بروزن مرهم باز داشتن و منع را گویند و بار دارنده و منع کننده را

نیز گفته اند و امر بدین معنی هم هست یعنی منع کن و باز دار و با معنی بجای حرف ثانی زای فارسی هم بنظر آمده است **برکند** بروزن زند ... مرد ضخیم و تنومند را گویند و بمعنی رشوت و پاره هم آمده است **برکنه** بفتح اول و ثانی

و نون و سکون ثانی و ... هم گوفته شده هر چیز را گویند عموما ... و ... اول هم آمده است **برگ نیل** با نون بروزن مرگ فیل گیاهی است که زنان ... و برابر وان ... و بعربی ...

برکوه بروزن انبوه نام شهری است در عراق که آن را برکه گویند **برکه** ... نام شهری است از ولایت فارس **برکه لاجورد** کنایه از آسمان است **برکی** بفتح اول و ثانی کاف تازی ... کلاه

وزاری باشد که زاهدان بر سر گذارند و بعربی برنس خوانند و با معنی با کاف فارسی هم آمده است و ... طایفه باشد **برلنگ زدن** کنایه از گریختن باشد **برم** بفتح اول و ثانی بروزن ... چوب ... را گویند

و بیاره گرد و خیار و امثال آن با لایش ندارند و بعربی بمعنی ملول شدن ... آمدن باشد و کسی که در مجلس ... بار نکند و میوه درخت ... و بعضی گویند شکوفه و بهار درخت ... باشد

و آن ... منفعت مانند مشک است و سکون ثانی بمعنی حفظ و از بر کردن ... نگاه داشتن ... بمعنی انتظار هم آمده است مرغ ... گویند که ... کنار جوی باشد **برماس** ...

الماس بمعنی لمس و ... کسی ... **برماسیدن** بمعنی لامسه کردن و دست مالیدن و سودن عضوی باشد بر عضو دیگر **برمال** بروزن ... بالای کوه ... باشد و گریز ... گویند ...

و امر ... **برمال زدن** کنایه از گریختن باشد **برمال کردن** ... کنایه از گریختن ... **برمالیدن** بروزن ... بمعنی ... بالا کردن آستین ...

باشد و کنایه از گریختن هم هست **برماه** بروزن درگاه ... است ... **برماهه** بفتح ... **برمایون** ... بروزن ...

نام ماده گاوی که فریدون را بشیر پرورد **برمایه** ... و ... گاوی بود که فریدون را شیر میداد و با معنی بفتح اول ... حرف ثانی ... هم آمده است **برمج** بفتح اول و ثالث و

سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی ... **برمجیدن** با جیم فارسی بروزن ... بمعنی مالیدن و سودن عضوی باشد بر عضو دیگر **برمخ** بروزن ... مخالفت ... عاق و عاصی ... باشد

برمخیدن بروزن ... مخالفت و نافرمانی پدر و مادر کردن و عاق و عاصی شدن باشد **برمخیده** بروزن ... عاق و عاصی شده باشد **برمر** بروزن ... بمعنی انتظار باشد ... **برمغازه** بفتح ...

وار شدن ... گویند و بمعنی زنبور عسل هم آمده است **برمغاز** با غین نقطه دار بروزن ... شاگردانه را نیز گویند و آن ... اندکی که بعد از اجرت استاد برسم انعام بشاگرد دهند

هو و بمعنی برمغاز است که شاگردانه باشد **برمک** بروزن ... نام جای و مقامی و ولایتی است و لقب جعفر پدر خالد نیز هست گویند او مردی بوده در نهایت فضل و کرم و ...

ملوک زمین ... و در اوائل حال مجوس بود و متولی صدانیه که از موقوفات نوبهار که آن بت خانه و آتشکده بلخ است شد بعبادت آتش مشغول بود و گویند هر کس که متولی

آنجا می شده او را برمک می گفته اند و بعضی دیگر گفته اند چون جمال حالش بزیور اسلام آراسته گردید با عیال و اطفال بجانب دمشق که دار الملک حکام بنی امیه

بود توجه نمود بعد از چند روز بپارگاه سلیمان بن عبد الملک آمد چون چشم سلیمان بر جعفر افتاد رنگش متغیر شد اشاره فرمود تا او را از مجلس بیرون بردند خواص و ندما

مجلس از علت این حکم تعجب نموده از سبب آن پرسیدند سلیمان گفت این شخص زهر همراه دارد و گفته چون معلوم خدا ... گفت دو مهره بر بازوی من بسته است که هرگاه زهر یا طعام

و شراب زهردار بمجلس درآورند آنها بسبب خاصیت حرکتی عنیف میکنند حضار کیفیت حال از جعفر پرسیدند جواب داد بلی قدری زهر در زیر نگین انگشتر دارم بجهت آنکه

در هنگام شدت الم بر نگین مکم لهذا او برمک و او لاد او برمکی ملقب شد و مشهور شدند **برمکان** با کاف فارسی بروزن قلمدان موی زهار را باشد و آن بالای موضع آلت مرد و زن است

و آن را بعربی عانه میگویند **برمو** بروزن ... بمعنی انتظار ... **برموده** ... بمعنی ... هم بنظر آمده است **برمور** بروزن ... بمعنی ... گویند ...

و ... هم آمده است **برموزه** بروزن ... نام ... است که ... **برمه** بروزن ... سوراخ کنند **بران** بروزن ...

در هندوستان **برنا** بفتح اول و سکون ثانی و نون کشیده جوان نوخط را گویند و بمعنی خوب و نیک هم هست ... اول هم آمده است **برنا حسن** ...

باز اطاعت کردن ... **برناس** بروزن ... بمعنی غافل و نادان و غافلی و نادانی باشد **برناک** بفتح اول بروزن غمناک بمعنی برنا است که جوان نوخط ... باشد

وبکسر اول هم آمده است **برنامه** بر وزن و معنی سرنامه باشد یعنی آنچه بر سر کتابها و نامهها نویسند و بعربی النقابه و عنوان گویند **برناه** بر وزن همراه جوان و نوجوان و اول عمر را گویند و حنا دست و پا را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است
برنالیشتی بکسر یای حطی و سکون شین قرشت و فوقانی بتحتانی رسیده بمعنی لیشتی و تعصب باشد چه برنالیشتی کردن بمعنی لیشتی کردن و تعصب نمودن است **برنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم آن باشد که بسبب کوری
یا بجهت تاریکی دست خود را بر دیوار یا جایی مالند تا به گذر رسید آکنند **برنجار** بکسر اول بر وزن گرفتار مخفف برنج زار است که شالیزار باشد **برنجاسب** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و
بسین بی نقطه و بای فارسی زده گیاهی باشد که آنرا بوی مادران گویند و بعربی حبق الراعی خوانند و چون در خانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند و با یمعنی بجای حرف آخر تای قرشت هم آمده است **برنجاسف** با فا بر وزن
و معنی برنجاسب است که گیاه بوی مادران باشد **برنج شماله** بفتح شین نقطه دار و میم بالف کشیده و لام مفتوح بمعنی مزعفر است و آن طعامی باشد معروف گویند در شیراز طباخی بود که پیوسته شبها بر سر راهی نشستی و زرد پلو
با برنج و برشتی پختی و در پیش خود فانوسی آویختی و گاهی شمعی افروختی و فریاد کردی که بیایید برنج شماله و این بیت را نیز خواندی **بیت** این شمعها که بر دل بسحاق بر فروخت ۞ از زیر کار بود برنج شماله **برنج**
کابلی تخمی است دوایی که وآن کوچک و بزرگ میباشد و کوچک آن بهتر است و رنگ آن مایل بسرخی است و طبیعت آن گرم و خشک است مفاصل را نافع است **برنج مشک** بر وزن و معنی بلنج مشک است که بالنگوی
خود روی باشد و بواسیر را نافع است **برنجن** بر وزن تا من حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان بر دست و پای کنند آنچه در دست کنند دست برنجن و آنچه در پای کنند پای برنجن خوانند **برنجین** بفتح اول بر وزن
تزئین بمعنی برنجن است که حلقه طلا و نقره باشد که زنان در دست و پا کنند **برند** بضم اول بر وزن خند و بفتح اول بر وزن سمند هر دو آمده است بمعنی تیغ و شمشیر تیز و آبدار و جوهر دار و با یمعنی بابای فارسی هم گفته اند و بفتح اول
بمعنی پند هم آمده است که حریر ساده باشد **برنداشت** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و رابع بالف کشیده و بغار زده بمعنی تسمه و دوال باشد و برده ها را نیز گویند اعم از آنکه برده انسان یا حیوان دیگر باشد **برندک** بفتح اول و ثانی
و رابع و سکون ثالث و کاف کوه کوچک را گویند و بعضی گویند برندک پشته ایست کوچک که در میان دشت و صحرا واقع باشد **برندکام** بکسر اول و حرکت ثانی و ثالث و رابع غیر معلوم و کاف بالف کشیده و بمیم زده گیاهی
باشد که آنرا بابونه گاو گویند **برنده** بر وزن کی نده معلوم است و پروانه را نیز گویند و آن جانوری باشد که شبها خود را بر شعله شمع و چراغ زند **برنس** بضم اول و ثالث بر وزن سندس جامه و کلاهی پشمین گشاده باشد که پیشتر
نصارا و ترسایان پوشند و بر سر نهند و بعضی گویند نام کلاه نصرانیان است که فرنگان باشد و بکسر ثالث بر وزن مفلس هم بنظر آمده است و بعضی گویند بمعنی کلاه عربی است **برنشستن** کنایه از سوار شدن باشد **برنک** بفتح
اول و ثانی بر وزن خدنگ بمعنی چپش و داری و قفل و در خانه باشد و کلید را نیز گویند که عربان مفتاح خوانند و با یمعنی با زای نقطه دار هم آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی اندوخته و ذخیره و پس انداز باشد و نام ولایتی است که قطب
جنوبی بجا دیده میشود و بکسر اول و ثانی برنج کابلی را گویند و آن تخمی است دوایی که بیشتر از کابل آورند **برنو** بر وزن بد خو دیبای تنک و حریر نازک را گویند **برنوس** بفتح اول بر وزن افسوس نام یکی از سپه داران
و لشکر و لشکری را نیز گویند و با یمعنی با شین نقطه دار بر وزن خرگوش هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند **برنون** بر وزن افیون بمعنی برنو باشد که دیبای تنک و حریر نازک است و با یمعنی در مؤید الفضلا بجای نون اول بای
ابجد و یای حطی هر دو آمده است **برنی** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده مرطبان کوچک را گویند **برنین** بکسر اول بر وزن اورنین نوعی از بلوط باشد **برنیش** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث بتحتانی مجهول
و شین نقطه دار زده پیچش باشکم برور را گویند و آنرا بعربی زحیر خوانند **برو** بضم اول و ثانی و سکون واو مخفف بروت است که بعربی شارب گویند و بفتح اول و سکون ثانی نام ماه و ستاره مشتری باشد و بفتح اول و ضم ثانی ابرو را گویند
و بعربی حاجب خوانند **بروار** بر وزن هموار خانه تابستانی باشد **برواره** بر وزن همواره بالاخانه و حجره بالای حجره باشد و راهی را نیز گویند غیر راه متعارف خانه که از آنجا نیز آمد و شد توان نمود **برواز** بر وزن مسار
جای قرار و آرام باشد و نشیمن باز و شاهین و امثال آنرا نیز گویند **بروازه** بر وزن دروازه آتشی را گویند که پیش عروس افروزند و خوردنی و طعامی که از عقب سر جمعی که بسفر رفته باشند برند **بروانیا** با نون مکسور و تحتانی
بالف کشیده بلغت یونانی رستنی باشد که مانند عشقه بر درختها پیچد و میوه آن شبیه بانگور است بجهت باغت کردن چرم بکار آید و آنرا بعربی حالق الشعر خوانند چه از آن پشمها و موها ریزان میباشد و بدین سبب بهزار فشان
گویندش **برور** بر وزن صفدر قرادیز و سجاف جامه و دامن و سر آستین و پوستین را گویند و مخفف بار ور هم هست که بار دار و میوه دار باشد و بلغت زند و پازند بمعنی برادر باشد و بمعنی اول با زای نقطه دار بر وزن
مرکز و بر وزن هرمز هر دو آمده است و جمله را نیز گویند **بروسان** با سین بی نقطه بر وزن عروسان مطلق امت را گویند از هر پیغمبر که باشد و گروههای مردمان از هر جنس که باشند **بروشان** با شین نقطه دار
بر وزن خروشان بمعنی بروسان است که امت پیغمبر باشد **بروشک** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح شین نقطه دار و کاف ساکن بمعنی خاک است که بعربی تراب گویند **برو فرود** بفتح اول و کسر فا بمعنی فراز و نشیب است
که بلند و پست و بلندی و پستی باشد **بروقه** بضم اول و ثانی و سکون واو و فتح فا بمعنی دستار و فوطه باشد که مندیل و کمربند است **برومند** بر وزن تنومند باردار و بارور و صاحب نفع باشد و بمعنی برخوردار
و کامیاب هم بنظر آمده است **برون** بکسر اول بر وزن فسون مخفف بیرون است و بمعنی برای و بجهت هم هست چنانکه گویند برون تو یعنی برای تو و بجهت تو و بضم اول مطلق حلقه را گویند عموما و حلقه بینی شتر را
خصوصا و بفتح اول و تشدید ثانی بلغت زند و پازند گوسفند بزرگ را گویند که پیشاپیش گله براه رود و بزکوهی را نیز گفته اند **برون آمدن** کنایه از ترک اطاعت و انقیاد باشد **برونده** بر وزن شرمنده بمعنی
سله و سبد و قماش باشد و آنرا بعربی زرمه خوانند **برون سرازمی** گویند که در تعبیر دار الضرب و ضرابخانه سکه کرده باشند **برولوس** با سین بی نقطه و نقطه دار بر وزن کلوسوز لشکر و لشکری را گویند و نام سپه
و سپهبد هم بوده است **بره** بفتح اول و ثانی و ظهور ها خوب و نیک و آراسته را گویند و با خفای ها بچه گوسفند باشد و آنرا بعربی حمل خوانند و کنایه از عاجز و زبون بودن باشد و دایره و وزن قبا و کلاه و امثال آنرا نیز گویند **بره مان**
مسیح کنایه از مرده زنده کردن و شفا دادن بیمار و اجابت دعوات باشد **برهخت** بر وزن سرسخت بمعنی ادب کرده باشد که ماضی ادب کرد است **برهختن** بر وزن برجستن بمعنی ادب کردن و کشیدن و بر آوردن
باشد و بمعنی آخر بکسر ثالث هم درست است **برهخته** بر وزن برهفته ادب کرده را گویند **بره دو مادری** کنایه از کسی یا چیزی باشد که از حوادث روزگار نقصان و کاهشی آزاری بوی نرسد و در راه نیاید و تفصیل این اجمال
آنست که بره را که خواهند خوب و فربه شود از دو میش شیردار با وشیر میدهند **بره فلک** کنایه از برج حمل باشد **بره گرفتن** با خفای ها کنایه از عاجز و زبون گرفتن باشد چه بره بمعنی عاجز و زبون هم هست **برهلیا**
بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و لام ساکن و تحتانی بالف کشیده بیونانی رستنی باشد که آنرا رازیانه گویند و معرب آن رازیانج است گویند از روزی که آفتاب ببرج حمل میرود هر که سه درهم تخم رازیانه
با یکدرهم قند سفید سفوف کند و تا سه ماه در خوردن آن مداومت نماید در تمام سال مریض نشود و جمیع گزندگان تخم رازیانه خورند بجهت روشنائی چشم و افعی چشم خود را بجهت روشنائی و تقویت بر آن

اندر برآمون بفتح اول و ثانی و میم بروزن قلمزن معنی مست و بیخبر و زارند باشد و حکماء و دانشمندان هم بروزگار شدت پرستاران و خداوندان آتش پرستان را هم میگویند و اصل و نجیب بود و راهبر و برهمن گویند برهمن بفتح اول و سکون
ثانی بروزن [illegible] هم آمده است برهمنه [illegible] بروزن [illegible] بمعنی برهمن است که پیر و مرشد و حکیم و دانشمند و اصیل و نجیب بود و باشد برهمه بروزن طلحه مخفف برهمن است که اصیل و نجیب و حکیم و پیر و مرشد بود
برهوت بروزن [illegible] نام [illegible] است در حضرموت [illegible] و در آنجا چاهی است که ارواح کفار و منافقان آنجا جمع شوند برهود با واو مجهول بروزن محمود چیزی را گویند که نزدیک بسوختن رسیده و حرارت
آتش [illegible] باشد برهون بفتح اول بروزن مجنون [illegible] میان خالی را گویند مانند [illegible] ظرفی که بر گردن گذارند و [illegible] بر میان بندند دایره که از پرگار کشند و چوب [illegible] و خارست که
و [illegible] را گفته اند [illegible] برهنه را گویند بمعنی [illegible] برهوه بروزن انبوه صابون را گویند و آن چیزیست که بدان جامه
شویند برهیخت بروزن انگیخت بمعنی برهیختن است یعنی برکشیده و برآورده برهیختن بروزن انگیختن مطلق برکشیدن را گویند و بمعنی برآوردن هم هست بریان محلا با حای بی نقطه و لام مشدد
کشیده بریان [illegible] بریجن [illegible] بروزن [illegible] تنوری باشد که در آن کماج و نان [illegible] و بعربی فرن گویند بضم فا بریخ زدن بفتح [illegible] کنایه از خاطر محو
و نام [illegible] و فراموش کردن [illegible] بریخ نوشتن کنایه از هیچ انگاشتن [illegible] ضایع ساختن [illegible]
برید [illegible] بریزن بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن [illegible] باشد که [illegible] گویند [illegible] آمده است [illegible]
و بر بالای آن نان [illegible] بریزه بکسر اول و ثالث مجهول بروزن [illegible] آن سنگ و خشک [illegible]
کرده [illegible] بریش بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت بمعنی آخر [illegible] بریغ بکسر اول و [illegible]
دریغ [illegible] برین بفتح اول بروزن قرین بمعنی بالائین باشد یعنی بلندترین و بالاترین چه فلک الافلاک را [illegible] اعتبار سپهر برین [illegible]
و نام [illegible] بریش بضم اول و کسر ثانی [illegible]
برده [illegible] بریشه بکسر اول [illegible] بریون
با ثالث مجهول [illegible]
[illegible] بیان دوازدهم در بای ابجد با زای هوز مشتمل بر چهل و چهار لغت و کنایت بز بفتح اول و سکون ثانی رسم و آئین و قاعده و قانون و طرز و روش را گویند و ام
بر [illegible] بمعنی [illegible] که مجلس عیش و مهمانی است [illegible] بلند و تیغ کوه را نیز گفته اند [illegible] و بعربی جامه [illegible] و اسباب خانه را گویند بضم اول معروف است
و آنرا بعربی [illegible] بزاد [illegible] بزاد بر آمده زنی را گویند که بسیار پیر شده باشد [illegible] بزان بروزن [illegible] بمعنی جهنده باشد که از جستن است
و بمعنی وزنده هم هست [illegible] بزانه بروزن خزانه بمعنی جهنده باشد و بمعنی وزنده هم هست بزاز بروزن پرواز معروف است
و آنرا بعربی [illegible] خوانند و بعضی گویند [illegible] والله اعلم بزبوشن [illegible] با بای فارسی [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
و [illegible] بزداغ بکسر اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و بغین نقطه دار زده افزاری باشد که بدان زنگ آئینه و تیغ و امثال آن زدایند و جلا دهند و آنرا بعربی مصقل
خوانند [illegible] بزدایدن بکسر اول یعنی پاک کردن زنگ از روی آئینه و تیغ و امثال آن بزدودن بروزن [illegible] بمعنی بزدایدن است که پاک
کردن و جلا دادن زنگ باشد از روی آئینه و تیغ و غیره بزر بروزن [illegible] زراعت را گویند مطلقا یعنی هر چیزی که جهت خوردن حیوانات کاشته میشود بزرک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
و کاف دانه ایست که از آن روغن چراغ گیرند و بعربی کتان گویند [illegible] بزرکار با کاف بروزن [illegible] برزگر و زراعت کننده را گویند
بزرگ امید نام حکیمی است که استاد و پرورنده پرویز بن انوشیروان بوده بزسک بضم اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و کاف دانه ایست که آنرا بعربی عدس خوانند بزشک بکسر اول بروزن [illegible]
حکیم و طبیب و جراح را گویند و با بای فارسی هم آمده است بزشم بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بروید و آنرا [illegible] بزغ [illegible]
ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع گویند [illegible] بزغاله فلک کنایه
از برج جدی است بزغنمه بفتح اول و ثانی و سین بی نقطه و میم و سکون ثالث [illegible] و آن چیز سبزی باشد مانند ابریشم که در روی آب بهم میرسد [illegible]
چه سمه بمعنی نهان هم آمده است و آنرا بعربی طحلب گویند بضم طای حطی بزغش [illegible] بزغنج بضم اول و ثالث و سکون
ثانی و نون و جیم چیزیست که بدان پوست را دباغت کنند گویند که درخت [illegible] بزغند با دال ابجد بروزن [illegible]
آن [illegible] باشد که بدان پوست را دباغت کنند و بعضی گویند نام درختی است بزغنه بفتح اول و ثانی [illegible]
انداز [illegible] بزک بضم اول بروزن [illegible]
[illegible] سیاه رنگ [illegible] بزله بفتح اول و لام و سکون ثانی سخنان [illegible] بزم بفتح
اول و سکون ثانی و میم مجلس شراب و جشن و مهمانی باشد و نام دهی است [illegible] بزماورد

بزماورد با واو بر وزن تهاکرد گوشت پخته و تره و خاگینه باشد که در نان تنک پیچند و مانند نواله سازند و با کارد پاره پاره کنند و خورند و بجای زای نقطه دار رای بی نقطه هم بنظر آمده است **برمایون** با یای حطی بر وزن
افلاطون نام گاویست که فریدون از شیر او پرورش یافته و بجای یای حطی نون هم بنظر آمده است **بزمگاه** بر وزن رزمگاه مجلس شراب و جشن و جای صحبت و مهمانی باشد و نام کتابی هم هست در مقامات صوفیه **بزمونه**
بر وزن حمدونه نام روز دوم است از ماههای ملکی **بزمه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی گوشه و طرفی از بزمگاه باشد **بزن** بفتح اول بر وزن چمن بانه بزرگ را گویند و آن چوبی باشد تخته است که زمین شیار کرده را
بدان هموار کنند و بکسر اول امر بزدن باشد **بزند** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بالف کشیده برای قرشت زده بلغت زند و پازند نخیره و مجمری باشد که در پیش آتشدان سازند **بزنک** بر وزن زنبک
یعنی حلقه در خانه و بمعنی کلید است که بعربی مفتاح خوانند **بروشم** بضم اول و فتح واو بر وزن بریشم موی ابریشم را گویند **بروشه** بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث بمعنی [illegible] بعربی
لسان الحمل گویند و تخم آن را بارتنگ خوانند **بزونه** بر وزن [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی [illegible] باشد که بعربی کعبه خوانند **بزه** بفتح اول و ثانی بمعنی گناه و خطا باشد و مردم نامراد و مسکین را نیز گویند و بمعنی [illegible]
هم آمده است و بضم اول بمعنی شگفته باشد نوعی از خوشبوی هم هست **بزشش** بضم اول و کسر ثانی بر وزن پرسش بمعنی مقابله باشد که در برابر مقابل نشستن است **بزهکار** با کاف بر وزن بزه دار بمعنی گنهکار و خطاکننده باشد
و آن را بعربی آثم خوانند و با کاف فارسی هم گفته اند **بزیچه** بر وزن کاچیه خاله را گویند و بعربی حلان و حلام خوانند بضم حای بی نقطه و جلوان غلط است و برخی جدی را هم گفته اند و بیته و قصاب و سلاخ را نیز گویند **بزیدن**
بفتح اول بر وزن و معنی ارزیدن باشد **بزلیته** با تحتانی مجهول و شین نقطه دار بر وزن کلیچه آرده کنجد را گویند و ثفل کنجد روغن کشیده را هم گویند **بزین** بر وزن حزین بمعنی زنده باشد که از زندیست و نام آتشکده هم
بوده در روستای نیشابور و بمعنی بارای قرشت هم آمده است **بیان سیزدهم** در بای ابجد با زای فارسی مشتمل بر چهارده لغت **بژ** بفتح اول و سکون ثانی برف دمه باشد و سرما ریزه را نیز گویند و آن چیزیست که در
وقت شدت سرما مانند گرد و زره از هوا ریزد **بژکم** بفتح اول و کاف و سکون ثانی و هم بمعنی باز داشتن و منع باشد **بژکول** بفتح اول بر وزن شکول شخصی را گویند که قوی هیکل و جلد و رنجکش باشد و حرص در کارها
بوده و بکسر اول هم آمده است **بژم** بفتح اول و سکون ثانی و میم شبنم را گویند **بژمان** بفتح اول بر وزن نعمان غمگین و غمخوار و اندوهناک را گویند و بضم اول هم آمده است **بژمره** با زای فارسی بر وزن جمله آفتاب پرست
را گویند و آن جانوریست از جنس چلپاسه لیکن از چلپاسه بزرگتر میباشد و آن را بسریانی حربا خوانند **بژن** بر وزن چمن گل و لای تیره باشد که در بن حوضها و جویها بهم رسد **بژند** بر وزن سمند گیاهی باشد خوشبوی
و بعضی برغست را گویند و آن گیاهی باشد خودروی شبیه باسفناج که در غله زارها و کنارهای جوی آب روید و در اشتها کنند **بژندی** بر وزن [illegible] بمعنی نامرادی و دردمندی و بیچارگی و تنگی معیشت باشد **بژنگ**
بر وزن فرنگ بمعنی کلید باشد و بعربی مفتاح خوانند **بژوال** بر وزن احوال صدائی را گویند که منعکس شود یعنی برگردد مانند صدائی که در کوه و گنبد و امثال آن پیچد **بژوج** بر وزن بروج بمعنی پیدا کردن هم باشد
بژول بضم اول بر وزن و معنی بجول است که استخوان شتالنگ باشد و بتازی کعب خوانند **بژهان** بضم اول بر وزن تبهان بمعنی غبطه باشد و آن صفتیست در آدمی که چون چیزی پیش کسی بیند آرزو کند
که مثل آن چیز او را باشد بی آنکه از آن شخص زائل شود و این محمود است بر خلاف حسد چه حسود خواهد که آن چیز او را باشد و آن شخص محروم ماند **بیان چهاردهم** در بای ابجد با سین سعفص مشتمل بر شصت و
شش لغت و کنایت **بس** بضم اول و سکون ثانی سیخی باشد آهنی که بدان گوشت کباب کنند و بعربی سفود خوانند و مخفف بوس هم هست که بعربی قبله گویند و بفتح اول [illegible] فقط و حسب باشد و بمعنی بسیار
هم آمده است و امر بقطع کردن هم هست یعنی قطع کن **بسا** بر وزن سا بمعنی ای بس و بسیار باشد و نام شهریست در فارس که از افسا گویند **بسارده** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح
دال ابجد زمینی را گویند که بجهت چیزی کاشتن آب داده باشند **بساره** بفتح اول بر وزن هزاره ایوان و صفه را گویند و بکسر اول هم آمده است **بساک** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده تاجی را گویند که از گلها
و ریاحین و اسپرغمها و برگ مورد سازند و پادشاهان و بزرگان در روزهای عید و جشن و مردان در روز دامادی بر سر گذارند و با بای فارسی هم بنظر آمده است **بسباج** بفتح اول و ثانی بر وزن تاراج گیاهی است
بهیات هزار پای و رنگش مانند روناس سرخ میباشد و بر پوست آن گرههاست و چون آن را بشکنند در درونش زرد برآید **بساوند** بر وزن الوند قافیه شعر باشد و هر دو چیز را که با یکدیگر مناسبتی داشته باشند
نیز بساوند گویند **بسباسن** بر وزن کرباسن سبزه و بیخی را گویند و در عربی بزباز را گویند **بسباسه** بالف کشیده بسریانی نوعی از حرملست و آن درختی باشد که برگ آن مانند برگ بید بود و ملکی
گو حکیم ازانست و گل آن مانند یاسمن سفید و خوشبو میباشد و حرمل عربی را بیونانی موتی بکسر لام و بفارسی صندل دانه خوانند **بسپایه** با بای فارسی بر وزن همسایه دوائی باشد و آن بیخ گیاهی است که در
شبیه بهزار پای و معرب آن بسفایج است و بعربی کثیر الارجل و بتازی اضراس الکلب و [illegible] خوانند مسهل سوداست **بست** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی نام ولایتی و قلعه ایست مشهور و بمعنی کنار
هم آمده است و جائی را نیز گویند که میوه‌های خوشبوی در آنجا بهم رسد و بفتح اول ماضی بستن است و بمعنی سد و بمعنی کوه و بمعنی گره نیز بنظر آمده است و قسمتی را نیز گویند که بزرگان در میان خود
کرده باشند **بستاخ** بر وزن و معنی گستاخ است که بی ادب و بیحجاب باشد **بستار** بکسر اول و سکون آخر که رای قرشت باشد بمعنی سست و نااستوار است **بستام** بکسر اول بر وزن اسلام جوهری باشد سرخ رنگ
و بعربی مرجان خوانند **بستان** بضم اول بر وزن برهان گلزار و گلستان را گویند و مخفف بوستان هم هست و جائی را نیز گویند که میوه‌های خوشبوی در آنجا بهم رسد **بستان افروز** گلیست سرخ رنگ
بی بوی که آن را تاج خروس و گل یوسف نیز گویند و بعضی اسپرغم را که ضیمران باشد بستان افروز میگویند و بجای فا بای فارسی هم آمده است **بستان پیرا** باغ پیرا را گویند یعنی باغبان باشد
بستان شیرین نام نوائی است از موسیقی **بستاوند** بفتح واو بر وزن گل مانند زمین پشته پشته را گویند که تل و کریوه باشد و زمین ناهموار را نیز گفته اند **بستج** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و جیم نام
معرب سنگ بسته و آن صمغی باشد که کندر گویند و قول بعضی گویند صمغ درخت پسته است **بستر آهنگ** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده و های مفتوح و نون و کاف
زده بمعنی لحاف و نهالی باشد و بعضی چادر شب را گفته اند که بر روی نهالی پوشند **بستردن** بر وزن دل بردن محو کردن و پاک ساختن باشد **بستر سمندر** کنایه از آتش باشد که آن را بعربی
نار گویند **بستک** بضم اول بر وزن ادک صمغ درخت پسته است و بعضی گویند کندر است و بعضی دیگر گویند صمغیست مانند کندر و بعربی لبان خوانند **بستو** بر وزن بدرو مرطبان سفالین کوچک
را گویند و معرب آن بستوق باشد و حوالی را نیز گفته اند که بدان ماست الشور اندازند و بر هم زنند تا مسکه و دوغ از هم جدا کرده شود **بستع سند** کنایه از استحکام و منضبط و ارتباط باشد **بستوه** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی

یعنی ستوده است که ملول و تنگ آمده باشد **بسته** بفتح اول بر وزن دسته حریر نقش باشد که در استرآباد و گرگان سازند و آنچنانست که حریر را در بخیهای مشبکه دار ببندند و اقسام رنگ بر سوراخهای مشبکه ریزند تا نقش برآورد و شخصی را نیز گویند که او را سحر بسته باشند و داماد نتوانند شد و آهنگی هم هست از موسیقی که آنرا بسته نگار خوانند و آن مرکب است از حصار و حجاز و سه گاه و بکسر اول و ضم ثالث و ظهور آخر که ها باشد مخفف بستوه است که تنگ آمده و ملول باشد و بضم اول و فتح فوقانی فندق را گویند و آن مغزی باشد که خورند **بسته رحم** بفتح را و کسر حای بی نقطه زنی را گویند که هرگز نزاییده و او را بعربی عقیمه خوانند **بستباج** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بتحتانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده و بجیم زده بلغت رومی خشک را گویند و بلغت اهل مغرب حمص الامیر خوانند طبیعت وی سرد است با اعتدال و مصلح ادرار و بر ورمهای گرم نافع باشد **بستن خرج** است کنایه از مطلوب و معشوق باشد **بسد** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی لب باشد که کلاز است و جایی که میوه خوشبوی هم رسد و بضم اول و فتح ثانی و تشدید دال مرجان را گویند و آنرا حجر شجری نیز خوانند و بعضی بیخ مرجان را گفته اند که اصل مرجان باشد و بمعنی بکسر اول هم آمده است و گویند منبت آن قعر دریاست ریسمانی بر آن بندند و برکنند چون از دریا برآرند و آفتاب بر آن تابد سخت و سرخ گردد و آن برزخ است میان نبات و جماد چنانکه نخل مامیان نبات و حیوان و بوزینه میان انسان و حیوان و انسان میان خلق و ملائکه گویند اگر بر گردن مصروع بندند نافع باشد و همچنین اگر بر پای صاحب نقرس بندند **بسدک** بفتح اول و ثانی بر وزن تکرک دسته گندم و جو درو کرده باشد و بسکون ثانی بر وزن ... دک دارویی است که آنرا اکلیل الملک خوانند **بسر بردن** کنایه از وفا کردن و باتمام رسانیدن و سازکاری نمودن و روزگار گذرانیدن و غمخواری کردن باشد **بسر رشته رفتن** کنایه از آمدن بر سخنی بود که در اثنای گفتگو جمله معترضه بیان کنند تا فاصله واقع شود **بسیر با** بکسر اول و ثالث و تحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند گوشت را گویند و بعربی لحم خوانند **بسغد** بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار و فتح دال ابجد بمعنی آماده و ساخته و مهیا باشد و شخصی که کارها را سامان کند و بسازد و بضم ثانی هم بنظر آمده است و با بای فارسی نیز درست است **بسغدیدن** بر وزن ... یدن بمعنی ساخته شدن و مهیا گشتن و آماده گردیدن باشد و بکسر اول و فتح ثانی و بکسر اول و ضم ثانی هر دو آمده است **بسفایج** بفتح اول و بای حطی لفظی است معرب بسپایک و آن دارویی است که بعربی اضراس الکلب و کثیر الارجل خوانند گویند اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر ببندد و شیرینه را حل کند **بسک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف دارویی است که بعربی اکلیل الملک خوانند و بفتح اول و سکون ثانی دسته گندم و جو درو کرده باشد و بمعنی خمیازه هم آمده است و بضم اول و ثانی فتیله که زنان بجهت ... باشد **بسکله** بفتح اول بر وزن مشغله چوب پس در خانه و سرا باشد **بسل** بفتح اول و ثانی و سکون لام حلالیست که آنرا ... گویند و بمعنی باشه هم بنظر آمده است که بزبان عربی عقاب خوانند ... و در عربی جمع بسیل است که شجاع و دلیر باشد و بسکون ثانی در عربی بمعنی حلال و حرام هر دو آمده است **بسلانیدن** بکسر اول و ثانی بمخفف بگسلانیدن باشد **بسله** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی دانه ایست مابین ماش و عدس که آنرا کهل بضم میم خوانند و بعربی بغل خوانند **بسمل** بکسر اول و میم و سکون ثانی و لام هر چیزی را که ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشد و نخجیر کشته شده را نیز گویند و وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند ... صاحب علم و ... را هم گفته اند **بسناس** ... بر وزن ... باشد و ... طالع نجوم و سیاست و طلسمات و علوم غریبه ... **بسنج** بفتح اول بر وزن شکنج خشکی و داغی باشد که بر روی و اندام مردم افتد و آنرا بعربی کلف خوانند ... **بسند** بر وزن پسند بمعنی سزاوار و کافی و کفایت باشد ... بمعنی تمام هم آمده است ... بر وزن ... بمعنی پسند است که سزاوار و کافی و تمام باشد **بسنک** ... دارویی است که آنرا اکلیل الملک خوانند و آنچه خرما بار باشد **بسوتیه** بضم اول و ثانی و واو مجهول و فوقانی مفتوح ... بکسر اول هم آمده است **بسوده** بکسر اول بر وزن فرسوده بمعنی دست زده و مالیده و لمس و لامسه باشد و بمعنی سوراخ کرده هم آمده است **بسوز** بر وزن ... نفرین و دعای بد را گویند **بسوزیدن** بر وزن ... نفرین و دعای بد کردن باشد **بسول** بر وزن اصول بمعنی بسوز است که دعای بد و نفرین باشد **بسولیدن** بر وزن و معنی بسوزیدن است که نفرین کردن باشد و با این معنی با بای فارسی و شین نقطه دار هم آمده است **بسه** بفتح اول و ثانی گیاهی است که آنرا اکلیل الملک خوانند **بسی** بر وزن و معنی بسیار است ... **بسیا** ... شراب انگوری را گویند بلغت زند و پازند **بسیج** بفتح اول و ثانی و تحتانی مجهول رسیده و بجیم زده بمعنی ساختگی کارها و کارسازیها و ساخته شدن و آماده گردیدن باشد خصوصا ساختگی و کارسازی سفر و کارسازی کننده را نیز گویند و ... بمعنی آماده شو و کارسازی کن و بمعنی قصد و اراده هم هست و بکسر اول نیز گفته اند **بسیجد** بر وزن شکیبد یعنی کارسازی کند و مستعد شود و قصد و اراده کند **بسیجنده** بر وزن نویسنده شخصی را گویند که مستعد و سامان کاری کند و آماده و مهیا سازد و قصد و اراده کننده را نیز گویند **بسیجیدن** بر وزن شکیبیدن بمعنی سامان کردن و ساز سفر نمودن و کارها را آراستن و مهیا و آماده کردن و بمعنی قصد و آهنگ و اراده نمودن هم هست **بسیجیده** بر وزن شکیبیده سامان کارسازی کرده شده و ساخته و آماده گردیده باشد و بمعنی قصد و اراده نموده هم هست **بسیله** بفتح اول بر وزن وسیله نوعی از باقلای صحرایی باشد که کوچکتر از باقلای ... بود اگر زنان آنرا بپزند و بخورند شیر ایشان زیاده شود **بسیم** بر وزن نسیم ... گویند

بیان پانزدهم در بای ابجد با شین نقطه دار مشتمل بر شصت و سه لغت **بش** بفتح اول و سکون ثانی ... گویند عموما و ... و بمعنی بهره و ... هم آمده است ... **بشار** ... **بشاش** ... **بشاورد** بضم اول ... **بشتیبان** ... **بشکول** ... **بشلیدن** ... **بشولیدن** ...

...

دوازده مردم کوفه بود و همیشه ناخوانده بمهمانیها و عروسیها حاضر میشد و او را طفیل اعراس میگفتند **بشتام** بروزن اسلام بمعنی بشالم است که طفیلی باشد **بشتر** بفتح اول بروزن کفتر نام میکائیل علیه السلام است گویند
رسانیدن روزی خلق حواله بدوست و باین معنی بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است والله اعلم و نام فرشته ایست موکل باران و نباتات و ابر را نیز گویند که بعربی سحاب خوانند و بضم اول ورم و آماس و دمیدگی
جوششی باشد که بر بدن و اندام آدمی برآید و آنرا بعربی شری گویند **بشترغ** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رابع مفتوح بغین نقطه دار زده اسپرک را گویند و آن گیاهی باشد که بدان جامه رنگ کنند و پاره از خوشه انگور و خوشه خرما را
گفته اند **بشترم** بضم اول و ثالث و فتح رابع و سکون ثانی و میم جوشش و دمیدگی یا خارش که در اعضای آدمی بهم رسد و بشره آدمی را سرخ سازد و آنرا بعربی شری گویند و بروزن اشلم و بحذف میم هم آمده است **بشتری** بضم اول بروزن مشتری
تخمی را گویند که علت شرا داشته باشد و آن نوعی از ورم و آماس و دمیدگی و جوششی باشد که در بدن و اعضای آدمی بهم رسد **بشتک** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و کاف سرطان و خمره کوچک را گویند و بروزن خشتک
هم آمده است **بشجیر** بضم اول و کسر جیم و سکون ثانی و تحتانی و رای قرشت نام درختی است که کمان از چوب آن سازند و آنرا بعربی نبع بفتح نون گویند **بشخایدن** با خای نقطه دار بروزن طپیدن گویند و با یای تحتانی بروزن خاییدن
بمعنی خراشیدن با ناخن و غیر آن باشد **بشختم** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و شین نقطه دار مفتوح بمیم زده بمعنی لغزیدن باشد **بشخودن** بکسر اول بروزن بشنودن بمعنی خراشیدن باشد **بشخوده** بکسر اول بروزن
شنوده ناخن کنده شده و خراشیده باشد و بمعنی گشته و پامال کرده را نیز گویند **بشخور** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو مجهول و رای قرشت هم خورده و باز مانده آب و آب را گویند و بعربی سور خوانند **بشربیق** با رای بی نقطه
و نون و تای قرشت بروزن بیلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی پرستش کردن باشد **بشغره** با غین نقطه دار بروزن مسخره ساخته و پرداخته شده را گویند **بشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف عشوه و غمزه خوبان را گویند و بمعنی شبنم هم
آمده است و برق و تگرگ را نیز گویند و پرده که بر در خانه آویزند و نام درختی هم هست و مخفف بشکه باشد چنانکه بتخفیف بوکه است و بضم اول الف و موی مجعد را گویند و موی پیش سر را نیز گفته اند که ناصیه باشد **بشکاری**
بفتح اول بروزن بیکاری کشت و کار و زراعت را گویند **بشکرد** بکسر اول و فتح کاف فارسی بروزن بپرد شکار و شکارگاه و شکاری را گویند و با یای تحتانی بحذف دال هم آمده است **بشکل** بکسر اول بروزن مشعل کلیچه کلید
را گویند یعنی چوب کجی که کلیدان را بدان گشایند **بشکله** بکسر اول و فتح ثالث بروزن مصقله بمعنی بشکل است که کلید کلیدان باشد **بشکلیدن** بکسر اول و فتح ثالث و رابع تحتانی رسیده و بدال زده بمعنی رخنه کردن باشد یعنی
بانگشت و بناخن رخنه و نشان کردن و رخنه و نشانی را نیز گویند که با سر انگشت و یا ناخن بهم رسد **بشکلیدن** بر وزن و معنی بشکلیدن است که رخنه کردن بانگشت و ناخن یا بکارد و یا تیر باشد رخنه شدن بسبب زدن چیزی و مانند آن باشد چنانکه اگر
جامه کسی بجائی در آویزد و پاره شود گویند بشکلید و بمعنی بهم کردن چیزی هم آمده است **بشکم** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم خانه تابستانی و بارگاه و ایوان و صفه باشد و خانه را نیز گویند که اطراف آن شکسته باشد و دیگر
باشد و بکسر اول هم آمده است **بشکنه** بروزن اشکنه کلید کلیدان را گویند **بشکوفه** بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و واو مجهول ساکن و فای مفتوح شکوفه و بهار درخت باشد و قی و استفراغ را نیز گویند **بشکول**
بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و بلام زده مرد جلد و چست و چالاک و هشیار و قوی هیکل و حریص در کارها باشد و بفتح اول هم درست است و بمعنی وسمه نیز بنظر آمده است و آن رستنی باشد که زنان ابروی
را بدان رنگ کنند **بشکولیدن** بفتح اول بروزن سر پوشیدن حریص بودن در کارها و جلدی و چابکی نمودن باشد و بکسر اول هم درست است **بشکوه** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و بهای
زده مردم صاحب شوکت و حشمت و هیبت را گویند **بشل** بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی گرفت و گیر باشد یعنی چیزی که بر هم چسپید و در هم آویزد و امر بدر آویختن و چسپیدن هم هست **بشلد** بفتح اول
و ثانی و سکون ثالث و دال یعنی چسپید و در آویزد **بشلشکه** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح شین نقطه دار و کاف بلغت یونانی حبی است سرخ رنگ از انگشت دست کوچکتر و بیونانی جنطیانا گویند بول
و حیض براند **بشلنگ** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی نام قلعه ایست در هندوستان **بشلی** بفتح اول و ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی یعنی در آویزی و بچسپی **بشلیدن** بروزن
و معنی چسپیدن باشد و بمعنی در آویختن هم هست **بشم** بفتح اول و ثانی و سکون میم سوگوار و ملول را گویند و بمعنی ناگوار هم آمده است و بسکون ثانی شبنم ریزه را گویند که سحرگاهان بر سبزه ها نشیند و سفید نماید و آنرا
بعربی صقیع خوانند و نام موضعی است بغایت سردسیر میان طبرستان و ری و محلی و بلی دین را نیز گویند **بشمه** بروزن چشمه پوستی که هنوز آنرا دباغت نکرده باشند و دانه باشد سیاه مانند عدس که در داروهای
چشم بکار برند و بعضی گویند یاسمین عربی است **بشن** بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی قد و بالا باشد و بدن را نیز گویند و سر و بن و اطراف هر چیز را نیز گفته اند **بشنج** بکسر اول بروزن بپیچ خشکی که بر روی
آدمی افتد و بعربی کلف خوانند و بفتح اول تابش و طراوت چنار و آب و باد باشد **بشنجه** بکسر اول بروزن شکنجه افزاری باشد که جولاهگان بدان تار بر تانه مالند و آن دسته گیاهی بود که مانند جاروب هم
باشد و بعضی گویند آهاری باشد که بر تانه مالند **بشنژه** بضم اول و فتح زای فارسی بروزن منجکه حلوائی باشد که از آرد گندم و خرما یا از نان گرم و روغن و دوشاب سازند و بفتح اول و زای هوز بروزن مضغه هم
آمده است و بعضی گویند بشنزه حلوائی است که از نان تنک و خرما و روغن سازند و صحیح اینست **بشنگ** بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی آلتی باشد مانند کلنگ که بنایان بدان دیوار را سوراخ
کنند و کلنگ دو سر و اسکنه و تیشه بنائی و نجاری را نیز گفته اند **بشنیز** بفتح اول بروزن گشنیز گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند **بشنیزه** بروزن فهمیده بمعنی بشنیز است که بوی مادران باشد **بشنین** بضم اول
بروزن گلچین گلیست در مصر و آن مانند نیلوفر پیوسته در میان آب میباشد گویند هر صباح سر از آب بر می آورد و شام بته آب فرو میرود و همین ساق دارد و بس یعنی برگ ندارد و ببزرگی غوره خشخاش میشود و تخم آن
سفید است در عطریات بکار برند و از آن گل روغنی سازند جهت علت سرسام و بیخ آن مقوی باه است **بشوتن** بکسر اول و فتح ثانی بروزن فرزدن نام برادر اسفندیار است و بمعنی لوزینه هم آمده است که بسمو
باشد و بفتح اول هم درست است **بشوریدن** بکسر اول و رای قرشت بروزن بکوشیدن نفرین و دعای بد کردن را گویند و بمعنی شوریدن و در غضب شدن هم هست که بعربی هیجان خوانند **بشول** بکسر اول و ثانی بواو رسیده
بلام زده گزارنده کارها و داننده و بیننده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی دان و بین و کار سازی کن و بر هم زدگی و پریشانی را نیز گفته اند و امر باین معنی هم هست یعنی بر هم زن و پریشان کن و بضم اول نیز درست است **بشولش**
بکسر اول و لام بروزن نکوهش بمعنی بر هم زدگی و پریشانی باشد و کارگزاری و دانندگی و بینندگی را نیز گویند **بشولیدن** بکسر اول بروزن بکوشیدن بمعنی دیدن و دانستن و بر هم زدن و پریشان کردن و درمانده و سرگشته
شدن باشد و بمعنی کارگزاری کردن و کار سازی نمودن هم هست و بفتح اول نیز درست است **بشولیده** بروزن نکوهیده بمعنی دیده و دانسته و کار سازی کرده و آشفته و پریشان و بر هم زده و شوریده باشد
بشیولیمون بضم اول و کسر رابع و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی بذر قطونا را گویند که اسبغول باشد **بشیوبکه ابراهیم** با تحتانی و کاف دار و حرکت غیر معلوم و ابراهیم خود معلوم است بلغت اندلس

نوعی از خار است که در زمینهای سنگستان و زمینهای خشن و درشت روید و در صحراهای شیراز بسیار است و مگس عسل از گل آن خورش سازد و آنرا قرصعنه خوانند منفعت بسیار دارد **بشپین** بکسر اول و ثانی و سکون
تحتانی و نون بمعنی ذات باشد مطلقا اعم از ذات واجب و ذات ممکن **بشبون** بر وزن افیون بمعنی فربه باشد که نقیض لاغر است **بیان شانزدهم** در بای ابجد با طای حطی مشتمل بر ۱۲
لغت و کنایت **بط** بفتح اول و سکون ثانی کنایه از صراحی شراب باشد که بصورت مرغابی ساخته باشند و در عربی مرغابی را گویند **بطارسن** بفتح اول بر وزن مدارس بیونانی نام دوائی است که آنرا خسرو
نیز گویند و آن چوبکی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند مغز آن فستقی بود و گرد و دانه دار نافع است **بطباط** طا با بای ابجد بر وزن طواطا بلغت سریانی رستنی باشد که آنرا سنج مرد گویند **بطرا** بر وزن صحرا بیونانی
کوه را گویند و بعربی جبل خوانند و بجای حرف اول فای سعفص هم بنظر آمده است **بطراخو** با خای نقطه دار بر وزن شفتالو و بطراخون بر وزن افلاطون بلغت یونانی جانوری است آبی که آنرا
ورق گویند و بعربی ضفدع خوانند **بطراخیون** بفتح اول و خای نقطه دار مکسور و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از کرفس صحرائی باشد و آن گرم و خشک است در چهارم **بطراسالیون**
لغتی است یونانی مرکب از بطرا و سالیون با سین بی نقطه بالف کشیده و لام و تحتانی و واو و نون بمعنی کرفس کوهی چه بطرا کوه را گویند و سالیون کرفس را **بطرالاون** با لام بالف کشیده و فتح واو و
سکون نون هم یونانی است بطر را گویند و آنرا بعربی بین البحر خوانند گرم و خشک است در چهارم **بطریق** بکسر اول و ثالث و سکون تحتانی و قاف مجتهد ترسایان باشد و نام پادشاه ... نشین هم بوده است از ترسایان **بطریخارانی** کنایه از
شراب باشد **بطلمیوس** بفتح اول و لام نام پادشاهی و حکیمی بوده یونانی و بمعنی دوستدار جنگ نیز گویند و بتقدیم یای حطی بمیم بنظر آمده است که بطلیموس باشد **بطلیمون** با یای
حطی بر وزن انکلیون نام ... است و نام رستنی است در مغرب زمین **بیان هفدهم** در بای ابجد با عین نقطه دار مشتمل بر ۱۳ لغت و کنایت **بغ** بفتح اول و سکون ثانی زمین کنده و گود را گویند و نام
بتی هم است و عربان بت را صنم خوانند **بغا** بر وزن خطا حیز و پشت پای را گویند و بعربی مخنث خوانند **بغاز** بر وزن طراز چوبی که کفشگران مابین کفش و قالب گذارند و درودگران در وقت
شکافتن چوب بر رخنه آن نهند و بایمعنی بجای حرف ثانی فا هم گفته اند **بغامه** بر وزن و معنی نامه غول بیابانی را گویند **بغتاق** با تای قرشت بر وزن چخماق کلاه را گویند و بمعنی فرجی
هم گفته اند و بایمعنی بجای فوقانی طای حطی هم آمده است **بغداد** با دال ابجد بر وزن فرهاد نام شهری است از عراق عرب اصل آن باغ داد بوده است بسبب آنکه هر هفته یکبار انوشیروان
در آن باغ بار عام دادی و داد رسی مظلومان کردی و بکثرت استعمال بغداد شده است و نام خط دوم است از جام جم و کنایه از شکم نیز هست **بغداد خراب** و بغداد خالی کنایه از گرسنگی
و شکم خالی باشد و ساغر خالی از شراب را نیز گویند **بغرا** بفتح اول بر وزن صحرا خوک نر باشد و بعربی خنزیر گویند و بضم اول نام پادشاهی بوده است از خوارزم و کلنگی را نیز گویند که در وقت پرواز
پیشاپیش همه کلنگها رود و نام آشی است مشهور و چون واضع آن آش بغرا خان پادشاه خوارزم بوده موسوم بنام او ساخته بغرا خانی میگفتند و اکنون خانی را انداخته و بغرا هم اند
بغشور بفتح اول بر وزن مخشور نام قریه ایست میان سرخس و هرات و معنی ترکیبی آن بغ شور است که گو آب شور باشد چه بغ بمعنی گودال است **بغطاق** با طای حطی بر وزن
چخماق کلاه و فرجی را گویند **بغل** بفتح اول و سکون ثانی و لام نام یهودی بوده صرافی و درهم بغلی که در کتب فقهی مرقوم است زر ده دهی بوده است و او را ابن البغلی میگفته اند و در عربی استر را گویند
که از جمله دواب مشهور است **بغلتاق** با فوقانی بالف کشیده و بقاف زده طاقیه کلاه و فرجی را گویند و برگستوان اسب هم گفته اند **بغلتری** با فوقانی بر وزن قلندری کنایه از خجالت و شرمندگی باشد
بغل زدن کنایه از شماتت کردن باشد **بغلطاق** با طای حطی بر وزن و معنی بغلتاق است که طاقیه کلاه و فرجی برگستوان باشد **بغلک** بفتح اول بر وزن غلک گرهی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد
و در بچه شود و آنرا غدود ... نیز گویند **بغلک زدن** کنایه از شماتت کردن باشد **بغلتقار** با قاف بر وزن سنگسار پرنده ایست ابلق با پای سرخ و دم دراز و منقاری بهمین دو گوشتش حلال است بجای حرف
ثانی قاف و بجای حرف آخر رای قرشت هم بنظر آمده است **بغند** بر وزن سمند پوستی است غیر پخته که آنرا وغم خوانند و کفش از آن دوزند **بغیاز** با یای حطی بر وزن شهباز شاگردانه را گویند و آن زری باشد اندک که بعد از اجرت
استاد بشاگرد دهد و شیرینی را نیز گویند که در وقت جامه نو پوشیدن بخش کنند و بمعنی مژده و نوید هم است و با رای قرشت نیز بنظر آمده است که بر وزن شمار باشد **بغیازی** بفتح اول بر وزن شماری ... مرد کا
را گویند و بمعنی شاگردانه هم آمده است **بیان هژدهم** در بای ابجد با فا مشتمل بر ۶ لغت **بف** بفتح اول و سکون ثانی فراخ و لاهگان باشد و آنرا فتنه گویند **بفار** بر وزن انار چوبکی باشد که کفشدوزان
مابین کفش و قالب گذارند و درودگران در وقت شکافتن چوب بر رخنه آن نهند **بفتری** با تای قرشت بر وزن جعفری فتین جولاهگان و نساجان باشد و کارگاه جولاهی نیز گفته اند **بفج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم کفک دهان
و الکی در وقت سخن گفتن از دهن مردم بیرون افتد و شخصی را نیز گویند که در اثنای حرف زدن آب از دهن بچکد و بعضی گویند لبی است که پیوسته آب از آن ریخته باشد و لب سطبری را نیز گویند که از قهر و خشم بر هم نهاده باشد و با جیم فارسی
هم آمده است **بفخم** با خای نقطه دار بر وزن مرهم بمعنی بسیار باشد و پارچه جامه را نیز گویند که بر سر چوب کرده بر نیزه بندند و بر گاه شکار بپاشند ... **بفشن** بر وزن کفش عظمت و شکوه و کر و فر
باشد **بفلفین** ... بر وزن ... و بایمعنی بالاخانه را گویند **بفم** بفتح اول و سکون ثانی و میم ... و بفتح ثانی هم بنظر آمده است **بفنج** بفتح اول و نون و
سکون ثانی و جیم نوعی از ماریست ... که گزنده است و بزهر ... **بیان نوزدهم** در بای ابجد با کاف تازی مشتمل بر ۲۴ لغت و کنایت **بک** بفتح اول و سکون ثانی غوک را گویند و آنرا بعربی ضفدع
خوانند اگر چون ضفدع سبز را گویند و در چشمه که موی باقی ماند ... باشد آن نوع بی ابلقند و قدری از آن طلا کنند دیگر نیاید و بمعنی گرگاه و جنگل و بیشه هم آمده است و نام شهری است در ماوراء النهر و ... نیز گفته اند
و بضم اول انجاره و ربوری گویند و نوعی از کوزه باشد که دهنش تنگ و گردن کوتاه بود و شکم آن پهن ... گرم باشد و آنرا تنگ هم میگویند و بمعنی بی هنری و بی عقلی هم آمده است و بکسر اول انگشت و رخسار را گویند
بکار آب بودن کنایه از دائم الخمر بودن است یعنی پیوسته شراب خوردن **بکر** بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت دوائی است که آنرا چیا جنبر گویند و در مسهلات بکار برند و بعضی
گویند این لغت هندی است **بکبکه** با بای ابجد بر وزن معرکه روغن با کشک آمیخته را گویند و بمعنی فاسد کار و فساد کننده هم است **بکتاش** بفتح اول و تای قرشت بر وزن خشخاش امر بخراشیدن و ...
گردن باشد یعنی بخرام و جلوه کن و نام یکی از پادشاهان خوارزم هم بوده گویند باین معنی ترکی است و بکسر اول هم است **بکتوسان** با تای قرشت و سین بی نقطه ... نام مردی بوده دانا و فهمیده و عاقل و عالم

بکران خرج بکسر اول کنایه از جوانان بهشتی باشد بکران آهنت بکسر اول طعام چسپیده و بریان شده باشد در ته دیگ و هر چیزی دیگر برنج نقصان بر وزن ترشست بازای بکران شاعری هم بوده

بکرو شده بکسر اول ستارگان بسیار است و آن ... بکرانی بفتح اول بر وزن صحرائی نام میوه ایست میان نارنج و لیمو لیکن از نارنج کوچکتر و از لیمو بزرگتری باشد از ستارهای آسمان باشد

بکری بفتح اول و ثالث بر وزن مشتوی ... بکرمنباط خزان کنایه از شراب انگوری باشد و شراب انگور را گویند که هنوز از آن نخورده باشند روی کنایه از شرابی است که آن را هنوز از خم بر نیاورده باشند

بکسمات بفتح اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بتای قرشت زده نوعی از نان و عنی باشد که روی ... آن را در مربع ... میان نارنج و لیمو میوه باشد شیرین ... بکلای است که آن

بکسیم بفتح اول و شین نقطه دار و سکون ثانی ارسی باشد که بر شکم دگر چرم ... دم بر آید و آن را بعربی بکلم گویند بکسه بضم اول و سکون ثانی و فتح سین بی نقطه حصه و پاره چیزی را گویند بر وزن بجهت ... دارند

بکم بر وزن ... رنگ بفتح اول و سکون ... رنگ حیوان دم بریده را گویند و بفتح اول بر وزن رنگ ... بکنگ بفتح اول بر وزن ... آمده است بکاف فارسی هم آمده است و معرب است و بقم چیزی باشد سرخ که رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند و بقم معرب است از ...

بکوک بضم اول و ثانی بواو رسیده و بکاف زده کشانه تیر باشد که عربان هدف خوانند و ظرف جام شراب خوری را نیز گفته اند و بعضی گویند ظرفی باشد که از الصوت جوالی ساخته باشند بدان و باکاف فارسی نیز آمده است

بک و لک بضم اول و رابع که لام باشد و سکون کاف و این لغت از اتباع است همچون خان و مان و تار و مار بمعنی ناهموار و درست باشد و معنی بی عقل و بی شراب ... و بمعنی بجای کاف آخر لام هم بنظر آمده است

بکونک بفتح اول و ثانی و نون بر وزن ... بکوبه بفتح اول بر وزن نمونه بمعنی بکوب است که ... گوید بکوبه چوبان بابا و حرم و نای قرشت بر وزن ... مالی هنری نیز آمده است

بکلیاسا با اول و سکون ثانی و یای تحتانی و سین بی نقطه هر دو بالف کشیده ... را گویند و آن ... است که پیوسته بجهت ... آمده ... و بلند و دو طرفش مالیده است که میانش بر آمده و دو طرفش ... بمعنی خشت تابنده ... بر روی آن ...

بکیان بستیم در بای ابجد و کاف فارسی مشتمل بر نه لغت و کنایت بکیاش بر وزن ... نوعی از سلاح جنگ باشد و آن آهنی چند است که بهم وصل کرده اند و بر روی آن مخمل ... و امثال آن کشیده اند و در روزهای جنگ بپوشند ... گویند بکسل بکسر اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و لام امر بر گسستن و از هم جدا کردن باشد و این لفظ را بجائی استعمال کنند که ممکن بود و بمعنی در چیزهای دیگر بطریق حقیقت

است در انسان و مردمان بطریق مجاز یعنی ترک اختلاط و آشنائی کن بگل گرفتن کنایه از حسن روش کردن و مخفی نمودن باشد بگم بر وزن بقم است و آن چوبی باشد سرخ که رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند و بقم

معرب است بگماز بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی شراب خوردن باشد و بمعنی شراب نیز گفته اند و بفتح اول بمعنی جشن و بمعنی عیش و مهمانی آمده است مطلقا بگماز

کردن بر وزن ... کردن بمعنی مجلس شراب داشتن باشد بگند بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی آشیان باشد که جای و مقام مرغان است بگنگ بر وزن ... حیوان دم

بریده را گویند بگنی بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده شرابی باشد که از برنج و ارزن و جو سازند و آن را بعربی مزر خوانند و بلغت دیگر بوزه گویند بیان بست و یکم در بای

ابجد با لام مشتمل بر هشتاد و پنج لغت و کنایت بل بفتح اول و سکون ثانی پاشنه پا را گویند و در عربی اثبات بعد از اثبات باشد و بکسر اول مخفف بهل است که امر بگذاشتن باشد یعنی بگذار و بهل و نام

میوه ایست در هندوستان شبیه به ... از آن انار هندی ... گویند و بشیرازی بل شیرین و بعربی ... خوانند و بعضی گویند میوه باشد هندی به بزرگی آلوچه و درخت آن بدرخت زرد آلو میماند و بضم اول

بمعنی بسیار باشد همچو بلهوس و بلکامه یعنی بسیار هوس و بسیار کام بلابه بکسر اول بر وزن کلابه بمعنی هرزه گوی نابکار و فاسق و بدکاره و فحاش باشد و این لفظ را بر زنان بیشتر اطلاق کنند و تضرع و چاپلوسی

سخن کردن را نیز گویند و بعضی بمعنی اول بجای یای ابجد حرف ... آورده اند بر وزن گرایه باشد بلاج بفتح اول بر وزن ... گیاهی است که از آن بوریا بافند و حصیر بوریا را نیز گویند بلادر بر وزن بهادر دارو

هست که ... بکار برند و آن را بیونانی انقردیا گویند و بعضی گویند نام درختی است که ... باور ... بر زنان را ... گفته اند ... بلادور ... اوس ...

بعنی بلاذر است که مذکور شد و در هندوستان تصدقات را گویند بلاده بفتح اول بر وزن کباده بدکاره و فاسق را گویند و بمعنی بکسر اول هم آمده است مفسد و مفتن را نیز گویند بلار بفتح اول بر وزن بهار از

باشد و آن بیخ خاری است که اهل ... گویند اگر با سرکه بسایند و بر داء الثعلب طلا کنند مفید باشد بلارج بفتح اول و رابع و سکون جیم پرنده ایست که از لک لک خوانند بلارک بر وزن تبارک نوعی از فولاد

جوهردار باشد و شمشیر بسیار جوهردار را نیز گویند و بمعنی جوهر شمشیر هم آمده است بلاژ بکسر اول و سکون زای فارسی بمعنی ... بلاساغون با سین بی نقطه و غین نقطه دار بر وزن ...

نام شهری است بزرگ در ماوراء النهر نزدیک بکاشغر و بنای آن ... افراسیاب بوده و تا زمان سلطنت گورخان تعلق باولاد افراسیاب داشته بلانیوس بکسر اول و سین بی نقطه و تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه

دیگر زده بلغت یونانی چیزی است ... بلاش بفتح اول بر وزن ... نام پسر فیروز ... از ملوک ... بوده و او ... ملک

شاه ... و نام شهری ... بلاشجرد بفتح اول و کسر جیم معرب بلاش گرد باشد و آن قریه است بر چهار فرسنگ

مرو شاهجان و آن را بلاش پسر فیروز بنا کرده است بلال بفتح اول بر وزن کمال ... و آن بیخ خاری است که ... انسان ... هم گویند بلالک با لام بر وزن و معنی بلارک است

که نوعی از فولاد جوهردار باشد و شمشیر هندی را نیز گویند بلای سیاه کنایه از تشویش و ملامت ... و آزار باشد بلایه بفتح اول بر وزن طلایه ... نابکار و تباه کار را گویند ... فاحشه و فحاش ... گفته اند

و بکسر اول هم آمده است بلبسکه بفتح اول و ثانی بحد ... و کاف و سکون ثانی ... و کره تازه را گویند بلبل کسیج بکسر لام و فتح کاف فارسی و سکون ... جیم ... را گویند که پرنده ایست ... و پوسته در ... باشد

بلبله بفتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی کوزه لوله دار را گویند و بمعنی صدا و آواز صراحی هم آمده است و بمعنی اندوه و گرفتگی دل نیز هست بلبلی بضم اول بر وزن سنبلی بمعنی شراب پیاله شراب باشد

نوعی از حرم ... که از آب بسیار لطیف و نازک سازند و با الوان غیر مکرر رنگ کنند و جنسی زر زرد را نیز گویند بلبن بفتح اول و ثالث بر وزن ... بعربی ... گویند و در عربی بلبلها ... خوانند بلبوس بر وزن

ملبوس نوعی از پیاز صحرائی باشد و آن را بعربی بصل الزیر و بصل الذئب خوانند ... بلبیس بکسر اول ... بر وزن ... نام دارو ...

غیر معلوم بلج بفتح اول و ثانی و سکون جیم ... عرب ... خرما را گویند یعنی خرمای نارس ... بلج ... باشد بلجع گویند و بضم اول هم بنظر آمده است بلج بفتح اول

نیز چون در خلاف باشد بلیغ گویند و بضم اول هم بنظر آمده است **بلخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نام شهری است مشهور از خراسان و آن از شهرهای قدیم است و الحال متعلق به فارس و آنرا قبة الاسلام خوانند و لقب
آن بامی است گویند برمکیان از آنجا بوده اند و مفتوح العنوه است و کدوی را نیز گویند که شراب در آن کنند **بلخج** با جیم فارسی بر وزن اسفنج و آن شاه را گویند که فاریا باشد بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است
بلخچ بر وزن شلغم فلاخن را گویند و آن گفته باشد که از ابریشم یا از پشم بافند و دو ریسمان بر دو طرف آن بگذارند و شاطران و شبانان بآن سنگ اندازند **بلده** با دال ابجد و های بی حرکت غیر معلوم نام جوهر
بلخم آدم علیه السلام است **بلس** بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه در فرهنگ جهانگیری نام غاله‌ایست که از آن جامه‌ها بر بندند و در آتشها نیز کنند و بعربی عدس خوانند و در صحاح الادویه بمعنی تین ابیض آمده است که انجیر سفید باشد و انجیر
یا تمر باشد و با نون بمعنی عدس والله اعلم **بلسان** بر وزن سرطان نام درختی است مشهور در مصر گویند بعد از طلوع شعری شامی که آنرا سهی ساخته باشد برگ آن درخت فرو بر مدد و روغن از آن روان شود با بینج جمع
کنند و بعضی گویند شیشه‌ها در زیر هر برگی که نشتر زده اند بیاویزند و امتحان وی چنان است که قطره بر شیر کا چکانند بعد الیه ماند و اگر بسته شود و بر آب بچکانند و بر هم نشد و آب مانند شیر سفید گردد و آنرا بعربی
دهن البلسان خوانند و موضعی که درخت بلسان آنجاست باغ فرعون بوده است و آنرا عین الشمس خوانند و گویند از معجزه عیسی علیه السلام است و تخم آنرا حب البلسان گویند گرم و خشک است در دوم و گویند قوت ششم
را نافع باشد و بید انجیر گفته اند **بلسک** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی آهنی باشد که یک سر آنرا آهن کرده باشند برای نان از تنور جدا کردن و سیخ کباب را نیز گویند و بفتح اول و ثانی پرستو باشد و آنرا بعربی
خطاف گویند و بضم اول و ثانی چوبی باشد پانزده گنده که بدان بریان در تنور آویزند **بلسن** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون علز را گویند که بعربی عدس خوانند **بلشک** بضم اول و ثانی و سکون شین قرشت و کاف
بمعنی آخر بلسک است که چوبی پانزده گنده باشد که بدان بریان در تنور آویزند **بلعام** با عین بی نقطه بر وزن ... جام نام پسر باعوره است که او زاهدی بوده مستجاب الدعوة در زمان عیسی علیه السلام عاقبت ایمان خود
بباد رفت و بحذف الف نیز آمده است که بلعم باشد **بلغار** با غین نقطه دار بر وزن گلزار پوستهای رنگین خوشبوی بوج دار را گویند و آنرا بلغاری خوانند و نام شهری است نزدیک بظلمات و در آن زمان اسکندر بنا شده
و هوای آن بغایت سرد میباشد و طول روز آن شهر زیاده میشود و بعضی گویند نام ولایتی است که بلغار یکی از شهرهای آن ولایت است **بلغاق** بر وزن مشتاق بمعنی بلغاک است که فتنه و آشوب و شور و غوغای بسیار باشد
بلغاک با کاف بر وزن و معنی بلغاق است که شور و غوغای بسیار باشد چه بل بمعنی بسیار و غاک شور و غوغا را گویند **بلغد** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی بهم آمده جمع نموده و بالای هم نهاده باشد **بلغده**
بضم اول و ثالث بر وزن مشغله بمعنی بلغد است که فراهم آورده و بر روی هم نهاده باشد و بفتح اول و ثالث بمعنی کنده و ضایع گردیده چه هرگاه گویند مرغ بچه را بلغده کرد مراد آن باشد که کنده و ضایع گردید و بچه بر نیامد
بلغنجه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و شین نقطه دار و فتح نون آن باشد که یک سر ریسمان را حلقه حلقه کرده گرهی بر بندند و سر دیگر آنرا از میان حلقها بگذرانند بهیأتی که چون کشیدن ریسمان حلقها تنگ شود و همچنانکه
بر سر ازارها سازند **بلغند** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال ابجد فراهم آورده و بالای هم نهاده باشد **بلغندر** بضم اول و فتح ثالث و دال ابجد و سکون ثانی و نون و رای قرشت بی قید و
بی دیانت را گویند و بفتح اول لفظی است که در مدح و ثنا و دشنام نیز استعمال کنند **بلغنده** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح دال ابجد بمعنی بلغند است که فراهم آورده و بالای هم نهاده باشد و بفتح اول
یک لنگ بار و شتواره و یک لنگه اسباب را گویند و هر چیزی که بسته شود **بلغور** بضم اول بر وزن برزور هر چیز درهم شکسته و درهم کوفته را گویند عموما و گندم نیم
پخته که آنرا در آسیا انداخته شکسته باشند خصوصا **بلغونه** بر وزن و معنی گلگونه است و آن غازه باشد که زنان بر رو مالند و روی را سرخ گردانند **بلفخج** بفتح اول و فا بر وزن
بدبخت ماضی بلفخدن است که بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد یعنی جمع کرد و اندوخت **بلقدر** با قاف و دال ابجد بر وزن مختصر **بلقند** بفتح اول و قاف و دال ابجد و سکون
ثانی و نون و رای قرشت بمعنی دشنام و فلاج باشد بضم اول **بلقیس** بکسر اول و قاف بر وزن برجیس نام پادشاه شهر سبا بوده قصه او و سلیمان علیه السلام مشهور است
بلک بضم اول و ثانی و سکون کاف چشم بزرگ را گویند و بکسر اول و فتح ثانی تحفه و ارمغان و سوغاتی که دوستان از جهت دوستان فرستند و میوه تازه و نوباوه و جانور و هر چیز تازه و نو برآمده باشد که طبع از دیدن
محظوظ گردد و بمعنی چیز نادر که بعربی طرفه خوانند و کنجشکی که طرفه باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی تشنیعت است و آن چنگ بر وزن یکی یا بلکیی بود و بکسر اول و سکون ثانی آتش و شراره آتش را گویند **بلکامه**
بضم اول و سکون ثانی و کاف با الف کشیده و فتح میم پر آرزو و بسیار کام را گویند چنانکه بلهوس بسیار هوس را چه بل بمعنی بسیار باشد **بلکس** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه سر لوار را گویند و بضم اول و ثالث هم
گفته اند و بجای سین بی نقطه نون هم بنظر آمده است **بلکفد** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و فا و دال ابجد رشوت پاره را گویند و بکسر اول و ثالث هم درست است **بلکفده** بضم اول و فتح ثالث
و دال ابجد و سکون ثانی همان معنی بلکفد است که رشوت و پاره باشد **بلکفه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فتح فا از مشتقات بلاکیف است و آن قائل بودن بوجود محسوس و رئیس اشاعره در بحث رویت **بلکک**
بکسر اول و فتح کاف بر وزن خنک سنگ آب نیم گرم را گویند و آنرا شیر گرم خوانند **بلکل** بفتح اول و کاف بر وزن مشعل بمعنی بلکک است که آب نیم گرم باشد **بلکن** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن الکن
سر دیوار باشد و منجنیق را نیز گویند و بجای حرف اول بای حطی هم آمده است **بلکنجک** بضم اول و ثالث که کاف فارسی باشد و فتح جیم که خامس باشد و سکون ثانی و نون و کاف که سادس و آخر باشد چیز عجیب و
غریب و طرفه را گویند که دیدنش مردم را بخنده آورد و بفتح کاف فارسی هم درست است **بلماج** بضم اول و میم با الف کشیده بر وزن محتاج نوعی از کاچی است و آن آشی باشد بی گوشت بسیار رقیق و تنک و بضم
اول و فتح ثانی هم آمده است و بعضی گویند این لغت ترکی است **بلمون** بفتح اول بر وزن مجنون ساج صحرائی است و آن برگی باشد دراز مانند برگ کردکان آنرا بعربی عرعر بری خوانند **بلمه** بفتح اول
و سکون ثانی ریش انبوه و دراز را گویند و با معنی بضم اول هم آمده است و مردم ریش دراز را هم گفته اند **بلنج** بفتح اول و ثانی بر وزن برنج قدر و مقدار و اندازه چیزی را گویند و بفتح اول و ثانی نیز گفته اند
بلنجاسب بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم با الف کشیده و سین بی نقطه و بای فارسی زده گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند و بجای بای فارسی فا هم آمده است که بلنجاسف باشد **بلند** بفتح اول بر وزن
معروف است که نقیض پست باشد و بمعنی چوب بالائین در خانه نیز هست آنرا بعربی اسکفه خوانند و بمعنی چهار چوب در خانه هم گفته اند **بلند گرای** کنایه از کسی است که کسب علم کند
بلند نظر کنایه از عالی همت باشد **بلندین** بفتح اول بر وزن ... چوب بالائین در خانه باشد و بعضی چهار چوب در خانه را هم گفته اند و با معنی کاف فارسی هم آمده است **بلنکشت** و **بلنجمشک** بفتح اول و ثانی و سکون

... بوسته بود ند **بلوچیه** دار زرد ... و تره گربه نوشته ... بقل صحرائی و ... سنبل ... در مؤید الفضلا ... بسیار پیدا شود ... ال ... کنار آب ... و آن ... خود رو باشد و آن ...

تا لث و کاف فارسی ... بضم اول و شین ... نای قرشت ... معنی گنجشک است ... خود رو باشد ... **بلوچ** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی قومی باشند صحرائی ... شراب خورند ... بر وزن خروس ... **بلوتک** بضم اول و فتح تای قرشت ...

همسایه ... گویند و آن پرنده ایست که بعربی خطاف گویند **بلوتک** بضم اول و فتح تای قرشت بر وزن خروسک ... و آن گوشتی باشد که بر سر او رسته است و پاره گوشتی که بر ختنه گاه زنان ... باشد ... [illegible]

و کم عقل و شجاع و علامتی ... که بر ... طاق و ایوان نصب کنند و نام ولایتی هم است از ایران و تاج خروس ... اول هم آمده است و بمعنی ... اسم **بلوسیطوس** بالفتح

اوسنت است ... **بلوس** بالفتح اول بر وزن عروس معنی ... باشد ... که بعربی ... ندارد و آن ... درختی ... کلنار باشد و آن گل درخت اناری است که ...

اول و ضم ثانی و سکون لام و سین بی نقطه ... تحتانی رسیده و طای حطی ... و بلغت یونانی ... صورت حیوانات ساخته باشند و بدان شراب خورند ... گویند جائی ...

در باد ... دوم ... **بلوک** بضم اول بر وزن سلوک ... شراب ... گویند و بعضی گفته اند ظرفی باشد که آنرا بصورت ... **بلونک** بالفتح اول و نون بر وزن ... گویند و بمعنی ... جائی ...

برجستن ... دهه و ... بمعنی جماعت باشد **بلون** بضم اول بر وزن ... بمعنی بنده باشد که در برابر ... **بلونک** ... **بتا** ... پارچه ساده ... نقشی ... آن ...

نوشته اند والله اعلم **بلونه** بالفتح اول و نون بمعنی بلونک است که ... باشد **بلیاد** بابای حطی بر وزن بغداد ... گویند ... خضر علیه السلام ... آن ...

بابیان بالفتح اول ... بر وزن علیان نام خضر علیه السلام است که برادرزاده الیاس ... باشد و نام قریه ایست از ولایت کازرون ... اولیاء الله بسیار است ... سرد و خشک است در

... نام ... **بلیلا** بالفتح اول و ثانی ... تحتانی رسیده و لام بالف کشیده نام حضرت ... علیه السلام است ... انجیل عیسی **بلیلیه** بالفتح اول بر وزن ... بیان **دوم** در بای ابجد با نون مشتمل بر ... هشتاد و یک

... **بلیناس** بالفتح اول و ثانی ... تحتانی ... بالف کشیده و سین بی نقطه زده نام حکیمی است که ... باشد ... **بیان** **دوم** ... باشد ... هم دارد و ... مردم ... آن ...

لغت و کنایه ... **بن** بالفتح اول و سکون ثانی ... و باغ و زراعت ... باغبان ... معروف ... در اصفهان ... درخت

... بعربی ... گویند و بضم اول بنیاد و پایان و بیخ درخت ... سوراخ ... باشد که بعربی ... خوانند ... معروف ... **بناست** باول و بالف کشیده ... سین ... نقطه و ...

... **بنابه** بالفتح اول ... بای ابجد و ثانی بالف کشیده ... **بناست** ... گویند ... زن ...

... باشد که آنرا ... گویند و بعربی صمغ البطم خوانند و خاصیت آن ... **بناغ** بالفتح اول بر وزن ... ریسمان ... گویند که ... پیچیده شود ... **بنام**

باشد ... **بناگوش کردن** کنایه از آنست که چون طفل ... انگشت ... گوش ... و انقیاد کردن ... تعجب ... گفته

بکسر اول بر وزن نظام بمعنی بنام باشد ... **بنام ایزد** یعنی بنام خدا و این کلمه را در محل تعجب گویند ... و بجهت دفع چشم زخم نیز استعمال کنند چنانکه گویند نام خدا ... گاهی بجهت قسم نیز گفته

... **بناج** بالفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون و جیم زده بمعنی ... است ... باشد که یک شوهر ... باشد ... گویند و ... بعربی ضره خوانند و بعضی ... گویند

که دو زن ... **بناو** بالفتح اول و واو بر وزن ... بعربی ... آمده است **بناوند** ... اول و واو مفتوح بنون ... دال ابجد زده ... داشتن

و نگاه داشتن ... **بنبا** ... بر وزن عنقا ... درخت ... باشد و شیرازی ... **بن** گویند

... **بلبل** ... بر وزن ... **بنبر** بر وزن لنگر ... است ... بلغت هندی ... **بلبل** بابای ابجد بر وزن صندل ... ثمر ...

بخت بر زمین مالیدن کنایه از ... بخت و دولت باشد **بنبر** بر وزن ... **بنج** بالفتح اول بر وزن رنج ... درختی ...

... **بنتومه** بابای قرشت بر وزن معصومه ... درخت ... بادام و انجیر ... گرم ... درخت ... **بنج** بالفتح اول بر وزن رنج ... که یک ...

باشد ... **بنجشک** ... بعربی ... **بنجشک مسه** ... بمعنی گنجشک است که بعربی عصفور خوانند **بنجشک زوان** بالضم زای ... هوز و واو بالف

کشیده بنون زده لسان العصافیر است ... **بنجک** بضم اول بر وزن ... گلوله کرده را گویند ... **بنجه** بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی جمعی ... و

حروف ... **ابند** بر وزن چند ... معنی دارد ... ناصله ... عضو ... صندوق و کشتی و امثال آن ...

را گویند و مکر و حیله ... عهد و پیمان ... گویند ... گره ... سدی که در پیش آب بندند ... گویند فلان ... از فلان

است یا در بند ... بمعنی ... طناب ... باشد ... و آن ... باشد ... چند بیت ... ردیف و قافیه

دیگر ... بنده را گویند ... جفت گاوی ... گویند ... زراعت کردن ... آرا ... کاغذ ... کاغذ ... یک بند

گویند و ... غنیم ... بند ... گویند ... بندها ... و امثال آن ... ولایتی ... طلوع و توقیع را گویند

علیا ... باشد و آن ... معروف **بنداد** بضم اول بر وزن ... بمعنی بنیاد ... **بندار** بالضم اول بر وزن ... گویند ... صاحب تحمل ...

... و گران ... گویند ... شعرای قدیم است **بند امیر** ... در حوالی شیراز که در زمان عضد الدوله ... امیر نام ... بعضی گویند ... امیر نام

بازاده خود این بند ... **بند خنت** بضم اول و ثالث ... سکون ثانی ... فوقانی بمعنی چهره و روی باشد **بندد** بضم اول بر وزن ... بمعنی اصل ... **بندر** بالضم

بر وزن ... شهر ... در ولایت ... بالفتح اول و ثالث بر وزن ... جائی باشد که قافله و تجار ... **بندرز** بالفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و زای ... نقطه دار ... گویند ...

نیز آمده است **بندروغ** بالفتح اول و ضم رابع و سکون ثانی ... و غین نقطه دار ... باشد ... چوب و علف ... خاک و گل ... آب بندند تا آب ... زراعت ... **بندش** ...

و ثالث بر وزن بفرش بند بطلاحی کرده و گلوله نموده باشد بجهت رشتن و بکسر ثالث نقش کردن سیم و زر باشد بتیغ خاص و نام ولایتی هم هست بندشهریار که الشام نوائی است از موسیقی بندق بضم اول و ثالث
و سکون ثانی و قاف بمعنی فندق است و بعضی گویند معرب است گویند که مغز آنرا با انجیر و سداب بخورد زهر بروی کارگر نکند و سموم را نافع است گویند معرب از فندق است بندق شکستن کنایه از گوزیدن باشد
بندق هندی ازلست بمقدار فندق که آنرا ریته گویند و رنگ آن سیاهی زند گویند اگر آنرا بکوبند و بیفزایند داخل سرکه کنند [illegible] بندک بر وزن اندک بند بطلاحی کرده و گلوله نموده را گویند بجهت
رشتن بندیمن بفتح اول و سیم و کسر ثالث نکه گوی گریبان گویند بندیدان بضم اول کنایه از اعتبار و فرمان برداری و اطاعت و قبولیت تمام باشد بمعنی خیره و لب [illegible] از هم است و قصد و اراده را نیز گویند بندر
بضم اول و ثالث بر وزن جرز ریسمانی باشد که بدان جوال و توبره و امثال آن را بندند و بفتح اول نفس مطبوع را گویند که آن قوت متخیله ادراکات است جمع آن بندار از اینست بندلشه بر وزن و معنی اندیشه است که
فکر و خیال باشد و بند [illegible] بمعنی خیالات و تخیلات بندیسه بر وزن سینه نکه و گوی گریبان را گویند و بجای یا میم و نون هم بنظر آمده است که بندمه باشد بنساله بضم اول و سین بی نقطه با الف کشیده بر وزن نباله
[illegible] گویند بنشاخت بکسر اول و شین قرشت با الف کشیده بر وزن نواخت ماضی بنشاختن است یعنی نشاند و نشانید بنشاختن بر وزن و معنی نشانیدن باشد بنشاست با سین بی نقطه بر وزن نواخت
بمعنی نشست باشد که ماضی نشستن است بنطاسیه بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی با الف کشیده و سین بی نقطه مکسور و یای حطی با الف کشیده بلغت یونانی مشتری را گویند بنفشه بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است گل
باشد معروف طبیعت آن سرد و تر است در دوم و سیم و معرب آن بنفسج باشد و نام گیاهی هم هست که در آب روید بنفشه گون طارم کنایه از آسمان است بنفشه گون خیمه کنایه از آسمان و زمین هر دو باشد
بنقه بفتح اول و قاف [illegible] نوعی از رطایا باشد مانند عدس خوب و منفعت آن هم مانند عدس است بنک بفتح اول و ثانی و سکون کاف مضمر است که حبة الخضرا است و چیلاق هم باشد و آن درختی در کوهها و جنگلها حاصل
میگردد و نوعی از قماش ابریشمی اطلس لوح و کرمان گلهای زربفت باشد و گلها و نشانها را گویند که بروی صورتهای [illegible] از خوردن شراب بهم رسد یا عرق بر پیشانی ایشان نشیند و بضم اول مصغر بن است یعنی درخت
کوچک و بمعنی نشان و اثر هم است چنانکه گویند از فلانی یا از فلانه چیزی بنک نمانده است اراده آن باشد که نشان و اثر نمانده است و بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بوسبح ام غیلان باشد و آن درختی است صحرائی
هندولایت مصر بن کار خوردن بضم اول و کسر ثانی کنایه از شرم شدن بجهت عاقبت و انجام بایان کار باشد بنکان بکسر اول و کاف فارسی با الف کشیده بر وزن فنجان طاسی باشد که دهقانان
بن آنرا سوراخی کرده باشند و آنرا در ظرفی پر آبی گذارند بمقدار زمانی که پر شود آب از رود و قنات بازیابند بر هر یک و بعضی یک روز و بعضی چهار روز آنچه مقرر شده باشد و مطلق پیاله را نیز گویند
و معرب آن فنجان است بنگاه بضم اول و کاف فارسی با الف کشیده بر وزن نگاه منزل و مکان و جائی که اقمشه و جنس در آنجا نهند بنگران بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف و رای بی نقطه با الف کشیده
بنون زده [illegible] باشد بنگره بفتح اول و کاف فارسی بر وزن سنگره شوخی و ذکری را گویند که زنان بوقت خوابانیدن اطفال
بخوانند تا ایشان بخواب روند و بکسر اول ریسمانی که در محل نشستن بیندبند [illegible] گردد بنکش بفتح اول و کسر کاف فارسی بر وزن زرکش نام ولایتی است از ماوراء النهر و بضم اول و کاف فارسی بمعنی لفظ
است که آنرا بعربی بلع میگویند بنگشتن بضم اول و کاف فارسی بر وزن رشتن بمعنی بلع کردن است ناچاویده فرو بردن باشد بنگل بضم اول و کاف فارسی بر وزن سنبل درخت گل و ثمر درخت گل را گویند و نام میوه هم هست
سیستانی و بعضی گویند میوه ایست [illegible] بنگلک بر وزن بلبلک تصغیر بنگل است که میوه [illegible] باشد که آنرا خورند و بفتح ثالث هم آمده است [illegible] بنگن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون
آهنی باشد [illegible] از چوب آن نصب کرده باشند و هر دو طرف آن دو ریسمان بندند یک شخص دسته آنرا و دیگری ریسمان را بکشد و زمین ابدان هموار کنند و بعربی آنرا مسوه و مسنه خوانند بنگوج بفتح اول و سکون ثانی و ضم
ثالث و واو ساکن و جیم [illegible] گویند بنگوش بضم اول و کسر ثانی معروف است که زیر بن گوش باشد و کنایه از اطاعت و انقیاد و صدق و ادب تمام بود در سخن شنیدن را نیز گویند بن کوهی بفتح اول
و کسر ثانی گیاهی است بسیار [illegible] بنگه بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و اظهار های هوز یعنی بنگاه است که جا و مقام و منزل باشد و جای [illegible] گذارند و با خفای های
بمعنی بانگ است [illegible] بنلاد با لام بر وزن بنیاد بمعنی بنای عمارت و دیوار باشد [illegible] بنمین با میم [illegible] بلغت زند و پازند [illegible] گویند که برادر دختر است بجای تحتانی نون
هم بنظر آمده است والله اعلم بنوج بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و جیم [illegible] انبار گندم و جو و کاه و غیر آن بنوان بفتح اول [illegible] زراعت و نگاهبان خرمن را گویند و بضم اول
هم آمده است نگاهدارنده اسباب و اموال را نیز گویند بنوره بفتح اول و ثانی و رای قرشت و سکون ثالث بمعنی اول بنلاد است که بنیاد و بنای عمارت و دیوار باشد بنوسرخ بضم اول و ثانی
و سکون ثالث و سین بی نقطه و سکون رای قرشت و خای نقطه دار نام غله ایست که آنرا بعربی عدس گویند خوردن آن تاریکی چشم آورد بنوسیاه بنو معلوم بکسر سین بی نقطه و تحتانی
با الف کشیده و بهای زده غله ایست که آنرا ماش گویند آن ضعیف دندان و بصر باشد بنوماش بنو معلوم و میم با الف کشیده و بشین قرشت زده بمعنی بنوسیاه است که ماش باشد و [illegible]
نیز گویند که آن نوعی از ماش است بنونخله بنو معلوم بفتح نون و سکون خای نقطه دار و لام مفتوح نوعی از عدس صحرائی باشد و آنرا عدس مر خوانند بنوه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و
خفای های هوز مطلق خرمن را گویند اعم از خرمن غله و کاه و غیره و بضم ثانی و اظهار های هوز نیز هست که بر وزن صبوح باشد بنه بضم اول و فتح ثانی بار و اسباب و رخوت خانه و املاک و دکان و خانه
و مکان و منزل را گویند و بفتح و تشدید هر چیز را نیز گفته اند و بفتح اول جانب بار یک را گویند بنه گسستن کنایه از کوچ کردن و سفر باشد بنیاد بریخ نهادن کنایه از بی مداری و بی ثباتی
باشد بنیان بضم اول و سکون ثانی و تحتانی با الف کشیده و بنون زده نام حوض نعمان است آن برکه بوده آب آن در نهایت شوری و تلخی [illegible] قدوم سرور کائنات آب آن شیرین
شد بنیچه بضم اول بر وزن کلیچه جمعی را گویند که بر اصناف حرفت و املاک می بندند بنیر بکسر اول [illegible] یعنی هر که دل شاد باشد و بمعنی بخیل [illegible] آمده است و گاهی در میان
سخن بجای نیز هم بکار برند که بعربی ایضا گویند بنیک بر وزن شریک [illegible] باشد [illegible] بیان بیست و سوم در بای ابجد با واو مشتمل بر یکصد
و چهار لغت و کنایت بو بضم اول و سکون ثانی مجهول معروف است که رائحه باشد و مخفف بود و بوا باشد [illegible] هم هست و گوشت [illegible] کوهی را نیز گویند و بفتح اول [illegible] را گویند

گویند که بیس نامه بچه مرده بیرون آید گمان برند خود شیر پدر بو الفضل بضم اول و ثانی بالف کشیده و مخفف ابو دادا باشد یعنی پدر داد بوارد بک اول و ثانی الف کشیده براو و دال بی نقطه زده ترشیده باشد که در برابر تیری است

بواس بفتح اول بوزن پاس محنت و آزار و رنج و سختی باشد بو اسحق طایفه باشد و منسوب با بو اسحق کازرونی هستند یکی از آنها ابو اسحق گویند بو اشته بفتح اول بر وزن سرانشته جانور شاخ دار شبانان ابراک بندد

چند باشد با اندام کوب ستّه و سینه تیر دار و که دهقانان بدان غله کوفته را بر باد دهند تا از کاه جدا شود و آنرا بالعربی مذری خوانند بوالجد زبر لام و خای نقطه دار و جیم و دال بی نقطه بر وزن گل بر سر کلیم و

بی دین و بد دیانت را گویند بو القاسم کنایه از بو الفضول و شوخ چشم باشد بو الکفد بفتح کاف و سکون فا و دال ابجد بمعنی شوخ و پاره باشد بو الکنجک بکاف فارسی و سکون نون و ضم جیم و کاف ساکن

هر چیز که آن عجب و غریب و طرفه باشد و دیدنش خنده آورد بوب بر وزن چوب فرش و بساط خانه را گویند و بمعنی بجای حرف اول حای حطی هم آمده است بو با بالضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف

کشیده آشی را گویند که از گوشت بزکوهی پخته باشد بو باس بسکون شین قرشت بمعنی قدیم و جاوید و همیشه و سرمد باشد بو برد بضم اول و ثالث و سکون ثانی و را و دال بی نقطه بلبل را گویند و بعربی عندلیب

خوانند بو بردک بفتح دال و سکون کاف بمعنی بو برد است که بلبل باشد بوپک با بای مجهول بر وزن چابک دختر بکر و دوشیزه را گویند و هدهد را نیز گفته اند که مرغ سلیمان باشد و بزبان هندی ... خوانند

را گویند بوپو بضم و بای ابجد و سکون واو و شانه سر هدهد را گویند و آنرا مرغ سلیمان هم گفته اند و در بعضی جا زنان خواهر خود را بوبو خوانند بو بوبه بفتح بای حطی بمعنی بو بوست که شانه سر هدهد باشد

بوبه بضم اول و فتح ثالث بمعنی آرزومندی و آرزو باشد و بعربی تمنّی گویند و هدهد و شانه سر را نیز گفته اند و بمعنی دل آرزو هم باشد بجای حرف اول حای حطی هم آمده است بوته با تای مجهول و فتح تای قرشت

رستنی و درخت بی شاخ و برگ را گویند که بسیار بلند نشود و بر زمین نزدیک باشد و بچه آدمی و سایر حیوانات را گویند و بچه شتر را خصوصاً و بمعنی شانه سر هم آمده است و ظرفی را نیز گویند که از گل ساخته باشند

و طلا و نقره و امثال آن در آن بگدازند و معرب آن بوتقه و بعربی خلاص گویند بوته خاک کنایه از بدن و قالب انسان باشد بوتیمار با میم بر وزن موسیقار نام مرغیست که او را غم خورک نیز گویند

و او پیوسته در کنار آب نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد و او را بالعربی یمام و بیونانی سقیفس خوانند خوردن گوشت او بی خوابی آورد و مقوی قوت حافظه باشد و ذهن را تند

و تیز کند بوج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی چنبره و حلقه و گرد و قرص باشد و بضم اول اندرون دهان را گویند بوجبار بجیم و بای فارسی بالف کشیده بر وزن لوبیا ... و بادرنگ را گویند بوجا

با حای بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی گیاه ماه پروین را گویند و آنرا بالعربی جدوار خوانند و گویند پادزهر زهرهاست بوخت بر وزن سوخت بمعنی آسیب باشد که برادر ... است بوخل

بر وزن نوفل خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقاء خوانند بوخله بفتح ثالث و لام بمعنی بوخل است که خرفه باشد و بضم ثالث هم بنظر آمده است بودش بکسر دال ابجد بر وزن سوزش بمعنی هستی و بوده باشد و بعربی

کون خوانند بودنه بفتح دال و نون پرنده ایست که آنرا تیهو میگویند و بعضی گویند پرنده ایست شبیه به تیهو لیکن کوچکتر از وست و آنرا بالعربی سلوی خوانند بور بضم اول و ثانی مجهول و رای قرشت بود

اسپ سرخ رنگ را گویند و ... را نیز گفته اند و آن پرنده ایست مشهور و بمعنی بیار هم هست که امر به آوردن باشد بورک بر وزن کوچک نوعی از طعام باشد و بعضی گویند آش ... است و بعضی گویند ...

گویند و بمعنی شتل هم هست و آن زری باشد که در قمار برند و بحاضران هند و ... را نیز گویند که بگردی نان بخشند و با معنی بفتح اول و رای بی نقطه هم آمده است و در عربی بمعنی بیمار و کساد باشد بورنک

نوعی از ریحان کوهی باشد بوروره بضم اول و ثالث بواو رسیده و رای قرشت مفتوح نام پادشاهی بوده است و نام جزیره ایست در جانب شمالی که اسفار از آنجا آورند و آن پرنده ایست سفید

شکاری از جنس باز سیاه چشم و گویند مردم آن جزیره همه زال و سفید موی می باشند بوره بر وزن شوره چیزیست مانند نمک که ابزارگران بکار برند و شکر سفید را نیز گفته اند معرب آن بورق است و بعربی نطرون

خوانند و گویند اگر قدری از بوره با صدف بسایند و در بینی زن مالند اگر آن زن عطسه کند دوشیزه باشد و اگر نکند دوشیزه نباشد و بوره ارمنی همانست بوریاکولی کنایه از صوفیانی باشد که در خانه‌ها ... بورطنس

با ثالث تحتانی رسیده و طای حطی و سکون نون و سین بی نقطه زده بیونانی جوهریست که آنرا مرقشیشا گویند و آن چند قسم می باشد و بعربی حجر النور خوانند و در داروهای چشم بکار برند و گویند اگر بر گردن کودک بندند نترسد بوز

بفتح اول و سکون ثانی و زای هوز سبزی که بسبب رطوبت بر روی نان و جامه و گلیم و پلاس و امثال آن بهم میرسد و زنبور سیاه را نیز گویند که بر روی گلها نشیند و ... درخت را نیز گفته اند و بضم اول

و ثانی مجهول اسپی را گویند که رنگش بسفیدی گراید و اسپ جلد و تند و تیز را هم میگویند و مردم تیز فهم و صاحب ادراک را نیز بطریق استعاره بوز گویند چنانکه مردم بی ادراک کند فهم را کودن خوانند و کودن اسپ

کمراه پالانی باشد بوزر بضم اول و سکون ثانی و زای فارسی گرانی و سنگینی و سبب حرارت باشد و بفتح اول گرداب را گویند بوزار بضم اول و ثانی مجهول و زای نقطه دار بالف کشیده و برای بی نقطه

زده ادویه حاره یعنی داروی گرمی که در طعام مهیا سازند چون فلفل و قرنفل و دارچینی و امثال آن بوزک بفتح اول بر وزن چه چک بمعنی بوز است و آن سبزی باشد که بسبب رطوبت بر روی

نان و گلیم و پلاس و امثال آن بندد بوزکند بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و ثالث نون و دال ابجد صفه و ایوان را گویند و با رای قرشت هم بنظر آمده است بوزمند با میم بر وزن گوسفند گیاهی است بغایت

خوشبوی و با رای بی نقطه هم بنظر آمده است بوزمه بضم اول و فتح ثالث و میم بمعنی بوزمند است که گیاه خوشبو باشد بوزنه بضم اول و ثالث و فتح نون میمون را گویند و بعربی حمدونه خوانند بوزنه بضم اول و زای فارسی و فتح نون

غنچه و شکوفه و بهار درخت را گویند که هنوز نشکفته باشد و آنرا بالعربی کم خوانند بوزینه بر وزن سوزینه بوزنه را گویند که میمون باشد بوزه بر وزن کوزه شرابی باشد که از آرد برنج و ارزن و جو سازند و در ماوراء النهر

و هندوستان بسیار خورند و نشه دهد بوزیدان با یای ابجد بر وزن ... از رستنیها است که آنرا ... و بعربی سنجل خوانند و جهت فربهی استعمال کنند اگر با شکر و سفید با در برنج حلوا سازند و بخورند بدن را فربه کند

بوزینه بر وزن سوزینه میمون را گویند بوس با بای مجهول مخفف بوسه است و بعربی قبله گویند و بوسه کننده و امر ببوسیدن هم هست با ثانی معروف بمعنی فروتنی گویند بوستان افروز گلی است که آنرا تاج خروس

گویند بسبب شباهتی که بدان دارد بوستان گل بمای کنایه از آسمان باشد بوسحاف با حای حطی بر وزن سنجاق طایری باشد و نام کاهی است از جمله کاهها ... و بوسحاق هم گویند

هم بواسحاق هم خوانند بوسلیک بضم اول و فتح ثالث لام تحتانی رسیده بکاف زده نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی بوسه شکستن کنایه از بوسیدن و بوسه کردن بلا باشد بوش بفتح اول و کسر ثانی و سکون

شین قرشت بمعنی القدر باشد که قدرت داشتن است و بسکون ثانی کر و فر و خودنمائی را گویند و بضم اول و کسر ثانی بمعنی هستی و بودن باشد و بعربی کون خوانند و بسکون ثانی شیئی باشد که از ... در هندی ...

در بندی بجوانند گویند آن برهمنی باشد که در ملک ریش بهم برسد و آنرا اسکو بیند و شیاف ساخته می آورند سرد و خشک است در اول و رمد کهن گرم را نافع باشد **بوشاد** با ثانی مجهول بر وزن فولاد بلغت یونانی
شلغم صحرایی را گویند **بوشاسب** با ثانی مجهول بر وزن لهراسب بمعنی خواب دیدن باشد و بعربی رؤیا خوانند **بوشاس** بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و بای فارسی بالف کشیده و بسین بی نقطه
زده بمعنی بوشاسب است که خواب دیدن و رویا است **بوشنج** با جیم بر وزن موشنگ نام قصبه ایست از خراسان و معرب آن فوشنج است **بوصیر** بضم اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه بتحتانی رسیده و برای قرشت
زده بلغت غیر معلوم و آن گیاهی باشد و آنرا بعربی آذان الدب خوانند یعنی گوش خرس بشباهتی که بدان دارد و بعضی گویند نوعی از ماهی زهره است و آن پوست درختی باشد بغایت شیرین و آنرا
شکران الحوت گویند و بعضی دیگر گفته اند باقلای شامی است والله اعلم **بوطانیه** با طای حطی بر وزن سلطانیه پوست درختی است که آنرا بعربی کرتة السودا و بفارسی سیاه دارو خوانند و آن مانند عشقه بر درخت
پیچد **بوغلصین** بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار مضموم بلام زده و صاد بی نقطه مضموم بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی لسان الثور است که گاوزبان باشد و آن دوائی است معروف و
بعضی گویند این لغت رومی است **بوغنج** بضم اول و سکون ثانی و فتح غین نقطه دار و نون و جیم ساکن شونیز را گویند و آن تخمی است ریزه و سیاه رنگ و بعربی حبة السودا خوانند و فوشنج را نیز گفته اند و آن قصبه
در خراسان نزدیک قندهار **بوف** بر وزن صوف پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد و آنرا بوم نیز گویند **بوفروش** بکسر فا عطار و مشک فروش را گویند **بوق** بضم اول و سکون ثانی و قاف
سفید مهره باشد و آن چیزیست که در حمامها و آسیاها و هنگامها نوازند و با ثانی مجهول جاه در بزرگی باشد که رخت خواب در آن بندند **بوقلمون** بیای ابجد و حطی گویند و آن جامه ایست که هر لحظه برنگی نماید
و کنایه از کسی است که هر ساعت خود را برنگی وانماید و گویند جانوریست در آب چون اراده کند که جانوری بگیرد خود را بشکل آن جانور کند و حربا را نیز گفته اند و آن نوعی از حلیاسه باشد که هر نفس برنگی نماید و نام مرغی
هم هست و کنایه از دنیا و عالم است بسبب حوادث و اهل مشرق شنگ شتر را بوقلمون گویند **بوقیصا** با قاف بتحتانی رسیده و صاد بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی درخت سفیدار باشد و آن
نوعی از بید است و بعضی درخت بید و لیشه خار را نیز گفته اند که بعربی شجرة البق خوانند **بوک** بضم اول و سکون ثانی و کاف مخفف بود که و باشد که باشد کلمه تمنی است و بعربی عسی و لعل گویند و بمعنی مگر هم
هست که کلمه استثنا باشد و ترجمه فرض هم هست و بفتح فا نوعی از آتش گیره هم هست و جائی یا چاهی که غله در آن پنهان کنند **بوکان** با کاف فارسی بر وزن خانمان بچه دان و زهدان را گویند و بعربی الرحم خوانند
و بمعنی کلاه هم بنظر آمده است **بوکالک** بفتح کاف و لام بر وزن کوچک میوه ایست مغزدار که آنرا اوز گویند و ترکان چلاقوز و عربان حبة الخضرا خوانند **بوک و مگر** با میم و کاف فارسی بر وزن کوه و کمر بمعنی بوک
است و مرادف مگر بمعنی بود که و باشد که و بعربی عسی و لعل گویند **بوالجذر** با لام و خای نقطه دار و جیم و دال بی نقطه بر وزن کل بر سر لحد بیدین و بید باشد **بولنجک** بفتح لام و سکون نون و جیم مفتوح
بکاف زده هر چیزی عجیب و غریب و ظرفه باشد که دیدن آن خنده آورد **بولو** بضم اول و لام و سکون هر دو واو بلغت یونانی بمعنی بسیار باشد که عربان کثیر گویند **بولو بودلون** با اول و ثالث و بای ابجد
هر سه بواو رسیده و فتح دال بی نقطه و بای موحده مکرر بواو کشیده و نون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا و آنرا بفارسی سپایک خوانند معرب آن بسفایج است و آن دوائی است مشهور
و بنادرهی اضراس الکلب خوانند بجای بای آخر یای حطی هم بنظر آمده است **بولوطرخون** بفتح طای حطی و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و خای نقطه دار بواو کشیده و بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی کثیر الشعر باشد و آن دوائیست که بعربی
بر سیاوشان خوانند **بوم** بضم اول و سکون ثانی بر وزن شوم جغد را گویند و آن پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد و بعضی گویند بوم پرنده ایست از جنس جغد لیکن بسیار بزرگ و سر و گوش و چشمهای او بگربه میماند و شبها شکار کند و روزها پرواز
نتواند کرد مگر چند قدمی و بعضی گویند با معنی عربیست و زمین شیار کرده را نیز گفته اند و جا و مقام و منزل و ماوا را هم گویند و بمعنی سرشت و طبیعت نیز آمده است و بضم اول و فتح ثانی یعنی باشم باشد که از بودن است **بومادران** نام گیاهی
باشد بکوه دشت و تیزی گل کبود دارد و بعربی قیصوم خوانند **بوماران** بحذف دال بمعنی بومادران است که نام گیاهی باشد با گل کبود و تیزی **بوماره** بر وزن چپاره نام پرنده ایست غیر معلوم **بومکند** با کاف
بسود و مند خانه را گویند که در زیر زمین کنند بجهت گوسفندان و سفید آن **بومهن** بفتح ثالث و ها و سکون نون زمین لرزه باشد که بعربی زلزله خوانند و روده گوسفندی را نیز گویند که از سرگین پاک کرده باشند و بمعنی اول بسکون
ثالث هم آمده است و این اصح است **بوهمین** بر وزن خوش چین بمعنی اول بومهن است که زلزله و زمین لرزه باشد **بون** بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی حصه و بهره باشد و بضم اول زهدان و بچه دان که بعربی رحم گویند
و آسمان را نیز گفته اند و بمعنی نهایت و پایان و انتهای هر چیز باشد و روده گوسفند و گاو و امثال آن که آنرا پاک نکرده باشند **بوند** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی آهستگی باشد و بفتح ثانی و کسر ثالث بمعنی با
و مرد صاحب نخوت و هستی را نیز گویند **بونده** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح دال ابجد بمعنی مرد آهسته و با تمکین باشد و بفتح ثانی و کسر ثالث مرد باهستی و هیبت و صاحب نخوت را گویند **بوه** بضم اول و فتح ثانی درختی
را گویند که هرگز بار و ثمر نیاورد و مردم نه آبستن را نیز گفته اند **بوهان** بسکون ثالث بر وزن و دمان بمعنی رحم است که زهدان و بچه دان باشد و از اسامی مبهمه فارسی هم هست همچو فلان و بهمان **بوی** بر وزن موی معروف
است که رایحه باشد و عطریات را نیز گفته اند و بمعنی بهره و نصیب و خوی و طبیعت و محبت و امید و آرزو و خواهش و طمع هم آمده است و بضم اول و کسر ثانی بمعنی باشی **بویا** با ثانی مجهول بر وزن گویا چیزی را گویند که بوی خوش دهد
مرده **بوی افزار** با فا و زای نقطه دار بر وزن توت افشار ادویه گرمی که در طعام ریزند مانند فلفل و دارچینی و امثال آن و بحذف رای آخر هم بنظر آمده است که بوی افزا باشد **بویان** بر وزن گویان بوی کننده و بوی
کنندگان را گویند **بوی بردن** کنایه از اندک اطلاعی بر چیزهای مخفی بهم رسانیدن و گمان کردن و چیزی شنیدن باشد **بوی پرست** بفتح بای فارسی و رای قرشت و سکون سین بی نقطه و فوقانی سگ شکاری را گویند
که جانوران را به بوی پیدا سازد و کنایه از جن و ملک هم هست **بویحه** بر وزن فیحه گیاهی باشد که مانند ریسمان در درخت پیچد و بعربی عشقه گویند **بویدان** با دال ابجد بر وزن و دمان ظرفی را گویند که در آن چیزی از
عطریات کرده باشند **بوی رنگ** بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی بمعنی گل است که بعربی ورد گویند **بوی سا** با سین بی نقطه بالف کشیده سنگی باشد که عطریات بر آن سایند **بوی کلاک** با کاف
و لام مفتوح بر وزن شور نمک میوه ایست مغزدار که آنرا بترکی چلاقوز گویند **بوینک** بر وزن هوشنگ تره ایست شبیه بریحان که بعربی بادروج خوانند **بویه** بر وزن مویه بمعنی آرزومندی باشد و جمعی از دیلمان
که آل بویه مشهورند و ستنی هم هست که آنرا شاه تره گویند **بیان بیست و چهارم** در بای ابجد با های هوز مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت **به** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیکو باشد و نام میوه ایست مشهور **بها** با اول و
ثانی بالف کشیده خونبها و زربها را گویند و بفتح اول قیمت هر چیز را **بهادر** بضم دال ابجد بر وزن تیاسر بمعنی شجاع و دلیر کامل باشد **بهار** بر وزن نهار معروفست که فصل ربیع چون آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا باشد و بتخانه چین و آتشکده

دا آتشکده و مرکستان و خانه نقش و طلا کاری بود و بت را نیز گفته اند که بعربی صنم خوانند و شگوفه و گل هر درخت را گویند عموماً و گل درخت نارنج را خصوصاً و نام گلی است زرد که آنرا گل گاوچشم خوانند و بعضی گویند بابونه
عربیست و نام جزیره هم هست خوش آب و هوا و حرم پادشاهان و سلاطین را نیز گفته اند و بکسر اول نام ولایتی است در هندوستان و بمعنی تنگ بار که عبارت از یک تای بار است هم بنظر آمده است **بهار اشکنه** با بای ابجد
و شین قرشت و کاف و نون و های هوز نام نوایست از موسیقی **بهار خانه** بتخانه را گویند چه بهار بمعنی بت هم آمده است و بنای قیع را نیز گفته اند **بهار خوش** بهار معلوم بفتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و شین
قرشت گوشتی باشد که آنرا نمکسود نموده خشک سازند و بتازی قدید گویند **بش بهار** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه دار زده اصیل را گویند که در ابلقی بجهت تاج گرفتن سر در هند **به افتاده**
کنایه از بهبود باشد و بهبود بمعنی خیریت **به آفرین** نام خواهر اسفندیار بن گشتاسپ است که او را ارجاسپ اسیر کرده بود و در روئینه دژ محبوس داشت بعد از آن اسفندیار بآنجا رفت و ارجاسپ را کشت و به آفرین را
نجات داد و او را به آفرید هم میگویند که بجای نون دال باشد **بهالگه** با کاف فارسی بروزن تباشیر هر چیز را گویند که قیمت و بهای بسیار داشته باشد **بهامین** بروزن مقامین فصل بهار را گویند
بهانستن بفتح اول بروزن نه نشستن بمعنی گریه کردن باشد **بهاور** بفتح اول بروزن تناگر بمعنی بهاگر است که چیزی بسیار قیمتی و پربها باشد **بهت** بفتح اول و ثانی و سکون فوقانی بکسر
انطام باشد بعضی گویند شیر برنج است و بعضی گویند فرنی است که برادر پالوده باشد و بعضی گویند حلوای برنج است و معرب آن بهط باشد بطای حطی **بهترک** با تای قرشت بروزن
اسپرک نام سالی است سیزده ماهه که پارسیان پیش از ظهور اسلام الکبیسه یکصد و بیست سال اعتبار میکرده اند یعنی بعد از هر صد و بیست سال یکسال را سیزده ماهه میشمرده اند و آنرا بهترک میخواندند
و این سال در زمان هر پادشاه که واقع میشد دلیل بر شوکت و عظمت آن پادشاه دانسته اند و او را اعظم سلاطین میدانسته اند بلکه عقیده آنها این بوده که سال بهترک جز در زمان پادشاه
ذو شوکت واقع نمی شود چنانکه در زمان نوشیروان واقع شد و در آن سال دوازده هشت وقوع یافت **بهج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم داروئی است که از مصر آورند و بفارسی بوزیدان و بعربی بکر
خوانند **بهر** بروزن شهر نام ولایتی است و بمعنی حصه و نصیب و حظ و بهره نیز آمده است و در عربی بمعنی عجب از تعجب و هلاک از هلاکت باشد **بهرا** بروزن صحرا بمعنی از جهت چیزی و از برای چیزی باشد
بهرام بروزن فرجام نام فرشته ایست که محافظت مردم مسافر حواله بدوست و امور و مصالحی که در روز بهرام واقع میشود باو تعلق دارد و نام روز بیستم از هر ماه شمسی باشد و نام ستاره مریخ هم هست که
مکان او آسمان پنجم است و اقلیم سوم از منسوبات اوست و نام پادشاهی هم بوده است در عراق که او را بهرام گور میگفتند بسبب آنکه پیوسته شکار گور خر کردی و او پسر یزدجرد اثیم بود و گویند مدت چهار سال
در بلاد کسی نمرد و پادشاهی او در دور زهره بود چه در زمان او ساز و نوا رواجی تمام داشت و بمعنی گل کاجیره هم بنظر آمده است که بعربی اصفر خوانند و نام سرلشکر هرمز بن نوشیروان که او را بهرام
چوبین میگفتند بسبب آنکه بسیار لاغر و خشک اندام بود **بهرام تل** بفتح تای قرشت و سکون لام نام مناره ایست که بهرام چوبین از سر ترکان ساخته بود **بهرامج** بفتح میم و سکون جیم معرب بهرامه است که
بید مشک باشد و آن گلیست معروف **بهرامن** بروزن برهمن نوعی از یاقوت سرخ باشد و جنسی از بافته ابریشمی هفت رنگ هم هست در نهایت لطافت و نازکی و گل عصفر را نیز گویند که گل کاجیره
باشد و غازه که زنان بر روی مالند و روی را سرخ کنند **بهرامه** بروزن شهنامه جامه سبز را گویند و بمعنی ابریشم هم آمده است و بید مشک را نیز گویند **بهرک** بروزن گرگ پوست دست و پای اعضائی که بسبب
کارکردن سخت شده و پینه بسته باشد و بمعنی چرک و ریم هم آمده است **بهرمان** بروزن قهرمان بمعنی بهرامن است که یاقوت سرخ و بافته ابریشمی الوان باشد و گل کافشه را نیز گویند که گل کاجیره باشد **بهرمن** بروزن
اهرمن بتخانه را گویند و بمعنی یاقوت سرخ هم آمده است **بهرنج** بفتح اول و ثالث و رابع افزاریست که درودگران بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند **بهروج** با واو مجهول و جیم بروزن بهروز نوعی از بلور کبود است
در نهایت لطافت و صافی و خوشرنگ و کم قیمت کند هندی را نیز گویند **بهروجه** بفتح جیم بمعنی بهروج است که بلور کبود کم قیمت کند هندی باشد **بهروز** بروزن دلسوز بمعنی بهروجه است که بلور کبود کم قیمت
باشد و کند هندی را نیز گویند **بهروزه** بروزن فیروزه بمعنی بهروز است که بلور کبود صاف کم قیمت و کند هندی باشد **بهرون** بکسر اول بروزن بلخون نام سکندر ذو القرنین است **بهره** بفتح اول بروزن
دهره بمعنی حصه و نصیب و حظ و قسمت باشد و بضم اول نام طائفه ایست که مولد و مسکن و مقام ایشان در گجرات است و بکسر اول نام قصبه ایست که از لاهور تا آنجا شصت کروه است **بهره ور** بفتح با و های بروزن رخنه گر شریک
و انباز را گویند **بهشتن** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت نام میوه درختی است که صمغ آن را مقل گویند و تا تر و تازه باشد و چون خشک شود و قل خوانند بسیار لذیذ است **بهشت گنگ** بهشت معلوم و بفتح
کاف فارسی و سکون نون و کاف دیگر دار الملک افراسیاب و نام قلعه هم هست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود **بهشتی روی** کنایه از خوش صورت و خوبروی باشد **بهک** بفتح اول و ثانی بروزن ملک نام مرضی که
علتیست که پوست بدن آدمی سفید میشود و معرب آن بهق است **به گزین** بکسر اول و ضم کاف فارسی انتخاب گزیده شده را گویند یعنی چیزهای سره و نیکو که از چیزهای سره برگزینند و شخصی را نیز گویند که چیزها را انتخاب کند و سیم سره
سازد و او را بعربی نقاد و ناقد خوانند و بمعنی گزیدن و انتخاب کردن هم آمده است و امر باین معنی نیز هست **بهل** بکسر اول بروزن نخل امر بگذاشتن است یعنی بگذار **بهله** بالام بروزن تهوه پوستی باشد که با ابلام بنجه دست و شکاران
بر دست کنند و چرغ و باز و شاهین بدست گیرند **بهم** بکسر اول و فتح ثانی بروزن شکم ترجمه نعم باشد **بهمان** بروزن مهمان مرادف و تابع فلان است که چیزی مجهول و غیر معلوم باشد **بهم بر آمدن** کنایه از غضبناک شدن باشد **بهمن** بروزن
مخزن مخفف برهمن است که بمعنی است گفتار است که دار و کوچک یاران مرا در دست ابر بارنده باشد و نام فرشته ایست که تسکین خشم و قهر و آتش غضب را فرو نشاند و او موکل است بر گاوان و گوسفندان و کل چهارپایان
و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع میشود باو تعلق دارد و عقل اول را نیز گویند و نام اردشیر پسر اسفندیار و نام ماه یازدهم از هر ماه شمسی و بودن آفتاب در برج دلو و جشن سده یکی از جشنهای بزرگ فارسیان است در دهم
این ماه باشد و گیاهی و رستنی باشد که در ماه بهمن در بستان گل کند و بیخ آن سرخ و سفید میباشد و آنرا بهمنین گویند و بعضی گویند گلیست که در زمستان هم میباشد و دارویست که بدن را فربه میکند و باد را دفع سازد و روز دوم ماه بهمن و نام
دوم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه فارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گویند و در این روز جشن سازند و انواع غلها و گوشتها بپزند و گل بهمن سرخ و سفید بر طعامها پاشند و هر دو بهمن را سائیده کرده با نبات و قند بخورند
و بهمن سفید را سائیده با شیر بخورند و آنرا مقوی حافظه دانند و گویند این روز را خاصیت تمام است در کندن گیاهها و بیخهای دوائی از کوهها و صحراها و گرفتن روغنها و کردن بخورها و نیک است
درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی سر آراستن و عمارت کردن و این روز را بهمنجنه خوانند و نام پرده ایست از موسیقی و نام قلعه ایست در نواحی اردبیل و در قدیم در آنجا ساحران و جادوگران

عاد و دیگران بسیار بوده اند گویند کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته آن قلعه را فتح کرد و نام قلعه هم هست در هندوستان و نام کوهیست بسیار بلند و بزرگ و بر کنار او تختهای سنگ است از آن تختها که گوسفند بر آن کوه
حرارت آفتاب علف اسود و سفید و نام چشمه ایست در جرجان که چون آب از آنجا بردارند و بر سر کوه در توابع آنجا است یابی ها نه تمام آن آبی که برداشته اند شور و تلخ شود اگرچه یک کس نهاده و صد کس آب
برداشته باشند **بهمنجنه** با جیم و نون بر وزن در نخبره نام روز دوم است از ماه بهمن و مجان در این روز عید کنند و جشن سازند بنا بر قاعده کلیه که نزد ایشان ثابت است که چون نام روز با نام ماه موافق آید عید
باید کرد و آنرا بهمنچه نیز گویند بفتح جیم فارسی و حذف نون باشد گویند در این روز بهمن سفید را با شیر باید خورد جهت زیادتی حافظه و بعضی از بلاد در این روز مهمانی کنند بطعامیکه در آن جمیع حبوبات باشد و بعضی
گویند نام روز دوم است از ماه بهمن **بهمنیار** با یای حطی بر وزن ارزن ارزان نام یکی از شاگردان شیخ ابوعلی سینا بوده **بهنانه** بفتح اول بر وزن افسانه بمعنی میمون است که بوزینه باشد و بکسر اول بر وزن
بهدانه که تخم سفید دانی فرمن گویند **بهو** بفتح اول و سکون ثانی و واو صفه و ایوان و کوشک و بالاخانه را گویند و بضم ثانی بر وزن سبو نام یکی از رایان هندست **بهور** بضم اول و ثانی بمجهول بر وزن قصور بمعنی
چشم باشد که بعربی عین گویند و بمعنی نگاه نیز آمده است که بعربی نظر خوانند و بمعنی بجای حرف اول نون هم آمده است **بهی** بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده نام میوه ایست مشهور و بمعنی نیکوئی و خوبی نیز آمده
بهیم بر وزن فهیم نام یکی از رایان و بزرگان هندست و صفه و بالاخانه را نیز گویند **بهین** بکسر اول بر وزن مکین بمعنی بهترین و انتخاب کرده شده و گزیده هر چیز باشد و تونگری یافتن و ایام هفته را هم
گفته اند و بمعنی حلاج و نداف نیز آمده است **بهینه** بکسر اول بر وزن نگینه بمعنی بهین است که گزیده و انتخاب کرده شده و ایام هفته و حلاج و نداف باشد **بیان بیست و نهم** در باب ابجد با یای حطی مشتمل بر بیست و پنجاه
و هشت لغت و کنایت **بیا** بفتح اول بر وزن حیا بمعنی پر باشد که نقیض خالی است و در خانه و در سرای را نیز گفته اند و بکسر اول امر از آمدن باشد **بی آب** با همزه ممدوده بر وزن بیتاب کنایه از بی رونق
و بی طراوت و لطافت و عدم جاه و شان و شوکت باشد و بمعنی خجل و شرمنده هم هست **بیاد** بکسر اول بر وزن یاد بمعنی بیداری و هشیاری باشد که نقیض خواب و مستی است **بیارش** بفتح اول و کسر رای بی نقطه بر
وزن فوارش بمعنی تدبیر و علاج و چاره باشد **بیاره** بر وزن شراره هر درختی را گویند که ساق آن افراشته نبود چنانچه درخت خربزه و هندوانه و خیار و کدو و حنظل و امثال آن **بیاستو** بکسر اول و سکون سین
بی نقطه و فوقانی الف و رسیده بمعنی خمیازه باشد و تو بی دهن کردن را نیز گویند و آنرا بعربی تثاوب خوانند **بیاغارید** با غین نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن بیاشامید ماضی آغاریدن باشد یعنی نم کرد و
خیسانید و آمیخت و سرشت با آب یا با خون **بیاغاریدن** بر وزن بیاشامیدن بمعنی نم کردن و خیسانیدن و سرشتن و آمیختن باشد با آب یا با خون **بیاغاشت** با سکون شین و تای قرشت یعنی نم کرد و خیسانید
و نم کرد و آمیخت و سرشت با آب و یا با خون و حرکت **بیاغالیدن** با لام بر وزن بپالالیدن بمعنی تحریک نمودن و بحرکت آوردن باشد **بیاغشت** بکسر رابع و سکون شین و تای قرشت یعنی
است یعنی خیسانید و نم کرد و آمیخت و سرشت **بیانک** بکسر اول و سکون کاف بر وزن صیانت گیاهی باشد که از آن بوریا بافند **بیانه** بفتح اول بر وزن بهانه نام شهریست در هندوستان که نیل از آنجا
خیزد و آن چیزی باشد که بدان چیزها رنگ کنند **بیاوار** بفتح اول بر وزن سزاوار بمعنی شغل و کار و عمل باشد **بیاه** بکسر اول بر وزن سیاه نام رودخانه ایست بسیار بزرگ در نواحی لاهور **بیباک**
بمعنی بی ترس و بیم باشد چه باک بمعنی ترس و بیم هم آمده است و کنایه از شجاع و دلاور و صاحب تهور باشد **بی بهره** بمعنی بی نصیب و قسمت است چه بهره بمعنی نصیب و قسمت است و کنایه از گدا
و درویش و پریشان و بی خبر باشد **بی بی** بکسر هر دو با و سکون هر دو یا زن نیکو و خاتون خانه را گویند **بیتا** با اول ثانی رسیده و فوقانی الف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی خانه است که بعربی بیت خوانند **بیتانه** با نون و الف بر وزن
و بمعنی بیگانه است که نقیض آشنا باشد بلغت زند و پازند **بیت فراغ** کنایه از متوضا است که ادبخانه باشد **بیجاد** با یای مجهول بر وزن ایجاد مخفف بیجاده است که کاه ربا باشد و بعضی گویند سنگریزه ایست سرخ مانند یاقوت البیجاده
کم بها و از بیرکاهی باید و بعضی گویند بیجاده آنست که مرغ را خدمت کند **بیجاده** با یای مجهول بر وزن ایجاد بمعنی بیجاد است که کاه ربا باشد و بعضی گویند بیجاده نوعی از یاقوت است **بیجن** بر وزن بیرن بمعنی شیران است که بر سر کهن
کو در زیاده **بیچو مسر** کنایه از مردم بی هنر و بی عقل و بیچاره باشد **بیخ اشیم** بکسر خای نقطه دار کنایه از گوشت است که تازی لحم گویند **بیخسین** بکسر اول بر وزن بیالستن بمعنی درماندن و عاجز شدن باشد **بیخسته** بر وزن بسته
درمانده و عاجز شده و محبوس و بندی را گویند **بیخشت** بفتح اول و ضم ثالث بر وزن برد دست هر چیز که آنرا از بیخ برکنده باشند مانند درخت و امثال آن و بجای شین نقطه دار سین بی نقطه هم آمده است و آن نیز درست
چه در فارسی هر دو بهم تبدیل میابند چنانچه در فوائد گذشت **بیخ کوهی** با کاف بواو رسیده و یای تحتانی کشیده بیخی است که شوکران باشد و آنرا انیونای تو در لغت یونانی گویند و بهترین آن آنرا از نفت آورند
از اعمال دست **بیخویش** با واو معدوله بر وزن بیریش بی خود و بی هوش را گویند **بیخویشتن** با تای قرشت بمعنی بی خویش است که بی خود و بی هوش باشد **بی خیله** با خای نقطه دار بر وزن بی حیله
خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند **بید** بکسر اول و سکون ثانی و دال نام درختی است مشهور و آنرا بعربی صفصاف خوانند و نام دیوی بوده در مازندران که رستم او را کشت و بمعنی باشید و بودید هم
هست و کرمی را نیز گویند که کاغذ و جامه های پشمین را ضایع کند و شاشا و بمعنی بیهوده و بیفائده و ناسودمند باشد وقتی که مرادف باد باشد چنانکه گویند باد و بید یعنی بیفائده و ناسودمند و بزبان هندی نام کتابی
است مشتمل بر احکام دین برهمنان باعتقاد ایشان کتاب آسمانی است و بمعنی هوش و شعور هم بنظر آمده است و در مؤید الفضلا هوش نوشته بودند که عربان فاره خوانند والله اعلم **بیداد** معروف است که ظلم
و ستم باشد و نام شهریست از ترکستان و پادشاه آن شهر کافور نام جادوی بوده آدمی خوار رستم او را گرفت و کشت و آن شهر را مفتوح ساخت **بیدار مغز** کنایه از مردم عاقل و هوشیار و خبردار باشد
بید برغ بر وزن نیرنگ نوعی از ریحان تیز باشد شبیه بتره **بیدخ** بفتح اول بر وزن سه سیب جلد شده و تیز هر چیز را گویند و بکسر اول هم آمده است **بیدخام** بکسر ثالث عود خام را گویند **بیدخشت** با یای مجهول بر وزن کنج دست منا
زهر را گویند که جبال افلاک سوم اقلیم هم هست **بیدستر** با یای مجهول و تای قرشت بر وزن بی سطر نام حیوانی است که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند نمود و خصیه او را آش بچگان گویند و بترکی آن جانور را قندز خوانند
بید بیت و بامن کنایه از سر آسیمه گردیدن باشد **بید طبری** نوعی از بید باشد و بعضی بید مشک را طبری گویند و بعضی بیدگیاه را گویند که بید مجنون باشد **بیدق** بر وزن احمق پیاده شطرنج را گویند و بمعنی
باشند از جمله مهرهای شطرنج و معرب پیاده است **بیدق سیم** کنایه از کوکب و ستاره باشد **بیدگیا** با کاف فارسی و یای تحتانی بالف کشیده نوعی از حشیش است که کنگر باشد سرد و خشک است در دوم و معده تازه اما نفع دارد **بیدلا** بکسر اول و
ثالث و سکون ثانی مجهول و لام بالف کشیده بمعنی بی نظیر باشد **بیدلان** با میم بالف کشیده بر وزن تنگ فال بمعنی آبی کردن بنگ باشد از ریش و مشیر سالخورده بیدچوب یا چوب بیدی که بکار آید **بیدمشک** نوعی از بید است

ست که بهاران یعنی شکوفه آن بغایت خوشبوی میباشد و عرق آنرا جهت تفریح دل و تبرید بیاشامند بید مشک بیدموش بر وزن فیل گوش یعنی بید مشک باشد و آنرا گربه بید هم میگویند بیدواز بایای مجهول بر وزن
نام کوهی است در ولایت ماوراءالنهر بیدوند با واو بر وزن اسپند نام دارویی است که آنرا شاه دانه گویند و بجهت دارو میان چشم بکار برند بیر بکسر اول و سکون ثانی و را نام [illegible] جامه خواب را گویند مانند نهالی و تشک
و آنچه گسترده باشد بجهت خوابیدن خصوصا و صاعقه و طوفان را نیز گفته اند و بمعنی حفظ و از بر کردن هم آمده است و در عربی چاه را گویند و بهندی بمعنی برادر و پهلوان و شجاع باشد و بترکی یک را گویند که عدد اول
است بیراز بایای مجهول بر وزن شیراز شاخ حیوانات را گویند بیران بر وزن و معنی ویران باشد که نقیض آبادانست بیرانه بر وزن و معنی ویرانه است که خرابه باشد بیراه دو طرف راه را گویند که در آن جاده
نباشد و کنایه از مردم ناشخص و کارهای ناشایسته باشد بیرپوشا با بای ابجد بواو رسیده و شین قرشت بالف کشیده طبعت زنند و باد خیار باد زنگ را گویند بیرزد بفتح زای نقطه دار و سکون دال بی نقطه
صمغی باشد مانند مصطکی برگ درخت [illegible] بوی تیزی دارد و طبیعت آن گرم و خشک است علاج عرق النسا و نقرس کند و حیض را براند و بچه مرده را از شکم بیندازد و در مرهمها نیز داخل کنند و معرب آن بارزد باشد و براده را
نیز گویند که ریختگران از سوهان جمع کنند و براده فلزات را گفته اند مطلقا و دارویی باشد که بر دیگها مالند تا کف [illegible] آن نشیند و بر کنند و چیزی را نیز گویند که ریختگران بجهت محکم کردن و وصل نمودن چیزها بکار برند
بیرزه با ها بر وزن و معنی اول بیرزد باشد و آن صمغ غلیظ بود و [illegible] بعربی آنرا قنه گویند و بازای فارسی هم آمده است بیرزی بفتح رابع بر وزن [illegible] یعنی بیرزه است و آن صمغی باشد منتن که آنرا
گویند بیرق بفتح اول و ثالث بر وزن سنجق علم را گویند و بمعنی شقه حریر رنگین هم آمده است که بر سر علم و نیزه و کلاه و خود بندند بیرک بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف فارسی ساکن میل [illegible] عنبر
را گویند بیرگند بفتح کاف فارسی بر وزن [illegible] نام شهری است که معرب آن بیرجند است بیرم بفتح اول و ثالث بر وزن منعم نوعی از پارچه ریسمانی باشد شبیه بمتقالی عراق لیکن از و باریکتر و نازکتر است بیرن
بکسر اول و ضم ثالث مخفف بیرونست که نقیض اندرون باشد بیرنجاسف بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و جیم بالف کشیده و سین بی نقطه و بای ابجد زده گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند بیرنگ بایای
مجهول بر وزن نیرنگ نشان و هیولایی باشد که نقاشان و مصوران مرتبه اول بکاغذ و دیوار کشند و بعد از آن قلم گیری کنند و رنگ آمیزی نمایند و همچنین بنایان طرح عمارتی را که رنگ ریزند و نزد محققان ظهور
احدیت است و اشاره بعالم وحدت که عبارت از مرتبه لا مرتبه بود که آن اسقاط اضافات ذات است از التباس اسماء و صفات تعالی و تقدس بیرو بر وزن کسو گیاهی است خریطه زرد لون [illegible] باشد و کنایه
مردم بی مشغله و بی آزرم و کسیکه سخنان ناخوش بر روی کسی گوید بیروزه بر وزن فیروزه [illegible] باشد سبز رنگ شبیه بزمرد لیکن بسیار کم بها و کم قیمت بیرون آمدن معروفست که نقیض درون رفتن باشد و کنایه
از ترک اطاعت و انقیاد هم هست بیرون سرا بسکون نون [illegible] گویند که در غیر ضرابخانه سکه شده باشد بیزن بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث و [illegible] زای نقطه دار مفتوح بنون زده چیزی
مانند تابه لیکن از گل سازند و بر آن نان پزند بیری با اول [illegible] رسیده و ثالث تحتانی کشیده فرش و فروش و گستردنی را گویند بیز بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی بیزنده باشد که از بیختن است و بترکی درفش را گویند
بیژن بایای مجهول و زای عجمی بر وزن و معنی [illegible] است که پسر گیو و خواهرزاده رستم باشد لیکن بدخترزاده شهرت دارد گویند بر منیژه دختر افراسیاب عاشق بود و شبی از ایوان افراسیاب [illegible] و در خانه منیژه گرفت و در
چاهی محبوس کرد و بعد از آن رستم خبر یافت و او را نجات داد بیژه با زای فارسی بر وزن نیزه خالص و بی آمیزش و بی غش باشد و بمعنی خاص و خاصه هم آمده است بیست بر وزن چیست عددی است معروف و بایای مجهول
مخفف بایست باشد که امر بایستادنست یعنی توقف کن بیستاخ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی گستاخ باشد که بی ادبست بیستار بایای مجهول بر وزن [illegible]
مانند فلان و بهمان و همچنانکه فلان و بهمان را گاهی باهم و گاهی جدا از هم گویند بیستار را نیز گاهی با ستار و گاهی جدا گویند و گاهی با فلان هم میگویند چو فلان و بیستار بیستگانی با کاف فارسی بالف کشیده و نون [illegible]
برسد مواجب لشکریان و جیره و ماهیانه نوکران و هر چیزی که بجهت ایشان مقرر گردد باشد بیستون نام کوهی است مشهور که فرهاد بفرموده شیرین آنرا بسکند و کنایه از آسمان هم هست بیست و یک پیکر صورتهای
فلک البروج است بیست و یک شاخ یعنی بیست و یک پیکر است که بیست و یک صورت باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج در جانب شمال بیسحن کنایه از [illegible] باشد بیسر بکسر اول
و سکون ثانی مجهول و فتح سین و رای بی نقطه ساکن پرنده ایست شکاری شبیه به بیغو [illegible] جانوریست شکاری از جنس باشه بیسراک بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ضم ثالث و رای بالف کشیده و کاف زده شتر جوان پرزور
گویند و شتر بچه یکساله و دو ساله را نیز گفته اند و شتری جوان که مادرش [illegible] و پدرش دو کوهان باشد و کره خر الاغ نر را گویند و بفتح ثالث نیز آمده است و اشتر را هم میگویند و آن حیوانیست که از خر الاغ و مادیان بهم رسد
گویند از جمله تصرفات فرعون است بیسره بایای مجهول و رای قرشت بر وزن شیفته یعنی بیسر است که جانور شکاری شبیه به بیغو باشد و بمعنی اشتر هم بنظر آمده است که عربان ابل گویند بیسکه معروفست که زر و سیم
بی نقش باشد و کنایه از مردم بی قدر و بی اعتبار و بی نشان و شوکت و وقار هم هست و هر چیز را نیز گویند که طراوتی و نمودی نداشته باشد بیسور بایای مجهول بر وزن بی نور نام شهری در مدینه است غیر معلوم
بیش بکسر اول و سکون ثانی مجهول و شین قرشت بمعنی زیادتی و افزونی باشد و بایای معروف نام گیاهی است هلاک کننده شبیه بمادرون گویند سرد و از بحار [illegible] بیش بهار بفتح بای ابجد با ها بالف
کشیده برای قرشت زده رستنی باشد که آنرا در گیلان همیشه جوان خوانند برگ آن از برگ زیتون بزرگتر است و پیوسته سبز میباشد و هرگز خشک نمی شود و برگ آن نریزد و در زمستان برگ آن از آن جهت زنگ سبز
بکار برند و آنرا بعربی حی العالم خوانند و بعضی گویند گیاهی است در حلب شبیه باشنان آنرا حی العالم میگویند بیش موش بیش مش هم بر وزن فیل گوش جانوریست مانند موش در زیر بوته بیش میباشد گویند گوشت او تریاق زهر
است یعنی دفع ضرر بیش میکند و او را بعربی فاره البیش خوانند بیشه بر وزن تیشه جنگل و نیستان را گویند و بعربی اجم خوانند و سازی هم هست از نی که شبانان نوازند و بعضی گویند سازیست شبیه بچنگ و بعضی دیگر گویند
شبیه است برباب بیضه دار آتش کنایه از آفتاب عالمتابست بیضهای زرین بیضهای زرین که بحذف نون باشد ستارگان آسمان را گویند بیضه چرخ کنایه از آفتابست بیضه در آب
بیضه ایست که هنوز بچه در آن متکون نشده باشد بیضه زر و بیضه زرین کنایه از خورشید عالم آراست بیغا بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بالف کشیده نام مرغی است که از هندوستان
آورند و بطوطی اشتهار دارد و آنرا طوطک نیز گویند بیغار بفتح اول بر وزن بی زار سرزنش و طعنه باشد بیغاره بر وزن گهواره بمعنی بیغار است که سرزنش و طعنه باشد
بیغالک [illegible] املاج بر وزن فعال یعنی نیزه باشد که بعربی رمح خوانند بیگار بایای مجهول و کاف فارسی بر وزن بی زار کار فرمودن بی مزد و بی عزت کار فرمایند و اجرت ندهند بیگاه بایای

با یای مجهول بوزن بیراه بمعنی شام است که در برابر صبح باشد و غیر وقت و درنگ را نیز گویند **بیکم** بفتح اول و کاف تازی و سکون ثانی و میم صفه و ایوان را گویند **بیکند** بفتح اول و کاف بروزن پیوند نام شهری است
آباد کرده جمشید و پای تخت افراسیاب بوده و بعضی گویند فریدون آن شهر را بنا کرده است **بیگاه** با کاف فارسی بروزن بیراه مخفف بیگاه است که وقت شام و غیر وقت و درنگ باشد **بیل** با ثانی مجهول بروزن فیل آلتی
باشد آهنین که باغبانان و امثال ایشان زمین بدان کنند و بیرونی را نیز گویند که کشتیبانان بدست دارند و آب را بدان زنند و نام میوه ایست در هندوستان شبیه به بهی عراق و بلغت زند و پازند بمعنی چاه باشد مطلقا که بعربی
بیر خوانند و سیر و گشتی و کناسی را نیز گویند **بیلابی** با اول و بای ابجد رسیده و ثالث بالف کشیده و تحتانی زده بلغت زند و پازند چاه باشد مطلقا که عربان بیر خوانند **بیلسته** با ثانی مجهول بروزن پیوسته
انگشتانه است و گویند نوعی از دل است **بیلغت** بضم ثالث بروزن میگفت ستاره زهره را میگویند **بیلقان** بفتح اول و ثالث و قاف بالف کشیده بروزن تهروان شهریست از ولایات اران و این شهر را اران
و آذربایجان **بیلک** بفتح اول بروزن عینک منشور بادشاهان و قبالهٔ خانه و باغ و امثال آن را نیز گفته اند و تیری را نیز گویند که پیکان آن دو شاخ باشد و بکسر اول و ثانی مجهول نوعی از پیکان باشد آن را مانند بیل کوچکی سازند و آن را
پیکان شکاری نیز گویند و صاحب مؤید الفضلا میگوید این لغت هندیست لیکن در فارسی مستعمل شده است **بیله** با ثانی مجهول بروزن پیله تنگی و جزیرهٔ میان دریا و رودخانه باشد و نوعی از دوالی هم هست و طبله و خریطهٔ عطار
را هم گفته اند و منشور بادشاهان و قبالهٔ خانه و باغ را نیز گویند و بمعنی رخساره و پهلو نیز آمده است و باروب کشتیبانان که بدان غراب رانند و پیکانی که مانند بیل سازند و چرک و ریمی که از زخم آید و بمعنی پیلهٔ ابریشم هم بنظر آمده است و بترکی
بمعنی چنین باشد **بیم** بروزن سیم ترس و واهمه را گویند **بیمار** بروزن لیوار ناتوان و خسته را گویند و امر به ترسیدن هم هست یعنی بترس **بیمارسان** یعنی بیمار مانند چه سان بمعنی مانند هم آمده است و بیمارستان را گویند که بعربی
دار الشفا خوانند **بیمارغنج** بیمار معلوم و فتح غین نقطه دار و سکون نون بمعنی بیمارناک و دردمند است یعنی بیشتر اوقات بیمار و رنجور باشد و کسی را نیز گویند که بیماری را از روی ناز و غمزه باشد **بیمچا بالنگ** کنایه از دنیا و دنگ
است کنایه از مرگ و موت هم هست **بیمر** بروزن بی کر بمعنی بیشمار و بیحد و حساب و بسیار باشد چه مر بمعنی شمار هم آمده است **بیمغز** کنایه از مردم سبک و بی تمکین باشد **بیموری** بضم ثالث بروزن بی کوری بمعنی مهابت و صلابت
باشد **بینا** بکسر اول بروزن مینا بمعنی دیده ور باشد و بلغت زند و پازند بمعنی ماه است که بعربی قمر خوانند **بیناب** بروزن سیماب چیزی باشد که مردم را در حالت مکاشفه دیده میشود و آن را بعربی معاینه میگویند **بیناس**
با ثانی مجهول بوزن کیلاس دریچهٔ خانه را گویند **بیناسک** بسکون سین و کاف بمعنی بیناس باشد که دریچهٔ خانه است و با بای فارسی هم آمده است **بینائی** بروزن مینائی بمعنی دیده وری و بینندگی باشد و نگاه
بینائی گویند و آن از چشم اراده نماید که عین است **بیند** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی هستند باشد که از هستی و بودن است **بی نمازی** کنایه از حیض آمدن زنان باشد **بینیلی کردن**
کنایه از بیوفائی و بیمروتی و بی وضعی کردن باشد **بینیده** با نون دیگر بروزن بیننده بمعنی شخص بینا و صاحب توقف و عاقبت اندیش باشد و چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند **بی ننگ** بمعنی بی عیب
بی عار و بی وقار باشد چه ننگ بمعنی عیب و عار است **بی نیاز** بمعنی غیر محتاج و توانگر و بی احتیاج باشد چه نیاز بمعنی احتیاج است **بیو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول بمعنی عروس
باشد و بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو کرمکی باشد که جامه و پشمینه و کاغذ را بخورد و ضایع کند **بیوار** با ثانی مجهول بروزن دیوار حد دو ده هزار را گویند و باین معنی بحذف الف هم آمده است **بیواره** با ثانی
مجهول بروزن بیچاره بیکس و غریب و تنها و بی قدر و مرتبه و بی اعتبار را گویند و چوبیکه بدان گلولهٔ خمیر نان را تنک سازند **بیواز** با ثانی مجهول بروزن شیراز شیره باشد که آن را مربع عیسی گویند و بعربی لطاف
خوانند و بمعنی اجابت و قبول هم آمده است و پاسخ و جواب را نیز گویند و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است و بمعنی اول بجای حرف اول بای فارسی هم آمده است **بیوباریدن**
بکسر اول و ثالث مجهول بروزن فروباریدن ناجاویده فرو بردن را گویند که بعربی بلع خوانند و بفتح ثانی هم آمده است که بروزن شکم خاریدن باشد و این اصح است چه در اصل این لغت اوباریدن
بوده است همزه را بیا بدل کرده اند بیوباریدن شده است و اوباریدن بفتح همزه بمعنی ناجاویده فرو بردن و بلع کردن باشد **بیوبرد** بکسر اول و ضم بای ابجد بروزن بی فشرد ماضی بیوباریدن
است یعنی ناجاویده فرو برد و بلع کرد و بمعنی مصدر هم آمده است که ناجاویده فرو بردن باشد و درین لغت نیز همزه را بیا بدل کرده اند چنانچه انداخت که بینداخت شده و امثال این بسیار است **بیور**
بکسر اول و فتح ثالث بروزن زیور بمعنی ده هزار است و نام ضحاک ماران هم هست و او را بیوراسب می خوانده اند و بتخفیف بیور خوانند لیکن صاحب فرهنگ این معنی را بفتح اول و ضم ثانی آورده
است و گردگان و بادام و پسته را نیز گفته اند که مغز آنها تیز و ضایع شده باشد **بیورد** با ثانی مجهول بروزن بی درد نام مبارزی است که افراسیاب بمدد پیران ویسه فرستاد و نام شهری است در
خراسان مشهور به باورد **بیوراسب** ضحاک ماران را گویند و وجه تسمیه اش آنکه پیش از پادشاهی ده هزار اسپ داشته است و در زبان دری بیور بروزن زیور بمعنی ده هزار باشد و او را باین اعتبار باین نام می خوانده
اند و نام اصلی او بیوراسب بروزن ... بوده است چنانکه گذشت **بیوس** بفتح اول بروزن عروس طمع و خواهش و امید و امیدواری باشد بچیزی از هر نوع که بوده باشد و بمعنی تواضع و چاپلوسی و استغنا هم آمده است **بیوسند**
با دال ابجد بروزن ضرورتمند مشتق از بیوسیدنست یعنی طمع کند و امیدوار گردد **بیوسنده** بفتح اول و سکون نون بمعنی تواضع و چاپلوسی کننده باشد و امیدوار شده را نیز گویند **بیوسیدن** بروزن خروشیدن بمعنی
امید داشتن و امیدوار گردیدن و طمع کردن و چاپلوسی نمودن باشد **بیوک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف فارسی بمعنی عروس است و بضم اول با بای فارسی هم آمده است **بیوگانی** با کاف
فارسی بروزن جیوشانی عروسی را گویند چه بیوک بمعنی عروس باشد و در مؤید الفضلا بجای حرف ثانی نون آورده است **بیوکندن** بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بروزن ... بمعنی بیفکندن باشد چه در لغت فارسی
فا با واو تبدیل می یابد **بیون** بفتح اول بروزن ... تریاک و افیون را گویند و بعربی جاهای عمیق و وسیع را خوانند **بیوند** بروزن پیوند بمعنی عذر است که بیوفائی کردن باشد **بیوه** بروزن میوه بمعنی
غریب و تنها باشد و زنی را نیز گویند که شوهرش مرده باشد یا او را طلاق داده باشد و مردی را نیز گویند که زنش مرده باشد و نام جانوری است که برگ آن بزرگ کبر ماند ...
از آن باشد و آن را بعربی قثاء البری خوانند و قثاء الحمار همان است **بیهده** بکسر اول و ضم ها بروزن ... شده مخفف بیهوده است و بمعنی ناحق و باطل باشد چه هده بمعنی حق است و بی نفع هم آمده است
بفتح اول جامه را گویند که از حرارت آتش ... شده باشد **بیهق** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و قاف نام شهریست مشهور معلوم **بیهن** بکسر اول بروزن بیجن خاریست بزرگ تیر اندازان گویند یعنی خار ...
خورد ... تیر انداز **بیهو** بفتح اول بروزن ... سوسمار را گویند که ... **بیهوده** بکسر اول بروزن فرسوده بمعنی بیهده است که ناحق و باطل باشد و بمعنی بی نفع هم آمده است ...

جاز آویند که نزدیک بسوختن رسیده باشد **گفتار سوم** از کتاب برهان قاطع در حرف بای فارسی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و یک بیان و محتوی بر یکهزار و پنجاه و یک لغت و کنایت **بیان اول** در بای فارسی با الف مشتمل بر دو صد و سی و شش لغت و کنایت **پا** معروف است و بعربی رجل خوانند و بمعنی طاقت و قوت و قدرت نیز گویند **پا افزار** با فا و زای نقطه دار بر وزن باهو کفش و پاپوش را گویند **پا افشار** با شین قرشت بر وزن پا افزار دو تخته کوچک باشد بمقدار نعلین که بافندگان و جولاهکان چون پا بر آن نهند نصفی از رشته‌های تار که می‌بافند پائین رود و چون پای دیگر بیفشارند نصف دیگر **پا اورنجن** با همزه مفتوح و واو ساکن و فتح رای قرشت و سکون نون و جیم مفتوح بنون زده بمعنی خلخال باشد و آن حلقه ایست از طلا و نقره و مانند آن که زنان در پای کنند **پا آهو** بالف کشیده و های هوز رسیده باصطلاح بنایان خانه شش پهلو باشد و آن را بعربی مسدس خوانند و خانه مقرنس که بی نیز گویند و در عربی نیز مقرنس بمعنی خانه که بی باشد و کنایه از دنیا هم هست باعتبار شش جهت **پات** بسکون تای قرشت خلیفه دین عیسی علیه السلام را گویند و با بای فارسی هم آمده است **پاپا** با بای فارسی بر وزن کاکا پاپ را گویند که خلیفه دین عیسی علیه السلام باشد **پا برجا** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده بمعنی محکم و همیشه و ثابت قدم باشد **پا برنجن** با نون ساکن و جیم مفتوح بنون زده بمعنی پا اورنجن که بعربی خلخال گویند **پاتیر** بفتح بای فارسی و سکون ... زمین پست و بلند ناهموار را گویند و گل کهنه و نرم را نیز گفته اند و بعربی طین خوانند **پا پس آوردن** کنایه از ترک دادن و قطع نظر کردن و واگذاشتن و باز ماندن از طلب و عجز و منهزم شدن از رزم باشد **پا بلند کردن** کنایه از دویدن باشد **پات** بسکون تای قرشت و رنگ و سیر و تخت را گویند **پاتراس** بکسر فوقانی و سکون بای فارسی و رای قرشت بالف کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت زند و پازند جزا و مکافات بدی را گویند **پاتلیه** بکسر تا و فتح لام مخفف پاتیله است و آن معلق دیگ باشد عموما و دیگ دهن فراخ حلوایی را گویند خصوصا **پاتو** با تای ثالث بواو رسیده خانه و منزل عطارد را گویند و آن برج جوزا و سنبله است و بعضی منزل برج را گفته اند که برج حمل و عقرب باشد و ظرفی را نیز گویند که از گل سازند و گندم و جو در آن کنند **پاتیله** بکسر فوقانی و سکون تحتانی و فتح لام معلق دیگ را گویند عموما و دیگ دهن فراخ حلوایی را خصوصا **پاتیمار** با میم بر وزن شالیکار بمعنی تعجیل و شتاب باشد و بزبان ... **پاتینی** با فوقانی بتحتانی رسیده و نون بیای حطی کشیده طبقی باشد از چوب که غله بدان بیفشانند و پاک سازند **پاچال** با جیم فارسی بر وزن پامال گوی باشد که جولاهکان و رفوگران و بافندگی پاهای خود در آن آویزند و استادان نعال و نانبا و آشپز در آن ایستاده چیزی فروشند **پاچامه** با جیم بالف کشیده و فتح میم شلوار و تنبان را گویند **پاچان** با جیم فارسی بر وزن و معنی پاشان باشد و بمعنی پاشیدن هم هست **پاچایه** بفتح یای حطی بمعنی پاچال است و آن گوی باشد که استادان چرم لامه پای در آن آویزند **پاچایه** بفتح تحتانی پلیدی و نجاست سر دو راه را گویند که بول و غائط باشد **پاچک** بسکون کاف سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد و بدست پهن کرده جهت سوختن خشک کرده باشند **پاچله** بر وزن قافله چیزی باشد مانند غربال کوچکی که جهت نرفتن برف بر پای بندند تا مردم قافله و لشکر و غیره از بالای آن بفراغت بگذرند **پاچ نامه** بر وزن شاهنامه لقب را گویند بمعنی تمغا و فرمان هم آمده است **پاچنگ** بر وزن آهنگ دریچه کوچکی را گویند در خانه و کوشک و غیره از پنجره و امثال آن که بیک چشم از آن نگاه توان کرد و کفش و پا افزار را نیز گفته اند و با پاشنگ و پاهنگ مترادف است **پاچه** بفتح ثالث تصغیر پای است و بعربی کراع خوانند بسکون عین بی نقطه **پاچیدن** بر وزن و معنی پاشیدن باشد که پاشانیدن است و نرم و آهسته براه رفتن را نیز گویند **پاچیله** بر وزن پاتیله کفش و پا افزار باشد **پاخره** بفتح خای نقطه دار و رای بی نقطه صفه و نشیمنی را گویند که در پیش در خانه بسازند و بکسر خای نقطه دار نیز گفته اند و بسکون آن هم آمده است **پاخیره** بر وزن کاخ ... دیوار و خانه و امثال آن باشد و آن را بعربی رهص خوانند **پاخیره زن** بفتح زای هوز و سکون نون بنا و گلکار دیوار گر را گویند و بعربی راهص خوانند **پاد** بر وزن شاد بمعنی پاس و پاسبان و نگهبان و پاینده باشد که از دوام و ثبات و در نظر داشتن است و سامان و دارندگی را نیز گویند و بمعنی بزرگ و عمده هم هست و پادشاه مرکب از این است و تخت و اورنگ را نیز گفته اند چه در اصل این لغت پات بوده است و تا بدال بدل شده بسبب قاعده کلی بالسبب تغیر السنه و ازمان **پادار** بر وزن ناچار بمعنی باقی و همیشه و برقرار باشد و نام روز بیست و سیم است از ماههای ملکی و اسب جلیله و تیز رو را نیز گویند و امر بپای داشتن هم هست **پاداش** بر وزن آداش جزا و مکافات نیکی باشد و از اجزای خیر خوانند و بعضی گویند پاداش بمعنی مکافات است مطلقا خواه جزا و مکافات نیکی باشد و خواه بدی **پاداشت** بسکون تای قرشت بمعنی پاداش است که جزا و مکافات نیکی باشد **پاداشن** بفتح شین نقطه دار و سکون نون بمعنی پاداشت است که جزای نیکی است چه گفته اند **بیت** یکی را که دو دستش گه عطا بدهد هزار فایده با صد هزار پاداشن **پادام** بر وزن آرام حلقه موئی را گویند که آن دامی است که از دم اسب سازند و در راه جانوران بیندازند که پرنده را نیز گفته اند که نزدیک بدام بندند تا جانوران دیگر بهوای آن آیند و در دام افتند و آنرا بعربی ملواح خوانند **پادر رکاب** بمعنی شور و سواری سفر باشد کنایه از مهیا بودن و مستعد شدن اسباب سفر است و دم نزع را نیز گفته اند که ابتدای سفر آخرت است و هر چیزی که نزدیک بضائع شدن باشد عموما و ... باشد خصوصا **پادست** بفتح ثالث بر وزن پابست بمعنی نسیه باشد و آن خریدن چیزی است امروز که فردا قیمت بدهند **پادشاه** نامی است فارسی باستانی مرکب از پاد و شاه و پاد بمعنی پاس و پاسبان و نگهبان و پاینده و دارندگی و تخت و اورنگ باشد چنانکه گذشت و شاه بمعنی اصل و خداوند و داماد و هر چیز که آن بسیرت و صورت از امثال و اقران بزرگتر و بهتر باشد چنانکه خواهد آمد پس معنی این اسم ترکیبی از چهار وجه بیرون نخواهد بود اول پاسبان بزرگ چه سلاطین پاسبان خلق الله اند دوم همیشه داماد و چون ملک را بعروس تشبیه کرده اند اگر خداوند ملک را باین اسم خوانند مناسبت دارد سوم چون پادشاه نسبت بسایر مردم اصل و خداوند باشد پاینده یعنی دارندگی بحال او است پس او را باین نام خواندن لائق بود چهارم پایدار تخت و اورنگ او ست ... و بعضی گویند پادشاه بلغت باستانی بمعنی اصل و خداوند پاینده و دارندگی است و بحذف الف نیز درست است که پادشا باشد و بعربی سلطان گویند **پادشاه چین** کنایه از آفتاب عالمتاب است **پادشاه حبش** یعنی پادشاه حبش است که خورشید جهان تاب باشد **پادشاه نیمروز** کنایه از آفتاب است و پادشاه سیستان را نیز گویند از جهت که نیمروز نام سیستان است و مردم نیک پی و مبارک قدم را نیز گفته اند و کنایه از حضرت آدم علیه السلام هم هست بسبب آنکه پا بمعمور در بهشت نهاده و اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه نیز هست بجهت آنکه شفاعت امتان خود را نیز از جرائم کرد **پادکانه** بکسر ثالث بر وزن شادیانه بام بلند باشد و دریچه را نیز گویند و بسکون ثالث هم بنظر آمده است **پادنگ** با ثالث و سکون نون و کاف فارسی چوبی باشد بهیات سر گردان ... شلتوک را گویند ... از زیر بر آید **پادنگه** بفتح کاف فارسی همان پادنگ است و آن چوبی باشد که برنج بدان کوبند **پاده** بر وزن ساده گله خر و گاو را گویند ... و بمعنی حربه دستی هم آمده است **پاده بان** بر وزن سایه بان

گلبان و چوپان و پاسبان و نگاهبان را گویند **پادیاب** با بای حطی بر وزن مهتاب بمعنی شستن و پاکیزه ساختن چیزی را باشد باد خاخواندن **پادیاد** بر وزن آبساد بمعنی دیاب است که شستن و پاکیزه ساختن چیزی
باد خاخواندن باشد بلغت زند و پازند **پادیر** بر وزن جاگیر چوبی باشد که بجهت استحکام بر پشت دیوار شکسته نهند و آن را پشتیوان نیز گویند و با دال بی نقطه هم گفته اند و این صحیح است بنا بر قاعده کلیه که هر گاه ما قبل دال حرف ساکن باشد دال مهمله است
ساکن باشد ذال است **پار** با رای بی نقطه و زیر با معنی آمده است **پار** بر وزن جار بمعنی سال گذشته و پیش از این باشد و مخفف پاره هم هست چه چرم دباغت کرده را نیز گویند و بمعنی پرواز و پرش هم آمده است چه پار پریدن بمعنی
پریدن باشد **پارا** و با رای قرشت با الف کشیده بر وزن باره شیر پیران را گویند و نام بلوکی است از بلوکات قزوین **پاردم** بضم دال و سکون میم رانکی را گویند و آن چرمی باشد پهن که بر پس پالان چارپا دوزند
و بر پس ران چارپا اندازند و بعضی گویند چرمی باشد که بر پس زین اسب بندند و بر زیر دم اسب اندازند و این اصح است **پارس** بسکون ثالث بر وزن و معنی فارس است که شیراز و توابع آن باشد و صفاهان و کرمان و یزد را
نیز گویند و نام جانوری است شکاری کوچکتر از پلنگ و یوز و آن را یوز هم میگویند و نام پسر پهلوی سام هم هست گویند که اصطخر بنا کرده اوست **پارسا** با رای بالف کشیده پرهیزگار و دور از معاصی و ملایم را گویند و بمعنی پارسی هم
آمده است و جمع آن پارسیان است **پارسنگ** بسکون ثالث بر وزن آبرنگ بمعنی پاسنگ است و آن چیزی باشد که در یک کفه ترازو نهند تا با کفه دیگر برابر شود **پارشته** بر وزن پا رسته بمعنی گدامی باشد **پارگی**
بسکون ثالث و با کاف فارسی بتحتانی رسیده فخکی را گویند **پارگین** با کاف فارسی بر وزن آستین گوی را گویند که آبهای کثیف و چرکین هم زیر آب حمام و مطبخ و امثال آن در آن جمع شود و آب گندیده و بد بوی نیز گفته اند
و معرب آن فارزین است **پارنج** بر وزن ارنج زری باشد که بشاعران و مطربان و امثال ایشان دهند تا در جشن و مهمانی حاضر شوند و زری را نیز گویند که باجرت قاصد دهند **پارنجن** بر وزن اگندن بسیل ملابی باشد
که در پای کنند و آن را بعربی خلخال گویند **پارو** با واو مجهول بر وزن جارو پیرزال و زن پیر را گویند و بیلی مانندی باشد از چوب که بدان برف روبند **پاروب** بر وزن جاروب بمعنی پارو است که زن پیر و بیل چوبین باشد
پاره بر وزن چاره معروف است که در مقابل درست باشد و بعربی قطعه خوانند و گرزاینین را هم گفته اند و رشوت را نیز گویند و بمعنی تحفه و برکم هم آمده است و نوعی از حلوا باشد که لشکر پاره مشهور است و پیدن و پرواز کردن را هم گفته اند و جزو
نیز گویند که جمع آن اجزا باشد و ناودان و شیر را هم میگویند که در عربی لکارت خوانند و بمعنی ده هشت هم هست چنانکه گویند مخدوم پاره یعنی مخدوم زاده و بزبان رومی زر سرخ است که در عمان و در لایت رایج است و بهندی سیماب را گویند **پاره ارد**
با همزه بالف کشیده و بر وزن و دال بی نقطه زده آتش آن را ترکیب کرده شهر و از آن را برگستان نیز میگویند **پافرد** بفتح زای نقطه دار و سکون را و دال بی نقطه پارچه زری باشد که یهودان بر پشت لباس دوزند و آن را بعربی غیار
و غیاره خوانند **پاره کار** با کاف بر وزن لاله زار چوب و سنگ را گویند **پارياب** بر وزن قاریاب اعمی را گویند که آب زده و خانه و امثال آن خراب شود **پاریاد** با واو بمعنی پاریاب است که زراعت آبی که زیر و رود خانه مزروع
شده باشد **پاریدن** بر وزن خاریدن بمعنی پر کردن باشد **پاز** بسکون زای نقطه دار بمعنی نفس و ناز و لطیف باشد **پاز** بسکون زای فارسی نام دهی است از بلوکات طوس **پازاج** با زای نقطه دار و جیم فارسی بر وزن تاراج این ناپسر دختر
و ناماچه را گویند و بعربی قابله و مرضعه خوانند **پازاری** با تای قرشت بر وزن آبیاری بمعنی چیزی باشد که در مقابل کلی است **پازاریان** بمعنی جزئیات **پازخ** با زای فارسی بر وزن آبنج بمعنی آلش و آن را باشد **پازش**
بکسر زای معجمه بر وزن خواهش گیاه و علفی باشد که از میان غله زار کنده و افگنده باشند همچنانکه پیرایش شاخهای زاید درخت را بریدن است **پازن** بر وزن دامن کوهی را گویند **پازنامه** با زای فارسی بر وزن کارنامه بمعنی
باج نامه است که لقب و قرین هم باشد **پازند** بر وزن پایند تفسیر باشد و زند کتابی است و بر عکس این هم گفته اند یعنی تفسیر پازند است و بعضی دیگر گویند زند و پازند دو کتاب اند از تصنیفات ابراهیم زردشت در
آیین آتش پرستی و دیگری میگوید که ترجمه کتاب زند است **پازنگ** با زای فارسی بر وزن آهنگ بمعنی پاچنگ است که کفش و پا افزار باشد **پازه** بفتح زای فارسی بمعنی پاچه است که بعربی
کراع گویند **پازهر** بفتح زای هوز و سکون ها و را قرشت معروف است اصل آن پادزهر بوده بسکون دال و یعنی شوینده زهر چه پاد بمعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و بمرور ایام دال حذف شده است و معرب آن فادزهر است
و آن را تریاق نیز گویند و بعربی حجر التیس خوانند اگر با آب از پایه بر لسایند و بر گزیدگی رطلا کنند نافع باشد **پازیر** بر وزن جاگیر چوبی را گویند که در زیر سقف یا دیواری که قصد کرده باشد فرو زنند تا نیفتد **پاس** بر وزن
طاس بمعنی نگاهداشتن و نگاهبانی و حراست کردن و استوار داشتن و نوبت باشد و یک حصه از هشت حصه شب و روز را نیز گویند چه شبانروز را هشت حصه کرده اند و هر حصه را پاسی نامیده اند و شخصی را نیز گویند که در آن وقت معین بیدار باشد
یعنی پاسبان و بعضی گویند بمعنی حصه و بخش است مطلقا از شب و روز و غیر آن و بمعنی تنگی و اندوه هم آمده است **پاساد** بر وزن آباد بمعنی صیانت باشد و امی حفظت کردن است خود را از سخنان اهل فسق و افعال شنیعه
و قبیحه **پاسار** بر وزن انار بمعنی لگد باشد **پاسبار** بسکون ثالث و بای فارسی بر وزن دیگار بمعنی پاسبان است که لگد باشد و لگد کوب را نیز گفته اند و بضم ثالث در مؤید الفضلا بمعنی لگد بازی باشد که طفلان در آب و
در خشکی بکنند **پاسبان** با بای ابجد بر وزن آسمان شب زنده دار و محافظت کننده باشد **پاسبان طارم نهم** کنایه از کوکب زحل است **پاسبان فلک** بمعنی پاسبان طارم نهم است که کوکب زحل باشد
پاسخ بضم ثالث و سکون خای نقطه دار جواب را گویند که در مقابل سوال است **پاسره** بفتح ثالث بر وزن باسره زمینی را گویند که صاحب زراعت وجه اخراجات جمله اکره مزارعان و هر تا ایشان حاصل آن صرف اخراجات دولتی
دیگر کند **پاسک** بضم ثالث بر وزن نازک خمیازه و دهان دره باشد و بفتح ثالث نیز آمده است **پاسنگ** بر وزن آهنگ آنچه در یک کفه ترازو نهند بجهت برابر کردن کفه دیگر **پاسوار** بمعنی سوار پیاده است که پیاده
جلد و چابک باشد **پاسنه** بر وزن کاسه بمعنی تاسه است که ملال است که میل کردن بهر چیز و غم و اندوه و فشردن گلو باشد و بمعنی بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است **پاسیدن** بر وزن بالیدن بمعنی نگاهبانی و بیدار خوابی و
پاس داشتن باشد **پاشش** بر وزن مالش بمعنی پاشان و افشان باشد و بمعنی از هم پاشیدن و برافشاندن هم هست امر بامعنی نیز آمده است یعنی پریشان کن و از هم جدا ساز و برافشان **پاسک** بفتح ثالث بر وزن
نادک بمعنی خمیازه باشد **پاشنابون** بر وزن آشنابون پاشنه را گویند و خیار و خربزه و هندوانه و کدو و امثال آن را نیز گفته اند که بجهت تخم نگاه دارند **پاشنامه** بر وزن شاه نامه بمعنی لقب و قرین هم باشد **پاشنگ** بر وزن
آونگ خوشه کوچک انگور را گویند و خیار و خربزه و هندوانه و کدو و امثال آن را نیز گفته اند که بجهت تخم نگاه دارند و با پاهنگ و پاچنگ مترادف است **پاشنگی** بفتح کاف فارسی بمعنی پاشنگ است که خوشه انگور کوچک
انگور باشد و هر چیز را نیز گویند که بجهت تخم نگاه دارند و خوشه انگوری را نیز گفته اند که بر تاک خشک شده باشد **پاشیب** بر وزن آسیب نردبان و زینه پایه را گویند **پاغ**
بر وزن لاغ ستونی را گویند که سقف خانه بدان قرار گیرد **پاغنده** بضم غین نقطه دار و فتح رای بی نقطه مرضی است که پای آدمی مقابل بخیلکی میشود
و آن را بعربی داء الفیل خوانند و بعضی گویند زخمی و آزاری است که بسبب حمت دیگر بهم رسیده باشد مانند غلوله که از جمیت اول بر طرف نشد و

اهم مشرف باشد پاعسید بضم ثالث و سکون نون و دال ابجد گلوله‌ایست که جلاجل کرده را گویند پاعسیده بضم ثالث و فتح دال ابجد بمعنی پاعسید است که گلوله آهنی جلاجل کرده باشد و فتح ثالث هم گفته‌اند
که بر وزن پافشرده باشد **پاغوش** با واو مجهول بر وزن آغوش بمعنی غوطه باشد یعنی سر در آب فرو بردن **پافراز** مخفف پافزار است که کفش باشد **پاک** بر وزن خاک بمعنی صاف بی‌غش و پاکیزه باشد
بمعنی همه و تمام و باقی هم آمده است چنانکه گویند حساب پاک شد یعنی تمام شد و چیزی نماند و پاک بردند یعنی همه را بردند و چیزی نگذاشتند **پاکار** با کاف بر وزن ناچار کسی را گویند که چون تحصیلداری
بجای بیاید او را از مردم تحصیل کند و به تحصیلدار دهد و شخصی را نیز گویند که سراچه و خانه را جاروب کند و پاکیزه سازد و در عربی کناس خوانند و مطلق خدمتکار را نیز گفته‌اند **پاکان خطه اول**
کنایه از ملائکه کروبیان و حاملان عرش معلی باشد **پاکباز** با بای ابجد بر وزن کارساز کسی را گویند که در قماری که بنیاد دغل نکند و شخصی که اسباب خود در ایام بیازد و زاهد و مجرد و عاشقی که نظر پاک کند و
نگرد **پاکند** بر وزن پابند مطلق یاقوت را گویند اعم از زرد و سفید و سرخ باشد و بمعنی بجای حرف اول بای حطی هم آمده است **پاکوفتن** بمعنی رقص کردن و رقاصی نمودن باشد **پاکی** بر وزن خاکی
استره سرتراشی را گویند و بمعنی تمام شدن و صفا و طهارت باشد **پالا** بر وزن کالا اسب جنیبت باشد که آنرا اسب کوتل گویند و بمعنی صاف کننده هم آمده است لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود همچو سرپالا و کاه پالا
و امر بپالودن هم هست یعنی بپالا و صاف کن و آویخته را نیز گفته‌اند و بافت زنند و بازند بمعنی فریاد و فغان باشد **پالاپال** با بای فارسی بالامال چیزی سخت را گویند که بسیار بماند و پالوده سخت شده
را نیز گفته‌اند **پالاد** بر وزن آباد اسب جنیبت را گویند که اسب کوتل باشد و آن اسبی است که پیشاپیش امرا و سلاطین کشند و اسب پالانی را نیز گفته‌اند **پالادن** بر وزن آبادن بمعنی پالودن است
و صاف کردن باشد **پالاده** بر وزن آماده بدو معنی اول اسب جنیبت باشد و اسب جنیبت را نیز گویند که اسب کوتل باشد **پالار** بر وزن سالار رخت و ستون بزرگ را گویند **پالاش** بر وزن تلاش
باشد تبدیل لام **پالانه** بر وزن کاشانه مخارجه باشد که بر بالای خانه سازند **پالاوان** با واو بر وزن بادبان ظرفی باشد که بدان چیزها را پالایند و صاف کنند و آنرا آبرشته پالا گویند **پالاون** با
بر وزن و معنی پالاوان است که ترشی پالا باشد **پالاهنگ** بفتح هاء هوز بر وزن بالاتنگ کهکشان را گویند و آن سفیدیست که شبها در آسمان نماید و کمند را نیز گویند که بر یک جانب لگام
اسب بندند و اسب را بدان کشند و گناهکار را نیز بدان محکم بر بندند و نزد مجردین آنچه باعث تعلق باشد و این لغت در اصل پالاآهنگ بوده یعنی جنیبت کش چه پالا بمعنی جنیبت است که اسب کوتل باشد و آهنگ
بمعنی کشیدن و چون در میان علمای فرس مقرر است که هرگاه خواهند دو کلمه را با هم ترکیب کنند اگر حرف آخر کلمه اول با حرف اول کلمه آخر از یک جنس باشد یک حرف را ساقط سازند بنابر آن یک الف را انداخته پالاهنگ
خوانند **پالای** بسکون یای حطی صاف کننده باشد و افزاینده و زیاده کننده را نیز گویند و امر بصاف کردن هم هست یعنی صاف کن و جنیبت را هم گفته‌اند **پالایدن** بر وزن آرایدن بمعنی پالا
کردن و زیاده شدن و صاف نمودن باشد **پالدم** بضم لام بر وزن و معنی پاردم است و آنرا پاردم نیز گویند **پالش** بر وزن مالش بمعنی فرو رفتن و پالیدن و افزایش باشد **پالغ** بفتح ثالث و سکون غین
نقطه دار پیمانه شراب را گویند که از شاخ گاو و استخوان فیل و چوب سازند **پالغز** بفتح ثالث و سکون غین و زای نقطه دار خطا جام و زرکاسه باشد و بعربی قدح خوانند **پالکانه** با کاف فارسی بر وزن
آشیانه بام بلند و دریچه خانه باشد و بمعنی شروع در علف دو کردن هم هست و پالنگ ترازو را نیز گویند **پالنگ** بفتح ثالث بر وزن خالنگ کفش و پای افزار چرمی باشد و دریچه کوچکی را نیز گویند که بیک
چشم از آن نگاه کنند **پالو** بر وزن جالو دانه‌های سخت باشد مانند عدس که از اعضای آدمی بر آید و بعربی ثؤلول گویند **پالواسه** بر وزن شاه کاسه غم و اندوه و ناسره را گویند **پالوانه** با نون بر وزن
کارخانه مرغیست سیاه و کوچک که پیوسته در پرواز باشد و چون نشیند نتواند برخاست و آنرا بادخورک هم میگویند و پاچانه و زرمانه قافیه کرده‌اند و بعضی گویند بابیل همانست و ترشی پالا را نیز گفته‌اند
پالوایه با یای حطی بر وزن چارپایه برشوک باشد **پالود** بر وزن آسود ماضی پالودن است یعنی صاف کرد و از غل و غش پاک ساخت **پالودن** بر وزن آسودن بمعنی صاف کردن و صاف و بی‌غش
شدن و پاک ساختن و صاف گردیدن از کدورتها و خلاص شدن و نجات دادن و افزودن و زیاده گشتن و بزرگ شدن و بزرگ گردانیدن باشد **پالوده** بر وزن آلوده معروفست و آن چیزی باشد که از
نشاسته پزند و با شربت قند خورند و معرب آن فالوذج باشد و پاک و صاف کرده شده از غش را نیز گویند و بمعنی کفه ترازو هم آمده است **پالوش** بر وزن آغوش کاه و خشوش را گویند و با شین نقطه
هم درست است **پالونه** بر وزن و معنی پالوانه است که ترشی پالا باشد **پالهنگ** بمعنی پالاهنگ است و آن دوالی و ریسمانی باشد که بر کنار لگام اسب جنیبت بندند و صید و شکار و مجرم و گناهکار را بدان
محکم بر بندند و کمند و شاخه و چوبی که بر گردن سگ نهند و نزد مجردین آنچه باعث تعلق باشد **پالیدن** بر وزن مالیدن بمعنی دیدن و جستجو کردن و تفحص نمودن و صاف کردن باشد **پالیده** بر وزن نادیده صاف شده
و صاف کرده و خلاصه را گویند و بمعنی افزوده هم هست و جستجو کرده و تفحص نموده را نیز گویند **پالیز** بر وزن کاریز بمعنی باغ و بوستان و کشتزار باشد عموماً و خربزه زار و خیارزار و هندوانه زار را گویند خصوصاً **پالیزبان** باغبان و بستان
بان و بقال و نگاهدارنده فالیز را گویند و نام صوتی است از موسیقی **پالیزوان** با واو بر وزن و معنی پالیزبان است که محافظت کننده باغ و بوستان و فالیز باشد و نام لحنی است از موسیقی **پالیک** بر وزن باریک پاتابه و پاپیچ را
گویند و لفافه را نیز گفته‌اند و بمعنی کفش و پای افزار چرمین هم آمده است **پام** بر وزن و معنی وام است که قرض باشد و بمعنی شبیه و نظیر و مانند و رنگ و لون هم آمده است **پاسن** بفتح ثالث بر وزن دامن بمعنی پای‌تخت باشد یعنی شخصی که
در شهر خود یا جای دیگر بسبب امری گرفتار باشد و نتواند بطرف دیگر رفت و در آنجا نیز نتواند بود **پان** بر وزن جان برگی باشد که آنرا در هندوستان تانبول خورند و تنبول معرب گردانند **پانسند** بفتح نون و سین بی نقطه بر وزن نالوند بمعنی
و احوال گرفته باشد **پانه** بر وزن شانه چوب کمی باشد که در زیر در خانه نهند تا بسته شود و نگردد و درودگران در شکاف چوبی می‌کافند فرو برند و کفشدوزان میان فاصله کفش و قالب اندازند **پانید** با ذال نقطه دار بر وزن فانید قند سفید باشد
و بعضی گویند پانید شکر سرخ است و آن کیفیاتی باشد که از شکر سازند و شکر قلم همان است و آنرا سبکو نبات گویند و از حلویات است و فانید معرب آنست **پاو** بسکون واو بمعنی جستن و پاکیزه کردن باشد و هیکل پای را گویند که عربان جل خوانند **پاوبر** بفتح با فارسی بر وزن
دادگر بمعنی قدرت و توانائی و تاب و طاقت باشد **پاوچک** بفتح جیم فارسی بر وزن چابک سرگین گاو خشک شده را گویند اعم از آنکه خود خشک شده باشد یا سرگین پاره خشک کرده باشد **پاورنجن** بفتح ثالث و سکون نون و
جیم مفتوح بنون زده خلخال را گویند و آن حلقه ایست از طلا و نقره و امثال آن که زنان در پای کنند **پاوند** بر وزن خداوند بندی باشد که در پای گناهکاران و مجرمان گذارند **پاهک** بر وزن آهک بمعنی شکنجه باشد و
آن آلتی است که دزدان را کنند **پاهیدن** با ها بر وزن نالیدن بمعنی شکنجه کردن باشد **پاهنگ** بر وزن و معنی پاسنگ است و آن چیزی باشد که در یک پله ترازو اندازند تا به پله دیگر برابر شود و پاسنگ

و بمعنی پای برنجن و خلخال هم آمده است **پای** بسکون تحتانی بر وزن جای عضوی معروف است که پا باشد و بعربی رجل خوانند و بمعنی تاب و طاقت و صبر کردن و مقاومت و قدرت هم آمده است و بمعنی پایندگی و باقی و همیشه بودن هم گفته اند و امر باین معنی نیز هست یعنی پاینده و باقی و همیشه باش و فرود هر چیز را گویند همچو پای کوه و پای حصار و پای دیوار و مثال آن **پایا** با تحتانی بالف کشیده بمعنی قائم باشد همچنانکه گویند عرض پایا بجسم است یعنی عرض قائم بجسم است **پایاب** بر وزن شاداب آبی را گویند که پای بزمین آن برسد و از آنجا پیاده توان گذشت بر خلاف غرقاب و بمعنی پایندگی و همیشگی و باقی بودن هم هست و تاب و طاقت و توانائی و مقاومت را نیز گویند و چاهی و آب انباری را هم گفته اند که زینه پایها بر آن ساخته باشند تا مردم بآسانی آب از آن بر دارند و ته حوض و دریا را نیز گویند و بعربی قعر خوانند **پایازی** بر وزن تاسازی بمعنی زش و درد باشد و آنرا بعربی جوی گویند **پای افزار** پاپوش و کفش را گویند و چوبی را نیز گفته اند با نام نعلین که جولاهگان و بافندگان بوقت بافندگی پای بر آن گذارند و بردارند **پایان** بر وزن مایان آخر و انتها و نهایت کار هر چیز و پائین مجلس و صف نعال و کفش کن و آخر کار و سرحد ملک را گویند و بمعنی پائین هم هست که نقیض بالا باشد و نزد واصلان سوختن نقطه آخرین دائره سیر است بنقطه اول را اتحاد قوسین **پای اوزاره** بفتح همزه و سکون واو و زای فارسی بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح بمعنی دوم پای افزار است و آن دو تخته کوچک باشد با نام نعلین که بافندگان بوقت بافندگی پای بر آن گذارند و بردارند **پای باف** با بای ابجد بالف کشیده و بفا زده جولاهه و بافنده را گویند و بعربی حائک خوانند **پای بپلی نهادن** کنایه از تابعیت و پیروی کردن باشد **پای بجای** بمعنی ثابت قدم بودن باشد **پای بسنگ آمدن** کنایه از پیش آمدن مخاطره باشد **پای بشم افکندن** بضم بای ابجد و سکون شین [illegible] کنایه از بی طاقتی و بی آرام شدن و سحر کردن باشد چه گویند که قصابان افسونی خوانند و بر پای بزی مانند یا چیزی نویسند و به بندند و آن بز را بصحرا [illegible] تمام گله گوسفندان در برابر پیش آن بز آیند و قصابان آنکدام که خواهند بگیرند **پای بر زمین سائیدن** کنایه از خوشحالی مفرط و انتعاش طبیعت باشد **پای بست** و پای بسته کنایه از بیگار و گرفتار و مقید و ایستاده و منتظر و آمده محبت باشد **پای بغزان** با بای فارسی و غین [illegible] بر وزن پای گریزان آواز مهیب سهمناک را گویند **پای بیچیدن** کنایه از سر رفتن و رفتن و گریختن و جان کندن باشد **پای پیل** با بای فارسی بر وزن [illegible] نام [illegible] که اکثر قلندران و زنگیان دارند و نوعی از قدح و پیاله شراب خوری نیز هست **پای تابه گشادن** کنایه از سفر باز ماندن و اقامت کردن باشد و کنایه از سفر آمدن و مقیم شدن هم هست **پایچال** با جیم فارسی بر وزن پامال بمعنی پاچال است و آن گوی باشد که بافندگان در وقت بافندگی پا در آن فرو برند **پایچه** بر وزن ماهیچه تنبان و شلوار باشد و از العربی [illegible] خوانند **پای چوخل** کنایه از جای سوالی و بدنامی باشد **پای خالی کردن** کنایه از سفر کردن و قدم رنجه فرمودن و طلبکاری نمودن باشد **پای خست** با خای نقطه دار بر وزن پای بست هر چیز را گویند که در زیر پا کوفته و مالیده شده باشد اعم از زمین و چیزهای دیگر **پای خسته** بر وزن پای بسته بمعنی پای خست باشد و آن هر چیزی است که در زیر پای کوفته شده باشد **پای خوان** با واو معدوله بر وزن آسمان بمعنی ترجمه باشد و آن معنی لغتی است از زبانی بزبانی دیگر **پای خوست** با واو معدوله بر وزن و معنی پای خست باشد و آن زمین یا چیزی دیگر بود که در زیر پای کوفته شده باشد **پای خوشه** بر وزن جامه گوشه زمینی را گویند پر از گل ولای که بسبب تردد مردم و حیوانات دیگر بر آن خشک و سخت شده باشد **پایدار** بر وزن نامدار نام خدای تعالی است جل جلاله و بمعنی همیشه و برقرار و جاوید هم هست و اسب جلد و پادار را نیز گویند و کعبتین قلب را هم گفته اند **پایداره** بفتح رای قرشت بمعنی پایمردست که مددگار و یاری دهنده باشد **پایدام** بر وزن شادکام نوعی از تله و دام است و آن چنان باشد که میخهای باریک از چوب بمقدار یک وجب تراشند و بر سر هر یک دامی بندند و سر دیگر را بر زمین فرو برند و صیاد در پناه گاوی یا خری در آمده آهسته رود و جانور را از مرغزار بجانب دام آورد تا پایهای ایشان در میان دام بند شود و مرغی را نیز گویند که صیاد بر کنار دام بندد تا مرغان دیگر بهوای او آمده در دام افتند و از العربی ملواح خوانند و دامگاه را نیز گویند و نیز حلقه باشد از چرم که بر دو پای بازان کنند و بر بالای درختهای بلند همچو درخت خرما و ماننده آن روند **پای در گشتن** کنایه از عاجز و ناتوان شدن باشد **پای رنج** بفتح رای قرشت و سکون نون و جیم تازی زری باشد که باجرت قاصدان دهند و آنچه بشاعران و مطربان دهند که در مجلس مهمانی حاضر شوند **پاییز** بر وزن جاییز مخفف پاییزست که فصل خزان و برگ ریزان باشد و با زای فارسی هم آمده است **پایزار** بر وزن پایدار کفش و پای افزار باشد **پایزه** بر وزن جائزه حکمی باشد که ملوک بکسی دهند تا مردم اطاعت آنکس کنند **پایژه** با زای فارسی مفتوح ریسمانی باشد که بر دامن خیمه و سراپرده نصب نمایند و آنرا بمیخ بسته بر زمین استوار کنند و چیزی که عنان اسبان بدان بندند **پایست** بر وزن دربست بمعنی بقا و ثبات کرد و پاینده ماند **پای ستور** با تای قرشت مضموم بواو و رای بی نقطه زده نام سازی است و آن کهنه ترین سازها باشد **پایسته** بر وزن دانسته بقا کرده و پاینده و دائمی را گویند **پای سخن** کنایه از قوت و استواری سخن باشد **پای شیب** با شین قرشت و تحتانی رسیده و بای ابجد زده نام عقبه ایست بجهت رمی جمرات که یکی از اعمال حج است **پای فروکشیدن** کنایه از ماندن و توقف کردن باشد **پای فشردن** کنایه از استواری و ثبات قدم ورزیدن باشد و کنایه از ایستادگی کردن هم هست **پایکار** بمعنی پاکار است و آن مردی باشد که چون تحصیلدار بجائی آید او زر از مردم تحصیل کند و بتحصیلدار دهد و کناس را نیز گویند **پایگاه** بر وزن جایگاه معروفست که کفش کن و صف نعال و جای ستوران باشد و اصل و نسب و قدر و مرتبه را نیز گویند و بمعنی پایاب هم هست و آن زیر رود و خانه جائی باشد که پا بته آن برسد و از آنجا گذر توان کرد **پای گذار** بضم کاف فارسی کنایه از مددگار باشد **پای گشادن** کنایه از آمدن باشد بمعنی آنکه از زمین [illegible] و طلاق دادن را نیز گویند و بمعنی بخشش هم هست **پای کوب** با کاف بر وزن جاروب رقاص و سماع کننده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی رقاصی کن و برقص **پای کوفتن** بمعنی رقاصی کردن باشد و کنایه از نزدیک شدن وقت مردن هم هست **پایگه** بر وزن جایگه مخفف پایگاه است که کفش کن و جای ستوران و قدر و مرتبه و اصل و نسب و گذرگاه و دو خانه باشد **پای لغز** با لام بر وزن جای مغز گناه و جرم و خطا را گویند **پای ماچان** با میم و جیم فارسی بر وزن ماه تابان باصطلاح صوفیان و درویشان صف نعال باشد که کفش کن است و رسم این جماعت چنان است که اگر یکی از ایشان گناهی و تقصیری کند او را در صف نعال که مقام غلامست بیک پای بازدارند و او هر دو گوش خود را چپ و راست بگیرد یعنی گوش چپ را بدست راست و گوش راست را بدست چپ گرفته چندان بر یک پای بایستد که پیر مرشد عذر او را بپذیرد و از گناهش درگذرد **پایمرد** بر وزن لاجورد مددگار و یاری دهنده و شفیع و معین و دستگیر باشد **پایمزد** بر وزن آبخورد اجرتیکه بقاصدان و پیادگان دهند و از العربی جعل خوانند بر وزن قفل **پایندان** بفتح ثالث و دال ابجد بالف کشیده بر وزن آصف خان صف نعال و کفش کن باشد و ضامن و کفیل و میانجی کننده را نیز گویند و بمعنی رهن و گرو هم آمده است و در قید و بند کسی بودن را نیز گفته اند **پاینده** بر وزن سازنده بمعنی همیشه و جاوید و دائم و باقی و مدام باشد و بهشت و دوزخ و اهل آن و عرش و کرسی و هر چیز که فانی نشود و پایندگان جمع آنست و کسی را نیز گویند که چیزی را او زنهار داشته باشد و چشم از آن بر ندارد **پای وپر** با بای فارسی بر وزن نام و در بمعنی تاب و طاقت

جمع آلت و کسی را نیز گویند که چیزی را در نظر داشته باشد چشم از آن بندارد **پای پر** با بای فارسی بر وزن بام و در معنی تاب و طاقت و قدرت و توانائی باشد **پایون** بر وزن قانون پیرایه و آرایش و زیور باشد **پا**
وند بر وزن و معنی پای بندست **پایه** بر وزن سایه بمعنی قدر و مرتبه و بنای عمارت باشد و زینه و نردبان را نیز گویند و بمعنی پایاب هم هست و فرو ریختن باران را هم گویند و صنایع زبون را نیز گفته اند و بلغت اهل گیلان چوب
لنگر دان باشد یعنی چوب تا بدست استاد و معلم و آقای تحصیل **پایه حوض** بفتح حای بی نقطه و سکون واو و ضاد نقطه دار کنایه از جای سوالی و بد نامی باشد **پایه دار** بر وزن پایدار صاحب قدر و منزلت باشد **پاییدن**
بر وزن ساییدن بمعنی در نظر داشتن و چشم بر داشتن باشد و بمعنی همیشه و پیوسته و جاوید و مدام و جاوید بودن هم هست **پاییز** بر وزن خالیز فصل خزان و ایام برگ ریزان را گویند و کنایه از ایام پیری هم هست و با بای فارسی هم آمده است
پایین پستی کنایه از اطاعت و بندگی و خدمتکاری باشد **بیان دوم** در بای فارسی با بای فارسی مشتمل بر پنج لغت **پپتک** بر وزن خشتک خوشه کوچک زرد رنگ و انگور را باشد و پاره از خوشه را نیز گویند
پپره بفتح اول و ثانی و رای بی نقطه بلغت زند و پازند پیر را گویند که در مقابل جوان است **پپریش** بر وزن اندیشه بمعنی پریشان کند و پراگنده سازد و چه پرشیدن بمعنی پریشانی و پراگندن باشد **پپلس** بفتح اول
و سکون ثانی و لام مضموم و سین بی نقطه زده تریتی باشد که از نان خشک و روغن و شیر سازند و بعضی گویند اشکنه باشد که از روغن و پیاز بر روغن بریان کرده آب و نان خشک سازند **پپلیپا** با بای فارسی بر وزن سیاه [illegible]
زند و پازند جاو و قبا را گویند **بیان سوم** در بای فارسی با تای قرشت مشتمل بر شانزده لغت **پت** بفتح اول و سکون ثانی آنها یی باشد که بر کاغذ و جامه [illegible] و پشم نرم را نیز گویند که از بن موی بز روید و آنرا شال
دار آن شال بافند و کلاه و کپنک و امثال آن بمالند و هر چیزی که آن بموی آشته باشد **پتاره** بفتح اول بر وزن شراره عرداشه را گویند و آن دست افزاریست جولاهگان را مانند جاروب که با آن آب جامه می دهند تا پاشند
پت بکسر اول بر وزن صفت بمعنی توبه و استغفار باشد **پتخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار مبهوت و متحیر و حیران و ابله را گویند **پتر** بر وزن شتر تنکه طلا و نقره و مس و برنج و امثال آنرا گویند که در آن اسماء و طلسمات
نقش کنند **پتفت** بفتح اول و ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی پت باشد که توبه و استغفار و بازگشت از گناهان است **پتفوز** با فا بر وزن سر [illegible] گرداگرد دهان و منقار مرغان باشد و گرداگرد کلاه را نیز گفته اند و معنی اول [illegible]
اول با تای قرشت هم آمده است **پتک** بضم اول و سکون ثانی و کاف خایسک و چکش آهنگری و زرگری و امثال آن باشد و آنرا بعربی مطراق خوانند **پتکیر** بر وزن کفگیر پرویزن را [illegible] را گویند **پتپک** [illegible] اول بر وزن [illegible]
دریچه و منفذی را گویند که در خانه ها بجهت روشنائی گذارند **پتی** بفتح اول و ثانی بر وزن کفشی طبقی باشد از چوب که بدان غله میفشانند **پتو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و نوعی از بافته پشمینه باشد [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible]
را گویند از کوه و غیر آن که پیوسته آفتاب بر آن تابد و مقابل آنرا نسر خوانند و مخفف پرتو هم هست **پتواز** بر وزن پرواز دو چوب بلندی باشد که هر دو را اندک فاصله از هم دور بر زمین فرو برند و یک چوب دیگر بالای آن دو چوب
بر عرض بندند تا کبوتران و دیگر جانوران پرنده از شکاری و غیر شکاری بر آن نشینند و آنرا بعربی مقعه گویند **پتوله** بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده بافته ابریشمی منقش بکار برند و شان را گویند **پتیاره** با بای حطی
بر وزن همواره بمعنی آفت و بلا و زشت و مهیب و ناز یبا باشد و بمعنی مکون و مخزون هم هست و خجلت و شرمندگی را نیز گویند و بمعنی شدت و سختی هم آمده است و مکر و حیله و فریب و دغا را نیز گفته اند و آشوب و شور
و غوغا را هم گویند **پتیره** بر وزن کتیره هر چیز که مکروه طبیعت باشد **بیان چهارم** در بای فارسی با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت **پج** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کوه باشد و آنرا بعربی جبل خوانند
پجار بفتح اول بر وزن هزار بمعنی پج است که کوه باشد **پجول** بضم اول بر وزن نزول بمعنی بجول است که استخوان شتالنگ باشد و آنرا بعربی کعب گویند **پجیو** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و واو
اشتغال بامریست که غرض از آن اعتقاد و بهم رسانیدن مردم باشد بچیزی و آنرا سالوسی و ریا خوانند **بیان پنجم** در بای فارسی با جیم فارسی مشتمل بر هفت لغت **پچ پچ** بضم هر دو بای فارسی و سکون
هر دو جیم عجمی حرف در دل آهسته را گویند و کلمه باشد که شبانان بز را بدان پیش خود خوانند و نوازش کنند **پچپچه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فتح جیم فارسی سخنی را گویند که در گوش آهسته ادا کنند و همه
کس بطریق سرگوشی و خفیه هم گویند **پچشک** بضم اول و ثانی و سکون شین قرشت و کاف شکل گوسفند و بز و امثال آنرا گویند و شکل شتر را هم گفته اند **پچکم** [illegible] اول بر وزن اشکم بارگاه و ایوان و صفه
را گویند و خانه را نیز گفته اند که اطراف آن پنجره و شمسه باشد و بفتح اول هم آمده است و کرک را نیز گویند که بتازی زغب گویند **پچل** بفتح اول و ثانی بر وزن کچل شخصی را گویند که پیوسته لباس
خود را ضایع کند و چرکن و ملوث گرداند **پچواک** با واو بر وزن افلاک ترجمان را گویند و آن شخصی باشد که لغت زبانی را بزبان دیگر بیان کند و بعضی گویند بمعنی ترجمه است نه ترجمان **پچود** بفتح اول
و ضم ثانی و سکون ثالث و ظهور دال بمعنی آخر پچواک است که ترجمه باشد **بیان ششم** در بای فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر بیست و سه لغت **پخ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و به باشد و تکرار آن
بمعنی به به و خوش خوش است و آنرا بعربی بخ بخ خوانند و طوبی لک و مرحبا لک هم گویند و بمعنی پهلو هم آمده است چنانکه گویند چهارپخ است یعنی چهار پهلوست و بکسر اول کلمه ایست که سگ و گربه را بدان
برانند و دور کنند و بمعنی [illegible] بفتح اول هم درست است چه با مطبخ قافیه کرده اند **پخپخو** بکسر اول و بای فارسی آنست که شخصی انگشتان خود را در زیر بغل دیگری بنوعی حرکت دهد که آن شخص بخنده افتد **پخت** بضم اول و سکون
ثانی و فوقانی ماضی پختن است و لگد را نیز گویند مطلقا خواه اسب بر کسی زند و خواه آدم و حیوانات دیگر و بفتح اول بمعنی پهن و پخش باشد مثل آنکه چیزی در زیر پای آدمی یا حیوان کوبیده و
یا چیزی دیگر پهن شده باشد گویند پخت شد و پخش گردید **پخته جوش** بضم اول و جیم بر وزن [illegible] پوش شرابی را گویند که آنرا باده و [illegible] چند جوشانیده باشند و آن چنانست که شیره انگور [illegible]
برنج و غیره در دیگ کنند و باقی ادویه را نیز کوفته در کیسه کنند و در دیگ اندازند و بجوشانند تا گوشت مهرا شود و بعد از آن صاف کرده بنوشند **پخته خور** بضم اول و خای و واو معدوله و رای
بی نقطه سائل گدا و گدائی کننده را گویند و بمعنی داماد هم آمده است و او را پخته خوار هم گویند **پخته کاو** بضم اول و کاف بالف کشیده و بواو زده دارویی چند است که در آب جوشانند و بدن
بیمار را بدان شویند و آنرا بعربی نطول خوانند **پخج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی پخت و پخش و پهن باشد **پخجود** بر وزن فرسود یعنی کوفته شد و پهن گردید **پخجوده** بر وزن فرسوده بمعنی
کوفته شده و پهن و پخش گردیده باشد **پخجیدن** بر وزن بخشیدن بمعنی کوفته شدن و پهن گردیدن باشد **پخجیده** بر وزن فهمیده بمعنی پخجوده باشد که کوفته شده و پهن گردیده
پخس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی گدازش و کاهش بدن و تافتن دل باشد از غم و غصه بی چیزی و گداختن موم و پیه و روغن را نیز گفته اند از حرارت آتش
یا آفتاب و پژمرده شدن چیزی را نیز گویند و مزروع بی آب حاصل آمده و هر چیز ناقص را هم گفته اند و پوستی که از حرارت آتش چین چین شده باشد و بمعنی عشوه و خرام

نیز آمده است **پخسان** بر وزن سمسان پژمرده شده و گداخته گردیده و فراهم آمده را گویند از غم و درد و بمعنی عشوه کنان و خرامان هم آمده است **پخسینه** بر وزن نقشینه بمعنی اول پخسان باشد که
پژمرده شده و فراهم آمده است **پخش** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بمعنی پخت و پخچ و پهن است و بمعنی پست هم گفته اند که نقیض سخت باشد و پژمرده و پلی آب را نیز گویند **پخشا**
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی مضایقه و دریغ باشد و مضایقه نمودن و دریغ داشتن را نیز گویند **پخشود** بر وزن مقصود یعنی کوفته شد و پهن گردید **پخشوده** بر وزن مقصوده
یعنی کوفته شده و پهن گردیده باشد **پخشید** بر وزن بخشید یعنی کوفته شد و پهن گردید **پخشیدن** بر وزن فهمیدن کوفته شدن و پهن گردیدن چیزی باشد **پخشیده** بر وزن فهمیده
کوفته شده و پهن گردیده باشد **پخلوچه** بالام بر وزن لسکوچه بمعنی پخچو باشد و آن انگشتان را در زیر بغل کسی حرکت در آوردن باشد بعنوانی که آن کس را خنده گیرد **پخلیچه** بالام بر وزن نگیچه
بمعنی پخلوچه است که زیر بغل کسی را خاریدن باشد بعنوان خوش طبعی **بیان هفتم** در بای فارسی با دال ابجد مشتمل بر دوازده لغت **پد** بکسر اول و سکون ثانی مخفف پدر باشد و بفتح اول
درختی را گویند که هرگز بار ندهد و بضم اول چوب پوسیده باشد که آتش گیره کنند **پدپود** بضم اول و بای فارسی بر وزن پرزود بمعنی خف باشد که آتش گیره است و بعربی حراقه گویند **پدرام** با رای قرشت
بر وزن اسلام بمعنی آراسته و نیکو و خوش و خرم باشد و جای خوب آرام را نیز گویند و بمعنی همیشه و دائم و پاینده هم هست **پدرخته** بسکون خای نقطه دار بر وزن جسته غمگین و اندوهناک را گویند **پدرزه** بر وزن
هرزه طعامی باشد که آنرا در رومال و لنگی بندند و از جایی بجایی برند و آنرا زله گویند و بمعنی حصه و بهره هم آمده است و بعضی گویند هر چیز که در رومال و لنگی بسته شده باشد چه آن رومال بسته را مجموع پدرزه خوانند
پدرود بر وزن درود بمعنی سلامت باشد و بمعنی وداع نیز آمده است **پدرمه** بر وزن صدمه بمعنی حصه و بهره و زله باشد و هر چیز را نیز گویند که در لنگی و رومال بسته باشند **پدندر** بر وزن سکندر پدر سبیبی را گویند که شوهر
مادر است و بر وزن غضنفر هم بنظر آمده است **پدواز** بر وزن پرواز دو چوب بلند باشد که سر آنرا هم بانداک فاصله بر زمین فرو برند و چوب دیگر بعرض بر بالای آنها بندند تا کبوتران و کاهی جانوران شکاری بر آن
نشینند و آنرا بعربی سقیفه خوانند و در مؤید الفضلا گرد اگرد کلاه و دهان انسان و حیوانات دیگر باشد از جانب بیرون و منقار مرغان **پده** بفتح اول و ثانی نام درختی است که هرگز بار و میوه ندهد و آنرا بعربی غرب
خوانند و بضم اول چوب پوسیده باشد که آنرا آتشگیره سازند و بعربی حراقه گویند و با معنی بفتح اول هم آمده است **پدید** بالفتح اول بر وزن خرید بمعنی ظاهر باشد که از ظاهر شدن و نمایان گردیدن است و بمعنی
موجود هم هست چنانکه گویند پدید آمد یعنی موجود شد **پدیسار** با سین بی نقطه بر وزن پدیدار بر سر کاری رفتن باشد که پیش از این شروع در آن کرده باشند **بیان هشتم** در بای فارسی با ذال
نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت **پذرفت** بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه مضموم بفا و فوقانی زده ماضی پذرفتن باشد یعنی قبول کرد و معترف شد چه پذرفتن بمعنی قبول کردن و اعتراف است
پذرفتکار با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی قبول کننده و فرمان بردار و مقر و معترف باشد **پذرفتن** بر وزن انجیدن بمعنی قبول کردن و اعتراف نمودن باشد **پذرفته** بر وزن
در ل برده بمعنی اقرار و اعتراف کرده و قبول نموده باشد **پذیر** بر وزن زریر قبول کننده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی قبول کن **پذیرا** بر وزن نصیرا روان شونده و پیش رونده و سخن شنونده و فرمان بردار
و قبول کننده را گویند چه پذیرائی بمعنی فرمان برداری باشد و بمعنی هیولی نیز بنظر آمده است که در برابر صورت است و تفسیر معقول هم هست که قبول کننده شده باشد و بمعنی پیشواز و استقبال هم گفته اند
پذیرش بفتح اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار بمعنی قبول و فرمانبرداری باشد **پذیرفت** بضم رابع و سکون فا و فوقانی ماضی پذیرفتن است یعنی قبول گردید **پذیرفتکار** با کاف بالف
کشیده و برای قرشت زده بمعنی فرمان بردار و قبول کننده و مقر و معترف باشد و سردار و ریش سفید قوم را نیز گویند **پذیرفتن** بمصدر است بمعنی فرمان برداری کردن و قبول نمودن باشد **پذیرفته**
بمعنی پذرفته است که قبول نمودن باشد **پذیره** بر وزن کبیره پیشواز و استقبال کسی یا چیزی یا فرمانی باشد و بمعنی قبول کردن و فرمان برداری و پیش کسی رفتن و امر کسی قبول کننده در راه گذر هم آمده است
بیان نهم در بای فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر دو صد و یازده لغت و کنایت **پر** بفتح اول و سکون ثانی معروف است که بال و پر باشد و عربان ریش خوانند و از سر کتف تا سر انگشتان را نیز گویند و
روشنی و شعاع و پرتو را هم گفته اند و دامن و کناره هر چیز باشد همچو پر کلاه یعنی دامن کلاه و کنار کلاه و پر بیابان و پر بینی هم بنظر آمده است که دامن بیابان و کناره بینی باشد و ترک کلاه را نیز گویند
و برگ درخت را هم میگویند و بمعنی پره آسیا و چرخ دولاب و امثال آن هم هست **پراذران** بفتح اول و ذال نقطه دار بر وزن ادران نام داليست شكاری از جنس سیاه چشم مانند چرغ و بحری لیکن
بغایت پاکیزه منظر و نیک اعضا باشد و آنچه از آن سرخ رنگ باشد بهتر است و آنرا سپید دیده اند و آنچه در کوه تولک کند یعنی پر ریزد شکاری نیاید و آنچه در خانه تولک کند بسیار خوب میشود
و آنرا بعربی اسحم خوانند **پرارین** بکسر اول و رای قرشت بر وزن ریاحین ملعبت زند و پازند بمعنی خوب و نیکو باشد و بفتح اول هم درست است **پرازده** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه دار
زده و دال بی نقطه مفتوح پاره از خمیر باشد که بجهت یک نان گرد و گلوله کرده باشند و بکسر اول هم آمده است **پراش** بفتح اول بر وزن لواش پاشیدن و پریشان کردن را گویند **پراشت** بفتح اول ماضی پراشدن است یعنی پریشان
کرد و پراکنده گردانید و شد **پراشیدن** بفتح اول بر وزن خراشیدن بمعنی بدحال و پریشان شدن و بخود گشتن و پاشاندن و فرو نشاندن باشد **پراشیده** بفتح اول بر وزن خراشیده بمعنی بر باد داده و پریشان
شده و بخود گردیده باشد **پراکن** با کاف فارسی بر وزن ماو ندماضی پراکندن است یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد چه پراکندن بمعنی متفرق ساختن و پریشان کردن باشد **پراکنده** بر وزن سرافکنده پریشان و
متفرق گردیده و پاشیده شده را گویند **پراکوه** بفتح اول و ضم کاف و سکون واو و ظهور ها آن زمین کوه و اطراف و جوانب کوه را گویند و بعضی طرفی از کوه را گفته اند که عمیق باشد و آب از آنجا روان شود **پرالک** بفتح
اول و لام و سکون کاف فولاد جوهردار را گویند عموما و تیغ و شمشیر را خصوصا **پرآمد تقدیر** بضم اول و فتح قاف بمعنی پیمانه پر شد و کنایه از زندگانی بآخر رسید **پرانداخ** بسکون حرف آخر که خای نقطه دار باشد بر وزن
چپانداز تماج و سختیان را گویند **پرانداختن** کنایه از عاجز شدن و بون گردیدن و فرو ماندن باشد و بمعنی پر کندن و تولک کردن جانوران پرنده و پر بهره کردن یعنی خوردن پر و برگردانیدن از معده و آنرا بترکی
اوغشی میش گویند و آن دلیل هضم شدن طعمه و پاک گردیدن معده است و بمعنی مجرد گشتن و نشاط کردن هم هست **پرانه** بر وزن زمانه نام شهری و مدینه ایست نامعلوم **پرانیدن** بر وزن دوانیدن
کنایه از تعریف کردن باشد **پراور** با واو بر وزن ابرتیر پرو تیر رو و پرنده را گویند **پراوند** بر وزن زراوند چوب کنده باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد **پراهام**

پرپار نام بخشید انکه نام لشکری ساکن ... ورا تمام سامان را بهرام گور در زمان بهرام گور تجمل در نهایت سامان بوده و جودی نام ... آن اهم ... معرب آن بنائی [illegible] بروزن [illegible] ساکن
پرپال بروزن پامال بمعنی پاره است که نخانه بالستانی باشد چه در فارسی ... بمعنی لی نقطه و لام ... است که نخانه بالستانی باشد **پرپاره** بروزن انگاره بمعنی پرپار است که نخانه بالستانی را گویند ... بروزن ماهیار نخانه بالستانی را گویند
پرپایه بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده و فتح یای حطی ... نوری است که از ابر ... تبدیل می یابد چنانچه در فایده چهارم گذشت **پرپاله** بروزن پرکاله بمعنی پال است که نخانه بالستانی باشد **پرپاوش** بای ابجد و رای قرشت و نون بالف کشیده و واو و شین نقطه دار و حرکت نامعلوم لغتی است بمعنی آسمان
پرپاوش بای ابجد ... گویند ... که عوام آنرا خرچنانگ گویند ... است و بعضی گویند جانوری است ... میگویند و بعربی ... خوانند
پرپهن بفتح تای فارسی با بروزن لشکرتن شبی باشد که آنرا خرفه گویند و بعربی فرفخ و بقلة الحمقا خوانند ... کبوتر ... پرنده ... بسیار تنگ لفاذ ... بروزن شره فارسی ... کرهبان فلک خوانند **پرپین** بای فارسی بروزن نگین ماه پروین اگویند و
پرپیوند ... بروزن تعلیش ... فرفخ ... معرب آن ... گفته اند ... اعلام ... پیوسته در سرهای ... پروین ...
پرتابیان بروزن ... کنایه از تیراندازان است **پرتاد** بعربی ... خوانند **پرتاب** ... بروزن مهتاب بمعنی انداختن ... آنرا بسیار دور ... انداخت
پرتاش بروزن ... ماش نام ... است از ترکستان **پرتو** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و واو ... فروغ و عکس و روشنائی و شعاع را گویند و آن ... بروزن فرهاد ... و سخن ... اگویند **پرتاش** ...
پرچم بفتح اول و جیم فارسی بروزن مرهم چیزی باشد سیاه و مدور که بر گردن نیزه و علم بندند و قطاس را نیز گفته اند و آن دم نوعی از ... نورانی ظاهر میشود ... آمده است **پرچم** ... و صد ... بمعنی ... و جودی ...
کاو بحری باشد که برگردن اسپان بندند و بعضی آن گاو را نیز چم خوانند و گویند نوعی از گاو کوهی است ... پهای ... ختا ... و هندوستان ... آمده است ... گفته اند
پرچین بروزن ... باشد که از خار و خاشاک و شاخ درختان ... دور باغ و فالیز و کشت ... سازند و چوبهای سر تیز و خاری ... گویند که ... هافت کنند و محکم کردن چیزی ... باشد
... **پرخاش** باخای نقطه دار بروزن ... بمعنی خصومت و جنگ و جدال باشد ... و بعربی ... گویند ... گفته اند
... **پرخج** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم ... خریدار جنگ ... آمده است بمعنی ... که ... شجاع و جنگجو ...
پرخاشخر ... با خای نقطه دار و واو ... بروزن ... آب و جای ... را نیز گویند **پرخو** بفتح ثالث بروزن ... که در ... بدهانها سازند و برای علیه
فارسی کفل و ساغری ... **پرخش** بروزن جرخش بمعنی ... است که کفل و ساغری ... باشد **پرخیده** بروزن فهمیده بمعنی ... و اشارت باشد **پرد** بفتح اول و ثانی و سکون دال بمعنی پرواز کند و بسکون ثانی بمعنی ...
... گویند ... که آنرا ... شود ... بمعنی ... آب ... آمده است ... بمعنی خواب ... مقابل ... و بضم اول و فتح ثانی ... و مملو گردد و بضم اول
... کاغذ باشد چنانکه گویند ... یک لا ... دولا ... آمده است **پرداخت** بروزن ...
و سکون ثانی ... بزبان اهل گیلان ... بمعنی ... **پرداز** بروزن ... باشد که ... آراستن و ... انشان ...
... خالی کردن و فارغ گشتن ... و جلا دادن و ساختن و مرتب ... آراستن ... جلا داده ... ساخت و مرتب ... آخر رسیدن تمام
... **پرداختن** بروزن ... بمعنی فارغ گشتن از علائق و برداشتن ... و جلا دادن و مرتب گردانیدن ...
شدن ... آراستن و مشغول شدن و توجه نمودن ... آمده است ... و صیقل کرده هم آمده است **پرداخته** ...
... **پرداخته** بروزن ... بمعنی خالی گشته و فارغ شده از جمیع علائق و عوائق باشد ... آراسته و مشغول گردیده ... جلا داده و صیقل کرده **پرداخت** بفتح ثالث بروزن سرسخت ... مخفف
بروزن ... بمعنی ... باشد ... **پردال** بروزن ... بمعنی ... کال است ... **پرداختن** ... بمعنی فارغ گشتن و برداشتن و تمام شدن از آراستن و مشغول گردیدن و جلا دادن
پرداخت یعنی خالی کرد و فارغ شد ... جلا داد و مرتب ساخت ... **پردختن** ...
... **پرد** ... بروزن ... مخفف ... بمعنی فارغ شده از جمیع علائق و عوائق و آراسته و ساخته و مشغول گردیده و جلا داده و صیقل ... **پردک** بروزن مردک بمعنی ... باشد
پردگی بروزن ... چیزی پوشیده ... مستوره خوانند ... صاحب پرده ... **پرده** ...
... **پردگی** ... **پردگی هفت رنگ** ... کنایه از شراب انگوری ... **پردگی هفت رنگ** کنایه از جهان و عالم و دنیاست
پردل بضم اول ... بروزن ... کنایه از شجاع و بهادر و دلاور و جوان ... **پرده** بفتح اول ... معروف است که حجاب ... باشد و بمعنی ... آمده است چنانکه گویند پرده لعل ...
... **پرده برگرفتن** کنایه از ظاهر ساختن و نمودن ... باشد **پرده جفا**
از آسمان و حجاب نفس باشد **پرده اهرمنی** بمعنی حجاب شیطانی و نفوس ... انسانی است ... **پرده حماین** کنایه از آسمان است
... **پرده خرم** بضم خای نقطه دار و فتح رای ... نام پرده ایست از موسیقی ... **پرده رجائی** کنایه از
... **پرده دار فلک** ... کنایه از ... **پرده ده** ... **پرده دو سال** ... کنایه از آسمان هشتم ...
آسمان ... **پرده زنبوری** کنایه از آسمان است **پرده شناسان** ... کنایه از عارفان و صاحبان فهم و فراست
... **پرده عراق** بضم ... نام پرده ... است از موسیقی **پرده ملک** ... کنایه از حجاب شیطانی نفوس ... پرده اهرمنی
... **پرده نشینان** کنایه از خلوت نشینان و محرمان ... **پرده نشین** ...
اسرار ... کنایه از آسمان ... **پرده نیلگون** کنایه از آسمان است **پرده هفت رنگ** کنایه از هفت آسمان ... چنانچه صاحب کعب الاحبار از ... نقل میکند

میکند که آسمان اول از سنگ خارا است دوم از فولاد و سوم از مس چهارم از نقره و پنجم از طلا و ششم از زبرجد و هفتم از یاقوت احمر و هفت طبقهٔ زمین و دنیا و عالم را نیز گویند **پرده یاقوت** نام پرده ایست از موسیقی
پرز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار آن ریشها باشد که بر روی سقرلات و دیگر پشمینها بعد از پوشیدن بهم رسد و آنچه زنان نخود بر گیرند و لیقهٔ دوات را نیز گویند **پرژنگ** با زای فارسی بر وزن بی رنگ بمعنی گریستن
دگر یه گردن باشد **پرزه** بر وزن هرزه شیاف را گویند که عوام شاف خوانند و بضم اول پرز که بر روی سقرلات و جامهای پشمینه و امثال آن بهم میرسد **پرزیوند** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده و واو
مفتوح بنون زده و دال ابجد زده بمعنی صریح باشد که در مقابل فرو ایما است **پرس** بفتح اول بر وزن ترس دره را گویند که بر روی پنیر پاپوشند و از جاها آویزند **پرسا** بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده
خبرگیرنده و پرسنده را گویند **پرست** بفتح اول و ثانی بر وزن الست پرستنده و پرستار باشد و شخصی را نیز گویند که در وهم و پندار خود یعنی در فکر و خیال خود مانده باشد **پرستار** بر وزن طلبگار غلام و کنیز و خدمتکار
و خادم و فرمانبردار و مطیع و منقاد باشد و طاعت و عبادت کننده را نیز گویند **پرستاران خیال** کنایه از شعرا و صاحبان نظم و نثر باشد **پرستش** بکسر رابع و سکون شین قرشت طاعت و عبادت را گویند
و خدمتکاری بسیار داری نیز گفته اند که خدمت بسیار کردن باشد **پرستاک** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم رابع و کاف ساکن نام پرنده ایست که پشت دم او سیاه و سینه اش سفید و منقارش سرخ میباشد
و در سقف خانها آشیان میکند و او را بعربی خطاف میگویند **پرستنده خیال** کنایه از شاعر و منشی باشد و پرسنده خیال هم آمده است که بحذف فوقانی باشد **پرستو** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم فوقانی
و واو ساکن بمعنی پرستاک است که خطاف باشد و بعضی گویند پرستو طوطاست که آن خطاف کوهی باشد **پرستوک** بسکون کاف بمعنی پرستو است که خطاف باشد گویند اگر بچهٔ اول پرستوک را بگیرند وقتی که ماه در نقصان
بود و شکم او را بشکافند دو سنگریزه از شکم او بیابد یکی یکرنگ و دیگری الوان چون در پوست گوساله یا آهوی بچه پیچند پیش از آنکه گرد و خاک بر آن نشیند و بر بازوی مصروع بندند یا بر گردنش آویزند صرع از و زایل گردد
و گویند اگر دو پرستوک بگیرند یکی نر و یکی ماده و سرهای آنها را با آتش بسوزانند و در شراب بریزند هر کس از آن شراب بخورد مست نگردد و اگر خون او را بخورد زنان بدهند شهوت ایشان منقطع گردد و پستان دختران مالند نگذارد
که بزرگ شود و اگر سرگین او را بچشم کشند سفیدی که در چشم افتاده باشد ببرد و اگر سرگین او با زهرهٔ گاو بیامیزند و بر موی طلا کنند آن سگ سفید نشود **پرستنده** بکسر اول و ثانی بر وزن
فرشته زنی خدمتکار باشد و بفتح اول و ثانی پرستنده را گویند یعنی آنچه او را پرستند و ستایش کنند بحق چون خدای تعالی و بباطل چون بت **پرسق** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف جانوریست که آنرا اسقوقس گویند
و بعربی عسبر خوانند اگر در دو شکم او را نمک سود کرده او را خشک سازند دو مثقال آن دفع باد سموم کند **پرسم** بضم ثالث بر وزن کندم آردی را گویند که بر خمیر پاشند تا بر جای نچسبد **پرسنده خیال**
بضم اول کنایه از شاعر و منشی باشد **پرسه** بفتح اول و ثالث مخفف پارسه است که گدائی باشد و بضم اول بمعنی پرسیدن احوال بر گرفتن و بعیادت بیمار رفتن باشد **پرستان** بفتح ثالث بر وزن پهلوان گیاهی است
که بر درخت پیچد و آنرا بعربی عشقه گویند **پرسیاوش** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و واو مضموم بشین قرشت زده نام گیاهی است که خلال شده آن باریک و سیاه فام و برگ
آن سبز رنگ میباشد و بیشتر در گوشه و کنار حوضها میروید و آنرا بعربی شعر الجن و لحیة الحمار خوانند و شکلی را نیز گویند از اشکال فلکی مشتمل بر بیست و نه ستاره بصورت مردی بر پای ایستاده و سر غول
در دست او بخته و آنرا رأس الغول خوانند و کواکب او در برج ثور است باتفاق ارباب رصد و در زیجات و کتاب صور کواکب بمعنی پرشاوش نوشته اند بابای ابجد و بجای حرف ثالث شین قرشت و بحذف
یای حطی اسم اعلم **پرسیاوشان** بالف و نون بمعنی اول پرسیاوش است که گیاهی باشد و دوائی است که آنرا بسوزانند و با روغن زیت و سرکه بر سر کل مالند موی بر رویاند **پرشیدن** با شین نقطه دار
بر وزن فهمیدن بمعنی برباد دادن باشد **پرغازه** با غین نقطه دار بر وزن دروازه بیخ و بن پر جانوران پرنده را گویند و آن بگوشت بدن آنها چسبیده است **پرغزه** بفتح اول و غین و زای نقطه دار و سکون
ثانی مخفف پرغازه است که بیخ و بن پر جانوران پرنده باشد **پرغول** بر وزن معقول گندم و جو نیم کوفته و خرد شده را گویند و آشی را نیز گفته اند که از آن پزند و حلوائی هم هست که آنرا فروشند خوانند **پرغوه**
بر وزن حمدونه هر چیز یکه زشت و نازیبا باشد **پرک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف ستارهٔ سهیل را گویند و نام رودخانه هم هست و مطلق صدا و ندا را نیز گفته اند و باین معنی بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است
پرگار با کاف فارسی بر وزن سرکار نام افزاریست که بنایان و نقاشان بدان دایره کشند و معرب آن فرجار است و اشیای عالم را نیز گویند و بمعنی جمعیت و اسباب و سامان هم آمده است و چنبر و طوق گرد آن را
نیز گویند **پرگاره** بر وزن همواره بمعنی پرگار است که افزار دایره کشیدن و اشیای عالم باشد و جنسی است از پارچه قماش **پرگاس** با کاف فارسی بر وزن کرباس بمعنی بهم بر آمیختن و بآتش گرم کردن باشد
و بزبان علمی هند طلوع آفتاب را گویند **پرگال** بالام بر وزن و معنی پرگار است که افزار دایره کشیدن باشد و بمعنی سامان و جمعیت و اشیای عالم هم آمده است **پرگاله** بر وزن سالسه بمعنی حصه و پاره و لخت باشد و چنبر و حلقه
نیز گویند که بر جامه دوزند و پارچه هم هست رسیده باشد مثقال **پرکام** با کاف تازی بر وزن بهرام نام پدر بهدان بالکوید **پرکان** بفتح اول بر وزن ارکان بمعنی جهل باشد که در برابر علم است و آن مباکت بودن
است بسبب عدم معرفت **پرکاوش** بکسر واو بر وزن افزایش [illegible] **پرکر** بفتح اول و کاف تازی و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی انتظار و منتظر بودن و چشم براه داشتن
باشد و با کاف فارسی [illegible] **پرکم** بفتح کاف تازی بر وزن درهم [illegible] مخفف پرکار است [illegible] **پرکنده** بفتح کاف فارسی
ترسنده مخفف آلسنده است که پریشان و متفرق گردیده باشد و با کاف تازی کنایه از درمانده و عاجز شده باشد **پرگینه** بفتح اول و کاف فارسی و نون و سکون ثانی زمینی را گویند که اداء مال و خراج نکند [illegible] از عطریات و بویهای خوش [illegible]
[illegible] **پرگوک** با کاف فارسی بر وزن مفلوک عمارت عالی را گویند **پرماس** با میم بر وزن کرباس بمعنی لمس و لامسه باشد که دست بر جائی سودن است و بمعنی علم و دانش [illegible]
و بجانب [illegible] دراز کردن و نمو و بالیدن هم هست بمعنی برداشتن هم آمده است **پرماه** بر وزن درگاه افزاری باشد نجاران و درودگران را که بدان مروارید و دیگر جواهر و چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند
پرمخیده بکسر فای نقطه دار [illegible] مخالف و خود رای را گویند و فرزند [illegible] نیز گفته اند که عاق و عاصی پدر و مادر شده باشد **پرمه** بر وزن مرهم بمعنی انتظار و امید باشد و زنبور عسل را نیز گفته اند **پرنکس** بکسر ثانی
معروفست و کنایه از هر چیز بسیار تنک و نازک باشد و نوعی از اسلحه است و گاهی بطریق استعاره شمشیر جوهردار را گویند و جوهر شمشیر و فولاد جوهردار را نیز پرنکسی میگویند و بمعنی جامه ابریشمی هم هست و نوعی از زر دوختن
و خوانندگی را نیز گفته اند **پرو** بر وزن خو بمعنی پر باشد که انتظار و امید است و زنبور عسل را نیز گویند **پروته** بفتح اول و آخر که تای قرشت باشد بر وزن فرموده بمعنی چیزی باشد که بعربی شی گویند چنانکه گویند

پرموزه بفتح اول بروزن سرموز بمعنی پرموز است که میده و زنبور عسل را نیز گویند پرموله بروزن تغفوره بمعنی انتظار باشد و نام پیر ساده شاه است پرموده بروزن فرموده چه پر برتر می خواهد یعنی چه چیز می خواهد
و انتظار و زنبور عسل باشد و بضم اول علف را گویند که سبزه خشک شده است پرموره بروزن چلوزه بمعنی پرموز است که انتظار و امید باشد و زنبور عسل را هم گفته اند و نام پیر ساده شاه نیز هست و باین معنی با دال نقطه دار
هم آمده است و اصح این است بنا بر قاعده کلی پرمون بروزن گردون بمعنی زینت و آرایش باشد پرمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی پرماه است که افزار چیزها سوراخ کردن باشد و بعربی مثقب گویند و بمعنی
پرمهم آمده است که حق و حصه و بهره باشد و بعضی باین معنی بضم اول گفته اند و بکسر اول کاهلی کردن در کارها باشد پرمهم بکسر اول و سکون ثانی و فتح میم دوم بمعنی آخر پرمه است که تاخیر و کاهلی کردن در کارها
پرمی بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سکون تحتانی نوعی از انگور است و بعربی انگور زاغ گویند پرمیو بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی مجهول و واو قسمی باشد که آنرا عوام سوزاک خوانند چه
بوقت بول کردن مجرای بول بسوزش درآید و بعربی حرقة البول گویند پرن بروزن پرین پروین را گویند و آن چند ستاره است یکجا جمع شده در کوهان ثور و بعربی ثریا خوانند و نام منزلی از منازل قمر هم هست
و بمعنی پیروز هم گفته اند که روز گذشته باشد پرنا بروزن رعنا دیبای منقش لطیف و نازک را گویند پرناک بضم اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و بکاف زده آدم جوان اول عمر را گویند و نام طائفه هم هست از
ترکان پرنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم غله باشد شبیه بگندم لیکن از گندم باریکتر و ضعیف تر است پرند بروزن کمند بافته ابریشمی و حریر ساده را گویند و پرنیان منقش را نیز گفته اند و بمعنی پرنیان پوش هم آمده
و بمعنی پروین هم هست که ستاره های کوهان ثور باشد و تیغ و شمشیر و جوهر تیغ و شمشیر و امثال آنرا نیز گویند و بمعنی خیار صحرائی هم هست و مرغ و فرفیر را هم گفته اند و آن سبزه نورسته باشد که دواب آنرا بر عنب تمام خورند
پرندانج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه بالف کشیده و بجای نقطه دار زده تیاج و سختیان را گویند پرنداور بفتح اول و واو بروزن حسن ساغر تیغ و شمشیر جوهردار را گویند پرندک بفتح اول و ثانی و رابع
و سکون ثالث و کاف بشته و کوه کوچک را گویند که در میان صحرا واقع شده باشد پرندوار بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و رابع و واو بالف کشیده و برای بی نقطه زده بمعنی شب در گذشته باشد که پری شب است و آنرا بعربی
بارحة الاولی خوانند پرندوش با واو مجهول بروزن کفن پوش بمعنی پرندوار است که شب در گذشته باشد بمعنی پری شب چه شب گذشته را دوش میگویند و بعربی بارحة الاولی خوانند یعنی پیش از دوش یا جمع
بمعنی دوش است و اول بمعنی پیش پرندین بروزن نمدین هر چیز که از حریر ساده باشد پرنک بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی فروغ و برق شمشیر و تیغ جوهردار را گویند و بعربی فرند خوانند
بکسر فا و را و سکون نون و دال ابجد و بکسر اول و ثانی برنج را و آن نوعی از غلات باشد پرنو بروزن بدگو دیبای منقش در نهایت نزاکت و لطافت را گویند پرنون بروزن گردون بمعنی پرنو است که دیبای
منقش بسیار لطیف باشد پرنهادن کنایه از بیرون کردن باشد کسی را از جائی و دفع نمودن و آواره ساختن و از سر خود بلطائف الحیل وا کردن پرنیان بروزن سختیان حریر و دیبای چینی منقش در نهایت لطافت
و نزاکت را گویند و بعضی با بای ابجد آورده اند و گفته اند نوعی از پارچه بوده که پادشاهان قدیم آنرا بفال نیک پوشیدندی در روزهای جشن پوشیدندی و گفتندی که این را جبرئیل از بهشت آورده است و بعضی گویند جامه ای بوده
رستم زال بوده که از پوست پلنگ دوخته بوده اند و بشکل صد در صدی در آن مرقوم شده بوده است پرنیان خوی کنایه از خوشدل و نرم دل و خوشحال و خوش خو و نرم خوی و صاحبدل باشد پرنیخ بروزن زریخ
تخته سنگ را گویند یعنی سنگ مسطح هموار پرو بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی پروین است و آن چند ستاره است در کوهان ثور پروا بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده بمعنی طاقت و آرام و صبر باشد و بمعنی توجه و التفات
و رغبت و میل هم هست و ترس و بیم و باک و سر و برگ را نیز گویند و بمعنی آشتن و فراغت و پرداخت و پرورش و پرواز هم آمده است پروار بروزن خروار جانوری باشد که آنرا در جائی حبس کنند و خوراک لائق دهند
تا فربه شود و خانه تابستانی و خانه بادگیر دار را نیز گویند یعنی اطراف آن تمام پنجره داشته باشد و خانه را نیز گویند که بر بالای خانه دیگر ساخته باشند و اطراف آن باز باشد و بمعنی گنجینه هم آمده است و تختهای را گویند که
سقف خانه را بدان بپوشند و بول و پیشاب بیمار را نیز گویند که پیش طبیب برند پرواره بروزن انگاره بمعنی پروار است که خانه تابستانی و بالاخانه و گنجینه و تختهای خانه پوشیدن باشد و بمعنی عود و سوز و قاروره
بیمار و پرورش یافته شده و فربه نیز آمده است و بعربی سمین گویند پروازه بروزن شهباره معروف است که از پریدن باشد و بمعنی نثار هم هست و آن زری باشد که بر فرق پادشاهان نثار کنند یا و بمعنی نور و پرتو و روشنائی هم آمده است و نشیمن
و نشستنگاه مرغان باشد و چوبهائی را نیز گویند که هر یک بمقدار سه وجب طول که جهت پوشیدن خانه بر بالای چوبهای بزرگ نزدیک بهم بچینند و بوریا بر روی آن پوشند و خاک بر بوریا ریزند و نزد محققین سیر بود از عالم
ناسوت بشریت بجانب لاهوت حقیقت پروانه بروزن خمیازه توشه و طعامی را گویند که در سیر شکار و سفر همراه بردارند یا از دنبال بیاورند و در منه را نیز گویند که از برای عروس بر یزند و جا بجا آتش بر آنها
زنند و آتشی که پیش پیش عروس بر افروزند و آتشی که فارسیان در هنگامی که عروس را بداماد سپردندی با فروختندی و دامن عروس و داماد را بهم بسته بر گرد آن آتش طوف فرمودندی و بمعنی عیش و خرمی هم آمده است و
ورق نقره و طلائی را نیز گویند که آنرا جهت نثار نمودن ریزه ریزه کرده باشند چه شخصی که زر و ورق میسازد آنرا پروازه گر می گویند و بعضی ورق طلا و نقره را گویند که نقاشان کار فرمایند و شاهد برین آنست که در شیراز
شخصی که نگسار شش میسازد یعنی ورق طلا و نقره را بر روی پوست می چسپاند پروازه گر می خوانند والله اعلم پرواس بروزن الماس بمعنی لامسه باشد که دست سودن بر چیزی است و بمعنی و انستن هم هست و دراز کردن را نیز گویند
و بمعنی خلاص و نجات و فراغ و پرداختن هم آمده است و ترس و بیم را نیز گفته اند پرواسید یعنی دست سود و لامسه کرد بجهت تمیز درشتی و نرمی پرواسیدن بروزن سرخاریدن بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن و ترسیدن
و دراهم نمودن باشد پرواسیده بروزن ترسانیده یعنی دست مالیده و لامسه کرده بجهت تمیز درشتی و نرمی پروان بروزن مردان نام شهری است نزدیک بغزنین و چرخ ابریشم تابی را نیز گویند یعنی چرخی که ابریشم را
بدان از پیله بر آورند و آن چرخ را پایی میگردانند پرواناک بروزن ایوانک نام جانوری است که فریاد کنان پیش پیش شیر میرود تا جانوران دیگر آواز او را شنیده و دانند که شیر می آید و خود را بکنار می کشند گویند بقیه
مانده شیر را می خورد و کنایه از پیش رو و لشکر هم هست و معرب آن فرانق است پروانه بروزن فرزانه معروف است و آن جانوری باشد که شبها خود را در شعله شمع و چراغ زند و جانوری را نیز گفته اند که پیش پیش شیر فریاد
کنان رود و جانوران دیگر را از آمدن شیر خبردار سازد و حکم و فرمان سلاطین را نیز گویند پروبال داشتن کنایه از زر و قوت و قدرت داشتن باشد پرودپایی با بای فارسی بروزن سرو پای بمعنی تاب
و طاقت و قدرت و توانائی باشد پرورس بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و رای قرشت بروزن ضرور بمعنی پیوند بود مطلقا خواه پیوند انسان با انسان و خواه درخت با درخت باشد و بفتح اول و سکون
ثانی هم آمده است که بروزن زرگر باشد و داو بر و سنجاف جامه را نیز گویند پروردکار معروف است جل شانه و کنایه از پادشاه نیز هست و او را پروردگار گویند و پرورنده هم گویند و بعربی

و بعربی رب النوع خوانند **پروردن** بر وزن سرکردن معروف است و بمعنی پرستش و پرستیدن هم آمده است **پرورش** بر وزن سرزنش بمعنی پروردن و پرستش و پرستیدن باشد و کنایه از علم و حکمت هم هست چه پرورش

آموز علم و حکمت آموز را گویند **پرورش آموختگان** کنایه از انبیا و اولیا و شعرا باشد **پرویه** بر وزن مسخره جانوری را گویند که در پروار بسته فربه کرده باشند **پروه** بفتح اول و ثالث بر وزن مرکز اصل و

نشاء را گویند و بمعنی فراویز و سجاف جامه هم هست که بعربی علقه خوانند و گستردنی را نیز گویند که فرش و فروش باشد و پینه و وصله‌ای باشد که بر خرقه و جامه از رنگهای دیگر دوزند و جامه دو رنگ رسم یافته شده را

هم گویند و آنرا شب اندر روز نیز خوانند و بمعنی مرغ هم آمده است و آن نوعی از سبزه باشد در نهایت لطافت و طراوت و حلقه زدن لشکر را گویند از سوار و پیاده **پروزن** بر وزن صف‌شکن مخفف پرویزن باشد که آرد و غیره

و هر چیز سوراخ سوراخ را گویند عموما **پروشان** بفتح اول و ثالث و با الف و نون زده بر وزن ... مطلق است را گویند **پرورش** بر وزن خموش خوشی است که از اعضای آدمی بر آید و آنرا بعربی

تر گویند **پرون** بر وزن ارزن مخفف پروان است و آن شهری باشد نزدیک بغزنین و چرخ ابریشم را نیز گویند که آنرا پابای کردانند **پروند** بر وزن فرزند نام مزرعه‌ای است که از مضافات قزوین و بمعنی امر و هم آمده است که

پیسر ساده باشد و بعضی بمعنی امرود نوشته‌اند که آن میوه‌ایست مشهور و بهیچ پایست بر ندارند **پرونده** بسکون ثانی بر وزن ارزنده بسته قماش و اسباب را گویند و بعربی رزمه خوانند و بعضی لفافه قماش و اسباب را گفته‌اند و بمعنی

پارچه که قماش را در آن پیچند و بعضی جوال مانندی را گویند که دهن آن از پهلوی آن باشد و استادان بزاز اسباب دکان خود را در آن نهند و بار کسان نهادند و بکسر ثانی و سکون ثالث و رابع هم آمده است **پروه** بفتح اول

و ثالث بر وزن مرده هر چیز که در تاخت و تاراج و جنگ و شبیخون از دشمن بدست آید و بمعنی چادر شب هم آمده است و پروین را نیز گویند و آن چند ستاره است در کوهان ثور **پرویان** با یای حطی بر وزن خرکمان بمعنی

طایر شکاری را با **پروین** با یای مجهول بر وزن شهید بمعنی ظفر و منصور و سعید و عزیز و گرامی باشد و بزبان پهلوی ماهی را گویند و لقب پسر نوشیروان هم هست و چون او ماهی بسیار دوست میداشت بدین سبب او را

پرویز میگفتند و مخفف پرویزن است و آن آلتی باشد که بدان آرد و شکر و امثال آن بیزند و بعضی گویند آلتی است مخصوص شکر بیختن و بیختن را نیز گویند و پروین را هم گفته‌اند و آن ستاره چندیست در کوهان ثور و بمعنی

بهشت و سعادت و خوش رفتاری و جلوه کردن هم آمده است **پرویز فلک** کنایه از خورشید است **پرویزن** بر وزن گردیدن آلتی باشد که بدان آرد و شکر و دوا و پیه پاره کوفته و امثال آن بیزند **پرویش** با

بایای مجهول بر وزن درویش تقصیر و کاهلی در کارها کردن باشد **پروین** بر وزن تضمین چند ستاره کوچک باشد یکجا جمع شده در کوهان ثور و آنرا بعربی ثریا خوانند و نام منزلیست از جمله بیست و هشت

منزل قمر و بعضی گویند این ستاره‌ها در منزل هست نه کوهان ثور و اول صحیح است **پره** بفتح اول و ثانی مشدد و حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده بجهت شکار و غیره و خطی را نیز گویند که از سوار و پیاده کشیده

شود و آنرا بعربی صف خوانند و دو طرف و کناره هر چیز را نیز گویند چو پره بیابان و پره بینی و پره کوه و جزوی از قفل که بدان محکم شود و برگ کاه را هم گفته‌اند و پره آسیاه و دولاب و امثال آن باشد و بمعنی پهلو نیز

بنظر آمده است که بعربی جنب خوانند **پرپازه** بر وزن دروازه چوب سیده و رکوی سوخته باشد که بر بالای سنگ چخماق گذاشته چخماق بدان زنند تا آتش در آن افتد **پرپام** بر وزن فرجام نام گیاهی

پارسی باستانی و معرب آن براهیم است **پرپختن** بفتح ثالث و سکون خای نقطه‌دار بر وزن برجستن بمعنی ادب کردن باشد و بکسر ثالث هم آمده است **پربهوده** بر وزن فرموده سخن بیهوده را گویند در جامه

که از تابش و حرارت آتش رنگ گردانیده و بسوختن نزدیک رسیده باشد **پرهون** بر وزن مجنون دایره و هر چیز میان خالی را گویند مانند چنبر و طوق و هاله ماه و امثال آن **پرهیختن** بر وزن انگیختن بمعنی

ادب کردن باشد **پرهیز** بر وزن پرویز آنست که بعربی حذر و احتراز میگویند و نزد محققین اجتناب از ماسوی الله نمودن باشد و بمعنی ترس و بیم و نگاهداشت خود از مضرت و بمعنی تفاوت هم بنظر آمده است **پری**

بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف است که نقیض دیو باشد و مخفف پر پر هم هست که بر پرواز باشد که روز پیش دیروز است و مضارع مخاطب پریدن باشد و بضم اول بمعنی پر و مملو بودن **پری افسای** افسون گر باشد یعنی

صاحب تسخیر و شخصی که از برای تسخیر جن افسون خواند **پریچه** بر وزن دریچه لیف خرما را گویند و از آن ریسمان تابند **پریخوان** با خای نقطه‌دار و واو معدوله بر وزن پریشان افسون گر و شخصی که تسخیر جن کرده باشد **پریدار**

بفتح اول بر وزن خریدار کسی را گویند که جن داشته باشد و دختری که افسون گران چیزها بخوانند و بدو دمند تا او برقص در آید و از ماضی و مستقبل چیزها بگوید و دیوانه و مجنون را هم گفته‌اند و جا و مقام دیو را نیز گویند

پریدخت بر وزن ... نام دختر پادشاه چین است که سام نریمان عاشق او شد و زال از و بهم رسید **پریر** بر وزن حریر روز پیش از دیروز باشد که سه روز حال باشد و سیوم **پریز** با تحتانی مجهول بر وزن

مویز فریاد و فغان را گویند و سبزه که در کنار جوی و رود و خانه و تالاب و جائی که آب بسیار باشد بروید و پرویزن را نیز گفته‌اند که آرد و بیزند **پریزن** بر وزن کشیدن مخفف پرویزن است که آرد و بیزند **پریسای** با

بی نقطه مخفف پری افسای است که پری خوان و افسونگر و تسخیر کننده باشد **پری سوز** با سین بی نقطه بر وزن پر پروز نام دیری و معبدی بوده در زمان خسرو پرویز و بعضی گویند نام مقامی است که شیرین از

دشت انجوک با بجا رفت **پریش** با تحتانی مجهول بر وزن کشیش پریشان و پریشان کننده را گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی پریشان کن و از هم بپاش و پریشان کردن و از هم جدا نمودن را نیز گفته‌اند و بمعنی

پریشانی و آشفتگی هم آمده است **پریشنید** یعنی پریشان کند و پراگنده سازد **پریشن** بر وزن کشیدن مخفف پریشان باشد و بمعنی افشاندن و پریشان کردن هم آمده است **پریشید** ماضی پریشیدن است یعنی پریشان

کرد و پراگنده و ساخت **پریشیدن** بر وزن پریدن بمعنی بدحال و پریشان گردانیدن و بی خود گشتن باشد **پریشیده** بر وزن پدیده بمعنی پریشان شده و بر باد داده و متفرق ساخته باشد **پری گرفته**

کسی را گویند که جن با او یار شده باشد و او از مغیبات خبر دهد و از ماضی و مستقبل گوید و در دیده پیدا کند و هر چیز که در خاطر بگذرانی و از وی پرسی بگوید و اگر خوابی دیده باشی و آنرا فراموش کرده باشی او در پری

جواب گوید و تعبیر نماید و از احوال غائب نیز خبر دهد و بعربی او را کاهن خوانند **پریون** بر وزن افیون علتی باشد با خارش که آنرا گر گویند و بعربی جرب خوانند **پریان و بیم** در زبان فارسی با زای نقطه‌دار

مشتمل بر بیست لغت **پزاختن** بفتح اول بر وزن بساختن بمعنی گداختن باشد و بکسر اول هم آمده است **پزاوه** بر وزن کجاوه و خشی و کوره را گویند که در آن ظروف سفالین و خشت و گچ و آهک پزند

پزاوندن با بای فارسی و نون بنامی زرشت بر وزن ... بمعنی دادن باشد که در مقابل گرفتن است و پزیولی یعنی میدهم و پزیونید یعنی بدهید **پزد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی حوض

باشد که بعربی ... گویند و بعضی بمعنی جان گفته‌اند که بعربی روح خوانند **پزدک** بفتح اول و دال ابجد بر وزن نغزک کرمی باشد که گندم را خورد و خراب کند **پزسک** بکسر اول و ثانی بر وزن ... طبیب

و جراح را گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی چغند باشد و آن پرنده ایست معروف **پزغند** بضم اول و غین نقطه‌دار و سکون ثانی و نون و دال بی نقطه بمعنی برغنج است و آن پستانه مانند

بیان یازدهم در بای فارسی با زای فارسی مشتمل ... هم آمده است بفتح اول و ثانی خوانند و دیگر آرد را گویند پژدی بفتح اول و سکون ثانی و واو و تحتانی کشیده فرومایه ترین مردم باشد و کسی که بدان پوست را دباغت کنند باشد و مغز

... بضم اول حرف بر بزرگ که از شاخه بیم هم آمده است و بمعنی چرک و ریم هم آمده است و کل کهنه و نرم را نیز گویند و بمعنی کهنه خوانند و بکسر و کتل را گویند و اخر ... ولایت و کوه و کتل را گویند پژم بفتح اول و سکون ثانی ... سبتی و در لغت

هوای سرد مانند زرک از آسمان بیرد و چوبی باشد که بدان پلا والکند و آنرا ... خوانند پژاگن با کاف فارسی بر وزن مساکن زشت و پلید و چرکن را گویند پژاوند بر وزن ماوند چوبی باشد که در پس

در را گشوده نگردد و چوب کاذرا نیز گویند پژپژ بضم هر دو بای فارسی و سکون هر دو زای عجمی کلمه باشد که شبانان بدان بزان را آواز کنند و بکسر خوانند و ازاین پژی هم گویند پژکاله بفتح اول بر وزن

برکاله بمعنی حصه و بهره و بخت و پاره باشد از هر چیز و پاره و وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند و در عربی رقعه خوانند پژم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی اندوه باشد که بعربی حزن خوانند و بکسر اول هم آمده است پژمان

بکسر اول بر وزن کرمان بمعنی افسرده و بر وزن غمناک و محزون و اندوهگین باشد و با این معنی بفتح اول و ضم اول هر دو آمده است و بضم اول بمعنی خواهش و آرزو هم گفته اند پژمایه بفتح اول بر وزن همسایه کاو کی فرمود و نام شهر

میلاد و بکسر اول هم آمده است پژمرده بکسر اول و ضم میم بر وزن ... بمعنی پریشان و افسرده و غمناک و اندوهگین بر وزن ... و بمعنی روی بخشکی آورده و ترنجیده و در هم کشیده شده هم هست پژمریده بکسر اول

و سکون تحتانی رسیده و فتح دال بمعنی پژمرده باشد که غمناک و اندوهگین و افسرده گردیده و بیرنگ شده است پژن بر وزن و معنی زغن است که قلیواج باشد پژند بر وزن گزند نوعی از برغست باشد و آن گیاهی است

خودروی و خوشبوی مانند سفناخ که در آش کنند و آنرا بعربی قنابری خوانند و بمعنی حنظل هم آمده است پژواک بر وزن غمناک آنست که چون در کوه و گنبد آواز بلند چیزی بگویند در جواب همان آواز بشنوند و آنرا

صدا خوانند پژول بر وزن قبول کعب پا و استخوان شتالنگ را گویند و بستان زنان را هم گفته اند و گلوله که طفلان بدان بازی کنند و بمعنی فندق هم هست و آن مغزی باشد که بخورند و معرب آن بندق است پژولش

بکسر اول بر وزن نکوهش بمعنی پژمرده و پریشان و در هم شده باشد پژولید بر وزن نکوهید یعنی پژمرده شد و آب و تاب رفت پژولیدن بکسر اول بر وزن نکوهیدن پژمرده شدن و پژمرده گردان

و در هم آمیختن و پریشان گردیدن بود و بمعنی تداخل هم آمده است که در هم شدن باشد و باین معنی بفتح اول هم گفته اند و تصحیح کردن و جستجوی و باز پرس و تفحص نمودن را نیز گویند پژولیده بر وزن نکوهیده

پژمرده شده و درهم گردیده و بی آب و تاب شده و ابتر شده و تصحیح کرده شده و باز پرس کرده شده باشد پژوم بفتح اول بر وزن سموم فقیر و درویش و گدا و خوار و بی اعتبار را گویند پژومان

بامیم بر وزن خموشان جمع پژوم است یعنی فقیران و درویشان و گدایان پژوند بر وزن ربند چوبی باشد که در پس در گذارند تا در گشوده نگردد و چوب کاذرا نیز گویند و کنایه از مردم پس

در نشین و دیوث باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است پژوه بکسر اول و ضم ثانی و سکون ها بمعنی تفحص و تجسس و باز جستن و باز خواست باشد و جوینده و طالب و خواهنده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست

یعنی تفحص و تجسس بکن و بطلب و بخواه و بشنو و بپرس و مانند آن را نیز گویند پژوهش بر وزن نکوهش تفحص و تجسس و جست و جوی را گویند و بمعنی مصدر نیز آمده است که جست و جو کردن باشد

پژوهندگی بر وزن فرخندگی بمعنی جست و جو نمودن و خواستن باشد پژوهنده بر وزن فرخنده بمعنی باز پرس کننده و تفحص نماینده باشد و حکیم و عاقل و خردمند و زیرک را نیز گویند پژوهید

بر وزن نکوهید ماضی پژوهیدن است یعنی تفحص و تجسس کرد و جست و جو نمود پژوهیدن بر وزن نکوهیدن بمعنی تفحص و تجسس کردن و باز جست و جست و جو نمودن و خواستن باشد پژوهیده بر وزن

نکوهیده خردمند و عاقل و زیرک و دانا را گویند پژوی بفتح اول و ثانی و ثالث تحتانی کشیده مردم فرومایه و ادا را گویند و بضم اول و ثانی هم باین معنی آمده است پژوین بر وزن فروین بمعنی

کسیف و چرکین باشد و کسیف شدن و چرکن شدن را نیز گویند پژه بفتح اول و ثانی و خفای ها بمعنی شیب باشد و کتل و گریوه را نیز گویند که بعربی عقبه خوانند و استر جامه را نیز گفته اند و بکسر اول و ضم ثانی

و اظهار ها مخفف پژوه است که بمعنی تفحص و تجسس و باز خواست باشد پژهان بضم اول بر وزن سلطان بمعنی آرزو و خواهش دل و غبطه باشد و غبطه صفتی است در آدمی که چون چیز خوبی پیش کسی بیند

خواهد که آن چیز یا مثل آن چیز او هم داشته باشد بی آنکه بصاحب آن چیز نقصانی برسد و محروم شود و آدمی را این صفت محمود است بر خلاف حسد که بر عکس این بود چه حسود خواهد که آن چیز را او داشته

باشد و بغیر از وکسی نداشته باشد و صاحب آن چیز محروم بماند بیان دوازدهم در بای فارسی با سین بی نقطه مشتمل بر سی و یک لغت و کنایت پس بضم اول و سکون ثانی مخفف پسر است

که در مقابل دختر باشد پسا بر وزن و معنی بسا باشد و آن شهریست در ملک فارس و فسا معرب آنست پساچین با جیم فارسی بر وزن مساکین بقیه میوه باشد که در باغها بعد از چیدن

میوه بجا مانده باشد پسادست بفتح اول و دال ابجد و ثانی بالف کشیده و سکون سین سعفص و تای قرشت یعنی نسیه باشد یعنی امروز چیزی بخرند و قیمت آنرا پس چند روز دیگر بدهند

پس افتاده کسی را گویند که در راه از رفقا باز مانده باشد و بمعنی پس انداز و ذخیره و اندوخته نیز آمده است پس افکند بمعنی آخر پس افتاده باشد که اندوخته و ذخیره و پس انداز است

مطلقا خواه از انواع اسباب بجهت ضروریات دنیوی و خواه از اعمال صالحه و طالحه بجهت نفع و نقصان اخروی و بمعنی میراث هم آمده است پس افکندن چیزی از یوم الخروج

خود نگاه داشتن و ذخیره کردن باشد و بمعنی میراث گذاشتن هم آمده است پسانتن بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون مکسور و فوقانی مفتوح بنون دیگر زده بلغت زند و پازند بمعنی افشاندن

باشد و باین معنی با ضافه با نیز بنظر آمده است که پسانتن باشد و پسانی و پسهانی بمعنی افشانم و پسانید و پسهانید یعنی بیفشانید پسانیدن بر وزن رسانیدن آب دادن باغ

و زراعت را گویند پس اوکند با واو بر وزن و معنی پس افکند است که ذخیره و پس انداز باشد پساوند بر وزن ماوند قافیه شعر را گویند همچو چار و نگار و بهار پساویدن بر وزن

رسانیدن بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن باشد و بمعنی مستی کردن هم آمده است پست بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی معروفست که نقیض بلند باشد و زمین هموار را نیز گویند و بمعنی خراب هم هست

که در مقابل آباد است و کنایه از مردم خسیس و بخیل و دون همت باشد و نزد محققین آنکه نتواند ببال همت پرواز عروج بمدارج کمالات حقانی یا مرتبه از مراتب دیگر کند و بکسر اول هر آردی را گویند

عموما و آرد گندم و نخود و جو را که بریان کرده باشند خصوصا و آنرا بعربی سویق خوانند چه سویق الشعیر آرد جو بریان کرده و سویق الحنطة آرد گندم بریان کرده را گویند و مرکبی باشد که بعضی از چله نشینان و

فقیران و جوگیان هندوستان از جگر آهو و مغز بادام و مثال آن سازند که هر گاه بقدر پسته از آن بخورند تا چند روز محتاج الطعام نشوند پستا بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بر سر کاری رفتن که قبل از این شروع

شیرینی را گویند باشد **پستان دست** با دال ابجد بر وزن برجابست بمعنی نسیه باشد و آن خریدن اسباب و اجناسی است که بعد از چند روز قیمت دهند **پستان مادر بر مالیدن** کنایه از حرص و شره و بی تمیزی و عدم شناسی و بی حقیقتی و بیوفایی و بی شناختن باشد **پسته شکر فشان** کنایه از لب و دهان معشوق است **پس جا نشستن** بکسر تای کنایه از شخصی است که چون صاحبخانه برخیزد او بجای صاحبخانه نشیند و کالا نصرف شد **پس خم زدن** کنایه از گریختن باشد **پس دست کردن** کنایه از پنهان کردن و ذخیره نهادن باشد **پسیچه** با یای قرشت و تحتانی مجهول و جیم فارسی بر وزن سرخیچه لیسران بدکاره و مردم سفله را گویند **پس سر ملودن** کنایه از رو گردانیدن بخجالت باشد و کسی را که مخل طبیعت باشد بلطائف الحیل از سر وا کردن **پس شام** با شین نقطه دار بر وزن بدنام بمعنی سحور باشد و آن طعامی است که در ایام رمضان وقت صبح خورند **پسغده** با غین نقطه دار و دال ابجد بی نقطه بر وزن طبقچه آماده و مهیا ساختن باشد **پس گوش افکندن** کنایه از فراموش کردن باشد **پسند** بر وزن سمند قبول کرده و پذیرفته باشد و قبول کننده را نیز گویند **پسندر** بضم اول و فتح دال بر وزن سخنور مخفف پس اندر است که پسر زن باشد از شوهر دیگر یا پسر شوهر باشد از زن دیگر و بکسر اول بر وزن سکندر هم آمده است **پسنده** بر وزن دبنده مخفف پسندیده باشد که بمعنی برگزیده است **پسنگ** بفتح اول و ثانی و کاف فارسی و سکون ثالث و کاف بمعنی تگرگ و ژاله باشد **پسوده** بر وزن نبوده بمعنی دست سوده و دست رسیده و دست مالیده باشد و سوراخ کرده را نیز گویند **پسها ئیدن** با های هوز و نون و تای قرشت بر وزن صفر اشکن بلغت زند و پازند بمعنی افشاندن باشد و پسهامی بمعنی افشانم و پسهائید یعنی افشانید **پسیان سیزدهم** در بای فارسی با شین نقطه دار مشتمل بر شصت لغت و کنایت **پش** بفتح اول و سکون ثانی موی گردن و کاکل اسپ را گویند و طره که بر سر دستار و کمر گذارند و فش معرب آنست و ناقص فرو مایه از هر چیز باشد و شبیه و نظیر و مانند را نیز گفته اند و بضم اول چیدر را گویند و آن پرنده ایست نامبارک و بکسر اول مخفف پیش باشد **پشام** بر وزن سلام هر چیز تیره رنگ را گویند **پشان** بفتح اول بر وزن و معنی چشان است و معنی چشان سنبور یک فرهنگ لفظ گذر نوشته بودند با ذال نقطه دار و در دو فرهنگ دیگر گزر با زای نقطه دار والله اعلم **پوشیده نماند** که چشان بمعنی گزر است و آن با جیم بعد کاف فارسی و زای نقطه دار در آخر یکی از نالات مشهوره حرب باشد چنانکه مبینی از فرهنگ شعوری نقل نموده و چون لفظ گرز و گزر در کتابت متجانس یکدیگر اند درین مقام صاحب برهان را اشتباه کلی واقع شده چنانچه خود نیز اظهار تردد میکند جائیکه میگوید در یک فرهنگ لفظ گذر بذال نقطه دار و در دو فرهنگ دیگر گزر بزای معجمه نوشته بودند و طرفه تر آنکه جهانگیری نیز در تفسیر لفظ چشان گذر بذال معجمه نوشته گفته که آنرا پشان و فشان هم گویند و این خطای فاحش است از و نیز والله تعلیم بالصواب **پشت** بضم اول بر وزن مشت معروفست و بعربی ظهر خوانند و پناه و پشتیبان و بیرون هر چیز را نیز گویند و نام بلده ایست در نواحی نیشاپور مشتمل بر دویست و بیست و شش قریه و چون این بلده بمنزله پشتی باشد نیشاپور را بدین نام خوانند و نام قریه هم هست از ولایت بادغیس در خراسان و حیز و مخنث را نیز گویند **پشتاره** بر وزن رخساره مخفف پشتواره است و آن مقداری باشد از هر چیز که به پشت توان برداشت **پشت پا خاریدن** کنایه از شاد شدن و خوش آمدن و خوشحال گردیدن باشد **پشت پا زدن** کنایه از ترک دادن و اعراض نمودن و منهزم شدن باشد **پشت پای** حیز و مخنث را خوانند و گاهی بعنوان دشنام هم این لفظ را بکسی بگویند **پشت پست** کلیمی پشالی باشد که برزیگران و باغبانان چیزی در آن نهند و پشت بندند **پشت چمن** کنایه از صحن چمن باشد **پشت دادن** کنایه از روی گردانیدن و روگردان شدن و گریختن باشد **پشت دار** بر وزن بردبار پشتیبان را گویند و هر چیز که با ضخامت باشد خصوصاً از جنس پوشیدنی **پشت دست گزیدن** و پشت دست بدندان گزیدن کنایه از ندامت و پشیمانی و تاسف باشد **پشت دست کندن** و پشت دست بدندان کندن بمعنی پشت دست گزیدن باشد که کنایه از ندامت و پشیمانی است **پشتک** بضم اول بر وزن جفتک جامه کوتاهی را گویند که تا کمرگاه باشد و بیشتر مردم دار المرز پوشند و مرضیست که عارض اسب و استر و خر میشود چنانکه دستها و پاهای آنها بر می آید و بخیه میشود و بسبب آن از رفتار باز میمانند و نوعی از بازی هم هست و آنچنان باشد که شخصی کف دستهای خود را بر زانو ها گذاشته خم شود تا دیگری از پشت او بجهد و بعضی گویند پشتک آنست که کف دستها را بر زمین گذارند و پاها را بر هوا کرده براه روند **پشت لنگ** بالام بر وزن جفت رنگ بمعنی هرزه و ناقص و معیوب و بی معنی باشد و بمعنی پیل افتاده هم بنظر آمده است **پشت مازه** با میم بالف کشیده و فتح زای نقطه دار سلک استخوانهای میان پشت را گویند و بعربی صلب خوانند و گوشتی را نیز گویند که در طرف دراز استخوان پشت میباشد **پشت ماهی** بکسر ثالث بر وزن پر سیاهی کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند **پشت مزه** مخفف پشت مازه است که سلک استخوان میان پشت باشد **پشت نمودن** کنایه از روی گردانیدن و ترک دادن و برگردیدن و گریختن باشد **پشتو** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو مجهول زبان افغانی را گویند و بفتح اول و واو معروف مرطبان سفالین باشد و معرب آن بستوق است **پشتواره** بر وزن خشک پاره مقداری از هر چیز باشد که آنرا به پشت توان برداشت **پشتوان** بر وزن و معنی پشتیبان باشد و آن چوبیست که بجهت استحکام دیوار یک سر آنرا بدیوار و سر دیگر آنرا بر زمین نصب کنند و چوب پشت در را نیز گویند و بمعنی پشت و پناه جانب دار و مدد و معاون هم آمده است **پشتی** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی جامه کوتاهی را گویند که تا کمرگاه باشد و آنرا بیشتر مردم دار المرز پوشند و مدد و معاون را نیز گفته اند **پشت یافتن** کنایه از قوت یافتن باشد **پشتیبان** با بای ابجد بالف کشیده و بنون زده بمعنی پشتوان باشد که پشت پناه و معاون است و چوبی که بجهت استحکام دیوار نصب کنند **پشتیوان** با واو بر وزن و معنی پشتیبان است که پشت پناه باشد و چوبی که بر دیوار نصب کنند بجهت استحکام **پشک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف شبنم را گویند و بسکون ثانی بمعنی برابر کردن و موافق ساختن باشد و بمعنی دراو بخش و عشق و قضا هم هست و حیلی از بهر جند و آن جانوریست که سرگین را گلوله سازد و چغندر را نیز گفته اند و آن بنده است بخوست مشهور و با معنی با سین بی نقطه هم بنظر آمده است و نام علتی است که اسپان را بهم رسد و بضم اول بلغت ماوراء النهر گربه باشد و آن جانوریست معروف که آنرا بعربی سنور خوانند و بسکون ثانی سرگین آهو و گوسفند و بز و شتر و امثال آنرا گویند و بمعنی خمره و خمچه و مرطبان هم آمده است و نام درختی نیز هست و بکسر اول و سکون ثانی قرعه را گویند که شریکان در میان خود بجهت تقسیم اسباب و اشیا بیندازند و پشکل گوسفند و آهو را نیز گفته اند **پشکال** بر وزن و معنی بر سال فصل باران هندوستان را گویند **پشکر** بکسر اول و کاف و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی پشکل است که سرگین گوسفند و بز و آهو و شتر باشد **پشکره** بکسر اول و ثالث و فتح رای قرشت بمعنی پشکر است که سرگین گوسفند و امثال آن باشد **پشکل** بکسر اول و ثالث بر وزن پشکل معروفست که سرگین گوسفند و آهو باشد **پشکله** بفتح لام بمعنی پشکل است که سرگین گوسفند و آهو باشد و نجاست کلیدان را نیز گویند **پشکلید** بکسر اول و لام بر وزن دل کشید بمعنی بناخن پشت دست خراشیدن و ... **پشکم** بکسر اول بر وزن شکم ایوان و بارگاه را گویند و بفتح اول نیز بهمین معنی آمده است **پشل** بکسر اول و ثانی و سکون لام هر چیز را گویند که بر یکدیگر زنند تا صدا کند و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و بعضی گویند دهن زدن ...

را بالکیه بگیرند و نگویند و با معنی بجای حرف اول نون هم گفته اند **پشلنگ** بضم اول و فتح لام بر وزن سنگ قلعه را گویند که بر قله کوهی واقع شده باشد و بمعنی ناقص و بیهوده و معیوب و بی معنی هم گفته اند
بفتح اول بر وزن خرچنگ بمعنی پس افتاده و عقب مانده باشد و افزاری را نیز گویند که بنایان بدان دیوار سوراخ کنند و پشنگ پدر افراسیاب را نیز پشلنگ می گفته اند **پشماگند** بفتح اول و سکون ثانی
و میم بالف کشیده و کاف فارسی مفتوح بنون و دال ابجد زده چیزی باشد که از ابریشم کنند و بر پشت ستور و تنگ بار گذارند و پالان را نیز گفته اند **پشم در کلاه ندارد** کنایه از مردیست که حالی و مرتبه
و دانشی ندارد و کسی را نیز گویند که غیرتی و نفسی نداشته باشد یعنی صاحب نفس و صاحب غیرت نباشد **پشم شدن** بمعنی پراگنده شدن و پراگنده ساختن باشد و جدائی کردن را نیز گفته اند **پشمک** بر وزن
چشمک حلوائی است مشهور و معروف و مصغر پشم هم هست **پشن** بر وزن چمن نام موضعی است که میان گیو و پیران ویسه و طوس نوذر جنگ واقع شده و تورانیان فتح کرده اند اکثر پسران گودرز در آن جنگ کشته شدند
و این جنگ را جنگ لادن و جنگ پشن گویند و مخفف پشنگ هم هست که نام پدر افراسیاب باشد **پشنجیدن** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم مفتوح بدال نقطه دار زده یعنی آب و امثال آن پاشیده شود
پشنجه بر وزن شکنجه دسته گیاهی باشد که شومالان و جولاهگان بآن آب بر تار افشانند **پشنجیده** بر وزن سنجیده یعنی آب شراب و خون و امثال آن پاشیده باشد **پشنگ** بر وزن پلنگ نام پدر افراسیاب
است و نام پسر او که شیده میگفتند و نام سواری از ایران و نام پدر منوچهر شاه و سیخی آهنی را گویند دراز و سر تیز که بنایان بدان دیوار سوراخ کنند و بمعنی تیر هم آمده است و آن کلیچی یا تخته باشد که بر دهن
دو چوب تعبیه کنند و بدان خشت گل و خاک و امثال آن کشند و جفا و ستم و جور و محنت را نیز گفته اند و ترشح آب و عطر آن را نیز گویند و با معنی بکسر اول و ثانی هم درست است **پشو** بضم اول بر وزن
شوره نفرین و دعای بد را گویند و با سین بی نقطه هم آمده است **پشول** بر وزن صول بمعنی پشور است که نفرین و دعای بد باشد **پشولیده** با واو مجهول و فتح لام بر وزن نکوهیده
پریشان و ژولیده و پراگنده را گویند **پشه** بفتح اول و ثانی مشدد جانوری است معروف گویند چهل روز عمر کند و بعضی گویند تنه ورز **پشه خانه** با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح نون نام درخت
است که بعربی شجرة البق خوانند **پشه خورد** بفتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و دال بی نقطه ریشی و جراحتی باشد که بیشتر در ملک بلخ بهم رسد و در چوب شود و گمان مردم آنکه از گزیدن
پشه بهم میرسد و آنرا بعربی قرحه بلخی گویند **پشه دار** با دال ابجد بالف کشیده و براء قرشت زده پشه غازه را گویند و آن درختی است که بعربی شجرة البق خوانند **پشه غال** با عین نقطه دار
لام بر وزن و معنی پشه دار است که شجرة البق باشد **پشی** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مخفف پشیز است و آن پل بزرگ کوچک بغایت تنک نازکی باشد که از مس یا برنج سازند و سکه بر آن زنند و خرج کنند
پشیز بکسر اول بر وزن ستیز پول نازک بسیار تنک رایج را گویند **پشیزه** بر وزن ستیزه بمعنی پشیز است که پول نازک بسیار تنک رایج باشد و بعضی گویند زری باشد قلب و در نهایت نازکی و کوچکی
و چیزی را نیز گویند از برنج و امثال آن در نهایت تنکی که ما بین سینه و تیغه کارد وصل کنند و فلوس ماهی را نیز گفته اند و چیزی باشد که بر اسپ خیمه دوزند و ریسمانی بدان گذرانند **پشیم** بر وزن
نسیم مخفف پشیمان باشد و بمعنی پراگندگی و جدائی هم آمده است **پشیم شدن** بمعنی پشیمان شدن باشد و بمعنی پراگندگی و جدائی و بریدن هم هست و آشنا شدن را نیز گویند **پشین** با تحتانی مجهول
بر وزن آیین پسر بزرگ کیقباد است و سهراب و لهراسب پسران او بودند و بعضی گویند پسر سوم کیقباد است **بیان چهاردهم** در بای فارسی با عین نقطه دار مشتمل بر سه لغت **پعار** بضم اول
بر وزن جار عجب و تکبر و خودستائی را گویند **پعاز** بفتح اول بر وزن نماز چوبکی باشد که درودگران در درگاه چوبی که تنکافند گذارند و کفشگران در میان کفش و قالب می نهند و در موید الفضلا با رای بی نقطه
بر وزن پعار نوشته شده است **پعنه** بفتح اول و نون و سکون ثانی پله و پایه زینه و نردبان را گویند **بیان پانزدهم** در بای فارسی با کاف تازی مشتمل بر ۷ لغت **پک** بفتح اول و سکون ثانی بی هنر
خودآرای خود پسند را گویند و با معنی بضم اول هم گفته اند و هر یک از پلههای ترازو را نیز گویند و بضم اول هر چیز گنده ناهموار و ناتراشیده را گویند و مرادف لک باشد چنانکه گویند لک و پک و مخفف پوک هم هست که بمعنی بی
مغز و پوچ و میان تهی باشد و تپانچه و سطراق آهنگران را نیز گفته اند و نام یک طرف بجول هم هست که آنرا عاشق گویند و بمعنی چسبیدن و فرو چسبیدن باشد و بکسر اول بد انگشت سبابه و انگشت پای را گویند **پکمال** بفتح اول و سیم
بالف کشیده بر وزن پر جال افزار کفشگران باشد که بدان خط کشند و بعربی مخط گویند **پکند** بر وزن سمند بلغت زند و پازند خرزم نان را گویند و بعربی خبز خوانند **پکنه** بفتح اول و نون و سکون ثانی مردم فربه کوتاه بالا را
گویند **پکوک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف تنک آهنگران باشد و بعربی مطراق خوانند و غرفه و مخارج بالاخانه را نیز گفته اند و تکیه گاه چوبین که بر کناره بام نصب کنند و آنرا بعربی محجر خوانند **پکول**
بر وزن قبول لازی باشد که بر بالاخانه سازند **پک و لک** بضم اول و لام بر وزن لک و پک معروف است گنده و درشت و ناهموار باشد و بفتح اول بمعنی تک و پوی و گرد مردم بر آمدن باشد و بی هنری و چیزهای
بیحاصل و لاطائل را نیز گویند و بمعنی آلات خانه هم هست و با معنی بتقدیم لک بر پک هم گفته اند و مشهور این است **بیان شانزدهم** در بای فارسی با کاف فارسی مشتمل بر ۵ لغت و کنایت **پگ** بفتح اول و سکون ثانی
زن آبستن را گویند گلوله و بندقی که طفلان بدان بازی کنند بمعنی کار و مس نیز آمده است **پگاه** بر وزن نگاه سحر و صبح زود را گویند **پگوی** بفتح اول و ثانی بواو کشیده بتحتانی زده بلغت زند و پازند مرید
و حکیم و دانا را گویند **پگه** بفتح اول و ثانی و ظهور ها مخفف پگاه است که سحر و صبح باشد **پگین** بر وزن یقین بلغت زند و پازند زن را گویند و آن غلط است معروف **بیان هفدهم** در بای فارسی
با لام مشتمل بر ۹۰ لغت و کنایت **پل** بضم اول و سکون ثانی جائی باشد که بر رود خانه بندند و آنرا بعربی قنطره خوانند و مخفف پول هم هست که عرب فلوس میگویند و بکسر اول پاشنه پا را گویند و تکمه
خیمه را نیز گفته اند و آن چوبکی باشد بمقدار چهار انگشت که ریسمانی بکمر آن بندند و بدان بالا و پائین خیمه را بهم وصل کنند و آن بمنزله گوی گریبان و تکمه کلاه باشد خیمه چوبکی را نیز گویند که طفلان ریسمانی بمیان آن بندند
و در کشاکش آورند تا صدائی از آن ظاهر گردد و هر چیزی را که ریسمان بکمرش بندند و در کشاکش آرند تا صدا کند پل گویند و نیز چوبی است بمقدار یک وجب یا کمتر و هر دو سر آنرا تیز کنند و بدان بازی کنند با این
طریق که آنرا بر زمین گذارند و چوبی دیگر بمقدار سه وجب بدست گیرند و بر یک سر آن زنند تا از زمین بلند شود و در وقت برگشتن بهمان چوب بر آن زنند تا دور رود و عرب آنرا قله گویند و بفتح اول بمعنی مرز باشد و آن
زمینی است که بجهت سبزی کاشتن یا چیزی دیگر مهیا سازند و کنارهای آنرا بلند کنند **پلارک** بر وزن تبارک جنسی از فولاد جوهردار باشد شمشیر و جوهر شمشیر را نیز گویند **پلاس**
بر وزن مماس معروف است که پشمینه بود و دستاری که درویشان پوشند و پشمینه گستردنی باشد یعنی جاجیم و بمعنی مکر و حیله و طرز و روش و مکر و حیله و افسون هم آمده است و بعربی مسح گویند **پلاس انداختن**

کنایه از پریشان ساختن و پراگنده نمودن باشد **پلاسک** بروزن تبارک بمعنی فلاکت و نکبت باشد **پلالک** بالام بروزن و معنی پلارک است که فولاد جوهردار تیغ و شمشیر باشد جوهر **پلانی**
بفتح اول بوزن و معنی ماندنی اسب همراه و کتل را گویند **پلپل** با بای فارسی بوزن و معنی فلفل است که از ادویه گرم باشد و فلفل معرب آنست **پلچی** بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بر تحتانی کشیده خرما
گویند چه پلچی فروش خرما فروش باشد **پلخ** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار ملخ و کلوخ را گویند **پلخم** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم فلاخن را گویند و آن چیزی است که سنگ در آن نهند و بر دور سر گردانند و بطرف دشمن
بیندازند و شبانان و مشاطران این سنگ را اندازند **پلخمان** با میم بروزن فلکسان بمعنی فلاخن است که شبانان این سنگ اندازند **پلسنگ** بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و ضم نون فوقانی
و کاف ساکن یوز را گویند و آن پرنده است که در سقف خانها آشیان کند و بعربی خطاف گویند **پلشت** بفتح اول و ثانی و سکون شین و تای قرشت پلید و مردار و چرکن و نکبتی را گویند **پل شکستن**
کنایه از محروم ماندن و بی طاقت شدن باشد **پلغده** بفتح اول و ثانی و دال بی نقطه و سکون ثالث که غین نقطه دار باشد تخم مرغ و میوه که در درون آن گندیده و ضایع شده باشد **پلغنه** بفتح اول و
ثانی و سکون ثالث و فتح نون فوقانی پارچه و گلوله‌های علف سوخته را گویند که چون آتش در خانه علفی افتد و آتش آنها را در هوا برد **پلک** بفتح اول و ثانی بروزن فلک پلک چشم را گویند و بمعنی آویخته هم آمده است
و بفتح و کسر اول و سکون ثانی هم بمعنی اول است و آن لحاف چشم است بر سر گویند و بعربی جفن خوانند **پلکه** بضم اول و ثانی و فتح کاف بمعنی طعنه و سرزنش و سخنان درشت نافهمیده گفتن باشد و سخنان که
از سر استنباط معانی بهزاران تو آن کرد بکسی گفتن و پلکن هم بنظر آمده است که بجای ها نون باشد **پلم** بفتح اول و سکون ثانی و میم خاک را گویند و بعربی تراب خوانند **پلمس** بروزن کرکس بمعنی مضطرب شدن است
و با گم کردن و تهمت ساختن و دروغ گفتن باشد **پلمسه** بروزن و معنی وسوسه بمعنی پلمس است که مضطرب شدن و نکبت و با گم کردن و تهمت ساختن و دروغ گفتن باشد **پلمه** بروزن سرمه لوحی که ابجد و غیر آن بر آن نویسند
تا اطفال بخوانند و بمعنی دروغ گفتن و بهانه کردن و تهمت نمودن و تهمت ساختن و دست و پا گم کردن هم بنظر آمده است **پلنگ** بفتح اول بوزن خدنگ جانوری است معروف و نوعی از رنگ کبوتر باشد و جانوری هم هست که
دشمن شیر است و جانوری که از آنرا زرافه هم میگویند و هر چیز که در آن نقطها از رنگ دیگر باشد و چار پائی را نیز گویند و آن چهار چوب است بهم وصل کرده که در میان آن با نوار و امثال آن ببافند و بر آن بخوابند
و این در هندوستان بسیار متعارف است و بکسر اول و ثانی اثر پرش ستاره تا نهایت ضخامت بود را گویند یعنی میان در **پلنگان گوزن افکن** کنایه از دلاوران و بهادران باشد **پلنگر** بکسر اول
بروزن ستمگر نام پادشاه زاده زنگبار بود در میدان جنگ سکندر کشته شد و بفتح اول هم گفته‌اند **پلنگ مشک** و **فلنجمشک** بفتح اول و کسر سیم نام دارویی است و وجه تسمیه آن پلنگ مشک آنست
که گل آن دارو بگلهای پشت پلنگ و رنگ آن میماند و بوی مشک میدهد و بیدمشک را هم گفته‌اند **پلواس** با واو بروزن الماس بمعنی فریب و چاپلوسی باشد **پلوان** بضم اول و سکون ثانی بروزن نقصان
بلندی اطراف مینی را گویند که در میان آن زراعت کرده باشند و مرز را هم گویند و بالای آن مدور کنند تا زراعت پامال نگردد و معنی ترکیبی آن پل مانند است چه وان بمعنی شبیه و مانند هم آمده است
و نشستنگاه را نیز گویند **پلوس** بروزن فلوس مخفف چاپلوس است که فریب دادن و چرب زبانی باشد **پلوک** بفتح اول و ثانی بواو مجهول رسیده و بکاف زده غرفه و منجره و تالاری که بر بالا
سازند و بمعنی تنگ و چکش آهنگران هم هست که بعربی مطراق گویند **پلون** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون بمعنی پلوان است که بلندی اطراف زمین زراعت باشد **پلونده** بروزن شرمنده
بسته قماش را گویند و بعربی رزمه خوانند **پله** بفتح اول و ثانی مخفف بوزن و بمعنی پله است که شیر حیوان نوزائیده باشد و نام درختی است خودرو که برگش به نخیه و گلش بیاسمن شبیه میماند و بیخ آن گل سیاه
و برگ آن مایل بتلخی میشود و در جنگلهای هندوستان بسیار است و بمعنی بضاعت قلیل و اندک هم هست و موی اطراف سر را نیز گویند و چوبی که ریسمان بکرمان بندند و در کشاکش آرند تا صدائی از آن ظاهر گردد و
کفه ترازو را هم گفته‌اند و بکسر اول و فتح ثانی مخفف و وزن صله ابریشم بود و آنکرم ابریشم بر فعه و تنیده شده و درخت بید بکرک بخته ماند و بعضی گویند درخت بید مشکی است که بید مشک آن بخته دار است چوبی
را نیز گویند بمقدار یک قبضه هر دو سر آن تیز میشود و آنرا بر زمین گذارند و چوب دیگری بمقدار یک وجب بر سر آن زنند تا از زمین بلند شود و در وقت فرود آمدن بکرمان بزنند تا دور رود و آن بازی است مشهور که آن
را پله چوب خوانند و بفتح اول و ثانی مشدد بروزن قلّه بمعنی درجه و مرتبه و پایه نردبان را نیز گویند و با ثانی مخفف هم درست است و بکسر اول و فتح ثانی مشدد بروزن صله کفه ترازو را گویند و بمعنی مرتبه و پایه نردبان
باشد با بن وزن بمعنی بجای چوب و ا اول تا ثانی قرشت نیز بنظر آمده است والله اعلم **پل هفت طاق** کنایه از هفت فلک باشد **پلیته** بفتح اول و فوقانی بوزن خجسته پلیته و فتیله را گویند و معرب آن
فتیله است خواه فتیله چراغ باشد خواه فتیله داغ **پلید** بفتح اول بوزن سپید بمعنی مردار و نجس باشد و مخفف پالید هم هست که ماضی پالیدن یعنی جست و جو کرد و تفحص نمود **پلیدن** بروزن رسیدن مخفف پالیدن است
که بمعنی جست و جو کردن و تفحص نمودن باشد **پلیندی** بروزن زندی نام نوعی از خربزه باشد و بعربی بطیخ گویند **پم** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ماو بمعنی لیکن باشد **پماد** بروزن سواد بمعنی هوا باشد و آن کره است از عناصر اربعه که احاطه آب و زمین کرده است **پمایان** / **شرهم** در زبانی فارسی نون مشتمل بر ۳۲ لغت و کنایت **پن** بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی ماو بمعنی لیکن باشد **پناد** بروزن سواد بمعنی هوا باشد و آن کره است از عناصر اربعه که احاطه آب و زمین کرده است **پناغ** بکسر اول بوزن چراغ ابریشمی و پیله و تو نیسنده را گویند و تار
ابریشم را نیز گفته‌اند و بعضی بیضه را گفته‌اند که از ابریشم خام کرد در دوک پیچیده شود و ماشوره را نیز گویند **پنام** بفتح اول بوزن کلام تعویذی باشد که بجهت دفع چشم زخم نگاه دارند و اعمالی که بجهت
دفع چشم زخم کنند و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است و باعث شده و پاره پارچه باشد چهار گوشه که در دو گوشه آن دو بند دوزند و مطالعه آن در دست در وقت خواندن دارند و پارچه را اسنار بر روی خود بندند
پنانک با نون بروزن تبارک صمغ درخت را گویند **پناه** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بها زده بمعنی حمایت باشد و سایه دیوار را نیز پناه گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی پناه ببر **پناهگیر** **پناهد**
با ها و دال ابجد بروزن مباهات یعنی پناه می آورد **پناهنده** بروزن پراگنده بمعنی پناه گیرنده باشد **پناهید** بروزن والیدی یعنی بکسی پناه آورد **پناهیده** بروزن جفاپیشه بمعنی پناه گیرنده
و پناه دهنده را نیز گویند **پنبر** بفتح اول و بای ابجد بروزن گنده پیر علاج و نداف و پنبه زن را گویند **پنبه در گوش** کنایه از مردم غافل و سخن ناشنو باشد **پنبه در گوش نهادن**
و پنبه در گوش افکندن و پنبه در گوش کردن هر یک بمعنی اول و دیگر کنایه از غفلت داشتن و سخن ناشنودن باشد **پنبه زن** با زای هوز بروزن گرگدن حلاج و نداف را گویند **پنبه شدن** بمعنی نرم و سفید شدن باشد و
کنایه از گریختن و متفرق و پنهان گردیدن و کنایه از ترسیدن و کنایه از گریختن و نگریستن است **پنبه کردن** کنایه از پراکندن و پریشان ساختن و متفرق گردانیدن باشد و کنایه از خارش کردن و قطع و محو نمودن و منکر شدن و جا کردن است **پنبیه**

است یعنی محکم کن و نگاهدار و خاموش باش و گوید **پنبه نهادن** کنایه از فریب دادن باشد و کنایه از راندن و خاموش کردن هم هست **پنبه وربا** با واو بر وزن معنی جیره برباشد که حلاج در آن افگند

چیزی در فارسی با واو و بر عکس تبدیل می یابد چنانچه در فراز و گذشت **پنج** بفتح اول بر وزن رنج عدد است معروف و اشاره بحواس خمسه هم هست که سامعه و باصره و ذائقه و لامسه و شامه باشد و بکسر اول کرفس عضوی که در آن دو رگ باشد

چنانکه میرود **پنجاب** بر وزن کنجاب ولایتی است از هندوستان که لاهور و توابع آن باشد **پنج انگشت** معروف است و نام علتی هم هست که آن را اواشوب خوانند و بعربی در وجع المفاصل و دردها و بعضی گویند

مانند برگ شاه دانه باشد و آن را ابو العز فی و خمسه اوراق و خمسه اصابع خوانند و بضم نیز آمده و آن را حب الفقد گویند و در علت استسقا بکار برند و شبانان را نیز گفته اند و نام موضعی هم هست نزدیک براغه تبریز و بعضی گویند

آمده است که **پنجگانه** باشد و معربان فنجکشت است اگر شهوت بر زنان غلبه کند قدری از آن بر بستر ایشان و کنند در حال بنشاند **پنجاه** بر وزن کیاه عدد است معروف بکاف فارسی است و آن پنج ده باشد و در جای خود مذکور است چنانکه گویند

اهل اسلام چهل روزه است **پنجپا** بابای فارسی و الف کشیده خرچنگ را گویند و آن جانوری است که در آب و خشکی هر دو میباشد و بعربی سرطان خوانند و برج چهارم است از دوازده برج فلک **پنجپایک** بفتح تحتانی

و سکون کاف بمعنی پنجپا است که سرطان باشد **پنجپایه** بفتح پای حطی بمعنی پنجپایک است که سرطان باشد و نام برج چهارم است از فلک **پنج پیچاره** بمعنی خمسه متحیره را گویند یعنی زحل و مشتری و مریخ و زهره

و عطارد **پنجر** بر وزن خنجر مخفف پنجره است و هر چیزی که مشبک و شبکه دار باشد و بمعنی قفس هم آمده است **پنجر ورز** کنایه از حضرت آدم باشد چنانکه گویند دنیا پنجره ورز است و مخصوص بر پنجره ورز از آنست

که آدمی را یک روز از ایام هفته بدنیا آورد و دیگر روز از دنیا میبرد و با پنجره ورز میماند که ایام هفته است و قفس اوست **پنجره لاجورد** کنایه از آسمان است **پنجش** بکسر اول بر وزن دلکش گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند

و آن را بیشتر شامه باشد **پنجک** بضم اول بر وزن ابرک گلوله پنبه حلاجی کرده باشد و بفتح اول گیاهی است و آن پنج شاخ میباشد و مانند

پنج شعبه کنایه از حواس خمسه ظاهرات که آن سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه باشد و صلوات خمس را نیز گویند که پنج وقت نماز باشد **پنجم رواق**

عشقه بر درخت می پیچد **پنج کنج** با کاف فارسی بر وزن رنج گنج کنایه از حواس خمسه است که سامعه و باصره و ذائقه و شامه باشد **پنجم** بفتح اول و خفای آخر بر وزن انگبین معروف است

کنایه از آسمان پنجم است که فلک مریخ باشد **پنج نوش** بر وزن پیچ نوش معجونی باشد مرکب از پنج چیز که بجهت تقویت دل خورند و معرب آن فنجنوش است **پنجه** بفتح اول بر وزن انگبین معروف

که پنج انگشت با کف دست و پا باشد از انسان و حیوانات دیگر و رقصی را نیز گویند که جمعی دست یکدیگر را گرفته باهم رقص کنند و معرب آن فنجه است و گلوله ای سنگ باشد که در پایان برای جنگ نگاه

دارند و سنگ منجنیق را نیز گویند و سنگی که از کشتی بکشتی غنیم اندازند و گیاهی که بر درخت پیچد و آن را عشقه خوانند و بمعنی بکسر اول هم آمده است و بفتح اول و ظهور آخر مخفف پنجاه است که عدد معلوم باشد

و ماهی دام و قلاب و شصت ماهی را هم گفته اند که بماهی باعتبار نون که حرفی است از حروف تهجی و شست ماهی باعتبار پنجه که بحساب جمل شصت است **پنجه** بضم اول و با جیم فارسی بر وزن غنچه بمعنی پیشانی باشد که عربان ناصیه گویند

و موی را نیز گفته اند که از سر زلف ببرند و آن را پنج و خم داده بر پیشانی گذارند **پنجه بر روی من** کنایه از روسیاه کردن باشد **پنجه بند** بضم اول و فتح جیم فارسی و بای ابجد بر وزن مستمند پیشانی بند را گویند

که بعربی عصابه خوانند **پنجه پیچاره** کنایه از کواکب متحیره باشد که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد است **پنجه دزدیده** ترجمه خمسه مسترقه است و آن پنج روزی باشد که در آخر تقویمها نویسند و حجم

تسمیه دزدیده از آنجهت شده است که وزیری از پادشاهان عجم حاصل این پنج روز را از تمام ممالک او همیشه از میان می برده و بحساب در نمی آورده است **پنجه کبک دری** نام لحن هفتم است از

لحن باربد بقول بعضی **پنجه گربه** بضم کاف فارسی بید مشک را گویند و آن را گربه نیز خوانند **پنجه مریم** گیاهی باشد خوشبوی باندام پنج انگشت گویند مریم مادر عیسی علیه السلام در هنگام وضع حمل

بر آن گیاه و چسپید و بود و پنج انگشت با تحتانی و واو مجهول و دال بر وزن پنج روزه بمعنی نصف عشر است چه ده یک عشر را گویند که ده یک باشد **پند** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد آنست که

بیری فصیحت گویند و بمعنی از عرق و علواج هم آمده است و بضم اول گلوله پنبه حلاجی کرده باشد و با اول مکسور نشستگاه را گویند و بعضی مقعد خوانند **پندار** بکسر اول بر وزن بسیار بمعنی گمان

گویند و امر بدین معنی هم هست و بمعنی فکر و خیال و تصور و خود را بزرگ پنداشتن نیز آمده است **پنداره** بکسر اول و فتح خامس بمعنی آخر پندار است که فکر و خیال و تخیل باشد و پندارگان بمعنی خیالات

پنداشتن بکسر اول بر وزن گذاشتن بمعنی گمان بردن و تصور کردن باشد و بمعنی عجب و تکبر نمودن هم آمده است **پندش** بضم اول و فتح ثالث بر وزن گردش گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند **پندک**

بضم اول بر وزن ... گلوله پنبه حلاجی کرده باشد **پندند** بر وزن و معنی فرزند است بلغت زند و پازند **پندیده** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث مطلق قطره را گویند

عموماً و قطره آب خصوصاً و بمعنی نقطه و ذرات هم آمده است **پندیدن** بر وزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن و نصیحت شنیدن و قبول کردن باشد

پنرد بفتح اول بر وزن نبرد نوعی از رقص است و آن چنان باشد که جمعی دست یکدیگر را گرفته باهم رقصند **پنک** بفتح اول و کسر ثانی و سکون کاف تازه بزبان زند و پازند الوجه را گویند و آن نوع

است معروف و بفتح اول و ثانی بمعنی وجب باشد که بعربی شبر خوانند و بکسر اول و سکون ثانی گرفتن اعضای آدمی باشد با دو سر انگشت یا ناخن چنانکه بدرد آید و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی

خرما باشد و بمعنی چوب هم هست که ترکان اناج گویند و در پنجره خانه نیز گفته اند و وقت بامداد هم هست که بعربی صبح خوانند و بکسر اول یکحصه از ده هزار حصه شبانروز است چه شبانروزی ده هزار قسمت

کرده اند و هر قسمی را یک پنک خوانند و پنگان را نیز گویند و آن طاسی باشد از مس امثال آن که در بن آن سوراخ تنگی کنند بقدر زمانی معین یعنی چون آن طاس را بر روی آب ایستاده نهند بقدر آن زمان معین

پر شود و تمام آب شود و بیشتر آبیاران و مزارعان دانند چه آن را در تقسیم آب در میان تقار آبی نهند و بقدر آنچه میان ایشان مقرر شده باشد بعضی را یک پنگان و بعضی را بیشتر آب دهند که بزراعت ایشان رود و دزدیدن

بجهت دانستن ساعات شبانروز نیز معمول است **پنگان** با کاف فارسی بر وزن سرگان پیاله را گویند عموماً و طاس سوراخ کرده باشد که آن را در میان آب ایستاده گذارند و ساعات شبانروزی از آن معلوم کنند خصوصاً و آن را طشت ساعت نیز

گویند و معرب آن فنجان است **پنلنک** بفتح اول بر وزن پلنگ دریچه خانه را گویند و بکسر اول نیز بهمین معنی آمده است **پنیرک** با رای قرشت بر وزن کنیزک نام نباتی است که آن را گل لوری سرخ رنگ و چون آفتاب بسمت الراس رسد

بشکفد و آن را گل خبازی و بعربی ملوکیه خوانند و نان کلاغ همانست و پنیرک از آنجهت گویندش که میوه آن به پنیر ماند و آفتاب گردک نیز میگویندش بجهت آنکه بهر طرف که آفتاب میگردد آن گل میل بدان طرف

میکند و بعضی گویند پنیرک خیلو زست و معرب آن را نیز گفته اند و آن جانوری است از جنس حلیاسه **پنیره** بر وزن خمیره بمعنی پنیرک است که آن را خبازی و ملوکیه و نان کلاغ خوانند

خوانند و آفتاب گرم که آنرا گویند که نیلوفر و جانوری باشد که بسوریانی حربا گویند **پیلو** بالام و دو حرکت مجهول نام بی را گویند در شهر که در آن اسباب و متاع و مال آن فروشند بیان نوزدهم در بای فارسی با واو
نشستن با معتاد بود و لغت و کتابت **پو** بضم اول و سکون ثانی بمعنی پوی است که رفتار متوسط باشد و پویه نیز بهمین معنی دارد **پوازی** بفتح اول بر وزن نمازی بمعنی زرد و سوزش باشد آنرا بعربی حوبی خوانند **پوپو**
با ثانی مجهول بر وزن خوب کال خالی گویند و آن پرنده است بر سرهای ایشان کاکلها باشد مرغی دراز و منقشی باشد و با بای فارسی نیز آمده هدهد را گویند و آنرا مرغ سلیمان هم خوانند چنانکه شب در ارمغ عیسی
پوپیس بفتح بای فارسی بر وزن ... هدهد و شانه سر را گویند **پوپشمین** بفتح ثالث و سیم بر وزن ... گویند آهن که در روزهای جنگ بر سر گذارند **پوپک** با بای فارسی
بر وزن ... آمده است بر وزن کوچک بمعنی هدهد و شانه سر باشد و ... را نیز گویند **پوپل** با بای فارسی بر وزن ... فوفل باشد و آن چیزی است شبیه به ... و در هندوستان با برگ تانبول خورند و معرب آن فوفل است
پوپو با بای فارسی بر وزن کوکو شانه سر و هدهد را گویند که مرغ سلیمان است آواز هدهد را نیز گفته اند چنانکه آواز فاخته را کوکو خوانند **پویه** بضم اول و فتح بای فارسی بمعنی پوی است که بد رفتار باشد **پوت** بضم اول
و سکون ثانی و تای فوقانی جگر گوسفند را گویند و لهذا اقلیه که از جگر گوسفند سازند قلیه پوتی خوانند و بمعنی پوت هم آمده است که اقسام خوردنیها و الوان اطعمه و اشربه باشد و نوعی از خربزه هم هست **پوته** با ثانی ... بر وزن
بوته خزانه و مخزن را گویند **پوخت** بر وزن سخت بمعنی پخته باشد که از پختن است **پود** بضم اول بر وزن سود نقیض تار است و رشته باشد که در پهنای جامه بافته میشود و تار بدرازی جامه و آتشگیره را گویند
آن چیزی باشد که با چخماق آتش بر آن زنند و بمعنی کهنه هم آمده است که در مقابل نو باشد **پودات** با ثانی مجهول بر وزن چپات بمعنی محسوس باشد و پودات بمعنی محسوسات یعنی آنچه بنظر حس در آید **پوده** بر وزن
بوده بمعنی پود است که نقیض تار باشد چه آن در طول جامه و این در عرض بافته میشود و کهنه و پوسیده و از هم رفته را هم گفته اند و رگوی سوخته و چوبی پوسیده که آنرا بجهت آتشگیره مهیا کرده باشند و بعربی حراقه
خوانند و سوده و بیخته را نیز گویند و گندیده و ضایع شده را هم گفته اند **پور** بضم اول بر وزن حور بمعنی پسر است که برادر دختر باشد و نام رای شهر قنوج هم هست و او یکی از پادشاهان و رایان هندوستان
بوده و معرب آن فور است و کسی را نیز گویند که خود را ... وانماید و کراع ... نیز گفته اند و آن پرنده است معروف **پوران** بر وزن توران نام شهر قنوج است و معرب آن قنوج باشد
و بمعنی خلیفه و جانشین و یادگار هم آمده است و جمع پور هم هست که پسران باشند **پوران تروش** بهمان معلوم بضم فوقانی و رای بی نقطه و سکون واو و شین نقطه دار نام ساحری بوده
که در زمان خود مثل و مانند نداشته **پوران دخت** بضم دال بی نقطه و سکون خای نقطه دار و تای قرشت بمعنی پسر است نه دختر نه یک پسر بلکه چندین پسر است چه پوران جمع پسر باشد و آن نام دختر
خسرو پرویز است که بعد از او ... سلطنت پادشاهی کرده و او را بدین نام از جهت آن خوانده اند که از و کارهای مردانه بظهور آمده است و او را توران دخت با تای قرشت نیز گویند و بعضی گویند که از نسل
ملوک ترکستان بوده **پوردگان** بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای و دال بی نقطه و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده ... است که فارسیان خمسه مسترقه را بپنج روز آخر آبان ماه می افزا
کرده مجموع ده روز شود و آن ده روز را پوردگان میگویند و در این روزها جشن سازند و شادی نمایند و آن را جشن پوردگان خوانند و معرب آن فوردجان است **پوردیان** با یای حطی
بر وزن ... و بمعنی پوردگان است که ایام جشن پارسیان باشد **پورشسب** بر وزن ... بفتح شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و بای ابجد نام پدر زردشت است که پیر آتش پرستان باشد
پورعنقا لقب زال پدر رستم است چه گویند او را سیمرغ بزرگ کرده و سیمرغ را عنقا نیز خوانند **پورک** بر وزن خوبک نام دختر رای قنوج است و در حباله بهرام گور بود **پورکند** با کاف
بر وزن ... طاق و ایوان و منزل را گویند و بدین معنی با زای نقطه دار هم بنظر آمده است **پورمند** با میم بر وزن ... صاحب ... و عیالمند را گویند و با ثانی مجهول نام گیاهی است خوش بوی ...
بر وزن شوره بمعنی پوریا باشد که پسر ... درخت انبه را گویند و بزبان هندی بمعنی تمام باشد **پوریان** بکسر ثالث بر وزن ... ساکنان و متوطنان شهر قنوج را گویند چه پور نام رای شهر قنوج هم هست
پوز بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار پیرامون گرداگرد دهان حیوانات باشد و ماهین لب و بینی را نیز گویند و بمعنی ساق درخت هم آمده است و منقار مرغان را نیز گفته اند و با زای فارسی هم درست است
پوزش با ثانی مجهول بر وزن سوزش بمعنی عذر و معذرت و عذر آوردن و معذرت خواستن باشد **پوزن** بر وزن سوزن بمعنی ... گویند که بجهت ... کردن پاک کرده باشند **پوزه**
بر وزن روزه پیرامون گرداگرد دهان را گویند و بمعنی ساق درخت هم آمده است **پوزیدن** بر وزن گوزیدن عذر آوردن و معذرت خواستن را گویند **پوس** بر وزن طوس ...
... گویند **پوسانه** بر وزن روزانه فریب دادن و فرو ... کردن و بزبان خوش ... **پوست** بر وزن دوست معروف است و بمعنی ... هم آمده است که بدگویی و مذمت باشد **پوست**
باز کردن کنایه از اظهار ... نمودن ... گفتن باشد **پوست پیرای** با بای فارسی ... بالف کشیده و یای حطی ... دباغ را گویند **پوست و ادن** کنایه از اظهار ...
... گفتن باشد **پوست سگ بر کشیدن** کنایه از بی حیایی و بی شرمی نمودن باشد **پوستگال** با کاف فارسی بالف کشیده و بلام زده پوست بی موی ... گوسفند ...
جدا کرده ... **پوستگاله** با لام ... پوستگال است که پوست ... گوسفند باشد **پوست کردن**
کنایه از ... **پوستین** لباسی است معروف ... **پوستین گازر** کنایه از ... **پوستین دریدن** کنایه از افشای راز کردن باشد
پوستین کردن کنایه از بدگویی ... **پوسه** بر وزن بوسه ... **پوش** با ثانی مجهول بر وزن ... یعنی ... راه
... نام گیاهی است ... **پوشا** با الف ... **پوشک** با ثانی
مجهول بر وزن ... **پوشگان** با ثانی مجهول و فتح ثالث و کاف فارسی بر وزن ... یعنی چیزهایی که در عالم غیب اند ...
... بر وزن ... نزدیک ... مقامات سالک ... که بعربی خضر خوانند ... ذات مقدس تجلی
... **پوشنگ** با ثانی مجهول بر وزن ... نام قریه ایست ... و معرب آن فوشنج ... **پوشه** بضم اول و سکون

و سکون ثانی و فتح ثالث و نون بمعنی سرپوش باشد و هر چیزی که آنرا بپوشند و در بر کنند **پوشه** بر وزن خوشه بمعنی مطلق پرده باشد که بر روی چیزها پوشند و از درها آویزند **پوک** بضم اول و سکون ثانی و کاف بمعنی بی مغز و میانه تهی باشد و غله را نیز گویند که در جائی پنهان کنند و خاک بر بالای آن ریزند و بادی که بجهت آتش روشن کردن از دهن بدمند و آتشگیره را نیز گفته اند و بعربی حراقه خوانند **پول** بر وزن غول معروفست و بعربی فلوس گویند و بمعنی پل رودخانه هم آمده است مطلقا خواه از خشت و سنگ و خواه از چوب و تخته سازند **پولاب** بر وزن دولاب بمعنی حسن باشد و پولانی حسنی یعنی آنچه بحسن نظر در آید **پولاد** بسکون دال معروفست که از آن کارد و شمشیر و امثال آن سازند و تیغ و شمشیر را نیز گویند و نام پهلوانی است ایرانی و نام دیوی است مازندرانی و او را پولاد غندی میگفته اند بضم غین نقطه دار و بمعنی کره هم هست **پولاد خای** کنایه از اسب رهوار باشد **پولاد رگ** کنایه از اسب رهوار باشد **پولاد سنجان** کنایه از دلاوران و مبارزان و اسلحه داران باشد **پولاد هندی** کنایه از شمشیر هندی باشد **پولانی** با ثانی مجهول بر وزن طولانی نوعی از آش آرد باشد **پوله** با ثانی مجهول بر وزن لوله خربزهٔ مضمحل شده را گویند و هندوانه و میوه های دیگر را نیز گفته اند که درون آنها از هم وضایع شده باشد **پون** با نون بحرکت غیر معلوم بمعنی عذر باشد و سخن را گویند که نگفتنی باشد **پوی** بر وزن جوی بمعنی پویه باشد که رفتار متوسط است یعنی نه تند و نه آهسته و بعضی رفتار تند را گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی راه رو و قدم بردار **پویا** بر وزن گویا رونده را گویند و بعضی دونده را نیز گفته اند **پویان** بر وزن جویان بمعنی پویا باشد که رونده است و دونده را نیز گویند **پویی** بپویی **پوی** با بای فارسی بر وزن خوب و بمعنی مبالغه در آمدن و رفتن باشد یعنی تند تند دویدن و امر باین معنی هم هست یعنی بدو و رو و دوبراه برو **پویچه** بفتح اول بر وزن دریچه عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درخت پیچد **پویه** با ثانی مجهول بر وزن مویه رفتاری باشد متوسط و رفتار تند و دویدن را نیز گویند

بیان پنجم در بای فارسی با های هوز مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت

په بفتح اول و سکون ثانی کلمهٔ ایست که در هنگام تحسین یا حیرت آنچه بر زبان رانند و تکرار نیز کنند **پهانه** بر وزن بهانه چوبکی باشد که درودگران و شکافان چوبی که پاره می شکافند فرو برند و کفشگران با میخ کفش و قالب نهند و گاهی در زیر گذارند تا بسته و گشوده گردد **پهپه** بفتح هر دو بای فارسی و سکون هر دو ها کلمهٔ ایست از توابع که در هنگام تحسین یا حیرت آمیخته گویند **پهر** بضم اول بر وزن ظهر مدرسهٔ جهودان را گویند و بفتح اول یک حصه از چهار حصهٔ روز و چهار حصهٔ شب باشد چه شبانه روزی هشت حصه کرده هر یک را پهر گویند و این در هندوستان بیشتر مصطلح است **پهره** بر وزن بهره بمعنی پاس و محافظت باشد **پهره دار** با دال ابجد بر وزن بهره کار پاسدار و محافظت کننده را گویند **پهلو** بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام بواو کشیده معروفست و بعربی جنب خوانند و کنایه از نفع و فایده هم هست و بفتح لام شهر را گویند مطلقا چه پهلوی بمعنی شهری باشد و نواحی اصفهان را نیز گفته اند و مردم شجاع و دلاور باشد و مردم بزرگ و صاحب جاه را هم میگویند چه مراد از راه پهلوی راه بزرگان بزدانی است و نام ولایتی هم هست که زبان پهلوی منسوب بآن ولایت است و بعضی گفته اند که لغت پهلوی زبان پایتخت کیان بوده است و جمعی گویند نام پسر سام بن نوح است و پارس پسر او بوده و پارسی و پهلوی بایشان منسوبست و معرب آن فهله باشد **پهلوان** بر وزن نهروان مردم سخت توانا و دلاور و قوی جثه و بزرگ و ضابطه و درشت اندام و درشت گوی را گویند **پهلوانی** بر وزن لن ترانی شهری و زبانی شهری را گویند و منسوب به پهلوان هم هست و زبان فارسی سامانی را نیز گویند که فارسی قدیم باشد **پهلو تهی کردن** یعنی کناره کردن و دوری کزیدن باشد و پرهیز و اجتناب نمودن از چیزی و از کسی تنها شدن هم هست **پهلو دادن** کنایه از منفعت رسانیدن و نزدیکی نمودن باشد و دوری کردن و کناره گزیدن و زور آوردن و از دست دادن و فرو گذاشتن هم هست **پهلو دار** کسی را گویند که منفعت رسان باشد و سخنی را نیز گویند که زندگی و دشنامی در ضمن داشته باشد **پهلو زدن** کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد **پهلو سائیدن** بمعنی پهلو زدنست که کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد **پهلو کردن** کنایه از گریختن و روی برتافتن و ترک دادن و اجتناب نمودن و احتراز کردن باشد **پهلوکند** یعنی پهلو تهی کند و کناره گزیند و دوری نماید **پهلو بر زمین نهادن** کنایه از خوابیدن باشد **پهلوی** بر وزن مثنوی بمعنی پهلوانی و شهری و زبان شهری باشد و منسوب به پهلوان و زبان فارسی هم هست **پهله** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ولایت اصفهان و ری و دینور باشد **پهمرک** با رای بی نقطه بر وزن احمرک خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند که سیخول باشد **پهن** بفتح اول و ثانی بر وزن دهن شیری که بسبب مهربانی در پستان طغیان کند و بسکون ثانی معروفست که نقیض تنگ و عریض باشد **پهناشه** بر وزن ستانه نوعی از میمون باشد و کلیچهٔ روغنی را نیز گویند **پهنانه** بر وزن کمند دامی باشد که بدان آهو گیرند **پهنو** بر وزن فعنو چیزیست مانند سنبوسه که بزبان عرب آنرا قشقل خوانند و قثاء النعمان همانست و بمعنی پهن هم هست که خربزه باشد **پهنه** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پهن است و آن شیری باشد که بسبب مهربانی بسیار در پستانها طغیان کند و بسکون ثانی چوگان بازی و گوی بازی و نوعی از چوگان را نیز گویند که سر آنرا مانند کفچه سازند و گوی را در آن نهاده بر هوا اندازند و چون در دکب پهن رسد باز همان پهنه بهر سنگ و بکذارند که بر زمین آید تا بمقصد رسانند و آنرا لعب الطبطاب گویند و بمعنی انگشتی و حیوانات دیگر باشد از جانب دیگر و آنرا بعربی قطن خوانند و بمعنی میدان هم آمده است **پهنار** را نیز گویند که بعربی عرض خوانند و جولا باشد بمعنی طاق آنچه که اطفال ریسمانی بر آن پیچند و نوعی بر زمین اندازند تا دیر باز بگردد **پهی** بفتح اول بر وزن سهی حنظل باشد و آنرا خربزهٔ تلخ هم میگویند و خربزه را نیز پهی خوانند

بیان ششم در بای فارسی با یای حطی مشتمل بر یکصد و هفتاد و شش لغت و کنایت

پی بفتح اول و سکون ثانی معروفست و آن چیزی باشد که در کمان و زین اسب و بر تیر جائیکه پیکان در آن کنند پیچند و بعربی عصب گویند و مخفف پای است که بعربی رجل خوانند و نشان پای باشد که نقش قدم است و دنبال و پس و عقب و تعاقب و قصد و اراده و نشان و پی بردن یعنی نشان یافتن و بمعنی برای و بهر نیز هست چنانکه گویند از پی فلان کار یعنی از برای فلان کار رواز بهر فلان چیز و بمعنی بار و مرتبه هم آمده است مثل آنکه گویند چند پی مراد آن باشد که چند مرتبه و چند بار و تاب و طاقت را نیز گفته اند و بکسر اول مخفف پیه باشد که در چراغ سوزند و شمع نیز سازند **پیاب** بر وزن سراب بمعنی پایاب است که بن حوض و ته دریا باشد و تیر قعر گویند و نهایت هر چیز را نیز گفته اند و بمعنی تاب و طاقت هم آمده است **پیاده** بر وزن باده معروفست که نقیض سواره باشد و نام یکی از مهرهای شطرنج هم هست و نام کلی است معروف و نوعی از درخت بید که انگور بود و کنایه از مردم بی سواد باشد یعنی علم و فضلی کسب نکرده باشد **پیاده نهادن** کنایه از زبون داشتن و عاجز انگاشتن باشد **پیاز دشتی** بکسر اول و رای بی نقطه و زای نقطه دار معروفست که آنرا بعربی بصل الفار خوانند گویند اگر موش بخورد در دم بمیرد و از خواص او آن است که اگر گرگ پای بر برگ آن بگذارد همچنین که بردارد لنگ شده باشد و اگر ساعتی توقف کند البته بمیرد **پیازک** با کاف تصغیر پیاز است که گیاهی را نیز گویند که از آن بوریا بافند و نوعی از گز باشد که سر آن را بر آهار یا زنجیر بار دوالی بر دسته آن نصب کنند و آنرا ترکی چوکن خوانند و نام قریه ایست در دامن کوه معدن لعل **پیازکی** لعلی باشد

قیمتی و منسوب بعربیه پیاز که آنرا گویند **پیازلیر** بکسر لام و سکون تحتانی و رای بی نقطه دار نوعی از پیاز دشتی باشد و آنرا بعربی بصل الزیر خوانند منفعت آن بسیار است **پیاز موش** بکسر رای بی نقطه نوعی از پیاز دشتی باشد که آنرا بعربی بصل الفار خوانند و عنصل و اسقیل همان است و بعضی آنرا فرد ما الوگویند **پیازی** بروزن حجازی نوعی از لعل قیمتی باشد و نوعی از گز هم هست و آنچنانست که چند گوی فولادی کوچک بچند زنجیر کوتاه مضبوط کرده بدسته از چوب محکمی نصب کنند و آنرا تبرکی جرکن گویند **پیام** بروزن سلام بمعنی خبر و پیغام باشد **پیامه** با های هوز بروزن ترازو هر چیز که آنرا آبری گویند و بمعنی پیغام هم آمده است که بخانه نقش پهلوی گویند پیمودن باشد کاری باشد **پیتام** با های قرشت بروزن و معنی پیغام است با لغت زند و پازند **پیتسپ** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی و رای بی نقطه مفتوح و سین بی نقطه و بای فارسی زده نام پدر پور شسب است که جد زردشت باشد چه پورشسپ پدر زردشت آتش پرست است **پیتک** با های قرشت بروزن سخک کرمی است که جامهای ابریشمی را خورد و ضایع کند **پیچ** بروزن هیچ بمعنی تاب و حلقه و خم باشد و کنایه از رشک و حسد هم هست **پیچا** با بای فارسی بروزن تنوا خرچنگ را گویند که بعربی سرطان خوانند **پیچاک** با ثانی مجهول بروزن فتراک انگشتری نگین را گویند که از شاخ و استخوان سازند و نام گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی آنرا عشقه و لبلاب خوانند و گروهه ابریشم و ریسمان و سربند زنان را نیز گویند **پیچند** بروزن آرپوند عصابه پیشانی بند زنان را گویند **پیچه** با ثانی مجهول بروزن لیشه گیاهی باشد که بر درخت پیچد و عربان لبلاب و عشقه گویندش و زلف عملی را نیز گویند و طره زلف و کاکل را هم گفته اند که پیچیده و بر یکدیگر گرد زنند و موی باف را نیز گفته اند و بعربی عقاص خوانند و پیرایه هم هست از مرصع که بر سر عروس بند کنند و پوشش بالای درخانه را نیز گفته اند و بمعنی رمز و ایما و اشاره هم هست **پیچیده** هر چیز را که پیچیده باشند عموما و دستار را خصوصا **پیچال** بروزن قیفال فضله که از اطراف گوشه ناقه باشد **پیچ** بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرک گوشها و کنجهای چشم را گویند و آنکه از چشم برآید و مژگان ها را بر هم چسپاند و بعربی رمص خوانند **پیخال** بروزن قیفال فضله مرغان را گویند و چرک کنجهای چشم را هم گفته اند که عربان رمص خوانند و بعضی در دو و ته و لای هر چیز و فضله هر شی را گویند از حیوانات و نباتات **پیختن** بروزن ریختن بمعنی پیچیدن باشد **پیخس** بروزن نرگس بمعنی گمان بردن و آزردن و گمان نفهمیدن راه بجیزی بردن باشد **پیخست** بفتح اول و ثالث بروزن لی است دیواری که پیچ آن را کنده باشند و چیزی که در زیر پای سم شده باشد و درمانده و عاجز شده را نیز گویند و بمعنی پیخس هم هست که راه بجیزی بردن باشد و محبوس و متحصن که گرفتار و بندی را نیز گفته اند و بدبود و متعفن و گندیده شده را هم گویند و بضم ثالث نیز آمده است **پیخسته** بروزن جسته بمعنی پیخست باشد که دیوار پیچ کنده است و در زیر پای سم شده و عاجز و درمانده و محبوس و گرفتار و بدبو و متعفن و گمان بردن را نیز گویند و بضم اول و بضم ثالث هم گفته اند چه خوسته بمعنی کنده باشد که از کندن است و بمعنی آگنده هم بنظر آمده است که پر کردن بزور باشد **پیحید** بکسر اول و سکون ثانی و دال بمعنی ترت و مرت و تار و مار و بیغاره و هر چه از تف آتش زرد و ضایع شده باشد **پیداد** بروزن بغداد بمعنی پیدا و ظاهر باشد **پیداوسی** بفتح واو و سین بی نقطه تحتانی کشیده درمی که در زمان کیان رایج بوده و به پنج دینار خرج میشده و بکسر واو هم بنظر آمده است **پیر** بروزن و معنی پدر است که بعربی اب گویند **پیرا** با ثانی مجهول بروزن گیرا بمعنی پیراینده باشد و آن شخصی است که چیزی را کم کند بواسطه خوش آیندگی همچو دلاک و سرتراش که موی زیادتی را کم کند و باغبان که شاخهای زیادتی را ببرد بر خلاف مشاطه و بمعنی ساختن و پیراستن منقح کردن چیزی از عیب خالی نمودن هم هست **پیراستن** کم کردن چیزی باشد بواسطه زیبائی و خوش آیندگی همچو بریدن شاخهای زیادتی از درخت و موی زیادتی از بدن گویند شبی ایاز بام سلطان محمود در حالت مستی زلف خویش را برید روز دیگر سلطان از آن حالت پریشان خاطر گشت عنصری این رباعی سلطان را از کدورت بیرون آورد **رباعی** گر عیب سر زلف بت از کاستن است * چه جای بغم نشستن و خاستن است * جای طرب و نشاط و می خواستن است * کاراستن سرو ز پیراستن است * و دباغت دادن چرم را نیز گویند **پیراسته** بروزن بیاساخته بمعنی مرتب گردانیده و ساخته و پرداخته باشد و باغی که شاخهای زیادتی درختان آنرا بریده و علفهای زیادتی آنرا چیده و صفا داده باشند و درختی که آنرا پرکاویش کرده باشند یعنی شاخهای زیادتی آنرا بریده باشند و دهی را نیز گویند که در آن نخلستان بسیار باشد و با تمعنی با بای ابجد هم بنظر آمده است **پیراکند** بفتح کاف فارسی و سکون نون و دال ابجد بمعنی متفرق ساختن و افشاندن یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد و افشانید **پیرامن** با ثانی مجهول و میم بروزن پیراهن اطراف و گرداگرد چیزی را گویند **پیرامون** با ثانی مجهول و میم بروزن سیناگون بمعنی پیرامن است که اطراف و گرداگرد چیزی باشد **پیران** بروزن ایران پهلوانی است مشهور از توران و سر لشکر افراسیاب بود و پدر او ویسه نام داشت **پیراهان** با های هوز بروزن بیابان پیراهن را گویند و بعربی قمیص خوانند **پیراهش** بکسر های بروزن بینش آرایش و پیراستن و زینت دادن را گویند مطلقا و دباغت کردن پوست را هم گفته اند **پیراهن قبا کردن** کنایه از چاک زدن و پاره کردن پیراهن باشد **پیراهن کاغذی** کنایه از دادخواهی باشد و روشنائی صبح و شعاع آفتاب را نیز گویند **پیرای** بروزن بجای زینت دهنده باشد که سرتراش و باغبان است چه کسی که شاخهای زیادتی درخت را ببرد و از بستان پیرا گویند و پرداختن و مستعد کردن را نیز گفته اند **پیرایش** با های حطی بروزن و معنی پیراهش است که پیراستن و زینت دادن و دباغت کردن پوست باشد و ساختن و پرداختن و مستعد کردن و مهیا نمودن را نیز گویند **پیرانیده** بروزن بیابانیده زینت دهنده را گویند که چیزی را از چیزی بجهت خوش آیندگی کم کند همچو سرتراش و باغبان بخلاف مشاطه **پیرایه** بروزن انجاپه آرایش و زیور باشد از طرف نقصان همچو سرتراشیدن و اصلاح کردن شاخهای زیادتی درخت از بریدن و کنایه از ساختن و پرداختن هم هست و بفتح اول هم بنظر آمده است **پیر برنا** کنایه از دنیا و فلک باشد **پیر تابان** بکسر اول و فتح بای ابجد **پیر بلنبه** بفتح بای فارسی کسی را گویند که بغایت پیر شده باشد چنانچه در تمام بدن او موی سیاه نمانده باشد **پیر بنبه** بضم بای ابجد با بای حطی بروزن پیر جلبه کسی را گویند که هنوز جوان باشد لیکن موی بدن او تمام سفید شده باشد **پیر چهل ساله** کنایه از عقل است و فرشته را نیز گویند و کنایه از آدم صفی هم هست و فیروزه را نیز گویند که نوعی از جواهر باشد **پیر دو موی** کنایه از دنیا باشد با مبارزت و بروزن **پیر دهقان** معروف است و شراب کهنه انگوری را نیز گویند **پیرزه** بفتح اول و ثانی و زای هوز چیزی که در لنگی و دستار کرده گره بندند و از جای بجای برند **پیر سال خورده** بمعنی پیر دهقان است که شراب کهنه انگوری باشد **پیر سراندیب** کنایه از آدم صفی هم هست **پیر صنعان** مراد از شیخ صنعان است و او زاهدی بوده مشهور **پیر فلک** کنایه از کوکب زحل است **پیر عدل اخ** بکسر اول و سکون ثانی و فتح رای قرشت و نون ساکن و دال بی نقطه بالف کشیده و بجای نقطه دار زده تیماج و سختیان را گویند **پیروج** با ثانی مجهول و جیم بروزن فیروز مرغی است که سر و گردن او ساده و بی پر میباشد و هر ساعت برنگی می نماید و از بالای منقار او گوشتی مانند خرطوم فیل آویخته است و فیل مرغ همانست **پیروز** بروزن فیروز بمعنی فیروز است که غالب شدن و غالب آمدن بر اعدا باشد و عرب مظفر خوانند و فیروز معرب آنست و بمعنی مبارک هم هست و نام مبارزی بوده ایرانی **پیروز رام** با رای بی نقطه بالف کشیده و بمیم زده نام شخصی بوده در زمان

قدیم پیروزه بر وزن و معنی فیروزه است و آن جوهری باشد معروف و نیشابوری آن بهتر است گویند نگاه کردن بر آن روشنائی چشم افزاید و فیروزه معرب آن است پیروزه چادر کنایه از آسمان

و فلک است پیروزی بر وزن و معنی فیروزی است که ظفر و نصرت یافتن بر اعدا باشد پیره بر وزن خیره خلیفه و جانشین مشایخ و ارباب طریقت و خانقاه نشین باشد پیرهنک بفتح ثای ابجد بر وزن

پیرهن را گویند که بعربی قمیص خوانند پیر هفت فلک کنایه از زحل است و بعضی کنایه از مشتری گفته‌اند پیس بکسر اول و ثانی مجهول و سین بی نقطه علتی است که آنرا بعربی برص خوانند و خرمای ابوجهل را نیز گویند

نباتی است که از پوست آن رسن بافند و کنایه از مردم خسیس و رذل هم هست و سفید را هم گویند که نقیض سیاه باشد پیسار بابای فارسی بر وزن رهگذار رونده و راه رو را گویند و بمعنی پای سپر هم آمده

است که لگدکوب و پایمال شدن باشد پیسپر بابای فارسی بر وزن و معنی پی سپر است که زیر پای کوفته و لگدکوب شده باشد و بمعنی رونده نیز آمده است پیسیت بر وزن کیست تخته‌ای است که علت برص و جذام دارد

باشد پیسه بیای ثانی مجهول و دال بر وزن بی سود و میل نمودن و اراده کردن بطرفی باشد پیسه بیای ثانی مجهول بر وزن کیسه یعنی سیاه و سفید بهم آمیخته باشد و هر رنگی که با سفید آمیخته بود و بعربی

ابلق گویند پیش بر وزن ریش معروف است که نقیض پس باشد و شاخ درخت خرما و خرمای ابوجهل را نیز گویند و عاقل و خردمند را هم گفته‌اند و بمعنی مقدم هم هست چنانکه گویند این پیش را فرستاده

آن باشد که این مقدم را و آتی و بمعنی ماضی و مستقبل هر دو آمده است پیشاوست بیای ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و فتح واو و سکون سین بی نقطه و تای قرشت اجرت پیشی را گویند و بمعنی پیش رو

هم آمده است و نقد را نیز گفته‌اند که در مقابل نسیه است پیشکان بیای ثانی مجهول بر وزن ریحان پیش پیش را گویند که از آن پیشتر چیزی دیگر نباشد یعنی انتها پیشانی بیای ثانی مجهول معروف است که به عربی

ناصیه خوانند و بمعنی شوخی و سخت رویی و قوت و صلابت هم آمده است و مواجهه برابر و مقابل را نیز گویند و کنایه از دولت هم هست پیشانی دار با دال ابجد بالف کشیده برای قرشت زده کسی را گویند

که کاری را شگفتگی از پیش برد و کنایه از دولتمند هم هست پیش آهنگ پیشرو قافله و لشکر را گویند و چارپایی که پیش پیش رود و هر حیوانی که سر گروه و پیشرو نوع خود باشد و راه پیشاهنگ

خوانند پیش باره بابای فارسی بر وزن شیرخواره نوعی از حلوا باشد بسیار نرم و نازک و آن را از آرد و روغن و دوشاب پزند و بعربی شفلاج خوانند پیش بازه بیای ثانی مجهول بر وزن و معنی

پیشباز است که بعربی استقبال گویند و نوعی از جامه پوشیدنی هم هست پیش بین کنایه از عاقبت اندیش باشد پیش خانه بمعنی رواق است که پیشگاه خانه باشد و ایوانی که در مرتبه پیش ساخته باشند پیش خور در

یتیم خوره طعام اندک باشد که پیش از چاشت بخورند و بمعنی تیکی سلم و نرخ ختم هم هست یعنی غلّه نارسیده و میوه نارسیده و امثال آن که پیشتر فروشند پیشداد بیای ثانی مجهول و دال ابجد بر وزن پیش جو بمعنی عادل اول است و اول کسی

نیز گویند که تظلم و عادی کند و معنی اول انتقام مظلوم بر داد پیشداد و پادشاهان را هم گویند که هوشنگ باشد و آنرا پیشدادیان هم گفته‌اند یعنی عادل اول و بعد از و طهمورث و بعد ازو جمشید و بعد ازو ضحاک و فریدون و منوچهر

گرشاسب بر تخت پادشاهی نشسته‌اند و بعضی پیشدادیان گفته‌اند که ایشان دو هزار و چهار صد و پنجاه سال پادشاهی کردند اول کیومرث دوم هوشنگ سیوم طهمورث چهارم جمشید پنجم ضحاک ششم فریدون هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم افراسیاب

دهم زو یازدهم گرشاسب پیشدار بیای ثانی مجهول بر وزن پیشدار نیزه‌ای باشد بسیار بزرگ که از آهن و فولاد سازند و بر آن ... پیشدست بر وزن پیش مست بمعنی پیشاهنگ است که اجرت پیش دادن و پیش دستی کردن و سبقت نمودن و غالب شدن باشد و صدر مجلس را نیز گفته‌اند

چهار گوشه هم از فواید و بعضی گویند و بدان جوک و کراک از کشتی پیش دست بر وزن پیش مست بمعنی پیشاهنگ است که اجرت پیش دادن و پیش دستی کردن و سبقت نمودن و غالب شدن باشد و صدر مجلس را نیز گفته‌اند

بمعنی مددگار هم آمده است و نقد را هم می‌گویند که نقیض نسیه باشد پیش رو لشکر صحرا گور خر باشد و آن جانوری است شبیه بخر پیش شاخ با شین قرشت بر وزن پیراخ فرجی جامه پیش باز را گویند که پیشتر زنان پوشند

پیشکار با کاف فارسی بر وزن پیشدار خدمتگار و شاگرد و مزدور باشد و بمعنی مدد و معاون و مددگار هم هست پیشگاه با کاف فارسی بر وزن تیرماه بمعنی صدر و صدر مجلس و ایوان و دهلیز و فرشی را نیز گویند که در پیش تخت

و فرشی که در پیش ایوان و صدر مجالس اندازند و محراب مسجد را نیز گویند و پادشاه و صاحب تخت و مسند را هم گفته‌اند پیشگاه نشور کنایه از قیامت باشد پیشگیر با کاف فارسی بر وزن شیرگیر خادم و خدمتگار و مددگار باشد

پیشگو با کاف فارسی بر وزن نیکو شخصی را گویند که در مجلس سلاطین و امرا و اکابر صدارت شخصی کند و با ایشان شتامانند و آن شخص را بعربی معرف خوانند و شخصی را نیز گویند که مطالب مردم را بعرض سلاطین رساند و او را

در هندوستان میر عرض و در دکن نجز دار گویند پیشگوی بر وزن نیکخوی بمعنی پیشگو است که معرف باشد و شخصی که مطالب کسی را بعرض سلاطین رساند پیشگه بر وزن نیمه مخفف پیشگاه است که هم صدر و هم صدر مجلس

و هم محراب مسجد باشد و فرشی را نیز گویند که در پیش ایوان و صدر مجالس اندازند پیشن بفتح ثالث بر وزن انجمن لیف خرما را گویند که از آن رسن تابند پیشند بر وزن پیوند بمعنی پیشین است که لیف خرما باشد

و از آن رسن تابند پیشنشین بکسر نون پایزاج را گویند که دایه و ماماچه باشد و بعربی قابله خوانند و امر به پیش نشستن هم هست پیشوا با واو بالف کشیده سرگروه و پیشرو مردمان باشد و بعربی مقتدا گویند و نوعی

از جامه هم هست که زنان پوشند پیشه بر وزن ریشه رسنی باشد که از لیف خرما تابند و بیای ثانی مجهول شغل و کار و عمل و کسب را گویند و بعربی حرفه خوانند و قسمی از نی باشد که شبانان هم نوازند و آنرا نیلک

خوانند پیشه آتش کنایه از کارهای شیطانی باشد پیشیار با یای حطی بر وزن و معنی پیشکار است که خادم و خدمتگار و شاگرد و مزدور و پیش دست باشد و بمعنی پیشاب و شاش هم هست که بعربی بول

گویند و قاروره بیمار را نیز گفته‌اند و آن شیشه باشد که بول بیمار را در آن کنند پیش طبیب برند و بمعنی آخر بجای حرف آخر نون هم آمده است پیشیاره بیای ثانی مجهول بر وزن هیچکاره خوانچه و طبقی را گویند که

تنقلات و گل در آن کنند و بمجلس آرند پیغاره با غین نقطه‌دار بر وزن می خواره طعنه و سرزنش و بهتان را گویند پیغاله بر وزن چنگاله قدح و کاسه شراب را گویند پیغان بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن پایان

شرط و عهد و پیمان را گویند و بمعنی پیمانه هم آمده است پیغلوش با لام بر وزن نیم هوش گلی است از جنس سوسن آزاد و سوسن آسمانگون خوانند و بر کنارهای آن خالهای سیاه و چینهای کوچک افتاده است پیغله بر وزن نگله

بمعنی کنج و گوشه خانه باشد و کنج و گوشه چشم را نیز گویند و بمعنی پیرایه نیز آمده است که نقیض زاد باشد پیغمبر بر وزن بهمن سراب گویند و آن گیاهی باشد دوائی مانند پودنه و خوردن آن دفع قوت باه و مباشرت

کند و معرب آن فیجن است پیغو بفتح اول و ضم ثالث بر وزن و معنی بیگو باشد و آن نامی است مشهور و نام هر که پادشاه آن ولایت شود و بکسر اول پرنده‌ایست شکاری از جنس باشه و بمعنی منقار مرغان هم بنظر آمده

است پیغوره بفتح اول و ضم ثالث بر وزن طیفوره دهان تنگ مرطبان و کوچک و امثال آن را گویند و بکسر اول هم درست است پیغوله بر وزن نکوله بمعنی پیغله است که کنج و گوشه خانه و کنج و گوشه چشم

و بیراهه را نیز گویند که نقیض راه است پیغون بر وزن میمون عهد و پیمان و شرط را گویند پیغه بکسر اول بر وزن جیفه چوبی باشد پوسیده در ولایت خوزستان و آن را

تنبوک بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وکاف طبقی باشد بزرگ که از چوب بید بافند و بقالان اجناس و نانبایان نان در آن نهند و آنرا بعربی طبق خوانند و بمعنی غربال هم آمده است و بلغتی باشد بهمین معنی و این طبق را تنبوک گویند و بزبان هندی
بقالان اجناس و نانبایان نان در آن نهند و نام قلعه هم هست در کنار قلزم که حضرت رسالت صلوات الله علیه از کفار گرفتند تنبوک بفتح اول وثانی و بهو بهای ابجد مخفف باشد که قسمت کنند و نابود و نیست و فنا شده و گوشت
و دانه را نیز گویند تنبهره با رای قرشت بر وزن کنبوره گوشت تم بارک را گویند تنبیاره بر وزن خمیازه تب لرزی را گویند که بسبب آن گی و بزرگ شدن سپرز بهم رسیده باشد و باین معنی بجای زای نقطه دار ذال نقطه دار هم بنظر آمده است
تنبیر بر وزن کبیر بمعنی تبیره است که دهل و کوس و طبل و نقاره باشد و بعضی گویند تبیره دهلیست که میان آن باریک و سر و بن آن پهن باشد و خانه که در آن پلید بهار ریزند تنبیر بفتح اول بر وزن کبیر بمعنی گوش و طبل و نقاره باشد و خانه را نیز گفته اند که سرگین و پلیدیها در آن ریزند
بیان سیوم
در تای قرشت با بای فارسی مشتمل بر ده لغت تپال بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اضطراب و بیقراری باشد تپال بر وزن نکال بمعنی تپش است
که اضطراب بیقراری باشد تپانچه بر وزن طپانچه است که بعربی لطمه خوانند و کوه و موج دریا را نیز گویند و معرب آن طپانچه است تپش با جیم فارسی بکسر ثانی بر وزن معنی تپش است که اضطراب حرکت از گرمی و حرارت باشد
طپش معرب آنست با بای ابجد تپنجه با نون بر وزن طپنچه مخفف طپانچه است که بعربی لطمه خوانند تپنک بر وزن پلنگ طبق چوبین بقالان و میوه فروشان باشد و با بای ابجد هم گفته اند و بضم اول و فتح ثالث قالبی
که زرگران و صنعتگران چیزها در آن ریزند و بمعنی تنبک هم آمده است تپنگو با کاف فارسی بر وزن شفتالو ظرفی که اصناف محترفه از زر و جواهر و اسباب و اجناس در آن ریزند و زنبیل و سبد و کیسه و جام
خطاطان باشد و قلمدان را نیز گویند تپه بفتح اول و ثانی مشدد کوه پست و پشته بلند را گویند و کلاه زنان را نیز گفته اند و آن چیزی باشد مدور که زنان از کلابتون و مروارید دوزند و از طلا و جواهر نیز سازند و بر پیشانی
بندند تپید بر وزن طپید ماضی از طپیدن است یعنی حرکت و اضطراب کرد و از درد و بیقراری بلرزید و از جائی جست و ماضی کمین کردن هم هست یعنی کمین کرد تپیدن بر وزن رسیدن بمعنی بیقراری و اضطراب و دل وار
جاهی جستن از زمین باشد و بمعنی کمین کردن هم آمده است و معرب آن طپیدن باشد با بای ابجد
بیان چهارم
در تای قرشت با تای قرشت مشتمل بر شانزده لغت و کنایت تتار بر وزن قطار بمعنی تاتار است
و آن ولایتیست از ترکستان که مشک خوب از آنجا آورند و ترکان آنجا را نیز تتار خوانند تتارچه بر وزن تغارچه نوعی از تیر باشد و پیکان خاص هم دارد تتر بر وزن تمر بمعنی تتار است که ولایتی باشد مشک خیز و منسوب
بآنجا را تتری گویند تترا بر وزن صحرا بلغت ژند و پاژند تابستان را گویند که در مقابل زمستان است تتربو بر وزن البلبو بمعنی ظرافت و لاغ و مسخرگی باشد و بر وزن غنچه هم آمده است تتروه با ها
هوز بمعنی تتربو است که ظرافت و لاغ و مسخرگی باشد تترومش با نون و شین نقطه دار بر وزن پهلو زدن بلغت ژند و پاژند بمعنی بریدن باشد تتره بر وزن قطره بمعنی مسخرگی و لاغ باشد تتری بفتح اول
و ثانی بر وزن شعری منسوب بتتر باشد که ولایتیست و بسکون ثانی سماق را گویند و آن چیزی باشد ترش که در آشها و طعامها کنند و بمعنی بضم اول هم آمده است و بعضی بمعنی بجای حرف ثانی بای ابجد نوشته اند
و چشم نیز گفته اند تتق بضم اول و ثانی بر وزن افق چادر و پرده بزرگ را گویند تتق سپهر گون کنایه از چادر و پرده کبود است و پیاله کبود را نیز گویند که از مینا سازند تتق نیلی کنایه از
آسمان است و ابر سیاه را نیز گویند تتم بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی سماق است که در آش و طعام کنند و بفتح اول و ضم ثانی نیز همین معنی دارد و بضم اول و سکون ثانی هم بنظر آمده است تتما بفتح اول و سکون
ثانی و فتح ثالث و فوقانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند خرس را گویند و آن جانوری باشد صحرائی که آنرا گرفته دست آموز کنند تتمق بکسر ثالث و فتح رابع بر وزن صف شکن شغال را گویند که برادر روباه است بلغت ژند
و پاژند تتی بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی صنوبرهائی باشد که بجهت بازی کردن و مشغول شدن اطفال از خمیر نان سازند و بپزند و کلمه هم باشد که مرغان ابدان را طلبند
بیان پنجم
در تای قرشت با جیم ابجد مشتمل بر چهار
لغت تجابا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی تند و تیز باشد تجار بر وزن شرار کره اسبی را گویند که هنوز از او زین نکرده باشند و بلغت ژند و پاژند بمعنی رونده باشد تجاره بر وزن شراره
بمعنی تجار است که کره اسب زین نکرده باشد و بلغت ژند و پاژند رونده را گویند تجر بفتح اول و ثانی بر وزن شجر خانه زمستانی را گویند که در آن تنور و بخاری باشد و بزبان قزوین گنجینه و مخزن را نامند
بیان ششم
در تای قرشت با حای بی نقطه دار مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت تخ بفتح اول و سکون ثانی ثقل کنجد و کنجد کشیده را گویند تخت آبنوسی کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند تخت مار
نام نوائی است از موسیقی تخت دار با دال ابجد بر وزن بختیار جامه سیاه و سفید را گویند و جامه خواب را نیز گفته اند و معرب آن تخدار است که بفتح دال ابجد باشد تخت روان کنایه از آسمان باشد و تخت حضرت
سلیمان را نیز گویند و کنایه از اسپ و عماری خوش راه هم هست و چهار ستاره نعش را نیز گویند از بنات النعش تخت روند بمعنی تخت روان است که کنایه از آسمان و تخت سلیمان و اسپ رونده خوش راه باشد
تخت سراج بفتح سین بی نقطه و رای قرشت بالف کشیده بجیم زده نام مدرسه شیخ ابو اسحق گازرونی است گویند شیخ در آن مدرسه چراغی بدست خود روشن کرده اند و اکنون چهار صد سال
زیاده باشد آن چراغ بهمان افروخته است تخت طاقدیسی تختی بوده است چند طبقه که صور جمیع بروج و کواکب را بر آن نقش نموده بوده اند و آن از فریدون بخسرو پرویز
رسیده بود گویند تمام عساکر خسرو در طبقات آن جا می شده اند و نام لحن بیستم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست از موسیقی تخت فیروزه کنایه از آسمان است و
تخت کیخسرو را نیز گویند تخت نشینان خاک کنایه از پادشاهان است و ارواح را نیز گفته اند و اهل سلوک و ساکنان زمین را نیز گویند تخت
بضم اول و فتح ثالث مخفف توخته است که بمعنی ادا کرده و گزارده باشد اعم از قرض و دین و امانات و نماز تخته اول کنایه از لوح محفوظ است و تخته اطفال را نیز
گویند که در آن الف با تا نویسند تخته بند پارچه را گویند که چون کسی را دست بشکند یا از جا بدر رود تختها بر آن نصب کنند و آن پارچه را بر آن تختها و دست
شکسته پیچند و محبوس و در بند افتاده را نیز گفته اند تخته زدن کنایه از پنبه را حلاجی کردن باشد تخته شطرنج کنایه از انگشت زغال افروخته باشد
تخت سیاه خور و کنایه از حکایات گذشته باشد تخته مینا کنایه از آسمان است تخجم بفتح اول و ضم جیم بر وزن انجم بمعنی حریص
و خداوند شره باشد تخس بفتح اول و ثانی بر وزن عبس با فتح دال باشد از غم و الم و بسکون ثانی هم گفته اند و بعضی بجای حرف اول بای ابجد بنظر آمده است تخش بفتح
اول بر وزن رخش بمعنی بالا و صدر مجلس باشد و نوعی از تیر هم هست و تیر آتش بازی را نیز گویند و بعضی گویند تخش نوعی از کمان است که تیر بنیاد کوچکی دارد تخشا

بفتح اول بر وزن اخنا سعی کننده و کوشنده را گویند **تخشید** بر وزن بخشید یعنی بالا نشست **تخشش** بمعنی بالا و صدر مجلس هم آمده است **تخشیدان** بر وزن بخشیدان بمعنی بالا نشستن باشد **تخله** بفتح اول
ولام و سکون ثانی بمعنی نعلین و عصا باشد و ریزه و خرده هر چیز را نیز گویند **تخم** بفتح اول و فتح ثانی و سکون میم پارچه باشد که شاطران بر سر چوب بندند و بدان از سهو آثار بر بایند و بسکون ثانی دانه و اصل هر چیز باشد
و مرضی را نیز گویند که بعربی بیضه خوانند و مطلق بیضه را نیز گفته اند اعم از ماکیان و غیر ماکیان و بمعنی منی و آب پشت هم هست که ماده وجود حیوانات است و بمعنی اصل و نسب و نژاد نیز آمده است **تخمار** بضم اول بر وزن طغار
تیری است که پیکان ندارد و بجای پیکان گرهی دارد **تخم بنگ** که بعربی بذر البنج خوانند و آنرا خدا الرجال نیز گویند و آن سه نوع می باشد سفید و سیاه و سرخ و بهترین آن سفید است و بدترین سرخ و سیاه آن کشنده می باشد
سرد و خشک است در سوم **تخم جاروب** دارویی است که آنرا بعربی طرابال خوانند **تخم جهود** کنایه از پراکنده و پریشان است **تخم خلال** بکسر خای نقطه دار بمعنی تخم جاروب است که اطرابال باشد **تخم خلیل**
بکسر خا و تحتانی مجهول تخمی است بمقدار تخم کرفس و شکل آن اندام گزیده دارد و کبود رنگ می باشد و در غایت تلخی بود و نبات آنرا بعربی حبل الغراب خوانند [illegible] خوانند **تخمدان** زمینی را گویند که در آن شاخهای خار
زده و بریده باشند یا چیزی کاشته باشند که بعد از سبز شدن بجای دیگر نقل کنند **تخم ریز** با رای قرشت بر وزن صبح خیز زراعت کننده و محل زراعت را گویند و خاگینه را نیز گفته اند و قیمه که در وقت بریان کردن تخم مرغ بر آن ریزند
و بر هم زنند تا همه یکی شود و با نان خورند و سنبوسه هم از آن سازند و نوشته اند **تخمگان** با کاف فارسی بر وزن استخوان بیضهای آدمی را گویند و بعربی انثیین خوانند و تخم روییدنی ها را گویند عموما
و تخم خرفه را خصوصا **تخمه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث مرضی است که آدمی و حیوانات دیگر را از چیزی بسیار خوردن بهم رسد خصوصا کبوتر را و آنرا بعربی بیضه خوانند و بمعنی اصل و نژاد هم
آمده است **تخوار** بضم اول و واو معدوله بر وزن دچار نام پادشاه دهستان است که از مبارزان لشکر کیخسرو بوده

بیان هفتم در تای قرشت با دال ابجد مشتمل بر دو لغت **تدو** بفتح اول
و ثانی بواو کشیده نام مرغی است صحرائی شبیه بخروس در نهایت خوش رویی و خوش رفتاری **تدخ** بفتح اول و ثانی بمعنی تنیده باشد که از تنیدن مشتق است

بیان هشتم در تای
قرشت با ذال نقطه دار مشتمل بر پنج لغت و کنایت **تذرج** بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و جیم معرب تذرو است و آن مرغی بود صحرائی شبیه بخروس **تذرو** با واو بمعنی تذرج است که مرغ صحرائی شبیه
بخروس باشد **تذرو زریخ** کنایه از انگشت و زغال افروخته باشد **تذرو زرین پر** کنایه از آفتاب جهانتاب است و آتش را نیز گویند **تذو** بفتح اول و ثانی بواو کشیده جانوری است
سرخ رنگ و پر دار که بیشتر در حمامها و مواضع نمناک باشد و او را بعربی ابن وردان گویند

بیان نهم در تای قرشت با رای قرشت مشتمل بر یکصد و بیست لغت و کنایت
تر بفتح اول و سکون ثانی مرغی است کوچک کم سکون و خوش آواز که بعربی صعوه خوانند و ترش و با تاء بمعنی با رای نقطه دار هم آمده است و نقیض خشک باشد و کنایه از شخصی است که باندک
چیزی از جای در آید و شخصی که در گفتار مسارعت کند یا آنچه باخته باشند پس گیرد و کنایه از مردم ملوث و مردار و فاسق هم هست **ترا** بفتح اول بر وزن سرا دیوار بلند و رفیع را گویند مانند
دیوار خانه پادشاهان و دیوار قلعه و کاروانسرا و سدی و دیواری را نیز گفته اند که در پیش چیزی کشند و دیواری که با کاهگل و گلابه استوار کرده باشند و بضم اول ترکیبی باشد از لفظ
تو و را که در محاورات و کتابت واو را می اندازند و بمعنی خود را هم هست **تراب** بفتح اول بر وزن شراب ترشح و تراویدن و کم کم چکیدن آب و شراب و روغن و امثال آن باشد از کوزه و
سبو و مشک و مانند آن و بمعنی حیله و زبان آوری هم بنظر آمده است و بضم اول بزبان عربی خاک را گویند **تراید** بر وزن و معنی تراود است که مشتق از تراویدن و تراوش باشد
یعنی تراوش میکند و می تراود چه در فارسی با بواو و بر عکس تبدیل می یابند **ترابیدن** بر وزن و معنی تراویدن و ترشح کردن باشد مطلقا اعم از آب و شراب و روغن و امثال آن
از ظروف **تراتیزک** سبزی است که به تره تیزک اشتهار دارد و ترتیزک نیز گویند و بعربی جرجیر خوانند **تراج** بضم اول بر وزن و معنی دراج است و آن پرنده باشد صحرائی که آنرا
شکار کنند و خورند **تراز** بر وزن نماز رشته ریسمان خام را گویند و نام درخت صنوبر هم هست و نام شهری است در ترکستان که منسوب است بخوبان و معرب آن طراز باشد **ترازو** معروف
است و آن آلتی باشد که چیزها را بدان وزن کنند و نام برج میزان هم هست که از جمله دوازده برج فلکی است و عدل و عدالت را نیز گویند و بمعنی ادراک و درک هم آمده است **ترازو چشمه**
داشتن کنایه از زیادتی و سنگینی یک پله ترازو است از پله دیگر **ترازو شدن** کنایه از برابر شدن دو غنیم باشد با هم در شجاعت و زور **ترازوی پولاد سنجان** کنایه از نیزه و سنان
مبارزان است **ترازوی زر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **ترازش** بفتح اول بر وزن نوازش طمع و توقع و تراشیده شده را گویند **تراشه** بفتح اول و رابع و بمعنی آخر تراش است
که تراشیده شده آنچه از تراش آمده باشد و بالای سر خربزه و هندوانه را نیز گویند **تراک** بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی چاک و شکاف باشد و آوازی را گویند که از شکستن یا شکافته شدن چیزی بگوش رسد و صدای رعد را نیز گفته اند
مطلق معرب آنست **ترانه** بر وزن بهانه جوان خوش صورت و شاهد تر و تازه و صاحب جمال را گویند و باصطلاح اهل نغمه تصنیفی است که آن سه گوشه داشته باشد هر کدام بطرزی یکی بیتی و دیگری مدح و یکی دیگر تللا و تلالا و در لغت
نقش و صوت و دو بیتی و سرود و نغمه را خوانند و بمعنی دهن خوانی و طنز و خوش طبعی نیز هست و بمعنی بدخوئی و حیله و رسمی هم آمده است **تراو** بسکون واو بمعنی تراوش است که از تراویدن و ترشح کردن باشد
تراود با دال ابجد بر وزن [illegible] مشتق از تراویدن و تراوش است یعنی آب و شراب و امثال آن تراوش میکند **تراول** بکسر واو بر وزن [illegible] برگ گیاهی است نامعلوم **تراویدن** بر وزن دویدن چکیدن
و تراوش کردن آب و شراب و امثال آن باشد **ترائی** بر وزن تباهی میوه نوباوه و نورسیده را گویند **ترایمان** با یای حطی و میم بر وزن تاردان نام مرضی است اسهال **ترائیدن** با یای حطی بر وزن و معنی
تراویدن و تراوش کردن باشد **ترب** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی مکر و حیله و زرق و تزویر و گزاف و زبان آوری باشد و بضم اول معروف است که بعربی فجل گویند **ترپ** با بای فارسی بر وزن حرب سیاه را گویند و بعربی
قرا توت خوانند **تربالی** با بای ابجد بر وزن چنگالی نام عمارتی است بسیار عالی بنا کرده اردشیر بابکان در شهر گور که از شهرهای فارس است و چون ملک بهشت است گویند که بعضی از آن بنا نشکند و ساخته بود و در برابر شهر کوهی است و از آن کوه
آبی بآن شکرده می آمد **تربامان** بر وزن شادمان بیونانی نام گلی است لاجوردی و برگهای آن دراز می باشد و گل و شاخ و برگ آن بسیار تلخ است از آفتاب [illegible] نیز گویند و بجای با ابجد یای حطی هم آمده است **تربد**
بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد نام شهری است غیر معلوم و بضم اول و ثالث دوائیست معروف که اسهال آورد و با این معنی بکسر اول و ثالث هم آمده است [illegible] حالی را نیز گویند **تربزه** بر وزن خربزه نام نوعی

نوعی از انگور است تبرز بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای نقطه‌دار نوعی از خربزه است که دانه‌اش سیاه و بادرنگ باشد و بضم اول و ثالث ترب را گویند و بعربی فجل خوانند ترنزه بفتح اول و ضم ثالث بر وزن خربزه بمعنی تربزه است
که تخم دانه و بادرنگ و خیار باشد و بضم اول ترب را گویند ترلیسه بر وزن عریسه توسن قنج را گویند تربک بضم اول بر وزن ذرک نام نوعی از انگور است تریک با یای فارسی بر وزن شکک کشک سیاه را
گویند و تبرک قروت هم خوانند و معرب آن طربوش باشد ترین بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون بمعنی بسیار سخت را گویند ترنند بر وزن سربند پارچه باشد که از آن کنند در زخم کار دو شمشیر و امثال آن بندند
ترلو بفتح اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده پارچه سفید و سفت و باریک را گویند تریه بفتح اول و سکون ثانی و یای فارسی بمعنی نوعی تبک است که کشک سیاه و قراقروت باشد ترک بفتح اول و فوقانی بر وزن
تشرک نام مرغکی است که آن را در ماوراءالنهر دختر صوفی میگویند و بعربی صعوه خوانند و بضم اول و فوقانی جایی است در کوه جبل بمقام تبریز که مردم آنجا روند و سنگی از زیر خود و نهاده از بالا لغزیده پایین
آیند و بکسر اول و فوقانی مردم سبک و بی تمکین را گویند ترتک بضم اول و ثالث و سکون ثانی کاکی کبک را گویند و آن پرنده‌ایست کاو را مرغ آتشخوار هم میگویند و بعضی گفته‌اند تذرو است که خروس صحرایی
باشد و بامعنی بجای حرف ثانی زای نقطه‌دار نیز آمده است ترت و مرت با تای قرشت بر وزن هرج و مرج این لغت از اتباع است بمعنی تاخت و تاراج و زیر و زبر و پراکنده و پریشان و نیز بمعنی نقصان
آمده و از هم افتاده ترجمان با جیم و میم بر وزن زعفران و بمعنی کسی باشد که لغتی را از زبانی بزبان دیگر تقریر نماید و در قاموس نیز بمعنی است تبار ترا نیز گویند که بعد از گناه و تقصیر کند ترنج
بفتح اول و سکون ثانی و جیم خای نقطه‌دار گیاهی است غیر معلوم و نیز ترنج را نیز گویند و آن میوه‌ایست معلوم که پوست آن را مربا کنند ترخان بر وزن سرطان شخصی که پادشاهان قلم تکلیف از برداشته‌اند و هر تقصیر که از او
کند مواخذه نکنند و نوعی از سبزی باشد که با طعام و غیر طعام خورند و نام ابونصر فارابی هم هست و قومی باشند از ترکان جغتای ترخنه بفتح اول و ثانی بر وزن سلخنه نوعی از ماهی بغایت عظیم و مهیب دارد که
این ماهی در رود خانه اندلس می‌باشد و آن شهری است در حدود مغرب ترخیص بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون یای تحتانی نوعی از سدران باشد که ترب صحرایی است و تخم آن را بیونانی قردمانا و قرطمانا گویند ترخند
بر وزن شرمنده بمعنی طعنه و طنز بیهوده و مکر و حیله باشد و باین معنی بجای خای نقطه‌دار فا و قاف هر دو بنظر آمده است ترخوانه با واو و معدوله بر وزن مردانه نوعی از طعام باشد که مردم فقیر و نام از جهت
زمستان سازند و آن چنان است که گندم را بلغور کنند و با دارو های گرم در آب بجوشانند تا نیک بپزد و قوام گیرد و قدری آب غوره در آن ریزند و اگر میسر نباشد شیر گوسفند و آن را گلوله سازند و خشک کنند و وقت
حاجت قدری از آن بجوشانند و بخورند ترخون بر وزن ملعون مردم خونی و تونی و بی باک و دزد و اوباش را گویند و چوب بقم را نیز گفته‌اند و آن چوبی باشد که چیزها بدان رنگ کنند و داروی باشد که آن را اعاقر قرحا
خوانند و سبزی است معروف که آن را با طعام و حاضری خورند گویند چون تخم بشند را در سرکه کهنه بیاغارند مدتی تا طبع و مزاج آن بگیرد بعد از آن بکار برند ترخون آید و معرب آن طرخون است [illegible]
دارد ترخینه بر وزن شکلینه بمعنی طرخانه است و آن گندمی باشد بلغور کرده که در آب جوشانند تا بقوام آید پس شیر گوسفند یا آب غوره در آن ریزند و گلوله‌ها ساخته خشک کنند و بوقت حاجت بجوشانند و بخورند
تردامن با دال ابجد بالف کشیده و میم مفتوح و نون ساکن کنایه از فاسق و فاجر و بدگمان و عاصی و مجرم و گناهکار و آلوده بمعصیت و بعیوب و ملوث باشد تردست بر وزن سرمست مردم چالاک و
چست و چالاک را گویند تردستی بر وزن سرمستی چابکی و چالاکی را گویند تردک بر وزن مردک کرم گندم خوار را گویند و باین معنی با زای فارسی هم آمده است ترده بر وزن پرده دیوار
باغ و خانه و امثال آن را گویند و اجرت آسیا کردن گندم و مزد آسیابان کردن هم هست و باین معنی با زای نقطه‌دار نیز بنظر آمده است ترزبان بر وزن هرزبان بمعنی زبان آور و شخصی که گرم گفتگو
شود و سخنهای تر و تازه بگوید و بمعنی ترجمان هم هست یعنی شخصی که لغتی را از زبانی بزبان دیگر تقریر کند ترزده بسکون ثانی بر وزن سرزده بمعنی وال ده است که آن خانه و باغ باشد و بفتح ثانی بر وزن
تبرزه هم آمده است ترزفان بر وزن و معنی ترجمان است یعنی شخصی که لغتی را از زبانی بزبانی دیگر بیان کند و ترزبان را نیز گویند و آن شخصی باشد که سخنهای تر و تازه نقل کند ترس بضم اول و سکون
ثانی و سین بی نقطه بمعنی سخت و محکم باشد و در عربی سپر را گویند که ترکان قلقان خوانند و بضم اول و ثانی بمعنی سخت باشد و باین معنی بفتح اول و ضم ثانی هم گفته‌اند و بفتح اول و سکون ثانی معروف است که خوف
بیم باشد ترسا بر وزن پارسا نیز ترسنده و بیم برنده و در آهنگ کننده را گویند و نصرانی و آتش پرست را نیز گفته‌اند ترس استودان بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و همزه مفتوح و سین بی نقطه موقوف و فوقانی
بواو رسیده و دال بالف کشیده بنون زده دعا و زند و پازند خواندن فارسیان است [illegible] و واسطه آن گویند چون کسی از قالب مفارقت نماید [illegible]
سه شبانه روز ترس و بیم بسیار است لهذا در این سه روز بر سر دخمه [illegible] ترس بمعنی [illegible] باشد و استودان دخمه و مقبره را گویند ترسر بفتح اول
[illegible] همه را گویند و بضم اول [illegible] ترش شدن کنایه از اعراض شدن و آزرده گردیدن باشد بسبب خلاف کردن کسی ترشک بضم اول بر وزن زردک نام پرنده است سبز رنگ و برگ گیاهی است ترش مزه
ترش کیا گیاهی است ترش [illegible] ترشنه بضم اول و ثانی و فتح ثالث نام میوه است و سنبی باشد که تخم آن را بعربی بزر الحماض و حب الرشاد خوانند اگر قدری از آن تخم در خمره شراب اندازند
[illegible] ترشینک بر وزن گل چینک [illegible] بعربی حماض گویند و تخم آن را بزر الحماض خوانند ترغ بضم اول و ثانی و سکون غین نقطه‌دار اسبی را باشد
سرخ رنگ که آن را [illegible] خوانند ترغاره بر وزن [illegible] ترغاق بفتح اول بر وزن چخماق [illegible] بضم اول هم بمعنی
[illegible] ترغده با دال ابجد بر وزن [illegible] بفتح ثالث باشد ترغر
بکسر ثالث بر وزن [illegible] ترغو بر وزن [illegible] ترف بر وزن برف کشک سیاه را گویند [illegible] و بعربی مصل [illegible] قراقروت خوانند و کشک سفید و پنیر خشک را نیز گویند
ترفاس بضم اول و سکون ثانی و فا بالف کشیده بسین بی نقطه زده نوعی از کماه است [illegible] ترفان بر وزن [illegible] ترجمان و شخص [illegible]
باشد ترفبا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده [illegible] ترفروش کنایه از کسی که بظاهر خود را خوب نماید و بباطن بد باشد
ترفشیح بر وزن [illegible] ترفند بر وزن [illegible] ترفنده بر وزن شرمنده بمعنی ترفند است که دروغ و بیهوده و تزویر و مکر و حیله باشد و بامعنی [illegible]

حرف ثالث قاف نیز آمده است بمعنی ترس بیم هم هست ترقلیه بروزن شکلینه آشی را گویند که قاتق آنرا قروت کرده باشند ترقنده با قاف بروزن ترسنده بمعنی هرزه و بیهوده و دروغ و محال و مکر و حیله باشد
ترقین بروزن تلقین لغت عربی خط بطلان است که محرران و بعضی محل میان دو حرف بکشند و باطل کردن عبارتی باشد از دفتر و حساب و امثال آن ترک بفتح اول و ثانی و سکون کاف خندقی را گویند که بر دور حصار و قلعه و باغ
و امثال آن بکنند و نام دوده خانه است نزدیک بدربند شروان و حلوائی که از قند و نشاسته و تخم ریحان بپزند و دختر بکر و دوشیزه را نیز گویند و صدای رعد و هر صدا و آوازی که از شکستن و ترکیدن چیزی آید و بمعنی
رخنه و تراک باشد و مصغر ترم هم هست که نقیض خشک است و بسکون ثانی کلاه خود باشد یعنی کلاه آهنی که در روزهای جنگ بر سر نهند و بعربی مغفر خوانند و تخشها و سوزنهای کلاه و خیمه و امثال آنرا نیز گفته اند و گذار
و گذشتن و ترک دادن و خلاصی از تعلقات جسمانی و خواهشهای نفسانی و گذشتن از ماسوی الله بجذبات حقانی و ترک بمعنی عرق هم هست و نام قصبه ایست از مضافات آذربایجان و بضم اول و سکون ثانی معروفست که نقیض
تازیک باشد و گویند ترکان از اولاد یافث بن نوح اند و ولایت ترکستان آنجاست و بطریق مجاز ترک میگویند و کنایه از مطلوب و معشوق و غلام هم باشد ترکان چرخ کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و
آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشند ترکانی بروزن قربانی بالاپوشی را گویند از جنس فرجی که زنان ترک پوشند ترکتازی با تای قرشت بروزن مرغبازی تاخت آوردن و شتاب و تعجیل و بی خبر
و ناگاه باشد بر سبیل تاراج و غارت آوردن و بمعنی جولان کردن هم گفته اند ترک چرش با جیم بروزن سرخ پوش گوشت نیم پخته را گویند ترک چین کنایه از آفتاب عالمتاب است ترک
حصاری بکسر ثالث و حای بی نقطه کنایه از ماه است و آفتاب را نیز گویند ترک روستایان کنایه از سیر و پیاز است که بعربی ثوم و فوم خوانند ترکش بفتح اول و کاف بروزن سرکش مخفف
تیرکش است که تیردان باشد ترکش جوزا ستاره‌ها را گویند در برج جوزا که بصورت ترکش واقع شده اند و طعامهای روی سیاه را نیز گفته اند ترک فلک کنایه از کوکب مریخ است و آفتاب را هم گفته اند
ترکمان بمعنی ترک مانند است و لقب طایفه هم هست از ترکان … گویند این طایفه از اولاد یافث بن نوح نیستند ترک معربد بمعنی ترک فلک است که کنایه از کوکب مریخ باشد ترکند بروزن
فرزند بمعنی دروغ و تزویر و مکر و حیله و فریب باشد ترکیده بروزن شرمنده بمعنی ترکنده است که مکر و حیله و فریب و تزویر و دروغ باشد ترک نیمروز کنایه از آفتاب جهانتاب است ترکون با کاف فارسی …
… وال و فتراک باشد و بترکی قنجغه گویند … از فرهنگ شعوری نقل نموده که این لغت تاتاری است آنرا قنجوغه بزیادت واو قبل غین نیز نویسند ترلک بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف جامه ایست
کوتاه پیش باز باشد ترلیک بکسر اول و سکون ثانی و لام بتحتانی رسیده بکاف زده بمعنی ترلک است که قبای آستین کوتاه پیش باز باشد ترمتای بضم اول و سکون ثانی و میم و فوقانی بالف کشیده و تحتانی
زده پرنده ایست شکاری بمقدار شغوار از جنس باشه … ترمس بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه نام گیاهی است ترش مزه که در آشها کنند و باقلای مصری و باقلای شامی را نیز گفته اند گرم و
خشک است در اول و دوم اگر قدری از آن بجوشانند و آب آنرا با عسل بخورند کرمهای بزرگ و کوچک که در معده است بیرون آرد و بهق و برص را نیز نافع باشد ترمش بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی
و شین نقطه دار بمعنی اول ترمس است که گیاهی باشد ترش مزه که در آشها کنند ترمشیر بفتح اول و ثالث بروزن اردشیر نام دارویی است از اجزای اکسیر و کیمیا ترمک بکسر اول بروزن خرمک بمعنی قساوت باشد …
که چون حسنی … بیگانه بر … گذرد و در دل او رحم و شفقت نباشد ترمشت بفتح اول و ثالث بروزن سرنوشت بدکرداری را گویند ترمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی … را گویند که تکلتو باشد و ترمه …
که از القاب … بضم اول هم درست است ترن بروزن چمن گل نسرین … باشد و بمعنی … بیابان هم آمده است ترناس با نون بروزن کرباس صدا و آوازی باشد که بوقت تیر انداختن از چله
کمان برآید ترناجه بروزن … خورش را گویند یعنی هر چیز که آنرا با نان توان خورد … و دوشاب مانند آن و بعربی ادام خوانند ترنج بضم اول و ثانی و سکون ثالث و جیم میوه ایست معروف که
آنرا مربا سازند و بعربی اترج … خوانند و بمعنی چین و شکنج و سخت و رسم فشرده و درهم کشیده باشد و امر باین معنی هم هست بمعنی خشک شده و درشت گردیده نیز آمده است و بفتح ثانی هم گفته اند و بفتح اول و ثانی بمعنی فراهم نشاندن
ترنجان بضم اول معرب ترنگان است که نام ترنج بویه باشد و آنرا بادرنجبویه هم گویند ترنج زر کنایه از آفتاب عالمتاب است ترنج زهرگان بمعنی ترنج زرست که کنایه از آفتاب جهانتاب باشد ترنجید بروزن
غرنبید ماضی ترنجیدن است یعنی بیار درهم کشیده شد ترنجیدن بضم اول و ثانی بروزن غرنبیدن بمعنی سخت بهم کشیده و گرفته شدن و چین بهم رسانیدن و درشت گردیدن باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است ترنجیده
بروزن غرنبیده بمعنی چین و شکن بهم رسانیده و درهم کشیده شده باشد ترنده … عنکبوت … و متحرک … خوانند که او را بعربی … خوانند و بعضی گفته اند نوعی از وطواط است که بعربی … گویند
ترندک بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف مرغکی است که آنرا … گویند … ترنگ بفتح اول بروزن خدنگ صدا و آواز زه کمان باشد بوقت تیر
انداختن و صدای رسیدن پیکان تیر و خوردن گرز و شمشیر بجایی و … آواز تار بهنگام نواختن ساز … هم آمده است … گفته اند … بمعنی مطلق زخم باشد خواه
زخم شمشیر و کارد و خنجر و امثال آن و بزبان هندی موج آب را گویند و بمعنی اول بکسر اول و ثانی هم آمده است و بضم اول … صحرائی باشد که آنرا … خوانند و بمعنی … و زندان هم هست و بکسر اول … ریاکار را گویند
ترنگاترنگ بفتح اول و ثانی صدای انداختن تیرهای پی در پی و آواز چله کمان و تارهای ساز باشد ترنگان بضم اول … ترنجان است که بادرنجبویه باشد و ترنجان معرب آنست و آنرا بعربی … خوانند
ترنگانیدن … ترنگ است یعنی صدا آوردن چله کمان باشد ترنگبین … ترنجبین است … شبنم … که بر خار شتر می نشیند و بعربی من خوانند ترنجبین معرب آنست … گویند روزی هم …
که از آسمان باشد بر قوم موسی علیه السلام بارید ترنیان … بمعنی طبقی باشد که از شاخهای چوب بید بافند … تحتانی … آمده است که … باشد ترول بروزن احوال برگ گیاه را
گویند و با زای نقطه دار هم آمده است تروشه بضم اول و ثانی بواو رسیده و فتح شین نقطه دار نام میوه ایست ترومیده بفتح اول و واو مجهول و میم مکسور … بمعنی آمیخته … باشد و بکسر اول
بروزن … هم آمده است ترونده بروزن … میوه نورسیده و نوباوه را گویند و بمعنی مکر و حیله و تزویر و دروغ و زرق و محال و بیهوده و طنز هم آمده است تروند بفتح اول و ثالث بروزن …
بمعنی ترونده است که میوه نورسیده و نوباوه و مکر و حیله و دروغ و فریب باشد تروه با واو مجهول بروزن انده جفت را گویند و بعربی زوج خوانند و بروزن شکوفه نیز
باین معنی آمده است تروه بضم ثالث بروزن انده بمعنی تروده است که جفت باشد و بروزن … نیز باین معنی آمده است که بضم اول و فتح ثالث باشد ترومیده

بفتح اول و های هوز مکسور بر وزن پیچیده یعنی اندوخته و آمیخته باشد و بکسر اول هم درست است **تره** بفتح اول و تخفیف ثانی دندانهای کلید را گویند و گیاه تیزی را نیز گفته‌اند که بر سرهای دانهای جو و گندم می‌باشد

میباشد و باین معنی بزای فارسی هم آمده است باشد ثانی هر سبزی که بالطعام خورند عموماً و گندنا را گویند خصوصاً و باین معنی بتخفیف ثانی هم درست است **ترهات** بضم اول و فتح و تشدید ثانی بر وزن امهات

بمعنی بیهوده و هرزه و خرافات و مهملات باشد گویند عربیست **تره تندک** تره تیزک را گویند و آن سبزی باشد که بعربی جرجیر خوانند **ترهٔ خراسانی** ترتیزک باشد ترش مزه و آن را در خراسان سماق ترشک

خوانند چه ساق آن بسیار ترش میباشد و در عربی بقلة حامضه گویند و ترشک است و قابض **ترهٔ شیر** با شین نقطه دار دریای حاملی و رای بقلة تره باشد شبیه بتره خون لیکن بقایش تلخ است **ترهٔ گربه** در بجوبه

است گربه را باین تره محبت بسیار است **ترهٔ میره** بکسر میم و سکون تحتانی و فتح رای بی نقطه سبزی و تره است که آن را بدهقان خوانند و آن خردل صحرائی است **ترهنده** بر وزن شهرنده هر چیز آهسته

و با طراوت را گویند **تری** بفتح اول بر وزن کری ولایت را گویند و با تحتانی مجهول هوا بسیار بلند و سدی که هر چیز بکشند **تریاق فارسی** پازهر را گویند و بعربی حجر التیس خوانند **تریاک**

ترکی مومیائی را گویند و آن انسانی و کانی هر دو میباشد **تریاق روستائی** سیر را و پیاز را گویند و بعربی ثوم و فوم خوانند **تریاک** بفتح اول بر وزن افلاک پازهر را گویند و معرب آن تریاق

است و افیون را نیز تریاق خوانند چه تریاک افیونی است بکسر اول هم آمده است **تریان** بکسر اول بر وزن کیان طبق چوبین باشد و طبقی را نیز گویند که از شاخ بید بافند بفتح اول بر وزن جهان هم گفته‌اند

تریت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی ریزه کردن نان باشد در میان دوغ و شیر و مرق و آب گوشت مانند آن **تریدا** با دال بر وزن معنی تریت است که ریزه کردن نان باشد در شیر و دوغ و غیره و آن را

بعربی ثرید گویند با ثای مثلثه **تریدن** بفتح اول بر وزن معنی کشیدن و بیرون آوردن باشد و بضم اول بمعنی رسیدن اول یای بی نقطه دار هم آمده است **ترید** بر وزن پرید ترسانده را گویند و بعربی اندر

خوانند با نون و دال نقطه دار **تریز** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای نقطه دار شاخ جامه و قبا را گویند و آن دو مثلث باشد از طرف دامن جامه بالا و بر مرغابی نیز گفته‌اند **تریشان** با نون بر وزن پریشان

طبق چوبین باشد و طبق رسیدنی را نیز گویند که از شاخهای باریک چوب بید بافند و بکسر تحتانی هم آمده است که بر وزن آشیان باشد **تریسه** بر وزن پیسه نوعی از زقاق باشد که مردم فقیر و فقیر از ماستهای او کنند و

طریق ساختنش آنست که نان تنوری نیم پخته را ریزه ریزه کرده با شلغم و پیاز و سیاه دانه نیم کوفته و سبزیهای ریزه کرده مانند شلغم و چغندر و کنار و بودنه و مثال آن را در تغار کنند و سرکه

و دوشاب بالای آن بریزند و دست بسیاری بزنند تا خوب خمیر شود و در آفتاب بنهند همچنین تا چهل روز هر روز سر کرده و دوشاب بر آن بریزند و بر هم زنند و در آفتاب نهند تا قوام آید بعد از چهل روز قرصها از آن سازند

و خشک کنند و در وقت احتیاج قرصی از آن در آب گرم اندازند تا نرم شود و قاتق آش کنند و اقسام سبزیها را نیز گویند و طعامی باشد که آن را با گوشت گندم و سرکه بپزند و آن را بعربی هریسه خوانند با عین مهمله بر وزن

تریو با واو مجهول بر وزن جو پارچه جامه سفید باریک را گویند **تریوه** بفتح اول و رابع که واو باشد و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول راه دشته و پشته ناهموار و پست و بلند را گویند **بیان نهم** در تای قرشت با زای

مشتمل بر ... لغت **ترخ** بفتح اول و سکون ثانی گل و کهل را گویند یعنی تیزی که زخم یا جای زخم و ران باشد و نام مرغیست که از کم سکون و منقار و کلنگ‌ها میباشد و آن را بعربی صعو میگویند و دندانهٔ کلید را نیز گویند

و برگ نو بر آمده از درخت هم گفته‌اند **تزاو** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بواو زده نام سپاهی بوده تورانی و داماد افراسیاب و گیو او را زنده گرفت بانتقام برادر ... و بزای فارسی هم آمده است

تزنگ بضم اول و فتح فوقانی بر وزن فرهنگ تفنگ چوبین را گویند و آن چوبی باشد میان خالی ... که باگلوله گل زنند و نفس کشیده و امثال آن ... **تزده** بفتح اول و ثالث که دال ابجد باشد بسکون ثانی تای نقطه

تا جرت را گویند عموماً و اجرت آسیا خصوصاً ... و امثال آن را نیز گفته‌اند **تزغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار چوب تاغ را گویند و آن سبزی است که آتش آن بسیار ماند و بضم اول هم

بنظر آمده است **تزف** بضم اول و سکون ثانی و فای سعفص ... باشد که از گشنگی سازند بمعنی تری و تازگی هم گفته‌اند و نعمت و آسایش را نیز گویند و بضم ثانی هم بنظر آمده است **تزفان** بفتح اول و فای بالف

کشیده بر وزن جبان مخفف ترزفان است که ترجمان باشد و آن شخصی است که لغت پارسی را بزبان دیگر برگرداند **تزلب** بضم ثانی بر وزن مطلب ... بر شسته شده را گویند که بر روی آشهای آرد ریزند **تزم** بر وزن بزم

گویند و آن بخاری و تاریکی باشد که بر روی زمین پهن شود و آن را اسباب ... **تزند** بر وزن سمند ... و العربی صعو گویند **تزوال**

بر وزن احوال برگ گیاه را گویند و بزای فارسی هم آمده است **تزیدن** بر وزن زریدن بمعنی بیرون کشیدن و بر آوردن باشد **بیان یازدهم** در تای قرشت با زای فارسی مشتمل بر ... لغت **تژ** بکسر اول

و سکون ثانی برگ درخت نو بر آمده و گیاه نو رسیده را گویند و آن را بعربی ... باشد حقیر ... و عربان ... خوانند **تژاو** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بواو زده

نام داماد افراسیاب و او در جنگ دوازده پادشاهی ... گیو او را زنده گرفت **تژاول** بکسر اول بر وزن ... بمعنی تژوال است که برگ گیاه باشد **تژدک** با دال ابجد بر وزن ... گندم ...

را گویند **تژده** بفتح اول و دال ابجد که ثالث باشد و سکون ثانی مزد گندم آسیا کردن و اجرت آسیا ساختن و تیز نمودن آسیا باشد و بمعنی دندانهای کلید و غنچهٔ گل و غنچه زدن برگ باشد از درخت یعنی سر بر زند

از درخت **تژم** بفتح اول بر وزن عزم میغ را گویند و آن بخاری باشد ... **تژوال** بر وزن احوال برگ گیاه را گویند **تژژه** بفتح اول و ثانی غنچهٔ درخت و غنچهٔ گل باشد و دندانهٔ کلید را

نیز گویند ... **بیان دوازدهم** در تای قرشت با سین بی نقطه مشتمل بر ... لغت

تس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ... باشد و بضم اول بادی که از راه پایین بی صدا بر آید ... **تسبیح** ... و بعضی بمعنی عربی میدانند

تستی بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بتحتانی رسیده بمعنی تو بودی و توئی باشد یعنی دیگری بغیر از تو نبود ... **تسخر** با خای نقطه دار بر وزن لشکر بمعنی مسخرگی و تمسخر باشد

گویند عربی است **تسک** بضم اول و فتح ثالث که سین بی نقطه باشد بر وزن ... گیاهی است ... **تسلیج** بالام بر وزن ... سجاده و جانماز را گویند و بمعنی

با شین نقطه دار هم آمده است **تسمه** بفتح اول بر وزن ... چرم خام ... و دوال ... و موی ... **تسو** بفتح اول و ثانی ...

مقدار وزن چهار جو باشد و یک حصه از بیست و چهار حصه شبانه روز که عبارت از یک ساعت باشد و یک حصه از بیست و چهار جو که گز استادان خیاط و بخشی یک حصه از بیست و چهار حصه گز استادان
بقال و معرب آن طسوج است **بیان سیزدهم** در تای قرشت با شین قرشت مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت **تش** بفتح اول و سکون ثانی آتش را گویند که عربان نار خوانند و تیشه بزرگی که بدان درخت
شکافند و تیشه دروگری را نیز گفته اند و بضم اول حرارت و بیقراری باشد که بسبب غم و اندوه عظیم در دل کسی بهم رسد و بکسر اول عطش و تشنگی را گویند و تشیش را نیز گفته اند و آن جانوری است خونخوار که بیشتر در سر کار گوکنار
و تریاکی بهم می رسد **تشت آتش** کنایه از خورشید است **تشت از بام افتادن** کنایه از رسوا شدن باشد **تشت بلند** کنایه از آفتاب و کنایه از آسمان هم هست **تشتخانه** با خای نقطه دار بر وزن
نرم شانه جامه خواب را گویند از توشک و لحاف و نهالی و مانند آن و توشکخانه را هم گفته اند و آن خانه باشد که رخت خواب در آن نهند و خانه را نیز گویند که تشت و آفتابه در آن گذارند و آن را آفتابچی خانه
نیز میگویند و گاهی از روی تعظیم بر او بخانه هم اطلاق کنند که عربان مبرز گویند **تشتخوان** با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن کفیدان خوانی را گویند که پیش نان و طعام گذارند **تشت دار** با دال ابجد بر وزن
باشجیار آفتابچی را گویند یعنی شخصی که طشت و آفتابه را نگاه دارد و پاکیزه سازد **تشتر** بر وزن کفتر نام میکائیل علیه السلام است **تشت زر** کنایه از آفتاب جهانتاب است **تشت زرین** کنایه از خورشید است
تشت سیمین کنایه از ماه است **تشت و خایه** نوعی از بازی باشد و آنچنان است که بیضه را خالی کنند و از شبنم پر سازند و راه آن را محکم ساخته در هوای گرم در طشت مسی گذارند و اگر هوا گرم نباشد
اندکی آتشی در زیر طشت نهند چون طشت گرم شود بیضه بجانب هوا پران گردد تا از نظر غایب شود و کنایه از زمین و آسمان هم هست چه زمین در میان آسمان است و نام طلسمی هم بوده است در علم نجوم را نیز علم
طشت و خایه میگویند **تشتوان** با واو بر وزن نردبان بلغت یونانی اسقلاتج را گویند و آن دارویی است مسهل سودا و بعربی کثیر الارجل و ثاقب الحجر و اضراس الکلب خوانند **تشلیخ** بر وزن بریخ بجای
و جانماز را میگویند **تشمیر** بر وزن کفگیر دوایی است که آن را اسقلاتج خوانند و باین معنی با فوقانی با شین و میم هم بنظر آمده است که تشمیر باشد **تشمیزج** با زای نقطه دار و جیم بر وزن چشمیزک که شیرازیان چشم خوانند
و آن تخمی است سیاه و املس که با نبات سایند و در چشم کشند **تشن** بفتح اول بر وزن چمن بمعنی جالشو است و آن دانه باشد نرم و سیاه و لغزنده از عدس بزرگ‌تر که در داروهای چشم بکار برند و بکسر اول نیز آمده
است **تشنک** بر وزن چابک از پیش سرجای را گویند که در کودکی نرم و جهنده می باشد و آن را بعربی یافوخ خوانند **تشنه جگر** کنایه از اشتیاق باشد **تشنه چیزی بودن** کنایه از اشتیاق بر چیز است
تشنه دل بمعنی جگر است که کنایه از اشتیاق باشد **تشه** با ثانی مجهول بر وزن لشه پیمانه روغن را گویند **تشی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی خارپشت کلان را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد
و بعضی گویند باین معنی عربی است و بکسر اول مردم بدکیش را خوانند **تشیره** بر وزن کبیره گلوله را گویند که از سنگهای الوان و سخت سازند و بدان بازی کنند **بیان چهاردهم**
در تای قرشت با غین نقطه دار مشتمل بر دو لغت **تغار** بر وزن قطار طشت گلی را گویند و بمعنی خوردنی و آذوقه و اسباب هم آمده است و بمعنی پیمانه هم هست و تغاره بر وزن شراره هم میگویند
تغتغ بضم هر دو تای قرشت و سکون هر دو غین نقطه دار چیزی باشد مانند کیله و قفیز که غله بدان پیمایند و بعضی گویند پیمانه باشد که چهار خروار غله بگیرد و بفتح اول و ثالث که تای قرشت باشد
هم بمعنی پیمانه بزرگ چهار خرواری باشد و باین معنی بجای حرف ثالث نون هم بنظر آمده است و بعضی گویند پیمانه که یک خروار غله بگیرد و نان تنک را نیز گفته اند و باین معنی بجای غین آخر خای نقطه دار هم هست
که تغتخ باشد **بیان پانزدهم** در تای قرشت با فای سعفص مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت **تف** بفتح اول و سکون ثانی بخار و حرارت و گرمی را گویند و روشنی و پرتو را نیز گفته
اند و بمعنی عفونت هم هست و بضم اول آب دهن انداختن باشد **تفاغ** بکسر اول بر وزن چراغ پیاله و قدح شراب خوری را گویند و باین معنی بجای حرف اول نون هم گفته اند **تفت** بفتح اول
بر وزن هفت بمعنی گرم و گرمی و حرارت باشد و ماضی تفتن هم هست یعنی گرم گردانید و بمعنی تعجیل و شتاب هم آمده است و گرم رفتن و گرم آمدن و گرم گفتن را نیز گفته اند و بمعنی حمام و خرامان هم هست
و قهر و غضب و گرم شدن از خشم و قهر را نیز گویند و گیاهی است دوایی که چون بیخ آن مانند تالوله حبوب آورد و نام موضعی است از مضافات یزد که از کمال صفای هوا جامع گرمسیر و سردسیر باشد **تفتن**
بر وزن گفتن مخفف تافتن است که گرم شدن و دیگری را گرم گردانیدن باشد **تفته** بر وزن هفته بمعنی بسیار گرم شده باشد و مخفف تافته هم هست که آزرده و کوفته شده و مکدر باشد و نام گیاهی است که چون
بیخ آن حبوب آورد **تفته جگر** کنایه از عاشق باشد و کسی را نیز گویند که علت دل داشته باشد **تفتیک** بر وزن نزدیک پشمی باشد نرم که آن را از زیر موی بز بشانه بر آرند و از آن شال و تکیه و شمد و
امثال آن سازند **تفرجاغ** با رای قرشت و جیم فارسی بر وزن نمد داغ بمعنی ساخته و پرداخته و مستعد و مهیا باشد و باین معنی بجای جیم عین نقطه دار و قاف هم آمده است **تفس** بفتح اول و سکون ثانی و رای
بی نقطه گرمی و حرارت را گویند **تفسه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث سیاهی و داغی را گویند که در بشره و اندام آدمی باشد و آن را عوام ماه گرفت گویند و بعربی کلف خوانند و بمعنی مانعه و بیقراری دل هم هست و میل
و خواهش بهر چیزی که دیده شود هر چند که سیر باشد و این صفت بیشتر عارض زنان آبستن و مردان تریاکی و افیونی می شود و بفتح اول هم درست است **تفسیا** بر وزن افسیا بیونانی صمغ سداب کوهی است و بعضی
گویند صمغ سداب صحرائی است **تفسیدن** بر وزن فهمیدن بمعنی گرم شدن باشد **تفسیده** بر وزن فهمیده بغایت گرم شده را گویند **تفسیله** بر وزن غربیله جنسی از پارچه ابریشمی باشد که از آن قبا و ازار
و چیزهای دیگر نیز برند **تفش** بر وزن نقش سرزنش و طعنه را گویند و بکسر ثانی حرارت و گرمی باشد **تفشل** بر وزن مشعل بمعنی اول تفش است که طعنه و سرزنش باشد **تفشله** بکسر ثالث بر وزن مشعله قلیه باشد که
از گوشت و تخم مرغ و زردک و عسل پزند و گشنیز و گندنا در آن کنند و بعضی گویند عدس مزعفر پخته باشد **تفشه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی طعنه و سرزنش باشد و طعنه زدن و سرزنش کردن را نیز گویند
تفشیله بر وزن غربیله بمعنی تفشله است که قلیه باشد گوشت و تخم مرغ و زردک و عسل باشد و بعضی گندم و مویز و گردگان و گشنیز هم داخل کرده اند و عدس مزعفر پخته را نیز گویند **تفک**
بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف چوب دراز میان خالی که با گلوله گل در آن نهند و در نفس بدان گنجشک و امثال آن زنند و تفنگ آهنی را نیز گفته اند **تفنود** بر وزن مقصود بمعنی
عنکبوت باشد و آن جانوری است در مقام خوف بحیثیتی که جزع و فزع بر او غالب نشود **تفنه** بر وزن طعنه پرده عنکبوت را گویند **تفنی** بفتح اول بر وزن بختی باشد که پرده
عنکبوت است **تفو** بضم اول و ثانی و سکون واو آب دهن را گویند و آب دهن انداختن را نیز گفته اند **تفور** بر وزن تنور بمعنی ثقل باشد که بعربی ... خوانند **تفوز** بر وزن تموز بمعنی تغوز است **بیان شانزدهم**

بیان شانزدهم در تای قرشت با فای مشتمل بر چهار لغت و کنایت **تفده** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابی نقطه مفتوح بلغت بربر گشنیز را گویند و آن رستنی باشد که بیشتر در آشها بکار کنند و بعربی کزبره خوانند **تفره** بفتح اول و کسر
ثانی و رای بی نقطه مفتوح بلغت بربر زیره رومی را گویند و از آن پارسی نانخواه و کرویا خوانند **تفریر کردن** کنایه از سختی باشد که از آن تغلب و تصرف دیوانی ظاهر شود **تفلی** بضم اول و سکون ثانی و لام بتحتانی کشیده
گوسفند شش ماهه را گویند **بیان هفدهم** در تای قرشت با کاف مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت **تک** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک و قلیل و کم باشد و بهر زدن را نیز گویند عموما و زدن دست بر کنار تخته نرد که بعضی
درست بینند خصوصا و نام گیاهی هست که در میان گندمزار بروید و آن سخت تر از گیاه گندم باشد و نام گیاهی هم هست که در میان آب میروید و در مصر کاغذ از آن میسازند و بعربی حفارة گویندش و بمعنی بسیار تند براه رفتن و دویدن
هم هست و قعر چاه و ته حوض و امثال آن را هم گفته اند و بضم اول منقار جانوران و نوک خنجر و نیزه و امثال آن بود و چیزی اینکه اگر اندک نیستی باشد و بکسر اول تخت طعام باشد که بعربی لقمه خوانند و بمعنی پیش و نزدیک هم آمده است
تکاب بر وزن صواب بمعنی پالکند را گویند و سطیحی و دو کوه را نیز گفته اند که در آن باشد و زمینی را نیز گویند از دره و غیر دره که در آن بعضی جا آب و بعضی دواز جای دیگر آید و بعضی جا خشک باشد و بعضی جا آب ایستاده و بعضی
جا روان باشد و بعضی جاهای آن سبزه و مرغزار بود و نام الکه و ولایتی هم هست **تکاپوی** با بای فارسی بر وزن جفاجوی بمعنی آمد و شد از روی تعجیل و شتاب و جستجوی بسیار باشد و بعضی گویند که تکاپوی تردد
بی فایده است **تکاو** با واو بر وزن مغاک بمعنی تکاب است که زمین پالکند و دره کوه و زمینی که در آن بعضی جاهای آب ایستاده و بعضی جا آب روان و بعضی جا خشک و بعضی جا سبز باشد **تکاور** بر وزن سراسر بمعنی تک
آورنده باشد یعنی حیوانات دونده و دوندگان عموما و بمعنی اسپ و شتر باشد که عربان فرس و جمل گویند خصوصا **تکاور ابلق** کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز **تک بند** با بای ابجد بر وزن
فرزند کری را گویند که از ابریشم و یا پشم شتر و امثال آن بیافند و بر یک سر آن تکمه یا مهره و بر سر دیگر آن حلقه نصب سازند و آن مهره یا تکمه را در آن اندازند تا بر میان بند شود **تکر و تن** با رای بی نقطه با دال یای قرشت
بر وزن پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی چیدن باشد **تکری** بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی استخوان و تخم انگور باشد و بضم ثانی که تکزی باشد هم درست است **تکس** بر وزن مگس بمعنی تکز است که تخم و دانه انگور
باشد و آنرا بعربی عجم گویند با عین بی نقطه **تکساک** بفتح اول و سکون ثالث و کاف بمعنی تکس است که تخم و استخوان انگور باشد و بکسر اول هم آمده است **تکسل** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و لام بمعنی
تمسک است که دانه و خسته انگور باشد **تکسین** بر وزن تحسین نام بزرگیست از بزرگان ترکان **تکش** بفتح اول بر وزن حبش نام یکی از ملوک و سلاطین است و تخم و دانه انگور را هم گفته اند **تکل** بفتح اول و کسر ثانی و
سکون لام گوسفند شاخ دار جنگی را گویند و پیر ساده نوخط را نیز گفته اند و مردم المدوی اندام را هم میگویند و بکسر اول نیز درست است **تکله** بضم اول بر وزن عقله نام یکی از اتابکان است که در شیراز پادشاهی کرده
و دیوانه را نیز گویند **تکمار** بر وزن و معنی تخمار است و آن تیری باشد بی پیکان و بجای پیکان گرهی دارد **تکم** بضم اول و فتح میم بر وزن خسر مخفف تکمار است و آن تیری باشد بی پیکان و بجای پیکان گرهی از چوب
یا استخوان دارد **تکمه** بضم اول و سکون ثانی و فتح میم گوی گریبان و امثال آن را گویند **تکند** بفتح اول بر وزن کمند آشیانه مرغان را گویند و بکسر اول هم گفته اند و جای مرغ خانگی را نیز گویند **تکو** بر وزن همو
نان تنک و غنی را گویند و موی درهم پیچیده و مجعد را نیز گفته اند **تکوک** بفتح اول و واو مجهول بر وزن ملوک صراحی باشد که آنرا از طلا و نقره یا از گل بصورت جانوران خصوصا بصورت شیر سازند
و بطلان شراب خوردند و بدین معنی بجای حرف ثانی لام هم بنظر آمده است و بضم اول غوغه بزرگ را گویند و نشانه تیر و هدف را هم گفته اند **تکوی** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و تحتانی زده بمعنی تکوت
که نان تنک و غنی باشد و موی مجعد را نیز گویند **تکه** بفتح اول بر وزن عکه بزی را گویند که سر گروه و پیشرو گله گوسفندان باشد و بز را نیز گویند اعم از کوهی و غیر کوهی و یک جلد دفتر را هم میگویند و پیر
گاو و گاومیش را نیز گفته اند که آن را دست بهین ساخته بجهت سوختن خشک نموده باشند و بضم اول لغوی زیتر است که بجای پیکان گرهی دارد و پشته و بلندی را نیز گفته اند و بکسر اول لقمه و پاره از هر چیز
باشد چنانکه گویند فلان چیز را تکه تکه کرد یعنی پاره پاره ساخت **تکیز** بر وزن تمیز تخم و استخوان انگور را گویند **تکین** بر وزن نگین نام پادشاهی بوده است و بمعنی زرین هم هست و تخم و استخوان انگور را نیز گویند

بیان هیجدهم در تای قرشت با کاف فارسی مشتمل بر هفت لغت **تگ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ته و بن باشد چون ته حوض و بن چاه و امثال آن و بمعنی دویدن و تک و دو
هم هست و لوم و زمین را نیز گویند و فریاد کردن و بانگ بلند و جار را نیز گفته اند و بلغت زند و پازند خرمای رسیده باشد **تگاب** بر وزن سراب پیاله باشد از نقره و غیره که در ته آن لوله نصب کرده باشند
و با آن شراب و گلاب و امثال آن در شیشه کنند و آن را بعربی قمع گویند و زمین نشیب و سبزه و علفزار را نیز گویند که آب باران بر آن بدود و جا بجا بماند و نام روستایی است از ولایت گنجه و جنگ و خصومت
را نیز گفته اند و نام پرده ایست از موسیقی **تگاو** با واو بر وزن و معنی تگاب است که زمین پست پر آب و علف و ظرفی که بعربی قمع میگویند و جنگ و خصومت و روستایی از ولایت گنجه و پرده
از موسیقی باشد **تگتار** بفتح اول و ثانی و تای قرشت بر وزن پروانه چستی و دویدن و جست و خیز کردن باشد **تگرگ** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و کاف فارسی معروف است که ژاله و تگرگ باشد و
بفتح رای قرشت بر وزن تغرگ پایه و بی دیوار را گویند **تگل** بفتح اول بر وزن جمل فوج جنگی باشد و بکسر اول پارچه و رقعه که بر جامه پینه کنند **تگمر** بضم اول و فتح میم بر وزن دختر تیر تکمار
است و آن تیری باشد که بجای پیکان گرهی از چوب دارد **بیان نوزدهم** در تای قرشت با لام مشتمل بر شصت و دو لغت و کنایت **تل** بفتح اول و سکون ثانی کوه پست و پشته بلند را گویند
و هر چیز که بر روی هم ریخته خرمن کرده باشند و کنایه از پستی هم در زلف و تفضیم باشد گویند بر بیت **تلاتوف** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و فوقانی بواو رسیده و بفا زده شور و غوغا را گویند و کسی را نیز گفته
اند که خود را چرکن و پلید نگهدارد و از کثافت و نجاست پرهیز نکند و مردم از و نفرت کنند **تلاج** بفتح اول بر وزن کلاج بانگ و شعله و شور و غوغا و غلغله باشد و بدین معنی بکسر اول بر وزن خراج هم آمده است
تلاس بفتح اول بر وزن حواس نام شهریست در ترکستان **تلاشان** بشین نقطه دار بر وزن هراسان نام مرغزاری است بزرگ در صفاهان **تلاق** بر وزن عراق آن گوشت پاره
را گویند که در میان فرج زنان است و بمعنی پا چیدن و پاچیدن هم آمده است **تلالا** بر وزن جلالا آتش و صوت خفاشیدگی را گویند **تلالنج** بفتح اول و نون بر وزن اماریج بانگ و شعله و
شور و غلغله را گویند و بسکون نون هم آمده است **تلبیا** با بای ابجد بر وزن حلوا بلغت زند و پازند بمعنی گوسفند و گاو و امثال آن باشد **تلچلوک** با جیم نقطه دار و ضم جیم و کاف و واو و کاف دیگر و حرکت مجهول اسم معنی
صحرائیست معرب آن تلخشقوق بعربی ایضا گویند **تلخ جوک** با جیم و کاف وزن گم و بمعنی تلخ چلوک است که کاسنی صحرایی باشد **تلخ عیش** کنایه از کسی است که آزار و ناروایی و مشقت از حوادث روزگار رسیده باشد **تلخک**

تلخک بر وزن زردک تصغیر تلخ باشد و نام گیاهی است بغایت تلخ و بعضی گویند خربزهٔ تلخ است که بعربی حنظل و قثاء النعام خوانند و بعضی کاسنی را گفته اند و نام یکی از ظرفای سلطان محمود غزنوی هم بوده **تلخ و ترش**
کنایه از محنت و مشقت و [illegible] است **تلخی** بر وزن بلخی کاسنی را گویند و آن گیاهی است معروف **تلسک** بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و کاف خوشهٔ کوچک انگور باشد که بر خوشهٔ بزرگ است یعنی بر خوشه بزرگ
چسبیده است **تلک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف کسی را گویند که سلیس و بسیار گنده و پر باشد و در جای دیگر سلیت پراکنده نوشته بود و بفتح بای ابجد کاف است والله اعلم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تلخ بود که ضد شیرین است
و طلق و زر ورق را نیز گویند و طلق معرب آنست و نوعی از قماش هم هست و بضم اول و سکون ثانی غله باشد که آنرا لوبیا خوانند و بکسر اول و فتح ثانی جامهٔ پیشواز آستین کوتاه را گویند و درخت سیب صحرائی را نیز گفته اند که میوهٔ آن زعرور
و بعربی [illegible] و بشیرازی کیل و در خراسان علف شیران خوانند و بکسر اول و سکون ثانی زنجبیل تر و تازه را گویند **تلمن** بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده بمعنی آدمی و حیوانات [illegible] باشد [illegible] و بعربی [illegible] گویند
تلمنده با نون بر وزن چرنده کج زبان را گویند یعنی شخصی که درست تکلم نتواند نمود و او را بعربی فارفار خوانند **تلنکاب** بفتح اول و نون و سکون ثانی و کاف میوه بود شبیه بشفتالو و بضم اول و کاف فارسی بر وزن
تفنگ حاجت و ضروری و میل و خواهش و نیاز و آرزو باشد چه تلنگی نیازمند و خواهش کننده را گویند و باین معنی بر وزن خدنگ هم آمده است و بکسر اول و ثانی زدن انگشت باشد بر [illegible]
آن خوشهٔ کوچک انگور که بر خوشهٔ کلان چسبیده بود و بکسر اول و فتح ثانی نام لایتی است از ملک دکن **تلنگبین** بر وزن و معنی ترنجبین است و آن از روی باشد شیرین مانند شبنم بر خار شتری نشیند **تلنگی** بضم
اول و فتح ثانی نیازمند و خواهش کننده و گدا را گویند و بکسر ثالث مخفف تولنگی است که میان پاچه باشد و کنایه از [illegible] و ضخیم و متورش و بیباک و [illegible] هم هست **تلنیه** بضم اول و سکون ثانی
و فتح نون بمعنی حاجت و خواهش و نیاز و ضرورت باشد **تلو** بفتح اول بر وزن زلو مطلق خار را گویند و بضم اول پایین تیر باشد جائی که پی در آن پیچند و زنگ کنند و پیکان مضبوط سازند **تلواسه**
بر وزن جاماسه اضطراب و بی آرامی و بی قراری و اندوه و میل بچیزی و شهوت باشد **تلوسه** بفتح اول بر وزن وسوسه مخفف تلواسه است که اضطراب بی قراری و اندوه باشد و بضم اول و ثانی
غلاف کارد و شمشیر و امثال آن را گویند و بمعنی بفتح اول بر وزن سبلوچه هم بنظر آمده است [illegible] بفتح اول و ثانی غلاف خوشهٔ خرما و غلاف [illegible] خرما را گویند [illegible] و دیگری را نیز گفته اند **تلوک**
بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف نشانهٔ تیر باشد که بعربی هدف خوانند و ظرف صراحی که آنرا بصورت شیر و گاو و حیوانات دیگر ساخته باشند و بدان شراب خورند **تله** بفتح اول و ثانی [illegible]
باشد و مطلق آنچه جانوران را بفریبد و گیر آید و جائی که چارپا را در آن بندند و تونی که بر جامه و امثال آن کنند و با ثانی مشدد پایهٔ نردبان را گویند و بکسر اول بر وزن [illegible] بمعنی طلا باشد که بعربی
ذهب خوانند و پایهٔ نردبان و زینه پایه را نیز گفته اند **تلی** بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول بمعنی دست افزار و آن سر تراشان و حجامان باشد و کیسه که [illegible] سوزن ابریشم و [illegible]
در آن نهند و بکسر اول طلا را گویند **تلیبا** بفتح اول و ثالث مجهول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن خرما ازاره خانه را گویند که بجهت [illegible] چوب بندی کنند تا [illegible] **تلیمان** بر وزن
[illegible] نام پهلوانی است ایرانی و در جای دیگر تورانی گفته اند والله اعلم **تلیوار** با واو بر وزن و معنی تلیبار است و آن خانه باشد که در آن کرم ابریشم نگاهدارند **بیان بستم** در تای قرشت با میم مشتمل بر
بیست و یک لغت و کنایت **تم** بفتح اول و سکون ثانی آن [illegible] است که در چشم پیدا میشود مانند پرده و آنرا بعربی غشاوه گویند **تماج** بضم اول بر وزن اماج [illegible] را گویند که از پارچه دوزند و یا از ابریشم
بافند **تماخره** بفتح اول و خای نقطه دار و رای بی نقطه بمعنی هزل و مزاح و مسخرگی و ظرافت باشد و بسکون خای نقطه دار هم گفته اند بمعنی [illegible] **تماشا** با شین نقطه دار بالف
کشیده نظر کردن بچیزی باشد از روی حظ یا از روی عبرت **تمام شدن** بمعنی رسیدن کاری باشد بانجام و کنایه از مردن و فوت شدن هم هست **تمتم** بضم هر دو فوقانی و سکون هر دو میم قطاس باشد و آن دم گاو
کوهی است که سپاهیان آنرا از نیزه و علم آویزند و بر گردن اسب بندند و بکسر هر دو فوقانی بعربی سماق را گویند که ترش طعام کنند **تمخلیشا** [illegible] نام یکی از اصحاب کهف است نام
دعائی هم هست که بوقت حاجت میخوانند **تمده** بفتح اول و سکون ثانی بر وزن بنده کج زبان را گویند یعنی شخصی که در حرف زدن زبانش خوب نگردد و او را بعربی فارفار خوانند **تمر** بفتح اول و سکون ثانی و رای
بی نقطه آب مروارید را گویند و آن علتی است که بعضی از مردم را در چهل سالگی در چشم بهم میرسد چشم تاریکی میکند و بینائی نقصان می پذیرد و چون سن از پنجاه تجاوز نماید آن علت بخودی خود بر طرف
گردد و بکسر اول نیز بدین معنی بنظر آمده است و در عربی خرما را گویند و بضم ثانی [illegible] آهن را گویند و بکسر اول و ثانی بزبان [illegible] هند بمعنی تاریکی باشد که در مقابل روشنی است **تمرقزک** بفتح اول و کسر ثانی و سکون
رای بی نقطه و قاف و زای نقطه دار مفتوح بکاف زده کلام خدا و قرآن مجید را گویند و بضم ثالث هم گفته اند گویند ترکی است **تمغوز** [illegible] **تملول** با لام بر
وزن مقبول [illegible] باشد خورد [illegible] شبیه بامفتاح و آنرا در خراسان [illegible] و بعربی [illegible] خوانند **تملکیت** با یای قرشت بر وزن تملیک بار کوچکی باشد که بر بار بزرگ بندند و گاه [illegible] اندازند
و بر بالای آن سوار شوند و لنگ بار را نیز گفته اند **تمن** بر وزن چمن مبلغ را گویند و آن بخاری باشد تاریک ملاصق بروی زمین و بعربی ضباب خوانند **تمنده** بر وزن رونده کج زبان را گویند
و آن شخصی است که خوب تکلم نتواند کرد و بعضی از مخرج [illegible] درست نباشد و بعضی بر عکس این گفته اند یعنی در گفتن حروف فا عاجز باشد و او را بعربی فأفأ خوانند و بعضی الکن را میگویند و [illegible]
شخصی است که در ادای حرف زدن زبانش بگیرد **تمنک** بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و کاف فارسی ریباسی باشد سرخ رنگ و ترش طعم و بکسر اول هم گفته اند و بزبان [illegible] بجای نون بای حطی هم هست والله اعلم
تموان بر وزن [illegible] جمع ترک است که ترکان باشند [illegible] **تموز** بفتح اول و ثانی مضموم بواو و زای نقطه دار زده ماه گرم و ماه اول تابستان [illegible] ماه دهم از سال رومیان
آفتاب در برج سرطان است **تموک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون الف و کاف نشانهٔ تیر باشد که بعربی هدف گویند و تیری را نیز گفته اند که پیکان نداشته باشد و چون [illegible] استخوان [illegible]
گویند که [illegible] **تمیشه** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و شین نقطه دار مفتوح نام شهری و مدینه باشد و نام بیشه ایست در نواحی شهر آمل که در میان [illegible]
بیشه های بیشه شهرت دارد **تمیتک** بفتح اول بر وزن [illegible] باشد سرخ رنگ و ترش مزه و بکسر اول هم آمده است **بیان بیست و یکم** در تای قرشت با نون مشتمل بر [illegible] لغت
و کنایات **تن** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدن است [illegible] آمده است که در مقابل جوهر باشد و بمعنی خاموش هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند **تناسان** بفتح اول بر وزن

بر وزن هرسان یعنی آلوده و تن درست باشد **تنافور** با فا بر وزن بلادور مقداری از گناهان باشد که شریعت از آن درگذشته **تنانی** بر وزن امانی یعنی جسمانی باشد چه تن بمعنی جسم هم آمده است **تناور** با واو بر وزن سراسر
شخص قوی جثه تنومند فربه را گویند **تنبان** بضم اول بر وزن جنبان پیرجامه و ازار و شلوار را گویند و تنبان چرمی کشتی گیران را خصوصا **تنبل** بفتح اول بر وزن اجبل کاهل خاموش بودن و از بدن باشد یعنی بیمار زده خاموش
بیگم و بضم ثالث جسم کل است چنانکه روان بنفس کل است چه تن بمعنی جسم و روان بمعنی نفس و بت بمعنی همه و کل باشد **تنبسه** بر وزن رستانی را گویند خواه کرمانی و خواه حوشقانی و معرب آن طنفسه است **تنبک** بضم اول بر وزن
ارزک با انگشت ابهام و سبابه بیعنی آرمیدن چیزی خوردنی باشد یعنی با انگشت چیزی برداشتن و خوردن و دبلی باشد دوم و از کاه و چوب سفال سازند و بازیگران در زیر بغل گیرند و بنوازند جناغ زین سپاهیانه زین را نیز گویند و بایاء
دو معنی بفتح اول هم آمده است و بجای حرف ثانی طای حطی هم درست است با بای فارسی ریخته زرگری و صفاری و آن قالبی است که چیزها از طلا و نقره و امثال آن در آن ریزند و بدین معنی بتقدیم بای فارسی بر نون هم آمده است و
بمعنی دریچه زین اسب طاق زین را نیز گفته اند **تنبل** بر وزن سنبل کاهل و بیکاره و هیچکاره و مسخره را گویند و بضم اول بر وزن بلبل حیله و نیرنگ و مکر و فریب و جادو و دلی بود و باین معنی بر وزن قرنل هم آمده است که بضم ثالث
باشد **تنبلیت** با تای قرشت و رای قرشت بر وزن عنبرینه لیب اکوتچکی را گویند که بر بار جرز گرگ نهند و گاه بر بالای جازه نهند و بر بالای آن سوار شوند و یک لنگ بار را نیز گفته اند **تنبور** بر وزن رنبور سازی است مشهور
و معرب آن طنبور باشد **تنبوک** بر وزن مفلوک یعنی کباده باشد و آن کمانی است بسیار کم زور و بمعنی جناغ زین هم آمده است که دسته زین و تسمه رکاب باشد و طاق زین را نیز گویند **تنبول** بر وزن مقبول
برگی باشد که در هندوستان پان گویند با آهک و فوفل خورند و کباده را نیز گویند و آن کمانی باشد کم زور و نام قلعه ایست در هندوستان **تنبیه** بر وزن مانبه چوبی گنده و بزرگ باشد که در پس در نهند تا در گشوده نگردد
تنبیدن بر وزن جنبیدن یعنی لرزیدن و طپیدن و حرکت کردن باشد و بمعنی کمین کردن هم هست **تنبیک** بضم اول و سکون ثانی و کاف یعنی تنبک است که دبلی باشد دوم از که سخرگان و بازیگران در زیر بغل
گیرند و نوازند و جناغ زین اسب را نیز گویند و با بای فارسی هم آمده است **تنتاک** با تای قرشت بر وزن غمناک نام پادشاهی بوده است و نام مردی هم هست **تنتنه** بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی تنیده و پرده
عنکبوت را گویند و بضم اول و فتح ثالث بمعنی سنبوسه باشد **تنج** بفتح اول بر وزن رنج یعنی از هم پیچیدن و فراهم فشردن باشد و بمعنی از پای درآمدن و فراهم نشاندن هم هست و هر فاعل را نیز گویند که پیچیده و فشار زده و از پای درآمده باشد
دائم با یعنی هم هست یعنی در پیچ و فشار و از پای آمده و بمعنی کوفته و تنج بمعنی از پای درآمده و پیچ یعنی فشار زده باشد و بکسر اول هم گفته اند **تنجیدن** بر وزن رنجیدن بمعنی پیچیدن و بهم فشردن باشد **تنجیده** بر وزن رنجیده بمعنی پیچیده
است که در هم کشیده شده و فشار داده گردیده و پیچیده باشد **تند** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد معروف است که مرادف تیز باشد و هر چیز که از جای برجهد و جهنده باشد و خشم و خشمگین و غضبناک و درشت و توانا و فربه را نیز گویند
و بمعنی غول بیابانی و دیو هم هست و سرکوه را نیز گفته اند و بمعنی بلند و بلندی هم آمده است **تندبار** بر وزن معلوم با بای ابجد بالف کشیده برای قرشت زده موذیات را گویند مانند شیر و پلنگ و مار و عقرب و زنبور و مورچه و امثال آن و
هر جانوری که جانور دیگر را بخورد **تندور** بضم بای ابجد و سکون واو مجهول و رای قرشت جستن و برجستن را گویند و بمعنی بجای بای ابجد بای حطی هم آمده است **تندر** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی غرنده
باشد عموما و رعد را گویند خصوصا و بضم ثالث هم آمده است و بلبل را نیز گویند که عربان عندلیب خوانند **تن در دادن** کنایه از راضی شدن و تحمل کردن باشد **تندرم** بر وزن تنگدل بخیل و ممسک و ترشرو را گویند **تندس**
بفتح ثالث بر وزن عرس بمعنی تن مانند است چه پس بمعنی شبیه و نظیر و مانند باشد و تمثال هم هست و بکسر ثالث مخفف تندیس است که بمعنی تن مانند باشد چه پیس بمعنی شبیه و نظیر و مانند بود **تندس** بفتح ثالث بر وزن ملبس بمعنی
تندیس است که تمثال باشد و بکسر ثالث مخفف تندیسه است که بمعنی شبیه و نظیر و تمثال باشد **تندو** بر وزن بدرو عنکبوت را گویند **تندوخت** بضم اول و خای نقطه دار این لغت از اتباع است که بمعنی تار و مار که زیر
و زبر شده و از هم پاشیده باشد و بمعنی بفتح اول و خای نقطه دار هم آمده است **تندور** بضم اول و ثالث بر وزن بزرو یعنی رعد باشد و بفتح ثالث هم بمعنی آمده است و بلبل را نیز گویند که عرب عندلیب خوانند
تندره بضم اول بر وزن مجمره چیزی باشد که مانند غنچه مرتبا اول از درخت سر زند و بعد از آن برگ از میان آن برآید و زرنه سبز را نیز گویند و بمعنی اول بجای دال ابجد زای هوز هم آمده است **تندید** بضم اول
بر وزن جنبید یعنی شکفتن و شرم نمودن با یعنی از دیده جستن و خشم شدن و غنچه که نشکفته و آوردن سخت را نیز گویند چه گاهی درخت و برگ و شکوفه را آورده آن که بید بمعنی برگ و شکوفه برآورد **تندیدن** بضم اول بر وزن جنبیدن سر زدن غنچه و برگ
و شکوفه باشد از درخت و خشم شدن و اعراض کردن را نیز گویند و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است **تندیس** بر وزن ابلیس بمعنی تن مانند باشد چه پیس بمعنی مانند باشد و بمعنی صورت و تمثال و پیکر و کالبد و قالب چیزها
نیز آمده است از انسان و حیوانات و دیگر **تندیسه** بر وزن تخفیفه بمعنی تندیس است که تمثال و صورت مانند و غیره باشد **تنه بور** بضم اول و بای حطی و سکون واو و رای قرشت یعنی جستن و برجستن
باشد **تنزدن** با زای هوز بر وزن گردن بمعنی خاموش بودن و خاموش شدن و صبر و تحمل کردن و آسودن باشد و تن زن و تن زده خاموش شونده که فاعل است و بمعنی امر هم هست
یعنی خاموش باش و تن زده یعنی خاموش شود **تنزره** بضم اول و فتح ثالث بر وزن غنچه چیزی باشد که نخست از درخت سر زند و بعد از آن برگ از میان آن برآید **تنزیب**
بکسر ثالث بر وزن ترتیب جامه کوچکی باشد که در زیر قبا پوشند و ترکان ارخالق گویند **تنسته** با سین بی نقطه و تای قرشت بر وزن طپنچه بافته عنکبوت را گویند **تنسخ** بضم سین بر وزن سنج
هر چیزی را که بسیار نادر و کمیاب و بی مثل و مانند و در نهایت نفاست باشد و معرب آن تنسوق است **تن شوی** بالضم شین نقطه دار بر وزن بدخوی حوض و جوی آب و چشمه
امثال آن را گویند عموما و تخته که میت را بر بالای آن شویند خصوصا **تنقطار** بضم اول و قاف و طای حطی بالف کشیده بر وزن پرخمار پاسبان را گویند و شمع باریک
بلندی را نیز گفته اند که از سر شب تا صباح بسوزد و بر وزن و معنی افغار بروبار هم گفته اند **تنک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروف است که نقیض فراخ باشد و یک
لنگ بار و جنس و ار شکر را نیز گویند و کنایه از دهان خوبان هم هست و بمعنی فشردن و بردن و نا پدید کردن هم آمده است و هر صفحه یا تخته باشد که نقاشان و مصوران اظهار صنعت
خود بران کنند عموما و نگارخانه مانی را گویند خصوصا و با میم مفتوح با تای مثلثه هم آمده است و نوازی که بر زین اسب مضبوط کنند و دوالی که بدان بار بر پشت بار دار محکم سازند و در که کو
را هم گفته اند و نایاب و عدیم المثال را نیز گویند و بمعنی ملول و ستوه و آزرده هم آمده است و نام ولایتی از بدخشان و نام مقامی باشد از ترکستان که ترکان تنگی با آن منسوب و بخوش
صورتی مشهور اند و بمعنی سخت و بسیار هم هست که در مقابل سست و اندک باشد و قریب بنزدیک نیز گویند و تیز دکان عصاری باشد و بضم اول کوزه سر تنگ گردن کوتاه را گویند و بکسر اول منقار

مرغان باشد **تنگار** با کاف بروزن اعیار داروی باشد که طلا و نقره و مس و برنج و امثال آنرا بدان پیوند کنند و آن معدنی و مصنوعی هر دو می باشد معدنی از چشمه بر می آید مانند برف و یخ و مصنوعی آن است که تنگار نمک را با یک جزو قلیه و سه جزو بوره در دیگ بریزند و شیر گاومیش آن مقدار که اجزا را بپوشاند در دیگ کنند و چندان بجوشانند که سخت شود و آنرا بعربی ملح الصاغه خوانند **تنگبار** بروزن زنگبار نامی است از نامهای باری تعالی جل شانه و باصطلاح سالکان حضرت باری تعالی است باعتبار وحدت حقیقی که آنجا گنجایش هیچ چیز نیست نه از طریق وجود و نه از راه تعقل و تشخص و اینرا گویند که همه کس در پیش خود راه نبرد و مردم نزد او بشوند باشد و چیزی را نیز گویند که بدشواری بدست آید و بغایت عزیز الوجود باشد **تنگ بیز** بفتح ثانی و بای تحتانی مجهول بروزن سنگ بیز غربال را گویند که آن از موی اسب در غایت تنگ چشمی بیافند و چیزهائی را که از نرم و باریک بیزند بروزن رنگریز هم آمده است که بسکون ثانی باشد و بالا و مرتبتی بالا را نیز گویند و آن ظرفیت که مانند کفگیر سوراخها دارد و بدان چیزها را صاف کنند **تنگ بیغوله** بفتح اول و سکون ثانی کنایه از دنیا و روزگار باشد **تنگ تالت** بکسر اول و ثالث نام قصبه ایست که ما بین کولاب و حصار واقع است **تنگ ترکان** نام موضعی است از ترکستان **تنگ چشم** کنایه از مردم بخیل و ممسک باشد و ترکان را نیز گویند و مردم با دیده و دیو رنگ را نیز که بغیر از ریگ شوره برنیاید **تنگدست** با دال ابجد بروزن سنگ بست کنایه از فقیر و مفلس و بی چیز باشد و تنگدستی بی چیزی را هم گفته اند و ممسک و بخیل را نیز گویند و بمعنی مسند کوچک و مسندیکه کم بدست آید هم آمده است **تنگروی** بضم ثانی کنایه از شخصی است که باندک مبالغه مطلب کسی را قبول کند **تنگس** بکسر ثالث بروزن نرگس نام درختی است که خارهای بسیار تیز دارد و گل آن مانند گل کاسنی باشد و آتش هیزمش بغایت تند و تیز بود **تنگسن** بکسر ثالث بروزن نرگس بمعنی تنگس است که درخت پر خار باشد و گلش بگل کاسنی ماند **تنگ مسار** بروزن سنگسار بمعنی قبح و فسخ و لغت بمعنی ضعف و جهل و گفتار ای نقصان عقل باشد و باصطلاح اهل تناسخ آن است که چیزی را در مرتبه تنزل واقع شود چنانکه مسوخ انسانی بصورت حیوان دیگر جلوه نماید و آن را نگذارد و بصورت نبات چمن بر آشود **تنگست** بروزن بدبست نام جائیست که بلور آنجا آورند و بلور آنجا نوعی از بلور است در نهایت لطافت و نهایت شهرت **تنگ شکر** کنایه از دهان معشوق **تنگ عیش** کنایه از دهان بی چیز و صاحب اندوه باشد **تنگلوش** با لام بروزن پرده پوش نام کتاب لوشای حکیم رومی است صنایع و بدایع این کتاب برابر صنایع و بدایع ارژنگ مانی نقاش است همچنانکه کتاب مانی را ارژنگ خوانند این کتاب را تنگلوش نامند و بعضی گویند علم خانه ایست در میان است در صورتگری صنایع و بدایع نقاشی و این در مقابل نگارخانه چینی باشد و بعضی میگویند نام حکیمیست بابلی **تنگلوشا** با زیادتی الف بمعنی تنگلوش است که کتاب و صحیفه لوشای حکیم باشد چه تنگ بمعنی صحیفه و لوشا نام حکیمیست رومی و بعضی گویند بابلی بوده و او صاحب علم سیمیا و کیمیا و تکسیر است و در صنایع و بدایع نقاشی و مصوری ثانی مانی بوده است چنانکه کتاب مانی را ارژنگ می خوانند کتاب او را تنگ می گویند و بعضی گفته اند تنگلوشا و ارژنگ نام دو کتاب است و نام علم خانه روم و ایران هم هست در نقاشی و صورتگری و با تای مثلثه هم آمده است **تنگنای** تنگی و تنگ جای و دره کوه و راه میان دو کوه را گویند و کنایه از قید و دنیا و قالب آدمی هم هست **تنگو** با واو مجهول بروزن بدرو نام پادشاه ختا و ختن است **تنگه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مقداری از زر و پول باشد باصطلاح هر جائی **تنگه بغرا** کنایه از برگ بغراست **تنگیاب** با یای حطی بروزن نخجیاب آنچه بدشواری بدست آید و عزیز الوجود باشد **تننده** بروزن کننده عنکبوت باشد و مردم کاهل و تنبل را نیز گویند **تنیده** بروزن بمعنی تننده است که عنکبوت باشد **تنده** بروزن ونده بمعنی تننده است که عنکبوت باشد و آلتی هم هست جولاهگان را که آن را ماکوک میگویند و بمعنی تنیدن و کشیدن هم بنظر آمده است **تنو** بروزن زانو قوت و توانائی را گویند **تنوب** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و بای ابجد بلغت رومی نام درختی است در کوههای روم که قطران را از بیخ آن گیرند و آن را بعربی صنوبر صغیر خوانند و بیابانی صنوبر است لیکن کوچکتر از آن باشد **تنوتاش** با تای فوقانی بالف کشیده و شین بی نقطه زده صاحب علم و عمل را گویند **تنودن** بروزن بنودن بمعنی تنیدن و کشیدن باشد **تنور** بروزن ضرور لفظی است مشترک میان فارسی و عربی و ترکی بمعنی محل نان پختن **تنورخانه** با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح نون مطبخ را گویند **تنوره** بفتح رابع سلاحی باشد مانند جوشن لیکن جیبهای تنوره درازتر از جیبهای جوشن باشد و جیبه آهن جوشن را گویند و حلقه زدن مردم را نیز گفته اند و پوستی باشد که قلندران مانند لنگی بر میان بندند و کوئی که در پهلوی آسیا سازند تا آب از سوراخ آن بر پره های چرخ آسیا خورد و آسیا بگردش در آید و بمعنی چرخ زدن هم آمده است **تنوز** با واو مجهول بروزن تموز بمعنی چاک و شکاف باشد **تنوزه** با ثانی مجهول و فتح رابع که زای نقطه دار باشد شکافته و چاک شده را گویند **تنومند** بفتح اول و سوم و سکون نون و دال ابجد توانا و تنومند و بلند بالا و حریف و صاحب قوت و فربه را گویند و شاد و خرم و زنده تن را نیز گفته اند که تن پرور باشد **تنه** بفتح اول و ثانی تن و ترکیب و جثه را گویند و تنیده عنکبوت را نیز گفته اند و بمعنی قبول و رضا هم هست چه تن در دادن قبول کردن و راضی شدن باشد **تنها** معروف است که از مفرد بودن باشد و بمعنی اجسام نیز آمده است چه تن بمعنی جسم است **تنی** بروزن غنی بمعنی جسمانی باشد **تنیان** بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده و بنون زده بمعنی جسمانیات باشد **تنیدن** بروزن رسیدن معروف است و بمعنی خاموش بودن و فریاد دادن هم آمده است **تنیده** بروزن رسیده بمعنی خاموش گردیده باشد و معنی دیگر معروف است **تنیزه** با زای هوز بروزن ستیزه بمعنی طرف و دامن باشد چنانکه گویند تنیزه کوه مراد از آن دامن کوه باشد **تنین فلک** اشاره به عقده راس و ذنب است که محل تقاطع فلک حامل قمر باشد با مائل و مجره را نیز گویند که کاهکشان باشد **بیان بیست و دوم** در تای قرشت با واو مشتمل بر هشتاد و هشت لغت و کنایت **تو** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تاب است که تابش آفتاب و امثال آن باشد و جائی را نیز گویند در صحرا که آب باران در آن ایستاده بود و بعربی غدیر خوانند و بضم اول و واو ثانی مجهول بمعنی پرده و ته و لای باشد چنانکه گویند تو بر تو یعنی پرده بر پرده و لای بر لای و ته بر ته و بمعنی درون هم هست که در مقابل بیرون است و تیماق را نیز گفته اند و آن پرده باشد که بر روی شیر بندد و با ثانی ساکن معروف است که بعربی انت گویند و بمعنی خود هم آمده است که آن را خویشتن و خویشتن خوانند و بهمای بدو نیافتند اهم میگویند **توا** بروزن هوا بمعنی ضایع و خراب و تلف باشد **توابه** بروزن خرابه نام مبارزی است تورانی که پسر ویسه نام داشت **توار** بفتح اول بروزن شراره نشیمن و نخانه و دیوار را گویند که از نی و علف سازند و بضم اول خار سر دیوار

دیوار معدوم باغ و فالیز باشد و خانه را نیز گویند که در آن گاو و سرگین و پلید بیار بریزند **تواسی** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه بتحتانی رسیده فرش منقش را گویند مانند قالی و گلیم و پلاس الوان **تواشج** بضم اول
و ثانی بالف کشیده و فتح شین نقطه دار و سکون جیم بلغت رومی نام توتی است درختی است و آن سفید و بسیار تلخ می باشد بواسیر را نافع است **توان** بضم اول بر وزن جوان قوت و قدرت و توانائی باشد و بمعنی ابر هم هست که بعربی
سحاب گویند و ممکن بودن هر چیز را نیز گفته اند **توابچه** بر وزن و معنی طبایچه است که بعربی لطمه گویند **تواهم** بفتح اول و های هوز قلیه بادنجان را گویند و کوکو و خاگینه را نیز گفته اند و بمعنی گوشت پخته نازک و کباب
هم آمده است **تواهی** بر وزن و معنی تباهی است که نابود کرده شده و ضایع گردیده و بکمال رسیده باشد **توپا** بضم اول و بای فارسی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند سیب را گویند و بعربی تفاح خوانند **توبال و توپال** اول با بای
ابجد و دیگری با بای فارسی بر وزن و مال بمعنی مس باشد که بعربی نحاس گویند و براده و سونش مس و نقره و مثال آن را نیز گفته اند و بعضی گویند مس و آهن و امثال آن را چون بتابند و چکوش و تیک بر آن بزنند ریزه هائی که از آن بپرد و
باشد اطبا آن را توبال میگویند و این اصح است چه توبال النحاس ریزه هائی را گویند که بوقت چکوش زدن از مس تافته می باشد و آن را پوست مس میگویند و آن لطیف تر از مس سوخته است و همچنین توبال الحدید ریزه از آهن تفتیده
بیضه گویند اگر توبال و براده آهن بکسی بدهند که در خواب دندان بهم بساید و بکرات بخورد آن فعل نکند و اگر از آن قدری در شراب بهر اندازه ریزند و بهر را بخورد و در کشند که اگر آن شراب را بخورد زیان نکند **توبالین** بضم
و لام و سکون نون بلغت یونانی نوعی از ثمره است و آن را بعربی الطلقی خوانند برگ آن مانند برگ کبر باشد و چون شاخی از آن بشکنند شیر بسیار از آن روانه شود **توبان** بر وزن خوبان تنبان چرمی کشتی گیران
پوشند **توبر تو** با واو مجهول بر وزن مجبر بمعنی ابر لا و ته بر ته باشد و بمعنی [illegible] و دنبال یکدیگر نیز بنظر آمده است و نام حلوائی هم هست و هزار خانه گوسفند را نیز گویند و مردم مزوّر و حرام توشه را هم می گفته اند **توبره**
با ثانی مجهول و فتح زای [illegible] بر وزن صده و تیغ ساق خربزه را گویند **توبک و توپک** بلغت اول با بای ابجد و دوم با بای فارسی بضم اول بر وزن خربک بمعنی گنجینه و مخزن باشد و بفتح اول نیز باین معنی گفته اند و بمعنی بجای
بای ابجد تای قرشت و نون و یای حطی هر سه آمده است **توبکی** بسکون بای ابجد با کاف بر وزن توچی نام درمی است که در قدیم زده بودند و رایج بوده **توبیه** بضم اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد قوس قزح را گویند
و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است **توت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی میوه ایست معروف سفید آن قائم مقام انجیر است و سیاه آن را توت شامی گویند چون آن را نارسیده خشک کنند قائم مقام سماق باشد و معرب
آن توث است که بجای فوقانی آخر ثای مثلثه باشد سفید آن را بعربی توث حلو و سیاه آن را توث حامض خوانند **توتک** با اول مضموم و ثانی مجهول بر وزن موشک طوطی سخن گوی را گویند و قسمی از نی باشد که
شبانان نوازند و نوعی از نان باشد که در قزوین و توابع آنجا خصوصا در راوند خوب می پزند و نام محله هم هست از شیراز و بفتح اول گنجینه و مخزن را گویند **توته** بر وزن غنچه گوشت زیادتی باشد که گاه در اندرون
پلک چشم و گاهی در بیرون آن بر آید و گاه بسرخی و گاهی بسیاهی گراید و نرم بود و مانند توت سیاه و نحیف باشد و گاه خون از وی روان شود و گاهی نشود و با ثانی مجهول طوطی را گویند **توتی** بر وزن و معنی طوطی
باشد و بمعنی جهاز و کشتی هم آمده است **توتیای اکبر** نوعی از صدف است که آن را بعربی اشنج گویند **توج** بضم اول بر وزن عوج میوه ایست که آن را به و بهی گویند **توجبه** بفتح جیم و بای ابجد بر وزن موصده سیلاب را گویند
و بمعنی فرشته هم آمده است **توخت** بر وزن سوخت بمعنی ادا کردن و گزاردن و جمع نمودن و حاصل کردن و کشیدن باشد یعنی ادا کرد و گزارد و حاصل نمود و جمع کرد و کشید **توختن** بر وزن سوختن این لغت از
اضداد است بمعنی فرو کردن و بمعنی کشیدن برد و آمده است و بمعنی خواستن و جمع نمودن و اندوختن و حاصل کردن و گزاردن و واپس دادن چیزی بصاحب اعم از آنکه قرض و وام باشد یا امانت و بمعنی جستن بضم جیم و ختن هم
هست **توخته** بر وزن سوخته بمعنی ادا کرده و گزارده و جمع نموده و حاصل کرده و کشیده باشد **توخش** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت بمعنی کشیدن باشد مطلقا **تود** بر وزن سود بمعنی توت باشد که آن میوه
ایست معروف که خورند و با ثانی مجهول بمعنی توده و بالای هم ریخته باشد **تودره** با ثانی مجهول و رای قرشت مفتوح بر وزن صده پرنده ایست بزرگ جثه که آن را شکار کنند و گوشت لذیذی دارد و بعربی حباری گویند
تودری بر وزن بوسنی تخم گیاهی است که آن را بعربی قصیصه خوانند و در صفاهان قدامه و در کرمان [illegible] در دخت گویند و خوردن آن قوت باه دهد و بمعنی سماق هم بنظر آمده است و معرب آن تودریج است **تودریون**
بر وزن [illegible] بیونانی بیخ گیاهی است که آن را دوس گویند و تخم آن را اسوکران خوانند اگر شاخ و برگ گیاه آن را بکوبند و آب آن را بگیرند و بر پستان دختران بکر بمالند نگذارد که از آن بزرگتر شود و از آن بیخ کوهی نیز
گویند **توده** بضم اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و واو و با کهر رابع و خامس باشد بمعنی جفت است که در برابر طاق باشد و عرب زوج گویند و باین معنی بجای دال ابجد رای قرشت هم آمده است **توده** بر وزن سوده
تل و پشته خاکستر و خرمن غله و امثال آن باشد و هر چیز که بر بالای هم ریزند **تور** بضم اول بر وزن شور گیاهی باشد ترش مزه که آن را در آشها کنند و نام پسر بزرگ فریدون است که تورج باشد و این نام در مؤید الفضلا
با زای فارسی هم آمده است والله اعلم و ولایت توران را نیز گویند و بمعنی لاور و پهلوان و بهادر هم هست و ترک را نیز گویند که نقیض تاجیک است و بمعنی تفحص کردن و تجسس نمودن و وحشت و رمیدن و تولیدن یعنی بطور
رفتن و دور شدن باشد و معشوق و مطلوب هر جائی را نیز گویند و نام دختر ایرج است که زن منوچهر باشد و بمعنی مهمانی و ضیافت و بمعنی اندک و قلیل هم آمده است و بفتح اول و ثانی تبر هیزم شکنی را گویند چه در فارسی
با بواو و بر عکس تبدیل می یابد **تورا** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن جورا بلغت ژند و پاژند گاو را گویند که بعربی بقر خوانند **توران** نام ولایتی است بر آن طرف آب آمو یعنی ماوراء النهر و چون این ملک را فریدون
بتور پسر بزرگ خود داده بود بتوران موسوم شد **توران دخت** نام دختر خسرو پرویز است و او یک سال و چهار ماه پادشاهی کرد گویند حضرت رسالت صلوات الله علیه در شان او فرموده لن یفلح قوم اسندوا
امرهم الی امرأة **تورتیز** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی مکسور و تحتانی و زای نقطه دار زده نقد کردن مال را گویند یا سعی در امور حسنه و جمیله و آن را بعربی کفاف خوانند **تورج** بر وزن کوسج نام بزرگترین پسران
فریدون است که تور باشد و توران منسوب باوست چنانکه ایران بایرج **تورک** بر وزن کوچک تخم خرفه را گویند و گیاه خرفه را نیز گفته اند و آن را بعربی بقلة الحمقا خوانند و بر وزن بزرگ هم باین معنی و نام
یکی از پهلوانان ایران باشد **تورنگ** با ثانی مجهول بر وزن [illegible] خروس صحرائی را گویند که تذرو باشد **توروه** با واو بر وزن موصده جفت را گویند که بعربی زوج خوانند **توره** بضم اول و ثانی
مجهول بر وزن غوره جانوری است که او را شغال گویند و بخاو آهنی که بر در و پای ستور گذارند و بترکی قاعده و قانون و طرز و روش باشد و نام شریعتی که چنگیز خان از خود وضع کرده بود و بمعنی
علم را گویند که در مقابل سیاره است و بفتح اول فرزند عزیز و گرامی را گویند **توریدن** با ثانی مجهول بر وزن شوریدن بمعنی تولیدن باشد که رمیدن و دور شدن و بیکسو رفتن است و بمعنی
شرمنده شدن و رخصتی خصم نیز آمده است **توز** بضم اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی تاخت و تاراج است و نام شهری باشد نزدیک بارّجان و آن شهر در عهد قباد آباد بوده و بعضی گویند شهری بوده

امر بشیدن و اندوختن و حاصل کردن و ادا نمودن باشد یعنی جمع کن و حاصل کن و اندوختن و جستن هم هست امر بدین معنی و حاصل کننده را نیز گویند مخفف توزنده و کشنده و برآورنده و جمع کننده و اکنون خراب است
بوده است نزدیک بطوفه و اکنون خراب است و توج نام شهری است و معرب آن توج است و امثال آن پوشند که بر زین اسب و کمان و امثال آن پوشند و آن پوست درختی باشد که بر زین اسب و کمان **توزش** بازای فارسی بمعنی آخر توز است که آن پوست درختی باشد
بکش و برآور و ادا کن و پوست درختی که بر کمان و زین اسب و امثال اینها پیچند **توزی** بازای فارسی بمعنی آخر توز است که آن پوست درختی باشد که بر زین اسب و کمان و امثال آن پوشند **توزی** بانای مجهول بوزن روزی قبا و جامه تابستانی بسیار نازک را گویند و آنرا از کتان
راهم میگفته اند **توزه** بروزن موزه بمعنی آخر توز است که پوست درختی باشد و برابر زین اسب و کمان و امثال آن پوشند **توژی** بازای فارسی بروزن روزی آنست که اطفال هر کدام چیزی بیاورند و
باشند و منسوب بتوز را نیز گویند بمعنی کشتی و غراب هم آمده است و بمعنی حاصل کنی و جمع نمائی و بیندوزی و بکشی و بیاوری و ادا کنی هم هست **توزیدن** بروزن کوشیدن بمعنی
طعامی بپزند و یکدیگرا ضیافت کنند و آنرا بعربی توزیع خوانند **توزید** بروزن کوشید ماضی اندوختن و کشیدن و ادا کردن باشد یعنی گزارد و ادا کرد و اندوخت و حاصل نمود و کشید **توزیدن** بروزن کوشیدن بمعنی
اندوختن و حاصل کردن و کشیدن و گزاردن و ادا نمودن هم هست **توسن** بفتح اول و سکون ثانی بالف کشیده بروزن کودن وحشی و رام نشونده را گویند عموماً و اسب سرکش و جرون جهنده را خصوصاً
ناخت و تاراج کردن باشد بمعنی اندوختن و جمع نمودن و حاصل کردن و کشیدن **توش** بانای مجهول بروزن گوش بمعنی تاب و طاقت و توانائی باشد و تن و بدن و جثه و ترکیب را نیز گویند
توسنک بضم اول باسین بی نقطه بروزن سنگ بمعنی قناعت است که راضی بودن باشد برآنچه میسر و دوترکی بمعنی شکون **توشک** بروزن موشک خوابه را گویند که نهالی باشد و گویند
و بمعنی زور و قوت و قدرت نیز آمده است و خوراک بقدر حاجت را هم گفته اند که قوت لایموت باشد و مخفف توشه هم هست یعنی توا و زاد و ترکی امر بفرو آمدن باشد یعنی فرود آی **توشک خانه** خانه‌ای
این لغت بانون بمعنی گرسنه و در چند نسخه بر خوانه نوشته بود ظاهراً تصحیف شده باشد و در مؤید الفضلا بمعنی گرسنه نوشته اند که بعربی ستور خوانند **توشکان** بروزن بستان کش اتصالش را با به حمام را گویند و
که بهار و رخوت پوشیدنی گذارند **توشه** بروزن گوشه طعام اندک و قوت لایموت و طعامی که مسافران با خود بردارند **توشه برداشتن** کنایه از مسافر شدن باشد **توشی** بروزن گوشی بمعنی توزی باشد که ضیافت و اطفال
است یکدیگر را و این با در خراسان اشکانه میگویند **توغ** بروزن دوغ بمعنی علم و نیزه را گویند و آن بسیار باشد **توغاج** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بجیم زده بلغت رومی نام پوست درختی است که آن سفید و بسیار تلخ میباشد
و شعر ابو شکر دارا توق نیز گویند و گفته شد **توف** بروزن صوف صدای کوه را گویند و شور و غوغا و غلغله را نیز گفته اند که از کثرت مردم و جانوران در افتد و بای بجای حرف اول نیز هم آمده است **توفان** بروزن
بمعنی طوفان است که شور و غوغا باشد عموماً و شور و شورش دریا را گویند خصوصاً و نام دوستی هم بود که با او گریخت **توفید** بابای حطی بروزن کوشید ماضی توفیدن است یعنی صدا و شور و غوغا و فریاد و غلغله مردم و حوش در افتاد
توفیدن بروزن کوشیدن بمعنی صدا و ندا و فریاد و آواز و شور و غوغا کردن باشد و بمعنی غریدن و غرنبیدن و عربده کردن هم هست و بمعنی جنبش و بر هم خوردگی خلایق و حوش نیز گفته اند و آنرا بعربی هرا هر خوانند
توک بروزن خوک بمعنی حتم باشد که بعربی حیض خوانند و یک دسته موی و پشم را هم میگویند و موی پیشانی و کاکل اسب را نیز گفته اند و بعضی گویند بمعنی آخر ترکی است **تول** بروزن غول بمعنی جنگ و پرخاش آمده است و
کسی را نیز گویند که و بان او بحواج باشد و اطراف و پیرامون آن را نیز گفته اند و با تای مجهول نام ورشتی گویند چه توله بمعنی رسیدن است **توله** بروزن لوله گلی باشد که آنرا از آن گلاغ و جبازی گویند و بچه سگ را نیز
گفته اند و نوعی از سگ شکاری باشد که جانور را بوی و تورشامه پیدا کند و مقداری است معین و رسد بسان آن بوزن و مثقال هم باشد **تولیدن** بروزن ولیدن بمعنی رسیدن و دور شدن و بیکسو رفتن باشد
توما بضم اول سکون ثانی و میم بالف کشیده بلغت زند و پازند سیر را و پیاز را گویند و بعربی توم و فوم خوانند **تومن** با اول بثانی مجهول رسیده و میم مفتوح بنون زده قصبه را گویند که صد پاره ده در تحت آن باشد
و جمع آن تومنات است و بعضی گویند ترکیست **تون** بضم اول بروزن کون و ده یک نکرده را گویند و قرارگاه نطفه را نیز گفته اند که زهدان باشد و بمعنی گلخن حمام هم آمده است و در عربی نیز گلخن بهمین نام
دارد و نام ولایتی است از خراسان و بفتح اول و ثانی تن و بدن و جثه آدمی را گویند **تونک** بضم اول بروزن خوبک بمعنی گنجینه و مخزن باشد و بفتح اول نیز بهمین معنی گفته اند و باین معنی بجای نون
بای ابجد و تای قرشت و یای حطی هم بنظر آمده است **تونکه** بضم اول و فتح نون و کاف بمعنی تونک است که گنجینه و مخزن باشد و باین معنی بفتح ثانی و کاف هم گفته اند **تونکو** با کاف فارسی بروزن
سمنبو سر تراش و حجام را گویند و بمعنی بجای واو آخر رای قرشت هم آمده است **تونه** بضم اول و فتح نون بمعنی جاله جولاهگان باشد و آن تاری است که از نهمای کار جولاهگان زیاد آید
توی بروزن خوی دزد و عیار و راهزن باشد و منسوب بتون را هم گفته اند که آن ولایتی است از خراسان **تووه** بضم اول و فتح واو و بروزن غوره جفت را گویند که بعربی زوج خوانند
توه بضم اول بروزن کوه بمعنی تووه است که جفت باشد و بمعنی لای و ته و پرده هم آمده است چنانکه هر گاه گویند توه بر توه از آن لای بر لای و ته بر ته و پرده بر پرده مراد باشد و بفتح اول بروزن
بمعنی تبه است که ضایع شده و نابود گردیده و بکار نیامدنی باشد **تویی** بروزن گویی بمعنی اندرون باشد مطلقاً اعم از اندرون خانه و اندرون دهان و بینی و امثال آن و لای و ته را نیز گویند و بجو
دو تویی و سه تویی یعنی دو ته و سه ته و دو لایی و سه لایی و بانای مجهول جشن و مهمانی باشد و ترکان عروسی را تویی گویند **تویج** بانای مجهول بوزن پیچ گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند
تویک بروزن خوبک مصغر توی است که اندرون خانه و غیره باشد و بمعنی گنجینه و مخزن هم آمده است **تویل** بروزن خلیل کسی را گویند که بر بالای پیشانی او موی نباشد و آنرا بعربی اصلع خوانند
و بضم اول بالای پیشانی و فرق سر و تارک سر را گویند و علامتی را نیز گویند که صیادان در صحرا برپای کنند تا نخجیران از آن بترسد و بسوی دام آید **تویه** بروزن مویه قوس قزح را گویند **بیان هشتم فصل سوم**
در تای قرشت با های هوز مشتمل بر شانزده لغت و کنایت **ته** بفتح اول و سکون ثانی زیر و پایین را گویند که نقیض بالاست و بمعنی طاق هم هست که در مقابل جفت باشد و تاه و لای را نیز گفته
و زنگی که بر روی تیغ و شمشیر و امثال آن بهم رسد و بضم اول تفو را گویند که آب دهن است و آب دهن انداختن را هم گفته اند **تهال** بفتح اول بروزن محال غار و مغاره کوه را گویند **تهجا** بفتح اول و جیم
بالف کشیده بروزن ترسا شیره گرفتن از انگور را گویند **ته خربالی** کنایه از دانه‌های کوچک و نخاله هر چیز باشد **تهک** بروزن نمک خاک را گویند و بعربی تراب خوانند
و بمعنی تهی و خالی و برهنه و عریان هم هست **تهم** بفتح اول و سکون ثانی و میم شخصی را گویند که در بزرگی جثه و ترکیب و قد و قامت و شجاعت و مردی و دلیری و دلاوری عدیل و نظیر نداشته
باشد و تهمتن مرکب از این است و بسکون ثانی هم بمعنی آمده است **تهمتن** بانای قرشت بروزن قلمزن یکی از القاب رستم زال پهلوان است و مرد قوی جثه و شجاع بی‌نظیر را نیز گویند چه بمعنی ترکیبی این لغت
تهمتان است یعنی تنی که عدیل و نظیر نداشته باشد و بمعنی سپهدار و لشکرکش و خداوند سپاه هم هست و بندگی و فرمانبرداری کردن را نیز گویند **تهماک** بروزن الک مصغر تهم است و بمعنی دوم تهک هم هست که برهنه و

و عریان و تهی و خالی باشد **تهمورس** بفتح اول و نام شخصی است که او را تهمورث دیوبند می‌خوانند و لقب او طهمورث فلکی است **تهمینه** بروزن الشینه نام مشبه است ... دارالمرز و یک بیننده بار و تهمینه
بضم اول و ثانی بروزن معنی آن‌چه است که آب ... نداشته باشد و بکسر اول مخفف ... است و آن تره است سبز ... که جای است از کبک **ته و بالا** بمعنی زیر و زبر باشد که تحت
و فوق است و کنایه از اضطراب و بی قراری هم هست و حصول مطالب و پیشرفت امور ... **تهی** با اول و ثانی بسکون تحتانی نام شهری ... و بمعنی خالی است که در مقابل پر است با معنی بفتح اول
هم گفته‌اند **تهیشه** بروزن ... نام شهری است که فریدون ... در آنجا ... **تهیگاه** مابین شکم و پهلو را گویند **تهی** ... **تهیک** با ثانی ... بروزن ... فلک این لغت از اتباع
است بمعنی سینه و عریان و خالی **بیان بیست و چهارم** در تای فوقانی با یای حطی مشتمل بر ... لغت و کنایت **تی** بکسر اول و سکون ثانی مخفف تهی است که خالی باشد **تیان** بروزن
میان دیگ سرگشاده بزرگ را گویند چه تیانچه دیگ سرگشاده کوچک است **تیب** با ثانی مجهول بروزن ... بمعنی ... است که بعربی اتفاع گویند و بعضی سرگشته و مدهوش و بی‌آرام و شتاب زده هم آمده است **تیبا**
بروزن پیا ... **تیباش** بسکون شین ... گویند **تیبت و شیبت** بکسر اول و شین نقطه‌دار این لغت از اتباع است همچو تار
و مار و امثال آن و بمعنی سرگشته و مدهوش و قرار و حیران و سرگردان و شتاب زده **تیبال** ... بروزن ... گویند **تیبی** ... با سر و فوقانی و سکون ... و تحتانی آنچه از خمیر نان
بصورت مرغان و جانوران یا بجهت تسلی طفلان سازند و بپزند و بدیشان دهند و کلمه‌ای شد که مرغان ... زبان ... گیلان ... گویند **تیج** با جیم بروزن هیچ ابریشم را
گویند و بعضی گویند ... هم ... گویند و بعضی گویند ... که در وقت حلاجی کردن ... استاد حلاج می‌چسبد ... پیچیده و فشرده هم هست و امر بدین معنی باشد یعنی بپیچ
و بفشار ... را گویند که بعربی سهم خوانند **تیخ** با خای نقطه‌دار بروزن میخ ... را گویند ... تیر باشد **تیداک** بال ... بروزن ... را گویند ... **تیر** بروزن ... چندین معنی
دارد اول معروف است که بعربی سهم خوانند ۲ نام فرشته‌ای است که بر ستوران ... ۳ نام چهارم است از سالهای شمسی ... آفتاب است در برج
سرطان ۴ نام روز سیزدهم است از هر ماه شمسی ... فارسیان ... قاعده کلی ایشان که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن سازند
و بعضی گویند چون ... و میان افراسیاب که بر بلاد ایران مستولی شده بود و منوچهر در قلعه ترکستان متحصن گردیده بود بدین شرط صلح شد که یک کس از لشکر منوچهر تیری ... بیندازد هر جا که آن تیر
بیفتد آنجا سرحد باشد گویند آرش تیری انداخت ... کنار آب آمویه افتاد و آنجا سرحد شد و فارسیان ... نجات یافتند بنابرین ... جشن سازند و عید کنند و این روز را نیک دانند
... ۵ ... ۶ نام ستاره عطارد است ... گویند مربی علما و مشایخ و قضات و ارباب قلم
باشد ۷ غضب و قهر و خشم را گویند ۸ بمعنی تنگ است ... ۹ ... ۱۰ ... ۱۱ ... ۱۲ ... گویند ... تیری که خانه بدان
پوشند ... تیر ...
... ۱۳ ... صاعقه ... طاق ... ۱۴ ... ۱۵ ...
بکسر اول و ضم ثانی ... ۱۶ ... ۱۷ ... ۱۸ ... ۱۹ ... ۲۰ ... ۲۱ ... ۲۲ ...
خود ... ۲۳ ... ۲۴ ... ۲۵ گلوله توپ و تفنگ و امثال آن ۲۶ ... صحرا و بیابان را گویند **تیرازه** با زای فارسی بروزن ... **تیرست** بکسر اول و خفای ...
بروزن ... گویند ... العضلا ... **تیر افکندن** کنایه از دعا ... کردن ...
تیربند با بای ابجد بروزن ... **تیر تخش** ...
بفتح ... **تیر تطلم** ... **تیر جرخ** کنایه از کوکب عطارد است ...
... **تیر سحر** کنایه از ... صبح کاذب است ... **تیرک** ...
... **تیرگان** با کاف فارسی ...
نام ...
... **تیرکردن** کنایه از ... **تیر کش** بروزن ...
تیرگی ... **تیرم** ... **تیر ماهی** ...
... **تیره** بروزن ... **تیره دست** ...
تیره گل با کاف فارسی ... **تیرین** ... **تیش** ...
... **تیزک** ... **تیز گردیدن**
... **تیزمغز** ... **تیزه** ...
... **تیزی** ...

تیزی باخرز بای ابجد بالف کشیده وفتح خای نقطه دار وسکون رای بی نقطه و زای نقطه دار نام پرده ایست از موسیقی و همیشه تازی گویند خصوصا ... که در مقابل ... بانحو ... است

تیزی بهشت ... بالف کشیده ... نام نغمه ایست از موسیقی و آنرا ... نیز خوانند و آن ... شش آوازه است ... بایه نور ...

تیزپای خوذ دران کنایه از ... زدن و ضایع کردن کار ... تیسوی خوردن کنایه از حریص و طامع بودن ... تیشه فرهاد تیز کردن کنایه از ... عشق

عاشقی ... تیغ بر وزن تیغ شمشیر ... و تیغ خورشید گویند ... بلند ... ایستاده ... فروغ و روشنی آفتاب ... و آتش ... تیغ آفتاب

کنایه از ... تیغال ...

تیغ خورشید کنایه از طلوع آفتاب و خطوط شعاع ...

تیغ زن ... تیغ زدن ...

بروزن خام پلاس را گویند و فرشی باشد که آن را از نمد الوان دوزند **جاج نگر** با نون و کاف فارسی بروزن باکسر نام شهریست در هندوستان **جاجخسوک** با دال و خای نقطه دار و کاف بروزن چای سوخته
را گویند که بریان غله ونه کنند و با غین نقطه دار هم بنظر آمده است **جادنگو** بفتح دال و بروزن پالنگو پاسبان شخصی را گویند که بچه را در تیش نگاه دارند و موبدان و دستوران و هیربدان شده آن را گرفته به نصر فرستاده
جادو با ثالث بالف کشیده معروفست که سحر و ساحری باشد **جادوسخن** کنایه از شاعر باشد و فصیح و بلیغ را نیز گویند **جادی** بروزن ادی زعفران را گویند **جار** الله شهریستی باشد ... در شهر
ایستاده روییده واندکی از آب بالا شود و طبیعت آن سرد و تر است بعربی ملوخ الماء خوانند **جارگون** با رای قرشت بروزن ارگون چیزیست که آن را بفارسی زباد و بعربی لسان الحمل گویند پوست چوبست
گوینده گل ... چون نباشد **جاست** بروزن باست جائی را گویند که انگور را در آن لگد زنند تا شیره آن برآید **جاسوس** بروزن ناقوس معروفست و آن شخصی باشد که از ملکی بملک دیگر خبر برد و نخاس بدی را نیز گویند یعنی نخاس
سفید چیزی ... باشد **جاسونتن** با نون و تای قرشت بروزن بازونشکن بلغت زند و پازند بمعنی داشتن و دارندگی باشد **جاش** بروزن ماش تل غله پاک کرده در خرمن را گویند
و بعربی صبره خوانند **جاغر** بروزن لاغر چینه دان مرغان را گویند **جاغسوک** بروزن ... و بمعنی جاجخسوک است که بریان کردن غله و برکردن باشد **جاف** بروزن قاف زنی را گویند که هر شب شوهر آرام
نگیرد و هر روز شوهری خواهد **جافجاف** بروزن شالیاف ... را گویند **جاکشو** با کاف و شین نقطه دار بروزن ماز بود دانه باشد از حدس رنگتر و پوست آن سیاه و روشن و شفاف و اندرونه نرم
داز ... **جاکونتن** با نون و تای قرشت بروزن بازونشکن بلغت زند و پازند بمعنی آوردن باشد که در مقابل بردن است **جاکی** بروزن پاکی درختی است که چوب آن را
مسواک کنند **جال** بروزن بال مطلق دام و تله را گویند و بعربی فخ و شاک خوانند و درخت اراک را نیز گفته اند که از چوب آن مسواک سازند **جالش** بروزن مالش مباشرت و جماع باشد و کسی را نیز گویند که در
مباشرت حریص باشد و جماع بسیار کند **جالشگر** با کاف فارسی بروزن لشکر کسی را گویند که در جماع و مباشرت حریص باشد و بمعنی خرامنده هم هست یعنی کسی که از روی ناز و غمزه براه رود و با این معنی با سین بی نقطه
نیز گفته اند و با جیم فارسی هم هست **جالندر** با دال ابجد بروزن آدم گر نام ولایتی است در سومنات **جالوت** بروزن یاقوت کافری بود که در عهد طالوت بدست پیغمبری کشته شد **جاله** بروزن
لاله چیزی باشد که از چوب علف ببهم بندند و چند مشک باد بر آن نصب کنند و بر آن نشسته از آبهای عمیق بگذرند **جالی** بروزن شالی نام درختی است که از چوب آن مسواک سازند **جالیز** بروزن دهلیز بمعنی پالیز
است که کشت زار خربزه و هندوانه و خیار باشد و تره زار را نیز گویند که زراعت سبزی خوردنی است و بعضی گویند جالیز معرب پالیز است **جالینوس** نام حکیمیست مشهور از یونان **جام** بروزن سام
نام حاکم شهری است و نام ولایتی هم هست از خراسان و پیاله آبخوری را نیز گویند و آیینه باشد از شیشه که روی در آن نمایند و گاهی در دیوار خانه ها نصب کنند و شیشه های الوان را نیز گویند که در حجره ها و خانه و حمام
بکار برند **جامات** بروزن ساعات نام حکیمی است که او را جاماسب نیز گویند **جاماسب** بروزن ناکس نام حکیمی است که او را جاماسب هم میگویند و با بای فارسی هم آمده **جام پر از شیر و می** کنایه از پیاله پر از آب کوثر باشد
و لب و دهان معشوق را نیز گویند و کلامی که مردم را بشور در اندازد و حال آورد و اشعار خوب را نیز گفته اند **جام پر از می** معروفست و بمعنی جام پر از شیر و می است که کنایه از پیاله پر از آب کوثر و لب و دهان معشوق و کلام و اشعار خوب
باشد **جام بر سنگ زدن** کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب باشد **جامتونمن** با تای قرشت و نون و تای دیگر بروزن بازونشکن بلغت زند و پازند بمعنی رسیدن باشد **جامخانه** با خای نقطه دار بروزن آبخانه
آیینه خانه را گویند و آن خانه ایست که در و دیوار آن را شیشه بندی کرده باشند **جام سحر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **جامسیه** با سین بی نقطه بروزن جالسه با قلای قبطی را گویند و آن در مصر بسیار میشود ... و گل آن
مانند گل سرخ باشد گویند ... **جام شهریاری** قدح بزرگ شرابخوری را گویند **جام شیر** کنایه از پستان شیردار باشد **جامغول** با غین نقطه دار بروزن اغول حرامزاده را گویند **جام گوهری** کنایه از پیاله
بلورین و لب و دهان معشوق باشد **جامگی** بفتح میم ... و وظیفه و آنچه بملازم و نوکر و غلام دهند و بکسر جیم ... جامه بهای خوراک و فتیله و لفافه دوری پیاله را نیز گویند و بسکون میم هم آمده است **جامی خوار** مردم خوار
را گویند و کنایه از مردم شرابخوار هم هست ... **جامتونتن** با واو و نون و تای قرشت بروزن بازونشکن بلغت زند و پازند بمعنی گفتن باشد و جامتونمن یعنی میگویم
جامه بروزن نامه پارچه بافته و دوخته را گویند و بمعنی قبای پوشیدنی هم هست و جام و صراحی و کوزه و کدوی شراب را نیز گفته اند **جامه پهلوان گرفتن** کنایه از گریختن باشد **جامه خانه** خانه ایست که
رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی و دوخته و نادوخته در آن نهند **جامه خورشید** کنایه از زمین است و برگ درختان را نیز گویند و غباری را هم که روی افتاب پوشاند و باصطلاح سالکان عبارت از بدن آدمی است که جسم و لباس جان باشد
ایلخان حیوانی ... **جامه دان** بروزن ... مکانی باشد در خانه که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی در آن بگذارند **جامه در نیل زدن** کنایه از تعزیت و ماتم داشتن باشد **جامه سحر** کنایه از آفتاب است کنایه از بامداد هم
هست **جامه عید** کنایه از جامه و قبای سرخ باشد ... **جامه غوک** چیزی باشد سبز شبیه به ابریشم که در روی آب ... **جامه غوطه کردن**
کنایه از چاک کردن جامه باشد **جامه قطران** جامه سیاهی را گویند که در عاشورا و تعزیتها پوشند **جامه نیلوفرانی** ... **جان** بروزن نان روح حیوانی باشد و سلاح جنگ را نیز گویند
جانانه بروزن کاشانه کنایه از معشوق و مطلوب است **جان آهنی** کنایه از بی رحم و سخت جان و دلاور باشد **جان بتاراج دادن** کنایه از جان بشکرانه دادن و پیشکش نمودن باشد **جان**
بیابانی کنایه از شراب انگوری باشد **جان جان** جان جانان کنایه از روح اعظم است و اشاره بحق تعالی هم هست ... کنایه از انسان است ... گویند که ... **جان حیوان**
و جان حیوانی کنایه از شیر و ... روغن و گوشت و شهد و عسل باشد **جاندار** بروزن ... معروفست که انسان و حیوانات زنده باشد ... سلاحدار هم آمده است
... **جان دار** ... **جان دوستان** ... گویند **جان فزا** ...
جان گل ... **جان شکر** ... کنایه از معشوق و مطلوب هم هست **جان نشر** نام
روزیست ... **جانگی** بسکون ثانی ... کنگاش کردن و مصلحت و صلاح دیدن ... باشد
و بعضی ... **جانگزا** بفتح کاف فارسی ... با نقطه دار ... باشد

و محافظت کنند و نگاهبان باشد و آنرا مار گویند و بعضی سایه دار ... جان دار ... کنایه از تریاک است که افیون باشد جان خانه بروزن شاخانه ... سر جان را گویند که در کودکی ...

... جان شکر بکسر شین نقطه دار و فتح کاف و سکون را ... جان زمین کنایه از سبزه و گل و میوه باشد ... جان ریبان کنایه است ... جان و جان جانان ... نوعی از گوشت ... و بعربی ...

... جان فزا ... کنایه از معشوق و مطلوب هم هست ... جالقی بسکون ثانی ...

... جان گزا بفتح کاف فارسی و زای نقطه دار بالف کشیده ... جان را گویند ... بسبب ... و صلاح ... جان ...

... جانوسپار ... هم گویند ... جاجنگ ... بروزن ...

... جاموس ... بای ابجد ... جانه بروزن ... جاوان بروزن ...

... جاو و بکسر واو ... جاودان ... همیشه و دائم باشد ... جاوانه بروزن ...

... جاوخ ... بسکون ثانی ... جاوش ... جاوشیر ...

... جاور کردن بروزن ... جاوه ... جاویدان ...

جاویدان بروزن ... جاودان ... همیشه و دائم ... جاوید ... جای بروزن ...

... جای ماندن ... جای گرم کردن کنایه از ... جای شدن ...

... جایانی ... بیان دوم در جیم ابجد با بای ابجد ... جبا ...

... جبات ...

... جبر آهنگ ... باج ... بروزن ...

... جبرون ... جبلیس ...

... جبغوت ...

... جبلاج ... جبلات ...

... جبامنگ ...

... بجه خورشید و ماه ... جبه روش کنایه ...

... جبه خزامیخی کنایه از فلک ... جبیر ... بروزن ...

... بیان سوم در جیم ابجد با تای قرشت ... جت بفتح اول ... جتیوس ...

... جتره ...

بیان چهارم در جیم ابجد با جیم ابجد ... ججاج ...

... ججه ...

... ججن ...

... ججش ...

... بیان پنجم در جیم ابجد با دال ابجد ... جدارک ...

... جدال بفتح اول ... جدانک ...

... جداوی بفتح اول ... جد ...

... جدمین ...

... جدر ...

... جدگاره ... جدار ... بیان ششم

جیم ابجد با رای قرشت مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت **جبر** بفتح اول و سکون ثانی شبگانی را گویند و باز دین شبگانه را خصوصا و با تشدید ثانی و عربی بمعنی شکسته بندی و اجبار کردن باشد یعنی بجای او کسی شیرین نانی
از کسی خیری گرفتن و بضم اول و تشدید ثانی اسپست را گویند **جبار** با تشدید ثانی بر وزن عطار لشکری باشد آراسته از سپاه و در عربی ناخذ کننده و گیرنده را گویند و بمعنی اول هم گویند عربی است **جراره** بر وزن نظاره نوعی از
عقرب بزرگ کشنده مهلک باشد و آن در اهواز که شهری است از ولایت خوزستان بسیار است و کنایه از زلف معشوق و مطلوب هست هم و در عربی کشنده واخذ کننده را گویند **جراسک** بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن تبارک
جانوری باشد سبز رنگ و شبیه بملخ و در تابستان در میان سبزه زارها بسیار باشد و بانگ و صدای تلالائی میکند و عرب او را صرار بفتح صاد بر وزن حرار گویند **جرامقه** با میم و قاف بر وزن فلاسفه طایفه از اهل مغرب نوعی از جانب است که
چون نزاع شان افتد از میان آن کرمهای کوچک بیرون آید آنرا زیادکو بندند و خریدکنند و در میان آن اندک شیرینی بمالند از آن بیمار لیسانی را بدهند یا بند بیمار شود و آنرا بتازی حب الکلب خوانند **جرب** بضم اول و
فتح ثانی و سکون بای ابجد پرنده ایست صحرائی شبیه بخروس که آنرا بعربی دراج گویند **جرجان** بجیم بر وزن سلطان معرب گرگان است و آن شهری باشد از دار الملک استرآباد **جرد** بفتح اول و ثانی بر وزن ملک بمعنی
رحم دار باشد و بسکون ثانی تخته و رنگ باد شاه را گویند و پرنده ایست کبود رنگ که پیوسته در کنار آب نشیند و او را احمر جال نیز گویند و در عربی پوست کندن و جراحت نمودن و برگ از درخت باز کردن باشد **جرده** بضم اول
بر وزن ماده اسبی را گویند که پشتش سیاه یا در پیش عربی باشد و بفتح اول هم بمعنی سبز رنگ را گویند **جرزا** با رای قرشت بر وزن دشتبان بمعنی السک است و بضم اول و قسم بخشش و جوش بلغت شیدند
یا زند بمعنی سنگ هم آمده است که بعربی حجر گویند **جرز** بفتح اول بر وزن تیز پرنده ایست که عرب آنرا حباری خوانند و بهبوبره مشهور است و ترکان توغدری گویند و با جیم فارسی هم آمده است **جرس** بفتح اول و ثانی در وزن جرس بمعنی زنگ
شیرین و مطابق ترکیب گویند و بسکون ثانی اصطلاح الف را نیز گویند که از هم خوردن و خ حاصل شود **جرست** بفتح اول و ثانی و تشدید و سکون الف بیا و تا اشاره آواز بهم مالیدن دندان و بدیدن کر باس و امثال آن باشد
جرس در گلو بستن کنایه از جای کردن باشد از خوشی **جرس سهای** **زرجرس سهای زرین** کنایه از ستارگان باشد **جرسفت** با شین قرشت بر وزن الفت بمعنی هیچ باشد بعربی جعفر که
در زمین است گفته شود **جرس عماری** **جرس عمار** جائی باشد که در آن شتر عماری بندند **جرس عزیر** جامه ای باشد که بچه از آن در وقتی که بزرگ باشد با گل این دارو درست که گره در گلوی اطفال بربندد و با بزرگان زنان
در حمام این بر سر بندند **جرعالو** با عین بی نقطه و ثانی بر وزن بنالو گویند بمعنی جرعه است و آن جامه ای باشد که بچه در گرد آن دارو و امثال آن بر گلوی اطفال بندند **جرعتو** بفتح اول و ثانی بر وزن ابلیو بمعنی جرعالو است
و بعربی با بلکه بند گویند و بجای حرف ثالث عین بی نقطه هم آمده است **جرغند** بر وزن فرزند بمعنی جگر آکند است که روده گوسفند با گوشت مصالح آگنده باشد و بعربی عصیب گویند بمعنی جراغ
و جرغندان هم آمده است **جرغول** بفتح اول و بر وزن خوال دارویی است که آنرا بتازی بعربی لسان الحمل خوانند و با جیم فارسی هم آمده است **جرغون** بر وزن مجنون بمعنی جرغول است که لسان الحمل
باشد و آن دارویی است **جرف** و **جرک** بضم اول و سکون ثانی و کاف شکست و صحرا و بیابان باشد **جرگه** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی بمعنی حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات باشد **جرم** بکسر اول و فتح ثانی و
سکون میم جائی و مقامی است در ایران **جرمره** بفتح اول و ضم میم بر وزن خرخره بمعنی سفر و مسافرت باشد **جرمه** بفتح اول و میم و سکون ثانی است خانه را گویند یعنی سبنی که مو برای دسفید باشد
و با میم با جیم فارسی هم آمده است **جرنده** بکسر اول بر وزن فانده استخوان کرمی است که در سر شانه گوسفند بیند و آنرا امثال آن جا وید و بعربی غضروف خوانند **جرنگ** بفتح اول و ثانی بر وزن خدنگ
صدای زنگ و جاس و امثال آن و آواز زدن شمشیر و تیغ و زنجیر باشد گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است **جرنگیدن** آواز کردن شمشیر و گرز و امثال آن باشد هنگام کار فرمودن **جروا**
بادا و سین بی نقطه بر وزن کربانک نام جانوری است شبیه بملخ اما کوچکتر از ملخ باشد و پیوسته بانگ و آواز کند و بعربی صرار گویندش **جرون** بفتح اول بر وزن ابون نام اصلی بندر هرمز است **جروند**
بر وزن فرزند بمعنی چیراغ باشد **جره** بفتح اول و ثانی مشدد جره و سبو را گویند و معرب آن جره است **جره** بضم اول بر وزن غره نر به هر جانوری باشد از پرنده و چرنده عموما و نر به باز را گویند خصوصا و جره باز مراد باز نر
و بعضی باز سفید را گفته اند خواه نر باشد خواه ماده و بعضی گویند بمعنی چابک و چالاک است یعنی بزرگ نه کوچک و بعضی کوچک و جره را گویند بمعنی شجاع و دلاور هم آمده است و نام سازی است مانند شترغو
لیکن کوچکتر از آن است و نام مرغی است از انواع شیر و بمعنی هلهله جا باشد **جرید** بر وزن پدید تنها و فرد را گویند و دفتر را گفته اند و نیزه کوچک قلندران را گویند **جریره** بر وزن هریره نام دختر پیران ویسه است
که زن سیاوش بود و فرود مادر او است **بیان هفتم** در جیم ابجد با زای هوز مشتمل بر لغت **جزر** بفتح اول و سکون ثانی جزیره و کنار دریا و میان دریا را گویند و بکسر اول و نیز شده باشد که بر روی آب شش آمده
بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد جانوری باشد سبز رنگ شبیه بملخ و بعضی گویند شبیه بجعل است که در صحراها و علف زارها با بانگ طولانی کند و عرب آنرا صرار خوانند **جزد** بفتح اول بر وزن صیفد بمعنی جزغ است که به برشته
کرده باشد و بکسر اول و ثانی همین معنی آمده است و جزره هم میگویند بر وزن نخوره **جزغ** بکسر اول و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی جزغاله است که دنبه برشته کرده باشد که بر روی شهابی آن ریزند **جزغال** بکسر اول بر وزن
السال بمعنی جزغ است که دنبه برشته کرده روی آتش باشد **جزغاله** بر وزن اشاله بمعنی جزغال است که پارچهای دنبه برشته شده باشد **جزک** بفتح اول و ثانی و سکون قاف نام علتی و مرضی است که مرغان و پرندگان را پدید شود
و آن اینست که زبر آن ماده چرکین شود و بجز و آن هر بیماری بمعنی تغیر و تبدیل شد **جزیدن** بر وزن گزیدن بمعنی تغیر و تبدیل باشد **بیان هشتم** در جیم ابجد با سین بی نقطه مشتمل بر لغت **جساد** بر وزن فساد زعفران را گویند و آنرا بعربی الصفاد
با جساد و قاف و بای ابجد خوانند **جست** بفتح اول و بر وزن ست ماضی جستن که خیز کردن باشد و بضم اول ماضی جستن و جستجو کردن است **جستن** بفتح اول بر وزن بستن بمعنی خیز کردن باشد و گریختن باشد و بضم اول
بمعنی طلب کردن باشد **جسفرداره** در اصطلاح مزار و کو شده است که خوتجان باشد و بعضی گویند معرب جسفرداره است **جسک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی رنج و بلا را گویند **جسمی** بفتح اول
و سکون ثانی و میم بتحتانی کشیده خار حسک را گویند و آن خاری باشد سه پهلو **بیان نهم** در جیم ابجد با شین قرشت مشتمل بر ۵ لغت و کنایت **جش** بفتح اول و سکون ثانی چهره باشد که زود از آبگینه سازند و رنگش بغایت
شدید سبز رنگ فیروزه باشد و نگین انگشتری کنند و بجهت دفع چشم زخم در گردن اطفال و بر سر و کلاه و جامه ایشان دوزند **جشنان** بفتح اول و ثانی با الف کشیده و نون زده گزستان خیار و بنار را گویند و آن جمع پالیز
کرید است و امثال آن نیز باشد **جشن** بفتح اول و ثانی و سکون نون جشن است گویند و بسکون ثانی شادی و عیش و کامرانی و مجلس شادی و مهمانی بمعنی عید است چنانکه گویند جشن نوروز مراد عید نوروز باشد **جشن**
بزرگ نوروز خاصه است و آن روز ششم فروردین ماه قدیم باشد و آنرا نوروز خردا نام دارد **جشن بوردگان** بفتح دال ابجد است که فارسیان جمع کرده و از پنج روز آخر آبان ماه افزایند و در آن روز

جشنی باشد که بکنند **جشن تیرگان** سیزدهم است از تیرماه قدیم و بودن اتفاق هر دو نام ماه و روز را نیز آنجا که ... بنا بر قاعده فارسیان در این روز جشن سازند و سبب آنکه نام روز با نام ماه موافق است بنا بر قاعده کلیه ...

جشن خردادگان روز ششم از خرداد ماه است این روز هم خرداد نام دارد بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان معمول است در این روز جشن سازند و عید کنند **جشن سار** با سین بی‌نقطه بر وزن سخت با زمرم

اول است از سالهای ملکی **جشن سده** بفتح سین بی‌نقطه جشنی است که فارسیان در روز دهم بهمن ماه کنند و در آن آتش بسیار افروزند و این جشن را هوشنگ بنا نهاد و بعضی گویند کیومرث نام ... آدم

علیه السلام یعنی بعد از ... آدم علیه السلام ... بواسطه آنکه روزی با صد کس ... کوهی ... ماری بزرگ ... چشم ... از ... برآمد و چون آن را ندیده بود ... تعجب شد ... جمیع جانوران ... میکنند

همانا که ... سنگی برداشت ... بجانب مار انداخت آن سنگ ... بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست ... خس و خاشاک افتاد و ... آن ... آتش ...

هوشنگ با همراهان ... آتش ... خرم و شادان ... دید ... که دشمن ... آتش ... شکر ... جشنی عظیم کرد **جشن مردگان** روز پنجم اسفندارمذ ماه

و بعضی گویند ... پنج روز آخر اسفندارمذ ماه ... و در این روز زنان ... بنا بر این ... **جشن مرم** کنایه از طعام و شراب و ...

علیه السلام ... **جشن نیلوفر** جشنی است که فارسیان در روز ... خرداد ماه کنند **جشنه** بفتح اول و ثانی ... ... بضم اول و فتح ثانی ... سین ... جشن ...

... **جشنیر** بر وزن ... **جشیره** ... آمده است **بیان نهم** در جیم ابجد با عین بی‌نقطه مشتمل بر ... لغت

و کنایت **جعد انگشت** ... **جعد شبرنگ** ... کنایه از ... **جعد قلم** کنایه از سیاهی ... ... **جعد** ... لطیف ...

... **جعد گره گیر** موی ... **جعفر** بر وزن ... عدد ... جانب شام ... ... حب القرع ...

بیان یازدهم در جیم ابجد با غین نقطه‌دار مشتمل بر ... لغت **جغ** بضم اول و سکون ثانی چوبی باشد که بر گردن گاو ... زراعت ... و بفتح اول ... سیاه رنگ ... ساز ...

... **جغاره** ... الطبع ...

... بمعنی ... نقل میکنند ... شعرای ... جهانگیری ... کلام ایشان اشعاری ... بدون ...

منقوطه بودن ... **جغاره** بفتح اول بر وزن ... جنس ... است که در بهار ... گویند ... غاره ... زنان ... جانوران ... گفته‌اند ...

ناف ... **جغاله** بفتح اول بر وزن ... زعفران گویند و با معنی بجای غین فا هم آمده است ... با جیم فارسی هم آمده

جغبت بر وزن ... گویند که در ... **جغبوت** با بای ابجد بر وزن ... بمعنی جغبت است ... با جیم ... آمده است

آمده است **جغد** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد مرغی است ... جانوران ... پادشاهی اختیار کرده ... زاغ ... کردند ...

پادشاهی ... قلعه ... **جغر** بر وزن ... **جغرات** ...

... بر وزن ... **جغرد** بضم اول و فتح ثانی و سکون ... دال بی‌نقطه سبزه ... **جغرسته** ... سین بی‌نقطه و فتح فوقانی ریسمان

خامی ... ریسمان ... با جیم فارسی ... **جغش** بفتح اول و ثانی بر وزن

... **جغشت** بفتح اول و ثانی بر وزن ... بمعنی جغش است که سبزی ... صحرائی باشد **جغنوت** با نون بر وزن ...

... **جغنه** بفتح اول و سکون ثانی ... **بیان دوازدهم** در جیم ابجد با فا مشتمل بر ... لغت و کنایت **جفا پیشه** ظالم

و ستمکار ... کنایه از ... **جفاله** بر وزن ... الفوج ... با جیم فارسی هم ... آمده است **جفت** بضم اول ... بمعنی ... است که در ...

... بعربی ... بتشدید ... بفتح اول ... بمعنی خمیده و کج شده باشد ... و بمعنی ... سقف خانه ... چوب ... گفته‌اند بعربی ... **جفتا**

با فوقانی ... بر وزن ... بمعنی ... **جفت آفرید** بضم اول ... بفتح فا و رای بی‌نقطه ... نجاری ...

جفت بلوط بفتح اول ... بر وزن ... بلوط ... **جفت ساز** با سین بی‌نقطه بر وزن ...

از فنون ... ساز ... صفات ... **جفت فلک** کنایه از آفتاب و ماه است **جفتک** بضم اول ...

... نام مرغی است ... حلقه ... قلاب ... حلقه ... انداز ...

مشغول ... **جفت گاو** ... **جفت مقوس** کنایه از

طاق ایوان ... **جفته** بفتح اول بر وزن ... خمیده و کج ... چوب ... سقف خانه را گویند و طاق ایوان را هم گفته‌اند ... بضم اول ...

... ریسمان ... **جفتی زدن** ... کنایه از جماع و مباشرت ... **جفتی کردن** کنایه از جماع و مباشرت

باشد **جفنه** ... بفتح اول ... با جیم فارسی هم آمده است **جفری** بر وزن خضری ... گویند علم

جفر ... **بیان سیزدهم** در جیم ابجد با کاف تازی مشتمل بر ... لغت **جک** بفتح اول و سکون ثانی ...

و جغرات باشد و مثال آن مبوتی باشد که در آن از دوغ جدا شود و بمعنی برات هم آمده است با همین معنی با جیم فارسی هم گفته اند و شب پانزدهم ماه شعبان را نیز گویند چه شب چک شب برات است **جکاسه** بفتح اول
بر وزن خلاشه خارپشت بزرگ را گویند که خارهای خود را مانند تیر بجانب خصم اندازد و او را بترکی تیر سیگو نامند **جکال** با کاف بحرکت غیر معلوم انگور زلول و ضایع را گویند **جکر** بر وزن شکر
گرد و خاک را گویند و بزبان علمی هند نیز همین معنی دارد چون بموجب ادعای صاحب برهان کتب لغات بان علمی اهل هند که مراد از آن سنسکرت است و ماهران این زبان رجوع آورده شد هرگز قول [illegible]
بجای آن برد و اصلش معلوم نگردید **بیان چهاردهم** در جیم ابجد با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت و کنایت **جکاره** بفتح اول بر وزن نظاره راه‌ها و تدبیرها و راه و روشهای مختلف را گویند
جگلینوشتن با فوقانی تحتانی و نون و بای ابجد و واو و نون و سین و شین و تای قرشت بر وزن [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی نوشتن باشد **جگر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت معروف و بعربی کبد گویند
و بمعنی [illegible] و رحمت و شفقت هم آمده است و بمعنی انتظار هم هست و سطبر جنس را نیز گویند و بمعنی شفقت و رحمت هم بنظر آمده است **جگرآلند** [illegible] گوسفند باشد که آن را با گوشت و مصالح پر کرده باشند
و بعربی عصیب خوانندش **جگربند** با بای ابجد بر وزن [illegible] مجموع جگر و شش و دل را گویند خواه از انسان باشد خواه از حیوانات دیگر و بعربی سواد البطن خوانند و کنایه از فرزند هم هست و هر چیز که آن لاغر
و زبون باشد **جگرتفته** کنایه از عاشق باشد و شخصی را گویند که [illegible] **جگرخواره** بمعنی [illegible] کنایه از کسی است که رنج کش و محنت پرست باشد و کسی که غم و اندوه بسیار خورد **جگرریش**
خوردن بسکون [illegible] کنایه از [illegible] **جگرگوشه** [illegible] کنایه از فرزند هم هست **جگرنه** بر وزن [illegible] مرغی است [illegible] کلنگ و نزدیک [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] که سلاطین و خواتین بر سر زنند و او را **اخارش** بر وزن [illegible] گویند **جگرونتن** با بای [illegible] بر وزن پهلو شکستن بلغت زند و پازند بمعنی [illegible] باشد که بعربی [illegible] گویند
جگی جگی بکسر هر دو جیم و کاف فارسی تحتانی کشیده لفظی است که در وقت [illegible] در مطلب مبالغه در [illegible] گویند و زنان هنگام لذت مباشرت بر زبان رانند **جگیجه** بر وزن [illegible]
روغن [illegible] و روغن [illegible] و امثال آن کنند **بیان پانزدهم** در جیم ابجد با لام مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **جل** بفتح اول و سکون ثانی نام پرنده‌ای است بقدر گنجشک و مانند
بلبل خوش آواز است **جلاب** بضم اول بر وزن گلاب نام شاعری است [illegible] **جلاجل** با جیم بر وزن [illegible] چیزی باشد مانند [illegible]
در آن [illegible] و [illegible] دایره را نیز گویند و بمعنی دف دایره هم بنظر آمده است و نام مرغی است خوش آواز **جلب** بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد [illegible]
[illegible] و بمعنی شور و غوغا و فریاد هم آمده است و بکسر ثانی در عربی صدا و آواز [illegible] **جلبان** بضم اول بر وزن [illegible] غله‌ای باشد [illegible]
خورند و گاهی [illegible] و از آن نان پزند [illegible] **جل بک** بضم اول و کسر ثانی و فتح بای ابجد و سکون کاف چیزی باشد سبز مانند ابریشم که در روی آبها بهم رسد و بعربی طحلب
خوانند **جلبوز** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده [illegible] **جلبوب** بر وزن مطلوب گیاهی باشد که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند و حبل المساکین هم گویند **جلبهنگ**
با ها بر وزن [illegible] تخم [illegible] گویند و آن [illegible] مهلک باشد **جلبیر** با تحتانی مجهول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد و عرب
[illegible] خوانند و بمعنی [illegible] و غمار هم آمده است **جلتا** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی با الف کشیده بلغت زند و پازند [illegible] حیوانات دیگر باشد و بعربی [illegible] گویند **جلتاق** با تای
قرشت بر وزن چخماق بلغت رومی حلیمو را گویند و آن بیخ نباتی است که بعربی حماض جبلی خوانند و [illegible] **جلجل** بفتح اول و جیم و سکون ثانی
و لام دف و دایره [illegible] دایره را گویند و زنگ و جرس را نیز گفته اند و نام مرغی است خوش آواز و بکسر اول هم آمده است **جلجلان** بضم هر دو جیم بر وزن [illegible] در فرهنگ جهانگیری نام [illegible]
[illegible] گویند و در کنز اللغه دانه کنجد و دانه گشنیز باشد **جلجلان حبشی** [illegible] سیاه را گویند **جلجان مصری** [illegible] گویند و آن بهترین [illegible] است [illegible]
جلغوزه با غین نقطه‌دار بر وزن [illegible] چیزی باشد مانند فندق و باریکتر از آن و درخت آن [illegible] گویند [illegible] سنگ مثانه را بریزاند و آن را بعربی حب الصنوبر
الکبار خوانند **جلف** بکسر اول و سکون ثانی و فا [illegible] **جلق** بضم اول و سکون ثانی و قاف یک حصه از یکهزار و هشتاد حصه ساعت شبانه‌روزی باشد [illegible]
یکهزار و هشتاد قسم کنند و هر قسمی را از آن جلق خوانند پس باین اعتبار شبانه‌روزی [illegible] جلق باشد **جلک** بر وزن فلک [illegible] **جلکار**
بر وزن [illegible] راه و تدبیر و راه و روشهای مختلف را گویند **جلم** بکسر اول و سکون ثانی [illegible] نام ولایتی است از ملک پنجاب **جلما** با ثای مثلثه بر وزن [illegible] بلغت سریانی خیار را گویند [illegible]
و بهترین آن سبز و نازک است و طبیعت آن سرد و تر است [illegible] **جلنجبه** با نون و جیم بر وزن [illegible] بلغت سریانی [illegible] گویند [illegible] **جلنگ**
بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی [illegible] از قماش ابریشمی باشد که آن را [illegible] و از آن قبا و چکمه و کلاه و شلوار و امثال آن سازند [illegible]
[illegible] و امثال آن باشد [illegible] **جلو** بفتح اول و ضم ثانی بر وزن [illegible] [illegible] و [illegible] کباب را
هم گفته اند چه اگر از چوب باشد جلوچوب و اگر از آهن باشد [illegible] خوانند و بفتح اول و ثانی عنان اسب را گویند و کنایه از [illegible] هم هست **جلواد** بر وزن بغداد [illegible] را گویند
جلوچوب بفتح اول سیخ کباب چوبین باشد و بکسر اول و ضم اول هم گفته اند **جلوز** با زای هوز بر وزن تموز فندق باشد و آن چیزی است مغزدار و معروف که خورند و بعضی گویند جلوز
[illegible] بادام کوهی را نیز گفته اند **جلفزغ** بضم اول و کسر ثانی [illegible] چیزی باشد سبز رنگ که در روی آبهای ایستاده بهم رسد و آن را بعربی طحلب و خرء الضفادع نیز گویند **جلوز**
بر وزن [illegible] **جلوزه** [illegible] باشد باریک و دراز **جلوند** بر وزن فرزند بمعنی [illegible] باشد **جلونک** با نون بر وزن [illegible] خربزه و هندوانه و خیار و امثال
آن باشد **جلوبیر** بر وزن [illegible] که بعربی مقود خوانند و بمعنی [illegible] و غمار هم آمده است و برگزیده و انتخاب کرده را نیز گویند **جله** بضم اول و فتح ثانی [illegible] ریسمان را گویند و [illegible]

جلاب هوش باشد و گیاهی بود سمی که از جاهای نمناک و دیوارهای حمام و زیر پاهای خم آب و شراب امثال آن روید و ظروف مایعات را نیز گویند همچو خم و خمچه و کدوی شراب و امثال آن و ظرفی شبیه
مانند سبدی که از برگ خرما بافند و خرما در آن کنند و از جایی بجایی برند و بعضی گویند با این معنی عربی است و بمعنی درخت خرما هم بنظر آمده است **جلنار** بر وزن و معنی گلنار است که بمعنی گل انار باشد و بعربی معقود خوانند
و بمعنی مفند و غنا هم آمده است **جلیل** بالضم اول بر وزن سهیل پرده و چادر و گلیمی که پوشش ستور باشد و جل اسب را نیز گویند و نام شخصی بوده که گربه بسیاری نگاه داشته **بیان شانزدهم**
در جیم ابجد با میم مشتمل بر ۲۰ لغت و کنایت **جم** بالفتح اول و سکون ثانی بمعنی پادشاه بزرگ باشد و نام سلیمان علیه السلام و جمشید هم هست لیکن در جایی که با نگین و دیو و وحش و طیر و دیو و پری گفته شود
مراد سلیمان است و در جایی که با جام و پیاله مذکور میگردد جمشید مراد است اگر با آینه و سد نام برده می شود اسکندر بمعنی ملک و چشم هم بنظر آمده است و برهان اهل فرس شاه جان و نام عقل و هم بنام اعدل
بخشنده و منسوب کرده را نیز گویند و بمعنی فوق آن هم هست چنانکه اگر گویند فلانی خوش جم است مراد آن باشد که خوش قامت است **جمار** بالفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده تنوین ای است فرد درخت خرما باشد
و آن را پیه خرما و دل خرما هم گویند و عربان شحم النخله و قلب النخله خوانند **جمام النحل** بمعنی جار النحل است و آن رستنی باشد مانند نیلوفر و پیوسته در آب میباشد **جماسپرم** بکسر همزه نام نوعی از انواع
ریاحین است که شکوفه آن بسیار کوچک میباشد و نبات آن مانند برگ حسانی که در جوار آن بهار تعلق گیرد یعنی مانند عشقه و لبلاب بر آن بپیچد و عرب آن را ریحان السلیمان گویند چه جم سلیمان
و اسپرم ریحان **جماش** بالفتح اول و ثانی مخفف بر وزن نواش بمعنی شوخ و شوخی و رندی و مستی باشد و بمعنی درشتی و عربده هم آمده است و آرایش کننده و ذو معنه
نیز گویند و بعضی گویند با این معنی عربی است و با ثانی مشدد بر وزن نقاش خوش ستان را نیز گویند که فریبنده باشد و در عربی نوعی از باد بود **جمان** بالضم اول بر وزن گمان گیل و آن دانه
و آن چوبی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند درون آن فستقی بود کرم خورده را گویند **جمانی** بر وزن سبانی رانیز گویند و با جیم فارسی هم آمده است **جمند** با بای ابجد
بر وزن محمود بمعنی نیل است و آن شاد شدن بغیر سببی باشد و با ثای سه نقطه ... **جمجمه** بالضم جیم و سکون میم کاسه سر را گویند و آن با فرازی است که زیر آن از لته و بالای آن از
ریسمان باشد **جمچه** ... **جمد** بمعنی یخ چینی است و آن سنگی باشد سفید که در دارو و داروهای چشم بکار برند **جمدر** با دال ابجد بر وزن خنجر سلاحی است که از در هندوستان کتار گویند
بر وزن قطار و اصل آن جمدهر است یعنی پهلو شکاف بهندی یعنی دندان عزرائیل **جمره** بالفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت مفتوح حرارتی و بخاری است که در آخر زمستان در شباط ماه
رومی بسه دفعه از زیر زمین بر می خیزد یکی در هفتم ماه مذکور و زمین بسبب آن گرم میشود و آن را سقوط جمره اول میگویند و دیگری در چهاردهم و آن را سقوط جمره دوم میگویند و بسبب آن آب گرم
میگردد و یکی دیگر در بیست و یکم که سقوط جمره سوم باشد اشجار و نباتات گرم شوند و نزد عرب مراد از سقوط جمره سقوط منازل قمر است چه در هفتم ماه مذکور سقوط جبهه باشد و در چهاردهم سقوط
زبره و در بیست و یکم سقوط صرفه و تاثیرات آنها نیز همچنان است که در اول زمین گرم شود و در ثانی آب و در ثالث نباتات و عرب اخگر آتش را جمره خوانند **جمری** بالضم اول بر وزن
قمری بلغت ماوراء النهر مردم بازاری کم اصل و جلف و گدا و تلنگی را گویند و بالفتح اول و کسر اول هم آمده است **جمزور** با زای هوز و واو بر وزن همدیگر اسپی را گویند که روی و
شکم و هر دو پای او سفید باشد **جمس** بر وزن لمس بمعنی یخ باشد که آب منجمد است **جمست** بر وزن الست جوهری باشد فرومایه و کم قیمت و رنگش بکبودی مایل است و بعضی گویند کبودی آن
بسرخی مایل و معدن آن بمدینه طیبه نزدیک است و گویند ظرفی که از آن سنگ بسازند هر چند شراب خورده شود مستی نیاورد و اگر پاره از آن سنگ در قدح شراب بیندازند همین خاصیت
دهد و اگر شب در زیر بالین گذارند خوابهای نیکو بینند و از احتلام ایمن شوند و آن را بعربی حشق خوانند و بعضی گویند جوهری است مانند لعل و کنایه از مردم بد اصل و جاهل هم هست
جمشاسپ با شین نقطه دار بر وزن طهماسپ سلیمان علیه السلام است اگر با خاتم و حور و پری و دیو مذکور شود و جمشید است اگر با جام و صراحی باشد و نام پدر جمشید هم هست **جمشاک**
بر وزن غمناک کفش و پای افزار را گویند **جمشنک** بر وزن ... بمعنی جمشاک است که کفش و پای افزار باشد و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است **جمشید** بالفتح اول نام پادشاهی
است معروف که او را عربان متوشلخ خوانند و شیدتش گویند و در اول جم نام داشت یعنی سلطان و پادشاه بزرگ و سبب جمشید گفتن آن شد که او سیر عالم میکرد چون بآذربایجان رسید روزی بود
که آفتاب به نقطه اول حمل آمده بود فرمود که تخت مرصعی را در جای بلندی گذاشتند و تاج مرصعی بر سر نهاده بر آن تخت نشست چون آفتاب طلوع کرد و شعاع و پرتو آفتاب بر آن تاج و تخت افتاد
شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند و جمشید گفتند یعنی پادشاه روشن و در آن روز جشنی عظیم کردند و آن روز را نوروز نام نهادند
جمشید ماهی کنایه از بودن آفتاب است در برج حوت و کنایه از سلیمان علیه السلام هم هست و یونس را نیز گویند **جمشیدون** بر وزن افریدون سلیمان علیه السلام را
گویند در جایی که با خاتم و دیو و پری گفته شود و جمشید باشد جایی که با جام و صراحی مذکور گردد **جمند** بر وزن لوند مردم کاهل و باطل و بیکاره و مهمل را گویند و این لفظ را بسبب گمراه و کاهل بیشتر املا
کنند و در اصل جامند بوده بکثرت استعمال الف افتاده جمند شده **جمهلو** بالفتح اول و های هوز بر وزن کنجلو نام جنسی است از علف که آن را اشنگ خوانند و بهندی کلاو گویند و بالفتح اول و ثانی هم آمده
که بر وزن غضنفر باشد و بعضی شتنگ و اشتنگ خوانده اند و گفته اند جمهلو نوعی از بازی باشد **جمهوری** با ها بر وزن انگوری شراب کهنه انگوری را گویند و بعضی شرابی را گویند که سه سال بر آن
گذشته باشد و بعضی گفته اند شراب مثلث است یعنی سه من شراب انگوری را بجوشانند تا یک من شود و بعضی دیگر گویند شراب جمهوری آن است که بعد از جوشانیدن یک من نیم من آید **جمیتوتن** با تای
قرشت و نون و فوقانی بر وزن پر بردمن بالغت هندو باشد یعنی مردن باشد که در مقابل زندگی است **جمیز** بر وزن تمیز نوعی از انجیر است و برگ آن برگ درخت توت میماند و آن را بعربی تین الاحمق
خوانند **بیان هفدهم** در جیم ابجد با نون مشتمل بر ۳۰ لغت و کنایت **جن** بالفتح اول و سکون ثانی بمعنی طرف و جانب و سو و کنار باشد و بالضم اول در عربی دفن کردن را گویند و بکسر
اول در عربی معروف است که پری و دیو باشد و دل را نیز گویند و قلب هم خوانند و اول نخست را هم گفته اند و نوعی را هم گویند که در مقابل کهنگی است **جناب** بالفتح اول بر وزن جواب شراب طی گردد

که دو کس با هم بندند و جناغ زین اسب را گویند که دامنهٔ زین و تسمهٔ رکاب باشد و بدو معنی آخر بضم اول هم آمده است و بفتح اول درگاه و آستانهٔ خانه را گویند و بعضی گویند با معنی عربی است در گرداگرد ایوان
و گوشهٔ سرا و خانه باشد و بکسر اول هم در عربی ریسمانی گویند که بر گردن چارپا اندازند و سر جا خواهند نیز گویند **جنابه** بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح بای ابجد و کودک را گویند که یکبار از
مادر متولد شده باشد و عرب توأمان گویند **جناج** بضم اول و سکون جای حطی بی نقطه بلغت اندلس گلی است که آنرا بفارسی فیلگوش خوانند و بفتح اول در عربی بال مرغان را گویند **جنازه** با اول
و ثانی بالف کشیده و فتح زای هوز تابوتی باشد که شخص مرده را در آن گذارند و بجای دفن برند **جناغ** بفتح اول بر وزن کلاغ شرطی و گروی باشد که دو کس با هم بندند و استخوان سینهٔ مرغ را نیز
گویند و [illegible] هم گفته اند و بضم اول بر وزن الاغ دامنهٔ زین اسب باشد که بعربی لبد خوانند و تسمهٔ رکاب را نیز گویند و نوعی از اسباب زین اسب که برای [illegible] نقاشی کنند و بجای حرف
آخر قاف هم آمده است **جنب** بفتح اول و ثانی بر وزن حلب نام شهری است که مردم آنجا اکثر خوش طبع و مهمان دوست باشند و شمشیر در آن شهر بسیار خوب میسازند و بضم اول و ثانی در عربی
فاعل و مفعول جماع کرده غسل نکرده را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی طرف و جانب و پهلو باشد **جنبد** بضم اول و ثالث بر وزن گنبد بسیار بانگ گل را گویند که بعربی [illegible] خوانند
جنبش آبا کنایه از حرکت سیر هفت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **جنبش اول** کنایه از جنبش و حرکت قلم قضا و قدر است در ارواح و حرکت فلک
الافلاک اول [illegible] حرکت [illegible] که سیارات از برج حمل کردند چه گفته اند که در مبدأ آفرینش هر کوکب سبعه سیاره هر یک در اوج خود بودند و [illegible] نقطهٔ اول حمل **جنبید** بضم اول
ماضی جنبیدن است [illegible] نام دوائی است که آنرا بفارسی [illegible] و بعربی [illegible] خوانند گرم و خشک است در سوم **جنبیه** بر وزن [illegible] نام سلاحی است که آنرا جمدهر هم گویند در هندوستان کتار
خوانند [illegible] نام سازی است مخصوص اهل هند **جنتوریه** بر وزن منصوریه نام دوائی است که آنرا بیونانی قنطوریون خوانند **جنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم آواز و صدا و فریاد گاو
گویند **جنجر** بضم اول و فتح جیم و سکون ثانی و زای [illegible] نام دوائی است که آنرا [illegible] گویند و آن گیاهی است سرخ [illegible] و بعربی [illegible] خوانند **جندر** بر وزن [illegible] نام شهری است
از ولایت ماوراء النهر **جندال** بر وزن بدال عوام الناس را گویند و مردم لولی [illegible] را نیز گفته اند **جند بیدستر** معرب گند بیدستر است که خایهٔ سگ آبی باشد و آنرا
بعربی خصیة الکلب البحر خوانند و آنرا جندبی [illegible] هم میگویند [illegible] **جندر** بر وزن [illegible] رخوت پوشیدنی [illegible] خانه که در آن اسباب پوشیدنی [illegible]
[illegible] **جندره** بر وزن پنجره [illegible] ساختن رخوت پوشیدنی سازند [illegible]
هم میگویند [illegible] **جندل** بر وزن صندل نام یکی از نزدیکان فریدون بوده است
[illegible] **جنطی** [illegible] نام پادشاهی بوده از یونان و
[illegible] **جنطیانا** [illegible] نام دوائی است [illegible] گرم و خشک است در دوم و سوم
جنفقی با قاف بر وزن [illegible] **جنگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروف است که جدال و قتال باشد و بضم اول [illegible] گویند
[illegible] **جنگار** بر وزن زنگار [illegible] گویند
بعربی [illegible] **جنگ آزری** کنایه از جنگ ساختگی باشد **جنگلاهی** با لام بر وزن [illegible] گویند و بمعنی [illegible]
[illegible] **جنگلوک** با کاف بر وزن عنکبوت [illegible] گویند [illegible]
[illegible] **جنگوان** بر وزن [illegible] نام شهری است [illegible] **جنگوک** بر وزن [illegible]
[illegible] **جنیبت کش** [illegible] گویند [illegible]
[illegible] **جنیو** بفتح اول و ثانی [illegible] بتقدیم تحتانی بر حرف ثانی هم آمده است والله اعلم **بیان نهم** در جیم ابجد با واو [illegible]
[illegible] **جو** بضم اول [illegible] بار گردن گاو [illegible] خلوص [illegible] بعربی غبار خوانند و [illegible] گویند و بفتح اول [illegible]
معروف [illegible] و [illegible] تحت فلک قمر و اسفل اثیر گویند [illegible] **جواز** بضم اول بر وزن [illegible]
گویند [illegible] بعربی معصره خوانند و بفتح اول در عربی بمعنی رخصت و اجازت [illegible]
[illegible] **جوازان** بضم اول بر وزن خراسان [illegible]
[illegible] **جوازه** بضم اول بر وزن خلاصه [illegible] **جوال**
بضم اول بر وزن [illegible] معروف است [illegible] کنایه از [illegible] گشاده باشد
جوالق بر وزن [illegible] **جوام** بضم اول
بر وزن مدام [illegible] **جوان اسیرم** [illegible] **جوان مرد** کنایه از کریم و سخی و بخشنده و
صاحب همت باشد [illegible] **جوانی** [illegible] معروف است [illegible]

جوبال با بای ابجد بروزن و مال باعث شدن و باز زدن جوال را گویند و ظرفی باشد که از موی بافند جو بخو بفتح اول جیم ابجد بمعنی ریزه پاره و ذره ذره باشد جوبه بضم اول و بای مجهول و فتح بای
ابجد بای و مشابهی گویند در شهری که سیاه است و در غله و انجیر از اطراف جو آب از جهت نرو فعل آن زند آنجا فرو خفته شود جوتره بفتح اول و تای قرشت بمعنی منار باشد جوج بفتح اول
بروزن عوج یارچه اول نشست سرخ ثابت که بر سر خروس باشد بعضی گویند که بر سر طیور و بها بیبت کنند تا خوشنما شود و بفتح اول هم گفته اند جوجاد و جمه است شبیه بیلیکو
باریکتر و درازتر میباشد و طعم آن تلخ است طبیعت آن گرم و خشک است در اول سوم جوجره بضم اول و ثانی مجهول و کسر جیم و سکون رای قرشت زرم را گویند که هم جمه است بعربی آنرا هم
خوانند و با معنی بجای حرف آخر لام هم آمده است جوجم بضم اول و ثانی مجهول و فتح جیم و سکون میم شباحی را گویند از درخت که گل او بو باز آورد جوجن بضم اول و کسر ثالث و سکون نون باعث
زدن و باز زدن بمعنی از هم باشد که هم جمه است و با ثانی مجهول و فتح ثالث بلغت هندی یک فرسنگ و ثلث فرسنگی باشد که چهار کروه است جوجو بفتح هر دو جیم و سکون هر دو واو نام شهری است از ممالک خطا که در آنجا
مشک خوب کافور اعلی و جامهای ابریشمی نفیس میشود و کنایه از پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره هم هست جوجه بروزن بعنی جوزه است که بچه مرغان باشد جوخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار
گروه و فوج مردم و حیوانات را گویند و معرب آن جوق و بعضی بر فوج خوانند جودان بضم اول و دال ابجد الف کشیده و نون زده نوعی کافور بود در غایت خوشبوی بر خلاف کافور ریاحی آنرا خورند
و چیندو آن مرغان انیز گویند و نوعی از چوب بید باشد که در تنبل کنند و سیاهی گویند و شبیه بدانه جو در میان دندان است و امثال آن که جوانی سیر آن بهار از آن شناسند و چون آن طرف شود
چهار سال اسپ نوجوان گردد و بعضی انار هم است که دانه آن بی آب و خشک میباشد جودانه بروزن پروانه بمعنی جودان است که نوعی کافور و بعضی انار و چینه دان مرغ و سیاهی میان دندان اسپ
باشد جودر بروزن کوثر گیاهی است خود رو که در میان زراعت گندم و جو بسیار روید و دانه آن کوچک و باریک می باشد و آنرا بعربی طحلب و شیلم میگویند و گاو را نیز گویند که بعربان بقر خوانند جودره
با رای بی نقطه بروزن دراج صله بمعنی اول جودر است که غله خود روی میان زراعت باشد و نام مبارزی هم بوده از لشکر روس جوذر با ذال نقطه دار بروزن جوهر بمعنی ریزه پاره و ریزه ریزه و ذره ذره
باشد جور بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی بلا باشد که نقیض یا این است بفتح اول و سکون ثانی نام شهری است نام یکی از خطوط جام جم نیز هست که خط اول جام و پیاله باشد و پیاله جور بمعنی پیاله
مالا مال است چه هرگاه حریف را از شیشه پیاله مالا مال بدهند تمام است شود و بعضی گویند جور را بشم گرده خوانند جوربور بضم اول و بای ابجد بروزن و زور کور یزده است صحرائی شبیه بکرکس
که او را اند و نیز گویند جوره بروزن غوره هم رنگ و هم وزن و مقابل و جفت چیزی را گویند جوز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار معرب گوز است که گردکان باشد جوزاغند بفتح اول
و غین نقطه دار شفتالوی خشک کرده را گویند که مغز گردکان در میان آن گنده باشد جوزان بروزن عمان غصه خوردن و اندوهگین شدن باشد جوز بر کندن کنایه از کارهای عبث و بی حاصل
باشد جوزعه بفتح اول و ثالث و غین نقطه دار معرب گوزغه است که گوزه و غلاف پنبه باشد جوز گندم هم گیاهی است که در نظر چنان می نماید که گویا چند گندم است که بر هم چسبیده اند و چون
آن مرغ هوس خال خوردن کند و آنرا بعربی خرء الحمام گویند جوزماثل با میم و الف کشیده و ثای مثلثه مکسور و لام نام درختی است که آنرا عوام تاتوره گویند و آنرا جوز مثال نیز گویند بکسر
تای قرشت جوزن بروزن کودن نوعی از ساحران باشند در هندوستان که دانه گندم و جو را بزعفران آغشته کنند و افسونی بر آن خوانند و کسی را که خواهند مسخر خود سازند از آن بنهارد و نیز
گویند که در گندم و جو افکنده آن دیگر حاصل است و بر طایفه از برهمنان که آتش پرستند در وقت عبادت در آن آتش می ریزند و چیزها بگیرند و آتش را بدستهای جوک
در جوشت می سوزند چیزها جمع اند و آن را عبادتی میدانند آن عبادت را هوم میگویند جوره بازای فارسی بروزن و معنی جوجه است که بچه مرغ باشد جوره درک رخنه و سگاف کردن را گویند
که در وقت شستن پیراهن جامه از آن ماند جوزهر بفتح اول و زای نقطه دار معرب گوزهر است که فلک ول قمر است و بمنزله مثل و بیت و بر یک را عقده راس و ذنب را نیز گویند و آن محل تقاطع
فلک حامل و مائل قمر است جوز هندی گردکان هندی که نارگیل باشد و معرب آن جیل است جوزیدن بفتح اول و زای نقطه دار بروزن لرزیدن غصه خوردن و غمناک و اندوهگین بودن باشد
جوزینه بروزن لوزینه معرب گوزینه است و آن حلوائی باشد که از مغز گردکان پزند و بعضی گویند از مغز بادام جوسبونتن با سین بی نقطه و بای ابجد و نون و تای قرشت بروزن چه بزدی ...
بلغت زند و پازند بمعنی راست شدن و گرفتن باشد جوستق بفتح اول بروزن زورق معرب جوسه است که بمعنی کوشک باشد و کنایه از دوازده برج فلکی هم هست جوسک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
و کاف تکه گوشت گرمابه را گویند جوسنگ بروزن اورنگ یعنی جو مقدار از هر چیز جو در گوشک و ازینها جوسه بروزن توسه کوشک بالا خانه را گویند و معرب آن جوسق است جوش بروزن نوش
معروف است که از جوشیدن از شورش و بهم برآمدن باشد و حلقه را نیز گویند مانند حلقه زره و جوشن و نام روز چهاردهم است از هر ماه شمسی جوشاک بروزن پوشاک بمعنی جوشیدن باشد
جوش بره بفتح بای ابجد و رای بی نقطه نوعی از آش باشد و آن چنان است که از خمیر بر اندام مثلث و مربع طولانی سازند و از گوشت و سبزی و مصالح پر کنند و در آب جوشانند و ماست و سیر بر بالای
آن ریخته بخورند و با جیم و بای فارسی هم آمده است جوشک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف گویند که باشد لوله دار که آنرا بعربی بلبله گویند و بضم اول بروزن کوچک هم آمده است
جوشن بروزن روشن سلاحی باشد غیر زره چه زره تمام از حلقه است و جوشن حلقه و تنگه آهن باهم باشد و کنایه از صورت مردم بدخوی و ترش روی هم هست و در عربی زره را و درابا
یعنی نصف شب رسیدن را گویند و بمعنی اول بضم اول و جیم فارسی هم آمده است جوشیده مغز کنایه از مردم خشمناک و غضب آلود باشد و مردم هوشیار را نیز گویند
جوشیر بروزن جوگیر نوعی از آش باشد که خورند و جولاه و بافنده را نیز گویند و بعربی حائک خوانند جوشیره بروزن آشیره بمعنی جوشیر است که نوعی از آش
و استاد جولاه باشد جوغ بروزن دروغ چوبی را گویند که در وقت زراعت کردن بر گردن گاو نهند جوگک باکاف بروزن کوچک بمعنی گنجشک
است کوچک و بعضی گویند گنجشک است جول بروزن غول غلیواج را گویند جولاه بروزن روباه بافنده را گویند و عنکبوت

را نیز گویند که بعربی ولدل خوانند **جولاهک** بروزن سوبانک عنکبوت را گویند بتصغیر جولاه نیز آمده است که بافنده باشد **جولاهه** معروف است که بافنده باشد و عنکبوت را نیز گویند **جوخ** بفتح با ثانی مجهول بروزن
مفتوح نوعی از بافته پشمینه باشد که از آن خرجین سازند و مردم فقیر و درویش و قلندران هم پوشند **جوخی** بروزن و بمعنی چوخی که قلندران و درویش را گویند **جوالق** با قاف بروزن و بمعنی جوخ است که بافته پشمینه باشد
بفتح اول و کسر ثالث هم گویند **جولقی** بروزن و بمعنی چوخی است که قلندر رشال پوش باشد بفتح اول و کسر ثالث هم آمده است **جوله** بضم اول و فتح ثالث و ظهور ها مخفف جولاه است که بافنده و عنکبوت باشد
و بجای های بایز فان و ترکش را گویند و بمعنی کیش و قربان هم آمده است آن جایی باشد که کمان را در آن نهند و بمعنی زره و شاره که پرده است از ابریشم و پنبه و غیر آن خار پشت بزرگ را نیز گفته اند و بهندی علی
که آنرا بالعربی قنفذ خوانند و با واو مجهول نوعی از خسرو باشد که آنرا مرغ وزیر گویند ... **جوله گاه** با ثانی مجهول بروزن بوسه گاه بمعنی جوله زار باشد که آنرا مرغزار
گویند و مرغ علفی است که حیوانات آنرا بر غبت تمام خورند **جوله** بفتح ثالث و ها مخفف جولاه است که بافنده و عنکبوت باشد **جولیدن** بروزن و معنی ژولیدن است که از هم رفتن و پریشان شدن باشد **جمست**
بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور و سین مهمله و تای قرشت ... نام پیغمبر مجوسان است که کتاب او نام باد نازل شده و بعضی گویند معرب گوبست ... کتاب مجوس باشد **جون** بفتح اول و ثانی و سکون نون
چوبی باشد که در زیر آن غلطکها نصب کنند و برگردن گاو بندند و بر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و بسکون ثانی نام رودخانه ایست عظیم در هندوستان **جوان** بکسر اول
و واو بالف کشیده بروزن جهان بلغت زند و پازند بمعنی جوان است که نقیض پیر باشد **جوه** بروزن کوه بمعنی جوغ است و آن چوبی باشد که بر گردن گاو زراعت نهند **جوهر** بفتح اول بروزن کوهر معرب گوهر باشد
که مروارید و بمعنی وجود مطلق و موجود لا فی موضوع و موضوع بود و اصل و نژاد و ماده هر چیز را نیز گویند و هر یک از سنگهای نفیسه چون الماس و یاقوت و لعل و امثال آن باشد و موج جوهر و استخوان را هم
گفته اند و کنایه از مردم رشید و صاحب شده نیز هست و بضم اول آن است که چون عجمی بر سر مهر و آیند و ایشان تاب مقاومت آن جمع نداشته باشند زن و فرزندان خود را کشند یا بسوزانند و خود بگریزند
کشتن و سوزانیدن را جوهر گویند و جالی را نیز گفته اند که در آن جوهر آب دارد **جوهری** بروزن گوهری هر چیزی که آن جوهر دار و صاحب جوهر باشد و جواهر فروش را نیز گویند **جوی** بروزن کوهی
نام کلمه ایست در هندوستان آنرا جوئی نیز خوانند که بجای ها یای حطی باشد **جویبار** با یای حطی و بای ابجد بروزن کوهسار کنار جوی آب را گویند و جایی که در آن جویهای آب بسیار باشد و جوی بزرگی را نیز گویند
که از جویهای کوچک بهم رسیده باشد **بیان نوزدهم** در جیم ابجد با های هوز مشتمل بر پانزده لغت **جه** بکسر اول و سکون ثانی بلغت زند و پازند زن فاحشه و بدکاره را گویند **جهاد صغر**
کنایه از مقابله و جنگ کردن با کفار باشد **جهاد اکبر** کنایه از ریاضت فرمودن نفس و مجاهده با او باشد **جهان** بفتح اول بروزن مکان عالم ظاهر و آنچه ما تحت فلک قمر است و جهنده را نیز گویند
و بکسر اول هم آمده است و اسباب دنیوی را هم گویند **جهان آرای** بالف ممدوده نام ماه شم است از ماههای ملکی **جهان بین** چشم را گویند و بعربی عین خوانند و کنایه از فرزند هم هست و
سیاحت کننده و مردم جهان گرد را نیز گویند **جهانتاب** با تای قرشت بالف کشیده و بای ابجد زده نام ماه نهم است از ماههای ملکی **جهان دیده** کنایه از مسافر و سیاحت کننده باشد
جهان کهین بکسر نون و کاف فارسی اشاره به آدم علیه السلام است و بعربی عالم صغیر خوانند **جهان مهین** بکسر نون و میم عالم را گویند که ما سوای الله است و بعربی عالم کبیر خوانند **جهره**
بروزن بهره چرخی باشد که جولاهگان بدان ریسمان را تو بر تو پیچیند **جهش** بفتح اول و کسر ثانی بروزن طپش بمعنی سرشت و خلقت و طبیعت باشد **جهمز** بکسر اول و سکون ثانی و میم مفتوح برای
بی نقطه و زای نقطه دار زده مباشرت و جماع با فاحشه کردن باشد چه جه بمعنی فاحشه و مز بمعنی جماع است **جهن** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون مخفف جهان است و بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی نفس کل باشد و نام سپیر از اسباب هم هست و باین معنی بکسر اول و سکون ثانی هم گفته اند **جهوانه** با دال بروزن ملوکانه درختی باشد که آنرا بالعربی شانکه خوانند و صمغ آنرا اخز روت گویند و
بر جراحت رد و رانیز گفته اند که درون آنرا با گوشت و مصالح پر کرده باشند و آنرا بالعربی قبایق ... خوانند **بیان بیستم** در جیم ابجد با یای حطی مشتمل بر هژده لغت **جی** بکسر اول و سکون ثانی
ولایت صفاهان را گویند عموماً و بلوکی از بلوکات آن را خصوصاً و بفتح اول ده است از ولایت ری و بزبان زند و پازند بمعنی پاک و پاکیزه باشد **جی افرام** با فا و رای قرشت نام
پیغمبریست از پیغمبران عجم **جیبا** بروزن سیبا همیه و سیرم را گویند و بعربی حنظل خوانند و باین معنی با بای فارسی هم آمده است که بروزن کیپا باشد **جیبر** بکسر اول و فتح بای ابجد و رز
و دیگر بمعنی فرادیس که جمع فردوس است که بوستان بهشت باشد **جیپر** بروزن و معنی زیرست که نشیب و پایین باشد و نوعی از پوست و باغت کرده هم هست که از آن بند کار و بند شمشیر
و حمایل و امثال آن سازند **جیره** بروزن زیره روزیانه باشد و آن چیزی بود از گندم و آرد و نان و امثال آن که بجهت غلام و نوکر مقرر کنند **جیز جنک** با جیم و زای بروزن
چیز رنگ چیزینه را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت تناسل که از چرم ساخته باشند و زنان وقت حاجت بکار فرمایند و با رای قرشت هم آمده است **جیلش** با ثانی مجهول بروزن لسیش ...
و دو جستن باشد و بمعنی انبانچه پرزیت هم آمده است **جیسنک** بفتح اول و کسر سین بی نقطه و نون ثانی و نون و کاف نام رای گجرات است و کسی پیش از و در هندوستان بشاهی نکرده است نام او در هندی جی سنگه
و فارسیان جیسنگ خوانند **جیغت** بفتح اول و سکون غین نقطه دار و سکون ثانی و فوقانی لیف خرما را گویند **جیغوت** بروزن توت تعبره سبدی را گویند که از لیف خرما بافند **جیک جیک** بکسر هر دو
جیم و سکون هر دو تحتانی و کاف آواز اقسام جانوران مثل گنجشک و امثال آن باشد **جیل داره** معرب گیلداره است و آن چوبی باشد سیاه رنگ چون اشکنند مغز آن قرمز باشد و منفعت آن بسیار است **جین** بروزن کین سفال
زشت را گویند و صوفیه تعبیر از آن به نفس کنند **جینال** با نون بروزن عیال جای و مکان و مقام را گویند **جلینه ور** بروزن کینه ور بیل صرار را گویند **جیوا** بروزن فرما بمعنی زرع است که برنج کاری
و کسر شهوت باشد **جیوه** بروزن میوه سیماب را گویند و بعربی زیبق خوانند طبیعت آن گرم باشد و بعضی گویند سرد و تر است و دو ... کند اگر یک جو بخورند بهتر از ... افع باشد تصعید آن ... کنند که لبتان ... سیماب را با نیم من آن قلعی
کنند ... در بوته خشت ... مسیج نمک ... ساییده کالوچه گوبی باشد ... و ... با بیج ... آمیخته ... معروف ساینده تا نمک ساییده شود و بعد از آن در دیگی نوکه گل ... کرده ... آنرا محکم بندند ... آهسته آهسته
کنند تا بریان شود و ... بر اعلی ... بعد از آن در هر ... بسته ... در یک ... کنند و بر آن بیاید زیر بعد از آن ... کنند ... آتش نرم نرم ... کرده ... تا ... تصعید کنند همچنین سه ... تصعید کنند تا آنکه مانند دانه مروارید سفید گردد و آن سم قاتل است

و بکارهای دیگر نیز آید **گفتار ششم** از کتاب برهان قاطع در حرف جیم فارسی با حروف تهجی بر بیست و دو بیان و محتوی است بر ششصد و سیزده لغت و کنایت **بیان اول** در جیم فارسی با الف مشتمل بر نود و هفت لغت
و کنایت **چا** معروفست و مشهور بچای و آن گیاهیست که از چین و ختا آورند و در آب جوشانیده مانند قهوه خورند خاصیت آن بسیار است مضرت شراب دفع کند گویند مردم تبت بسبب آنکه شراب بسیار میخورند آنرا قیمت تمام
میخرند و معرب آن صا باشد **چاپال** با بای فارسی و تحتانی بر وزن آبادی نان فطیر بزرگ باشد که خمیر آن را بادست پهن سازند و بر روی تابه پزند **چابک** بضم بای ابجد و سکون کاف مخفف چابوک است که چالاک و
چست و چالاک و ظریف باشد و بمعنی تازیانه هم آمده است **چابکی** بمعنی چابکی و چالاکی باشد و اسب هواری را نیز گویند که اگر تازیانه بر وزن شتر راه را اغلاط نکند **چاپلوس** بسکون بای ابجد و لام بواو مجهول کشیده
بسین بی نقطه زده شخصی را گویند که بجهت بانی سخنهای شیرین و فروتنی کردن مردم را فریب دهد و با بای ابجد هم آمده است **چابوک** بضم ثالث و سکون واو و کاف چست و چالاک و چابک را گویند **چاپو** با بای فارسی
بواو کشیده ریسمانی باشد که بدان دزدان را از حلق آویزند **چاچ** بسکون جیم فارسی نام شهری است از ماوراء النهر که بتاشکند اشتهار دارد و بعضی کاشغر را گفته اند و کمان خوب از آنجا آورند و منسوب بآنجا را
گویند عموما و کمان را خصوصا و نوره و خاک پاک کرده و آرد گاه جدا کرده را نیز گویند و آن را بعربی صبره خوانند بضم صاد بی نقطه **چاچله** بفتح جیم فارسی و لام کفش بی پای افزار چرمی را گویند **چادر نرسا**
ططا و جامه باشد زرد و کبود در هم بافته و کنایه از شفق و روشنائی آفتاب و آفتاب هم هست **چادر کافوری** کنایه از سفیدی صبح صادق باشد **چادر کحلی** کنایه از آسمان و شب تاریک است
چادر لاجورد کنایه از آسمان است و سبزه زار و مرغزار را نیز گویند **چار** بر وزن خارداشی را گویند که در آن خشت و آجر و کاسه و کوزه و امثال آن پزند و مخفف چهار هم هست که بعربی اربعه گویند و مخفف
چاره و علاج هم هست و بزبان علمای اهل هند بمعنی جاسوس باشد **چار آخر** بضم خای نقطه دار کنایه از چهار عنصر است که خاک و آب و باد و آتش باشد و چهار ستاره از بنات النعش باشد که آنها را
نعش خوانند **چار اژدها** بمعنی اول چار آخر است که عناصر اربعه باشد **چار استاد** کنایه از چهار عنصر است **چارپا** با بای فارسی بالف کشیده بر وزن و معنی چارواست که مرکب سواری باشد
همچو اسب و استر و خر و شتر و امثال آن **چار بالش** کنایه از دنیا باشد و مسندی را نیز گویند که پادشاهان و صدور و اکابر بر آن نشینند و کنایه از عناصر اربعه هم هست **چار بالشت** بسکون فوقانی بمعنی
چار بالش است که دنیا و عناصر اربعه و مسند سلاطین باشد **چار بند** بر وزن ابجد کنایه از دنیا و عالم باشد **چار پهلو شدن** کنایه از چیزی بسیار خوردن و بر پشت خوابیدن باشد **چار پیخ** بر وزن
چار میخ که … پیچ از یاره و پیچ کمر و پیچ کرسی را گویند و بعربی اصول اربعه خوانند و کنایه از چهار عنصر هم هست **چارتا** با فوقانی بالف کشیده طنبور و رباب چهار تار را گویند و کنایه از چهار عنصر و عالم و دنیا
هم هست باعتبار چهار رکن … بر وزن خاکسار نیز بهمین معنی دارد **چار تاره** بر وزن بادپاره بمعنی چارتار است که طنبور و رباب و هر سازی که بران چهار تار بندند و کنایه از عناصر
و دنیا هم هست **چار تکبیر زدن** کنایه از ترک کلی کردن و نفرت مطلق از ماسوی نمودن باشد و کنایه از نماز جنازه هم هست که بعد از ان میت را وداع کنند **چار جوهر** کنایه از عناصر اربعه و بنات ستاره
نعش است از بنات النعش **چاردوال** بفتح اول و واو بالف کشیده و بلام زده چوبی باشد بمقدار یک قبضه که چاروا داران بر سر آن تسمه ای کوچک بقدر … نصب نمایند و زنجیری با چند حلقه و
چهار تسمه بران تعبیه کنند و الاغ و چارواداران بران رانند **چار دیوار** معروفست و کنایه از چهار حد دنیا هم هست **چار دیوار عنصر** کنایه از دنیا و قالب جسد آدمی باشد **چارسو** با سین بی نقطه بواو رسیده هر چیزی را
گویند که چهار پهلو داشته باشد و جائی را نیز گفته اند که چهار بازار از آنجا منشعب شوند و کنایه از انتظار کشیدن هم هست **چار طاق** با طای حطی بالف کشیده و بقاف زده معروف است و نوعی از خیمه چهار گوشه
هم هست که آن را در عراق شروانی و در هندوستان راوتی گویند و خیمه مطبخ را نیز گفته اند و کنایه از عناصر اربعه باشد **چارغ** بضم رای بی نقطه و سکون غین نقطه دار نوعی از پای افزار است که بیشتر دهقانان بر پای بندند
و بجای غین قاف هم آمده است **چارک** بفتح ثالث و سکون کاف چهار دوش و نقیب قافله را گویند **چارگامه** با کاف فارسی بر وزن کارنامه اسب اهوار و خوش رفتار باشد و کنایه از تخت پادشاهان است که بعربی سریر
خوانند و کنایه از تابوت هم هست که جنازه باشد **چار گوشی** صراحی و سبوی را گویند که چهار دسته داشته باشد **چار مادر** کنایه از چهار عنصر و چهار ستاره نعش باشد از بنات النعش **چار مغز** جوز را گویند که گردکان است
چار میخ معروفست و چنان باشد که شخصی را خواهند شکنجه کنند بر پشت یا بر روی خوابانند و چهار دست و پای او را بچهار میخ ببندند و کنایه از عناصر اربعه هم هست و … را نیز گویند **چارو** بثالث بواو کشیده بمعنی
ساز و باشد و آن … باچیزی … است که از آب … و حوض و امثال آن … **چاروا** با واو بر وزن و معنی چارپاست که مرکب سواری و هر چیزی که چهار پا داشته باشد **چارو چار** بفتح جیم فارسی و …
ابجد بر وزن شام و سحر این لغت از اتباع است بمعنی علاج و چاره و تدبیر باشد **چاروغ** با غین نقطه دار بر وزن فاروق بمعنی چارغ است که پای افزار دهقانان باشد و با قاف نیز آمده است **چاره**
بر وزن خاره بمعنی علاج و تدبیر باشد و مکر و حیله را هم گفته اند و جدائی و مفارقت را نیز گویند و بمعنی یکبار هم آمده است و باین معنی بسیار غریب است **چاریک** بفتح یای حطی یکحصه از چهار حصه هر چیز باشد و نام
قصبه ایست از توابع کابل مشهور بچاریکار **چاش** بر وزن باش غله از کاه جدا کرده و پاک شده را گویند **چاشت** بر وزن هشت یک حصه از چهار حصه روز باشد که در هندوستان پهر گویند و طعامیکه
در آن وقت خورند **چاشت دادن** طعام دادن آن وقت چاش را گویند که یکجا از غله است **چاشدان** با دال ابجد بر وزن بادبان مخفف چاشتدان است و آن ظرفی باشد که نان و خوردنی در آن نهاده
گذارند چه چاشت بمعنی خوردنی و طعام هم آمده است **چاشکدان** بسکون کاف و نان دان را گویند و آن ظرفی باشد که نان و طعام در آن گذارند و صندوقچه زنان را نیز گفته اند **چاشنی** اندکی از طعام و شراب را گویند که
از برای تمیز کردن بچشند و تبرائی دادن چوب را نیز گویند بر کوس و نقاره و بمعنی نمودار و صفت و مزه هم آمده است **چاشنی دل** بحر دال ابجد و سکون لام کنایه از سخنان خوب و لطیف و لطیفه باشد **چاشنی گیر**
مطبخ را گویند و ترکان توشمال و در هندوستان بکاول خوانند طعام قسمت کننده را نیز گفته اند که سفرچی باشد **چاق** بر وزن طاق بمعنی صحت و تندرستی باشد و بمعنی [illegible] هم هست چنانکه گویند در چاق آدم یعنی در زمان آدم
و بعضی گویند باین معنی ترکیست **چاک** بر وزن خاک بمعنی شکاف و ترک باشد و … و امثال آن را نیز گویند و بمعنی سفیده صبح هم هست و صدائی که از زدن شمشیر و تبرزین و خنجر و مانند آن باشد
و دریچه را نیز گفته اند و آن … باشد و چاک کوچک … و مهیا هم آمده است **چاکاچاک** با جیم فارسی بر وزن یاکایاک بمعنی طراق طراق باشد و ترک
و شکاف بسیار را نیز گویند **چاکاچاکیدن** بالف و نون بر وزن … بمعنی چاکیدن است **با چاک چاک** بمعنی چاکاچاک است که صدای طراق طراق زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن باشد و شکافته و دریده را نیز گویند **چاکسو** …

نقطه نقطه دار بر وزن نار بلو دانه باشد سیاه لغزنده بمقدار عدس که آن را برادر دانه اروهای فشیم بکار برند و بجای حرف اول حای بی نقطه و ادبهم آمده است **چالوچ** با واو مجهول و جیم فارسی بر وزن پالوش پشک و چلغوز
سنگران و آهنگران باشد و بعربی مطراق گویند **چال** بر وزن شال هر چیز دو گونی را گویند عموماً و اسپی که موی آن سرخ و سفید در هم آمیخته باشد خصوصاً و گوی و مغاکی را نیز گویند که در آن تخم ان
انداز بعنی باده بر دو گنبا شد و گوی که جوانان با پای خود را در آن اندازند و گروهی که دو کس در قمار با هم نشینند و بر بیگو بند فلانی چال کرد یعنی در را بر دو معنی آشیان مرغ هم آمده است
مانوس از مرغان باشد و آن دو قسم است بزرگ و کوچک بزرگ آنرا که در جثه بمقدار رفتار است خرچال و کوچک آنرا بعزرگی زاغ است چال گویند و ترکی قشقلداق پس خوانند و بعضی
گویند چال هوبره است که بعربی حباری و ترکی توغدری خوانند و کبک دری را نیز گفته اند و نام دیهی است از ولایت قزوین که شلوک و انکشت معروف بر بان علی الهی است بر چهار گرد راه یک
چال است و هر دو گروه یک فرسنگ پس چالی و فرسنگ باشد و بربان مجاز اهل هند بمعنی رفتار است و امر رفتن یعنی براه رو و نام نوعی از ماهی است **چالاک** بر وزن ناباک فرد خوانی جلد و
چابک را گویند و بمعنی جای بلند هم آمده است **چالپوس** با بای فارسی و واو مجهول بر وزن آبنوس بمعنی چاپلوس و فریب بنده باشد **چالش** بر وزن مالش رفتار کبر آمیز و ناز
و تکبر و عجب کنند و بمعنی جنگ و جدال هم آمده است و مباشرت و جماع را نیز گویند **چالشگر** با کاف فارسی بر وزن الشو شخصی را گویند که خرامان و از روی ناز و عجب و تکبر راه رود و مبارز و جنگ جو را
نیز گفته اند و بمعنی حریص جماع هم آمده است **چالو** بر وزن چالگو را گویند که زیاده از دو سه گز عمق نداشته باشد **چاله** بر وزن خاله بمعنی چالو باشد که گودال است **چالیش** با لام تحتانی کشیده
بمعنی چالش است که رفتاری باشد از روی ناز و تکبر **چالیک** بر وزن باریک و پاره چوبی است که اطفال بدان بازی کنند یعنی دو پاره چوب یکی کوتاه بمقدار یک قبضه و دیگری دراز بقدر یک ذرع سر چوب کوچک تیز
می باشد و چوب دراز را بدست گیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که یک سر آن از زمین بلند باشد و چوب دراز را بر آن زنند تا بر هوا جهد و باز در هوا ضربتی بدان زنند چنانکه دور افتد
و بعربی چوب بزرگ را مقلاة و چوب کوچک را قالة گویند **چام** بر وزن کام بمعنی خم و خم باشد **چام چام** با جیم فارسی بر وزن شادکام درهای کوه و راه های پیچ و تاب را گویند
چاموش بر وزن پاپوش نوعی از کفش و پای افزار باشد **چامه** بر وزن نامه بمعنی شعر باشد عموماً و غزل را گویند خصوصاً و آن مطلعی است با ابیات متوازنه متشابهه که در قافیه و ردیف کمتر
از بیست و نه بیت و بمعنی سخن هم آمده است چه چامه دان سخندان را گویند **چامه گوی** با کاف فارسی بر وزن چاره جوی شاعر و سخنگوی باشد و کسی را نیز گویند که غزل را با آواز خوش
بخواند **چامیدن** بر وزن خامیدن بمعنی شاشیدن است که بول کردن باشد **چامین** بر وزن آمین شاش و بول باشد و غائط را نیز گویند **چانه** بر وزن شانه فک اسفل را گویند که موضع رستن
ریش است و زنخ را نیز گویند و آنرا بعربی ذقن گویند و گلوله خمیری که یک نان از آن پخته شود و کنایه از حرف و سخن هم هست **چاو** بسکون واو نعلی است چنانکه داران کاغذ پاره بود مربع و طولانی که بر یک طرف آن
چنگیزی نام خود در ایران نقش کرده بود و رایج گردانیده چون مردم آذربایجان و اهل تبریز قبول نکردند عز الدین مظفر که باعث و بانی چاو بود بقتل آمد رسم چاو برطرف شد و جیم ابجد هم بنظر آمده است و اول اصح است
چاو چاو با جیم فارسی بر وزن کاو کاو شور و غوغا و صدا و بانگ گنجشک را گویند وقتی که جانوری قصد گرفتن او کرده باشد یا کسی دست به آشیان او کند که بچه او را بردارد **چاوک** بر وزن ناوک
مخفف چکاوک است که مرغی باشد برابر گنجشک و بعربی قبره خوانند **چاول** بفتح ثالث و لام نام گلی باشد صد برگ بغایت رنگین بمعنی کجاج یا همو انیز آمده است **چاولی** بسکون ثالث بر وزن کاولی چیزی باشد
همچو ارزن که باد امثال آن باشد و فقرا ابدان بفشانند تا باک شود **چاووش** بر وزن پاپوش نقیب لشکر و قافله را گویند **چاویدن** بر وزن کاویدن فریاد کردن گنجشک باشد و فریاد کبوتر که آشیانه
او کنند و بطریق استعاره بانگ کردن سایر حیوانات و انسان را گویند **چاه** بر وزن ماه معروف است و بعربی بئر خوانند و گوسفندانچه برای نیز بطریق استعاره گفته اند **چاه آلکنود** با کاف و نون چاهی است در بابل
که هر کس آب آن چاه بخورد احمق گردد و این مثل است که الکنود هم بنظر آمده است و بجای نون بای ابجد باشد **چاه پست** با ثالث مفتوح بای فارسی کنایه از دنیا باشد **چاه پور** با بای فارسی بر وزن خام سوز خلاب
باشد که پا بچیزی که بجای افتد برآرند و بجای بای فارسی یای حطی نیز آمده است و این اصح است چه یور بمعنی تفحص و تجسس باشد **چاه پوزیر** مانندی که او اسباب بیژن را در آن چاه محبوس کرده بود **چاه جو** با جیم ابجد بر وزن
ماه رو بمعنی چاه پور است که قلاب باشد که بدان چیزی که بچاه افتد برآرند و چاه کن را نیز گویند **چاه دلو** کنایه از دنیا باشد و کنایه از برج دلو هم هست که یکی از دوازده برج فلک است **چاه ظلمانی**
کنایه از دنیا و قالب آدمی است **چاه مقنع** چاهی است که ابن مقنع بعلم سحر از آنجا ماهی بر می آورد که چهار فرسنگ پرتو می افگند **چاهه** بفتح ثالث گوی عمق چاه مانند را گویند **چاه یوسف** مشهور است و
آن در اراضی اردن که از نواحی شام است نزدیک طبریه باشد **چای** بر وزن نای معروف است که گیاهی باشد که از خطا آورند و جوشانیده مانند قهوه بخورند منفعت بسیار دارد و مضرت شراب را دفع کند **چبان**
دوم در جیم فارسی با بای ابجد مستعمل است **چبتین** بر وزن فتن بمعنی تیانچه را گویند و بجای تای قرشت یای حطی هم آمده است **چبغت** بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و فوقانی بمعنی لحاف و توشک و جامه کهنه
وار کهنه و مندرس شده و از هم پاشیده باشد **چبوت** بر وزن تبوت بمعنی چبغت است که کهنه جامه و لحاف پاره پاره باشد **چبلوس** بالام بر وزن افسوس مخفف چاپلوس است که چرب زبان و فریبنده باشد **چپیر** بر وزن کبیر بمعنی جمع و
جمعیت سپاه و مردم باشد و جمع گردیده و ساخته شده را نیز گویند **چبین** بفتح اول و تشدید ثانی بر وزن تبین طبقی را گویند که از چوب بافته باشند بمعنی بضم اول هم آمده است با بای فارسی گفته اند **چپان** بضم اول و جیم فارسی با بای فارسی مستعمل
بمعنی و لغت و کنایت **چپ** بفتح اول و سکون ثانی معروف است که نقیض راست باشد و بمعنی اصل سیار و کوبنده را گویند **چپات** بفتح اول بر وزن نبات طپانچه را گویند و با تشدید ثانی هم گفته اند **چپاتی** بر وزن نباتی مخفف
چپاتی است که نان تنک فطیری باشد که بر روی تابه پزند **چپار** بر وزن قطار هر چیز دو رنگ باشد عموماً و کبوتری که خالهای سیاه و سپید نقطه ها و کلها سیاه و یا غیر رنگ خود داشته باشد خصوصاً و بعربی ابرش خوانند **چپاغ**
بفتح اول بر وزن چراغ نوعی از ماهی باشد و بفتح اول هم آمده است **چپان** بر وزن کتان لباسی که مردم از نمد و پشم دوزند **چپانی** بر وزن ادانی مردم بی سر و پا و کهنه پوش را گویند و با تشدید ثانی هم آمده است **چپچاب**
با جیم فارسی بر وزن کشکاب صدا و آواز بوسه را گویند و بعربی تقبیل خوانند **چپچله** بر وزن مسجله پر آب کل باشد که یابی دم حیوانات یا در آن بالند و کوپیا زره مرغی را گویند که اطفال آن بپزند و آنرا کلخشک نیز گویند و بعربی
رملوجه گویند و در بسیاری از کتب گفته اند که در ایام عید و نوروز چشمها از جای بیاویزند و زنان و مردان بر آن نشسته در هوا آیند و روند و این معنی بجای بای فارسی نون هم بنظر آمده است **چپ داون**

کنایه از فریب دغا دادن باشد و ترک نمودن و واگذاشتن و طرح کردن و این گفته اند **چپ** ار بازادی با هور بر وزن فراض سرموزه را گویند و آن کفشی باشد که مردم ماوراء النهر

بالای موزه پوشند و بار ای قرشت بر وزن مقراض هم بنظر آمده است و بعلی چرموق خوانند **چپراول** بر وزن احسان بمعنی اچیدار است که سرموزه باشد چپر بر وزن خطر خانه و

دیواری باشد که از نی و چوب و غاب سازند و حلقه و دایره که از مردم و حیوانات و پلنگ کشیده شده باشد و پوست بار تابی را گویند که بند با فان از ابریشم و ریسمان ایران بافند و هر مرتبه که بود را

گرد آورند بار دیگر دانند و این قسم بندی را ریر باف گویند **چسبیدن** با سین بی نقطه بر وزن و معنی چسبیدن است اعم از آنکه چیزی را بچیزی بچسبانند یا کسی خود را بکسی بچسباند **چسبین** بفتح اول

بر وزن نشستن بجای نکیه الیه را گویند **چشیدن** کنایه از تجربه کردن و امتحان نمودن بفتح اول باشد **چپل** بر وزن کچل کسی را گویند که خود را بچیزهای ناشایسته آلوده کند و بوسه چرکن و ناشایسته باشد

چنانکه دیدن و عشیان آورد **چپاک** بفتح اول بر وزن خشک پلید و مردار و ناشایسته آلوده را گویند **چپلوس** بر وزن محسوس مخفف چاپلوس است که زبان آور و فریبنده باشد **چپه** بضم اول

و ثانی مشدد کسی را گویند که پوست کار را بدست چپ کند و بتخفیف ثانی تخته باشد دسته دار بهیات بیل که کشتی را بدان رانند **چپیدن** بر وزن کشیدن میل کردن بجانب چپ و کنایه از طرفی بطرفی دیگر

گردیدن باشد **چپین** بضم اول و ثانی مشدد و تحتانی کشیده بر وزن زردچین الخ گویند که از چوب بید و امثال آن بافند **بیان چهارم** در جیم فارسی با تای قرشت مشتمل بر دوازده لغت **کتابت**

چتر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت چیزی باشد که برای محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند و موی کوتاهی که بر دو رفق نگذارند **چتر آبنوس** کنایه از آسمان است **چتر زر**

کنایه از آفتاب عالمتاب است **چتر زرین** بمعنی چتر زر است که کنایه از آفتاب باشد **چتر سحر** بمعنی چتر زرین است که کنایه از خورشید باشد **چتر سیمابی** کنایه از ماه شب چهارده باشد **چتر شب**

بمعنی چتر سیمابی است که ماه بدر باشد **چتر عنبرین** کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند **چتر کحلی** کنایه از آسمان است و ابر سیاه را نیز گویند **چتر نور** کنایه از آفتاب نور است **چتوک** بفتح اول

و ضم ثانی و سکون واو پرده باشد که بروی چیزی کشند **چتوک** بضم اول بر وزن و معنی چغوک است که گنجشک باشد و بعربی عصفور خوانند **بیان پنجم** در جیم فارسی با جیم فارسی مشتمل بر چهار

لغت **چچ** بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد که شاخ مانند چنگال وسط دست و سر دارد که غله کوفته را بدان باد دهند و عربی مذری گفته اند که بدان غله پاک کنند **چچک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف بمعنی گل

باشد که بعربی ورد گویند و بمعنی خرساره و خال هست و بضم اول و ثانی بجای حرف ثانی خای نقطه دار آمده است و بکسر اول ترکی آبله جهار را گویند **چچانه** بضم اول و ثانی و فتح لام گوشتی که

بالای زبان و در میان فرج زنان می باشد و بفتح اول و ثانی بمعنی چچله است که زمین برگل و لای و لغزنده باشد و لخشک را گویند و آن کوهپاره ای باشد که قفلان بران لغزند **چچم** بضم اول

و سکون ثانی و ابلستان را گویند اعم از پستان انسان و حیوانات دیگر **بیان ششم** در جیم فارسی با حای بی نقطه مشتمل بر دوازده لغت **چح** بفتح اول و سکون ثانی بخلاف کار و دبر

دبانند و را گویند و بمعنی خصومت و جنگ و تعدی و بر روی کسی جستن هم آمده است و بمعنی آتش و شدن بجلدی هست و بمعنی چرک و زخم هم آمده است **چحاح** بفتح اول و ثانی بالف

کشیده و جیم فارسی مفتوح بجای نقطه دار زده صدا و آواز و دل است باشد و بی هم **چحان** بر وزن مکان نام موضعی است غیر معلوم و بمعنی ستیزه کنان و دستی کنان هم آمده است **چحد**

بر وزن حسد یعنی بکوشد و سعی کند و دم زند **چحش** بر وزن خش گرهی باشد که از گردن و گلوی مردم بر می آید و بزرگ میشود و درد میکند و بر بدن آن مهلک است **چحک**

بر وزن محک یعنی خال باشد و آن نقطه ایست سیاه که در رو و اندام آدمی بهم رسد و بمعنی خرساره هم بنظر آمده است **چحماخ** با میم بر وزن یک شاخ آلتی است که آتش زنه را گویند و کیسه و ظرف را

نیز گفته اند که از آن آتش زنه در ساخته باشند و سوزن و چیزهای دیگر در آن گذارند و بمعنی تیز زبان هم آمده است **چحی** بکسر اول و سکون تحتانی یعنی ستیزه کنی و دم زنی

انعام که چحیا بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی باشد چنانکه سروری تصحیح نموده و قیاس نیز اقتضای آن میکند چه اگر حرف دوم ساکن باشد و یا نیز ساکن است در این صورت تلفظ محال بود و لیکن

چون در جمیع نسخ موجوده چنانکه در متن عبارت مسطور است مذکور بود و بنابران بحال خود نگذاشته بطبع درآورده شد **چخ** بر وزن رسید یعنی کوشید و دم زد **چخیدن** بر وزن رسیدن

بمعنی دم زدن و کوشیدن و ستیزه کردن و برروی کسی جستن باشد و باین معنی بجای حرف ثانی غین نقطه دار هم آمده است **چخیده** بر وزن رسیده یعنی کوشیده و دم زده و ستیزه کرده باشد **چخین**

بکسر اول بر وزن نگین یعنی آلوده و چرکین را گویند یعنی چرمی که چرک و ریم داشته باشد و بفتح اول هم آمده است **بیان هفتم** در جیم فارسی با دال ابجد مشتمل بر پنج لغت **چدار** بکسر اول بر وزن

نگار چیزی که از ابریشم و ریسمان بافند و دست و پای اسب و استر بدان فعل رابدان بندند **چدار** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت اختر زاده چهار ساله را گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی چاره و علاج باشد

چدرو بالضم اول و ثانی و سکون الف و سکون ای فوقانی است و دو ریا کشیده نام رستنی باشد بسیار تلخ و آنچه در سفوف ها نشود و بهترین جاها می نگرند است بعربی صبر خوانند **چدن** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون مخفف چیدن

باشد **چده** بکسر اول و فتح ثانی مخفف چیده است **بیان هشتم** در جیم فارسی با رای قرشت مشتمل بر لغت **چر** بضم اول و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و بفتح اول لغمه و غنچ باشد **چر** چرکه سازنده و معنی خواند

در سیستان چرچاب را گویند **چرابه** بفتح اول بر وزن سرابه بمعنی چریدن باشد و بکسر اول بعضی زر ابی خیره **چرابه** بر وزن غرابه قمقمه ای که بر روی شیر بندد **چراح** با حای بی نقطه بر وزن و معنی خراج

چراخوار با واو معدوله بر وزن ادرار بمعنی چراگاه باشد **چرارنج** و از بکسر اول و فتح رای جوخیزانیا بنگرد در آن چراغ روشن کنند و بعربی مشکوة خوانند **چراخوار** با واو معدوله بر وزن انوار بمعنی چراخوار باشد که چراگاه باشد

چراسک با سین بی نقطه بر وزن تابک جانوری است کوچک ازجنس ملخ و شبها مانند آتش لای کند **چراغ** بر وزن فراغ فتیله باشد که از باجه بی روغن و امثال آن روشن کرده باشد و بمعنی چرا و چرا کردن هم آمده است **چراغ**

شب بروزی دست چپ پرده و هر دو سر بشمار آمده را گویند و کنایه از روشنائی است **چراغ آخر** بضم خای نقطه دار کنایه از فراخی عیش و بسیاری نعمت باشد **چراغ پا** چیزی را گویند که چراغ بالای آن گذارند و هر دو دست زمین کشیده

شدن است انرا گویند **چراغپایه** بمعنی چراغپاست یعنی چیزی که چراغ بر بالای آن گذارند و بمعنی سیاه و دسته دار چراغ **چراغدان** بفتح یای ابجد و دال ظرفی است چراغدان را گویند و بعربی مشکوة خوانند **چراغ پرمنیر** بفتح پای فارسی سکون

قرشت با تحتانی رسیده و بزای نقطه دار زده فانوس و چیزی که محافظت چراغ از باد کند **چراغ چشم** کنایه از فرزند است **چراغ سپهر** کنایه از آفتاب و ماه و ستارگان باشد **چراغ صبح** کنایه از آفتاب است

و ستاره صبح را نیز گویند **چراغک** مصغر چراغ باشد و کرم شب‌تاب را نیز گویند و عرب [illegible] خوانند گویند چون ستاره سهیل طالع شود او بمیرد **چراغله** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و سکون غین نقطه دار و فتح لام کرم شب‌تاب را گویند **چراغ مغان** کنایه از شراب انگوری است **چراغ واره** با رای بی نقطه و ت بر وزن چراغ پایه قندیلی و ظرفی باشد که در آن چراغ روشن کنند تا باد نکشد و مشکوه همان است **چراگر** با کاف فارسی بر وزن سراسر حیوانات چرنده را گویند **چرام** بر وزن عوام چراگاه حیوانات و علف زار باشد **چرامین** بر وزن فرامین بمعنی چرام است که چراگاه حیوانات و علف زار باشد **چرب** بر وزن حرب غالب شدن و زیادتی نمودن و [illegible] چیزی از روغن و امثال آن باشد **چرب آخور** بضم خاء و سکون واو معدوله و رای قرشت کنایه از فراخی عیش و کثرت دولت و بسیاری علف و آب باشد **چرب پهلو** کنایه از کسی است که مردم از پهلوی او فایده و نفع یابند و فربه را نیز گویند که نقیض لاغر باشد **چرب دست** بمعنی چابک و چالاک و شیرین کار و هنرمند و غالب آمده شده و صاحب همت و خردمند باشد **چرب زبان** کسی را گویند که بسخنان خوش دل مردم را بجانب خود راغب گرداند و مردم از خود دلگیر نکند و کنایه از چاپلوس و فریب دهنده هم هست **چربش** بر وزن ورزش بمعنی چربی باشد که پیه سوختنی است **چرب قامت** کنایه از بلند قامت و خوش قامت باشد **چربک** بفتح اول و ثانی مصغر چربه است که چربه نقاشان باشد و آن کاغذی است بسیار تنک و چرب که نقاشان بر روی صفحه تصویر یا نقش یا خط خوب گذارند و با قلم موی صورت و طرح آنرا بردارند و نان تنکی را نیز گویند که در میان روغن بریان کرده باشند و بیشتر آنرا بروح اموات تصدق نمایند و سرشیر را هم گفته‌اند که قیماق باشد و بضم اول و فتح رای راست مانند شبهه که در حق کسی گویند و سخنی را نیز گفته‌اند که از زبان دشمن بعنوان ظرافت و مسخرگی و خوش طبعی بطرز سعایت نقل کنند تا فساد زیاده گردد و بمعنی افترا و تهمت و ظرافت و مسخرگی و خجلت و انفعال هم آمده است و لغز و چیستان را نیز گویند **چرب گو** بمعنی چرب زبان است که کنایه از شیرین سخن و چاپلوس باشد و فریب دهنده را نیز گویند **چربو** بر وزن هر سو بمعنی چربه باشد که پیه چراغ است **چرب و خشک** کنایه از بد و نیک و زیاده و کم و سخاوت و بخل و سخی و بخیل باشد **چربه** بر وزن حربه کاغذی باشد چرب و تنک که نقاشان و مصوران بر روی صفحه تصویر و طرح و نقش گذارند و با قلم موی صورت نقش آنرا بردارند و پرده که بر روی شیر بندد و آنرا قیماق گویند **چربی** با ثالث به تحتانی رسیده کنایه از ملایمت و نرمی باشد و پیه گوسفند و بز و امثال آنرا نیز گویند **چربیدن** بر وزن ارزیدن بمعنی غالب شدن و افزون آمدن باشد **چرپته** با ثالث فارسی بر وزن شرطه بمعنی رنگ و لون باشد و بجای حرف ثالث دال ابجد هم آمده است چه در فارسی دال ابجد و تای قرشت بهم تبدیل می‌یابند **چرخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نام شهری بوده است در خراسان و نام دهی است از ولایت غزنین و آسمان و فلک را نیز گویند و گریبان جامه و پیراهن باشد و پیراهن را نیز گفته‌اند و کمان سخت و نوعی از کمان که آنرا بچرخ کشند و طاق ایوان طاق درگاه سلاطین و غیره و جایی که انگور در آن ریزند و لگد کنند تا شیره آن برآید و بعربی معصره خوانند و چرخی که بدان پنبه ریسند و حرکت دوری و گرد کسی گردیدن و چرخ زدن درویشان در هنگام سماع و چرخ آسیا و چرخ دولاب و چرخ عصاری و گردیدن چرخ ابریشم تابی و هر چیز که چرخ زنند و منجمان حکمت را نیز گویند و آن نوعی از منجنیق است که بدان تیر اندازند و نام پرنده است شکاری و بمعنی با غین نقطه دار هم آمده است و بمعنی [illegible] که برادر [illegible] باشد **چرخ انداز** بر وزن تیر انداز از کمان دار را گویند **چرخ اطلس جامه** کنایه از فلک اول باشد که فلک قمر است **چرخ دولابی** کنایه از آسمان است **چرخ ریسک** جانوریست شبیه بملخ [illegible] **چرخ زرین کاسه** کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد **چرخ زن** کنایه از رقاص و مردم سیاحت کننده باشد **چرخشت** بضم ثالث و سکون سین بی نقطه و تای قرشت حوضی باشد که بدان شیره انگور [illegible] که در آن انگور بریزند و لگد کنند تا شیره آن برآید و بفتح ثالث بر وزن بدبخت هم آمده **چرخشت** با شین نقطه دار بر وزن و معنی چرخشت باشد و آن حوضی باشد که انگور در آن ریزند و بمالند تا شیره آن برآید **چرخ صوفی جامه** کنایه از فلک قمر است که فلک اول باشد **چرخ نیلگون** کنایه از فلک اول است که فلک قمر است **چرخله** بر وزن [illegible] ساق [illegible] **چرخ مقوس** کنایه از افلاک است عموماً و فلک البروج را گویند خصوصاً **چرخو** بر وزن [illegible] **چرخه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی چرخ است [illegible] **چرخه آبنوس** کنایه از آسمان باشد عموماً و فلک اول را گویند خصوصاً **چرخی** [illegible] **چرد** بفتح اول و ثانی مشدد و سکون دال ابجد [illegible] **چرده** بر وزن پرده بمعنی رنگ و لون باشد عموماً و رنگ سیاهی مایل گویند خصوصاً [illegible] **چرز** بر وزن ارز پرنده ایست [illegible] **چرس** بر وزن [illegible] **چرسدان** بر وزن [illegible] **چرغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار جانوری است شکاری مشهور و معروف از جنس سیاه چشم و عربی آن صقر است **چرغان** بفتح اول بر وزن [illegible] **چرغند** بر وزن [illegible] **چرغنده** بر وزن شرمنده [illegible] **چرغول**

بروزن مجهول و اروتی است که آنرا زبان ها گویند و بعربی لسان الحمل خوانند **چرغون** بروزن افسون معنی چرغول است که لسان الحمل باشد **چرک** بفتح اول و ثانی بوزن نمک [illegible]

[illegible] از زخم [illegible] و سکون ثانی نام مرغی است [illegible] و بعربی [illegible]

چرکن [illegible] **چرمک** [illegible] **چرمه** [illegible]

چرهدان بروزن [illegible] **چرهم** [illegible] **چرمک** بضم اول [illegible]

بروزن [illegible] **چره** [illegible] بکسر اول و ثالث سکون ثانی مطلق اسپ را گویند عموماً و اسپ سفید موی را خصوصاً [illegible]

از صاحب [illegible] **چرنداب** با دال ابجد بروزن [illegible] نام محله است از محلات تبریز **چرنده** بروزن [illegible]

[illegible] **چرنده** بروزن پرنده معروف است [illegible] **چرنگ** بکسر اول [illegible]

و سکون کاف فارسی آوازی [illegible] **چرنگیدن** [illegible]

[illegible] **چرول** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو [illegible]

[illegible] **چرونده** [illegible]

[illegible] **چرویدن** بروزن [illegible]

[illegible] **چرویده** بروزن [illegible] **چریک** [illegible]

[illegible] **بیان نهم** در جیم فارسی با زای هوز [illegible] **چزد** بفتح اول [illegible]

[illegible] **چرزه** بروزن [illegible] **چزده** [illegible]

[illegible] **چزک** [illegible]

بیان دهم در جیم فارسی با سین بی نقطه [illegible] **چسبیدن** [illegible]

[illegible] **چسبیده** [illegible]

[illegible] **چسپیده** [illegible]

[illegible] **چسنک** [illegible] **بیان یازدهم** در جیم فارسی [illegible]

با شین نقطه دار [illegible] **چش** بفتح اول [illegible] **چشام** بروزن [illegible]

[illegible]

[illegible] **چشتان** [illegible]

چشم [illegible] **چشت** [illegible] **چشته** [illegible] **چشتام** [illegible]

[illegible] **چشتریز** [illegible]

[illegible] **چشک** [illegible]

[illegible] **چشم** [illegible]

[illegible] **چشم بادام** [illegible] **چشم آرو** [illegible]

[illegible] **چشم اغال** [illegible]

[illegible] **چشم اغلیدن** [illegible] **چشم اغیل** [illegible] **چشم آلوس** با لام

بروزن [illegible] **چشم آویز** [illegible]

[illegible] **چشم براه داشتن** [illegible]

[illegible] **چشم بر زمین افگندن** [illegible] **چشم بسنام**

[illegible] **چشم بند** [illegible]

باشد و آنچنانست که چشم یکی از اطفال را ببندند و دیگران پنهان شوند بعد از آن چشم او را بگشایند تا دیگران را پیدا کند و بر دوش سوار شود تا محل معین و بعد از آن چشم طفل دیگر را ببندند و باقی اطفال پنهان شوند و

بعضی این بازی را کاکا نیز خوانند ... **چشم بی آب** کنایه از بی حیا و بی شرم باشد **چشم پلشت** کنایه از ... **چشم چیدن** ... چشم زخم فارسی آنکه ... از مردم ... **چشم**

خروس ... باشد ... چشم خروس و خال کشاهی ... میان ... گویند ... **چشم**

خروسان کنایه از ... **چشم دریده** کنایه از بی شرم و بی حیا باشد **چشم را آب دادن** کنایه از تماشا کردن باشد **چشم رسیدن** کنایه از چشم زخم رسیدن ... باشد

چشم زخم ... از نقصان ... که ایشان کسی را ... بعربی العین اللامه خوانند **چشم زد** بفتح زای ... و سکون دال ابجد ... باشد ... سیاه ...

چشم ... کنایه از ... **چشم سفید شدن** کنایه از ... و اشاره کردن ... که بعربی غمزة العین خوانند و شرم و حیا داشتن ... گویند

چشم سوزن کنایه از غایت تنگی ... **چشم سیاه کردن** کنایه از ... روشن گشتن ... **چشم فسا** و **چشم فسای** ... با الف کشیده

در لغت ... **چشمک** بر وزن ... عینک ... معروف ... **چشمک** ... سیاه ... دارد

های چشم ... **چشم گاو** نام گلی ... **چشم**

... **چشم گاو و میش** نام گلی ... **چشم کردن** کنایه از چشم زخم رسانیدن باشد **چشم گرم کردن** کنایه از خواب ... **چشم گشته**

بفتح کاف فارسی ... **چشم و بام** ... **چشم وهم** ... چشم زخم ...

چشمه بر وزن ... **چشمه آتش فشان** کنایه از آفتاب عالمتاب است **چشمه باسی حمن** ... گویند

... **چشمه ماهی شدن** کنایه از ... و کنایه از مردم حکیم و صاحب ...

چشمه خاوری کنایه از آفتاب عالمتاب است **چشمه خضر** کنایه از آب حیات و دهان معشوق باشد **چشمه روشن** کنایه از خورشید عالم آراست **چشمه سار** ... بر وزن ...

... **چشمه سبز** نام چشمه ایست در خراسان ... ولایت طوس **چشمه سوزن** کنایه از نهایت تنگی ...

باشد **چشمه سیماب** کنایه از ماه و آفتاب ... **چشمه سیماب** ... کنایه از آفتاب ... **چشمه قیر گون** کنایه از ... **چشمه گرم**

کنایه از آفتاب عالمتاب است **چشمه گلاب** ... بفتح کاف فارسی ... **چشمه گیلکه** ... **چشمه**

... **چشمه نور بخش** کنایه از خورشید ... **چشمک** بر وزن ... است

چشیمه بر وزن ... **چشینه** بر وزن خزینه ... سفید موی **بیان دوازدهم**

در جیم فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر ... لغت ... **چغ** بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد ...

و بعضی گویند ... گاو گردون ... است که ... بسازند و باین معنی با قاف

هم آمده است ... **چغار** بفتح اول بر وزن ... **چغاله** ... **چغامه** بر وزن ... گویند

... **چغان** بر وزن ... است بعضی گویند نام شهری ... **چغانه**

... بر وزن ... نام سازی است ... **چغانیان** بر وزن ... **چغبت** بفتح اول و سکون ثانی ...

و قصه ... **چغبلغ** بفتح اول و سکون ثانی ... و لام ...

... **چغزیت** بفتح اول بر وزن ... **چغند** بضم اول ...

هم گویند ... **چغندر** ...

... **چغندول** ...

... **چغدل** بفتح اول ...

... **چغول** بر وزن معقول ... **چغنه** بفتح اول ...

... **چغنشته** بر وزن ...

... **چغرسته** ...

اندازی است و جولاهگان **چغریدن** بروزن فهمیدن بمعنی التفات کردن باشد و بمعنی ترسیدن و واهمه نمودن هم آمده است و با اول مضموم هم بنظر آمده است و با معنی گفته اند **چغریده** بروزن فهمیده بمعنی ترسیده و واهمه کرده و بیم برده باشد و بمعنی التفات کرده هم آمده است **چغز** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار بوته گیاهی است شبیه به درمنه لیکن باریک تر و جاروب سازند و بلسان ثانی خراجی اگویند که با ستخوان نمود لیکن بر وزن بحر جمع شده باشد و نام جانوری هم هست که آنرا وزغ و غوک خوانند و بعربی ضفدع گویند **چغز** ضلیدوآ آواز و زبان است بمعنی نال و زاری هم آمده است و بمعنی ترس و بیم هم آمده گفته اند **چغزاره** بسکون ثانی بروزن نعل پاره جل وزغ را گویند و آن چیزی باشد سبز که در آبهای ایستاده بهم رسد و بعربی طحلب خوانند و بفتح ثانی بروزن نمد پاره هم آمده است **چغزواره** با ثانی و بر وزن معنی چغز باره است که مذکور شد و جامه غوک و طحلب و برغستهاست **چغزیدن** بروزن لغزیدن بمعنی ناله و زاری کردن باشد و بمعنی ترسیدن و واهمه نمودن هم آمده است **چغزیده** بروزن لغزیده بمعنی ترسیده و واهمه نموده و بیم برده **چغک** بضم اول و ثانی و سکون کاف گنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند **چغل** بفتح اول و ثانی و سکون لام چیزی ناهموار و سخت را گویند و بطرفی باشد گوله دار که آنرا از چرم دباغت کرده بلعاب در زنند و بعضی مطره خوانند و بضم اول و فتح ثانی سلاحی است که آنرا جوشن میگویند و در روزهای جنگ می پوشند و بضم اول و ثانی شخصی باشد که آنچه از مردم بیند یا شنود بحاکم و داروغه و عسس یا جایی دیگر نقل کند تا سبب آزار و نقصان مردم گردد و بخش میان مردمان بهم زند و این قسم شخص را سخن چین گویند و بعربی نمام خوانند **چغلمیستن** با میم و نون و سین بی نقطه بر وزن پهلو شستن بلغت زند و پازند بمعنی ایستاده باشد که بعربی قیام خوانند **چغنت** بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح بلغو فانی نسوه بمعنی حفیت است که آن شیم و پشم باشد که در میان نهالی و لحاف و قبا و مانند آن کنند و بعربی حشو گویند و با این معنی بعد از نون سین بی نقطه هم آمده است که بر وزن سرست باشد **چغند** بفتح اول و ثانی بر وزن کمند موی را گویند و پیش سر گره کرده باشند و بضم اول بر وزن جخند هم گفته اند **چغندر** بضم اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و رای قرشت معروف است و آن چیزی باشد که در آشها داخل کنند و بجای حرف ثانی قاف هم بنظر آمده است **چغنه** بفتح اول و نون بر وزن نغمه نام سازی است که آنرا نوازند و بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف چغانه است و آن چیزی باشد میان تهی که در میان آن چند چلاجل بر آن تعبیه کرده اند و بضم اول بر وزن حقنه گنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند **چغو** بضم اول و ثانی بواو کشیده نوعی از چغد باشد و آن مرغی است نحس و نامبارک و مخفف چغوک هم هست که گنجشک باشد **چغوک** بضم اول بر وزن سلوک بمعنی گنجشک باشد و در موید الفضلا مذکور است که پرنده باشد آتی مشهور به سر بحاب **چغید** بر وزن سعید یعنی کوشید و سعی بسیار کرد **چغیدن** بر وزن تپیدن بمعنی سعی کردن و کوشش نمودن و دم بر دن باشد **چغیده** بر وزن سیده سعی کرده و کوشش نموده را گویند

بیان سیزدهم در جیم فارسی با فا مشتمل بر هشت لغت **چفاله** بروزن حج الزوج و جیل مرغان را گویند **چفت** بفتح اول بر وزن هفت چوب بندی باشد که تاک انگور و بیاره کدو و امثال آن را بر بالای آن اندازند و عنالار را نیز گویند و آن عمارتی باشد که از چوب و تخته سازند و بضم اول بمعنی تنگ و چسپان باشد که نقیض فراخ و گشاده است و چوبی را نیز گفته اند که در زیر عمارت شکسته نصب کنند تا سقف و بکاهل نجیر و در خانه را گویند **چفتک** بضم اول بر وزن اردک نام مرغی است دراز گردن که پیوسته در کنار آب نشیند و او را کاروانک نیز گویند و با جیم عربی و بای سکارش کنند و بفتح اول نیز گفته اند و بعضی بجای حرف ثالث نون هم آمده است **چفته** بروزن هفته سر گوسفند را گویند و بمعنی خم و خمیده باشد و بمعنی بهتان و تهمت هم آمده است و برابر و قرین را نیز گویند و چوب بندی که انگور و امثال آن را هم گفته اند و چوبی نیز هست بمقدار سه وجب که طفلان بر دست گرفته بر سر چوب کوچکی سه تیز بقدر یک وجب آنچنان زنند که چوب کوچک بهوا جهد و در وقت برگشتن بگران زنند تا دور رود و آنرا بعربی مقلاه خوانند و طاق ایوان عمارت را هم گویند **چفده** بفتح اول و فای دال ابجد و سکون ثانی بمعنی خمیده و خم شده باشد **چفرسته** بفتح اول و ضم ثانی و رای قرشت و سکون سین بی نقطه بروزن شکفته با شوزه جولاهگان باشد و ریسمانی خامی را نیز گویند که در وقت بافتن بر دوک پیچیده شود **چفیدن** بفتح اول بر وزن و معنی چسپیدن است خواه چیزی با چیزی بچسپاند و خواه بدست محکم بگیرد **چفنک** بضم اول و نون بر وزن اردک مرغی است دراز گردن که آنرا کاروانک خوانند و بفتح اول هم آمده است

بیان چهاردهم در جیم فارسی با قاف مشتمل بر شش لغت **چق** بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد که ماست را بدان زنند تا مسکه و کره از آن جدا شود و بضم اول مخفف چوق است و آن چوبی باشد که بر گردن گاو و گردن گاو بندند و گاهی بر گاو و گردون هم اطلاق کنند **چقاچاق** بفتح اول و جیم فارسی بر وزن قاراقار صدا و آواز بیاری خوردن تیر باشد بر جای **چقماق** بروزن معنی چخماق است که آتش زنه باشد و گویند ترکی است **چقمق** بر وزن خندق مخفف چقماق است که آتش زنه باشد **چقندر** بضم اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد مضموم برای قرشت زده نام ترکی است معروف که در آشها کنند

بیان پانزدهم در جیم فارسی با کاف تازی مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت **چک** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی برات وظیفه و مواجب و بیعانه و حجت و منشور و قباله خانه و باغ و امثال آن باشد و معرب آن صک است و بفتح صاد و آواز رخم تیغ و صدایی که از چیزی برآید بهم خوردن چوب و شکستن چوب ولی خوردن چیزی بر چیزی و امثال اینها و سخن را نیز گویند چه چکیدن بمعنی سخندان باشد و بمعنی قطره و چکیدن هم هست و با معنی بکار هم آمده است و بمعنی ملایجان و جوب و چو پیچ شاخه و دسته دار باشد و ام نیز هست که دهقانان بآن غله کوفته شده را بر باد دهند تا از کاه جدا گردد و بعربی مذری خوانند و بریدن شاخ درخت انگور و غیره باشد و صمغ و نیرا بوده را هم گفته اند و بمعنی چکه اسفل هم هست که چانه و زنخدان مردم و حیوانات دیگر باشد و ترکی امر بکشیدن است یعنی بکش و بضم اول مخفف چوک است که آلت تناسل باشد و بزبان ترکی امر بچو ردن بود یعنی برانو در آی **چکا** بکسر اول یک جانب از چهار جانب بجول را نامند که آنرا در هم گویند و گار نیز که سفرآن اسانی بر نیاید و بمعنی نصف پنج هم هست که ثمن باشد یعنی هشت یک **چکاچاک** بفتح اول و ثانی و جیم فارسی هر دو بالف کشیده و کاف ساکن آواز و صدای ضربت تیغ و شمشیر و گرز باشد که از پی هم زنند **چکاچک** بفتح اول بر وزن بلارک مخفف چکاچاک است که صدای زدن گرز و شمشیر باشد از پی هم و صدای بر هم خوردن دندان را نیز گویند و بضم هر دو جیم فارسی سخن و چیزی را گویند که در افواه افتد **چکاد** بفتح اول بر وزن سواد بالای سر و بالای پیشانی را گویند عموما و بلغت پهلوی دو چکاد بمعنی صلع باشد و سر کوه را گویند خصوصا و بمعنی سر هست که بعربی جبه خوانند **چکاده** بر وزن کباده بمعنی چکاد است که تارک سر و بالای پیشانی و سر کوه و سیر باشد که ترکان قلقان گویند **چکاس** بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن الماس چکاد است که گویند و با شین نقطه دار هم آمده است **چکال** بفتح اول بر وزن کلال بمعنی پیشانی باشد که

[illegible] گویند و قباله نویس و منشور نویس را هم گویند و آنرا نیز گویند که در میزد و گوهر سوراخ کند **چکامه** بفتح اول و میم بر وزن نغامه قصیده را گویند و آن مطلعی است با ابیات متواتره بسیار که در قافیه و ردیف زیاده و کم نباشد [illegible]
و صفت شعر را چنانکه نزد اهل این صنعت معین است **چکاو** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بواو زده پرنده ایست [illegible] از گنجشک بزرگتر و خوش آواز هم میشود و آنرا بعربی ابو الملیح خوانند و چکاوه را نیز گویند و آن حرفی باشد که میان آنرا [illegible]
بشکافند و چند ملاحان [illegible] و سرآوازه خوانان بدان اصول نگاه دارند و نام نغمه است از موسیقی که آنرا نوای چکاوک هم خوانند و نوعی از مرغابی هم هست که آنرا خارپشت گویند **چکاوک** بر وزن تبارک نام نوای
از موسیقی و مرغی باشد بزرگی گنجشک و عربان آنرا ابو الملیح خوانند و بعضی گویند پرنده ایست که آنرا خارپشت گویند **چکاوگاه** بسکون رابع بر وزن قرارگاه جائی است در گوشه کمان که زه سر با جلبه کمان در آنجا واقع میشود
چکاوه بر وزن نجاوه چکاوک است که قبره و [illegible] خوانند **چکاوه گاه** بر وزن جوالگاه بمعنی چکاوگاه است و آن جائی باشد در گوشه کمان که زه سر با جلبه زمان واقع شود **چکاه** بر وزن تباه سر کوه را گویند
و میان دو فرق سر آدمی را نیز گفته اند **چکاچاک** بر وزن غمناک صدا و آواز [illegible] و گرز و شمشیر و امثال آن باشد **چکچک** بفتح هر دو جیم فارسی و سکون هر دو کاف صدای چکیدن آب و امثال آن باشد و صدای [illegible]
و دندانها را نیز گویند بسبب [illegible] و غیر آن و صدای پیاپی خوردن شمشیر و گرز را باشد و بضم هر دو جیم فارسی بمعنی و چیزی باشد که از آن آواز افتد و بکسر هر دو جیم صدا و آواز [illegible] است و [illegible]
چکره بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و فتح [illegible] نوعی است [illegible] و نیز گویند و بعضی مذکر آنرا [illegible] **چکره** بفتح اول بر وزن قطره مطلق [illegible] چیزی بچکد و قطره [illegible]
نیز گویند [illegible] **چکری** بضم اول بر وزن [illegible] [illegible] دختر را گویند [illegible] و دختر [illegible]
[illegible] مخلوط الناقض [illegible] **چکلس** [illegible] **چکسه** بر وزن [illegible] کافوری [illegible] که عطاران [illegible] مشک و عنبر و [illegible]
و سکون [illegible] و مثال آن [illegible] شکسته شده [illegible] **چکسید** بفتح اول و ثانی بر وزن طلبید بمعنی چکیدن [illegible] **چکش**
بفتح اول و ضم ثانی [illegible] **چکک** بضم اول و ثانی بر وزن [illegible] چکاوک است که گنجشک باشد و با ثانی بمعنی با کاف فارسی هم آمده است [illegible]
[illegible] بفتح ثانی هم گفته اند **چکله** بفتح اول و لام و سکون ثانی مطلق [illegible] چکیدن [illegible] قطره [illegible] **چکلیک** بفتح اول و سکون ثانی و میم بر [illegible] و زای نقطه دار مفتوح [illegible]
[illegible] **چکن** بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون نوعی از [illegible] و زر [illegible] کشیده [illegible]
و ثانی [illegible] **چکوچ** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بجیم فارسی [illegible] تیر کنند و بمعنی تیز کردن [illegible] و بجای حرف ثانی لام هم گفته اند و چکش
[illegible] **چکوک** بفتح اول و واو مجهول بر وزن ملوک گیاهی است که آنرا [illegible] خوانند و چکاوک را نیز گفته اند که ابو الملیح باشد [illegible] که آنرا خارپشت گویند و
[illegible] موسیقی [illegible] **چکه** بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی قطره باشد و با ثانی [illegible] **چکیدن** [illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] **چکیده خون** کنایه از شراب لعلی انگوری باشد **چکین** بکسر اول بر وزن نگین بمعنی چکن است که نوعی از [illegible] و [illegible] نام [illegible]
بیان شانزدهم در جیم فارسی با کاف [illegible] **چگال** بفتح اول بر وزن [illegible] هر چیز گران و سنگین و کثیف [illegible] **چگامه** بر وزن شمامه قصیده شعر را گویند **چگانی** [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] **چگک** بضم اول و ثانی بر وزن [illegible] بمعنی چکک باشد که گنجشک است **چگل** بکسر اول و ثانی و سکون لام شهری است از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش رو و صاحب جمال [illegible]
[illegible] **چگند** [illegible] **چگوک** بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی چکوک است که گنجشک باشد و بفتح اول چکاوک را گویند که بعربی قبره خوانند **بیان هفدهم** در جیم فارسی با لام
مشتمل بر ۲۲ لغت و کنایت **چل** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] و سنگ و گل و خاک [illegible] [illegible] دارد و بضم اول [illegible]
[illegible] **چلاس** بفتح اول بر وزن پلاس [illegible] گویند [illegible]
[illegible] **چلاک** بفتح اول بر وزن [illegible] جانوری است که آنرا [illegible] گویند **چلالی** بکسر اول بر وزن [illegible]
[illegible] **چلانگ** بضم اول بر وزن [illegible] جانوری است [illegible] گویند و بفتح اول هم آمده است
چلان کوه بفتح اول نام کوهی است [illegible] **چلپ** بر وزن [illegible] و آن [illegible] و غوغا و فتنه هم آمده است
چلپاسه با بای فارسی بر وزن [illegible] نوعی از [illegible] که [illegible] و آنرا [illegible] گویند [illegible] قاتل است اگر
در [illegible] **چلپک** بفتح بای فارسی بر وزن [illegible] **چلچله** بضم اول و [illegible] اضطراب را گویند و چیزی را
نیز گفته اند [illegible] **چلچلک** [illegible] اول جیم فارسی [illegible] **چلغوزه** بکسر اول و ضم غین نقطه دار بر وزن [illegible]
[illegible] **چلک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف [illegible] چوبی است که اطفال بدان بازی کنند [illegible] یک قبضه [illegible]
[illegible] **چلمه** بفتح اول و میم بر وزن [illegible] **چل مناره** عبارت
از تخت سلیمان علیه السلام و عمارت جمشید را نیز گویند و آن یکصد و چهل ستون بوده [illegible] **چلنج** با جیم فارسی بر وزن [illegible] گویند که [illegible]
[illegible] **چلوج** بضم اول و سکون [illegible] بر وزن [illegible] **چلوچوب** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و ضم جیم فارسی
و سکون واو و بای ابجد [illegible] گفته اند **چلوک** بفتح اول و ثانی و سکون واو و کاف [illegible] **چلوتک** بفتح اول [illegible] نام شخصی بوده و در

و تخم خربزه را گویند **چاله** بکسر اول و فتح ثانی مشدد ریسمانی باشد که از بهر بهای کار حتی الامکان بر باد آید و آنرا مانند انگشت پیچیده در جایی گذارند و زه کمان را نیز گویند و چوبی را که [illegible]

زند و عبادت کنند **چلیپا** با بای فارسی بر وزن مسیحا صلیب نصاری باشد و آن کاریست که باعتقاد ایشان عیسی علیه السلام بر آن کشیده و صلب کرده اند و آن بدین شکل است + و آنرا ترسایان از طلا و نقره سازند و بگردن

برکه بر گردن آویزند و بعضی گویند سه گوشه باشد که برهمنه و هنود از طلا و نقره و امثال آن سازند و در رشته زنار کشند و هر خط منحنی را نیز گفته اند و کنایه از زلف معشوق هم هست و صلیب **چلیپا** **بیان نهم** در جیم

فارسی با میم مشتمل بر ۳۲ لغت **چم** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خرام و رفتار می‌باشد و امر بر خرامیدن هم هست یعنی بخرام و رفتار را نیز گویند که خم و پیچ و تابی داشته باشد و امر بر چمیدن هم هست یعنی گرد بر آورد

بر زن و ساخته وار است را نیز گویند و بمعنی اندوخته و فراهم آورده نیز هست و معنی را نیز گویند که روح لفظ است چه لفظ بمنزله جسم و معنی بمنزله روح آن گرفته اند چنانکه هر گاه گویند این سخن چم ندارد مراد آن باشد که معنی

ندارد و بمعنی جرم و گناه و نیز گفته اند و خوردن و آشامیدن را هم گویند و عمر و ترا المرز و مرم مرشاه جان چشم را چم میگویند که بعربی عین خوانند و بمعنی سبزه باشد که بعربی صد گویند و خم و خمیده و راهها پیچ و خم باشد

و طبق پهنی را نیز گویند که آنرا از نی بوریا بافند و غله را بدان افشانند و پاک سازند و نام محله است در شهر مرو و آب گردان بزرگ چوبی را نیز گفته اند و کوچک آنرا چمچه خوانند و جامه تابستانی را هم میگویند و بضم

اول بمعنی لاف و تفاخر کردن باشد و حیوان را نیز گویند که مطلق جاندار است و نعل انگوری را که شیره آنرا گرفته باشند و سرمای سخت را نیز گفته اند و دانه باشد سیاه و شفاف که در داروهای چشم بکار برند و بکسر اول

جعل و نعج را گویند و آن چیزی باشد سبز مانند ابریشم که بر روی آبهای ایستاده بهم رسد **چماچم** بفتح اول جیم فارسی بر وزن دمادم پیشانی را گویند و بعربی ناصیه خوانند و بضم اول و رابع هم آمده است **چماق**

بضم اول بر وزن یاق گرز آهنین شش پره را گویند و در پیش چوب دستی سر گره دار را میگویند **چمان** بفتح اول بر وزن روان آنکه به رفتن ناز و خرامیدن بسیار کند یعنی در وقت راه رفتن بهر طرف

میل کند و پیاله شراب را نیز گفته اند **چمانچی** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون نون و جیم به تحتانی رسیده کوزه سر تنگ شکم فراخ پر شراب را گویند **چمانه** بر وزن بهانه بمعنی چمان است که خرام آمده و **چمانه** بفتح

اول بر وزن بهانه پیاله شراب را گویند و نصف کدوی نقاشی کرده را نیز گفته اند که بدان شراب خورند و بضم اول بر وزن فلانه بمعنی مطلق حیوان باشد که جاندار است **چمالی** بر وزن روانی خرامان و

ساقی را نیز گویند **چمباک** با بای موقوف بر وزن افلاک کفش و پای افزار را گویند و با عین بجای تای قرشت شین نقطه دار هم آمده است **چمبک** بر وزن اندک بمعنی چمباک است که کفش و پای افزار باشد و با معنی

بجای حرف ثالث شین قرشت و نون هم آمده است **چمچاخ** با جیم فارسی بر وزن چخماخ سخی و خمیده را گویند **چمچه** با رای بی نقطه و غین نقطه دار بر وزن خرمهره نوعی از تازیانه و نخی باشد و رشته را نیز گویند که

تازیانه را از آن بافند **چمچم** بضم هر دو جیم فارسی و سکون هر دو میم بمعنی رفتار و خرام آمده است و با سین هم است فارسی و خرگاه و امثال آن را نیز گویند و نوعی از پای افزار هم هست که تهانزا بجای چرم انگیزه

بافند و گیوه همان است و بمعنی اول بفتح هر دو جیم هم آمده است **چمچمه** بضم هر دو جیم فارسی بر وزن همهمه صدا و آواز پای را گویند بوقت راه رفتن **چمراس** با رای قرشت بر وزن الماس بمعنی آیت است که

جمع آن آیات باشد **چمش** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت بمعنی چشم است که بعربی عین گویند و خرام و رفتاری باشد از روی ناز و دانه سیاهی است که در داروی چشم بکار برند **چمشاک**

بر وزن افلاک پای افزار و کفش را گویند و با معنی بجای شین قرشت نون هم آمده است **چمشنک** بر وزن چشنک مخفف چمشاک است که کفش و پای افزار باشد **چمشه** بر وزن کچه بمعنی چشمه باشد و آن جائی

که آب از آنجا بجوشد و روان شود و **چمک** بر وزن نمک قوت و قدرت و بیشی و افزونی و بیش و بیشی و فربهی و شان و شوکت را گویند **چمن** بر وزن سمن بمعنی باغ و بستان و گلزار باشد و زمین سبز و خرم را نیز گویند

و صحن باغ و خیابان و بلندیهای اطراف زمینی که در میان آن چیزی کاشته باشد و سبزه خوش باشد و نرم رفتار را هم گفته اند **چمناک** با اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده استر را گویند و بعربی بغل خوانند **چمناک**

بفتح اول بر وزن مسلک پای افزار و کفش را گویند **چمن پیرا** باغبان باشد چه پیرایش بمعنی تنقیح شاخهای زیادتی درخت را گویند و آن کار باغبان است **چمند** بر وزن سمند سبب کندی رفتار و کاهلی را گویند و مردم

کاهل و هیچ کاره را نیز گفته اند **چمنک** بر وزن اندک بمعنی چمناک است که کفش و پای افزار باشد **چموس** بر وزن جموس سب و استر لگد زن و بد فعل را گویند و معرب آن شموس است و مخفف چاموش هم هست که کفش

و پای افزار باشد **چمی** بفتح اول بر وزن کمی بمعنی خوبی باشد که در مقابل خوبی است چه چم بمعنی معنی است و چمیان بمعنی معنویان **چمید** بر وزن رسید ماضی چمیدن باشد یعنی خرامید **چمیدن**

بر وزن رسیدن بمعنی خرامان براه رفتن باشد و بمعنی میل کردن و برگشتن و پیچ و خم خوردن هم آمده است **چمیده** بر وزن رسیده از روی ناز و غمزه و خرام و تکبر براه رفته باشد و خم شده را نیز گویند **چمین** بر وزن زمین

مخفف چامین است که شاش و بول باشد و غائط را نیز گویند **بیان دهم** در جیم فارسی با نون مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت **چناب** بر وزن طناب کلیچه خیمه را گویند و آن تخته باشد سوراخ دار که ستون

خیمه را بدان گذارند و نام رود خانه است مشهور در ولایت پنجاب **چناچن** بفتح اول و جیم فارسی بر وزن قلاچن آواز و صدای تیر باشد که بر در بیند از ند **چنار** بفتح اول بر وزن هزار درختی باشد

مشهور و بمعنی حلقه هم آمده است و آنچه زنان در دست و پا از خاتمی گذارند **چناغ** بفتح اول بر وزن ایاغ از ماهی باشد **چنال** بر وزن کمال بمعنی چنار است و آن درختی باشد عظیم و معروف **چنان** بفتح

اول بر وزن مکان نام موضعی است و بمعنی کوشیدن هم هست و بضم اول مخفف چون آن و چونان **چنانهن** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده و های مفتوح و نون دیگر ساکن این کلمه تحسین است بمعنی آفرین

و مبارک الله که همه نیکها و خوبیها در ضمن آن است یعنی وصف خوبان کرد از غایت نیکوئی و با معنی بحذف نون ثانی هم آمده که چناهن باشد **چنبا** با بای فارسی بر وزن تنها نام گلی است زرد و شبیه بزنبق سفید و در

هندوستان بسیار است و بعضی گویند هندی است و آنرا ای چنپا هم خوانند **چنبر** بر وزن عنبر محیط دائره را گویند مطلقا اعم از چنبر دف و چنبر گردن و افلاک و غیره و دور گردن و چرخ نیز را نیز گویند و بمعنی

حلقه هم آمده است و قید و گرفتار بودن را نیز گویند **چنبر مینا** کنایه از آسمان است **چنبک** بضم اول بر وزن اردک تیز کردن و جستن را گویند و بمعنی سنگ آهن ربا هم آمده است و بیونانی مغناطیس خوانند **چنبل**

بر وزن مهمل گدا و گدائی کننده را گویند **چنبلی** بر وزن بلبلی جاجمندی گدائی را گویند **چنبور** بضم اول بر وزن زنبور بالهنگ را گویند و آن طنابی باشد که بر گوشه لجام اسب و افسار شتر بندند و بعربی مقود

خوانند و بفتح اول هم آمده است **چنبه** بضم اول بر وزن دنبه هر چوب گنده را گویند مثل چوبی که در پس در اندازند و چوبی که گاذران بر جامه زنند و چوبی که شتربانان در جبال اینان بندند و گیرند و چوب شجر

انگور که بتاک جسپیده است و کنایه از مردم ناهموار و درشت هم باشد و بفتح اول هم آمده است **چنبیدن** بضم اول بر وزن جنبیدن بمعنی جستن و خیز کردن و بکنجی شدن باشد **چنجولی** با جیم فارسی بر وزن [illegible]

معنی ابریشم است و آن ریسمانی باشد که در ایام عید نوروز از شاخ درخت و جاهای بلند آویزند و زنان و کودکان بر آن نشسته در هوا آیند و روند گویند هندی است **چخ** بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار کسی را گویند که پیوسته

ابریشم پیچیش [illegible] گاهش بسبب آن ریخته باشد و بایمعنی بجای حرف ثانی تحتانی هم آمده است **چند** بر وزن قند مقدار غیر معین باشد بمعنی آنکه آنهم مقداری است اکثر از ده و غیر معین و بمعنی هر چند هر چه نیز آمده است و گاهی بجای الفاظ

بالای و ما کی هم استعمال میکنند **چنبال** بر وزن بنگال شخصی است که نجاستها و پلیدیها را پاک کند و او را بعربی کناس و در هندی حلال خور گویند **چندان** بر وزن ویران چوب صندل را گویند و نام شهری است بزرگ از شهرهای چین و مقداری

باشد مجهول و غیر معین و گاهی بجای لفظ القدر و تا آن زمان چنان هم استعمال میکنند **چنداول** بضم اول و گروهی و جماعتی را گویند که از پس لشکر راه روند و فرود آیند گویند ترکی است **چندر** بضم اول بر وزن کندر مخفف چغندر باشد

که چوبی است معروف **چندش** بفتح فا بر وزن جنبش ترسیدن و بیم و نهیب را گویند **چندل** بر وزن و معنی صندل است که چوب خوشبوی معروف باشد و صندل معرب است **چندن** بر وزن کندن بمعنی چندل باشد

که چوب صندل است و بعضی گویند چوبی است خوشبوی بغیر از صندل و آن چوب زرد است و ولایتی میشود که آن را ولایت رازره می گویند با بای نقطه دار و رای بی نقطه **چنده** بر وزن خنده بمعنی چند است

که مقدار غیر معین باشد **چندی** بفتح اول بر وزن لندی بمعنی چند است که مقدار مجهول غیر معین باشد **چنغوت** با غین نقطه دار و فوقانی بر وزن پوط [illegible] پشم و پنبه باشد که در نهالی و لحاف و بالش و امثال آن کنند

چنک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف تازی منقار مرغان را گویند **چنگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی سخنی و خمیده را گویند و مطلق قلاب باشد عموما و قلابی که بدان فیل را رانند خصوصا و آنرا انکس نیز گویند

و پنجه و انگشتان مردم و چنگال مرغان و جانوران دیگر باشد و نام سازی است مشهور و نگارخانه مانی و ارتنگ را نیز گفته اند و آن کتابی است مشتمل بر صنایع و بدایع نقاشی و مصوری او و مردم شل را نیز گویند و آن شخصی بود که دست و پا

او از کار باز مانده باشد و بضم اول بمعنی سخن و گفتار است و بر چیدن مرغ دانه را از زمین و کشتی و جهاز بزرگ را نیز گویند و بکسر اول بمعنی منقار مرغان و نوک سنان و پیکان و امثال آن باشد **چنگار** بر وزن نگار خرچنگ را

گویند و بعربی سرطان خوانند **چنگال** بر وزن پرگال پنجه مردم و جانوران دیگر باشد و نان گرمی را گویند که با روغن و شیرینی در یکدیگر مالیده باشند و آنرا چنگالی نیز گویند و بمعنی هدف و نشانه تیر هم آمده است

و بایمعنی بجای حرف اول خای نقطه دار هم گفته اند و شخصی را باریک میان را نیز گویند **چنگال خوست** با خای نقطه دار مفتوح و واو معدوله و سین بی نقطه و تای قرشت ساکن بمعنی دوم چنگال است که نان گرم و روغن

و شیرینی در هم مالیده شده باشد و هر چیز را نیز گویند که در هم مالیده باشند **چنگال خوش** با شین قرشت بمعنی چنگال خوست باشد که چنگال و هر چیز که در هم مالند **چنگد** با دال ابجد بر وزن جنگ جو نام شهری است در ملک

چین **چنگش** بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی و شین قرشت نام مبارزی بود تورانی که بیاری افراسیاب آمده بود و رستم او را بقتل رسانید **چنگک** بر وزن اندک قلاب را گویند عموما و قلابی که فیل را بدان رانند خصوصا

چنگل بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام پنجه مردم و حیوانات دیگر باشد از پرنده و غیره **چنگلاهی** بر وزن تختگاهی پرنده ایست که آنرا افلیواج گویند و بجای بای هوز یای حطی و نون هم بنظر آمده است **چنگلوک**

با واو مجهول و کاف بر وزن عنکبوت آدمی و حیوان دیگر که دست و پای او کج باشد و شخصی که در هنگام نشستن و برخاستن دست بر پشت کسی نهد و با مداد دیگری برخیزد **چنگله** بفتح اول بر وزن تنگله نام سازیست که چنگ

اشتهار دارد و پنجه مردم و جانوران پرنده باشد همچو باز و شاهین و بحری و مطلق قلاب را نیز گفته اند و بکسر اول و ثالث بر وزن سلسله موی مرغوله و مجعد را گویند و آن موئی باشد که هر تار آن بر هم نشسته و بخود پیچیده بود همچو موی

زنگیان و جعد نقیض سبط است و سبط موئی را گویند که تارهای آن مطلقا پیچ و خم نداشته باشد **چنگ رم** گیاهی باشد مانند پنج انگشت چون نی دشوار زاید آنرا در آب گذارند همین که آن گیاه از هم باز شد آن زن را نیز وضع

حمل میشود **چنگوان** با واو بر وزن سنگدان نام شهری است از ولایت هندوستان و بر وزن پهلوان هم گفته اند **چنگوک** بر وزن مفلوک شخصی را گویند که از بیماری کج و تاه شده باشد و از ضعف دست بر دیوار گرفته راه رود و مردم

دست و پا کج را نیز گفته اند **چنگه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام پادشاهی بوده است گویند دختران مردم بزور کشیدی و ازاله بکارت کردی بعد از آن رخصت دادی تا بشوهر روند چند برادر بودند روزی خواهر ایشان

را طلبید یکی از ایشان خود را بلباس زنان بیاراست و بخلوت ملک در آمد ملک خواست که دست باو رساند برجست و آتش شهوت ملک را بآب خنجر فرو نشانید مردمان آن روز را عید کردند و بعید چنگه مشهور شد **چنو** بضم اول و ثانی

و سکون واو مخفف چونان باشد **چنوبل** بضم اول و ثانی [illegible] با سکون ثالث و لام [illegible] **چنیبه** بفتح اول و ثانی مخفف [illegible] است که ملک اسفل آدمی [illegible] **چنید** بکسر اول و نون بر وزن سفید بمعنی چیده باشد اعم از آنکه

چیزی از زمین بچینند یا انتخاب کنند یا بر بالای هم گذارند یا بساط بگسترانند **بیان بیستم** در جیم فارسی با واو و مشتمل بر ۴۲ لغت و کنایت **چو** بضم اول و سکون ثانی مجهول مرادف چون است که بمعنی مانند و هنگام

و شرط و علت باشد و با ثانی معروف مخفف چوب است **چواک** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده نانی باشد که آنرا بروغن بریان کنند و آنرا چواکک نیز گویند **چوبخواره** و **چوبخوراک** با واو معدوله در جیم بر وزن

هشیار کرمی باشد که چوب و هر چیز که بر زمین افتاده باشد از جنس پشمینه و پلاس بخورد و ضایع سازد و آنرا بعربی ارضه خوانند **چوبدانه** با دال ابجد بر وزن پروانه میوه ایست که آنرا اسپند گویند و بعضی خبیرا

خوانند **چوبک** بر وزن خوبک نام تخته و چوبی است که مهتر پاسبانان شبها بدست گیرد و آن چوب را بر آن تخته زند تا پاسبانان از صدای آن بیدار باشند **چوبک آسمان** بضم اول و همزه گلیم شوئی را گویند و بعضی شجره ایست که آنرا اشنان

خوانند و بدان رخت شویند و در دمشق صابون القاف نامند **چوبک زن** بفتح زای معجمه مهتر و ریش سفید پاسبانان را گویند **چوبکش** بفتح رابع بر وزن جمروش افزاری باشد از چوب که پنبه و دانه را بدان از پنبه جدا کنند

چوبکی بر وزن کعبکی بلوک عسس و داروغه و امثال آنرا گویند و مهتر و ریش سفید پاسبانان را نیز گفته اند **چوبکین** بر وزن شیرچین افزاری باشد که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند خواه آنرا از آهن ساخته باشند و خواه از چوب

چوبلیس با بای فارسی و لام بر وزن [illegible] و چوبکین است که او را پنبه دانه از پنبه جدا کنند باشد **چوبنه** بکسر ثالث و فتح نون مخفف چوبینه است و آن مرغی باشد صحرائی شبیه بمرغ خانگی و آنرا کاروانک خوانند و خروس آنرا بعربی کروان گویند

چوبه بفتح ثالث چوبی باشد که بدان خمیر نان تنک سازند و سر آن سوخ است و بمعنی خدنگ و تازیانه و چوبه چوبیه نیز آمده است و لقب بهرام چوبینه هم هست **چوبین** با یای مجهول بر وزن دوبین دریائی باشد سرخ رنگ بر سر بند ناد

درنده است صحرائی شبیه بمرغ خانگی که او را کاروانک خوانند و لقب بهرام چوبینه هم هست **چوبینک** بفتح نون و سکون کاف بمعنی چوبین است که دریای سرخ و لقب بهرام چوبینه و کاروانک باشد که پرنده است شبیه بمرغ خانگی **چوچه**

بر وزن بوزینه بمعنی چوبینک است که دریای سرخ و لقب بهرام چوبین و کاروانک باشد **چوتره** بفتح اول و سکون ثانی و تا و را قرشت هر دو مفتوح مربعی را گویند مرتفع از زمین بقدر نیم گز یا بیشتر که در باغها و در پیش خانها سازند

چوچه چو چوبی که چوبها باشد که بدان خمیر نان را تنک سازند **چوخا** بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده جامه را گویند که از پشم بافته باشند و جامه را نیز گفته اند که صوفیان پوشند **چوخیدن** با یای مجهول و خای نقطه دار بر وزن

کوشیدن بمعنی لغزیدن و بسر آمدن و افتادن باشد خواه انسان و خواه حیوان دیگر و بمعنی کوشیدن و ستیزه کردن هم آمده است **چور** با یای مجهول بر وزن مور پرنده ایست که آن را تدرو میگویند و بایمعنی با زای نقطه دار هم آمده است **چوز** [illegible]

بثانی مجهول و بای فارسی بر وزن ... بمعنی چوز باشد که تذرو است و آن را خروس صحرائی گویند چوزه بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار پرنده شکاری را گویند که یکسال تمام برو نگذشته و تولک نکرده باشد یعنی هنوز پر بال او تمام رسته باشد
تذرو را نیز گویند که خروس صحرائی است و فرخ تذرو را هم گفته اند و بوته گیاهی است بغایت سفید شبیه است به زرنیخ چوزه بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار با الف کشیده پرنده ایست که آن را غلیواج گویند چوزه بفتح زای فارسی
کوزه و بچه ماکیان باشد و با بای ابجد بمعنی بازای هوز هم آمده است و درختی باشد که در کنار ... نیز گویند که درخت ... چوزه ربا با رای قرشت و بای ابجد بر وزن ... کشا غلیواج را گویند و با دال ابجد
نیز آمده است چوزه ... لوله بالام و واو بر وزن ... و بمعنی چوزه ربا است که غلیواج باشد و زنگ لام هم آمده است و با زای نقطه دار نیز درست است چوسیدن بفتح اول و کسر سین بی نقطه بر وزن ... و بمعنی چسیدن است و آن چیزی باشد که ...
بحسید باید ... چوشدن بکسر شین نقطه دار بخلاف چوشیدن است که بمعنی مکیدن باشد چوشک بر وزن ... کوزه لوله دار را گویند چوشیدن بر وزن نوشیدن بمعنی مکیدن باشد چوک با کاف
مجهول بر وزن کوک مرغی است که خود را سرنگون از درخت بیاویزد و فریاد کند تا وقتی که یک قطره خون از حلق او بچکد و آلت تناسل را نیز گویند عموما و آلت تناسل شتر را خصوصا و امر به لرزیدن هم هست یعنی بلرز و بلرزان
گویند و با معنی ... است چوگان با کاف فارسی بر وزن جولان معروف است و بعربی صولجان خوانند و هر چوب سر کج را نیز گویند عموما و چوب سرکجی که بدان نقاره و دهل نوازند خصوصا و چوبی باشد بلند سرکج که گوی
... را از ان آویخته باشند و آن را اکوبه خوانند و آن نیز باشد چتر از لوازم پادشاهی است و بضم اول بمعنی چگونه باشد و بمعنی وقت و زمان هم آمده است و ... شطرنج می آید که مرادف اگر ترجمه او باشد و بمعنی شبه
و مانند چیز استعمال مشهور چوگان سنبل کنایه از زلف معشوق باشد چوگانی بر وزن جولانی اسبی را گویند که مناسب چوگان بازی باشد چوگک بر وزن لوچک چغندر را گویند و آن پرنده ایست
نامبارک که پیوسته در خرابها آشیان کند و بوم را هم گفته اند و ... نیز پرنده است از جنس جغد لیکن بسیار بزرگ می باشد چول بضم اول بر وزن غول بیابان و جای خالی از آدم را گویند و بمعنی خم و خمیده
هم آمده است و با معنی بفتح اول نیز گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول آلت تناسل باشد چونان بر وزن ... بمعنی چنان و همچنان و همچون باشد چوناه بر وزن کوتاه بمعنی همچنین و همچنان باشد
چون حلقه بر در بودن کنایه از ثابت قدم و مقیم بودن باشد چونین بر وزن زوبین بمعنی چنین باشد چویگان با تحتانی و کاف فارسی بر وزن بوستان چوگان را گویند بیان
بیست و یکم در جیم فارسی با ها مشتمل بر ... لغت و کنایت چه بفتح اول و ظهور ثانی مخفف چاه است و ... شاد بود و با خفای ثانی افاده تصغیر کند چون در آخر کلمه درآید همچو باغچه و طاقچه
و بکسر اول و خفای ثانی لفظیست که در محل تعجب و در مقام استفسار استعمال کنند و صفت کثرت هم هست و بمعنی برچه باشد و جهت تعلیل نیز آمده است چنانکه گویند چیزی نمی تواند خواند چه آوازش گرفته است و عدد
پانزده نیز از ان اراده میشود باعتبار حساب جیم و ها ... چهاد بر وزن سواد سر کوه را گویند و بمعنی پیشانی هم آمده است چهار آخر سنگین کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر باشد که خاک و آب و باد و آتش است
چهار ارکان نوعی از خیمه باشد که آن را در عراق شروانی گویند و در هندوستان راوتی و چهار عالم را نیز گفته اند که مشرق و مغرب و شمال و جنوب باشد چهار اقران بمعنی چهار ارکان است که خیمه شروانی
و چهار حد جهان باشد و چهار یار رسول را نیز گویند چهار آلش بمعنی خیمه چهار گوشه است که شروانی و راوتی باشد و کنایه از خلفای اربعه هم هست و چهار مذهب را نیز گویند چهار بالش کنایه از
چهار چیز است اول تخت و مسندی که ملوک و سلاطین بر آن نشینند دوم عناصر اربعه که خاک و آب و هوا و آتش باشد سوم دنیا و عالم چهارم جهات اربعه که مشرق و مغرب و جنوب و شمال باشد چهار بالش
ارکان کنایه از خلفای اربعه و خیمه چهار گوشه باشد چهار بالشه بمعنی چهار بالش است که کنایه از تخت و مسند و چهار عنصر و جهات اربعه و دنیا باشد چهار بامک بفتح میم و سکون
کاف نام مرضی است که آن را بعربی ... مقام گویند چهار بسیط کنایه از عناصر اربعه است چهار حمال بمعنی چهار بسیط است که کنایه از عناصر اربعه است
چهار دریچه کنایه از گوش و چشم و بینی و دهان باشد چهار دیوار جهان کنایه از چهار طرف عالم و کنایه از عناصر اربعه باشد چهار رکین
کنایه از عناصر اربعه باشد چهار زبان کنایه از شخصی است که بر یک سخن نماند و هر لحظه سخنی گوید چهار طاق نوعی از خیمه است که آن را در عراق شروانی
و در هندوستان راوتی گویند چهار عیال کنایه از اخشیجان است که عناصر اربعه باشد چهار گامه با کاف فارسی با الف کشیده و فتح میم اسب راهوار و
تیز رو را گویند چهار گرس کنایه از چهار عنصر است و تخت شداد را نیز گویند و بعضی تخت کاوس را گفته اند چهار گهن کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر
است چهار گوشه هر چیزی که مربع باشد عموما و تابوت را گویند خصوصا و چهار جانب مسند و سفره و کوچک را نیز گویند چهارم منظر کنایه از فلک
چهارم است که فلک آفتاب باشد چهار محوطه کنایه از فلک کرسی باشد که فلک البروج است باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و شمال و جنوب چهار ... کنایه از چهار عنصر باشد
چهار هفته کنایه از ماه ... چهر بکسر اول بر وزن مهر روی را گویند که بعربی وجه خوانند و بمعنی اصل و ذات نیز آمده است چهر آزاد با زای هوز بر وزن مهرآباد نام همای دختر بهمن باشد
و بهمن بحکم شریعتی که تابع آن بود او را بنکاح خود درآورد و داراب از و متولد شد چهرزاد بمعنی آزاده است که دختر بهمن و مادر داراب باشد و نام دختر اسفندیار هم هست چهره بکسر اول صورت و روی آدمی باشد
و بضم اول پیر ساده امرد و نوکر و ملازم را نیز گفته اند و گویند با معنی هندی است چهره پرداز مصور و صورتگر را گویند چهره شدن کنایه از برخاستن و مبارزت باشد چهید بر وزن شهید ماضی چکیدن باشد
یعنی بچکید چهیدن بر وزن و معنی چکیدن باشد بیان بیست و دوم در جیم فارسی با یای حطی مشتمل بر ۱۸ لغت و کنایت چی بکسر اول و سکون ثانی مخفف چیز است که آن را بعربی شی خوانند در جواب
در آخر کلمه ترکی افزایند بمعنی صانع و فاعل آن چیز شود همچو تفنگچی ... یعنی کفش گر ... یعنی دروغگو چیپال با بای فارسی بر وزن قیفال نام پادشاه لاهور بوده است چیچست
بکسر اول و جیم و سکون ثانی و سین بی نقطه و فوقانی بلغت زند و پازند کوه را گویند و بعضی جبل خوانند چیخ بر وزن میخ شخصی را گویند که از چشمهای او پیوسته آب و چرک آید و بدین سبب مژگانهایش ریخته شود
چیر بر وزن تیر بمعنی غالب شدن و ظفر یافتن و ... گردیدن بر دشمن باشد و شجاع و دلاور را نیز گویند و بمعنی حصه و بهره و نصیب هم هست و نام قریه ای باشد از قرای ... چیره بر وزن خیره بمعنی مستولی شدن و تسلط
یافتن باشد و شجاع و دلاور را نیز گویند و به هندی دستاری که بر سر پیچند چیزلیس با لای هوز بر وزن ... این کلمه از توابع است و بمعنی چیزی کم و اندک باشد و ... بضاعت مزجات خوانند چیرو

بروزن شکوهاری پشت کلان را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد **چیزه بود** با بای ابجد و دال نخد بروزن کبید و در معنی سبب باعث باشد چه چیزه بود گر سبب را گویند که سبب آفرین باشد **چیستان** بروزن
بیستان بمعنی پرسیده باشد و آنرا لغز هم گویند و بعربی اغلوطه خوانند و بمعنی ماهیت نیز آمده است **چیغ** بروزن میغ پرده مانندی باشد که آنرا از چوبهای باریک سازند و از پیش ایوانها آویزند گویند ترکی است
چیلان با ثانی مجهول بروزن گیلان عناب را گویند و آن میوه باشد شبیه بسنجد و آلات داد و دانی که از آهن سازند چون زرفین و زنجیر و حلقهای کوچک یراق و زین و لجام است و در کتاب امثال آن **چیلانه**
با ثانی مجهول بروزن دیوانه بمعنی چیلان باشد که عناب است و آنرا سنجد گرگان هم گویند **چین** بروزن سین شهری است معروف و مشهور و بمعنی شکنج هم آمده است **چین بر ابرو افگندن** کنایه از برشدن و در
غضب شدن باشد **چینود** بروزن ... پل صراط را گویند بلغت زند و پازند و با این معنی با خای نقطه دار و زای بی نقطه هم آمده که خینود باشد **چینه** بروزن پینه دانه مرغان را گویند و بمعنی رده از گل باشد
که بر دیوار گذارند **چینه دان** با دال ابجد بروزن لی زبان حوصله مرغان را گویند **گفتار هفتم** از کتاب برهان قاطع در حرف حای بی نقطه با حروف تهجی مشتمل بر ۱۳ بیان و محتوی بر ... لغت و کنایات

بیان اول در حای بی نقطه با الف مشتمل بر ۲ لغت و کنایات **حاج** با اول بالف کشیده و بجیم زده نام خاری است که شتر آنرا برغبت تمام خورد و ترنجبین از آن حاصل میشود و شکوفه آن علاج بواسیر است **حاجب بار**
کنایه از جبرئیل علیه السلام است **حاجتمند** بفتح ثالث یعنی محتاج و حاجتمند است **حاشا** با شین نقطه دار بالف کشیده نام دوائی است و آن نوعی از پودنه کوهی باشد و در عربی لفظی است که آنرا در مقام
انکار استعمال کنند **حالوما** با لام بواو رسیده و میم بالف کشیده رستنی باشد سرخ بسیاهی مائل و آنرا سرخ مرز میگویند **حالی** بروزن قالی بمعنی همین زمان و این دم باشد **حامل وحی** کنایه از جبرئیل
علیه السلام است

بیان دوم در حای بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر ۱۶ لغت **حباقا** با قاف بروزن سراپا بلغت سریانی داروئی است که آنرا حند قوقی گویند و بفارسی اندقوقو گویند منافع بسیار دارد
حبایل بروزن قبایل شیطان زنان را گویند چنانکه ابلیس شیطان مردان باشد **حب سجستانی** بکسر سین بی نقطه و جیم حب قاقله را گویند که دانه هیل باشد **حبق** بروزن شفق
پودنه را گویند و آن گرم و خشک است در سوم مرض داء الفیل را نافع باشد **حبق ترنجانی** بضم تا و رای قرشت و سکون نون و جیم بالف کشیده و نون دیگر بتحتانی رسیده دوائی است که آن را
بادرنجبویه گویند و آن بالنگو است و بعربی بقلة الاترجیه خوانند **حبق خراسانی** تره خراسانی است و آن رستنی باشد ترش مزه و آن را ساق ترشک خوانند و بعربی بقلة حامضه گویند **حبق قرنفلی**
بفتح قاف و رای قرشت و ضم فا و لام بتحتانی رسیده قسمی از بالنگو است که بالنگوی خود رو باشد و عوام آنرا بالنگوی گنده خوانند **حبق کرمانی و حبق صعتری** شاه اسفرم است که ریحان باشد
و آن را ضیمران هم گویند **حبق نبطی** بفتح نون و سکون بای ابجد و طای حطی بتحتانی کشیده بلغت اهل شام نوعی از پودنه باغی است که آن را حماحم نیز گویند **حبن** بفتح اول و سکون ثانی و نون نام
رستنی باشد که آنرا خرزهره گویند و بعربی سم الحمار خوانند برگ آن ببرگ بید ماند است اگر حیوانات برگ آنرا بخورند بمیرند و بکسر اول هم گفته اند **حبین** بروزن یمین بمعنی حبن است که خرزهره باشد

بیان سوم در حای بی نقطه با جیم مشتمل بر ۹ لغت و کنایات **حجاز** بکسر اول بروزن نیاز نام ولایتی است مشهور در عربستان و نام مقامی است از موسیقی **حجب متواری** کنایه از کتاب آسمانی است عموما
و قرآن باشد خصوصا **حجر** بروزن قمر باصطلاح ارباب کیمیا جوهری است که ماده وجود کیمیا و هیولای صورت اکسیر است و هر کس از حکما بچیزی اشاره کرده است و لهذا از نظر غیر در تتق خفا مانده است
و بعربی سنگ را گویند **حجر ارمنی** دو نوع است یکی لاجوردی که گاهی نقاشان بجای لاجورد بکار برند و نوعی دیگر سرخ میباشد و چون فرو شست بروی مالی گوئی که چرب است طبیعت آن گرم و خشک است
در دوم گویند مسهل سودا است **حجر اسیوس** یعنی سنگ شوره چه اسیوس بیونانی شوره را گویند و آن با نمک چینی خوانند **حجر الاکک** بفتح کاف و زای بی نقطه از سنگی است بسیار سفید و آنرا
در ساحل بحر هند یابند گویند اگر نگین انگشتری از آن باشد هر که دست ... کند سحر بروی کارگر نشود و چه کاران بر موی کشند موی را زرد گردد و هر که دارنده آن را ببیند دوست دارد **حجر اغاطس**
بفتح همزه و نون و غین نقطه دار بالف کشیده و طای حطی مکسور بسین بی نقطه زده بلغت یونانی سنگی است که چون آنرا باب بسایند ... ازان بیرون آید و چون با شیر زنان در چشم چکانند درد چشم
و بسیاری آب آمدن را نافع باشد **حجر لحاعیطوس** بضم لام و حای بی نقطه بالف کشیده و غین نقطه دار به تحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بیونانی سنگی است سیاه و زرد که قبر کنند و آنرا
از جانب شام آورند از جائی که آنرا در زبان وادی جهنم خوانند بخور آن مصروع را فایده دهد و گزندگان بگریزند **حجل** بفتح اول و ثانی و سکون لام کبک را گویند و آن پرنده معروف که گوشت آنرا خورند

بیان چهارم در حای بی نقطه با رای قرشت مشتمل بر ۳۰ لغت و کنایات **حراشا** بروزن تماشا بلغت رومی گیاهی است که آنرا بفارسی خردل میگویند لیکن خردل صحرائی است نه بستانی و نبات آن بروی زمین
گسترده میشود و بعربی بستاح خوانند **حربه** بکسر اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد شکوفه خرما را گویند و آنرا بعربی طلع خوانند سرد و خشک است در اول و دوم و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی جنگ و جدال باشد
حربا بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از سوسمار باشد و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند گوشت وی زهر قاتل است اگر کسی بخورد فی الحال بمیرد و خون او را بر موضع موی زیادی
که از چشم کنده باشند ضماد کنند دیگر برنیاید **حرجوان** با جیم و واو بروزن فرقدان بلغت یونانی نوعی از ملخ است که بال و پر ندارد و آنرا گرفته به پزند و با نمک بخورند **حردون** بکسر اول و سکون ثانی
و دال بی نقطه مضموم بواو و نون زده بلغت سریانی نوعی از سوسمار است که آنرا بیونانی سالامندرا گویند و از سموم قتاله است گویند اگر دل او را بر خرقه سیاه پیچند و بصاحب تب ربع بندند شفا یابد
حرشف با شین نقطه دار بروزن اشرف کنگر را گویند و آن رستنی باشد که با ماست خورند گویند عربی است **حرف** بضم اول و ثانی و سکون فا بلغت رومی سپندان باشد که تخم تره تیزک است
و بعربی حب الرشاد گویند اگر قدری از آن دود کنند گزندگان بگریزند و بعضی گفته اند عربی است **حرف آخر ابجد** اشاره بغین نقطه دار است و مراد از آن هزار باشد که بلبل است **حرف**
پهلودار سخنی باشد که به کسی در وقت زبان بازه بطریق کنایه بگویند **حرفقان** با قاف بروزن پهلوان چیزی است که آنرا بیونانی سم الفار و بفارسی مرگ موش گویند و بعضی گویند رومی است
حرف گیر بکاف فارسی مردم معترض و اعتراض کننده را گویند و کنایه از عیب جوی و خطا گیرنده هم هست **حرف مسروق** کنایه از حرفی است که مکتوب شود و ملفوظ نشود همچو واو
در تو و چو و دو و خواجه و خواهش و غیر آن **حرمل** با میم بروزن جدول نام دوائی است و آن سرخ و سفید هر دو می باشد سفید آنرا حرمل عربی و صندل دانه خوانند سرخ آنرا حرمل عامی و سفند ...

گویند و حرمل عامی نوعی از سداب کوهی است گویند عربی است حریف گلگیر کنایه از دنیا و روزگار است و غرور و تکبر را نیز گویند بیان ششم در حای بی نقطه با زای نقطه دار
مشتمل بر سه لغت خرا بضم اول و ثانی بالف کشیده رستنی باشد دوائی و آن دو نوع است صحرائی و باغی صحرائی را سداب بری و تخم آنرا بشیرازی مریک گازرونی خوانند و بعضی خرج را گویند
و باغی را بشیرازی ابو و ستنک خوانند برگش به برگ کرفس و برگ نردک ماند و طبع آن تلخ مایل باشد بزکام رانافع است و دوای بیراهیج دارو نیز به از آن نباشد خزاز بضم اول بر وزن گداز گوشتی
و علتی باشد که آنرا بعربی ثوبا گویند و آن علتی است که در بدن آدمی پیدا شود و هر چند برآید بیهی گیرد و خارش کند خزنبل بضم بای ابجد بر وزن قرنفل نوعی از حاء عطیه است که آنرا از اطراف
و بیت المقدس آورند و آن سفید تیره رنگ می باشد گویند مردم از آن جهت گزندگی عقرب و مار با آب عسل بخورند نافع است و بفتح بای ابجد هم گفته اند حسبران بفتح اول بر وزن بیدار
ماده هم آرسال و میانه و نام و زاد ل بالستان هم بیان هفتم در حای بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر ده لغت حساک بفتح اول و ثانی و سکون کاف معرب حسک است و آن خاری باشد
حسن عاریتی خوبی و حسنی را گویند که از خال و سرمه و آرایش بهم رسد حسنو بر وزن عدو آش اباج را گویند حسیک با بای ابجد بر وزن کریک زره ده بره فربه باشد که آنرا
قطعه کنند هر قطعه بمقدار یک جو یا پنج پنج را در یکدیگر بپیچند و در آش ها است که با ستبا باشد اندازند خواتین بخشکی و تبرکی بجانهای یکدیگر فرستند حسینی جمعی باشند از سادات منسوب
بامام حسین علیه السلام و طرفی را نیز گویند که آنرا از بلغار و گاهی از چرم سیم و زر نیز دوزند و نام مقامی است از موسیقی بیان هشتم در حای بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر ۱۵ لغت
و کنایت حصار بک بفتح اول و ثانی بالف کشیده و برای قرشت زده نام شعبه ایست از جمله بیست و چهار شعبه موسیقی و آن بلندی حجاز است و سیمی آن بسه گاه باشد و نام شهر
حسن خیز و بمعنی قلعه و باره عربی است حصار پولادی کنایه از انگشتوانه خیاطان است که از فولاد یا برنج سازند و آتشدان را هم گویند و کنایه از آسمان اول هم،
چه بعضی گویند از فولاد است و هر حصاری که بسیار سخت و محکم باشد حصار پیروزه کنایه از آسمان است حصار معلق بمعنی حصار فیروزه باشد که آسمان است
حصار هزار میخی کنایه از آسمان است عموما و فلک البروج و فلک ثوابت را گویند خصوصا که فلک هشتم باشد حصاری بر وزن شکاری مردمی را گویند که منسوب
بشهر حصار اند همچو شیرازی و صفاهانی و کاشی و نیز نوعی را نیز گویند که از آن شهر آورند و نوائی است از موسیقی که شعبه حجاز باشد و بمعنی متحصن شده عربی است حصن فیروزه
بای اول بمعنی حصار پیروزه است که کنایه از آسمان باشد و نام شهری و قلعه هم هست حصن معلق بمعنی حصار معلق است که کنایه از آسمان باشد حصن هزار میخی بمعنی
حصار هزار میخی است که کنایه از آسمان باشد عموما و فلک هشتم را گویند خصوصا بیان ششم در حای بی نقطه با قاف مشتمل بر ۸ لغت و کنایت حقلوی مرغی شبیه بزاغ
گویند و آن مرغی است که شبها خود را بر درخت از یک پای سرنگون آویزد و فریاد کند چندانکه قطره خونی از حلق او بچکد و کنایه از مردم راست گو و نفس الامری هم هست
حقه باز معروف است که کنایه از مردم طرار و مکار و عیار باشد حقه بی مغز کنایه از مرده دل بودن و اهل دل نبودن و نا اهل و بخل بهم رساننده باشد
حقه سبز کنایه از آسمان است حقه کاوس نام نوائی است از موسیقی و نام لحن بیست و ششم است از سی لحن باربد و آن را حقه کالوس هم گفته اند که بجای واو لام باشد
حقه مینا کنایه از آسمان است بیان نهم در حای بی نقطه با لام مشتمل بر ۸۰ لغت و کنایت حلاحل با حای بی نقطه بر وزن جلاجل نوعی از پیازه
صحرائی است حلال بر وزن کمال معروف است که در مقابل حرام باشد و بمعنی مصطکی هم آمده است و آن صمغی باشد که علک رومی خوانند
حلام بر وزن کلام بره و بچه گوسفند را گویند و گویند عربی است حلبلاب بفتح اول و کسر ثانی و سکون بای ابجد و لام بالف کشیده
و بای دیگر زده بمعنی لبلاب و عشقه است و آن گیاهی باشد که بر درختها پیچد حلبیب بر وزن ترتیب سورنجان هندی است سرد و خشک است
در دوم و سوم حلحل با حای حطی بر وزن فلفل بمعنی حلاحل است که نوعی از پیاز صحرائی باشد حلزون با زای هوز بر وزن مجنون نوعی از صدف
باشد که آنرا بسوزند و در دواهای چشم بکار برند گویند عربی است حلقچی بر وزن قهوه چی حلوائی است که آنرا زلیبیا گویند و بعربی زلابیه خوانند
حلقه آبگون کنایه از آسمان است حلقه بر در زدن کنایه از طلب فتح باب کردن باشد حلقه بر سندان زدن بمعنی حلقه بر در زدن است
که کنایه از طلب فتح باب کردن باشد حلقه بگوش کنایه از بنده و غلام و مطیع و فرمان بردار باشد حلقه دام دامی باشد که از موی دم اسب سازند
و بر سر راه کبک گذارند تا پای او بران بند شود و درو پاکسی را نیز گویند که آنرا مانند دام بافته باشند حلقه در گوش بمعنی حلقه بگوش است که کنایه از غلام و مطیع
و بنده و فرمان بردار باشد حلقه زدن کنایه از طلب کردن فتح باب و طواف کردن را نیز گویند حلقه سیمین کنایه از ماه شب چهارده است و میخی را نیز گویند که در هواهای
در خانه ها و دربند حلیقه بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و قاف مفتوح تخم دوائی است که آنرا بفارسی ابو و ستنک خوانند حلیمی بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده و میم
کشیده بشیرازی نیز رستنی باشد که آنرا حماض البقر و حماض البری گویند و بفارسی ترشک خوانند بیان دهم در حای بی نقطه با میم مشتمل بر لغت حماحم بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و کسر حای بی نقطه و سکون میم نوعی از نو بستانی است که در شام حبق نبطی گویند و بعضی ریحان افروز را گفته اند حماط بضم اول و ثانی بالف کشیده
و بطای حطی زده بلغت اهل مغرب نوعی از انجیر است و بعربی تین گویند حمحم بضم هر دو حا و سکون هر دو میم بلغت اهل شام گاو زبان را گویند و آن دوائی است که بعربی
لسان الحمل خوانند و بعضی بفتح اول کشنی را گفته اند و آن علفی است که شتر از آن رغبت تمام خورد حمدان با دال ابجد بر وزن انسان آلت تناسل را گویند و مخفف است که بلغت کیجا است حمدون بر وزن

مرزون باشد بمعنی معدان است که آلت تناسل باشد **حمدویه** بفتح اول و نون و میم الگویند و آن جانوری است شبیه بانسان و بعربی قرد خوانند **حمز** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار تمر هندی را گویند
و آنرا بفارسی خرمای هندی خوانند **بیان یازدهم** در حای بی نقطه با نون مشتمل بر ۵ لغت **حنا** معروف است و آن برگ درختی باشد که بر دست و پای بندند گویند طفلی که شروع در آبله آوردن کرده باشد
قدری از آن بر کف پای او بندند ایمن گردد از آنکه آبله در چشم او برآید **حنای قریش** با قاف و رای بی نقطه و تحتانی و شین نقطه دار و حرکت مجهول زهر الحجر است که شکوفه سنگ باشد و آن چیزی است
که بر روی سنگهای کوهها بهم میرسد و در ایام بهار سبز باشد علت حرارت را که قوبا باشد نافع است و آن علتی است که در بدن انسان بهم میرسد و روز بروز زیاده میشود و خارش میکند و آنرا داد میگویند
حنای مجنون بسلیخه گویند و آن گیاهی است که زنان جوشانند و بابرو نهند و مردان بدان ریش رنگ کنند و بعربی ورق الحناء خوانند **حنجر** بر وزن خنجر دوائی است که آنرا بسرخ مرد گویند و بعربی
عصی الراعی خوانند و نامی گل را نیز گفته اند **حنفوقی** بفتح اول و سکون ثانی و وای بعد از فا مفتوح و قاف بواو رسیده و قاف دیگر بتحتانی کشیده اند نوعی است و آن دوائی باشد بوستانی و صحرائی
بوستانی از یونانی طرابلس و صحرائی ابوطولیس اغریوس گویند و آن نوعی از ریسیت است و بفارسی پوالسیت خوانند **بیان دوازدهم** در حای بی نقطه با واو مشتمل بر ۲۷ لغت و کنایت **حو**
بفتح اول بر وزن بهاری و مبیه و باره بیخته را گویند **حوجب** بفتح اول و جیم و سکون ثانی و میم گل سرخ را گویند بربالای آن نشستن و خوابیدن قطع شهوت کند و قوت باه بر طرف شود **حور**
اسفند بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت و کسر همزه و سکون سین بی نقطه و فای مفتوح بنون و دال زده رستنی باشد که آنرا اسفناج فروز گویند **حوران** بر وزن پوران بلغت رومی
طرخون را گویند و آن سبزی باشد که خوردن آن قی الفقر را ببرد و قطع شهوت باه کند **حور رومی** بفتح اول درختی است که صمغ آن کاه ربا باشد برگ آنرا با سرکه بمصروع دهند شفا یابد
حور بنایان سیاره بضم اول کنایه از تیغ و شمشیر است **حور هندی** بفتح اول دوائیست مانند دو تو گرم و خشک است و سموم حیض را براند **حوصله** بفتح اول و صاد و کسر چینه دان مرغان را گویند
و کنایه از تاب و تحمل و برداشت هم هست **حوض آب** معروف است و کنایه از برج حوت هم هست که برج دوازدهم فلک باشد و آسمان را نیز گویند **حوض سباح** حوضی را گویند که در آن انگور بریزند و لگد
کنند تا شیره آن برآید **حوضک** مصغر حوض باشد و حوض کوچک را نیز گویند و طاس بزرگ را هم گفته اند **حوض ماهی** کنایه از برج حوت است **حوض نعمان** حوض و تالابی بوده در ازاء شور
و تلخ گویند که در زمان ظهور سید کائنات صلوات الله علیه آن آب شیرین شد و نیز گویند نام آن برکه بیسان بود چون حضرت رسالت بر سر آن که رسیدند حوض نعمان نام کردند **حوفران**
با فا و رای قرشت بر وزن همزبان بلغت رومی طرخون را گویند و آن سبزی است معروف **حوک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف نوعی از ریحان کوهی است که آنرا بادروج گویند **حومانه** با میم بر وزن
جوانه رستنی باشد قد آن یک گز و شاخهای آن باریک و سیاه می باشد و گل آن زرد و فربی خوانند گزندگی جانوران را نافع است گویند عربی است **حوم** بضم اول و فتح میم و سکون ثانی و رای قرشت
تمر هندی را گویند و آنرا خرمای هندی نیز خوانند **بیان سیزدهم** در حای بی نقطه با یای حطی مشتمل بر ۵ لغت و کنایت **حیری** بکسر اول بر وزن هیری ایوان و طاق و رواق را گویند و
با معنی با خای نقطه دار هم بنظر آمده است **حیز** بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار نامرد و پشت و پای مخنث را گویند **حیزی** نامردی و مخنثی را گویند **حیصل** بفتح اول و صاد بر وزن
فیصل بلغت اهل مغرب بادنجان را گویند و آن معروف است **حیض عروس رز** کنایه از شراب لعل انگوری باشد **گفتار هشتم** از کتاب برهان قاطع در حروف خای نقطه دار با حروف تهجی
مبتنی بر بیست بیان و محتوی بر ۹۲۲ لغت و کنایت **بیان اول** در خای نقطه دار با الف مشتمل بر ۵۲۳ لغت و کنایت **خاکوای** گویند که آبهای کثیف همچو آب مطبخ و زیر آب حمام
بدان بجاره رود **خاب** بر وزن آب بازپس افکنده را گویند و در عربی بمعنی بی بهره شده باشد **خات** بر وزن مات زعفران را گویند که علیواج است و کعبه جداه خوانند **خاتم**
بفتح میم بر وزن تاج و بلغت زند و پازند بمعنی خواهر است و بکسر میم هم درست است و بجای رای قرشت نون هم بنظر آمده است که خاتمن باشد **خاتم سهیل نشان** کنایه از
دهان محبوب و معشوق و شاهد و ساقی باشد **خاتم گویا** بمعنی خاتم سهیل نشان است که کنایه از دهان محبوب و معشوق و شاهد و ساقی باشد **خاتوله** بر وزن تاتوله مکر و حیله و دغا کردن از دو
و دو دل بودن است **خاتون** بر وزن صابون بزرگ و بی بی و کدبانوی خانه را گویند **خاتون جهان** کنایه از خورشید است **خاتون حرم** کنایه از دختر رز و از شراب ناب هم آمده
نیز گفته اند **خاتون شبستان فلک** کنایه از آفتاب است و زهره و ماه را نیز گویند **خاتون عرب** کنایه از کعبه معظمه است و فاطمه علیها السلام را نیز گفته اند **خاتون**
فلک کنایه از آفتاب است و زهره و ماه را نیز گویند **خاتون کائنات** کنایه از مکه معظمه است و فاطمه علیها السلام را نیز گفته اند **خاتون یغما** کنایه از آفتاب عالم آراست
خاج بر وزن تاج بمعنی چلیپا باشد که صلیب نصاری است و آن بدین شکل است + و زر مرکوش را نیز گویند بمعنی جائی که گوشواره در آن کنند **خاد** بر وزن باد بمعنی خات است که
علیواج باشد و بمعنی باز هم آمده است **خادم پیر** کنایه از ستاره زحل است **خاده** بر وزن ساده چوبی باشد بلند و راست که کشتی بانان کشتی بدان رانند و چوبی را نیز گویند که چادر
بر سر آن بندند و دیوار و سقف خانه را بدان چادر و بپوشند و هر چوبی که راست و بسته باشد و چوبی که دار سازند بجهت قصاص و زندان **خار** بر وزن مار معروف است و نام قصبه ای باشد از
ری و ماه بدر را هم گویند که ماه شب چهارده باشد و ناز و کرشمه معشوق را نیز گفته اند و سنگ خارا را هم میگویند **خارا** بر وزن دارا سنگ سخت را گویند و نوعی از بافته ابریشمی هم هست که مانند صوف موج دار
و آن ساده و مخطط می باشد مخطط آنرا عتابی خوانند و عتاب نام شخصی بوده که این خارا منسوب است بدو **خاراشتر** بمعنی شتر خار است و آن جنسی از خار باشد که شتر رغبت تمام بخورد **خار**
انداز بر وزن بار انداز و نوعی از خار پشت باشد که خارهای خود را مانند تیر اندازد و بعربی قنفذ گویند **خاربست** آنچه بر در و زراعت و سر دیوار باغ از خار و خلاشه بندند **خار**
پشت جانوری است معروف گویند مار افعی را می گیرد و سر بخود فرو می کشد و مار خود را چندان بر خارهای پشت او می زند که هلاک می شود و نام میوه ای است که بهندی کتهل و پهنس می گویند **خار**
چینه با جیم فارسی بر وزن انگینه موچینه و منقاش سر تراشان باشد و سرهای دو انگشت و دو ناخن سبابه و ابهام را نیز گویند که بدان گوشت و پوست بدن آدمی را چنان گیرند که بدرد آید

خار خاره با خای نقطه دار بر وزن چاره چاره بمعنی خارش باشد و کنایه از علّتی و قلقی خاطر هم هست که ابتدای میل و خواهش باشد و تقلید میل و خواهش را گویند خار خسک معروفست و آن خاری است
سه پهلو بهترین آن بستانی بود و آنرا بعربی حسک و حمص الامیر خوانند گویند معتدل است و عصاره آنرا در جائی که کیک بسیار باشد بیفشانند همه بمیرند خار در راه شکستن کنایه از محافظت کردن باشد خار حسن از خار
خار شتر معروفست و آن عجیب باشد و خاریکه شتران از خوردن آن فربه شوند خارک بر وزن نارک تصغیر خار است و نوعی از خرما هم هست خارکش بضم کاف و سکون شین قرشت سرموزه را گویند و آن کفشی باشد
که بر بالای موزه پوشند و آن در ماوراء النهر بیشتر متعارفست و بعضی موزه چرمین خوانند و بفتح کاف شخصی را گویند که پشته خار بکشد و نام سرودی و نوائی است از موسیقی و شخصی که پشته خارکش منسوب بدوست و خارکن
بر وزن خار زن معروفست و نام شخصی باشد که پشته خار از زمین کند و نام نوائی و صوتی است از موسیقی و نام شخصی که نیز خارکن منسوب بدوست و بوته هر خاری را نیز گفته اند خار مهک بفتح میم و سکون ها و
کاف حشیشی است که بهم در زمین سنگستان روید و بهترین آن سبزی که گرم و خشکست او در سوم گویند اگر قدری از آن زیر بالین طفلی که از ذهن او آب می رفته باشد بگذارند بر طرف شود و آنرا بعربی
شوکة العربیة و شکاعی خوانند خار نهادن معروفست و کنایه از نافرمانی کردن و بجا آوردن هم هست خاره بر وزن پاره بمعنی خاراست و آن پارچه باشد موج دار و قیمتی و سنگ خارا را نیز گویند
که سنگ سخت باشد و زن را هم گفته اند که نقیض مرد است و بمعنی خاوه نیز آمده است که چوب راست سته باشد و چارچوبی را نیز گویند که بر سر چوب درازی بندند و سقف خانه را بدان روبند و پاک کنند خاز
بسکون زای نقطه دار نوعی از جامه کتان باشد که آنرا مانند مثقال صیقل و لیست دار بباف و سنگ پا شوئی را نیز گویند و چرک و ریم و کثافت را نیز گفته اند خازغان با زای فارسی و غین نقطه دار مرغی است
شبیه بکبوتر باشد اول نیل امثال آنرا گویند و بعربی مرجل خوانند خازنه بفتح زای هوز و نون جو ابریشم را گویند خازنی با نون بر وزن آدمی نام حکیمی بوده دانشمند خازه بر وزن تازه سرشته
و خمیر کرده را گویند عموما و گلابه و گلی که بر دیوار مالند خصوصا خاسپ با سین بی نقطه و سکون بای فارسی سیب را گویند و آن میوه ایست که بعربی تفاح خوانند خاش بر وزن تاش کسی را گویند که محبت
داشته باشد و بمعنی خش هم آمده است که مادرزن و مادر شوهر باشد و ریزه چوب و علف و خار و خاشاک و قماش ریزه و مقراض و امثال آنرا نیز گفته اند و نام موضعی است از مضافات فراه و بمعنی مطلق خاییدن
و جاویدن باشد خواه انسان بخاید و خواه حیوانات دیگر خاشاک بر وزن چالاک شاخ علف و چوب ریزهای باریک و خار و خس با خاک آمیخته را گویند خاشک بفتح ثالث مخفف خاشاک است که خس و خار
و امثال آن باشد و بمعنی خرد و مرد و ریزه و ریز هم آمده است خاشکدان با دال ابجد بالف کشیده و بنون زده بر وزن پاشیدان صندوقچه زنان را گویند که زنان ریزه بریز خرده مرده چیزها نهند و دخل دان
استادان بقال و نانوا و آشپز و امثال آنرا نیز گفته اند و آن ظرفی باشد که قیمت ما یجه فروخته شود در آن گذارند و صندوقی را نیز گویند که نان در آن نهند خاشن و خشن با شین قرشت بر وزن باتن بمعنی خارش و خراش
باشد و این لغت از لغات ابدال است و خاشن را نیز گویند که از دم مقراض استادان خیاط و پوستین دوز و از دم تیشه دروگران بریزد خاشی و خاشن بفتح خای نقطه دار و میم بالف کشیده و شین
قرشت زده بمعنی خاش و خش است که خس و خار و ریزهای مقراض و تیشه و چیزهای انگشتی و بکار نیامدنی باشد و این لغت نیز از توابع است خاشه بر وزن پاشه خس و خاشاک و ریزهای
چوب و سرگین و امثال آن را گویند که بهم آمیخته باشد و بمعنی رشک و حسد هم آمده است خاصکی بفتح صاد بی نقطه و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی کنیزک صورتی را گویند و کنایه از هر چیز نفیس
هم هست و مقرب پادشاه و خزینه دار را نیز گفته اند خاک بسکون کاف تازی معروفست و آن یکی از عناصر اربعه است و بعربی تراب خوانند و کنایه از نفس مطمئنه و شخص سلیم النفس باشد و فروتنی و افتادگی
و مطیع و فرمانبردار و غیره مرادی را نیز گویند و چیزهای بی قدر و قیمت و ضایع و بکار نیامدنی را هم گفته اند و بسکون کاف فارسی بمعنی تخم مرغ باشد چه خاگینه مشتق از خاگ است و با خایه
با واو معدوله هم آمده است که خواگ باشد خاک انداز معروفست و آن بیل مانندی باشد از آهن و امثال آن که بدان خاک روبه و خاکستر و غیره بدر اندازند و سنگ انداز برج
و حصار را هم گفته اند و پارچه را نیز گویند که بر روشنایی بهر و ستایان در دزدیدن ساحر و سحر کننده هم هست خاک بودن کنایه از افتادگی کردن و متواضع بودن است خاک بیز با بای ابجد
بر وزن خاک ریز شخصی را گویند که خاک کوچه و بازار بیزد بجهت نفع خود چاره دست کنایه از کسی است که از برای حصول مقصود بکارهای سخت و حرفتهای پست قیام نماید و کنایه از مردم دقیق النظر
و باریک بین هم هست خاک بیمار کنایه از زر سرخ است خاک تاریک با تای قرشت کنایه از جسد و قالب و بیمار بود خاک جنبه بضم خای نقطه دار و سکون سین بی نقطه و فتح بای ابجد پرنده ایست
صحرائی که آنرا بفارسی چرز و بترکی چقرق گویند خاکدان با دال ابجد بر وزن آسمان مزبله را گویند و کنایه از دنیا و عالم سفلی هست خاکدان دیو بمعنی خاکدان است که کنایه از عالم
دنیا باشد خاکدان تخم ور بمعنی خاکدان دیو است که کنایه از دنیا باشد خاکدان کهن بمعنی خاکدان تخم ور است که کنایه از دنیا باشد خاک و گیلان با دال نقطه دار کنایه از
جسد و قالب کافران و جاهلان باشد خاک کره با رای قرشت بر وزن آن کرده بمعنی گرد و غبار باشد خاک رنگین عبارت از طلا و نقره را نیز گفته اند و کنایه از گلزار و لاله زار هم هست و آدمی
زاد را نیز گویند خاک زدن کنایه از خار و خوب کردن باشد خاکرزی با زای فارسی بر تحتانی کشیده تخمی باشد که آنرا با کافور در چشم کشند و در عربی بزر الخجم و بزر الجنبه خوانند خاکسار
با سین بی نقطه بر وزن باد مار بمعنی خاک مانند است چه سار بمعنی مانند هم آمده است و کنایه از چیزی که آلوده بهست و مردم افتاده و درویش و نامراد و خوار و ذلیل را نیز گویند و کسی را نیز گفته اند
که در رعف لعاب بمعنی در گلستان خانه نشینند خاکش بر وزن آتش مخفف خاکش است و آن تخمه است که دهقانان زمین بسیار کرده از بدان هموار کنند خاکشو بر وزن ناز بو تخمی است سیاه
و بنگ ریزه که آنرا با کافور در چشم کشند و بعربی بزر الخجم خوانند خاکشی با رای قرشت بر تحتانی کشیده بمعنی خاکشو است که بزر الخجم باشد و علف آنرا بشتر دهند خاک مطبق کنایه از کره زمین است
خاک معلق بمعنی خاک مطبق است که کره زمین باشد خاک نمک بفتح نون و میم و سکون کاف نوعی از بازی باشد و آنچنان است که چیزی را در توده خاک گم کرده پنهان سازند و بعد
از آن خاک را باد و بخش کنند و بهر بخشی از آن کسی باشد و آن چیز که پنهان است از بخش هر کس برآید غالب بود و او برده باشد و بعضی این بازی را غیبال گویند بر وزن تیغال
خاک و آب کنایه از جسد و قالب آدمی زاد باشد خاکی بر وزن پاکی منسوب بخاک را گویند و اشاره به مثلثه خاکی است که برج ثور و سنبله و جدی باشد و کنایه از مردم بحری بسیار خوار

ذلیل بود و لقب جماعتی و قبیله هم هست **خاکیان** بر وزن تاکیان مردمان بی‌غیرت و بی‌حرمت و خوار و ذلیل را گویند **خاکی کردن** کنایه از افتادگی کردن و بندگی نمودن باشد و کنایه از بی‌غیرتی کردن هم هست
خاکی نهاد شخصی را گویند که خلیق و افتاده و متواضع باشد **خال** بر وزن حال معروفست و آن نقطهٔ سیاهی باشد که بر روی و اندام مردم افتد و شتر سیاه و بزرگ را نیز گفته‌اند و جبلی از بریمانی باشد که پشت
عمان ملا بر کنند و علم را نیز گویند و بفتح عین و بمعنی ابرام و الحاح هم آمده است و بعربی خالو را گویند که برادر مادر است **خالاون** بالام بالف کشیده و ضم واو و سکون نون دانه‌ایست شبیه بگندم و آنرا بعربی حنطه
رومیه خوانند گرم و تر است باه را که در حرب طلا کنند نافع باشد **خال عصی** کنایه از گناه باشد که در مقابل ثواب است **خالم** بضم لام و سکون میم بمعنی مار باشد که بعربی حیه خوانند **خالو** بر وزن آلو برادر مادر
باشد سوهانی را نیز گویند و لولو را شاهنایی و شبه‌نایی هم خوانند **خالوالنجان** بکسر لام و ضم خولنجان باشد و آن رستنی است دوائی که چوب آنرا خسرودار گویند و درخت آنرا کبیری که او شیردار است
نیست و لو و اند **خالوما** با میم بالف کشیده بسریانی دوائی است که آنرا بالفارسی شنکار گویند و بعربی حافر الحمار خوانند و رنگ آن سرخ است مایل بسیاهی باشد چون بیخ آنرا زنان آبستن برگیرند بچه بیندازند **خاله
بی‌علی** نام آشی است از آشهای ایند و گرد در آن بیخ نیز کنند **خالیفیونون** و **خالیدومیون** با نون و میم هر دو گفته‌اند لغتی است یونانی و معنی آن بعربی دواء الخطاطیف باشد یعنی دوائی پرستو
و آن ماميران است گویند چون بچه پرستو در آشیانه نابینا شود مادرش برود و در شاخی از ماميران بیارد و در آشیانه نهد بچه او شفا یابد **خام** بر وزن جام معروفست که نقیض پخته باشد و خامه را نیز
گویند که قلم چیزی نوشتن است و نامی از نامهای شراب هم هست و چرم دباغت نکرده و ابریشم ناتافته و جامهٔ چرمین را نیز گویند و کمند و ریسمان بلند را هم گفته‌اند و کنایه از مردم بی‌تجربه و طلبان
است و کارها را نیز گویند که سربراه نشده باشد **خاماقطی** با همزه مفتوح و قاف ساکن و طای حطی بتحتانی رسیده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی خمان الارض باشد و آن کوچک و بزرگ می
میشود و کوچک آن درخت بلاست و آن میوه‌ایست معروف در هندوستان و بزرگ آنرا شبرقه خوانند هر دو مخفف و محلل باشند باعتدال **خامادریوس** بفتح دال و سکون را هر دو بی‌نقطه و
تحتانی بواو رسیده و بسین بی‌نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی بلوط الارض باشد و آن گیاهی است سبز رنگ بغایت تلخ ابتدای استسقا را نافع باشد و آنرا کمادریوس هم گویند
خاماذافی با دال نقطه‌دار بالف کشیده و قاف بتحتانی رسیده لغتی باشد یونانی و معنی آن غار الارض است و آن دارویی بود که برگش دراز و برگ ترانه بید باشد و شاخهایش بدرازی یک
گز و میوهٔ آن سرخ و گرد می‌شود و عصارهٔ آن بول و حیض را بگشاید **خامالا** با لام بالف کشیده بیونانی دارویی است که آنرا مازریون گویند برگ آن از برگ زیتون کوچکتر و از برگ مورد بزرگتر می‌باشد
و رنگش بسبزی می‌گراید گرم و خشک است در چهارم برص و بهق طلا کنند نافع باشد و با عسل ریشهای خشک بمالند سود دهد و آنرا خامالیون هم گویند و بعربی زیتون الارض خوانند و بعضی گفته‌اند که خامالا
حرباست و آن نوعی از حلیات است و بعربی اسد الارض گویند **خامالاون** بضم واو و سکون نون بیونانی دوائی است که آنرا مازریون گویند و آن دو قسم است سیاه و سفید سیاه آنرا خامالاون الس گویند و
بعربی قاتل النمر و خانق النمر خوانند چه هرگاه پلنگ و یوز آنرا بخورند البته بمیرند و سفید آنرا خامالاون لوقس گویند و بعضی گویند سفید مصری است و بعضی دیگر گفته‌اند خامالاون نوعی از سوسمار است که آنرا
بسریانی حربا گویند و گوشت او سم قاتل است اگر قدری از آن بخورد کسی بمیرد در حال بمیرد و بعربی اسد الارض خوانند **خامالیون** بکسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده و بلغت یونانی مازریون
سیاه است و آن دوائی است که برص و بهق طلا کنند نافع آید **خامامیلن** با میم بتحتانی کشیده و لام مکسور بنون زده بیونانی گیاهی است که آنرا بابونه گویند گرم و خشک است در اول و بعربی تفاح الارض خوانند
بوئیدن آن خواب آورد **خامانیطس** با نون بتحتانی رسیده و طای حطی مکسور و سین بی‌نقطه ساکن بیونانی حشیشه‌ای باشد و آن را گلی است بنفش رنگ که شیرازیان آنرا ماش دارو خوانند یرقان را سود
دهد و آنرا کمافیطوس هم گفته‌اند **خامشه** بکسر ثالث و فتح شین قرشت دوائی است که آنرا شیتره گویند و عوام شیطرج خوانند و آن گرم و خشک است در آخر درجهٔ دوم **خام کردن** کنایه از محو کردن
و برطرف نمودن باشد **خامه** بر وزن نامه قلم را گویند که بدان چیزی نویسند و هر توده را گویند عموماً و تودهٔ تل ریگ را خصوصاً **خامه‌زن** با زای هوز بر وزن جامه‌کن چیزی باشد که قلم تراشیده را
بران قط زنند و بعربی آنرا مقط خوانند **خامیازه** با یای حطی بر وزن کارسازه خمیازه و دهان دره را گویند **خامیاره** بمعنی خامیازه است که خمیازه و دهان دره باشد **خان**
بر وزن کان پادشاهان ختا و ترکستان را گویند هرکه باشد چنانکه پادشاهان روم را قیصر و چین را فغفور خوانند و بمعنی خانه و سرا هم هست و کاروانسرا را نیز گویند و نشان عسل را هم گفته‌اند یعنی جائی که زنبور
عسل خانه کند و عسل بسته شود **خاناده** بر وزن آماده بزبان گیلان شخصی را گویند که فرمان سپهسالار با لشکر رساند **خان بره** بکسر ثالث و فتح بای ابجد و رای قرشت کنایه از برج حمل است **خانج** بسکون
ثالث و جیم گوئی باشد که طفلان بجهت جوز بازی بکنند و مشتی از جوز بدست گرفته در آن میان اندازند **خانچه** کاروانسرا و خانه و سرای کوچک را گویند و نیز طبقی باشد از چوب که آنرا نقاشی کرده باشند
و باین معنی بواو معدوله هم آمده است که خوانچه باشد **خان خرک** بکسر ثالث و فتح خای نقطه‌دار و رای بی‌نقطه و سکون کاف بمعنی خانست که کاروانسرا باشد و کاروانسرای کوچک را نیز گفته‌اند
خان دل بکسر ثالث و دال ابجد لام اشاره بکعبهٔ معظمه است **خان غرد** بسکون ثالث و غین نقطه‌دار مفتوح بواو و دال بی‌نقطه زده خانه تابستانی را گویند **خانقاه بالا** کنایه از
عالم بالاست که آسمان باشد و ملاء اعلی را نیز گویند **خانگاه** با کاف فارسی بر وزن و معنی خانقاه است و آن خانه‌ای باشد که درویشان و مشایخ در آن عبادت کنند و بسر برند و خانقاه معرب آنست
و بحذف الف هم آمده است که خنگاه باشد **خانه** بر وزن دانه معروفست و بعربی بیت خوانند و کنایه از زن هم هست که نقیض مرد است **خانه آفت‌ریز** کنایه از دنیا و عالم است **خانه باد** بادگیر و خانه تابستانی را گویند
و عبارت از مثلثه هوائی هم است که برج جوزا و میزان و دلو باشد **خانه‌باز** بر وزن چاره‌ساز شخصی را گویند که در قمار کردن اسباب خانه و ما یملک خود را بازد **خانه برانداز** کنایه از معشوق و مطلوب است **خانه
روشن کردن** کنایه از آخر شدن و بانتها رسیدن باشد **خانهٔ زر** کنایه از آفتاب است و از فلک چهارم و برج اسد را نیز گویند **خانهٔ زرین** کنایه از آفتاب و ستارگان باشد و فلک هشتم را نیز گویند **خانه
سیل‌ریز** کنایه از شراب انگوری باشد **خانه شش در** کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت **خانه شیر** با تحتانی معروف کنایه از پستان است اعم از پستان انسان یا حیوان دیگر و با تحتانی مجهول برج اسد را گویند
خانهٔ عنقا نام نوائی است از موسیقی **خانهٔ غول** کنایه از دنیا و عالم باشد **خانه فردا** کنایه از عقبی است که عالم آخرت باشد **خانه فروش** کنایه از مردمی است که ترک دنیا کرده باشند **خانه**

فروشی کنایه از عرض تجمل و سامان و ساز و برگ باشد خانه کن بفتح کاف کنایه از مردم نا خلف و خانه برانداز باشد و کنایه از مردم بد تدبیر کننده هم هست خانه گیر بکسر کاف فارسی گیرنده خانه را گویند و بازی که چهار دهم از
بازی ها دیگران فاز بر زیاد ستاره خانه گیر طویل نیز از آن منسوبه باشد خانی بر وزن فانی نام یکی از شهر و اراضی از زر خالص را نیز گویند و نام زری است که در ماوراء النهر رایج است و منسوب بخان را هم گویند و حوض و چشمه آب را نیز گفته اند
و بمعنی سلطنت شاهانه هم هست خانیچه بر وزن باریچه حوض کوچک و چشمه کوچک را گویند خاور بر وزن داور بمعنی باختر است که مشرق باشد و بمعنی مغرب هم آمده است خاوران بر وزن داوران نام ولایتی است از خراسان
که چهچهه و مهنه داخل آن ولایت است و تولد حکیم انوری آنجا شده و اوحد الدین خاوری تخلص کرده است و مشرق و مغرب را نیز گویند خاوش بضم ثالث و سکون شین قرشت خیار بی آب که آن را خیار تخم نگاه دارند
خاول بضم ثالث بر وزن کابل موریچه را گویند و آن از موذیات است خاولنجان بکسر لام و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون زده بمعنی خسرو دارو است و آن را خولنجان هم گویند و آن بیخی باشد دوائی
گویند که با شیان خود در ایران سازد و چه در وقت بچه از آشیان بازبر و روشن در آشیان باز نیابند و بسیار او زند خاوند بفتح ثالث بر وزن باید مخفف خداوند است که صاحب و بزرگ خانه باشد و بمعنی محمد هم آمده که از محمد و
خاوندگار مخفف خداوندگار است که صاحب و بزرگ باشد خای بسکون تحتانی بمعنی خائیدن یعنی نرم کردن در زیر دندان باشد و امر بخائیدن هم هست یعنی بخای در زیر دندان نرم ساز خایسته بر وزن شایسته بمعنی خائیده
شده و در زیر دندان نرم گردیده باشد خایسک بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و کاف چکش زرگری و مسگری و غیره باشد و بعربی مطرقه گویند خاینده بانون بر وزن زاینده بدندان نرم کننده را گویند خایه بر وزن
مایه خصیه انسان و حیوانات دیگر باشد گویند اگر خایه گوهی که خصیة الابل خوانند خشک کنند و بخورد مار گزیده دهند نجات یابد و بیضه مرغ را نیز گویند خایه ابلیس سنگی است که از جانب چین آورند و کنایه از مردم مکاره و حیله باز و عیار هم
خایه دلیس با دال ابجد بر وزن کاسه لیس سار بوغ را گویند و آن رستنی باشد سفید شبیه به تخم مرغ و آن بیشتر در جاهای نمناک روید و مردم درویش و فقیر پزند و خورند و معنی ترکیبی آن هم تخم مرغ مانند است چه لیس بمعنی
شبیه و مانند باشد خایه ریز بکسر رای قرشت و سکون یای حطی و زای نقطه دار خاگینه را گویند و بعربی عجه خوانند خایه گیر بکاف و سکون تحتانی و رای بی نقطه جانوری است شبیه بعنکبوت که لعاب او مردم را هلاک سازد و بعربی رتیلا
خوانند خایه گیرک تصغیر خایه گیر است که رتیلا باشد خایه گینه بمعنی خایه مرغ است که خاگینه باشد و خاگینه مخفف خایه گینه است خایه نهادن کنایه از کار بدی و کار شنیعی باشد که باعث آزار و بیم و بلا گردد خاییدن
بر وزن ساییدن بمعنی بدندان نرم کردن و جاویدن باشد خاییده بر وزن و معنی جاویده بدندان نرم شده باشد بیان دوم در خای نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر ۱۸ لغت خباره بر وزن هزاره چست و چالاک
و جلد و هشیار در کارها را گویند خبازی بضم اول و ثانی بالف کشیده و زای نقطه دار به تحتانی رسیده نوعی از خطمی باشد و آن را شیرازی خطمی کوچک خوانند معتدل است برگ زندگی زنبور ضماد کنند نافع باشد خباک
بر وزن مغاک چهار دیوار سرگشاده را گویند که شبها گوسفند و گاو و خر و امثال آن در آن کنند و حظیره مسجد را گفته اند و بابای فارسی هم آمده است خباید بفتح اول و سکون دال ابجد بر وزن روایت یعنی بخاید در
زیر دندان نرم کند خبج بفتح اول و سکون ثانی و جیم مفتوح تمر هندی و خرمای هندی را گویند خبره بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه مفتوح بمعنی محکم و استوار و پیچیده باشد و بمعنی سنجیدن حساب هم آمده است و با میم
بکسر اول نیز گفته اند خبزدو بازای نقطه دار و دال بی نقطه بر وزن عوض جانوری است شبیه بجعل و بعضی گویند جعل است که سرگین غلطاند و بعضی دیگر گویند رتیلا است که خایه گیر باشد و آن جانوری است شبیه
بعنکبوت خبزدوک بر وزن سرتوک بمعنی خبزدو است که جعل و سرگین گردانک باشد و بعربی خنفسا گویند و با این معنی بجای کاف رای قرشت هم بنظر آمده است که بر وزن سقنقور باشد و هزار پا را نیز گویند خبک بفتح اول و ثانی
و سکون کاف بمعنی خفه و خفه کردن باشد یعنی فشردن گلو و بمعنی گلو گرفتن هم هست خبکال بفتح اول و کاف بالف کشیده بر وزن ابدال نشانه تیر و تفنگ و امثال آن را گویند که مانند سوراخی باشد و بمعنی سوراخ هم هست و بکسر اول
نیز درست است و با این معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است خبوک بفتح اول بر وزن ملوک بمعنی محکم و استوار باشد خبوه بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و با معنی خبوک است که محکم و استوار باشد و بسکون ثانی
بر وزن قهوه نیز بهمین معنی آمده است و بضم اول و ثانی هم گفته اند خبه بفتح اول و ثانی بمعنی خفه است که گلو فشردن باشد و تاسه و تلواسه را نیز گویند خبیده بفتح اول بر وزن و معنی خمیده است و خفه شده
و گلو فشرده را هم گویند و بضم اول خاکشی را گویند که بعربی بزر الخمخم خوانند گرم و تر است اگر با نبات بخورند بدن را فربه کند خبیر بفتح اول بر وزن کبیر بمعنی سنجیده باشد یعنی سامان کار و کار ساز کرده
و ساخته و مهیا گردانیده و بمعنی پیچیده هم بنظر آمده است و بکسر اول بر وزن کشور هم گفته اند خبیره با ثالث مجهول بر وزن کبیره بمعنی جمع حساب باشد و ساخته و پرداخته شده و پیچیده را نیز گویند
و بمعنی تل ریگ و توده ریگ هم آمده است و بجای رای قرشت واو هم گفته اند خبیین بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و نون طبق چوبین باشد و با این معنی با جیم و بای
فارسی هم گفته اند خبیوه بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده و واو مفتوح سامان کار و جمع حساب و توده ریگ را گویند و با بای فارسی هم گفته اند و با اضافه رای
بی نقطه هم بنظر آمده است که خبیوره باشد بر وزن سنبوره بیان سوم در خای نقطه دار با بای فارسی مشتمل بر ۱۲ لغت خپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خاموش باشد
و امر بخاموشی هم هست یعنی خاموش باش و دم مزن خپاک بر وزن مغاک چهار دیواری باشد که شبها گوسفند و خر و گاو را در آن کنند خپچه بفتح اول بر وزن کفچه شاخ درخت باریک راست
رسته را گویند و بکسر اول هم درست است خپک بر وزن نمکدان بزرگ را گویند و بمعنی گلو فشردن و خفه کردن و خفه و کلفت هم هست خپه بر وزن و معنی خفه است که فشردن
گلو باشد خپیده بر وزن و معنی خمیده و خم شده باشد بیان چهارم در خای نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر ۸ لغت ختا بر وزن عطا
نام شهری است از ممالک چین ختاره بفتح اول بر وزن قطاره پاک کردن باغ و کشت زار باشد از گیاه خودرو و خار و علف نیز و بضم اول هم
آمده است ختبرق بضم اول و فتح رای قرشت و سکون ثانی و قاف بلغت زند و پازند وسلی است که آن را استین خوانند و آن نوعی
از بوسی مادران بود ختفرج بفتح اول و ثانی و رای قرشت و سکون فا و جیم خرفه را گویند و آن را بعربی بقلة الحمقا خوانند ختل بفتح اول و سکون ثانی
و لام بمعنی فریفتن و گول زدن باشد و نام ولایتی است از بدخشان که اسپ خوب از آنجا آورند و اسپ ختلی منسوب بآن ولایت است و
و استغول و بزرقطونا را هم گفته اند ختلان بفتح اول و سکون ثانی و ثالث الف کشیده بنون

بنون بوده نام ولایتی است از مضافات بدخشان که بگو لاف اشتهار دارد و گویند مردم آنجا خوش صورت میباشند و اسب خوب نیز از آنجا آرند و ختلی و ختلانی منسوب بدانجاست **ختلی** بروزن ا[?]
منسوب بختل باشد که نام ولایتی است از بدخشان و اسبی را از آنجا آورند و بمعنی فریبنده هم بنظر آمده است **ختنیر** با بای ابجد بروزن قلندر مفلسی را گویند که لاف توانگری زند و خود را مالدار وانماید و
برعکس هم بنظر آمده است یعنی توانگری که شکوه مفلسی کند **ختو** بضم اول و ثانی بواو رسیده شاخ گاوی است که در ملک چین باشد و بعضی گویند شاخ کرگدن است و جمع دیگر گفته اند که در ما بین
ملک چین و زنگبار ملکی است خرانیو [?] و در آنجا مرغی باشد بغایت بزرگ و این شاخ آن مرغ است و آن را نیز تراشند و دسته کارد و نیز سازند و گویند خاصیتش آن است که اگر در جائی چیزی مسموم
یا طعامی زهرآغشته بیاورند از آن شاخ علامتی ظاهر میشود و بعضی گفته اند شاخ مار است و هرگاه از عمر مار هزار سال بگذرد شاخ برمی آورد و بعضی گویند شاخ افعی است و بعضی
دیگر گویند شاخ ماهی سال است و بعضی دیگر گفته اند دندان جانوری است والله اعلم **ختوانه** بروزن پروانه جامه و لباس پشمینه درویشان و فقیران باشد **بیان پنجم** در خای نقطه دار
با جیم مشتمل بر ده لغت **خجاره** بضم اول بروزن شماره بمعنی اندک و کم و قلیل باشد و بمعنی تمسخر و مسخرگی هم آمده است و بفتح اول نیز گفته اند **خجا** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده آواز و
و صدای هر چیز را گویند **خج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی ورم و آماسی را گویند که در گلو بهم رسد و بضم اول هم آمده است و باین معنی بجای جیم فارسی کاف فارسی هم آمده است **خجسته** بضم اول
و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی مفتوح بمعنی مبارک و میمون باشد و نام گلی هم هست سرخ رنگ و میان آن سیاه می شود و آن را همیشه بهار میگویند و بعضی گویند نام گلی است که آن را بعربی
بنه [?] خوانند **خجشتن** بفتح اول بروزن کنشتن آماسی گرهی باشد که در گردن و گلوی مردم بهم رسد و درد نکند و هر چند بمالند بزرگ تر شود **خجک** بفتح اول بروزن کجک بمعنی نقطه باشد و نقشهائی را نیز گویند که
با سر چوب یا با انگشت و دست در زمین کشند و نقطه و خال سفیدی را نیز گویند که در چشم افتد **خجند** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد نام قصبه ایست در ماوراءالنهر که مردم آنجا بمال و جمال مشهورند **خجوله** بکسر اول و ضم
ثانی و لام بسکون واو آبله را گویند که بسبب کار کردن یا سوختن و راه رفتن در دست و پا و اعضا بهم رسد **خجیر** بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده و برای قرشت زده خوب و زیبا و جمیل و خوش صورت و صاحب
حسن را گویند و بضم اول هم آمده است **بیان ششم** در خای نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر شانزده لغت و کنایت **خدا** خدای بضم اول نام ذات باری تعالی است جل جلاله و اسمه و مخفف خود آی هم هست
یعنی شخصی که خود آمده است و صاحب و مالک را نیز گویند و با ذال نقطه دار هم خوانده اند **خداافروشان** کنایه از صوفیان مراد که دغا باز شوند و ریا ورزند و آن جماعتی را نیز گویند که دعوی خدائی کردند
یعنی شداد و نمرود و امثال آنها را خدائی فروشان هم می گویند با دو تحتانی در آخر **خداوند** بفتح واو و سکون نون و دال صاحب و بزرگ خانه را گویند **خدایگان** پادشاه بزرگ و خداوندگار اعظم باشد
خدرنق بفتح اول و ثانی بروزن خورنق بلغت رومی و بعضی گویند بیونانی عنکبوت را گویند و باین معنی بجای نون یای حطی هم بنظر آمده است **خدره** بضم اول بروزن مهره خرده و ریزه هر چیز را گویند
و شراره آتش را نیز گفته اند و بفتح اول هم آمده است **خدشک** بفتح اول و ثانی بروزن کجک مطلق پل را گویند خواه با سنگ و خشت و گچ برآورده و خانه بندند و خواه با چوب و خاک **خدمتی** بروزن
عشرتی بمعنی پیشکش باشد **خدنگ** بروزن پلنگ نام درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر و زین سازند و تیر خدنگ و زین خدنگ باین اعتبار میگویند **خدو** بضم اول و ثانی و سکون
واو آب دهن را گویند که از آن مزه چیزی کم شده [?] **خدوک** بضم اول بروزن سلوک پراگنده و پریشان شدن طبیعت باشد از امر ناملائم و بمعنی رشک و حسد و قهر و خشم و خجلت و شرمساری نیز آمده است و بمعنی
آزردگی و غصه بیجا خوردن هم هست و بفتح اول نیز گفته اند **خدیر** بفتح اول بروزن زریر بمعنی حسن است که خوبی و خوشدلی و خوش خلقی باشد **خدیش** بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و شین
قرشت بمعنی پادشاه و کدخدای بزرگ و خداوند خانه باشد و کدبانوی خانه را نیز گفته اند و بفتح اول هم آمده است **خدیو** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو پادشاه و وزیر و خداوندگار
و بزرگ و یگانه عصر باشد **خدیور** بکسر اول و ثانی و فتح رابع و سکون رای قرشت بمعنی خدیو است که پادشاه و وزیر و خداوندگار و بزرگ و یگانه عصر باشد **خدیه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی
بمعنی ضیافت است که در مقابل مطلق باشد **بیان هفتم** در خای نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد و شصت و پنج لغت و کنایت **خر** بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعربی حمار خوانند گویند
اگر کسی را عقرب گزیده باشد باید که بآواز بلند بگوش خر بگوید که مرا عقرب گزیده است و وازگونه بر وی سوار شود درد زائل گردد و همان جای خر بدرد آید که عقرب آنکس را گزیده است و اگر پوست پیشانی
خر را بر کودکی بندند که می ترسیده باشد دیگر نترسد و اگر مصروع با خود نگاه دارد شفا یابد و کنایه از شخص بی عقل و احمق هم هست و لای شراب و گل تیره و چسبنده را نیز گویند که در ته حوضها و جویها
می باشد و باین معنی با تشدید ثانی هم گفته اند و خرک طنبور و عود و قیچک و امثال آن را نیز گویند که در بزرگی و درشتی و ناهمواری و بزرگی و ناتراشیدگی بنهایت رسیده باشد همچو خراس
و خرامرود و خربط و خرپشته و خربیوار و خرتوت و خرچال و خرچنگ و خرسنگ و خرگاه و خرکمان و خرگوف و خرمگس و خرموش و خرمهره و خرنای و امثال آن و بضم اول آفتاب عالمتاب است
و بکسر اول بزبان پهلوی بمعنی خوشی و خوشحالی باشد **خراب** بروزن شراب معروف است که نقیض آباد باشد یعنی ویران و هر چیز ضایع گردیده و نابود شده را نیز گویند و کنایه از مست لایعقل هم هست
خرابات بروزن کرامات شرابخانه و بوزه خانه و قمارخانه و امثال آن را گویند **خراتگین** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بفوقانی زده و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی و نون نام
نوعی از سلاح جنگ باشد که بپوشند و در بر کنند **خراتین** بروزن و معنی خراطین است و آن کرمی باشد که در میان گل نرم متکون
شود و خراطین معرب است و اصل آن خره آتین بوده یعنی در گل بهم رسیده چه آتین بمعنی پیدا شده و آماده باشد و بعربی حمار الارض گویند **خراخر** بفتح هر دو خای نقطه دار بروزن
سراسر صدا و آوازی را گویند که از گلوی مردم خفته و کسی را که گلو فشرده باشند برآید **خراد** بفتح اول و تشدید ثانی بروزن نژاد نام پادشاهی بوده بفضل و دانش مشهور و
نام یکی از پهلوانان ایرانی هم بوده است و بی تشدید ثانی نیز بهمین معنی باشد و بمعنی خلیواج هم آمده است **خرادمهر** بکسر میم بروزن خداد چهر نام آتشکده ایست و آن در زمان بابک
بوده **خراره** بفتح اول بروزن شراره آوازی باشد که بسبب گریه کردن بسیار از گلو برمی آید و صدای آبی که از جای بلندی فرو می ریزد **خرازه** بفتح اول و زای نقطه دار آلت

تناسل را گویند و بحذف ثالث هم آمده است **خراس** بر وزن پلاس آسیای بزرگی را گویند که آنرا با چارپا گردانند نه با آب **خراسان** بضم اول بمعنی مشرق است که در مقابل مغرب باشد و نام ولایتی هم هست مشهور و چون آن ولایت در مشرق فارس و عراق واقع است بنابران بدین نام خوانده اند و نام نغمه هم هست از موسیقی **خراستر** بر وزن باختر موذیات را گویند مطلقا همچو مار و عقرب و زنبور و مورچه و امثال آن **خراس خراب** کنایه از آسمان است **خراس خسیبان** بمعنی خراس خراب است که کنایه از آسمان باشد **خراش** بفتح اول بر وزن تراش بمعنی رخنه باشد و بمعنی رخنه کردن و خراشیدن و از کار افتاده و سقط شده و نابکار هم آمده است و میوه تنک شده و پوسیده را نیز گویند **خراشیدن** بر وزن تراشیدن بمعنی ریش کردن و مجروح ساختن باشد **خراطین** بر وزن سلاطین معرب خراتین است و آن کرمی باشد که در گل نم ناک تولد میکند و بعربی خراطین الارض گویند بضم ثانی بی نقطه **خرافات** بفتح اول با فا بر وزن کرامات سخنان پریشان و نابوطا را گویند و بضم اول هم آمده است گویند عربی است **خراک** بفتح اول بر وزن هلاک صدا و خراخری که بسبب گلو فشردن از گلو در هنگام خواب از بینی و دهن بر می آید و با تشدید ثانی هم گفته اند **خرام** بر وزن نظام رفتاری را گویند که از روی ناز و سرکشی و نازنینی باشد و خوش و خوب و جمیل و زنان خوش صورت و شکیل را نیز گفته اند و نوید و مژدگانی و چیزهای خوش را هم گویند و بمعنی شادی و شادمانی هم آمده است و بمعنی مهمانی و ضیافت و مژده بمهمانی طلبیدن هم هست **خرامرود** نوعی از امرود بزرگ ناهموار رنجت و بی مزه باشد **خرامقان** بفتح اول و میم و قاف بر وزن قراقبان رستنی باشد مانند سنبل الطیب اما رنگ آن بسبزی مائل است و بیخ آنهم بسنبل میماند و بوی سنبل تیز دارد و طبیعت آن هم نزدیک است بسنبل و در طعم وی اندک جلای باشد **خرامیدن** راه رفتن بناز و تکلف و زیبایی باشد **خرامین** بکسر اول بر وزن یاسمین نوعی از علف باشد **خران** بکسر اول و ثانی مشدد بالف کشیده و بنون زده بمعنی مطیع و رام و فرمان بردار باشد و با ثانی مخفف هم آمده است **خرانبار** با نون و بای ابجد بر وزن سر افشار جمعیت و هجوم عوام الناس باشد بجهت کاری و جماع کردن چند شخص با یک کس و فتنه و آشوب را نیز گفته اند و بمعنی خرجسته و شلتاق هم آمده است و کسی را نیز گویند که بجهت رسوائی بر خر سوار کنند و در شهر و محلات بگردانند **خراهن** بفتح اول و کسر ها بر وزن بداین نوعی از رستنی باشد که بهندی بهال گویند و بفتح ها نیز آمده است **خراهین** با ها بر وزن بمعنی خراطین است و آن کرمی باشد سرخ که در گل نم ناک بهم میرسد **خربازان** بر وزن سربازان نوعی از بازی باشد و آن چنان است که دو کس برابر هم خم شوند و سرها بهم نهند و دستها بر زانو گذارند و سر ریسمانی را بر دست گیرند و سر دیگر آن ریسمان را شخصی دیگر بدست گیرد و بر دور ایشان میگردد و نمیگذارد که از مردم جمعی بازی کسی بر ایشان سوار شود و اگر احیانا سوار شود همچنان سوار خواهد بود تا دیگری گرفتار شود و شخصی که سر ریسمان را در دست دارد خربنده گویند و بر هر کسی که پای خود را بزند او را بیاورد و با این دو کس بگرد قطار کشد تا وقتیکه دیگری بهم رسد آن شخص اول نجات یابد و در عربی این بازی را تدبیح بر وزن تفتیح گویند **خربز** مخفف خربزه است و آن میوه باشد معروف و بمعنی هندوانه هم آمده است و معرب آن بطیخ خوانند و گیاهی هم هست **خربزه روباه** حنظل را گویند و آنرا بکرمانی خربزه مار میگویند و بعربی علقم خوانند **خربزه هندی** هندوانه را گویند و آنرا خربزه سندی نیز گفته اند و بعربی بطیخ رقی خوانند **خرپشته** بضم بای فارسی پشته بزرگ دراز ناهموار که میان آن بلند و دو طرفش نشیب باشد و خیمه و طاق و ایوان و هر چیز که مانند اینها باشد و آنرا ماهی پشت هم میگویند و نوعی از جوشن هم هست که در روز جنگ پوشند **خرطل** با طای حطی بر وزن شربت قاز را گویند و او را خرلطه هم خوانند بزیادتی ها در آخر و با تای قرشت هم بنظر آمده است و گفته اند خرطل با طای حطی معرب است و با تای قرشت است و با کاف در آخر بمعنی مسخره هم آمده است **[illegible]** بر وزن ابلق رستنی باشد و آن سیاه و سفید می باشد سفید آنرا کبلانی کلخم و سیاه آنرا **خربش** گویند گیاه آن بلسان الحمل شبیه است و بیخ آن بیخ کبر میماند و پوست آن مستعمل است و بهترین وی آن بود که چون آنرا بخایند لعاب داشته باشد و سیاه وی رستنی بود که برگ آن ببرگ خیار و تخم آن بخشک دانه ماند و پوست بیخ آن مستعمل است و آنرا شیره بود مانند شیره توت چون بلبل از آن بخورد آواز بلبل بگیرد و گویند اگر نزدیک درخت انگور بروید و آن انگور را شراب سازند مسهل باشد و اگر آنرا بکوبند و بر گوشت پاشند و بسگ دهند تا بخورد بعد از ساعتی بمیرد و بدان سبب خانق الذئب و قاتل الذئب خوانندش **خرملد** بفتح اول و ثالث بر وزن سرکله و ولایت چغانی را گویند **خربنده** بر وزن ارزنده کسی را گویند که خر الاغ بکرایه دهد و نوعی از بازی هم هست و آن بتفصیل در لغت خربازان مذکور شد **خربوزه** بر وزن شکوفه شپره بزرگ را گویند و بضم اول هم آمده است و با بای فارسی نیز گفته اند و در جای دیگر خرپوز آورده که بجای حرف ثانی واو و بجای بای ابجد بای حطی و بجای رای قرشت زای هوز باشد و گفته هر مرغی که در شب پرواز کند **خربواز** بکسر ثالث بر وزن سرفراز شپره بزرگ را گویند و آن پس بزرگی فیلواج می شود و بر سر دوش ناخنها دارد **خربیر** بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف خرابه است که ویرانه باشد **خربیواز** با تحتانی مجهول بر وزن معنی ساز شپره کلان باشد و آن بزرگی فیلواج است و میوه خود را سر نگون از درخت آویزد و با بای فارسی هم گفته اند **خرتک** با تای قرشت بر وزن مردک مهره الوانی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بر بازو و گردن اطفال بندند و آویزند و با این معنی بجای تای قرشت میم هم آمده است **خرتنگ** بر وزن خرچنگ نام قریه ایست در دو فرسخی سمرقند **خرتوت** بر وزن فرتوت توت بزرگ بد بوی بی مزه را گویند **خرچال** با جیم فارسی بر وزن ابدال مرغی است بزرگ از جنس هوبره و آن با شاهین و باز شکار کنند و ترکان توقدری گویند و بعضی گویند مرغی است آبی و کبود رنگ و بزرگ که ترکان قنداق سق خوانند و بعضی آنرا سرخاب و میش مرغ هم گفته اند والله اعلم **خرجسته** بر وزن برجسته بمعنی جنگ و خصومت و خرخشه و شلتاق آورده اند و بعضی دیگر گویند جماعتی باشند متسببیه یعنی سپید پسندند و سیادت را بر خود بسته اند و این جماعت را سادات خرجسته و خر ذکله خوانند **خرچکوک** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی مفتوح و کاف مضموم بواو و کاف دیگر زده و شبنوی و شنامه را گویند و آن رستنی باشد مانند خربزه کوچکی بغایت خوش خط و خال و الوان و خوشبوی و بعضی گویند گیاهی است که آنرا زنان بجهت زیاده شدن شیر خورند و آنرا خردک خوانند **خرچل** بفتح اول و جیم و سکون ثانی و لام نوعی از مرغ باشد که شیرازیان کورکور گویندش و بعضی گویند مرغ ابابیل است که آنرا گرفته با نمک پخته و خورند **خرچلوک** بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی و ضم لام و سکون واو و کاف بمعنی خردک است و آن گیاهی باشد که زنان بجهت زیاده شدن شیر خورند **خرچنگ** بر وزن فرهنگ جانوریست معروف که دست و پای بسیار دارد و نامها دارد و بعربی سرطان خوانند و یکی از بروج دوازده گانه فلک هم هست که برج چهارم و خانه ماه باشد **خرچیون** بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه مضموم و جیم به تحتانی مجهول رسیده و واو مفتوح بنون زده بلغت سریانی کابوس و عبد الجنه را گویند و آن گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد **خرخر** بفتح دو خای نقطه دار و سکون دو رای بی نقطه بمعنی خم شدن و در و لامی گردیدن باشد و طاق و پشته و ایوان را نیز گویند و آوازه و صدایی که بسبب گلو فشردن از گلو در خواب کردن از بینی آدمی بر می آید **خرخسه** بر وزن مدرسه جانوری را گویند که صیادان کنار دام بندند تا جانوران دیگر او را دیده فریب خورند و در دام افتند و بعربی لوح خوانند **خرخشت** بضم ثالث بر وزن انگشت جالی باشد که انگور را در آن ریزند و لگد کنند تا شیره آن برآید **خرخشه** بر وزن اقمشه بمعنی جا

خرجنبر بر وزن شبدیز نام جانوری است که در دام افتند تا جانوران دیگر در دام بندند تا جانوری که صیادان در کنار دام بندند و آن جانوری باشد که صیادان خرده بهم آمده است و بمعنی خرده ریزه باشد و هجان خاطر باشد و تلق و خصومت کردن و مجادله نمودن و قمع اول

وبکسر ثانی باشد خرچسپنده بمعنی گل تیره چسبنده باشد که بعربی وحل گویند خرد بفتح اول و تشدید ثانی و سکون دال ابجد بمعنی گل تیره چسبنده باشد خرچسپک بر وزن ... گفته‌اند که بر وزن ... بجای ... آورده از آنجا بجای ... بهم رسد خرخشتی ... و خس که خشک ...

ثانی هم درست است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی عقل باشد و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی کوچک باشد که در مقابل بزرگ است خرداد بضم اول بر وزن مرداد نام ماه سوم از سال شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در

جوزا و نام روز ششم از هر ماه شمسی باشد نیک است درین روز جشن کنند بنابر قاعده کلی که در میان ایشان مقرر است که چون نام ماه و روز موافق باشد جشن کنند و این جشن را خردادگان خوانند نیک است درین روز طلب

حاجات از ملائکه و فرشتها کردن و این جشن و نام فرشته است که موکل است بر آب ها و تدبیر درختان و امور و مصالحی که در ماه خرداد و روز خرداد واقع شود بدو متعلق دارد و نام آتشکده بود بسیار بزرگ و عالی خردبر بر وزن مرهم آنرا

گویند که برزن پست است خردگله بمعنی جماعتی باشند از سپید یعنی جمعی که سیاوت را بر خود بسته‌اند خردسوز باسین بی نقطه بر وزن جگردوز نام آتشکده بوده در آذربایجان خردل بفتح ثالث بر وزن منزل بمعنی سپندان

و سپندان باشد و بفتح ثالث تخمی است دوائی و آن بوستانی و صحرائی و فارسی باشد بوستانی سرخ رنگ و بزرگ بود و چون بکوبند زرد شود گرم و خشک است در چهارم گویند اگر بر عصاره انگور بریزند بحالت خود نگاه دارد

که بجوش نیاید و اگر در آتش بریزند بخور آن گزندگان بگریزند و صحرائی که آنرا بری نیز گویند از قسم بوستانی است لیکن طبیعت بوستانی ندارد و گیاه آنرا تمرک تچی گویند و با ماست خورند و فارسی تخم سپند

است که تره تیزک باشد و خردل سفید نیز گویند و بعربی حب الرشاد خوانند خردا بضم اول و سکون ثانی و فتح دال و میم بالف کشیده جانوری است خوش آواز و خوش رنگ خردمند بمعنی عاقل و صاحب

عقل باشد چه خرد بمعنی عقل و مند بمعنی صاحب و خداوند است خرده و مرده بضم اول و میم ابن اللغت از اتباع است بمعنی تر بساط و چیزهای سهل و ریزه باشد و در مؤید الفضلا خرد و مورد با واو معدوله در ثانی

بمعنی ریزه و تر جمه آنکس نوشته‌اند خردمندک بکسر اول و ضم ثالث بمعنی خردمند است که زیرک و عاقل و صاحب عقل باشد خرده بضم اول و فتح ثالث ریزه هر چیز را گویند و خس و خاشاک و امثال آنرا

نیز گفته‌اند و شراره آتش را هم میگویند و بمعنی عیب و قبح هم بنظر آمده است و نکته و گرفتی را نیز گویند که بر گفتگوی مردم گیرند و کنند و کنایه از دقیق و باریک هم هست چه خرده بین باریک بین را گویند و بمعنی

مندوان هم آمده است و نام نسکی است از جمله بیست و یک نسک کتاب زند یعنی قسمی است از جمله بیست و یک قسم کتاب زند که گویند چه نسک بمعنی قسم است و بعضی گویند خرده ترجمه کتاب زند است که آنرا پاژند خوانند

و بمعنی عیب و گناه نیز آمده است و جائی را گویند از دست و پای ستوران که چدار و بخاو بر آن گذارند خرده دان بضم اول مردم صاحب عقل و دانا و آنکه به همه چیز رسد از کلیات و جزئیات بازگوید

و بمعنی عیب‌جو نیز گویند خرده کاغور کنایه از کواکب و ستارگان باشد خرده گاه با کاف فارسی بالف کشیده و بهاء زده بندگاه سرد و دست و پای است و استر و خر و مثال آن باشد که چدار و بخاو بر آن نهند

و مکان برابر خیمه و جای آنرا نیز گویند از سینه شتر که در وقت خوابیدن بر زمین نهد و آن مانند کف پای او شده باشد و بمعنی حذف بای اول هم گفته‌اند که خرد گاه باشد و خرد گاه خیمه کوچکی را نیز گویند که

در درون خیمه بزرگ بر پای کنند خرده کندر بعربی قاق الکندر خوانند و آن صمغی است مانند لبان و بعضی گویند لبان است که بفارسی کندر و رومی و بعربی لبان میگویند و آن از درختی حاصل شود

هم میوه از عمان آورند خرده گیر کنایه از عیب‌جوی و نکته‌گیر باشد خرده مرده کنایه از ریزه ریزه و زیر و زبر شده باشد خرده مینا معروف است که مینای شکسته و ریزه ریزه شده باشد و کنایه

از شراب لعلی هم هست خرز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه‌دار اسباب خرده‌فروشی را گویند از مهره و آینه و شانه و امثال آن چه خرزی خرده فروش باشد و نام شهری هم هست خرزدان

بفتح اول و ثانی بر وزن همدان نام مبارزی بوده تورانی و بکسر ثانی هم گفته‌اند خرزه بر وزن هرزه آلت تناسل که آن سطبر و دراز و گنده و ناتراشیده باشد خرزهره بفتح اول و ثالث معروفست

که زهر خر و زهره بزرگ باشد و درختی است که برگ آن به برگ بید شبیه است لیکن از برگ بید سطبرتر و گنده‌تر بود و گل سرخ و سفید کند و بستان برگ آنرا بکار برند و حیوانات اگر برگ آنرا بخورند هلاک

شوند و آنرا بعربی سم الحمار خوانند و معرب آن خرزهره است و حنظل را نیز گفته‌اند و نام کرمی هم هست سیاه و سرخ و زهر دارد و در مؤید الفضلا بمعنی سگ انگور هم آمده است خرزی بفتح اول و ثانی و کسر زای

و سکون تحتانی خرده‌فروش را گویند خرزین بر وزن پروین چوبی باشد دراز که در طویله‌ها نصب کنند و زنها و یراق اسبها را بر بالای آن نهند و سه‌پایه را نیز گفته‌اند که زین اسب را بر بالای آن

گذارند و تکیه‌گاهی را نیز گویند که بر گوشهای صفه‌ها سازند و نوعی از پالان هم هست خرست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی سیاه مست است که بعربی طافح گویند خرسته بکسر اول و ثانی

و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی الوی باشد و آن گیاهی است سیاه رنگ چون بعضوی از اعضای آدمی بچسپاند خون از آن عضو بکند خرسک بکسر اول و فتح ثالث تصغیر خرس است و آن جانوری باشد معروف و نوعی

از بازی هم هست و آنچنان باشد که جمعی با یکدیگر خطی بکشند و شخصی در میان خط بایستد دیگران آیند و او را بزنند و او پای خود را بجانب ایشان افشاند هر کدام که پای او بخورد او باید در

خط بجای خرس رود و این بازی را بعربی جحجره خوانند خرس‌گیاه یعنی گیاه خرس و بیخ آن گیاه شقاقل است و خرس آنرا بسیار دوست دارد و برغبت تمام بخورد و بعضی گویند زردک گرگ و بری است و بعضی دیگر گویند کرفس

صحرائی است خرسالک بفتح ثالث و لام بالف کشیده بکاف زده بمعنی خربنده باشد و آن شخصی است که خر الاغ بکرایه دهد خرسلم بر وزن حله نام داروئی است خرسند بضم اول بر وزن گلقند بمعنی شادمان

و همیشه خوش و خوشنود و با کسی که بدانچه قضا اقتضا داده باشد راضی و خشنود باشد و همچو شاکر و راضی خرسنگ بر وزن خرچنگ سنگ بزرگ ناهموار تراشیده را گویند که در میان راه افتاده و مانع عبور و آمد و شد مردم گردیده

باشد و کنایه از کسی است که میان دو مصاحب و طالب و مطلوب مانع شود و بنشیند خرش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت کسی را گویند که از روی زبان مسخرگی بر خنده کنند و بضم اول و ثانی مخفف خروش باشد که

شور و غوغا و گریه و زاری است و خار و خاشاک و خاشه و سقط و افکندنی و بکار نیامدنی را نیز گویند خرشا بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده یکی از نامهای خورشید است خرشاد بضم اول بر وزن بنیاد بمعنی خرشاست که یکی از نامهای

خورشید است خرشم بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی خرام و خرامیدن باشد یعنی براه رفتن از روی ناز و سرکشی خرشیم بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف خرخشم است که سلتاق و بیجادلی و تنزع جنگ

و خشم و مجادله کردن باشد و بمعنی خراشیده و تراشیده شده هم هست خرشین بر وزن پروین بمعنی خرامیدن باشد و نام طایفه‌ایست از افغانان که دعوای سیادت میکنند خرطال بکسر اول بر وزن اطال طامی حطی بر وزن اقبال

پوست گاو و پاپوست گردن شتر را گویند که آنرا از شوشه طلا یا زر نقره کرده باشند و بعربی قنطار خوانند و بفتح اول تخمی است دوائی و آن در میان گندم روید و طبیعت آن معتدل است خرخوال با واو

بمجهول بر وزن مرغول گیاهی است که آنرا بارتنگ خوانند و در دواها خصوصا در پاکیزه کردن جراحتها نظیر است و تخم آنرا کوفته با گلاب گرم کرده بخورند جراحت امعا را نافع باشد و ریم آمیخ بیخ آنست و آنرا بعربی لسان الحمل خوانند و بعضی گویند گیاهی است که آنرا خرگوشک میخوانند قابض است و رفع اسهال کند و بعضی دیگر گویند تخمی است که بزرقطونا گویند و بعضی خرغول بسبب آن گویند که شبیه است بگوش خر چه غول در فارسی بمعنی گوش است و عربی اش هم بهمین جهت گویند **خرغوله** بر وزن مرغوله بمعنی خرغول است که لسان الحمل باشد و آن گیاهی است دوائی **خرغون** بر وزن گردون نام شهری است و شهر را بعربی مدینه گویند **خرف** بکسر اول و ثانی و سکون فا در عربی بمعنی پیری و از کار رفته را گویند و گویند عربی است **خرفع** بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و عین بی نقطه بر اکن یار درختی است که بلغت اهل یمن گویند بعضی از درخت هست که اگر کسی در سایه آن بخوابد تا قیامت بیدار نشود **خرفق** بفتح اول بر وزن ابلق بلغت اهل دمشق خردل فارسی را گویند که تخم تره تیزک است **خرفه** بضم اول بر وزن سره فه معروف است و آن را پرپهن گویند و در عربی بقلة الحمقا و بقلة المبارکه و بقلة الزهرا و بقلة اللینه خوانند **خرقطان** با قاف و طای حطی بر وزن پهلوان رستنی باشد که مانند کشوث بر درخت زیتون پیچد با دام وام و در پیچد **خرقه انداختن** بمعنی بخشیدن جامه باشد و کنایه از اقرار و اعتراف نمودن بگناه و عاجز شدن و تسلیم کردن و از هستی برگشتن و مجرد گردیدن و از خودی بیرون آمدن هم هست **خرقه ساختن** کنایه از پاره کردن و دریدن و چاک ساختن باشد **خرقی** با یای حطی و حرکت غیر معلوم حلوائیست شبیه بکرسنه و آنرا در ریزند و توابل کرمان بهر د بجوشانند و آرد در سازند و نان هم پزند **خرک** بر وزن فلک مخفف خار که است و آن نوعی از خرمای خشک باشد و بعضی گویند غوره خرماست که خرمای نارسیده باشد و آنرا بعضی از عربان بسر خوانند و مصغر خر هم هست و چوبکی باشد که بر روی طنبور و عود و کمانچه و رباب و امثال آن گذارند و تارها را بر بالای آن کشند و نام دهی است از ولایت فارس در هشت فرسخی شیراز و تخته باشد که محبوسان و گناهکاران را بر آن خوابانیده و دره تادیب زنند و چوبی را نیز گویند که بنا آن را بکنند و شکی در وقت شکستن همه در زیر آن گذارند و بشکنند و سه چوبه باشد که بر پای هر کدام غلطکی نصب کنند و بدست اطفال دهند تا راه رفتن بیاموزند و سه پایه که هر دو سر کارگاه را بر بالای آن گذارند و نقش دوزی و کلابتون دوزی کنند و سه پایه که زرگران پیش خود گذارند و چیزها را بر بالای آن سوهان کاری کنند و همچنین بنایان در زیر پای خود گذارند تا کار و کج بری سقف و دیوار خانه کنند و چیزی که بدان دیوار رخنه کنند و تخته کوچکی را نیز گویند که پنبه از پنبه دانه جدا کرده را بر بالای آن نهند و میل آهنی را چنانکه رسم است بر بالای پنبه دانه گذاشته بعنوانی حرکت دهند که پنبه دانه از پنبه جدا گردد و نوعی از کرم هم هست که دستهای او دراز و پاهای او کوتاه می باشد **خرگاه** بر وزن درگاه جا و محل وسیع را گویند عموما و خیمه بزرگ مدور را خصوصا **خرگاه خضر** بضم خای دوم کنایه از آسمان است **خرگاه سبز** و خرگاه سبز کار و پشت بمعنی خرگاه خضر است که آسمان باشد **خرگاه قمر** کنایه از هاله باشد و آن دائره ایست که بعضی اوقات از بخار بهم رسد چنانچه ماه مرکز آن دائره گردد **خرگاه ماه** بمعنی خرگاه قمر است که خرمن ماه باشد و آسمان اول را نیز گویند و کنایه از خط عذار محبوبان هم هست **خرگاه مینا** کنایه از آسمان است **خرگر** بر وزن زرگر بمعنی خرمن و هاله ماه باشد **خرگس** بفتح اول و ضم کاف و سکون ثانی و سین بی نقطه کنایه از مردم بیعقل و ابله و احمق باشد **خرگشتن** بضم کاف و سکون شین نقطه دار سر موزه را گویند و آن کفشی است که بر بالای موزه پوشند و در ما وراء النهر متعارف است و در عربی جرموق خوانند و جانوری هم هست خاکستری رنگ و شبیه بجعل و بیشتر در قبرستانها می باشد و گشنده خر را نیز گویند **خرکمان** بر وزن پهلوان کمان بزرگ را گویند و افرازی باشد که کمان گران کمان حلقه را بدان چله کنند و آن چوبی چند چوبه که اندک خمی دارد و دو تله باشد مانند کمان که بجهت گرفتن شغال و جانوران دیگر بر سر راه ایشان در خاک پنهان کنند همین که پای بر آن نهند تیری از آن بجهد و بر ایشان خورد و هلاک سازد و کنایه از کار دشوار بی نفع هم هست و گرفتار شدن مردم را نیز گویند در تبعی و آزاری و مبتلا **خرگواره** بفتح کاف فارسی بر وزن سرفراز چوبی باشد که خر و گاو را بدان برانند و بضم کاف هم آمده است **خرگوش** بر وزن سرپوش جانوری است معروف گویند ماده او را مانند زنان حیض آید و گیاهی را نیز گویند که لسان الحمل است و بارتنگ تخمی است دوائی و با یای ... بی نقطه هم آمده است **خرگوشک** مصغر خرگوش است و نام گیاهی هم هست دوائی قابض و رفع اسهال کند و آنرا بعربی اذان الارنب خوانند و آن نوعی از لسان الحمل است و بعضی گویند گیاهی است که اسبغول تخم آنست **خرگوف** بر وزن توف نوعی از جغد باشد بغایت بزرگ چه کوف جغد را گویند **خرگه** بر وزن درگه مخفف خرگاه است که جا و محل وسیع و خیمه بزرگ مدور باشد **خرگه ازرق** کنایه از آسمان است **خرگه مه** مخفف خرگاه ماه است که هاله و خرمن ماه باشد **خرم** بضم اول و فتح ثانی با تشدید بمعنی شادمان و خوشوقت باشد و نام ماه دی است که ماه دهم باشد از سال شمسی و بودن آفتاب در برج جدی و نام روز هشتم است از هر ماه شمسی بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان مقرر است که چون نام ماه و روز موافق آید عید باید کرد در این روز عید کنند و جشن سازند و بضم اول و سکون ثانی بی تشدید نام مرغزاری است و در آنجا کوهی هم هست که هر مطلبی عرض کنند جواب آید گویند چون اسکندر ذو القرنین فوت شد در میان فارسیان بر سر دفن او گفتگو می شد بعضی می گفتند جائی که فوت شده است دفن باید کرد و بعضی می گفتند جائی که مولد اوست دفن میکنیم چون گفتگو بلند شد یکی از فارسیان گفت بفلان کوه باید رفت و سوال باید کرد هر چه جواب آید عمل باید نمود چنان کردند و بمعنی بخار هم بنظر آمده است که از روی آبهای گرم و زمینهای نمناک برمیخیزد **خرمای ابوجهل** نوعی از خرما باشد و از پوست آن رسن تابند **خرم روز** نام روز هشتم است از هر ماه شمسی گویند ملوک عجم در این روز لیکن در ماه دی که آن ماه دهم است از سالهای شمسی جشن کردندی و جامهای سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی و دربان را منع کردندی و بار عام دادندی و بامور رعیت مشغول شدندی و برزگران و دهقانان با ملوک بر سر یک خوان نشستندی و چیز خوردندی و بعد از اتمام غرض و مدعا که داشتندی بی واسطه دیگری بعرض رسانیدندی و ملوک برجا با گفتی من هم یکی از شمایم و مدار عالم بر زراعت و عمارت است و آن بی وجود شما نمی شود و ما را از شما گزیر نیست چنانکه شما را از ما و ما و شما چون دو برادر موافق باشیم **خرم فضا** کنایه از آسمان است **خرمک** با تشدید ثانی مصغر خرم است و بی تشدید و سکون ثانی نام مهره باشد از شیشه سیاه و سفید و کبود که آنرا بجهت دفع چشم زخم بر گردن اطفال بندند و باین معنی بفتح اول هم آمده است **خرمگاه** با تشدید ثانی بمعنی خرگاه است که خیمه بزرگ مدور باشد و بی تشدید ثانی هم درست است **خرمگه** مخفف خرمگاه است که بمعنی خرگاه باشد و بی تشدید ثانی هم درست است **خرمل** بفتح اول و ضم میم بمعنی خرامرود است و آن امرودی باشد بزرگ و بغایت بی مزه **خرمن** بکسر اول توده غله باشد که هنوز آنرا نکوفته و از کاه جدا ننموده باشند و بعربی کدس خوانند و جمع آن اکداس است و بطریق استعاره توده هر چیز را گویند و هاله ماه را نیز گفته اند **خرمنج** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون و جیم خرمگس را گویند چه منج بمعنی مگس باشد و مردم مفلوج را نیز گفته اند یعنی شخصی که فلج داشته باشد و رنگی هم هست از رنگهای است **خرمن سوخته** کنایه از مایه بباد داده و مفلس ... باشد **خرمن گدا** بکسر نون کنایه از توده غله است که خوشه چینان جمع کرده باشند و بسکون نون جمعی را گویند که بر سر خرمنها بگدائی روند **خرمن ماه** کنایه از هاله

است که بره در راه بهم رسید و آن را خرمن نیز گویند بحذف واو خط عذار خوبان را هم گفته اند **خرموش** بر وزن خرگوش نوعی از موش باشد بغایت بزرگ که با گربه جنگ کند و غالب آید **خرمهره** بضم ثالث سفید مهره باشد که

نوعی از بوریست و آن را در بازیگاه با و چارچهار آسیا با لوازند و مهرهای بزرگ کم قیمت را نیز گویند که بر گردن خر بندند و خال سفیدی که بر چشم مردم افتد و بسبب آن نابینا شود **خرنای** نای بزرگ را گویند که

گرنای باشد و نام لحنی است از موسیقی **خرناش** بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای ابجد بالف کشیده و شین قرشت زده نوعی از رستنی باشد که بفارسی مرد خوش گویند و بعربی ریحان الشیوخ خوانند محلل

و مسکن ریاح باشد و مدر بول و حیض باشد **خرنجاس** بکسر اول و جیم بالف کشیده بر وزن قرطاس نام مبارزی است ایرانی و بجای حرف آخر کاف هم بنظر آمده است که خرنجاک بر وزن طربناک باشد **خرنیار** بر وزن ... کند گیاهی

باشد مانند اشنان که بدان هم رخت شویند و هم از آن اشخار و قلیا سازند و با این معنی بجای حرف دوم زای نقطه دار هم آمده است و شکاری از اطراف با غیچه و کنار صفه و ایوان را نیز گویند **خرنوب** بر وزن مرغوب چند قسم

نبطی و شامی و مصری و هندی نبطی را بفارسی کبر خوانند و آن رستنی باشد خاردار که بار آن را بپزند و سرکه پرورده کنند و خورند و آنرا کور نیز گویند و بعربی ... و قسم ... شامی را بفارسی کورزره و بشیرازی

گارز گویند و مصری آن نبطی باشد که گفته شد و هندی خیارچنبر است و آن دوائی باشد معروف **خرو** بضم اول و ثانی مخفف خروس است گویند اگر مغز سر خروس را با شکر بخورند قوت باصره دهد و حافظه را زیاد

کند و بکسر اول مخفف خیر است و آن گلی باشد که آنرا خبازی گویند و با این معنی بضم اول هم گفته اند و آن گزندگی جانوران را نافع است و بعربی بزر الخرو خوانند و بکسر اول و سکون ثانی بزبان بعضی عرب

بمعنی مطلق سرگین باشد همچو خرو الدیک که سرگین خروس است و آنرا بر گزندگی سگ دیوانه نهند نافع باشد و خرو الفار که سرگین موش است چون بر داء الثعلب طلا کنند سودمند بود و همچنین خرو الذئب که سرگین گرگ باشد

اگر قدری از آن بر پیشانی کسی که از پشم گوسفندی که گرگ آنرا کشته باشد بندند و آن بیمار را ... صاحب قولنج به بندند در حال بگشاید **خروچ** با ثالث مجهول و جیم فارسی بر وزن ... بمعنی خروس است چه در فارسی

جیم بدل میشود **خروزان** با زای هوز بر وزن ... بود و از توران **خروسان** ... کنایه از صراحی باشد **خروسک** با ثالث مجهول تصغیر خروس است و نام جانوری است

و بیشتر در حمامها بهم رسد و گوشت پاره را نیز گویند که بر دهن فرج زنان میباشد و آنرا بعربی بظر خوانند و زنی که خروسک بزرگ داشته باشد بظراء نامند و پوست ختنه گاه مردان را نیز گفته اند **خروس کنگره**

عقیل کنایه از روح نفسانی است و سخن ... موافق را نیز گویند **خروسه** بضم اول و فتح رابع بمعنی دوم خروسک است که پاره گوشت میان فرج زنان و پوست پاره سر ذکر مردان باشد و ببریدن آنها ...

خروش بضم اول و ثانی و سکون ثالث مجهول و شین قرشت بر وزن ... فریاد با گریه باشد و ... گریه را نیز گویند **خروک** بفتح اول و ثانی بر وزن رسیده و بکافته گیاهی باشد که زنان بجهت

زیاده شدن شیر خورند و بضم اول و فتح ثالث سرگین گندانگیا گویند که خنفسا است و آنرا بشیرازی خروک ... **خروه** بضم اول و ثالث مجهول بر وزن گروه بمعنی خروس است که بعربی دیک

خوانند و تاج خروس را نیز گفته اند **خرو پاک** با بای ابجد بر وزن خروساک بمعنی بسد است که بعربی مرجان گویند **خروهه** بضم اول بر وزن کروهه گوشت پاره میان فرج زنان باشد و جانوری را نیز گویند که

صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر فریفته شده در دام افتند و بعضی از اهل لغت خوانند **خرویله** با تحتانی مجهول بر وزن ... صدا و آواز گریه بسیار بلند را گویند و آواز بسیار بلند و رسا را نیز

گفته اند **خره** بفتح اول و ثانی و تشدید ثانی با پهلوی هم چیده شده را گویند و نجوم و انجم ... را نیز گفته اند که از جای شوار بی گذرند و لای آب و شراب و روغن و امثال آن باشد و گل و لای حوض

حوض و جوی را نیز گفته اند و نقل هر تخمی باشد که روغن آن را کشیده باشند اعم از کنجد و غیر کنجد و مردم فقیر آنرا با خرما بکوبند و بخورند و با این معنی با تشدید ثانی هم آمده است و آنچه از کنجد باشد خره کنجد گویند و بعربی

کسب السمسم خوانند و آنچه از بیدانجیر بود خره بیدانجیر و بعربی کسب الخروع گویند و بفتح اول و ضم ثانی و اظهار ها بمعنی نور باشد مطلقا اعم از پرتو چراغ و آتش و آفتاب و بعضی با این معنی بضم اول و فتح ثانی

و اخفای ها گفته اند چنانکه گویند خره نوریست از الله تعالی که فایض میشود بر خلق و بدان نور خلایق ریاست بعضی بر بعضی کنند و بعضی بوسیله آن نور قادر میشوند بر صنعتها و حرفتها و ازین نور آنچه خاص است

بپادشاهان بزرگ عادل فاضل بود و آنرا کیان خره گویند و با این معنی بضم اول و کسر ثانی هم بنظر آمده است و با واو معدوله نیز گفته اند که خوره باشد و بمعنی حصه و بخش هم هست چه حکمای فرس ملک فارس را

بر پنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه را نامی نهاده اند اول خره اردشیر دوم خره استخر سوم خره داراب چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و با این معنی با واو معدوله هم آمده است و نام جانوری است که هر حصه

افتد بخورد و بعربی اورا ارضه خوانند و علتی را نیز گویند که موی را بر آرد و مرضی است که گوشت لب و بینی را به تحلیل برد و بضم اول و فتح ثانی با تشدید صدا و آواز نی باشد که بسبب گلو فشردن از گلو

و خوابیدن از بینی مردم بر آید و بضم اول و ثانی و اظهار ها مخفف خروه است که خروس باشد و جانوران وحشی را نیز گویند **خره آردشیر** یکی از پنج حصه فارس است و نام شهری نیز بود و از بناهای اردشیر

بهمن بن اسفندیار باشد و با این معنی با تشدید ثانی هم گفته اند **خرهک** بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف مخفف خرده ک است که بمعنی مرجان باشد **خرهی** بکسر اول و ثانی به تحتانی کشیده مخفف

خیری است و آن گلی باشد زرد رنگ بر برگ میان سیاه و آنرا همیشه بهار نیز گویند و بمعنی شوم و نحس و نامبارک هم آمده است و ایوان و صفه را نیز گفته اند **خریدار کیس** کنایه از چیزی است که آنرا رواجی باشد و زود

شود و آنرا بعربی نافقه خوانند و نقیض آنرا کاسد گویند **خریده** بفتح اول بر وزن ریده معروف است که بیع شده باشد و کنیزک بچه و دختر نارسیده را گویند **خریس** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی

و شین قرشت مخفف خنده ریش است و آن کسی باشد که از روی استهزا و تمسخر بر وخنده کنند و خنده را نیز گویند که از روی تمسخر و استهزا و افسوس بود و با ثالث مجهول بمعنی خراش باشد که از خراشیدن

است یعنی پوست از بدن برداشتن و امر با این معنی هم هست یعنی بخراش و پوست از اندامش بکن و بکسر اول کدبانو و خاتون خانه را گویند و بضم اول بمعنی پادشاه و بزرگ و کدخدا باشد و کدبانو را نیز گفته

بیان هشتم

در معنای نقطه دار با زای نقطه دار مشتمل بر مشت نوزده لغت **خز** بفتح اول و سکون ثانی بلندی بیرون ران را گویند و بمعنی نشسته براه رفتن هم هست چنانکه طفلان روند

و با تشدید ثانی در عربی جانوری است معروف که از پوست آن پوستین سازند و جامه ابریشمی را نیز گفته اند **خزاما** بر وزن قواما خیری صحرائی است و آن رستنی باشد که بشیرازی

ازدوانه گویند اگر زن قدری از آن بردارد آبستن شود **خزان** ... بر وزن ... نام ماه هشتم است از سال ملکی نام ... هشتم باشد از شهریور ماه قدیم و این روز جشن مغان است بنا بر قاعده

کلیه که میان ایشان معمول است که چون نام ماه و روز موافق آید جشن کنند و بعضی گویند نام روز هژدهم است از شهریور ماه و بعضی نام روز بیستم گفته اند والله اعلم و فصلی است از فصول

خزر بفتح اول بروزن نظر نام ولایتی است جانوری باشد شبیه بجعل خردوک با دال ابجد بروزن مفلوک برگ درخت را نیز گویند و زرد شدن برگ درخت هم هست و در رفتن بهمالی باهستگی یعنی خزیدن و بمعنی خریف گویند و در تبریز اربعه
دریای گیلان و دریای گیلان موسوم بآن ولایت است عسل خرنیان آنجا آورند گویند طوطی در آن ولایت زندگانی نمیتواند کرد و بعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان که مردم آنجا بسیار سفید باشند و قند از آن ولایت آورند
خزران بروزن مرجان بمعنی خزر است که ولایتی باشد از گیلان و ترکستان خزرک بروزن چشمک یعنی بهمن باشد و آن جرغ و فرغ کردن است نزدیک مخلوق و آن را که الم گریزان شدن خزروان و آن جانوری است آبی شبیه بسنگ پشت
با واو بروزن بکدان نام دریای گیلان است و نام ولایتی هم که دریای گیلان منسوب بدانست و نام سیارزه هم بوده از توران و نام دیوی هم بوده است خزمیان بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم تحتانی بالف کشیده و بنون زده و جند
خزند بروزن سمند نام گیاهی است شبیه به بستان خزنده بروزن چرنده حشرات الارض را گویند همچون مور و مار و امثال آن خزوک بفتح اول بروزن کوک سرگین گردانک را گویند و سیاه باشد
و تیره جعل خوانند خزهره مخفف خرزهره است و آن رستنی باشد که برگ آن را حیوانات بخورند و بمیرند خصوصا الاغ که در ساعت بمیرد و آن را بعربی سم الحمار خوانند خزیدن بروزن رسیدن بمعنی آهسته بجای
دیگر شدن باشد و نشسته براه رفتن را نیز گویند چنانکه اطفال روند خزیده بروزن ندیده شخصی را گویند که در کنجی و زغنه پنهان شده باشد و او را بعربی ما همه خوانند خزیر بروزن زیر خاکستر مسوزانده را گویند که
در آن آتش هم باشد و بعضی خاکستر مرگر گوید و آتش را نیز گفته اند خزیان بهم و رخای نقطه دار با سین نقطه مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت خس بفتح اول و سکون ثانی معروف است که خاشاک و خلاشه باشد
باشد و مردم فرومایه و بخیل و رذل و دون و ناکس را نیز گویند و مردمی که در کوه و کوهستان می نشینند خصوصا کفار صحرانشین و بعضی گویند با این معنی هندی است چه خس بزبان هند قومی باشند از کفار که در کوههای میان هند و ختا ساکن اند و نام جانوری است که بدن او شبیه است به بدن موش و کوچک و پایها باریک و دراز دارد و بر روی آب میدود و بعضی گویند خس علم است سفید و بزرگتر از کلنگ و بعربی کاکواخس میگویند خساره بضم اول
بروزن اجاره و بمعنی پیرامن است که بریدن شاخهای زیادی باشد از درخت و بفتح اول هم آمده است خسانید بروزن رسانید ماضی خسانیدن باشد یعنی بدندان ریش کرد و بامعنی با شین قرشت هم آمده است
خسانیدن بروزن رسانیدن بدندان ریش کردن باشد خسایم بروزن سراید مستقبل خسانیدن است یعنی بدندان ریش کند خس بدهن گرفتن کنایه از عجز کردن و زنهار و امان خواستن باشد
خس پوش با بای فارسی بروزن خرگوش معروف است و کنایه از پنهان کردن چیزی و کاری مشهور باشد بطریق احتیاط و مکر و حیله و نفاق و اخفای عیوب را نیز گویند که به محتسبان اصلاح بهند خسپیسی بضم اول
و سکون ثانی و بای فارسی به تحتانی کشیده ستاره مشتری را گویند خست بفتح اول بروزن مست ماضی خستن است و آزرده ساختن باشد یعنی مجروح کرد و آزرده ساخت و رنگ و لون را نیز گویند و بمعنی
نفع و فایده هم آمده است و بضم اول بمعنی قرار و آرام باشد و آستین جامه را نیز گفته اند خستر بروزن کفتر حشرات الارض را گویند همچو مور و مار و موش و امثال آن خستن بروزن بستن یعنی مجروح کردن و مجروح شدن
باشد خستو بفتح اول بروزن بدخو دانه میوه ها را گویند همچو دانه زرد آلو و شفتالو و خرما و مانند آن و بضم اول نام یکی از اکابر و بزرگان چین است و اقرار و اعتراف کننده را نیز گویند و بمعنی جانور خرچنگ هم
آمده است خستوان بضم اول بروزن استخوان اقرار و اعتراف کنندگان و معترف شده گان را گویند خستوانه بضم اول بروزن خسروانه لباسی باشد که درویشان و فقیران پوشند و از لته پشمینه ها و موها آویزان
باشد و خرقه را نیز گویند که از پاره های الوان دوخته شده باشد و بفتح اول هم آمده است خستونه بضم اول بروزن گلگونه بمعنی خستوانه است که خرقه پاره پاره درویشان باشد خسته بفتح اول بروزن رسته استخوان
خرما و شفتالو و زرد آلو و امثال آن باشد و مجروح بزخم خورده و بیمار را نیز گویند و بمعنی کم آزار و اشیاء کرده باشد و مخفف خاسته و برخاسته هم هست و بضم اول بمعنی تیر و بنوره دیوار باشد خسته بار با بای ابجد بروزن
هرزه خند پارچه را گویند که چون دست یا پای شکسته باشد بدان بندند و کسی را نیز گویند که زخم دست و پای شکسته را می بندد و هر چیز که آن را بر زخم بندند خواه پارچه باشد خواه مرهم خس در دهان گرفتن
یعنی خس بدهن گرفتن است که کنایه از عاجز شدن و زنهار خواستن باشد خسر بفتح اول و ثانی بروزن شتر یعنی یخ باشد و آن آبی است که در زمستان مانند شیشه بندد و بضم اول و ثانی پدر زن و پدر شوهر باشد
خسرو بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و واو ساکن بمعنی ملک و امام عادل باشد و نام پادشاهی کیان هم هست و هر پادشاه صاحب شوکت را نیز گویند و بضم اول و ثانی و ثالث یعنی خسر است که پدر زن و پدر شوهر
باشد و مادر زن و مادر شوهر را نیز گویند خسرو اقلیم چهارم کنایه از آفتاب عالمتاب است خسرو انجم یعنی خسرو اقلیم چهارم است که خورشید عالم آرا باشد خسروانی بروزن مردگانی نام لحنی است از مصنفات
باربد و آن نثری بوده است مسجع مشتمل بر دعا و ثنای خسرو و مطلقا نظم در آن بکار نرفته و این لحن داخل سی لحن مشهور نیست که اگر داخل باشد سی و یک میشود و شیخ نظامی سی و یک آورده و سی و یکم لحن را نام برده
و نوعی از زر رایج هم بوده است و هر چیزی که بس لطیف و نیکو و بزرگ باشد منسوب بخسرو ساخته خسروانی میگویند همچو خم خسروانی و امثال آن خسرو چهارم سریر کنایه از آفتاب است باعتبار فلک چهارم
خسرو خاوری کنایه است از خورشید و پادشاه مغرب را نیز گویند خسرو دار و رستنی و داروئی باشد که آن را خولنجان گویند و بعضی گفته اند درختی است منسوب بانوشیروان که چوب آن را در
خولنجان خوانند و جمعی گویند نباتی است که آن را اسفید تاک نامند و بعربی کرة البیضا خوانند و میوه آن سرخ می باشد و بخوشه انگور شباهت دارد و بدان پوست زر آباد غنی هند و در اختیارات بجای
حرف اول جیم آورده است خسرو زرین عطا کنایه از آفتاب عالمتاب است خسرو سیارگان یعنی خسرو زرین عطا است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد خسرو هشتم بهشت اشاره بجعفر
رسول صلوات الله علیه و آله است خسروی نوعی از شراب عرقی باشد خسف بروزن علف گردگان باشد که آن را جوز هم میگویند خسفق بروزن شفق گلی است که آن را العصافیر گل کافشه گویند و بعربی
عصفر خوانند خسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف خس و خاشاک و خارهای باشد سه گوشه و خارهای سه گوشه را نیز گویند که از آهن سازند و در سر راه دشمن اندازند و در اطراف و جوانب حصار و قلعه ریزند
و بضم اول مطلق وقت را گویند اعم از صبح و شام و غیره و تاخیر و درنگ را نیز گفته اند و بکسر اول و سکون ثانی گل معصفر باشد که آن را گل کاجیره خوانند و تخم آن را خسک دانه گویند و بعربی قرطم و حب العصفر نامند
خسکانان با کاف بروزن افغانان بمعنی تفحص و تجسس بحد و تفتیش و جستجوی بلیغ باشد و بعربی استقصا خوانند خسک دانه بفتح اول و ثانی تخم کاجیره است و آن را بعربی حب العصفر خوانند خسم بکسر اول
و سکون ثانی و میم یعنی جراحت باشد خسنده بفتح اول بروزن پرنده بمعنی هوام است که مگس و پشه و امثال آن باشد خسودن بروزن کشودن درو کردن غله و علف را گویند خسور بروزن العبور
پدر شوهر و پدر زن را گویند و بمعنی درو هم هست که بریدن غله و علف باشد خسودن بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی خسودن است که بریدن و درو کردن علف و غله باشد

خستو بضم اول و فتح رای قرشت بمعنی خستو است که پدر شوهر و پدر زن باشد خسیدن بر وزن رسیدن بمعنی خاییدن است که در زیر دندان نرم کردن باشد خسیان و خسیم در خای نقطه دار و شین نقطه دار و آن مشتمل بر [illegible]
لغت و کنایت خشّ بضم اول و سکون ثانی بمعنی مادر زن و مادر شوهر باشد و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی تند و تیز دویدن آمده است و بیخ نیلوفر را نیز گویند و بعربی ابطا خوانند خشامن بفتح اول و میم بر وزن فلاخن
بمعنی خشش باشد که مادر زن و مادر شوهر است و باین معنی بضم اول هم آمده است خشانیدن بر وزن رسانیدن بدندان ریش کردن باشد خشاوه بکسر اول بر وزن کلاوه پاک کردن باغ و زمین کشت زار از [illegible]
از خس و خاشاک و علفهای خودرو و بمعنی پیراستن هم هست که بریدن شاخهای زیادتی درخت باشد و باین معنی بجای واو رای بی نقطه هم آمده است خشای بضم اول بر وزن همای خورش کننده و خورش آینده باشد خشت
بکسر اول بر وزن هشت آجر خام ناپخته را گویند و نوعی از سلاح جنگ باشد و آن نیزه کوچکی است که در میان آن حلقه از ریسمان یا ابریشم یا قیطان بسته باشند و انگشت سبابه را در آن حلقه کرده بجانب خصم اندازند و نام شکل
هموار و درست از جمله بیست و یک شکل [illegible] و یک قسم از جمله [illegible] و نوعی از حلوا هم هست که در شکلها [illegible] ریزند تا یک پارچه [illegible] خشت تابه
با الف کشیده و فتح بای ابجد کوبیده و آن خشت چربی را گویند خشتامن بفتح اول بر وزن تردامن مادر زن را گویند و بضم اول نیز درست است خشتچه بکسر اول و فتح جیم فارسی خشتک را گویند و آن پارچه چهار
گوشه باشد که در زیر بغل جامه و میان تنبان و زیر [illegible] آمده است خشت خشت بکسر و خای نقطه دار و سکون و شین و تای قرشت صدای ورق کاغذ و صدای جامه و زیر جامه که نو
پوشیده باشند خشتره بکسر اول و فتح رای قرشت و سکون تای فوقانی بمعنی خشتک است که پارچه چهار گوشه زیر بغل جامه و زیر جامه و شلوار باشد خشت زر و خشت زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است خشتک
مصغر خشت است و پارچه مربع زیر بغل جامه و میان تنبان و شلوار را نیز گویند و آینه زانو را هم گفته اند خشتک زر کنایه از آفتاب عالمتاب است خشتنشار بفتح اول و شین نقطه دار با الف کشیده بر وزن [illegible]
مرغابی بزرگی است تیره رنگ و میان سرش سفید میباشد و بترکی [illegible] خوانند خشتوک بفتح اول بر وزن مفلوک حرامزاده را گویند و بضم اول هم آمده است خشتی بفتح اول و فوقانی و سکون
ثانی مردم مفلس [illegible] را گویند خشتیجان با جیم بر وزن افشان عناصر اربعه را گویند که آب و خاک و هوا و آتش باشد خشخاش معروف است و آن چند قسم میباشد ابیض و اسود و زبدی و مقرن خشخاش
ابیض بستانی است و آن معروف تر باشد و بعضی گویند خشک است خوردن آن منی را زیاده کند و خشخاش اسود صحرائی است و آنرا خشخاش مصری هم میگویند و آن سرد و خشک است در سوم اگر بکوبند
و با شراب بخورند اسهال را نافع باشد خشخاش زبدی نوعی از خشخاش است و آنرا برگ و تخم و ثمر سفید میباشد و آن مسهل بلغم است و خشخاش مقرن خشخاش بحری است و آن بوته در کنارهای دریا روید و
آن مانند شاخ گاو باشد [illegible] گویند خشخاش کردن کنایه از ریزه ریزه کردن خشخش خشت بکسر و خای نقطه دار و سکون و شین یک
تای قرشت بمعنی خشت خشت است که صدای ورق کاغذ و جامه و ازار و شلوار نو پوشیده باشد خشک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام کوهی است و بعربی جبل خوانند و بضم اول و سکون ثانی و کاف معروف است
که در مقابل تر باشد و بمعنی محض و صرف نیز آمده است و بخیل و ممسک را هم میگویند خشکاب بفتح اول بر وزن [illegible] مانع و منع کننده را گویند خشکاخور بضم اول و فتح خای نقطه دار و سکون واو و
دو رای قرشت کنایه از سال قحط و سالی که گیاه و علف کم رسته باشد و کنایه از [illegible] ممسک نیز گویند خشکار بر وزن هشیار آردی باشد که نخاله آنرا جدا نکرده باشند و خاگینه را نیز گویند خشک
افزار با زای نقطه دار بر وزن [illegible] نخود و ماش و عدس و باقلا و امثال آنرا گویند خشک امار بفتح همزه و میم با الف کشیده و برای قرشت زده مرضی است که آنرا بعربی استسقا گویند و باین معنی بجای میم
نون [illegible] آمده است خشکامار بضم اول و ثالث و میم و با الف کشیده و برای قرشت زده بمعنی خشک امار است که مرض استسقا باشد و بمعنی تتبع و استقصا و تفحص و تجسس و استفسار و حساب و استیفا هم آمده است
خشک انگبین شهد و عسلی را گویند که در خانه زنبور خشک شده باشد و آنرا عسل خشک خوانند طبیعت آن گرمتر از عسل متعارف است خشک آوردن کنایه از سخن نگفتن و سکوتی باشد از غایت اعراض و بیدماغی
خشک باختن بمعنی بی شرط و گرو قمار باختن [illegible] خشک بازه با بای ابجد بر وزن [illegible] شاخهای خشکی را گویند که از درخت بریده باشند [illegible] پوست درخت
هم گفته اند خشک پشت جانوری است [illegible] خشک پی بفتح بای فارسی و سکون تحتانی کنایه از مردم شوم قدم و نامبارک باشد خشک جان با جیم بر وزن [illegible] کنایه
از مردم [illegible] و بی هنر و ناقابل باشد و شخصی را نیز گویند که لذت عشق نچشیده و عاشقی نکرده و از یاد دوست محروم باشد خشک جنبان کسی را گویند که جنبش [illegible] کند و کارهای بی نفع و فائده از و بعمل آید خشک
جهان کنایه از روزگار و زمانه است که در آن اهل [illegible] مردم [illegible] باشد خشک دامن کنایه از پاک دامن و نیکوکار باشد که نقیض تر دامن و بدکار است خشک دهان کنایه از [illegible] و روزه دار باشد
خشک ریش بکسر [illegible] و سکون تحتانی و شین نقطه دار یعنی مکر و حیله و نفاق و فریفتن و بازی دادن و بهانه آوردن و عذر کردن باشد و خشکی را نیز گویند که بر روی زخم بسته شود خشک ریشی بفتح شین
قرشت بمعنی بهانه کردن و عذر آوردن باشد [illegible] که بهانه میکند و خشکی روی زخم را نیز گویند خشکسار [illegible] بر وزن [illegible] زمینی را گویند که از آب دور باشد و زمینی که باران
بر آن نباریده باشد خشک سر بفتح سین [illegible] بیهوده گوی و هرزه کار و سودائی و دیوانه مزاج را گویند خشک شانه با شین نقطه دار با الف کشیده و فتح نون کنایه از مردم متکبر
خشک عنان [illegible] کنایه از اسبی که فرمان دار باشد خشکفا با فا با الف کشیده نان فطیر را گویند و آن نانی است که پیش از بر آمدن خمیر بپزند خشک مغز یعنی خشک سر است [illegible]
و دیوانه و [illegible] تند خو باشد خشکنانه با نون بر وزن [illegible] نانی را گویند [illegible] خشکنای [illegible] با الف کشیده [illegible] نای گلو را گویند و بعربی حلقوم خوانند خشکو با واو
بر وزن [illegible] خشکنانه [illegible] خمیر [illegible] فطیر باشد خشکنج بضم اول [illegible] کاف معروف است [illegible] و آرد و گندم تابخته را نیز گویند خشل بفتح اول و ثانی و سکون لام نوعی از [illegible]
و [illegible] مشهور [illegible] بواسیر را نافع باشد و بعربی حصلاف خوانند و بعضی گویند حصلاف درخت [illegible] است والله اعلم خشم [illegible] خشمگین [illegible] خشمناک را گویند خشمن بفتح اول بر وزن [illegible]
باشد [illegible] سفید و سیاه [illegible] باشد [illegible] خشنان بضم اول [illegible]
خشن [illegible] کنایه از [illegible] خشنجانه [illegible] گویند [illegible] بندند و آب [illegible] نسیم سحر

بر وزن آید **خشتفسار** بفتح اول با سین بی نقطه بر وزن طلبکار بمعنی خشتنشار است که مرغابی بزرگ تیره رنگ میان سر سفید باشد و ترکان قشقلاق بش میگویند و بضم اول نیز درست است و با شین نقطه دار هم آمده
چه در فارسی سین و شین هر دو بهم تبدیل می یابند و بجای نون تای حطی هم گفته اند که بر وزن پدیدار باشد **خشتک** بر وزن پلنگ داغ سر و سر کچل و کچلی را گویند و مردم کچل را نیز گفته اند **خشنو** بضم اول و ثالث بر وزن
پیرو مخفف خشنود است که راضی و خوشحال باشد و بفتح اول هم درست است **خشنی** بضم اول و کسر ثالث بر وزن معطی زن فاحشه را گویند **خشو** بضم اول و ثانی و سکون واو و با واو بر وزن و معنی مادر شوهر باشد و بفتح اول و در عربی خرمای بو ندن
و ضعیف را و بوی خرما را گویند **خشنوانه** بضم اول و سکون ثانی و واو با الف کشیده و فتح نون پشمینه را گویند که موی پهلو و آویخته باشد مانند خرسک و گلیم و امثال آن **خش و خاش** بفتح اول و خای نقطه دار با الف کشیده
بر وزن لش و لاش این لغت از توابع است بمعنی خرد و مرد و ریزه ریزه باشد و بمعنی خس و خاشاک و قماش ریزه و هر چیز که افکندنی و دور انداختنی بود **خشنود** بضم اول بر وزن گشود ماضی خشنودن است که از پیراستن باشد یعنی شاخ
زیادتی درخت را برید و بفتح اول هم آمده است **خشنودن** بضم اول بر وزن گشودن بمعنی پیراستن و شاخهای زیادتی درخت را بریدن باشد و بفتح اول هم درست است **خشوک** بضم اول بر وزن سلوک حرامزاده را گویند و
بفتح اول هم آمده است **خشی** بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده چیزی را گویند که سفیدی آن بنهایت رسیده باشد یعنی سفید سفید و بعضی گویند بمعنی خشینه است که سیاه و تیره رنگ و بکبودی مایل باشد و در عربی خشک را گویند که در
مقابل تر است **خشیج** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی نقیض و ضد باشد و مخفف اخشیج هم هست که بمعنی عنصر باشد **خشیجان** با جیم بر وزن فیقان جمع خشیج است که بمعنی ضدان و نقیضان باشد و مخفف اخشیجان هم
هست که عناصر باشد و آن خاک و آب و باد و آتش است **خشیش** بر وزن کشیش بمعنی علف و نیز ادنی باشد **خشینسار** با شین نقطه دار بر وزن پرپزار نوعی از مرغابی بزرگ سیاه رنگ باشد که در میان سر و بال سفید
هست **خشیشی** با رابع به تحتانی کشیده نوعی از پارچه باشد **خشین** بر وزن و معنی هر چیز که آن بکبودی مایل و سیاه رنگ و تیره باشد عموما و بازی را گویند که پشت او کبود و تیره و چشمهایش سیاه رنگ باشد
خصوصا و گویند بعد از تولک اول یعنی پر ریختن اول چشم او سرخ میشود و او را بترکی ترل تونش خوانند و بعضی گویند بازی را که نه سیاه و نه سفید و نام ولایتی هم هست از ماوراء النهر **خشین بید**
بفتح بای فارسی و سکون نون و دال ابجد بمعنی غژن است که طیلوج باشد و بعضی گویند نوعی از طیلوج باشد و آن کبود رنگ می باشد چه خشین بمعنی کبود رنگ و بید بمعنی طیلوج باشد **خشین سار** با سین بی نقطه بر وزن
نوعی از مرغابی باشد که پشت او سیاه رنگ است و بر میان سر و بال سفیدی دارد و او را خشین سار بجهت آن گویند که بار سیاه رنگ میماند چه خشین با بر سیاه رنگ و سار بمعنی مانند باشد **خشینه** بر وزن قرینه
بمعنی خشین است که هر چیز سیاه رنگ مایل بکبودی باشد و بازی را نیز گویند که پشت او کبود و تیره رنگ بود و بعضی گویند مرغابی سیاه رنگ است بکبودی مایل و بمعنی سفید و خود رنگ هم بنظر آمده است که از املا
گومند بفتح میم و لام مشدد **بیان یازدهم** در خای نقطه دار با صاد بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت **خصل** بفتح اول بر وزن وصل بمعنی ندب است که داو و گرو و شرط باشد در بازی نرد و شطرنج و میان
در تیراندازی و گروبندی در قمار نیز هست و بعضی گفته اند هم بنظر آمده است **خصمان سفلی** کنایه از عناصر اربعه است بسبب ضدیتی که با هم دارند **خصم یک چشم** کنایه از شیطان است و دجال را نیز گویند
و بمعنی اعور هم هست که بعربی قلب خوانند و کنایه از آسمان باشد **بیان دوازدهم** در خای نقطه دار با طای بی نقطه مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت **خط ازرق** نام خط چهارم باشد
از جمله هفت خط جام جم و آنرا خط سیاه نیز گویند **خط اشک** نام خط پنجم است از جام جمشید و آنرا خط خطر گویند **خط اول** کنایه از الف است که حرف اول حروف تهجی باشد و کنایه از جوهر عقل هم
گله بمعنی بطلمیوس هم هست **خط بسر خود دادن** کنایه از مهلت کار و سهل نوشتن باشد **خط بصره** نام خط سوم است از جمله هفت خط جام جمشید **خط بغداد** نام خط دوم است از جام جم و بعضی خط اول گفته اند
خط جور بلام نام خط اول جام جم است که خط لب جام باشد **خطر** بر وزن شتر بمعنی قدر و منزلت و بیان و شوکت و عظمت باشد و بمعنی آفت و دشواری و گرو بستن در کسب و شرط در تیراندازی و غیره هم هست
و سمنه را نیز گویند و آن برگی باشد که بدان خضاب کنند و بعربی ورق النیل خوانند **خطرایه** بر وزن همسایه جامه نشین و دولتیان است که ریسمانها و نسیمها از آن آویخته باشند **خط سبز** خطی که تازه از رخسار
خوبان بر آمده باشد و نوشته و خطی را نیز گویند که از غیب مرقوم شده باشد یعنی کسی نداند که از کجا آمده است و که نوشته است و خط شب را نیز گویند که خط سیاه است و آنرا خط ازرق هم میگویند **خط سیاه**
کنایه از خط سبز باشد که خط ازرق باشد **خط شب** بمعنی خط سیاه است و نام یکی از خطوط جام جم هم هست که خط ازرق باشد **خط شمشیر بند** کنایه از نوشته و خطی است که در آن حروف و خط بسیار باشد
خط فرودینه نام خط هفتم است از جام جم **خط کاسه گر** نام خط ششم است از جمله هفت خط جام جم **خط گرا** بضم کاف فارسی و رای نقطه دار بالف کشیده و برای بی نقطه زده کنایه از قلم نیز و
باشد **خط کشیدن** کنایه از محو کردن و برطرف ساختن باشد **خط اول** کنایه از عرش مجید است که فلک اعظم باشد و آن فلک نهم است **خط کل** بمعنی خط اول است که کنایه از عرش اعظم باشد که
فلک نهم است **خطیب الهی** کنایه از هاتف غیبی باشد و کسی که ذکر و ذاکری کند و شخصی که قاری قرآن باشد و موحد را نیز گویند **خطیب فلک** کنایه از کوکب مشتری است **بیان سیزدهم**
در خای نقطه دار با فا مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت **خف** بفتح اول و سکون ثانی نوعی از آتشگیره است و آن گیاهی باشد نرم که بزرد و لیف آنرا چخماق در آن افتد و بعربی مرخ گویند و بضم اول هم آمده است
و زر کوه و پنبه سوخته را نیز گویند که بجهت آتشگیره مهیا کرده باشند **خفاجه** با تخفیف ثانی و جیم فارسی بر وزن سراچه طایفه باشند از اعراب راهزن و قطاع الطریق و با تشدید ثانی و جیم ابجد
هم گفته اند **خفتان** نوعی از جبه و جامه روز جنگ باشد که آنرا قزاگند گویند و بترکی قلپای بش خوانند **خفتانیدن** بضم اول بر وزن خشکانیدن بمعنی خوابانیدن باشد و غلطانیدن
را نیز گفته اند **خفتنک** بضم اول بر وزن جفتک بمعنی کابوس است و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و معرب آن خنقوق است و پرنده هم هست که آنرا کاروانک میگویند **خفتو** بضم
اول بر وزن پرگو بمعنی خفتنک است که کابوس و عبد الجنه باشد و آن سنگینی است که در خواب بر مردم می افتد **خفت و خیز** کنایه از آهستگی و تانی و تدریج و اضطراب و بیقراری باشد و کنایه از جماع کردن هم هست
خفته بضم اول بر وزن گفته بمعنی خوابیده باشد و خم شده و خمیده را نیز گویند و بمعنی چالیک هم هست و آن بازی باشد که کودکان کنند و آن دو چوب است یکی بمقدار سه وجب و دیگری بمقدار یک قبضه و هر دو چوب
کوچک تیز کرده شده باشد **خفتید** بر وزن خشکید ماضی خفتیدن که غلطیدن است یعنی خوابید و غلطید و ماضی شیر ماست شدن هم هست یعنی شیر جغرات شد و ماست گردید **خفتیدن** بر وزن
خشکیدن بمعنی غلطیدن و خوابیدن و برانو در آمدن شتر و ماست گردیدن شیر و جغرات شدن باشد **خفج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم سنگینی و گرانی باشد که مردم را در خواب بهم رسد و آنرا

بعربی کابوس عبدالجنه گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است و بفتح اول و ثانی خربزهٔ صحرائی باشد که آنرا تلخک گویند و آنرا بکوبند و در ماست کنند و با طعام بخورند و در عربی مطلق لرزیدن باشد عموماً و لرزیدن و کج شدن
پای شتر را گویند خصوصاً **خفچان** بفتح اول و ثانی بر وزن همه جا بمعنی خفچ است که سنگینی و گرانی در خواب باشد و در عربی لرزیدن پای شتر را گویند در وقت برخاستن **خفچاق** با جیم فارسی بر وزن چخماق مردم ایل و
ترکمان صحرانشین باشند و نام صحرائی هم هست از ترکستان که بدشت قپچاق مشهور است **خفچه** بفتح اول و جیم ابجد که ثالث باشد و بسکون ثانی نام درختی است پرخار و آن میوهٔ گرد سرخ رنگی دارد و آن درخت را بعربی عوسج خوانند
و بفتح جیم فارسی کنجشک خفچه باشد و شمشه طلا و نقره است آن طلا و نقره گداخته باشد که در ناوچهٔ آهنین ریخته باشند و موی چند را نیز گویند از زلف و کاکل که یکجا جمع شده باشد و بر روی جوانان خوابیده و تافته و تاب داده
که بسیار هموار و در آراسته باشد **خفدان** با دال ابجد بر وزن و معنی خفتان است که سلاح جامه باشد که در روز جنگ پوشند **خفدره** با دال ابجد بر وزن خفته بمعنی خمیده و خم شده باشد **خفرج** بفتح اول و سکون ثانی بر وزن
مخرج سبزه و گیاه خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است که بر وزن تلک باشد **خفرنج** بر وزن شطرنج گرانی و سنگینی باشد که از خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس و عبدالجنه گویند
خفنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم ابجد بمعنی نفع و فائده و عیش و طرب و ناز و غمزه باشد **خفه** بفتح اول و ثانی فشردن گلو باشد و عطسه را نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی بمعنی سرفه باشد که بعربی سعال خوانند
خفیدن بفتح اول بر وزن طپیدن بمعنی خفه شدن و عطسه کردن باشد و بضم اول سرفه کردن را گویند **خفیده** بفتح اول بر وزن رسیده خفه شده و عطسه کرده باشد و بضم اول سرفه کرده و در مؤید الفضلا نقل از اداة الفضلا
بمعنی مشهور و معروف و شهرت یافته شده آورده است **بیان چهاردهم** در خای نقطه دار با کاف مشتمل بر دو لغت **خکاره** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده نام جائی و مقامی و ولایتی است و با کاف فارسی
هم گفته اند **خکشک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین قرشت و کاف کوزه سفالینی که آنرا برنگهای الوان منقش کرده باشند و در شهر خلخ که یکی از شهرهای حسن خیز است و اهل جهاز دختران کنند و اصل این لغت
خاکشک بوده تخفیف داده اند خکشک شده و بامعنی بجای حرف ثالث لام هم آمده است والله اعلم **بیان پانزدهم** در خای نقطه دار با لام مشتمل بر چهل و چهار لغت و کنایت **خل** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی احمق
باشد و ابر و مدن هم هست بلغت زند و پازند و بتشدید ثانی در عربی سرکه را گویند خواه سرکه انگوری باشد و خواه غیر انگوری و بضم اول بمعنی خاکستر و بزبان گیلان بمعنی مقعد باشد و کج و خمیده را هم گفته اند و دیوانه و
مجنون را نیز گویند و بکسر اول خلط بینی باشد که از بینی انسان و گوسفند و امثال آن می آید و با این معنی بضم اول هم درست است **خلاب** بر وزن شراب گل و لای و آب که بهم آمیخته شده باشد و زمین گل ناکی را نیز گویند
که پای آدمی و چارپا در آن بماند **خلابیره** بر وزن سراسر بزبان گیلان مردمی را گویند از عرب که در خانهٔ پادشاهان و سلاطین مرسوم خوار باشند **خلابش** بفتح بای ابجد بر وزن جناکش بزبان گیلانی نوکر و ملازم
مرسوم خوار باشد **خلاش** بفتح اول بر وزن لواش غلغله و شور و مشغله را گویند و بکسر اول هم با این معنی و بمعنی زمین پرگل و آب و لای بهم آمیخته باشد **خلاشمه** بکسر اول و فتح میم بر وزن نکاشته قلعی است
که در ما چین بینی و گلو سبب بهم رسید **خلاف** بفتح اول بر وزن معاف درخت بید را گویند و آن نوعی از صفصاف است و بکسر اول در عربی بمعنی مخالفت باشد و کنایه از دروغ و کزاف هم هست
خلال بفتح اول بر وزن کمال غنچهٔ خرما را گویند و آن قابض است و بکسر اول چوب خلالشه و امثال آن که بدان دندان پاک کنند **خلال کردن** کنایه از دست کشیدن از طعام باشد **خلال مأمونی**
گیاهی است خوشبوی که آنرا بعربی اذخر گویند **خلالوش** با لام بر وزن خطاپوش فتنه و آشوب و شور و غوغا و مشغله و غلغله را گویند و با این معنی بجای لام دوم کاف هم آمده است **خلاوه** بفتح اول و واو
ثانی بالف کشیده سرگشته و حیران و سراسیمه و دنگ را گویند و بانگ و مشغله را هم گفته اند و بکسر اول نیز آمده است **خلبامی** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و به تحتانی زده بلغت زند و پازند
گویند و آن صمغی است دوائی مانند مصطکی و آنرا بعربی زد هم میگویند گرم و خشک است و بچه مرده را از شکم بیندازد و بعربی قنه خوانند با قاف و نون مشدد **خلج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم فارسی طائفه باشند
از صحرانشینان و ترکان **خلجان** بفتح اول و ثانی با جیم ابجد بر وزن همدان نام قریه ایست متصل بشیراز و بمعنی خار خاره و میل خاطر و خواهش بچیزی هم هست و در عربی بخاطر در آمدن و جستن پهلو را گویند
خلخ بفتح اول و ضم ثانی مشدد بر وزن فرخ نام شهری است از ترکستان منسوب بخوبان و مشک خوب از آنجا آورند و بمعنی خوشبو هم آمده است **خلخال** بر وزن پرگال حلقه را گویند از طلا و نقره و
امثال آن که در پای کنند و نام شهری هم هست از آذربایجان و در قاموس بمعنی پازن و معنی آمده است **خلخالز** به بفتح زای هوز و سکون رای قرشت نام شهری است مابین قزوین و گیلان و پای کبک را نیز گویند و کنایه از
آفتاب عالمتاب هم هست **خلخال فلک** کنایه از خورشید و ماه است **خلخان** بر وزن مرجان نام گیاهی است نابت اشنان که از آن هم اشخار سازند **خلد** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد جانوری است
که آنرا بشیرازی انگشت برگ و بفارسی موش کور گویند و او پیوسته در زیر زمین می باشد و بیخ اشجار میخورد و چون خواهند او را بگیرند پیاز و گندنا بر در سوراخ او نهند بر می آید گوشت او زهر قاتل است و در عربی
کنایه از بهشت باشد **خلد برین** کنایه از بهشت است و آنرا بهشت برین نیز گویند **خلر** بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت غله ایست شبیه بکرسنه و آنرا در یزد و نواحی کرمان و گرجستان تا سبز است خام خورند
و بخورد گاو نیز دهند گاو را فربه کند و چون رسید بهمچنان بپزند و بخورند و گاهی آنرا آشها هم کنند و آسیا نیز کرده آرد آنرا نان پزند و بخورند و نوعی دیگر هست صحرائی چون نان بخورند شیر ایشان بیفزاید **خلش**
بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت بمعنی جراحت کردن و فرو بردن چیزی را بجائی که جراحت شود **خلشنک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین نقطه دار و کاف کوزه باشد از گل ساخته که آنرا منقش سازند
و داخل جهاز دختران کنند و بعضی گویند کوزه گلی است که دختران آن را بهای رنگین کنند و بعضی گویند که یا پیچ از ار و شلوار رنگین را نیز گفته اند و بضم اول و ثانی آب بینی را گویند که خیو باشد **خلق آئین** بفتح اول
کنایه از شیاطین و جنیان باشد و بضم اول کنایه از غضب و تندی مزاج مردم **خلم** بضم اول و ثانی و سکون میم نام قصبه ایست از توابع بلخ و در سرحد بدخشان واقع شده است و بدو فرعون اشتهار دارد و بکسر اول و سکون ثانی خلط
غلیظی را گویند که از بینی آدمی و حیوانات دیگر بر می آید و آنرا بعربی مخاط خوانند و با این معنی بضم اول و سکون ثانی هم گفته اند و خشم و غضب را نیز گویند و بمعنی گل تیره چسبنده هم هست که اگر پای مردم در آن بند شود بآسانی
بر نیاید **خلمده** بکسر اول و ثانی و سکون میم و فتح دال ابجد بمعنی را گویند که چسبیده آب و خلم از آن رود ران باشد **خلمه** بضم اول بر وزن سرمه گره سر عصا را گویند **خلن** بضم اول و کسر ثانی و سکون نون کسی را گویند که همیشه
آب و خلم از بینی او روان باشد **خلنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم هر چیز دو رنگ باشد و بعربی ابلق خوانند و با این معنی بکسر اول بر وزن شطرنج هم آمده است و کبوتری را نیز گویند که تمام آن
سیاه بود مگر پایه پر و پر بال او که سفید می باشد و بکسر اول و ثانی بر وزن بسیج گرفتن اعضا و کندن بناخن باشد **خلنده** بفتح اول بر وزن دونده بانده و بر وزن رونده و مجروح

کسنده را گویند **خلنگ** بفتح اول بر وزن پلنگ بمعنی علخج است که دو رنگ ابلق باشد و گرفتن اعصار را نیز گویند با خرخ بکسر اول هم است **خلو** بضم اول بر وزن غلو بمعنی آلو باشد و آن میوه‌ایست معروف
و نوعی از آلوی بزرگ هم هست که آنرا خلوگرده نیز گویند و نام کوهی است بسیار بزرگ **خلوگرده** بضم اول و کاف فارسی نوعی از آلوی بزرگ باشد و بعضی گویند میوه‌ایست شبیه بشفتالو
خلولیا بضم اول و ثانی مجهول و کسر لام بر وزن فلونیا بی‌شرم و بی‌باک و بی‌حیا را گویند و مردم دیوانه هم گفته‌اند و چیزی را نیز گویند و هر کس خواهد
او را بشیر شود و بمعنی اشتها باشد و علت مالیخولیا را هم گفته‌اند **خله** بفتح اول و ثانی چوب درازی که بدان کشتی برانند با معنی بضم اول هم آمده است و چیزی که خلنده و فرو رونده در جایی باشد مانند سوزن و جوالدوز
در تن و امثال آن و بمعنی خالی هم آمده است که در برابر پر است و بادی را نیز گویند خلنده در شکم و در روی پیدا گاه در پهلو و مفاصل بهم رسد و به کولی و بازنان الم گفته‌اند و چیزی را نیز گویند که بتدریج و آهستگی در کمر و طرف دل
و بفتح اول و ثانی مشدد و بر عربی بمعنی یک ساله باشد و شراب کش و مردم درویش و لاغر را هم گویند و بضم اول و فتح ثانی مشدد آبی غلیظ که از بینی بر آید و با عرب دو دوستی باشد و گیاهی است که طعمی شیرین دارد و بکسر اول
و فتح ثانی مشدد هم بر عربی چیزی را گویند که در میان دندان ماند و باواسطه خلال و دوستی که برکرشته کمان بچسبد باشد **خله‌چوب** بفتح اول بر وزن آله‌چوب چوبی باشد که ملاحان بدان کشتی رانند **خلیج** بفتح اول و کسر ثانی
و سکون تحتانی و جیم بمعنی نهر خانه و نهر عظیم باشد گویند عربی است **خلید** بر وزن رسید ماضی خلیدن باشد یعنی چیزی در جایی فرو رفت چنانکه زخم کرد **خلیدن** بر وزن رسیدن بمعنی فرو رفتن و زخم کردن و مجروح ساختن
خلیده بر وزن رسیده و در اندرون فتد و زخم شده و مجروح ساخته باشد **خلیس** بر وزن نفیس و چیزی در هم آمیخته را گویند عموماً همچو مروارید و لعل و غیره و تر و خشک و ماش و برنج و امثال آن و ریش و موی را گویند خصوصاً
خلیش بفتح اول و ثانی بر تحتانی رسیده و بشین نقطه‌دار زده و گل و لای در هم آمیخته چسبنده را گویند که پای از آنجا بدشواری جدا شود و بمعنی شور و آشوب و مشغله هم آمده است **بیان شانزدهم** در خای نقطه‌دار با میم مشتمل بر ۳۵
لغت و کنایت **خم** بفتح اول و سکون ثانی نقیض راست که کج باشد و کجی و تنگی چیزی را نیز گویند همچو خرپشته و طاق ایوان و مانند آن و خمیدن و گردیدن هم آمده است و خانه زمستانی را نیز گفته‌اند و بضم اول ظرفی باشد بزرگ
که در آن آب و شراب و سرکه و دوشاب و امثال آن کنند و کنند و عمارت را نیز گفته‌اند و بمعنی خاموش بخاموشی بخموش و نیز هم هست و نقاره که در روزهای جنگ نوازند و نای رویین کوچک نیز گفته‌اند که نفیر باشد و بکسر اول بمعنی حجامت و چرک و ریم
باشد و خوی و طبیعت را هم میگویند **خماخسر** با خای نقطه‌دار و سین بی‌نقطه و او حرکت غیر معلوم نام نوایی است از موسیقی **خمار** بضم اول بر وزن و چار نام شهری است از ملک ختا و ختن منسوب بخوبرویان و در عربی ملامت و
کدورت و کلفتی باشد که بعد از رفتن کیف شراب و غیره حاصل شود و بکسر اول و تشدید و بعد از آن را گویند و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی شراب فروش را خوانند **خماش** بفتح اول بر وزن لواش هر چیز بکار نیامدنی و افکندنی
باشد همچو ریزه‌های مقراض و تراشیده و خار و خلاش **خمانشه** بر وزن بی‌معنی خلاشه است هر چیز افکندنی و بکار نیامدنی را نیز گویند **خمالیون** بکسر لام و تحتانی بواو کشیده و نون زده بیونانی نوعی از مازریون سیاه است و بعضی گویند
حربای سیاه است که آنرا بعربی قاتل النمر و خانق النمر خوانند **خمان** بفتح اول بر وزن و معنی کمان تیراندازی باشد و گویند کمان در اصل خمان بوده با عتبار اینکه هر کمانی از آن خمی دارد و بتغییر السنه خا بکاف بدل شده است و بمعنی خم شدن هم
و دو چیز خم شده را نیز گویند و در عربی دوالی است و آن نوعی از حیوان کوچک ریزه کوچک است و بسبب خاما و خطمی خوانند و آن درخت بان است و بان میوه است و در هندوستان بزرگ آنرا شبوقه گویند مخفف و مخلل باشد **خماند** بر وزن رماند
خم گردن باشد یعنی کج کند و خم گرداند و بمعنی تقلید کند هم هست چه بمعنی تقلید کسی کند و سخن او را بهمان ترتیب باز نماید گویند فلان باز خماند و بر آورد و نیز گویند **خمانید** بر وزن رسانید ماضی خمانیدن باشد یعنی کج ساخت و خم نمود
و تقلید کرد **خمانیدن** بر وزن رسانیدن تقلید کردن گفتگو و حرکات و سکنات مردم را گویند که بطریق تمسخر باشد و آنرا بشیرازی الوچانیدن خوانند و بر آوردن هم گویند و بمعنی کج کردن و خم نمودن هم هست **خمانیده** بر وزن
رسانیده بمعنی کج کرده و خمیده شده و تقلید نموده باشد و آنرا بر آورده نیز گویند **خماهان** بضم اول و های بالف کشیده بر وزن خراسان سنگی باشد بغایت سخت و تیره‌رنگ بسرخی مایل و آن دو نوع است
نر و ماده چون نر آنرا با آب بسایند مانند شنجرف سرخ شود و ماده آن همچو زنگ زرد گردد و گویند آن نوعی از آهن است و طبیعت هر دو سرد و خشک بود چون بر ورمهای صفراوی و دموی طلا کنند
نافع باشد خاصه ماده و آنرا کند و برودت بیشتر است و اگر در ظرف آن شراب خورند مستی نیاورد و آنرا بعربی حجر حدیدی و صندل حدیدی خوانند و بعضی گویند سنگی است سیاه و سفید که از آن
نگین سازند و با قوری را هم گفته‌اند **خماهن** بر وزن کشادن بمعنی خماهان است که سنگ سخت تیره‌رنگ بسرخی مایل باشد و بعضی گویند مهره‌ایست سیاه بسرخی مایل **خم آهن گون** کنایه از آسمان است **خمب**
بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی خم بزرگ است و آنرا بعربی دن گویند **خمبه** با ثانی است بر وزن سنبله بمعنی خمچه باشد که خم کوچک است **خمچه** بر وزن غنچه بمعنی خمب است که خم کوچک باشد **خمخانه** با خای
نقطه‌دار بر وزن ترکانه میکده و شرابخانه را گویند **خمخم** بضم هر دو خا و سکون هر دو میم رستنی باشد که آنرا شونیز خوانند و خاکشی را نیز گویند و آن را شتر برغبت تمام خورد **خمخمه** بفتح اول بر وزن زمزمه متکبرانه سخن گفتن
و آواز بینی چرخ زدن و طعام را بد خوردن باشد چنانکه صدای آن از بینی و دهن بیرون آید **خم دادن** کنایه از رکردن و رفع و دفع نمودن باشد چنانکه هرگاه گویند خم ندهد مراد آن باشد که رفع نکند و ردننماید
خمدان بضم اول بر وزن عثمان شرابخانه و میکده را گویند و داش و کوره خشت پزی و سفال پزی را نیز گفته‌اند **خماره** مخفف خمیده است که از خمیدن خم گردیدن باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است
خمره با رای قرشت بر وزن و معنی خمچه است که خم کوچک باشد **خم زدن** بفتح اول کنایه از گریختن باشد **خمستان** بضم اول
بر وزن گلستان میکده و شرابخانه را گویند و داش و کوره سفال پزی و خشت پزی را نیز گفته‌اند **خمش** بفتح اول و ضم ثانی و سکون
شین نقطه‌دار مخفف خموش است که از حرف زدن و صامت بودن باشد و دواب رام شده را نیز گویند **خمک** بضم اول و فتح ثانی مشدد و سکون کاف بمعنی دست
بر دست زدن و صدای آن باشد با اصول و بی‌تشدید ثانی نیز بهمین معنی دارد و دف و دایره کوچک را نیز گویند که چنبر آن از برنج یا روی باشد و مصغر
خم هم هست **خمکده** خم خانه و شرابخانه را گویند چه کده بمعنی خانه هم آمده است **خمل** بفتح اول و سکون ثانی و لام دوایی است
که آنرا سورنجان گویند **خم لاجورد** کنایه از آسمان است **خموش** مخفف خاموش است که حرف نزدن و سکوت ورزیدن باشد و دواب رام شده و انس بهم رسانیده را نیز گویند
خمیدن بر وزن رسیدن بمعنی کج شدن و خم گردیدن باشد **خمیده** بر وزن رمیده بمعنی کج شده و خم گردیده باشد **خمینه** بر وزن نگینه باران تند وقت غیر موسم را گویند **بیان هفدهم**

و بخای نقطه دار را گون شتن نیز بنظر آمده و دشت لغت و کنایت است **خن** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد مطلقا اعم از خانه زیر زمینی و خانه روی زمینی چه آتش خانه حمام را گلخن و بادگیر را بادخن گویند و خانه زیر
زیر خن بهمین اعتبار گفته اند **خناده** بفتح اول بر وزن قلاده بزبان گیلان شخصی را گویند که فرمان سپه‌سالار را بلشکر رساند **خناک** با کاف بر وزن و معنی خناق است که گرفته شدن گلو و فسردگی آن باشد بسبب ماده
و فساد خون و خناق معرب آنست **خنام** بر وزن غلام نام علتی و مرضی است که خر و اسب و استر را بهم رسد و آنرا ابدنام نیز گویند و با تشدید ثانی بر وزن حکام هم آمده است **خنب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد
خم را گویند و آن ظرفی باشد که شراب و امثال آن در آن کنند و بفتح اول بمعنی طاق و صفه باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است **خنبانیدن** بفتح اول بر وزن جنبانیدن بمعنی تقلید کردن گفتگو و حرکات
و سکنات مردم باشد بعنوان تمسخر و غیر آن همچنان آید و الیچانیدن گویند **خنبره** با رای قرشت بر وزن سنبله خمچه را گویند که خم کوچک باشد و کوزه کوچک سر تنگ را نیز گفته اند **خنبرهٔ دو دو ناک** کنایه از آسمان است
خنبک بضم اول بر وزن اردک بر هم زدن کفهای دست باشد با اصول بنوعی که از آن صدائی بر آید و جامه درشت خشن که درویشان و فقیران پوشند و بضم ثالث نام قریه ایست از بدخشان **خنبور** بفتح اول و ضم بای
فارسی بر وزن طنبور بیل سر لا را گویند و بضم اول هم درست است و بمعنی قیامت هم گفته اند و زراعت کننده را نیز گویند و بجای بای فارسی یای حطی نیز بنظر آمده است **خنبیس** بفتح اول بر وزن بینیان باشد که در
باغهای انگور در میان رشته تاک چیزی بمعنی ... و گودال کنند و خاکهای آن را بر دو کنار آن بریخته کنار را بلند سازند و از سر بلندی تا سر بلندی دیگر چوبها اندازند تا درخت تاک بر بالای آن پهن شود و بمعنی طاق
و صفه نیز آمده است و بضم اول خم بزرگ را گویند که غله در آن کنند و بمعنی گنبدی هم هست **خنبیدن** بر وزن جنبیدن بمعنی خنبک است که دست بر هم زدن با اصول باشد و بمعنی برجستن هم آمده است **خنثی**
بسر یا سر لیش را گویند و آن چیزی است که صحافان و کفش دوزان بکار برند و در عربی شخصی را گویند که آلت مردان و زنان هر دو داشته باشد **خنج** بفتح اول بر وزن رنج بمعنی باطل و ضایع باشد و ناز و عشوه و کرشمه را نیز گویند
و بمعنی شادی و طرب و عیش هم هست و حاصل و نفع و سود را نیز گفته اند و آوازی که بوقت جماع کردن از بینی و دماغ آدمی بر می‌آید و بضم اول نام ولایتی است از فارس **خنجر** بر وزن سنجر حربه ایست معروف و بمعنی شمشیر هم آمده است
خنجر زر کنایه از سر زدن آفتاب باشد و عمود صبح را نیز گفته اند **خنجر زرفشان** بمعنی خنجر زر است که عمود صبح و سر زدن آفتاب باشد **خنجر سیم** کنایه از عمود صبح است **خنجر فلک** کنایه از دمیدن صبح و طلوع آفتاب باشد
خنجک بفتح اول بر وزن اندک خار خسک را گویند و آن خاری باشد سه پهلو و بمعنی سیاه دانه هم آمده است و نام علفی نیز هست و بضم اول زر مکرر را گویند و بکسر اول درخت کوهی است و آن دانه باشد که خورند و آنرا بعربی
حبة الخضراء گویند و درخت ون اهم گفته اند **خنجه** بفتح اول بر وزن غنچه آوازی باشد که در هنگام مجامعت و مباشرت خصوصا نزدیک بانزال از بینی آدمی می‌آید و بضم اول هم آمده است **خنجیر** بکسر اول بر وزن انجیر
هر چیز تند و تیز را گویند عموما و بوی تیزی که از سوختن استخوان و چرم و پشم و پنبه و حریر باشد و چراغ خاموش گشته و امثال آن بر آید خصوصا و نیزه و سنان را هم گفته اند و بفتح اول هم آمده است **خند اخند**
با دال ابجد بر وزن بشتاکند بمعنی خندان خندان است و مخففان هم هست **خندان** بر وزن نهدان معروف است که شکفته باشد و هر چیز که آن شکفته شود مانند غنچه گل و انار و پسته و امثال آن و نام شهری
است در نواحی چین **خندروس** بر وزن سندروس نوعی از تخمی است شبیه بگندم که آنرا گندم رومی خوانند و شعیر رومی هم گویند **خندریلی** بر وزن ... نوعی از کاسنی صحرائی باشد و آنرا
بعربی هندبا بری گویند و آن صمغی دارد مانند مصطکی اگر بر موضع گزیدگی عقرب و رتیلا نهند نافع باشد **خندستان** بفتح اول و ثالث بر وزن سرستان بمعنی افسوس و سخره و لاغ باشد و مجلس و معرکه مسخره را نیز
گویند و کنایه از لب و دهان معشوق هم هست و آنرا خندستانی هم گفته اند **خند و تند** بفتح اول و تای قرشت این لغت از اتباع است بمعنی ترت و مرت و زیر و زبر و تاخت و تاراج و پراگنده و پریشان و زیان آمده
و نقصان رسیده باشد **خندهٔ جام** کنایه از پر تو شراب است **خنده ریش** بفتح خای نقطه دار و کسر رای بی نقطه و سکون تحتانی و شین قرشت خنده که بر کسی از روی هزل و استهزا و ظرافت کنند و بعضی
شخصی را گویند که مردم از روی تمسخر و استهزا و ظرافت در ریشخند بر و خندند و بعضی دیگر شخصی را گفته اند که از روی استهزا و تمسخر بر دیگری خنده زند اول بمعنی مفعول است و دوم فاعل و بهر دو معنی شاید و بمعنی
فاعل در فرهنگ جهانگیری و بمعنی مفعول در مجمع الفرس سروری **خنده ریش** بمعنی خنده خریش است و او شخصی باشد که مردم بعنوان تمسخر و ظرافت بر وی خندند **خندهٔ زمین** کنایه از سبزه و گل و ریاحین
باشد **خندهٔ می** کنایه از پر تو شراب است **خنسار** بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن نگار جانوری است آبی که گوشت آنرا خورند **خنستان** بر وزن گلستان بمعنی مبارک و میمون و فرخنده و خجسته باشد
خنشا بضم اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده بمعنی خنستان است که فرخنده و مبارک و میمون باشد **خنشان** بضم اول بر وزن برهان بمعنی خنشا است که فرخنده و میمون و مبارک باشد و بکسر
اول هم گفته اند **خنفج** بکسر اول و فا و سکون ثانی و جیم دانه باشد سیاه رنگ و آنرا در داروی چشم بکار برند و بعربی بزر الخبه گویند **خنک** بضم اول و ثانی و سکون کاف تازی معروف است که سرد و خاییده باشد
که نقیض گرم است و بمعنی خوش و خوشا هم گفته اند و بعربی طوبی خوانند و بمعنی آسان هم بنظر آمده است که نقیض دشوار باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی گوشه و بیغوله باشد و جای تنگ را بسیار بخود و جای شقی
سخت را گویند و بفتح اول هر ذاتی و بد نفسی را گویند و بادل مکسوره هر چیزی که آن سفید باشد عموما و اسب موی سفید را گویند خصوصا **خنکا** با کاف بالف کشیده بمعنی خوشا چه خنک بمعنی خوش آمده است **خنکال** بکسر اول و کاف
فارسی بر وزن امسال بمعنی نشانه باشد مانند سوراخ **خنک بت** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی و ضم بای ابجد و فوقانی ساکن معشوق سرخ بت است و آن بها دو بت بزرگ عظیم اند مجوف بمقدار پنجاه ذرع
بلندی از سنگ تراشیده در موضع بامیان که از مضافات کابل است گویند بهر یک انگشتان دست و پای ایشان دم میروند و بر می‌آیند و اینها را بعربی یغوث و یعوق خوانند **خنک بید** بکسر اول و رابع و سکون
ثانی و ثالث و تحتانی و دال بعلق خار بید باشد عموما و خار سفید را گویند خصوصا **خنک جان** با کاف و جیم بر وزن زرگان مردم بی عشق باشد و کسی را نیز گویند که انتقام از کسی کشد **خنک بورنگ** بکسر اول و سکون
و کاف فارسی و زای نقطه دار بتحتانی رسیده و واو مفتوح برای بی نقطه زده سبلتی را گویند **خنگسار** بکسر اول و سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن شکسار کسی را گویند که تمام موی سر او سفید شده باشد و معنی ترکیبی این لغت سفید
سر است چه خنگ بمعنی سفید و سار بمعنی سر باشد و بمعنی شکوه که از آن ماروت ساختند هم آمده است **خنگ شب آهنگ** کنایه از قمر است که ماه تابان باشد و صبح صادق را نیز گویند و اسب ابلق سیاه و سفید را هم گویند
و کنایه از براق هم هست که حضرت رسالت در شب معراج بران سوار شدند **خنگل** بر وزن جنگل جوشن را گویند و آن سلاحی باشد که روز جنگ پوشند **خنگو** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده
باشد که آنرا کشوث گویند و آن مانند عشقه بر خار و گیاه پیچیده ... می‌نشیند پیچیده شود و بعضی تعر خوانند بضم قاف **خنگ شلوک** بکسر اول و لام بواو کشیده بکاف زده کسی را گویند

کرد و جمیع چیزها عاجز باشد و هیچ کار از دست او بر نیاید این لغت از توابع است یعنی خنگ را بی لوک و لوک را بی خنگ بایمعنی میگویند **خنور** بفتح اول بر وزن تنور آلات و ضروریات خانه و ظروف و اوانی و کاسه و کوزه و خم و امثال آن باشد و بضم اول هم آمده است و با تشدید ثانی نیز درست است و مزارع و زراعت کننده را هم گفته اند **خنیا** بضم اول بر وزن دنیا سرود و ساز و نغمه باشد چه خنیاگر خوانند و سازنده و سرودگوی را خوانند و بایمعنی بتقدیم یای حطی بر نون هم آمده است **خنیاگر فلک** کنایه از ستاره زهره است **خنید** بفتح اول بر وزن دوید ماضی خنیدن است یعنی صدا و آواز در کوه و صحرا و گنبد پیچید و صدای را نیز گویند که از طاس بر آید و بمعنی شهرت و اشتهار و آوازه هم آمده است و بضم اول بمعنی پسندیده و پسند باشد و بکسر اول بمعنی بکید و کمید **خنیدن** بفتح اول بر وزن رسیدن پیچیدن آواز را گویند در کوه و حمام و گنبد و امثال آن و آوازه بلند شدن و شهرت یافتن را نیز گویند **خنیده** بفتح اول بر وزن رسیده مشهور و معروف و شهرت یافته و پسندیده را گویند و دانا در کار سرود یعنی مصنف و موسیقی دان و سرودگوی خوب و ستوده باشد و صدا و آوازی را نیز گویند که در میان کوه و گنبد و خم و امثال آن پیچید و بضم اول بمعنی پسندیده باشد و بکسر اول بمعنی بکیده **خنیک** بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و کاف توجی الوانی درشت و خشن باشد که درویشان و فقیران پوشند **خنیور** با تحتانی مجهول بر وزن حلی گر قیامت و پل صراط را گویند و مزارع و زراعت کننده را نیز گفته اند و بمعنی اول بتقدیم یای حطی بر نون هم آمده است

بیان هیجدهم در خای نقطه دار با واو مشتمل بر یکصد و شصت و نه لغت و کنایت **خو** بفتح اول و سکون ثانی چوب بندی باشد که بنایان و کتابه نویسان و نقاشان در درون و بیرون عمارت ترتیب دهند و بر بالای آن رفته کار کنند و گیاه خودروی که در میان غله زار و باغها روید تا آنرا نکنند غله و زراعت قوت بهم نرساند و چنانچه باید نشو و نما نکند و بمعنی کندن و درو کردن علف و بریدن شاخ درختان آمده است و هر گیاه که خود را بر درخت پیچد عموما و عشقه و لبلاب را گویند خصوصا و کف دست را نیز گفته اند و یک مشت از هر چیز که باشد همچو یک مشت آب و یک مشت کاه و امثال آن و بمعنی کفل و ساغری اسپ هم هست و قالبی را نیز گویند که استادان بنا طاق بر بالای آن بندند و بضم اول سرشت و عادت و طبیعت باشد **خوا** بفتح اول بر وزن نوا بمعنی گوشت باشد که بعربی لحم گویند و بزبان عربی بالف ممدوده خالی بودن شکم از طعام و هوای میان دو چیز و میان دو پا باشد و رعاف را نیز گفته اند و بالف مقصوره هم درست است و بکسر اول بمعنی مزه و لذت باشد و بضم اول آنچه بروز بدان بگذرانند یعنی توشه لایموت **خواب جاودید** با ثانی معدوله کنایه از مرگ است که بیدار شدن در قیامت باشد **خواب خرگوش** کنایه از غافل بودن و غفلت و تغافل باشد **خوابستان** با ثانی معدوله بر وزن تابستان کنایه از جای خواب و مکان خوابیدن باشد **خوابگاه غول** کنایه از دنیا و عالم است **خواب نادیده** کنایه از طفل نابالغ باشد **خوابنیده** با ثانی معدوله بر وزن والاییده مخفف خوابانیده باشد **خواجه** با ثانی معدوله بر وزن راجه کدخدا و رئیس خانه را گویند و بمعنی معظم باشد و شیخ و پیر و مالدار و حاکم و صاحب جمعیت را نیز گفته اند و بمعنی دل و روح هم هست و خدمتکاری که آلت تناسل او را بریده باشند **خواجه اختران** کنایه از ستاره مشتری باشد و آفتاب را نیز گویند **خواجه بار** با بای ابجد بر وزن لاله زار طعام بقدر حاجت باشد که آنرا بعربی قوت لایموت گویند **خواجه تاش** با تای قرشت و شین قرشت غلامان یک صاحب و نوکران یک آقا را گویند و بمعنی خداوند و صاحب خانه هم آمده است **خواجه چرخ ازرق** کنایه از آفتاب عالمتاب است **خواجه سه یاران** نام سیرگاهی است در دامن کوه کابل و وجه تسمیه اش آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه خان خلیفه خواجه مودود و خواجه محمد ریگ روان خلیفه خواجه خان سعید در آن محل باهم صحبت داشته اند **خواجه فلک** کنایه از آفتاب و ستاره مشتری باشد **خواجه مساح** اشاره بحضرت رسالت صلوات الله علیه است چه مساح بمعنی کثیر الخیر باشد **خوار** با ثانی معدوله بر وزن چار بمعنی خورنده باشد و بایمعنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نشود همچو شیرخوار و کباب خوار و امثال آن و ذلیل و بی اعتبار را نیز گویند و بمعنی زار است که نقیض رنج باشد و سهل و آسان را نیز گفته اند و بمعنی اندک و قلیل هم هست و نام ولایتی است در حوالی ری بضم اول و ثانی بالف کشیده بر وزن شمار بمعنی خوردنی باشد و بعربی آواز گاو را خوانند **خواربار** با ثانی معدوله و بای ابجد بر وزن کاربار بمعنی خوراک اندک است که قوت لایموت باشد و مزه و لذت را نیز گویند و تومنی است از تومنات بخارا و خطه نزدیک ری **خوارزم** نام شهری است معروف و مشهور از ترکستان **خوارکار** با ثانی معدوله بر وزن کارزار ستمکار و خواری کننده را گویند **خوارکاره** با ثانی معدوله بر وزن چاره پاره و دشنام دهنده را گویند **خوارکاری** با ثانی معدوله بر وزن واداری بمعنی دشنام دهی باشد و دشنام دهنده را نیز گویند **خواره** با ثانی معدوله بر وزن چاره بمعنی خورنده و رزق و روزی باشد و بضم اول بر وزن شماره بمعنی دستور باشد که رسم و قاعده و قانون است و طعامی را نیز گویند که مقوی باه باشد و قالبی باشد که بنایان طاق و گنبد بر بالای آن سازند و بمعنی چوب بندی هم گفته اند **خواری** **خواره** با ثانی معدوله بر وزن ماهی خوار و دشنام شنونده را گویند **خواری کردن** کنایه از دشنام دادن و زیانکاری کردن باشد **خوازه** بفتح اول بر وزن نمازه چوب بستی که در خرگاه و سایر ستوران در آن بندند باشد **خوازه** با ثانی معدوله بر وزن جنازه بمعنی آذین و خواهش باشد و مطلق چوب بندی را نیز گویند اعم از آنکه بجهت آیین بندی یا بنایی و نقاشی کردن عمارت یا بجهت تاک انگور و امثال آن بندند و کوشک و قبه را نیز گفته اند که بجهت عروسی و آیین بندی از گل و ریاحین سازند و بایمعنی بفتح اول بر وزن ملازه هم آمده است **خواس** با ثانی معدوله بر وزن طاس بمعنی خواستگار و طلبکار باشد و بفتح اول بر وزن پلاس بمعنی ترس و بیم و هراس باشد **خواست** با ثانی معدوله بر وزن راست راه کوفته شده و جزیره میان دریا باشد و طلب چیزی از کسی و زن را نیز گویند و بمعنی زر و مال و سامان هم هست و گاهی بمعنی اراده گفته میشود چنانکه گویند خواست خدا بر این بود یعنی اراده خدا **خواستار** با ثانی معدوله بر وزن باپس دار طلبکار و خواستگار و خواهنده و طلب کننده را گویند **خواسته** با ثانی معدوله بر وزن آراسته زر و مال و اسباب و جمعیت و سامان و ملک و املاک و آنچه دلخواه باشد و ترجمه معنی هم هست چنانکه در عربی گویند بالمعنی فلان در فارسی گویند بخواسته فلان **خواستی** با ثانی معدوله بر وزن راستی بمعنی ارادی باشد چنانکه هرگاه گویند حرکت ارادی خواهند حرکت خواستی **خواسعه** بفتح اول بر وزن نواسعه صورتی باشد که در قالیزها و زراعتها نصب کنند تا وحوش و طیور از آن برمند یعنی کشت زار ترسانند **خواک** با ثانی معدوله و سکون کاف فارسی مرغ خانگی را گویند و تخم مرغ را نیز گفته اند و خاگینه تخم مرغ بروغن بریان کرده باشد **خوال** با ثانی معدوله بر وزن بال دوده که بجهت ساختن سیاهی مرکب از دود چراغ گیرند و بضم اول بر وزن جوال هم آمده است و خوردنی را نیز گویند **خوالستان** با ثانی معدوله بر وزن تابستان و آب سیاهی را گویند **خوالسته** با ثانی معدوله بر وزن دانسته بمعنی خوالستان است که دوات سیاهی و مرکب باشد **خوالگر** با ثانی معدوله بر وزن سوداگر مطبخی و طعام پز را گویند و بمعنی سفره چی هم بنظر آمده است **خوالی** با ثانی معدوله بر وزن عالی بمعنی ریزباد و مهنا باشد و طعام را نیز گویند و درود و خانه آب را هم گفته اند و بمعنی مطبخی نیز بنظر آمده است و بکسر اول بر وزن نهالی هم درست است **خوالیگر** با ثانی معدوله بر وزن بازیگر طباخ و مطبخی و خوانسالار و سفره چی باشد و بکسر اول نیز گفته اند که بر وزن نهالیگر باشد **خوان** با ثانی معدوله

هیزم پر بار کنایه از خوان ... و مائده باشد و با واو بزرگی آنرا گویند که از چوب ساخته باشند چه طبق کوچک را خوانچه گویند و خار و خلاشه و گیاه خود رو را نیز گفته اند که از میان باغ و بستان بکنند و دور اندازند تا زراعت قوت بهم رساند و معنی
چیزی خواندن و طلبیدن هم هست و این معنی بر آمده یعنی بجای این بطلب **خوان مایه** با یای معدوله و بای فارسی با الف کشیده و فتح تحتانی دستار خوان را گویند **خوانچه زر** خوانچه زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است
خوانچه سپهر خوانچه فلک یعنی خوانچه زر است که کنایه از خورشید انور باشد **خوان سالار** با یای معدوله و سین بی نقطه بر وزن جاندار مخفف خوان سالار است که بکاول و سفرچی باشد **خوان سالار** یعنی سفره چی و بکاول
و طباخ باشد و گویند بکاول آن کس است و در هند دستار خوان ... **خوان یغما** ... آن خوانی باشد که کریمان گسترانند و صلای عام در دهند و معنی ... **خواو** با یای معدوله
بر وزن گاو معنی خوب است که بعربی نعم خوانند **خواهش** با ها بر وزن تابش مال و اسباب و خواهنده و خواستن باشد **خوب** یعنی خوش ... و معنی محکم و استوار نیز آمده است **خوب باز کردن** یعنی ترک عادت دادن
خوبانی بر وزن حج گانی زردآلوی خشک شده باشد که مغز بادام در درون آن کنند **خوبچین** با بای فارسی و خای نقطه دار بر وزن و معنی ... موسیائی است و آن انسانی و کانی هر دو باشد **خوب کلام** با
کاف و لام الف ... که آنرا بزنگ ... **خوب کلان** بر وزن ... یعنی خوب کلام است ... **خوبیه** با یای معدوله و بای فارسی بر وزن طلبه یعنی ابله
و نادان باشد **خوج** بر وزن کوچ کاکل سر و فرق سر مرغان را گویند و گوشت پاره سرخی باشد که بر سر خروس است و نام گلی است سرخ رنگ که آنرا بستان افروز گویند ... نیز گفته اند و ترک کلاه خود
هم هست و بتری طاق و ایوان را نیز گویند ... **خوجه** با یای مجهول بر وزن کوچه یعنی دوم خوج است که گل بستان افروز و تاج و مغز خروس باشد **خود** با یای معروف بر وزن
تاج و مغفر باشد و با یای معدوله بمعنی او باشد چنانکه گویند خود دانند یعنی او داند ... چنانکه گویند فلانی خود ... چنین ... یعنی ... و در اینجا ...
می باید و ضد بیگانه هم هست چنانکه گویند فلانی از خود است یعنی بیگانه نیست **خودپرست** با یای معدوله ... **خود دلسوز** با یای معدوله و کسر ...
بی نقطه ... نام آتشکده آذربایجان است ... **خودخروج** با جیم فارسی یعنی تاج خروس است ... **خودخروه**
با های هوز بر وزن و معنی خود خروس است که تاج و مغز خروس ... **خود در آستین کردن** کنایه از ... **خودستان** با یای معدوله ...
باشد که از درخت تاک ... **خودسوز** با یای معدوله بر وزن ... نام آتشکده آذربایجان باشد **خودکام**
با یای معدوله ... یعنی خود رای و بکام خود برآمده ... **خودنما** با یای معدوله بر وزن ... که خود را بمردم وانماید ...
گفته اند و بمعنی خود ستا ... **خودی سوز** با واو معدوله و سین ... نام آتشکده آذربایجان باشد **خور** با یای معدوله ...
... بمعنی روشنی ... موکل آفتاب ... و نام روز یازدهم از هر ماه شمسی باشد و نامی است از نامهای آفتاب یعنی ...
... که آنرا قوت لایموت گویند ... خوراک ... آفتاب ... نام کوهی است ...
خورا با یای معدوله بر وزن ... یعنی خورد و سزاوار و لایق باشد ... که بعربی قوت لایموت خوانند **خورابه** با واو معدوله بر وزن ... گویند که ...
آب بسیار ... باشد ... که از برای خوردن ... بعضی گفته اند ... زراعت ...
مهیا داشته باشند **خوران** با یای مجهول ... نام گلی ... **خوراسه** ... تاج و مغز خروس ... **خوراک**
با یای معدوله بر وزن ... طعام ... قوت لایموت باشد **خوربخیون** با یای معدوله ... نام دیوی است ...
... **خورد** با یای معدوله و دال ابجد ماضی خوردن است ... شکست ... و بمعنی ... نیز آمده است
خوردستان با یای معدوله ... بر وزن گلستان ... تازه ... نهال گل ...
گفته اند **خوردوستان** با یای معدوله ... یعنی خوردستان است که شاخ تازه ... **خورده پیر** با یای معدوله ... **خوردی**
با یای معدوله ... **خورشید سواران** کنایه از ... **خورمک**
با یای معدوله ... **خورمهر** ...
نام ... سلیمان علیه السلام ... **خورند** با یای معدوله ... **خورنق** بر وزن ... معرب خورنگاه است و آن عمارتی بود
بسیار عالی که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود ... که آنرا خورنگاه ... یعنی ... جای نشستن و طعام خوردن ... و جهت معبد ... تمام کرده بود
... **خورنگاه** با یای معدوله بر وزن ... یعنی خورنق است که عمارت بهرام گور باشد ... **خورنگه** با یای معدوله
مخفف خورنگاه است ... بهرام گور ... **خورنه** بفتح اول و ثانی ... بهرام گور ... **خوره** بفتح اول ثالث ثانی معدوله
از ... فارسی ...
نام ... خوره ... بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث ...
و ... که آنرا ... باشد ...

که اطراف سر حوالی گردن باشد برزن برار باشد **خوره اردشیر** با ثانی معدوله شهری بوده در فارس بنا کرده اردشیر **خوز** بر وزن روز نام ولایتی است از فارس که شکر خوب از آنجا آورند و شوشتر شهر آن ولایت است
و بمعنی شکر هم گفته اند **خوزان** بر وزن سوزان نام پهلوانی بوده ایرانی از چاکران کیخسرو شاه بن سیاوش و خوزان صفاهان که قریه است از قرای آنجا منسوب بدوست و نام شهری هم هست **خوزدوک** با دال ابجد
بر وزن سرسوک جانوری باشد سیاه شبیه بجعل **خوزستان** بر وزن شوستان نام ولایتی است شکر خیز از فارس که شوشتر شهر آن ولایت است و هر ولایتی که شکر خیز باشد چه خوز بمعنی شکر هم آمده است
و نیشکرزار و کارخانه شکرسازی را نیز گفته اند **خوزم** با ثانی معدوله بر وزن عزم بمعنی بخار باشد عموما و نزم را گویند خصوصا و آن بخاری باشد تاریک که ملاصق زمین **خوزنهج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم آخر
حرز [illegible] است و آنرا بعربی سم الحمار خوانند و آن درختی است که برگ آن مانند برگ [illegible] بکار برند و اگر حیوانات برگ آنرا بخورند بمیرند **خوزمی** بر وزن [illegible] گوشت کباب را گویند و منسوب بخوز هم هست **خوزی**
خواره بر وزن [illegible] باشد چه خوز بمعنی گوشت کباب را گویند **خوسانیدن** با ثانی مجهول و سین بی نقطه بر وزن پوسانیدن بمعنی خیسانیدن باشد **خوست** با ثانی مجهول بر وزن
پوست جزیره میان دریا و راه کوفته شده را گویند و باین معنی با ثانی معدوله هم گفته اند **خوسته** با ثانی معدوله بر وزن جسته بمعنی کنده و برکنده باشد و بمعنی گندیده و بدبو هم آمده است **خوسه** با ثانی مجهول بر وزن بوسه
صورتی و علامتی باشد که در فالیزها و زراعتها زنند که بهایم و جانوران از دیدن آن بگریزند **خوش** بضم اول و ثانی مجهول بمعنی خشک و خشکیده و بفتح اول و ثانی معدوله بمعنی خود و خویش و خویشتن
باشد و خوب و نغز را نیز گویند و بمعنی مادر زن یا مادر شوهر هم گفته اند و بمعنی بوسه هم آمده است که بعربی قبله خوانند بکسر قاف و بضم اول و ثانی معروف در عربی سرین و کفل انسان و حیوانات دیگر باشد
خوشا با ثانی معدوله بر وزن رسا بمعنی ای خوش باشد که بعربی طوبی گویند **خوشاب** با ثانی مجهول بر وزن دوشاب هر چیز سیراب و تازه و آبدار باشد عموما و جواهر مروارید را گویند خصوصا و نام قصبه از مضافات لاهور
و با ثانی معدوله بر وزن شراب هم گفته اند **خوش اسپرم** بمعنی شاه اسپرم باشد و آن نوعی از ریحان است منبت آن در بلاد عرب میباشد و شاه اسپرم همان است **خوشامن** با ثانی معدوله و میم بر وزن نوازن مادر
شوهر یا مادر زن را گویند **خوش انگشت** کنایه از سازنده باشد **خوشبوزی** با ثانی معدوله و بای فارسی بر وزن [illegible] بمعنی بوسه باشد که بعربی قبله گویند **خوشتامن** با ثانی معدوله و تای قرشت بر وزن
تر دامن مادر زن یا مادر شوهر را گویند **خوش خواهش** بمعنی شوق و اشتیاق تمام باشد **خوشدامن** با دال ابجد بر وزن و معنی خوشتامن است که مادر زن یا مادر شوهر باشد **خوش گام** با ثانی
معدوله و کاف فارسی بر وزن [illegible] نام کنایه از اسپ خوش رفتار باشد **خوش کناره** با ثانی معدوله و نون بر وزن صدهزاره محبوب و معشوق را گویند **خوش نظر** با نون و ظای نقطه دار بر وزن خوش خبر
ریحانی باشد که هر برگی از برگهای آن بچند رنگ میشود و آنرا لاله ختائی و ریحان تاتاری نیز گویند و بعربی مجنح [illegible] قلعه خوانند عصاره آنرا بر گوش چکانند کرم گوش را بکشد و بمعنی الفت گیرنده هم
آمده است **خوش نمک** با ثانی معدوله و نون و میم بر وزن احمدک طعامی را گویند که نمک آن باندازه باشد و کنایه از مردم نمکین و محبوب و معشوق هم هست **خوش نواز** با ثانی معدوله و نون و واو بر وزن
[illegible] خنیاگر و سازنده را گویند و نام والی هیتال هم هست و آن شهری است عظیم که آنرا هیتالیه خوانند **خوشه** با ثانی مجهول بر وزن توشه معروف است که خوشه گندم و جو و خرما و انگور و امثال آن
باشد و نام مرغی هم هست و کنایه از برج سنبله باشد که یکی از جمله دوازده برج فلکی است و با ثانی معدوله مادر زن و مادر شوهر را گویند **خوشه چرخ** کنایه از برج سنبله باشد **خوشه در گلو آوردن** کنایه از غله است که نزدیک
بدرو رسیدن و خوشه شده باشد **خوشه سپهر** بمعنی خوشه چرخ است که برج سنبله باشد **خوشی** با ثانی مجهول بر وزن کوشی نام مرغی باشد و با ثانی معدوله بمعنی خوبی و نیکی آمده است **خوشید** با ثانی مجهول بر وزن کوشید ماضی خوشیدن
است یعنی خشک شد و خشکید **خوشیدن** با ثانی مجهول بر وزن پوشیدن بمعنی خشکیدن و خشک شدن باشد و خوشیدن آتش و [illegible] **خوشیده** با ثانی مجهول بر وزن پوشیده بمعنی خشک شده و خشکیده باشد **خوک** بر وزن دوک
جانوری است معروف و گرهها را نیز گویند که از زیر گلو برآید و بعربی خنزیر میگویند و جمع آن خنازیر است **خوکر** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و رای بی نقطه ساکن بمعنی الفت گیرنده و آمیزنده باشد **خول** با ثانی
مجهول بر وزن طول [illegible] مرغی است از جنس کنجشک و آن بغایت بلند پرواز و تیز پر باشد و بعضی چکاوک را گفته اند که بعربی ابو الملیح خوانند و غلیواج را نیز گویند و بعضی دراج سفید را میگویند و بفتح اول و ثانی
هم باین معنی و هم بمعنی لاغر که نقیض فربه باشد آمده است و در عربی بمعنی خدمتگار باشد و بسکون ثانی هم در عربی بمعنی نگاهداشتن و نیک رعایت کردن باشد **خولان** بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] دوائی
که آنرا بعربی حضض خوانند و بهترین او آن است که از مکه آورند و آن عصاره گیاهی است **خوللو** با ثانی رسیده و فتح ثالث و لام بواو کشیده [illegible] صحرائی را گویند **خولنجان** بر وزن سود بخان بیخی است دوائی
در [illegible] هر جائی دیگر هم میرسد چه گویند که آن از زمین [illegible] خیزد و [illegible] همان است و آنرا ریزه ریزه کرده آورند و آنرا بترکی قره قاف [illegible] خوانند گرم و خشک است در دوم
و سیوم [illegible] **خوله** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن لوله [illegible] **خولیا** بر وزن تیا چیزی را گویند
[illegible] **خون** [illegible] فلانی خون کرده است [illegible] قتال و سفاک را نیز گویند بمعنی خود
[illegible] **خون بط** کنایه از شراب لعلی است **خون جام** کنایه از شراب انگوری باشد **خون جبال** کنایه از لعل و یاقوت و عقیق و مانند آن باشد **خونجک** با ثانی معدوله بر وزن
اندک [illegible] **خون جگر** کنایه از غم و غصه و اندوه باشد **خون جهان** کنایه از سرخی شفق باشد **خون حیوان** کنایه از شیر و ماست و روغن و عسل باشد **خون خام** با خای نقطه دار بمعنی
خون حجامت [illegible] کنایه از شراب انگوری باشد **خون خروس** کنایه از شراب لعلی باشد **خون خم** کنایه از شراب است **خوند** بفتح اول و ثانی معدوله بر وزن چند بمعنی خداوند است و بمعنی تند و تیز هم آمده است **خون دل** بمعنی خون جگر است که
کنایه از غم و غصه و اندوه باشد و بمعنی سختی و محنتی [illegible] گویند که عاقبت دل را [illegible] **خون دل با خاک خوردن** کنایه از گریه کردن [illegible] **خون دل با خون رسیدن** بمعنی خون دل با خاک خوردن است که کنایه
از گریه کردن [illegible] **خون در خاک** کنایه از گل و ریاحین و لعل و یاقوت باشد **خون رز** بفتح رای بی نقطه و سکون زای نقطه دار کنایه از شراب انگوری باشد **خون سیاوش** نام دارویی است
سرخ رنگ گویند چون افراسیاب سیاوش را کشت در جائی که خون او بر زمین ریخته شد این گیاه روئید و بعضی چوب بقم را گفته اند که بدان چیزها رنگ کنند و کنایه از شراب لعلی هم هست **خون سیاوشان** بمعنی خون سیاوش است
است و آن داروئی باشد سرخ رنگ و آنرا دم الاخوین خوانند و چوب بقم را گفته اند و گویند میوه درختی است که از حضرموت می آورند و اندک مشابهتی بسماق دارد و عطاران مکه آنرا

فاطر الرحا می گویند و بعضی گفته اند صمغ درختی است مخصوص بحبشه و زنگبار و بهترین وی آن بود که صاف باشد طبیعت آن گرم و خشک است در اول و دوم در اسهال و موی خون رفتن هر موضعی بکار برند و شراب انگور را
نیز گویند و کنایه از روشنائی صبح و فلق و سرخی شفق باشد **خوه** بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی تجه است که خفه کردن و فشردن گلو باشد و بسکون ثانی به معنی خوی است که عرق آدمی و حیوانات دیگر باشد و بضم اول و سکون
ثانی مجهول گیاهی است که در میان گندم روید و گندم را زیان رساند و خواهر را نیز گویند و بعربی اخت خوانند **خوهل** با ثانی معدوله بر وزن سهل بمعنی کج و ناراست باشد و با ثانی مجهول بر وزن فحل هم بمعنی
و بهم بمعنی حیوانی که دست و پای او کج و ناراست باشد بنظر آمده است **خوهله** با ثانی معدوله بر وزن بهله بمعنی خوهل است که کج و ناراست باشد **خوهلکی** با ثانی معدوله بر وزن نعلکی بمعنی کجی و ناراستی باشد
خوی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی به معنی آب دهن باشد و با تحتانی مجهول کلاه خودی که در روز جنگ بر سر گذارند و با تحتانی مشدد و بعربی زمین درشت و هامون و زمین نرم باشد و با ثانی معدوله بر وزن
می عرق تن انسان و حیوانات دیگر باشد و بضم اول و ثانی مجهول خصلت و طبیعت و عادت را گویند و بمعنی کلاه خود هم بنظر آمده است **خوی از شغل وا شدن** کنایه از شرمنده شدن و خجالت کشیدن باشد و کنایه از محنت
و مشقت هم هست **خوید** بفتح اول بر وزن و معنی دید گندم و جو را گویند که سبز شده باشد لیکن خوشه آن هنوز نرسیده باشد و بعضی غله زار هم بنظر آمده است و بکسر اول نیز به معنی غله و جو نارس بود و با ثانی معدوله هم گفته اند که بر وزن صید
باشد **خوی و ردبک** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و دال ابجد مفتوح بر او دال بی نقطه زده نام مرضی است و آن چنان باشد که اطراف انگشت پخته شود و چرک کند و گاهی باشد که ناخن بیفتد و آنرا در عربی داحس
گویند **خولیسه** با ثالث مجهول بر وزن سرکیسه مباحثه و منافسه را گویند **خویش** بکسر اول و ثانی معدوله بر وزن بیش معروف است که اقوام و خویشاوند باشد و بمعنی خود و خویشتن هم هست و قلبه را نیز گویند و آن چوبی
است که گاو آهن را بدان محکم سازند و زمین را شیار کنند و بعضی گاو آهن را گفته اند و بمعنی خوب و نیک هم آمده است و وجود را نیز گویند که نقیض عدم است و نوعی از بافته کتان باشد **خویشتن دار** شخصی را گویند که سینه
تجرد را آسوده دارد و فراغت دوست و تن پرور باشد خویشتن به معنی خود است و شخصی را نیز گویند که خود را در گفتن سخن حق و حرف خیر معاف دارد **خویشکاره** با ثانی معدوله بر وزن پیشکاره بزرگ و مراع را
گویند **خویله** بفتح اول و لام و سکون ثانی معدوله و ثالث مردم بی عقل و نادان و ابله و احمق را گویند و بیشتر این لفظ را در محل قدح و دشنام استعمال کنند **خوی ناد** بر وزن استاد کرم سرخی است که در میان گل تر هم
متکون میشود و در عربان خراطین گویند **خویونه** با اول و ثانی رسیده و ثالث بواو کشیده و بزای نقطه دار زده شبپره را گویند که مرغ عیسی باشد و هر مرغی را نیز گفته اند که شب پرواز کند **خویه** بر وزن مویه
پارو را گویند و آن بیل مانندی باشد از چوب که بدان کشتی برانند و برف و امثال آن نیز پاک کنند **بیان نوزدهم** در خای نقطه دار با هاء مشتمل بر پنج لغت **خه** بفتح اول و سکون ثانی به معنی خوش و خوشا
و زه و زهی و به به باشد که کلمه تحسین است و خه خه بمعنی خوشا خوشا و به به و زه زه و بعربی بخ بخ و بارک الله گویند **خهر** بضم اول و سکون ثانی و زای قرشت بمعنی وطن و منزل و جا و مقام باشد **خهل** بفتح اول بزبان
بهلی بزبان گیلان بمعنی کج و ناراست و خم باشد و بضم اول هم گفته اند **خهله** بفتح اول بر وزن بهله بمعنی خهل است که خم و ناراست و کج باشد **خهی** بفتح اول بر وزن زهی کلمه تحسین باشد و آن کلمه ایست از خه و ا
یعنی مرحبا و بارک الله و آفرین **بیان بیستم** در خای نقطه دار با یای حطی مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت **خی** بکسر اول و سکون ثانی مخفف خیک است و استعاره از خیک سقایان و خیک است **خیار چنبر** دوائی است معروف
و بعربی قثاء الهندی گویند اسهال آورد **خیارزه** بفتح زای هوز شوشه خیار را گویند و آن خیاری باشد دراز و آنرا بعربی شعاریر خوانند **خیارزه سیند** رستنی باشد مانند کبر اما خار ندارد و آنرا
بعربی قثاء الحمار و قثاء البری خوانند **خیازه** بفتح اول و زای نقطه دار و نون و ثانی بالف کشیده خواهرزن را گویند **خیال پرستان** کنایه از ارباب نظم و نثر است که شعرا و منشیان باشند و عاشقان
و دل از دست دادگان را هم گویند **خیتال** بر وزن تیتال بمعنی دروغ و مزاح و خوش طبعی و مطایبه باشد و به معنی مزاج و طبیعت هم گفته اند **خیج** با ثانی مجهول بر وزن هیچ خیش و آهن جفت باشد یعنی آهنی که بدان
زمین را شیار کنند **خید** بر وزن بید مخفف خوید است که غله دانه نرسیده باشد عموما و جو سبز را گویند خصوصا **خیدن** بر وزن بیدن بمعنی کج شدن و خم گردیدن باشد **خیده** بر وزن دیده کج شده
و خم گردیده و چفته و خمیده را گویند و پشم و پنبه از هم باز کرده را نیز گفته اند **خیر** بکسر اول بر وزن سیر سرگشته و حیران باشد و هرزه و عبث و بی تقریب و بی سبب را نیز گویند و تیرگی و غباری را نیز گفته اند
که در چشم بهم رسد و نام گلی است که آنرا خیری همیشه بهار گویند و مردم بی حیا و بی شرم و رند و دلیر را هم گفته اند و بفتح اول گاهی بجا نه استعمال کنند که لا است و بعربی نقیض شر باشد **خیرواب** بکسر اول و ضم
بای ابجد و واو بالف کشیده بمعنی بهیل است که بعربی قافله صغار گویند **خیر خیر** با خای نقطه دار بر وزن شیر گیر این کلمه از توابع است بمعنی هرزه و بیهوده و بی سبب و بی تقریب باشد و بمعنی تیره و تاریک هم گفته اند و بمعنی
شوخ و شوخ هم بنظر آمده است **خیرو** با اول و ثانی رسیده و ثالث بواو کشیده بمعنی خطمی باشد و بعضی گویند نوعی از گل خطمی است و آن سرخ رنگ و سفید رنگ هم میباشد و خبازی همان است و معرب آن خیروع است
و بعضی گفته اند خیری است که گل همیشه بهار باشد و بمعنی اول با زای نقطه دار نیز بنظر آمده است **خیره** بر وزن تیره غباری را گویند که در پیش چشم پدید آید و بمعنی شوخ دیده و بی شرم و بی آزرم و هرزه و ناهموار و
بی حیا و لجوج و سرکش و سخن ناشنو باشد و رند و شجاع و دلیر را نیز گفته اند و بمعنی بی سبب و بیهوده و بی تقریب و شگفت بسیار و حیران و سرگشته و فرومانده هم هست و بمعنی آشکارا و ظاهر و تیره و تاریک و عضوی که بخواب
رفته باشد نیز گفته اند و گل همیشه بهار را نیز گویند و بمعنی بسیار و غلبه هم بنظر آمده است **خیره دست** کنایه از مردم سرکش باشد **خیره کش** بضم کاف و سکون شین قرشت بی باک و ظالم و بی سبب کش باشد و کنایه از
معشوق نیز هست و سرکش ضعیف کش را هم گفته اند **خیری** بر وزن پیری گلی است و انواع آن بسیار است یکی از آنها سیاه رنگ میباشد و آنرا خیری خطائی میگویند و دیگری بنفش است و آنرا خیری میر دینی و هفت
رنگ خوانند و نوعی دیگر سفید و سرخ است و آن صحرائی میباشد و آنرا خیری خرامی گویند و یک نوع زرد است و آنرا خیری شیرازی خوانند و گل همیشه بهار همان است و بعربی عصفر و عصفره خوانند طبیعت آن
گرم و خشک است و خیرو را نیز گفته اند که خبازی باشد و بمعنی صفه و ایوان و طاق و رواق هم هست و رنگ سرخ را نیز گویند **خیز** بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی برخاستن و برجستن باشد
و امر از برخاستن هم هست یعنی برخیز و بمعنی موج آب و کوهه آب نیز آمده است و مستی کبوتر ماده در وقت نشاط نر **خیزاب** بر وزن میراب کوهه و موج آب را گویند **خیز بگیر** نوعی
از بازی باشد و آن چنان است که جمعی بطریق دائره بر سر پا می نشینند و شخصی بر دور همین دائره از دنبال دیگری میدود و اگر همان لحظه ویرا گرفت بر گردن او سوار میشود
و بر دور دائره میگرداند و اگر پایه دوید و نتوانست که بگیرد یا نزدیک بگرفتن رسید آن شخص که میگریزد یکی را از مردم همان دائره میگوید که برخیز و بگیر و خود د

بجای او می نشیند و آن شخص از دنبال دونده اول میدود و او میگریزد و همچنین آن مقدار که خواهند و آنرا خیزگیر بحذف یای ابجد هم میگویند **خیزران** با رای قرشت بر وزن میزبان نوعی از چوب و نی باشد که بخم شدن نشکند و از آن
تازیانه بسیار سازند و بیخ درخت سدر را نیز گویند **خیزران بلدی** بفتح بای ابجد و لام موقوف و سفرجل را گویند و آن آسی بری است و گرم و خشک است **خیزنده** بر وزن بیننده بمعنی خیز کننده و جهنده و هر پای خاسته و لغزنده را
و نوعی از بازی هم هست و آن چنان باشد که کودکان بر توده خاک تری نشینند و دست از خود بردارند و بلغزند و این بازی را عرب حلوفه گویند **خیزوان** بر وزن و معنی شیروان است و آن کلاهی باشد معروف و مشهور
خیزه گیره با کاف فارسی بر وزن خیره خیره بمعنی خیزگیر است و آن نوعی از بازی باشد و گفته شد **خیزیدن** بر وزن بیچیدن بمعنی آهسته بجائی در شدن باشد و بمعنی لغزیدن هم هست و نشسته بچهار دست و پا راه رفتن
اطفال را نیز گویند **خیش** بر وزن بیش افزاری باشد بجهت زراعت کردن و بعضی گویند آهنی است که زمین را بدان شیار کنند و بعضی گویند چوبی است که آهن را بدان محکم سازند و دیگری میگوید چوبی است که بر گردن
گاو نهند و نوعی از پارچه بافته کتان هم هست و جامه پنبه آگنده را گویند یعنی چیزی که آنرا ابریشم و پنبه با هم بافته باشند **خیشاوه** بفتح واو بر وزن بی جاوه زمین شیار کرده را گویند **خیشخانه** بر وزن
پیش خانه خیمه باشد که بجهت دفع هوای گرم از کتان سازند و در درون آن گل بید بگسترانند و بر اطراف آن آب می پاشند و این بمنزله خسخانه هندوستان است و پیراهن کتان را نیز گفته اند و بعضی گویند خانه باشد که آنرا
از نی و علف سازند و بعضی دیگر گویند خانه باشد که اطراف آنرا از خار شتری بر آورند و از بیرون پیوسته آب بر آن پاشند و از درون باد کنند بجهت دفع گرما و این در سیستان متعارف است و در سرمه سلیمانی بمعنی کرباس
هم آمده است و صاحب فرهنگ جهانگیری بمعنی اول که خیمه کتان باشد با شین نقطه دار آورده است والله اعلم **خیشفوج** بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فای بواو رسیده و بجیم زده پنبه دانه را گویند و بعربی حب القطن خوانند
سینه و سرفه را نافع است **خیل** بر وزن نیل لعاب غلیظی را گویند که از بینی مردم برمی آید و بفتح اول در عربی بمعنی جماعت و طائفه باشد **خیل تاش** با فوقانی بالف کشیده و بشین نقطه دار زده سپاهی و لشکری را گویند
که همه از یک خیل و یک طائفه باشند و صاحب خیل و سپاه را نیز گفته اند **خیل خانه** بر وزن پیش خانه بمعنی خاندان و دودمان باشد **خیلو** با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده بمعنی خیره و حیران گاوی باشد که آنرا اخبار
نیز گویند **خیم** بکسر اول بر وزن سیم بمعنی خوی و طبیعت باشد و بعضی خوی بد را خیم میگویند نه مطلق خوی را و بعضی گویند بمعنی اول عربی است و جوالی باشد که آنرا از ریسمان پنبه بافته باشند و در زندش پر دوده و تیر را
نیز گویند یعنی آنچه از شکسته و رده تیر باشد و چرکی که در گوشهای چشم بهم رسد و لعابی که از دهان و بینی مردم برآید و بمعنی جراحت هم آمده است و دیوانه و مجنون را نیز گویند و بفتح اول در عربی بمعنی خیمه باشد
خیمه ازرق کنایه از آسمان است **خیمه بصحرا بردن** کنایه از غائب شدن باشد و بمعنی آشکارا و بی پرده بودن هم هست **خیمه در خرابی زدن** کنایه از بیقرار شدن و بیقراری کردن باشد و بی باکی و بی شرم
بودن را نیز گویند **خیمه ده تهی** کنایه از آسمان است **خیمه و خانمان** بمعنی خیمه و سرا است که آسمان باشد **خیمه زدن** کنایه از عجب و تکبر کردن و باد در بوق انداختن باشد که آنهم کنایه از برخاستن و بر پا شدن
الت تناسل است و کنایه از فرود آمدن و مقیم شدن و نزول کردن و لشکر کشیدن هم هست **خیمه زنگاری** کنایه از آسمان است **خیمه کبود** بمعنی خیمه زنگاری است که آسمان باشد **خینا** بر وزن مینا سرود و نغمه را
گویند **خیناگر** با کاف فارسی بر وزن تیرآور سازنده و مغنی را گویند **خینوه** بفتح واو بر وزن بی خبر [illegible] را گویند **خیو** بکسر اول و سکون ثانی و واو آب دهن را گویند و بفتح اول و ضم ثانی
هم درست است **خیوق** بکسر اول بر وزن زیبق نام ولایتی است از الکای خوارزم **گفتار نهم** از کتاب برهان قاطع در حرف دال بی نقطه با حروف تهجی مشتمل بر بیست و یک بیان محتوی بکهزار
و نه لغت و کنایت و یک انجام که آن هم مشتمل است بر سیزده لغت که اول آنها ذال نقطه دار است **بیان اول** در دال بی نقطه با الف مشتمل بر یکصد و شصت و نه لغت و کنایت **داب** بر وزن باب بمعنی کر و فر
و شان و شوکت و خودنمائی باشد **دابا** بر وزن بابا بلغت زند و پازند زر سرخ و طلا را گویند و بعربی ذهب خوانند **داباتن** با بای و نون و تای قرشت بر وزن سرتاپا شکن بلغت زند و پازند بمعنی
خندیدن باشد و دابامی یعنی می خندم و داباهامیدن یعنی بخندید **دابرزه** بفتح بای فارسی و زای هوز بر وزن وا کرده فراشترک باشد و آن پرنده ایست که در سقف خانها آشیان کند **دابشلیم**
بکسر ثالث و سکون شین قرشت و لام به تحتانی کشیده و بمیم زده طائفه و قومی اند که پادشاهی سومنات بدیشان مخصوص است **دابونتن** با نون و تای قرشت بر وزن بازو شکن بلغت زند و پازند
بمعنی دادن باشد که نقیض گرفتن است **داتوبر** با تای قرشت و بای ابجد بر وزن جادوگر بمعنی داور و دادرس باشد **داج** بر وزن تاج شب تاریک و تاریکی شب را گویند و با تشدید جیم در عربی مکاری و حاجی
را خوانند **داچک** بفتح جیم فارسی بر وزن نازک گهواره را گویند **داختن** بر وزن ساختن بمعنی ایستادن باشد **داخل** بضم ثالث بر وزن کاکل درگاه پادشاهان را گویند **داخم** بکسر ثالث بر وزن قاسم بمعنی
دیوزی باشد **داخول** با واو مجهول بر وزن شاغول بمعنی داخل است که درگاه پادشاهان باشد و دکه و سکوئی را نیز گویند که بر درگاه اکابر و سلاطین بجهت نشستن سازند و علامتی را نیز گفته اند که صیادان
در صحرا از دیک یا هدم نصب کنند تا صید از آن بترسد و بجانب دام رانده شود و نیز علامتی باشد که بر اطراف زراعت سازند بجهت منع جوش و طیور **داخیدن** بر وزن باشیدن بمعنی از هم جدا کردن و از نظر دور
افکندن و دیده ور شدن باشد **داد** بر وزن باد بمعنی عمر و سن و سال آدمی باشد و نام جوششی است با خارش بسیار که آنرا بعربی قوبا گویند و بهندی نیز این علت را داد خوانند و بمعنی فریاد و فغان هم آمده و بمعنی
راستی و عدل و عدالت و اعتدال باشد و تظلم و تظلم رسیدن و بهره را نیز گفته اند و ماضی دادن هم هست **دادا** با دو دال و الف کشیده هر کنیزک را گویند عموما و پیر کنیزکی را که از طفلی خدمتکاری کرده باشد خصوصا **دادار** بر وزن
بازار نام خدای عز و جل باشد و پادشاه عادل را نیز گویند و معنی ترکیبی آن دادآورنده و داد دهنده است **دادافرید** یکی از نامهای خدای تعالی است عز و جل و نام نوائی هم هست از موسیقی **دادآفرین** اسم سیم است از اسمای الهی و نام لحنی
از موسیقی **دادده** بکسر دال سوم و سکون های نام یکی است از نامهای خدای تعالی و نام روز چهاردهم از ماههای ملکی هم هست **دادر** بفتح ثالث بر وزن مادر بلغت ماوراءالنهر بمعنی برادر باشد و درست را نیز گویند و بضم
ثالث هم گفته اند **دادرست** با رای قرشت بر وزن با نخوست بمعنی عادل باشد **دادرند** بفتح ثالث بر وزن ناپسند برادر بزرگ را گویند **دادستان** بسکون سین بی نقطه بر وزن [illegible]
بمعنی شریک شدن و راضی گردیدن باشد و کاری و بکسر سین بمعنی داور و دادرس و بمعنی فتوی هم گفته اند و کنایه از پادشاه نیز هست **دادفرمای** با فا و سیم بر وزن [illegible] یکی از نامهای
حق تعالی است و پادشاهان عادل را نیز گویند **دادک** بضم ثالث بر وزن چابک پسر غلام تدبیر باشد و مخفف داد بیک است و آن شخصی بوده مشهور **دادگر** بفتح کاف فارسی و سکون رای
قرشت اسمی است از اسمای الهی بمعنی عادل هم هست و نام شخصی باشد از جشنهای ملکی **دادگستر** بضم کاف فارسی و سکون سین بی نقطه و فوقانی مفتوح برای قرشت

زود و بمعنی اول و دوم دادگر است که نام خدای عز و جل و عادل باشد و کنایه از دل هم هست که بعربی قلب گویند **دادند** بر وزن بابند مخفف دادرند است که برادر بزرگ باشد **دادو** بر وزن بابو مطلق غلام را گویند عموماً و
پیر غلامی را که [illegible] خصوصاً **دادور** بر وزن و معنی دادگر است که نام خدای عز و جل باشد **دادوند** بفتح واو بر وزن آگند بمعنی معتدل است که از اعتدال باشد **دادی** بر وزن بادی
نام دارویی است بسیار تلخ [illegible] و آن را جاده نیز گویند بواسیر را بغایت نافع است **دادی رومی** دوایی است که آن را برومی هوفاریقون گویند و آن حبی باشد سرخ رنگ مانند سماق
بغدادی گرم و خشک است در سوم [illegible] **دار** بر وزن خار مطلق درخت را گویند و چوبی که [illegible] و چوبیکه بدان خانه پوشند و بمعنی دارنده باشد وقتی که با کلمه ترکیب یابد همچو
زردار و مالدار و بمعنی نگهدارنده و محافظت کننده هم هست همچو پاره‌دار و کفش‌دار و نام شهری است در هندوستان و نام دارویی که آن را فلفل دراز گویند و بمعنی داشتن و امر بداشتن هم هست و بمعنی [illegible] آمده است
کیمیا [illegible] **دارا** بر وزن خارا نام پادشاه مشهوری است که دارای اکبر باشد و او را داراب نیز گویند و او در زمان سکندر کشته شد و دارای اصغر پسر اوست و بمعنی دارنده هم هست
و اشاره بذات باری تعالی و کنایه از پادشاهان باشد [illegible] **داراب** بر وزن قاراب [illegible] که پرورنده و رب النوع [illegible] و دارای اکبر را نیز گویند و نام دختر زاده بهمن
بهمن هم هست و بمعنی کر و فر و شان و شوکت [illegible] **دارات** با تای قرشت شان و شوکت [illegible] **داراداره کردن** با دال ابجد کنایه از دیر پاییدن و ثبات داشتن و مدار کردن
و بسیار ماندن باشد **دارافرین** با همزه ممدوده و مقصوره هر دو آمده است و بسکون فا هر چیزی که مردم بران تکیه کنند خواه آن شخصی باشد و خواه آن محجری و خواه ستونی و امثال آن و پنجره و محجری را نیز گویند
که در پیش در خانه ما بین دو بازو می سازند و دکه و صفه در خانه را نیز گویند [illegible] **دارامی** بر وزن [illegible]
است جل جلاله و کنایه از پادشاه هم هست و پرورنده را هم گفته اند که آن را رب النوع خوانند **دارای گونه** با کاف فارسی بواو کشیده و فتح نون لفظی است که آن را بعربی رب النوع خوانند **داربا** با بای ابجد
بالف کشیده [illegible] **داربازه** بر وزن کارسازه شخصی را گویند که چوب بلندی را در زمین محکم سازد و بر اطراف آن ریسمانها بندد و بر بالای آن چوب رود و بازیهای عجیب و غریب کند
داربام بر وزن [illegible] شاه تیر را گویند و آن چوب بزرگی باشد که بدان بام خانه را پوشند **داربر** بضم بای ابجد و سکون رای قرشت نام مرغی است سبز رنگ که درختان را بمنقار سوراخ کند [illegible]
[illegible] خوانند **داربرنیان** [illegible] بای فارسی چوب بقم را گویند و بدان چیزها رنگ کنند **داربزین** با بای ابجد و زای هوز [illegible] و محجری را گویند که پیش در خانه سازند و مطلق تکیه‌گاه را نیز گویند [illegible]
و ستون دیوار و مانند آن **داربوی** بر وزن [illegible] **دارخال** با خای نقطه‌دار [illegible]
[illegible] **دارداره کردن** کنایه از دیر پاییدن و ثبات داشتن و مدار کردن و بسیار ماندن باشد **داردان** [illegible] بمعنی تخمدان باشد [illegible] که شاخهای درخت [illegible]
[illegible] نقل کنند **دار رومی** [illegible] **دارزرد** با زای نقطه‌دار [illegible] **دارسنج** کنایه از دنیا و عالم سفلی [illegible]
دار سلامت کنایه از بهشت باشد **دارس** بر وزن فارس [illegible] نگاهداشتن و محافظت کردن باشد **دارشش در** کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد باعتبار شش جهت **دارشیشعان** با شین نقطه‌دار و عین بی نقطه بر وزن
[illegible]
مرده [illegible] و سنبل هندی [illegible] دارشیشعان خوانند و دارشیعان هم گویند بحذف شین دوم **دارفرین** با فا [illegible] صفه و سکو و دکه را گویند که بجهت نشستن در پیش در خانه‌ها سازند و مطلق
تکیه‌گاه را نیز گفته‌اند **دار فلفل** معروف است [illegible] و بعضی گویند [illegible] گرم و خشک است در سوم **دارکد** و بسکون ثالث چوبی باشد بلند که
در وسط [illegible] میدان [illegible] تیری بران انداخته اند تیر هر کس بران میخورده است آن کدو را با اسب و خلعت باو میداده اند
[illegible] **دارکوب** [illegible] مرغی باشد که بمنقار درخت را سوراخ کند **دارگوش** با کاف فارسی بواو رسیده و بشین نقطه‌دار زده
امر به نگاهداشتن باشد یعنی نگاهدار و محافظت کن **دارکیسه** [illegible] **دارمک** با میم [illegible]
نوعی [illegible] **دارنگ** [illegible] **دارنهان**
[illegible] **دارنی** [illegible] **داروبرد** با دال ابجد در آخر
[illegible] **داره** بر وزن چاره [illegible] **دازه** با زای نقطه‌دار بر وزن تازه آن است که دو چوب [illegible]
[illegible] **داس** بر وزن طاس [illegible]
[illegible]
[illegible] **داسار** [illegible] **دستار** [illegible]
[illegible] **داستان** بر وزن باستان [illegible] **داستخاله** با خای نقطه‌دار [illegible]
[illegible] **داستغاله** با غین نقطه‌دار [illegible]
[illegible] **داسکاله** با کاف [illegible] **داسخاله** با خای نقطه‌دار [illegible]
زمین کنایه [illegible] **داسغاله** با غین نقطه‌دار [illegible] **داسکاله** با کاف [illegible] **داس و دلوس** بضم

ثالث بفتح دال ابجد و لام بواو رسیده و بسین بی نقطه زده و این کلمه از اتباع است همچو تار و مار و ترت و مرت بمعنی ضایع و ابتر و دور افگندنی باشد مانند خار و خس و خاش و خماش و امثال آن و بمعنی سفینه و سفاله و ذکر آن …
داسه بروزن کاسه خسهای ریزی که بر سر انهای گندم و جو و امثال آن … و در خوشه است و داسه را نیز گویند که غله بدان روکنند **داش** بروزن فاش کوره که خشت و خم و کاسه و کوزه و امثال آن در آن پزند
و بمعنی گلستان هم گفته اند **داشاب** بروزن داراب بمعنی ارده … **داشاد** بروزن آباد بمعنی انشاط و عطا و بخشش و انعام باشد و بمعنی اجر و مطلقاً هم آمده است …
و عطار را نیز گویند **داشته** بروزن … فرسوده و ضایع شده را گویند **داشخار** با خای نقطه دار بروزن آشکار چرک آهن باشد که ریم آهن گویند و بعربی خبث الحدید خوانند **داشخال**
بمعنی داشخار است که ریم آهن باشد **داشن** بروزن دامن عطا و بخشش و انعام باشد و اجر و مکافات نیکی را هم گویند و در زند و پازند … است که داشن … گویند که با پارسیان در عیدها و جشنها بر سر نذر باشد
بفقرا و مساکین هم بدهند **داغ** بروزن باغ معروف است و بمعنی نشان هم آمده است و نام شاعری است … که در غزل و قصیده ذکر شود **داغ بلندان** کنایه از نشانی باشد که بسبب سجده کردن
بسیار در پیشانی مردم بهم رسد **داغ سر** با سین بی نقطه بروزن کاشغر کسی را گویند که … موی نداشته باشد و او را بعربی اصلع خوانند و پرنده ایست از جنس گنجشک و در سر او چند پر
سیاه باشد و بیهو بلبل و بلبل جل و سیره خوش آواز بود و گنجشک زرین نیز گفته اند و ماده آنرا **داغ عیش** خوانند **داغ شدن** بغایت آزرده شدن باشد و کنایه از عیب دار گردیدن و شهرت یافتن و کهنه و مستعمل
بودن هم هست **داغ گازران** نشانی باشد که بر کنار رختی کنند تا در شستن بدل نشود و داغیکه هیچ چیز نرود **داغول** با واو مجهول بروزن شاغول عیار و مکار و حرامزاده را گویند **داغولی**
بمعنی حرامزادگی و عیاری باشد و نام جاسوس افراسیاب هم هست **داغینه** بروزن پارینه کهنه و مستعمل را گویند **دال** بروزن بال پرنده ایست که پر او را بر تیر نصب کنند و بعربی عقاب گویند و حرفی است از حروف تهجی
دالان بروزن پالان دهلیز خانه و کوچه سرپوشیده را گویند **دالانه** بروزن جانانه بمعنی دالان است که دهلیز در خانه و کوچه سرپوشیده باشد **دالبزه** بضم بای ابجد و فتح زای نقطه دار مرغی است کوچک
که بعربی صعوه گویندش و بعضی گویند نوعی از وطواط است و بعربی صبح خوانند **دالوز** با بای ابجد و دالوز با بای فارسی بروزن ناسوز نام نوعی از وطواط است که شبپرک باشد و آنرا نیز گویند **دالوزه** و دالوره
با زای و رای بمعنی دالوز است که نوعی از وطواط و فراشترک باشد و در هر دو لغت بجای بای ابجد بای حطی هم بنظر آمده است **دالخال** با خای نقطه دار بروزن … نهال … درخت …
و پیوند نکرده را گویند **دالمن** بفتح میم بروزن … نام مرغی است که آنرا بعربی عقاب گویند **دال منوفر** با نون بروزن باغ نیلوفر نام نسکی است از جمله بیست و یک نسک کتاب ژند …
بیست و یک قسم کتاب ژند **دام** بروزن نام … حیوانی غیر درنده است عموماً و آهو و غزال و نخجیر را گویند خصوصاً و حشرات الارض و پرنده را هم میگویند و هر چیزی که جانوران بدان بفریب گرفتار شوند
و نزد محققین بمعنی عارف … باعث بازماندگی … **داموغول** با غین نقطه دار و واو مجهول بروزن … مانند گردکان که از اعضا و گلوی دم برآید …
نمیکنند و آنرا … **داماک** بفتح ثالث بروزن کالک جانوران وحشی کوچک را گویند همچو خرگوش و روباه و امثال آن و مقنعه و سرانداز زنان را هم گفته اند
دامگاه کنایه از دنیا و عالم سفلی است **دامگاه ستور** بمعنی دامگاه دیو است که عالم سفلی باشد **دامگاه گرگ** بمعنی دامگاه ستور است که جهان فانی و عالم سفلی باشد **دام انگشتن**
کنایه از … دام گستردن و احتیاط … **دامن باغی گرفتن** کنایه از خلوت گزیدن و گوشه نشینی باشد **دامن بدندان** کنایه از فروتنی کردن و عجز نمودن باشد و کنایه
از گریختن هم هست **دامن بدندان گرفتن** بمعنی دامن بدندان کردن است که کنایه از عجز و فروتنی و گریختن باشد **دامن برافشاندن** کنایه از سفر کردن و کوچ نمودن و ترک دادن و
اعراض کردن باشد **دامن خشک** کنایه از دامن خالی باشد از عدم صلاح و تقوی را نیز گویند **دامن خورشید** کنایه از آسمان چهارم و روشنی خورشید باشد **دامن در پای افتادن**
کنایه از اضطراب باشد و از روی اضطراب گریختن را نیز گویند **دامن درکشیدن** و دامن کشیدن کنایه از اعراض و اجتناب نمودن باشد از چیزی و ترک صحبت کردن **دامن گیر** کنایه از صاحب حق
و کنایه از مدعی و باعث سکون و پای بند شدن هم هست **دامنی** … سرانداز و مقنعه زنان را گویند **دامود** بروزن نابود بمعنی عفو و بخشیدن گناهی است که بسهو از کسی صادر شده باشد **داموز**
بفتح واو و سکون زای نقطه دار سله و سبدی باشد بزرگ که دو چوب بر دو طرف آن بندند و بدان سرگین و امثال آن کشند **داموغ** بروزن آروغ فریاد و فغان و ناله و زاری باشد **دامی** بروزن
جامی صیاد را گویند **دامیار** بروزن نگار بمعنی دامی است که صیاد باشد **دامیدن** بروزن نالیدن بر بالا رفتن و برابر چیزی شدن و از بیخ و بن کندن و تخم افشاندن **دامیده**
بروزن نابیده بر بالای چیزی شده و از بیخ و بن کنده و افشانده شده باشد **دان** بروزن نان مطلق دانه را گویند و مخفف دانا هم هست و امر بدانستن هم هست یعنی بدان و چون در آخر کلمه آید
معنی ظرفیت بخشد همچو قلمدان و نمکدان و قهوه دان و مانند آن **دانای طوس** اشاره بفردوسی و خواجه نصیر است **دانج ابروج** بفتح ثالث و همزه و واو و ضم رای قرشت و سکون جیم
اول با بای ابجد و جیم فارسی است که آنرا الشیرازی الحلک خوانند و از کوه کیلویه که از ولایت فارس است آورند **دانجو** بفتح ثالث و واو و بای ابجد دانه ایست که حب الراس … است و رنگ
و طعم آن تلخ … باشد و از کوهستان فارس و کردستان می آورند **دانجه** بسکون ثالث و فتح جیم غله ایست که بعربی عدس گویند **داند** بفتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی … باشد **دانثره**
با ثای فارسی … بمعنی دانجه است که عدس باشد **دانش** بروزن نالش بمعنی علم و فضل و دانستن چیزی باشد **دانش پژوه** بکسر بای فارسی و زای فارسی بواو کشیده و بهاء زده
بمعنی عالم و فضل جوینده و طالب علم باشد چه پژوه جوینده و تفحص کننده را گویند **دانشگر** با کاف فارسی بروزن دانشور دانشمند و دانا و هوشیار و عالم و فاضل باشد **دانشور** با واو بروزن
دانشگر صاحب خرد و دانش و دارنده … صاحب و خداوند و دارنده است **دانشمند** بفتح میم و سکون نون و دال ابجد بمعنی دانشمند و حکیم و هوشیار باشد **دانشی**
بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی بمعنی دانشگر است که دانشمند و دانا باشد **دانک** بفتح ثالث و سکون کاف مطلق دانه را گویند عموماً از گندم و جو و ماش و عدس و نخود … باشد
که بوقت دندان برآوردن اطفال اقسام دانها از جنس گندم و جو و ماش و عدس و امثال آن ها را با کله و پاچه گوسفند بپزند و بخانهای دوستان و خویشان و همسایگان فرستند

دو درنگ کن مهتر چاره دار را گویند **دانگانه** با کاف فارسی بر وزن بیازمانه آن باشد که جمعی جمع آیند و سیر و گشت و ندیم هر یک بر حسب حصه هند تا از آن سرانجام خوردنی با محتاج آن سیر کنند **دانکه** بفتح ثالث اسباب و متاع و کالا باشد **دانگو** با کاف فارسی بر وزن سماجو نوعی از غله باشد و آنرا سفت دانه را نیز گویند و آن اشنی است مرکب از نخود و باقلا و عدس و امثال آن **دانم** بفتح ثالث و سکون میم بمعنی لوالم باشد **دانوش** بر وزن ناموش نام شخصی است که عذرا را از فرخت عذرا گیری گویند و معشوق وامق و قصه ایشان مشهور است و آنرا دانوش هم میگویند که حرف ثانی او شد بر وزن قباپوش و دانوش نیز گفته اند که حرف ثانی نون باشد بر وزن اوباش و دانوش نیز بنظر آمده است که حرف ثانی یای حطی باشد **دانه چیدن** بمعنی چیدن دانه است از زمین و کنایه از سجده کردن و گدیه و گدائی نمودن هم هست **دانه دان** بر وزن جامه دان ظرف و جائی باشد که غله و دانه در آن کنند و بمعنی پریشان و پراگنده و دانه دانه هم آمده است و زمینی را نیز گویند که در آن تخم کاشته باشند و زمینی که در آن شاخهای حشفه و بریده تا سبز شود و از آن جا بجای دیگر نقل نمایند **دانه زن** با زای هوز بر وزن آمدن نوعی از ساحران و جادوگران باشد در هندوستان که دانه از جو و ارزن و زعفران زرد کنند و افسونی بر آن خوانند و بر کسیکه خواهند زنند تا مقصود ایشان از او بر آید **دانه گانه** با کاف فارسی بر وزن دانه دانه اسباب و کالا و متاع دنیوی باشد **دانه کردن** کنایه از پراگنده و پریشان ساختن باشد **داو** بر وزن گاو بمعنی نوبت بازی شطرنج و نرد و غیره باشد و زیاده کردن حصل قمار نیز هست و آن هفت یا زیاده نمی باشد چه از ده یا دو آن بطاق نیست و مراتب اعداد منحصر است تا به پیش داو اول یکی است و دوم سه و سوم پنج و همچنین هفت و نه و یازده تا هفده که مرتبه نهم اعداد است سیزده تا تمام می شود و دعوی کاری را نیز گفته اند و بمعنی بخشش و دشنام هم آمده است و هر چیزی و هر مرتبه و رده باشد که از دیوار گلی بر بالای هم گذارند و آنرا دای هم گویند **داور** بر وزن جادو نام خدای عزوجل است و پادشاه عادل و پرستش کننده را گویند یعنی شخصی که میان نیک و بد حکم شود و فصل کند و بعربی حاکم گویند و در اصل داد ور بر وزن کارگر بوده بمرور ایام بتخفیف داده اند و داور شده و بمعنی داد و درمان هم بنظر آمده است **داوردان** با دال ابجد بر وزن نافرمان نام دهی است که در طرف غربی یک فرسخی واسطه واقع است و بمعنی کمینی آن خدا دان و حاکم شناس باشد **داوری** بر وزن لاغری جنگ و خصومت باشد و بمعنی تظلم و غصه و شکایت پیش کسی بردن و محاکمه نمودن و یکسو کردن میان نیک و بد هم آمده است **داو نیافتن** کنایه از نانشستن نقش و مراد باشد **داه** بر وزن ماه کنیزک و پرستار باشد و بیداد و ناکس را هم گفته اند و عدد ده را نیز گویند که بعربی عشره خوانند **دایا** بر وزن پایا بمعنی ره و غار کوه باشد **دایل** بضم ثالث بر وزن کاکل علامتی باشد که در زراعت و فالیز و امثال آن نصب کنند بجهت دفع جانوران یا کارها از آن بهند و داخل زراعت نشوند و با ثانی مکسور ثالث هم آمده است و نیز علامتی را گویند که صیادان در صحرا نزدیک دام نصب کنند تا جانوران از آن رم کرده بجانب دام آیند **داهم** بر وزن کاظم تاج پادشاهان را گویند و آنرا دیهیم نیز خوانند و تخت شاهی و چتر پادشاهی هم گفته اند **داهول** بر وزن شاغول بمعنی دایل است و آن علامتی باشد که دهقانان بجهت دفع جانوران از کار در میان زراعت نصب کنند و صیادان بر کنار دام سازند و بمعنی تاج مرصع هم بنظر آمده است **داهیم** بکسر ثالث و سکون تحتانی و میم بمعنی دیهیم است که تاج مرصع باشد **دای** بر وزن لای هر چینه و رده و مرتبه را گویند از دیوار گلی **دایه شوهر** کنایه از کره زمین است که بعربی ارض خوانند

بیان دوم در دال بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر ۲۲ لغت و کنایت **دب** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نگاه داشتن باشد و بهندی جهانیدن سب را گویند و با بای فارسی ابزه را نامند و بعربی خرس خوانند و در وزن حرف است بضم اول خرس را گویند اگر قدری از خون خرس بکسی که دیوانه شده باشد بدهند عاقل شود **دبا** بفتح اول و ثانی باشد با الف کشیده که در را گویند و بعربی قرع خوانند و بضم اول بی تشدید ثانی هم بنظر آمده است **دباب** بضم اول بر وزن گلاب نوعی از ریحان است و آنرا اسپرغم گویند و آن گرم و خشک است در سوم و فواق را نافع است بفتح اول هم گفته اند **دبال** بر وزن نهال میوه است که آنرا ترنج گویند **دباله** بر وزن جغاله بمعنی بال است که ترنج باشد **دبداب** با دال ابجد بر وزن مهتاب آوازه و شان و شوکت و شکوه و عظمت را گویند **دبدبه** با بای ابجد بر وزن غدغه بمعنی بزرگی و اظهار جاه و عظمت باشد و آواز عظیم و صدای دهل و نقاره و امثال آنرا نیز گویند **دبس** بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه دوشاب خرما را گویند که آتش دیده باشد و گویند عربی است **دبستان** بفتح اول بر وزن شبستان بمعنی دبیرستان و مکتب خانه را گویند **دبستانی** بر وزن شبستانی طفل مکتب خانه را گویند **دبق** بکسر اول و سکون ثانی و قاف چسبی است برنگ و اندام زر شکوفه آنرا موبرنج عسلی گویند بسبب آنکه چون بشکنند لعابی سفید و لزج مانند عسل از درون آن بر آید گرم و خشک است در دوم و جمیع و رمهار را نافع است و گویند عربی است **دبودار** بضم اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده نوعی از صنوبر است که آنرا صنوبر هندی نیز گویند و بجای حرف ثانی یای حطی هم بنظر آمده است **دبوس** بفتح اول بر وزن مجوس قلعه است در ماوراء النهر ما بین سمرقند و بخارا و بعضی گویند شخصی بوده دبوس نام که آن قلعه را بنا کرده و گرز آهنین را نیز گویند و بعربی هم بهمین معنی آمده و بوسه کشتی را هم گفته اند و آن فرمانه است در پس کشتی **دبوسک** بفتح اول بر وزن عروسک گل آن کلاغ را گویند و بعربی خبازی خوانند **دبوسه** بفتح اول بر وزن ... بمعنی آخر دبوس است که فرمانه پس کشتی باشد **دبوگی** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و کاف به تحتانی کشیده بمعنی بوسک است که گل آن کلاغ باشد که بعربی خبازی خوانند و بعضی گویند دبوگی بمعنی گیاه و آن گیاهی باشد که آفتاب پرست چه بهر طرف که آفتاب رود آن نبات روی بجانب آفتاب دارد و بعربی ملوکیه خوانند **دبه در زیر پای شتر افکندن** کنایه از مرتکب شدن امر خطرناک و بر هم زدن و فتنه انگیختن را نیز گویند **دبیت** بر وزن طبیب هر چیز نازک نرم را گویند **دبیر** بر وزن زریر منشی و نویسنده را گویند **دبیرستان** بمعنی دبستان است که مکتب خانه باشد و بعضی گویند دفتر خانه است **دبیر فلک** کنایه از کوکب عطارد است **دبیقی** بر وزن خفیقی نوعی از قماش باشد در نهایت لطافت

بیان سوم در دال بی نقطه با جیم مشتمل بر ۲ لغت **دج** بضم اول و سکون ثانی هر چیز که در ان دوشاب و شیره و عسل و امثال آن مالیده شده باشد و بر دست یا جسد **دجر** بفتح اول نوعی میوه صحرائی گویند **دجرم** بفتح اول و کسر ثانی و سکون رای قرشت غله است که آنرا لوبیا گویند و آن سرد و خشک است آبی که در زیر دیوار آن ریخته باشد حیض بر آید گویند عربی است

بیان چهارم در دال بی نقطه با خای نقطه دار مشتمل بر ۸ لغت و کنایت **دخ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیکو باشد **دخ** وصف را نیز گویند و دختر را و علاوه بر هر چیز هم هست و بلفظ اول بمعنی جعبه است که مخفف دختر باشد و گیاهی را نیز گویند که در میان آب روید و ازان حصیر بافند و آنرا در خراسان لوخ گویند و بدان خیره آن ملک کنند و بمعنی نی و بوریا هم آمده است و تیر آسمانی را نیز گویند که تیر شهاب باشد **دخت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی مخفف دختر است

دختر آفتاب کنایه از شراب لعلی باشد **دختر خم** بمعنی دختر آفتاب است که شراب انگوری باشد **دختر رز** بمعنی دختر خم است که آن شراب لعلی باشد و بمعنی انگور و دانهٔ انگور هم آمده است که بعربی عنب خوانند **دختر روزگار** کنایه از حوادث روزگار است **دختره** بر وزن بتکده بکارت دختر را گویند و دوشیزگی را نیز گویند که آن را پرده نیز نامند **دختری** بر وزن گل‌کی بمعنی دختره است که دوشیزگی و بکارت باشد **دخچن** بر وزن ... مخفف ... و بمعنی اندوختن و جمع کردن هم آمده است و ... **دخشند** بر وزن ... دختر شوهر ... **دخته** بر وزن کفته مخفف دخته است که ... کرده شده باشد و بمعنی دوشیده هم آمده است **دخدار** بفتح اول و ثانی بی نقطه بر وزن ... بسیار گویند که بر روی تخت ... معرب تخت است ... **دخش** بفتح اول بر وزن ... ابتدا و آغاز کار و معامله ... باشد و تیره و تاریک را نیز گفته‌اند **دخم** بر وزن تخم سردابه که مرده را در آن نهند **دخمه** بر وزن تخمه بمعنی دخم است که سردابه مردگان باشد و صندوقی را نیز گویند ... و گورخانه گبران ... و آن چیزی را نیز گویند که ... بوقت مستی ... بر دهان ببرند ... و آن را بعربی ... خوانند **دخمه زندانیان** کنایه از آسمان است **دخمه فیروزه** بمعنی دخمه زندانیان است که آسمان باشد **دریان نجم** ... دال بی نقطه ... **دد** بفتح اول و سکون ثانی ... جانوران درنده باشد ... مانند گرگ و ... بیابان ... **دریان ...** ... بفتح اول و ثانی ... **در** بفتح اول و سکون ثانی ... در خانه و سرای ... باشد و بعربی باب گویند ... و در را نیز گفته‌اند ... و بابی از کتاب ... چنانچه کتابی را که احکام دین ... بر صد باب ... صد در نام نهاده‌اند و نوع و جنس را نیز گویند و بمعنی دریدن یعنی پاره کردن باشد ... امر بپاره کردن ... و فاعل دریدن را هم می‌گویند ... و آن را بعربی ... خوانند ... **درا** بر وزن سرا بمعنی درای است که زنگ و جرس باشد ...

... **در آب فروشدن** کنایه از نابود شدن و معدوم گردیدن باشد **دراد** ... بالف کشیده ... **دراره** بر وزن هزاره ... **دراز** بر وزن نیاز نقیض کوتاه باشد **درازخوان** بر وزن ... **درازدستی کردن** کنایه از غارت کردن و ستم و جور نمودن باشد **درازدم** بضم دال و سکون میم سگ را گویند ... **دراز دنبال** بفتح دال ... **درازشه** ... **درازگار** کنایه از شخصی است که در کارها ... **درازنا** بر وزن ... **دراز نفس** کنایه از ... **درانشین کردن** کنایه از تصرف کردن ... **درانج** بفتح اول ... **درافتادن** کنایه از خصومت و جنگ و نزاع کردن باشد **درافش** با سین بی نقطه بر وزن ... **درافق** ... **درافیطس** بفتح اول ... **درانک** باون بر وزن ... **درانگشت آوردن** کنایه از حساب کردن باشد **درامی** بر وزن ... **دراید** ... **درایش** بفتح اول ... **درانیده** بر وزن ... **درانیدن** بر وزن سرائیدن بمعنی گفتن و آواز کردن باشد **درآینه تعشق پری دیدن** کنایه از دیدن شراب ... **دربار کمان رفتن** کنایه از در آمدن ... **دربافی شدن** کنایه از ... **دربافی کردن** کنایه از ... **دربان فلک** کنایه از آفتاب و ماه است **دربای** بر وزن ... **دربامی فکندن** کنایه از اهمال و تعطیل کردن باشد **دربای پیل انداختن** کنایه از رنج و مشقت کشیدن باشد **دربایست** بر وزن ... بمعنی ... **دربلش** ... **دربس زانو نشستن** کنایه از تفکر ... **دربشم کشیدن** ... **دربند** ... **دربوست افتادن** کنایه از عیب گفتن ... **دربیچه** بفتح اول ... **دری** ... **درتاج** ... **درتش** ... **درج** بفتح اول و سکون ثانی ... **درج دهقان** کنایه از کتاب تاریخ است ... **درج تنگ** کنایه از دهان معشوق است ...

در جگر گل گرفتن کنایه از زیر خاک کردن باشد درج گهر گشودن کنایه از سخن خوب نقل کردن باشد در جوال شدن کنایه از فریب و دغا خوردن باشد در جوال کردن کنایه از دغا
و فریب دادن باشد درخت سعتبه بضم سین بی نقطه و سکون عین بی نقطه و فتح تای ابجد ... سبز رنگ که ... درخت سوراخ کنند و نوعی از مرغ سیاه هم هست که چوب را سوراخ کند درخشک دانا بکسر کاف نام درختی است که بهر
جانب که آفتاب بگردد برگهای آن هم بجانب آفتاب باشند و بعضی گویند درخت قوافل همانست درخته سنبه بفتح نون بمعنی درخت سنبه است که مرغی باشد که درخت را بمنقار سوراخ میکند و درخته سنبه هم آمده است
که بعد از فوقانی تحتانی باشد درخر کمان کشیدن کنایه از گرفتاری و محنت و مشقت باشد که نجات از آن دشوار بود درخش بضم اول و ثانی و سکون خا و شین نقطه دار بمعنی برق باشد و فروغ و روشنی هر چیز را نیز گویند
و بمعنی تابنده و درخشان هم هست و نام آتشکده ایست در شهر ارمینیه و بانی آن آتشکده ... بوده و او را اسن الغنم گویند و در هم ... گویند شهر ارمینیه و شیراز را او بنا کرده است و نام دهی است
از ولایت قاین قهستان و در انجا گلیم را خوب میبافند و بمعنی اول که برق باشد بفتح اول و فتح ثانی هم هست بفتح اول و ضم ثالث بمعنی درخور و لایق و سزاوار باشد و بمعنی ثانی که فروغ و روشنی باشد بضم اول و فتح ثانی هم
هست و بفتح اول و ضم ثالث که بمعنی درخور و لایق و سزاوار باشد بمعنی شوق و اشتیاق هم گفته اند درخشان بضم اول بر وزن سخندان بمعنی تابان و روشنی دهنده باشد درخشیدن بمعنی تابیدن و پرتو افکندن
باشد درخط شدن کنایه از متغیر شدن و آزرده گردیدن باشد و بیهوش و بیقرار گشتن را نیز گویند درخف بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فا زنبور سیاه را گویند درخواه با واو معدوله بر وزن درگاه بمعنی التماس
و درخواست باشد و از این معنی هم هست یعنی کسی که گدا و گدائی کننده را نیز گویند درخود گریختن کنایه از گرد آوری خود کردن باشد درخور بفتح ثالث و سکون واو معدوله بمعنی لایق و سزاوار و در وسع و درخورشید و طعام
باشد درخورد با واو معدوله بر وزن شبگرد بمعنی درخواست که لایق و سزاوار باشد درخوش با واو معدوله بر وزن سرکش بمعنی شوق و اشتیاق باشد درخون شدن کنایه از قصد کشتن و اراده بخون کردن باشد
درداب بر وزن رداب و سنبوسه را گویند و آن میوه باشد کوچک مدور و خوشبوی شبیه بخربزه دردار بر وزن سردار نام درختی است که شیار می آورد و بعربی شجرة البق خوانند و بعضی گویند سفیدار است و معنی
ترکیبی آن در خانه دلبر در بسیار و فاعل هم دادآورنده و درزبان دردخوار بضم اول با واو معدوله بر وزن بردبار مردم فقیر و دون و دون مایه باشد و کنایه از زمین هم هست که بعربی ارض گویند دردشت بکسر دال ... نام
نام محله ایست در صفاهان دردمن با میم بر وزن کفش کن مخفف درد منده است که مردم افتاده و دردناک و خاکسار باشد دردمه بر وزن سردمه کواکب سیاره را گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد
دردور بضم اول و ثالث بر وزن پرزور گرداب مهلک و غرق کننده را گویند و گویند عربی است درده بضم اول بر وزن مرده دردی شراب و آب و روغن و امثال آن باشد درربختن بضم اول کنایه از گریه کردن و سخن
خوب و لطیف گفتن باشد درز بر وزن لرز شکاف جامه را گویند که دوخته باشند و دختران کوچک سال را نیز گفته اند درزاده بفتح اول و ثانی و الف ابجد تخته باشد که آسیابانان در پیش آب گذارند تا آب بطرف دیگر برود و آنرا
درزاده آسیا نیز گویند درزبان داشتن کنایه از آنست که سخنان بد و نالایق در حق کسی گویند درز آوردن کنایه از فاش گردیدن و آشکارا شدن باشد درزمان بفتح اول و ثانی بر وزن نگران نشسته و پیمان ... که ...
که در سوزان کشند درزن بر وزن ارزن بمعنی سوزن باشد و کسی را نیز گویند که حلقه بر در زند درزند بر وزن فرزند جائی بسیار خراب و پرخس را گویند و اعم از جنگ گاه و مسلح درزه بر وزن هرزه توده و پشته علف و خار و خاشاک
باشد و بمعنی زرزیم هست که جامه دوخته باشد و دختر را نیز گویند و بمعنی اول با زای فارسی هم آمده است که درزه باشد درسار با سین بی نقطه بر وزن اغیار دیواری باشد که در پیش در قلعه و حویلی و خانه کشند چنانکه در قلعه و خانه
نمودار نباشد و پرده را نیز گویند که در پیش در خانه بیاویزند و بمعنی درگاه نیز آمده است درساره بر وزن گهواره بمعنی درسار است که دیوار پیش در قلعه و خانه و پرده باشد و بمعنی ترکیبی آن نیز درپرده است چه سار پرده
را گویند درسپوز با بای فارسی بر وزن فروز امر از سپوختن باشد که بمعنی فرو اندرون کردن است یعنی در اندرون کن درست بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نقیض شکسته و غلط باشد و بعربی صحیح خوانند و
بمعنی درهم و دینار روزی باشد که با شهر فی شهار داده و بعربی طازجه خوانند و درسیم و طلا و نقره را نیز گویند و بمعنی صحت و تندرستی هم هست درستان بر وزن نمکدان شاگردانه باشد و آن درمی چند است که بعد از
اجرت بشاگرد دهند درستاران بفتح اول و ثانی بر وزن پرستاران بمعنی درستان است که شاگردانه باشد درستر بفتح اول و ثانی بر وزن بستر بمعنی عفو و رحمت و گذشتن از جرائم و بخشیدن گناه باشد درستی
بضم اول و فتح ثالث بر وزن نفستی نام دختر انوشیروان است که در حباله بهرام بود و بکسر ثالث بر وزن مفلسی هم آمده است و با این معنی بشین قرشت نیز گفته اند درس خوان با واو معدوله بر وزن سخت جان شاگرد را گویند
شخصیکه پیش کسی چیزی بخواند درسه بر وزن عرصه بمعنی درسته است که بخشیدن و عفو باشد درش بفتح اول و ثانی و سکون شین قرشت نام نوعی از خیار است و آن باریک و دراز میشود و بسکون ثانی پایگاه و طویله
اسپان را گویند درشت پسند کنایه از مردم کثیف طبع باشد درشته بر وزن فرشته بمعنی درسته است که عفو کردن و گذشتن از گناه باشد درشتی بفتح اول و ثانی بر وزن حبشی بمعنی درش است که خیار باریک
دراز باشد درعرق شدن کنایه از خجل شدن و خجلت کشیدن و شرمنده شدن باشد درغ بر وزن برق بندی را گویند که در پیش آب بندند درغال بر وزن پرگال بمعنی آهن آلوده باشد درغاله بر وزن
پرکاله راهی را گویند که از میان کوه بگذرد و آنرا بعربی شعب خوانند و فرجه میان دو کوه را نیز گفته اند درغان بر وزن مرجان نام شهری است در حوالی سمرقند درغست بر وزن بدست هرزه و نامعقول را گویند درغلبکن
با لام و بای ابجد و کاف بر وزن هرهفت تن پیسی را گویند که پنجره دار باشد و بعضی ... گویند که پیش آن پنجره داشته باشد و مردم از عقب پنجره نمایان نباشد و معنی اول بهتر است چه غلبکن بمعنی پنجره است و بضم ثالث
و فتح بای فارسی هم بنظر آمده است درغلبکین بضم ثالث با زیادتی تحتانی بعد از کاف و نون بمعنی درغلبکن است که در پنجره دار باشد و با بای فارسی بالکن هم درست درغم بر وزن شلغم نام موضعی است که آنجا شراب
خوب میشود و شراب درغمی منسوب به آنجاست و نام نغمه باشد از موسیقی که شنیدن آن غم و الم از دل بیرون کند و معنی ترکیبی آن در اندوه باشد درغوزلی مونه شدن کنایه از برآمدن و ضایع شدن باشد
درغیش بر وزن درویش بمعنی انبوه و بسیار باشد و نام نوعی از زردآلو هم هست درفش بکسر اول و فتح ثالث و سکون فا و شین قرشت افزاری است کفش دوزان و امثال
ایشان را و علم را نیز گویند که در روز جنگ برپای کنند و برق را نیز گفته اند و بمعنی فروغ و روشنی و چیزیکه درخشان باشد و فوطه که در روز جنگ بر بالای دستار و خود که ترکی
دولغه گویند بپیچند. درفشان بر وزن درختان بمعنی لرزان باشد و بمعنی تابان هم هست درفش کاوان با واو و بالف کشیده علم فریدون است و منسوب بکاوه آهنگر
و شرح آن در اواخر کاویان مذکور شد درفش کاویان با یای حطی بالف کشیده همان درفش کاوانست که علم فریدون باشد درفشه بضم اول و ثانی و سکون فا و فتح شین قرشت بمعنی تیغ و شمشیر

باشد **درفشی** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و رابع تحتانی کشیده خود را گویند و ساختن علم کردن باشد **درفشیدن** بروزن و معنی درخشیدن است که تابان و منور شدن و بمعنی لرزیدن هم آمده است **درفلا**
گسیختن کنایه از پناه بردن بکسی باشد **درفنجک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون کسر رابع باشد و جیم مفتوح بکاف زده آنچه در خواب بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس خوانند **درقه** بفتح اول
و سکون ثانی و قاف مفتوح بمعنی سپر باشد که بعربی ترس خوانند و بمعنی سپر هم بنظر آمده است که بعربی جنه گویند **درک** بفتح اول بروزن فلک دستار خیره گویند که بر رومال و زر باشد و بمعنی بیجا حرف
ثانی ای بی نقطه دار هم آمده است در عربی بمعنی مال باشد **درکاله** بروزن تیر پالیز را گویند و بعضی یخ را گویند که در زیر ناودان بسته شود **درکجا می خورد** بمعنی این است که کجا می باید
در خورست یعنی نمی باید **درکشیدن** کنایه از نوشیدن و کشیدن و محو کردن و رد نمودن باشد **درگ** با کاف فارسی بروزن خشک دیگر را گویند **درکلاله** بفتح اول و سکون ثانی و ضمه کاف
فارسی و لام الف و لام مفتوح بمعنی درکاله است که یخ زیر ناودان باشد و آن در هوای سرد بشکل مخروطی بسته شود **درلک** بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف جامه کوتاه قدیم تا بیخ ران را گویند
درلوزینه سیر خوردن کنایه از فریب خوردن و گردن کاری باشد که عیش کسی را منغص سازند و بمعنی شادی و غم پیش آمدن هم هست **درلوزینه سیر دادن** کنایه از کاری باشد که عیش
کسی را بهم زنند و فریب خوردن کسی و در عین شادی غم پیش آمدن را نیز گویند **درلیک** بکسر اول و لام و سکون ثانی و تحتانی و کاف بمعنی درلک است که قبای بی آستین کوتاه باشد **درما** بروزن سرما
خرگوش را گویند **درمان** بروزن فرمان علاج و دوا و دارو باشد و بمعنی درمانده و امر باین معنی هم هست **درم سلی** بکسر اول و فتح سین بی نقطه دارالضرب و ضرابخانه باشد **درمگین** بضم کاف
فارسی صراف را گویند **درمل** بروزن بلبل علف را گویند که نوخیز و نورسیده باشد و آنرا بریان کنند و خورند **درمیان بودن** بمعنی در رهن و گرو بودن باشد **درن** با نون و حرکت
غیر معلوم زالو را گویند و آن جانوری باشد که خون اعضای آدمی بمکد و گویند اگر او را خشک سازند و در شیشه گرخانه بخور کنند هر شیشه که در آنجا باشد بشکند و باقی نماند **درند** بروزن سمند
بمعنی شکل و شمائل و صورت و مانند و نشان باشد چنانکه گویند فلک درند یعنی فلک سان و فلک مانند **درنگ** بروزن فرنگ صدائی باشد که از نواختن ناقوس و تار ساز و شکستن چینی و
آبگینه و امثال آن برآید و برنج و محنت و هلاکت را نیز گویند و بمعنی وقت و ساعت و زمان باشد و بمعنی ثبات و آرام و تاخیر هم هست عالم آخرت را نیز گفته اند و نزد محققین اشاره است به درکات و ماتم بازماندگان که بعید
تقیدات و همین محبوس بودن **درنگیدن** بکسر اول بمعنی درنگ کردن است که ثبات و آرام ورزیدن و تاخیر کردن باشد **درنورد نهادن** بفتح نون و واو کنایه از درهم پیچیدن و پنهان کردن
و بی نام و نشان ساختن و در سوراخ نهادن باشد **درنه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث تیغ و شمشیر آبدار را گویند **دروا** بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده سرگشته و سرگردان و حیران
و سرنگون آویخته و نگونسار را گویند و نیز گویند چیزی ضروری و حاجت و محتاج را هم گفته اند که درواست باشد و نام فرشته است و کنایه از هاروت و ماروت هم هست و بضم اول نام سلاطین بزرگان
هندوستان است بمعنی درست و تحقیق هم آمده است و درواء با اضافه تحتانی نیز گفته اند **درواخ** بفتح اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد حالت بهم رسیدن از بیماری باشد که بعربی افاقه است
گویند و بمعنی شجاع و دلیر و شجاعت و دلیری و محکم و مضبوط نیز گفته اند و بمعنی الیقین و تحقیق هم هست که نقیض گمان باشد و بمعنی درشتی و غلظت نیز بنظر آمده است و بجای حرف تا زای فارسی هم گفته اند و بیمار را نیز گویند
درواز بروزن خروار بمعنی رواست که ضروری و محتاج باشد و سرگشته و سرنگون و حیران را هم گویند **درواژ** بفتح اول و سکون آخر که زای فارسی باشد بمعنی درواز است که ضروری و محتاج
بودن و بمعنی سرنگون هم هست **دروازه گوش** کنایه از سوراخ گوش باشد **دروازه نوش** کنایه از دهان باشد که عرب فم خوانند **دروازه هزارگام** میلهائی باشد که بر دو طرف راه از برای
نشان از سنگ سازند **دروانه** بروزن پروانه سوراخی باشد که بر بام خانه کنند و نردبان از آن گذاشته بالا روند و برآیند **درواه** بروزن درگاه بمعنی سرنگون و حیران و ضروری باشد **دروایست**
بروزن و معنی درواست باشد که ضروری و محتاج است **درولطارنس** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و کسر لام ابجد و طای حطی بالف کشیده و رای بی نقطه و نون ساکن و سین بی نقطه بلغت یونانی
مانند خس و آن بیشتر بر درخت بلوط بهم رسد و اگر آنرا با شاخ و برگ و بیخ بکوبند و بر بیخ موی ضماد کنند موی را ببرد و فالج و لقوه را مفید است **درود** بروزن سرود بمعنی صلوات است که از خدای تعالی رحمت
و از ملائکه استغفار و از انسان ستایش و دعا و از حیوانات دیگر تسبیح باشد و نام روز پنجم است از خمسه مسترقه سالهای ملکی ماضی و درویدن هم هست یعنی غله را درو کردن و با واو مجهول چوب درخت تخته باشد و چوب تراش را
از آن جهت درودگر خوانند **درودن** بروزن ستودن درو کردن و بریدن غله باشد و درویدن هم باین معنی است **دروش** بضم اول و واو مجهول بروزن سروش نشتر حجام را گویند که بدان رگ
بشکافند و بعربی مبضع خوانند و باین معنی بفتح اول هم گفته اند و با واو معروف علم و نشان را خوانند و بکسر اول بروزن و معنی درفش است که درفش دوزان و امثال آن باشد و علامت جنگ را هم گفته اند و طرا
نیز گویند که در روز جنگ بالای خود و بر دستار بندند و بمعنی روشنی هم آمده است **دروقینون** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و قاف مفتوح و تحتانی ساکن و نون بواو کشیده و نون بنگرده بمعنی گویند
یونانی است بمعنی نباتی که بدرخت زیتون ماند لیکن از برگ کوتاه تر باشد و برگش از برگ زیتون سفیدتر شود و تخم آن بمقدار کرسنه کوچک سیاه باشد و طبع آن ... است اگر زیاده خورند ... **دروک**
بضم اول بروزن سلوک هیزم باریک را گویند **دروگر** بضم اول و ثانی و فتح کاف فارسی مخفف درودگر است که استاد چوب تراش باشد و بعربی نجار گویند و بکسر اول و فتح ثانی شخصی که غله درو کند و او را بعربی حصاد خوانند **درون**
بفتح اول بمعنی اندرون باشد و نام شهری است در خراسان نزدیک به ابیورد و نسا که آنها را شهر دره خوانند و بضم اول بمعنی غله را گویند و دعائی باشد که مغان در ستایش خدای تعالی در خوانند و بر خوردنیها بدمند و بعد از آن بخورند و هر چیز که بر آن
درون خوانده و دمیده باشند گویند یشته شده و هرچه نخوانده باشند ناشسته یعنی ناخوانده و بیشتن با تحتانی و شین و تای قرشت و فوقانی بمعنی خواندن باشد برابر زند و پازند **درون پرور** کنایه از حسد و صاحب جاه باشد و کسی را نیز گویند که
دل او و دهان بسته آرد **درونج** بفتح اول و رابع و سکون جیم معرب درنگ است و آن دوائی است بشکل عقرب و بسبب آن درونج عقربی هم گویند و گرمی ... اگر ... بیاویزند اگر ... از آن میان جانور ... بیاید
ایمن باشد و اگر ... **درونه** بفتح اول ... کمان حلاجان ... **درون دل** کنایه از ... **درونک** ... **درونه** بفتح اول و واو مجهول بروزن ... بمعنی ... گیاهی باشد

شاید بقرب و بمعنی درودن هم هست که کنایه از شکم باشد و قوس و قزح و کمان حلاجی را نیز گویند و بضم اول هم بمعنی آخر هست که قوس قزح و کمان حلاجی باشد **درویزه** مدور دیزه با زای هوز و زای فارسی هر دو آمده است
بر وزن تخفیفه بمعنی دریوزه و گدائی باشد **درویش سلطان دل** اشاره بسرکائنات است که پیغمبر با صلوات الله علیه و آله وسلم باشد **دره** بفتح اول و تشدید ثانی شکنبه گوسفند و غیره باشد و کشادگی میان
دو کوه را نیز گویند و بتخفیف ثانی نیز بهمین معنی دارد و نام ولایتی هم هست از ملک بدخشان که مردم آنجا بخوش صوتی مشهور اند و اما خوب آنجا نشود و بضم اول و تشدید ثانی پوستی چند باشد باریک که بهم بدوزند
و گاهی گاه از ابدان تنبیه سازند و گاه باشد که دو منقاره را بدان تو آرند و بمعنی دلیل و برهان هم آمده است و بکسر اول بعربی آلت ضرب زدن را گویند **دره تبان** کنایه از کهکشان است آنرا بعربی مجره خوانند
درهام بر وزن فرجام بمعنی درهم باشد و آن نقره سکه است که وزنی است معروف **درهشته** بر وزن سرشته بمعنی جود و عطا و کرم باشد **درهم بغلی** مشهور است و آن زری بوده منسوب به راس البغل که
کما اهل الکیل میگفتند و آن زر را یک درستی بوده و بعضی آن مقدار که چون دست را چین سازند و آب کف بریزند برابر باشد **دری** بفتح اول بر وزن پری لغت پارسی باستانی است و وجه تسمیه آنرا بعضی بفصیح تعبیر کرده
اند و بعضی گویند که در آن نقصانی نباشد و دری بگویند همچو اشکم و شکم و بگوی و گوی و بشنود و شنود و امثال اینها پس اشکم و بگوی و بشنود دری باشد و جمعی گویند لغت ساکنان چند شهر بوده است که آن بلخ و بخارا و بدخشان و
مرو است و بعضی گویند دری زبان اهل بهشت است چه رسول علیه السلام فرموده اند که لسان اهل الجنة عربی او فارسی دری و ملائکه آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند و طائفه بر آن اند که مردم درگاه
کیان بدان متکلم می شده اند و گروهی میگویند که در زمان بهمن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر را نمی فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند و آنرا دری
نام نهادند یعنی زبانیکه بدرگاه پادشاه بدان تکلم کنند و حکم کرد تا در تمام ممالک بدین زبان سخن گویند و جماعتی بر آنند که وضع این زبان در زمان جمشید شد و بعضی دیگر گویند در زمان بهرام گور و دری بدان سبب خوانند
که هرکس از خانه خود بیرون آید بدین زبان حرف کند و این وجه خوبی نیست چه بر هر تقدیر که فرض کنند آنرا وضعی می باید و وضع آن را سببی در کار است و منسوب بدره کوه را نیز گویند همچو کبک دری و این باعتبار
خوشخوانی هم میتواند بود که باشد زیرا که بهترین لغات فارسی زبان دری است و با یای خطاب بمعنی ظرف و ظرفیت باشد **دریا** معروف است و بعربی بحر خوانند و نزد محققین اشاره بذات پاک واجب الوجود است
دریاب بر وزن غرقاب دریا را گویند که بعربی بحر خوانند و امر از دریافتن است یعنی فهمیدن هم هست **دریابار** با بای ابجد بر وزن بیهادار دریای بزرگ را گویند و نام شهری هم هست و ولایتی
را نیز گویند که بر کنار دریا باشد **دریاک** بر وزن و معنی تریاک است که افیون باشد و دفع کننده زهر را نیز گویند و معرب آن تریاق است **دریاکش** کنایه از شراب خواری است که زود مست نشود
دریانوش بمعنی دریاکش است که کنایه از شرابخواری است که زود مست نشود **دریای اخضر** کنایه از آسمان است و نام دریائی هم هست **دریای بصره** کنایه از پیاله بزرگ پر شراب
باشد **دریای سائله** کنایه از دریائی است که مروارید داشته باشد و شراب را نیز گویند **دریای لعل** کنایه از پیاله و صراحی و خم پر از شراب باشد **دریای قیر** کنایه از شب تاریک و دوات پر سیاهی
باشد **دریتیم** کنایه از مروارید بزرگ است که یکدانه تنها در صدف باشد و کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله نیز هست **دریخ افتادن** کنایه از آن است که کسی در مقام خرابی و استیصال
کسی شود **دریدان** بضم اول بر وزن بریدن بمعنی دریدن باشد که بریدن خلاست و بفتح اول بمعنی پاره کردن باشد **دریغ** بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و غین نقطه دار زده کلمه ایست که آنرا
در مقام تأسف و حسرت گویند و بمعنی افسوس و اندوه و دشوار و اندوه کردن بر تقصیرات گذشته باشد و بضم اول هم بنظر آمده است **دریگان** با ثالث مجهول و کاف فارسی بر وزن حریفان نوعی از اعمال
و اشکال نجومی باشد و معرب آن دریجان است **دریواس** با ثالث مجهول و واو بر وزن بلیناس چار چوب خانه را گویند و گرداگرد خانه و اطراف هر چیز را نیز گفته اند و چوبیکه دریس در انداز بندند تا در گشوده
نگردد و بکسر اول هم آمده است **دریوز** بر وزن هر روز بمعنی دریوزه است که گدیه و گدائی باشد **دریوزه** بر وزن هر روزه بمعنی ریوزه است که گدیه و گدائی باشد **دریوس** بر وزن خرگوش گلدسته درویش و
مسکین را گویند **بیان هفتم** در دال بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر ده لغت **دز** بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بفتح اول کوشک و بالاخانه را گویند و با زای فارسی هم بهمین معنی آمده است
دزافتا بکسر اول و سکون ثانی و فتح همزه و فای ساکن و تای فوقانی بالف کشیده نام حصاری و قلعه ایست که شاپور بنا کرده بوده است و بجای فوقانی نون هم بنظر آمده است **دزدار** با دال ابجد بر وزن
بسیار کوتوال و ضابط و حافظ قلعه را گویند **دزد افشار** شخصی را گویند که معاون و یاری دهنده و شریک دزد باشد **دزد افشره** بفتح شین نقطه دار و رای بی نقطه بمعنی دزد افشار است که مدد
و معاون و شریک دزد باشد **دزدمه** بفتح اول بر وزن زمزمه سیارات را گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد باشد **دزک** بر وزن فلک دستار را گویند که مندیل و ردای است
و بعضی دستارچه گفته اند که دستمال و رومال باشد **دزمار** بضم اول بر وزن گلزار نام جائی است که کان سرب در آنجا است و کان نوعی از لاجورد هم متصل بآنجا است و آنرا لاجورد دزماری گویند **دزندیس** بکسر اول
و دال ابجد بر وزن تنگیس بمعنی همانا و ظاهرا و گویا باشد **دزهوج** بکسر اول و سکون ثانی و های مفتوح بر ای قرشت و جیم زده قبه بیت المقدس باشد و آن را بیونانی ایلیا خوانند و بعربی بیت المقدس گویند و بضم ها نیز آمده
است و بسکون ها بر وزن سیرغم هم گفته اند و بتخانه را نیز گویند و بازای فارسی هم هست **بیان هشتم** در دال بی نقطه با زای فارسی مشتمل بر هفت لغت **دژ** بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بمعنی زشت و بد و تند خو
و خشم و قهر نیز هست و چسپیدگی را نیز گویند و بمعنی بد هم بنظر آمده است و بفتح اول نیز درست است **دژاباد** با بای ابجد و دال بر وزن شتابان بمعنی غمگین و خشم آلود باشد **دژاگام** با کاف فارسی بر وزن لا کلام خواجه سرا
را گویند و بمعنی زاهد و پرهیزگار هم آمده است **دژاگامه** بکسر اول و فتح آخر بمعنی دژاگام است که زاهد و پرهیزگار و خواجه سرا باشد و بفتح اول نیز درست است **دژاگاه** بمعنی دژاباد است که سهمگین و خشم آلود باشد
و بد اندیش و تند شده را نیز گویند و کوتوال و محافظت کننده قلعه را هم گفته اند **دژاگه** مخفف دژاگاه است که خشمگین و قهرناک و بداندیش و کوتوال قلعه باشد **دژالود** بر وزن گل آلود بمعنی خشمگین و سهمناک و قهرآلود باشد **دژ
آلون** بر وزن طلاگون بمعنی حیف و دریغ و افسوس باشد در مؤید الفضلا بمعنی بعد از زا و الف نوشته بود که دژالوان باشد **دژانگاه** با کاف فارسی بر وزن نظام شاه بمعنی دژاگاه است که سهمگین و
خشم آلود و قهرناک باشد **دژآهنج** بفتح ها و سکون نون و جیم بدخوی و خشمگین و سهمناک و بدکردار باشد و بمعنی تیر بخش و تیر بین که سنان کوچک باشد هم آمده است **دژآهنگ** با کاف فارسی
بر وزن و معنی دژآهنج است که بدخوی بدکردار و خشمناک و سهمگین و تیر بخش و تیر بین باشد **دژتهنگ** [illegible] **دژبرار** بفتح بای ابجد بر وزن و معنی زشت خوی و نابکار و جادو و خشم آلود

و بهمکین خام طمع و عجب جوی باشد بفتح اول نیز درست و با بای فارسی نیز آمده است **ورزاران** و **ورزاران** با بای ابجد و بای فارسی [illegible] بمعنی [illegible] از زبان [illegible] و در مرد
بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث [illegible] و ساکن [illegible] بفتح اول [illegible] **درسنه** بفتح اول [illegible] **دریه** بکسر اول [illegible]
فارسی [illegible] و سکون ثانی [illegible] گویند که در میان گوشت [illegible] جوانات [illegible] **دریمه** [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible] آمده است [illegible] **درخش** بکسر اول [illegible]
گفته اند **درخی** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و تحتانی [illegible] دندان [illegible] **درخم** بکسر اول [illegible]
بد طبیعت [illegible] دندان [illegible] قلعه [illegible] نگاه [illegible] **درک** [illegible] و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **درکاک** بکسر اول [illegible]
باشد [illegible] **درکام** بر وزن [illegible] **درکامه** [illegible]
[illegible] **درم** بکسر اول و فتح ثانی و سکون [illegible]
[illegible] **درمان** بکسر اول بر وزن فرمان [illegible] **درن** بفتح اول و فتح ثانی و سکون [illegible]
[illegible] **درنگ** [illegible] **درنج** [illegible]
ثانی [illegible] **دروان** بفتح اول بر وزن الوان [illegible]
[illegible] **درویج** [illegible] **درهخت** بکسر اول [illegible]
درهخت کنک با کاف فارسی [illegible] بیت المقدس [illegible] **درهیم** [illegible]
[illegible] **درهیت کنک** [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible] **دریان تهم** [illegible] **دس** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **دست** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **دستار** بر وزن [illegible] **دست ابرنجن** بفتح [illegible]
دستادست بفتح اول [illegible] **دستار** بر وزن [illegible]
[illegible] **دستار بندان** کنایه از سادات و صدور و نقبا و علما و فضلا و قضات و مفتیان [illegible]
[illegible] **دستارچه** بر وزن [illegible] **دستارچه ساختن** کنایه [illegible]
[illegible] **دستارخوان** [illegible] **دستار سر گرفتن** کنایه [illegible] **دست**
افشان [illegible] **دست افشاندن** کنایه از [illegible]
افگن با کاف فارسی [illegible] **دست آموز** [illegible]
بر وزن [illegible] **دستان** [illegible]
و نام [illegible] **دست انبویه** [illegible]
[illegible] **دست انداختن** کنایه [illegible] **دست انداز** [illegible]
[illegible] **دستان** [illegible]
[illegible] **دست اورنجن** [illegible]
[illegible] **دست آویز** بر وزن [illegible]

و حیله نمودن تا از خود سازد و بمعنی دراز کشیدن دست به چیزی زدن و آن را پشت و پناه خود ساختن و تکیه بران کردن هم آمده است **دست با پادشاه** کنایه از برابری کردن با پادشاه باشد
دست با کسی الگویند کنایه از آنچه در دست داشته باشد همه را بیازد و تمام کند و بمعنی دست بند هم آمده است که تعویذی حوالی حساب شخصی را نیز گویند و در شطرنج و نرد بهر الیتی و مهره که دست نهد همان را
بازی کند **دست پاک** کنایه از دست خالی و فقر و مسکنت و پرهیزگار و متدین باشد و دستمال را نیز گویند **دست بدندان کندن** و دست بدندان گزیدن کنایه از حسرت و ندامت و تاسف خوردن
و پشیمانی باشد **دست بر آوردن** کنایه از دعا کردن و شفاعت نمودن باشد و ترتیب کردن و غالب آمدن و دعوی نمودن باشد **دست بر کش زدن** کنایه از خودآرایی باشد یعنی آرایش
و زینت کردن و خود آراستن **دست برجن** با جیم بر وزن دست بستن مخفف دست برنجن است و آن حلقه طلا و نقره و امثال آن باشد که در دست کنند **دست برد** بضم بای ابجد و سکون را و دال
بی نقطه بازی و گرو بردن از حریف باشد و کنایه از قدرت و افزونی و دلیری باشد در جنگ و غیر جنگ هم هست و کار نمایان کردن را نیز گویند و بمعنی فتح و فیروزی و چابکدستی و نوبه بازی دادن هم هست **دست بر دهان**
و دست بر دهان کردن کنایه از چیزی خوردن باشد **دست بر دهان بردن** کنایه از پشیمانی و افسوس و تاسف خوردن باشد **دست بر سر** کنایه از تاسف و تحیر و حیرانی باشد **دست برنجن**
دستینه باشد از طلا و نقره و مانند آن که زنان بر دست اندازند **دست برون کردن** بمعنی دست بر آوردن باشد و بمعنی دست بسیدن هم گفته اند و کنایه از دست دادن هم هست **دست بس** بفتح بای
فارسی و سکون سین بی نقطه بمعنی آخر کار باشد و خصلی را نیز گویند که قماربازان در آخر بازی بیکدیگر دهند و مسندی را نیز گویند که در مرتبه و رتبه از مسندهای دیگر کمتر باشد **دست بسته** کنایه از بخیل و خسیس باشد و نمازگزارنده را نیز گویند
دست پسین بمعنی دست پس است که داو آخر قمار و غیره باشد **دست بشاخی زدن** کنایه از مشغول شدن بامری و بهم رسانیدن مراد و مطلب و بی اختیار کردن باشد **دست بلیسه و عشق**
بدروازه اشاره بحسبی است که در رسال را بهتر از عشق و محبت اند **دست بند** لعل و مروارید و امثال آن را گویند که زنان بر رشته کشند و بر دست بندند و حلقه سوم دهان چاروان باشد ایستاده با شسته
و بمعنی دست یکدیگر گرفتن و رقصیدن هم هست **دست پیش داشتن** کنایه از منع کردن و دست عار داشتن و دست بستن پیش کسی باشد و کنایه از گدیه و گدایی کردن هم هست **دست پیمان** اسبابی
را گویند که داماد بخانه عروس غیر شیر و مهری دهد و نیز گویند که بوقت عقد آن را دهند و آن را مهر موجل خوانند و سبب آن دست پیمان است **دست تو بر سر من** کنایه از آنست که هر چه از الغیب و بهر شدار هم
نصیب شود **دست خط** آن دست نرد و شطرنج باشد که در آن شرط و گرو بسیار کرده باشند و سندی را نیز گویند که در آن نعتی با مهری باشد **دستخوان** بر وزن استخوان بمعنی سفره و دستارخوان و پیش انداز
باشد **دست خوش** بفتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و شین قرشت بمعنی مسخرگی باشد و دستمال را نیز گویند و کنایه از عاجز و زبون و زیر دست باشد و چیزی را نیز گویند که حصول آن سهل و آسان بود **دست**
خون بجنس ثالث بر وزن سرنگون بازی آخرین نرد است که کسی همه چیز را باخته باشد و دیگر چیزی نداشته و گرو بر سر خود یا یکی از اعضای خود بسته باشد و حریف شش کرده داو را بغده کند و باشد و مسند
حکومتی را نیز گویند که بر سر آن قتل و کشتن واقع شود و دستکوبی ثالث بر وزن لعل گون هم هست **دست دادن** کنایه از حاصل شدن و بفعل آمدن و بیعت کردن و رام گردیدن و عهد بستن باشد **دست**
در آستین داشتن کنایه از فارغ بودن از کارهاست **دست در آستین کردن** کنایه از باز داشتن و منع کردن و انکاری **دست بکیسه بردن** کنایه از جوانمردی کردن است یعنی
بخشش و حاتمی نمودن **دست دست** **دستا دست** کنایه از تسلط و غلبه و زیادتی باشد **دستر** بر وزن کفتاره کوچکی را گویند که بیکدست کار فرمایند و بمعنی اره کوچک و اندازه هم آمده است **دست**
راست معروف است و کنایه از وزیر اعظم هم هست **دسترس** بفتح را و سکون سین بی نقطه کنایه از قدرت و توانگری و جمعیت و سامان باشد **دسترنج** بفتح را و سکون نون و جیم پیشه و حرفت و کسب و کار و صنعت
باشد و کاری که آن نیز گفته اند که بادست کنند و مزد دست را نیز گویند **دستره** بر وزن مسخره بمعنی دستر باشد که اره کوچک است اندر اصل آن دست اره بوده است **دستزن** با زای بر وزن سرزن کفش کن کنایه از مردم نادم و
پشیمان باشد و صاحب طرب و سرودگوی و خوشحال را نیز گویند و کسی را نیز گفته اند که دست بر چیزی زند و سبیل تحصیل نشود **دست سنگ** با سین بی نقطه بر وزن هفت تنگ بمعنی ستاسنگ است که فلاخن باشد **دست سوزه**
بر وزن هفتوزه دختری بالغ باشد که او را خواستگاری نموده باشند اما هنوز نکاح نکرده باشند **دست شستن** کنایه از ترک دادن و ناامید شدن باشد **دست شکسته** معروف و کسی را نیز گویند که سبب تحصیل جاه و مال
و هنر و کمال و علم و فضل و قدرت و شجاعت و امثال آن نهاده باشد و کسب و کار و صنعت و پیشه هم ندانند **دست صاحب کردن** کنایه از دست بستن پیش مخلوق باشد **دست فال** با فا بر وزن خشت مال اعانه و ابتدای سودا یعنی
سودای اول باشد که اصناف و اهل حرفت کنند **دستکار** با کاف بر وزن دستیار هم کاره و دست کارنده را گویند و بمعنی ساخته و پرداخته باشد مطلقا و اضافه بهر کس که کنند گویند دستکار فلان یعنی ساخته و پرداخته فلان و فرمان
و نقش و کارنامه را نیز گویند که بر دیوار یا بر کتیبه و بر جایی نقش کنند بجهت اعلام و تماشای مردم و بمعنی بهشت و جای نیک و جلد هم آمده است **دستگاه** بر وزن تختگاه بمعنی قدرت و جمعیت و سامان و دسترس و مال و علم و فضل و دانشمندی باشد
دستگاه وجود کنایه از قوای عشره است که سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه و واهمه و خیال و متصرفه و حافظه و حس مشترک باشد **دستگزار** بضم کاف فارسی و زای نقطه دار بالف کشیده و برای بی نقطه زده کنایه از مددکار و معاون باشد
دستکن بر وزن شیکن مطرب و سازنده و سرودگوی و خواننده باشد و نادم و پشیمان را نیز گویند **دست گزیدن** بضم کاف فارسی بمعنی صدر مجلس و مسند طلبیدن است چه دست بمعنی صدر مجلس و مسند باشد و بفتح کاف فارسی بمعنی دریغ
و افسوس خوردن **دستگزین** بضم کاف فارسی و زای نقطه دار بتحتانی کشیده بنون زده از تخصیص آگویند که از اسب و اشتر و هر چیز آن را انتخاب کرده باشند و کنایه از تخصیص کرده شده که تا خواهد در مسند و صدر مجلس نشیند **دستکش**
بفتح کاف و سکون شین قرشت قاید و نابینا را گویند و آن شخصی باشد که دست کوران را گرفته بهر جانب برد و سائل و گدا را نیز گویند و بمعنی اسیر و گرفتار و زبون و زیر دست هم گفته اند و بمعنی محکم و مضبوط و آنچه در دست گرفته نگه بسته باده
و کان و چراغ و امثال آن و بمعنی مزد دست و مزدوری هم هست و تخصیص چرغ و شاهین نگاه دارد و شکار کردن بیاموزد و بچه سگ شکاری که از دیر باز در حضور ترتیب کرده باشند و گره اسپ این معنی را نیز گویند
دست گشادن معروف است و کنایه از جوانمردی و بخشش باشد **دست کشتی** بمعنی دست مالیده و لاشه کرده باشد و گدیه و گدایی را نیز گویند **دست کشیدن** بمعنی دست مالیدن و لاشه کردن باشد
و کنایه از دست درازی نمودن هم هست و کنایه از دست باز داشتن و منع کردن و فارغ شدن از کاری بود **دست کفچه کردن** کنایه از گدیه و گدائی کردن باشد **دست کله** بفتح کاف و لام چیزی
باشد از چرم بافته یا از ریسمان تافته که دستهای سپاه زیر بدان بندند و بمعنی شبیه و نظیر هم آمده است **دست گندیدن** کنایه از افسوس و پشیمانی خوردن باشد **دستگه** بفتح کاف فارسی مخفف دستگاه است که دسترس و سامان

و عمل باشد **دستگیر** بر وزن سربزیر بمعنی مددگار باشد و اسیر کرده شده را نیز گویند و بمعنی فاعل و مفعول امر هم آمده است **دستلاف** بفتح اول و لام بر وزن شعرباف بمعنی داد اولی
که کاسبان و اهل حرفت و اصناف کنند و آنرا استیمن و بمبارکی دانند **دستمال** معروف است یعنی هر چه بدست بمالند و پارچه مندیل و مندیل را نیز گویند و کنایه از گرفتار و اسیر و زبون
باشد **دستمرد** بفتح میم و سکون را و دال بی نقطه بمعنی یار و مددگار باشد **دستمردی** بر وزن رنگ زردی یاری و مددگاری و شفاعت و اعانت را گویند و بکسر ثالث کنایه
از قدرت و قوت باشد **دستمزد** بضم میم و سکون زای نقطه‌دار و دال بی نقطه اجرت و مزد کسی که کاری کرده باشد و مکافات نیکی و بدی را نیز گویند **دستموزه** بر وزن
هفت روزه بمعنی تحفه و ارمغان و دستاویز باشد **دست موسی** کنایه از آفتاب عالمتاب است **دستنبوی** گلوله باشد که آنرا از اقسام عطریات سازند و پیوسته در دست گیرند و بوی
و آنچه از لخلخه و خوشبوی که آنرا بدست توان گرفت و بعربی شمامه گویند و میوه که بجهت بوییدن بدست گیرند عموماً و نباتی باشد گرد و کوچک و الوان شبیه بخربزه خصوصاً **دستنبویه** بفتح
تحتانی بمعنی دستنبوی است که شمامه عطریات و هر میوه که توان بویید و بوییدنی مخصوص باشد **دست نشان** کنایه از کسی باشد که شخصی او را بکاری نصب کرده باشد و بمعنی مطیع و فرمان بردار هم هست
دست نماز وضو را گویند که شستن روی و دستها و مسح کردن سر و پا باشد **دست نمودن** کنایه از اظهار قوت و قدرت کردن باشد و صدر و مسند مجلس را نیز گویند **دستوار**
با واو بر وزن دستیار عصای پیران را گویند و بمعنی همدست و دستیار هم آمده است و دست برنجن را نیز گفته‌اند که دستینه زنان است و چوب دستی کنده و سطبر شبانان نیز هست که بدست گیرند و هر چیزی را که بمقدار
دستی باشد **دستواره** بر وزن لعل پاره بمعنی دست مانند باشد چه واره بمعنی مانند است و هر چیز که بمقدار دستی باشد **دستوانه** بر وزن سرخانه صدر مجلس و مسند باشد و دستینه زنان و ساعدبند
آهنین مردان را نیز گفته‌اند که در روز جنگ در دست کنند و آنرا بعربی قفاز با قاف و زای نقطه‌دار بر وزن حفاظ خوانند و بترکی قولچاق گویند **دست و بازو** کنایه از طلب کردن
بجد و جهد تمام باشد و کنایه از جان کندن هم هست **دستور** بفتح اول بر وزن مستور وزیر بمعنی پیشوا و رخصت و اجازت را نیز گویند و صاحب مسند را هم گفته‌اند و آنکه در تمشیت مهمات با او اعتماد کنند
و وفا بعهد و وعده باشد و چوب کنده درازی را نیز گویند که بعرض بالای کشتی اندازند و میزان کشتی بدان نگاه دارند و چوبی که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گفته‌اند
و پیشوای مغان و زردشتیان هم بگویند بتحقیق پیر و موبد که دانشمند و خادم بزرگ آتشکده است و بضم اول در عربی بمعنی وزیر و کسی که بر قول او اعتماد کنند و کتابی که در وی ما یحتاج را نوشته باشند و بعضی
گویند دستور بضم اول معرب است و این لفظ عربی نیست **دستورجن** با جیم بر وزن قصد کردن بمعنی دست برنجن است که دستینه طلا و نقره و امثال آن باشد **دستورنجن** بر وزن و معنی
دست برنجن است که دستینه طلا و نقره زنان باشد **دستوری** بر وزن فغفوری رخصت و اجازت باشد و بمعنی سرحکاوی هم آمده است و آن چیزی باشد که بر سر چیزی بستانند چنانکه شخصی کیلی انگور
خرید سیبی بر سر آن بگیرد **دستوم** بر وزن مخدوم بمعنی ... است که آن ثبات معانی در نفس انسانی باشد **دسته** بفتح اول بر وزن جسته یار و مددگار و جماعت مردم را گویند و قبضه کارد
و شمشیر و تیشه و اره و امثال آن و آنچه بر کاسه عود و طنبور وصل کنند و دسته که از گل و ریحان و سبزه و علف و جاروب و گیاه با یکدیگر ببندند و دسته گاه غدر را نیز گویند و بمعنی گستاخ و بی ادب هم و مردم آنرا
گرداندن باشد و بضم اول سنگ را گویند و بعربی حجر خوانند **دسته چلک** بجیم فارسی و لام و سکون کاف بمعنی چلیک است و آن دو پاره چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز بقدر ... و دیگری
کوتاه بمقدار یک قبضه هر دو سر چوب کوچک تیز می‌باشد و بعربی چوب بزرگ را مقلاه و کوچک را قله خوانند **دستی** بر وزن مستی ظرفی که آنرا آبدست خوانند ... بمعنی یاری و مددگاری باشد و بمعنی
طلب ... **دستیار** بر وزن بختیار بمعنی ممد و معاون و مددکننده و یاری دهنده و شاگرد و زیردست باشد **دست یافتن** کنایه از ظفر یافتن و مستولی گردیدن و بمراد رسیدن و عادت شدن باشد
دستینه بر وزن چه پینه حلقه طلا و نقره و امثال آن باشد که زنان بدست کنند و دسته کارد و شمشیر و طنبور و عود و رباب و مانند آن را گویند و ملکه که بدست خود بنویسند در توقیع و فرمان پادشاه را نیز گویند و آنچه در آخر
کتاب الحاق کنند مثل نام خود و تاریخ اتمام و غیره **دسک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف رشته و ریسمان تابیده را گویند که بر سوزن میکشند و با میم ... با شین نقطه‌دار هم آمده است **دسکره** بر وزن مسخره ده مطلق
شهر را گویند عموماً و بمعنی مصر و مدینه و نام شهری بوده در عراق عجم **دسم** با میم بر وزن کفر نام غله باشد شبیه بماش و آنرا بعربی رح خوانند و با میم بمعنی با شین ... هم آمده است **دسمه** بر وزن وسمه نوعی از غله باشد
دسموره بفتح اول و واو بر وزن پرده چوبی باشد که بدان کلاله خمیر را پهن کنند **دسوک** بضم اول بر وزن سلوک سنیر باریک را گویند و بفتح اول هم آمده است **دسه** بفتح اول و ثانی تتمه ریسمان
و ابریشمی باشد که بعرض کارگاه ... چون جولاه جامه بافته را از ... دو نورد بفتح نون و واو و سکون را و دال بی نقطه چوبی را گویند که جامه بافته را بر آن پیچند و گلوله را نیز گفته‌اند و بضم اول کلاه ...
دسین بر وزن فرین بمعنی خجم باشد که بعربی رگ گویند **دسینه** بر وزن قرینه بمعنی سیس است که خمی باشد از خم سرکه و غیره **بیان نهم** در دال بی نقطه با شین نقطه‌دار مشتمل بر ۲۲ لغت و کنایت است
دش بفتح اول و سکون ثانی خود آرایی و خود را ساختن و آراستن و صورت خوش و شبیه را مانند و نظیر باشد **دشبل** بضم اول بر وزن مقبل گره‌هایی را گویند که در میان گوشت و پوست انسان و
حیوانات دیگر بهم رسد و بعربی غدد می‌خوانند **دشپیل** بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بتحتانی کشیده و بلام زده بمعنی دشبل است که غدد باشد و آن گرهی است در میان گوشت و پوست و بمعنی گره
آن گوشت دشبل است یعنی گره بد چه دش بمعنی بد و زشت و بیل بمعنی گره باشد و بجهت تخفیف تا را انداخته‌اند و شبیل شده است بمعنی دشمن که آن دش من بوده یعنی بد دل و زشت دل چه من بمعنی دل هم آمده است و دشنام
که بمعنی فحش و سقط بوده دشوار که دشخوار و دشخوار که دش خوار بوده و مانند آن **دشت** بفتح اول بر وزن طشت صحرا و بیابان باشد و نام قلعه‌ای است در خراسان مشهور بدشت بیاض و صحرایی است در ترکستان و آن بدشت قبچاق
اشتهار دارد و نام شهری هم بوده در آذربایجان و قریه‌ای است در اصفهان و موضعی است در فارس مشهور بدشت ارژن و معرب آن دست باشد با سین بی نقطه و بضم اول بمعنی بد و زشت بود **دشتان** بفتح اول
و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و بنون زده حایض را گویند یعنی زنیکه حیضش آید **دشتی** بضم اول بر وزن کشتی لو لو را گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ که بر عضوی از اعضای آدمی بچسپاند و خون
از آن بمکد **دشتیاد** بضم اول بر وزن فرخ باد بمعنی بیاد نمودن و غیبت کردن باشد **دشخوار** با خای نقطه‌دار و واو معدوله بر وزن و معنی دشوار است که مشکل باشد **دشته** بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه

رشته‌ها بمعنی محسوسات **دسک** بفتح دال و بر وزن شلک رشته تابیده را گویند که بر دوک پیچیده و ریسمان خام را هم گفته‌اند و بضم اول و کسر ثانی هم آمده است با کاف فارسی آمده است و بفتح فوقانی بمعنی محسوس شدن باشد

دسکی بر وزن خشکی ریسمان خامی که از زنان ریسند و بر دوک مانند غنچه پیچیده شود و آن غنچه مانند را دسکی و دوک خوانند **دشم** بالکسر بر وزن کشم کفش را گویند و بعربی نعل خوانند **دشمه** بر وزن چشمه

نام یکی از شکارگران ایران است **دشمیر** بر وزن کشمیر بمعنی تشت و عناصر اربعه را هم گفته‌اند که خاک و آب و هوا و آتش باشد **دشمن** بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی عدو

از سوادی اول پشت باشد **دشنک** بر وزن پلنگ نام شهری است از ملک ختا و غلاف خوشه خرما و شاخچه خوشه خرما است **دشنکی** بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگی بیان

و عالم سفلی را گویند **دشنه** بفتح اول بر وزن تشنه نوعی از خنجر است که بیشتر مردم الوار دارند **دشنه صبح** کنایه از روشنی صبح است و آن را عمود صبح هم گویند **دشوار** با واو بر وزن هشیار بمعنی دشخوار است

که نقیض آسان باشد **دشوار گذر** بفتح کاف فارسی و سکون زای نقطه‌دار بمعنی دشوار گذشتن **دشتستان** بضم اول بر وزن کوهستان نام **دشتیک** بفتح اول و شین بر وزن لطیفک گویند و بعضی لیلج خوانند **بیان یازدهم**

در دال بی‌نقطه با غین نقطه‌دار مشتمل بر ۴۷ لغت کنایات **دغ** بفتح اول و سکون ثانی زمین بی‌علف یعنی زمینی که بر آن گیاه نروید و آن را سر دغ نیز گویند که از کلی هیچ گونه طاس بود و چاه بی‌آب نیز

نیز گفته‌اند و آن شخصی باشد که ریش و سبلت و ابرو و مژه نداشته باشد **دغا** بر وزن رها بمعنی مردم نادرست و دغل و عیب‌دار و حرامزاده را گویند و بمعنی مکر و قلب و ناسره هم آمده است

گفته‌اند **دغد** بضم اول بر وزن چغد بمعنی عروس باشد که زن نو ماده است **دغدار** بفتح اول بر وزن افشار مخفف داغدار است **دغدغه** بفتح اول و ثانی بر وزن وسوسه بمعنی تشویش خاطر و بیم و اندیشه است

و باز شکار کنند **دغدغه** بفتح اول و غین نقطه‌دار بر وزن مخاصمه بمعنی ترس و بیم و تشویش خاطر و ملولی و اندوه باشد و انگشت‌ها در زیر بغل و پهلوی کسی کردن تا بخنده افتد و آن را غلغلک نیز گویند

دغدو بضم اول بر وزن کو نام مادر زردشت است **دغدویه** بضم اول و فتح آخر نام مادر زردشت است که او را دغدو نیز گویند **دغشر** بر وزن افسر کسی را گویند که ریش کم داشته باشد

دغل بر وزن اجل بمعنی ناراستی و عیب و فساد باشد و کسی که دغلی و ناراستی کند و تیر نامراد و زر قلب را نیز گویند و حسن و خاشاک که در حمام‌ها سوزند **دغل خاکدان** کنایه از

آدمی و دنیا و عالم سفلی باشد **دغلدری** بفتح دال ابجد و رای بی‌نقطه و تحتانی کنایه از عیب‌جوئی و عیب‌گیری باشد **دغلی** بر وزن عملی بمعنی حرام‌زادگی و عیاری و مکاری و ناراستی **دغول** بفتح اول

بر وزن قبول مخفف داغول است که مکار و حرامزاده و عیار باشد **دغوی** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی نام دشتی و صحرائی است که برادران بیژن و لشکر ایران در آن جا کشته شدند و گویند در زمین توس در شکارگاه افراسیاب بود

یا فتند و بیژن کاوس و گودرز و جمعی از ایرانیان به دست بیژن و رستم آزاد شدند **بیان دوازدهم** در دال بی‌نقطه با فا مشتمل بر ۱۵ لغت و کنایات **دف**

بفتح اول و سکون ثانی دایره را گویند و بعربی جنگ را نیز گویند **دفتر** و **دفتر کاه** و **دفتر خورد** کنایه از آنکه حساب آن نگاه دارند **دفته** بر وزن هفته چوبی که جولاهگان

باشد و آن را عربی آیا ماند **دفتین** بر وزن نفتین بمعنی دو دست که رشته جولاهگان شده **دف دن** کنایه از خواستن گدائی کردن باشد **دفرک** بر وزن زیرک بمعنی ... و گنده و سطبر باشد مطلقا و بعربی علباء

ضخم گویند **دفاف** بر وزن پلاک بمعنی دف زن **دفلی** بکسر اول و سکون ثانی و لام مفتوح و تحتانی کشیده خرزهره است و آن را بعربی سم الحمار خوانند و آن نباتی است تلخ و گل وی مانند گل سرخ

باشد **دف لوک** با لام و واو بر وزن مفلوک ... گویند و بعضی گویند عربی است

گویند و بفتح ثانی هم آمده است بمعنی چماق هم گفته‌اند **بیان سیزدهم** در دال بی‌نقطه با قاف مشتمل بر ۱۲ لغت **دق** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گدائی و خواستن و بمعنی

نیز گویند که مو بهار از آن بیخته باشد و اعتراض و سخن را هم گفته‌اند بمعنی دق و مصری و رومی و قسمی از پارچه است و بکسر اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی باریک باشد و علتی هم است که آدمی را باریک و لاغر می‌کند **دق**

زدن بمعنی خواستن و گدائی کردن باشد **دقطامانون** بفتح اول و سکون ثانی و میم و طای حطی و بالف کشیده و نون و واو و سیده و نون دیگر نیز ده یونانی است و آن را نیز گویند اگر

گوسفندان از آن بخورد بجای شیر خون از پستانش برآید و آن را بعربی فقلة القران خوانند **دقلق** بفتح اول و لام این لغت اتباع است بمعنی دقلق یعنی خشک و خالی صحرائی بی‌علف و بی‌آب و گیاه را گویند

بیان چهاردهم در دال بی‌نقطه با کاف مشتمل بر ۲۴ لغت و کنایات **دک** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تعصب و تقدیر باشد و گدائی را نیز گویند و بمعنی محکم و مضبوط هم آمده است و صندوق و سبد را نیز گفته‌اند

و بمعنی سر باشد مطلقا و بعربی راس خوانند و سر آدمی را که موی آن ریخته باشد و کوه و صحرائی که سبزه و علف نرویده باشد و درختی که برگ‌های آن تمام ریخته باشد و نیز کسی که از استخوان کنده و شیره

که چینه در بالای آن گذارند **دکانداری** کنایه از چرب‌زبانی و تعریف کنندگی باشد **دکچی** بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی و تحتانی نوک را گویند و آن ریسمان رشته پیچیده و مانند عقده

پیچیده شده باشد و بعربی افضله خوانند و بضم ثانی هم آمده است **دک دن** با زای نقطه‌دار بر وزن گزیدن بمعنی کدیه و گدائی کردن باشد **دکشده** بر وزن مسخره شخصی را گویند که جامه سر

زده باشد یعنی ریش و بروت و مژه و ابرو و موی سر تمام تراشیده باشد **دکل** بفتح اول بر وزن کچل موی که ریش آن تمام ریخته شده باشد و پای آن کنده شده باشد **دکلان** بضم اول بر وزن ... بضم

تا بدان باشد و آن چوبی است دراز و صحیح چوبی آن را ... **دکن** بر وزن ... سیاه‌رنگ را گویند و بعربی سیاه رنگ باشد چه دکن لغت سیاه را خوانند و بهندی بمعنی جنوب اصل این لفظ با کاف عربی است

چون دکهن و بعضی دچهن نیز خوانند جنوب باشد که در مقابل شمال است نام ولایتی هم هست **دکنیا** بر وزن ... نخل خرما را گویند **دکو دیم** با دال ابجد بر وزن ... و میم این لغت اتباع است بمعنی سر

و صورت و سر و ریش باشد چه دک بمعنی سر و دیم بمعنی صورت و رو بود **دک و لک** بتشدید ثانی بر وزن ... بمعنی دق و لق است که خشک و خالی و صحرای بی‌علف باشد این لغت نیز از اتباع است **دکلیحت**

دکه بر وزن تکه بر کوهی را گویند که عوام تکیه خوانند و سکو را نیز گفته‌اند و بهندی پهلو بپهلو و دوش بدوش را گویند **دکیا** بر وزن اشیا ... **بیان**

پانزدهم در دال بی‌نقطه با کاف فارسی مشتمل بر ۳ لغت **دگر** بکسر اول بر وزن جگر مخفف دیگر است که بمعنی باز باشد چون اضافه به چیزی کنند افاده غیریت و تکرار و تعدد کند **دگرگون** با کاف

فارسی بر وزن جگرخون بمعنی سرنگون و دیگرگون گردیدن باشد **دگل** بر وزن ... فعل است از ... و فساد و ناراستی زر قلب و ناسره و غیره باشد و امردی که ناتراشیده باشد

دست و پای گنده و بزرگ شده باشد **بیان شانزدهم** در دال بی نقطه با لام مشتمل بر ... لغت و کنایت **دل** بضم اول و سکون ثانی [illegible] چیزی را گویند که در امعا و شکم از قبض طبع و از بیماری بهم رسد
و بعضی گویند مرضی است مانند گره که در شکم بهم رسد و جهال معالجه میباشد و بکسر اول معروفست که بعربی قلب خوانند و وسط هر چیز را نیز گویند و بمعنی تارگونه هم هست و آن لطیفهٔ ربانی را نیز گویند که ... **دل آسمان**
کنایه از وسط آسمان باشد و ستاره و کوکب را نیز گویند و کنایه از زمین هم هست **دل آشوب** با شین قرشت و واو کشیده و بای ابجد زده نام درختی است ... قلع و قامت ... برگ آن ... شاخ ... باشد و از پنج انگشت
میگویند و بیشتر در کنار ... [illegible] **اعتقاد لال** ... بر وزن غزال ... [illegible] ... اشاره بچشم ... گویند
بکسر اول هم آمده است **دلارام** بکسر اول بر وزن ... [illegible] ... **دل انگیزان** نام لحنی است از موسیقی **دل آویز** ... [illegible]
... مطلوب و مرغوب ... را گویند **دلب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد درخت چنار را گویند و بعربی ... و ... خشک شده آنرا ... [illegible]
باشد و گویند اگر برگ درخت چنار را ... [illegible] **دلبند** ... [illegible] ... مطلوب و مرغوب و دلخواه باشد **دل پرسی**
کردن کنایه از غمخواری و مهربانی باشد **دلبوث** با ثای مثلثه بر وزن ... [illegible] ... بیونانی ... **دل بیشه** با بای فارسی
بر وزن ... کنایه از خاموشی است **دل خاک** کنایه از انبیا و اولیا باشد ... و مرکز ... و ما ... **دل خواسته** بمعنی دلخواه است ... **دلخون**
کنایه از مشتاق و مهجور باشد **دال دن** بر وزن ... کنایه از ... **دلدل** بضم اول و دال ابجد ... نام استر ... [illegible]
... **دل رازدان** کنایه از اضطراب ... **دلریش** ... کنایه از ... **دلساد**
با شین بی نقطه ... بر وزن ... بخشش و عطا باشد و بمعنی نشاط و خوشحالی هم هست **دلشب** ... کنایه از نصف شب است **دلکم** ... کاف فارسی بر وزن ... طعامی است ...
... **دل گرم کردن** کنایه از عاشق شدن باشد **دلکیه کردن** کنایه از ... **دلم** بضم اول و ثانی و سکون میم ... **دلمک** بفتح اول
و ثانی و ... [illegible] ... بضم اول و سکون ثانی ... و بعربی ... خوانند **دلمل** بر وزن
بلبل ... [illegible] ... **دلمه** بفتح اول و ثانی ... [illegible] ... بضم اول و سکون ثانی
جانوری است ... [illegible] ... **دلناک** بفتح اول بر وزن ... [illegible]
... [illegible] ... تیر آمده است
دلنگان بر وزن ... [illegible] ... **دل نمودن** کنایه از ... مهربانی کردن باشد **دله** بفتح اول و ثانی ... جانوری باشد ... [illegible]
... [illegible]
... **دلهر** ... [illegible] ... **دلی** بکسر اول و ثانی ... [illegible]
... [illegible] ... **دلیده** بفتح اول بر وزن ... **دلیک** بفتح اول بر وزن ... [illegible]
... [illegible] ... **دلینس** ... [illegible]
خوردن **بیان هفدهم** در دال بی نقطه با میم مشتمل بر ... لغت و کنایت **دم** بفتح اول و سکون ثانی دم و نفس باشد ... [illegible]
... [illegible] ... **دما**
بفتح اول بر وزن ... [illegible] ... **دمادم** بفتح اول ... [illegible]
و بضم اول ... [illegible] ... **دمار** بر وزن ... [illegible] ... **دماغ** بفتح اول و
سکون غین نقطه دار ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... **دمامه** بر وزن ... کوس و نقاره را گویند ... آمده است
... [illegible] ... **دمان** بر وزن ... [illegible]
دمان کش بر وزن ... [illegible] ... **دماوند** بر وزن ... نام شهری است ... [illegible]
... **دم تسلیم زدن** ... کنایه از خاموشی و رضا طلبی ... **دمتک** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف ساکن ... [illegible]
... [illegible] ... **دمچه** بضم اول بر وزن ... [illegible] ... **دمخندیس** با خای نقطه دار
و سین بی نقطه بر وزن ... [illegible] ... **دم خوردن** کنایه از فریفته شدن ... [illegible]

دمدا بفتح اول و دال بی نقطه بر وزن شیدا معروف است و جماعتی که از دنبال لشکر آیند و براه روند و ... و آنرا بعربی ساقه گویند و بترکی چنداول خوانند و بمعنی فعل امر شرط هم مستعمل آمده است **دمدمه** بفتح اول و ثالث بر وزن زمزمه بمعنی مکر و فریب و افسون باشد و دهل و نقاره و امثال آنرا نیز گویند و بمعنی شهرت و آوازه هم هست و سرکوب قلعه را نیز گفته اند و آن کوه مانندی باشد که از چوب و سنگ و گل سازند و از آنجا توپ و تفنگ بقلعه اندازند **دم دمیا** با تحتانی بر وزن اثر دریا بلغت زند و پازند بمعنی دریا باشد که بعربی بحر خوانند **دم زدن** کنایه از سکوت ورزیدن و توقف کردن و ترک دادن و تن زدن و دعوی کردن باشد **دمساز** با سین بی نقطه بر وزن همراز مصاحب و موافق و همدم را گویند **دم سرد** کنایه از حرف ناامیدی و آه ناامیدی باشد **دمسنجه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون بکسر رابع باشد و فتح جیم ابابیل را گویند و آن مرغی باشد که چون بر زمین نشیند بر نتواند خاست **دمسه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث ابریشم سفید را گویند و معرب آن دمقس است **دمسیجه** با جیم بر وزن ... پرنده ایست کوچک که پیوسته دم خود را بر زمین زند و بعربی صعوه خوانند و بعضی گویند ابابیل است که هرگاه بر زمین افتد نتواند پرواز کردن و با جیم فارسی هم گفته اند **دم شناس** بفتح اول و کسر شین نقطه دار و نون بالف کشیده و بسین بی نقطه زده کنایه از حکیم و طبیب و دانا باشد **دم غازه** بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بالف کشیده و فتح زای هوز هیچ دم و میان دم و استخوان میان دم حیوانات باشد اعم از پرنده و غیر پرنده **دم غره** با زای بی نقطه بر وزن همکاره بمعنی دم غازه است که هیچ دم و استخوان میان دم حیوانات باشد و آنرا بعربی عیب گویند **دمگاو** ... معروف است و تازیانه بزرگ را نیز گویند و نفیر و کرنای کوچک را نیز گفته اند و گاو دم همان است **دمگاه** بر وزن همراه کوره زرگران و آهنگران و مسگران را گویند و گلخن حمام را نیز گفته اند **دم گرفتن** کنایه از سکوت ورزیدن و توقف نمودن و ترک دادن و تن زدن باشد **دم گرفته** پوستی را گویند که در وقت دباغت کردن بوی گنده و متعفن شده باشد و لیف گرفته را نیز گویند **دم گرگ** بکسر ثانی و ضم ثالث معروف است و یکی از منازل قمر باشد که آنرا شوله خوانند و صبح کاذب را نیز گویند **دمگه** بر وزن همره مخفف دمگاه است که کوره آهنگران و گلخن حمام باشد **دم لابه** بضم اول بمعنی ... و دم جنبانیدن سگ باشد در زیر پای صاحب ... و لابه بمعنی عجز و فروتنی است **دمن** بر وزن چمن ... و در عربی جمع دمنه است که ... باشد یعنی جائی که خاک روبه و نجاست و سرگین و خاکستر و امثال آن در آن ریزند و سرگین نهار را نیز گویند و نام معشوقه نل باشد و قصه نل و دمن مشهور است و نام ... است در هندوستان و بکسر اول و ثانی بمعنی بمن ده باشد چنانکه هرگاه گویند دمن مراد آن باشد که بمن ده **دمندان** بر وزن قلمدان بمعنی دوزخ باشد ... نیز گویند و نام شهری است از توابع کرمان گویند نزدیک بآن کوهی است که معدن طلا و نقره و آهن و توتیا است و غاری دارد که پیوسته صدای آب از آن میرسد و بخاری از آن غار برمی آید و باطراف آن ... کرده و نوشادر ... **دمنده** بر وزن رونده فریاد کننده را گویند **دمنه** بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح نام شغالی است که در کتاب انوار سهیلی احوال او مذکور است و سوراخی را نیز گویند که برای دم کشی و باد دادن به تنور بگذارند و بعربی سرگین ستوران را گویند که جمع کرده باشند و بکسر اول بمعنی روباه و شغال ... آمده است و کنایه از مردم عیار و محیل و دغا هم باشد **دمنه دانی** با دال ابجد بر وزن پهلوانی ... را گویند که در سوراخ تنور کنند تا بخار تنور بیرون نرود **دم نیم سوز** ... کنایه از آه دردناک باشد **دموه** بفتح اول بر وزن ... و آهسته را گویند و نام یکی از ... افراسیاب است که در کشتن سیاوش سعی بسیار کرد و بضم اول در عربی ... باشد **دمه** بفتح اول و ثانی ... آتش ... و بمعنی دم آهنگران هم هست ... **دمیا** بر وزن دریا بلغت زند و پازند خون را گویند و بعربی دم خوانند **دمیاط** بفتح اول ... نام ولایتی است ... مصر و معدن ... **دمیدن** بر وزن ... بمعنی ... و دم خوردن و نفس کشیدن و طلوع صبح را نیز گویند **دمیاک** ... بر وزن ... باشد و بسکون ثانی و فتح تحتانی نام قریه است از قرای غزنین گویند شهاب الدین غوری ... از ملاحده در آنجا شهید شد

بیان ششم در دال بی نقطه با نون مشتمل بر ۶۲ لغت و کنایات

دن بفتح اول و سکون ثانی ... بمعنی نشاط ... و بنشاط رونده ... امر بنشاط رفتن ... و بعربی خم سرکه و شراب و روغن و امثال آنرا گویند **دنان** بر وزن زبان ... رفتن بنشاط و خرامان ... و از خشم ... بیهوش آینده را نیز گویند **دنب** بضم اول و سکون ثانی ... بمعنی دم است که در مقابل سر باشد و بعربی ذنب خوانند **دنبال** بفتح اول بر وزن چنگال ... را گویند و بضم اول دم و دنباله را **دنباوند** بفتح اول ... بر وزن خداوند کوهی است ... **دنبر** بر وزن قنبر نام شهری است از هندوستان و نام گروهی ... **دنبره** با رای بی نقطه بر وزن ... طنبور را گویند و آن سازی است مشهور و اصل این لغت دنب بره بوده است چه شباهتی تمام بدنب بره دارد و بکثرت استعمال دنبره شده است **دنب غره** بمعنی دم غازه است که استخوان دم حیوانات چرنده و پرنده باشد و بعربی عجب خوانند **دنبک** بضم اول ... **دنبوقه** بضم اول و سکون ثانی ... **دنبه دادن** کنایه از غافل کردن و فریب دادن باشد **دنبه لداز** ... باشد که دنبه گوسفند در میان آن بر بسته اند و نوعی از سحر و جادو هم هست و آن چنان باشد که ساحران بنام شخصی سوزن بسیار بر دنبه گوسفند بخلانند و افسونی خوانند و آنرا در قبر کهنه بیاویزند و چراغی در زیر آن بر روشن کنند تا از حرارت آن چراغ دنبه بگدازد و هر چند که دنبه می گدازد آن شخص نیز میگدازد و لاغر می شود تا بمیرد **دنبه گشادن** کنایه از فریب و بازی دادن باشد **دنح** با نون و حای بی نقطه ... مجهول بلغت سریانی بمعنی طلوع است و مراد طلوع عیسی علیه السلام است از نهر اردن ... گویند که یحیی ابن زکریا عیسی علیه السلام را در آن رود ... و بعضی گفته اند که مریم آن حضرت را در آن آب ...

را از آنست که نصاری از زنبوران خرج در اچون نوزاد شوند بدان آب غسل دهند چون عیسی بن مریم علیه السلام ... آمد بآن آب غسل کند نصاری نشود و نام روز ششم کانون الآخر هم هست **دند** بفتح اول و ثانی بر وزن چند استخوان پهلو باشد و درویش و مسکین و بی چیز را نیز گویند و بمعنی ابله و نادان و بی باک و خود کام هم هست و دزد و بی امانت را نیز گفته اند و افزاری باشد جولاهگان را و آن جعبه ایست دندانه دندانه بعرض تار جامه که پیش باشند در هر دندانه آن تاری بگذرانند و بمعنی دندان هم آمده است که بعربی سن خوانند و ... خوانند ... السلام ... شانه ... دندان ... بر وزن خندان معروفست که بعربی سن خوانند و کنایه از طمع و توقع هم هست **دندان آبریز** با همزه بالف کشیده و بای فارسی بمعنی خلال باشد و آن چیزی باشد استخوانی که میان دندان بدان پاک کنند و بفتح همزه هم آمده است که دندان آبریز باشد **دندان آبریش** با شین نقطه دار بر وزن و معنی دندان آبریز است که خلال باشد و بفتح همزه هم درست است **دندان آفریز** بافا بر وزن و معنی دندان آبریز است که خلال باشد **دندان آفریش** بر وزن و معنی دندان آبریش است که خلال باشد **دندان بخون دادن** کنایه از گزیدن و گزندگی کردن باشد **دندان بریز** بفتح بای فارسی و کسر رای بی نقطه و سکون تحتانی و زای نقطه دار چیزی که بدان دندان خلال کنند **دندان بریش** با شین نقطه دار بر وزن و معنی دندان بریز است که خلال باشد **دندان بهم خاییدن** کنایه از سختی است که از نهایت دشمنی و عداوت ناشی گردد و گفته شود **دندان بکام فرو بردن** کنایه از کامیاب شدن و مستولی گردیدن و در غضب شدن باشد **دندان تیز کردن** بمعنی حسیدن باشد و کنایه از برابر کردن و خصومت ورزیدن و کینه خواستن هم هست **دندان چوب** کنایه از باران تیره و اشک چشم باشد **دندان در شستن** کنایه از خشم داشتن و توقع داشتن باشد و کنایه از کینه ورزیدن در کاری بسیار جد شدن و اقدام نمودن هم هست **دندان دن** بمعنی حسیدن باشد و کنایه از برابری کردن و خصومت ورزیدن ... هم هست **دندان سا** با سین بی نقطه بالف کشیده تخم خرفه را گویند و بعربی بقلة المبارکه خوانند **دندان سفید** کنایه از خندان و شگفته باشد و بمعنی فروتنی هم آمده است **دندان سپید کردن** کنایه از ترسیدن و عاجز شدن و فروتنی کردن باشد و نیز عبارت از خنده کردن است **دندان فرو بردن** کنایه از خشم و قهر داشتن و کینه ورزیدن و کاری را بسیار جد گرفتن و خاطر جمع داشتن و اقامت نمودن در کاری باشد **دندان فریز** بافا بر وزن و معنی دندان آبریز است که خلال باشد **دندان فریش** بر وزن و معنی دندان آبریش است که خلال و دندان پاک کن باشد **دندان کاو** با کاف بالف کشیده بواو زده چیزی که بدان دندان خلال کنند **دندان کردن** کنایه از اعراض کردن و مضایقه نمودن باشد **دندان کنان** بفتح کاف کنایه از قطع طمع و بی قراری و زاری و رسوائی باشد و بضم کاف و کنایه از رسوا کنان و خوار و زار کنان باشد **دندان کندن** کنایه از قطع طمع کردن باشد **دندان گوساله** نوعی از تیر باشد که پیکان آنرا از استخوان سازند شبیه بدندان گوساله **دندان مز** بفتح میم و سکون زای نقطه دار شیرینی و میوه را گویند که بعد از طعام خورند **دندان مزد** بضم میم و سکون زای نقطه دار و دال بی نقطه نقدی و جنسی را گویند که چون جمعی از فقرا و مساکین را مهمانی و ضیافت کنند بعد از خوردن طعام بدیشان دهند و این رسم در قدیم متعارف بوده است آنرا فرد دندان هم میگویند **دندان نمای** کنایه از خشم آلوده و غضبناک باشد و کسی را نیز گویند که اظهار قهر و غضب و عجز و فروتنی کند **دندان نماید** یعنی خوشحال شود و بخندد و ماضی غضبناک شدن و بر سایدن و عجز کردن هم هست یعنی دندان ساید و در غضب شده و زاری کند و عاجز گردد **دندان نمودن** کنایه از ترسیدن و بر سایدن و عاجز شدن و زاری کردن و تهدید نمودن باشد و خوشحالی کردن و خنده کردن را نیز گویند **دندانه** بر وزن فرزانه کنگره هر چیز را گویند **دندان نهادن** کنایه از قبول کردن و رغبت نمودن و طمع بچیزی بستن باشد و گویند دندان نهاد بر جگر یعنی قبول کرد و رغبت نمود **دندش** بر وزن بخشش سخن گفتن باشد با کسی چنانکه دیگری نشنود و رمز و ایما را گویند **دندنه** بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی بمعنی آهسته زیر لب و رمز است **دندیدن** بر وزن بخشیدن زیر لب آهسته آهسته با خود حرف زدن باشد از روی قهر و غضب و جوشیدن از خشم و زیر لب لندیدن بضم لام میگویند و خراسانیان **دنغ** با قاف بر وزن لنگر شوره است که از آن باروت سازند و بعضی گویند این لغت عربی است و بعضی دمی گفته اند **دنقه** بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح حبی است ... که آنرا شلماک و شلمک تیز گویند **دنگ** بفتح اول بر وزن سنگ ... که از برنج خوردن ... آید و بمعنی فسلان و قطره آب که کارهم هست و بی خبر و بیهوش و احمق و ابله را نیز گویند و بکسر اول چوبی باشد بهیأت سر گردن مرغ که بدان شلتوک را بکوبند تا برنج از پوست برآید **دنگاله** بفتح اول بر وزن بنگاله آبی را گویند که از جای بلندی تا بزمین بیخ بسته باشد و آنرا بیخ زیر ناودان نیز گفته اند **دنگاله** بسکون ثالث بر وزن نخ ساله بمعنی دنگالست که بیخ زیر ناودان و امثال آن باشد و بفتح ثالث نیز آمده است **دنگل** بکسر ثالث بر وزن سنبل ابله و نادان و احمق و دیوث و بی ننگ را گویند و بفتح ثالث دبر و نشستن در مجلس باشد و بعضی گویند با معنی تکیه است **دنگی** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث مع تحتانی کشیده دنگ کوبی که برنج را از پوست جدا کنند و شخصی باشد که برنج را از پوست جدا کند **دنواش** بکسر اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده و شین نقطه دار زده نام مردی است که عذرا معشوقه وامق را بالفرو خت **دنه** بفتح اول و ثانی نام نوعی است و بمعنی نعمت و نیوی و شادی و صدا و ندا و زمزمه از غایت خوشحالی هم آمده است و بعضی گویند دنه صدا و آواز خوانندگی ناپیدا است **دنه گرفته** متکبر و ناسپاسی کننده نعمت الهی باشد و بمعنی خوشحال و شادمان هم هست و تند براه رونده و دونده را نیز گفته اند **دنی** بر وزن غنی یعنی بشادی و خوشحالی بخرامی بعربی دم و دبن و خسیس را گویند **دنیدن** بر وزن رسیدن بمعنی دویدن و بنشاط و بخوشحالی راه رفتن باشد و بمعنی از جایی بر آمدن و از خشم و قهر جوشیدن هم گفته اند **دنیده** بر وزن رسیده بمعنی بنشاط خرامیده و بخوشحالی راه رفته باشد

بیان نوزدهم در دال بی نقطه با واو مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت **دواتش** کنایه از دو لب معشوق باشد **دواج** بفتح اول بر وزن رواج بمعنی لحاف باشد **دواد** بفتح اول و دال ابجد بر وزن نهاد و دویدن بهر طرف را گویند و شخصی را نیز گویند که خدمات جزوی را رجوع باو کنند و هر ساعت در کاری دوانند **دواری** بفتح اول بر وزن نهار یکی بود که اگر اطلاق بهر یک از آن پنج شیشانی خرج شده و شیشانی ...

از طلای دهدهی باشد بر وزن یکدرم هم **دوازده جوسق** با جیم و واو و سین بی نقطه و قاف معرب دوازده کوشک است که مراد از آن دوازده برج فلکی باشد **دوازده رخ** جنگی بوده است عظیم از رزمهای میان گودرز و پیران ویسه از طرف ایرانی و تورانی و آن جنگ در دامن کوه کنابد واقع شده و آن موضعی است از خراسان و هم در آن جنگ پیران ویسه با چند برادر خود کشته شد **دوازده منزل** کنایه از بروج فلکی است **دوا سپه** کنایه از سرعت و تعجیل باشد **دوال** بر وزن جوال تسمهٔ کاغذ را گویند و چرم حیوانات را نیز گفته‌اند و بمعنی مکر و حیله هم هست و بمعنی تیغ و شمشیر و زر مزد آمده است **دوال باز** کنایه از حیله باز و مکار و طرار باشد و شخصی را نیز گویند که دوالی حلقه و قلابی از دو [illegible] مردم را فریب دهد و زر از ایشان ببرد **دوالک** بر وزن مبارک تصغیر دوال است و نیز گویند که بدان قمار بازند و نام دوالی است که پوستی که [illegible] **دوالک بازی** بمعنی دوال بازی است و بمعنی مکر و حیله و زرنگی و عیاری کردن هم هست **دوال گشادن** کنایه از بر دار کردن [illegible] **دواله** بضم اول بر وزن کلاله بمعنی دوالک است که دوال بر چرخ بسته باشد و آن را بعربی شبیه العجز خوانند و بمعنی دوال چرم هم هست و آن تسمه باشد که بدان قمار بازند و بمعنی تیغ اول تیر آمده است **دوالی** بر وزن جلالی نام دوالی البحار و بعضی گویند نام والی البحار است که اسکندر بر آن [illegible] و مکاره و شعبده باز را نیز گویند و بمعنی وال هم هست که دوالی [illegible] گویند مانند عشقه بر درخت پیچد و در عربی حلبی مرضی است **دوان** بر وزن روان بمعنی دونده باشد و نام دهی است از کازرون و دوالی منسوب بدانجاست **دوبا** با بای فارسی بر وزن [illegible] کرم سرخی است که در درخت بلوط پیدا شود و از آن ابریشم و امثال آن رنگ کنند و در روده‌ها نیز بکار برند **دو پادشاه نهار** کنایه از شب و روز باشد که لیل و نهار است **دو پاره** بفتح با دال ابجد بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده و حای بی نقطه زده دوالی است که از اعراض و [illegible] پرده گویند که گنج همان است با حای بی نقطه دار هم بنظر آمده است **دوپال** با بای ابجد بر وزن رومال بمعنی دوال است که تسمه و چرم حیوانات باشد و مکر و حیله را نیز گویند و بمعنی مرد دو شمشیر آمده هم هست **دو برادر** بضم با بای ابجد و رای قرشت بالف کشیده بر وزن [illegible] نام ستاره‌ای است که آن را [illegible] گویند **دو برادران** نام دو ستاره است سپید و سرخ در [illegible] و بعضی گویند ستاره‌ای است که نام آن [illegible] گفته‌اند و آن دو ستاره‌اند [illegible]

[illegible] **دوبل** بر وزن [illegible] **دوپیکر** برج جوزاست از جمله دوازده برج فلکی چه نام [illegible] **دو چار** بضم اول و جیم [illegible] بر وزن نجار معروف است که باهم رسیدن و بکسی برخوردن و ناگاه رسیدن باشد و در لغات مفرد [illegible] آمده است **دو چشم چار شدن** کنایه از ملاقات شدن و بکسی رسیدن یعنی یکدیگر را دیدن **دو چشمه** کنایه از آفتاب و ماه و شب و روز باشد **دو جنیبت** کنایه از شب و روز باشد **دو چهار** بمعنی دوچار است که رسیدن و بکسی [illegible] **دو حرف** کنایه از کاف و نون باشد که مقصود از آن لفظ کن است **دوخ** بر وزن شوخ گیاهی باشد [illegible] و علف [illegible] و بعضی گویند گیاهی است که از آن حصیر بافند و در خراسان [illegible] و [illegible] و این نام بسبب سافی [illegible] **دو خاتون** کنایه از آفتاب و ماه باشد و مردم چشم را نیز گویند **دو خاتون بینش** کنایه از مردمان چشم باشد و ماه و آفتاب را نیز گویند **دو خادم حبشی و رومی** کنایه از روز و شب است **دوخت** بر وزن [illegible] [illegible] **دوختن** بر وزن سوختن معروف است که دوختن جامه باشد [illegible] **دوخته** بر وزن [illegible]

نیز گویند **دوچکاد** با جیم فارسی و کاف بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] شخصی است که سر او ساده باشد [illegible] **دوخواهر** ستاره‌ای است [illegible] **دو خط ملون** کنایه از صبح کاذب و صبح صادق باشد **دود** بر وزن [illegible] معروف است [illegible] و در عربی بمعنی کرم باشد و کرم ابریشم [illegible] **دودال** [illegible] **دوداله** بر وزن [illegible] نام بازی است [illegible]

[illegible] **دوداج** بفتح با و سکون [illegible] [illegible] **دوداهنگ** با کاف فارسی بر وزن [illegible] معنی دوداج است که [illegible] چراغ گرفتن و دود کش حمام و بخاری [illegible] **دود برآوردن** کنایه از سوختن [illegible] **دودخانه** بر وزن [illegible] دودمان و خانواده را گویند **دودخوار** [illegible] **دود دل** کنایه از آه [illegible] **دوده** [illegible] **دود دل** بضم اول [illegible] **دودله** [illegible] **دود طبقه** [illegible] **دودمان** با میم بر وزن [illegible] خاندان و خانواده و قبیله را گویند [illegible] **دوده** بضم اول [illegible] و [illegible] چراغ که [illegible] دود کش حمام و مطبخ و بخاری [illegible] **دوده نیز** [illegible] **دودهنگ** با کاف فارسی بر وزن [illegible] که مثال [illegible] دوده چراغ گرفتن و دود کش حمام و مطبخ و بخاری

دوره بضم اول بر وزن مور معروف است که نقیض نزدیک است و بفتح اول خم اندن رسنهای گنده انسته بود و پیاله شراب را نیز گویند و جام و ساقی که احضار امرا و اعیان را بحقیق نموده بسلاطین و پادشاهان فرستند و بمعنی
ایام و عهد و زمان هم هست **دوراسمان** با سین بی نقطه بر وزن پر زران نام پادشاه جادوگران بوده و او را دوران سرخن هم میگویند **دوراغ** با غین نقطه دار بر وزن سراغ دوغ و ماستی را گویند که تیز تر باشد
رود کشیده باشد و اصل این لغت دوغ راغ است یعنی ماست این کوه اشاره بانکه شبان در این کوه شیر گوسفند بماست و شیده است چنانچه بمعنی این کوه نیز آمده است **دوران سرخن** بمعنی آن
باشد که نام پادشاه ساحران جادوگران است و او پادشاهی بوده بغایت ظالم و جادوگر گویند در زمان زردشت بوده و دعوی آنکه زردشت از زمان او بهم رسیده است گفتند این پیغمبر جادو است و این کس بر هم می زند
دورای بر وزن ... با یای تحتانی که مطربان نوازند و آنرا بعربی ... خوانند و با زای نقطه دار هم گفته اند **دورباش** با بای ابجد و الف ... بهر ه را نیز گویند که سنانش دو شاخه بود و در دسته چوب
مرصع میکرده اند و پیشاپیش پادشاهان می بوده اند تا مردمان بدانند که پادشاه می آید و خود را بکنار کشند و چاوش و نقیب قافله را نیز گفته اند و آن چوبی که چاوش قافله بر دست میگیرد و عصا و نیزه کوچک را نیز گویند
تاج نیز آمده است که بر سر بر نهند ... **دوربل** بفتح با بای ابجد بر وزن ... و سوفار ... گویند **دوزخچه** بضم اول و خای نقطه دار و او رسیده و لام تحتانی
کشیده نوعی از سوسن صحرائی است آنرا بعربی سیف الغراب خوانند چه برگ آن شبیه بشمشیر باشد **دوربست** کنایه از چیزی است که رسیدن بآن چیز بسیار مشکل باشد **دورس** با سین بی نقطه بحرکت مجهول گیاهی
که تخم آنرا شوکران گویند و بعضی گویند دورس بیخ گیاهی است که تخم آنرا شوکران خوانند و آنرا لفت بیزه آورند و دورس لغتی مشهور است بعربی ... گویند **دورفر** بضم اول و کسر را و فا در آخر
بواو رسیده چیزی را گویند صاحب عمل ... **دور قمری** ... و در آخر کواکب سیاره است گویند دور هر کوکبی هفت هزار سال میباشد و هزار سال بر یکی از آنها بخصوص ... است و کسر هزار سال
و آدم علیه السلام در اول دور قمری بظهور آمده **دورگیران** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی دورده نوشان ... بادشاهان باشد **دوره** بضم اول و خفای ثانی و ثالث لو رسیده کل عنبار را گویند
چه بکری آن ... **دوروئی** با زای نقطه دار ... کنایه از مردم منافق و دو رو باشد **دوره** بضم اول بر وزن شوره ... گویند
بفتح اول ابزه ... شراب ... **دوزای** با زای نقطه دار بر وزن ... مطربان باشد و بعربی ... خوانند و با یای مجهول ... گویند **دوزخ**
معروف است و آن نقیض بهشت باشد و کنایه از صحبت ناجنس است نزد ارباب معرفت و بزم رشک و حسرت است نزد عشاق و ... کلفت و رنج و محل عذاب کفار **دوزنه** و **دوزنه** بضم اول و واو مجهول
و فتح زای نقطه دار و رای فارسی ... **دوزه** بضم اول و واو مجهول و فتح زای فارسی گیاهی باشد که آنرا ... در میان ... چون ... جدا
نشود و بعضی گویند ... **دوزینه** با زای فارسی ... بر وزن ... بمعنی ... باشد
دوسانید با سین بی نقطه بر وزن ... یعنی چسبانید **دوسانیدن** با سین بی نقطه بر وزن ... بمعنی چسبانیدن باشد اعم از آنکه چیزی را بچیزی چسبانید یا خود را بکسی ... **دوست**
بر وزن پوست ... **دوست بین** با بای ابجد بر وزن ... **دوستکام** نقیض دشمن کام است یعنی آنکه کار او بر
حسب مطلوب ... **دوست کامی** نقیض دشمن کامی ... **دوستگان** با نون بر وزن
... و بیاد دوستان ... **دوستگانی** بر وزن و معنی دوستکامی ... گویند
... **دوسر** بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و سکون ... گیاهی است که در میان
زراعت گندم و جو روید ... **دوسرانی** بفتح اول ... **دوسر دهلیز** کنایه از عناصر اربعه است ... **دوسر قندیل**
کنایه از ... **دوسری** بفتح اول ... **دوسند** با ... بمعنی چسبد و
ملاصق شوند **دوسنده** بر وزن ... بمعنی چسبنده ... **دوسیدن** بر وزن ... بمعنی چسبیدن و ملصق شدن ...
باشد **دوسیده** با یای مجهول بر وزن ... بمعنی چسبیده ... **دوش** بر وزن گوش بمعنی کتف باشد و شب گذشته را نیز گویند ... است
یعنی ... **دوشا** با الف بالف کشیده ... گوسفند و گاو و امثال آن ... **دوشاخه**
چوبی را گویند که دو شاخ داشته باشد ... **دوش بردن** کنایه از شادی کردن ...
بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث ... ظرفی باشد که در آن شیر دوشند **دوشه** با یای مجهول ... **دوشیزگان جنت**
کنایه از حوران بهشتی باشد **دوشیزه** با زای ... دختر بکر را گویند **دو طفل سندیده** کنایه از مردمان چشم باشد **دو طفل نور** بمعنی
دو طفل پسندیده است که مردمان چشم باشد **دو طوطی** کنایه از دو لب محبوب و معشوق باشد **دو علوی** کنایه از کوکب زحل و مشتری باشد **دوغبا** با غین نقطه دار
بر وزن شوربا آش ماست ... گویند **دوغو** بر وزن ... چیزی که از روغن گرفته باشند و در ته دیگ بماند **دوغص** بضم اول و قاف و
سکون ثانی ... بلغت اهل مغرب ... بعربی ... خوانند **دوقو** با قاف بر وزن ... تخم زردک صحرائی است و ... آنرا خرس گیاه
خوانند چه خرس ... دوست می دارد **دوقوس** ... سین بی نقطه ... بمعنی ... تخم زردک صحرائی باشد و بعضی گویند نوعی از ...
... **دوک** بر وزن ... **دوکارد** ... بعربی ... بر وزن ...

هر یک است احلم گویند و بمعنی حلقی هم آمده است و آن ضربتی و مشتی باشد که بر زیر گلو زنند و آن را دوکاردی نیز گویند باضافه تحتانی دوگانه با ختفای ثانی و کاف فارسی بر وزن فلانه عدد دو را گویند و نصف آن
یکیست و کنایه از دو رکعت نماز هم هست **دوگاو و سیر** کسر او دوم کنایه از شب و روز باشد و برج ثور و گاو زمین را نیز گویند **دوگاهواره** کنایه از آسمان و زمین است **دوکدان** با دال ابجد بر وزن دوستان صندوقچه
و صندوقچه کوچکی را گویند که در آن دوک و مکر و پنبه ریسمان و پنبه گذارند و بعربی مغزل خوانند و جمع آن مغازل است **دوک ریسه** دوکی را گویند که بدان ریسمان و طناب خیمه و امثال آن تابند **دوکعبتین** کنایه از آفتاب و ماه باشد
دوکله دال بضم کاف مضموم کنایه از آفتاب و ماه و روز و شب و دو پادشاه جبار باشد **دوگوشمال** کنایه از زمانه بر فتنه و ظلم و ایام مقرر و قاعده جماعه دان بجاده عظیمی باشد **دوگوشی** کلاهی را گویند که دو گوشه داشته باشد
از دو طرف چنانکه گوشهای او بپوشاند و سبو و کوزه را نیز گویند که دو دسته داشته باشد **دوگوهر** کنایه از عقل و روح است **دول** با ثانی مجهول بر وزن غول لوای حبشی را گویند و برج دلو را نیز گفته‌اند که برج یازدهم باشد از دوازده
بروج فلکی و بمعنی مکار و محیل و شطاح و بی حیا و سفله هم هست و دول آسیا را نیز گویند و آن ظرفی باشد مربع و مخروطی شکل که از چوب سازند و دهن مخروط آن سوراخی کنند و محاذی سوراخ سنگ آسیا نصب نمایند و پر از
غله سازند و تیر کشتی را نیز گفته‌اند و آن چوب بلندی باشد که در وسط کشتی برپای کنند و بمعنی کیسه و خریطه هم آمده است چه کیسه و خریطه که بر میان بندند دول میان خوانند **دول** بضم اول و فتح ثانی و او معنی درخت زیتون
هندی است و در عربی جمع دولت باشد **دولا** با لام الف بمعنی آب شراب را گویند **دولاب** بر وزن دوشاب بمعنی چرخ و آنچه در سیر و دور باشد و مخزن و گنجینه کوچک را نیز گویند و سود و معامله داد و ستد
با فراوان را نیز گفته‌اند و منسوب بآن را دولابی گویند **دولاب مینا** کنایه از آسمان است **دولابه** بر وزن دو دابه بمعنی دولاب است که چرخ آبکشی و گنجینه و مخزن کوچک باشد **دولانه** بفتح نون میوه‌ایست شبیه
بسیب کوچکی و آن در باغ و صحرا هر دو بهم میرسد و رنگش سرخ میشود و از آتش مانند آلوی رسیده بخوش میباشد و یک عدد دخسته دانه دارد **دولت** بر وزن شوکت نقیض نکبت باشد و نزد محققین وارستگی از علایق و
حصول مطالب دارین که دنیا و آخرت است بود و نزد مجذوبان فرض نداشتن و بآشتهای خود خوردن و خوابیدن باشد **دولت خدائی** بسکون فوقانی بمعنی دولتمندی باشد و کسی را نیز گویند که از فیض او عام
بود و بکسر فوقانی هم درست است **دولمیان** کیسه و خریطه که از پوست و امثال آن دوزند **دوله** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بمعنی دائره باشد و گرداب را نیز گویند و زلف معشوق را هم گفته‌اند و پیاله و پیمانه شراب
را نیز میگویند و بفتح اول بمعنی پیاله گفته‌اند و در عربی بر وزن صدقه بخت و طالع و بمعنی غالب شدن باشد و بضم اول و سکون ثانی مکر و حیله را گویند و مویه و ناله بسگ را نیز گفته‌اند و بمعنی دائره هم هست و سکه آنچه در میان چیزها
باشد و بمعنی پشته بلندی هم آمده است و شخصی که خود را دانشمند و صاحب کمال وانماید و آن چنان نباشد و در عربی بمعنی مالداری و بی نیازی و مالکیت است از هم بگیرند و بمعنی گرد و خاک باشد **دونان**
گرم و سیر کنایه از آفتاب و ماه باشد **دوم** بضم اول بر وزن جم نام درختی است که مقل از آن حاصل شود و صمغ آن درخت است و بفتح اول هم آمده است **دویر** با تحتانی مجهول بر وزن گزیر دبیر و نویسنده و منشی را گویند و
دبیران را هم نیز میگویند که بهنر آراسته است یعنی هنر و فضل و دیگری هنر و خط و هر دو بمعنی دبیر باشد **دوهاروت کافر** کنایه از چشمهای ساحر معشوق است کنایه از دو زلف جادوی محبوبان باشد **دوهندوی طفل** کنایه
از دو مردمک چشم باشد **دوی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی دعا باز و مجل و حیله و ریا باشد **دویت** بفتح اول و ثالث مجهول بمعنی دوات مرکب باشد **دویت آشوب**
میل و چوبی که بدان دوات مرکب را بهم زنند **دویره** بر وزن کبیره دوال و تسمه باشد که بدان تمام را بندند **دوپک** بضم اول و فتح ثالث و سکون کاف کنایه از دوم آخر مردن باشد **دویل** بضم اول
و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام بمعنی مکر و حیله باشد و ابریشم لنده را نیز گویند که از پیله حاصل شود که دو کرم در درون آن باشد **بیان بیستم** در دال بی نقطه با های هوز مشتمل بر پنجاه
لغت و کنایت **ده** بفتح اول و سکون ثانی عددی است معین که بعربی عشره گویند و امر معروف و نهی منکر را نیز گفته‌اند و دیگر اول معروف است که در مقابل شهر باشد و امر بدادن هم هست یعنی بده و با
بر وزن بهار غار و درّه و شکاف کوه را گویند و بمعنی فضل و دانش و بانگ و فریاد نیز گفته‌اند و بمعنی اول بازای بی نقطه دار هم بنظر آمده است **دهاز** دهاز بازای هوز و زای فارسی هر دو آمده است
بر وزن نماز بانگ و فریاد و نعره را گویند و بکسر اول دره و شکاف کوه را و بمعنی اول بکسر اول و بمعنی ثانی بفتح اول هم بنظر آمده است **دهاک** بهمزه ممدوده بر وزن افلاک نام ضحاک است و بعضی گویند
ضحاک معرب دهاک است و چون او ده عیب که زشتی پیکر و کوتاهی قد و بسیاری غرور و نخوت و بی شرمی و بی حیائی و پرخوری و شکم خوارگی و بدزبانی و ظلم و تعدی و شتابزدگی و دروغ گوئی و بددلی
باشد آراسته بود و بدین نامش خواندند چه آک بمعنی عیب آمده است **دهان تیت** بکسر نون منفذ سفلی را گویند که سوراخ مقعد باشد **دهان دره** بفتح اول و را بی نقطه خمیازه را گویند
و آن گشودن دهان است بسبب کثرت خواب و بسیاری خمار کیف و کاهلی **دهان ضیغم** کنایه از نقطه اول برج اسد است **ده انگشت بر دهان گرفتن** کنایه از عجز و تضرع و زاری کردن
و فروتنی نمودن باشد **دهانه** بر وزن بهانه زنگار معدنی باشد و آن از کان مس حاصل میشود و رنگ آن بسبزی و طعم آن شیرین تلخی مایل بود و بهترین فرنگ همین است و آن را در دواها بکار برند خصوصاً جهت دفع سموم
داروی چشم و بهترین آن را از فرنگ آورند و لجام اسب را نیز گویند و هر چیز که شبیه بدهان باشد همچو دهانه دهانه کوه و دهانه و دهانه آب و دهانه مشک و مشک و امثال آن **ده پانزده داری** یعنی زیب و فرّ و زینت
دارایش داری **ده پیچ** بر وزن شطرنج زرقلب و ناسره را گویند **دهچه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی بزبان دیلم رعیت و دهقان را گویند **ده خدا** بکسر اول کدخدا و رئیس و بزرگ ده را گویند **دهدر**
با دال ابجد بر وزن بسیار رانند ده را گویند یعنی سرگروه رعایا و زارع و بیده و ناره **دهدله** بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال ابجد و لام مفتوح بیوفا و هرجائی را گویند و کسیکه هر دم دل بدیگری دهد و او را بوالهوس خوانند
و نزد محققین آنکه هر لحظه باعتقادی و کیشی باشد و کنایه از مردم شجاع و دلیر هم هست **دهده** بر وزن ابله زر بی عیب و خالص را گویند **دهدهی** بر وزن الهی بمعنی ده ده باشد که طلا و زر خالص بی عیب و تمام عیار
است **دهر کاسه گردان** کنایه از دنیا و روزگار و عالم سفلی باشد **دهرگه** با کاف فارسی بر وزن معرکه مرد بسیار دلیر و شجاع باشد و مردم کارکرده و صاحب غیرت را نیز گفته‌اند و بمعنی حرامزاده هم آمده است
دهر نکوهی شکایت دنیا کردن و بد او گفتن باشد چه دهر بمعنی دنیا و عالم سفلی و نکوهی بمعنی عیب جوئی و بدگوئی باشد **دهره** بر وزن بهره حربه‌ایست و دسته دارد و دسته اش از آهن و سرش مانند داس باشد و در غایت
تیزی بود و بیشتر مردم گیلان دارند و بدان درخت اندازند و داس را نیز گویند و آن ابزاریست که بدان غله درو کنند و بعضی گویند دهره شمشیریست کوچک و دو دم سر آن مانند سنان باریک و تیز میباشد **دهره صبح**
کنایه از روشنی صبح است **ده سال** با سین بی نقطه بر وزن ابدال بمعنی کواکب سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد و یونانی بزرگتر بن موجه را گویند از موجهای دریا **دهستان** بر وزن

دهقان پیر کنایه از ... باشد **دهشت** بفتح اول و ثانی و سکون شین قرشت و تای قرشت بمعنی ... باشد **دهش** بکسر اول و ثانی و سکون شین بمعنی دادن و بخشش و عطا و کرم باشد **دهستان** نام شهری ...

دهقان خلد کنایه از رضوان باشد که خازن بهشت است **دهگان** با کاف فارسی بر وزن و معنی دهقان است که زراعت کننده و مزارع باشد و دهقان معرب آن است و مردم تاریخ دان را نیز گویند **دهگانی** بفتح اول بر وزن ... نوعی از زر ... و آن ... رایج بوده و بکسر اول دهقانی و زراعت کردن **دهل دریده** کنایه از رسوا شده باشد **دهلیز** بفتح اول بر وزن ... نوعی از عمارت ...

که پوشیده ... متصل زمین ... باشد ... و ... خواه از چوب تخته و خواه از سنگ و آهک سازند و بعربی قنطره خوانند **دهن تیزی** بر وزن ... کنایه از سخنان ...

... **دهمرده گوی** بمعنی حرف بسیار گوی باشد ...

ده مست با میم بر وزن ... درختی است که بعربی ... گویند ... و چون بسوزانند بوی خوش ... در بهار و زمستان سبز میباشد ... آن ... دفن کنند آمتی که ...

بهم رسد ... شاخ ... رسد و آن باغ و اراضی محفوظ باشد و بعضی گویند بار درختی است و آنرا ... و عرب ... خوانند

ده مسکن ادریس ... کنایه از بهشت عنبر سرشت **دهناد** بالون بر وزن بغداد بمعنی ... باشد **دهن دره** بفتح اول و ثانی و دال ... و رای بی نقطه مخفف ... است که خمیازه باشد

دهن دریده کنایه از ... هرزه گوی ... و بیحیا و بی شرم را نیز گویند **دهنه** بفتح اول و ثانی و نون بمعنی ... است ... سبز رنگ ... و آنرا ...

... **دهن** ... بمعنی ... **ده نه**

بفتح اول و ضم ... زیور و آرایش را گویند ... و بمعنی نقصان کردن هم ... که بعربی تسعین خوانند **ده و دار**

بکسر اول و دال ابجد بالف کشیده بر وزن ... بمعنی ... **دهون** بفتح اول بر وزن ... بمعنی حفظ ... **ده هزار بازی**

... **ده هزاران** بمعنی ده هزار است ... **ده هفت** بر وزن ... نام ...

که در قدیم رایج بوده **دهیم** بکسر اول ... **دهید** ... **ده یوید** بفتح اول و سکون ثانی و ... امر معروف ...

... **ده ده** بر وزن ... **بیان هیبت و نام** ... **دی** بفتح اول و سکون ثانی نام ملکی است ...

... نام ماه دهم باشد از سال شمسی ... و نام روز ... از هر ماه فارسی ... جشن سازند و عید

کنند ... **دیاقود** بالفتح اول و ثانی ... و قاف ... **دیانوش** ...

بر وزن ... نام ... **دیب** بکسر اول بر وزن ...

بیخ و بن ... **دیبا** ... **دیباج** بر وزن ... **دیبادین** بفتح اول و دال ...

بر وزن ... نام فرشته است ... و نام روز ... از هر ماه شمسی ... جشن سازند ...

خواستن **دیباذر** بفتح اول و دال ... بر وزن ... نام روز ... از هر ماه شمسی ... فارسیان عید کنند ...

... **دیبال** بر وزن ... نام شخصی ... **دیباوند** بر وزن ...

... **دیباه** بر وزن ... نوعی از قماش گران مایه است **دیبای بخته** ... **دیبای ریخته** ... **دیدار** بکسر اول و دال ابجد بالف

کشیده بر وزن ... درختی است ... **دیدبن** بفتح اول ...

... نام فرشته ... و نام روز ... از هر ماه شمسی ... والله اعلم

دیجاس ... **دی بمهر** بفتح اول و کسر میم و سکون ... نام روز پانزدهم ...

پانزدهم بود از هر ماه شمسی ... و مغان ... جشن کنند و عید سازند ... و تعظیم کنند ... سلاطین ... و بعد از آن ...

بوده یعنی ... از ایران بیرون رفت ... تمام سال بفراغت گذرانند ...

ایمن شد ... تمام سال بی آزار باشد و براحت بگذراند و در این روز نیک است صدقه دادن ... و بزرگان رفتن **دیبه**

بالهای ... مخفف دیباه است که نوعی از قماش ابریشمی گران بها باشد و معرب آن دبق است **دیبه خسروی** با خای نقطه دار و سین و زای

بی نقطه بر وزن ... نام گنج دیبه است که گنج سوم از گنجهای خسرو پرویز باشد **دیجور** بفتح اول و ضم جیم بر وزن طیفور شبی را گویند که بغایت سیاه

و تاریک باشد **دید** بالفتح اول بر وزن شید بمعنی ناپیدا و گم شده باشد **دیدار** بر وزن دیوار ترجمه رویت است بمعنی رخ و روی و چهره باشد

و بمعنی رخ نمودن و دیدن هم هست و چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند و بینائی و قوت باصره را نیز گفته اند و بمعنی پیدا و پدیدار هم هست

دیدبان با بای ابجد بر وزن ریسمان شخصی را گویند که بر جای بلند ... مانند سر کوه و بالای ... نشیند و هر چه از دور بیند خبر دهد و او را بعربی ربیئه

تو انند رسید و با اول رسیده و فتح ثالث چشم را گویند و بعربی عین خوانند و بمعنی مردمک چشم هم آمده است و بمعنی مربی و مشاهده شده باشد و درخت بلند و کوه بلندی را نیز گویند که دیده بانان بر بالای آن نشسته نگاه کنند
و ماضی دیدن هم هست یعنی پیش ازین دیده بود و بمعنی دیده بان هم آمده است **دیده بان** بروزن نی زبان همان دیدبان است که بعربی ربیئه خوانند **دیده بانان عالم** کنایه از هفت کوکب است
که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **دیده بان فلک** کنایه از کوکب زحل است که در فلک هفتم میباشد **دیده بان کبود حصار** کنایه از زحل است که در فلک هفتم می باشد **دیده بر داشتن** کنایه از منتظر بودن و انتظار کشیدن باشد **دیده پشت** بضم بای فارسی اشاره بنقد صفاهان است که سوراخ مثقوب باشد **دیده دار** بروزن کیسه دار بمعنی دیده بان است و شخصی باشد که بر جای بلند نشیند و آنچه از دور بیند خبر دهد **دیده کافوری** کنایه از نابینا باشد **دیده گاو** گلی است که آن را گاو چشم گویند و نوعی از سلاح و جامه باشد که در روز جنگ بپوشند و نام نوعی از انگور هم هست و ستاره ایست که آن را گویند واحد بیست منازل قمر است و بعربی عین الثور خوانند **دیده گاه** با کاف فارسی بروزن تیمه گاه جای نشستن دیده بان باشد **دیده گشان** بضم کاف و نون بالف کشیده و بنون دیگر زده کنایه از نگاه کردن و تامل کردن در کاری باشد **دیده گه** بفتح کاف فارسی بروزن تیره مخفف دیده گاه است که جای نشستن دیده بان باشد **دیده ور شدن** کنایه از رسیدن بخبر باشد چنانکه هست منتظر [illegible] **دیر** بفتح اول بروزن عبیر معبد ترسایان را گویند و بکسر اول بمعنی دعا است که نقیض دیر باشد و مدت متمادی را نیز گفته اند که دیر باز و دیر باشد **دیر باز** با بای ابجد بروزن بیشباز بمعنی دراز است که در مقابل کوتاه باشد و درازی زمان و مدت را نیز گویند **دیر رنگ** بفتح اول ثانی قرشت و سکون نون و کاف فارسی کنایه از دنیاست که عالم سفلی باشد **دیر رند سوز** بفتح اول و کسر دوم رای بی نقطه بمعنی دیر رنگ است که کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **دیر زی** بکسر اول و رای هوز بمعنی بسیار زمان و زندگانی کن و نام زندریست هفتم است از زند های ملکی **دیر سپنج** کنایه از دنیاست زیرا که آن مانند سپنج که خانه عاریتی است بقا و ثباتی ندارد **دیر شدن** بکسر اول کنایه از مردن و فوت شدن باشد کنایه از دور شدن هم هست **دیر مکافات** کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **دیر مینا** کنایه از فلک است **دیر مد** بروزن بیلو مد بمعنی دیر پاست که دراز مدت و درازی زمان باشد و بمعنی دهر و زمان که دنیا و مقدار حرکت فلک اعظم باشد هم آمده است و تعویذ و بازو بند را نیز گویند **دیر ماده** بروزن گیرباده بمعنی دیر نداشت که مدت دراز و زمان عالم باشد **دیز** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار رنگ و لون را گویند عموما چنانکه اسب سیاه خنگ و پیرو زیر را شبدیز میگفتند یعنی شبرنگ و رنگ سیاه را گویند خصوصا و رنگ خاکستری بسیاهی مایل را نیز گفته اند که مخصوص اسب و استر و بعضی از حیوانات دیگر که از کاکل تا دمش خطی سیاه کشیده شده باشد و بمعنی حصار و قلعه هم آمده است و نوعی از دیگ تا دمش مسین باشد و نوعی از شیاف است که در چشم دردکشیده کشند و جنبر دایره و غربال پرویزن را نیز گویند **دیزدان** بروزن بی دندان سه پایه آهنی باشد که دیگ مسین را بر بالای آن گذارند و طعام پزند **دیزه** بروزن ریزه بمعنی دیز است که رنگ و لون سیاه و قلعه و حصار باشد و اسپ و استر و خری را نیز گویند که از کاکل تا دمش خط سیاهی کشیده شده باشد و الاغ و چارواری که رنگ آن بسیاهی و سبزی مایل بود **دیس** با ثانی مجهول بروزن کیس همتا و مانند و شبیه و نظیر باشد و بهندی زر و زمین است که بعربی ارض خوانند و ملک و ولایت را نیز گویند **دیسقوریدوس** بکسر اول و ضم قاف و سکون ثانی و فتح ثالث [illegible] رسیده و دال ابجد بواو کشیده و سین دیگر زده نام حکیمی است از حکمای یونان گویند نباتات [illegible] بسیار خوب شناختی **دیسنانی** با نون بالف کشیده [illegible] نام کتابیست از تصانیف [illegible] که در اثبات مذهب خود دارد **دیشه** بروزن کیسه بمعنی شخص باشد **دیش** با ثانی مجهول بروزن ریش بمعنی داد و دهش باشد و امر بدادن هم هست یعنی بدهش **دیف رخش** با فا و رای بی نقطه بروزن نیل بخش نام نوایست از موسیقی **دیفروجاس** بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رای بی نقطه بواو رسیده و جیم بالف کشیده و سین مهمله زده بلغت یونانی نوعی از قرقیسیاست و آن معدنی و غیر معدنی میباشد و معدنی گلی باشد بسیار سخت و صلب مانند سنگ که آنرا از جزیره قبرس از درون چاهی برمی آورند و غیر معدنی را از مس و نقره و طلا میگیرند و آن چنان باشد که چون طلا و نقره و مس را بگدازند قدری آب بر آن ریزند و از بوته بر آورند ثقلیکه در ته بوته مانده باشد قرقیسیاست آن را دیفروجس بحذف الف نیز گفته اند چون آن را سحق کنند و بر موی غالیه افشانند رقیق و نرم گرداند **دیک** بکسر اول و سکون ثانی معروف و کاف فارسی بمعنی دی باشد که روز گذشته است و بعربی خروس را گویند و با تحتانی مجهول ظرفیکه در آن چیزی پزند و توپ بزرگ را نیز گویند که بدان گلوله بر قلعه اندازند **دیگ افزار** و **افزار دیگ** آن را گویند یعنی آنچه در دیگ طعام ریزند از نخود و کشمش و بادام و فلفل و دارچینی و قرنفل و زیره و مانند آن و بعربی تابل خوانند و جمع آن توابل است و دیگ زرگ را نیز گفته اند **دیگ اوزار** با واو بروزن بمعنی دیگ افزار است که نخود و بادام و کشمش و دارچینی [illegible] باشد **دیگپایه** بمعنی دیگدان سه پایه آهنین باشد **دیگک** بکسر اول و سکون کاف آخر بروزن دیک پیچ مرگ موش ساخته را گویند و آن را از زرنیخ مصعد سازند و از جمله سمیات است و بفتح اول نیز گفته اند **دیگدان** [illegible] بفتح سین و سکون تا و دال منقوطه کنایه از مردم بخیل و خسیس باشد **دیل** بروزن نیل بمعنی نقطه است که فرق خطا باشد به تعریف نقطه خطا کرده اند و دل را نیز گویند که بعربی قلب خوانند [illegible] را نیز گفته اند که چهار پا گوسفندان و گاوان و دیگر چارپایان [illegible] باشد **دیلم** با اول تحتانی مجهول رسیده و فتح لام و سکون میم نام شهریست از گیلان و موی سر مردم آنجا پیچیده و مجعد میباشد [illegible] است که نیزه کوچک باشد و بعربی سختی و محنت روزگار و زمانه را گویند که مردمان و مورچگان در آن جمع شوند **دیلمان** بروزن بیرمان بمعنی دیلم است که شهری باشد از گیلان **دیلمک** با اول و ثانی مجهول کشیده و سکون ثالث و میم مفتوح بکاف زده جانوریست شبیه بعنکبوت و لعاب و مهلک میباشد و اهل مصر رتیلا خوانند و بفتح ثالث تصغیر دیلم است **دیم** بروزن سیم روی و رخساره باشد و بعربی [illegible] گویند [illegible] هم هست که بتازی ادیم خوانند و بفتح ثانی در عربی جمع دیمه است که باران سخت باشد **دیماس** بروزن یوناس ترجمه توضیح باشد که از واضح شدن و ظاهر گردیدن است **دیماطی** با طای حطی بروزن میقاتی بخار سوخته را گویند که از برق بهم میرسد و بر جا ها می خورد و گویند سوخته آن سیماب را منعقد گرداند و بعضی گویند دیماطی نوعی از سنگ است که در دریا می باشد مخفی نماند که دیماس در کتب لغت عربی مثل قاموس و غیر آن بمعنی پوشیدگی و بمعنی خانه که حیوانات مثل روباه و شغال در زیر زمین کنند میباشند و بمعنی حمام و نام محبسی که حجاج بن یوسف ساخته بود آمده است و اما بمعنی توضیح و واضح شدن و ظاهر گردیدن که مصنف آورده در هیچ کتاب از کتب متداوله عربی و فارسی بنظر نرسیده **دیناوند** بفتح واو و سکون نون و دال نام کوه دماوند است **دیمن** بروزن [illegible] بمعنی دیم است که رخساره باشد و بعربی [illegible] گویند **دیمند** بروزن دلبستند مخفف دیماوند است که نام کوه دماوند باشد **دیمه** بکسر اول بروزن نیمه روی و رخساره باشد و بفتح اول بمعنی روشنی و ضیا بود و غله را نیز

گویند که آب باران حاصل نشود و بمعنی باران و شبنم هم آمده است و بعضی گویند بمعنی باران عربی است **دمیاد** با یای حطی بر وزن پوزاد کبر و غرور و نفس را گویند و آن است که اموال فانیه حسب ذاتها بینا در دو جهم
آن فانی در باشد **دمیمن** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن سیمین چالک بازی را گویند و آن دو چوب است یکی بمقدار سه وجب و دیگری بقدر یک قبضه هر دو سر چوب کوچک تیز میباشد و اکثر طفلان با این بازی کنند
و بفتح اول هم بنظر آمده است آزاد دمیمن چوب هم میگویند **دین** بکسر اول بر وزن سین نام فرشته ایست که تدبیر قلعه ها مامور است نام روز بیست و چهارم بود از ماههای شمسی نیک است درین روز فرزند بمکتب
فرستادن و نکاح کردن و در عربی بمعنی راه و روش و کیش و عادت و فرمان [illegible] باشد و بفتح اول هم در عربی قرض و وام را گویند **دینا** بر وزن مینا نام خواهر یوسف علیه السلام است
و بمعنی ورع و داوری و فتوی نوشتن هم آمده است **دینار** بر وزن بمار زر سرخ را گویند و نام [illegible] بچهار پنجاه باشد که چهل باشد و بزرگی است چه دینار بسیار بزرگ را ولنست هندو باز دینار
گویند و بعضی گویند دینار نوعی از بار است از انبار اصیل و کمیاب باشد و بر خلاف بارهای دیگر برو و مردم رنگ چشم و تحریر سیاهی کتابت در رعایت اکثر تخم کشوت السریانی **دینار** گویند **دینار انگور** **دینار شتم**
صراف را گویند **دینارو یه** با رای بی نقطه و او کشیده و فتح یای حطی بسریانی گیاهی است و آن دیگر آن بکرفس مانند و آن را آب آن را هم آمده و بشکر خوانند **دیناری** بر وزن بهاری جنسی از جامه ابریشمی نوعی از
لعل باشد **دین پژوه** بکسر با و بای فارسی و زای فارسی و او کشیده و بهاز ده نام روز بانزدهم است از هر ماه ملکی و بضم بای فارسی هم آمده است **دین پژ** بفتح با و زای فارسی بسکون ها مخفف دین پژوه است
که نام روز بانزدهم است از هر ماه ملکی **دیناقوس** بکسر اول و ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده و قاف و او رسیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی نوعی از خار است و برگ آن برگ کاهو می ماند و آن از آن
طوسک خوانند و چون ریشم شکافند که مهای کوچک از میان ساق و برگ آن برآید و آن را بتازی حسن الکلب گویند و مشط الراعی همان است اگر گل و شکوفه آن را با بوریا بسر گوسفند بمالند در حال بهتر شود و در قرو صعیکه
خواهند بر بند ضماد کنند ... **دیو** با اول و ثانی مجهول رسیده و او او زده معروف است آن نوعی از شیاطین است و گمراه و کج اندیش و کج طبع را نیز گویند و کنایه از مردم پهلوان و دلیر و شجاع باشد و نوعی از
جامه پشمینه است بسیار درشت که در روزهای جنگ پوشند و کنایه از اسب است که بعربی فرس خوانند و کنایه از زهد و غضب هم نوشته اند **دیوار خانه رو زن شدن** کنایه از خراب شدن خانه باشد
دیوار گردن از ساز گار رفتار را گویند **دیوار کوتاه دیدن** کنایه از عاجز و زبون دیدن باشد **دیو پیست** بکسر همزه و بای فارسی و سکون سین و تای فوقانی دیوانی است که آن را اندوه و خوف گویند
و در گلف و بهیق بالند نافع باشد و اگر طفلی بی حرکت آید چون بمالند در حرکت کند **دیوال** با لام بر وزن و معنی دیوار است چه در فارسی دال و لام هم تبدیل می یابند **دیوانه رو** بفتح رای قرشت شخصی را گویند
که مانند دیوانها سلوک کند و براه رود **دیو پا** با ثانی مجهول و بای فارسی بالف کشیده عنکبوت را گویند و نام گیاهی هست که آن را غده و تو تو و چند قوقی خوانند و دیو پای نیز گفته اند با اضافه تحتانی آخر **دیو باد**
با ثانی مجهول و بای ابجد بر وزن پوزاد بمعنی گرد باد است و تندی را گویند که هوا را تاریک سازد و جنون و دیوانگی را نیز گفته اند **دیو بند** با ثانی مجهول و بای ابجد بر وزن پیشخند نام روز شانزدهم است از
هر ماه ملکی و لقب قارون که او در زاده جمشید است هم چه او را قارون دیو بند می گفته اند و طهمورث و جمشید را هم میگویند و نام دروی هست **دیو جامه** با ثانی مجهول نوعی از جامه پوستین باشد که آن را وارونه
می پوشند تا پشمهای آن بالا آید و بر بالای زره بندند و شمشیر و کارد کارگر نیفتد و بعضی گویند جامه ایست از پلاس گنده که در روزهای جنگ پوشند و پوست شیر و پلنگ را نیز گویند که بها دران و پهلوانان
در روز معرکه بر دوش اندازند **دیو جان** با ثانی مجهول و جیم بر وزن لیسمان دم سیر و سال خورده شود و شیطان صفت و بد نفس را نیز گویند و کنایه از سخت جان و سر جم و دلاور هست **دیو چه** با ثانی
مجهول و فتح جیم فارسی جانوری است مانند سور چه و در زمین نمناک میباشد و پشمینه و موینه ها تباه سازد و ضایع کند و بعربی ارضه گویند و زلو را نیز گفته اند و آن کرمی باشد سیاه رنگ چون بر اعضا بچسبانند خون فاسد را
بمکد اگر او را خشک کرده در شیشه کرده در خانه بخور کنند هر شیشه که در آنجا باشد بشکند و گیاهی هست که آن را زردی خوانند بفتح زای نقطه دار و چوبی که بدان اندام خارند **دیو خار** با خای نقطه دار بر وزن نیشکار
درختی است پر خار و آن را سفید خار و خنجر گویند و بعربی عوسج خوانند **دیو دار** با ثانی مجهول بر وزن بیلدار نوعی از درخت سرو باشد و صنوبر هندی را نیز گویند و بعربی شجرة الجن خوانند و در اختیارات شجره نوشته اند و بعضی گویند درختی است مانند درخت کاج و ثمره دارد که علاج لقوه میکند و مردم دیوانه مصروع را نیز گفته اند **دیو دار** و با اضافه دار و را اخر مبان دیو دار است که درخت کاج مانند باشد و شیره آن
علاج استرخای اعضا کند **دیو دل** با ثانی مجهول بر وزن شیر دل مردم شجاع و دلیر و دلاور باشد و مردم سیاه دل و تیره دل و سخت دل بی رحم را نیز گفته اند **دیو دولت** با ثانی مجهول
بر وزن و معنی تیز دولت باشد و تیز دولت شخصی را گویند که دولت و اقبال او نپاید و زود زوال پذیرد و بطرف گردد **دیو گیر** با لام کنایه از دشمن دولت ... **دیو دیده** بمعنی دیو دیدست کنایه از دیوانه و مجنون باشد **دیودین** بکسر دال ثالث کنایه از شیطان لعین است **دیو زد** بر وزن نور صاحب خانه و سرای را گویند و بهندی ... **دیو زد** کنایه از دیوانه و مجنون باشد
بر وزن و قبل بمعنی دیو بد رخش است که نغمه باشد از موسیقی **دیو زاتی** با زای هوز بر وزن فیل پای کنایه از مردم غضبناک و غضب آلود باشد **دیو ساز** با سین بی نقطه بر وزن هشیار بمعنی **دیو خشن**
مانند است چه ساز بمعنی شبیه و نظیر و مانند باشد و کنایه از مردم بد خو و زشت و بد هستم شخصی را نیز گویند که از اعمال نا شایسته سوزند و شخصی که دیو جامه پوشیده باشد و آن جامه ایست درشت و خشن که در روزهای جنگ
پوشند و نیز سیماها جهت شکار کردن کبک در بر کنند **دیو سپست** بمعنی دیو اسپست است که آن را حسک توتی خوانند و بیخ آن را پیش دست و گلف و بهق ضماد آن نافع است **دیو سپارات** بکسر رابع و سکون بای ابجد و لام مفتوح و فوقانی زده
گیاهی است که آن را بعربی خندراس گویند و با بای فارسی هم بنظر آمده است **دیو سپید** با ثانی مجهول و کسر ثالث معروف است و او پهلوانی بود مازندرانی که رستم زال او را کشت **دیو سوار** کنایه از اسب ابلق باشد
دیو غول با غین نقطه دار و او رسیده و بلام زده گرمی باشد که در گردن و گلو و اعضای آدمی بهم رسد و در زمستان و آن را بعربی سعال گویند و غول بیابان را نیز گفته اند **دیو غولی** با تحتانی در آخر
دیو غول است که مسلط شده باشد **دیو ک** با ثانی مجهول و فتح ثالث بر وزن برک جانوری است که چوب عمارت و پشمینه را بخورد در زمین باشد بخورد و ضایع کند و بعربی ارضه خوانند و زلو را هم گفته اند و آن کرم
سیاه رنگ که خون فاسد را از بدن آدمی بمکد و بمعنی دیوچه هم است بضم ثالث نیز بنظر آمده است **دیو کلوچ** بضم کاف و لام بواو کشیده و جیم فارسی ده طفل مصروع و کودک جن گرفته را گویند **دیو کلوخ**
تیغ ... را گویند که در وقت گردش از زمین بر خیزد و بر اطراف ریزد **دیو گندم** بر وزن پو مردم نوعی از گندم است که هر دو دانه در یک غلاف میباشد و بعضی تخم شبرزرگ بی را گویند **دیو کیم**

با تای مجهول بر وزن شیرگیری گویند که از راه حق گرفته باشد و اکسیکر بود زنگی و نام شهری است در ملک دکن و در زمان پادشاه ... شهرت دارد **دیوگیری** نوعی از قماش باشد که در دیوگیری بافند که از آن ولایت باشد

دیولاخ بالام بالف کشیده بجای گویند که از دیو باد و مقام دیو باشد اگویند چه لاخ بمعنی مکان است همچو سنگلاخ و دیولاخ و کلوخ و غیر از این سه موضع جای دیگر نیامده است صحرا و خارستانی اگویند که از آبادانی دور باشد و جایگاه دیوان و خرابه‌ها را نیز گفته‌اند **دیومردم** در اصطلاح بمعنی جن و مردم مفسد و مفتن باشد و نوعی از حیوان است شبیه بمردم که بعربی نسناس گویند **دیومشنگ** بفتح میم و شین نقطه‌دار و سکون نون و کاف فارسی بمعنی کام دیو است **دیوبند** بر وزن ... نام ... **دیوپا** بر وزن ... کرم پیله ابریشم را گویند **دیو هفت** کنایه از اقالیم سبعه است **دیو هفت سر** کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند باعتبار آنکه هفت ساعت است و زمین را نیز گفته‌اند باعتبار هفت اقلیم و هفت طبقه **دیهول** بالام ثانی مجهول رسیده و بای ابجد کشیده و بالام زده بمعنی آخر داسول است که تاج مرصع باشد **دیهیم** بکسر اول بر وزن تعظیم تاجی که مخصوص پادشاهان است و بمعنی تخت و بالش و چتر هم گفته‌اند و بعضی گویند دیهیم افسری بوده که از زر قدیم ... بالای سر پادشاهان می‌آویختند و کلاه مرصع را نیز گویند **ذات الانجام** در حرف ذال نقطه‌دار با حروف تهجی مشتمل بر ۱۳ لغت **ذافیونداس** بکسر فا و نون ... رسیده و دال بی نقطه بالف کشیده و بسین مهمله زده لغتی است یونانی ... **ذاقی** بر وزن ساقی یونانی درختی را گویند ... که برگش از برگ بید ... و از برگ مورد بزرگتر و نرمتر و سفیدتر ... و میوه آن ... **ذبل** بکسر اول و سکون بای ابجد و لام ... لاک پشت ... **ذخش** بر وزن و معنی رخش است که برق و درخشیدن ... **ذرع** بر وزن ... کنار ... زراعت اگویند ... **ذلیس** با سین بی نقطه بر وزن حریص ... **ذفار** با کاف ... **ذکر** بفتح اول و ثانی و سکون ... **ذکران مرتوما** با نون ... در رسوم ... ماه ... بمعنی یاد کردن

و مرتوما نام دانشمندی بوده است بلغت سریانی ... چند روز ... از بعد ... عبادت ... **ذوداق** با واو و راء و قاف ... طعامی است که آن را از آرد گندم پزند **ذوش** بر وزن هوش ... **ذیاطیقس** بکسر اول و تحتانی بالف کشیده و نون تحتانی ... و سکون سین بی نقطه یونانی ... **ذی قنوس** با دال و تحتانی رسیده و ضم قاف و نون ... نام مردی ... پادشاه **گفتار هم** از کتاب برهان قاطع در حرف رای بی نقطه با حروف تهجی ... مشتمل بر ... لغت و کنایت **بیان اول** در رای بی نقطه با الف مشتمل بر ۱۰۹ لغت و کنایت **را** ... با بای ابجد ... کشیده نام گلی است از گلهای بهاری **راتیانج** بکسر فوقانی و تحتانی بالف کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی اتیانج است که صمغ درخت صنوبر باشد و آن سه نوع است یکی آنکه منعقد شود و نوع دیگر صلب ... **راتنج** با فوقانی و تحتانی کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی اتیانج است که صمغ درخت صنوبر باشد گویند رومی است **راج** بسکون جیم ... **راخ** بر وزن شاخ ... **راد** بر وزن شاد کریم و جوانمرد و صاحب همت و سخاوت را گویند و بمعنی حکیم و دانشمند نیز گفته‌اند ... **رادبوی** با بای ابجد بر وزن ... **رادمنش** بفتح میم و کسر نون و سکون شین ... کریم طبع و سخی ... **راز** بر وزن ... بمعنی پوشیده و پنهان ... و سر دل ... و ... معمار و بنا و گلکار را نیز گویند ... نام شهری ... **رازی** ... **رازبان** بر وزن بادبان بمعنی صاحب راز ... **راز دل آب** کنایه از ... **رازقی** بر وزن عاشقی نوعی از انگور است ... و بعضی گویند ... **راز نهان خاک** کنایه از نباتات است که بتدریج از خاک بر می‌آید **رازه** بر وزن تازه ... **رازیام** بر وزن ... بمعنی ... رازیانه باشد و معرب آن رازیانج است ... آدم علیه السلام نقل کرده‌اند ... اول حمل یعنی روزی که آفتاب ببرج حمل ... شامی ... **راسن** بر وزن طاس ... **راست** بر وزن ... **راستا** ... **راستاد** بسکون سین بر وزن ... **راست بود** با بای ابجد ... موجود حقیقی ... که ذات باری تعالی باشد

جل جلاله راست خانه کنایه از شخصی است که با همه کس از روی راستی و درستی و امانت و دیانت معاش کند **راست خط** کنایه از شهادت بسیاری تعالی است و نشانه **راست دشن** بفتح ثالث و
فوقانی و سکون واو و نون رحی زیر بهرام گور و ملم بسیار میکرد و بهرام از قصه شبان و سگ خائن بتنبه شده او را سیاست بلیغ فرمود **راستاد** **راستان** با سین بی نقطه بروزن داستان نوعی از فنون سازندگی
و صنعتی از صنعات سازهای ذوالاوتار است **راست** بروزن تخاسر انکه همه کارها را درست کند و راستی جواد و راستی گویند **راستین** بروزن استین بمعنی حقیقی و واقعی باشد **راستینه** بروزن
راستین باشد که حقیقی است **راسخت** بضم ثالث و سکون خای نقطه دار و تای فوقانی روشنی سوخته باشد و آنرا روی سوخته نیز گویند و معرب آن راسخج است بهترین آن مصری باشد و طبیعت آن گرم است **راسن**
بروزن داسن نام درختی است که آنرا زنجبیل شامی و اقسط شامی نیز گویند و بعربی جناح الاسود گویند
بیخ آن را اصل الراسن و تخم آن را حب الراسن خوانند و بعضی گویند نباتی است که بوی آن بوی سیر ماند و بعضی دیگر گویند علفی است که ترکان تراغه گویند **راسو** بروزن آهو جانوری است
که آنرا موش خرما گویند و بعربی ابن عرس خوانند اگر در روغن بپزند و گوشت گندم خشک سازند و خوردن قلبها گرزنده جانوران بهترین نافع باشد و گویند اگر کعب آن را بر کسی که زنده باشد ببندند بر پای
بندند باد جماع کند آبستن گردد و گویند طعامی که از آن داشته باشد همین که ببیند موی های بدن وی راست گردد آید اگر خون او را بر مفاصل و خنازیر طلا کنند نافع باشد **راش** بروزن باشه
توده و انبار غله پاک شده و از کاه برآورده را گویند **راطینی** بکسر طای حطی و نون و سکون هر دو تحتانی بلغت یونانی مطلق صمغ را گویند خواه مصطکی خواه کندر و خواه کتیرا و مانند آن
راعیل با عین بی نقطه بروزن قابیل نام زن لیخای مشهور است **راغ** بروزن داغ مرغزار و صحرا باشد و دامن کوه را نیز گویند که جانب صحرا باشد **راف** بروزن کاف بر بار است و بعربی ابسار
خوانند و گویند پوست جوز است **راقونه** بروزن بابونه پودنه را گویند و با معنی بجای فا قاف و بجای نون تای قرشت هم بنظر آمده است که راقوته باشد **راقه** بروزن نافه گیاهی است مانند سیر برادر بیار از آن
بریان کرده بخورند لعاب لذیذ پیدا کند و با معنی با زای نقطه دار هم آمده است و بعضی گویند انجدان است که صمغ آن حلتیت باشد و بعضی دیگر گویند بیخ درخت انجدان است **راک** بروزن خاک قوج جنگی گوسفند
جنگی را گویند و بمعنی کار آخوری هم آمده است و رشته سوزن را نیز گفته اند و بلغت زند و پازند راه باشد که بعربی صراط و طریق خوانند **راکاره** با کاف بروزن آواره زن فاحشه و بدکاره را گویند **رام** بروزن کام
نقیض وحشی است که الفت گرفته و آموخته و فرمانبردار باشد و نام روز بیست و یکم است از ماههای شمسی و نام فرشته است که موکل بر رام و مصالح امور در روز رام است و آرام و طاقت و آرمیدن را نیز گویند
و بمعنی روان و رونده باشد و نام شخصی که واضع ساز چنگ بوده و خوش و شاد و خرم را نیز گفته اند و نام ولایتی در ملک هندوستان و نام عاشق ویس هم هست چون او بسیار عیاش و شادکام و پیوسته خوشحال
و خوش طبع بود او را بدین جهت رام گفتند و برامین شهرت دارد و قصه ایشان منظوم و مشهور است و نام پادشاه سند باشد و بهندی نام خدای بزرگ است جل جلاله **رام اردشیر** نام شهری است
که اردشیر بابکان بنا کرده بود **رام برزین** با میم و بای ابجد و زای هوز بروزن بام پروین نام آتشکده و نام پهلوانی بوده است **رامتین** با تای قرشت بروزن جاستین نام شخصی بود که چنگ او را گویند
ساز چنگ را او وضع کرده است **رامر** بفتح میم بروزن مادر نام شهری است که ابریق امری منسوب بدان شهر است و بکسر میم هم آمده است **رامش** بکسر ثالث بروزن دانش بمعنی آرامیدن و آرام و سرور
و فراغت باشد و گویند نقش نگین بوشهری ان چنین بوده که راه بسیار باریک است مرا چه آشتی و عمر دوباره نیست مرا چه خواهش و مرگ در قفاست مرا چه رامش و بمعنی ساز و نوا و عیش و طرب هم هست و اشتگر خواننده و سازنده
را گویند **رامشت** بکسر ثالث بروزن بالشت بمعنی رامش و آرامیدن و نام روز چهارم از خمسه مسترقه سال ملکی **رامش جان** بکسر رابع نام نوایی است از موسیقی و نام لحنی هم هست از سی لحن باربد
رامشخوار با خای نقطه دار و واو معدوله و رای بی نقطه بروزن فارع بال نام نوایی است از موسیقی **رامشک** بکسر ثالث و سکون رابع و کاف بمعنی رامشت است که آرامش و آرامیدن باشد **رامشگر**
با کاف فارسی بروزن دانشور مطرب و خنیاگر را گویند که خواننده و سازنده باشد **رامشی** بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی بمعنی رامشگر است که سازنده و خواننده باشد **رامک** بفتح ثالث و
سکون کاف معرب رامک است که نقیض وحشی باشد و مرکبی است از زاج سیاه و مازو و پوست انار و صمغ و دو شراب انگوری که خوردن آن دفع اسهال کند **رامنوز** با زای نقطه دار بروزن
ناموس کشتی بان و ناخدا را گویند **رامهرمز** بسکون ثالث و ضم ها و رای بی نقطه ساکن و میم مضموم و زای نقطه دار زده نام شهری است از اهواز و آن را در قدیم شهرستان میگفته اند بروزن قلمندان **رامی**
بروزن جامی نام شخصی است که واضع چنگ بوده و آن ساز را از وی مشهور است **رامیار** با یای حطی بروزن کامکار شبان و گوسفندچران را گویند **رامین** با ثالث بتحتانی مجهول رسیده و نون
مفتوح بنون زده نام قصبه است از ولایت بخارا و خواجه علی رامیتنی که از اکمل اولیا است منسوب بدانجاست **رامین** با ثالث بتحتانی رسیده و بنون زده نام عاشق ویس است و معشوقه
ویس و رامین مشهور است و نام چنگ نوازی هم بوده است **رامینه** با میم بروزن خاکینه امینست که حاتیق و بیش باشد **ران** بروزن جان معروف است و بعربی فخذ گویند و درخت انگور را نیز گویند و بمعنی انگور
هم آمده است که ملتفت شده **رانا** بروزن دانا بلغت هندی نام شهری که بعربی تاج خوانند **ران افشردن** کنایه از سر گردن و مرکب رانخس شدن و مرکب را دور برانگیختن است و گویند خصوصا **رانج** بفتح نون و سکون
جیم بمعنی نارگیل است که آنرا جوز هندی گویند **رانش** بروزن دانش بمعنی راندن و دور کردن باشد و ترجمه سلب و رفع البلا هم هست **ران گشادن** کنایه از سوار شدن و راه
رفتن و فرود آمدن از مرکب و عیب ظاهر کردن و برهنه شدن باشد **راین** با نون به تحتانی رسیده و بنون زده بمعنی شلوار باشد و بعضی ابان گویند و وزیری را نیز گفته اند که در
روز جنگ سرانها را بپوشاند **راونجه** بروزن ناونجه نوعی از انگور باشد **راود** بفتح واو بروزن آمد زمینی است بلند و انگشته برآید و علف آن گویند و تا صافی سیری آن را هم گفته اند **راوره**
بسکون ثالث و فتح رای بی نقطه بالف کشیده بروزن جاریار خارپشت گویند و آن جانوری است معروف و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است که بروزن قلعه باشد **راوش** بفتح ثالث بروزن آتش کمکسری گویند **راوک**
بروزن ناوک صاف و لطیف و پالوده سرخ شده و معرب آن راووق است **راوماده** بکسر ثالث بروزن گاو ماده انگور زرد را گویند که بعربی حلتیت خوانند و بضم ثالث هم بنظر آمده است **راوند** بفتح ثالث و سکون
نون و دال ابجد بر ایسانی باشد که خوشه های انگور بر آن آویزند و جامه شسته را بر آن اندازند و نام جایی است از بلاد کرمان و نام جایی است نزدیک قزوین و راوندی منسوب بدانجاست و راوند را نیز گویند دان

دوائی است مشهور و معروف گویند لونی پیچ ریواس است و آن چینی و خراسانی میباشد چینی را بجهت در میان خراسانی برابر دو دانگ چهار ریابان بگذار استعمال کنند خراسانی را اراوند الدواب و چینی را ... لحمی گویند **راوند** ... **راویز** با واو بر وزن فالیز علف شتر شیر که آن را اشتر خار و اشتر خار گویند و ... اجار سازند **راه** بر وزن ماه معروف است و بعربی طریق و صراط گویند و بمعنی کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یکراه و دو راه یعنی یکبار و دو بار و کنایه از رسم و روش و قاعده و قانون هم هست و لغز و مقام نیز ... اصول خوانندگی ... و آوازندگان ... و بمعنی ... هم آمده است و سخن ... گویند پادشاه هندوستان ... بالین ... چنانکه گویند فلان را فلانی ... **راه آورد** ... سوغات ... **راه افتادن** کنایه از آنست که ... **راه انجام** کنایه از اسباب سفر است ... **راهب** بر وزن صاحب ... گوشه نشین ترسایان را گویند **راه بدو بردن** کنایه از صورت معقولیت داشتن ... **راه بسر بردن** کنایه از تمام کردن و با تمام رسانیدن است **راهبند** بر وزن ... معنی دزد و راهزن ... **راه جامه دران** ... نام صوتی است از تصنیفات ... **راه خارکش** ... بر وزن ... **راه خارکن** ... نام نوائی است از موسیقی ... **راه خسروانی** ... نام نوائی است از موسیقی و بعضی گویند سرودی است ... **راه خفته** کنایه از راهی است که بسیار دور ... **راهدار** بر وزن ... نگاهبان و محافظ راه ... **راه روح** نام پرده ایست از موسیقی ... **راهزن** بر وزن ... **راهشاه** ... **راه شبدیز** نام لحنی است ... **راه عود** ... **راه قلندر** کنایه از ترک و تجرد از دنیا ... **راهگان** بر وزن ... بمعنی رایگان است و رایگان چیزی را گویند که در راه بیابند ... **راه کاهکشان** ... سفیدیی را گویند که شبها در آسمان می‌نماید و آن را آسمان ... خوانند ... **راه گشت** ... **راه گل** بضم کاف فارسی و سکون لام نام نوائی است از موسیقی **راه نشین** کنایه از گدا و مردم بی خانمان و غریب و قاصد ... **راه نورد** بفتح نون و واو ... **راه واره** بر وزن گاهواره بمعنی ارمغان و راه آورد ... **راهوی** بضم ها و واو و تحتانی ... نام مقامی است از موسیقی ... **راهی** بر وزن ... **رای** بر وزن جای بمعنی ... و سلاطین و حکام بزرگان هندوستان ... **رایان** ... **رایکا** ... **رایگان** با کاف فارسی ... چیزی است که در راه بیابند ... **رایه** بر وزن مایه ... **بیان دوم** در رای بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر ... لغت

ربا بضم اول و ثانی با الف کشیده ... **رباب** ... **ربت** ... **ربیح** ... **رپ** ... **رتج** ... **ربل** ... **ربوخ** بفتح اول و آخر که خای نقطه دار است ... **ربوسه** بضم اول و فتح آخر که سین بی نقطه باشد ... **ربوشه** با شین نقطه دار بر وزن ... **ربوله** بفتح اول و آخر که لام است ... **ربون** بفتح اول بر وزن ... **ربیثا** با ثای مثلثه بر وزن ... ماهی کوچک ...

بیان سوم در رای بی نقطه با بای فارسی مشتمل بر دو لغت **رپد** بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد گیاهی باشد که ... **رپود** بر وزن کبود ... گیاهی باشد که چرنده را خوردن آن ... **بیان چهارم** در رای بی نقطه با تای قرشت مشتمل بر ... لغت **رت** بفتح اول برهنه و عریان ... **رتک** بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف ... **رتنه** ... بفتح ثانی و ... بار درختی است در هندوستان ... و سیاه رنگ ... آن را در آب کنند ... چون صابون کف ...

خصوصاً جائی که شیخ چون با سرکه بر حنا زیره طلا کنند تحلیل برد و اگر با آب و زنگوش در چشم کشند شب کوری را ببرد و بعربی فندق هندی خوانند **رتیباج** بکسر اول و ثانی به تحتانی رسیده و بای ابجد
کشیده و زن مفتوح بجیم زده نوعی از سرطان بحری باشد و بعضی گویند سنگی است مانند سرطان و در دارو های چشم بکار برند **بیان پنجم** در رای بی نقطه با جیم مشتمل بر ۶ لغت **رجاف**
بفتح اول بر وزن طواف دارد صدای کوس و نقاره را گویند **رجغک** با غین نقطه دار بر وزن تغرک نوعی رنگ را گویند و آن مادیانه که از رنگ راه کلو بر آید **رجک** بر وزن محک بمعنی رجغک است
که نوعی باشد **رجل** بضم جیم فارسی هم بمعنی گفته اند **رجالیح** بفتح اول و آخر که لام است و سکون ثانی بسما رخ باشد و آن گیاهی است که در زمین نمناک و دیوارهای حمام روید و آنرا بخور زنند و شیره آن بجای
بصره باده و بعربی خرفه را گویند **رجوعام** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و عین بی نقطه بالف کشیده و بمیم زده بلغت سریانی نام پسر سلیمان علیه السلام است چون ولی عهد پدر شد بسبب
هوا و هوس بسیار ده سبط از سطار عطش سر پیچیدند و دو سبط با او ماندند و سبط یکی اول در عربی گروه و قبیله و فرزند زاده را گویند و رجوعا بحذف میم هم بنظر آمده است **رجه** بفتح اول
و ثانی طنابی باشد که جامه و لنگی و چیزهای دیگر بر بالای آن اندازند **بیان ششم** در رای بی نقطه با حای بی نقطه دار مشتمل بر ۲۲ لغت و کنایت **رخ** بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی شکاف و رخنه و چاک و غم و غصه و اندوه باشد و بضم اول خسار و چهره را گویند و بعربی خد خوانند و نام جانوری است که او نیز مانند عنقا در خارج وجود ندارد و آنچه گویند که فیل را گردن
طعمه بجهای خود سازند غلط است و رخ است یک مهره از مهره های شطرنج بنام او موسوم است و بعضی گویند بمعنی عربی است عنان سب اینرا گویند و بمعنی بهم پیچیده تاج پادشاهان باشد و سوی و
طرف و جانب را نیز گفته اند و نام گیاهی است که آنرا لوخ خوانند و از آن حصیر بافند و انگور وحرکبره بدان آویزند **رخام** بضم اول بر وزن غلام نوعی از سنگ است و آن زرد و سفید و سرخ و سیاه
و بهترین آن سفید است و گویند بغایت صلب و سخت میباشد و بعضی نگرگ گویند بسیار نرم می شود و گویند عربی است **رخبین** بضم اول و بای ابجد بتحتانی رسیده بر وزن خرمین نوعی ترش تخت
نشده را گویند و بعضی گویند چیزی است که آنرا از کشک و آرد و شیر سازند و ترش مزه باشد و نانی قراقروت سیاه رنگ بود و دوغ ترش تخت شده را هم پنیر را نیز گفته اند و بکسر اول هم آمده است و بعضی
گویند هر چیز که آنرا از دوغ ترش سازند رخبین و رخبینه خوانند **رخبینه** بضم اول بمعنی آخر رخبین است که هر چیز باشد که از دوغ ترش سازند و صمغ صنوبر را نیز گفته اند **رخت** بفتح اول بر وزن سخت بمعنی
راست و درست باشد و بمعنی آمده است که بعربی فرش خوانند و تنشید و اسباب خانه و بارو بنه و سامان را نیز گویند و بمعنی غم و غصه و اندوه هم هست و طعام خورش را نیز گفته
رخت افکندن کنایه از مقیم شدن و جا خراب دن باشد **رخت بر بستن** کنایه از سفر کردن و مردن باشد **رخت بصحرا کشیدن** کنایه از مردن باشد که سفر آخرت است **رخت
بستن** کنایه از سفر کردن و بنیاد آخرت است **رخج** بضم اول و سکون ثانی و جیم نام ناحیه ایست از نواحی بست **رخش** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته باشد و
بعضی گویند رنگی است میان سیاه و بور و اسب رستم را نیز بدین اعتبار رخش میگفته اند و مطلق اسب را هم میگویند و بمعنی بند آن هست و قوس قزح را نیز گویند و بمعنی مبارک و فرخندگی
و مبارک و میمون هم آمده است بار گونه و عکس را نیز گویند و بضم اول بمعنی شعاع و پرتو و رخشندگی باشد و تابها و آفتاب عالمتاب است **رخشا** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده
بمعنی رخشان و رخشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند **رخشان** بضم اول بر وزن درخشان بمعنی رخشا است که تابان و روشن باشد **رخش بهار** کنایه از باد بهاری و ابر بهاری باشد **رخش
خورشید و ماه** کنایه از شعاع و پرتو آفتاب و ماه باشد **رخ فرفور** بضم اول و کسر فا و رای بی نقطه بواو کشیده و برای بی نقطه دار زده نام روز ششم از ماههای ملکی باشد و بفتح اول
دستینه را گویند که آنرا چهار تو بیچ و ریسمان تابیده باشد **رخ کیره** بفتح اول و کسر کاف بر وزن شیره بمعنی آخر رخ فرز است که دستینه باشد که آنرا چهار تو مانند ریسمان تابیده باشد **رخمه** بفتح اول
و سکون ثانی و میم مرغی است که آنرا مردار خوار گویند اگر سرگین او را در زیر زن آبستن بخور کنند بچه بیندازد و اگر پر او را در خانه بخور کنند جمیع جانوران گزنده بگریزند **رخنه** بفتح اول و نون و
سکون ثانی و های گویند که در دیوار واقع شده باشد و سوراخ هر چیز را نیز گفته اند و بمعنی رخنه و شکاف و چاک و امثال آن نیز آمده است و بضم اول کاغذ را گویند و بعربی قرطاس خوانند
رخنه زده زبان کنایه از مطعون و ملامت باشد **رخیدن** بر وزن رسیدن بمعنی نفس شیدن باشد بسبب داشتن و کشیدن بار گران و مشقت دیگر **رخینه** بر وزن کبینه بمعنی
رشیده است که صمغ درخت صنوبر باشد و بعربی اتیج خوانند و بعضی اتیج گفته اند لغتی است در بعضی نگر گویند معرب رخبینه است **بیان هفتم** در رای بی نقطه با دال ابجد مشتمل بر لغت
و کنایت **رد** بفتح اول و سکون ثانی حکیم و دانشمند و خواجه و پهلوان و دلاور و بهادر و شجاع باشد و با تشدید ثانی در عربی بمعنی هم و دو از نظر افتاده بود **ردای نیل** کنایه از آسمان است
و شب را نیز گویند **ردکا** بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی راست و درست باشد که در مقابل کج و دروغ است **ردنجو** با جیم بر وزن سمن بو نام کرمی است
که ابریشم را خراب میکند و بعربی ارضه گویند و بمعنی بجای حرف ثانی را هم آمده است **ردم** بفتح اول و ثانی صف رسته از حیوانات و غیره و هر چیز که در یک رسته باشد همچو دندان و دکان و خانه
و برج و امثال آن و چوبی را نیز گویند که در زیر آن غلطکها راست کنند و بر گردن گاو بندند و بر بالای غله کاه از گاه جدا شده باشد بگردانند **ردیف سرطان** اشاره به برج اسد است که یکی از دوازده
برج فلکی باشد **بیان هشتم** در رای بی نقطه بارای نقطه دار مشتمل بر ۳۳ لغت **رز** بفتح اول و سکون ثانی درخت انگور باشد و بعربی کرم خوانند بفتح کاف و بمعنی انگور هم آمده است و مطلق باغ را گویند و باغ انگور
خصوصاً و مطلق رنگ را نیز گفته اند و بمعنی رنگ کننده و امر به رنگ کردن هم هست و زر سرخ را هم گویند و بکسر اول مخفف رزه است که از زرخشن مشتق است و در عربی شال را گویند و پوست شیر را نیز گویند
میگویند **رزبان** با بای ابجد بالف کشیده بر وزن بردان باغبان را گویند **رزد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد سیر خورد و شکم خواره را گویند **رزده** بفتح اول بر وزن بمعنی ماند و گرفته شد
و آزرده را باشد **رزم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی جنگ و جدال باشد و سیمه و هیزم و طعام پختن را نیز گویند و بفتح اول و ثانی یعنی تنگ میکشم چه رز بمعنی تنگ هم آمده است **رزمگاه** بر وزن
بزمگاه مکان جنگ کردن و جنگ گاه باشد **رزمکه** بر وزن بکه مخفف رزمگاه است که جنگگاه باشد **رزیکر** بر وزن کرم سیر نام روز بیست و هشتم از ماههای ملکی **رزمه** بفتح اول و ثالث و سکون

ثانی بوقچهٔ رخت را گویند و یک لنگه بار و اسباب قماش را نیز گفته‌اند و بعضی گویند این لغت عربی است و بکسر اول است **رزم پوز** با میم و بای حطی بر وزن منک و ز بمعنی جنگجوی باشد چه پوز بمعنی
تفحص و تجسس و جستجو کردن هم آمده است **رزه** بفتح اول و تخفیف ثانی بمعنی رجه است و آن طنابی باشد که هر دو سر آنرا بجائی بندند و جامه و لنگی و امثال آن بر آن اندازند و بعربی شریط گویند
و بزبان دیگر ساز و خوانند و سنگ انگور را نیز گفته‌اند که بتازی عنب الثعلب گویند و با تشدید ثانی در عربی حلقه که بر آستان در نصب کنند و قفل را نیز گویند و بمعنی زدن هم هست که بعربی ضرب خوانند **رزیدن**
بر وزن رسیدن بمعنی رنگ کردن باشد **رزین** بر وزن امین بمعنی محکم و استوار و مضبوط باشد و در عربی بمعنی آرمیده و آرام گرفته و گرانمایه و چیز تکیه دار و زن گران و سنگین باشد **بیان نهم** در رای بی نقطه با زای نقطه دار
مشتمل بر دو لغت **رژه** بر وزن جره ریسمانی که بنایان براستی آن دیوار سازند و آنرا رزه بنا نیز گویند و ریسمانی که هر دو سر آنرا بر جائی بندند و بر آن رخت پوشیدنی و امثال آن اندازند و آنرا ساز و گویند
و بعربی شریطه خوانند **بیان دهم** در رای بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت **رس** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رسیدن و از رسیدن باشد و بمعنی فاعل که رساننده باشد و امر برسیدن
هم هست یعنی برس و ارس و طناب کنند و رسن را نیز گویند و طلا و نقره و مس و سیماب و سرب و آهن هر چیز از فلزات که آنرا اکسیر کشته باشند و در هندی شیره هر چیز و هر یک از فلزات کشته را رس میگویند و جمع آنرا رسایین و نام دوائی
است که پارس شماره آرد و گلو بندها را نیز گویند و بمعنی مفسد و فساد کننده هم آمده است و شکم خواره و پرخور و حریص و چیز خوردن را نیز گویند و بعربی اکول خوانند و بمعنی آخر که اکول و شکم خواره و حریص باشد بضم اول هم
آمده است و گلو بند را نیز گویند و محکم و سخت را هم گفته‌اند و بکسر اول امر برسیدن و رستن است یعنی برس و در عربی بفتح اول و ثانی مشدد ساکن بمعنی صلاح و فساد کردن در میان مردم باشد و اینجا بطریق قید
ست و چیزی باشد از خبر و حکایت و امثال آن و مقدمه و ابتدای تب و بهم رسیدن حرارت را نیز گویند و نام کوهی هست **رسام** با تشدید ثانی بر وزن قسام نام آهنگریست که به تدبیر سکندر آئینه ساخت و نام نقاشی
که در خدمت بهرام گور میبود **رسانه** بر وزن بهانه حسرت و افسوس و تاسف را گویند **رسپیا** با بای فارسی بر وزن تخمینا بلغت زند و پازند فصل پاییز را گویند **رست** بفتح اول بر وزن دست ماضی رستن است یعنی خلاص
شد و نجات یافت و نزد محققین بر کسی اطلاق کنند که از صراط خواهش نفسانی رسته باشد و از دوزخ قید به بهشت نجات پیوسته و بمعنی زمین و صفه و ایوان هم آمده است و رسته و صف کشیده را نیز گویند و بضم اول ماضی
روئیدن باشد یعنی روئید و برآمد و بمعنی محکم و مضبوط هم آمده است و نوعی از خاک سخت باشد و مطلق خاک را نیز گفته‌اند و بمعنی شجاع و دلیر و چیره و غالب آمدن و مستولی شدن هم هست **رستاخیز** با خای نقطه دار بر وزن
دستاویز قیامت را گویند که محشر باشد **رستاد** بر وزن ... و مخفف رستادست که بمعنی وظیفه و راتب و روزانه باشد **رستار** بر وزن دستار مخفف رستگار است که بمعنی خلاص و نجات یافته باشد و نزد محققین عبارت از کسی
که از زخارف دنیوی و تعلقات صوری و معنوی دستگیر حال او نباشد **رستاک** بر وزن فتراک شاخ تازه را گویند که از بیخ درخت برآید و با شین نقطه دار هم آمده است **رستخیز** بفتح اول و ثالث
بمعنی رستاخیز است که قیامت باشد و بضم اول بمعنی نوخیز باشد **رستگار** با کاف فارسی بر وزن قندهار بمعنی خلاص و نجات و فیروزی یابنده باشد **رسته** بر وزن دسته بمعنی خلاص شده و نجات
یافته باشد و مطلق صف را گویند عموماً از انسان و حیوان و نگر و رسته هر چیز هم هست همچو رسته زندان و رسته بازار و خانهائی که در یک صف واقع شوند و بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش باشد و نزد
محققین شخصی است که در ظاهر و باطن گرفتاری و آلودگی نداشته باشد و بضم اول حلوائی بود شبیه بقروت و آنرا بعربی کعب الغزال خوانند و بمعنی روئیده هم آمده است **رسته خاک** کنایه از سایر
موجودات است **رستهم** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و ها و میم هر دو ساکن رستم زال را گویند **رستی** بضم اول بر وزن سستی راحت و فراغت باشد و چیرگی و دلیری و شجاعت و غالب
شدن و مستولی گردیدن را نیز گویند و بمعنی رزق و روزی و نان و حلوا و ماحضر و خوردنی اندک هم هست و بمعنی محکمی و استحکام نیز آمده است و بفتح اول یعنی خلاص و نجات یافتی **رسد** بر وزن حسد بمعنی
سزاوار باشد و بمعنی رسیدن و غور کردن و متوجه شدن هم هست و حصه و رصدی را نیز گویند که میان اصناف و رعایا قسمت میشود و بهر کس چیزی میرسد و رصد بصاد معرب آنست **رسم** بفتح اول
بر وزن خصم خدمتگار نزدیک باشد همچو آبدار و جامه دار و امثال آن و بمعنی داغ و نشان هم هست و شیوه و عادت متعارف را نیز گفته‌اند **رسمو** بر وزن زهد خون زنبور عسل را گویند و بعربی
چیسوب خوانند **رسمی** بر وزن خصمی خدمتگار مقرب و نزدیک را گویند همچو سفرچی و آبدار و شرابدار و ساقی و آنانکه سال بسال و ماه بماه و روز بروز راتبه گیرند **رسنواد** بفتح اول و نون
بر وزن کم سواد بزبان زند و پازند نیزه خطی باشد و بعربی رمح خوانند **رسین** بر وزن پسین سپوادست که نیزه باشد بلغت زند و پازند **بیان یازدهم** در رای بی نقطه با شین نقطه دار
مشتمل بر هژده لغت و کنایت **رش** بفتح اول و سکون ثانی نام روز هژدهم از هر ماه شمسی و درین روز سفر کردن و صحبت داشتن ممنوع است و نام فرشته هم هست که عدل و داد است
و مصالح روز رش باو تعلق دارد و نوعی از جامه ابریشمی گران بها باشد و بازو را نیز گویند که آن از سر دوش است تا آرنج و مسافت میان دو دست را نیز گفته‌اند چون از هم باز کنند و مخفف ارش
هم هست و آن از آرنج است تا سر انگشتان دست و گز و مقدار را نیز گویند و زمین پشته پشته را هم گفته‌اند و قسمی از زر بها است و آن سیاه و بالیده می باشد و نام نوعی از انجیر هم هست و سیماب
زیبق را نیز میگویند و با ثانی مشدد در عربی باران اندک و ریزه ریزه را گویند و رشاش جمع آنست و بضم اول گردانیدن چشم باشد از روی قهر و غضب و خشم و بکسر اول مخفف ریش
است که بعربی لحیه گویند و مخفف ریش جراحت هم هست **رشاشه** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و شین نقطه دار مفتوح قطرهای کوچک باران و باران ریزه باشد
گویند عربیست **رشت** بفتح اول بر وزن طشت نام شهری است از ولایت گیلان که آنرا بیه پس گویند زنان و دختران آنجا بند تنبان را خوب می بافند و بمعنی گرد
و گرد و غبار تیره و لجن و خاک و نیز بهم آمده است و گچ را نیز گفته‌اند که بدان خانه سفید کنند و هر چیز را نیز گویند که از هم فرو ریزد و فرو پاشد و دیواری را نیز گویند که مشرف بر افتادن
بود و بضم اول فروغ و روشنائی هم باشد و نام مردی بوده کیمیاگر و بکسر اول بمعنی رشتن و رسیدن بود و سرشت و طینت را نیز گویند **رشتاک** با فوقانی بر وزن فتراک
شاخی که تازه از بیخ درخت برآمده و رسته باشد **رشته** بکسر اول و فتح فوقانی تار ابریشم و ریسمان و آنچه آنرا رشته باشند و نام مرضی است و آن چیزی باشد که از اعضای مردم بسان تار ریسمان برآید و بیشتر
در شهر لار بهم میرسد و نوعی از حلوا باشد و آش و پلاوی هم هست و بضم اول رنگ نشسته و رنگ کرده را گویند **رشته تب** ریسمانی بود خام که از آن دختر نابالغ رشته باشد بجهت دفع تب فسون بر آن خوانند و گرهی چند بر آن بندند و

بر گردن بسته باشند **رشته دراز** کنایه از طول امل و حرص و درد و دراز شدن کارها باشد **رشته ضحاک** کنایه از ماران است که بعربی مطر گویند و طول امل است و نیز گفته اند **رشته نگنده** با نون و فتح کاف فارسی

و سکون نون دیگر و دال ابی نقطه مفتوح ریسمانی باشد که جامه خواب مثل لحاف و توشک و امثال آن را بدان درز کنند **رشتی** بفتح اول بر وزن کشتی بمعنی خاکساری باشد و شخصی را نیز گویند که بحبس پاک میکند و خاک

و خاکروبی و در منسوب بشهر رشت هم گفته اند و بمعنی قوم که خاکروبی و خاکروب باشد بجای نون قافی هم آمده است **رشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروف است که غیرت و حسد باشد و بمعنی غیرت بکسر هم آمده است و کرم

باشد که عربان صواب میگویند و بضم اول غیرت و کرم و حرکت اول حرکت و ریم و بزرگی تخم و شپش را گویند و بمعنی ستاره سخت و شخص پشت کج بیحیائی هم آمده است نباید دانست که در بیان معنی رشک مصنف

بچند وجه خطا نموده اول آنکه رشک بالفتح بمعنی کرم گفته و این خلاف جمهور اهل لغت است چه در فرهنگهای معتبر رشک بالکسر بمعنی تخم شپش که بهندی لیکه گویند آمده و آن غیر کرم است دوم آنکه گفته که کرم را عربان صواب

گویند و این نیز خطاست زیرا که در عربی صواب بر وزن غراب بمعنی همان تخم شپش آمده نه بمعنی کرم چنانکه مصنف ذکر کرده سوم آنکه رشک بمعنی عجب و تکبر هم گفته و این هیچ کتاب از کتب متداوله لغت نیست از اینجاست

که بعضی از متاخرین انکار این معنی نموده اند و گفته که این معنی یعنی بمعنی عجب و تکبر رشک میخوانند والله اعلم بالصواب **رشکن** بفتح اول و کسر کاف و سکون ثانی و نون متکبر و صاحب عجب

و مغرور و حسود باشد **رشمیز** بر وزن شبدیز جانوری است چون زنبور که بعربی الحنه گویند **رشن** بفتح اول و سکون ثانی و نون نام فرشته است نام روز هژدهم از ماههای شمسی بمعنی تیشه که کوچک گردن

و کلنگ هم آمده است و در عربی نام خوانده بعروسی میهمانی فتن باشد و فرو بردن سنگ و در اندرون دیگ و کاسه **رشنواد** بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح و واو و بالف کشیده و بدال ابجد

نام یکی از نوکران بهمن بن اسفندیار است **رشنی** بر وزن لشتی خاک در بخاکدان گویند **رشید** بر وزن قصیده ریشه و دستاری که آویزند و بعضی از آن اشتباه کرده باشد **رشینه** بر وزن قرینه

صمغ درخت صنوبر است و سودمندان ابیخ باشد و بعضی گویند راتینج با معنی عربی است و بعضی گفته اند رومی است والله اعلم **بیان دوازدهم** در رای بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر

لغت و کنایت **رصدگاه** بفتح اول و ثانی و سکون دال و کاف فارسی بالف کشیده و بهای ززده بمعنی قدمگاه و نظرگاه و جائیکه منجمان رصد ستاره نگاه کنند و حساب حرکات درجات ثوابت و سیاره

ضبط نمایند و آنرا رصدخانه نیز گویند و کنایه از درگاه و محل ایستادن باج دشتبانان باشد مردم راه و باجگاه را نیز گویند و آن جائی باشد که مردم سوداگر را باج کنند و جائیکه اصناف و رعایا باج دهند یعنی

حساب مال و اخراجات دیوانی انفروع بجا آرند **رصدگاه دهر** کنایه از دنیا باشد **رصدگه خاکی** کنایه از دنیاست و قالب و جسد آدمی را نیز گویند **بیان سیزدهم**

در رای بی نقطه با طای حطی مشتمل بر کنایت **رطب نوش دادن** کنایه از بیاله دادن باشد بدوق تمام و خوشحالی مدام **رطل گران** کنایه از پیمانه و پیاله بزرگ

باشد **بیان چهاردهم** در رای بی نقطه با عین نقطه دار مشتمل بر لغت **رعج** بضم اول و سکون ثانی و جیم زرع را گویند و آن آبادی است که با صد از راه گلو برآید **رعد**

بفتح اول و سکون ثانی و ثای مثلثه گلنار است آن گل درخت ناری است که شاخ بدون میوه ندارد و بهترین آن گلنار فارسی باشد **رعزه** بر وزن سبزه یکنوع را گویند و آن

نوعی از لباس است که از ابریشم گوسفند بافند و بیشتر مردم بدخشان و بعضی از مردم کشمیر پوشند **رعوان** با واو و بالف کشیده بنون زده و حرکت اول مجهول نام کوهی در مغرب و یک ماوراءالنهر

رعیل بر وزن سعید بلغت سریانی دانه است در میان گندم که آنرا بشیرازی هر گویند بفتح ها و سکون را و بعضی گویند عربی است **بیان پانزدهم** در رای بی نقطه با فا مشتمل بر

لغت **رف** بر وزن صف سکوئی که بر در خانها بجهت نشستن سازند و برآمدگی باشد از دیوار درون خانها بقدر چهار انگشت بامشبکه از برای نهادن خانه چیزها بر آن گذارند و در عربی نیز

برآمدگی را رف میگویند **رفان** بفتح اول بر وزن زبان شفیع و شفاعت کننده باشد **رفو** بفتح اول و ثانی و واو مجهول رسیده پیوند شال و جامه پاره و سوراخ دار باشد بنوعی که معلوم نشود **رفوزه**

با شین نقطه دار بر وزن سبو چیزی باشد که در آن مسخرگی و ظرافت باشد و بمعنی بافتن و برچیدن هم است و عصیان و گناه را نیز گفته اند **رفه** بفتح اول و ثانی و پا گویند که آن شش ستاره کوچک باشد که در گوساله

نور است بعربی کا خوانند **رفیده** بفتح اول بر وزن رسیده لته و کهنه چند باشد که بر شال گرد بالشی در هم دوزند و خمیر نان را بر بالای آن گسترانیده بر تنور بندند **بیان شانزدهم** در رای بی نقطه

با قاف مشتمل بر لغت و کنایت **رق** بکسر اول و سکون ثانی پوست لاک پشت دریائی باشد و بعضی گویند پوست لاک پشت صحرائی است و بعضی دیگر گفته اند نام لاک پشت است و در عربی

بفتح اول هم آمده است **رقاراق** بفتح اول و ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده و بقاف زده صدائی است و بای سنتوران باشد **رقاقن** بضم اول و کسر قاف و سکون یای بی نقطه بلغت

یونانی حنطاقریدا گویند که نوعی از سوربجان است و بعضی گویند خصیة الثعلب است والله اعلم **رقص پهلو** کنایه از راحت و استراحت کردن و از پهلو به پهلو غلطیدن باشد **رقعا** با اول

مفتوح و سکون ثانی و عین بی نقطه بالف کشیده بمعنی بیخ حرج و گلیدار باشد و آن چیزی است و آن که در کنار دریا خیزد و بابد گویند عربی است **رقعم** بفتح اول و ثالث بر کیاهی را

گویند که جبر شکستن کند بجو خاماقطی و الحبار و بنوسه و مانند آن عموما و بمعنی رقعا است که بیخ حرج و گلیدار باشد خصوصا و آن بیخی است سرخ رنگ آنرا نیز گویند و یک مثقال

از آن با دو بیضه نیم برشت بخورند از برای که بسبب افتادن یا برداشتن چیزی سنگین بهم رسیده باشد نافع است و بضم اول در عربی پینه و پاره را گویند **رقعه**

پست نیلگون کنایه از زمین است و بجای سین بی نقطه شین نقطه دار هم بنظر آمده است که رقعه پشت نیلگون باشد **رقعه بلند نیلگون** کنایه از آسمان است

رقعه غبرا بمعنی رقعه پشت نیلگون باشد که زمین است **رقعه کژدم** گویند مغان که آتش پرستان باشند در روز اول از پنج روز آخر اسفندارماه جشن

میکرده اند و در آن یکشبان روز رقعه مینوشته اند بجهت دفع مضرت هوام و بر سر دیوار خانه می چسبانیده اند و طرف صدر را خالی میگذاشته اند و چون در زمان فریدون

طلسمها فرمودی نوشتن بعضی واضع این رقعه فریدون را میدانند و از این است که فارسیان آن رقعه بنام ایزد و بنام فریدون مینویسند و جمعی آنرا نوح میدانند و عربان سلام علی

نوح فی العالمین مینویسند بزعم اهل هند روز پنجم اسفندارماه باشد که درجه پنجم حوت است و در این روز رقعه کژدم مینویسند بسبب آنکه میگویند درجه پنجم حوت صورت حشرات ارض **رقون**

برون زبون بمعنی حنا باشد و آن برگیست که بکوبند و بر دست و پا بندند و بضم اول هم آمده است **رقیبان راز** کنایه از عارفان و اصحاب مشاهده و نگه‌دارندگان اسرار و راز باشد **رقیبان هفت بام** کنایه از سبعهٔ سیاره است **رقیمهٔ اول** کنایه از عرش و کنایه از حرف الف باشد **بیان هفدهم** در رای بی نقطه با کاف تازی مشتمل بر یازده لغت **رک** بفتح اول با خود از قهر و خشم آهسته آهسته حرف زدن باشد و با یای حطی بازای نقطه‌دار نیز گفته‌اند و بمعنی رشته و سفت کشیده هم آمده است و بلغت ژند و پاژند بمعنی تو باشد و بعربی انت گویند **رکاب** بکسر اول بر وزن نقاب پیاله باشد هشت پهلو و رکاب بمعنی اسب سواری هم آمده است و در عربی حلقه باشد که گویند از طلا و نقره و امثال آن که در دو طرف زین اسب آویزند و قوت سواری بهمان پای او آن کنند **رکابدار** پیاده را گویند که همراه سوار براه رود و در این روزگار او را جلودار خوانند و شخصی که نعلبکی و پیاله نگاه میدارد **رکابی** بر وزن حسابی پیاله و نعلبکی و طبقچه باشد و اسب جنیبت و کتل را نیز گویند و شمشیری که بر پهلوی اسب بندند و آنرا برکابی هم خوانند **رکاسه** بضم اول بر وزن خلاصه جانشینی که خالی خود را چون تیر اندازند و آنرا بعربی البومیح گویند **رکاشه** با شین نقطه‌دار بر وزن و معنی رکاسه است که جانشینی تیرانداز باشد **رکال** بفتح اول بر وزن زبان یعنی سخن گوی با خود آهسته آهسته از روی خشم و قهر و بمعنی بازای نقطه‌دار هم آمده است **رکی** بضم اول بر وزن قلی نام رئیس الهوس منسوب بشخصی و آن شخص کیمیاگر بوده گنبادی شیراز را نیز گویند **رکوتا** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و فوقانی بالف کشیده بزبان ژند و پاژند بمعنی هشیار و صاحب هوش باشد **رکوم** بفتح اول بسوم بلغت ژند و پاژند بمعنی شما باشد که خطاب با تعظیم و خطاب با جمع است و بعربی انتم گویند **رکیدن** بر وزن نکیدن یعنی خود بخود سخن گفتن از روی قهر و غضب **بیان هژدهم** در رای بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر سیزده لغت و کنایت **رگ** بفتح اول و سکون ثانی معروفست با خود آهسته آهسته از روی خشم و قهر سخن گفتن باشد و بمعنی اصل و نسب هم آمده است **رگال** بضم اول بر وزن و معنی زگال است که انگشت باشد **رگ باز گرفتن** کنایه از کاهلی و سستی کردن باشد در کاری **رگ بسمل خاریدن** کنایه از کردن کاریست که خود را بسبب آن کار بکشتن دهد **رگ جان** بکسر تای کنایه از شریان و حبل الورید باشد **رگ خوابانیدن** بمعنی رگ باز گرفتن است کنایه از کاهلی و سستی کردن در کاری باشد **رگ در تن بر خاستن** کنایه از قهر و غضب و خشم و استیلا باشد **رگو** بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول کرباس و لته پاره کهنه سوده شده و از هم رفته باشد و چادرشب یک لخت را نیز گویند و بضم اول هم درست است **رگوک** بضم اول با ثالث مجهول بر وزن سلوک بمعنی رگوست که کرباس و جامه و لته کهنه از هم رفته باشد **رگوه** بکسر اول و سکون ثانی و ظهور های هوز بمعنی رگوست که لته کهنه و کرباس از هم رفته باشد و چادر یک لخت را نیز گویند **رگوی** با یای حطی بر وزن و معنی رگوه است که کهنه و لته مستعمل و چادر یک لخت باشد **رگید** بر وزن رمید ماضی رگیدن باشد یعنی آهسته آهسته از روی قهر و غضب با خود سخن گفت و حرف زد **رگیدن** بر وزن رمیدن یعنی آهسته آهسته با خود از روی قهر و غضب سخن گفتن باشد **بیان نوزدهم** در رای بی نقطه با میم مشتمل بر پانزده لغت **رم** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رمیدن و نفرت باشد و بمعنی رمه و گله گوسفند و اسپ و غیره نیز آمده است و بر اجتماع و جمعیت مردم هم اطلاق کرده اند و گوشت اندرون و بیرون دهان را نیز گویند و نام دشتی و صحرائی هم هست و در عربی بتشدید ثانی بمعنی گریختن و گریز و چیزی خوردن و اصلاح آوردن چیزی باشد و بضم اول موی زهار آدمی باشد و گوشت بیرون دهان را نیز گفته اند و نام دشتی و بیابانی هم هست و در عربی با تشدید ثانی بمعنی مرمت کردن خانه و صفه و جای کرسی و دارم هم رخته باشد و بکسر اول مخفف ریم است که چرک زخم و امثال آن باشد و در عربی بتشدید ثانی مال بسیار و مغز هر چیز و خاک را گویند که تراب باشد **رمارم** بفتح اول و رای قرشت بر وزن دمادم بمعنی مقابل و گوناگون و پیوسته و متعاقب و پی در پی باشد **رماس** بفتح اول بر وزن طماس مصطکی را گویند و آن صمغی است دوائی و آنرا رماست هم میگویند با فوقانی در آخر **رمژک** بفتح اول و زای فارسی بر وزن مدک بمعنی لغزیدن است اعم از آنکه صوری باشد یا معنوی و بمعنی گناه کردن و از جای فرو افگندن و افتادن هم هست و بمعنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است **رمس** بفتح اول بر وزن لمس خاک قبر و گور باشد **رمش** بفتح اول و کسر ثانی بر وزن روش بمعنی تبدیل است که از بدل کردن باشد و بمعنی رسیدن هم آمده است **رمطان** با طای نقطه‌دار بر وزن شیطان نام یکی از اصحاب دین مجوس بوده و با اعتقاد او نور مختار است و ظلمت موجب **رمک** بر وزن نمک بمعنی رمه است که گله گوسفندان و ایلخی اسپ و غیره باشد **رمکا** بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند اسپ ماده را گویند **رمگان** بفتح اول بر وزن نبان موی زهار را گویند و بضم اول هم درست است و با این معنی با زای نقطه‌دار هم آمده است **رمن** بفتح اول و ثانی بر وزن چمن بلغت ژند و پاژند بمعنی مجموع و همه باشد چنانکه هرگاه گویند رمن رادیدم یعنی همه را و مجموع را دیدم **رموک** بضم اول بر وزن سلوک بمعنی ایستادن باشد **رمون** بفتح اول بر وزن زبون بیعانه را گویند و آن زری باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند و زری را نیز گویند که در عوض متاعی بمشتری خود پیش کردن داده باشند چنانکه در خربزه و هندوانه بشرط کارد **رمه** بفتح اول و ثانی بمعنی گله گوسفندان و ایلخی اسپ باشد و سپاه و لشکر و جمعیت مردمان هم گفته اند و پروین را نیز گویند که بعربی ثریا خوانند و در عربی بتشدید ثانی استخوان پوسیده و پوسیده شدن چیزی باشد و بضم اول در عربی ریسمان کهنه و ریسمان پوسیده را گویند و بمعنی همه و مجموع نیز گفته اند **رمیار** با یای حطی بر وزن غمخوار شبان و گله بان را گویند **بیان بیستم** در رای بی نقطه با نون مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت **رنب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد موی زهار را گویند **رنبه** بضم اول بر وزن دنبه بمعنی رنب است که موی زهار باشد و بفتح اول هم گفته اند **رنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم معروفست که بیماری و محنت و آزار باشد و بمعنی خشم و قهر و غضب هم آمده است و رنگ بون را نیز گویند **رنجال** بر وزن چنگال طعام و خوردنی را گویند **رنج باریک** بفتح جیم کنایه از مرض دق باشد **رنجه** بر وزن پنجه بمعنی آزرده و زحمت ... باشد از روی ناز و رنجه خرامیدن را نیز گویند **رند** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی حرف و سخن باشد و تراشه را گویند که از چوب جدا شود و دو دست افزاری که درودگران بدان چوب و تخته تراشند امر بریدن هم هست یعنی برنده و چوب تراش و تراشنده را نیز گفته اند و بمعنی خوشبو و خوشگوار هم آمده است و بمعنی گرد و غبار باشد که خاک رند گرد را گویند که از روی خاک برخیزد و مورد را نیز گفته اند که بعربی آس خوانند و بعضی گویند رند درختیست غار است و آن درختی باشد بزرگ و برگ آن بزرگتر از برگ بید میشود و آنرا بیونانی ذاقنی خوانند و ربودن و دزدیدن را هم میگویند هر چیز زمخت را نیز گویند بجو مازو و هلیله و پوست انار و امثال آن و بکسر اول مردم محیل و زیرک و بیباک و منکر و لاابالی و بی قید باشد و ایشان را از جهت رند خوانند که منکر اهل قید و صلاح اند و تفسیر ظاهر

خود مراد از ملامت ارده باطن سلامت باشد **زند افرلیس** با همزه و فا و رای قرشت و یای حطی و سین سعفص بر وزن ابراهیم لغت فرنگ بمعنی پادشاه پادشاهان باشد که کنایه از پروردگار است و علم پادشاهی است هم گویند در جزیره اجرا درختی است که بار آن درخت مرغ است و دیگر عجایبات است **زندان خاک بیز** کنایه از ایک بیان و دقیق نظران و کسانی که دقیقه از دقایق تحقیقات فرو نگذارند **زند پای بریده** کنایه از کسی است که قدم از جاده شرع بیرون نهاده باشد **زندش** با ثالث بر وزن بخشش تیری که از تراشیدن چوب حسن بر تنج و امثال آن بریزد **زندک** بکسر اول تصغیر زند است که بخیل و زیرک باشد و بمعنی عظام بخیه و کودک هم آمده است **زنده** بفتح اول بر وزن خنده افزاری باشد که دزدان چرب تخته را با آن سوراخ کنند و رنگ عظیم نیز گویند و با معنی با زای نقطه دار هم آمده است نام گیاهی است بهاری که اکثر چرندگان خصوصاً گوسفند بچریدن آن فربه گردد و نوعی از حرم باشد سیاه رنگ **زندیدن** بر وزن خندیدن بمعنی تراشیدن باشد و بمعنی بستن هم آمده است و بمعنی خراشیدن بنا زده تخته نیز گفته اند **زنف** بفتح اول و سکون نون و فا بمعنی بهرامج است که بید مشک باشد با لغت بربری و بعضی گویند عربی است **زنگ** بر وزن سنگ چند معنی دارد ا معروف است که بعربی لون خوانند ۲ حصه و قسمت و نصیب بود ۳ عیب و عار را گویند ۴ محنت و آزار و رنج باشد ۵ زور و قوت و توانائی ۶ روح و جان را گویند ۷ شتری فحل را که از بهر نتاج نگاه دارند ۸ مال و زر و اسباب را گویند ۹ نفع و فایده باشد ۱۰ اثر نده که در ویشان گویند ۱۱ طرز و روش و سیرت و قاعده و قانون باشد ۱۲ شبیه و مانند و نظیر و شبیه را گویند ۱۳ نخجیر و بز کوهی و گاو دشتی ۱۴ مکر و حیله و دغا ۱۵ ارستن و فریبیدن باشد چه خود رنگ بمعنی خودرو و رنگیدن بمعنی ... و بسیار بود ۱۶ خوبی لطافت ۱۷ خوشی سخنانی تندرستی ۱۸ خجالت شرمندگی ۱۹ خون را گویند و بعربی دم خوانند ۲۰ رواج و رونق کار ۲۱ مایه اندک و قلیل ۲۲ بر و سیم و زر ۲۳ قمار و حاصل قمار ۲۴ خداوند و والی و صاحب ۲۵ بدر را گویند که نقیض خوب است ۲۶ شخص احول را گویند ۲۷ کنایه از اخفد و حجر باشد چنانکه کسی از کسی طمع داشته باشد و دولتی دارد گویند رنگی ... یعنی اخفد و حجری ... کرد ۲۸ خال و نقطه سیاهی که بر جایی کنند ۲۹ تیسیر کار ... یعنی مصدر فعل خوب شدن ۳۰ علاج دایره ۳۱ خشم با خجالت آمیخته ۳۲ شرم و حیا ۳۳ ناراستی و خیانت **رنگ ازادان** کنایه از طرز و روش و سیرت جوان مردان باشد **رنگ اور** بر وزن جنگ آور کسی را گویند که هر دم خود را بشیوه و رنگی آورد و فریب دهنده و محیل را نیز گفته اند **رنگ آوردن** کنایه از خجل شدن و برساختن باشد و خشم و قهر با خجالت آمیخته را نیز گویند **رنگ بر آوردن** بمعنی خجل شدن و خشم و قهر با خجالت آمیخته باشد **رنگ برگان** بکسر ثالث نام سنگی است بسیار نرم که شیشه گران از جهت شیشه سفید کردن بکار برند و آن را سنگ برگان هم گویند **رنگ بست** کنایه از رنگ قرار و بی تغیر باشد **رنگ بسیج** بکسر ثالث کنایه از رونق و رواج و ... بهار باشد **رنگ رودکاوان** کنایه از شراب فروش است و بعربی خمار گویند **رنگ رونا** بضم اول و سکون نون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه بواو رسیده و نون و فا با الف کشیده بزبان هندی نام فیل بزرگ را گویند و آن جانوری است معروف در هندوستان و با معنی با زای نقطه هم بنظر آمده است **رنگ وسمر** بفتح اول و ضم رابع بر وزن هر نوش مخفف رنگ فروش است که ابریشم فروش و ابریشم کروز زنگرز باشد محیل و مکار را گویند **رنگ فروش** کنایه از مکار و محیل و فریب دهنده باشد و رنگرز و ابریشم فروش را نیز گفته اند **رنگ لکا** بسکون ثالث و ضم لام و کاف با الف کشیده رنگ لاک باشد و بدان چیزها رنگ کنند **رنگ و بوی** کنایه از شان و شوکت و کر و فر و استعداد و تمام باشد **رنگ هوا** بکسر ثالث کنایه از تاریکی و تیرگی هوا باشد **رنگیدن** بر وزن لنگیدن و تیدن و رستن گیاه باشد **رنگینا** با نون با الف کشیده شفتر رنگ باشد و آن میوه ایست شبیه بشفتالو **رنگینان** بر وزن گشتیبان بمعنی رنگینا است که شفتر رنگ باشد **رنگین کمان** بفتح کاف قوس قزح را گویند **رنود** بفتح اول و واو بر وزن سرود بمعنی غیبت است که در مقابل حضور باشد **رنوس** بر وزن فانوس نام سنگی است گویند هر که خاتمی از آن سنگ در انگشت کند غم و اندوه و حزن بدو نرسد **رنیان لسنت و بکم** در رای بی نقطه با واو و شین ... الف کنایت **رو** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رفتن و امر رفتن باشد یعنی برو و بمعنی آواز حزین هم آمده است و بضم اول معروف است که بعربی وجه خوانند و سبب و جهت را و باعث را نیز گویند و بمعنی یاد و ساختگی باشد و تمنا و امید را نیز گفته اند و بمعنی سپید کردن و تفحص و تحسین نمودن هم هست **روا** بر وزن هوا بمعنی جایز و جاری و رواج و روان باشد و بمعنی حصول کام هم هست همچون کام روا و بضم اول و عربی بدار و خوبی بنظر آمده و بکسر اول هم بمعنی سبب شدن را گویند و پیمانی که بدان بار بر شتر بندند **رواد** بفتح اول بر وزن سواد زمین بلند و پشته و پشته برای علف باشد و کنارهای رودخانه را گویند که سبز و خرم بود و آب تیره رنگ را نیز گویند و بضم اول هم آمده است **روار** بفتح اول بر وزن ... خدمتگار محبوبان و زندانیان را گویند و با معنی با زای نقطه دار هم آمده است **رواز** بر وزن نماز بمعنی روار است که خدمتگار زندانیان باشد **رواسر** با سین بی نقطه بر وزن پالیس ستونی باشد و آن تیری باشد در آبهای ایستاده روید و بعربی حجر المار و کرفس الماء خوانند **رواق** بکسر اول بر وزن عراق پیشگاه خانه را گویند و ایوانی که در مرتبه دوم خانه باشد **رواق بی ستون** کنایه از آسمان است **روان** بفتح اول و ثانی با الف کشیده و بنون زده بمعنی راه رفتن باشد و بمعنی فی الحال و زود هم هست و بمعنی جاری گویند و بمعنی جان و نفس ناطقه و روح باشد و بمعنی محل جان که دل باشد هم گفته اند و بعضی گویند که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی **روانان** جمع روان است که نفوس باشد چه روان بمعنی نفس است **روان آورد** بفتح واو و سکون را و دال بی نقطه حکیم مجرد و دانا و صاحب عقل را گویند **روان بخش** نام فرشته ایست که علم و دانش با او است بعربی روح القدس خوانند **روان بلد** بضم بای ابجد و سکون دال بی نقطه بمعنی نفس کل باشد **روان خواه** با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن شبانگاه اهل یزیره و گرد آورنده باشد **روان کرد** بکسر کاف و سکون را و دال بی نقطه بمعنی ملکوت باشد چنانکه کالبد بمعنی جبروت است **رواوه** بر وزن کجاوه رباب را گویند و آن سازی است مشهور و بمعنی کسی که آواز حزین بر آورد هم هست چه رو آواز حزین را گویند و آوه بمعنی آورنده است **روائی** بر وزن ... بمعنی مجازی باشد که در مقابل حقیقی است و رواج و رونق داشتن را نیز گویند **روبا** بضم اول و بای ابجد با الف کشیده بمعنی روباه تریاک است که بعربی عنب الثعلب خوانند در اختیارات **روباه ترنگ** بضم تای قرشت و فتح بای ابجد و سکون کاف و نون انگور را گویند چه ترنگ بمعنی انگور باشد و بعربی عنب الثعلب و حب الفنا خوانند **روباه تیزی** با یای حطی بکسر خار پشت بزرگ تیرانداز باشد **روباه زرد** بکسر کنایه از آفتاب عالمتاب است **روباهی کردن** کنایه از مکر و حیله و زریدن باشد **رو بند** بر وزن سر بند نقاب را گویند **رو پوش** با بای فارسی بمعنی برقع و پرده باشد در اصطلاح نیز گویند و کنایه از هر چیزی که نگاه پوشاند

بیک نوع بو باشد و امروز متعارف و حاصل هم هست روبیان بکسر ثالث بر وزن رومیان بمعنی اربیان است که میگو ماهی باشد و بعربی جراد البحر خوانند چون آنرا با نخود سیاه بکوبند و بر ناف ضماد کنند حب القرع
را بیرون آورد روج با جیم بر وزن موج بمعنی روزنست که بعربی کوّه خوانند و بهندی دریچه گویند و زاد کلاه را گویند که کلاه‌گوشه باشد روح بضم اول و سکون ثانی و حای حطی نام پرده باشد از پرده‌های موسیقی و در عربی نفس ناطقه را گویند
روح کرم بکسر های حطی کنایه از جبرئیل علیه السلام است روخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه‌دار نام گیاهی است خاردار که برگ و بارش خالی و در میان آب نیز روید و از آن حصیر می‌بافند و در خراسان انگور دخت را پوره
بدان آونگ کنند روخچکاو با جیم فارسی و کاف بر وزن کوه‌سوار کسی را گویند که میان سر او موی نباشد و او را کم‌سر و کل نیز خوانند با صاد و عین بی نقطه گویند این لغت پهلوی است و مرکب است از رخ
و چکاو یعنی تارک سر ساده و چه رخ گیاه و علفی ساده و بی برگ را باشد و چکاد بالای پیشانی که بر آن تارک سر است رود بضم اول و سکون ثانی مجهول و دال ابجد بمعنی رودخانه عظیم و سیال را گویند عموماً و رودخانه جیحون را
خصوصاً و فرزند را نیز گویند و نام سازی هم هست که نوازند و بمعنی روده گوسفند و غیره باشد و زه کمان حلاجی را که از روده سازند و مرغ و گوسفند گیرند و نواور اتمام کنند و باشند و بر دعوی بریان کرده باشند
رودابه بر وزن نوشابه نام دختر مهراب کابلی است که زال زر را خواهد است و رستم از او متولد شد و نام قلعه است که زوّابه در آن توطن داشته رود آور بفتح واو و سکون رای و دال ابجد بی نقطه نام رودخانه است
و در مؤید الفضلا بحذف دال آخر نوشته‌اند رودآوه بضم و سکون واو نام رودخانه‌ای رودبار با بای ابجد بر وزن کوهسار نام ولایتی است و شهری است ما بین گیلان و قزوین و بمعنی جداول آب و رودخانه‌های
بزرگ جایی که در آن رود و رودخانه بسیار باشد رودزم بسکون ثالث و فتح زای فارسی و سکون میم نام نغمه‌ای است مشهور رودساز با سین بی نقطه بالف کشیده و بزای نقطه‌دار زده مطرب سازنده را گویند روک
با ثانی مجهول بر وزن خوک وحشی را گویند و آن جانوری است که از پوستش پوستین سازند گویند هرچند او را بیشتر زنند فربه‌تر شود و پوستش نفیس‌تر گردد رودگان بفتح ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بنون
زده جمع رود است رودگانی بر وزن لوزانی بمعنی رودگان است که جمع روده باشد و بمعنی فرزندان هم گفته‌اند رودلاخ بالام بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده جایی که در آن رود و رودخانه و چشمه بسیار باشد
رودن بر وزن سوزن روناس است و آن گیاهی است که چیزها بدان رنگ کنند رودنگ بدال ابجد بر وزن هوشنگ بمعنی رودن است که روناس باشد روده بر وزن سوده معروف است که امعای گوسفند
و غیره باشد و بمعنی مرغی باشد که آنرا نیز گویند که پر و موی او را پاک کرده بروغن بریان کرده باشند و آنرا روده گرده هم میگویند و بعربی سمیط خوانند رودمنا بضم اول و سکون ثانی مجهول
میم و نون بالف کشیده بلغت ژند و پازند بمعنی انار است که بعربی رمان خوانند روز معروف است و بعربی نهار و یوم گویند و بمعنی آفتاب هم هست چنانکه گویند روز برآمد مراد آن باشد که آفتاب برآمد و کنایه
از ظاهر و آشکارا و روشن باشد و بمعنی روزگار هم هست که کنایه از فرصت باشد چنانکه گویند امروز روز فلانی است یعنی روزگار فلانی است و فرصت او است روزافکن با همزه و فا و کاف بر وزن چوبک‌زن
تب یکروزه در میان را گویند یعنی تبی که یکروز آید و یکروز نیاید و آن تب را بعربی غب خوانند بکسر غین نقطه‌دار روز امید و بیم کنایه از روز قیامت روز بازار رونق کار و بار و گرمی بازار باشد
و بروزی که بازار کنند نیز گویند که در آنجا مردم خرید و فروخت کنند و کنایه از روز قیامت هم هست روز بازار خواست بمعنی آخر روز بازار است که کنایه از روز قیامت باشد روزبان با بای ابجد بالف کشیده
و بنون زده کسی را گویند که بر درگاه سلاطین و پادشاهان و غیر ایشان نشیند و او را دربان و روزبان خوانند و روزبانان جمع است که دربانان باشند و سرهنگ و چاوش و نگاهبان و شحنه را نیز گویند و بمعنی
جلاد هم آمده است روز بیگیر بفتح بای فارسی بمعنی روشن رای است که مرد آزموده و دوربین و نیک‌فعل و عقل صاف و پاک باشد روز چک بکسر ثالث و فتح جیم و سکون کاف روز پانزدهم شعبان است که روز برات باشد
و شب این روز را شب چک و شب برات گویند روز خسپ بضم خای نقطه‌دار و سکون سین بی نقطه و بای ابجد کنایه از کاهل و غافل و سست و بیکار باشد روز خسپ شب خیز کنایه از عابد و زاهد و پرهیزگار باشد و دزد
و راهزن و عسس را نیز گویند روز خورش بکسر ثالث کنایه از ایام جوانی است روز خون بسکون ثالث تاخت بردن در روز باشد بر سر غنیم چنانکه ایشان بی‌خبر و غافل باشند و تاخت بردن در شب را شبخون
گویند روزدار با دال ابجد بر وزن هوشیار خدمتکار روزینه‌داران را گویند روز درنگ بکسر ثالث کنایه از روز قیامت باشد روز رخ بسکون ثالث روشنی و شفافی و سرخی روی را گویند و کنایه
از سرخ‌رویی هم هست روز سیاه و روز سیه بکسر ثالث کنایه از روز بد و روز ماتم و روز محنت و آزار و تشویش باشد روز فراخ بکسر ثالث و فا و رای بی نقطه بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده کنایه از بعد
طلوع صبح است که نزدیک بطلوع آفتاب باشد روزگار با کاف فارسی بالف کشیده معروف است که زمانه ناپایدار باشد و مدت و فرصت را نیز گویند و اضافه بچیزی و کسی نمایند که آن چیز و آن کس در آن
بوده باشد چنانچه روزگار جوانی و روزگار پیری و امثال آن و با کاف تازی روز جنگ را گویند روزگار بردن کنایه از عمر و اوقات ضایع کردن باشد روزگار رفتگان کنایه از بی دولتان و بی
اقبالان باشد روزگرد بسکون ثالث و کاف فارسی مفتوح برای و دال بی نقطه زده یکی از نامهای آفتاب عالمتاب است روز کوشش بکسر ثالث کنایه از روز جنگ و جدال باشد روز مظالم بمعنی روز
درنگ باشد که کنایه از روز قیامت است روزمره با میم بر وزن نوزده بمعنی تاریخ است و آن حساب نگاهداشتن سال و ماه و روز و هفته باشد روز ننگ و نام بکسر ثالث بمعنی روز کوشش است که
کنایه از روز جنگ و جدال و قتال و کینه‌خواستن باشد و روز عشا و سازه و صحبت را نیز روز ننگ و نام میگویند روز ننگ و نبرد بمعنی اول است که روز ننگ و نام است که روز جنگ و کوشش باشد روزنه بفتح اول
و نون و سکون ثانی معروف است که شکاف و سوراخ و منفذ باشد روز هرمزد بکسر ثالث و ضم ها و میم و سکون را و زا و دال ابجد نام روز پنجشنبه است روزه مریم کنایه از خاموشی و سکوت باشد و کنایه
از مرگ و موت هم هست روزی افزامی نام ماه چهارم باشد از ماههای ملکی یزدجردی روس با ثانی مجهول بر وزن لوس نام ولایتی است در جانب شمال و بمعنی روباه هم آمده است و خرامیدن و سقط
گرفتن و گذاشتن را نیز گفته‌اند و روسیاه هم کنایه از شرمنده شدن و خجالت کشیدن باشد روس انگور بضم کاف فارسی روباه تربک است که سگ انگور باشد چه روس بمعنی روباه و انگور دانه
انگور را گویند و بعربی عنب الثعلب خوانند روسپی با بای فارسی بر وزن بوسیدن فاحشه بدکاره را گویند روستا و روستامی با تای مجهول و فوقانی بالف کشیده ده را گویند که در مقابل شهر است
و ده‌نشین و دهقان را هم گفته‌اند که روستایی باشد و معرب آن رستاق است و جمعیت و مجمع مردمان را نیز گویند خواه بجهت تماشا باشد و خواه بجهت کاری و مهمی دیگر روستم معروف است که رستم زال باشد روسخج
بفتح ثالث و سکون خای نقطه‌دار و جیم مفتوح بکسر معرب روسخته است که راسخت باشد و آن مس سوخته است و بعربی نحاس محرق گویند بهترین آن مصری لعل و کرم است و در دوم روسیی بر وزن طوسی

بولایت روس باد نام پهلوانی است تورانی و نوعی از پارچه هم هست ... روش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی راه رفتن و سبقت گرفتن و درگذشتن و خرامیدن باشد
و طرز و عادت و قاعده و قانون و مثل و مانند را نیز گویند و خیابان و راه رو میان باغ را هم گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول مخفف روشن باشد که از روشنائی است چنانکه گویند چشم شما روشن و امر بدین معنی هم هست یعنی
روشن کن و تند خوی و بدخلق را نیز گفته اند **روشان** با ثانی مجهول بر وزن خوشان بمعنی روشن است که از روشنائی و فروغ باشد **روشن** بضم اول بر وزن گلشن بمعنی روشنائی و فروغ باشد و کنایه از ظاهر و معلوم
و بین هم هست **روشناس** کنایه از شخصی مشهور و معروف و روشنائی همه کس و بعضی گویند ترجمه وجیه است **روشناسان** کنایه از ستارگان و مردمان مشهور و معروف باشد **روشنان فلک** کنایه از ستاره ها باشد **روشنائی**
معروف است که در مقابل تاریکی باشد و نام جوهری است که آن را مرتشیشا گویند و بعربی حجر النور خوانند و در داروهای چشم بکار برند گویند اگر بر گردن اطفال بندند از هیچ چیز نترسند **روشن چراغ** بکسر جیم فارسی
نام نوائی است از موسیقی **روشندان** با ثانی مجهول منفذ و سوراخی را گویند که در خانها بجهت روشنائی بگذارند و تابدان را نیز گویند و بمعنی روشنی دان هم هست که چراغدان باشد **روشن قیاس** بکسر قاف کنایه از مردم
صاحب فراست باشد **روشنک** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و کاف ساکن نام دختر دارا است که سکندر بموجب وصیت دارا او را بعقد نکاح خود در آورد و نام ... است مانند کماهی خشک شده و در دکن مشعلچی را
روشنک میگویند **روضهٔ باغ رفیع** کنایه از ریاض بهشت است **روضهٔ ترکیب** کنایه از قالب مردم است که جسد آدمی باشد **روضهٔ دوزخ بار** کنایه از شمشیر آبدار باشد **روضهٔ فیروزه رنگ** کنایه از آسمان است
روغ بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار مخفف آروغ است و آن بادی باشد که از راه گلو بر می آید و بفتح اول روبی حیله روباه و حیله کردن کسی و پنهان کسی چیزی گفتن و میل کردن و گریختن را گویند و بینی کوه را نیز
اندر **روغن** بفتح اول بر وزن کودن معروف است و آن را از دوغ گوسفند و گاو و امثال آن می گیرند و نوعی دیگر هم هست که از حبوبات میگیرند و وجه تسمیه آن روان شده غن است و غن سنگ عصار باشد **روغناس**
بر وزن و معنی روبناس است و آن گیاهی باشد که چیزها بدان رنگ کنند **روغن بر ریگ ریختن** کنایه از کار و مهم فرمودن بمردم فیما حصل و مهمل و ضایع باشد **روغن خود بکسر نون** کنایه است از مذهب و دین خود
روغن خورش بکسر نون و ضم خای نقطه دار روغن کنجد را گویند که روغن شیرج باشد سموم را نافع است **روغن رفته** کنایه از کسی است که از عمر و دولت سیر شده باشد **روغن زبان** بسکون نون و فتح زای
نقطه دار کنایه از نرم گفتار و چاپلوس و تیبانی و فریب دهنده باشد **روغن مصری** روغن بلسان را گویند **روغن مغز** کنایه از عقل و تدبیر باشد **روغنی** بفتح اول و غین نقطه دار نانی باشد که خمیر آن را با روغن
سرشته باشند و عصار و روغن گر را نیز گویند **روغنینه** با غین نقطه دار بر وزن هر شبینه نانی را گویند که خمیر آن را تنک کرده در روغن پزند و بعضی گویند نانی گرم است که بر آن روغن ریزند و دیگری بر بالای
آن گذارند و همچنین تا چندانکه باشد **روف** با فا بزبان سغدی سمرقند چیزی قطره را گویند و آن تخمی است معروف **روفس** بضم اول و کسر فا و سکون سین نام حکیمی است یونانی **روگاه** با کاف فارسی کنایه از دیباچهٔ
کتاب است و دست بالای جامه را نیز گویند و پیشوای قوم و پیشوای ... را هم گفته اند **روکش** بفتح اول و کاف بر وزن مهوش بمعنی دهر باشد که دنیا و عالم است و بضم اول هر چیز که ظاهر آن بهتر و باطنش
بنا باشد **روم** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن بوم موی زهار باشد و با ثانی معروف ملکی است مشهور بحد شام و مخفف رویم هم هست یعنی برویم و بفتح اول نام درختی است که مقل ... و بعضی گویند
صمغ آن درخت است **روملوس** با لام و سین بی نقطه بر وزن عود و سوز نام شهری است از فرنگ بنام بانی آن که پسر مزود باشد و او مزود را در زمان حکومت خود خادم ساخته بود و آلت تناسل او را
بریدند و مزود از او گریخت و او بعد از گریختن مزود آن شهر را بنا کرد **رومنا** بضم اول و ثانی مجهول و فتح میم و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند انار را گویند و بعربی رمان خوانند **رومه** بضم اول
و فتح میم موی اندام را گویند و موی زهار را نیز گفته اند **رومی بچگان** کنایه از اشک چشم است **رومی خوی** کسی را گویند که دو رنگ و متلون مزاج باشد و بهر که رسد برنگ خوی او شود **رومی زن رعنا**
کنایه از آفتاب عالمتاب است **رومینا** بر وزن بوسینا بمعنی زر دوده است که از پاک کردن زر دود باشد **رومی و زنگی** کنایه از روز و شب باشد **رومی هندی** بمعنی رومی زنگی است که کنایه از روز و شب
لیل و نهار باشد **رومیه** بضم اول بر وزن بومیه نام شهری است که نوشیروان بر کنار دریای روم بنمونهٔ انطاکیه بنا کرده بود و گویند از آن شهر تا قسطنطنیه یکسال راه است **رون** بفتح اول بر وزن
چمن امتحان و آزمایش را گویند و بضم اول و ثانی معروف بر وزن نون بمعنی سبب و باعث باشد چنانکه گویند رون آن یعنی سبب آن و باعث آن و با ثانی مجهول نام قصبه است در هندوستان که مولد ابوالفرج بوده
روناس بضم اول و ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و سین بی نقطه زده گیاهی است معروف که بدان جامه و ابریشم و امثال آن رنگ کنند و بعربی فوه و عروق الحمر خوانند **رونج** بفتح اول و ثانی و سکون نون
و جیم روده و امعای گوسفند را گویند که با گوشت و برنج و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصب خوانند و بکسر اول هم گفته اند که بر وزن شطرنج باشد **رونجو** بفتح اول و ضم جیم بر وزن ... کرمی باشد چون جراد و بعربی
ارضه گویند **روندگان عالم** کنایه از سبعهٔ سیاره باشد که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر است **رونما** و رونمای کنایه از هدیه و تحفه است که در وقت دیدن روی عروس دهند **روه**
بر وزن کوه نام کوهی است در توابع کابل و بمعنی تیز نیک و پارسا هم هست و رهبان مرکب از این است **روهنده** بفتح ثالث بر وزن جوینده کشت و زراعت پر زور و بالیده را گویند **روهنی** بضم اول و سکون
ثانی و کسر ثالث و نون به تحتانی رسیده آهن و پولاد جوهردار و آنچه از آن سازند **روهینا** با ثانی مجهول بر وزن بوسینا یعنی روهنی است که آهن و فولاد جوهردار باشد و آنچه از آن سازند روهنی گویند
و شمشیر جوهردار قیمتی را نیز گفته اند و روهینا بدریای حبشی هم بنظر آمده است **روهینی** بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و خامس و به تحتانی رسیده بمعنی روهناست که آهن و فولاد جوهردار باشد و آنچه
از آن سازند **روی** بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی رو و رخسار است که بعربی وجه گویند و بمعنی ریا و ساختگی و امید و تفحص و تجسس نمودن و پیدا کردن و سبب و باعث هم آمده است و با ثانی مجهول یکی از فلزات
باشد چون مس با قلعی گداخته کنند **رویا** بر وزن گویا بمعنی رونده باشد یعنی هر چیز که از زمین روید و در عربی خواب دیدن را گویند **روی بند** بمعنی روبند است که آن را نقاب گویند **روی پوش** بمعنی
روپوش است که برقع و پرده و ملمع و مطلا باشد و کنایه از کسی و چیزی که ظاهرش و باطنش یکی نباشد **روی خاندان** بکسر ثالث کنایه از بهترین و اشرف دودمان و خاندان باشد **روی دل نمودن** کنایه
از مردمی و گرمی و احسان کردن باشد **روی فی بدن** کنایه از طرفگیری و جانبداری کردن باشد **رویز** بفتح اول بر وزن تیز بمعنی طلب است چنانکه اگر گویند رویز غالب چنین است مراد آن باشد که طلب غالب
چنین است **رویشند** بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن علی بند بلغت زند و پازند سپر را گویند که بعربی جنه گویند و در جای دیگر سر را گفته اند که بعربی راس گویند والله اعلم **روین** با ثانی مجهول

بر وزن موزون روناس باشد که چیزی بدان رنگ کنند رویناس با ثانی مجهول بمعنی روین است که روناس باشد روی نسل آدم کنایه از اشراف خلایق و پیغمبران باشد و قرار و آرام را نیز گفته اند روینگ بر وزن
هوشنگ بمعنی روناس است که چیزها بدان رنگ کنند روی نمودن کنایه از حاصل شدن و در خاطر گذشتن و ره نمودن باشد روین با ثانی مجهول و یای حطی بر وزن زرین نام پهلوانی بوده ایرانی که داماد طوس و پسر
پشنگ بود و نام پسر افراسیاب هم هست که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن پسر گیو کشته شد و نام پسر پیران ویسه که او نیز بدست بیژن کشته گشت و نام ولایتی هم هست و هر چیز را نیز گویند که از روی ساخته باشد روین تن
لقب اسفندیار است و او را اسفندیار روئین تن میگفته اند و کنایه از معزول هم هست چه روئین تن بمعنی معزول را گویند و معزول را نیز گفته اند روئین خم بضم خای نقطه دار کوس و نقاره بزرگ را گویند روئین دز
بکسر دال ابجد قلعه ایست از ولایت توران گویند ارجاسپ والی آنجا دختران گشتاسپ را گرفته در آن قلعه محبوس داشت و اسفندیار از راه هفت خوان رفته آن قلعه را گرفت و ارجاسپ را کشته خواهران خود را خلاص
کرد و کوس روئین را نیز روئین دژ خوانند روینه تن بفتح نون همان روئین تن است که لقب اسفندیار و کنایه از معزول باشد روینه خم بفتح نون بمعنی روئین خم است که کوس نقاره بزرگ باشد روینه دز
بمعنی روئین دز است که نام قلعه باشد از توران

بیان بیست و دوم

در رای بی نقطه با ها مشتمل بر ۶۵ لغت و کنایت ره بفتح اول و سکون ثانی مخفف راه است که بعربی طریق گویند و بمعنی مرتبه و بار هم هست
چنانکه گویند یک ره یعنی یک مرتبه و یک بار و رسم و قاعده و قانون را نیز گفته اند و نغمه و آهنگ را هم خوانند و بمعنی هوش و شعور باشد و بضم اول نیکی و خیر باشد رها و عیاد و پارسایان باشد و رهبان مرکب این است و آنرا
روهبان هم میگویند ره افتادن کنایه از ریختن دزدان بر سر مردم و غارت کردن مال ایشان باشد و بمعنی زیان و نقصان رسیدن هم گفته اند رهام بضم اول بر وزن غلام نام پسر گودرز است که در
جنگ دوازده رخ بارمان را کشت و بکسر اول در عربی باران قطره ریزه را گویند که نرم باران باشد ره انجام بر وزن سرانجام بمعنی زاد و راحله و اسباب سفر باشد از مرکب و غیره و بعضی گویند بمعنی مرکب است
مطلقا چه معنی انجام نهایت رساننده و بآخر آورنده است و مرکب راه را بنهایت و آخر میرساند پس این معنی بهتر باشد و بمعنی پیک و قاصد هم آمده است ره انجام روحانی کنایه از براق است که مرکب سواری
شب معراج پیغمبر صلعم باشد و نفس مطمئنه را نیز گویند ره آورد بفتح اول بمعنی راه آورد است که سوغات و هر چیز که کسی از جائی بیاید و برای کسی بیاورد اگر همه چند بیت از نظم و نثر باشد و از آن تعبیر بعراضه گویند
و راه آورد بحذف دال ابجد هم گفته اند رهاوی بر وزن سماوی نام مقامی است از موسیقی رهبان بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن بهتان زاهد و پرهیزگار باشد و وجه تسمیه اش محافظت کنند و نیکی و سیر نیک باشد
چه ره بمعنی نیکی و بان بمعنی محافظت کننده است چنانچه باغبان و گله بان و امثال آن و بفتح اول خداوند راه رهبر بر وزن شهپر بمعنی دلیل و راهنما باشد ره جامه دران بکسر ثانی صوتی است از تصنیفات
نکیسای چنگی گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس جامها بر تن پاره کردند و مدهوش گردیدند رهروان ازل کنایه از طالبان حق و سالکان دین باشد رهروان سحر بکسر نون کنایه از سالکان
شب زنده دار است رهروان گردون کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب متحیره باشد ره شاه با شین نقطه دار بر وزن درگاه بمعنی شاهراه است که راه گشاده و بزرگ باشد رهشه بفتح اول
و ثالث بر وزن عشره ارده را گویند و آن کنجد آسیا کرده است که با عسل و شیره و دوشاب خورند رهشی بر وزن وحشی بمعنی رهشه باشد که ارده کنجد است و آن گرم و تر و غلیظ بود ره کشایی با کاف فارسی
بر وزن رهنمای نام روز هفدهم از ماههای ملکی یزدجردی باشد ره گوی با کاف فارسی بر وزن مه روی مطرب خوانند و غناگر و نغمه سرای است رهنشین کنایه از گدای سر راه باشد و مردم غریب بیخان و مان
و مسافر و قاصدی که پیوسته در راه باشد و دزد و قطاع الطریق و باج ستان را نیز گویند رهنورد با نون و واو بر وزن هرزه گرد بمعنی اسب باشد خصوصا و رونده را نیز گویند عموما که بتندی و جلدی
و مستعجل براه رود خواه انسان باشد و خواه حیوان دیگر و هر چیز کج راه را در هم نوردد و بپیچد و غلطد و کنایه از گدا و گدائی کننده هم هست رهو بضم اول و ثانی بواو رسیده نام کوهی است در سراندیب گویند آدم صفی
چون از بهشت برآمد بآن کوه افتاد و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گویند و نشان و سیاهی از دور را نیز گفته اند و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است رهوار بر وزن رفتار مرکب رونده و فراخ گام
و خوش راه را گویند رهور بر وزن شهپر مخفف رهوار است که اسب خوش راه باشد رهی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی رونده و غلام و بنده و چاکر باشد و بمعنی این کس هم هست رهیدن
بر وزن رسیدن بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد

بیان بیست و سوم

در رای بی نقطه با یای حطی مشتمل بر ۱۸ لغت و کنایت ری بفتح اول و سکون ثانی نام شهری است در عراق و نام پادشاه
زاده هم بوده گویند او را برادری بود راز نام و هشت برادر دیگر باتفاق شهری بنا کردند و در تسمیه آن ایشان را با هم نزاع شد چه هر یک میخواستند بنام خود کنند بزرگان آن زمان بجهت دفع نزاع شهر را بنام ری و اهل
شهر را بنام راز کردند و حالا نیز شهر را ری میگویند و اهل شهر را رازی و بزبان فرنگی پادشاه را گویند ریباس با ثانی مجهول و بای ابجد بر وزن گیلاس رستنی باشد خودروی و مردم آنرا خورند طعم
آن میخوش است بغایت نازک میشود و از ار دیواس هم میگویند ریبد بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و دال بی نقطه نام صحرائی است که جنگ دوازده رخ که بیازده رخ مشهور است میان ایرانی و تورانی
در آنجا واقع شد ریتاج با اول بثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی راتینج است که نوعی از صمغ درخت صنوبر باشد ریته بفتح فوقانی بر وزن ریشه بار درختی است در
هندوستان شبیه بفندق لیکن کوچکتر از آن باشد آنرا در آب کنند و دست بر آن زنند تا کف آید سر و موی و لباس خصوصا ابریشمینه بدان شویند ریتیانج با تحتانی و جیم بر وزن می ستاند سرطان بحری است
و آن سنگ بود و مانند سرطان طبیعت آن سرد است و بر ورم و بعضی گویند نوعی از سرطان دریائی باشد ریچار با جیم فارسی بر وزن دیدار مطلق مربا را گویند عموما و مربائی که از دوشاب پخته باشند خصوصا
و هر چیز را نیز گویند که از شیر گوسفند پزند بهر نحو که باشد ریچال بر وزن قیفال بمعنی ریچار است که مربای دوشابی و آنچه از شیر و ماست گوسفند و غیره پزند ریچاله بالام بر وزن بیچاره بمعنی ریچال است
که مربای دوشابی باشد ریحان تاتاری بکسر نون بمعنی خوش قطر است و آنرا بترکی قلغه گویند ریحان داودی رستنی باشد که آنرا مرزنگوش خوانند و بعربی آذان الفار گویند ریحان زرد کنایه
از شعاع آفتاب است ریخ بکسر اول بر وزن سیخ فضله انسان و حیوانات دیگر که روان و آبکی باشد ریخبین بر وزن بیش بین چیزی باشد سیاه و بسیار ترش که آنرا از آرد و میده و شیر گوسفند سازند
و بعضی ریخ خوانند بضم کاف و سکون با و حای حطی ریختنی بر وزن سختی کنایه از نثار باشد اعم از گل و زر و مانند آن ریخر با ثانی مجهول بر وزن دیگر نوعی از پای ابزار باشد و معرب آن غادر است ریخن
بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و نون آدمی و حیوانات دیگر که اسهال و شکم روده داشته باشد و آلوده کاری کنند ریخیز بکسر اول و ثالث بر وزن نی چیز چوبی که گاو آهن را بر آن نصب کنند و آنرا بر خیش بندند

بجهت زمین شیار کردن **ریدک** بکسر اول و فتح دال ابجد بر وزن نزیرک پسران امرد بی ریش و غلامان ترک مقبول باشد و بفتح اول نیز گفته اند و نام مردی هم بوده است و بجای حرف اول زای نقطه دار هم بنظر آمده است
ریدکان بر وزن گردکان غلامان بچگان و پسرکان را گویند **ریز** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار جرعه و پیمانه و نعمت و کام و هوا و مراد و رحمت باشد و خرده و ریزه را نیز گویند و امر بریختن
هم هست یعنی بریز **ریزش** بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی بر وزن پیشیه پشته باشد و کام و مراد و آرزو و هوا و هوس را نیز گفته اند **ریژک** بکسر اول و فتح زای فارسی بر وزن شیشک عصیان و گناه کردن
و از جای فرو لغزیدن باشد **ریزه بسمین** کنایه از ستارگان باشد **ریزی ایریز** یعنی برحمتی ای رحمت ریز بمعنی رحمت هم آمده است **ریس** بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه غضب و قهر و خشم را گویند و با ثانی
مجهول شوربای غلیظی که بر بالای شله پولاد و کشکک و امثال آن ریزند و هریسه و حلیم را نیز گفته اند لیکن قبل از آنکه پخته شود یعنی هنوز آبکی باشد و امر بریسیدن هم هست یعنی بریس و بفتح اول در عربی
خرامیدن را گویند **ریسیت** بر وزن زیست یعنی رید که ماضی ریدن و نجاست کردن باشد **ریسیتن** بر وزن زیستن فرو رفتن بچاه یا حوض و امثال آن باشد و بمعنی موییدن و نوحه کردن هم هست و مخفف گریستن
و گریه کردن بود و ریدن و نجاست کردن را نیز گویند **ریسی** با اول بثانی مجهول رسیده و ثالث تحتانی کشیده نام نوعی از انگور است **ریسیدن** بر وزن لیسیدن رشتن پنبه و تافتن پشم و ابریشم
و امثال آن باشد **ریش** بر وزن کیش معروف است و عربان لحیه گویند و بمعنی پر مرغان را خوانند و با ثانی مجهول جراحت و شوربای بر سینه را گویند مثل کفچه زدن **ریش بدوغ سفید کردن** کنایه
از مردم بی عقل و کسیکه کم تجربه باشد **ریش خوک** با ثانی مجهول نام مرضی علتی است که بعربی خنازیر گویند **ریش قاضی** معروف است و لته را نیز گویند که بر شیشه یا کدوی شراب بندند تا چون شراب در پیاله
ریزند معاف ریخته شود و گوشه آن لته را که او بخته و بشراب شده و قطره قطره شراب از آن می چکیده باشد نیز ریش قاضی گویند **ریش گاو** و با ثانی معروف مردم ابله و احمق و طامع و صاحب آب زده باشد
گویند شخصی پسر خود را گفت که هرگز ریش گاو نبوده پسر گفت کدام است ریش گاو گفت آنکه هر صباح از خانه بر آید با خود گوید گنجی بیابم و چنان و چنین کنم پسر گفت ای پدر من همه عمر ریش گاو بوده ام
ریش کندن کنایه از تشویش بی فایده کشیدن باشد **ریشمال** با میم بر وزن پیر زال دیوث و بی حمیت را گویند **ریشمالی** بر وزن نیک فالی دیوثی و بی حمیتی باشد **ریشه** بر وزن تیشه تارهای
ریسمان یا ابریشم باشد که از چادرها و چیزها بیاویزند و آنچه از درخت در زیر خاک باشد و نام مرضی است که از اعرق بدنی گویند **ریشیدن** بر وزن پیچیدن فرو ریختن چیزی باشد در چیزی **ریشیده**
بر وزن پیچیده ریشته دستار باشد و بمعنی رنگ نشسته و رنگ نداده بود و پریشان منقش را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان هند هم بوده است و بمعنی رخشنده و روشن هم هست و با ثانی مجهول ریش و زخم
شده را گویند **ریغ** بر وزن تیغ مخفف آریغ است که نفرت و عداوت و کینه باشد و با ثانی مجهول بمعنی راغ است که دامن کوه بجانب صحرا باشد **ریغال** با غین نقطه دار بر وزن قیفال قدح و کاسه کلان
را گویند و باین معنی با رای نقطه دار هم آمده است **ریک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف بمعنی ای نیک بخت باشد و در عربی ویحک گویند و با کاف فارسی بر وزن دیگ معروف است و عربان رمل خوانند و کنایه از زر
هم هست و بمعنی بخت و طالع نیز گفته اند و بمعنی نیک بخت هم هست که عربان ویحک خوانند و باین معنی بجای حرف اول واو نیز آمده است **ریکا** بر وزن زیبا مطلوب و محبوب و معشوق باشد **ریکاسه** با ثانی
مجهول و سین بی نقطه بر وزن سجاده بزبان اهل مرو خارپشت کلان را گویند و بعربی قنفذ خوانند **ریکاشه** با شین نقطه دار بر وزن و معنی ریکاسه است که خارپشت کلان تیرانداز باشد **ریگ روان**
بکسر کاف فارسی ریگی است که در جانب جنوب می باشد و پیوسته روان است گویند آن ریگ تمام نقره است و هر چشمه که از آن می برآید آبش با سیماب آمیخته باشد آب بر بالا و سیماب در زیر و هر حیوانیکه از آن آب بخورد
فی الحال بمیرد **ریگ ریگ** کنایه از ذره ذره باشد **ریگ زاده** بمعنی ماهی سقنقور است و آن جانوریست شبیه بماهی و پیوسته در ریگ می باشد **ریلو** با لام بر وزن نیکو استخاره و قلیا باشد و بعضی گویند ریلو
شنجار است و آن رستنی باشد که برگ آن سیاه و بیخش سطبر بود والله اعلم **ریم** بر وزن سیم چرکی باشد که از جراحت بر آید **ریما** بیونانی حیوانی است که آنرا بفارسی کرگدن خوانند و گویند شاخی بر سر بینی دارد
ریمار بر وزن شیراز نوعی از جامه لطیف بود و آنرا کیمیا با کاف فارسی هم گویند **ریم آهن** چرک و کثافت آهن باشد که در وقت گداختن در کوره بماند و بهنگام تافتن از آن بریزد **ریمنگ** بر وزن
با کاف فارسی بر وزن و معنی ریم آهن است که چرک آهن باشد و آن چرک و ریم زخم را پاک سازد و ریم آهن معرب آن است **ریمز** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی ریمانست که نوعی از خارخاسک باشد
ریمسیفت با سین و صین بی نقطه بر وزن نی رحمت بلغت سریانی دوائی است که آنرا بعربی سعد گویند و بترکی طبلاق خوانند گرم است در اول و در دوم و بعضی گویند یونانی است **ریمن** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
و نون محیل و مکار و دغاباز و کینه ور باشد و بکسر اول مخفف اهریمن است که راه نماینده بدیها و شیطان باشد و محیل و مکاره را نیز گفته اند و اسب را هم میگویند و بمعنی پسر هم هست که بنقیض حسن باشد و بکسر اول و ثالث
بر وزن چرکن بمعنی چرکین را گویند که بیشتر از آن چرک و ریم آید و این نیز هم چون چرکن است که در اینجا در آخر چرک و در اینجا در آخر ریم افزوده اند نون اصل کلمه **ریمه** بر وزن نیمه چرک کنج چشم و میان مژگانها
باشد **ریو** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو بمعنی مکر و حیله و تزویر و فریب باشد و نام پسری کاوس هم هست که داماد طوس بود و برادر فرود در جنگ سیاوش کشته شد **ریواج** با ثانی مجهول و جیم بر وزن و معنی ریواس است که
رستنی میخوش نازک خود رو باشد **ریواز** بر وزن شیراز بمعنی عدالت باشد و آن درستی افعال است و وضع هر چیز در موضع لایق **ریواس** با سین بی نقطه بر وزن و معنی ریواج است که رستنی مشهور باشد
و بمعنی ریا و نفاق و فریب و افسون هم آمده است **ریواجام** با جیم بر وزن نیک نام بمعنی بطلان شهوت است و آن بازماندن باشد از کسب لذات مطلقا **ریوقاف** بمعنی قاف و دال است که کنایه از هرزه کاری
و هرزه گویی و کار ناشایست و قول و فعل باطل را نیز گویند **ریونج** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح واو و نون ساکن و جیم مضموم بواو زده بمعنی دیوک است که بعربی ارضه گویند **ریونجه** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح واو و نون
ساکن و جیم مفتوح بمعنی یونج است که ارضه باشد و آن کرمی است که پشمینه را ضایع کند **ریوند** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و دال بی نقطه ساکن دارویی است معروف که اسهال آورد و بعربی راوند گویند **ریونیز**
بر وزن بیتیس خبر این لغت را در چند فرهنگ سروری و رشیدی و سکندری بعد از واو تای قرشت نوشته بودند لیکن در فرهنگ جهانگیری بعد از واو نون آمده است و آنچه بر گوش هم خورده قول آخر است اسم و نام پسر
کیکاوس داماد طوس باشد و او در جنگ سیاوش برادران پیران ویسه کشته شد و بعضی گویند برادر فرود پسر سیاوخش است **ریوه** بر وزن میوه مخفف کرده است که کوه کوچک و پشته بزرگ باشد و نام پسر کیکاوس است که
بدست فرود کشته شد و بمعنی مکر و فریب و حیله و افسون هم آمده است و بزبان جبلی اهل هند نام زرد چوبه است که آنرا زردیه میگویند **ریوبج** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بای رسیده و جیم زده بمعنی

پرستی مینوش خوردن و باشد. **ریویز** با زای نقطه دار بر وزن و معنی ریویج است که ریواس باشد و مکر و حیله و ریو را نیز گویند. **ریه** بکسر اول و سکون ثانی و ظهور یا بمعنی خاک شوره و شوره‌زار باشد و بمعنی افتادگی هیچکاره هم آمده است **ریهانیدن** بر وزن پیچانیدن بمعنی ویران کردن باشد. **ریهانیده** بر وزن پیچانیده یعنی خراب کرده و ویران ساخته. **ریهقان** بفتح اول و ثالث و قاف بر وزن ضیمران بلغت بعضی از عربان زعفران باشد و آن معروف است. **ریهه** بکسر اول بر وزن شبهه پادشاه را گویند. **ریهیدن** بر وزن پیچیدن بمعنی افتادن باشد مطلقا و خاک نرم از جائی ریختن را نیز گویند. **ریهیده** بر وزن پیچیده بمعنی افتاده و خاک نرم از جائی ریخته و ویران شده باشد. **ریینه خم** بضم اول و کسر ثانی بمعنی ویینه خم است که کوس و دمامه و نقاره بزرگ باشد.

گفتار یازدهم

از کتاب برهان قاطع در حرف زای نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر نه بیان و محتوی بر ۷ ه لغت و کنایت.

بیان اول

در زای نقطه دار با الف مشتمل بر ۸۹ لغت و کنایت. **زاب** بر وزن باب بمعنی صفت باشد و صفات جمع آنست. **زابا** بر وزن بابا بلغت زند و پازند زر طلا و زر سرخ باشد. **زابغر** بسکون ثالث و غین نقطه دار مضموم برای بی نقطه زده آنرا گویند که کشتی بان خود در ابر باد کند و دیگری چیان دستی بر آن زند که آواز دهد و با صاد ابجد. **زابگر** با کاف فارسی بر وزن و معنی زاغر است و آنرا زبلغ نیز گویند. **زابل** بضم ثالث بر وزن کابل نام ولایت سیستان است و نام قومی و جماعتی هم هست و نام شعبه ایست از موسیقی. **زابیدن** بر وزن خوابیدن بمعنی موصوف شدن باشد بصفتی از صفات **زاج** بر وزن باج معرب زاک است و آن جوهری باشد کانی شبیه بنمک و زن نو زاییده را نیز تا هفت روز زاج گویند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است. **زاج سور** بسکون جیم نام شادی و جشن و سوری باشد که در هنگام زاییدن زنان و ایام ولادت کنند. **زاجه** بر وزن باچه بمعنی دوم زاج است که زن نو زاییده باشد و با جیم ابجد نیز درست است. **زاخل** بر وزن داخل نام درختی است و بجای خای نقطه دار جیم هم گفته اند و لیکن بمعنی درخت اکابر والله اعلم. **زاخورش** مخفف زاد خورش است بمعنی زنیکه طعام اندک خورد و کم خوراک باشد و عربان آن زن را قتین گویند با قاف و تای قرشت بر وزن کمین. **زاد** بر وزن باد مخفف آزاد است که نقیض بنده باشد و بمعنی فرزند آدمی که نو زاییده شده از اسب و خر و غیره نیز آمده است و بمعنی زایید و ماضی زاییدن هم هست یعنی زایید و بمعنی سن و سال هم گفته اند لهذا مردم سال خورده را بزاد برآمده خوانند و در عربی توشه راه را گویند. **زاد خو** با خای نقطه دار بر وزن نابخو پیر فرتوت سالخورده را گویند. **زاد خور** با واو معدوله و سکون رای قرشت بمعنی زاد خوست که پیر سال خورده فرتوت باشد و باین معنی بحذف واو معدوله هم گفته اند که زادخر باشد. **زاد خوست** با واو معروف بر وزن نارپوست بمعنی زاد خورست که پیر سال خورده باشد و شخصی را نیز گفته اند که چیزی کم خورد و ضعیف و نحیف و ناتوان شده باشد و شخصی را نیز گویند که هرچه دارد صرف کند. **زادسر** مخفف آزاده سر است که سر آزاد باشد. **زادشم** بفتح شین قرشت بر وزن چارخم نام پدر افراسیاب است و بعضی گویند نام جد افراسیاب است که پدر پشنگ باشد. **زادمرد** با میم بر وزن لاجورد مخفف آزاد مرد است که جوانمرد و کریم و صاحب همت باشد. **زاد و بود** با بای ابجد بر وزن تار و پود کنایه از هست و نیست و تمام سرمایه و اسباب و سامان باشد. **زاده** بر وزن باده بمعنی زاد است که فرزند و زاییده و زاده شده باشد. **زاده خاطر** کنایه از نظم و نثر و ایجاد زاده طبیعت باشد بخصوص و کار و عمل. **زاده خوست** بمعنی اول زاد خوست است که پیر فرتوت سال خورده است. **زاده دهن** کنایه از سخن باشد اعم از نیک و بد و بمعنی هر چه از دهن برآید. **زاده شش روزه** کنایه از هر دو جهان و از مخلوقات است. **زاده هیرج** کنایه از آهن است که از آن تیغ و میخ و زنجیر و امثال آن سازند. **زار** بر وزن لار بمعنی مکان و جای باشد همچو گلزار و لاله زار و قلعه زار و علف زار و بمعنی انبوهی و بسیاری هم آمده است و ضعیف و نحیف و نالان و گریان و گریه کردن بسوز را نیز گفته اند و با تشدید حرف آخر در عربی فریاد زدن و بانگ کردن شیر و زنده را گویند **زاراتخنگ** با غین نقطه دار بر وزن بالاتنگ زمین سخت را گویند و زمین ریگ بوم را نیز گفته اند. **زاراتشت** بضم تای قرشت بر وزن چار پشت زردشت باشد و او حکیمی بود از نسل منوچهر و شاگردی الیاس حکیم کرد و چون علم بسیار آموخت در حدود سبلان که کوهی است [illegible] بریاضت مشغول گشت و کتابی ساخت آنرا زند نام نهاد چون سی سال از پادشاهی گشتاسب بگذشت از کوه بزیر آمد و لباس [illegible] بر خود مرتب ساخت و نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسب علما را جمع نمود و ایشان از وی معجزه خواستند زردشت گفت تا مس را بگدازند و بر سر او بریزند چنان کردند چون او دارو ساخته بود بر خود مالیده بود که دفع ضرر آتش میکرد زیاده آزاری باو نرسانید گشتاسب و اسفندیار بملت او درآمدند و مذهب آتش پرستی و کیش گبری از او پیدا شد و او بدو اله قائل است یکی یزدان که فاعل خیر است و یکی شیطان که فاعل شر و جمعی برآنند که در سال سوم از حکومت گشتاسب ظاهر شد و او خادم یکی از تلامذه بود و اهل فلسطین بسبب دروغ و خیانتی که از او ظاهر شده بود او را اخراج کردند و او مبروص نیز بود [illegible] باذربایجان آمد و دین مجوسی احداث کرد و بعضی گویند زردشت آذربایجانی بود و نام اصلی او ابراهیم است و شاگردی یکی از پیغمبران کرده بود و علم نجوم را خوب میدانست مدتی مسافرت کرد و با حکمای مصر و شام و روم و هند صحبت داشت و از ایشان نیرنجات و طلسمات آموخت و کتابی ساخت بلغت فرس و آنرا استاع نام کرد و هیچکس آنرا نمی فهمید با وجود جاماسب حکیم که از اکابر حکمای فرس است اکثر لغات آنرا نمیدانست و او مدعی آن بود که کتاب خدای را نمی فهمد مگر پیغمبر و رسول خدای بعد از آن آنرا تفسیری کرد و زند نام نهاد و آن تفسیر را تفسیر دیگری ساخت پازند نام نهاد آخر الامر ببلخ رفت و گشتاسب را بدین خود دعوت نمود و معجزه او آتش بر دست گرفتن و بدرون آتش رفتن بود و گشتاسب بدو گروید و کتاب زند و پازند که بزعم فارسیان وحی بر زردشت نازل شده است در دوازده هزار پوست گاو که منقش بطلا و لاجورد بود در قلعه اصطخر فرو ساختند و بعضی گویند که در زمان انوشیروان آن کتاب منسوخ شد و گویند زردشت بزبان سریانی نام ابراهیم پیغمبر علیه السلام است و بروایت دیگر زردشت و برزین هر دو پیشوایان ملت ابراهیم علیه السلام بوده اند والعلم عند الله. **زاراج** بر وزن خاراج زرشک را گویند و آن بار درختی است که در طعام کنند. **زار خورش** زنی را گویند که طعام اندک خورد و کم خورش باشد و او را بعربی قتین گویند بفتح قاف و کسر فوقانی. **زاردشت** با دال ابجد بر وزن خارپشت همان زاراتشت است که زردشت باشد و حقیقت احوال او مذکور شد. **زاردهشت** بضم دال ابجد و سکون ها و شین و تای قرشت زردشت پیر آتش پرستان باشد. **زارغنگ** بفتح غین نقطه دار بر وزن بادرنگ [illegible] **زاره** بر وزن چاره بمعنی [illegible] زار و حواله و زاری و [illegible] گریه و ناله و تضرع باشد. **زارهشت** بضم رای بی نقطه و سکون ها و شین و تای قرشت زردشت است که آتش پرست باشد. **زارابه** بکسر رای قرشت بر وزن تارابه بمعنی سبب و باعث زاری کردن باشد. **زازال** با زای هوز بر وزن اقبال مرغی باشد سیاه [illegible] **زازل** با لام [illegible] بر وزن حاصل [illegible] که مانند کفگیر سوراخها دارد و طباخان و حلوائیان بدان برنج و شیره و امثال آن صاف کنند. **زاستر** بر وزن آستر بمعنی زانسوتر و از آن طرف تر و دورتر و پستر باشد و بمعنی زیاده نیز آمده است و بمعنی جدا شده هم هست که ماضی جدا شدن باشد. **زاغ** بر وزن باغ مرغی باشد که بعربی غراب گویند و آن سیاه میباشد و منقار سرخ دارد و بعضی از کبوتر کوچکتر سیاه باشد و سخت متحرک بود و فتنه را نیز گویند و بمعنی گوشه کمان هم هست و نام قولی باشد از موسیقی و زاج را نیز گفته اند که آن جوهری است کانی شبیه بنمک. **زاغ پا** با بای فارسی بر وزن [illegible]

زاغ زمان بسکون ثالث در آخر ... نیز گفته‌اند و بضم ثالث هم آمده است و چینه‌دان را گویند که حوصله باشد بر وزن سباغ **زاغر** بفتح ثالث بر وزن ... باشد زاغ سیاه و منقار سرخ است که مرغ سیاه و منقار سرخ باشد **زاغچ** بکسر ثالث بر وزن خارج بمعنی زاغچ است ... و در سر او نیز باشد
زاغوته بانای قرشت ... در جنگ نیز بکار برند **زاغول** ... که بدان ... کنند و در جنگ ... دسته دار که بدان ... ز آهنی باشد ... و سرخ ... گویند آن ... بلام زده ... که ... آن ... کسانیکه ... مردم سیاه ... است و در آدمی کنایه از مردم ... تعویذ
زاغیدن بر وزن ... ناقه خارشت را گویند ... **زاغه** بر وزن ... که بجهت کمان که و بمه گلوله گرد ... گاو گویند یعنی ... گرو بنه ... کمان ... و کاف ... و سکون واو ... بضم ثالث **زاغک** گویند ... نیز ... شده ... شمع ... بر آن شمع دانی ... آن شمع باشد ... و جائی ... بر وزن آسوده
زاغنیز و ... خترو ... کوچک ... طفلان ... یعنی ... است ... اتباع ... اللغات ... **زاف و زیق** با ... گویند **زاقدان** با دال ابجد بر وزن ... بجه دان ... بر وزن ساق ... هر چیز را گویند **زاق** بر وزن ... پنیر ... کیاهی ... ببیند و ... است جانوریست
زاک تستر ... قلقطار نامند ... که ... قلقند گویند ... بر دمی ... و ... سرخ ... اول ... رنگ ... زاج است و آن ... معرب آن زاج است ... که ... گوهری ... کاف فارسی ... **زاکه** با ... هم آمده است ... آشوب و غوغا ... شور و ... یعنی و غالم
الاکف ... زاج ... سیاه ... با تشدید یای ... گویند یا ... سفید و ... چهارم سفید و آنرا ... سبز را قلقند نوشته‌اند ... زاج سبز را ... زاج سفید را قلقدیس ... و در اختیارات ... خلقیس ... و قلقدیس خوانند ... و آن را بر دمی ... سوم سبز ... دندان گویند
زال بدفعال کنایه از دنیا ... با عتبار هلال که ماه یکشبه ... اسمان ... کنایه از **زال ابرو** خوانند ... با این نام ... آمد ... و سفید موی ... چون او ... رستم ... پدر ... موی ... پیر فرتوت ... بر وزن سال ... خوانند **زال**
زال سفید سپید ... کنایه از دنیا ... سفید بوده ... موی او سفید بوده ... زال ... رنگ ... سرخی چهره ... با عتبار ... گویند ... پدر رستم ... **زال زر** ... ثالث ... با شد کنایه از دنیا ... است که ... زال بد افعال ... بمعنی ... **زال رعنا** ... و غالم
زال کوفه ... بوده ... در زمان نوح ... آسمان ... **زال کوژپشت** کنایه از فلک ... دنیا و فلک باشد ... کنایه از دنیا ... سفید ... بمعنی زال ... **زال عقیم** ... با شد ... که دنیا باشد ... بمعنی ... **زال سفید ...** ... با شد ... و شفقت
زال مستحیه ... **زال موسپید** بمعنی ... کنایه از دنیا باشد ... بمعنی زال عقیم است که ... **زال مستحاضه** ... نوشیروان داشت ... بر وزن عار نیا ... و خانه در ... بوده که ... پیرزنی ... **زال مداین** ... رسانید ... مضرت ... شده ... و قاهر ... طوفان از تنور خانه او ... کار
زالوک بر وزن ... غالوک ... بمعنی ... آنرا ... خون ... چسپاند ... بدن ... چون ... گرمی است که ... وآن کرمی است ... زلو باشد ... بمعنی ... بر وزن خالو **زالو** ... خوانند ... زبان ... بیشتر ... که ... مشهور است ... سازی ... وآن ... گویند ... نیز ... ساز جنگ ... با شد ... کنایه از دنیا ... است که
... کرد ... سه ... زیکصد ... در یک روز ... گویند ... می‌کرد ... شکار ... بران ... محمود غزنوی ... سلطان ... که ... در هندوستان ... است ... بر وزن دام ... **زام** ... انداز ... هر ... که ... تفنگ ... با کمان ... کل ... گلوله است ... شد ... وآن ... کمان ... مهره
... **زامیاد** و بسکون ثالث ... زامهران ... کلا ... است ... هم ... الف ... آخر ... و بجای ... کنند ... داخل ... و بار ... بی ... در ... زهر دارد ... خاصیت ... یعنی ... باشد ... که ... تریاک ... روئیست ... نام ... دارو ... بر وزن ... راقی ... با ... کرفتند **زامهران**
... و تحتانی بالف کشیده ... بدال ابجد زده ... نام ... بیست و هشتم ... تا ... نام ... ماه‌های ... و فرشته‌ایست که مصالح و تدابیر امور ... روز با و تعلق دارد و بمحافظت حوران بهشتی نیز مامور است ... گویند ... در این روز ... درخت نشاندن
... و تخم کاشتن و عمارت کردن بغایت خوب است **زامیم** با ثالث ... تحتانی رسیده ... بمیم زده ... نام دو خانه است بسیار بزرگ **زان** بر وزن جان مخفف از آن است چنانکه گویند زان طرف و زان سو یعنی از آن طرف و از آن سو ... نام
... درختی هم هست ... باریک ... دراز ... که از آن نیزه سازند و ... در ملک شام ... بسیار است **زانستر** بضم سین ... نقطه ... مخفف زان سو است که از آن طرف تر باشد **زانو بر صدگاه کردن** کنایه از مراقبه کردن و تفکر و اندوه گین
... نشستن باشد و زانو بر صد کردن ... هم ... که ... کلمه ... **زانه** بر وزن خانه جانوری است سیاه رنگ و پردار که بیشتر در حمامها ... شود ... باتک ... طولانی کند و بعضی گویند زانه خنفسا است که سرگین ... دانک ...
زانیچ با نون به تحتانی رسیده و بجیم زده ... را گویند **زاو** ... بسکون واو ... قوی ... زبر دست ... پر زور را گویند و استاد بنا ... کلکار را نیز گفته‌اند و شکاف ورخنه هر چیز باشد ... دره کوه را نیز گویند و بمعنی خشت پاره
... و نیم خشت هم آمده است **زاور** بر وزن یاور بمعنی خادم ... خدمتگار باشد و ستاره زهره را نیز گویند و بمعنی قوت و قدرت و زنده بودن ... یعنی بزرگ و قوی ... تواناو بمعنی زهره که کنایه از دلیری ... باشد ... یعنی چار ...
... سوار ... هم آمده است ... خوانند ... زنده ... را نیز گفته‌اند و بمعنی آب سیاه هم آمده ... و آن علتی باشد ... مشهور ... بعضی هر عضوی را که آب سیاه آورده باشد گویند زاد ... شده است یعنی آب سیاه آورده ... و بمعنی ... و
... سیاه نیز آمده است ... ممسک و بخیل را نیز گویند و بمعنی ممتنع ... هم هست که در برابر ممکن باشد **زاور نوناش** بفتح فا و سکون رای بی نقطه و نوقانی بالف کشیده و ... نقطه دار زده ... ممتنع الوجود را گویند چه زاور بمعنی ممتنع ...
... بمعنی وجود باشد **زاوش** بضم واو بر وزن خامش نام کوکب مشتری باشد و با این معنی بر وزن ... خاموش هم آمده است و بر وزن خاموش کوکب عطارد را نیز گفته‌اند **زاول** بضم ثالث بر وزن ... و بمعنی زابل است که
... ولایت ... سیستان باشد و نام ... قومی ... بود ... و نام شعبه‌ای از موسیقی هم هست ... یکی از جمله هفت زبان فارسی باشد که آنرا زاولی ... گفته‌اند و اکنون متروک است **زاولانه** بر وزن ... کاو خانه بند آهنی است که بر پای ستوران
و گریز پایان گذارند و آنرا ... گویند ... و بمعنی موی جعد و پیچیده هم آمده است **زاووش** بر وزن جاموش بمعنی ... است که ستاره مشتری باشد و عطارد را نیز گفته‌اند **زاووق** بر وزن ... فاروق ...
... جیوه است با صطلاح اکسیرین ... بعربی زیبق گویند **زاویل** با یا و واو بر وزن ... استاد ... بنا و گلکار را گویند **زاهد خشک** کنایه از زاهدی است که نهایت اهتمام در زهد ... و پرهیزکاری داشته باشد ... زاهد ...
نیز گویند **زاهد کوه** ... کنایه از خورشید جهان آرا باشد **زاهری** ... بر وزن ... جافری ... خوش ... را گویند و بجای رای ... نقطه زای ... نقطه دار هم آمده است **زالش** با ... حطی بر وزن نالش بمعنی زائیدن ... افزودن ... دیدن
... حاصل شدن باشد **زبا** ... در زای نقطه دار ... ابجد ... هم لغت ... کنایت **زب** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ... است وآن هر چیز باشد که ... عوض آن چیز باید داد و بمعنی آسان هم
که در مقابل دشوار است **زبا** بضم اول و ثانی ... بالف کشیده نام دختر ... پادشاه ... که ... جذیمه ... که ... انگشت ... زهر ... **زباد** بفتح اول بر وزن ... باشد که آنرا از میان ...
جانوری گیرند ... آن جانور ... گربه ... مانند ... ولیکن ... بزرگتر است ... بغایت خوشبوی ... از جمله عطریات مشهور است **زبان** بفتح اول معروف است و بعربی لسان گویند و بضم
اول هم درست است **زبان بریدن** بضم ... کنایه از خاموش ... ساختن ... جواب ... حرف ... عطا و بخشش نیز آمده است چنانکه در زمان پیغمبر شاعری را حضرت رسالت فرمودند ...
زبانش را ... که ... حضرت امیر ... بعطاء ... **زبان بره** ... نام گیاهی است که ... خوانند ... لسان الحمل ... و ... ابجدی گویند ... اسهال کند **زبان بستن**
کنایه از خاموش شدن باشد **زبان بی سر** ... کنایه از سخن بیهوده باشد **زبان ترکردن** کنایه از سخن گفتن و لقمه در دهن گذاشتن باشد **زبان دادن** کنایه از عهد و ... کردن و ... باشد **زبان دان**
کنایه از فصیح و بلیغ ... سخن ... باشد ... شخصی را نیز گویند که ... و شاگرد را نیز گفته‌اند **زبان دان** ... بر وزن ... صاحب ... مرد فضول ... گویند ... و قصه‌خوان را نیز گفته‌اند
زبان دون کنایه از ... سخن گفتن باشد **زبان شنیدن** کنایه از خاموش ... باشد **زبان طوطی** ... نام گیاهی است ... **زبان گاو** ... نام گیاهی است ...

گویند **زبان گنجشک** درختی را گویند که بارش به زبان گنجشک ماند و بعضی بار آن درخت را گفته‌اند و بعربی لسان العصافیر و السنة العصافیر خوانند و حب الوزیر هم گویند بتشدید یای **زبان گیر** نقطه دار کنایه از جانب بن ما شد **زبانه** بفتح اول بر وزن بهانه آنچه در میان شاهین ترازو باشد و زبانه هر چیز را نیز گویند و بضم اول هم درست است **زبان یاقتن** کنایه از رخصت یافتن باشد **زبر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی از بر باشد که حفظ کردن و یاد گرفتن و بخاطر نگاه داشتن است و بفتح اول بمعنی بالا باشد که در مقابل پاین است و بعربی فوق گویند و حرکت فتحه را نیز گفته‌اند **زبر نویش** بفتح اول و ثانی بکاف را گویند خصوصا و هر چیزی که در وقت خراب شدن بر بالای آن نویسند **زبر تنگ** با تای قرشت بکاف فارسی بر وزن کم رنگ نام پهلوانی است که با زور بود و از حمله چراغ است **زبر دست** صد مجلس را گویند و کنایه از مردم توانا و صاحب قوت و قدرت و زور مند باشد **زبر نوف** بفا مضموم بواو و فا زده بمعنی تمام تعریف باشد **زبرکلو** با کاف و لام و واو و با حطی و دال بر حرکت مجهول بمعنی یک باشد که در آن طعام برند **زبرم** بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم از بهر است که حفظ و یاد داشتن و بخاطر نگاه داشتن باشد **زبلغ** بفتح اول و سکون ثانی و ضم عین نقطه دار و رای بی نقطه ساکن آن است که کسی با پای خود در آب پا زند و دیگری جیبان و پیچان برابر آن نزند که آن را با صدا از دهن بر آید و آن را زبلغ و آبدوق خوانند **زبگر** بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی بر وزن پیمبر بمعنی زبر است که زبلغ باشد و آن را آبوق نیز گویند و بکسر اول و فتح ثانی و ضم کاف تازی نیز گفته‌اند و با کاف مضموم و مشدد هم آورده‌اند و باین معنی بجای حرف ثانی با حطی نیز آمده است که بر وزن جگر باشد و بترکی زر مطرقه تش خوانند **زبوخه** بفتح اول و خای نقطه دار آن خورشی است که در حین جماع کردن بهم رسد **زبوده** بفتح اول بر وزن نبوده بمعنی پامال و پایمال و قرب بار و بمعنی سیر است که آن را انگند با گویند و بعربی کرات خوانند و بضم اول نیز گفته‌اند **زبور** بر وزن صبور کتابی است آسمانی که بر داود علیه السلام نازل شد این لغت عبری است **زبوره** بر وزن تنوره بمعنی گرداب باشد و آن آبی است که در دریا باشد **زبون** بفتح اول و سکون آخر که نون باشد بمعنی ضایع و بیدار باشد و زبیرد و بیچاره و بی ضعیف و نالنده و گرفتار و بر اغب را نیز گویند و بضم اول خریداری باشد که چیزها را برغبت تمام بخرد و در عوض سنی بی گوید که بوقت فروختن و شنیده را الک زند و جامه کوچکی که در زیر قبا پوشند **زبهر** بکسر اول و فتح ها بر وزن کشور بیزار شدن باشد و نادرستی باشد از فرزند و آن را بعربی عاق گویند **زبهر کردن** بکسر اول عاق ساختن پدر و مادر فرزند را و بیزار شدن از فرزند **زبهیده** بر وزن فهمیده بمعنی فرو افتاده باشد مطلقا اعم از جای یا از منصب یا از قوت و قدرت **زبیب** بفتح اول بر وزن عجیب هر میوه که خشک شده باشد و عربان مویز را گویند عموما و خرمای خشک و مویز را گویند خصوصا و با واو معروف بمعنی مویز و امعاری نافع باشد **زبیر** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و رای قرشت بمعنی از بر و حفظ و نگاه داشتن بخاطر باشد **بیان سوم** در زای نقطه دار با جیم مشتمل بر یک لغت **زج** بضم اول و سکون ثانی تیر پرتاب باشد که پیکان آن را از استخوان فیل و شاخ گوزن و گاومیش و امثال آن سازند و کوتاه ترین تیرها را نیز گویند و بمعنی چیزی باشد که آن را از نوع ترش سازند و بترکی قراقوروت خوانند و با جیم فارسی نیز بهمه معانی آمده است **زجال** بفتح اول بر وزن مجال عنکبوت را گویند **زجمول** با میم بر وزن معقول حبی است دوائی و آن را بفارسی تخم کشوث خوانند طبیعت آن معتدل است در گرمی و سردی **زجیر** بفتح اول و ثانی بر وزن زیر را گویند که زایه باشد و او را چهل روز زجیر میتوان گفت با جیم فارسی هم درست است **بیان چهارم** در زای نقطه دار با خای نقطه دار مشتمل بر لغت و کنایات **زخ** بفتح اول و سکون ثانی آواز و ناله حزین را گویند و بانگ و صدای زنگ و جرس را هم گفته‌اند و زور و دن چیز باشد بزور و عنف و رمناک و علتی باشد که آدمی و سبب آن را بهم میرسد و آن را آخ نیز گویند و بعربی ثولول خوانند و مخفف زخم هم هست **زخاره** بر وزن شراره شاخ درخت را گویند **زخم بربان** بمعنی دم بخت است و آن طلعات باشد معروف **زخم ناخن** بمعنی با ناخن ریش کردن باشد و کنایه از ترقوم منجان هم هست **زخمه** بفتح اول بر وزن نغمه چوبکی باشد که سازندگان سازها را بدان نوازند و بعربی مضراب خوانند **زخاره** با نون بر وزن انگاره بمعنی زخاره است که شاخ درخت باشد **زخود شدن** کنایه از بیهوش و بیخبر و بیخود شدن باشد **بیان پنجم** در زای نقطه دار با دال نقطه مشتمل بر لغت و کنایات **زدایی** بکسر اول بر وزن فزایی داینده و پاکیزه کننده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بزدای و پاکیزه ساز و زداییدن صاف کردن و پاکیزه ساختن باشد **زدر** بکسر اول بر وزن جگر بمعنی زخور و الا باشد و منزلوانه باشد **زدن** بر وزن بدن معروف است و کنایه از چیزی خوردن و مباشرت کردن و جماع کردن باشد و چون مرکب شود معنی بسیار دارد و مثال **زدوار** بر وزن و بمعنی جداوار است که داروی زهر باشد **زدودن** بکسر اول بر وزن فزودن بمعنی ازاله کردن و پاک ساختن باشد عموما چنانکه دل را از غم و آینه و شمشیر و امثال آن را از زنگ و اعضا را از چرک و ملک را از فتنه **زدونتن** با نون و تای قرشت بر وزن نشستن بلغت زند و پازند بمعنی شنیدن باشد **زده** بفتح اول و ثانی بمعنی خورده باشد که از چیزی جدا کرده‌اند و آراسته و تزیین و زینت داده را هم میگویند و پیراسته و بریده را نیز گویند که از قطع کردن باشد و هر چیزی کهنه فرسوده را هم گفته‌اند و چون ترکیب کنند با الفاظ دیگر معنی بسیار دارد **بیان ششم** در زای نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر ... لغت و کنایت **زر** بفتح اول طلا را گویند و آن را بعربی ذهب خوانند و مردم پیر فرتوت را نیز گفته‌اند عموما خواه مرد باشد و خواه زن و پیر سفید موی سرخ رنگ را گویند خصوصا و پدر رستم را از این جهت زال زر گفتندی که با رنگ سرخ و موی سفید از مادر متولد شده بود و مخفف زرد هم هست **زراب** بر وزن سراب نام کوهی است در نواحی بغداد و کنایه از شراب زرد رنگ باشد و طلای حل کرده و مالیده را نیز گویند که استادان نقاش بکار برند **زراتشت** بضم فوقانی زردشت را گویند و کیش آتش پرستی را او بهم رسانید و کتاب زند را او آورد **زراج** بر وزن رواج زر رشک باشد و آن چیزی است که در آشها و طعامها کنند و خورند **زراجه** بفتح اول بر وزن خفاجه نام یکی از پهلوانان انگبار است که همراهی بلنگر یاد و شاهزاده زنگستان با سکندر آمده بود و در روز اول هفتاد کس را بقتل آورد و آخر الامر سکندر خود بمیدان او رفت و بیک ضرب عمود کار او ساخت و با جیم فارسی هم آمده است **زرادشت** بضم دال ابجد بر وزن و معنی زراتشت است که زردشت آتش پرست باشد **زراد** بضم دال و سکون با و شین و تای قرشت همان زردشت است که مذکور شد **زراسب** بفتح اول و سکون ثانی و همزه مفتوح بسین بی نقطه و بای ابجد زده نام پسر طوس بن نوذر است و او داماد کیکاوس بود و نام مبارزی از ایران بوده **زراغش** با غین نقطه دار بر وزن جفاکش زمین ریگناک و زمین سخت را گویند **زراغن** بر وزن فلاخن حسین کلوله را گویند و بعربی نواق خوانند و زمین سخت و زمین ریگناک را نیز گفته‌اند **زراغنک** بفتح غین نقطه دار و سکون نون و کاف بمعنی آخرین زراغن است که زمین ریگناک و سخت باشد **زراف** بر وزن طواف جانوری است که آن را زرافه و شتر گاو پلنگ خوانند چه گویند سر و گردن او مانند شتر و دست و پای او بسم دست و پای گاو و بدن او بدن پلنگ میماند **زرافین** بضم اول و فای تحتانی رسیده و بنون زده بمعنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر چارچوب در خانه نصب کنند و زنجیر در را بدان اندازند **زراوشان** بکسر اول و واو بر وزن طلافشان گلی است که آن را خیری گویند و اقسام آن بسیار است **زراوند** بفتح اول بر وزن دماوند نام دوائی است که آن دو نوع میباشد یکی را زراوند طویل میگویند یعنی دراز و آن را شجره رستم و قثا الحیه می خوانند و آن نر باشد و از انگشت کوچکتر گرم است در سوم و خشک است در دوم و یکی را زراوند مدحرج خوانند یعنی مدور و آن زراوند ماده باشد و مدور نیز استعمال ... بهترین آن زرد زعفرانی باشد و آن گرم است در دوم و خشک است در سوم **زراوه** بر وزن نجاوه

پهلوانی است از پهلوانان ایران زره بر وزن تباه مطلق دریا را گویند و بعربی بحر خوانند زراه الفوده بفتح همزه و سکون کاف و ضم فا بر وزن افزوده دریای خزر باشد چه الفوده نام آن دریا است همچو دریای عمان و دریای قلزم و
امثال آن زرالود بکسر اول و ثالث و سکون یای تحتانی مجهول و واو لفافه زره و بند را گویند زربان بر وزن دربان پیر سال خورده را گویند و نام حضرت ابراهیم علیه السلام هم هست و باین معنی بجای بای ابجد فای سعفص و میم نیز آمده است که
زرفان و زرمان باشد زرتشت بضم تای قرشت بر وزن انگشت بمعنی آزرده اول و نفس کل و نفس ناطقه و عقل فلک عطارد و نور مجرد و عقل فعال و رب النوع انسان را است گویند و نور یزدان را و زردشت را نیز گویند که پیر و
پیشوای آتش پرستان است زرتاک با تای قرشت بر وزن بر و کاک حسن یا وحسن گل گاوچشم را گویند یعنی آب گل گاوچشم و آب زعفران را نیز گفته اند زرتلی بکسر تای قرشت و فوقانی و لام به تحتانی رسیده زر طلا را گویند
زرچ بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم فارسی کبک را گویند و آن پرنده ایست صحرائی و آن دو قسم میباشد دری و بخیر دری و بخیر زرگتر از بخیر دری میشود زرجامی با جیم بر وزن بدنامی نوعی از انگور باشد زرجعفری بکسر ثانی طلای
خالص نیکو منسوب بجعفر نامی که کیمیاگر بوده است و بعضی گویند پیش از جعفر برمکی زر قلب سکه میکردند چون او وزیر شد حکم فرمود که طلا را خالص کردند و سکه زدند و باو منسوب شد زرخشک بکسر ثانی و ضم خای نقطه دار و سکون
شین و کاف طلای خالص بی غل و غش را گویند زرداب با دال ابجد بر وزن غرقاب نام خلطی است که بعربی صفرا گویند و آبی که از گل کاجیره بوقت شستن آن بر می آید و کنایه از شراب زعفرانی رنگ هم هست زرداب ریز کنایه از
خون ریختن باشد و کنایه از غصه کردن و بدخوئی نمودن و دل خالی کردن از قهر و غضب هم هست و شخصی که بدخوئی و قهر و غضب و غصه کند زردان بر وزن مردان یکی از اکابر مجوس است و اهل او را زردانیه گویند و اعتقاد ایشان آنست
که یزدان اشخاص بسیار از روحانیات حادث نموده است و زردان اعظم و بزرگترین روحانیات است و اهرمن از فکر او بهم رسید و زردان نه هزار و نهصد و نود و نه سال استاده عبادت کرده زردخو بفتح اول و خای نقطه دار بر وزن
مردو نام گیاهی است که بیشتر در باغات روید گلی زرد و خوشبوی دارد زردرخ کنایه از شرمنده و منفعل باشد و کنایه از ترسنده و ترسناک هم هست زردساده بکسر ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده و فتح دال طلا باشد که از
نو از کان آورده باشند زردست افشار طلای دست افشار مشهور است که خسرو پرویز داشت و مانند موم نرم می شد و بهر صورتی که از آن میخواست میساخت گویند اهل عمل آنرا باین مرتبه رسانیده بودند زردشت بضم دال ابجد شخصی که
دین آتش پرستی را بهم رسانید و احوال او در لغت زراتشت بتفصیل مذکور شد و بعضی گویند زردشت بزبان سریانی نام ابراهیم علیه السلام است و بعضی دیگر گویند که زردشت و برزین هر دو از امامان ملت ابراهیم بودند زردشت بزرگ
بزبان پهلوانی نام حضرت ابراهیم علیه السلام است و بعضی گویند بزبان سریانی زردک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف معروف است و آنرا گزر نیز گویند و معرب آن جزر است و مصغر زرد هم هست و آن رنگی باشد معروف و لباب
زعفران را نیز گویند و بمعنی زرتک هم آمده است که آب گل گاوچشم باشد یعنی زرداب گل کاجیره و خود رنگ را هم گفته اند یعنی جامه و جانوری هم هست که گوشت او بغایت فربه و لذیذ و لطیف میباشد زردک
زریگی بکسر کاف و رای بی نقطه و کاف فارسی بر وزن بتحتانی رسیده نام دارویی است که آنرا اشتاقل گویند زردکف بفتح کاف و سکون فا کنایه از خورشید است زردگوش بضم کاف فارسی و سکون واو و شین نقطه دار کنایه
از مردم منافق و مذبذب باشد زرده بر وزن پرده اسبی را گویند که زرد رنگ باشد و کوهی است که کان طلا در آن است و بعضی گویند کان نقره نیز در آن کوه است زرده پنجی بکسر ثانی و فتح ثالث زری باشد که
نصف آن طلای خالص است و نصف دیگر مس و امثال آن زرده دهی بکسر ثانی زر خالص بسیار تمام عیار باشد زردهشت بضم ثالث و سکون ها و شین و تای قرشت همان زرتشت آتش پرست باشد زرده ششی زری
که از ده حصه چهار حصه آن غل و غش باشد و شش حصه دیگر طلای خالص زرده کامران کنایه از آفتاب باشد و کنایه از زر هم هست که عربان لوم گویند زرده کوه کوهی است در لرستان و مسکن لران است و آب زنده رود خانه است
مشهور از اطراف آن کوه آید و بنواحی صفاهان گذرد زرده دهی بکسر ثانی و سیم بهتر از زرده دهی تمام عیار است زرده نهی زری را گویند که عیار آن یک مرتبه از دهی کمتر باشد یعنی نه حصه طلای خالص و یک حصه
غش داخل داشته باشد زرده هشتی زری باشد که عیار آن دو مرتبه از ده دهی کمتر است یعنی هشت حصه آن طلای خالص باشد و دو حصه دیگر مس و امثال آن زرده هفتی زری باشد که از ده حصه طلای خالص هفت حصه و مس داشته باشد
زرکنی بضم رای قرشت و سکون کاف و نون بتحتانی رسیده زری که بوده خالص و منسوب بر کنی نامی که کیمیاگر بوده است زر رومال زر روکش را گویند و آن زری باشد که درون آن مس و بیرون آن تنکه طلا یا نقره کرده
مس پوشیده باشند زر روی چرخ سپهر کنایه از آفتاب عالمتاب است زرزوره با زای نقطه دار بر وزن طنبوره جانوری است از جنس عنکبوت و آنرا گرگ خوانند زرساو بکسر ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده بواو
زده زر خالص تمام عیار را گویند که ریزه و کوچک باشد یا هیچ چیزی پاره و امثال آن و براده زرگری را نیز گفته اند و با تشدید ثانی هم آمده است زرساوه بر وزن خاکاوه براده و سوده طلا و نقره باشد و زر ریزه خرد
و شکسته را نیز گویند زرش سرخی زر خالص تمام عیار را گویند زرشک بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک بار درختی است معروف که در طعامها و آشها کنند و خورند و بعربی انبرباریس خوانند و بعضی گویند انبرباریس
درخت زرشک و حب الانبرباریس زرشک باشد و نام گلی هم هست خوشبو از گلهای هندوستان زرعنج بفتح اول و سکون ثانی و ضم عین نقطه دار و نون و جیم نام گیاهی است بغایت بدبو و از چین آورند و آنرا حلبه چینی گویند برگش
ببرگ سنداب ماند و طبیعتش سرد و تر است و خاصیت آن است که دفع خشکی بوی مشک کند زرفان با فا بر وزن لرزان پیر فرتوت کهن سال بود و نام ابراهیم هم هست زرفشان بر وزن زرنشان نام روز نهم باشد
از ماههای ملکی زرفین بضم اول بر وزن خرمن حلقه باشد که بر چهار چوب نصب کنند و زنجیر در را بران اندازند و بعضی رزه و پره قفل هم آمده است و عربان پین را بکسر اول گویند که بر وزن سکین باشد زرقوری با فا و
بر وزن فغفوری بلغت رومی دوائی باشد که آنرا پای کلاغ گویند و بعربی رجل الغراب خوانند و آن از جمله حشائش است در شکم و اسهال را نافع بود زرقون بر وزن مجنون بلغت سریانی سرنج را گویند و آن رنگی است
معروف که نقاشان و جدول کشان بکار برند و آنرا رومی سلقون خوانند زرک بکسر اول و ثانی و سکون کاف زرشک را گویند و بعربی انبرباریس خوانند و بفتح اول و ثانی زر ورق را گویند و آن چیزی است که زنان بر روی خود
و داخل هر هفت که آن سرمه و وسمه و نگار و غازه و خال و سفیداب و زرک است و بعضی بجای خال غالیه گفته اند که خوشبوئی باشد زرگر چرخ کنایه از آفتاب است زرگنج بضم کاف فارسی بر وزن سر رنج و زرعنج است
و آن گیاهی باشد بدبوی که دفع خشکی بوی مشک میکند و کاسه سفالین بزرگ را نیز میگویند زرکوه با کاف بر وزن اندوه نام کوهی است در میان دریای عمان چون کشتی بدانجا رسد اکثر و اغلب است که بشکند و غرق شود
زرمان بر وزن درمان پیر فرتوت را گویند و نام ابراهیم علیه السلام است زرمشت افشار بضم میم همان طلای دست افشار است که در خزانه خسرو پرویز بود و مانند موم نرم می شد چنانکه بهر صورتی که می خواستند
میساختند گویند اهل صنعت اکسیر آنرا باین مرتبه رسانیده بودند زر مغربی کنایه از زر خالص باشد و کنایه از آفتاب هم هست زر ناخنی زری را گویند بغایت خالص که چون ناخن بر آن نهاده زور کنند فرو رود
زرنب بفتح نون و بر وزن مشرب دوائی است خوشبوی مقوی و مفرح دل باشد و آنرا بفارسی سرو ترکستانی و بعضی رجل الجراد گویند چه شبیه است بپای ملخ دارد زرنباد بضم اول و ثانی بر وزن قهباد

وارو[ی] است مانند [ای] ملح و بعضی زر بحمل الجواد خوانند و اهل یمن آنرا عرق الکافور و سوالی الکافور گویند و آن صمغی است که از درختی که کافور می‌آید گرم و خشک است در دوم گویند اگر تازه و تر آنرا بکوبند و بر کف پا بمالند جهت علتی که در سر باشد
نافع بود و اگر در خانه بخور کنند موش و موریچه بگریزند **زربلج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم بای ابجد و لام و جیم میوه‌ایست که آن را لیلیس گویند و آن میوه سخت خوش مزه و بهترین آن زردرنگ باشد گرم و خشک است
زرنج بکسر اول و ثانی و سکون نون و جیم نوعی از صمغ درخت باشد **زرنات** بر وزن جند نام درختی است که چوب آن بسیار محکم و سخت می‌باشد و از آن نیزه و چماق و امثال آن سازند گویند
شبانه روز بماند و نام شهری است که حاکم نشین سیستان بوده و مرزبانان نیز گویند که نیز بر زمین باشد و سرکوه و قله کوه را هم گفته‌اند و بمعنی کله الیتی اسبان باشد و بایین معنی بضم اول هم آمده است و بمعنی نو هم هست
کهنه باشد و چیزی را نیز گفته‌اند و بمعنی جوال هم هست و زرداب گل کاو و شیشه را نیز گویند **زرنی** بر وزن زی مخفف زرنیخ است و آن چیزی باشد کانی و آن دو نوع است احمر و اصفر احمر را اهل صنعت کیمیا بکار برند و صفر را
استادان نقاش **زرنیق** بفتح اول و سکون آخر که قاف باشد بر وزن و معنی زرنیخ است و بکسر اول هم آمده است **زرنیله** بفتح اول بر وزن غربیله بواسیر را گویند و آن رستنی باشد معروف که خورند و معرب آن زرنیخ است
زرو بر وزن و معنی زلو باشد چه در فارسی لام با زای نقطه‌دار تبدیل می‌یابد و آن جانوری است که چون بر اعضای آدمی بچسبد خون را بمکد و نام دارویی هم هست که مانند سرمه و توتیا در چشم کشند روشنائی چشم را زیاده کند
زرواس بر وزن کرباس بمعنی سخاوت باشد که بذل مال و سوال است یعنی چیزی بکسی دادن بی آنکه او طلب کند یا بخواهد **زروان** بکسر نون نام حضرت ابراهیم علیه السلام **زروغ** بضم اول بر وزن دروغ
بمعنی آروغ است و آن بادی باشد که با صدا از راه گلو برآید و بفتح اول نیز گفته‌اند **زروک** بفتح اول بر وزن ملوک نام گیاهی است **زره** بکسر اول و ثانی و ظهور های معروف است و آن جامه باشد که از حلقه‌های
آهنین ترتیب داده‌اند و در روز جنگ پوشند و نام یکی از خویشان افراسیاب است و نام لایی است از سیستان **زره ماندن** بر وزن صفر اشکل بلغت زند و پازند
بمعنی زاییدن باشد **زریج** بفتح اول و ثانی و ظهور ثالث و بای فارسی رسیده تحتانی و جیم فارسی و بلغت زند و پازند بمعنی زمستان باشد که در مقابل تابستان است **زرشت** بفتح اول و ثانی و ظهور های و فوقانی
مضموم و شین قرشت نام پیغمبر آتش پرستان باشد **زره و شت** بفتح اول و ضم ثالث بر وزن و معنی زردشت است که زرتشت گویند **زرهون** بر وزن میمون بزبان پهلوی نام ابراهیم
علیه السلام است **زریدن** با واو بر وزن خریدن هم بنظر آمده است و شاید که درست باشد چه این واو باید که معدوله باشد و واو معدوله البته بعد از خای نقطه‌دار مفتوح می‌باشد والله اعلم **زریتوندن** با یای حطی و
و نون و فوقانی بر وزن پرستیدن بلغت زند و پازند بمعنی کاشتن باشد و زریتونی یک نون بمعنی بکاریم و زریتونید یعنی بکارید و زراعت نمایید **زریر** بفتح اول بر وزن جریر نام برادر گشتاسپ
و گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و آنرا اسپرک نیز گویند و بعضی گویند برگ زردچوبه است و بعضی گویند گلی است و آن در کوهستان جورجان بسیار است و نام خلطی هم هست که آنرا صفرا گویند و زریقان
نیز گویند و آن خلطی است معروف و بکسر اول هم آمده است **زریرا** بر وزن نصیرا بلغت سریانی خرفه را گویند و بعربی بقلة المبارکه و بقلة الحمقا خوانند **زریک** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی
زرشک باشد و بعربی انبرباریس خوانند **زرین ترنج** کنایه از خورشید عالم افروز است **زرین درخت** گویند درختی است که آن را نارنج گویند و بعضی گویند درختی است که آن را زرین سپاری باشد و برگ آن بگل رسیمی مانند
و گل آن مانند قرص آیینه زرین است یعنی آفتاب **زرین صدف** کنایه از آفتاب جهانتاب است **زرین کاسه** بمعنی زرین صدف است که کنایه از آفتاب جهانتاب باشد **زرین گاو سامری** کنایه از صراحی و ظرفی باشد
از طلا که بصورت گاو ساخته باشند **زرین کلاه** کنایه از خورشید جهان پیماست **زرین گستر** کنایه از ستاره‌ها آسمان باشد **زریو** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو بمعنی قادر باشد و آن نگاه داشتن نفس است از
هر کاری قبیحی که از قوت شهوانی ظاهر گردد **زریون** بر وزن گردون سبز و خرم را گویند و گل شقایق را هم گفته‌اند و بمعنی زردرنگ هم آمده است چه زریون بمعنی زرد رنگ و لون باشد و زر مخفف زرد **زریوند** با تای ثالث بر وزن
علی بند نام مبارزی است از تورانیان **زریوه** بفتح اول و رابع بمعنی ناچیز گشتن از خود باشد و آنرا بعربی فنا فی الله خوانند **بیان هفتم** در زای نقطه‌دار با شین نقطه‌دار مشتمل بر سه لغت **زش** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چه باشد
چنانکه گویند زش بگویم یعنی چه بگویم و زش آن یعنی چه آن و چه این **زشت** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی ضد زیبا است چون بد باشد و بمعنی پلید هم آمده است و بفتح اول بمعنی دیدن باشد و
رویت خوانند **زشتیاد** بکسر اول بمعنی یاد کردن است که غیبت و بدگویی و خبث کسی کردن باشد **بیان هشتم** در زای نقطه‌دار با عین بی نقطه مشتمل بر سه لغت **زعرور** بر وزن مغرور بلغت اهل مصر میوه‌ای
است شبیه به سیب لیکن از سیب بسیار کوچکتر است و در خراسان علف شیران و علف خرس گویند و بعربی تفاح البری و درخت آنرا شجرة الدب خوانند **زعفران** معروف است گویند در خانه که باشد سام ابرص نیاید و علتی از جلیات
و ران خانه نزد و گرم است در دوم و خشک است در اول **زعفری** بر وزن جعفری بمعنی زعفرانی باشد که آن رنگ زرد است **زعیر** بر وزن شعیر در مجمع الفرس بمعنی تخم کتان نوشته‌اند و آن دانه‌ای باشد که روغن از آن گیرند و باین معنی در فرهنگ
جهانگیری با غین نقطه‌دار آمده است والله اعلم **بیان نهم** در زای نقطه‌دار با غین نقطه‌دار مشتمل بر ... لغت **زغاره** بر وزن کهاره بمعنی مشتاک باشد و نوعی از خوردنی و طعام را نیز گویند و بمعنی سختی و رنج و محنت هم هست
و هر چیز که رنگ بهم رسانیده باشد هم چو آیینه و شمشیر و غیره و بمعنی باد و فغان هم آمده است **زغاریچه** بر وزن نغاریچه گیاهی است بهاری و با کرفس خورند بغایت لذیذ است و آنرا بعربی رجل الغراب خوانند چه بسیار شبیه بپای کلاغ
دارد و بیخ آن قولنج را نافع است **زغارکرم** کرمی است که آنرا خراطین و امعاء الارض گویند و آن کرم سرخی است که در میان گل نرم متکون می‌شود با پیه مرغابی درد گوش را نافع است **زغاره** بفتح
اول و رابع بر وزن وارد خانه فواحش و قحبه خانه را گویند و بضم رابع هم آمده است **زغاره** بر وزن شراره نان گاورس و ارزن باشد و بمعنی گاورس و ارزن هم آمده است و گلگینه و غاره نان را نیز گویند و بمعنی اول با زای
نقطه‌دار هم است که بر وزن ملاغه باشد **زغاک** بفتح اول بر وزن مغاک شاخ درخت انگور را گویند **زغاو** بفتح اول و ثانی بالف کشیده دیوار و زده در فاحشه و قحبه را گویند و قحبه خانه را نیز گفته‌اند و با زای فارسی
هم آمده است **زغبر** با بای ابجد بر وزن جعفر موی سفید را گویند و آن رستنی باشد و آن که اکثر امراض بلغمی را نافع است **زغر** بر وزن قمر نام دختر لوط علیه السلام است و نام چشمه‌ای هم هست منسوب باو گویند چون آن خشک شود
علامت قیامت است و دجال ظهور کند و طعام خوردنی را نیز گفته‌اند **زغارش** بر وزن نخشبی نام شهری است باشد که پوستین دوزان برآن دوزند **زغکایین** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده و میم الف کشیده
و بشین نقطه‌دار زده بمعنی غواش است که خرده پنبه پوستین باشد که به دور اندازند **زغک** بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بر وزن سک حسین گاو باشد و آنرا بعربی قوان گویند **زغم** بضم اول و فتح ثانی و سکون
میم بمعنی ورد و تعداد و زناری باشد **زغمیج** بر وزن بیرون جیمی گوشت باشد خلیواج باشد گویند شش ماه و شش ماه ماده است و بعضی گویند یک سال نر و یک سال ماده می‌باشد و بعضی گفته‌اند که زغن گنجشک سیاه است **زغنار**

بضم اول و نون بالف کشیده بر وزن گلنار زر و ناس را گویند و آن گیاهی باشد که چیزها بدان رنگ کنند **زغند** بر وزن سمند از جا برجستن باشد بر مثال آهو و بمعنی آواز و صدای بلند هم آمده است چنانچه غند زدن بمعنی بانگ کردن … گویند و او را سیاه گوش و یوز را نیز گفته اند **زغنگ** بر وزن پلنگ برجستن گلو باشد که بعربی فواق گویند و بمعنی لحظه هم آمده است که بقدر یک چشم زدن باشد **زغو** بفتح اول و ثانی بواو رسیده نوعی از غاز باشد کوچک … که بزرگ … شود و بجای فوقانی نون هم بنظر آمده است و مخفف زاغونه هم هست که ماشوره … باشد **زغیده** بفتح اول بر وزن چکیده بمعنی افشره و فشارده باشد **زغیر** بر وزن شعیر تخم کتان را گویند و آنرا با طعام هم خورند … بفتح اول باعین بی نقطه هم آمده است والله اعلم **بیان دهم** در زای نقطه دار با فا مشتمل بر … لغت **زفاک** بفتح اول بر وزن هلاک … را گویند **زفان** بفتح اول … زبان را گویند و بعربی لسان خوانند **زفانه** بر وزن و معنی زبانه باشد که زبانه آتش و زبانه چوب و امثال آن است و آن چیزی که در میان شاهین ترازو میباشد **زفت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی درخت و زبر باشد و گنده و سطبر و سفت و همگفت را نیز گفته اند و بعضی بضم اول هم آمده است و طعم تیز و مزه تیز را نیز گویند که زبان را بگزد و بضم اول بمعنی بخیل و ممسک و لئیم و گرفته و ترش روی و ستیزه خوی و خشونت کننده باشد و طعم و لذت زمخت را نیز گویند مانند مازو و هلیله و امثال آن و بعربی عفص خوانند و بکسر اول نوعی از قیر باشد و آن چیزی است سیاه و چسبنده که از درخت صنوبر حاصل شود و بر سر کلان چسبانند و در عربی نیز باول همین معنی دارد و آن سه نوع است یکی زفت رومی و آن رطب و صاف و املس باشد و آنرا بروم می آورند و بعضی گویند همین زفت است بهایتش رومی شهرت دارد و دیگری زفت تر و آن آبکی و رقیق باشد و آنرا در مرهمها بکار برند و آن از قبیل قیر است و از انواع صنوبر گیرند و نوع سوم زفت خشک است و آنرا بیشتر از بلوط و ارز گیرند که نوعی از صنوبر است و صنوبر نر باشد و صنوبر نر بجهت آن گویند که بار نمی آرد و مطلق آن گرم و خشک است **زفر** بفتح اول و ثانی بر وزن سفر دهان را گویند و بعربی فم خوانند و کنج دهان را هم گفته اند … نیز گویند که دندان از آن روید و بر آید و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث هم بمعنی دهان و کنج دهان است و در عربی بمعنی باز داشتن و بر داشتن باشد و بضم اول و فتح ثانی هم در عربی بزرگ و مهتر و جوی بزرگ … باشد … اول و سکون ثانی در عربی … مسافر را گویند … **زفرین** بضم اول بر وزن و معنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر چهار چوب در نصب کنند **زفنی** بکسر اول و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده سنگی باشد سیاه رنگ و آن دافع قروح و جذام است **زفو** بضم اول و ثانی بواو کشیده زبان را گویند و بعربی لسان خوانند **زفونیا** بر وزن فلونیا نام درختی است خار دار و آن نوعی از زقوم است **زفیف** بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده و … بی نقطه مفتوح … عناب را گویند و آن میوه ایست شبیه به سنجد و بیشتر در دواها بکار برند **بیان یازدهم** در زای نقطه دار با کاف تازی مشتمل بر … لغت **زک** بفتح اول و سکون ثانی مخفف زاک است و آن چیزی باشد شبیه بنمک و بضم اول … حرف زدن باشد و در زیر لب … با بزرگ عوام گویند بلند بضم لام و بلغت زند و پازند بمعنی ان باشد که کلمه اشاره باشد **زکاب** بفتح اول بر وزن صواب مرکب و سیاهی باشد که در دوات کنند و بعربی حبر و مداد گویند **زکاره** بفتح اول بر وزن هزاره مردم خیره و ستیزه کار و لجوج را گویند **زکاسه** بضم اول و فتح سین بی نقطه بر وزن خلاصه خار پشتی را گویند که خارهای خود را چون تیر اندازد و بعربی ابو مدلج خوانند **زکاشه** با شین نقطه دار بر وزن و معنی زکاسه است که خار پشت تیر انداز باشد و بای فارسی هم درست است **زکان** بفتح اول بر وزن مکان … را گویند که از خود رمیده باشد و خود بخود سخن گوید و بضم اول هم گفته اند **زکش** بفتح اول و کسر کاف و سکون شین نقطه دار لذت و طعم زمخت را گویند و بعربی عفص خوانند **زکنج** بضم اول و فتح ثانی بر وزن ترنج کاسه سفالین بزرگ باشد **زکند** بضم اول و فتح ثانی بر وزن … بمعنی زکنج است که کاسه سفالین بزرگ باشد **زکور** بفتح اول بر وزن صبور بمعنی سفله و بخیل و گرفته باشد و دزد و راهزن و قطاع الطریق را نیز گویند **زکیا** بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند کارد را گویند و بعربی سکین خوانند **زکیدن** بفتح اول بر وزن رمیدن بمعنی خود بخود از قهر و خشم سخن کردن باشد و بضم اول هم درست است **بیان دوازدهم** در زای نقطه دار با کاف فارسی مشتمل بر ۳ لغت **زگال** بر وزن و معنی زغال است که انگشت و اخگر کشته باشد و بعربی فحم خوانند **زگالاب** بضم اول و ثانی و لام و هر دو بالف کشیده و بیای ابجد زده مرکب و سیاهی باشد که در دوات کنند و بعربی حبر و مداد خوانند **زگاله** بضم اول بر وزن گلاله بمعنی زگالاب است که سیاهی و مرکب باشد **بیان سیزدهم** در زای نقطه دار با لام مشتمل بر ۵۹ لغت و کنایت **زلال** بضم اول بر وزن حلال کرمی را گویند که در میان برف بهم رسد و او را پر از آب صاف و آن آب را آب زلال خوانند و آن کرم با اندک حیاتی و حرکت مذبوحی است و زلال بمعنی صاف عربی است **زلف بستن** کنایه از نمودن مطلوب است خود را بعاشق و دل او را بکمند خود آوردن **زلف خطا** بکسر ثالث بمعنی خطا و گناه و تقصیر باشد **زلف زمین** بکسر ثالث کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند و کنایه از خاکی هم هست که جوهر آدمی از آن است و بلیه ارضی را نیز گویند **زلف و خال** معروف است و کنایه از آرایش و زینتی است از طلا و لاجورد که در شب زفاف بر روی عروس کنند **زلفه** بفتح اول و ثانی و ثالث کوچه تنگ و تاریک را گویند **زلفین** بضم اول بر وزن و معنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر صندوق و چهار چوب در خانه نصب کنند **زلو** بفتح اول و ثانی بواو کشیده کرمی باشد سیاه رنگ چون بر اعضای آدمی چسبانند خون از آنجا بمکد **زلوک** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده بمعنی زلو باشد که کرم سیاه معروف است **زله** بفتح اول و ثانی مشدد جانوری باشد شبیه بملخ که پیوسته در میان غله زار باشد و در هوای گرم فریاد طولانی کند و او را جیرجیرک … خوانند و باین معنی بکسر اول نیز آمده است و بعضی گویند جانوری است سیاه رنگ … کاسه پشت او … نوعی از جعل باشد و بعضی دیگر گویند جانوری است پر دار که بیشتر در حمامها و جاهای نمناک بهم رسد و شبها فریاد تند و تیز و طولانی میکند و او را چرخ ریسه نیز میگویند و در عربی طعامی باشد که مردم از جایی بر دارند و برند **زلیبیا** با بای ابجد بر وزن کلیبیا نام حلوایی است مشهور و بعربی زلابیه گویند **زلیخا** بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده بر وزن سویدا نام زن عزیز مصر باشد **زلیف** بفتح اول بر وزن حریف بمعنی ترس و بیم باشد **زلیفن** بفتح اول بر وزن طپیدن بمعنی ترسیدن و بیم بردن و تهدید کردن و ترسانیدن باشد و بمعنی کینه و انتقام هم آمده است و چرخی را نیز گویند که بدان پنبه دانه را از پنبه جدا کنند و بکسر اول هم گفته اند **زلیل** بر وزن خلیل آواز و صدای گلو را گویند **بیان چهاردهم** در زای نقطه دار با میم مشتمل بر ۳۲ لغت و کنایت **زم** بفتح اول و سکون ثانی نام رودخانه ایست و بعضی گویند نام شهری است که این رودخانه از پهلوی آن میگذرد و بدان شهر موسوم است و بمعنی سرما که در مقابل گرما است و لهذا ایام سرما را زمستان گویند و باد سخت و تند را نیز گفته اند و نام چشمه هم هست و بعضی چشمه زمزم را گویند و بمعنی آهسته هم هست و زم زم بمعنی آهسته آهسته و لطیفه که در هنگام حرف زدن از آب دهن بیرون آید و شخصی که بوقت خندیدن و حرف زدن گوشت لب او بیرون آید و گوشت دندان او تمام پیدا و نمایان شود و فتیله را نیز گویند مطلقا خواه فتیله داغ و خواه چراغ باشد و خواه فتیله تفنگ و زخم و در عربی بتشدید ثانی بمعنی مهار کردن شتر باشد و بمعنی تکبر و نخوت هم هست و بلند برداشتن سر را نیز گویند و بمعنی پیش رفتن هم آمده است **زماروغ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده و بغین نقطه دار زده رستنی باشد که از زمینهای نمناک و متعفن و دیوارها

حمام و زیر سینه خم آب انبال آن ... و بدبانه چتر و عوام آن را کلاه قاضی چتر باره گویند و بضم اول هم آمده است **زمام** بکسر اول بروزن نظام مهار شتر باشد گویند عربی است **زمان** بفتح اول بروزن نشان بمعنی وقت
و موت ... باشد و در عربی مقدار حرکت فلک اعظم **زمترا** با تا و رای قرشت بروزن فنا سا بلغت زند و پازند بمعنی مسخر و مشخند باشد **زمج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم ابجد مطلق صمغ را گویند خواه صمغ عربی باشد
و خواه غیر عربی و مطلق زاج را نیز گویند اعم از زاج سفید و سرخ و سیاه و زرد و سبز و بعضی گویند این لغت بفتح اول و ثانی است و معرب زمه است و زمه زاج سفید باشد نه مطلق زاج و بضم اول و فتح ثانی و تشدید بعربی مرغی است
کلان ... و ... می گویند و بعضی گویند مرغی است شکاری خوش منظر از جنس سیاه چشم یعنی از جنس چرغ و شاهین **زمج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی زاج است مطلقا چه زاج سفید را زمج بلور گویند
و نام میوه ضعی است در خراسان و احمد زمجی از آن موضع بوده است و بکسر اول مرغی باشد سرخ رنگ و بزرگ شبیه بعقاب و بعضی گویند شکره است و آن پرنده باشد شکاری که چکاوک را بشکرد **زمج بلوره** بکسر جیم فارسی زاج
سفید را گویند و بعربی شب یمانی خوانند به تشدید یای ابجد **زمجک** بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی و کاف نام پرنده ایست غیر معلوم **زمجیلوره** با جیم فارسی و کاف این لغت را ... در فرهنگ خود از موید الفضلا
بروزن کج دهن ... آورده است بمعنی زمج بلور که زاج سفید باشد و چنین ظاهر میشود که زمج بلور را مستعمل نوشته بوده اند و یاران تصحیف خوانی کرده اند والله اعلم **زمخت** بضم اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و فوقانی
طعمی را گویند مانند طعم بلیله و مازو و امثال آن و بعربی عفص خوانند و بمعنی نیشکر هم آمده است و گرهی را نیز گفته اند که بغایت سخت بسته باشد و کنایه از مردم گرفته و مقبوض و بخیل و درشت و ناملایم باشد و بفتح اول هم آمده است **زمخک**
با کاف بروزن و معنی زمخت است که طعم عفص و گره سخت و مرد بخیل و ناکس باشد **زمرونتن** با نون و تای قرشت بروزن پهلو شکستن بلغت زند و پازند بمعنی سراییدن و خوانندگی کردن باشد و زمرولنی یعنی بسرا
و خوانندگی کن و زمروند یعنی بسرایید و خوانندگی کنید **زمزم** بروزن همدم بمعنی آهسته آهسته سخن گفتن است چه زم آهسته را گویند و خوانندگی و ترنمی که بآهستگی کنند و زمزمه عبارت از آنست و کلماتی باشد که مغان
یعنی آتش پرستان در محل ستایش باری تعالی و پرستش آتش و هنگام بدن شستن و چیزی خوردن بر زبان رانند و نام کتابی است از مصنفات زردشت و نام چاهی در مکه معظمه **زمزم آتش فشان** کنایه از آفتاب
عالمتاب است **زمزمه** بروزن سرمه بمعنی زمزم است که بآهستگی چیزی خواندن و کلماتیکه مغان در محل ستایش و مناجات باری تعالی و پرستش آتش و چیز خوردن بر زبان رانند و نام کتابی است از مصنفات
زردشت **زمگان** بفتح اول و کاف فارسی بروزن انبان ... مار را گویند و بضم اول هم آمده است **زمنج** بکسر اول و ثانی مضموم بنون و جیم زده مرغی باشد از جنس عقاب و رنگش بسبزی مایل بود و بعضی گویند
مرغی است سیاه و از غلیواج بزرگتر و آن را دوبرادران خوانند و بعضی گویند جانوری است شکاری بغایت پاکیزه منظر از جنس چرغ و آنچه رنگش بسرخی زند بهتر است و آنکه در صحرا تولد کرده باشد بهتر
پرهای خود را ریخته باشد بکار نیاید و آن را بعربی زمج خوانند و بعضی دیگر گفته اند که همای است و آن را استخوان بند می گویند **زمو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول این لغت از اضداد است بمعنی گل و گل
هر دو آمده است که بعربی طین گویند و بضم اول هم باین معنی و بمعنی سقف خانه باشد که آن را از چوب و علف و گل پوشیده باشند و آن را بعربی عمی بروزن هوا خوانند **زمودن** بفتح اول بروزن نمودن بمعنی نقش و نگار
کردن باشد **زموده** بفتح اول بروزن نموده نقش و نگار کرده را گویند **زمه** بفتح اول و ثانی زاج سفید را گویند و معرب آن زمج است و بعضی گویند زمه سنگی است شبیه بزاج **زمهریر** بروزن بدخمیر معروف است
و آن جایی است بسیار سرد نزدیک بانتهای کره هوا و این لفظ مرکب است از زم و هریر بمعنی سرمای سخت و چه زم بمعنی سرمای سخت و هریر بمعنی کننده باشد که فاعل است **زمی** بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده مخفف
زمین است که بعربی ارض خوانند **زمیاد** بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی مشدد بالف کشیده و بدال ابجد زده نام روز بیست و هشتم است از هر ماه شمسی گویند در این روز تخم افکندن و درخت فشاندن و عمارت کردن بسیار خوب است
و نام فرشته ایست که بمحافظت حوران بهشتی و تدبیر مصالح این روز مامور است و بفتح اول و سکون ثانی هم بنظر آمده است **زمیدن** بروزن رمیدن بمعنی خاییدن و جاویدن باشد **زمین از زیر پای کشیدن** کنایه از آنست
که دیوانگان را ... بترسانند **زمین پیمای** مساح و سیاح عالم گرد و جهان پیما و مسافر را گویند **زمین خسته** بمعنی زمین پیمایی است که مساح و مسافر باشد **زمین خسته** بکسر نون و فتح خای نقطه دار
زمین شیار کرده را گویند که در زیر دست و پای مردم و چارپا و امثال آن نرم شده باشد **زمین کوب** با کاف بواو رسیده و بای ابجد زده کنایه از اسپ و شتر و امثال اینها باشد **زمین مرده** بکسر نون و ضم میم کنایه از زمینی است
که در آن رستنی نروید **بیان یازدهم** در زای نقطه دار با نون مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **زن** بفتح اول و سکون ثانی معروف است که نقیض مرد باشد و بضم اول گیاهی است که آن را دوسر گویند و در میان گندم روید
زناج بضم اول و ثانی مشدد بالف کشیده بجیم زده چرب روده گوسفند را گویند که دنبه و برنج را باهم کوفته در میان آن کرده بار و غن بریان کرده باشند و بعربی عصیب خوانند و با جیم فارسی هم آمده است **زناره** بضم اول و ثانی
مشدد بروزن کفاره رشته را گویند عموما و رشته که ترسایان و آتش پرستان با خود دارند خصوصا **زنار ساغر** بکسر رای قرشت کنایه از موج پیاله شراب است و خطی را نیز گویند منحنی که از شراب در پیاله معلوم میشود تا پر شدن پیاله
زنباره بفتح اول و بای ابجد بروزن انگاره زن دوست را گویند چنانکه غلام باره پسر دوست را چه باره بمعنی دوست هم آمده است **زنبر** بفتح اول بروزن چنبر چهار چوب باشد مانند نردبان و پایه که میان آن را بریسمان بافند و ...
ببافند و از خاک و خشت و امثال آن پر کنند و دو کس آن را از جایی بجایی برند و بعربی منقل خوانند و مشکی را نیز گفته اند که بر دو سر آن دو چوب تعبیه کرده باشند و بدان آب کشند و زرشک را نیز گویند و آن چیزی باشد ترش مزه
که در آش و طعام کنند و خورند و بعربی انبرباریس خوانند و نام یکی از آلات جنگ است و کنایه از دیوث و مردی باشد که در محافل و مجالس قابل دفع کردن باشد و شاهد باز را نیز گویند و بضم اول و ثالث آن باشد که کسی دهان خود را
پر باد کند و دیگری بنوعی بر آن زند که آن باد با صدا از دهان او بجهد **زنبری** با بای ابجد بروزن لنگری کشتی و جهاز بزرگ را گویند **زنبغل** بضم اول و ثالث و غین و سکون ثانی و آخر که لام باشد آنست که شخصی دهان خود را پر باد کند و دیگری
پنهان بر آن زند که آن باد با صدا از دهان او بجهد **زنبیل** بروزن قندیل بمعنی زنبر است که بدان خاک و خشت کشند و بمعنی زرشک هم بنظر آمده است **زنبمرد** بضم میم ترساق و کس کش را گویند و بعربی قواده خوانند **زنبور سرخ**
کنایه از اخگر آتش باشد **زنبورک** تصغیر زنبور است و توپ کوچک را نیز گویند و نوعی از اسلحه باشد سر آن بغایت تیز **زنبوره** بروزن طنبوره نوعی از ساز باشد که بیشتر اهل هند نوازند و آن چوبی بود که بر دو سر آن دو کدو نصب کرده باشند
و دو تار بر آن بسته نوازند و آن را انگری نیز گویند بکسر کاف و زنبور سیاه و بزرگ را هم میگویند و نوعی از پیکان تیر و اسلحه جنگ باشد و توپ کوچک را نیز گفته اند و بمعنی گروه بسیار و مردم انبوه هم آمده است **زنبه** بفتح اول و ثالث بروزن انبه
گلی است سفید که برگهای آن را از خوشبویی ببویند و معرب آن زنبق است **زنبیر** با بای ابجد بروزن زنجیر ظرفی باشد که آن را از حصیر بافند و دو دسته بر آن نصب کنند و گوشت و برنج و امثال آن در آن گذارند و از جا بجایی برند **زنبیل** بروزن قندیل بمعنی
زنبیر است که ظرفی باشد از حصیر بافته که چیزها در آن نهند و از جا بجایی برند **زنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی گریه و نوحه کردن است و سخره الاغ را نیز گویند که مسخرگی باشد و گرهی که از تشنه در رخت بر آید و بضم اول جانوری زرد را

زنجاره معرب زنگار است و آن دو نوع میباشد معدنی و عملی بهترین آن معدنی است با ابجد بتشدید خوانند مرتبهٔ اول تاج سفید باشد و بعضی گویند خواه عربی باشد و خواه غیر عربی و بکسر اول صنع را نیز گفته اند و مطلق صنع را خوانند و بتیر ذوقن گویند

زنجرف بمعنی شنجرف است و آن نافع است در امراض چشم و بعضی بیخ راسن را گفته اند و آن نوعی از فیل گوش است **زنجبیل شامی** راسن باشد و آن نوعی از زنجبیل است و در مرهمها بکار برند گرم و خشک است و از کان مس آورند

زنجرو بفتح اول و سکون ثانی و جیم و رای بی نقطه مضموم بواو زده نام صمغی است که کاتبان در طلا و نقره و ابدان حل کنند جوهر باشد کانی و عملی بهترین آن کانی است و عملی را از سیماب سازند و آن زهر قاتل است

زنجره بر وزن حنجره جانوری است کوچک شبیه بملخ که شبها آواز و صدای طولانی کند و عربان سراج اللیل خوانند و بضم اول هم آمده است و نام گیاهی است و بعضی گویند و خوانند و از آن زرد و سبز و سرخ و سفید باشد

زنجیات با جیم فارسی بر وزن چرچیه بمعنی زنجک است که زن فاحشه و حسینه باشد **زنجه** با جیم فارسی گویند و سلسل را نیز گویند و آمده است و گریه و نوحه و مویه هم آمده است و بمعنی زنجیر باشد و زنجه بر وزن بچه در اندرون شکم فاحشه و قحبه را گویند

زنجیر معروف است و بمعنی سلسله گویند و آهنی باشد که بجهت ایمن شمار کردن بر سر قلعه نصب کنند و تخته که زمین شیار کرده را بدان هموار سازند و با نون بمعنی بجای جیم نقطه دار هم آمده است و بکسر اول نیز درست است

زنجیری کنایه از دیوانه باشد **زنجیریان** کنایه از دیوانگان باشد و دیوانه نیز گویند چنانکه شتر را نفور و اسپ را بر زنجیر نویسند و فیل را نیز باعتبار آن که بند بر پای او نهند و سطری که بدو انگشت سبابه و ابهام در انگشت زدن آواز و صدای بهم رسد

زنجیون بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار معروف است و آن را زنخدان هم گویند و بعربی ذقن خوانند و بمعنی مطلق سخن آمده است **زنخ زدن** بمعنی لاف و گزاف و هرزه گفتن و بیهوده و لاطائل و سخنان لغو و هرزه و بیهوده گفتن باشد و کنایه از سخنان نفع و بی معنی هرزه و بیهوده و لاطائل گفتن و هرزه درایی کردن

زند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد نام کتابی است که ابراهیم زردشت دعوی کرد که از آسمان برای من نازل شده است و بعضی گویند نام صحف ابراهیم است و بعضی دیگر گویند زند و پازند دو نسک اند از صحف ابراهیم و بمعنی آتش زنه و سنگ آتش زنه و آهنی باشد که آتش از آن جهد و نام پهلوانی بوده تورانی که وزیر سهراب بن رستم بود و رستم او را بیک مشت کشت و زنده را هم گویند و بمعنی بزرگ و عظیم هم آمده است

زند و پازند چوب بالا را زند و چوب زیرین را پازند گویند و عربان چوب بالا را زند و پایین را زنده خوانند و چوب آتش زنه را گویند و آن دو چوب باشد که چون بالای چوب دیگر گذارند و بر هم مانند برمه بعنف بگردانند آتش از آن بجهد

زنده خوان با ثانی مفتوح نیز گفته اند و درخت مورد را نیز گفته اند و در عربی استخوان سر دست را گویند که بجانب ساعد باشد و بکسر اول و ثانی زبان فرس قدیم بمعنی جان باشد که روح حیوانی است و از این جهت است که ذی حیات را زنده خوانند

زندان جاموشان کنایه از گور باشد که قبر خوانند **زندان سکندر** با سین بی نقطه و تای قرشت بر وزن و معنی جام کتاب زردشت باشد که با اعتقاد او آسمانی است و آن را زند و استا هم خوانند بفتح واو

زندباف شهری را گویند و کنایه از ظلمات است **زندآور** بر وزن گنج آور بمعنی حلال است که نقیض حرام باشد **زندبار** با بای ابجد بر وزن سنگسار هر جانوری را گویند که از جنس گوسفند و گاو و امثال آن باشد **زندباف** بر وزن عندلیب

بعضی زندخوان است که تا بعان زردشت باشند و آن جماعت مجوس خوانند و بلبل و فاخته را نیز گویند **زندپیجی** بفتح اول و کسر ثالث و با جیم فارسی هر دو به تحتانی مجهول رسیده جامه فراخ و ریسمانی سفید کننده و سطبر باشد که پارچه از آن بسیار سفت یافته باشد و بعضی گویند زندپیجی پارچه باشد در نهایت درشتی و سفتی و سفید

زندخوان با خای نقطه دار و واو معدوله بمعنی زندباف است که تابعان زردشت باشند و بلبل و فاخته را نیز گویند و هر جانور خوش آواز را هم گفته اند **زندارمزان** با زای نقطه دار بر وزن و آنکی موضعی است برکنار شهر نیشابور **زندش** بر وزن بخش بمعنی تحیت و درود و سلام باشد

زندلاف با لام بر وزن و معنی زندباف است که مجوس و مرغان خوش آواز و بلبل باشد **زندواف** با واو بر وزن و معنی زندلاف است که بلبل و مرغان خوش الحان و زندخوان باشد که مجوس است **زندوان** بر وزن مرزبان

بمعنی زندخوان است که عندلیب و فاخته باشد و مجوس را نیز گفته اند **زند و افگن** بکسر ثانی کنایه از شب تاریک است بر وزن ساحره را نیز گفته اند **زند و ستا** با سین بی نقطه و فوقانی بر وزن و معنی زند استا که نام کتاب زردشت باشد و بر زعم او کتاب آسمانی است که بر او نازل شده

زنده بفتح اول بر وزن خنده آهن و چخماق و آتش زنه را گویند و بکسر اول زندگی و حیات را و بمعنی درویش و فقیر هم آمده است و نام رودخانه ای در صفاهان که زنده رود مشهور است و بمعنی بزرگ و عظیم و متکبر هم هست همچو زنده پیل و زنده رود و نام پهلوانی بوده تورانی که وزیر سهراب بن رستم که رستم زال او را بیک مشت کشت و او را زنده رزم هم گفته اند

زنده پیل بکسر اول یعنی فیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ و عظیم باشد و لقب شیخ احمد جامی هم هست **زنده رزم** بفتح زای بی نقطه و سکون رای بی نقطه دار و میم نام پهلوانی است تورانی و وزیر سهراب بن رستم که رستم بیک مشت کار او را ساخت

زندیک بفتح اول بر وزن دیک شخصی را گویند که با وامر و نواهی کتاب زند و پازند عمل نماید و معرب آن زندیق است **زنشت** بکسر اول و ثانی بر وزن بهشت بمعنی دیدن باشد و بفتح اول و ثانی

زن فعل سبز جادو کنایه از دنیاست و کنایه از معشوق هم هست **زنگ** بفتح اول بر وزن رنگ سبز و زنگار و چرک را گویند و بمعنی نگاره هم آمده است و چرکی باشد که بر آینه و شمشیر و امثال آن نشیند و معرب آن زنج است و ولایت زنگبار را نیز گویند و پرتو آفتاب و ماه را هم گفته اند و زنگله بزرگی را گویند که شاطران و قلندران بندند و بمعنی تند و تیز و سوزنده هم آمده است و آب و شراب را هم گفته اند و حسین ثنائی می گوید که از اشعار چنین مفهوم می شود که زنگ آب صاف باشد و شراب را بآن تشبیه کرده اند و چیزی که در گوشهای چشم بهم رسد و بعربی رمص گویند و کف دست را نیز گفته اند که دستکش **زنگان** با کاف فارسی بر وزن ابدال

نام شهری است اما بلغت فرس و تبریزیان آن را زنجان و معرب آن زنجان بنا کرده است **زنگانه** بر وزن افسانه نام پرده ای است از موسیقی و نام سرود و خانه ای هم هست **زنگانه رود** زنگانه معلوم است و بضم رای قرشت و سکون واو و دال

نام سازی است که زنگیان در روز جنگ نوازند و نام سرود و خانه ای است که از پهلوی زنگان می گذرد **زنگاهن** با ها بر وزن پس دادن چیزی است که آن را بعربی زعفران الحدید گویند و ساختن آن چنان است که براده آهن را با آب نم کنند و بر روی صفحه آهنی تنگ سازند و بگذارند تا خشک شود بعد از آن بکوبند و به بیزند آنچه بماند باز نم کنند و خشک سازند و همچنین تا همه برنگ زعفران گردد و طبیعت تازه آن سرد باشد و چون کهنه گردد گرم و خشک شود و در قابضات بکار برند **زنگبار** با بای ابجد بر وزن سنگسار زدوات سیاهی را گویند و نام ملکی هم هست **زنگ باری** بر وزن سنگساری معروف است که مردم زنگبار باشند و صمغی را نیز گویند سیاه که اندر درخت جنبه گیرند

زنگدان بر وزن سنگدان زنگله و جلاجل را گویند **زنگل** بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام زنگ و درای و جلاجل و زنگوله را گویند **زنگله** بفتح اول و آخر که لام باشد درای و جلاجل و زنگ را گویند و نام چیزی است نورانی که در جنگ دوازده بیخ بردست زنند و نام مقامی است از موسیقی است و بکسر اول و ثالث خوشه کوچکی را گویند از انگور که جزو خوشه بزرگ باشد و بایں معنی بجای لام رای بی نقطه هم آمده است

زنگله رومی کنایه از آفتاب عالمتاب است **زن کوچه باستان** بکسر ثانی کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **زنگوله** بر وزن غوله بمعنی زنگله است که جلاجل نام پهلوانی باشد

توراني از نام مقامی است از موسیقی **زنگله** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام ولایتی است و نام پهلوانی هم بوده که پدر او را شاوران خوانند **زنگی داره** با ثالث بتحتانی رسیده دوائی است که آنرا بعربی عقرقرحا خوانند و آن بیخ گیاهی رومی است و بعضی گویند نوعی از اسقیل است و جمعی گویند حشیشة الطحال است و آنرا حشیشة الدود هم گفته اند و بیونانی سقولوقندریون خوانند **زنگی مزاج** کنایه از شخصی باشد که پیوسته خوشحال است چه زنگیان را طرب و خوشحالی فراوان میباشد **زنمتان** با تای قرشت بر وزن قلمدان دو پوستک دراز را گویند مانند سرپستان که از زیر گلوی گوسفند و بز آویخته می باشد **زنند** بر وزن سمند بمعنی آراسته و آرایش باشد **زنو** بر وزن پلو جانوری است که آنرا بعربی ارضه خوانند و زنلو را هم میگویند **زنوره** بر وزن تنوره جوشنه خرما باشد و نام کرم سیاهی هم هست که آنرا زلو میگویند و خون از بدن بمکد **زنویر** بفتح اول و آخر که یای حطی باشد و ثانی بواو مجهول رسیده موی و ناله سگ را گویند و بتازی هریر خوانند **زنویدن** بفتح اول بر وزن بچربیدن بمعنی زنوید است که ناله و موی و زوزه کردن سگ باشد **زنهار** بکسر اول و سکون ثانی و های بالف کشیده بر وزن بسیار بمعنی امان و مهلت باشد و عهد و پیمان را نیز گویند و در مقام تاکید هم گفته میشود چنانکه زنهار شراب نخوری یعنی البته نخواهی خورد و امانت و دیانت را هم گفته اند و بمعنی ترس و بیم هست و بمعنی شکوه و شکایت باشد و پرهیز و اجتناب را نیز گویند و بمعنی حسرت و افسوس باشد و بمعنی شتاب و تعجیل هم آمده است و هوش و آگاهی را هم گویند **زنهارخواره** با خای نقطه دار و واو معدوله عهدگسل و پیمان شکن را گویند **زنهاردار** با دال بی نقطه امان و مهلت دهنده را گویند **زنهاری** بر وزن بسیاری کسی را گویند که شرط و عهد کند و امان و مهلت طلبد و زنهاریان جمع آن است **زنیان** بکسر اول و سکون ثانی بر وزن بیابان نانخواه را گویند و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند و با زای فارسی هم آمده است

بیان شانزدهم در زای نقطه دار با واو و مشتمل بر ۲۰۵ لغت و کنایت

زو بفتح اول و سکون ثانی نام پسر طهماسب است که در ایران پنج سال پادشاهی کرد و دو دریا را نیز گویند و بعربی بحر خوانند و بضم اول مخفف زود است که تعجیل و شتاب باشد و نام ولایتی هم هست که آنرا زوزن بر وزن سوسن گویند **زوار** بفتح اول بر وزن هزار مطلق خادم را گویند عموماً و خادم بیماران و زندانیان را خصوصاً و زواره برادر رستم زال و زنده و ذی حیات را نیز گویند و صدا و آواز تند و تیز باشد و زن پیر فرتوت سال خورده را هم گفته اند **زواره** بفتح اول بر وزن هزاره نام برادر رستم زال است و نام قصبه هم هست از عراق در توابع کاشان که او بنا کرده است **زواغار** با غین نقطه دار بر وزن هوادار نام مرغی است خیر معلوم و در مؤید الفضلا میگوید نام سعفی است یعنی آتش زنه بعربی **زواله** بفتح اول بر وزن نواله گلوله آرد خمیر کرده را گویند که بمقدار یک تا نان ساخته باشند و مهره کمان گروهه را نیز گفته اند و آن گلوله باشد از گل بمقدار فندقی و خمیر پاره ای باشد دراز را نیز گویند که جهت نیزه آماده کنند و بعضی گویند طعامی است که بعربی فرزدقه خوانند **زوان** بضم اول بر وزن و معنی زبان است که بعربی لسان خوانند و بفتح اول نام دارویی است که با گوگرد بر بهق طلا کنند نافع باشد و آنرا اشلمک و شلیم نیز گویند **زوانه** بضم اول بر وزن و معنی زبانه است که زبانه آتش و زبانه شاهین ترازو و امثال آن باشد **زواووق** با واو و قاف بر وزن سماروغ بمعنی زاووق باشد که جیوه است بزبان اهل باب عمل که کیمیاگرانند و عوام زیبق خوانند **زواه** بکسر اول بر وزن سیاه طعامی باشد که جهت زندانیان مهیا سازند و مهره کمان گروهه را نیز گفته اند و آن گلوله باشد از گل بمقدار فندقی **زوبا** با اول بثانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده بلغت زند و پازند دزد و راهزن و قطاع الطریق را گویند **زوباغ** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و بغین نقطه دار زده نام کسی است که چیزی و مختنی را او بنا نهاده و از زایده باشد **زوپیه** بضم اول و فتح بای فارسی بلغت زند و پازند بمعنی قرض باشد و بعربی دین خوانند **زوبین** با ثانی مجهول و بای فارسی بر وزن چوبین حربه مردم گیلان است و آن نیزه کوچکی بود که سر آن دو شاخ باشد و در قدیم بدان جنگ میکرده اند پسر کاوس هم هست **زوخ** بر وزن شوخ گوشت پاره که بر تن مردم بروید و آنرا بعربی ثولول خوانند **زودشنا** با شین نقطه دار و نون بر وزن نو دار خانه زندرای را گویند که فارسیان با آتش تنها آورند **زود انداز** زود معلوم است با همزه مفتوح و نون ساکن و دال بی نقطه بالف کشیده و برای بی نقطه زده لفظی است که بعربی بدیهه گویند و تفسیر آن سخن بی اندیشه است **زودخیز** زود معلوم است با خای نقطه دار و یای تحتانی رسیده و برای نقطه دار زده کنایه از فرمان بردار و خدمتگار باشد **زودسیر** کنایه از کسی است که از صحبت زود سیر شود و دلگیر گردد **زودنقد** کنایه از توانگر بسیار مال و صاحب جمعیت باشد **زور** بفتح اول و ثانی بر وزن نظر بمعنی زبر است که بالا باشد چه در فارسی با و جیم و واو بهم تبدیل می یابند **زورا** بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده دجله بغداد را گویند و بعضی گویند زورا بغداد است و آن عربی است **زورانه** بفتح اول بر وزن بیخانه بندی باشد آهنین که بر پای بندیان گذارند **زورفین** با فا بر وزن و معنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر چهار چوب در و صندوق و امثال آن زنند و زنجیر بر آن اندازند و قفل کنند **زورق** بفتح اول و ثالث و سکون قاف کشتی کوچک را گویند و کلاهی را نیز گویند باندام کشتی که قلندران بر سر گذارند و آنرا کلکاهی هم میگویند **زورق زرین** کنایه از خورشید عالمتاب است **زورق سیمین** کنایه از ماه یک شبه است که بعربی هلال خوانند **زورقی** نوعی از کلاه قلندران باشد و آن شبیه بکشتی است **زورمند** با میم بر وزن نخش خند بمعنی صاحب قوت و توانا باشد چه مند بمعنی صاحب آمده است **زورنیم** با نون و میم بر وزن بزین یا پرچه را گویند که اندام خاصی از جانب پشت بر گریبان جامه دوزند **زورودم** بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد و سکون میم بمعنی زور و قوت و تکبر و غرور باشد و این لغت را در فرهنگ جهانگیری زرودم تصحیح کرده اند که تقدیم دال باشد و الله اعلم **زوره** بفتح اول و ثالث بمعنی فقره است و فقره در عربی مهره پشت را گویند و بطریق مجاز بر فقرات سخنان نیز استعمال کنند **زوزن** با ثانی مجهول و فتح ثالث بر وزن سوزن نام ولایتی است و نام پادشاهی نیز بوده و بکسر ثالث بر وزن مومن بمعنی درم باشد که بعربی درهم گویند و آن چهل و هشت حبه است **زوزنی** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و نون به تحتانی کشیده بلغت زند و پازند زانو را گویند و بعربی رکبه خوانند و بفتح ثالث بر وزن سوزنی منسوب بزوزن باشد **زوزه** بر وزن کوزه گریه و نوحه و موییه را گویند **زوش** بفتح اول و ثانی بر وزن جوش بمعنی زاوش است که نام ستاره مشتری باشد و بضم ثانی بر وزن خموش نیز گفته اند و با ثانی مجهول بر وزن نوش بمعنی خشمگین و ترش روی و تندخوی و کج طبیعت و زود رنج باشد و نیرومند و صاحب قوت را نیز گفته اند **زوغ** بر وزن دروغ جوی و رودخانه را گویند **زوفا** بضم اول و فای بالف کشیده دوائی است و آن دو نوع می باشد خشک و تر خشک را زوفای یابس میگویند و آن برگ گیاهی است که بسیاهی ماند و بهترین آن آنست که از کوه بیت المقدس آورند و آن بیخ زوفای مصر شهرت دارد گرم و خشک است در سوم و تر را زوفای رطب و آن چرکی است که در زیر پشم گوسفند ارمن جمع میشود و نوع دیگر نیز در اختیارات گفته اند طبیعت آن گرم است در سوم استسقا را نافع باشد **زوفرا** بفتح ثالث و رای بی نقطه بر وزن دو نما تخم دارویی است که آنرا بشیرازی نی کوه و شک خوانند و برگ آن مانند کرفس باشد گزندگی عقرب را نافع است **زودین** بر وزن دوربین رزفین در خانه و صندوق را گویند **زوفلین** با لام بر وزن و معنی زورفین است که زرفین در خانه و صندوق باشد **زولابی** بر وزن دولابی نام جاسوس ابومسلم بوده **زولانه**

بفتح اول بر وزن جو دانه بمعنی زاولانه است و آن آهنی باشد که بر پای گناهکاران نهند و بر پای ستوران نیز کنند و بترکی بخاو گویند و موی مجعد و پیچیده را نیز گفته اند **زولفده** با زای نقطه دار بر وزن
غول کده نام صمغی است که آنرا بعربی کثیرا خوانند **زولفین** با لام بر وزن و معنی زورفین است که زرفین در صندوق زر باشد **زون** بر وزن چون حصه و بهره و قسمت باشد **زوبج** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم
روده های گوسفند باشد که با گوشت و سیر پر کرده قاق کنند و در وقت حاجت بپزند و خورند و بکسر اول هم گفته اند و بدین معنی بجای نون با یای حطی هم آمده است **زوزک** بفتح اول و ثانی و زای نقطه دار
و سکون ثالث و کاف دم گوزنست و زوی حقیر جثه را گویند **زونگ** بر وزن چنگ بمعنی زوزک است که دم گوزنست و حقیر جثه باشد **زونگل** با کاف فارسی و لام بر وزن قلندر بمعنی زونگ است که دم گوزنست
و حقیر باشد **زولی** بر وزن توی بمعنی زانو باشد مطلقا خواه از انسان و خواه حیوانات دیگر و عوام آنرا کبه خوانند و بلغت زند و پازند نیز همین معنی دارد **زومند** با ثانی مجهول و سکون ها بر وزن هوشمند
درخت و کشت و زراعت بالیده و پر زور باشد و بفتح های [illegible] هم آمده است **زوبج** بفتح اول بر وزن حجیج روده پر از گوشت و پیه آگنده باشد **بیان هفدهم** در زای نقطه دار با های هوز مشتمل بر ۳۰ لغت و کنایت **زه** بکسر اول
و سکون ثانی بمعنی پاداش نیک است و کلمه باشد که در محل تحسین گویند همچو آفرین و بارک الله و بمعنی خوب و خوش هم هست و زاییدن آدمی و حیوانات دیگر باشد و بدین معنی بفتح اول هم آمده است و بمعنی نطفه و بچه
و فرزند هم گفته اند و لهذا فرزند را زه زاد و رحم و بچه دان را زهدان میگویند و بدین معنی بفتح اول هم آمده است و چله کمان و ابریشم و روده تابیده را نیز گویند و کناره هر چیز هم هست همچو زه گریبان و زه حوض و زه
صفه و امثال آن و بفتح اول و ظهور ثانی مکان جوشیدن و بر آمدن آب و بفتح اول و خفای ثانی آلت تناسل باشد **زهاب** بفتح اول بر وزن شهاب آب باشد که از کناره رود خانه و چشمه و تالاب و امثال آن و موضع چشمه را
نیز گویند یعنی جائیکه آب از آنجا می جوشد خواه زمین باشد و خواه شکاف سنگ و آبی که تعریش پیدا باشد و چشمه که هرگز نایستد و پیوسته روان باشد و بدین معنی بکسر اول نیز آمده است **زهار** بکسر اول بر وزن انار شرمگاه
گویند که موضع فرج و ذکر باشد **زهاز** بفتح اول بر وزن نماز بانگ و فریاد و نعره را گویند **زه بازه** با بای موحده و زای نقطه دار در ظهور هر دو ها بمعنی زه تحسین است یعنی تحسین باشد **زه برزدن** کنایه از تیر از شست انداختن باشد
زه بند بر وزن دل بند نوعی از گردن بند باشد **زهدان** بچه دان و قرار گاه نطفه باشد و بعربی رحم گویند **زهدان نهادن** کنایه از عاجز شدن از جنگ و بحث و مقر شدن و اعتراف نمودن بر سستی و کم
فهمی خود **زه و بده** کنایه از شوخ چشم و شوخ دیده و خیره باشد **زهر** بر وزن قهر معروف است و بعربی سم گویند و بمعنی غصه و غضب و خشم و قهر نیز آمده است **زهراب** بفتح اول بر وزن سهراب آبی که بعضی از گیاهها
و نباتات را در آن خیسانند تا تلخی و شوری که داشته باشد برود و آبی را نیز گویند که بدان پنیر بندند یعنی آبیکه شیر را پنیر کند **زهراوی** بر وزن بیضاوی نام یکی از اطباست **زهراد** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
و دال ابجد بالف کشیده و بدال زده بمعنی بادزهرست و آن مهره باشد که بعربی حجر التریاق گویند **زهر خند** خنده را گویند که از روی قهر و غضب و خجالت کنند **زهر خود بکسی ریختن** کنایه از اینست که کسی قهر و غضب خود
تمام صرف شخصی کند **زهر دارو** زهر معلوم است **زهر وار** با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت بواو رسیده پادزهر را گویند و عربان فادزهر خوانند **زهر کردن** کنایه از تلخ کردن عیش است **زهر گیا** با کاف فارسی
گیاهی است که هر کس آنرا بخورد فی الحال هلاک شود **زهر مهره** مهره باشد که بدان دفع زهر کنند **زهره** بفتح اول بر وزن بهره پوستی باشد پر آب که بر جگر آدمی و حیوانات دیگر چسبیده است و کنایه از
دلیری و شجاعت بود و بمعنی شکوفه بعربی است و بضم اول ستاره ایست معروف که آنرا ناهید خوانند **زهر شب** بفتح اول کنایه از روشنی شب باشد **زهره میغ** کنایه از قطرات باران است **زهره نوا** بضم اول و
نون و واو بالف کشیده خوش خوان و خوش الحان را گویند **زهزاد** بر وزن بهزاد بمعنی نسل و فرزند باشد **زهش** بکسر اول و ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی آب زه و زهاب و چشمه و موضع جوشیدن و برآمدن
آب از چشمه باشد و صفت و تحسین هم هست **زهشت** بر وزن بهشت دم و نفس را گویند **زهک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف شیر زنان و شیر حیوانات نو زاییده باشد و آنرا آغوز و فله نیز گویند و عربان لبا خوانند
بکسر لام و با ابجد بالف کشیده و در عربی جستن با دو سخت باشد و بکسر اول هم درست است **زهگیری** بکسر اول آنست که شخصی پشت پای خود را بضرب بزند و هر چیز تمام تر نشستگاه دیگری باشد **زهگیر** بر وزن دلگیر
و آن انگشتری مانندی باشد از شاخ و استخوان و غیره که در انگشت ابهام کنند و کنایه از فرج زنان هم هست **زهم** بضم اول و سکون ثانی و میم دوایی است در عربی که بفارسی زرنباد گویند **زهمت** بکسر اول بر وزن
نعمت بوی گوشت و بوی ماهی خام باشد **زهمن** بفتح اول بر وزن بهمن نام خانه بوده در شهری گویند صاحب آن خانه مرد درویش بود شبی در خواب دید که در دمشق گنجی خواهد یافت بنابران بدمشق رفت
و سرگردان و حیران گرد کوچه و بازار میگشت ناگاه مردی دو چار او شد پرسید که از کجایی و در این شهر سرگشته و حیران چرایی گفت من از فلان ملک می آیم و در خواب دیده ام که در دمشق گنجی بیابم باین شهر بطلب گنج آمده ام
و گنج را نیافتم آن شخص بخندید و گفت چندین سال است که من بخواب دیده ام که در شهری خانه ایست نام آن زهمن و در آنجا گنجی است و من براین اعتماد نکردم تو نیز سلیم دل که تو باشی چون این شنید باز گردید و بخانه خود آمد و زمین بکند تا
بادی زمین یافت بوزن سی من از آن توانگر شد **زهنجه** بکسر اول بر وزن شکنجه بمعنی ریاضت و سختی و آزار باشد **زهو** بفتح اول بر وزن عدو چرک گوش را گویند **زه و زاو** بکسر اول و زای نقطه دار بالف کشیده
و بدال بی نقطه زده این لغت از توابع است بمعنی زن و فرزند و اهل و عیال و نسل **زهیدن** بکسر اول بر وزن نشیمن بمعنی زاییدن باشد و بفتح اول بمعنی افتادن **بیان هجدهم** در زای نقطه دار با یای حطی مشتمل بر [illegible] لغت
و کنایت **زی** بفتح اول و سکون ثانی جان و حیات و زندگی را گویند که نفس و روح است و بدین معنی بکسر اول هم آمده است چنانکه در امر بدین معانی گویند که دیر زی یعنی بسیار بمان و پیوسته زنده باش و بکسر اول بمعنی اندازه
و حد باشد چنانکه گویند از زی خود بیرون رفته است یعنی از حد و اندازه خود بیرون رفته است و بمعنی سوی و طرف و جانب و نزدیک هم هست چنانکه گویند زی فلان یعنی طرف فلان و سوی فلان و جانب فلان و نزدیک فلان و بمعنی
در عربی بمعنی شعار باشد **زیاد** بکسر اول بمعنی افزونی و زیادتی باشد و نام یکی از [illegible] و بمعنی زندگانی کند یعنی همیشه زنده باد هم هست شخصی را نیز گویند که گواهی ناحق دهد **زیاده سر** کنایه از
کسی است که زیاده بر حالت خود معتقد خود باشد و کاری چند که از عهده آن نتواند آمد پیش گیرد و بانجام نرساند **زیان** بر وزن میان بمعنی نقصان باشد و زیبنده و زندگانی کننده و زندگانی کردن را نیز گویند و امر باین
معنی هم هست یعنی زندگی بده و زنده بدار **زیب** بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی زینت و نیکویی و آرایش باشد **زیبا** بر وزن دیبا بمعنی نیکو و خوبست که نقیض زشت و بد باشد و بمعنی زیبنده هم هست
زیبال با بای ابجد بر وزن قیفال کنایه از اسب و استر و هر حیوان تند رو باشد **زیبان** بر وزن میزان بمعنی زیبا و خوش آینده باشد **زیبق کردن** کنایه از دست و پا گم کردن باشد **زیبن**
بکسر اول بر وزن بیجن شخصی را گویند که عالم را پشت پا زده و ترک دنیا داده باشد و بفتح اول هم گفته اند **زیبار** بفتح اول و ثانی [illegible] بر وزن فی زار نقل و زینتی [illegible] و بعربی [illegible] خوانند

زیت بنی اسرائیل سنگی است بزرگ و اندام زیتون و خطوط باریک بسیار موازی یکدیگر دارد و آنرا بعربی حجر الیهود و حجر الزیتون گویند **زیج** با اول مکسور و سکون ثانی و جیم ابجد معرب زیگ است و آن کتابی باشد که منجمان احوال
و حرکات افلاک و کواکب را از آن معلوم کنند و تخته بنایان و معماران که در آن طرح عمارت کشند و رشته بنائی را نیز گفته‌اند و بعضی گویند باین دو معنی عربی است اما اصمعی میگوید من دانم این لفظ فارسی است یا عربی
و با جیم فارسی بمعنی بیرون آمدن و بیرون کشیدن باشد و خورش و چابک و جلد و خوش و صنع را نیز گویند و نوعی از انگور لطیف خوش لذت باشد و بمعنی الاغ و مسخرگی هم آمده است و زبون و کفش و موزه را هم می گویند
و ریسمانها که استادان نقش بند نقش جامها را بدان بندند **زیجک** با جیم فارسی بر وزن مسجک نوعی از گوسفند را گویند که با گوشت و برنج و دیگر مصالح پر کرده باشند و بگذارند تا خشک شود و در زمستان
بپزند و بخورند و بعضی گویند روده بره شیرخواره است که آنرا پاکیزه کنند و در هم پیچیده مانند نارنجی و چند نارنج کنند و کباب کنند و آنرا بزبان فقرا خوانند **زیدک** با دال بر وزن زیرک
غلام بچه ترک مقبول را گویند **زیر** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نقیض بالا و ضد بم باشد و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست و بمعنی کسره و جر و بمعنی بزرگ و مهتر نیز گفته‌اند و نام گیاهی است که بغایت زرد و باریک می باشد و آنرا
زریر و اسپرک می گویند و بمعنی کتان هم آمده است و آن پارچه باشد که در تابستان پوشند گویند اگر کسی در زمستان جامه کتان نو بپوشد بدن او لاغر شود و اگر در تابستان پشمینه فربه گردد و اگر در زمستان کتان کهنه
بپوشد فربه شود و در تابستان لاغر **زیرا** بکسر اول و ثالث بالف کشیده بمعنی از برای آن و از این جهت **زیراز میانه** کنایه از زبون بودن و بد بودن باشد **زیرافکن** بر وزن شیرافکن بمعنی نهالی و توشک و آنچه در زیر
افکنده باشد و نام مقامی از موسیقی که آنرا کوچک خوانند **زیرافکند** بسکون نون و دال ابجد بمعنی زیرافکن است که نهالی و توشک و آنچه در زیر افکنده باشد و نام مقامی است از موسیقی که آن کوچک است **زیر بر**
بضم بای ابجد و سکون رای قرشت کنایه از کیسه باشد و بعضی نیز گفته‌اند که بظاهر خود را دوست وانماید و در باطن دشمن باشد **زیر بزرگان** با یای مجهول و سکون ثالث نام لحنی بود از موسیقی **زیرچاق**
با جیم فارسی بالف کشیده کمان کم زور را گویند و کنایه از کسی است که مطلوب او را خواهند و هرچه با او بگویند بایفا نمایند فرمان بردار باشد **زیر خرد** بضم خای نقطه‌دار و سکون را و دال بی نقطه نام لحنی بود
از موسیقی **زیر زبان گفتن** بکسر ثالث کنایه از پوشیده و پنهان و آهسته سخن گفتن باشد **زیرفون** با فا بر وزن نیلگون نوعی از درخت سنجد است و آنرا ثمر و میوه نمی باشد و بیشتر در دمشق میشود و در
وجشک است و در قابضات بکار برند **زیرقان** با قاف بر وزن شیرفان نام ماهی است از ماه‌های ملکی **زیرک** بر وزن میرک دانا و حکیم و فهیم و مدرک و صاحب هوش باشد و بمعنی فولاد جوهردار نیز گفته‌اند
زیرگاه با یای مجهول بر وزن پیشگاه بمعنی کرسی باشد که بر آن نشینند **زیرک سار** با سین بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه زده خداوند ادراک و فهم و شعور باشد **زیر لب گفتن** بمعنی زیر زبان
گفتن است که کنایه از آهسته و پوشیده حرف زدن باشد **زیر و بالا** معروف است که تحت و فوق باشد و کنایه از آنست که دو کس امرد با یکدیگر مباشرت کنند و کنایه از خطا هم هست **زیر و زار** با زای
نقطه‌دار بر وزن کبیر و وار کنایه از آواز حزین و آهسته باشد **زیره با** با بای ابجد بر وزن دیده با آشی را گویند که با گوشت مرغ فربه و زیره و سرکه پزند مسهل بلغم و نافع است یعنی شکم بزرگ را **زیره رومی**
تخمی است که آنرا کراویا و زیان و نانخواه گویند **زیزه** با اول مکسور بثانی رسیده و زای نقطه‌دار زده ریزهای برف و برف ریزهایی باشد که از هوا هنگام سرما بارد و آنرا بعربی سقیط گویند و جانوری
هم هست کوچک‌تر از ملخ و شبها بانگ طولانی کند و عوام صرار گویند **زیغ** بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه‌دار نوعی از فرش و بساط باشد و بمعنی جمعیت خاطر و نشاط دل و فراغت هم هست و حصیر بوریا
را نیز گویند که از دو رخ بافند و دو رخ علفی است که بدان انگور و خربزه و امثال آن بندند و بفتح اول در عربی بمعنی شک و ریب و میل از حق بباطل باشد **زیغال** با غین نقطه‌دار بر وزن جنجال قدح و پیاله بزرگ را
گویند **زیف** بر وزن کیف زفت را گویند و آن صمغی باشد سیاه که بر سر کچلان چسبانند و بمعنی گناه و بدی هم هست و در عربی زر قلب ناسره باشد **زیفنون** با فا و نون بر وزن بیرگون شهری است که
علما اوران شهر می خواسته‌اند بگریخت **زیک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی رسالهٔ باشد که استادان نقشبند نقش جامها که بافند بدان بندند و کتابیکه منجمان احوال و اوضاع نجوم
افلاک را از جداول آن معلوم کنند و بیچیان کن آن قانونی است جامه‌بافان را در بافتن نقشهای جامه این کتاب نیز دستوری است منجمان را در شناختن احوال و اوضاع فلکی و بیچیان که کیفیات نقوش
جامها از آن تارها پیدا می شود و کیفیات و حرکات کواکب از جدول‌های این کتاب ظاهر میگردد و معرب آن زیج است و نام جانوری هم هست حقیر جثه و خاکستری رنگ کوچکتر از گنجشک و زیر سر دو بال او سرخ و آواز او نغمات
خوش و حزین می باشد و نام طایفه است از کرد آن که در کوه گیلویه توطن دارند **زیگا** با یای مجهول و کاف بر وزن زیبا بلغت ژند و پاژند باد را گویند و بعربی ریح خوانند **زیگی** بر وزن دیگر بمعنی ایوبی و آن
دست زدن باشد بر دهان و بر باد کردن شخصی تا آن باد آواز دهد و با صاد ابجد **زیلو** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن نیکو پلاس و گلیم را گویند و آنرا شطرنجی نیز خوانند و بفتح اول هم آمده است **زیلوچه** پلاس
گلیم کوچک را گویند همچو بوریچه و صندوقچه و امثال آن **زیلکه** بفتح اول و ضم میم بر وزن بگله گجاوه مانندی باشد که بر آن میوه و سبزی و امثال آن کنند و بر پشت چاروا بندند و از
جایی بجایی برند **زیمور** بکسر اول و ضم میم بر وزن بی نور بمعنی افشا کننده باشد و آن کسی است از خرق و خیانت یعنی حرف کسی بشنود که بجائی نگوید او فاش کند و بهمه کس و همه جا بگوید **زین افزار**
سلیح و یراق را گویند که یراق جنگ و پوشش اسب باشد در روز جنگ **زینهان** بر وزن میزان بمعنی این جماعت و از ایشان باشد زینان را هم گویند که نان خواه است و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند **زین پاره زین**
برکاو نهادن کنایه از روان شدن و رفتن باشد **زین کوه** با کاف بر وزن نیم سوده قربوس زین اسب را گویند و آن بلندی پیش و پس زین باشد **زین کوه** بضم کاف و سکون واو و هاء ظاهر بمعنی زین کوهه است
که قربوس زین باشد **زین کوهه** با ها بر وزن و معنی زین کوه است که قربوس و بلندی پیش زین باشد **زینهار** بمعنی زنهار است که پناه جستن و امان خواستن باشد و عهد و پیمان و ترس و بیم و شکایت
را نیز گویند و بمعنی افسوس و حسرت و امانت و تعجیل و آگاهی نیز آمده است **زینهاری** پناه آورنده و پناه داده شده و عهد بسته و زنهار و امان کسی در آمدن را گویند **زیتیان** با ثا حطی بر وزن
میهمان زینان است که نانخواه باشد و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند **زیوار** با یای مجهول بر وزن دیوار بمعنی سویت و مساوی بودن و برابری باشد **زیور** بر وزن دیگر بمعنی زینت و آرایش
باشد و آنچه بدان زینت و آرایش کنند **زیین** بفتح اول بر وزن یمین بلغت ژند و پاژند بمعنی دراز و بلند باشد که نقیض کوتاه است و یک اول خصا طرف ... جانورا گویند **گفتار دوازدهم**
از کتاب برهان قاطع در حرف زای فارسی با حروف تهجی منقسم بر دو بیان و محتوی بر ۱۲۱ لغت و کنایت **بیان اول** در زای فارسی با الف مشتمل بر ۸ لغت و کنایت **ژاژ** با بای ابجد و دال افاده

بر وزن فالیز دارو ئی است که آنرا بوی مادران گویند و شرار آتش را نیز گویند و آن قطرهائی است که از هیمه تر وقت سوختن بچکد و بعضی گویند شراره آتش است **زاله** بازای فارسی بر وزن فاژ بوته گیاهی باشد
بغایت سفید و شبیه بارزنه و در نهایت بیمزگی و هر چند شتر آنرا بخاید نرم نشود و بسبب بیمزگی فرو نبرد و بعضی مطلق تره دوغ را گفته اند یعنی آنچه از رستنی که در دوغ و ماست کنند و علفی را نیز گویند خاردار
که در ماست کنند و آنرا کنگر خوانند و جمعی گویند علفی است که بی تخم میرید و آن نوعی از ورید است که بدان آتش افروزند و این بمعنی اول بزای تازی است و بعضی گویند بمعنی علفی که بی تخم روید و بعضی گفته اند حشیش
لیا کلیه التعیر و بعضی علفی است که آنرا شتر خورد و بتازی علیص خوانند و کنایه از سخنان بیهوده و یاوه و بی مزه و هذیان هم هست **زاژه و ژاک** با کاف بر وزن ترسیده و میم مفتوح بکاف زده لوبیا را گویند و آن تخمی است که
لیا خوانند بکسر لام **ژاژه** با زای فارسی بر وزن تازه بمعنی ژاژ است که علف بی مزه و کنایه از سخنان بیهوده باشد **ژاغر** بر وزن لاغر چینه دان مرغان را گویند و بعربی حوصله خوانند **ژاله** بسکون لام و فتح کاف نام
است و الی شبیه بانگشتان جلیاسه و بعضی **ژاله** بر وزن لاله تگرگ را گویند و سبب آن چنان است که چون بخار بهوا رود و سرما بر او اثر کند غلیظ شود و قطره باران گردد و در محل فرود آمدن فعل گرمی و نیت در روز
تاثیر کند او را افسرده و یخ بندد و شبنم را نیز گویند و سبب آن چنان باشد که شدت سرما هوای صافی را غلیظ کند و بخار سازد و از زمین اندکی بلند شود و بر برگ ها و نباتات نشیند و آن را قطره یا بدید گردد و باران صیاد هم
گفته اند و جاله را نیز گویند و آن چیزی باشد که از چوب علف سازند و مشکها و باد بران بندد و بر آن نشسته از آب بگذرند و بعضی آن مشک بادی را نیز گویند که بر آن نشسته آب را بنشینند ژاله گویند **ژاو** بسکون واو
خالص و خلاصه هر چیز را گویند **بیان دوم** در زای فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر دو لغت **ژخ** بفتح اول و سکون ثانی مخفف ژخ است و آن مانند بالشت بلی زرد که در اعضای آدمی بهم رسد و آن را بعربی
ثولول خوانند و آواز حزین و آهسته و صدای زار زار و ناله را نیز گویند **ژخار** بکسر اول بر وزن شکار بانگ و نعره را گویند و بفتح اول سختی نیز آمده است **بیان سوم** در زای فارسی با دال ابجد مشتمل بر سه لغت **ژد**
بفتح اول و سکون ثانی مطلق صمغ را گویند و آن چیزی است چسبنده که از ساق درخت بر می آید **ژدوار** بفتح اول بر وزن و معنی جدوار است که ماه پروین باشد و آن دوائی است مشهور و بضم اول نیز گفته اند و
جدوار معرب آن است **ژده** بکسر اول و فتح ثانی مخفف ژدو است که سوختن و آتش زنه و سنگ آتش زدن باشد **بیان چهارم** در زای فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر سه لغت **ژر** بر وزن زر
بسیار خوردن و پرخوری باشد **ژرف** بر وزن حرف بمعنی عمیق است مطلقا خواه دریا باشد و خواه چاه و خواه رود و خانه و حوض و امثال آن و کنایه از احتیاط نمودن و نظر بدقت کردن و باریک بینی و فکر دور
نمودن هم هست و بعربی غور گویند **ژرفا** با فا با الف کشیده بمعنی عمق و عمقیت و عمیق بودن باشد **ژرفی** با فا و یای تحتانی رسیده فکر عمیق و احتیاط کردن و باریک بینی باشد و بمعنی احتیاط کننده هم هست و حقیقت
هر چیز را نیز گویند **بیان پنجم** در زای فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر پنج لغت **ژغار** بفتح اول بر وزن نغار گیاهی باشد که بدان جامه رنگ کنند و بمعنی سختی هم آمده است که نقیض سستی باشد و آواز بلند و فریاد
سهمناک را نیز گویند **ژغاره** بفتح اول بر وزن کناره نان ارزن باشد سرخ و غاره را نیز گویند که نان برنج و ارزن باشد و ناف حیوانات را گویند عموما و ناف کاو را خصوصا و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است
ژغاله بر وزن جواله بمعنی ژغاره است که نان ارزن و سرخ باشد و ناف حیوانات باشد **ژغاو** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده نان فاحشه و قحبه را گویند و قحبه خانه را نیز گفته اند **ژغژغ**
با زای فارسی و غین نقطه دار بر وزن لقلق آوازی که در محل چیز خوردن و جاویدن چیزی از دهن برآید و بسبب بسیاری سرما و کثرت قهر و غضب دندانها بهم آید و صدا و آواز کردن را و امثال آن را نیز گویند و قنبله و جواب
یا جائی دیگر بریزند بهم خورد **ژغند** بر وزن بکند آواز بلند مهیب و سهمناک باشد که سباع و بهائم وقت گرفتار شدن بدام کنند و بمعنی سختی هم آمده است که نقیض سستی باشد **بیان ششم** در زای فارسی با
فا مشتمل بر پنج لغت **ژف** بفتح اول بمعنی آب است که نقیض خشک باشد **ژفره** بضم اول بر وزن سفره پیرامن دهان را گویند **ژفک** بفتح اول بر وزن اشک بمعنی چرک کنجهای چشم است خواه تر باشد و خواه خشک و در
عربی رمص چرک خشک و غمص چرک تر را گویند **ژفک آب** بر وزن کشکاب چرکی را گویند که در گوشه چشم جمع شده باشد خواه تر باشد و خواه خشک **ژفیده** بر وزن رسیده بمعنی تر شده و غمیده باشد و ژفیدن
مصدر است که بمعنی تر شدن و خلیدن باشد و بعربی ترشح گویند **بیان هفتم** در زای فارسی با کاف مشتمل بر هشت لغت **ژک** بفتح اول بر وزن شک سخنی که از روی غضب و خشم در زیر لب گویند و کسی با خود سخن گوید
باین معنی هم هست و بضم اول نیز گفته اند و در شیراز و خراسان ژکیدن گویند بضم لام و سکون نون و دال **ژکاره** بفتح اول بر وزن هزاره مردم لجوج و گران و ستیزه کار و ستیهنده را گویند **ژکال** بر وزن و معنی زگال
است که انگشت باشد و بعربی فحم خوانند گویند این لغت ارمنی است و با کاف فارسی هم درست است **ژکان** بفتح اول بر وزن مکان از خود رنجیده و شخصی که از روی اعراض در زیر لب با خود آهسته سخن گوید و بضم
اول هم آمده است **ژکس** بفتح اول و ثانی بر وزن تقفس این لفظ در مقام معاذ الله گفته می شود و بعضی در جائی که عربان معاذ الله گویند فارسیان ژکس میگویند **ژکفر** بر وزن جعفر بمعنی شکیبا است و آن را بعربی صبور
خوانند و ژکفری شکیبائی باشد **ژکور** بفتح اول بر وزن صبور بمعنی بخیل و خسیس و سفله و بخیده و گرفته باشد و دزد و قطاع الطریق را نیز گویند **ژکیدن** بفتح اول بر وزن رسیدن آهسته سخن
باشد در زیر لب از روی خشم و قهر و غضب و بضم اول هم آمده است **بیان هشتم** در زای فارسی با نون مشتمل بر هشت لغت **ژند** بفتح اول بر وزن چند بمعنی پاره باشد و ژندژند بمعنی پاره پاره و بمعنی خرقه
و کهنه هم آمده است و آتش زنه و چخماق را نیز گویند و نام کتابی زردشت است که بزند اشتهار دارد **ژنده** بر وزن خنده بمعنی ژند است که خرقه و پاره و کهنه باشد و هر چیز بزرگ و عظیم و مهیب را نیز گویند
همچو ژنده پیل یعنی فیل بزرگ **ژنگ** بفتح اول بر وزن تنگ کتاب مانی نقاش است و آن مشتمل بوده بر تصویرات و نقشهائی که اختراع او است و چین و شکنج را نیز گویند که بر روی و اندام مردم پیدا شود و بضم
اول بمعنی قطره باران است و با همین معنی بجای نون با حای حطی هم آمده است **ژنگدان** بر وزن سنگدان بمعنی زنگ و زنگالود و جلاجل باشد و باین معنی بحذف الف هم بنظر آمده است **ژنگله** بر وزن جلجله
بمعنی گویند که شکافته باشد همچو سم آهو و گاو و گوسفند و امثال آن **ژنگه** بفتح اول و کاف فارسی بسکون ثانی آفتی است که بغله رسد و آن چنان باشد که خوشه غله دانه خالی گردد و زرد شود
ژنه بفتح اول و ثانی بر وزن نیش جانوران گزنده را گویند مانند زنبور و پشه و امثال آن **ژنیان** بکسر اول و سکون ثانی بر وزن بریان نان خواه را گویند و آن تخمی است که بر
روی خمیر نان پاشند **بیان نهم** در زای فارسی با واو مشتمل بر یازده لغت **ژواغاز** با غین نقطه دار بر وزن هواوار نام یکی از بت پرستان بوده **ژوبرک** بفتح اول و رای قرشت
و سکون ثانی و کاف بر وزن [illegible] سرخ رنگ پر گیگنجشک بعضی گویند پرنده است که سر گردن او سرخ باشد و او را سیر خاپ میگویند **ژوژ** با اول و ثانی رسیده و بزای فارسی زده [illegible]

بنفشه را گویند و آن جانوری است معروف **ژوژه** بازای فارسی بر وزن موزه بمعنی ژوژ است که خارپشت باشد **ژول** با ثانی مجهول بر وزن غول بمعنی چین و شکنج و ناهمواری باشد **ژوله** بضم اول بر وزن لوله مرغی
است که آنرا چکاوک خوانند و بعضی قبره گویند **ژولیدن** با ثانی مجهول بر وزن جوشیدن بمعنی درهم شدن و بهم رفتن و پریشان گردیدن باشد **ژولیده** بر وزن شوریده درهم رفته و درهم شده و آمیخته و بهم
مالیده شده و پریشان را گویند و این صفت زلف و شعر و امثال آن است و کاکل استعمال میکنند **ژومه** با میم بر وزن ژولیده گشت و زراعت را گویند **ژون** بر وزن ... بمعنی بت باشد و بعضی صنم خوانند **ژویدن**
با ثانی مجهول بر وزن شوریدن چکیدن آب را گویند از سقف خانه بسبب باران **بیان نهم** در زای فارسی با یای حطی مشتمل بر سه لغت **ژی** بکسر اول و سکون ثانی آبگیر و آبدان و شمر و جائیکه آب باران در آن جمع
باشد و نام قریه است از صفاهان و در آنجا بانگ خوب حاصل میشود **ژیان** با اول بر وزن کیان خشمناک و قهرآلود و درنده را گویند از انسان و هر یک از حیوانات دیگر از چرنده و پرنده و درنده که در آن
صفت شجاعت و خشم باشد **ژیه** بکسر اول بر وزن شیر بمعنی اثر است که آبگیر و تالاب و گوی باشد که آب باران بیشتر در آن جمع شود **ژیره** بر وزن و معنی زیره است که بعربی کمون خوانند و بهترین آن کرمانی باشد **ژیژ**
بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی بمعنی مزار و پلشت و پخش باشد **ژیک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف قطره باران را گویند و بمعنی خارپشت هم آمده است لیکن اشاره بحرکتش نشده **ژیوه** بر وزن میوه
جیوه است که سیماب باشد و معرب آن زیبق است و بعضی فراره بر وزن کرار گویند **گفتار بیستم** از کتاب برهان قاطع در حرف سین بی نقطه با حروف تهجی مشتمل بر ۲۴ بیان و محتوی بر ۱۳۶۷ لغت و کنایت

بیان اول در سین بی نقطه با الف مشتمل بر ۲۵۹ لغت و کنایت **سا** بر وزن جا باج و خراج را گویند که پادشاهان و سلاطین از یکدیگر ستانند و بمعنی شبیه و نظیر باشد و نوعی از قماش هم هست و ساینده و سوده را
نیز گویند و امر بسائیدن و سودن باشد یعنی بسای **سابقه** سالار لشکر و قافله باشی را گویند و کنایه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نیز هست **سابوته** با تای قرشت بر وزن کبوتره نیز گویند
... **سابود** بضم ثالث بر وزن نابود بمعنی هاله و خرمن ماه باشد و ریسمانی را نیز گویند که طفلان در ایام عید نوروز از جائی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند و بمعنی عشقه باشد و آن
گیاهی است که بر درخت می پیچد و حبل و پیخ را نیز گفته اند و آن چیز سبزی باشد که بر روی آبها ایستاده بهم رسد و نام فنی هم هست از فنون کشتی گیری و آن است که شخصی پای خود را بر پای دیگری پیچد
سابوره بر وزن قاروره چیزی مخنث و لشت پائی را گویند **سابوس** بر وزن سالوس سبوس و بزر قطونا را گویند و آن تخمی است معروف **سابیزج** با ثالث به تحتانی رسیده و زای نقطه دار
مفتوح بجیم زده رستنی باشد که آنرا مردم گیا خوانند و بعربی لفاح گویند و بیخ آنرا اصل اللفاح نامند **سابیزک** با کاف بر وزن و معنی سابیزج است که مردم گیاه و لفاح باشد و سابیزج معرب آنست **سات**
با تای قرشت بر وزن بات بمعنی خوابیدن و خواب کردن باشد **ساتگنی** بسکون تای قرشت و کاف مکسوره و نون بیای تحتانی کشیده بر وزن ... قدح و پیاله بزرگی باشد که بدان شراب خورند
ساتگی بسکون فوقانی و کاف فارسی بیای تحتانی کشیده بمعنی ساتگنی است و پیاله و قدح شرابخوری باشد **ساتگین** با کاف فارسی بر وزن پاکدین بمعنی مطلوب و محبوب باشد و قدح و پیاله شرابخور را
نیز گفته اند **ساتگینی** بر وزن داربینی قدح و پیاله بزرگ شرابخوری را گویند **ساتل** بر وزن قاتل دارویی است مانند کمای خشک شده و آنرا انبشه ازمی و شنگ خوانند و باشین نقطه دار هم آمده
است معرب آن ساطل است **ساج** بر وزن کاج درختی باشد بسیار بزرگ و بیشتر در هندوستان میشود و طبیعت آن سرد و خشک است و مرغی را که آنرا مرغ کنجد خواره گویند و بعضی ماده مرغ کنجد خواره را
ساج گویند و تابه نان پزی را نیز گفته اند و آن آهنی باشد پهن که نان تنک را بالای آن پزند و بزبان هندی توا و چوبی است که آنرا از هندوستان آورند و طیلسان را هم میگویند و آن چادری است که بر دوش
اندازند **ساجور** با جیم بر وزن ساطور گردن بند و چوبی باشد که بر گردن سگ بندند تا نتواند گریخت و نتواند چاپید و بعضی گویند عربی است **ساچی** با جیم فارسی بر وزن کاچی بمعنی سفید باشد که بعربی
بیاض گویند **ساخت** بر وزن باخت معروف است یعنی کاری تمام کرد و دوال تسمه که بر رکاب و براق و بند و باربند اسب را نیز گفته اند و بمعنی برگستوان هم هست و آن پوششی است که در روز جنگ اسب را
پوشانند و خود نیز پوشند **ساخته** بر وزن باخته بمعنی موافق و آماده باشد و کنایه از مردم هشیار و چاپلوس هم هست **ساخته رنگ** با رای قرشت بر وزن ... بمعنی موافق باشد که در مقابل
مخالف است **ساخن** بکسر ثالث بر وزن ساکن بمعنی صاروج است و آن چیزی باشد که آهک اصل آن سازند و کار فرمایند **ساد** بر وزن باد بمعنی ساده است که در مقابل منقش باشد و ستاره را نیز گویند و خیک
را هم گفته اند که از آن باشد و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم هست **ساداوران** بر وزن یادآوران بلغت سریانی چیزی است مانند صمغ و آنرا در درون بیخ درخت گردکان که مجوف شده باشد یابند
سرد و خشک است ورم و سموم خوردن و ضماد کردن آن بر شکم اسهال خونی را نافع باشد و آنرا ابرق و قنطاریون و بعضی خاتم الملک خوانند **ساده** بر وزن باده معروف است که در برابر منقش و پوشیده باشد
و مردم بی اندیشه و نادان و خالص را نیز گویند و مخفف استاده هم هست و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم آمده است و نام برگ درختی است دوائی و آنرا از هندوستان آورند و معرب آن ساذج باشد **ساده و**
دشت بفتح دال ابجد و سکون شین و تای قرشت کنایه از عالم ملکوت و جبروت است و آن مجرد بود از اجسام و بعضی گویند کنایه از عالم ناسوت است که محض خیال و نمایش باشد و کنایه از فلک اطلس هم هست که فلک اعلی و
فلک الافلاک خوانند **ساده دل** بمعنی ... و نادان و بی عقل باشد و مردم صادق و بی ... را نیز گویند **ساده سپهر** بمعنی سپهر ساده است که مراد از آن فلک اطلس و معدل النهار و فلک الافلاک باشد
ساذج بفتح ذال نقطه دار و سکون جیم برگی است دوائی مانند برگ گردکان و آن بر روی آب پیدا میشود و آن هندی و رومی هر دو می باشد و بهترین آن هندی است که رنگ آن سبز و رومی و دیگرش زرد
باشد ... چون بر جامه پراکنند از سوس محفوظ ماند و سوس کرمی است که بیشتر لباس ابریشمی را ضایع و نابود کند و آن برگ را بعربی خوخ اقرع گویند و معرب ساده هم هست **سار** بر وزن چار بمعنی سر باشد که بعربی
راس گویند همچو نگونسار یعنی سر ازیر و گرزه گاو سار یعنی گرز گاو سر و کسار که مخلوقی است سر او سر سگ و بدن او بدن آدمی می ماند و پرنده است سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و مرغ
ملخ خوار نوعی از آنست و بمعنی شتر هم آمده است چه شتربان را ساربان گویند همچو باغبان و بمعنی جا و مقام و محل باشد و محل بسیاری و انبوهی چیزها را گویند خصوصا همچو نمکسار و کوهسار و شاخسار
و بدین معنی بدون ترکیب آخر کلمات گفته نمی شود و بعضی از نمکسار و کوهسار مکان نمک و کوه خواسته اند نه بسیاری و انبوهی و بمعنی جای افشردن انگور هم هست و بعربی معصر خوانند و بمعنی بلند و بالا و تشبیه
و نظیر و مثل و مانند هم آمده است همچو دیوسار و خاکسار و مانند آن و رنج و آزار و محنت باشد و ... بی سامان خالی را نیز گویند و بمعنی صاحب و خداوند هم هست همچو شرمسار یعنی صاحب شرم **ساراب** بر وزن خاراب

یعنی مخالف و زبنده باشد اگرچه این لفظ بدین معنی شایستگی صفت چیزی را و یا کسی نیز دارد لیکن ترکیب آن بجز عنبر و مشک و زر بنظر نیامده است همچو عنبر سارا مشک سارا و زر سارا و نام زن ابراهیم علیه السلام هم بوده است

ساران بروزن باران بمعنی سرها که جمع راس است و بعربی راس خوانند و بمعنی سرها نیز گفته‌اند که جمع سر باشد و نام قصبه‌ایست از عراق **ساربان** با بای ابجد بروزن ناروان بمعنی محافظت کننده و نگاه دارنده شتر باشد چه

بمعنی محافظت کننده و نگاه دارنده آمده است **ساج** بفتح ثالث و سکون جیم نوعی از سار است و آن جانوری باشد سیاه پرخال خال و کوچکتر از فاخته و آوازی خوش دارد و دادار او را بصدا به باب **چاه** باره شبیه

کرده‌اند **سارجه** بروزن بارچه بمعنی ساراج است که جانوری سیاه و خوش آواز باشد **سارخک** بفتح خای نقطه‌دار بروزن آب چک بمعنی پشه باشد و بعربی بق گویند و با این معنی بسکون خای نقطه‌دار هم آمده است

و بعضی بکسر ثالث و سکون خای نقطه‌دار گفته‌اند بمعنی نیش پشه و گنه **سارخکدار** با دال ابجد بروزن گاودستار و درختی باشد که از آن پشه غال و پشه خانه گویند و بعربی شجرة البق خوانند **سارشک**

با شین نقطه‌دار بروزن و معنی سارخک است که پشه باشد **سارشکدار** با شین نقطه‌دار بروزن و معنی سارخکدار است که درخت پشه غال باشد **سارک** بفتح ثالث بروزن تارک بمعنی ساره باشد و آن جانوری است

سیاه برابر بهدهد و خالهای سفید دارد و بعضی هزار دستان او را میدانند **سارنج** بفتح ثالث بروزن نارنج مرغی باشد سیاه و کوچک و ضعیف **سارنگ** با کاف فارسی بروزن و معنی سارنج است که مرغ کوچک

سیاه ضعیف باشد **سارو** بروزن بارو بمعنی ساروج باشد و آن آهک و ریگ سفید با چیزها آمیخته است که بر آب انبار و حوض و امثال آن مالند و با واو مجهول نام پرنده‌ایست سیاه رنگ و در هندوستان هم میرو مانند

طوطی سخن گو باشد **ساروان** بروزن و معنی ساربان است که نگاه دارنده و محافظت کننده شتر باشد چه در فارسی بارا بواو تبدیل میکنند **ساروک** با ثالث بواو رسیده و بکاف زده بمعنی ساروباشد که مرغ سخنگوی است

سارونه بروزن داروننه درخت تاک انگور را گویند **ساره** بروزن پاره بمعنی تکه از قطعه و چادر باشد و آن لباس اهل دکن است خصوص زنان آنجا را که یک سر آنرا بر کمر بندند و سر دیگر آنرا بر سر اندازند و از ایشان

میگیرند و بمعنی پرده هم آمده است و رشوت و پاره را نیز گفته‌اند **ساری** بروزن جاری نام شهری است از مازندران و ریاسال و نام پرنده‌ایست سیاه و خالدار که آنرا ساره هم گویند و لباس اهل دکن

هم هست زنان آنجا یک سر آن را چادروار بر سر کشند و سر دیگر آن را مانند لنگی بر کمر بندند و مقنعه و رو پاک بر سر اندازند و بمعنی سراست عموماً **ساریان** بروزن کاریان نام شهری است از غرجستان **ساریج** بروزن تاریخ

نوعی از سلاح است و آن نیمچه باشد که بر سر آن چند نیزه کوتاه تعبیه کنند در سر هر نیزه زنجیری گوی از فولاد نصب سازند **ساز** بسکون زای نقطه‌دار سازی که نوازند مانند چنگ و عود و بربط و طنبور و

قیچک و قانون و امثال آن و سامان سفر و سلاح و ساختگی کار را و رونق مهم را گویند و بمعنی سازگاری و تحمل و امر و سازگاری و تحمل باشد و بمعنی سلاح و ادوات جنگ از خود و خفتان و زره و چار آینه و مانند

آن هم هست و نسیا و حمایل را نیز گویند و بمعنی مکر و حیله و تربیت و صدقه هم آمده است و بمعنی مثل و مانند و شبیه و نظیر باشد و نفع و فایده را هم میگویند **سازگری** بفتح کاف فارسی بروزن تاجوری نام پرده‌ای است

از موسیقی مرکب از مقام عراق و صفاهان **ساز هشت** با میم بروزن ماهی پیر چیزی ساخته و آراسته و با نظام باشد اعم از توشه و زاد و راحله و ساختگی و آنچه در سفر بکار است **ساز نورد** بفتح ثالث بروزن ثالث

سامان و ساختگی سرانجام نوروز باشد از اشربه و اطعمه و البسه تمام و مهیا لحن دوم است از سی لحن باربد بقول شیخ نظامی **سازه** بروزن بازه و ریسمانی است در غایت استحکام که از لیف خرما بندند و در کشتی و

جهاز بزرگ آنرا بکار دارند و گاهی بزنجیر و آنرا نیز بدان بخلق کشند و ریسمان حلقی را نیز گویند و بعربی شرطه خوانند **سازوار** با واو بروزن و معنی سازگار است یعنی موافق مزاج **سازواری** بروزن و معنی

سازگاری باشد یعنی موافقت مزاج و طبع در کارها **سازه باز** بروزن جانور باز ریسمان باز را گویند و آن شخصی است که بالای ریسمان رود و بازیها بسیار کند **سازور** بروزن جادو گر ساخته

و پرداخته و مهیا کرده شده را گویند و صاحب و خداوند ساز را هم میگویند همچو تاجور در صاحب و خداوند تاج **سازیدن** بروزن بازیدن بمعنی ساختن و راست کردن و درخور آمدن باشد **ساس** بروزن

پاس بمعنی لطیف و پاکیزه باشد و بزبان هندی مادر زن را گویند و نام جانوری است سیاه از مقوله کیک و شپش لیکن بزرگتر از آنها باشد و در هندوستان بسیار است و آنرا بزبان هندی کتمل و بدکنی کمن گویند

ساسارگشت با ثالث بالف کشیده و برای بی‌نقطه زده و بکسر کاف و سکون شین و تای قرشت بلغت سریانی تخمی است دوائی که آنرا بعربی بزر الانجره و قریص خوانند **ساسالیوس**

بکسر لام و تحتانی بواو رسیده و بسین بی‌نقطه زده بلغت سریانی بالجد آنرا گویند و آن رستنی باشد که صمغ آنرا حلتیت خوانند و بعضی گویند انجدان رومی است و آنرا کاشم رومی نیز گویند و آن هم نوعی از تخم

است لیکن اندکی دراز تر از آن باشد و آنرا اساالیوس و سیالیوس هم گویند **ساسان** بروزن آسمان صاحب ترک و تجرید و تفرید باشد و گدا و گدائی کننده را نیز گویند و نام پسر بهمن بن اسفندیار

هم هست که از همای دخت که هم خواهر و هم مادر او و هم زن او هم دختر پدر او بود و گریخت گویند چون بهمن همای دختر خود را ولیعهد گردانید ساسان از خوف جان بکوهسار گریخت و درویشی پیشه کرد

از درویشان بر او گرد آمدند و در هیچ مسکنی منزل نساخت و در هیچ موضعی وطن نگرفت بدین معنی آن طایفه را که ایشان بانواع گدیه و گدائی و اصناف سوال جواهر و نقد و از دکان و کیسه مردم مستخرج سازند

ساسانیان خوانند و بعضی گویند ساسان چون از بیم خوف خواهر خود با جمعی از درویشان سر در جهان نهاد او را پسری بود او نیز ساسان نام داشت با بک والی فارس دختر خود را بوی داد و بعد از آن فرزندان ساسان

بن ساسان که نبیره با بک بودند ملک را فرو گرفتند و ایشان را ساسانیان خوانند **ساستا** با تای قرشت بروزن پایه‌سانام و یوی است از تابعان آهرمن **ساسن** بفتح ثالث بروزن لاغر بمعنی ساروج است

که ساره باشد و بضم ثالث قلمرو میان خالی که بدان چیز نویسند **ساسم** بروزن قاسم نانخواه را گویند و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند **ساسی** بکسر ثالث بروزن حاصی گدا و گدائی کننده و گدائی کردن را گویند

ساطریون بطای حطی و تحتانی بروزن افریون بلغت یونانی چیزی است که آنرا بعربی خصی الثعلب و خصیة الثعلب گویند قوت باه دهد **ساطل** بکسر طای حطی معرب سائل است و آن سینی باشد که شیر از آن

روشنگ خوانند و بدین معنی با شین نقطه‌دار هم آمده است **ساع** بروزن باغ جانوری باشد مانند سار **ساغر** بروزن لاغر پیاله شراب را گویند و نام قصبه‌ایست از ملک دکن **سافوت** با فا بروزن لاهوت صدائی

باشد که کبوتر بازان کنند و آن چنان است که سر دو انگشت را بر زبان نهند و بهر سنگی که هر چه تمام تر آید کنند تا صدای بلندی از آن برآید **ساق روحانیان** کنایه از آدم صفی علیه السلام است و بعضی گویند کنایه از جبرئیل

و شیطان علیه اللعنه را نیز گفته‌اند **ساق شب** کنایه از ماه است و صبح صادق و پیر معمر شده را نیز گویند **ساک** بروزن پاک بمعنی فسخ باشد و فسخ در لغت بمعنی جهل و ضعف و فساد باشد و نقصان است اندر عقل

اهل تناسخ آن است که روح بدو مرتبه فرود رود یعنی صورت انسانی بصورت نباتی حلول کند **ساکنان گردون** کنایه از ستارها باشد و ملایکه را نیز گویند **ساکیر** با کاف بروزن فالیز نمد را گویند مطلقاً

بند تکیه باشد خواه غیر بند تکیه **سال** بر وزن مال معروفست و آن حرکت یک دورهٔ آفتابست از نقطهٔ اول برج حمل تا نقطهٔ آخر برج حوت و آنرا بعربی سنه گویند و بمعنی کشتی و جهاز هم آمده است و بعربی سفینه گویند و بهندی کشتی
است که امیر و سردار کشتی و جهاز باشد **سالار** بر وزن تالار سردار و مهتر قوم باشد و پیشرو قافله باشد نیز گویند و بمعنی کهن سال و سال خورده هم هست **سالار بیت الحرام** کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است **سالار**
خوان بکسر رای قرشت خوان سالار باشد که سفرچی است و در هند بکاول باشی گویند **سالار هفت خوار** کوس کنایه از آفتاب عالمتاب است **سال افزون** نام ماه دوازدهم است از سال ترکی **سالامند** با
بفتح میم و سکون نون و کسر دال ابجد و رای قرشت الف کشیده نوعی از حلیباست و آن جهار یا داره و در کوه باشد و در گردش با یک لعل و ابلق ... سیاه و زرد گویند هر چند سنگ ... [illegible]
آتش اندازند نسوزد و آنرا حجر صبر هم گویند و از جملهٔ هر با کشنده و سموم قتاله است و بشیر کان ... با گردالی را در ... بسته ... شخصی ... باشد ... شفا یابد **سال برنج**
بابای ابجد بر وزن فالگر درختی را گویند که یک سال بار آورد و یک سال نیاورد **سال خرد** بسکون لام بمعنی بسیار سال و کهنه و دیرینه و معمر باشد و اسال خورده هم می گویند **سالکان عشق** کنایه از اهل سلوک
و اهل سلوک را نیز گویند **سال مه** بسکون لام و فتح میم بر وزن چاره ده بمعنی تاریخ است و آن حساب نگاهداشتن سال و ماه و روز باشد و بمعنی حال الدوام نیز گفته اند و بلام سال قمری باشد و آن سیصد و پنجاه و چهار روز است
سالنج بفتح لام بر وزن تاریخ است بمعنی سالارنج است که مرغ سیاه و کوچک و ضعیف باشد **سالوس** بر وزن ناقوس مرغی چرب زبان و ظاهر فریبنده و مکار و محیل و دروغ گوی فریبنده باشد و بعربی شیاد خوانند
سالوک بسکون کاف دزد و و خونی و مرد دزد باشد **سالمه** بر وزن ناله لشکری را گویند که در پیش قلب نگاه دارند و بزبان هندی برادر زن را گویند **سالی** بر وزن فالی هر چیز دیرینه و کهنه و مستقل را گویند و تهیه
خوانند **سالیان** بر وزن نادیان بمعنی سالها است که جمع سال باشد و بمعنی همه روزه هم هست و سال و اجداد را نیز گفته اند و نام موضعی است در شروان بر کنار آب ارس بعضی گویند نام شهرستانی است از ولایت شروان
سالیوس با حاء حطی بر وزن خالدون بیونانی کرفس را گویند و آن رستنی باشد معروف و بعضی تخم کرفس کوهی گفته اند و معنی اول اصح است **سام** بر وزن لام نام پسر نوح علیه السلام و در عربی بیسر...
خوانند و نام پدر زال هم هست که جد رستم باشد و نام علتی و مرضی که بعضی آنرا ورم دماغی میدانند و سرسام همانست قال الکبر بذالاسم فارسی و تفسیر مرض الراس فان سر هو الراس والسام هو المرض
و قال الشیخ هو ورم الراس و بمعنی آتش باشد چنانچه گویند که مر آتش را بسکون شین و او را سام اندر می گویند یعنی اندر آتش و سمندر مخفف آنست و نام کوهی است در ماوراء النهر و در عوض طلا است و کهربایی را
نیز گویند که از زر طلا در کان و معدن بهم میرسد و گاه... مینامند و در ... نوعی از حلیباست و آنرا سام ابرص گویند و او بشبیر و بر ... گویند و بمعنی نعمت تازه نیز خوانند و ... خشک
و چون بشکافند برگزند ... نافع باشد و بلغت هندی نام گیاهی است **ساماچه** با همای نقطه دار بر وزن تار اره سینه بند زنان را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که بستانها را بدان بندند
ساماچه با کاف بر وزن ... بمعنی ساماچه است که سینه بند زنان باشد **ساماکی** بر وزن چالاکی بمعنی ساماچه است که سینه بند زنان باشد **سامان** بر وزن دامان نام شخصی است که آل سامان که پادشاهان
با استقلال بودند بدو منسوبند و بمعنی سامانه ... و آرایش و پرداختن چیزها و ساختن کارها و نظام و رواج آن باشد و بمعنی مقدار و اندازه هم آمده است و آرام و سکون و قرار را نیز گویند و شهر و قصبه و بلاد را هم میگویند و عصمت
و عفت هم هست و قدرت و قوت را نیز گفته اند و بمعنی طرف و کنار و حد باشد و نشانه گاه مرز را نیز گفته اند و آن بلندیها و کنارهای زمین هموار است که در آن زراعت کرده باشند و بمعنی میسر هم هست چنانکه هر گاه گویند سامان
شد مراد آن باشد که میسر و متشکل آمد و آنچه بدان کار رود چون تیغ و امثال آن نیز گویند **سامر** بکسر لام ثالث بر وزن ساحر نام جایی است که در آنجا پارچه تنگ بسیار لطیف بافند و نام سامری است که بدانجا منسوب است و شخصی بوده در زمان
موسی علیه السلام گوساله سخنگوی بعلم سحر ساخته بود نیز از آنجاست **سامکین** با کاف بر وزن ... بمعنی بزرگ و شریف باشد و ابنه **سامکیس** بعضی مهتر بزرگ و شریف **سامند** بفتح ثالث بر وزن آبسند بمعنی سمندر
و آن جانوری باشد که در آتش بسکون شود و از پوست او کلاه سازند و چون چرکن گردد در آتش اندازند پاکیزه گردد و بعضی گویند نبوت ... **سامندل** با لام بر وزن ... بمعنی سامند است
که جانور آتشی باشد و فارسی اللام نیز همین معنی دارد **سامه** بر وزن نامه عهد و پیمان و سوگند باشد و فرض و وام را نیز گویند و بمعنی خاصه خصوص هم آمده است و جای ابریشم را نیز گفته اند **سامیر** بر وزن کافر بمعنی سامان
است و آن سنگی باشد که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند **سان** بر وزن کان بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد و مثال و شکل باشد نیز گویند و اعراض چوب سای و آهن و طلا و نقره سای و سنگ نظیر و مثل و مانند را هم
و مطلق سلاح جنگ باشد خواه حربه و خواه غیر آن باشد و بمعنی جنبه و پاره هم هست و هر گاه گویند سان سان کردند مراد آن باشد که پاره پاره کردند و فسان را نیز گفته اند و آن سنگی باشد که کارد و
شمشیر و غیره بدان تیز کنند و بمعنی سامان و سر انجام و سیاه را نیز گویند **ساناق** بکسر نون و فتح قاف بر سیاه و لشکر را گویند
باشد که بعربی در هم الاخوین خوانند **سانج** بفتح ثالث بر وزن ناپخته ... **سانو** بر وزن کانو ... که پادشاهان ... پادشاهان ضعیف گیرند و بمعنی ...
است و زر و طلای خالص را نیز گویند که شکسته و ریزه ریزه شده باشد و نوعی از جامه و سفید ... در میان هم ... بعربی بطلق ... سابیدن و سای و بدن با
نیز گویند که بدان کارد و شمشیر تیز کنند **ساو** و **ساوه** بر وزن کاوه نام شهری است ... که در جنگ کشته شد و او را ساوه شاه
نیز میگفتند و نام شهری است مشهور و معروف در عراق گویند دریاچه در آنجا بود ... در شب ولادت حضرت رسالت ... خشک شد و در خیال ... نیز گویند که
در بیره شده باشد **ساویر** با رای بی نقطه بر وزن ... **ساوین** با الف بتحتانی رسیده و سین بی نقطه ... گران باشد و پنبه ... گذارند و جا ... نیز گویند که
در روز جنگ پوشند ... زیرا که بجهت نشستن مهیا و آماده کرده باشند **ساوین** بر وزن ... و آن سنگی باشد که پنبه مهیا کرده بجهت ... در آن گذارند
ساهو بر وزن لاهو ... سنگی است ... معرب ... **ساهوبه** بر وزن آهوبه نام معبری ... که در علم تعبیر
... بعضی گویند ... **سامی** بر وزن ... سایبان را گویند که ... **سایبان** ... گویند
... چیزی باشد که بر سر ... سایه ... **سایبان آبی** کنایه از صبح ... است **سایه**

بر وزن شاید بمعنی بیم آمده است و آن حرکتی باشد که از ابن روی آید **سایس پنجم رواق** کنایه از کوکب مریخ است چه او در فلک پنجم میباشد و سایس در عربی شخصی را گویند که اسب را نگاهدارد و تیمار و محافظت آن کند **ساک**

بر وزن نالش بمعنی ساییدن باشد **ساپالی** بسکون ثالث و کاف بتحتانی رسیده قدح و پیاله شراب خوری را گویند و بمعنی کلاغ نیز بنظر آمده است **ساپوس** بر وزن سالوس سنبول را گویند و آن تخمی است معروف و تعبیر بذر قطونا

خوانند **سایه** بر وزن پایه معروف است و نام دیوی هم بوده است و جن و پری را نیز سایه گویند و کنایه از فسق و فجور هم هست و بمعنی حمایت هم آمده است چنانکه گویند در سایه تو یعنی در حمایت تو **سایه افکندن** کنایه از توجه

نمودن و متوجه احوال گردیدن باشد **سایه ارغوان** کنایه از رنگ شراب است **سایه برسر** کنایه از شخصی باشد که فسق و فجور و کارهای ناشایسته کند **سایه پرستی** کنایه از فسق و فجور و کارهای ناشایسته

کردن باشد **سایه برگ** بضم بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون کاف گیاهی است که خوش ترکیب است و انسان بخورد و بخواب رود و بای فارسی هم بنظر آمده است **سایه پرورد** کسی را گویند که همیشه بفراغت و آسودگی

برآمده باشد و محنت و مشقت نکشیده باشد و گیاهی هم هست که آنرا نانخورش کنند و کنایه از مردم مفت خوره باشد **سایه پرداز خم** کنایه از دانه‌ها باشد که در خم بجهت شراب اندازند **سایه پوش** بابای

فارسی بر وزن باده نوش بمعنی سایبان و شامیانه باشد **سایه خزک** بفتح خای نقطه دار و زای نقطه دار و سکون کاف درختی و نباتی باشد بقدر یک گز با خطهای سفید که بابان خچه خوانند **سایه خوش** با واو معدوله

بر وزن باده کش درختی باشد و آن را گویند و آن درختی است پر برگ خوش سایه **سایه دار** با دال ابجد بر وزن لاله زار شخصی را گویند که جن و پری باشد **سایه رب النعیم** کنایه از خلیفه و پادشاه باشد **سایه کاب**

کنایه از حمایت باشد و کنایه از تابعان و متابعان هم هست **سایه رو** بفتح رای قرشت و سکون واو کنایه از شب و تاریکی باشد و کنایه از دزد و عیار و شب رو هم هست **سایه ده** بر وزن پایه ده بمعنی سایه دار است و آن

کسی باشد که او را جن و پری گرفته باشد **سایه شکن** کنایه از روشن و روشن کننده باشد و کنایه از شخصی است که شکننده مذهب باشد یعنی کفر و زندقه و ظلمت **سایه گستردن** کنایه از التفات نمودن و پوشانیدن و پنهان ساختن

و ندیدن عیب و بد گفتن باشد **سایه نشین** کنایه از شخصی است که تعب و محنت روزگار ندیده و نکشیده باشد **سایه نور** کنایه از سایه درخت است چه سایه در آفتاب پدید آید و کنایه از شب و روز هم هست **سبا و دم**

دو سین بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر لغت و کنایت **سبا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام شهری است که بلقیس پادشاه آن شهر بود **سباده** بضم اول بر وزن کشاده مخفف سنباده است و آن سنگی است معروف

که از آن فسان سازند و حکاکان نگین انگشتری و امثال آن را بدان تراشند **سباروک** با رای بی نقطه و واو کشیده و بکاف زده بمعنی کبوتر است و کبوتر حمامی خوانند **سباری** بکسر اول بر وزن شکاری

ساق خوشه گندم و جو را گویند و با این معنی با بای فارسی هم آمده است و کبوتر جل خوانند **سباغ** بکسر اول و سکون لام بر وزن چراغ بمعنی نانخورش است و معرب آن صباغ باشد **سبایل** بر وزن

قبایل دارالملک قندهار را گویند **سبج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم معرب شبه است و آن سنگی باشد سیاه و نرم که از آن نگین انگشتری و چیزهای دیگر سازند گویند سرمه کشیدن از میل که از شبه باشد روشنائی

چشم را زیاده کند و هر که با خود دارد از چشم زخم ایمن گردد **سبخ** بکسر اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار نمک را گویند مطلقا خواه در آدمی باشد و خواه در طعام **سبدچین** با دال ابجد بر وزن عنبر چین بمعنی

بساچین است و آن بقیه و تتمه میوه و انگوری بود که در آخر پائیز بعد از چیدن میوه در باغها و درختها جابجا مانده باشد **سبز آخور** بضم خای نقطه دار کنایه از آخوری است که در آن علف سبز باشد و کنایه از آسمان

هم هست با واو معدوله نیز نویسند که سبزآخور باشد **سبز اندر سبز** نام لحنی است از جمله سی لحن باربد **سبز پا** با بای فارسی بالف کشیده مردم شوم قدم و نامبارک پی باشد **سبز باغ** کنایه از تن و بدن آدمی

باشد و کنایه از آسمان هم هست و بهشت را نیز گویند **سبز بال** بر وزن قحط سال نام نوعی از انگور است و بجای بای ابجد میم هم بنظر آمده است که سبزمال باشد **سبز بالی** بر وزن قحط سالی بمعنی سبز بال است که نوعی

از انگور است **سبز پر** بر وزن چرخ گر فصل ربیع را گویند که بهار است **سبز پوش** کنایه از زاهدان و اهل ماتم باشد **سبز پوشان بهشت** کنایه از حوران بهشتی باشد **سبز پوشان فلک** کنایه از

ملائکه باشد **سبز بهار** نام لحنی است از موسیقی **سبز خوان** کنایه از آسمان است **سبز در سبز** با ثالث بمعنی سبز اندر سبز است که نام لحنی هم باشد از سی لحن باربد **سبزه** با زای نقطه دار و ذال ابجد و ظهور های هوز

کنایه از آسمان است **سبز زاغ** با زای هوز بر وزن سبز باغ کنایه از دنیا و آسمان را نیز گویند **سبز طاوس** کنایه از فلک است که آسمان باشد **سبز طشت** بمعنی سبز خوان است که کنایه از آسمان باشد

سبز طبقا بفتح قاف و بای ابجد بالف کشیده مرغی است که آنرا سبزک خوانند و آن سبز باشد که سبز مایل و تاجی هم دارد و کنایه از نبات هم هست و آن کیفیتی باشد معروف **سبزک** بر وزن نغزک بمعنی سبز باشد

و بمعنی صراحی شراب هم هست و نام مرغی است سبز رنگ با سرخی آمیخته و تاجی هم دارد مانند هدهد و آنرا بعربی شقراق خوانند و بعضی گویند سبزک پرنده است که او را ملکه میگویند **سبز کارگاه** بمعنی سبز طشت است که

کنایه از آسمان باشد **سبزگرا** با کاف فارسی و رای قرشت بالف کشیده بمعنی سبز قبا است و آن مرغی باشد سبز کبود مایل و تاج دارد و باتشدید رای قرشت هم بنظر آمده است **سبز گوشک** بمعنی سبز کارگاه است

که کنایه از آسمان باشد **سبز گاندر سبزه** بمعنی سبز اندر سبز است که نام لحنی هم باشد از سی لحن باربد **سبزه بهار** معروف است و نام نوائی و لحنی باشد از موسیقی **سبز در سبزه** بمعنی سبز و در سبز است که نام

لحنی هم باشد از سی لحن باربد **سبزی** با ثالث بتحتانی کشیده معروف است که منسوب بسبز باشد همچون سیاهی و سفیدی که منسوب بسیاه و سفید است و سبزی خوردنی را نیز گویند و بمعنی صراحی شراب هم آمده

و دختر و طراوت را نیز گفته اند **سبع الوان** و سبعه الوان هفت رنگ طعام را گویند و آن از سنتهای فرعون است و کنایه از هفت آسمان و هفت طبقه زمین هم هست **سبغانه** بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن

مستانه بمعنی پیمانه باشد و آن ظرفی است که پیش از کار کردن بمزدوران دهند و بضم اول و رای قرشت کشیده بالا را گویند **سبک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف معروف است که در مقابل سنگین باشد و کنایه از مردم لاابالی

و بی تمیز و بمعنی جست و چالاک و تعجیل و شتاب و مجرد و بی تعلق هم آمده است و بضم اول و کسر ثانی بمعنی سست و سستی باشد و بکسر اول و ثانی پرنده است عاشق بطالب نور آفتاب و این غیر شب پره است چه این پرنده بجانب

قرص آفتاب پرواز کند **سبکاو** با کاف بر وزن بغداد بمعنی سر کوه و قله کوه باشد و فرق سر را نیز گویند **سبکباره** بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی فاره غبال باشد و کسی را نیز گویند

که پیوسته شادی کند و خوشحال و صاحب انتعاش باشد **سبکپای** با بای فارسی کنایه از کسی است که تیز و تند و تیز راه رونده باشد و پیاده گان را نیز گویند که منزل بمنزل گذارند تا خبر و نامه بیگدیگر رسانند

و این در هندوستان متعارف است و ایشان را در هر منزل بجهت پیک تعیین کنند **سبک خیز** کنایه از مردم جلد و تند و زود خیز باشد **سبکدست** کنایه از شتاب و جلدی باشد در کارها که با آن کنند و شخصی که

در کارها سرعت و جلدی بکار برد **سبکرو** بفتح رای قرشت بمعنی سبکپای است که گریز پای و تند و تیز راه رونده و جلد رفتار و شتابنده باشد **سبکروح** کنایه از مردم بی تکلف و خندان و شگفته و ظریف

دل کبر و عجب باشد سبکسار با سین بی نقطه بر وزن سبکبار یعنی خوار و بی قدر و بی تمکین و بی وقار و شتابزده باشد و بمعنی سبک سر هم هست که کنایه از فرومایه و سفیه باشد چه سار بمعنی سر هم آمده است و مجرد و بی تعلق را هم گفته اند سبک ساق

بفتح یای حطی کنایه از کم ثبات و بی ثبات و گذرنده باشد سبک سر کنایه از فرومایگان و سفیهان و مفلسان و اصحاب قلعه را نیز گویند سبک سنگ بسکون نون و کاف فارسی مردم سبکسار و تنک ظرف و بی قدر و قیمت باشد

سبک عنان بکسر عین بی نقطه بمعنی سبک دست است که کنایه از تند و تیز براه رونده و چابک رفتار و شتابرو باشد و کنایه از حمله کننده هم هست سبک لقا بکسر لام و قاف بالف کشیده مردم سبک روح را گویند یعنی شخصی

که مطبوع و مرغوب و بر آیند و گشاده رو باشد و ترش رو و مبغوض نباشد و ملاقاتش تن زود و سبل بفتح اول و ثانی بر وزن اجل مرضی باشد از امراض چشم و آن مویی چند باشد که در زیر پلک چشم برمی آید و پرده مانند می گردد که در

چشم بهم رسد و بعضی گویند این معنی عربی است و بهندی پهلی باشد [illegible] که بدان لحم و دیوار کنند سبلان بفتح اول و ثانی بر وزن موج و معنی سولان است و آن کوهی باشد نزدیک باردبیل سبلت بکسر اول

و لام و سکون بای ثانی و فوقانی موی پشت لب بالا را گویند و آن چیزی است چسبنده که از چرم خام پزند و گلکاران و غیر ایشان بکار برند و با اول و ثانی مکسور بلام و فوقانی زده نیز باین معنی گفته اند و بکسر اول و فتح لام هم

بمعنی پوست و سبل باشد که موی پشت لب است سبنج بر وزن شکنج چوب قلبه باشد و آن چوبی است دراز که بر یک سر آن گاو آهن را نصب کنند و بر سر دیگر آن را بر یوغ بندند و زمین شیار کنند و یوغ چوبی است که بر گردن گاو

نهند سبوره بفتح اول بر وزن تنوره چیز و محنت و شیب باشد سبوس بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن مجوس نخاله هر چیز را گویند عموما و نخاله و پوست گندم و جو و آرد کرده را خصوصا و بضم اول هم آمده

سبوسه بفتح اول و واو مجهول بر وزن و پوسته خشکی باشد مانند سبوس که بسبب مرض در سر آدمی پیدا میشود و آن را بعربی حزازه گویند بفتح حای نقطه دار و ریزه چوب را نیز گویند که از دم اره جدا

شود و سبوس آرد و گندم و جو را نیز گفته اند و کرمی باشد که در انبار گندم و جو افتد سبو شکستن کنایه از نوشیدن و ناامید و بدن و شراب ریختن و منع شراب کردن باشد سبیوش بکسر اول و سکون ثانی

و تحتانی بواو کشیده و شین نقطه دار زده تخم سبغول است که بعربی بزر قطونا گویند بیان سوم در سین بی نقطه با بای فارسی مشتمل بر ۸۸ لغت و کنایت سپار بضم اول بر وزن چهار آهن جفت را گویند آن آهنی

باشد سر تیز که زمین را بآن شیار کنند و بکسر اول اسباب و مایحتاج و آلات و ادوات خانه باشد از هر نوعی و چرخی را نیز گویند که بدان شیره انگور گیرند و حوضچه که در آن شیره انگور بفشارند و آن را بعربی معصر خوانند و مطلق

ظروف و اوانی را گویند عموما و ظرفی که در آن انگور کرده از جائی بجائی برند خصوصا و باین معانی بضم اول هم آمده است خصوصا آلات و ادوات خانه و امر بسپردن و فاعل سپردن هم هست سپاروک بفتح اول و ثانی

بالف کشیده و ثالث بواو رسیده و بکاف زده بمعنی کبوتر باشد و بعربی حمام گویند سپاره بکسر اول بر وزن شماره مخفف سی پاره است و آن یک جزو از سی جزو کلام خداست و بفتح اول سنگی را گویند که فسان

سازند یعنی کارد و شمشیر بدان تیز کنند سپاری بکسر اول بر وزن شکاری ساق گندم و جو را گویند و آن جلقی باشد میان خالی که خوشه گندم بر آن است و بمعنی خوشه گندم و جو هم بنظر آمده است و بهندی

نوفل باشد و آن چیزی است شبیه بفندق و در هندوستان با برگ تنبول خورند سپاس بکسر اول بر وزن قیاس بمعنی حمد و شکر نعمت باشد و بمعنی منت هم هست چنانکه گویند سپاس دارم یعنی

منت پذیرم و بمعنی لطف و شفقت و رحمت نیز آمده است سپاسه بکسر اول و فتح رابع منت بر کسی نهادن باشد و بمعنی لطف نمودن و شفقت کردن هم هست سپاسی بکسر اول بر وزن عباسی کنایه از گدا

و گدائی کننده باشد سپاسیان بر وزن قیاسیان گدایان و گدائی کنندگان باشد و امتان اولین پیغمبر را نیز گویند که بعجم مبعوث شده و او را مه آباد می نامند بکسر میم و کتاب او را دساتیر سپاناخ بکسر اول و ثانی

بالف و نون بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی اسفناج است و آن سبزی باشد که در آش و شله پلاو کنند سپاوه بکسر اول و فتح واو بر وزن سپایه فره و شکوه و شان و شوکت باشد سپتاک بکسر اول و فوقانی

بالف کشیده بر وزن تریاک سفیدابی را گویند که زنان بر رو مالند و نقاشان و مصوران بکار برند سپد بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی سپید است که بعربی ابیض خوانند و نام ملکی هم هست موکل زمین

و نام ماه دوازدهم باشد از سالهای شمسی و نام روز پنجم است از ماههای شمسی و رسم فارسیان است که چون نام ماه و روز موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند بنا بر قاعده کلیه که نزد ایشان معتبر است و جشن سازند نیک است باعتقاد ایشان چه در این روز درخت نشاندن و نو پوشیدن و سپند را نیز گفته اند و آن تخمی باشد که بجهت دفع چشم زخم در آتش کنند سپر بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت معروف

است و بعربی جنه گویند و بمعنی پامال کننده نیز آمده است و امر رفتن و پامال کردن هم هست یعنی براه رو و پامال کن سپر آتشین بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است سپر افکندن کنایه از عاجز شدن

و گریختن و تنزل نمودن و عاجز شدن و تنگ و عار باشد سپر انداختن بمعنی سپر افکندن است که کنایه از تنزل و فروتنی نمودن و عاجز شدن و تنگ و عار باشد و بمعنی غروب کردن هم هست سپر بر آب

افکندن کنایه از زبون شدن و فروتنی کردن و تنزل و ترک ننگ و ناموس و عار نمودن باشد سپرد بکسر اول و ضم ثانی بر وزن فشرد ماضی سپردن است و بمعنی گوشه نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی و پامال

گردیدن و براه و روش سلوک باشد و بمعنی تمام کردن و خواندگی و سازندگی را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم آمده است و اصح این است سپردن بکسر اول و ضم ثانی معروف است که چیزی پیش کسی

امانت گذاشتن باشد و بمعنی گوشه نشینی و قناعت و تسلیم کردن و توکل و تحمل و سلوک و فروتنی نمودن و پامال شدن و پامال کردن هم هست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن و راه رفتن بود و باین معنی بفتح اول هم

آمده است سپرده بفتح اول بر وزن نکرده طی کرده و راه رفته و پامال گردیده و بنا گوفته شده باشد و بکسر اول هم درست است سپر سیاه بکسر سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و بهای زده کنایه از نام آفتاب

سپرغم بفتح غین نقطه دار و سکون میم مطلق گلها و ریاحین را گویند عموما و گلی که آن را ریحان خوانند خصوصا و بفتح ثالث بر وزن ابیرم هم آمده است سپرک بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف نام

علفی است که آن را اسپرک گویند و زرد رنگ و خوشبو باشد و بیخ آن در خوردن کودکان و اطفال [illegible] و بسکون ثانی بر وزن خشتک بمعنی زیر است و آن گیاهی باشد زرد که بدان جامه رنگ کنند و بعربی ورس گویند و باین معنی بفتح ثانی هم آمده است

که مخفف اسپرک و مصغر سپر باشد سپرگاو بکسر ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بواو زده سپری باشد که از پوست گاو میش سازند و آن قسم سپر در هندوستان بسیار است سپرگی بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بر وزن

جگرکی بمعنی رنج و محنت و سختی بود و بفتح اول و ثالث هم گفته اند که بر وزن مرکبی باشد و باین معنی بجای حرف ثانی تحتانی و بجای ثالث زای نقطه دار هم آمده است والله اعلم سپرلوس بالام بواو مجهول رسیده و سین

بی نقطه زده خانه سلاطین و پادشاهان را گویند سپرم بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون میم مخفف سپرغم است که نوعی از ریحان باشد و بسکون ثانی نیز آمده است و بمعنی همیشه جوان هم گفته اند سپرنگ

بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون نون و کاف فارسی مخفف اسپرنگ است و آن قریه باشد از قرای سمرقند مشهور باسفرنگ سپرهم با بر وزن و معنی سپرغم است که ریحان باشد سپری بر وزن جگر کجا

بمعنی آخر و تمام و انتها و بسر رسیدن و تمام شدن و به آخر رسیده باشد و بمعنی پایان و چیز تمام هم هست و تیر تخار را نیز گویند و آن تیری باشد که بجای پیکان چوبی یعنی استخوان یا آهن بدان نصب کنند **سپریس** بکسر اول و تحتانی
مجهول بر وزن ادریس مخفف اسپریس است که میدان اسب دوانی باشد **سپریغ** بفتح اول و سکون آخر که غین نقطه دار باشد بر وزن تحقیق خوشه انگور بسیار دانه را گویند و بعضی گفته خوشه انگوری است که هنوز
دانهای آن کوچک و ریزه باشد بمقدار ارزنی و هنوز سخت و درشت نشده باشد و بعضی بضم اول و فتح ثانی هم باین معنی و بمعنی خوشه خرما و امثال آن گفته اند که بر درخت باشد و بمعنی اول
هم آمده است **سپس** بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی پس و پیشتر و بعد باشد چنانکه گویند از سپس یعنی از پس این و بعد از این **سپسار** بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بر وزن بسیار
دلال است که بعربی سمسار گویند **سپست** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی مخفف اسپست است و آن گیاهی باشد بغایت نرم و املس که چاروا را خوردن آن فربه سازد و بعربی فصفصه و رطبه
و یونجه خوانند و بمعنی بد بوی و گنده و پلید و بوی ناخوش هم گفته اند و بضم اول و ثانی بو نیاک و بوی گرفته باشد مانند کوزه ماهی و جامه نم گرفته و کوی قیر کرده معنی است سیاه و ظروف مس و برنج که بد بو
سپستان بکسر اول بر وزن دبستان میوه ایست بمقدار آلوی کوچکی و درون آن شیره باشد لزج و بمیوه و آن را در دواها بکار برند و معنی آن اطباء الکلبه است و بعربی دبق خوانند با دال ابجد و درخت آنرا
شجرة الدبق گویند گرم و تر است و سینه را نافع باشد **سپک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف زده گویند که برزگر غله زار شیند و دانه گندم را بوجه ضایع گرداند **سپکاد** بکسر اول بر وزن افتاد بمعنی
که میان سر و پا لا پیشانی و سینه و کوه و قلعه کوه باشد **سپل** بفتح اول و ثانی بر وزن اجل سم شتر و ناخن فیل را گویند **سپنج** بر وزن شکنج بمعنی مهمان باشد و بمعنی عاریت هم گفته اند و خانه باشد که بر راه عام
و دشت بانان از سر غله زار و فالیز و امثال آن از چوب و علف سازند و آرام گاه عاریتی را نیز گویند و چون دنیا را بقائی نیست و حکم مهمان و خانه عاریتی دارد آنرا نیز بطریق استعاره سرای سپنج خوانند و بمعنی
چراگاه جانوران هم هست که در آن آب و علف بسیار باشد و پانزده را نیز گویند چه پانزده سه پنج است **سپنجاب** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و بای ابجد زده نام ولایتی است که کانو
کشتانی که بسپنج او را الکشت جداوان ولایت بوده بان معنی بحذف حرف ثانی هم بنظر آمده است **سپند** بکسر اول معروف است و آن تخمی باشد که بجهت چشم زخم بسوزند و نام کوهی هم هست و بعربی کوه
جبل گویند و بسه تصحیح **سپندار** بکسر اول بر وزن شکم دار بمعنی شمع باشد که معشوق پروانه است و نام پسر گشتاسب و مخفف اسپندار هم هست و آن لقب بیژن پسر اعظم باشد در برج حوت
بضم میم و سکون ذال نقطه دار بمعنی اسفندارمذ است که ماه دوازدهم از سال شمسی باشد و نام روز پنجم از ماه های شمسی هم هست این روز را فارسیان بنابر قاعده کلیه که پیش ایشان معمول است که چون نام ماه با
روز موافق آید عید کنند و درین روز جشن سازند و عید نامند و چون این روز نیک است رخت پوشیدن و درخت نشاندن درین روز باعتقاد ایشان و معنی ترکیبی این هم گفته اند و نام فرشته هم هست که موکل زمین و درختها
و جنگلها است و مصالح این ماه بدو تعلق دارد **سپندان** بفتح اول بر وزن لوندان خردل فارسی باشد و آن تخمی است دوائی و تخم تره تیزک را نیز گفته اند و بعربی حب الرشاد خوانند و بکسر اول هم بنظر
آمده است **سپندور** بکسر اول بر وزن سیه روز بادریسه و کماج خیمه را گویند و آن تخته باشد میان سوراخ که بر سر ستون خیمه گذرانند **سپندین** بر وزن شرم چین بمعنی سپندان است که خردل فارسی
و تخم تره تیزک باشد **سپوخت** بکسر اول بر وزن فروخت ماضی سپوختن است که فرو بردن بزور یعنی چیزی را در چیزی بعنف و تعدی فرو بردن و بمعنی برآوردن هم است که از برآوردن باشد و این از اضداد
این لغت از اضداد است و بفتح اول هم آمده است **سپوختن** بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروختن بمعنی چیزی را در چیزی بعنف و تعدی فرو بردن و فرو بردن و برآوردن باشد و این لغت از اضداد است و بفتح اول
هم آمده است **سپوخته** بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروخته بمعنی بزور فرو برده و خلانیده و برآورده باشد و بفتح اول هم آمده است **سپوزه** بکسر اول و واو مجهول بمعنی سپوخته است که از فرو بردن بعنف و زور
چیزی را در چیزی دوام باین معنی هم آمده است یعنی فرو برده و خلانیده و برآورده **سپوزد** بر وزن فروزد یعنی فرو برد و بخلاند و در اندرون کند و برآورد و بمعنی تأخیر کند و کار را باز پس اندازد هم گفته اند
سپوزگار با کاف فارسی بالف کشیده و برای بی نقطه زده کسی را گویند که در کارها تأخیر کند و باز پس اندازد **سپهبد** بکسر اول و ضم بای ابجد سپه سالار و خداوند و صاحب لشکر را گویند چه سپه بمعنی
لشکر و بد بمعنی صاحب و خداوند باشد و بعربی صفهبد خوانند و بعضی گویند سپهبد نامی است مخصوص پادشاهان طبرستان که دار المرز باشد چنانکه قیصر مخصوص پادشاهان روم و خان مخصوص پادشاهان ترکستان
سپهبدان بدال ابجد بر وزن نگهبان نام پرده ایست از موسیقی **سپهر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و را قرشت معروف است که آسمان باشد و بعربی سما خوانند **سپهراب** بر وزن گرفتار کره آتش را
گویند و آن بالای کره هوا و کره اثیر همان است **سپهرم** بر وزن سپرغم نام یکی از پهلوانان توران است از خویشان افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بدست هجیر بن گودرز کشته شد **سپهره**
با بای ابجد بر وزن ستیزه مند طلسم و جادو را گویند **سپی** بفتح اول بر وزن صفی مخفف سفید باشد و بعربی بیاض گویند و بکسر اول هم آمده است **سپیتاک** بفتح اول و تحتانی مجهول و فوقانی
الف کشیده و بکاف زده بر وزن و معنی سفیداب است که زنان بر روی مالند و نقاشان و مصوران هم بکار برند و بکسر اول نیز آمده است و مخفف سپیداک هم هست و آن نوعی است که بعربی
رتة البیضا خوانند **سپیجه** بضم اول و تحتانی مجهول بر وزن کلیچه چیزی باشد که بر روی خم شراب گذارند مانند نان بسته شود و بکسر اول و فتح اول هم آمده است **سپید** بر وزن و معنی سفید است و بعربی بیاض
خوانند و نام قلعه و حصاری باشد از توران که سهراب بن رستم گرفت و نام دیوی که رستم کشت و نام دو خانه هم هست **سپیدار** مخفف سفیدار است و آن از جمله درختهای بی ثمر است و نوعی از بید باشد
سپیدان بر وزن کلیدان نام قلعه سنگین باشد که جمشید در فارس ساخته است **سپیدبا** با بای ابجد بالف کشیده بمعنی آش ماست که ماست با باشد چه با بمعنی آش است **سپیدپای** با بای
فارسی بالف کشیده بمعنی مبارک قدم و خجسته پی باشد برخلاف سبز پا که نامبارک قدم را گویند **سپید بالا** با بای ابجد و لام هر دو بالف کشیده کنایه از صبح اول است که صبح کاذب باشد
سپیدبر بفتح بای ابجد بر وزن سفیدگر فصل تابستان را گویند **سپیدپر** با بای فارسی بر وزن سفیدگر بمعنی پشه باشد و بعربی بق خوانند **سپیدبرگ** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت
فارسی نام گیاهی است که آنرا بعربی بقلة یمانیه گویند **سپید پهنا** کنایه از صبح دوم است که صبح صادق باشد **سپیدتاک** با فوقانی بالف کشیده و بکاف زده نوعی است که آنرا بعربی کرمة البیضا
خوانند و میوه آن سرخ می باشد و بخوشه انگور میماند و بدان پوست را دباغت کنند و آنرا اخسر سواره گویند **سپید خاره** با خای نقطه دار بالف کشیده و برای بی نقطه زده دارویی است که در

کوهپایه و مرغزار با هم سبز و آن ... **سپیدار** با دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده درختی است بیبار ... [illegible]

و نخل خرما مخالفت است ... **سپید دست** بفتح دال ابجد و سکون سین بی نقطه و تای قرشت بمعنی جوانمرد و سخی و صاحب همت و خجسته و مبارک باشد و کنایه از موسی علیه السلام هم هست **سپیدرود** بضم رای قرشت و سکون واو و دال ابجد ... [illegible]

[illegible]

بیان چهارم در سین بی نقطه با تای قرشت مشتمل بر ... لغت و کنایت ... [illegible]

[illegible]

سرشیدن باشد و بضم اول و ثانی هم گفته اند ستر سا بفتح اول بر وزن فلک سا بمعنی حس باشد و جمع آن احواس است و ستر سا بمعنی حسی یعنی آنچه بنظر و حس در آید سترگ بضم اول و ثانی بر وزن بزرگ مردم [illegible] جثه و قوی هیکل و درشت را گویند و ستیزه کار و تند و خشمناک را نیز گفته اند و مردم لجوج و بی آزرم را هم می گویند و بفتح اول و کسر اول هم آمده است سترکا بفتح اول و ثانی و کون ثالث و کاف بالف کشیده [illegible] سرخ سیاهی مایل و بعضی گویند صمغ درخت رومی است و آن درختی است که مقل یکی میوه آن است و بعضی دیگر گویند که صمغ درخت زیتون است و آن گرم و خشک است و [illegible] ستیاستر [illegible] بضم اول و کسر کاف و سکون شین نقطه دار بمعنی برشکفتن و جلال باشد که در مقابل شکفتن و جمال است سترنگ بفتح اول بر وزن بدرنگ مردم گیاه باشد و آن رستنی نباتی است شبیه بآدمی و در زمین چین بدر گویند [illegible] و چنانکه ریشه اش بمنزله موی آدمی باشد نر و ماده است در گردن هم کرده و پایها در یکدیگر محکم ساخته و نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده است و ماده را بالعکس آن و هر کس که آنرا بکند باندک روزی بمیرد و [illegible] کردن آن بدین نوع است که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه باندک قوتی کنده شود پس ریسمانی آورند و یک سر ریسمان را بر آن و سر دیگر را بر کمر سگی بندند و جانوری شکاری در پیش سگ سر دهند تا سگ بجانب شکار بدود و آن از بیخ کنده شود و آنرا بعربی یبروح الصنم خوانند و بتازی هم مشهور و معروف است و چون بازی صورت پادشاه و وزیر و مهره و رخ را از چوب ساخته اند باین اعتبار سترنگ نام نهاده اند و معرب آن شطرنج است و الحال بسبب شهرت [illegible] ستروک بفتح اول بر وزن متروک مردم کم مایه و بیکاره و بدخو و خشمناک و دزد پیشه و بیهوده گوی را گویند سترون بفتح اول و واو بر وزن قالمون زن نازاینده و عقیمه را گویند و ترکیب این لغت ستر مانند است چه ستر بمعنی استر و ون بمعنی شبیه و مانند باشد و چون استر نمی زاید باین اعتبار بدین نام خوانده اند و زنی را نیز گویند که بیش از یک فرزند نزاییده باشد و باو اول و ثانی مضموم هم آمده است ستل بفتح اول و ثانی بر وزن کفل بمعنی گنگ بودن و آزار دادن باشد و بکسر اول آبگیر و تالاب و آبگیر را گویند ستم بکسر اول بر وزن شکم معروف است که تعدی و آزار باشد و بمعنی [illegible] نیز گفته اند یعنی عمدا خوانند ستم آباد کنایه از جایی باشد که در آنجا ظلم و تعدی بسیار واقع شود و کنایه از دنیا هم هست ستم پرور بفتح بای فارسی کنایه از ظالم و ظلم کننده و ظلم روا دارنده باشد ستن آمدن [illegible] و سکون نون همزه ممدوده و فتح واو و نون و دال ابجد بر وزن صاحب جمعه [illegible] جانه را گویند که بنک ستون [illegible] باشد و بکسر اول نیز گفته اند ستنبه بکسر اول بر وزن شکنبه مردم قوی و قوی هیکل و دلیر را گویند [illegible] نیز گفته اند که از غایت [illegible] و بدنش سرمان و هراسان باشد و بمعنی کابوس نیز آمده و آن سنگینی باشد که مردم را در خواب بر کند و شخص سخن نا شنود و ستیهنده و ستیزه کننده را نیز گویند ستنج بکسر اول [illegible] شکنج چوبی را گویند که بر زبر آن غلطک بها نصب کنند و آنرا بر گردن گاو بندند و بر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا گردد و بمعنی ذخیره و پلیس [illegible] هم آمده است و جمع کردن مال [illegible] اسباب و سامان را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درست است ستخیز بفتح اول و خای نقطه دار به تحتانی مجهول کشیده بر وزن سحرخیز بمعنی رستاخیز است که قیامت و حشر و نشر باشد ستو بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده و بلند بود را گویند [illegible] بافته باشد از زر قلب و کشش را نیز گفته اند یعنی [illegible] مس یا آهن بیرون آن نقره یا طلا باشد و معرب آن ستوق باشد ستوا بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده نام بتی است که از سنگ تراشیده اند بشکل [illegible] و ستوار بضم اول بر وزن بهدم گویند ستوار بضم اول بر وزن کفتار مخفف استوار است که بمعنی مضبوط و محکم باشد و بمعنی امین و معتمد هم هست و باو ذکر و ضم تصدیق [illegible] نیز گویند و بفتح اول هم آمده است ستوان بضم اول بر وزن بهتان بمعنی استوار است که مضبوط و محکم و معتمد و امین باشد ستودان بضم اول بر وزن جهودان عمارتی را گویند که بر سر قبر کنند و گورستان را نیز گویند و دخمه را نیز گویند یعنی جایی که مرده را در آنجا گذارند و بفتح اول هم آمده است ستودن بکسر اول بر وزن فرزودن بمعنی صفت و مدح و ستایش کردن باشد و بضم اول هم آمده است و امر است ستوده بکسر اول بر وزن فزوده بمعنی ستایش کرده شده باشد یعنی کسی که او را مدح کنند و نیکوئی او را گویند ستور بضم اول بر وزن جسور هر جانور چارپا را گویند عموما و اسب و استر و خر را خصوصا ستوردن بکسر اول بمعنی ستردن است که تراشیدن و پاک کردن باشد و بضم اول هم آمده است ستوسر بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن کبوتر هوایی باشد با صدا که بی اختیار از راه دماغ بجهد و آنرا بعربی عطسه خوانند ستوسه بفتح اول و سین بی نقطه [illegible] دو سه بمعنی ستوسر است که عطسه باشد ستوه بکسر اول و فتح نون بر وزن چگونه حمله کردن شاهین و بحری و امثال آن باشد بر جانوری و جانوری را گویند که بعضی پر و بال او کنده باشند و در پیش پادشاهان بر سانند و تازه بشکار ره آورده سر دهند تا بآسانی بگیرد و بمعنی گریز و گریختن هم آمده است و بمعنی فرار گویند و جواب نیز گفته اند ستوه بضم اول بر وزن گروه بمعنی ملول و عاجز شده و بازمانده و تنگ آمده و افسرده باشد ستغر بفتح اول و تشدید ثانی و ختای [illegible] بمعنی انگور باشد که بعربی عنب گویند و هر چیزی را نیز گفته اند که شب از آن گذشته باشد و [illegible] و باین معنی بتخفیف ثانی هم آمده و کبر را نیز گویند که در مقابل دوشاب است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی تجویز و ضعیف و ناتوان باشد و بضم اول و ثانی مخفف ستوه است که بمعنی ملول و تنگ آمده و عاجز شده باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی لجاجت و ستیزه کردن و ضعیف و ناتوان را هم گفته اند ستها بفتح اول و ثانی و های بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی دنیا و روزگار است ستهمد بکسر اول و ثانی و فتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی ستیزه نماید و آواز بلند و عربده کند ستهی بکسر اول و ثانی و ثالث به تحتانی کشیده بمعنی ستیزه کنی و آواز بلند سازی ستی بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده قولاد و آهن را گویند و نوعی از نیزه و پیکان هم هست و بزبان هندی زنی را گویند که خود را با شوهر خود که مرده باشد در آتش اندازد و بسوزد ستیا بفتح اول و ثانی و تحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی سنها است که دنیا و روزگار باشد ستیخ بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و خای نقطه دار هر چیز بلند و راست را گویند همچو ستون و قامت مردم و بمعنی [illegible] بلندی هم گفته اند و راست ایستاده است و کوه و قله کوه را نیز می گویند ستیر با تحتانی مجهول بر وزن دلیر بمعنی سیر است که حصه از چهل حصه من باشد و آن بوزن تبریز یازده مثقال است چه یک من تبریز چهل ستیر و چهار صد و چهل مثقال بود و هر مثقالی شش دانگ و بعضی گویند ستیر شش درم و نیم باشد ستیز بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای نقطه دار بمعنی جنگ و خصومت و کینه و لجاجت و خشم و کین و عناد و تعصب و ناسازگاری باشد و بمعنی ستیزنده هم گفته اند و امر باین معنی هم هست ستیزه با اول و ثانی مکسور و فتح زای نقطه دار ستیز است که جنگ و خصومت و لجاجت و قهر و کین باشد و بمعنی ظلم و تعدی هم آمده است و بزبان فارسی بمعنی حیله باشد و آن ریسمانی است که از پهنای کارد جولاهگان باز آید ستیغ با تحتانی مجهول بر وزن دریغ بمعنی ستیخ است که چیز راست و راست ایستاده و بلند باشد همچون نیزه و امثال آن و بلندی کوه و قله کوه را نیز گفته اند و آسمان را هم می گویند و بمعنی ستیزندگی و لجاجت هم هست ستیم بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و میم چرک و ریمی باشد که در جراحت جمع شود و تا نشتر نزنند بر نیاید و جراحت سر نخورده و آماس کرده را نیز گویند و آنرا گرگ خوانند و بعضی چرک فاسد بنیاد گفته اند که در عضوی

ستهندگی با ... بمعنی لجاجت و ستیزندگی ... ستهیدن با سین بی نقطه بمعنی لجاجت ... ستهیدن با بروزن ستیزیدن و ماضی ستهیدست یعنی جنگ و فریاد و شور و غوغا کنند ... اگر دفع نه کنند حرکت در سیم گردد آن عضو را مجروح و تباه سازد

ستهنده بروزن فریبنده ازرمان سخن ناشنو و ستیزه کننده و فریاد زننده را گویند ستهید بروزن شکیبید بمعنی ستیزه کردن و سخن ناشنودن ... بمعنی ستیزه ... و کشتی و نازبانی باشد

سج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رخساره آمده ... بزرگ گل ... سجاح ... ۱۳ الف کنایات ... سجاف بکسر اول و ثانی بالف کشیده عنوان کتابت و نامه را گویند ... عربی بمعنی ... سجاده نان کنایه از سفره و دستار خوان باشد سجاکند بفتح اول و کاف ... بروزن ...

... سجام بروزن عوام ... سجانیدن بفتح اول بروزن ... بمعنی ... سجاوند ... سجاهر بفتح اول ... سجد بفتح اول و ثانی ...

[illegible]

و برطرف کرده. **سده** بفتح اول و ثانی بمعنی آتش شعله کننده و آتش شعله بلند باشد و نام قریه‌ایست از قرای اصفهان و نام روز دهم بهمن ماه است و درین روز فارسیان عید کنند و جشن سازند و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین ایشان
مرغان و جانوران صحرائی را گرفته دسته‌های گیاه بر پاهای ایشان بسته آتش در آن گیاه‌ها زنند و رها کنند تا در هوا پرند و در صحرا دوند و همچنین آتش بر کوه و صحرا زنند گویند واضع این جشن کیومرث بوده و باعث این آنست که کیومرث
را صد فرزند از ذکور و اناث بود و چون بحد رشد و تمیز رسیدند در شب این روز جشن ساخت و همه را کدخدا کرد و فرمود که آتش بسیار افروختند بدان سبب آن را سده می‌گویند و بعضی مخترع این جشن هوشنگ بن
سیامک را میدانند و بسبب آن در جشن سده مذکور است و جمعی برآنند که چون درین روز صد فرزند آدم علیه السلام رسیده بود جشن عظیمی کرد و بدین نام موسوم شد و بعضی دیگر گویند که چون ازین روز تا نوروز پنجاه روز
و پنجاه شب است که مجموع آن صد باشد بنابران سده می‌گویند و صد بضم صاد معرب بستین است چه در کلام فرس قدیم صاد نیامده است و نام درختی هم هست که در دار المرز و ماوراء النهر و دیگر بلاد ایران و توران بسیار بشود
و بنابه بزرگی که تنه آن [illegible] میرسد و در بغل سه چهار کس در نمی‌آید و برگهایش مرتب باشد که باران از آن نگذرد و تا دو صد سوار در سایه آن آرام توانند گرفت و بجهت مدور که برگی از برگهایش دیگر بلندتر نباشد
و ساقش در نهایت موزونی و لطافت بود و بر آن درخت چیزی گرد مانند خریطه که از چرم ساخته باشند بهم رسد و پر از پشه باشد در ایام بهار و در آن خریطه آبی بهم رسد و در تیرماه منجمد شود و مانند صمغ گردد
بعوض صمغ عربی در سیاهی کنند سیاهی را بسیار شفاف و رنگین سازد و آن درخت را اغالیشه و پشه غال و کبشه دار و دردار و سپاردار و سپار شکدار و لاشکدار و کرم و کنجک و تاغ نیز خوانند و بعضی
شجرة البق گویند و معرب آن صدبست. **سدی** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده بلغت اهل مدینه غوره خرما باشد و آنرا خلال نیز گویند. **سدیر** بروزن سریر مخفف سه دیر است و آن عمارتی بوده که نعمان
بن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود و بعضی گویند معرب سه برات است. **بیان دوم** در سین بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر ۲۲ لغت و کنایت. **سر** بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعربی راس گویند و بمعنی فکر و خیال و آرزو
و قوت هم هست و سردار و مقدم لشکر را نیز گفته‌اند و جمع سری که بمعنی اس باشد [illegible] کنند جمع سری که بمعنی مقدم و سردار است [illegible] و بمعنی میل و خواهش هم آمده است و بمعنی بالا باشد که بعربی فوق خوانند چنانچه
گویند بر سر دیوار یعنی بالای دیوار و بر سر کوه یعنی بالای کوه و بر سر راه یعنی بالای راه و بر سر هوش و بر سر پا و امثال آن و زبده و خلاصه و خالص را هم می‌گویند و [illegible] را نیز باعتبار سر نیز نویسند
همچنان که مرغان شکاری را [illegible] دست بضم اول [illegible] باشد که از برنج سازند و کفش و موزه و امثال آن را گویند و بعضی گویند کفشی باشد که در روستاها از ریسمان و موی بز و از ریسمان سیاه سازند و نام جزو
که بر اعضا بهم شود و [illegible] و آنرا [illegible] خوانند و نام نوعی است از ماهی که طول آن یک گز باشد و خرطومی بزرگ دارد [illegible] و اکثر حیوانات را بدان گزند رساند و بمعنی [illegible] باشد و بمعنی
ناودان هم هست که بر بامهای خانه بجهت آب باران نصب کنند و نوعی از رقص باشد. **سراب** بر وزن خراب [illegible] زمین شوره را گویند که از آفتاب می‌درخشد و از دور بآب می‌ماند و بعضی گویند بخاری باشد
که در بیابانها نماید و نام قریه‌ایست در آذربایجان و [illegible] بمعنی سرچشمه و جائی باشد که آب از زیر خانه بجوی می‌آید و بمعنی زبده و خلاصه هم هست و کنایه از مغز و بازو و غرور و تکبر باشد. **سراپا** با بای فارسی بمعنی
همه تمام باشد. **سراپرده** بارگاه پادشاهان را گویند و پرده بلندی را نیز میگویند که بمنزله دیوار باشد که بر دور خیمه‌گاه کشند. **سراپرده نجلی** کنایه از آسمان و ابر سیاه باشد. **سراپیلی** بابای ابجد بر وزن [illegible]
و چیز و پشت پائی را گویند. **سرات** بر وزن نبات نام کوهی است [illegible]. **سراجه** بکسر اول و فتح جیم نام موضعی است از مضافات ترکستان که در آنجا خربزه خوب میشود و نام مرضی است که اسب و استر و خر را بهم رسد.
سراچه بفتح اول و جیم فارسی معروف است که حجره کوچک باشد و چیزی بود مانند قفسی که [illegible] باشد و مرغهای خانگی در زیر آن نگاه دارند. **سراچه آب و رنگ** بمعنی سرای سپنج است که کنایه از دنیا باشد.
سراچه ضرب بالضرب را گویند که ضرابخانه باشد. **سراچه گل** بضم کاف کنایه از عرش باشد که فلک اعظم است کنایه از دنیا هم هست. **سراخر** بضم خای نقطه دار بر وزن صغرا اسپ سرطویله را گویند یعنی اسپی که
همه اسپان مقدم بندند و [illegible] هم آمده است که سرآخر باشد. **سراد** بر وزن سواد بمعنی خلال است که غوره خرما باشد. **سرادار** بر وزن هوادار کسی را گویند که خدمت او [illegible] کند و [illegible]
و [illegible] شخصی را میگویند که خدمتکار [illegible]. **سراروی** با رای قرشت بر وزن [illegible] نام رگی است که چون او را بکشایند خون از سر و روی می‌کشد و بعربی قیفال گویند. **سراسیمه حیرت** [illegible]
کنایه از [illegible]. **سراسر** با سین بی نقطه بر وزن برابر بمعنی همه و تمام باشد و نوعی از قماش نفیس هم هست و بمعنی سرگشت هم آمده است باین طریق که در کنار آبی یا سبزه‌زاری روند. **سرا**[illegible]
شوید و **سراسیمه** بمعنی شوریده آمده است و بمعنی مضطرب و حیران هم گفته‌اند. **سراغج** بفتح اول و ضم غین نقطه دار و سکون جیم گیسوپوش زنان باشد و آن کیسه‌ای است مانند همیان بدرازی سه گز و بر یک سر آن
کلاهی باشد و آن چیزی است که از مروارید و زر دوزند و باندام محراب بر بالای گذارند و گیسو در آن کیسه نهند و بر سر دیگرش مسلسلی بود و آنرا از زیر بغل راست گذرانیده بر کتف چپ اندازند و در آن تکلفات
سراغوج بضم غین نقطه دار و سکون واو و جیم فارسی بمعنی سراغج است که گیسوپوش زنان باشد. **سراغوش** با غین نقطه دار بر وزن قباپوش بمعنی سراغوج است که گیسوپوش زنان باشد و بعضی گویند دامی است
زنان بدان زینت کنند یعنی روپاکی است که مانند دام بافته‌اند. **سراگوش** با کاف فارسی بر وزن و معنی سراغوش است و گفته شد. **سراکوفت** بضم کاف و سکون واو و فا و تای قرشت بمعنی سرزنش و
طعنه باشد. **سراگون** با کاف بر وزن فلاطون بمعنی سرنگون باشد که سرازیر است. **سرال** با همزه ممدوده بر وزن [illegible] کسی را و چیزی را گویند که مانند فلک و آسیا و گردون سرگردان و همیشه در گردیدن باشد.
سراماج با ثانی و میم [illegible] بالف کشیده و بجیم زده لوغ را گویند و آن چوبی باشد که بر گردن گاو نهند و چوب گاوآهن را بدان بسته زمین را شیار کنند و بعضی با جیم فارسی آورده‌اند و گفته‌اند که چوبی
که گلوآهن را بر آن نصب کنند و بعربی عظم گویند. **سرانجام** عاقبت و آخر کار باشد و سامان کار را نیز گویند. **سران چرخ** بکسر نون کنایه از ملائکه و کروبیان و حاملان عرش باشد. **سرانداز** بر وزن
در انداز مقنعه و روپاکی باشد که زنان بر سر اندازند و کسیکه از روی ناز و نخوت و مستی سر خود را بهر جانب حرکت دهد و خرامان خرامان براه رود و بمعنی سرافکندگی هم آمده است و شخص جست و چالاک بی پروا و بی باک
و دزد و خونی و مردم کش و ناپاک را نیز گویند و ستونی را نیز گفته‌اند که در پیش ایوان عمارت اندازند که سر چوبهای دیگر بر بالای آن باشد و قالی و پلاس کوچکی را گویند که بر سر حصیر قالی و پلاس بزرگ بر عرض خانه
اندازند و نام اصولی هم هست از جمله هفده بحر اصول موسیقی و آنرا صوفیانه خوانند و بمعنی چابک و چالاک هم بنظر آمده است. **سراندر زدن** کنایه از پنهان شدن باشد از ترس و بیم و کنایه از سر بزیر
فرو بردن و متفکر و متحیر بودن هم هست. **سراندیب** نام کوهی است مشهور که آدم صفی علیه السلام از بهشت بدانجا فرود آمد و مقام کرد و نقش قدم او در آنجا است و بعضی گویند نام شهری است بزرگ [illegible]

سر انگشتی بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه دار و فوقانی به تحتانی کشیده ... صفی سر انگشتی ... قدمگاه آدم ... کوهی است مشهور ... **سراندبل** بالام بر وزن و معنی سراندیب ... ابو البشر در آنجاست ... گویند ... شهرت ... و آن کوه منسوب بآن
سر آوردن کنایه از آخر شدن و بنهایت رسیدن ... واقع است ... خانه ... بر کنار آن ... که شهر ... بر وزن ... نام ... سکون واو ... بضم همزه ... اول و ثانی ... **سر او** بفتح اول ... بلند ... بر سر ... کوهی ... آتش ...
سر اوند بر وزن ... بفتح اول ... خوانند ... مقدمة الجیش ... گفته اند ... لشکر را نیز ... گویند ... بیت ... می خوانند ... کاف ... **سراهنگ** بفتح اول و ها و سکون نون ... مطلقا ... گویند ... تنگ ...
... حرف ... سخن گوی ... **سراییدن** ... خوانندگی ... خوانند ... بیت ... خانه ... **سرای** بر وزن ... بمعنی خانه ... باشد ... گویند که ... نیز ... مخفف ... است ... بسیار ... سخن گستر ...
شاعر و قصه خوان ... بزرگ ... شهری ... ماح ... خواندگی ... بخوان ... یعنی ... سخن ... سرای ... مدحت سرا ... گفته ...
سرای خراب کنایه ... **سرای جاوید** کنایه از بهشت ... خراسان ... **سرایان** بر وزن ... خوانندگی ... گویند ... نغمه سرا ... دار الملک ...
... خرابات گویند ... شراب خانه ... **سرای شش** ... کنایه از روزگار و دنیاست ... زراعت ... **سرای پنج** ... خانه ... گویند ... از عالم آخرت و بهشت ...
... قمار خانه را نیز گویند ... شراب خانه ... **سرای شور** ... میان مردم ... **سرای** ... سخن گفتن ... سر الیس ... کنایه از بهشت ...
... **سرای شمرده** خانه را گویند ... پیش و پس ... اعتبار شش جهت که بالا و پایین ... **سرای شش در** کنایه از دنیا ... و کنایه از دنیا ...
... کنایه از عالم ... **سرای نهفت** کنایه از بهشت ... **سرای محمود** مقامات محمود است که حق تعالی بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وعده کرده ... نهاده ...
[illegible]

سر تافتن کنایه از ... **سر خط نهادن** کنایه از اطاعت ... **سر بر خط داشتن** ... **سر بر نوشتن** کنایه از کور شدن ... ختم کردن ...
[illegible]

سر فکندن ... **سر بر زدن** کنایه از ... **سر بر نهادن** کنایه از ترک سخن کردن ... **سر بزرگ** کنایه از مردم عظیم الشان و عالی مرتبه ...
سر بگریبان بردن کنایه از فکر کردن ... **سرپنجه** بای فارسی و جیم بر وزن ... **سر نوشتن** ...
[illegible]

سر تاج ... **سر بلیه** ... **سر پیچیدن** کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن ...
[illegible]

سر تیز ... **سر تیغ** ... **سر جفت کردن** کنایه از سر گوشی ... **سر چکاد** با جیم فارسی ... **سر چکادی** ...
[illegible]

سرچنگ ... **سر چوش** ... **سر خاب** ...
[illegible]

و نام پهلوانی بوده از پهلوانان توران که پسر جرزه بوده و نام یکی از ملوک عجم هست و از نسل بهرام گور بوده و سهراب پسر رستم را نیز سرخاب میگفته اند و شراب لعلی را نیز گویند و کنایه از خون هم هست که بعربی دم خوانند و بمعنی
بروزن انگاره ستون زیرین باشد که از برای محکمی بر زیر بند و مقنعه را با آن بر محکم کنند تا از سر ایشان نیفتد و بجز ما ندمی انیز گویند که استخوان بسیار نده بدان بخارند **سرخ بر آوردن** کنایه از شرمنده
و خجالت کشیدن بعد از گردن و از اعتراض لطف دون تعلل و رنگ اهمال و رزیدن و عاجز شدن در جواب خصم و حیله و مکر کردن و تملق نمودن و خجل شدن و شرمنده گردیدن و بهانه آوردن **سرخ بال**
بابای ابجد بر وزن خشک سال تیهو را گویند و آن پرنده ایست مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر می باشد **سرخ بی** با یای فارسی نام سرایت از نواحی ترک و طعام آنجا را تعریف کنند **سرخ بت** بفتح اول و بای
ابجد بر وزن خشک بت با خای نقطه دار دو بت بزرگ اند در موضع بامیان از مضافات کابل و سرحد بدخشان از سنگ تراشیده گویند بلندی هر یک از آن بیجاه و دو گز باشد و میان آنها مجوف است
از کفهای پای ایشان راه است و زبان بالا کرده اند که بجمیع تجاویف آنها میتوان گشت حتی سر انگشتان دست و پای ایشان و آنها را بعربی یغوث و یعوق خوانند و بعضی لات و منات گویند و گویند سرخ بت
عاشق خنگ بت است و آنرا سرخ بد هم خوانند که بجای حرف آخر دال ابجد باشد **سرخ بید** نوعی از درخت بید است و بعضی گویند بید موله است که بید مجنون باشد **سرخ چشم** کنایه از جلاد و مردم خونریز باشد
سرخجه بضم اول و کسر ثالث و فتح جیم ابجد نوعی از دمیدگی و حصبه باشد که بیشتر کودکان را بهم رسد و آن چون آبله است بیشتر جوشش سرخ رنگ و علامت آن تب و الم و بدبو نفس و اضطراب و بی خوابی و سرگی باشد و با جیم فارسی هم
بنظر آمده است **سرخده** با دال ابجد بر وزن و معنی سرخجه است که نوعی از حصبه باشد و اکثر اطفال را بهم رسد **سرخر** بفتح اول و کسر ثانی معروف است و بعربی راس الحمار می گویند و کنایه از مردم بی حیا را
و کسی را نیز گویند که بی موقع بجا بیاید و بنشیند که جای او نباشد **سرخره** بر وزن و معنی سرخده است و آن نوعی از حصبه باشد و با زای نقطه دار هم آمده است **سرخ زنبوران** کنایه از سر انگشتان دست باشد
که بحنا رنگ کرده باشند **سرخزه** و سرخزه با زای نقطه دار و زای فارسی بر وزن و معنی سرخجه است که نوعی از حصبه باشد و بیشتر اطفال را بهم رسد **سرخس** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه
از خراسان و نام دارویی هم هست که آنرا گیلدارو گویند و آن چوبی باشد سیاه رنگ کنار دریای خزر که در گیلان یابند و آن دو قسم است نر و ماده و بجهت دفع کدو دانه و امراض دیگر مفید است **سرخک** و **سرک**
بفتح رای بی نقطه و سکون کاف نام مرغی است که سار و سرخ می باشد و بعربی ادر احمره خوانند بضم حای بی نقطه و فتح و تشدید میم **سرخ سوار** کنایه از جگر است و آن از جمله آلات اندرونی انسان و حیوانات
دیگر باشد و بعربی کبد خوانند **سرخ شبان** با های بواو رسیده نام حضرت موسی علیه السلام است بزبان پهلوی **سرخشک ابلق** کنایه از دنیا و زمانه و روزگار است **سرخک** مصغر سرخ است و نام رستنی هم هست و گیاهی
دان را سرخ مرد گویند و بعربی حمیراء خوانند **سرخ مرد** بفتح میم و سکون رای و دال بی نقطه نام کرمی است و آن رستنی باشد که برگش به برگ ریحان می ماند و ساق آن سرخ و خوشبو آید **سرخ مرز** با زای نقطه دار
و بمعنی سرخ مرد است که رستنی باشد شبیه به ریحان و بر وزن **سرخو** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو بمعنی سرخجه باشد و آن جوششی است که بیشتر اطفال را در بدن بهم رسد **سرخوار** بکسر اول و واو معدوله
بر وزن اظهار مردم فرومایه و صاحب اغراض باشد و شاعر را نیز گفته اند **سرخوان** با واو معدوله بر وزن تیرخان بمعنی سرا کرانه باشد یعنی شخصی که پیش خوانی کند و دیگران از گویند **سرخوانی** با واو معدوله
بر وزن تیرخوانی بمعنی پیش خوانی باشد و خوانندگی و گویندگی را نیز گویند و بمعنی سرنوشت خواندن هم گفته اند و بمعنی طنز و مسخرگی کردن هم آمده است **سرخوش** کنایه از کسی است که از شراب و سامان و
اسباب و حسن و خوش حالی خوش حال باشد **سرخه** بضم اول و فتح خای نقطه دار نام پسر افراسیاب است که فرامرز او را زنده گرفت و رستم بکین سیاوش بکشت و نام موضعی هم هست از مضافات سمنان و نام نوعی از کبوتر
سرخ رنگ باشد **سرخیره** و سرخیره بضم اول و فتح زای بر وزن درافتاده و بمعنی اول و در ای ذال لغت دوم بمعنی سرخجه است که نوعی از حصبه باشد و آن جوششی بود که بیشتر اطفال را بهم رسد **سرخیو** بفتح اول
و کسر ثالث و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی دوالی است که آنرا اشیطرخ خوانند گویند سرگاو دندان در حرکت آن را بر کف دست نهد الفرقر و شیب نهند و در سال گرد و **سرداب**
بر وزن مرداب خانه را گویند که در زمین سازند **سرداب** بفتح بای ابجد بمعنی سراب است که خانه زیرزمینی باشد و خانه تابستانی را نیز گویند و نام آبشاری است در آب گرم قزوین نام جزیره ای
از جزایر اندلس **سرد بیان** کنایه از مردم غیر فصیح کند طبع و کسی که سخنان او سرد باشد و مردم را بر نخاند و مردم ناموزون را هم می گویند **سر در گلیم** بکاف فارسی نام بازی است و آن چنان باشد که جمعی در جایی بنشینند
و چیزی بر سر خود کشند و شخصی می آید و یکی را بعد از آن شخص سر و کنار شخص دیگر نهد و آنها که خوابیده بوده اند جا را تغییر دهند و سر در گلیم یا لحاف کشند بعد از آن شخصی که سر در کنار نهاده بوده بر خیزد
و بیاید و بگوید که کیست اگر درست گفته باشد آن شخص را سوار شود و به بر تا سر او در کنار گیرد و اگر خلاف گفته باشد آن شخص او را بر دوش خود گرفته بهرجا که مقرر شده باشد ببرد **سر در کشیدن**
کنایه از شرمنده و خجل شدن و دال کار باشد **سر دست افشاندن** بکسر ثانی کنایه از غضب کردن و ترک دادن و رقص و رقاصی نمودن باشد **سر دستی** بر وزن پربستی بمعنی در حال و حاضر باشد یعنی آنچه حاضر باشد
در حال و تند و زود سازند و آنچه در دست بوده باشد و آنچه بر سر دست بوده و چوبی که قلندران بر دست گیرند **سرد شدن** معروف است که نقیض گرم شدن باشد و کنایه از رمیدن از کار و بی سود فعل و ملال
بهم رسیدن هم هست **سرد گوی** کنایه از کند طبع و کسی که مردم را سخنان سخت و درشت و راست بر نخاند و کنایه از مردم ناموزون هم هست **سردر** بفتح ثالث نیم کاه جامسالی که احوال امرا و پادشاهان
گویند **سرده** بر وزن پرده قدحی که بدان شراب خورند و سرکرده شیخان و میخوارگان باشد و ساقی را نیز گویند و جنسی از خربزه هم هست و هر میوه پیش رس را نیز گویند و بمعنی نوع باشد و انواع جمع است
سردین با دال ابجد بر وزن بی دین بلغت اهل مغرب نوعی از ماهی باشد که آنرا بیونانی ساردینس خوانند **سررشته یافتن** بمعنی سررشته یافتن و دریافتن کار و مهم رسیدن بمقصود باشد **سررشته** بکسر ای و
کنایه از مدعا و مقصود است **سررشته از دست رفتن** کنایه از سراسیمه شدن و ترک دادن مهم و معامله مردن باشد **سررشته یافتن** کنایه از دریافتن کار و مهم و مقصود و مدعا باشد **سرز** بفتح اول
و سکون ثانی و زای نقطه دار ماله را گویند که بنایان بدان گچ را بر دیوار مالند و بسکون ثانی هم گفته اند **سرزدن** بر وزن برگردن بمعنی سرزنش باشد و بمعنی گردن زدن هم هست و بی خبر و بیکبارگی و ناگاه بخانه و مجلس کسی آمدن را نیز گویند **سرزلف** بکسر ثانی و ضم ثالث و سکون لام و فا کنایه از ناز و غمزه و عشوه و کرشمه و عتاب باشد **سرزن** بر وزن ارزن بمعنی سرزنش و عتاب
و سرزنش کردن و نا فرمان باشد **سرزه** بر وزن بحیره نام گیاهی است خوشبوی **سرساد** با سین بی نقطه بر وزن بغداد و گیاهی است که آنرا پنج انگشت گویند و بعربی خمسة اصابع خوانند **سرساخ** بر وزن

به خمانه ابریشم باریک بهم تاب داده را گویند سر سبز بفتح ثالث و سکون بای ابجد و زای منقوطه کنایه از حیات و زندگی و تری و تازگی عیش و جوانی صاحب دولت و کامگار و پادشاه باشد سر سبک بر وزن مرکب مردم فرومایه را گویند

کردن کار با درجاست و کنایه از کاری باشد که آسان باشد و کنایه از کار بی تامل و سخن بی فکر و بیهوده هم هست سر سریع الفهم است سر سفره بکسر ثانی کنایه از سر برای مقصد باشد سر سعه بکسر اول و ثانی

و سکون ثالث و فتح نون نام ولایتی است از ملک عجم و بفتح اول هم بنظر آمده است سر ش بکسر اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار مخفف سرشت است و آن معروف است و بمعنی گرچه هم آمده است

بکسر اول و ثانی مخفف سرشتن باشد و آن چیزی است که کفشگران و صحافان و امثال ایشان کار فرمایند و بلغت ژند و پازند بمعنی بد و زبون است که در مقابل نیک و نیکو باشد سر شاخ بفتح اول و کسر ثانی و ثالث با الف

کشیده و بحای نقطه دار زده بلندی را گویند که بر دو جانب پیشانی می باشد و بسکون ثانی چوبی باشد دراز که بام خانه را بدان پوشند و سر تا آن از عمارت بیرون باشد سر شار بر وزن سرخوار بمعنی لبریز است چه سرشار بمعنی پیمانه

و بمعنی لب الب هم آمده است سر شب بر وزن هر شب بمعنی شاهین باشد و آن جانوری است شکاری سرشت بکسر اول و ثانی بر وزن بهشت خلقت و طینت و مایه و طبع و طبیعت و خوی آدمی را گویند و بمعنی مخلوط و آغشته

و ماضی آغشته کردن هم هست سر شف بفتح ثالث بر وزن سرقف نام علتی است شبیه بجذام که روغن تلخ از آن گیرند و گل آن سرخ و سرخ می باشد سرشک بر وزن و معنی زرشک باشد و آن نباتی است معروف که به عربی انبرباریس

گویند و با تش آشنا کنند و بعضی درختی است که سرشک را سرشک میگویند و مطلق قطره را گویند عموما و قطره باران و اشک چشم را خصوصا و بمعنی شراره و خرده آتش بود که جهنده باشد و نام درختی

در باغ که گلهای سفید دارد و اثر آن زرد است میگویند و بعضی گویند گل آن درخت سرشک نام دارد سرشک آتش کنایه از قطره های است که از هیزم تر در آتش بچکد سرشک انگبین کنایه است

و جای شیرینی است که مرکب است از عسل و سرکه باشد و شراب را نیز گفته اند سرشک شعور بکاف کنایه از اشک غمزدگان باشد سرشکوان بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و رابع و واو بالف کشیده و نون زده پرده را گویند

که در شب زفاف پیش عروس بیاویزند و آن را عربی کله گویند سرشکون بفتح واو و سکون نون بمعنی سرشکوان است و آن پرده باشد که در پیش عروس آویزند سرشوی بر وزن بدخوی ترکیبی است که بدان حمام

گویند و نوعی از گل هم هست که بدان سر شویند و گل سرشوی هم گویند سر عشر بفتح عین بی نقطه و سکون شین نقطه دار نشانی است که در حاشیه قرآن بجهت ده آیت کنند سر عطسه هم کنایه

از عیسی علیه السلام است سرغج بکسر غین نقطه دار و سکون جیم فارسی کاسه سر چوبین را گویند سرغنه بفتح نون بر وزن لعبه بمعنی عظیم و بزرگ باشد سر غوغا بمعنی سرفتنه است و آن کسی باشد

که باعث و بانی فتنه و غوغا و آشوب گردد و بمعنی طلیعه لشکر هم گفته اند و آن را ترکی هراول خوانند سر غین بفتح اول و کسر ثالث بر وزن پروین بمعنی سرنا باشد که مخفف سورنای است و آن را نای ترکی نیز

خوانند و بکسر اول و ثالث هم بنظر آمده است سر غینه بر وزن چرمینه بمعنی سر عیبت که نای ترکی باشد و آن را سورنای گویند سرف بفتح اول و ثانی بر وزن صدف و دیگر معنی سینه را گویند که

سرفه کردن هم باشد و بضم اول و ثانی هم بنظر آمده است و هم بمعنی خاریدن کام آمده است و بضم اول و سکون ثانی سرفه را گویند و بعربی سعال خوانند و بمعنی سرفه کننده هم هست سرفراز بفتح فا و رای قرشت بالف کشیده

کشیده و بزای نقطه دار زده نام و زن سوم از زنهای ملک و کنایه از بلندی جاه و عزت و اعتبار دولت باشد و بمعنی بلند و گردن کش و متکبر هم آمده است سرک بفتح اول و ثانی و سکون کاف بزبان فرنگی

پسر را گویند که برادر دختر است و تصغیر سر هست و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی سرخ است و آن چیزی باشد که از سر روی و اندام اطفال برآید و بکسر اول و سکون ثانی و کاف خارپشت

آبی را گویند که زنان سرو و مانند و بمعنی سرخ و سفید هم آمده است سرکا بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی که باشد و زبانچه بی حل گویند سرکب بفتح ثالث بر وزن مرکب نام پرنده

و ستاره بود که در عهد خود نظیر نداشته سرکاب بضم ثالث و سکون جای بی نقطه بر وزن سرقفل هر چیز سیاه را گویند عموما و ابر تیره سیاه را خصوصا سرکر بفتح اول بر وزن کر گفش گر و دوک

را گویند و بضم اول هم بنظر آمده و بمعنی لوزه فروش و لوزه ساز باشد چه سرکابی را گویند که از آن دریچ سازند سر گران بکاف فارسی کنایه از کسی است که در خشم و قهر و غضب بود و خشمناک باشد و سنگ راییز

گویند و در سر ملالت هم گفته اند سر گردا با کاف فارسی بر وزن پس فردا بمعنی سرگشته است و آن علتی است آدمی را که سر او دوار کند و در او سرش او خوانند سر گرفته کنایه از درد سر باشد و سرزنش کردن و طعنه زدن را نیز گویند

و ملامت کنند و را هم میگویند سرگره بکاف فارسی امر شست و قطره ها عقده و گرهی را گویند که بر سر تسبیح افکنند سر گزیت بفتح کاف فارسی و کسر زای نقطه دار و سکون تحتانی و فوقانی گزیر را گویند

که سرشمار کفار مذکور از ایشان بطریق جزیه بگیرند چه گزیت بمعنی جزیه باشد اگرچه گزیت بفتح کاف فارسی و تحتانی باشد لیکن جزیه معرب گزیت نهایت نقش در فرهنگ جهانگیری بفتح کاف و سکون تحتانی

نوشته شده بود و باید مستند گردید که مشرح قیصر روم هست و سر گزیت حکم بهابک بندگی کام رای اجیپال سر گزید بر وزن مزید بمعنی سرگزیت است که جزیه زرین باشد که از کفار گیرند سر گین بفتح کاف

فارسی آن باشد که آسمان حاکم از هر گله گوسفند و گاو و مانند آن اسب یک گوسفند و یک گاو و یک اسب انتخاب کرده بگیرند سر گس بفتح کاف و سکون سین بی نقطه نام مرغی است خوش آواز سر کش با کاف بر وزن

مفرش نام غنیا کوه و مطرب نوره و نظیر کنایه از مردم درشت باشد و سرکش سرخ را نیز گویند و مردم صاحب قوت و قدرت نافرمان و متمرد را نیز گفته اند سر گل بفتح کاف فارسی و سکون لام سنبل گولی

باشد که اطفال از ریسمان سازند و بدان بازی کنند سر گله نهادن کنایه از برگزیدن و اعتبار کردن باشد سر گنگبین سکنجبین است و آن مرکبی باشد از سرکه و عسل چه انگبین بمعنی عسل است سر گو بر وزن

بلند است گویند که بر قلعه ها و خانه ها نشیند و بمعنی طعنه و سرزنش هم گفته اند و حریف قوی پنجه و دلیر که بجنگ و خصومت آمده باشد و بعضی هم گویند که در سر ره و بر گردن پیش کنند و بر گردن چیزی بپوشند و بعضی صاحب ضابطه را

هم آمده است که برد و پشت گوساله بیندازند سر گوتا بکاف اول و ضم کاف فارسی و سکون واو و فوقانی بالف کشیده بلغت ژند و پازند بمعنی راست باشد که سخن مخفف است و بفتح اول هم بنظر آمده است و بمعنی آن گوش و گردن را

از حلق او بریدند سر گوچک بفتح جیم فارسی کنایه از مردم فرومایه و بی قدر و قیمت باشد و تعیین سر گه ده ساله بکاف کنایه از کینه و دیرینه باشد سر گه فروختن کنایه از ترش رویی کردن و بهم کشیدن

سر گه فشانی کنایه از سختی و عبارت و بدگویی کردن و طعنه زدن باشد سر گیچش با کاف فارسی و سکون جیم بمعنی سرگردیدن است و آن حالتی است که چون کسی جایی برخیزد و اندک مانی سرش بگردش در آید

لدا گر چشم نیز از آلتسمه بسفید سر گیجه بفتح جیم سرگیچش است و آن دوار گویند سر گیس بکاف فارسی بر وزن ابلیس بمعنی سر گیس است که قوس قزح باشد و آن را کمان رستم و کمان

شیطان هم میگویند چه قوس قزح نام شیطان است که در بیشتر سر گین گردان بر وزن و معنی سرگین غلطان است که جعل باشد سر لاب بضم اول و لام الف و بر وزن و معنی مخفف اسطرلاب است و آن آلتی باشد

منجمان تیرا از جهت ارتفاع گرفتن آفتاب و ثوابت و کارهای دیگر **سر لاد** با لام بر وزن بغداد بمعنی سر دیوار باشد چنانکه بن لاد پای دیوار است چه لاد بمعنی دیوار است و بمعنی دیواره هم گفته اند مطلقا **سرم** بفتح اول و سکون
ثانی و میم کنگر باشد و آن رستنی بود که برگش خار دارد و آنرا بریان کرده با ماست خورند و آنرا کنگر خوانند بفتح جای حطی **سر ماریزنگی** هوائی باشد متصل بجان که از غایت سرما فسرده گردد و مانند برف در هوا
ریزد و تنگی زمین پیدا و اکثر در شبهای جنگ و اول آخر روز که سرما بیشتر باشد **سرمافوای** با فا و زای نقطه دار بالف کشیده و تحتانی زده نام ماهی است از سال ملکی **سرمامک** نام بازی است
که کودکان کنند و آن چنان باشد که شخصی را مامک نام کنند و یکی از کودکان سر در کنار او نهد و دیگران گریخته هر یک بگوشه پنهان شوند بعد از آن طفلیکه سر در کنار مامک داشت برخیزد و در جستجوی اطفال شود
و طفلان یک یک از کنار و گوشها برآمده دویده بر سر مامک رسانند اگر طفلی را پیش از آنکه دست بر سر مامک رساند بگیرد بر دوش آن طفل سوار شده پیش مامک آورد و همان طفل فرو رود سر بر کنار مامک نهد و اگر
نتواند طفلی را گرفتن همان خود دیگر سر در کنار مامک نهد و بازی را از سر گیرد **سرماهی** بر وزن خرگاهی با ها و مقرری باشد که در هر سر ماه بنوکر و امثال آن دهند و آنرا بعربی مشاهره گویند **سرمج** بفتح اول
و سکون ثانی و جیم دوائی است که آنرا اسفناج رومی گویند و آن بستانی و صحرائی میشود صحرائی آنرا بگیرند و بجوشانند آب آنرا بآن کسی که مشیمه رحمش باید بخورند در ساعت بیفتد و آنرا عرب
سرمق میگویند که بجای جیم قاف باشد **سرمخاره** بفتح اول و ثالث کنایه از تعجیل است یعنی توقف مکن و زود بیا **سرمشک** بکسر ثالث و سکون شین نقطه دار زردالوی خشک شده باشد که مغز بادام در درون آن کنند
سرمک بر وزن دلک نوعی از سبزی باشد و شوره گیاهی هم هست که آنرا اسفناج رومی خوانند و معرب آن سرمق است **سرموتاک** با تای قرشت بر وزن پرتوک بمعنی آشوب شده و غوغا باشد **سرموزه** بر وزن [illegible]
کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند و در ماوراء النهر متعارف است **سرمه** بضم اول و فتح ثالث معروف است و آن چیزی باشد که در چشم کشند و نام قریه هم هست از قرای فارس که بدان منسوب است **سرمه خاک بدین** بوده که
خسرو پرویز داشت گویند هرکه یکبار در چشم کشیدی تا یک گز عمیق زمین را بدیدی تا مدت یکسال این چنین بودی **سرمه کش** بفتح کاف و سکون شین نقطه دار شخصی را گویند که سرمه کشیده باشد و کسیکه سرمه در
چشم مردم کشد و کنایه از روشن کننده چشم و بینائی دهنده و کنایه از شب تاریک هم هست **سرنا** بضم اول و نون بالف کشیده مخفف سورنا است که در نقارخانها و روزهای جشن و سور نوازند و آنرا نای رو
نیز گویند **سرنامه** بر وزن هنگامه آنچه بر سر کتابت ها نویسند که در فلان محل بفلان برسانند و بعضی گویند سرنامه عنوان است یعنی آنچه بر بالای نامه نویسند **سرنامی** بضم اول و سکون آخر که یای حطی باشد
بمعنی نامی و مشهور است که سرنا باشد و بحذف الف هم آمده است **سرنج** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم سنج را گویند و آن پاره روی و تنک باشد مانند طبقی لب کناره و بر پشت آن قبه سازند و بند بر آن تعبیه کنند و بر دو
گرفته بر یکدیگر زنند تا صدا از آن آید و بیشتر با نقاره و دهل و امثال آن نوازند و قلعی و سرب سوخته را نیز گویند و آن رنگی است که نقاشان و مصوران بکار برند و آن در غایت حمرت میباشد چه باطن سرب سرنج است [illegible]
آتش حمرت آن ظاهر میشود [illegible] **سرند** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد ریسمانی باشد که طفلان در ایام عید و جشنها از جائی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و
روند و جل وزغ را نیز گفته اند و آن چیزی باشد سبز که در آبها ایستاده بهم رسد و باین معنی بجای نون یای حطی هم آمده است و لبلاب را نیز گویند و آن رستنی باشد که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند و با
معنی با ثانی مفتوح نیز بنظر آمده است و فنی باشد از جمله فنون کشتی گیری و آن چنان است که کشتی گیر پای خود را با پای دیگری بند کند و او را بیندازد و آنرا بعربی شغربه خوانند و بمعنی ریسمانی باشد که یکسر آنرا
حلقه کنند و در زیر خاک پنهان سازند و سر دیگر را شخصی گرفته در کمین بنشیند تا آدمی یا جانوری که پای در آن میان نهد آن شخص ریسمان بسوی خود کشد و او را بگیرد **سرنوبه** بفتح ثالث و بای ابجد سر کرده و رئیس سفید
پاسبانان را گویند چه نوبه بر وزن توبه بمعنی پاسبان است **سرنوشت** حکم ازل و قضای ازلی است یعنی آنچه در روز ازل تقدیر شده باشد **سرنی** بضم اول و فتح ثالث بر وزن پرنی مخفف سرنای است که نائی [illegible]
و نای ترکی هم میگویند **سرو** بضم اول و ثانی بواو کشیده مطلق شاخ را گویند خواه شاخ گاو باشد و خواه شاخ گاومیش و شاخ گوسفند و امثال آن و پیاله شراب را نیز گویند و بمعنی دروغ و بهتان هم گفته اند و بفتح
اول و سکون ثانی و واو نام درختی است مشهور و معروف و آن سه قسم میباشد یکی سرو آزاد و دیگری سرو سهی سوم سرو ناز و هر یک بجای خود خواهد آمد و عربان سرو را شجرة الحیه خوانند چه گویند هر جا که سرو است البته مار هم
هست و برگ آنرا بکوبند و با سرکه بیامیزند موی را سیاه کند و نام یکی از پادشاهان یمن است که دختر یکی از فرزندان فریدون داده بود **سروا** بر وزن پروا بمعنی حدیث و سخن باشد و بمعنی افسانه دروغ و شعر هم
گفته اند **سرواد** بر وزن فرهاد کلام منظوم و شعر را گویند و بمعنی افسانه و افسون و سرود هم گفته اند **سروده** بفتح اول بر وزن شهلوده قافیه شعر را گویند [illegible]
دال [illegible] **سرو آزاد** با [illegible] سروی را گویند که راست و [illegible] آنرا باین اعتبار آزاد گفته اند که از قید کجی و ناراستی و پیوستن بشاخ دیگر فارغ است و بعضی گویند
هر درختی که میوه ندهد آنرا آزاد خوانند و چون سرو میوه ندهد باین سبب آزادش دانند و جمعی گفته اند هر درختی را کمالی و زوالی است چنانکه گاهی برگ تازه است و گاهی پژمرده و بی برگ و سرو را هیچ یک از اینها
نیست و همه وقت سبز و تازه است و از این علتها فارغ و این صفت آزادگان است **سروال** بضم اول بر وزن [illegible] که بر سر آن خاره یا تیر باشد و همین که بجامه فرو رفت جدا گردد و [illegible]
[illegible] **سروب** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و بای ابجد بلغت زند و پازند بمعنی سخن باشد و بعربی کلام گویند **سروتاک** بفتح اول و فوقانی و ثالث مجهول بر وزن [illegible]
شور و آشوب و غوغا باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی و فوقانی هم گفته اند که بر وزن [illegible] باشد **سروج** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و جیم فارسی نام [illegible]
سروحشت بفتح اول و کسر حای [illegible] **سرود** بضم اول بر وزن درود بمعنی سخن باشد و بمعنی [illegible]
مرغان و آدمیان [illegible] و بمعنی رقص و سماع نیز گفته اند و بفتح اول بر وزن [illegible] نظم و نثر و شعر و افسانه و قصه باشد **سرود کردن** بمعنی سرود خواندن [illegible]
از خشمگین شدن [illegible] **سروستان** بر وزن [illegible] معروف است و آن جائی باشد که درخت سرو بسیار بود و نام لحنی هم هست از سی لحن باربد و نام قصبه ایست در ملک فارس
سروستاه بر وزن [illegible] نام نوائی است از موسیقی **سرو سهی** [illegible] سروی باشد که دو شاخ و شاخهای آن راست [illegible] سهی بمعنی راست آمده است و نام لحنی هم از سی لحن باربد
سروسیاه با ثالث [illegible] و تحتانی بالف کشیده درخت ناژو را گویند و آنرا بعربی صنوبر الصغار خوانند **سروش** بضم اول بر وزن خروش نام جبرئیل است و هر فرشته که پیغام آورد [illegible]

عمر یا مطلق فرشته را نیز گفته اند و بعضی ملک خوانند و حکما فرس گویند که حق تعالی سی و پنج سروش آفریده است از آنجمله سی نفر آنانند که روزهای سی گانه هر ماه از ماهها شمسی بنام ایشان موسوم گشته و پنج نفر دیگر آنکه پنجه دزدیده که خمسهٔ مسترقه باشد بنام ایشانست و از جملهٔ آن سی سروش دوازده نفرند که ماههای دوازده گانهٔ سال شمسی بنام ایشان موسوم شده و هریک ازین دوازده سروش تدبیر امور و مصالح ماهی که هم نام او است معین و همچنین تدبیر امور و مصالح که در هریک از روزهای سی گانه واقع میشود با او است و چون هر ماهی روزی است که آن روز بنام او موسوم است و این سروشها که تدبیر روزها قیام دارند کارکنان سروشی اند که تدبیر ماه با قدام می نمایند پس هر روزی که بنام آن ماه موسوم باشد سروشی که آن ماه بنام او است تدبیر مصالح آن روز بنفس خود هم تدبیر مصالح آن روز می دارد بنابراین جهت فارسیان آن روز را عید کنند و جشن سازند و نیز هر کدام ازین سروشها بمحافظت جوهری و عنصری مقرر است چنانکه خرداد برآب و کل است و اردیبهشت برآتش و مرداد بر اشجار و باقی سروشها بمحافظت آنچه در ذیل نام آن سروش مقرر است و نام ملکی است که بر باستبندگان بندگان او است و تدبیر امور و مصالحی که در روز سروش واقع میشود بدو متعلق است و نام روز هفدهم باشد از هر ماه شمسی نیک است درین روز دعا کردن و آتش کده رفتن و باقی امور بد است **سروشنه** بضم اول و فتح شین قرشت بمعنی سروش است که جبرئیل باشد خصوصا و ملائکه دیگر عموما **سروک** بفتح اول و ثانی و وزن ملوک بمعنی حقد باشد و آن بدی و کینه و عیب است که در خاطر نگاه دارند شین است و طالب صحت کجای کون [illegible]

سرون بفتح اول بروزن جون بمعنی شاخ است عموما از شاخ گاو و گوسفند و امثال آن و بضم اول بمعنی سرین است که نشستگاه مردمان و کفل چارپایان باشد **سرونارت** بکسر ثالث سرون سینه را گویند چه نار بمعنی کوه سینه هم آمده است و سرون را نیز گویند که شاخها که بر هر طرف مال آن بر خلاف سر آزاد و نام نوائی است از موسیقی **سروی** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و تحتانی بمعنی سرین است که شاخ گاو و گوساله و بضم اول سرین و کفل مردم و چارپا را گویند **سره** بفتح اول و تحتانی مجهول بروزن نوکیسه قسم و فرج را گویند و نهالهای کلین را هم میگویند **سره** بفتح اول و ثانی بمعنی رایج تمام عیار باشد و آن نقیض قلب است که زر قلب گویند و اشتقاق آن از سره مردم نیکو و هرچیزی نیکو است بی عیب و خالص پسندیده و برگزیده و اعلی النفس باشد چنانکه هرچیز بدون عیب و عار را سره گویند و شقهٔ حریر سفید علم را نیز گویند و بعضی اصل نام آمده است چنانکه نوع را پایه خوانند **سرهال** با های الف کشیده بروزن ابدال مردم سرگشته و سرگردان را گویند و بعضی گردون هم آمده است و فلک را نیز گفته اند و هرچیز را می گویند که همیشه بگردش باشد **سرهنگ** بروزن فرهنگ سردار و پیشرو لشکر و سپاه باشد چه هنگ بمعنی سپاه نیز آمده است و بمعنی پهلوان و مبارز هم گفته اند **سری** بفتح اول بروزن پری قریه ایست که [illegible] سالار باشد و بعضی سری بمعنی بلکه خانه باشد و چیزی را نیز گویند از آهن که در روز جنگ بر سر بندند و نام یکی از اولیا و اتقیا است مشهور بکسر سقطی **سریجه** بروزن نیچه نام جانوری است پرنده کوچک جثه و دراز دم که مشهور است بسنگ خوارک آنرا مرغ فاطمه خوانند و بعضی صعوه گویند **سریخه** با خای نقطه دار بروزن چلیپه مرغ سقار را گویند و آن پرنده است که زنگ اسفل او بمعنی زرینه و منقاره سرخ دیری پوستی مانند ماشکچه او بگخته است **سریار** بروزن شهریار چیزی را گویند و آن چیزی باشد سرگرد و آب با ایستاده و بهم بسیار که اطفال از جائی آورند و در آب بشکنند **سرپند** بروزن فرزند سرسری بمعنی سر کسی است که قوم [illegible] باشند و باین معنی با کاف اول هم آمده است و نام قلعه ایست جائی هم هست که خانه کیخسرو در انجا بوده و ملک و تخت او گویند **سریافراز** با زای نقطه دار در آخر نام شهری است که و جائی که کیخسرو در آن وقت غایب شد در نواحی آن شهر است **سریر فلک** کنایه از بنات النعش است و آن هفت ستاره است شمالی بصورت چوگان **سریر** بروزن حریر نام پادشاه سرافراز است و تخت و سریر را نیز گویند **سریشم** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت و میم چیزی باشد که از سر و پای گاو و پوست ماهی و غیره سازند و کفشگران و صحافان چیزها بدان بچسبانند و آنرا سریش نیز گویند که معدن آن بگیلان [illegible]

سریغ بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و غین نقطه دار خوشهٔ انگور را گویند و بعضی گویند خوشه انگوری باشد که بسیار بزرگ و انبوه باشد **سرقون** بفتح اول و ضم قاف و سکون واو و نون بمعنی کلیست سرخ رنگ و بعضی شنجرف سوخته است یعنی شنجرف عملی که آنرا اسرنج و سیماب زنند **سرین** بکسر اول و ثانی و تحتانی و نون معروف است که نشستگاه آدمی و کفل و ساغری حیوانات دیگر باشد **سرین افکندن** کنایه از چهارزانو و مربع نشستن باشد **سرینگاه** بمعنی مطلق نشستنگاه باشد **بیان دهم** در سین بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر ده لغت **سزا** بفتح اول بروزن جزا پاداش نیکی و بدی باشد دلائق و سزاوار و موافق را نیز گویند **سزد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی چادر دو باشد که سفید چادر و خار سفید است و بفتح اول و ثانی بمعنی سزد باشد یعنی لائق و سزاوار است **سزگی** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی و تحتانی رسید بمعنی تخمی که بیخ و دارد باشد **سزیوند** با فوقانی و نون بروزن بی قیمت تری فلفل بلغت زند و پازند بمعنی قمری است که در مقابل آمدن باشد **سزید** بروزن رسید بمعنی سزا باشد که مکافات بدی و نیکی است و بمعنی لائق آمده سزاوار گردید هم هست **بیان یازدهم** در سین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایه **سست مهار** بضم اول و سکون ثانی کنایه از رام و مطیع رام شدن و مطیع بودن مردم بی استعداد و ناقابل را نیز گویند **سسطیعون** بفتح اول و کسر ثانی و ضم حای حطی نقطه بروزن افریدون بلغت سریانی گیاهی است دوائی و آنرا اذر اذ نیز گویند و برگ درختان آن بکرفس ماند و آنرا بشیرازی آبدو و بستاک خوانند **سسعند** بفتح عین بی نقطه بروزن پیوند بلغت سریانی عود اللسان را گویند و آن نوعی از عود است و عرق النسا و صرع و نافهٔ بی حیشم و ضیق النفس را نافع است **بیان دوازدهم** در سین بی نقطه با طای حطی مشتمل بر ۸ لغت **سطاخیدن** بفتح اول و ثانی و الف کشیده و خای نقطه دار بتحتانی رسیده و نون مضموم بسین بی نقطه رو بلغت رومی سستی باشد مانند کند نائی که سه اول و حصر را بمانند و بجای اشکم بیندازند **سطاریون** بفتح اول بروزن جوالدوز یونانی گیاهی است که آنرا بفارسی سپران گویند ضماد و اندکردی عظیم نافع است **سطعیوس** بالام یای ابجد بروزن محبوس بلغت یونانی گل انار است و آنرا گلنار خوانند و معرب آن جلنار است **سطرلاب** با الف کشیده بلغت رومی بروزن افلاک بلغت یونانی دوائی است که آنرا بفارسی بناد گویند و بجای حرف ثالث واو هم بنظر آمده است که سطوالک باشد اعلم **سطرکاه** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف و الف کشیده و صمغ درختی است دخان آن قایم مقام دخان کندر باشد **سطرلاب** بضم اول و ثانی بیونانی مخفف اسطرلاب است و آن آلتی باشد از برنج که بدان ارتفاع آفتاب گیرند **سطرونیون** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و واو رسیده و نون مکسوره و تحتانی بواو کشیده و نون دیگر زده بلغت یونانی بیخی است که آنرا بشیرازی بیخ اشنان خوانند و آن نوعی از کندس است و آذربویه ای [illegible] **سطم** بضم اول و ثانی بلغت رومی و مخفف اسطقسات است که عناصر اربعه باشد و اصل چیزها را نیز گویند **بیان سیزدهم** در سین بی نقطه با عین بی نقطه مشتمل بر ۷ لغت **سعتر** بفتح اول و فوقانی بروزن جعفر دوائی است که آنرا آوشه گویند

گرم و خشک است در سوم و آن صحرائی و بستانی می‌باشد و بیشتر در بستانها و راه‌ها خوانند و آن سبز باشد که بر سر نهند این لغت را یونانی در کتب طبی بضاد و نویسند با تشدید ملتبس نشود و گویند عربی است **سعتر بازه** بر وزن کفتر بازی اگر
که در سینه بندد و باز در دیگر مجامعت کند و آن حرمی است که بصورت آن‌ها است و نیمه‌ی صیاد و خنده گوید **سعتری** بر وزن قنبری یعنی سعتر بازه است که زنجیر بینداز با **سعد** بضم اول و سکون ثانی و دال بی‌نقطه نام و دامی است
کارزار ترکی ییلاق گویند بضم ثانی و رشت و بفتح بای فارسی و بعضی این لغت را گویند و بفتح اول و رای بی‌نقطه نقیض خشن باشد **بیان چهاردهم** در سین بی‌نقطه با غین نقطه‌دار مشتمل بر ۱۵ لغت **سغ** بفتح اول و سکون
ثانی پوشش سقف خانه و گنبد و امثال آن باشد و نوعی از عمارت طولانی و دراز را نیز گویند و آن را بعربی ازج خوانند و شاخ گاو را هم گفته‌اند **سغانه** بفتح اول بر وزن چغانه بمعنی بر زمین شراب است با **سغبه**
بفتح اول و بای ابجد بسکون ثانی و رای قرشت بلغت زند و پازند بمعنی دوالی است که آن را بفارسی خشن و گیلدار گویند و آن چوبی باشد که در کنار دریای گیلان باشد **سغبه** بضم اول و فتح بای ابجد چیزی که در عربی
و بمعنی فریفته و بازی داده شده نیز آمده است و در عربی گرسنه و تشنه را گویند لیکن بمعنی تشنه چندان مستعمل نیست **سغبین** بفتح اول و کسر بای ابجد بر وزن و معنی بلغت یونانی نوعی از صمغ باشد که بهترین آن سفید و روشن
و تلخ طعم است و برعکس نیز گفته‌اند **سغد** بضم اول بر وزن چند زمین نشیب را گویند که آب باران در آن جمع شود و نام شهری است از ماوراءالنهر نزدیک بسمرقند گویند آب و هوای آن در نهایت لطافت باشد و آن
بسغد سمرقند شهرت دارد و آن را از جنات اربعه دنیا هم میگویند **سغد** بضم اول و دال ابجد بر وزن و معنی نخود است که حریره ده با گوشت و مصالح بپزد و با **سغده** بفتح اول بر وزن معده بمعنی سغده است
که آماده و مهیا باشد **سغدیانه** بفتح اول و کسر دال ابجد بر وزن بیگانه پیمانه شراب را گویند **سغر** بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت خارپشت کلان را گویند که خارهای خود را چون تیر اندازد و بضم اول
و ثانی هم گفته‌اند **سغراق** بفتح اول بر وزن چخماق کوزه لوله‌دار را گویند خواه چینی باشد و خواه سفال و بعضی گویند این لغت ترکی است **سغرنه** بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت و فتح نون
مفتوح بمعنی سغر است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد **سغری** بفتح اول بر وزن بحری مخفف سغاغوی است که کفل اسب و حیوانات دیگر باشد **سغو** بفتح اول و ثانی و سکون واو صدا و آواز طاس و طشت و طبق
و امثال آن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است **سغود** بضم اول بر وزن کشود مرغ سنگخواره را گویند و بعربی قطا خوانند **بیان پانزدهم** در سین بی‌نقطه با فا مشتمل بر ۴۳ لغت و کنایه
سفادیکوس بفتح اول و خای بالف کشیده و دال بی‌نقطه تحتانی رسیده و کاف مضموم بواو رسیده و سین بی‌نقطه دو بلغت یونانی پیاز صحرائی را گویند و بعربی بصل الفار خوانند و گویند اگر بقدر آن
بخورند فی‌الحال بمیرد **سفاری** بر وزن شکاری ساق خوشه گندم را گویند یعنی حلقی که بخوشه گندم پیوسته است و میان آن مجوف میباشد و آن را بعربی بصل خوانند بکسر جیم **سفال** بضم اول و ثانی بالف کشیده
و بلام زده معروف است که ریزه کوزه و سبوی شکسته باشد و پوست گردگان و پسته و بادام و فندق و پسته تازه خشک شده و امثال آن را نیز گویند و با کاف اول هم آمده است **سفاله** بکسر اول بر وزن پیاله بمعنی سفال است
که ریزه کوزه و سبوی شکسته باشد و آسیا را گویند که بدان غله درکنند و بضم اول هم آمده است **سفالی** بفتح اول بر وزن امالی حشیشی است که آن را بعربی رعی الابل خوانند و آن گیاهی بود باشد و اندک تلخی دارد
گویند غیر از شتر هیچ حیوانی دیگر نخورد و بعضی گویند مخصوص حانوران است و طبیخ آن موی را سیاه کند **سفاهن** بفتح اول و ثانی بای ابجد بر وزن فلاخن شانه زلف و گیسو را گویند **سفت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی
دوش را گویند و بعربی کتف خوانند و ماضی سفتن هم هست از سوراخ کردن باشد و بمعنی محکم و مضبوط و سخت نیز آمده است و هر سوراخ کوچک را گویند عموماً و سوراخ سوزن بالخصوص و بکسر اول نیز بمعنی سطبر و غلیظ
و محکم و مضبوط و دوش که کتف باشد آمده است **سفتگر** بضم اول بر وزن قفل گر شخصی را گویند که مروارید و مرجان و امثال آن را سوراخ میکند **سفتن** مصدر گفتن بمعنی سوراخ کردن و سوراخ شدن باشد و بمعنی دریدن و تراشیدن
هم آمده است **سفته** بضم اول بر وزن خفته هر چیز سوراخ کرده را گویند همچو مروارید سفته و لعل سفته و مانند آن و حلقه طلا و نقره را نیز گفته‌اند که در گوش کنند و بمعنی تحفه و چیزی باشد که شخصی بجهت شخصی از ملکی
و ملک دیگر برسم تکلف یا بضاعت بفرستد و بفتح اول بر وزن هفته آن است که کسی چیزی از کسی بطریق عاریت یا قرض یا بعوض چیزی بگیرد تا در شهری دیگر باز دهد و دست لاف را نیز گویند و آن مسعودانی اول است
در فروشندگان باشد و بمعنی پیکان تیر و سنان نیزه و هر چیز که سر آن تیز کرده باشند هم هست و باین معنی بضم اول هم آمده است و سخن تازه و نو را هم میگویند و شخصی که موضعی و جائی از او گرفته باشند و جای گاه و دیگر دهند
باشند و بکسر اول هر چیز غلیظ و سطبر و سفت و سخت و محکم و مضبوط را گویند عموماً و جامه منگفت و گنده و سطبر را خصوصاً **سفته گوش** گوش سوراخ کرده را گویند و شخصی را نیز گویند که گوش او سوراخ باشد
و کنایه از فرمان‌بردار و قبول کننده و مطیع و تابع و غلام هم هست **سفتیقین** بکسر اول و فوقانی بر وزن مسکین نام ولایتی است از ترکستان منسوب بخوبان **سفج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی الک است که
خربزه خام و نارسیده باشد و با جیم ابجد نیز گفته‌اند و بمعنی شراب جوشانیده که آن را بعربی مثلث گویند هم آمده است **سفجه** بر وزن کفچه بمعنی سفج است که خربزه نارسیده و شراب مثلث باشد **اسفند** بکسر اول
و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی سپند است که تخم اسپند باشد و بعربی ارض گویند و نام فرشته‌ای است که موکل زمین است و نام ماه دوازدهم و نام روز پنجم باشد از سالها و ماهها شمسی و در این روز فارسیان جشن کنند
و عید سازند بنا بر قاعده کلیه میان ایشان معمول است که چون نام ماه و نام روز موافق آید آن روز را عید باید کرد و در این روز نو پوشیدن و درخت نشاندن را خوب میدانند و سپند را نیز گویند
و آن تخمی باشد که بجهت چشم زخم در آتش ریزند **سفر** بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی سیخول است که خارپشت بزرگ باشد و بفتح ثانی هم گفته‌اند و صاحب موید الفضلا می‌گوید که این لغت سغر
با غین نقطه‌دار است تصحیف خوانی شده است **سفر خشک** با کاف و ضم خای نقطه‌دار کنایه از سفر بی‌نفع و بی‌فایده باشد **سفر خشک رنگ** بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی بمعنی سفر خشک است
که کنایه از سفر بی‌نفع و سفر بی‌فایده باشد **سفر کردن** معروف است و کنایه از خالی کردن و تمام کردن هم هست **سفرنگ** بفتح اول بر وزن خرچنگ بمعنی تفسیر باشد یعنی معانی و شرحی که بر کلام بنویسند
سفرود با واو مجهول بر وزن مقصود مرغ سنگخواره را گویند و بعربی قطا خوانند **سفره فصاحت** کنایه از زبان فصیح باشد و تصنیفات و تالیفات را نیز گویند **سفسار** با کاف اول بر وزن
و بمعنی سمسار است که دلال باشد **سفلی** بضم اول بر وزن قفلی ترک آهنی را گویند که سرش گشاده بود و در عربی بمعنی پستی است که در مقابل بلندی باشد **سفندار مذ** با کاف اول مخفف اسفندارمذ است
که نام ماه دوازدهم از سالها و روز پنجم از ماه‌های شمسی باشد و در این روز فارسیان بنا بر قاعده کلیه چون نام ماه و روز موافق آید جشن باید کرد و عید کنند و بمعنی زمین هم آمده است و نام فرشته‌ای است
موکل بر زمین و جنگل‌ها و بیشه‌ها و مصالح امور ماه و روز سفندارمذ متعلق بدو است و در این روز درخت نشاندن و نو پوشیدن را خوب میدانند **سفید** بر وزن و معنی سپید است که نقیض سیاه باشد و بعربی

سفید اسفند بکسر اول و همزه و فتح فا و سکون نون و دال ابجد دل سفید را گویند ابیض خوانند و کنایه از ظاهر و نمایان هم هست چه هرگاه گویند سفید شد مراد آن باشد که ظاهر شد و نمایان گردید و سفید نشد یعنی پیدا نشد

سفیدبری بفتح بای ابجد و رای بی نقطه به تحتانی رسیده فصل خریف را گویند که موسم پائیز و برگ ریزان باشد **سفید تاک** یعنی سپید تاک است و آن نباتی باشد که خسرو دارو گویند و آن نوعی از تخم سپندان است

سفید خار بر وزن و معنی سپید خار است که آن را به عربی شوکة البیضا خوانند و بعضی گویند بیخ او را ماشوان پوست او را باغبت دهند و بعضی گویند کرمة البیضا خوانند و بعضی گویند درختی است خاردار که آن را خنجه گویند و بعضی بیخ خوانند

سفید شدن کنایه از نمایان شدن و آشکارا گشتن باشد **سفید کاسه** کنایه از جوانمرد و عالی همت و توانگر بر خلاف سیاه کاسه که خسیس و دون همت باشد

بیان ششم در سین بی نقطه با قاف مشتمل بر ۲۷ لغت و کنایت **سقاقلوس** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ضم قاف و لام بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی بمعنی موت عضو و بطلان حس باشد

سقراط بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده و کسر طای حطی بر وزن جرات بونانی نام حکیمی است مشهور گویند در زمان اسکندر بود **سقراطیون** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بالف کشیده و کسر طای حطی و تحتانی بواو رسیده و سکون نون

نوعی از کماة باشد و آن را بعربی قعبل و بشیرازی کپه او و چنین خوانند بر گیاه زیر گیاه سوسن بیخ آن و طعم بیخ آن به بصل الفار ماند **سقراق** بفتح اول و ثانی بر وزن قبچاق بمعنی سغراق است که کاسه کوزه

لوله دار باشد گویند ترکی است **سقرلات** بفتح اول و کسر ثالث معروف است و آن جامه پشمین و رنگین باشد و رنگ قرمز بهتر باشد و رنگ آن هم بافته می شود و با طای حطی هم آمده است **سقرنوس** بفتح اول و سکون

ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و نون بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی عقرب را گویند که کژدم باشد و بعضی گویند حیوانی است دریایی **سقسین** با سین بی نقطه بر وزن فرزین نام ولایتی است از ...

سقط بفتح اول و ثانی بر وزن سبد بمعنی غلط و خطا باشد و فضله هر حیوانی را نیز گویند خواه بکار آید و خواه نیاید و عوام بر چیزی که لایق و در خور هیچ کار نیست را سقط گویند **سقف** بضم اول و ثانی و سکون فا جمع سقف است

که قاضی باشد یعنی سایبان حاکم و مهتران و زاهدان باشد و زاهد را نیز گویند که خود را بجهت ریاضت نفس بیجا نگهدارد **سقف لاجورد** کنایه از آسمان است **سقف مجمر زای** یعنی سقف لاجوردی است که آسمان باشد **سقف مینا**

کنایه از آسمان است و حیوانی بزرگ و سیاه دار را نیز گویند **سقف نهم خانه** کنایه از آسمان است که فلک نهم باشد **سقلاب** بفتح اول و لام بالف کشیده بر وزن مهتاب نام ولایتی است از روم و با صاد هم آمده است و معنی آن بعجم آن است

جلوی بی نقطه هم بنظر آمده است و سگ آبی را نیز گویند که سیاه رنگ باشد **سقلات** با تشدید لام بمعنی سقرلات است و آن پارچه ای باشد معروف که از پشم بافند و بحذف تشدید و با طای حطی هم بنظر آمده است

که سقلاط باشد **سقلاطون** بر وزن افلاطون بمعنی سقرلات است و جامه نخودی را نیز گویند و بعضی گویند نام شهری است که سقرلات منسوب بدان شهر است و بمعنی رنگ و لون هم آمده است و بعضی گویند رنگی است

هر سقلاطون و بر اصل سقلاطون بوده است و کاف به استعمال افتاده و سقلاطون شده و در قدیم در رنگ سقرلات شهر کرده بوده است **سقلاطین** بر وزن شیاطین بمعنی سقرلات است و جامه نخودی را نیز گویند **سقلقس**

بر وزن نقرس بلغت رومی نام شهری است آباد و کوه ... و قریب یابن مغربی سقلیم ... **سقلیبون** بر وزن افلیمون ... ساقی است ... بلغت رومی ... باد و هرا

رنگی دارد گویند و بعضی حشیشة الطحال خوانند **سقمونیا** با میم بر وزن افلونیا بلغت یونانی دوایی است که آن را محمودة گویند و آن عصاره باشد بغایت تلخ و مسهل صفرا بود **سقنقر** بر وزن حجرن

و شیاب آتش دیده خرما را گویند و آن را اصفهان هم میگویند و بعضی در بیخ خوانند بکسر دال بی نقطه **سقنقس** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم قاف دیگر و سین بی نقطه ساکن بمعنی سقنقور است و آن جانوری باشد

مانند سوسمار هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آن را از کناره دریای نیل آورند گویند این لغت رومی است **سقنقور** بلغت رومی جانوری است شبیه بسوسمار گویند کرنده است و وقت گزیدن اگر

عضو مجروح شخص پاک سایند و بی آب بهتر والا او هلاک شود و بول خود را بر آن خواند آن شخص بمیرد و اگر آن شخص آب یابد و بول آن جانور آید سقنقور می میرد و بعضی از کناره دجله و نیل آورند **سقوبیون**

بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و رای قرشت و کسر دال ابجد و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی سبحرانی باشد و بعضی توم البری خوانند **سقوطرا** با طای حطی بر وزن کبوترا گیاهی است که صبر از آن

حاصل میشود و بعضی گویند نام جزیره ایست نزدیک بسواحل جبل فرسنگ در چهل فرسنگ صبر خوب آنجا آورند و صبر سقوطری منسوب بآنجاست و اهل آن جزیره بیشتر حکما و بی دین اند و اصل ایشان

از یونان بوده و سکنه ایشان از جهت ساحری ... ساحران ... آن شخص ... اگر با شخصی ... آشنا اگر آن شخص جای ... قدحی آب

در پیش خود نهند و شروع بسحر کنند تا آن زمان که نقطه خونی در میان قدح آب پیدا شود و بعد از زمانی آن قدح پر از دل و جگر و گوشت گردد و آن شخص در حال بمیرد و چون شکم او را بشکافند جگر در شکم نباشد

سقی رطلا بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح بسکون طای حطی بلام الف کشیده و بعضی گویند نوعی از لبلاب است و معنی آن بعجم کثیر الارجل است یعنی بسیار پا و آن را بعجم

است که آن را بلعاب خوانند و با معنی بجای حرف ثانی کاف هم بنظر آمده است که سکی رطلا باشد **سقیوس** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی

مرزنگوش باشد و سخت را گویند **بیان هفتم** در سین بی نقطه با کاف مشتمل بر ۹۵ لغت و کنایت **سک** بضم اول و سکون ثانی بمعنی نکبت و فلاکت باشد و در عربی نام نوعی از عطر است

و بعضی گویند مرکبی است که از چیزهای خوشبو و تلخ سازند و بعضی گویند عصاره آمله است و با کاف اول بمعنی سرکه باشد و سکبا مرکب از این است که آش سرکه باشد **سکاچه** بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح جیم

فارسی بمعنی سخن باشد و ستیهنده و ستیزه کننده باشد و کابوس و عبد الجنة را نیز گویند و آن سنگینی است که در خواب بر مردم می افتد و خارپشت تیرانداز را هم میگویند **سکاد** بفتح اول و ثانی

سواد و سیر و برق سیر را گویند **سکار** بکسر اول بر وزن شکار بمعنی زغال افروخته و انگشت باشد و رشته را نیز گویند نوعی از طعام هم هست و بفتح اول و ضم اول هم آمده است **سکاره** بضم اول و سکون

رابع و همزه ممدود و رای مفتوح بمعنی جیم زده آبی با سیخ که بدان گوشت و دنبه و نان از تنور بر آرند **سکاروند** بضم اول و رابع بواو کشیده نان و گوشتی را گویند که بریان کرده در غال آفرد...

بپزند و بمعنی چنگال و مالیده هم آمده است **سکاسته** بضم اول و سکون سین بی نقطه بر وزن گداخته بمعنی کاسه است و آن خارپشتی باشد که خارهای خود را مانند تیر اندازد و آن را بعربی قنفذ گویند **سکاشته**

بضم اول و فتح سین آخر بر وزن جا... بمعنی سکاسته است که خارپشت تیرانداز باشد **سکاشته** بر وزن گذاشته بمعنی سکاسته است که خارپشت کلان تیرانداز باشد **سکاشه** با شین نقطه دار بر وزن و معنی

سکاسته است که خارپشت کلان تیرانداز باشد **سکافه** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بفا زده و فتح رای قرشت خیمه سازنده را گویند و بعضی مضراب چنگ و آن در قانون و رباب سخوانی است که برد

کوبند و در عود و طنبور نواختن درست باشد **سکافه** بضم اول و فتح آخر که فا باشد بمعنی سکافره است که مضراب ساز نوازی باشد **سکال** بکسر اول بر وزن نهال بمعنی اندیشه و فکر باشد و بمعنی خواهش و طلب کردن هم آمده و گوینده هم آمده و آرزو هم هست یعنی بگو و بخواه و مطالبه کن و بمعنی گفتگو هم گفته اند **سکالش** بکسر اول بر وزن سفارش یعنی فکر و اندیشه باشد و بمعنی متفکر و اندیشه مند بودن و خواستن و کار ساختن هم آمده است و با کاف فارسی هم آمده است **سکالیوم** … و رابع بواو کشیده بمعنی سکاره باشد یعنی نیم سوخته … و اخگر آتش نیم سوخته باشد از نان و گوشت و غیره و سکالیوم هم گفته اند که بعد از لام یای حطی باشد **سکاله** بضم اول بر وزن نخاله قصیل سنگ را گویند **سکالیدن** بکسر اول بر وزن خراشیدن بمعنی اندیشه کردن و گفتگو کردن باشد و با کاف فارسی هم درست است و بمعنی گفتن و نوشتن و خواستن هم آمده است **سکالیده** بر وزن خراشیده بمعنی فکر و اندیشه و گفتگو کرده باشد **سکاهن** بکسر اول و فتح ها و سکون نون رنگ سیاهی را گویند که از کف آهن ترتیب دهند و بدان جامه و چیزهای دیگر رنگ کنند و بیشتر کفشگران بجهت چرم رنگ کردن سازند **سکبا** بکسر اول بای ابجد بالف کشیده نام آشی که از سرکه و گوشت و بلغور و میوه خشک پزند و آن چنان است که گندم را بلغور کنند و در سرکه بخیسانند و خشک سازند و هرگاه که خواهند صرف کنند و وجه تسمیه آش سرکه باشد چه سک بمعنی سرکه و با آش را گویند **سکبج** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام است و روغن با کشک آمیخته را نیز گویند **سکبینه** با بای ابجد بر وزن سفینه گیاهی باشد دوائی و معرب آن سکبینج است و بعضی گویند صمغ نباتی است و این اصح است و بهترین وی آنست که بیرون آن سفید و درونش بسرخی مائل باشد و با نون بجای بای ابجد و بای ابجد بجای نون هم آمده است که سکوبینه باشد و با فارسی و واو بهم تبدیل می یابند و بعربی سکبینج خوانند و بعضی گویند سکنبین معرب سکبینه است **سکنج** بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم موی را گویند و آن کوری باشد که در آفتاب … خشک سازند **سکرفیده** با فا بر وزن شکرخنده است و بمعنی سکندری خورده را گویند یعنی بسر آمده **سکرفیدن** با فا بر وزن نفهمیدن لغزیدن و سکندری خوردن و سکتور را گویند **سکرکه** بضم اول و ثانی و سکون را … و فتح کاف شرابی را گویند که از ارزن سازند **سکره** بضم اول و تخفیف کاف بر وزن سفره کاسه را گویند که از گل ساخته باشند و با تشدید کاف هم گفته اند و بضم اول و فتح ثانی و ثالث مشدد هم آمده است **سکرنه** بفتح اول و کسر ثانی و سکون زای … اصمعی است که آنرا بعربی مصطکی خوانند و با تشدید ثانی در ترکی عدد هشت را گویند **سکزده** بکسر اول و ثانی و فتح زای … بمعنی سیزده است … **سکستن** بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی و نون ساکن بمعنی گسیختن و کنده شدن و پاره گشتن باشد **سکسک** بضم هر دو سین و سکون هر دو کاف … و نام درختی هم هست که چوب آنرا بسوزند و آتش آن بسیار بماند و بمعنی آواز پای هم آمده است **سکسکه** بضم هر دو سین و سکون ثانی و رابع بتحتانی کشیده … آدمی را در غایت ضعف پیدا شود و آن طپش دلی است که باندک جنبشی و حرکتی بهم رسد **سکفینو** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مفتوح … بای ابجد … و فتح تحتانی … که بفارسی پنج انگشت گویند و در اختیارات … آمده است که بمعنی پنج انگشت باشد **سکنج** بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم گندگی … گویند … و بعضی نیز گفته اند که بوی … باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است و با واو … بمعنی شکر کردن … و بمعنی … است که … بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم … باشد سیاه و … بوی … و آن برادر … **سکنجه** … مضارع سکنجیدن … **سکنجی** بکسر اول … **سکنجیدن** بکسر اول و ثانی … مصدر سکنج است که بمعنی … کردن و تراشیدن و … آواز گلو … **سکنجیده** بر وزن … **سکند** بر وزن نکند بمعنی جماع و مباشرت باشد **سکندر** مخفف اسکندر است و آن نام پادشاهی است مشهور و معروف … ارسطو وزیر او بود او را ذوالقرنین میدانند اما ذوالقرنین اکبر که خضر علیه السلام در زمان او بود فریدون را می گویند و بمعنی سرنگون هم هست و اسبی که بسر آید گویند سکندر خورد و نام یکی از بازیهاست و آن چنان باشد که هر دو کف … **سکنگبین** با کاف فارسی بر وزن و معنی سکنجبین است و آن مرکبی است که از سرکه و عسل … صفرا و بلغم چه سک بمعنی سرکه و انگبین عسل را گویند سکنجبین معرب آن است **سکنه** بکسر اول و فتح ثانی و نون مخفف اسکنه است … **سکنه کانون** … **سکو** بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو … باشد چهار شاخه و پنج شاخه … که دهقانان غله کوفته شده را بآن بباد دهند تا از کاه جدا شود و آنرا در خراسان چهار شاخ گویند … و بضم اول و ثانی و واو مجهول بمعنی تختگاه است و آن بلندی باشد که در دو طرف در کوچه و میان باغها و … بزرگ سازند **سکوا** بکسر اول … بر وزن و معنی سکبا است … **سکوبا** بضم اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده نام … ساخته بود و بنام او مشهور شد گویند عیسی علیه السلام بدیر او رفت و از آنجا بآسمان صعود کرد و با فارسی هم بنظر آمده است که سکوپا باشد **سکوره** بضم اول و ثانی و فتح را بمعنی سکره است که کاسه گلی باشد **سکونج** بضم اول و ثانی و واو مجهول و فتح … خار خسک را گویند و آن خاری باشد سه گوشه **سکوی** بفتح اول و سکون آخر که تحتانی باشد بمعنی سکو است که بلندی در خانه و باغ و پای درخت و امثال آن باشد **سکوبینه** بفتح اول و کسر ثالث بر وزن و معنی سکبینه است و آن صمغ نباتی باشد … و بهترین آنست که بیرونش سفید و درونش بسرخی مائل باشد **سکه** بکسر اول و فتح ثانی مشدد بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد … و بمعنی لباس هم آمده است … نقشی که بر … طلا و نقره و مس … رایج باشد … گویند … و آهنی که بدان … **سکیلا** … **سکیز** بکسر اول … **سکیزان** … **سکیزه** …

از انداخته باشد سکیزه بر وزن ستیزه به معنی جستن و خیز و لگد انداختن ستور باشد و به معنی ستیزه هم آمده است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد سکیزیدن بر وزن ستیزیدن به معنی جستن و خیز کردن و جفته انداختن ستور باشد

سکیلیم با تحتانی ... بر وزن ... فلاق گویندش بیان بیست و دهم در سین بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر ۱۳۰ لغت و کنایت سگ ابلق ... کنایه از روزگار است ...

... سگالی بر وزن خیالی مخفف سگالیدن ... سگال ... بر وزن خیال به معنی اندیشه و فکر باشد ...

... سگالش بالام بر وزن ... به معنی ... سگالیدن ... سگالان ...

[illegible]

سر بلند شود و گلی دارد بسیار سرخ و تخم آن بمقدار گشنیز بود و برگ و تخم آنرا باهم بکوبند و بر گزیدگی مار و عقرب گذارند نافع باشد **سلیس** با سین بی نقطه بر وزن تلبیس سنگی باشد متخلخل چنانکه گوئی از آن [illegible] آید
سلیسخ بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بلغت زند و پازند بمعنی بد باشد که در مقابل نیک است [illegible] و بعضی بحرف ثانی با یای حطی هم آمده است که سلیش باشد **سلطان اختران** کنایه از آفتاب عالمتاب است
سلطان فلک بمعنی سلطان اختران است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد **سلطان یک اسبه** بمعنی سلطان فلک است که خورشید جهان گرد باشد **سلطان یک سواره** بمعنی سلطان یک اسبه است
که آفتاب عالمگرد باشد سلطان یک سواره گردون هم گویند **سلطقی** بفتح اول و طای حطی بر وزن احمقی نوعی از پوستین قلندران است که پاره پاره از آن دوخته باشند **سلف** بضم اول و سکون ثانی و فا بمعنی همره
باشد و آن سینه بسینه پیش گلو بهم پیوسته و یک اول بمعنی هم آماده باشد یعنی دو خواهر باشند و هر یک را شخصی [illegible] کنند و آن دو شخص با یکدیگر سلف باشند و در عربی نیز بهمین معنی است و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی گذشته
و پیشینیان باشد **سلق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف بمعنی آخر است یعنی اعلی بحسب اعتبارات [illegible] دو نوع است یک نوع آن است که بپارسی هم آنرا سلق میگویند و نوع دیگر آن که بپارسی چغندر خوانند گویند
اگر آب برگ آنرا بر شراب ریزند سرکه شود و اگر بر سرکه ریزند شراب گردد و بضم اول و ثانی کنیسه بزرگ [illegible] گویند که اصحاف و اخلاف بر سیاه بندند **سلقبیس** بر وزن بلقیس نام شهری است آباد کرده ذوالقرنین و [illegible]
بلام هم بنظر آمده است که سقلیس باشد **سلک** بکسر اول و سکون لام و کاف خاو دانه را گویند و باین معنی بفتح اول و ضم اول هم گفته اند و در عربی رشته را گویند و بمعنی رشته مروارید و رشته سوزن باشد خصوصا و بفتح اول
و سکون ثانی و کاف بر وزن چیز در چیزی در کشیدن چیزی بر چیزی باشد همچو مروارید و مهره و امثال آن را در رشته کشیدن و بملازم شدن چیزی را یعنی جزو لاینفک چیزی شدن و بضم اول و فتح ثانی در عربی
کبک نر را گویند خواه کبک دری باشد و خواه غیر آن **سلک دو رهم** کنایه از دنیا و روزگار است کنایه از شب و روز هم هست **سلک لآلی** بضم لام بمعنی عقد مروارید است کنایه از عقد دندان محبوبان هم هست **سلکلک**
بکسر اول و فتح کاف بر وزن خشتک مصغر سلک است [illegible] **سلم** بفتح اول و سکون ثانی و میم نام پسر بزرگ فریدون است و بفتح اول و فتح ثانی تخته و لوحی باشد که کودکان بر آن چیز نویسند و آنرا
چیزی خوانند و بفتح اول هم بر وزن ایمن است و بفتح اول و ثانی در عربی بیع پیشی فروختن و خریدن غله است که [illegible] باشد و بیع سلم همان است و بمعنی گردن نهادن و اطاعت کردن هم هست و بضم اول و فتح ثانی مشدد
در عربی نردبان را گویند و بکسر اول و سکون ثانی هم در عربی آشتی و صلح را گویند که در مقابل جنگ است **سلمک** بفتح اول و میم بر وزن مردک نام آوازه ایست از جمله شش آوازه موسیقی که آن را شهناز و گردانیه
و گوشت مایه و نوروز و سلمک باشد **سلمه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی تخم خاری است که بدان چرم را دباغت کنند و آن مانند خربزه شامی باشد لیکن از آن سفیدتر است **سلنج** بکسر اول و ضم ثانی و سکون نون و جیم
مخفف سلنج است یعنی لب [illegible] بمعنی لب بهم آمده است و کسی را نیز گویند که لبهای او [illegible] باشد **سلوز** بکسر اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و زای نقطه دار [illegible] نواره ماهی باشد و آن [illegible]
[illegible] **سلمه** بر وزن نملة قیلی را گویند که چیزها در آن گذارند و [illegible] نیز گویند و عمود [illegible] باشد که در میان آن کنند خصوصا **سلیخ** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و خای نقطه دار
بمعنی سلیخه است که مستعد قتال و جدال و شخص سلاح پوشیده و مقدمة الجیش باشد **سلیخه** بفتح اول و خای نقطه دار و ثانی تحتانی رسیده پوست درختی است دوائی و بهترین آن سرخ رنگ و سطبر باشد و مانند دارچینی هم
پیچیده بود و گرم و خشک است در سوم **سلیس** بر وزن نفیس بمعنی سلیسیس است که سنگ باشد و آن نوعی از سنگ است متخلخل **سلیفون** بفتح اول بر وزن فریدون نام برادر پادشاهی بود که او را فلقراط گفته اند **سلیقیس**
بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و بشین نقطه دار زده بلغت زند و پازند بمعنی بد و زبون باشد که نقیض خوب و نیک است **سلیطا** بر وزن شریطا بلغت یونانی روغن زیتون را گویند **سلیقون** بفتح اول و ضم قاف بر وزن
فریدون بلغت رومی سرنج را گویند و آن رنگی است که نقاشان بکار برند **سلیک** بر وزن شریک مخفف سلیک است و آن نام مقامی است از جمله دوازده مقام که [illegible] سلیک و حجاز و حسینی [illegible] است
و راهوی و زنگوله و صفاهان و عراق و عشاق و کوچک و نوا باشد **سلیمانی** نوعی از خرمای سفید باشد و سنگی هم هست مشهور **سلیفون** بفتح اول و نون بر وزن فریدون بلغت یونانی رستنی باشد
که بیشتر در آبهای ایستاده روید و آنرا بعربی حب الماء و کرفس الماء و قرة العین گویند برگ آن برگ نعناع اند لیکن بزرگتر از آن است **بیان سیم** در سین بی نقطه با میم مشتمل بر ۵۳ لغت و کنایه **سم**
بضم اول و سکون ثانی معروف است که سم اسب و استر و خر و گاو و گوسفند و امثال آن باشد و این بمنزله ناخن است آنها را و بمعنی پای هم آمده است که بعربی رجل خوانند و جائی را نیز گویند که در زمین
یا در کوه بکنند و چنان بسازند که درون آن توان ایستاد و خواب کرد چنانکه مرتاضان و درویشان از برای خود و چوپانان جهت گوسفندان سازند و بفتح اول در عربی زهر را گویند **سماچه** بر وزن
سراچه سینه بند زنان را گویند **سماخچه** بفتح اول و سکون خای نقطه دار بر وزن نغارچه مخفف سماخچه است که سینه بند زنان باشد **سماروخ** با رای بی نقطه بواو کشیده و بخای نقطه دار زده رستنی باشد
که آنرا خایه ابلیس گویند چه بتخم مرغ می ماند و کلاه دیوان هم خوانند از زمینهای نمناک و دیوارهای حمام و جوار روید و در صحراها نیز می باشد و آنچه در صحراها روید توان خورد و آنچه در جاهای دیگر روید
سمیت دارد نمی خورند گویند شیر آن جلا بصر دهد و عوام آنرا چتر مار گویند **سماروغ** با غین نقطه دار بر وزن و معنی سماروخ است و آن رستنی باشد که در دیوار حمام و زمینهای نمناک و [illegible]
و امثال آن روید و بمعنی خاکستر و شوره زار و زمین حاصل هم هست **سماروک** بضم رای بی نقطه و سکون واو و کاف بمعنی کبوتر باشد و بعربی حمام خوانند **سماری** بضم اول بر وزن بخاری کشتی و
جهاز را گویند و بعربی سفینه خوانند **سماریس** بفتح اول و رابع تحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده بیونانی نام نوعی از ماهی باشد و آنرا اهل مغرب سردین گویند **سم افکندن** کنایه از لنگ شدن
باشد **سماقیل** بفتح اول و کسر قاف بر وزن ابابیل [illegible] گویند و آن حقیر است که در آشها و طعامها کنند **سماک** با کاف بر وزن و معنی سماق است که در آش کنند و سماق معرب آن است **سماکار** بفتح
اول و کاف بر وزن هوادار سبوکش میخانه را گویند یعنی خدمتگار شرابخانه و مطلق خدمتگار را نیز گفته اند **سماکاره** بفتح اول و رای قرشت بمعنی سماکار است که سبوکش میخانه و مطلق خدمتگار باشد
سماکچه با کاف بر وزن و معنی سماخچه است که سینه بند زنان باشد **سمان** بفتح اول بر وزن کمان مخفف آسمان است و نام روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی و بکسر اول نام شهری و مدینه باشد **سمانه**
بر وزن زمانه مخفف آسمانه است که سقف خانه باشد و پرنده هم هست کوچک و آنرا بترکی بلدرچین و بلغت دیگر کرک بر وزن فلک خوانند و در عربی نیز بهمین معنی است و در هند [illegible] نام شهری است
در هندوستان که نوعی از جامه باریک از آنجا آورند **سمانی** بفتح اول بر وزن [illegible] نام مرغی است که از دریا خیزد و او را بعربی قتیل الرعد خوانند بسبب آنکه هرگاه صدای رعد بشنود بمیرد و بعضی گویند

سلوی است که بفارسی کرک و بترکی بلدرچین خوانند **سمج** بضم اول و سکون ثانی و جیم جایی را گویند که در زیر زمین یا در کوه بجهت درویشان و فقیران یا گوسفندان بکنند و نقب زنند آنرا نیز گویند و با جیم فارسی بفتح اول هم بنظر آمده است **سمجه** بضم اول بر وزن مجه بمعنی سمج است که خانه زیر زمین و نقب و جایی که گوسفندان در کوه یا در صحرا باشد **سمر** بفتح اول بر وزن قمر نام پادشاهی بوده از ترک و دست افزاری است جولاهگان را و آن مانند چاروبی باشد که بآن آهار بر تار و پود جامه مالند و با تشدید ثانی هم آمده است و در عربی بمعنی افسانه گفتن باشد و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی افسانه گفتن و میخ آهنی بر جایی کوفتن باشد **سمراد** بر وزن فرهاد بمعنی وهم و فکر و خیال باشد **سمرکند** با کاف بر وزن پروند معرب سمرقند است و آن شهری باشد در ماوراءالنهر که کاغذ خوب از آنجا آورند و سمرقند معرب آنست و معنی ترکیبی آن ده سمر است و سمر نام پادشاهی بوده از ترک و ترکان ده را کند میگویند و این ده را او بنا کرده بوده و بنام او آن شهر را سمرکند گفتند **سمسق** بفتح اول و سکون ثانی و کسر سین بی نقطه و قاف ساکن بلغت رومی مرزنگوش را گویند و آن گیاهی باشد دوایی که بعربی آذان الفار خوانند و بعضی گویند سمسق در عربی بمعنی یاسمین است **سمسیمون** با سین بی نقطه بر وزن افتیمون بلغت یونانی دوایی است که آنرا بفارسی مرزنگوش و بعربی آذان الفار خوانند خوردن آن با شراب گزندگی افعی را نافع باشد **سمک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی عنا و رعنایی است که بی عقل و بی عقلی و بی هنر و بی هنری باشد و بفتح اول و ثانی در عربی ماهی را گویند **سمکار** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده نام شهری است از بدخشان **سمن** بفتح اول بر وزن چمن گل سپید را گویند یعنی گیاهی و رستنی هست که آن سپید گل دارد و آن مدور و صد برگ و یاسمنی رنگ می باشد و بضم اول هم بنظر آمده است و بعضی گویند گلی باشد پنج برگ و سفید خوشبوی که آنرا ... خوانند و در عربی مطلق روغن را گویند عموما و روغن گاو را خصوصا و روغن گاو چون بمار گزیده بخورند دفع سم افعی کند **سمنار** بکسر اول و نون بالف کشیده بر وزن گلکار نام بنایی بوده که قصر خورنق را او ساخته بود گویند از نسل سام بن نریمان است و عربان بتقدیم نون بر میم می گویند که سنمار باشد **سمناک** بر وزن غمناک بمعنی سماحت است و آن بذل کردن بضرورت باشد یعنی بر او واجب شود ... **سمند** بر وزن کمند رنگی باشد بزردی مایل مر اسب را و بمعنی تیر پیکان دار هم گفته اند و نام قریه ایست از توابع سمرقند **سمند** معلوم **سمندسلاره** بفتح همزه و سکون سین بی نقطه و لام بالف کشیده و رای بی نقطه زده جانوری بوده که در زمان اسکندر رومی ذوالقرنین بهم رسیده بود و گویند یکی از حکمای هند بعلم تعفین او را پیدا کرده بود و گویند که نظر آن جانور بر هر که می افتاد فی الحال می مرد با رسطو متوسل شدند او گفت که آیینه در پیش روی آن جانور بدارید تا چون عکس خود را مشاهده نماید بمیرد چنان کردند چنان شد **سمندر** بر وزن قلندر نام جانوری است که در آتش متکون میشود گویند مانند موش بزرگی است و چون از آتش بر می آید می میرد و بعضی گویند همیشه در آتش نیست گاهی می آید در آن وقت او را می گیرند و از پوست او کلاه و رومال می سازند و چون چرکین می شود در آتش می اندازند چرک های آن میسوزد و پاک میشود و بعضی گویند بعینه موش است و چربی است از او چتر میسازند تا گرمی نگاه دارد و از موی او جامه بافند و در هوای گرم پوشند محافظت گرما کند و بعضی دیگر گویند بضم مرغی است والله اعلم و نام ولایتی است از هندوستان که چیزهای عجیب از آنجا آورند و بمعنی اول بکسر دال و ضم دال هر دو بنظر آمده است **سمندل** با لام بر وزن و معنی سمندر است که جانور آتشی باشد **سمندور** بر وزن سقنقور بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد و نام ولایتی هم هست که از آنجا عود آورند **سمندوک** بر وزن پرستوک بمعنی سمندر است که حیوان آتشی باشد **سمندول** با لام بر وزن و معنی سمندور است و آن جانوری باشد که در آتش متکون شود **سمندون** بر وزن شبگون بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد و اصل این لغت سام اندرون بوده یعنی در اندرون آتش چه سام بمعنی آتش هم آمده است **سمنگان** بفتح اول و کاف فارسی بالف کشیده نام شهری است در اهواز که دختر پادشاه آنجا را رستم خواست و سهراب از وی بوجود آمده و بضم ثانی هم گفته اند و در زمان ما آن شهر را اهمر خوانند و عوام ... گویند و بعضی گویند نام شهری است در توران **سمنو** بفتح اول و ثانی بر وزن مضموم و واو ساکن چیزی باشد حلوا مانند که آنرا از شیره ریشه گندم سبز کرده پزند و بضم اول آش رشته و آش آرد باشد **سمنون** بفتح اول بر وزن مجنون نام درویشی بوده صاحب حال و ریاضت کش **سمنه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی دانه ایست سیاه تا که نخود کوچک تر و آنرا در خراسان نقل خواجه گویند و بعضی آرد و ماهی را با انگبین و مویز کوبیده نیز گویند که در میان آن ... سمنوی هم گویند **سمو** بر وزن عمو تره دشتی را گویند و آن سبزی باشد که با طعام خورند **سموت** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و فوقانی قنات را گویند و آن دوایی باشد باریک که در زیر زمین ببرند و بترکی قنقوه خوانند **سمور** بر وزن تنور جانوری است معروف که از پوست آن پوستین سازند **سموره** سمور معلوم ... بلغت یونانی کرفس صحرائی باشد **سمویه** بای ... قرشت و سین سعفص کنایه از شب است که عربان لیل گویند **سمه** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سم باشد افزار جولاهگان است و آن چاروب مانندی است که بدان آهار بر روی تار جامه کشند و رنگ آبی را نیز گویند و آن چیزی باشد سبز که در زیر آبهای ایستاده بهم رسد و بمعنی چیزی باشد بقدر یک حبه **سمهن** دارو جولاهگان که ... بدان مالش دهند تا هموار شود و بمعنی کوبیده و پنهان هم آمده است و در عربی داغ و نشان را گویند و بمعنی نشان کردن و داغ کردن هم گفته اند و جمعش سمات باشد **سمهید** بر وزن شنید بمعنی بوی کردن و بوییدن باشد **سمیر** بفتح اول بر وزن نصیر اشتاخی را گویند که بدان حجامت کنند و نام موضعی است در راه مکه معظمه و بضم اول و فتح ثانی نام ... شیرین **سمیرم** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح بمیم زده ناحیتی است مابین عراق و فارس که آب بلخ را از آنجا آرند گویند وقتی که آب را می برند می باید که ظرف آنرا بر زمین نگذارند و نگاه آب را بر زمین نگذارند تا محلی که مقصد است برسند و طیور خیره کوچک سیاه پیدا شوند و هر ملخی که در آن ولایت باشد تمام را بکشند گویند بانی آن ناحیه سام بن نریمان بوده و سام ارم نام آنجا است و بکثرت استعمال سمیرم شده است **سمیره** بر وزن حمیره بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار و خواه بر زمین خواه بقلم و خواه با چوب و بمعنی گوشه هم آمده است **سمیز** بفتح اول بر وزن عزیز بمعنی جایی باشد که در آن نفرین است **سمیلیه** بر وزن ... پارچه نازک تنک که رقیق را گویند

بیان یازدهم در سین بی نقطه با نون مشتمل بر ۱۲ لغت و کنایت

سن بفتح اول بر وزن من دیمی باشد که بدرختها پیچد و بعربی عشقه خوانند و بمعنی سنان هم هست که نیل و مانند و رسم و عادت و طرز و روش باشد و سنان نیزه را نیز گویند و بترکی بمعنی تو باشد که عربان انت گویند **سنا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده چوبی باشد که بدان مسواک کنند و در عربی گیاهی است مسهل و بهترین آن مکی می باشد **سناد** بفتح اول و سکون آخر که دال بی نقطه باشد بر وزن سواد بمعنی بسیار و فراوان و وافر بود و یکی از عیوب قافیه

قافیه هم هست و آن عبارت از اختلاف روی وصلی باشد چون شاد و داد و دید و دود و در عربی بمعنی مخالفت آمده است **سنار** بفتح اول بر وزن کنار تنگ آبی را گویند از دریا که تهش نمایان بود و گل و لای داشته باشد تا کشتی در آن
بند شود و بایستد و نگذرد و بضم اول هم گفته اند و باین معنی بکسر اول هم گفته اند و بمعنی شخص عاشق و گرفتار نیز آمده است و بضم اول ابن الشیر را گویند که عروس باشد و بترکی گلین خوانند و بهندی زرگر را میگویند **سناو**
بفتح اول و ثانی بالف کشیده بواو زده بمعنی مطلق سوزش باشد اعم از طلا و نقره و سوزش هر چیز باشد و مثال آن و بمعنی لباس هم آمده است که عربان کسیر خوانند **سنب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد
را گویند و بمعنی پای هم آمده و کلیکه بر رحل خوانند و سوراخ کردن و سوراخ کننده و امر بسوراخ کردن هم هست و خانه زیر زمینی را نیز گویند که در کوه و صحرا هست و درویشان در خوابیدن گوسفندان کنند **سنباب**
بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن حبات بمعنی ... باشد یعنی چیزی که بنظر در آید و نمود داشته باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است **سنباد** بفتح اول بر وزن بغداد نام مجوسی بوده نیشابوری الاصل
و بجهت عداوت دینی با ابومسلم مروزی محبت و دوستی داشت و فکر را نیز گویند و این قوت باشد عاقله که حصول فکر است **سنباده** بضم اول و فتح آخر که دال باشد سنگی است که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز
کنند و نگین را بدان سنبند و جلا دهند و گرد آن را نیز بکار برند گویند معدن آن سنگ در جزایر دریای چین است و معرب آن سنباذج است **سنبالو** با واو مجهول بر وزن شفتالو بوزینه را گویند و آن جنسی
از میمون باشد و بزبان هندی نام درختی است که گل و برگ آن را در دواها بکار برند **سنبک** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کشتی کوچک را گویند **سنبل** بر وزن بلبل گیاهی است از ادویه شبیه بزلف
خوبان و خوشبوی میباشد و در عطریات بکار برند و آن دو نوع میباشد رومی و جبلی و هندی و هندی آن را بعربی سنبل الطیب خوانند **سنبل تر** بکسر لام و فتح فوقانی کنایه از خط خوبان و زلف خوبان است **سنبلزر**
بفتح زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه کنایه از شعله آتش و آتشدان باشد **سنبوت** بفتح اول بر وزن فرتوت بمعنی سنبات است که نمودی باشد و بلغت یونانی زیره را گویند و بهترین آن کرمانی باشد
سنبوسه بفتح اول هر شکل مثلث را گویند عموما و بجهت زنان را خصوصا و قطاب را نیز سنبوسه گویند **سنبه** بضم اول بر وزن دنبه بمعنی فرو رفته باشد و افزاری را نیز گویند که چیزها بدان سوراخ کنند و آلتی که بدان
آسیا را تیز کنند و زنبور سیاه را نیز گفته اند و بمعنی انگور هم هست که بعربی عنب خوانند و بمعنی ... آخر مجهول الحرکت است **سنبهاره** بفتح اول بر وزن قندهاره ... جوبی را گویند **سنبیدن** بضم
اول بر وزن جنبیدن بمعنی سفتن و سوراخ کردن و در زیر پا آوردن باشد **سنج** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی وزن و کیل است که از وزن کردن و کشیدن ترازو باشد و بکسر اول جلاجل و دایره را
گویند و مخفف سنجد نیز هست و آن چیزی باشد به هیات از جلاجل و دایره بزرگتر و در میان قبه دو دنبه این قبه نصب کنند و در جشنها و بازیگاهها با نقاره و دهل نوازند و باین معنی بفتح اول
نیز درست است و رنگی را نیز گویند که مصوران و نقاشان بکار فرمایند و بضم اول کفل و سرین مردم و حیوانات دیگر باشد **سنجاب** بکسر اول بر وزن گرداب جانوری است معروف از موش بزرگتر و از پوست
آن جانور پوستین سازند و آنرا از ترکستان آورند و نام ولایتی است که کاموس کشانی ضابطان ولایت بوده و آنرا اسحاب نیز میگفته اند و کنایه از شب هم هست که نقیض روز است **سنجاره** بفتح اول و ...
انبار نام کوهی است و قلعه است در نواحی موصل و دیار بکر گویند تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شد **سنجدیدی** بکسر اول و سکون دال بی نقطه و ضم بای ابجد بر وزن قلفل موسی نام نوعی از گل باشد
سنجر بر وزن خنجر نام پادشاهی بوده مشهور و نام پرنده هم هست شکاری و مردمان صاحب حال و وجد و سماع را نیز گویند **سنجرستان** بمعنی خانقاه باشد و آن جایی است که مردمان در آن وجد و سماع کنند
چه سنجر بمعنی مردمان صاحب حال و ستان جای بسیاری چیزها باشد **سنجبیده** بفتح اول و کسر ثالث معرب سنگسبویه است و آن دوایی باشد که بفارسی پنج انگشت گویند **سنجق** بر وزن خندق بلغت ترکی
نشان و علم را گویند و امیر را نیز گویند که صاحب نشان و علم باشد و سوزنی را نیز گفته اند که بر یک آن گوی تکمه باشد از قلعی و برنج و طلا و نقره و بمعنی کمربند و چهار زرعی هم هست و باین معنی بفتح ثالث نیز
بنظر آمده است **سنجوق** بر وزن صندوق بمعنی اول سنجق است که علم و نشان باشد و کمربند و چهار زرعی را نیز گویند **سنجه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام دیوی است از مازندرانی و سنگی را نیز گویند که چیزها
بدان وزن کنند و نام او لکانی ملکی است و روانخاره و خانه عظیمی است گویند پل آن رود خانه بسته اند از یک طاق و بمعنی آخر که رود خانه باشد مجهول الحرکت است **سنخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای
نقطه دار بمعنی نمک طعام باشد و بمعنی چرک و ریم هم آمده است که عربان وسخ گویند و بکسر اول در عربی بیخ و اصل و ماده هر چیز باشد **سنخج** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و جیم حلقی است که آن تنگی
نفس گویند و بعربی ضیق النفس خوانند و با جیم فارسی بکسر اول هم آمده است **سند** بکسر اول بر وزن هند نام ولایتی است از هندوستان و نام رود خانه عظیمی هم هست که ما بین هندوستان و خراسان میگذرد و
و حرامزاده را نیز گفته اند و آن طفلی باشد که از سر راه میدارند و بعربی لقیط میگویند **سنداره** بفتح اول بر وزن انگاره بمعنی حرامزاده باشد و بکسر اول نیز آمده است و بحذف الف هم گفته اند که سندره
باشد **سندان** بکسر اول بر وزن زندان معروف است و آن افزاری باشد از آهن گران و زرگران و آهنگران را و تنگه آهنی را نیز گویند که بر تخته دری یا کوبه میخ زنند تا کسیکه خواهد صاحب خانه را خبردار کند حلقه را
بدان تنگه آهنی زنند **سندباد** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام کتابی است در نصایح و پندیات و حکمت عملی حکیم ازرقی بنظم آورده است **سندر** بفتح اول و ثالث
بندر صمغی باشد زرد و شبیه بکاه ربا **سندروس** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده بمعنی اول سندر است که صمغی باشد شبیه بکاه ربا و روغن
کمان را از آن برند و خاصیتش نافع بواصیر باشد و رنگ سرخ را نیز گویند و نسبتش برنگ زرد خود ظاهر است و تفرقه میان سندروس و کاه ربا این است که کاه ربا را چون بر آتش نهند از آن بوی مصطکی
آید و از سندروس بوی بغایت ناخوش **سندره** بر وزن چندره بمعنی سندروس است که صمغی باشد شبیه بکهربا و بمعنی حرامزاده هم گفته اند و باین معنی بکسر اول و ثالث نیز آمده است **سندل**
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و لام کفش و پای افزار را گویند و بی عقل و ابله و احمق را نیز گفته اند و کشتی کوچکی باشد که آنرا از کنار دریا پر از آب شیرین و اسباب و مایحتاج کشتی کرده بکشتی بزرگ رسانند
سندلک با لام بر وزن کنترک مصغر سندل است که کفش و پای افزار است **سندله** بر وزن مزبله بمعنی سندلک است که کفش و پای افزار باشد **سندلی** بر وزن جنگلی کرسی را گویند که کفش و پای افزار بر بالای
آن گذارند **سندرس** بفتح اول و سکون ثانی و دال بواو رسیده و قاف مکسور بسین بی نقطه زده بلغت یونانی سرخ را گویند و آن رنگی باشد که نقاشان و مصوران بکار برند و سوختگی آتش را نافع است **سنده**
بفتح اول بر وزن خنده سندان آهنگران باشد و فضله و غایط گنده آدمی را نیز گویند و باین معنی بضم اول هم آمده است **سندهان** بکسر اول و ثالث و های بالف کشیده و بنون زده عود هندی را گویند طبیعت آن

کہ ہم خشک است و سوم سندیان بکسر اول و ثالث و تحتانی بالف کشیده و بنون زده درختی است معروف که بلغت اہل شام آنرا بلوط گویند و آن را لاعیه مشهور و نام درخت بلوط هم هست بلغت اہل شام سنز بضم اول و کسر ثانی و سکون زای نقطه دار سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد که به بیرون و خمیر نان پاشند سنسان بفتح اول و سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن بی پایان سخن غیر فصیح و بلیغ را گویند سنسن بفتح اول بر وزن لی لی سن یعنی سنسان که سخن غیر فصیح و بلیغ باشد سنطو بر وزن زنبور خرطوم را گویند و آنرا فیل و پشه هر دو دارند سنغسه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث زنبور سیاه را گویند یعنی انگور سیاه و نیز آمده است سنقر بضم اول و قاف و سکون ثانی و رای قرشت مرغی است شکاری و آن سنقر باشد شکاری از جنس چرغ گویند بسیار زنده می باشد و پیوسته با پادشاهان شکار کنند سنقره بضم اول و قاف و سکون ثانی و فتح رای قرشت مرغی است که آنرا کلاغ سبز گویند و بشیرازی کاسه شکنک خوانند گوشت او سمیت دارد سنگ بفتح اول بر وزن تنگ معروف است و بعربی حجر خوانند و بمعنی وقار و اعتبار هم گفته اند و وزن گرانی چیزها را نیز گویند سنگ آتش بعربی حجر النار گویند اگر زنی دشوار زاید بر ران او بندند زاییدن او آسان گردد سنگ احمر بعربی حجر الاحمر خوانند و آن سنگی باشد برنگ مرجان گویند از سموم قاتله است و بیک دانگ می کشند و میباشد و بعضی گویند نوعی از الماس است سنگار بر وزن زنگار یعنی همراه و رفیق باشد یعنی دو صورت و دو کس با هم بجائی روند هم سنگار یکدیگر باشند و همچنین اگر دو کشتی در دریا با هم برادر روند نیز هم سنگار خوانند سنگ اسفناک آن را بعربی حجر الاسفنج و حصاة الاسفنج خوانند و آن سنگی است که در میان بوته اسفنج بهم رسد اگر با بسایند و با شراب بخورند سنگ مثانه را بریزاند سنگ اسکاف بعربی حجر الاساکفه است آن سنگی است که کفشگران ابزار تیز کنند سوده آن ملازه را نافع است سنگاش با کاف فارسی بر وزن پرخاش یعنی شک و حسد باشد سنگ افکن بفتح همزه نام قلعه ایست و نام نوعی از منجنیق باشد که آنرا سنگ اشکنک خوانند سنگ انداز سوراخهائی باشد که بر کنگرهای دیوار قلعه سازند تا چون دشمن نزدیک دیوار آید سنگ و خاک و آتش بر سر او ریزند و بمعنی فلاخن و کلوخ انداز هم آمده است و آن جشنی و سیر گشتی باشد که در آخر ماه شعبان کنند و آنرا سنگ انداز هم میگویند و دائم الخمر و شراب خوردن دائمی را نیز گویند چنانکه یک روز در میانه فاصله نشود سنگانه با کاف فارسی بر وزن دندانه پرنده ایست کوچک و بعربی آنرا عصفور گویند سنگ بستوک بعربی حجر الخطاطیف است گویند بچه اول او را چون بگیرند و شکم چاک کنند دو پاره سنگ برآید یکی یک رنگ و دیگری الوان هر یک را در پوست گوساله بپیچند پیش از آنکه گرد و خاک بر وی رسد بر بازو یا بر گردن کسی که صرع داشته باشد ببندند نافع باشد سنگ بر شیشه زدن کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب است سنگ بر قرابه زدن یعنی سنگ بر شیشه زدن است که کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب باشد سنگ بر قندیل زدن کنایه از تاریک کردن و تنگ ساختن باشد سنگ برگان بکاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام سنگی است الوان و بغایت نرم و سست که شیشه گران شیشه را بدان سفید کنند و آن را سنگ برگان هم میگویند و برگان نام قریه ایست در شیراز و در قریه فاروق و کان این سنگ در آنجاست سنگ پستان بکسر بای فارسی یعنی پستان است و آن دارو یی باشد معروف سنگ پشت بضم بای فارسی جانوری است معروف که او را لاک پشت و کاسه پشت نیز گویند و نوعی از ماهی هم هست سنگ بلور بعربی حجر البلور است گویند چون بر شخصی که در خواب میترسد یا ببندند دیگر نترسد سنگ پنج بفتح جیم فارسی یعنی نواله باشد که ترک است سنگ جهودان بعربی حجر الیهود و حجر الزیتون هم میگویند چه شبیه است بزیتون دارد گویند مانند مرجان از دریا میرآید اگر با خون خفاش بسایند و در چشم کشند و برابر و مالند موی چشم و ابرو که ریخته باشد بروید سنگ حمام سنگی است که در یک حمام بهم میرسد چون در بار ابطان که علتی است مهلک ضماد کنند نافع باشد و علاج طاعون هم با بسیار است و بعربی حجر الحمام گویند سنگ خروس بعربی حجر الدیک گویند گاه هست که از شکم خروس برمی آید بمقدار باقلی و مانند آیینه شفاف است اگر آنرا بشویند و شخصی بسیار تشنه با بخورد تشنگی او برطرف شود و غم و اندوه از دل ببرد سنگ خفی بفتح خای نقطه دار و فای تحتانی کشیده سنگی است مانند زبد البحر که کف دریا باشد با آب بسایند و بر موی بمالند موی را بستر دو بعربی حجر الشعر خوانند و بعضی گویند حجر الشعر نیست که کف دریا باشد سنگ خوار با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن رنگبار نام مرغی است کوچک و سیاه رنگ و کاکل دار که سنگریزه می خورد و بعربی قطاة خوانند سنگ خوارج با جیم بر وزن معنی سنگ خوار است که سفرد با شد و آن جانوری است کوچک و سیاه رنگ بمقدار گنجشک و چند پر مثل شاخی بر سر دارد و عربان قطاة گویند سنگ خوارک نام مرغی است که بعربی قطاة گویند سنگ خور مرغی است که سنگریزه خورد سنگ خورک یعنی سنگ خوار است که مرغ سنگریزه خور باشد و عربان قطاة گویند سنگ در موزه افتادن کنایه از اقامت کردن و ترک نمودن سفر و مزاحمت و بی قراری باشد سنگ دل کنایه از سخت دل و بی رحم باشد سنگدله بضم اول و سکون ثانی و ثالث و دال بی نقطه بواو رسیده و لام مفتوح یعنی گرد باشد و آن بادی است که خاک را بشکل مخروطی بهوا برد و بعضی اعصار گویند با واو مجهول هم بنظر آمده است سنگر بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت یعنی سنجول است که خارپشت تیرانداز باشد یعنی خارهای خود را چون تیر اندازد سنگ راه شدن کنایه از مانع شدن و منع کردن باشد سنگ ره حد بکاف ثالث و فتح رای قرشت و سکون حای دال بی نقطه کنایه از گلوله توپ و گلوله باد و پیچ باشد سنگره بفتح اول و رای قرشت بر وزن پیچ یک یعنی سنگچه است که تنگه و ترازو باشد و بمعنی باد ریسمه هم آمده است و آن چرم یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوک محکم کنند و بعربی فلکه خوانند و بضم کاف فارسی و سکون رای قرشت هم آمده است که حرف ثالث و رابع باشد و این صحیح است سنگ روشنائی بعربی حجر النور است که مرقشیشا باشد و آنرا در دواهای چشم بکار برند سنگ رخم بکاف ثالث و فتح زای هوز و سکون خای نقطه دار و میم بعربی حجر الاعرابی گویند و آن سنگی باشد مانند عاج چون سحق کنند و بر موضعی که خون از آن روان باشد بریزند باز دارد و آنرا اشکر سنگ هم میگویند و حجر العاج همان است سنگ زن بفتح زای نقطه دار و سکون نون کنایه از ترازو دی کم وزن باشد سنگسار با سین بی نقطه بر وزن رنگبار مشهور که آدمی را تا کمر در خاک نشانند و سنگ باران کنند و بمعنی مسخ هم آمده است و مسخ و در لغت بمعنی ثبوت باشد که از ثابت شدن است و در اصطلاح اہل تناسخ آن است که چیزی بسبب مرتبه متنزل شود یعنی روح انسانی از صورت انسانی بصورت حیوانی و دیگر جلوه نماید و بعد از آن بصورت نباتی جسمی آید و آنرا رد گویند و بصورت جماد ظهور کند سنگلیسو بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سین بی نقطه ساکن و یای ابجد بواو رسیده و تحتانی مفتوح نام گیاهی است که آنرا پنج انگشت گویند و بعربی ذو خمسة اصابع و دو خمسة اوراق و حصین السلاطین خوانند و تخم آنرا حب الفقد گویند و معرب آن سنجسبو است سنگست بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و فوقانی نام جائی و مقامی و موضعی است سنگ سیاه بیا رسیده

حجر الکلب خوانند و گویند بعضی از سگها هست که چون سنگ بر وی اندازند سنگ را از غایت خشمی که دارد بدندان بگیرد و نگاه دارد پس چون خواهند که میان دو شخص دشمنی افتد بنام آن دو شخص بعدد سنگ دار ملک را
بجانب آن سگ اندازند و هر یک را بدهن گیرد و بر زمین گذارد بعد از آن دو سنگ از آن سنگها را در آب اندازند و از آن آب بخورد آن دو شخص دهند میان ایشان دشمنی صعبی بهم رسد و اگر یک سنگ از آن در برج کبوتر اندازند
همه کبوتران بگریزند چنانکه دیگر نیایند و اگر در شراب اندازند و بخورند و اهل مجلس دهند همه با هم جنگ و عربده کنند **سنگ سود** بفتح سین بی نقطه سنگی است متخلخل و بسیار سبک که آنرا بسایند و فرو برند و بعربی حجر الافروج خوانند
گزندگی عقرب را نافع است **سنگ شجری** بفتح شین نقطه دار و جیم سنگی است که گویند مرجان است و آن سنگی است که از دریا مانند درخت روید **سنگ شکن** بمعنی سنگ شکن است که نام غله باشد و نوعی از خرما هم هست **سنگ شیر** بعربی
حجر اللبنی خوانند و آن سنگ خاکستری باشد چون با آب بسایند از وی مانند شیر بیرون آید و بطعم شیرین باشد و بر چشم کشند سیلان آب را برطرف کند **سنگ قبطی** بکسر قاف حجر قبطی است و آن سنگی باشد سبز تیره رنگ و سیاه
سست نیز هم و زود در آب حل شود و گازران سر کنان را بدان شویند و در اسهال بکار برند نافع باشد **سنگ قمر** بفتح قاف و میم سکون رای بی نقطه سنگی است که از او در بلاد عرب بهم رسد و در افزونی ماه یابند
و آن سفید و شفاف می باشد گویند اگر بر درختی بندند که بار نمی آورده باشد بار آورد و چون بسایند و بصاحب صرع دهند شفا یابد و آنرا بعربی حجر القمر و رغوة القمر خوانند **سنگک** بر وزن نان گک نانی که مصنوع سنگ باشد
و نوعی از نان هم هست که بر ریگ و سنگریزه گرم پزند و تنگ تر از آن نیز گویند و نام نوعی از غله است و آن سیاه و کوچک باشد و نام مرغی است کوچک و شکاری از جنس سیاه چشم که آنرا زرد نام گویند **سنگلاخ**
با لام بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی سنگستان است که جا و مکان سنگ باشد چه لاخ بمعنی مکان آمده است همچو دیولاخ که جا و مقام دیو را گویند **سنگله** بضم ثالث بر وزن تنگله نانی باشد که از آرد کاورس پزند
سنگلم بفتح ثالث بر وزن همدم بمعنی همراه و رفیق باشد و اتصال و امتزاج و کسی که دو چیز را نیز گویند با هم و بزبان هندی نیز همین معنی دارد و بضم ثالث بر وزن الجم پرنده ایست بغایت تیز پر و بعضی گویند جانوری است
مانند حمل که به سینه در حمامها باشد و بعضی دیگر گویند کرمی است که می پرد **سنگ ماهی** بعربی حجر الحوت گویند و آنرا در سر ماهی یابند و آن سفید و سخت می باشد خوردن آن سنگ گرده را بریزاند و در علاج
بکار آید **سنگلمبر** با میم و بای ابجد بر وزن سردفتر بمعنی اول سنگلم است که همراه و رفیق و اتصال و امتزاج و تخصص با دو چیز با هم باشد **سنگ مغنی** بفتح میم و سکون غین نقطه دار و نون بتحتانی رسیده
سنگی است الوان و بغایت سست می باشد و آنچه سیاه بود و بسبزی زند و نقطهای سفید بر آن باشد شیشه گران بکار برند و آنرا سنگ گان هم گویند و برکان دهی است از شیراز و معدن این سنگ در آنجاست
سنگوان با واو بر وزن سنگدان نام قلعه است در فارس که بسپیدان مشهور است **سنگور** بر وزن انگور رسله باشد که فقاعیان شیشها و کوزهای فقاع را که لوزه باشد در میان آن بچینند و باد ریسه و کوک را نیز گویند
و آن چرم یا چیزی باشد مدور که در گلوی دوک محکم سازند و بعربی فلکه خوانند و نام مرغی هم هست **سنگوک** با واو مجهول بر وزن مفلوک باد ریسه دوک را گویند و بعربی فلکه خوانند **سنگول** بر وزن معقول مطلق ریسمان را
گویند یعنی هر چیزی که در کار باشد و ضرب **سنگویه** بفتح اول و آخر که تحتانی باشد نام حصاری و عماراتی عظیم در هندوستان که ستونهای آن یکپاره است و هر ستونی را هزار مرد نتوان برداشت گویند آن عمارت را دو کس گرده
مردمی از لیلی مرد مازنین و لعنتی از نه بنام داشته است **سنگه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی خارپشتی را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد **سنگ یشم** با تحتانی بالف کشیده و سین نقطه کشیده بر وزن سنگ و یشم سنگی است سبز
بر زردی مایل چون بسایند اجزای آن مانند شیر برآید و زبان برگردد در چشم را نافع باشد آنرا بعربی حجر یشبی خوانند **سنگ یرامی** بفتح تحتانی حجر الیرام است گویند هر تیشه را که از آن سنگ آب دهند چون بر سنگ زنند
مطلقا آواز ندهد و در سنگ مانند گل فرو رود و سحق کنند و بر دندان مالند سفید و سخت گرداند **سنگین خواب** با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن نسرین تاب سنگ خوار را گویند که چکاوک و غدا نیز سنگریزه است
سنگین سار با سین بی نقطه بالف کشیده و برای قرشت زده نوعی از سار باشد و آن پرنده ایست سیاه رنگ و بر پشت نقطه ها سفید دارد **سنلخ** بفتح اول و لام بر وزن برزخ نیم سنبه را گویند و آن چنان باشد که پیش تا که
قد و سنیدن تا کوتاه کنند و در زبان کاتب خوانند **سنمار** بکسر اول و میم بالف کشیده بر وزن گلکار نام شخصی بوده رومی که قصر خورنق را او ساخته است و او را در زبان سنمار بکسر اول و تشدید میم خوانند
گویند سنمار خورنق را چنان ساخته بود که در شبانروزی بچند رنگ مختلف میشد صبح کبود بود و در نیم روز سفید می نمود و بوقت عصر زرد میشد چون تمام گردید او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر داد و نعمان از غایت
خوشوقتی گفت اگر بدانستم که ملک با من اینچنین احسان میکند عمارتی به از این میساختم چنانکه آفتاب بهر طرف که سیر نماید آن قصر بدان جانب میل کند نعمان متعصب شد و گفت مبادا برای دیگری از ملوک بهتر
از این بسازد حکم فرمود تا او را بر بالای قصر برده بزیر انداختند **سنو** بفتح اول بر وزن حسو استعمال فکر است در امور که بهیچ کار نیاید **سنوس** بضم اول بر وزن خروس نام درختی باشد و نام گیاهی هم
و این معنی بجای حرف ثانی با بی تحتانی هم آمده است **سنه** بفتح اول و ثانی و ظهور های هوز بمعنی لعنت و نفرین باشد و با شین نقطه دار هم آمده است و با خای نقطه دار در عربی بمعنی سال باشد و بضم اول و ثانی زن
پسر را گویند که عروس تهر دارد **سنهار** بضم اول بر وزن گلزار بمعنی آخر سنه است که زن پسر باشد و بتری گلو خوانند **سنی** بکسر اول و تخفیف نون و تحتانی کشیده مخفف سینی است و آن خوانی باشد که از
طلا و نقره و مس و برنج سازند بمعنی سیم آهن هم گفته اند و بفتح اول و ثانی و سکون تحتانی بمعنی آهن و فولاد است و بضم اول و کسر ثانی مشدد معروف است که اهل سنت و جماعت باشند و نام نوعی از ماهی باشد
در مولتان و گوشتان بغایت لذیذ میشود **سنیر** بضم اول بر وزن کبیر سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد سیاه که بر روی خمیر نان ریزند **سنیزه** بفتح اول و ثانی فارسی بسیمانی باشد که از پنهانی
کار زیاده می آید و آنرا جولاهگان نی بافند و بر انگشت پیچیده بگوشه می گذارند و آن نی کوتاه را تمام بر آن تنند

بیان بیست و دوم
در سین بی نقطه با واو مشتمل بر ۱۴۲ لغت و کنایت **سو**
بفتح اول و سکون ثانی نام چشمه ایست در ولایت طوس و چشمه سبز اشتهار دارد گویند پادشاه ظالمی بوده در کنار آن چشمه اسبی زمین کوفت بالکدی بمرد و تکبت
و بضم اول بمعنی جانب و طرف باشد و بمعنی مثل و مانند هم هست و مخفف سوو باشد که در مقابل زیان است و روشنائی را نیز گفته اند که ضد تاریکی است و سرآب را گویند **سواب** بفتح اول بر وزن حباب
بالا شدن و چکیدن آب را گویند از چیزی همچو کعبها است و امثال آن **سواد اعظم** شهر بزرگ را گویند عموما و مکه معظمه را خصوصا **سواران آب** سوارگان آب کنایه از حباب است و آن قبها
شیشه مانند که در وقت باریدن باران بر روی آب بهم رسد و موج آب را نیز گفته اند **سوار اسپ** با تای قرشت بالف کشیده بمعنی اسپ سوار است که کنایه از پیاده چست و چابک باشد **سوار عیسان** کنایه از رستم
زال است **سوارک آب** با کاف بمعنی سواران آب است که حباب و موجه آب باشد **سوار ون** بفتح اول و ضم رای قرشت بر وزن فلاطون تخم خاکشی باشد و آنرا بعربی بذر الخمخم خوانند

سواک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده زردی باشد که به سبب غبار بر جامه نشیند و جامه را ضایع کند و بکسر اول در عربی مسواک است و آن چوبی باشد که در وقت نماز کردن و غیر آن دندانها مالند **سوب**
بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بزبان جیوق که یکی از الکای خوارزم است آب را گویند همچنان که یکنه با بای فارسی کاف بر وزن سمند آن را گویند و یکنه آب نان است و بعضی گویند طلب آب و نان است و بزبان سند قلعه
بر افشان است **سوبدی** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد و دال بی نقطه بتحتانی کشیده نام پرنده است کوچک آن را بفارسی سنگ خوار گویند بر وزن زور و بهشته صعوه نیز خوانند **سوبر** بضم اول و فتح ثالث
و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی میلاد میلاد است **سوبهار** با بای ابجد بر وزن ویژه دار نام بتخانه بوده قدیم در ترکستان یعنی بامیان و غزنین بالف نیز آمده است و آن را شابهار نیز گویند **سوتام**
با اول بثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده و بمیم زده بر وزن کم و اندک را گویند و بعربی قلیل خوانند و بزبان طوسی بمعنی کوچک اندک و ناقص هم آمده است **سوج** بضم اول بر وزن عوج بمعنی رنج است که از سوز
باشد چه در فارسی جیم ابجد بزای هوز بدل کنند و برعکس تبدیل می‌یابد **سوجرونتن** با اول بثانی رسیده و فتح جیم و رای بی نقطه بواو کشیده و کسر نون و فوقانی مفتوح بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی وزن باشد
که در مقابل بردن است **سوچش** بکسر جیم بر وزن روش بمعنی زرنش است که از سوختن باشد **سوچه** بر وزن کوچه رخت تنگ جامه را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که در زیر بغل جامه دوزند و آن را ابغالک نیز گویند
و بعضی آن پارچه مثلث را گویند که در زیر جامه دوزند تا خشتک بران دوزند و با معنی بجای جیم فارسی تای فارسی و عربی هر دو آمده است **سوخ** بضم اول و سکون آخر که خای نقطه دار است
بمعنی پاره است و بعربی فتیله خوانند **سوخته** بر وزن دوخته معروف است یعنی هر چیز که آتش دران افتاده و سوخته باشد و آنچه در کوره سوخته را نیز گویند که بدان آتش از آتش زنه گیرند و بعربی حراقه خوانند
و نام گنج پنجم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز که گنج افراسیاب و گنج باد آورد و گنج خضرا و دیبه خسروی و گنج سوخته و گنج شادآورد و گنج عروس باشد و آنکه جگرش از حرارت فاسد شده باشد و شخصی که او را درد
و مصیبتی رسیده باشد و بمعنی سنجیده و بوزن درآمده هم هست و در ولایت مرحوم طالب علم را سوخته می‌گویند و بمعنی ثقل شراب هم آمده است که بعد از فشردن بیرون اندازند **سود** بضم اول و سکون ثانی و دال
معروف است که در مقابل زیان باشد و بعربی نفع گویند و با ضمی سودن هم هست و بمعنی سوده هم آمده است که جشن و شادی و میزبانی باشد و بفتح اول و ثانی بر وزن زن و بمعنی سید باشد و آن ظرفی است که از چوب باریک نرم بافند **سوداب** بضم اول بر وزن خوناب نام دختر پادشاه هاماوران است که زن کیکاوس باشد و بفتح اول بر وزن گلاب هم گفته اند **سودانیات** بضم اول و کسر نون بعد الف و تحتانی بالف
کشیده و بفوقانی زده بلغت یونانی مرغی باشد سیاه رنگ و منقار دراز می‌دارد و در درختان با منقار سوراخ کند و آن را بشیرازی دارکوب خوانند **سوداور** بر وزن زر آور بمعنی سوداگر باشد و بعربی تاجر گویند
سوداوه با واو بر وزن دیوانه بمعنی سوداوه است که نام زن کیکاوس باشد چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می‌یابند **سور** بر وزن شور بمعنی هنگامه و جشن و طوی و مهمانی و عروسی هم گفته‌اند و بزم ایام
عید باشد و بمعنی رنگ خاکستری که بسیاهی مایل است و سرخ مایل بسیاهی هم هست و سرخ الاخی را گویند که خط سیاهی مانند سمند از کاکل تا دم کشیده شده باشد و بعضی سپاه این رنگ را خوب دانند لهذا می‌گویند سور
آن که دو رده نام مرغی هم هست و رنگ سرخ را نیز گفته اند چه گل سرخ را گل سوری و لاله را لاله سوری و شراب لعلی را شراب سوری می‌گویند و بعضی از افغان هم هست که باین لقب مشهور اند و نام
شهری هم بوده و در عربی دیوار قلعه را گویند و شراب سرخ را نیز عربان خمر السوری خوانند و بضم اول و سکون همزه هم در عربی نیم خورده و پس مانده اطعمه و اشربه را گویند **سورا** بر وزن خورا
نام شهری مدینه است **سوران** بر وزن نوران بمعنی سماره باشد و آن پرنده است سیاه رنگ و نقطه‌ها سفید دارد و خوش آواز است **سورج** بر وزن تورج گوشه از کف دریا است و آن بر جائی که در نزد
بدریا کوه و سنگ است بهم می‌رسد و مانند نمک شعر سرمی شود لیکن از نمک سفیدتر و لطیف تر است **سورنا** یعنی نائی که در سور و جشن و عروسی نوازند و سرنا مخفف آن است و آن را شهنای
نیز خوانند **سورنجان** بفتح ثالث و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون زده بلغت اندلس دوائی است که آن را در عراق لعبت بربر گویند و مقاح آن را یعنی شکوفه و گل آن را بعربی اصابع
هرمس و آن را حافر المهر بفتح میم خوانند و بعضی گویند اصابع هرمس گیاهی است نقرس را نافع باشد **سوری** بر وزن نوری منسوب بسور باشد و نوعی از گل یاسمین سرخ است و بمعنی رنگ سرخ
هم آمده است و گلی باشد که آن را بسبب گل نسبت کرده اند و نوعی از سگان هم هست و شادی و خوشحالی را نیز گویند و نام یکی از سلاطین هم بوده و نوعی از زاج باشد و آن زاج سرخ است
که بلغت رومی قلقند خوانند **سوریویس** بکسر ثالث و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده نام اصلی فرود است که پسر سیاوش بود که پدر را گرفت و اختیه کرد تا دیگر او را
فرزند بهم نرسد و خود پادشاه شد **سوزا** بزای نقطه دار بالف کشیده بمعنی سوزنده باشد **سوزاک** بر وزن پوشاک نام مرضی است مشهور و آن سوزشی باشد که بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول بهم رسد
و آبخار آن ریش کند و چرک آید **سوزن عیسی** گویند وقتی که عیسی علیه السلام را بآسمان بردند سوزنی همراه داشت چون بفلک چهارم رسید ملائکه خواستند که بالاتر برند امر شد که تفحص کنند
تا از دنیا چه چیز همراه دارد چون دیدند سوزنی و کاسه شکسته داشت فرمان رسید که همانجا نگاهش دارند **سوزه** بر وزن موزه بمعنی تیز تیز جامه است که چاک باشد **سوژه** بزای فارسی بر وزن کوزه
پیراهن و جامه باشد و آن را ابغالک نیز گویند و بعضی آن پارچه را گویند که از سر تیز بیرون دوزند تا خشتک بران دوزند و نوعی از رستنی باشد مانند اسفناج آن را در آشها کنند و بعربی قنابری خوانند و اهل خراسان
بغنجت گویند **سوزیان** با زای هوز بر وزن صرفیان بمعنی نفع و سود و فایده باشد که در مقابل زیان است و زر و مال و سرمایه را نیز گویند و آنچه باشد از نقد و جنس و پنهان و آشکار و سخن و راز نهادن و چیز
پنهان کرده و مخزون و خاطر را و آن را بعربی ما فی الضمیر گویند و بمعنی سرگوشی هم هست و مهربان و غمخوار را نیز گفته اند و بمعنی ارمغان و سوغات و راه آورد هم آمده است و کنایه از نیک و بد هم هست چه در اصل سود و زیان
بوده بکثرت استعمال سوزیان شده **سوس** بر وزن طوس کرمی باشد که بیشتر جامه‌ها ابریشمی را ضایع کند و مخفف سوسمار هم هست و چیزی که آن را از نان بجهت فربهی خورند و بریدن مالند و اصل طبیعت را نیز گویند
و گیاه خشکی هم هست مانند اسپست و علفی که چهارپایان خورند بیخ آن دافع سعال است و در عربی کرمی را گویند که گندم و برنج و اقسام غله را ضایع میکند و نام درختی است که بیخ آن را اصل السوس و صابع السوس
میگویند و بلغت هندی نام خوک آبی است و آن حیوانی باشد آبی مانند مشکی پر از باد و خرطوم نیز دارد **سوسباره** بکسر ثالث و بای ابجد بالف کشیده بر وزن روزکار بلغت زند و پازند سیر را
گویند و بعربی فوم خوانند و باین معنی بحذف را آفرینش هم بنظر آمده است **سوسپند** با بای فارسی بر وزن گوسفند نام گیاهی است که چون آن را بشکنند از آن شیره سفیدی مانند شیر برآید و آن را

ور صحرا بکار برند و بعضی گفته اند که علف شترست ظاهرا با علف شتر گیاه شیر داره باشد تصحیف خوانی شده است والله اعلم **سوسک** بفتح ثالث بر وزن خوبک تهو را گویند و آن پرنده ایست شبیه بکبک لیکن کوچکتر از آن
و بسکون ثالث نوعی از جعل باشد و او بیشتر در حمامها و مکانهای نمناک می باشد و **سوسمار** با میم بر وزن موشخوار جانوری است مانند کراسوسک و سطبر تر باشد سیر و صحرا و از آن بجهت فربهی بخورند و بریان
مالند و دفع ضعف کند و شافعی حلال گویند و خلاف است **سوسن** بر وزن سوزن گلی است معروف و آن چهار قسم می باشد سفید و آنرا سوسن آزاد میگویند و ده زبان دارد و دیگری کبود و آنرا
سوسن ازرق میخوانند و دیگری زرد و آنرا سوسن خطائی میخوانند و چهارم الوان میشود و آنرا سوسن آسمان گونی گویند و بیخ آنرا ایرسا خوانند و این چهار قسم هم صحرائی و بستانی
می‌شود و نام درختی جلغوزه هم هست و آنرا بعربی صنوبر الکبار و ثمر آنرا که جلغوزه باشد حب الصنوبر الکبار گویند **سوسن و سیر** کنایه از عدم سازگاری و موافقت باشد مطلقا همچو آب و آتش **سوسنبر** بفتح ثالث
و نون بمعنی سوسن است و آن گیاهی باشد معروف **سوسهر** بر وزن بوسه گر می باشد که در گندم افتد و ضایع کند **سوغه** بفتح اول و غین نقطه دار مرسومی باشد که سپاهیان از علوفه و ماهیانه خود بنویسندگان دهند
سوفسطا بضم اول و سکون ثانی و فا بلغت یونانی بمعنی حکمت باشد و سوفسطائی حکیم را گویند **سوفار** بر وزن موردار ظروف و اوانی باشد که از گل پخته باشند مانند کوزه و سبو و طغار و خم و امثال آن و سوراخ را
گویند عموما و سوراخ سوزن را خصوصا و دهان تیر را نیز گفته اند و آن جائی باشد از تیر که چله کمان را در آن بند کنند **سوفال** با لام بر وزن و معنی سفالست که ظروف و اوانی گلی و سوراخ و دهان تیر باشد
سوفته بر وزن کفته مکر و فریب و حیله باشد و گرم گندم خوار را نیز گویند **سوفجه** بفتح جیم فارسی بر وزن و کچه بره هر چیز را گویند و بمعنی شوشه زر و سیم هم آمده است **سوفرا** بفتح ثالث و رای بی نقطه بالف
کشیده نام وزیر کیقباد بن فیروز بدر نوشیروان بوده **سوفسطائیه** قومی اند از حکمای باطل **سوفطیون** بفتح ثالث و سکون طای حطی و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی آتش بجها
گویند و بعربی خصیه الثعلب خوانند **سوقی** بر وزن کوفی بلغت یونانی بمعنی حکیم باشد **سوک** با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن خوک بمعنی مصیبت و ماتم و غم و اندوه باشد و با کاف تازی گوشه
و آن شخصی باشد که چند موی بر سر بیخ داشته باشد و معرب آن کوسج است و بمعنی خوشه گندم و جو هم گفته اند و سه گندم و جو را نیز گویند و آن خوشها سر تیز بود که بر سر آن خوشه گندم و جو باشد **سوکک**
بر وزن خوبک زرد و سیاه باشد که بسبب آفتی در کشت و زراعت افتد و باین معنی بجای کاف آخر لام هم آمده است **سوکل** بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی سوکک است و آن زردی باشد که بسبب آفتی بر روی زراعت افتد
سوکوار بر وزن گوشوار مصیبت زده و صاحب ماتم را گویند چه سوک بمعنی ماتم و وار بمعنی صاحب باشد **سوکه** بفتح کاف هر سوراخ را گویند عموما و سوراخ قبل و دبر یعنی پیش و پس را خصوصا و در مجمع الفرس
سر و روی بجای کاف لام هم آمده است **سوکی** با کاف فارسی و تحتانی کشیده بمعنی سوکوار است که ماتم زده و اندوهگین باشد **سول** بضم اول و سکون ثانی بر وزن غول بمعنی دوم سوزیست که رنگ خاک سرخ
کبود مایل باشد و مراسب و استر و خرالاغ را که خطی سیاه از کاکل تا دم کشیده شده باشد و بمعنی تار و آن هم آمده است و بلغت هندی قولنج را گویند و بضم اول و فتح ثانی ناخن پای شتر باشد و آنرا بعربی فرسن خوانند
با فا و سین بی نقطه بر وزن چرکن **سولان** بفتح اول و ثانی بر وزن همدان نام کوهی است در ولایت آذربایجان نزدیک باردبیل و پیوسته مردم خداپرست و مرتاض پیش از اسلام در آنجا ساکن بوده
و مستغنی منعال البحار از جمله اماکن متبرکه میدانسته اند چنان که قسم بان یاد می کرده اند و نوعی از دوائی هم هست و آن را از جانب روم آورند لقوه را نافع است و بلغت یونانی نام پیغمبری است از بنی
اسرائیل و بمعنی بام خانه هم هست و مطلق بلند بهار را نیز گویند **سولک** بفتح ثالث بر وزن خوبک زردی را گویند که بسبب آفتی بر غله و زراعت افتد **سوله** با ثانی مجهول بر وزن لوله مطلق سوراخ را گویند عموما
و سوراخ پس و پیش را که دبر و فرج باشد خصوصا و خانه زادی را نیز گویند که پدر و مادر او هر دو بنده باشند و بمعنی آواز بلند هم آمده است همچو موبه و زوزه و ناله سگ **سومنات** بضم اول و فتح میم
و نون بالف کشیده بر وزن مهملات بتخانه بوده در ملک گجرات گویند سلطان محمود غزنوی آنرا خراب کرد و منات را که از بتهای مشهور است در آن بتخانه می بود بشکست و بعضی گویند که قریش منات را
از مکه گریزانیده بودند و از راه دریا بدانجا آورده بودند و بسکون میم هم گفته اند و گویند این لغت هندوی است که مفرس شده یعنی فارسی گردیده و آن نام بتی بود و معنی ترکیبی آن سوم نات است
یعنی بمعنی بت است نونه قمر چه سوم بهندی قمر را گویند و نات بتعظیم است **سومند** با دال ابجد بر وزن سوزن کرم بمعنی سمندر است و آن جانوری باشد که در آتش متکون میشود **سومه** بضم اول و فتح
میم بمعنی انتها و حد و طرف باشد **سون** بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی طرف و جانب و سوی باشد و شبیه و نظیر و مانند را نیز گویند و بفتح اول بمعنی مدح و ثنا باشد **سوناک** بضم اول و ثانی مجهول و ها
بالف کشیده و بنون و کاف زده نفسی باشد که در هنگام خواب از وقت دمیدن از بینی بر می آید **سونخ** بفتح ثالث بر وزن دوزخ نام شهری و مدینه است **سونش** بکسر نون بر وزن خورش بریزگی فلزات را
گویند که از دم سوهان بریزد و بعربی براده خوانند **سوهن** با ها بر وزن سوزن مخفف سوهان است **سوی یاد دیدن** کنایه از شرمنده و خجل شدن باشد **سوی زن** بفتح زای نقطه دار و
سکون نون بمعنی سوزن باشد که بدان چیزها دوزند **سولیس** بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن جسیس بمعنی آگاه نبودن است که بعربی غفلت خوانند **سولیت** با ثالث مجهول و فوقانی ساکن بمعنی لیس باشد
که ناآگاه بودن و غفلت است **سولیسه** با ثالث مجهول بر وزن هریسه بمعنی قوس قزح باشد **سوین** بر وزن رویین دیگ و طبق و کاسه و کوزه و امثال آن باشد مطلقا و بعربی ظرف و اناء گویند و آبدان سنگی
نیز گفته اند یعنی ظرفی که سنگ در آن آب جمع شود

بیان بیست و سوم

در سین بی نقطه با ها مشتمل بر ۲۶ لغت و کنایت **سه اسبه** بکسر اول و فتح بای ابجد کنایه از تعجیل و شتابست و کسی را گویند
که در کار با تعجیل و شتاب کند و سبب این آنست که چون شخصی خواهد که بتعجیل و زود بجائی رود سه اسب همراه می برد تا هر کدام که مانده شود دیگری را سوار شود **سه باله** بر وزن نخاله خرده ریزه و سوفس
طلا و نقره را گویند **سه ایوان و باغ** کنایه از محل نکو و محل خیال و محل حفظ باشد **سه برک** بفتح بای فارسی و رای بی نقطه و سکون کاف خطی چند باشد که قماربازان بجهت قمار بازی بر زمین کشند
سه ره بفتح بای فارسی و رای قرشت بمعنی سه برک است آن خطی چند باشد که بجهت قمار باختن بر زمین کشند **سه تا** با فوقانی بالف کشیده طنبوری را گویند که بدان سه تار بسته باشد **سه جاده** با جیم بالف
کشیده و فتح دال بمعنی ابعاد ثلثه است که طول و عرض و عمق باشد و باصطلاح سالکان اشاره بحقیقت و طریقت و شریعت است **سه خوان** با واو معدوله و سکون نون جماعتی را گویند که ایشان قائل بثالث
ثلاثه اند و آنها نوعی از نصاری باشند که ذات واجب را سه میدانند خدا و مریم و عیسی **سه خواهران** کنایه از بنات باشد و آن سه ستاره است پهلوی هم از جمله هفت ستاره بنات النعش کبری که آنرا هفت اورنگ

دو و باقی را نیز گویند و چهار دیگر که بصورت کرسی است نعش خوانند **سه دختر** بضم دال ابجد بمعنی سه خواهران است که کنایه از سه ستاره بنات النعش باشد از بنات النعش **سه درک** بفتح دال ابجد بر وزن و معنی سه ترک است و آن خطی چند باشد که بجهت قمار بازی
بر زمین کشند **سه دوری** با ثالث بواو رسیده و رای بی نقطه به تحتانی کشیده بمعنی سه جاده است که طول و عرض و عمق باشد و بعربی ابعاد ثلثه گویند **سه سیر** بفتح ثالث و سکون تحتانی و رای قرشت عمارتی بوده مشتمل بر سه گنبد که نعمان
بن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود و چون بان سه طاق ایوانی کنند آنرا دیرمی گویند آنرا ابدال سه شین دیرمی گفته‌اند و عربان معرب ساخته سدیر بر وزن علیم خوانند **سه رکه** با اول و سکون ثانی و رای قرشت کاو را گویند
و عربان بقر خوانند و بعضی گویند سهره گاو است بفتح اول و ثانی و در عربی بمعنی بیداری باشد که در مقابل خواب است **سهراب** بضم اول نام پسر رستم زال است که از دختر پادشاه سمنگان بهم رسیده بود و او را کشته
سه روح با رای قرشت بواو کشیده و بحای حطی زده بمعنی موالید ثلثه است که حیوان و نبات و جماد باشد **سه روده** با رای قرشت بواو رسیده و بدال زده بمعنی سه تار است که طنبور سه تار بسته باشد و بعضی گویند چنگ و رباب
و بربط است **سهستن** بفتح اول و سکون سین بی نقطه بر وزن نهشتن بمعنی رسیدن و رمیدن باشد **سه سنبل** بضم سین بی نقطه و سکون نون و بای ابجد مضموم بلام زده بمعنی سه سبزه است و آن سبزی باشد که میان لب و
و لغباغ زیرا که چون بوده را دست لشان کنند بسوی سبزه شود و آن را سبزی نیز گویند **سه شاخ** با شین قرشت بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی سه روح است که کنایه از موالید ثلثه باشد و آن حیوان
و نبات و جماد است **سه ظلمت** کنایه از تاریکی صلب پدر و تاریکی شکم و تاریکی بهدان مادر است و آنرا سه ظلمات هم میگویند **سه علم** کنایه از علم الهی و طبیعی و ریاضی باشد **سه غرفه دماغ** بمعنی سه ایوان دماغ است
که محل فکر و محل خیال و محل حافظه باشد **سه غرفه مغز** بمعنی سه غرفه دماغ است که محل فکر و محل خیال و محل حافظه باشد **سه فرزند** موالید ثلثه است که نبات و جماد و حیوان باشد **سه کانه** با کاف فارسی بالف کشیده و فتح
نون کنایه از جام و پیاله شراب خوری باشد **سه گل** بضم کاف فارسی و سکون لام نام درختی است که میوه آن چون پخته شود سرخ گردد و بغایت قابض باشد و آنرا بفارسی توت سه گل و بعربی توت العلیق خوانند
چه درخت آنرا عربان علیق گویند و توت وحشی نیز همان است **سه گنبذان** عبارت از قلعه سنگوان است که در شیراز باسپیدان مشهور است و آن سه قلعه بوده که در انجا جمشید ساخته است اول قلعه سنحر و دوم قلعه
شکسته و سوم قلعه سنگوان و نیز یکصد و چهل ستون بر پشته بر آورده و کوشکی بطول یک صد و شصت گز بنیاد کرده بود که اکنون آثار آنرا چهل ستون خوانند **سه گوهر** بمعنی سه فرزند است که کنایه از موالید
ثلثه باشد **سه کوهک** با کاف و بای هوز بر وزن چه خوبک بمعنی خار خسک است و آن خاری باشد سه گوشه **سهل** بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی آسان باشد که در مقابل دشوار است و نام وزیر مامون هم
سهم بر وزن و هم بمعنی ترس و بیم باشد و در عربی تیر پیکان دار را گویند **سهند** بر وزن سمند کوهی است مشهور در ولایت آذربایجان و تبریز و بعضی گویند نام کوهی است متصل بدان کوه و آن کوه منسوب
سه نوبت کنایه از ایام کودکی و ایام جوانی و ایام پیری باشد و کنایه از تهجد و اشراق و چاشت هم هست و نوبت نواختن را نیز گویند یعنی نقاره زدن چه در قدیم سه وقت نوبت می نواختند و آنرا
اسکندر وضع کرده و در زمان سنجر پنج وقت شد و پنج نوبت شهرت یافت **سهی** بر وزن صفی است و درست را گویند عموما و هر چیز راست رسته را خوانند خصوصا بمعنی تازه و نوخیز و نوجوان هم آمده است **سه هیئت**
بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده بفوقانی زده عمارت عالی را گویند و بعربی حجره خوانند **بیان بیست و چهارم** در سین بی نقطه با یای حطی مشتمل بر ۶۵ لغت و کنایت **سی** بفتح اول و سکون ثانی سنگ را گویند و بعربی حجر خوانند و بضم
اول عددی است معلوم **سیا** با ثانی مخفف سیاه است که در مقابل سفید باشد و بفتح اول سنار را گویند و آن چوبی است که در سهای بکار برند **سیاب** با اول بر وزن نقاب امر باراستن باشد یعنی بیارای
و آرایش ده و بمعنی حیات هم گفته‌اند که زندگی باشد و حباب هم بنظر آمده است الله اعلم و بلغت زند و پازند بمعنی خلال باشد و آن گیاهی است که بسبزی رسید آنرا بجهت اسهال خورند و نارسیده آنرا بجهت قبض
و امساک **سیار** با اول بر وزن خیار شکنبه را گویند و آن نانی باشد که از آرد جو و آرد باقلا وارزن پزند **سیاسر** با اول و فتح سین بی نقطه بر وزن دلاور قلم تراشیده نویسندگی را گویند و بفتح اول
و سین بی نقطه بمعنی بیمار است و آن بنده باشد معروف **سیاکیر** با کاف بر وزن فرا دیر نمد را گویند و آن چیزی است که از پشم مالند **سیال** بفتح اول بر وزن عیال یاسمین را گویند و آن سفید و زرد می
سیالخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام بکسره بخای نقطه دار زده خار خسک باشد که گویند سه پهلو که از آهن سازند و بر سر راه دشمن و اطراف قلعه‌ها ریزند و خار خسک را نیز گفته‌اند **سیام** با اول بر وزن
نظام نام کوهی است مابین سمرقند و کش و بعضی گویند نزدیک است گویند مقنع خراسانی که او را حکیم بن عطا میگفتند بزور سحر و شعبده مدت دو ماه از چاهی که در عقب کوه سیام کنده بود ماهی می بر آورد
ماه از پس آن کوه طلوع میکرد تا پنج فرسخ در پنج فرسخ نور آن ماه می تافت و بفتح اول هم گفته‌اند **سیامک** با اول و فتح میم و سکون کاف بمعنی مجرد است که از ترک و تجرد باشد و نام پسر کیومرث هم بوده
و نام یکی از پهلوانان توران که در جنگ دوازده رخ بدست گرازه ایرانی کشته شد **سیان** بفتح اول بر وزن عیان گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند **سیاوخش** با اول و فتح واو
و سکون خای و شین نقطه دار لذت عقلی را گویند و نام پسر کیکاوس هم هست که والی ولایت سیمرز بود و عاشق مادر اندر خود سودابه شده بود و بر آتش رفت نسوخت **سیاوخش آباد**
نام شهری بوده در توران که سیاوخش آنرا بنام خود بنا کرده بود **سیاوخش گرد** بکاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه بمعنی سیاوخش آباد است که نام شهر پسر کیکاوس باشد **سیاوش** بر وزن بناگوش
همان سیاوخش است که پسر کیکاوس باشد و بفتح واو هم آمده است و بمعنی پرنده هم هست که آنرا سرخاب میگویند **سیاوش آباد** همان سیاوخش آباد است که مذکور شد **سیاوش گرد** بمعنی سیاوخش
گرد است که نام شهر سیاوخش باشد **سیاه** بر وزن نگاه معروف است که در مقابل سفید باشد و مست طافح از خود بیخبر را نیز گویند و غلام حبشی و زنگی را هم می گویند و نام خط چهارم است از جمله هفت خط
جام جم که خط ازرق باشد و بمعنی نحس و شوم و دوازده نیز هم گفته‌اند و نام اسب اسفندیار است و چون سیاه بوده بدین نام می خوانده‌اند و نام کتابی هم هست از مصنفات زردشت و آنرا ازمزم نیز
خوانند **سیاه بادام** کنایه از چشم معشوق است چه چشم را ببادام تشبیه کرده‌اند **سیاه پستان** زنی را گویند که فرزند او نماند و هر طفلی را که شیر دهد بمیرد **سیاه پوش** با بای فارسی بر وزن
سیاه گوش شبگرد و عسس و میر بازار و میرشب را گویند و چاوش را نیز گفته‌اند و آن کسی باشد که پیشاپیش پادشاهان دور باش گوید و این جماعت در قدیم بجهت هیبت و صلابت سیاه می
پوشیده‌اند و ماتمی و سوگوار و صاحب تعزیت را نیز گویند و شیربانان را یعنی جماعتی که شیر و ببر و جانوران درنده نگاه میدارند هم می گویند **سیاه بید** نام نوعی از بید باشد **سیاه چرده** بمعنی
سیاه رنگ باشد چه چرده بمعنی رنگ و لون هم آمده است **سیاه خانه** معروف است که خیمه صحرانشینان باشد و کنایه از بندیخانه و خانهٔ بی میمنت و بد یمن هم هست **سیاه خانه وحشت** کنایه از دنیا

و روزگار باشد و کنایه از لحد و گور و قبر هم هست **سیاه دارو** با دال ابجد نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده نام درختی تاک صحرائی است و آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند خوشهٔ آن مانند خوشهٔ انگور و دانه اش
دو دانه اول سبز باشد و آخر سرخ گردد و گل آن را جو دی (?) شود **سیاه و سست** با واو و لام نقطه دار بر وزن سیاه مست کنایه از مردم بخیل و دل مرده و ممسک باشد **سیاه سنگ** با سین بی نقطه بر وزن سیاه رنگ نام موضعی است
در جرجان و چشمه ایست در آن موضع که بهمین نام دارد و اگر جمعی از آن چشمه آب بردارند و یا شخصی در تابستان یا بهیچ گرمی که در همان جا پیدا شود بگذارد آب بهمان مردم تلخ می شود **سیاه کار** با کاف تازی بالف کشیده
و رای قرشت زده کنایه از فاسق و فاجر و ظالم و بخیل و گناهکار باشد و سیاه کاری یعنی بدبختی **سیاه کاسه** یعنی سیاه دست که کنایه از مردم بخیل و ممسک و دل و بدبخت باشد **سیاه کرد** یعنی سیاه
کارست که کنایه از فاسق و فاجر و ظالم کننده و بخیل باشد **سیاه گلیم** بکسر کاف فارسی کنایه از بدبخت بی دولت و سیه روز باشد **سیاه گوش** با کاف فارسی بر وزن سیاه پوش جانوریست درنده
که سلاطین و امرا بدان شکار کنند **سیاه نامه** با نون بالف کشیده و فتح میم کنایه از عاصی گنه کار و فاسق و بدکاره و ظالم باشد **سیاه و سفید فرق کردن** کنایه از سواد داشتن یعنی مصحف
و کتاب خواندن باشد **سیاهه** بفتح ها بالتفصیل ثبوت و حساب اسامی مردم و کتاب و امثال آن باشد و کنایه از زن بدکاره و فاحشه و قحبه هم هست **سیاهی ده** بکسر دال ابجد و سکون ها بر وزن
بمعنی شرمنده کن و خجل ساز باشد یعنی شخصی که مردم را در گفتگو شرمنده و خجل سازد و بمعنی طاقت ده و آرایش ده و خلافت ده نیز آمده است و امر باین معنی هم هست **سیب** بر وزن و معنی سیب است
که سرگشته و مدهوش و سرگشتگی در شغل و کار باشد و با تای مجهول میوه ایست معروف که آنرا بعربی تفاح خوانند **سیب ترشیب** بکسر تای قرشت این لغت از اتباع است همچو تار و مار و خان و مان
و امثال آن بمعنی سرگشته و متحیر و مدهوش و حیران باشد و بمعنی سرگشتگی در شغل و کار نیز هست **سیبوس** بفتح اول و ضم بای فارسی بر وزن کمبوس در مجمع الفرس سروری بمعنی سبول
واسفیوش آمده است و آنرا بعربی بزر قطونا خوانند **سیبوس** با بای ابجد بر وزن بیهوش این لغت هم در مجمع الفرس سروری بمعنی سبول آمده است که بزر قطونا باشد **سیبه** بفتح یای
حطی مخفف سیب [illegible] است که بوی سیب باشد و بفتح واو نام فاضلی است مشهور گویند چون هر دو رخساره او برنگ سیب ضیا باشد [illegible] بنابرین باین نام موسوم گشت [illegible] این لغت
عربی است **سیپیا** بکسر با ابجد بر وزن کیمیا بلغت سریانی نوعی از ماهی باشد و در ناحیه بیت المقدس و بعضی از سواحل مغرب نیز هست **سیتمی** با فوقانی بواو کشیده و بتحتانی زده چیزیست
از اندرون آلات که سفید و غیره که بالشکنبه مانند **سیج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی مویز است که انگور خشک شده باشد و بکسر اول بمعنی رنج و محنت و مشقت و با جیم فارسی هم بمعنی
ترتیب دادن و ساز کردن و مهیا ساختن کار باشد **سیچغنه** با اول بتحتانی رسیده و ضم جیم فارسی و فتح غین نقطه دار و نون بمعنی باشه باشد و آن پرنده ایست شکاری از جنس [illegible]
صعوه هم بنظر آمده است و بفتح جیم فارسی هم گفته اند **سیچیدن** بر وزن بچیدن بمعنی مهیا ساختن و ترتیب دادن کاری باشد **سیچیده** بر وزن بچیده بمعنی مهیا ساخته و آراسته
باشد **سیحون** بر وزن جیحون نام رود خانه ایست در ماوراء النهر نزدیک بخجند **سیخ پر** با بای فارسی بر وزن بیشتر بچه جانوران پرنده را گویند که هنوز پر ایشان خوب بر نیامده باشد مانند
خار می نظر نماید گوئی سیخ بر شده است **سیخک** بر وزن میخک چهار قطعه گوشت که بسیخ کشیده کباب کنند و مصغر سیخ هم هست **سیخگاه یافتن** مراد از آن است که کسی بیابد که بجهت چیزی
شخصی را از جائی تواند در آورد و آن شخص بجهت چیز از جا در می آید **سیخول** بر وزن بی پول خارپشت کلانی را گویند که خارهای ابلق دارد و مانند تیر اندازد **سیر** بکسر اول
و سکون ثانی مجهول و رای قرشت معروف است که نقیض گرسنه باشد و وزنی هم هست معین و آن در خراسان پانزده مثقال است و نام شهری و مدینه باشد و با ثانی معروف مشهور است که برادر پیاز
باشد و بعربی ثوم خوانند و گیاهی نیز هست که پیوسته در آبها ایستاده روید و خوردن آن حیض را باز دارد و بول را براند و آنرا بعربی قرة العین و کرفس الماء خوانند **سیراف** با فا و حرکت مجهول
نام شهری بوده قدیم در کنار دریای فارس **سیر آمدن** کنایه از ملول شدن و به تنگ آمدن و بی نیاز شدن باشد **سیرور** با سین بی نقطه بر وزن فیلزور نام روز چهاردهم است از ماه
شمسی و فارسیان درین روز عید کنند و جشن سازند و درین روز گوشت و سیر و پیاز خورند و گویند که خوردن آن ایمن بودن از مس جن است و جن گرفته را از آن دود کنند
و درین روز فرزند بمکتب دادن و پیشه و صنعت آموختن **سیر شدن** معروفست و کنایه از مستغنی شدن از هر چیز است و کنایه از آرام گرفتن هم هست **سیرم** بضم ثالث تسمه و دوال باشد
سفید که چشمه آنرا کنده باشند بجهت آنکه نرم شود و از آن بند شمشیر کنند و بند کارد و خنجر و شکار بند پرندگان شکاری نیز سازند **سیرمان** بر وزن میهمان یاقوت سرخ را گویند و حریر
نازک منقش و ملون را نیز گفته اند **سیرنگ** بر وزن نیرنگ پرنده ایست که آنرا سیمرغ و عنقا خوانند و عنقای مغرب همان است و آنرا عنقا از آن سبب گویند که گردن او بسیار دراز بوده است و مغرب
بضم میم جهت آنکه بدعای حنظله بن صفوان که پیغمبر بوده غروب کرده و کنایه است از محالات و چیزی که فکر کسی بدان نرسد و اشاره بذات باری تعالی هم هست **سیرون** با ثانی مجهول بر وزن بیرون سرمای
نزدیک باعتدال را گویند **سیره** بفتح اول و رای قرشت پرنده ایست از جنس گنجشک و مانند چل و بلبل خوش آواز است **سیز** با زای ابجد بر وزن تیز بمعنی تیر است که در مقابل کن باشد **سیزکی** بر وزن بی رنگی
بمعنی سختی و رنج و آزار و درد باشد **سیسبان** بر وزن کیس [illegible] اسب جلد و تند و تیز باشد و بمعنی جست و خیز هم آمده است و ظرف شراب نیز گفته اند و بزبان [illegible] هندی سیر را گویند **سیسارون**
با رای قرشت بر وزن میناگون چوبی است [illegible] است یعنی سلق بوته سیاه اند و بعضی گویند سیسارون قلقاس است و آن رستنی باشد و آب برگ آن [illegible] باشد **سیسالیون** بکسر لام و تحتانی بواو
رسیده و بسین بی نقطه زده و بلغت یونانی ساسالیوس است که [illegible] باشد و آن رستنی است معروف **سیسبان** بر وزن نیلبان تخم گیاه پنج انگشت است و آنرا بعربی حب الفقد خوانند **سیستاره پاک** با کاف فارسی
کنایه از [illegible] است **سیستن** بر وزن [illegible] بمعنی جستن و جست و خیز کردن باشد **سیسرک** بکسر اول و ثالث و سکون رای قرشت و کاف کرمی را گویند که در انبار گندم افتد و گندم را ضایع کند **سیسمر** بفتح اول
و فتح ثالث و رای قرشت بواو کشیده بمعنی سیسرک است که کرم گندم ضایع کن باشد **سیسک** بر وزن میخک بمعنی سیسر باشد که کرم گندم خراب کن است و نام غله هم هست
که آنرا ماشنگ میگویند **سیسنبر** با بای ابجد بر وزن بی لنگر سبزی است میان پودنه و نعناع زیرا که پودنه را چون دست نشان کنند سیسنبر

شود و چون سیسنبر را دست نشان کنند نعناع گردد و بوی آن تند و تیز نباشد و در دواها بکار برند و در گزندگی زنبور و عقرب مالند فایده کند و آنرا بعربی نمام خوانند و نمام الملک هم گویند **سیسنون**
بر وزن ... نوعی از گیاه باشد مانند قرة العین و پیوسته در آب روید و آنرا بعربی حرف الماء خوانند خوردنش ادرار آورد **سیسغ** با غین نقطه دار بر وزن تیغ ... گویند **سیسغه** بضم کاف ساکن
... **سیغود** ... **سیفور** با فا بر وزن ... **سیک** ... اول و سکون ثانی و کاف ... **سیکی** ...
... جمع ... **سیلک** بر وزن ... بمعنی ... گندم ... **سیکل** بفتح ثالث و سکون لام بمعنی ... سیکاست که علت
و زردی روی ... **سیلی** ... بر وزن ... شراب ... پیاله شراب ... چنانکه ...
خوانند یعنی ... **سیلاب کند** بفتح اول ... کوه و صحرا که سیل آرد ...
باشد و آن ... **سیلان** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن گیلان ... **سیلانه** ... نام شخصی ...
... **سیلی** ... ترتیب ...
...
...
...
... **سیلک**
...
... **سیلی** بر وزن ...
... **سیم** ...
...
اشاره ... **سیماب** بر وزن ... **سیماب**
... **سیماب النشین** ...
... **سیماب در گوش** ... **سیماب دل** ...
... **سیماب شدن** ... **سیماذه** با ذال نقطه دار بر وزن ...
... **سیماک** بر وزن ... **سیماهنگ** ...
... **سیم** ...
... **سیم اسوار** ...
... **سیم بر شدن** ... **سیمتاخ** ...
سیمراغ ... **سیمرغ** ...
... **سیمرغ المشرقین** ... **سیم سوخته** ...
... **سیمکار** ... **سیم کش** ...
... **سیم کل** ...
سیم محول با حیم ... **سیم مذاب** با ذال نقطه دار ...
... **سیم سنار** ... **سیم مه ماه صیام** کنایه از ماه رمضان است **سیمیار** ...
... **سیماده** ... **سیمیار** بر وزن ...
... **سیم صحلیان** بفتح صاد بی نقطه و لام ... **سیمتین** ... **فواره** بفتح فای

سفعفص وامثال آن است کنایه از ماه است که بعربی قمر گویند و بجای فا قاف و نون هم بنظر آمده است سین جیم حرفی است معروف از حروف تهجی و نام شهر چین است و معرب آن صین است با کاف صاد بی نقطه و شخصی را نیز گویند که تصحیح املا
کند و نام قریه‌ایست در صفاهان و اشاره بعلم سیما باشد باصطلاح ارباب تصوف و نام حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است **سینا** بکسر اول بوزن مینا سوراخ کننده را گویند و بلغت عبری نام کوهیست
باشد که بعربان طور خوانند و نام پدر شیخ ابو علی است و بعضی گفته‌اند نام جد شیخ ابو علی است و بعضی گویند بفتح اول غلط است و بکسر اول صحیح است نام دو پیغمبر هم هست و در عبری بفتح اول نام کوه طور است **سینج** بفتح اول
و ثانی و سکون نون و ضم جیم و دال بی نقطه ساکن بمعنی اجاق و پایه‌های آتش باشد و شراره آتش را نیز گویند **سینجخت** بضم دال بی نقطه و سکون خای نقطه‌دار و تای قرشت نام زن مهراب شاه والی
کابل است که مادر رودابه جد مادری رستم باشد **سینه** بروزن کینه معروف است بعربی صدر گویند و پستان را نیز گویند مطلقا خواه پستان انسان خواه پستان حیوانات دیگر و شهد از سر ماده بمعنی طعمه
و خبر و نشو و نگاه هم آمده است **سینه‌باز** با بای ابجد و الف کشیده و زای نقطه‌دار زده بمعنی دورنگ باشد که بعربی ابلق گویند **سینه‌کردن** کنایه از جرأت و جسارت است و باصطلاح تیراندازان آن باشد
که چون تیری بیندازند بر زمین خورد و از آنجا جستن کرده بجای دیگر افتد گویند این تیر سینه کرد و دیگری تفاخر کردن و فخر نمودن باشد **سینه‌گشادن** کنایه از خوش وقت شدن و خوشحال گردیدن باشد **سینه**
کشیدن کنایه از دوست نمودن و در کردن باشد **سینی** بروزن چینی خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بمعنی تخم آهن هم گفته‌اند و نوعی از فلزات هم هست و آن بغایت شکننده میباشد
و کاشی را نیز گویند که بر دیوار عمارتها و حمامها چسپانند **سیو** با یای مجهول و واو بروزن میو سیب است که بعربی تفاح گویند چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل مییابند **سیوار بر** با یای مجهول و بای ابجد
بروزن دیوار گر نام نوائیست از موسیقی **سیوخته** بکسر اول بروزن فروخته گیاهی است که در آب روید و بجای سوخته آتشگیره بکار برند **سیوس** بضم اول بروزن خروس نام مرد حبشی است و بعضی گویند
نام گیاهی است **سیوکست** بفتح اول بروزن ششصد و شصت بمعنی گاهی گاهی آگاه نبودن است بعربی غفلت خوانند **سیه** بکسر اول بروزن نه مخفف سیاه است و دوست طالع و غلام حبشی و هندی و زنگی را
نیز گویند و نام خط چهارم است از جمله هفت خط جام جم و آنرا خط ازرق نیز خوانند و بمعنی نحس و شوم هم هست و نام اسب اسفندیار است که آن سیاه بوده و نام کتابی است از مصنفات زردشت **سیه‌دام** کنایه از چشم سیاه
خوبان باشد **سیه‌پستان** با بای فارسی دایه را گویند که فرزند او نماند و زنی را نیز گویند که هر طفل را که او شیر دهد بمیرد **سیه‌پوش** مخفف سیاه‌پوش است که شب گرد و عسس و میرآزار و میرشب جاسوس و ترک
یعنی شیر و پرنگاه را زنده باشد **سیه‌چرده** مخفف سیاه‌چرده است یعنی سیه رنگ چه چرده بمعنی رنگ و لون باشد **سیه‌خانه** معروف است که خانه مردم صحرانشین باشد و کنایه از زندان هم هست و خانه بدین را نیز گویند
یعنی خانه که میمنت در آن نباشد **سیه‌خانه ابنوسی** کنایه از زنانی است که از چوب آبنوس ساخته باشند و نوازند **سیه‌دست** بفتح دال ابجد و سکون سین بی نقطه و تای قرشت مردم بخیل و رذل و شوم و نامبارک
را گویند **سیه‌سار** با سین بی نقطه بروزن سپهدار نهنگ را گویند و آن جانوری است مشهور و معروف در دریا **سیه‌سر** بفتح سین بی نقطه و سکون رای قرشت کنایه از آدمی باشد و قلم نویسندگی را نیز گویند
سیه‌سنبل بضم سین بی نقطه یعنی سیه سنبلی است و آن سبزی باشد میان بوته و لغاع **سیه‌کار** کنایه از مردم بدکاره و فاسق و فاجر بد روزگار باشد **سیه‌کاسه** کنایه از مردم
بخیل و رذل و گرفته و بمقام ممسک باشد **سیه‌گرد** بمعنی سیه‌کار است که فاسق و فاجر و بدکاره و بدکننده باشد **سیه‌گلیم** با کاف فارسی کنایه از بدبخت و سیه‌روزی و بی دولت و همیشه پریشان و مفلس باشد
سیه‌مغز کسی را گویند که سودا بر مزاجش غلبه کند و خلل در دماغ داشته باشد **سیه‌نامه** کنایه از مردم فاسق و فاجر و گناهکار و بدکاره و نامه سیاه باشد **سیهه** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث کنایه از زن بدکار
و قحبه و فاحشه باشد

گفتار چهاردهم

از کتاب برهان قاطع در حرف شین نقطه‌دار با حروف تهجی مبتنی بر ۲۳ بیان و محتوی بر ۹۹۵ لغت و کنایت

بیان اول

در شین نقطه‌دار با الف مشتمل بر ۵۰ لغت و کنایت **شا** بروزن جا مخفف شاد است که از شادی باشد **شاباش** با بای ابجد بروزن پاداش کلمه تحسین باشد مخفف شاد باش است و کلمه شا بمعنی شاد آمده است
و زری را نیز گویند که نثار کنند و بمطربان و رقاصان و بازیگران دهند **شابانک** بفتح نون و سکون کاف و اردی است که آنرا بعربی حب الکلاب خوانند و بشیرازی اشک سگ گویند و معرب
آن شابانج است علت صرع را سود دارد **شاباران** بضم ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده نام شهری و ولایتی است از ولایت شروان و بفتح ثالث هم گفته‌اند بمعنی ولایتی
از شروان **شابرن** بضم ثالث و فتح رابع و سکون نون نام فولاد معدنی باشد **شابرومی** بکسر ثالث و رابع بواو رسیده و میم به تحتانی کشیده فلفل سفید را گویند و آن بزرگتر از فلفل
سیاه است و بهترین آن آنست که بزردی مایل باشد گرم و خشک است در سوم و چهارم **شابود** بفتح واو بروزن چارقد بمعنی هاله و طوق خرمن ماه باشد **شاپور** با بای فارسی بروزن
الیمور نام پادشاهی بوده از آل اشک بن یافث و ذکر او در عهد او شهید شد و اردشیر بود ذوالاکتاف میگفتند بسبب آنکه هر کس را که از اعراب میگرفت شانهای او را برمی آورد و در دریا میکرد و بعد از چند
شاپور دیگر پادشاهی کردند و نام معلوم که واسطه بود در میان شیرین و خسرو **شابورد** بسکون بای ابجد بروزن لاجورد بمعنی شابود است که هاله و طوق خرمن ماه باشد و باین معنی بجای بای ابجد یای
حطی هم آمده است ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **شابورگان** با رای قرشت بروزن اشمودگان فولاد معدنی را گویند و معرب آن شابورقان است **شابورن** با رای قرشت
بروزن اسمودن بمعنی شابورگان است که فولاد معدنی باشد **شابهار** بفتح ثالث و های بالف کشیده و رای قرشت زده نام بتخانه بوده است قدیم در نواحی کابل و در اطراف
آن دشتی و صحرائی است بزرگ و عظیم واقع است **شاتل** بکسر فوقانی و سکون لام دارویی باشد مانند گیاه خشک آنرا بشیرازی ورشک خوانند و معرب آن شاطل است **شاخ**
بسکون خای نقطه‌دار چند معنی دارد اول شاخ درخت باشد ۲ شاخ حیوانات مثل گوسفند و گاو و گاومیش و بز و امثال آن ۳ بمعنی پاره باشد چنانکه گویند شاخ شاخ یعنی پاره پاره ۴ پیاله و ظرفی که در آن شراب
خورند و چون در ولایت گرجستان شیر را در شاخ گاو میکنند باین اعتبار پیاله و ظرفی را که بدان شراب خورند شاخ گفته‌اند ۵ شاهتیر را گویند و آن چوبی باشد بزرگ و دراز که بام خانه را بدان پوشند
۶ بمعنی پیشانی باشد مطلقا اعم از انسان و حیوانات دیگر ۷ دست را گویند از انگشتان تا کتف که سر دوش باشد ۸ جوی کوچکی را گویند که از رود و خانه بزرگ جدا کرده باشند
۹ چابک و تیز رو چابک را گویند ۱۰ خوشبوی عطری باشد که از حیوان شبیه بگربه حاصل میشود آنرا زباد میگویند و چون باد در میان شاخ گاو میکنند از جانب زیر باد

می آورند بستان آن شاخ میگویند و الکل بار اگویند و آن از انگشتان باشد تا بیخ ران ۱۲ و بمعنی مطلق بر رسته بمو کرده باشد خواه انسان خواه نبات و جماد که بتدریج بزرگ شوند ۱۳ استخوان پهلو را گویند و هم استخوان پاشد که با کلاب آمیخته کنند و خورند ۱۴ و نام جانوری که از بیا دارد از آن حاصل میشود **شاخ جابه** با ثالث بالف کشیده و فتح بای ابجد و چوبی که بر آن مشکی را گویند و از دو جانب بر بسیار در خانه که از دور با دید میشود جدا شده باشد و آن را بعربی جناح گویند و بمعنی پهلو هایی بجدون هم بنظر آمده است **شاخ آهو** بمعنی مالک معروف است و بمعنی کمان بر اعدای باشد و کنایه از وعده دروغ و مطلبی که حصول آن متعذر باشد **شاخ بر دیوار** کنایه از مردمان بی سر و پا و بمعنی گردن کش است **شاخ بشاخ** کنایه از آنکه گون رنگا رنگ باشد و بمعنی بر روی درختی کنایه از گرفتن بسیار کردن باشد هم و شاخ در شاخ نیز بمعنی آمده **شاخ تحته بندی** کنایه از تهمت سازی و بهتان باشد که در حق کسی کنند **شاخ صدار** با دال بی نقطه بر وزن شاخ سار نقره پاک و ناگیرده و غش را گویند و کنایه از مردم بی دولت و بی حشم و خدم باشد **شاخ در شاخ** بمعنی شاخ بشاخ است که کنایه از رنگارنگ و گوناگون و دور و دراز گرم کردن بسیار باشد **شاخ زرین** کنایه از قلم زر در رنگ نویسندگی باشد **شاخسار** بر وزن خاکسار جایی را گویند که درختان بسیار و شاخ باشد و افزاری است که زرگران و سیمکاران را و آن آهنی باشد بهم که سوراخهای بزرگ و کوچک در آن کنند و مفتول طلا و نقره را از آن کشند تا باریک و هموار آید **شاخ سمن** با ثالث و فتح سین بی نقطه و میم و سکون نون کنایه از قد و بالای مطلوب است **شاخشانه** با شین نقطه دار بر وزن کارخانه بمعنی تهدید کردن و ترسانیدن باشد و نام قسمی از گدایان هم هست که شاخ گوسفندی بر یک دست و شانه بر دست دیگر گیرند و بر در خانه و پیش دکان مردمان ایستند و آن شاخ را بدان شانه بعنوانی بمالند که صدای غریب از آن آید تا مردمان آن صدا را شنیده چیزی بایشان دهند و اگر احیانا ابهام در دادن واقع شود کاردی کشیده اعضای خود را مجروح سازند و بعضی از آن جماعت کارد را بدست پسران خود دهند که آنها این عمل کنند تا مردم از این فعل نفرت کرده زود چیزی بایشان دهند و اکنون مثل شده و در مقامی گویند که کسی از شخصی چیزی حاجتی خواهد و آن میسر نشود گویند چون حاجت برنمی آید یا خود در این میکشی آن شخص میگوید شاخشانه بما میکشی **شاخ غزال** بکسر ثالث و فتح غین نقطه دار بمعنی اول شاخ آهو است که کنایه از کمان تیراندازی باشد **شاخ گوزن در هوا** کنایه از زمانه و یا شد و بعربی هلال گویند **شاخ گیسو** کنایه از پاره موی است که یکجا در سر جمع شده باشد **شاخل** بکسر ثالث بر وزن داخل نام نوعی از غله است مانند ارزن و بضم ثالث هم آمده است **شاخول** بر وزن شاغول بمعنی شاخل است که نوعی از غله باشد **شاخی** با ثالث تحتانی رسیده چوبی باشد سه شاخه و دسته دار که دهقانان بدان غله کوفته شده را بر باد دهند تا دانه از کاه جدا شود **شاد** بر وزن باد معروف است که خوشوقت و خوشحال و بی غم و بافرح باشد و بمعنی پر و بسیار نیز آمده است همچو شاد آب یعنی آب و پر بسیار آب و بمعنی بسیار است چه تیز انجوره را شاد خوار نیز گویند **شاداب** بر وزن آداب بمعنی سیراب و پر آب و تر و تازه باشد **شاد اسپرم** بکسر همزه نام یکی از اقسام ریحان است و منبت آن بر بلاد عرب باشد و خوش ایم همان است **شادان** بر وزن بادان بمعنی خوشحالی کنان باشد و زبان فاحشه و مطربه را نیز گویند **شاد باد** با بای ابجد بالف کشیده و بدال ده نام پرده ایست از موسیقی **شاد باش** با بای ابجد بالف کشیده و شین نقطه دار نام روز بیست و ششم از ماههای ملکی باشد **شادبهر** بر وزن جادو بهر بمعنی خوشی و خوشحالی باشد و نام کنیزکی هم بوده **شاذخ** بفتح ذال بی نقطه و سکون خای نقطه دار نام شهر نشابور است **شاد خواب** با دال و سعد و ابر وزن کامیاب خواب خوش و شکر خواب را گویند **شاد خوار** با دال و سعد و ابر وزن خاکسار بمعنی خوشحال و فرحناک و شادمان باشد و زنان فاحشه و مطربه را نیز گویند و بمعنی شراب خوار هست بهم و شراب خوردن بی غش بیم و بی اعتبار را نیز گفته اند و بمعنی معاش گذرانیدن بی زحمت و گذرانیدن بی تنگی باشد **شاد خواره** با دال و سعد و ابر وزن ماه پاره زنان فاحشه و مطربه باشند و شراب خوردن بی اعتبار و تیز انجوره را نیز گویند **شاد خواست** با دال و سعد و ابر وزن بازخواست بمعنی شوق و اشتیاق باشد **شاد خور** بر وزن بادخور بمعنی شاد خوار است که زنان و دور خاک و بی عبرة اعتبار شراب خوردن باشد **شادران** بضم ثالث بر وزن بی معنی شادروان است که نام درختی از ولایت شیروان باشد **شادروان** بضم ثالث و سکون رای و واو بالف کشیده و بنون زده پرده بزرگی را گویند مانند شامیانه و سراپرده که در پیش در خانه و ایوان ملوک و سلاطین بندند و سایبان را نیز گفته اند و بمعنی فرش منقش و بساط بزرگ گران بها هم هست و نام لحنی باشد از سی لحن باربد که شادروان مروارید مشهور است و زیر کنگره های عمارتها و سر درخانها را نیز گفته اند و شادروان که بجای را و بای ابجد باشد هم بنظر آمده است و درست است چه در فارسی بای ابجد و او بهم تبدیل می یابند **شادروان مروارید** نام لحن دوازدهم است از سی لحن باربد و آن اول شادروان نام داشت و بواسطه آنکه در زیر شادروان این تصنیف را ساخته بود در روزی بار بدین تصنیف را به جهت خسرو پرویز نواخت خسرو را بسیار خوش آمد و فرمود تا طبقی مروارید بر سر باربد نثار کردند بعد از آن شادروان مروارید نام نهاد **شادکام** با کاف بالف کشیده و میم نام برادر فریدون بوده است **شادگونه** بر وزن بازگونه بمعنی نهالی و توشک باشد که بر بالای آن خواب کنند و بمعنی جبه بالاپوش هم هست و تکیه و متکا را نیز گفته و بمعنی آن مطربه هم آمده است **شادمار** با میم بر وزن یادگار مار بسیار شد و مار بزرگ را نیز گویند **شادنه** بر وزن دامنه سنگی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل زرد و شکنی باشد و گل سرخی از آن روی نوع است عدسی و گاو رسی و آن را از طور سینا و گاهی از هندوستان هم آورند و در دوا ها خصوص داروی چشم بکار می برند و آن را بعربی حجر الدم خوانند و حجر الطور و حجر هندی هم میگویند و اکسیر را نیز نافع است و ارباب عمل در اکسیر بکار برند و معرب آن شادنج باشد و گویند اگر سنگ آهن ربا را بسوزانند عمل شادنج کند **شاد ورد** بر وزن لاجورد بمعنی طوق و هاله دور ماه باشد و تخت پادشاهان را نیز گویند و بمعنی مطلق فرش و بساط گلیم و قالی باشد و نام گنج هفتم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و نام پرده ایست از موسیقی **شادی** بر وزن بادی معروف است که خوشحالی باشد و نام غلامی بوده حرام خور و مشهور را نیز گویند **شادیاخ** با تحتانی بالف کشیده و خای نقطه دار ساکن بمعنی شاذخ است که نام شهر نشابور باشد **شادیچه** بر وزن بازیچه بالاپوش و لحاف را گویند **شادیه** بفتح ثالث و یای حطی بمعنی شادنه است و آن درواست که بجهت داروی چشم از هند آورند و ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **شار** بسکون رای قرشت بمعنی شهر است که عربان مدینه خوانند و پادشاه غرجستان را نیز گویند همچنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه و ترکستان را خان میگویند و بعضی گویند شار پادشاه غرجستان است و معنی شیر را نیز گویند که در طلا و نقره و چیزهای دیگر کنند و بمعنی شغال هم آمده است و آن جانوری باشد شبیه بروباه و چادری باشد بغایت نازک و رنگین که بیشتر زنان از آن لباس کنند و چادر و فوطه سازند و نام جانوری است سیاه رنگ مانند طوطی سخن گوید و بناهای بلند و عمارتهای عالی را نیز گفته اند و بمعنی شاه را هم هست که فرا خ و گشاده باشد و فرو ریختن آب که از فواره و ناودان باشد آن را شرشر گفته اند و نام کلمه ای بود از شهر شمال آن شهر هجو

تب شاره سرشار بمعنی قفس و سماع نیز بنظر آمده است **شارده** بسکون ثالث و فتح دال ابجد نام جزیره ایست از جزایر دریای روم **شارسان** با سین بی نقطه بر وزن جاکدان بمعنی شهر و
شهرستان باشد **شارستان** بر وزن بارستان بمعنی شارسان است که شهر و شهرستان باشد و نام کتابی است از تصنیفات فرزانه بهرام که یکی از حکمای عجم است گویند در معانی [illegible]
و بیان کرامات [illegible] بساتین شده **شارشنگ** بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف بمعنی شب پره و آن جانوری است مانند کلنک لیکن کوچکتر از کلنک است و بمعنی بازیچه آمده است و آن سازی باشد [illegible]
بربط که دسته کوتاهی داشته باشد و بجای [illegible] گرفته [illegible] و چهار تار بر آن بندند **شارک** بر وزن تارک پرنده ایست سیاه و مانند طوطی سخن گوید و بعضی گویند پرنده ایست سیاه و کوچک
و آنرا هزار دستان نیز خوانند و بعضی دیگر گفته اند مرغی است کوچک و خوش آواز که آواز او را بصدای چهار تاره تشبیه کرده اند و سیاه سپید کرده اند **شاربار** با میم بر وزن کاربار نوعی
از مار بزرگ و عظیم باشد **شاره** با واو بر وزن چاره بمعنی شارک است که جانور سخن گوی باشد **شاروان** بر وزن کاروان مخفف شادروان است که پرده بزرگ و شامیانه باشد **شارو**
بفتح واو و سکون واو ابجد بمعنی شب بو است که هاله خرمن و طوق ماه باشد **شارویه** بفتح یای حطی بر وزن آموریه نام پسر پرویز است که خسرو [illegible] و [illegible] هم گویند بحذف یای حطی بجای تحتانی
نون هم بنظر آمده است که بر وزن ماره باشد **شاره** بفتح ثالث دستار هندوستانی باشد که بزبان هندی چیره گویند و چادری رنگین لطافت نازک را نیز گفته اند که بهتر زبان هندوستان [illegible] کنند و جامه
فانوس نیز سازند و در فرهنگ حسین وفائی با رای نقطه دار بمعنی ستاره بزرگ آمده است **شاریدن** بر وزن باریدن بمعنی ریختن آب [illegible]
شاسیم بسکون سین بی نقطه و فتح یای فارسی و رای قرشت و سیم ساکن بمعنی [illegible] است که نوعی از ریحان باشد **شاش** بر وزن باش معروف است و بعربی بول گویند و نام شهری است
نزدیک چاچ [illegible] از آنجا کمان خوب آید **شاشیدن** مخفف شاشیدن است که بول کردن باشد **شاشک** بر وزن نازک بمعنی [illegible] و آن جانوری است شبیه بکلنک لیکن از آن کوچکتر
تیر گویند و آن سازی است معروف و شهری **شاشنک** با نون بر وزن آهنگ [illegible] گویند و آن سازی است معروف و بمعنی [illegible] هم آمده است و آن جانوری باشد کوچکتر از کلنک **شاشو** بر وزن [illegible]
است که تخم آنرا در دواها بکار برند و شخصی را نیز گویند که پیوسته [illegible] **شاشول** بفتح لام بر وزن [illegible] شمله و علاقه دستار و امثال آن باشد **شاشنه** بر وزن [illegible]
و ترشح آمده است **شاشیدن** بر وزن پاشیدن بمعنی بول کردن [illegible] و بمعنی ترشح کردن هم آمده است **شاغوله** با غین نقطه دار بر وزن [illegible] است که علاقه شمله و دستار
باشد **شاک** بسکون کاف [illegible] زبان گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه [illegible] **شاکار** بر وزن باکار بمعنی بیگار باشد و آنکار
فرمودن بی مزد است که مردم را کار فرمایند و مزد و اجرت ندهند **شاکر** بفتح کاف بر وزن چاکر بمعنی شاکار است که بیگار و کار فرمودن بی مزد باشد **شاگردانه** با کاف فارسی [illegible] که بعد از اجرت
بطریق انعام بشاگرد دهند و عطای [illegible] را نیز گویند و بمعنی شاگرد هم بنظر آمده است **شاگردی** معروف است که در مقابل استادی باشد و بمعنی شاگرد [illegible] و اهل کارخانه امرا و سلاطین را نیز گویند
شاکول با لام و واو بر وزن [illegible] مردم بسیار خوار و بسیار گوی [illegible] را گویند **شاکمند** با میم بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و آن [illegible] است که از ابریشم سفید بافند و بعضی گویند از ابریشم سفید
و موی [illegible] سیاه [illegible] **شاکمونی** با میم [illegible] نام [illegible] شده [illegible] صاحب کتاب [illegible] خرافات
بسیار گوید [illegible] **شالخ** بکسر لام و سکون خای نقطه دار [illegible] ابن ارفخشد بن سام بن نوح [illegible] **شالده** بسکون
لام و فتح دال ابجد اساس و بنیاد دیوار و عمارت را گویند **شالنگ** بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی آن باشد که شخصی را در عوض دیگری [illegible]
تیر گویند و گلیمی را نیز گفته اند که در زیر فرشها [illegible] **شالنگی** بفتح ثالث بر وزن نارنگی ریسمان تابنده و موتاب را گویند [illegible] **شال** [illegible]
[illegible] **شالهنگ** بفتح ثالث [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی گرد و گروگان [illegible]
[illegible] **شالی** بر وزن قالی [illegible] **شالی پایه** با بای فارسی [illegible] **شاماخ** با میم بالف کشیده [illegible]
نقطه دار ساکن نام نوعی از غله است [illegible] **شامانچه** [illegible]
سینه بند زنان باشد **شامار** [illegible] **شاماک** بر وزن [illegible]
گویند که مردم در وقت کار کردن [illegible] **شامانچه** [illegible] **شاماکی** بر وزن [illegible] سینه بند زنان باشد **شامس**
بکسر میم و سکون سین بی نقطه نام یکی از جزایر یونان است و با شین نقطه دار هم آمده است **شاموس** بر وزن ناموس نام بلدی است از بلاد یونان و بعضی گویند نام جزیره ایست **شامه**
بر وزن جامه مقنعه و روپاکی باشد که زنان بر سر کنند **شان** بر وزن نان خانه زنبور عسل را گویند که در آن عسل باشد و نوعی از پارچه سفید است [illegible] هندوستان [illegible] مخفف [illegible] است
که ضمیر جمع غایب باشد و در عربی بمعنی قدر و مرتبه و شوکت و عظمت و حال و فکر و اندیشه و کار و بار باشد و بیم داشتن از چیزی هم گویند و گاهی بجای [illegible] هم گفته می شود چنانکه گویند این آیه در شان او
نازل شده است یعنی در حق او آمده است **شاند** بر وزن راند یعنی زلف و کاکل را شانه کند **شاندن** بر وزن ماندن بمعنی شانه کردن باشد [illegible] **شانک** بر وزن [illegible]
[illegible] را گویند **شانه** بر وزن خانه معروف است و آن چیزی باشد که از چوب و غیره سازند و بدان ریش و زلف و گیسو را از هم باز کنند [illegible] جولاهگان که تار
ریسمان را از آن گذرانند و بعوض آنکه در وقت بافتن دو تار یک جا و پهلوی هم واقع شود و بمعنی شان عسل و خانه زنبور هم آمده است [illegible] را نیز گویند
و استخوان کتف را هم می گویند **شانه سر** [illegible] هدهد را گویند و آن پرنده ایست معروف **شانه سرک** تصغیر شانه سر است که هدهد باشد **شانگاه**

[illegible] **شباهنگ** [illegible] **شبانی** [illegible]

[illegible] **شاوران** [illegible] **شاورد** [illegible]

[illegible] **شاوغ** [illegible]

[illegible] **شاوی** [illegible]

[illegible] **شاوور** [illegible]

[illegible] **شاه** [illegible]

[illegible]

[illegible] **شاه باب** [illegible] **شاه اسپرغم** [illegible]

[illegible]

[illegible] **شاه اسپرم** [illegible]

[illegible] **شاه اسفرم** [illegible] **شاه افسر** [illegible]

[illegible] **شاه انجم** [illegible] **شاه انجیر** [illegible] **شاه باز** [illegible]

[illegible] **شاه بالا** [illegible]

[illegible] **شاه بانگ** [illegible] **شاه بیرم** [illegible]

[illegible] **شاه پسند** [illegible] **شاه بلوط** [illegible]

[illegible] **شاه پوی** [illegible] **شاه تره** [illegible]

[illegible] **شاه توت** [illegible]

[illegible] **شاه جان** [illegible] **شاه جهنی** [illegible]

[illegible] **شاه جاور** [illegible] **شاه خرگاه مینا** [illegible] **شاه دارو** [illegible]

[illegible]

[illegible] **شاه دانه** [illegible]

[illegible] **شاه جهان** [illegible] **شاه درخت** [illegible] **شاه رخ** [illegible] **شاهد نور** [illegible]

[illegible] **شاهد زرد** [illegible] **شاهد زعفرانی** [illegible]

[illegible] **شاه فلک** [illegible] **شاه طغان چرخ** [illegible] **شاه فاستقم** [illegible]

[illegible] **شاه راه** [illegible] **شاه رش** [illegible]

[illegible]

میان این جهت با فرق که بندگاه ساعد و بازو است شاه رگش را بابن عضو ... میگویند **شاه رود** نام رودخانه ایست بزرگ و منبع آن از ولایت طالقان قزوین باشد و نام سازی هست مانند نای که اکثر روحانیان و عاشقان
دارند و در زمم و زرم نوازند باری آنرا گویند که در اکثر سازها بندند و آن را در مقابل تار زیر است نام قصبه ایست مابین دامغان و بسطام **شاه زاول** بکسر ثالث و زای نقطه دار بالف کشیده و ضم واو و سکون لام شاه
سلطان محمد سبکتگین است **شاه زنگ** بکسر ثالث و فتح رابع و سکون نون و کاف فارسی شب است اگر بند و بعربی لیل خوانند **شاه زره** یعنی زره بزرگ و نام کرده است که از الاوره و فتح داده خواهند در زره درکار زند
است **شاه سپرغم** بمعنی شاه اسپرغم است که ریحان برگ ریزه باشد و بعربی ضیمران خوانند **شاه سپرم** بمعنی شاه اسپرم است که ضیمران باشد و آنرا شاه سپرغم نیز گویند **شاه سپرهم** بمعنی شاه سپرغم است که ریحان و ضیمران
باشد **شاه سیارات** بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است **شاه طارم فلک** بمعنی شاه سیارات است که کنایه از خورشید عالم آرا باشد **شاه قام** با قاف بالف کشیده بروزن شادکام آن است که کسی چون ز
خود را در بازی شطرنج بیرون برد که حریف او در بازی کشته گردد و او را فتح باشد یعنی بازی برده و باری قایم شود **شاه کار** با کاف بالف کشیده بروزن راه دار بمعنی بیگار که کار فرمودن بی مزد باشد یعنی مردم را کار فرمایند
و اجرت و مزدوری ندهند و کار بزرگ را نیز گویند **شاه کال** بروزن اشکال بمعنی کاخ است که بعربی احول خوانند **شاه گردون** کنایه از خورشید جهان گرد باشد **شاه گوهران** بکسر ثالث نام گوهری بود
نزد خسرو پرویز که چون آن را بر شته بسته بر پای مرغ بستند و بعد از ساعتی که بر جای خود نهادندی بسیار اطراف رسیده بود **شاه گویندگان** اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است **شاه
لوح** بضم لام و سکون واو و حای حطی میوه ایست در رنگ شبیه بزرد آلو و آن را آلوکره خوانند و بعربی اجاص اصفر گویند **شاه مثلث بروج** کنایه از خورشید تابان است **شاه مثلثی** نیز گویند **شاه مربع نشین**
کنایه از خانه کعبه است باعتبار تربیع **شاه مشرق** کنایه از خورشید خاوری است **شاه نام** با نون بالف کشیده بروزن شادکام نام شهری است از ولایت شروان و نوعی از ساز است **شاه نای**
نایی است که آن را سورنای گویند و آن سازی است معروف که با شهنا در شاهی ندن **شاهندن** بفتح ثالث و سکون نون و دال مفتوح بروزن دردن تقوی و صلاح داشتن و متقی و پرهیزکار بودن **شاهنده** بروزن پاینده
متقی و پرهیزکار و صالح و نیکوکار را گویند و هر چیز خوب و مبارک را نیز گویند **شاهنشاه** مخفف شاهان شاه است یعنی سرآمد پادشاهان که ذات باری تعالی باشد و کسی را نیز شاهنشاه میگویند که دیگران بمدد او پادشاه شوند **شاهنشاه**
و استا کنایه از آفتاب عالم آرا باشد **شاهنشاه فلک** بمعنی شاهنشاه و زند و استا است که آفتاب عالمتاب باشد **شاه نشین** کنایه از بالاخانه و جای نشستن پادشاهان باشد و نوعی از عمارت هم هست
شاه نیمروز کنایه از آفتاب است و والی و حاکم سیستان را نیز گویند چه سیستان را نیمروز هم خوانند **شاه واز** با واو بالف کشیده بروزن نامدار هر چیز خوب را گویند که لایق پادشاهان باشد از جواهر و اسباب و خانه
و امثال آن عموما و دری که بی همتا بود خصوصا و آنرا در یتیم هم میگویند **شاه ورد** بروزن لاجورد بمعنی هاله و طوق خرمن ماه باشد **شاهه** بفتح ثالث نام شهری بوده بنا کرده بدر سودابه از بابا در آن تولد بود و این زن
کیکاوس و ران شهر شد **شاهی** بروزن ماهی بمعنی پادشاهی و سروری باشد و نام شاعری هم بوده است نام حلوایی است بسیار لطیف و لذیذ که از شاهی سفیده و تخم مرغ سازند و نام زری هم هست **شاهیدن**
بروزن جاهیدن بمعنی پادشاهی و بزرگی کردن و بمعنی پارسایی و بندگی کردن و صلاح و تقوی داشتن هم هست و بنا بر این بمعنی شاهندن بتصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **شاهیده** بروزن جاهیده بمعنی شاهنده است
که متقی و پرهیزکار و صالح و نیکوکار باشد **شاه یک اسبه** کنایه از خورشید جهان گرد است **شاهین** بروزن لاچین معروف است و آن پرنده ایست شکاری از جنس سیاه چشم و زبانه ترازو و چوب ترازو را نیز گویند و بمعنی نگاه
چشم و نظر آمده است **شایان** با یای حطی بروزن پایان مخفف شایگان است که بمعنی لایق و سزاوار و درخور باشد و در حوالی خوب را نیز گفته اند خواه لایق پادشاه باشد و خواه لایق غیر او و بمعنی و اهب هم آمده است که بعربی جایز گویند و ممکن را
نیز گفته اند که در مقابل واجب باشد **شایسته** بکسر تحتانی بروزن آهسته بمعنی اول شایان است که سزاوار و درخور و لایق باشد **شایسته بود** با بای ابجد و سکون واو و دال بمعنی واجب الوجود است که در مقابل ممکن الوجود
باشد **شایسته هستی** بفتح ها و سکون سین بی نقطه و فوقانی به تحتانی رسیده بمعنی شایسته بود است که واجب الوجود باشد **شایگان** بروزن رایگان بمعنی فراخ و گشاده و سزاوار و درخور و لایق هم گفته اند
و هر چیز خوب را نیز میگویند که لایق پادشاهان باشد چه در اصل شاهگان بوده یعنی شاه لایق بها را به یا بدل کرده بصورت شایگان نوشته اند و ذخیره و مال و اسباب بسیار و بی نهایت را نیز گفته اند چه خسرو پرویز یک از گنجهای خود را
که بسیار بزرگ و بسیار بود شایگان نام کرده بود و هر گنجی که بزرگ و لایق پادشاه باشد شایگان توان گفت و قافیه شعری را نیز که با آن تحلیل است شایگان گویند چه تحلیل مناسب پادشاهان است و آن بر دو قسم میباشد شایگان
خفی و شایگان جلی شایگان خفی الف و نونی بود که در آخر کلمات آید بمعنی فاعل چون گریان و خندان و این کلمات را با زمان و کمان قافیه توان کرد و همچنین کلمه که یا و نون نسبت از آن پیدا شود مانند آتشین و سیمین با زمین
و کمین قافیه نتوان کرد و شایگان جلی الف و نونی باشد که در آخر اسما جهت افاده معنی جمع آورند چو یاران و دوستان این کلمات را با فرد مثل فلان و نهان قافیه نتوان کرد و این نوعی از غزل و ملال ذکر کشیده
زیاده بر یک محل جایز نداشته اند و بمعنی بیگار یعنی کار بی مزد فرمودن و بیگار که چون کار بی مزد فرمودن تحکم باید و تحکم نسبت به پادشاهان دارد از آن شایگان گفته اند و بمعنی ملکه رسم آمده است **شایی**
کلیو بفتح کاف و لام به تحتانی رسیده و لواو زده نام شهری است بر مغربان عجم **شایلکه** بکسر ثالث و فتح کاف نام جایی است که خلیج آن را غتر روت خوانند و در تهها بکار برند **شایی ورد** بروزن لاجورد بمعنی
شاه ورد است که هاله و طوق خرمن ماه باشد و نام گنج بیستم است از گنجهای خسرو پرویز و نام پرده است از موسیقی **شایه** بروزن پایه بمعنی میوه باشد و بعربی ثمر خوانند **بیان دوم** در شین نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر
۸۹ لغت و کنایت **شب** بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعربی لیل خوانند و با تشدید ثانی نوعی از زاج باشد و آنرا زاج بلور خوانند و گویند که آن از کوه فرو چکد و مانند یخ افسرده بهم پیوندد و بهترین وی یمنی است که از حاج
یمن آورند و گویند اگر کسی در خواب فریاد کند قدری از آن زیر بالین و بستر او گذارند دیگر فریاد نکند و گویند با یمعنی عربی است **شباب** بفتح اول بروزن شراب نام پرده است از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی باشد که در مقابل
پیری است و بکسر اول نام درختی است که آنرا آبنوس هندی گویند و برگ آن بمانی گوچک بماند و میوه آن بر سر شاخ مانند بنادق باشد و آنرا العرب حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است که مسهل عرق
النسا و مفاصل و نقرس باشد **شباط** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بطای حطی زده بلغت رومی نام ماه آخر زمستان باشد **شب افروز** بمعنی ماه است که بعربی قمر خوانند و چیز
افروزان و روشن میگردد و کرم شب تاب را نیز گویند و نام ماه دهم است از سال ملکی **شبالنگ** بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی شخراکو گویند و آن جانوری باشد که
انهار شکار کنند مانند آهو و قوچ صحرایی و بز و گاو کوهی و امثال آن **شبان** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده چوپان را گویند که چرانده و محافظت کننده گوسفند باشد و بعربی راعی خوانند

و با میم بمعنی ... بضم اول شهرت دارد و درست بفتح اول است شب پره را گویند و آن را مرغ عیسی علیه السلام خوانند جمع شب است ... که شبها باشند لیکن بر خلاف قیاس **شب انبوی** بفتح اول و سکون نون و بای ابجد و واو رسیده بیای تحتانی ... گل شب بوی باشد و آن زرد رنگ میشود و بعربی منثور خوانند بضم ثای مثلثه **شبان فریب** نام مرغی است کوچک شبیه بپاشته و بعضی گویند شبیه ... و بعضی مرغ عیسی یا شبان فریبک خوانند مجملا گویند چنان بپرد که بر روی زمین نشیند که هر کس او را ببیند پندارد که قوت برخاستن و پریدن ندارد و چون کسی پیش او رود برخاسته اندک راهی پرواز کند و باز نشیند و هر چند از پیش ... چند قدم پرواز کند و نشیند **شبان فریبک** همان شبان فریب است که مرغ کوچک شبیه بپاشته باشد **شبان فرلو** با واو بر وزن و معنی شبان فریب است که پرنده شبان بازی ده باشد **شبان فریوک** با واو بر وزن و معنی شبان فریبک است **شبانکاره** با کاف بالف کشیده و فتح رای قرشت ولایتی است از فارس و نام دهی است از ولایت ... **شبانگاه** با کاف فارسی بر وزن جهان پناه بمعنی در آمدن شب باشد و جایگاه چهارپایان و گوسفندان را نیز گویند که شب در آنجا باشند و بضم اول جا و مقام راعی باشد که گوسفند چران است و بفتح اول نیز درست است **شبانگیز** با کاف فارسی بتحتانی کشیده و زای نقطه دار زرده بیخ درختی بود ... و برگ آن را ... گویند و تخم آن را ... بفتح ... خوانند **شبان وادی ایمن** کنایه از حضرت موسی علیه السلام است **شبا [illegible]** بر وزن بلاد و درست شب پره را گویند و آن را مرغ عیسی خوانند و بر وزن کلاغ هم آمده است **شبانه** بر وزن بهانه که چیزی شب مانده را گویند یعنی شب بر آن گذشته باشد از آب و نان و امثال آن ... آورده را نیز گویند و ... که در شب بخورند و ... محافظت کننده را گویند چو او راعی که نگاه دارنده و محافظت کننده گوسفندان است خصوصا و بمعنی بضم اول هم آمده **شباویز** نام مرغی است که خود را در شب تمام از یک پای بیاویزد تا صباح فریاد کند که از آن حق حق مفهوم شود و بعضی گویند تا آن که از گلوی او قطره خونی بچکد خاموش نگردد **شباهنگ** بفتح با و سکون نون و کاف فارسی نام ستاره کاروان کش است و آن ستاره باشد که پیش از صبح طلوع کند و بعربی شعری خوانند و بمعنی دم شبانگاه نیز آمده است که جایگاه شتران باشد و مرغ سحرخوان را هم میگویند که بلبل باشد و بعربی عندلیب خوانند

شب باره با بای ابجد بر وزن انگاره زنی را گویند که شبها به ... گردی کند و معنی این لغت شب دوست است چه باره بمعنی دوست هم آمده است همچو غلامباره یعنی پسر دوست و شب پره را نیز گویند که مرغ عیسی باشد **شب باز** معروف است و آن شخصی باشد که شبها بازی کند و صورتهای مختلف از پس پرده نماید و بمعنی شب زنده دار که بعربی قائم اللیل خوانند هم آمده است و شب پره را نیز باعتبار شب بیداری مرغ شب باز گویند و این لغت ... متصل و با تشدید حرف ثانی هم نوشته اند بدین صورت شبّاز **شب بازه** با بای ابجد بر وزن دروازه شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد و با میم ... بجای بای ابجد با حطی هم بنظر آمده است **شب پره** شب پرک معروف است که مرغ عیسی باشد و بعربی خفاش خوانند گویند چون او را بکشند و بر زبان کودکان بمالند تا بالغ شدن منع بر آمدن موی کند و اگر او را در سوراخ موش نهند همه بگریزند **شب بوره** با بای ابجد بر وزن ... شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد **شب پوش** با بای فارسی بر وزن ... گوش کلاه و طاقیه تخفیفه که شبها بر سر نهند و برقع را هم میگویند و لحاف را نیز گفته اند **شب بوی** بضم بای ابجد و سکون واو و یای حطی نام گلی است ... که در رنگ میباشد سفید و الوان هم میشود و شبها بو خوش کند و آن گلی است ... نیز گویند و بعربی عرار و علیق نیز خوانند و بعضی گل خیری را شب بوی گویند **شب پوی** بضم بای فارسی و سکون واو و یای حطی ... گویند در نهایت چستی و چالاکی ... گویند و این دو معنی بجای ... فارسی با نون هم بنظر آمده است ... بالتصحیف خوانده باشند والله اعلم **شب پیمائی** کنایه از شب بیداری ... یعنی صاحب ... و عاشق مهجور ... **شب پیمودن** کنایه از شب بیدار بودن است ...

شبت ... اول و سکون بای ... و فوقانی ... رستنی است که ... خوانند ... اول ... هم آمده است **شب تاب** بر وزن مهتاب ماه را گویند و بعربی قمر خوانند و جانوری هم هست کوچک پرنده شبیه بپروانه که دنباله آن ... در شب ... گویند و این روشنائی از فضله او ... او را بعربی ولد الزنا میگویند چون ستاره سهیل طلوع کند آن ... **شب تار** با رای بی نقطه ... **شب تک** با تای ... بر وزن ... ذرعی ... **شب چراغ** گوهری را گویند که در شب مانند چراغ افروزد و روشنائی دهد گویند گاوی ... **شب چراغک** بفتح غین و سکون کاف ... **شب چره** با جیم فارسی بر وزن ... میوه خشک ... که مردم در هنگام شب نشینی بخورند **شب چاک** ... **شبخانه** با خای نقطه دار ... بمعنی شبستان است که حرم سرای ... باشد **شبخوان** با واو ... بلبل ... و بعربی عندلیب خوانند **شبخوش** کنایه از وداع است ... **شبخون** ... **شب خسرک** ... **شب در میان دادن** کنایه از وعده کردن ... **شبدیز** با دال ابجد بر وزن ... نام اسب خسرو پرویز بوده ... آن را از رنگ آن سیاه بود ... چهار ... [illegible] ... **شب ز نقره خنگ** کنایه از آسمان ... **شبدیز** ... **شبر** بفتح اول و ثانی ... **شبرخان** ...

بر وزن مرجان و بتقدیم الایام نام شهری بوده و در این وقت نام قصبه‌ایست نزدیک بلخ مشهور بشبرغان که بر وزن نمکدان **شبرم** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و میم ساکن گیاهی است شیردار و ازان بیشتر در صحراها
و کنارهای جوی بهار روید و رنگ ساق آن بسرخی مائل است گویند اگر گاو از آن بخورد بمیرد و گوسفند را مضرت نرساند و از آن شیر کی دعوطلک بس خوانند **شبرنگ** بر وزن خرچنگ نام اسب
سیاوش بوده و نام گلی باشد سیاه رنگ بزردی مائل و نام سنگی است سیاه و آنرا شبه گویند چون آنرا در آتش نهند بسوزد و بوی نفط کند **شبروان** کنایه از شب بیداران و سالکان باشد و کنایه از عسس
و دزد و عیار هم هست **شبلت** بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی چیزی گویند که بر طبع گران و ناخوش آید و بمعنی با شین نقطه دار هم بنظر آمده است و بازیست قافیه کرده اند و این هم درست است
چه در فارسی سین بی نقطه و نقطه دار با هم تبدیل می یابند **شبستان** بمعنی شب جا است که حرم سرای پادشاهان و خلوتخانه و خوابگاه ملوک و سلاطین باشد و در مساجد شبستان جائی را گویند که درویشان
و غیر ایشان دران عبادت کنند و شبها در آنجا بخواب روند **شب سده** بکسر ثانی و فتح ثالث و دال ابجد بمعنی شب آتش باشد چه سده بمعنی آتش بلند است و آن شب دهم بهمن ماه است وجه تسمیه این است که چون فریدون
بر ضحاک دست یافت خدم و نزدیکان او را گرفته میکشت ازان جمله طباخی را گرفته آوردند که مردمان را میکشتی و مغز سر ایشان را جهت ماران ضحاک بیرون کردی و بمغز بدو میخورانیدند
که او در العقوبتی تمام بکشد طباخ گفت هر روز دو کس را میدادند که بکشم ازان یکی را میکشم و در عوض مغز سر گوسفند داخل میکنم تو باید که با من مکافات نیکی بجای آوری
اینک آن مردم پناه بکوه و ماوا برده اند فریدون با لشکر سوار شده متوجه کوه دماوند گردید تا آن مردم را بشهر باز آورد و چون نزدیک رسید شب درآمد و راه را گم کردند پس بفرمود تا آتش بسیاری
برافروختند و مردمان گریخته چون آتش بدیدند حیران ماندند که آیا چه خبری است متوجه شدند و خلقی عظیم بدرگاه طباخ جمع آمدند گویند آن شب را شب سده خوانند چه آتش افروخته بودند و آن شب دهم بهمن ماه بود
شب شدن کنایه از آخر شدن ایام جوانی است **شبطباط** بفتح اول و کسر ثانی و سکون طای حطی و بای ابجد بالف کشیده و بطای بی نقطه زده بمعنی اطباطا است که سرخ مرد شهد و آن
گیاهی است سرخ بسیاهی مائل و بعربی عصی الراعی خوانند چون شکم بربندد **شب عنبرین** بکسر ثانی و فتح عین بی نقطه کنایه از شب تاریک باشد **شبغا** با غین نقطه دار بر وزن سرما محوطه و جائی گویند
که شبها اسب و گاو و خر و گوسفند دران بسر برند **شبغار** با غین و رای نقطه دار بر وزن پردار محوطه باشد که شبها گاوان و گوسفندان و دیگر جانوران دران بسر برند و با رای بی نقطه بر وزن
هموار هم بنظر آمده است **شبغازه** بر وزن دروازه بمعنی شبغار است که حصار و محوطه باشد بجهت خوابیدن گوسفندان و گاوان و امثال آنها و با رای بی نقطه بر وزن گهواره هم آمده است **شبغاو**
با واو بر وزن ... بمعنی شبغازه است که جای جمع آمدن گوسفند و خر و گاو باشد **شب غریب** با عین نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن عندلیب ... که در شب اول قبر ... روح
او قسمت کنند **شب فرخ** بکسر ثانی و فتح فا نام نوائی است از موسیقی و نام لحن چهاردهم است از سی لحن باربد **شبک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف باد ریسه دوک را گویند و آن چیزی باشد از چرم
یا چوب تنک که بر گلوی دوک مضبوط سازند **شب کاینات** کنایه از دنیا و عالم کون و فساد باشد **شبکرد** بفتح کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه ماه را گویند و بعربی قمر خوانند و عسس شهر را نیز گفته اند
شبکلن با کاف بر وزن الوند بمعنی آشیان است که جای مقام مرغان باشد **شبکو** با کاف فارسی و واو مجهول بر وزن ... نام مهتر و بزرگ پاسبانان باشد و او را چوبک زن هم گویند و خوانده اند و گویند
شبکوک با کاف بر وزن مغلوک نوعی از گدائی باشد و آن چنان است که شبها بر بالای مناری یا درختی که در میان محله واقع باشد برآیند و آواز بلند بیک آهنگ چند بار نام ... برند و دعا
کنند تا ایشان چیزی بدهند **شبکوکار** بر وزن مغلوکار بمعنی شبکوک است که گدائی بالای منار باشد **شبکوله** بفتح کاف بمعنی شبکوک است که نوعی از گدائی باشد **شبگون** با کاف فارسی بر وزن افسون بمعنی
شب چه گون بمعنی رنگ تیره است و بمعنی شب چراغ هم هست ... **شبگونتن** با تای قرشت ... بمعنی ... گذاشتن ...
شبگون عیار بکسر نون و فتح عین بی نقطه کنایه از آسمان است **شبگیر** با کاف فارسی ... بمعنی صبح و سحرگاه باشد ... و نام مرغی است که در وقت صبح صدائی
خوش کند **شبلانیدن** با لام بر وزن ... بمعنی چسبانیدن باشد ... **شبنک** بفتح اول و نون و سکون ثانی و کاف نوعی از ...
... **شب نهنبه** ... **شبو** بفتح اول و ضم ثانی ...
... **شبوط** ... بغداد و فرات ... **شبوقه**
... **شبه** ... نام سنگی است سیاه و براق ...
... **شبی** بفتح اول ...
... **شبیار** بر وزن ... **شباره** ... **شلیحون** ...
... **شبیه** ... **ستوم** ... **شپ** بفتح اول و سکون ثانی ...
... **شپاشاپ** با بای فارسی ... صدای پیکان تیر ... **شپشک**

بکسر اول بر وزن خشک بمعنی ملازم ... شیشک بکسر اول و ثانی ... نوعی از درخت ... گویند ... شیشه ... شبستان ... بکسر اول و ثانی ...

... ستاره صبح ... سیاره ... صدا و آواز ... بجای ... شپ ... با بای فارسی ... بر وزن ... بمعنی مضطرب ... بی تاب ... شاخ درخت را هم گفته اند

شپشه بکسر اول و ثانی بفتح ثالث ... شپیل بکسر اول و سکون ثانی و لام ... صدا و آواز بلند کردن ... صدای آن ... کبوتر ... شپلیت

بکسر اول و فتح ثالث بر وزن ... بمعنی شپیل ... صدای بلند و آواز ... شپلیدن بکسر اول و لام بر وزن ... بمعنی صفیر زدن یعنی آواز کردن از

دهان ... شپلیدن ... شپوختن بکسر اول ... شپور بفتح اول و ضم ثانی ... شپوش بفتح اول و ضم ثانی ... شپیختن بکسر اول ...

... شپیختن ... شپیل ... شپیلند ... شپیلنده بالام بر وزن ... بمعنی ... شپیلیدن بالام بر وزن ... در بیان چهارم از بیان ... با تای قرشت ... شت

بفتح اول و سکون ثانی ... شتا ... شتاب ... شتاک بفتح اول ... شتالنگ بکسر اول و فتح لام ... استخوان ... شتان ... شتاه ... شتر بضم اول ... شتربانی ...

... شترخار ... شتر دل ... شتر دندان ... شترغاز ... شترک ... شترگاو ... شترگربه ... شترمرغ ... شترمور ... شترنج ... شترنگ بالکاف فارسی ...

... شترنگ ... شتریان ... شتکار بفتح اول ... شتل بر وزن ... شتلن ... شتن بفتح اول و سکون ثانی ... شتنه ... شتو ... شتیدن ... شتیده ... شتینا بر وزن امینا ...

[illegible]

زند و پاژند بمعنی خند و شند و بعربی ضحک خوانند **بیان ششم** در شین نقطه دار با میم مشتمل بر سه لغت **شجم** بفتح اول و سکون ثانی مخفف زمین سفید سخت که گیاه را گویند که در آن علف نروید و با سین
ثانی در عربی بمعنی شکستن شد و شکافتن کشتی آمده [illegible] **شجار** بر وزن نصاری بلغت [illegible] باشد که عربان شجر گویند **شجام** بفتح اول بر وزن سلام و با اول مکسور
سرمای سخت باشد که در زمان [illegible] **شجانیدن** بر وزن جسبانیدن [illegible] خوردن باشد **شجانیده** بر وزن چسبانیده کسی را گویند که سرمای سخت زده باشد
خود را از عالم [illegible] **شجاید** بر وزن سرآید یعنی سرما خورد و سرد شود **شجد** بر وزن نمد بمعنی شجام است که سرمای سخت باشد **شجرهٔ ابراهیم** گیاهی است که آنرا پنج انگشت گویند و بعضی تخم آنرا
خار مغیلان گفته اند **شجرهٔ مریم** [illegible] **شجرهٔ سلیمان** گیاهی است که آنرا سراج القطرب خوانند و مستعمل از روی تخم آن است و طبیعت آن گرم و خشک
در اول درم قطع خون فتق کند و بعضی گویند سراج القطرب شجرة ذو القرنین است و بعضی دیگر گویند شجرة الصنم باشد که مردم گیاه است و دیگری میگویند گیاهی است که در میان کتان می روید و تخم آن
بجگل سرخ می باشد و بیخ آن بگردگان شباهت دارد و بعضی گویند نباتی است که تا سبز و تازه بود در شب مانند آتش می درخشد و چون خشک شود آن تعل ازو بر طرف گردد و دیگری میگوید بیخ در
سفر است و بعضی دیگر گویند گیاهی باشد شبیه بزرد فالله اعلم **شجرهٔ مریم** بخور مریم است و آن گیاهی باشد که بیخ انگشت مانند و بغایت خوشبوی بود و در برقان انافع است **شجرهٔ موسی** نام درختی
است که آنرا بعضی علیق القدس خوانند و علیق الکلب همان است که آنرا ورد الکلب خوانند و میوهٔ آن را گل گویند و در قابضات بکار برند **شجلیر** بر وزن ابلیر بمعنی شجلید است که سرمای
سخت باشد **شجن** بر وزن چمن بمعنی شجلید است که سرمای سخت باشد **بیان هشتم** در شین نقطه دار با حای بی نقطه مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **شحر** و بر بالای قسمت بر وزن فتح [illegible]
از مرغان صحرائی باشد و بعضی گویند کبک دری است و جمع آن است **شحنهٔ پنجم حصار** کنایه از کوکب مریخ است **شحنهٔ چهارم** کنایه از حضرت رسول صلوات الله علیه است
شحنهٔ چهارم حصار کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از عیسی علیه السلام هم هست باعتبار اینکه در آسمان چهارم می باشد **شحنهٔ چهارم کتاب** اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله
شحنهٔ دریای عشق بمعنی شحنهٔ چهارم است که کنایه از سرور کاینات بهترین موجودات صلوات الله علیه و آله باشد **شحنهٔ شب** کنایه از عسس و شبگرد باشد و دزد و عیار و عاشق گرفتار را نیز گویند
شحنهٔ شب و سحر اشاره بپیغمبر آخر الزمان است علیه الصلوة و السلام و کنایه از عسس و شب و بمجاز آفتاب روشن باشد **شحنهٔ غوغای قیامت** بمعنی شحنهٔ شب و سحر است که اشاره به پیغمبر ما انبیا
محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله باشد **شحنهٔ نجف** اشاره بامیر مردان و شیر یزدان علی ابن ابی طالب علیه السلام است **بیان نهم** در شین نقطه دار با خای نقطه دار مشتمل بر ۹۳ لغت **شخ** بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی کوه باشد که بعربی جبل خوانند و بمعنی کوه بیرا گفته اند و بمعنی چیز محکم را نیز گویند عموما و زمین محکمی که در دامن کوه و سر کوه باشد خصوصا و مخفف شاخ هم هست که از شاخ گاو و شاخ درخت
و بضم اول مخفف شوخ است که بمعنی چرک بدن و جامه باشد **شخا** بفتح اول بر وزن جفا بمعنی خراش و خلیدن و فرو رفتن چیزی باشد بجای **شخادان** بفتح اول بر وزن شغادان بمعنی مجروح کننده
و ناخن کننده باشد **شخار** بر وزن جهار قلیا را گویند که صابون پزان بکار برند و بهترین آن آن است که از اشنان سازند و در دوای خواص عجیب بسیار است خصوصا در صنعت کیمیا و نوشادر نیز
گفته اند و آن چیزی است مانند نمک و باشد سفیدگران بکار برند و زنان بعد از نگار و حنا بستن ناخنها را بدان سیاه کنند **شخال** بفتح اول بر وزن محال بمعنی شخا باشد که خراش و خلیدن
و فرو رفتن چیزی است بجای **شخالیدن** با لام بر وزن و معنی خلانیدن و خراشیدن باشد **شخانه** بضم اول بر وزن فلانه تیر شهاب را گویند و آن شعله ایست که شبها مکرر در آسمان پیدا گردد
گویند بخار سوخته است بسبب تعلقی که دارد موهوم چون زمین می شود **شخاید** بفتح اول بر وزن سراید یعنی ریش کند و خراشد **شخاید** با یای حطی بر وزن خراشید یعنی ریش کرد و خلانید و با معنی
بجای تحتانی اول [illegible] هم بنظر آمده است که بر وزن دوانید باشد **شخایدن** بر وزن سرائیدن بمعنی ریش کردن و خلانیدن و خراشیدن باشد **شخد** بفتح اول بر وزن لگد یعنی از جای در افتد
شخسار با سین بی نقطه بر وزن قنطار زمین سخت زمین محکمی را گویند که در دامن کوهها واقع است و مخفف شاخسار هم هست که جای بسیار و انبوهی درختان باشد **شخش** بفتح اول و سکون ثانی
بر وزن جحش بمعنی لخشیدن است که پای از زمین جدا شدن و افتادن و خزیدن و لغزیدن باشد و جامه و لباس ابریشمین گهنه را نیز گویند و با معنی با سین بی نقطه نیز آمده است و نام مرغی هم هست و بعضی
گویند بضم اول و فتح ثانی نام مرغی است کوچک و خوش آواز **شخشد** بر وزن و معنی لخشد یعنی از جای بلغزد و **شخشید** بر وزن لخشید یعنی از جای لغزید و افتاد **شخشیدن** بر وزن و معنی لخشیدن
و لغزیدن و از جای افتادن باشد **شخشیده** بر وزن بخشیده بمعنی لخشیده و لغزیده و از جای افتاده باشد **شخکاسه** با کاف بر وزن جلباسه بمعنی تگرگ و ژاله باشد **شخل** بر وزن عقل
بمعنی صفیر و فریاد و بانگ و نعره باشد و بمعنی گزیدن جانور گوشت **اشخل** بر وزن عقل بیخ گیاه و خار گیاه را گویند و خار گل **اشخلیدن** بر وزن فهمیدن بمعنی [illegible] کردن باشد
پژمرده شدن [illegible] گویند **شخم** بفتح اول [illegible] زمین را گویند که بجهت زراعت شیار کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده چه شخم کردن شیار کردن باشد **شخن** بر وزن چمن بمعنی خراش و خلیدن و فرو رفتن چیزی باشد
شخشار با سین نقطه دار بر وزن سمسار نام مرغی است آبی تیره گون میان سر او سفید می باشد **شخو** بفتح اول بر وزن حسو یعنی بناخن و بدندان مجروح ساخت و خراشید **شخودن**
بفتح اول بر وزن نمودن بمعنی مجروح کردن بدندان و ریش نمودن بناخن و خراشیدن و پوست دریدن باشد **شخوده** بفتح اول بر وزن نموده بمعنی خراشیده و کاویده و ریش کرده شده بناخن
یا بدندان **شخول** بر وزن قبول صفیر و صدائی را گویند که در وقت آب خوردن اسبان کنند تا اسب را میل آب خوردن بیشتر شود و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره هم آمده است و بمعنی پژمردگی هم آمده
و بضم اول نیز درست است **شخولید** بفتح اول یعنی پژمرده شد و صفیر زد و فریاد کرد و بضم اول نیز آمده است **شخولیدن** مصدر شخول است که بمعنی صفیر زدن و فریاد و بانگ و نعره کردن باشد
و بضم اول نیز گفته اند و بمعنی ناخن کندن هم آمده است و پژمرده شدن را هم میگویند **شخولیده** بمعنی پژمرده شده و صفیر زده باشد **شخید** بر وزن رسید یعنی لغزید و از جای فرو افتاد
و ترجمهٔ لفظی است که آنرا بعربی حضرت میگویند **شخیدن** بر وزن رسیدن بمعنی لغزیدن و فرو افتادن از جای باشد **شخیده** بر وزن رسیده بمعنی پژمرده شده باشد و بمعنی

لغزیده و افتاده هم هست **شخیره** بروزن ذخیره قلیا و شخار باشد که بدان صابون پزند **شخیس** بروزن کشیش مرغکی باشد کوچک و خوش آواز **شخیل** بروزن خلیل بمعنی شخول است که صفیر و صدای شبان گله در وقت آب خوردن گوسفندان کند و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره هم آمده است **شخیلیدن** بروزن خلیلیدن بمعنی پژمرده شدن و صفیر زدن باشد **شخیلیده** پژمرده شده و صفیر زده را گویند

بیان هشتم در شین نقطه‌دار با دال بی نقطه مشتمل بر ۲۸ لغت **شد** بضم اول و سکون ثانی یعنی رفت و گذشت و بفتح اول و تشدید ثانی باصطلاح منجمان و مطربان آن است که نغمه را بلند و پست کنند یا وقتی که موافق مدعا آراسته شود و در عربی بمعنی استوار ساختن و سخت شدن و سخت گرفتن و توی گردانیدن باشد و در حمله بردن باشد **شدکار** بضم اول و کاف با الف کشیده بروزن گلزار بمعنی شیار است یعنی زمین را بجهت زراعت کردن شکافند و مستعد سازند و با دال نقطه‌دار هم گفته‌اند بمعنی زمینی که آن را شیار کرده باشند و تخم افشانده باشد **شدکیس** بفتح اول بروزن تلبیس … قرح را گویند و آن را لکان هم نیز خوانند **شدبند** بضم اول و فتح ثانی و بای ابجد و سکون نون و دال بی نقطه واقعه‌نویس را گویند **شدیار** با یای حطی بروزن و معنی شدکار است که شخم کردن و شکافتن زمین باشد بجهت زراعت کردن و با دال نقطه‌دار هم آمده است بمعنی زمینی که آن را گاو رانده باشد تا تخم بیفشانند **شدیاریدن** بضم اول مصدر شدیار باشد که بمعنی جفت گاو راندن در زمین است و مستعد ساختن زمین است بجهت زراعت کردن

بیان نهم در شین نقطه‌دار با رای بی نقطه مشتمل بر ۲۰۲ لغت و کنایت **شر** بکسر اول و سکون ثانی نام یکی است از جمله نامهای آفتاب عالمتاب **شراحی** بروزن صراحی نوعی از کباب است قسمی از طعام باشد که با هم در … پزند **شران** بضم اول بروزن غران بمعنی ریزنده و روان باشد و باران را نیز گفته‌اند باعتبار ریزش یا ریختن و با معنی بکسر اول هم آمده است و عربان شجاج گویند با یای ثالث بروزن دراج **شرب** بفتح اول بروزن حرب جنسی باشد از کتان نازک و رقیق که بیشتر در مصر بافند و اکابر و بزرگان آنجا بر سر بندند و آن بسیار لطیف و گرانمایه باشد و بضم اول بعربی آشامیدن شراب خوردن را گویند **شربت** معروف است و آن را از قند و عسل و دوشاب هم کنند و نام دارویی است که آن را افراسیون گویند و بعربی صوف الارض و حشیشة الکلب خوانند و آن گیاهی کوهی است **شربت الماس** کنایه از شمشیر آبدار است **شربتی** بروزن نکبتی پیمانی باشد بغایت باریک نازک و لطیف و کاسه آبخوری را نیز گویند **شربون** بضم اول و بای فارسی بروزن گلگون بمعنی قطران باشد و آن چیزی است بغایت سیاه و هر چیز بسیار سیاه را با او نسبت کنند **شربین** بفتح اول بروزن قزوین نام درخت قطران است و آن نوعی از صنوبر باشد **شرداغ** با دال بی نقطه و غین نقطه‌دار بروزن قشلاق جامه پیش از آستین کوتاه باشد **شرزدک** بکسر اول و ثانی و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و کاف ساکن گوی کوهی را گویند و آن … رنگ میباشد و علف شیران همان است و عربان … تفاح البری خوانند **شرزه** بروزن هرزه بمعنی خشمگین و برهنه دندان و صاحب قوت و زورمند باشد و این لغت اکثر بر شیر و پلنگ و سباع دیگر اطلاق کرده‌اند و صاحب مؤید الفضلا میگوید شرزه درنده است غالباً از شیر **شرف** بفتح اول بروزن کلف تخته باشد که پیش در نصب سازند و در عربی بمعنی بزرگوار شدن باشد **شرفاک** بفتح اول بروزن غمناک هر صدای آهسته را گویند عموماً و صدای پای مردم را خصوصاً و بکسر اول هم آمده است **شرفالنگ** بفتح اول و لام بروزن سبزرنگ بمعنی شرفاک است که مطلق صدای آهسته و آواز پا باشد و بکسر اول و لام نیز درست است **شرفانگ** بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی بمعنی شرفالنگ است که هر صدای آهسته و صدای پا باشد و بکسر اول هم آمده است **شرفنگ** بروزن خرچنگ بمعنی شرفالنگ است که مطلق صدای آهسته و آواز پا باشد و بکسر اول هم آمده است **شرفه** بفتح اول بروزن هرزه صدای آواز پا را گویند خصوصاً و هر صدای را عموماً و بکسر اول … بضم اول بعربی مطلق کنگره را گویند خواه کنگره قامت باشد و خواه کنگره بام و دیوار خانه و غیره **شرشک** بفتح اول بروزن فلک بمعنی شر باشد و آن جوششی است که بسبب خون یا صفرا … بهم میرسد و بعربی حصبه میگویند و در عربی بمعنی … است آن ریسمانی باشد که یک سر آن حلقه کرده و گرهی بر آن بندند و سر دیگر آن را از میان حلقه‌ها گذرانند برنهجی که بمجرد کشیدن ریسمان آن حلقه‌ها تنگ شود و شاهراه را نیز گویند که راه وسیع بزرگ باشد و وسط و میان حقیقی را هم گفته‌اند و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث چادر و پارچه باشد که در آن انار و بندند بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث نوعی از جوشش باشد که کودکان را بهم رسد و آن را بعربی جدری خوانند و در عربی بمعنی کاو شدن با کسی و شریک انبار … **شرم** بروزن نرم ترجمه حیا و ناموس باشد و آلت تناسل را نیز گویند **شرناق** با نون بروزن تریاق گوشت سرخ زائد باشد که بر پلک چشم آدمی بهم رسد **شرنگ** بروزن پلنگ مطلق زهر را گویند و خربزه تلخ خودرو که در صحرا شود و بعربی حنظل خوانند و خربزه نیز گفته‌اند و آن درختی است که برگش بغایت تلخ میباشد اگر حیوانات بخورند در حال بمیرند و عربان قطف میگویند **شروه** با واو بروزن هرزه نوعی از خوانندگی باشد که آن را شهری گویند و بلغت … نام پهلوانی بوده از نسل نژاد **شروین** بروزن پروین نام قلعه شهر دان است و نام یکی از فرزندزادهای ملک کیومرث … **شرستا** با یای مثنات بروزن مسیحا بلغت ژند و پاژند پادشاه را گویند **شرسیدن** بروزن رسیدن بمعنی آویدن باشد و بضم اول و ثانی مشدد بروزن غریدن بمعنی ریختن پی در پی با شتاب … **شریتوندن** … بروزن … بلغت ژند و پاژند بمعنی گشادن باشد و شریتونمی بمعنی گشایم و شریتونید یعنی بگشایید

بیان دهم در شین نقطه‌دار با سین بی نقطه مشتمل بر ۶ لغت و کنایت **شسب** بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی جهنده و خیزکننده باشد و بمعنی غیبت هم آمده است که در مقابل حضور است **شست** بروزن دست چند معنی دارد ۱ عددی است معروف که بعربی ستین گویند و معرب آن شصت باشد ۲ بمعنی زنار باشد و آن ریسمانی است که گبران و هنود بر کمر بندند و بر گردن اندازند ۳ نیش و نشتر فصاد و رگ زن باشد ۴ … انگشت بزرگ باشد که انگشت نر گویند و بعربی ابهام گویند ۵ بمعنی زه‌گیر باشد و آن انگشتری مانندی است که از استخوان سازند و در انگشت ابهام کنند و در وقت کمانداری زه کمان را بدان گیرند و آن را باعتبار انگشت ابهام شست میگویند ۶ قلابی باشد که بدان ماهی گیرند ۷ مضراب را گویند و آن چیزی است که بعضی سازها مثل چنگ و قانون و عود و طنبور و رباب را بدان نوازند ۸ تار زر و ابریشم مفتول و برنج و فولاد باشد که بر سازها بندند ۹ حلقه زلف و حلقه گیسو و حلقه رسن و کمند و امثال آن را گویند ۱۰ نشستگاه زنان باشد و با اول مکسور مخفف نشست باشد که در مقابل برخاست است **شستگانی** بکسر اول و سکون ثانی و تای فوقانی و کاف فارسی با الف کشیده و نون بتحتانی رسیده بمعنی بنیاد و پی عمارت باشد و بعربی اساس خوانند **شست گران** بفتح کاف فارسی

آن باز تیر اندازان و کمانداران باشد و شست کمان دار را گویند شستنه بر وزن خجسته سهو و خطا است که از شستن و پاک کردن باشد و بمعنی روباه و ستاره هم گفته اند و معرب آن ششت است شستیر
بفتح اول و سکون آخر که نون باشد و حرکت ثانی مجهول صدف را گویند که گوش ماهی باشد و ناریه را نیز گفته اند مطلقا یعنی هر چیز که آن نمو کند و بیالد و بعضی گویند شکر را نیز میگویند و بمعنی خار هم
هست و درهم را نیز گفته اند که بجز دال بی نقطه باشد و بیای حرف ثانی شین نقطه دار هم بنظر آمده است **بیان یازدهم** در شین نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر ۴۹ لغت و کنایت **شش** بضم اول عدد است
معروف و بفتح اول چیزی است سفید و سرخ مایل مانند گوشت که بجگر متصل است و بادریه و هر دو دل باشد و کنایه از پستان هم هست و آن جز سینه است **شش انگشت ماسیده** بضم اول کنایه از مردم بددل
و بد اندرون نامرد باشد **شش انداز** بر وزن پس انداز کسی را گویند که شش بجول ماری ببرد و نرد باشد و آن نوعی از قمار است نزد را نیز گویند یعنی کسی که نرد بازی کند و شخصی را نیز گفته اند که شش گوی یا
الوان مه دراز چوب مانند آن بهر دو دست بگیرد و در هر دستی سه چهار در هوا اندازد و بگیرد و شش را چنان که بر زمین نمی افتد و پیوسته چهار عدد آن در هوا است ماه شب چهارده را نیز گویند **شش بانو**
کنایه از شش کوکب است که آن زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و قمر باشد **شش پستان** بضم اول و کسر بای فارسی بر وزن کرجستانی گویند که پستان های او نرم و بزرگ و افتاده باشد
و کنایه از زن پیر هست و بفتح اول و ثنای باشد زنان را چه ایشان را السگ نسبت کنند و سگ را نیز گویند که بتازی کلب خوانند **شش پنجه** بر وزن سرپنجه نام [illegible] است که از آن [illegible] بر وزن
میگویند **شش بندان** با بای ابجد بر وزن فرزندان درختی است صحرائی باشد و آن مانند عشقه بر درختها بپیچد و آنرا بشیرازی سیاه دارو و بعربی کرمة الاسود خوانند **شش تا** با و قافی
بالف کشیده طنبور شش تار را گویند چنانکه سه تار طنبور سه تاره را گویند **شش تا زدن** بفتح رای بی نقطه و زای نقطه دار و دال بی نقطه طنبور شش تار نواختن را گویند و شش بجول ماختن هم گفته اند که
قمار است **شش تره** بفتح تا و رای [illegible] را گویند و آن سبزی است که چیزها بدان رنگ کنند **شش خاتون** بمعنی شش بانو است که شش کوکب زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد
شش خان بر وزن الوان خیمه بزرگ و خیمه گرد را گویند و بمعنی پرده و سراپرده هم آمده است **شش خانه** بر وزن پروانه بمعنی شش خان است که خیمه گرد و پرده باشد و معرب آن ششخان است
شش خنج بر وزن شطرنج گردکانی باشد که درون آن را خالی کنند و جهت قمار بازی پر از سرب سازند **شش در تنگ** بفتح دال ابجد و کسر رای قرشت کنایه از دنیا و عالم است و شش جهت را نیز گویند
و بمعنی حجالات هم بنظر آمده است **شش در فنا** بکسر را و فتح فا بمعنی شش در تنگ است که دنیای فانی باشد **شش دری** بر وزن جعفری کنایه از دنیا و زمانه شش در باشد **شش روزه کون**
بفتح کاف اشاره بشش روزی است که آفرینش عالم در آن شش روز شد **شش روزن** بفتح رای بی نقطه و زای نقطه دار کنایه از دنیا است باعتبار شش جهت و کنایه از حیوان هم هست باعتبار
سوراخ های گوش و دهان و بینی و پس و پیش و کنایه از شش کوکب هم بنظر آمده است **شش سری** با سین بی نقطه بر وزن جعفری زر خالص تمام عیار باشد **شش سو** با سین بی نقطه بر وزن پهلو
بمعنی شش جهت است که بالا و پایین و پس و پیش و چپ و راست باشد **شش ضرب تیجه خوب** کنایه از گوهر و زر باشد و کنایه از شکر و عسل و اقسام میوه ها هست و بحذف ضرب هم
آمده است شش تیجه خوب باشد **شش ضربه** داوی است در نرد بازی و آن را شش ضرب نیز گویند **شش عروس** بمعنی شش خاتون است که کنایه از زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد
شش قافل با دو قاف و دال [illegible] است که آن را شقاقل گویند و آن زردک صحرائی است سطبر و سنگین [illegible] میباشد و قوت باه دهد **شش و پنج** کنایه از قمار است و کنایه از هر چیز که در معرض
تلف باشد و شش و پنج بازی کنایه از مکر و فریب و حیله باشد **شش و پنج زنان** کنایه از قماربازان باشد و آوارگان کاهل را نیز گویند و شخصی را نیز که هر چیز دارد در معرض تلف آرد **ششه** بفتح
و ثانی شش روز بعد از عید ماه رمضان را گویند و روزه داشتن در آن سنت است **شش یندان** با یای حطی بر وزن زندان بمعنی ششه است که شش روز بعد از ماه رمضان باشد و روزه سنت است
در آن شش روز روزه گرفتن **بیان دوازدهم** در شین نقطه دار با عین بی نقطه مشتمل بر ۳ لغت و کنایت **شعبده** با بای ابجد بر وزن بتکده بازی را گویند که نمودی داشته باشد لیکن اصل و بود
نباشد و این بحرکت دست و سرعت آن صورت بندد **شعر مردمک** کنایه از پلک چشم آدمی و حیوانات دیگر باشد و آن موی است بالای مژگان داخل چشم است و آن را لحاف چشم هم میگویند **شعوده** با واو
بر وزن و معنی شعبده است که نمودی بود باشد **بیان سیزدهم** در شین نقطه دار با غین نقطه دار مشتمل بر ۱۵ لغت **شغ** بفتح اول و سکون ثانی شاخ را گویند مطلقا خواه شاخ درخت خواه
شاخ آهو و گوسفند و امثال آن و شاخ گاوی را نیز گفته اند که میان آن را خالی کرده باشند و بدان شراب خورند و بضم اول هم آمده است **شغا** بفتح اول بر وزن قبا ترکش و تیردان را گویند و آنجا
که تیر در آن نهند و بر کمر بندند و بعربی جعبه خوانند و بضم اول هم آمده است **شغاد** بفتح اول بر وزن سواد نام برادر رستم زال بود که رستم را با رخش در چاه انداخت و خود هم بیک تیر رستم کشته شد
هم بنظر آمده است **شغال** بر وزن کمال جانوری است معروف و او بزرگتر است میان گرگ و روباه گویند در زمان انوشیروان بهم رسید **شغالی** بر وزن کمالی نوعی از انگور باشد و بعربی
گویند **شغاه** بر وزن تباه و کیش و ترکش و تیردان را گویند و بعربی جعبه خوانند **شغر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت پوست و اندام باشد که بسبب کار کردن و کار فرمودن بسیار سخت و سطبر شده باشد
بفتح اول و ثانی هم بامعنی و بمعنی [illegible] بلند شده که بسبب راه رفتن و پا و کار کردن دست بهم رسد و در عربی بمعنی خالی شدن شهر باشد از مردمان و یکبار برداشتن سگ پای خود بجهت شاشیدن **شغل** بفتح اول
و غین دوم بر وزن شکر پاره کلمه ای است از توابع بمعنی پراکنده و پریشان **شغلک** بر وزن کلک مردم جلف و ابله و نادان را گویند **شغه** بفتح اول و ثانی بمعنی اول شغ است که شاخ درخت و شاخ گاو
[illegible] باشد و پیوست و یاد اعضای انسان و حیوان را گویند که بسبب کار کردن بسیار بهم رسیده و بسیار سخت و سطبر و گنده شده باشد و آبله دست و پا را نیز گویند که بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسیده
بیان چهاردهم در شین نقطه دار با فا مشتمل بر ۲۳ لغت **شف** بفتح اول و سکون ثانی شب را گویند و بعربی لیل خوانند و در عربی پارچه نازک و تنک و پرده تنک و باریک را گویند که از پس
چیزی توان دید و بمعنی لاغر کردن و اندوهگین ساختن هم آمده است و بکسر اول هم در عربی بمعنی کمی و افزونی و کم کردن و افزودن و سود و زیان و نقصان کردن باشد و این لغت از اضداد است
[illegible] برادر شغاد آن [illegible] مسعود [illegible] باشد **شفانه** بر وزن ترانه نام مرغی است که سر او چهار رنگ [illegible] و اندام او نیز چند رنگ دارد و بزرگتر از زغن میباشد که غلیل

شفت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی چیزی که بهار از زردآلو و غیره سازند و گویند که وتار است نیز و ناهموار را نیز گفته‌اند و بمعنی فریب و تزویر و گنده و ضخیم و فربه نیز آمده و شیدا و نام قریه است از گیلان که در آنجا کاسه
و ترتیبان و غیره از آوانی کاشی سازند و بکسر اول هم بمعنی کج و ناهموار آمده است و هم بمعنی تاویدن خون از زخم و زرد آب از زخم و بضم اول بمعنی ممسک و بخیل اگویند **شفتالو** بر وزن زردآلو میوه ایست معروف
و کنایه از بوسه هم هست که بفارسی تاچ و بعربی قبله گویند بضم قاف **شفتاهنج** بفتح اول و سکون نون و جیم تخته فولادی باشد مشبک و سوراخ‌ها دارد از کوچک و بزرگ و زرگران طلا و نقره را از
سوراخهای آن کشند تا مفتول شود و باریک گردد **شفترک** بکسر اول بر وزن بهترک رستنی باشد که علف شتر شود و آنرا اشنان گویند و بعربی حمض خوانند و تخم آنرا حمضه گویند و بعضی تخم خاکشی را نیز
میگویند **شفترنگ** بفتح اول و ثالث و رابع و سکون نون و کاف فارسی نام میوه‌ای است سرخ و سفید بزردی مایل و شبیه بشفتالو گویند درخت شفتالو و زردآلو را چون باهم پیوند کنند این میوه حاصل شود **شفتل**
بالام ترکیب مجهول گیاهی است که آنرا اسپرک گویند و سمن کال نیز گویند **شفتن** بکسر اول بر وزن گشتن بمعنی تراویدن جراحت کردن و تراویدن و چکیدن و چکانیدن باشد **شفتو** بر وزن
مانندی باشد از ریسمان که بر دوک پیچیده شود **شفتیدن** بکسر اول بر وزن شنیدن بمعنی شفتن است که تراویدن جراحت کردن و تراویدن و چکیدن و چکانیدن باشد **شفتش** بفتح اول بر وزن کفشش
نی چوبی باشد که نداقان بیرون آن کنند و گردا گرد آن را بهم بیمایند و شاخ درخت را نیز گفته‌اند و بضم اول هم آمده است **شفتاهنج** با سین نقطه دار بر وزن و معنی شفتاهنج است و آن تخته آهنی باشد که در آن
سوراخهای بزرگ و کوچک بسیار تعبیه کرده باشند و زرگران طلا و نقره را از آن بگذرانند تا باریک و مفتول شود **شفتاهنگ** بر وزن نگارنگ بمعنی شفتاهنج است که آهن سوراخ دار استادان زرگر
باشد و بمعنی علاج و کمان حلاجی هم آمده است و آن چوبی باشد که در وقت پنبه زدن زه کمان را بر آن زنند و بمعنی شاخسار نیز آمده است **شفشف** بر وزن فرف شاخ درخت که از جواب باد را بر سر کج
درخت را نیز گویند **شفشه** بکسر اول بر وزن نصفه شوشه طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته است که در ناوچه آهنین ریزند و بمعنی دم صبح هم آمده است و آن موی چند است که از کاکل و زلف معشوق از زیر
افتاده باشد و شاخ درخت بسیار نازک را هم گفته‌اند و بمعنی بفتح اول هم آمده است و بمعنی چوبی که حلاجان پنبه را بدان زنند و گرد آوری کنند هست **شفک** بفتح اول و ثانی بر وزن محک
لب باشد را گویند و بسکون ثانی بمعنی کهنه نیز سوده و از هم رفته شده **شغل** بضم اول بر وزن کفل تاج خسروان بار کش را گویند **شفلج** بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم میوه‌ای باشد که از اسپرک
بعربی ثمر الکبر و ثمرة الاصف خوانند **شفلیدن** بضم اول بر وزن خشکیدن بمعنی سفیر زدن باشد چنانکه کبوتر باز در وقت کبوتر پرانیدن یا چاپکان لولی وقت آمدن یا سنگ بند **شفتن**
بکسر اول و نون بر وزن سکین لغت یونانی نام مرغی است که آنرا بفارسی توبیماد و غوک و بعربی یمام خوانند و بفتح اول هم گفته‌اند و آن نوع مرغابی باشد بری و بحری و بحری آن بوتیمار است که گفته شد و بحری آن از
است و شکل خفاش و بال زرگ و عیش خفاش می‌ماند و دم او هم بموش شباهت دارد و در غارها میباشد و با جرای آن معالجه کنند و اگر در زیر بالین کسی گذارند که آن کس را خواب نبرد و اگر در پای درخت فی گنده
خشک شود **شفوده** بضم اول بر وزن بستوده بمعنی حسد شده باشد که از حسد بسیار جمع شده باشد **بیان پانزدهم** در شین نقطه دار باقاف مشتمل بر هفت لغت **شقا** بفتح اول بر وزن لقا بمعنی تیر دان است یعنی
جای که تیر در آن گذارند و آنرا ترکش و کیش گویند و بعربی جعبه خوانند **شقاقل** با قاف بر وزن نقاقل زردک صحرایی است بهترین آن سطبر و سنگین و بزردی مایل میباشد اگر زن بخود برگیرد بچه ببندد
از دوا را جزء اقلیطی خوانند و معنی آن با فلی بری است گویند که تهمت زایه و تر بخورند **شقر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت لاله را گویند و بعربی شقایق النعمان خوانند **شقردیون** بفتح اول و سکون ثانی
و قرشت و فتح دال ابجد و کسر تحتانی و سکون واو و نون رستنی است که پهلوی آن سرمه‌ای گویند و لسان الثور و بعربی جافیهٔ الاحساد خوانند **ششق** بر وزن شفق سبزه‌ای است که نیز مانند آن اصول شیخه‌ها ریزند و از آن
بلند شود **شقفه** بفتح اول و ثانی میوه درخت آدمی و کلیست کارکرد را و زمین هم رسیده سخت شده باشد **بیان شانزدهم** در شین نقطه دار با کاف تازی مشتمل بر نوزده لغت و کنایت **شک** بضم اول
و سکون ثانی مرگ موش را گویند و آنرا بعربی سم الفار خوانند و بفتح اول در عربی بمعنی گمان باشد که در برابر الیقین است و برابر یقین مانده باشد هم بمعنی است و جگر را نیز گویند و آن بنده است معروف
شکاشک با شین نقطه دار بر وزن چکاوک وارا گویند که هنگام راه رفتن برآید **شکاف** بکسر اول بر وزن غلاف معروف است که رخنه و چاک باشد و بمعنی خبر کننده امر چیزی که در
هستند و ابریشم کلاه کرده **شکافه** بر وزن قیافه چوبکی باریک که ساختن بدان سازها نوازند و آنرا بعربی مضراب خوانند و بمعنی گهواره هم آمده است که بعربی مهد گویند **شکافه** بر وزن
سازنده و مضراب گویند **شکال** بکسر اول بر وزن خصال بمعنی جدا است و آن ریسمانی باشد که بر دست و پای اسب و استر بندند و بمعنی اکر و فریب و حیله هم آمده است **شکالک**
بفتح اول و نون بر وزن چکاوک جانوری است که آنرا عرعان گویند و بعربی حوصله خوانند **شکاونده** بکسر اول و فتح واو بر وزن شکافنده لقب زن جاه جوی گویند و بعربی نقاب خوانند **شکادم**
بکسر اول و فتح واو و نون بمعنی شکاونده است که لقب زن جاه جوی باشد گیتی و در آنرا گویند و در العربی بنا بسی وزن نقاب خوانند و بسکون واو هم درست است **شکبا** بکسر اول و سکون ثانی
و بای فارسی با الف شبیه بمردم پرشرم و شعوخ را گویند **شکبوی** با بای فارسی بر وزن بلخ جوی آوازی را گویند در شب با نهایت آهستگی و آهسته براه رونده را نیز گفته‌اند و بمعنی صدا و آواز هم آمده
در خواب از مردم برآید **شکر** بکسر اول و ضم ثانی مخفف بر وزن ماهر بمعنی شکار و شکار کنند و شکننده باشد و بمعنی شکار کردن و شکستن هست یعنی کار کن و دشمن شکن باشد و بمعنی شغال اگویند که
خار پشت بیرون از شهد و بفتح اول و ثانی معروف است که آن چیزی باشد که قند و نبات و غیره از آن سازند و نام زن لعبتی است که خسرو بر رغم شیرین او را در حباله نکاح خود در آورده بود و نوعی از زنبور سیاه باشد که
شش پای دارد و پیوسته بر گل نشیند و کنایه از لب معشوق و سخن شیرین هم هست **شکر آب** معروف است و کنایه از رنجش اندکی هم هست که در میان دو دوست واقع شود **شکر بادام** زردآلوی خشک کرده شده دانه
بر آورده را گویند که مغز بادام بجای آن در میان آن گذاشته شده باشد و بادام خشک شده و بادام قندی را نیز گفته‌اند و کنایه از لب و چشم معشوق هم هست **شکر برگ** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف
فارسی نوعی از شکر پاره باشد که برگ‌ها باین نیز گویند که از شکر سازند و بر هم بندند و آنرا شکر قلم خوانند **شکر بوره** با رای قرشت و بای ابجد و سکون واو و رای بی نقطه نوعی سنبوسه باشد که درون آن از قند و مغز بادام
و پسته نیم کوفته پر کنند و بپزند **شکر لوزه** بفتح زای نقطه دار بمعنی شکر بوره است که سنبوسه قندی باشد **شکر سیره** با رای بی نقطه تحتانی رسیده و فتح رای قرشت بمعنی شکر بوره است که سنبوسه قندی باشد **شکر پنیره**

الف مزای نقطه دار بر وزن و معنی شکاریده است **شکرخند** با خای نقطه دار بر وزن کمربند کنایه از تبسم باشد یعنی در زیر لب خنده کردن **شکرخنده** بفتح دال بمعنی شکرخند است که تبسم باشد **شکرخواب**
بمعنی شکرخواب است که خواب خوش باشد و خواب سحر را نیز گویند **شکرده** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون دال ابجد یعنی چاره و علاج کند و بمعنی شکار کننده هم هست **شکردن** بر وزن پیکردن [illegible]
کردن و شکستن باشد و بمعنی علاج و چاره نمودن هم آمده است **شکرده** بفتح اول و دال ابجد بر وزن تبرزه مردم چابک و چالاک و صاحب جد و جهد در کارها را گویند **شکرریز** با رای قرشت بر وزن [illegible]
عروسی که بر سر عروس و داماد نثار کنند و بعضی گویند آنچه از خانه داماد بخانه عروس فرستند و کلام شیرین فصیح و بلیغ و شعر خواندن و گویندگی را هم گفته اند و بمعنی خوش طبع و بذله گوی نیز آمده است و بمعنی گریه شادی
هم آمده است و لب معشوق را نیز شکرریز خوانند و شخصی را گویند که از شکر چیزها سازد و او را بعربی قناد خوانند **شکرریز طرب** کنایه از گریه شادی باشد **شکرریزی** بر وزن سحرخیزی گریه را گویند که از روی شادی
و خوشحالی کنند و بمعنی گفتار خوش و سخنان شیرین و نرم و آهسته هم هست **شکرزخم** بفتح زا و خای نقطه دار و میم کنایه از رسیدن تیر است بر نشانه **شکرسنگ** بفتح سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی
حجری است که آن سنگی باشد سفید چون آن را بسایند و بر موضعی که خون می آید بپاشند خون باز دارد **شکرش** بفتح اول و کسر ثالث بر وزن ورزش بمعنی بدنامی باشد یعنی [illegible]
عقیق رنگ کنایه از لب معشوق است **شکرفنده** بکسر اول و فتح فا بر وزن درخشنده بمعنی لغزنده و در آینده باشد و اسب سکندری خور را نیز گویند **شکرفیدن** بکسر اول و فا بر وزن درخشیدن بمعنی لغزیدن
و در آمدن باشد و بفتح اول هم گفته اند **شکرلب** شخصی را گویند که لب بالا یا لب پایین او شکافته و چاک داشته باشد و همچنین از مادر زاییده شده باشد و کنایه از محبوب و مطلوب هم هست **شکرلک** بر وزن [illegible]
مخفف شکر رنگ است یعنی شکر رو و میده چه رنگ بمعنی رو و میده و رسته هم آمده است و بمعنی شکر برگ باشد و آن برگها و پاره های دراز است که از شکر سازند و بر هم بندند **شکروره** بفتح اول و واو بر وزن فلکره مردم چابک
و چست و چالاک و صاحب جد در کارها و ساخته و آماده در مهمات باشد و بضم اول و واو هم بنظر آمده است **شکره** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث پرنده است شکاری از جنس باشه لیکن از او کوچکتر باشد **شکرنج** بفتح اول و ثانی و سکون
نون و جیم معرب شکرنگ است که جستن باشد و آن جانوری است سیه پهلو و بمعنی کج جای ای فرشته وار هم آمده است **شکریدن** بکسر اول بر وزن شنوریدن بمعنی شکار کردن و شکستن و قسمی از شکر نیز
نوعی از حلوای شکر باشد و او را بعربی ناطف خوانند **شکستن** بفتح ثانی معروف است و بمعنی اعراض کردن و منکر شدن باشد و بمعنی خوردن و چاپیدن هم آمده است و خجل شدن هم هست و لشکر را نیز گویند **شکست**
و ملکست بکسر اول و میم از اتباع است بمعنی ماضی شکستن باشد یعنی پیش از این شکست **شکشک** بفتح اول و شین ثانی بر وزن الترک آواز پای باشد که در وقت راه رفتن برآید **شکفت**
بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی غار باشد و آن جایی است در کوه ها ساخته و مهیا شده که اکثر درویشان و فقیران در آنجا بسر برند و بمعنی کج و ناهموار نیز گفته اند و بضم ثانی از هم گشودن و شکفتن
غنچه گل را هم گویند و بکسر ثانی بمعنی عجیب و غریب و تعجب آمده است و با این معنی با کاف فارسی هم گفته اند **شکفتن** بکسر اول و ضم ثانی بمعنی واشدن غنچه گل و خندان شدن باشد و بکسر ثانی بمعنی تعجب نمودن باشد **شکفتیدن**
بکسر اول و ثانی بر وزن فرسنیدن بمعنی تعجب نمودن و متعجب شدن باشد و با کاف فارسی هم بهمین معنی آمده و اصح این است **شکفه** بکسر اول و ضم ثانی و فتح فا مخفف شکوفه است که گل درخت میوه دار باشد **شکک**
بر وزن کچک طنبوره را گویند و آن سازی است معروف و بمعنی جاری هست و گرد و مدور که در دامن ریزد و آواز پای را نیز گفته اند در وقت راه رفتن **شکگال** بکسر اول بر وزن اقبال معظم ترین و بزرگ
ترین پادشاهان هندوستان بوده **شکلیه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام آنچه از چاره و امثال آن بر جایی بند شود و پاره پاره گردد و پارچه را نیز گویند که از سر بند دانه و خربزه بکار در برآرند و آن را بعربی تواره الطبیخ گویند و بفتح
اول هم گفته اند **شکم بنده** بمعنی شکم خواره و پرخور باشد و بعربی عبد البطن خوانند و کنایه از نوکری باشد که نان فقط جا کری کند **شکم چار پهلو کردن** یعنی شکم را از طعام و غیره آن چندان پر کرده که مرغ شود
شکم خاریدن کنایه از بهانه کردن و عذر آوردن باشد **شکم خوار** با واو معدوله بر وزن شکم دار کنایه از گرسنه باشد و بمعنی بسیار خور و خورنده هم آمده است و اول اشکم خواره و شکم خوارش نیز گویند **شکم**
با ثالث بتحتانی رسیده پوست شکم هر جانور را گویند که آن را پوستین سازند و مردم شکم بزرگ و شکم خواره را نیز گفته اند **شکن** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون بمعنی اعراض کردن و منکر شدن باشد و خوردن
و خاییدن را نیز گویند و بمعنی رنجش و هزیمت و شکست لشکر هم آمده است و بمعنی چین و شکنج هست **شکن زلف** و شکن اندام و شکن جامه یعنی چین زلف و چین اندام و جامه و مکر و حیله و فریب و تزویر باشد و اصول را
نیز گویند که در مقابل بی اصول است و بمعنی سحر و سر و دو رنگی و ملامت هم بنظر آمده است و بکسر اول و ثانی نام ولایتی است و با این معنی بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند **شکنج** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون
و جیم بمعنی تاب ریسمان و گره و چین زلف و کاکل و پیشانی و شکم و چین جامه و امثال آن باشد و شکنجه و آزاری که دزدان کنند و نوعی از زنار باشد که عربان حبسه گویند و بعضی گفته اند که زنار سرخ را شکنج میگویند و بمعنی
اصول کج هست که در مقابل بی اصول است و نغمه و نوا را گویند و مکر و فریب و حیله را نیز گفته اند و بعضی علتها که از دمیدگی بهم رسد مانند خیارک و امثال آن و بضم ثانی گرفتن عضوی باشد بسر ناخن چنانکه
کبود گردد **شکند** بفتح اول بر وزن سمند کرمی باشد سبز و خرد که در میان گل و آن را خراطین گویند و بکسر اول هم آمده است **شکن کاری** بمعنی کار شکنی کردن و حرف بی ضرفه و بی محل گفتن و
بی عزت کردن و شناعت دادن و طعن باشد **شکنه** بکسر اول و فتح ثانی و نون بمعنی عشوه و کرشمه و غنج و دلال باشد و سنجول را نیز گویند و آن خار پشتی است که خارهای خود را مانند تیر اندازد **شکوب**
بضم اول بر وزن غروب ستاره و سندان را گویند **شکوما** بضم اول و ثانی بواو رسیده و تای مثلثه بالف کشیده بلغت سریانی تخم کشنیز را گویند و آن تخمی است دوایی که رسیده جگر بگشاید **شکوخ** بضم اول
و ثانی و سکون واو و خای نقطه دار بمعنی لغزش و بسر در آمدگی و ترسیدگی باشد و اول هم هست **شکوخد** بکسر اول و فتح رابع بر وزن فرخورد یعنی بلغزد و بسر در آید و بیفتد و بضم اول هم آمده است **شکوخنده** بکسر اول بر وزن ترشنده اسب سکندری
خور و در آینده را گویند و بمعنی لغزنده و بیست زنده هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند **شکوخید** بضم اول بر وزن خروشید یعنی لغزید و بسر در آمد و با اول مکسور هم گفته اند **شکوخیدن** بضم اول بر وزن خروشیدن
بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن و افتادن است و آدم یا اسب بی ترسیدن و بیست زده شدن هم آمده است و بفتح اول و کسر اول نیز گفته اند **شکوف** بضم اول و ثانی و سکون واو و فا بمعنی شکاف
درخشنده و رخنه کننده باشد و امر برخنه کردن هم هست **شکوفد** بکسر اول و فتح فا بر وزن فرخزد یعنی بشکفد و شکفته شود و شکافنده گردد و بفتح اول بر وزن خرگوش هم گفته اند **شکوفنده** بکسر اول بر وزن
فرو شنده بمعنی شکافنده و رخنه کننده و اماده است **شکوفه** بکسر اول و فتح فا گل درخت میوه دار باشد و بمعنی قی و استفراغ نیز گفته اند **شکوفه سنگ** ترجمه زهر الحجر است و آن چیزی است که در کوه ها بر روی سنگ

پیدا می شود و آن را گل سنگ هم میگویند سیلان خون و ورم زبان را نافع است **شکوفه مس** ترجمه زهرة النحاس است و آن را الف مس نیز گویند و آن چیزی است که چون مس بگدازند و در گدازی نیز بید
تا بسته شود قدری آب بر آن زنند آن آب جوش می زند و کفی از آن بر روی مس هم میرسد مانند نمک بهترین آن سفید باشد و آن را نافع است **شکوفیدن** با فا بر وزن فضولیدن بمعنی
کشودن و کشوده شدن و رخنه کردن و رخنه شدن و شکستن لشکر آمده است بر وزن جمیدن هم گفته اند **شکول** بضم اول بر وزن حول بمعنی جلدی و چابکی باشد **شکولیدن** بضم اول و واو مجهول
بر وزن فضولیدن بمعنی پریشان ساختن و شورانیدن و برآوردن و پراگنده کردن باشد **شکوه** بضم اول و ثانی و سکون ها و واو مجهول بمعنی بزرگی و قدرت و مهابت و شان و شوکت و بزرگی باشد و آن را بعربی حشمت
خوانند و کلاه برده کوچک را نیز گفته اند و بکسر اول بمعنی ترس و بیم است و بعربی لوبت است و شیرخواره را گویند که در آن شیر کنند **شکوهد** بکسر اول بر وزن فرزند یعنی بترسد و واهمه کند و بفتح و بضم اول بر وزن
خرد شود یعنی اظهار بزرگی کند و گوش سخن ندارد و زیبا شود **شکوهنج** بکسر اول و واو مجهول و فتح ها و سکون نون و جیم نخارچسک را گویند و آن خاری باشد سه پهلو **شکوهندگی** بضم اول بر وزن خجستگی
بمعنی اظهار بزرگی کردن و سخن نشنیدن و زیبائی نمودن باشد و بمعنی لغزش و افتادگی و در آمدن هم آمده است و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد **شکوهنده** بضم اول بر وزن خجسته بمعنی پست و ازنده و اظهار
بزرگی کننده باشد و گوش بسخن مردم نا ازنده و زیبا شونده را نیز گویند و بکسر اول بیم و ازنده و ترسنده باشد **شکوهیدن** بکسر اول بر وزن نکوهیدن بمعنی ترسیدن و بیم بردن و واهمه کردن باشد و بضم اول
بمعنی اظهار بزرگی کردن و گوش بسخن مردم انداختن و زیبا شدن باشد **شکوهیده** بضم اول بر وزن خجسته یعنی اظهار بزرگی کرده و گوش بسخن کسی انداخته و زیبا شده و بکسر اول بمعنی ترسیده و بیم برده باشد و بمعنی
اسب لب بر آمده نیز آمده **شکه** بضم اول و ثانی مخفف شکوه است که قوت و مهابت و شان و شوکت باشد و بکسر اول بمعنی هیبت و ترس و بیم آمده است **شکهد** بکسر اول و ضم ثانی و فتح ها و سکون دال یعنی بترسد و واهمه
کند و بیم برد **شکهیدن** بکسر اول و ثانی و ها بمعنی مضطرب گشتن و بیقرار شدن باشد **شکیب** بر وزن نهیب صبر و آرام و تحمل باشد **شکیبا** بکسر اول و ثانی و تحتانی رسیده و ثالث بالف کشیده بمعنی صبر و تحمل
کننده و صبور و متحمل و آرام گیرنده باشد **شکیبائی** بمعنی آرام گیرندگی و صبر و تحمل کنندگی باشد **شکیبایدن** بمعنی صبر کردن و تحمل نمودن و قرار گرفتن باشد **شکیبنده** بکسر اول بر وزن فریبنده بمعنی صبر و تحمل
کننده باشد **شکیبیدن** بر وزن فریبیدن بمعنی صبر کردن و تحمل نمودن و قرار و آرام گرفتن باشد **شکیل** بفتح اول بر وزن نظیر […] است و آن […] باشد […] **شکیش** بفتح اول بر وزن […]
باشد که از دوغ سازند و آن گیاهی است که از آن حصیر بافند **شکیفت** بکسر اول و تحتانی مجهول بمعنی عجب و تعجب باشد و بمعنی صبر و قرار و آرام هم است و ماضی شکیفتن باشد یعنی صبر کرد و آرام گرفت **شکیل** بکسر اول
بر وزن سبیل بمعنی […] است و آن ریسمانی باشد که بر پای اسب و استر بندند و بمعنی مکر و فریب و حیله هم گفته اند **شکینه** بر وزن سفینه ظرف و […] باشد که غله در آن کنند

بیان هفدهم

در شین نقطه دار با کاف فارسی مشتمل بر ۹ لغت **شگاب** بفتح اول بر وزن خشاب ترکش و کیش و تیردان باشد و بعربی جعبه خوانند و بضم اول نیز گفته اند **شگاد** بفتح اول بر وزن سداد نام برادر رستم زال باشد و بکسر اول
هم گفته اند **شگار** بفتح اول بر وزن بهار بمعنی شغال باشد و آن جانوری است معروف و بضم اول بمعنی خال و انگشت باشد و بکسر اول چیزی خوردن را گویند **شگال** بفتح اول بر وزن و معنی شغال است
و آن جانوری است معروف گویند در زمان انوشیروان بسیار شد و بضم اول بمعنی نال و انگشت باشد و بمعنی نشخوار هم آمده است و آن کاه و دانه نیم خاییده است که شتر و گوسفند و گاو از حلق بر آرند و بخایند و بکسر اول شکاف و سوراخهای
عمیق را گویند که در زمین بسبب صدمه سیلاب بهم رسیده باشد و […] که بر دست و پای اسبان نهند **شگاله** بفتح اول بر وزن نخواله بمعنی تمام و بسیار باشد **شگالیو** بضم اول و سکون نون و تحتانی و بواو رسیده چیزی
را گویند که بر روی ماهی […] آتش بریان […] از گوشت و غیر آن **شگاوند** بر وزن […] نام کوهی است نزدیک بسیستان معرب آن سجاوند باشد **شگاه** بفتح اول بر وزن پناه کیش و ترکش و تیردان را
گویند و بعربی جعبه خوانند **شگلوی** با بای فارسی و وزن جوی دراز پای را گویند که آهسته و ناز رفتار باشد یعنی بجای کاف لام و بای حطی هم آمده است که شلپوی و شبپوی باشد **شگرد** بکسر اول
و فتح ثانی و ثالث بر وزن نگرد یعنی چیزی بخورد و شکار کند و بشکند **شگرف** بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت و فا بمعنی نیکو و زیبا و لطیف و محتشم و بزرگ و قوی و سطبر و صاحب شکوه و حشمت باشد
و بمعنی شگفت هست هم و بمعنی خوش آینده و سهل و منفعی هم آمده است **شگفت** بکسر اول و ثانی بر وزن گرفت بمعنی عجب و تعجب باشد **شگل** بکسر اول و ثانی و سکون لام چداری باشد که […] بهر دو دست اسب
و استر […] محکم بندند و ریسمانی را نیز گویند که بپای […] بندند **شگن** بضم اول و ثانی و سکون نون مخفف شگون است که فال نیک بفال بر داشتن و میمنت داشتن چیزی باشد و […] آواز مرغان
و حرکات و سکنات آدمیان و وحوش و امثال آن باشد **شگون** بضم اول بر وزن سکون بمعنی شگن است که فال نیک بفال بر داشتن و مبارک دانستن چیزی باشد

بیان هیجدهم

در شین نقطه دار با لام مشتمل بر ۴۲ لغت **شل** بفتح اول و سکون ثانی پوستی نازک و تنکی را گویند که در میان درز کفش و موزه و یراق زین اسب نهاده و بدوزند بجهت خوش آیندگی بعضی از یراق اسب […] و ران آدمی را
گویند خصوص ساق و ران سایر حیوانات […] و بعربی پشت پای را گویند که از کار مانده باشد و بضم اول چیزی نرم و سست را گویند و بکسر اول نیزه کوچکی باشد که آن را از […] و دسته […] سازند
بدست گیرند و یک یک را جانب دشمن اندازند […] و آن را بهندی […] گویند و از آن […] سازند و بمعنی بضم اول هم آمده است **شلائین** با یای حطی
بر وزن سلاطین شخصی را گویند که در ابرام و اصرار […] کند **شلبوی** با بای فارسی بر وزن […] دراز پای را گویند که بهنگام راه رفتن […] **شلتوک** با واو مجهول بر وزن […] بنجی را گویند که
هنوز از پوست بر نیاورده باشند و بهندی شالی خوانند **شلتشه** با اول مفتوح و سکون ثانی و فتح فوقانی جایی […] را گویند یعنی موضعی که در آن سرگین و پلیدی و خاکروبه و امثال آن ریزند **شلجه**
با اول و ثانی مفتوح و سکون جیم […] چوبی […] باشد که مردم در وقت بازی کردن […] بر […] و نشستگاه […] گفته اند […] از روی قهر
هم […] **شلف** بفتح اول و سکون ثانی و فا زن بدکاره و فاحشه را گویند و نام رودخانه است در زمین افریقیه **شلفینه** بفتح اول بر وزن […] فرج زنان را گویند و بضم اول نیز هم گفته اند **شلغم**
بفتح اول بر وزن […] بمعنی شلفینه است که فرج زنان و موضع جماع ایشان باشد و نام کتابی است […] شلفینه میگویند و بضم اول بجای تحتانی نون هم آمده است **شلک** بفتح اول و سکون ثانی
و کاف […] زلو را گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ چون بر عضوی بچسپانند خون از آن عضو بمکد و بکسر اول گل تیره سیاه چسپنده را گویند که چون پای در آن بند شود بدشواری بر آید **شلکا** بفتح اول و سکون ثانی

وکاف بالف کشیده بمعنی شلک است که مذکور شد و بکسر اول گل سیاه تیره چسبنده **شاکاک** بفتح اول بر وزن خشک بمعنی ناودان باشد و سوراخی را نیز گویند که در ته دیوار کنند تا آبهای [illegible] بگذرد و آب باران [illegible]
مرمیرون رود **شالگوش** با لام و کاف فارسی بر وزن تند هوش سگی را گویند که موی بسیار بر گوش داشته باشد و گوشهایش بلند بود **شالم** بفتح اول و ثانی بر وزن کلم مخفف شالم است [illegible]
ثانی یکی از رسایان باشد [illegible] بمعنی تعلیم است [illegible] و غالب کردن [illegible] گرفتن [illegible] و ثانی [illegible] مطلقا خواه بقیمع عربی خواه غیر عربی و بمعنی [illegible]
هم آمده است **شلماجه** بفتح اول و [illegible] ثانی بر وزن [illegible] شلم در آن [illegible] و دانه [illegible] گویند و بفتح ثانی هم گفته اند **شلمک** بر وزن [illegible] نام داروی است [illegible] چون [illegible]
طلا کنند نافع باشد و آن را شلیم نیز گویند **شلمین** بفتح اول و وزن [illegible] بمعنی جلبه است و آن رستنی باشد معروف که شبلیله نیز گویند و یونانی [illegible] خوانند **شلنک** بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگ جستن و [illegible]
[illegible] بجهت زرش و خوشی [illegible] بسیار [illegible] که بر شنبه‌ها بر ایشان [illegible] رسد بکسر اول و ثانی هم گفته اند **شلوار** بفتح اول بر وزن [illegible] ازار و تنبان باشد کوتاه و آن را گویند بضم اول [illegible]
شلوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف بمعنی [illegible] و آن کرمی است سیاه رنگ که خون از بدن بمکد **شلمان** بفتح اول بر وزن [illegible] جنس شغال و در عربی [illegible]
گرسنه [illegible] بعضی [illegible] گویند که [illegible] **شلیته** بفتح اول و ثانی مخفف [illegible] گویند و در عوض [illegible] خوانند و با ثانی مشدد
[illegible] بمعنی تخت جامه هم است [illegible] گویند جای [illegible] گفته اند [illegible] و امثال آن [illegible] بضم اول و فتح ثانی [illegible]
از طعام [illegible] گویند بفتح ثانی با تشدید بمعنی فرج زنان [illegible] گویند که زنان [illegible] در عربی [illegible] و گاه [illegible] دراز
شلیخ بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی صدا و آواز [illegible] **شلیخا** با خای نقطه دار بر وزن مسیحا نام صحابه ترسایان [illegible] از اصحاب عیسی علیه السلام [illegible] **شلیم** بر وزن
[illegible] است [illegible] **شلیل** بفتح اول بر وزن خلیل بمعنی شلیر است که [illegible] و در عربی [illegible] کوتاه [illegible] که در زیر زره
پوشند [illegible] با نون [illegible] زده با میم [illegible] لغت کنایت **شم** بفتح اول و سکون ثانی مخفف شوم بر وزن [illegible] و بمعنی [illegible] فریب [illegible] و نفرت [illegible]
و [illegible] نیز آمده است [illegible] و نفرت کردن و فریب دادن [illegible] و [illegible] بیهوش [illegible] است [illegible] بضم اول و سکون میم [illegible] نام پهلوانی است
و در عربی [illegible] مطلق [illegible] بر زبان [illegible] بمعنی [illegible] آسایش [illegible] بضم اول [illegible] گویند که [illegible] و بالای آن [illegible] باشد
[illegible] گویند **شماخ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده مخفف شماخ است که [illegible] باشد و آن [illegible] در ابدان [illegible] و نام یکی از پهلوانان
ایرانی است [illegible] و [illegible] بتشدید ثانی [illegible] هم گفته اند و با ثانی [illegible] در عربی نام شاعری [illegible] **شمار** بضم اول بر وزن [illegible] معروف است که شماره و حساب
و بمعنی [illegible] و [illegible] گویند [illegible] اول [illegible] بسیار [illegible]
هم [illegible] آمده است [illegible] **شماس** با تشدید ثانی بر وزن [illegible] نام شخصی است [illegible] **شماساس** با سین بالف کشیده و سین بی نقطه زده نام [illegible]
بوده است تورانی که بدست قارن بن کاوه کشته شد و نام پهلوانی هم بوده ایرانی [illegible] **شماسیان** بر وزن شداديان [illegible]
[illegible] **شماغره** با غین نقطه دار بر وزن [illegible] گویند [illegible]
شمال بکسر اول بر وزن نهال بمعنی خوی و [illegible] و بفتح اول [illegible] معروف [illegible] گویند که [illegible] **شماله** بر وزن [illegible]
خواه از موم [illegible] **شماکنده** [illegible] از آفتاب [illegible] **شمان** بر وزن [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] نفرت کننده و ترسنده و بیهوش [illegible] **شماند** بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] پریشان [illegible] افتادن [illegible]
[illegible] **شمائل** بفتح اول بر وزن [illegible] جمع شمال است بمعنی خوی و [illegible] و خصلتهای پاکیزه و اخلاق [illegible]
[illegible] درخت [illegible] کوچک [illegible] **شمبوری** با بای فارسی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] **شمخ** بفتح اول
[illegible] **شمر** بفتح اول بر وزن [illegible] خرد و کوچک [illegible] گویند [illegible] آب ایستاده [illegible] زمین [illegible]
و جوی کوچک خرد و جدول آب [illegible] گویند [illegible] سنگ یا پای درخت [illegible] امثال آن [illegible]
استعمال [illegible] **شمرش** [illegible] بمعنی فرض و تقدیر [illegible]
بضم اول و سکون ثانی و شین [illegible] **شمسا** با سین [illegible] بر وزن [illegible] آفتاب [illegible] و آتش و امثال آن [illegible] **شمسه**
[illegible] طلا و نقره [illegible] **شمشاد** بکسر اول بر وزن [illegible] معروف است [illegible]
گویند [illegible] درخت شمشاد [illegible] **شمشار** بکسر اول بر وزن [illegible]
[illegible] تشبیه کرده اند و بعضی گویند درختی است مانند شمشاد

و آن هم پیوسته سبز و خرم میباشد و از چوب آن هم چیزها می تراشند و بعضی دیگر گویند شمشاد و شمشار هردو یکی است و اختلاف در دال و راء شده است **شمشک** با اول و رای بی نقطه بروزن منجک لغت زند و پازند سپیدار درخت بیاز را گویند **شمشیر** با رای بی نقطه بروزن عم زدار ستی باشد و آنرا مرزنگوش خوانند و بعربی آذان الفار گویند **شمشک** با اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف بلغت زند و پازند کنجد را گویند و آن دانه ایست معروف که از آن روغن گیرند **شمشو** بضم اول بروزن بزرو بلغت گیلانی رستنی باشد که برگ آن به برگ سفر ماند و در طعام ترش داخل کنند و روغن آن درد گوش را نافع است **شمشیر** بفتح اول بروزن نخچیر معروف است و در جهت تسمیه آن گفته اند که شم بمعنی ناخن و شیر معروف یعنی ناخن شیر و بمعنی ناخن هردو آمده است و روشنائی صبح و آفتاب را نیز گویند **شمشیرگین** بمعنی تیغ گیر است که کنایه از زبان باشد و بعربی لسان خوانند **شمع زرین لگن** کنایه از خورشید انور باشد **شمع سحر** کنایه از صبح صادق است که صبح کاذب باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست **شمع صباح** کنایه از خورشید عالم آرا است **شمع صبحی** بمعنی شمع صباح است که کنایه از آفتاب باشد **شمع عالمتاب** بمعنی شمع صبحی است که خورشید باشد **شمع فلک** کنایه از آفتاب و ماه باشد خصوصاً و جمیع کواکب را گویند عموماً **شمع مزعفر** کنایه از نیر اعظم است که آفتاب باشد **شمع یهودی وش** کنایه از شراب لعل انگوری باشد **شمغند** با غین نقطه دار بروزن فرزند ریم بینی را گویند که لعاب بدبو و گندیده و متعفن باشد و بعربی لخنا بروزن سرنا خوانند **شمغنده** با غین نقطه دار بروزن شرمنده بمعنی شماغنده است که چیزهای بوی متعفن باشد و کسی را نیز گویند که از غایت ترس هم مدهوش و بی خبر شده باشد و شخصی که از وی بوی بد آید **شمکور** با کاف بروزن تخمور شهری است نزدیک بگنجه از ولایت ایران **شمل** بفتح اول و ثانی و سکون لام پای افزار چرمین باشد و پای افزاری را نیز گویند که از ریسمان از چرم خام و درویش از ریسمان باشد و آنرا چارق گویند بترکی و در عربی بمعنی گرفتن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی کارهای پراکنده و کارهای جمع شده و پراکندگی جمعیت باشد و این از اضداد است **شملخ** بفتح اول و لام بروزن برزخ بمعنی شلغم باشد و بفتح اول و ثانی و سکون لام هم گفته اند **شملغ** با غین نقطه دار بروزن و معنی شملخ است که شلغم باشد **شمله** بفتح اول بروزن حمله شالی باشد که بر دوش اندازند و بر سر هم پیچند و علاقه دستار را نیز گفته اند و بضم اول بمعنی تیر شهاب است و آن روشنائی باشد که شبها در هوا از جانبی بجانبی بگردد **شملید** بروزن تمهید رستنی باشد که آنرا بعربی حلبه گویند بضم حای بی نقطه و گلی باشد زرد و خوشبوی و بجای حرف آخر تای قرشت هم آمده است **شملیت** بروزن پهنیر بمعنی شملید است که حلبه و شنبلیله باشد **شمن** بروزن چمن بت پرست را گویند **شمنان** بفتح اول و ثانی بروزن سرطان جمع شمن است که بت پرستان باشند و کسی را گویند که بسبب دویدن یا تشنگی یا برداشتن باری نفس تنگی در پی زده باشد و فراش و بساط بزرگ را نیز گویند **شمند** بروزن کمند بمعنی بیهوش و بیهوشی باشد و بمعنی نوحه و افغان کنند نیز رسیده و ترسیده هم گفته اند و بمعنی یهودی هم بنظر آمده است **شمنده** بفتح اول بروزن تند مردم شجاع و دلاور و پهلوان را گویند و بیهوش شده و بیم زده و پوینده را هم میگویند **شمول** با واو مجهول بروزن قبول بمعنی جمعیت سامان و سکون و آرام باشد **شمه** بکسر اول و فتح ثانی بهر سر و شمار گویند و چربی شیر و شیر را نیز گفته اند و با تشدید ثانی هم بمعنی آمده است بفتح اول و ثانی مخفف شیری را گویند که از ایران در هندوستان پیش از آنکه بدوشند ظاهر شود و بی دوشیدن قطره قطره هم برآید و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی بمعنی کردن و اندک است و مطلق بوی را نیز گفته اند خواه بوی گل و خواه بوی چیزی دیگر باشد **شمی** بفتح اول بروزن کمی بمعنی رمی باشد که از رمیدن است و بمعنی نوحه و افغان کنی و متنفر شوی و ترسی و آشفته گردی هم گفته اند **شمید** بروزن رسید بمعنی بیهوش باشد و بمعنی بیهوش گردید و آشفته شد و هراسید و متنفر و بیم زده گشت و رمید گفته اند و این لفظ را در دو جا استعمال کنند اول با لفظ شمیده که شمید شمیده باشد بمعنی که مذکور شد و دوم با لفظ شمان که شمید و شمان باشد بمعنی نادم از تشنگی نفس کشیدن یعنی تحصیل دار از تشنگی نفس بر نفس افتد بیچو غریو و غرنگ که مادام بود از گریستن و نوحه کردن و شمید و شمان نیز گفته اند بمعنی نادم و پی در پی از تشنگی نفس کشید و نوحه کرد که ماضی بدم نفس کشیدن و نوحه کردن باشد **شمیدن** بروزن و معنی رمیدن باشد و بمعنی بیهوش گردیدن و آشفته شدن و پریشان گشتن و ترسیدن و هراسیدن و نوحه و افغان کردن و گریستن و متنفر شدن و نفرت کردن و پوئیدن هم آمده است **شمیده** بروزن و معنی رمیده باشد و بیهوش و آشفته گردیده و هراسیده و ترسیده و بیم زده شده و پوییده و متنفر گردیده را نیز گویند و بمعنی گریه و نوحه کرده و افغان نموده هست و پی در پی از تشنگی نفس زننده را نیز گویند و شیر شرزه را نیز گفته اند که شیر خشمگین باشد **شمیر** بفتح اول بروزن تمیز مزارع و زراعت کننده را گویند و بضم اول زمینی باشد که آنرا بجهت زراعت کردن آراسته باشند **شمیسا** با سین بی نقطه بروزن مسیحا بلغت سریانی بمعنی نور باشد که روشنائی معنوی است **بیان لستم** در شین نقطه دار با نون مشتمل بر ... لغت

شن بفتح اول و سکون ثانی و نام گیاهی است که از پوست آن ریسمان تابند و در عربی نام قبیله است و خیک کهنه و پاشیدن آب را نیز گویند **شنا** با اول بروزن حنا معروف است که شناوری در آب و زرین باشد **شناب** با اول بروزن نصاب بمعنی شنا است که آب ورزی باشد **شنار** با اول بروزن حنار بمعنی شناوری که آب ورزی باشد و بمعنی نامبارک و شوم و نحس و ننگ و عار هم گفته اند و در ولایت خراسان نیز گویند که کسی در آن توطن نکند و خالی از مردمان باشد و شاخ نوی را گویند که تازه از درخت برآید و در عربی بمعنی دشمنی کردن و دشمن داشتن باشد یعنی با کسی چیزی بد بودن **شنبان** بضم اول مخفف اشنان است و آن گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بکسر اول دارویی است که آنرا بیونانی فراسیون گویند و بشیرازی گندنای کوهی خوانند و بعضی گویند با معنی عربی است **شناد** و باده بروزن و معنی شناب است که شناوری آب و ورزی باشد و شنا کننده را نیز گویند **شناه** با اول بروزن نگاه بمعنی شناد است که آب ورزی و شنا کننده باشد **شنب** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی گنبد باشد و از این است که گنبدی که سلطان غازان در آذربایجان ساخته بود شنب غازان خوانند یعنی گنبد غازان **شنبد** با بای ابجد بروزن سجد شنبه را گویند که روز اول هفته باشد **شنبلیت** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد مفتوح و لام تحتانی رسیده و بفوقانی زده گلی است که محلل نفخ باشد و گل آن زرد رنگ است شبیه بهار نارنج و بوی تیزی دارد و بوییدن آن نفع درد سر کند و آنرا گل اوررد گویند چه بیشتر در سر راهها روید **شنبلید** با دال ابجد بروزن و معنی شنبلیت است که گل اوررد باشد و بعربی حلبه گویند و بعضی گویند شنبلید گل و شکوفه سورنجان است و بعضی دیگر گویند برگ سورنجان است **شنبلیله** بروزن سرطیله بمعنی اول شنبلید است و آن رستنی باشد که بعربی حلبه و بهندی میتی و بیونانی فریقه خوانند **شنبه** بفتح اول و ثالث بروزن خنده شبیه سپست را گویند و بعربی حلبه خوانند و آواز شیر را نیز گفته اند که از جمله سباع است و بکسر ثالث و ظهور ها معروف است که نام روز اول هفته باشد **شنت** بفتح اول و ثانی و سکون فوقانی بلغت زند و پازند بمعنی سال است و بعربی سنه گویند

شنتان بر وزن سرطان بلغت زند و پازند جمع سال باشد که سالها است بعربی سنین خوانند **شنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی کوه باشد و بمعنی آنهم گویند که بغایت سخت بود و شکستگی و ناهمواری و سنگ بسیار داشته باشد و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی ثقل و سرین مردم و حیوانات دیگر را گویند و با جیم فارسی بفتح اول هم گفته اند و با شنج مرادف ساخته اند و بضم اول و سکون نون رعی رعی بر نوعی از صدف باشد که آنرا ام الولد و ام الخلوه و اکبر خوانند و شیر از زبان قصیک گویند و بر تحلیل و دیم و تشنج نیز گفته اند **شنجار** بر وزن و معنی شنگار است که نوعی از بیخ و ریشه نبات باشد و آنرا بعربی شجرة الدم و حناء الغوله و حافر و شعاع و عود الفالو و وج گویند **شنجف** بفتح اول و زای قند سنقار و غان را خوانند **شندف** بفتح اول بر وزن اشرف طبل و نقاره و دهل و نقاره بزرگ را گویند **شندله** بضم اول و سکون ثانی و کسر دال ابجد و فتح لام و وای است که از آن تو در جمع آمده و در کرمان ماخت گویند و تخم آنرا بعربی بزر الهنو خوانند **شنس** بفتح اول و سکون نون و شین قرشت نی چوبی باشد که ندافان پنبه را بآن کرد آورند و کنند و پنبه زده را از آن بار و کرد اند و بفتح اول و ثانی و رعی بر خرمای گویند که دانه آن هنوز سخت نشده باشد **شنشغ** بضم اول و ثانی و سکون غین نقطه دار شاخ گاو را گویند **شنغار** بضم اول بر وزن بلغار بزبان رومی پرنده باشد از جنس باز سیاه چشم و شبیه بچرغ و بزرگتر و پادشاهان بآن شکار کنند و با غین بجای قاف نیز آمده است **شنفتن** بکسر اول بر وزن شگفتن بمعنی شنیدن باشد و بعربی سماع گویند **شنقار** بضم اول و قاف بر وزن گلزار بمعنی شنغار است که جانور سیاه چشم شبیه بچرغ باشد و سلاطین شکار فرمایند **شنگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی شاهد و شوخ و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیک و زیبا باشد و دزد و راهزن و عیار را نیز گویند و بمعنی بکار برد و مبالغه هم آمده است خاری باشد که برای تخم نگاه دارند و درخت سرو را هم میگویند و خرطوم فیل را نیز گفته اند و بضم اول نام درختی است خوش و صمغ و تنه آن سفید و راست و املس شیبه بسرو آن چیز زند و چوبش را کمان گران بکار برند و آن چوب در خراسان بنقش بیش خوانند و بعضی درخت سرو را گفته اند و بکسر اول نوعی از غله باشد و آن را باقلی کوهک تر از عدس بزرگ تر است و دانهای آن در غلاف طولانی بر از شکوفه و آن غلاف را با دانه شنگ خوانند و نوعی از خیار را هم و آن از روح بیعیا باشد و گیاهی باشد که آنرا با سرکه نان خورش سازند و خورند و آنرا اصفهانان لاله شنگ و خراسان بلشن خال و بعربی لحیة التیس و ذناب الخیل گویند و نام دهی است از مضافات سمرقند **شنگار** بر وزن نگار گیاهی است که بیخش سطبر و برگش سیاه میباشد و بیخ ما بل است اگر بیخ آن از زبان بجو و بر گیرند و در آب گرم نشینند حیض را بگشاید و معرب آن شنجار است و بعربی شجرة الدم خوانند **شنگان** بکسر اول بر وزن بندان نام ولایتی است و جمع شنگ هست **شنگ بیز** بکسر بای ابجد بر وزن رنگ ریز شرابی باشد که از درخت خرما حاصل شود و بزبان پهلوی نخیل را گویند **شنگرف** با کاف فارسی بر وزن و معنی شنجرف باشد و آن چیزی است که از سیماب و گوگرد سازند و نقاشان و مصوران بکار برند و معرب آن شنجرف است و بیونانی سیریقون خوانند و نام کرمی هست در رزگندم خوار که در کشتزارها بهم رسد و غله را خراب کند **شنگک** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بر وزن پنجک نام یکی از رایان هندوستان که بمدد افراسیاب رفته بود و افراسیاب را در یاری پیران ویسه فرستاد وقتی که پیران بجنگ طوس رفته و در جنگ کشته شد و بمعنی اول شنگ هم هست که شوخ و ظریف و دزد و راهزن و خرطوم فیل باشد و بضم کاف فارسی و سکون بای بی نقطه و کاف با در ریشه و کاف را گویند و آن چوب با چرمی باشد مدور که در گلوی دوک محکم سازند **شنگرن** با رای نقطه دار و نون بمعنی دوم شنگرف باشد و آن کرمی است که کشت و زراعت را خورد و ضایع کند و حرکت این لغت معلوم نبود **شنگل** بفتح اول و ضم ثالث بر وزن فرغل دزد و راه زن و عیار باشد و نام پادشاه هند که بمدد افراسیاب آمده بود و بفتح اول و ثالث جنسی از غله را گویند و بمعنی دزد و راه زن هم آمده است **شنگله** بفتح اول و ثالث و لام مطلق خوشه را گویند اعم از خوشه خرما و انگور و گندم و جو و بمعنی ابریشم نیز آمده است و آن پارچه ابریشمی باشد که بر سر دستار و رو پاک و امثال آن دوزند و جامه ملوث نشود و جای پای و اصطبل را نیز گویند که از خور شده باشد **شنگلیل** بر وزن و معنی زنجبیل است **شنگلو** بر وزن انگور باد در سینه را گویند و آن تخته شکسته بود و در میان سوراخ کرده بر چوب خیمه محکم سازند و چوب چرمی را نیز گویند که بر گلوی دوک کنند **شنگلوک** بر وزن منقلوک بمعنی آخر شنگلو است که باد در سینه دوک باشد و بعربی فلکه خوانند و با نیمعنی بجای کاف اول لام هم آمده است **شنگول** بر وزن مقبول بمعنی شوخ و ظریف و زیبا باشد و دزد و راه زن و خرطوم فیل را نیز گفته اند **شنگوله** با واو مجهول بر وزن نگوله بمعنی شنگول است که شوخ و ظریف و رعنا و دزد و عیار و خرطوم فیل باشد **شنگویز** با واو و تحتانی مجهول بر وزن رنگ ریز بمعنی شنگ بیز است آن شرابی باشد که از درخت خرما بهم رسد و بجای زای نقطه دار رای بی نقطه هم بنظر آمده است بر وزن آویز **شنگه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و جای موضعی را نیز گفته اند که در آنجا سرگین و خاشاک و خاک و پلیدی ها انبار کنند و لیکن زنان را ایام حیض و فرج بند **شنگیار** بکسر اول و تحتانی بالف کشیده بر وزن لشتیار نوعی از خیار باشد و آن را از روح میشود **شنگینه** بفتح اول بر وزن چرمینه چوبی باشد که خر و گاو را بدان رانند **شنلک** بفتح اول و لام بر وزن اندک بمعنی خوشه باشد اعم از خوشه انگور و خرما یا گندم یا جو **شنلوک** بر وزن مفلوک با در ریسه دوک را گویند و آن چرم با چوبی باشد مدور که در گلوی دوک محکم سازند و بعربی فلکه خوانند **شنوشه** بضم اول و ثانی و واو و شین نقطه دار و فتح هوائی باشد که از راه دماغ بجلدی و تندی تمام بی اختیار بر آید و بعربی عطسه گویند و بکسر اول هم گفته اند و با سین بی نقطه نیز درست است چه فارسیان سین و شین بهم تبدیل میابند **شنودن** با بای حطی بر وزن ستودن بلغت زند و پازند بمعنی نوشتن باشد و شنودنی یعنی نویسم و شنونید یعنی نویسید **شنه** بفتح اول و ثانی بی تشدید جمیع آوازها را گویند عموما و آواز نفیر و نای و سرنای و آواز اسپ و بهائم و وحوش و طیور و مانند آن خصوصا و بعضی گفته اند شیهه اسپ و بعربی صهیل خوانند و بمعنی چهار شاخ هم آمده است و آن آلتی باشد مانند پنجه دست و دسته دراز که با آن غله کوفته شده را باد دهند تا از کاه جدا شود و بمعنی نفرین و لعنت هم هست و با تشدید ثانی شیهه اسپ را گویند **شنی** بفتح اول بر وزن نی گیاهی باشد که از پوست آن ریسمان سازند و بمعنی سیم هم گفته اند و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و امثال آن سازند **شنیدن** بفتح اول بر وزن رسیدن معروف است و بعربی سماع گویند و بمعنی بوییدن و بوی کردن نیز گفته اند و بمعنی هجوم نمودن و جمعیت کردن هم آمده است **شنیز** بفتح اول بر وزن تمیز چوب آبنوس را گویند و کمان تیراندازی را نیز گفته اند و بضم اول مخفف شونیز است که سیاه دانه باشد **شنیزه** بفتح اول و زای فارسی بر وزن سنجد... بیانی باشد که از پشمی نخ و چولا بگان بافد و آن را بافند و با انگشت پیچیده در کناری گذارند

بیان پانزدهم در شین نقطه دار با واو

و مشتمل بر ... لغت است **شو** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شب است که بعربی لیل خوانند چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل میابند و امر بشدن هست یعنی بشو و بضم اول مخفف شوی است که شوهر باشد و مرادف شست که از شستن است یعنی شو و شست **شوا** بفتح اول و ثانی بی تشدید بالف کشیده کر را گویند یعنی سنگ گوش و ناشنوا و بعربی اصم خوانند و با تشدید ثانی در عربی بریان بریان بزبان برا گویند و بکسر اول ...

و پینه پوست دست و اعضا را گویند که بسبب کار کردن بهم رسیده باشد و آبله دست و پا را نیز گفته اند که آن هم بسبب راه رفتن و کار کردن بهم رسد و چرکی که آن نیز بسبب کار کردن بر اندام نشیند و الان و با شیر خرد و کوچک را

هم میگویند و شبت را نیز گویند و آن رستنی باشد شبیه بشوید که در ماست و در طعام ریزند و بعربی بمعنی بریان باشد مطلقا عم از گوسفند و مرغ و ماهی و غیره **شوات** بفتح اول بر وزن حیات نام پرنده ایست

از جنس مرغابی آنرا سرخاب گویند و بعضی گفته اند شوات مرغی است سرخ مایل به زرد زبان ترکی لوری بر آید و بعربی ابو قلمون ابو براقش خوانند و بضم اول هم آمده است **شوار** بفتح اول بر وزن شمار بمعنی

شوات است که نوعی از مرغابی باشد و آنرا سرخاب نیز گویند و ابو قلمون هم گفته اند و بضم اول نیز آمده است **شواص** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و صاد بی نقطه و بفتح و زای نقطه دار بالف کشیده و بلغت سریانی

نوعی از ریحان است آنرا بعربی مسک الجن خوانند و در بحر الجواهر گیاهی است که آنرا بوی دار گویند **شوال** بفتح اول بر وزن کمال شلوار و تنبان را گویند و بمعنی کار و عمل و صنعت و حرفت و پیشه نیز آمده است

و بمعنی شوات هم هست که سرخاب باشد و آن نوعی از مرغابی است ابو قلمون را نیز شوال گویند و بتشدید ثانی در عربی نام ماهی بعد از رمضان است **شوالک** بفتح اول بر وزن مبارک مصغر شوال است که سرخاب

و ابو قلمون باشد و عربان ابو براقش خوانند **شوان** بر وزن و معنی شبان است که چوپان و نگاهدارنده گوسفند باشد **شوالی** بر وزن هوائی بمعنی گرمی و ناشنوائی باشد **شوب** بضم اول و سکون ثانی مجهول

و بای ابجد ستاره سنبله را گویند و بفتح اول در عربی بمعنی بهم آمیختن و داخل شدن در یکدیگر باشد و انگبین و عسل را نیز گویند **شوبست** بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد مفتوح بسین بی نقطه و فوقانی

زده افسون را گویند و بمعنی علاج هم هست و بابای فارسی نیز درست است و بهمین معنی بجای بای ابجد نون هم آمده است **شوخ** بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرکی باشد که بر بدن و جامه نشیند و بعربی

وسخ گویند و چرک و ریم زخم را هم گفته اند و ثانی مجهول بمعنی بی باک و دلیر و فضول و بی حیا و بی شرم و دزد و راهزن باشد و درختی را نیز گویند که چون یک شاخ از آن ببرند چندین شاخ دیگر بر آرد و پوست دست و

اعضا که بسبب کار کردن سخت شده و پینه بسته باشد **شوخط** بفتح اول و خای نقطه دار و سکون ثانی و طای بی نقطه بمعنی خوش شد عموما و نام ازخینه انگور و خرما و گندم و جو خوش را از آن گویند خصوصا **شوخگر**

با اول مضموم و ثانی و ثالث زده و کاف فارسی و سکون نون بمعنی چرکین شده باشد **شوخگین** با کاف فارسی بر وزن پوستین بمعنی شوخگن است که چرکین شده باشد **شوخیدن** بر وزن پوشیدن بمعنی چرکین

شدن باشد **شود** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی شد و رفت و گذشت و چیز کوچک را نیز گویند و بکسر اول و ثانی شبت را گویند و آن رستنی باشد معروف که در ماست کنند و در کوکو و طعام نیز **شودانیق**

بضم اول و دال بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده و بقاف زده معرب شودانه است آن مرغی باشد که در تحت ابا متعارف و لحم کند **شودن** بر وزن بودن بمعنی شدن باشد **شور** بضم اول

و ثانی مجهول بر وزن مور طعمی است که شد معروف و آشوب و غوغا و فریاد را گویند و شوم و نحس و نامبارک را نیز گفته اند و بمعنی کوشش هم هست و نای ویری تیر گویند که نفیر باشد و بمعنی ورزش و کاری که خوب

و رزیدن هست و بر هم خوردن و بر هم زدن و با هم آمیختن را نیز گفته اند و بعربی بالح خوانند و شستن و پاک و ساختن آب باشد و شوریدن و شورش مصدر آنست و بفتح اول و ثانی بزبان ترکی اندو بازند بمعنی بشستن

که در برابر آب شد **شوربا** بضم اول و بای فارسی بالف کشیده چهار وای آنرا گویند اهل اسب و استر را لاغ که در وقت راه رفتن سر پای و پای دارا هم در شهر و رکاب پا با هم رسد و سایده شود و بعضی گویند

چهار وائی که در زانو بالش هنگام رفتن بهم بساید **شورباج** با جیم ساکن معرب شوربا است که آب گوشت پخته شده **شورسلح** بمعنی سلح شور است که وزیدن سلاح جنگ باشد بکار فرمودن یعنی جنگ و پیکار

باید فرمود و کسی را نیز گفته اند که سعد فال و اقبال باشد و سعد را انجیس را نیز گویند یعنی جمعی که جنگ را بهم رسانند و ترکی شیر باشار آن خوانند **شورش** با ثالث بمعنی شوریدن است یعنی شوروغوغا و آشوب

و در هم آمیختن و بهم زدن و بر هم خوردن **شورم** با میم در حرکت مجهول بمعنی کوه باشد و بعربی جبل خوانند **شورومولد** بر وزن کورده و این لغت از اتباع است بمعنی شوم و ضعیف باشد چه شور بمعنی شوم

و نحس و نامبارک و مولد بمعنی حقیر و ضعیف است هر گاه خواهند کسی را بحقیری و ناتوانی و حقارت نمایند گویند شورومورست بمعنی شور و غوغا و آشوب نیز آمده است و با حیف و عطف که شور بود باشد موج و حباب

خرد و کوچک را گویند **شوره** بفتح اول و ثالث بمعنی نجاست و نجاسات باشد و بضم اول زمین نمناک و خاک شور و شوره که از آن باروت سازند و بعربی ملح الدباغین گویند و معرب آن شورج است **شوره گز**

بفتح کاف فارسی و سکون زای نقطه دار نوعی از درخت گز باشد **شوریز** بفتح اول بر وزن تبریز مزارع و زراعت کننده را گویند و بضم اول و ثانی مجهول هم بهمین معنی است که کشت و زراعت کردن مستعد

گرده باشد و نام داروئی هست **شوش** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت شاخهای درخت انگور را گویند و بعربی قضبان بضم قاف خوانند و بضم اول نام شهری است در خوزستان که شوشتر باشد **شوشتر** با سین نقطه دار

بر وزن خوشتر نام شهری است در خوزستان **شوشک** بر وزن موشک طنبور و رباب و چهارتار را گویند و بمعنی تیهو نیز آمده است و آن مرغی است که کوچکتر از کبک باشد **شوشتم** با میم بر وزن موشکم بمعنی مس باشد

و بعربی فلفل صغار و خیر بوا خوانند **شوشو** بضم هر دو شین و سکون هر دو واو بمعنی کاو ریز را از زمین باشد **شوشه** بر وزن خوشه شمشه و شمشک طلا و نقره و امثال آن را گویند و آن چیزی کلوخه شکل باشد که در نارنجه آهنین

ریزند و بر خط طولانی کوتاه را نیز گویند مانند لوح مزار و محراب مسجد و تخته حمام و امثال آن و نشانی علامتی را نیز گویند که بر قبر شهدا بر پای کنند و زره و بر چیز انبر گفته اند و هر رشته و بلندی را گویند عموما و رشته رنگ

و نمناک را خصوصا **شوغ** بر وزن و معنی شوخ است که چرکی که بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسد و چرکی که بر بدن و جامه نشیند و بمعنی شوخ هم آمده که بی شرم و بی حیا و بی باک باشد **شوغا** بفتح اول

بر وزن غوغا حصار و محوطه را گویند که شبها گاوان و گوسفندان و چهارپایان دیگر در آنجا باشند **شوغار** بفتح اول بر وزن تبکار بمعنی شوغا است که جای خوابیدن چهارپایان باشد در شب و بضم اول

زاغ سفید را گویند **شوغاره** بفتح اول بر وزن انگاره بمعنی شوغار است که جای خوابیدن گوسفندان باشد در شب **شوغاه** بفتح اول بر وزن خرگاه بمعنی شوغاره است

که جای خوابیدن چهارپایان باشد در شب و در اصل این لغت شبگاه بوده و چون در کلام فارسی بای ابجد بواو و کاف فارسی بغین تبدیل می یابد شبگاه شوغاه شده **شوغ**

بضم اول و فتح ثالث پینه و آبله باشد که از بسیاری کار کردن بر دست و بدن آدمی و حیوانات دیگر بهم رسد **شوک** بضم اول و سکون ثانی و کاف بلغت

زند و پازند بمعنی بازار است که عربان سوق گویند **شوگا** با کاف فارسی بر وزن غوغا بمعنی شوغا است که جای خوابیدن چهارپایان باشد در شب

شوگاه با کاف فارسی بر وزن و معنی شوغاه است که محوطه باشد بجهت شب خوابیدن چهارپایان **شوکران** بفتح اول و کاف بر وزن زعفران گیاهی است که خوردنی تخم آن کشنده

شوکل بضم اول و ثانی بمهمله خوانند آن را بعربی ... تخم آنست و آن را شوکران گویند و شوکران تخمی است که ... و درس گویند در لغت که از ولایت یزد است ... گویند از زاد و رس گویند و بعضی گویند ... است
شوکه بضم اول و فتح کاف بمعنی ... گویند و ... است که شوکلک شد ... لام کاف ... آمده است که در گلوی رگ محکم سازند و بجای لام کاف ... و کاف بر وزن توکل ... ماده چوب باچرخی است ... که در گلو ...
شول با ثانی مجهول بر وزن غول بمعنی ... دانسته ... از ... است ... نام طایفه ایست ... مثل لر و کرد و ... **شولیدن** ... و در آن تیر زنند تا شوخ شود
شولان بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... و آن ... است ... **شولک** با ثانی مجهول بر وزن کوچک است ... و تیز رفتار را گویند کردن باشد یعنی پریشان کن و متفرق ساز
شولمن بضم اول و ثانی مجهول و لام و میم بر وزن ... بلغت ... باشد بمعنی ... مرکب اسفند باهم بوده است بمعنی ... و چوب کردی است که در گلوی رگ محکم سازند
شوله بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی ... جای ... که خاک ... بلید ... زند و جائی را نیز گویند که ... باشد که در برابر بهشت است
شولی با اول ... ثالث به تحتانی رسیده ... و نام یکی از منازل ... است و بمعنی ... یعنی ... تیر شهاب ... آسمان ... بگرد ...
شولیده بر وزن ... ذی ... از ... شهری باشد که مردم فارس خوانند **شولیدن** بر وزن ... بمعنی در هم شدن و پریشان گشتن متحیر و حیران و پریشان خاطر گشتن و درمانده گردیدن باشد
بمعنی پریشان شده و در هم گشته و حیران گردیده باشد **شومار** ... **شوم** بضم اول و کسر میم و سکون ... بمعنی ... باشد بلغت ... گردیده ...
گویند که جهت زراعت کردن آماده و مستعد ساخته باشند **شومن** بضم اول و فتح ثالث بر وزن ... **شومیر** با ثانی ... و ...
به تحتانی کشیده و برای نقطه دار زده بمعنی شومیر است و آن زمینی باشد که جهت زراعت کردن مستعد و آماده کرده باشند ... زمین شیار کرده ...
نقطه دار ... **شومیدن** بر وزن ... بمعنی شیار کردن زراعت نمودن ... زراعت کننده و برزیگر را گویند ... بفتح اول ... زراعت ...
بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی باعث و سبب ... **شوند** بفتح اول و ثانی و دال ... **شوندان** بر وزن ... جمع شوند است ...
و سواد ولایت باشد یعنی سیاهی ... **شونت** بضم اول و کسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی فسون و علاج باشد **شونیز** با اول ... ثالث به تحتانی کشیده و برای
نقطه دار زده سیاه دانه را گویند و بعربی حبة السودا خوانند و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند ... **شونیزه** بفتح اول و تحتانی ...
غیر معلوم **شوه** بفتح اول و ثانی ... بمعنی ... و آن سنگی باشد سیاه ... **شوی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف ...
و بعربی ... گویند ... و تحتانی مجهول ... بمعنی شوهر ... یعنی ...
و ثانی ... سنگی باشد که ... در طعام ... **شویست** بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده و سین بی نقطه و فوقانی
زده بمعنی ... پریشانی باشد **شویلا** بضم اول و ثانی به تحتانی رسیده و لام بالف کشیده بلغت سریانی گیاهی است که آن را ... **شوی ما**
بر وزن ... **بیان لبث و دوم** در شین نقطه دار با هاء ... **شه** بفتح اول و سکون ثانی مخفف شاه
که اصل و ... بزرگ ... در مقابل ... گفته اند ... شطرنج باشد یعنی مهره را در جائی ...
شاه حریف ... علاج ... جای ... صورت ... از اسال ... بزرگتر ... شهوار ... شهر ...
و بضم اول ... **شهاب** بر وزن شراب مخفف شاه ... آن آب سرخی ... بعربی ... باشد ... گویند ...
... بعربی کوکب ... **شهادت** ... گواهی ... زنگ ...
و اخلاص ... **شهباز** ... جانوری است شکاری ... بزرگتر ... **شه بالا** با لام الف بمعنی شاه بالا است یعنی داماد
شه بمعنی داماد ... عروس ...
بر وزن ... **شهتار** بر وزن ... تار ...
بندند **شهجان** بر وزن مرجان مخفف شاهجهان است که نام ... شهری است ... **شهد** بر وزن ... بعربی عسل گویند **شهدانه** مخفف
شاهدانه ... **شهدوپاش** ... اشاره بحضرت رسالت پناه است صلوات الله علیه و آله که شفاعت گناهکاران ...
آفتاب ... آدم علیه السلام ... بهشت ... هشت هزار سال ... **شهرآرای** بر وزن ...
بمعنی ... شهر ... **شهرآزاد** ... نام شهری است که اردشیر ... پادشاه ... شهر آزاد ...
شهرزور بفتح ... نام شهری است ... **شهرسبز** ...
نام شهری ... کاف و سکون ... **شهرستان** با تای ... بر وزن ... **شهرناز** ... بالف ...
... نام خواهر ... که با خواهر دیگر ... ضحاک ... ضحاک ... **شهرداد** ... بادشاهان ... طبقات ...

دنباره زود آن را شهر دانام کرد و دنبار شد ابتدای جمع بی در ملک خود رائج گردانید و در عرب ملک اپرویز را پیش گرفتند **شهررود** بر وزن مقصود شهر رود رودخانه بزرگ را گویند عموماً و نام رودخانه است در عراق
عرب صحرا نام شهری است در ملک عراق که جسر و پل بر لب آن رودخانه شهر رود بنا کرده بود و نام آن رودخانه موسوم ساخته و نام سازی است مانند بربط که رود میان آن بزرگ و در بزم نوازند
و نام صوتی نیز هست ... نام گنده و نام ... را نیز گویند که در بعضی از ... **شهرزور** با زای نقطه دار بر وزن ... بمعنی شهر زور است که رودخانه بزرگ ... و میان ... خیره باشد **شهرفرزه**
با واو مجهول بر وزن ... گدائی را گویند که بهر در برود و در محلات شهر و کوچه و بازار بگردد و گدائی کند **شهرنا** با یای با الف کشیده بر ... پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان
عصر خود بزرگتر باشد و کلان تر و بزرگ شهر را هم میگویند **شهرنده** بر وزن فهمیده بمعنی پراگنده و پریشان شده و از هم پاشیده و بیخ و بن کنده باشد **شهرنر** بر وزن ... بمعنی شهریور است که ماه ششم
شمسی باشد و نام روز چهارم است از هر ماه شمسی **شهریور** با واو بر وزن دیگر نام ماه ششم باشد از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج سنبله و نام فرشته‌ایست موکل بر آتش و موکل بر جمیع فلزات و تدبیر
امور و مصالح ماه شهریور و روز شهریور که روز چهارم است از هر ماه شمسی بدو تعلق دارد و درین روز ... جشن کنند و عید سازند بر قاعده کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام روز با نام
ماه موافق آید عید باید کرد ... و در تولد دراب ... واقع شده بود جشن سازند و عید کنند **شهریورگان** با کاف فارسی با الف کشیده و بنون زده نام روز چهارم است از ماه شمسی که
شهریور ماه باشد درین روز مغان جشن سازند و عید کنند **شهرور** با زای نقطه دار بر وزن ... مخفف شهر زور است و آن شهری باشد نزدیک به بابل و بجای ای حرف دال هم بنظر آمده است که بر وزن
افزود است **شهلا** بفتح اول و سکون ثانی و لام الف چشم سیاهی را گویند که مائل بسرخی باشد و بعضی گویند ... **شهلان** با لام بر وزن جان نام کوهی است که کوه‌های عالم و بعضی گویند نام
ولایتی است و بعضی دیگر گویند نام جائی و مقامی است نزدیک بکوه الوند **شهلنک** بر وزن ... ریسمان تار را گویند و آن شخصی است که ریسمان و طناب خیمه و امثال آن بیفتاند و بعربی لوانه
گویند **شهله** بفتح اول و ثالث گوسفند بسیار چرب را گویند **شهلیده** با لام بر وزن فهمیده بمعنی شهرنده است که پراگنده و پریشان شده و از هم پاشیده و بیخ و بن گشته باشد **شهنامی** مخفف
شاهنامی است که ... باشد و آن را اسورنامی نیز گویند **شهنبد** بر وزن ... بمعنی ... **شهنشاه** با شین نقطه دار بر وزن قبله گاه پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان مالج و بزرگ
باشد **شهنشاه فلک** کنایه از خورشید جهان گیر است **شهنشه** مخفف شهنشاه است که پادشاهی باشد از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر **شهنگار** بر وزن زنگار کنایه از رب و
دعای عظیم باشد **شهنگانه** بر وزن ... عاره ... را گویند **شهنیم روز** کنایه از آدم صفی علیه السلام است چه او تا نیم روز در بهشت بود که پانصد سال باشد و هر یک روز بهشت هزار سال
دنیا است حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله را نیز گویند ... و ... در شفاعت امتان گناهکار خواهد کرد و رستم را هم میگویند بسبب آنکه سیستان را نیمروز خوانند و کنایه از دل آدمی هم هست
و بعربی قلب گویند و آفتاب جهانتاب را هم گفته اند **شهوار** بر وزن سوار مخفف شاهوار است که هر چیز لائق و سزاوار پادشاهان باشد **شهیه** بکسر اول و فتح ثانی مخفف شهیهه است که صدای اسپ
باشد و بعربی صهیل خوانند **شهی** بر وزن صفی بمعنی شاهی و پادشاهی و آبادی است چه آباد را نیز گویند و ... شیرین باشد عموماً و ملوای که از نشاسته و تخم مرغ پزند خصوصاً بمعنی خوش و خرم نیز آمده است
شهین بر وزن مهین نام شهر زنگان است و سهروان بخار ... گویند آن شهر را اردشیر بابکان بنا کرده است **شیان** ... **شیوم** در شین نقطه دار با یای حطی ... لغت
کنایت **شیار** بکسر اول بر وزن حیار زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن با گاو آهن شگافته باشد و بمعنی زراعت هم آمده است بفتح اول نیز گفته اند **شیاریدن** بر وزن ... مصدر شیار است
بمعنی شیار کردن و زمین شگافتن و راندن بجهت زراعت **شیاریدن** هم میگویند و بمعنی زراعت کردن هم آمده است **شیان** بکسر اول بر وزن بیان جزا و پاداش و مکافات نیکی و بدی هر دو باشد
و نام داروئی است که آن را خون سیاوشان میگویند و بعربی دم الاخوین خوانند **شیانی** بفتح اول ... بکسر اول بر وزن ... نام دیناره ... هفت گویند و آن ... رائج گردیده
در خراسان ... **شیب** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد معروف است که در مقابل بالا باشد و ... نیز گویند که باران آن را بریده و مردم و حیوانات بر بالای آن تردد و آمد و شد
بسیار کرده باشند و ... آفتاب خورده و خشک شده باشد ... و ... تازیانه را نیز گویند و رشته تازیانه باشد و بمعنی آشفته و پریشان و سرگشته و بی خبر و سیمه و شتاب زده
هم آمده است ... گویند که از نهایت ... گویند که بزبان عربی بر خوانند و با تای معروف نیز گفته اند ... **شیبا** بر وزن ... را گویند
شیبان بکسر اول بر وزن ... بمعنی آشفته و بر هم زده و در هم کرده باشد و بمعنی لرزان هم گفته اند **شیبانیدن** بر وزن ... یعنی ... گندم و امثال آن را در آب ...
... **شیب بالا** با بای فارسی با الف کشیده و لام الف ... است که مانند کفگیر سوراخها دارد و ... چیز با صافی کنند
شیبید بر وزن ... یعنی بر هم زده شود ... **شیبلانک** ثالث و فتح بای ابجد و لام الف کنایه از دنیا است که عالم کون و فساد باشد **شیبلیم** بر وزن ... یعنی بر هم زده و آمیخته کردم و از این شوم
شیبنده بر وزن ... بمعنی آمیخته و بر هم زده و لرزان باشد **شیب و بالا** کنایه از زمین و آسمان است و کنایه از راست و دروغ و گرم و سرد ... باشد و ... گویند از راه دیگر **شیب
و تیب** با تای فوقانی بتحتانی رسیده و با بای ابجد زده این لغت از اتباع است بمعنی سرگشته و مدهوش و شتاب زده باشد **شیبور** بکسر اول با بای فارسی بر وزن ... نفیر را گویند که ... کوچک ... و
دار آنها ... خوانند و بفتح اول هم گفته اند و با بای ابجد نیز درست است **شیبوی** با تحتانی در آخر و حرکت مجهول بمعنی ... است که آوازهای باشد که در شب آهسته ... صدای که در جواب
آهسته از مردم ... **شیتره** بفتح اول ... بر وزن ... است که از ... گیرند و ... معرب آن شیطرج است گویند ... بسیار ... و ... اسپ
بجای ... گویند ... بعربی سواک الراعی ... **شیج** بکسر اول و سکون ثانی ... جای ... گویند و ... **شیج نجدی** بکسر جای
نقطه دار ... گویند ... و ... بکسر اول و سکون ثانی مجهول ... بمعنی ... مطلقاً ... و ... بسیار روشن ... گویند و بعربی ... الشعاع خوانند ...

از نام های آفتاب است و چشمه آفتاب را هم میگویند و نام پسر افراسیاب نیز بوده که او را اشک خوانند و بفتح اول زن ساو و بی صاحب حکی باشد **شیدا** بالفتح اول بروزن بیدا بمعنی دیوانه و لا العقل باشد **شیدآب**
بکسر اول بروزن سیراب نام حکیمی بوده و از خاک آن سیدا خیزد چنان که باران از آتش **شید اسپهبد** یعنی روان بخش است که بعربی روح القدس خوانند **شیدان** بکسر اول بروزن سیلان خوان
طعام نعمت را گویند **شید اهرمن** بکسر اول و بمعنی نور الشیطان است و شید بمعنی نور باشد و اهرمن شیطان را گویند و آن عبارت از خیالات و تخیلات باطل بود **شیدرنگ** با رای قرشت
بروزن تیزچنگ نام بوده در نهایت فضل و دانش از طبع او واجب الوجود دید و آنچه هیچ چیز خالی از ذات نیست **شیدوش** با ثانی مجهول بروزن بیهوش نام پسر گودرز است و گویند برادر او بود **شیده** بکسر اول
و سکون ثانی مجهول و فتح دال بمعنی شید است که بمعنی روشن و نام آفتاب و نام پسر افراسیاب باشد گویند چون او بغایت حسن و جمال داشت پدر بنام شیده ملقب گردانید و بعضی گویند چون سیاوش که خواهرزاده
او بود در روز جنگ او را کشته بگرفت چنانش بر زمین زد که هلاک شد و نام یکی از شاگردان نقاش است که بجهت بهرام گور بنا کرده بود ساخته بعضی گویند نام حکیمی بود که بهرام گور بجهت هفت عمارت فرمود
که بهفت منظر مشهور است آن را ساخت و بهرام آن را جایزه گرفت **شیدر** با ثانی مجهول و دال بی نقطه بروزن تیر یکی از نام های خداست **شیلاشید** مکرر اول دال نقطه دار بروزن پنیر بمعنی شیدر است که یکی از نام های
الهی باشد **شیر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت جانوری است معروف و بعربی اسد گویند و نام یکی از دوازده برج فلک که برج پنجم است و با ثانی معروف نیز معروف است آن چیزی باشد سفید و روان
که از پستان ماده حیوانات برآید و از آن پنیر و ماست بندند **شیرابه** با اول ثانی رسیده و ثالث بالف کشیده و فتح بای ابجد شیرابه کاغذ آگویند و بعضی شیره خشخاش را گفته اند **شیراز** بمعنی آزاد و نام شهری است
مشهور و معروف در فارس گویند و ولیست آن را تعمیر کرد و دوم آنکه شیر است از بیرون کنند و با ماست بیامیزند و قدری شیر آن را تیز کرده لیس در مشکی یا ظرفی کنند و چند روز بگذارند تا ترش گردد و بعد از آن ماست
بجوشانند و بعضی گویند بمعنی دم عربی است یعنی بحال هم نظر آمده است که مربا و شبانی باشد **شیر اللّٰه** کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است **شیران بولاد خای** بکسر نون کنایه از
مردمان دلیر شجاع و بهادر باشد و کنایه از اسب نیز هست **شیر انداز** با ثانی معروف بروزن بر انداز تیری باشد که بر آن زنند تیر بر دار آن ضبط و مذکور با ثانی مجهول کنایه از مردم دلیر شجاع و بهادر باشد
شیراوژن با واو و زای فارسی بروزن و معنی شیرافکن است که کنایه از مردم شجاع و مرد زاهد و نام شخصی هم بوده **شیر با** با ثانی معروف و بای ابجد بالف کشیده و شیر برنج را گویند و آن طعامی است که از برنج
و شیر گوسفند یا گاو پزند و بعضی گویند شیر با شیری است که از آب گرم بر سر آن زنند تا چون حرارت بسته گردد و بعد از آن بسته های خشک در آن ریزند و بعد از زمانی خورند و در اینجا مراد آن را گویند که شیر گوسفند
و گاو ریزند و آن را بعربی شیراز خوانند **شیر بخشش** بفتح باء ابجد و سکون خای نقطه دار و شین قرشت تحتانی کشیده و رای بی نقطه زده نام ماحی است و آن را از هندوستان آورند و طبیعت آن گرم و خشک است
شیربها قیمت بهای شیر است و چیزی اگویند از قسم جواهر و زر و سیم که در هنگام دامادی کدخدائی بخانه عروس فرستند **شیرج** بروزن ایرج معرب شیره است که روغن کنجد باشد و بعربی دهن الحل
خوانند با حای بی نقطه **شیر جامه** بروزن برجامه پستان یعنی حیوانات دیگر شد و کار پیاله را نیز گویند که شیر در آن کنند **شیر جاموس خوردن** کنایه از غضب کردن و تندی نمودن باشد **شیرخشت**
بضم خا و سکون شین نقطه دار و کاف بر شیر خشت را گویند و آن شبنم مانندی است که در خراسان بر نوعی از درخت بید نشیند **شیر داغ** با ثانی مجهول بروزن تیر داغ جای مشتاقی را
اگویند **شیر دل** با ثانی مجهول کنایه از مردم دلیر شجاع باشد **شیرسار** بروزن شیراو والی است که آن را او یزدان گویند خوردن آن شیر را زیاده کند و در زمین فربه سازد اگر آن را در شیر حل کرده بر ثدی
زنند **شیرزح** بفتح زای نقطه دار و سکون حیم شیر خفاش را گویند که مرغ عیسی است و بفارسی شیره خوانند و گویند هیچ مرغی شیر ندارد الا خفاش و شیر مرغ که میگویند همین است گرم و خشک بود و سبک
را ابری انداز گر بخورند و تا جثه و سرای آنکه در چشم کشند **شیرزه** بفتح زای نقطه دار و دال بی نقطه طفلی را گویند که در ایام شیرخوارگی شیر کم خورده باشد و بدان سبب ضعیف مانده **شیر زق** بفتح رای و سکون
قاف بمعنی شیرزح است که شیر خفاش باشد و گویند هیچ مرغی شیر ندارد الا خفاش **شیرزن** بفتح زای و نون جوانی را گویند که بدان جا است آنشهر آمده و تربیت کرده تا سرکرده شوند **شیرزه** بفتح زای
نقطه دار بمعنی ورد و قوت و قدرت باشد **شیر سپهر** کنایه از برج اسد است که آن یک برج از دوازده برج فلک باشد **شیر سوار** کنایه از آفتاب عالم گرد است باعتبار آنکه برج اسد خانه او است **شیر شاذروان**
صورت شیری را گویند که بر پای نهاد و سر او بر ها نقش کنند **شیرشرزه** شیر برهنه دندان و خشمگین و قهرناک را گویند و کنایه از حضرت امیر علیه السلام هم هست **شیرشرزه غاب** با غین بالف کشیده
بیای ابجد زده کنایه از شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابیطالب علیه السلام است **شیرشرف گون** با ثانی معروف کنایه از شراب لعلی انگوری است **شیرعاقبتی** با ثانی
مجهول کنایه از مردم صاحب عز و دولت باشد **شیرگردون** کنایه از برج اسد است و آن از جمله بروج فلک باشد **شیر کردن** با ثانی مجهول کنایه از دلاور گردن و دلیر گردن و مشغول گردانیدن
باشد کسی را **شیر بجشک** پرنده ایست بزرگ و درنده و مردارخوار که او را کرکس نیز گویند بفتح واو **شیرگیا** گیاهی است که چون آن را بشکنند از آن شیره سفیدی مانند شیر برآید و در خضاب بکار
برند **شیر گیر** با کاف فارسی به تحتانی رسیده و رای بی نقطه زده مردم مست را گویند که گاهی مردم مست و گاهی مست تمام میگویند نام بزرگی است **شیر گیری** با کاف فارسی بهای
هر دو تحتانی رسیده بمعنی شیرگیر است که مردم مست باشد و نام بزرگی هم بوده از پادشاهان ملکی شهد **شیر لعاب** کنایه از عسل است که شهد و انگبین باشد **شیرماهی** نوعی از ماهی سفید فلوس دار باشد اگر
بیکل بزرگ شود و گوشت بسیار لذیذی دارد **شیرمرد** با میم بروزن هم سرد کنایه از مردم دلیر و شجاع باشد و ارباب سلوک شخصی را گویند که سرد و گرم مجاهدات و ریاضات عالم ملکوت و جبروت کشیده و تلخ و
ترش ریاضات در مسافرت عالم لاهوت چشیده و از حظ النفس فارغ شده و بدیگر خداوندان بس ستیزه و ابتلا مانند دنیا و نعمت و نعیم سر و جهان لفت گرفته باشد **شیر مردان** کنایه از مردان شجاع و دلاور و الله
یا آنچه در سالکان طریق حق ایشان گفته اند **شیرمرغ** بسکون ثالث مرغ عیسی را گویند که شب پره و بفتح باشد و گویند او بچه خود را شیر دهد و بکسر ثالث کنایه از محال باشد و با جان آدم مرادف است
چه اگر میگویند شیر مرغ و جان آدم **شیرمرغزار فلک** بمعنی شیرگردون است که کنایه از برج اسد باشد **شیرنگس** با ثانی مجهول و فتح میم و کاف فارسی و سکون سین بی نقطه عنکبوت را گویند **شیر**
و شیلیه با ثالث بود در سیده و کسر شین نقطه دار و لام به تحتانی کشیده بهمزه زده نام شهری است که مسجد اقصی در آنجا است و آن را بعربی بیت المقدس خوانند **شیرونه** بفتح نون نوعی از خورش باشد

شیروی بر وزن نیکوئی نام پسر خسرو پرویز است که پدر را عاق شده بکشت [illegible] و آب [illegible] از امراض [illegible] مرضی باشد که [illegible] گویند و چون [illegible] سر و دماغ [illegible] بسیاری [illegible] بعربی سعفه خوانند [illegible] بر اندام و روی اطفال بر آید
[illegible] اشتهار دارد و نام یکی از پهلوانان ایرانی هم هست که در خدمت منوچهر شاه می‌بوده **شیرویه** با یای مجهول و فتح تحتانی آخر بمعنی شیروی است که پسر خسرو پرویز باشد [illegible] و صاحب شان و شوکت
در شجاع و دلیر است [illegible] **شیره** بر وزن [illegible] [illegible] چنان باشد که [illegible] [illegible] گویند [illegible] روغن [illegible] است و بعربی [illegible]
گویند با حای بی نقطه خوانند [illegible] **شیرینک** [illegible] شیرین [illegible] نوعی از جوشش باشد که بر اندام و روی اطفال می‌آید و بعربی سعفه گویند **شیرین کار** با کاف بالف کشیده [illegible]
مردم مسخره را گویند و شخصی را نیز گویند که سخنان شیرین و لطیف و طرفه [illegible] **شیرینه** بر وزن [illegible] بمعنی شیرینک است که نوعی از جوشش و ریش بدن اطفال پیدا شود و نام مرضی است که [illegible]
[illegible] **شیشاک** با شین نقطه‌دار بر وزن [illegible] [illegible] گویند [illegible] و سکون نون [illegible] [illegible] سیاه [illegible] سازند و کمان [illegible]
[illegible] گویند و رباب چهار تار را نیز گفته‌اند و آن سازی است مشهور **شیشک** بر وزن [illegible] بمعنی شیشاک است که گوسفند یکساله و رباب چهار تاره باشد و نام مرغی هم هست [illegible]
[illegible] **شیشل** بفتح ثالث و لام بمعنی سست [illegible] باشد [illegible] بی قوت [illegible] و بعربی [illegible] **شیشم** بضم ثالث و سکون میم نوعی از ساز باشد که [illegible]
[illegible] **شیشو** با اول [illegible] ثانی رسیده و ثالث بواو کشیده [illegible] گویند و آن مرغی است مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر است **شیشه** با های ابجد بر وزن [illegible] کنایه از [illegible]
از آفتاب عالمتاب است [illegible] **شیشه خونات** کنایه از آسمان است **شیشه گردان** بمعنی اول شیشه باز است که کنایه از مردم محیل و دغاباز باشد **شیشه پاره** کنایه از آسمان [illegible]
[illegible] **شیشیک** با اول و ثالث به تحتانی کشیده و بکاف زده [illegible] **شیفته** با فا بر وزن [illegible] عاشق و مدهوش و دیوانه مزاج و واله و متحیر باشد **شیفتگی** با فا
[illegible] **شیقوموری** با قاف و میم [illegible] بواو رسیده و دال و رای قرشت بتحتانی کشیده لغتی است یونانی معنی آن بعربی [illegible] و آن نوعی از [illegible]
آن [illegible] قوت [illegible] **شیک** [illegible] و سکون ثانی و کاف [illegible] گویند [illegible] که در آن [illegible] قدرت رفتار نباشد **شیگار** با کاف فارسی بر وزن و معنی بیگار است که کار فرمودن
بی اجرت [illegible] **شیلان** بر وزن گیلان بمعنی عناب است و آن میوه‌ای باشد مانند سنجد که در دواها بکار برند و خوان [illegible] کنند و سماط سلاطین و امرا را هم میگویند یعنی اسباب طعام و طعام را نیز گفته‌اند
شیلانه با یای مجهول بر وزن دیوانه بمعنی اول شیلان است که عناب باشد **شیلم** بفتح اول و لام و سکون ثانی و میم نام دارویی است که آن را [illegible] [illegible] نافع باشد و آن را [illegible] گویند
[illegible] گندم [illegible] **شیلونه** بر وزن [illegible] [illegible] **شیم** بر وزن سیم نام رودخانه‌ای است که منبع آن از کوههای [illegible] است [illegible] و نام نوعی از ماهی کوچک
[illegible] پشت نقطه‌های سیاه دارد و بعربی [illegible] خوانند و بعضی ماهی را گویند که یونس علیه السلام را فرو برده بود [illegible] **شیمه** با یای مجهول بر وزن [illegible]
نام نوعی [illegible] **شین** بر وزن سین مخفف نشین است [illegible] و حرفی از حروف تهجی [illegible] **شیناب** با نون بر وزن [illegible] بمعنی
[illegible] **شینیز** بفتح اول و کسر نون بر وزن [illegible] بمعنی شونیز است که سیاه دانه باشد و آن تخمی است [illegible] **شیو** با یای مجهول بر وزن دیوان [illegible]
را گویند بمعنی [illegible] آمده است [illegible] **شیوا** با یای مجهول و واو بالف کشیده بمعنی فصیح و بلیغ باشد **شیوا زبان** بمعنی فصیح زبان که بلیغ بیان باشد **شیوان** بر وزن دیوان
[illegible] **شیوانیدن** بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] [illegible] گویند [illegible] بمعنی لرزانیدن هم
آمده است **شیوش** بضم اول و ثانی و فتح شین نقطه‌دار [illegible] طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته است که در [illegible] **شیوم** بفتح
[illegible] **شیون** با یای مجهول بر وزن [illegible] ناله و افغانی را گویند که در هنگام محنت و مصیبت کنند **شیونده** بر وزن [illegible]
[illegible] **شیوه** با یای مجهول بر وزن میوه بمعنی ناز و کرشمه و طور و عمل [illegible] روش و قاعده و قانون باشد و بمعنی هنر و کمال است [illegible] و خودنمائی و زیبائی و خوبی [illegible]
[illegible] با آواز و صدای اسب را گویند و بعربی صهیل خوانند

گفتار پانزدهم از کتاب برهان قاطع در حرف صاد بی نقطه با حروف تهجی مشتمل بر [illegible] بیان

[illegible] **بیان اول** در صاد بی نقطه با الف مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **صاب**
بسکون بای ابجد [illegible] گویند [illegible] **صابون** با ثالث بواو کشیده و نون [illegible] معروف است [illegible] **صابرته** با ثالث بواو
رسیده و فتح فوقانی [illegible] **صاحب**
با حای بی نقطه بر وزن [illegible] را گویند و بمعنی خداوند هم آمده است و عربی است **صاحب افسر گردون** کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است **صاحب امضا** بکسر همزه و سکون
میم و ضاد نقطه‌دار بالف کشیده کنایه از وزیر و نویسندگان باشد **صاحب جوزا** کوکب عطارد را گویند چه برج جوزا خانه اوست **صاحب خاطران** کنایه از شاعران و اهل سخن و خوش طبعان باشد
صاحب خبر با بای ابجد بر وزن صاحب نظر کنایه از صاحبان [illegible] عرفان و ایمان باشد **صاحب خطران** کنایه از ملوک و سلاطین و امرا و شاهان باشد **صاحب ای**
[illegible] [illegible] در اصطلاح وزیر را گویند و کنایه از شیخ بوعلی [illegible] هم هست باعتبار آنکه وزیر فخرالدوله پادشاه [illegible] بوده **صاحب سفران افلاک** کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری
و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **صاحب سنگ** کنایه از مردم با وقار و صاحب قدر و تمکین باشد و کنایه از غیبت کننده و طعنه زننده هم هست **صاحب صابی** با بای ابجد کنایه
از عیسی علیه السلام است و نام مردی بوده صاحب فطرت و فطانت عالی [illegible] ستاره [illegible] **صاحب عین دبران** کنایه از برج ثور است که برج دوم باشد از جمله دوازده برج فلک

صاحب کف بیضا کنایه از حضرت موسی علیه السلام است صاره بفتح رای قرشت بزبان اندلس گلی است که آنرا بفارسی فیل گوش خوانند و بعربی اذن الفیل گویند صاع زر یوسف
کنایه از آفتاب جهانتاب است بیان دوم در صاد بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر ۳ لغت و کنایت صباح کشان کنایه از صباح الخیر گویان است یعنی مردمانیکه صباح الخیر گفتن عادت کرده باشند صبار
بضم اول و ثانی بالف کشیده و برای قرشت زده درختی است هندی و آنرا تمر هندی گویند [illegible] صباغ هنرکار کنایه از ماه است که قمر باشد صبح دل بسکون حای بی نقطه مردم صاف دل
و روشن ضمیر و متقی و پرهیزکار باشد صبح راست کنایه از صبح صادق است که صبح دوم باشد صبح راست خانه بمعنی صبح راست است که کنایه از صبح صادق باشد و بجای لام نسیم هم بنظر آمده است که کنایه است از شب صبح واپس
کنایه از جوانان است که بعقیص این باشد و مسافران را نیز گویند صبح مالیده نقاب کنایه از صبح کاذب است که صبح اول باشد صبح نخست بمعنی صبح مالیده نقاب است که کنایه از صبح کاذب باشد صبح نشینان کنایه از
صبح خیزان است که مردمان عابد سحرخیز باشند صبوره بروزن تنوره حیز و مخنث و پشت پایی و پلید را گویند صبی بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده گیاهی است که آنرا اسنا گویند و بهترین آن مکی است و بعضی گویند عصاره اسنا
است و در اختیارات عصاره اسپان نوشته اند و در عربی طفل را گویند بیان سوم در صاد بی نقطه با حای بی نقطه مشتمل بر ۸ لغت و کنایت صحرای سیم بکسر سین بی نقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صبح صادق است
که صبح دوم باشد صحرای قدسی کنایه از عالم لاهوت است که ملکوت سموات باشد صحناة با نون بروزن سرمات نوعی از طعام و خورشی است که از ماهیانه گویند و آن از ماهی [illegible] صحن زمین رنگ
کنایه از دنیا و عالم سفلی است صحن سیم بکسر سین بی نقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صفحه کاغذ سفید باشد و کنایه از قرص ماه نیز هست صحن عظیم کنایه از سطح ارض و روی زمین باشد صحن وسیع
بمعنی صحن عظیم است که کنایه از روی زمین و سطح ارض باشد صحیفه تیغ سحر کنایه از روشنائی صبح کاذب است که صبح اول باشد صحیفه زر کنایه از آفتاب عالمتاب و رخ زرد و برگهای خزانی باشد و رخساره عاشق را
بیان چهارم در صاد بی نقطه با دال ابجد مشتمل بر ۹ لغت و کنایت صدا بروزن دارا صوتی است که از آواز باشد که در کوه و گنبد و امثال آن بجهد و بار همان شنیده شود و در عربی نیز بهمین معنی دارد
صد شاخ کردن بمعنی صد پاره کردن باشد چه شاخ بمعنی پاره هم آمده است صدف آتشین کنایه از آفتاب عالمتاب است صدف رز بمعنی صدف آتشین است که کنایه از خورشید انور باشد
صدف صد و چهارده عقد اشاره بقرآن مجید است چه آن یکصد و چهارده سوره دارد صدف فلک کنایه از فلک الافلاک است که فلک اعظم باشد و کنایه از آفتاب و ماه هم هست و سماکی را
نیز گویند در جانب شمالی پنج ستاره بنات النعش و سه ستاره دیگر بصورت صدفی مینماید و نقطه قطب در میان آن واقع است صدف گون ساغر پیاله را گویند که از بلور ساخته شده باشد صدف
مشکین رنگ کنایه از آسمان است باعتبار کبودی صدف هزار بیدق کنایه از ستارهای آسمان است بیان پنجم در صاد بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر ۹ لغت و کنایت صراف
خزان کنایه از خورشید است و باد خزان و فصل خزان را هم گویند صرصر کوه پیکر کنایه از اسب تندرو قوی هیکل و جلد باشد صرع ستارگان کنایه از لرزش و جنبش نمودن ستارگان باشد صرفان بکسر اول
بروزن عرفان بمعنی اسرب باشد که قلعی گویند و نام نوعی از خرما است و بفتح اول و ثانی در عربی بهمین معنی است و شب و روز را نیز گویند صرف سجاده رنگ بکسر اول کنایه از شراب عقرانی باشد صرف برد
کنایه از دو چیز است یکی از سبقت نمودن و پیشی گرفتن و دیگری از نفع بردن و فایده کردن صرو بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی شوکران است و آن گیاهی باشد که از زهر گفته اند و بعضی گویند درست آن گیاه
باشد که هر که بیخ آنرا بخورد جنون بهم رساند صریرا بروزن نصیرا نام گلی است که آنرا البستان افروز و تاج خروس خوانند بیان ششم در صاد بی نقطه با فا مشتمل بر ۸ لغت و کنایت
صف تیغ بکسر ثانی کنایه از هر دو طرف تیغ است که آنرا صفحه تیغ هم گویند صف خاصه کنایه از جمیع پیغمبران و انبیا صلوات الله علیهم اجمعین باشد صفراغون با غین نقطه دار بروزن افلاطون
بلغت یونانی نام مرغی است بمقدار گنجشک و آنرا بعربی عصفور الشوک خوانند و بعضی گویند نوعی از مرغ صیاد است صفرا کردن کنایه از خشم کردن و انواع نمودن باشد و استفراغ و قی کردن را نیز گویند
صفر کردن بکسر اول کنایه از خالی کردن است چه صفر بمعنی خالی و تهی باشد صفیقه بروزن خزینه درختی است که آنرا آهن گویند و آن کوهی است و بعربی عرعر خوانند بیان هفتم در صاد بی نقطه با لام مشتمل بر
۸ لغت و کنایت صلا بفتح اول بروزن بلا برافروختن آتش را گویند بجهت سرمای سخت و فریادی باشد که بجهت طعام دادن بدرویشان و فقیران و چیز دیگر دعوت کنند و بکسر اول در عربی بریان را گویند صلاب
بضم اول بروزن گلاب سطرلاب را گویند و آن آلتی باشد که از برنج ساخته اند و منجمان بدان ارتفاع کواکب معلوم کنند و گویند ادریس پیغمبر علیه السلام واضع آن است صلون بفتح اول بروزن [illegible]
بفارسی کوزرگو گویند و آن رستنی باشد سبز برگ [illegible] گوسفند و چرب و بطلی همان است و بعربی ینبوت خوانند [illegible] صلیب اکبر کنایه از انتقاطع خط
استوا است با منطقه البروج و مدار که خط شمال و جنوب باشد و تقاطع میل شمالی و میل جنوبی تقاطع فلک [illegible] بیان هشتم در صاد بی نقطه با نون مشتمل بر ۳ لغت و کنایت صنار [illegible]
و آن درختی باشد معروف صندل و انه بفتح اول و [illegible] درختی است که آنرا یونانی [illegible] و بلفظ دیگر چرمل عربی خوانند و معرب آن صندل [illegible] نوعی از صداب کوهی باشد گرم و خشک است
در سوم و سفیدان بهتر است بول و حیض را براند و عرق النسا و مفاصل را نافع است صنعت سخن کنایه از شعر است چه آن کلامی باشد موزون بیان نهم در صاد بی نقطه با واو مشتمل بر ۵ لغت و کنایت صوگاه
بضم اول و کسر رای [illegible] کنایه از فریاد و نعره و آواز بلند و دردناک باشد صور صبحگاهی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان صبحگاهی باشد صور نیم شبی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان نیم شبی باشد صوطله
بضم اول و فتح طای حطی و لام نوعی از صلق باشد و بعضی گویند چغندری است زرد رنگ بسفیدی مایل نیز گویند که اگر برگ آنرا در شراب ریزند بعد از دو ساعت سرکه گردد و اگر در سرکه ریزند بعد از دو ساعت
شراب شود صومعه داران فلک کنایه از ملائکه مقربین باشد بیان دهم در صاد بی نقطه با یای حطی مشتمل بر ۲ لغت و کنایت صیقل مس آفرینش کنایه از آفتاب عالمتاب
است صیقل مس آفرینش [illegible] هم بنظر آمده است والله اعلم صیمگان با کاف فارسی بروزن نیم جان نام ولایتی است از ملک فارس انجام در ضاد نقطه دار [illegible]
لغت ضال بتخفیف لام بروزن شال میوه ای است سرخ رنگ شبیه بعناب و آنرا بفارسی کنار خوانند بضم کاف و بعربی ثمرة السدر خوانند و در هندوستان بیر گویند و بتشدید لام در عربی بمعنی گمراه
باشد بضم کاف فارسی ضجاج بکسر اول و جیم بالف کشیده بجیم دیگر زده نوعی از صمغ است و آن سفیدی باشد و بجای صابون گازران بکار برند و جامها و چیزهای دیگر بدان شویند و در عربی بمعنی بدی کردن باشد

و بفتح اول نیز درختی را گویند که دود و دام از آن بوسیده و در عربی بمعنی بانگ و فریاد کردن باشد ضرب بفتح اول و سکون ثانی و فتح رای قرشت و بای ابجد سخنی را گویند که خار پشت تیر اندازد یعنی خارهای خود را چون
تیر اندازد و در عربی بمعنی دوختن باشد ضرع بفتح اول و سکون ثانی و عین بی نقطه بمعنی پستان است و آن چیزی باشد از انسان و حیوان که شیر از آن برآید و در عربی بفتح اول و ثانی هم در معنی
لاغر و ضعیف را گویند ضرم بفتح اول و سکون ثانی و میم نام دارویی است که آن را بیونانی اسطوخودوس گویند و آن را اسفرم رومی است و در عربی افروخته شدن آتش و سخت
گرم شدن و بسیار گرسنه گردیدن باشد ضریع بر وزن سریع نباتی است دریایی و بیشتر در ساحل و کنار دریا باشد **ضغبوس** با عین نقطه دار بر وزن مخبوس خربزه نارسیده را گویند که کالک باشد و بعربی
مردم ضعیف و لاغر را گویند و گویند بمعنی اول هم عربی است **ضومر** بفتح اول و میم و سکون ثانی و رای قرشت گل بستان افروز است از انواع خروس هم میگویند و بوییدن آن عطسه آورد **گفتار شانزدهم**
از کتاب برهان قاطع در حرف طای بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر ۲ بیان و محتوی بر ۲۷ الغت و کنایت یک انجام که آن هم محتوی است بر ۵ لغت و کنایت که اول آنها طای بی نقطه در
باشد **بیان اول** در طای بی نقطه با الف مشتمل بر ۹۸ لغت و کنایت **طاخک** با خای نقطه دار بر وزن تاکک نوعی از درخت است که آن را اطاق گویند و بعربی علقم خوانند و بعضی گویند
طاخک میوه درخت طاق است و بعضی گویند ثمره درختی است که آن را در گرگان بزرین گویند اگر بهائم برگ آن را بخورند بمیرند **طارطقه** بفتح رای بی نقطه و سکون طای حطی و قاف مفتوح داروییست که آن را
بانو شانه گویند و بعربی حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است **طارف** بفتح ثالث بر وزن اصف مالی نو یافته را گویند و در عربی بکسر ثالث شخصی را گویند که میان او و جدا کرد او آبا بسیار باشد
یعنی از جد اکبر خود بسیار دور شده باشد **طارق** بکسر ثالث بر وزن شارق بمعنی در شب آینده باشد و عربان تاب گویند بمعنی ستاره و کوکب هم آمده است و بعضی گویند ستاره صبح است و در عربی شب پیدا شونده و
در شب آینده را گویند **طارم** بر وزن آدم خانه را گویند که از چوب سازند همچو خرگاه و غیره و بام خانه را نیز گفته اند و بمعنی گنبد هم آمده است و محجری را نیز گویند که از چوب سازند و بر اطراف باغ و رزها بجهت منع
از دخول مردم نصب کنند **طارم اخضر** کنایه از آسمان است **طارم فیروزه** بمعنی طارم اخضر است که کنایه از آسمان باشد **طارم نیلگون** بمعنی طارم فیروزه است که کنایه از آسمان
باشد **طاریقه** با تشدید تحتانی رسیده و فتح قاف بیونانی تخمی است که آن را بعربی حب الخطائی و حب السلاطین خوانند و بشیرازی ... گویند **طاس ازرق** و **نیلگون** بمعنی طارم نیلگون است که کنایه
از آسمان باشد **طاس زر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **طاس نگون** بکاف و نون اول کنایه از آسمان است و عربان فلک خوانند **طاق** بر وزن ساق معروف است که آن محراب
و در ایوان و عمارت و پل و خانه باشد و بمعنی باز شده و گشوده هم آمده است و نوعی از جامه را هم گفته اند و طیلسان را نیز گفته اند و بمعنی اول عربی است و بمعنی تاب باشد که در برابر جفت باشد
یعنی جفت نباشد و نوعی از صدا و آواز را نیز گویند **طاق ازرق** کنایه از فلک است که آسمان باشد **طاق با زبرجد رنگ** بمعنی طاق ازرق است که آسمان باشد **طاق بر نهادن** کنایه
از فراموش کردن و ترک دادن چیزی باشد **طاق خضرا** بمعنی طاق با زبرجد رنگ است که کنایه از آسمان باشد **طاقدیس** بکسر دال ابجد و سکون تحتانی و سین بی نقطه بمعنی طاق مانند است
چه دیس مانند را گویند و تخت خسرو پرویز را که از فریدون باو رسیده بود طاقدیس میگفتند گویند جمیع حالات فلکی و نجومی در آن ظاهر میشده و آن سه طبقه بوده و در هر طبقه جمعی از ارکان دولت و جای قرار
میگرفته اند و خسرو پرویز آن تخت را بلطافت تصرفات کرده بود و صفه حضرت سلیمان را هم گفته اند و ایوان پادشاهان را نیز گویند و بعضی عمارت را هم میگویند **طاق شکر بوره** کنایه از قطعات مصنوع شکر است
طاق طارم بمعنی طاق اخضر است که کنایه از آسمان باشد **طاق فیروزه** و طاق فیروزه رنگ هر دو بمعنی آسمان است **طاق کحلی** بضم کاف بمعنی طاق فیروزه رنگ است که کنایه از آسمان باشد
طاق لاجوردی بمعنی طاق کحلی است که کنایه از آسمان باشد **طاق مقرنس** صفه حضرت سلیمان علیه السلام را گویند و کنایه از آسمان هم هست **طاق نیلوفری** بمعنی طاق لاجوردی است
که کنایه از آسمان باشد **طاق نیم خایه** بفتح یای حطی کنایه از آسمان باشد و طاق نیم خانه هم بنظر آمده است که بجای تحتانی نون باشد **طاقرب** بضم فوقانی و رای قرشت و سکون نون و بای
ابجد از لغات مترادفه است بمعنی طمطراق و کر و فر و خودنمایی باشد **طاق و طرم** بضم طا و رای بی نقطه و سکون میم بمعنی طمطراق و کر و فر و خودنمایی باشد و این هم از لغات مترادفه است **طاقه** بفتح ثالث بر وزن
فاقه یک تار از ریسمان و یک قطعه از جامه ابریشمی و غیره و یک شاخ از ریحان باشد و بمعنی طاقت و تحمل و توانایی هم گفته اند **طاقی** بر وزن ساقی نوعی از کلاه باشد **طالیسفر** با سین بی نقطه و فا بر وزن فالیزگر
بلغت یونانی پوست بیخ زیتون هندی است و بعضی گویند برگ درخت زیتون هندی باشد **طالیقون** بر وزن جالیقون بلغت رومی هفت جوش را گویند و آن هفت جسد است که طلا و نقره و مس و قلعی
و سرب و آهن و روح توتیا باشد و آنها را با هم گدازند و از آن چیزها سازند گویند اگر منقاش از آن بسازند و مویی که در چشم برآید بدان منقاش بکنند دیگر بر نیاید و بعضی طالیقون بحذف یای حطی هم گفته اند و آن نوعی
از مس باشد و گویند مس زرد است و بعضی از ارباب لغت آن را است خوانند و گویند در کان مس روییده است و معدن آن ... است **طامات** با میم بر وزن حاجات اقوال پراکنده و هذیانات و سخنان ... و در اصطلاح ... اظهار
کرامت و ... باشد و معنی ... در زبان یعنی فصاحت ... **طاوس آتش پر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **طاوس پران اخضر** بکسر نون کنایه از فرشتگان باشد و ستارگان را نیز گفته اند **طاوس**
خلد کنایه از حور و غلمان بهشتی باشد **طاوس مشرق خرام** کنایه از آفتاب است و آسمان را نیز گویند **طایر سدره** و طایر سدره نشین هر دو کنایه از جبرئیل علیه السلام است **طایر قدسی**
کنایه از فرشته و ملک باشد **بیان دوم** در طای بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر ۱۲ لغت و کنایت **طبار** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و رای بی نقطه زده نوعی از انجیر است و آن بسیار بزرگ میباشد
طباشیر بر وزن ... معرب تباشیر است و آن چیزی است ... خشک است و ... **طباشیر صبح** کنایه از سفیدی صبح صادق است **طباق** بفتح اول و ضم ...
... آمده است و سکون قاف بلغت رومی بمعنی ... است و آن گلی است لاجوردی دراز شکل و از حوالی کوهستان شیراز آورند ... خشک است ... اول و دوم و بکسر اول بر وزن ... بلند و ... چیز که
از ... **طباهجه** بفتح اول معرب تباهه است که گوشت نرم شده و خاگینه را نیز گویند **طبر** بر وزن خطر نام ولایت طبرستان است که مازندران باشد و ... طبری ...
اشتهار دارد و منسوب بدانجا است **طبرخون** با خای ... بر وزن شفق گون ... بعضی گویند طبرخون ... چوب است که آن را حلقه های ... ساخته ...

ادم غاب و جلنوزان را بدان نسبت کنند و رنگ سرخ را نیز گفته اند و بمعنی عناب هم آمده است و بیخ آن باشد و دوائی شبیه بسنجد طبرید بر وزن حنفیه شهری است از جانب مغرب گویند خربزه آن شهر بسیار است طبرطوبای

طبقات بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده بمعنی کنایه از قوت و نیرو باشد و کنایه از مردم کند طبع خشک با دو نشستن و کنایه از فراخ شدن و خشک شدن باشد طبع کافوری کنایه از مزاج سرد باشد و نام نوعی از برنج باشد

طبقی بر وزن جعفری طبقی را گویند بمعنی کنایه از طبق است که بقدر رساند لیکن آدمی را ضرر بسیار رساند گویند خوردن آن ... است از الفارسی کاکل گندم است لیکن باریک تر از گندم باشد ... بلغت ... کشیده

طبل زیر گلیم زدن کنایه از پنهان داشتن امری است که آشکار شود و شهرت طبل خوردن کنایه از زم کردن و رسیدن باشد طبل خوردن کنایه از مردمان شور و غوغا است طبنوق شور گنایه از جای سیوم شهرت در جای بمقامی باشد

طبنک بفتح اول و ثانی بر وزن ... طبل و الیس و طبل و الیس بمعنی طبل باشد یعنی طبلی که در عاشورا و ماتم نوازند طبل در زیر گلیم نامدن کنایه از ... ماتم و نشان ... باشد

طبیعت شناس کنایه از طبیب باشد طبیخ بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بجای بنقطه دار زده بمعنی خربزه است که عربان بطیخ گویند و در عربی چیز پخته شده را نیز گویند اجناس در آن کنند و ... طبیعت و طبعی شیمی بزرگ ...

شناس کنایه از طبیب حاذق باشد طخارستان سوم در طای بی نقطه ... بمعنی شیء ... بمعنی لغت و کنایت طراثیث با دو ثای مثلثه بر وزن ... بمعنی طرثوث است و آن گیاهی است که ...

طراز بر وزن ... بمعنی عیدست و کار برتری ... طراز بفتح اول بر وزن نماز نام شهری است در حدود چین ... خوبان طراز مشهورند و مشک ... نیکو آید و ... نام ملکی از ولایت بدخشان

... ابریشم و دانه ... خوبان ... در جامهای قیمتی فاخر بافند و کارگاه دیبا بافی را گویند خصوصاً دیبا و تماشای ... رشمی ... نهایت نفاست ... کارخانه ... سازند

... و در خوزستان و معظم ... اصطلاح بعضی از اهل خراسان بمعنی راستن و پیراستن و ساختن چیزی باشد و بمعنی نقش و نگار ... باشد

... طرازنده بفتح اول ... آرایش دهنده و پیرایش کننده ... و قاعده و قانون ... طرز ...

باشد طراغیس با غین نقطه دار بر وزن ... بلغت یونانی دوائی است که آنرا بفارسی ... گویند و آن چیزی است مانند کندر ... و بمعنی طراغیس ...

آمده است که بجای قاف باشد طراغیون بضم اول و غین نقطه دار و تحتانی ... نام نباتی است صمغ آن مانند صمغ عربی باشد ... طراق

بفتح اول بر وزن ... صدا و آوازی باشد که از گرفتن و شکستن چیزی ... استخوان و چوب ... مانند آن آید طرال بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی طراق است که آواز گرفتن و شکستن چیزی باشد طراده بضم اول

و دوال ... طرثوث با دو ثای مثلثه بر وزن محبوس بلغت یونانی میوه است که آنرا بفارسی ... گویند و آنرا ... نیز خوانند طرخان با خای نقطه دار بر وزن ... نام

نام پادشاه ترکستان است و ... طرخشقون با خای و شین نقطه دار و قاف بر وزن ... نام

... کاسنی صحرائی ... طرخون بر وزن افیون علفی است که ... طرذیلون با ذال نقطه دار و لام بر وزن

... بلغت یونانی ... طرز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی قاعده و قانون و روش باشد طرسوس

بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و واو ... رسیده ... نوعی ... طرسیقوس بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بتحتانی رسیده و قاف

بواو کشیده و سین بی نقطه زده نام ... طرطانیوس با طای حطی و نون و تحتانی بر وزن ... نام جزیره است در میان

دریا ... طرغلودیس بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و لام بواو رسیده و دال بی نقطه بتحتانی کشیده و سین بی نقطه زده بیونانی مرغی باشد ... گنجشک

در بال ... عصفور الشوک ... هم گفته اند ... و بعضی ... گفته اند

طرف بفتح اول و ثانی و سکون فا بمعنی حصه و پاره از چیزی باشد و بسکون ثانی بمعنی گوشه و کناره باشد ... گوشه و کنار چشم را نیز گویند ... و بمعنی کرانه هم آمده است

طرفا بر وزن سرما درختی است که چوب آنرا گز گویند طرف بربستن کنایه از نفع یافتن و چیزی حاصل کردن باشد ... طرفدار با دال ابجد بر وزن علمدار کنایه از پادشاهان و

حکام و ... سرحد نشین ... طرفدار انجم کنایه از آفتاب ... طرفدار انجم کنایه از ستاره مریخ است ... پادشاه ترکستان ... اقلیم ...

طرف از قفس کنایه از حمایت کردن ... طرفه بضم اول بر وزن ... چیزی ... تحفه ... و در مقام تعجب نیز گویند ...

... طرفه فرس طاق بضم اول کنایه از عالم دنیاست باعتبار ...

... طرفوزن کنایه از چوب ... طرم بضم اول و ثانی و سکون

میم ... طرمینون با میم و نون بر وزن ... بلغت یونانی نوعی از سنگ ... باشد و

... سبز رنگ است ... طرنجوماس بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بواو رسیده و میم بالف کشیده

و نون مکسور و سین بی نقطه زده بیونانی نام دوائی است که آنرا بفارسی ... و بعربی ... خوانند طرنقوقون بضم اول و ثانی و ... و قاف

بواو کشیده و نون زده بلغت یونانی ... است ... گویند و آنرا ... هم خوانند و بعضی گویند

... یونانی است طروقتون بضم اول و ثانی و قاف ... و نون ساکن بیونانی گلی است که از ... افروزناج ...

گویند طره بضم اول و فتح ثانی مشدد ... علاقه دستار و کمربند ... و موی پیشانی ... و خط سیاهی که بر پهلوی ... جامه ... گفته اند

دهم معانی او بیرون است **طری** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی تازه و نو باشد و گویند معرب تری است که تازگی و طراوت باشد **طریله** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و ضم بای ابجد و فتح لام نام ازرنج
ست که آن را جنون و لیبارسی بندنه گویند و آن مقلی است که در حرکت اعضای مردم پیدا شود و اثر آن اگر قسمت بار دچنین کشی هیچ نباشند بعد ازان برگشفا بالذکر کلنته بر تحتان لغوت فراهم
طریخ بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بجای نقطه دار زده نوعی از ماهی کوچک باشد که از طرف دریا بجانب آن رود **طرید** بفتح اول بر وزن جریده نیزه کوتاه گویند که بدان شکار کنند و بمعنی اورند و زرد
نیز آمده است **طرغان** با غین نقطه دار بر وزن دهقان نوعی از کاسنی باشد که آن را تلخ گل خشک کرده خار دارد و تعبیر آن برخم بری ناداناند و بر وزن خرقان هم بنظر آمده است که بجای غین فا باشد
طرغون با غین نقطه دار بر وزن شمعون بیونانی نام مرغی است که آن را تیمار گویند و با معنی بجای غین قاف هم بنظر آمده است **طرلفلکن** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و فتح فا و لام و سکون نون
دوایی است که آن را اندرو قوقو گویند و خندقو و بهمان است دوایی است که آن را بعربی ذو ثلثة اوراق خوانند و معنی آن هم بیونانی ذو ثلثة اوراق است گیاه حصی الثعلب است و آن را نیز گویند **بیان چهارم**
در طای بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت **طشت زر** معروف است که طشت طلا باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب است و جام طلا را نیز گویند **طشت گر** بفتح کاف فارسی
و سکون رای قرشت معنی ترکیبی آن کسی که طشت می سازد و نام سازنده و مطربی هم بوده است **طشت نگون** بکسر نون اول کنایه از آسمان است **طشت و خایه** نوعی از بازی است که ادویه مرد شعبده
و آن چنان است که درون تخم مرغ را خالی کنند و از شبنم پر سازند و طشتی را در آفتاب گذارند و تخم مرغ را در طشت نهند چون طشت گرم شود تخم مرغ با اصول ۰ بالا شروع رفته بر هوا رود و کنایه از آسمان
و زمین هم هست چه زمین بمنزله تخم مرغ است در میان آسمان و نام طلسمی باشد در علم نجوم و آن را نیز علم طشت و خایه گویند **بیان پنجم** در طای بی نقطه با عین نقطه دار مشتمل بر دو لغت و کنایت **طغرا** بضم اول و سکون ثانی
لفظ القابی باشد که بر سر فرمان ها و نشان ها می نویسند و در قدیم خطی بوده است منحنی که بر سر احکام ملوک می کشیده اند **طغرل** بضم اول و ثالث بر وزن بلبل نوعی از مرغ شکاری باشد و بکسر ثالث نام پادشاهی بوده
از پادشاهان سلجوقی **بیان ششم** در طای بی نقطه با فا مشتمل بر هفت لغت و کنایت **طفشیقون** با شین و قاف قرشت بر وزن افتیمون نام دوایی است لغت رومی که آن را از ملک زمین آورند
بسکان تیز و نیز اسلحه جنگ را بدان رنگ و ساز نمایند و بجای حرف ثانی خای نقطه دار هم بنظر آمده است که طخشیقون باشد **طفتیسل** بکسر اول و ثالث بر وزن انجیل نوعی از طعام باشد و آن عدس مقشر کرده است که
با هم که پزند و خورند **طفل چهل روزه** اشاره به آدم صفی الله علیه السلام است بسبب آنکه طینت وی گل را در چهل روز سرشته شد **طفل زبان** آن طفلی را گویند که سخن استاد را نیک شنیده نتواند
بفهمد و یاد گیرد و بار استاد باز گوید **طفل یک شبه** کنایه از شراب انگوری لعلی باشد **طفلیه** بفتح اول و لام و سکون ثانی بلغت اهل اندلس شیره صحرائی باشد و بعربی کمون بری خوانندش **طفل هندو** کنایه
از حجر الاسود باشد و اعتبار سیاهی **بیان هفتم** در طای بی نقطه با لام مشتمل بر بیست لغت و کنایت **طل** بضم اول و سکون ثانی ز بی شوهر را گویند و با تشدید ثانی بعربی شبنم را گویند و شیر حیوانی که بچه
طلا بکسر اول معروف است که بعربی ذهب خوانند و در عربی شراب انگوری را گویند که بمنزله است یعنی شیره انگوری که دو حصه آن جوشیده و یک حصه مانده باشد و قطران را نیز گویند و آن صمغی باشد سیاه و بفتح اول هم در
عربی ترخیم بدن حیوانات و بچه حیوان سم شکافته باشد **طلب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد جماعتی گرد آورده از مردم را گویند که یک جا جمع شده و گرد آمده باشند و بفتح اول و ثانی در عربی جستن باشد **طلخند** بفتح اول
و جای بی نقطه بر وزن فرزند نام پادشاه هندوستان است که از مردم چین شکست خورد و از غصه آن بر تخت فیل جان داد و بعضی گویند از برادر خود شکست یافت و جمعی آنند که پسر او را در شکست داد
و مادر او از فراق فرزند بیطاقتی میکرد صفصفه بن داهر که یکی از حکمای هند بود جهت تسکین او شطرنج را وضع کرد و در مجلس او می باخت تا او مشغول شود و از آن اندوه باز آید **طلق** بفتح اول و سکون
ثانی و قاف گوهری باشد کانی گویند هر که حل کرده آن را بر بدن مالد آتش در بدن او اثر نکند و بعربی کوکب الارض خوانند و بکسر اول در عربی حلال باشد که در برابر حرام است و بمعنی از زن است که در عقد
بنده باشد **طلق سوزان** بکسر قاف کنایه از شراب است و بعربی خمر گویند **طلل** بر وزن حلل به معنی نشان بلند از عمارت خراب شده و تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر را نیز گفته اند و گویند عربی است **طلیسا**
بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی با الف کشیده نوعی از صدف باشد و آن گوشت که معنی و دمک شده و گرده ماهان خورند **بیان هشتم** در طای بی نقطه با میم مشتمل بر پنج لغت و کنایت **طمار** با رای بی نقطه
بر وزن حلوا سید الحجر را گویند و آن دانه ای باشد از رود عین که پس بعربی اخروع خوانند **طمطراق** بضم هر دو طای حطی بمعنی طاق و ترتیب است که کر و فر و جوش نمایش بهمدیگر **طمع خام** کنایه از توقع داشتن
چیزی است که ممکن الحصول نباشد **طمغاج** بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن امواج نام ولایتی است از ترکستان **طمغاج خانه** نام پادشاه سمرقند بوده و بعضی نیز نام پادشاهانی است و لعمات
بیان نهم در طای بی نقطه با نون مشتمل بر سه لغت **طنبک** بضم اول و فتح بای ابجد بر وزن اردک بلی باشد دم دراز که آن را از چوب گاهی از سفال نیز سازند و بازیگران بر سر آوازه خوانان در
زیر بغل گرفته نوازند و نیز گویند **طنجه** بر وزن گنجه نام شهری است در جانب مغرب نزدیک بکوه قاف **طنطنه** با طای حطی بر وزن دمدمه آواز رباب و بربط و در دو آواز نهار را گویند **بیان دهم** در طای
بی نقطه با واو مشتمل بر سی لغت و کنایت **طواره** بر وزن شواره بمعنی وقت است آن یعنی بانداه پروین گویند با ماه پروین یک جا رود لیکن هم قائل است **طواف سرکش** شخصی را گویند که بمو
و اینان را بر سر گرفته گرد کوچه و بازار بگرداند و بفروشد و عسس شب را نیز گویند و بمعنی دزد در اینجا هم آمده است **طور** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی طرز و روش و نوع و قاعده و قانون باشد و بمعنی
حد و طرف هم آمده است و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی وحشی است که در مقابل رام باشد و با ثانی معروف نام کوهی است مشهور و عربی است **طوردان** با دال ابجد بر وزن و فرمان سپاه استور ستور بزرگ بارکش و درنده گویند
طوزر با الف و زای نقطه دار و سکون بای حطی و بای ابجد با الف کشیده نام کوهی است نزدیک به بیت المقدس و مشرف بمسجد اقصی گویند در آنجا هفتاد هزار پیغمبر از دنیا رحلت کرده اند و عیسی علیه السلام
از آنجا به آسمان رفته است **طور سیقوس** بضم اول بمعنی طرسیقوس است که نام زاهدی حکیمی و پادشاهی بوده از نصاری **طور سینا** بکسر سین کوهی است در حدود مصر نزدیک بشهری که
با مدین شام و وادی قدس است و محل مناجات موسی علیه السلام بوده و بعضی گویند در صحرائی است نزدیک بشهر جابرم که نهایت دریای فارس است **طورک** بضم اول بر وزن خورک نام سپهسالار
ضحاک است بوده **طور هارون** کوهی است که هارون برادر موسی علیه السلام در آنجا مدفون است **طوری** با ثانی مجهول بر وزن نوری بمعنی رمیدگی و وحشت باشد که نقیض رام شدن است

طوسک با سین بی نقطه بر وزن خوشک نوعی از خار است که آن را بعربی شوکة الدراجین و حسک الکلب و شوک الراعی خوانند گویند اگر قدری از گل آن بکوبند و در شیر مالند شیر بسته گردد و اگر بکوبند و بر موضع [illegible]
و قلع کردن ضماد کنند نفع کند حسک گردانند طوطا بر وزن لولا بمعنی پیر سیاه که بعربی [illegible] گویند و مرد دراز قد را نیز گفته‌اند و بعربی طوطاف اغربوس با طای حطی بالف کشیده و بقاف زده و فتح همزه [illegible]
فوقانی و تحتانی بواو کشیده و سین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی حماض البری است آن بستانی باشد که حماض البقر و سلق بری هم میگویند و آن احماض اغربون نام هم خوانند که بجای سین نون [illegible]
طوطک بر وزن خوشک نام مرغی است مشهور بطوطی طوطیانوش نام دبیر اسکندر بود و او در لشکر پادشاه زنگ بقتل آمد و خون او را خوردند طویانوش بر بای تحتانی بعد از نون [illegible]
طوطیانوس است که دبیر و منشی سکندر باشد طوطی صحر الکنایه از مهر است طوف بر وزن صوف [illegible] را گویند که بغایت پیر و کهنه شده باشد طوفریوس بضم اول و فتح فا و سکون رای قرشت و تحتانی بواو
کشیده و سین بی نقطه زده یونانی نوعی از کماذریوس است آن گیاهی باشد سبز رنگ بسیار تلخ و بشیرازی بان اروی تلخ گویند طوق بهار با کاف قوس قزح را گویند طوقدار بر وزن [illegible] کنایه از
[illegible] شده یعنی بنده و اسیر و گرفتار است و قمری [illegible] گویند طوق عنبر با کاف کنایه از نو دمیدگی خط خوبان باشد طوق ماه بمعنی هاله خرمن ماه است که آن دایره باشد که در بعضی از شبها گرد
بر دور ماه بهم رسد طلیدفون بضم اول و لام بتحتانی رسیده و دال بی نقطه بواو کشیده و نون زده یونانی [illegible] است که بفارسی [illegible] و بعربی عنب الثعلب خوانند [illegible] بضم اول و
[illegible] و سکون سین بی نقطه و لام مضموم و سین بی نقطه زده یونانی گیاهی است خوشبوی که آن را بفارسی کاه مکه و بعربی اذخر خوانند **بیان یازدهم** در طای بی نقطه با های هوز مشتمل بر سه لغت طهف
بفتح اول بر وزن نجف ارزن یعنی ذره باشد و آن غلی از غله است بعضی گویند طعامی است که از ذره پزند طهماسب نام یکی از پادشاهان ایران بوده گویند هفت سال تمام ایران را [illegible]
پادشاهی کرده طهمورث نام پادشاهی بوده [illegible] گویند ابلیس را مرکوب ساخته بود و سوار میشد و مدت پادشاهی او [illegible] بعضی [illegible] سال نوشته‌اند **بیان دوازدهم** در طای
بی نقطه با یای حطی مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت طیا بفتح اول بر وزن حیا لغتی است یونانی [illegible] را گویند و آن خیری است شبیه [illegible] طیاره بر وزن هزاره کشتی و جهاز تیزرو را گویند
طیاف بکسر اول بر وزن غلاف سنگینی و گرانی را گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند طیان بفتح اول بر وزن [illegible] یاسمن صحرایی را گویند و آن مانند لبلاب بر یکدیگر پیچد و گلهای
آن خار میباشد مانند خارگل و از العربی عشبة النار خوانند طیره بکسر اول بر وزن خیره خجالت را گویند و بمعنی افزودگی هم آمده است و در عربی بمعنی فال باشد و بفتح اول هم در عربی
[illegible] خشم باشد طیسفون بفتح اول و سین بی نقطه و قاف بر وزن [illegible] نام شهری است از ایران زمین آن پای تخت پادشاهان ایران بوده طیسم بفتح اول [illegible] را گویند طیطار
با طای حطی ثانی بر وزن گیلان نام [illegible] صحرایی را گویند و بعربی کراث بری خوانند طیطو با طای حطی بر وزن تیهو نوعی از مرغابی باشد و طیطوی نیز گفته‌اند که طای دوم تای قرشت باشد
طیهور بفتح اول و ضم [illegible] بر وزن [illegible] پرنده‌ای را گویند [illegible] ملخ [illegible] طیفی [illegible] تحتانی کشیده [illegible] رنگ مانند سماق [illegible] بعضی [illegible] بلسان
طیلافیون بفتح اول و سکون ثانی [illegible] لام بالف [illegible] تحتانی بواو کشیده و نون زده [illegible] کرستان [illegible] بستان افروز را گویند طیلسان
بفتح اول و لام [illegible] ردا را گویند [illegible] طیلسان مزعفر کنایه از شعاع آفتاب است طیلسان مطرز کنایه از [illegible] طیطوث
بفتح اول و سکون ثانی [illegible] طیور سدره کنایه از [illegible]
آسمان باشد طیهوج با جیم معرب تیهو است [illegible] **بیان انجام** در طای نقطه دار با لام مشتمل بر شش لغت و کنایت ظل حق کنایه از خلیفه و پادشاه باشد
ظل خدا یعنی ظل حق است که کنایه از خلیفه و پادشاه باشد ظل زمین کنایه از شب است [illegible] ظلمات ثلثه کنایه از کدورات [illegible] عالم سفلی است بعضی گویند کنایه از سه
تاریکی باشد که یونس علیه السلام در آن مبتلا بود و آن تاریکی شب و تاریکی شکم ماهی و تاریکی قعر دریا است [illegible] کنایه از کدورت طبعی و هوای نفسانی و خاصیت حیوانی باشد و باعتقاد بعضی کنایه از
تاریکی مشیمه و تاریکی رحم و تاریکی شکم مادر باشد والله اعلم ظلمیان کنایه از [illegible] باشد ظلیم بر وزن حلیم نام مرغی [illegible] و در عربی بغایت ستم کننده را گویند **گفتار**
هفدهم از کتاب برهان قاطع در حرف عین بی نقطه با حروف تهجی مشتمل بر [illegible] **بیان اول** در عین بی نقطه با الف مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت عاریه سرا
کنایه از دنیای فانی و عالم سفلی باشد عاشق [illegible] عاشق خشک بضم خای نقطه دار کنایه از عاشق
[illegible] باشد عاشق سنگ جان کنایه از دنیا طلبان و طالبان دنیا باشد عاقول با قاف بواو کشیده و بلام زده نوعی از خار [illegible] بعضی گویند
درختی است [illegible] عالم [illegible] بکسر لام [illegible] عالم جان یعنی عالم
کنایه از دنیا و عالم سفلی است [illegible] عالم خاک کنایه از دنیا [illegible] عالم دو رنگ کنایه از دنیا و عالم است [illegible]
[illegible] عالم کون بضم کاف کنایه از دنیای فانی و عالم سفلی است عاملان دریا و کان کنایه از سیارات است [illegible] عالم جان
بکسر لام اشاره بذات پاک [illegible] عالی دریا و کان کنایه از [illegible] عامل طبع کنایه از [illegible] عاشقه لب جوی [illegible]
[illegible] **بیان دوم** در عین بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر چهار لغت و کنایت عباسیان [illegible] عبب بفتح اول [illegible]
است [illegible] عبرت پذیرفتن [illegible] عجرت شش [illegible] کنایه از آسمان و زمین [illegible]
[illegible] **بیان سوم** در عین بی نقطه با جیم مشتمل بر چهار لغت و کنایت عجیبه [illegible]

بر وزن تمک سود نام یکی از سازهاست که مینوازند و بعضی گویند از قسم مزامیر است که سازهای بادی باشد و بعضی صدا و آواز سازی را گویند **عجما** بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده کسی را گویند که هیچ چیز تمیز نمیکند و در عربی حیوان غیر ذی عقل را گویند **عجوز خشک نشیمان** کنایه از دنیای بی‌وفا باشد **عجوزه فرتوت** کنایه از دنیای بی‌وفا و عالم کهن باشد

بیان چهارم در عین بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر نه لغت و کنایت

عدرنا بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده بمعنی عذر است و آن دارویی است که بیونانی خوانند **عدنک** بر وزن چابک مردم ابله و نامطبوع و نادان را گویند **عده دار بازی** کنایه از شرابی است که هنوز آن را نخورده باشند **عده داران رزان** کنایه از خمهای پر از شراب که هنوز سر آنها را نگشوده باشند

بیان پنجم در عین بی نقطه با ذال نقطه دار مشتمل بر سه لغت

عذبه بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی میوه درختی است آن را گویند و بعربی ثمرة الطرفا گویند و بفتح اول و ثانی رشته باریکی که از میان دستار آویزند یعنی گوشه دستار **عذرا** بالضم نام معشوقه وامق است و بکر و دختر دوشیزه و در زمان سکندر ذوالقرنین قصه وامق و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست و آن چنان باشد که هر کسی که بازی یازده مهره نرد حریف ببرد گویند عذرا برد یعنی آنچه گرو کرده باشند بستاند و باز چون حریف دوم بازی یازده مهره ببرد گویند وامق برد یعنی آنچه گرو کرده باشند بگیرد و بمعنی اشکار هم آمده است که نقیض نهان باشد و برج سنبله را نیز گویند و آن برج ششم است از دوازده برج فلکی و بعربی دختر بکر را گویند و بفارسی دوشیزه خوانند **عذر لنگ** کنایه از عذر ناموجه است و عذر ضعیف

بیان ششم در عین بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر هفده لغت و کنایت

عرابا بفتح اول بر وزن قرار گلی است که آن را گل گاوچشم و بابونه گاو گویند و بعربی عین البقر و بیونانی قرمانیون خوانند و عربی است **عربانه** بفتح اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده و نون مفتوح بمعنی دف و دایره باشد و بعضی چنبر دف و دایره را گویند **عربده جوی** کنایه از جنگ‌جوی و جنگ‌طلب باشد و کنایه از چاپلوس و فریب دهنده و کنایه از بازیگر و حقه‌باز و امثال آن هم هست **عرش اکبر** کنایه از دل آدمی زاد باشد و بعربی قلب خوانند **عرش سبای** بکسر شین نقطه دار و فتح سین بی نقطه کنایه از تخت بلقیس زن سلیمان باشد که پادشاه شهر سبا بود **عرش وران** کنایه از انبیا و اولیا و اهل الله و اهل دل باشد و بتقدیم رای قرشت بر واو هم بنظر آمده است که عرش دران باشد **عرشیان** کنایه از ملایکه مقربین و حاملان عرش باشد **عرصف** بفتح اول و صاد بی نقطه بر وزن عجرف گیاهی است که آن را بعربی ماشیر دارو و بیونانی کماذریوس خوانند **عرصم** بکسر اول و صاد بی نقطه و سکون ثانی و میم بلغت اهل مصر بادنجان صحرایی باشد **عرطنیثا** با طای حطی و نون و ثای مثلثه بر وزن حبشیا نام گیاهی است که آن را بعربی بخور مریم و بخور اشنان خوانند از آن قطره‌ای چکانند در دماغ اسهال آورد و صاحب مؤید الفضلا میگوید گیاهی است که بیخ او را میان او سفید باشد **عرعر** بفتح هر دو عین و سکون هر دو را بمعنی سرو کوهی است گویند پیاله و جامه درخت آن تخته را علامت است که یکی از نامهای گیاه عبلند باشد **عرق جبین** با قاف و جیم فارسی نوعی از کلاه است از نمد که در زیر کلاه پوشند **عرق گردن** کنایه از حجاب و شرمندگی است و کنایه از خجل شدن و بجالت کشیدن هم هست **عرق گرده** کنایه از اسبی باشد که او را بکثرت سواری چنان کرده باشند که از دوانیدن بسیار عرق بر بدن او ظاهر نشود **عرق گیر** کنایه از خجل و شرمنده باشد **عرقوب** با قاف بر وزن مرغوب نام شخصی بوده از عرب و بخلاف وعده مشهور است **عرقیه** با قاف بر وزن حنفیه دستارچه و روپاک باشد **عرم** بفتح اول و کسر ثانی و سکون میم نوعی از ریاحین باشد که اهل مغرب آن را خوانند و بیونانی سمارتیس خوانند و بعربی نام آتشخوارگی بوده که اهل سبا آن را بسنگ و قیر بسته بوده‌اند و بفتح اول و ثانی زرع بی‌آب را گویند **عرمض** بفتح اول و میم و سکون ثانی و ضاد نقطه دار نوعی از درخت خاردار است مانند قلاب و منقار عقاب باشد و بر گرد بار و میوه ندارد و در عربی خارخسک را گویند **عرن** بفتح اول و سکون ثانی و نون چیزی است که در پهلوی دست و پای اسب نزدیک زانو بهم رسد و هر روز بر روز بلندتر میگردد و عوض آن نیز گویند **عرفه** ... خوانند و مطلب آن بهمان اسم است **عروس** ... و آن روز نهم است از ماه ذی‌الحجه

عروس آسمان کنایه از ستاره زهره است که فلک سیوم جای اوست **عروسان باغ** کنایه از گلها و میوه‌ها و نهالهای نو برآمده و درختان میوه‌دار باشد **عروسان چمن** بمعنی عروسان باغ است که کنایه از نهالها و گلها و میوه‌های نو رسیده باشد **عروسان خلد** کنایه از حوران بهشتی باشد **عروسان بیابان** کنایه از شتران باشد که عربان آن را ... گویند **عروس چهارم فلک** کنایه از خورشید جهان‌آرا باشد **عروس جهان** کنایه از جهان باشد و مطلق دنیا را نیز گویند **عروس چرخ** کنایه از آفتاب جهان‌تاب باشد **عروس خاوری** بمعنی عروس چرخ است که آفتاب جهان‌تاب باشد **عروس خشک پستان** کنایه از دنیای بی‌وفا باشد **عروس در پرده** ... **عروس سوی** ... **عروس عرب** کنایه از مکه معظمه است **عروس عدن** کنایه ... **عروس فلک** کنایه از آفتاب جهان‌تاب است **عروسک** بر وزن ... ستاره‌ای باشد که ... **عروس گنج** کنایه از صورتی باشد ... **عروس نه فلک** کنایه از آفتاب است

بیان هفتم در عین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر ... لغت

عسال ... **عسل داود** ...

عسل لبن بفتح لام و بای ابجد و سکون نون شیر و نبات را گویند **عسل طبرزد** بفتح طای حطی و بای ابجد و زای هوز و سکون را و دال بی نقطه ... و به یونانی ... خوانند و بعربی ... العسل و آنرا ... شیرین است
و طعم آن ... جامه را گویند ... یهودان بجهت امتیاز ... **عسیلی** بفتح اول و ثانی بروزن بخیلی ... خوانند و بعربی ... سالیه ... آنرا مانند ... نوعی از ... ابجد و سکون
... **عش** بفتح اول و سکون ثانی ... است ... **بیان هشتم** در عین بی نقطه با شین نقطه‌دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت ... که آنرا ... گویند
گویند که در وقت شکستن شاخ آن ... برگ آن ... نام ... آنرا العربی ... گویند ... مشهور ...
خیری است مشهور و بعضی دیگر گویند درختی است که آنرا در هندوستان ... خوانند و بلغت اهل عمان ... بعربی عدد ده را گویند ... **عشرخوان** کنایه از قاری قرآن
که قرائت کنند و حافظ کلام الله باشد و کنایه از مردم معزول شده هست **عشرق** بضم اول و سکون ثانی و زای بی نقطه ... تخمی است ... که آنرا العربی بذر المرو ... تخم مرد گویند **عشقه** بفتح اول
و ثانی ... نوعی از لبلاب است بعربی و بفارسی عشق پیچان خوانند ... **بیان نهم** در عین بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر نه لغت و کنایت **عصاب**
بضم اول بروزن گلاب بلغت بربری ... که آنرا ... گویند ... و یونانی ... خوانند ... دندان ... که گیرد ... گرفت ... ازرز
روی بجانبی که دندان ... باید ... **عصب** بضم اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد ... آن ... و بیونانی ... بعربی
سواک العباد و سواک المسیح گویند ... **عصبه** بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی ... ریحانی است که آنرا ... خوانند و بعضی گویند لبلاب است که عشق پیچان باشد **عصمتیان**
بکسر اول ... کنایه از انبیا و اولیا و ملائکه و اهل عزلت و خلوت‌نشینان و مخدرات باشد و مریم مادر عیسی علیه السلام را نیز گفته‌اند **عصفره** بفتح اول و فا و رای بی نقطه و ثانی به تحتانی رسیده
بلغت اهل بغداد ... خیری ... **بیان دهم** در عین بی نقطه با ضاد نقطه‌دار مشتمل بر سه لغت و کنایت **عضات** بفتح اول بروزن نبات ...
را گویند مطلقا **عضایت** بفتح اول و تحتانی بروزن ... نوعی از سوسمار است ... خوانند ... سعدی ... چشم افتاده ... آنرا اعضا ... گویند بحذف تحتانی **عضرس**
بکسر اول و رای ... بروزن ... آنرا ... خوانند ... **بیان یازدهم** در عین بی
نقطه با طای بی نقطه مشتمل بر ... لغت و کنایت **عصارد** بضم اول معروف است ... بفارسی تیر خوانند ... آسمان دوم جای ... و سنبل ... تیر گویند ...
شبیه ... **عطای کبر** بضم کاف کنایه از عمر صد و بیست سال باشد **عطب** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد ... آنرا ... هم خوانند ... کام ...
... کنایه از عطری است که مرکب از مشک و عنبر و خوشبوهای دیگر باشد و بعربی غالیه گویند **عطسه حاجه** کنایه از صدائی باشد که از ... برآید ... **عطسه شب** کنایه از صبح
باشد **عطسه صبح** کنایه از آفتاب عالمتاب است **عطسه عنبرین** کنایه از بوی خوش است خواه از گل ... خواه از ... **عطشان** بفتح اول و ثانی و شین نقطه‌دار بالف کشیده و بنون زده
نوعی ... خوانند و بسکون ... **عطف گردن** بکسر فا و فتح کاف فارسی کنایه از روی برگردانیدن باشد خواه ... خواه ... **عطفل**
بفتح اول و فا بروزن ... **بیان دوازدهم** در عین بی نقطه با فا مشتمل بر ... لغت **عفر** بفتح اول بروزن صفر ... **عفه** بضم اول و فتح ثانی ...
... **بیان سیزدهم** در عین بی نقطه با قاف مشتمل بر ... لغت و کنایت **عقاب**
... کنایه از تیر پیکان دار است **عقاب شدن** کنایه از طالب شدن بچیزی باشد **عقار آدم** بضم اول ... و آن ... سفید و زرد ...
گویند ... است ... **عقار کوهان** با کاف بواو رسیده ... بالف کشیده و بنون زده دوائی است که آنرا ...
... بحذف الف ... **عقد شب افروز** کنایه از ثوابت و سیاره باشد یعنی ... مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه ...
ستاره‌های آسمانی ... **عقد شب و روز** کنایه از ماه و آفتاب است ... **عقربان** ... بروزن پهلوان ... که آنرا ...
خوانند و بعضی گویند ... **علم عقرب** ... **عقرب نیلوفری** کنایه از برج
عقرب است ... **عقل اول** کنایه از نور حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله و کنایه از جبرئیل علیه السلام و روح اعظم ... **عقل کل**
... **عقیق ناب** کنایه از لب معشوق و اشک خونین عاشق باشد و کنایه از شراب لعل انگوری نیز باشد **بیان چهاردهم**
در عین بی نقطه با کاف مشتمل بر ... لغت **عکبر** بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای ... نوعی از گل است ... زرد و سفید و ... عسل ... خوردن ...
... و بعضی گویند چیزی است که در میان عسل پیدا میشود ... **عکعک** ... بفتح هر دو عین و سکون هر دو کاف ... است مشهور ...
... **عکلک** بروزن فلک بمعنی عکعک است که ... باشد و آن پرنده است سیاه و سفید از جنس کلاغ **عکلا** بفتح اول
... **عکنه** بفتح اول و نون و سکون ثانی ...

گاو آزاد را در اندلس بهمین معنی و در عراق لعبت بربری خوانند **عکوب** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بیای ابجد زده، کنگر را گویند و آن رستنی باشد خاردار که با ماست پرورده کنند و خورند و عربان عکاب را گویند چنانکه عکاب قوی و دراز **عکه** بفتح اول و ثانی مشدد بنام مرغی است معروف و آن از جنس کلاغ است ابلق و سیاه و سفید میباشد و بعربی عقعق خوانند و ملا علی برجندی در شرح مختصر وقایه میگوید که این لغت فارسی هم است چنانکه فرمایند اما العقعق نوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض یقال له بالفارسیه عکه **بیان یازدهم** در عین بی نقطه با لام مشتمل بر نه لغت و کنایت **عال** بفتح اول بر وزن حال یعنی بالا و بانگ و شور و غوغا باشد و تشنیع و کنایه از حرف بیهوده را نیز گویند **علاث** بکسر اول و سکون ثانی و ثای مثلثه نوعی از کاسنی صحرائی باشد و برگ آن بکاسنی صحرائی میماند و صمغ دارد مانند مصطکی و بفتح اول بزبان یمن گویند **علجان** با جیم بر وزن سرطان گیاهی باشد که آنرا کاه مکه میگویند و بدان دست شویند و احرض و غسول همان است **علف** بفتح اول و ثانی بر وزن هدف گیاهی است که آنرا بفارسی اسپست گویند **علفنجا** بضم اول بر وزن اطریجا کنایه از زن باد و عام کوی و فساد است **علقم** با قاف بر وزن شلغم بزبان بربر حنظل را گویند و بزبان اندلس حنظل باشد خصوصا و بعضی درخت حنظل را میگویند **علک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف هر صمغی را گویند که از اقوان خایند و بهترین آن علک رومی است که مصطکی باشد **علم انداختن** بمعنی پرانداختن است که کنایه از عاجز شدن و روگردانیدن باشد و کنایه از غافل شدن نیست **علم بخش** کنایه از قسمت و حصه و بخشش است از غنائم که به سپاهیان کرده و زیر علم حاضر بوده‌اند میدهند **علم اجل صباح** کنایه از علم اجل زرد است که بخمیر خاک آدم علیه السلام میشد **علم صبح** کنایه از روشنائی صبح دوم است که صبح صادق باشد و صبح اول را نیز گفته‌اند **علمهای روز** کنایه از صبح اول یعنی صبح دوم است که صبح صادق و صبح کاذب باشد و ستاره صبح و آفتاب را نیز گفته‌اند **علویان** بالکسر اول و ثانی کنایه از سادات باشد و بالضم اول و سکون ثانی کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد و سیارات را نیز گفته‌اند که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه است **علیق** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و قاف درختی باشد که برگ آنرا بیزند و در خضاب بکار برند و آنرا بیونانی باطس خوانند و بفتح اول و کسر ثانی در عربی پوست سفیدی باشد که بر ان چیزی نویسند و جو است آنرا گویند **بیان شانزدهم** در عین بی نقطه با میم مشتمل بر نه لغت و کنایت **عمار** بفتح اول بر وزن بهار آس را گویند که درخت مورد باشد و بعضی گویند عمار نام آن گیاهی باشد که چون ببویند بوی خوش کند و نام شخصی هم هست که عماری او وضع کرده و بهر سایه‌دار را عماری نیز گویند و آن چیزی است مانند شبیه بکجاوه و بعربی هودج خوانند **عمرو** بفتح اول و سکون ثانی و ضم رای قرشت و سکون واو نام شخصی است که آنرا کرس گویند **عمرو رستم** [illegible] **عشیار** [illegible] و شخص [illegible] **عمرو** کنایه از تمام شدن عمر و باخر رسیدن زندگی باشد **عملج** بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم نوعی از خربزه زمستانی باشد و عربان خربزه را الطبیخ میگویند **بیان هفدهم** در عین بی نقطه با نون مشتمل بر ۱۲ لغت و کنایت **عناب** بضم اول و ثانی مشدد و بالف کشیده و ببای ابجد زده میوه‌ایست شبیه بسنجد و در منضجات و مسهلات بکار برند و خوردن آن خون را صاف کند کنایه از لب معشوق هم هست **عناب تر** بکسر بای ابجد و فتح تا و سکون رای قرشت کنایه از انگشتان محبوب است **عنان امل سبک شدن** کنایه از نومید شدن و ناامید گردیدن باشد **عنان بعنان** کنایه از برابری و همسری کردن باشد **عنان تافتن** کنایه از عاجز شدن و برگردانیدن باشد **عنان در کشیدن** کنایه از بازماندن باشد **عنان زنان رفتن** کنایه از تعجیل و شتاب رفتن باشد **عنان سبک کردن** کنایه از آهسته براه رفتن و درکارها تأمل نمودن باشد **عنبر ازران** کنایه از گیسوی مشکبوی حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است با عتبار لفظ عام **عنبر تر** بفتح تای قرشت کنایه از خط و زلف و خال محبوب و معشوق است و بسیاه انرا گویند که بعربی العلج خوانند **عنبر چه** نوعی از زیور است که بر عنق کنند و برگردن اندازند **عنبر لرزان** بفتح لام بمعنی عنبر ازران باشد که کنایه از گیسوی حضرت رسالت پناه علیه السلام است **عنبر سنبل** کنایه از زلف و موی محبوب است **عنبرینه** بمعنی عنبرچه باشد که زیوری است که زنان بگردن اندازند **عنجد** بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم و دال ابجد دانه مویز را گویند که انگور خشک شده باشد و بعربی عجم الزبیب خوانند **عنج** بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی برشتن و آغشتن باشد و بمعنی گرد کردن و جمع نمودن هم آمده است **عندم** بر وزن همدم بفتح ابر را گویند و آن چیزی باشد که چیزها بدان رنگ کنند و خون سیاوشان را هم گفته‌اند **عنقا** بیع را گویند و اعنقای مغرب بضم میم خوانند و بسبب مغربیت مغرب است مثل سیمرغ باشد و معدوم و عدم گفته‌اند و کنایه از چیز نایافت و نایاب باشد **عنقود** با قاف بر وزن سنجد دانه‌ایست که آنرا بفارسی مرزنگوش خوانند **عنک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی نام نوعی از نعره خر الاغ را گویند و بعضی خر الاغ نر را آهنگ میگویند که صفت خر باده باشد **عنم** بفتح اول و سکون ثانی و میم گلنار را گویند و بعربی آن جلنار است و گل درخت نوعی از انار باشد و این درخت بالخاصیة گل میوه و ثمری بر نیارد و سرخ و خشک است پر اول و دوم خون شکم را ببندد

بیان هیجدهم در عین بی نقطه با واو مشتمل بر ۹ لغت و کنایت **عو** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آواز و بانگ و صدا و فریاد باشد مطلقا **عوا** بر وزن حوا یکی از منازل قمر است و آن بصورت سگی باشد از جمله چهل و هشت صورت فلکی که گویا با آواز بلند شخصی را می‌طلبد و برادری آنرا نیز گویند که متعصب باشد بزبان عرب **عوانان فلک** با نون بالف کشیده کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **عود** بضم اول و سکون ثانی و دال معروف است و آن چوبی باشد سیاه رنگ که بجهت بخور بسوزانند گویند عود بیخ درختی است که آنرا می‌کنند و در زیر زمین دفن میکنند تا تغیر در وی پدید آید و عود خالص گردد و نام سازی هم هست که نوازند **عود الصلیب** دوائی است که آنرا فاوانیا گویند با هر که باشد از رحمت صرع ایمن گردد و بعضی گویند چوبی است که آتش بر آن کار نکند و هر چند بشکنند علامت صلیب بر آید و چوب بگوشه‌ای را نیز گویند که تعویذ اطفال کودکان بر سر کشند تا در خواب نترسند و کنایه از صبح دوم هم هست که در صبح کاذب باشد **عود سپید** بمعنی صبح دوم عود الصلیب است که کنایه از صبح باشد **عود کلاهی** کنایه از سفیدی و سیاهی باشد **عودی تخت** کنایه از آسمان است **عوسج** بفتح اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و جیم نوعی از علیق باشد و آن درختی است که برگ آنرا بیزند و در خضاب بکار برند **بیان نوزدهم** در عین بی نقطه با های حطی مشتمل بر ۸ لغت و کنایت **عهنام** بفتح اول و سکون ثانی و ثای مثلثه بالف کشیده و بمیم زده درخت چنار را گویند و بعضی گویند بار درخت چنار است **عهد فقر** بفتح خا و سکون قاف و رای قرشت کنایه از انقطاع و بریدن از خلق و مخلوق و واصل شدن بخالق باشد **عیسی مسیح** کنایه از روزی است که از آسمان برای عیسی علیه السلام مائده فرود آمد **عیدان** با زای نقطه‌دار و رای بی نقطه بر وزن نیران مرده‌ای باشد صحرائی که آنرا در خراسان ملعب گویند و بعربی عرص خوانند **عیسب** با سین بی نقطه بر وزن مطلوب داروئی است که آنرا مرزنگوش خوانند **عیسی جرد** بسکون را و دال بی نقطه کنایه از خوشه انگور باشد **عیسی دهقان** کنایه از شراب انگوری باشد **عیسی ره نشین** کنایه از آفتاب و شعاع و پرتو آفتاب است و کنایه از طبیب حاذق هم هست **عیسی ستمای** کنایه از میوه‌هائی است که تا شش ماه پخته شود و در رسد خصوصا انگور را گویند **عیسی کده** کنایه از آسمان چهارم است و خانه حضرت عیسی و صومعه و معبد را نیز گویند **عیسی مایه** بضم نون کنایه از خوشه انگوری است که از آن شراب سازند کنایه از شراب انگوری هم هست **عیسی هر دو** بفتح های هوز [illegible]

بمعنی ... بیقان است کنایه از ... تشبیه عیشا با اول بثانی رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده ... طفل را گویند در رحم مادر عیش دو روزه کنایه از زندگانی و حیات ناملک است عیص بفتح اول و سکون ثانی
وصاد بی نقطه برادر بزرگ یعقوب است گویند فرنگ از نسل او بند گفتار سیزدهم از کتاب برهان قاطع در حرف غین نقطه دار با حروف تهجی مبنی بر هشت بیان محتوی بر سیصد و هفت لغت و کنایات بیان اول

بیان اول

در غین نقطه دار با الف مشتمل بر ... لغت و کنایات غاب بروزن آب ... سخن بیهوده و لاطائل ... و یاوه و ... بمعنی ... در اصطلاح ... کسی باده
آمده باشد و بمعنی باز پس افتاده و دور مانده و سقط و خراب شده و از کار افتاده نیز آمده است و در عربی بیشه و نیستان را گویند غابانک با اول و ثالث بالف کشیده و نون مفتوح بکاف زده ... کمان اندازی
بفتح الکلاب ... سنگ گویند غابش بروزن مالش نام درختی است که ... اغیار ... العرب گویند ... غابوک با ثالث بواو کشیده و بکاف زده مهره کمان گروهه را گویند و آن گلی
که از گل سازند و کمان گروهه را نیز گفته اند غاتفر با قاف بروزن کاشغر نام شهری است از ترکستان که در آن سرزمین درخت ... و آزاد ... مشک خوب و صاحب حسنان خوب بهم می رسد و نام محله ای هم هست از محلات سمرقند
و نام یکی از پهلوانان تورانی هم هست غار بروزن ... باشد که چون ... سوزند ... تخم ... الغار و درخت آن را شجرة الغار خوانند و بعربی مغاره ... کوه را گویند غارتیدن با تای فوقانی
بروزن ... رسیدن بمعنی غارت کردن و تاراج نمودن باشد غارج بکسر رای بی نقطه بروزن خارج بمعنی صبوحی باشد و آن شرابی است که وقت صبح خورند و شراب را نیز گفته اند مطلقا خواه صباح خورند خواه شام و این
فارسی هم درست است بفتح رای بی نقطه ... آمده است غارجی بروزن خارجی شراب صبوحی را گویند یعنی شرابی که بهنگام صبح نوشند و ساقی را نیز گفته اند و کسی را هم میگویند که صبوحی کرده باشد
فارسی نیز آمده است بجای حرف ثالث ... ساکن هم هست غارغم بکسر رای بی نقطه و فتح غین نقطه دار کنایه از زندان ... و گور ... گناهکاران باشد غار و غور با غین نقطه دار بروزن ... و این لغت از اتباع
است یعنی هرج و مرج و آشوب و فتنه باشد غاره بروزن چاره بمعنی غارج است که شراب صبوحی باشد و بمعنی غارت و تاراج و غارت کنندگان هم هست و پیچ و تاب ریسمان را نیز گویند غاریقون با ثالث به تحتانی رسیده
و قاف بواو کشیده و بنون زده یکی از اجزای مسهل است و آن دو قسم میباشد نر و ماده گویند ماده آن بهتر است ... در موید الفضلا باین معنی با زای نقطه دار آمده است غاز بسکون زای ...
که مردم درویش و فقیر بر جامه ... زنند ... معروف ... کاف پاره و ... شده ... و چاک ... هم هست و بمعنی نیاز هم آمده است که حاجت و احتیاج باشد ... میگویند
و خوردن طعام را نیز گفته اند از روی لذت و اشتها و بمعنی بر هم زدن و علاجی کردن ... غاژ بسکون زای فارسی ... مطلقا اعم از ... مردم ...
نیز گفته اند غاز غاز با ... غین نقطه دار بروزن ... غارکردن با رای قرشت بروزن نازکردن بمعنی ... بیرون کردن ...
و بازی ... آمده است غازه بروزن تازه بمعنی گلگونه است ... آواز ... گویند ... غازی بروزن تازی بمعنی
زبان ... ریسمان ... و بر صابون نیز گویند و در عربی ... گویند که ... غاسول با سین بی نقطه بواو رسیده و بلام زده بعربی گیاهی است که آن را بفارسی
اشنان خوانند و بدان دست ... شویند و اشخار از آن سازند غاسق بروزن فاسق ... بغایت ... یعنی عاشق ... بدرجه ... رسیده باشد و خوشه انگور نارسیده و غوره را نیز گویند و خیار ...
کلان برای تخم نگاه دارند و بمعنی کج سلیقه و کم ادراک و کند طبع و کند ذهن و کودن ... و بمعنی شور و غوغای سخت هم آمده است غاشیه بر دوش کنایه از مطیع و فرمانبردار است غاغالی با غین نقطه دار
بالف کشیده و طای بی نقطه بتحتانی رسیده ... سنگی باشد سیاه و سبک ... از وادی شام آورند ... غاغامی خوانند ...
نهند ... غاغاطیس ... غاغاطوس خوانند غاغیج بفتح غین نقطه دار ... گویند ... غافت بفتح فا و سکون تای قرشت
بروزن آفت گلی است ... برگ ... کوهستان ... شجرة البراغیث ... گویند ...
... نیز آمده است بیان ... غاک بروزن پاک صدا و آواز و بانگ کلاغ را گویند و بمعنی فتنه و آشوب هم آمده است غال بروزن فال ... پهلو ...
نیز گفته اند ... که جانوران صحرایی چون روباه و شغال و کفتار ... و مغاره را نیز گویند ... گوسفندان ... کوه ... کاف
کوه را هم گفته اند و بعربی کهف خوانند غالالوط با لام الف و لام بواو رسیده و طای حطی ... یونانی ... بسیار ... غالج
بفتح لام و سکون ... بمعنی غلطانیدن است ... غلطانیدن ...
و بکاف زده گلوله و مهره کمان گروهه را گویند خواه از سنگ ساخته باشد خواه از گل ... غالوک با لام بواو کشیده ... غالیا بار ... و رای بی نقطه ساکن ... بوی خوش دهنده را گویند
غالیدن بروزن نالیدن بمعنی غلطیدن و غلطانیدن باشد غالیه بار بمعنی غالیا بار است که کنایه از بوی خوش دهنده باشد غالیه سای با سین بی نقطه بالف کشیده و به تحتانی زده خوشبوی ساز و خوشبوی
فروش را گویند غامی بروزن جامی بمعنی ضعیف و نحیف و ناتوان باشد غانه بفتح نون بروزن خانه نام شهری است ... گویند ...
بروزن ... عربی ... فارسی ... کاف ... غاو
شین نقطه دار ... غاوش بضم واو و سکون
... غاوشنگ بسکون ...
بواو کشیده عاشق ... غاوسنو بضم ...
بمعنی ... غباد بضم اول بروزن گشاد ... بیان دوم در غین نقطه دار با بای ابجد

بیان دوم

... مردم ... طرف ... کسی ...

بعمل آورد **غباره** بکسر اول بر وزن آشاره چوبی باشد که بدان خرمن گاو رانند و چوبدستی را نیز گفته‌اند و با معنی با زای نقطه‌دار هم آمده است **غباریه** بضم اول و کسر رای قرشت و فتح یای حطی نخلی است کوهی
و میوهٔ آن سرخ رنگ میباشد بمقدار خشخاشی کوچک و بعضی گویند نام همان میوه است و بعربی عنب الدب خوانند **غبار** بر وزن غباره بفتح اول نشترایی بود چوبدستی قلندران را گویند **غبغب** بفتح اول
و ثانی بر وزن ادب گوشت زیر زنخ را گویند و آنرا غبغب نیز خوانند **بیان سوم** در غین نقطه‌دار با تای قرشت مشتمل بر سه لغت **غت** بضم اول و سکون ثانی بمعنی جاهل و احمق و ابله و نادان باشد و بفتح اول
نیز با همین معنی آمده است **غتغر** بضم اول و فتح غا بر وزن دختر بمعنی غت است که جاهل و ابله و احمق و نادان باشد **غتغره** بضم اول و فتح رای قرشت بر وزن شکره بمعنی غتغر است که نادان و جاهل و احمق و ابله باشد و زنا کننده و
زانی و پلید طبع را هم میگویند **بیان چهارم** در غین نقطه‌دار با دال بی نقطه مشتمل بر شش لغت **غداره** بفتح اول بر وزن کناره پیکان پهن بزرگ شکاری را گویند و آنرا با ندام میل سازند و دبنه
برگستوان را گویند **غدر** بفتح اول بر وزن بدر جامه و سلاح جنگ را گویند **غدرک** بر وزن تفرک بمعنی غدر است که جبه و جامهٔ روز جنگ باشد و بعضی گویند غدرک یکی از سلاح اهل سند است آنرا جمدر و کتار نیز
خوانند و بمعنی اول در مؤید الفضلا بجای حرف ثالث العین نوشته الله اعلم **غدغن** بفتح اول و ثانی و غین نقطه‌دار و نون ساکن بمعنی شتاب و تاکید باشد و بمعنی اضطراب هم آمده است **غدفره** بضم اول و فتح فا
و رای بی نقطه بر وزن تبکره بمعنی غتغره است که مردم جاهل و احمق و نادان و کودن باشد **غدنگ** بفتح اول بر وزن خدنگ بمعنی غتغره است که ابله و جاهل و نادان و احمق و بی آرام و بی اندام باشد **بیان**
پنجم در غین نقطه‌دار با رای بی نقطه مشتمل بر ... لغت و کنایت **غر** بفتح اول و سکون ثانی زن فاحشه و قحبه را گویند و مردم مدبر را هم گفته‌اند و بضم اول مردم دبه‌خایه را گویند یعنی شخصی که خصیه‌اش بزرگ شده باشد
دبه‌خایگی را ادره نیز گویند و آن بادی باشد که در گردن یا پیشانی و کمر زیر گلو بهم رسد و بر بدن برآورد و آن کم خطر است و بترکی غمبه خوانند و با دال ... نیز گویند بجهت آنکه شخصی را بادی بر دو ران
باد باشد ازآن آید و آنرا بترکی سلق ... خوانند و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی چینه‌دان مرغ باشد و بمعنی ... و شکستن جامه برای گذاردن و شکن و چین اندام ... و بضم اول هم در عربی ... سفید را گویند
عموماً و پیشانی سفید اسب خصوصاً و مردم بزرگ و بزرگوار را نیز گفته‌اند و بکسر اول هم در عربی مرد صاحب غفلت و ناآزموده کار باشد **غراب** ... بضم اول ... که مصحف ... باشد و ... آفتاب را نیز گویند
غراب بین کنایه از شب سیاه و ... تاریک باشد **غراچه** بفتح اول بر وزن ... مخنث نامرد را گویند و مردم دیوث ... و ... را نیز گفته‌اند و احمق و ابله و نادان را هم گویند و نام ...
غراره بفتح اول بر وزن گناره آب در دهن گردانیدن و جنبانیدن باشد برای پاک شدن دهان و آنرا بعربی مضمضه گویند و در عربی بمعنی غافل شدن و غفلت و ... ناآزموده گشتن از روزگار باشد و بکسر اول نوعی از سلاح جنگ است
و آنرا در روز جنگ پوشند و بعضی گویند غراده بدال است و آن بمعنی ... است و بمعنی جوال هم آمده است جوال آن را گویند که آنرا مانند دام از ریسمان بافته باشند و ... و ... که در آن کنند و از جایی بجای
برند و در عربی نیز بمعنی جوال ... آمده است **غراش** بفتح اول بر وزن تراش بمعنی خراش و زخمی باشد که از خراشیدگی بهم رسیده باشد و قهر و غضب و خشم را نیز گویند ... و با معنی با سین بی نقطه هم آمده است
و آن نیز درست است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می‌یابند **غراشیدن** بر وزن تراشیدن بمعنی خراشیدن است و بمعنی خشم گرفتن و قهر کردن و غضب نمودن هم هست **غراشیده** بر وزن تراشیده بمعنی خراشیده باشد و قهرآلوده و خشمناک
گویند و با معنی غرانیده هم بنظر آمده است لیکن بی شین ... **غراورنگ** بفتح اول و همزه و رای بی نقطه و سکون ثانی و واو و نون و کاف فارسی بمعنی لیمار بزرگ باشد و بعربی الاعظم خوانند و بمعنی مخنث و ازرنگ
بزرگ هست لیکن وزن ... **غربد** بفتح اول و بای ابجد بر وزن قد ... گویند که چون بشوهر دهندش ... ظاهر شود که بکارت ... **غرجیب** بفتح اول بر وزن ... نوعی از انگور سیاه باشد **غرستان**
یا تای قرشت بر وزن بلبان سنگی باشد تراشیده و مدور و طولانی که آنرا بر بام خانه که نو کوفته باشند غلطانند تا بام محکم و قائم شود و آنرا بام گردان هم میگویند و دلوث ... **غرج** بفتح اول و جیم فارسی
بمعنی غراچه است که نامرد و مخنث ... و دیوث باشد و بمعنی ابله و احمق و نادان و جاهل و زبون هم آمده است و ولایت غرجستان و مردم آنجا را نیز گویند و آن ولایتی است مشهور از خراسان **غرد** بفتح اول
و سکون ثانی بر وزن سرد خانهٔ تابستانی را گویند و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی آواز گردانیدن نغمات سرود و خوانندگی باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم در عربی نوعی از ... **غرس** ... که از گیاه و علف
سازند و نوعی از رستنی هم هست که کما ... گویند **غردل** بفتح اول و کسر ثالث بر وزن ... مردم نامرد و بی جگر و ترسنده و واهمه‌ناک را گویند و ... **غرده** بر وزن
ارده بمعنی رابه و گردن ... باشد **غرز** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه‌دار نام نوعی از ... است که ... مرده ... باشد ... و آنرا ... گویند **غرس**
بفتح اول بر وزن ترس بمعنی قهر و غضب و خشم و تندی و آشفتگی باشد و بکسر اول با معنی و بمعنی خراش هم آمده است و بفتح اول در عربی بمعنی درخت نشاندن ... **غرسا** بفتح اول بر وزن ترسا
دوایی است که آنرا زنجبیل شامی گویند و بفارسی فیل گوش خوانند و ... **غرش** با سین نقطه‌دار بر وزن عرش بمعنی خراش باشد و بمعنی خشم و قهر و غضب ... و بکسر ثانی ... بمعنی
قهر و غضب و خشم آمده است **غرشت** بضم اول و کسر ثانی مشدد و سکون شین و تای قرشت ... و صدا و هیبت و مهابت حیوانات باشد عموماً و آواز شیر ... گویند **غرشنه** بضم اول و فتح نون بر وزن
گرسنه گیاهی است که آنرا وقت تری تازه بخورند و چون خشک شود ... و بعربی اذخر گویند **غرشیدن** بر وزن چیدن بمعنی خشمناک شدن و قهرآلود گردیدن باشد **غرشیده** بر وزن
برچیده بمعنی خشمناک و خشمگین و قهرآلود گردیده باشد **غرغر** بضم هر دو غین و سکون هر دو را دبه‌خایه را گویند یعنی شخصی که خصیهٔ او بزرگ و پرباد شده باشد و بعربی ... خوانند و کسی را نیز گویند که از روی
خشم و قهر زیر لب سخن گوید و بفتح هر دو غین غلطک باشد و آن چیزی است از چوب که ریسمان بر بالای آن اندازند و دلو آب امثال آن را از چاه و غیره بیرون آرند و در عربی سر حلقوم را گویند که از جانب
... است و در عربی نوعی از مرغ خانگی باشد و آن جثه بسیار است و بعضی گویند مرغ صحرائی است **غرغره** بفتح اول و غین نقطه‌دار بر وزن هیچره بمعنی غرغر است که غلطک ... باشد و در عربی آب ...
گویند که در گلو گردانند ... و رسیدن جان را نیز گویند در گلو وقت نزع و بضم اول و ثالث بمعنی اول غرغر است که دبه‌خایه باشد و از روی قهر و غضب زیر لب حرف زدن را نیز گویند و بکسر اول
و ثالث نام نوعی از مرغ است و بعضی مرغ خانگی و بعضی مرغ صحرائی گویند **غرغشت** بفتح اول و ثالث و شین نقطه‌دار بر وزن ... بمعنی خرخشه است که شلتاق کردن بی سبب بی موقع با کسی مجادله نمودن
و خصومت ورزیدن باشد **غرغن** بفتح اول و ثالث بر وزن گردن ... از آن هم گفتش ... و بکسر ثالث هم آمده است و با زای نقطه‌دار هم گفته‌اند **غرغند** بر وزن فرزند

بمعنی غرغن است که پوست غبرکیمخت ساغری باشد **غرغج** بفتح و ضم اول و فا بر وزن آسوج در مرده آتش باشد که در زیر گرد و آتش در آن افتد و بعربی ابو بریع خوانند **غرغج** بضم اول بر وزن کج مردمی از جنس
گر حضیر نشان بزرگ بریا باشد و بعربی غرغن خوانند **غرقاب** با قاف بر وزن جرخاب گردابی را گویند که غرق شوند **غرقاب شدن** کنایه از غرق شدن در آب باشد **غرق حسینه**
کنایه از سعد و بر و زیقه شدن بسیار و در کار شدید **غرق حسینه** ... **غرقد** بفتح اول و قاف بر وزن فرقد ...
که برگ و بار آن ... **غرم** بضم اول و سکون ثانی ... فوج شهری هم بنظر آمده است ...
و بفتح اول بمعنی قهر و غضب و خشم است و بفتح اول و ثانی هم ... **غرماسنک** با سین بی نقطه بر وزن ... بفتح اول و ثانی هم گفته اند ...
غرمان بر وزن ... بمعنی خشمناک و قهرآلود ... **غرمانوش** با نون و اوشین ...
غرمج بفتح اول و سکون ثانی ... **غرمنده** بر وزن ... **غرمیده** بفتح اول ...
رنجیده بمعنی غرنده است ... **غرن** بفتح اول و ثانی ... **غرناطه** بفتح اول و سکون ثانی و نون با لف کشیده
و طای حطی مفتوح نام ولایتی است در ... **غرنبه** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح بای ابجد ... فریاد و شور و مشغله و خروش را گویند
و بمعنی چوب دستی هم آمده است **غرنبیدن** ... شور و غوغا ... **غرنبیدن** ...
غرنبیده ... **غرنده** بضم اول و فتح ثانی ... **غرنک**
بفتح اول بر وزن پلنگ ... آواز ... بمعنی ... در حالت گریه کردن ...
مردم ... **غرنیچی** با نون و جیم فارسی ... **غرو** بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی نای
میان تهی باشد که ... **غرواش** بفتح اول و سکون ثانی ... بر وزن فرداش ...
و کفش ... **غرواش** ...
و بمعنی قهر و خشم و غضب ... **غرواشه** ... **غروبه** ...
کرد فریاد و شور و مشغله ... **غروبر** ... **غرونبه** بضم اول و ثانی ...
بمعنی غرو ... **غروزن** ... **غرویاسنک**
حطی بر وزن ... **غرویچی** ... **غریدن** بفتح اول ...
... **غریدن** بضم اول و ... **غریرن** ...
... **غرنیزان** ... **غربیزک** ...
گویند **غریزن** بر وزن ... **غریشک** ...
گویند ... **غریغج** بفتح اول و ثانی ...
... **غریفه** ...
... **غرلو** ... **غرلوید** ...
... **غرلویدن** ... **غربیان** ... **غزا** ...
... **غزاره** ... **غزالان** نام
الف و نون ... **غزال فلک** ... **غزغن** ...
بر وزن ... **غزخبار** ...
... **غزلولا** ... **غزم** بضم اول و سکون ثانی ...
... **غزنک** ... **غزنه** ...
... **غزنی** ... **غزه** ...
... **غزیو** ...
... **بیان هفتم** ...
... **غژبشم** ...

و شیره و تخم در میان آن باشد یعنی تازه بود و خشک شده باشد و استخوانی انگور را نیز گویند بمعنی خوشه خرما هم نظر آمده است بمعنی خشم و قهر درست است **غرغا** با غین نقطه دار بر وزن ... گاوی است که در پایین گردن بهای
خطا و هند و ترکستان میباشد و از الملتقط رومی قطاس گویند و بعضی گویند گاوی است دریائی و بحری قطاس است خوانند و قلاده بر سر آن گویند **غژغاو** با غین نقطه دار بر وزن ... بمعنی غرغاست که گاو
قطاس باشد بمعنی دم آن گاو را قطاس میگویند بجهت آنکه اصل این لغت غژگاو است یعنی ابریشم گاو چرا که موی او ابریشم آمده است چون در لغت زبان فارسی تبدیل کاف بغین ... گاو را لجام و لغام و گلو
و غلو لذا امثال آن بهار درین لغت نیز کاف بغین بدل یافته است **غژب** ... بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف فارسی ... و در فرهنگ سروری بمعنی ...
بی نقطه و زای فارسی نوشته اند و گفته اند سازی است که مطربان نوازند و در جای دیگر بمعنی بسیار خطیب آمده است **غژگا** با کاف فارسی بر وزن و معنی غژغاست که گاو ختائی باشد و بر دم قطاس گویند **غژگاو**
با کاف فارسی بر وزن و معنی غژغاو است که گاو قطاس باشد و بحری قطاس همان است **غژم** بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی غژب است که دانه انگور از خوشه جدا شده تیره تازه باشد و بمعنی خشم و بخشم آمدن و قهر و کینه
هم آمده است **غژید** بفتح اول بر وزن خرید چیزی باشد که چون هم گذارند بر هم نشیند و بواسطه جنبیدن بمعنی خزید و در یکدیگر نشست است و ماضی غژیدن باشد **غژیدن** بر وزن کشیدن بمعنی نشستن بر راه رفتن باشد
چنانکه طفلان و مردمان شل راه روند و بمعنی بر یکدیگر نشستن است و بمعنی خزیدن هم آمده است و طبقه طبقه بر روی هم گذاشتن و چیدن را نیز گفته اند **غژیده** بر وزن کشیده بمعنی بر هم نشسته و بر هم چسبیده
و نشسته براه رفته باشد

بیان هشتم

در غین نقطه دار با شین بی نقطه مشتمل بر ده لغت **غشا** بفتح اول و ثانی با الف کشیده غوره خرما را گویند یعنی خرمای نارسیده و آن را بعربی بلح خوانند **غشاک**
بفتح اول بر وزن هلاک عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درختها پیچد و خشک سازد **غشک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف جانوری است از کبک و تیهو بزرگتر و در میان آن جنت خواب میباشد و مانند
کبک و تیهو چون آدمی جمع برده آن را در دار المرز و گیلانات میاس گویند و در رستم دار و رستمدار رسند و گرنه مکن خوانند **غشل** بفتح اول و سکون ثانی و لام نام گلی است که آن را خطمی گویند سرخ آتشی و سرخ نیم
و سفید میباشد **غشلج** بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم چیزی است که آن را بشیرازی جمع یک انشان خوانند

بیان نهم

در غین نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر دو لغت **غشاک** بفتح اول بر وزن بلاک بوی گنده
و بوی ناخوشی باشد که از دهان مردم آید و بعربی بخر گویند **غشنه** بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی و نون بمعنی بنجه مو و غشنه باشد که بکسر اول هم بدین معنی آمده است **غشه** بکسر اول و ثانی برگ نی صحرائی را گویند

بیان دهم

در غین نقطه دار با ضاد نقطه دار مشتمل بر دو لغت و کنایت **غضان** بفتح اول و آخر ثانی با الف کشیده و بنون زده طعام پس مانده را گویند و بضم اول هم گفته اند **غضبان** با بای ابجد بر وزن سرطان
سنگی را گویند که در منجنیق گذارند و بجانب خصم اندازند و بمعنی منجنیق هم آمده است و در عربی بمعنی قهر آلوده و خشمگین و غضبناک باشد **غضبان فلک** کنایه از آفتاب عالمتاب است و در صاحب التاج
هم گویند و کنایه از ستاره مریخ هم هست و او در آسمان پنجم میباشد

بیان یازدهم

در غین نقطه دار با فا مشتمل بر ده لغت **غفج** بر وزن صفدر و بمعنی پیچیده و مجعد را گویند **غفچ** بضم اول
و سکون ثانی و جیم فارسی جای عمیق و گود را گویند و اکثر تالاب را نیز گفته اند و بمعنی سندان آهنگری و سنگری و غیره باشد و بمعنی مشت آمده است و هر چیز راست قد دراز و مسطر را هم میگویند و با جیم ابجد
نیز درست است **غفچی** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی و تحتانی کشیده بمعنی املاء غفج است که گود و جای عمیق باشد و نشست آبها را نیز گویند **غفوده** بضم اول بر وزن شوده بمعنی بالم مفته باشد که از اول
روز شنبه است تا آخر روز جمعه **غفه** بضم اول و فتح ثانی مخفف پوستین که بسیار نرم باشد و با ثانی مشدد هم بدین معنی آمده است

بیان دوازدهم

در غین نقطه دار با کاف مشتمل بر دو لغت **غک** بفتح اول
و سکون ثانی شخصی را گویند که قد کوتاه داشته باشد و با این قد بسیار فربه و بی اندام و مضحک هم باشد **غکله** بضم اول و فتح ثانی جستن گلوله را گویند و آن را بعربی فواق خوانند

بیان سیزدهم

در غین نقطه دار با لام
مشتمل بر ... لغت و کنایت **غلاله** بضم اول بر وزن کلاله زلف معشوق را گویند و بکسر اول در عربی جامه را گویند که متصل به بدن باشد یعنی جامه را گفته اند که در زیر زره پوشند و بمعنی کاکل گویند که بر زنج
موی سر رسیده باشد و آبی که در پای درختان جاری و روان باشد و بمعنی آن نیز گویند که از راه صواب منحرف شود یعنی طریق حق بگذارد و براه باطل رود **غلام فلک** کنایه از بهشت و خدمتگاری باشد
بر خلاف مراد و وقوع **غلباکن** بفتح اول و بای ابجد و کاف بر وزن ... چیزی باشد مشبک که در پیش دریچه ها نصب کنند و آن را دریچه گویند و دری که آن را از چوب و نی سازند و در روشنائی برزها
با غها آویزند و از پس آن نگاه کنند **غلبکین** بر وزن عنبرین بمعنی غلباکین است که دریچه و در باغ باشد که آن را از چوب و نی بر هم بسته باشند چنانچه از پس آن نگاه توان کرد **غلبه** بضم اول بر وزن کلبه ... زاغ
سیاه و سفید که آن را عکه و کلاغ پیسه هم میگویند و بمعنی با بای فارسی هم آمده است و بعضی گویند پرنده ای است که آن را شبگیر هم میگویند و سوراخ را نیز گویند عموما و سوراخی که از آنجا آب باغ آید خصوصا **غلبیر**
با بای ابجد بر وزن ... بمعنی غربال است که آرد و چیزهای دیگر را بیزند و مشهور برای بی نقطه است **غلت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بر وزن و معنی غلط است که از غلطیدن باشد و غلط حساب است و بفتح اول
و ثانی غلط در حساب کتاب و شماره را گویند **غلتبان** بر وزن دستبان سنگی باشد مدور و طولانی یعنی بشکل استوانه زیاده بر هم گذارند بر بامهای گلی که تا ... و غلطان استحکام شود و باران
فرود نیاید و مردم را هم میگویند جاروب ... و سنگ ... هر جا که خواهند برند و بهر طرف که خواهند ... و بفتح ثالث هم درست است و بر وزن همزبان
باشد و در زبان ... عربی قلتبان ... **غلتاب** با بای فارسی بر وزن و معنی غلطاک است و آن چوبی باشد که در میان سوراخ بزرگ آن را پایه ارابه کنند و کوچک
آن را بر بالای چاه بندند و ریسمان بر بالای آن اندازند و بیاری آن آب از چاه کشند و غلطک معرب است **غلتنک** بفتح اول و ثالث بر وزن ... بمعنی غلطک است که پایه ارابه و آلات ...
باشد **غلچ** بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی ... گویند ... بمعنی آن را آسانی ... و بعضی گویند ... است که بر بالای ... باشد و با جیم ابجد نیز درست است و بفتح ثانی هم گفته اند
غلچه بفتح اول و جیم فارسی ساکن لام ... بر وزن ... گویند **غلچپ** بکسر اول ... نقطه دار ... جیم فارسی ... باشد در ... پهلوی ... **غلغل**
بضم اول و غین نقطه دار بر وزن بلبل شور و ... باشد ... **غلغاج** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث لام با الف کشیده
و بجیم زده چیزی ... **غلیچ** ... بفارسی ... فار ... گویند

علغونه بر وزن و معنی گلگونه است آن سرخی باشد که بر پای و کف پای مردم باشد و خارش ... که بهلو و کف پای ... انگشتان در زیر بغل و خارش ... که صنایدان انگشتان در زیر بغل ... علغلیچ است که بمعنی ... فارسی ... **غلغلیچ** بفتح اول و آخر ... جیم فارسی ... هر دو عین ... درست ...
... که بر سر جای از بدن ... گفته اند و آن جانوری باشد که بر ... بمعنی اوست ... الکنید ... و تحسیل ... سیخ ... جیم فارسی بوزن ... **علغنج** بفتح اول و ثانی و سکون ... ظاهر آمده است ... فاف ... عین ... و ... بالای ... کهنلان ...
... و جمله تو عاث ... شاخ و برگ و بیخ ... گیاهی است ... بالف کشیده ... قاف ... اول و سکون ثانی ... **علقا** بفتح اول ... ذرت ... است ... **علنج** ... بر وزن ... ابجد ... و بالای ... جیمی ... اجمانه ... بحسیان ...
... با ادات ... علات ... که برقو ... شیره ... اگر ... بمیرد ... رسد ... آن ... حرم ... بیند ... شراب ... اگر بدان ... بر ... و ... در ... کارد ... شیره ... نبی ... سعیدی ... جدا ... از شاخ ... مانند ... شاخ ... امی چون ...
... بطرف ... و بعضی از فرار ... گوره ... ریزند ... در آن گوره ... مردم ... از ... ریگ ... زر ... و رهداران ... و تماجیان ... کنند ... سوراخی ... کیرند ... الجرم ... کوزه ... شده بکاف ... اول و فتح ثانی مشدد ... **غلک** ... برطرف شود
... آدمی ... بهلوی ... بغل ... شد ... انگشتان ... که جنبانیدن ... است ... علغلیچ بمعنی ... بر وزن ... **علغلیچ** باسیم ... است ... غلک قمارخانه ... و ... قمارخانهها ... و در ... بر آن ... ندورات ... که ... جهاد ... مجاوران ... است
... می ... الف ... کشیده بالغت ... و تحتانی ... مکسور ... و کسرای ... سیده ... و فای ... تحتانی ... کشیده ... و ثانی ... بواو ... اول ... بضم ... **غلوفیا** ... شد ... مردم ... پای ... کف ... و پهلو ... بر زیر بغل ... که خاربدن ... علغلیچ است ... بر وزن و معنی ... باسیم ... **علیلیچ** ... آمده
... غین و کاف فارسی ... گلو است ... بر وزن و معنی ... **غلوله** ... تمام فرو رود ... سینه شود ... در گلو ... در راه گلو ... بماند و ... طعامی ... دیگر ... سیده ... و تالی ... اول ... بضم ... **غلول** ... خوانند ... الجرین ... فی ... الخصل ... زالعربی ... مهلک ...
... اول ... و فتح ... بضم ... **غلمدان** ... گفته اند ... افراط ... بی ... اول ... نشنگی ... شود ... بجای ... اوله ... عربی ... گویند ... نیت ... خلک ... گوزه ... مشدد ... و فتح ثانی ... بضم اول ... بیقراری ... اضطرابت ... بمعنی ... و ثانی ... بفتح اول ... **غلمه** ... میابند ... بیم ...
... بابای ... بنده ... در آن ... کیر ... مردم ... از ... که ... زر ... بهیم ... از ... قمار ... بازان ... از ... تماجیان ... کنند ... حرم ... در آن ... سوراخی ... و ... کیر ... الجرم ... آن ... که ... است ... کوزه ... آن ... علک ... بمعنی ... ده ... کشیده ... الف ... باشد ... نانی ...
... کاه ... سازند ... و بدان ... مانند جوال ... که از آن ... باشد ... کیاهی ... بطلب ... بر ... سرخ ... **غلیته** ... با ... خوانند ... ارمنی ... عربی ... است ... زمین ... ازین ... کنایه ... سکون ... میم ... کنایه ... بی نقطه و ... دال ... عین ... بفتح ... **عدم** ... **غلهدان** ... است ... اند ... مشدد ...
... بمعنی ... دیدن ... بروزن ... فارسی ... بازای ... **غلیفران** ... است ... رنج ... مصر ... و ... النعناع ... از ... است ... نوعی ... آن ... بیونانی ... بلغت ... ساکن ... نون ... بکسر میم ... و ... تحتانی ... و سکون ... ثانی ... و فتح ... اول ... بضم ... **غلیحجن** ... کشد ... آن ... امثال ... و ...
... گلکار ... و ... اسناد ... زده ... بی نقطه ... برای ... مفتوح ... نقطه دار ... غین ... اول ... مجهول ... تحتانی ... و ... اول و ثانی ... **غلیغم** ... است ... آمده ... هم ... بازای ... و ... گویند ... نیز ... اخلاقان ... و ... رسد ... هم ... و ... بالا ... چوب ... و حوضها ... تر ... که ... باشد ... سیاهی ... لای ... گل ... و ... کحبن
... ومنیع ... بجوز ... و آن ... است ... و اصطلاحی ... حماقت ... و بمعنی ... شود ... حیران ... و ... سرگشته ... بمعنی ... مجهول ... و ... تحتانی ... سکون ... ثانی ... و کسر ... اول ... بفتح ... **غلیو** ... باشد ... و بنا ... گلکار ... استاد ... که ... است ... غلیغم ... بمعنی ... بر وزن ... فارسی ... با کاف ... **غلیک** ... گویند
... **غلیوار** ... ایت ... بکسیات ... بیکسیان ... گویند ... بعضی ... میباشد ... ماده ... شش ... نر ... و ... شش ماه ... و ... باد ... عنی ... که ... گویند ... را ... کوشت ... مرغ ... زده ... یچه ... کشیده ... بالف ... و دو او ... رسیده ... مجهول ... بتحتانی ... ثانی ... اول و ... بفتح ... **غلیوج** ... ممکن ... در صورت
... در غ ... باشد ... صهبا ... حوض ... تر ... سیاه ... لای ... گل ... که ... غلیفن ... بمعنی ... و ... بر وزن ... با واو ... **غلیون** ... گویند ... نیز ... کوره ... و ... گیر ... موش ... و ... کوشت ... مرغ ... و ... از ... و ... شد ... عن ... در ... که ... است ... غلیوج ... بمعنی ... و ... بوزن ... فارسی ... بازای
... ریسمان ... بر ... که ... باشد ... یکی ... چوب ... ده ... بکاف ... مفتوح ... بی نقطه دار ... زای ... مشدد ... و ... کشیده ... بالف ... ثانی ... و ... اول ... بفتح ... **غمازک** ... است ... کنایت ... لغت ... ۱۶ ... مشتمل بر ... بامیم ... نقطه دار ... غین ... در ... **بیان بیست و هشتم** ... در ... است ... بوده ... نام کوشکی
... تمام ... بر وزن ... **غمام** ... است ... قلاب ... بر ... بانی ... که ... اند ... میکرد ... معلوم ... و ... فرو ... یک ... هیچ ... در آن ... که ... قلاب ... بانی ... که ... گاه ... و ... مر ... فرو ... ب ... بک ... جنگ ... آن ... و ... انداز ... برد ... در ... و ... گیری ... بانی ... است ... قلاب
... نبانی ... گویند ... و بعضی ... انداز ... ساحل ... بر ... اورا ... آب ... زیر ... که ... وجی ... دریائی ... است ... جنونی ... آن ... گویند ... بعضی ... و ... کشد ... بجود ... آنرا ... گذارند ... اب ... طرف ... بر ... چون ... خورده ... کرم ... مندکه ... بانید ... است ... خیزی ... و آن ... گویند ... را ... مرده ... از
... خوردن ... غم ... بسبب ... که ... بود ... بیماری ... زاده ... غم ... بر وزن ... ابجد ... بابای ... **غم باده** ... است ... سحاب ... که ... گویند ... ابر را ... عربی ... در ... و ... گذارد ... اب ... شرب ... و ... کشد ... تمام ... آب را ... بهید ... آمیخته ... باب ... شراب ... در ... اگر ... مجملا ... دریائی ... است
... بر وزن ... **غمدان** ... خوانند ... نیز ... بیمار ... او ... و ... خوردو ... نمی ... آب ... شود ... کم ... آن ... آب ... میادا ... اینکه ... از غم ... نشیند ... و ... تالاب ... حوض ... لب ... بر ... که ... است ... جانوری ... نام ... کمخورک ... بر وزن ... **غمخورک** ... شود ... عارض ... بسیار
... بوده ... هوز ... بازای ... **غم زدای** ... ابرو ... و ... چشم ... حرکت ... و ... غمزه ... ناز ... بمعنی ... بر وزن ... **غمز** ... است ... هم ... بالقاب ... بی ... دنیای ... از ... کنایه ... و ... ندو ... آورد ... فرود ... خلفا ... زمان ... در ... عالی ... بسیار ... بوده ... عمارتی ... نام ... خمدان
... روشنائی ... از ... کنایه ... **غمزه اختر** ... از ... دار ... بمعنی ... بهمین ... نیز ... و عربی ... ناز ... از روی ... باشد ... زدن ... برهم ... مژه ... و ... چشم ... حرکت ... و ... گویند ... را ... چشم ... مژه ... حمزه ... بر وزن ... **غمزه** ... ملکی ... بهای ... ارباب ... از ... است ... هم ... رز ... بر وزن ... نام ... غم ... فزای ... بر وزن ... ابجد
... **غمز** ... شد ... منکشی ... خوش ... بسیاری ... و ... فرح ... از ... کنایه ... **غمزه سنر** ... صبح ... دیدن ... وقت ... باشد ... ستاره ... روشنائی ... که ... است ... اختر ... غمزه ... بمعنی ... **غمزه ستاره** ... گویند ... را ... ستاره ... لرزش ... بعضی ... و ... صبح ... دمیدگی ... وقت ... باشد ... ستاره
... و رای ... کشیده ... بالف ... بی نقطه ... سین ... و ... فارسی ... کاف ... بضم ... **غمگسار** ... باشد ... نسرین ... گل ... شکفتن ... از ... کنایه ... **غمزه نسرین** ... باشد ... بکر ... عیر ... بای ... غمزه ... از ... کنایه ... **غمزه لاجوردی** ... باشد ... گل ... شکفتن ... از ... کنایه ... گل
... دار ... بانون ... نقطه ... غین ... در ... **بیان پانزدهم** ... شد ... آزرده ... و ... غمناک ... و ... زرد ... و ... اندوه ... غم ... و ... غمگین ... بمعنی ... زنده ... بر وزن ... **غمنده** ... بود ... غم ... گسلنده ... دور ... که ... چیزی ... و ... محبوب ... و ... مطلوب ... از ... کنایه ... و ... شد ... مرادی ... غم ... بمعنی ... زده ... و شستر
... **غنار** ... گفته اند ... عصارگی ... چوب ... نیز ... بعضی ... بدند ... و ... سنگینی ... یاد ... جهت ... عصاری ... چوب ... بر ... که ... باشد ... سنگی ... آن ... و ... است ... عصاری ... سنگ ... بمعنی ... ثانی ... و سکون ... اول ... بفتح ... **غن** ... کنایت ... و ... لغت ... ۳۰ ... بر ... مشتمل
... و سکون ... اول ... بفتح ... **غنج** ... غضب ... و ... غصه ... و ... قهر ... روی ... از ... باشد ... زدن ... کسی ... بانگ ... و ... کردن ... تشنیع ... و ... بر وزن ... اول ... بضم ... **غنبه** ... است ... بابها ... هم ... بار ... از ... نوعی ... نوازند ... مطربان ... که ... است ... سازی ... و ... واو ... و فتح ... کشیده ... بالف ... ثانی ... و ... اول ... بضم
... غار ... و ... گلگونه ... و ... ستم ... است ... باشد ... ابروی ... و ... چشم ... حرکات ... آن ... که ... غمزه ... و ... عشوه ... ناز ... و بمعنی ... خوانند ... فرجه ... بر وزن ... بی نقطه ... حای ... بضم ... حرجه ... العربی ... آنرا ... که ... چین ... خر ... مانند ... است ... جوالی ... گویند ... بعضی ... و ... شد ... جوال ... بمعنی ... جیم ... ثانی
... است ... حیوانات ... کفل ... و ... سرین ... بمعنی ... و ... درد ... بمعنی ... بیمار ... غنج ... اغ ... درد ... ناک ... بیمار ... یعنی ... غنج ... بیمار ... گویند ... چنانکه ... است ... اغشته ... بمعنی ... که ... باشد ... ناک ... بمعنی ... و ... مالند ... بروی ... زنان ... که ... سرخ ... بود ... چیزی ... آن ... و ... اند ... گفته ... نیز
... که ... است ... غنجار ... بمعنی ... نگاره ... بر وزن ... **غنجاره** ... گویند ... نیز ... را ... غمزه ... و ... ناز ... و ... مالند ... بروی ... خود ... بر ... زیبائی ... جهت ... زنان ... که ... باشد ... سرخی ... آن ... و ... است ... غازه ... بمعنی ... نگار ... بر وزن ... باجیم ... **غنجار** ... اند ... گفته ... نیز ... اول ... بکسر ... بمعنی ... و با
... گویند ... لملوک ... احب ... آنرا ... که ... ترش ... است ... میوه ... گویند ... بعضی ... و ... آن ... امثال ... و ... سیب ... و ... ترش ... انار ... و ... ترش ... انگور ... نیز ... گویند ... را ... ترش ... میوه ... هر ... چنگال ... بر وزن ... **غنجال** ... باشد ... جوانان ... عشوه ... و ... ناز ... و ... زنان
... که ... شد ... غوک ... و ... وزغ ... بمعنی ... دار ... نقطه ... بشین ... مفتوح ... بی نقطه ... رای ... ثالث ... و ... ثانی ... سکون ... و ... اول ... بفتح ... **غنج رش** ... مالند ... بروی ... خود ... بر ... زیبائی ... جهت ... زنان ... که ... باشد ... سرخی ... و ... غازه ... بر وزن ... خنجر ... **غنجر**
... است ... غنجرش ... بمعنی ... دار ... نقطه ... شین ... سکون ... و ... بی نقطه ... رای ... کسر ... و ... میم ... بفتح ... **غنج مرش** ... مالند ... بروی ... زنان ... که ... باشد ... غازه ... سرخی ... بر وزن ... بخیره ... **غنجره** ... اند ... گفته ... هم ... بی نقطه ... برای ... بکسر ... بعضی ... و ... خوانند ... ضفدع

که زرق و غوک شده باشد و بفتح اول هم گفته‌اند **غنجموش** با میم و واو کشیده و بسین بی نقطه زده بر وزن سرپوش بمعنی غنجرش است که زرق و غوک شده باشد **غنجه** بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی ... گرد آوری
نمودن باشد و غنچه گل را هم گویند و از این سبب جمع آوردن و گرد آوری نمودن برگهاست غنجه خوانند و بمعنی اول بفتح اول هم بنظر آمده است **غنجهٔ آب** کنایه از حباب است که آن شکفته مانند ... شکوفه
در وقت باریدن باران بر روی آب بهم رسد **غنجهٔ آذرگون** کنایه از شراره آتش باشد و اخگر آتش را نیز گویند **غنچه شدن** کنایه از گرد شدن و جمع گردیدن باشد **غنچهٔ نیلک فرنگی** نام یکی از لحن
باربد است و از جمله سی لحن نظامی بجای نیلک راح روح آورده است که لحن سیم باشد **غند** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی گرد آورده شده و جمع آمده باشد و فراهم آوردن چیزی را نیز گویند **غندرود** بضم اول و
سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه بواو کشیده و بدال ابجد زده بمعنی نفیر باشد که برادر کوچک کرنا است چون در قدیم آنرا بجهت فراهم آمدن و جمع شدن مردم مینواختند و غند بمعنی جمع و فراهم باشد و رود ساز را
گویند بدین سبب آنرا بدین نام خوانند **غندش** بضم اول و کسر ثالث بر وزن پرستش پنبه بر زده و گرد کرده شده را گویند **غندماش** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و میم بالف کشیده و بشین نقطه دار زده
غله است که آنرا لوبیا خوانند و در اشتها کنند **غنده** بضم اول بر وزن عمده بمعنی غندش است که پنبه گرد و گلوله کرده شده باشد و گلوله خمیر نان را هم گویند و بمعنی جمع کرده شده و فراهم آمده باشد مطلقا و
عنکبوت را نیز گویند و نوعی از عنکبوت است سیاه گفته‌اند که زهردار و گزنده میباشد و عربان رتیلا خوانندش و نفیر را نیز گویند که برادر کوچک کرنا است **غنده رود** بر وزن سرمه سود بمعنی غندرود است
که نفیر برادر کوچک کرنا باشد گویند در زمان قدیم آنرا بجهت جمع آمدن و گرد شدن مردم مینواخته‌اند وجه تسمیه آن هم ساز جمعیت است چه غنده بمعنی جمع و فراهم آمده و رود ساز را گویند **غنقلی**
بضم اول و سکون ثانی و قاف و لام هر دو بتحتانی کشیده بلغت رومی شلغم برا و چغندر را گویند **غنک** بفتح اول و سکون ثانی بر وزن تنگ صدا و آواز بلند را گویند و تیر کودکان عصار را
نیز گویند یعنی چوبکی دانه در زیر آن فشرده میگردد و جزایر اع را نیز گویند **غنو** بضم اول و فتح ثانی و سکون واو امر بخوابیدن باشد یعنی بخواب و در خواب شو و خواب را نیز گویند که در مقابل بیداری است
غنود بضم اول بر وزن کشود بمعنی آرمید و آسود باشد و بخواب رفت **غنودن** بر وزن کشودن بمعنی آسودن و آرمیدن و در خواب شدن باشد **غنوده** بر وزن بوده بمعنی در خواب شده
و آرمیده باشد و بعضی غنوده را بمعنی نیم خواب گفته‌اند **غنوند** بضم اول بر وزن خرسند عهد و پیمان و شرط را گویند **غنویدن** بضم اول و فتح ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و دال مفتوح بنون زده
بمعنی خوابیدن و آسودن و آرمیدن باشد **غنویده** بضم اول و فتح ثانی و دال بمعنی خوابیده و آسوده و آرمیده باشد **غنینه** بر وزن کمینه جای زنبور عسل را گویند و غنیج خانه زنبور است ...
خوانند با خای نقطه‌دار بر وزن مریم ... **بیان شانزدهم** در غین نقطه‌دار با واو مشتمل بر ۳۰۳ لغت و کنایت **غو** بفتح اول و سکون ثانی صدا و آواز بسیار بلند را گویند مانند فریاد کسی که
بروز جنگ کند و صدای عدو و آواز کوس و نفیر و کرنا و امثال آن ها را نیز گفته‌اند **غوبناک** بضم اول و کسر بای ابجد و فتح نون و سکون کاف گیاهی است که ... **غوت**
بضم اول و سکون ثانی مجهول و تای قرشت بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که ریسمانان از پشم بافند و بدان سنگ اندازند و گیاهی است ... بمعنی غوطه نیز گفته‌اند که ...
و فرو رفتن در آب باشد **غوته** با تای قرشت بر وزن ... بمعنی غوطه است که ... و بردن و فرو رفتن در آب باشد و غوط معرب آنست **غوج** بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی گوسفند شاخ دار جنگی را گویند
غوجی بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی رسیده بمعنی گودال باشد که جای عمیق است **غور** بضم اول و ثانی معروف بر وزن مور نام ولایتی است معروف نزدیک بقندهار و بای ...
مجهول چیز ... را گویند و بفتح اول بر وزن جور عربی بمعنی مغاک و قعر هر چیز باشد و زمین نم و آب بزمین فرو رفتن و ... رسانیدن و ... اول نیز گویند **غورانکلس** بسکون نون ... نوعی از انگشتر ...
بستری باشد و بعضی گویند نوعی از زنبور است کوچک میباشد مانند مگس ... سبز رنگ است **غوروانشه** بضم اول و واو و بالف کشیده و فتح شین نقطه دار بمعنی غورانست که ... ماران و
جولاهگان باشد **غوره افشردن** کنایه از گریان ساختن و رشک فرمودن و سماجت کردن و غالب شدن باشد **غوزه** بای مجهول بر وزن موزه غلاف پنبه را گویند که هنوز پنبه از آن
بر نیاورده باشند و معرب آن جوزق است و گوی تقره را نیز گویند که بعربی قداس خوانند **غوژه** بضم اول و فتح زای فارسی بمعنی غنچه گل باشد و جوز قوزه را نیز گفته‌اند که بار درخت پنبه و غلاف پنبه است
غوزهٔ آب بر وزن کوزهٔ آب کنایه از حباب است و آن شیشه مانندی باشد که بیشتر وقت باران باریدن بر روی آب بهم رسد **غوش** بر وزن و معنی گوش است که بعربی اذن گویند ...
نیز گفته‌اند و ... سرگین سایر حیوانات را هم گویند و بمعنی چوب خدنگ تیر انداز است و آن چوبی باشد سخت که از آن تیر و نیزه و زین اسب سازند و بمعنی نگاه و تفرج و دیدن هم ...
یاد ... نیز گفته‌اند **غوشا** با ثانی مجهول و شین ... بالف کشیده مطلق خوشه را گویند اعم از خوشه انگور و خرما و خوشه گندم و جو و محوطه و چاردیواری را نیز گفته‌اند که شبها گوسفند و شتر و اسب و خر و گاو در آنجا
بر ... سرگین سایر حیوانات را نیز گویند **غوشاد** با ثانی مجهول بر وزن قولاد جایی در آمدن کاروان و قافله باشد و جای جمع آمدن گاوان و گوسفندان و جای نگاه داشتن ... دیوان و جمع ...
و درخت بلند را نیز گفته‌اند و سرگین سایر چهارپایان ... **غوشاک** با ثانی مجهول بر وزن پوشاک محوطه و چاردیواری باشد که شبها گاوان و گوسفندان ...
دیگر در آنجا بسر برند و سرگین خشک حیوانات را نیز گویند **غوشامی** با یای حطی بمعنی غوشاک است که جای جمع آمدن چارپایان و سرگین خشک حیوانات باشد و خوشه گندم و جو را نیز گفته‌اند ...
بضم اول و سکون ثانی مجهول و شین و تای قرشت برهنه مادرزاد را گویند و بعربی عور خوانند **غوشنه** بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث و نون گیاهی باشد که آنرا در هنگام ترسی
و تازگی خورند و چون خشک شود دست بدان شویند و رنگ آن سیاه و سفید میباشد و بعضی گویند نوعی از گیاه است که زنان از آن حلوا پزند بجهت فربهی خورند و بعضی گویند گیاهی است
که بجای اشنان ... از آن دست شویند و بعضی گویند نوعی از رطب است ... و بسکون ثالث نیز آمده است **غوشه** با ثانی مجهول ... غوشنه است و آن گیاهی باشد که چون تر و
تازه است بخورند و چون خشک شود غسول سازند و دست بدان شویند و نوعی از طعام هم هست که آنرا ترینه گویند بر وزن قرینه **غوغا** با غین نقطه دار بر وزن سودا بانگ و فریاد و شور ...
گویند ... انجمن ... جمعیت مردم ... ترکی قورلتای خوانند **غوغای اهل استغفار** ... کنایه از استغفار و توبه کنندگان و نادمان و آه پشیمانان ... **غوک** با ثانی مجهول ...

بروزن وک بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع میگویند **غوک چوب** دو چوب باشد یکی کوتاه بقدر یک قبضه و دیگری دراز بمقدار سه وجب که اطفال و جوانان بدان بازی کنند و هر دو سر چوب کوتاه
تیز میباشد و آنرا دسته چالک و چالک نیز گویند و بمعنی وزغ نیز آمده است که بیوفا و هرجائی و بوالهوس باشد **غول** بضم اول و سکون ثانی مجهول و لام جائی باشد که در دامن کوهها و صحراها
بکنند و بسیار زنند تا گوسفندان و گاوان و دیگر ستوران و چارپایان شبها در آنجا باشند و آنرا بعربی غار خوانند و حرامزاده هم میگویند و دو طفل را نیز گفته اند که از یک مادر توأمان متولد شده باشند
تکلم زاییده شده باشند و بمعنی گوش هم است که بعربی اذن گویند و تخمی را نیز گویند که آنرا اسب غول خوانند و این بسبب آن است که برگ آن بگوش اسب میماند و در عربی نوعی از جن و دیو است که در شعبات کوهها
و جاهای ویران و آبادانی پیدا شوند و بهر شکل که میخواهند برمی آیند و مردم را از راه میبرند **غولان روزگار** کنایه از طالبان دنیا و کنایه از مردم بد سیرت باشد **غولتاش** با تای
قرشت بروزن دورباش بمعنی خود است آن کلاهی باشد از آهن که سپاهیان روز جنگ بر سر گذارند و ترکی و لغه خوانندش **غول سیاه** بکسر لام و سین بی نقطه کنایه از شب تاریک است
بضم اول و ثانی مجهول بروزن لوک بمعنی غلک است آن کوزه باشد که سر آن را جرم گیرند و سوراخی بر آن جرم کنند و مقامران در راه داران و قماربازان و امثال ایشان سیم و زر که از مردم گیرند در آن
ریزند **غول** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح مردم بی عقل و خام و کودن را گویند و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی غولک است که غلک مقامران و رهزنان و قماربازان باشد و بمعنی انبار غله
هم آمده است **غولین** با ثانی مجهول بروزن و معنی سبوی و خم باشد **غولیشه** بفتح اول بروزن همیشه بمعنی خوشه است که نوعی از گیاه باشد و بعضی گویند نوعی از خار است
هفدهم در عین نقطه دار با یای حطی مشتمل بر ... لغت و کنایت **غیار** بکسر اول بروزن خیار پارچه زرد که جهودان بجهت امتیاز بر دوش خود دوزند و بعربی نیز همین معنی دارد **غیبازه** بفتح اول
بروزن ملازه چوبی باشد که بر سر چوبی نصب کنند و خر و گاو را بدان رانند **غیبه** بفتح اول و ثانی یای ابجد و سکون ثالث و یای حطی پارچه باشد که آنرا در بکتر و جوشن کار کنند و از جمله اسلحه جنگ است
بمعنی تیردان و کیش و جعبه هم آمده است و دیگر یای ابریشم گویند و سر کار چوب ابریشم پیچیده باشد و بمعنی پیچ گفته اند **غیداق** با دال ابجد بروزن قبچاق نام موضعی است نزدیک بدشت قبچاق
خوب ... و نادر ... مشهور است **غیداقی** بروزن چخماقی تیری باشد بغایت سخت که سنگ را هم بشکند منسوب بغیداق و آن موضعی است از ترکستان **غیر** بکسر اول و سکون ثانی و رای
جوشش باشد که در اعضا بهم رسد ... و آنرا بعربی شتر خوانند **غیشار** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای فارسی ... **غیژیدن** با ثانی
مجهول و زای فارسی بروزن و معنی خزیدن است که بمعنی لغزیدن و بچهار دست و پا و زانو نشسته راه رفتن طفلان و مردمان شل باشد **غیشق** بروزن ... بسیار رویند
گویند ... در جنگل ... بمعنی ... هم گفته اند و بعربی ... است که از آن جوال سازند و ... مثال آن ... کنند
هم از آن گیاه بافند و جوال کاه کشی ... گفته اند **غیلم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی غمام است که ابر مرده باشد و آنرا برکهن هم میگویند و آن چیزی است ... گرم خورده ... **غیو**
بکسر اول و ثانی مجهول بروزن ... **غیوران** بفتح اول و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده کنایه از سالکان و اهل سلوک باشد **غیوران سبب** بفتح اول
و کسر نون کنایه از سبب ... باشد **غیله** ... بمعنی ... است که فریاد و صدا و آواز بسیار باشد **گفتار نوزدهم** از کتاب برهان قاطع در حرف فا با حروف تهجی
بیان و محتوی بر ۳۱۴ لغت و کنایت **بیان اول** در حرف فا با الف مشتمل بر ... لغت و کنایت **فا** ... است که گاهی بجای با و گاهی بجای ... استعمال میکنند چنانکه میگویند فا او
گفت و فا او رفت ... یعنی با او گفت و با او رفت ... و بمعنی محبوب و ... هم آمده است **فابش** بروزن نالش بلغت یونانی باقلا را گویند با سین بی نقطه هم آمده است
فاتحه فکرت کنایه از ابتدای سخن اول باشد **فاترسین** با راء و سین بی نقطه بروزن ... بمعنی ... است و آن تخمی است بغایت ... که از اخراج ... میکنند و بمعنی سپند سوختنی هم گفته اند
و آن تخمی باشد که جهت چشم زخم بر آتش ریزند و بجای ... شین نقطه دار هم آمده است که فاترشین باشد **فاتوریدن** با رای قرشت بروزن ... بمعنی ... و دور شدن و بیک سو رفتن و رسیدن باشد
فاترسین بروزن ... بمعنی فاترسین است که تخم اسپندان ... **فاتولیدن** با لام بروزن و معنی فاتوریدن است که دور شدن و بیک طرف رفتن و رسیدن باشد و بمعنی ...
کردن و دور کردن ... **فاجام** با جیم بروزن با دام ... انگور را گویند که در درخت مانده باشد **فاجسته** بکسر جیم و فتح شین نقطه دار ... **فاخره** بفتح ثانی
نقطه دار بروزن ... **فادج** بفتح دال بی نقطه و سکون جیم ... که سنگی است زرد ... سفید ... و سبزی
و رنگهای دیگر ... **فادزهر**
... بروزن ... **فاراب** بروزن داراب ... نام شهری است از ترکستان
در ... و ... حکیم ابو نصر از آنجاست و بعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان و زمینی را نیز گویند که با آب کاریز و رود خانه مزروع شود
... **فارد** بکسر رای قرشت بروزن ... و در عربی بمعنی تنها باشد و گاو کوهی را نیز گویند **فارسعان**
... **فارع** بروزن بالغ بمعنی فرصت یافتن ...
... **فاریاب** با یای حطی بروزن ... بمعنی فاراب است ... شهری باشد از ترکستان و زمینی را نیز گویند که با آب
رود خانه و آب کاریز مزروع شود **فارباو** ... بروزن و معنی فاریاب است که ولایتی و شهری باشد از ترکستان و زمینی که با آب رود خانه زراعت شود **فار** بسکون رای فارسی بمعنی
دره است که خمیازه باشد و بعضی گویند دهان باز کردن ... **فارد** بفتح زای فارسی و سکون دال ابجد ماضی خمیازه کشیدن است یعنی خمیازه کشید **فاژده** بفتح زای فارسی بمعنی ...

که خمیازه باشد بمعنی بیابان هم بنظر آمده است **فاژیدن** بازای فارسی بر وزن تابیدن بمعنی خمیازه کشیدن باشد **فاسقون** بسکون سین بی نقطه و ضم قاف بر وزن افسون بلغت رومی
نام بیخ دشتی است و رومی **فاش** بر وزن باش بمعنی آشکارا و ظاهر باشد و بمعنی پراگنده هم آمده است **فاشرا** بفتح و سکون شین نقطه دار و رای بی نقطه بالف کشیده بسریانی نام گیاهی است
شبیه بانگور و چنگی بر درخت پیچد و خوشه میوه آن بیاده برده باشد و ریزه شود و آن اول سبز و بعد از آن سرخ گردد و آن را بخراسان کوک تو گویند یعنی هزار گو و شیرازی هزار خوشه خوانند و آن سیاه میوه
آن در زمستان خشک نمی شود و بعربی کرمة البیضا و حالق الشعر و عنب الحیة هم گویند و با ملای بی نقطه هم بیونانی اناالس لوقی و ش گویند **فاشرستین** بکسر شین و سکون سین بی نقطه
و فوقانی بتحتانی رسیده و بنون زده بلغت سریانی و بعضی گفته اند یونانی بمعنی دافع شصت علت باشد و آن گیاهی است که شیرازیان سیاه دار گویند و بعربی کرمة الاسود خوانند و آن شبیه است
که مانند عشقه بر درخت پیچد **فاشیسین** بر وزن و معنی فارسین است که خردل هندی سوختن باشد **فاطر** بسکون طای حطی بلغت رومی صبر را گویند که بیاده بر وزن است **فاعیه** بکسر عین بی نقطه
و فتح یای حطی بیخ نیلوفر هندی باشد **فاغر** بکسر غین نقطه دار بر وزن حاضر گلی باشد خوشبوی و برنگ مایل برگ آن مانند گل نیلوفری شود و اغلب در هندوستان می باشد و بهندی کای
چنپا خوانند **فاغره** بفتح غین نقطه دار بر وزن نادره نوعی از عطریست که آن دانه باشد دهان گشاده و سخت سفید از نخود کوچکتر بعضی گویند بمعنی فاغر است که گل کای چنپا باشد و بمعنی اول
عربی سید اند **فاغوش** با غین نقطه دار بر وزن آغوش و با سین بی نقطه بر وزن ... نام داروی است که آن را شطرنج هندی گویند **فاغیه** بکسر غین نقطه دار و فتح تحتانی بمعنی
فاغر است که گل زردی باشد خوشبوی در هندوستان مانند ... هندی کای چنپا گویند و گل حنا و درخت حنای گل کرده را نیز گفته اند و هر شکوفه را نیز گویند که خوشبوی باشد **فافا** بر وزن کاکا
پیر خرفت گوید و غریب و ... باشد **فالج** بکسر لام بر وزن عالج مرد مظفر و منصور را گویند و در عربی سر سطبر کوهان دار خوانند و نام علتی هم هست **فالغس** بکسر لام و غین نقطه دار و سکون سین
بی نقطه بیونانی مرغی است که آن را لک لک گویند استخوان او را با خود داشتن عشق را زائل گرداند و بیضه او خضاب موی باشد **فالوغس** هم بنظر آمده است که بعد از غین واو باشد
فالکبار بفتح ثالث و سکون کاف و بای ابجد بالف کشیده برای بی نقطه زده فالگیر را گویند که بر سر راه و کوچه و بازار نشسته بجهت مردم فال بگیرد **فالنجیقن** بکسر لام و سکون نون و
جیم بتحتانی رسیده و قاف مفتوح بنون زده بلغت یونانی نباتی است که گل آن مانند سوسن و تخم آن سیاه به بزرگی عدس می باشد و چون از زمین بر کنند زرد می باشد و بعد از آن سفید گردد و
بیوست در تنهای حالک و برگ و تخم و گل آن را گویند و بیاشامند گزندگی عقرب و رتیلا را نافع بود **فالود** با لام بر وزن نابود معرب پالود است که ماضی پالودن باشد یعنی صاف کرد و از غل
و غش پاک ساخت **فالینوس** بر وزن جالینوس رستنی باشد که آن را شاهتره گویند و در دوا بکار برند خوردن آن جرب و خارش را نافع است **فام** بر وزن کام بمعنی وام است که بعربی قرض
دین خوانند و بمعنی لون و رنگ و شبیه و مانند و نظیر هم آمده است و نام قصبه ای است از قصبات خراسان مولد مولانا شهاب الدین که در علم انشا و تاریخ و شعر مهارتی تمام داشت و این جامی است **فامر**
بکسر میم بر وزن تاجر شهری بوده است در حوالی فرخار و نزدیک آن شهر بیابانی است که آهوی مشک در آن بیابان بسیار افتد **فامره** بر وزن عامره بمعنی فامر است که نام شهری باشد نزدیک فرخار
و مشک خوب از آنجا آورند **فانوس خیال** فانوسی باشد که در آن صورتها کشند و آن به هوای آتش چراغ بگردش درآید و کنایه از آسمان هم هست **فانوس گردان** بمعنی فانوس
خیال است و کنایه از آسمان هم هست **فانه** بر وزن خانه چوبک تنگی باشد که آن را گاهی در زیر در نهند تا در گشوده نگردد و درودگران و نجاران و خرکاران چوب را که بشکافند در میان آن نهند تا گشاده بماند و در گفش گران قالب
کفش گذارند و بمعنی چوب کوچک است هم و مخفف فانه است که زبانه آتش و زبانه جوب است امثال آن باشد و زبانه ترازو را نیز گویند **فاید** با یای حطی بر وزن جاوید معرب پاید است که
نوعی از حلوا باشد و قند سفید را نیز گویند **فاوا** با واو بالف کشیده بمعنی شرمنده و رسوا باشد و شرمندگی و رسوائی را نیز گویند **فاوانیا** بکسر نون بر وزن ... بیونانی فاوانیا دختت عود الصلیب است
بجهت دفع نقرس و صرع و کابوس نگاه دارند و درخان کنند و آن را فاونیا بحذف الف نیز گفته اند و عود الریح همان است **فاید** بفتح تحتانی بر وزن شاید بمعنی تا است که کلمه انتها باشد و در عربی
حتی گویند **بیان دوم** در حرف فا با تای قرشت مشتمل بر سی و ... لغت و کنایت **فتا** بر وزن شتا بیره ملانان گویند و ... نیز است **فتاریدن** بکسر اول
بر وزن حصاریدن بمعنی کندن و ریختن و دریدن و شکافتن و پراگنده و پریشان ساختن و از هم جدا کردن باشد **فتال** بفتح اول و ثانی و قرنتال بمعنی تیحدیکی از هم گسستن باشد و
بمعنی پراکندگی و پراکندن هم هست و درخت نوشانده را نیز گویند و بکسر اول بمعنی بریدن و شکستن و از هم گسستن چیزی باشد **فتالید** بفتح اول ماضی فتالیدن است یعنی فشانید و درخت
را از هم گسست و پراگنده کرد و بمعنی برید و شکست هم آمده است **فتالیدن** بفتح اول بر وزن ... بمعنی ریختن و دریدن و شکافتن و پریشان و پراگنده کردن و کندن و از هم جدا
کردن و گسستن باشد و بکسر اول هم گفته اند **فتح باب** کنایه از در باز کردن و گشاد کارها باشد و ابتدای فصل بارندگی و ابتدای زندگی را نیز گویند و بمعنی بارندگی هم هست و نظر دو کوکب را نیز گفته اند
با هم که خانهای ایشان مقابل باشد چون نظر زحل که خانه او جدی است با شمس که خانه او اسد است **فتراک** بکسر اول بر وزن ادراک تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند
و آن را بعربی فتح گویند **فترود** بفتح اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه بمعنی فتردن است یعنی چیزی را از هم درید و پاره کرد و بمعنی فاعل که درنده و مفعول که دریده شده هم گفته اند که در زبان
پهلوی هم گفته اند **فترودن** بفتح اول بر وزن نکردن بمعنی دریدن و پاره کردن باشد **فتریده** بر وزن طلبیده بمعنی دریده و دریده شده هم گفته اند که ماضی و مصدر باشد **فتریدن** بفتح اول بر وزن طلبیدن
بمعنی دریدن و شکافتن و پریشان و پراگنده کردن و کندن باشد و بکسر اول هم درست است **فتلیدن** بالام بر وزن و معنی فتریدن و فتاریدن و فتالیدن است که ریختن و شکافتن و کندن و بریده شدن
بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... بهندوستان و بکسر اول و فتح ... نام ... **فتنه** بکسر اول و فتح آخر ... جمع فتن است ... نام گل ... و ... را بیت ... معروف ... حکایت او
در ... بهرام ... و ... در عربی ... غوغا و آشوب را گویند **فتنه گشادن** کنایه از تسکین دادن فتنه است یعنی فتنه را نشانیدن و غوغا **فتو** بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی ...

وغوده و مغرور شده باشد و بجای حرف ثانی نون هم آمده است اسماعیل فتوده بضم اول بر وزن ستوده بمعنی فریفته و مغرور شده باشد یا بمعنی بجای حرف فا و الف و لام ... بیان سوم در حرف فا

با جیم مشتمل بر ۲ لغت فج بضم اول و سکون ثانی ... گویند یعنی کسی که ... و عروه ... افتاده باشد و بکسر اول نیز بهمین معنی و بفتح اول بمعنی راه فراخ گشاده آمده است فجا بفتح اول و ثانی

بالف کشیده و تصحیف ... بار را گویند که بر درخت مانده باشد و بکسر اول هم گفته‌اند و در عربی بمعنی ناگاه ... این زبان مفاجات ... بیان چهارم در حرف فا با حای بی نقطه

مشتمل بر ۴ لغت فح بفتح اول و سکون ثانی ... بمعنی ... نیز آمده است فحت بفتح اول بر وزن ... بمعنی بخت باشد که ... بخش ...

شعله ماه را گویند که مهتاب باشد فخز بفتح اول و کسر زای بی نقطه بر وزن هرگز بمعنی فربه و قوی هیکل و مرطوب باشد فخفره بفتح اول و فا بر وزن مجمره سبوس آرد گندم و آرد جو را گویند فخفور

بر وزن و معنی فغفور است که پادشاه چین است هر که باشد فخلمه بفتح اول و لام و میم و سکون ثانی مشته حلاجان را گویند و آن آلتی است از چوب که بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود فخم بفتح اول

و ثانی و سکون میم چادری باشد که نثار چینان بر سر چوب بندند تا بدان از هوا نثار بربایند و چادر شبی را نیز گفته‌اند که در زیر درخت میوه دار نگاه دارند و درخت را بتکانند تا میوه در آن جمع شود

فخره بفتح اول و ثانی بر وزن ... پنبه را گویند که پنبه دانه از آن آورده باشند فخمید بر وزن فهمید ماضی فخمیدن است یعنی پنبه را از پنبه دانه جدا کرد و بیرون آورد فخمیده بر وزن فهمیده پنبه را

گویند که پنبه دانه آنرا جدا کرده و بر آورده باشند و هنوز حلاجی نکرده باشند فخن بفتح اول و سکون ثانی و نون میان و درون باغ را گویند و وسط حقیقی باغ را نیز گفته‌اند و بفتح اول و ثانی هم آمده

فخیز بر وزن آویز بمعنی مهمیز است و آن آهنی باشد سر تیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند بیان پنجم در حرف فا با دال ابجد مشتمل بر ۲۷ لغت فدا بکسر اول عوض و بدل را گویند که خود را

بدیگری و ابدان را ... هند فدائی بر وزن ... کسی را گویند که ... شود در عین رضای خود ... لازم داشته باشد و در راه یا بحکم پادشاهی

یا شخصی یا عاشق در دزدی ... گویند فدرنجک با رای قرشت و جیم بر وزن ... که در خواب آدمی را فرو گیرد و حکما گویند ماده سودائی است که در خواب چنان نماید و آنرا بعربی

کابوس و عبدالجن خوانند و ... نیز گفته‌اند از طرف ... فدرنگ با رای قرشت بر وزن خرچنگ چوبی باشد که ... و سطبر و قوی که در پس در کوچه اندازند تا در گشوده نگردد و چوبی

که گازران جامه بر آن ... گویند ... فانهای ... تنگ ... تا ... چیده ...

و کنایه از ... و دیو ... هم ... ماوراءالنهر ... طعامی باشد که در ... نیز آمده است فدرونک با رای قرشت و نون بر وزن ...

سنگی را گویند که بر کنگرهای قلعه و حصار گذارند تا چون دشمن پای دیوار آید بر سرش اندازند فدره بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی ... باشد که از برگ خرما و غیره بافند و بر بالای

چوبها و پرواره‌های سقف خانه اندازند و خاک و گل بر بالای آن ریخته خاک بیندایند فدو ... بفتح اول و واو ... بر وزن ... بمعنی ... چوبی باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد

بیان ششم در حرف فا با رای بی نقطه مشتمل بر ۱۹۵ لغت و کنایه فر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شان و شوکت و رفعت و شکوه و سنگ و هنگ باشد و بمعنی نور هم گفته‌اند چه مردم

نورانی را فرمند و فرمند گویند و بمعنی ... برازندگی و زیبائی و زیبندگی نیز آمده است و سیلاب را هم گویند و بمعنی مطلق ... مرغ خانگی و پر مرغان نیز گویند و بتشدید ثانی در عربی

گریختن و گریزان شدن باشد و بضم اول ... بر وزن سرا بمعنی سوی و طرف و جانب و کنج و گوشه باشد و بمعنی پیش و پس و میان و وسط هم آمده است و بمعنی بالا

و بلندی و قریب و بعید ... و بمعنی ... در ... بعربی ... زیادت و ... کردن و ... هم آمده است و بتشدید ثانی بلغت عربی بمعنی گریختن

و گریزان شدن باشد فرابرز بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون رای قرشت ... پهلوانی بوده ایرانی ... که پیوسته در کارها با او مشورت

کردی و او را بجنگ اسکندر فرستاده ... فراته بضم اول ... انگور ... درآن ... قوام آید ... سخت شود ... بادام یا مغز

کشیده باشد ... فرایین ... بای ابجد ... بر وزن ... سخن ... آسمانی ... آسمانی زبان است

... فراج بفتح اول و ثانی ... بمعنی گشاده است ... جمع فرج است که ...

فراجا بفتح اول و ثانی ... بمعنی فراخی و گشادگی ... فراخ آستین کنایه از جوانمرد و صاحب همت

و بخشنده باشد فراختن بفتح اول ... بمعنی فراختن است که بلند ساختن و بالا بردن باشد فراخ دست بفتح اول ... فراخ آستین است که جوانمرد و صاحب همت

و بخشنده و کریم باشد فراخ دامن ... بسیار گو ... فراخ روغن کنایه از ... فراخ رو بفتح ... تعجیل و

شتاب ... فراخ ... گشاده رو و شگفته و خندان باشد ... و عشرت گذارند و با مردم

خوش خلقی کند فراخنا با نون بر وزن ... بمعنی فراخا است که فراخی و گشادگی و محل فراخی و گشادگی باشد فراخور با واو معدوله بر وزن ... بمعنی شایسته و لایق و سزاوار باشد

فراخیدن بر وزن ... بمعنی برخاستن و راست ایستادن باشد و بمعنی از هم جدا کردن هم هست فراد بفتح اول بر وزن ... چوبی را گویند که در پس در کوچه اندازند

فراون با رای بی نقطه بر وزن ... کسی را ... گویند ... فراز بر وزن نماز چند معنی دارد اول ... و بخشیده

باشد ... گشاده و باز کرده ... باز کردن ... پوشیدن ... است ۳ قریب و نزدیک و پیش و حضور ... جمع و فراهم آمده ... بعد از این و از این

باز ... بمعنی عقب و پس باشد چنانکه گویند فراز ده ... بمعنی باز ... چنانکه گویند فراز ده یعنی باز ده ... بمعنی بالا ... چنانکه گویند از صباح فراز

یعنی از صباح بار و از دیروز و فردا یعنی از دیروز و پریروز باز انتظار میکشم ۹ بمعنی فرو شد که از فرو رفتن است ۱۰ بالا و نشیب و زیر و زبر را گویند و باین معنی هم از اضداد است ۱۱ بمعنی بلندی آمده است
و باین معنی بر وزن حجاز هم گفته اند و امر بدین معنی هست یعنی بلند شو و بالا برو و اسم فاعل نیز آمده است که بلند شونده و بالا رونده باشد ۱۲ اسم کش را گویند اعم از مردم نافرمان و اسب سرکش
۱۳ بمعنی آلت تناسل باشد ۱۴ بمعنی وصل باشد چه فراز بدن و کسل کردن باشد و گویند ۱۵ از باده و فراید ۱۶ بمعنی برآمدن و فرا رفتن باشد ۱۷ از نسخه وفایی بمعنی چون نو شکفته بود و زبان عربان هم خوانند
فرازمان با میم بالف کشیده و بنون زده حکم و فرمان را گویند **فراستوک** بفتح اول و سکون سین بی نقطه بمعنی پرستوک است که خطاف باشد **فراسوده** بر وزن نیاسوده بمعنی بسیار کهنه
و از هم رفته باشد **فراسیاب** بفتح اول مخفف افراسیاب است که پادشاه ترکستان بوده و بمعنی حباب هم آمده است و آن شیشه مانندی باشد که بسبب باریدن باران بروی آب بهم رسد **فراسیون**
بفتح اول و کسر رابع بر وزن حجر ابیون گیاهی است گندنامی کوهی باشد و آنرا بتازی خشیشة الکلب و صوف الارض و سندیان الارض خوانند چون با نمک گزیدگی سگ دیوانه ضماد کنند نافع باشد و آن بضم اول
و ضم رابع هم درست بنظر آمده است و بحذف حا و کسر فراسیون هم گفته اند و در فرهنگ سروری همچنین با شین نقطه دار بر وزن طراوید نوشته اند والله اعلم **فراشا** بر وزن تماشا حالتی را گویند که آدمی
پیش از بهم رسیدن تب واقع میشود و آن خمیازه و بهم کشیدن و شکستن پوست بدن و راست شدن موی بر اندام باشد و آن حالت را بعربی قشعریره خوانند **فراشترو** بفتح اول و تای قرشت بمعنی
پرستوک است و آن پرنده باشد که بیشتر در سقفهای خانها آشیان کند و بعربی خطاف گویند **فراشتروک** بفتح اول و تای قرشت بمعنی فراشترو است که پرستوک و خطاف باشد و طوطی را
نیز گفته اند **فراشتک** بفتح اول و ضم تای قرشت و سکون رابع و کاف بمعنی فراشتروک است که پرستوک و خطاف باشد و آنرا فراشتک هم میگویند **فراشتن** بفتح اول مخفف افراشتن است
که بمعنی بلند کردن و بالا بردن باشد **فراشیدن** بفتح اول بر وزن خراشیدن بمعنی لرزیدن و خود را بهم کشیدن در ابتدای تب باشد و آنرا فراشا و بعربی قشعریره خوانند **فراشیون**
بفتح اول و واو بر وزن خراشیون گیاهی است که آنرا بعربی صوف الارض خوانند و بفارسی گندنای کوهی گویند و در فرهنگ سروری بهمین صوف الارض نوشته بودند که بجای میم اول دال
باشد والله اعلم **فراغ** بضم اول بر وزن سراغ بمعنی فروغ و هندوستانی چراغ آتش و مانند آن باشد و در عربی آب منی را گویند و آن آبی است که در هنگام احتلام و جماع و استمنا از مرد
جدا شود بکسر اول بمعنی فرصت یافتن باشد و باد سرد تابستان را هم گویند و بمعنی سرور قلب و نشاط دل هم آمده است و در عربی بمعنی آسوده شدن و فارغ گردیدن باشد **فراک** بضم اول
و سکون آخر که کاف باشد بمعنی ابریشم است که در مقابل پرنیان است و در عربی اطلس خوانند و بعضی حریر و مخمل گفته اند و پلید و پلشت و زبون را هم میگویند **فراکن** بفتح اول و کاف بر وزن فلاخن
جوی کنده شده باشد که در آن تازه آب جاری روان شده باشد و جوی باشد که در کمر کوه و امثال آن کنده باشند و بمعنی بلند هم آمده است که نقیض پست باشد
فرام بفتح اول و میم نام پسر رستم بن زال است **فرامش** بفتح اول و ضم میم مخفف فراموش است که از یاد رفتن و از خاطر محو شدن باشد **فرامشت** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
و میم مضموم و کسر شین و بای [illegible] زده بمعنی فراموش است که از یاد رفتن باشد و آنچه کسی را [illegible] و بهم فرامشت خوانند **فرانج** بفتح اول و نون و سکون جیم بمعنی کابوس است و آن ثقلی باشد که در
خواب بر مردم افتد **فرانک** با نون بر وزن تارک نام مادر فریدون است **فراوار** با واو بر وزن هوادار بالا خانه تابستانی را گویند و باین معنی بحذف الف اول هم آمده است
که فرودار شده **فراوز** با واو بر وزن سراجام موضعی است در [illegible] چشمه ای است که [illegible] **فراوند** بر وزن ناوند چوب گلنده باشد که در پس در کوچه نهند تا در گشوده
نگردد **فراویز** بفتح اول و کسر واو سنجاف جامه و غیر آن باشد **فراهت** بفتح اول و ها بر وزن فراغت بمعنی شأن و شوکت و شکوه و مهتری و زیبائی باشد **فراهختن** با ها و خای نقطه دار
بر وزن برانگیختن بمعنی آویختن باشد و مشاطگی و بمعنی تربیت نمودن و ادب کردن هم آمده است **فراهیختن** با ها بر وزن برانگیختن بمعنی فراهختن است که آویختن و تادیب
نمودن و تربیت کردن باشد **فرایست** بفتح اول و کسر یای حطی بر وزن نمایست بمعنی یاد و فریاد باشد **فرایوش** با یای حطی بر وزن فراموش بمعنی بیهوش و از هوش رفته باشد
فرب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد نام رودخانه بزرگ و عظیم **فرباره** بر وزن گهواره بمعنی شأن و شوکت و عظمت باشد **فربال** بر وزن غربال خانه تابستانی
بالا خانه را گویند [illegible] **فرباله** بر وزن [illegible] بمعنی فربال است که خانه تابستانی و بالاخانه پنجره دار باشد **فربانیون** بفتح اول و کسر نون تحتانی
بواو کشیده و نون زده [illegible] بلغت یونانی گلی است که برگش [illegible] و بعربی عین البقر و اقحوان گویند **فربک** با بای فارسی بر وزن [illegible] و معنی [illegible] است که آنرا مرغ عیسی
گویند و مخلوق عیسی علیه السلام است **فربود** با بای ابجد بر وزن فرسود بمعنی راست و درست باشد چه فربود کیش و فربود دین کسی را گویند که در کیش و ملت و مذهب خود راست و درست باشد
فربودی بر وزن مردودی مخفف فربودی است و آن کسی باشد که در دین و ملت خود درست و راست باشد **فربی** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بتحتانی رسیده بمعنی فربه باشد که در مقابل
لاغر است **فربیون** با بای ابجد بر وزن و معنی فرفیون است و آن دوائی باشد [illegible] چون گزندگی جانوران و سگ دیوانه طلا کنند نافع باشد **فرت** بفتح اول و سکون ثانی و
فوقانی تار و تارهای جامه باشد که جولاهگان بجهت بافتن آراسته و مرتب ساخته باشند و بضم اول گیاهی است که در [illegible] را اسود دارد و روشن کردن و صاف کردن دل را نیز گویند
بر ریاضت و طاعت و آنرا بعربی مجاهده خوانند **فرتاش** با تای قرشت بر وزن پرخاش بمعنی وجود است که در برابر عدم باشد **فرتوت** با تای قرشت بر وزن مرغوب پیر سالخورده
و خرفت شده و از کار رفته را گویند **فرتود** با واو مجهول بر وزن محمود بمعنی فرتوت است که پیر سالخورده و از کار افتاده و خرفت باشد **فرتور** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و رای
قرشت بمعنی عکس باشد و با رای مجهول بر وزن مخمور نیز همین معنی دارد که عکس باشد **فرتوک** بر وزن مفلوک بمعنی پرستو است و آن مرغی باشد که بعربی خطاف گویند **فرج**
بفتح اول بر وزن و معنی اوج است که بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و جاه باشد و در عربی بمعنی شگافتن و وا بردن اندوه و شگاف چیزی و سوراخ پس و پیش آدمی و جای [illegible] و میان دو پای باشد

فرجاد با جیم بر وزن فرهاد بمعنی عاقل و فاضل و دانشمند باشد فرجار با جیم معرب پرگار است و آن آلتی باشد که بدان دایره کشند فرجام بر وزن و معنی انجام است که بمعنی انتها و آخر باشد
فرجامگاه با کاف فارسی بر وزن بهرام شاه بمعنی گورستان که قبرستان باشد و آن جائی است که آدمی بعد از رحلت از دنیا در آنجا نهند فرجد بر وزن ابجد پدر جد را گویند که پدر سوم است
خواه مادری باشد خواه پدری فرجمند بر وزن و معنی ارجمند است که صاحب قدر و قدرت و مرتبه باشد و بمعنی بهائی هم آمده است فرجود بر وزن مقصود بمعنی معجزه و اعجاز باشد و اعجاز خلاف
عادتی است که از انبیا و کرامات از اولیا بظهور رسد فرخ بفتح اول و ضم ثانی و تشدید خای نقطه دار ساکن بمعنی مبارک و خجسته و میمون باشد و بمعنی بسیار روزی هم آمده است چه اصل
این لغت فرخ است فر بمعنی بسیار و رخ روی را گویند و نام روز دوم است از خمسه مسترقه سالهای ملکی و بفتح اول و ثانی ساکن در عربی جوجه مرغ خانگی باشد و شاخ تازه را نیز گویند که
از تخم و دانه سر برآورده باشد و نزدیک بآن شده که دو سه شاخ شود فرخا با خای نقطه دار بر وزن فراخا بمعنی فراخی و گشادگی باشد و بخت و ... الی آخر گویند که ... شود فرخاد
بر وزن فرهاد بمعنی غالب باشد که نقیض مغلوب است فرخار بر وزن سرشار نام شهری است منسوب بخوبان و صاحب حسنان و نام بتخانه و بتکده است و بمعنی آرایش و آراستگی هم باشد
و چند شهر فرخار نام هست فرخاش بر وزن و معنی پرخاش است که جنگ و جدال و خصومت و ناورد باشد فرخاک بر وزن افلاک بمعنی موی ... که ... و بی حرکت باشند
یعنی موی که در هم پیچیده و مجعد نباشد مانند زلفهای ... با کاف فارسی بمعنی کوشنار و قلیا است که بر بالای آن تخم مرغ ریزند چه فر بمعنی بالا و خاک تخم مرغ را گویند فرخال بر وزن
بنجال بمعنی اول فرخاک است که موی شوریده بی حرکت و بی شکن فرو هشته فرختار بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی فروشنده باشد یعنی شخصی که چیزی
بفروشد فرخج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی کثیف است و دیگر ... گویند و بمعنی ... گفته اند و بمعنی شوخ بار و نیز آمده است با جیم درست است فرخجسته بفتح ثالث
و فتح جیم و سکون سین بمعنی مبارک و میمون باشد و نام نوعی از گل است ... و ستاره ... را نیز گویند فرخجی بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بتحتانی کشیده بمعنی پلشتی و زشتی و بوی بدی باشد
فرخ زاد بفتح اول و ضم ثانی با تشدید و سکون ثالث و رای بی نقطه بواو کشیده و رای نقطه دار زده و نام پرده است از موسیقی و صوتی از تصنیفات باربد و بقول شیخ نظامی نام لحن بیست و
هشتم است از سی لحن باربد فرخ زاد با زای نقطه دار بالف کشیده و بدال بی نقطه زده بمعنی مبارک زاده باشد چه فرخ بمعنی مبارک آمده است نام فرشته است موکل زمین فرخسته بفتح اول ...
بر وزن شکسته بمعنی خسته و بر زمین کشیده باشد فرخش بفتح اول و ثانی بر وزن سرکش بمعنی کفل است و آن سرین اسب و استر و گاو و دیگر چهارپایان باشد فرخشته بر وزن گذشته نانی باشد که از خمیر سازند ...
آنرا از مغز بادام و پسته و لوزینهای دیگر پر کنند و بر روی تابه پزند و شیره قند بر آن ریزند و بخورند و آنرا بعربی قطایف خوانند و بمعنی بر زمین کشیده هم آمده است فرخشه بفتح اول و ثانی بر وزن
... رسول را گویند فرخشیه بفتح اول و ثالث و رابع بمعنی فرخشته است که نان کوچک ... و لوزینه باشد و بعضی گویند نانی است که از نشاسته و لوزینه پزند و بعربی قطیفه خوانند
و بعضی دیگر گویند فرخشیه ... قطایف است فرخمید بر وزن شنلید ماضی فرخمیدن است یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرد و صلاحی نمود فرخمیدن بر وزن ورزیدن بمعنی پنبه دانه از پنبه جدا کردن
و صلاحی کردن باشد فرخمیده بر وزن شنلیده یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرده و صلاحی نموده فرخنج بر وزن شطرنج بمعنی باطل و عبث و بی حاصل باشد و ... سود و نفع
و حصه و نصیب و ناز و غمزه را نیز گویند فرخنده بضم ثالث و فتح دال ابجد بمعنی مبارک و میمون باشد فرخو بفتح اول و ثالث بر وزن ... پیراستن درخت تاک و غیره و بریدن شاخهای
زیادتی آنرا گویند و بمعنی پاک کردن کشت و زراعت و باغ از خس و خاشاک نیز هست فرخوال با واو معدوله و کاف فارسی بر وزن فلاک ... کوشنار را گویند که بر بالای آن
تخم مرغ ریزند و بخورند چه فر بمعنی بالا و خوک تخم مرغ را گویند فرخور با واو معدوله بر وزن خرخر گذرگاه آب را گویند و بر وزن فغفور هم بمعنی گذرگاه آب باشد و هم نجیر بهور را گویند و آن
پرنده ایست کوچکتر از کلنگ فرخوی بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون رابع و تحتانی بمعنی خلق بضم خای نقطه دار باشد و اخلاق جمع آن است فرخیدن بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی بر وزن بردمیدن پیراستن درختان تاک و غیر آن باشد یعنی بریدن شاخهای زیادتی آنرا فرخانه بر وزن سرخانه خانه باشد که مردم غریب و راه رسیده
در آنجا فرود آیند و ... اینرا گویند و آن خانه باشد که در خانقاه سازند یعنی جلوخانه و آن خانه کوچکی باشد که مردم در آن بجلوس نشینند فرو بر وزن گرو چوب بزرگ کنده باشد که در پس در
کوچه نهند تا در گشوده نگردد فروه بر وزن نجره بمعنی فرو است که چوب کنده پس در کوچه باشد و ... با زای نقطه دار هم آمده است فرد فر با فا بر وزن گفتگر رب النوع انسان را
گویند یعنی پرورنده او و را فردوس بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و رای واو و سین بی نقطه بهشت را گویند و باغ انگور را نیز گفته اند فروردین بر وزن پروین مخفف فروردین است
که ماه اول باشد از سال و بودن آفتاب است در برج حمل و آن برج اول است از دوازده برج فلک فرز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار سبزه باشد در غایت خوبی و تری و تازگی
و نام مهره ایست از مهرهای شطرنج و آن بمنزله وزیر است و بضم اول بمعنی اول است که سبزه تر و تازه باشد و بمعنی علفزار ... بمعنی کنار دریاها و رودخانهای بزرگ که کشتی و سنگ در آنجا
بایستند و از آنجا راهی شوند و بفتح اول بزرگ را گویند که در مقابل کوچک است فرزد بضم اول و ثانی و سکون زای فارسی گیاهی باشد در غایت تلخی که دفع مرض ... کند که آن ... است
کنند و ... را نافع باشد و آنرا از ملک چین آورند و بعضی گویند ... است که آنرا اگر ... گیاه ترکی خوانند و بعضی گویند ... است ... باشد مشهور ... اسپهان و در ... بفتح اول و ... است
فرزام با زای نقطه دار بر وزن سرسام بمعنی لایق و سزاوار و درخور باشد فرزان بفتح اول بر وزن ارزان بمعنی علم و حکمت و دانش و استواری باشد و بکسر اول فرزین شطرنج را
گویند و آن مهره باشد از جمله مهرهای شطرنج و آن بمنزله وزیر است فرزانه با زای نقطه دار بر وزن پروانه بمعنی حکیم و دانشمند و عالم و عاقل باشد و نزد محققین آنکه مجرد و مطلق العنان
باشد فرزبود بفتح اول و بای ابجد بر وزن گرم سود بمعنی حکمت باشد که آن دریافتن افضل معلومات است با فضل علم فرزد بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد سبزه است

در نباتات سبزی و تازگی و تری را افزر گویند و بعضی گویند سبزه باشد که در روی آبهای ایستاده بهم رسد و در تابستان و زمستان سبز و خرم میباشد **فرزند آب** بکسر دال ابجد کنایه از
حیوانات آبی باشد و حباب را نیز گویند و آن شیشه مانندی است که از قوت باریدن باران بر روی آب بهم رسد **فرزند آفتاب** بکسر دال کنایه از لعل و یاقوت و جواهر کانی باشد **فرزند خاور**
کنایه از آفتاب جهانتاب است **فرزندشاد** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و شین نقطه دار بالف کشیده و دال بی نقطه زده بمعنی فرزانه است که بحسب ... بر وزن ... و صاحب حال باشد
فرزو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده بمعنی فرزود است که حکمت شهرت دارد و بمعنی افضل معلومات است یا افضل علم **فرزه** بفتح اول بر وزن سبزه بمعنی فرزد است که نوعی از تره
تر و تازه باشد که آنرا افزر میگویند و بضم اول کناره رود خانه و دریاست که محل عبور کشتیها باشد **فرساو** بر وزن ماه و حکیم و دانشمند را گویند **فرسان** بفتح اول بر وزن ترسان نام جانوری است
که از پوستش پوستین سازند **فرسای** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بتحتانی زده بمعنی محو کننده و کهنه کننده و بیای گوینده باشد و امر بفرسودن هم هست یعنی کهنه کن و محو ساز
و در پای بمال **فرساینده** بکسر یای حطی و فتح دال ابجد چیزی باشد که بسبب روزگار و اسباب مانند رسیدن آسیبی بکار بردن بسیار یا کثرت دست خوردن و پایمال شدن و شدت غم و اندوه مفرط
و بار بر ایام و دوران بار ضرر و نقصان و خرابی تمام بدان رسیده باشد **فرسب** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و بای ابجد و بای فارسی هم آمده است بمعنی شاه تیر و آن چوب
بزرگی باشد که بام خانه را بدان پوشند و جامههای الوان را نیز گویند که در ایام عید و نوروز در بازارها بجهت جشن و آرایش در و دیوار زده و کاه در سقف خانهها کنند **فرست** بفتح اول
و ثانی و سکون ثالث و تای قرشت جادو و مرد ساحر را گویند **فرستاده** بکسر اول و ثانی پیغمبر و رسول را گویند و چیزی را نیز گویند که شخصی بجهت شخصی بفرستد **فرستو** بفتح اول و ثانی بر وزن
ارسطو بمعنی پرستوک باشد و بعربی خطاف گویند و بکسر اول و ثانی هم گفته اند **فرستوک** بفتح اول بر وزن و معنی پرستوک است که خطاف باشد و بکسر اول و ثانی هم گفته اند **فرستوه**
بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بواو کشیده و بهار زده نام پادشاه فغفور است و آن شهری است از ملک چین و مردم آنجا بسیار جمیل و خوش صورت میباشند **فرسته** بکسر اول و ثانی
و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی فرستاده است که رسول و پیغمبر باشد و چیزی را نیز گویند که بجهت کسی فرستند **فرسد** بفتح اول و ثالث بر وزن سرحد بمعنی فرساید باشد یعنی نقصان
و خرابی بچیزی راه یابد **فرسطایون** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی بالف کشیده و رای بی نقطه مکسور و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی ... است
و عدس را نیز ... گرفته نگاه دارند گاو و خر را فربه کند و بعربی ... و بفارسی گرسنه گویند **فرسطون** با طای حطی بر وزن شفق گون بلغت رومی قپان را گویند و آن ترازو مانندی
که چیزها بدان سنجند و بمعنی بجای طای حطی تای قرشت هم بنظر آمده است **فرسک** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف شفتالو را گویند و آن میوه ای است معروف **فرسلوس**
بفتح اول و ضم لام بر وزن انکلیوس نام سنگی است که سکندر در ظلمات یافته بود و آن کسی است چون سیماب طرح کند نقره شود **فرسلون** بر وزن ... نام سنگی است که آنرا
طلق میگویند و آن بجواهر شفاف و روشن میباشد **فرسناف** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون بالف کشیده و بفا زده شب افروز را گویند **فرسنافه** بکسر اول و فتح آخر که فاست
بمعنی فرسناف است که شب افروز باشد **فرسنداج** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال بی نقطه بالف کشیده و بجیم فارسی زده منطق است که گویند یعنی ... **فرسنگ**
بفتح اول و ثالث بر وزن سرهنگ فرسخ را گویند بعضی از راه و آن بمقدار سه میل است و هر میلی چهار هزار گز که مجموع فرسنگ دوازده هزار گز باشد و طول هر گزی بقدر بیست و چهار انگشت
دست باشد که بعرض و پهلوی هم گذارند و آن شش قبضه است یعنی شش مشت **فرسنگسار** با سین بی نقطه بر وزن خرچنگ ... را گویند که در راهها بجهت دانستن مقدار فرسنگ
سازند و سنگ میلی نیز گفته اند که در راهها برای نشان ... **فرسنهادن** بفتح اول و ثانی کنایه از ... **فرسوده** با سین بی نقطه بر وزن فرموده
چیزی را گویند که بغایت کهنه و از هم ریخته و پایمال گردیده و افسرده شده باشد **فرش** بضم اول و سکون ثانی و شین نقطه دار آغوز و فله را گویند و آن شیری باشد که از حیوان نو زاییده
دوشند و چون بر آتش نهند ... بسته شود و بفتح اول در عربی گستردن و فراخ شدن ... و مثل پلاس و قالی و مانند آن ... را نیز گویند که
... **فرشابستان** بکسر شین و بای ابجد بالف کشیده بمعنی فرش خاک است که کنایه از زمین باشد ... گویند **فرشتوک**
بر وزن و معنی پرستوک باشد و بعربی خطاف گویند و بحذف کاف هم آمده است که فرشتو باشد **فرشته** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی معروف است و بعربی ملک خوانند **فرشته**
نشان بفتح نای ... نون بالف کشیده و بنون دیگر زده کنایه از زر و جانیان باشد **فرشته سحاب** بفتح سین بی نقطه کنایه از میکائیل علیه السلام است **فرشجاک** بکسر اول و ثالث
بمعنی فرش با بستان است که کنایه از زمین باشد **فرش فیروزه رنگ** کنایه از روزگار است باعتبار شب و روز و کنایه از زمین هست **فرش عاج** کنایه از برف است که در زمین ...
باشد **فرشک** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار و کاف خوشههای کوچک انگور را گویند که بخوشه بزرگ چسپیده باشد و آنرا بعربی خصله خوانند **فرشم** بضم اول و سکون ثانی و
فتح ثالث بمعنی اول فرش است که آغوز و فله باشد و بکسر اول هم آمده است **فرشید** با تحتانی مجهول بر وزن بخشید نام برادر پیران ویسه است **فرشیم** بر وزن تسلیم بمعنی قسیم ... چنانکه
اگر ... فرشیم اول و قسیم دوم بمعنی قسیم اول و خرد دوم **فرصاد** بکسر اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه بالف کشیده و بدال زده توت سفید را گویند و آن ... مقام انجیر
اگر ... آنرا با برگ انجیر سیاه و برگ انگور در آب ... موی بدان بشویند سیاه گرداند **فرطوس** بفتح اول و ضم طای حطی بر وزن محبوس نام مبارزی است
از لشکر افراسیاب و ضابط حصار ... که موضعی است از ترکستان **فرع خوران خاک** با عین بی نقطه کنایه از آدمیان است **فرعون** بکسر اول و فتح عین و سکون
ثانی و واو و نون بزبان عبری لقب ولید بن مصعب است و آن ... مصر بوده و بمعنی متکبر و سرکش باشد **فرغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار جوجه و بچه مرغ خانگی را گویند

فرغار بر وزن سرشار یعنی چسپانیده و شکسته شده و سرشته گردیده و آغشته باشد و نام مردی که افراسیاب بجاسوسی فرستاده بود تا معلوم کند که رستم چه مقدار لشکر دارد فرغاریدن
بر وزن سرخاریدن چیزی را خوب تر کردن و چسپانیدن آب و گیره و بهم سرشتن و آغشته کردن باشد فرغانج بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و با الف کشیده و بنون و جیم زده مادهٔ گاو فربه
پرگوشت را گویند و مادهٔ الاغ فربه را نیز گفته اند و با جیم فارسی هم بنظر آمده است و بعضی گویند این لغت ترکی است فرغانه بر وزن پروانه نام ولایتی است از ملک ماوراء النهر ما بین
سمرقند و چین و آن را اندکان گویند و معرب آن اندجان است و نام کوهی هست که مردم گیاه در آن کوه بسیار شود و آن ستنبی باشد که عربان مروج الصمغ خوانند و نام شهری است از توسیقی
که آن را نهاوند کبیر خوانند فرغر بفتح اول و ثالث بر وزن صرصر خشک رودی را گویند که سیلاب از آنجا گذشته باشد و در هر جائی از آن قدری آب ایستاده باشد و بمعنی جوی آب هم آمده است
و شیر را نیز گویند که عربان غدیر خوانند فرغده بر وزن پرورده آغشته و بهم سرشته را گویند فرغن بر وزن ارزن جوی نو را گویند که تازه احداث کرده باشند و آب در آن روان کنند
فرغند بر وزن مرغند گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند و چیزی پلید و گندیده و بدبوی متعفن و ناخوش را نیز گفته اند و با این معنی با زای فارسی هم آمده است فرغنده بر وزن شرمنده بمعنی فرغند است که گیاه عشقه و چیزی بدبوی و ناخوش و گنده باشد فرغور بر وزن تنور بمعنی تیهو باشد و آن پرنده ایست مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر است و بمعنی جل هم آمده
و آن پرنده باشد که آن را [illegible] گنجشک اندکی از گنجشک بزرگتر است و غوک را نیز گویند که وزغ باشد و بعربی ضفدع خوانند فرغول با واو مجهول بر وزن مغلول بمعنی خاموش و تن
زده باشد و تاخیر و کاهلی و کسالت و کاهلی در کار را نیز گویند فرغول با واو مجهول بر وزن معقول بمعنی غفلت و غافل شدن و تاخیر و درنگ و کاهلی در کار باشد فرغوی بکسر اول و سکون ثانی
بر وزن دلجوی [illegible] است که [illegible] جنبش [illegible] میدان شکار کنند و ترکی فرغو گویند فرغیش بر وزن درویش بمعنی کهنه و فرسوده باشد و پوستین را نیز گویند که از کهنگی موی گریبان و دامن
و سرهای آستین آن ریخته باشد و بعضی گویند پوستین کهنه باشد که موی های آن از درازی بر زمین کشیده شود و بعضی گویند موی باشد که از زیر پوستین برون آورده باشند و بمعنی کاهلی و فروگذاشت
و عطلت هم آمده است فرف بفتح اول و فا بر وزن [illegible] گیاهی است که آن را اشاره [illegible] میگویند فرفخ بفتح اول و ثالث بر وزن [illegible] تخمی است که آن را خرفه گویند و فرفخ نیز خوانند و
بعربی بقلة الحمقا گویند فرفر بفتح هر دو فا و سکون هر دو را بمعنی [illegible] و شتاب و تعجیل خواندن و شتاب نوشتن را نیز گفته اند و سخنی که آن را از شتاب و تعجیل [illegible] گویند و بمعنی باد هم آمده است
و آن چوبی باشد مدور که طفلان ریسمانی در آن گذرانند و در کشاکش آورند تا از آن صدای فرفری ظاهر شود و بادزن را نیز گویند فرفر نوشتن کنایه از زود و به تعجیل و شتاب
چیزی نوشتن باشد فرفوران بفتح فای اول و ضم فای دوم بواو رسیده و رای نقطه دار با الف کشیده و بنون زده رب النوع انسان را گویند که پرورنده و پرورش کننده آدمی باشد
فرفروک بفتح اول و ثالث و رابع بواو کشیده و بکاف زده بمعنی باد فرفر باشد و آن چیزی است که اطفال از چوب تراشند و ریسمانی بر آن پیچند و از دست گذارند تا بر روی زمین گردان
شود فرفره بفتح اول بر وزن غرغره بمعنی فرفر است که زود و تعجیل و شتاب در کارها و گفتها و نوشتها باشد و چیزی مدور که اطفال ریسمانی در آن گذرانند و در کشاکش آورند و
بادزن را نیز گویند و کاغذ پاره را هم گفته اند که طفلان بر چوبی تعبیه کنند و بدست گیرند و بباد بایستند تا باد آن را بگردش در آورد فرفریوس بفتح اول و ضم ثالث و یای حطی
و سکون واو و سین بی نقطه نام حکیمی بوده در جلیس اسکندر فرفور بفتح اول بر وزن فغفور پرنده ایست که آن را تیهو گویند شبیه است بکبک لیکن کوچکتر از کبک میشود و بعضی گویند
گفته اند که ترکان بلدرچین و عربان سلوی خوانند و گوسفند فربه را هم میگویند و بضم اول گنجشک سیاه باشد که ترکی قرقورت خوانند فرفیوس با تحتانی بواو کشیده و سین بی نقطه
زده همان فرفریوس است که حکیمی بود در جلیس اسکندر فرفور بر وزن سرور همان فرفور است که تیهو باشد و آن مرغی است شبیه بکبک فرفوس بر وزن افسوس سنگی باشد سرخ رنگ
سابیده آن جراحتها را سودمند باشد فرفه بفتح اول و ثالث بمعنی خرفه باشد و آن تخمی است معروف که بعربی بقلة الحمقا گویند و فرفخ معرب آن است فرفهن بفتح اول و ها بر وزن
[illegible] ستنبی باشد که آن را خرفه گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و [illegible] ها هم آمده است فرفیر بر وزن شبگیر بمعنی فرفور است که تیهو باشد و گوسفند فربه را نیز گویند و بمعنی بنفشه
هم آمده است و آن گلی باشد مشهور گویند با این معنی عربی است فرفین بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و نون بمعنی فرفهن است که خرفه باشد و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بعضی گویند
فرفیلن بفتح و تحتانی معرب فرفهن است که همان بقلة الحمقا و فرفخ باشد فرفینه بر وزن چربینه تخمی باشد که آن را خرفه گویند فرفیون بکسر ثالث بر وزن سرنگون نام دوائی است
که آن را بعربی [illegible] و حافظ النحل و حافظ الاطفال گویند منافع بسیار دارد فرق بفتح اول و سکون ثانی و قاف میان سر و کلهٔ آدمی باشد و در عربی تفرقه کردن و جدا نمودن را
گویند و بضم اول نام قرآن مجید است و بکسر اول هم در عربی گله و رمه گوسفند و گروه و جماعت آدمی و حصه و پاره هر چیز باشد فرقور با قاف بر وزن مخمور بمعنی فرفور است که تیهو باشد و آن
مرغی است شبیه بکبک فرکانج در این لغت خلاف است صاحب فرهنگ بفتح اول و سیم نوشته است و میگوید شیری است که آن را [illegible] خورده [illegible] باشد و ملا [illegible] در مجمع الفرس بفتح اول
و ضم سیم آورده است و گفته است شیری باشد که بر طعام ریزند و صاحب موید الفضلا میگوید آن شیری که بر خوردنی ریزند [illegible] والله اعلم فرگاه بر وزن خرگاه
لفظی است که آن را بعربی حضرت میگویند فرگفت بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون فا و فوقانی بمعنی فرمان و حکم باشد فرگن بفتح اول و کاف بر وزن مخزن زمینی را گویند که آن
سیل کنده شده باشد و جا بجا آب ایستاده باشد و جوی را نیز گویند که نو احداث کرده شده و آب در آن تازه جاری شده باشد و چیزی را نیز گویند که بسبب طول مدت از هم فرو ریخته و کهنه
باشد فرکند با کاف بر وزن فرزند بمعنی فرگن است که زمینی بود که سیل آن را کنده باشد و جا بجای آن آب ایستاده باشد و جوی تازه احداث کرده شده را نیز گویند و جوی که در روی زمین
از جائی بجائی راه کرده باشد یا در زیر زمین از جاهای بجای دیگر راه یافته باشد و راه گذر آب را میگویند مطلقا خواه در روی زمین خواه در زیر زمین خواه در دیوار باشد و شمر غدیر را

وآن چنان باشد که از زمین کوه و دیوار و مانند آن لسناده شود و بهر چیز از هم ریخته و پوسیده را هم میگویند **فرکنده** بر وزن شرمنده بمعنی فرسوده و کاهش شده از هم ریخته باشد **فرم** بفتح اول و ثانی و سکون میم بمعنی غم و درد دل و تنگی اندوه و فرومایگی باشد و بفتح اول و سکون ثانی ارزنی است که زنان بجهت تنگی موضع مخصوص استعمال کنند **فرما فرا** کنایه از پادشاه نافذ الامر باشد **فرمند** بر وزن ارجمند نام قریه ایست از قرای طوس و آن یکی از خوب تران میشود و بعضی گویند که نام ده بیان لفظ دیگر دارد و گویند زرتشت در خراب و طالع سعد شاه بود و آن موضع است قریه دیگر است و در قریه کاشمر که از قرای ترشیز است از ولایت خراسان و گویند که زرتشت این دو درخت از بهشت آورده بود در آن دو قریه کاشته **فرمست** بفتح اول و ثالث و میم زای قرشت و سکون ثانی و سین بی‌نقطه و فوقانی شخصی را گویند که چیزی کم و اندک میخورد و بسبب کم خوردن ضعف و زبون و لاغر شده باشد این قسم کسی را عربان بفتح خوانند بفتح قاف **فرملس** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین بی‌نقطه بزبان فرس قدیم نام شهری در مغان است **فرمش** بضم ثالث مخفف فراموش است که در یاد نداشتن باشد **فرمگین** بکاف فارسی بر وزن شرمگین بمعنی ستمگر و فرومایه و غمگین و اندوه ناک باشد و بمعنی غم و اندوه و بمعنی صاحب خداوند است که صاحب غم و خداوند اندوه باشد **فرمگین** بر وزن شرمگین بمعنی فرمگین است که صاحب غم و دل تنگ و اندوهناک باشد **فرمند** بر وزن فرزند مردم نوازنده و پاکیزه وضع را گویند **فرموش** بر وزن خرگوش بمعنی فراموش است که از یاد رفتن و در خاطر نماندن باشد **فرموک** بر وزن مغلوک گروهی از لشکر که رسیده شده را گویند که به ترکی بیچاره شده باشد و چوبی را نیز گویند با ندام مخروطی که طفلان بیسمانی آن را پیچیده از دست گذارند تا در روی زمین بچرخ درآید **فرموید** بفتح اول با بر وزن افروزد نام قریه ایست از قرای طوس مشهور بلغار گویند زرتشت دو درخت سرو بطالع خود کاشته بود یکی در کاشمر و دیگری در همین قریه **فرمیع** بفتح اول و کسر میم بمعنی آخر فهرست که بنفشه باشد و آن گلی است مشهور **فرنا** در وزن فرداد بمعنی پایان و پایاب باشد **فرناس** بفتح اول بر وزن کرباس بمعنی غافل و نادان باشد و غفلت و نادانی را نیز گفته‌اند و بمعنی بیم خواب و خواب آلوده هم آمده است و خوابی اندک را نیز گویند و بکسر اول در عربی شیر درنده سطبر گردن باشد **فرنج** بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم برآمدن اطراف بینی را گویند و شاخ بزرگی را نیز گفته‌اند که چون از ابر بدر شاخهای کوچک از اطراف آن آید و بفتح اول و ثانی بکسر اول و ضم ثانی هم آمده است **فرنجک** بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث و کاف کابوس و عبد الجنه را گویند و آن گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و حکما گویند سبب آن مادهٔ سوداوی است و در خواب چنان نماید و بکسر اول و ثانی هم آمده است و در مؤید الفضلا بمعنی با قاف نوشته‌اند **فرنجمشک** بفتح اول و ضم میم بمعنی فرنجمشک است که بالنگوی صحرائی باشد و عوام آن را بالنگوی کنده گویند و بعربی بقلة الضب خوانند و اسپرغم و محفف نیز باشد **فرنجه** بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث نام ولایتی بندری است بر ساحل دریای فرنگ و بکسر اول بر وزن شانجه هم آمده است **فرند** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث دال ابجد جوهر تیغ و شمشیر را گویند و بکسر اول هم گفته‌اند **فرناک** بفتح اول و ثانی بر وزن شرناک معروف است و بعربی نصارى گویند و بکسر اول و سکون ثانی بر وزن خشک نام بچه اطفال باشد و آن چوبکی است که سر دو رکه با ابر بنده الا ابر ابعی... اندازه گیرند گرفته تو وان گردانند **فرنگیس** بفتح اول و ثانی و ثالث و کاف فارسی بتحتانی کشیده و سین بی‌نقطه زده نام دختر افراسیاب است و او در عقد نکاح سیاوش بود و کیخسرو از او بهم رسید و در مؤید الفضلا بجای نون یای حطی نوشته‌اند **فرنود** بر وزن مقصود بمعنی برهان و دلیل باشد **فرنودسار** با سین بی‌نقطه بالف کشیده بر وزن بکوزار نام کتابی است در جمیع فنون حکمت و معنی آن برهان و دلیلستان باشد چه فرنود بمعنی دلیل و برهان و سار بمعنی جا و مقام بود **فرنه** بفتح اول و ثالث بمعنی لعنت و نفرین باشد **فرو** بفتح اول و ثانی بواو رسیده نوعی از پوستین و رباه باشد و آن گرم ترین همه پوستینها است بعد از آن سمور و دیگر قاقم **فروار** بر وزن پروار خانهٔ تابستانی را گویند یعنی بالاخانه که اطراف آن دریچه‌ها داشته باشد خصوصا بمعنی خانه زمستانی هم بنظر آمده است **فرواره** بر وزن گهواره بمعنی فروار است که خانه تابستانی و بالاخانه چهار در و بادگیر باشد و بمعنی کلبه هم آمده است **فرواز** بر وزن انداز چوب کوتاهی باشد بمقدار و وجب یعنی دو شبر و آن را در پوشش خانه بر فاصله چوب‌های بزرگ نصب کنند و بوریا بر بالای آن گسترانیده گل و خاک بر آن ریزند و آن را نیز خانه تابستانی و بالاخانه را هم میگویند **فروال** بر وزن اطفال بمعنی فرواره است که خانه تابستانی و بالاخانه باشد که اطراف آن دریچه‌ها و پنجره‌ها دارد **فرواله** بر وزن پرکاله بمعنی فروال است که خانه تابستانی و بالاخانه اطراف گشاده باشد **فروت** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی بسیار باشد و بعربی کثیر خوانند و بضم اول هم گفته‌اند **فروتن** بکسر اول و فتح تای قرشت و سکون نون تواضع کننده و متواضع را گویند **فروتنده** بضم اول بر وزن جر(؟)شنده بمعنی منتصر و فشرده باشد **فروختار** بکسر اول و ثانی بواو رسیده و سکون خای نقطه‌دار و فوقانی بالف کشیده و برای قرشت زده فروشنده را گویند و بعربی بایع خوانند **فروخته** بکسر اول بیع کرده گویند و بمعنی افروخته هم آمده است که فروزان و درخشان باشد **فرود** بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن حسود نام پسر سیاوش بن کیکاوس که کشته شده و بضم اول بر زیر و بر بیان کرده باشد و بکسر اول بمعنی نشیب و زیر و پایین و فریفته و فریبنده و فریب دهنده و زبون و مغرور و غره و بمعنی چوب زیرین چهار چوب در خانه باشد و بعربی عتبه گویند و نام پسر سیاوش برادر کیخسرو که از دختر پیران ویسه بهم رسیده بود و بر وزن ابجد چوب پس در خانه را گویند **فروداشت** بکسر اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و شین و تای قرشت زده بمعنی فروگذاشت است که بآخر رسانیدن و ختم کردن رنج اندگی باشد و با تمام رسانیدن کارها را نیز گفته‌اند **فرودست** بکسر اول و فتح رابع و سکون سین بی‌نقطه و فوقانی خوانندگی و گویندگی را گویند که چند کس آواز ها را با هم یکی کنند و کوک سازند و با دایره و امثال آن اصول نگاه دارند و لایت بنگاله را

تیز فرو دست میگویند و خوانندگان و گویندگان انجا را مردم هندوستان فرو دستی خوانند **فروده** بضم اول بر وزن کشوده بمعنی حسنات و زیادت و حسین و دلیر و دن باشد و بمعنی
بریان کرده شده و برشته کردیده هم آمده است و بامعنی بکسر اول نیز گفته اند و بفتح اول و ثالث بر وزن سر زده چوبی باشد که در پس در خانه اندازند و بامعنی بجای دال ابجد با سختی
هم بنظر آمده است که بر وزن شب خیره باشد **فرودین** بفتح اول بر وزن دل آزین مخفف فروردین است که نام ماه اول سال و نام روز نوزدهم از هر ماه شمسی باشد و پارسیان بنا بر
قاعده کلیه در این روز عید کنند و جشن سازند و نام فرشته ایست و بادی که در این ایام وزد آنرا باد فروردین گویند و بضم اول و ثانی و واو مجهول بمعنی زیرین باشد و چوب زیرین چهار چوب
در خانه است که چوب آستانه و شنبه باشد و بعربی عتبه خوانند و باد و بوران را نیز گویند که باد طرف مغرب است و ضرر آن زیاده بر نفع است بر خلاف باد صبا **فرور** بر وزن بزرگ بمعنی جدائی و
جدا شدن و افتراق باشد **فرورد** بر وزن و معنی پرورد است که ماضی پروردن و پرورش دادن باشد چه در فارسی بای فارسی و فا هم تبدیل مییابند **فرورگان** با کاف فارسی بر وزن پنجم
دان خمسه مسترقه را گویند یعنی پنج روز آخر سال و این پنج روز را فارسیان بغایت معتبر دارند و جامه های نفیس پوشند و جشن سازند و عطریات بسیار بکار برند و شمعها افروزند و میوه های
لطیف خورند و آتش خانها روشن کنند و گاهنبار همسپتمدیم را بعمل آورند یعنی دعاها و نمازهایی که در روز اول خمسه مسترقه باید خواند و باید کرد در این پنج روز کنند و خوانند و معرب آن فروردجان است
فروردیان با یای حطی بر وزن و معنی فروردگان است که پنج روز آخر سال فارسیان باشد و آنرا خمسه مسترقه میگویند **فروردین** نام ماه اول سال شمسی
باشد و آن بودن آفتاب است در برج حمل و آن برج اول است از بروج دوازده گانه فلک و نام باد دبور که باد مغرب است در این ایام میوزد و نام فرشته ای هم هست و آواز خوانان است و نیز
امور و مصالحی که در این ماه و در روز فروردین که نوزدهم این ماه است واقع شود بدو متعلق است و نام روز نوزدهم باشد از هر ماه شمسی و در این روز فارسیان جشن سازند و عید کنند بنا بر قاعده کلیه
که پیش ایشان جاری است که هر روزی از ماهی که نام همان ماه داشته باشد عید باید کرد و نیک است در این روز باعتقاد ایشان جامه نو پوشیدن و دیدن گوسفندان و گله و رمه گاو و اسپان
فروز بضم اول و ثانی و سکون واو و زای نقطه دار بمعنی تابش و روشنی و فروغ آفتاب و غیره باشد و بمعنی صفت هم آمده است **فروزان** بضم اول و فتح فای دوم بمعنی فروزان است
که رب النوع انسان باشد یعنی پرورنده و پرورش کننده آدمی **فروزگان** بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده بمعنی صفتها و صفات باشد که جمع صفت است **فروزها**
بضم اول و های بالف کشیده جمع فروز است که روشنائیها و تابشها و فروغها باشد و جمع صفت است که صفتها باشد **فروزیده** بضم اول و رابع به تحتانی رسیده بر وزن بخروشیده
بمعنی روشن شده باشد و بمعنی موصوف هم آمده است **فروزینه** بضم اول و فتح آخر که نون باشد آتش گیره آتش زنه و چخماق را گویند و خار و خاشاکی را نیز گفته اند که بدان آتش افروزند
و بمعنی آخر فروز هم آمده است که صفت باشد **فروشانیدن** با شین نقطه دار بر وزن فروزانیدن بمعنی دور کردن و بیک طرف راندن و رفتن باشد **فروشک** بر وزن سرشک
بمعنی بلغور است و آن غله باشد که در آسیا اندازند تا خرد شود و بشکند **فروشه** بفتح اول و آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی افروشه است و آن حلوا و نان خورشی است در گیلان و لوزینه را نیز
گویند یعنی هر چیز که در آن مغز بادام کرده باشند و بضم اول گندم نیم کوفته را گویند **فروغ** بر وزن و معنی فروز است که شعاع و روشنی و تابش آفتاب و آتش و غیره باشد **فروغنده**
بر وزن و معنی فروخته است که بیع کرده شده و افروخته و درخشان و فروزان باشد و با معنی بجای تای قرشت نون هم آمده است **فروغده** با دال بی نقطه بر وزن و معنی فروخته
که بیع کرده شده و افروخته و درخشان باشد **فروک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف مرغ جوان نو خاسته را گویند **فروکاس** با کاف بالف کشیده و بسین بی نقطه زده
مردم خسیس و دون همت را گویند **فروگذاشتن** کنایه از اهمال نمودن و تقصیر کردن و ضایع ساختن باشد **فروگشادن** بکسر اول بمعنی فرو آوردن باشد و ماجت
باشد و کنایه از اقامت کردن و در جائی ماندن هم هست **فرومالیدن** بکسر اول و لام کنایه از رنجیدن و پیچیدن و افسردن باشد **فروماندن** بکسر اول و میم بالف کشیده
بمعنی منتظر باشد که مشتق از انتظار است و کنایه از مارم شدن و متحیر و عاجز گردیدن هم هست **فرومایه** بکسر اول و فتح آخر که یای حطی است بمعنی بد اصل و بی اصل باشد و شخصی را نیز گویند
که کارهای دنی سهل کند و بی هنر و فقیر را هم گفته اند **فرومد** بفتح اول و میم و سکون آخر که دال ابجد باشد نام قریه ایست از قرای طوس و بغایت مشهور است **فرونجک**
بضم اول و ثانی بواو رسیده و بنون زده و فتح جیم و سکون کاف گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس و عبد الجنه گویند و اطراف سر زانوان
و دهان را نیز گفته اند از جانب بیرون **فروند** بفتح اول بر وزن الوند چوبی باشد که از پس در کوچه اندازند تا در گشوده نگردد **فرونده** بر وزن ارزنده بمعنی فروند است
که چوب پس در خانه باشد **فروهر** بضم اول و فتح ها بر وزن فروتر بمعنی جوهر است که در مقابل عرض باشد **فروهلیدن** بضم اول و کسر ها و لام بمعنی گذاشتن و افکندن
باشد **فروهنده** بضم اول و ثالث مجهول و کسر ها و سکون نون و فتح دال ابجد بمعنی فرشته است و بعربی ملک خوانند و بمعنی خوب روی و نیکو سیرت و بادب هم آمده است
فروهیده بکسر اول و ها بر وزن نکوهیده بمعنی نظام یافته و آشکار و با شکوه و شان و شوکت باشد و بفتح اول بر وزن حموشیده مردم خردمند و عاقل و دانا را گویند **فروبز** بر وزن
لبریز بمعنی فراویز است که سنجاف جامه و غیره باشد **فرویش** بر وزن و ریش بمعنی تقصیر و فروگذاشت باشد و بمعنی تعطیل و کاهلی و درنگ و فراموشی در کارها هم هست و بمعنی درد
و خشونت و بیکاری نیز آمده است و برهان برشته را نیز گویند **فره** بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد و بکسر اول و تخفیف ثانی بمعنی بسیار و بمعنی بسیار
و افزون و زیاده باشد و افزونی و زیادتی که دو حریف با هم در نرد و شطرنج و امثال آن بیشتر دوانند و با معنی با رای بی نقطه در است و بمعنی جوشن هم و جوشن خوشی صاحبت هست
نیز آمده است **فرانج** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون و جیم زده شاخ بزرگی را گویند که از درخت ببرند تا شاخهای دیگر برآید و شاخه درختی را نیز گویند

گرد گویند کمند بدرخت یا دیگر و بمعنی شاخ درخت انگوری است که آنرا در زیر زمین کنند و از جای دیگر سر برآرند و آنرا بعربی عکیس میگویند با عین بی نقطه و کاف بر وزن نفیس و سرامون
و دال آن را نیز گویند از جانب بیرون و گرانی و سنگینی که در خواب بر مردم افتد و عربان کابوس خوانند **فرهست** بر وزن شربت شان و شوکت و شکوه سندی باشد
فرهخت بر وزن سرسخت ماضی فرهختن است یعنی ادب کرد و تادیب فرمود **فرهختن** بفتح اول و ثالث بر وزن برجستن بمعنی تربیت کردن و ادب آموختن و تادیب نمودن
باشد بمعنی آموختن هم آمده است و بکسر ثالث هم درست است **فرهخته** بر وزن برجسته بمعنی ادب کرده و تادیب نموده باشد **فرهست** بر وزن بدمست بمعنی جادو و ذوفنون و سحر و ساحر باشد
فرهمند بفتح اول و ثالث بر وزن سنگ آوند بمعنی پسندیده و نزدیک باشد و بمعنی صاحب عقل و خردمند هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند که بر وزن نقشبند باشد **فرهنج** بر وزن
شطرنج بمعنی علم و فضل و دانش و عقل و ادب است و کتابی را نیز گویند که مشتمل باشد بر لغات فارسی و نام مادر کیکاوس است و بجیم هم آمده است و شاخ درختی را گویند که آنرا خوابانند و خاک بر بالای آن
ریزند تا بیخ بگیرد و از آنجا برکنند و بجای دیگر نهال کنند و نام دوائی نیز هست که آنرا کشوث گویند و تخم آنرا بزرالکشوث خوانند **فرهنجد** مضارع فرهنجیدن است یعنی ادب کند و تادیب
نماید **فرهنجه** بر وزن سرپنجه مردم با ادب و خوش روی و نیک صورت و قامت را گویند **فرهنجیدن** بر وزن برهم چیدن بمعنی ادب کردن و تادیب نمودن باشد **فرهنجیده** بر وزن
برهم چیده بمعنی ادب کرده شده و تادیب پذیرنده باشد **فرهنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی فرهنج است که علم و دانش و ادب و بزرگی و سنجیدگی و کتاب لغات فارسی
و نام مادر کیکاوس باشد و شاخ درختی را نیز گویند که در زمین خوابانند و از جای دیگر سر برآورند و کاریز آب را نیز گفته اند چه دهن فرهنگ جائی را میگویند که از کاریز آب بر روی
زمین آید **فرهنگاج** با کاف فارسی بالف کشیده و بجیم نقطه دار زده بمعنی میانه و وسط باشد **فرهنگسار** با سین بی نقطه بالف کشیده و برای بی نقطه زده بمعنی نسخ است
و نسخ در لغت بمعنی زایل کردن و باطل نمودن چیزی باشد و باصطلاح اهل تناسخ عبارت از آنست که چیزی صورتی که دارد رها کند و صورتی دیگر بهتر از آن صورت بگیرد مثلا صورت جمادی را
کند و صورت نباتی بگیرد و صورت نباتی بگذارد و صورت حیوانی بگیرد و صورت حیوان رها کند و صورت انسان قبول نماید این همه مراتب فرنسخ است **فرهودی** بر وزن محمودی کسی را گویند که
در دین و ملت و کیش و مذهب خود راست و درست و راسخ باشد **فرهیمند** با یای … بر وزن فرزند مرد … باشد **فری** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید ثالث بتحتانی رسیده
بمعنی فر و شان و شوکت و شکوه و عظمت و افزونی و آراستن باشد **فریختن** بر وزن آمیختن بمعنی ادب آموختن و تادیب و تربیت کردن و آویختن باشد **فریاد خوان** با یای حطی
کنایه از دادخواه و مظلوم باشد **فریب** بکسر اول بر وزن شکیب بمعنی عشوه و … باشد و غافل شدن بخود و غافل کردن بخود و عذر را نیز گویند و طلسم را هم میگویند چه فریبگاه جائی باشد
که در آن طلسم بسته باشد **فریبا** با اول و ثانی بر وزن شکیبا بمعنی فریفته و فریبنده باشد **فریبرز** بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار نام پسر کیکاوس است
که در جنگ دوازده رخ کلباد ویسه را از سپاهیان ترکان … بقتل آورد و نام زنی هم بوده است **فریبگاه** و فریبگه بمعنی طلسم باشد و جائی را نیز گویند که طلسم در آنجا بسته باشد **فریج** بفتح اول
و ثانی بتحتانی کشیده و بجیم زده رستنی و نباتی است که آنرا بترکی … خوانند **فرید** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بدال زده میانه قلاده را گویند و در عربی یکتا و تنها باشد
و نام دجال هم هست و بضم اول بمعنی … آمده است **فریدون** بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است نام عقل فلک هشتم باشد که فلک البروج است
و نام پادشاهی است معروف که ضحاک را گرفته در بند کرد **فریده** بفتح اول بر وزن ندیده بمعنی مغرور و خودرای باشد **فریدلیس** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده
و کسر دال ابجد و یای حطی و سین سعفص بلغت اهل مصر ملخ دریائی باشد و بعربی جراد البحر خوانند **فریر** بر وزن حصیر گیاهی است … و بفتح دل کنند و بدان تداوی
نمایند و آنرا گاوزبان گویند و بعربی لسان الثور خوانند و در عربی گوساله و بچه گاو را گویند **فریرون** با رای بی نقطه بر وزن افسون بمعنی کسی و چیزی باشد که …
… و طریق صلاح یعنی … باشد **فریز** بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن تیز گیاهی است در نهایت سبزی و تازگی که از خوردن آن اسبان فربه شوند و بکسر اول هم
آمده است و نوعی از گیاه خوشبوی را نیز گویند و سنجاف فراوز جامه را هم گفته اند و گوشت قدید و کباب گوشت قدید را نیز گویند یعنی گوشتی که آنرا خشک کرده باشند و بمعنی کندن و
سترده موی و پشم باشد خواه از سر و خواه از عضوی دیگر چنانکه سرگاه گویند فلانی سر را فریز کرد مراد آن باشد که سر را تراشیده و دست را فریز کرد یعنی پشم را از آن کند **فریس** بر وزن
نفیس بمعنی فریز است که گیاه خوشبوی و گوشت قدید باشد و در عربی چیزی را گویند که از چوب سازند **فریسموس** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و سکون سین بی نقطه و میم
بواو کشیده و سین … زده بلغت یونانی نام علتی است مردان را و آن شدت نعوظ است یعنی ایستادن آلت مردی … **فریش** بفتح اول و کسر ثانی بتحتانی مجهول بر وزن
شیش بمعنی … تاراج باشد و بمعنی آفرین و بارک الله هم هست که در مقام تحسین بیان کنند و گوشت بریان کرده را هم میگویند و … را نیز گویند که … است و دیگر
… باشد از جانب بیرون و با تحتانی معروف در عربی … را گویند که هفت روز از … زائیده باشد و کره نوزائیده را نیز گویند و فرایش جمع آنست بکسر اول و بفتح ثانی بمعنی
… باشد که پریشان و پراکنده است **فرشته** بکسر اول و ثانی بمعنی فرشته است که بعربی ملک خوانند **فرنقیه** بر وزن سلیقه بلغت یونانی گیاهی است که آنرا بفارسی … و بلبلاو
بعربی حلبیه خوانند **فریور** بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول و فتح واو و سکون رای بی نقطه بمعنی راست و درست باشد همچنان که گویند فلانی فریوردین و فریور کیش است
یعنی راست کیش و درست مذهب است و نام گیاهی است … و بفتح اول نیز آمده است **فریوری** بفتح اول و رابع و خامس بتحتانی کشیده بمعنی راستی و درستی و دین و مذهب
را اعتقاد باشد **فریوریدن** بفتح اول و دال ابجد و سکون نون و رای آخر بمعنی راست شدن در دین و ملت و بر جاده مستقیم بودن باشد **فریوک** بر وزن …

بمعنی خربزه است که عربان بطیخ گویند فرهم بکسر اول و فتح ثالث بمعنی نفرین باشد و در عربی بمعنی دروغ و بهتان گفته اند و بفتح اول بمعنی لعنت باشد چنانکه گویند فرهم خدای بر شیطان
لعنت خدای بر شیطان **بیان هفتم** در حرف فا با زای نقطه دار مشتمل بر لغت **فز** بفتح اول و سکون ثانی آلت مردی است که آن را تناسل گویند و بعربی ذکر خوانند **فزا** بالف
بر وزن رضا بمعنی افزایش و افزاینده باشد و امر بافزودن هم هست یعنی بیفزا و زیاده کن بمعنی همیشه هم آمده است **فزار** بفتح اول بر وزن هزار بمعنی فراز است که الف بمعنی
یعنی الی آمیز مردم صافی تن **فزاک** بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی فرق سر و کاکل باشد و بمعنی پلید و مردار و پلشت و پلیدی هم گفته اند **فزاینده** بکسر تحتانی بر وزن
ستاینده بمعنی زیاده و افزون باشد **فزوره** بر وزن شب پره چوبی باشد که در پس در خانه اندازند **فزه** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها پلید و زشت را گویند و بمعنی غالب شدن هم آمده است
بیان هشتم در حرف فا با زای فارسی مشتمل بر ۱۸ لغت **فژ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چرک باشد که عربان وسخ گویند و بضم اول بمعنی یال اسب باشد و در عربی عرف بضم عین
بی نقطه خوانند **فژاک** بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی پلشت و چرکن و چرک آلود و پلید باشد **فژاکن** بر وزن مساکن بمعنی فژاک است که چرکن و چرک آلود و پلشت و پلید باشد **فژاگین** با کاف
فارسی بر وزن سلاطین بمعنی فژاکن است که چرکن و چرک آلود و پلید و پلشت باشد **فژره** بر وزن شب پره چوبی باشد که در پس در خانه اندازند تا در گشوده نگردد **فژم** بفتح اول و ثانی و سکون
زای فارسی گیاهی است که آن را ترکی خوانند **فژغده** بفتح اول و عین نقطه دار بر وزن سرکرده بمعنی چسپیده و فشرده و ترکرده باشد **فژغند**
بر وزن فرزند چرکین و پلید و چرکن را گویند و بمعنی عشقه هم آمده است و آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد **فژغنده** بر وزن رزنده بمعنی پلید و چرکن و چرک آلود باشد **فژکن** با کاف بر وزن
برزن بمعنی چرکین است **فژکند** با کاف فارسی بر وزن و معنی فژغند است که چرک آلود و پلید و چرکن باشد **فژکنده** بر وزن و معنی فژغنده است که پلید و چرکن و چرک آلود باشد **فژم**
بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی افسرده و ماندگی باشد **فژولنده** بکسر اول و فتح لام بر وزن فروشنده و تقاضا کننده و برانگیزاننده بجنگ و کارها باشد و بمعنی دور کننده و رانده
هم آمده است **فژولیدن** بکسر اول و لام بر وزن نکوهیدن بمعنی پژمرده کردن و پژمرده شدن باشد و پریشان گردیدن و درهم شدن و بضم اول بمعنی تقاضا کردن و برانگیختن
بجنگ و کارها باشد و بمعنی دور کردن و راندن هست و گرد و خاک را نیز گویند **فژه** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی زشت و پلید و درشت باشد
و بفتح اول و ثانی و خفای ها شخصی را گویند که بوسیله خود را پلید و چرکین دارد کلیدان را نیز گویند **فژیز** بفتح اول و کسر ثانی به تحتانی کشیده و زای
فارسی زده بمعنی وزای است که آن را گیاه ترکی و آن را ترکی خوانند **فژغون** به تحتانی مجهول و عین نقطه دار بر وزن فریدون نام حکیمی بوده عجمی نژاد **بیان نهم** در حرف
فا با سین بی نقطه مشتمل بر ۴۲ لغت و کنایت **فسا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده شهری است از ملک فارس **فسار** بفتح اول بر وزن مهار بمعنی افسار است و آن چیزی باشد
که از چرم دوزند و بر سر اسبان کنند **فسان** بفتح اول بر وزن بان سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند و افسانه و حکایت را نیز گویند **فسانه** بر وزن مانه بمعنی افسانه
و حکایت بی اصل باشد و بمعنی شهرت یافته و مشهور نیز آمده است **فسانیدن** بر وزن ستانیدن بمعنی مالیدن و راست کردن و رام ساختن و افسانه گفتن و افسون گری
کردن باشد **فسانیده** بر وزن ستانیده بمعنی افسون خوانده و رام کرده و راست نموده و مالیده باشد **فسای** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و به تحتانی زده بمعنی افسون
گر و رام کننده باشد و فسایدن بمعنی افسون کردن و رام نمودن **فساینده** بر وزن سراینده بمعنی فسای است که افسون گر و رام کننده باشد **فسرد** بضم اول و ثانی و سکون را
و دال بی نقطه ماضی فسردن است یعنی بسته شد و منجمد گردید و بکسر اول هم گفته اند **فسردن** بضم اول بر وزن شمردن بمعنی بسته شدن و منجمد گردیدن باشد و بکسر اول هم آمده است
فسرده بضم اول بر وزن شمرده بمعنی منجمد گردیده و بسته شده باشد و بمعنی دل سرد گردیده و دلگیر شده هم هست یعنی دست و دل کسی بکاری نرود و بمعنی شکاری هم بنظر آمده است
و با اول مکسور هم گویند **فسرده پستان** بضم اول و کسر بای فارسی کنایه از زنی است که هرگز نزائیده و عقیمه شده و زن پیر را نیز گفته اند **فسرده بیان** بضم اول و فتح بای ابجد
کنایه از کسی است که سخنان خنک و بی مزه و پوچ و بیهوده گوید **فسرده دل** بضم اول کنایه از مردم دل مرده و افسرده باشد و کنایه از مردم سخت دل و بی مهر هم هست **فسره** بکسر اول
و فتح ثانی و ثالث بمعنی لرزه باشد خواه از سرما و خواه از ترس هم **فسطاط** بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و طای حطی دیگر زده بلغت رومی سراپرده را گویند و
نام شهری است از ولایت مصر و شهر جامع را نیز گفته اند و بعضی گویند این لغت حبشی است بضم اول است **فسفسه** بفتح هر دو فا بر وزن سوسه بمعنی اسپست باشد و آن علفی است
که بعربی قت و ترکی یونجه گویند و فصفصه معرب آن است **فسلیون** بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده یونانی تخمی است که اسپغول و بزر قطونا باشد
فسن بر وزن چمن مخفف فسان است آن سنگی باشد که کارد و شمشیر را بدان تیز کنند و در عربی سنان گویند و بعضی اول بر وزن سخن هم آمده است **فسوجن** بضم اول و
فتح جیم بر وزن بودن نوعی از طعام باشد که بیشتر مردم گیلان پزند و خورند **فسوس** بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده بمعنی ریشخند و ظرافت و تمسخر و استهزا باشد
و بمعنی دریغ و حسرت و تأسف هم آمده است از راه بیرون شدن و بی راهی کردن نیز گویند و با واو معروف نام شهری است که پایه تخت دقیانوس بوده **فسوسیدن** بر وزن
نکوهیدن بمعنی دریغ و تأسف و حسرت خوردن و تمسخر و ظرافت کردن و از راه بیرون شدن و بی راهی کردن باشد **فسون** بر وزن جنون بمعنی افسون است و آن کلماتی باشد
که افسون گران و عزائم خوانان و ساحران بجهت مقاصد خوانند و بدمند و مکر و حیله و تزویر را نیز گویند **فسیله** بر وزن وسیله گله و رمه اسب و استر و خر باشد و گله گاو و گوسفند را نیز
گفته اند و بمعنی شاخ درخت هم آمده است و عربان نهال درخت خرما را گویند **بیان دهم** در حرف فا با شین نقطه دار مشتمل بر لغت **فش** بفتح اول و سکون ثانی

بمعنی پریشان باشد و کاکل اسب را نیز گویند و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم هست و انحراف از دستار بمقدار یک وجب بطریق طره و علاقه گذارند و بمعنی صدا و آواز گشودن و کشادن بحبانه و بر جانه زا بهم
آگاه هست و پیم ابروی باران نیز گفته اند و عوام و پیرامون اطراف دهان است خصوصا مضاف و مضمون یا ل و لعب است را گویند و فنباره برخیز را نیز میگویند و بعربی نفت خوانند و با شین نقطه دار نیز آمده
بیرون آوردن باشد از چنگ و غیر آن و رود و شنیدن عیز و غیر آن مانند فعل ایی که ابتدا کردن فشار بفتح اول بر وزن قطار بمعنی فشردن باشد و بحیل و تزویر باشد و بکسر اول نیز آمده است
و امر بفشردن است یعنی بفشار فشار دن بمعنی افشردن و فشردن باشد و جلا یافتن و فرو بردن چیزی را نیز گفته اند در جایی فشاغ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بعضی بعضی گفته
بمعنی فاش باشد که درخت تاک کوهی است بعربی کرمة البیضا خوانند و بعضی گویند فاشرسین است که عربان کرمة الاسود خوانند فشافاش بفتح اول و فای ادم بالف کشیده
و بشین نقطه دار زده صدا و آواز تیر باشد که از تیر هم رسد از ن فشافش بفتح اول و فای یار بر وزن کشاکش بمعنی فشافاش است که آواز تیر است از تیر هم رسد فشان بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و بنون زده بعنی نیست بی شاهد در یک نسخه بمعنی گذر و در دو نسخه دیگر بمعنی گذر یکی با دال نقطه دار و دیگری با زای نقطه دار نوشته شده بود والله اعلم فشان و جسارت
بکسر اول بمعنی بریزنده و بریزان و امر بر فشاندن باشد یعنی بفشان **بیان یازدهم** در حرف فا با طای حطی مشتمل بر نه لغت فطر بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از سماروغ
باشد و این بدترین همه انواع است و پوست این بر قابل شیر و اگر کسی خورد بیهوش گرداند و بفتح اول در عربی بمعنی آفریدن و ابتدا کردن کاری و مخرج چیزی شدن و شکافته شدن و شکستن
و شکاف هر چیز را گویند و بهمه معانی عربی است فطرا بر وزن صحرا بلغت یونانی مطلق تخم را گویند و بعربی بذر خوانند فطراسالیون بلغت یونانی تخم کرفس است و فطرا
بمعنی تخم و سالیون کرفس را گویند و بعضی گویند فطراسالیون کرفس کوهی است و بعضی گویند نوعی از سماروغ است فطیر بر وزن خمیر نانی را گویند که خمیر آن ترش نشده و بر نیامده
و نرسیده باشد و خمیر نیز بر نیامده را نیز گفته اند در عربی بمعنی تازه و هر چیز زود رسانیده شود و بدو انگشت شیر و شیدن را نیز گویند و گویند بهمه معانی عربی است **بیان دوازدهم** در حرف فا
با عین نقطه دار مشتمل بر نه لغت فغ بفتح اول و سکون ثانی بلغت فرغانه و ماوراء النهر بمعنی بت باشد که عربان صنم خوانند و بمعنی معشوق و یار و دوست و مصاحب و کسی که بسیار دوست دارند
هم آمده است و کنایه از جوانان خوب صورت و صاحب حسن هم هست فغاک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی نادان و بی عقل باشد و حرامزاده را نیز گویند فغستان بفتح
اول و کسر ثالث بر وزن گلستان بمعنی بتخانه و بتکده است و حرم سرای پادشاهان را نیز گویند و کنایه از خوب صورتان و صاحب حسنان هم هست و بضم اول و ثالث بمعنی زن بی شکوه و صورت سلاطین و امرا باشد
فغفور بر وزن مخمور پادشاه چین را گویند و هر که پادشاه آنجا شود و شاهی که بعد از سکندر پادشاه شد و شصت و دو سال ملک راند فغند بفتح اول و ثانی بر وزن سمند بمعنی از جا جستن
باشد برمثال آهو و بضم اول و کسر اول هم بهمین معنی آمده فغنشور بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و شین نقطه دار بواو مجهول کشیده و بر این بی نقطه زده نام شهری است از ملک چین و مردم
آنجا بغایت خوب صورت و صاحب حسن میشوند و جمع بتان و بتگران در آن شهر میباشند و بفتح اول و ثانی هم آمده است فغواره بضم اول و واو بالف کشیده بر وزن جواره کسی را
گویند که از غایت دماغ و تکبر و نهایت غرور و تجبر پا از اندازه بیرون نهد و ملال و دلتنگی و خجالت حاصل شده باشد و حرف ترند و بمعنی ترکیبی این لغت بت پرستان است جمع بت را گویند و دوا
باشد و العی بیحیا و جامه پوشیست فغیاز با یای حطی بر وزن و مسار بمعنی عطا و بخشش باشد و بمعنی شاگردانه هم هست و آن زری باشد که بعد از بیعت استاد بطریق انعام بشاگرد دهند و بمعنی مزده
و نوید هم آمده است چه فغیاز و مژدگانی را گویند فغیازی بر وزن و مسازی بمعنی شاگردانه و مژدگانی باشد لیکن بمعنی شاگردانه بطریق مجاز است **بیان سیزدهم** در حرف فا با قاف
مشتمل بر پنج لغت و کنایات فقاع گشودن کنایه از لاف زدن و تفاخر کردن و نازش نمودن باشد و بمعنی آروغ زدن هم هست و آن بادی باشد با صدا که از راه گلو بر آید فقاع
بیکشاید یعنی تفاخر میکند و لاف میزند فقد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد گیاهی است و آن گیاهی است که آن را بیخ انگشت میگویند و در علت استسقا بکار آید و بعضی گویند تخم پنج انگشت است
و عربی است فقیع بفتح اول و ثانی و سکون عین بی نقطه نوعی از سماروغ باشد و آن بیشتر از جاهای نمناک و دیوارهای حمام و زیر پاهای خم شراب روید و بدگویند که آن را در دنبه بجوشانند
نسبل و ای منقطع شود و بمعنی صدا هم آمده است و عربی فقعگان با عین بی نقطه و کاف فارسی بر وزن سلیمان بمعنی فخر و تفاخر و لاف و گزاف و نازش و خودستائی و خودنمائی
باشد فقع گشودن بضم اول و فتح ثانی بمعنی فقاع گشودن است که کنایه از لاف زدن و تفاخر کردن و نازش و خودنمائی و خودستائی نمودن و آروغ زدن باشد **بیان چهاردهم**
در حرف فا با کاف فارسی و عربی مشتمل بر لغت و کنایات فگار بکسر اول و کاف فارسی بر وزن شکار بمعنی افگار است که جراحت پشت چارپا باشد بسبب سواری و بار بسیار کشیدن و بمعنی
زمین کهنه بجا مانده و آزرده نیز آمده است فگال بکسر اول و کاف فارسی بر وزن جدال بمعنی فگار است که زخم شده و ریش گردیده باشد فگانه بفتح اول و کاف فارسی بر وزن
زمانه بچه را گویند که پیش از زائیدن و رسیدن مادر مرده باشد یا پیش از وعده ساقط شود خواه از انسان باشد و خواه از حیوانات دیگر و با کاف عربی هم گفته اند و بکسر اول هم آمده است و بجای
نون میم هم دیده شده است که فگامه باشد فلز بکسر اول و سکون کاف عربی زای معجمه دود کش دیگدان و آتشدان حمام و بخاری را گویند و بفتح اول و کاف هم آمده است فلنده بسر با کاف
عربی و فتح سین بی نقطه کنایه از مراقبه کردن باشد و کنایه از خجل و منفعل و شرمنده نیز هست فلنده میرین کنایه از مربع و چهار زانو نشستن باشد و کسی را نیز گویند که چهار زانو و مربع نشیند
بیان پانزدهم در حرف فا با لام مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایات فل بضم اول و سکون ثانی بمعنی نیلوفر باشد و بمعنی بیخ نیلوفر هم آمده است و بعضی گویند بیخ نیلوفر هندی است
و آن را بعربی اصل النیلوفر الهندی خوانند و فانیه بعبارت دهن و دندان آب رحت آلی را نیز گویند و آلی میوه است که آن را بعربی سفرجل و بفارسی بهی خوانند و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی شکستن
و درخنه کردن و هزیمت دادن لشکر و لشکر هزیمت شده باشد و شخصی که از جنگ گریخته باشد و شکسته و دم تیغ را نیز گویند و بکسر اول و تشدید ثانی هم در عربی بمعنی که گویند که در آن

هر گز باران نبارد و گیاه نروید **فلات** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بفوقانی زده نان و تانه را گویند و آن تار هائی باشد که جولاهگان بجهت تافتن مهیا و آماده کرده باشند و در عربی بمعنی شیلان گویند **فلاته** بکسر اول و فتح آخر که فوقانی باشد نوعی از حلوا است که آنرا باشیر کوشند پزند و در فارس آنرا رسیده خوانند و بضم اول هم آمده است **فلاخان** بفتح اول و خای نقطه دار بر وزن کلاغان بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که از ریسمان یا ابریشم بافند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند **فلاخن** بفتح اول و خای نقطه دار بمعنی فلاخان است که آلت سنگ اندازی باشد **فلاد** بر وزن فساد بمعنی بی هوده و بی فایده و بی نفع و عبث باشد **فلاده** بفتح اول بمعنی فلاد است که بی هوده و بی فایده و بی نفع و عبث باشد و بضم اول و کسر اول هم بنظر آمده است **فلاسنگ** بفتح اول و سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که از ریسمان بافند و بدان سنگ اندازند **فلاطن** بفتح اول و سکون آخر که نون باشد بر وزن تلاطم مخفف فلاطون است و او حکیمی بوده است در زمان عیسی علیه السلام **فلاطوس** بفتح اول و طای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده نام حکیمی است و استاد عذرا معشوقه وامق بوده و قصهٔ وامق و عذرا در جهان مشهور است **فلاطون** مخفف افلاطون است و آن حکیمی بوده مشهور و معروف در زمان عیسی و او شاگرد ارسطو و معلم **فلان** بضم اول و سکون آخر که نون باشد شخص مجهول و چیزی غیر معروف باشد و بهمان نیز بهمین معنی آمده و پیشتر با هم استعمال کنند **فلان از فلان** کنایه از لاف زدن و گزاف گفتن باشد **فلاوه** بر وزن کجاوه شرمنده و حیران و سرگردان را گویند **فلج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم زنجیر و کلیدان در را گویند و آن العربی غلق خوانند و در عربی با بعضی از اجزای بدن سست شود و از کار باز ماند و فالج همان است **فلچ** با چیم بر وزن شلغم بمعنی قفل و غلق در باشد یعنی زنجیر دروازه و کلیدان و با ثانی مفتوح و جای بی نقطه دار هم هست **فلخ** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار بمعنی ابتدا و اول هر کار باشد و بسکون ثانی بینه دانه از پنبه بیرون کردن گویند **فلخم** بفتح اول و ثانی و سکون لام و میم بمعنی فلاخن است که آلت سنگ اندازی باشد و بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم شکسته حلاجان گویند و آن آلتی است از چوب که بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود و قفل صندوق و غیره باشد و حجره و مقبره گبران را نیز گفته اند **فلخمان** با میم بر وزن برخشان بمعنی فلاخن است که آلت سنگ اندازی باشد **فلخم** بفتح اول و ثانی و میم و سکون ثالث بمعنی فلخمان است که فلاخن باشد و بسکون ثانی و فتح ثالث دخمه و مقبره و گورخانه گبران را گویند و قفل را نیز گفته اند و شکسته حلاجان را هم میگویند **فلخمید** ماضی فلخمیدن باشد یعنی پنبه را حلاجی کرد **فلخمیدن** بسکون ثانی بر وزن کشیدن بمعنی پنبه زدن و پنبه حلاجی کردن باشد و بفتح اول و ثانی بر وزن نفهمیدن هم آمده است **فلخمیده** بر وزن برو رنبیده بمعنی حلاجی کرده شده باشد **فلخود** بر وزن فرسود بمعنی پنبه دانه باشد و ماضی فلخودن هست یعنی پنبه دانه را از پنبه بیرون کرد و کسی را نیز گویند که پنبه دانه را از پنبه بیرون بیکند **فلخودن** بر وزن فرسودن بمعنی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن باشد **فلخوده** بر وزن فرسوده پیچیزی را گویند که آنرا از خس و خاشاک پاکیزه ساخته باشند عموماً و پنبه که آنرا از پنبه دانه جدا کرده باشند خصوصاً **فلخید** بر وزن فهمید پنبه دانه را گویند و ماضی فلخیدن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرد و کسی را نیز گویند که پنبه دانه را از پنبه بیرون ورده و پنبه زن را هم میگویند یعنی شخصی که پنبه را حلاجی کند و بمعنی پنبه زدن و حلاجی کردن هم گفته اند که مصدر باشد و بمعنی ماضی هم آمده است یعنی پنبه زد و حلاجی کرد **فلخیدن** بر وزن فهمیدن بمعنی پنبه دانه از پنبه بر آوردن باشد و بمعنی پنبه زدن و حلاجی کردن هم آمده است **فلخیده** بر وزن فهمیده چیزی را گویند که آنرا از خس و خاشاک ساخته باشند عموماً و پنبه که آنرا از پنبه دانه جدا نموده باشند یعنی پنبه دانه را از آن بر آورده باشند خصوصاً **فلذ** بفتح اول و سکون ثانی و ذال نقطه دار در عربی بمعنی بریدن و قطع کردن باشد و بکسر اول پاره های جگر و جگر شتر را گویند **فلرز** بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار بمعنی آن باشد و آن چیزی از طعامی باشد که مهمانی یا عروسی بهادر کرد باره و دستمالی بندند **فلرزنگ** بفتح اول و ثانی و رای بی نقطه و زای نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی بمعنی فلرز است که خوردنی طعامی باشد که از مهمانیها برداشته بجای دیگر برند **فلشک** بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و کاف کوزه که بجهت طفلان تماشایی کنند **فلغند** با غین نقطه دار بر وزن زیر بند پرچین و خارپشتی را گویند که بر دور دیوار باغ و زراعت کنند و بضم اول و سوم هم درست است و جای محل خطرناکی را هم گفته اند و دریا که کسی را در آن خطر عظیم است و آنرا العربی فم الاسد خوانند **فلفل در آتش افکندن** کنایه از بیقرار ساختن شخصی باشد چه هر گاه عاشق خواهد که معشوق را بجوید و مهربان کند بوی کرنا عاشقی از پنبه آرام نگیرد و اسم چند بر فلفل خوانده بر آتش ریزد معشوق بیقرار گردد **فلفل مویه** با میم بواو کشیده و بیای حطی زده بر وزن مشکوی درختی است و گویند دوایی است که ریشهٔ آن نوعی از آن را بر ده و بجای فلفل آن را در شیر و بحای فلفل در اشتر هم بنظر آمده است **فلفل مویه** با میم بواو رسیده و فتح تحتانی بیخ درخت فلفل است **فلقراط** بفتح اول و ثانی بر وزن سقراط نام پادشاهی بوده در رومی **فلک** بمعنی آسمان است چون آنرا گویند که نسخه در وسط آن قرار داده اند جهت شکفت پای دل طفلان و بی دیان **فلک اندازه کردن** کنایه از بلند مرتبه شدن و بزرگی یافتن باشد **فلک پرده بردار** یعنی قیامت قائم گرد **فلک پرده دار** کنایه از عرش است که فلک اطلس باشد **فلک سیر** کنایه از تند رفتار و تیز رو باشد خواه انسان و خواه حیوان دیگر **فلک مکوکب** کنایه از کرسی است که فلک ثوابت و فلک البروج باشد **فلماخن** با میم بالف کشیده بمعنی فلاخن است و آن آلتی باشد که از ریسمان بافند و بدان سنگ اندازند **فلنجمشک** بر وزن و معنی فرنجمشک است که گیاه بالنگو باشد و بعضی گویند تخم بالنگو است **فلنجه** بفتح اول و ثانی و جیم و سکون نون بمعنی فلنجمشک است و آن تخمی باشد مانند خردل لیکن بسیار سرخ است و بغایت تیز بو و بعضی گویند نوعی از زرشک است و در عطریات بکار برند **فلنجدن** بفتح اول و ثانی بر وزن پسندیدن بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد **فلوزه** بضم اول و ثانی بواو کشیده و فتح زای نقطه دار ستولی و چوبی را گویند که بدان خانه را پوشند و با زای بی نقطه هم آمده است **فله** بفتح اول و ثانی مشدد و بغیر تشدید بمعنی آغوز است که شیر اول حیوان نو زائیده باشد و بعضی لبا خوانند و ماستی را نیز گویند که از آن بسته شود و گوزماست را نیز فله میگویند **فلید** بفتح اول و سکون تحتانی بر وزن سپید ماضی فلیدن است یعنی بیدل شد و دل آزرده گردید و چیزی که از عنف و زور در جایی فرو بردن باشد چنانکه ریش گرد و زخم شود و با این معنی بکسر اول هم آمده است

فلیفل بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و فا و لام [illegible] معروف میوه درختی [illegible] آن را ثمرة العود گویند و در لغت اندلس [illegible] هندی **فلیفله** [illegible] **فلیق** بروزن خلیق بمعنی [illegible]
[illegible] **فلیو** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو بمعنی فلاد است که بیهوده و بی فایده باشد **فلیوه** [illegible] بمعنی فلیو است که بیهوده و بی فایده [illegible]
بیان شانزدهم در حرف فا با نون مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **فنا** بفتح اول و ثانی با الف کشیده [illegible]
فنارور [illegible] **فنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم [illegible]
[illegible]

ونون و دال ابجد و یای حطی و واو و سین بی نقطه و حرکت مجهول نام شهری است ده از دوازده بان مهین **فوریان** بضم اول بروزن جریان اولاد فور را گویند که پادشاهان رای کنوج
بوده و در فوریانیان ابتر گفته اند که مردمان شهر قنوج باشند **فوریون** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بواو کشیده و بنون زده باعث یونانی از رهی باشد که از اعاظم فرما گویند و آن
بیخ ظاهر چون دمی است بعربی عود الفرح خوانند درد دندان را سود دارد **فوز** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار از اطراف پیرامون چیزی باشد آن را گویند از جانب … از انسان خواه
از حیوان یک باشد بهجوم و غلبه را نیز گویند و بمعنی صدائی تیز آمده که در هنگام جماع کردن از کسی بر آید و بمعنی آروغ است هم آن بادی باشد که با صدا از گلو بر آید و بفتح اول و زای عربی بمعنی رسیدن
به فیروزی یافتن و رستن و خلاص شدن و هلاک گردیدن باشد **فوزان** با زای فارسی بروزن سوزان فریاد و صدا و بانگ عظیم را گویند **فوده** بروزن کوده پیرامون و کنار را گویند از جانب
فوسنج بضم اول و سکون ثانی و فتح سین بی نقطه دار و نون و جیم هر دو ساکن معرب پوشنگ باشد و آن شهری است نزدیک هرات **فوشنه** بروزن … نوعی از ظرف است که بسماروغ باشد و آن در
جاهای نمناک روید **فوکان** با کاف فارسی بروزن بجه بان فقاع را گویند و آن چیزی است که از آرد جو و غیر آن سازند و بوزه همان است **فول** بضم اول و سکون ثانی و لام بمعنی
باقلا باشد و بزبان عربی جرجر گویند **فولاد** بروزن … بمعنی پولاد است و آن آهنی باشد جوهر دار که کارد و شمشیر از آن سازند **فولیس** بضم اول و کسر ثالث بروزن … نام حکیمی بوده یونانی **فولون**
بضم اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده دارویی است که از ملک شام آورند … **فوم** بروزن بوم گندم را گویند و عربان حنطه خوانند **فوه** بفتح اول
و ثانی مخفف نام بیخی است که آن را بفارسی روناس گویند و بدان چیزها رنگ میکنند و بضم اول و فتح ثانی مشدد هم بنظر آمده است **فویل** … بروزن موصل بمعنی شوره باشد و آن چیزی است که از آن
باروت سازند و در هندوستان … سر کنند **بیان هژدهم** در حرف فا با ها مشتمل بر … لغت **فهلم** بفتح اول … گویند که کشتی بانان … و عربان … گویند که
در حرف نون و سخن گفتن جابجا شده و بکسر اول هم بمعنی … کشتی بانان باشد … و نیز گویند میل باشد که در میان آن چوبی بر دو طرف آن ریسمان بندند یک شخص سر چوب را و دو کس دیگر
هر یک سر ریسمان را بدست گیرند و زمین با گرده راه بدان هموار سازند و آن را بعربی مجرفه خوانند و چوبی تجربه را نیز گویند که برزگران زمین هموار کنند **فهار** بروزن نهار سنگی باشد سیاه رنگ
اطلس مانند … از شرق … آید و در کان طلا نیز بسیار باشد گویند خوردن آن دفع جنون میکند **فهانه** بروزن بهانه چوبکی باشد که گویند آن را گاهی پس در خانه نهند تا در گشوده
نگردد و کفش گران موزه … و در … قالب کفش و موزه نهند تا فراخ گردد و استادان … و درگر و نجار چوب شکن در شکاف چوبی که پاره یا تبر میشکافند نهند و در زنند تا زود
شکافته گردد و گاهی بر زیر ستون گذارند تا راست بایستد **فهرست** بکسر اول و رای قرشت و سکون ثانی و سین سعفص و تای فوقانی تفصیل باشد و ابتدای کتاب که در آن اظهار ابواب و فصل
و در آن کتاب شده باشد بیان کنند و نوشته را نیز گفته اند که در آن اسامی کتابها باشد و عربان فهرس میگویند بحذف تای قرشت چنانکه گفته الفهرس کتاب الذی تجمع فیه الکتب و معرب است **فهل**
بروزن سهل بمعنی فراخ و گشاد باشد **فهمه** بکسر اول و فتح ثانی چوبی باشد که کشتی بانان … **بیان نوزدهم** در حرف فا با یای حطی مشتمل بر … لغت و کنایت
فیار بفتح اول بروزن مدار بمعنی شغل و کار و عمل و صنعت و پیشه باشد **فیال** بروزن عیال … گویند که بار اول … زراعت کرده باشند و بعضی … گفته اند که
آن در و ساختن باشد **فیاوار** با واو بروزن سزاوار بمعنی فیار است که صنعت و شغل و عمل و کار و پیشه باشد **فیاور** بروزن سراسر بمعنی فیار است که کار و صنعت و شغل و عمل باشد
فیجن بفتح اول و جیم بروزن بهمن دوائی است که آن را سداب گویند بهترین آن بوی باشد که نزدیک درخت انجیر رسته باشد و خوردن برگ آن با انجیر خشک و گردکان دفع سموم کند **فید** بروزن
صید بمعنی خرام و خرامیدن باشد و بمعنی … هلاک شدن و نفع و فائده است … و بعربی نام منزلی است در راه کعبه **فیدار** بفتح اول بروزن … بمعنی فیاور است
که صنعت و شغل و کار و عمل باشد **فیداقه** بفتح اول و آخر قاف باشد نام زنی است … و آن … که استر بزرگی منسوب بآن … و با بمعنی یکجای حرف اول قاف
و یکجای حرف آخر فا هم بنظر آمده است **فیر** بکسر اول بروزن سیر بمعنی تاسف و افسوس و سخره و لاغ باشد **فیرز** با یای مجهول بروزن پیروز بمعنی مظفر و منصور و اکثر جا آتش آمده باشد و نام
روز سوم است از هر ماه … **فیروزگرد** بکاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه نام شهری … است و بمعنی فیروز شهر باشد چه گرد بمعنی شهر هم آمده است و آن از فیروز جد انوشیروان
بنا کرده است و معرب آن فیروزجرد باشد **فیروزنین** با نون … و تحتانی کشیده و بنون زده … باشد **فیروزه** معروف است و آن یکی از جواهر مشهوره است و بر
نظر بر آن کردن روشنی چشم افزاید **فیروزه تاج** با تای قرشت بالف کشیده و بجیم ابجد زده تاج لاجورد را گویند و کنایه از سالکان و فقرا و اهل سلوک باشد **فیروزه تخت** کنایه از آسمان
فیروزه دریا بمعنی فیروزه تخت است که کنایه از آسمان باشد و آن را فیروزگون دریا هم میگویند **فیروزه سقف** بمعنی فیروزه دریا است که کنایه از آسمان باشد **فیروزه طشت**
بفتح طای حطی و سکون شین و تای … تخت لاجورد را گویند و کنایه از آسمان هشتم و بنات النعش را نیز گفته اند و آن هفت ستاره باشد در آسمان بشکل چوگان و از جمله چهل و هشت
صورت فلک است و آن را دب اکبر خوانند **فیروزه کاخ** با کاف بالف کشیده و بخای نقطه دار زده کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **فیروزه مرقد** بفتح میم و قاف و سکون را و دال
بی نقطه بمعنی فیروزه کاخ باشد که دنیا و عالم سفلی است **فیدن** بروزن بچیدن بمعنی خرامیدن باشد و بمعنی پر نعمت شدن و افسوس خوردن و استهزا کردن هم آمده است **فیسا**
با اول بثانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی طاوس باشد و آن پرنده ای است معروف در هندوستان **فیصور** با صاد بی نقطه بروزن طیفور نام شهری است
در جانب شرقی دریای محیط که کافور از آنجا آورند **فیض اقدس** فیض باشد از جانب حق تعالی بی واسطه روح اعظم و بدین فیض شئونات ذاتیه و اعیان ثابته ثابت گشتند **فیض مقدس**
بر خلاف فیض اقدس است چه این فیض از جانب حق تعالی بواسطه روح اعظم فائض شود و بدین فیض وجود ارواح و نفوس بهم رسید **فیطل** با طای نقطه دار بروزن هیکل بلغت اندلس …

دلیری گردون اثری خوانند **فیلا** با اول ثانی رسیده و لام بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی دوستدار است **فیلاسوف** بمعنی دوستدار حکمت باشد بلغت یونانی چه فیلا دوستدار و سوف حکمت را گویند
فیلاق بفتح اول بر وزن قیماق بمعنی لشکر و سپاه باشد بزبان رومی **فیل مهره** معروفست که از مهره فیل باشد و درخت حضض را نیز گویند و ثمر آن مانند فلفل باشد در قان انواع است **فیلسته**
بکسر اول و فتح ثالث بر وزن بی دسته بمعنی رخساره باشد و بمعنی یا هم آمده است **فیلسوف** مخفف فیلاسوف است که دوستدار حکمت باشد بلغت یونانی **فیلق** بر وزن خندق
مخفف فیلاق است که بلغت رومی لشکر و سپاه باشد **فیلقوس** بفتح اول و ثالث بر وزن سندروس نام پادشاه روم است و بعضی گویند جد مادری اسکندر بوده است و اصل این لغت
فیلقوس است بمعنی امیر لشکر چه فیلق بزبان رومی لشکر و اوس امیر را گویند و او را فیلاقوس هم میگویند **فیلک** بفتح اول بر وزن عینک تیر را گویند که پیکان آن دو شاخ باشد و تیر چرخ را نیز
گفته اند که کوکب عطارد و نام مقامی و جائی است در راه کعبه **فیل گوش** با کاف فارسی بر وزن دیگ جوش نام گلی است از جنس سوسن لیکن خالهای سیاه دارد و گل نیلوفر را نیز گفته اند و
نام داروئی است که آن را بعربی آذان الفیل خوانند اگر بیخ آن را بر بدن مالند الم را کم کند و نام نوعی از حلوا هم بنظر آمده است **فیمان** بر وزن ایمان بمعنی حسن ملاحت باشد و آن مخفف کیمیاست
سکنجبین خود بخودی فرو کند **فیمون** بر وزن میمون نام ماهی باشد که بدروغ بعذرا الف نسبت کنند **فینک** با نون بر وزن لیلک نوعی از کفتار باشد و آن را سیاه گوش نیز گویند و بتخفیف بسیاری
دارد و ... **فینید** بر وزن رسید ماضی فینیدن است یعنی فاسد گردید **فینیدن** بر وزن رسیدن بمعنی فاسد گردیدن و بد شدن باشد از کسی و از چیزی **کفتار فینیدن** ...

برهان قاطع در حرف قاف با حروف تهجی مشتمل بر نه بیان و محتوی بر ... لغت و کنایت **بیان اول** در قاف با الف مشتمل بر ... لغت و کنایت **قاآن** با همزه بر وزن خاقان پادشاه
چین را گویند و سر لشکر باشد **قابل** با ثانی مکسور بلام کنایه از ذی ادوات است **قابوس** بر وزن ناموس نام حکیمی بوده پادشاه استرآباد **قابول** لغتی است در قابیل با یای ابجد و دوم بابای
فارسی بر وزن شاغول مجاز حصار عمارت را گویند و ناودانی را نیز گفته اند که بر کنار بامها سازند تا آب باران از آن سیلان کند و بجای لام کاف هم بنظر آمده است که قابوک باشد **قادر انداز**
تیرانداز و کمانداری را گویند که تیرش خطا نکند **قار** بر وزن مار این لغت از اضداد است چه در فارسی بمعنی سیاه و سفید هر دو آمده و بزبان ترکی برف را گویند و در عربی قیر باشد
و آن صمغی است سیاه **قاراسیا** با سین بی نقطه و تحتانی بر وزن قارضیا بلغت رومی میوه ای باشد شبیه بگیلاس و آن را بفارسی آلبالو گویند لیکن ترش باشد و تازه آن شکم را براند
و خشک شده آن شکم را ببندد و صمغ آن سرفه را سود دهد ... **قارن** بفتح ثالث بر وزن ... نام پهلوانی بوده در زمان ... **قاره**
بر وزن پاره ... مانند ... **قاز** با زای نقطه دار بر وزن باز معروف است و آن پرنده ای باشد سفید و بزرگ از جنس مرغابی گویند ترکی است
چه در مؤید الفضلاء در ضمن لغات ترکی نوشته شده است **قازقان** با زای نقطه دار و قاف بر وزن آتشدان دیگ بزرگ را گویند و بعضی گویند این لغت ترکی است **قاس**
بر وزن یاس ... را گویند ... و بعربی ... گفته اند **قاصد چرخ** کنایه از ماه است و کنایه از آفتاب هم هست
قاضی چرخ و قاضی فلک کنایه از ستاره مشتری است **قاطون** با طای حطی ... **قاف**
بکار برند **قاف** بر وزن کاف حرفی است از حروف تهجی و آن بحساب ابجد صد باشد و نام کوهی است ... محیط ربع مسکون گویند ... و بزبان ...
و هر صباح چون آفتاب بر آن افتد شعاع آن سبزی نماید ... و این سخن ...
بهشت ... ثابت شده است ... **قافله** ... **قافل** ...
... **قافیه تنگ** شدن ... **قاقم** ...
قافیه سنجان اشاره بشعرا ... **قاق** بر وزن طاق بمعنی قدید و خشک شده ...
و باریک ... **قاقا** بضم قاف و فتح لام ... **قاقلی** ...
... **قاقله** ...
گرم و خشک ... **قاقم** بضم ثالث و سکون میم ... **قالب** ...
... **قالب تهی** ... **قاقم نمائی** کنایه از سفید نمائی و روشن نمائی باشد **قاقوس**
بر وزن ناقوس ... **قاقیا** با یای ثالث بر وزن ... مخفف قاقیاست و آن عصاره تخم خاری است که ...
و آن صلب ... سیاه رنگ میباشد **قالنجه** بفتح لام و سکون نون و فتح جیم پرنده ایست که ... و بعضی گویند قالنجه فاخته است **قالوس**
با لام بر وزن ... **قانصه** بفتح نون و فتح صاد بی نقطه ... مرغ را گویند ... و بعربی ...
... **قانون** با نون بر وزن هارون بمعنی اصل و رسم و قاعده باشد و نام کتابی است در طب و نام سازی هم هست که
... گویند این لغت ... عربی است لیکن در عربی مستعمل است **قاورد** بر وزن ناورد نام نوعی از حلوا است **قاوند** بر وزن جاوید چیزی باشد مانند ...
آن ... **قاویل** بکسر واو بر وزن ...

قابل گروهی و قومی باشند از مردم کرد در جانب شمال میباشند قاه قاه با دو قاف بالف کشیده و دو های ساکن خندیدن آواز بلند را گویند قامی بروزن جامی نام جا و مقامی است منسوب
بخریان قاهم انداز شخصی که در شطرنج باز و نرد بازی نظیر را گویند و کنایه از مردم عاجز و ناتوان هست قایم پنجم آسمان کنایه از کوکب مریخ است که والی آسمان پنجم است قایم
بخت ... کنایه از عاجز شدن و حیلت ناکردن باشد بیان دوم در قاف با بای ابجد مشتمل بر ۵۲ لغت و کنایت قبا بروزن صبا جامه پوشیدنی را گویند و نام شهری هم هست
اول قبا ... بر زیادتی باد را گویند قبا تنگ شدن کنایه از بی طاقت شدن و تنگی معاش باشد قباچای باجیم فارسی بروزن سراپای قبا و جامه کوچک باشد
قباچه بروزن سراچه بمعنی قباچای است که قبا و جامه کوچک باشد قباد بروزن مراد نام پدر انوشیروان است ... و نام دو تن ... از ...
آن ... بروزن ... قباین بضم اول بروزن بجاین آفتاب عالمتاب را گویند قبای زربفت کنایه از آسمان است ... برنگ ...
قرر لغت ... گویند قبای کحلی کنایه از آسمان است قبچاق ... نام دشتی و صحرائیست از ترکستان و طایفه از ترکان همان ... قبچاقی گویند قبرس بضم اول و رای ...
و سکون ... نام جزیره است از جزایر یونان قبط بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی اهل مصر را گویند بلغت عربی ... قبطی خوانند قبله جمشید کنایه از آتش است
و شراب لعلی ... گویند و کنایه از آفتاب هست و جام جهان نما ... قبله دهقان کنایه از آتش است قبله زردشتیان بمعنی قبله دهقان است که کنایه از آتش باشد
قبله گاه مجوس بمعنی قبله زردشتیان است که کنایه از آتش باشد قبه بضم اول و فتح ثانی مشدد برآمدگی ... را گویند و عربان شاخ حجام را میگویند ... قبه آب کنایه از
حباب ... قبه زبرجدی کنایه از آسمان است قبه زر لغت کنایه از آسمان است ... قبه زرین
کنایه از آفتاب ... قبه علیا بضم عین کنایه از فلک ... قبه فلک کنایه از ... عرش گویند قبه گردنده بمعنی قبه علیاست که کنایه از
آسمان باشد قبه مینا بمعنی قبه زبرجدی است که کنایه از آسمان باشد قبیله بروزن ... بیان سوم در قاف با تای قرشت مشتمل بر ... لغت قت
بضم اول و سکون ثانی ... گویند و آن ... بالعربی ... خوانند قتاد بفتح اول بروزن سواد ... عربان ...
قتق بفتح اول ... سکون قاف ... گویند که ... بیان چهارم در قاف با جیم فارسی مشتمل بر ... لغت قج بفتح اول و سکون ثانی
گوسفند شاخ دار جنگی را گویند قچقار بضم اول و قاف بالف کشیده بروزن ... گوسفند کشتی را گویند بیان پنجم در قاف با دال ابجد مشتمل بر ... لغت و کنایت قدا الف ... کردن
کنایه از ... قدح لاجوردی کنایه از آسمان باشد قدح مریم گیاهی است ... که ... آن سنگ مثانه را بریزاند و بول براند ...
... گویند قدر انداز ... و آن شخصی باشد ... قدرخان نام پادشاهی ... قدرف ...
... نام شهری است ... قدرفی بروزن ... نام زری است که در شهر قدرف میزده اند ...
... گویند قدع بفتح اول و سکون عین ... گویند ... قدم بضم اول و ثانی
و سکون میم بمعنی عاقبت کار باشد ... قدم از جان برآوردن کنایه از
ترک جان گفتن باشد قدم افشردن کنایه از ثابت قدم بودن باشد قدم بر سر کار خود نهادن کنایه از ... قدم خاک ...
از زمین ... قدمیا بفتح اول و ثانی و سکون میم و تحتانی بالف کشیده بمعنی اقلیمیاست ... بهترین ...
قدوس ... قدید بروزن ... گوشت خشک شده را گویند ... بیان ششم در قاف با رای قرشت
مشتمل بر ... لغت و کنایت قرابل اول و ثانی بالف کشیده ... سنگ و خاک و خاکستر بجانب دشمن اندازند ...
... گویند قرابه زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است قراچور با جیم فارسی بروزن ... بمعنی شمشیر ... والله اعلم قراچوری
بروزن ... بمعنی شمشیر ... قراخان نام پادشاهی ... با اسکندر معاصر
بوده و نام یکی از سپاهیان افراسیاب ... قراسنقر بفتح اول و ضم سین بی نقطه و سکون نون و قاف مضموم ... نام مرغی است شکاری ... سیاه و سفید ...
... نام سلطان سنجر بن ملکشاه پادشاه خراسان ... گویند بجای الف ... بعضی گویند ... لفظ ترکی است ...
در ... لغات فارسی ... قراسو با سین بی نقطه بروزن ... نام رودخانه است ... آب سیاه را گویند قراص بفتح اول بروزن خلاص ... شده ...
... گویند و بعربی ... قراصیا بفتح اول و کسر صاد بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بلغت رومی ...
... شیرین ... تلخ ...
چراسیاست ... قراطاغوین بفتح اول و طای حطی بالف کشیده ... و غین نقطه دار ... و تحتانی ... و نون ساکن
بلغت رومی ... کاوریس ... گویند ...

بخوردن آن با آب مداومت کند و همچنین مرد هم بخورد و پیش از جماع کردن بعد از آن مجامعت کند فرزند ایشان البته نرینه باشد قرانج آن معروفست یعنی شخصیکه پوستش را قرانج اند و کنایه
از شخصی ست که او را از ملکوت و منصب و مهم معزول کرده باشند قرانیا بفتح اول و کسر نون و تحتانی بالف کشیده نام درختی ست بزرگ و آن در کوهها سبز روید برگ آن مانند برگ
درخت میوه آن شبیه بزیتون باشد لیکن درازتر از زیتون است چون برسد سرخ شود و بسیار بالغایت مفید ست قرانیطس بفتح اول و کسر نون و تحتانی رسیده و طای حطی
مضموم بسین بی نقطه زده بلغت یونانی ورم و اماس حجاب دماغ و ورم دماغ باشد قرای طیلسانی بفتح اول و طای حطی و سکون تحتانی کنایه از کوکب زحل است قربانیون بفتح اول
و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و کسر نون و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از فربیون است بفارسی گاو چشم میگویند و بعربی عین البقر خوانند و ناسور را نافع است قربوس
بفتح اول و ضم بای ابجد بر وزن محبوس کوهه زین است اگویند و آن بلندی پیش زین است و با بای فارسی هم آمده است و بضم اول نیز دیده شده است قربوله با بای ابجد بر وزن مرغوله
از عشقه و لبلاب است که بر درخت پیچد قرتوت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بواو رسیده قلتبان بچشم خود بین را گویند و بضم اول زعفرانی خشک شده چون سیاه شدن لوبیست بدان زلت خوردن
و متغیر شدن و باشد از اندوه قرتبان بر وزن و معنی قلتبان است که دیوث بچشم خود بین باشد قرتوس بفتح اول و ثالث و بر وزن اسکندریس بمعنی قرتبان است که دیوث
و بی حمیت باشد قرتیه بفتح اول و ثالث بمعنی قرتوس است که بی حمیت و دیوث باشد قرجان با جیم بی نقطه بر وزن مرجان بلغت یونانی نوعی از کاه است و آن سفید و کوچک میباشد
و عربان تبتی میگویند که پر زیاد و علت جرب رسیده باشد یعنی گر شده باشد و آنکه پیر گز او را دروی علتی و گویی رسیده باشد قرخواک با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن افلاک
بمعنی گوشتابه باشد قردالیون بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و کسر لام و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی بسد را گویند و بعربی مرجان خوانند
قردامن بفتح اول و میم و سکون ثانی و نون بلغت یونانی تخم سپندان را گویند و آن تخمی باشد دوائی که بزبان عربی حرف و حب الرشاد و بفارسی تخم تره تیزک و خردل فارسی نامند
چون در آتش ریزند از دود آن جمیع گزندگان بگریزند قردامومن با میم اول و واو رسیده و فتح میم دوم و سکون نون بلغت یونانی بمعنی قردامن است که تخم سپندان باشد و بعضی گویند
قردمان است که کرویای کوهی باشد قردامینی با میم بر وزن قردامینی ... که آنرا اسفیوس گویند و آن تخم سپید در آب ... مانند قرة العین و بدان سبب حرف المار خوانندش قردماما
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم و نون و بالف کشیده کرویای صحرائی است آنرا کرویای جبلیه و کرویای شامیه و کرویای وحشی و کرویای فارسیه نیز گویند و بعضی گویند تخم بدرانست و آن معنی
باشد صحرائی بغایت بدبو مانند ترب بدین سبب ترب صحرائی و تخم آنرا تخم ترب صحرائی گویند قرزم بر وزن و معنی قلزم است و آن دریائی باشد مشهور و چاه پر آب را هم بطریق کنایه قرزم گویند قرسنه
بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح نون حرکتی را گویند که بر روی جراحت و زخم بسته و سخت شده باشد قرص زر کنایه از آفتاب عالمتاب است قرص مغربی کنایه از آفتاب است
در محل غروب قرص سیمین کنایه از ماه است قرصعنه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین و نون مفتوح نوعی از خار است که آنرا در اندلس شوکة ابراهیم گویند و گل وی سفید بود و
در میان وی ... خار ریزه و از آن زنبور عسل از آن گل خورش کند و زبان زنبور عسل را آزار نکند ... گزیدن زنبوران نافع است قرص گرم و سرد
کنایه از زرین است که آفتاب و ماه باشد قرصه زر بفتح زا و سکون رای بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است قرص هفت دره کنایه از آفتاب است باعتبار هفت آسمان قرط بضم اول
و سکون ثانی و طای حطی نوعی از اسپست باشد و آنرا اسپه را گویند و سپست و سدای نیز گفته اند و کنایه از صبر و تحمل است و بکسر اول نوعی از کراث است که گندنا باشد و آنرا بعربی کراث البقول
و کراث الملح خوانند و بفتح اول نام میوه خاریست که آنرا بعربی شوکة قبطیه گویند و آن مانند خرنوب شامی است لیکن ضعیف تر و سفیدتر از آنست و عصاره آنرا اقاقیا خوانند و با معنی با زای نقطه دار
هم بنظر آمده است قرطمان با میم بر وزن بلبلان دانه ایست که در میان گندم روید و گویند قابض و محلل است قرطمانا بر وزن و معنی قردماناست که کرویای صحرائی باشد و
و ... تخم ترخ گویند قرطر با طای حطی بر وزن قنطور نام قلعه ایست در ولایت آذربایجان قرغوی بکسر اول و ضم غین نقطه دار بر وزن لجوی پرنده ایست شکاری از جنس باز لیکن از باز
کوچکتر است قرفه بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا پوست هر چیز را گویند عموما و پوست درختی است شبیه بدارچینی خصوصا و بعربان مردم تهمت زده را قرفه گویند قرقار با قاف بر وزن سردار
کبوتر بغدادی را گویند قرقدون بضم اول و سکون ثانی و قاف مضموم و رای بی نقطه بواو کشیده و بنون زده دوائی است که آنرا اسعد گویند بضم سین بی نقطه و بترکی تبلاق سق
خوانند بضم تای ... گنده دهن و بینی و بواسیر را نافع است قرقف بضم هر دو قاف و سکون ثانی و فا نام یکی از کتابهای سابیان است و با معنی بفتح هر دو قاف هم آمده است
و در عربی شراب را گویند قرقمان با قاف و میم بر وزن پهلوان حبی را گویند که در میان مقل یکی بیاید و در سنونات بکار برند گوشت بن دندان را سخت کند و دندان را سفید سازد
قرقو بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده بیونانی زعفران را گویند چه قرقو معما بلغت یونانی ... و عجم زعفران باشد و معما بمعنی ... است قرقوبی بفتح اول و ضم قاف بر وزن
محبوبی نوعی از جامه است که در عراق عرب بافند و بضم اول هم گفته اند قرکن بفتح اول و کاف بر وزن زرین زمینی را گویند که آب آنرا پایمال کرده باشد و در سرجائی از آن قدری آب ایستاده
باشد و چوبی را نیز گویند که آنرا کنده و احداث کرده باشند قرم بکسر اول و میم و سکون ثانی و رای بی نقطه دارچینی است که بدان چیزها را رنگ میکنند و گویند قرمز جانوری است کوچک بر لوبیاها
خار می نشیند آنرا بگیرند و خشک میکنند و بعربی دود الصباغین خوانند و جنسی دیگر هست مانند عدس و آنرا نیز قرمز گویند و آنرا در ابریشم سرخ کشند و بر مجموع ... تب ... و شفا
و شفا یابند قرمزی زر کنایه از شفقی است که پیش از طلوع آفتاب بعد از صبح بهم رسد قرن بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی هشتاد سال باشد و بعضی گویند هر قرنی سی سال میباشد
و در عربی شاخ گاو و شاخ بز و غیره و آن گروه و زمانه و هم سال و هم زمانه و طرف و ... ظرف سر هر چیزی تا گیسو بافته شده و آنچه در میان فرج زنان پیدا شود و ستاره ... آفتاب و ... که

از انتهی ... جمع آفتاب برا نیز گویند **قرنباد** بضم اول و ثانی بوزن زرنباد گیاهی صحرائی است **قرنفل البستانی** دوائی است که آنرا بفارسی تخم انجدان و آن را انگوی صحرائی است بعربی اصل التفاح

... رانافع است **قرنطیس** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و ضم طای حطی و سکون سین سعفص بلغت یونانی بمعنی عقل و فهم و درین رای باشد **قرنول** بضم

اول و ثانی و سکون واو و لام مرجان سرخ را گویند و بفارسی بسد خوانند **قرنوم** با واو و میم در حرکت غیر معلوم سنگی باشد بغایت تنگ **قرنهم** بر وزن معنی اگر هست که گلوله ... جواد از سنگ

دیگر ... بیان هفتم در قاف با زای نقطه‌دار مشتمل بر ۹ لغت و کنایت **قز** بفتح اول و سکون ثانی ابریشم خام بد قماش را گویند **قزاغند** با غین نقطه‌دار بر وزن ...

گویند که در جوف آن ابریشم و پنبه نهند و آجیده کنند و در روز جنگ پوشند گویند این لغت ترکی است **قزاگند** با کاف فارسی وزن و معنی قزاغند است که جامه پنبه و ابریشم آگنده آجیده کرده شده باشد که در روز

جنگ پوشند و آنرا اختصار ... و بهای او ... جامه جواب نیز گفته‌اند **قزاگنگ** با هر دو کاف فارسی وزن و معنی قزاگند است که خفتان جنگ باشد و زره را نیز گفته‌اند و آن ... باشد که از حلقه‌های

آهن ترتیب داده در روز جنگ پوشند **قزاوه** بر وزن معنی کجاوه است که محمل شتر **قزح** بضم اول و فتح ثانی و سکون حای بی نقطه نام ملکی از شیاطین است و بدین سبب قوس قزح را کمان شیطان

میگویند و نام کوهی هم هست **قزح** بفتح اول و سکون ثانی ... آن را گویند و بکسر اول و سکون ثانی ... تابه را گرم و امثال آن که در دیگ طعام ریزند گویند بهر سه معنی عربی است **قزدار** با دال ابجد

بر وزن ... نام شهری است در حدود هندوستان **قزغند** بضم اول و غین نقطه‌دار و سکون ثانی و نون و دال ابجد باردرختی است از انغوزی ... و بدان پوست ادباغت کنند گویند در

پشت ... دیگسال ... **قزقان** با قاف بر وزن ... دیگ بزرگ را گویند **بیان هشتم** در قاف با رای قرشت مشتمل بر ۱۲ لغت **قژاوه**

بفتح اول بر وزن و معنی کجاوه است که آن را بعربی محمل میگویند **قژه** بکسر اول و ثانی ... هر چیز پلید ... **بیان نهم** در قاف با سین بی نقطه مشتمل بر ۱۶ لغت **قساسا**

بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام دوائی است که آنرا اسلیخه گویند و آن پوست درختی است و بعربی بمعنی سخت شدن ... باشد **قساس** بضم اول بر وزن نحاس نام کوهی است ... که

از آن ... میگویند و معدن ... است **قسالاون** بضم اول و ثانی و لام ... بالف کشیده و فتح واو

و سکون نون ... است که ... ساعت ...

آنرا ... منافع بسیار دارد **قسب** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد ... خرمای خشک باشد ... گویند ... و بعربی بمعنی سخت

باشد ... **قسطا** بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده نام ... لوقا است ... و حکیم بود در یونان و او کتابی در ... تصنیف کرده بود و بعضی

گویند قسطا نام کتابی است که لوقا تصنیف کرده بود ... **قسطاس** بضم اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و سین بی نقطه زده بزبان رومی ترازو را گویند و بعضی

... **قسطاط** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و طای حطی ده بلغت رومی نام شهری است در حدود روم و بعضی گویند این لغت حبشی است **قسطر**

بضم اول و ثالث و سکون ثانی ... بیونانی دوائی است که آنرا قسط ... گویند و چند نوع میباشد نوع اول عربی است ... سفید میباشد و دیگری قسط هندی ...

... و قسط ... رومی ... و آنرا سیاه رنگ ... سفید ...

و ... هندی گرم و خشک است در چهارم و سوم و فایده آن بسیار است ... **قسطل** بضم اول و ثالث و سکون

ثانی و لام بلغت رومی ... بلوط ... گویند ... **قسطنطین** بضم اول و فتح ثالث و طای حطی بر وزن ... نام شهری است مشهور از ملک روم ... نام بانی آن

... و نام کتابی است که لوقا ... تصنیف کرده بود و در جای ... ابو القاسم ... **قسطوره** بر وزن ...

بلغت یونانی ... **قسطوریون** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده ... بلغت یونانی بمعنی قسطوره ...

... بلغت یونانی ... **قسوس** بضم اول ... بلغت یونانی ... حب المساکین

همان است **قسولیدوس** بضم اول و ثانی بواو و لام بتحتانی رسیده و دال ... بلغت یونانی دوائی است ... همان است

قسیطوس بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و طای حطی ... بزبان یونانی ... معروف است ...

بیان دهم در قاف با صاد بی نقطه مشتمل بر ۷ لغت و کنایت **قصابک** بر وزن ... نام پرنده‌ای است ... **قصب**

سه ذراعی کنایه از ... باشد ... **قصبک** بر وزن ... گویند ... که بعربی ... گویند **قصر مصری**

نام پارچه است ... **قصر دوازده دری** کنایه از آسمان ... است که ... البروج باشد ... دوازده برج

قصه دراز کردن کنایه از ... بسیار گفتن ... **بیان یازدهم** در قاف با طای حطی مشتمل بر ۹ لغت و کنایت **قطابی** بضم اول بر وزن گلابی ...

سنگ ... بلغت ... بمعنی ... **قطاة** بضم اول و ثانی بالف کشیده ... مرغی است که آنرا ...

... گویند ... **قطاس** بضم اول و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه زده بلغت ترکی گاوی است بحری که دم او را ...

... بر سر ... علم ... گویند ... **قطر** بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت ... گویند که ... و بمعنی ... هم آمده است

که بعربی سجامین خوانند و بامعنی در کنز اللغت بکاف اول نوشته اند **قطران** بفتح اول بروزن گیران نام شهری بوده بنا کرده تهمورث ... علیه السلام و جمعی از تیرستان در قلعه آن شهر بودند و سلیمان
علیه السلام قطرس نام دیوی را فرستاد تا آن قلعه را از جای بر کشید و پیش سلیمان آورد و نام شاعری هم بوده است و هر چیز سیاه را از این بابت منسوب کنند و نام داروئی باشد که بر شتران گر مالند و آن را بعربی
که از درخت ... گرفته ... شود ... بعربی حیوة المرئی خوانند **قطره آب** معروف است کنایه از تیغ و شمشیر ... و تیر ... **قطره زرین** ... از ... باران سحاب گویند
هم گفته اند **قطره زدن** بمعنی پویه کردن است که تند و تیز راه رفتن باشد **قطره زر** بفتح زای نقطه دار و سکون رای و دال بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است **بیان دوازدهم** در قاف با فا مشتمل بر ده لغت و کنایت
قفا کردن بکاف فارسی کنایه از ... باشد **قفا** بمیم بروزن شامه ... رومی ... **قفای فلک** کنایه از حوادث فلکی است **قفر** بفتح اول و سکون ثانی و رای
نام داروئی است که ... خوانند و آن مانند ... بر خار ... و بعربی ... **قفس** بفتح اول و ثانی بروزن هوس معروف است آن جائی باشد که از
چوب و برنج و آهن و امثال آن سازند و جانوران پرنده و وحشی را در آن کنند و معرب آن قفص است بصاد بی نقطه **قفل آسمان** کنایه از کفر و شرک ... **قفل رومی** نام لحنی باشد از
سی لحن باربد و قفلی را نیز گویند که بر در های خانه و صندوق ... زنند **قفلوط** بضم اول و سکون لام بواو کشیده و بطای حطی ... **قفو**
بروزن صبور ... **قفیز** ... **قفیز برآمدن** بضم ... کنایه از ... آخر شدن ... **بیان سیزدهم** در قاف با قاف
مشتمل بر سه لغت **ققدان** بفتح اول و ثانی بروزن ... **ققنس** بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و سین بی نقطه ساکن ... مرغی است ...
... منقار او ... سوراخ دارد ... در مقابل باد ... صدا های ... از آن ... آواز ... هزار سال عمر کند و چون هزار سال بگذرد و عمرش باخر آید هیزم بسیار جمع سازد و بر بالای آن نشیند و سرود ... آغاز کند ... آتش ... بال ... بر هیزم افتد
و خود با هیزم بسوزد و از خاکستر بیضه پدید آید ... و موسیقی را از آواز او دریافته اند **ققنوس** بروزن افسوس بمعنی ققنس است و آن مرغی باشد که هزار سال عمر کند ...
بیان چهاردهم در قاف با لام مشتمل بر ... لغت و کنایت **قلا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی قلاج ... و قلیا هم آمده است که زاج سیاه باشد **قلات کازران**
موضعی است در شیراز ... **قلاچوری** با جیم فارسی بروزن ... هم آمده است **قلاروز** با رای بی نقطه بروزن فلاطون ...
قلاری بضم اول و ثانی بالف کشیده و رای بی نقطه بتحتانی رسیده نوعی از ... **قلازه** و قلاژه بفتح اول و زای نقطه دار ...
و رای فارسی ... **قلاسنگ** بفتح اول و سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی فلاخن را گویند ...
... **قلاش** ... بیای ... در وزن ... مردم ... و مفلس ...
... **قلاشیره** بفتح اول و شین نقطه دار بتحتانی رسیده و رای بی نقطه ... و زاج سیاه باشد **قلاقل** بکسر اول و فتح قاف و سکون لام نام درختی است صحرائی
... **قلاوز** با واو بروزن ... که بجهت محافظت لشکر در بیرون لشکر می باشند و بتخفیف ... هم آمده است ...
باشد و با رای بی نقطه هم گفته اند ... **قلب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد ... بسیار صلب و مانند نقره درخشنده و سفید ... نگ
... **قلبه** بضم اول ...
... **قلت** ... **قلتبان** ... **قلتیه** ... **قلتبوس** ...
حب القلت ... **قلتبان** بفتح اول ... استوانه ...
... **قلتبوس** بروزن ... بمعنی قلتبان است ...
بی حمیت و دیوث ... **قلتیه** بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی ... **قلج** بضم اول و سکون ثانی و جیم ...
... **قلم** ... **قلم تبع ...** **قلم شاخ** کنایه از ...
و انگشتان مردم سخی صاحب همت باشد **قلم نگون** کنایه از آسمان است که فلک باشد **قلعه کهربا گون** کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **قلفونیا** بضم اول و سکون ثانی و فای ...
نون بتحتانی کشیده ... صمغ درخت صنوبر ... **قلفاتی** بضم اول و سکون ثانی ...
کشیده و سین بی نقطه ... زبان رومی گیاهی است که در آب روید و برگ آن ... و با شین نقطه دار هم آمده است ... رنگ کنند
قلقدیس بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال بتحتانی رسیده و سین بی نقطه زده بزبان رومی زاج سبز را گویند **قلقطار** با طای حطی بروزن ... زاج زرد ...
هم میگویند **قلقل** بضم ... و لام مردم ... آواز ... از گلوی صراحی ... **قلقلان** ...
فلافل و قلقلان هم میگویند **قلقند** بروزن گلقند ... زاج ... **قلقدیس** با تحتانی و سین بی نقطه ... **قلقطار**
با طای حطی بروزن ... زاج زرد باشد **قلقیه** بضم اول ... **قلما** بروزن سرما بمعنی ...

قلماسنگ با سین بی نقطه بر وزن گازنگ بمعنی فلاخن است و آن آلتی باشد که از ریسمان بافند و شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند و آن آلتی باشد شبانان که بدان سنگ اندازند
قلم درکشیدن کنایه از محو کردن باشد قلم بر سخن کشیدن کنایه از ... باشد قلم در سیاهی نهادن کنایه از کتابت کردن باشد قلم جدا کردن کنایه از ... بر وزن فرومش بمعنی هرزه و بیهوده و یاوه و ... باشد
قلم نیست یعنی حسابی و کتابی ندارد و معاف است قلم آمده است بر وزن هم آمده است یعنی ... بمعنی قرار گرفتن ... گردن باشد قلم زدن اشاره به نویسنده باشد قلم کردن کنایه از پاره پاره کردن چیزی باشد
قلنبک بفتح اول و ثانی و بای ابجد و سکون نون و کاف نوعی از عود باشد بغایت خوشبوی چون این دست ... قلندر بر وزن سمندر عبارت از ذاتی است که از نقوش و اشکال عادی و امانی بیسعادتی مجرد و باصفا گشته باشد و بمرتبه روح ترقی کرده و از قیود تکلفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه برچیده و از همه بریده و بدل و جان طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و اگر ذره بکونین و اصل آن میل داشته باشد از اهل غرور است نه قلندر و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آن است که قلندر بتجرید و تفرید بکلی دار و در تخریب عادات و عبادات کوشد و ملامتی آن را گویند که کتم عبادات از غیر کند و اظهار هیچ خیر و خوبی نکند و هیچ شر و بدی را نپوشد و صوفی آن است که اصلا دل او بخلق مشغول نشود و التفات برد و قبول ایشان نکند و مرتبه صوفی از همه بلندتر است زیرا که ایشان با وجود تفرید و تجرید متابعت شریعت و قدم بر قدم ایشان می نهند قلو بفتح اول و ثانی و ضم واو و سکون زای نقطه دار بمعنی راه بر
باشد و سوارانی را نیز گویند که پیشاپیش لشکر براه روند قلوس بضم اول و ثانی بواو رسیده و سین مضموم بسین بی نقطه زده بیونانی دوائی باشد که آن را بعربی ذوالدب گویند یعنی گوش خرس
چه شبیه است بآن و آن را قلومن بر وزن گشودن بلغت رومی چیزی است مانند آبزیره و چیزی از تهه آن در کنار دریا باشد و بعربی بد البحر گویند قله بضم اول و فتح ثانی مشدد و سکون ها گویند و سبوی بزرگ
را گفته اند و با ثانی مخفف نوعی از رنگ است و اسپی را نیز گویند که رنگش زردی مایل باشد قلی بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده چیزی است که آن را قلیا گویند و از اشنان سازند و در دوک نیز کوبند
قلیا بفتح اول بر وزن دریا بمعنی قلی است که اشخار شیر و زاج سیاه هم از آن حاصل شود قلیدس بضم اول و تخفیف اقلیدس است و آن کتابی باشد در علم هندسه از ریاضی نام مصنف
آن کتاب است و در بعضی بیان تحریر اقلیدس مشهور است قلیمیا بکسر اول و میم بر وزن کلیمیا بمعنی اقلیمیا باشد و آن چیزی است که بعد از گداختن طلا و نقره در خلاص می ماند و سوخته قلز
دیگر را نیز گویند و بعضی بر زر و سیم را نیز گفته اند و نام دختر آدم علیه السلام است قلیه جواب با واو معدوله بر وزن ده دار قلیبان و دیونیز گویند قلیه شغری بضم سین بی نقطه و سکون غین
نقطه دار و دال بتحتانی رسیده قلیه را گویند که از گوشت جرسه ده و تخم مرغ پزند

بیان پانزدهم در قاف با میم مشتمل بر ۸ لغت

قمار بضم اول نام شهری است در هندوستان که عود قماری
که نوعی از عود است منسوب بدانجاست عنبر اشهب را نیز گویند و آن را بهندی بناچر خوانند از آن شهر آورند و بکسر اول و عربی بمعنی بازی را گویند که در آن شرطی باشد مگر تیراندازی و اسب دوانی قماشیر بر وزن طباشیر معرب کماشیر است و آن صمغ گیاهی
کوهی باشد بول ایرانی و حیض را براند قمچ بفتح اول و سکون ثانی و جیم چیای بی نقطه گندم را گویند و بعربی حنطه خوانند قمحه بر وزن لمحه دوائی است که آن را قصب الذریره گویند قمرون با رای بی نقطه بر وزن ...
بلغت اندلس ملح دریائی باشد و آن را بعربی جراد البحر خوانند قمل بضم اول و تخفیف ثانی و سکون لام شپش را گویند و از خواص وی آن است که اگر یکی بند و در سوراخ احلیل نهند بول گشاید و بعضی گویند کبک
باشد و هندی سفاید بفتح و تشدید ثانی در عربی کنه را گویند و آن نوعی است که در کوسفند و شتر و خر و گاو می افتد و خون می مکد و بمعنی اول نیز گویند عربی است قمه بضم اول و فتح ثانی بمعنی میان سر
باشد و بعربی قرق گویند و بکسر اول عربان قلم و قامت آدمی را نیز گویند قمیر بضم اول و فتح ثانی و تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی اول قمار است که آن شهری باشد در هندوستان که عود قماری از آنجا
آورند

بیان شانزدهم در قاف با نون مشتمل بر ۲۶ لغت و کنایت

قناد بر وزن و معنی ... قنادیل چرخ کنایه از ستارگان باشد قنب بر وزن و معرب کنب است و آن پوستی باشد که از آن ریسمان و تخم آن را شاهدانه
گویند قنبیط بکسر اول و سکون ثانی آخر کرنبای خطی باشد بر وزن کبریت گویند لغتی است و در تحریر شاید بمعنی کلم رومی آن گشنیز باشد که در شلغم بلاد گنند و با ماست هم خورند قنبیل بر وزن زنبیل
خاکی باشد که از بدخشان آورند و بیماران کنند از دشو خوردن آن کرم معده را بکشد قنبیله بر وزن غربیله داروی است و آن تخم های کوچک میباشد در غلاف و چون دست بدان رسد سرخ از آن نکین کند
قنج بضم اول و سکون ثانی و جیم بمعنی بیهوده و هرزه باشد و خروس دم بریده را نیز گویند و بفتح اول بمعنی فراهم فشردن باشد و در عربی بمعنی ناز و غمزه است که معشوق بعاشق کند قند بفتح اول و دال ابجد
بر وزن بند نام ولایتی است نزدیک بظلمات و نام جانوری هم هست شبیه بروباه و پوستش باشد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند و گویند پوست همان جانور است و بعضی گویند جانوری است شبیه بسگ
و در ترکستان بسیار است و بعضی بلگ گویند سگ آبی است و آتش بجهاند و چند بید است و خانه یکی از نامهای شراب است و کنایه از شب تار و رنگ سیاه هم هست قند زشت سیاهی شب است اگر قند زرین برگاه گویند با قند
از مراد آن باشد که شب از روز در شب شود و همچنان که قاسم کنایه از روز است قندز قوری با قاف بواو رسیده و رای قرشت بتحتانی کشیده جند بید است و آتش بجهاند و آن ما بیده و باور دریائی
و بعضی گویند سگ آبی است و قندز سگ آبی و تور خاره را گویند قندس بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه برومی گیاهی است که بیخ آن را اشنان خوانند و نام جانوری هم هست قند مکرر
کنایه از لبهای معشوق باشد قندول بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث بواو کشیده و بلام زده بلغت رومی درختی است که از آن تیر خار زانک قند هار با بای ابجد بر وزن شب تار نام شهری است معروف
بعضی گویند از ترکستان است و بعضی دیگر گویند از هندوستان قندیل ترسا قندیلی را گویند که پیوسته در کلیسیای معبد ترسایان آویخته باشد قندیل چرخ کنایه از آفتاب و ماه است قندیل و مهر
کنایه از آسمان است قندیل شب کنایه از سیاهی شب است قندیل عیسی کنایه از آفتاب عالمتاب است قنطار بکسر اول و طای حطی با الف کشیده و بلغت رومی وی دوالی است که آن را بفارسی
خون سیاوشان و بعربی دم الاخوین خوانند قنطار با طای حطی بر وزن دلدار بلغت رومی بمعنی گیا داران است و آن چیزی است مانند صمغ و در درون هیزم درخت کردگان میباشد خوردن آن
بند و قطع اسهال کند و در عربی بمعنی پوست گاو پر از زر باشد قنطاسیا بکسر اول و معنی بنطاسیا است که حس مشترک باشد بلغت یونانی قنطال بر وزن قنبال نام پادشاه روس است
که سکندر را نوازش کرد و جمیع ممالک خود را بدو داد قنطس بفتح اول و ضم ثالث و سکون سین بی نقطه درخت مورد را گویند و بعربی آس خوانند قنطوریون بفتح اول و سکون ثانی

[illegible] ... **قثهم** بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح ... [illegible]

... [illegible] ... **قنیه** ... [illegible] ...

قود بروزن ... [illegible] ... **بیان یازدهم** در قاف با واو ...

لغت کنایات **قواده** بفتح اول و دال بی نقطه ... [illegible] ... **قواره** بروزن ... [illegible]

... [illegible] ... **قوت مسیح** کنایه ... [illegible] ... **قوت مسیح یک شبه** ...

... [illegible] ... **قوچ** بروزن کوچ ... [illegible]

قور بروزن ... [illegible] ... **قورسابه** ... [illegible]

... [illegible] ... **قوریون** ... [illegible] ... **قوس** بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه ...

... [illegible] ... **قوسیا** ... [illegible] ... **قوسیبا** بروزن ... [illegible]

... [illegible] ... **قوطلیدون** بالف ... [illegible]

... [illegible] ... **قوطوما** ... [illegible]

... [illegible] ... **قوفا** بالفاسی ... [illegible]

... [illegible] ... **قوقالس** ... [illegible]

... [illegible] ... **قوقنس** بضم اول و سکون ثانی ... [illegible] ... **قوقنوس** ... [illegible]

... [illegible] ... **قوقه** ... [illegible] ... **قوقی** ...

... [illegible] ... **قول** ... [illegible] ... **قول کاسه گر** ...

... [illegible] ... **قوچ** ... [illegible] ... **قوماروقون** ...

... [illegible] ... **قوم فیل** ... [illegible] ... **قوینی** ...

... [illegible] ... **قوبیا** ... [illegible] ... **قوین** ... [illegible] ... **قوش** ...

قوطیون ... [illegible]

... [illegible] **بیان دوازدهم** در قاف با ها ... **قهرمان** ... [illegible] ... **قهستان** ... [illegible]

قهقهه ... [illegible] ... **بیان سیزدهم** در قاف با یای حطی ... **قیامت کردن** کنایه ...

... [illegible] ... **قیاوار** ... [illegible] ... **قیدافه** ... [illegible]

... [illegible] ... **قید** ... [illegible] ... **قیر** بروزن ... [illegible]

... [illegible] ... **قیرس** ... [illegible]

... [illegible] ... **قیروان** ... [illegible] ... **قیروطی** ...

... [illegible] ... **قیسوس** ... [illegible]

... [illegible] ... **قیشور** ... [illegible]

... [illegible] ... **قیصر** ... [illegible]

... [illegible] ... **قیصران** ... [illegible] ... **قیصوم** ...

... [illegible] ... **قیصوم** ... [illegible] ... **قیطاقون** ...

... [illegible] ... **قیطلس** ... [illegible]

قیطون بروزن ... [illegible] ... **قیفن** ... [illegible]

قیل بر وزن فیل نام ریابانی وحشی است و زفت تر را نیز گویند و آنرا از درخت صنوبر گیرند **قیلقی** بر وزن و معنی باعث اهل شرق نحوی است که آنرا الفارسی یک استخوان خوانند **قیلموس** با سین بر وزن سیلموس
بمعنی هوشیاری است باشد **قیلوط** بر وزن مربوط با عث اهل مغرب و اینست آن رگ گندنای شبایا باشد که نوعی از گندنا است **قیل و قال کردن** کنایه از بحث و مناجره و گفتگو کردن باشد **قیموليا**
با اول بتحتانی کشیده و میم بواو رسیده و کسر لام و تحتانی بالف کشیده نوعی از گل است و آنرا بعربی حجر الرخام گویند و آن مانند صمغهای خام بود و سفید و خوشبو میباشد و از آن نوعی گل فوری بدو چون آن رو شوند از اجزای اشنان
نیز گویند **قینام** با اول بر وزن میناء نوعی از البقلة الحمقا است که بفارسی خرفه گویند **قیوند** بر وزن یوند بمعنی قاوند است که قاوندی باشد و آن رستنی باشد چند که از دانه گیرند مانند فندق و پوست در سرخ که نهد از اکثار
آن ازسرخی باشد نافع است و تخم قیوندی که در کتب طبی نوشته اند همان است **گفتار بیست و یکم** از کتاب برهان قاطع در حرف کاف تازی با حروف تهجی مشتمل بر ۲۱ بیان و محتوی بر ۱۶۵ لغت و کنایت **بیان اول** در کاف
تازی با الف مشتمل بر ۲۳۰ لغت و کنایت **کابک** بضم بای ابجد بر وزن چابک آشیان مرغان را گویند عموماً و آشیان کبوتر خاکی و کنجشکی که در خانه آشیان و آشته باشند خصوصاً بر زمین مانندی آنرا نیز گویند که در خانها
او نهند با کبوتر دران تخم کنند و بچه برآورد و فریدوه را نیز گفته اند و آن لقمه چند باشد که بر روی هم دو زند مانند کرد بالشی و خمیر نان اتنک ساخته بر روی آن گسترانند و در تنور چسپانند **کابل** بالضم بالتاء سکون لام نام شهری است
مشهور در میان کوه ما بین ما وراء النهر و هندوستان و بعضی گویند ما بین خراسان و هندوستان فلاسی است و گویند در ان ولایت جراحها جی بسیار میباشند و نام نوعی از ساز است و گویند از **کابلج** بسکون ثالث
و کسر لام و جیم ساکن انگشت کوچک است که آن را بعربی خنصر گویند **کابلیج** بر وزن بارنج بمعنی کالج است که انگشت کوچک دست و پا باشد **کابنه** بکسر ثالث و فتح نون بمعنی چشم باشد چنانکه هرگاه گویند کابنه بدر دارد مراد آن باشد
که چشم از درد رنگ دارد و از نظر میفتد **کابوک** با ثالث بواو رسیده و کاف زده بمعنی کابک است که آشیانه مرغان و کبوتران خانگی باشد و زمین مانندی که کبوتران و فاختگان در ان تخم گذارند و آلت تنور خیزد را بها
نیز گفته اند که فریده باشد **کابیدن** بر وزن و معنی کاویدن است که کندن و خراشیدن باشد و بمعنی شکافتن هم گفته اند **کابیشه** با ثالث بتحتانی رسیده و فتح شین نقطه دار گل کاچیره را گویند و از ان چیز ها رنگ
کنند و بعربی عصفر خوانند **کابیله** بفتح لام مرکزی که در آن غله بکوبند عموماً و هاون کوب عطاران را گویند که بهاون سنگی باشد خصوصاً و بعربی مهراس خوانند **کابین** بر وزن لا چین مهر زنان را گویند و آن مبلغی باشد
که در هنگام عقد بستن و نکاح کردن زنان مقرر کنند **کات** با سکون فوقانی نام شهری است از ولایت خراسان و بعضی گویند از ما وراء النهر و نوعی از برنج است که در ولایت شود و بر هم پیوند گویند چون آنرا کار زند تا هفت سال
بار دهد و بمعنی قطره هم بنظر آمده است و هندی چیزی باشد که از پاپان خورد و زبان لکی است معروف که زخمها بدان خشک سازند **کاتب** بر وزن راتب عربی و نوع لیسیده را گویند و استادان جنگ و زخم را نیز گویند **کاتب جان**
بکسر ثالث و جیم بالف کشیده و بنون زده کنایه از حضرت باری تعالی است جل جلاله **کاتب وحی** بفتح واو و سکون حا و یای حطی کنایه از عثمان بن عفان است **کاتوره** بر وزن باشوره بمعنی سرگشته و حیران باشد و سرگشتگی
و حیرانی را نیز گویند و بمعنی صداع و دردسر گرانی هم بنظر آمده است و بمعنی کارگاه هستم که بمعنی اخبار رساننده باشد و بمعنی اول بجای رای قرشت دال ابجد نیز گفته اند **کاتوزی** با زای نقطه دار بتحتانی کشیده زاهد و
عابد را گویند و باید دانست که جمشید که طوایف انام را چهار قسم کرد یکی اکاتوزی نام نهاد و فرمود که بروند در کوهها و در مغارها جای سازند و بعبادت خدای تعالی و کسب علوم مشغول باشند و دیگری را نیساری گفت که سپاهگری
کنند و جمعی را نسودی لقب داد و گفت زراعت کردن مقرر بود و طبقه را اهوخوشی خطاب کرد و گفت که با انواع حرفتها پیش دارند **کاج** بر وزن تاج بمعنی لوچ باشد که بعربی احول گویند یعنی یک چیز را دو بینند و بمعنی کاش و کاشکی هست
که بمعنی افسوس و تاسف باشد و بعربی لیت خوانند و از ابدیت وقت طلب چیزی یا کردن کاری بطریق آرزو گویند و سیلی و گردنی را هم گویند و نام رباطی است ما بین قم و ری و نام درختی باشد که آنرا بعربی صنوبر الصغار گویند
و تخم آنرا حب الصنوبر الصغار خوانند و آن تخمی است مثلث و سه گوشه و طعم آن بجلغوزه نزدیک است **کاچ** با جیم فارسی بر وزن ماچ بمعنی افسوس و کاش و کاشکی باشد و بمعنی قفا زدن و گردنی هست و شیشه صلایه کرده را
نیز گویند که کاسه گران بر روی ظروف کاشی بمالند و بارک سر فرق سر را نیز گفته اند **کاچار** بر وزن ناچار آلات و ادوات و ضروریات و ما یحتاج خانه را گویند از هر چیز که باشد **کاچال** با جیم فارسی بر وزن
پامال بمعنی کاچار است که آلات و ضروریات خانه باشد از هر گونه و بمعنی متاع و اسباب هم آمده است **کاچ خوردن** کنایه از زود خوردن است یکی کنایه از سیلی و گردنی خوردن و دیگری پشت دادن یعنی قفا نمودن
و گریختن **کاچغر** با جیم فارسی بر وزن و معنی کاشغر است و آن شهری باشد از ما وراء النهر و بعضی گویند کاچ چاچ هم است که کمان خوب از آنجا می آورند **کاچک** با جیم فارسی بر وزن تارک سر را گویند که فرق
سر و میان سر باشد **کاچول** با جیم فارسی بر وزن مشاغول کون جنبانیدن باشد یعنی حرکت دادن سرین بوقت رقص و قصیدن و شنگی کردن **کاچه** بر وزن ماچه بمعنی چانه و زنخ باشد که موضع بر آمدن ریش است
کاچی با جیم فارسی بر وزن و معنی کاشی است و آن سفالی باشد که شیشه صلایه کرده بر روی آن مالیده و در آتش پخته باشند و حلوای رقیق را نیز گویند که از دواها و تخمهای گرم پزند **کاچیره** با جیم بتحتانی رسیده و رای
بی نقطه مفتوح و ای ساکن سفید از ان و رعنی نیز بنیشند و با گل آن جامها رنگ کنند و بعربی آن را احریض و گل آنرا عصفر گویند و بعضی گویند احریض گل کاچیره است **کاخ** بسکون خای نقطه دار بمعنی کوشک
و قصر و عمارت بلند باشد و خانه بی روزن را نیز گویند و با معنی عربی است بمعنی باران هم آمده است که عربان مطر خوانند و نام قصبه باشد در خراسان از مضافات تون **کاخر** بفتح ثالث بر وزن لاغر علت
یرقان را گویند و زردی را نیز گویند که بر روی زراعت افتد و غلها را ضایع کند و بمعنی باران هم بنظر آمده است که عربان مطر گویند **کاخ ماه** اشاره به برج سرطان باشد چه سرطان خانه ماه است و فلک اول را نیز گویند
کاخ مشتری اشاره به برج قوس و برج حوت باشد چه هر دو خانه مشتری است و آسمان ششم را نیز گویند **کاخه** بفتح خای نقطه دار بمعنی باران باشد که بعربی مطر خوانند و علت یرقان را نیز گفته اند **کاد** بسکون دال ابجد
بمعنی حرص و شره باشد **کادی** بر وزن شادی نباتی است بسیار خوشبوی و آن از درختی حاصل میشود مانند درخت خرما و آنرا بشیرازی گل کیری گویند و در ملک دکن کیوره بکاف **کار** بسکون رای بی نقطه و فتح رای بی نقطه
شراب آب و فع آبله و صدری کنند و جذام را نافع باشد **کار** بسکون رای بی نقطه بمعنی صنعت و پیشه باشد و بمعنی کشت و زراعت هم آمده است و امر بزراعت کردن هم هست یعنی بکار و زراعت کن و جنگ و جدال را نیز گویند و
بمعنی سخن هم گفته اند **کاراب** بکسر رای بی نقطه بمعنی شراب با فراط خوردن باشد **کارآسی** با ثالث بالف کشیده و سین بی نقطه بتحتانی رسیده نام جانوری است که او را خرین یار زرد و بعضی گویند مرغی است خوش آواز
کارآگاه با کاف فارسی بر وزن پادشاه کسی را گویند که از حقیقت کار آگاه و با خبر باشد و مردم صاحب فراست و نهی را نیز گویند یعنی مردمی که اخبار با طراف برسانند و قاصد و جاسوس را نیز گفته اند و کارآگهان جمع کارآگه
است که دانایان و اصحاب فراست و اهل تجربه و منجمان باشند و منجم را نیز کارآگه میگویند **کاربا** با بای ابجد بر وزن پارسا مخفف کاه ربا است و آن معروف است **کاربان** بر وزن ساربان قطار شتر را گویند

و چراغ را گویند و بمعنی فایده کار دان هم آمده است چه و فارسی با و داو بهم تبدیل می یابند **کار بند شدن** یعنی اطاعت و فرمان برداری کردن باشد **کار پیچ** بروزن مارپیچ جانور را گویند که گسسته گران
و کلاه چون و مردان اضافه کار چه و سازند بجهت محافظت آن **کارتن** بفتح فوقانی و سکون نون عنکبوت را گویند اگر پای عنکبوت رسیده بند که شهاب منکرده باشد تب زود مفارقت کند اگر جامه گلی عنکبوت را
با علک رومی بخور کنند تمام بگریزند والله اعلم **کارتنه** بسکون رای قرشت و فتح فوقانی و نون بمعنی کارتن است که عنکبوت باشد و آنرا کارتنک هم میگویند و بفتح ثالث و سکون لام بمعنی منبلت و آن گیاهی باشد معروف
و بعربی ملبد گویند **کار چراغ خلوتیان** کنایه از فروختن ملبد و دام باشد و روشن ساختن بجای تاریک آنرا گویند و دوده افگندن آنرا هم گفته اند **کار چوب** بروزن پاچوب چوب بادآلای باشد که جولاهگان
جامهای بافته در آن کرده را بآن تابافته و بعربی منسج گویند **کارخانه فلک** کنایه از دنیا و عالم هستی اسمان آنرا گویند بطریق اضافه **کارد** با دال ابجد بروزن کام گار وزیر پادشاه را گویند
و کاردان جمع آن است که وزیران باشند **کاردان** با دال ابجد بروزن ساربان بمعنی کارآگاه است که وزیر باشد **کاردان فلک** کنایه از کوکب عطارد است که کوکب دبیر است اینرا گفته اند و جمع آن کاردانان فلک میگویند **کاردانگ** بفتح نون و سکون کاف
پرنده است که آنرا کالنامه میگویند که بجای مال او شده بعربی کروان خوانند **کارز** با زای نقطه دار بروزن کام کار بمعنی جنگ و جدال باشد **کارسال** با سین بی نقطه بروزن پاسبان ظرفی باشد مانند صندوقی که آنرا از چوب و گل هم سازند و نان و حلوا
و امثال آن در آن گذارند **کار شناسان** با کاف و شین نقطه دار کنایه از دانایان و منجمان و اصحاب فراست و اهل تجربه و تجار و عارفان و محرمان و عاقلان باشد **کارگاه فلک** کنایه از
دنیا و عالم باشد و آسمان آنرا گویند بطریق اضافه **کارگاه کن فیکان** کنایه از دنیا و مافیهاست که موجودات این باشد **کارگر** بفتح کاف فارسی بروزن تاجور مخفف کارگیر است که خدا وند و صاحب
کار و کار کننده باشد و بمعنی اثر کننده و موثر هم هست و بمعنی صفت شخص هم بنظر آمده است **کارگیا** بکسر ثالث و کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی پادشاه و وزیر و کار فرما و کاردان باشد و هر یک از
عناصر اربعه را نیز گفته اند **کارنامه** با نون بالف کشیده و فتح میم کار و هنر و صنعتی را گویند که کسی کرده باشد و بمعنی جنگنامه و تاریخ هم گفته اند **کارنجک** بفتح ثالث و جیم و سکون رابع و کاف خیار و باد
گویند که سبز و بزرگ باشد **کارنگ** بفتح ثالث بروزن آهنگ بمعنی صاحب طرب و حریف باشد و زبان آور را گویند **کاروان** بروزن ساروان معروف است که قافله باشد و شتر و استر و خر الاغ را نیز گویند
در اوگذری و مسافری آنرا گویند که جهت تجارت بجائی روند **کاروانک** بفتح نون و سکون کاف نام پرنده است گردن دراز و پیوسته در کنارهای آب نشیند و بهمین معنی بجای واو دال هم آمده است
و بعربی کروان گویند بروزن رمضان **کاروژول** بضم واو و زای فارسی بروزن چار و صول مطلق کارفرما را گویند و شخصی که سر فعله و بنا و مزدور باشد و الشان اکار بفر باید **کارو**
بفتح کاف تازی بروزن بالو بمعنی پشت و پناه و مراد و مقصود باشد **کاره** بروزن پاره بمعنی شتواره است و آن بسته باشد که چاک از هیزم و علف و غیره که بر پشت بندند **کاری** بروزن لاری
مبارز جنگ جوی را گویند و شخصی که از و کار برآید **کاریز** با ثالث به تحتانی مجهول کشیده و زای نقطه دار زده جوی را گویند که در زیر زمین بکنند تا آب از آن روان شود **کاز** بسکون زای نقطه
دار خانه را گویند از چوب و نی و علف مانند خانه که مزارعان و پالیزبانان بر کنار زراعت و پالیز سازند و بعضی جائی را گفته اند که در کوه و بیابان در زیر زمین بجهت گوسفند و خر و گاو و غیره بکنند و آن را بعربی
مغاره خوانند و بعضی گویند صومعه باشد که بر سر کوه ساخته باشند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است اصح آنست و صومعه در عربی خلوت خانه نصاری را گویند که بر سر آن بلند و باریک سازند و آلتی باشد که
باغبانان درخت را بدان پیراسته و هرس کنند یعنی شاخهای زیادتی آن را بآن ببرند و درخت صنوبر صغار را نیز گویند و باین معنی با زای فارسی هم آمده است و سیلی و قفا زدن و گردنی را نیز گفته اند و شاخهای
بندار درخت که صیادان بجهت ولته و خیرها بر آن ویزند و بر یک طرف دام زمین نصب کنند تا جانوران از آن رمیده بجانب دام و دانه آیند و بمعنی باز نیز هم آمده است و آن لیسانی باشد که در ایام عید نوروز
از شاخ درخت و امثال آن آویزند و زنان و کودکان آن نشینند و در هوا آیند و روند **کازر** بسکون زای فارسی بمعنی لوح باشد که بعربی حول خوانند و درخت صنوبر صغار را نیز گویند **کازرون**
بروزن جاهرون نام شهری و ولایتی باشد از فارس و باین معنی با زای فارسی هم آمده است **کازغر** با زای فارسی بروزن و معنی کاشغر است و آن شهری باشد از ماوراء النهر **کازه** بفتح زای نقطه دار مطلق
منزل و خانه را گویند عموما و خانه که مزارعان از چوب و علف بر کنار زراعت سازند خصوصا و تالار و عمارت چوبی را نیز گویند و صومعه و خلوت خانه نصاری را هم گفته اند که در سرهای کوه سازند و علامتی
باشد که صیادان بر کنار دام از شاخهای درخت سازند و خیرها از آن آویزند تا صید از آن رمیده بطرف دام و دانه آید یا خود در عقب آن پنهان شده دام را بکشند و سایبان را نیز گویند **کاژه** بفتح
فارسی خانه و منزل و مقام را گویند عموما و کمینگاه صیاد خصوصا **کازیره** با زای فارسی بروزن و معنی کاجیره است و آن دانه باشد سفید که روغن از آن گیرند و آنرا بعربی حب القرطم خوانند و بعضی
گویند احریض گل کاجیره است که بعربی آنرا عصفر و معصفر خوانند و بعضی گل آنرا کاجیره میگویند که معصفر باشد و بعضی نبات آنرا چه گل کاجیره و تخم کاجیره مشهور است **کاس** بروزن طاس بمعنی کوس
باشد که نقاره بزرگ است و بمعنی خوک نر هم آمده است که جفت خوک ماده باشد و در عربی کاسه و پیاله را گویند **کاسان** بروزن آسان نام دهی باشد از نواحی سمرقند که بر شمال اخشیکت واقع است **کاسپار**
بروزن جانانه مرغی باشد سبز رنگ بسرخی مایل و در ولایت خوزستان بسیار است **کاست** بروزن رست بمعنی دروغ باشد که عربان کذب میگویند و ماضی کاستن هم هست یعنی کاهید و کم شد **کاستکار**
با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده دروغ گوی را گویند چه کاست بمعنی دروغ هم آمده است **کاسته** بروزن راسته بمعنی کم شده و کاهیده باشد **کاسج** بضم ثالث و سکون جیم خار پشت کلان تیر انداز
گویند **کاسجوک** بسکون ثالث و ضم جیم بواو کشیده و بکاف زده بمعنی کاسج است که خار پشت کلان تیرانداز باشد **کاسل** بفتح ثالث و سکون کاف و معنی کاسه باشد **کاسکینه** بروزن آبگینه
مرغی باشد سبز رنگ بسرخی مایل و آنرا سبزک نیز گویند تاجی بر سر دارد و مانند هدهد و بعربی شقراق خوانند **کاسمو** با میم بواو کشیده بروزن نازبو موی خوک نر را گویند چه کاس بمعنی خوک نر هم آمده است
و رشته تاریکی را نیز گفته اند که کفش گران و موزه دوزان بر سر سوزن کشند و ریسمان کنده را که بدان کفش و موزه دوزند بآن پیوند کنند و بعضی گویند موی سبلت خوک است و آنرا بعربی هلب الخنزیر خوانند
و بعضی گفته اند موی سبلت و باه است و آنرا کاسمی بزیادتی تحتانی در آخر نیز میگویند **کاسن** بروزن و معنی دامن نام قریه است از قرای سمرقند **کاسنی** بفتح ثالث و نون و تحتانی رسیده
مردمی را گویند که بقریه کاسن منسوب باشند که قریه است از قرای سمرقند و بسکون ثالث گیاهی است معروف که بتازی هم است و باشین نقطه دار هم آمده است و هندیان هم آنرا دانند و بعربی الهندبا خوانند و بعضی گویند بقلة یهودیه است و کاسنی صحرائی

وبعضی دیگر گویند خاری است و بعضی گل آنرا کاسنی میگویند والله اعلم کاسه بفتح ثالث معروف است آن ظرفی باشد که چیزی در آن ریزند و بمعنی طبل و کوس و نقاره بزرگ هم آمده است کنایه از فلک و آفتاب
زمین و دنیا باشد کاسه آتشین کنایه از آفتاب عالمتاب است کاسه پشت بضم بای فارسی لاک پشت را گویند و کنایه از آسمان هشتم کاسه تن بفتح ثالث و فوقانی و سکون نون کنایه از
کسی است که از جمیع صفات و قابلیتها بی بهره باشد و کنایه از مرد [illegible] هم هست و مردم کور را نیز گویند کاسه درویشان اکلیل شمالی را گویند که از جمله چهل و هشت صورت فلکی است آن هشت
ستاره باشد مانند تاجی متصل بمیزان و عقرب کاسه رود نام رود خانه ایست غیر معلوم کاسه سرنگون کنایه از مردم صاحب همت و جوان مرد باشد و بکسر ها کنایه از آسمان است کاسه سیاه
بمعنی سیاه کاسه است که کنایه از مردم ممسک و بخیل و گرفته باشد و کاسه سیه نیز گویند کاسه شدن کنایه از کوشیدن و تلاش نمودن باشد و بمعنی کور شدن و خمیده گردیدن هم هست کاسه گاه با کاف
فارسی بالف کشیده و سکون ها نقار خانه را گویند چه کاسه بمعنی نقاره هم آمده است کاسه گرم کنایه از مهمان طفیلی است یعنی شخصی که سر زده بی وسیله شخص دیگر بخانهای مردم رود کاسه گر بفتح
کاف فارسی شخصی را میگویند که کاسه و طبق میسازد و نام نوائی و قولی است از موسیقی و نام مطربی هم هست گویند قول کاسه گر مخترع اوست و نام خطی است از جمله خطوط جام جم و از آن خط کاسه گر میگویند و نقاره
و نقارچی را نیز گفته اند کاسه گردان شخصی را گویند که بر در خانها و دکانها رود و گدائی کند و ساقی را هم میگویند و بکسر ها کنایه از آسمان است کاسه لیس بالام بتحتانی رسیده بر وزن [illegible]
خواره را گویند و طفیل و گدا را نیز گفته اند و کنایه از مردم صاحب شره و حریص باشد و مردم دون همت خوش آمد گوی را نیز گویند کاسه مینا بکسر ها و میم بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده کنایه از
آسمان باشد کاسه نگون بکسر ها و نون بمعنی کاسه میناست که آسمان باشد کاسه نواز نقاره نواز و نقارچی را گویند کاسه نیمان بمعنی کاسه درویشان است که اکلیل شمالی باشد از
چهل و هشت صورت فلک البروج کاش بسکون شین نقطه دار بمعنی کاشکی است که کلمه تمنا است از اسمای حروف و تمنی که خواهش و آرزو و حسرت است و در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و بمعنی افسوس و تاسف
آمده است و مخفف کاشان هم هست و آن شهری است معروف از عراق کاشانه بر وزن جانانه خانه کوچک محقر و خانه زمستانی باشد و آشیانه مرغان را نیز گویند کاشت بر وزن چاشت ماضی کاشتن است
که زراعت کردن باشد و ماضی گردانیدن هم هست یعنی برگردانید و بمعنی روی برگردانید هم بنظر آمده است که ماضی روی برگردانیدن باشد کاشتن بر وزن داشتن بمعنی زراعت کردن و برگشتن و برگر
باشد و کنایه از نومید شدن هم هست چنانکه کسی چیزی طلبد و نخواهند که بدو بدهند گویند کاشته اند کاشغر با غین نقطه دار بر وزن دادگر نام شهری است از ترکستان منسوب بخوبان و خوبصورتان کاشکی با
بتحتانی رسیده کلمه تمنی است که آرزو و خواهش باشد و بمعنی تاسف و افسوس و حسرت هم آمده است کاشم بر وزن هاشم دوائی است و آن نوعی از انگدان باشد و آنرا انجدان رومی گویند ضیق النفس را نافع است و بعضی گویند
کاشم تخم انجدان رومی است گرم و خشک است در دوم و سوم کاشمر با میم بر وزن کاشغر نام شهری است در ترکستان منسوب بخوبرویان و نام قریه ایست از ولایت ترشیز من اعمال خراسان و گویند زردشت دو درخت
بطالع سعد نشانده بود یکی را در قریه کشمر و دیگری را در قریه فارمد که از جمله قرای طوس است من اعمال خراسان و زعم مجوس آنست که زردشت دو شاخ سرو از بهشت آورده و در موضع کاشت و متوکل عباسی
بهنگام عمارت جعفریه سامره حکمی بطاهر بن عبدالله که حاکم خراسان بود نوشت که آن دو درخت را قطع نماید و تنه آن درخت را بر گردونها نهاده و شاخهای آنرا بر شتران بار کرده به بغداد بفرستد جمعی از مجوس پنجاه
هزار دینار میدادند قبول نکرد و آن درخت را قطع نمود و بوقت افتادن آن درخت زمین چنان بلرزید که کاریزها و بناهای آن حدود خلل عظیم یافت گویند عمر آن درخت یکهزار و چهارصد و پنجاه سال
گذشته بود و دور تنه آن درخت بیست و هشت تازیانه بود و در سایه آن زیاده از دو هزار گاو و گوسفند قرار میگرفتند و جانوران مختلف الانواع زیاده از حد و حصر در آن آشیان داشتند چنانچه بوقت افتادن آن
درخت از بسیاری جانوران روی آفتاب پوشیده گشت و هوا تاریک شد و شاخهای آنرا بر هزار و سیصد شتر بار کرده بود و خرج تنه آن درخت تا به بغداد پانصد هزار درم شد و چون بیک منزلی جعفریه رسید همان
شب متوکل عباسی را غلامانش پاره پاره کردند کاشه بفتح ثالث بمعنی کاژه است و آن خانه باشد حلقی که بر کنار کشت و زراعت سازند و چیزهای تنک و نازک را نیز گویند و آن لبی است که در زمستان بر روی آب منجمد
میشود کاشی بر وزن ماشی نوعی از خشت تنک باشد که نقاشی کنند و آبگینه سایده بر روی آن بمالند و بپزند چنانکه شبیه بچینی شود و منسوب بکاشان را نیز گویند و با تحتانی مجهول مخفف کاشکی است
که کلمه تمنی و آرزو و حسرت و افسوس و تاسف باشد کاغ بسکون غین نقطه دار بمعنی آتش باشد که بعربی نار گویند و بمعنی نشخوار هم گفته اند و آن [illegible] است که گاو و گوسفند و شتر و گاو
از معده برآورند و باز فرو برند و بمعنی ناله و فریاد هم آمده است و بانگ و صدای کلاغ را نیز گویند و صدای چیزی مانند مهره و گلوله باشد در میان طاس و امثال آن و نام مرغی هم هست سیاه رنگ که بیشتر
در باغها میباشد کاغاله با ثالث بالف کشیده و فتح لام کاچیره را گویند و آن تخمی باشد از گل آن چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن گیرند کاغذ زر کاغذی را گویند که در آن مبلغی پیچیده بکسی
دهند و کاغذی را نیز گویند که در آن تفصیل زر نقدی که تحویل کسی کنند باشد و برات زر نقد را نیز گویند که بانعام یا مواجب کسی داده باشند و کاغذی را نیز گویند که طلا کوبان ورق طلا و نقره را در آن
بپیچند یا بر آن چسبانند و ورق طلا را نیز گفته اند کاغذی با ذال نقطه دار بتحتانی کشیده کاغذگر و کاغذفروش را گویند و هر چیز که پوست آن بغایت نازک باشد مانند بادام کاغذی و جوز کاغذی و امثال
آن کاغذین جامه کنایه از عجز و بیچارگی و تظلم و زاری باشد کاغک بفتح ثالث و سکون کاف بمعنی خوشی و خوشحالی و نشاط و خرمی باشد کاغ کاغ با کاف بالف کشیده بر وزن چاغ چاغ بانگ
و آواز کلاغ را گویند و آواز زاغ را هم میگویند کاغانه بفتح لام مخفف کاغاله است که کاچیره باشد کاغنو بانون بواو کشیده بر وزن آرزو کرمی باشد سیاه و سرخ و زهردار و او را خرزهره هم میگویند و مرغی است که
آنرا غوک خوره نیز گویند و پیوسته شبها پرواز کند کاغنه بفتح ثالث و نون نام قریه است از قرای [illegible] و بضم ثالث جانوری است سرخ و زهردار و بر رو نقطهای سیاه باشد و بیشتر در فالیزها پیدا شود و فالیز را
ضایع کند و آنرا بعربی ذراریح خوانند و بعضی گویند مرغی است که شبها پرواز و بانگ کند و کرم شب تاب را نیز گفته اند کاف بر وزن قاف حرفی است از حروف تهجی و بمعنی شکاف و ترک هم آمده است
و شکافنده را نیز گویند و امر باینمعنی هم هست یعنی بشکاف و باصطلاح اهل صنعت شاره و بلغت کیمیا است و در عربی بمعنی کفایت و کافی و شتر ماده باشد که دندانهای او سایده و کوتاه گردیده باشد کافت
بسکون ثالث و فوقانی ماضی شکافتن است یعنی شکافت و ترکانید و ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص و تجسس نمود کافتن بر وزن یافتن بمعنی شکافتن و ترکانیدن و کاویدن و جستجو کردن و تفحص

کافته بروزن یافته بمعنی شکافته و ترکانیده و جستجو و تفحص کرده شده و تجسس نموده شده باشد لیکن میان کافتن و کاویدن فرقی هست زیرا که شکافتن بمعنی بریدن باشد بدرازی و کاویدن بمعنی پیدا کردن است از زمین و غیر آن **کافد** بفتح ثالث و سکون ال ابجد یعنی بشکافد و بترکاند و جستجو کند **کاف لولاک** اشاره بسرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم باشد **کافنیده** با نون و فا و یای تحتانی رسیده و فتح دال بمعنی ترکیده و شکافته و بهم رسانیده باشد **کافور** بروزن ناسور معروفست و آن دو قسم میباشد یکی از درخت حاصل میشود و آنرا جودانه میگویند و دیگری عمل آن چوبی است که چون بجوشانند از آن برمی آورند و در جزایر بسیار اتفاق افتد و نام پادشاهی هم بوده و بیدا کرد آدمی خوار و رستم بن زال او را گرفته بجهنم واصل کرد و نام چشمه است در بهشت **کافوربار** با بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از برف ریزی نباتات بسیار خوشبوی باشد یعنی برف بار هم هست چه کافور باریدن کنایه از برف باریدن است **کافورجودانه** نوعی از کافور است بغایت خوشبوی بوییدن آن دیر تر انزال شود و خوردن آن قطع شهوت جماع کند **کافور خوردن** بسکون ای کافور کنایه از عدم رجولیت باشد **کافوری** بروزن لاهوری سنبی باشد که آنرا بابونه گویند و بعربی اقحوان خوانند و نوعی از گل بابونه هم هست که آنرا گل گاوچشم گویند و عربان عین البقر نامند آنرا خشک کرده بسایند و با سکنجبین بیاشامند اسهال بلغم کند و بوییدن آن خواب آرد **کاف و لام** کنایه از گل است که گل هم گویند و کنایه از گزاف و لاف هست چه از کاف مراد گزاف و از لام لاف باشد و دروغ و لهو و لعب را نیز گویند و کنایه از لهو و لعب هم هست **کافیدن** بروزن و معنی کاویدن است که کندن و شکافتن و تفحص و تجسس کردن باشد **کافیشه** بفتح شین نقطه دار بروزن ماهیچه بمعنی کاجیره است و آن گیاهی باشد که از گل آن چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن گیرند **کافیلو** با ثالث بتحتانی رسیده و لام بواو کشیده رستنی گیاهی است بسیار سخت ساق مایل بسرخی هم دارد و آنرا بعربی شکاعی خوانند و عربان هرگاه شخصی را بینند که بسیار ضعیف و لاغر است گویند کانه عود شکاعی **کاک** بسکون کاف بمعنی مرد باشد که در مقابل زن است و بمعنی مردم که آدمی باشد و مردمک چشم هم هست و بعربی انسان العین خوانند و هر چیز خشک را گویند عموما و گوشت قدید را خصوصا و آدمی و حیوانیکه بسیار لاغر و ضعیف شده باشد و نان خشک و نانیکه از آرد خشک پخته باشد یعنی خمیر آنرا بسیار تنک کرده نانی بپزند و بعد از پختن بر سر آتش نگاه دارند تا خشک شود و معرب آن کعک است و بعضی گویند کاک قرص نان و نوعی است و آنرا بعربی کعک خوانند و الله اعلم و قرص ماه را نیز گویند که ماه شب چهارده باشد و نام قلعه ایست از قلاع آذربایجان و بمعنی کاواک و میان خالی هم آمده است **کاکا** بهر دو کاف بالف کشیده برادر کلان را گویند و غلامی را نیز که در خانه پیر شده باشد و میوه خشک و نقلها را نیز گویند و با لام گویند که برادر بزرگ است **کاکاو** با کاف بالف کشیده و بواو زده نوعی از بازی باشد و آن چنان است که یک کس دستها از زمین گذارد و فریاد کند که کاکاو جیر لغلغان یکی از اطراف در آید و در راه بشتابد و همانطور دست بر زمین نهاده از عقب جیر لغلغان رود و پیش کس سر پای خود را برساند او را بجای خود آورد **کاکیان** با بای ابجد بالف کشیده بروزن باغبان گل کاجیره باشد و بعربی عصفر گویند **کاکره** بکسر کاف و فتح رای بی نقطه داروئی است که آنرا عاقر قرحا خوانند با هر دارو که آن بیخ گیاهی باشد و بعربی عود القرح گویند و بفتح کاف و را هم آمده است **کاکل** بضم کاف تازی و سکون لام معروفست که موی میان سر پسران و مردان است و اسب و غیره باشد و نوعی از گندم هم هست که آنرا اخطروبی گویند و شوره گیاه را نیز گفته اند که اشنان باشد و بعربی حمض خوانند و بفتح کاف فارسی کلک و قلم چیزی نوشتن و نی میان تهی را گویند که در میان آب می روید و بکسر ثالث گلهایی که در میان آب روید **کاکله** بضم ثالث و فتح لام نام مبارزی بوده ایرانی از فرزندان تور **کاکنج** بسکون ثالث و فتح نون و جیم ساکن لغتی است بعضی گویند عربی است و بعضی گویند معربست و آن دوائی باشد که عروس پرده گویندش و تخم آنرا حب الکاکنج و حب اللهو خوانند و بعضی گویند کاکنج عنب الثعلب است و از این معنی بنادر چه بهمه جا گفته اند که عنب الثعلب را کاکنج میشود **کاکو** با کاف بواو کشیده بمعنی خالو باشد که برادر مادر است و نام پهلوانی هم بوده از نبیره زادهای سلم بن فریدون و دختر زاده ضحاک و او را کاکوی نیز گویند بزیادتی تحتانی در آخر و او در دست سام نریمان کشته شد **کاکوتی** بروزن یاقوتی گیاهی است که آنرا بعربی صعتر خوانند **کاکوش** بروزن آغوش بمعنی ناک گویند و آن گلی باشد معروف و مشهور **کاکول** بضم کاف و سکون او و لام بمعنی کاکل است که موی میان سر مردان و پسران و اسب و امثال آن باشد **کاکویه** بفتح تحتانی بمعنی کاکو است که خالو و برادر مادر باشد و نام پهلوانی هم بوده از نبیره زادهای سلم بن فریدون و دختر زادهای ضحاک **کاکی** بروزن خاکی نام شخصی است که پسر لوراماکان گفته اند و حاکم جائی بوده **کال** بسکون لام بمعنی جمع جمشید و کج شده و جاه و مقام و جایگاه بوده و میانه کال میانه جا را گویند و زمین شکافته و آب کند را نیز گفته اند بمعنی ژولیده و درهم شده آمده است و خام و نارسیده را هم میگویند و بمعنی کنده و کود هم هست و نوعی از گل را نیز گویند و بمعنی آهسته و گرد باشد چه کسی که گریخت گویند کالید **کالا** بروزن بالا بمعنی رخت و خرت و اسباب و متاع باشد و بلغت ژند و پاژند بانگ و فریاد و فغان را گویند **کالار** بسکون رای قرشت است کندی را گویند که بسیار عمیق باشد و از کنار تا کنار آن مقدار باشد که اسب آدم نتواند جست و تخته سنگ تنگ و نازک را نیز گویند که بر روی رود و رودهای بر حمام و جویهای آب پوشند **کالاشکن** بسکون شین نقطه دار و فتح کاف بروزن و ادا شستن نوعی از حلوا باشد **کالب** بروزن و معنی قالب است که آنرا کالبد نیز گویند **کالبد** بضم با و سکون ال ابجد بمعنی کالب است که قالب هر چیز باشد و بمعنی تن و بدن آدمی و جمادات و دیگر چیزها است و بفتح بای ابجد هم گفته اند **کالبوی** با بای ابجد بواو رسیده و بتحتانی زده بمعنی گشته و متحیر و حیران باشد و بمعنی نادان و بیخبر هم آمده است و بحذف تحتانی هم درست است که بروزن تازیو باشد **کالجار** با جیم بالف کشیده بلغت گیلانی بروزن و معنی کارزار است که جنگ و جدال باشد و مرد غوغا انگیز را نیز گویند **کالجوش** با جیم بروزن شال پوش نوعی از ماحضر باشد که درویشان پزند و آن چنان است که نان را ریزه کنند بمچنان که برای اشکنه ریزه میکنند و کشک با آب نرم کرده را با روغن و فلفل و زیره و مغز گردکان و نانهای ریزه کرده در دیگ ریزند و اندک دو سه جوشی داده فرود آرند و خورند **کالد** بفتح ثالث و سکون ال ابجد یعنی برهم شود و دیگر نشود **کالفته** بروزن آلفته بمعنی آشفته و شیدائی و دیوانه و مزاج و پریشان حال باشد **کالغ** بضم ثالث و فتح فا بمعنی کالفه است که آشفته و شیدائی باشد **کالک** بفتح لام و سکون کاف خربزه نارسیده کوچک را گویند و بعربی خضض خوانند و کدوی نارسیده را هم گویند و حجام را نیز گفته اند که بآن حجامت کنند **کالم** بضم ثالث و سکون میم زنی را گویند که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته باشد **کالنج** بفتح ثالث و سکون نون و جیم نام میوه است شبیه بکنار و آنرا در خراسان علف شتران و بعربی عرور خوانند **کالنجر** بفتح ثالث و جیم و زاء آهنگ نام قلعه ایست از هندوستان که نیل از آنجا آورند و نیل چیزی است که بدان چیزها رنگ کنند **کالنجه** بکسر ثالث و فتح جیم فاخته را گویند و آن پرنده ایست مشهور و شیرازیان آنرا قالنجه خوانند و بعربی صلصل گویند

کالوخ بسکون نون ... هم آمده است و با جیم فارسی هم آمده است بعربان خنصر خوانند که بعربی انگشت کوچک را گویند و آن انگشت معروف است پرنده است و آن کبوتر را گویند که بجیم زده بواو کشیده **کالوج** بالثالث بواو کشیده و بجیم زده کبوتر را گویند و بعضی حکم ... خوانند
نقطه دار گیاهی باشد بدبوی و بعضی گویند کنده ناسیت و آن سبزی باشد که خورند **کالوس** بروزن ساکوس بمعنی نادان و ابله و احمق و بی عقل باشد **کالوسک** بسکون سین بی نقطه و کاف با قلا را گویند
کالوش بفتح شین نقطه دار رنگ طعام نرمی گویند و آشی است مخصوص مردم دیلمان که از برنج و نخود و چغندر و سبزی پزند و چون پخته شود کشنیز و نعناع را با هم کوفته در روغن بریان کنند و بر بالای آن ریزند
ریخته بخورند **کالونی** بروزن قالونی نام گیاهی است که آنرا بعربی ... میگویند **کالّه** بروزن لاله بمعنی کالاست که اسباب و متاع باشد و گلوله پنبه حلاجی کرده که بجهت رشتن فتیله کرده باشند و سلوکه را
نیز گویند و مطلق گلوله را گویند که از ... کنند خصوصاً بمعنی کالک هم آمده است که خربزه کوچک نارسیده باشد و زمینی را نیز گویند که بجهت زراعت کردن آراسته و مهیا ساخته باشند **کالّه دان** با دال ابجد بروزن لاله دان
سبد و سبدی باشد که زنان پنبه رشتن و ریسمان رشته شده را در آن گذارند **کالی** بروزن قالی بمعنی محافظت کننده و نگاهبان باشد و در عربی بمعنی نسیه است که نقیض نقد باشد **کالید** بروزن جاوید ماضی
کالیدن است یعنی برهم شد و برهم کرد و آمیخت و بمعنی گریخت هم آمده است که ماضی گریختن باشد **کالیدن** بروزن بالیدن بمعنی برهم شدن و برهم کردن و گریختن باشد **کالیده** بروزن بالیده بمعنی برهم
شده و آمیخته و آشفته و ژولیده که درهم و موی ... باشد و گریخته باشد و چیزرا گرد و خاک بر آن نشسته باشد هم کالیده میگویند **کالیو** بالثالث به تحتانی کشیده بواو زده بمعنی نادان و ابله و سرگشته و حیران و سرگشته
و بی هوش و دیوانه مزاج باشد و کر را نیز گویند یعنی کسی که گوشش نشنود و بعربی اصم خوانند **کالیوس** بروزن انوس بمعنی کالیوس است و آن نان ریزه کرده باشد که با کشک و روغن و مغز گردکان و ادویه
گرم جوشانیده خورند و آنرا در خراسان اشکنه ترونی گویند **کالیوه** بفتح واو بمعنی کالیوست که نادان و احمق و سرگشته و دیوانه مزاج و کر باشد یعنی گوشش نشنود **کام** بسکون میم سقف دهان را گویند یعنی فک اعلی
و بعربی حنک خوانند و دهان را نیز گفته اند و بمعنی مراد و مقصود هم آمده است **کامتیه** بفتح تای قرشت نام شهری است از ولایت کوچ و آن مابین بنگاله و ختا واقع است و در آن شهر ساحران و جادوگران بسیار اند
کام خاریدن کنایه از میل کردن و اراده نمودن بچیزی باشد **کامرو** با رای بی نقطه بواو کشیده نام شهری است مابین بنگاله و ختا و در آن شهر ترسابند کامه ساحران و جادوگران بسیارند و گویند
رای پادشاه آنجا ساحر است **کام فیروز** نام ولایتی است از فارس **کامکار** با کاف فارسی بروزن نامدار پادشاه صاحب اقبال را گویند و نام یکی از طیور یا سباع شکاری که بعادت صیادی شکار
می نماید هم هست و بعضی گویند سباع و مرغی شکاری که همه جا شکار ... کامگار میگویند **کام ناکام** این لفظ در مقام لطفی گفته میشود که آنرا بعربی البته میگویند **کاموز** با ثالث بواو کشیده و بدال ابجد زده بمعنی
بسیط است که در مقابل مرکب باشد **کامویز** با رای بی نقطه به تحتانی کشیده و بزای فارسی زده بمعنی مراد و مقصود بود و موس باشد و بر یک از کام و ریز هم جداگانه بمعنی است **کاموس** با ثالث مجهول بروزن
ناموس نام سپهداری است کشانی و او پادشاه بخارا بود و با ملک روم و ولایت هند و اسباب بدم و رستم او را بخم کمند گرفت و کشت و بمعنی کاموز هم آمده است که بسیط در مقابل مرکب باشد **کامه** بروزن نامه
بمعنی کام و مراد و خواهش و مقصود و مطلب باشد و مرجان را نیز گویند و آن در قعر دریا میروید و ریسمانها بر آن بندند و کشند تا بر آید و در وقت بر آمدن سبز رنگ است چون باد برو وزد سرخ گردد و آفتاب ... بر چیزی
چشم بکار برند قوت بصر دهد و شیر و دوغ در هم جوشانیده را نیز گویند و نان خورش است مشهور که بیشتر مردم صفاهان سازند و خورند و ریچال را نیز گویند که مربای ترشی باشد و بعضی گویند طعامی است که بزبان عربی کامخ
میگویند و بعضی گویند کامخ معرب کامه است **کامینی** نام تومنی است از مضافات کابل و قصبه ایست که صد پاره ده در تحت دارد و لجام است را نیز گویند **کان** بسکون نون معروف است و بعربی معدن خوانند و بمعنی کندر
هم هست **کانا** بروزن دانا بمعنی نادان و ابله و احمق و بی عقل باشد و چوب بن خوشه انگور و خرما را نیز گویند و پاره از خوشه انگور و خرما را هم گفته اند **کانار** بسکون رای نقطه دار بروزن زار چوب بن خوشه خرما
را گویند یعنی جائیکه به نخل چسپیده باشد **کاند** بسکون نون و دال ابجد بمعنی قند است شکر را نیز گویند **کان کن** بفتح کاف شخصی را گویند که کان را میکند و امر باین معنی هم هست و دریا در را نیز گویند بطریق کنایه و بعضی
ترکیب اضافی است **کانور** بروزن کافور کندوی غله را گویند یعنی ظرفیکه غله در آن کنند **کانون** بروزن قانون بمعنی آتشدان باشد مطلقاً عموماً و گلخن یا منقل آتش و کرسی را نیز گویند و جمعی
که مردم او را گرامی دارند و سخنش قبول کنند و طرز و روش و قاعده را نیز گویند و بلغت سریانی نام بعضی از ماههای رومی است که کانون اول و کانون آخر باشد و آن ماه سوم و چهارم است **کانیر** با ثالث
مجهول رای قرشت بواو کشیده بروزن دلیر ... که آنرا ماز ریون گویند و بجهت دفع استسقا بکار برند **کانیار** بفتح تحتانی سین بی نقطه بالف کشیده ... قرشت زده ... بالداروغه
جمعیت بسیار را گویند **کاو** بسکون واو بمعنی کاویدن باشد و امر بکاویدن هم هست یعنی بکاو و کاونده را نیز گویند که فاعل باشد و بمعنی شجاع و دلیر و خوش قد و قامت هم آمده است **کاواک** با واو بروزن
چالاک میان خالی پوچ و بی مغز را گویند **کاوانی درفش** بتخفیف کاویانی درفش است که درفش کاویانی باشد و آن علم فریدون بود و منسوب بکاوه آهنگر چرمی بود از پوست پلنگ یا پوست بز
که کاوه در وقت کار کردن بر میان می بست و در جنگ کردن همراه بود فتح میشد گویند حکیمی از صفاهان صدر صدی بساعت سعد بر آن کشیده بود و بعضی گویند شکلی از شوخیهای آتش پرستان بهم رسیده بود
که این خاصیت داشت و فریدون بعد از کشتن ضحاک آنرا مرصع کرده بود و بهر جا که میرفت البته فتح میکرد تا در زمان خلافت عمر بدست مسلمانان افتاد آنرا پاره پاره کرده قسمت کردند **کاورک** بفتح ثالث و سکون
رای بی نقطه و کاف آشیانه مرغان را گویند و بفتح رای قرشت بادرمیوه که شنه و آن شبیه است به خیار کوچک که آنرا خیار کرم میگویند در سرکه انداخته اچار سازند و با طعام خورند **کاوک** بفتح ثالث بروزن ناوک
بتخفیف کاواک است که پوچ و میان خالی و بی مغز باشد **کاوکاو** با واو و کاف بالف کشیده و سکون واو بمعنی تفحص و تجسس و تفتیش باشد **کاوکار** با کاف و لام و زا و رای قرشت و حرکت غیر معلوم آلت
تناسل را گویند و بعربی قضیب خوانند **کاول** بروزن و معنی کابل است و آن شهری باشد معروف و مخفف کاوول هم هست که ترکان تو شمال میگویند و سنجرخی را نیز گفته اند و گندنای کوهی را هم میگویند
و آنرا بعربی کراث الکرم خوانند گرم و خشک است در چهارم و سوم **کاونجاک** بفتح ثالث و ضم و سکون نون و کاف خیار بادرنگی را گویند که سبز و تازه و بزرگ باشد **کاونه** بضم ثالث و فتح نون جانوری
شبیه بمرغ و زهردار و در روی پالیزهای سیاه باشد و بیشتر در پالیزها بهم رسد و خربزه را ضایع کند و کرم شب تاب را نیز گفته اند که عروسک باشد **کاوین** با واو بروزن آمین نام یکی از پادشاهان کیان باشد
و بعضی نام مردی را گویند و جمعی و عون الله اعلم و بمعنی پاک و لطیف و اصیل و نجیب و مستولی باشد و موید بتائید الهی را نیز گویند و بمعنی شعله و شرر و تندی هم آمده است و رسم الخط آن ... مان ... است ...

و آن وردا و امثال آن **کادوک** بمعنی کاوک و کاوک است که آشیان مرغان باشد **کادول** بر وزن مشاغول بمعنی حاشیه نشین گیرست که بغیر حرج باشد و کاول را نیز گویند که ترکان تو شمال گویند
کاوه بفتح واو نام آهنگری بوده مشهور که فریدون را پیدا کرد و بر سر ضحاک آورد و درفش کاویانی منسوب باو است و نام شاگرد آتشکده نیز گویند **کاویانی درفش** علم فریدون است منسوب بکاوه آهنگر چه آن پوست
بوده که کاوه در وقت کار کردن بر میان خود می بسته **کاویدن** بر وزن جاویدن بمعنی کاوش و جستجو کردن و کسی را بحث زبان آزار دادن باشد **کاویش** با یای حطی به تحتانی رسیده و بشین نقطه دار زده
و امی روح و ماست اگر گویند **کاوین** بر وزن و معنی کابین است که مهر زنان باشد و آن مبلغی است که در وقت نکاح کردن مقرر کنند **کاونک** بفتح نون و سکون کاف زیر سیر از مطلق بهای الکو گویند
آنها تلخ خوار و تلخ خوار **کاه** بسکون ها علف خشک را گویند و امر بکاستن و کاهیدن هم هست ضعیف شدن هم هست **کاه پارینه بباد دادن** کنایه از لاف زدن و حکایت سخنان گذشته گفتن و گذشته
ذکر کردن و ازیدن باشد و آنرا کاه کهنه بباد دادن هم میگویند **کاه ربا** بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده صمغ درخت جوز رومی است خاص و بعضی گویند صمغ درخت جوز رومی است و بعربی صمغ الجوز
الرومی خوانند و بعضی دیگر گویند صمغ درختی است مانند پسته بهم کبریت سوزد و آنرا سیندالکبا رنیه خوانند و کاه را از جانب خود کشد هر که با خود دارد از یرقان ایمن باشد و بعضی گویند در حدود روس جمع آید
که بر هم شود و چون باد در آن میرسد و آنرا بعربی صباح الروم خوانند و بعضی گویند سنگی است زرد و همچنانکه شبه سنگی است سیاه والله اعلم **کاهش** بر وزن کاوش بمعنی
کم شدن و نقصان پذیرفتن باشد **کاه کشان** با کاف بر وزن باده و شان شکلی راهی است که بسبب در آسمان پیدا شده و آنرا بعربی مجره میگویند **کاه ملی** بکسر ثالث و فتح میم و کاف مشدد
بتحتانی کشیده رستنی باشد که آنرا ضلال میگویند و بعربی ذخر خوانند **کاهشکان** بفتح ثالث و سکون شین و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده بمعنی کاه کشان است که عربان مجره
گویند و آن ستارهای بسیار کوچک نزدیک بهم باشند **کاهو** بر وزن آهو نام تره است که خورند و بعربی خس گویند و بمعنی جنازه هم آمده است عموما و جنازه گبران گویند خصوصا و آن تابوتی است که مرده
در آن گذارند و بجانب قبر برند **کاهوک** بضم کاف و سکون بای ابجد بمعنی جنازه است و آن تابوتی باشد که مرده را در آن گذارند و بجانب قبر برند و بعربی نعش خوانند **کاهیدن**
بر وزن جاهیدن بمعنی کاستن و کم شدن و نقصان کردن و ضعیف و نحیف گردیدن باشد **کاینه** بر وزن آینه امر کردن باشد بشخصی که چشم از من بگردان یا من باش و با معنی کابینه باد و دریای
حلی بر وزن آینه هم آمده است **بیان دوم** در کاف تازی با بای ابجد مشتمل بر لغت و کنایت **کب** بفتح اول و سکون ثانی اندرون کنج را گویند یعنی گرد بر گرد دهان از جانب درون
دهان و آنرا گفته اند **کباب تر از ران آهو** در مؤید الفضلا کنایه از برکالهای برف است که در ایام زمستان می بارد **کبابه** بفتح بای دوم بر وزن خرابه دوائی است که آنرا بعربی حب العروس
خوانند و بعضی آنرا از جزیره آورند گرم و خشک است **کباده** بر وزن قلاده کمان نرم بسیار سست را گویند **کبار** بفتح اول بر وزن هزار شخصی را گویند که علف
آن و در عربی بمعنی بزرگان باشد **کباره** بفتح اول بر وزن شراره سبدی را گویند که میوه و امثال آن در آن کنند و بر چاروا بار نمایند
برند و بمعنی خانه زنبور و کاسه سفالین هم آمده است **کباک** بفتح اول بر وزن هلاک ریسمان و طنابی را گویند که از لیف خرما تابند **کبال** بفتح اول بر وزن بال بمعنی کبار است
که ریسمانی باشد که از لیف خرما سازند **کبت** بکسر اول و سکون ثانی و تای قرشت زنبور عسل را گویند و با معنی بفتح اول هم آمده است و در عربی بفتح اول بمعنی هلاک ساختن و خوار کردن و بر رو انداختن
افکندن باشد **کبتر** بر وزن و معنی کفتر است که کبوتر باشد **کبج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم خراء دم بریده را گویند و هر چاروائی را که زیر دهانش ورم و آماس کرده باشد و با این معنی با جیم فارسی هم آمده
کبچ بفتح اول و جیم فارسی کبج است که خراء دم بریده باشد و هر چارپائی که زیر دهانش ورم کرده باشد گویند و با جیم فارسی هم بمعنی گندم بریان کرده
و آنرا بعربی گویند **کبد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد در مقابل لاغر است و تخم زرگری و سنگی گویند و آن چیزی باشد که مس طلا و امثال آنرا بدان بهم پیوند کنند و بمعنی ابریشم هم آمده است
و آن چیزی باشد که در زه کمان استخوان و چوب با آن بهم بچسبانند و بمعنی شتاب و تعجیل هم آمده است و در عربی بمعنی جگر باشد و میانه هر چیز خصوصا میان کمان و میان آسمان **کبدار** بر وزن بمعنی
زرگری و سنگی باشد که بآن چیزها را وصل و پیوند کنند **کبر** بفتح اول و ثانی
و دوا **کبر** با شعله آتش **کبسه**
کبرو بمعنی کبر **کبریت** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بتحتانی رسیده
و بفوقانی زده گوگرد را گویند و آن گرم و خشک است در چهارم و اقسام آن **کبست** بفتح اول و ثانی بر وزن شکست تلخ
بعربی حنظل و بفارسی خربزه تلخ گویند گزیده سوراخ کنند
با شعله **کبستو** بر وزن ارسطو بمعنی کبست باشد که زهر گیاه و حنظل است **کبسته** بفتح اول و سکون بای ابجد و سین و فوقانی بمعنی کبستو باشد که
حنظل و زهر گیاه است **کبک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف تازی پرنده ای است مشهور و معروف و آن دو قسم می باشد دری و
شکل و شمائل بزرگتر کوچکتر است و معرب آن قبج است **کبکان بزم** کنایه از ساقیان و مطربان و شاهدان مجلس باشد **کبکبه** بر وزن صدای
باشد بطریق اجتماع **کبک تقاصر** کنایه از اسب جنبان است **کبکر** بفتح کاف و سکون پرنده **کبکنجیر**

بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم به تحتانی رسیده و برای قرشت زده و فلاخن را گویند و بمعنی مرغ تیز پر و بلند پرواز هم آمده است و بعضی گویند کلنگ در راه است آن پرنده باشد مشهور **کبل** بفتح اول و ثانی
و سکون لام بمعنی کول است و آن پوستینی باشد که از پوست گوسفندان بزرگ دوزند **کبود مردم** بفتح دال ابجد و سکون میم کنایه از دربان بردبان مطلوب گذاشتن و زبان مطلوب را نکیدن و بوسه
خاطرخواه خوردن باشد و بضم دال علاقه دستار و کمربند را گویند که بر یک طرف رستا ایستاده شد **کبوتر و ار آب** باداد کنایه از پایاب است آن جائی باشد از رود خانه که پیاده توان گذشت **کبود** بر وزن
حسود رنگی است معروف و آسمان را هم از آن رنگ است و نام کوهی است هم عربان کوه را جبل گویند **کبودان** بضم اول و ثانی بواو مجهول رسیده و ثالث بالف کشیده و بنون زده نام قریه است از مضافات میناور
و تخمی باشد که آن را اسپاد دانه خوانند **کبود پشت** بضم بای فارسی و سکون شین و تای قرشت کنایه از آسمان است **کبود حصار** بمعنی کبود پشت است که کنایه از آسمان باشد **کبودر** با دال ابجد بر وزن
کبوتر که رنگی باشد و آن را ماهیان کوچک خورند و بعضی گویند مرغی است آبی ماهی خوار و آن را بوتیمار خوانند و جمعی گویند کرمی است بزرگ و ماهی خوار که جز در شب پیدا نشود و در روز مخفی باشد **کبود طشت**
بفتح طای حطی کنایه از آسمان است **کبوده** بر وزن نبوده نام چوپان افراسیاب بوده و درختی باشد بزرگ که تنه آن لطیف و خوش آینده باشد و بعضی گویند درخت پشه غال است و نوعی از بید هم هست و بعضی
گویند درخت بید مشک است **کبوس** با واو مجهول بر وزن مجوس بمعنی کج و نادرست باشد و در فرهنگ جهانگیری باین معنی بجای حرف ثانی یای حطی هم آمده است **کبوک** بفتح اول و ثانی بواو
کشیده و بکاف زده مرغی است کبود رنگ بمقدار باشه گویند که با هم جنس خود جفت نشود و بعضی گویند مرغی است آبی سرخ رنگ از اسفاب گویند و ترکان عقعق خوانند و به تشدید ثانی [illegible]
باشد که عربان ابوالملیح خوانند **کبه** بضم اول و فتح ثانی مشدد شیشه یا شاخ یا کدوئی باشد که حجامان آن را بر محل حجامت نهند و بمکند و معرب آن قبه است و بر آمدگی هر چیز را نیز گویند و بغیر تشدید هم درست است
و بفتح اول نیز بنظر آمده است و با بای فارسی هم هست **کبی** بر وزن صبی میمون سیاه را گویند **کبیتا** بضم اول و فوقانی بالف کشیده بر وزن بویدا حلوائی باشد که از مغز بادام و پسته و گردگان
و نخود و امثال آن پزند و آن را حلوای مغزی هم میگویند و بعربی ناطف خوانند و معرب آن قبیطا باشد و بعضی گویند نانی است که از شکر و نخود پزند و بضم اول و کسر ثانی طعامی است که از خمیر آرد گندم سازند
و خورند و بعربی قطائف گویند و آن رشته قطائف است چه بعربی رشته قطائف الکنافه خوانند **کبیتک** بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون تحتانی و کاف آسیا زنه را گویند و آن کسی باشد که آسیا را
بدان تیز کنند **کبیته** بر وزن قبیده بمعنی کبیتا است که حلوای مغزی باشد **کبیچه** بفتح اول بر وزن دریچه جاروائی را گویند که زیر دهان و ورم و آماس کرده باشد و پشت جارو را نیز گویند و آن چوبکی
باشد که با اندام بچسبد یا اندام دیگر سازند و پشت بدان خارند **کبید** بفتح اول بر وزن و زبید بحرز زرگری را گویند و آن چیزی باشد که طلا و نقره و مس را با آن بهم وصل و پیوند کنند و شیر پشم را نیز گویند و آن
چیزی باشد که در درودگران چوب و استخوان اندام را بهم بچسبانند **کبیدن** بکسر اول بر وزن نشستن بمعنی از جای کشتن و از جای شدن و گردانیدن باشد **کبیده** بضم اول و کسر ثانی بر وزن کلیچه زرد
گویند که گندم آن را بریان کرده باشند و آرد برنج و نخود و جو بریان کرده و غیر بریان کرده را نیز گویند و بمعنی لیده هم آمده است که در شکسته شدن گندم و بلغور باشد **کبیسه** بر وزن بر سر پیاده باشد که آن را
منجمان و رماه و شباط اعتبار کنند و آن را بعربی فقش الستمغ خوانند **کبیکج** بفتح اول و کاف و سکون جیم در آخر نوعی از کرفس صحرائی است آن را بعربی کف السبع و شجرة الضفادع خوانند و بشیرازی کس
دیران و باصفاهانی موسک گویند آن زهر هم قتال است [illegible] بر سر [illegible] ثعلب طلا کنند نافع است و بعضی گویند بلغت سریانی نام ملکی است موکل بر حشرات **بیان سوم** در کاف تازی با بای
فارسی مشتمل بر ۹ لغت **کپ** بضم اول و سکون ثانی بمعنی دهن باشد و بعربی فم گویند [illegible] و دهن انبر گفته اند چه در هر جا که ترکیب کپ دیده شود مراد دهن باشد و هر جا که در ترکیب لپ نویسند مراد
اندرون دهن است و معرب آن قب باشد **کپاک** بفتح اول بر وزن هلاک مرغی باشد کبود و سفید و دم دراز که او را مسیحه نیز گویند بر لب آب نشیند **کپان** بر وزن و معنی قپان است و آن ترازوی
که یک پله دارد و بجای پله دیگر سنگ از شاهین آن آویزند و بلغت رومی قسطاس میگویند **کپچه** بر وزن و معنی کفچه است و از آن چه نیز گویند **کپاس** بر وزن کرباس بمعنی تنبل و بدل گوی باشد و
آن حشمت از خود برداشتن و با مردم خوش طبعی و مزاح بسیار کردن و هرزه گوی باشد **کپک** بفتح اول و ثانی پرنده است که با غیر جنس خود هم جفت شود و آن را حیا نباشد کپوک نیز پرنده دیگر را بینید فی الحال ماده گردد و باد
جفت شود گویند با خود نگاه داشتن استخوان و قوت باه دهد **کپه** بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد شاخ و شیشه و کدوی حجامان باشد که بدان حجامت کنند و بضم اول نیز آمده است **کپی** بفتح اول و کسر ثانی
مشدد و غیر مشدد میمون را گویند عموما و میمون سیاه را خصوصا و بزبان علمی هندی نیز میمون را کپی میگویند و آن جانوری است شبیه بآدمی **کپیدن** بر وزن طپیدن بمعنی بودن باشد **بیان چهارم**
در کاف تازی با تای قرشت مشتمل بر ۳۰ لغت و کنایت **کت** بفتح اول و سکون ثانی تخت پادشاهان را گویند عموما و تخت پادشاهان هندوستان را خصوصا که میان آن را بافته باشند و بمعنی کار هم
آمده است چه چیا بجو و کار برکن را کتکن میگویند و بمعنی تخته و چوب نیز آمده است بسبب آنکه درود گران آن را لنگر و لنگار میگویند و بکسر اول بمعنی کت تراشیده چنانکه گویند کت گفت یعنی که تراگفت **کتا** بر وزن خطا
بزبان ژند و پاژند کنایت از فرمان و نامه را گویند **کتابون** بفتح اول و ضم بای ابجد بر وزن فلاطون نام مردی و نام زنی بوده است و در فرهنگ جهانگیری و مؤید الفضلا نام دختر قیصر روم نوشته اند که زن
گشتاسب بود و اسفندیار از وست لیکن در مجمع الفرس سروری باین معنی بجای یای ابجد یای حطی آمده است والله اعلم **کتابه** بکسر اول و فتح بای ابجد این لغت را صاحب مؤید الفضلا در سلک لغات فارسی
نوشته است بمعنی خطی که آن را بقلم جلی بر روی کاغذ یا پارچه باریک نوشته باشند **کتاره** بفتح اول بر وزن هزاره حربه است که بیشتر اهل هند بر میان زنند و بکنار بحذف ها مشهور است **کتاله**
بالام بر وزن و معنی کناره است که حربه اهل هند باشد **کتام** بفتح اول و سکون میم بمعنی بالا خانه باشد و آن عمارتی است که از چوب و تخته سازند **کتان** بفتح اول و تشدید ثانی و سکون نون نوعی از
جامه باشد که آن را از علف بافند طبیعت آن سرد و خشک است و پوشیدنش نشف رطوبت و عرق از بدن میکند گویند اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود در زمستان جامه کتان بپوشد و در تابستان
جامه کتان نشسته و اگر خواهد که لاغر نشود بر عکس بعینه در زمستان جامه کتان نشسته بپوشد و در تابستان نو و بی تشدید هم درست است و دانه را نیز گویند که از آن روغن چراغ گیرند و بعضی گویند با معنی کبر اول
باشد و بی تشدید بفتح و بضم اول و ثانی و سکون جای نقطه دار بمعنی کشک باشد که دوغ خشک شده است و ترکان قروت میگویند و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است و ستوانان حور شتی را نیز گویند

کشتشیر با شین نقطه دار بر وزن بلخ گیر ماشی باشد که شیر و روغن و نمک در آن بهم آمیخته شده و آن ترشی تریشی گویند و بفتح اول و ثانی پاشنی گویند و عربان شیراز گویند نمک سازند که از شیر و دوغ و ترش

برزنده خورند و بعضی گویند ماستی باشد که روغن شیر و نمک در آن کنند کتران بر وزن و معنی قطران باشد و آن دوائی است سیاه که از درخت عرعر گیرند و آن بسر کوهی است و بعضی گویند

از درخت صنوبر بیابند و زنگ و بیش را بیشتر کنند و جلت گر و جرب انسان و حیوان دیگر خصوصا شتر گرگین را مالیدن آن نافع باشد قطران معرب آن است کتر و ملتن با تای قرشت بر وزن ...

بلغت زند و پازند بمعنی باریدن و بجای زرفتن باشد کتس بر وزن قفس بلغت زند و پازند بمعنی کوچک و خرد باشد و عربان صغیر گویند کتع با عین نقطه دار بر وزن ... بمعنی اول است که کشک باشد کتف

برزدن کنایه از شادی کردن و خوشحالی نمودن باشد کتف ساره با سین بی نقطه بر وزن خشت پاره آن موضع را گویند از اسب که پیش زین آن باشد کتک بفتح اول و ثانی و سکون

کاف نوعی از گوسفند است که دست و پای او کوتاه و میان شده و بعربی نقد سنگو نیز گویند و آن گوسفند بحرین است و به هندی نام ... است که آن را بکوبند و بر بندند و در آب گل آلود ریزند آب را صاف کند کتکار بر وزن

رفتار بمعنی برد و گر شد کتکو بضم اول و سکون ثانی و کاف مضموم و فوقانی بواو کشیده بزبان گیلان کاکوتی باشد و بعربی سعتر خوانند کتگر بر وزن لشکر بمعنی کتکار است که در دو گر باشد کتکن بر وزن

مخزن جای و جوی را گویند که کاریز کن باشد کتل بضم اول بر وزن جعل است جنیبت باشد و آن اسبی است زین کرده که پیش سلاطین و امرا برند و بمعنی تل بلند هم آمده است که بلندی جای کوه است

باشد کتم بفتح اول و سکون ثانی و میم وسمه را گویند و آن برگی باشد که زنان بر ابروها بدان رنگ کنند و آن برگ نیل است چه آن را بعربی ورق النیل خوانند و در عربی بمعنی پوشیدن از اخفای سر است

و بعضی بفتح اول و ثانی گیاهی را گویند شبیه بوسمه که آن را داخل وسمه کنند کتنبر با بای ابجد بر وزن قلندر مردم کاهل و لندهور و شکم پرست و پرخوار باشد کتنبل با لام بر وزن و معنی کتنبر است که مردم شکم

خواره و لندهور و کاهل باشد کتو بفتح اول و ثانی بواو کشیده مرغ سنگخواره را گویند و بعربی قطا خوانند و بضم اول غوره میوه باشد که غلاف بیضه پرستار رسیده است کت و مت بضم اول و میم بلغت

ارتو بیع است بمعنی تعیین باشد چنانکه گویند فلانی که هست بفلان کس میماند یعنی شبیه باو میماند کتیب بکسر اول بر وزن نهیب بندی باشد که بر پای نهند و غلی که بر گردن گذارند کتیر بفتح اول بر وزن

حصیر آن را گویند و آن شوره زمینی باشد که در صحراها از دور مانند آب نماید و زمین شوره را هم گفته و بضم اول در فارسی نوعی از قماش هم هست کتیران بفتح اول بر وزن زیران بمعنی قطران

و آن دوائی باشد که بر آدم و اسب و شتر و گاو و سگ گرگین مالند نیک شود کتیره بفتح اول بر وزن زبیره صمغ درخت قتاد است و آن را بهندی ... گویند خار دار که شتر آن را بخورد و مگس سالیکه باران کمتر بارد کتیم بفتح اول

بر وزن ادیم خیک و مشک را گویند که آب و مطلقا از آن نگیرد و بمعنی شوره زمین هم هست بیان پنجم در کاف تازی با جیم ابجد مشتمل بر ۴۸ لغت کنایت کج بفتح اول و سکون ثانی نقیض راست باشد که از خجل

و معوج و نادرست است و نوعی از ابریشم فرومایه کم قیمت را نیز گویند و بمعنی مطلق قلاب هم آمده است عموما و قلابی که بدان یخ در یخدان اندازند و کشتی بانان کشتی را بجانب خود کشند خصوصا و بضم اول

گیاهی است که کمان گران بر بازوی زه چاپ آمده بندند و مهر سفید کم قیمت را نیز گفته اند کجا بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف هر کجاست و بمعنی کجا نیز آید و بمعنی که بکسر کاف عربی که جیم فارسی باشد یعنی بجای کی

که و چرا استعمال میشود و بمعنی جا و مقام هم آمده است چنانکه گویند هر کجا باشد یعنی در هر جا و هر مقام که باشد و بمعنی کی بفتح کاف که کلمه انکار است و کدام جا هم هست کجابه بفتح اول و بای ابجد بر وزن

و معنی کجاوه است و آن جائی باشد که بجهت نشستن جا زنده بر شتر بندند و بعربی هودج خوانند کجار بفتح اول بر وزن نهار آلتی باشد از آهن مانند تیشه و تبر و غیر آن کجاغند با غین نقطه دار بر وزن ... باشد

جامه باشد که در درون آن را بجای پنبه ابریشم پر کرده پوشند و در روز جنگ پوشند کجاغند با کاف فارسی بر وزن و معنی کجاغند است که جامه روز جنگ باشد کجاوه با واو بر وزن ...

که بعربی هودج گویند کجاوه بکسر اول و تای ... بای ابجد مخفف کجاوه است که کجاوه باشد کجک بفتح اول و ثانی و سکون کاف آهنی باشد سر کج و دسته دار که فیلبانان بدان فیل را بهر طرف که خواهند

برند و آن بمنزله عنان است و چوب کجی را نیز گویند که بر سر چوب قپق بندند و چوب قپق چوبی است بلند که در میان میدان برپای کنند و کوبهای طلا و نقره از آن آویزند و تیر اندازند و هر که بزند

آن کوبها از او باشد و بعربی آن را جاسو گویند و چوب سر کجی را نیز گویند که بدان کوس و نقاره نوازند و پری باشد سیاه و کج رست و دم بط و اردک نر که آن را اکثر شاطران بر سر زنند و زنان هم گاهی

بر بلطوب و سر بند کنند و مطلق قلاب را نیز گفته اند و دانه ای هم هست که در دار و های چشم بکار برند و آن نوعی از گوش ماهی باشد و شیر از زبان آن را خشک عربان حلزون ... شیخ خوانند و بمعنی کج هم بنظر آمده است

که خم و کوژ باشد و کوزه و سفالی را نیز گویند که درون آن را پر از خرما کرده باشند کج کلاه بفتح اول و ضم کاف کنایه از محبوب و معشوق باشد کجله بفتح اول بر وزن بهله پرنده ای است از جنس کلاغ و آن

سیاه و سفید میباشد و آن را عکه هم میگویند و بعربی عقعق خوانند و بهندی نام دوائی است و بعضی گویند بمعنی دو با جای حطی است کجم بر وزن صنو سنالم دوائی است که آن را زر نیاد گویند و

اهل هند عرق الکافور خوانند گویند این لغت هندی است کجوک بضم اول بر وزن سلوک نام علتی و مرضی است که آن را کهنگو خوانند و بعربی عرق النسا گویند کجومن بفتح اول و میم بر وزن ...

بواو رسیده و سکون نون شیرازی و دوائی است که آن را کاکنج گویند که عروس در پرده باشد کجوه بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف کجاوه است که عربان هودج خوانند کجیده بضم اول و ثانی تحتانی از ...

و برای ... در روز جنگ ... بفتح دال بمعنی پیشوا و سرکرده مردمان باشد و بضم اول و فتح ثانی تیز و درست است و با معنی با جیم فارسی هم آمده است کجیم بر وزن علیم بر گستوان را گویند و آن جامه باشد که در روز جنگ

پوشند و بر اسب نیز پوشانند کجین بفتح اول بر وزن ... گستوانی باشد که در درون آن بجای پنبه ابریشم کج آغنده باشند و در روز جنگ پوشند و اسب را نیز پوشانند و بکسر اول ... و در عربی ...

بیان ششم در کاف تازی با جیم فارسی مشتمل بر ۱۲ لغت کنایت کچ بضم اول و سکون ثانی بمعنی قلوس ماهی باشد کچری بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه و تحتانی کشیده ...

است مرکب از برنج و ماش و برگ روغن و مشتر در هند و گلستان پزند کچک بفتح اول بر وزن لچک جانوری است که مشک آب را پاره کند و او را مشک دزد گویند کچکول بر وزن و معنی

کشکول است که گدا و گدائی کننده باشد چه کاسه گدائی را کچکول گویند کچکاسه آن را کچکول هم گویند که بجای حرف اول خای نقطه دار باشد کچل بفتح اول و ثانی و سکون لام شخصی را گویند که مو در سر او نباشد

و زخم یا داغهای تخم داشته باشد و او را بعربی اقرع خوانند و آدمی و حیوانی را نیز گفته اند که پایهای او کج باشد یعنی راست و درست نباشد و بمعنی کچک هم هست و آن جانوری باشد که مشک آب را پاره کند

وبا تمعنی بضم اول نیز بنظر آمده است **کچله** بالضم اول و ثانی بفتح لام حربی است از جمله سمومات خصوصا سگ را بکشد و آنرا بعربی قاتل الکلاب و خانق الکلاب میگویند **کچلی** بفتح اول و ثانی بر وزن

دغلی نام هیزم ست که ... صفاهان ... مرضی است که اطفال را در سر بهم رسد و بعد از نیک شدن موی آن زرد آید **کچول** با واو مجهول بر وزن قبول جنبانیدن چغنه و سرین باشد هنگام رقصیدن **کچه**

بفتح اول و ثانی ... خانه را گویند یعنی ... و ... بقره و غیره که بر انگشت کنند و آنرا بعربی فتخه خوانند بفتح خای نقطه دار و بدان شبها بازی کنند و کچه بازی همان است و کچ و جانه را نیز گویند

که موضع رستن ... مدن باشد **کچه گل کردن** کنایه از ... فاش ... خربزهای نهانی باشد **کچیده** بر وزن ... سرگرده و پیشوای مردمان را گویند **کچیده** بفتح اول و دال ابجد بمعنی

کچیر است که سر گرده و پیشوای مردمان باشد و بضم اول و فتح ثانی هم گفته اند **بیان هفتم** در کاف تازی با حای حطی مشتمل بر ۹ لغت **کحال شریعت** کنایت اشاره بحضرت رسول صلوات الله

علیه و آله است **کحلا** بالضم اول و سکون ثانی و لام الف ... که بر بینی چراغ ... کار ... آن دوایی است معروف که لسان الثور خوانند و دوم مرزنگوش را گویند و آن نیز دوایی است که آن را

الفار خوانند و سوم ... **کحل جولان** ... بفتح خای نقطه دار دوایی است که از حضض یمانی گویند **کحل فارسی** از زروت گویند و

آن صمغی باشد سرخ و سفید که از اعجز روت خوانند **کحل ریز** بفتح فای فارسی کنایه از تاریکی شب باشد **کحلی چرخ** کنایه از آسمان و سیاهی آسمان باشد **کحلی نور** کنایه از

تاریکی شب باشد **کحل شب** بمعنی کحل ... تاریکی شب باشد **کحیلا** بر وزن هویدا ... بلغت الفارسیگاو زبان بعربی لسان الثور خوانند **بیان هشتم** در کاف تازی با خای

نقطه دار مشتمل بر ده لغت **کخ** بضم اول و سکون ثانی گیاهی باشد که از ... و زیر ... حصیر بافند و در خراسان نگاه ... و خربزه بدان ... گویند ... بر آن ... گویند که نغاز ... کخ کخ افتاده

مراد آن باشد که کرم افتاده است و صورت ... شدی ... و اطفال را بدان ترسانند و بمعنی بفتح اول بنظر آمده است و بفتح اول نام شهری ... و بکسر اول بمعنی

شده و گاهی این لفظ را بجهت نفرت فرمودن اطفال از چیزی که بخواهند با ایشان بدهند یا خواهند از ایشان بستانند گویند **کخته** بضم اول بر وزن ... بمعنی شعله آتش باشد **کخج** بضم اول و سکون

ثانی و جیم گیاهی باشد که از آن جاروب سازند و آتش ... بدان روشن کنند و بمعنی باجیم فارسی هم آمده است **کخ زنده** بفتح اول و زای فارسی بر وزن شرمنده بمعنی ... در مقابل ...

کخ کخ بکسر هر دو کاف و سکون هر دو خا کلمه ایست که از ... در وقت نفرت فرمودن از چیزی گویند و صدای خنده را نیز گفته اند و بضم هر دو کاف صدا و آواز خنده کردن و سرفیدن باشد و بمعنی حرارت

دیگری هم آمده لیکن اشاره بحر کشیده **بیان نهم** در کاف تازی با دال ابجد مشتمل بر ... لغت **کد** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد بعربی ... خوانند و بمعنی ... اول هم آمده است

و با تشدید ثانی در عربی بمعنی جد و جهد و کوشش باشد و مبالغت ... بمعنی کس باشد بفتح کاف و عربان شخص گویند **کدامی** بکسر اول و ثانی با الف کشیده و میم ... سنگی باشد ... در رنگ آن ...

بجوهر بهم رسد ... ضعیف ... معماران ... ضعیف ... طرح کنند **کدبا** با بای ابجد با الف کشیده بر وزن ... بلغت ... زنند و بمعنی ... گدخ ... **کدبانو** بفتح اول بی بی

و خاتون بزرگ خانه را گویند چه کد بمعنی خانه و بانو بمعنی بی بی خاتون باشد و در اصطلاح ... گویند که ... و ... حساب ... لیل ... جسم ... چنانکه کدخدا دلیل

روح و کیفیت و کمیت عمر مولود را از این و اصل استخراج کنند ... هر کدام از این ... عمر مولود ... خوانند و بمعنی آن چشمه زندگی است

کدخدا بمعنی صاحب خانه باشد چه کد بمعنی خانه و خدا بمعنی صاحب و مالک ... در اصطلاح ... و ... گویند که ... کار ساز و مهم گذار مردم باشد و پادشاه را نیز کدخدا میگویند و مردی ...

که زن ... باشد ... لیل ... روح است چنانکه کدبانو دلیل جسم باشد ... کیفیت و کمیت عمر مولود را از این و دلیل استخراج کنند و اگر یکی ... عمر مولود ... **کدر** بفتح اول و ثانی و سکون

رای قرشت ... بسیار خوشبوی ... آنرا کادی گویند و شراب آن ... و ... تا ... کسی که ... بیرون ... قدری شراب کادی ... اگر ... آن ... باشد ...

کدرم بضم اول و رای قرشت و سکون ثانی ... علت ... زراعت برنج ... **کدست** بضم اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی ... گویند و

شیر خوانند ... انگشت ... دست ... **کدفت** بفتح اول و ضم ثانی و سکون فا و فوقانی کاسه سر را گویند **کدکده** با کاف و دال ابجد بر وزن ... سوا ... مواد

... **کدن** بکسر اول و ثانی و سکون نون ... جمع ... را گویند که قریب ... هزار مردم ... ایام عاشورا ... جمع شوند و ... بجای ... گفته اند **کدنگ**

بر وزن تفنگ چوبی باشد که گازران و دقاقان جامه ... قاقی کنند **کدنگه** با کاف فارسی بر وزن ... بمعنی کدنگ است که بدان جامه قاقی کنند **کدواده** بفتح اول و سکون

ثانی و واو با الف کشیده و دال بی نقطه ... بنای ... عمارت و خانه را گویند **کدو** با بفتح اول و بای ... با الف کشیده بر وزن ... گویند چه با بمعنی آش است **کدوخ** بفتح اول و ثانی

بواو مجهول کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی حمام و گرم خانه باشد و بمعنی جام هم بنظر آمده است **کدودانه** بفتح اول بر وزن ... دانه کرم ... را میگویند **کدوینه** با نون به تحتانی رسیده

بفتح میم کوزه و ظرف شراب خوری را گویند **کدوه** بضم اول و ثانی بر وزن ... بمعنی خراش و خراشیدن باشد و بمعنی گرفتن هم آمده است **کده** بفتح اول و ثانی بمعنی خانه باشد همچو بتکده و بمعنی ده

نیز آمده است که بعربی قریه گویند و بضم اول و فتح ثانی ... گویند و آن ... باشد در انتهای کام و بمعنی خراش و خراشیدن هم آمده است و کلیدان خانه و باغ و امثال آن را نیز گویند و چوبی

هم گفته اند که کلیدان ... **کدین** بضم اول بر وزن ... بمعنی کدنگ است و آن چوبی باشد که گازران و دقاقان ... دقاقی کنند **کدینه** بضم اول و فتح ... بمعنی کدین است که چوب

گازران و دقاقان باشد **کدیور** بفتح اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول ... و واو مفتوح ... زده برزگر و زراعت کننده را گویند و باغبان را نیز گفته اند و ... **کدیوره** ... هم میگویند

و بمعنی ... خانه و ... هم آمده است و کنایه از دنیا و روزگار هم هست **کدیوری** بمعنی برزیگری و دهقانی و زراعت کردن و باغبانی باشد **بیان دهم** در کاف تازی با رای قرشت مشتمل بر ۱۹۳

لغت و کنایت **کر** بضم اول و سکون ثانی نام رودخانه ایست ... در شیراز و دیگری ... رودخانه امیر عضد الدوله دیلمی ... بمعنی برنج هم بنظر آمده است که بعربی ارز خوانند

و در عربی حوض را گویند که بر یک زراع طول و عرض و عمق آن سه وجب نیم در سه وجب نیم باشد و بفتح اول کسی را گویند که گوش او چیزی نشنود و بعربی اصم خوانند و بمعنی زور و قوت و تاب و توان و مراد و مقصود
هم آمده است گرایک بضم اول و ثانی بالف کشیده مخصوص گرا باشد چنانکه گویند گرا گنج و دانش بود و با دانش است یعنی هر گرا و بمعنی که کاف هم آمده است بطریق استفهام بمعنی کدام کس باشد چنانکه هرگاه
گویند گرامی گوئی مراد آن باشد که کدام کس را میگوئی و در عربی کرایه را گویند که اجرت نشستن در خانه و دکان و مزد بار کردن شتر و الاغ و امثال آن باشد و بفتح اول و تشدید ثانی بسر آتش و حجام را گویند
و او را گراهی نیز میگویند با اضافه تحتانی در آخر **گراجیدن** بفتح اول و کسر جیم ابجد بر وزن تراشیدن بانگ و غریو کردن مرغ خانگی را گویند در وقت بیضه نهادن و با جیم فارسی هم بنظر آمده است **گراج**
بفتح اول و ثانی به الف کشیده و بجای نقطه دار زده بانگ و فریاد ماکیان باشد در وقت بیضه نهادن و با جیم هم بنظر آمده است **گراخان** با خای نقطه دار بر وزن فرامان نام پسر بزرگ افراسیاب است
گراد بضم اول بر وزن مراد جامه کهنه پاره پاره را گویند و بامعنی با زای نقطه دار هم آمده است **گراده** بضم اول بر وزن گشاده بمعنی گراد است که جامه کهنه باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است با معنی
بجای حرف آخر رای بی نقطه هم گفته اند **گرار** بضم اول بر وزن چهار چوب پر زین رخانه باشد که چوب ستان است و زمینی را نیز گویند که جهت سبزی کاشتن و غیر آن مستعد کرده و کنارهای آن را بلند
ساخته باشند **گرار** بضم اول بر وزن گوار بمعنی گرار است که چوب ستان رخانه و زمینی که جهت زراعت کردن مستعد کرده باشند [illegible] و بجای حرف آخر دال ابجد هم بنظر آمده است والله اعلم **گراره**
بفتح اول بر وزن کناره جامه کهنه پاره پاره را گویند **گراز** بضم اول بر وزن گداز کوزه آب سر تنگ باشد که مسافران با خود دارند و آن را تنگ نیز گویند و بمعنی حیله هم هست که صیادان باشد و بفتح اول
بمعنی اول هم آمده است و آن [illegible] را نیز گویند که زنان را در وقت زائیدن از شدت درد بهم میرسد و بکسر اول بمعنی خرام و راه رفتن از روی ناز و غمزه باشد و امر بامعنی هم هست یعنی بخرام و میل را
نیز گویند دسته دار که بر دو طرف آن دو حلقه باشد و ریسمانی بر حلقه های آن بسته میکشند و زمین را بدان میکنند و هموار میکنند **گرازان** بکسر اول بر وزن و معنی خرامان است و گرازیدن بمعنی خرامیدن
و گرازیدن بمعنی خرامیدن باشد و با معنی در فرهنگ جهانگیری بضم اول و کاف فارسی آمده است **گراس** بضم اول و ثانی بالف کشیده و به سین بی نقطه زده پرنده باشد سیاه و سفید که بر کنار آب نشیند و دم جنباند
گراسه بضم اول و ثانی مخفف و فتح سین بی نقطه مصحف و کلام خدا را گویند و ثانی مشدد بعربی بمعنی دفتر و کتاب باشد **گراش** بفتح اول بر وزن لواش بمعنی پریشانی باشد و نام مرغی است سبز رنگ
گراشه بفتح اول و شین نقطه دار بمعنی طرز و روش و صنعت گونه باشد **گراشیدن** بر وزن خراشیدن بمعنی تباه شدن کار و پریشان گردیدن باشد **گراشیده** بر وزن خراشیده بمعنی پاشیده شده
و آشفته و پریشان گردیده باشد و بمعنی تباه و نابود هم هست **گراغ** بضم اول بر وزن سراغ گیاهی باشد که بازدی خوش آمده و استخوان از جای رفته را بدان بندند **گراک** بفتح اول بر وزن هلاک نام پرنده است
کبود و سفید دم دراز که بر لب آبها نشیند و دم جنباند و آن را بعربی صعوه گویند و بعضی عکه گفته اند و بامعنی بضم اول هم آمده است بعضی گویند گرگ است که کبود رنگ باشد و آن پرنده است پر خط و خال [illegible]
که بعربی سلوی [illegible] خوانند **گراکا** بفتح اول بر وزن بهارا بمعنی گراک است که بعضی عکه و بعضی صعوه و بعضی بلدرچین گویند و اصح آنست که پرنده باشد دم دراز که پیوسته در کنار آب نشیند و دم جنباند
گراکل بفتح اول و کاف بر وزن سرانجام را گویند و آن پرنده است معروف و بضم اول و فتح کاف زاغ و کلاغ [illegible] **گران** بفتح اول بر وزن مان بمعنی کنار باشد که در مقابل سبک است و بمعنی
انتها هم هست که در مقابل ابتدا است و کرانه و گوشه گرفتن و دوری گزیدن [illegible] گفته اند و بضم اول [illegible] رنگ و مانند [illegible] باشد و با معنی بحذف الف هم آمده است گویند ترکی است **گرانه**
بر وزن [illegible] بمعنی کران باشد که کنار است و عربی را نیز گفته اند [illegible] **گراوش** بکسر اول و ضم [illegible] بر وزن بیهوش [illegible] **گرای** بمعنی گرا است
[illegible] **گراه** بر وزن تباه بمعنی کنار و انتها و نهایت باشد **گرایه** بفتح اول و آخر که تحتانی باشد نام مرغی است سیاه رنگ [illegible]
[illegible] **گرب** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی اضطراب و اندوه باشد و گویند عربی است **گربا** بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده گیاهی باشد
و آن را [illegible] میگویند و با کاف فارسی هم هست و با بای ابجد نیز آمده است **گرباسو** با سین بی نقطه بر وزن [illegible] نوعی از حربا است و آن کوچک میباشد [illegible]
[illegible] **گرباسه** بر وزن و معنی حلباسه است که ذرعه و کرباسو باشد **گربانه**
با شین نقطه دار بر وزن و معنی کرباسه است که ذرعه و حلباسه باشد **گربال** بضم اول بر وزن [illegible] نام ولایتی است [illegible] **گرباوان** با بای فارسی و واو بر وزن سرداران بمعنی کرباسه
و آن گیاهی باشد دوائی [illegible] **گرباس** و گرباش با سین بی نقطه و شین نقطه دار بر وزن [illegible] بمعنی کرباسه است که ذرعه و حلباسه باشد **گربز** بضم اول و ثالث بر وزن [illegible]
گویند و بعربی [illegible] خوانند **گربس** و گربش بفتح اول و ثالث و سکون سین بی نقطه در لغت اول و شین نقطه دار در لغت دوم [illegible] جانوری است [illegible] از جنس حلباسه [illegible]
دارد [illegible] **گربسو** و گربشو اول با سین بی نقطه و دوم با شین نقطه دار بر وزن [illegible] بمعنی کرباسه است که حلباسه و ذرعه باشد **گربسه**
و گربشه لغت اول بر وزن [illegible] و دوم بر وزن [illegible] بمعنی گربس است [illegible] سام ابرص باشد **گربش ماپیه** با بای فارسی نام رستنی باشد و آن در کنار دریای هند بهم میرسد و آن را با انگشتان گربش که نوعی از
حلباسه است تشبیه کرده اند **گربه** بفتح اول و آخر که بای ابجد باشد [illegible] آن را [illegible] میگویند و بمعنی ذرعه و حلباسه هم آمده است بضم اول و فتح آخر بمعنی کان است و رستنی گیاهی هم هست که آن را خورند
و بعربی [illegible] گویند **گرت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی نام میوه خیاری است که آن را بعربی شوکه قطبیه گویند [illegible] **گرتاخ** بر وزن [illegible]
[illegible] **گرتلیه** بفتح اول [illegible] **گرتوما** با میم بالف کشیده بر وزن [illegible] نام حکیمی [illegible]
از فارسیان **گرته** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی [illegible] پیراهن [illegible] و بعربی قمیص گویند [illegible]
سازند [illegible] **گرته دشتی** [illegible] گیاهی باشد خوشبوی که آن را بعربی [illegible] گویند **گرتیه** بر وزن [illegible]

... آواز ابر باز ... بکرده باشد بند بند از آن شود کرج بفتح اول و سکون ثانی و جیم گوی گریبان را گویند و با جیم فارسی هم بمعنی
پوشیده باشد کاغذ که عنکبوت سازد و بیرون آن ن رشته تخم هندو بیرون آرد ... بکسر اول و سکون ثانی هم آمده
و بمعنی شکاف گریبان پیراهن گرفته شود بکسر اول و ثانی ... گویند از گریبان بیرون در بند و از العربی تواره خوانند و تراشه خربزه و هندوانه را نیز گفته اند و با معنی بکسر اول و سکون ثانی هم آمده
و اسم این است بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم بمعنی تراشه خربزه و هندوانه و غیر آن است کرجفو با فای سعفص بر وزن لبلبو ... باشد از تهو کوچکتر و از العربی ... و ترکی ملدرچین گویند
کرجن بضم اول بر وزن دامن استخوان ... گویند که توان خاوید مانند استخوان گوش و سر استخوان شانه و استخوان پهلو و مانند آن و از العربی غضروف خوانند و غضروف نیز گویند کرچه بضم اول
و فتح جیم فارسی جامه باشد که فالیزبانان و مزارعان در سر فالیز و زراعت از چوب و علف سازند کرخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار مخفف کرخت است که بی حس و بی شعور و بی خبر شده باشد و عضوی از انسان
که این حال بهم رساند و شخصی را نیز گویند که این حال داشته باشد و آن حال را العربی خدر گویند و نام موضعی هم هست در ماوراء النهر و بفتح اول و سکون ثانی نام محله و نام دهی است در بغداد که شاپور ذو الاکتاف آنرا
کرده است کرخت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و تای فوقانی بمعنی اول یا کرخ است که بی خبر شده و بی حس و بی شعور گردیده باشد اعم از انسان و اعضای انسان کرخ زراه با زای نقطه دار و رای
بی نقطه و الف و های ... ده باشد که در مقابل سوار است کرد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد ماضی کردن است یعنی بفعل آورد و بمعنی کرد هم آمده است که کار و عمل و فعل باشد اعم از نیک و بد و سیاه
نیز گویند که در وقت پرستش از درخت بریده باشد و بکسر اول هم آمده است و بضم اول نام طایفه است مشهور از صحرا نشینان و انسان و رزبان ضحاک باشند و قطعه زمینی را نیز گویند که کنارهای آنرا بلند کرده باشند
و در میان آن سبزی کارند یا از برای کشت زراعت کرده باشند را گویند عموما و کشت زراعت شالی و برنج و سبزی خصوصا و مانند آن از جهت آنکه آب در آن بایستد و بالاب هم است که بالعربی شمر گویند و چوپان و
گوسفند چران را نیز گفته اند کرداد بر وزن بغداد و نام بنای عمارت و دیوار و امثال آن را و بمعنی تیغ آخر هم آمده است کرداد شد کردار بکسر اول بر وزن بسیار بمعنی شغل و عمل و کار و فعل و رفتار باشد از نیک
و بد و طرز و روش و قاعده را نیز گفته اند کردر بفتح اول بر وزن صرصر زمین ... زمین سخت و زمین کوه و دره را گویند کردک بکسر اول بر وزن حرسک بمعنی لغز و چیستان باشد که آنرا بنظم و
نثر از بهر پرسش از نظم چنانکه آن چیست که باد و سر ندارد ... ندارد و اندر شکمش بسیار کانشده ... نام دو جانور ... مثل آنکه ... در شمار از شمار ... چیست و امثال آن
مقصود دشوار بود کردگار با کاف فارسی بر وزن انگار نامی است از نامهای خدای تعالی و بمعنی الستر ... هم گفته اند کردکار با زای نقطه دار در آخر بر وزن ... بمعنی کردگار است که نام حق تعالی
و دانسته عمدا باشد و در سنگ جهانگیری کردمند بر وزن ... بمعنی جلد و تند و تیز و تعجیل و شتاب و سخت باشد یعنی بسیار جلد و تند و تیز کردنگ بر وزن سر چنگ و پوست ابله و بی ندام باشد کردگل
بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی کردنگ است که پوست ابله و بی ندام باشد کردو بر وزن خوشاخی گویند که از درخت بریده باشد کرده کار بر وزن هرزه کار مردم جلد و کاردان کار آزموده و تجربه کار را گویند
و نکرده کار در مقابل آنست کردیلن بفتح اول و ثالث و تحتانی رسیده و لام مکسور و نون ... بوی از ابجد است و از ابجدان ... گویند و چهار پایان آخور دان ... تاج کرد و بمعنی
بسیار آورند کرزه بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار زمینی را گویند که جهت سبزی کاشتن و زراعت هموار کرده و کنارهای آنرا بلند ساخته باشند کرزمان بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده
بر وزن مرزبان آسمان را گویند مطلقا و بمعنی عرش اعظم هم گفته اند که آسمان نهم باشد و با معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است که بر وزن ... باشد کرزن بر وزن گردن نیم تاج مرصعی را گویند
که ملوک بنشیند از بالای سر خود جهت تیمن و تبرک می آویختند و گاهی بر سر نیز می نهاده اند و تاجی را نیز گویند که از زر باد بافته باشند و با کاف فارسی هم آمده است و در عربی میان سر و فرق سر را خوانند و بمعنی
هم است کرزه بضم اول و فتح ثالث بمعنی کرز است که زمینی باشد از برای کاشتن تخته ساخته و هموار نموده و کنارهای آنرا بلند کرده باشند و آن بلندی را نیز گویند که در کنارهای کرز کنند و بفتح اول و ثالث مار زراد کی
گویند که آلت تناسل ... باشد کرزه ماه بضم اول و میم بالف کشیده و بهاء زده رستنی گیاهی باشد بلغات ... خوشبوی ... کشت زراعت را نیز گویند کرس بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی چرک
و ریم اندام باشد و ... و موی ... نیز گویند و موی پیچیده و مجعد را هم گفته اند و بعضی بضم اول و ثانی بمعنی چرک و ریم و بضم اول و سکون ثانی موی پیچ را گویند که موی ... باشد و با معنی با کاف فارسی هم آمده است
و بکسر اول در عربی اصل و نسب چیزی و جاهای در هم پیوسته و متصل بهم بول و سرگین را هم گفته اند و ... کرسان بفتح اول بر وزن ترسان ظرفی باشد مدور و صندوق مانند که از گل و چوب سازند
و زنان حلوا و میوه و امثال آن در آن گذارند و بکسر اول بلغت هندی فراع و زراعت کننده را گویند کرسب با بای ابجد بر وزن ... بمعنی ... است و آن رستنی باشد که خورند کرستون با بای ... و
شیخون ... بمعنی قبان باشد و آن ترازو مانندی است که چیزها بدان وزن کنند و بهمین معنی لغات کرستوان هم بنظر آمده است که بعد از واو الف باشد کرسطوس بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی و
شده و سین بی نقطه زده بلغت انجیل نام باری تعالی است جل جلاله و با اول و ثانی مفتوح عیسی علیه السلام را گویند کرسف با فای سعفص بر وزن ... بمعنی کرسنه است که گرسنه باشد و آن رستنی است که خورند
کرسنج بر وزن سطرنج بمعنی کم ... باشد و آن ضعف نفس است از طلب ... کرسنه بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون چرکی و ریمی را گویند که بر روی زخم بسته و سخت شده باشد و بفتح اول و سکون
ثانی و فتح ثالث و نون نام غله ایست تیره رنگ و طعم آن مابین ماش و عدس باشد آنرا تلخ کرده بگاو دهند گاو را چاق و فربه کند و یونانی روغن خوانند و با شین نقطه دار هم بنظر آمده است کرسه بضم اول و فتح ثانی
و سین بی نقطه چرک و ریم را گویند و موی پیچیده و مجعد را نیز گفته اند و در عربی بکسر اول و سکون ثانی اصل پیچ و بول و سرگین ریم ... را گویند کرسی خاک بضم اول و سکون ثانی کنایه از کره خاک است
که زمین باشد و بضم اول و ثانی با کیانی ... گویند که از صفحه ... بنا کرده اند باشد کرسی دار مجلس طور کنایه از حضرت موسی علیه السلام است کرسیدن بفتح اول بر وزن ترسیدن بمعنی ... و ... گردن
باشد و با معنی با شین نقطه دار هم آمده است و اصح آنست کرسی زر بفتح زای نقطه دار کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از روز هم هست که بعربی یوم خوانند و کنایه از کفل و سرین سیم بدنان باشد کرسی عصر
گوشه کنایه از دنیا و روزگار است ... باشد کرش بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی فریب و خدعه و چاپلوسی و فروتنی و افتادگی باشد و بسکون ثانی هم با معنی و بمعنی
چرک و ریم اندام آمده است و بضم اول و ثانی ریسمانی را گویند که از موی بافته باشند و بکسر اول و سکون ثانی آواز و صدای باشد که در وقت خواب از راه دماغ مردم بر می آید کرشنه بکسر اول و ثانی و سکون

دفع ... بمعنی حسن وجمال باشد کشف بروزن ... بمعنی ... باشد ... وبعضی گویند این لفظ عربی است کشمه بکسر اول وفتح آخر ... بروزن ... [illegible]

... کشمش بکسر اول وفتح ... بمعنی ... عدس که آنرا ... صاحب فرهنگ جهانگیری میگوید ... [illegible]

... کشن بفتح اول ... [illegible]

... کشیدن بفتح اول وثانی ... بروزن ... [illegible]

... کغ بضم اول ... کغت بروزن ... [illegible]

... کف بفتح اول وسکون ثانی ... [illegible]

... کفت بکسر اول ... [illegible]

... کفج بروزن ... [illegible]

... کفش بفتح اول ... بروزن ... [illegible]

... کفک ... [illegible]

[illegible]

... کاس باکاف بروزن ... [illegible] ... کام بروزن ... [illegible]

... کدن بفتح اول ... [illegible]

[illegible]

... کرک ... [illegible]

... کرکی بفتح اول وثالث ... [illegible]

... کسان ... فلک ... [illegible]

... کسن ... فلک ... [illegible]

... کرم ... [illegible]

... کمیت ... [illegible]

[illegible]

کرماسیس با دو سین بی نقطه بر وزن مقناطیس یونانی گوشت سرخی را گویند که اندرون چشم و منی [illegible] باشد **کرمان شهان** با شین نقطه دار بر وزن [illegible] نام شهری است [illegible] **کرمائیل**
بر وزن عزرائیل نام ملکی زاده [illegible] و پادشاهزاده بود که طباخی ضحاک بود و هر روز یک کس را از آن دو کس را که برای مغز سر آدمی میکشتند یک کس را آزاد میکردند و بجای آن یک کس مغز سر گوسفند داخل می‌نمودند گویند که از
ضحاک دهشت و گویند کردان از آن جماعت اند **کرم بادافره** بکسر اول و سکون ثانی کرم قز را گویند که کرم ابریشم باشد یعنی تخم ابریشم چه بادافره پیله را گویند که ابریشم از آن بهم رسد **کرم دانه** بکسر اول تخم نوعی از [illegible] است
که آنرا بفارسی هفت رنگ خوانند و بعربی [illegible] نیز گویند و معرب آن جرم [illegible] باشد **کرم دشتی** بفتح اول گیاهی باشد صحرائی بغایت بلند میشود مانند عشقه و لبلاب در درختها پیچد و خوشه میوه آن [illegible] دانه
بهم میرسد و آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند **کرمک** بکسر اول و فتح ثالث بر وزن خشنک تصغیر کرم است اشنان را نیز گویند که بدان رخت شویند و بعربی [illegible] خوانند و بفتح اول نیز آمده و بعضی [illegible] بمعنی [illegible] باشد
که آنرا باقلا نیز گویند **کرمند** بر وزن فرزند بمعنی شتاب کار شده و تند و تیز و تعجیل و شتاب کاری را نیز گویند **کرمنج** بر وزن [illegible] بمعنی گل بنفشه است که بنفشه سرخ [illegible] شده و [illegible] نیز گویند **کرن** بضم اول بر وزن
[illegible] را گویند که زنگ و [illegible] و زنبور شهد **کرنب** بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای ابجد کلم را گویند و آن از اقسام [illegible] زرد و گنده و خورند و در آشها داخل سازند و بهترین آن کلم رومی است
ثانی و فتح نون [illegible] است که چون سگ [illegible] در ساعت [illegible] قاتل الکلب خوانند [illegible] **کرنبا** با بای ابجد بر وزن [illegible] کلم را گویند چه اصل آن کرنب است با بمعنی [illegible]
با شهد و بضم اول و کسر ثانی نوعی از [illegible] است و بمعنی [illegible] هم آمده است **کرنج** بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم سیاه دانه باشد و آن تخمی است سیاه که بر روی نان کشند و بضم اول
[illegible] آمده است [illegible] و فتح ثانی هم بمعنی [illegible] را گویند و با بای [illegible] و بمعنی بفتح اول و ثانی نیز گفته اند و با جیم فارسی هم درست است **کرنجو** با جیم بر وزن
[illegible] که در خواب بر مردم افتد **کرند** بضم اول بر وزن [illegible] میدان [illegible] را گویند و رنگی است مخصوص [illegible] و جرگه و حلقه زدن مردم باشد و دیگر نیز گویند
[illegible] از نواحی صفاهان میگذرد و بضم اول و ثانی بلغت جولاهگان [illegible]
[illegible] است که بدان [illegible] **کرنده** بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی کرند است که میدان [illegible] رنگ مخصوص [illegible] حلقه و جرگه مردم [illegible] زرد و کوه [illegible]
نیز گویند و بمعنی بفتح اول و کسر ثانی هم گفته اند **کرنگ** بر وزن [illegible] اسپ [illegible] را گویند و بمعنی میدان و جای صف کشیدن سپاه و جرگه و حلقه زدن مردم و سپاه را هم میگویند و نام رودخانه ایست **کرنگاو**
با کاف فارسی بر وزن [illegible] نام نوعی از انگور است **کرنگه** بضم اول با کاف فارسی و [illegible] بمعنی کرنده است که میدان اسپ دوانی و صف کشیدن و حلقه زدن مردم و سپاه و رنگ مخصوص [illegible] نام
رودخانه [illegible] کوه [illegible] بضم اول و ثانی بلغت جولاهگان [illegible] گویند **کرنه** بفتح اول و نون و سکون ثانی نام قریه است از روستاق [illegible] و در آنجا [illegible] بغایت خوب میشود و بزبان هندی نوعی از ترنج است
[illegible] بسیاری از [illegible] بزرگتر [illegible] است که آنرا [illegible] خوانند و [illegible] گفته اند و آن جانوری است که بر بدن [illegible]
کرو بفتح اول و ثانی بواو کشیده پرده [illegible] را گویند مانند کاغذ که عنکبوت سازد و در آن تخم کند و بچه برآرد و بضم اول و ثانی نام یکی از خویشان افراسیاب است و او در کشتن سیاوش سعی بسیار نمود و بکسر اول
و فتح ثانی [illegible] گویند که میان آن تهی باشد و [illegible] شده و کشتی [illegible] نیز گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی هم بمعنی [illegible] میان تهی و کاواک شده آمده است **کروا** بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] باشد **کروان** بر وزن مردان نام گیاهی است که قوت [illegible] دارد و نام مرغی هم هست و بمعنی [illegible] بفتح اول و ثانی هم آمده است **کروبیان** بفتح اول و ثانی مشدد بواو [illegible]
بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و بنون زده فرشتگان مقرب را گویند و ایشان را در عالم اجسام هیچ تعلق و تدبیر و تصرفی نیست **کروت** بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] که [illegible] است **کروچ** بضم اول
و ثانی و فوقانی و نون و سکون ثالث عنکبوت را گویند **کروخ** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و خای نقطه دار نام قریه [illegible] **کروخان** با خای نقطه دار بر وزن [illegible] نام [illegible]
بضم اول بر وزن [illegible] بسیار عمیق را گویند که آب از آن بدشواری [illegible] و بفتح اول هم گفته اند **کروز** با زای نقطه دار بر وزن خروس بمعنی جنبش و نشاط و شادی و طرب باشد و اندوه و ملالت را نیز
گفته اند و با زای فارسی هم آمده است **کروس** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سین بی نقطه ساکن [illegible] شد **کروش** بضم اول بر وزن خروش شکنبه را گویند **کروک** بفتح اول و کاف
بر وزن [illegible] یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله **کرون** بضم اول و فتح ثالث و سکون [illegible] نون [illegible] را گویند که رنگ [illegible] **کرونیس** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و نون و تحتانی
کشیده و سین بی نقطه زده نام جزیره است که [illegible] مطلوب [illegible] در آن جزیره [illegible] **کروه** بضم اول و ثانی بواو مجهول [illegible] و [illegible] را گویند و آن [illegible] است و بعضی گویند چهار هزار
گز زیاده از این نیست و ازالعربی [illegible] خوانند و بمعنی رامگاه و آشیانه مرغان [illegible] آمده است و بفتح اول و ثالث و سکون ثانی دندان میان تهی کاواک را گویند و بفتح اول و ثانی و ثالث جانوری
باشد [illegible] گویند [illegible] آن جانور زیاده [illegible] است **کرویا** بر وزن [illegible] تخمی است که آنرا زیره رومی گویند و نان [illegible] همان است که بر روی [illegible] خوردن آن [illegible] گویند
کروه بفتح اول و سکون ثانی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] ادراک کلیات باشد [illegible] فضیلت است بفتح اول و ثانی هم آمده است **کروی ره** [illegible] با زای نقطه دار [illegible] و سکون [illegible] نام یکی از
خویشان افراسیاب است و او در کشتن سیاوش سعی بسیار کرد **کره** بفتح اول و ثانی [illegible] است [illegible] اعضا را گویند که بسبب کار کردن بسیار سخت شده و پینه بسته باشد و بمعنی [illegible] هم آمده است که عربان [illegible]
میگویند و [illegible] گفته اند و آن [illegible] باشد که از [illegible] گیرند و بمعنی [illegible] است که خانه کاروان [illegible] شده باشد و خانه عنکبوت را هم میگویند که در آن تخم کند و بچه برآرد و آنرا مانند کاغذ سفید سازد و [illegible]
گویند که [illegible] مانند [illegible] و معرب آن [illegible] است [illegible] گرفته [illegible] خوانند و نوعی از [illegible] است که [illegible] بزبان هندی [illegible]
از [illegible] نقره [illegible] درست کنند و نام شهری هم هست و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی ناخوشنودی و ناخشنودی [illegible] و بضم اول و سکون ثانی هم بمعنی [illegible] که در مقابل آسمان است
و بضم اول و فتح ثانی [illegible] را گویند و [illegible] گوی را که با چوگان بازند [illegible] گفته اند [illegible] مطلقا و [illegible] کره آتش کره هوا و کره آب

۳۰۱

... گرتن بفتح اول و ثانی بروزن علف عنکبوت را گویند ... گره آب با ثانی مشدد کنایه از موج آب باشد ... [illegible]

گره لاجورد کنایه از آسمان است گره و هم ... گری بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده علتی است معروف ... گویند که عنکبوت [illegible]

... گرپایس ... [illegible]

... گریبان بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده ... [illegible]

... بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی ... [illegible]

... گرکجه ... [illegible]

... گرم ... [illegible]

... گرز ... [illegible]

... گرسنه ... [illegible]

... گرسیدن بکسر اول ... [illegible]

... گرشاسپ ... [illegible]

... گرفتن ... [illegible]

... گرمان ... گرمیان بروزن ... [illegible]

... گرمسیر ... [illegible]

... گرود ... گروهه ... [illegible]

... گرون ... [illegible]

... گروه ... [illegible]

... گریبان ... [illegible]

... گز ... گزاز ... [illegible]

... گزیدن ... [illegible]

... گزند ... [illegible]

... گژ ... [illegible]

... گس ... [illegible]

... گستاخ ... [illegible]

... گسستن ... [illegible]

... گسیل ... [illegible]

... گشاد ... [illegible]

... گشتن ... [illegible]

بیان ششم و ... در کاف تازی با زای فارسی مشتمل بر ده لغت و کنایت کژ بفتح اول در مهره گردن انسان و حیوانات باشد بعضی بنقطه دار زده مهره و بعضی کشیده ثانی و اول بفتح کژدم گرد القاب بحیث
بیهنا و ثانی بمعنی کج است که ابریشم قسمی از ابریشم و پاره کم قیمت بود و کر بعربی خز گویند و بعضی گفته اند قزمعرب کژ است بضم اول بیخ درخت باشد کژابه با بای ابجد بر وزن و معنی کجاوه است کژاغند
بفتح اول و ثانی ... ابریشم پیله ابریشم را گویند کژارا بضم اول بر وزن چاچیدان مرغان باشد و بعربی حوصله گویند کژدم بای معنی ... فرهنگ جهانگیری با کاف و زای فارسی آمده است لله علم و بفتح اول بمعنی
پاره باشد از دریدن است و امر با معنی هم هست یعنی پاره کن کژاریدن بفتح اول بر وزن تراشیدن بمعنی پاره کردن و دریدن باشد کژاغند با غین نقطه دار بر وزن ماوند جامه باشد که درون آن بجای پنبه
ابریشم پر کنند و بخیه بسیار زنند و در روزهای جنگ پوشند کژاغندش با کاف و دال بی نقطه و سکون شین نقطه دار بمعنی کژاغند است که جامه روز جنگ باشد کژاگند بفتح کاف فارسی بر وزن و معنی کژاغند است که
جامه کج آکنده و روز جنگ باشد کژاگندش با کاف فارسی بر وزن و معنی کژاغندش است که برگستوان باشد کژاوه بر وزن و معنی کجاوه است که بعربی هودج خوانند کژخون با بای ... خانه
بر وزن عنبر گون داروئی است که آنرا عاقرقرحا خوانند قوت باه دهد و بطای حطی هم آمده است کژخاطران کنایه از مردم نا موزون و کج طبیعت باشد کژدم با دال ابجد بر وزن انجم جانوری است
گزنده آنرا بعربی عقرب گویند و نام یکی از دوازده برج فلک هم هست آن برج هشتم است کژدم بحری نوعی از ماهی کاردار است آن تیره رنگ و سرخی مائل می باشد و در سر آن ماهی خاری است که حربه او است
و بدان می زند گویند زهره او شبکوری را ببرد و نزول آب را از چشم نافع باشد کژدم خوارزه با حای حطی نقطه دار و واو معدوله و الف و رای بی نقطه مفتوح نام جانوری است ... در خوزستان از ولایت فارس
گویند چون کاه ببرد خود را بزمین می کشد و هر که را بزند هلاک شود کژدم گردون بکسر میم کنایه از برج عقرب است که برج هشتم فلک است کژدم نیلوفری بمعنی کژدم گردون است که کنایه از
برج عقرب باشد کژدمه بفتح اول و سیم در آخر نام ورمی است سرخی مائل که در اطراف ناخن پیدا میشود و بعربی داحس میگویند کژرف بر وزن اشرف گیاهی است در غایت بلندی چون درخت گردد و
آن بهار است کژطرخون با طای حطی بر وزن و معنی کژخون است که عاقرقرحا باشد کژغا با غین نقطه دار بر وزن صحرا مخفف کژغاو است و آن گاوی باشد که در کوههای ما بین خطا و هندوستان
بهم میرسد و آنرا بترکی قطاس میگویند کژغان بر وزن و معنی قزغان است که دیگ طعام پزی باشد کژغاو بسکون واو در آخر بمعنی کژغا است و آن گاوی باشد که در ما بین کوههای هندوستان
و خطا بهم میرسد دم او را بر گردن اسبان و سرهای علم بندند و او را بترکی ختائی قطاس میگویند و بعضی گویند گاو دریائی است و بآن اعتبار بحری قطاس خوانند کژف بضم اول و سکون ثانی و فا لغوه و سیم
سوخته را گویند و دیر آنرا گفته اند و آن چیزی باشد که بر زبر گلیم مالند و سواد بر کاغذ از آن گرفته اند کژک بر وزن فلک آهنی باشد سر کج و دسته دار که فیلبانان بدان فیل را بهر جانب که خواهند برند و چوب کجی را
گویند که بر سر چوب قپق که چوب بلندی میان میدان است بندند و کوههای طلا و نقره از آن ویزند و تیراندازان بزنند و آنرا بعربی صولجان خوانند و چوب کجی که کوس
و نقاره بدان نوازند و کلید کلیدان را گویند و پری باشد سیاه و کج که بر پشت دم لطار و آن ابتدا سلاطین بر سر زنند و گاهی زنان هم بر یک طرف سر بندند و مطلق قلاب را نیز گفته اند و کوزه گلی و سفالی
باشد که میان آن را از جهت پیاز خالی سازند کژگا با کاف فارسی و الف کشیده مخفف کژگاو است که گاو قطاس باشد و دم آنرا بر گردن اسب و سر علم بندند کژگاو با کاف فارسی بر وزن و معنی کژغاو است و آن گاوی باشد
که در کوههای ما بین ختا و هندوستان بهم میرسد و بترکی ختائی قطاس میگویندش و بعضی گویند گاوی هست دریائی و بحری قطاس بسبب آن خوانند و قطاس هم از آن گاو است و بعضی بمعنی دم او گیرند و گاو میگویند
یعنی ابریشم گاو و کژ بمعنی ابریشم آمده است و آن را بر علمها و گردن اسبان بندند کژمازون با میم و زای نقطه دار بر وزن افلاطون نام داروئی است و آن کژمزبان طفلی را گویند که او سخن در آمده
زبانش بکلمات فصیح جاری نگشته باشد کژنه بفتح اول و نون بهینه و صله و پاره را گویند که بر جامه دوزند و بعربی رقعه خوانند کژور بر وزن صبور زر نادار را گویند و آن بیخ گیاهی باشد تلخ مزه و در دوا بکار برند
کژوند بر وزن فرزند بر کلیدان را گویند کژه بفتح اول و ثانی کجک فیل را گویند و آن آهنی باشد سر کج و دسته دار که فیلبانان بدان فیل را بهر طرف که خواهند برند و آن فیل را مطیع او گردانند و آنرا بعربی قلاب خوانند
عموما و قلاب خنازه قصابان که بدان گوشت آویزند خصوصا و بمعنی ملازه هم آمده است و آن گوشت پاره باشد در ابتدای حلق که محاذی بیخ زبان است و آنرا بعربی لهاة خوانند و چوب
سر کج که دهل و نقاره را بدان نوازند و چوبکی که بدرون کلیدان افتد و محکم شود و با تمغای با رای بی نقطه هم بنظر آمده است در موید الفضلا نوشته است که کژه بفتح رای بی نقطه کلیدان است و بزای نقطه دار
دندانه کلیدان کژیم بر وزن نسیم بمعنی برگستوان باشد و آن پوششی است که درون آن بجای پنبه ابریشم پر کنند و بخیه زنند و در روزهای جنگ پوشند و بر اسب هم پوشانند کژین بر وزن بکلین بمعنی برگستوان
و آن جامه باشد که در روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند بیان هفتم در کاف تازی با سین بی نقطه مشتمل بر چهل و سه لغت و کنایت کس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مردم باشد چه کس مردمی و یا کس
و نامردی را گویند و عقلا و دانشمندان را نیز گفته اند و بضم اول موضع جماع زنان باشد که عربان فرج خوانند کسا بر وزن رسا گلیم و پلاس را گویند کساد بر وزن سواد نا روا شدن متاع و کالا باشد کسار
بضم اول بر وزن جار بمعنی خورنده باشد و امر بآن معنی هم هست یعنی بخور لیکن این لفظ بالغیر از غمگسار و میگسار با چیزی دیگر ترکیب نکرده اند و نانکسار و ابکسار نگفته اند و با کاف فارسی مشهور است اما در موید
الفضلا با کاف تازی نوشته اند و اصح نیز این است چه گسار دن که مصدر است در فرهنگ جهانگیری با کاف فارسی بمعنی گذاشتن آمده است نه بمعنی خوردن لله اعلم کساردن بضم اول بر وزن شماردن
بمعنی غم خوردن و باده خوردن باشد لا غیر و با کاف فارسی بمعنی گذاشتن کسارنده بر وزن شمارنده بمعنی کسار است که غم خورنده و باده خورنده باشد کسب بضم اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت بیونانی
رفت را گویند و آن صمغ مانندی باشد سیاه که بر سر گلدان و کشتی و جهاز مالند کسبج بفتح اول و بای فارسی و رای قرشت و سکون ثانی و جیم در آخر بمعنی مروارید باشد که بعربی لولو خوانند کسبه بضم اول و بای ابجد
و فتح رای قرشت و سکون ثانی بمعنی کشنیز است و آن تخمی باشد معروف که تازه آنرا در آش و مانند آن کنند و خشک آن را با نبات بسایند و بخورند لعوظ را قرو نشاند و منی را خشک سازد و گویند خوردن آن بسیار کشنده
و مهلک است کستبر بضم اول و سکون ثانی و فتح تای ابجد بخاره را گویند و آن تا بی نده و نقل و تخمهائی باشد که روغن آن گرفته باشند کستر بر وزن کفتار چارپا باشد سیاه و آنرا بعربی السود اندر گویند کستل بر وزن جهل
جعل و سرگین گردانک را گویند کستن بر وزن گفتن بمعنی کوفتن باشد کسته بر وزن خسته غله کوفته باشد که هنوز آنرا پاک نکرده باشند یعنی از کاه جدا نشده باشد و سرخ مرداز را گویند و آن سنگی باشد سیاه

که عربان عصی الراعی خوانند **کستی** بضم اول بروزن ستی بمعنی کشتی باشد و آن چنان است که دو کس بهم چسبند و یک دیگر را بر زمین زنند و اصل این لغت کستی است چه از کستن مشتق است که بمعنی کوفتن باشد و
چون در فارسی سین بی نقطه و شین نقطه دار بهم تبدیل میابند بنابر آن کشتی خوانند و بمعنی زنار هم آمده است و آن ریسمانی باشد که ترسایان و هندوان بر کمر بندند و گاهی گردن هم افکنند و ریسمانی ابریشم گویند
که گبران خراسان بکمر بندند و در عرف ایشان زنار خوانند و معرب آن کستیج است و کستین هم بنظر آمده است که بعد از تحتانی نون باشد **کستیمه** بفتح اول بروزن بسنیمه خار را گویند که شتر از رغبت تمام خورد
کسری بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بتحتانی کشیده نام نوشیروان عادل است و هر یک پادشاهان عجم را کسری گویند بنا بر مبالغه **کستوط** بضم اول و سکون ثانی و طای حطی دوائی است که آن را قسط
گویند بول و حیض براند و فالج و استرخای اعضا را نافع باشد **کسک** بفتح اول و ثانی بروزن تمک بمعنی قلیه گوشت باشد و نام پرنده هم هست سیاه و سفید که او را اعکه گویند و بعربی عقعق خوانند و ترکی …
کلوچ باشد **کسمه** بفتح اول بروزن وسمه موی چند باشد که زنان از سر زلف ببرند و پیچ و خم داده بر رخسار گذارند و بعضی گویند زلف علی حده است از زیر زلف که بر روی خم دگذارند و بعضی گویند که کسمه آن موی باشد که
گرد بر گرد زنان عراقی بر پیش سر بندند و نان کلیچه را هم گفته اند **کسناج** با نون بروزن الحوج کاسنی را گویند و آن ستنی باشد دوائی که آن را هندبا خوانند **کسندر** بفتح اول و ثانی و ضم دال ابجد بروزن
تمسخر تا کس نا اهل را گویند و بروزن چغندر هم آمده است که بضم اول و ثانی باشد **کسنک** بکسر اول و نون بروزن خشتک نام غله باشد ما بین ماش و عدس بهر دو شبیه است و آن را مقشر کرده بگاو دهند
گاو را فربه کند و آن را بیونانی اروبس و بعربی رعی الحمام خوانند **کسنی** بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده مخفف کاسنی است و آن گیاهی باشد دوائی تلخ و باین معنی بکسر اول هم گفته اند
و بکسر اول صمغی است بدبوی که آن را بعربی حلتیت گویند و معرب آن قستی باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است **کسوت جان دادن** بکسر اول کنایه از خاصیت دادن و حیات دادن و زنده
کردن باشد **کسوت کافوری** کنایه از برف است که کوه و دشت را پوشانیده باشد و آن چیزیست مانند پنبه حلاجی کرده که در ایام زمستان ببارد و زمین را سفید کند **کسود**
بکسر اول و سکون دال ابجد بروزن فرصت بمعنی خرج است و آن درستی کردن باشد با مردم **کسو** بروزن قصو بمعنی صرفه کردن و نگاه داشتن چیزی باشد و در عرف زمین … بلاد
پست و بلند را گویند **کسون** بفتح اول بروزن دودن نام یکی از علمای مجوس است و باعتقاد او اصل منحصر در سه عنصر است که آب و آتش و خاک باشد و هر سه را قدیم میدانند و هستی موجودات را از
هستی آنها داند و گویند صدور اینها از فعل هوا است که قرة العین وجود عبارت از آنست و بتناسخ قائل است **کسه** بفتح اول و ثانی بمعنی آسانی باشد که در مقابل دشواری است و باین معنی با یک نقطه هم گفته اند **کسیدا**
با دال ابجد بروزن مسیحا داروئی است که آن را اسلیخه گویند و بلغت هندی کهیلا خوانند و آن شبیه است بدار چینی حیض و بول براند و بجای دال ابجد لام هم آمده است **کسیلس** بروزن تقلیس داروئی باشد …
آن جوهر فولاد ظاهر گردد و بلغت اهل حبشه سپر باشد که عربان حجر گویند و بعضی گویند کسیلس … است **کسیقون** با قاف بروزن پشخون نوعی از سوسن صحرائی باشد و آن را عربان سیف الغراب
خوانند **کسیل** بضم اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده بلام زده بمعنی نام و ذکر باشد و بمعنی روانه کردن و دفع نمودن هم هست و باین معنی بجای لام نیز گفته اند و با کاف فارسی هم آمده است
کسیلا بالام بروزن نصیرا بمعنی کسیدا است که سلیخه باشد و آن پوست درختی است شبیه بدار چینی و قرفه با عسل بسرشند و در درد دندان مالند نافع باشد و دندان را محکم سازد **کسیله** بفتح اول
و ثانی و رابع نوعی از کسیلا است که سلیخه باشد

بیان چهاردهم

در کاف تازی با شین نقطه دار مشتمل بر … لغت و کنایت **کش** بفتح اول و سکون ثانی نام شهری است از ماوراء النهر نزدیک
به نخشب و مشهور است بشهر سبز گویند و حکیم ابن عطا المقنع اشتهار از دعوی … و ماه در شب از چاه نیام که در نواحی آن شهر است بیرون می آورد که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ پرتو می انداخت … گفته اند
که بعربی صدر خوانند و هر گوشه و … را گویند عموماً و گوشه … خصوصاً بمعنی بغل و تهیگاه هم آمده است و دست در بغل کردن … از روی ادب … گاه نهادن … گویند و بمعنی خوش
و نیک باشد چنانکه گویند کش رفتار و کش گفتار است یعنی خوش رفتار و خوش گفتار است … گویند که … بیرون … آن سران صحیح ادا
کنند که … کنند و آن را بعربی عره خوانند بضم عین نقطه دار و امر بکشیدن هم هست یعنی بکش و اسم فاعل هم آمده است که کشنده باشد همچو جفا کش یعنی جفا کشنده و کنایه از خورنده هم است همچو باده کش یعنی
شراب خور و بضم اول امر بکشتن و فاعل کشتن باشد و بکسر اول مرکب است از کاف خطاب و شین ضمیر بمعنی که او را چنانکه گویند کش گفت یعنی که او را گفت و او را گفت و امر بر خیزانیدن شاه شطرنج است وقتی
که در خانه مهره حریف نشسته باشد و امر بدور کردن و راندن مرغ خانگی نیز هست و بمعنی کشم هم آمده است و آن خطی باشد که بجهت باطل نمودن بر نوشته کشند **کشا** بضم اول و ثانی بالف کشیده امر بگشودن و فاعل گشودن
و باز کردن باشد و با کاف فارسی شهرت دارد **کشاخل** بضم اول و فتح خای نقطه دار و سکون لام نام جنسی از غله باشد و آن را شاخل نیز گویند و از آن نان پزند بضم خای نقطه دار هم بنظر آمده است
کشاد ماضی کشادن و باز کردن و فتح نمودن و خندیدن و تیر از کمان جدا کردن باشد یعنی کشود و باز کرد و فتح نمود و خندید و تیر از کمان رها کرد و با کاف فارسی شهرت دارد و بمعنی فراخ هم آمده است که نقیض تنگ
باشد **کشاد نامه** بضم اول اگر چه این لغت با کاف فارسی شهرت دارد لیکن در چندین نسخه و تحقیق در موید الفضلا با کاف تازی آمده است و بمعنی منشور و فرمان پادشاهان و بمعنی طلاق نامه هم گفته اند **کشاک**
بفتح اول بروزن هلاک بمعنی ضمیر است که خاطر و در دل گرفته باشد **کشا کش** بروزن جفا کش کنایه از فرمایش و فرمودنهای پی در پی تازه بتازه و کششهای متعاقب و بردن و آوردن و امر و نهی و …
و غم و الم بسیار و خوش و ناخوش باشد **کشان** بفتح اول بروزن جهان خیمه را گویند که یک ستون پای داشته باشد و نام ولایتی هم هست که کاموس کشانی منسوب بآن ولایت است و بمعنی کشنده باشد که فاعل …
است و جمع کش هم هست همچو دردی کشان یعنی شراب خواران و دلکشان یعنی محبوبان و معشوقان **کشاورز** بفتح اول و واو بروزن … بمعنی دهقان و برزیگر و زراعت کننده باشد و زمین زراعت
کشت زار را نیز گویند **کشتار** با تای قرشت بروزن … جانور بسمل کرده را گویند و بعربی … خوانند **کشتاو** بفتح اول و سکون ثانی و تای فوقانی بالف کشیده و بواو زده بمعنی … است که آن …
نعم مردم بودن و بقدر حال … و صلاح آن کوشیدن باشد **کشت زار دیو** کنایه از دنیا و روزگار است که عالم سفلی باشد **کشتک** بضم اول بروزن چغندک جبل را گویند و آن جانوری است
که بسرگین را می غلطاند و … **کشتگان زنده** کنایه از شهیدان است و شهید کسی را گویند که در جهاد امام زمان با کفار جنگ کند و کشته شود **کشتمند** بکسر اول و فتح میم بروزن … بمعنی زمین زراعت

کرده شده را گویند **کشتو** بفتح اول بر وزن بر دانگور رخته و نیم رس را گویند **کشتوک** بر وزن فلوک لاک پشت و کارشت و کشف باشد **کشته** بکسر اول بر وزن رشته بمعنی کاشته و زراعت شده باشد و آلو و زرد آلو دو امرود و شفتالو و امثال آن را نیز گویند که دانه انها را برآورده و خشک کرده باشند **کشتی** بفتح اول کلنج و لوج و احول را گویند و با کاف فارسی هم آمده است **کشتی** بضم اول بمعنی کارزار باشد و آن ریسمانی باشد که ترسایان و کافران بر میان بندند و گاهی گردن هم اندازند بمعنی اینکه دو کس بهم چسبند و خواهند یکدیگر را از زمین بلند کنند مشهور است و خطاب از کشتن هم هست و بفتح اول سفینه را گویند و پیاله که بشکل سفینه سازند و بکسر اول خطاب است بزراعت کردن باشد یعنی زراعت کردنی **کشتی وبنده** بضم کنایه از شرابست که عربان بعیر گویند **کشتی زر** پیاله را گویند که آنرا از طلا باندام سفینه سازند و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست و ماه نو را نیز گویند که هلال باشد **کشتی شدن** کنایه از خداوری کردن و شنا و رشدن باشد **کشتی عجم** کنایه از دنیاست و عالم سفلی باشد **کشتی کش** بفتح کاف کشتیبان و ملاح را گویند و کنایه از مردم شراب خواره هم هست **کشتیج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم حامی بی نقطه دار ریسمانی باشد که خوشهای انگور بسته را بر بالای آن گذارند تا هوا خورد و خشک شود و این حالا در آنکه **کشخان** با خای نقطه دار بر وزن افغان بمعنی دیوث شده و دیوث شخصی را گویند که زن او هرچه خواهد بکند و او خشم از آن نداشته باشد **کشخ** بضم اول و فتح ثالث بر وزن بمعنی اقلیم باشد و آن یک حصه از هفت حصه ربع مسکون است **کشتسیم** بضم اول و سکون ثانی و فتح سین بی نقطه بمعنی خط و نوشته باشد اعم از خط عربی و فارسی و هندی **کشش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی ناز و غمزه و کرشمه باشد و راه رفتن بناز و زوری را نیز گویند بسبیل تاتر و رفتار بناز و عشوه و کرشمه و ناز و معاذبه با ایما و اشارت نیز گفته اند **کشف** بفتح اول و ثانی و سکون فا لاک پشت که باخه است را گویند و برج سرطان را نیز گفته اند و آن برج چهارم است از جمله دوازده برج فلکی و گوزه پشت و آنرا نیز کشف گویند و نام کوهی باشد و بعربی کوه را جبل خوانند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی سیم و نقره سوخته و سواد و زرگری و زنگ باشد که بر سر پلها چسبانند **کشفت** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی پراکنده و پریشان باشد و ماضی کشفتن هم هست یعنی پراکنده کرد و پریشان ساخت و پژمرده گردانید و بضم اول و ثانی هم گفته اند و بضم اول و کسر ثانی عبادت خانه و معبد یهود را گویند **کشفتن** بضم اول و ثانی بر وزن شکفتن بمعنی شکافتن و پراکنده و پریشان کردن و پژمرده شدن و معدوم گردیدن باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است **کشفته** بضم اول و ثانی بر وزن شکفته بمعنی پریشان و پراکنده و پژمرده شده و سوخته و معدوم گردیده باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است **کشف** با رای بی نقطه بر وزن نمک سود نام رودخانه است که سام بن نریمان در حوالی آن اژدهائی کشت **کشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی خشک شده باشد و ترکی قروت خوانند و بعضی گویند نان خورش است که از آن ماست میپزند و بعضی گویند طعامی باشد معروف که آنرا از آرد گندم و آرد جو و شیر گوسفند درست میکنند و یک قسم از آن گوشت و گندم نیز در خل میسازند و مانند هریسه میخورند و بفتح اول و ثانی بمعنی علکه باشد و آن پرنده است سیاه و سفید که عربان عقعق خوانند و بمعنی کجا هم آمده است خواه بر دیوار باشد و خواه بر روی کاغذ و بضم اول و سکون ثانی مخفف کوشک است که بالاخانه باشد **کشکاب** بر وزن مهتاب آش جو را گویند که جهت بیمار پزند **کشکاو** بسکون واو بر وزن بمعنی کشکاب است که آش جو باشد **کشکباب** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بای ابجد بالف کشیده آش جا را گویند **کشکرک** با رای قرشت بر وزن احمدک پرنده است سیاه و سفید که آنرا علکه میگویند و عربان عقعق خوانند **کشکشان** بر وزن جهو شان مخفف کشان کشان است یعنی کنار از آهسته و بتانی براه رفتن و براه بردن باشد **کشکل** بر وزن مشعل نوعی از بازی افراز باشد که شاطران و پیاده روان بازی کنند **کشکلنجیر** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم بتحتانی کشیده و برای فرشت زده چیزی باشد که بکشیدن آن ریسمان از روی کمان کشیدن حاصل شود و آن چنان است که ستونی بر زمین فرو برند و بر سر آن استوانه **کلکلی** که بر آن اره بندند و ریسمانی بر بالای فلاطلک اندازند و از آن شکاف بگذرانند و از یک سر ریسمان لوبره را از سنگ و ریگ کرده بیاویزند و در میان آن ستون قبضه باندی نصب کنند تا کسی که خواهند منجنیق کمان و از آن کند بدست آن قبضه ابگیرد و بهم است ساین ریسمان او در کشاکش آید و آنرا الشتاری منجل بعربی منجنیق و بهندی منجه گویند و بمعنی فلاخن هم آمده است و بضم اول توپ کلان را نیز گویند که بدان برج و قلعه و سوراخ کنند و شکنند و خراب سازند و بعضی گویند گلوله توپ است و بعضی دیگر گویند سنگی باشد که در منجنیق گذارند و بر حصار اندازند با چشم زنند و چه سیلاب کوشک سوراخ کنند باشد چه کشک مخفف کوشک است و انجیر بمعنی سوراخ هم آمده است **کشکنه** بکاف مخفف کشکینه است که نان جو باشد و بعضی گویند نانی باشد که از آرد جو و آرد باقلا و آرد گندم و آرد نخود در همه را باهم بپزند و بعضی دیگر گویند گندم بریان کرده آرد کنند و با آبی آمیخته خمیر کنند و بپزند و از ترکیب آن پیه و بیاز خام و ساق چغندر و تخم خرفه در آن داخل کنند و در آفتاب بگذارند تا ترش گردد **کشکو** بر وزن بلو بمعنی کشکاب است که آش جو باشد و نام مرغی هم هست سیاه و سفید که آنرا علکه خوانند **کشکول** بر وزن مقبول بمعنی گدا باشد یعنی شخصی که گدائی کند و کاسه کشکول کاسه گدا را گویند و معنی ترکیبی آن کشیدن بدوش است چه کش بمعنی کشیدن و کول دوش و کتف را گویند و با گدائی کننده این معنی هست و کاسه را نیز گویند که گدایان دارند و آنچه بر دست نطری باشد که آن را باندام کشتی سازند **کشکیبای** بر وزن بفتح اول و ثانی بمعنی خطوط شعاعی است چه کشک بمعنی خط باشد و پرتو بمعنی شعاع **کشکین** بر وزن و بمعنی اول کشکنه است که نان جو باشد و نانی را نیز گویند که از آرد باقلا و نخود و گندم و جو در آمیخته باشد **کشکینه** بر وزن پشمینه بمعنی کشکنه است که نان جو و غیره باشد **کشمان** بکاف اول بر وزن مهمان بمعنی کشته و زراعت کرده شده را گویند **کشم** بکسر اول و فتح میم بر وزن کشور نام قریه است از ولایت ترشیز من جمله خراسان و آن کاشمر گویند و زردشت دو چوب سرو از طالع سعد نشانده بکی بر همین قریه و دیگری در قریه فارمد که از قرای طوس است و شرح و بسط آن در لغت کاشمر مذکور شد و نام شهری هم هست از ترکستان منسوب بخوبان **کشماکش** بر وزن بحکش کشیدن و واگذاشتن و باز اعاده کردن باشد و بمعنی کشاکش هم هست که کنایه از مرافعه های بی ربط باره باره و غم و الم بسیار و امر نهی خوش و ناخوش باشد **کشمر** بر وزن قیصر نام دهی است و بعضی گویند نام جائی و مقامی است در حوالی نشت مور **کشمیده** بر وزن فهمیده بمعنی کشیده شده و آن خطی است که جهت علامت بطلان بر نوشته باشند و بعضی گویند بمعنی نوشته باشد و بعضی دیگر گویند بمعنی خط است مطلقا خواه آن بر زمین کشند و خواه بر دیوار و خواه با چوب کشند و خواه با قلم و انگشت و امثال آن **کشمیر** بر وزن تقصیر بمعنی کاشمر است که مذکور شد و نام شهری هم هست مشهور که شال خوب از آنجا آورند **کشن** بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی انبوه و بسیار باشد و بفتح اول و سکون ثانی و فتح اول و کسر ثانی هم آمده است با کاف فارسی نیز هست **کشنج** بفتح اول و نون بر وزن عجز نوعی از سماروغ باشد و آن سمتی است که از جاهای نمناک روید

و تخم ندارد و بعضی گویند سورنجان است و آن گیاهی باشد مانند سماروغ **کشناک** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف ساکن علتی است تیره رنگ و طعم آن میان ماش و عدس باشد و آنرا انقور کرده بگاو دهند گاو را فربه کند **کشنیج** بفتح اول بوزن و معنی کشنیز است که مرادف اوست و گشنیز باشد و نوعی از سماروغ هم هست و آن سبزی باشد که از جاهای نمناک بدمد و بر دیوارهای حمام بروید و بعضی گویند گیاهی است که بسماروغ میماند و نام دارویی هم هست که آنرا اشترکوپه و بعضی گویند داروئی است که آنرا اشترکپ خوانند و بعضی اسامی هم آمده است که در مقابل ... **کشنی** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده ... در ریحان النور هرا گویند و بکسر اول هم باین معنی بنظر آمده است و آن نوعی از علتی باشد میان ماش و عدس که خوردن آن گاو را فربه کند **کشنیج** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و بجیم زده بمعنی کشنیز است که عربان جلجلان خوانند و گیاهی نیز هست که گل آن لاجوردی میشود **کشنیح دشتی** گیاهی است که آنرا بالنگو خوانند **کشو** بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی کشف است که لاک پشت و کاسه پشت باشد و گیاهی هم تیز گویند که از آن ظلمات ورسن تابند و بعضی گویند کشو بیدانجیر است که عربان خروع خوانند و بعضی دیگر گویند کشو است که بنگ باشد **کشواد** بر وزن فرهاد نام پهلوانی است که تخت کیکاوس پادشاه ایران **کشتو** با بای ابجد بالف کشیده بلغت زند و پازند کمان تیراندازی را گویند و بجای بای ابجد نون هم بنظر آمده است **کشوث** با ثای مثلثه بر وزن خرگوش نام دوائی است که تخم آنرا بسریانی دینار و بعربی بزرالکشوث خوانند **کشوث** نیز بسکون ثانی بهمین معنی ... **کشور** بفتح اول و ثالث بر وزن سرور بمعنی فرزند است و آن تنهایی و ترقوت ... است و بضم اول و ثانی بمعنی کشوث است که آن رستنی باشد دوائی **کشور** بکسر اول و فتح ثالث بر وزن مهتر ترجمه اقلیم است که یک حصه از هفت حصه ربع مسکون باشد چنانکه گویند کشور اول و کشور دوم یعنی اقلیم اول و اقلیم دوم و هر کشوری بکوکبی تعلق دارد کشور اول که اقلیم اول باشد برجل و آن هندوستان است دوم بمشتری و آن چین و ختا است سوم بمریخ و آن ترکستان باشد چهارم بآفتاب و آن عراق و خراسان است پنجم بزهره و آن ماوراءالنهر است ششم بعطارد که روم باشد هفتم بقمر و آن اقصای بلاد شمال است **کشورخدا** کشورخدای پادشاه را گویند باعتبار معنی ترکیبی آن چه کشور بمعنی اقلیم و خدا بمعنی صاحب و مالک باشد و کشورخدیو نیز گویند و کشورخدائی بمعنی پادشاهی باشد **کشوررز** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه و زای نقطه دار هر دو ساکن بمعنی بزرگ باشد چه کشورزیان بمعنی بزرگان است **کشه** بکسر اول و فتح ثانی نام دوائی است که آنرا بیونانی اسطوخودوس گویند و خطی از خطوط که انرا گفته اند که علامت ابطال باشد نوشته باشد و بعضی گویند بمعنی خط و نوشته است مطلقا خواه خط عربی باشد و خواه فارسی و هندی و غیره و بعضی بمعنی خط و نوشته بضم اول گفته اند و خط ابطال بکسر اول و بفتح اول و ثانی بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار و خواه بر زمین و خواه بقلم و چوب و انگشت و غیره و سنگ چاردار را نیز گویند و آن چوبی باشد که بر زین پالان و زین بندند بمعنی گیر و گدائی کننده و بمعنی آسانی و زیر و بر در شواری نیز گفته اند و چارپایان هم حمل کرده اند و با تشدید ثانی حیوان پالان افکنده را گویند **کشی** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی خوشی و تندرستی باشد و با بمعنی با کاف فارسی هم آمده است **کشیجان** بر وزن لیسیجان بمعنی بوت و چشم خود بین باشد چه کشیجانی بمعنی بوتی است **کشیده** بر وزن رسیده بمعنی بیرون کرده و بلند و دراز باشد چه کشیده رو و مردم رو دراز و کشیده ریش مردم دراز ریش را گویند و در خراسان بمعنی لقمش باشد که زنان بر روی پارچه و زر دوزند و کشتی که خوانند کسی را گویند **کشیشر** بر وزن حشیش پیشوایان و راه نمایان و زاهدان و عالمان نصاری باشد و معرب آن قسیس است با کاف

بیان پانزدهم در کاف تازی با عین بی نقطه مشتمل بر ۹ لغت و کنایت **کعب غزال** در کعب الغزال نوعی از شکرپاره باشد و نوعی از حلوا هم هست و بمعنی شراب نیز بنظر آمده است و کعب الغزال هم گفته اند بحذف لام آخر **کعبه جان** کنایه از مراد و مقصود و مقصود جان باشد **کعبه جهان نورد** کنایه از آفتاب جهانتاب است **کعبه سهرو** بفتح سین و ضم های و سکون رای بی نقطه بمعنی کعبه جهان گرد است که آفتاب عالمتاب باشد **کعبه محرم نشان** بضم میم و سکون حای بی نقطه بمعنی کعبه سهرو است که خورشید جهان گرد باشد

بیان شانزدهم در کاف تازی با فا مشتمل بر ۴۹ لغت و کنایت **کف** بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد که از شاطکان و آب و روغن و حلوا و امثال آن بر روی غوره چه نشیند و حرره را نیز گویند که بر بالای آب هم شدند بعربی القلقطا خوانند و بمعنی شکافتن هم هست یعنی شکاف چیزی غلیظ که بر روی آب می نشیند و از جوشیدن و غلیان بیک بهم رسد و آنرا بعربی غوه ... و با تشدید ثانی در عربی بمعنی دست و پا باشد و مرادف کف دست است **کفا** بفتح اول بر وزن جفا بمعنی سختی و محنت و تنگی و افسردن گلو را گویند و در عربی بمعنی بر روی افکندن و برگردانیدن باشد و بکسر اول نیز در فارسی بمعنی رنج و محنت و سختی باشد و در عربی بمعنی جزا دادن و مانند یکدیگر شدن و توانائی و دامن خیمه باشد **کف آبگینه** بکسر ثانی باشد که مانند کف بر روی آبگینه پیدا شود و هنگام گداختن و بعضی گویند ریم آبگینه است سفیدی ضخیم را زایل کند و آنرا بعربی زبدالقواریر و ما الزجاج خوانند و بیونانی مسحوقونیا و قسحوقیا گویند **کفاند** بر وزن ساند یعنی بشکافد و ترکاند و شق کند باز از **کفانه** بر وزن بهانه بچه را گویند که نارس از شکم مادر بیفتد **کفانیدن** بر وزن ساییدن بمعنی شکافتن و ترکانیدن باشد **کف بیضا** بمعنی ید بیضا است که معجزه موسی علیه السلام بود و گویند هرگاه آنحضرت دست را از بغل بیرون می آورد نوری از دستهای او پیدا میشد که تا باسمان میرفت **کفت** بفتح اول بر وزن و معنی شکافت است که ماضی کفانیدن باشد یعنی شکافت و ترکانید و بمعنی ترکید و شکافته شد درست است و بضم اول مخفف شکفت باشد که از شکفتن و واشدن است و مخفف کوفت هم هست که از کوفتن باشد و بکسر اول بمعنی دوش و سر دوش است و بعربی کتف خوانند **کفتر** بر وزن دفتر کبوتر را گویند و بعربی حمام خوانند **کفتری** بر وزن دفتری شانه و زنبیل و جای لانه کبوتران و یافندگان باشد **کفتکی** بفتح اول بر وزن هفتگی شکافته شدن و ترکیدن بودن را گویند **کفتن** بفتح اول بر وزن رفتن بمعنی از هم باز شدن و از هم باز کردن و شکافتن و ترکانیدن باشد **کفتور** بر وزن فغفور بمعنی ثبات است و آن ملکه بودن و راه رو و تحمل کردن در شدائد الایام باشد **کفته** بر وزن هفته بمعنی شکافته شده و ترکیده و شکفته باشد **کفج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی مخفف کفچه است که چمچه باشد و بمعنی کف صابون و کف شیر و کف آب و کف دهن و امثال آن هم آمده است و آنرا کفلیز نیز گویند و بعربی رغوه گویند **کفچک** بر وزن چشمک آهن تر بین است **کفچل** بر وزن جدول کفل و سرین را گویند **کفچلوش** با بای فارسی بر وزن زنگوش بمعنی کفل پوش است و آن نوعی از پوشش باشد که زیر جل بر پشت اسب اندازند و آنرا ترکی ورنک خوانند **کفچلیز** با تحتانی مجهول بر وزن تبریز کفچه بزرگ سوراخ دار را گویند و آنرا کفلیز نیز خوانند و جانوری را نیز گویند که در آب میباشد و سر پهن دارد و دمی باریک دارد و گویند بچه وزغ است در غلاف بعد از چند روز از غلاف برمی آید و آنرا بعربی عموص خوانند و بعضی گویند نوعی از ماهی باشد و آنرا سنگ ماهی خوانند

... و بعضی گویند سوسمار کوچک است و بعضی گویند جانوری است شبیه بکلپاسه و

کفچلیز بفتح ... بر وزن و معنی کفچلیزک است که سر گنجشک باشد و آنرا بعربی طره خوانند و **کفچلیزک** با اضافه کاف در آخر بمعنی دم کفچلیز است آن جانوری باشد در آب بمعنی نوعی از ... جانوری باشد که بعربی غوص ... خوانند و **کفچلیزه** بر وزن ... بمعنی کفچلیزک است که کفلیز و جانوری ... و آن ... و بعربی غوص خوانند

کفچه بر وزن ... یعنی ... و **کفچلیدن** ... دم سرخی ... کفچلیک ... است گفته اند **کفچانه** بر وزن تسلیه بمعنی کفچلیز است که استعاره ... بمعنی جمجمه ... **کفغ** بفتح اول و ثانی و سکون ... یعنی ... بگشاید

نوعی از مار هم هست **کفچه ... نوان** ... علوم و نون مضموم بواو ... و لام ... است که ... بی ... بالف کشیده و بهار حرباء را گویند یعنی ... بعضی گویند

و آنرا هم باز شود **کف دریا** ... چیزی باشد سفید ... بعضی گویند **کف العصا** ... بفتح اول ... ای بی نقط ... و سکون ثانی ... بفتح اول و ... ثالث ... بمعنی ... **کف البحر** گویند ... است که ... سیاه است ... بعربی ... کوی ...

درخت خرمای ... شد و آنرا ... و ... بجای الف ... هم ... باشد ... **کفش** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار ...

... گویند **کف سفید** بسکون ثانی ... کنایه از مردم صاحب ... سیب ... و پریشان شده ... برف گویند و آنرا ... ایام زمستان ... **کفش** بفتح اول و ...

کرباس فراز ... و معرب آن ... **کفش آهنین** ... کنایه از سفر کردن و سفر رفتن ... کفش نهادن کنایه از اقامت کردن ... از سفر باز ماندن ... است **کفش** بفتح اول

بر وزن ... صحیح ... کفشیر بلیه ... بشین نقطه دار بر وزن ... را گویند و آن ... باشد ... طلا و نقره و فلزات دیگر ... باشد و **کف عائشه** ... بکسر ثانی و عین بی نقطه ...

کنند و بعضی گویند ... بدان ... شکستگی های ظروف ... ظروف و آلات ... را ... گرده ... **کفک** بفتح اول

... رنگ ... است ... جانوران ... **کف مریم** ... و بعربی صابع ... و ... **کفچه کردن** کنایه از ... ساختن و پشت گره گردن باشد **کفکفه** ...

کشیده بیخ ... بیرون ... **کفل** بر وزن ... اصل ... را گویند ... خوانند ... کف و ... گوشت ... کف شیر ... است زرد تیره رنگ ...

و سکون ثانی و کاف ... بمعنی ... مطلقا ... صابون ... سوراخ ... **کفلیز** با ... زرد ... رنگ خوانند ... بمعنی کفگیر باشد که ... سوراخ دارد ... تاریک ...

بدان جا ... کنند و سوراخ ... **کفل پوش** نوعی از پوشش است ... آرایش ... **کفلیزه** ... سوراخ دارد و ... **کف مریم** ... بفتح ... و آن ... است زرد تیره رنگ ...

دارند و در آن ... روغن و امثال آن ... **کفلیزه** بفتح ... بمعنی کفلیز است که ... بی نقطه دار بمعنی ... بر روی آن ... و آن ... گویند ... ازان ...

جانور از انواع ... **کف مس** ... مانند ... نمک چون مس را ... گویند ... **کفه** بفتح اول

بر روی آب ... و بعربی ... النحاس گویند و ... انواع است **کفنج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم نوعی از ... باشد که خوردن آن ... قوت باه دهد و آنرا بعربی ...

و ثانی ... گویند ... گندم و جو ... در وقت ... گوفتن آنها ... بعد از پاک کردن غله ... بار دیگر بکوبند و عربان ... خوانند و باشد ...

نام شهری ... **کفیار** بر وزن ... **کفیت** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی ... گشاده ... گردید ...

دار هم باز شدن ... **کفیده** ... بر وزن ... شکافته ... **کفیدن** بر وزن ... شکافتن ... بازشدن ... **بیان نهم در کاف فارسی ... کاف** ...

بر وزن ... شکافته ... **کفیز** بر وزن ... پیمانه ... **بیان نهم** ... کاف فارسی ... **گاف** ... بر وزن ... زبان ... گویند

و سکون ... **گاک** ... بفتح اول ... گیاهی ... گویند ... گردن ... است ... **گاه** ...

و بعربی ... **گاکی** ... نام شهری ... هندوستان ... **گالک** ... **گلز** بفتح اول و ... سکون

... **گلتش** ... بفتح اول و ... سکون شین نقطه دار ... **گلیک** بر وزن ... سیاه ...

... **گلگی** بفتح اول و ... تحتانی ... بمعنی ...

گرد هم در کاف فارسی با لام ... **کل** بفتح اول ... بی ... گویند ...

... **کلا** بفتح اول و لام الف ... **کلاب** ...

کلاو ... بفتح اول ... **کلاست** بضم اول ... **کلاسته** ... سیاه و سبز ...

... مردم گیلان ... مازندران ... **کلاشینه** ... بضم اول ... **کلابه** با بای ابجد بر وزن و معنی کلاوه است آن ریسمانی ...

خام ... ریسمان ... گویند ... **کلابیسه** با بای فارسی تحتانی ... سین بی نقطه ... گردیدن ...

جای ... **کلات** بفتح اول بر وزن ... نام شهری است از ترکستان ... قلعه ...

گویند ... است ... بر سر کوهی ... است مشهور ... **کلاته** بفتح اول

دو فوقانی ... بر بلندی ساخته ... بعضی ... گویند ... قصری است

بلاطین ... **کلاج** با جیم بر وزن ... بمعنی ... **کلاده** بفتح اول و دال

نقطه دار ... **کلار** بر وزن ... **کلاز** ... فارسی ... کلاغ ... گویند و بعربی

عقعق خوانند **کلازه** بفتح اول ... **کلاغ** ... بفتح اول و کاف ... قلابی ... چاه ...

خصوصاً **کلاژه** بفتح اول بمعنی کلاژ است که کوچ و کاج و احول و کلاغ پیسه باشد که عکه است و بعضی گویند کاسکینه است و آن مرغی است پرنده باشد سبز سرخی مایل و تاجی مانند هدهد بر سر دارد و آنرا سبزک نیز گویند و بعربی شقراق خوانند

کلاسنگ بروزن و معنی فلاسنگ است که فلاخن باشد و آن چیزی است که از پشم گاهی از ابریشم هم میبافند و شبانان و حافظان بدان سنگ اندازند **کلابزه** بفتح اول و سین بی نقطه نام جامهٔ ...

کلاش بروزن لواش عنکبوت را گویند **کلاشنجانه** تنیده و بافتهٔ عنکبوت را گویند و بیونانی برکلیا خوانند و خانهٔ عنکبوت هم گفته‌اند که در آن تخم نهد و بچه برآرد **کلاشنگ** بفتح اول و رابع و سکون کاف بمعنی ...

است که فلاخن باشد **کلاشکن** بفتح اول و کاف بروزن ... نام ... باشد **کلاشکه** بفتح اول و رابع و کاف قلابی را گویند که چیزها از چاه برآرند **کلاغ** بفتح اول معروف است و آنرا زاغ دشتی هم میگویند

و صاحب مؤید الفضلا گوید کلاغ بالضم و قیل بالفتح کلنگ باشد که آنرا کرکی گویند و موبزرگان میدارند و آن از سنگ و چوب نیز بود **کلاغ گرفتن** کنایه از تشهیر و مسخره کردن کسی باشد **کلافه** بروزن و معنی کلابه

شد و آن ریسمانی است ... **کلاک** بفتح اول بروزن ملاک ... کوبند که مطلقا در آن ... شده باشد بالای پیشانی ... از رستنگاه موی سر است تا میان سر

و باین معنی بجای کاف لام هم آمده است و بضم اول بمعنی تهی و خالی شدن موج بزرگ را نیز گویند ... **کلاک موش** بفتح اول موش صحرائی ...

شد چه کلاک ... **کلال** بفتح اول بروزن جمال ... که باین فرق سر و پیشانی باشد و در عربی ... و در هندی شراب ... و بضم اول کوزه گر و کاسه گر را

میگویند یعنی شخصی که کوزه و کاسهٔ گلی و سفالی بسازد و بعربی فخار گویند و بزبان علمی هندوستان هم کوزه گر را کلال میگویند **کلاله** بضم اول بروزن نخاله موی بجعد را گویند و بعربی مجعد خوانند و بمعنی کاکل

و دستهٔ گل هم بنظر آمده است **کلالیو** با لام ... **کلان** بفتح اول بروزن مکان بمعنی بزرگ و بهتر ... بمعنی بلند ... بالای

و بکسر اول کلیدان را خوانند ... **کلان روضه** کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله است **کلاو** بفتح اول و سکون آخر ...

گویند **کلاو** ... **کلاو** بروزن ... **کلاوه** با واو بروزن و معنی کلافه است که ریسمانی ... آمده است

... گویند **کلاو چرخ** ... **کلاه** بضم اول و سکون ها معروف است یعنی چیزی که ...

تاج پادشاهان ... **کلاه انداختن** ... **کلاه انداز** ... **کلاه بر سر نهادن** کنایه ...

اعتبار کردن ... **کلاه چرخ** ... کنایه از آسمان ... **کلاه داری** بمعنی ... سلطنت ...

گویند **کلاه زمین** ... **کلاه زنگله** ...

و آن کلاهی است ... **کلاه شکستن** کنایه ... کلاه ...

ملک بضم ... **کلاه نهادن** کنایه از تواضع ... **کلاهو** ...

کلاهور ... **کلاهون** بروزن ... نام پهلوانی ... **کلب** بفتح اول ...

مرغان ... بمعنی ...

شمار ... **کلبار** بروزن ... **کلباد** ...

درکوه ... **کلباسو** ... **کلبتان**

بکسر ثالث بروزن ... **کلبچه** بفتح اول ...

بهوده ... **کلبسو** ... **کلبک** ...

تا باران ... **کلبه** ...

بضم اول ... **کلتان** ...

کلتبان بروزن ... **کلنج** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ...

گویند ... **کلج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم ...

دستی ...

وجود ... **کلجان** بروزن ...

کم ... **کلچنگ** ... **کلچه** ...

باشد ... **کلچ** ...

غربال ... **کلخ** ...

نیز خوانند **کلده** بفتح اول ... **کلک** ...

[illegible]

دگر شبهای ترا و زیر چانه ایشان بندند و بمعنی حلقه و امید انگشتری کان و دختر کان هم هست آن دیبائی باشد مانند دام که دختر کان بر کنند و بعربی شبکه خوانند و روپاک و سقنور را نیز گویند کلوته از برای دختران نیز
کلاه هست نیز آمده و با جیم بمعنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح آنست **کلوچ** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و جیم ساکن نانی را گویند که خمیر آن را دیوار تنور ریخته باشد و در میان آتش پخته شده باشد و ... پای را نیز گویند
که انگشتان پای را بریده باشند و یا بسر جا برده باشند و بضم اول کلوزا گویند که قرص نان روغنی بزرگ باشد و نان بره ... را هم میگویند و با واو مجهول و جیم فارسی بمعنی عوض و بدل باشد و بمعنی چاشیدن و چاویدن چیزها
جدا کنند مانند نبات و نان خشک و امثال آن هم آمده است کلوچیدن مصدر آن است **کلوخ** بضم اول و سکون ثانی و حرکه خای نقطه دار باشد معروف است که گل خشک شده و تختهای دیوار افتاده و خاک بهم
چسبیده و سخت شده باشد و آن را بترکی کسک خوانند و خشت را و جام و تخته را نیز گویند و کنایه از مردم خشک طبیعت و کم فطرت و بی همت باشد **کلوخ امرود** نوعی از امرود بزرگ ناهموار بی مزه باشد **کلوخ انداز** ...
باشد که در زیر کنگرهای دیوار قلعه سازند تا چون خصم نزدیک دیوار قلعه آید از آن سوراخها سنگ و آتش و خاک و خاکستر بر سر ریزند و از آن سنگ اندازهم میگویند و سیر و گشت و شراب خوردن عیش و عشرتی را گویند که در آخرهای
ماه شعبان کنند و آن را کلوخ اندازان هم میگویند و بعضی گویند کلوخ انداز نام سلخ ماه شعبان است و نبیره و فرزند را نیز گفته اند که پسر یا دختر فرزند باشد و بمعنی فلاخن هم آمده است و آن آلتی باشد که شاطران و شبانان
بدان سنگ اندازند **کلوخ بر لب مالیدن** کنایه از تحفی و پنهان داشتن امری باشد **کلوز** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بر وزن خروس غوزه پنبه را گویند که شکفته شده و پنبه از آن بر آمده باشد
کلوزه با زای نقطه دار بر وزن قاروره بمعنی کلوز است که غوزه پنبه شکفته شده باشد و آن را جوز قه نیز خوانند **کلوس** بر وزن خروس بسی گویند که چشم فرو رود و مژه اش سفید شده و این حالت آسبی ... اسپ را دیده ...
میداند **کلوک** بضم اول و ثانی و واو مجهول بر وزن سلوک بمعنی لی و ثب لی حیا و شطاح باشد و بفتح اول کسی را گویند و بمعنی ملک هم بنظر آمده است آن چه شهد بزرگ ترازو است **کلوند** بر وزن
الوند نام کوهی است بعربان کوه اجبل گویند و نوعی از خیار و باد رنگ هم هست و آنچه مانند تسبیح از نخ و قیسی و گردگان و خرمای خشک از رشته کشیده شده باشد و با بمعنی با کاف فارسی هم آمده است **کلونده** بر وزن
ارزنده مطلق خیار را گویند و نوعی از خیار هم هست که آن کوچک و باریک میباشد و آن را بهندی ککری خوانند و بعضی گویند کلونده خیار زرگی است که آن را بجهت تخم نگاه دارند و خربزه نارسیده را هم میگویند
که کالک باشد **کلی** بفتح اول و ثانی غیر منقوط شده و خفای ها خساره و روی را گویند گویا نیز گفته اند که در وقت خندیدن بر دو طرف روی پیدا شود و اطراف دهان را نیز گویند از جانب درون و کمان را نیز گفته اند
که بعربی قوس خوانند و نام شهری و مدینه هم هست در میان جزیره و هر چیزی که سوزن بر جامه فرو برند و برآرند کله گویند و فرو بردن و برآوردن و جماع را هم میگویند و بخیه کردن خیاطان جامه را و بمعنی یک ان هم
آمده است و گریبان پیراهن را نیز گویند و با تای منقوط بمعنی سر باشد که تعلقات از انسان و حیوان بیکدیگر فرق سر را هم گفته اند و بمعنی بیوفا و حقیقت سر جائی هم آمده است **کل** بضم اول و ثانی غیر منقوط شده و خفای ها چیز کوتاه و
ناقص را گویند عموما و آدم کوتاه را خصوصا و بطور مخفف کلاه است بمعنی حرکات و جماع مشهور است و با تای منقوط شده و موی سر بر موی کاکل را گویند که یکجا جمع کرده گرد کرده باشند و دیار را نیز گویند و بعربی لعبتو خوانند و نام
و فتح ثانی غیر منقوط شده و نام شهری و مدینه هم شده و بخیه زدن جامه را نیز گفته اند و با تای منقوط شده و سقف خانه و هر چیز که مثل آن سقف باشد در عربی پرده و ... را نیز گویند که مخیم ... **کلاه انداختن** و کلاه بر انداختن
بضم اول کنایه از شادی کردن و خوشحالی نمودن و فریاد زدن از روی شوق و انبساط خاطر باشد در بدست آمدن چیزی که مردمان همه طالب آن باشند **کله خشک** بضم خای نقطه دار کنایه از مردم دیوانه مزاج
و سودائی و تریاکی باشد و نوعی از انگور باشد که آن را در برگ تاک خشک کرده باشند **کله خضرا** بفتح اول و فتح ثانی منقوط شده و کنایه از آسمان است **کله دار** کنایه از پادشاه جبار است و متکبر و سرکش را نیز گویند و کله داری بمعنی
پادشاهی باشد و کنایه از شخص هم هست **کله دخانی** بکسر اول و فتح ثانی منقوط شده و بمعنی کله چتر است که آسمان باشد و ابر سیاه و سفید را نیز گویند و نیز ابر را هم میگویند **کلهی** بفتح اول و ثانی بر وزن مهری حلوای آرد و شیر باشد
بغایت و زنده و آن را شیرینی پنداره هم میگویند و در هندوستان بسیار است و آن خیار حنطی میباشد و مانند دانه بنجدم آن را اعلم الفاتی گفتند و با کاف فارسی هم میگویند **کلزده** بکسر اول و فتح ثانی منقوط شده و زای نقطه دار و
دال بی نقطه تخته او رنگ پادشاه و سایبان را گویند **کله سایلی** بفتح اول و ثانی بمعنی بدبختی سیاه گلیمی باشد چه سیاه گلیمی و بدبختی لازم سوال سائل باشد و در هندوان کافران هم اطلاق کنند و کلاغ بسیار
بزرگ گویند که بر سر مرداری جمع کرده شده باشد این لغت را بمعنی با کاف فارسی میدانسته لیکن هیچ جا با کاف تازی نوشته اند **کله گوشه آسمان** کنایه از عظمت و مرتبت و سرفرازی باشد **کله گوشه ملک** بضم میم کنایه از پادشاه
باشد **کله مشکین** بضم اول و فتح ثانی منقوط شده و کنایه از زلف کاکل است **کله نیلوفری** با ثانی منقوط شده و کنایه از آسمان است **کلی** بضم اول و ثانی و بتحتانی رسیده بمعنی دیهی و روستائی باشد چه کل بمعنی روستا و ده هم
آمده است و با نیز گویند و آن ایره شده حلوا دار که بعربان نوازند و نوعی از ماهی هم هست و آن گوشت کوچک میباشد و خوردنش قوت شهوت جماع دهد و آن اعربان بمکه از اضخم خوانند و نام علتی
مرضی هم هست که آن را خوره گویند و قرص نان روغنی بزرگ را هم گفته اند و بفتح اول بمعنی تجلی باشد و آن علتی است معروف که در سر اطفال هم میرسد **کلیا** بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی تجلی
است که کلیا باشد و بمعنی صابون پزان بکار برند و بلغت ژند و پازند گوسفند را گویند **کلیاس** بکسر اول و وزن قرطاس بمعنی در خانه باشد و آن تخته را نیز گویند که بر بام خانه سازند و آن را
بعربی کریاس خوانند **کلیانی** بکسر اول و وزن مهمانی بمعنی اشتو است و آن صمغ کیاهی باشد که آن را ایرانی گویند و بعربی صمغ الطرثوث خوانند **کلیاده** بفتح اول و آخر که دال باشد کر را گویند یعنی کسی که
گوش او نشنود و بعربی صم خوانند **کلیچ** بفتح اول و ثانی بر تحتانی کشیده و بجیم زده صاحب عجب و تکبر و خود نما باشد و بمعنی چرک و ریم هم آمده است و با جیم فارسی نیز گفته اند و بضم اول و ثانی باشد
که خمیر آن را بدیوار تنور افتاده و در میان آتش پخته شده باشد و نان بزرگ روغنی را نیز گویند و با کاف اول و تحتانی مجهول الاسبی گویند که هر دو پای او کج باشد **کلیچ** بفتح اول و جیم فارسی کلید چوبین را گویند که بدان کلید از آن
بکشایند و بضم اول نان کوچک روغنی باشد و کنایه از قرص ماه و آفتاب هم هست و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و چاه را نیز گویند که آن را مانند شوری پیچیده گرده باشند و آجیده را هم گفته اند **کلیچه سیم** کنایه از ماه
شب چهارده هم هست **کلیدان** بفتح اول بر وزن حیفان بنده را گویند که بر پای دزدان و گناهکاران نهند و با کاف اول آلت گشادن و گشاده در باغ و در گویند و امثال آن را گویند و بعربی غلق خوانند
و قفل را نیز گفته اند **کلیدانه** بر وزن ریحانه بمعنی آخر کلیدان است که قفل و غلق در خانه باشد **کلید ایمان** کنایه از کلمه شهادت باشد **کلید بهشت** بمعنی کلید ایمان است که کنایه از کلمه شهادت باشد **کلکن**
بفتح اول بر وزن موزن بمعنی زنبور خانه گویند اگر زنبوری بر دوش مردی نشسته باشد و کسی او را بگزد انگشت ملال شود **کلیزدان** با دال ابجد بر وزن غژغژدان خانه زنبور را گویند چه کلیز بمعنی زنبور باشد **کلیزه** بفتح اول

بر وزن عرفه سبوی آب را گویند کالیسه بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و سین بی نقطه بالف رسیده مخفف کلیساست که جای پرستش و معبد ترسایان باشد کالیک بفتح اول بر وزن شبرنگ [illegible]
گل را گویند و بعربی بزرالورد خوانند و بزنده را نیز گویند که بعربی بست مشهور است از اجناد و کوف بوم نیز گویند و بمعنی کارولوچ و احول هم بنظر آمده است و بکاف اول هم باین معنی که احول باشد و بمعنی انگشت کوچک
بود که بعربی خنصر گویند کالیکان بفتح اول بر وزن کنتران گیاهی باشد بغایت گنده و بدبوی که آنرا گیاه مرگ گنده نیز گویند و بکاف اول آن گیاه باشد معروف که چون بزنند و آنرا انشاری و بزغالی گویند و بعضی گویند
گیاهی است که آنرا طرخون خوانند و آنرا عاقرقرحا مانند کالیکرون با اول و فتح رابع و رای بی نقطه بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا کهک خوانند و آن خردل بوستانی است آنرا گرفته
در پای درخت انار ترش بریزند شیرین شود و بعضی گویند ترنج کلیکی بر وزن حقیقی کاج و احول را گویند و بهر چیزی که بمعنی احول باشد چه کالیک بمعنی احول است لیکن همه جای بمعنی
لوچ و احول آمده است کالیم درست بمعنی مبارک است و نادرست یا گره درست باشد یعنی هر کار با درست نمایند کالیوج بالث مجهول بر وزن و معنی غلیواج است که خاد و زغن باشد کالیوم بازای
فارسی بر وزن و معنی غلیواج است که زغن باشد کالیون بر وزن گلگون جانور را گویند از صفت سنگ یافته باشند سیان نوزدهم در کاف تازی با میم مشتمل بر [illegible] لغت
و کتابت کم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک باشد که در مقابل بسیار است و بمعنی کاهش و نقصان نیز آمده است و در عربی بمعنی چند و مقدار باشد و بضم اول آستین را گویند و بعربی [illegible]
اکنون بعربیت اشتهار دارد و نوعی از خار هم هست که [illegible] آنرا بعربی شجرة القدس و سواک العباد و سواک المسیح گویند و در عربی آستین قبا و پیرهن و امثال آنرا گویند کما بفتح اول بر وزن [illegible]
رفیده را گویند و رفیده لته چندی است که مانند گرد بالشی دوزند و خمیر نانرا بر بالای آن نهند و بر تنور چسبانند و آستینی هم بر آن نصب کنند تا بساعد و بازو آتش نرسد [illegible] گفته اند که بعربی [illegible]
خوانند گویند پوست جوز بوا است و با میم بمعنی بضم اول و کسر ثانی هم بنظر آمده است و بضم اول گیاهی باشد بغایت بدبو و گنده و متعفن و آنرا کمای نیز گفته اند کماج بضم اول و ثانی بالف کشیده و بجیم زده نانی
است مشهور و نانی را نیز گویند که بر روی آتش پزند و [illegible] که آنرا تخته باشد میان سوراخ که بر سر ستون خیمه محکم کنند و با جیم فارسی هم آمده است کمادریوس بفتح اول و دال ابجد
و سکون رای قرشت و یای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی بلوط الارض باشد و آن گیاهی است سبز رنگ و بسیار تلخ و آن در ابتدای استسقا سودمند باشد کماس بفتح اول
بر وزن حماس نوعی از رنگ باشد و آن گردن و گردن کوتاه میباشد یا دام کاشته آنرا سفال و چوب هم سازند و شبانان و مسافران دارند و کاسه چوبین که بشکل کدو باشد نیز گفته اند و بمعنی
کم و اندک هم آمده است که بعربی قلیل خوانند و بمعنی اول و بضم اول و تشدید ثانی هم گفته اند کماسه بضم اول و فتح سین بی نقطه کاریز کن و چاه جو را گویند و بمعنی شاهد و ز فاحشه و بحجم هم آمده است و خشی را نیز گویند
یعنی شخصی که آلت مردی و زنی هر دو داشته باشد و نام کوهی است در ولایت خراسان و بفتح اول بمعنی اول کماس است که رنگ گردن کوتاه و کاسه چوبین باشد کماسی با سین بی نقطه بر وزن خلاصی بمعنی آیا است
که در مقابل بسیاری باشد کماش بفتح اول و سکون شین نقطه دار بمعنی اول کماس است که رنگ گردن کوتاه و کاسه چوبین کدوان و شبانان باشد کماشیر بر وزن ملا شیر صمغی باشد مانند جاوشیر و آن صمغ
گرفس کوهی است بول را براند و حیض آورد و در مسهلات نیز بکار برند کمافطوس بفتح اول و فا و تحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و سین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی صنوبر الارض
باشد و آن حشیشی است که گل آن بغایت خوشبو و باریک و تخم سیاه بود و آنرا شیرازی با غش اره خوانند و بعضی گویند طرخون رومی است و بعضی گویند تخم کرفس رومی است و برقان را نافع باشد کماله بضم اول
بر وزن نخاله ابریشم خام را گویند و آن ابریشم فرومایه است کمالیون بفتح اول و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده نوعی از بادرون است و آن سیاه و سفید میباشد گرم و خشک است در چهارم و برص و بهق را
نقش طلا کنند نافع باشد کمام با اول بر وزن نام نوعی از کندر باشد و آنرا صمغ یمنی گویند کمان بفتح اول بر وزن امان معروف است و بعربی قوس خوانند و برج نهم باشد از دوازده برج فلک و جمع کم
هست یعنی کمها کمان بهمن بفتح نون و فتح بای ابجد کنایه از قوس قزح باشد و آن نیم دایره هندی است الوان که بیشتر در فصل بهار در هواهای نمی در آسمان ظاهر گردد کمانچه با جیم بواو مجهول رسیده
و فتح لام بمعنی قربان باشد یعنی جائی که کمان در آن گذارند کمانچه بر وزن نافچه کمان کوچک را گویند و کمانی که زنان بدان پنبه زنند و نام سازی است مشهور و کمان حلقی را نیز گویند که بر بالای [illegible]
سلاطین نصب کنند و [illegible] باشد کمان رستم بضم رای قرشت معنی کمان بهمن است که قوس قزح باشد کمان نوری بفتح رای نقطه دار و سکون نون تفنگ را گویند و بعربی بندق و
در عربی بندق خوانند کمان سام با سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی کمان رستم است که قوس قزح باشد کمان شیطان بمعنی کمان سام است که قوس قزح باشد کمان فلک کنایه از برج
قوس است که برج نهم از فلک البروج باشد کمان قروهه بفتح قاف بمعنی کمان گروهه است و آن کمانی باشد که بدان گلوله و مهره گل اندازند و بعربی قوس البندق خوانند کمان گردون
بمعنی کمان فلک است که برج قوس باشد و قوس قزح را نیز کمان گردون میگویند کمان گروهه بر وزن و معنی کمان قروهه است که کمان گلوله باشد کمان گریه با کاف فارسی و رای قرشت
و هاء بمعنی کمان گروهه است که کمان گلوله اندازی باشد کمان گیر بر وزن جهانگیر کماندار را گویند که در تیر اندازی بی نظیر باشد و لقب آرش هم هست و او پهلوانی بوده ایرانی که یک تیر از آمل [illegible]
انداخت و آن در وقت پهلوانی از راه است کمان مهره بضم میم کمان مهره اندازی است که کمان گلوله باشد کمانه بر وزن زمانه بمعنی کمان باشد که بعربی قوس خوانند و چوب کج را نیز گویند که دو الی ریسمان بندند و با
آن پاره و مشک انگور را از انبار خرمای بسیار کنند و کمان مسکلی که بدان ساز و تحکیک نوازند و سیاه آب خوری را هم گفته اند و کاریز کن و چاه جوی را هم میگویند و چاهی را نیز گویند که چاه کنان جهت امتحان آب
در زمین فرو برند کماه بفتح اول و سکون ثانی و ها هوز بی نقطه بفتح و بیای کلی در صحاح الادویه بمعنی انواع بسیار در آمده است اعم از خوشه و غیره گشنیز و مکل و قطر و غیره که بعضی آن صحرائی باشد و بعضی در زیر زمین
دیده و بعضی بر دیوارهای حمام و بعضی از جمهای شراب و آب پدید آید و انواع آن را بزبان شیرازی [illegible] خوانند کمامه بضم اول بر وزن و معنی تعویذ و بازو بند را گویند کمامی بضم اول
بر وزن تمامی نام پهلوانی بوده ایرانی گیاهی باشد بغایت گنده و بدبوی متعفن کمالوک بضم اول و یای حطی و او رسیده و بکاف زده بمعنی رفیده باشد و آن چیزی است که از لته کهنه مانند بالشی دوزند
و خمیر نان را بر روی آن پهن ساخته بر تنور چسبانند کمبار با بای ابجد بر وزن نگار ریسمانی باشد که آنرا از لیف خرما سازند کمپیر با بای فارسی بر وزن نخجیر پیر سالخورده فرتوت را گویند کمچه بر وزن [illegible]

[illegible] **کلخاب** [illegible]

[illegible] **کلخت** [illegible]

[illegible] **کمر** [illegible]

[illegible] **کمر آفتاب** [illegible]

[illegible] **کمر بستن** [illegible]

[illegible] **کمر بستن آب** [illegible] **کمر بسته** [illegible]

کمر بند [illegible] **کمردار** [illegible]

[illegible] **کمرون** [illegible] **کمر رستم** [illegible]

[illegible] **کمر کشادن** [illegible]

[illegible] **کمرزده** [illegible]

[illegible]

[illegible] **کمند** [illegible]

[illegible]

کم کام [illegible]

[illegible] **کم گرفتن** [illegible]

[illegible] **کمکان** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **کنار** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **کنار آب** [illegible]

[illegible] **کناغ** [illegible]

[illegible] **کنام** [illegible]

[illegible] **کناک** [illegible]

[illegible] **کنانه** [illegible] **کنب**

بر وزن ادب گیاهی است که آن را ریسمان تابند و کاغذ سازند و بعضی گویند ریسمانی است که از پوست کتان بتابند و در نهایت استحکام میباشد و بمعنی رق الخیال هم آمده است [illegible]

[illegible] **کنبت** بفتح اول و ثانی [illegible]

[illegible] **کنبور** بر وزن طنبور [illegible] **کنبوره** بر وزن طنبوره [illegible]

[illegible] **کنبوریدن** [illegible] **کنبه** بفتح اول و ثانی [illegible] **کنبن** [illegible]

[illegible] **کنبیدن** بفتح اول [illegible]

[illegible] **کنبیزه** بضم اول [illegible]

[illegible] **کنجار** [illegible] **کنجاره** بر وزن [illegible] **کنجال** بضم اول [illegible]

[illegible] **کنجاله** بر وزن [illegible] **کنجک** بضم اول [illegible]

[illegible] **کنجده** بضم اول [illegible]

[illegible] **کنجل** بر وزن [illegible] **کنجلک** بضم اول [illegible]

[illegible] **کنجه** بضم اول [illegible] **کنجیدن** [illegible]

[illegible] **کند** بضم اول [illegible] **کندا** بضم اول [illegible]

[illegible] **کندآور** [illegible]

[illegible] **کندر** [illegible] **کندر رومی** [illegible]

[illegible] **کندرک** [illegible] **کندره** [illegible]

[illegible] **کندش** بضم اول [illegible]

که حالا جان منبر زده ایران بسخته با کلوله شود و بفتح اول و ضم سوم نیز بنظر آمده است و بمعنی کندسه هم هست که چوبک اشنان باشد و معرب آن قندش است **کندک** بضم اول بر وزن اردک نان برزه
شده و پاره پاره را گویند **کن کوش** با کاف فارسی بر وزن سرخ پوش کسی را گویند که گوش او کم شنوا باشد یعنی چیزی البته باید گفت تا بشنود **کندلان** بفتح اول و ضم ثالث و لام بالف کشیده
و بنون زده نوعی از خیمه را گویند و بعضی این لغت را ترکی میدانند و بضم اول و فتح ثالث هم گفته اند **کندله** بضم اول و ثالث و فتح لام چیزی گره شده و بهم جمع گشته را گویند **کندمند** بفتح اول و میم بر وزن نقشبند
عماری را گویند که خراب شده از هم ریخته باشد **کندو** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده ظرفی را گویند مانند خم بزرگی که آنرا از گل سازند و برنج و غله و معرب آن کندوج باشد و بضم اول هم باین معنی و بمعنی
غول بیابانی آمده است **کندواله** بضم اول بر وزن [illegible] مرد بلند بالای قوی هیکل را گویند و پسر امرد بد اندام زشت را نیز گفته اند و او را کرته هم میگویند **کندوره** بر وزن طنبوره سفره چرمین را گویند و بعضی اندازه
نیز گفته اند و آن پارچه باشد که در پیش سفره بر زانوی مردم بگسترانند تا چیزی از خوردنی بر زمین و دامن مردم نیفتد و این رسم در ملک روم جاری است **کندوری** بر وزن بخوری سفره و دستارخوان چرمین را گویند
و بعضی پیش انداز گفته اند یعنی پارچه که در پیش سفره بر روی زانو اندازند بوقت چیزی خوردن **کندوک** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده و بکاف زده ظرفی باشد از گل مانند خم بزرگی که غله در آن
کنند و معرب آن کندوج باشد **کندوکوب** بفتح اول و ضم کاف بر وزن لغز و خوب کنایه از تشویش و بیقراری باشد **کندوله** بضم اول و فتح لام بمعنی کندوک است که خمی باشد از گل ساخته که غله در آن
کنند و سفال را نیز گویند که کوزه و کاسه و خم شکسته باشد **کندویدشر** با واو بر وزن و معنی جندبیدستر است که آش بهبها باشد و جندبیدستر معرب آن است و گویند که آن خایه سگ آبی است و او را جند
خوانند از پوست او کلاه سازند **کنده** بفتح اول بر وزن بنده جوی و کوی را گویند که بر گرد حصار و قلعه و لشکرگاه کنند تا مانع آمدن از دشمن گردد و معرب آن خندق است و زیر زمینی را نیز گویند که در صحرا بجهت
مسافران کنده باشند و جائیکه در دامن کوه بجهت گوسفندان کنده باشند و بضم اول بر وزن دنبه کنده قصابان و هر چوب کنده بزرگ را گویند عموماً و چوبی که بر پای گناهکاران و مجرمان گذارند
خصوصاً و پسر امرد بی ریش و جثه و غول بیابانی را نیز گفته اند **کنده چهاربند** کنایه از دنیاست باعتبار چهار عنصر **کنده گر** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن بچه در بمعنی کنده کار است یعنی شخصی که در میان چوب
و تخته و امثال آن نقشها کند **کندی** بفتح اول و ثانی بر وزن لندی نام گلی باشد سفید و مائل بزردی بدرازی نیم گز شود و بغایت خوشبوی باشد و درخت و طلع خرما شبیه درخت و طلع خرما
است و این گل در بلاد عرب و گرمسیر شیراز و هندوستان بسیار است و آنرا بعربی کاذی و بهندی کیورا خوانند **کنز** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار بیخ و بن خوشه خرما را گویند یعنی جائیکه بدرخت چسبیده
است **کنست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی آتشکده و آتشخانه را گویند **کنستو** بر وزن ارسطو اشنان باشد و آن گیاهی است که با بیخ آن جامه شویند و بعضی گویند کنستو رستنی باشد
شبیه باشنان و آن بیشتر در ولایت یمن و فرغانه روید و بعربی محلب خوانند **کنش** بضم اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی کردار است خواه کردار نیک باشد خواه کردار بد و مخفف کنشت هم هست که آتشکده و معبد
یهودان باشد **کنشت** بضم اول و کسر ثانی و سکون شین و تای قرشت آتشکده و معبد یهودان و جای بستن جنازه را نیز گویند و بمعنی کردار هم آمده است چنانکه گویند کنشت یعنی بدکردار **کنشتو** بفتح اول بر وزن
ارسطو بمعنی غوره باشد که انگور نارسیده است و بعربی حصرم خوانند و گیاهی را نیز گویند که بدان جامه شویند **کنشغن** بر وزن پسشوک بمعنی دوم کنشتو است که آن گیاهی باشد که بدان جامه شویند **کنشک** بکسر اول
بر وزن سرشک تیر زدن و اعصار را گویند و بعضی بمعنی دهر بعربی جمع خوانند **کنشن** بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و نون بمعنی کنش است که کردار نیک و بد باشد و بمعنی کنشت هم آمده است که آتشکده
گبران و معبد یهودان و جای خوکان باشد **کنشو** بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی غوره باشد که انگور خام است **کنعان** با عین بی نقطه بر وزن جانان نام شهری که مسکن یعقوب و مولد یوسف علیه السلام
بوده و نام پسر نوح علیه السلام هم بوده و نام پدر نمرود علیه اللعنه هم بوده است **کنغ** بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار [illegible] کج و گوشهای چشم را گویند **کنغال** بضم اول بر وزن دنبال
بمعنی پنهان دیدن و دستان باشد **کنغاله** بفتح اول بر وزن بنگاله بمعنی خواستن و خواستگاری کردن باشد عموما و خواستگار زن خواستن باشد خصوصا و زن فاحشه و قحبه را نیز گویند و بمعنی بخیل و ممسک هم آمده است
و بخیل و تحکم را نیز گفته اند و نام کوهی هم هست در خراسان **کنف** بفتح اول ریسمانی را گویند که از پوست کتان تابند و آن بغایت محکم و مضبوط میباشد و بعربی بمعنی کرانه و جانب و ناحیه و طرف و ظل و حرز و
حمایت پناه و نگاه داشتن و نشر باشد و بال مرغ را نیز گویند **کنفلیل** با فا و لام بر وزن تخلیل ریش پهن بزرگ را گویند **کنک** بفتح اول و ثانی بر وزن فلک نوعی از گیاه باشد که از آن ریسمان تابند و گردد
که مغز آن [illegible] شوری آید و بخیل و خسیس را نیز گویند و بکسر اول و ثانی و بکسر اول و فتح ثانی هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی بال است یعنی از سر انگشتان دست آدمی تا
دوش و از جانوران پرنده جناح و از درختان بمعنی شاخ باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی نام سبزی است [illegible] و مرد سطبر و قوی هیکل را نیز گویند و بمعنی بیخ و بن خوشه خرما هم هست و بکسر اول
و سکون ثانی و ثالث پسر امرد درشت قوی جثه را گویند و بمعنی بیحیا و شنگ چشم و چسبیدن زبان او هم آمده است **کنگاج** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بجیم زده بمعنی مشورت باشد یعنی
بوسیط کاری و مهمی با شخصی صلاح دید و مشورت کنند و بفتح اول هم آمده است و سرطان و خرچنگ را نیز گویند **کنگار** بفتح اول بر وزن بگارماری گویند که تازه پوست افکنده باشد و بضم اول هم گفته
اند **کنگاش** بکسر اول و سکون ثانی و آخر بشین نقطه دار باشد بر وزن و معنی کنگاج است که صلاح و مصلحت و مشورت باشد و باین معنی با سین بی نقطه و بفتح اول هم آمده است و خرچنگ را نیز گویند که سرطان باشد
کنگاله بفتح اول بر وزن بنگاله بمعنی کنغاله است که خواستن و خواستگاری زن و فاحشه و قحبه و ممسک و بخیل و نام کوهی باشد در خراسان **کنگر** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت رستنی باشد
معروف و آن بیشتر در کوهستان و کنارهای [illegible] باشد و آنرا پزند و با ماست خورند قوت باه دهد و عرق او خوشبوی کند و بعربی آنرا حرشف و خاج البستان خوانند بکسر یای ابجد و شوکة الیمن
هم میگویند و تخم آنرا حب العزیز خوانند و حب الزلم و فلفل سودان خوانند و بمعنی تعصب و خصومت هم آمده است و بضم اول و ثالث قسمی از گدایان باشند که شاخ و شانه گوسفندی بدست گیرند و بر
در خانها و دکانهای مردم آیند و آن شاخ را بر شانه مالند چنانکه از آن صدای غریبی ظاهر شود و چیزی طلبند اگر آنها را چیزی ندادند بهمان واقع شود کاردی اعضای خود زده مجروح سازند و بعضی کاردی بدست
فرزندان خود دهند تا آنها این کار کنند و این قسم گدایان را شاخ شانه کش گویند و بمعنی بوم هم [illegible] است و شرافت مشهور و هر کنگره را نیز گویند خواه کنگره قلعه باشد خواه کنگره خانه

دختر های بکر و بی جهاز مطاع باشد گفته اند و شاخ درخت نورسته را هم میگویند و بکسر اول و ثالث نام سازی است و آن را بیشتر مردم هندوستان نوازند و آنرا کنگری گویند **کنگرز** بفتح اول و ثالث
و زای نقطه دار و سکون دال بی نقطه صمغ کنگر است و آنرا کنگری هم میگویند خوردن آن با ستانی قی و استفراغ آورد و بعربی صمغ الحرشف و ترابالقی خوانند **کنگرہ** بضم اول و ثالث و کسر کاف
کنایه از نهایت خبر دادن است از راه غرور **کنگر کنده** بفتح اول و ثالث و کاف کنایه بکار بی منفعت بسیار مشقت بی ماحصل برآرد و تعب کردن باشد **کنگرہ** بکسر اول و ثالث بمعنی آخرین کنگر است که سازی
باشد که مردم هندوستان نوازند و آن چوبی است که بر آن دو تار و فولادی کشیده اند و بر سر دو سر آن چوب دو کدو نصب کرده اند و بضم اول و ثالث بلندیهای هر چیز را گویند عموماً و آنچه بر سر دیوار حصار و قلعه و دیوار ها
دیگر سازند خصوصاً و آنرا عربان شرفه خوانند **کنگری** بفتح اول بر وزن لنگری صمغ کنگر را گویند و آنرا کنگرز نیز خوانند و بکسر اول و ثالث بمعنی کنگره است که سازی باشد که هندوان نوازند **کنکن** بضم اول
و فتح میم بمعنی امر و نهی است و مردم متمرد خاطر را گویند و پادشاه و صاحب حکم را نیز گفته اند **کنند** بر وزن کمند فراری باشد که جاده کنان و گلکاران [illegible] سنبل و سیلی را نیز گفته اند که بر آن خمیده باشد و در زیر گلان
کار فرمایند **کنو** بفتح اول و ثانی و سکون واو و ننگ را گویند و بعربی ورق الخیال خوانند و بفتح اول و ضم ثانی هم گفته اند **کنودان** بفتح اول و ثانی بر وزن قلمدان شاهدانه را گویند که تخم بنگ است و ثقال
هم گفته اند **کنودانه** بفتح اول و ثانی بر وزن طرخانه بمعنی کنودان است که شاهدانه باشد و آن تخم بنگ است و بضم ثانی هم گفته اند **کنور** بفتح اول بر وزن تنور ظرفی را گویند مانند خم بزرگ که از گل ساخته که غله
کنند و بمعنی مکر و فریب و مردم بازی دادن هم آمده است و با معنی بکسر اول هم هست و بضم اول بمعنی رعد و برق باشد و با معنی بفتح اول نیز آمده است **کنوره** بکسر اول و ضم ثانی و فتح رای قرشت بمعنی فریبنده و مردم
بازی دهنده باشد و با معنی بفتح اول هم آمده است **کنوریدن** بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است بمعنی مردم بازی دادن و فریفتن مردم **کنوزه** بفتح اول و زای نقطه دار بر وزن جنازه و خلاجی که در اردو گویند
و بضم اول و کسر اول هم آمده است **کنون** بفتح اول بر وزن لون بمعنی کنند و شهد و آن ظرفی است بزرگ از گل ساخته که غله در آن کنند و بضم اول مخفف اکنون است که بمعنی این زمان و حالا و الحال باشد
کنه بفتح اول و ثانی جانوری است که بر بدن گوسفند و شتر و گاو و خر و سگ و امثال آن بهم رسد مانند شپش و خون جذب کند و بعربی قراد گویند اگر خون و را در شراب داخل کنند و خورند مردم سگ گزیده و بضم اول
و تشدید ثانی در مؤید الفضلا بمعنی سایبان آمده است **کنه** بفتح اول و ها بر وزن دره بمعنی کشو اکشو و خمیازه باشد که مردم را پیش از آمدن تب واقع شود و آنرا بعربی تمطی گویند **کنیا** با یای حطی بر وزن
تنها بلغت ژند و پازند بمعنی میان خالی را گویند که کلک باشد **کنیت** بضم اول و سکون آخر که فوقانی باشد بر وزن و معنی کنید است که امر بکردن باشد یعنی بکنید چه در فارسی الف با تا تبدیل مییابد و بضم اول
و فتح تحتانی و بعربی نام زنی را گویند که در اوان پیش از اسلام بوده و ابوالمعالی و ام کلثوم **کنیز** بفتح اول بر وزن تمیز معروف است که پرستار و خدمتگار زنان باشد و بعربی جاریه خوانند و دختر بکر و دوشیزه را نیز گویند
بمعنی بن بیخ خوشه خرما و رطب هم آمده است و با معنی بضم اول هم گفته اند **کنیسه** بر وزن و ثانی تحتانی رسیده و فتح سین بی نقطه معبد گبران را گویند **کنیش** بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بشین نقطه دار زده
بمعنی کردار است خواه کردار نیک باشد خواه کردار بد **بیان ک سیوم** در کاف تازی با واو مشتمل بر ۲۲ لغت و کنایت **کو** بفتح اول و سکون ثانی مردم بزرگ و عاقل باشد و بضم اول و فتح آن بزرگ را
گویند که شاه راه باشد و راه کوچک و تنگ را کوچه و بمعنی جست و گریختن هم آمده است **کواده** بکسر اول بر وزن قیاده چوب آستان زرخانه باشد خواهی آنرا گویند که باشد در آن گرد **کوار** بفتح اول و زن
شمار سبدی را گویند که میوه و انگور و چیزهای دیگر در آن کنند و در پشت گیرند و از جایی بجای برند و عدد آن از یک تا هشت باشد و آنرا بعربی دخله خوانند و ابری را نیز گویند که در شبهای تابستان
کله شود و بمعنی کندنا هم آمده است و آن سبزی باشد خوردنی و بضم اول بمعنی اول باشد که سرد موکشی است نام قصبه ایست از مضافات شیراز **کوار** بضم اول بر وزن نجار بمعنی اول کواده است که چوب
آستان زرخانه باشد و بفتح اول هم آمده است **کواروان** بضم اول بر وزن همایون علتی است که خارش کند و پوست بدن را درشت گرداند و با معنی با کاف فارسی هم آمده است **کواره** بفتح اول
بر وزن شراره بمعنی اول کوار است که سبدی باشد که میوه و غیره در آن کنند و بر ستور بار کرده از جایی بجای برند و بعربی دخله گویند و خانه زنبور را نیز گفته اند و ابری که در شبهای تابستان بر روی
هوا پدید آید و بمعنی زرم هم نظر آمده است آن بخاری باشد تیره و غلیظ ملاصق زمین و بضم اول ظرف سفالین را گویند و حرف اسم میگویند و بهترین حرف با لوستی جنگ است **کواره دان** با واو بر وزن
جفاکشان شخصی را گویند که گوسفند و گاو و امثال آن را بچرانیدن برد و بعربی دراع میگویند **کواز** بفتح اول بر وزن نماز چنگ را گویند و آن کوزه باشد سر تنگ و گردن کوتاه که مسافران با خود دارند و چوب
دستی را نیز گویند که خر و گاو بدان رانند **کواژ** بفتح اول و سکون آخر که زای فارسی باشد طعنه و سرزنش را گویند **کوازه** بفتح اول بر وزن ملازه بمعنی اول کواز است که سبک مسافران باشد و بضم اول و فتح میم
بمعنی بخیه را گویند و معرب آن جواز است و بکسر اول چوبی که خر و گاو بدان رانند **کوازه** بفتح اول و زای فارسی بمعنی طعنه زدن و سرزنش کردن باشد و بمعنی بحر و لاغ و فراخ و خوش طبعی هم هست و فراخ
کننده را نیز گویند و بمعنی نان و طعام نیم پخته و تخم مرغ نیم رسیده هم آمده است و با بای موحده نیز هم هست و با معانی با کاف فارسی نیز گفته اند **کواس** بضم اول بر وزن قرطاس بمعنی صنعت و گونه و طرز و روش
و قاعده و قانون باشد **کواسمه** بضم اول و فتح میم بر وزن ملاصقه بمعنی سهل و آسان باشد **کواسه** بر وزن خلاصه کواس است که گونه و صنعت و طرز و روش باشد **کوابیمه** بضم اول و رابع بتحتانی رسیده و فتح میم
بمعنی کواسمه است که سهل و آسان باشد و بمعنی آسانی هم گفته اند که در مقابل دشواری است **کواش** بضم اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی کواس است که صنعت و گونه و طرز و روش باشد **کواسمه**
بضم اول و فتح میم بمعنی کواسمه باشد که سهل و آسان است و بمعنی آسانی هم هست که در مقابل دشواری است **کواشه** بر وزن و معنی کواسه که صنعت و گونه و طرز و روش باشد **کوانیم** بفتح اول بر وزن طباشیر نام
جائی است که فیروزه کم رنگ و کم قیمت از آنجا آورند و با کاف فارسی نیز آمده است **کوایمه** بر وزن و معنی کواسمه است که سهل و آسان و آسانی باشد **کوال** بفتح اول بر وزن زوال بمعنی بند و ضمن و جمع
کردن باشد و بمعنی نمو و بالیدن و افزایش کشت و زراعت نیز آمده است و بضم اول و سکون آخر **کوال غنجه** بمعنی گول غنچه است و آن علاوه باشد که زنان بر روی مالند تا رویشان را سرخ گرداند **کوالغ** بفتح اول و کسر لام و بالعین
سکون قاف دوائی است که آنرا بادآورد گویند و بعربی شوکة البیضا خوانند **کوالی** بضم اول بر وزن لالی یعنی جمع کنی و بیندوزی **کوالیدن** بفتح اول بر وزن نالیدن بمعنی جمع کردن اندوختن و تیمید و بالیدن
و نمو کردن غله را نیز گویند و بضم اول هم آمده است **کوالیده** بفتح اول بر وزن نالیده غله و کشت و زراعت بالیده و نمو کرده را گویند و بمعنی اندوخته و جمع کرده نیز آمده است و بضم اول هم درست است **کوام** بضم اول

کوب بسیار است که شیار کرده در زمین ماند و بیخ آن گیاهی است **گوایم** بهمزه بر وزن گوشم گیاهی است خوشبوی که بدان ... و بعربی اذخر خوانند و گیاهی است ... و سکون او و دوم و همزه
بر وزن چوب ضرب ... آلتی که فیلبانان فیل را ... ریاحین است که گیاه آن بسیار گنده و نرم میباشد ... تعریفی است که از چوب و سنگ ... آلتی است
بدان رانند **کوب** بابای فارسی بر وزن توپ بمعنی کوه باشد که بعربی جبل گویند و بلغت ... کوه را کوب خوانند ... را نیز گویند **کوپاره** بابای فارسی ... پاره کلوخ و خرد گاو
و گوسفند و سایر حیوانات را گویند **کوپال** بابای فارسی بر وزن و بال عمود و گرز آهنین را گویند و گردن ... نیز گفته اند ... بابای ... و بمعنی کاف فارسی
هم آمده است **کوپل** بابای ابجد بر وزن ... گلی است که آنرا ... گویند و معرب آن ... است **کوپل** بابای فارسی بر وزن ... شکوفه و بهار درخت را گویند **کوپله** بضم اول و فتح بای
ابجد و لام موی سر کاکل ... گویند **کوپله** بضم اول و فتح بای فارسی ... را گویند که در ایام شادی و آیین بندی ... و سواران ... نیز گویند
درخت ... و شکوفه و بهار درخت ... گفته اند و قفل آهنین که بر صندوق ... و موی فرق سر ... بفتح اول ... هم آمده است **کوبن** بابای ابجد بر وزن سوزن
خاشاک ... را گویند **کوبه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد گیاهی باشد شیرین
... و بمعنی ... گفته اند ... و آن ... چوب ... هم سازند و معرکه گیران ... آوازه خوانان ... بنوازند و ...
گویند که در آن ... کنند ... **کوپه** بضم اول و فتح بای فارسی شاخ درخت ... را گویند **کوب بازه** بضم
اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و فتح زای نقطه دار ... گویند ... نیز گفته اند **کوبین** بابای ثانی مجهول ... مانند
... و بعربی ... **کوت** بفتح اول
و سکون ثانی و فوقانی ... گویند و بمعنی بضم اول و ثانی مجهول هم آمده است و بفتح کاف فارسی نیز گفته اند ... بزبان هندی قلعه را گویند **کوتار** بثانی مجهول بر وزن
... را گویند که بالای ... **کوتاه پا** جانوری است ... شاخ ... را نیز گویند ... و زیادتی تحتانی
و بمعنی خرگوش هم آمده است ... **کوتاه پاچه** بمعنی کوتاه پای است که جانوری ... **کوتاه قد** ... **کوتاه نظر** شخصی را گویند که ...
... و عاقبت ... و غافل ... **کوتر** بفتح اول و ثالث ... کبوتر ... و بضم اول هم گفته اند
کوتنگ بر وزن ... بمعنی ... است ... را گویند ... **کوتوال** بر وزن ... حال
... و قلعه ... بلغت هندی ... فارسیان استعمال کرده اند ... قلعه است **کوته** مخفف کوتاه است ... کوتاه شود
... **کوته پاچه** مخفف کوتاه پاچه است که جانوری ... **کوته بال** ... بمعنی کوته قد ... بمعنی
قد و قامت هم آمده است ... **عنبری** ...
... **کوتینا** بر وزن ... **کوج** بفتح اول و ثانی ... را گویند ... عربی ...
... بضم اول و سکون ثانی ... بمعنی کاج است ... **کوچ** بضم اول و سکون ثانی مجهول و جیم فارسی بمعنی ... است
از ... منزل ... مقامی ... نقل و تحویل کردن ... کوچ هم است
... **کوچ بکوچ** ... را گویند
کوچ کردن از منزلی بمنزلی دیگر نقل و تحویل کردن را گویند ... **کوچ و بلوچ** بضم بای ابجد و لام ... نام طایفه ...
که در کوههای اطراف کرمان ... جنگ و خونریزی ... را تاراج کنند ...
... **کوچ** ... کرمان **کوچه** بضم اول و فتح جیم فارسی ... گویند ... راه ... فراخ ...
... بمعنی ... **کوچه باستان** بابای ابجد و سین ... کنایه از دنیا و عالم است **کوچه خط** با خای نقطه دار ... بمعنی کوچه باستان است که
عالم و دنیا باشد **کوچه فتادن** ... **کوخ** بضم اول و سکون ثانی مجهول و خای نقطه دار خانه ... که از چوب و نی ... سازند و خانه ... وزن ...
... گیاهی که از آن حصیر بافند ... **کوخک** بضم اول و فتح
خای نقطه دار بر وزن ... را گویند ... **کود** بفتح اول و ... **کود** بضم اول ... مخفف ... است که آن ...
... **کوداب** بر وزن
... **کودر** ... **کودره** بر وزن ... **کودک**
بر وزن ... غلام ... گویند ... **کودن** بفتح اول بر وزن ...

ودون و کم عقل و نادان و کند فهم و کج طبع بی ادراک گویند و است ببین کنند و بالائی گره از گفته کوذ بضم اول و فتح ذال نقطه دار بر وزن نجود زر کوست کوسالار گویند کور بفتح اول و ثانی و سکون را
قرشت بمعنی اکبر است آن رستنی باشد خار ناک که از آن خار سازند و در دوا نیز بکار برند و بفتح اول و سکون ثانی جائی را گویند که تشنه و سنگلاخ بسیار داشته باشد فالیز آن دانی
نداشته باشد و بمعنی انبیاست هم بنظر آمده است که در صحرا از دور آب نماید و بضم اول و سکون ثانی نابینا را گویند و بضم اول و فتح ثانی در عربی جمع کوره است که عبارت از شهر و قصبه باشد کورا
بر وزن و شتاب کسی را گویند که بسیار تشنه باشد و آب اندک خورده سیراب بشود نیز گفته اند و آن شوره زمینی باشد در صحرا که از دور آب نماید و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است کوابین بضم اول
و خامش تحتانی رسیده و نون ده بمعنی کوبین باشد و آن ظرفی است مانند کفه ترازو و بزرگ که از برگ خرما یا از لیف خرما بافند و روغن گران مغز ها که کوفته اداران کنند در شکنجه در آرند تا روغن از آن
برآید و آنرا بعربی معدل خوانند کوبا بفتح اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده اشتی باشد که از کبر زنند و آنرا عربان کبر گویند کوبت بضم اول و سکون ثانی و ثالث فوقانی کوه گردن را گویند کور دل
بضم اول و کسر دال بی نقطه و سکون ثانی و ثالث و لام کند فهم و کج طبع و ذهن و بی ادراک را گویند کوردی بر وزن فوشنجی جامه پشمین را گویند کوردین بر وزن پوستین بمعنی کوردی باشد که جامه
پشمین است و گلیم و پلاس را نیز گویند کورز بفتح اول و ثانی و سکون یای بی نقطه و زای نقطه دار میوه و بار کور باشد که رستنی است پر خار و شاخ و برگ و گل و میوه آن در سرکه اندازند و آچار سازند
و در دوا نیز بکار برند و بعربی شوکة الشهبا خوانند و میبوت همان است کوززه بر وزن تبرزه بمعنی کورزست که میوه و بار کبر باشد و کبر رستنی بود خاردار و خرنوب شامی همان است کورس بضم
اول و سکون ثانی و بای مجهول و رای بی نقطه مفتوح و سین بی نقطه زده موی پیچیده و مجعد گویند و بمعنی چرک و ریم هم آمده است و بضم اول و ثانی نیز باین معنی است و بفتح اول و ثانی هم بمعنی پیچ و شکن موی باشد
کورسنت بضم اول و کسر ثالث و سکون شین و تای قرشت بمعنی چالاک باشد و آن دو چوب است یکی بلند بمقدار یک شبر و دیگری کوتاه بقدر یک قبضه که کودکان و جوانان دو سیلو و جابازی کنند و هر دو
چوب را چلک نیز گویند و عربان چوب بزرگ را مقلار و کوچک را قله گویند کورک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی کورزاست که میوه و بار کبر باشد و نام موضعی هم هست نزدیک بهرمز نام جمعی
از کفار باشد کورگانی با کاف فارسی و بر وزن مولتانی بمعنی سختیان و تیماج باشد و باین معنی با کاف فارسی و زای نقطه دار هم آمده است کورکور بضم هر دو کاف و سکون هر دو واو مجهول و رای قرشت
بمعنی قلیواج باشد که مرغ گوشت ربا است و آنرا بعربی حداة بکسر حای بی نقطه خوانند گویند اگر زهره آنرا خشک کنند و با آب حل سازند چون کسی را با غر بیده باشد اگر زخم در طرف راست شده سر میل از آن بچشم چپ
و اگر در طرف چپ باشد بچشم راست کشند البته خلاص یابد کورکیاه بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بهاء زده نخت میوه و بار کورست که آنرا بعربی خرنوب میگویند و بضم اول و ثانی مجهول که درو
نگاه هم بنظر آمده است بمعنی گیاهی که آنرا خرنوب نبطی گویند و بعضی گویند درختیست که خلال ما موی با باشد و الله اعلم کورموش نوعی از موش باشد بغایت کنده و نوعی و کریه منظر و روزنه ما برون آید کورمیخ بضم
اول و ثانی مجهول میخ بزرگ چوبین را گویند که در طویله اسپان بکار برند کورنمک کنایه از مردم نمک بحرام و حرام نمک باشد کوروا بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و بالف کشیده بمعنی کبریت است که اتش گیره باشد
کوره بفتح اول و ثالث زنبیلی را گویند که آنرا اسباب کنند باشد و بدان سبب کود و امثال آن هم رسیده و برگل و لای باشد و بمعنی سلام بنظر آمده است و بضم اول و فتح ثالث هم بمعنی اول هم بمعنی آتش گاه آهنگر
و مسکری و جائیکه خشت و گچ و امثال آن پزند و در عربی بمعنی شهرستان باشد و کوزه هم آن است و بهندی پارچه و جامه ناشسته و ظرف سفالین آب نرسیده را گویند و با ثانی مجهول یک حصه
باشد از پنج حصه ولایت فارس چه حکمای فارسیان تمامی ممالک فارس را به پنج قسم ساخته اند و هر قسمی را کوره نام نهاده اول آن کوره اردشیر است دوم کوره استخر سوم کوره دارابجرد چهارم کوره
شاپور پنجم کوره قباد و آنرا خوره نیز گویند چنانچه گذشت کوری بر وزن نوری تابینائی را گویند و نام غله هم هست خودروی آنرا چینه و خوراک مرغان گویند کوز بر وزن لوز خمیده
و دوتا شده را گویند خواه از پیری باشد و خواه از علت و دیگر کنایه از فلک هم هست کوز بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی نام میوه است سرخ رنگ که بوسته نهال آن از زمین شور بر می آید آنرا
بعربی سودری گویند و بضم اول و کسر ثانی هم باین معنی آمده است و بضم اول و سکون ثانی بمعنی کوز است که پشت خمیده و دوتا شده باشد کوزالوک بکسر کاف در آخر بر وزن نوشانوش بره کلیدان
در طویله و باغ و امثال آن را گویند کوزبرتا با ثانی مجهول و رای بی نقطه و بای ابجد و تای قرشت بر وزن عمر فرسا بزبان ندو یا زند رستنی باشد که آنرا کشنیز خوانند و بعربی کزبره گویند کوزد با ثانی
مجهول و زای فارسی بر وزن سپید صمغ درختی است بر جاری که آن درخت را بعربی شاشکه خوانند و آن صمغ را عنزروت گویند و آن سرخ و سفید میباشد و بسیار تلخ است و در کوه های شبانکاره شیراز
بهم میرسد و در دواها جهت زخم بکار برند کوزده با ثانی مجهول بر وزن صد ده بمعنی کوزد است که صمغ درخت شاشکه باشد و آنرا کحوده نیز گویند و آن صمغ را عنزروت خوانند کوز با زای هوز بر وزن
بوز بخوشه گندم و جوی گویند که در وقت کوفتن خرمن جمع و نشسته باشد و باره دیگر کوبند و آنرا بعربی قصال و قصاله خوانند کوزره بضم اول و فتح زای هوز و رای قرشت مرغی باشد کوچک کبود رنگ
و او بیشتر در آب میباشد کوزشت بضم اول و فتح زای هوز و سکون شین و تای قرشت نام یکی از پادشاهان پیشدادی کوزکالی با زای هوز و کاف فارسی بر وزن بنگالی سختیان و تیماج را گویند کوزلوک بضم اول و سکون ثانی
و زای فارسی مضموم بواو و کاف زده بمعنی کوزالوک است که بره کلیدان در و طویله و امثال آن باشد کوزه با زای فارسی بر وزن موزه جراحت سفید را گویند و بعربی افر خوانند کوزی با زای هوز بر وزن نمی بمعنی انگبیر و تالاب است گویند
و بعربی شمر خوانند کوس با ثانی مجهول بر وزن کوس بمعنی بر هم زدن و کوفتن باشد که عربان صدمه گویند و کس را دوش و دوش بر پهلو بر پهلو زدن و نقاره بزرگ را نیز گویند و آنرا بسبب کوفتن بدین نام خوانده اند و بمعنی صف و قطار و جرگه
هم آمده است و نام قصبه است از مازندران که به کوسان اشتهار دارد و نوعی از بازی هم باشد و آن فی الجمله شباهتی ببازی شطرنج دارد چه مهره های آنرا در دو جانب دو صف میچینند و چون کوس بمعنی صف آمده است از اسم
با این اعتبار کوس میگویند و گوشه جامه و گلیم و پلاس را نیز گویند که از گوشهای دیگر زیاده یعنی دراز تر شده باشد و بمعنی ایما و اشاره هم آمده است و بهندی بمعنی کروه است که ثلث فرسخ باشد کوسان
با سین بی نقطه بر وزن سوزان نام شخصی بود فالی نواز و زمان کیان پادشاهان قدیم و نوعی از خوانندگی را نیز گویند و نام قصبه باشد از مازندران کوست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی رستنی باشد
که آنرا بعربی حنظل گویند و درخت آنرا سرخ گنبد و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن دوست بمعنی نقاره و طبل و اما مثل آن باشد و الم اسپ و الا ایزیرا نیز گویند که از پهلو بر پهلو دوش بدوش زدن و فرو کوفتن

اسپیچ خوانند و کنایه از ظاهر شدن فلان چیز هم گاه گویند سفید شد مراد آن باشد که ظاهر شد و نمایان گردید و سفید نشد یعنی پیدا نشد **سفید اسفند** بکسر اول و همزه و فتح فا و سکون نون و دال ابجد دانهٔ سفید را گویند

و آن نوعی از تخم سپندان است **سفید بخت** بفتح بای ابجد و رای بی نقطه بتحتانی رسیده بفتح جیم و بعضی گویند که سیم را نیز و برگ را نیز باشد **سفید پاک** یعنی سفید پاک است و آن حیوانی باشد که حشر

دارد و گویند مش و ابیوان پوست او را دباغت دهند و بعضی کرمة البیضاء خوانند **سفید خاره** بر وزن دختر سپیداب است که آنرا بعربی شوکة البیضاء خوانند و در ختی هم هست خاردار که آنرا عربی

و بعضی سپیچ خوانند **سفید شدن** کنایه از ظاهر شدن و آشکار گشتن باشد **سفید کاسه** کنایه از جوانمرد و عالی همت بود بر خلاف سیه کاسه که خسیس و دون همت باشد **بیان شانزدهم** در سین بی

نقطه با قاف مشتمل بر ۴۹ لغت و کنایت **سقاقلوس** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ضم قاف و لام بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی بمعنی موت عضو و بطلان حس باشد **سقراط**

بضم اول و سکون ثانی و طای حطی بر وزن جبرات نام حکیمی است مشهور گویند در زمان اسکندر بود **سقراطیون** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و کسر طای حطی تحتانی بواو رسیده و بنون زده

نوعی از گیاه باشد و آنرا بعربی فقعل و بشیرازی کیدا نیز خوانند بر گیاه آن بسوسن و بیخ آن وطعم بیخ آن به بصل الفار ماند **سقراق** بفتح اول بر وزن جنماق بمعنی سغراق است که کاسه و کوزه

لوله دار باشد و گویند گلی است **سقرلات** بفتح اول و کسر ثانی معروف است و آن جامه باشد پشمینه و رنگ نیز رنگ می بافند و رنگ هم بافته می شود و با طای حطی هم آمده است **سقرنیوس** بفتح اول و سکون

ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و نون بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی عقرب را گویند که کژدم باشد و بعضی گویند حیوانی است دریائی **سقسین** با سین بی نقطه بر وزن قزوین نام ولایتی است غیر معلوم

سقط بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی غلط و خطا باشد و فضله هر حیوانی را نیز گویند خواه بکار آید و خواه نیاید و بمعنی جنس کالای و بدین کار نشست را میگویند **سقف** بضم اول و ثانی و سکون فا مخفف سقف

که قاضی و سایبان و حاکم و مهتر ایشان باشد و زاهدی را نیز گویند که خود را بجهت ریاضت نفس بزنجیر آویزد **سقف لاجورد** کنایه از آسمان است **سقف تخت زامی** بمعنی سقف لاجوردی است که آسمان باشد **سقف مینا**

کنایه از آسمان هم و درختان بزرگ و سایه دار را نیز گویند **سقف نیم خانه** کنایه از آسمان است و کیوان را نیز گویند **سقلاب** بفتح اول و لام بالف بر وزن مهتاب نام ولایتی است از روم و بابن معنی بجای حرف اول

صاد بی نقطه هم بنظر آمده است و سگ آبی را نیز گویند که سیاه رنگ باشد **سقلات** بتشدید لام بمعنی سقرلات است و آن پارچه باشد معروف که از پشم بافند و بحذف تشدید و طای حطی هم بنظر آمده است

که سقلاط باشد **سقلاطون** بر وزن افلاطون بمعنی سقرلات است و جامهٔ بخاری را نیز گویند و بعضی گویند نام شهری است که سقرلات منسوب بآن شهر است و بمعنی رنگ و لون هم آمده است و بعضی گویند رنگی است

چه سقلاطون در اصل سقلاطگون بوده است و کاف بکثرت استعمال افتاده سقلاطون شده در قدیم رنگ سقرلات منحصر بکبود بوده است **سقلاطین** بر وزن شیاطین بمعنی سقرلات است و جامهٔ بخاری را نیز گویند **سقلبیس**

بر وزن نفیس بلغت رومی نام شهری است آباد کرده ذو القرنین و باین معنی بتقدیم لام بر قاف هم بنظر آمده است که سلقبیس باشد **سقلینون** با نون بر وزن افتیمون بیونانی اسقلینس است که بیخ کبر و حشی باشد و آنرا

زنگی دار گویند و بعضی حشیشة الطحال خوانند **سقمونیا** با میم بر وزن انکونیا بلغت یونانی دوائی است که آنرا محمودة میگویند و آن عصاره باشد بغایت تلخ و مسهل صفرا بود **سقنقن** بر وزن حسین

و شاب الشیخ دیده خیر ما را گویند و از اسپهان هم میگویند و بعضی بکسر خوانند و دال بی نقطه **سقنقس** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم قاف دیگر و سین بی نقطه ساکن بمعنی سقنقور است و آن جانوری باشد

مانند سوسمار هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آنرا از کنار دریای نیل آورند گویند این لغت رومی است **سقنقور** بلغت رومی جانوری است شبیه بسوسمار گویند که زنده آنرا در وقت گزیدن اگر

عضو خود را تشخیص بآب سائیده زود بانت آن نو بهتر اگر آدمی شاید و در بول خود می غلطد آن شخص می میرد و اگر آن شخص آب بیابد و در آب آید **سقنقور** میمیرد و بیشتر از کنار رود نیل آورند **سقوذیون**

بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و ذال دوم و یای تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی سیر صحرائی باشد و بعضی ثوم البری خوانند **سقوطرا** با طای حطی بر وزن کبوترا گیاهی است که صبر از آن

حاصل میشود و بعضی گویند نام جزیره ایست نزدیک بساحل حبش در سنگ و صبر خوب از آنجا آورند و صبر سقوطری منسوب بآنجاست و اهل آن جزیره ساحر و بی دین اند و اصل ایشان

از یونان بوده و مسکن ایشان بجهت ساختن صبر در آن جزیره آورده و سحر ایشان بمرتبه ایست که اگر با شخصی خصمی داشته باشند اگر آن شخص حاضر شود فبها و الا صورت و شکل او را بخاطر آورند و قدحی از آب

در پیش خود نهند و شروع بسحر کنند تا آن زمان که نقطهٔ خونی در میان قدح آب پیدا شود و بعد از زمانی آن قدح پر از دل و جگر و شش گردد و آن شخص در حال بمیرد و چون شکم او را بشکافند جگر و دل و شش نباشد

سقی رجلا بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح و سکون جیم نقطه دار و لام الف بمعنی سرانی بیونانی و بعضی گویند بیونانی است و معنی آن بعربی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا و آن جانوری

است که آنرا بسقاویح خوانند و بمعنی بجای حرف ثانی کاف هم بنظر آمده است که سکی رجلا باشد **سقیرویس** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی

هر دوا هر صلب و سخت را گویند **بیان هفدهم** در سین بی نقطه با کاف مشتمل بر ۹۵ لغت و کنایت **سک** بضم اول و سکون ثانی بمعنی نکبت و فلاکت باشد و در عربی نام نوعی از عطریات است

و بعضی گویند مرکبی است که از چیزها عفص و تلخ سازند و بعضی گویند عصارهٔ آمله است و بک اول بمعنی سرکه باشد و سکبا مرکب از آن است که آش سرکه باشد **سکاچه** بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح جیم

فارسی بمعنی سخن باشد و ستیهنده و ستیزه کننده باشد **سکادوس** و عبد الجنه را نیز گویند و آن سنگی است که در خواب مردم می افتد و خارپشت تیرانداز را هم میگویند **سکاو** بفتح اول و ثانی

سواد کوه و فرق سر آدمی را گویند **سکار** با اول بر وزن شکار بمعنی زغال افروخته باشد و انگشت افروخته را نیز گویند نوعی از طعام هم هست و بفتح اول و ضم اول هم آمده است **سکاراخیچ** بضم اول و سکون

رابع و همزه ممدوده و بای مفتوح بنون و جیم زده آبشی باشد که بدان گوشت آب نرم و نان از تنور برآرند **سکاره** بضم اول و رابع بواو کشیده نان و گوشتی را گویند که بر روی زغال افروخته و آتش پخته

پزند و بمعنی چنگال و مالیده هم آمده است **سکاسته** بضم اول و سکون سین بی نقطه بر وزن گداخته بمعنی کاسه است و آن خارپشتی باشد که خارهای خود را مانند تیر اندازد و او را بعربی دلدل گویند **سکاسه**

بضم اول و فتح سین آخر بر وزن جلاجه بمعنی سکاسته است که خارپشت تیرانداز باشد **سکاشته** بر وزن گذاشته بمعنی سکاسته است که خارپشت کلان تیرانداز باشد **سکاشه** با شین نقطه دار بر وزن و معنی

سکاسته است که خارپشت کلان تیرانداز باشد **سکافوه** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بفا زده و فتح رای قرشت نغمه ساز تنبور را گویند و بعضی مضرابها خوانند و آن در قانون و رباب سه تخوانی است که بر رود

سکال بکسر اول بر وزن نهال یعنی اندیشه و فکر باشد و بمعنی خواهنده و طلب کننده و گوینده هم آمده است و بضم اول هم آمده است • سکافه بضم اول و فتح آخر که فا باشد بمعنی سکاوه است که مضراب سازند باشد و آن چیزی باشد که در عود و طنبور ناخن دست گیرند

سکالش بکسر اول بر وزن سفارش یعنی فکر و اندیشه باشد و بمعنی مشورت و اندیشه مند بودن و خوض نمودن در کارها و جنگ و جدال و گفتگو هم گفته اند • سکالیدن بمعنی اندیشه است و با کاف فارسی هم آمده است • سکالیم بضم اول

و رابع بواو کشیده بمعنی سکاره باشد یعنی انگِشت و زغال افروخته و اخگر آتش بخته باشد از نان و گوشت و غیره و سکالیو هم گفته اند که بعد از لام یای حطی باشد • سکاله بضم اول بر وزن نخاله شکر را گویند

سکالیدن بکسر اول بر وزن خراشیدن بمعنی اندیشه و فکر و گفتگو کردن باشد و با کاف فارسی هم درست است و بمعنی گفتن و نوشتن و خواستن هم آمده است • سکالیده بر وزن خراشیده یعنی فکر و اندیشه و گفتگو کرده باشد

سکاهن بکسر اول و فتح ها و سکون نون رنگ سیاهی را گویند که از سر آهن و پیت بیندود بدان جامه و چیزهای دیگر رنگ کنند و بعضی گفته اند این لغت بهم ترکیب نموده سازند • سکبا بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده نام آشی است

که از سرکه و گوشت و بلغور و مویز و خشکنار و آن چنان است که گندم را بلغور کنند و سرکه و خشکنار و مویز و خشک سازند و هر وقت که خواهند صرف کنند و وجه تسمیه اش سرکه است چه سک بمعنی سرکه و با بمعنی آش آمده است

بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام آرد و روغن با کشک آمیخته را نیز گویند • سکبینه با بای ابجد بر وزن سکینه گیاهی باشد و دوائی و معرب آن سکبینج است و بعضی گویند صمغ نباتی است و این اصح است

و بهترین وی آنست که برون آن سفید و درونش اسمر مائل بزردی باشد و با نون بجای یای ابجد و او هم آمده است که سکونیه باشد و در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند و تعریب سغبینج خوانند و بعضی گویند سغبینج معرب

سکبینه است • سکچ بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم موریز را گویند و آن کوری باشد که در آفتاب یا سایه خشک سازند • سکرفه با فا بر وزن شکر خنده است و سکرلند نبی خود را گویند یعنی آنچه آمیده

سکرقیدن با قاف بر وزن نفهمیدن لغزیدن و سکندری خوردن و ستوه را گویند • سکره بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح کاف تازی کوزه را گویند که از آن سازند • سکره بضم اول و تخفیف کاف بر وزن سفره

کاسه را گویند که از گل ساخته باشند و با تشدید کاف هم گفته اند و بضم اول و فتح ثانی و ثالث مشدد هم آمده است • سکر بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث نقطه دار بمعنی صمغی است که آن را بعربی مصطکی خوانند و با تشدید

ثانی و در ترکی عدد هشت را گویند • سکزده بکسر اول و ثانی و فتح زای هوز بمعنی ستیزه است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد • سکستن بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی و نون ساکن بمعنی گسیختن و کنده

شدن و پاره گشتن باشد • سکسک بضم هر دو سین و سکون هر دو کاف زمین ناهموار و درشت را گویند و آبی که راه تنگ داشته باشد و قطره قطره در ناودان ریزد و نام درختی هم هست که چوب آن را اسغند و آتش آن بسیار ماند

و بمعنی آواز پای هم آمده است • سکسکه بضم هر دو سین و سکون ثانی و رابع بتحتانی کشیده چیزی باشد که آدمی را در غایت ضعف پیدا شود و آن طپش دلی است که با اندک جنبشی و حرکتی بهم رسد • سکسنه بفتح

اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مفتوح و نون زده یای ابجد رسیده و فتح تحتانی لغتی است رومی و آن دوائی باشد که بفارسی پنج انگشت گویند و در اختیارات بمعنی حب الفقد آمده است که تخم پنج انگشت باشد

سکنج بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم گندنای دشتی و بوی باشد گویند و بعضی بحر خوانند و شخصی نیز گفته اند که بوی ناخ آنها باشد و با این معنی بفتح اول هم آمده است و با اول مکسور بمعنی شکر کردن و آواز بلند گویند

آمده و بمعنی آتش هست که از سنگ و پتیلی و امثال آن بجهد را نیز گویند که از گزندگی باشد و بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم سنگی باشد سیاه و سبک بعضی تیر کنند و آن را از شام آورند و او را بعربی کرا گویند

راه رفتن با ناز و او و جهنم خوانند • سکنجد بکسر اول و ضم و فتح ثانی هر دو آمده است مضارع سکنجیدن است یعنی بتراشد و بگرد و شیره کند و بکسر اول و ثانی هم گفته اند • سکنجی بکسر اول و تا ... بتراشی و بگزی و سرفه

و آواز و گلو اندازی و با این معانی بفتح اول و ثانی هم گفته اند • سکنجیدن بکسر اول و ثانی مصدر سکنج است که بمعنی سرفه کردن و تراشیدن و گزیدن و آواز بگلو کردن باشد و با ثانی مفتوح هم درست است • سکنجیده بر وزن

سنجیده بمعنی تراشیده و گزیده و سرفه کرده و آواز بگلو در آورده باشد • سکند بر وزن فکند بمعنی جماع و مباشرت باشد • سکندر مخفف سکندر است و آن نام پادشاهی است مشهور و معروف که در زمان ارسطو وزیر او بود و بعضی

او را ذو القرنین میدانند اما ذو القرنین اکبر که خضر علیه السلام در زمان او بود فریدون را می گویند و بمعنی سرنگون هم هست و اسبی که بسر در آید گویند سکندر خورد و نام یکی از بازیها است و آن چنان باشد که هر که فرو گفته

خود را بر زمین گذارند و هر دو پای را در هوا کرده راه روند • سکنگبین با کاف فارسی بر وزن و معنی سکنجبین است و آن مرکبی است که از سرکه و عسل ترتیب دهند جهت دفع صفرا و بلغم چه سک بمعنی سرکه و انگبین عسل را

گویند و سکنجبین معرب آنست • سکنه بکسر اول و فتح ثانی و نون مخفف اسکنه است و آن افزاری باشد درودگران را که بدان چوب را سوراخ کنند و شکنند و آن را بعربی بیرم خوانند • سکنه کانون کنایه

از اخگر آتش و انگشت و زغال باشد • سکو بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو و چیزی باشد چهار شاخ و پنج شاخ با دام کف دست و دسته هم دارد که دهقانان غله کوفته شده را بآن بباد دهند تا از کاه جدا

شود و آن را در خراسان چار شاخ گویند و در جاهای دیگر چهار بهوا باشد و بعضی بذری خوانند و بضم اول و ثانی و واو مجهول بمعنی تختگاه است و آن بلندی باشد که در رو و طرف در کوچه و میان باغها و یا در جایهای

بزرگ سایه دار سازند و با این معنی بفتح اول هم آمده است • سکوا بکسر اول بر وزن و معنی سکبا است و آن آشی باشد که از گوشت و بلغور و سرکه پزند • سکوبا بضم اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده نام جایی

است نصاری که در وی سکه ساخته بودند و بنام او مشهور شد گویند عیسی علیه السلام بدیر او رفت و از آنجا بآسمان عروج کرد و با کاف فارسی هم بنظر آمده است که سکوبا باشد • سکوره بضم اول و ثانی و فتح رای قرشت

بمعنی سکره است که کاسه گلی باشد • سکوخ بضم اول و ثانی و واو مجهول و فتح ها و سکون نون و جیم خار خسک را گویند و آن خاری باشد سه گوشه • سکوی بفتح اول و سکون آخر که تحتانی باشد بمعنی سکو است

که بلندی در خانه و باغ و پای درخت و امثال آن باشد • سکونیه بفتح اول و کسر ثالث بر وزن و معنی سکبینه است و آن صمغ نباتی باشد و آن را تشبیه بغبار زده و بهترین وی آنست که برونش سفید و درونش

اسمر مائل باشد • سکه بکسر اول و فتح ثانی مشدد بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد و شیوه و ناموس را نیز گویند و بمعنی لباس هم آمده است و در عرف نقشی که بر روی طلا و نقره و مس رائج باشد آن را

گویند با نقش زر رائج را ابرایان کنند باشد و آهنی که زمین را بدان شیار کنند و کوچه و بازار و درختان خرما که صف زده باشند و کنایه از صورت و رخسار که خط برآورده باشد و هر چیزی که خوب بنظر در آید • سکی

بفتح اول و ثانی و رای قرشت بر وزن شفیق بمعنی سلاخ است و آن لغتی یونانی است و بعضی گویند سریانی است و معنی آن کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا و آن دوائی است که اسقولوقندریون گویند بعربی السن الکلب است

اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر را ببندد • سکیز بکسر اول بر وزن تمیز بمعنی جستن و برآمدن و جفته انداختن ستور باشد و بمعنی جهیدن و جستن و خیز کردن و اسب هم آمده است • سکیزان بضم اول

دری منقار ارباب کشیده و بمعنی جستن و خیز کنان باشد • سکیزد مضارع سکیزیدن است یعنی جستن کند و خیز کند • سکیزنده بر وزن ستیزنده بمعنی جهنده و ستیزه کننده باشد

انداز انده باشد **سکیزه** بر وزن ستیزه بمعنی جست و خیز و لگد انداختن ستور باشد و بمعنی ستیزه هم آمده است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد **سکیزیدن** بر وزن ستیزیدن بمعنی جست و خیز کردن و جفته و الیز انداختن ستور باشد
سکیلیه با تحتانی مجهول بر وزن جمیله بمعنی جستن گاو باشد و بعضی [illegible] گویندش **بیان هژدهم** در سین بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر [illegible] لغت و کنایات **سگ ایرق** [illegible] کنایه از روزگار است
[illegible] یا شادی و غم **سگالی** بر وزن خیالی مخفف سگالیدن است و آن جانوری باشد که آتش بچگان و چندی ستیزه و بهم سپیرد و اورا تازی قضاعه خوانند **سگال** بکاف فارسی بر وزن
خیال بمعنی اندیشه و فکر باشد و سخن گفتن و گفتگو را نیز گفته اند چه بدسگال بدگو را گویند و دشمنی و خصومت را نیز گویند و بمعنی خواندن و گوینده هم آمده است **سگالش** باللام بر وزن سپارش بمعنی فکر و اندیشه و خصومت
کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن بد گفتن باشد **سگالد** بفتح اول بر وزن حواله سرگین سگ را گویند و بضم اول هم گفته اند **سگالیدن** بکسر اول بر وزن تراشیدن بمعنی سگالش است که دشمنی و خصومت کردن
و فکر و اندیشه نمودن و سخن بد گفتن باشد **سگان** بر وزن و بهمزه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده کنایه از طالبان دنیا و اهل حرص باشد **سگ انگور** دارویی است که آنرا بتازی عنب الثعلب گویند
سگانه بکسر اول بر وزن بیانه نام موضعی است از قرای غزنین و بیابان است که آنرا از قرای غزنین است **سگاوند** بفتح اول بر وزن زراوند نام کوهی است نزدیک بسیستان و معرب آن سجاوند است و با
شین نقطه دار نیز بنظر آمده است **سگ بسپیان** بفتح اول و کسر بای فارسی و سکون آن و ... [illegible] باشد که آنرا سیستان گویند که آنکوه و دشتی باشد **سگ لوبی** با بای فارسی بر وزن بدخو نیز از بای را
گویند و آن [illegible] بمعنی سین نقطه دار هم آمده است **سگ جان** بر وزن رمجان بمعنی سخت جان و سختی کش باشد **سگ جگر** بمعنی سگ جان است که سخت جان و محنت کش باشد و مردم غول و با مهر را نیز گویند
سگدل بکسر دال ابجد و سکون لام بمعنی آزار کننده باشد **سگ دندان** بر وزن قندان دندان پیش را گویند که هر یک از سباع و بهایم را میباشد و همچنین پاره را نیز سگدندان و دندان پیش است
باشد سگ گویند **سگرد** بضم اول و ثانی و سکون رای بی نقطه بمعنی جاسوس است که جاریست تیرانداز باشد و با زای نقطه دار هم گفته اند **سگرنه** بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح نون بمعنی سنگیست که جاره
پشت برکه تیرانداز باشد و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است **سگزی** بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار نام کوهی است از ولایت زابلستان [illegible] و نگاران [illegible] از پهلوی آن کوه میگذرد
گویند تولد رستم زال در آنجا واقع شده است و اورا سگزی از آن جهت گویند **سگزن** بفتح اول بر وزن بر کن نوعی از تیر کوچک باشد و پیکان آن بغایت باریک و تیز **سگزنه** بضم اول و ثانی و سکون
زای نقطه دار و فتح نون جاریست کلان تیرانداز را گویند یعنی جاره باشد خود را چون تیرانداز **سگزی** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی بمعنی سگزیست که نام کوهی باشد در زابلستان و سیاکنان آنجا را
بنام آن کوه میخوانند و سگزیان میگویند و رستم زال از آنجاست و بعضی گویند سگزی منسوب بسیستانی است چه سیستان را سگستان هم میگویند و آن مخفف سگزستان است و معرب آن سجزی باشد و نام یکی از قرای
صفاهان هم هست **سگسار** با سین بی نقطه بر وزن رفتار بمعنی سگ مانند است چه سار بمعنی مانند هم آمده است و بمعنی سگ سر هم هست چه سار بمعنی سر باشد و نام ولایتی است که مردم در آنجا مانند سر سگ و تن آدمی دارند
و نام مردم آنجا هم هست و کنایه از حریص مال و طالب دنیا و برنده و مفت باشد **سگستان** بر وزن سیستان و بلستان باشد که سیستان است و معرب آن سجستان بود **سگسنبه** بفتح اول و سکون ثانی و سین
بی نقطه مفتوح و نون ساکن و بای ابجد مضموم و فتح بای تحتانی تخم پنج انگشت است و آنرا بعربی حب الفقد گویند و باین معنی بتقدیم نون بر کاف هم بنظر آمده است که سگسنبو باشد **سگک** بر وزن فلک مصغر سگ است
که بتازی کلب خوانند و گیاهی باشد که بار و میوه آن گرهی است کوچک و پر خار که بر جامه آویزد و نوعی از قلاب هم هست **سگ کش** بضم کاف و سکون شین نقطه دار رستنی باشد که بیشتر در آبها روید و برگ
آن بکرنب ماند و ساق آن سرخ و گره دار باشد و آنرا بتازی فلفل الماء و بخیل الکلاب خوانند و چون بر باشد تخم آنرا بکوبند و بر کلف طلا کنند نافع بود **سگ کن** بفتح اول و کاف و روز
مخزن مردم گیاه باشد و آنرا از آن جهت سگ کن میگویند که هر کس آنرا بکند می میرد پس وقت کندن اطراف آنرا خالی کنند و طنابی در ریسمان ببندند و سر دیگر بر گردن سگی بندند و سگ را بگذارند
تا بدود و در آن اثنا آن گیاه از زمین کنده شود و گویند بعد از چند روز سگ میمیرد و میوه و ثمر آنرا بعربی تفاح الجن خوانند **سگ کنک** بر وزن شب پرک مصغر سگ کن است که مردم گیاه باشد **سگ لات** با لام الف
بر وزن مهتاب جانوری باشد آبی شبیه بسگ و در خشکی نیز تعیش تواند کرد و گویند خصیه او آتش بچگان است و اورا بید ستر و خصیه اورا جند بید ستر خوانند **سگ لابی** باللام بر وزن مهتابی بمعنی سگ لات است
که بید ستر باشد و بعربی قضاعه خوانندش **سگ لاو** با واو بر وزن عرقاو بمعنی سگ لات است که بید ستر باشد **سگلاوی** بر وزن سرداوی بمعنی سگلاب است که سگ آبی باشد و اورا بید ستر خوانند
و بعربی قضاعه گویند و خصیه وی آتش بچگان است که جند بید ستر باشد **سگنگور** با کاف فارسی بر وزن شبنمور مخفف سگ انگور است و آن میوه باشد بقدر فلفل و آن سرخ و سیاه رنگ میباشد
و بتازی عنب الثعلب گویند و فرهنگ سرو را بمعنی سیستان هم آمده است **بیان نوزدهم** در سین بی نقطه باللام مشتمل بر ۱۴۲ لغت و کنایات **سل** بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد که از چوب و خلاشه [illegible]
ببندند و بآن از آب گذرند و بمعنی کشتی هم آمده است که بعربی سفینه خوانند و شمش را نیز گفته اند که عربان به گویند و نام مرضی است و نام یکی از اسلحه هندوان باشد و بضم اول نام دختر سلم باشد
غلامان را مثال گزی است **سلات** بر وزن ممات نام سازنده بود و در عربی کاسه لیس را گویند **سلاجت** بفتح اول و کسر جیم و سکون فوقانی نام داروئی است و آن سنگی باشد که بوی
و شاش از آن می آید و گویند این لغت سریانیست **سلاحه** بفتح اول و حای حطی نقطه شاش بز کوهی را گویند که بر سنگ کرده باشد و سنگ سیاه شده باشد و آنرا آب کنند [illegible]
[illegible] را با فتح سیتا [illegible] که بالغت سانست [illegible] بتحتانی شده باشد والله اعلم **سلاک** بر وزن هلاک شوشه طلا و نقره را گویند و آن چیزی که از گداخته باشد که فرو ریخته [illegible]
سلب قره دادن کنایه از زنگ بسیر پوشیدن باشد **سلجوق** بفتح اول و ضم جیم مخفف سلجوق است که جد بزرگان سلجوقیان باشد و با جیم فارسی هم آمده است **سلجن** بفتح اول و جیم بر وزن بخرت
بمعنی بی شرمی کردن و سخنان درشت بر زبان آوردن باشد **سلجوق** بر وزن سرطوق جد بزرگان پادشاهان سلجوقی باشد و با جیم فارسی هم درست است **سلح شور** بفتح اول و ثانی بمعنی سپاهی و مستعد قتال
و جدال باشد و معنی آن سلاح ور است که از سلاح بهم رسانیدن و تحصیل کردن اسباب جنگ باشد و در عربی مقدمة الجیش خوانند و بترکی تتر ایلان گویند و مرد سلاح بسته را نیز گفته اند و با
سلاح بد را هم میگویند **سلدانیون** بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و کسر نون و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی در ختی باشد که بالای آن از زمین بلند

سر برآید چنانکه گویی تاج از آن سر برآید باشد ... بر وزن تلبیس **سلیس** با سین بی نقطه ... نافع باشد ... و عقرب گذارند ... و برگزیدگی مار ... [illegible] ... سر بلند شود و گلی دارد

سلطان اختران کنایه از آفتاب عالمتاب است ... بمعنی ... در مقابل ... [illegible] ... **سلیس** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار ...

سلطان یک سواره بمعنی سلطان یک اسبه است ... **سلطان یک اسبه** یعنی سلطان فلک است که خورشید جهان گرد باشد ... **سلطان فلک** ... سلطان اختران است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد

که آفتاب عالمگرد باشد ... **سلف** بضم اول و سکون ثانی و فا بمعنی ... **سلطقی** بفتح اول ... [illegible] ... قلندران ...

باشد ... بمعنی ... و ... [illegible] ... بفتح اول و ثانی ... بمعنی گذشته

... **سلق** بفتح اول و سکون ثانی ... [illegible] ... چغندر خوانند گویند

... [illegible] ... **سلقلیس** ... [illegible] ...

... [illegible] ... **سلک** ... بضم اول ... [illegible] ...

... [illegible] ... **سلاک** ... [illegible] ...

... [illegible] ... **سلم** بفتح اول و سکون ثانی ... [illegible] ...

... [illegible] ... **سلمک** بفتح اول ... [illegible] ...

... [illegible] ... **سلمی** ... [illegible] ...

... [illegible] ... **سلو** ... [illegible] ... **سلیح** ... [illegible] ...

... [illegible] ... **سلیحه** ... [illegible] ...

... [illegible] ... **سلیخه** بفتح اول ... [illegible] ...

... [illegible] ... **سلیسون** ... [illegible] ...

... [illegible] ... **سلیط** ... **سلیقون** بفتح اول ... [illegible] ...

... [illegible] ... **سلیک** ... [illegible] ...

... [illegible] ... **سلیمانی** ... **سلیمون** بفتح اول ... [illegible] ...

... [illegible] ... **سم** ... [illegible] ...

... [illegible] ... **سماچه** ... [illegible] ...

... [illegible] ... **سماروخ** ... [illegible] ...

... [illegible] ... **سمارغ** ... [illegible] ...

... [illegible] ... **سمارک** بضم اول ... **سماری** ... [illegible] ...

... [illegible] ... **سم افگندن** کنایه از ... [illegible] ...

سماقیل بفتح اول ... **سماک** ... [illegible] ... **سماکار** بفتح

اول ... [illegible] ... **سماکاره** بفتح اول ... [illegible] ...

سماکچه ... [illegible] ... **سمان** بفتح اول ... [illegible] ... **سمانه**

بر وزن ... [illegible] ...

... [illegible] ... بفتح اول ... [illegible] ...

ما و منی آمده و بفارسی لیر کی و بترکی پلید و چرکین خوانند **سمج** بضم اول و سکون ثانی و جیم حجاری را گویند که در زیر زمین یا در کوه جهت درویشان و فقیران کنند و آن را گویند [illegible] نیز گویند و با جیم فارسی بفتح اول
منظر آمده است **سمچه** بضم اول بر وزن کمچه بمعنی سمج است که جای در زیر زمین و در لغت جائی گویند [illegible] در کوه و با جیم **سمر** بفتح اول و ثانی بر وزن قمر نام پادشاهی و وارث ترک [illegible] و بمعنی افسانه و سخن شب است و [illegible]
[illegible] باشد که با آن بار بر تارند و جامه مالند و با تشدید ثانی هم آمده است و در عربی بمعنی افسانه گفتن است بفتح اول و سکون ثانی هم بمعنی افسانه گفتن و سخن آهنی بر جای گویند [illegible] **سمر**
بر وزن فرهاد بمعنی هم و فکر و خیال باشد **سمرکند** با کاف بر وزن بمعنی سمرقند است و آن شهری باشد در ماوراء النهر که کاغذ خوب از آنجا آورند و سمرقند معرب آن است و معنی ترکیبی آن [illegible] سمر
نام پادشاهی بوده است که ترکان آن را کند میگویند و این شهر را او بنا کرده بوده است [illegible] شهر شد **سمسق** بفتح اول و سکون ثانی و کسر سین بی نقطه و قاف ساکن بلغت رومی مرزنگوش را گویند
و آن گیاهی باشد دوائی که بعربی آذان الفار خوانند و بعضی گویند سمسق عرعر است و بمعنی یاسمین است **سمسیون** با سین بی نقطه بر وزن افتیمون بلغت یونانی دوائی است که آن را بفارسی مرزنگوش و بعربی آذان
الفار خوانند و جوهر آن با شراب گزندگی افعی را نافع باشد **سمک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی عنا و رعنائی است که بی عقل و بی عقلی و بی هنر و بی هنری باشد و بفتح اول و ثانی در عربی
ماهی را گویند **سمکار** با کاف اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده نام شهری است از بدخشان **سمن** بفتح اول بر وزن چمن گل سفیدی را گویند یعنی گیاهی رستنی است که آن را
همه گلی میدانند و آن بر دور صد برگ یاسمین نیک می باشد و بضم اول هم بنظر آمده است و بعضی گویند گلی است پنج برگ و سفید خوشبوی که آن را و شیر خوانند و در عربی مطلق وغیره را گویند عموما
و روغن گاو را خصوصا و روغن گاو و چربی را که بشهر شود و بمعنی فربهی گویند **سمنار** بکسر اول و نون بالف کشیده بر وزن گلکار نام بنائی بوده است که سدیر و خورنق را او ساخته بود گویند از نسل سام
نریمان است و عربان بتقدیم نون بر میم می گویند که سنمار باشد **سمناک** بر وزن غمناک بمعنی سماحت و آن بذل کردن بضرورت باشد یعنی بر وجه شرع بسبیل احسان **سمند** بر وزن کمند رنگی باشد
زرد مایل بسرخی و بمعنی زیرک و [illegible] هم گفته اند و نام قریه ای است از قرای سمرقند **سمندسلار** سمند معلوم بفتح همزه و سکون سین بی نقطه و لام بالف کشیده و برای بی نقطه زده جانوری بود که در زمان
سکندر ذو القرنین بهم رسیده بود و گویند یکی از حکمای هند بعلم تعفین او را پیدا کرده بود و گویند که نظر آن جانور بر هر که می افتاد فی الحال می مرد و ارسطو متوسل شد و آن را بگرفت
و آینه در پیش روی آن جانور بداشت تا چون عکس خود را مشاهده نماید بمیرد چنان کرد **سمندر** بر وزن قلندر نام جانوری است که در آتش متکون میشود و گویند مانند موش بزرگی است و چون
از آتش بیرون آید می میرد و بعضی گویند همیشه در آتش است گاهی بیرون می آید در آن وقت او را میگیرند و از پوست او کلاه و رومال میسازند و چون چرکین میشود در آتش می اندازند چرکهای آن میسوزد
و پاک میشود و بعضی گویند پوست سوسماری که در آتش است و چیزی سازند تا گرمی را نگاه دارد و از موی او جامه بافند و در هوای گرم پوشند حافظت کند و بعضی دیگر گویند [illegible]
[illegible] است از هندوستان که چوب عود از آنجا آورند و بمعنی اول بکسر دال و ضم دال هر دو بنظر آمده است **سمندل** با لام بر وزن و معنی سمندر است که جانور آتشی باشد **سمندور** بر وزن
[illegible] بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد و نام ولایتی هم است که از آنجا عود آورند **سمندوک** بر وزن [illegible] بمعنی سمندر است که حیوان آتشی باشد **سمندول** با لام بر وزن و معنی سمندر است و آن جانوری
باشد که در آتش متکون شود **سمندون** بر وزن [illegible] بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد و اصل این لغت سام اندرون بوده یعنی در اندرون آتش چه سام بمعنی آتش هم آمده است **سمنگان**
بفتح اول و کاف فارسی بالف کشیده نام شهری است در نواحی که دختر پادشاه آنجا را رستم خواست و سهراب از او بوجود آمده و بضم ثانی هم گفته اند و در زمان آتشپرستان آن شهر را نیز خوانند [illegible] گویند
و بعضی گویند نام شهری است در توران **سمنو** بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] و آن چیزی است مانند حلوائی که آن را از شیره ریشه گندم سبز کرده پزند و بضم اول هم آمده **سمنون**
بفتح اول بر وزن [illegible] نام دوشی بوده است صاحب حال و ریاضت **سمیعه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بعد دانه ای است سیاه و تلخ از نخود کوچکتر و آن را در خراسان بقل خواجه گویند و بعضی
[illegible] گویند که با طعام خورند **سموت** بفتح اول و ضم ثانی و سکون
واو و [illegible] را گویند و آن [illegible] **سمور** بر وزن تنور جانوری است معروف که از پوست آن پوستین سازند **سمو** [illegible]
[illegible] باشد **سموسیه** [illegible] که عربان گویند **سمه** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی [illegible]
[illegible] است و آن چار رنگ [illegible] باشد که بدان ابر بر روی جامه کشند و رنگ آن را نیز گویند و آن چیزی باشد سبز که در زیر آب ایستاده بهم رسد و بمعنی [illegible]
داغ و [illegible] که بر اسب و گوسفند و امثال آن کنند و نشان هم آمده است و در عربی داغ و نشان را گویند و بمعنی نشان کردن و داغ کردن هم گفته اند و جمعش سمات است
سمین بر وزن [illegible] **سمیر** بفتح اول بر وزن بصیر شاخی را گویند که بدان حجامت کنند و نام موضعی است در راه مکه معظمه و بضم اول و فتح ثانی نام [illegible]
سمیرم بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] مفتوح [illegible] است با آب عراق و فارس که آب تلخ [illegible] گویند وقتی که آب را [illegible] طرف [illegible]
و نگاه [illegible] سیاه پیدا شود [illegible] تا مرا [illegible] نام [illegible]
استعمال [illegible] **سمیره** بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] **سمیز** بفتح اول بر وزن عزیز بمعنی [illegible] باشد که [illegible]

قافیه هم هست و آن عبارت از اختلاف ردف اصلی باشد چون داود و دیده و بوده و دود در ربع و بمعنی مخالفت آمده است سنار بفتح اول بر وزن کنار تنگ آبی را گویند از دریا که تهش پایاب بود و گل و لای داشته باشد تا کشتی در آن

بنشیند و باید که از آن بگذرد و بکسر اول هم گفته اند و بمعنی بخش و کرغانه نیز آمده است و بضم اول [illegible] را گویند که عربان [illegible] خوانند و هندیان [illegible] گویند سنباد

بفتح اول [illegible] بالف کشیده [illegible] سوفش باشد اعم از طلا و نقره و سوفش مس و برنج و امثال آن و بمعنی [illegible] هم آمده است که عربان کثیر خوانند سنب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد

را گویند و بمعنی پای هم آمده که بعربی رجل خوانند و سوراخ کردن و سوراخ کنند و امر بسوراخ کردن هم هست و خانه زیر زمینی را نیز گویند که در کوه و صحرا هست و [illegible] خواب [illegible] گوسفندان کنند سنبات

بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن حجرات بمعنی مخفی باشد یعنی چیزی که بنظر در آید و [illegible] و پوشیده باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است سنباد بفتح اول بر وزن [illegible] نام مجوسی بوده از نیشابور که از اهل

و بخونخواهی ابو مسلم مروزی محبت و دعوت [illegible] کرد [illegible] باشد [illegible] سنباده بضم اول و فتح آخر که دال باشد سنگی است که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز

کنند و نگین ها را بدان [illegible] جلا دهند و [illegible] نیز بکار برند گویند معدن آن سنگ در جزایر دریای چین است و معرب آن سنباذج است سنبال بواو مجهول بر وزن [illegible] را گویند که [illegible]

از میوه ها باشد و بزبان [illegible] نام درختی است که گل و برگ [illegible] بکار برند سنبک بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کشتی کوچک را گویند سنبل بر وزن بلبل گیاهی است [illegible]

خوبان [illegible] خوشبوی باشد و در عطریات بکار برند و آن رومی و جبلی و هندی میباشد و هندی را بعربی سنبل الطیب خوانند سنبل تر بکسر لام و فتح فوقانی کنایه از خط خوبان و زلف خوبان است سنبل زر

بفتح زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه کنایه از مشعل آتش و آتشدان باشد سنبوت بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی سنباده است که [illegible] باشد و بلغت [illegible] را گویند و بهترین آن [illegible]

سنبوسه بفتح اول [illegible] شکل مثلث را گویند [illegible] سنبه [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد و ابزاری را نیز گویند که چیزها بدان سوراخ کنند [illegible]

[illegible] سنبهار بفتح اول [illegible] بر وزن [illegible] سنبیدن بضم

اول بر وزن جنبیدن بمعنی سفتن و سوراخ کردن [illegible] سنج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی وزن [illegible] که از [illegible] باشد و بکسر اول جلاجل [illegible]

گویند و [illegible] سنج [illegible] است و آن چیزی باشد [illegible] از جلاجل [illegible] و در میان [illegible] بندند [illegible] بنوازند و [illegible]

نیز درست [illegible] نیز گویند که [illegible] نقاشان [illegible] سنجاب [illegible] بر وزن [illegible] جانوری است معروف از موش بزرگتر [illegible]

آن جانور پوستین سازند [illegible] سنجار [illegible] بفتح اول [illegible]

ابنار نام کوهی و نام قلعه است در نواحی موصل [illegible] گویند تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شده سنجد [illegible] سکون ثانی و دال بی نقطه [illegible]

سنجر بر وزن خنجر نام پادشاهی بوده مشهور و نام پرنده هم هست شکاری [illegible] سنجرستان بمعنی خانقاه [illegible] و آن جائی است که مردمان [illegible] وجد و سماع کنند

[illegible] بمعنی مردمان صاحب حال [illegible] سنجستیه بفتح اول و کسر ثالث [illegible] سنجق بر وزن خندق [illegible]

نشان و علم را گویند [illegible] گویند که صاحب نشان و علم باشد [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] سنجوق بر وزن صندوق بمعنی اول سنجق است که علم و نشان باشد [illegible] سنجه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible]

[illegible] سنخ بفتح اول و سکون ثانی و خای

نقطه دار بمعنی [illegible] سنج بفتح اول و ثانی و سکون جای [illegible]

[illegible] سند بکسر اول بر وزن هند نام [illegible] است که مابین هندوستان و خراسان [illegible]

و حرامزاده را نیز گفته اند [illegible] سنداره بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی حرام زاده باشد [illegible] و بحذف الف هم گفته اند که سندره باشد

سندان بکسر اول بر وزن زندان معروف است و آن افزاری باشد [illegible] آهنگران [illegible]

[illegible] سندباد بکسر اول و سکون ثانی و دال ثالث و بای ابجد بالف کشیده و بدال [illegible] نام کتابی است در نصایح و پندیات و حکمت [illegible] سندر بفتح اول [illegible]

[illegible] سندروس بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت [illegible] نقطه زده بمعنی اول سندر است که صمغی باشد [illegible]

[illegible] سندروس [illegible] و تفرقه میان سندروس و کاه ربا [illegible]

[illegible] سندره بر وزن چندره بمعنی سندروس است [illegible] و بمعنی حرام زاده هم گفته اند [illegible] سندل

بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و لام کفش و پای افزار را گویند [illegible] و کشتی کوچکی باشد که آنرا از کنار دریا [illegible]

[illegible] سندلات [illegible] سندله [illegible] بمعنی سندل است که کفش و پای افزار باشد سندلی [illegible] کرسی را گویند [illegible]

[illegible] سندرقس بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بلغت یونانی سرخ را گویند [illegible] نقاشان و مصوران بکار برند [illegible] اسنده

بفتح اول بر وزن [illegible] سندیان [illegible] سندیان [illegible] که [illegible] آن

کرم خشک است و سیم ... سنبه پالان بکسر اول و ثالث و تحتانی بالف کشیده بمعنی ده فرمان منسوب است بسند گویند و آن ولایتی است مشهور و نام درخت بلوط هم هست [illegible] بضم اول و کسر ثانی و سکون [illegible]
نقطه دار سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد که بعربی شونیز خوانند [illegible] سنبلستان بفتح اول و سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن [illegible] بمعنی سخن غیر فصیح و بلیغ باشد گویند [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible]
که سخن غیر فصیح و بلیغ باشد [illegible] بر وزن زنبور خرطوم را گویند و آن را فیل و پشه هر دو دارند [illegible] بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث زنبور سیاه را گویند و بمعنی انگور سیاه نیز آمده است [illegible]
اول و قاف و سکون ثانی و را قرشت بمعنی منقار است و آن مرغی باشد شکاری از جنس چرغ گویند بسیار زننده می باشد و همیشه پادشاهان بدان شکار کنند [illegible] بضم اول و قاف و [illegible]
ثانی و فتح رای قرشت مرغی است که آن را کلاغ سبز گویند و بشیرازی کاسه شکنک خوانند گویند گوشت او سمیت دارد و سنگ بفتح اول بر وزن تنگ معروف است و بعربی حجر خوانند و بمعنی [illegible]
و اعتبار هم گفته اند و وزن و گرانی چیزها را نیز گویند سنگ آتش بعربی حجر النار گویند اگر زنی دشوار زاید بر ران او بندند زاییدن بر او آسان گردد سنگ احمر بعربی حجر الاحمر خوانند و آن
سنگی باشد بزرگ سرخ رنگ [illegible] قاتل است [illegible] سنگار بر وزن زنگار [illegible]
[illegible] سنگ اسپنج بعربی حجر الاسفنج و حصاة الاسفنج خوانند و آن سنگی است که در میان [illegible]
[illegible] سنگ اسکاف حجر الاسکاف است آن سنگی است [illegible] سنگانش با کاف فارسی بر وزن [illegible]
[illegible] سنگ اشکن [illegible] سنگ انداز [illegible] که در کنگره های دیوار قلعه سازند تا چون دشمن نزدیک دیوار آید
سنگ و خاک و آتش بر سر ایشان ریزند و بمعنی [illegible] آن جشن و سیر کشتی باشد که در آخر ماه شعبان کنند و آن را سنگ انداز هم میگویند [illegible]
[illegible] سنگ پیتوک حجر الخطاطیف [illegible]
[illegible]
[illegible] سنگ قندیل [illegible]
سنگ کان [illegible]
[illegible] سنگ سنبان [illegible]
[illegible] سنگ باور حجر الباور [illegible]
سنگ یهود حجر الیهود و حجر الزیتون هم گویند [illegible]
[illegible] سنگ حمام [illegible] سنگ خروس [illegible]
گویند گاو [illegible] سنگ شب [illegible]
[illegible]
سنگ خوار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سنگ دل کنایه از سخت دل و بی رحم است [illegible] بکسر اول و سکون ثانی و ثالث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حجر الکلب خوانند و گویند بعضی از سنگ است که چون سنگی را به سگ اندازند سگ آن را از غایت خشمی که دارد بدندان بگیرد و نگاه دارد و بعد چون خواهند که میان دو شخص دشمنی افتد نام آن دو شخص بر آن سنگ نویسند و بگذارند
بجانب آن سگ اندازند او بر گیرد بدندان بگیرد و بر زمین گذارد بعد از آن دو سنگ را آن سگ اندازند و آن را بگیرد تا آن دو شخص میان ایشان دشمنی صعبی بهم رسد و اگر یک سنگ را از آن بر تیغ کنند
بهم کوزه آن بگریزد چنانکه دیگر نیاید و اگر در شراب اندازند و بخورند اهل مجلس بسیار بهم جنگ و عربده کنند سنگ سود بالفتح سین بی نقطه سنگی است متخلخل و بر روی آب ایستد و زود در زود و کعبر حجر الافروخ خوانند
گزندگی عقرب را نافع سنگ شجری بالفتح شین نقطه دار و جیم بسیار گویند که مرجان است الله از دریا مانند درخت روید سنگ شکن بمعنی سنگ شکن است که نام علتی باشد و نوعی از خرما هم هست سنگ شیر که
حجر اللبنی خوانند رنگش خاکستری باشد چون با آب بسایند از وی مانند شیر بیرون آید و طعم شیرین باشد و بر چشم کشند سیلان آب را برطرف کند سنگ قبطی بکسر قاف حجر قبطی است آن سنگی باشد سبز تیره رنگ
سست هم و زود در آب حل شود و گازران مصر کتان را بدان شویند و در اسهال بکار برند نافع باشد سنگ قمر بالفتح قاف و میم سکون رای بی نقطه سنگی است که آن را در بلاد عرب شبها در افزونی ماه
و آن سفید و شفاف می باشد گویند اگر بر درختی بندند بار و میوه بسیار آورد و چون بسایند و بصاحب صرع دهند شفا یابد و آن را بعربی حجر القمر و رغوة القمر خوانند سنگک بر وزن اندک مصغر سنگ باشد
و نوعی از نان هم هست که بر روی سنگریزها گرم پزند و تگرگ و ژاله را نیز گویند و نام نوعی از غله است و آن سیاه و کوچک باشد و نام مرغی است کوچک و شکاری از جنس سیاه چشم که آن را زرمناگی نیز سنگلاخ
بالام بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی سنگستان است که جا و مکان سنگ باشد چه لاخ بمعنی مکان آمده است همچو دیولاخ که جا و مقام دیو را گویند سنگله بضم ثالث بر وزن تکله نالی باشد که آن را در کار بر نهند
سنگم بفتح ثالث بر وزن همدم بمعنی همراه و رفیق باشد و اتصال و امتزاج و کسی که با دو چیز را نیز گویند باهم و بزبان هندی نیز همین معنی دارد و بضم ثالث بر وزن انجم پرنده است بغایت تیز پر و بعضی گویند چالاک
مانند حیل که بسیته در تماشها باشد و بعضی دیگر گویند کرمی است که می پرد سنگ ماهی بعربی حجر الحوت گویند و آن را در سر ماهی یابند و آن سفید و سخت می باشد خوردن آن سنگ گرده را بریزاند و در علم
بکار آید سنگم با میم بر وزن ابجد بر وزن سرو فتر بمعنی اول سنگم است که همراه و رفیق و اتصال و امتزاج و شخص با دو چیز باهم باشد سنگ مغنی بفتح میم و سکون غین نقطه دار و نون به تحتانی رسیده
سنگی است الوان و بغایت سست می باشد و آنچه سیاه بود و لیس نرمی ندارد و نقطهای سفید بر آن باشد و شیشه گران بکار برند و آن را سنگ گان هم گویند و بر کان وی است از شیراز و معدن این سنگ در آنجاست
سنگدان با واو بر وزن سنگدان نام قلعه است در فارس که بسیدان مشهور است سنگور بر وزن انگور سلسله باشد که فقاعیان شیشها و کوزه های فقاع را که بوزه باشد در میان آن بچینند و باد و ریسه و ک را نیز گویند
و آن چرم یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوک محکم سازند و بعربی فلکه خوانند و نام مرغی هم هست سنگول با واو مجهول بر وزن غلول باد ریسه دوک را گویند و بعربی فلکه خوانند سنگول بر وزن مقبول مطلق
را گویند یعنی هر چیز که در کار باشد سنگویه بفتح اول و آخر که تحتانی باشد نام حصاری و عمارتی عظیم در هندوستان که ستون های آن یکپاره است و هر ستونی را هزار مرد نتوان برداشت گویند آن عمارت را دکن
مردی بنا نموده که در زمین او نیز همینها بنام دارد سنگه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی خارپشتی را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد سنگ یاسیم با تحتانی بالف کشیده و سین بی نقطه مکسور بمیم زده سنگی است سبز
بزردی مائل چون بسایند اجزای آن مانند شیر برآید و زبان را بگزد و در چشم را نافع باشد و آن را بعربی حجر حبشی خوانند سنگ یرامی بفتح تحتانی حجر الیرام است گویند هر تیشه را که از آن سنگ آب دهند چون بر سنگ زنند
مطلقا آواز ندهد و در سنگ مانند گل فرو رود سخت کند و بر دندان مالند سفید و سخت گرداند سنگین خوار با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن نسرین زار سنگ خوار را گویند که چک و غالی سنگریزه است
سنگلین سیار با سین بی نقطه بالف کشیده و برای قرشت زده نوعی از سار باشد و آن پرنده است سیاه رنگ و برشت نقطه ها سفید دارد سنلخ بفتح اول و لام بر وزن برخ نیم نعره را گویند و آن جا باشد پیش از که
قد و ستیلی آن را کوتاه کنند و در زبان کاتبی خوانند سنمار بکسر اول و میم بالف کشیده بر وزن گلکار نام شخصی بوده رومی که قصر خورنق را او ساخته است و او را بزبان سنمار بکسر نون و تشدید میم خوانند
گویند سنمار خورنق را چنان ساخته بود که در شبانروزی بچند رنگ مختلف می شد صبح کبود بود و در نیمروز سفید می نمود و وقت عصر زرد می شد چون تمام گردید او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر داد نعمان بغایت
خوش وقت شد و گفت اگر می دانستم که ملک با من اینچنین احسان میکند عمارتی به ازین می ساختم چنانکه آفتاب بهر طرف که سیر کردی آن قصر بدان جانب میل نمودی نعمان بتصور آنکه مبادا برای دیگری از ملوک بهتر
ازین بسازد حکم فرمود تا او را از بالای قصر بزیر انداختند سنو بفتح اول بر وزن جسو و استعمال فکر است در امور که هیچ کار نباید سنوس بضم اول بر وزن خروس نام درختی باشد و نام گیاهی هم هست
و باین معنی بجای حرف ثانی بای تحتانی هم آمده است سنه بفتح اول و ثانی و ظهور های هوز بمعنی لغت و نفرین باشد و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است و با جیم عربی هم بمعنی سال باشد و بضم اول و ثانی زنان
پسر را گویند که بعربی سهر دارد سنهار بضم اول بر وزن گلزار بمعنی آخر سنه است که زن پسر باشد و برگی گاو خوانند سنی بکسر اول و تخفیف نون و یای تحتانی کشیده مخفف سینی است و آن خوانی باشد که از
طلا و نقره و مس و برنج سازند بمعنی یکم آهن هم گفته اند و بفتح اول و ثانی و سکون تحتانی بمعنی آهن و فولاد است و بضم اول و کسر ثانی مشدد معروف است که اهل سنت و جماعت باشند و نام نوعی از ماهی باشد
در مولتان و گوشتان بغایت لذیذ میشود سنیر بضم اول بر وزن کبیر سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد سیاه که بر روی خمیر نان ریزند سنیزه بفتح اول و ثانی بزای فارسی رسیده نانی باشد که از پهنای
کار زیاده می آید و آن را جولاهگان بنی بافند و بر انگشت پیچیده بگوشه می گذارند و آن نی که ریسمان خام بر آن تنند بیان بیست و دوم در سین بی نقطه با واو مشتمل بر ۱۴۲ لغت و کنایت سو
بفتح اول و سکون ثانی نام چشمه است در ولایت طوس و چشمه سبز اشتهار دارد گویند یزدجرد بن بهرام بن شاپور را که پادشاه ظالمی بوده در کنار آن چشمه اسبی زمین کوفت بالگد می بزنی و بکشت
و بضم اول بمعنی جانب و طرف باشد و بمعنی مثل و مانند هست و مخفف سوی باشد که در مقابل زبان است و روشنائی را نیز گفته اند که ضد تاریکی است و بعربی آب را گویند سواب بفتح اول بر وزن حباب
بالا شدن و جکیدن آب را گویند و چیزی بجهت کیست است و امثال آن ... بالفتح ... بزرگ را گویند عمه و مکه معظمه را خصوصا سواران آب سواره گان آب کنایه از حباب است و آن قبه ها
شیشه مانند که در وقت باریدن باران بر روی آب بهم رسد و موج آب را نیز گفته اند سواره با تای قرشی بالف کشیده بمعنی با سواره است که کنایه از پیاده چست و چابک باشد سوار سیستان کنایه از رستم
زال است سوار کی آب بکاف بمعنی سواران آب است که حباب و موج آب باشد سوار دن بفتح اول و ضم رای قرشت بر وزن فلاطون تخم خاکستی باشد و آن را بعربی بذر الخمخم خوانند

سواک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده دست افزاری باشد که بدان ... کنند و بعربی اول در حروف مسواک است و آن چوبی باشد که در وقت نماز کردن بر دندانها مالند **سویت**
بضم اول و سکون ثانی و یای حطی بر وزن صحرت ... از ولایات ... بلغت ... کاف فارسی بر وزن میدان ... و بلندی ... بعضی گویند ملکی است ...
سویدن بضم اول و سکون ثانی و یای حطی و دال ... بر وزن ... و بعضی گویند ... سویدای ... خوانند **سویر** بضم اول و فتح ثالث
و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت ... و بمعنی ... **سوه** ... بر وزن ... نام محله بوده قدیم در نواحی غزنین با شین نقطه‌دار هم آمده است و آن را شاهبهار نیز گویند **سوم**
بالول بثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده ... بر چیزی ... و بعربی تامل خوانند و بزبان طوسی بمعنی کوچک ... ناقص هم آمده است **سوج** بضم اول بر وزن عوج بمعنی ... که از ...
باشد ... فارسی جیم ابجد ... **سوجره** و **سوجرند** باول بثانی رسیده و فتح جیم و رای قرشت بواو کشیده و کسر نون و فوقانی مفتوح بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی ...
... در مقابل ... **سوجش** بکسر جیم بر وزن ... بمعنی ... **سوجه** بر وزن کوچه خشتک جامه را گویند و آن پارچه‌ای باشد چهار گوشه که در زیر بغل جامه دوزند و آن را بغلک نیز گویند
و بمعنی آن پارچه مثلث ... و السافین ... گفته‌اند که از سر تیریز جامه ... تا خشتک ... و بمعنی ... بجای جیم فارسی ... فارسی و عربی هر دو آمده است **سوخ** بضم اول و سکون آخر که خای نقطه‌دار باشد
بمعنی ... و بعربی ... خوانند **سوخته** بر وزن دوخته معروف است یعنی هر چیز که آتش در آن افتاده و سوخته باشد ... سوخته را نیز گویند که بدان آتش از آتش زنه گیرند و بعربی حراقه خوانند
و نام گنج پنجم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز گنج افراسیاب و گنج بادآورد و گنج خضرا و دیبه خسروی و گنج سوخته و گنج شادآورد و گنج عروس باشد و آنکه جگرش از حرارت فاسد شده باشد و شخصی که او در
... **سود** بضم اول و سکون ثانی و دال
معروف است که در مقابل زیان باشد و بعربی نفع گویند و ماضی سودن هم هست و بمعنی سوده هم آمده است که جشن و شادی ... و بفتح اول و ثانی بر وزن ... و بمعنی ... و آن ظرفی است که از چوب
... باشد **سوداب** بضم اول بر وزن ... نام دختر پادشاه ... است که زن کیکاوس ... و بفتح اول بر وزن ... گفته‌اند **سودانیات** بضم اول و کسر نون بعد الف و تحتانی الف
کشیده و فوقانی زده بلغت ... نام مرغی باشد سبز رنگ ... و در درختان ... سوراخ کند و آن را ... خوانند **سودار** بر وزن ... بمعنی ... باشد و بعربی ...
سوده با واو بر وزن ... بمعنی سوده است که نام زن کیکاوس ... فارسی ... **سور** بر وزن شور بمعنی هنگامه و جشن و طوی ... و عروسی ... سور ... و بزم
... ماتم ... را گویند که ... باشد و بعضی ... گویند
از ... و نام مرغی ... و رنگ سرخ را نیز گفته‌اند چه گل سرخ را گل سوری و لاله را لاله سوری و شراب لعلی را شراب سوری می‌گویند و بعضی از افغانان هم که بدین لقب مشهورند و نام
شهری هم بوده ... و دیوار قلعه را گویند و شراب سرخ را نیز بزبان ... السوری خوانند و بضم اول و سکون همزه هم ... نیم خورده و پس مانده اطعمه و اشربه را گویند **سورا** بر وزن ...
نام شهری ... **سوران** بر وزن ... بمعنی ... باشد و آن پرنده‌ای است سیاه رنگ و نقطه‌های سفید دارد و خوش آواز است **سوریج** بر وزن ... که از ... و آن در جائی که
... و ... مانند نمک ... از نمک سفیدتر و لطیف‌تر است **سوری** یعنی جائی که در سور و جشن ... مخفف آن است و آن را ...
... خوانند **سورنجان** بفتح ثالث و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون زده بلغت ... دوائی است که ... بعضی گویند ... شکوفه گل ... العربی ...
... بفتح میم خوانند و بعضی گویند اصابع هرمس ... است ... نافع باشد **سوری** بر وزن ... باشد و نوعی از ... سرخ است و بمعنی ...
هم آمده است ... باشد که آن را ... کرده‌اند و نوعی از ... هم هست و ... و خوش حالی را نیز گویند و نام یکی از سلاطین هم بوده و نوعی از زاج باشد و آن زاج سرخ است
... خوانند **سورین** بفتح ثالث و تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه زده نام اصلی ... است ... گویند ... را گرفت ...
... و ... **سوزاک** ... بالف کشیده بمعنی سوزنده باشد **سوزاک** بر وزن پوشاک نام مرضی است مشهور و آن سوزشی باشد که بسبب ... صفرا در مجرای بول بهم رسد
... **سوزن عیسی** گویند و ... که عیسی علیه السلام را بآسمان بردند سوزنی همراه داشت چون بفلک چهارم رسید ملائکه خواستند که بالاتر برند مانع شد ...
... همراه داشت ... رسید ... **سوزه** بر وزن موزه بمعنی تیریز جامه است که ... **سوژه** بزای فارسی بر وزن ...
... و آن را بغلک نیز گویند و بعضی ... گویند که از سر تیریز ... تا خشتک ... باشد مانند ... و آن را ... خوانند و اهل خراسان ...
... گویند **سوزیان** ... بر وزن ... بمعنی نفع و سود و فائده باشد که در مقابل زیان است و زر و مال ... گویند آنچه باشد از نقد و جنس و پنهان و آشکار و ...
... و ... الضمیر گویند و بمعنی ... هست و ... گفته‌اند و بمعنی ارمغان و سوغات و ره‌آورد هم آمده است و کنایه از ... هم هست ... سود و زیان
... استعمال ... **سوس** بر وزن ... که ... بیشتر جامه‌های ابریشمی را ضایع کند ... و ... نان ... و بریدن ... طبیعت ... گویند
و گیاهی ... که ... سنبل ... آن ... در عربی ... گویند که گندم و برنج و اقسام غله را ضایع میکند و نام درختی است ... آن را اصل السوس ... السوس
میگویند و ... نام ... است و آن حیوانی باشد آبی ... و ... **سوسیار** ... بر وزن ... بلغت ... و با تا ...
گویند و ... و بمعنی ... هم ... است **سوسپند** با بای فارسی بر وزن گوسفند نام گیاهی است که چون آن را بشکنند از آن شیره سفیدی مانند شیر برآید و آن را

... [illegible] سوسک بفتح ثالث بر وزن خرچک ... [illegible] ... بالش ... [illegible]

... [illegible] ... سوسمار ... [illegible] ... سوسن ... [illegible] ... گویند ... [illegible]

... [illegible] ... سوسن آسمان گون ... [illegible] ... سوسن آزاد ... [illegible] ... چهار قسم است ... [illegible]

... [illegible] ... سوسن سپید ... [illegible] ... سوسنبر ... [illegible] ... سوسه بفتح ... [illegible]

... [illegible] ... سوغ بفتح اول ... [illegible] ... سوف ... [illegible]

... [illegible] ... سوفار ... [illegible] ... سوفال ... [illegible] ... سوراخ ... [illegible]

... [illegible] ... سوفار ... [illegible] ... بفتح ثالث ... [illegible]

... [illegible] ... سوفسطائیه ... [illegible] ... سوفیطون بفتح ثالث و سکون طای حطی ... [illegible] ... بلغت یونانی ... [illegible]

... [illegible] ... سوفی بر وزن کوفی ... [illegible] ... سوگ بثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن خوک بمعنی مصیبت و ماتم ... [illegible]

... [illegible] ... گندم ... [illegible] ... سوگل ... [illegible]

... [illegible] ... بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی سوگ است ... [illegible]

سوگوار بر وزن ... [illegible] ... سوگ بمعنی ماتم ... [illegible] ... سوراخ ... [illegible]

... [illegible] ... سوگی با کاف فارسی ... [illegible] ... سول بضم اول و سکون ثانی ... [illegible]

... [illegible] ... بفتح اول و ثانی ... [illegible]

... [illegible] ... سولاه بفتح اول و ثانی ... [illegible] ... ولایت آذربایجان ... [illegible]

... [illegible] ... بلغت یونانی نام ... [illegible]

... [illegible] ... سولک بفتح ثالث ... [illegible] ... سوله بثانی مجهول بر وزن لوله ... [illegible] ... سوراخ ... [illegible]

... [illegible] ... سومنات بضم اول ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان محمود غزنوی ... [illegible] ... بتخانه ... [illegible]

... [illegible] ... بلغت هندوی ... [illegible]

... [illegible] ... سومند با دال ابجد بر وزن ... [illegible] ... سوه بضم اول ... [illegible]

... [illegible] ... سوه ... [illegible] ... بفتح اول ... [illegible]

... [illegible] ... سوی بفتح ثالث ... [illegible] ... سونش ... [illegible]

... [illegible] ... سوی یاد دیدن ... [illegible] ... سوین بفتح ... [illegible]

... [illegible] ... سویس ... [illegible] ... سویست ... [illegible]

... [illegible] ... سویه ... [illegible] ... سوین بر وزن ... [illegible]

... [illegible] ... بیان سیوم در سین بی نقطه با ها ... [illegible] ... سه ... [illegible]

... [illegible] ... سه اسبه ... [illegible]

... [illegible] ... سه ایوان ... [illegible] ... سه ... [illegible]

... [illegible] ... سه ... [illegible] ... سه جا ... [illegible]

... [illegible] ... سه خوان ... [illegible]

... [illegible] ... سه خواهران ... [illegible] ... سه ستاره ... [illegible]

و دو ستاره کبری گویند و چهار دیگر که بهیئت کرسی است نعش خوانند **سه دختر نعش** را الجه‌نیز یعنی جوانب است کنایه از ستاره بنات النعش باشد **سه دُرک** بفتح دال و بر وزن و معنی ترکیب است و آن خطی چند باشد که بجهت قمار بازی
بر زمین کشند **سه دوبی** با ثالث بواو رسیده و رای بی نقطه بتحتانی کشیده بمعنی سه تا دو است که در بازی نرد هر دو کعبتین سه نشیند و بعربی ثلاث ثلاث خوانند **سه دیر** بفتح ثالث و سکون تحتانی بدال ابجد قرشت کشیده و مشکل بر سر گنبد را
گویند بجهت آنکه بهم ساخته بودند و چون این هرسه را بالای هم بنا کرده بودند دیر می گویند **سه سخن** ... چه جای سخن گفتن ... **سه شهر** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت کنایه از ... است
و ... **سه شیره** ... بفتح اول و ثانی و رای بی نقطه بمعنی بیدار باشد که در مقابل خواب است **سهراب** بضم اول نام پسر رستم زال است که از دختر پادشاه سمنگان بهم رسیده بود و او را رستم کشته
سه غ با ... **سه کار** ... یعنی موالید ثلثه است که حیوان و نبات و جماد باشد **سه دو** با دال بواو رسیده و بدال ابجد زده بمعنی سه تار است که طنبور سه تار بسته باشد و بعضی گویند چنگ و رباب
و بربط است **سهستن** بفتح اول و سکون سین بی نقطه بر وزن نهشتن بمعنی رسیدن و رمیدن باشد **سه سنبل** بضم سین بی نقطه و سکون نون و بای ابجد مضموم بلام زده بمعنی سه سنبل است و آن سبزی باشد که میان نهر
و نقاع زراعت گرچه نبود تا رواست ... سبز شود و آن را سه سبز نیز گویند **سه شاخ** با شین قرشت بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی سه روح است که کنایه از موالید ثلثه باشد و آن حیوان
و نبات و جماد است **سه ظلمت** کنایه از تاریکی صلب و تاریکی شکم و تاریکی رحم مادر است و آن را سه ظلمات هم می‌گویند **سه علم** کنایه از علم الهی و طبیعی و ریاضی باشد **سه غرفه دماغ** بمعنی ایوان دماغ است
که محل تخیل و محل حافظه باشد **سه غرفه مغز** بمعنی سه غرفه دماغ است که محل فکر و محل خیال و محل حافظه باشد **سه فرزند** موالید ثلثه است که نبات و جماد و حیوان باشد **سه کانه** با کاف تازی بالف کشیده و فتح
نون کنایه از جام و پیاله شراب خوری باشد **سه گل** بضم کاف فارسی و سکون لام نام مرضی است که مثل آن چون پخته شود سرخ گردد و بعربی قابض باشد و آن را بفارسی توت سه گل و کبره توت العلیق خوانند
چه رخت آن را عربان علیق گویند و توت و حشی نیز همان است **سه گنبدان** عبارت از قلعه سنگوان است که در شیراز بسپیدان مشهور است و آن سه قلعه بوده که در آنجا جمشید ساخته است اول قلعه سخره و دوم قلعه
شکسته و سوم قلعه سنگوان و هر یک را چهل ستون ... برآورده و گوشکی بطول یک صد و شصت گز بنیاد کرده بود که اکنون آثار آن را چهل ستون خوانند **سه گوهر** یعنی سه فرزند است که کنایه از موالید
ثلثه باشد **سه کوهک** با کاف و های هوز بر وزن چه خوبک بمعنی خارخسک است و آن خاری باشد **سه گوشه** **سهل** بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی آسان باشد که در مقابل دشوار است و نام پدر زن مادر رستم
سهم بر وزن فهم بمعنی ترس و بیم باشد و در عربی تیر پیکان دار را گویند **سهند** بر وزن سمند کوهی است مشهور در ولایت آذربایجان نزدیک تبریز و بعضی گویند نام مبنی است متصل بدان کوه و آن کوه بدو منسوب است
سه نوبت کنایه از ایام کودکی و ایام جوانی و ایام پیری باشد و کنایه از تهجد و اشراق و چاشت هم هست و نوبت نواختن را نیز گویند یعنی نقاره زدن چه در قدیم سه وقت نوبت می نواختند اول آنرا
اسکندر وضع کرده در زمان سنجر پنج وقت شد و پنج نوبت شهرت یافت **سهی** بر وزن صفی است و درست را گویند عموما و سرو راست رسته را خوانند خصوصا و بمعنی تازه و نوخیز و نوجوان هم آمده است **سه هفت**
بفتح اول ثانی بتحتانی رسیده بفوقانی زده عمارت عالی را گویند **بیان بیست و چهارم** در سین بی نقطه با یای حطی مشتمل بر ۶۳ لغت و کنایات **سی** بفتح اول و سکون ثانی سنگ را گویند و بعربی حجر خوانند و
اول عدد ده است معلوم **سیا** با اول مخفف سیاه است که در مقابل سفید باشد و بفتح اول سنار را گویند و آن جانوری است که در سنهلا بکار برند **سیاب** بکسر اول بر وزن نقاب مرادف سیاست یعنی بهار را
را آرایش و بمعنی حیات هم گفته اند که زندگی باشد و حباب هم بنظر آمده است اند علم و بلغت زند و پازند آدمی القریه بمعنی خلال باشد و آن گیاهی است که سبز و رسیده آنرا بجهت استسهال خورند و نارسیده آنرا بجهت قبض
و امساک **سیار** بکسر اول بر وزن خیار کشیده را گویند و آن ثانی باشد که آن را دو جواز دیا قلادار دین برند **سیامیر** بکسر اول و فتح سین بی نقطه بر وزن و لا در قلم تراشیده نویسند را گویند و بفتح
سین بی نقطه بمعنی بهار است و آن پرنده است معروف **سیا کیز** با کاف بر وزن قرا و بیز تمدر را گویند و آن چیزی است که از پشم می‌مالند **سیال** بفتح اول بر وزن عیال یاسمین را گویند و آن شکوفه زرد خوش بوی
سیالح بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مضموم بحای بی نقطه دار زده خار خسک را گویند که آن پهلو که آهن سازند و بر سر راه دشمن و اطراف قلعه ها ریزند و خار خسک را نیز گفته اند **سیام** بکسر اول بر وزن
نظام نام کوهی است با بیم ... شکسته و قسمت نزدیک است گویند مقنع خراسانی که او را حکیم عطا میگفتند بزور سحر و شعبده مدت دو ماه از چاهی که در عقب کوه سیام کنده بود ماهی بر می‌آورد
و ماه از پس آن کوه طلوع میکرد تا پنج فرسخ در پنج فرسخ نور آن ماه می‌یافت و بفتح اول هم گفته اند **سیامک** بکسر اول و فتح میم و سکون کاف بمعنی مجرد است که از ترک و تجرد باشد و نام کیومرث هم بوده
و نام یکی از پهلوانان توران که در جنگ داوازده رخ بدست گرازه ایرانی کشته شد **سیان** بفتح اول بر وزن عیان گیاهی است که بر درخت پیچد و بعضی عشقه گویند **سیاوخش** بکسر اول و فتح واو
و سکون خای و شین نقطه دار آن که رخت سیاوخش آباد ... است که ولایت نیمروز بود و حاشق مادرش خود شوابه شده بود و برآتش رفت **سیاوخش آباد**
نام شهری بوده در توران که سیاوخش آنرا بنام خود بنا کرده بود **سیاوخش گرد** بکاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه بمعنی سیاوخش آباد است که نام شهر کیکاوس باشد **سیاوش** بر وزن پریاروش
همان سیاوخش است که پسر کیکاوس باشد و بفتح واو هم آمده است و بمعنی برنده هم هست که از آن بر خاست می‌گویند **سیاوش آباد** همان سیاوخش آباد است که مذکور شد **سیاوش گرد** بمعنی سیاوخش
گرد است که نام شهر سیاوخش باشد **سیاه** بر وزن نگاه معروف است که در مقابل سفید باشد و طالع از خود بی خبر را نیز گویند و غلام حبشی و زنگی را هم می گویند و نام خطی چهارم است از جمله
هفت خط جام جم که خط ازرق باشد بمعنی نحس و شوم و داو و دون و دواز و هم سهم گفته اند و نام اسب اسفندیار است و چون سیاه بوده بدین نام می خوانده اند و نام کتابی هم است از مصنفات زردشت و آنرا زمزم نیز
خوانند **سیاه بادام** کنایه از چشم معشوق است چه چشم را ببادام تشبیه کرده اند **سیاه پستان** زنی را گویند که فرزندش نماند و نماند هر طفلی را که شیر دهد بمیرد **سیاه پوش** با بای فارسی بر وزن
سیاه گوش شب گرد و عسس و میر بازار و میر آب را گویند و چاوش را نیز گفته اند و آن کسی باشد که پیشاپیش پادشاهان و ارباب دولت رود و این جماعت در قدیم بجهت هیبت و صلابت و سیاست سیاه می
پوشیده اند و ماتمی و سوگوار و صاحب تعزیت را نیز گویند و شیربانان را یعنی جماعتی که شیر و ببر و جانوران درنده نگاه میدارند هم می گویند **سیاه بید** نام نوعی از بید باشد **سیاه جرده** بمعنی
سیاه رنگ باشد چه جرده بمعنی رنگ و لون هم آمده است **سیاه خانه** معروف است که خیمه صحرانشینان باشد و کنایه از بدبختی و خانه بی میمنت و بد یمن هم هست **سیاه خانه وحشت** کنایه از دنیا

و روزگار باشد و کنایه از لحد و گور و قبر هم هست **سیاه دارو** با واو بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده نام درخت تاک صحرائی است و آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند خوشهٔ آن سیاه و دانهٔ درشت و دانهٔ اول سبز باشد و هر قدر رسیده شود بسرخ گردد و گل آن را چون وجهی شود **سیاه دست** با واو بی نقطه بر وزن سیاه مست کنایه از مردم بخیل و رذیل و ممسک باشد **سیاه سنگ** با سین بی نقطه بر وزن سیاه رنگ نام چشمه‌ایست در حدود دیلمان و بعضی گویند چشمه‌ایست ورای آن موضع که بعرب آنرا ام فار دیگر خوانند گویند آن چشمه آبیست که از آن میتوان یک شخصی بنوشد نانی چیزی که در هر زمان جاری باشد اگر از آب آن مردم تلخ می شود **سیاه کار** با کاف بالف کشیده کنایه از فاسق و فاجر و ظالم و بخیل و گناهکار باشد و سیاه کاری فاسقی و بدبختی **سیاه کاسه** بمعنی سیاه دست است که کنایه از مردم بخیل و ممسک و رذیل و بدبخت باشد **سیاه کرد** بمعنی سیاه کار است که کنایه از فاسق و فاجر و ظالم و گناهکار و بخیل باشد **سیاه گلیم** بکاف فارسی کنایه از بدبخت و بی دولت و سیه روز باشد **سیاه گوش** با کاف فارسی بر وزن سیاه پوش جانوریست درنده که سلاطین و امرا بدان شکار کنند **سیاه نامه** با نون بالف کشیده و فتح میم کنایه از عاصی و گناهکار و فاسق و بدکاره و ظالم باشد **سیاه و سفید فرق کردن** کنایه از سواد داشتن یعنی صحف و کتاب خواندن باشد **سیاهه** بفتح ها بتفصیل خرج و حساب اسامی مردم و کتاب و امثال آن باشد و کنایه از زن بدکاره و فاحشه و قحبه هم هست **سیاهی ده** بکسر دال ابجد و سکون ها بر وزن معنی شرمنده کن و خجل نماینده باشد یعنی شخصیکه مردم را در گفتگو شرمنده و خجل سازد و بمعنی طاقت و آرایش و خلافت نیز آمده است و امر باین معنی هم هست **سیب** بر وزن عیب معروفست که آنرا بعربی تفاح خوانند **سیب تری** با تای قرشت از لغت اتباع است همچو تار و مار و نما و امثال آن و بمعنی سرگشته و متحیر و مدهوش و حیران باشد و بمعنی سرگشتگی در شغل و کار نیز هست **سیبوس** بفتح اول و ضم بای فارسی بر وزن کیموس در مجمع الفرس سرخی بمعنی زبل و اسفیوش آمده است و آنرا بعربی بزر قطونا خوانند **سیبوش** با شین قرشت بر وزن بیهوش در این لغت هم در مجمع الفرس سروری بمعنی اسفغول آمده و آن که بزر قطونا باشد **سیبویه** بفتح یا حطی مخفف سیب بویه است که بوی سیب باشد و بفتح واو نام فاضلی است مشهور گویند چون هر دو رخساره او برنگ ضیا مانند دو سیب بود بنابرین باین نام موسوم گشت و بعضی گویند این لفظ عربی است **سیبیا** بکسر با ابجد بر وزن کیمیا بلغت سریانی نوعی از ماهی باشد در ناحیه بیت المقدس و بعضی از سواحل مغرب نیز هست **سیتمی** با فوقانی بواو کشیده و بتحتانی زده چیزی است از اندرون آلات مغز و غیره که با شکنبه مهیا شده **سیج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی مویز است که انگور خشک شده باشد و بکسر اول یعنی رنج و محنت و مشقت و با جیم فارسی هم بمعنی ترتیب دادن و ساز کردن و مهیا ساختن کارها باشد **سیجفنه** با اول بثانی رسیده و ضم جیم فارسی و فتح غین نقطه دار و نون بمعنی باشه باشد و آن پرنده‌ایست شکاری از جنس باز و چشم و سرخی صعوه هم بنظر آمده است و بفتح جیم فارسی هم گفته اند **سیجیدن** بر وزن پیچیدن بمعنی مهیا ساختن و ترتیب دادن کارها باشد **سیجیده** بر وزن پیچیده بمعنی مهیا ساخته و آراسته باشد **سیحون** بر وزن جیحون نام رودخانه‌ایست در ماوراء النهر نزدیک بخجند **سیخ** با خای فارسی بر وزن بیشتر بچه جانوران پرنده را گویند که هنوز پر ایشان خوب بر نیامده باشد و مانند خار می‌نظر نماید گویند سیخ بر شده است **سیخک** بر وزن میخک چهار قطعه گوشت که به سیخ کشیده کباب کنند و مصغر سیخ هم هست **سیخگاه یافتن** مراد از آن است که کسی اندکه بچه چیز شخصی یا از جایی توان در آوردن و آن شخص بچه چیز از جا در می‌آید **سیخول** بر وزن بی پول خارپشت کلانی را گویند که خارهای آن بلند باشد و مانند تیر اندازد **سیر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت معروف است که نقیض گرسنه باشد و وزنی هم هست معین و آن در خراسان پانزده مثقال است و نام شهری و مدینه باشد و با ثانی معروف مشهور است که بعربی ثوم خوانند و گیاهی نیز هست که پوست آن مانند پوست سیر بود و در بیابانها روید و خوردنش حیض را بگشاید و بول را براند و آنرا بعربی قرة العین و کرفس الماء خوانند **سیراف** با فاء و حرکت مجهول نام شهری بوده قدیم در کنار دریای فارس **سیر آمدن** کنایه از ملول شدن و به تنگ آمدن و بی نیاز شدن باشد **سیروزه** با سین بی نقطه بر وزن فیروزه نام روز چهاردهم است از ماه شمسی و فارسیان درین روز عید کنند و جشن سازند و درین روز رنگ و سیر و سداب بسیار خورند و گویند که خوردن آن ایمن بودن از مس جن است و جن گرفته را از آن دود کنند و درین روز فرزند را بمکتب دادن و پیشه و صنعت آموختن **سیر شدن** معروفست و کنایه از مستغنی شدن از هر چیزیست و کنایه از آرام گرفتن هم هست **سیرم** بضم ثالث تسمه و دوال باشد سفید که چشمه آنرا اگنده باشند بجهت آنکه نرم شود و از آن بند تسمه کنند و بند کاره و خنجر و شکار بند پرندگان شکاری نیز سازند **سیرمان** بر وزن مهمان یاقوت سرخ را گویند و چیزی نازک و منقش و ملون را نیز گفته اند **سیرنگ** بر وزن بیرنگ پرنده‌ایست که آنرا سیمرغ و عنقا خوانند و عنقای مغرب همانست و آنرا عنقا از آن گویند که گردن او بسیار دراز بوده است و معرب بضم سیم هست آنکه بدعای حنظله بن صفوان که پیغمبر بود غایب گردید و کنایه است از محالات چیزی که کسی بدان نرسد و اشاره بذات باری تعالی هم هست **سیرون** با ثانی مجهول بر وزن بیرون سرمایی نزدیک با اعتدال را گویند **سیره** بفتح اول و رای قرشت پرنده‌ایست از جنس گنجشک و مانند چل و بلبل خوش آواز است **سیز** با زای نقطه دار بر وزن و بمعنی تیز است که در مقابل کند باشد **سیزگی** بر وزن تیزگی بمعنی تیزی و تیزی و آزار و عداوت باشد **سیسبن** بر وزن کسین بمعنی اسب جلد و تند و تیز است و بمعنی جست نیز آمده است و ظرف شراب نیز گفته اند و بزبان علمی منیع سر را گویند **سیسارون** با رای بی نقطه بر وزن میناگون چوبیست بمعنی سلق و بوته سیاه دانه و بعضی گویند سیساروس فلفلاست و آن ستی باشد و آب برگ آن سبز گردد و باشد **سیسالیوس** بر لام و تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه زده و بلغت یونانی ساسالیوس است که بعربی انشان باشد و آن ستی معروف است **سیسبان** بر وزن ریحان بتخم گیاه پنج انگشت است و آنرا بعربی حب الفقد خوانند **سیساره یک** با بای فارسی کنایه از سستی و ماندگی باشد **سیستن** بر وزن نیستن بمعنی جستن و جست و خیز کردن باشد **سیسرک** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت و کاف کرمی را گویند که در انبار گندم افتد و گندم را ضایع کند **سیسر** بکسر اول و فتح ثالث و رای قرشت هم بمعنی سیسرک است که کرم گندم و حشرات باشد **سیسک** بر وزن میخک بمعنی سیسر باشد که کرم گندم خراب کن است و نام غله هم هست که آن را شنگ میگویند **سیسنبر** با بای ابجد بر وزن بی لنگر سبزی است میان پودنه و نعناع زیرا که پودنه را چون دست نشان کنند سیسنبر

[illegible] … فائده [illegible] … **سیمرغ** [illegible] …

[illegible] … **سیمغ** با نون نقطه دار بر وزن [illegible] …

[illegible] … **سیمغوره** [illegible] … **سیمک** [illegible] …

[illegible] … **سیمک** بر وزن [illegible] … **سیمکی** [illegible] … **سیمکل** [illegible] …

[illegible] … **سیماب کند** [illegible] …

[illegible] … **سیمان** [illegible] … **سیمانه** [illegible] …

[illegible] …

[illegible] … **سیمای** [illegible] …

[illegible] … **سیم** [illegible] …

[illegible] … **سیماب** بر وزن [illegible] … **سیماب التنین** [illegible] …

[illegible] … **سیماب الشیخ** [illegible] … **سیماب** [illegible] …

[illegible] … **سیما در گوش** [illegible] … **سیماب دل** [illegible] …

[illegible] … **سیماب شدن** [illegible] … **سیمافه** [illegible] …

[illegible] … **سیماک** بر وزن [illegible] … **سیماهنگ** [illegible] …

[illegible] … **سیم** [illegible] …

[illegible] … **سیم اسوار** [illegible] …

[illegible] … **سیم رشدن** [illegible] … **سیمتاخ** [illegible] …

[illegible] … **سیمرغ** [illegible] …

[illegible] … **سیمرغ التنین** [illegible] … **سیم سوخته** [illegible] …

[illegible] … **سیم و زر داد** [illegible] … **سیم کش** [illegible] …

[illegible] … **سیم گل** [illegible] …

سیم مجول [illegible] … **سیم مذاب** با ذال نقطه دار [illegible] …

[illegible] … **سیم ماه صیام** [illegible] … **سیمبار** [illegible] …

[illegible] … **سیماده** [illegible] … **سیمار** بر وزن [illegible] …

[illegible] … **سیم صولجان** [illegible] … **سیمین فواره** [illegible] …

سقف دهان است کنایه از ماه است که بعربی قمر گویند و بجای قاف فا ... نون هم بنظر آمده است **سین جیم** یعنی حرف ... و نام شهری است ... **سیناک** ... بفتح ... نقطه ...

کنند و نام ... است ... اشاره بعلم سیما باشد باصطلاح ارباب ... سیاهی ... آله ... **سینا** ... اول ... بفتح ...

باشد ... و نام پدر شیخ ابو علی ... **سینا** ... بفتح اول ... هم درست است ... بکسر اول ... شهر ... است ...

... **سین** ... بضم ... جیم ... بی نقطه ... سکون ... نقطه ...

کابل ... **سینه** بروزن کینه معروف است و بعربی صدر گویند ... پستان ... خواه پستان انسان خواه پستان حیوانات دیگر ...

... **سینه زدن** ... کنایه از ... **سینه کردن** کنایه از ... است ... باصطلاح تیراندازان ...

... **سینه گشادن** کنایه از ... **سینه** ...

گشیدن کنایه از ... **سینی** بروزن چینی ... از طلا و نقره و مس و برنج سازند ... و آن را ... گویند ...

و کاشی ... **سیو** ... مهاها ... **سیوار** ... بی نقطه ...

بروزن ... **سیوح** ... **سیوس** ... بضم ... خروس ...

نام گیاهی است ... **سیه** ... بفتح ... مخفف سیاه است ...

... خط چهارم ... جام جم ... **سیه** ... سیاه ...

خوبان ... **سیه پستان** ... **سیه پوش** مخفف سیاه پوش ...

... **سیه خانه** معروف است ... سیاه چرده ...

... **سیه خانه ابنوسی** کنایه از ... **سیه دل** ... بفتح دال ابجد و سکون ...

... **سیه سار** ... بی نقطه ... **سیه سر** بفتح ... **سیه کاسه** کنایه از مردم

... **سیه سنبل** ... **سیه کار** کنایه از ... فاسق و فاجر ...

بخیل و ... **سیه کرد** ... **سیه کلیم** کنایه از ... **سیه گلیم** ...

... **سیه نامه** کنایه از مردم فاسق و فاجر ...

گفتار چهاردهم از کتاب برهان قاطع در حرف شین نقطه دار ... **بیان اول** در شین نقطه دار با الف

... **شاباش** با بای ابجد بروزن ... مخفف شادباش ...

... **شابانک** بفتح نون و سکون کاف ...

... **شابران** بضم ثالث ... نام شهری ... از ولایت شروان ...

... **شابرین** ... **شابروغی** ... **شابلیده** ... **شابور** ... فلفل ...

سیاه است ... **شابود** بفتح ... **شابوره** ...

الی بور ... نام پادشاهی بوده ...

شاپور ... **شاپور** ... **شاپورگان** ... **شاپوران** ...

حلبی ... **شاپورگان** ... بروزن ... **شاپورقان** ...

بروزن ... **شابهار** بفتح ثالث ... نام بتخانه بوده است قدیم در نواحی کابل ...

آن ... **شاتل** بکسر ... **شاخ** ...

بسکون خای نقطه دار ... از درخت ... شاخ ...

...

...

۹ ... ۱۰ ...

می‌آید در سیستان شاخ میگویند و النگ را گویند و آن آنچه از آبستان باشد [illegible] ایران [illegible] بمعنی مطلق برستنی [illegible] کرده باشند خواه انسان خواه نبات و جماد که بتدریج بزرگ شوند [illegible] استخوان [illegible]
گویند و اسپرلی باشد که با گلاب آمیخته کنند و خورند [illegible] جانوری که در [illegible] از آن حاصل شود **شاخابه** با بای ابجد بالف کشیده بفتح بای ابجد کوچکی را گویند که از رود بزرگ جدا شود و در زمانه [illegible] در یا جدا [illegible] جدا شده
باشد [illegible] خلیج میگویند و بمعنی بجای [illegible] بنظر آمده است **شاخ آهو** بکسر الف معروف است و بمعنی کمان تیراندازی باشد و کنایه از وعده دروغ و مطلبی که حصول آن متعذر باشد
شاخ بر دیوار کنایه از جمع دمان [illegible] ریا [illegible] کردن **شاخ شاخ** کنایه از گوناگون و رنگارنگ باشد و بمعنی رد و دراز نیز گفته‌اند و کنایه از گریه بسیار کردن هم هست و شاخ در شاخ نیز همین
معنی دارد **شاخچه بندی** کنایه از تهمت بستن بر [illegible] باشد که در حق کسی کنند **شاخدار** با دال ابجد بر وزن شاخسار نقره پاک و پاکیزه و بی‌غش را گویند و کنایه از مردم دولت و حشم و نیز
باشد **شاخ در شاخ** بمعنی شاخ بشاخ است که کنایه از رنگارنگ و گوناگون و دور و دراز و گریه کردن بسیار باشد **شاخ زرین** کنایه از قلم زر در رنگ نویسندگی هم هست **شاخسار** بر وزن خاکسار
جائی را گویند که درختان بسیار و شاخ‌ها باشد و افراری است که اشتران و [illegible] آهنی باشد [illegible] کوچک در آن کنند و مفتول طلا و نقره را از آن کشند تا باریک و هموار آید **شاخ سمن**
بکسر ثالث و فتح سین بی نقطه و میم و سکون نون کنایه از قد و بالای محبوب است **شاخشانه** با شین نقطه‌دار بر وزن کارخانه بمعنی تهدید کردن و ترسانیدن باشد و نام قسمی از گدایان است که شاخ گوسفندی را
بر یک دست و شانه بر دست دیگر گیرند و بر در خانه و پیش دکان مردمان ایستند و آن شاخ را بدان شانه بنوعی بمالند که صدائی عجیب از آن آید تا مردمان آن صدا را شنیده چیزی بایشان دهند و اگر احیاناً
در دادن توقفی شود کاردی کشیده اعضای خود را مجروح سازند و بعضی از آن جماعت کار در دست ایشان دهند که آنها این عمل کنند تا مردم از این فعل نفرت کرده زودتر چیزی بایشان دهند و اکنون مثل شده
در مقامی گویند که کسی از شخصی چیزی بی حاجتی خواهد و آن میسر نشود گویند چون حاجت [illegible] آن شخص میگویند شاخشانه میکشی **شاخ غزال** بکسر ثالث و فتح غین نقطه‌دار
بمعنی اول شاخ آهو است که کنایه از کمان تیراندازی باشد **شاخ کوزن در هوا** کنایه از ماه نو باشد بعربی هلال گویند **شاخ گلیب** کنایه از زیاده بسیار است که یکجا در سر جمع شده باشد **شاخل** با لام
بر وزن داخل نام نوعی از غله است مانند [illegible] بضم ثالث هم آمده است **شاخول** بر وزن شاغول بمعنی شاخل است که نوعی از غله باشد **شاخی** با ثالث تحتانی رسیده چوبی باشد که سر آن شاخ و دسته داشته
که دهقانان بآن غله کوفته شده را بر باد دهند تا دانه از کاه جدا شود **شاد** بر وزن باد معروف است که خوشوقت و خوشحال و بی‌غم و با فرح باشد و بمعنی بسیار نیز آمده است و شاد اب بمعنی آب بسیار
آب بمعنی بسیار [illegible] شاد خوار نیز گویند **شاداب** بر وزن آداب بمعنی بسیار آب و پر آب و تر و تازه باشد **شاداسپرم** بکسر همزه نام یکی از اقسام ریحان است و منبت آن در بلاد عرب باشد و خوش اسپرم
همان است **شادان** بر وزن نادان بمعنی خوشحالی کنان باشد و بزبان فارسی و سطرنج [illegible] گویند **شادباد** با بای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام پرده‌ایست از موسیقی **شادبانش** با بای ابجد
بالف کشیده و شین نقطه‌دار نام روز بیست و ششم از ماههای ملکی باشد **شادبهر** بر وزن قادر بمعنی خوشی و خوشحالی باشد و نام کنیزک بهرام بوده **شادخ** بفتح دال بی نقطه و سکون خای نقطه‌دار نام شهر
نیشاپور است **شادخواب** با واو معدوله بر وزن کامیاب خواب خوش و شکرخواب را گویند **شادخوار** با واو معدوله بر وزن خاکسار بمعنی خوشحال و فرحناک و شادمان باشد و بزبان فارسی و سطرنج را
نیز گویند و بمعنی شرابخوار است و شراب خوردن بی غم و بی اغیار نیز گفته‌اند و بمعنی معاش گذرانیدن بی زحمت و کدورت و تنگی باشد **شادخواره** با واو معدوله بر وزن خانه بیاره بزبان فارسی
و سطرنج باشد و شراب خوردن بی اغیار و شرابخواره را نیز گویند **شادخواست** با واو معدوله بر وزن بازخواست بمعنی شوق و اشتیاق باشد **شادخور** بر وزن بادخور بمعنی شادخوار است که شادمان
و فرحناک و بی غیر و اغیار شراب خوردن باشد **شادران** بضم ثالث بر وزن بی معنی شابران است که نام ولایتی از شروان باشد **شادروان** بضم ثالث و سکون رای بی نقطه و واو بالف
کشیده و بنون زده پرده بزرگی را گویند مانند شامیانه و سراپرده که در پیش در خانه و ایوان ملوک و سلاطین کشند و سایبان نیز گفته‌اند و بمعنی فرش منقش و بساط بزرگ گران بها هم هست و نام لحنی است از
لحن باربد که شادروان مروارید مشهور است و زیر کنگره‌های عمارت و سر درخانه‌ها را نیز گفته‌اند و شادروان که بجای رای بای ابجد باشد هم بنظر آمده است و درست آنست چه در فارسی بای ابجد و رای قرشت هم تبدیل می‌یابند
شادروان مروارید نام لحن دوازدهم است از سی لحن باربد و آن اول شادروان نام داشت و بواسطه آنکه در زیر شادروان این تصنیف را ساخته بود و روزی باربد همین تصنیف را بجهت خسرو می‌نواخت خسرو را بسیار
خوش آمد و درعوض مروارید بر سر باربد نثار کرد بعد از آن شادروان مروارید نام نهاد **شادکام** با کاف بالف کشیده و بمیم زده نام برادر فریدون بوده است **شادگونه** بر وزن بارگونه بمعنی
نهالی و توشک باشد که بر بالای آن خواب کنند و بمعنی جبه بالاپوش پنبه دار هم هست و تکیه و تکیه‌گاه را نیز گفته‌اند و بمعنی آن مطرح نیز آمده است **شادمانه** بامیم بر وزن یادگار نار بسیار شیرین و نار بزرگ را نیز گویند **شادنج**
بر وزن دامنه سنگی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل و زود شکند و شکستگی مانند گل شجری [illegible] آن در زیر [illegible] است [illegible] گاهی مس را [illegible] باشند و در ادویه چشم بکار می‌برند
و آنرا بعربی حجرالدم خوانند و حجرالطور و حجر هندی را هم میگویند و آن بواسیر را نیز نافع است و ارباب علم اکسیر بکار برند و معرب آن شادنج باشد و گویند اگر سنگ آهن را بسوزانند عمل شادنج کند **شادورد**
بر وزن لاجورد بمعنی طوق و هاله‌ای باشد که بر دور ماه باشد و تخت پادشاهان را نیز گویند و بمعنی مطلق فرش [illegible] قالی باشد و نام گنج هفتم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و نام پرده‌ایست از موسیقی **شادی**
بر وزن هادی معروف است که خوشحالی باشد و نام غلامی بوده حرام‌خوار و بوزینه را نیز گویند **شادیاخ** با تحتانی بالف کشیده و خای نقطه‌دار ساکن بمعنی شادخ است که نام شهر نیشاپور باشد **شادیچه**
بر وزن بازیچه بالاپوش لحاف را گویند **شادیه** بفتح ثالث و یای حطی بمعنی شادنه است که [illegible] بجهت دارو در چشم ریزند و آن ظاهراً تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **شار** بسکون رای
قرشت بمعنی شهر باشد که عربان مدینه خوانند و پادشاه غرجستان را نیز گویند همچنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه و ترکستان را خان میگویند
و بعضی گویند شار پادشاه غرجستان است و بعضی آنرا گویند که در طلا و نقره و چیزهای دیگر کنند و بمعنی شغال هم آمده است و آن جانوری باشد شبیه به روباه و چادری باشد بغایت نازک و رنگین که بیشتر زنان
از آن لباس کنند و جامه فانوس سازند و نام جانوری است سیاه رنگ مانند طوطی سخن گوید و بناهای بلند و عمارات عالی را نیز گفته‌اند و بمعنی شاه و پادشاه هم هست که فراخ و گشاده باشد و فرو نخیز انگشت [illegible] این با هیچ

شارسان با سین بی نقطه بر وزن چارکدان بمعنی شهر ... دریای روم شارده بسکون ثالث و فتح دال ابجد نام جزیره ایست از جزایر دریای روم نیز بنظر آمده است آب شار و شیر شار بمعنی قص و سماع
شارستان بر وزن کارستان بمعنی شارسان است که شهر و شهرستان باشد و نام کتابی است از تصنیفات فرزانه بهرام که یکی از حکمای عجم است و شکسته عمارتی را نیز
گویند که از آتش بساتین باشد شارشک بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف بمعنی بیهوشی و آن جانوری است مانند گنجشک لیکن کوچکتر از گنجشک و بمعنی پای آمده است و آن بمعنی ساری نیز
بزرگی از دستگاهای آسته باشد و بجای تخته بر روی آن پوست آهو کشند و چهار تار بر آن بندند شارک بر وزن تارک پرنده است سیاه و در اندام کوچک سخن گوی و بعضی گویند پرنده ایست سیاه و در جثه
و از انهار دستان نیز خوانند و بعضی دیگر گفته اند مرغی است کوچک خوش آواز که آواز او را بصدای چهار تاره تشبیه کرده اند و قسمی سیاه سفید نیز کرده اند شارمار با میم بر وزن کارزار کنایه
از مار بزرگ و عظیم باشد شاره با واو بر وزن چاره بمعنی شارک است که جانور سخن گوی باشد شاروان بر وزن کاروان مخفف شادروان است که پرده بزرگ و شامیانه باشد شاروح
بفتح واو و سکون حای ابجد بمعنی شادروان است که هاله خرمن طوق ماه باشد شارویه بفتح یای حطی بر وزن آمویه نام شیرویه پسر خسرو پرویز است که خسرو را کشت و در اشعار هم گویند بحذف یای حطی و بجای یای تحتانی
نون هم بنظر آمده است که بر وزن چارون باشد شاره بفتح ثالث و شار هندوستانی باشد که بزبان هندی چیره گویند و چادری از زنگین لطافت باریک ازین گفته اند که بزبان هندوستان جادر کنند و جامه
فانوس نیز سازند و در فرهنگ حسین وفائی بارای بی نقطه ار بمعنی ستار بزرگ آمده است شاریدن بر وزن باریدن بمعنی ریختن آب است از بالا مثل آن آبشار را از بالا بریزند و ترکیبش آن بود شاریده از احتست
شاسپرم بسکون سین بی نقطه و فتح بای فارسی و رای قرشت و میم ساکن بمعنی اسپرغم است که نوعی از ریحان باشد شاش بر وزن باش معروف است و بعربی بول گویند و نام شهری است مشهور
از ... کمان خوب آنجا سازند شاشدن مخفف شاشیدن است که بول کردن باشد شاشک بر وزن ناوک بمعنی بیهوش باشد و آن جانوری است شبیه بگنجشک لیکن از آن کوچکتر
نیز گویند و آن سازی است معروف و مشهور شاشنگ با نون بر وزن آهنگ نیز باشد که گویند و آن سازی است معروف و بمعنی بیهوش هم آمده است و آن جانوری باشد کوچکتر از گنجشک شاشو بر وزن باشو نام
سبزه است که تخم آن را در دواها بکار برند و شخصی را نیز گویند که پیوسته بخود شاشد شاشول بفتح لام بر وزن تابول تول شمله و علاقه دستار و امثال آن باشد شاشه بر وزن ماشه معروف است که بول کردن باشد و بمعنی بول
و ترشح هم آمده است شاشیدن بر وزن پاشیدن بمعنی بول کردن و گذر کردن باشد و بمعنی ترشیدن و ترشح کردن هم آمده است شاغوله با غین نقطه دار بر وزن ... بمعنی شاشول است که علاقه شمله و دستار
باشد شاف بسکون فا شیشه بند زبان گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه گلستان هاجی در ابدان بندند و زرد را نیز گویند و آن را که خوانند بر وزن ... شاکار بر وزن باکار بمعنی بیگار باشد و آن کار
فرمودن بزور است که مردم را کار فرمایند و مزدوری و اجرت ندهند شاکر بفتح کاف بر وزن جاکر بمعنی شاکار است که بیگار و کار فرمودن بی مزد باشد شاگردانه بکاف فارسی انعامی باشد که بعد از اجرت و مزد
بطریق انعام بشاگرد دهند و عطای فقرا را نیز گویند و بمعنی شاگرد هم بنظر آمده است شاگردی معروف است که در مقابل استادی باشد و بمعنی شاگرد هم هست و اهل کارخانه امرا و سلاطین را نیز گویند
شاکول با لام و واو بر وزن ناغول مردم بسیار خوار و بسیار گوی و حرف را گویند شاکمه با میم بر وزن پانیمه بمعنی شاگرد و بمعنی نانخورشی است که از شیر گوسفند پالایند و بعضی گویند ابرائی از شیر گوسفند
و سوی ... بسیاه در هم آمیزند و بمالند و شاکمه خوانند شاکمونی با میم و واو رسیده و نون و یای تحتانی کشیده باعتقاد گفره هند پیغمبر صاحب کتاب است و پیرامن آن قصه ها است در ملامت و جهود و اخراج عادات و خرافات
بسیار گویند و کتاب او را نیز شاکمونی خوانند و بعضی گویند ... حکایات شالخ بکسر لام و سکون خای نقطه دار پسر قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح است و عابر از فرزندان اوست و عبری از عابر مشتق است شاله بسکون
لام و فتح دال ابجد اساس و بنیاد دیوار و عمارت را گویند شالنگ بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی آن باشد که شخصی از عوض دیگر بجهت طلبی که از دیگری دارد بگیرد و بر جستن شاطران و پیاده روان را
نیز گویند و کا... نیز گفته اند که در برابر شهاده ... شالنگی بفتح ثالث بر وزن نارنگی ریسمان تابنده و موتاب را گویند و آن شخصی باشد که جهت خیمه و امثال آن ریسمان تابد و آن را بعربی ... خوانند شال شعال
بمعنی گویند که از پشم بافند و پشم گوسفند ... شالهنگ بفتح ثالث و ها بر وزن پالهنگ بمعنی گروه گروه و گان باشد و آن را بعربی من ... خوانند و بمعنی استم و زیادتی و سرکشی و نافرمانی هم آمده است
و مکر و حیله و فریب را نیز گویند شالی بر وزن حالی شالوک را گویند که برنج از آن پوست کشیده باشد شالی پایه با بای فارسی بالف کشیده و فتح یای حطی شالی را گویند که برنج از آن گرفته و کاه آن باقی مانده باشد شاماخ با میم بالف کشیده
نقطه دار ساکن نام نوعی از علف است و از هیای آن بغایت کوچک میباشد و سینه بند زنان را نیز گویند و آن پارچه باشد که زنان پستان های خود را در آن بندند شاماچه بفتح جیم فارسی بمعنی شاماخ است که
سینه بند زنان باشد شاماربار با رای بی نقطه بر وزن بازار نام موضعی است که گروهی از گبران در آنجا توطن دارند و باشند و بمعنی بازای نقطه دار بر وزن آزار هم آمده است شاماک بر وزن چالاک جامه کوچکی
گویند که مردم در وقت کار کردن بپوشند و سینه بند زنان را هم گفته اند شاماچه بر وزن ... بمعنی شاماچه است که سینه بند زنان باشد شاماکی بر وزن چالاکی سینه بند زنان باشد شامانس
بکسر میم و سکون سین بی نقطه نام یکی از حکمای یونان است و با شین نقطه دار هم آمده است شاموس بر وزن ناموس نام بلدی است از بلاد یونان و بعضی گویند نام جزیره ایست شامه
بر وزن کامه مقنعه و ردائی باشد که زنان بر سر کنند شان بر وزن نان خانه زنبور عسل را گویند که در آن عسل باشد و نوعی از پارچه سفید است که از هندوستان آورند و مخفف ایشان هم هست
که ضمیر جمع غایب باشد و در عربی بمعنی قدر و مرتبه و شوکت و عظمت و حال و فکر و اندیشه و کار و بار باشد و بیم داشتن از چیزی هم گویند و گاهی بجای لفظ حق هم گفته می شود چنانکه میگویند این آیه در شان امیر
نازل شده است یعنی در حق او آمده است شاناد بر وزن ... یعنی الف کاکل شانه کند شاندن بر وزن ماندن بمعنی شانه کردن باشد و مخفف نشاندن هم هست و نشانیدن است شانک بر وزن نارنگ
سنگ و می چینند از عمارت را گویند شانه بر وزن خانه معروف است و آن چیزی باشد که از چوب و غیره سازند و بدان ریش و زلف و گیسو را پردازند و افزاری است جولاهگان را که تار
ریسمان را از آن گذرانند و بمعنی ای که در وقت بافتن و پود تار پیک جای پهلوی هم آرد و بمعنی شان عسل که خانه زنبور است هم و ستخوان کتف آدمی و حیوانات را نیز گویند و
شانه بسر پرنده ای را گویند و آن پرنده است معروف شانه سرک تصغیر شانه سر است که هدهد باشد شانه کاری

گرگذارست **گلشنج** معروفست یعنی هر گلی که شنج شود کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست **گل سنگ** بضم اول گلی را گویند که بر روی سنگ پیدا میشود و آنرا بعربی زهر الحجر و بهق الحجر و خزامی الحجر
گویند با جای حجر گل خرزهره است آن را گویند که جهت حرارت که علت گوبا استعمال میشود و باعربی علت ادرار گویند **گل شاموسی** بعربی طینشاموسی جمع اند بهترین آن سنگ سفید و در زمانها
سجید قائم مقام گل مختوم باشد **گلشاه** بکسر اول بروزن نخواه کیومرث را خوانده اند و جمعی نوشته اند که چون او زنان و غیر از آب و خاک چیزی نبوده که منصرف شود او را بدین نام خوانند و بفتح
گویند کیومرث و آدم علیه السلام است چون دبرار گل فریده اند بایشان موسوم گردانیدند و بعضی دیگر گویند که چون اول کسی که بر روی زمین پادشاهی کرد کیومرث بود و بدین نام نامیدند و بضم اول
نام معشوقه ورقه است **گل شدن** بضم اول کنایه از طاهر شدن و فاش گردیدن و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد **گلشن قدس** کنایه از عالم جبروت است **گلشنه** بکسر اول و فتح ثالث
و چهار با محفف گلشاه است که کیومرث باشد و بعضی آدم علیه السلام را دانسته اند و بضم اول معشوقه ورقه است **گلشهر** بضم اول بروزن پر زهر نام زن پیران ویسه است که سپه سالار افراسیاب باشد
گل صد برگ آسمان کنایه از آفتاب عالمتاب است **گلغنجه** بضم اول و کسر غین نقطه دار و فتح جیم فارسی بمعنی غلغلیچ است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل مردم تا بخنده آیند **گلغر** بضم اول
بروزن فرختر بشم نرمی باشد که از زیر موی بز نشانه برآرند و از آن شال بافند و بکسر اول بمعنی نیاموگنا باشد **گل غنچه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح جیم فارسی بمعنی غازه زنان است
و آن چیزی باشد سرخ که بر روی مالند **گل غنده** بضم اول و فتح ثالث بروزن جنبنده بمعنی بزره باشد که بجهت رشتن گلوله کرده باشند **گلغونده** بضم اول و ثالث و سکون او بمعنی گلغنده است
که پنبه گلوله کرده باشد بجهت رشتن و کنایه از مردم فربه و سست کاهل هم هست **گلغونه** بروزن و معنی گلگونه است که غازه و سرخی زنان باشد که بر روی مالند **گلغیچ** بروزن سرپیچ بمعنی گلغنجه است که جنبانیدن
انگشتان باشد در زیر بغل تا بخنده آیند **گلفهشنگ** بضم اول و فتح فا و شین نقطه دار و سکون ثانی و ها و نون و کاف فارسی آبی که در فرو ریختن از جای بلند بهم بسته شود مانند یخ زیرا که آن
گلقسی بکسر اول گلی است که از جزیره قبرس که یکی از جزایر یونان است آورند و آن سرخ میباشد چون بر پشت بمالند سرخی آن در پشت بماند و چون بشکنند در درون آن کهای زرد باشد و آن
قائم مقام گل مختوم است و بعربی طین قبرسی گویند **گل فحیحه** بضم اول و کسر ثانی و فتح کاف و سکون حای بی نقطه و فتح بای ابجد گل وردی را گویند که گل رعنا باشد و آن گلی است که بیرون آن زرد و درون
آن سرخ میباشد و عربان ورد الحمار میگویند **گلک** بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف بمعنی بسته شده که از روی طعنه و سرزنش بکسی گویند و نوعی از صمغ هست و آن از بوته خار چیده حاصل میشود
و عربان عنزروت میگویند و تصغیر گل هم هست **گلک انار** گل نار بوستانی است و آن را بعربی جلنار گویند بضم جیم و سکون لام و تشدید نون و کسر بای ابجد و ضم دال بی نقطه و در ریاح و سعال مفید است و نفع آن
نزدیک بگلنار باشد **گلکاج** بضم اول و فتح کاف و سکون تازی و جیم بمعنی کلیچ است که گلوله حسکی گالوله چیز باشد **گلکار** بضم اول و فتح کاف فارسی جیم ابجد دو ثانی موسومیباشد که زنان تجه اطفال آنرا و ان عقو و کوه
بستن و بطریق تنوبت عوض فعل آورند **گل گردن** این لفظ بجای خاموش کردن استعمال کنند چنانکه گویند چراغ را گل کن یعنی خاموش کن و بمعنی ظاهر شدن و نمودار گردیدن هم هست چراکه
گویند بحر گل کرد یعنی آن ظاهر شد و نمودار گردید **گل گل** بفتح هر دو کاف فارسی و سکون هر دو لام نوعی از لیمون باشد بغایت بزرگ شباهت بترنج که اگر سوزنی در آن فرو برند و اندکی ماند نگاه دارند سوزن
گداخته شود و بضم هر دو کاف و فتح آن را بعربی مثلج خوانند بضم میم و سکون قاف و لام در آخر **گل گندم** بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی سکون نون و ضم دال ابجد و میم ساکن هیچ گیاهی
است و آن از ریختن پیدا نماید که گویی یخ نشسته اند گندم بر هم چسبیده است **گل گنده** بفتح کاف فارسی بر وزن جنبنده نوعی از رنگهای باشد و آن بغایت گنده و بدبو میشود و زنان بجهت فربهی
علو کنند و خوانند **گل گولی** بضم اول و کاف و او رسیده و یای ابجد به تحتانی کشیده بسرگشتی باشد که در اول بهار کنند و آن چنان بود که بتقدم بر جمیع گلها گل زرد شکفد و مردمان از آن
گل بسیار بچینند و بر باغچها رفته در حوضهای باغ ریزند و جشن کنند **گل گوزه** آنرا نیز گویند و نرگس را هم گفته اند چه قلم آزاد را کوزه کرده در خانه نهند **گلگون** با ثالث فارسی بروزن پرخون
بمعنی سرخ رنگ باشد چه گل بمعنی سرخ و گون رنگ و لون را گویند و نام اسب شیرین معشوقه فرهاد هم بوده است گویند گلگون نام اسب زرد و آب بود و نیز آمده مادیان دشت ابکلده و دشت ملک هم نظر آمده است
که بجای الف و لام باشد و بجای یای ابجد میم آمده علم و آن مادیان اجفت بود و در آن دشت اسبی و اتر سنگ ساخته و هرگاه آن مادیان از وی هم برسند و زادن اسب سنگی میکشید بقدرت خدا تعالی آن مادیان
بار میگرفت **گلگون چرخ** کنایه از آسمان باشد **گلگونه** با کاف فارسی بر وزن و معنی گلغونه است که غازه و سرخی زنان باشد و بمعنی گل رخساره هم هست چه گونه بمعنی رخساره باشد و بمعنی گل رنگ
هم آمده است چه گونه رنگ است نیز گویند **گلگون ادهم** یعنی سرخ کننده روی آدم که کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله باشد **گل گیتی** بضم اول و کسر ثانی و کاف فارسی بیای حطی
رسیده و فوقانی بتحتانی کشیده یعنی گل زمین و نوعی از گل هم هست که برگهای آن از هر طرف سه جا خار دارد و آن دو نوع میشود سفید و زرد و گل یاده را نیز گویند یعنی گلی که آنرا درخت و بوته بزرگ
نباشد همچو بنفشه و نرگس و سوسن و امثال آن **گل مختوم** بکسر اول و ثانی و فتح میم گلی است سرخ رنگ بسیار لاصق و آنرا از تل بحیره آورند و آنرا طین الکاهن هم میگویند بسبب آنکه زن ساحره از آنجا آورده
و بعضی گویند گلی است که آنرا با خون بز کوهی سرشته و از جزیره با پس آورند و بعربی طین مختوم و خاتم الملک خوانند بسبب آنکه صورت از طلسم که یکی از پادشاهان بونانی بوده بران نقش
کنند و مختوم جهت آن گویند که نقش آن مهر بر آن میگیرند و از آن از غایت لطافت و نرمی بی است بهترین مهر آن باشد که بوی ثبت کند و بر لب چسبد تریاق هر زهرها است **گلم** بروزن خرم نام گیاهی
بغایت خوشبوی نوعی از ریحان هم هست **گل مشاطین** بضم اول و کسر ثانی و فتح ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف بتحتانی کشیده و بنون زده نوعی از نسرین است و آن سفید و صد برگ و کوچک میباشد
گل مصری با اول بعربی طین مصری خوانند طلا کردن بر بدن مستسقی بغایت نافع است **گلمو** بضم اول و سکون ثانی آخر که زای فارسی باشد بروزن هنوز چلپاسه و سوسمار را گویند **گل مهره** بکسر اول
بر گلوله و مهره را گویند که از گل سازند عموما و مهره کمان گروهه خصوصا و کره زمین را هم گفته اند و کنایه از آدمی هم هست **گلنار** بضم اول و با نون بروزن هشیار شکوفه و گل انار را گویند و بعضی گویند که
آن گل درخت انار بری است و بعضی گل غیر مثمر آن درخت را گویند و بهترین آن مصری باشد و بعربی جلنار شیر که مصری خوانند و هر گل سرخ بزرگ صد برگ را نیز گفته اند و معرب آن جلنار باشد **گلناک**

ثالث و اول بروزن ثریا بمعنی حصار و قلعه باشد بضم اول هم بنظر آمده است **گل بشته** بکسر اول و ثانی و ثالث و بای ابجد بروزن و معنی **گل پشته** است که گل تختوم را گویند و آن دوائی است مشهور و معروف و بعربی نوع تخم

گلنده بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و فتح دال ابجد بمعنی فعل بد و کار بد را گویند **گل نشاط** بضم اول و کسر ثانی و ثالث و شین قرشت بالف کشیده و بطای حطی زده شراب لعل و گلگون باشد

گل نفسی بفتح ثالث و فا کنایه از خوشبوئی و خوش کلامی باشد **گلنگبین** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کسر بای ابجد مانند گل قند لیکن تفاوت آنست که گل قند را با گل و قند سازند و گلنگبین را با گل و انگبین که عسل باشد **گلو** بضم اول و فتح ثانی و واو کشیده معروف است که حلق و حلقوم باشد **گلوته** بضم اول و فتح ثانی و فوقانی کلاهی باشد که از پنبه بجهت طفلان دوزند و گوشهای آن را در زیر چانه ایشان

بندند و وجه تسمیه آن خود ظاهر است **گلوله** بفتح اول بروزن تموز بمعنی فندق باشد و بعضی گویند چلغوزه است و بعضی بادام گوهی گفته اند والله اعلم و معرب آن جلوز باشد **گلوله** بروزن و معنی غلوله است که گرد

ریسمان و غیره باشد **گلوند** بفتح اول بروزن و قرند مرسله را گویند یعنی هر چیز که بطریق تحفه و هدیه بجائی فرستند و چیزی باشد که آن را مانند گلو بند از خود و انجیر سازند و بجائی فرستند خصوصا و آن را گلونده نیز گویند و نام

گوهی نیز هست **گلوه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث سوراخ تنور و آن پری را گویند **گلوی آسیا** سوراخ وسط آسیا را گویند که دانه از آن به زیر رود تا آسیا کرده **گلوی سرخ** ... را گویند

وان محل گذشتن آب و دانه است **گله** بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد بهر دو معنی آمده است بمعنی گله رمه گوسفند و شتر و خر و گاو و آهو و امثال آن باشد و بضم اول و فتح ثانی مشدد آسمان کری باشد و آن بادگیر است

که بر سقف خانها مانند سایبان بندند و موی جمع شده را نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی غیر مشدد زلف معشوق را می‌گویند و بکسر اول و فتح ثانی مخفف شکوه و شکایت باشد و دانه انگور که از خوشه جدا افتاده و شده و

راهی که در میان دو کوه واقع شده باشد **گله دوست** بفتح اول و ضم دال ابجد بروزن نه پوست و گله را گویند **گلموش** بضم اول و فتح ثانی و میم بواو کشیده و شین نقطه دار زده موش کور را گویند و آن را

بهرام خوانند **گلیچه** بروزن کلیچه گلیچه را گویند و بعربی عرق خوانند و قرص آفتاب و ماه و قرص کوچک نان و معنی ابهام گفته اند **گلیر** بکسر اول و ثانی به تحتانی رسیده و بزای نقطه دار زده ابی المعالی گویند که از جزو

انسان و حیوان بر آید و بفتح اول هم گفته اند **گلیکان** با کاف فارسی و چهارم بروزن گریزان گیاهی را گویند و آن گیاهی باشد بغایت کند و بلوی **گلیگ** بکسر اول و ثانی به تحتانی رسیده و کاف فارسی

مفتوح برای اوّلیت زده گلکاری و رنبار گویند **گلیم شوئی** معروف است یعنی شخصی که گلیم و پلاس میشوید و امر باین معنی هم هست **گلیم** جارئی باشد که گل زرد او زرگون خوانند و آن ... گشنیز گویند

و بدان چیزها شویند خصوصا پشم ... بغایت پاک کند **گلیم کوشان** مردی بوده اندازه ... از مشایخ محاسن ... ابوسعید و بعضی گویند نوعی از زعفران است والله اعلم **گلیم گوشان** مردی بوده اند مانند آدم لیکن گوشهای آنها بمرتبه بزرگ

بوده که یکی را بستر و دیگری را لحاف میکرده اند و آنها را گوش بستر هم میگویند **گلین گوی** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون گلیمی باشد که ماکیان را گویند **گل یوسف** بضم اول گل بستان افروز را گویند گل تاج خروس

باشد و بعضی گل زرد را گفته اند **گلیون** بفتح اول بروزن افسون نوعی از رقص است تنگ باشد چنانکه ... از آن کنند و آن را قالون هم میگویند **بیان پانزدهم** در کاف فارسی با میم مشتمل بر

و کنایت **گمار** بضم اول بروزن شمار از گماشتن است یعنی شخصی را بر سر چیزی و کاری داشتن باشد و صدا و آواز پای اسب را گویند بهنگام راه رفتن **گمان** بضم اول و فتح ثانی و سکون الف یعنی گمان ... گمان میکند در

ظن می‌بود **گمانه** بضم اول و فتح نون بمعنی گمان باشد که در مقابل یقین است و بعربی ظن میگویند و بمعنی مردم را گمان نداشتن هم هست و چاه اولی را نیز گویند که چاه کنان بجهت آن کنند تا معلوم کنند که زمین آب

دارد و آب آن چه مقدار است و چاه جوی و چاه کن را نیز گفته اند **گمست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی جوهری است قیمتی و ... آن ... و گویند ...

آن به پیرامون ... [illegible] ... هر چند شراب خورند مستی نیاورد و اگر قدری از آن در قدح شراب اندازند همین خاصیت بدهد و اگر در زیر بالین گذارند خوابهای خوش بینند **گم شده**

لب و ... کنایه از شخصی است که ... **گم کرده پی** یعنی بی گم کرده است که کنایه از بی نشان باشد و کنایه از کسی است که کاری را بی اختیار کند و گری بی مطلب و مقصود ...

گمله بکسر اول و فتح ثانی نام رستنی باشد مانند ... گوسفند و شتر و دواب خورند ... و معرب آن ... است بضم جیم ... **گمیز** بکسر اول و فتح ثانی ...

کشیده و بزای نقطه دار زده پیشاب را گویند که شاش و بعربی بول خوانند **بیان شانزدهم** در کاف فارسی با نون مشتمل بر ... و لغت و کنایت **گن** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی صفت ... باشد ...

... سازند ... **گن ابلیس** بضم ... یعنی جانه شیطان ...

... بسیار سخت و سیاه رنگ ... جو ... که از آن ... کنند ...

و ... **گنبد** بضم اول و فتح بای ابجد ... و دال بی نقطه نوعی از عمارت باشد مدور که ... و نوعی از ... کنند ...

گویند و بمعنی جستن و خیر کردن هم هست ... **گنبد آب** کنایه از حباب است ... شیشه ...

... **گنبد ازرق** کنایه از آسمان است **گنبد اعظم** یعنی فلک اعظم است که فلک الافلاک باشد و عرش اعظم همان است **گنبد آفت پذیر** کنایه از آسمان است **گنبد تیز** بمعنی گنبد آفت پذیر است

که کنایه از آسمان باشد **گنبد چار بند** کنایه از آسمان است باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و جنوب و شمال و کنایه از دنیا هم باعتبار چهار عنصر **گنبد جانستان** یعنی گنبد تیز رو است که کنایه از آسمان باشد

گنبد چرخ رنگ بمعنی گنبد جانستان است که کنایه از آسمان باشد **گنبد خضرا** یعنی گنبد چرخ رنگ است که کنایه از آسمان باشد **گنبد دو گشت** بمعنی گنبد خضرا است که کنایه از آسمان

باشد و آن را گنبد دو گشت هم گفته اند که بجای ... **گنبد دولاب** رنگ یعنی گنبد دو گشت باشد که کنایه از آسمان است و آن را گنبد دولابی هم میگویند **گنبد شگرف** یعنی

گنبد دولاب رنگ است که کنایه از آسمان باشد **گنبد صوفی لباس** یعنی گنبد شگرف است که کنایه از آسمان باشد **گنبد طاقدیس** یعنی گنبد صوفی لباس است که کنایه از آسمان باشد **گنبد فیروزه**

خشت یعنی گنبد طاقدیس باشد که کنایه از آسمان است **گنبد گل** بضم کاف فارسی و سکون لام غنچه گل را گویند و کنایه از پیاله زرین هم بنظر آمده است **گنبد گیتی نورد** یعنی گنبد فیروزه باشد که کنایه

از آسمان است **گنبد مایل** با میم بالف کشیده و تحتانی مکسور و لام ساکن کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد **گنبد معنبر** موی سر معشوق را میگویند اگرچه موی ... بمعنی ...

این [illegible] امید آنکه معشوق سر بسته کرده باشد گنبد معنبر [illegible] آسمان هشت [illegible] ساخته اند گنبد نارنج و گنبد نارنگ بمعنی گنبد مینا باشد که کنایه از

آسمان است گنبد نیلوفری بمعنی گنبد نارنج باشد که کنایه از آسمان است [illegible] گنبدی [illegible]

[illegible] گوید که یک ستون [illegible] بمعنی جستن و خیز کردن [illegible]

[illegible] در آمدن در جای تنگ باشد [illegible] گویند که در میان [illegible]

[illegible] صاحب عجب و تکبر و خودستایی هم آمده است گنجار بفتح اول بر وزن نگار [illegible]

گنجاره [illegible] گنج افراسیاب [illegible] گنج الهی [illegible] گنج بادآورد [illegible] گنج بار [illegible] گنج خاکی [illegible] گنج حکیم [illegible] گنج خضرا [illegible] گنج سوخته [illegible] گنج روان [illegible] گنجه [illegible] گنج شادآورد [illegible] گنج شایگان [illegible] گنج فریدون [illegible] گنج عروس [illegible] گنج گاو [illegible] گنج گاوان [illegible] گنج کاوس [illegible] گنجگاه [illegible] گندا [illegible] گندآور [illegible] گندای [illegible] گند [illegible]

آن قطع شهرت کند و آن مثنوی با ه باب و عربان آنرا قاتل اخیه گویند بواسطه آنکه انها دو نخ اند مانند دو رشته ریسمان بر هم پیچیده که یک سال یکی فربه و دیگری لاغر می‌شود و بسال دیگر آنکه
فربه بود لاغر و آنکه لاغر بود فربه میگردد **کندش** بکسر ثالث بر وزن نخش گوگرد را گویند و آن دو قسم است احمر و ابیض گوگرد احمر اکسیر است و اجزای اکسیر است و گوگرد ابیض کیمیا و از اجزای آن زر است **کندک**
بر وزن پندک یعنی گوگرد است و بازرت آنرا گویند **کندکیا** بفتح اول و کاف فارسی بمعنی خرس گیاه است گویند تنها قلیل نخ کند گیاه است و خرس آنرا بغایت دوست میدارد و بعضی گویند کرفس
صحرائی است **کندم** هم با ثانی گندم را گویند که حلیش گندما است **کندما** بر وزن زمزمه گرهی باشد سخت و آن از بدن آدمی بر می‌آید و عربان تولول میگویند و فارسیان آژخ **کندنا** بفتح اول و ثالث
و نون بالف کشیده معروف است و آن سبزی باشد خاردفی گویند چون خواهند روغن بلسان بسیار باید کندنا را با آن چرب بسیار بندند و بر چراغ دارند اگر افروخته شود خالص است و الا اگر تخم
کندنا را در سرکه بریزند ترشی آنرا برطرف کند **کندنا کوهی** نباتی است که آنرا علف میگویند و آن حنظل است که بهندوانه تلخ باشد و بعضی گویند کندنا کوهی نیز بیاره بندد و آن تلخ است که بعد منخطل باشد **کندناگون**
با کاف فارسی بمعنی سبز رنگ باشد چه گون بمعنی رنگ و لون هم آمده است **کنده** بالضم اول و فتح ثالث معروف است که در مقابل باریک باشد و کوفته بزرگی آنرا گویند که از گوشت سازند و در شکمه پلاو
و آش اندازند و گلوله که از جهت ... که از بدن آید و در ... کنند و بعضی تولول خوانند و بفتح اول ... **کنده پیر** زنان پیر سال خورده را گویند **کنده پیر**
کابلی پیر زالی بوده جادو و گر و ساحره در کابل **کنده مغزی** بفتح اول و میم و سکون غین نقطه دار کنایه از تکبر کردن و سخنان جهل‌آمیز گفتن و هرزه و بیاوه بر زبان آوردن و درشتی و کج خلقی
نمودن باشد و شخصی را نیز گویند که این صفات داشته باشد **کنز** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار نام جنگ‌گاه سلطان محمود غزنوی است با شاه توران **کنگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف
فارسی ... بمعنی ... و ... نام بتکده است از بتکده‌های چین ۲ ... بسیار بزرگ از ملک هندوستان و منبع آن کوه‌هاست ... از ملک هندوستان ... که گذشته لقمان ...
و هندوان بدان اعتقاد بسیار دارند و در زمان ... غسل کردن و مرده‌های خود را ... سوختن و خاک ... آن در ... رحمت و سبب ... غرق ... سیئات میدانند ۳ نام بتخانه
سیستان و ترکستان گویند آن بتخانه را کیکاوس ساخته است ۴ نام جزیره است ... گویند ... ۶ نام کوهی است و عربان کوه را
جبل میگویند ۷ نام وادی است که بسبب سودا در بدن مردم بهم رسد و بر تن مردم بیماری خارش ... ۸ نام شهری است که در مشرق ختا واقع است گویند شب و روز
همیشه در آنجا یکسان است یعنی هر یک دوازده ساعت باشد و هوای آن در نهایت اعتدال ... باشد و گنگ دز همان است ۹ بکوفتن ... را گویند ۱۰
نام شهر ... که آنرا ... هم میگویند ۱۱ نام قبله ... است که بیت المقدس باشد **کنگ** بضم اول ... آنرا ... گویند و بعربی ابکم خوانند یعنی شخصی که بایما و اشاره حرف زند نه
بزبان و لوله که بجهت آب از سفال سازند و در زیر زمین بهم وصل کنند **کنگار** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و رای بی نقطه زده مار را گویند که تازه پوست افکنده باشد
کنگ بهشت نام قلعه است که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و چاه هاروت و ماروت در آنجا است از این سبب گنگ نیز گویند و نام شهری هم هست در حدود مشرق از بلاد ترک منسوب
بخوب رویان و در آن شهر مسعودی ... **کنگ دز** بکسر دال ابجد و سکون زای فارسی نام قلعه است که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و نام موضعی است در حدود مشرق که بقیة الارض
مشهور است آرامگاه پیران باشد و آنجا همیشه روز و شب یکسان است یعنی هر یک دوازده ساعت است **کنگ دز بخت** بضم با و سکون خای نقطه دار و تای قرشت نام بیت المقدس
است و بسریانی ایلیا خوانند و پیش از این قبله بیت المقدس بوده و حالا نیز قبله نصاری است و بعضی ها هم گفته اند **کنگ دز هوخت** بضم ها و سکون واو ... قرشت و جیم بمعنی کنگ دز بخت است
که بیت المقدس باشد و بکسر ها نیز آمده است ... بکسر اول و فتح دال ابجد و زای هوز و رای قرشت هم گفته اند که بر وزن ... **کنگ دز هوخت** بضم ها و سکون واو و خای نقطه دار
و فوقانی بمعنی کنگ دز هوخت است که بیت المقدس باشد و بتخانه را نیز گویند **کنگ ده زبان** بکسر ثالث کنایه از گل ... است آنرا گنگ ... هم میگویند باعتبار صد برگ **کنگل**
بر وزن صندل ... ظرافت و مزاح و مسخرگی را گویند **کنگلاج** بضم اول و فتح ثالث و لام بالف کشیده و بجیم زده شخصی را گویند که در زبانش گرفتگی شده و عربان الکن خوانندش
و بسکون ثالث هم گفته اند **کنگور** بر وزن تنور نام قلعه است از ولایت هندوستان در جانب ... **کنگوره** بضم اول و فتح رای قرشت بمعنی کننده و سازنده باشد یعنی شخصی که کاری بکند و چیزی
می‌سازد و بیان **کنفدیم** در کاف فارسی ... ۹ ... الغت و کنایت **کو** بفتح اول و سکون ثانی زمین پشته ... را گویند شجاع و دلیر و مبارز و پهلوان ... بزرگ هم
آمده است بالضم اول بمعنی گوی ... که آنرا ... زنند و تکمه جامه و گریبان را نیز میگویند و بمعنی ... امر بگفتن هم هست یعنی بگو و ... گاو را نیز گویند که عربان
ثور خوانند **گوا** بالضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف گواه است بعربی شاهد گویند **گواجه** با جیم فارسی بر وزن ... ریسمانی باشد که در روزهای عید از درخت آویزند و بر آن نشینند و در هوا
آیند و روند **گواچه** بضم اول و فتح جیم فارسی بمعنی گواجه است و آن ریسمانی باشد که از جائی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند **گوار** بر وزن حمار مخفف گواره است که نقیض گلوگیر
باشد و آن هر چیز بود از خوردنی و آشامیدنی که در حلق باسانی رود و زود هضم شود و بفتح اول طایفه از صحرانشینان باشند در هندوستان **گوارا** بالضم اول بر وزن نجار النقیض گلوگیر است
و هر چیز را گویند که از گلو ... آید و بحلق باسانی ... و زود هضم شود **گواران** بر وزن خداوران یعنی گوارا است که خوردنی لذیذ و زود هضم باشد **گوارد** بر وزن شمار و یعنی
هضم کننده هضم شود و به تحلیل رود **گوارش** بالضم اول بر وزن گذارش ترکیبی باشد که بجهت هضم نمودن طعام سازند و خورند و معرب آن جوارش باشد **گوارشت** بسکون فوقانی
بمعنی گوارش است که ترکیبی باشد که بجهت هضم طعام خورند **گوارون** بر وزن همایون خوشنشی باشد که بسبب سودا بر پوست آدمی پیدا شود و روز بروز پهن گردد و پوست را درشت
گرداند و بعربی قوبا گویند **گواره** بفتح اول بر وزن شراره مخفف گهواره است بعربی مهد خوانند و گله گاو و گاومیش را نیز گویند و بمعنی خانه زنبور هم آمده است **گواز** بفتح اول بر وزن نماز چوبی ...

کرگاه و حیوانی بسیار ستبر را نیز گویند و با جیم فارسی هم گفته اند و معرب آن جوارش است و بمعنی اول بضم اول هم بنظر آمده است **گواره** بفتح اول بر وزن نظاره بمعنی گوارش است که چیزی باشد که ستور را
بدان آب دهند و با واو مجهول هم گویند و با زای فارسی بمعنی گنجایش و فراخ و درون و خوشی نطع هم آمده است و اطرو و دامنه را نیز گویند که لب و کنار هر چیز باشد **گواشین** بضم اول بر وزن نمایش بمعنی
صنعت و رنگ و لون باشد و بفتح اول هم آمده است **گواشمه** بفتح اول و سیم بر وزن بدنشمه دانه را گویند و آن مقدار حبه باشد که از آن برندارند **گواشیر** بفتح اول بر وزن عبیر نام شهر ولایتی
است و آن شهر زوره سفید رنگ کم بها باشد و بمعنی گاوشیر هم هست و آن صمغ درختی است که درد و اما بکار برند گرم و خشک است در دوم و سوم **گوال** بفتح اول بر وزن و معنی جوال معرب آن است
و بمعنی بالیدن و نمو کردن آمده و جمع نمودن هم آمده است بمعنی بالش و بالیدن هم هست و از آنکه چیزی از جیزی بالید یا کسی بالید گویند و بفتح اول نیز گفته اند و بزبان هندی گاوبان را گویند
یعنی شخصی که محافظت گاو کند **گوالیدن** بضم اول و فتح اول هر دو آمده است بمعنی بالیدن و نمو کردن عام از نبات و حیوان **گوان** بفتح اول بر وزن روان جمع گو است که پهلوانان و دلاوران
و شجاعان مردان باشکوه و هیبت باشد **گواجی** بفتح اول و سکون الف و جیم بتحتانی کشیده بمعنی گو و پهلوان باشد و سردار گوان را نیز گویند که سپه سالار باشد **گوانگله** بضم اول و فتح ثالث
تا که حلقه را گویند که بر گریبان پیراهن و غیره دوزند و بمعنی تکمه و انگله حلقه باشد که گوی در آن اندازند و گاهی آن حلقه را گوی هم گویند و تکمه را انگله میگویند چنین گوی را نیز گره گفته اند
و آن نوعی از گره باشد و کنایه از آفتاب هم هست **گوباره** بر وزن جوباره بمعنی دوم گواره است که گله گاو و میش گاو باشد و جایگاه گاو را نیز گویند **گوبال** با بای فارسی بر وزن و معنی کوپال نام
مبارزی بوده از خویشان پادشاه روس و بمعنی عمود و گرز آهنین و تخته فرو او در بک آهنین و چوبین هم آمده است **گوبان** با ثانی مجهول بر وزن و معنی چوبان است که شبان باشد و با بای ابجد هم آمده است
لیکن بمعنی گاوبان یعنی شخصی که گاو و گاومیش را بچرا اندازد میباید **گوبشا** بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح بای ابجد و شین نقطه دار بالف کشیده بزبان زند و پازند انگبین را گویند و بعربی عسل
خوانند **گوبیا** با ثانی مجهول بر وزن لوبیا بلغت زند و پازند نان را گویند و بعربی لسان خبز خوانند **گوبیاره** با بای فارسی و فتح زای نقطه دار طعامی است متعارف در بلخ و آن را بیازلنجی
اشتهار دارد **گوتوب** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بفتح و بریت مردم را گویند و بضم اول و ثانی مجهول بزبان کشمیری بمعنی از **گوج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم صمغ درختی است گویند و بضم
اول و سکون ثانی و جیم بزبان ترکی بمعنی زور و قوت باشد **گوچاه** با جیم فارسی بر وزن همراه گوی را گویند که چندان عمیق نباشد و بن آن از آن پیدا **گوچگی** با جیم فارسی بر وزن و معنی کوچکی
در جای عمیق باشد **گود** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی گو باشد که جای عمیق و پست و مغاک است و بضم اول و فتح ثانی مخفف گویند است که از کفتن **گوداب** بضم اول بر وزن و معنی
دوشاب است و آشی را نیز گویند که از گوشت و برنج و نخود و مغز گردکان پزند و قاتق آن را از سرکه و دوشاب کنند و آن را آش حسینی خوانند و بعضی گویند طعامی است که در زیر بریان پزند و آن را بریان
بالا خوانند و بمعنی دوم بجای دال ذال نقطه دار هم آمده است و اصح آن است **گودر** بفتح اول و ثالث بر وزن کوثر نام مرغی است از جنس مرغابی که گوشت آن بغایت بد بوی میباشد
و بچه گاو را نیز گویند که گوساله باشد و بچه گوزن را هم گفته اند که گاو کوهی است و پوست گوساله را هم میگویند و نوعی از غله خود رو هم هست در میان زراعت گندم و جو که آن را جودر و جوده خوانند و نام
پسر شادبهرام یکی از پهلوانان ایران باشد **گودرز** بضم اول و فتح ثالث و سکون رای نقطه دار و زای نقطه دار نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور که ولیعهد پدر خویش
بود و در زمان او نساء و مساجد بسیار خراب شد و ظلم و جور بغایت رسید و او پنجاه و هفت سال پادشاهی کرد و عیسی علیه السلام در زمان او بود و دوم پسر ایران شاه که بعد از پدر پادشاه
شد و سی سال پادشاهی کرد و نیز نام دو پهلوان بزرگ است پسر جارن بن کاوه آهنگر که حکومت صفاهان کرد و دیگری پسر کشواد که پدر گیو باشد و نام فرعی هم هست که بیشتر بر کنار رودهای آب نشینند و
پیری را نیز گویند که خرق و التیام پذیرد یعنی از هم جدا نشود و بهم نیاید و این معنی در فلکیات جاری است لا غیر **گوده** بفتح اول و ثالث و رابع بمعنی گودر است که غله خود رو و بچه گاو و گوزن
و پوست گوساله و نوعی از مرغابی و نام پسر شادبهرام پهلوانی باشد از ایران **گوز** بفتح اول و سکون ثانی و زای فرشت گشن و بستانی را گویند که بدین ملت زرتشت باشند و ایشان را مغ
نیز گویند بضم میم و سکون غین نقطه دار و قومی قبیله باشند از کفار هندوستان و نام شهری بوده در دار الملک بنگاله و اکنون خراب است **گور** بضم اول و ثانی مجهول بمعنی قبر باشد و آن جایی است که
مرده آدمی در آن گذارند و دشت و صحرا و هموار را نیز گویند و از این جهت است که خر دشتی را گور خر میگویند و بمعنی خر دشتی هم آمده است که گور خر باشد و آن را بعربی حمار الوحش خوانند و گویند نگاه
کردن چشم او قوت چشم افزاید و صحت چشم را نگاه دارد و منع نزول آب کند و لقب پادشاهی هم بوده از ساسانیان که او را بهرام گور میگفتند و بمعنی شراب و عیش و عشرت هم بنظر آمده است **گوراب**
با ثانی مجهول بر وزن شوراب نام شهری است که از فیروزشاه جان با آنجا چهارده روز راه است و میدانی را نیز گویند که جهت آب دوانی ساخته باشند و گنبدی که بر سر قبرها میسازند و چاه فشو و ساق
و گویا و شبی را نیز گفته اند که جهت تخم کشتن پادزهر و میوه پوشند و معرب آن جوراب است و بمعنی شجره زاری باشد در صحرا که از دور نمایان باشند و آن را اسباب میگویند **گورابه** با ثانی مجهول بر وزن و دانه نام موضعی
است و گویند نام جایی است و گنبدی را نیز گویند که بر سر قبرها سازند **گوراگور** بضم کاف فارسی بر وزن و راز و رو بمعنی دارو دوست که مبالغه در زود و جلدی و تندی و تیزی باشد **گورب**
بضم اول و فتح ثالث بمعنی جوراب و ساق که پا در آن کنند که در زمستان در زیر کفش و موزه پوشند و معرب آن جورب است و کفش بدوی را هم گفته اند **گور با ندفون** بکسر ثالث کنایه از ماهی باشد
که یونس علیه السلام را فرو برده بود و در این معنی بجای بای ابجد نون هم بنظر آمده است **گوربافک** بر وزن زنبورک خانه از خاشاک نرم سازد و مانند جوراب از شاخهای درختان و زرد و او را
بعربی صفیره خوانند **گورچشم** بر وزن پارچه زنبیل سیاه است که در وقت بافتن چشم گور خر بر آن نقش کنند مانند پارچه که آن را چشم بلبل میگویند و آن را بعربی معیر خوانند **گورخان** با خای نقطه دار بر وزن
مولتان نام پادشاه چین است و بهرام گور را نیز گفته اند **گوردین** با دال ابجد بر وزن سین بمعنی گلیم و پلاس باشد و جامه پشمین را نیز گویند **گورس** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و سین بی نقطه
بمعنی گرس است که از رستنی باشد **گورشکاو** با ثانی مجهول شخصی را گویند که بسیار گور و خر دشتی شکار کند و گور و هر آن شکارچی و اعیان و صیادان میگویند **گورک** بر وزن زیرک بمعنی

گازری اگویند یعنی سنگی که گازران جامه بران زنند و شویند **گورگانی** باکاف فارسی بوزن مولتانی تیماج و سختیان اگویند و بازای فارسی نقطه دار و بزای فارسی هم آمده است **گور گور** باکاف
فارسی بوزن معزور بمعنی گور گورست که روز و دو چند حلیه باشد و نوعی از زرنیه هم هست که از اخر جل میگویند **گور گیاه** گیاهی است که گورخر از غایت تمام خورد و چون بخایند مزه فلفل و مصطکی
کند و بعربی اخر و طیب العرب خوانند **گور ماست** ماستی را گویند که از شیر گورخر بندند و ماستی هم هست که صحرانشینان سازند و آن ماستی چکیده است که شیر خام در آن اصل کنند و بر هم زنند و خورند **گورتن**
بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و سکون نون بمعنی حلقه زدن دم مار باشد و بعضی گویند بمعنی ترکی است **گور نفس** بکسر ثالث و فتح نون و فا و سکون سین بی نقطه کنایه از تن و بدن آدمی است **گوره** بفتح
اول و ثالث نام قبیله است در ملک هندوستان **گوری** بضم اول بروزن جوزی بمعنی غسل و نشاط و بعضی نشاط رفتن شده و بدان مانند گورخر را هم گفته اند **گوز** بفتح اول و ثانی و سکون زای
نقطه دار مخفف گوزنست که گاوکوهی باشد و بسکون ثانی گردگان هم باشد و بادی را گویند که با صدا از راه پایین آید و بدرازی گفته اند که در مقابل نیک است چه هرگاه گویند با تیزان لغزی و باگوران گوزی ادا از
باشد که با نیکان نیکی و با بدان بدی و بمعنی مقل هم آمده است و بهترین آن مقل ازرق است و بعضی گویند نیک مقل است یعنی علف مقل صمغی است که از آن بهم رسد و بترکی فصل باز شد **گوزاب** بفتح
اول بوزن مهتاب آشی را گویند که از گوشت و برنج و نخود و گردگان پزند **گوزاز** بضم اول و سکون خر زای نقطه دار نام پرنده ایست خوش آواز شبیه به بلبل **گوزاکند** بفتح اول و کاف فارسی بروزن
و معنی جوزاغند است که معرب آن شده و آن نقشی باشد چوبی است خشک که در درون آن از مغز گردگان پر کرده شوند **گوزبان** بابای ابجد بروزن بوستان بارهای حاوا را گویند و آن جرم
یا نواری باشد که در زیر سنگ تراشان گذارند **گوزبن** بفتح اول و ضم بای ابجد درخت گردگان گویند بضم اول هم درست است **گوزر** بفتح اول بروزن و معنی جعل باشد و آن جانوری است
که سرگین را گاوله کند و غلطاند و بر **گورده** بضم اول و فتح دال ابجد صمغی باشد که رنگ آن سرخی زند و از درخت جوز حاصل می شود و آن را جوهره سنگ نیز گویند و بعربی عفص خوانند
بفتح زای فارسی هم آمده است و نیز جانوری باشد شبیه به سنجاب که سیاه و ریز باشد **گوزشکسته** کنایه از آسمان است **گوزغ** بفتح اول و ثالث غین نقطه دار غوزه را گویند و غلاف پنبه را گویند
جوز عیست **گوزک** بضم اول بروزن نوک لعبت بازان را گویند **گوزکانی** باکاف فارسی بروزن لتانی تیماج و سختیان گویند و با زای فارسی هم نظر آمده است **گوزگره** بفتح اول
بروزن و معنی جوزگره است آن نوعی از گره باشد چون ماشه طرح که بالنه ترکیب دهند **گوزکنا** بضم کاف تازی بر وزن با الف کشیده یعنی جوز زمین جنسی از کتان که سین هم آمده است و آن چیزی
است که بهندی اگره و عوام بالوده بعربی جوز بان و جوز ثم و حرز بیارند و جوز جهانی ثبوت و حوز رکب گویند **گوزک** باکاف فارسی بروزن خندق سختان لاف و گزاف و دروغ را
گویند **گوزگندم** بفتح اول و ثانی گیاهی است که بنظر چنان نماید که گندم است و گندم نیست که بر سر جسبیده اند و چون آن را می خورد از روی خاک کنند گویند که کیلان آن را باده و رطل
عسل و سی رطل آب بپزند و بعد از آن در ظرفی کرده سر آن را بگیرند ساعت شراب رسیده خوش گوار گردد و آن شراب خرماست و فرنگی و ورد و نوبت باده دهند و آن را بعرب کرده جوز جندم خوانند **گوزن**
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و نون نوعی از گاو کوهی باشد و شاخهای و شاخهای درخت جنگ شده باشد گویند که شبهای چشم در را مانند است **گوزه** بانای مجهول بروزن نوزه غلاف
و غوره خشخاش و پنبه و بید انجیر و امثال آن را گویند و با زای فارسی هم آمده است **گوزهر** بفتح اول و کسر ثانی و فتح ثالث و سکون ها و رای قرشت عقده راس و ذنب را گویند و آن دو نقطه تقاطع فلک
حامل و مائل قرشت مغرب آن جوزهر است **گوزیج** بضم اول و سکون یای جیم و سکون ثانی نقطه دار غلاف گل خیر را گویند **گوزینه** بفتح اول بروزن نوزینه حلوائی را گویند که از مغز گردگان پزند **گوساله**
معروف است که بچه گاو باشد و بمعنی شتربچه و فیل بچه و هر بچه که آن کوچک و خرد و سال باشد هم هست چه گوساله بمعنی خرد و کوچک نیز آمده است و گاهی طور کنایه بچه انسان بی عقل و ابله عمل استعمال
کنند **گوساله فلک** کنایه از برج ثور است که برج دوم باشد از جمله دوازده برج فلک **گوسپندکشان** بضم کاف عید قربان را گویند **گوست** بروزن پوست گوشتی و گوشت
شده را گویند و بمعنی گوس هم هست که نقاره بزرگ باشد **گوش** بانای مجهول بوزن هوش معروف است و لوبی آذن گوش بمعنی کنج و گوشه هم آمده است و نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات
ملک عالم و نام روز چهاردهم است از هر ماه شمسی باشد و فارسیان درین روز جشن کنند و عید سازند و آن را سیر سور گویند و درین روز سیر در زیاد خورند و گوشت را بیاکه و علف نزنند یا چوب یا سرم و گویند
این روز باعث امان یافتن از مس الاهرمن است و بد دانی و وابی امراضی کنند و نشست بمجدن است و در این روز نیک است فرزند بمکتب دادن گوش بمعنی امر بفتح و بمعنی نظر و منتظر و انتظار نیز آمده است و بمعنی
حفظ و محافظت هم هست **گوشناسپ** بضم اول و تاء ثالث با الف کشیده و سین بی نقطه و بای فارسی زده بمعنی خواب بدن باشد که عربان دربا گویند و بمعنی احتلام و شیطانی شدن هم آمده و جواب
نیز گویند که بشنود خوش یا نیامده باشد **گوش برتافتن** کنایه از گوشمال شدن و باشنودن گوش باشد **گوشبان** بانای مجهول بر وزن شبان عصر و قدره انگور را گویند **گوشانه** بروزن کاشانه
بمعنی گوشه و کنج باشد **گوش آوازی** با واو بالف کشیده بتحتانی زده بمعنی اگویند که بشنود خبر را و خوب بهم کنند و یاد گیرند **گوش بدر** بای ابجد و فتح دال و سکون رای بی نقطه بمعنی گوش بر
آواز است که منتظر و انتظار کش باشد **گوش بر در داشتن** کنایه از انتظار کشیدن قطع نظر کردن از انتظار باشد و در جای دیگر بمعنی انتظار کشیدن نظر آمده است **گوش بر در و آشتن**
کنایه از انتظار کشیدن و منتظر بودن باشد **گوش بستر** بای ابجد و سکون سین بی نقطه و فتح تای قرشت نام شخصی بود که چون سکندر ذوالقرنین متوجه شهر بابل شد در اثنای راه کوهی رسید و پسر
[illegible]
[illegible]
گوشش بیچند **گوش بیچه** کنایه از شاگرد شدن و گوشمال داده از آن گویند **گوشت** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نام یکی از شش آوازه موسیقی است که آن تغیر روز و مایه و سلماک گوشت
و شهناز و گردانیه باشد **گوش ستاب** بروزن نقاب بمعنی گوش پیچ است که گوشمال و بازخواست باشد که بر روی گوش پیچند **گوشناسپ** بسکون سین بی نقطه و بای فارسی بمعنی احتلام و شیطانی شدن باشد

گوشت آهنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی گوشت ربا است که علیواج را گویند که زغن شده باشد **گوشت آهنگ** را نیز گفته اند که بدان گوشت از دیگ بیرون آرند و قلابی را گویند که بدان گوشت از درون دیگ بیرون آرند و علیواج را نیز گفته اند زغن شده **گوشت اسفنج** بفتح ها و سکون نون و جیم و مغار مرغان را نیز گویند

و معنی گوشت اسفنج است که قلاب گوشت از دیگ برآوردن و علیواج باشد **گوشت ربا** بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده علیواج را گویند که زغن شده باشد و گوشت ربای هم گفته اند

باتحتانی در آخر و گویند یک سال و دو سال و سه سال آن مرده منبا باشد و بعضی ششش ماه گفته اند و قلابی را نیز گویند که گوشت از دیگ بیرون زند **گوشتخارک** با خای نقطه دار بالف کشیده

بفتح را و سکون کاف جانوری باشد که بدان گوشت خارند و جانوری را نیز گویند بسیار ریز که بگوش مردم درود و اوی از آن آزار بسیار رسد و بسا باشد که هلاک کند و آن را در پارسی گویند **گوش خاریدن**

کنایه از توقف کردن و تأمل نمودن و فکر کردن و در فکر شدن باشد **گوش خسب** این لغت از فرهنگ جهانگیری بفتح رای و بای ابجد بمعنی گوش خارک و در ده گویند گوش خاریک کن جانوری بسیار

پای باشد که بگوش رود و آن را گوش خیزک نیز گویند و بمعنی بجای پای خطی هم بنظر آمده است والله اعلم **گوش خر** بفتح خای نقطه دار و سکون رای قرشت جانوری است که آن را ازار پایی گویند **گوش**

خرک بفتح رای و خا و سکون کاف بمعنی گوش خر است که بیان شد **گوش خورده** کنایه از گوشمال خورده باشد **گوش دار** با دال ابجد بر وزن هوشیار محافظت کننده و نگاهدارنده را

گویند و امر باین معنی هم هست یعنی نگاه دار و محافظت کن **گوش داشتن** بمعنی متوجه شدن باشد و کنایه از دیدن و نگاه داشتن و نگاه کردن نیز هست **گوش** **دکن** کنایه از سخنی و حرفی که یکبار دیگر شنیده

شنیده شده باشد و سخنی باشد که شخصی نگوید تا وقتی از اوقات بکار آن شخص یا دیگری آید **گوش سرای** بفتح سین بی نقطه و رای قرشت بالف کشیده و تحتانی در دو آخر کسی را گویند که هرچه بشنود نیکو فهم کند

گوشنک با نای نون مجهول بر وزن موشک گوشت پاره را گویند که بر سر حلقوم آدمی که مجرای طعام است پیدا شود و آن را بعربی لوزتان خوانند و صاحب ملازه را نیز گویند و آن را کام فرود آمده هم

میگویند و تصغیر گوش هم هست که بعربی اذن خوانند **گوش کرد** ماضی گوش کردن است یعنی شنید و نگاهداشت و نگاه کرد و دید **گوش کشیدن** بمعنی گوش کشتن است که کنایه از سخن شنیدن باشد

و متوجه شدن باشد **گوش لب** بر وزن نوش لب نام حلقه است که بر در زنند **گوش ماهی** صدف را میگویند و آن علاقه مرواریدست که بالایه نیز گویند که از صدف سازند **گوش موش**

بالف کشیده گیاهی است که آن را مرزنگوش خوانند و آن خوشبو میباشد و برگ آن بگوش موش میماند و بعربی آذان الفار خوانند **گوش نهادن** بکسر نون کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن

شد و کنایه از ترک دادن و واگذاشتن هم هست **گوشوارهٔ فلک** کنایه از ماه نو باشد که ماه یکشبه است و بعربی هلال گویند **گوشهٔ باغی گرفتن** کنایه از گوشه نشینی و خلوت گزیدن

باشد **گوشهٔ بالش** کنایه از گوشه و کنار مسند باشد **گوشهٔ جام شکسته** کنایه از ماه نو باشد که هلال گویند **گوشیار** بر وزن هوشیار نام حکیمی بوده فارسی در شیخ ابوعلی سینا شاگردی

او کرده **گوک** بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی بمعنی تکمه گریبان باشد و آن را گوی گریبان هم میگویند و دنبهای سختی که در اعضا بهم رسد و درد میکند و بعربی آن را تولول خوانند

و بمعنی گوساله هم آمده است که بچه گاو باشد **گوکار** با کاف فارسی بر وزن سوداز نام جانوری است که سرگین را گلوله کند و بگرداند و غلطان بسوراخ خود برد و آن را بعربی خنفسا میگویند

گوگال بر وزن گوپال بمعنی گوکار است که سرگین گردانک باشد و بعربی خنفسا گویندش **گوگرد** بکاف فارسی و سکون واو و دال بی نقطه جوهری است که آن را کبریت هم میگویند و آن

چهار نوع میباشد سفید و زرد و سرخ و سیاه و بعضی گویند چشمه است و آب چون منجمد گردد کبریت شود و بعضی گویند معدنی است آن بخاری باشد دخانی که بعضی از آن در زیر زمین منجمد میشود و بعضی

از فرجهای ترکهای کوه بر می آید و در اطراف آنها بر روی هم نشیند و گوگرد میشود و گوگرد احمر از جواهر است و معدن آن در وادی مور است آن نیز باشد و موران بجا متعاقب نمی میشوند گویند در شب مانند

آتش سفید درخشد چنانکه روشنائی آن چند فرسخ بیرون رود و چون از معدن بیرون آورند این خاصیت ندارد و آن جزو اعظم اکسیر است چنانکه سیماب را ابوالارواح خوانند آن را ابوالاجساد نامند

گرم و خشک است در چهارم و اقسام آن منافع بسیار دارد **گوگردانک** با دال بالف کشیده و فتح نون و سکون کاف سرگین گردانک باشد و او را بعربی جعل و خنفسا خوانند و ترکان قیغوریش گویند

گوگله بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف فارسی بمعنی اول گوساله باشد که بچه گاو است و بمعنی گوک هم هست که گوی گریبان و تکمه باشد و دنبهای را نیز گویند سخت که در اعضای آدمی بهم رسد و در

نمیکند و بچه نمیشود و آن را بفارسی زخ و بعربی تولول خوانند و معرب آن جوجه است **گول** بضم اول بر وزن غول بمعنی ابله و نادان باشد و بمعنی مکر و فریب هم هست و آبگیری را نیز گویند که آب

در آن ایستاده باشد و بمعنی خندق هم آمده است و آن بیداست مخصوص که در زیر آنها و جرابها بزرگ و باشد شبها پرواز کنند و بفتح اول شمینه است یا موئیهای و بچه آن را پرنیشان گنج نشیند و بعربی لو

گویند **گولاج** بضم اول و ثانی مجهول و لام بالف کشیده و جیم ساکن نام حلوائی است که آن را لابرلا میگویند **گولاد** بر وزن پولاد نام پهلوانی است ایرانی **گولانج** بسکون نون و جیم بمعنی گولاج

است که نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند نانی است در غایت نازکی که از سفیده تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت قند اندازند و خورند **گولخ** با ثانی مجهول بر وزن و فرخ بمعنی گلخن باشد که آتشگاه

حمام است **گولخن** با ثانی مجهول بر وزن کوهکن بمعنی گلخن است که آتشگاه حمام باشد **گولغنجه** بضم اول و غین نقطه دار و سکون نون و فتح جیم فارسی غازه و گلگونه زنان را گویند و آن سرخی باشد که بر رو

مالند **گوله** با ثانی مجهول بر وزن لوله بمعنی گلوله است خواه گوچک باشد و خواه بزرگ از برای بازی کردن و خواه بزرگ باشد از برای انداختن منجنیق و بمعنی غارکیت هم آمده است **گوزه** انگوری را نیز گویند **گوم** بر وزن

موم گیاهی است خوشبوی که آن را بعربی اذخر گویند **گومست** بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و سکون سین بی نقطه و فوقانی نام کتابی است که زردشت مجوسان که خود را پیغمبر نام داشت فرود آورده بود و کو

آن کتاب اعتقاد مجوسان است و آن کتاب است چند **گومشتون** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و شین نقطه دار بواو کشیده و نون زده بزبان زند و پازند بمعنی اوشبان و ایشان

و آنها باشد **گومن** بر وزن سوسن بلغت زند و پازند بمعنی این باشد و بی ها گویند **گومه** با ثانی مجهول و فتح ثالث خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند **گون** بضم اول و سکون ثانی و نون

بمعنی رنگ و لون باشد چه گلگونه گلرنگ را گویند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و صنعت نیز آمده است و بضم اول و کسر ثانی نام شهری است از شهرهای فارس و معرب آن جوین باشد **گونا** بضم اول

و نون بالف کشیده بمعنی گونه و رنگ و لون باشد چه گوناگون بمعنی رنگارنگ است و غازه که زنان بر روی مالند بمعنی طرز و طور و روش و قاعده و قانون و صنعت هم آمده است و بلغت زند و پازند

بجه و بره گوسفند را گویند **گوناب** بروزن شخ تاب سرخی گلگونه باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره مالند **گوناگون** بمعنی گاه رنگ چنین و چنان و انواع باشد **گونجی** بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم بتحتانی کشیده بمعنی عزیز و گرامی باشد و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم آمده است **گون ده** بفتح زای فارسی و دال بجار بروزن شور مزه بمعنی زنجیره است آن جانوریست شبیه بملخ که شبها آواز طولانی کند **گونسته** بروزن گلدسته ظرف برنج و کفل را گویند **گونه** بروزن موبد خوالدفر را گویند **گونه** بضم اول و فتح نون بمعنی رنگ و لون باشد و گلگونه و غازه را نیز گویند که زنان بر رخساره مالند و بمعنی عارض و رخسار هم هست که بعربی خد گویند و بمعنی طرف پیرین کفل را نیز گفته اند و ترجمه لفظی است که بعربی جنس گویند و اجناس جمع اینست **گونها** و **گونا** و **گون** جمع آن **گونه گون** بمعنی گوناگون است که رنگارنگ چنین و چنان و انواع باشد **گونیا** بضم اول و سکون ثانی و بالف کشیده تخته باشد مثلث قائم الزاویه استادان را که بعربی زاویه عمارت از آن یابند و نیز ابزاری باشد درودگران و بنایان را هم میگویند که استادان بنا چون خواهند عمارتی بسازند از آن بر بشته و رنگ عمارت بزنند **گواره** بفتح اول و واو بروزن بمعنی گهواره است که طفل را در آن خوابانند و گله گاو و گاو میش را نیز گفته اند **گوه** بضم اول و فتح ثانی و ها مخفف گواه است **گوهر** بروزن جوهر بمعنی مروارید است که بعربی لؤلؤ خوانند و مطلق جواهر را نیز گفته اند و بمعنی اصل و نژاد و فرزند باشد و بمعنی ذات هم آمده است چه نژادگوهری گویند مراد از آن ذاتی باشد و بمعنی شاهی صفات لطیف شیده که ظاهر شود و عقل و فرهنگ هم هست و بمعنی عوض و بدل نیز آمده است و بمعنی عزیز است و جوهر معرب آن **گوهر آدم** بمعنی ذات و اصل آدم باشد و فرزند آدم را نیز گویند و خاک را هم گفته اند و عربان اخج اند **گوهر آسمان** کنایه از اصل و جرم آسمان و کنایه از کواکب هم هست **گوهر آگین** پر گوهر و مرصع بجواهر نشانده باشد و کنایه از مردم شجاع و دلاور و پهلوان هم هست **گوهران** بروزن شخ شتابان چهار عنصر را گویند که خاک و آب و هوا و آتش است **گوهر بار** بکسر رابع و فتح و قانی و سکون یای قرشت کنایه از اشک چشم باشد **گوهر خانه خیر** کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله است **گوهر خای** بمعنی گوهر خاست که کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله باشد **گوهر زای** بمعنی بزرگ زاده و اصیل زاده باشد چه گوهر بمعنی اصل و نژاد هم آمده است و بمعنی نیکوکار و عادل و منصف و فصیح نیز هست **گوهر سفتن** کنایه از انشای سخن کردن و قصه خوانی باشد و از آن سفتن هم میگویند **گوهر شکستن** کنایه از پستی و دون و لئیمی و منصفی او کنایه از خندیدن و خنده کردن باشد **گوهر شکر** بفتح کاف تازی و سکون شین نقطه دار دست برنج و سینه مرصع را گویند و بکاف فارسی هم آمده است یعنی گوهر دل چه گش بمعنی دل باشد **گوهر صدف** کنایه از انگشت مرجان باشد و از گوهر صدف مرجان هم میگویند **گوهر قطر** بکسر رابع بر وزن پاک گوهر و پاک اصل و نیکو را گویند **گوهر ملک** بضم میم و سکون لام و کاف کنایه از زیاد شدن آبرو شود و باشد از آن گویند **گوهر هم سفت** معروف است کنایه از کلام سر بسته باشد یعنی چنان گویند که همه کس نفهمد و کنایه از کلامی است که تمام قواعد و قوانین و صنایع و بدایع سخن در آن صرف شده باشد **گوهری** بروزن جوهری چیزی که از گوهر ساخته شده باشد و دانا و اصیل و نسب را نیز گفته اند و جواهر فروش و جواهر شناس را هم میگویند و بمعنی ذاتی هم هست که در مقابل عرضی است **گوهر بدل** یعنی جوهر عوض و بدل کردن **گوی** بروزن موی بمعنی تکمه باشد که گوی گریبان است و مطلق گلوله را نیز گویند عموما و گلوله که از چوب سازند و با چوگان بازند خصوصا و امر بگفتن هم هست یعنی بگوی **گویا** بروزن جویا بمعنی گوینده و سخن کننده باشد و زبان را نیز گویند که بعربی لسان خوانند و ساز و آهنگ را نیز گفته اند و بمعنی ظاهر و عیان هم آمده است **گوی انگله** بفتح همزه و کاف فارسی تکمه و حلقه را گویند که بر گریبان پیراهن و غیره دوزند چه گوی بمعنی تکمه و انگله بمعنی حلقه باشد که گوی را در آن اندازند و گاهی آن حلقه را نیز گوی انگله میگویند و بمعنی چیز گرد نیز آمده است و نوعی از گره باشد و کنایه از آفتاب هم هست **گوی گهواره** کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است **گوی پای** جهد هم میگویند **گوی باز** معروف است یعنی شخصی که چوگان بازی کند و بازیگری را نیز گویند که چند عدد گوی از او ات دست گرفته یک یک بر هوا اندازد و بگیرد و نام زرد تورد هم هست **گوی بردن** کنایه از زیادتی کردن و فائق آمدن باشد **گویچ** بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و بزای نقطه زده باشد چوب بیشکار را گویند و بمعنی سراب هم آمده است و آن شوره زمینی است که در صحرا از دور بآب ماند و بمعنی صحرا هم بنظر آمده است **گوی زر** و **گوی زری** کنایه از آفتاب است **گولین** بروزن نفیس ظرف و اناء شیر و ماست را گویند **گوی سبز لگن** کنایه از کره زمین است و آنرا با نقطه دار گویند **گوی سیم** کنایه از ماه باشد **گوییست** بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و ثالث و قانی ده بمعنی گرفتگی و حربی باشد که از سنگ و چوب الکد است امثال آن بکسی زنند **گویش** بضم اول و کسر تحتانی هم آمده است بمعنی کوفته شده و کوفته گرد هم هست **گوینیته** بفتح اول بروزن سخته بمعنی کوفته شده باشد **گولیته** بروزن هرسه بمعنی گولیس باشد که ظرف و اناء شیر و ماست است **گوی سیم** و **گوی سیمین** کنایه از ماه باشد **گویش** بروزن جوشش بمعنی گولیس است که ظرف و اناء دوغ و ماست باشد و بروزن سوزش ترجمه مقاله باشد **گوی شدن** کنایه از سر زانو نهادن و مراقبه رفتن باشد **گولیسه** بروزن همیشه بمعنی گولیس است که ظرف و اناء شیر و ماست باشد **گویک** بروزن خوبک تکمه و گوی گریبان گویند **گوی گردان** بالوری است که بر سر آن گلوله کنند و بغلطانند و بر برده بعربی جعل و خنفسا گویند **گوی گردانک** با رای قرشت و کاف بمعنی گوی گردان است که خنفساء باشد **گوینده** بروزن سنبنده بمعنی زبان است که عربان لسان گویند نیز بمعنی سخنگوی و قصه خوان و منهی و قائل و خواننده و سازنده آهنگ هم هست و مطربی را نیز گویند که نقش و صوت بسیار بخاطر داشته باشد **گویه** بروزن مویه بمعنی غار باشد و آن گوی و شکافی است که در کوه باهم رسند و بیشتر مردم فقیر در آنجا بسر برند **گهبان** نیز و هم در کاف فارسی با ها مشتمل بر دو لغت و کنایت است **گه** بفتح اول و سکون ثانی مخفف گاه است که بمعنی وقت و زمان و تخت پادشاهان و بوته زرگران که طلا و نقره در آن گدازند و بمعنی جا و مقام و اسم هم هست بمعنی باز که و چراگه و منزلگه و بمعنی از مرم هم آمده که بعبارت صحیح میر شنید **کهان** بروزن نهان بمعنی جهان است که عالم و دنیا باشد بلغت فارسی سیر از **کهنبار** با بای ابجد بروزن اخشار بمعنی گاه بار و گاهنبار است که بمعنی آزمین گفته اند و آن شش روزی است که خدای تعالی عالم را در آن شش گاه آفریده است فارسیان گویند آن شش گاه باشند و هر گاهی نامی دارد ماند نام هر یکی را در لغت خود گفته اند

... کهبار ... بر وزن ... بمعنی ... است و آن فرشته ای است که خدای تعالی ... عالم را آفرید ... بر وزن ... مخفف گوهر است که مروارید و اصل و نسب و نژاد و فرزند

... صفات ... عقل و فرهنگ ... گوهر است **کهر خانه اصلی** ... **کهر عقد فلک** ... کنایه از

... [illegible] ... **کهن** بر وزن ... **کهله** بفتح اول بر وزن ... [illegible]

... زر و طلا و نقره ... **کهن** ... [illegible] ...

... **کهنبار** ... بر وزن ... بمعنی کهنبار است و آن ... که خدای تعالی عالم را بیافرید **کهنبار** بر وزن ... بمعنی کهنبار ...

... عالم را ... **کهواره فنا** کنایه از عالم و دنیاست **کهولی** بر وزن قبولی عوض و بدل کردن چیزی ... **بیان نوزدهم** در کاف فارسی با یای حطی

[illegible]

گیاه ... **گیاه آدم** ... **گیاه** ... [illegible]

... **گیاه قیصر** ... **گیاه مناک** ... [illegible]

... **گیتی** ... [illegible]

... **گیج** ... **گیر** ... **گیس** ... **گیسو** ... **گیل** ... **گیلان** ... **گیلک** ... [illegible]

... **گیمیا** ... **گین** ... [illegible]

... **گیوگان** ... **گیومرث** ... [illegible]

برن سیاخس بود و با تای فوقانی مجهول نوعی از کفش و پای افزار است که روی آنرا از ریسمان بافند و زیره آنرا از لته سازند و آنرا کفش جامیکی نیز گویند گیمه لطهور بار بروزن سر محقف کیاه باشد که علف است

گهها بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بالف کشیده بلغت زند و پازند گیاه و علف را گویند گیهان بفتح اول بروزن کیهان بمعنی دنیا و روزگار و جهان باشد **گفتار بیست و سیوم**

از کتاب برهان قاطع در حرف لام با حروف تهجی مشتمل بر ۲۶ بیان و محتوی بر ۷۵۶ لغت و کنایت **بیان اول** در لام با الف مشتمل بر ۲۷۵ لغت و کنایت **لا** بمعنی لاف و گزاف و ژاژ

گوئی و بیهوده گوئی باشد و در عربی بمعنی نه است که نقیض آری باشد و بمعنی نفی هم هست چنانکه لا اله الا الله **لاآب** بروزن ناب بلغت یونانی آفتاب را گویند و نام پدر ادریس علیه السلام هم هست و بعضی

گویند نام حکیمی است که اسطرلاب او وضع کرده است و بعضی دیگر گویند نام اسطر است و اسطر نام پادشاهی بوده از یونان **لاابر** با لام بروزن پا بر جا بمعنی تو بر تو بود برتر باشد و

نوعی از حلوا هم هست **لابه** بروزن تابه بمعنی سخن شیرین و اظهار اخلاص باشد و تملق را نیز گویند و بمعنی چرب زبانی و چاپلوسی و تملق و فروتنی و عجز و نیاز و خواهش هم هست و فریب بازی دادن

را هم میگویند و ظرافی را نیز گویند که از سر تا پای چیزی باشد **لابیدن** بروزن و معنی لافیدن است که سخنان بیهوده از حد گفتن باشد و بمعنی پرگوئی و هرزه گوئی هم هست **لالو**

با تحتانی بواو کشیده نردبان و زینه و پایه را گویند و بمعنی گردنا هم هست و آن چوبی باشد مخروطی میخی کوچک بر سر آن نصب کرده اند و اطفال ریسمانی بر آن پیچند و نوعی بر زمین اندازند که مدتی

چرخ زند و تله را نیز گویند که آلت گرفتار شدن حیوانات است **لاج** بروزن باج مرادف رشوت است بمعنی برهنه و عریان باشد و سنگ ماده را نیز گویند **لاچ** با جیم فارسی بمعنی بازی و

و لاغ باشد که بمعنی سخره و ظرافت است **لاجورد** بفتح واو و سکون او و دال بی نقطه سنگی است کبود که از آن نگین انگشتر سازند و صلایه کرده جهت نقاشان بعمل آورند و نقش و

و تفریح کنند و بدترین آن بهتر از دیگر باشد **لاجوردخم** بضم خای نقطه دار و سکون میم کنایه از آسمان است آنرا خم لاجوردی هم میگویند **لاجوردی سقف** بمعنی لاجوردخم است

که کنایه از آسمان باشد **لاجورد بیضه خم** بمعنی لاجوردی سقف است که کنایه از آسمان باشد **لاجی** بروزن کاجی قافله باشد و آنرا هال و سبل نیز گویند و داخل دوپیه چاره در طعام

کنند **لاخ** بروزن شاخ بمعنی جای و مقام باشد لیکن بدین ترکیب گفته میشود همچو سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی جای سنگ بسیار و جای دیو و جای رود و بمعنی بسیار و انبوه نیز

آمده است و با معنی هم تنها گفته میشود و بغیر ازین سه محل در جای دیگر استعمال نکرده است **لاخشته** بکسر ثالث بروزن آغشته نوعی از آش آرد باشد و بعضی گویند آش تماج است

لاخشه بروزن فاحشه بمعنی لاخشته است که نوعی از آش آرد باشد گویند آش تماج است **لاخه** بفتح ثالث بمعنی پینه و پاره باشد لاخه دوز پینه دوز را گویند **لاخر** بروزن فاخر نیز بمعنی

باشد **لاد** بروزن شاد بمعنی دیوار باشد چه سر لاد سر دیوار و بن لاد بن دیوار را گویند و بنیاد و بنا و دیوار را نیز گفته اند و اصل هر چیز را هم میگویند و بمعنی مقام است جهت آنکه گفته اند هر

هرگاه گویند لاد برین مراد این باشد که بنا برین و بدین سبب و ازین جهت و چینه و رده را نیز گویند دیوار گلی که بر بالای هم گذارند و بمعنی دیبای نازک و تنک و لطیف خوش قماش باشد

و در عربی نیز همین معنی دارد و خاک را هم میگویند و بعربی تراب خوانند و مخفف لادن هم هست و آن نوعی از مشمومات است یعنی بوی کردنیها و نام شهر لار بوده است بقدیم و درین زمان دال

برا تبدیل یافته است و گل شکوفه را نیز گویند و بمعنی آبادانی هم آمده است که در مقابل خرابی است و قاعده را نیز گویند **لادن** بروزن آدن نوعی از مشمومات است یعنی بوی کردنی آن مانند دوده

سیاه میباشد و آنرا عنبر عسلی گویند و در دواها بکار برند و آن از زمین یکستان حاصل میشود باین طریق که گیاهی که از آن میش و بز بلادن آغشته باشد و بز آن گیاه را دوست میدارد و هنگام

چرایش موی بز بدان آلوده میشود بعد از آن جدا می سازند و آنچه بر ریش بز آلوده باشد بهتر از آن است که بر موی اعضای دیگر باشد گویند اگر در زیر دامن زنی که بچه مرده در شکم داشته باشد بخور

کنند بچه مرده از شکم بیرون آید **لادنه** بکسر ثالث و فتح نون گیاهی باشد که از پوست ساق آن ریسمان سازند **لاده** بروزن ساده بمعنی بی عقل و احمق و ابله باشد و سنگ ماده را نیز گویند **لارجان**

باجیم بروزن خاکدان نام کوهی است در طبرستان گویند در آن کوه چشمه ایست که هر قطره که از آن می چکد سنگ میگردد **لاز** بسکون الف زای فارسی نام دهی است از مضافات جام که از قرای الملک

خراسان است **لاژورد** با زای فارسی بروزن و معنی لاجورد است و آن سنگی است کبود که نقاشان و مصوران بکار برند گویند اگر زنی خواهد که بچه او سقط نشود نیم درم لاجورد را با روغن زیت

آمیخته بخورد و بر کیسه بچه بسلا آمادند تا بطهر آید **لاس** بروزن طاس ابریشم فرومایه باشد و حشوی از ابریشم است ابریشم پاک نکرده را هم میگویند و ماده هر حیوانی باشد عموما و سگ ماده را گویند خصوصا

لاسکوی بفتح سین بی نقطه و کاف و واو و یای تحتانی رسیده نام جانوری است کوچک و خوش آواز **لاش** بروزن فاش بزبان عربی بمعنی تاخت و تاراج و غارت باشد و مرغزار نام جائی

و مقامی است بمعنی ضایع و زبون و خرد و مایه بی اعتبار نیز گفته اند و بمعنی هیچ باشد و چیز اندک کم و کوچک را نیز گویند **لاشکن** با کاف بروزن یا وزن نام کوهی است نزدیک بملک و بمعنی

بحذف شین نقطه دار هم آمده است **لاشه** بروزن ناشنه مردم و ستور و حیوانات لاغر و زبون را گویند و مرده جمیع حیوانات را نیز گویند **لاغ** بروزن باغ هزل و ظرافت و خوش طبعی باشد و بمعنی بازی و

و بازی و فریب و بازیچه آمدن و بازی کردن و مسخرگی نمودن هم هست و بمعنی دل و بیدلی و دل بد کردن هم آمده است **لاغوس** با غین نقطه دار بروزن قوس بیان و رومی و رسوید القصلا خرگوش

گویند و بعربی ارنب بحری ... تحتانی توسمان جمع آمده گویند یا بی کیل با زن باشد البستن نشود و اگر شیر با او را با سکنجبین و عسل حل کنند زنی که بخورد دیگر آبستن نشود و اگر بخورد دیگر آبستن گردد

لاغون بروزن ناموت بلغت رومی بمعنی لاغوش باشد که خرگوش است **لاغیشه** بروزن دیشه درختی است که آب از بالای آن بتدریج فرو آید و جمع شود و با معنی بحذف

نون هم بنظر آمده است که لاغیشه باشد و بجای یای تحتانی نون تای قرشت دیده شده است که لاغیشه باشد والله اعلم **لاغیه** بروزن دایه نباتی است آن گلی باشد مانند گل سیب و رنگ گل آن لاجوردی

چون رگی باشد که شاخ از آن جامه کنند شیر بسیاری از وی برآید گرم و خشک است در سیوم اگر از جنبانات آن الی که ناسور را شسته باشد اندازند همه را بیهان زرموی ات ... و در عربی سخن باطل و زن بیهوده

گوئی را گویند **لاف** بروزن کاف کلام فضول و عبارت گشاده و خودستائی و خودنمائی باشد و عربی حبیاوی جعبانی نیز گویند **لافیس** با فای بتحتانی کشیده و سین بی نقطه زده

نام دیوی است که مردم را از نماز وسوسه کنند و بمعنی بجای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده است **لاک** بروزن خاک بمعنی طغار و کاسهٔ چوبین باشد و لاک پشت کاسه پشت را نیز گویند و نام رگی
است که در هندوستان بهم میرسد و بدان چیزها رنگ کنند و آن صمغی باشد که بر شاخهای درخت کنار و درختهای دیگر نشیند و منجمد گردد و آنرا بگیرند و بگویند و بر زبر آن رنگ سرخ حاصل گردد که مصوران
و نقاشان هم کار کنند و غازه زنان از آن سازند و تار آن مانند صمغ باشد و بدان کارد و شمشیر و امثال آن را در دسته محکم کنند و بکارهای دیگر نیز آید و هر چیز ضایع و زبون را نیز میگویند و بمعنی
بمعنی چاپیدن و یغما بردن باشد **لاکچه** بروزن ماکچه بمعنی تمتاج باشد و آن آشی است معروف **لاکن** بفتح ثالث بروزن لاون بمعنی لاشکن است و آن گوهی باشد نزدیک بملک روس **لال**
بروزن مال معروف است که گنگ و از زبان گرفته باشد و رنگ سرخ را نیز گفته اند و بمعنی لعل هم آمده است و آن گوهری است گرانمایه که معدن آن در بدخشان است و بعربی لعل گویند و بعضی گویند
لعل میوه لال است **لالا** بروزن کالا بمعنی غلام و بنده و خادم و خدمتگار باشد و پرگوی و هرزه چانگی را نیز گویند و گیاهی هم هست که آنرا از جانب بلخ آورند و بخور آن دفع علت لوا کند و بمعنی درخشنده
هم آمده است و عیان را گویند لولوی لالا یعنی مروارید درخشنده و واضح است مانند گنج و بعضی گویند بمعنی غلامی تکرار در لغت عربی است **لالاسر** بفتح سین بی نقطه خواجه سرا را گویند یعنی غلامی که آلت
تناسل او را بریده باشند **لالس** بفتح لام و سکون سین بی نقطه نوعی از بافته ابریشمی خوش قماش نازک لطیف منقش باشد و بزبان علمای اهل هند بمعنی رگهای باشد که بعربی اوده خوانند و دوستی و محبت را
نیز گویند **لالک** بروزن کالک کفش و پای افزار را گویند و تاج خروس را هم گفته اند و آن گوشت سرخی است که بر سر خروس میباشد و مطلق تاج را هم گفته اند که بزبان کلیل خوانند **لالکا** بفتح
ثالث و کاف بالف کشیده بمعنی لالک است که کفش و پای افزار و تاج خروس باشد **لالنگ** بروزن پالهنگ بمعنی زله باشد و آن طعامی است که مردم فرو مایه از مهمانی ها بردارند و نان ریزهای گدا
نیز گویند **لاله** بروزن ناله سرگلی را گویند که خودرو باشد عموماً و لاله را اغدا که آنرا لالهٔ نعمان گویند خصوصاً و آن چند نوع است لالهٔ کوهی و لالهٔ صحرائی و لالهٔ شقایق و لالهٔ دل سوخته و لالهٔ دل سوز و لالهٔ
خطائی و لالهٔ خودروی و بعضی میگویند آورده اند لالهٔ سرخ و لالهٔ زرد و لالهٔ سفید و لالهٔ آلا و لالهٔ آذرگون و لالهٔ نعمان مکنایه از لب معشوق هم هست **لالهٔ دختری** بضم دال بی نقطه نوعی از لاله
است که کنارهای آن بغایت سرخ رنگ باشد و میانش سیاه و آنرا دوگونه خوانند و بعربی شقایق النعمان گویند **لالهٔ سار** با سین بی نقطه بروزن لاله زار نام مرغی است خوش آواز **لالهٔ سر** بروزن
دمنی خواه سر است آن علامتی باشد که آلت تناسل او را بریده باشند **لام** بروزن جام حرفی است از حروف تهجی بحساب ابجدی سی است گرنده و حرقه درویشان را نیز گویند و انگار عنبر و مشک و سپند سوخته
و نیل و جز آن که بجهت چشم زخم بر پیشانی چهرهٔ اطفال نقش کنند و بمعنی لاف و گزاف هم گفته اند و زیور و زینت و آرایش را نیز گویند و بمعنی کمربند و سپاس نیز هم آمده است و در عربی بمعنی زره باشد **لامان**
بروزن سامان بمعنی تنها ماندن باشد و بمعنی لاف گزاف هم بنظر آمده است **لامانی** بروزن قاقانی بمعنی لاف و گزاف در دوغ باشد **لامانیدن** لاف گوینده را نیز گویند و بمعنی
زره و دیگر هم آمده است **لامجه** بروزن لاجه بمعنی سوم لام است آن چیزی باشد که بجهت چشم زخم از مشک و عنبر و سپند سوخته بر پیشانی و عارض اطفال کشند **لامخ** بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار نام پدر
نوح علیه السلام که لمک باشد و او پسر لمک و فات یافت و نوح را لمک گفتند و بعضی گویند پدر نوح لامک نام داشت **لامشک** با کاف فارسی بروزن دامشک الیش رحمت کنند عال را گویند و
بعربی شجر البق خوانند **لامک** بفتح ثالث و سکون کاف جابرزی را گویند که بر بالای سر دیوار زنند و آن را بهند بشیر متعارف است و نام پدر نوح علیه السلام است باعتقاد بعضی **لامه**
بروزن نامه بمعنی اول لامک است آن چهار چوبی باشد که بر بالای سر دیوار بلام الف بندند و بر چیزی را نیز گویند که بر بالای چیزی بپیچند و بمعنی زره نیز آمده است که جامه باشد از حلقه‌های آهن
و بعربی درع هم گفته اند **لان** بروزن جان بمعنی بی حقیقتی و بی فائده باشد و امر بجنبانیدن و افشانیدن هم هست یعنی بجنبان و بفشان و بمعنی سار هم آمده است که جا و مقام و محل
انبوهی و بسیاری چیزها باشد مانند نمکسار و شاخسار و سنگسار و ریگسار و لان هم میگویند و بمعنی مغاک و گودال هم آمده است **لاند** بفتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی جنبانید و افشانید و سکون
ثالث بمعنی لاندن است یعنی جنبانید و افشانید و جنبانید **لاندن** بروزن ماندن بمعنی افشانیدن و جنبانیدن باشد **لانه** بفتح نون بمعنی آشیانه و خانهٔ زنبور و جانوران پرنده و چرنده
و درنده باشد عموماً و خانهٔ زنبور و مرغ خانگی را گویند خصوصاً و بمعنی صدا و ندا و خوانندگی و نغمه سرائی هم آمده است و مردم کاهل و بیکاره و بی غیرت را نیز گویند و بمعنی دریده شده و پاره گردیده و رانده و
دور کرده شده هم هست **لانی** بروزن مانی یعنی بجنبانی و بیفشانی **لاییدن** بروزن نالیدن بمعنی جنبانیدن و افشانیدن باشد **لاو** بروزن گاو خاک سفیدی را گویند که آنرا
گلابه سازند و خانه را بدان سفید کنند و چوبی باشد هر دو سر تیز بمقدار یک قبضه که طفلان بدان بازی کنند باین طریق که آنرا بر زمین گذارند و چوبی بر سر آن زنند تا بر جهد و در وقت فرود آمدن چوب برا
بر میان آن زنند تا بدور رود و آنرا بعربی قله و چوب دیگر را که بر آن زنند مقلاه خوانند و بمعنی لابه و چاپلوسی هم آمده است **لاورشه** با رای قرشت بروزن عالم گیر منع و مرحبی است که در وا بانگا
بزنند و بان جاودار گویند **لاوشیر** بروزن نخجیر بمعنی جاوشیر است و آن صمغی باشد و آلی **لاوک** بروزن ناوک تغاری باشد کنارهٔ بلند که در آن آرد را خمیر کنند و بمعنی لواش هم هست که نان تنک
باشد **لاوه** بروزن ساره بمعنی لابه و چوب باشد و تملق و سخن شیرین و بمعنی فریب بازی دادن هم آمده است و بازی جالیک را نیز گویند و آن پارهٔ چوبی است که اطفال بدان بازی کنند یکی
بقدر سه وجب و دیگری بمقدار یک قبضه هر دو سر چوب کوتاه تیز میباشد **لاه** بروزن ماه بمعنی لاس باشد که نوعی از بافتهٔ ابریشمی سرخ رنگ است **لاه نور** با نون بروزن کاه زور بمعنی لاهور است
و آن شهری باشد معروف **لاهوره** بروزن ماشوره تراشه و برش خربزه و هندوانه است و آنرا تبرکی قاش میگویند **لای** بسکون یای حطی بمعنی گفتن است امر بگو هرزه لای یعنی
هرزه گوی می لاید یعنی میگوید و بمعنی ناله کننده و هرزه گوینده نیز گویند و امر بایمعنی هم هست یعنی ناله کن و نام نوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد که از چین آورند و در تحفات برند بافته و آن سیاه
و الوان و تیره و سیاه میباشد و گل تیره و سیاه را نیز گویند که در ته حوضها و جویها نشیند و دردی شراب امثال آن را نیز گفته اند و تای کاشه و چادر و ریسمان را هم میگویند چنانکه یک لای کاغذ و
یک لای جامه و یک لای ریسمان و بعربی طاق گویند و بمعنی دره کوه هم آمده است که فاصله باشد میان دو کوه **لاید** بروزن شاید یعنی ناله کند و هرزه گوید **لاینده** بروزن آینده ناله کننده

و هرزه گوینده را گویند **لامی** بر وزن قامی جامهٔ کوتاهی را گویند که درویشان و فقیران پوشند و بعضی جامهٔ پشمی را گفته اند خواه درویشان پوشند و خواه غیر ایشان **لامید** بر وزن ناهید یعنی ناله
کرد و هرزه گفت **لامیدن** بر وزن جامیدن بمعنی نالیدن و هرزه گوئی و هرزه جانگی کردن باشد **بیان دوم** در لام با بای ابجد مشتمل بر سیصد و سی لغت و کنایت **لب** بفتح اول
و سکون ثانی معروفست و بعربی شفت گویند و بمعنی کناره و کنار هم آمده است و بمعنی تیزی هم هست همچو لب شمشیر و بمعنی کنار و اطراف هر چیز را نیز گویند **لباب** بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی مغز و خالص هر چیز باشد و آن تیزی باشد که از اول بر
آسمان تا فلک سفید نور آمیده و تشنه گویند عربی است **لب آتش فشان** کنایه از لب معشوق است که از دهان او آه سوزناک و نفرین آید و ملعنه زننده را نیز گویند **لباچه** بر وزن سراچه بمعنی بالاپوش
و فرجی باشد **لباد** بفتح اول بر وزن سداد جامه بارانی را گویند یعنی چیزی که در روز بارانی زان پوشند و بضم اول چوبی که بر گردن گاو نر و گاو گردون گذارند و زراعت کنند و بالاپوش نمدی
بر وزن سداد استاد نمدمال را گویند **لباده** بفتح اول بر وزن کناده بمعنی لباد است که جامه بارانی و بضم اول چوبی که بر گردن گاو و قلبه و گردون گذارند **لباس اهرمن** کنایه از
لباس سیاه است چه لباس اهرمنان سیاه است **لباس عنبر سا** بمعنی لباس اهرمنان است که کنایه از لباس سیاه باشد **لباشن** بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن قلاخن
بمعنی لواشه است و آن حلقه ریسمانی باشد که بر چوبی کنند و لب بالای اسبان و خران بدلعل را در آن ریسمان نهاده تاب دهند تا عاجز شوند و حرکات ناشایسته نکنند **لباشه** بر وزن
و بمعنی لواشه است که بر لب اسبان و خران بدلعل گذارند و بپیچند **لب آفتاب** شعاع آفتاب را گویند که متصل بسایه باشد **لبالب** بمعنی پر و لب بر لب و مالامال باشد و بمعنی لب بلب نهادن هم هست همچو
دهن و دوش دوش و بر بر **لبان** بر وزن شبان صمغی است که آن را کندر میگویند و درخت آن مانند درخت پسته باشد و گل و میوه و بار و تخم ندارد و جمع لب هم هست که لبها باشد بر خلاف
قیاس **لب چر** بفتح اول و جیم فارسی بر وزن قهقرا نخود و کشمش و نقل و اقسام میوه های خشک را گویند که مردم بوقت صحبت و نشستن در میان آرند و کم کم خورند و صحبت دارند و بمعنی خوردنی
هم آمده است مطلقا و علف چارپایان را نیز گویند **لب خضر** با کاف بالای بضم خای نقطه دار کنایه از آب حیات باشد و کنایه از افق هم هست **لب اختیمه خضر سا خلق** کنایه از شراب خوردن پیاپی
بی فاصله سپیده کاروسی **لبستان** یعنی لب مانند دهان بمعنی مانند باشد و رستنی را گویند که آن را ترکی چچخ اندره گویند و با ماست خورند و بعضی گویند لبستان خردل صحرائی است **لب سفید کردن**
کنایه از تبسم کردن باشد یعنی تبسم و خندیدن **لب گشتگاه** بفتح کاف گذرگاه رودخانه را گویند و بعربی مغبر خوانند **لبلاب** بفتح اول و لام بر وزن مهتاب گیاهی است که آن را عشقه و آفتاب گردک و عشقه گیاه گویند
عشقه و آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد و تباه شود که درخت را خشک کند و عربان آن را حبل المساکین و بعضی ترکی بارده و شجره بارده خوانند **لبلبو** بفتح هر دو لام چغندر پخته را گویند که با گوشت خورند
لبنان با نون بر وزن عثمان نام کوهی است نزدیک حمص که مسکن مقرعان و اولیا الله و ابدال است **لبنک** بر وزن پلنگ کرمی باشد که آن را لوک خوانند و بعربی ارضه گویند **لبنه**
بفتح اول و ثالث بمعنی شیره باشد و آن کرمی است که غلاف انگور و نباتات را تباه کند و بضم اول نام الهی است از سطرلاب **لبنی** بر وزن مبنی صمغ درختی است که از روم می آورند و آن را میعه میگویند
از آن بروان و آملی باشد و میعه سایله خوانند و عسل لبنی هم میگویند و گرم و خشکست در اول درجه دوم و بعربی گویند که از نهرها است **لبید** بفتح اول بر وزن طپید بمعنی سخن و گفتگوی لاف و گزاف
باشد و اشاره به شاعری و قصه خوانی و سخن گزاری است چه لبیدی بمعنی شاعری و قصه خوانی و سخن گزاری باشد **لبیدن** بر وزن تپیدن سخنان لاف و گزاف و هرزه گوئی کردن باشد **لبینه**
بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فتح نون و نون نوتانه بلغت یونانی عصا بچه آمده است و معرب آن سنطوخ است که بعضی استنار گویند ... لبیش بر وزن پلیس
بمعنی لواشه است که بر لب اسبان و خران بد لعل گذارند و بپیچند و لعل کنند **لبیشن** بر وزن کشیدن بمعنی لبیش باشد که لواشه است و آن حلقه باشد از ریسمان که بر لب اسب و خر بد لعل نهند و پیچند
لبیشه بمعنی لبیش است که لواشه باشد **لبیات** با یای حطی بر وزن گرمات رودخانه و نهر عظیم را گویند **لبینیا** بر وزن تیسنیا نام نوائی است از موسیقی **بیان سوم** در لام با تای
فارسی مشتمل بر نه لغت **لپ** بفتح اول و سکون ثانی لقمه کلان و لقمه بزرگ را گویند **لپاچه** بر وزن سراچه بمعنی فراخی بالاپوش باشد و بمعنی دریدن و شکافتن و پاره کردن هم آمده است **لپان**
بکسر اول بر وزن فشان بمعنی درخشنده و تابنده باشد و با بای ابجد بجای حرف ثانی با یای حطی هم آمده است **لپ لپ** بفتح هر دو لام و سکون هر دو بای فارسی صدا و آواز شکم روده آب خوردن سگ را
گویند **بیان چهارم** در لام با تای قرشت مشتمل بر ... **الف لت** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی زدن و کوفتن و کتک و شلاق باشد و بمعنی گرز هم آمده است که بعربی عمود گویند و کنان ... هم گویند
و آن حمایلی باشد معروف که آویزند و بمعنی پاره و لخت هم هست چنانکه گویند لت یعنی پاره پاره و لخت لخت تو بر تو است بر جای ... غیره را نیز گویند چنانچه گویند لت مخمل یعنی یک لت مخمل و دو لت ...
یعنی دو لخت بلغت عربی لات ... سیاره نعمتی ... سیاره نام رودخانه است از ملک ملتان که بلغت ... و شهرت آن در ... گفته اند که عربان لطخ خوانند و باشد ... این معانی عربی است
کذا فی مؤید الفضلا **لت انبان** با همزه و نون و بای ابجد بر وزن فرزندان بمعنی حریص و پرخوره و بسیار خوار و شکم پرست باشد و عربان جوع علی خوانند گاه این لفظ را بطریق قدح و دشنام
هم استعمال کنند **لتر** بر وزن خطر مقداری است از وزن و آن نیم من تبریز باشد که منصد مثقال است و ظرفی را نیز گویند که در آن شراب و غیره کنند **لتره** بفتح اول بر وزن قطره بمعنی کهنه و
پاره پاره و دریده باشد و مردم هرزه و مرطوب و پرگوشت بی کاره و کاهل و کمینه یعنی ازوان را گویند و بضم اول زبان ترا داده باشد یعنی زبان و کسی که با هم تکلم کنند و دیگران نفهمند و شخصی را نیز گویند که زبان
نداشته باشد یعنی ... لتکلم ... بمعنی رانده و دور کرده هم آمده است **لتک** بر وزن لچک نام نوعی از بازی باشد که کنند **لت لت** بفتح هر دو لام و سکون هر دو تای قرشت بمعنی لخت لخت
و پاره پاره باشد **لتنبار** با نون و بای ابجد بر وزن قلمکار مردم حریص و پرخوار و شکم پرست باشد و مردم ابله و کاهل و نادان را نیز گویند **لتنبان** بر وزن قلمدان بمعنی لتنبار است که مردم حریص و پرخور و
کاهل و نادان باشد **لتنبه** با بای ابجد بر وزن قلندر بمعنی لتنبان است که مردم شکم پرست و پرخور و بیکاره و نادان و کمینه باشد **لته** بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی کهنه و پاره پاره جامه باشد **لتیمن** بر وزن ...
زبان فرنگی ... را گویند **بیان پنجم** در لام با جیم ابجد مشتمل بر ... لغت **لج** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لکد باشد که در مقابل مشت است و بمعنی لجاجت و ستیزه هم هست **لجلاج** بر وزن ... بمعنی لجاج است

گزیده و مرشد و بیا باراث باشد و بعضی گویند نام شخصی است که واضع شطرنج است مردم متردد و غیاطار را نیز گویند و بمعنی زبان گرفته هم آمده است که بعربی الکن خوانند و باصطلاح کیمیاگران سیماب و زیبق را گویند و رفت شده و باین معنی هم لجاج خوانند شعر لجالج الخ **لجم** بفتح اول و سکون ثانی و میم گل تیره و لای سیاهی را گویند که در ته حوضها و گولابها و جویها باشد و بمعنی باین هم آمده است بلغت بعضی از عربان بمعنی غوره باشد که انگور نارسیده است **لجن** بفتح اول و ثانی بمعنی گل و لای سیاه و تیره که در ته حوض و جوی و آب تیره باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم گویند و بعضی چیزی را گویند که آغشته شده باشد لجن میگویند **بیان ششم** در لام با جیم فارسی مشتمل بر ۲ لغت **لچ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رخساره و روی و عارض باشد و بضم اول مخفف لوچ هم است که بمعنی برهنه و عریان باشد **لچک** بروزن کچک پارچه باشد مربع که زنان سر و گوشه از آن بر بالای هم اندازند بعنوانی که مثلث شود و در آن تکلفات بسیار کنند از کشیده دوزی و کلابتون و دوختن جواهر در آن و بر بالای سر اندازند و آن چنان بود که دو گوشه‌اش را در زیر چانه ایشان بسته شود و سه گوشه و دیگر آویخته گردد **بیان هفتم** در لام با خای نقطه دار مشتمل بر ۱۵ لغت و کنایت **لخ** بضم اول و سکون ثانی بمعنی گیاهی است که آن را علف و نیز گویند که در آب و برکه‌ها روید و بر سر آن مانند پشم چیزی جمع شده و از آن حصیر بافند و در خراسان با آن خر بره را رنگ کنند و در هند و هندوستان بگویند و دیگر لوخ بمعنی سخت **لخاب** بفتح اول بروزن شخاب گیاهی است که بوریا و حصیر و ترکش بافند و دیگر کلاه و خوداهنین را نیز گفته‌اند و بمعنی نالی و کوپال هم آمده است **لخت** بروزن سخت بمعنی لگد زدن باشد که بعربی عمود گویند **لخت** کفش و پای افزار و موزه و سر موزه را نیز گویند و بمعنی کلنگ و شلاق هم است و بمعنی پارچه و حصه و جزو و پاره است چنانچه لخت کوه و لخت جگر یعنی پاره‌ای از کوه و پاره‌ای از جگر و بمعنی زدن و ستیزه کردن و پاره کردن هم است که کار استادان قصاب است نیز گویند و بمعنی جرعه و کس هم آمده است که نگس بزرگ باشد و ترجمه بعض هم هست **لختان** بروزن بخدان جمع لخت است یعنی اجزاء و پاره‌ها **لخت لخت** بمعنی لاحد و دور است که پنبه دور و پاره و دور شده یعنی شخصی که بر کفش پاره شده پینه زده باشد **لختک** بروزن تختک بمعنی لخت و پاره باشد **لختها** بروزن سختها بمعنی جزئیات باشد که در مقابل کلیات است **لخج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی زاج سیاه و انحاری باشد که آن را قلیا نیز گویند و بفتح اول و ثانی هم گفته‌اند **لخچه** بروزن پچه شعله و اخگر آتش را گویند **لخشک** با شین نقطه دار بروزن کشتک نوعی از آش باشد و نام حلوایی هم هست بمعنی ترنگ هم آمده است و آن سنگی باشد لغزنده و بعضی از کوهها که مردم بر بالای آن نشسته خود را در آن سر دهند و بهمه جا لغزیده بپایین آیند و تخمی را نیز گویند که در روی زمین سطح بسته باشد و طفلان و جوانان بر آن نوع بازی کنند که بهمه جا لغزیده زود **لخشه** با شین نقطه دار بروزن لمعه بمعنی لخچه است که شعله و اخگر آتش باشد و شرشک آتش را نیز گفته‌اند و آن قطره‌هایی است که از تکه چوب تر بر آتش ریزد و نوعی از آش آرد هم هست که آن را لخشک خوانند و بمعنی لغزیده و پای از پیش رفته هم آمده است **لخشیدن** بروزن بخشیدن بمعنی لغزیدن است که پای از پیش رفتن و افتادن باشد **لخلخ** بفتح لام و سکون خا دو خای بی نقطه و لام مضاعف و او باشد **لخلخه** با خای نقطه دار بروزن غدغدغه ترکیبی باشد که آن را بجهت تقویت دماغ ترتیب دهند و گوی عنبری باشد که از عود و عنبر و لادن و مشک و کافور سازند **لخلخهای عنبری** بمعنی دوم لخلخه باشد که گوی است از عنبر و مشک و عود ترتیب داده شد و کنایه از ساعات شب هم هست **بیان هشتم** در لام با دال ابجد مشتمل بر ۳ لغت **لد** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جوی باشد اعم از آنکه آن را سیلاب کنده باشد یا آدمی و بمعنی لعل و نیم لعل هم گفته‌اند و ضعیف و لاغر را نیز گویند و بضم اول طایفه باشد از صحرانشینان مردم کوهستان و بمعنی کام و توان و مراد و مطلب هم آمده است و بعربی گوسفند را نیز گویند و نام شهری هم هست که آن را لود خوانند **لدیم** بفتح اول بروزن و نیم گویند و نام میزانی هم هست که بر سر بانوره ریگ ریزند با کبریتی خشک بسیار آید **لر** بفتح دو نام وسکون دو کالیای **لرز** است جل جلال اسم تعالی است **بیان نهم** در لام با رای بی نقطه مشتمل بر ۲ لغت **لزوم** بضم اول بروزن نجوم کیاده را گویند و آن کمان زهدار باشد که کمانداران بدان مشق کمان کشیدن کنند و در عربی بمعنی لازم شدن باشد **لزیر** بروزن زریر بمعنی هوشمند و عاقل و دانا و بزرگ و پرهیزگار باشد **بیان دهم** در لام با زای فارسی مشتمل بر ۲ لغت **لژم** بفتح اول و ثانی و سکون میم گل و لای تیره و سیاه را گویند که در ته حوضها و برکه‌ها باشد و آن را لجن هم میگویند **لژن** بروزن و معنی لجن است که گل سیاه ته حوضها و لای برکه‌ها باشد **بیان یازدهم** در لام با شین قرشت مشتمل بر ۹ لغت **لش** بضم اول و سکون ثانی مخفف لوش است که لجن باشد و آن گل و لای تیره و سیاه است که در ته تالابها و جوی و حوضها بهم رسد **لششن** بفتح اول بروزن گشتن بمعنی تماشا و تفرج باشد و بکسر اول بمعنی لیسیدن یعنی زبان بر چیزی مالیدن **لشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی پاره باشد چه لشک لشک یعنی پاره پاره و بمعنی شبنم هم آمده است و آن رطوبتی باشد در هوا که بر روی زمین و سبزه نشیند و مانند برف زمین را سفید کند و با معنی بکر اول هم آمده است **لشکر شکوف** بکسر شین دوم بمعنی لشکر شکوفه باشد یعنی شخصی شجاع و دلاور که خود را بر قلب لشکر غنیم زند و شکاف در آن افکند چه شکوف بمعنی شکاف و رخنه آمده است آن شخص را لشکر شکن هم میگویند **لشکه** بفتح اول و کاف و سکون ثانی بمعنی لشک است که پاره شده و جدا گشته باشد یعنی پاره پاره و بمعنی شبنم هم آمده است **لشن** بفتح اول بروزن چمن چیزی نرم و لغزنده و بی خشونت را گویند و بمعنی بی نقش و ساده و هموار نیز آمده است بسکون ثانی هم گفته‌اند و بفتح اول و کسر ثانی نیز درست است **بیان دوازدهم** در لام با عین بی نقطه مشتمل بر ۱۵ لغت و کنایت **لعاب عنکبوت** معروف است که تنیده عنکبوت باشد و کنایه از طرحی و نقاشی هم هست **لعاب گاو** با کاف فارسی بالف کشیده و سکون واو کنایه از کاغذ سفید است که از روشنی و سفیده صبح باشد و برف را نیز گویند و شبنمی که روی زمین را سفید گرداند **لعاب گوزن** بفتح کاف فارسی و واو و سکون زای نقطه دار و نون بمعنی لعاب گاو است که کنایه از روشنی و سفیدی صبح و برف و شبنم باشد و کنایه از روشنی آفتاب و برق و ابر هم هست و نوعی از تریاک سفید فام نیز هست که بر کوه و کاه و درختان نشیند **لعاب لعل سنان** کنایه از شراب لعلی انگوری باشد **لعاب مگس** بمعنی عسل باشد چه عسل از مگس بهم میرسد و کنایه از شراب انگوری هم هست **لعبتان** جمع لعبت است و آن لعبتکان و دختر کان و دوشیزگان از جامه و لعبت و امثال آن ادمی سازند **لعبتان دیده** کنایه از مردمان دیده است **لعبت بربری** نام دوایی است که آن را بزبان اندلس ... بیخ مهر گیاه خوانند و آن را لعبت بربری هم میگویند **لعبت زریخ** بفتح زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه و نون بتحتانی کشیده و بخای نقطه دار زده کنایه از آفتاب عالمتاب است **لعبت مطلقا** بضم میم و فتح طای حطی و لام مشدد و قاف کنایه از مردم گیاه است و آن گیاهی باشد شبیه بانسان و بعربی بیروج الصنم گویند و لعبت معلقه هم بنظر آمده است که بجای طای حطی عین بی نقطه باشد **لعل آبدار**

لعل از سنگ ادن بادال بی نقطه بمعنی لعل از سنگ دادن باشد که کنایه از بدست آوردن چیزی است از روی نهایت سختی لعل از سنگ دادن کنایه از بدست آوردن چیزی باشد با نهایت مشقت و رنج و تکلیف دادن لعل خوشاب معروف است و کنایه از لب معشوق هم هست لعل تیکانی لعلی را گویند که باندام پیکان باشد و آن را گوشواره سازند لعل روان بفتح را و واو بالف کشیده و نون کنایه از شراب لعلی انگوری باشد لعل سیراب باشد و کنایه از لب معشوق هم هست لعل شکربار بفتح شین نقطه دار بمعنی لعل شکربار است که کنایه از لب معشوق باشد لعل طراز بفتح طای حطی بمعنی لعل نگارنده باشد و لعل نگارنده را نیز گویند چه طراز بمعنی نقش و نگار و زیب و زینت هم هست لعل فلک بفتح فا و لام و سکون کاف کنایه از آفتاب عالمتاب است لعل قبا بفتح قاف و بای ابجد بالف کشیده معروف است که پارچه جامه قرمزی باشد و کنایه از خون هم هست که از کشتگان گویند و کنایه از چکیده هم هست

لعل قبای کنایه از مستی و سکر شده باشد لعل کهربار بفتح کاف و سکون ها و فتح را و بای ابجد بالف کشیده کنایه از لب معشوق است و شراب انگوری لعلی را نیز گویند چنانکه رنگ آن قبا لعل مذاب بضم میم و ذال نقطه دار بالف کشیده و بای ابجد زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد و کنایه از خون هم هست که بعربی دم گویند و بفتح میم هم آمده است لعل ناسفته بمعنی لعل سوراخ ناکرده و کنایه از مرد و زن خواهد که از صفات بکر باشد و سخنان دلکش و تازه را نیز گویند

بیان سی و ششم در لام با غین نقطه دار مشتمل بر شش لغت و کنایت لغ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صاف و بی موی باشد و صحرای خشک بی علف را نیز گویند و تخم مرغ ضایع باشد و گندیده و از هم گفته اند لغام بر وزن ... بمعنی لگام است که لجام و دهنه اسب باشد و لجام معرب لگام است لغز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی خزیدن باشد از جای خود و بمعنی لغزیدن بضم اول و فتح ثانی در عربی بمعنی پیچیدگی باشد و از این جهت است که چیستان را لغز گویند که پیچیدگی دارد لغزیدن بر وزن لرزیدن بمعنی پای از پیش بدر رفتن و افتادن باشد و بلغت ماوراءالنهر بمعنی ترشیدن و آشامیدن باشد لغس بر وزن افس شخصی را گویند که سر او موی نداشته باشد چه لغ بمعنی بی موی و صافی آمده است لغونه بفتح اول بر وزن نمونه بمعنی زیب و زینت و آرایش باشد

بیان سی و هفتم در لام با فا مشتمل بر ده لغت لفت بکسر اول و سکون ثانی و تای قرشت شلغم را گویند و گویند عربی است لفتره بر وزن شب پره مردم سفله و فرومایه و کمینه و اراذل را گویند لفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی لب گنده و سطبر باشد مانند لب شتر و چون در وقت اعراض لب فرو گذارند گویند لفج انداخت و پارچه گوشت بی استخوان را نیز گویند و بمعنی زن بدکاره و فاحشه هم آمده است و با جیم فارسی نیز درست است لفجان بر وزن افشان شخصی را گویند که بسبب خشم و قهر لبهای خود را فرو هشته باشد لفجن بفتح اول و ثالث بر وزن بهمن بمعنی لفج است که لب گنده و گوشت بی استخوان ران و گاه باشد و کسی را نیز گویند که لب گنده و سطبر داشته باشد و با معنی بکسر ثالث هم درست است لفچه بر وزن کفچه بمعنی لفجن است که لب گنده و گوشت بی استخوان معیره باشد و کله پز کرده را نیز گویند

بیان سی و هشتم در لام با قاف مشتمل بر سه لغت و کنایت لق بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بی موی و صاف باشد و تخم مرغ گندیده و ضایع شده را نیز گویند و بمعنی فریب و بازی دادن هم آمده است و با یای ... بضم اول نیز درست است لقمه آهن کشیدن کنایه از زخم خوردن باشد و کنایه از زنجیر برپای داشتن هم هست لقمه خلیفه نام نوعی از حلوا باشد لقوماس بفتح اول و ثانی بواو رسیده و میم بالف کشیده و بسین نقطه دار زده نام پدر ارسطاطالیس باشد که ارسطو است لقوم بفتح اول و ثانی بمعنی لقوماس است که پدر ارسطاطالیس باشد لقوه بفتح اول بر وزن قهوه علتی است که دست و پای آدمی از کار باز می ماند و روی کج میشود و گویند حکما آیینه ساخته اند که صاحب لقوه چون در آن بیند صحت یابد و در عربی شتری را گویند که زود آبستن شود و بکسر اول هم در عربی عقاب ماده را گویند و بمعنی اول نیز بعضی گویند عربی است

بیان سی و نهم در لام با کاف تازی مشتمل بر ۵۵ لغت لک بفتح اول و سکون ثانی صد هزار را گویند یعنی عدد هر چیز که بصد هزار رسید آن را لک خوانند و بمعنی ابله و احمق و نادان هم هست و سخنان بیهوده و هرزه و هذیان را نیز گویند و جامه و لته کهنه پاره پاره شده و رختی و لباسی که مردم روستا پوشند خواه نو باشد و خواه کهنه و فراخ و لکه جامه غیر آن اسم ... نام طایفه باشد از کردان صحرانشین و بمعنی وصاف را نیز گویند و بضم اول هر چیز گنده و ناتراشیده باشد و غلوله و گره و برآمدگی که در اعضا بهم رسد و رنگیست مشهور که در هندوستان سازند و ساختن آن چنان است که آن شبنمی است که بر درخت کنار و غیر آن نشیند و منجمد گردد و آن را گرفته بکوبند و بپزند و از آن رنگ سرخ حاصل شود و با ثفل و نخاله آن کارد و خنجر و شمشیر را در دسته محکم کنند و بکارهای دیگر هم آید و بمعنی شتالنگ نیز هست که بعربی کعب گویند و صمغ گیاهی هم هست که بمرو شباهتی دارد و سرخ میباشد و کرمی را نیز گویند که در شکم پیدا شود چنانکه شکم را سوراخ کند و آن را بعربی دبیله خوانند و بکسر اول جانوریست پرنده که گوشت لذیذی دارد و آن را حجال میگویند لکا بفتح اول بر وزن صفا کفش و پای افزار باشد و تیماج و سختیان را هم گفته اند و بعضی چرمی را گویند که آن را دباغت نکرده باشند و مسافران بر کف پای بندند و روند و آن را چارق گویند و پوستی را نیز گویند که بغایت نرم و پیراسته باشد و بمعنی گل سرخ هم است و بضم اول بر وزن جدا بمعنی رنگ لاک است و آن رنگی باشد سرخ که در هندوستان سازند و با ثفل آن کارد و شمشیر را در دسته محکم کنند و بمعنی بوم و ولایت و الکا هم است و بلغت زند و پازند نیز بمعنی بوم و زمین و ولایت باشد و بمعنی دریچه هم بنظر آمده است لکات بفتح اول بر وزن ثبات هر چیز ضایع و زبون را گویند لکام بضم اول بر وزن غلام بمعنی بی ادب و بی شرم و بیحیا باشد و نام کوهی است که در محاذی شهر سیراز و شهر حماة واقع است و شمال آن کشیده است تا اصفهان و منتهی میشود بانطاکیه و بعضی گویند کوهیست در ملک شام لکامه بفتح اول و میم زده گوسفند را گویند که آن را با گوشت و نخود و مصالح پر کرده پخته باشند و آن را بعربی عصیب خوانند و بمعنی آلت تناسل هم آمده است لکانه بر وزن شبانه بمعنی لکامه است که روده گوسفند بگوشت آکنده و پخته باشد و آلت تناسل را نیز گویند لکائی بر وزن هوائی بمعنی سرخی و رنگ سرخ باشد چه لک گل سرخ را الکا میگویند لکتر بفتح اول و فتح ثانی و سکون کاف آلوی ترش را گویند لکل بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام میوه ایست که آن را امرود گویند و بعربی کمثری خوانند لکلک بفتح هر دو لام و سکون

... بر وزن ... سخنان هرزه و یاوه را گویند و بلی هر دو لام چوبی باشد که بر دول آسیا اندازی نصب سازند که چون آسیا بگردش آید سر آن چوب حرکت کند و بدول خورد و دول را جنبانیده دانه متدی رکلوی آسیا ریزد **لکلک** بفتح هر دو لام بر وزن هو هو سخنان هرزه و بیهوده باشد و بکسر هر دو لام چوبی باشد که یک سر آن را بر دول آسیا بندند و سر دیگر آن بر گلوی آسیا باشد و بوقت گردش آسیا صدائی از آن ظاهر گردد و به دول آسیا حرکت کند و گندم در گلوی آسیا ریزد **لکلکی** بر وزن حرمت ... بمعنی با کاف فارسی هم آمده است شمعدان را نیز گویند و بمعنی عود سوز هم بنظر آمده است که عربان مجمره خوانند و منقل آتش را هم میگویند و چار بالش ... **لک و پک** بفتح اول و بای فارسی و ضم ثانی و سکون کاف در آخر این لغت از توابع است و تفسیر عبارتی که در عربی اضاعت مرجات گویند و بمعنی اسباب ضرور یات خانه از فرش و گستردنی و پوشیدنی و غیره ... کهنه و مندرس شده باشد و بمعنی ... هم آمده است که در مقابل ... و تکاپوی هم آمده است با تعجیل را نیز گفته اند و بضم اول و بای فارسی ... **لکمن** بفتح اول و ها و سکون ثانی و نون و زره و گرسنگی و فاقه باشد که ... و بید هست و ... هم بنظر آمده است که چیزی بسیار خوردن ... نشدن باشد و بعضی این لفظ را هندی گمان کرده اند **لکهن** بضم اول بر وزن ... بمعنی ... شده و آزار ...

بیان هفدهم

در لام با کاف فارسی مشتمل بر ۹ لغت و کنایت **لگ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ... و بکسر اول ... و شلاق و بند و زندان باشد **لگام** بضم اول بر وزن ... بمعنی لجام است که بر دهن اسپ کنند و لجام معرب آن است **لگام جاییدن** بضم اول کنایه از سرکشی نافرمانی کردن باشد **لگام دادن** کنایه از حمله کردن و متوجه شدن باشد **لگام زیر** بمعنی جلو دار باشد که کنایه از شتاب کردن و ... سرعت تمام رفتن باشد **لگات** بفتح هر دو لام و سکون ... و کاف فارسی بر زده است معروف و معرب آن لقلق باشد **لگله** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی ... باشد و آن لکت ... است که ... **لگلن** بفتح اول و ثانی و سکون نون طشت بی آفتابه را گویند و آن طبق ... است که از مس ... سازند و هم دست و زبان شویند و هم ... **لگو** بر وزن ... صحرایی است از صحرانشینان که در حوالی هرات می باشند

بیان هژدهم

در لام با میم مشتمل بر ۹ لغت **لم** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ... و آسایش ... هم هست و در عربی بمعنی ... است **لما** بفتح اول و ثانی بالف کشیده ... است که ... **لمالم** بفتح اول و لام بر وزن ... بمعنی لبالب مالامال است **لمتر** بفتح اول و سکون ثانی و فتح میم و فوقانی و رای بی نقط ساکن بمعنی فربه و پر گوشت ... و بی شکل ... و ناهموار باشد و مردم ... را گویند **لم زدن** بمعنی ... خوابیدن ... باشد **لمس** بر وزن ... که نرم و سست شده ... بمعنی سودن ... کردن آمده است **لمشک** بفتح اول و ثانی بر وزن ... نام ... است **لمغان** با غین نقطه دار بر وزن کنعان نام ناحیه ایست از نواحی غزنین و بعضی گویند نام شهری بوده نزدیک غزنین **لمک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام پدر نوح پیغمبر علیه السلام است و او را الملکان هم میگویند

بیان نوزدهم

در لام با نون مشتمل بر ۱۹ لغت **لنبان** بفتح اول بر وزن ... اندازه و بضم اول نام دهی است از دهات صفهان **لنبک** بفتح اول بر وزن ... نام سقائی بوده بسیار کریم در زمان بهرام گور ... **لنبوس** بضم اول و سکون ثانی و ثالث ... **لنبه** بفتح اول و ثالث بر وزن ... **لنبه سر** با سین بی نقطه بر وزن ... نام کوهی است در ولایت ... **لنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی ... از جای ... و بمعنی کشیدن و ... هم هست ... **لنجان** بکسر اول بر وزن ... نام ولایتی است در صفاهان که در آنجا برنج خوب حاصل میشود **لنجه** بفتح اول و جیم و سکون ثانی بمعنی لنج است که رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و خرامیدن ... و بیرون کشیدن ... **لنجیدن** بفتح اول بر وزن ... بمعنی بیرون کشیدن باشد **لند** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی ... است که در مقابل ... هست و آلت تناسل ... را گویند و در زبان هندی هم آلت تناسل باشد و بضم اول سخنان گزاف گفتن و لاف زدن باشد و بمعنی ... هم هست که آهسته در زیر لب سخن گفتن از روی قهر و غضب و غصه باشد **لندهور** بفتح اول ... نام پادشاهی ... **لندیدن** بضم اول بر وزن ... بمعنی با خود سخن گفتن باشد از روی قهر و غضب و غصه **لنطی** بفتح اول و سکون ثانی ... **لنک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروف است ... **لنگاک** بر وزن غمناک ... **لنگر** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن ... آهنی باشد بسیار سنگین ... و آن را لنگر میگویند ... که بهر جا که ... و بهر جا رود ...

که مردم سکره و هر دو دل چسب را گویند **لنگن** بفتح اول و ثالث بر وزن بهمن بمعنی گرسنگی و فاقه و روزه باشد که هندوان بموافق آیین و کیش و ملت خود بجای آورند **لنگوته** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بواو مجهول رسیده و فتح فوقانی لنگی باشد کوچک که درویشان و فقیران و مردم بی سر و پا بر میان بندند و بهندی نیز همین معنی دارد

بیان بیستم در لام با واو مشتمل بر ۸۰ لغت و کنایت

لو بفتح اول و سکون ثانی نام نوعی از حلوا باشد و بمعنی [illegible] بلندی هم آمده است و زرداب انبه گویند و بعربی صفرا خوانند و بمعنی لب هم آمده است که بزبان عربی شفت گویند چه در فارسی با بواو و در عکس تبدیل مییابند و نام قصبه ایست از مازندران **لواره** بفتح اول بر وزن شراره نام قصبه ایست در هندوستان **لواش** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و شین نقطه دار زده و نان تنک نرم را گویند **لواشه** بفتح اول و آخر که شین نقطه دار باشد حلقه شده از ریسمان که آن را بر سر چوبی نصب کنند و لب اسبان بدنعل را بدان بتابند تا حرکات ناپسند نکنند **لولو** بفتح اول و لام بر وزن داود تخلصی گویند که بسیار سنگ بی نگین باشد **لوبره** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای قرشت بیش دشتی گویند و در بعضی از نسخ کاوشن و شتی نوشته اند [illegible] **لوبشه** بضم اول و فتح بای ابجد و شین قرشت غله کوفته شده را گویند که سبوس از آن جدا نکرده باشند **لوبیا** بر وزن توتیا نام غله ایست که آن را [illegible] و در تحقیق از باقلا کمتر باشد و بهترین آن سرخ رنگ است و آن را لوبیا هم میگویند چه در فارسی با و واو بهم تبدیل مییابند و لوبا هم بنظر آمده است که بعد از حرف ثالث الف باشد **لوبیه** بضم اول و کسر ثالث و فتح تحتانی بمعنی لوبیا باشد و آن غله ایست معروف **لوت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی برهنه باشد که بعربی عریان گویند و با ثانی مجهول اقسام طعامهای لذیذ و طعام در زبان تنگ چیده باشد و نکه و لقمه بزرگ را نیز گویند و پسر امرد را هموار و درست اسم گفته اند **لوتر** بضم اول و ثانی مجهول و فتح فوقانی و سکون رای قرشت زبانی باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند تا چون با هم سخن گویند دیگران نفهمند و آن را زبان زرگری هم میگویند و بمعنی لغز و چیستان هم آمده است **لوترا** با زیادتی الف در آخر همان معنی لوتر است که لغز باشد و همین معنی بجای الف های هوز هم آمده است که لوتره باشد **لوت و پوت** بضم اول و بای فارسی این لغت از توابع است بمعنی اقسام خوردنیها و انواع طعامها و ماکولات و مشروبات **لوج** بضم اول و سکون ثانی مجهول و جیم نام ولایتی است از ایران با جیم فارسی کاج را گویند که بعربی احول خوانند و با ثانی معروف بمعنی لوت است که برهنه و عریان باشد **لوچیا** بر وزن لوبیا بلغت رومی بمعنی دراز باشد که بعربی طویل خوانند **لوچنا** بفتح اول و کسر جای بی نقطه و بای فارسی بالف کشیده بمعنی افشاره است [illegible] و تخته کوچک باشد که [illegible] بر دیگری [illegible] افشارند [illegible] **لوح موسی** [illegible] بمعنی موسی است لوح را استعاره کرده اند **لوح دو رنگ** کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز **لوح ناخوانده** کنایه از عالم لدنی باشد و آن مخصوص پیغمبران و اولیا است **لوخ** با واو و خای نقطه دار گیاهی است که در آب روید و از آن حصیر بافند و در خراسان [illegible] کنند و در هندوستان [illegible] و بمعنی گور هم آمده است که [illegible] باشد **لوخن** با ثانی مجهول بر وزن سوزن بمعنی ماه است که بعربی قمر خوانند **لوده** بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی گواره است و آن سبدی باشد دراز که میوه در آن کنند و بر پشت گرفته بجاها برند و دو تای آن را بر چارپا بار کنند **لور** با ثانی مجهول بر وزن مور زمینی را گویند که آن را سیلاب کنده باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و لور [illegible] آب شیر تازه را مانند پنیر سازند و [illegible] را هم میگویند و بمعنی بی شرم و بی حیا هم آمده است و [illegible] گفته اند و نام شهری [illegible] **لورا** با ثانی مجهول [illegible] **لورانک** بضم اول و ثانی مجهول و فتح نون و کاف [illegible] **لورک** با ثانی مجهول [illegible] بمعنی کمان حلاجی باشد [illegible] **لورکند** با ثانی مجهول بر وزن [illegible] زمینی را گویند که آن را سیلاب کنده باشد چه لور بمعنی سیلاب هم آمده است [illegible] **لوره** با ثانی مجهول بر وزن شوره بمعنی لورکند است که زمین سیلاب کنده باشد و با زای نقطه دار هم بنظر آمده است **لوری** بر وزن شوری علتی و مرضی است که گوشت اعضای مردم فرو ریزد و آن را خوره گویند و بعربی جذام خوانند و با ثانی مجهول [illegible] **لوزتمان** با فوقانی بر وزن [illegible] باشد و آن گوشت پاره ایست که در بن حلقوم آدمی [illegible] **لوزه** بر وزن روزه [illegible] خواه لقمه و خواه سخن [illegible] و دلکش و بمعنی فروتنی و چاپلوسی و فریب هم هست **لوزینه** [illegible] را گویند [illegible] مغز بادام [illegible] **لوس** با ثانی مجهول بر وزن طوس بمعنی تملق و فروتنی [illegible] **لوسانه** بر وزن [illegible] بمعنی چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد **لوسیدن** بر وزن [illegible] بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن و چاپلوسی باشد **لوش** بضم اول بر وزن موش گل سیاه و تیره که در بن حوضها و تالابها و امثال آن بهم رسد [illegible] آمده است [illegible] **لوشا** با ثانی مجهول و شین بالف کشیده نام حکیمی بوده [illegible] و او در صنعت نقاشی و مصوری عدیل و نظیر نداشته [illegible] انگلیون [illegible] **لوشابه** با ثانی مجهول [illegible] **لوشاره** با ثانی مجهول [illegible] **لوشن** با ثانی مجهول بر وزن سوزن بمعنی لجن است [illegible] **لوشناک** با نون بالف کشیده و بکاف زده [illegible] **لوطوس** با اول و طای حطی [illegible]

وسین بی نقطه زده بمعنی بنده نوتوسید بلغت یونانی آن درختی است که از اجسام قوی خوانند بهترین آن صحرائی بوده و آنرا لوطوس اعرابی خوانند یونانی صحرائی آن بلغت بمعنی را
نافع است **لوغ** بر وزن فروغ بمعنی دو چشیدن باشد و بمعنی آشامیدن هم هست و چشنده و آشامنده را نیز گویند که غامض باشد و با بیمعنی هم هست یعنی بدوش و بیاشام **لوغیدن** با غین نقطه دار بر وزن
بمعنی دو چشیدن باشد و بمعنی آشامیدن و رنجیدن هم آمده است **لوف** بر وزن صوف و آن است که از الف فارسی بیل گویند و بعربی حرف آنرا لوف گویند و آن و نوع است کبیر و صغیر بعربی تحره القنفذ خوانند
و آن سمی باشد که بیخ آن بجوع و کلف را نافع است و از اصل اللوف میگویند **لوفا** بضم اول و فای بالف کشیده دار و یی است که آنرا اقطرلون جمع آید خوردن آن نمان آنچه مزه از شکم را آورد و بعضی گویند
نوعی از حی العالم است **لوفردلیس** بضم اول و فتح ثالث و سکون رای قرشت و دال ابجد بتحتانی کشیده و بسین سعفص زده بلغت یونانی حجر قبطی باشد و آن سنگی مصری لطافت است در آب زود حل شود
گویند گازران مصر کتان را بدان شویند و ماهیان را نیز بهار آن نافع است **لوقا** بضم اول و قاف بالف کشیده نام پدر قسطا باشد و ایشان در حکیم بوده اند در یونان و بعضی گویند قسطا کتابی است که لوقا تصنیف کرده است
در احکام دین آتش پرستی از قسطای لوقا خوانند **لوقابین** بضم اول و بای ابجد بتحتانی کشیده و نون ساکن بلغت سریانی اسپندان را گویند و آن حرمل فارسی است و بعربی حب الرشاد خوانند
و اسفند سفید همان است گویند صفوف آن برص را نافع است **لوقش** بضم اول و فتح ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی سفید را میگویند که در مقابل سیاه است **لوقیون** با بای حطی بر وزن
موسیون بلغت سریانی بمعنی فیل بهرج است که درخت حضض باشد و ثمر آن را بلسان فلفل است و حضض عصاره آن بود در روسیر و زیرقان را نافع است **لوک** با یای مجهول و سکون کاف نوعی از شتر
موی باشد و بر سر خر حقیر و زبون اینز گویند و بلغت اهل سیستان بمعنی عشقه باشد و آن گیاهی است که بر درخت پیچد و کسی را نیز گویند که با سر و زانو و کفهای دست کاه رود و دو گی را نیز گویند که گردان
بجوشانند تا فرود شود **لوکر** بضم اول و فتح کاف و سکون رای قرشت شهری است از هندوستان **لوکشور** با کاف و شین نقطه دار و وا و رای بی نقطه با عتقاد شاگردی و تبایج حقه و دی باشد که بیکر
قانی شود و ارواح کامله از قید صور نافذ حیوانی خلاص یابد و بمرتبه انسانی بماند **لوکه** بضم اول و فتح کاف مطلق آرد را گویند خواه گندم باشد و خواه آرد غیر گندم و آرد بی آنرا نیز گویند که گندم
و آنچه امعان آرد کرده باشند بریان کرده باشند و بیته کرده شندم بیته دانه آن را جدا کرده باشند و هنوز علاجی نشده باشد و بمعنی آواز گریه و ناله هم آمده است که شاری نکی از هر دو باری اکلت خوانند **لوکیدن**
با کاف بر وزن کوشیدن گرفته است ناهموار راه رفتن باشد و بار او کف دست و شکم بزراه رفتن اطفال را نیز گویند **لول** با یای مجهول بر وزن غول بی شرم و بی حیا را گویند و لولی که بمعنی فاحشه باشد
منسوب بآن است **لولاج** بضم اول و لام بالف کشیده بنون و جیم فارسی زده نوعی از حلوا باشد که آنرا لالا نیز گویند **لولانک** بضم اول و فتح نون و سکون کاف بمعنی لولانک است که به معنی ظرف
ظرف برنجی بزرگ باشد که از مسن و مثال آن فراز کنند **لولاور** بر وزن نوراور بمعنی لولانک است که به معنی ظرف برنجی بزرگ باشد **لولو** بضم اول و سکون ثانی و لام و سکون واو بمعنی لولو است که مردم
سبک و بی تمکین باشد و بضم هر دو لام صورتی مهیب که بجهت ترسانیدن اطفال سازند **لوله** بضم اول و فتح ثالث معروف است و آنرا ناوه هم میگویند و با یای مجهول بمعنی لوکه است که آرد نخود و گندم و امثال
آن بود که بریان کرده باشند و بعضی گویند یک شست آرد گندم یا جو بریان کرده باشد که آمیخته کرده باشند **لولی** بر وزن معنی لوری است که سرود گوی و کولی و گدای و زن فاحشه باشد و بعضی گویند لطیف طراف
هم آمده است و در هندوستان مخنث و فاحشه را میگویند **لون** بفتح اول و سکون ثانی و نون نوعی از خرما باشد و بعربی بمعنی مطلق رنگ است خواه رنگ دو خواه سرخ و غیر آن باشد **لوند**
بر وزن کند مردم کاهل و تنبل و بیکاره گویند و مخنثی که رنج در اد دست او و عشرت کننده را نیز گویند بمعنی زن فاحشه و لیسید باره هم هست و بیکاره را نیز گویند که شاگرد و ماده و در جد مکار باشند
و بمعنی خرنگ و خر خوش هم آمده است و بمعنی طفلی خرد با مان ابز میگویند و در عرف لوند سنگ بی بالی را گویند که او را از ترس جدا از شرم خلق شده و مال مردم را در جمع دمساع
بیندارد **لونه** بفتح اول و ثالث و سکون نون و فتح ها نیز نامی سرخ مانند شتر که بر روی بالند **لوویا** با واو بر وزن معنی لوبیا است آن حلیه باشد معروف که آزاد رو دوا نیز بکار برند
و لوبیا هم میگویند که یای ثانی و حذف واو باشد و عربان حب خوانند **لوه** بضم اول و ثانی بمعنی زخمی است که غلیواج باشد و بلغت هندی پنده باشد شیشه بیه گوهر که از آنش کار کنند **لوها** و بفتح
اول و واو بر وزن سود اگر نام شهر لاهور است و بضم اول و ثانی مجهول هم گفته اند **لوهر** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی لوهاور است که شهر لاهور باشد **لوهیین** با بای
مجهول و نون بر وزن جهیدن التمی را گویند که بدان پنبه از دانه جدا کنند **لوهور** بفتح اول بر وزن فغفور بمعنی لوهاور است که نام شهر لاهور باشد و با معنی لوهاور هم نظر آمده است
که در لغت اول بعد از واو الف و در لغت دوم بعد از ها واو باشد **لویدن** بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده و بدال ابجد زده دیگ و پاتیل بزرگ سرکشاده مسین را گویند و با معنی تحتانی دال ابجد
و رای بی نقطه هم آمده است و بکار اول هم گفته اند **لویزه** بفتح اول بر وزن محزره نام دختری باشد که با پاپیل از یک شکم آمده بود چنانکه اقلیما با قابیل **لویشن** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
مجهول و شین نقطه دار حلقه باشد از ریسمان که بر سر چوبی نصب کنند و لب اسبان شرارت خر ان بدان در آن حلقه بند و تاب دهند تا حرکات نالایق نکند **لویشنه** بر وزن گویدن بمعنی لویش است
که لب اسبان بند و تاب دهند **لویشه** بر وزن همیشه بمعنی لویشن است که لب اسبان شرارت باشد **بیان لیست لام** با ها مشتمل بر ۱۶ لغت **لهم** بفتح اول و لهور ثانی بمعنی شرب
انگوری باشد و مطلق لوبیا را گویند خواه لوبیای سرخ باشد و خواه لوبیای سبز و نام شهری است از ترکستان **لهج** بفتح اول و خفای ثانی نیز درختی است ناجو را مانند بید و بعربی صنوبر خوانند و بضم اول نام پرندهٔ است صاحب حکایت
و در لوه های بلند آشیان کند و بعربی عقاب گویند و شش و بکر اول از نیم باشیده و مهر اشاره و مضبح کرده باشد و نام شهری است از ترکستان که در جد و در روم واقع است **لهار** بضم اول بر وزن
چمار نام شهری است با معلوم **لهاسم** بفتح اول و ضم شین قرشت بر وزن تلاطم بر جز ربون و تکست و نابینا و دون تند را گویند **لهاک** بفتح اول و تشدید ثانی بر وزن لاک نام مرد ایرانی است
که در جنگ دوازده رخ بدست گستهم کشته شد و انتقام او گرفته شد بقتل آورد **لهانو** بضم اول علت ماده چیزی را گویند **لهانور** بفتح اول و ضم نون بر وزن دو زنام شهر لاهور است و بضم اول هم گفته اند **لهاور**
بفتح اول و رای بر وزن سراسر بمعنی لهانور است که نام شهر لاهور باشد **لهبا** بفتح اول و بای ابجد بر وزن مسئله بمعنی نادان و ابله و احمق باشد **لهم** بفتح اول و ثانی بر وزن خطر میخانه و شرابخانه را گویند

بمعنی بیمار راگیز گفته اند و بزبان هندی لوح آب باشد **لهراسب** بر وزن گشتاسب بمعنی اعتدال نام یکی از پادشاهان ایران است که بعد از کیخسرو سلطنت و تاج و تخت یافت

لهفت بفتح اول و ثانی بر وزن نهفت ... **لهفان** بر وزن سحبان بمعنی لهفت است که بیچاره و ستمدیده و اندوهگین باشد

لهلهان ... **لهیج** بفتح اول و ثانی و سکون یای حطی و جیم ... سنگ کار و سازکاری هم آمده است

لهنه بر وزن تحنه ... **لهنه جانگر** بفتح اول ...

لهی بکسر اول و ثانی ... **لیبان** بر وزن کیوان ... **لیبت** ...

لیتک با تای قرشت بر وزن بیلک ... **لیتکان** بر وزن ریگان جمع لیتک است که غلامان و کنیزکان باشد

لیجار بیای حطی مجهول و جیم فارسی بر وزن بیزار ... **لیجال** بیای حطی مجهول و جیم فارسی ... **لیدنون** ...

لیت بیای مجهول بر وزن زیت ... **لیر** بکسر اول و سکون ثانی ... **لیزم** بر وزن هیزم ... **لیزیدن** بر وزن بیزیدن ...

لیسنه ... **لیف** بکسر اول بر وزن کیف ... **لیفه دان** ...

لیک بکسر اول و سکون ثانی ... **لیکک** ... **لیلنج** بر وزن بیلنج ... **لیلنک** با کاف فارسی ...

لیلوپر ... **لیلوفر** بالام بر وزن نیلوفر ... **لیلیا** بالام بر وزن ...

لیمو بکسر اول و ثانی ... **لیموا** ... **لیمونون** با نون تحتانی ...

لینج بکسر اول و سکون ثانی ... **لیوک** ... **لیونک** ...

لیوه بر وزن بیوه بمعنی فریبنده و چاپلوس ... **لیدن** بفتح اول ...

گفتار بیست و چهارم از کتاب برهان قاطع در حرف میم ... **بیان اول** در میم با الف ...

بالون ... **پالهنگ** ... **بالوزنک** ...

زیاج بسکون جیم ...

وروایت کننده هم هست نام اروی و گی شاعر نیز بوده است **ماچ** بسکون جیم فارسی بمعنی بوسه است که بعربی قبله گویند **ماچچه** با هر دو جیم فارسی بر وزن باسوچه ظرفی باشد لوله دار که با آن شربت دارو در گلوی
اطفال ریزند **ماچ و موچ** با میم بر وزن کاج و کوچ بمعنی بوس و بوس است یعنی بوسیدن لیسیدن چنانکه گربه بچه خود را **ماخ** بسکون خای نقطه دار بر وزن قلب باشد بره را گویند و مردم سفله و دون
همت و کمینه و خسیس و منافق را نیز گفته اند و بمعنی مردم پیر و رحیم هم آمده است **ماخاریون** با ثانی بالف کشیده و رای بی نقطه و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی گیاهی از سوسن
صحرائی است که برگهای ریزه دارد و بدین سبب زراع با آن سیف الغراب خوانند و بیخ آنرا بافنج گویند در بغداد بسیار میباشد علاج بواسیر کند **ماخان** بر وزن باران نام قریه است از مضافات
مرو شاه جهان و نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین و حاکم چین را نیز گویند **ماخجی** بسکون ثالث و جیم فارسی بتحتانی کشیده اسبی را گویند که از یک جانب عربی و از جانب دیگر ترکی باشد و آنرا در ترجمه هم میگویند
و بعربی مجنس خوانند و بعضی گویند اسب عراقی است از او عرب برذون خوانند و اسب یابو ترکی را نیز گفته اند و اسب خوش تیز رو لاغر را نیز گویند **ماخور** بر وزن لاهور خرابات را گویند که شرابخانه و ...
خانه و قمارخانه باشد **ماخولیا** بکسر لام بمعنی مالیخولیاست که خلل و کوفت دماغی سودا و خیال خام باشد گویند یونانی است و بعضی گویند عبری است والله اعلم **ماد** بسکون دال مخفف مادر است که بعربی
والده و ام گویند **مادر آتش** بکسر رای قرشت کنایه از گریه کننده نبود است یعنی شخصی که از روی سوز گریه کند **مادر باغ** بکسر رای قرشت کنایه از زمین است که بعربی ارض گویند و باغ را هم گفته اند
بطریق اضافه باعتبار اشجار و اثمار یعنی درختها و میوه ها **مادرخت** بضم دال ابجد و سکون خای نقطه دار و تای قرشت نوعی از ... را گویند و آن تخمی باشد ریزه و آنرا در صفاهان ... خوانند خوردن آن قوت باه
دهد **مادره** بکسر ثالث و فتح رابع نام ولایتی است از مغرب زمین **مادندر** با نون و دال ابجد بر وزن جانگر مخفف مادراندر است که زن پدر باشد **مار** بسکون رای قرشت معروف است که بزبان عربی حیه گویند و مخفف
مادر هم هست که والده باشد و مخفف بیمار هم باشد که نهی و منع از آوردن است بیمار و مریض و ملول را نیز گویند چه بیمارستان را مارستان هم گفته اند و احکام و امرای ... را نیز گویند همچنان که پادشاه آنجا را شمار
خوانند و بمعنی دفتر حساب و محاسب هم آمده است و حساب کننده و محاسب را تیرمار گویند و بهندی امر ... باشد یعنی بزن **ماراب** بر وزن فاریاب ... بمعنی پاره تختی باشد ... **مار اسپند** با همزه
و بای فارسی بر وزن دانشمند نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان آتش پرستان و دانشمندان ایشان بوده و نام روز بیست و نهم است از هر ماه شمسی نیک است در این روز نکاح کردن و بدوستان نشستن و نام ملکی
باشد که موکل است بر کره آب و تدبیر امور و مصالح روز مار اسپند بدو تعلق دارد **مار اسپندان** با همزه بر وزن دانشمندان بمعنی مار اسپند است که روز بیست و نهم باشد از هر ماه شمسی و نام ملکی که موکل آب
است و امور و مصالح این روز بدو تعلق دارد **مار اسفند** با فا بر وزن و معنی مار اسپند است که نام روز بیست و نهم باشد از ماههای شمسی و نام فرشته موکل آب و نام پدر آذرباد باشد **مار اسفندان** بر وزن
و معنی مار اسپندان است که گفته شد **مار افسا** با همزه و فا و سین بی نقطه بالف کشیده افسونگر مار و مار گیر را گویند که ... است که مار گیر باشد و بعضی گویند مار افسا آن است که زهر مار را بافسون از بدن انسان ... دور
و علاج مار گزیده کند **مار افسار** با رای بی نقطه بمعنی مار افسا است که افسونگر مار و مار گیر و مطیع سازنده مار و بر آورنده زهر مار باشد از بدن انسان و حیوان بتأثیر افسون **مار افسان**
با همزه بر وزن ... بمعنی مار افسار است که مار گیر و افسونگر زهر مار باشد **مار افسائی** با یای حطی بر وزن پارسائی بمعنی مار افسان است که گفته شد **مار بدست دیگری گرفتن** کنایه
از کار دشوار فرمودن باشد و دیگری را **مار بدست گرفتن** کنایه از کار دشوار کردن باشد **مار پلاس** بکسر ثالث و فتح بای فارسی و لام الف و سین بی نقطه ... نوعی از ... گویند و بسکون
ثالث هم گفته اند **ماربین** با بای ابجد بر وزن ... نام ناحیه است مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اصفهان گویند تمام آن ناحیه مثل یک باغ است بسبب سبزی و بسیاری باغستانها و بهم پیوستگی
با تای قرشت بر وزن خالدون بلغت یونانی و بعضی گویند سریانی است نوعی از رازیانه بستانی باشد و آنرا بادیان هم میگویند **مارچوبه** با جیم فارسی بواو رسیده و فتح بای ابجد نام گیاهی است و آنرا بعربی هلیون خوانند
دفع سموم جانوران گزنده و مار و عقرب کند **مارخوار** با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن کارزار گاو کوهی باشد و آنرا گوزن خوانند گویند مار را میگیرد و میخورد و بعضی گویند نوعی از گوسفند کوهی است
چون سوراخ مار را ببیند بینی در دهن سوراخ نهد و دم در دهد ... مار ... از سوراخ برآید و آن گوسفند او را بخورد اگر پوست این گوسفند را بر در سوراخ مار بسوزانند همین که
بوی دود بمار رسد شوریده شده از سوراخ برآید گویند گوشت این گوسفند پازهر است **مار خوردن** کنایه از رنج و سختی بردن و غم و اندوه خوردن باشد **مار در پیراهن** کنایه از دشمن نزدیک باشد
مار دو زبان کنایه از مردم منافق و دو روی باشد **ماردی** بکسر ثالث و رابع بر وزن ... رنگ سرخ و گلگون را گویند مطلقا و ... سرخ را هم گفته اند و بسکون ثالث هم آمده است که بر وزن ...
باشد **مارسان** بکسر ثالث و سین بی نقطه بر وزن عاشقان بمعنی مارستان است که بیمارستان و دار الشفا باشد **مارستان** بر وزن جارستان بمعنی مارسان است که بیمارستان و دار الشفا باشد **مارش**
بفتح ثالث بر وزن آتش نام یکی از بتخانهای قدیم است که در سه فرسنگی اصفهان بر کوهی ساخته بوده اند و آن از جمله هفت بتخانه است که بنام سبعه سیاره کرده بودند گشتاسب بتهای آن بتخانه را از هم
برکرد و آنرا آتشکده ساخت هر یک را باضافه نوبهار خوانند همچو نوبهار ماه و نوبهار تیر و نوبهار ناهید و غیره و نوبهار آتشکده را میگویند **مار شکم سوراخ** کنایه از نای هفت بند است که استادان نای نوازند
مار ضحاکی کنایه از زنجیر است که بر پای مجرمان نهند **مارفش** با فا بر وزن آرکش کنایه از ضحاک ماران است **مارقیشا** بفتح قاف و شین بتحتانی رسیده و شین دیگر بالف کشیده
مرقشیشا است و آن جوهری باشد که در دواهای چشم بکار برند و آن اقسام میباشد ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی شبیهی بهترین آن ذهبی است گویند چون آنرا بشکنند در درون آن ... افشان باشد **مار گیا**
بمعنی مارگیاه است که مارچوبه باشد و بعربی هلیون خوانند **مار مصری** بکسر ثالث کنایه از نیزه و سنان مصری باشد **مار مهره** مهره ایست که با مار میباشد و آنرا از قفای مار برآرند و در ...
است خاصیت ... و زهر مار را نیز گویند **مارندر** با نون و دال ابجد بر وزن قالندر مخفف مادراندر است که زن پدر باشد **مارنه** بکسر ثالث و فتح نون نام گیاهی است که آنرا بعربی لحیة التیس خوانند **مارسه**
بکسر ثالث و ضم نون کنایه از ... فلک است **مارو** بر وزن جارو بمعنی مادر است که والده باشد و بزبان هندی نام مقامی است از موسیقی **مارون** بر وزن هارون سنگی است که آنرا مرمر ... سفیدی ... دوام
روانی هم هست که ... گویند بجای ... **ماره** بر وزن چاره بمعنی حساب و محاسبه ... و بمعنی سکه و مهر انگشتری هم آمده است **ماری** بر وزن لاری ... گرده را گویند **ماریه**

ماریعقوب بسکون ثالث نام شخصی است که مجتهد و صاحب مذهب ترسایان بوده مازُ بسکون زای نقطه‌دار ... بمعنی بار در خوانده هم بنظر آمده است ... بفتح زای هوز است و ...

زای نقطه‌دار مطلق ... شکاف و تراک ... گفته‌اند و بعضی گویند شکاف و ترک است که از چوب بر دیوار و غیر آن افتد و مخفف مازو هم هست و آن چیزی باشد که پوست ابدان را دباغت

کنند و یک جزو از اجزای سیاهی باشد مازَر بسکون رای فارسی بمعنی عیش و عشرت و فراغت باشد مازار بروزن بازار عطار و گیاهی فروش را گویند و مخفف میازار هم هست که منع آزار از

باشد یعنی آزرده مکن مازدَر بسکون رای فارسی و فتح دال بروزن چادر مخفف مارا زدر است که مار بزرگ باشد و بعربی ثعبان گویند مازدیستان بسکون رای نقطه‌دار و دال و تحتانی رسیده و

سین بی‌نقطه ساکن و فوقانی بالف کشیده و بنون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی دوری از بدیها و پاکیزگی از گناه باشد مازریون با بای حطی بروزن آذرگون دوایی است مجرب از برای دفع استسقا و

و آن نوعی است از ... سفید و سیاه و سفید آن را اخص ... سیاه آن را اسعت برگ خوانده‌اند و آن از برگ زیتون کوچکتر است و ... و بعضی گویند مازریون مهر زوزه ... است

و بعربی زیتون الارض خوانند گرم و خشک است در چهارم و یک قسم از آن برقاتل است و آن را بعربی حب الفطرط گویند و بعضی گفته‌اند چوب درختی باشد چه زماد المازریون خالص ... باشد

مازِل بکسر ثالث و سکون لام نام کوهی است در هندوستان مازان بفتح ثالث و سکون نون استخوان میان پشت را گویند و آن را بتازی صلب خوانند و بعضی گویند جویی تاری است که در میان

پشت از فوق تا پهلو میرسد مازندر با دال ابجد بروزن چاردر مخفف مازندران است که ملک طبرستان باشد مازنین بروزن پاک‌دین نام مردی است که عمارت سنگرتیه در هندوستان بسیار

زنی مازنینه نام ساخته مازو بروزن جادو بار درختی است و بدان پوست را دباغت کنند و یک جزو از اجزای مرکب هم هست و بمعنی مازن هم آمده است که استخوان میان پشت باشد که عربان صلب خوانند

و مالیر ریگزار را نیز گفته‌اند و آن تخته باشد که برروی زمین شیار کرده و بکشند تا کلوخهای آن شکسته شود و زمین هموار شود مازو موتر با دوزای فارسی و میم بروزن بیار و نیز این لغت از توابع است بمعنی قربانی

باشد که نوشش و رفتن کرگ و بیابان ماری قصد گرفتن او کرده باشند مازون بروزن هامون بابانور را گویند و آن چیزی باشد که پوست ابدان را دباغت کنند و زنان هم گاهی جهت تنگی موضع

مخصوص بکار برند مازه بروزن غازه استخوان میان پشت را گویند که عربان صلب خوانند و بعضی ناوی که در میان پشت افتد گویند مازه دُرد دردی که در پشت افتد گویند چه مازه استخوان پشت است

در چند نسخه بحذف الف آخر نوشته شده بود که بار در باشد والله اعلم مازیاره بروزن اسکاره نوعی از خوردنی و طعام باشد و معرب آن مریاج است مازینه بروزن دینه نام فرنی است که باتفاق مردی

مازنین نام عمارت سنگرته هندوستان ساخته است ماس بروزن طاس مخفف ماست است که دوغ باشد و بزبان هندی ماه را گویند که عربان قمر خوانند و الماس را نیز گفته‌اند و آن جوهری است معروف و بعضی

گویند بمعنی الماس عربی است ماسای مخفف میاسای باشد که منع از آسوده بودن است یعنی آسوده مباش ماست بروزن راست معروف است که جغرات باشد و بعضی حقرات ... و بعضی دیگر

ماده که برشیر زنند ماست گویند و علک رومی را نیز ماست میگویند که مصطکی باشد و آن صمغی است که خایند ماسوچه بروزن الوچه پرنده‌ای است مانند فاخته و قمری او بیشتر در کنارهای آبها و میان کاسه‌ها

طوق تخم نهد و بچه برآرد ماسور بروزن ناسور چیزی که ریسمان بر آن پیچند گویند و بمعنی باسین نقطه‌دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می‌یابند ماسی بروزن کاسی ... گویند

باسین بی‌نقطه بروزن ... بمعنی ... شدن ... ماشاد با شین نقطه‌دار بروزن ... گویند ماشند ... است که گل ... رنگ ... و بار

تخم ... و آن را بیونانی ... گویند یعنی صنوبر الارض ... ماش ... با زای بی‌نقطه بروزن ...

... گویند یعنی ... ماشر بفتح ثالث و سکون رای بی‌نقطه ... را گویند و آن دست افزاری است ... آهنگران و مسگران را و بعربی

کلبتان و کلبتین گویند ماش عطار علتی است که از ... خوانند و آن سیاه رنگ ... ماشو با ثالث ... نوعی از غربال باشد ... با لا ... گویند

و آن ظرفی باشد ... ماشوب بروزن آشوب بمعنی اول ماشو است که غربال

و ... و مخفف میاشوب هم هست یعنی ... ماشور بروزن ... ماشوره با واو مجهول بروزن قاروره نی کوچکی را گویند که جولاهگان ... ابریشم ...

... ریسمان ... گویند که ... ماشوره

غاج ... ماشوه ... ماشه بفتح ثالث بمعنی انبر ... و آن ... آهنگران و ... را گویند ...

کلبتان خوانند ... گویند که ... ماشین ...

علتی است ... ماشیار بروزن ... ماشیوه

با تحتانی مجهول ... ماص بسکون صاد ... ماطینون با طای

حطی ... ماع بروزن ... است ... سیاه ... باشد

ما ... گویند ...

و ... ماغ ... مافت بروزن یاقوت نام نوعی از حلوا باشد و ... را

هم میگویند ماکان بروزن ساکان نام ... ماکافی بروزن ... گویند که

بماکان ... ماکر ... ماکو بروزن ... جولاهگان ... باشد که بدان ...

ماکول بروزن شاغول بر خرگه بر گلو بندند تا بجور سین طناب بمعنی سکام جواره و در جور بسر آمده است و غلامی را نیز گویند که بمرتبه بزرگی رسیده باشد و با معنی بجای کاف طا هم بنظر آمده است **ماکیان** بروزن زبان مرغ خانگی را گویند که ماده خروس باشد **ماکیان صباغ رنگ** کنایه از شست است که بعربی لیل خوانند **مالانک** با لام الف و فتح نون و سکون کاف شقه سنگ را گویند و آن میوه ایست شبیه بشفتالو **مالامی** بسکون یای حطی مخفف مالامال است یعنی پر و لبریز **مالایدن** آلوده کردن باشد یعنی آلوده ساختن **مال بخش** بروزن باج بخش نام روز ششم است از ماههای ملکی و معنی ترکیبی آن معلوم است **مالسن** بضم لام و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی بمعنی سیاه است که نقیض سفید باشد **مالکانه** با کاف بروزن شاخسانه نام حلوایی است که از برنج و شیر و روغن زرد در گیلان تعارف است و بعضی گویند حلوایی است خشک و از آن است مغز بادام و مغز گردکان و زرد آلو و شفتالو و پسته و فندق و چلغوزه باشد و خرمای فصیح را نیز گویند و با کاف فارسی یعنی مخصصه گفته اند که حبیس است **مالک بنار** بکاف و دال ابجد نام شخصی بوده از اولیا **مالکا** بالام و کاف بروزن بارها بمعنی ول مال کانه است و آن حلوایی باشد که در گیلان از برنج برانند **مال ناخن** بانون و خای نقطه دار بروزن بالاپوش طای حطی کنایه از سر مستی و آشفتگی باشد **مالوالی** باواو بروزن بار سالی نوعی از حلواست که از اسامی این است **مالول** با واو مجهول بروزن شاغول گلو بند را گویند و آن غلامی باشد که بمرتبه بزرگی رسیده باشد گلو بمعنی بزرگ است و بکار بست و جمعی انگاره گفته اند **ماله** بروزن خاله تخته را گویند که برزگران زمین شیار کرده را بدان هموار سازند و افزاری که گلکاران بدان گل و گچ و آهک بر دیوار مالند و افزاری که جولاهکان از خس بما بند چاروب و لیف سازند **مالی** بروزن حالی بمعنی بسیار و فراوان شده و بلغت یونانی انگبین را گویند که عسل باشد **مالیا** بروزن پالیا درختی است با برگهای دراز و از چوب آن تیره سازند و بلغت یونانی بمعنی سیاه باشد **مالیخ** با ثالث بختانی کشیده و بخای نقطه دار بمعنی مالیخولیا است که کوفت خلل دماغ از سودا و خیال خام باشد **مالیخولیا** بمعنی مالیخ است که کوفت خلل دماغی سودا و خیال خام باشد و یونانی است **مالیطرنا** بفتح طای حطی و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده بلغت یونانی زاج سیاه باشد و از زاج کفشگران هم میگویند و بجد شتانی هم آمده است که پالیطرنا باشد **مام** بروزن لام مادر را گویند و بعربی والده خوانند **مامک** بروزن و معنی مادر است که در تداول یعنی مادر را ماما میگویند **مامون** بروزن هامون گیاهی است که بعربی صعتر البحر خوانند و صعتر اگرچه با سین است لیکن در کتب طبی بصاد نوشته اند و آن شبیه است بخوردن آن در طعام صفت هضم و قوت باه دارد **مامیثا** بفتح ثالث و کسر تحتانی و ثای مثلثه بالف کشیده و سکون لام بروزن گلستان گیاهی است که آن را بعربی عروق الصفر گویند و آن گیاهی است زرد مانند زرد چوبه و بیخ آن درمان زرد و تلخ باشد **مامیران** با رای بی نقطه بروزن داستان گیاهی است که در چین و هندوستان بسیار باشد و در علاج چشم استعمال کنند و آن را عروق الصفر گویند و بعربی تعدیل الانسان خوانند **مان** بروزن جان بمعنی خانه باشد که عربان بیت خوانند و اسباب خانه را نیز گویند و بمعنی مانند هم آمده است **مانا** بروزن دانا بمعنی گویا و پنداری و مانند بود و بمعنی شبیه و نظیر هم آمده است **مانستن** بروزن دانستن بمعنی ماندن و شبیه شدن باشد **مانطس** با نون و طای حطی و سین بی نقطه بلغت یونانی نوعی از حجر است **مانک** بروزن جانک بمعنی ماننده و شبیه باشد **مانکان** بکاف فارسی بروزن خاکدان لغت است در ماه **ماند آباد** اشاره بعالم ارواح است و آن عالمی باشد نورانی و ملکوت **مانورک** با ثالث بواو کشیده و رای بی نقطه مفتوح بکاف زده بمعنی خیال باشد **مانو** بر وزن و معنی آهو است **مانوسار** با سین بی نقطه بروزن ناموسدار نام یکی از پادشاهان ایران است **مانوش** بروزن خاموش نام کوهی است که منوچهر در آنجا متولد شده **مانوک** با ثالث بواو کشیده و بکاف زده نوعی است از الفارسی **مانی** بروزن جانی نام نقاشی است مشهور که در زمان شاپور بن اردشیر ظاهر شد و دعوی پیغمبری کرد و بهرام شاه او را بکشت **مانید** بروزن حانید بمعنی آهسته و بدرنگ و بهم **مانیدن** بروزن رانیدن بمعنی ماندن و شبیه شدن باشد **ماو** بفتح واو بروزن گاو بمعنی بحث است **ماه** بروزن شاه معروف است که قمر باشد و بعربی شهر خوانند و ماه را نیز گویند که سی روز باشد و کنایه از روی خوب هم هست و بلغت زند و پازند بمعنی شهر و مملکت باشد

ماه آب و مهتاب [illegible] هم هست و کنایه از معشوق هم هست [illegible] شهر را ماهین [illegible] اعراب هم این [illegible] لهذا [illegible] ماه کوفه میگفتند [illegible] ماه بصره و دینور را ماه [illegible] نهاوند را [illegible] اگر گویند نهاوند [illegible] شهر و مملکت [illegible] پهلوی [illegible] بزبان ماه [illegible] چون [illegible] آمده و فرو

ماه [illegible] **ماهار** بروزن تاتار بمعنی [illegible] و آن [illegible] العنان [illegible] ماه [illegible] بی شفقت بسیار دزد [illegible] ماه های [illegible] عقرب [illegible] در برج [illegible] قبا [illegible] خزان [illegible] ماه اول [illegible] که [illegible] بمعنی [illegible]

ماهان [illegible] **ماهانی** [illegible] **ماه پاره** [illegible] **ماه پیکر** [illegible] **ماه تاب** [illegible] **ماه جبین** [illegible]

[illegible]

ماه سیام [illegible] **ماه نخشب** [illegible] **ماهو** [illegible] **ماهوار** [illegible] **ماهی** [illegible]

[illegible]

مایده حرکتی گیر نیز خوانی نقطه دار کنایه از نعیم آسمانی است **مایده سالار** سفره چی را گویند و در هندوستان چاشنی گیر خوانند **مایده نه یکرنون** طبق با ... مایده سالار است که سفره چی شد مایده
بفتح ثالث بر وزن نشکر بمعنی مایدر است که آن را شید **مالون** بر وزن قارون با ده گلوی و لرز باون نیز میداد و رانیز مالون هم میگویند **مایه** بفتح ثالث بمعنی مقدار است چنانکه گویند چه مایه یعنی
چه مقدار و مایه و بمعنی چون حیوانی گویند عمو و باده ماده شتر را خصوص میخوانند و بمعنی مالون هم هست که گلوی ده و نیز بروزن آنست بیداد و بمعنی دستگاه و سامان هم هست بنیاد هر چیز را نیز گویند مایه قرار بادوالی بر وزن
الا له از هر چیز را گویند که یاو الندی ضخانه شد و بزبان گیلان جمانی را گویند که در عقب لشکری الستند و ا نهار از ترکی خیزد او جمع اند **مایه شب** کنایه از سیاهی و تاریکی شب شد **مایه صدق**
یکی صادی لقطه و سکون دال و قاف کنایه از ابابکر بن ابی قحافه است **بیان دوم** در میم با بای ابجد مشتمل بر ده لغت و کنایت **مبار** بفتح اول بر وزن نهار رودهٔ گوسفند باشد که آنرا از گوشت برنج و مصالح پر
کنند و بپزند و بعربی عصیب گویند و بضم اول هم آمده است **مبشر بنام** کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است چه مردم را بشارت داد و بآمدن خاتم پیغمبران صلوات الله علیه و آله **مبسل** بفتح اول
شین نقطه دار و سکون تاء فوقانی و لام منع از درازی کردن و بخشیدن و بخشیدن چیزی با کسی را گویند یعنی دریا و زرو سیاه و بزرگ و بخواب **مبشول** بفتح اول و سکون ثانی و فتح شین نقطه دار و واو و شدید و بلام زده
برهم زدگی و پریشانی باشد یعنی برهم زده شده و کسی را نیز گویند که برهم خورده و پریشان باشد و منع از دیدن و انشستن و کار گذاری کردن هم هست **مبشره** بر وزن معنی مبسره است که دختر افراسیاب باشد اگرچه این لغت بزاء
شهرت دارد لیکن در مؤید الفضلا هم با بای ابجد بوده والله اعلم **بیان سوم** در میم با تای قرشت مشتمل بر ... لغت و کنایت **متاره** بر وزن هزاره بمعنی قباره است اما ظرفی را نیز گویند که از چرم
دوزند و بعربی مطهره خوانند **متار** بر وزن نخار ابلغت ژند و پازند باران را گویند و بعربی مطر خوانند **متارک** با رای قرشت بر وزن فلاک نام منزلی است از منازل قمر و آنرا بعربی عوا گویند **متر سر**
بفتح اول و ثانی و سکون راء و سین بی نقطه چوب کنده را گویند که در پس کوچه اندازند تا در گشوده نگردد و در سر کنگرهای دیوار قلعه نیز گذارند تا چون غنیم پای دیوار آید بر سرش زنند و چیزی را نیز گویند که
فرا دهان در کشتزار و زراعت سازند بجهت دفع جانوران با کار **متک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف ترنج را گویند و آن میوه ایست که پوست آنرا مربا سازند **متواری** بر وزن سرداری بمعنی پنهان
شده باشد که مقابل آشکار است و در عربی هم بمعنی گمشده و حیران شد **متولی حیره زمان** کنایه از کوکب عطارد است **متیه** بفتح اول و ثانی مشدد بر پاره را گویند و آن آلتی باشد که درودگران از آن
چوب و تخته سوراخ کنند و بی تشدید ثانی هم درست است و کرمی را نیز گویند که در پشمینه الات افتد و کرمی که گندم را خراب نماید و بعربی سوس گویند **متیت** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
و فوقانی شانه کرباس را گویند یعنی شانه جولاهگان **متیل** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و لام بمعنی پیه سوز باشد که آنرا شمعدان است **بیان چهارم** در میم با ثای مثلثه مشتمل بر
لغت و کنایت **مثمک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف بلغت سریانی رویی است که آنرا سوس گویند و اصل السوس بیخ است بفارسی مهک خوانند **مثلث** با تشدید ثانی معروف است
انگور را نیز گویند که بجوشانند تا از شش حصه دو حصه بماند عربی است **مثلثه آتشی** منازل آتشی باشد که کنایه از برج حمل و برج اسد و برج قوس است از جمله بروج دوازده گانه فلکی **مثلثه بادی**
مثلثه هوائی باشد که کنایه از برج جوزا و برج میزان و برج دلو است **مثلثه خاکی** عبارت از برج ثور و برج سنبله و برج جدی است **مثلثه آبی** مثلثه آبی باشد که کنایه از برج سرطان و عقرب و حوت است
از جمله دوازده برج فلکی **مثل عطارد بودن** کنایه از دبیر و منشی و زیرک و ... بودن است **مثنان** با نون بالف کشیده بر وزن رمان بلغت سریانی درختی است که آنرا بعربی ... گویند و آن نوعی
از مازریون است **بیان پنجم** در میم با جیم ابجد مشتمل بر ... لغت و کنایت **مج** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ماج است که راوی روایت کننده باشد و نام راوی شعر رودکی شاعر بوده و فارسیان گفته اند که
بعربی فم خوانند و از اتباع ماج هم هست که لفظ رست باشد چون کج مج و همچنین مج نیز هست **مجاجناک** بفتح اول و ضم ثانی بر وزن شبا هنگ خرمیده را گویند و آن چیزی باشد مانند التی است که از چرم
دوزند و زنان آتش شهوت ایشان فرو نشانند و با جیم فارسی هم آمده است **مجاوران فلک** کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد و کواکب ثابته را نیز گویند
که باقی ستارهای آسمانی باشد **مجامراوراح** بکسر رای بی نقطه دار اشاره و بذات پاک حق سبحانه و تعالی است کنایه از سرور کاینات صلوات الله علیه و آله هم هست **مجامر کان** بکسر رای بی نقطه دار کنایه از
خورشید عالم آرا باشد **مجرک** بفتح اول و ثانی بر وزن تارک بمعنی بیگار باشد یعنی مردم را از زور و ستم و بی اجرت و مزد و در کاری فرمودن **مجری** بکسر اول و رای بی نقطه و یای تحتانی کشیده ظرفی باشد که عطار و
دارو فروشان آلات دارو و امثال آن را در آن گذارند **مجحس** بفتح اول و ثانی بر وزن نکس جانوری که طیلسان حیران البان باشد **مجسطی** بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین و طای بی نقطه نام موبدی بوده فارسی که کتاب
مجسطی بمعانی منسوب باو است **مجسطی** بکسر اول و فتح ثانی نام کتابی است معانی آن یعنی آتش پرستان که در احکام آتش پرستی از مجسطی موبد نام کتابی تر هست آقلیدس حکیم یونانی در علم ریاضی مجسطی
گشتاسبی تصنیف را گویند که جمیع مسائل کتاب مجسطی را که در علم ریاضی تصنیف بطلمیوس است در آن باشد **مجلس افروز** کنایه از شراب انگوری باشد و شمع را نیز گویند و نام نغمه ای هم هست از نغمات موسیقی **مجمر آتش** بر حجره
است که آتش در آن نهند و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست **مجمره نقره اوش** کنایه از ماه عالم است **مجوس** بفتح اول و وزن عروس نام یعنی از درخت است گویند **مجه** بضم اول و فتح ثانی مربد
گیاهی باشد مانند اسفناج و آن بیشتر در کنارهای جوی ها بروید و آنرا سبزی پز کنند و در عربست همان است و با جیم فارسی هم آمده است **بیان ششم** در میم با جیم فارسی مشتمل بر لغت **مچاچناک**
با جیم دوم فارسی بر وزن شبا هنگ خرمیده را گویند و آن چیزی باشد که از چرم و غیره بمانند آلت تناسل سازند و زنان حریف بشهوت بکار برند **مچرک** بفتح اول و ثانی بر وزن تارک یعنی بیگار و کار زور
بر زور و ستم و بی اجرت باشد **مچفس** بفتح ... از خشم یا بیدن باشد که بمعنی جنبیدن است یعنی تحریک **مچک** بر وزن لچک بمعنی عدس باشد و آن غله ایست که در آش ها کنند و گاهی خرپسته نیز گویند و بعضی گویند
بادام کوهی است و آن تلخ نیست و بیماری که از آن باز گرفته در آتش بیمار بجای روغن بکار برند **مچنجه** بضم اول و فتح ثانی و نون مشدد در عربست گویند و آن گیاهی است بهاری مانند اسفناج که در آش ها کنند **مچه** بفتح اول
و دال با الف کشیده آشی باشد که از مچه پزند و بمعنی آتش است **مچه** گیاهی باشد خودرو بهاری شبیه با اسفناج که بعربی قناری خوانند **مچیدن** بفتح اول بر وزن رسیدن بمعنی چرامیدن و رفتار
باشد از روی ناز و زیبائی بمعنی دیدن هم آمده است بکسر اول نیز گفته اند **بیان هفتم** در میم با حای حطی مشتمل بر ... لغت و کنایت **محاجم** بفتح اول و ثانی الف کشیده و جیم مکسور و میم زده با خاصیت

دوائی باشد که آنرا مخلصه خوانند و وجه تسمیه آن به مخلصه آن است که شخصی در اول بهار سه روز هر روز یک مثقال زمین دارو با تمر هندی خورده بود گویند در آن سال چند مرتبه او را زهر دادند اثر نکرد و چون
تفحص کردند زمین دارو خورده بود و بدان سبب مخلصه نام نهادند **محجوبه** با جیم بروزن منصوبه چوبی را گویند که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و بعضی بمعنی [illegible] گفته اند و عربان نیز گویند که صاحب حجاب
[illegible] باشد **محجوبه احمد** اشاره بهمزه احمد است که حرف اول احمد است **محراب احمد شد** کنایه از غیاب شدن آفتاب [illegible] جام جهان نما هم هست **محراب شاپوره** کنایه از [illegible] است
محرران فلک کنایه از هفت سیاره باشد که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر است **محروث** با ثای مثلثه بروزن محبوس بیخ درخت انجدان باشد و بعضی گویند درخت انجدان است که حلتیت
صمغ آن درخت باشد و با های هوز هم بنظر آمده است که بروزن توت باشد **محک ترازمان** کنایه از حجر الاسود است و از حجر الاسعد هم میگویند **محک زر** کنایه از سنگی است که طلا را بدان
امتحان کنند و کنایه از حجر الاسود هم هست چه آن سنگی باشد سیاه و یک رکن از ارکان کعبه است **محلب** بفتح اول و لام بروزن [illegible] نام درختی است خوشبوی بمانند صندل شبیه بدرخت بید و گل سفیدی آرد و
مردم [illegible] از چوب آن تسبیح سازند [illegible] و تخم آنرا حب المحلب خوانند و [illegible] **محموده** بروزن [illegible] نام دوائی است که آنرا بیونانی سقمونیا خوانند گزندگی
عقرب را نافع باشد **بیان هشتم** در میم با خای نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **مخ** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] گویند و بعربی نار خوانند و بمعنی [illegible] هم آمده است [illegible] پرنده و گزنده
و بمعنی بضم اول هم آمده است و بمعنی جسبنده و خزنده نیز گفته اند [illegible] بضم اول
هم بمعنی [illegible] نام جانوریست که اقسام غله را ضایع کند و آنرا بعربی سوس خوانند [illegible] **مخاط** بضم اول و ثانی بالف کشیده و
فتح طای حطی دوائی است که آنرا بفارسی سپستان گویند عربی است **مخالف مال** [illegible] **مخت** بضم اول
و سکون ثانی و فوقانی بمعنی امید و امیدواری باشد [illegible] **مختار حق** [illegible] کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است **مختصران** کنایه از [illegible]
مخران [illegible] نام [illegible] کلیسائی است که معبد ترسایان باشد [illegible] **مخستان** بروزن گلستان [illegible] خرابستان را
گویند **مخسوس** بضم اول و کسر سین بی نقطه و نون [illegible] **مخلا** با لام [illegible]
[illegible] **مخلج** با لام بروزن [illegible] نام گیاهی است که چون [illegible]
شود **مخلف** بضم اول [illegible] **مخنده** بفتح اول [illegible]
و بضم اول و کسر ثانی فرزندی که [illegible] عاق و عاصی [illegible] **مخیده** [illegible] و سکون تحتانی و دال ماضی خیدن
است یعنی جنبید و حرکت کرد [illegible]
با دست [illegible] **مخیدن** بروزن رسیدن بمعنی خزیدن و لغزیدن و
جنبیدن و حرکت کردن [illegible] **مخیر** [illegible]
[illegible] **مخیطا** با طای حطی بروزن مسیحا نام داروئی است که بفارسی سپستان گویند **بیان نهم** در میم با دال ابجد مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **مد** بفتح اول و سکون ثانی
[illegible] **مدار** بفتح اول [illegible] **مدارشک** بضم اول [illegible] نام شخصی است که [illegible]
[illegible] **مدائن** بروزن فاتن [illegible] شهر بوده [illegible]
[illegible] **مداران فلک** کنایه از هفت سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **مدر** بفتح اول و ثانی و سکون [illegible]
[illegible] **مدموشن** [illegible]
[illegible] **مدن** بفتح اول و ثانی و سکون [illegible] **مدناک** بروزن پلنگ کلید
چوبین [illegible] **مدونه** بفتح اول و ثانی مضموم و سکون واو و کسر نون بلغت
[illegible] **مده** بضم اول و فتح ثانی [illegible] **مدهوش** با ها بروزن سرپوش [illegible]
مدیون با یا بروزن مجنون [illegible] **مدی** بفتح اول و ثانی [illegible] **مدین** بفتح اول و ثالث [illegible]
[illegible] نام شهری است بر کنار دریای مغرب **مدینا** بروزن امینا [illegible] **بیان دهم** در میم با ذال نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **مذ** بضم اول و سکون ثانی
[illegible] **مذاب** بضم اول [illegible] **مذکر سماعی** کنایه از [illegible]
[illegible] **مذنک** بروزن [illegible] **بیان یازدهم** در میم با رای بی
نقطه مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **مر** بفتح اول و سکون ثانی حساب را گویند [illegible]
[illegible]

آورند چنانکه مراد او را گفته‌اند و مراد او دیدیم یعنی یافتیم و گفتیم مراد او را دیدیم و گاهی فتاده معنی حصر هم می‌آیند چنانکه گفته‌اند شعرا و مراد رسد که ابا و منی یعنی یاری امیر رسد و با تشدید ثانی در عربی بمعنی مرور کردن
و گذشتن چیزی از جای باشد و بمعنی شمار هم آمده است **مراحل شش** کنایه از مریخ و کواکب سبعه سیاره باشد که دست عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و مسافران آنرا گویند و مراحل شش
مجموع هفت کوکب و مسافران هر از دیگر اول منزل تا آخر نام منزلی باشد که بسیار بحث واحد حرکت آفتاب آن تحریک و در زمان بسیار گردد یعنی هر ساعت برنگی نماید و آنرا بلغت سریانی سرطالیس
میگویند یعنی سنگ پرنده زیرا که در هوا از بخار لطیف متولد شود و بلوا آنرا [illegible] افکند گویند [illegible] باشد هر که آن سنگ را با خود دارد از شیاطین تابع وی مصون باشد و بفتح
اول بلغت عربی بمعنی خواسته شده باشد **مرازغ** بفتح اول بروزن پیراز نوعی از بادآورد و شکاعی باشد که بعربی شوکة البیضا خوانند و آن هم بوته خاری است سفید که در حاجت کار بادآورد میکنند **مراش**
بکسر اول بروزن حراش بمعنی نی باشد که آنرا شکوفه و استفراغ هم میگویند و بمعنی بحذف الف مرزه است که موش باشد **مراغه** بفتح اول و غین نقطه‌دار نام شهری است از ولایت آذربایجان و بمعنی
غلطیدن باشد عموماً و غلطیدن است خر را گویند خصوصاً و در عربی هم بمعنی غلطیدن است **مران** بفتح اول بروزن سران بمعنی است که اشاره بجز [illegible] و بلفظ مرکه از جمله الفاظ آمده است
ملحق باشد از آمدن هم هست و بضم اول درختی است باریک دراز که از چوب آن نیزه و تیر سازند **مرانیه** بروزن علانیه بلغت اهل مغرب درختی است مانند درخت یاسمین و آنرا عربان هوم المجوس گویند چه
مجوس در وقت زمزمه یعنی وقتی که ستایش و عبادت کنند و چیزی خورند شاخی از آن بدست گیرند [illegible] **مربع خانه نور** کنایه از خانه کعبه است **مربویا** بفتح اول و سکون ثانی و
و بای ابجد و او رسیده و یای حطی بالف کشیده بلغت هند و بار هندی خربزه شیرین باشد و در نسخه دیگر خربزه میان [illegible] نوشته شده بود [illegible] والله اعلم **مرت** بفتح اول و سکون
ثانی و فوقانی بمعنی زنده باشد که در مقابل مرده است **مرتک** بضم اول و فتح فوقانی و سکون ثانی و کاف چیزی است که آنرا مرداسنگ خوانند و معرب آن مرداسنج است و در مرهمها بکار برند اگر قدری از آن
در سرکه اندازند سرکه را شیرین کند **مرتکو** با کاف بروزن لیلبو گنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند **مرج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی مرز است که زمین [illegible] باشد و زمینی را نیز گویند که [illegible]
ساخته در درون آن چیزی بکارند و نام شهری هم هست در کوهستان سمرقند و بمعنی ضم اول نیز آمده است و در عربی بمعنی آمیختن و [illegible] و جای چراگاه و مرغزار باشد و بفتح اول و ثانی
هم در عربی خطمی صحرائی را گویند و بمعنی جنبیدن انگشتری باشد در انگشت و بمعنی جنبیده شدن و تباه گردیدن و آشفته گشتن هم هست **مرجان** بروزن ارزان بمعنی جان است که بالفظ مرکان از الفاظ آمده است
ملحق باشد و در عربی جوهری است سرخ گویند از دریا بیرون آید و مروارید ریزه را نیز گویند **مرجان پرورده** کنایه از لب معشوق و محبوب است و کنایه از شراب انگوری هم هست **مرجاده** بفتح اول و دال
ابجد الفی باشد که آنرا مانند جوال از ریسمان ریسند و در زیر کاه میکنند و در بالای آن اسباب میکشند از زیاده مردم سوار میشوند و از آب میگذرند و بجای الف واو هم بنظر آمده است **مرجمک** بروزن
مردمک عدس است که بعربی عدس خوانند و **مرخشته** با خای و شین نقطه‌دار بروزن انگشته در فرهنگ بمعنی سخن باشد که کلام است و در جای دیگر بروزن طبخه بمعنی بخش و نامبارک و شوم نوشته‌اند و این اصح است چه گفته‌اند که
امنم تو روز در در سده ... **مرداب** با دال ابجد بروزن خرخاب تالاب و آبگیر و عمیق و پر عرض و طول را گویند **مرداد** بضم اول بروزن خرداد نام فرشته است موکل بر فصل زمستان
و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد واقع شود بدو تعلق دارد و نام ماه پنجم است از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج اسد که خانه اوست و نام روز هفتم باشد از هر ماه شمسی و بعضی روز ششم گفته‌اند
و فارسیان بنا بر قاعده کلی این روز را عید کنند و جشن سازند و این جشن را جشن نیلوفر خوانند و در این روز هر که حاجتی از پادشاه خواستی البته روا شدی **مردار خانه** خانه را گویند در بازی نرد که مهره در آن
خانه در ششدر یا سوخته افتد و نتواند بیرون آمدن **مرداسنم** بفتح اول و کسر همزه و فا نوعی از زیور دست و آتش صحرائی باشد بخور آن کرم معده را بکشد و آنرا مردم سنم هم میگویند با بای فارسی **مرداسنگ**
بضم اول بمعنی مرداسنگ است و آن چیزی باشد که از سرب سازند و در مرهمها بکار برند و معرب آن مرداسنج است **مردان غلوی** بضم عین بی نقطه کنایه از هفت کوکب است که بعربی سبعه سیاره خوانند
و آنها را مردان علوی هفت تن هم میگویند و هفت آبا و از ابتر گفته‌اند و ایشان بزرگان عالم غیب‌اند **مردقوش** با قاف بروزن مرده‌گوش بلغت یونانی و روانی است که آنرا مرزنگوش و مرزنجوش
گویند و بعربی اذان الفار خوانند خوردن آن با شراب گزندگی جانوران را نافع است **مردگیا** با کاف فارسی بروزن سر دبیرا سلاحی باشد که مانند چوگان **مردگیان** نام حبشی است که بمعنی
یعنی آتش پرستان پنج روز آخر اسفندارماه کنند و در این پنج روز زنان بر مردان تسلط بهم رسانند و هر آرزوی که دارند بعمل آرند و لهذا مردگیران گویند و روز اول این پنج روز از طلوع آفتاب
تا طلوع آفتاب با همت [illegible] نوشته شده است **مردم** یک شخص واحد را گویند از آدمی و ترجمه انسان است و مردمان جمع است و مردمک تصغیر آن **مردم**
آهنگ بمعنی مردم کش و مردم انداز باشد و سلاحی را نیز گویند مانند چوگان و آنرا مردم گیر هم خوانند و معرب آن مردم ابج است **مردم زاد** بمعنی آدمی زاد باشد چه مردم آدمی را گویند **مردمک** بضم
ثالث بروزن مرجمک تصغیر مردم است که شخص واحد باشد از آدمی و سیاهی چشم را نیز گویند و در آذربایجان نیز خوانند **مردم گیا** گیاهی باشد شبیه بآدمی و در زمین چین روید و آن بسیار رنگ و بسیار معیاب شد
چنانکه ریشه آن مانند موی سر و دست و پا و هم دو پا و دست و گردن هم کرده و بیا بهادر بلکه با تحکم ساخته گویند هر که آنرا بکند در اندک روزی بمیرد و طریق کندن آن چنان است که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه
باندک زوری کنده شود و ریسمانی بر آن بندند و بر ریسمان ابرکمه سگ تازی محکم سازند و شکاری در پیش آن سگ رها کنند چون سگ از عقب شکار برود آن گیاه از بیخ در کنده شود
و سگ را بآن اعتبار سگ گویند و سگ بعد از چندروز بمیرد و آنرا مردم گیاه و مردم گیه نیز خوانند و بهروز و آنرا از سم تفرقه توان کرد اگر در ریان باشد گاو بخورد و زنی به همه که [illegible] البته فرزند نرینه
بهم رسد اگر زن بخورد و فرزند نر و اگر زیاده بخورد فرزند ماده **مردمه** بمعنی مردمک است که عربان انسان العین خوانند **مردوش** بروزن افسوس کنایه از شامی گویند **مرده ریگ** با رای بی نقطه بروزن
ستوده حال و اسبابی را گویند که از کسی بعد از مردن باقی مانده باشد و بعربی میراث خوانند **مرده ریک** با زیادتی کاف بمعنی مرده ریگ باشد که مال و میراثی است که از کسی بماند و شخصی را نیز گویند که پست
و زیون و نابکار و بیکاره باشد و از و کاری نیاید **مرده سنگ** بضم اول و فتح سین بی نقطه بمعنی مرداسنگ است و آن جوهری باشد که از سرب سازند و زخمها را علاج کند **مرز** بفتح اول و سکون ثانی

با رای بی نقطه دار زمین را گویند و بمعنی انبر گفته اند که در آن بسازند و کناره‌های آن را بلند کنند و در میان آن خربزه کارند و بمعنی سرحد هم آمده است و صاحب مرزبان صاحب حاکم و نگهدارنده سرحد باشد
و بمعنی بادام هم هست و بوره را نیز گویند و آن شیرینی است که از گندم و گاورس چرب سازند و مقعد و نشستگاه و مخرج ثفل را نیز گفته اند که سوراخ کون باشد از انسان و حیوانات دیگر و بمعنی مباشرت
و مجامعت هست و در عربی چیزی را به چنگال گرفتن باشد یعنی چیزی را بدان خراشیدن باشد و بضم اول بمعنی مخرج ثفل هم آمده است و موش را نیز گویند که بعربی فاره خوانند **مرز** بفتح اول و سکون
ثانی و زای فارسی نام ملکی از آتش پرستان است ... **مرزبان** با زای نقطه دار بر وزن دشتبان حاکم و میر سرحد و صاحب طرف ملک و زمین و زمین دار و نگاهدارنده و نگاهبان
... بر وزن پهلوان هم بنظر آمده است ... آتش پرستان را میگویند و جمع آن مرازبه است **مرزغان** با غین نقطه دار بر وزن پهلوان دوزخ را گویند که
در میان بهشت است و بمعنی اشتران و مغل آتش هم آمده است و گورستان و قبرستان را نیز گفته اند **مرزغن** با غین نقطه دار بر وزن گردن بمعنی مرزغان است که دوزخ و گورستان و اشتران باشد
مرزگون با کاف فارسی بر وزن ... و نیستان دوالت تناسل را گویند **مرزمان** با میم بر وزن ... اصفهان نام دو کوه است ... و بعربی مرزبان جمع اند **مرزن** بر وزن
ارزن بمعنی موش باشد و بعربی فاره گویند **مرزنگوش** یعنی گوش موش و معرب آن مرزنجوش باشد و آن نوعی از ریحان است در غایت سبزی و خوشبوئی گل کبودی دارد و برگ آن شبیه است
بگوش موش و از این جهت مرزنگوش گویندش و بعربی حبق الفتی و حبق الفیل و آذان الفار خوانند **مرزو** بر وزن ... بمعنی ... آن زمینی باشد که بجهت زراعت کرده آمده و کناره‌های آن را
بلند ساخته باشند **مرزوان** بر وزن ... بمعنی مرزبان است که حاکم و میر سرحد و زمین دار و نگاهدارنده و نگاهبان باشد **مرزوی** بر وزن ... بمعنی مرز است که زمین مستعد شده باشد بجهت زراعت
کردن **مرزه** بر وزن هرزه بمعنی چراغدان باشد و بمعنی ... با رای بی نقطه هم گفته اند و نام ... گلکاران ... نیز گویند و آن ... که بدان کاهگل و گچ بر دیوار مالند و نوعی
از سبزی هم هست ... و آن را با طعام خورند ... و بعربی ... و بمعنی موش هم آمده است که بعربی فاره خوانند **مرزه گوش** با کاف
فارسی بر وزن ... بمعنی گوش موش است ... مرزه بمعنی موش هم آمده است ... **مرس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه نام ملکی از آتش پرستان است
و نام میوه هم هست ... و در عربی ... مالیدن چیزی ... و خرما را در آب ... **مرست** ...
هم در عربی بمعنی طناب و ریسمان ... در نهایت شدت ... **مرسد** ...
... **مرسیلیوس** ... **مرطیس** با طای حطی بر وزن ... سنگی ... لاجوردی ...
... **مرع** بفتح اول و سکون ثانی و عین بی نقطه ... سبزه ... تمام خورند ... زمین ...
و لغایت سبز و خرم ... نام شهری ... **غلطیدن** ... خوردن ... و در عربی آب ...
گویند و بضم اول و سکون ثانی معروف است که مطلق پرندگان باشد و عربان طیر خوانند و کنایه از آفتاب هم هست ... **مرعاب**
بضم اول بر وزن ... **مرغ آذرافروز** کنایه از ققنس ... و آن مرغی است که ...
سال عمر کند ... **مرغ آفتاب علم** کنایه از آتش ... **مرغ الهی** کنایه از روح است ...
مرغان سدره کنایه از ملائک ... **مرغان عرشی** ... **مرغان** ... **مرغ باغ** کنایه از بلبل ... است
که عربان عندلیب خوانند **مرغام** بسکون میم بمعنی مرغابی ... **مرغ چمن** کنایه از بلبل است که عندلیب باشد **مرغ خوش الحان** بمعنی مرغ چمن است که کنایه از بلبل
باشد **مرغدل** بسکون ثالث کنایه از ... **مرغ رنگین تاج** کنایه از خروس است باعتبار گوشت سرخی که بر فرق
دارد ... **مرغ زر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **مرغزار** ... **مرغزار** با زای نقطه دار ...
باشد ... **مرغزار علفی** کنایه از بهشت عنبرسرشت است **مرغ زبانک** ... لسان العصافیر خوانند
مرغزنک ... **مرغ زرین** کنایه از آفتاب عالمتاب است ... **مرغن** بر وزن گردن
مرغین ... گورستان و قبرستان است **مرغ زیرک** ... مانند طوطی ... **مرغ سحر** بلبل را گویند ... و خروس را هم گفته اند و بعربی ...
خوانند ... **مرغ سحرخوان** کنایه از بلبل و قمری و خروس باشد **مرغ سلیمان** مرغی است ...
... **مرغ شب آویز** مرغی است که ... قطره خون ... **مرغ شبخوان**
کنایه از بلبل است ... **مرغ شب** ... کنایه از ... و آفتاب است **مرغ صبح خوان** بمعنی مرغ شبخوان ... بلبل و خروس است **مرغ طرف** کنایه از بلبل است و بمعنی ...
... **مرغ عیسی** ... شب پره را گویند ... و مانند موش است
... حضرت عیسی علیه السلام ... مرغی از گل ساخت و ... حیات ...
... حق سبحانه تعالی ... **مرغ فلک** کنایه از فرشته و ملک است **مرغک** ... سخن گوی ...

مرغ گوشت ربا غلیواج را گویند که زغن است **مرغ الف** بالف مفتوح و لام و سکون بای ابجد کنایه از سخن و کلام است خواه نظم باشد و خواه نثر **مرغ نامه** بمعنی مرغ نامه است که کبوتر نامه بر
باشد و بعضی گویند مرغ نامه آور کنایه از نامه بر است و مرغ سلیمان هدهد را گویند و مرغ صاحب دل را گویند که نامه بر او بسته اند **مرغو** بالضم اول و ثالث و واو بالف کشیده
و سکون ثانی فال نیک را گویند و بمعنی نفرین هم هست بفتح اول نیز آمده است **مرغول** بر وزن مقبول بمعنی پیچ و تاب باشد و زلف و کاکل خوبان را نیز گویند [illegible] شاخ کنند بعد از آن پیچیده
و تحریر نغمه و آواز را هم گفته اند و آواز مطربان و خوانندگان و مرغان را بدین سبب مرغول و مرغوله خوانند و بمعنی عیش و نشاط و خرمی هم آمده است **مرغوله** بر وزن بیغوله بمعنی مرغول است که پیچ و تاب
و زلف و کاکل تاب خورده و نغمه و الحان مطربان و عیش و نشاط باشد و بمعنی طره و دستار و موی پیشانی هم آمده است **مرغ یاقوت پر** کنایه از آتش است که بعربی نار خوانند **مرقد** با قاف بر وزن سرمد نام
دروئی است که آن را بهندی اتوره گویند و بتازی [illegible] شهرت دارد و افیون تریاک را نیز بدین نام خوانند و در عربی جایی را گویند که [illegible] **مرقشیشا** بمعنی مارقشیشا است و آن چیزی باشد
که در داروهای چشم بکار برند و آن اقسام می باشد [illegible] و نحاسی و حدیدی و شبهی و بهترین آن [illegible] است و آن را بعربی حجر النور خوانند **مرقع دار ابلیسی** یعنی طایفه شیطانی و خلیفه ابلیس کنایه از
اعمال ناشایسته کردن باشد در لباس تقوی و تصوف بطریق خطاب هم آمده یعنی [illegible] بمعنی بلفظ مرقع دار امانی هم بنظر آمده است **مرقون** بر وزن مجنون نام یکی از اصحاب کهف
است [illegible] و ظلمت [illegible] که بسبب امتزاج و اختلال است **مرگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی [illegible] گویند که [illegible] شده باشد بفتح اول معروف است
که مردن باشد **مرگامرگ** بفتح هر دو میم و سکون هر دو راء و کاف فارسی [illegible] از الفاظ متداول است یعنی بلای عام و مرگ عام که بعربی طاعون گویند **مرگب جم** بکسر بای ابجد و فتح جیم کنایه از باد
که از جمله عناصر [illegible] **مرگرازین** با کاف و زای نقطه دار و رای بی نقطه و تحتانی بر وزن [illegible] بلغت زند و پازند مقداری از گناه باشد که از فعل آن [illegible] لازم آید **مرکز خورشید**
کنایه از آسمان چهارم است کنایه از دنیا هم هست **مرکز مثلث** و آن چهار است مرکز مثلثه آتشی و مرکز مثلثه هوائی و مرکز مثلثه خاکی **مرگ موش** چیزی است [illegible] زرد و بعربی
رهج الفار و سم الفار و تراب الهالک خوانند **مرگو** بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و واو بخشک را گویند که بعربان عصفور خوانند **مرم** بفتح اول و ثانی و سکون میم مخفف مرهم است آن چیزی
باشد که بر زخم بندند **مرنج** بفتح اول و سکون نون و جیم نام قلعه است در هندوستان **مرنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی مرنج است که نام قلعه باشد از هندوستان **مرنگو** با کاف فارسی بر وزن
[illegible] بزرگ [illegible] گویند و بمعنی [illegible] **مرو** بفتح اول و سکون ثانی و واو گیاهی باشد خوشبوی که آن را مرو خوش گویند و عربان بقلة الشیوخ و حبق الشیوخ خوانند
و سنگ آتش زنه را نیز گفته اند و نام شهری هم هست در خراسان مشهور به مرو شاهجهان **مروا** بالضم اول بر وزن [illegible] فال نیک و دعای خیر باشد **مروارید گسستن** کنایه از [illegible] یافتن
و ترقی [illegible] احوال بهم رسیدن باشد و کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن هم هست **مروای نیک** بمعنی فال نیک باشد و نام لحنی است [illegible] **مرو خوش** بمعنی اول مرو است
و آن گیاهی باشد خوشبوی **مرود** بضم اول بر وزن سرود مخفف امرود است و آن میوه باشد معروف که عربان کمثری گویند **مرورشک** با رای بی نقطه و سکون شین نقطه دار و کاف بمعنی مرور
گویند و بعربی [illegible] خوانند **مرورود** رودخانه مرغاب است و شهر مرو در کنار آن واقع شده است نام جایی هم هست **مروریه** بر وزن [illegible] نوعی از کاسنی صحرایی باشد و بعضی گویند نوعی از گیاه تلخ
است **مروس** [illegible] بفتح اول و کسر سین بی نقطه [illegible] و سکون فا و طای حطی [illegible] مرزنگوش و آن دوائی است که عربان آذان الفار خوانند **مروشیدن** با واو مجهول
و سین بی نقطه بر وزن خموشیدن بمعنی عادت کردن بچیزی باشد و رنج بردن [illegible] **مروش** بر وزن خموش [illegible] روشن کردن است [illegible]
بمعنی مرو شاهجهان است که شهر مرو باشد و آن شهری است از خراسان **مروه** بالضم اول و فتح ثالث [illegible] بمعنی مروح است [illegible] خوشبوی معطر کننده باشد و این در اصل مروح بوده قافیه را
بجهت استقامت قافیه جای حای حطی [illegible] بدل کرده اند هم چنانچه در بعضی جاها سین بی نقطه بدل شده است **مری** بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن سری بمعنی کوشیدن [illegible] باشد
کسی را رفتار و مرتبه بزرگی و بمعنی خصومت کردن [illegible] هم گفته اند و بمعنی [illegible] نیز آمده است و در عربی با تشدید ثانی [illegible] بالضم اول [illegible]
در شراب خوردن [illegible] و در عربی با تشدید [illegible] **مریافلن** بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و کسر فا و لام مضموم بنون زده
لغتی است یونانی و معنی آن بعربی [illegible] گیاهی است که از شام و بیت المقدس [illegible] **مریخ** [illegible] نام کوکبی است [illegible]
سیاره و در آسمان پنجم می باشد و کنایه از انگشت زغال [illegible] باصطلاح اهل صنعت که کیمیاگران باشند آهن و فولاد **مریخ آفتاب علم** کنایه از آتش [illegible] **مریخ دو**
فعل کنایه از حلقه زنجیری است که بر پای ستوران [illegible] **مریخ زحل خوار** کنایه از آتش انگشت زغال [illegible]
مریخ سلب بفتح سین بی نقطه و لام و سکون بای ابجد کنایه از لباس سرخ است [illegible] **مریخ و کیوان بدن** کنایه از انگشت و زغال [illegible]
زیانک بضم اول و ثانی [illegible] تحتانی [illegible] بالف کشیده [illegible] **مریم** [illegible]
تحتانی مجهول [illegible] **مریم عودیجا** [illegible]
[illegible] **دوازده هم** [illegible] **مز** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] **مزاج گوهران** کنایه از عناصر اربعه است که خاک و آب و هوا و آتش باشد [illegible] **مزاج گوهی** کنایه از خوشامد گویی باشد
[illegible]

سگ گردد و نگهدار در کسی برای ایشان سوار شود و در پشت ایشان نشیند و شخصی را که محافظت ایشان میکند خربنده گویند چون آن شخص با جمعی در ار [illegible] یک از حریفان بیند او را بیاورد و بجای آن
دو کس با خود دارد و همچنین محافظت آن یک کس میکند تا دیگری با خود آورده بر سر شخص اول نهد و اگر احیانا شخصی از حریفان را بر جا سوار شود و فرود نمی آید تا دیگری [illegible] بعد از آن همه صلاح
شود و مقالت اول است و نهاده این بازی از عربان نیز مشهور است با دال بی نقطه بر وزن فصیح خوانند و هم در عربی بمعنی زیاده کردن قیمت چیزی باشد یعنی قیمت آن چیز بدو دینار رسیده باشد دیگری او را
دینار رساند و همچنین **مزد** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد اجرت کار کردن باشد اعم از کار دنیا و اجرت **مزد بر** بضم اول و سکون ثانی و دال بی نقطه و فتح بای ابجد و سکون آخر بمعنی مزد گرفتن باشد
آن امره بره و مزدور [illegible] گویند **مزد دندان** بضم اول بمعنی دندان مزد است و آن زری باشد که چون فقرا و مردم نامراد را بمهمانی برند مبلغی القدر از خرج طعام و شراب ایشان شده باشد بعد از آن
طعام با ایشان قسمت کنند و این رسم در قدیم متعارف بوده **مزدقان** با قاف بر وزن پهلوان نام شهری است در قهستان با زای فارسی هم هست و اصح آن است **مزدور** بر وزن برزو بمعنی
باشد و مزدور را نیز گویند یعنی شخصی که کار بکند و اجرت بگیرد **مزدور دیو** و مزدور دیوان شخصی را گویند که کارهای لا یعنی کند که در آن نه فایده دنیا و نه نفع آخرت [illegible] و این چنین شخصی را
کش و فرخ نیز گویند و عاملان و متصدیان دیوانی را هم گفته اند **مزده** بر بای ابجد بر وزن مهره [illegible] را خبر گویند **مزر** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت [illegible] را گویند و آن
چیزی است مست کننده که از گندم و گاورس و جو سازند و بعربی نبید خوانند **مزرع خاک** کنایه از زمین است که کالبد و جسد انسان و حیوانات دیگر را هم گفته اند و قبر و گور را نیز گویند که محل دفن کردن
انسان باشد **مزرعه دانه سوز** کنایه از دنیا و عالم است **مزره** بر وزن اگره بمعنی چراغدان باشد و بمعنی تقدیم رای بی نقطه هم گفته اند که بر وزن هرزه باشد **مزگ** بفتح اول و سکون ثانی و
کاف فارسی درختی باشد [illegible] تلخ است و معرب آن [illegible] باشد **مزگت** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و فوقانی مسجد را گویند که بفارسی [illegible] و بعربی مسجد خوانند **مزگی** بضم اول و فتح ثانی و کاف
[illegible] نوعی از طعام است **مزلکه** بفتح اول و کاف فارسی [illegible] **مزمل** بضم اول و فتح ثانی و کسر میم مشدد و سکون لام [illegible] است
[illegible]
[illegible] **مزیدن** [illegible] بمعنی مکیدن [illegible]
مزنگو با کاف فارسی [illegible] **مزیدن** بر وزن گزیدن بمعنی مکیدن باشد [illegible]
[illegible] **مژ** [illegible]
[illegible] **مرزدقان** با قاف بر وزن پهلوان نام شهری است [illegible] **مژدک** بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **مژدگانی** با کاف فارسی بر وزن [illegible]
[illegible] **مژگان** [illegible] اول و فتح ثانی و کاف فارسی با الف کشیده و بنون زده جمع مژه است که موی پلک چشم باشد
[illegible] **مژه** [illegible]
[illegible] **مزنک** بر وزن [illegible]
[illegible]

بیان چهارم در میم با سین بی نقطه مشتمل بر ۲۶ لغت و کنایت **مس** بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **مست** بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **مستمند** [illegible]

و آفتاب است و بعضی کوکب سعد را گفته اند **مشعلهٔ خاوری** کنایه از خورشید جهان آراست **مشعلهٔ روز** بمعنی مشعلهٔ خاوری است که آفتاب عالمتاب باشد **مشعلهٔ صبح** بمعنی مشعلهٔ روز است که
کنایه از خورشید باشد **مشعلهٔ گیتی فروز** بمعنی صبح است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد و اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله نیز هست **مشغولیه** با قاف و لام بر وزن گرونیه نام مادر زال [illegible]
عاشق عذرا بود و قصهٔ وامق و عذرا مشهور است **مشک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروف است گویند ناف آهوی ختائی است و عربان مسک خوانند با سین بی نقطه و بفتح اول پوست گوسفندی باشد
که درست کنده باشند خواه دباغت کرده باشند و خواه نکرده باشند و در آن ماست و آب کنند **مشک بید** بضم اول بمعنی بید مشک است و بمعنی عود هم بنظر آمده است **مشکدانه** بضم اول [illegible] تخمی باشد خوشبوی که
آنرا سوراخ کنند و برشته کشند و نام لحن بیست و دوم است از سی لحن باربد و بکسر اول هم آمده است **مشکدر** بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی و ثالث [illegible] جانوری است که مانند خرچنگ [illegible] در آب [illegible]
کنند **مشکدم** بضم اول و فتح دال ابجد و سکون میم در آخر جانوری سیاه رنگ در غایت خوش آوازی **مشکر** بفتح اول [illegible] ثانی نوعی از شکار کردن است یعنی شکار بکن چه شکر بمعنی شکار آمده است **مشکک** [illegible]
گیاهی باشد بغایت خوشبوی که آنرا بعربی سعد گویند و مشکک زمینی هم میگویند **مشک فروشان** تنگ ظرف است کنایه از مردمان خلیق مهربان خوش خوی باشد **مشک فشان** از [illegible]
تحریک است که [illegible] وقت حرف نون [illegible] **مشکک** بضم اول و تصغیر مشک است و نام گیاهی هم هست خوشبوی که بعربی سعد خوانند **مشکل** بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام
زرد و دراز آن گویند و با معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است والله اعلم **مشکمالی** با میم بالف کشیده بر وزن خشک سالی نام لحن بیست و چهارم است از سی لحن باربد **مشکن** بفتح اول و کاف بمعنی [illegible]
از شکستن است بمعنی تندی مکن و آشفته مشو هم آمده است که منع از تندی کردن و آشفته شدن باشد **مشک نافه** بکسر کاف فارسی گیاهی است که دانه و تخم آن مانند مشک خوشبوی باشد و بکاف مشک [illegible]
[illegible] را گویند **مشکنک** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و فتح نون و کاف ساکن پرنده ایست کوچک شبیه بلبلک و او بیشتر در کنارهای آب نشیند و گوی عشق [illegible] گویند که در زمین افتد **مشکو** و مشکوی
بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو مجهول کشیده در لغت اول و بتحتانی زده در لغت دوم بمعنی بتخانه باشد و کنایه از حرم سرای پادشاهان و سلاطین است و قصر و عمارت خانهٔ شیرین و خسرو را نیز گویند و بمعنی کوشک و بالاخانه
باشد مطلقا خواه کوچک و خواه بزرگ و بعضی بالاخانه کوچک را مشکو خوانند و با خای نقطه دار هم گفته اند **مشکوچه** بفتح اول نیز درست است و تصغیر مشکو [illegible] **مشکوفه** بفتح اول و آخر که فا باشد نوعی از حلوای
معطر با دام و شکر است [illegible] میگویند که بعد از زفاف بخانهٔ داماد برند **مشکول** بر وزن کشکول بمعنی مشک و چنگ کوچک که چاک شده و آنرا چیک و مشکیچه نیز خوانند و [illegible] در عربی یکدست و
یک پای بسته را گویند از دواب **مشکوله** بر وزن [illegible] بمعنی اول مشکول است که مشک و چنگ کوچک چاک شده باشد **مشکوه** بر وزن [illegible] منع از رسیدن و اتهام کردن باشد یعنی [illegible] مکن چه شکوه بکسر اول
بمعنی ترس و بیم آمده است **مشکویه** بفتح اول و تحتانی آخر بمعنی مشکوی است که بتخانه و حرم سرای سلاطین باشد و نام نوائی است از موسیقی **مشکوی** بر وزن [illegible] بمعنی آخر مشکویه است که نام نوائی
از موسیقی است **مشکنانه** با زای نقطه دار بر وزن [illegible] بمعنی مشکیچه است که چنگ و مشک کوچک باشد **مشکین** بضم اول [illegible] را گویند و بمعنی سیاه هم گفته اند **مشکین جامه** و مشکین [illegible] لغت [illegible]
با جیم فارسی بالف کشیده و [illegible] و لغت [illegible] بفتح جیم و ظهور ها کنایه از خال خوبان است و بجای [illegible] خال را [illegible] گفته اند **مشکین حجام** بضم اول و کسر خای نقطه دار کنایه از شراب است که
در آخر بوی مشک کند و این کلمه را در تعریف و بعضی در صفت شراب گفته اند **مشکین سنان** بضم اول و سین بی نقطه کنایه از مژگان معشوق است **مشکینک** بضم اول و فتح نون و سکون کاف
در آخر نوعی از حلوا باشد و آنرا از عسل و گاهی از شکر هم پزند **مشکین کلاه** و مشکین کله لغت اول بضم اول و کاف و لام الف و ظهور ها و لغت دوم مخفف از کلاه بمعنی کلاه سیاه است [illegible] کلاه سیاه را نیز
گویند و کنایه از گیسوی محبوبان هم هست و کاکل و زلف را نیز گفته اند **مشکین مهره** بضم میم و سکون ها و فتح را کنایه از کرهٔ زمین است **مشکین وفادار** با نون گل نسرین را گویند و آن گلی باشد سفید و کوچک
و صد برگ خوشبوی و وفادار از آن جهت گویند که از اول بهار تا آخر پائیز بر درخت بماند و مشکین باعتبار بوی است نه رنگ **مشمشا** بفتح اول و میم و سکون ثانی و شین نقطه
دار بالف کشیده بلغت زند و پازند نوعی از زردآلو و قیسی است **مشنج** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم نوعی از غله باشد که آنرا بهندی [illegible] با کاف و لام الف و واو [illegible] با کاف فارسی [illegible] گویند
و بکسر اول ماشی باشد سبز رنگ که چون [illegible] گوشت [illegible] گرم و در آن افتد **مشنگ** بضم اول و وزن تفنگ بمعنی اول مشنج است که نوعی از غله است و بفتح اول و وزن خدنگ هم [illegible] بمعنی زرد و دراز [illegible]
باشد **مشنگک** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی مفتوح بکاف تازی زده بمعنی مشنگ است که غله غیر معلوم باشد و زرد و دراز [illegible] بفتح اول **مشو** بضم اول و ثانی بواو کشیده غله ایست مانند عدس و نخود
و منفعت آن نیز بنخود و قوت و منفعت عدس باشد و آنرا [illegible] نیز خوانند **مشیا** بفتح اول بر وزن اشیا بلغت زند و پازند روغن گوسفند را گویند **مشیب** بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و بیای ابجد زده منع از
درهم شدن و آشفته گردیدن باشد یعنی آشفته مگرد و درهم مشو [illegible] بمعنی برهم زده شدن و آشفته گردیدن باشد **مشیمهٔ دنیا** کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب هم هست و [illegible]
عالم نیز گویند **بیان شانزدهم** در میم با صاد بی نقطه مشتمل بر ۵ لغت و کنایت **مصر** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بلغت عربی بمعنی شهر است عموما و شهری که معروف و مشهور است خصوصا و بمعنی [illegible]
هم آمده است **مصیر الشجا پناه** کنایه از قالب و جسد آدمی باشد که پناه و ملجای روح است **مصروع خاوری** کنایه از آفتاب عالمتاب است در تحویل آمدن و فرو رفتن **مصری** منسوب بمصر را گویند و کنایه از
قلم است که بدان چیزی نویسند و شمشیر را نیز گویند و تریاک و نبات را هم میگویند **مصری مار** کنایه از زمرد و [illegible] است **بیان هفدهم** در میم با عین بی نقطه مشتمل بر ۱۲ لغت و کنایت **معاشران**
با شین نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن و معنی مصاحبان باشد چه لفظ معاشر عربی است الف و نون را جمع فارسی است **معجر زرنج** کنایه از برگهای خزان دیده باشد و گلهای زرد را هم میگویند و شعاع صبح صادق را
نیز گفته اند **معجر غالیه گون** کنایه از شب است که عربان لیل خوانند **معجزهٔ مسیح** با زای نقطه دار کنایه از مائده باشد که از آسمان جهت عیسی و مریم نازل شد و مرده زنده کردن عیسی را نیز گویند **معد** بفتح اول
بر وزن سعد حشیشة الثعلب را گویند **معدا** بفتح اول و همزه کنایه از مردم بسیار خوار و پرخوار و شکم پرست باشد **معدهٔ تنگ کردن** بفتح تای قرشت کنایه از بسیار چیزی خوردن و شکم پر کردن باشد **معشوق**
تنگدل کنایه از دنیا و عالم است و با معنی بجای لفظ تنگدل سنگدل هم بنظر آمده است سنگدل را بمعنی سخت دل گفته اند **معقار** با قاف بر وزن [illegible] از صمغ درخت آلو را گویند **معلق زن**

کنایه از بازیگر و رقاص مردم لوند باشد و جز مخنث را نیز گویند و بعضی این هم میگویند که نماز را بعد از تمام گزارد **معلومی** حرف آخر در این کلمه فارسی است یعنی آگاهی و دریافت باشد **معموره** [illegible]

کنایه از شهر شیراز است چه گویند شیراز از اعمال ولایت بنا کرده است **معن** [illegible] مردی بود از عرب بنهایت کرم و سخاوت **بیان** [illegible] هم در میم با غین نقطه‌دار مشتمل بر ۹۲ لغت و کنایت **مغ**

بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ژرف است که بعربی عمیق خوانند و بمعنی گود و خانه هم آمده است بضم اول آتش پرست را گویند و [illegible] مخفف مغ است [illegible] **مغاث**

با ثانی مشدده بر وزن پلاس هیچ درختان صحرائی است که بعربی [illegible] خوانند [illegible] و شکستگی اعضا را نافع است **مغاک**

بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی گود و گودال است خواه در زمین خواه در غیر زمین باشد **مغاک ظلمت** کنایه از زمین است کنایه از جسد و قالب آدمی هم هست [illegible] **مغال**

[illegible] با غین نقطه‌دار با الف کشیده و برای قرشت زده کنایه از گور و قبر باشد **مغان** بضم اول جمع مغ است یعنی آتش پرستان و نام ولایتی هم هست از آذربایجان و موغان نام شهری در آن ولایت است

مغانه بفتح اول بر وزن یگانه طور و روش و قاعده و قانون و آداب آتش پرستان را گویند **مغد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد علف شیرین را گویند و بعربی لفاح البری خوانند [illegible]

و بعضی گویند مغد بادنجان است و بعضی دیگر گویند نوعی از گیاه کوچک باشد **مغرو** با رای قرشت بر وزن [illegible] بلغت بربری نوعی از گیاه کوچک باشد **مغز زدن** بضم [illegible] کنایه از بسیار گفتن [illegible]

باشد **مغز تر کردن** بفتح ثانی و رای قرشت کنایه از [illegible] سخن کردن باشد **مغز در سر کردن** کنایه از خاموش شدن و سکوت ورزیدن باشد **مغزین** بر وزن فرزین نام نوعی از حلوا باشد **مغزینه** بر وزن

گنجینه بمعنی [illegible] باشد **مغکده** با کاف و دال ابجد بر وزن میکده بتخانه و شرابخانه را گویند و خانهٔ آتش پرستان را نیز گفته اند **مغل** بفتح اول بر وزن عقل بمعنی خواب و استراحت باشد **مغلاج** بفتح اول بر وزن

[illegible] گوی را گویند که بجهت گردکان بازی کنند و وجه تسمیه این گودال بازی است چه مغ بمعنی گود و لاج بمعنی بازی باشد [illegible] هم گفته اند **مغلاخ** با خای نقطه‌دار بر وزن و معنی مغلاج است که گودال

جوزبازی باشد **مغلگاه** بفتح اول بر وزن [illegible] جای استراحت و خوابگاه آدمی و حیوانات دیگر باشد چه مغل بمعنی استراحت و گاه بمعنی جای و مقام هم آمده است **مغلی قند** بضم اول [illegible] و قاف و دال ابجد

و سکون [illegible] **مغموه** با میم بر وزن [illegible] بلغت [illegible] بادنجان را گویند **مغناطیس** بلغت یونانی سنگ آهن‌ربا باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] و بحذف الف هم آمده است که مغطیس باشد و بجای حرف دوم قاف هم درست است **مغند** بضم اول و [illegible] و دال ابجد بمعنی گلوله باشد مطلقا

[illegible] **مغنده** بضم اول و ثانی و سکون نون و فتح دال ابجد [illegible] را گویند که بر اندام مردم از گوشت

[illegible] و بعربی غده میگویند و بعضی گره و گنده را گویند که در بدن آدمی بهم رسد

خواه کوچک خواه بزرگ خواه درد کند خواه درد نکند بلکه بعضی گفته اند [illegible] **مغنیسا** با سین بی نقطه با الف کشیده بر وزن [illegible] سنگی باشد سیاه رنگ [illegible]

کوه کاشان آورند [illegible] و آن را سنگ سلیمانی گویند [illegible] **مغیار** [illegible]

[illegible] بر وزن معراض [illegible] **مغیلان** با لام بر وزن سلیمان نام درختی است

خاردار و بعربی ام غیلان خوانند **مغیلان باشان** کنایه از دنیا و روزگار است **مغیلانگاه** با کاف فارسی بر وزن سلیمانگاه بمعنی مغیلانستان است که کنایه از دنیا باشد **بیان**

نوزدهم در میم با فا مشتمل بر ۹ لغت و کنایت **مفرخ گران فلک** کنایه از [illegible] **مفرس** با را و سین بی نقطه [illegible]

[illegible] **مفلاک** بر وزن افلاک مردم تهی‌دست و پریشان و مفلس [illegible] **مفلحان** با حای حطی بر وزن [illegible] نام رودخانه است [illegible]

ولایت [illegible] **بیان** [illegible] در میم با قاف مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **مقامات** [illegible]

است **مقام مصلا** جایی را گویند که ابراهیم علیه السلام در آنجا نماز گزارده بود **مقدونس** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] **مقدونیه** بر وزن [illegible] نام شهری است که دار الملک فیلقوس پدر اسکندر بوده **مقر** [illegible]

[illegible] **مقراضه** [illegible] **مقرنس** بضم اول و فتح ثانی [illegible]

[illegible] **مقصد کن فکان** اشاره به حضرت رسول صلوات الله علیه و آله باشد **مقل** بضم اول و سکون ثانی و لام [illegible]

[illegible]

[illegible] **مقلونیا** بر وزن [illegible] **مقلیا** بفتح اول

و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی [illegible] بلغت سریانی تخم سپندان است [illegible] **مقیل** بضم اول و [illegible]

[illegible] گندم و جو و نخود و عدس و باقلا و ماش و لوبیا [illegible] **مقیلبا** [illegible]

[illegible]

عادل شیروان باشد منقبه هفتم منزل هفتم کنایه از زحل است و آن در فلک هفتم میباشد **بیان بیست و یکم** در میم با کاف تازی مشتمل بر ۱۸ لغت و کنایت **مک** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر بمکیدن
هم هست یعنی بمک و بمکند و انرا گوینده و فاعل مکیدن باشد و بضم اول بمعنی ... هست آن تیره باشد گوئیا که غربان مطرد خوانند و بمعنی بفتح اول هم آمده است **مکاب** بروزن محراب منقار کلاغ و مکاید
باشد یعنی جستجو و کاو کاو مکن با واو نیز درست است چه در فارسی بای ابجد را بواو تبدیل میباشد **مکاس** بضم اول بروزن قطاس نهایت تاکید و مبالغه کردن را گویند در کاری و معامله و طلبی که در پیش باشد
و آنرا بعربی استقصا خوانند و زری چیزی را نیز گفته اند که برسم دستوری باج و راهداری از آینده و رونده بگیرند و فاعل این فعل را نیز گفته اند که باج گیرنده و عشار و راهدار باشد **مکالقت** بفتح اول و ثانی
بالف کشیده و کاف مفتوح بقاف و فوقانی زده بمعنی پیچ و آفت گیز اراز باشد **مکلطیس** با دال ابجد و با طای حطی و سین بی نقطه نام مرد عاشق است که عاشق عذرا باشد و قصه وامق و عذرا مشهور است
مکران بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده نام شهری است مشهور در ایران و نام ولایت آن شهر هم هست گویند رود خانه دارد و پلی بر آن از یک تخته سنگ ساخته اند
هر که از آن پل بگذرد البته او را قی بسیار دست دهد و غثیان میکند چه بسیار مردم شهر کرده اند و در معنی خود را البته از آن پل گذرانیده اند و دیده عقیق کرده اند و این از عجایب است بفتح اول هم گفته اند **مکرته**
بفتح و ثالث بروزن ارجمند گیاهی است که آنرا بعربی الحشیشة التبسی خوانند **مکرفوتن** با یای ... بروزن بهادر شکن بلغت زند و پازند بمعنی پذیرفتن و قبول کردن باشد **مکس** بفتح اول و ثانی و بکسر
سین بی نقطه بمعنی باج و دستوری راهداری و امثال آن باشد و آنرا مکس هم گویند **مکست** بکسر اول بروزن شکست بمعنی شکسته باتباع و مرادف مهمل شکست هم هست **مکل** بفتح اول و کسر ثانی و
سکون لام زنبور را گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ و دراز که خون فاسد از بدن انسان می مکد **مکو** بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده ابزاری است جولاهگان را که ماشوره در میان آن نصب کنند و جامه
بافند **ملوک** بفتح اول و سکون کاف در آخر بمعنی مکو است که دستافزار جولاهگان باشد و بدان جامه بافند **مکیار** بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و بای بی نقطه زده بلغت زند و پازند مرد را گویند و بعربی رجل خوانند
و بیست پای را هم گفته اند **مکیب** بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و بای ابجد زده نوعی از کبیدن است که بمعنی تحاشی نمودن و یکسو رفتن و از جای گشتن باشد یعنی از جای شو و یکسو رو و در جای دیگر نشان
که از راستی باطرف کجی رود و بمعنی یکبارگی هم گفته اند یعنی مردم را از راستی بکجی بیارا نمایی مکن **مکیث کردن** بمعنی مکث کردن و درنگ نمودن و تاخیر کردن باشد **مکیدن** بروزن جهیدن بمعنی مزیدن است
و آنرا جوشیدن هم میگویند با جیم فارسی **مکیس** بضم اول و ثانی تحتانی کشیده و سین بی نقطه زده بمعنی مکاس است که نهایت مبالغه کردن در کاری و معامله و طلبی باشد که در پیش باشد **بیان بیست**
دوم در میم با لام مشتمل بر ۱۰۰ لغت و کنایت **مل** بضم اول و سکون ثانی بمعنی امرود باشد و آن میوه ایست معروف که بعربی کمثری خوانند و نوعی از امرود بزرگ بی مزه هم هست که آنرا خرمل میگویند
و بمعنی شراب انگوری هم هست و بلغت اندلس دوائی است که آنرا سیاه دشان گویند و بکسر اول بمعنی موی باشد مطلقا اعم از موی سر و موی ریش و اعضای دیگر از انسان و حیوان و بفتح اول و تشدید
ثانی در عربی بمعنی سیر شدن از گرسنگی بر آمده باشد و از اندوه و ملال یافته را نیز گویند و بمعنی خمیر در زیر آتش کردن و جامه دوختن هم آمده است **ملاخ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه دار
زده نام زخمی است از جراحت زیر باد و اکنون بملاخ اشتهار دارد و نام دوائی هم هست که ملاخ شبان **ملازه** بضم اول و فتح زای نقطه دار گوشت پاره باشد شبیه بزبان کوچکی که از انتهای کام آویخته است و بفتح
اول هم درست است با زای فارسی نیز آمده است **ملان** بفتح اول و سکون آخر که نون باشد نوعی از افشاندن و جنبانیدن باشد یعنی بیفشار و بجنبان و ملان بمعنی جنبان و افشان است **ملای**
بفتح اول و سکون آخر که تحتانی باشد نوعی از لابیدن است که بمعنی گفتن و نالیدن و آلوده کردن باشد یعنی حرف مزن و ناله مکن و آلوده مساز یعنی میالای **ملایک فی** کنایه از مبارک پی و خوش قدم و
مبارک قدم باشد **مل تنک** بمعنی تنک شراب باشد یعنی شخصی که جو صاف در شراب ریخته شده و آن بروزن جرتنک هم میگویند **ملجای نوح** کنایه از کوه جودی است که کشتی نوح علیه
السلام آنجا فرود آمد **ملچخ** بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی و خای نقطه دار سنگی را گویند که در فلاخن گذارند و اندازند **ملچکا** با جیم فارسی بروزن کربلا بمعنی قصد و اراده باشد **ملحم** با حای
بی نقطه بروزن مرهم جامه سیاه باشد از پشم اگویند **ملخ آبی** نوعی از ماهی کوچک باشد که آنرا بعربی ربیان گویند **ملخ پیاده** ملخ جهنده را گویند و آن غیر ملخ پردار است و بعضی گویند ملخی است که هنوز
پر بر نیاورده است آنرا بعربی دبی خوانند **ملچک** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی گیاهی باشد که چون چهار پایان بخورند مست گردند **ملعقد** با عین بی نقطه و قاف بروزن ... بفتح ...
گویند و در خراسان ملاقه خوانند **ملغم** با غین بی نقطه بروزن مرهم بمعنی مرهم باشد و بعضی گویند ملغم کهنه و پیه است که مرهم را در آن مالند و بر زخم نهند و روغن بالیدن اعضا را نیز گویند و در هندوستان مرهن
خوانند بفتح میم و دال و با عین نقطه دار هم بنظر آمده است **ملک** بضم اول و سکون ثانی و کاف دانه باشد بزرگ تر از ماش و آنرا پزند و خورند و بعربی جلبان خوانند و بکسر اول سفیدی را گویند که در بن ناخن‌ها
پدید آید و بعضی گویند نقطهای سفید است که بر ناخن افتد و در عربی بمعنی پادشاه است جمع آن ملاک باشد و راه راست را نیز گویند **ملکا** بفتح اول بروزن ترسا نام مردی بوده مجتهد و صاحب مذهب ترسایان و
فقیه ملت ایشان و او را ملکا هم میگویند و بلغت زند و پازند پادشاه را گویند **ملک ارشی** بفتح همزه و را و شین قرشت بروزن سلک حبشی کنایه از ملک ایران زمین است **ملکان** بروزن مرجان نام
پدر خضر علیه السلام باشد و از احفاد سام بن نوح است و الیاس پیغمبر عم اوست **ملک آوازه** بفتح اول و ثانی بمعنی بلند آوازه باشد که مرد مشهور و معروف است **ملکشاه** نام پدر سلطان
سنجر است که پادشاه خراسان بوده **ملک فرمه کردن** کنایه از برباد کردن و فوت دادن باشد **ملک نیمروز** کنایه از آدم علیه السلام است باعتبار آنکه بانصف روز در بهشت بوده و کنایه از
حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله نیز هست باین اعتبار که یا نیم روز بهشتی ابد بهشت ... و نیز باین اعتبار که باز اول ز سلاطین پادشاه سیستان بوده که بان حضرت
ایمان آورده و کنایه از رستم زال هم هست و او پادشاه سیستان بوده و حاکم سیستان را نیمروز هم میگویند بسبب آنکه چون سلیمان علیه السلام بانجا رسید زمین آن از آب پر بود دیوان را فرمود خاک بریز
در هم و دریا را پر خاک کردند و در چهار ساعت نیم روز **ملکوتا** با کاف و تای قرشت بروزن محمود بلغت زند و پازند یعنی شهریار باشد و آن پادشاهی است که از همه پادشاهان خود بزرگتر است **ملماز** با میم
بروزن شهباز زنگ و کونه باشد که زنگرزان بدان جامه را زرد کنند و آنرا ملمیر بروزن همنشیر نیز گویند **ملمع کار** معروف است آن شخصی است که تنگه نقره و طلا را بر روی مس و آهن می چسپاند و کنایه از مردم منافق

و زراتی و نمدار و مکار هم هست **ملمع کار شیطانی** کنایه از مردمی باشد که باطل را در لباس حق جلوه دهند **ملنجیدن** بکسر اول و ثانی و سکون نون و جیم بتحتانی کشیده و دال مفتوح بنون زده بمعنی
برکشیدن باشد و بمعنی و بخشیدن هم بنظر آمده است **ملنگ** بروزن پلنگ مردم مجذوب بی سر و پا و برهنه و بیهوش و مست الهی را گویند و منع از لنگیدن هم هست **ملوخیا** بضم اول و ثانی بواو کشیده و کسر خای
نقطه دار و تحتانی بالف کشیده بلغت گیلان نوعی از گل خباری باشد و از انشیر نیز خطمی کوچک میگویند و ملوکیه مشهور است **ملوکا** بفتح اول و کاف بالف کشیده بروزن صبوحا بمعنی ملکا است
که مجتهد و فقیه و صاحب مذهب ترسایان باشد **ملونیا** بضم اول و کسر نون و تحتانی بالف کشیده بلغت سریانی خیار دراز را گویند **ملهم** با هامی هوز بروزن مرهم بمعنی مرهم است **ملیبار** با یای ابجد بروزن
پدیدار نام ولایتی است بر کنار دریای عمان و مردم آن ولایت همه بت پرستند و چه زنان ایشان هر یک ده شوهر زیاده کنند و فرزندی که بهم رسد بعد از یک سال همه یکجا جمع میشوند و هر یک بخبری که بیشتر میکند
و آن طفل را همی طلبند بجانب هر کدام که میل و توجه کرد او از آن شخص است و او تربیت میکند **ملیطنا** بفتح اول و نون بالف کشیده بیونانی بمعنی ملیطرنا است که زاج سیاه و زاج کفشگران باشد
ملیوس با یای حطی بروزن افسوس نام جزیره است از جزایر یونانی که طین مختوم را از آن جزیره می آورند والله اعلم **بیان بیست و چهارم** در میم با میم مشتمل بر ۶ لغت **مماس** بضم اول
و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه زده بمعنی گود و مغاک باشد و ترکی این است که در مقابل بلندی است **ممح** بفتح اول و زای بمعنی پالیده شدن و ساییدن و پژمرده شدن باشد **ممل** بضم اول و ثانی و سکون لام
عیبی و علتی را گویند که مخصوص چشم است **مملان** با اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده و بنون زده نام پدر رستوان است از پادشاهان آذربایجان و بعضی واو را زیاده مملان میگفته اند **مملحت**
بفتح اول بروزن بجخت و نقش بامی و افراشته باشد و بمعنی مملحت نیز آمده است که بجای میم اول ها باشد **ممن** بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون بزبان هندی و پازند بمعنی چه باشد چنانکه هرگاه گویند ممن میگویی اراده
آن باشد که چه میگویی **ممول** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بلام زده منع از درنگ نمودن و تاخیر کردن باشد یعنی درنگ و تاخیر مکن چه مول بمعنی تاخیر و درنگ است **بیان بیست و پنجم** در میم با نون مشتمل
بر ۲۰ لغت و کنایت **من** بفتح اول و سکون ثانی معروف است آن در زبانها معین و هر جا بحسبی است و درین زمان متعارف است چهل استار است هر استاری بیست و هفت مثقال که مجموع صد و هشتاد مثقال
باشد بوزن تبریز و پنج مثقال است و آنکه دانگی هشت جو و جو بوزن یک جو و با این معنی عربان حرف ثانی را مشدد کنند و بمعنی خود هم هست که بعربی انا گویند و دال این لفظ اند و بعربی قلب خوانند و بمعنی
وسط شاهین ترازو را هم گفته اند که زبانه ترازو را از آن نگذرانند و چیزی که بر درخت بندد مانند گزانگبین و ترنگبین و بید انگبین و شیرخشت مانند آن و توده هر چیز را گویند **منا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
بلغت زند و پازند بمعنی گشاده و فراخ باشد و آن را شایگان هم میگویند **مناخ** بفتح اول بروزن و معنی فراخ است که گشاده باشد و بمعنی تنگ هم آمده است و این لغت از اضداد است **منادی لام** کنایه از ظهور
و نمودن باشد **منازل شناسان** کنایه از عارفان و مجردان باشد و ایشان را منزل شناسان هم میگویند **مناور** بفتح اول و واو بروزن سراسر شهری است نزدیک شهر ختن بضم خای نقطه دار
و بعضی چین گفته اند بکسر جیم فارسی والله اعلم و نام بتخانه هم هست **منبر الوذگان** کنایه از قالب و جسد فاسقان و نامعتقدان باشد **منبر نه پایه** کنایه از عرش است که فلک نهم باشد **منبک** بکسر اول
بروزن تندک گیاهی را گویند که از آن جاروب سازند **منبل** بفتح اول بروزن تنبل بمعنی کاهل و بیکار باشد و بمعنی بی اعتقاد هم هست چنانکه گویند فلانی منبل است یعنی بی اعتقاد است و اعتقادی با ندارم و
بضم اول بمعنی مناک است که انکار کننده و وا زاده و رزش و رزا باشد **منبل دار** بفتح اول و ثالث رستنی باشد که از جهت تنگ شدن جراحتها و زخمها تازه استعمال کنند و بلغت اهل مغرب بکره
خوانند **منبلی** با یای ابجد بروزن صندلی بمعنی کاهلی و بیکاری و بی اعتقادی و انکار باشد **منتجوسه** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و جیم بواو کشیده و سین بی نقطه مفتوح بلغت رومی نازدین باشد و آن را منبر
رومی گویند و آن بیخی است خوشبوی سفیدی مایل **منتو** با تای قرشت بروزن رکیباسی کوچک را گویند و آن پاره های گوشت شکنبه گوسفند باشد که دوزند و با برنج و مصالح پر سازند و پزند **منج** بفتح اول
و سکون ثانی و جیم نام دارویی است که آن را بنگ گویند و بضم اول زنبور را گویند عموما و زنبور عسل را خصوصا و مگس را نیز گفته اند و بمعنی لاشه خر ضعیف ناتوان هم آمده است و نام دهی است از ولایت
و بزبان هندی بمعنی الف باشد و آن گیاهی است که از آن ریسمان سازند و معرب منک هم هست که درخت رازیانه باشد و بضم اول درخت بادام تلخ است و بکسر اول بمعنی تخم باشد مطلقا خواه تخم خربزه و غیر آن
منجک بفتح اول و سکون ثانی و جیم مفتوح بجای نقطه دار رنگ سبزی باشد که بر غلاف گندم از بد و انداز ندو بمعنی بجای نون لام هم آمده است **منج زرا و شان** بضم اول و کسر زای نقطه دار و کاف و واو و رای
بی نقطه و شین نقطه دار سر در بالف کشیده و نون در آخر تخم گلی است که آن را خیری میگویند **منجک** بفتح اول بروزن اندک بمعنی جستن باشد و یکی از جمله سعد های است که شعبده بازان کنند و آن چهار
است که بازیهای ابن سنگ زیرا در کاسه ای بزند و یک یک از کاسه بیرون جهانند و همچنین قلم را از دوات و بمعنی گهواره هم هست که بعربی مهد گویند و بضم اول مصنوع است که زنبور عسل باشد
و بمعنی قفل هم آمده است **منجل** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و لام بمعنی گشایش است آن چیزی باشد که کشیدن آن از روی بکمان شنیدن حاصل شود **منجلاب** بفتح اول و ثالث گویی را
گویند که در حمام و حوضها و مطبخها کنند تا آبهای چرکین مستعمل بدان بجا رود و آب را نیز گویند **منجنیک** با کاف بروزن و معنی منجنیق است و منجنیق معرب منجنیک باشد و آن فلاخن مانندی است بزرگ
که بر سر چوبی تعبیه کنند و سنگ و خاک و آتش در آن کرده بطرف دشمن بیندازند **منجوق** بروزن صندوق بفتح علم را گویند و بمعنی چتر هم آمده است و آن چیزی باشد که جهت محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند
و علم را نیز گفته اند **مند** بروزن قند بمعنی صاحب و خداوند باشد و بیشتر در آخر کلمات آید چون دولتمند یعنی صاحب دولت و ارجمند یعنی صاحب قدر و خداوند قدر و قیمت و حاجتمند و دردمند هم از این قبیل است بمعنی صاحب درد
و غمناک و نام نوعی از عنبر هم هست و آن سیاه و سنگین گران میباشد **مندا** بفتح اول و واو بروزن کنجا و نام ولایتی است غیر معلوم **مندبور** با بای ابجد بروزن لنگ هور بمعنی سیاه بخت و مغلوک
و بی دولت و صاحب بار غم کس باشد **مندغوره** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و غین بی نقطه بواو کشیده و رای بی نقطه مفتوح بلغت رومی بیخ تفاح بری است و تفاح بری میوه مردم گیاه است اگر در
شراب اندازی بخورد کسی دهند بیهوش گردد **مندک** بفتح اول بروزن اندک بمعنی کسادی و بازاری [illegible] باشد **مندل** بروزن صندل عود قماری است و بعضی گویند مندل شهری است در
زمین هند که در آنجا عود بسیار است و عود مندلی منسوب به آن گویند و بعضی دیگر میگویند که عود در زمین مندل میروید با آنکه در جزیره میروید و دایره خط استوار واقعه است و مندل و مدار و دایره را نیز گفته اند

که عزائم‌خوانان بر در خود کشند و در میان آن نشینند و دعا و عزائم خوانند و در زبان هندی نوعی از دهل باشد **مندل** بفتح اول و ثالث و لام مندل است که عود خام و دوائر و عزائم‌خوانان باشد و بکسر ثالث
نوعی از قماش باشد که از آن خیمه و سایبان سازند **مندو** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده نام شهری است از هندوستان **مندور** با واو بر وزن و معنی مندیور است که مفلوک و صاحب ادبار
و سیاه‌بخت و بی‌دولت باشد و بمعنی گرفته و خسیس و بی‌بهره از نعمت خدا هم هست و بمعنی غمناک نیز آمده است ... و هم نویسند ... از روی امثال آن ... باید درست باشد چه در اینجا واو اول بجا باو
شده است بنا بر قاعدهٔ کلی که بای ابجد و واو هم بجای هم آیند **منده** بفتح اول بر وزن خنده بمعنی مندک که کسادی و ناروائی بازار و اسباب و متاع باشد و کوزه و سبوی بی دسته و گردن شکسته را هم گویند
و خسیس و قالی بمعنی نان هم آورده است که بعربی خبز گویند **مندیش** ... مندیس است یعنی ... نام قلعه هم هست در خراسان **منزل بی منزل** آن است که بعربی لاخلا و لاملا گویند
منزل جان بمعنی مقصد جان باشد و کنایه از بدن انسان و عالم بالا هم هست **منزل خزن** بضم خای بی نقطه کنایه از دنیا است **منزل خالی** بمعنی منزل خزن است که
کنایه از دنیا و روزگار باشد **منزل شناسان بی علم کرده** یعنی شناسندگان منزلی که اثر قدم اینجا دیده نمی‌شود و آن کنایه از عارفان و محرمان فانی باشد **منزل شهرهٔ قریب**
بفتح نون و بای ابجد کنایه از دنیا و روزگار است **منسم** بفتح اول و کسر سین بی نقطه و سیم رستنی است که ثمر آن را حب‌النسیم خوانند و عطریات بکار برند و بضم اول و شین نقطه‌دار هم بنظر آمده است **منسنو**
بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین بی نقطه و نون بواو کشیده نواخته و برگزیدگان حق را گویند **منسوبه** بر وزن و معنی منصوبه است که درست خوب نشستن نقش و کار و مهمات باشد و بازی شطرنج و نرد
هم نیز در این گویند **منش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه‌دار بمعنی خوی و طبیعت باشد چه منشی بمعنی طبیعی است و طبع بلند و طبیعت بزرگ را نیز گویند و بمعنی همت و سخا و کرم هم بنظر آمده است و بلغت
زند و پازند بمعنی دل باشد که عربان قلب خوانند **منش گرد** بفتح کاف فارسی و دال ابجد کشیده بمعنی دل و طبیعت عشاق را گویند که فی و شکوفه باشد **منش‌تنگ** خوی و طبیعت گشته و بعضی معلوم را
گویند **منشن** بفتح اول و کسر ثانی و ثالث و سکون نون بمعنی منش است که خوی و طبیعت و همت و کرم باشد **منشور بلبیان باغ** کنایه از پرندگان باغ است که بلبل و قمری و امثال آن باشد
منشی بفتح اول و کسر ثانی و ثالث و سکون تحتانی بمعنی طبیعی باشد و بضم اول و سکون ثانی در عربی انشا کننده را گویند **منشیار** بر وزن اشتیا بلغت زند و پازند چیست که آن را شکیده و گویند **منشی فلک**
کنایه از عطارد است و او را دبیر فلک هم می‌گویند **منظر چشم** کنایه از مردم دیده است **منظر نیم خانه** کنایه از آسمان است که گنبد را نیز گویند **منغر** بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه‌دار و رای بی نقطه
نوعی از پیاله خرد و کوچک باشد و بضم اول قدح و طاس بزرگی را گویند که در آن شراب خورند **منغرک** بفتح اول بر وزن مرحمک بمعنی منغر است که پیاله و قدح خرد و کوچک بضم اول قدح بزرگ شراب‌خوار
باشد **منقار قار** کنایه از زبانهٔ قلم نویسندگی است چه نرگان سیاه را قار هم می‌گویند و فارسیان نیز بمنقار قار تعبیر کرده‌اند **منقار گل** بکاف فارسی کنایه از زبان است که بعربی لسان
گویند **منقله** بر وزن سنبله بمعنی انگشت و زغال و آن باشد **منک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد اول قاعده و قانون را گویند دوم بمعنی قمار و قمارباز و قماربازی و
قمارخانه باشد سوم لاف و گزاف و لاف زدن و گزاف گوئی کردن هم است چهارم دغابازی را گویند پنجم زر را گویند ششم خمیازه و دهان‌دره هفتم شکستن اندام یعنی خود را از عیبی در پیچید
که صدا از پشت و پهلو و شانه و گردن و اعضای دیگر برآید نهم درخت بزرالبنج است چه بزرالبنج را تخم منک خوانند دهم گیاه و رویدنی و رستنی را گویند و بضم اول علتی باشد کوچک تر از ماش و سیاه رنگ بود
و بعضی گویند نوعی از حبوبات است و آن برنج زرد رنگ میباشد و نشاسته بمعنی بیان جو هم دارد و ما بزرگ تر از آنکه خواه است خوردن آن عقل را مختل گرداند و آدمی مست کننده گاهی در معاجین بکار برند و مگس را
نیز گویند و سوم آن منج است که اول لنگ را گویند و آن لولهٔ بزرگ که کوزه گران بجهت میر آب از گل سازند و زیر زمین نهند **منگ** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن نارک بمعنی قمارباز باشد که بعربی مقامر خوانند
و لاف و گزاف را نیز گویند **منگل** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام در دو راهی را گویند **منگلوس** بفتح اول و ثالث که کاف فارسی باشد بر وزن بندروس نام شهری است که از آنجا فیل
قوی هیکل عظیم جثه جنگی و دلاور حاصل شود و فیل سفید نیز از آنجا هم میرسد **منگله** بفتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی بمعنی منگلوس است و آن شهری باشد که فیل خوب از آنجا آورند و بضم ثالث بر وزن
زنگله نام سبزی از تره است صحرائی علاقه از شبیه خیره و آن را نیز گویند **منگور** بر وزن انگور نام کوهی است در بلاد دیلمان که دشت قبچاق باشد و در آن چشمه است که اندک آبی دارد اما چندین بر دارند کم نشود
منگلوه بکسر ثانی و با کاف تازی منع از لکو دیدن است یعنی بکلوی عیب مکن **منگیا** بکاف فارسی بر وزن غنیا بمعنی قمار باشد و قمارخانه را نیز گویند و بسکون کاف هم درست است **منگیاگر** بکاف
ملبس و کاف و میم مفتوح برو فارسی بر وزن انبیاگر بمعنی قمارباز باشد **منگید** بر وزن لنگید ماضی منگیدن باشد یعنی آهسته سخن گفت در زیر لب حرف زد **منگیدن** بفتح اول بر وزن لنجیدن بمعنی
لندیدن است که آهسته در زیر لب سخن گفتن باشد از روی قهر و غضب از بیم حرف زدن آن گفته ماند و با معنی بضم اول هم آمده است **منک** بر وزن پلنگ گیاهی باشد که از آن جاروب سازند
و بجای نون میم و بای حطی هم بنظر آمده است **منو** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث منع از حرکت کردن و جنبیدن باشد یعنی مجنب و حرکت مکن و منع از ناله و زاری کردن هم هست یعنی ناله و زاری مکن
و بکسر اول و ضم ثانی مخفف مینو است که بهشت باشد و بمعنی علوی هم آمده است که در برابر سفلی است و بمعنی بفتح اول هم گفته‌اند **منوچهر** بکسر جیم فارسی یعنی بهشت وی چه منو مخفف
مینو است که بهشت باشد و چهره بمعنی روی و بمعنی علوی ذات هم هست و منو بمعنی علوی و چهر بمعنی ذات باشد و نام پسر ایرج است و بعضی گفته‌اند نبیرهٔ ایرج است از جانب دختر والله اعلم گویند چون
سلم و تور ایرج را کشتند تیغ بر اولاد او نهادند و اکثر مخدرات او را هلاک ساختند یکی از مستورات حرم ایرج که منوچهر حامله بود در بیشه پناه برده مانوش برد چون منوچهر از آن کوه متولد شد
بود او را مانوش‌چهر نام کردند و مرور ایام و کثرت الاسنه منوچهر شد و بعضی گفته‌اند که پادشاه او را نام کرد و بسیار بزرگ شد و او بغایت خوش صورت بود و او را منوچهر خواندند یعنی بهشت صورت چه چهر صورت را
نسبت کنند و بتعبیر الاسنه منوچهر شد و نام پسر بسیار زیرکی و ده ایرانی نیز هست **منوشان** بر وزن خموشان نام جائیست در فارس که از جانب کنج و حکومت پادشاهان فارس بود و منع از لغو کردن هم هست
هم هست **منه** بفتح اول و ثانی ظهور ... اسفل را گویند که چانه و فرتیبه باشد بمعنی مهان باشد و بکسر اول و ضم ثالث در عربی بمعنی از او باشد **منهیان زلع مسکون** کنایه از هفت کوکب سیاره است

و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **مهیان سبع طباق** بمعنی نهیان ربع مسکون است که به سبعه سیاره باشد **منیژه** با تحتانی مجهول و زای فارسی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
از نام دختر افراسیاب باشد و بیژن پسر گیو با او عاشق بود **منیوش** بمعنی از شنیدن گوش کردن شد یعنی بشنو و گوش بکن جمع نیوشیدن شنیدن گوش کردن را گویند **بیان بیست و سیم**

در میم با واو مستعمل گردید بلغت کنایت **مو** بفتح اول و سکون ثانی آواز و صدای گربه باشد و عربان گربه را سنور خوانند و بلغت یونانی نام بیخ دوائی است که هم یونانی میون خوانند و آن
برنگ و وزن عاقرقرحا باشد لیکن اندکی بزردی مایل است بول و حیض براند گویند اگر زرد رنگ صحرائی است و بضم اول معروف است بعربی شعر میگویند **موالید سه گانه** رسته و رسته و جنبنده را
گویند یعنی جماد و نبات و حیوان و آن را موالید ثلاثه هم میگویند **موبد** بضم اول و کسر بای ابجد و سکون یای و دال بی نقطه حکیم و دانشمند و عالم و دانا و حاکم و صاحب آتش پرستان باشد و بفتح اول
و بای ابجد هم گفته اند و بضم اول و فتح بای ابجد هم آمده است نام شوهر [illegible] که [illegible] او عاشق بود **موجان** با جیم بر وزن خرمان چشم خوب و چشمه خواب آلود را گویند **مود**
بضم اول بر وزن [illegible] و بمعنی عقاب باشد و آن پرنده است بزرگ و سیاه که پر او را بر تیر چسبانند **مور** با اول و ثانی رسیده و برای بی نقطه زده معروف است که از جمله حشرات الارض باشد و مور
مصغر است نگاری را نیز گویند که در جسم آهن کار کند و تصقیل کردن [illegible] شود و کنایه از حقیر و ضعیف هم هست **مورامون** با میم بر وزن گوناگون گز زردک صحرائی را گویند **مورجال**
با جیم فارسی بر وزن گوشمال گودالی را گویند که جهت گرفتن قلعه در اطراف آن کنند **مورجان** با جیم ابجد بر وزن مرجان کوهی است از اراضی فارس و در آن غاری است که از آن بقدر آنچه
مردم در آنجا وارد شوند آب برآید یعنی اگر یک کس باشد بقدر یک کس و اگر صد کس باشند بقدر صد کس آب برآید **مورچانه** با جیم فارسی بر وزن [illegible] بمعنی موریانه است و آن نگاری باشد
که در آهن و فولاد بهم رسد **مورچه** مصغر مور است بجای کاف تصغیر [illegible] و موریانه را نیز گویند و آن نگاری باشد که در تیغ و آئینه فولاد و امثال آن افتد و کنایه از کسی است که بغایت ضعیف
و نحیف و حقیر باشد **مورچه پی دن** کنایه از [illegible] **مورچه عنبرین** کنایه از خط خوبان و خطان است **مورد** بضم اول و ثانی مجهول و ثالث و دال ابجد نام درختی است
که آن را آس میگویند [illegible] در غایت سبزی و طراوت باشد و در دواها بکار برند و تشبیه نهایت سبزی زلف و گیسوی محبوبان بآن نسبت کنند و بمعنی مهر و نگین هم آمده است **مورد اسپرم** نام نوعی
از ریحان است که برگ آن ببرگ مورد ماند و بعضی گویند مورد صحرائی است و بعضی دیگر گویند مورد رومی است و گویند از خوردن آن [illegible] **موردانه** بر وزن گوز خانه تخم نوعی
از مار بریون است که آن را کرم دانه هم میگویند **مورش** بر وزن شورش مهرها و حلقها [illegible] باشد که زنان در رشته کشند و بر سرها و گردن بندند و عربان خرز گویند **موری** بر وزن
غوری بمعنی راهگذر آب باشد در زیر زمین و لوله را نیز گویند که کوزه گران از سفال سازند جهت راه گذر آب و غیره و بمعنی [illegible] هم بنظر آمده است و نوعی از بافته ابریشمی باشد و بمعنی مورش هم هست
که مهرهای ریزه باشد که زنان بر دست و گردن بندند و نام ولایتی هم هست از ترکستان **موریانه** بکسر ثالث بر وزن [illegible] زنگاری باشد که آهن و فولاد را ضایع کند **موز** بفتح اول و سکون ثانی
و زای نقطه دار میوه است در مصر و یمن و هندوستان بسیار میباشد و برگ درخت آن بر چهار گز طول و زیاده بر نیم گز عرض دارد و یکسال بیشتر نماند و هر سال از بیخ می برند و باز [illegible] و میوه میدهد
و از زبان هندی کیله بر وزن حیله خوانند و بضم اول آمده است و [illegible] بزرگی [illegible] میشود و در بعضی از نسخه‌ها بمعنی نرگس [illegible] و نرگس گل معروف باشد بنظر آمده
است [illegible] غلط باشد [illegible] بمعنی برگ درخت موز [illegible] را نیز موز میگویند و تصحیف خوانی کرده باشند والله اعلم **موزر** با زای فارسی بر وزن [illegible] غم و اندوه و مصیبت را گویند و با ثانی
مجهول بمعنی بالاب و انگور و آب [illegible] باشد **موزان** با زای فارسی ثانی مجهول بر وزن طوفان چشم خواب آلود را گفته اند و نرگس نیم شکفته را نیز میگویند و بمعنی شخص خواب آلود هم
آمده است با معانی با زای هوز هم درست است **موزه دوختن** با زای هوز [illegible] کنایه از [illegible] بمعنی فروختن باشد که در مقابل خریدن است
موزه بضم اول بر وزن لوزه معروف است از ترکی [illegible] میگویند و نام حلوائی هم هست و بعضی بفتح اول گفته اند **موزه** با زای فارسی ثانی معروف بر وزن [illegible] غم و اندوه و مصیبت
باشد و با ثانی مجهول [illegible] و انگور و بالاب را گویند **موزه در گل ماندن** کنایه از درماندگی [illegible] و دشواری کشیدن باشد **موزه نهادن** کنایه از ترک سفر کردن و اقامت نمودن
باشد **موسنج** با سین بی نقطه بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد و آن [illegible] است که [illegible] در گردن اندازند و در میان هم بندند **موسه** بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد و آن [illegible] است [illegible] و بفتح اول
هم آمده است **موسیچه** با اول و ثانی رسیده و سین بی نقطه بتحتانی کشیده و فتح جیم فارسی پرنده است شبیه بفاخته [illegible] در میان طوق و کاسه کنار [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] **موسیقار** با قاف بر وزن [illegible] سازی است معروف که از نیهای بزرگ و کوچک بانداز [illegible] بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازی است که [illegible]
دارند و بعضی دیگر گویند سازی است که شبانان می نوازند و جمعی گویند نام پرنده است که در منقار او سوراخ بسیاری هست و از آن سوراخها آوازهای گوناگون بر می آید و موسیقی از آن ماخوذ است
موش با ثانی معروف جانوری است که بعربی فاره میگویند و با ثانی مجهول گریه و نوحه باشد **موشخوار** با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن هوشیار [illegible] گویند که علیواج باشد
موش و رندی بمعنی [illegible] و آن گیاهی است که [illegible] گویند و از آن [illegible] سازند و از جانب [illegible] در [illegible] گرم [illegible] **موشکا** با کاف
بر وزن [illegible] نام یکی از علمای یهود است **موشک پران** [illegible] کاف و فتح بای فارسی [illegible] جانوری است [illegible] از سر تا دم خط سیاه کشیده [illegible]
بسیاری [illegible] **موشک** با ثانی مجهول و کاف فارسی و سکون [illegible]
[illegible] **موش کور** [illegible]
و کاف بواو کشیده و برای بی نقطه زده [illegible]

ولبسیار ازپی انگشت برگ خوانندش گوشتین از برقاق است **موش گیر** با کاف فارسی به تحتانی کشیده و برای بی نقطه زده غلیواج را گویند که زغن است **موغ** بروزن فروغ مغ را گویند که آتش پرست
شد **مرغان** بروزن سوهان جمع مرغ است که آتش پرستان باشند و نام شهری است و در آذربایجان گویند و شتی و صحرائی او در نهایت صفا و نزهت و خرمی باشد بمعنی بجای غین نقطه دار قاف هم
بنظر آمده است **موقیون** با اول بثانی رسیده و فتح قاف و تحتانی او واو کشیده و نون و لوحی از زهر شده و فرو زران باشند و زمین است و علاج از آن نیز باشند علاج نیش باید کرد **موک** بضم اول
بروزن غوک مطلق نیش را گویند خواه نیش عقرب باشد و خواه نیش جز آن و بای ناز **موکب** بفتح اول بروزن مرکب بمعنی لشکر و سپاه باشد **موکبیان** مجرد با نون کنایه از فرشته‌هاست
که در شب معراج همراه پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله بود ند **موکده** بروزن موصده بمعنی مطلق است که در مقابل مضاف باشد **مول** بضم اول و ثانی مجهول بروزن غول معشوق را گویند
و بمعنی بودن و درنگ و تاخیر کردن در کارها و باز ایستادن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی باش بجای مرد و مول مول یعنی باش باش و بمعنی باز گشت هم آمده است که کنایه از توبه باشد و نازو غمزه را نیز گویند
و بمعنی حرام زاده هم هست بزبان هندی قیمت و بهائی بر چیز نهند و بزبان عربی عنکبوت را خوانند و بفتح اول هم در عربی مال و سامان و اسباب را گویند و در هندی بیخ نباتات و ماده و منبع مولا
مول مانند لغت برگ باز یادتی الف **مولانگ** بمعنی تاخیر و تاخیر و درنگ زبی درنگ باشد **مولش** بروزن کوشش درنگ و تاخیر و کاهلی کردن در کارها باشد **مولنجم** بفتح ثالث بروزن
سوزنده شیر را گویند و آن گرمی است که در انبار غله افتد و تمام را ضایع کند **مولو** بضم اول و لام و سکون نی و واو شاخ آهوی باشد که قلندران و جوکیان بنوازند و بعضی گویند
باشد که کشیشان در کلیسا نوازند و بعضی دیگر گویند مولو زنگی و حلقه چندی است از آهن که زاهدان ترسا در درون برنواز ند و حلقه‌های آهن که جنبانند و ناقوس را نیز گفته اند **مولی** با اول
بثانی رسیده و ثالث به تحتانی کشیده بلغت یونانی دوائی باشد سفید که آن را حرمل عربی گویند و بفارسی صندل و اسپند خوانند بوی جهمی برانند و بهندی ترب را گویند و با طعام خورند بروزن معشوقه
دار زانیز گفته اند و درنگ و تاخیر و ناز و غمزه کنند را هم میگویند **مولیدن** بروزن شوریدن بمعنی خرمیدن و لغزیدن و باز گردیدن و باز گردانیدن و بر باندن و درنگ کردن و تاخیر نمودن باشد
مومول بضم هر دو میم و سکون هر دو واو و لام در آخر نام علتی است که در چشم پیدای شود **مومیائی** با میم بروزن و بثانی نامی است یونانی هر چیزی را که مانند زفت قار سیاه باشد و بعضی
گویند اصل آن موم آیین است یعنی مومی است که از گیاه و درخت نزدیک غاری که مومیائی حاصل میشود و بعضی دیگر گویند بیمعنی آن موم آیین است بسکون میم یعنی شمع و روش موم طرز یعنی موم
و بعضی میگویند موم آیین است که بجای یای اول میم بجای یای اول و بمعنی یکی آنکه آن را که نزدیک به غار مومیائی است این نام دارد و دوم آنکه در آن غار آب هم هست و آنجا که مومیائی
حاصل میشود در طرف فارس در جملهٔ آن دو قسم میباشد معدنی و عملی معدنی در زمان فریدون بهم رسید و آن چنان بود که روزی فریدون بشکار رفته بود یکی از مردم او آهوی بره به تیر زد و دو نیم
شب زخمی بود او را نیافت آهو بر آن لنگان لنگان بشکاف کوهی در آمد و از آنجا آبی بر زخم او در حال نیک شد و مردم آنجا دو بر حال آهوی مطلع شدند و اطلاع یافتند و او را صید کرده نزد فریدون
آوردند و کیفیت زخم دیروز و خوب شدن آن را عرض فریدون رسانیدند و جای زخم را باو نمودند فریدون حکما را طلبید و از این حال استفسار نمود ایشان گفتند خوبی این آب را دریابید و آن دو پای او درست
و بسته از آن آب خورانید تا معلوم گردد چنان کردند پای شکسته درست شد فریدون آن را ضبط کرد و آن را عملی در میان مردم معمول است چنانکه مردی بی ریش مویی را که محافظت کنند تا سی سال
شود و آنگاه طرفی از سنگ سازند آنچنان که او در آن بخسبد و او را غسل کنند و آن شخص را در آن میان نهاده و سر آن را استوار سازند و گذارند تا یکصد و بیست سال بر آن بگذرد و مومیائی
شده باشد و بعضی این قسم را بهتر از کانی میدانند **موسه** بضم اول و فتح نون خاصیت طبیعی گویند مانند حرارت آتش و برودت هوا و رطوبت آب و یبوست خاک و امثال آن **موی** معروف است
و عربان شعر میگویند و امر به موییدن هم هست یعنی گریه و نوحه کن **موی از زلف بر آمدن** کنایه از محال بودن امری است یعنی امر محال **موبان** بروزن کوبان یعنی گریان و نوحه
کنان باشد و جمع موی هم هست بر خلاف قیاس **موی بر بستن** کنایه از سفید شدن مو باشد و دیدن باشد **موی تونن** با تای قرشت و نون فوقانی بروزن زیر و فکن بلغت ژند
و پاژند بمعنی شمردن و رخچری باشد **مویه** بروزن گویه یعنی گریه و نوحه کند **موبرک** بروزن گیرک جنبیدن باشد سیاه و بهترین این مصری بود و آن را نجاست نشسته ننشسته باشند از این جهت
بجیری گویند و بعربی حبة الخضرا خوانند یعنی موز گوی **موبره** بروزن عربزه نوعی از گیاه باشد که مانند عشقه بر درخت بپیچد **موی گیا** با کاف فارسی سنبل هندی باشد و آن گیاهی است
باریک انبوه و درهم پیچیده و بغایت خوشبوی میباشد و در عطریات و دواها بکار برند و بسبب آنکه شباهتی به موی زلف دارد موی گیاه خوانند و بعضی گویند بیخ و ریشه گیاهی است **مونیدی**
با یای مجهول بروزن خجندی یعنی هنرمندی و صنعت گری باشد **موی خمیر** کنایه از آسانی و سهولت و موافقت باشد **مویه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح تحتانی گریه با نوحه را گویند و نالهٔ
زاری را نیز گفته اند **مویه زال** با زای نقطه دار بالف کشیده و بلام زده نام نوائی از الحان باشد که مطربان خوانند و نوازند **مویه گر** بفتح کاف فارسی نوحه کننده را گویند **موییدن** بروزن و معنی
گریه و نوحه کردن و گریستن باشد **موینه** بفتح نون پوستین را گویند مطلقا خواه سنجاب خواه سمور و قاقم و امثال آن باشد و **موینه** در پوستین و وزر را میگویند **میان** **ه بیت** بضم میم
با یا مشتمل بر ۷ لغت کنایت **مه** بفتح اول و ظهور ثانی مخفف ماه است که قمر باشد و بخفای ثانی بمعنی نه باشد که حرف نفی است یعنی لا گویند و افادهٔ معدوم شدن نابود گردیدن هم میکند مثل مساز
بازو و مران یعنی مساز و مران و در نفرین و دعا هر دو استعمال میشود و بمعنی بیا و بمعنی قلم و کلک هم بنظر آمده است و مثل بلک از گویند و بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی بزرگ باشد چه بزرگ تر را مهتر خوانند
و بمعنی منع و نزوم هم آمده است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین **مها** بفتح اول بروزن بهار سنگی است مانند بلور و بعضی گویند بلور است و بکسر اول بمعنی بزرگ باشد **مهابا** و بای بالف کشیده
و بدال ابجد زده نام اولین پیغمبری است که مه‌آباد مشهور شده و کتابی آورد که آن را دساتیر خوانند **مهار** بفتح اول بروزن بهار چوبی را گویند که در بینی شتر کنند و ریسمانی بر آن بندند **مهان** بفتح اول
بروزن کمان بمعنی خوار و زار باشد و بکسر اول بمعنی بزرگان که جمع بزرگ است چه بزرگ را مه گویند **مهانل** بفتح اول و ضم نون بوزن تغافل افیون تریاک خالص را گویند **مهانول** با نون بواو

و بلام زده بمعنی مهمان است که تریاک و افیون باشد **مهر پرستان** کنایه از عاشقان و گرفتاران معشوق باشد **مهتاب پیمودن** کنایه از کارهای بیهوده و بیهوده کردن باشد **مهتوک** با تای قرشت بر وزن مفلوک بمعنی مرده است که در مقابل زنده باشد و در عربی بمعنی پرده دریده بود **مهچه** بفتح اول و جیم فارسی کلوچه خمیر را گویند و آن تخته باشد سوراخ دار که بر سر چوب خمیر بند کنند و بر سر علم را نیز گفته اند و آن چیزی باشد از طلا و نقره و غیره مدور و صیقل زده که بر سر رایت و علم نصب نمایند **مهد** بر وزن شهد بلغت شام نام نجمی است که آنرا بفارسی چیک اشتر خوانند و عرب راحة الاسد گویند و در عربی بمعنی گهواره باشد **مهدهم** بفتح ثالث بر وزن انجم پرنده است صاحب مخلب و دم او ابلق سیاه باشد و از ابریشم سازند و کبوتر اشکره گویند که تمام پر او سیاه و دم او سفید باشد **مهد مینا** کنایه از آسمان است **مهد نشین معنی** کنایه از جنین و طفل نوزاد است که مدتی بعد از ولادت از جوف و نیم بر او زمان میان گذشته و در جلد اول **مهدیه** بر وزن مرثیه نام شهری است از حدود مغرب میان **مهر** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نام فرشته است موکل بر مهر و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر و روز مهر است و نام ماه هفتم از سال شمسی و روز شانزدهم از هر ماه شمسی باشد و متعلق است بحساب و شمار همه خلق از ثواب و عقاب و بعد است و یکی از نامهای آفتاب عالمتاب هم هست و همچنین نام ماه هفتم باشد از سال که آن بودن آفتاب است در برج میزان و نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی بنابر قاعده کلیه میان مغان یعنی آتش پرستان معتاد است که چون نام ماه و روز موافق آید آن روز را عید کنند این روز را از این باب بغایت بزرگ و مبارک دانند و جشن سازند و عید کنند و مهرگان موسوم دارند نیک است درین روز نام بر کودک نهادن و کودک از شیر باز کردن و بمعنی مهر و شفقت و عهد و محبت نیز هست و مردان را هم میگویند که در مقابل زنان است و نام گیاهی باشد که آنرا بفارسی مردم گیا و بعربی یبروج الصنم خوانند و سنگ سرخ را نیز گویند و نام آتشکده هم هست و قبه زرینی که بر سر چتر و علم نصب کنند و نام قصبه است در هندوستان و نام مردی که زرنی باشد نام عاشق بوده و قصه ایشان مشهور است و بفتح اول در عربی بمعنی کابین است و آن نقد و جنسی باشد که در وقت عقد نکاح مقرر کنند **مهرا** بضم اول و فتح ثانی و رای قرشت و بالف کشیده نیک پخته شده و مضمحل گردیده را گویند و بکسر اول و رای بی نقطه نام والی کابل است که رستم از دختر او زاد یافت **مهراب** بر وزن محراب بمعنی مهر است که نام پادشاه و والی کابل باشد و معنی ترکیبی آن آفتاب رونق بود زیرا که مهر آفتاب و آب رونق را گویند **مهراج** بر وزن معراج نام یکی از راجهای هندوستان است و هندوان او را مهاراج خوانند **مهراس** بکسر اول بر وزن مقیاس بمعنی هاون باشد مطلقا خواه هاون سنگی باشد خواه برنجی و خواه از چوب ساخته باشد و در عربی سنگی را گویند که در روی آن آب را جای کنند و از آن وضو سازند و چیزها در آن کوبند و بعضی صاحب قوت و زور و سخت بازو را نیز گفته اند و نام پدر الیاس پیغمبر علیه السلام هم هست **مهر اسفند** بکسر اول و همزه نام ملکی است موکل بر آب و تدبیر امور و مصالح روز مهر اسفند که روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد و مطلق است نام روز بیست و نهم از ماه شمسی هم هست نیک است درین روز عقد و نکاح کردن با دوستان نشستن و صحبت داشتن **مهران** بکسر اول بر وزن طهران نام رود خانه ایست عظیم و نام مردی است صاحب فضائل و کمالات و نام پادشاهی هم بوده است **مهربانی** بمعنی مهر و محبت نمودن و گرمی کردن باشد و نوعی از حلوا لطیف و نازک بغایت خوش و تماشا باشد و نام لحنی هم هست باین معنی بجای یای ابجد کاف فارسی هم آمده است **مهرجان** با جیم بر وزن مهربان معرب مهرگان است و مهرگان نام روز شانزدهم مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی **مهر خاوران** اشاره بحکیم انوری است زیرا که او از خاوران بوده و در اول خاوری تخلص میکرده و خاوران ملکی است از خراسان **مهرخم** بفتح اول و رابع کنایه از سکوت و خاموشی است و باین معنی بجای حرف رابع جیم مفتوح هم گفته اند و بجای جیم فا هم بنظر آمده است و اصح است **مهرخوان** بکسر اول و واو معدوله بمعنی خطاب باشد و همچنانکه در هندوستان متعارف است مانند آصف خان و اسلام خان و لشکر خان و امثال آن **مهر دهان** بفتح دال ابجد بمعنی مهر دهن است که کنایه از خاموشی و سکوت باشد و روزه را هم گفته اند که عربان صوم خوانند **مهر دهانان** کنایه از روزه داران است **مهر روزه داران** کنایه از آفتاب است که تا غروب نکند روزه نتوان گشود **مهر شریعت** بکسر اول اشاره بحضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله است **مهرگان** با کاف فارسی بر وزن و معنی مهرجان است که معرب است و آن بمعنی مهر و محبت پیوستن است و نام روز شانزدهم از هر ماه و نام ماه هفتم از سال شمسی باشد و آن بودن آفتاب است در برج میزان که ابتدای فصل خزان است نزد فارسیان بعد از جشن و عید نوروز که روز اول مدت آفتاب است ببرج حمل این عید و جشن بزرگتر میباشد و همچنانکه نوروز را عامه و خاصه میباشد مهرگان را نیز عامه و خاصه است تا شش روز تعظیم این جشن کنند ابتدا از روز شانزدهم و آنرا مهرگان عامه خوانند و انتها روز بیست و یکم و آنرا مهرگان خاصه خوانند و عجمان گویند که خدای تعالی زمین را درین روز گسترانید و اجساد را درین روز محل و مقر ارواح گردانید و درین روز ملائکه یاری و مددکاری کاوه آهنگر کردند و فریدون درین روز بر تخت پادشاهی نشست و درین روز ضحاک را گرفته بکوه دماوند فرستاد که در بند کنند و مردمان بسبب این مقدمه جشنی عظیم کردند و عید نمودند و بعد از آن حکام را مهر و محبت برعایا بهم رسید و چون مهرگان بمعنی محبت پیوستن است بنابرین بدین نام موسوم گشت و بعضی دیگر گویند که فارسیان را پادشاهی بود مهر نام و بغایت ظالم بوده و در نصف ماه بجهنم واصل شد بدین سبب آن روز را مهرگان نام کردند و معنی آن مردن پادشاه ظالم باشد چه مهر بمعنی مردن و گان بمعنی پادشاه ظالم هم آمده است و گویند اردشیر بابکان تاجی که بر آن صورت آفتاب نقش کرده بود درین روز بر سر نهاد و بعد از وی پادشاهان عجم نیز درین روز همچنان تاجی بر سر اولاد خود نهادندی و روغن بان که آن درختی است میوه آنرا حب البان گویند بجهت تیمن و تبرک بر بدن مالیدندی و اول کسی که درین روز نزدیک پادشاهان عجم آمدی موبدان و دانشمندان بودندی و هفت خوان از میوه چون شکر و ترنج و سیب و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار با خود آوردندی چه عقیده فارسیان آنست که هر کس درین روز از هفت میوه مذکور بخورد و روغن بان به بدن بمالد و گلاب بیاشامد و بر دوستان بپاشد در تمام آن سال از آفات و بلیات محفوظ باشد و نیک است درین روز نام بر فرزند نهادن و کودک از شیر باز کردن **مهرگان بزرگ** نام مقامی است از موسیقی که آنرا بزرگ خوانند **مهرگان خاصه** نام روز بیست و یکم مهر ماه باشد و آن روز جشن مغان است یعنی آتش پرستان **مهرگان خردک** نام مقامی است از موسیقی که آنرا کوچک خوانند **مهرگان عامه** روز شانزدهم مهر ماه باشد و فارسیان درین روز جشن سازند و عید کنند بنابر آنکه فریدون درین روز ضحاک را در بابل گرفته بکوه دماوند فرستاد تا در بند کشیدند **مهرگان کوچک** بمعنی مهرگان خردک است که نام مقامی باشد از موسیقی **مهرگانی** با کاف فارسی بر وزن و معنی مهربانی باشد که نام لحنی است پنجم است از سی لحن باربد

و نام نوعی هم هست مهر گیاه و مهر گیاه گیاهی باشد شبیه بآدمی که عربان یبروح الصنم خوانند و بعضی گویند گیاهی است که با هر کس باشد محبوب القلوب خلق گردد و بعضی گویند گیاهی است که زن را
آن را بر بعضی از آفتاب میآویزند **مهرمانی** با میم بر وزن و معنی مهرگانی است که نام لحنی است از سی لحن باربد **مهر ماه** نام ماه هفتم است از سال شمسی و بودن آفتاب در برج میزان اول فصل خریف از
مهره بضم اول و فتح ثالث چند معنی دارد یکی آن خلش و بیک استخوانی است و باقی معلوم است که مهره دیوار و مهره پشت و گردن و مهره گاو غده و مهره کلو نیز دوست بند و مهره شیند و تیرکی علقی آ
قنبر را **مهرهای سیمانی** کنایه از کواکب و ستارهای آسمانی است و در مؤید الفضلا مهرهای سلیمانی نوشته بودند **مهرهای فلک** یعنی مهرهای سیمابی است که کنایه از ستارگان
باشد **مهره جاندار** یعنی مار مهره است که باز هر باشد و عربان حجر الشیخ خوانند **مهره خاک** کنایه از کره زمین است و کنایه از تجالت جسد آدمی نیز هست **مهره در جام افکندن** و مهره در جام
انداختن گویند که در زمان کیان رسم چنان بود که جامی از هفت جوش بر پهلوی فیلی می بسته اند و چون پادشاه سوار می شده مهره نیز از هفت جوش در میان آن جام می انداخته اند و از آن صدای
عظیم بر می آمده و مردم خبردار شده سوار می شده اند **مهره در ششدر بودن** کنایه از محبوس بودن و عاجز شدن باشد **مهره در طاس افکندن** و مهره در طاس انداختن یعنی مهره در جام
افکندن است و در بعضی زمان کنایه از گزیدن باشد **مهره در گردن جمع شدن** کنایه از شکستن گردن باشد **مهره زر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **مهره سیم** کنایه از ماه و هر یک از ستارگان
باشد **مهره سیمابی** کنایه از ماه است که بعربی قمر خوانند **مهره کلبین** یعنی مهره خاک است که کنایه از کره زمین بدن جسد آدمی باشد **مهره لاجورد** کنایه از آسمان است باعتبار کبودی **مهره**
مشکین با شین نقطه دار کنایه از کره زمین است و دنیا و عالم را نیز گویند **مهره و حقه** کنایه از زمین و آسمان است **مهری** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده نوعی از جنگ باشد و آن سازی
است که مطربان نوازند و بعضی گویند یکی از نامهای ساز جنگ است و زبان هندی آن را گویند **مهست** بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی سنگین و گران باشد **مهشید** با شین نقطه دار
بر وزن مهوشید بمعنی مهتاب است چه شید روشنی و پرتو را گویند **مهک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام درخت سوس است و بیخ آن را بعربی اصل السوس و اصابع السوس گویند **مهلند** بالام بر وزن فرزند
تیغ و شمشیر هندی را گویند **مهمار** بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و برای نقطه دار زده مهره را گویند و آن میخی باشد که بر پاشنه کفش و موزه محکم کنند و بر پهلوی اسب فرو زنند تا بجهت و خیز در راه
مهمان سرای کنایه از دنیا و روزگار است جایی را نیز گویند که پیوسته فقیر او مساکین طعام دهند مانند مزارات و خانقاه و امثال آن از اهل کرم میگویند **مهمه** بکسر اول و فتح ثالث یعنی
بزرگ چه مه بمعنی بزرگ است و کنایه از مردم ریش سفید محله و بازار و اصناف هم هست **مهمیز** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و زای نقطه دار بمعنی مهمار است و آن میخی باشد که بر پاشنه کفش و موزه محکم کنند
بجهت جستن و خیز در آوردن اسب گویند مهمار عربی است هیوای که عربان ما که نند فارسیان بنا گوینده میخ خوانند و بفتح اول هم آمده است **مهنانه** با نون بر وزن دردانه بوزینه را گویند که میمون باشد
مهندس فلک کنایه از ستاره زحل است منجم را نیز گویند **مهواره** بر وزن گهواره بمعنی ماهیانه و مقرری ماه بماه باشد که نوکران هند و عربان مشاهره گویند **مهور** بر وزن تنور نام گیاهی است
و آن در زمین عرب بسیار باشد وقتی که ماه در نقصان باشد از آنکه بدو تا منفعت بخشد و آن را عربان ساق القمر و لصاق القمر و زرق القمر با رای نقطه دار خوانند و رید القمر نیز گویند و بعضی گویند سنگی است که از آن
درسهای فرو نیاید باشد و آن سفید و شفاف میباشد ساییده بخورد مصروع دهند نافع بود **مهوند** بر وزن فرزند موضعی است در هند که نمک آن بغایت سفید میباشد **مهی** بفتح اول و ثانی
بتحتانی کشیده نوعی از بلور است بعضی گویند سنگی است سفید پیک زنگ زنان بیخ آن وقت زاییدن برگردن او بر بندد زاییدن آسان گردد و بکسر اول یعنی بزرگی باشد چه مه بمعنی بزرگ است
مهیاوه بفتح اول و ثانی بر وزن سر داوه مخفف ماهیاوه باشد و آن نانخورشی است که مردم لار از ماهی ریزه و کوماج و زافتاب ترتیب دهند و خورند **مهیر** بر وزن قطمیر نام یکی از نامهای ماهی
گه قرش **مهین** بکسر اول بر وزن نگین بمعنی بزرگتر و بزرگترین باشد **مهینه** بکسر اول بر وزن نگینه بمعنی مهین است که بزرگتر و بزرگترین باشد **مهیوه** بفتح اول و ثالث و واو و سکون ثانی مخفف
ماهیاوه است که نانخورش مردم لار باشد که از ماهی کوچک سازند و خورند **بیان بیست و هشتم** در میم با یای حطی مشتمل بر ۲۰ لغت و کنایت **می** بفتح اول و سکون ثانی شراب انگوری را گویند و
بمعنی گلاب هم آمده است و پیاله را نیز از این طریق کنایه گفته اند بجهت آنکه میگویند پیاله بنوشید یعنی شراب بنوشید **میاسته** با تای قرشت بر وزن خواص گو نام معبدی است ترسایان را و با طای حطی هم آمده است
که میاسطو باشد **میامار** با میم بر وزن بیمار از میع احساب کردن و شمردن باشد یعنی شمار و حساب یکی زیرا که امار و آماره حساب و شماره را میگویند **میان** بکسر اول معروف که در مقابل کنار باشد و بعربی
وسط گویند و بمعنی کمرگاه هم هست و غلاف کارد و خنجر و شمشیر و مانند آن را نیز گفته اند و بمعنی همیان هم آمده است و آن کیسه طولانی که زر در آن کنند و بر کمر بندند و بلغت هندی بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است
میان سرای نوعی از انگور باشد و در خراسان بسیار است **میانه** بکسر اول و فتح نون بمعنی وسط و میان است که در مقابل گوشه و کنار باشد و دری را نیز گویند که در میان عقد مروارید کشند و آن را بعربی
واسطة العقد خوانند و نام شهری است ما بین عراق و آذربایجان **می پخته** بفتح اول بمعنی و شتاب است و در بیان یک اینر گویند که چندان بجوشانند که بقوام آید و بعضی گویند شرابی است که آن را با دارو
چند بجوشانند و صاف کنند میوب آن می پخته شد و بعربی عقید العنب خوانند **می حمری** بست کنایه از دائم الخمر است شخصی که پیوسته شراب خورد **میتین** با تای مجهول و تای قرشت بر وزن پیشین کلنگ
و تیشه آهنی باشد که سنگ تراشان بدان سنگ تراشند و بشکافند و بکنند **میخ** بر وزن سیخ معروف است و بمعنی سکه زر هم آمده است یعنی آهنی که در آن نقشی که بر روی زر و پول است کنده باشند و بدان سکه زر
زنند و بمعنی شاش هم آمده است که بول باشد **میختن** با تای مجهول بر وزن ریختن بمعنی شاشیدن و بول کردن باشد **میخ درم** بکسر ثالث و دال بی نقطه سکه را گویند و آن آهنی باشد که نقش زر و پول آن
کنند **میخ دینارگی** بمعنی میخ درم است که سکه باشد **میخ قدم** بسکون ثالث و فتح قاف و دال ابجد و میم ساکن کسی را گویند که پا شکسته یکجا بنشسته باشد و از جای نجنبد **میخک** با تای مجهول نیز را گویند
و آن از ادویه حاره است گویند با از انگور شاخه ای بر چند و ترکیب یکجا کنند **میخکده** بفتح کاف و دال ابجد دار الحرب گویند **میخوش** بمعنی ترش و شیرین سمت مزه باشد **میخی** با اول
و ثالث مکسور و دو تحتانی کشیده جبه و خرقه درویشان را گویند و از آن را نیز گویند **میدان** بفتح اول ظرف آداب شراب را گویند و بمعنی مشبه است و پیشه و جای چوگان بازی باشد عربی است

میدان خاک کنایه از قیامت قائم شدن باشد **میدان بسر آمدن** کنایه از عمر باخر رسیدن باشد **میدان آمدن** کنایه از زمین است **میداخ** بکسر نون کنایه از زمین است گویند عالم میدان ترجمان یعنی میدان باشد الشمس و بکسر اول امر
کنایه از کره خاک و زمین است و عالم و جسد آدمی و حیوانات باشد از آن گویند و آن میدان خاکی و میدان فرنج هم میگویند **میدان عاج** با عین بی نقطه کنایه از روز و کاغذ سفید است **میدان گشاده**
با فتح کنایه از وسعت و فراخی عیش و عشرت باشد **میدن** بکسر اول بر وزن بدن بمعنی مجد و دلو بودن است که در مقابل ... باشد **میده** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آرد گندم دوباره بیخته
گویند و نام حلوائی است که از شیر و شکر سفید پزند و بعضی گویند نام حلوائی است که چند میوه را در شکر پزند و بعضی دیگر گویند که آب انگور است که آن را بتابستان در گندم در آن کنند و چندان بجوشانند تا سخت شود
بعد از آن مانند شمع بر رشته کرده در آن مغز گردگان و بادام و پسته باشد بر زنند و از انترکی بندق نش گویند بضم اول **میده سالار** شخصی را گویند که نان می پزد **میدیده** بفتح با نون و سکون
کنایه از سوه جی باشد و از هندوستان جاشنی گیر میگویند **میرانش** بکسر ثانی و ... شخصی را گویند که با آتش ... یعنی کسی که مردم را با آتش ... **میر رینی** با دال ابجد بر وزن ...
از خیری عش باشد و آن گلی است معروف باشد حریری از گویند که ... **میروک** با اول یای ... رسیده و ثالث بواو کشیده و بکاف زده بمعنی نوروز باشد که بمصغر نوروز است
و از حرکات للارض باشد **میره** بر وزن خیره بمعنی خراج باشد که صداع و ترس و صاحب خانه است و بمعنی عداوت و کینه عربی است **میر بهشت** کنایه از رضوان است که دربان بهشت باشد **میر عنین**
کنایه از کوکب حوت است چراغ و در فلک پنجم میباشد **میرین** بکسر اول و فتح رای قرشت نام داماد قیصر روم است کنایه از احسن الوجوه هم هست **میز** با ثانی مجهول و سکون زای نقطه دار بمعنی مهمان است و بمعنی
ضیافت کسی کردن و اسباب مهمانی را هم گفته اند و کرسی را نیز گویند که بر بالای آن طعام خورند و مخفف میزیدن هم هست و پیشاب و شاش را نیز گویند و بعربی بول خوانند و امر بدین معنی هم هست یعنی بشاش و
تحصیل بول کن و بمعنی بول کننده نیز آمده است **میزبان** با بای ابجد بر وزن مهمان ضیافت کننده باشد یعنی شخصی که مردم را ضیافت و مهمانی کند و نیز بادی خدمت مهمانی کردن و مهمان داری نمودن
و مهمانی باشد **میزد** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی مجلس شراب و بزم عشرت و مهمانی باشد و بکسر اول و فتح رای بی نقطه بمعنی است که بزم شراب باشد و بکسر اول و ثانی مجهول یعنی بشاشد و بول کند
چه میز بمعنی شاش و میزیدن بمعنی شاشیدن **میزده** بفتح اول و ثالث شراب ده را گویند و آن شخصی است که بسیار خوردن شراب بحالی رسد که از نبیذ بجز آب چیزی نتواند خوردن و میل بهیچ چیز دیگر
نباشد **میزر** بفتح اول بر وزن قیصر دستار و مندیل را گویند که بر سر بندند **میزک** با ثانی مجهول بر وزن تیزک بول و شاش را گویند مصغر بول و شاش هم هست **میزره** بر وزن نیزه میان بر است و گویند
که خانه زنبور باشد **میزیدن** با ثانی مجهول بر وزن بحیدن بمعنی بول کردن و شاشیدن باشد **میس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه باغت سریانی نام درختی است بزرگ که ثمره و میوه آن را
بیونانی لطوس خوانند و بعضی گویند لوطس نام همان درخت است **میستی** با ثانی مجهول بر وزن بیستی بمعنی مستی باشد و آن علتی است که بزبان عربی برص گویند و بعضی گویند بمعنی خرابی است یعنی
شخصی که علت جذام داشته باشد **میسوسن** بکسر ثانی و سوسن را گویند **میشنا** با اول و ثانی مجهول رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده نام گیاهی است که آن را حی العالم گویند و آن نوعی از ... با حصیر
و همیشه سبز میباشد اگر با ... قدری از آن بگویند و خار زیر ... و کنند تحلیل دهد و آن را میشانی نیز گویند که بر وزن پیسانی باشد **میش بهار** نام گلی است که آن را گل گاو چشم میگویند و در فصل بهار
ظاهر شود و همین ... و بعضی گویند نوعی از ... است که از حی العالم خوانند و بمعنی ابر هم هست که بزبان سحاب گویند **میشته** بکسر اول و فتح ثانی و ... است تعلیم جو دارد
گویند **میشعری گلش** کنایه از شراب انگوری لعلی باشد **میشغ** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث پرنده است بی کبود رنگ که آن را خرجال گویند **میشغ** با ثانی مجهول بر وزن تیغ بخاری را گویند و ...
و ملاصق نهند و بمعنی کرم آمده است که بزبان سحاب خوانند **میشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مار را گویند و بعربی جراد خوانند **میگرد** با اول بتحتانی رسیده و کاف فارسی مفتوح برای بی نقطه دار
و دال بی نقطه زده بمعنی میزد است که مجلس و بزم شراب و عیش و عشرت گاه و مهمانی باشد و مهمان خانه که از سلاطین نیز گویند بفتح اول و کاف فارسی هم گفته اند **میگسار** یعنی شراب خوار و جسارت
یعنی خوردن شراب باشد **میگیر** **میگلک** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و کاف تازی بمعنی میک باشد که ملخ است و تصغیر میک هم هست **میل** بکسر اول بر وزن فیل مقدار یک ثلث فرسخ باشد که هزار
رو بی میں با ... بر سر ... بر تیار در چشم کشند و قلمی که بر روی تخته و مانند آن از ... نقش کنند و بعضی میل را قلم تخته خاک گفته اند و نشانی که در راه ها جهت تشخیص فرسنگ و در میدان بجهت چوگان بازی
نصب سازند و بفتح اول در عربی بمعنی خواهش و توجه و رغبت دل باشد و بعضی گویند بهمه معانی عربی است **میلاد** بر وزن بیداد نام شهری است که پادشاه قنوج که از رایان هند بود آن را دار الملک ساخته
بوده است نام یکی از پهلوانان ایران است که چون کیکاوس به مازندران رفت ایران را باو سپرد و گرگین پسر اوست **میلا میل** یعنی میل تا میل و میل اندر میل و بمعنی پیاپی و تواتر و جمیع هر جور و در هم
آمیخته هم هست **میلان** بفتح اول بر وزن بیلان نام مردی است صاحب فضل و دانش و هوا از حق بیند چنانکه دیگران آتش را **میلاو** بکسر اول و سکون ثانی و فتح آخر و واو باشد بمعنی شاگرد است که در مقابل
استاد باشد **میلاوه** بکسر اول و فتح آخر و واو باشد بمعنی شاگردانه است آن را و بسیار بود که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند و بمعنی بشارت نیز گویند و مژدگانی هم آمده است **میل کشیدن** بمعنی کور
کردن باشد و کنایه از رد و رگردانیدن از پیش آمدن هم است **میله** بر وزن حیله نام جنگ گاه سلطان محمود غزنوی است در ترکستان **میلی** بر وزن سیلی بر گویند و بزبان سیلو خوانند **میم** بفتح اول و سکون
ثانی نام قصبه است با معاهم و بکسر اول نام حرفی باشد از حروف تهجی و عدد آن چهل است و بمعنی شراب هم بنظر آمده است **میم کاتب** با تا ثالث کنایه از بینا و کور است **میم مطوق** بمعنی لفف و دهان است کنایه
از آلت مردی باشد **میمند** بفتح اول بر وزن پیوند نام قصبه است از مضافات غزنین و ولایتی است از فارس **میمون** بفتح اول ... و بوزینه است معروف و آن نوعی است میان انسان و حیوان عجم ناطق
گیاهی است که گویند که مانند شقه پر در درخت بیچد و بشیرازی سیاه دار و بعربی کرمة الاسود خوانند و در عربی میمون بمعنی مبارک و خجسته باشد **میمنه** بکسر میم و سکون سر دو میم و یای نقطه دار بمعنی موز است که انگور خشک
شده باشد **مینا** بر وزن مینا آبگینه را گویند و آبگینه الوان را هم گفته اند که در مرصع کاریها بکار برند و بمعنی کیمیا هم آمده است یعنی کیمیا را آینه گر هم میگویند و نام قلعه است مابین لار و هرمز **مینا سیم**
یعنی سیماب هم و نیز سیم **مینک** بر وزن زیرک گیاهی باشد که از آن جاروب سازند **مینو** بر وزن نیکو بهشت را گویند و بعربی جنت خوانند و آسمان را هم گفته اند و بمعنی مینا هم آمده است که آبگینه سفید

در زمره وزیر بر جدا از گویند **مینو باد** با بای ابجد بر وزن نیکو زاد نام شهری بوده در زمان ضحاک **مینوس** بکسر اول و سکون آخر که سین بی نقطه باشد نام پادشاهی است که در روشنی افتاده و بسیار از لشکران
شده و دیگر باره پیدا شد ... گویند **مینوی خاک** با خای نقطه دار کنایه از گور و قبر و مدفن باشد **مینوا** با نای مجهول بر وزن لیمو بمعنی موی باشد که عربان شعر خوانند و در بعضی از بلاد نام انگور را گویند و بعضی
درخت انگور را گویند بر وزن و معنی میباست که مخفف میباید باشد **میوه دل** بکسر های هوز و دال ابجد و سکون لام کنایه از فرزند دلبند باشد و شعر و سخن را نیز گویند **میهن** با های هوز بر وزن بیژن
بمعنی جای آرام و نشستگاه و خانمان باشد و بوم و زاد و بوم و فرزند و قوم و قبیله و خویش و خوب که مسکن کرده و شیر گوسفند باشد **گفتار بیست و پنجم** از کتاب برهان قاطع در حرف نون با حروف تهجی مبتنی
بر ۲۸ بیان محتوی بر ۹۰۶ لغت و کنایت **بیان اول** در نون با الف مشتمل بر ۲۱۶ لغت و کنایت **نا** بمعنی نای است که بعربی نار گویند و بمعنی نای نی هم آمده و حلقوم را نیز گویند و بمعنی مجلس و
و مکان هم هست و نفی که با کلمه ترکیب شود چون ناچیز و نادرست و ناروا یعنی بی‌چیز و ... **نانبان** بفتح همزه و بای ابجد با الف کشیده بر وزن بادبان نی انبان گویند و آن سازی است مشهور
معروف که نای انبان هم خوانندش **ناندیش** با دال ابجد بر وزن ... بمعنی ... یعنی ظاهر و روشن که احتیاج بفکر ندارد چنانکه گویند روشن است **ناوس** بر وزن
ناموس معبد ترسایان باشد و آتشکده را نیز گویند و ناوس هم آمده است که بجای همزه واو باشد **ناب** بسکون بای ابجد بمعنی لب و لباب و خالص و بی آمیزش و بی عیب و صاف و پاک ...
گویند ... از فربهی کفل ... و استر و امثال آن خصوصا و در عربی چهار دندان پیش سبع و بهائم و چهار دندان بزرگ حیوانات باشد و شتر پیر از کار افتاده را نیز گویند **نابای** با بای
ابجد بالف کشیده و بیای حطی زده بمعنی محال باشد که در مقابل ممکن است **نابروا** نا بای فارسی و واو بر وزن نارها بمعنی ... و ... و بی طاقتی و ... و بی آرامی و بی التفاتی و ... و بیم و ...
میل و بی آتش ... **نابسود** بکسر بای ابجد و سین بی نقطه و واو کشیده و بدال ابجد زده هر چیز که آن ... باشد و دست ... نخورده باشد **نابسی** بفتح ثالث و سین بی نقطه و تحتانی کشیده بمعنی
عدم ... در مقابل خود است **نابنوا** بکسر ثالث و فتح نون و واو بالف کشیده هر چیزی گویند که ضایع شده باشد و بکاری نیاید **نابود** بضم ثالث و سکون واو و دال ابجد بمعنی معدوم و نیست و مفلس
و پریشان باشد و ... گویند **نابود مند** بر وزن ناسودمند یعنی صاحب پریشانی و افلاس که مفلس و پریشان و فقیر و بی‌برگ و نوا باشد **نابهره** بفتح ثالث و سکون ها و رای بی نقطه مفتوح بمعنی زر
و نقره ... شده و ... دون و خسیس را نیز گویند و بمعنی بهره ... که زر قلب ... و ... پوشیده و پنهان هم آمده است **نابیوسان** بفتح ثالث و تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده و
بنون زده بمعنی ... و ... توقع ... ناگاه و غافل هم آمده است **ناتراشیده** کنایه از مردم درشت و ناهموار و ناقبول و بی اصول و بی ادب باشد **ناجار** با جیم فارسی بالف کشیده و برای بی
نقطه زده ... یعنی چیزی که لازم و واجب بود ... **ناچخ** بفتح جیم فارسی و سکون خای نقطه دار تبرزین را گویند و آن نوعی تبر است که سپاهیان بر پهلوی زین اسب بندند و
بعضی گویند سنانی است که ... **ناجرمک** بضم جیم و سکون رای بی نقطه و فتح میم و کاف ساکن ... بتکده و بتخانه ... باشد و بعضی گویند نام زاهدی است
و نام معبد ترسایان هم هست **ناجر انجام** بضم جیم و سکون رای بی نقطه دار و فتح همزه و نون ساکن و جیم بالف کشیده بمیم زده بمعنی نامتناهی باشد و بعضی الی غیر النهایه گویند **ناجو** با جیم بواو کشیده درخت
کاج است و بعضی صنوبر خوانند **ناجود** بر وزن نابود کاسه بزرگ و ظرف شراب خواری را گویند **ناخ** بر وزن شاخ بمعنی ناف است که ... **ناخاست** بر وزن ناراست کسی را گویند
که از جای خود نتواند برخاست یعنی زمین گیر **ناخدا** مخفف ناوخداست یعنی صاحب خداوند ناو که کنایه از کشتی و جهاز است **ناخن آفتاب** کنایه از آتش است و کنایه از حسن مطلوب و شاهد هم
ناخن پیل با بای فارسی بالف کشیده و بلام زده درختی باشد شبیه به ناخن که بر اطراف ناخن ... بسیار کنند و آنرا ... گویند **ناخن بدندان** بمعنی انگشت بدندان است که کنایه
از حیرت و افسوس و ... باشد **ناخن برالصم** با بای ابجد و رای ... بالف کشیده بمعنی ... **ناخن بر دل زدن** کنایه از تصرف و ... کردن باشد **ناخن پایان** بفتح
بای فارسی و ... تحتانی بالف کشیده و بنون زده نوعی از صدف باشد و آن شبیه است بناخن ... عربان اظفار الطیب خوانند و ... دواها بکار برند و اگر قدری
از آن ... آهسته شود **ناخن پیرای** با بای فارسی ... باشد که استادان ... ناخن ... گیرند و ... گویند ... با غبان را
بستان پیرای ... **ناخن جامه** بکسر ... کنایه از نوک قلم است **ناخن خوار** بمعنی ناخن یال است و آن ... که در اطراف ناخن بهم رسد و ناخن را ... گویند **ناخن**
خوش بکسر نون و فتح خای نقطه دار و سکون واو و ... بمعنی ناخن پریان است ... صدف باشد و بعربی اظفار الطیب خوانند **ناخن دیو** بکسر نون و دال ابجد و سکون تحتانی ... و بعضی
ناخنی است که نوعی از صدف باشد بغایت خوشبوی **ناخن فرزار** با رای بی نقطه و زای نقطه دار کنایه از آفتاب عالمتاب است **ناخن دل** کنایه از جنگ ... میان ... باشد
ناخنه بفتح نون مرضی است از امراض چشم و آن گوشتی باشد که در گوشه چشم بهم رسد و بتدریج تمام چشم را بگیرد و گویند از نگاه کردن بستاره سهیل آن گوشت برطرف میشود و آنچه در چشم آدمی بهم رسد
اگر علاج نکنند زیاده گردد و آنچه در چشم اسب و استر بهم رسد اگر در ساعت نبرند هلاک سازد **ناخنه چشم شب** کنایه از ماه نو است که هلال باشد **ناخوست** با واو معدوله بر وزن ناراست بمعنی پایمال
باشد ... **ناخوست** بفتح خا و سکون واو و سین بی نقطه و تای قرشت ... آنرا پا کوفته باشد ... بمعنی ... و ... کوفته شده ... ناخوست ... هر چیز که ... ناخوست شده یعنی
... ناخوست ... **نادشت** با دال ابجد ... الف کشیده و شین ... بمعنی بی شرم و بی حیا و بی آزرم ... و گویند ...
طلبند اگر ... **ناداشتی** بر وزن ناراستی کنایه از بی‌چیزی و بی حیائی و بی اعتقادی
و پریشانی و افلاس ... **نادان مرده گوی** کنایه از ... **نار** مخفف انار است و آن میوه ... گویند و بعربی آتش را گویند
نار افشاندن کنایه از گریه کردن ... **نارامی** با ثالث بالف کشیده و تحتانی ... بمعنی ... و ... باشد **نار** با بای

بالف کشیده آتش انار را گویند و بمعنی آتش است **نارستان** بسکون ثالث درختزار انار را گویند که بعربی رمانستان [illegible] آویزند و افتاده نباشد **نارین** [illegible] و سکون نون [illegible]
گویند **نارخو** با خای نقطه دار بواو مجهول کشیده بمعنی گل انار [illegible] **نارخوک** بکسر نون [illegible] و کاف [illegible] گویند **نارو**
بفتح رای قرشت و سکون واو [illegible] بمعنی [illegible] گویند [illegible] گفته اند و بزبان هندی [illegible]
هندوستان [illegible] **ناروان** معروف است [illegible] **نارواندن** [illegible] **نارو افشاندن** [illegible] **ناردانه**
وشلمی [illegible] قلقل [illegible] قلقلان [illegible] **نارده** [illegible] بفتح دال [illegible]
است از حیوانات [illegible] **ناردین** با دال ابجد بر وزن [illegible] **نارزیات** [illegible] و ضم رای
بی نقطه و بای ابجد بالف کشیده [illegible] **نارست** [illegible] **نارسیده** بمعنی ناکس
و خام و نابالغ [illegible] **نارسیرین** معروف است [illegible] **نارفارسی** [illegible]
کشیده است **نارکفیده** بفتح کاف [illegible] **نارکند** [illegible] نارستان گویند [illegible]
و درخت انار بسیار [illegible] **نارکوک** [illegible] **نارکیو** [illegible] خشخاش سیاه [illegible]
خشخاش سفید را و بعربی [illegible] **نارمشک** [illegible] و آن تخمی است سرخ رنگ [illegible]
خوانند [illegible] **نارنگ** با کاف فارسی [illegible] نارنج است [illegible]
دانسته [illegible] **نارنگی** با کاف فارسی [illegible] معروف [illegible]
باشد **نارو** بر وزن [illegible] **ناروان** بر وزن کاروان [illegible]
معروف بغایت خوش اندام [illegible] **نارور** [illegible] **نارون** بفتح رای [illegible]
است که درخت معروف [illegible] **نارونید** [illegible]
است که درخت [illegible] **نارزه** [illegible] **نارده** بر وزن
چاره [illegible] **نارسند**
میوه است [illegible] **ناری** بر وزن [illegible]
مقابل [illegible] **ناز** بسکون [illegible]
هم آمده است **ناز** بسکون [illegible] **نازی** [illegible] **نازری** [illegible]
نام [illegible] **نازک** [illegible] **نازک بدن** بفتح [illegible] دال ابجد
[illegible] **نازنور** [illegible] و واو و سکون زای بی نقطه مضموم
بواو [illegible] **نازو** [illegible] **نازو** [illegible]
نازه [illegible] **نازین** [illegible] **ناساری** [illegible]
اصلی [illegible] **ناسپال** [illegible] **ناسرانش** [illegible]
ناسک بکسر ثالث و سکون کاف [illegible]
[illegible] **ناسگالیده** [illegible] **ناسوری** بر وزن [illegible]
گویند **ناشتا** [illegible] **ناشتاب** بر وزن ماهتاب [illegible] **ناشتا**
شکستن [illegible] **ناشک** [illegible] **ناصیه داران پاک** کنایه [illegible]
و زاهدان [illegible] **ناطاری** [illegible] **ناطر در سرای** [illegible]
[illegible] **ناغوش** [illegible] **ناغول** بر وزن
[illegible] **ناغیست** [illegible]
با عین نقطه دار [illegible] **ناف** بر وزن کاف معروف است [illegible]

ارض کنایه از مکه معظمه است ناف برخوشی زدن آنست که اگر ماماچه در وقت بریدن ناف طفل نوزائیده خوشحال شود و بخوشحالی بر آن طفل بسته خوش وقت بوده بخوشحالی بگذراند گویند
ناف او را بخوشی زده اند و همچنین اگر در ساعت نیک بریده باشد ناف بغم زدن آن است که ماماچه بوقت بریدن ناف طفل اگر غمگین و بدحال باشد آن کودک همیشه غمگین خواهد بود و گویند ناف او را بغم زده
و یا در ساعت بد بریده باشد ناف خاک بمعنی ناف زمین است که کنایه از مکه معظمه باشد ناف فرخیه بافای مفتوح مردم بی ادب را گویند چه فرخیه بمعنی ادب آمده است و بمعنی بی ادب و بی شرم
بروزن ... آمده است ناف دن بروزن لاف زدن بمعنی ناف بریدن باشد ناف زمین بمعنی ناف خاک است که کنایه از کعبه معظمه باشد ناف شب کنایه از نصف شب است ... بمعنی ... و میان
آمده است ناف عالم بمعنی ناف زمین است که کنایه از مکه معظمه باشد نافوج بافای ... و نون کشیده و جیم ... سوسن صحرائی است بزبان ... ناف ...
بمعنی نافه آهوی مشک است ... نافه آهو معروف است و کنایه از موی مشکبوی باشد که زلف و کاکل معشوق است نافه لوی بابای ... کنایه از ...
است یعنی ... ناف هفته کنایه از روز چهارشنبه است چه در وسط هفته واقع است نافه مشک یافتن کنایه از بلند آوازی و نیکنامی و شهرت یافتن
و نام نیک بهم رسانیدن باشد ناقور باقاف بروزن ... بمعنی ... ناقوسی بروزن
طاوسی نام نوائی است از موسیقی ... ناک بروزن خاک لفظی است که بجهت بیان اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات میآورند ...
... و خوشی یعنی ... غمناک و ... اصل ... مشک و عنبر ...
... ناکام ... فلک اعلی و فلک اسفل ...
میگویند ... ناکاج ... بروزن ... ناگاه ...
... ناکام باکاف تازی بروزن ... ناگزیر ...
... ناگاه ... ناگزیر بضم فارسی ... ناگزران ...
الف ممدود ... ناگوار بضم کاف فارسی ... و طعام ناپخته ...
و کنایه از ... ناگوار بضم کاف فارسی ... ناگوار ... ناگور بضم کاف فارسی
و فتح واو ... ناگوارد ... ناگور ...
و او ... ناگویه بفتح ... نال بروزن سال نای میان خالی را گویند ... بمعنی قلم ...
... نال ... بمعنی ... نالیدن ... بمعنی ...
و ناله ... نال کلک ... نالکی ... کاف ... بمعنی ... ناله بروزن لاله معروف است ...
... ناماز ... نام از سنگ افتادن کنایه از ... نام آور بفتح ... بروزن ... نام ... گویند
نام آور بفتح ... نام برده بضم ... نام برده ...
زدن کنایه از ... نام جوی بروزن کامجوی ... نام ...
گویند ... نامور ... ناموس
قاموس بمعنی ... ناموس
اکبر کنایه از جبرئیل علیه السلام است ناموس گاه کنایه از جنگ گاه ... ناموسیه بفتح ... بروزن ...
... نامه بروزن خامه ... کتاب ...
... نامه چهارم اشاره بفرقان است ... نامی بروزن جامی ...
بودن و شهرت کردن ... نان آتش روی کنایه از آفتاب عالمتاب است نان تلخ کنایه از
... ناجوئی بروزن ... نان جو و شیر خام بودن کنایه از ...
حلال ... نان خرچنگ کنایه از ماه است ... ناخواه
... خانه ... نان در انبان نهادن کنایه از ... نان دهقان کنایه از ... نان زرین
کنایه از آفتاب عالمتاب است نان سفید فلک کنایه از ماه است نان سنگین ... نان سیر ... دن کنایه از ...

نان فیروز خانی نانی بوده است بوزن یک من. نان گرم چرخ کنایه از آفتاب عالمتاب است. نانکش بسکون الف و کسر کاف و شین نقطه‌دار بساکن، نانی را گویند و آن لقمه‌ای است مغزدار که خورند. [illegible] نان کلاج بکسر ثالث و ضم کاف فارسی بمعنی کلاج است و آن حلوایی باشد [illegible] نان کلاج بفتح کاف [illegible]

[illegible]

چو وزن باشند که در نکاح یک مرد باشند **نبرد** بفتح اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه بمعنی کوشش و جنگ و جدال و رزم و کارزار باشد و نبردگاه جنگگاه را گویند و مرد شجاع و دلیر و قوی و دلاور را هم گفته اند

نبرده بر وزن بازده بمعنی مردم مرد است که شجاع و دلیر و دلاور باشد **نبس** بفتح اول و ثانی بر وزن هوس نبیره و دختر زاده را گویند و بامعنی با تشدید ثانی هم گفته اند **نبسه** بفتح اول و ثانی و الف بمعنی نبس است که

دختر زاده باشد و بعضی گویند پسر زاده دختر است که نبیره خوانند و بعضی گویند پسر زاده و دختر زاده را گویند و با تشدید ثانی هم گفته اند **نبشلید** بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و لام مفتوح و دال ساکن بمعنی چسبید

نبشلیدن بمعنی چسبیدن باشد **نبک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف تابه را گویند و آن ظرفی باشد که بدان آب از کنار چشمه و رود و خانه **نبناد** بر وزن فرهاد بمعنی طاق و غرفه است و آن را ایوان نیز گویند

کردن پندار موضع تهمت و ارتکاب فواحش **نبهره** بفتح اول و ثانی و سکون های هوز و رای قرشت مفتوح بمعنی قلب و ناسره و مغشوش و قلب را گویند خصوصاً و بمعنی زر و سیم ناسره هم آمده است و بمعنی اول

ناسره باشد از زر و غیره است بمعنی پوشیده و پنهان هم گفته اند **نبی** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده کلام خدا و قرآن و مصحف باشد و بفتح اول در عربی بمعنی پیغمبر و رسول گویند و بمعنی اول با بای فارسی هم آمده است

و بکسر اول نیز گفته اند **نبید** بفتح اول و تحتانی مجهول بر وزن وعید بمعنی نبیذ است که شراب خرما را گویند **نبیر** بر وزن صغیر فرزند زاده را گویند و با **نبیره** بر وزن ضمیره

بمعنی فرزند زاده باشد و بعضی گویند خصوصاً پسر زاده و بعضی دختر زاده و اکثر گفته اند پسر و دختر را نبیره گویند و بمعنی نخیره و نهان هم آمده است **نبیسه** بر وزن نفیسه فرزند زاده را گویند که

از پسر باشد **بیان سوم** در نون با بای فارسی مشتمل بر ۵ لغت **نپراس** با رای قرشت بر وزن فردوس بمعنی کاشیده و آن صنعت استخراج نتایج است با سانی **نپور** بر وزن صبور

بمعنی نفیر است که برادر کوچک را باشد **نپی** بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده است **بیان چهارم** در نون با تای قرشت مشتمل بر ۵ لغت

و کنایت **نتاس** بکسر اول بر وزن قیاس بمعنی خوش و خرم و خوشحال و بی تشویش و با فراغت باشد چنانکه گویند نتاسیدم یعنی این باشد که خوشحال شدم و با فراغت گذرانیدم **نتاسیدن**

بکسر اول مصدر نتاس باشد یعنی فراغت کردن و خوشحال بودن و عمر را بفراغت گذرانیدن **نتیجه سنگ** کنایه از آتش باشد و از مس و طلا و نقره و لعل و یاقوت و سایر معدنیات را نیز گویند **بیان پنجم**

در نون با جیم مشتمل بر ۹ لغت **نج** بفتح اول و سکون ثانی اندرون دهان را گویند و بضم اول هم آمده است **نجار** بفتح اول بر وزن شرار گلگونه و غازه باشد که زنان بر روی مالند **نجب** بفتح اول و ثانی

و سکون بای ابجد پوست درخت را گویند عموماً و بنابات پوست بیخ را گویند خصوصاً **نجک** بر وزن نمک نوعی از تیر زنبور باشد و با جیم فارسی هم آمده است و ترکان نجق گویند **نجم** بفتح اول و سکون ثانی و میم

بمعنی گیاه است که بر زمین پهن شود و آن ثمر درختی است که بعربی ثمرة الطرفا خوانند و بعربی ستاره را گویند و بمعنی اول نجم هم بنظر آمده است که بعد از میم های باشد **نجند** بفتح اول و ثانی بر وزن سمند بمعنی زهر

است که اندوه گین و غمناک باشد **نجوان** بفتح اول و واو و بالف کشیده بر وزن لرزان بمعنی زعفران باشد **نجیر** بر وزن زریر بمعنی اول نجم است که گیاه باشد چرا که جهار پایان زیره و زردالو را نیز باشد **نجیل** بر وزن

اصیل بمعنی نجیر است که گیاه باشد و بعربی ثمرة الطرفا خوانند **بیان ششم** در نون با جای بی نقطه مشتمل بر ۲۸ لغت و کنایت **نح** بفتح اول و سکون ثانی تار و رشته را گویند و خواه از ابریشم باشد

و خواه ریسمان و بمعنی جرگه و صف لشکر و مردم هم آمده است و پلاس و گلیم زبری باشد و آن زمینی است بسیار لطیف و منقش و بعربی طنفسه خوانند و شطرنجی و نهالی کوچک را هم گویند و نام نوعی است از جمله بسیار

و بمعنی اندک و کم و قلیل هم آمده است چنانچه گویند نحک یعنی کم و اندک و اندکی و آهنی باشد که بر زبان اسب نهند بمعنی یار کنند و بضم اول قدم و رفتن باشد از دنبال کسی **نحاره** بر وزن نقاره بمعنی تارا است

و آن چوبی باشد که بدان تار بیارند **نخچ** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی گیاهی باشد مانند جاروب که زمین را بدان روبند **نخچد** بر وزن بچد کرم ابریشم را گویند و بمعنی سنگ سخت و آهن هم آمده است با جیم

فارسی و دال نقطه دار نیز گفته اند **نخچل** بفتح اول و ضم جیم فارسی بر وزن وکل گرفتن اندام باشد با دو سر انگشت چنانکه بدرد آید و بفتح جیم هم آمده است **نخچند** با جیم فارسی بر وزن فرزند بمعنی نخچل است که رنجم

آهن باشد **نخچوان** با جیم فارسی و واو بر وزن مرزبان نام موضعی و ولایتی باشد **نخچیر** با جیم فارسی بر وزن انجیر بمعنی شکار و شکاری و شکار کرده و شکار گاه باشد و بهایم وحشی هر جانور صحرایی را

نیز گویند و وحشی که بگیرند عموماً و بزرگ بی اخص خصوصاً و با زای نقطه دار خوانند و نام نخچیر جانوری بود از جمله بیست و نام نخچیرگانی هم خوانند و نام لحنی هم هست

از موسیقی **نخچیرگاه** و با کاف فارسی و الف کشیده و با اضافه نام نوائی است از موسیقی **نخچیروال** با واو و بالف کشیده و بلام زده مرد شکاری و شکار انداز را گویند **نخچه** با رای بی نقطه بر وزن ماهیچه پیچیده و در هم آشفته

را گویند و بمعنی پیچیدن هم گفته اند که مصدر باشد **نخچیل** بر وزن تحویل بمعنی نخچل است که گرفتن اندام باشد با دو سر ناخن یا دو انگشت چنانکه بدرد آید **نخدار** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بالف

کشیده و رای بی نقطه دار زده بوی را گویند که بسیار خوش و گاو زبان و شیر وسفید باشد و عربان آن را خوانند **نخری** بفتح اول و کسر ثانی و رای قرشت و سکون تحتانی فرزند اول را گویند **نخز** بفتح اول و ضم ثانی و سکون

زای نقطه دار بمعنی نخست باشد که اول و ابتدا است **نخزین** بمعنی نخستین **نخست** بضم اول و ثانی بر وزن درست بمعنی اول و ابتدا باشد **نخستین** بمعنی اول و لین **نخش** بفتح اول و ثانی بمعنی آزردن و جراحت نکردن و خستن باشد

و ریش کردن و جراحت نمودن باشد **نخشب** بفتح اول و سین نقطه دار بر وزن محتسب نام شهری است از ترکستان که آن را نسف و نخشب گویند بفتح قاف و حکیم ابن عطا که مقنع و شهره مشهور است در آن مدت ماه

از چاهی که در نواحی آنجا است برآورده بشعبده ماهی می برآورد که تا قرب چهار فرسنگ روشنایی میداد **نخشه** بفتح اول و شین نقطه دار و سکون ثانی بمعنی نخست برهان تهتهار **نخکل** بفتح اول و کاف و لام و سکون

ثانی گرو گانی را گویند که بسخت باشد و درد و لشکر در وقت ترس برای برآید **نخلبند** بر وزن نقشبند شخصی را گویند که صورتهای درختان و میوه ها را از موم سازد و باغبانان را نیز گویند **نخل مجوف** بفتح اول

و ثانی اشاره به درختان چند است از خرما در مکه معظمه و نام مقامی که خرما ستانی هم هست **نخوش** با واو مجهول سیاه دار و را گویند که تاک درختی باشد و بعربی آن را بیضا خوانند و نخوش کوهستان گویند

که میوه آن در زمستان خشک شود و عنب الحیه میوه آنست **نخمه** بفتح اول و ضم ثانی مخفف نخجیر است **نخیر** بر وزن زریر مردم فرومایه و پلید را گویند و بمعنی پلید هم آمده است و نخیرگاه بمعنی پلیدگاه باشد

و تخم آن را نیز گویند و بعضی پلیدی باشد از شاخچه درختی در آن می باشد و تخم و گل در آن باشد و از آنجا بجای دیگر نقل کنند **نخیری** بر وزن زریری بمعنی نخری است که فرزند اول باشد **نخیز** با تحتانی

مجهول و زای نقطه دار بر وزن عزیز بمعنی نخیر است که مردم فرومایه و پلید و زمین نخیدان باشد **نخیزگاه** بمعنی پلیدگاه است **بیان هفتم** در نون با دال ابجد مشتمل بر ۲ لغت **ند** بفتح اول و سکون

ثانی بمعنی [illegible] و عربی بخوری باشد مرکب از عنبر و مشک و عود و بوی آن مقوی دل است و دافع سموم و بفارسی گشنه گویند و نیز در عربی بمعنی [illegible] رسیدن باشد [illegible]

[illegible] اول [illegible] در عربی بمعنی همتا و مانند باشد ندا بکسر اول بر وزن فدا بمعنی بانگ و فریاد باشد و یک حصه از شش حصه [illegible] گویند [illegible] بفتح اول [illegible]

ندب بفتح اول و ثانی بر وزن ادب [illegible]

[illegible]

بیان هشتم در نون با زای بی نقطه مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت نز بفتح اول و سکون ثانی معروف است که نقیض ماده باشد [illegible]

[illegible]

و سکون ثانی و میم بمعنی منع است و آن بجای ... ملاصق زمین و بضم اول هم بنظر آمده است عربان ضباب خوانند **ترند** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی اندوهگین و غمناک و فرومانده

و سکون ثانی ... بمعنی خشمگین و قهرآلود هم هست ... گویند که در مقابل بلند ... اول هم آمده است **ترنگ** بفتح اول و نون بروزن ...

... بمعنی ... گویند که بسیار لطیف و نازک برآمده باشد و ورق ... گویند که ... برگ گل ... باشد

... **ترنده** بفتح اول و ثانی ... گویند ... **ترنیدن** بروزن و معنی کشیدن باشد **بیان یازدهم** در نون با سین ... مشتمل بر ... لغت و کنایت

نس بضم اول و سکون ثانی بمعنی ... گرد ... هوش و شعور ... آمده است ... بمعنی ... **نسا**

بفتح اول و ثانی بالف کشیده ... گویند ... آفتاب ... نام شهری است در خراسان ...

... آفتاب ... **نسار** بفتح اول بروزن ... بمعنی ... آفتاب ...

... گویند ... **نسپار** ... آمده است ... **نسبوت** ...

... **نستاک** ... **نستر** بروزن ...

... **نستردن** بفتح اول ... بمعنی ... **نسترن** بروزن ... گل نسترن ... سفید ...

نستروه ... **نستک** ... **نستوه** بروزن ...

... **نستهن** ...

... **نسر** بفتح اول و سکون ثانی ... بمعنی ...

... سایه ...

... **نسرین** بروزن ...

... **نسرین نوش** ... **نسطور** ...

... **نسطری** بروزن ... **نسک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف ...

... **نسکا** ... بضم اول و سکون ثانی ...

... **نسل** ... **نسناس** ...

بالف کشیده ... **نسو** بفتح اول و ثانی ...

... **نسود** بروزن ...

... **نسودی** بروزن ...

... **نسهانتن** ...

... **نسیان** ... **نسیح** ...

... **نسیدن** بروزن ... **نسیم** بفتح اول ...

... **نسیله** ... بفتح اول ...

... **نسیمن** ... **بیان دوازدهم** در نون با شین نقطه‌دار مشتمل بر ۹۲ لغت و کنایت **نش** بفتح اول و سکون ثانی ...

... **نشاکر** ... **نشابور** ...

... نام شهری ... در خراسان ... **نشاخت** بروزن ...

که بمعنی نشاندن هست یعنی نشاند و نشانید و بمعنی تعیین هم هست که چیزی را از میان چیزها جدا کنند و خاص گردانیدن باشد **نشاختن** بروزن و معنی نشاندن باشد بمعنی تعیین کردن هم آمده است **نشاخته**
بروزن نشاسته بمعنی نشانیده و تعیین کرده شده باشد **نشاخیدن** بروزن و معنی نشانیدن و تعیین کردن باشد **نشاره** بکسر اول اشاره چوب تراشیده را گویند که مانند اره شده باشد **نشاستن**
با سین بی نقطه بروزن و معنی نشاندن باشد **نشاک** بفتح اول بروزن هلاک بلغت زند و پازند بمعنی شکر باشد که از آن حلوا و چیزها می سازند **نشان** بکسر اول بروزن نهان بمعنی علامت باشد و حصه و
نصیب را نیز گویند و امر به نشاندن هم هست یعنی بنشان و نشاننده را نیز گفته اند که فاعل نشاندن باشد و باین معنی بترکیب در آخر کلمات مستعمل میشود همچو شاه نشان و سکنجبین نشان و صفرا نشان و شیره کاسنی حرارت
نشان و بمعنی نمونه و نشانه تیر و تفنگ هم آمده است **نشاندن** معروف است یعنی نهادن هم هست **نشاستن** با سین بی نقطه بروزن و معنی نشانیدن باشد **نشبیل** بفتح اول و بای ابجد بروزن [illegible]
بمعنی پیوست بر چیزی و در آویختن باشد و بمعنی دو چیز را بهم دوختن و بهم چسبانیدن هم هست **نشپیل** بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بتحتانی کشیده و بلام زده مطلق قلاب را گویند عموما و قلاب
و شست ماهی گیری را خصوصا و بفتح اول هم بنظر آمده است و بمعنی [illegible] مانند قلاب که بآن چیزها از درخت فرود آورند **نشت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی تراوش و ضایع و سست و [illegible]
باشد و بکسر اول بمعنی خوش و نیک **نشتر** بروزن نیشتر مخفف نیشتر است که آلت فصد کردن حجام باشد **نشتن** بروزن رستن مخفف نشستن باشد **نشتن چون خاک** کنایه از نشستن با کمال حلم و آرام و هموار
باشد و کنایه از خوار و زار و سرافکنده نشستن هم هست **نشتو** بفتح اول بروزن بکرو نام مردی بوده است **نشتی** بکسر اول بروزن کشتی بمعنی نیکی باشد چه نشت بمعنی خوش و نیک است و خوشی و نیکی بمعنی
چون و چه حال او هم هست **نشجار** بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده بروزن هشیار آنچه شتر و گاو و گوسفند و امثال آن خورده باشند و باز از معده بدهان آورند و بخایند و فرو برند و آنرا بعربی
جره گویند و نشخوار کاه و علف را نیز گفته اند که از دواب باز مانده و آنرا بعربی نشوار خوانند و بکسر اول هم آمده است **نشخار** با واو معدوله بمعنی نشخار است که خورده علف ستوران از گلو بر آورده و خاییده
شتران و امثال آن باشد **نشخوار** با واو معدوله بروزن کشور بمعنی نشخار است که گفته شد و بعضی بکسر خاییدن جانوران بهم زدن شتران و گوسفندان را نیز گفته اند و خورد **نشره طفلان** آنچه
با زعفران و غیره بر روی تخته اطفال نویسند **نشک** بفتح اول بروزن اشک درخت صنوبر و کاج را گویند **نشکدگازران** بمعنی اسفنج است که از مردم شوید و آن چیزی است مانند کرم خورده
و آنرا بعربی [illegible] گویند **نشکرده** بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت و فتح دال ابجد افزاری است صحافان و کفشگران و زرگران را که بدان [illegible]
شفره نیز گویند و بعربی [illegible] خوانند کاف فارسی هم آمده است **نشکنج** بکسر اول و ضم کاف و سکون ثانی و نون و جیم گرفتن اعضا باشد با دو سر انگشت یا دو سر ناخن چنانکه بدرد آید و آنرا بعربی
قرص و بترکی چمدک خوانند **نشکنجیدن** بکسر اول و ضم کاف بمعنی نشکنج گرفتن باشد که گرفتن اعضا است با دو سر انگشت چنانکه بدرد آید **نشل** بفتح اول و ثانی و سکون لام قلاب ماهی را گویند و چیزی
و چیزی را بهم دوختن و چسبانیدن و چیزی را با هم گرفتن و گرفتن و آویختن و امر باین معانی باشد یعنی چیزی را با هم بدوز و بچسبان و بکوب و بگیر و بیاویز و بمعنی چنگ زدن و چسبیدن و در آویختن بچیزی هم هست
که عربان نشبت گویند **نشم** بکسر اول و میم و سکون ثانی و نون بلغت زند و پازند خوش و تیار را گویند **نشو** بضم اول و ثانی بواو کشیده بمعنی [illegible] و صاف و ساده و نرم [illegible] درشتی باشد **نشو**
بفتح اول و واو بمعنی [illegible] در مقابل بسیاری است **نشوی** بفتح اول و واو و تحتانی کشیده نام شهر نخجوان است **نشیب** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و بای ابجد نقیض فراز است یعنی
[illegible] نیز گویند **نشید** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و دال بمعنی سرود و خوانندگی **نشیدن** بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی نشانیدن و نهادن باشد **نشیم** بکسر اول و تحتانی
مجهول بروزن گلیم بمعنی نشیمن باشد که جای و مقام نشستن است مطلقا و آشیان مرغ را نیز گویند **نشیمن دلو** کنایه از دنیا و عالم است **نشیمه** بفتح اول بروزن جریمه پوست [illegible] خام پیراسته را
گویند که از آن بند کارد و امثال آن سازند **نشکلن** بروزن [illegible] گویند و آن نقطه است از فلک و پست در درون مقعد را هم گفته اند و امر بنشستن هم هست یعنی بنشین **بیان سیزدهم**
در نون با عین بی نقطه مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **نعل افکندن** کنایه از شتاب و تعجیل رفتن باشد و کنایه از در ماندن و در مانده شدن هم هست **نعل بها** بکسر لام مالی و زری را گویند که تصدق
و فدای ولایت خود و ملک خود به هندو نمایند تا از تاخت و تاراج ایمن باشند **نعل در آتش** کنایه از اضطراب و بیقراری باشد چه هرگاه خواهند که شخصی را بخود رام کنند نام او را بر نعل اسپی بکنند و آن نعل را
در آتش نهند و افسونی چند که اهل آن صنعت بخوانند آن شخص مضطرب گردد و رام شود **نعل زده** بفتح زای نقطه دار و دال بی نقطه بمعنی نعل بسته باشد و کنایه از اسپی است که جمیع اسباب و ضروریات در او
مستعد کرده باشند از جهت سفر **نعل شام** کنایه از ماه است که قمر باشد و کنایه از دمیدن صبح هم هست **نعلک** بروزن نغزک نوعی از رکاب است و آنرا نعلکی هم گویند **نعل در آرزن** کنایه از کار را
کم رونق کردن [illegible] **نعمت خلد برهم** کنایه از نعمت بهشت است **نعمتکده** کنایه از بهشت است **نعنا** نوعی از پودنه باشد و اصل آن نعناع است بعربی و فارسیان عین آخر را حذف
کرده نعنا میگویند **نعیم باب** با بای فارسی کنایه از اعمال شایسته است که طاعت و عبادت باشد **بیان چهاردهم** در نون با غین نقطه دار مشتمل بر ۴۲ لغت **نغاک** بکسر اول
و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی [illegible] باشد و [illegible] را نیز گویند و بعربی [illegible] خوانند **نغام** بفتح اول و ثانی بروزن سلام بمعنی [illegible] ناخوش باشد و تیره رنگ و سیه فام را نیز گویند
و بکسر اول هم آمده است **نغروج** بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بواو کشیده و بجیم فارسی زده چوبی باشد که [illegible] بزنند و بعربی [illegible] خوانند **نغز** بروزن مغز بمعنی خوب و نیکو
باشد و هر چیز عجیب و بدیع را نیز گفته اند که دیدنش خوش آید و [illegible] را هم میگویند **نغزک** مصغر نغز است یعنی خوبک و نیکک و میوه هم هست مخصوص هندوستان که آنرا انبه گویند
نغل بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام جایی که در صحرا و دامن کوه مانند زیر زمین جهت خوابیدن گوسفندان کنند و در عربی اصل بدنسب را گویند و بفتح اول و ثانی هم در عربی تباه شدن پوست باشد
در وقت دباغت کردن خصوصا و تباه و ضایع شدن هر چیز باشد عموما و کینه ور شدن و فساد انگیختن میان دو کس و سخن چینی را هم گفته اند **نغم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی سوراخ کردن [illegible]
زیر زمین باشد که بعربی نقب خوانند و بفتح اول و ثانی در عربی آواز و صدای سخن کردن را گویند **نغمه عنقا** نام نوایی است از موسیقی **نغن** بفتح اول و ثانی و سکون نون سوراخ ناف را گویند [illegible]

نغخلان با خای نقطه‌دار و لام بر وزن سمن‌بران بمعنی آخر نغز است که زنیان و نانخواه تلخ تنگ را بسوده از دوشها ارد و دونبات انیز گفته‌اند و آن تخمی است که گاهی بر روی خمیر نان پاشند

نغخوالان با واو معدوله و لام بر وزن سرکاران بمعنی نغخوا است که زنیان و نانخواه باشد **نغخوا** با واو معدوله بر وزن گل سوا بمعنی نغخلان است که زنیان و نان جو باشد

نغخوایین با واو معدوله و یای حطی بر وزن حسرتگین بمعنی نغخوالان است که نانخواه باشد و بر وزن ملک این هم آمده است که بفتح اول و ثانی باشد **نغنغ** سیستان و قاقان هم گفته‌اند

نغنویدن با واو بر وزن پسندیدن بمعنی ناغنودن است که بمعنی نخوابیدن باشد هر دو نون و سکون هر دو غین پیمانه و قفیزی را گویند که بدان غله پیمایند و هر نغنغ چهار خروار است و بضم هر دو نون هم آمده است

و غافل شدن و بیدار شدن باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن و آرمیدن و آسودن است **نغوسه** بفتح اول و سین بی‌نقطه و ثانی بواو مجهول کشیده این لغت از اضداد است بمعنی تسکین دل شکسته

دادن و بمعنی دل شکستن از جاهم هم آمده است و با شین نقطه‌دار هم بنظر آمده است **نغوشا** بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده و شین نقطه‌دار بالف کشیده گبر و آتش‌پرست را گویند و نام جهودی هم بوده است

و کیش و مذهب گبران را نیز گفته‌اند و بمعنی از دینی بدینی دیگر نقل کردن هم آمده است و بعربی صابی گویند و صابئین جمع آن است یعنی از دینی بدین دیگر نقل کنندگان و گرایندگان و گویند این جماعت از سر

دینی که خدا کرده اند و ملائکه را پرستند و زبور میخوانند و روی بکعبه نماز میگذارند و بعضی گویند صابیان نادره‌اند و بعضی دیگر گویند ستاره‌پرست‌اند چه ایشان از دین آدم برگردیده‌اند و بتعظیم و عبادت

نورانیات از کواکب و ملائکه مشغول شدند و جمعی میگویند این طایفه قومی‌اند از مجوس و یهود و ذبح کردهٔ ایشان خورده نمی‌شود و بعضی گویند گوشت گوسفند و مرغی که ایشان بکشند حرام است و نکاح زنان

ایشان درست نیست و جمعی دیگر گویند این طایفه ملائکه و آفتاب را پرستش میکنند و در روزی پنج نوبت سجدهٔ آفتاب کنند و گویند خدای تعالی عالم را آفرید و امر بتعظیم نورانیات فرمود از ملائکه و کواکب

چه ملائکه مقربان عالم علوی و کواکب مدبران عالم سفلی‌اند و احوال عالم از خیر و شر و صحت و مرض همه بآنها تعلق دارد پس تعظیم ایشان واجب است و بفتح اول هم آمده است **نغوشاک** بفتح اول و سکون

آخر که کاف باشد بمعنی نغوشا است که آتش‌پرست و گبر و جهود باشد و کسی را نیز گویند که از کیش و ملتی بکیش و ملت دیگر برود و بکسر اول نیز گفته‌اند **نغوشاکیدن** از دینی بدینی دیگر شدن و اختیار دین دیگر

کردن را گویند **نغوشه** بفتح اول و واو مجهول و شین نقطه‌دار بمعنی نغوسه است که دل شکستن و تسکین دل شکسته دادن باشد و بمعنی گوش فرادادن و سخن دو کس که با هم آهسته حرف میزنند **نغول**

بکسر اول و سکون آخر بمعنی نغوشاک است که گبر و جهود و آتش‌پرست باشد **نغول** با واو مجهول بر وزن قبول آغل را گویند که در صحرا و دامن کوه بجهت گوسفندان بسازند و بضم اول ژرف و

عمیق را گویند و بمعنی راه دور و دراز هم آمده است و بمعنی تمام و نهایت نیز گفته‌اند چنانکه گویند فلانی در فلان هنر نغول است یعنی تمام و بنهایت آن رسیده است و در آن هنر تمام است و بکسر اول

زیر پایهٔ سقف دار را گویند و بعضی گویند پوشش سر نردبان است که بر بام خانه سازند تا باران بدرون نیاید **نغوله** با واو مجهول و لام بر وزن تنوره زلف خوبان را گویند **بیان پانزدهم**

در نون با فا مشتمل بر ... لغت و کنایت **نفاغ** بکسر اول بر وزن چراغ قدح بزرگی را گویند که بدان شراب خورند **نفام** بفتح اول بر وزن عوام بمعنی سیاه‌فام و تیره‌رنگ باشد و چیزی

زشت و زبون را نیز گویند **نفایه** بفتح اول بر وزن طلایه بمعنی نغام است که تیره‌رنگ و سیاه‌فام باشد و در عربی ... **نفت** بر وزن هفت ... گویند و آن چیزی باشد که در ولایت شروان

پیدا میشود و آن سیاه و سفید هر دو میباشد سیاه را بسوزانند و سفید را در دواها بکار برند و گویند در ولایتی معدنی است که چون آن را بکاوند ... مانند چشمهٔ آب روان گردد و معرب آن نفط

است **نفخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای ... کاغذی را گویند که بران چیزی نویسند و در عربی بلند برداشتن پستان ... بلندی که در پیراهن ... پستان هم رسد ... **نفخ**

کردن وقت سخن کردن آب ... **نفخ روح** کنایه از دمی باشد که جبرئیل در آستین مریم مادر عیسی علیه السلام دمیده بود **نفروج** بفتح اول بر وزن مخلوج چوبی را گویند که زنان آن را بدان

پهن سازند و بضم اول هم آمده است و بعربی مدلک خوانند **نفری** بر وزن نصفی مخفف نفرین است که دعای بد باشد **نفرید** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و دال ماضی نفرین کردن

باشد یعنی دعای بد کرد **نفریدن** بکسر اول و ثالث بمعنی نفرین کردن باشد **نفس اماره** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی‌نقطه ... اشتر را گویند و آن گوشتی باشد سفید رنگ متصل بجگر که بوسیله

باد کنند و نفس اماره نیز بهمین اعتبار گویند ... سینه را نیز گفته‌اند که عربان صدر خوانند **نفس پاک** کنایه از زبانی است که در یک چشم بر هم زدنی بگذرد **نفس و نفس** کنایه از دار نفس و

برگ ... **نفیر** بر وزن حصیر ... چاک کرنا را گویند و بمعنی فریاد هم است و عربان کرنا را گویند که از رگ بریخین است **نفیر نامه** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی حکمی و فرمانی باشد که سلاطین و

حکام بجهت جمع شدن و گرد آمدن سپاه و لشکر مینویسند **بیان شانزدهم** در نون با قاف مشتمل بر ... لغت و کنایت **نقاب خضرا** کنایه از آسمان است **نقاب نیلی**

کنایه از فلک است که بعربی لیل گویند **نقد جان** کنایه از جان است که روح باشد و زر و سیم سره رایج را نیز گفته‌اند **نقد روان** بمعنی نقد جان است که کنایه از جان و زر و سیم رایج باشد چه

روان بهر دو معنی آمده است **نقد شش روزه** کنایه از دنیا و مافیها است **نقدگیران** کنایه از مردمانی باشد که رشوت میگیرند و رشوت میخورند و طالبان دنیا را نیز گویند **نقره** بضم اول

معروف است و بعربی فضه گویند و کنایه از هر چیز سفید هم هست و بکسر اول بره و روباه ... **نقره به آهن رسیدن** کنایه از تنگی و بدبختی و فراغت به

ریاضت و خوشی نیم رسیدن باشد **نقرهٔ خام** کنایه از حرفی صافی و صفا و پاکیزگی باشد **نقرهٔ خنگ زرکش** کنایه از آفتاب عالمتاب است **نقش آب** کنایه از شراب آتشی است

نقش بحرام کنایه از کسی است که ... لیکن بغایت کاهل و هیچ کاره بود و او را عوام گرده بحرام میگویند **نقش بر آب زدن** کنایه از ... کردن و بر طرف ساختن

و کنایه از چیزهای بی‌ثبات هم هست **نقش بر آب کشیدن** کنایه از کارهای عبث و بی‌حاصل زدن باشد **نقش کارگاه** کنایه از جمیع مخلوقات است **نقش بی‌نور** ...

بمعنی نشان ... **نقش بستن** کنایه از آفریدن و تصویر کردن و تصور و تخیل نمودن باشد و نقش بستن مجلس **نقشبند حوادث** مراد خدای تعالی است جل جلاله **نقش**

بی‌غبار کنایه از دعای مظلوم است **ظالم را نقش حرام** بمعنی نقش بحرام است که کنایه از مردم صاحب قد و قامت و ترکیب بی‌غیرت و هیچ کاره که در حرام باشد **نقش خاک** ...

نقش کل کنایه از خورشید است نقش قندهار کنایه از صورت خوب و دلکش باشد نقش بنیاد و کنایه از اسم بلا مسمی که قابل دیدن نباشد [illegible] کنایه از صورت مردم اصیل و نجیب و صالح باشد

نقطهٔ پرگار کنایه از [illegible] است نقطهٔ دائره کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است [illegible] نقش نیاب کنایه از زمان حج و [illegible] از فلک اعظم باشد

نقطهٔ گل بکاف فارسی کنایه از مرکز زمین است نقطهٔ زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است [illegible] صلوات الله علیه و آله [illegible] اشاره به مرکز عالم هم هست و کنایه از قطب فلک است

نقل بضم اول و ثانی و سکون لام [illegible] حضرت رسالت پناه محمد [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] نقطهٔ نه دائره کنایه از مرکز زمین [illegible] زمین هم هست

نقل محراجه [illegible] دانه باشد سیاه رنگ [illegible] که آن را [illegible] گویند [illegible] خواب دیدن گوسفندان [illegible]

نقیبان یار کنایه از ملائکه [illegible] بیان [illegible] سفید [illegible]

نکاب بفتح اول بر وزن [illegible] نک بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بر الف [illegible] کنایت

نکاس بفتح اول بر وزن [illegible] گفته‌اند و بعضی [illegible] نکاف [illegible] اول بر وزن [illegible]

نکته بالای [illegible] بر وزن [illegible] نقطه است [illegible] بر زمین [illegible]

نکته یادی [illegible] نکته برکار [illegible] نکرد بفتح اول [illegible]

نکل بکسر اول و ثانی و سکون لام [illegible] با کاف فارسی هم آمده است [illegible] و سکون ثانی [illegible]

نکو نش بفتح اول [illegible] نکوه بفتح اول و ثانی [illegible] و با کاف فارسی نیز آمده است [illegible]

نکوهش بفتح اول [illegible] عیب جوینده [illegible] نکوهیده [illegible]

[illegible] نکوهنده بر وزن [illegible] عیب کننده [illegible] سرزنش کننده

نکوهیدن بفتح اول بر وزن [illegible] سرزنش کردن و عیب گفتن و مذمت نمودن [illegible]

نکوهیده بفتح اول بر وزن [illegible] یعنی ناپسندیده و عیب کرده شده [illegible] قابل سرزنش و ملامت [illegible]

نگ بفتح اول و سکون ثانی [illegible] با کاف فارسی [illegible] لغات [illegible] نگار بر وزن [illegible] صنم [illegible] نقش

[illegible] نقش و نگار [illegible] محبوب و معشوق [illegible]

نگارخانه [illegible] نگاشتن [illegible] یعنی نقاشی کرده [illegible]

نگاشتن [illegible] نقش [illegible] نگاشته یعنی نقش کرده [illegible] نگاران بکسر اول [illegible]

[illegible] نگرستن بکسر اول و فتح ثانی [illegible] نگریستن [illegible] یعنی نگاه کردن و دیدن [illegible] نگاه کردن

[illegible] نگریدن بر وزن [illegible] نگاه کردن است نگریستن بسکون سین بی‌نقطه و فتح فوقانی یعنی نگریدن است که نگاه کردن و دیدن باشد نگره بفتح

اول و ثانی و سکون [illegible] نگزره بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بی‌نقطه [illegible]

[illegible] و علاج [illegible] نگزیر یعنی چاره [illegible] نگل بفتح اول و سکون ثانی [illegible] نگندن [illegible] بر وزن فکندن

یعنی [illegible] کردن [illegible] نگنده بر وزن فکنده [illegible] یعنی آنچه در زمین و غیره پنهان کنند [illegible]

[illegible] نگونسار با سین بی‌نقطه بر وزن [illegible] یعنی سرنگون [illegible] و کنایه از شخصی هم هست که از خجالت سر در زیر افکنده باشد

نگون بکسر اول بر وزن [illegible] نگون طشت بفتح طای حطی [illegible] کنایه از آسمان است نگه دار [illegible]

[illegible] نگیسا [illegible] بالف کشیده [illegible] نام [illegible] یار [illegible] بیان نوزدهم

در نون با لام مشتمل بر [illegible] لغت نلچ بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی [illegible] نلستک [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] نلک بفتح اول و سکون ثانی و کاف [illegible] و بعضی گویند نام درختی [illegible]

[illegible] نلکس [illegible] اول و سکون ثانی و کاف مفتوح و سین بی‌نقطه زده [illegible]

[illegible] بیان بیستم در نون با میم مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت نم بفتح اول

و سکون ثانی معروف است که رطوبت هم آمده است نماد بر وزن [illegible] یعنی ظاهر [illegible] ظاهر کننده باشد [illegible]

و نمایان گرداندن هم هست **نمار** بروزن سوار بمعنی ایما و اشاره باشد و نماران بمعنی اشارات بواسطه آنکه جمع نمار است **نماز** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بزای زده بمعنی بندگی و اطاعت و ادا

طاعت و پیچ و درستی و خدمتگاری و فرمانبرداری باشد **نماک** بفتح اول بروزن پلاک خراج و رونق و رعنایی را گویند **نماما** بروزن تماما بلغت یونانی بمعنی سوسن سفید است و آنرا عربی زنبق

است و بعربی تمام الملک خوانند **نمایش آب** بمعنی سراب است و آن شعاعی باشد که در شوره زار و صحرا و بیابان از دور بآب میماند **نمتک** بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و کاف ساکن

میوه باشد صحرائی که آنرا بعربی نبق و در مثلث العجم گویند با این اعتبار که دانه او سه پهلو باشد و در خراسان علف شتران خوانند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند اما بمعنی اول و آن میوه است شبیه بگیلاس و با عجم

اول و ثانی چیزی است سرخ مانند مرجان و بمعنی نمک‌های ثانی هم بنظر آمده است **نمچ** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی نم است که رطوبت اندک باشد **نمد در آب داشتن** کنایه از کار

کردن و در کار حیله و عاقبت اندیش بودن باشد **نمدزین** بمعنی زیر زین است و نمد زین بر بالای آن گذارند و در زین پالان نیز گویند **نمس** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه راسو را گویند و آن

جانوری است مشهور که موش خرما هم گویند و بعربی ابن عرس خوانند **نمش** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه‌دار مکر و حیله و دغابازی را گویند و بفتح اول و میم در عربی خطها و نقطه‌های سیاه و سفید باشد و آن

علامتی است که در آدمی پیدا شود و بفتح اول و کسر میم در عربی گاو و کوهی را گویند که بر او نقطه‌های سیاه و سفید باشد **نمشته** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی عقیده و اعتقاد باشد

نمشک بروزن سرشک شیر را گویند که از پستان گوسفند و گاو بدوشند و با آن شیر را گویند که بعربی زبده خوانند **نمشیدن** بروزن

فهمیدن بمعنی کام یافتن و بمراد رسیدن باشد **نمک انگبیدن** کنایه از گریه کردن باشد **نمک بر جگر داشتن** کنایه از محنت و عذاب کشیدن باشد **نمکدان** کنایه از

دهان معشوق و محبوب است **نمکدان شکستن** کنایه از حق ناشناسی کردن و بیوفایی ورزیدن باشد **نمک در آتش افکندن** کنایه از شور و غوغا و فریاد کردن هم **نمکری** بفتح

اول و ثانی و سکون کاف و زای نقطه‌دار و بتحتانی کشیده حلوایی است که آنرا از آرد و شکر یا عسل و دوشاب پزند و مغز گردکان و بادام و پسته در میان آن جا کنند و قند سوده و مشک و گلاب بر آن

پاشند و خورند و بعضی گویند میوه‌های خشک شده داخل کنند **نمکسود** چیزی را گویند که در آن نمک پاشند باشد عموما و گوشت قدید و کباب گوشت قدید را گویند خصوصا **نمکین** بفتح اول و ثانی و کاف

بتحتانی کشیده و نون مفتوح دوغ و ماستی باشد که در آن نمک و زیره و سیر کوفته و ریخته باشند و عربان بلغم خوانند **نمک** بضم اول و ثانی و سکون نون و کاف چیزی است سرخ و شیرین چون ماهی

بفتح اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی نمایان و مرئی شده باشد و دلیل و برهان را نیز گویند **نموسک** بروزن عروسک پرنده‌ای است که آنرا نموسک

کوچک است از تنگ **نموشک** بروزن خرگوشک بمعنی نموسک است که مذکور شد و در فارسی سین و شین بهم تبدیل میابند و بضم اول هم بنظر آمده است **نموک** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و کاف

زده نشانه تیر را گویند که هدف باشد **نمونه** بفتح اول و نون آخر بمعنی ناتمام و ناقص و بکار رسانیدن باشد و ... اول هم بنظر آمده است **نمید** بفتح اول بروزن عید

ماضی نمیدن است یعنی میل کرد و توجه نمود و کم گشت و امید وار شد و بضم اول مخفف ناامید و نومید باشد **نمیدن** بفتح اول بروزن میدن بمعنی میل کردن و توجه نمودن باشد و بضم اول نومید و ناامید شدن را

گویند **نمیده** بفتح اول بروزن میده بمعنی میل کرده و توجه نموده و کم گشته باشد و بضم اول نومید شده و ناامید گردیده را گویند **نمیدی** بضم اول مخفف نومیدی و ناامیدی باشد **نمیرا**

بفتح اول بروزن بیرا بمعنی شرح باشد که آشکار کردن و ظاهر نمودن است یعنی الفاظ اندک المعانی بسیار بیان کنند **بیان بیست و یکم** در نون با نون مشتمل بر نه لغت **ننگ** بفتح اول

بروزن رنگ بمعنی زشتی و عیب و عار باشد و با غیرت و با ناموس را نیز گویند که ... خانگی است بمعنی جنگ و جدال هم آمده است **ننگسار** بروزن سنگسار بمعنی تناسخ است و مسخ در لغت گردیدن از

صورتی است بصورتی دیگر بدتر از صورت اول باشد و باصطلاح اهل تناسخ آن است که روح انسانی بعد از فراغ از بدن بصورت یکی از حیوانات پلید جلوه گر شود **ننگ نامه** بروزن سنگ نامه

جنگنامه است و ننگ بمعنی جنگ و جدال هم آمده است لطم و نثری را نیز گویند که در آن هجو و بدگویی و عیبجویی نوشته شده باشد **ننگین** بروزن سنگین بمعنی عیبناک و معیوب و زشت شده باشد

بیان بیست و دوم در نون با واو مشتمل بر نود و ... لغت و کنایت **نو** بفتح اول و سکون ثانی معروف است که نقیض کهنه باشد و بمعنی الضم اول هم درست است و دلیر و پهلوان را نیز گفته اند

و بمعنی ناله و زاری هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی ناله و زاری کن و حرکت و جنبش و لرزه را نیز گویند و امر بلرزیدن و جنبانیدن هم هست یعنی بلرز و بجنب باز از **نوا** بروزن

هوا چند معنی دارد اول نغمه و آهنگ و آواز و ناله را گویند دوم ماخوذ از انسان باشد خواه از فرزندان ۲ نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی ۳ جمعیت و سامان و سرانجام و کثرت مال و ثروت

و نیکویی و حال و رونق کار باشد ۴ بهم ساز و سرانجام و ساختن کار باشد ۵ روزی و خوراک را گویند و بعربی قوت خوانند ۶ سپاه و لشکر را گویند ۷ گروگان باشد و بعربی رهن خوانند ۸ گرفتار و بند شده

باشد ۹ بمعنی فرزند و فرزندزاده و نبیره باشد ۱۰ اپیشکشی را گویند که نزد سلاطین فرستند تا از تاخت و غارت ایمن باشند ۱۱ نامی است از نامهای مغولان و نام آتش پرستی هم هست ۱۲ توشه و آذوقه

را نیز گویند ۱۳ بزرگترین و بهترین هر چیز باشد ۱۴ اشتالنگ و برجستن و فرو جستن شاطران باشد و در عربی حسته و دانه خرما را گویند و بمعنی جدائی و آگاهی هم هست **نواجستن** بفتح اول و جیم و سکون

سین بی نقطه و فتح فوقانی بازی‌ای باشد که دختران آنرا نوشانده باشند و بمعنی بجای جیم فای نقطه دار هم آمده است **نوا خانه** با خای نقطه دار بروزن سلامانه بمعنی زندان و بندی

خانه باشد **نواختن** بفتح اول بروزن ساختن بمعنی سراییدن و بانگ زدن و خوش کردن و نوازش نمودن و مراد رسانیدن باشد **نواخته** بفتح اول بروزن ساخته بمعنی خیر و خیرات

و تلطفات و انعامات باشد **نواخسته** بروزن و معنی نواجسته است که بازی دختران باشد **نواد** بروزن سواد و سوادی را گویند مانند حرفی بجهت پنهان کردن چیزها و بمعنی بیان هم هست

که بعربی نقصان گویند و بمعنی زبان هم بنظر آمده است که عربان لسان خوانند و ظاهرا زبان و معنی تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **نواده** بروزن قلاده بمعنی نبیره باشد که فرزندزاده است

عموما و پسرزاده را گویند خصوصا و فرزند عزیز و گرامی را نیز گفته اند **نوار** بفتح اول بروزن هزار چیزی باشد پهن که آنرا از ریسمان بافند و بر چیزها دوزند و گاهی برابر آن از پشت چارپا و اسپ بندند و بضم

هم آمده است **نوارس** بفتح اول و کسر رای قرشت و سکون سین بی نقطه خیاره دراز را گویند **نوارنان** بفتح اول و رای قرشت و با بر وزن جفاکشان خبری که شعرا و اهل نغمه کسی که خبر خوش آورده باشد بدهند و کنند و ارمغان و مژدگانی اینرا گویند **نواریدن** با رای قرشت بر وزن ترا ویدن تا جاویده فرو بردن باشد و عربان بلع گویند **نواز** بر وزن نماز نوازش و نواختن و نوازنده و باشد و امر بنواختن هست یعنی بنواز و بمعنی الحوری هم آمده است **نوازاده** بر وزن که از و پسرزاده و دخترزاده را گویند چه نوا بمعنی فرزند هم آمده است **نوازان** بفتح اول و رای الف کشیده و بنون زده بمعنی نوازش کنان باشد و بمعنی نوازنده و نوازنده که خواننده باشد هم آمده است و امر بمعانی نیز هست یعنی بنواز و بخوان و دلجوئی کن **نواریدن** بر وزن سرایدن بمعنی نواختن است که بمعنی رسانیدن و خوش کردن و خواندن باشد **نواسته** بضم اول و سکون سین بی نقطه بر وزن گداخته دیواری را گویند که از خشت و آجر برآورده باشد **نواسه** بفتح اول و سین بی نقطه بمعنی نبیره باشد که فرزند زاده است عموما و دخترزاده را گویند خصوصا **نواشته** بضم اول بر وزن گماشته بمعنی خشت و آجر و دیواری باشد که از خشت و آجر سازند و بمعنی نم چکیده و تیغ هم بنظر آمده است **نواگر** بفتح کاف فارسی بر وزن سرگر خواننده و سازنده را گویند **نوالیس** بفتح اول و لام و ضم بای ابجد و سکون ای قرشت کارد را گویند و بعربی سکین خوانند **نوالیدن** بفتح اول و کسر لام بر وزن چرانیدن بمعنی نالیدن و زاری کردن و جنبیدن باشد **نوان** بر وزن دوان بمعنی خرامان و جنبان باشد یعنی حرکت کنان و بعضی از این حرکت حرکتی گفته اند که طفلان در وقت چیزی حفظ کردن کنند و مردم را بهنگام دعا خواندن یا در محل فکر و خیال و اندوه و غم و الم دست دهد و بمعنی لرزان و نالان و زاری کنان و گریان هم هست و اصل نوی مینیش نیز آمده است چه نوا بمعنی ناله باشد و الف و نون در این جا الف و نون صفتی است یعنی نالنده و جنبنده و نالیدن و جنبیدن اینرا گفته اند و گوژ و خم شده و خمیده و دوتا گردیده را نیز گویند و بمعنی ضعیف هم آمده است که در مقابل نو باشد و لاغر و ضعیف را نیز گویند و بمعنی آگاه و هشیاری هم هست و بعضی گفته اند که نگسل میان رود و نور باشد **نوانیدن** بر وزن و انیدن مصدر نوان است یعنی فریاد و ناله کردن و جنبیدن باشد و بمعنی آگاه شدن و آگاه باشیدن و ناله برآوردن و جنبانیدن هم هست **نوای جان** بمعنی پا و نه جان و گردگان جان باشد چه نوا بمعنی آهن و گردکان هم آمده **نوای چکاوک** بفتح جیم فارسی نام نغمه و لحنی است از موسیقی **نوای خارکن** با خای نقطه دار نام نغمه است از موسیقی اینرا نوای خارکن هم میگویند با دال بی نقطه در آخر **نوای خسروانی** نام نوعی از لحن است گویند باربد بهرکی که در فن بربط نوازی استاد بوده بنای لحون اغانی خود را در مجلس خسرو پرویز نهاده بود و بعضی لحن می نوا خسروانی آن سی لحن بود مبتنی بر مدح و آفرین خسرو و این سی اغانی لحون را خسروانی خوانند چه خسرو را پسند خاطر شده بود و بنام موسوم ساخته نوای خسروان هم گفته اند بحذف الف **نوایدن** بر وزن سراییدن بمعنی ناله و فریاد و واپا کردن باشد **نوآیین** بر وزن سلاطین بمعنی نو بنیاد و آراسته و نو پیدا آمده و نو باوه باشد و آراستگی و زینت خانه را نیز گویند و تحفه را نیز گفته اند که آیین تازه و رسم نوی احداث کند **نوبان** با بای فارسی بر وزن چوپان سدی را گویند که از بید یافته باشند و با بای ابجد پادشاهزاده را گویند **نوباوه** بفتح اول و واو بر وزن همسایه هر چیز نو بر آمده را گویند عموما و میوه نو رسیده و پیش رس را خصوصا و عربان باکوره خوانند و هر چیز را نیز گفته اند که دل بر آن خوش باشد چون گل و آنرا باعربی طرفه گویند و بمعنی تحفه هم بنظر آمده است **نوبت** بر وزن شوکت نقاره که در اوقات شب و روز نوازند و آن در زمان سکندر رسم نوبت بود بعد از آن اختیار کردند و در زمان سلطان سنجر هم نوبت باشد بسبب آنکه دشمنان سلطان جمعی را بجهت هلاک او نشانده بودند میکردند و سلطان را بر زر ضعیف و نحیف میشد و دانایان آن زمان اطلاع یافتند و فرمودند که در وقت نوبت باید زدن و آوازه انداختن که سلطان نوبت نشد و دیگری بر تخت نشست و چنان کردند چون ساحران شنیدند دست از کار و بار خود کشیدند و سلطان بحال خود باز آمد و آنرا مبارک داشته پنج نوبت میفرمودند و خیمه بزرگی را نیز گویند که از بارگاه خوانند و بمعنی پاس و محافظت هم آمده است و بمعنی فرصت را نیز گویند و در عربی بمعنی وقت و کرت و مرتبه باشد و باصطلاح اهل اعتقاد بر همنان هر سیصد و شصت هزار سال یک نوبت است **نوبتی** بر وزن نگبتی نقارچی را گویند و خیمه بزرگی که از بارگاه خوانند و بعضی خیمه را گویند که پاسبانان در آن نوبت میدارند و پاسبانی و نوبت دار **نوبر** بر وزن کوثر معروف است که میوه نورس و هر چیز از نباتات که پیش رس باشد و نو برآمده باشد و دختری را نیز گویند که پستان های او نو برآمده و نمایان شده باشد **نوبه** بضم اول و فتح بای ابجد نام ولایتی است از زنگبار **نوبهار** بر وزن نو بکار معروف است و آن فصلی است از فصول اربعه و نام آتشکده بلخ و آن آتشکده ای بود که نخستین بار بکیان ساخته و سقف و دیوار آنرا ابریشمین بر آراسته گردانیدند و نام ماه دوم است از سال ملکی و نام بتخانه هم هست و بعضی گویند همان خانه بزرگی که در بلخ ساخته بودند و در آن عبادت آتش میکردند **نوبهاری** با تحتانی در آخر نام نوائی است از موسیقی نام لحن بیست و پنجم است از سی لحن باربد **نوبیخ** با بای ابجد بر وزن تریخ عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درخت پیچد **نوتاش** با تای قرشت بر وزن و باش بمعنی سرمد باشد یعنی همیشه و دایم **نوج** بر وزن عوج درخت کاج را گویند که صنوبر باشد و با جیم فارسی هم آمده است که بر وزن لوچ باشد و بعضی گویند درختی است شبیه بصنوبر **نوجبه** بفتح اول و ثالث و بای ابجد و سکون ثانی سیلاب را گویند و بمعنی رشته هم بنظر آمده **نوجوان** برنا و مرد را گویند که هنوز خطش ندمیده باشد **نوجح** بضم اول و سکون ثانی و حای بی نقطه نام پیغمبری است معروف و نام گیاهی هم هست که بر درخت پیچد و بعربی عشقه و لبلاب و حبل المساکین گویند **نوحطی عالم** کنایه از سبزه نو دمیده ایام بهار باشد **نود** بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد عددی است که از العربی تسعین گویند و بمعنی بازده و لرزیدن هم هست چه نود بمعنی لرزه هم آمده و موضع اسفل را نیز گفته اند که بزبان ترکی خوانند و فارسیان کون **نودراران** بفتح اول و سکون ثانی و دال و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده شاگردانه را گویند و آن وجه تولی باشد بعد از آنچه استاد بشاگرد دهند و بفتح آخر هم درست است که نود اراند باشد **نوداراقی** بر وزن تعتازانی اگویند که لشعرا و شخصی که مژده و خبر خوش آورده باشد بدهند و شاگردانه را نیز گویند **نودر** بر وزن کوثر هر چیز را گویند که حادث باشد یعنی نو بهم رسیده و پدید آمده باشد اما حادث بذات نه حدوث زمانی و بمعنی بدیع و پسندیده نیز آمده است نام پسر منوچهر هم هست که بر دست افراسیاب گرفتار شد و با پسر سران لشکر کشته گردید **نودره** با رای قرشت بر وزن حوصله نو زنده و نوزنگانی را گویند **نودسا** بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن آ و ستاد کسب و کار از ره چراگاه و سبیل بکار پسندیده کردن باشد **نوده**

بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی نبیره باشد که فرزند زاده است و بمعنی فرزند نیز گفته‌اند و بفتح اول و سکون ثانی گره‌ها را گویند که از جملهٔ چهار عنصر است **نور اسپهبد** بضم اول و بای ابجد در ششم نفس ناطقه را گویند
که روح باشد **نور اسپهبود** با واو بر وزن و معنی نور اسپهبد است که نفس ناطقهٔ انسانی باشد **نور اسفهبد** با فا در ششم بمعنی نور اسپهبد است که نفس ناطقه و روح انسانی باشد **نور اسفهبود** بر وزن و معنی
نور اسپهبود است که نفس ناطقه باشد **نورا اورا** با واو بر وزن سوداگر ظرفی باشد از برنج که آنرا مانند دیگ روغن سازند **نوراهان** بفتح اول بر وزن همراهان چیزی را گویند که کسی از جایی برسم
تحفه و ره‌آورد بیاورد و پیشکش و ارمغان باشد و مژدگانی خبر خوش را نیز گویند **نور پسین** برای قرشت و فتح بای فارسی اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله باشد **نورد** بفتح اول و ثانی و سکون
دال ابجد بمعنی پیچ و تاب و پیچ و خم و چیزی را گویند که در میان آن چیزی پیچند و نام افزاری است جولاهگان را و آن چوبی باشد مدور و طولانی یعنی استوانی که هر قدر که از پارچه بافته شود بر آن چوب پیچند و هر قدر هم نهاد
دامن و پراهن را نیز گویند و بمعنی اندوخته و جمع آمده باشد و جنگ و نبرد و خصومت را نیز گفته‌اند و بمعنی پسندیده و درخورد و لایق و پسند کرده شده هم آمده است **نوردیدن** را نیز گفته‌اند بمعنی دامن
پیراهن که آنرا واشکنند و بر دوزند و فاعل نوردیدن باشد که پیچنده است یعنی نورد و امر باین معنی هم هست یعنی بنورد و بپیچ و بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث و رابع نام اصلی شهر کازرون است
نورده بفتح اول و ثانی و رابع بمعنی پیچید باشد که بیچیده و پیچانیده شود و آنچه ارجانه بافته بیشتر بر آن پیچند **نوردن** بفتح اول بر وزن قلمزن مخفف نوردیدن است که بمعنی پیچیدن و طی کردن باشد و نورد را نیز گفته‌اند و آنچه طی کرده
نوردیدن بفتح اول و ثانی مصدر نورد است یعنی پیچیدن و طی کردن باشد و نورد دیده و نوردیده هم آمده است و بمعنی پیچیده میگویند و بحل آرا هم گفته‌اند و قبالهٔ پیراهن را گفته‌اند و بعضی بیراهن را گویند و قمیص را گویند که عربان پیراهن باشد
نور ساده بکسر ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی نور تیره در رشته و نور مجرد باشد یعنی نور محض و نور بحت که نور الهی است و نام دهستان ساختن است گفته‌اند و بمعنی سه کردن و گذاشتن هم آمده است
نورستانیدن کنایه از انکار کردن و دیدن و ظاهر نمودن و گشودن و التفات کردن و نهاب گفتن باشد **نور مبین** بضم میم اشاره بر روز
نور عذرا کنایه از نور عیسی و مریم است علیهما السلام **نوربختین** بکسر ثالث و فتح نون بمعنی نور پسین است که اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله باشد **نور زند**
کاینات صلوات الله علیه و آله است **نوربخته** بفتح اول و ثالث بر وزن سرپنجه تالاب و استخر را گویند **نوروز** بفتح اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه‌دار اول فروردین ماه است
بضم اول بر وزن موبد بمعنی ترجمه باشد یعنی لفظی از زبانی بزبان پارسی گفته شود **نوروز** بمعنی روز نو است و آن دو باشد یکی نوروز عامه و دیگری نوروز خاصه و نوروز عامه روز اول فروردین ماه است
که آمدن آفتاب بنقطهٔ اول حمل باشد و رسیدن او بآن نقطهٔ اول بهار است گویند خدای تعالی در این روز عالم را آفرید و هر هفت کوکب در اوج تدویر بودند و اوجات همه در نقطهٔ اول حمل بود و در این روز حکم
کرد بسیر و دوران و آدم علیه السلام را نیز در این روز خلق کرد و بدین سبب این روز را نوروز گویند و بعضی گفته‌اند که جمشید که او را اول جم نام داشته با بان را و شیع شد میگویند بسیر عالم میکرد چون
بآذربایجان رسید فرمود تخت مرصعی را بر جای بلندی و بجانب مشرق گذارند و خود تاج مرصعی بر سر نهاده بر آن تخت نشست همین که آفتاب طلوع کرد و پرتوش بر آن تاج و تخت افتاد شعاعی
در غایت روشنی پیدا آمد مردمان از آن شادمان شدند و گفتند این روز نو است و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند و او را جمشید خواندند و جشنی عظیم کردند و از آن روز
این رسم پیدا شد و نوروز خاصه روزی است که نام آن روز خرداد است از ششم فروردین ماه باشد و در آن روز جمشید بر تخت نشست و خاصان را طلبید و رسمهای نیکو گذاشت و گفت خدای تعالی
شما را خلق کرده است باید که بآبهای پاکیزه تن را بشوئید و غسل کنید و بسجده و شکر او مشغول باشید و هر سال در این روز بهمین دستور عمل نمایید و از این جهت این روز را نوروز خاصه خوانند و گویند
اکاسره هر سال از نوروز عامه تا نوروز خاصه که شش روز باشد حاجتهای مردمان برآوردندی و زندانیان را آزاد کردندی و مجرمان را عفو فرمودندی و بعیش و شادی مشغول بودندی و معرب آن
نیروز است **نوروز بزرگ** نوروز خاصه است که ششم فروردین ماه باشد و نام صدایی است از موسیقی **نوروز خارا** نام شعبه‌ای است از مقام که آنرا نام نغمه‌ای است از موسیقی **نوروز خاصه** ششم
فروردین ماه است و شرح و بسط آن در لغت نوروز مذکور شد **نوروز خرد** نام نغمه‌ای است از موسیقی **نوروز عامه** اول فروردین ماه است که شرح و بسط آن در لغت نوروز گفته شد **نوره**
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی چوبی را گویند که سقف خانه را بدان پوشند و بضم اول معروف است که آنرا عربان حالق الشعر گویند با حای بی نقطه **نورهان** بفتح اول و های بالف کشیده
بر وزن همزبان بمعنی نوراهان است و آن چیزی باشد که شخصی برسم تحفه و ارمغان از جایی بیاورد و شعری را نیز گویند که شاعران برسم راه‌آورد در خدمت اکابر و سلاطین خوانند و مژدگانی خبر
خوش را هم میگویند و صله و جایزهٔ شعر را هم گفته‌اند **نورهانی** بر وزن لن ترانی بمعنی نورهان است که تحفه و ارمغان و راه‌آورد و مژده و خبر خوش و صلهٔ شعر باشد **نورینه** بضم اول و فتح یای قرشت
بر وزن بوزینه یعنی در رسید و تصور کرده و بجا آورده **نوژ** بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای فارسی درخت صنوبر و کاج را نیز گویند **نوز** بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای
نقطه‌دار مخفف هنوز باشد و درخت صنوبر و کاج را نیز گویند **نوزاد** با زای نقطه‌دار بر وزن و معنی نوزاد است و نام دهی است در خراسان از اراضی طوس و درانجا بزرگ
فارسی بمعنی دوم نوژ است که کاج و صنوبر باشد و بعضی گویند درختی است که مانند صنوبر همیشه سبز و خرم است **نوزادگان چمن** بمعنی نورستگان چمن است که نهالها و شاخهای نودمیده و گلها و شکوفهای نوشکفته چمن باشد **نوژن** با زای فارسی بر وزن سوزن نام رودخانه‌ای است بغایت
و شور بسیار و فریاد و صدا و بانگ سهمناک را نیز گویند **نوژن** با زای فارسی بر وزن سوزن درخت صنوبر و کاج را گویند **نوزنده** بفتح اول بر وزن ارزنده بمعنی نوحه‌گر و اثر کننده باشد **نوزه**
بضم اول و فتح زای فارسی بر وزن روزه گریبان جامه را گویند **نوس** با ثانی مجهول بر وزن طوس قوس قزح را گویند و تقلید حرف و سخن گفتگوی شخصی کردن را نیز گفته‌اند **نوسته** بضم اول و سکون
ثانی مجهول و سین بی نقطه و فتح تای فوقانی صدایی که بر آن اگر نیند که در گلو پیچد **نوسه** با ثانی مجهول بر وزن بوسه قوس قزح را گویند و باین معنی با شین نقطه‌دار هم آمده است **نوسیره** بفتح اول و رای قرشت
بر وزن نوزینه بمعنی بحث و مباحثه باشد **نوش** بضم اول بر وزن گوش مخفف نیوش است که شنیدن و گوش کردن باشد و بمعنی نوشیدن و آشامیدن و گوارا و ساز گار هم آمده است و امر باین دو معنی هم هست یعنی
گوش کن و بشنو و بنوش و بیاشام و بمعنی فاعل هم هست که گوش کننده و شنونده و آشامنده و نوشنده باشد و بمعنی گوارا باد و نوش جان باشد هم گفته‌اند و تریاک و پازهر را هم گویند و عسل را هم میگویند و کنایه از آب حیات
و حیات که بمعنی زندگی باشد هم هست **نوشابه** بضم اول بر وزن بوزینه دارو نام زنی است که پادشاه ملک بردع بوده و آب حیات را نیز گویند **نوشاد** بفتح اول بر وزن بغداد نام شهری است حسن خیز و در این سبب منسوب

بخوبان شده است **نوشادر** بفتح اول و ضم ثانی و سین گرد آن هم و سکون های هوز دوایی است کانی که بجز سفید گردن کار فرمایند و معدن آن کوهی است در نواحی سمرقند و نزد کوهی است نزدیک بدان
که از قوالب گرمابه است و در آن کوه غاری هست که از آن بخاری برمی آید و آن را جمع میکنند و این قسم بهترین اقسام است و قسم دیگر از خشت بزرگ گلخن حمام حاصل میشود و آنرا از باب صنعت عقاب گویند و مشاطه
گویند و عربان ملح نوشادر خوانند و بهندی نوشادر نام است **نوشان** در زمان قدیم یعنی از نوشی است که نام آتشکده دوم از هفت آتشکده پارسیان نام پهلوانی هم بوده است در مؤید الفضلاء بمعنی اول بجای حرف
اول نامی هم است آمده است **نوش باد** با بای ابجد بر وزن نوشاد نام پرده ایست از دوازده پرده که آن را هم نغمه لحنی است از موسیقی **نوش باده** بفتح دال بمعنی نوش باد است که پرده از آن
چکاوک است **نوشت** بفتح اول و ثانی و سکون شین و تای قرشت ماضی نوشتن است یعنی نوردید و در نوردید و بمعنی اول و ثانی ماضی نوشتن است یعنی کتابت کرد و رقم نمود و بضم اول و سکون ثانی مجهول
و ثالث رابع ماضی نوشیدن یعنی نوشید و آشامید و چون در فارسی دال و تا هر دو بهم تبدیل می یابند **نوشتن** بکسر اول و ثانی معروف است که چیزی نوشتن و کتابت کردن باشد و بضم اول بنظر آمده است بفتح اول
و ثانی بمعنی نوردیدن و طی کردن و پیچیدن باشد و بر وزن و رفتن بمعنی نوشیدن و آشامیدن باشد **نوشته** بکسر اول و ثانی بمعنی کتابت کرده شده و رقم نموده و بفتح اول بمعنی پیچیده و در نوردیده باشد **نوشجو**
بر وزن موش خور نام پرده ایست از پرده‌های ملکی **نوار و** بر وزن آن باز هر را گویند و یکی از نامهای شراب است و بعضی گویند نوشدارو کنایه از شراب است و نام معجونی هم هست **نوشروان** مخفف نوشیروان است
بمعنی رب لسان و رب انسان یعنی جسم و جان است بمعنی عادل هم است و نام پادشاهی بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله در زمان او ظهور فرمود و حکیم بزرگمهر وزیر او بود و پادشاه هزار کس از اعیان
عجم فرستاد و کوشکی که او در ایوان کسری گویند بنا کرده او است و در زمان او مثلی شد **نوشکیا** بکاف فارسی و تحتانی بالف کشیده معجون را گویند و از تریاق گویی خوشتر باشد کسی که بک
شربت از آن بخورد یا بکسیان از زندگی باز ماند و جمیع گزندگان ایمن شود **نوش لبنا** بفتح لام و با ابجد تحتانی رسیده و نون بالف کشیده نام نوایی است از موسیقی **نوشنجه** با جیم بر وزن فرخنده بمعنی
گوارا و گوارنده باشد **نوشنو** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و واو بمعنی حادثه باشد که در برابر قدیم است **نوشه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و ظهور ها پادشاه نوجوان گویند و نوشا را هم گفته اند و بضم اول
و ثانی مجهول و خفای ها مخفف نوشه است که بمعنی خوش و خوشی و خوشحال و خرم شد و بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن هم است و نوش و فرح را نیز گویند **نوشیروان** مخفف نوشین روان یعنی جان شیرین
چه نوشین بمعنی شیرین و روان جان را گویند و پادشاهی هم بوده عادل که پیغمبر صلوات الله علیه و آله در زمان او ظهور کرد **نوشین** بر وزن پیشین بمعنی گوارا و شیرین باشد و مخفف نوشینیه هم گویند و معنی
باشد **نوشین باده** بمعنی شراب گوارا باشد چه نوشین بمعنی گوارا و باده شراب را گویند و نام لحنی است و هم نام نوایی است از موسیقی **نوشین روان** بمعنی جان شیرین است
بمعنی جان و نوشتن بمعنی شیرین باشد **نوشینه** بر وزن دوشینه بمعنی نوشین باده است که شراب گوارا و نام نوایی باشد از موسیقی **نوعروسان چمن** بمعنی گلها و شکوفه‌های تازه باشد
و گلها و شکوفه و نو شکفته باشد **نوعروسان در** کنایه از درختان شکوفه کرده باشد و از نوعروسان بهار هم همین معنی دارد **نوغ** بر وزن بوغ نام موضعی است نزدیک بدخشان **نوف**
بضم اول بر وزن صوف صدایی که از کوه و عمارات عالی و حمام و چاه و غیره باز گردد و شور و غوغایی را نیز گویند که از کثرت مردم و جانوران خیزد و آواز و فریاد کردن سگ را هم گفته اند و هرگاه سگ بانگ
زند و فریاد کند گویند نوف میکند و بفتح اول در عربی بمعنی کوهان شتر باشد و نیز گویند که در شمایل کوتاه است **نوفاغ** بضم اول و فای بالف کشیده و بغین نقطه دار زده نام شهری است **نوفتم**
مخفف نوفیتم بمعنی سیم شد که از افتادن است **نوفتی** مخفف نوفتی بمعنی نفتی باشد که از افتادن است **نوفه** بر وزن کوفه شور و غوغا و صدا و آواز بلند را گویند **نوفیدن** بر وزن کوشیدن بمعنی بلند
شدن و بهم خوردن شور بدن مردم را نیز گویند و بمعنی صدا کردن با شور و صدایی که از بسیاری مردم و جانوران بهم رسد خصوصا و بعربی هم خوانند و بمعنی جنبیدن هم بنظر آمده است **نوک** بفتح اول
و سکون ثانی و کاف سر قلم و سر کارد و خنجر و سنان و خار و آنچه به آن ماند چنانکه گویند بسر چیزی تیز شده و بعضی سرهای گلستان و منقار مرغان را نیز گفته اند و بمعنی منقار مرغان بضم اول هم آمده است **نوکر**
بضم اول و فتح کاف و سکون رای قرشت نام پادشاهی بوده است و خادم و ملازم را گویند **نوکفاره** بفتح اول و ضم کاف فارسی بر وزن کم شماره هر زه گوی پرگوی را گویند **نوکند** با ثانی مجهول و کاف
فارسی بر وزن مونند نورسته و نوخاسته را گویند **نوکواره** با واو بر وزن و معنی نوکفاره است که هرزه گوی پرگوی باشد **نوکیوش** بضم اول و کاف فارسی بر وزن فرفوش نام پادشاهی جزیره طرابلس
است آن جزیره بوده که عذرا در آن جزیره افتاده و نجات یافت **نول** بر وزن غول منقار مرغان را گویند و گاه دهان را نیز گفته اند و لوله و نایژه صراحی و شربه ابریق گویند و دهن صراحی را نیز گویند
نوله بر وزن توله بمعنی کلام است مطلقا اعم از آنکه کلام خالق باشد یا مخلوق بمعنی قول هم آمده است که در برابر فعل است **نون** حرفی است از حروف تهجی بحساب ابجد پنجاه عدد دارد و نیز درخت انجیر گویند
و بمعنی گنون و در حال و همین زمان بالفعل و حالا باشد و چاه زنخدان را نیز گویند و در عربی بمعنی شمشیر و کرانه شمشیر و مرکب و سیاهی دوات و لب و ماهی باشد و نام شهری هم هست و باصطلاح ارباب
سماع ابرو را گویند که عربان حاجب خوانند **نونا** بر وزن سمند است گویند مطلقا و بعربی قرس خوانند و بمعنی تیز نده و تیز رو باشد عموما و اسب تیز رو را گویند خصوصا و بیک شاطر و خبر آورنده و مردم
فهیم را هم میگویند و نام مکانی است که آتشکده برزین در آنجا بود و نام کوهی هم هست و شبه مباری لیوده ایرانی که پسر فرهاد نام داشته و سپید را نیز گویند و آن تخمی است که بعد از آن فرح شیرینی سوزند و بمعنی صدا و آواز بلند هم
آمده است **نوندول** با لام در آخر بر وزن مشغول بمعنی بسیره و روز باشد که فرزند زاده است عموما و پسر زاده را گویند خصوصا **نونده** بر وزن رونده بمعنی اسب جلد و تند و تیز رو و مردم تیز فهم و تیز بین
و بمعنی حرکت کننده و روزنده و رونده هم آمده است **نونیاز** با تحتانی بالف کشیده بر وزن سرفراز نخجیر را گویند که تازه بنو رسیده است و نو سال است که سالک مبتدی را نیز گفته اند و نفس شهید هم هست **نوه** با هاء در بالای
واو بر وزن سوخته رفتن و تازه را گویند **نوه** بفتح اول و ثانی بمعنی نبیره است که فرزند زاده باشد و بمعنی هر چیز نو را گویند و بمعنی حادث هم هست که در برابر قدیم است و بضم اول بر وزن کوه بمعنی ثنا که بعربی نوحه گویند
نوی بکسر اول و یای تحتانی مجهول رسیده کلام خدا و مصحف قرآن مجید باشد و بضم اول نیز آمده است و بفتح اول بمعنی تجدید و تازگی باشد و بمعنی آن که لیکن باز و ری از آن سوی و جنبش متحرک گوی بود است
نویان بر وزن گویان بامیر شاهزاده را گویند و بزرگان اتراک و سلاطین این نام خوانند و سپهسالار طبقی را نیز گفته اند که از چنگیز با قسمت باشند **نویج** بضم اول و ثانی تحتانی مجهول کشیده و بجیم فارسی گوی نامه

که بر درخت بپیچد و عربان لبلاب و عشقه گویند **نوید** بضم اول و ثانی مجهول بوزن گوید یعنی باز بر دو بنالد و نوحه کند و با ثانی مجهول بوزن امید مژده و مژدگانی و خبر خوش و خبر که سبب خوشحالی شود و بشارت و اوان ضیافت و مهمانی و امید و اغراوانیدن و وعده کردن بخدمات و نوائی و کار را و برگ بالفتح و فایده و بمعنی تحرک و ارزان حرکت کردن [illegible]

بروزن [illegible] بمعنی زاری کردن و نالیدن [illegible] بمعنی حرکت کردن و جنبیدن و لرزیدن هم آمده است **نوید** بروزن [illegible] بمعنی لرزیده و جنبیده و نالیده و زاری کرده [illegible]

[illegible]

بمعنی نه طبق هست که کنایه از نه فلک باشد **نه کاخ** بمعنی نه قصر است که کنایه از نه آسمان است **نهل** بفتح اول و سکون ثانی و لام نام یکی از مبارزان توران باشد **نهمار** بفتح اول و میم بالف کشیده بروزن اهوار
بمعنی بزرگ و عظیم و بسیار و بی‌نهایت و وافر و بیکران و بمعنی یکبارگی باشد و بمعنی کار بزرگ و عظیم و چیزی بسیار عجیب و بی‌اندازه و بمعنی مشکل و دشوار و عجب که از تعجب کردن باشد نیز آمده است و بهمین معانی با زای نقطه
دار هم هست که بروزن گلزار نهماز باشد **نهم چرخ** بفتح چیم فارسی کنایه از فلک اعظم است که عرش باشد **نه مقرنس** کنایه از نه آسمان است **نه نبان** در فرهنگ جهانگیری بضم اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده
بوزن برگان و در جای دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در نسخه دیگر بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سرپوش و تنگ و طبق تنور و امثال آن باشد **نهنبن** بضم اول و فتح ثانی بروزن شنفتن و در جای دیگر بفتح اول و ضم ثانی
و در مؤید الفضلا بکسر اول و فتح ثانی و بای ابجد یعنی نهنبان است که سرپوش و تنگ و طبق و سرپوش تنور باشد **نهنبیده** بکسر اول و بای ابجد بروزن ستمدیده سخن نهان و دفینه و هر چیز پوشیده و نهان را گویند **نهنج**
بکسر اول و ثانی و سکون ثالث بجیم حوال را گویند و آن ظرفی است که از موی و پشم بافند و دارو و گندم و امثال آن در آن کنند **نهندره** بکسر اول بروزن سکندره بمعنی نهان کرده است که نهانی نه و مخزن و گنجینه
باشد **نهنگ** بروزن پلنگ صاحب مؤید الفضلا میگوید شیر آبی است و بعضی تمساح گویند جانوری است آبی بصورت سوسمار و طولش زیاده بر پانزده گز میباشد و اگر او را آفتی رسد تا شصت گز میشود و
بر پشت وی مانند پشت کشف باشد و در چیزی خوردن فک اعلای او حرکت میکند بر خلاف جانوران دیگر و گویند بیضه در کنار آب و در ریگ نهد آنچه از آن بیضه که آب بآن رسد بچه نهنگ شود و آنچه را آب نرسد سقنقور گردد
اگر پوست او را بر دور قریه بگردانند بسیار باریدن و در جای او برند تگرگ در آن قریه نبارد اگر فتیله از روغن او چرب کرده در کنار تالاب روشن کنند و رتیها فریاد نکنند و اگر قدری از پیه او بر پیشانی فوج جنگی مالند هر
فوجی که در برابر او آید منهزم گردد و کنایه از تیغ و قلم باشد و بوبان تمساح خوانند **نهنگان نیام** کنایه از شمشیرهای بر غلاف است **نهنگ زرخشان** کنایه از شمشیر آبدار است **نهنگ سبز** بفتح سین و سکون
و سکون بای ابجد و زای هوز کنایه از تیغ و شمشیر هندی است **نهنگ سیاه** بمعنی نهنگ زرخشان است که تیغ و شمشیر آبدار باشد **نهنگ فلک** کنایه از برج حوت است و برج سرطان را هم گفته‌اند **نهوه**
بضم اول و ثانی و فتح دال ابجد یعنی نور روان الیش نشان است که آن برابر شواره سلسله و حلقه بمعنی گلوبند و بازوبند و شب نیز گویند و بر نخن و انگشتر و خلخال باشد و بر نعلین آن نیز گویند و آن سرخ و سیاه و سرخی و سفید
است و خال و زر و روق و جلا باشد **نهور** بضم اول و واو مجهول بروزن حضور نگاه کردن از روی مهر و عقب خشم باشد و بمعنی نگاه و خشم هم نظر آمده است که بعربی دیشت و عین گویند **نهیب** بکسر اول بروزن فریب بمعنی ترس
و بیم باشد **نهید** بفتح اول و کسر ثانی بروزن رسید با ماضی نهیدن است یعنی غم خورد و اندیشه کرد و گذاشت نوعی از جوردنی هم هست که از نخود و خطمی و آرد ترکیب کنند **نهی** نوال یعنی در سوراخ گذاری برنیان و در چیز
چه نواد یعنی سوراخ و زبان باشد و کنایه از نیست که معدوم سازد بی‌نام و نشان گرداند **نهیدن** بفتح اول بر سیدن بمعنی اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن و گذاشتن باشد و با معنی بکسر اول هم آمده
نهیو با واو و در آخر بروزن و معنی نهیب است که ترس و بیم باشد **نیان بیست و چهارم** در نون با یای حطی مشتمل بر ۱۳۳ لغت و کنایت **نی** بفتح اول و سکون ثانی مخفف نای است که قرنا و حلقوم باشد
و نعام و کلک و نیشکر را نیز گویند و بکسر اول افاده لای نفی میکند **نیا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی جد باشد مطلقا خواه پدر پدر و خواه پدر مادر و بمعنی کو و زنار دیگر خال و باشد و برادر بزرگ هم بنظر آمده است و بمعنی قدر
و عظمت هم بنظر آمده است **نیابید** بفتح اول و بای ابجد یعنی تو نیابد و با معنی بجای حرف اول تای قرشت هم آمده گفته شد **نیارست** بفتح اول و رای قرشت و سکون سین بی‌نقطه و فوقانی یعنی نتوانست از دست
نیامد **نیاز** بکسر اول بروزن حجاز حاجت و احتیاج را گویند و بمعنی حاجتمند و محتاج و آرزومند هم آمده است و میل و خواهش و اظهار محبت و تحفه و ارمغان و امثال آن را نیز گویند و بمعنی قحط و غلا و شره و حرص و بلدت خوردن
طعام هست و بمعنی دوست و برابر و دشمن و جامی که در دست و مقابل شکسته و در نسخه دیگر درشت و بر ابر سوار نوشته شده بود و بجای گشاده **نیازارم** بفتح اول و رای قرشت بروزن بیاسم معروف است یعنی آزرده
و بمعنی آزرده باشم هم آمده است **نیازمند** بضم رابع و سکون او بمعنی نیازمندست که محتاج و حاجتمند باشد **نیازی** بروزن حجازی نام طایفه است از افغان و معشوق و محبوب و دوست را نیز گویند
نیازیان بروزن حجازیان بمعنی حاجتمندان باشد و کنایه از عاشقان هم هست **نیازیدن** بفتح اول و دال و سکون نون بمعنی قصد و آهنگ کردن و دست بطرف چیزی دراز نمودن باشد و بمعنی نیفکندن
و نینداختن و نالیدن و نالیدن هم آمده است **نیاکان** با کاف فارسی بروزن نیابان بمعنی اجداد و پدران مادری باشد **نیام** بکسر اول بروزن حسام بمعنی غلاف شمشیر است و میان و وسط تیغ و غیره
را نیز گویند و هر چیز باشد و بمعنی تعویذ هم بنظر آمده است و چوب بن حشیش را نیز گفته‌اند و آن چوبی است که برزگران و دهقانان شیار کردن آن خیشید ورزند تا گاو آن بیشتر زمین را در دو ورزمین را بشکافد و چوبی
است که برگردن گاو در زراعت گذارند **نیایش** بروزن ستایش بمعنی آفرین و تحسین و دعا باشد که از روی تضرع و زاری کنند و بمعنی مهربانی هم آمده است **نیبال** بفتح اول و بای فارسی بروزن احوال نام
محلی و جائی است که مشک خوب از آنجا آورند و بعد از مشک تبتی مشک نیبالی بهترین اقسام مشک است **نیدلان** بفتح اول و لام بالف کشیده بروزن مرجان سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و بعربی
عبدالجن و کابوس خوانند و بمعنی صرع هم آمده است آن علتی باشد معروف **نیر** بکسر اول بروزن تیر ابلغت زند و پازند آتش را گویند و بعربی نار خوانند **نیرم** بفتح اول و رای بی‌نقطه و سکون ثانی و میم نام زمان
است که پدر سام پدر رستم باشد **نیرنج** بکسر اول بروزن بیرنج بمعنی مکر و حیله و سحر و افسون و طلسم و جادوی باشد و بعضی گویند نیرنج معرب نیرنگ است **نیرنگ** با کاف فارسی بروزن معنی نیرنج است که سحر و شعبده
و افسون و افسونگری و طلسم و مکر و حیله باشد و افسون شکل و هیولای چیزی را نیز گویند و آنچه در ابتدا نقاشان با انگشت در زغال کشند طرح کنند و بکشند و بفتح اول هم آمده است **نیرو** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث
و واو بالف کشیده و بسیار ده بمعنی فکر و نظر است که اندیشه و تکرار باشد یعنی نافیش حقیقت چیزی با مکر و حیله **نیرو** بکسر اول بروزن نیکو بمعنی زور و قوت و توانائی باشد و بمعنی تقدیر هم بنظر آمده است چنانکه گویند نیرو
یعنی بر بهره تقدیر **نیرومند** بمعنی توانا و خداوند زور و قوت و قدرت باشد **نیریز** بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار نام شهری است مشهور که در آن آهنگر بسیار میباشند و نام نغمه‌ای هم هست از موسیقی **نیز** بکسر اول و سکون
ثانی و زای هوز بمعنی دیگر است و بعربی ایضا گویند و بمعنی بعد از این هم بنظر آمده است **نیزار** با اول و ثانی کشیده و زای فارسی نی کشیده و آن گیاهی است که در رودخانه‌ها روید یعنی نیستان گویند **نیزه** با ثانی مجهول و فتح زای نقطه‌دار معروف است
و بعربی رمح گویند و علم را هم گفته‌اند **نیزه آتشین** کنایه از شعاع آفتاب است در وقت طلوع و غروب **نیزه بلیغ** کنایه از آفتاب عالمتاب است **نیزه خطی** نوعی از نیزه باشد بعضی گویند نیزه راست
باشد مانند خط مستقیم **نیزه سازی** با سین بی‌نقطه بروزن نیزه بازی سپاهی لشکری را گویند و این سیوم است از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده بود **نیسان** بفتح اول بروزن سیلان نام ماهی است

از ریسان و نیسان و باران آن وقت را نیز گویند و مدت ماندن آفتاب در برج حمل و ابریکه در ماه دوم بهار از سه ماه بهار و بمعنی پاینده هم هست چه ریسان بمعنی شبیه و مانند بود و نیکو اول بمعنی خلاف محال لغت شد **نیسبه**
با اول و سکون ثانی و ثالث و فتح بای ابجد سرمه و سرمه و حصیر و بوریا و گلیم را گویند که بر روی هم گذارند **نیسته** با اول و سکون ثانی و ثالث و فتح فوقانی بمعنی نیست باشد که عربان با فیش گویند **نیسو** بر وزن گیسو فضا
و نجام باشد و او را نیز با سیم گویند با تحتانی بالف کشیده در آخر **نیسیق** بفتح اول بر وزن سرطوق بلغت یونانی میوه است که آنرا آلوچه گویند **نیش** با ثانی مجهول بر وزن ریش سرنیش هر چیز را گویند چون نیش
کارد و خنجر و نیش عقرب و نیش دندان و امثال آن بمعنی نشتر هم آمده است زهر را نیز گویند که بعربی سم خوانند و نوعی از حربه هم هست که آنرا حربای او جل میگویند **نیشابور** با بای ابجد بر وزن بیجا پور نام
شهری است در خراسان که معدن فیروزه در حدود آنست نام شعبه هم هست مشهور به نیسابورک **نیشان** بر وزن بیجان بمعنی نشان است **نیشتک** با ثانی مجهول بر وزن کیلک نام دارو و قرصی است که آنرا
گویند **نیشتر خطا** بار زانی بستر کنایه از خطا سبزه است آنرا نیشتر خدم هم گفته اند که بجای طا ی حطی دال ابجد باشد **نیشمن** بکسر اول و میم و سکون ثانی و ثالث و نون بلغت زند و پازند زن را گویند که در مقابل مرد است
نیشو بر وزن بیکو نوعی از اقسام آلو باشد و آنرا آلوی طبری هم میگویند و بمعنی نشتر حجام هم آمده است و عربان مبضع خوانند **نیشه** بر وزن ریشه بمعنی اول نیشو است که آلوی طبری باشد **نیغه** با ثانی مجهول بر وزن تیغه از ار
و شلوار موضع گره زدن بند از ار و شلوار باشد و بفتح اول نیز گویند و آن پارچه باشد مربع که در خشت پوشیده بر آن نهند و پوست شکم چارپای هم هست و پوشیدن آن نیز گفته اند و شده و بمعنی پوشیدن باشد و بمعنی و باد نیز آمده
آمده است چنانکه سنگ ... **نیل** بر وزن فیل مشهور است که عصاره آنرا نیله گویند و بدان جامه و امثال آن را رنگ کنند و چون سوخته را نیز گفته اند که حکمت هم حکمت و
بنا گوش و پیشانی اطفال کشند **نیلپر** بفتح بای فارسی بر وزن بی برگی نیلوفر است و آن گلی باشد معروف و بعضی گل کوزی گویند که بپاره آن در حشیش پیچیده بالا رود و آن نوعی از نیلوفر باشد و بعربی قاتل النحل گویند
بسکون جای بی نقطه **نیلج** بر وزن ایرج همو نیله است که بدان چیز را رنگ کنند **نیلم اسمان** کنایه از آسمان است **نیلفر** با فا بر وزن و معنی نیلوفر است که مخفف نیلوفر باشد و آن گلی است
معروف و مشهور **نیل فلک** بمعنی نیل چرخ است که کنایه از سیاهی آسمان باشد **نیلک** بر وزن کیلک بمعنی نیل است و گرفتن اعضا و اندام را نیز گویند و در ناخن انگشت
و است چنانکه ... **نیلگون گردن** کنایه از سبزه و روییدن است **نیلگون دیها** کنایه از آسمانها است **نیلگون خیام** با خای نقطه دار بمعنی نیلگون دیها است که کنایه از آسمانها باشد **نیلگون**
وطا ... بمعنی نیلگون خیام است که کنایه از آسمانها باشد **نیلوپر** با بای فارسی بر وزن و معنی نیلوفر است و آن گلی باشد معروف که با آفتاب از آب سر بر آرد و فرو رود
و فرو رفتن نیلوفر در میان ... و صباح که نیلوفر از آب بیرون ... **نیلوبرک** بسکون کاف فارسی بمعنی نیلوفر است که گلی باشد معروف **نیلوفل**
بالام بر وزن و معنی نیلوفر است **نیلوفل** با فا بر وزن و معنی نیلوفر است که گلی باشد معروف **نیله** بر وزن حیله عصاره و فشاره نیل را گویند و نیلج معرب آنست و بمعنی کبود هم هست و آن رنگی باشد معروف ...
کرده اند **نیلی بحر** کنایه از آسمان است **نیلی پرده** بمعنی نیلی بحر است که کنایه از آسمان باشد **نیلی حقه** بمعنی نیلی پرده است که کنایه از آسمان باشد **نیلی وار** بفتح دال ابجد کنایه از آسمانها است **نیم** بر وزن
بیم معروف است که نصف باشد و نام درختی است ... **نیماد** بر وزن بیداد بمعنی تمیز است که فرق میان حق و باطل باشد **نیم اشکنی** بکسر همزه و سکون شین نقطه دار
و فتح کاف و نون تحتانی کشیده نام حلوایی است که به نیم شکری شهرت دارد **نیم ترک** بفتح فوقانی و سکون رای بی نقطه و کاف کلاه خود را گویند و آن کلاهی باشد از آهن که در روزهای جنگ بر سر نهند
نیم تن بفتح فوقانی و سکون نون نیم تنه و ارخالق را گویند **نیم چرخ** بفتح جیم فارسی و سکون رای بی نقطه و خای نقطه دار کمان تخش را گویند و آن نوعی از کمان است **نیمچه سنگ** سنگی را گویند که وزن
نیم چیزی باشد بمقدار ... **نیمچه** بفتح جیم فارسی ... **نیمخانه مینا** کنایه از آسمان است **نیمخانه** با خای نقطه دار بر وزن ... کنند
و گنبدی را گویند و کنایه از آسمان ظاهر است که نصف آسمان باشد **نیمدست** بفتح دال ابجد بر وزن ... بمعنی صدر و مسند عالی باشد **نیم دینار** ... کنایه از لب معشوق است
نیمراست با رای بی نقطه بالف کشیده و بسین ... نام ... **نیم و خالی** ... **نیمروز** معروف است یعنی نصف روز
و آن رسیدن آفتاب است بر ... نصف النهار و ولایت سیستان را نیز گویند بدین سبب که چون سلیمان علیه السلام به آنجا رسید زمین آن زیر آب بود و آنرا فرمود تا خاک ... در نیم روز ... گویند و بعضی
گویند حضرت ... آنجا را تا نیم روز ... گاه گرده بود ... نام پرده است از موسیقی ... **نیم سفته** معروف است که نیم سوراخ کرده شده باشد و کنایه از سخن تمام
ناگفته هم هست ... **نیم شکری** نام حلوایی است مشهور به نیم اشکنی **نیمق** با قاف بلغت یونانی نیلوفر را گویند و آن گلی است معروف **نیم کاره** با کاف بر وزن ...
شاگرد ... را گویند ... **نیم لنگ** با لام و سکون نون و کاف فارسی ... جایی باشد که کمان را در آن گذارند ... بعضی ... گفته اند که ...
باشد و بمعنی خوب و خوش ... **نیمور** ... آلت تناسل را گویند **نیمه** بر وزن بیمه نصف هر چیز را گویند ... **نیم هلال** کنایه از لب معشوق است
نینا با اول و ثانی رسیده و نون بالف کشیده ... **نینوی** بضم نون و فتح واو ... نام شهری که یونس علیه السلام
به آنجا ... **نیهاوندی** نام ... است
که عربان قصیل ... خوانند ... **نینیا** ... بلغت سریانی ... را گویند و آن ... است
... **نیو** با اول و ثانی مجهول ... بمعنی پهلوان و شجاع و دلیر و مردانه ... و بمعنی نام ... هم آمده است ... اول و ضم ثانی ... بمعنی
... بعربی ... خوانند ... **نیواد** بر وزن ... بمعنی شجاعت ... **نیوار** بر وزن ... بمعنی ...
... **نیواره** با ثانی مجهول بر وزن ... **نیوباریدن** بفتح اول و ثانی ... فرو ریختن ... باشد

بمعنی فرو بردن و برکردن و انباشتن و افگندن است مذکور شد که هرگاه نون مفتوح بر سر کلمه که همزه داشته باشد درآید آن نون نفی است مثل لای نفی اسنانه آن همزه بیای حطی تبدیل می‌یابد **نیوشتن** بکسر اول و
تای قرشت بر وزن نیوشش بمعنی استماع و مجامعت را گویند **نیوتور** با تای قرشت بر وزن فیلسوف بمعنی کاهو و قرنفل باشد و آن بزرگ ناشستن است نفس خود را ازو دیگر از خود دشمردن **نیور** بر وزن بور بمعنی کائنات شده در لغت
بمعنی جا صلاة است یعنی انچه در عالم حاصل شود **نیوراد** با رای قرشت بر وزن پوراد بمعنی انتظام باشد و آن حالتی است نفس را که لقدر ترتیب نوری کند **نیوز** **نیوار** بکسر رای بی نقطه دچهارم بمعنی کائنات
جوست یعنی چیزهای که در میان زمین و آسمان بهم میرسد مانند نیح و قوس قزح و شهب و نیازک و ذوات الاذناب و رعد و باران و مانند آن چه نیو بمعنی کائنات **نیوسار** و **نیوساد** بکسر اول و سین بی نقطه با الف کشیده
در لوا بر بمعنی نابنده و بی زوال است و در عربی لقا و ربا بمعنی خوانند **نیوسیوم** با سین بی نقطه بر وزن بیگم بوم شره در حرس بسیار شده و چیزی خوردن **نیوش** بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و شین قرشت
امر بشنیدن باشد یعنی گوش کن و بشنو و شنونده را نیز گویند که فاعل شنیدن است **نیوشا** بکسر اول شین با الف کشیده بمعنی شنوا باشد که شنونده است و فهم کننده و باور کرده را نیز گویند **نیوشند** بر وزن دخوزد بلغت زند و پاژند
بمعنی امر شنود و یاد گیرد باشد که از امر نیوشیدن و یاد گرفتن است و در فارسی بمعنی گوش کن و بشنو **نیوشنده** بکسر اول بر وزن درزنده گوش کننده و شنونده را گویند **نیوشه** بکسر اول و فتح شین نقطه دار گوش فرا داشتن
باشد بجهت شنیدن کسی را گویند که چون شخصی با هم راز گویند و صدا خفیف بجهت شنیدن گوش خود را در آن راز اندر باز پس یاد دیوار پس کرده و امثال آن گوش اندازد تا سخن ایشان را بشنود و بجای که باید لغت بکوید و اینرا
بعربی استراق سمع خوانند **نیوشیدن** بکسر اول بر وزن نکوهیدن بمعنی شنیدن و گوش کردن باشد و بمعنی جستن و طلبیدن و تفحص و تجسس نمودن هم آمده است **نیوند** بکسر اول بر وزن پیوند بمعنی فهم باشد و آن حصول
معانی است مر نفس انسانی را و دوانی هم هست که از اجزای عامیگویند و آن نوعی از سداب کوهی است **نیوندمریم** نوعی از جرجل که هزار اسفند باشد و بعربی حب المحلب خوانند بکسر میم و سکون حای بی نقطه **نیوه** با ثانی مجهول
بر وزن لیوه بمعنی ناله و فریاد و فغان و خروش و گریه و نوحه باشد **نیوه جمینه** بفتح جیم فارسی بر وزن میوه شلینه بمعنی خلع باشد و آن حالتی است مر نفس انسانی را که باختیار خود هر گاه خواهد از بدن عنصری جدا شود و باز بر گردد
خواهش پیوندد **گفتار بیست و هشتم** از کتاب برهان قاطع در حرف واو با حروف تهجی مبتنی بر ۱۹ بیان و محتوی بر ۳۴۳ لغت و کنایت **بیان اول** در واو با الف مشتمل بر ۱۰۰ لغت و کنایت
وا بمعنی آخشیج است که هوا باشد و بمعنی آش باشد و کنایه باشد یعنی آش ماست و بعربی بابا ج میگویند و بمعنی باز هم هست چنانکه گویند وا انگو یعنی باز مگو و وا گفت یعنی باز گفت گاهی بجای با گفته میشود چنانکه گویند وا او میگویم یعنی با او میگویند
و مخفف وای هم هست و این کلمه است که مردم مریض و بیمار در زمان شدت مرض بر زبان آرند و گاهی در محل تاسف خوردن و غمهای دست بر هم سایند و این کلمه را گویند و بمعنی گشودن هم آمده است چنانکه گویند
را و الکن یعنی زبانشان را بمعنی جهت هم هست چه هرگاه گویند و اوده مراد آن باشد که پس بده و بمعنی در هم بنظر آمده است که بتصحیف نزدیک باشد **وابردن** بفتح بای ابجد بر وزن و اکردن پهن کردن خمیر نان بجهت لواش
پختن **واپت** با اول و ثانی کشیده و بنون فوقانی زده بمعنی حرف سخن باشد بمعنی گویا هم هست **واتر** بفتح تای فوقانی بر وزن مادر بمعنی دور تر چنانکه گویند پای او از تهار یعنی پار او دور تر گذاشت **واثانگر** بتای مثلثه بر وزن
داور گر بمعنی سخن گو و شاعر و قصه خوان باشد و بوسیدن و بزرگ را نیز گویند و نام رودخانه هم هست **واج** بر وزن تاج امر بلقین باشد یعنی بگو و بعربی قل میگویند **واجار** بر وزن و معنی بازار است که عربان سوق میگویند
واجار بر وزن و معنی بازار است که عربان سوق میگویند **واجد** بر وزن ماجد بلغت اهل یمن لیلاب را گویند که عشقه و عشق پیچان باشد و در عربی یابنده و باقی را گویند **واچیدن** با جیم فارسی بر وزن
پاشیدن بمعنی چیدن از روی فرش و بر کردن و برچیدن بساط شطرنج و دانه منقار چیدن مرغ و دست چیدن چیزی **واخ** با خای نقطه دار بر وزن کاخ بمعنی نفس است که در برابر یان باشد و کلمه است که چون
از دیدن و شنیدن چیزی خوب طبع را خوش آید و بلذت یافتن از چیزی بزبان رانند و در محل انبساط طبیعت بطریق تحسین تکرار کنند و گویند بمعنی استاد رست هم بنظر آمده است **واخیدن** با خای
نقطه دار بر وزن نادیدن بمعنی از هم جدا کردن و جدائی نمودن باشد **واخیده** با خای نقطه دار بر وزن نادیده بسم بینه ریزه و حلاجی کرده را گویند و بمعنی از هم جدا کرده هم هست **واد** بر وزن باد بمعنی باد است
که بعربی ریح گویند چه در فارسی باء و واو بهم تبدیل می‌یابند و بمعنی پسر هم آمده است که در مقابل دختر باشد **وادارنگ** با ثالث بالف کشیده و فتح رای بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی نارنج را گویند و آن
میوه است معروف که پوست آن را مربا سازند **وادده** بر وزن بیاده بمعنی اصل بنا و مادر نیاده هر چیزی باشد و خرو شیدن و خروشیدن نجود سانی را نیز گویند **وادبات** بکسر ثالث بر وزن فاریاب بمعنی باطل گشته و ناچیز
شده باشد **وادیان** بر وزن و معنی با دیان است که رازیانه باشد چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می‌یابند **وادی ایمن** وادی مقدس را گویند و آن بیابانی و صحرائی است که در آنجا ندای حق سبحانه
بموسی علیه السلام رسید **وادیج** بر وزن و معنی باديج است و آن ابریشمی باشد که از پارچه سفید و الوان غیره قلمی چیده کننده و شاطران و پیاده روان مانند ساق جامه بر پای کشند و جفت چوب بندی را نیز گویند
که تاک انگور را بر بالای آن اندازند و جای دیگر گویند از تاک که دانه انگور را از آن می‌ریزد و جائی که انگور را از آن وزند و بعضی گفته اند که انگور در آن بزند بجهت سرکه شدن **وادی عروس** نام وادی
یعنی بیابانی است در راه کعبه **وار** بسکون رای قرشت بمعنی شده و مانند و نظر باشد و صاحب و خداوند و رسم و عادت را نیز گفته اند و بمعنی بار هم هست که کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یکوار و دو وار یعنی یکمرتبه و دو مرتبه
و بمعنی بسیار و مکرر هم هست چنانکه وار ها گفته ام یعنی بارها و بسیار و مکرر گفته ام و بار شتر و خر را نیز گویند مجموع خروار گندم و شتر وار جو و بمعنی مقدار هم آمده است بجهت یک خار در وار یک کلاه وار یعنی بقدر یک جامه
و یک کلاه و بمعنی لیاقت هم گفته اند بجهت شاهوار و گوشوار یعنی لایق پادشاه و لایق گوش و بمعنی مهر و محبت هم بنظر آمده است و در ترکی بمعنی هست باشد که نقیض یک است و امر برفتن هم هست یعنی برو **وارث** وارد
کنایه از سلیمان علیه السلام است **وارضیح** بفتح ثالث و سکون حای نقطه دار و در بی نقطه مردم کاهل و بطال را گویند **واردن** بفتح دال ابجد بر وزن فارکن جوبی است که دو سر آن باریک و میان آن کنده
میباشد و خمیر نان را بدان پهن سازند و بعربی تو نیا با بای مثناة و آن وزن عده را میگویند **وارغ** بکسر ثالث بر وزن فارغ بمعنی آرغ است و آن بندی باشد که در پیش آب زنند و گل تنند و لجم را نیز گویند
و آن چیزی باشد که طلا و نقره و امثال آن را بدان پیوند کنند و بضم ثالث و بفتح ثالث هم آمده است و چوب شاخی جفت انگور را نیز گفته اند **وارن** بفتح اول و ثالث بر وزن قارن ابرنج را گویند که بند گاه
میان ساعد و بازو است و بعربی مرفق خوانند و بکسر ثالث هم بمعنی است و بضم ثالث مخفف واژون است که باژگونه باشد و بعربی عکس گویند **وارنج** بر وزن و معنی ارنج است که بند گاه میان ساعد و بازو
و بازو باشد و بعربی مرفق گویند **واژون** بر وزن قارون معروف است که باژگونه و برگشته باشد و عربان عکس و قلب خوانند و بمعنی بدبخت و بداختر و نحس و نامبارک هم گفته اند **واژونه** بفتح نون و آخر بمعنی

و بارگونه و معکوس و مقلوب باشد و بجهت تشویم و نامبارک نیز گویند **واره** بروزن چاره بمعنی وار است که شبیه و مانند و رسم و عادت و کرت و نوبت و مرتبه و بسیار و مقدار و درخور اندازه و صاحب باشد و بمعنی فصل و موسم نیز آمده است **واری** بروزن کاری بمعنی شبیه و مانند باشد چنانکه گویند گل واری یعنی مانند گل و نبات واری یعنی مانند نبات لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود و گاهی واره هم میگویند بروزن بارز بمعنی [illegible] **وارز** بسکون رای قرشت بمعنی باج است آن زری باشد که پادشاه زبردست از پادشاه زیردست میگیرد **وارغ** بفتح رای قرشت و سکون غین نقطه دار آنچه از درخت خرما ببرند و آنچه اول [illegible] درست است و بمعنی ارزیز هم گفته اند و آنچه بدان تاک انگور را بندند و بمعنی باز [illegible] هم بنظر آمده است **وارگون** بازای فارسی بروزن و معنی بازگون است که برگشته و وارونه و شوم و نامبارک باشد **وارگونه** بروزن و معنی بازگونه است که برگشته و معکوس و مقلوب و نامبارک باشد **وارنج** بازای ابجد بروزن نارنج ریسمانی را گویند که در ایام جشن و عید بازجائی بیاویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند **وارون** بازای فارسی بروزن و معنی وارون است که برگردیده و عکس و قلب باشد **وارونه** بازای فارسی مخفف وارگونه است که بمعنی برگشته و معکوس و مقلوب و نامبارک باشد **وارژه** بفتح زای فارسی بلغت زند و پازند بمعنی کلمه باشد که لفظ است و آن [illegible] با زبان مرکب میشود **وارژیان** بازای فارسی بیای حطی بروزن آسمان بمعنی خاصان و خاصگان و بزرگان باشد **واس** بروزن داس خوشه گندم را گویند **واسطه عقد نجوم** بکسر عین بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است **واشامه** با اول و شین نقطه دار بالف کشیده و میم مفتوح بمعنی [illegible] و پاک و مجری باشد که از زبان برانداز ند **واشاره** بسکون شین نقطه دار بروزن کارکرده بمعنی جست [illegible] ساخته و پرداخته باشد **واشک** بکسر شین نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی [illegible] را گویند که پاسبان [illegible] پاسبانان باشد **واشه** بروزن و معنی باشه است آن پرنده باشد مانند باز لیکن از باز کوچکتر است **واف** بروزن قاف بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند و بمعنی خواننده هم آمده است **واق** بروزن طاق درختی است که صباح بهار و شام خزان کنند و بعضی [illegible] گفته اند که آن درخت در آنجا میباشد و گویند ثمر درختی بصورت آدمی و حیوانات دیگر باشد و سخن کنند و گویند در آنجا کوهی است معدن طلا و نقره و بوزینگان در آن کوه بسیار باشند و آن را واق واق و وقواق هم میگویند و نام پرنده هم هست و وزغ را نیز گفته اند و بعضی گویند صدای وزغ است **واک** بسکون کاف پرنده ایست کبود رنگ و اکثر در کنارهای آب نشیند و معرب آن واق است **وال** بروزن و معنی بال است که نوعی از ماهی بزرگ فلوس دار باشد و نام رود خانه هم هست که آن ماهی در آن رود خانه میباشد **والا** بروزن و معنی بالا است که قد و قامت و بلندی و قدر و شان و مرتبه و رفعت باشد و نوعی از بافته ابریشمی هم هست که بیشتر زنان پوشند **والاد** بسکون دال بروزن آباد بمعنی سقف و پوشش خانه باشد و قالب و کالبد طاق و گنبد را نیز گویند و عمارت گلین و عمارت رنگین نقاشی کرده را هم میگویند و بعضی دیواری گفته اند که از خشت پخته و سنگ سازند و بعضی دیگر هر مرتبه چینه دیوار گلین را گویند که بربالای هم گذارند و گلی را نیز گفته اند که در عمارت کردن بکار برند و بمعنی پی بنیاد دیوار هم آمده است **والادگر** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بنا و عمارت کننده را گویند و بعضی دیوار سازنده را گر را گفته اند و آن شخصی باشد که دیوار گلی را چینه بربالای هم گذارد و او را بعربی حاضر خوانند بکسر رای بی نقطه و های مشدد و بالف کشیده و صاد بی نقطه **والان** بروزن تالان و دیوان [illegible] کرار زمانه باشد **والانه** بروزن کاشانه ریش و جراحت را گویند **والغوشه** با غین نقطه دار بروزن [illegible] گونه سرخی و غازه زنان را گویند و بعضی سرخی و سفیداب گفته اند **والوچانیدن** با جیم فارسی بروزن واسوزانیدن بمعنی تقلید کردن باشد یعنی گفتگو و حرف زدن شخصی را بطریق آن شخص **والفتن** … **واله** بفتح ثالث و خفای ها بروزن لاله بمعنی دوم والا است که نوعی از بافته ابریشمی باشد و خشتینه سفید را نیز گویند و آن پارچه ایست سفید خود رنگ که آن را سفید نکرده باشند [illegible] و بمعنی سراب هم هست و آن چیزی باشد که در صحرا از دور بآب میماند و بمعنی آری کردن و مبالغه نمودن در کارها نیز آمده است بکسر لام و ظهور ها و بعربی حیوان بیچاره و سرگشته از افراط عشق و محبت را گویند **والیس** با ثالث بتحتانی کشیده و سین بی نقطه زده نام حکیمی است که انیس و جلیس اسکندر بوده **والی سپهر پنجم** کنایه از کوکب مریخ است و او در آسمان پنجم میباشد **وام** بروزن لام بمعنی قرض و دین و رنگ و لون و شبیه و مانند را نیز گویند و بمعنی دم که رنگ و لون و شبیه و مانند باشد بدون ترکیب استعمال نکرده اند **وامران** [illegible] با ثالث بروزن جافران گیاهی است که از ملک چین آرند و بامیران هم گویند [illegible] سفیدی چشم را زائل کند **وام زمین** کنایه از ذره خاکی است که در هر جزو آدمی مرکب است چه این منزله وجود آدمی کار زمین **وامق** بروزن عاشق نام عاشق عذرا است و قصه وامق و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست و آن از وی باشد که بر یازده گشتن **وامی** بروزن جامی [illegible] دارد و درمانده و عاجز را گویند **وان** بروزن کان نام شهری است از ولایت شیروان و شبیه و مانند و نظیر را نیز میگویند و نگهبان و نگاهدارنده و حارس و محافظت کننده هم هست چه گلهوان و دستبان و فیلوان و آستان [illegible] لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود **وانج** بسکون نون و جیم علفی است که آن را بعربی عدس میگویند **وانگوتن** با کاف و نون و تای قرشت بروزن آزردن بلغت زند و پازند بمعنی گرفتن باشد **وای** بروزن لای جایی را گویند که زیر پا بهاران ساخته باشند تا بآسانی بتوانند گذشت رفته آب درآرند و بمعنی نگاه نیز آمده است و لفظی باشد که در محل آزاری و دردی و الم گویند بزبان پند و بمعنی او آن و الی بروزن نالی هم دیده شده است **وایا** با تحتانی بالف کشیده بمعنی مراد و مقصود و حاجت ضروری باشد و بمعنی گشاده هم آمده است **وایاوامی** با واو و بالف کشیده و بتحتانی زده شور و غوغای واقعه زدگان را گویند **وایج** بروزن خارج چوب بندی و چفته را گویند که بجهت تاک انگور سازند **وایست** بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی وایا باشد که حاجت و مراد و مقصود و ضروری است **وایه** بروزن مایه بمعنی وایست باشد که ضروری و حاجت و مراد و مطلب است **وایبج** بروزن [illegible] بمعنی وایج است که چفته و چوب بندی تاک انگور باشد

بیان دوم در واو با بای ابجد مشتمل بر سه لغت **وباسک** با سین بی نقطه بروزن تابک خمیازه و دهان دره را گویند و بعربی تثاوب خوانند **وبر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت جانوری است شبیه بگربه کوچک لیکن دم ندارد و از پوستش پوستین سازند و در عربی بمعنی پشم باشد مطلقا اعم از پشم گوسفند و پشم شتر و غیره آن و نام رستنی هم هست **وبرک** بازای و دال بی نقطه و کاف بمعنی شبستان است که بعربی لغز میگویند حرکت این لغت معلوم نشد

بیان سوم در واو با تای قرشت مشتمل بر نه لغت **وت** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پوستین باشد **وتاک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام مرغی است که آن را تیهو کوچک [illegible] میباشد و بعربی سلوی و بترکی بلدرچین گویند **وتبر** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح برای بی نقطه زده پوستین [illegible] را گویند چه وت بمعنی پوستین باشد [illegible] بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و زای فارسی [illegible] را گویند

بیان چهارم در واو با جیم ابجد مشتمل بر ده لغت و کنایت **وجارش** با اول بروزن سفارش بلغت زند و پازند بمعنی گذارش و کاهیدن و ضعف [illegible]

وجر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی فتوی باشد و معنی آنرا در کنز اللغت دستور حاکم شرع در مسئلهٔ شرعی نوشته بود نوشته اند و بمعنی با جیم فارسی هم آمده است وجرگر بفتح کاف فارسی و سکون رای
قرشت بمعنی فتوی دهنده را گویند چه وجر بمعنی فتوی آمده است وجنک بروزن لغزک دستار مرغان را گویند وجود ساز معادن کنایه از آفتاب عالمتاب است بیان پنجم در واو با جیم فارسی
مشتمل بر ۲ لغت وچر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی فتوی باشد و آن دستور حاکم شرع است در مسائل شرعی وچرگر بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بروزن قلندر بمعنی مفتی و فتوی دهنده باشد چه
وچر بمعنی فتوی آمده است وچیحه رسول را گویند بیان ششم در واو با خای نقطه دار مشتمل بر ۸۰ لغت وخج بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی جا و مقام و مکان باشد وخش بفتح اول و ثانی و سکون
شین قرشت مرضی است [illegible] که در دستها و پایها افتد و بهم رسد و بدان سبب لنگ میشوند و آنرا وخشه هم میگویند بفتح اول و سکون ثانی نام شهری است از ولایت ختلان و ختلان بمعنی [illegible] و اجدا
هم بنظر آمده است وخشت بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و فوقانی نام روز چهارم است [illegible] وخشور بفتح اول [illegible] دستور پیغمبر و رسول را گویند و بضم اول هم آمده است وخشور زند بفتح اول و [illegible]
فارسی [illegible] بمعنی شریعت باشد یعنی شرعی که پیغمبران قرار دهند [illegible] هم درست است وخشور نهاد [illegible] بمعنی وخشور بنیاد است که شریعت پیغمبران باشد وخشی
بروزن [illegible] نام جامه ایست خوش قماش و لطیف وخشیگ بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و رای بی نقطه مفتوح بکاف زده [illegible] معرب آن [illegible] است
وخشینه بروزن [illegible] نام مرغی است سفید که در بهار پیدا میشود و در باغها میباشد [illegible] صبح را هم گفته اند [illegible] بنظر آمده است وفح وفح بفتح واو و
سکون هر دو فا کلمه ایست از توابع و آنرا در محل انتعاش طبیعت و در وقت دیدن و شنیدن چیزی که طبع را خوش آید بگویند بیان هفتم در واو با دال ابجد مشتمل بر ۹ لغت ود بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
دوست که حکیم عاقل و دانشمند باشد و بمعنی گرم هم بنظر آمده است که در مقابل سرد است وداغ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بغین نقطه دار زده آتش را گویند و بعربی نار خوانند ودجین با خای نقطه دار
بروزن [illegible] ودع بفتح اول و ثانی و سکون
عین بی نقطه سفید مهره را گویند و [illegible] صدف است که عوام گوش ماهی میگویند و بعضی گفته اند که مهره ایست سفید [illegible] از دریا برمیاید و آنرا بفارسی [illegible]
در واو با رای [illegible] بیان هشتم در واو با رای بی نقطه مشتمل بر ۸۶ لغت و کنایت ور بفتح اول و سکون ثانی سبق تختهٔ اطفال را گویند که معلمان [illegible] تعلیم [illegible] چنان که
که فلانی فلانه چیز در رسید یعنی تعلیم [illegible] و درس میگویند و بمعنی گرمی حرارت هم آمده است و مخفف ور گرم هم هست چنانکه + ور تو باشی مرا نباشد غم + یعنی و اگر تو باشی و با جمیع معانی مترادف است بار چه در فارسی
با واو [illegible] تبدیل میبابند و افاده معنی صاحب و خداوند [illegible] ورا بروزن
سر مخفف [illegible] چنانکه گویند + ورا بدین [illegible] یعنی او را [illegible] ورآلود بارای بی نقطه و واو مجهول بوزن غم آلود [illegible] ماوراء النهر است [illegible]
بضم اول بوزن و معنی [illegible] ورازرود بفتح اول [illegible] ماوراء النهر باشد وراغ بفتح اول و ثانی بالف کشیده
و بغین نقطه دار زده بمعنی شعلهٔ آتش [illegible] ورام بروزن سلام [illegible] ورانر بفتح اول
و همزه و بای ابجد بروزن [illegible] یعنی آن طرف جانب [illegible] ورای لیست [illegible] بلند یعنی برتر و بالاتر از زمین و بیرون زمین و آسمان [illegible] عالم لاهوت و عدم باشد ورپوشنه بفتح اول و سکون
ثانی و بای فارسی [illegible] و شین نقطه دار زده [illegible] ورپوشه با شین نقطه دار بروزن [illegible] ورت بفتح اول و
سکون ثانی و تای قرشت [illegible] ورتاج بروزن [illegible] آفتاب پرست باشد
و بعضی گویند گلی است [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] ورتیج بروزن [illegible] پرنده است [illegible]
و بمعنی آستان و خانه هم بنظر آمده است ورج بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
فتح ثانی نام گیاهی است [illegible] ورچج [illegible] ورچی بروزن [illegible]
[illegible] ورد [illegible] وردان [illegible]
کرمان [illegible] وردک بفتح اول
زردک [illegible] وردشه بفتح اول و ثالث [illegible]
و بعربی [illegible] وردوک بروزن [illegible] وردک بفتح اول و کاف [illegible]
بفتح اول و ثالث [illegible] وردیج با جیم ابجد بروزن [illegible] ورز بفتح اول
و سکون ثانی [illegible] زای نقطه دار بمعنی حاصل کردن [illegible] ماوراء النهر [illegible]
و بمعنی [illegible] ورزا [illegible]
کنند [illegible] ورزاو [illegible] ماوراء النهر

نیز گفته اند که ترکستان باشد ورزش بروزن لرزش بمعنی ملاکردن و ورزیدن باشد ورزگار با کاف بروزن سرمدار برزگر و زراعت کننده را گویند ورزگاو و گاو ورزی گویند که بدان زمین زراعت شیار
کنند ورزگن با کاف فارسی بروزن گرگدن برزه گاو را گویند ورزم بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی آتش باشد که بزبان عربی نار گویند ورزه بروزن هرزه بمعنی حاصل کردن و کشت و زراعت نمودن و صنعت و
حرفت باشد و زراعت کننده را نیز گویند ورزی بروزن هرزی مزارع و زراعت کننده را گویند ورزیده بروزن نهمیده کسی را گویند که مواظبت و ممارست بسیار در کاری داشته باشد و چیزی را نیز گویند که
بسیار بدست کشیده باشند مانند پوست و امثال آن ورس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی مهار شتر و آن ریسمانی و چوبی است که در بینی شتر کنند و بند ریسمانی و رشته ریسمانی را نیز گفته اند و بفتح اول
و ثانی هم درست است و در عربی گیاهی باشد زرد رنگ آن در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم میرسد گویند چون یکسال بکارند ده سال باقی ماند و نبات آن شبیه به نبات کنجد باشد و جامه را از آن
رنگ کنند و نوشیدنش قوت بسیار دهد و آن را الغرس خصوصاً خوانند بضم حا و سکون صاد بی نقطه و زنگ زرد را نیز گویند بضم اول و سکون ثانی [illegible] و بعربی [illegible] خوانند ورساخیدن
با خای نقطه دار بروزن ترسانیدن بمعنی لشتن و لیسیدن باشد یعنی بزبان چیزی را لیسیدن ورسار با زای نقطه دار بروزن سهنار نام جائی مقامی و ولایتی است [illegible] را نیز گویند
و صاحب خداوند ساز را هم میگویند چه ور بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است ورستاد بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده و بدال ابجد زده اوقات گذرانی باشد که بجهت مردم نامراد و خطا
علم مقرر سازند و بعربی وظیفه گویند ورستان بفتح اول و ثانی و حرف فوقانی بروزن مکدان امت پیغمبر را گویند مطلقا از هر پیغمبر که باشد و با تای قرشت بروزن همکنان هم هست با معنی با شین نقطه دار و نون هم آمده
است ورسن بفتح اول و ثالث بروزن مخزن بند ریسمانی و ریسمان و رسن را گویند ورسنگ بفتح اول و ثالث بروزن خرچنگ بمعنی عجیب و معتبر و اعتبار باشد یعنی از هر نوع چیزی در نظر خوش نما بود و
آن را دمی از پی حوصله و تنگ چشمی بهم رسد [illegible] میگویند ورسیج بروزن تریج بمعنی آسمانه و سقف خانه باشد و بعضی آستانه و زمین خانه را نیز گفته اند و شواهدی که آورده اند بر دلالت با معنی
میکند ورشان بفتح اول و ثانی و شین نقطه دار بروزن سرطان پرنده است که آن را بفارسی مرغ الهی گویند و آن کبوتر صحرائی است و عربی است ورشتاد با شین و تای قرشت و دال ابجد بروزن و معنی ورستاد است
که وظیفه روزمره باشد ورشتن با تای قرشت بروزن قلتن بمعنی شستن و شستشو دادن باشد ورشک بروزن چشمک پارچه جامه و کیسه را گویند که در آن ادویه بندند [illegible] ورشتان با نون
بروزن مکدان امت پیغمبر را گویند مطلقا از هر پیغمبر که باشد ورشیم بروزن تسلیم بمعنی قسم و پاره و جزو باشد چنانکه گویند ورشیم اول یعنی قسم اول و جزو اول ورطرسی با طای حطی [illegible] گیاهی است
که در کوهستان ها و ریگستان ها روید و بجهت مرضها سود دارد [illegible] و بعضی گویند نوعی از گندنای کوهی است ورع بفتح اول و سکون ثانی و عین بی نقطه [illegible] گویند که از چوب و علف و خاک و
گل پیش رود خانه ها بندند و فروغ و روشنی را نیز گفته اند و بکسر ثانی هم آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی تیرگی و کدورت باشد ورغست با غین نقطه دار بروزن [illegible] گیاهی باشد مانند اسفناج و آن در شیر
در کنار رودها و جوها روید [illegible] در آشها کنند و خورند ورفان بفتح اول و ثانی مشدد و فای بالف کشیده و بنون زده بمعنی تشفیع و شفاعت کننده باشد یعنی درخواست کننده جرم و گناه ورقا بفتح اول
و قاف بروزن [illegible] کبوتر خاکی رنگ را گویند و گویند عربی است ورق آفتاب کنایه از رخساره معشوق و محبوب باشد ورقباد با قاف و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده کنایه از زبان است که عربان لسان
خوانند ورق گردانیدن کنایه از عوض و بدل کردن مهر و محبت است بقهر و کین و بالعکس و کنایه از تغییر دادن اوضاع و اسباب هم هست ورقه بفتح اول و قاف و سکون ثانی نام عاشق گل
شاه است و در عربی بمعنی کرم ابریشم هم آمده است ورک بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] نام خاری است [illegible]
در عربی کفل و سرین را گویند و بسکون ثانی هم در عربی تکیه کردن بسرین باشد ورکار بفتح اول [illegible] میوه [illegible] مانند آن ورکاک
با کاف بروزن افلاک مرغی است [illegible] ورکتا با کاف و تای [illegible] بروزن کربلا [illegible] ورکو بفتح اول و سکون ثانی و کاف
بواو مجهول کشیده نام شهری است که آن بالای کوه واقع شده است و از چهار طرف آن چشمها روان است [illegible] با کاف فارسی [illegible] ورکوشی [illegible]
درازی [illegible] ورکوه با کاف بروزن اندوه [illegible] ورل بفتح اول و ثانی و سکون لام جانوری است شبیه بسقنقور و سوسمار و آن در
میان [illegible] سفید و سیاه [illegible]
[illegible] ورلماهی با میم [illegible] جانوری است [illegible] ورمالزدن بفتح زای نقطه دار [illegible]
[illegible] ورمال کردن بفتح کاف [illegible] ورمالیدن بروزن ترسانیدن [illegible]
[illegible] ورماندگی بروزن [illegible] ورمن بفتح اول و میم [illegible]
[illegible] ورنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بمعنی جوان باشد که در مقابل پیر است [illegible]
ورنامه بفتح اول و آخر بروزن و معنی سرنامه است یعنی آنچه بر سر کتابها نویسند که بشرف مطالعه فلان برسد و بعربی عنوان گویند ورنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم [illegible]
گویند ورنجن با جیم بروزن قلمزن حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان بر دست و پای کنند آنچه بر دست کنند دست ورنجن و آنچه بر پای کنند پای ورنجن خوانند ورنجه بفتح اول و جیم بروزن
رنجیده نام مردی بوده [illegible] شهری است در ترکستان ورنجین با جیم [illegible] بمعنی ورنجن است [illegible] و بعربی [illegible]
که بر پای کنند خلخال خوانند ورنم نهادن [illegible] ورواره
با واو [illegible] بروزن [illegible] بالاخانه و حجره را گویند که بر بالای حجره دیگر سازند و غرفه و چار طاق را نیز گفته اند وروع بضم اول و ثالث مجهول بروزن [illegible] بمعنی تیرگی و کدورت باشد

و بمعنی ارتفاع هم آمده است و آن بادی باشد با صدا و بدبوی که از راه گلو بر می‌آید و رهمین بفتح اول و ها و میم بوزن سر زمین نانی باشد که از آرد گندم و جو بهم آمیخته پزند و بعربی علیث با عین بی نقطه و لام بر وزن حدیث گویند **وریب** بضم اول بروزن و معنی اریب است که کج و منحرف باشد و بترکی قیقاج گویند و بکسر اول هم گفته اند که بر وزن قریب باشد **ورزیز** بکسر اول بوزن تیز صمغ درختی است و بعضی گویند اقیا است و آن عصاره خاری باشد

بیان نهم در زا و با رای بی نقطه مشتمل بر ۹ لغت **وزان** بر وزن خزان بمعنی جهنده باشد عموماً و تموج هوا را گویند خصوصاً **وزراز** با رای قرشت و نون بوزن صفرا شکن بلغت زند و پازند بمعنی رفتن باشد که در مقابل آمده است **وزرک** بضم اول و ثانی بر وزن و معنی بزرگ است چه در کلام فارسی با بی ابجد و واو هم تبدیل مییابد و بعربی عظیم گویند **وزرغ** بفتح اول و ثانی و غین بی نقطه نوعی از جلپاسه که عقرب را فرو میبرد و گوشت و پی آن بس قاتل است اگر در میان شراب افتد و بمیرد آن شراب سم قاتل گردد **وزرق** بفتح اول و ثانی و سکون قاف معروف است و او را غوک خوانند و بعربی ضفدع گویند **وزرک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف درخت بیده را گویند و آن درختی است که هرگز بار ندهد و بعربی غرب خوانند گویند اگر شخصی زالو بگلو رفته باشد آب برگ آن را اگر فرو برد از حلق او بیرون آید **وزرمه** بفتح اول و میم و سکون ثانی آخر فصل زمستان را گویند چه وزرمه بادی باشد که در آخر زمستان وزد **وزریر** با الف چه جمول بروزن زرزرد چوبه را گویند و با الف معروف و بعربی بمعنی دستور باشد **وزیری** بروزن پیری لگامی را گویند که از آنچه باشد و آن سوره است معروف

بیان دهم در زا و با رای فارسی مشتمل بر ۳ لغت **وژنه** بفتح اول و ثانی بروزن بهمن کثافت و نجاست را گویند **وژنک** بضم اول بوزن تفنگ توزی باشد جایگیر که بر پایین تیر یعنی جائی که پیکان را محکم میکنند بپیچند و قرار و ... جامه و زینت و آرایش و پوستین که او را پست سموره و غیر آن بر دور دامن و گریبان و سرهای آستین کنند و پیوند و پینه و صار را نیز گویند که بر جامه دوزند و آنرا بعربی رقعه خوانند و بمعنی دوم بفتح اول هم آمده است **وژول** بضم اول بوزن اصول طعم و مزه شور و شوربا را گویند و بجول و استخوان ... را گفته اند که عربان کعب خوانند و بمعنی شور و غوغا و تقاضا هم هست **وژولنده** بضم اول بوزن خروشنده شور و غوغا و تقاضا کننده و برانگیزاننده بجنگ را گویند و بترکی شر با شنار خوانند **وژولیدن** بضم اول بوزن خروشیدن بمعنی شور کردن باشد و بمعنی تقاضا نمودن و برانگیزانیدن مردم را بجنگ هم هست **وژده** بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده و بهازده چکیدن باران باشد از سقف خانه و امثال آن **وژره** بفتح اول و ثانی وجب را گویند و آن مقداری باشد از دست ما بین انگشت کوچک و انگشت بزرگ و بعربی شبر خوانند

بیان یازدهم در واو با سین بی نقطه مشتمل بر ۱۱ لغت **وس** بفتح اول بوزن و معنی بس باشد چه در کلام فارسی با و واو هم تبدیل مییابد و در عربی حسب گویند **وستا** بفتح اول بروزن و معنی ابستا است که تفسیر زند باشد و آن کتابی است منسوب بزرتشت در احکام آتش پرستی و بمعنی ستایش خالق و خلق هم هست **وستی** بر وزن مستی بمعنی شرح و ترجمه باشد چنانکه اگر گویند وستی تجرید یعنی شرح تجرید و وستی مصحف یعنی ترجمه مصحف **وسد** بضم اول و فتح ثانی مشدد و سکون دال ابجد بمعنی بسد است که مرجان باشد و در کتب طبی بحجر شجری نویسند چه آن از دریا مانند درخت سر بر آرد و آن برزخ است میان نبات و جماد چنانکه نخل خرما میان نبات و حیوان و بوزینه میان حیوان و انسان **وسکرده** بفتح اول و کاف بروزن پرورده شخصی را گویند که کارها را زود و چلد و چست کند و بکسر اول هم بهمین معنی آمده و هم شخصی چلد و چابک و توانا و صاحب قوت باشد **وسمه** بفتح اول و میم و سکون ثانی رستنی باشد که زنان آنرا در آب جوشانند و ابرو را بدان رنگ کنند و بعضی گفته اند برگ نیل است چه بعربی ورق النیل میگویند و بعضی بر آنند که نوعی از حنا است که آنرا حنای سیاه میگویند و جمعی گفته اند سنگی است که آنرا با آب میسایند و بر ابرو مالند سیاه میکند و بکسر اول در عربی بمعنی داغ و نشان و داغ کردن باشد **وسن** بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی آلوده و آلاینده و آلودگی باشد و در عربی خواب سبک و مقدمه خواب را گویند و بمعنی دل با شین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین بشین تبدیل مییابد **وسنا** با نون با الف کشیده بروزن هفتا بمعنی بسیار و انبوه و فراوان هر چیز باشد و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است **وسنگ** بفتح اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی لیمو را گویند و آن گیاهی است کوهی که از درزهای سنگ روید و گل آن بوی لیمو میکند و شربت آن نافع است طبیعت آن گرم و خشک **وسنی** بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی کشیده دو زن که یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را وسنی باشد و بضم اول هم آمده است **وسه** بفتح اول و ثانی ... وستی گویند و بمعنی قوت و قدرت هم آمده است

بیان دوازدهم در واو با شین نقطه دار مشتمل بر ۳۳ لغت و کنایت **وش** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و خوش باشد چنانکه گویند وش آمدی یعنی خوش آمدی و بمعنی مسره و انتخاب کرده شده هم هست و شبیه و مانند را نیز گفته اند همچو شاه وش و ماه وش و بمعنی وش هم آمده است که شماله و ستاره و علاقه مندیل و امثال آن باشد و نام شهری است از ترکستان که مردم آنجا خوش صورت و مشهور اند و جامه بافته هم هست ابریشمی که آنرا از اطلس و مشجر و دیبای وشی میگویند **وشادن** بکسر اول بوزن فتادن بلغت زند و پازند بمعنی گشادن باشد که در مقابل بستن است **وشاق** بکسر اول بوزن عراق غلام امرد مقبول و ساده باشد و خدمتگار و ... را نیز گویند و بمعنی کنیزک هم بنظر آمده است **وشاقان** جمع ... از درختان گل و نهالهای نو نشانده باشد **وشاقی** بفتح اول بوزن ... بمعنی هفت گویند و آن ربع ده است که در قدیم در ملک خراسان سکه میزده اند **وشت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خوب و خوش و نیکو باشد و رقص و رقاصی را نیز گویند **وشتمن** با میم و نون ... بروزن لباسکن بلغت زند و پازند بمعنی خوردن و آشامیدن باشد **وشتن** بفتح اول بروزن گشتن بمعنی رقصیدن و رقاصی کردن باشد **وشج** بضم اول و سکون ثانی و جیم معرب وشک است که صمغ نبات بدران باشد و بدران گیاهی است مانند ترب **وشه** با رای قرشت جامه و پارچه و کیسه را گویند که ... بدان ... کنند و باین معنی وزنگ هم بنظر آمده است که حرف سوم زا و دوم ... باشد **وشفنک** بفتح اول و فا بروزن ... رستنی و گیاهی باشد که آنرا خرفه میگویند و بعربی ... نامند **وشق** بفتح اول و سکون قاف جانوری است از ترکستان شبیه بروباه پوست او را پوستین سازند گویند هر که پوستین ... پوشد بهوش شود از علت بواسیر ایمن باشد **وشک** بضم اول بروزن خشک صمغ نباتی است مانند ترب که آنرا ... بدران گویند معرب آن اشج است و بعربی اشق خوانند **وشکانه** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد با الف کشیده و فتح نون ... چلاقوچ باشد و آن را بعربی ... خوانند **وشکرده** بفتح اول و کاف بروزن

پر وریزه و شخصی را گویند که در کارها تجربه بسیار داشته و بعد از عاقبت اندیشی شروع در کاری کند و بعضی گویند که شخصی باشد که کارها را چابک و چسبان کند و بضم اول و کاف هم گفته اند
و بکسر اول نیز آمده است لیکن بمعنی شخص چابک و جهد و صاحب توت و قوی باشد و در عربی شکل و مشکار و شخاص میگویند بر وزن ریحان **و شکردیدن** با دال ابجد بر وزن شب
رسیدن یعنی کاری چست و چابک و چالاک کردن و ساختن شد **و شکاردیدن** بر وزن پروریدن بمعنی شکردیدن باشد یعنی کارها را چست و چابک و جلد کردن و درست و ساختن
و شکل بکسر اول بر وزن مشکل فوج را گویند که گوسفند بز است **و شکلمه** بفتح اول و کسر کاف بر وزن اشتاده دانه انگوری را گویند که از خوشه جدا شده باشد و بفتح کاف فارسی هم بنظر
آمده است **و شکلیدن** بفتح اول و ضم کاف مخفف شکولیدن است که بمعنی چابکی و جلد دستی در کارها کردن باشد **و شکمینه** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی و نون بهر دو معنی
آلت تناسل را گویند **و شکال** بکسر اول و سکون ثانی و کاف بواو کشیده و بلام زده مرد چابک و چالاک و هوشیار و قوی و حریص در کارها را گویند و بمعنی چابکی و چالاکی در کارها هم
بفتح اول و ضم اول هم آمده است **و شکولیدن** مصدر شکول بمعنی چابکی و چستی و چالاکی کردن در کارها **و شم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی بخار باشد عموما و بخار گرمابه و بخاری
که از آب گرم و دیگ طعام و چیزهای دیگر خیزد و نرم را گویند خصوصا و آن بخاری باشد تیره و تاریک مانند ابر که بالای زمین و بضم اول تا غره شده شبیه به تهو لیکن از تهو کوچکتر است و آنرا اعرابان سمانی
و سلوی و ترکان بلدرچین گویند **و شمک** بفتح اول بر وزن چشمک کفش و پای افزار چرمین را گویند **و شموتن** با دو میم و نون تا می بر وزن لبالبتن [illegible] زدن و باز شنیدن
شنیدن و گوش کردن باشد **و شن** بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی آلوده و آلایش و آلودگی باشد و بسکون ثانی با اعتقاد بعضی از کفره نام شهری است و اتباع او همه صاحب
ریاضت میباشند **و شناد** بر وزن فرباد هر چیز بسیار و وافر و انبوه را گویند **و شنگ** بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگ مثل آهنی باشد که بدان پنبه دانه را از پنبه برکنند و توده خربزه
و هندوانه و خیار و امثال آنرا نیز گویند **و شناگه** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بر وزن معرکه بمعنی شکنبه است که آلت تناسل باشد و بفتح اول و ثانی بر وزن آنکه هم آمده است **و شنی** بفتح
اول و کسر ثالث بر وزن چشمی رنگ سرخ گلگون را گویند **و شی** بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده منسوب بوشی را گویند و آن شهری است از ترکستان قماش لطیفی هم است که در آن شهر
میبافند و بتشدید ثانی هم بنظر آمده است **و شینه** بر وزن دفینه نام سلاحی است که آنرا جوشن میگویند **بیان سیزدهم** در واو با غین نقطه دار مشتمل بر ه لغت **و غد** بفتح اول و سکون
ثانی و دال ابجد با دنج خر را گویند و از آن قلیه پزند و در عربی بمعنی خدمت کردن باشد **و غست** بفتح اول و ثانی بر وزن الست بمعنی ظاهر و آشکار باشد **و غستن** مصدر و غست بمعنی ظاهر
کردن و آشکار نمودن **و غوغ** بفتح هر دو واو و سکون هر دو غین صدا و آواز وزغ را گویند **و غیش** بفتح اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده و شین نقطه دار زده بمعنی بسیار و انبوه و فراوان
باشد و استعمال آن را العیر فی حیوانات و جاندار کنند مانند مال و گاو و باغ و خانه و ملک و املاک و غیره اینها **بیان چهاردهم** در واو با قاف مشتمل بر ۳ لغت و کنایت **و قت روز**
بلند بای تمام [illegible] گذشت کنایه از وقت کارزار و هنگام جنگ و میدان باشد **و قل** بضم اول و سکون ثانی و لام بر وزن و معنی مقل است آن دوائی باشد مشهور مثل ازرق بخور آن بواسیر را نافع است **و قواق**
با واو و قاف بر وزن چقماق نام جزیره است از جزایر دریا و بعضی گویند نام کوهی است و در آن کوه معدن طلا است و مردم آنجا جمیع ظروف و اوانی خود و زنجیر و قلاده سگان را از طلا
کنند و بوزینه و میمون در آنجا بسیار است و آنها را خانه جاروب کردن و هیزم از جنگل آوردن و کارها دیگر تعلیم دهند و در آن کوه درختی است که بار و میوه آن بصورت آدمی و حیوانات دیگر
میباشد و از آن صورتها صداهای عجیب و غریب برآید و سخن میکنند و جواب میدهند و چون از درخت بیفتند یا بچینند دیگر آواز ندهند و سخن نگویند و آن درخت را نیز وقواق میگویند و بعضی
دیگر گویند نام درختی است در هندوستان که هر صباح برگ آرد و بهار کند و شام خزان شود و بریزد **بیان پانزدهم** در واو با کاف مشتمل بر ۶ لغت **و ک** بفتح اول و سکون ثانی وزغ را
میگویند و بعربی ضفدع خوانند و معرب آن وق باشد **و کا** بر وزن بانا پاره از خوشه خرما و انگور را گویند **و کته** بضم اول و فتح تای قرشت بر وزن و معنی نقطه باشد و آن معروف است **و کده** بفتح اول
و ثانی و دال ابجد بلغت ژند و پاژند بمعنی باده باشد که در مقابل آن شتا **و کوک** بفتح هر دو واو و سکون هر دو کاف آواز و صدا و غوغای سگ را گویند **و کیل** دربار کیل دربار و نایب مناب را
گویند **بیان شانزدهم** در واو با لام مشتمل بر ۲۸ لغت و کنایت **و ل** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شکوفه باشد عموما و شکوفه انگور را گویند خصوصا و بعربی قفاع الکرم خوانند
و لاده بکسر اول بر وزن قلاده چرم یا چوب مدوری را گویند که در گلوی سگ کنند یا ریسمانی که رشته شده از وک بیرون نزد و آنرا بعربی فلکه خوانند و در عربی بمعنی زائیدن باشد **و لا**
بفتح اول بر وزن بلا بمعنی جراحت و ریش شد و بکسر اول بر وزن قضا نیز آمده **و لاقی** بر وزن قلاقی تیر آن بغی رسیده را گویند **و لاور** بر وزن بلاو متفرق و از هم پاشیده را گویند
و لایت ستان کنایه از اولیاء الله است **و لایت قالوا بلی** کنایه از ایمان است یعنی ایمانی که ارواح مومنان با خدای تعالی بران میثاق و عهد کردند و پیمان بستند **و لج**
بفتح اول و ثانی و سکون جیم ابجد بزده است تهو گوی ماه که بعربی سلوی و بترکی بلدرچین خوانند و بسکون ثانی هم درست است و بکسر اول نیز گفته اند و با جیم فارسی هم آمده است **و لغونه**
بضم اول و غین نقطه دار بر وزن و معنی گلگونه است که غازه و سرخی زنان باشد **و لوالی** با واو بر وزن چنگالی بلغت اهل سمرقند زر و ده گوسفند را گویند که با گوشت مصالح پر کرده و پخته
باشند **و لوله** بفتح اول و واو بر وزن مشغله بمعنی آشوب و شور و غوغا باشد و در عربی بر او بلا گفتن را گویند **و له** بفتح اول و ثانی و خفای ها قهر و خشم و نار را گویند و با تشدید ثانی
هم بمعنی آمده است و عاشق را از آن نیز گفته اند و بطور یا در عربی بیخودی و حیرانی از عشق را گویند **و له زده** با ظهار های اول بر وزن فلک زده عاشق و دیوانه خشم دیده
و قهر کشیده را گویند و با خفای ها خشمگین و قهر آلود را **و لین** بکسر اول بر وزن زرگین نام خوشبختی است که آنرا بعربی فو با گویند **بیان هفدهم** در واو با نون
مشتمل بر ۱۶ لغت **و ن** بفتح اول و سکون ثانی شبه و نظیر و مانند را گویند و بمعنی صدف و زعفش هم آمده است و میوه است مغزدار که بترکی چتلاقوج و بعربی حبة الخضرا گویند

و بمعنی بل و بلکه هم هست که کلمهٔ ترقی باشد و بلغت ختائی ده هزار سال را گویند و بهندی تپشه و جنگل که درختستان را گویند و بزبان عربی صنعت و نالائقی در امور باشد و سختی که با کسستان
نوازند و نام شهری است که حسین خجندی منسوب بآن شهر است **و ناشه** بر وزن نماینده زنان گنده را گویند **و نج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم نام خوشه‌ایست در تنهم را گویند و بسکون
ثانی گنجشک را گویند بزبان عربی عصفور خوانند **و نجنک** بفتح اول و نون رابع و سکون ثانی و جیم و کاف خاص ریحان و شاه اسپرغم را گویند و بعضی ضمیران خوانند **و ند** بر وزن قند ظرف و اوانی
گویند مانند طبق و کاسه و کوزه و امثال آن و بمعنی صاحب و مالدار هم هست و چون که در آخر کلمه در آورند بمعنی دولتمند گرداند و دولتمند میگویند **و ندا** بر وزن عمدا بلغت زند و پازند بمعنی
خواهش و خواسته باشد **و ندانه** بر وزن ندانه زن را گویند که جلاغوج باشد و بعربی جبه التخضر گویند **و ندسار** بر وزن سنگسار بمعنی مرکز باشد که آن نقطه وسط حقیقی دایره است **و ند**
بر وزن بنده تره تیزک را گویند و آن سبزی باشد خوردنی که بزبان عربی جرجیر خوانند **و ندیداد** با دال ابجد در آخر بر وزن تسلیمات نام نسکی است از نسکهای کتاب زند یعنی قسمیست از اقسام
آن کتاب **و نژد** با زای فارسی بر وزن ابجد صمغ درختی باشد که درخت چلغوزه است چه ژد بمعنی صمغ است و با زای هوز هم آمده است **و نک** بفتح اول و ثانی بر وزن تنک
جانوری است بی دم شبیه بگربه و کبود رنگ میباشد و بعربی وبر میگویند و بسکون ثانی و کاف فارسی بر وزن زنگ بمعنی تهی و خالی و کنایه از تهی دستی باشد و درویش و گدا و مفلس را
نیز گویند و بمعنی جدا و الگ هم آمده است و رشت و کریه را نیز گفته اند و بکسر اول هم درست است **و نکول** با کاف بر وزن مقبول در کار ضروری و با احتیاج گویند **و نکه** بر وزن بمعنی بلکه است
که کلمهٔ ترقی باشد و بعربی بل گویند **و ننک** بضم اول و ثانی بر وزن پلنگ ریسمان طنابی را گویند که هر دو سر آن را بر دو دیوار یا دو ستون به بندند و خوشهای انگور را از آن بیاویزند
و چوب خوشه انگور را نیز گفته اند که و انبها دران آویخته باشد و تاک انگور را نیز گویند و سر تاک بریده را هم میگویند که از اطراف آن شاخ چهار رسته باشد **و نیرد** با دال ابجد در آخر بر وزن غنیمت
بمعنی و تترد است که صمغ درخت ون باشد و با بمعنی با زای هوز هم آمده است **بیان هژدهم** در واو با ها مشتمل بر ۔ لغت **وه** بفتح اول و سکون ثانی کلمه‌ایست که در محل آن تعجب
طیبت بطریق تحسین گویند **و هر** بر وزن شهر نام ولایتی است **و هره** بر وزن بهره بمعنی واهره است که نام موبدی باشد غیر معلوم **و هشت** بر وزن حشت نام روز چهارم است از خمسه
مسترقه قدیم **و هل** بضم اول و سکون ثانی و لام درخت کاج را گویند که صنوبر باشد و بعضی گویند درخت سرو کوهی است و آنرا بعربی عرعر و ثمر آنرا حب العرعر گویند **و هلش** بامیم
در سوم بر وزن سرزنش بلغت زند و پازند شخصی را گویند که کردار و گفتار و دل و زبان او با حق تعالی راست و درست باشد **و هنک** بکسر اول بر وزن درنگ حلقه چوبی را گویند
که مهار شتر و تیر بدان میبسته باشند و گاهی بجای رکاب اسپ هم او بندند **بیان نوزدهم** در واو با یای حطی مشتمل بر ۲۳۲ لغت **وی** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او باشد چنانکه گویند وی را
میگویم یعنی او را میگویم و مخفف وای هم هست و آن لفظی است که در محل درد و الم و تحزن بر زبان می آید و بمعنی مقدار نیز گفته اند چنانکه اگر زراعتی ده برابر آنچه کاشته باشند حاصل شده
باشد گویند ده وی شده است و اگر صد برابر صد وی و اگر سوداگری متاعی که بده برابر آنچه خریده است فروخته باشد گویند ده وی کرده است یعنی ده و بیست **وی** بضم اول کلمه‌ایست که در محل
تعجب و حیرت گویند **و ییر** بفتح اول و ثانی مشدد بر وزن قیصر گل سعید را گویند مطلقا خواه بیخ برگ باشد و خواه صد برگ و بکسر ثالث هم گفته اند **و ید** بکسر اول و سکون ثانی و دال بمعنی کم شده
که در مقابل بسیار است و بمعنی گم در برابر پیدا هم هست و بمعنی نقص و عیب را نیز گویند مانند ناز و نوست که ناز و امثال آن و بمعنی چاره و علاج هم گفته اند چنانکه گویند چه وید یعنی چه چاره کنم و بامعانی بفتح
اول هم آمده است و بکسر اول و ثانی مجهول نام کتابی است آسمانی باعتقاد کفره هند **و یدا** بکسر اول بر وزن بیجا بمعنی وید است که گم و ناپیدا و ناپدید گشته و کم و ناقص و دور افتاده باشد و بمعنی
پیدا و هویدا و ظاهر هم آمده است و در دو الم و آزار را نیز گویند و با بمعنی بفتح اول هم گفته اند و اصح این است **و یدانک** با اول و ثانی مجهول رسیده و دال با الف کشیده و فتح نون و سکون کاف
بمعنی کاری و چیزی بهم پیوسته باشد و آنرا بعربی حلقه و در هندوستان ناغه گویند **و ید شتر** با یای مجهول بر وزن بی لشکر نام حیوانی است بحری و در خشکی هم میباشد و خصیه او را شش بچگان گویند
و یدن بر وزن دیدن چاره جستن و علاج کردن باشد و بفتح اول هم آمده است **و یده** بفتح اول بر وزن سپیده بمعنی چاره جسته و چاره جوینده باشد و بکسر اول هم آمده است **و یدیدن**
بفتح اول بر وزن گردیدن بمعنی گم شدن و ناپدید گشتن و نقصان کردن و چاره و علاج جستن باشد **و یر** بکسر اول بر وزن میر بمعنی از بر است که از حفظ کردن و بخاطر نگاه داشتن باشد
و بمعنی فهم و هوش و ادراک هم هست و نام قریه‌ای را نیز گویند و نام دهی است از مضافات ازدبیل و با ثانی مجهول بی عقل و احمق را گویند **و یرا** بر وزن گیرا یاد گیرنده و آموزنده را گویند **و یراز**
بر وزن لیلاف نام پیرزالی بوده است **و یرج** بر وزن ایرج نام داروی است که آنرا بترکی خوانند و بهندی بچ گویند **و یره** بفتح اول و ای خرقی را گویند که ساق آن شکسته باشد و بعضی
گویند مانند پاره خربزه و هندوانه و با ثانی مجهول درخت بالا و زوج گیلاد و عشقه و امثال آن **و یژ** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای فارسی بمعنی خصوص و خاصه و خالص و خاصه باشد **و یژش**
با ثالث فارسی بر وزن ریزش بمعنی تقدیس و تقدس باشد **و یژگان** بفتح ثالث و کاف فارسی با الف کشیده بر وزن بیدبان جاصان و جلاصگان را گویند **و یژه** با ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن
بیشه بمعنی ویژ است که خاص و خاصه و خالص و خلاصه باشد و پاک و بی عیب و بی غش را نیز گویند **و یس** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه نام معشوقه رامین است و با تعیین قافیه کرده اند و او را ویسه هم میگویند
منسوب بدان است رامین هم خوانند و قصه ویس و رامین مشهور است **و یسه** با ثانی مجهول و ابن گیسه بمعنی ویس است که معشوقه رامین باشد و نام پدر پیران سرلشکر افراسیاب هم بوده است **و یشه** بر وزن بمعنی بیشه است
که جای سبع و بهایم باشد **و یشیده** با شین نقطه دار بر وزن پیچیده بمعنی گسترده و افراخته هم آمده است **و یک** بکسر اول و سکون ثانی معروف و کاف کلمه‌ایست که چون از چیزی تعجب نمایند گویند و با ثانی
مجهول بمعنی بحکم استعمال کنند و آن لفظی است عربی و کلمه ترحم است یعنی ای نیک بخت ای نیکذات ای خوب بعضی گویند بمعنی وای است که در وقت تأسف و افسوس بر زبان آورند و با معنی و بلکه هم استعمال
کنند و آن لفظی است عربی کلمه عذاب است یعنی ای بدبخت ای بدذات ای بدنام **و یل** بکسر اول و سکون ثانی و لام بمعنی فتح و ظفر و فرصت و فتنه فتن کاری که از خود پیش آید و با بمعانی بفتح اول هم آمده

و بفتح اول در عربی بمعنی وای باشد و این کلمه تلهف و افسوس است و شور و فغان در مصیبت نیز گویند و نام جایی است در فرخ و بمعنی هلاک و هلاکت هم گفته‌اند **هلان** با ثانی مجهول بر وزن گیلان کاری باشد که هم را

گویند یعنی اول آن و آخر آن کار را با یکدیگر میان انگیزند و این معنی در عربی طفره بجهت تا عد میگویند **هلاج** بالام الف و نون جیم و حرکت غیر معلوم مطلق حلوا را گویند **هلیله** بر وزن حبله بمعنی صلا و از شهد و قند

عظیم و شور و بلا کردن نیز گویند **هلیم** بر وزن حلیم هم گل را گویند و آن گیاهی است که بر دیوارها رسد و بر بالای آن کاکل باشد **هلین** بر وزن یقین بمعنی نان تنک نان گندم باشد و انگور سیاه را گویند خصوصا **هلیند** بلاد

بر وزن و معنی هلیند باشد که از دیدنی است **هلیدا ناک** با اول و ثانی مجهول و فتح نون و دال ابجد با الف کشیده بر وزن بی تکانه تشنک را گویند و بفتح اول و ثانی در موید الفضلا با غین نوشته اند که بعربی خطوه گویند

الله اعلم **هلو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول بمعنی عروس است که زن باشد و بکسر اول هم آمده است **گفتار بیست و هفتم** از کتاب برهان قاطع در حرف های هوز با حروف تهجی مشتمل بر نه بیان و محتوی بر

۵۷ لغت و کنایت **بیان اول** در های هوز با الف مشتمل بر ۵۰ لغت و کنایت **ها** حرفی است از حروف تهجی بحساب ابجد پنج است و بمعنی اینک باشد که مضمون آن اشاره بتقریب نزدیک هم هست ماننده برادری

کرده‌اند گویند و در عربی هر بار رفتن سست یعنی بیهوده و سفیدی موی را هم میگویند **هابغی** با بای ابجد و عین نقطه دار و تحتانی کشیده بر وزن تابعی بمعنی حقیقی شد که در مقابل مجازی است **هاخت** بضم دال

و سکون طای نقطه دار و فوقانی نام کوهی است از جمله هشت کوه و یک نسک کتاب زند یعنی نام یکی است از نسک بمعنی قسم آمده است **هادروش** بر وزن بادریش نام دهی است در ترکستان گویند هر دزدی که در آن است باد می‌برد باشد

مندی باشد چنانکه بسترامی ملطان و وجه تسمیه آنست که هادروش آنست که جمعی از درویشان در آن دیه واقع میشوند ناگاه باد تندی هم برسید و هر یک از درویشان را بجایی انداخت و باد هر یک را گم میکنند

درویش را فرو می بردند تا وقتی که هلاک میشوند **هادوری** بضم ثالث بر وزن لاهوری حاجی گدایان باشند در نهایت سماجت **هادوریان** بر وزن لاهوریان جمع هادوری است که گدایان مبرم باشند

مردم بی سر و پا را گویند که چون در ایران یساولان سلاطین ایشان را از سر راه دور کنند **هادی** بر وزن شادی نام سنگی است گویند هر که آن سنگ را با خود دارد در سنگ را یاد نکند و بعربی هدایت کننده و راه نماینده و امام

گیرنده و پیکان تیر را گویند **هادی مهدی علیه السلام** اشاره بسرور کائنات محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله است **هار** بر وزن مار رشته را گویند عموما که از آن هم آمده است

هم در ازند و مروارید و لعل و یاقوت و امثال آن را گویند که در یک رشته کشیده شده باشد خصوصا و گردن مهرهای گردن حیوانات انسان و حیوانات را هم میگویند و بمعنی تحیر

و درمانده و خاموش و لوله هم بنظر آمده است گوشت گنده **هاربا** بر وزن چاربا شهر شب و چار هم هست یعنی

بنظر آمده است که بجای یای ابجد و بجای یای حطی **هارتق** بر وزن چارشنبه یعنی تارتق است که از نار بیرون کردن **هارو** بر وزن جارو نام آن هر دو هست

و بار و جزیره است در میان دریا و آتش‌گاه در آن بوده تا آتش فروع آتشکده‌ها بر زمین ایران **هاروت** بر وزن ماروت نام ملکی از ایران

و قصه است که در چاه بابل سرازیر آویخته بعذاب الهی گرفتار اند و گویند این لغت اگرچه عجمی است لیکن فارسی نیست **هاروت فن** بفتح فا و سکون نون کنایه از ساحر

و سحر کننده است **هارون** بر وزن قارون نام برادر بزرگ موسی علیه السلام است بمعنی نقیب و قاصد هم آمده است و فرو ماندگی و حیرت نیز گویند و این لغت عجمی است نه فارسی **هارون آستانه**

گردون کنایه از ماه است که قمر باشد **هارونیدن** بمعنی فرو ماندن و حیران شدن باشد **هاروان** بمعنی فرو ماندگی و حیرت هم آمده است **هاری** بر وزن کاری کنایس و سرگین آن را گویند در

هندوستان حلال خور خوانند **هاژ** بسکون زای فارسی هر چیز را گویند از حیرت بر یک جا بی حرکت درمانده و خاموش شده باشد و بمعنی سرگشته و متحیر هم آمده است **هاژ و واژ**

فارسی بر وزن باز و بمعنی هاژ است که هر چیز بیرون هشت مردم حیران و خاموش و درمانده و متحیر است **هاژیدن** بزای فارسی بر وزن پوسیدن بمعنی حیران شدن و درماندن باشد **هاژ** و بفتح زای فارسی بمعنی باز

که مردم و هر چیز حیران و فرو مانده و متحیر شد **هاژیدن** بزای فارسی بر وزن شهیدن بمعنی گریستن و نگاه کردن باشد **هاس** بسکون سین بی نقطه بمعنی باز و نیز گویند

و گویند مخفف هراس هم هست که ترس و بیم باشد **هاک** بسکون کاف بلغت زند و پازند تخم مرغ را گویند **هاکره** بسکون کاف و فتح زای بی نقطه شخصی را گویند که در حرف زدن بانش سیگرفته باشد

الکن خوانند **هاکال** بالام بر وزن و معنی هاکره است که مردم زبان گرفته و الکن باشد **هاکول** بر وزن ناغول از جمله سمیات است و آن را مرگ موش گویند و بعربی تراب الهالک و سم الفار خوانند و اهل عمل از آن

زرنیخ سفید نامند **هال** بر وزن مال بسل گویند که ادویه حاره است و بعربی قاقله صغار خوانند و بمعنی قرار و آرام نیز آمده است و آن میلها را نیز گویند که بجهت چوگان بازی از دو سر میدان از سنگ

گچ سازند **هاله** بر وزن لاله خرمن ماه را گویند و آن حلقه و دایره است که شبها از بخار بر دور ماه بهم میرسد چنانکه ماه مرکز آن دایره میگردد و مردم مفسد و مفتن و بد ذات را نیز گویند مطلق و با نون هم گفته‌اند

و بمعنی قرار گرفته و آرام یافته هم آمده است و نوعی از نیزه کوچک است بغایت چرب که بجای قند بلند در شعلهای سفارند **هال مال** بر وزن پامال بمعنی جمال است که در زبان لطیف و شبیه مانند و همتا و انباز و شریک باشد **هامان**

بر وزن دامان نام وزیر فرعون هم بود که در وقت ابراهیم علیه السلام بوده و در وقت نزول ایشان اصنام تصاویر ساخته شده بود و نام وزیر فرعون هم بود و این لغت نیز عجمی است **هاماور** بر وزن نام آور ولایت شام است ملک یمن را نیز گویند **هاماوران** بر وزن

نام آوران هاماور را گویند و بعضی ولایت شام الفقد اند و بعضی گویند نام ملک ولایتی است که پدر زن کیکاوس بود و پادشاه آن ولایت بود اما تا حال معلوم نیست که کدام ولایت است **هامراه** بر وزن پادشاه بمعنی همراه است که رفیق او باشد

هامر بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و رای بی نقطه از زبان پهلوی اکبر خاص است یعنی خبر **هامن** بضم میم و سکون نون مخفف هامون است که زمین هموار و پست و دشت باشد قبول از آن بلند **هاموار** بر وزن نا مدار بمعنی بر

ریک طرف و هموار باشد یعنی پستی و بلندی نداشته باشد و بمعنی پیوسته و همواره و همیشگی هم آمده است **هامواره** بر وزن گاهواره بمعنی هاموار است که هموار و پیوسته و همیشگی باشد **هامون**

بر وزن قارون بمعنی دشت و صحرا و زمین هموار خالی از بلندی و پستی باشد و بعربی قاع خوانند **هامی** بر وزن جامی برگشته و حیوان مانده را گویند **هامیان** بر وزن آسمان همیان را گویند

و آن کیسه دراز باشد که زر در آن کنند و بر کمر بندند **هان** بر وزن کان کلمه تنبیه است یعنی در محل آگاه باشید و تاکید در کاری و امری بکار برند خواه بطریق امر باشد و خواه بعنوان نهی

و خواه بحسب طبع و موافقت و خواه تصدیق و جواز امر شتاب کردن هم هست یعنی شتاب و جلدی باش **هانی** بر وزن کانی بزبان پهلوی امر به نشستن است یعنی بنشین

باوش بضم واو و سکون شین نقطه دار اسم است که بندمطلق الیعنی اسم بی مغیر که باشد و ترجمه متعلق هم هست باوشت بضم واو و سکون شین و تای قرشت بمعنی باوش باشد که مذکور شد یعنی اسم مبهم است و ترجمه متعلق هم هست بلغت زند و پازند

باون بفتح واو و سکون نون معروف است و کنایه از فرج زنان یعنی موضع جماع ایشان هم هست و بکسر واو بلغت زند و پازند نام کاواول است از جمله پنجگاه یعنی پنج وقت عبادتی که زردشت قرار داده بود و تابعان او میکردند

باون کوب شخصی را گویند که بجهت عطاران و طبیبان دارو و اجزای معاجین بکوبد مرکب و سیاه سازد و کنایه از جماع کننده هم هست بای بر وزن و معنی وای است و آن لفظی باشد که در وقت درد و الم

و از روی مصیبت بر زبان رانند بابا بابامی با تحتانی و بای الف کشیده و بیای حطی زده شور و غوغای ماتم زدگان و واقعه دیدگان باشد بابابوی با بای ابجد و واو کشیده و بیای حطی زده شور و غوغای باطرب و بیرتالی

و عروسی باشد برخلاف بابای که شور و غوغای ماتم زدگان است بابند و بایند بر وزن آینه و آینده مخفف هرآینه است که بمعنی ناچار و لاعلاج و لابد و بی شک و بی قید باشد بای بای بتکرار با بمعنی

زود زود و جلد جلد و تاکید و شتاب و تعجیل باشد و بمعنی بابای هم هست که شور و گریه مصیبت زدگان است بابعی بابای هوز بر وزن کامجوی بمعنی بابابوی است که شور و غوغای مبارک باد و عروسی باشد و بمعنی دوم هم

آمده است که تاکید و شتاب باشد **بیان دوم** در بای هوز با بای ابجد مشتمل بر ۷ لغت هبک اول بلغت زند و پازند ام برگشتن است یعنی بگذار و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی از خواب

بیدار شدن و روان شدن شمشیر و نیزه باشد در مصر و هباک بفتح اول بر وزن مغاک فرق سر تارک سر را گویند هبد بر وزن الکد آلتی باشد که زمین شیار کرده شده را بدان هموار کنند و آن تخته

بزرگی بود و با این معنی بابای فارسی هم آمده است هبر بفتح اول و ثانی بر وزن عبر چرک و ریم زخم را گویند و بابای فارسی هم آمده است هبک بر وزن نمک بمعنی کف دست باشد هبید بفتح اول و ثانی تحتانی

کشیده و دال زده تخم حنظل را گویند که خربزه روباه باشد هبیون بر وزن و معنی افیون است که تریاک باشد **بیان سوم** در بای هوز با بای فارسی مشتمل بر ۳ لغت هپاک بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بکاف

زده فرق سر تارک سر گویند و بابای ابجد هم آمده است هپر بفتح اول و ثانی بر وزن شتر بمعنی چرک و ریم باشد هپیون بر وزن و معنی افیون است که تریاک باشد و با این معنی بابای ابجد هم آمده است **بیان**

چهارم در بای هوز با جیم ابجد مشتمل بر ۸ لغت هج بفتح اول و سکون ثانی راست باز کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و ستون و امثال آن و راست ایستادن چیزی را نیز گویند بر زمین و با جیم فارسی

هم آمده است هجاوه بفتح اول و واو بر وزن سراسر نام شهری است از ملک خطا که مردم آنجا بخوش صورتی و صاحب حسنی مشهور اند و جمع و گروه مردم را نیز گویند هجند بر وزن سمند سبزی است را

گویند و آن سبزی است مانند سفناج و در آشها کنند هجنم بفتح اول و نون بر وزن مرهم بر زبان زند و پازند بمعنی سید هم باشد که از دادن است هجید بفتح اول و با تحتانی مجهول بر وزن کشید بلغت

زند و پازند بمعنی بدهید باشد که امر بدادن است هجیر بر وزن فقیر نام پسر قارن بن کاوه است که او را سهراب در وقتی که با ایران میرفت در پای قلعه سفید در سبزوار در جنگ زنده گرفت

و بضم اول بمعنی خوب و نیک و نیکو و زبده و خلاصه باشد **بیان پنجم** در بای هوز با دال ابجد مشتمل بر ۸ لغت و کنایت هدبد بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی جانوری است پر دست و پا و آنرا

عوام خرخدامی گویند خوردن آن با شراب یرقان را نافع است هدامان بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده بمعنی ایثار است و آن از خود باز گرفتن و بدیگری عطا کردن

باشد هدنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم اسب خنگ را گویند یعنی اسبی که موی او سفید باشد هدنگ بر وزن خدنگ بمعنی هدنج است که اسب خنگ باشد هده بضم اول و فتح ثانی بمعنی حق

راست و درست باشد چنانکه بیهوده ناحق و باطل و هرزه را گویند و بمعنی فائده هم بنظر آمده است که نقیض نقصان است هدی بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی هدیه باشد و آن زراعتی است که

از آب باران حاصل شود و در عربی چارپائی را گویند که بجهت قربانی بمکه معظمه فرستند اعم از شتر و گوسفند هدیه بر وزن مدینه بمعنی ارمغان باشد که نزد بزرگان آرند هدیه دندان کنایه از

زری است که بعد از آنکه جمعی از فقرا و مساکین را ضیافت کرده باشند برسم هدیه بایشان دهند **بیان ششم** در بای هوز با رای بی نقطه مشتمل بر ۶۲ لغت و کنایت هر بفتح اول و سکون

ثانی کلمه ایست که افاده معنی عموم دهد چنانچه هرجا و هرکس و مانند آن و دانه هم هست که در میان گندم میروید و خوردن آن ضرر دارد و آنرا بنا براین از گندم جدا کنند و بلغت زند و پازند بمعنی کننده

باشد که فاعل است و ترجمه کل هم هست و در عربی بمعنی ناخوش و مکروه شمردن و خوب ندانستن باشد و بضم اول بمعنی از جا در آمدن و ترسیدن باشد و بکسر اول کلمه ایست که شبانان گوسفند را

بدان بسوی خود خوانند و در عربی نام گربه نر است و گربه را نیز گویند که دشمن موش است هرا بفتح اول و ثانی مشدد و بالف کشیده هلیله را گویند و آن دوائی است معروف و بهترین آن کابلی باشد و

گلولهای طلا و نقره را نیز گویند که در زین و یراق اسب بکار برند اعم از لجام و سینه بند و غیره و بضم اول بمعنی ترس و بیم باشد و خروشیدن را نیز گویند و بمعنی آواز مهیب باشد مانند آواز سباع و حیوانات

و با این معنی بفتح اول هم درست است و بکسر اول بمعنی فرو ریختن و آواز و صدای فرو ریختن باشد و بحذف تشدید نام شهری است در خراسان مشهور بهرات هرات بر وزن صفات بخت نیک را

گویند یعنی نیک بخت و نام شهری است در ملک خراسان هراس بفتح اول و سکون سین بی نقطه نام درختی است خاردار و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد و امر بترسیدن و بیم بردن هم هست یعنی

بترس و با این معنی بفتح اول هم آمده است هراسندگان تائبان و صالحان و متقیان و ترسندگان و پشیمان شدگان باشد هراسه بکسر اول و فتح سین بی نقطه آنچه مردم را بدان ترسانند و چوبی

را نیز گویند که در میان زراعت بپای کنند و صورتها و چیزها بر آن نصب سازند تا جانوران و پرندگان بجانب زراعت نیایند و از آن بعربی مخذار گویند و بفتح اول هم درست است هراسیدن

بمعنی ترسیدن و واهمه کردن باشد هراش بفتح اول و سکون آخر که شین نقطه دار است بمعنی قی و استفراغ و شکوفه باشد و بتازی بر هم انداختن سگها باشد برای جنگ کردن و بمعنی اول بزای نقطه دار هم

بنظر آمده است و ماقبل حرف آخر با تحتانی هم صحت دارد هرانید بر وزن رسانید بمعنی حقیقت و چگونگی باشد هرآینه و هرآینه بکسر یای حطی بمعنی ناچار و لاعلاج و لابد باشد و بی شک و بی قید را نیز

گویند و در عربی علی کل حال خوانند و بمعنی ظاهر و روشن هم بنظر آمده است و ترجمه واجب هم هست هرباسب با بای ابجد بر وزن طهماسب یکی از سیارات را گویند که آن زحل و مشتری و مریخ و آفتاب

و زهره و عطارد و ماه باشد هرپاسبان با بای فارسی بر وزن هفت آسمان جمیع هرپاسب که سیارات باشد هربد بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال بی نقطه ساکن خادم

آتشکده باشد و قاضی گبران و آتش پرستان را نیز گویند و بعضی حاکم و خداوند آتش که را هم گفته اند هربنگ بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و کاف فارسی دو کلمه است

که در ایام بهار در میان راغ گندم بهم می‌رسد غوزه دارد کنگره‌دار مانند غوزهٔ لاله و در درون آن چند دانه گندم نارسیده می‌باشد خوردن آن مردم را بی‌شعور گرداند و اگر بیشتر خورند جنون آورد
هرتوز بفتح اول و ضم ثانی و سکون ... بر وزن ... بمعنی ... آن چیزی که در ... باشد چنانکه ... است **هرجان** بر وزن مرجان بلغت اهل مغرب نوعی از بادام کوهی است و ... آن را ... گویند
... است نافع است قوت باه دهد **هرج و مرج** این لغت از توابع است در محلی گویند که جمعی ناموافق و بی اتفاق بر خلاف هم کاری کنند و هرکرا هرچه در دست آید کند **هر** بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد **سو** چوبی را
گویند که حروف ... خوانند **هرزه** بالای ... بر وزن انگوزه بمعنی بیهوده باشد و بمعنی ... و او را هم ... است و آن سوره یاد ... بالای ... باشد که همه ... بخوانند **هرش** بفتح اول و سکون ثانی و زای ...
مخفف هرزه است که بیهوده باشد و جایی را نیز گویند که آب با ... فایده در آن جمع شود **هرزه درای** کنایه از پوچ‌گوی و هرزه‌گوی و یاوه‌گوی باشد **هرزه دزد** دزدی را گویند که چیزهای ... دزدد
... بکار او و نه بکار دیگری آید **هرزه ملای** بفتح میم یعنی بیهوده‌گوی و پوچ‌گوی و هرزه‌گوی **هرند** بر وزن ارزید بمعنی امداد و مدد باشد **هرس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی‌نقطه چوب ... را
گویند **هرسه دختران** سه ستاره را گویند که متصل است ببنات نعش یعنی بنات النعش **هرسه نوع** بفتح نون و سکون واو و عین ... ثلاثه را گویند که جماد و نبات و حیوان باشد **هرشه** بفتح اول و شین نقطه‌دار
و سکون ثانی عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درخت پیچد و آن را لبلاب و حبل المساکین خوانند **هرطمان** بفتح اول و طای حطی بمیم بالف کشیده بر وزن پهلوان دانه‌ای است که در میان گندم جو می‌روید و آن را ... هم
می‌گویند بضم قاف قابض و محلل و گرم و خشک است **هرفولیون** بفتح اول و فای ... و ... و لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از نعناع باشد که آن را ... گویند ... الملک
همان است گویند بوی آن ... را می‌کشد **هرقل** بکسر اول و قاف و سکون ثانی و لام ... و ... بوده است در قدیم و نام یکی از سلاطین روم باشد و بعضی گویند چنانچه سلاطین روم را در زمان قیصر می‌گویند
زمان قدیم هرقل می‌گفتند و این لغت رومی است و بفتح اول هم آمده است **هرقلوس** با قاف و لام بر وزن ... بلغت یونانی نوعی از کشنی صحرائی باشد ... نافع است و آن را ... نیز گویند که بجای
... **هرک** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی احمق و بی‌عقل ... را گویند **هرکاره** با کاف بر وزن گهواره دیگی را گویند که از سنگ ساخته باشد و در آن آش و طعام پزند و بعضی دیگی
گویند که در آن حلوا پزند و بعضی گویند آلتی باشد حلواپزان را و بعضی دیگر گفته‌اند تبر حلواپزی است و جمعی دیگر می‌گویند هر چیزی که در آن آش پزند هرکاره توان گفت و شخصی را نیز گفته‌اند که بهر کاری رسد
هرگز بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و زای هوز بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان باشد و بمعنی همیشه و لایزال هم آمده است **هرگزی** بکسر ثالث و رابع بمعنی ابدی و لایزالی باشد چه هرگز بمعنی همیشه و لایزال
هم هست **هرم** بفتح اول و ثانی و میم پیری را گویند که مقابل جوانی است گویند عربی است **هرماس** بضم اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بسین بی‌نقطه زده ... را گویند که راه نماینده ... و شیطان
را هم می‌گویند **هرمان** بفتح اول و ضم ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده قلعه‌ای است در حدود مصر و نام پادشاهی بوده است ... **هرمز** بضم اول و میم و سکون ثانی و زای نقطه‌دار در آخر نام روز اول
از هر ماه شمسی نیک است در این روز سفر کردن و جامه نو پوشیدن و ... نشاید و نام فرشته‌ای هم هست که امور و مصالح روز هرمز بدو تعلق دارد و نام ستاره مشتری و نام پسر بهمن ... و نام ...
هم بوده است و بمعنی ... **هرمزد** بضم اول و سکون آخر که دال بی‌نقطه باشد بمعنی هرمز است که نام فرشته و نام ستاره مشتری و غیره باشد و نام روز پنجشنبه نیز هست باعتبار اینکه آن روز بمشتری
تعلق دارد **هرمس** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی‌نقطه بمعنی هرمز است که نام فرشته و نام اول هر ماه شمسی و ستاره مشتری باشد و باعتقاد یونانیان نام ادریس پیغمبر است و بعضی گویند حکیمی بوده
در ... و بعضی دیگر گویند نام شخصی است که ساز بربط را او بهم رسانید و جمعی گویند سه حکیم‌اند که هر سه هرمس نام دارند یکی ادریس پیغمبر که پادشاهی و حکمت را با هم جمع کرده بود و علوم ریاضی را
که حساب و هندسه و هیئت باشد او آورد و دیگری هرمس بابلی است که جامع اعداد و حکمت بود و شاگرد فیثاغورس است و سوم شاگرد اسقلیبوس است که صاحب طب و کیمیا بوده است **هرمست** با تای
قرشت در آخر بمعنی هرمز است که نام روز اول از هر ماه شمسی و ستاره مشتری و غیره باشد **هرموز** بضم اول بر وزن ... نام شهری است مشهور **هرمهی** بفتح اول ... **هرند** بکسر اول
و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد نام ... در ... بسیار عظیم در نواحی جرجان ... **هرنوت** بر وزن ... بمعنی ... و حیله ... و خبث و خباثت و بدگوهری
بود و بد مردم را ... نیز گویند **هرنوه** با نون و واو و با هوز ... و حرکت مجهول میوه درختی است ... آن کوچکتر از فلفل می‌باشد و ... است و ... و ... گویند طبیخ وی
... **هرید** ... **ساو** بفتح اول و سکون ثانی و نون تحتانی رسیده و دال ساکن ... سین بی‌نقطه بالف کشیده و بواو زده بمعنی پیمان ... است و آن کتابی باشد ... از
... **هزبر** بر وزن ... هزیر ... صاحب تعیین را گویند بلغت ... و بمعنی تعیین و قرار دادن هم
چنانکه گویند ... یعنی تعیین کردیم و قرار دادیم **هژبر** بفتح اول و سکون ثانی ... و مردم شجاع را گویند ... **هژدان** ... **هژوانگه** ... با ... در آخر ... بر ...
... بیمارستان را گویند و بعضی ... دار الشفا خوانند **هژوانه** بر وزن پروانه بمعنی هژوانگه است که بیمارستان و دار الشفا باشد و بعضی شکنجه هم گفته‌اند و نام ... هم هست **هژتوم** بفتح اول
و ثانی بواو مجهول رسیده و فوقانی بواو مجهول ... و بمیم زده ... است که ... **هژوک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف که رابع باشد نام ... **هژیر** بکسر اول
و سکون ثانی و ضم ... و لام ساکن ... **هژیر** بفتح اول بر وزن ... نام پهلوانی ... و نام شهری ... و بعضی گویند نام شهری است ... می‌گویند
هژ ... با ... و لام و حرکت مجهول ... که ... **هژوی** بکسر اول و ثانی و ثالث تحتانی کشیده منسوب ... را گویند و زبانی هم بوده است ...
... بزبان فارسی **هژه** بضم اول و فتح ثانی ... گیاهی است که در میان گندم روید و غوزه دارد کنگره‌دار مانند غوزه خشخاش و در
اندرون آن چند دانه می‌باشد خوردن آن بیهوشی و دیوانگی آورد **هژیفت** بر وزن ... بلغت ... بمعنی آرایش باشد مطلقا و آرایش و زینت زنان را نیز گویند که آن حنا و وسمه و سرخی و سفیداب و سرمه
و زرک باشد که زر ... است و بعضی ... گفته‌اند که خوشبوئی باشد و بعضی ... گفته‌اند که از ... لب ... **هژیر** بکسر اول و ثانی تحتانی کشیده ... نام شهری است ...

ولایت خراسان که بهرات مشهور است هرماره بفتح اول بر وزن اشباره دندان بادی را گویند هرمز بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن و زیر بمعنی کینه باشد که فاعل کردن است و با ثالث معروف در عربی بانگ کردن سگ است با خوش بودن
هرمی لغو شکست شدن کیا باشد گویند هرمس بضم اول و کسر ثالث غیر مشدد بر وزن سیرس آوازه هیبت را گویند … و خروش هرّه بفتح اول و ثانی مشدد هم گفته اند هرویه بفتح اول و ثانی … را گویند هروره …
و ثانی بتحتانی مجهول … و فتح واو منسوب بهرات را گویند و … را نیز گفته اند و زن فاحشه را هم می گویند هریان … بای ابجد بهوز بازای نقطه دار و الف کشیده … کنایت از … هزار بفتح اول و … گویند بعربی
الف خوانند و بلبل را هم گفته اند که عربان عندلیب خوانند و … چهارم … هست که ده هزار باشد … هزار اسب بفتح اول و همزه و … چهارم و سکون سین بی نقطه و بای فارسی نام قلعه ایست از مضافات خراسان
هزار اسپند و … سپند در لغت اول با بای فارسی … نوعی از سداب کوهیست و آنرا بیونانی … گویند و بعربی حرمل … خوانند گرم و خشک است در سوم … نافع باشد هزار آستین
کنایه از دریاست چه هزار آستین بمنزله آستینی است هزار افشان بفتح اول و همزه و سکون فا و شین نقطه دار بالف کشیده و بنون زده درختی است صحرائی و آن … باشد عشقه … هزار جشان هم گویند
یعنی هزار گز … هزاران جمع هزار است بر خلاف قیاس … صد و هزار گویند … بلبل و عندلیب نیز گفته اند و … چهارم … هم می گویند … هزار آوا با واو و بالف کشیده بلبل را
گویند که عندلیب باشد و هزار آواز هم می گویند … هزاره … نام قلعه ایست در ولایت خراسان هزار پیکر … فارسی و فتح سین … و سکون … گیاه
است … هزار تابه … آفتاب عالمتاب هزار توی بضم تای قرشت و سکون واو و یای حطی چیزی است که … گوسفند و غیره می باشد و آنرا هزار خانه هم میگویند …
خوانند هزار جشان بفتح جیم بر وزن … یعنی هزار افشان است که تاک صحرائی باشد و آن بسیار بلند میشود و بر درختها می پیچد … هزار گز است … آن باده برده
شود و جهت … بکار برند و بعربی فاشرا گویند هزار چشمه بفتح جیم فارسی سکون شین قرشت … مفتوح علتی … هزار خانه
با خای نقطه دار … آنچیزی که با شکنبه گوسفند می باشد و شکنبه را نیز گویند هزار داستان با دال بی نقطه بالف کشیده بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند هزار دستان … الف بعد از دال
بی نقطه یعنی هزار داستان است که بلبل باشد هزار رخشان با رای بی نقطه و خای نقطه دار … یعنی هزار افشان است و آن گیاهی باشد که میوه آن مانند خوشه انگور است و اطبا
بکار برند هزار میخ بر وزن چهار میخ خرقه درویشان باشد که بجهة بسیاری … آنرا هزار میخی هم میگویند و کنایه از آسمان پر کواکب هم هست هزارک بالضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده …
زبون … و ابله و نادان را نیز گویند و شخصی را هم میگویند که زود فریفته شود و بازی خورد و بفتح اول هم آمده است هزانه … در رابع و سکون زای نقطه دار در آخر در مؤید الفضلا … فارسی …
شده بجنبش و حرکتی باشد … گویند که از ترس خصم در میان لشکر بهم رسد و در کنز اللغه بمعنی فتنها نوشته اند که جمع فتنه باشد هزد بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد حیوانی است آبی و آن در خشکی …
و خصیه او را … جند بیدستر میگویند … خوانند هزدکند بضم کاف فارسی سکون نون و دال ابجد جند بیدستر را گویند … قندز … خوانند هزمان
بفتح اول سکون ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده مخفف هر زمان باشد که افاده هر دم و هر ساعت کند هزو بفتح اول … مردم … شجاع را گویند هزوان بفتح اول بر وزن …
زبان است که عربان لسان میگویند هزیر … بمعنی خزینه باشد … که نقیض … باشد … فرزند … گفته اند …
… هم آمده است … هژار با های هوز بر وزن افشار نوعی از علتهای پستان است و آن … باشد …
… هژیر بفتح اول بر وزن … بمعنی ستوده و پسندیده و خوب و نیک خاصی باشد و بمعنی چابک و چالاک و هوشیار هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند …
… هسترده بفتح اول و تای قرشت بر وزن مسخره جوال مانندی را گویند که از چوب و نی بافته باشند و بر پشت الاغ گذارند و بدان خشت و آجر و خاک و
امثال آن کشند هستو … دانه و استخوان میوه ها را گویند مانند دانه زردالو و شفتالو و غیره و بمعنی … حقایق اشیا هم آمده است و شخصی را نیز گویند که اقرار و اعتراف
بچیزی کند هستوان بفتح اول و … بر وزن مجنونان نام پادشاهی بوده در آذربایجان پسر امیر مملان که او پادشاه اول ملک آذربایجان است و حکیم قطران از مداحان او بوده هسته
بفتح اول … استخوان و دانه میوه ها باشد و بمعنی موجود هم بنظر آمده است که نقیض معدوم باشد هستی بر وزن مستی خودبینی و خود پسندی … گویند و نزد محققان … است که وجود
مطلق … هسمر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت … را گویند و آن آبی است که در زمستان … باشد …
هسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف … بر افشان را گویند و آن آلتی باشد که بآن غله را باد دهند تا از کاه جدا شود و نیز طبقی باشد … از نی بافند و بدان غله پاک کنند و بسکون ثانی هم بنظر
آمده است هسیر بر وزن فقیر … هش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رفتن باشد که نقیض آمدن است و بمعنی گل …
هم آمده است و بضم اول مخفف هوش است که زیرکی و عقل و شعور و جان و روح باشد و فوت و موت را نیز گفته اند که در برابر حیات و زندگی است هشپلاک بضم اول و بای فارسی بر وزن …
… است که کبوتربازان … کبوتر … از دهان بیرون کنند هشت باغ کنایه از هشت بهشت است … یعنی هشت باغ است که کنایه از بهشت
باشد هشت بیان با دال ابجد … بر وزن سخت کمان نام گیاهی است و بعضی … گل خیری که خبازی باشد … هشت گنج عبارت از …
… خسرو … گنج عروس و گنج بادآورد … گنج افراسیاب و گنج سوخته و گنج خضرا و گنج شادآورد … هشتاد و یک کنایه از …
هشت مرعی یعنی هشت … که کنایه از هشت بهشت باشد هشت منظر یعنی هشت مرعی است که هشت بهشت باشد و هشت فلک را نیز گویند که فلک البروج و فلک زحل و فلک مشتری
و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد هشتک … و سکون ثانی و فتح فوقانی … یعنی گذاشتن و فرو گذاشتن و رها کردن و آویختن باشد هشته بضم اول

و هم این لغت از اتباع است یعنی جنگ کردن باشد و لکد و سیلی و امثال آن **هشتویش** بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و واو به تحتانی مجهول کشیده و بشین نقطه‌دار زده نام روزی است از خمسهٔ مسترقهٔ قدیم که در
آخر سال فارسیان باشد **هشته** بکسر اول بر وزن رشته بمعنی گذاشته و فروگذاشته و رها کرده و آویخته باشد **هشت حل رضوان** کنایه از هشت بهشت است **هشتفیل** بفتح اول و سکون ثانی و فای تحتانی رسیده
و فای و یای مضموم و لام ساکن زردک صحرائی را گویند که شقاقل باشد قوت باه دهد و شیر زنان را هم زیاده کند **هشنگ** بفتح اول بر وزن پلنگ دم ملی شیر باشد و شلغم را گویند **هشو** بضم اول و ثانی و سکون
واو بمعنی هوش و ذهن و عقل و زیرکی باشد و قلعه و حصار را نیز گفته‌اند **هشوار** با واو بر وزن دیوی بمعنی هشیار است که نقیض بیهوش باشد **هشومند** بضم اول و فتح میم بر وزن گویند بمعنی هوشمند است
که خداوند هوش و عقل و زیرکی باشد و بفتح اول هم گفته‌اند **هشیدان** بکسر اول و فتح دال ابجد بر وزن نشیمن بمعنی گذاشتن و فروگذاشتن و رها کردن و آویختن باشد **هشیوار** بفتح اول و واو بر وزن خیمه‌دار
بمعنی خردمند و عاقل و هشیار باشد و بضم اول هم درست است **بیان یازدهم** در بای هوز با فا مشتمل بر ۱۱۶ لغت و کنایت **هف** بفتح اول و سکون ثانی کارگاه جولاهی را گویند و بعضی شانهٔ جولاهی گفته‌اند
بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی عددی است معروف و بضم اول جرعه باشد از ابتدای شربت و دوغ و امثال آن که فرو کشند و بترکی قرت گویند و بکسر اول اندک خشکی را گویند که بعد از تری بهم رسد
هفت آبا کنایه از هفت آسمان است **هفت اختیان** بضم همزه کنایه از هفت کواکب است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد **هفتاد و کشتی** بضم کاف کنایه از هفتاد و ملت است گویند
امراضی که حیوانات را عارض میشود هفتاد است **هفتاد و دو شاخ** کنایه از هفتاد و دو قوم و هفتاد و دو ترتیل قرآن و هفتاد و دو ملت است **هفتاد و دو کشتی** بمعنی آخر هفتاد و دو شاخ است که هفتاد و دو
ملت باشد **هفت اژدها** کنایه از هفت کواکب است **هفت آسیا** کنایه از هفت فلک است که فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد **هفت اصل** کنایه
از هفت طبقهٔ زمین است و هفت اقلیم را نیز هفت اصل گویند **هفت الوان** کنایه از طعامهای گوناگون و رنگارنگ است و طعامی را نیز گویند که از آسمان بجهت عیسی علیه السلام نازل شد و آن
نان و نمک و ماهی و سرکه و عسل و روغن و تره بوده که سیری خوردنی باشد **هفت اندام** عبارت از سر و سینه و شکم و دو دست و دو پا است باعتقاد بعضی و باعتقاد بعضی دیگر سر و دست و دو پهلو
و دو پا باشد و نام رگی هم هست که چون آن را بگشایند از جمیع اندام خون کشیده شود و آن رگ را بعربی نهر البدن خوانند **هفت اورنگ** کنایه از هفت ستاره است که آن را بعربی بنات النعش خوانند
و آن بصورت خرس است و بعربی دب میگویند و از جملهٔ چهل و هشت صورت فلکی است و دب اکبر همان است و بمعنی هفت تخت هم هست چه اورنگ تخت را گویند و کنایه از هفت آسمان هم هست و بحذف
همزه هم آمده است که هفت رنگ باشد **هفت آینه و هفت آینه** کنایه از هفت کوکب است که سبعهٔ سیاره است **هفت ایوان** کنایه از هفت آسمان است **هفت بام** با بای ابجد بمعنی هفت ایوان است
که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت بانو** بانون بواو کشیده بمعنی هفت آینه است که هفت کوکب باشد **هفت پدر** با بای فارسی بمعنی هفت بانو است که کنایه از سبعهٔ سیاره باشد و هفت آسمان
را نیز گفته‌اند چه آنها را آبای علوی می‌خوانند **هفت برادران** بمعنی اول هفت اورنگ است که هفت ستاره بنات النعش باشد **هفت پیرتر** کنایه از کوکب هفت ستاره است که پروین است
یا **هفت پرده** اشاره به پرده‌های چشم است و کنایه از هفت آسمان است و هفت پردهٔ ساز را نیز گویند **هفت پردهٔ ازرق** بمعنی آخر هفت پرده است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت برگ** بفتح بای
ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی مرداروی است که آن را از ریوند گویند دفع مرض استسقا کند **هفت پرگار** بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمان است **هفت بنات** با بای ابجد و نون
کشیده بمعنی هفت پرگار است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت بنیان** بمعنی هفت بناست که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت پوست** با بای فارسی بواو کشیده بمعنی هفت بنیان است که
کنایه از هفت آسمان باشد **هفت پیر** با بای فارسی به تحتانی کشیده و برای قرشت زده اشاره بهفت استاد قرای قرآن است که نافع مدنی و ابن کثیر مکی و ابو عمرو بصری و ابن عامر شامی و عاصم
کوفی و حمزه کوفی و کسائی کوفی باشد **هفت پیکر** بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمان و هفت کواکب سیاره باشد و نام کتابی هم هست مشهور **هفت تنان** بفتح تای قرشت کنایه از اصحاب
کهف است و آن یملیخا و مکشلینیا و مشلینیا و مرنوش و دبرنوش و شاذنوش و مرطونس که راعی باشد و هفت اخیار را نیز گویند که عبارت از قطب و غوث و اخیار و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا
باشد گویند اینها سیصد و پنجاه و شش کس‌اند پیوسته در هر مرتبه سیصد از ایشان در یک مرتبه باشند و چهل در یک مرتبه و هفت در یک مرتبه و پنج در یک مرتبه و سه در یک مرتبه و یکی در مرتبهٔ بالا
و قطب جهان است و قوام عالم از برکت وجود ایشان است **هفت چنبر آبگون** کنایه از سموات سبع باشد که هفت آسمان است **هفت چشم چرخ** کنایه از هفت کوکب است که سبعهٔ سیاره باشد **هفت چشم**
خراس بمعنی هفت چشم چرخ است که سبعهٔ سیاره باشد **هفت جوش** هفت جسد است که با هم گدازند و از آن چیزها سازند و آن از جسن و روح توتیا باشد و سرب و طلا و قلعی و آهن و نقره است **هفت حال** یعنی
همیشه و دائم و علی الدوام و همه حال باشد **هفت حجلهٔ نور** کنایه از هفت پردهٔ چشم است که آن ملتحمه و شبکیه و عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و ملتحمه باشد **هفت حرف آبی** جیم و زای نقطه‌دار و کاف و سین بی نقطه
و قاف و ثای مثلثه و ظای نقطه‌دار باشد **هفت حرف آتشی** الف و های هوز و طای حطی و میم و فا و شین قرشت و ذال نقطه‌دار **هفت حرف بادی** خای نقطه‌دار و صاد بی نقطه و
دار و غین نقطه‌دار و ظای بی نقطه و قاف و ظای نقطه‌دار **هفت حرف خاکی** دال بی نقطه و حای بی نقطه و لام و عین بی نقطه و رای بی نقطه و زای نقطه‌دار و غین نقطه‌دار **هفت حرف**
هوائی بای ابجد و واو و یای حطی و نون و صاد بی نقطه و تای قرشت و ضاد نقطه‌دار **هفت حکایت** کنایه از خواص هفت اندام است یعنی هر یک را خاصیتی است و بحکایتی آید **هفت حکایت** نیز
کرده‌اند بجهت بهرام گور می‌گفتند و آن حکایت را شیخ نظامی علیه الرحمه در خمسه بنظم آورده است **هفت خاتون** کنایه از هفت کوکب است که سبعهٔ سیاره باشد **هفت خراس** کنایه از هفت
آسمان است که سماوات سبع باشد **هفت خروار کوس** بمعنی هفت خراس است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت خزینه** کنایه از هفت عضو باطن آدمی است که آن دل و جگر و شش و زهره
و سپرز و گرده باشد و کنایه از هفت آسمان هم هست **هفت خضرا** بمعنی و هم هفت خزینه است که هفت آسمان باشد **هفت خط** یعنی خطوط جام جم است که آن خط جور و خط بغداد و خط بصره و خط
ازرق و خط اشک و خط کاسه‌گر و خط فرودینه باشد و کنایه از هفت اقلیم هم هست **هفت خلیفه** کنایه از خلفای روح است که هفت عضو باطنی باشد و آن معده و جگر و شش و دل و زهره

و سپر بزرگ و هست و کنایه از روح حیوانی و عقل و باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه هم هست و کنایه از هفت اندام و هفت اطوار دل باشد که اول آن سینه دوم قلب سوم شغاف و چهارم فؤاد پنجم حبة القلب ششم

سویدا هفتم مهجة القلب است و هفت عضو طاهر را نیز گفته اند که سجده گاه اند یعنی در وقت سجود باید که بر زمین گذاشته شود و آن پیشانی و دو دست و دو زانو و هر دو سر انگشتان شست پا باشد و سبعه معلقه هم

گفته اند که عطیط و عرضه بر آن بود **هفت خوان** هفت عقبه بود و آن یکی آنکه کیکاوس در مازندران به چاه افتاده بود و رستم از برای خلاصی وی رفت و در اثنای راه چند جا

دیوان و جادوان را کشت و هفت روز بمازندران رفته کیکاوس را نجات داد و آن را هفت خوان رستم هم می گویند سبب آنکه به منزلی که گذشت تشنگی و گرسنگی و رهزنان و غیر آن مثل آن پیش آمد

در بند و چون ارجاسب پادشاه توران زمین خواهران اسفندیار را در قلعه روئین دژ در بند کشیده بود و اسفندیار در آن ایام در بند پدر بود و بعد از نجات یافتن آن را اراده عقبه هفت خوان رفته بالایی که در

راه پیش می آمد دفع آن کرده خود را بهر حیله که بود بدرون قلعه انداخت و بخدعه و فریب ارجاسب را با جمعی از مردم او کشت و خواهران خود را خلاص کرد و بعضی گویند این هفت عقبه یکی است آن هفت

منزل است میان ایران و توران و آن راه بغیر رستم و اسفندیار کسی نرفته است **هفت داوران** یعنی هفت داوران چه داور بلغت ماوراء النهر پادشاه را گویند و آن کنایه از بنات النعش است و کنایه از کواکب سیاره باشد

هفت دانه آش عاشورا را گویند چه آن را از گندم و نخود و باقلا و عدس و امثال آن پزند **هفت دختر خضرا** کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب باشند **هفت دز** بضم دال ابجد بمعنی هفت دختر خضرا است

که کنایه از هفت کوکب باشد و آن را هفت برادران هم می گویند **هفت هفت** بمعنی هر هفت و آرایش زنان است که حنا و سرمه و وسمه و سرخی و سفیداب و زرک و غالیه باشد و هفت حاله دست و پا و چشم و ابرو

و بیرو و جانب و که بعضی خدین گوید و تمام رخسار که آن را هم سفیداب مالند و هم رنگ باشند و بدن است بکار برند **هفت جاجیت** را نیز گویند **هفت عضو آدمی** کنایه از هفت ستاره هم هست و هفت فلک

و هفت کوکب حامل اند در هفت اقلیم و هفت کشور را نیز گویند و هفت زمین و هفت شهر و هفت دریا و چهل و نه باشد چه هفت در هفت چهل و نه می شود **هفت دکان** کنایه از هفت کشور و

هفت اقلیم باشد **هفت دور** کنایه از هفت دوری است که هر دوری هفت هزار سال است و تعلق بیکی از سبعه سیاره دارد و چون هزار سال تمام شود دور ستاره دیگر گردد و از زحل گرفته بترتیب تا

قمر است و بعضی گویند هر دوری هفت هزار سال است که مجموع چهل و نه هزار سال باشد و چون این دوار تمام شود قیامت قائم گردد **هفت ده** بفتح دال ابجد و سکون ها معنی زمین آراسته

و پیراسته و زینت کرده و زیور پوشیده و مزین باشد و بکسر دال ابجد کنایه از هفت آسمان و هفت اقلیم هم هست **هفت رأس** بر وزن تخت گاه کنایه از هفت رگ چشم است که صلبیه و مشیمیه

و شبکیه و عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و ملتحمه باشد **هفت رخشان** کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد **هفت صد** بفتح را و صاد و سکون دال بی نقطه کنایه از هفت اقلیم است **هفت قلعه** اورنگ

کنایه از هفت طبقه زمین است **هفت رنگ** اول آن سیاه است و بزحل تعلق دارد و عنبری که رنگ خاک باشد بمشتری و سرخ بمریخ و زرد بآفتاب و سفید بزهره و کبود بعطارد و زنگاری بقمر نام نگین است

و رسید و نیستان و آن هفت تن باشد و هر چیز منقش را نیز گویند و هر هفت آرایش زنان را هم گفته اند **هفت زرده** بفتح زای نقطه دار بر وزن سبز خرده نرگس صد برگ را گویند و تعبیر عجم مضاعف خوانند

هفت زمین کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد **هفت سقف** کنایه از هفت آسمان است **هفت سلام** سلام قولا من رب الرحیم سلام علی ابراهیم سلام علی نوح فی العالمین سلام علی

موسی و هارون سلام علی الیاسین سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین سلام هی حتی مطلع الفجر **هفت سلطان** کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد و سلطان خراسان علیه السلام

و سلطان ابراهیم ادهم و سلطان بایزید بسطامی و سلطان ابوسعید ابوالخیر و سلطان محمود غازی و سلطان سنجر ماضی و سلطان اسمعیل سامانی را هم گفته اند **هفت شادروان** اورنگ یعنی هفت قلعه

اورنگ است که کنایه از هفت طبقه زمین باشد **هفت شمع** بفتح شین نقطه دار یعنی هفت سلطان است که کنایه از هفت کوکب باشد **هفت شهر طلسم** و طلسم آب حوض طلسم آب را آینده و مناره

بر سر آب فتن و درخت سایه گستر **هفت طارم** کنایه از هفت آسمان است **هفت طبق** کنایه از طبقات آسمان و هفت طبقه زمین باشد **هفت طفل جان شکر** یعنی هفت شمع است که کنایه

از سبعه سیاره باشد **هفت علفخانه** کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم است **هفت فرش** بمعنی هفت طبقه زمین باشد و کنایه از هفت اقلیم هم هست **هفت فرشته ایام هفته** اورمائیل جسدیائیل

شمائیل و فائیل عنائیل جبرائیل عزرائیل **هفت قفل قلوب** حب طعنت حلت حلمت رایت و جدت رحمت **هفت قلعه خیبر** کتیبه ناعم شق قموص نطاة وطیح سلالم **هفت قلعه مینا**

کنایه از هفت آسمان است **هفت قلم** ثلث است و محقق است و توقیع و ریحان و رقاع و نسخ و تعلیق **هفتک** بفتح اول و ثالث بر وزن چشمک فارسیان یک ربع کلام الله را خوانند و هفت

کاره بر وزن اختیار چیزی را گویند که در آن هفت تاگ یافته شده باشد **هفت گاه** بر وزن تختگاه کنایه از هفت فلک و هفت کشور باشد **هفت کیلی** بضم کاف و سکون جانبی نقطه

بمعنی اول هفت گاه است که هفت آسمان باشد **هفت کره** بضم کاف و فتح رای بی نقطه هفت آسمان را گویند و با کاف فارسی رای قرشت هم هفت آسمان و هم هفت کوکب و هم هفت کشور گفته اند

هفت گنبد بمعنی اول هفت کره است که هفت آسمان باشد و هفت گنبد بهرام گور را هم میگویند و بهفت منظر شهرت دارد **هفت گنجینه** کنایه از طلا و نقره و قلعی و مس و آهن و سرب

و برنج باشد **هفت کدخدا** کنایه از هفت بنده و هفت ستاره را نیز گویند که سبعه سیاره باشد و هفت آسمان را هم گفته اند **هفت مجمره** کنایه از هفت آسمان باشد **هفت محراب فلک**

کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب باشد **هفت محیط** کنایه از هفت فلک است و هفت دریا را نیز گویند که دریای چین و دریای مغرب و دریای روم و بحر طبرستان و بحر طبریه و بحر

جرجان و بحر خوارزم باشد **هفت مرد** بفتح میم و سکون را و دال بی نقطه کنایه از اصحاب کهف است و آن یملیخا و مکسلمینا و مشلینا و مرنوش و برنوش و شاذنوش و مرطونس باشند که شبان است

و اخیار را نیز گویند که قطب و هفت و اخیار و ابدال و اوتاد و نقبا و نجبا باشند **هفت مردان** یعنی هفت مرد است که کنایه از اصحاب کهف و اخیار باشد و گویند اخیار سیصد و پنجاه و شش اند

در شش مرتبه هفت از ایشان در یک مرتبه هفت و چهل در یک مرتبه هفت در یک مرتبه و پنج کس در یک مرتبه و سه کس در یک مرتبه و یکی در یک مرتبه و بالا تر از اینها قطب است و قوام عالم بوجود اینها است

هفت مشعله کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب باشد **هفت مشتمل کشور** کنایه از هندوستان است **هفت مندل** بادال ابجد بر وزن هفت منظر کنایه از هفت آسمان است **هفت منزل** بفتح میم

و کسر زای نقطه‌دار کنایه از سبع سموات است که هفت آسمان باشد **هفت چهره زرین** یعنی هفت مشعله باشد که کنایه از هفت کوکب است **هفت میوه** عبارت از کشمش و طائفی و انجیر خشک
و شفتالوی خشک و خرمای خشک و آلوی بخارا باشد **هفت شعله** یعنی هفت مشعله باشد که کنایه از سبعه سیاره است یعنی هفت کوکب **هفت نطع** بفتح نون و سکون طای حطی و عین بی نقطه کنایه
از هفت طبقه زمین و هفت اقلیم باشد **هفت نقطه** بضم نون و سکون قاف و فتح طای حطی کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد و زیور و آرایش را نیز گویند **هفت نوبتی چرخ** بمعنی
هفت نقطه است که کنایه از سبعه سیاره باشد **هفت نیم خایه** کنایه از هفت آسمان است **هفت هم لای خضر** یعنی هفت نیم خایه است که کنایه از هفت آسمان است **هفت یحی** با واو بالف کشیده و دال
ابجد علم شخصی بود و گویند هفت پسر داشت و هر چه او بمعنی پسر هم است **هفت چوره** صرف صحیح است و مثال است و معتل و لفیف و ناقص و مهموز و اجوف **هفتو رنگ** مخفف هفت اورنگ است یعنی هفت تخت
و هفت ستاره را نیز گویند که بعربی بنات النعش خوانند و آن صورت دب اکبر است از جمله چهل و هشت صورت فلکی **هفت و شش** کنایه از هفت کوکب باشد که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری
و زحل و از شش جهت که تحت و فوق است و یمین و یسار و پس و پیش **هفت و نه** یعنی هر هفت که حنا و وسمه و سرمه و سرخی و سفیداب و زرک و غالیه باشد و نه زینت که آویزه و گوشواره و سلسله
و حلقه بینی و گلوبند و بازوبند و دست برنجن و انگشتر و خلخال است **هفت هشت** بفتح ها و سکون شین و تای قرشت کنایه از گفتار خصومت آمیز و وحشت انگیز باشد و آواز فریاد سگ را نیز گویند
هفت هیکل کنایه از هفت آسمان و هفت زمین باشد و تعویذها و بازوبندها را نیز گویند **هفوش** بفتح اول و واو بر وزن مغشوش نوعی از طعام خوردنی باشد و آن چنان است که برنج
نیم کرده را می کوبند و بر پارچه می بندند و ظرفی که ته آن سوراخی داشته باشد می آویزند و سر آن ظرف را محکم می سازند و بر بالای دیگی که آب داشته باشد میگذارند فاصله ظرف و دیگ را محکم می سازند و آتش
در زیر دیگ روشن میکنند تا آن برنج کوفته در بخار آب پخته شود **هفر** بفتح اول و ثانی و رای قرشت و فا یعنی هر هفت باشد و بمعنی زینت هم آمده است **هفهف** بفتح دو ها و سکون دو فا
بر وزن عفعف صدا و آواز سگ را گویند **هکار** بر وزن ... **هکچه** بضم اول بر وزن ... جستن گلو را گویند و بعربی فواق خوانند **هکری** بضم اول بر وزن
مقری ... گویند و آن راعی است ... **هکک** بضم اول بر وزن ... یعنی هکچه است که جستن گلو باشد و بعربی فواق خوانند و بکسر اول هم آمده و هم چیزی را گویند مانند
بجاده **هکل** بضم اول و فتح ثانی و سکون لام ... را گویند و آن ... که از جاهای نمناک و زیر خمهای شراب و سرکه ... گویند ... و محل نجاست ...
یعنی ... بنات الرصد خوانند ... ابجد **هکومی** بفتح اول و سکون ثانی و واو به تحتانی کشیده گشته حیران و پریشان باشد و بفتح اول و ضم ثانی شراب انگوری را گویند
و معنی ... هم آمده است **هکه** بضم اول و فتح ثانی مشدد یعنی هکک است که جستن گلو و فواق باشد **هگهک** بضم هر دو ها و سکون هر دو کاف آواز و صدایی که ... گویند ...
... **هل** بضم اول و سکون ثانی یعنی آغوش ... و بکسر اول امر بگذاشتن است یعنی بگذار و فرو گذار و بهل ... را نیز گویند که ...
قاقله خوانند **هلا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده ... از برای آگاهانیدن و تنبیه کردن و طعنه زدن مکرر کنند **هلاشم** بفتح اول و شین نقطه‌دار بر وزن ...
هلال معنبر بکسر اول کنایه از ابروی محبوب و معشوق باشد **هلال منظران** کنایه از معشوقان و صاحب حسنان باشد **هلالوش** بفتح اول بر وزن قبالوش یعنی شور و غوغا و فتنه و آشوب باشد
هلاهل بفتح اول و کسر ها بر وزن حمائل زهری را گویند که هیچ تریاق علاج آنرا نتواند کردن و در ساعت بکشد **هلاهلا** با ها و لام بر وزن طلباطلبا یعنی سهل و آسان باشد **هلاک** بفتح اول و تای قرشت
بر وزن افلاک ... گویند و آن چیزی باشد که ... از آسمان ریزد ... **هلد** بفتح اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد یعنی بگذار و فرو گذار
و بهل **هلش** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه‌دار نام مرغی است مردارخوار **هلفیفا** بفتح اول و سکون ثانی و فا بیای تحتانی رسیده و فای دیگر بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از کاسنی باشد و آنرا ...
تلخی گویند ... **هلک** بفتح اول بر وزن فلک یعنی هکک است که جستن گلو باشد و عربان فواق گویند و بکسر اول هم گفته اند و بضم اول چرخی باشد که ...
سر چوب منجنیق آویزند و پر از سنگ کرده بجانب خصم اندازند **هلل** بضم اول و فتح ثانی و سکون لام ... و آن دوایی باشد ... خون ... و آن نیکی هندی ...
نیکی است ... از عصاره ... عصاره برگ انگور ... شیراز ... عصاره ...
... آخر کاف هم بنظر آمده است **هلموت** بفتح اول و ثانی بر وزن الموت ... نوعی از چغندر صحرایی است و آنرا ... بفتح ... **هلناک** بفتح اول ...
بمعنی برف است و آن چیزی باشد که در زمستان ... از آسمان فرو ریزد ... **هلند** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
و دال بی نقطه ... **هلند** بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون نون
و دال ابجد مردم بیکار و بیچاره را گویند **هلو** بضم اول و ثانی بسکون ... نوعی از شفتالو ... و آنرا شفتالوی ... میگویند ... شیرین ...
آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند **هلوچین** بضم اول و جیم فارسی ... بر وزن ... یعنی آخر هلو است و آن ریسمانی باشد که در روزهای عید ... بیاویزند و زنان و کودکان بر آن
نشینند و در هوا آیند و روند **هلوزدن** بفتح اول و ثانی و سکون واو و زای نقطه‌دار ... نقاشیها و اسلیمی خطائیها ... کنایه ... خانه و غیره نقش کنند **هلهال**
بفتح اول و ها بر وزن خلخال ... گویند که ... و بعربی غربال خوانند **هلهل** بفتح اول و ثانی و کسر ها و سکون لام مخفف هلاهل است و آن زهری باشد که هیچ تریاق با او مقاومت نتواند کرد
هلهلیون با یای حطی بر وزن ... میوه ای صحرایی که آنرا ... و در خراسان ... و بعربی ... خوانند **هلیانه** با یای حطی بر وزن ... نام ...
شاه ... گویند خارش و جرب ... **هلیچه** با جیم بر وزن ... و بلغت ... آلوچه را گویند و آن میوه ای مشهور است **هلید** بکسر اول و فتح دال بر وزن ... یعنی گذاشتن و ...
هلیمش

بفتح اول بر وزن کشمش نام مرغی باشد مردارخوار **هلیک** با تحتانی مجهول بر وزن تیک لغت ژند و پاژند زردالو و قیسی را گویند **هلیو** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و واو چیزی را گویند که از چوب نی باشد چیزها در آن گذارند و بسکون ثانی بر وزن مینو و بکسر اول بر وزن عنبر و هم بنظر آمده است **هلیون** بر وزن افیون گیاهی است که آن را مارچوبه خوانند برگ آن باریک باشد بر گیاه **هلیلج** آن را بعربی **هلیلج** و ستاک بشکند سک را گویند عربی است **هلیوی** بفتح اول و ثانی و سکون تحتانی و واو مکسور و تحتانی زده چهار مغز بازی که کودکان بازی کنند و بعضی گردون بازی گفته اند و آن چرخی باشد که طفلان از چوب و خلال سازند و بر لب جوی گذارند تا آب آن را بگردش آورد و ایشان تماشا کنند **بیان چهارم** در هاء هوز با میم مشتمل بر ۶۶ لغت و کنایت **هم** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نیز و یک جا و یکدیگر و همه باشد و بمعنی امیر هم گفته اند و ایضاً گویند و با تشدید ثانی در عربی مرادف غم است و آن دلگیری و آزردگی باشد که بسبب اندیشه باشد **هماد** بفتح اول بر وزن جماد بمعنی همه و جمیع و کل باشد **همادی** بفتح اول بر وزن جمادی کل را گویند که همیشگی و تمامی باشد **همادیان** بر وزن شادیان بمعنی کلیات باشد که در برابر جزئیات است **همار** بفتح اول بر وزن بهار بمعنی اندازه باشد و حساب را نیز گویند که شمردن چیزی باشد **همار** بر وزن قمار بمعنی همواره و همیشه و دایم باشد و در هند بمعنی ما راست یعنی از ما و تعلق با ما دارد **هماره** بر وزن شماره بمعنی همار است که اندازه و شمار و حساب باشد و مخفف همواره هم هست یعنی همیشه و دایم **هماس** بضم اول بر وزن قطاس بمعنی همتا و انباز و شریک و رفیق باشد و بفتح اول و تشدید ثانی بر وزن عباس در عربی شیر درنده را گویند **همال** بفتح اول بر وزن شمال بمعنی قرین و همتا و شریک و انباز و شبیه و مانند باشد و بضم اول هم آمده است **همانا** بفتح اول و ثانی و نون بر وزن بالا کشیده بمعنی مانا و گویا و پنداری و گمان می‌بری باشد و فرق میان مانا و همانا هم هست چه همانا به تحقیق نزدیک‌تر است از مانا و بعضی گویند همانا بمعنی ظاهر و یقین باشد و مانا بمعنی پنداری و گمان و بمعنی شبیه و نظیر و مانند هم بنظر آمده است **همانند** بفتح اول و نون بر وزن ماه و ند مخفف هم مانند است که بمعنی شبیه و نظیر و مانند یکدیگر باشد **همآواز** بمعنی آنکه آواز او موافق آواز دیگری باشد و کنایه از موافق و در موافقت و رفیق هم هست **هماور** بفتح اول بر وزن سراسر ولایت شام و یمن را گویند و بمعنی خواجه تاش هم هست که بمعنی هم صاحب و هم خداوند باشد یعنی دو کس یا بیشتر یک صاحب و خداوند داشته باشند چه آور بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است **هماوران** بر وزن شاگران مخفف هاماوران است که ولایت شام باشد و بعضی ولایت یمن را گفته اند و نام پادشاهی هم بوده است **هماورد** بفتح اول بر وزن قبا زرد چون دو کس با هم جنگ کنند هر یک مر دیگری را هماورد باشد یعنی همتا و هم کوشش **هماون** بر وزن فلاخن نام کوهی است در ایران **هماویز** بر وزن بلاخیز بمعنی هماورد است که هم کوشش و همتا و هم‌نبرد باشد **همای** بضم اول و ثانی بالف کشیده و به تحتانی زده نام مرغی است مشهور و معروف که استخوان خورد و نام یکی از خواهران اسفندیار است که ارجاسب او را اسیر کرده در قلعه روئین دژ نگاه داشته بود و نام دختر بهمن که در حباله نکاح پدر خود بود و نام پادشاه زاده که همایون عاشق بود و قصه همای و همایون مشهور است و نام دختر قیصر روم هم هست و او زن بهرام گور بوده است و علم و نشان را نیز گویند که بر سر آن صورت همای ساخته یا نقش کرده باشند و بفتح اول گردون بازی اطفال را گویند یعنی چرخی سازند از چوب و خلال و در کنار آب روان نصب کنند تا آب آن را بگردش در آورد **همای چهرآزاد** با زای نقطه‌دار بالف کشیده بر وزن تراب آباد نام دختر بهمن است که زن پدر خود بود و بشریعت زردشت و داراب از او تولد یافته و او سی سال پادشاهی کرد و بعد از آن پسر خود را ولی‌عهد گردانید **همای سدره‌نشین** کنایه از سرور کائنات محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله است **همایون** نام معشوقه همای است و قصه همای و همایون بنظم آورده اند و مشهور است و بمعنی مبارک و خجسته و میمون هم هست **همایون‌گاه** با کاف فارسی بالف کشیده و بهای زده بمعنی دار الملک است که پای‌تخت پادشاهان باشد **همباره** با بای ابجد بر وزن انداز بمعنی شریک و همتا و حریف و انباز باشد **همبر** بر وزن قنبر بمعنی همراه و قرین و نظیر باشد و بمعنی برابر شدن و مقابل نشستن هم بنظر آمده است **همبوی** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو کشیده و به تحتانی زده بمعنی هم خوی و هم عادت و هم روش و هم طرز باشد و نام زنی هم بوده در زمان ضحاک که برادر خود را از بند ضحاک نجات داد **همتا** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده همزاد و هم جنس و هم سر و شریک و نظیر و مانند را هم گویند **همتاز** با زای دو کس را گویند که در یک تاختن و تاخت و تاراج بودن شریک باشند **همتراز** و کنایه از هم وزن و برابر و قدر با هم باشد **همتک** بفتح اول و ثانی و فوقانی زده و سکون ثانی و کاف بمعنی رفیق و همراه باشد در راه رفتن **همجا** با جیم بر وزن عنقا بمعنی ملازمت و فدا باشد **همچی** بفتح اول بر وزن کنجی جانوری است کوچک مانند ملخ که پیوسته بر روی حلقها می‌گردد **همخانهٔ مسیح** کنایه از آفتاب عالمتاب است چه حضرت عیسی علیه السلام در یک آسمان است **همخوند** بفتح اول و خای نقطه‌دار بواو معدوله بر وزن همچند مخفف هم خداوند است و آن با خواجه‌تاش هم یکی است یعنی دو شخص که یک صاحب و یک خداوند داشته باشند و بمعنی نقطهٔ مقابل و نقیض و ضد هم بنظر آمده است **همداستان** دو کس را گویند که پیوسته با هم سخن کنند و حکایت بگویند و صحبت دارند و بمعنی موافق و متابع و همراه هم هست و بمعنی راضی و شاکر و خرسند و راضی شدن و شاکر بودن و خرسند گردیدن هم بنظر آمده است **همدستانی** با تای قرشت بر وزن عرش آشیانی زری را گویند که از رعایا در وجه خراج و مال و جهات می‌گیرند و تعبیر مال الامدا خوانند و این در زمان انوشیروان پیدا شد و قبل از آن قوت لایموت برعایا می‌دادند و آنچه بهم رسانیده بودند از ایشان می‌گرفتند **همدست** بفتح اول و دال ابجد بر وزن کم است بمعنی شریک و رفیق و رفیق با هم بمعنی هم‌نشین و همسر و هم‌نبرد و قوت و قدرت و شان و شوکت و عظمت هست **همدستان** بر وزن سرستان جمع همدست است بمعنی هم‌نشینان و همکاران و شریکان و رفیقان و همراهان و بمعنی همداستان است و بمعنی دست بدست هم آمده است **همدم** بر وزن هم پیاله شراب خوری را گویند و دو خواص را نیز گفته اند که هم نفس همدیگر و موافق باشند یعنی وقتی که هم نگاه دارند هر دو برابر نگاه توان داشت تا چون هم شخصی که بعد از مدتی بسیار تمام شود و آن که در وی ریاست فی الحال بر آورند تا هلاک نشود **هم آورد** با رای قرشت بر وزن فرهاد دو کس را گویند که در همت و سخاوت و شجاعت و جوان مردی و کرم برابر و همچو هم باشند و بمعنی سخاوت و شجاعت و همت و جوان مردی هم هست **همراز** بر وزن پرداز محرم اسرار را گویند یعنی شخصی که از وی هیچ چیز پنهان نکنند **هم‌افته** با فا بر وزن نو ساخته بمعنی مفهوم است یعنی آنچه بفهم در آید **همرس** بر وزن کرگس بمعنی درم و دینار باشد **همرشنده** بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی و نون و فوقانی شخص پیری را گویند که داخل در پنج سال شده باشد و همه دندانهایش بر آمده باشد و بجای فا واو هم گفته اند که همرو شده باشد و برهان عجمی تاریخ خوانند **همزاد** با زای نقطه‌دار بر وزن فرهاد بمعنی هم‌سن و هم‌سال باشد و رفیقی را نیز گویند که در زاد و راحله و توشه و ماکول و مشروب شریک باشد و مشهور است که چون فرزندی متولد شد جنی هم با او بوجود می‌آید و با آن شخص همراه می‌باشد آن جن را نیز همزاد می‌گویند **همره مسماره** کنایه از مسیح علیه السلام است

همسفران جاهل کنایه از نفس و قالب آدمی است که روح و عقل با آنهمسفرند **همسایه مسیح** کنایه از آفتاب عالمتاب است چه هر دو در فلک چهارم می باشند بعضی از آن ... باشد چه الف مسمار بمعنی میخ است

همسیار بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بتحتانی رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی ترجمه باشد یعنی ... بفتح اول بر وزن فرسنگ ... بمعنی هم وزن و هم سنگ و هم مقدار باشد

همشیره ... نوشته باشد **همشکم** توامان را گویند یعنی دو فرزند که از یک شکم برآمده باشند **همعنان** بکسر عین بی نقطه بر وزن همگنان بمعنی همراه و برابر و همسر باشد **همقدم** بفتح اول و قاف و دال ابجد ... زبانی بر زبان ... بمعنی

همکلان بکسر کاف و سکون ثانی و میم ... بمعنی همراه و همسفر و همطلب باشد **همگان** با کاف فارسی بر وزن پهلوان بمعنی همه مجموع است **همگر** بر وزن لنگر چولاهه و بافنده را گویند و ترجمه نسبت هم است **همگنان** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و نون فارسی بر وزن همنان گروه و جماعت حاضر را گویند و بمعنی همه کسان و همجنسان و همپیشگان و همکاران و همه و مجموع هم آمده است **همگوشه** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بواو کشیده و شین نقطه دار مفتوح بمعنی همجنس و همسایه باشد **همنحت** بفتح اول و لام بر وزن بدبخت نوعی از بازی اطفال ... **همنبرد** بفتح نون و بای ابجد بمعنی همکشتی باشد ... همتا و همسر باشد

و بمعنی ... آمده است **هم نفس** ... **صبح قیامت** کنایه از طول مدت باشد یعنی هیچ قیامت و درازی **همنشین** معروفست که با هم یکجا نشسته و مصاحب باشند و کنایه از جمیع آیندگان مخلوقات

موجودات هم هست **هموار** با واو بالف کشیده و برای قرشت زده معروفست که بمعنی برابر و باریک طریق و مساوی باشد و بمعنی همیشه و دائم هم هست **همواره** با واو بر وزن انگاره بمعنی همیشه و دائم باشد **همیان** با یای حطی بر وزن انبان کیسه طولانی که بر کمر بندند و امثال آن ... خوانند و بمعنی کرو و میان هم بنظر آمده است **همیدون** با دال ابجد بواو کشیده و بنون زده مخفف همیدون است

بمعنی هم چنین و همین زمان و همین ساعت و همچنین و همین جا و هم اکنون و همین لحظه باشد و بمعنی ... **همیر** با ثالث مجهول و رای قرشت

دار بر وزن ... **همیشک** ... تابستان ... نقطه دار ... آمده است **همیشک جوان** بفتح شین و سکون کاف و جیم مضموم ... که هیچ وقت برگ آن نمی ریزد ... درخت ... دوای ... از اجزای اکسیر هم

همیان پا زهر ... **هن** بفتح اول و سکون ثانی ... لغت و کنایت ... بمعنی غیر ... بر وزن ... و در عربی فرج زن را گویند

هناسه ... اول بمعنی ... در مقابل ... **هناس** ... بمعنی اندام باشد ... **هنایش** ... **هنبان** بر وزن انبان بمعنی ... **هنبانه** ... بر وزن سلاطین ... که بر جاهلی ... سرخ و ... گفتگو و هجوم مردمان و صدای ... **هنجار** بفتح اول ... بر وزن ... **هنبازی** ... بمعنی انبان است ... و آن کیسه باشد که درست از گوسفند بر آورده باشند و ... در ...

و ... **هنج** ... بفتح اول بر وزن رنج بمعنی کشیدن ... و بمعنی کش و بمعنی انداختن هم گفته اند و ... چیزی را نیز گویند که بجهت ...

آواز ... که ... **هنجار** با جیم ابجد بر وزن رفتار بمعنی راه و روش و طریق و طرز و قاعده و قانون ... و بمعنی ... راه هم ... و بعضی راه غیر جاده را گویند ... که براه ... و بعضی از غیر جاده براه رفتن را ... منزل ...

بمنزل ... **هنجام** بفتح اول و نون ... **هنجد** بر وزن ابجد یعنی بیرون کشید **هنجک** با کاف بفتح اول و سکون ثانی

و فتح جیم و سکون کاف ... شعبده ... **هنجیدن** بر وزن سنجیدن بمعنی بیرون کشیدن و بر آوردن باشد **هند** بکسر

اول ... هند مشهور ... و نام ... **هندبا** ...

هندسه ... **هندوان** بفتح اول ... **هندوستان** ...

... **هندوی** ... **هندوی یاریک بین** کنایه از کوکب زحل است **هندوی پیر** بمعنی هندوی یاریک بین است که کنایه از کوکب زحل باشد **هندوی چرخ** بمعنی هندوی پیر است

هندوی بام نشین کنایه از ... باشد **هندوی سپهر** بمعنی هندوی چرخ است که کنایه از کوکب زحل باشد **هندوی کبود گردان** ... **هندی** ... و ... است

... **هنگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی ... و اراده ... و قصد ...

... **هنگام** ... بمعنی وقت و زمان و ... باشد **هنگار** بفتح اول بر وزن رفتار بمعنی تندی و تیزی ...

هنگامه بر وزن شهنامه مجمع و جمعیت مردم ... **هنگامه گیر** کسی را گویند که ... **هنگامی** بر وزن ...

یعنی جانوری که در ساعت ... و هیچ و پشه و مگس مانند آن **هنگفت** بفتح اول و فای ساکن بر وزن انگشت بمعنی کنده و سطبر و ضخیم باشد و این معنی را بر جامه و پارچه و پوشیدنی بیشتر اطلاق کنند و بضم اول
هم آمده است و کنایه از بسیار هم هست و صاحب مؤید الفضلا بجای حای حطی نون با تای قرشت آورده است که هنگفت باشد و در جای دیگر نیز بتای قرشت نوشته اند والله اعلم **هنگله** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی مخفف هنگامه
است که مجمع و معرکه باشد **هنگمد** بفتح اول و میم و سکون ثانی و دال سبزه را گویند که بر روی آب بهم رسد **هنوتاس** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و تای قرشت بالف کشیده و بسین بی نقطه زده و دیگران
... معنی آن احادیث را گویند **هنوز** بر وزن تموز بمعنی تا اکنون و تا حال باشد **هنوندر** بر وزن [illegible] بمعنی حیا و شرم باشد و آن مخفف ... است از ... **هنیز** [illegible]
مجهول بر وزن تمیز بمعنی هنوز است که تا اکنون باشد **بیان ششم** [illegible] ۶۴ لغت ... **هو** بفتح اول و سکون ثانی زرد آب ریم را گویند که از زخم و جراحت برمی آید
و بمعنی زخم و جراحت را نیز گفته اند و بضم اول بمعنی آه و نفس باشد و کلمه ای است که از برای آگاه ساختن و خبردار کردن گویند و در عربی بمعنی او است که ضمیر غایب است **هوا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
معروف است و نام قریه ایست از قرای دامغان و در آنجا چشمه ایست که اگر چیزی در آن چشمه اندازند باد و طوفان عظیمی شود بمرتبه ای که اسب و آدم را بیندازد و در عربی آرزوی نفس را گویند **هواجوی**
بر وزن جفاجوی طالب و عاشق را گویند **هواخواه** با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن چراگاه یار و دوست و محب را گویند **هوارسی** بر وزن هزاری خیمه بزرگ و بارگاه سلاطین را گویند
هوازی با زای نقطه دار بر وزن نیازی بمعنی ... بارگاه باشد و بمعنی بارگاه هم گفته اند **هواسید** بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن ... را گویند که خون در آن
کم شده و خشک گردیده و گندم گون شده باشد **هوای خفتان پوش** کنایه از هوای ابر است **هوای سنجابی** بمعنی هوای خفتان پوش است که هوای ابر باشد **هوالی** بر وزن ... سنجان
... را گویند و تیر آتشبازی را هم گفته اند که چون آتش بر آن زنند بهوا رود ... و جاهای غیر معین ... **هوبر**
بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای بی نقطه ساکن ... و بغل و کنار باشد و بمعنی پشتی و حمایت هم آمده است **هوبره** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای قرشت پرنده ایست
که آنرا بعربی حباری و بترکی توغدری گویند و بفتح اول بمعنی گشته و حیران باشد **هوبسیا** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و سکون سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بزبان زند و پازند
دندان را گویند و بعربی سن خوانند **هوپن** با بای فارسی هم بر وزن ... بلغت زند و پازند ... را گویند و بعربی ... خوانند **هوبه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد ... و کتف را گویند
و بمعنی پشتی و حمایت هم هست و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است **هوجره** بضم اول و فتح جیم و رای قرشت گیاهی است که ... گویند و بعربی عصی الراعی خوانند و بعضی گویند
گیاهی است و آن بیشتر در ... **هوخ** بضم اول و ثانی مجهول و خای نقطه دار ساکن نام
بیت المقدس است و در قدیم قبله نصاری بوده ... **هوخت** با ثانی مجهول بر وزن سوخت بمعنی هوخ است که بیت المقدس باشد **هوختن** با ثانی مجهول بر وزن سوختن بمعنی
برکشیدن و بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن باشد **هوخست** بضم اول و ثانی مجهول و خای نقطه دار و سین بی نقطه و فوقانی بمعنی هوخت است که بیت المقدس باشد **هوخیدن** بر وزن کشیدن
بمعنی برکشیدن و بیرون کشیدن و پیدا شدن و آمدن باشد **هود** بضم اول و سکون ثانی مجهول و دال ابجد ... سوخته را گویند که بر بالای سنگ آتش نهند و چقماق بر آن زنند تا آتش در آن افتد
و جامه را نیز گفته اند که نزدیک بسوختن رسیده و زرد شده باشد و با ثانی معروف نام پیغمبری است مشهور و بفتح اول در عربی بمعنی توبه کردن و بحق بازگشتن باشد و از دین گشتن و یهودی شدن ...
و بفتح اول و ثانی هم در عربی کوهان شتر را می گویند ... **هوده** بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال و رای بی نقطه ساکن ... را گویند و مردم ...
نیز گفته اند و بفتح اول هم بنظر آمده است **هوکول** ... بر وزن موصل بمعنی رصد باشد ... رصدگاه جایی است که حرکات افلاک و کواکب را در آنجا ضبط می کنند **هوده**
با ثانی مجهول بر وزن ستوده بمعنی حق و راست و درست باشد چنانکه بیهوده ناحق و باطل و هرزه را گویند و بمعنی کهنه هم بنظر آمده است که در مقابل نو باشد **هور** بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت نام
از نامهای آفتاب عالمتاب است و طالع را نیز گویند و نام ستاره ای هم هست که در هزار سال یکبار طلوع می کند ... بمعنی دیگر باشد **هورخش** بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح رای قرشت و خا و شین نقطه دار
هر دو ساکن بمعنی اول هور است که نام آفتاب عالمتاب باشد **هورمز** بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای بی نقطه و میم مضموم بزای نقطه دار زده نام فرشته ایست ... نام روز اول است از هر ماه شمسی و نام کوکب
مشتری ... **هورمزد** با ثانی مجهول بر وزن ... بمعنی هورمز است که نام فرشته و روز اول است از هر ماه شمسی و نام کوکب مشتری و دختر زاده سپندیار باشد **هوره** بضم اول
و سکون ثانی و زای نقطه دار ... را گویند مانند ... **هوزان** بر وزن سوزان ... شکفته را گویند **هوزمشیر** بضم
اول و سکون ... و فتح میم و شین نقطه دار ... **هژره** بفتح زای فارسی بر وزن ...
پرنده ... صعوه ... **هوس** با ثانی مجهول بر وزن طوس ... **هوسیر** بضم اول
و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه و رای قرشت مضموم ... بلغت زند و پازند ... **هوش** با ثانی مجهول بر وزن ... زیرکی و آگاهی و شعور و عقل و فهم را
گویند و بمعنی روح و جان و دل هم آمده است و بلغت ... بمعنی مرگ و هلاکت باشد و زهر قاتل را نیز گویند و بفتح اول بمعنی ... باشد **هوشانه** بضم اول و ثانی مجهول و ثالث بالف
کشیده و بزای نقطه دار زده ... **هوشازه** بفتح زای نقطه دار بمعنی هوشیار است ... **هوشانیدن** با زای
نقطه دار بر وزن ... و سایر حیوانات باشد **هوشمند** با میم بر وزن ... بمعنی صاحب هوش باشد چه مند بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است و عاقل و بخرد را نیز گویند
هوشنگ با ثانی مجهول و فتح ثالث و سکون نون و کاف فارسی ... بمعنی ... و هوش و آگاهی و عقل و خرد را نیز گویند و نام فرزند چهارم آدم علیه السلام است که یکی از سلاطین پیشدادی بوده

پسرش سیامک و مدتش گیومرث نام داشته گویند آتش و آهن در زمان او بهم رسید و آلات زراعت کردن ساخت و چهار دانگ و شهرها عمارت بنا نهاد و شیاطین را از مخالطت و میان مردم راند و بعد از گیومرث
بر تخت نشسته چهل سال پادشاهی کرد و بعد از وی تا سیصد سال پادشاه در عالم نبود و مردمان بالانفراد ملک می کردند و متعرض یکدیگر نمی شدند و بعضی گویند از نخستین سیامک است و پسر سیامک است و در کتاب جاماسب و بدان حکمت
که بجا آورد نام پیشدادی از داد و دیانت و کار دانست و وجه تسمیه او به پیشداد آن است که پیوسته از عدل و انصاف و احسان سخن گفتی و خلق را بداد و دهش ترغیب فرمودی و او را اشاره بخش نیز می گفته اند و نام دختر
هم هوشنگ است یعنی از پیشینگان هوش واژن بالف و واو والف و زای فارسی و نون یعنی صحو است که هشیار شدن باشد و باصطلاح صوفیه صحو حالتی است که میان خواب و بیداری که سالک را در آن فرق میان عالم
عالم غایب لطف شود و بعالم معنی وصول یابد و بعضی از مغیبات مشاهده کند و این معنی باختیار او نیست و موقوفست بغنودن و آمدن فیض و این را کشف و مشاهده گویند **هوشیدن** بر وزن جوشیدن بمعنی
تعقل کردن باشد چه هش بمعنی عقل هم آمده است **هوفاریقون** بلغت رومی نام دوائی است که آنرا دازی می گویند و آن حبی باشد سرخ برنگ سماق و بغدادی کبر گویند و آنرا زمان الانهار خوانند و عرق النسا را نافع باشد
و بول و حیض براند و آنرا هیوفاریقون هم می گویند که بعد از حرف اول یای حطی باشد **هوفسطیداس** بضم اول و فتح فا و سکون سین بی نقطه و طای حطی بتحتانی رسیده و دال ابجد بالف کشیده و سین بی نقطه بلغت
رومی نام عصاره لحیة التیس است که بفارسی ریش بز گویند و بعربی ذنب الخیل خوانند **هوقیداس** بفتح فا و قاف به تحتانی رسیده و دال بالف کشیده و بسین بی نقطه زده به لغت رومی ستنی باشد سرخ رنگ
مائل بزردی و بعربی عصی الراعی گویند داخل قابضات است خون را ببندد **هوفیلیوس** بالفای تحتانی رسیده و لام بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی گیاهی است که آنرا الفانس شکار و بعربی حمیر خوانند برگ آن سیاه و کسیر آن
با کبر بر بهق طلا کنند نافع باشد آنرا حسن الحمار نیز گویند **هوکویک** بضم اول و کاف فارسی و یای حطی مفتوح بکاف زده مرغ شب آویز را گویند که مرغ حق گوی است **هوگیک** بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف
فارسی مضموم و تحتانی مفتوح و کاف دیگر ساکن کالک را گویند که خربزه نارسیده باشد **هول** بضم اول و با ثانی مجهول بر وزن غول بمعنی بلند و رفیع باشد و بمعنی ترس و بیم هم آمده و بفتح اول بمعنی ترس و بیم باشد
هولس با لام و سین بی نقطه مسرکت غیر معلوم جانور را گویند و بعربی روح خوانند **هولشک** بضم اول و کسر ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف مردم کثیف و کثیف را گویند و شخصی که پیوسته رخت خود را ملوث گرداند
هولاک بضم اول با ثانی مجهول بر وزن کوچک بازی گردگان بازی را گویند و بعضی گردوبازی را گفته و آن چنین باشد که طفلان از چوب مغاک شده سازند و بر آن روان کنند تا بر آن خرده گردو بگردش
در آید و بفتح اول آبله دست و پا را گویند و بمعنی ملکت هم آمده است و مویز را نیز گفته اند که انگور خشک شده باشد **هولی** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث به تحتانی کشیده کره اسپی را گویند که هنوز زین بر پشت او ننهاده
باشند و بهند بمعنی آهسته و هموار باشد و بضم اول هم ربند نام عبیدی و حبشی است **هوم** بر وزن موم نام مردی است از آل فریدون و پیوسته در زیر ابهام مر وی در کوه ها و بادیه ها
گرفت و نزد کیخسرو برد و نام درختی هم هست شبیه به درخت گز و در حوالی فارس بسیار خوب است و ساق آن گره بسیار دارد و برگ آن برگ درخت یاسمین ماند مجوس در وقت زمزمه از آن چوب دست گیرند و بزبان
هندی بمعنی ضیافت آتش باشد و آن چنان است که انواع گوشتها و روغنها در آتش بریزند و چیزها خوانند و طلب مطالب و حاجات خود کنند **هوماخس** بالف کشیده و ضم خای نقطه دار و سین بی
نقطه ساکن نام بدره سلطوت که معلم اول است **هومان** با هم بر وزن چوپان نام برادر پیران ویسه است و در جنگ گنابد بدست بیژن کشته شد **هون** بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی کرده کلوخ را
گویند و زراعتی را نیز گفته اند که سنگ و کلوخ بسیار داشته باشد و در عربی بمعنی آهستگی و آرام باشد و بضم اول کلمه ایست که از برای تاکید گویند و در عربی خواری و بی قدری و خوار شدن باشد و زر سرخ رائج در ملک دکن
هوه بضم اول و سکون ثانی و واو آخر و سنج را گویند و آن وزنی است که در نکاح یک مثقال و بهر یک مرد و بکری را بوه خوانند **هوی** بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی کس و شخص هم باشد **هوید** بضم اول و فتح
ثانی و سکون تحتانی و دال جهاز شتر را گویند و آن بمنزله پالان است و بعضی گویند این لغت بفتح اول و کسر ثانی است و آن کلبه باشد که پشم آگنده یعنی پر پشم کرده بر روی کوهان شتر در آورند **هویدا** بضم اول
بر وزن سویدا بمعنی ظاهر و روشن و پیدا باشد یعنی بنهایت ظاهر **هویار** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و دال بی نقطه مفتوح بکاف زده دوئی از پیشوایان ملحدان است **هویه** بضم اول بر وزن لویه و بعربی
و کتف را گویند و بمعنی پشتی و حمایت هم آمده است **هیان** بکسر ها هم در های هوز با حای حطی مشتمل بر اهم لغت و کنایت **هی** بفتح اول و سکون ثانی بلغت دری لغت هند بمعنی هست باشد که در مقابل نیست
و کلمه ایست که بجهت اگاهانیدن و خبردار گردانیدن در مقام تهدید و تخویف و زجر و استهزا گویند و گاهی در مقام تحسین گفته اند **هیاسه** بفتح اول بر وزن لواسه دوالی را گویند که بدان تنگ زین را بر پشت
اسپ تنگ بالا می با بر پشت چاروا ببندند **هیاطله** با حای حطی بر وزن مقابله نام شهری مدینه بوده است **هیب** با ثانی مجهول و بای ابجد بلغت زند و پازند حماقت کار را گویند **هیال** بفتح اول و سکون
ثانی و فوقانی بالف کشیده و بلام زده بلغت بخارا مردم قوی هیکل و توانا باشد و در آختلان نیز گویند از ملک بدخشان و پادشاهان انجا را هیاطله می گفته و این جمع بطریق جمع عربی آمده است **هیبوقیان**
که جمع آن قاعده است **هیتیان** بفتح اول و فوقانی بر وزن شیطان یعنی کذب و دروغ باشد و بکسر اول هم آمده است **هیچ** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و جیم فارسی ظرف شده و معدوم گردیده و لا شی را
گویند و کنایه از اندک و قلیل و کم هم هست **هید** بفتح اول و وزن سپید چیزی را گویند که برنگ کون آن گره را باد و هند **هیدخ** بفتح اول بر وزن برخ هست و تیز و جهنده را گویند و بعربی
طمر خوانند و بجای خای نقطه دار جیم هم آمده است **هیر** با ثانی مجهول در آذر پشت آتش را گویند و بعربی نار خوانند و بمعنی طاعت و عبادت هم آمده است و بزبان علمی اهل هند طلا را گویند **هیربد** بکسر اول
بر وزن سپید خود را نام ... و بعربی خوشحال المردم و المومن باشد و بعربی بشیر خوانند **هیربد** با ثانی مجهول و ضم بای ابجد و سکون دال خادم و خدمتگار آتشکده را گویند و قاضی و مفتی گبران را نیز گفته اند و بعضی
خداوند دو بزرگ و حاکم آتشکده را می گویند و بمعنی آتش پرست هم آمده است و صعوه مرتاض را نیز گویند که به ریاضت کشیده باشد **هیربسا** با ثانی مجهول و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی پارسا باشد و آن جمعی است که
در تمام عمر بازنان نزدیکی ننموده است **هیرک** بر وزن زیرک بچه بزرا گویند که بر خاله باشد و بعضی گفته اند که بچه گاو و بچه گوسفند را بر هی خوانند و بچه شتر را هیرک گویند **هیرمند** با میم بر وزن تشخند یکی از
القاب شاهست و معنی آن عابد و عبادت کننده باشد و نام رودخانه هم هست بر و لایت نیمروز **هیرن** بکسر اول و ضم ثالث بر وزن بیرن بلغت ژندی نوعی از نی است و آنرا بعربی قصب خوانند و آن محکم و میان
بر هم باشد گویند اگر بهار و گل آن بگوش رود گوش را کر کند و گل آن بعینه بر شده میماند **هیر** بکسر اول بر وزن معنی خیری است و آن گلی باشد معروف که شبها بو خوش کند **هیر** بکسر اول بر وزن

و معنی حیرت کده و محنت و دهشت باشد و در فارسی های ثانی زده با یای حطی بدل میشود و بلغت پهلوی گرمابه بان را گویند که بدان آب اطراف حمام ریزند و شست و شو دهند و در زبان عربی و لهجه مشهور است **هیربد** با کسر اول و ثانی
بالف کشیده و برای بی نقطه زده و بمعنی الف بلغت سریانی رستنی باشد که آن را بعربی نعناع گویند اگر زن پیش از جماع قدری از آن بخود برگیرد آبستن نشود و بعضی گویند این لغت رومی است **هیشن** با شین قرشت بر وزن
و معنی پیچ است که لاشی و معدوم باشد و بافته را نیز گویند از کتان که بیشتر در بلاد هندوستان بافند و آهن جنت را نیز گویند و آن آهنی باشد که زمین را بدان شیار کنند **هیشم** بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن قیصر
صحرائی است و درازی آن زیاده بر یک گز نمیشود و شکوفه آن سفید و مانند بنفشه و در میان شکوفه آن مانند پنبه چیزی است اگر در گوش مردم رود کر گرداند **هیکل** با کاف فارسی بر وزن قیصر تیست الگویند یعنی
سرخی که بسیاهی مایل بود و بالغ و مردی سیاه باشد و بکاف تازی هم بنظر آمده **هیکل** با کاف بر وزن صیقل بتخانه را گویند و هر بنائی که عظیم و رفیع باشد و بمعنی صورت و تنه هم هست و هر حیوانی را نیز گویند که کنده و ضخیم
و جسیم باشد و بمعنی تعویذ و دعا و بازوبند و حمایل هم مشهور است **هیکل بستن** کنایه از مردن و وفات یافتن باشد **هیکل خاکی غبار** کنایه از جسد قالب آدمی و باشد **هیکل رضوان** کنایه از بهشت است **هیل** با ثانی
مجهول معروف است و بعربی قاقله صغار میگویند **هیلاب** بفتح اول و سکون ثانی و لام الف با شین نقطه دار پرنده ایست شکاری کوچکتر از باز **هیلاج** بفتح اول بر وزن قیقاج این لغت یونانی است و معنی
آن چشمه زندگانی باشد و آن را منجمان فارس کدبانو گویند و آن دلیل جسم مولود است باصطلاح منجمین چنانکه کدخدا دلیل روح بود و کیفیت و کمیت عمر مولود را از این دو دلیل استخراج کنند و بعضی گویند این لغت هندی است
هیلوی بفتح اول بر وزن بی خوی جای مغز بازی و گردگان بازی را گویند و بکسر اول هم آمده است الیکن بمعنی بازی الی التعیین **هیله** بر وزن و معنی حیله باشد و کلمه ندا را نیز گویند **هیلی** با یای کسر اول بر وزن سحیدن
بمعنی فرو گذاشتن و ترک دادن و فرو انداختن باشد **هیم** بفتح اول و ثانی و سکون میم بمعنی سیم باشد یعنی موجودم و حیات دارم و حاضرم **هیمه** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن نیمه گوشتابه را گویند
و هیزم سوختن را هم گفته اند و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است که بر وزن خیمه باشد **هیمه تر فروختن** کنایه از مکر و حیله و تزویر کردن باشد **هین** بر وزن شین بمعنی این و اینک باشد و بعربی یالله گویند
گفتن هم گفته اند و کلمه ایست بمعنی زود و شتاب و تعجیل که در محل تاکید و امر گویند یعنی زود باش و شتاب و بمعنی سیلاب هم آمده است و بعضی گویند با میم بمعنی عربی است **هینا هین** با ثانی بر وزن نیک نیک
بمعنی شتابناکی و تعجیل باشد **هیند** بکسر اول و سکون ثانی و نون و دال ابجد بمعنی هند است که هندوستان باشد **هیون** بفتح اول بر وزن زبون بمعنی شتر باشد مطلقا و بعضی بعیر خوانند و بعضی گویند
این شتر جماز است و بعضی شتر بزرگ را گویند و هر جانور بزرگ را نیز گفته اند و اسب را هم هیون خوانند **هیونده** بکسر اول بر وزن ریونده بمعنی عفت و پرهیزگاری باشد **هیی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
بمعنی هیهی باشد که در مقابل نیستی است و بکسر اول هم گفته اند **گفتار بیست و هشتم** از کتاب برهان قاطع در حرف یای حطی با حروف تهجی منتهی بر ۱۹ بیان و محتوی بر ۲۲۷ لغت **بیان اول**
در یای حطی با الف مشتمل بر ۶۵ لغت **یا** با سکون یای ابجد بمعنی او بود و بهره و حاصل و بمعنی ضایع و بکار نیامدنی باشد و پیدا کننده و یابنده را هم گفته اند و امر یافتن هم هست یعنی
بیاب و پیدا کن **یابر** بکسر ثالث بر وزن جابر جزو زمینی را گویند که سلاطین بر وجه معیشت ارباب استحقاق و غیره دهند و بترکی سیورغال خوانند **یاختن** بر وزن ساختن بمعنی بیرون کشیدن
باشد مطلقا و برآوردن تیغ از غلاف بود و بمعنی زدن و انداختن و آشکارا کردن و پرسیدن و سوال نمودن هم هست **یاخته** بر وزن ساخته بمعنی بیرون کشیده باشد اعم از آنکه شمشیر و تیغ را از غلاف
بیرون کشیده باشند یا چیزی دیگر را از جای دیگر و بمعنی حجره که آن خانه است و حجره که خم کوچک باشد هم هست و شبیه و نظیر و مانند را نیز گویند **یاختی** بر وزن ساختی ماضی یاختن باشد یعنی تیغ را بیرون
کشیدی و قصد کردی و اراده نمودی و انداختی و آشکارا نمودی و بمعنی بیرون می‌کشید و می‌انداخت و قصد میکرد هم هست و بمعنی مخاطب هم آمده است یعنی تو بیرون کشیدی و تو قصد کردی و تو انداختی **یاد**
بر وزن شاد معروف است که در خاطر نگاه داشتن باشد و بمعنی بیداری هم هست که در مقابل خواب است و نقش و نگار را نیز گویند **یادر** بر وزن نادر نام روز دوازدهم تیر ماه است در این روز جشن سازند
یادگار بسکون ثالث و کاف فارسی بر وزن نامدار تحفه ای که از دوستی بدوستی بطریق تحفه بفرستند **یاد ندان** بفتح ثالث و دال دیگر بر وزن بادنجان بمعنی پادشاهان جهان و خداوندان و ارباب
یاده بر وزن باده قوت حافظه را گویند **یار** بسکون رای قرشت بمعنی دوست و محب و اعانت کننده باشد و بمعنی آشنا هم گفته اند و دستها و نیز گویند **یارا** بر وزن خارا قوت و قدرت
و توانائی و زهره و دلیری را گویند و مجال و فرصت را نیز گفته اند **یار اسفند** و یار اسفندیار بمعنی اسفندیار است که پسر گشتاسب باشد و انوری بتقدیم یار بر اسفند نظم در آورده است
یارد بفتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی میتواند و قدرت دارد و یارای آن دارد و از دستش می‌آید **یارس** بفتح رای قرشت بر وزن فارس بمعنی مددگار و یاری دهنده باشد **یارستن** بفتح رای
بی نقطه بر وزن وارستن بمعنی توانستن باشد و بمعنی دست درازی کردن هم هست **یار فروشی** کنایه از تعریف کردن و تحسین نمودن باشد **یارک** بفتح ثالث و سکون کاف بچه دان را گویند و بعربی
مشیمه خوانند و پوستی نازک که بر سر فرزند پیچیده است و بعربی سلامی گویند و تصغیر یار هم هست و نوعی از خواندگی باشد که قلیچهای ایشان بدن یعنی رندان و اوباشان انجام کنند
یارگی با کاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی توانائی و قدرت و زهره و قوت و مجال و فرصت باشد **یارمند** با میم بر وزن کاربند بمعنی دوست و اعانت کننده و یاری دهنده باشد **یارنامه** بر وزن کارنامه
بمعنی کار نیک و نیکنامی باشد **یاره** بر وزن چاره دست برنجن را گویند و آن حلقه باشد از طلا و نقره و غیر آن که بیشتر زنان در دست کنند و یارق معرب آن است و بعربی سوار گویند و بمعنی طوق گردن
هم بنظر آمده است و نیز مرکبی باشد از ادویه مسهله که اطبا بجهت مسهل سازند و معرب آن یارج است و مشهور یایارج بود و بمعنی یاره هم آمده است که توانائی و قوت و قدرت باشد و بمعنی مقدار و اندازه هم
یاری بر وزن کاری بمعنی دوستی باشد و نیز معروف که یک شوهر دو زن باشند هر یک مر دیگری را یاری باشد و بعربی ضره گویند و بعضی بوزن را گفته اند که در خانه دو برادر باشند **یاز** بسکون زای نقطه دار
بمعنی نمو کننده و بالنده باشد چه درختی که بیالد گویند یازید یعنی بالید و دست بچیزی دراز کردن را نیز گفته اند و بمعنی ارش هم آمده است و آن مقداری باشد از سر انگشتان دست تا آرنج که بعربی
مرفق خوانند و بمعنی پیمایند و پیمودن هم آمده است و قصد و اراده کننده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بیال و دراز کن و بپیمای و اراده نما **یازان** بر وزن تازان بمعنی قصد کننده
و اراده کنان و پیمایندگان باشد **یازد** بر وزن نازد بمعنی اراده کند و قصد نماید و دراز سازد **یازدن** بکسر ثالث و فتح دال مخفف یازیدن است که قصد و آهنگ کردن و بلند شدن و دست بچیزی

دراز کردن باشد **یازش** بروزن سازش بمعنی قصد و آهنگ و اراده و نمو و بالیدگی درازی باشد **یازند** بروزن بایند بمعنی شکل و هیأت باشد **یازنده** بروزن سازنده بمعنی قصد و آهنگ و اراده کننده
یازه بروزن غازه بمعنی لرزه باشد که از لرزیدن است **یازیدن** بروزن نوزیدن بمعنی بالیدن است که نمو کردن باشد و بمعنی قصد و اراده و آهنگ کردن و بلند شدن هم هست **یاس** بروزن طاس مخفف یاسمن است و آن
گلی باشد سفید و در عربی بمعنی دل کندن و ناامیدی باشد **یاسا** بروزن کاسا بمعنی رسم و قاعده و قانون باشد و بترکی حکم را گویند **یاساق** بروزن چاق شریعت مغلان را گویند **یاسلی** بروزن
بمعنی لائق و سزاوار باشد و نام پیغمبری هم هست از پیغمبران عجم **یاسج** بکسر ثالث بروزن خارج تیر پیکان دار را گویند و بعضی گفته اند تیری است که پادشاهان نام خود در آن نقش کنند و بضم ثالث و جیم فارسی
هم آمده است **یاسم** بروزن کاظم بمعنی یاسمن است و آن گلی است مشهور **یاسمن** بفتح ثالث و میم و سکون نون نام گلی است معروف و آن سفید و زرد و کبود می باشد و سفید آن بهتر است و مقوی دماغ
یاسمون بضم میم و سکون واو و نون بمعنی یاسمن است و مذکور شد **یاسمین** بکسر میم و سکون واو و تحتانی و نون بمعنی یاسمون است که گل یاسمن باشد **یاسه** بروزن کاسه بمعنی راه و رسم و قاعده
و قانون باشد و بمعنی خواهش و آرزو هم آمده است و بعربی تمنی گویند **یاشق** بضم شین نقطه دار بروزن قاشق نام ترخی است **یافته** بروزن بافته قبض الوصول و حجت وصول خطر را گویند **یافر**
بفتح ثالث بروزن باغر بازیگر و رقاص را گویند و بکسر ثالث هم آمده است **یافه** بفتح ثالث بروزن نافه گم شده و ناپدید گشته را می گویند و سخنان هرزه و بیهوده و سرگم و پریشان و هذیان و فحش را
گویند که یاوه باشد **یاقوت** با قاف بروزن هاروت نام جوهری است مشهور و آن سرخ و زرد و کبود و سبز می باشد گرم و خشک است در چهارم و قائم النار یعنی آتش او را ضائع نمیکند و با خود داشتن آن دفع علت
طاعون کند **یاقوت خام** با خای نقطه دار بالف کشیده بمیم زده کنایه از لب معشوق است **یاقوت روان** کنایه از اشک خونین و شراب لعلی باشد **یاقوت سربسته** کنایه از دهن معشوق و لبهای خاموش
باشد **یاقوت مذاب** کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد و کنایه از خون هم هست و بعضی دم خوانند **یاقوت ناردان** یاقوت رمانی را گویند و آن نوعی است از یاقوت **یاکند** بفتح کاف
بروزن پابند بمعنی یاقوت است و آن جوهری باشد معروف **یال** بروزن بال بمعنی گردن باشد مطلقا اعم از گردن انسان و حیوان و بعربی عنق گویند و هیچ گردن را نیز گفته اند و بمعنی بازو هم آمده است
که از دوش باشد تا مرفق و موی گردن اسب را نیز گویند و بمعنی فرزند و عیال هم هست و مستی حیوانات را نیز یال گویند چه هر حیوانی که مست شود گویند بیال آمده است و بمعنی
هم بنظر آمده است **یالمند** با میم بروزن پای بند بمعنی عیالمند است چه یال بمعنی فرزند و عیال هم آمده است **یاله** بروزن لاله شاخ گاو را گویند **یام** بروزن لام اسبی را گویند که در هر منزلی نگاه دارند
تا قاصدی که دیر رسد و مسافران سوار شوند تا منزل دیگر **یان** بروزن جان بمعنی هذیان باشد و آن سخنان نامربوط است که بیماران گویند و صوفیه آنچه در عالم غیب مشاهده می شود بزبان میگویند
و بیانات جمع است و بزبان کشف خوانند و بترکی طرف و جانب را میگویند و امر بسوختن هم هست **یانه** بفتح نون بمعنی یاوند باشد مطلقا و آن ظرفی است که چیزها در آن گویند و بمعنی بزرگ
هم هست و آن تخمی است که در ... و بعربی کتان خوانند **یاود** بفتح واو و بروزن آمد بمعنی یابد است که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو تبدیل می یابد و همچنین بعکس **یاور**
بروزن ساغر بمعنی یاری دهنده و مددگار باشد و پشتیبان را نیز گویند و نام روز دوم است از هر ماه **یاوگی** بفتح واو و کاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی گم شدن و ناپدید گشتن و هرزه
گوئی و بیهوده گوئی باشد **یاوند** بروزن ساوند بمعنی یابند است که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو و بعکس تبدیل می یابد و یابنده را نیز گویند یعنی شخصی که چیزی یافته باشد و پادشاه را نیز گفته اند
یاوه بروزن ساده بمعنی یافه است که ناپدید گشته و گم شده و سخنان سردرگم و هرزه و هذیان و فحش و دشنام باشد **یایمی** بروزن نای می بیمار و ناخوش و ناچاق را گویند **بیان دوم** در یای حطی با بای
ابجد مشتمل بر سه لغت **یب** بفتح اول و سکون ثانی تیر پیکان دار را گویند **یبات** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بفوقانی زده بمعنی خراب است که در مقابل آباد باشد **یبروج** با رای قرشت بروزن
مخلوج در موید الفضلا بمعنی مردم گیا باشد که بیخ لفاح است و بعضی گویند لفاح میوه یبروج است و در جای دیگر بمعنی بجای جیم حای نقطه و بجای حرف اول یای ابجد و در املا لغات عرب
نوشته بودند و اصح اینست **یبست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی گیاهی باشد صحرائی شبیه باسفناج آنرا در آشها کنند و بعربی تملول خوانند **بیان سوم** در یای حطی با تای
قرشت مشتمل بر سه لغت و کنایت **یتاق** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بقاف زده بمعنی پاس و پاسبانی داشتن و محافظت کردن باشد و بضم اول هم آمده است **یتاقی** بفتح اول بروزن بداقی پاسبان
و نگاهدارنده و محافظت کننده باشد و بضم اول هم آمده است **یتوع** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بعین بی نقطه زده هر نباتی را گویند که در وقت بریدن آن شیر از وی برآید گویند اگر شیر بعضی
از آن را در آفتاب بر سر مالند موی را ببرد و اگر مکرر کنند دیگر نروید و جمع آن یتوعات باشد و آن هفت است مازریون و شبرم و عشر و لاعیه و عطسیها و حلبانه و ماهوانه و گویند عربی است
و حرف اول آن تای قرشت است و اصح اینست **یتیم دریا** بکسر میم کنایه از مروارید بزرگی است که ثانی و مانند نداشته باشد **بیان چهارم** در یای حطی با خای نقطه دار مشتمل بر سه لغت و کنایت
یخجه بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی ژاله و تگرگ را گویند **یخ دربهشت** نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند حلوای برنج است **یخنی** بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی کشیده بمعنی
پخته باشد که در مقابل خام است و بمعنی ذخیره هم آمده است و آن هر چیزی باشد از مال و زر و اسباب و غله و حبوبات و حیوانات و غیره هم که آنرا نگاه دارند تا بوقت حاجت بکار آید و گوشت
پخته شده و گرم شده را نیز گویند **یخ یخ** بفتح دیای حطی و سکون خای نقطه دار کلمه است که ساربانان وقت خوابانیدن شتر گویند **بیان پنجم** در یای حطی با دال ابجد مشتمل
بر لغت و کنایت **ید بیضا** مشهور است و آن از جمله معجزات موسی علیه السلام بود و گویند هرگاه موسی علیه السلام دست در بغل میکرد و بیرون می آورد نوری از دست او تا آسمان متصل میگشت و عالم
روشن میشد و چون در بغل می برد برطرف میشد و بعضی گویند در کف دست او نوری بود که چون آینه می درخشید و بجانب هر که میگشاد بیهوش میشد و چون دست در بغل میبرد آن شخص بهوش
می آمد و بعضی دیگر گویند که کف دست موسی علیه السلام سوخته بود و نشان سوختگی آتش در دست او بود والله اعلم **یدره** بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی لبلاب و عشقه را
گویند که عشق پیچان باشد و آن نباتی است که بر درخت می پیچد **یدق** بفتح اول و ثانی و قاف درختی است مانند زردآلو و آنرا هیونانی خار رطبی گویند و میوه آنرا بل خوانند

بکسر یای حطی و سکون لام و در سهلا بکار برند و با یای با ذال نقطه دار هم بنظر آمده است **یدمن** بفتح اول و سکون ثانی و ضم میم و سکون نون بوده بلغت ژند و پاژند بمعنی بد است و آنکه کیفر بد خوانند **یرقه** بفتح اول و ثانی
برف و باران آوردن را گویند بطریق عمل سحر و ساحری و این عمل در ماوراء النهر شهرت دارد **بیان ششم** در یای حطی با رای قرشت مشتمل بر ۱۴ لغت و کنایت **یرا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده چیز سنگینی را گویند که در
انتظام قوم و چیزها و دیگر بهم رسد **یراع** بفتح اول و سکون ثانی و عین بی نقطه در آخر در عربی بمعنی قصب است که نی میان پر و محکم باشد **یراغ** بفتح اول و سکون غین نقطه دار در آخر یساقی را گویند که از بسیاری سواری
قابلیت آن پیدا کرده باشد که بر وی سوار شده از جائی بجائی ایلغار کنند بمعنی بر وی می برند و بمعنی اتفاق و مصلحت هم بنظر آمده است **یرامیع** بفتح اول و کسر میم و سکون تحتانی و عین نقطه دار
نلم و دوائی است که آنرا ابلیون و مار چوبه و مارگیاه گویند **یرخج** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار مفتوح بفا و جیم زده بمعنی برخنج است با بای ابجد در اول و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب
بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس میگویند **یرغ** بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی یراغ است که اسب راهوار باشد و آن از موده باشد **یرقانی** با قاف بالف کشیده کنایه از زرد شده و خزان
شده باشد **یرم** بفتح اول بر وزن حرم بمعنی انتظار و چشم براه داشتن باشد **یرمغان** بر وزن و معنی ارمغان است و آن تحفه و چیزی باشد که چون از جائی بجائی آید بطریق حاجت
بجهت بزرگان و دوستان آورند **یرمق** بفتح اول و میم بر وزن ابلق بمعنی درم و دینار باشد **یرنا** بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بمعنی حناست و آن چیزی باشد که بدست و پا بندند
تا رنگین شود و در خضاب یعنی رنگ ریش هم بکار برند **یرنداق** بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال بالف کشیده و بقاف زده بمعنی ودکانی باشد که جمع ودست و تسمه و والی را نیز گویند که نرم و
وجسیم باشد **یریان** بفتح اول بر وزن همیان نام شهری است در ماوراء النهر **بیان هفتم** در یای حطی با زای هوز مشتمل بر ۹ لغت **یز** بفتح اول و سکون ثانی گیاهی باشد پر خار
که بر اطراف خیمه و جایگاهی نهند که مردم و جانور نتواند آمد **یزبهاندن** با بای ابجد و نون و تای قرشت بر وزن از و بافکن بلغت ژند و پاژند زمزمه کردن مغان را گویند بوقت طعام خوردن
و یزبهاندن یعنی زمزمه می کنم من این برای طعام و یزبهانند یعنی زمزمه کنند و زمزمه کرد بر طعام **یزدادی** بر وزن بغدادی قلیه و قیمه را گویند که بعد از پخته شدن تخم مرغ بر بالای
آن ریزند و بعضی یزدادی کوفته را گویند که در درون آن تخم مرغ پخته باشند و آنرا ایزدی هم میگویند که بعد از یای حطی در آخر نون باشد **یزدان** بفتح اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده
و بنون زده یکی از نامهای خدا تعالی است جل جلاله و نام فرشته هست که فاعل خیر است و هرگز از وی شر نیاید و طائفه ثنویه آفریننده خیر را یزدان و آفریننده شر را اهرمن گویند و همچنین
آفریننده نور را یزدان و آفریننده ظلمت را اهرمن گفته اند خدای باطل را و شعرا خدای حق را گویند **یزدان بخش** نام وزیر بهرام بن انوشیروان بوده است **یزدجرد** بکسر جیم معرب یزدگرد است
که پدر بهرام گور باشد و او را یزدجرد الاثیم می گفتند بغایت ظالم بوده روزی در کنار چشمه کلت که از اعمال طوس است اسبی او را لگد زد و کشت و نام پسر زاده انوشیروان هم هست که آخر ملوک عجم باشد گویند
در شهر مرو یا در شهر نیشاپور بر در ملازمان خود یا آسیابانی کشته شد **یزک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف جمعی قلیل از مردم لشکر را گویند که در مقدمه و پیشاپیش لشکر بر لب روند و بترکی قر
اول خوانند و پاس و پاسبانان را نیز گفته اند و بمعنی جاسوس هم آمده است **یزنه** بر وزن رزنه شوهر خواهر را گویند **بیان هشتم** در یای حطی با سین بی نقطه مشتمل بر ۲ لغت **یسار** بر وزن قطار چپ را
گویند که او میمنت ندارد و همچنین دیدن روی او نامبارک است و در عربی چپ را گویند که در برابر راست است **یسال** بفتح اول بر وزن حلال تاجی را گویند که از گل و ریاحین سازند و روزهای عید و جشن
و عشرت بر سر نهند **بیان نهم** در یای حطی با شین نقطه دار مشتمل بر ۷ لغت **یشب** بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی یشم است و آن سنگی باشد معروف و خاصیت بسیار دارد **یشت** بر وزن
هشت نام نسکی باشد از کتاب زند یعنی قسمی از اقسام کتاب زند چه نسک بمعنی قسم است **یشتن** بفتح اول بر وزن کشتن بلغت ژند و پاژند بمعنی زمزمه کردن و چیزی خواندن باشد بر طعام و آن چنان
است مغان را در وقت طعام خوردن **یشف** با فا بر وزن و معنی یشم است و آن سنگی باشد معروف گویند با خود دارنده آن از صاعقه ایمن باشد **یشک** بر وزن اشک شبنم را گویند و آن رطوبتی باشد که شبها بر سبزه
نشیند و بمعنی خالص و بی غش هم آمده است و چهار دندان بزرگ پیش سباع بهائم را گویند که بدان ضرب کنند و بعربی ناب خوانند **یشم** بفتح اول و سکون ثانی و میم معروف است و آن سنگی باشد و با خود نگاه داشتن
آن بجهت دفع آفت برق خوب است **یشمه** بر وزن چشمه چرم و پوست خام را گویند که بر ورد مالش رسانیده باشند نه با آتش و دباغت **بیان دهم** در یای حطی با غین نقطه دار مشتمل بر ۱۳ لغت
یغام بر وزن عوام عمل بانی را گویند **یغتیج** بفتح اول و ثانی و تای قرشت بر وزن اعوج نوعی از مار باشد زرد رنگ خوش خط و خال و آن بیشتر در باغها و سبزه زارها می باشد و از گزیدن آن آزاری بهم نرسد
و بعضی گویند که آن مار کسی را بی گزد و زهر هم ندارد **یغتیج** بر وزن شطرنج بمعنی یغتیج است که مار سبزه زار باشد و گزند و آسیب نرساند و با این معنی بجای حرف ثانی فا هم آمده است **یغلا** بضم اول و سکون
ثانی و لام بالف ظرفی باشد دسته دار آهنین که در آن دنبه گوسفند بریان کنند و برای آش باست و سرکه و دوشاب ریزند و بفتح اول هم آمده است **یغلاوی** با واو بر وزن مهتابی بمعنی یغلا است که ظرف
آهنین و دسته دار باشد که در آن روغن و چیزهای دیگر بریان کنند و در خراسان یغلاو گویند بفتح لام **یغلغ** بفتح اول و سکون ثانی و لام مکسور بغین نقطه دار زده بمعنی تیرکمان خواره باشد **یغلق** بفتح
اول بر وزن مرو بمعنی یغلا است که ظرف آهنین و غیر دراع کن باشد **یغلوی** بفتح اول و ثالث بر وزن پهلوی بمعنی یغلاوی است که ظرف آهنین و دسته دار باشد بجهت روغن بریان کردن **یغما** بر وزن
سرما شهری است از ترکستان منسوب بخوبان و صاحب حسنان و بمعنی تاخت و تاراج و غارت هم آمده است **یغمانار** با نون بالف کشیده بر وزن دریا بار نام دختر خاقان چین است که در حباله نکاح بهرام گور
بود **یغمای اول** نام شهری است در ترکستان منسوب بخوبان **یغمیصا** بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و بتحتانی رسیده و صاد بی نقطه بالف کشیده رستنی باشد خودروی و خصوصا در کوهستان و آنرا
ریواس میگویند اگر عصاره آنرا در چشم چکانند روشنی چشم را زیاده کند **یغناغ** بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و بغین نقطه دار زده کلاه زردوزی را گویند و بکسر اول و
ترکی بمعنی جمعیت مردم و لشکر را گویند در یک جا و جائی را نیز گویند که لشکر و مردم در آنجا جمع شوند **بیان یازدهم** در یای حطی با فا مشتمل بر ۲ لغت **یفتیج** با تای قرشت و رسوم بر وزن شطرنج بمعنی
یغتیج است و آن ماری باشد زرد رنگ و بی آزار که بیشتر در باغها و سبزه زارها می باشد **یفج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم لعاب دهن را گویند و آنرا که در وقت حرف زدن از دهن مردم برآید **بیان** [illegible]

در یای حطی با قاف مشتمل بر سه لغت **یقلیان** بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و بنون زده بلغت رومی نوعی از سنگ است و آن هر جا که باشد خود بخود حرکت کند و چون در کشتی باشد از رفتن باز ماند و گویند علت تأمل و استسقای اعضا را برطرف کند و هر که با خود دارد هیچ چیز را فراموش نکند **یقطین** با طای حطی بر وزن پروین بلغت عربی درخت کدو را گویند خصوصاً و هر گیاهی که ساق آن نرسته باشد عموماً همچو خربزه و هندوانه و خیار و حنظل و امثال آن **یقه** بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی گریبان باشد و بمعنی گریبان شخصی را محکم و مضبوط گرفتن هم هست **بیان سیزدهم** در یای حطی با کاف تازی مشتمل بر ... لغت **یک اسبه** شخصی را گویند که یک اسب داشته باشد و سوار تنها را هم می‌گویند و کنایه از آفتاب عالم‌تاب است **یک انداز** بر وزن سه انداز تیر زنبورک را گویند که چون بیندازند تفحص و جستجوی آن نکنند و بعضی گویند تیر کوچکی است که پیکان آن یک پره دارد و بغایت تیز رود و بعضی دیگر گویند تیری است که پیکان دوشاخه دارد و جایی از کوه و کنار رودخانه و امثال آن را نیز گفته‌اند که از بالا تا پایین برابر و هموار باشد چنانکه بسبب دوم و غیره بالا نتوان رفت و پایین نتوان آمد و بمعنی یکسان و برابر هم آمده است **یکایک** بفتح اول و یای حطی و چهارم بر وزن تاتاک بمعنی ناگهان و غافل باشد و بمعنی یک یک و یکان یکان هم آمده است **یک بدو** کلمه‌ایست که افاده معنی یکباره و ناگهان و غافل میکند **یکلبسی** بفتح اول و بای ابجد بر وزن اطلسی بمعنی یکبارگی باشد **یک پهن کشتی** بفتح اول و بای فارسی کنایه از دین اسلام است چنانچه هفتاد و دو کشتی کنایه از هفتاد و دو ملت باشد و دین اسلام را پهن کشتی بجهت آن گفته که هر که در آید جا یابد **یک بیک** بمعنی یکایک است که ناگهان و غافل و یکان یکان باشد و بمعنی یقین هم بنظر آمده است **یکتا** با تای قرشت بر وزن فردا بمعنی یک عدد و یک لایی باشد و نام جامه و پوششی است یک تهی و کنایه از باریتعالی هم هست جل جلاله **یک تنه** بفتح اول و تای قرشت و نون بمعنی تنها و یکه باشد **یک تیغ کردن** کنایه از راست و درست و برابر و هموار کردن باشد **یک چشم** معروف است و بعربی واحد العین خوانند و کنایه از مردم ظاهربین هم هست و کنایه از مردمی که چشم کم نور داشته باشند و کنایه از مردم منافق هم هست و مردم موحد را نیز گویند **یکدانه** با دال ابجد بر وزن افسانه نوعی از تار باشد و آن چنان است که پنج شش رشته را بیاورند و در هر رشته پنج و شش مروارید بکشند و همه را جمع کنند و بر مجموع یک جوهری از جواهر بگذرانند که سوراخ آن گشاده باشد و باز رشته‌ها را از هم متفرق سازند و بر هر یک رشته دانه مروارید بطریق سابق بکشند و بعد از آن همه را جمع کرده جوهری که سوراخ آن گشاده باشد بر همه بگذرانند و بهمین دستور تا آن مقدار که خواهند و گوهری را نیز گویند که بی مثل و مانند باشد و عدیل نداشته باشد و گردن بند را هم گفته‌اند **یکدست** معروف است که نقیض دودست باشد و کنایه از چند چیز است که یک تیره و یک جنس و یک طریق و یک نوع و یک شکل هم باشد و یک چیز را نیز گویند که تمام آن یک جنس باشد **یکدلی** بکسر ثالث بر وزن درویشی امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با هم و آشتی را نیز گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنس دیگر باشد و باعتقاد محققین نفس ناطقه انسانی است که مرکب از لاهوتی و ناسوتی باشد و محبوب و مطلوب را نیز گفته‌اند **یکدک** بفتح اول بر وزن تاکتاک آب و شیر و هر چیزی را گویند که نیم گرم باشد **یکدله** بر وزن ارشله بمعنی موافق و بی ریا و بی نفاق باشد **یکران** بر وزن نگران اسب اصیل و نجیب و مراد را گویند و بعضی گویند رنگی است میان زرده و سرخ مر اسب را و هر اسبی که بر آن رنگ باشد یکران خوانند و بعضی برنگ اشقر گفته‌اند بشرطی که یال و دمش سفید باشد و اگر چنین نباشد بور گویند و اسبی را نیز گفته‌اند که بهنگام رفتن یک پای پس را تا نهد از پای دیگر یعنی کوتاه‌تر گذارد **یک رشته** کنایه از موافق باشد و کنایه از متفق هم هست **یک کالی** کنایه از اسب بیرون است که سبب کشتن باشد و کنایه از مستعد کاری شدن هم هست **یک تک** بفتح اول بر وزن ... کنایه از مردم صادق العقیده است که یار بی نفاق و دوست یکرنگی باشد **یک زنگی** با کاف فارسی بر وزن شطرنجی کنایه از اخلاص مندی و یکجهتی و دوستی باشد که در آن شائبه از نفاق و ناساختگی و ریا نباشد **یک رو کردن** کنایه از ترک آشنایی و دوستی کردن باشد **یکرویه** بفتح اول و ضم ثالث و تحتانی مفتوح کنایه از صدق و بی ریا باشد و بمعنی ظاهر روشن هم هست و هر چیز که آن دو رویه نباشد **یکرونی** بر وزن ... بمعنی یکرنگی باشد و بی ساختگی و یکجهتی و بی خلافی باشد **یکره** بفتح اول و ثالث و ظهور ها بمعنی بی ریا و بی نفاق باشد و بمعنی یکبار و یک طریق هم آمده است **یک زخم** بفتح زای نقطه‌دار و سکون خای نخذ و میم لقب رستم زال است بسبب آنکه از دو پای را بیک زخم کشته بود **یکسان** بفتح یا سین بی نقطه بر وزن الوان بمعنی همیشه و بر دوام و برابر باشد **یکسر** بر وزن افسر بمعنی سراسر باشد یعنی از یک سر چیز تا سر دیگرش یکبار و بمعنی ناگهان و تنها هم آمده است **یکسره** بر وزن ... بمعنی یکباره و یکبارگی باشد **یک سواره** بمعنی یک اسبه است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد **یکسون** بر وزن افسون بمعنی یکسان است که برابر و همیشه و بر دوام باشد **یکسو** بر وزن جادو بمعنی یکسون است که برابر و همیشه و بر دوام باشد **یک شست** بشین نقطه‌دار و سکون سین بی نقطه و تای قرشت بمعنی همنشین باشد و کنایه از دوست و رفیق و مصاحب هم هست **یک گره** با کاف فارسی و رای قرشت و ظهور ها کنایه از اتفاق و مثل و مانند هم ... باشد **یک نشست** با نون و فتح شین قرشت بمعنی یک شست است که همنشین و رفیق و مصاحب باشد **یک نورد** بفتح نون و واو و سکون را و دال ابجد ... بمعنی یک طرف و یک نسبت و یک نوع باشد **یکون** بفتح اول بر وزن لبون نوعی از جامه باشد و آن را از حریر الوان بافند و در عربی پیشو باشد **یکونه** بفتح اول بر وزن ... مخفف یک گونه است که بمعنی یکسان و برابر و موافق باشد **یک و نیم ساز** بمعنی صنعتی باشد از صفات سازهای ذوی الاوتار و نوعی از فنون سازندگی هم هست **یکیتا** با تای قرشت بر وزن مسیحا بمعنی استاد و مسلم باشد **بیان چهاردهم** در یای حطی با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت **یگان** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون نون بمعنی یک است که واحد باشد چه یگان یگان یک یک را گویند و بمعنی بی مثل و بی مانند هم هست **یگانه** بر وزن زمانه بمعنی بی مثل و بی مانند و بی همتا و موافق باشد **یگانه گوی** با کاف فارسی بر وزن بهانه جوی مردم موحد را گویند **بیان پانزدهم** در یای حطی با لام مشتمل بر سیزده لغت **یل** بفتح اول و سکون ثانی شجاع و دلاور و بهادر و پهلوان را گویند و رها کرده شده و لیتر گردیده و مطلق العنان را نیز گفته‌اند و چیزی را نیز گویند که از چیزی آویخته باشند و بعضی گویند چیزی است که از چیزی برآمده باشد و ولی از غم و اندیشه فارغ را نیز گفته‌اند **یلاستان** بکسر اول و بای ابجد بر وزن نگارستان نام موضعی است مابین استرآباد و جرجان **یلاق** بفتح اول بر وزن ملاق شغال شکسته را گویند که در آن اطعمه و اشربه بلبنگ کرده بهند و بکسر اول نام پادشاهی بوده است **یلان** بر وزن بابان جمع یل است یعنی شجاعان و دلیران و پهلوانان و نام پهلوانی هم بوده تورانی که بدست بیژن مبارز ایرانی کشته شده و او را یلان فشان هم می‌گفته‌اند **یلا یلا** بفتح و یای حطی و دو لام بمعنی بیا بیا است که تأکید در آمدن است و بعربی تعال

لقال فعال معرب ... **یلدا** بر وزن ... شب اول زمستان و شب آخر پاییز است که اول جدی و آخر قوس باشد و آن درازترین شبهاست در تمام سال و در آن شب یا نزدیک آن شب آفتاب به برج جدی تحویل میکند و گویند آن شب بغایت شوم و نحس و نامبارک است و بعضی گفته‌اند شب یلدا ... هم عبری است و نام ... از ملازمان عیسی علیه السلام هم بوده است **یلک** بر وزن فلک نوعی از کلاه است ملوک و سلاطین با جیغه و کوس **یلکین** بر وزن ... منجنیق را گویند و آن چیزی است که در قلعه‌ها سازند و بدان سنگ و خاک بجانب دشمن اندازند و باین معنی بجای حرف اول یای ابجد هم آمده است **یلمه** بفتح اول و میم و سکون ثانی قبا و جامه پوستین را گویند معرب آن یلمق است **یلنجوج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم جیم بواو کشیده و بجیم زده عود هندی را گویند و بهترین آن عود مندلی است و آن خوشبوی‌تر از عودهای دیگر است **یلمع** بفتح اول و ثانی بمعنی رهایی و نجات و خلاص ... باکره ... چنانچه گویند ... یله کرد یعنی ... و بمعنی کج هم آمده است که در مقابل راست باشد و بر وزن فاحشه و قحبه را نیز گویند و بمعنی ... هم گفته‌اند و بمعنی تنها و مفرد ... و آنکه از دویدن ... تازان که از تاختن باشد هم آمده است **یلمه شیم** بفتح اول و ثانی و یای حطی ... نقطه دار ... نام کوهی است در حوالی قزوین که صورت حیوانات و غیر حیوانات هم در آنجا پدید آید همه سنگ شده و متحجر گشته **یلی زن** بر وزن پری زن پهلوان و سپاهی را گویند و بتشدید ثانی هم گفته‌اند **بیان شانزدهم** در یای حطی با میم مشتمل بر سه لغت **یماک** بفتح اول بر وزن هلاک نام پادشاهی بوده است **یمام** بر وزن تمام مرغی است که آن را کبوتر صحرایی می گویند **یمرده** با رای قرشت در سوم بر وزن غمزده مردم گیاه را گویند و بعربی یبروج الصنم خوانند **یمرود** بر وزن نمرود نام جایی و مقامی است مردم نازک طبیعت را نیز گویند شاخ ... که نو جسته و نازک باشد و نهال درخت را هم گفته‌اند **یمسو** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بواو کشیده ... گویند **یمک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام شهری و ولایتی است حسن خیز و نام پادشاهان ایغور هم هست ... در ترکی خوردنی را گویند **یمگان** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام قصبه‌ای از بدخشان که سمت کاشغر واقع است گویند مدفن حکیم ناصر خسرو در آنجاست و بعضی گویند در سه فرسنگی آنجاست **یمکنه** بر وزن کمینه مطبخ را گویند که محل طبخ طعام است ... **بیان هفدهم** در یای حطی با نون مشتمل بر ... لغت **ینیاو** بفتح اول و ثانی و سکون یای فارسی ... جا و مقامی را گویند که از هر شهری اسباب و امتعه و غله و آنچه از اطراف آورند در آنجا فروشند و بمعنی کاروان و قافله هم آمده است ... **ینبوت** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو کشیده و بتای قرشت زده درختی باشد ... بعربی خرنوب نبطی گویند میوه آن سرخ و سیاه ... مشابهت تامی به ... و بفارسی آن میوه را ... خوانند و درخت کوکنار را هم ینبوت می گویند **ینتوق** با تای قرشت بر وزن مجنون صمغ سداب کوهی را گویند و بعضی صمغ سداب صحرایی را گفته‌اند **ینبق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف بلغت اندلس ... را گویند و آن شیر ... است و بعربی الفجه خوانند **ینک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی جانوری است زرد رنگ ... در میان علف و گیاه ... و بمعنی شکل و مانند و طرز و روش و قاعده و قانون و رسم و آیین هم آمده است ... در ترکی آستین را گویند **ینمه** بفتح اول و سکون ثانی بلغت اهل مغرب گیاهی باشد که جهت نیک شدن زخمها و جراحتها بکار برند **بیان هژدهم** در یای حطی با واو مشتمل بر ... لغت و کنایت **یو** بضم اول و سکون ثانی مجهول یک را گویند و بعربی احد خوانند **یوب** بر وزن خوب ... گویند که بدان ... و باین معنی بجای حرف اول بای ابجد هم آمده است **یوبه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد بمعنی آرزو باشد که بعربی تمنی گویند و بمعنی خواهش و اشتیاق هم آمده است **یوت** بضم اول و سکون ثانی ... مرگ عام ستوران را گویند همچنانکه مرگ عام مردمان را وبا گویند **یوج** بضم اول و سکون ثانی و جیم نام جانوری است از خزندگان یعنی از جانورانی که بسینه راه میروند و بعضی پرندگان را هم گفته‌اند یعنی جانورانی که علف می‌خورند و هیچ کدام شاهد ندارند والله اعلم **یوجه** بضم اول بر وزن ... بمعنی قطره باشد مطلقا اعم از قطره آب و خون و امثال آن **یوخه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح خای نقطه دار رسیدن بنهایت لذت جماع باشد ... **یوز** بضم اول و سکون ثانی و زای ... بمعنی جستن و تفحص کردن و جوییدن و طلب ... و نام جانوری است شکاری ... [illegible] **یوزک** بفتح زای ... [illegible] **یوزه** بر وزن موزه ... [illegible] **یوسف** ... [illegible] **یوش** ... [illegible] **یوغ** بضم اول و سکون ثانی مجهول ... **یوک** بضم اول و سکون ثانی و کاف ... **یوکان** با کاف فارسی بالف کشیده ... **یولاخ** بالام ... **یون** بضم اول و سکون ثانی ... **یونان** بالنون بر وزن توران نام ولایتی است که اکثر حکما از آن ولایت بوده‌اند و سکندر آب دریا در آن انداخت و خراب کرد و نام پدر ... نیز هست که یونان منسوب باوست **یونس در دهان ماهی شدن** کنایه از رفتن روز و آمدن شب باشد **بیان نوزدهم** در یای حطی با های هوز مشتمل بر سه لغت **یهان** بفتح اول بر وزن دهان بلغت زند و پازند بمعنی یزدان است که یکی از نامهای خدای تعالی باشد جل جلاله **یهودا** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و دال بی نقطه بالف کشیده نام برادر یوسف علیه السلام است ... و دیگر **یهودانه** بفتح اول بر وزن ... جامه ... که یهودان بر جامه خود دوزند تا امتیاز میان ایشان و مسلمانان باشد

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

تتمه محتوی بر گفتار بیستم از کتاب برهان قاطع در لغات متفرقه و مشکل لغات و کنایات که ملحقات برهان قاطع شهرت دارد مع بعضی لغات و کنایات کتب دیگر که احوال آن در مقدمة الطبع مرقوم گشت

آب آبستنی و رد بد یعنی زمین را حامل نامیه کرداند **آب آتش کردن** کنایه از حلم و غضب و شستن حرارت و برودت در مزاج **آب آتش شدن** کنایه از آشوب بعد از تمکینت باشد
جی **آب آتش زلال** کنایه از شراب انگوری لعلی باشد **آب آتشین** کنایه از اشک رنگین و خون و شراب گلگون باشد **آب آذر** یعنی شراب انگوری باشد **آب احمر** کنایه از شراب انگوری باشد
آب از دهن گل چیدن کنایه از سخن کردن محبوب باشد و بمعنی شبنم از گل چیدن هم آمده است **آب افسرده** کنایه از پیاله بلور و شمشیر و آلات قتال و جدال **آب اندام**
کنایه از آدم سفید پوست و تر و تازه و نازک اندام و صاف اندام در روشنائی و پاکیزگی اندام **آب او را برد** یعنی رونق و طراوت و جاه او را برد و خجل کرد **آبای علوی** کنایه از هفت
کوکب است که عبارت از زحل مشتری مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد **آبای گلوگیر** کنایه از سرور و عیش جهان و کنایه از غم دنیا و شادی که بجهت فوت شدن منعدم آید باشد **آب در بند**
کنایه از اشک خونابی بود **آب بر آتش زدن** کنایه از فرو نشاندن تسکین دادن فتنه و آشوب است جی **آب بقم شدن** کنایه از سرخ شدن باشد **آب جگر** کنایه از خون و گریه عزیزگان
باشد **آب حرام** کنایه از شراب است و کنایه از عشق هم هست **آب خاطر** رونق و روشنی خاطر و ضیای فکرت و فکر صائب را گویند **آب خور انگشتی** کنایه از شراب انگور و خون خوار و مردم
رودگان باشد **آب خورشید** یعنی آب زندگی است باین اعتبار که آفتاب مؤثر است بجهت حیات حیوانات و او محل فیض روح است برای ظهور نفس **آب خوش خوردن** بسکون ثالث کنایه
از آسودن و راحت یافتن و برخورداری گرفتن باشد **آبدانی** بروزن پاسبانی مخفف آبادانی باشد **آب در دل شدن** کنایه از سرور و انتعاش در دل پیدا شدن باشد **آب دید**
جام کنایه از شراب جرعه شراب باشد **آبدار** با دال نقطه دار بمعنی مستحق و سزاوار و در خور باشد و خاندان را نیز گویند **آب رز** شراب انگوری را گویند **آب رکناباد** چشمه است در
رکناباد و شیراز و آنرا آب رکنی هم میگویند **آب رنگین** کنایه از شراب گلگون و اشک پر خون باشد **آب روی** بکسر ثالث کنایه از تری و تازگی و روشنائی باشد و بسکون ثالث شخصی که پیش
بزرگان قدر و اعتباری داشته باشد **آب ریخت** یعنی خجل شد و شرمنده گردید **آب زر** طلای حل کرده نقاشان باشد و زعفران را نیز گویند **آب سبحه** کنایه از رواج و رونق تسبیح
باشد **آب سبک** گوارا و گوارنده و هاضمه را گویند **آبستن فریاد خوان** با بای مکسور کنایه از بربط باشد جی **آبستنی** زن حامله را گویند و کنایه از بربط هم **آب سنه**
بفتح سین نقطه بمعنی آن است که زمین بجهت زراعت آراسته باشد **آب شقایق** کنایه از شراب لعلی انگوری باشد و خون را نیز گویند **آب شور** معروف است و کنایه از اشک
چشم غمزدگان باشد **آب عرق** کنایه از گلاب است **آب فتنه** رواج و رونق فتنه و بسیاری آشوب را گویند **آب فتنه تیره شدن** یعنی فتنه فرونشستن **آب**
فلان روشن است کنایه از عزت و آبرو بود و عبارت از رواج و رونق و طراوت هم هست جی **آب لور** کنایه از شخصی باشد که مردم را از او نان منتفع نگرداند جی **آب**
گردش کنایه از جاروای تیز رو و خوش رفتار باشد جی **آب گون پل** کنایه از آسمان است **آب گون طارم** کنایه از فلک بود جی **آبگینه خانه** یعنی آینه خانه و کنایه
از آسمان اول و دوم است **آبگینه شامی** نوعی از شیشه باشد بنهایت شفاف و لطیف **آب لطف** کنایه از فیض و عطا و بخشش باشد **آب ماه** کنایه از روشنی ماه باشد **آب میگون**
کنایه از اشک گلگون باشد **آب ناردان** کنایه از شراب انگوری باشد **آب نبات** شربت نبات و نوعی از حلوا و شراب انگوری و رونق و تازگی رستنیها و عصاره و شیره هر رستنی
را گویند **آب و رنگ** یعنی شراب انگوری و اشک خونین و کنایه از طراوت و تازگی باشد **آب و گل** کنایه از قالب و جسد آدمی است **آب یاقوت** کنایه از می انگوری باشد
آتش بیداد افروختن کنایه از رواج دادن ظلم و ستم باشد **آتش پاشیدن** کنایه از اشتعال و بیقراری کردن و ظلم نمودن باشد **آتش پای** کنایه از
بیقرار و مضطرب و آنکه در یک جا نه ایستد **آتش پرست** قومی از طبائعیه و جماعتی از قوم موسی پروانه **آتش تر** کنایه از دو چیز است اول کنایه از شراب سرخ بود و دوم
کنایه از لب معشوق باشد جی **آتش جام زیبقی** کنایه از شرابی است که در پیاله بلور یا پیاله نقره خورند **آتش خورشید** نور و گرمی آفتاب و سوز عشق و سوز دل را نیز گویند **آتش**
دل بکسر رابع کنایه از سوز دل و محبت باشد **آتش در دهن صفت** کنایه از شمشیر آبدار است **آتش رخسار جانیان** جرم ملائکه را گویند یعنی جسم ایشان را **آتش**
صلیب کنایه از آفتاب بود جی **آتش طبع** کنایه از تندی و تیزی طبع باشد [illegible] کنایه از فتنه فرو نشاندن و غضب فرو کردن باشد **آتش فسرده**
کنایه از زر باشد **آتش جگر** یعنی آتش خاطر است که عاشق پیشه تیز فهم روشن رای باشد **آتش قندیل** یعنی رونق و رواج قندیل و کنایه از سوز دل و محبت باشد **آتش کاو**
چوبی که بدان آتش را برهم زنند **آتش گل** یعنی روشنائی گل **آتش گون** یعنی آتش رنگ و نام گلی است در غایت لطافت که چشم را از دیدنش روشنائی افزاید **آتش موسی**
کنایه از آن آتش است که موسی را بکوه طور رهنمائی کرد **آتش نیستان** کنایه از زر و فلق و بهار باشد **آتش وادی ایمن** کنایه از وادی ایمن باشد **آتشیان** یعنی دیوان و
پریان و کافران **آتشین بکیر** کنایه از سه چیز است اول کنایه از آفتاب باشد دوم کنایه از حسد جنیان سوم کنایه از شیاطین بود جی **آتشین داغ** یعنی داغ آتشین
آتشین سخن کنایه از تیز زبان باشد جی **آتشین کاسه** کنایه از آفتاب است **آتشین هفت اژدها** کنایه از هفت سیاره بود جی **آتشین یافتن** کنایه از رونق
و رواج بهم رسانیدن باشد **آجر** بالمد و کذا آجور خشت پخته **آج صیح** **آجیدن** بمعنی دندانه برآوردن در سوهن و بمعنی دوختن که بخیه نباشد نیز آمده است **آخ** بضم **آخ**
ترجمه آخر است **آخرت** آن جهان و عالم عقبی را نیز گویند و موعود **آخریان** بکسر ثالث پیشینیان را گویند و بفتح [illegible] متقدمین **آخرین حرف** کنایه از تقدیر انتهای

کار باشد آخر بر راعی کنایه از حضرت رسالت پناه صلعم است آخور خشک آخور چارپایان را گویند که کاه و علف نباشد آدینه نام روز جمعه است آذر باد و مار اسپند یعنی آذرباد
که موبد قوم بوده آذربیجان همان آذربایجان است که ولایت تبریز و شهر تبریز باشد آذرپرست یعنی آتش پرست باشد آذرمیدخت نام دختر پرویز شاه است شاهنشاه بادشاهی کرده آذری
بر وزن لاغری منسوب به آذربایجان است و نام شاعری هم بوده است آراسته معروف است و بتخانه را نیز گویند آراک بر وزن چالاک جزیره یعنی خشکی میان دریا را گویند آرام جای
ثبات و سکون زمین و کره ارض باشد و کنایه از حلم آدمی نیز هست آرامیدن یعنی آرام گرفتن و ساکن شدن و قرار گرفتن و خسپیدن و گردانیدن و دادن باشد آردبیجک بضم بای ابجد
چنگال با دام کوبی را گویند آرد بیز غربال را گویند آردستان نام ولایتی است از ولایات بالا دست که آنجا انار خوب میشود آرد و روغن نوعی از حلوا باشد گویند حلوای است
آرده لخچه چنگالی است که با رطب و روغن و نبات خورند آرزوکش شخص خاطرباشد و کنایه از شهوت گویند آرزوانه آنچه آرزو کنند آرزون بر وزن وارگون صفتهای
نیک را گویند آرستن بر وزن دانستن یعنی آرایش کردن و توانستن آرندن بر وزن بار بدن یعنی آرایش کردن و آراستن باشد آرا یعنی برابر است چنانکه گویند در آرای
فلان کار یعنی در برابر فلان کار و بکسر اول در عربی همین معنی وارد آزادگان جمع آزاده یعنی احرار و جوانمردان و اولیا و آزادگان آزادوکاه جامه جایگه استادان جولاهه پارچه بافته
شده را از کارگاه می برند آزردن بفتح ثالث بر وزن و اکردن مخفف آزارانیدن است یعنی دیگری را آزار دادن و خود آزرده شدن آزرده یعنی رنگ آلوده و رنجیده باشد و یعنی
رنجیده هم آمده آزرماه آخر زمستان و بودن آفتاب در برج حوت است آزما امتحان کننده و امر بآزمودن باشد آزمایش یعنی تجربه باشد آزموده کار ترجمه مجرب است
آزیدن بر وزن بازیدن یعنی آزردن و آزار دادن و یعنی آهختن هم آمده که کشیدن باشد آسان نقیض دشوار و تارهای ریسمان را هم گویند آسامی با تحتانی در آخر
یعنی آسا باشد که آساینده و امر به آسودن است آستان علم کنایه از رستاخیز و روزگار است و فوت و موت است آسمان گردون آسمان اول است که فلک قمر باشد آستانه پیش و در
پیش در خانه و مدفن اولیا را هم نامند آستر ترک یعنی آستر ترک است که بر دوم گیاه باشد آستین بر افشاندن یعنی عطا کردن و ترک و رقص کردن باشد آستین بر گناه کشیدن
کنایه از عفو کردن گناه باشد چی آستین پوشیدن معروف است و کنایه از عیب چاهر باشد آستین وا شکستن کنایه از گریه کردن باشد چی آستین گرفتن کنایه از سکار گرفتن
یعنی کسی را از قتل و تعدی کار منع کردن با آنکه بر و احرت و سخره گرفتن بر همین معنی مستعمل است چی آسمان از ریسمان ندانستن کنایه از عدم قوت تمیز باشد چی آسمان
از کجا و ریسمان از کجا این مثل در محلی گویند که شخص سخن نامربوطی در برابر سخن درست و معقول گوید چی آسمان بزمین کردن کنایه از گرد و غبار بسیار
ولی سیر گرد آسمان را زیر پای در آوردن آسمان سوراخ کردن کنایه از واقعه عظیمی واقع شدن است چی آسمان سوراخ خواهد شد کنایه از آن است که
واقعه عظیمی خواهد شد آسمان صفت بودن یعنی قادر بر همه چیز بودن آسودن بر وزن آلودن یعنی راحت یافتن و آسایش و راحت گرفتن باشد و کنایه از مردن هم هست
آسیب نظر چشم زخم را گویند آش معروف است و یعنی آشام آمده است که از آشامیدن باشد آش تره و برآش آرد را گویند که بجهت بیمار پزند آشتی ترجمه صلح آن
آش دقیق آشی که از آرد و برنج پزند و بعضی گویند حلیم است آشفتن یعنی شوریدن و شورانیدن و شوریده شدن و جنبانیدن و جنبانیده شدن باشد آشفته و میان
کنایه از پست و غافل و بیخبر باشد آشفته مغز یعنی شوریده و دیوانه مزاج و سر آسیمه و شیفته و مدهوش باشد آشکون بر وزن و معنی اسکون است که نام جزایری است
آش مزور آش برنجی را گویند که طبیبان بعد از فاقه بیمار به بیمار دهند آشوبیدن یعنی آشفته شدن و دیوانه گردیدن باشد آشیخ ترجمه شیخ است آغارانیدن
بر وزن با دانیدن یعنی فرو کردن و فرو شدن زمین و حرکت دادن و تحریک تیغ دادن باشد آغاروزه ترجمه مسادی باشد آغشتن یعنی تر کردن و تر شدن و آلوده کردن و آلوده شدن
بعد آفتاب پرستان معروف آفتاب پرست است و چیزیک در بار را گویند آفتاب دولت کنایه از بخت و اقبال و دولتی که هیچ آفتاب رو نیست باشد آفتاب زرد و کتب
ابجد کنایه از خربزه و شراب عصفری باشد آفتاب ساده کنایه از سلیمان است آفتاب فرود کور رفتن کنایه از زوال عمر و دولت باشد چی آفتاب فرو رفتن کنایه
از زوال دولت و رسیدن عمر با خر باشد آفته بر وزن بافته ترجمه مفهوم باشد آفریدگار با کاف فارسی پیدا کننده موجودات از عدم باشد آفتجان ره بادی از صفات
آقسر با سین نقطه از بلاد روم است و در اصل آق سرا بود آقشتار با شین نقطه دار بر وزن خاکسار از شهرهای روم است و اصل آن آق شهر بوده آگاه با کاف فارسی
بر وزن ناگاه یعنی خبردار و با خبر باشد و بعضی دانش هم هست و آگاهی خبرداری و خبر بودن باشد آگره بر وزن باکره نام شهری است که بعد از دهلی پایه تخت هندوستان است آلای
یعنی آلاینده و امر بالاییدن باشد یعنی بیالا و آلوده کن آلت شناس سلاح شناس را گویند آل تمغا بسکون ثالث مهر پادشاهان را گویند و بعضی از فرهنگ با ابطال چیلی حرجوح
و مهر سلاطین منسوخ طول در لغت ترکی آورده اند چی آلوده دامان و مهر کنایه از دنیاداران و مجلان و طالبان دنیا و گناهکاران و عاصیان باشد آلودن بر وزن پالودن یعنی
آلوده و ملوث شدن و کردن باشد آلوده خون آمدن یعنی مجروح و کنایه از گریان آمدن باشد آلو سیم میوه ایست ترش مزه و سیاه رنگ در هند و بهندی جامن گویند
و درخت آن را نیز گفته اند آلی بر وزن حالی رنگی که از آن معصفر میگویند آلی بالی میوه ایست مشهور به آلو بالو آماجگاه معروف است یعنی جایی که نشانه تیر در آنجا نهند و کنایه
از دنیا هم هست آمادگی یعنی مستعد بودن باشد آماییدن یعنی ساختن و ساخته شدن و تیر کردن و مهیا نمودن و مستعد ساختن باشد آمد علیه گیر یعنی آمدن او را
تصور کرد آمدن او قبول کن و از دل بپذیر بر سبیل دعا آمرود بر وزن نام میوه درخت آراک که پخته شده باشد آمر نون و القلم اشاره بیار سعادت و کنایه از حضرت رسالت پناه

باشد صلی الله علیه وسلم **آموزناک** با نون بالف کشیده یعنی آموزگار است که استاد و معلم باشد و حق سبحانه تعالی را نیز گویند **آمیختن** مخلوط شدن و مخلوط کردن دو چیز یا زیاده با هم
آمیخته بر وزن آویخته ترجمه مخلوط و ملوث است **آمیزش** یعنی الحاق است **آنان** بر وزن نالان جمع آن است و بمعنی ایشان هم آمده است **آنکه** را یعنی آنکه او را چنانکه هر که را
یعنی هر که او را **آواریدن** یعنی خوردن و گوارانیدن باشد **آورنگ** بفتح واو و رای قرشت ریسمانی که از جائی آویزند و بران نشسته در هوا آیند و روند **آورنگ**
بمعنی اورنگ است عربان معلاق گویند و هر چیز آویخته **آوریدن** بمعنی آوردن است که نقیض بردن هم هست **آوه** بفتح ثالث و سکون واو و دیگر نام شهری بمدینه **آه آتشین** آه گرم
و آه درد ناک را گویند **آهاریدن** بر وزن آغاریدن یعنی آهختن است که کشیدن باشد مطلقا **آه در جگر نداشتن** کنایه از مفلس و بی فیض باشد **آهستگی** آهسته رائی
یعنی دانا و هوشمند باشد **آه عنبرین** کنایه از آه درد ناک باشد **آهن انگشتان** انگشت داران را گویند یعنی انگشتوانه استادان خیاط **آهن افسرده** کنایه از تیغ و
شمشیر و کارد و خنجر زنگ بسته و کند شده و بکار نیامده باشد **آهن بخجر بخورد** یعنی زخم و شکنجه بسیار بخورد و در بیابات او نه پوست در همتا در آنکشیده **آهنین جگر** کنایه از
مبارز سخت جان باشد **آهوبره فلک** کنایه از آفتاب عالمتاب در برج حمل باشد **آهو بزم** کنایه از استادگان و شاهدان بزم باشد **آهوگان** با کاف فارسی بر وزن خلخال
بمعنی آهو بچگان باشد **آهوی خانه خاوری** و **آهوی خاور** کنایه از آفتاب باشد و آنرا باز سپید پر و پادشاه چین و پادشاه ختن نیز خوانند **آهوی مشکین** بمعنی آهوی صید
کشتن **آهوی نر** بفتح نون کنایه از ابری که سپید و سیاه مایل باشد **آی** بسکون تحتانی نام مادین باشد یعنی ماه و ترکان ماه را گویند **آیا** ترجمه هل باشد **آیندگان**
موجود شوندگان و کسانیکه باین عالم می آیند **آینه آبستن آسمان** کنایه از آفتاب پیدا کردن و برآمدن آفتاب باشد **آینه پیل** آینه چند باشد فولادی که بر گستوان پیل یعنی بر
پوشش روز جنگ تعبیه کنند و زنگ پیل را نیز گویند **آینه خاکیان** اشاره بذات باری تعالی است جل جلاله و کنایه از آدم صفی الله و کنایه از دل و دماغ هم آمده است
آینه زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است **آینه ظلمت و پریشان** کنایه از دل پریشان و باضافت بیائی روی پریشان **آینه مقصود** اشاره به اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم **آینه هفت جوش** کنایه از آفتاب است **آینه یوسفان بهش** کنایه از آفتاب است **آبار** بر وزن شرار سرب و ترکان قورشون خوانند
آباغورس نام حکیمی بود یونانی **آباهی** بر وزن گدائی کفل و پس جای دار را گویند **آبدشهر** نام رود خانه است و نام شهری هم هست و کنایه از آن عالم باشد **ابدی** انکه نهایت ندارد
ابراهیم نام پیغمبری است معروف و نام زردشت آتش پرست و نام کوهی است در کرمان گویند این لغت معرب است **ابرسنگالی** ابر سیاه و سریع السیر را گویند **ابر سنبل گون**
کنایه از ابر سیاه و تیره است **ابر طعور و سکل** بفتح و ضم و واو است کنایه از اسب قوی هیکل و بزرگ و معنی ترکیبی آن ابر مانند کوه طور باشد **ابر نیسان** معروف است و بعضی
باران را گویند که در هوای نیسان بارد و گویند این باران بصدف را آبستن کند و مروارید از آن پدید آرد **ابرو گشادن** کنایه از خوش حال شدن و باشاره ابرو سخن گفتن باشد
ابروی فراخ کنایه از خوشی و خندان روی باشد **ابریز** زر خالص را گویند **ابلق بدست** یعنی براق بدست و براق اسب معراج رسول الله صلعم است **ابلق چشم**
کنایه از چشم سیاه و سفید باشد **ابلق فلک** کنایه از روز و شب و روزگار و دنیا باشد **ابلق مطلق العنان** کنایه از دنیا و روزگار است **ابنای انس و جان** کنایه از
آدمیان و پریان باشد **ابناء** جمع ابن **ابنای روزگار** مردم عالم را گویند **ابو دردا** نام مردی از اصحاب رسول صلعم است و بعضی بضم دال گفته اند **ابوذر جمهر** نام وزیر
نوشیروان بوده است **ابون** بر وزن زبون اس را گویند و آن رازیجیس سنگی گویند **ابهر** آبسیا **ابوال** بضم اول چیزی است که از اصل السوس گیرند **ابیر** با اول مفتوح و ثانی مکسور یا
معروف بر وزن امیر بمعنی پیراستن باشد که تارتش قمیص خوانند **ابیستن** با ثالث مجهول بر وزن آمیختن بمعنی آرایش و آراستن باشد **اپاره** بمعنی بسیط باشد و نا اپاره غیر بسیط
اپرواز بمعنی پرویز است **اپست** بر وزن الفت الکه بهندی گد هاپورنه گویند یا کاف فارسی **اتوشه** در موید الفضلا از قنیه نقل کرده است که نام جد شاهپور است و در نسخه
با نون آمده است **اجرام فلک** افلاک و سیارات و ثوابت را گویند **احمد حسن** نام وزیر سلطان محمود سبکتگین است **احمد زمجی** نام یکی از پهلوانان و امیران لشکر ابو مسلم مروزی و **اخضر**
تیره کنایه از ستارگان است که در آب نماید **اختر پنجم** کوکب مریخ را گویند که در آسمان پنجم است **اختر سر سبز** ستاره سعد را گویند **اختر شمار** کنایه از منجم باشد **اخچه**
بر وزن بخچه در موید الفضلا نقل از شرفنامه یعنی زر و طلا و نقره و نقل از قنیه یعنی مهری است از مس و در جائی بکیر سکه زر را گویند و ترکان نیز مرایخ را اخچه و اقچه می گویند با
خا و قاف **اخشید** نام یکی از امرای عالیشان خلفای بنی عباس است در تاریخ اخوند میر آورده که المقتفی بالله عباسی او را اخشید لقب داد و این لفظ ترکی است و در زمان سامانیان ملوک فرغانه
پادشاه خود را اخشید می گفته اند چنانچه فارسیان والی خود را کسری می نامیده اند **ادب آموز کردن** کنایه از بلند قدر کردن و تمام آموز گردانیدن باشد **ادگر** با کاف فارسی
ترجمه قیاس است **ادنی** ترجمه غلط است **ادود** نبیره سلمان بن عوض و از اجداد پیغمبر است **ادویه گرم** حوایج دیگ را گویند از فلفل و میخک و دار چینی و زیره و مانند آن
ادهجاره بازیادتی یا و رای قرشت بمعنی اوهجا است که خار و امنگبیر است **اذاراقی** بفتح اول و ذال نقطه دار و رای بی نقطه بهم و بالف کشیده و قاف به تحتانی رسیده بعضی گویند
این لغت یونانی است و بعضی دیگر گویند رومی است و آن دوائی باشد که بفارسی کچله گویند و از جمله سمومست مخصوص کرگ و سگ را در حال بکشد و عربی خانق الکلب و قاتل الکلب گویند
ارایحند بر وزن و معنی هر چند باشد **اردستان** بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است با تای قرشت بر وزن ترکستان نام ولایتی است از ولایت اصفهان و در انجا آثار خوب
میسر میشود **اردو** بضم اول بمعنی لشکر و لشکرگاه را نیز گویند **ارده خرما** بمعنی چنگالی خرما باشد **اردهی** بفتح اول و ثالث نام جانوری است غیر معلوم **ارزان** بر وزن مرجان

سوده است که بعضی گران باشد و مخفف اگران هم هست در محاورات **ارزن** بر وزن گردن غله ایست که بعربی دخنه خوانند و مخفف ارزن باشد نیز در محاورات **ارزن ریزه** قطرات باران
ریزه و عرق و شراب ... را گویند **ارزیدن** بر وزن فهمیدن کنایه از لایق و سزاوار بودن باشد **ارسلان** بر وزن پهلوان نام پادشاه ایران زمین است و بزبان ترکی شیر را گویند و نیز نام
یکی از غلامان سامانیان بود که ... و کنایت از غلام هم هست و ترکان نامهای غلامان خود قره ارسلان و قزل ارسلان می نهند نسبت برنگ سیاه و سرخ شیر نموده
جی ارسیمندس بالف مفتوح و ثانی زده و سین و میم مفتوح بنون زده و دال مضموم نام حکیمی بوده یونانی که انیس و جلیس سکندر بود و متبنای ارسطو یعنی پسر خوانده ارسطو و ارسطاطالیس
از غایت شفقت و مهربانی ... پیشکاری ... سکندر باو عنایت فرموده بود و در غیبت ارسطو ... عظمی افضل ... لهذا او را وزیر دوم سکندر می دانند و در
بعضی از فرهنگها بالف مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح و میم مکسور بتحتانی رسیده و دال مضموم و سین نقطه دار زده آورده و گفته که حکیمی بود شاگرد ارسطو و از خدمتی ...
... سکندر از راه مهربانی کنیزی که خاقان چین باو داده بود و در جنگ ... کارهای شایسته از و برآمده ... پسند نموده باو بخشید **جی ارسیا**
سوس نام حکیمی بوده از بنی قبط **جی ارطامیدس** نام پیغمبری بوده **جی ارعو** نام پسر فالغ است که نبیره سام بن نوح باشد و از اجداد پیغمبر ماست **ارغاف** بضم اول و ...
که فا باشد جوی آب را گویند **ارغوان تن** کنایه از مریخ است که در آسمان پنجم است **ارفخشد** نام پیغمبری است **جی ارقند** بر وزن فرزند نام کوهی است ... مغرب **جی ارگلی**
گوسفند دشتی را گویند **مع ارم** بفتح اول ... **ارماک** بضم اول و سکون آخر که کاف باشد چوبی است شبیه ... **ارمان خوار و ارمان خور** حسرت
خورنده و آرزومند را گویند **ارمنیه** نام ملکیست ... طرف مشرق دریای فرات و جانب شمال دیار بکر و کردستان و آذربایجان و سمت مغرب شروان و سمت جنوب گرجستان واقع است و آن
منقسم بدو قسم است یکی صغری و دیگری کبری پس تفلیس و توابع آن را ارمنیه کبری نامند و خلاط و مضافات آن را ارمنیه صغری **ارمید** بر وزن فهمید مخفف آرمید است که قرار گرفته
و ساکن شده باشد **ارمیس** بر وزن تلبیس نوعی از خار بود که برگهای ... **ارومیه** بفتح اول ... **اروبک** بالف مفتوح ... آنرا
دیر نیز نامند **اره زبان** مردم تند و تیز حرف زننده را گویند **از آخرگاه** کنایه از ... **از الف آدم تا میم مسیح** یعنی از آدم تا عیسی **از این جهان آمدن**
کنایه از بیماری ... **از پای در آمدن** کنایه از عاجز شدن و مردن ... **از پای در آوردن** یعنی افکندن و
انداختن و عاجز کردن ... **از پشت سیاه زنج و کرد** یعنی شب کوتاه شد و بعضی گفته اند یعنی شب بآخر رسید و صباح ... **از پشت کوه چادر احرام بر کشید** یعنی ...
بار ... و عالم را سفید کرد **از پی مغز خاکیان** یعنی از برای ... آدمیان **از جان سیر آمدن** کنایه از تنگ آمدن از زندگی ... **از جوی**
زر آتش کشیدن یعنی ... شراب ... **از دب** بفتح اول و ضم دال ابجد و سکون بای فارسی یعنی بگیر و بکش **از دست گذشتن** کنایه از
واگذشتن و دست برداشتن **از دیده خون ریختن** کنایه از بسیاری خواهش باشد **جی ازرق** یعنی آسمان ... **از رگ** بالف اول و ثانی مفتوح ...
... **ازرم** مخفف آزرم است که شرم و انصاف باشد **از زبان جستن و از زبان آمدن** کنایه از سهو و خطا کردن در تکلم باشد **جی از سر تا قدم ساختن**
... **از سر کار افتاد** کنایه از آن است که ضایع شده ... **جی**
از سر گذشتن کنایه از واگذشتن و دست برداشتن باشد **از صوت خواری رستن** یعنی عزیز کردن و آراستن و زینت دادن باشد **از عدم در شدن**
کنایه از مرده ... **از کار رفته** ... **از کاره** بر وزن ... گذشته ... قصه خوان ...
... **از کتم عالم نشانه کرد** یعنی موجود کرد و آفرید ظاهر گردانید **از گل او بر خورید** یعنی ... **از لباس ...**
شدن یعنی ... **از ما** مخفف آزما ... **از نقش گور خانه برستن** کنایه از ... بی اعتباری ...
هفت و چار کنایه ... **از هم برآمدن** پریشان شدن و غصه کردن **از هم شدن** یعنی جدا شدن و شکفتن باشد **از یاد بردن** یعنی فراموش
کردن باشد **از این** یعنی چنین باشد چنانکه ... **اسامیس** ... **اسبور** بر وزن ... سلیقه کم
... را گویند **اسپ چوبین** کنایه از تابوت باشد **جی اسپرز** یعنی سپرز است ... **اسپیدار و سفیدار** نوعی از درخت بید باشد
و آنرا امرود ... **اسپیدبا** آشی را گویند ... **اسپ** ... **استاد هفت آسمان**
کنایه از کوکب مشتری باشد که در آسمان ششم است **استار** بالفتح ... مختلف است ...
و اسای ... در کنز اللغات است که ... **ستبت** ...
استبرک ... **استخوان افشاندن** ... **استرآباد** نام شهری است در مازندران بر ساحل دریای خزر
... **استوار بند** ترجمه ... **استور زبان** ...
... **استون** بزبان ... **استهیدن** ... که لجاجت کردن و ستیزه ...

اسعد آباد بلده ایست از ولایت همدان و قریه ایست در نیشابور **اسپرلرزیدن** کنایه از لرزیدن درختان و نباتات باشد **اسراف** بر وزن اشراف بمعنی بیهوده خرج کردن باشد **اسرافیل** بلغت سریانی **اسرافین**
اسرافیل است **اسرب** با بای فارسی سرب را گویند که بهندی سیسا خوانند **اسریخ** بمعنی سریخ اقلیمیا باشد و آنرا اشکیری زرد نیز خوانند **اسطات و اسطقات** با اول مضموم و ثانی زده بزبان
رومی عناصر اربعه را گویند **جی اسطرلاب چهارم** کنایه از آفتاب عالمتاب است **اسفاناج** معروف است و آن سبزی باشد که آنرا آش کنند **اسیر طبع** گرفتار نفس اماره **اشترگاو** و پلنگ
یعنی زرافه باشد **اشراقیین** طایفه ایست از حکما **اشقر** با اول مفتوح و ثانی زده و قاف مفتوح بر وزن دستی اسبی را گویند که دم و یال او سرخ بود و بعضی گویند اسبی که سرخی و سیاهی و زردی آن
باشد و قیل اسب سرخ دم و یال سرخ بر رنگ ادیم باشد و بعضی اسبی را گویند و جمعی اسب سرخ یک رنگ را گفته اند و دیوی پیر را برده بود و ازان ... ابن حاجب بصوت آمد تعریب جلو شد و آنرا
اشقر و دیزه را می گفتند بعد ازان هر اسبی که بصورت او در می آمد آنرا اشقر می گفتند این لغت عربی است و نام اسب بهرام گور است **جی اشقره** هیزم نیم سوخته را گویند **اشک** بترکی خر
مع جی اشکانی قومی از ملوک است **مع اشک خون بفهم** اشک خون آلود که از اندوه و فراق زاید **اشک خوش نمک** یعنی اشک شور که از درد فراق و ... زاید **اشک شور**
و گرم یعنی اشک اندوه و فراق باشد **اشکبنه** یعنی شکنبه باشد **اشکیوان** بکاف اول و تحتانی مجهول نام جائی و مقامی است **اصابع صفر** بفتح اول و صاد مضموم بفارسی زرد چوبه گویند
جی اصل در آن پاک کنایه از انبیا و اولیا و اصفیا و اتقیا و ازکیا باشد **جی اصلاح پذیر فتن** بهتر شدن باشد **اطریفل** نام معجونی است دوائی که از بلیله و بلیله و آمله سازند
و این ترکیبی است که حکمای هند ترتیب داده اند و آنرا بزبان هندی ترپهلا گویند **جی اطلس** دیبای سطبر رنگین **اغاردن** بمعنی سرشته کردن و بهم آمیختن و تحریک نمودن باشد **اغاریدن**
تخم ریختن در شب باشد **اغال** بر وزن و بال مرادف شورانیدن و تحریص نمودن بجنگ و خصومت باشد **اغانی سرای** خوانندگی و سرودگی و خوش خوانی را گویند **افیونمن** با اول مفتوح و ثانی زده
و بای عجمی مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح بمعنی بختن باشد **جی افتادگی** یعنی فروتنی باشد **افتادن** بضم اول معروف است و کنایه از خراب گردیدن و در رفتن
و تواضع کردن باشد **افتادن از دست افتادگان** کنایه از خراب شدن بدعای مظلومان باشد **جی افدره** بر وزن مسخره یعنی آخر اقدر است که برادرزاده و خواهرزاده باشد
افراز یعنی افزار است که کفش و پاپوش و مانند آن باشد **افراهام** با اول مکسور و ثانی زده بزبان نصاری نام حضرت ابراهیم است و ابراهام نیز بهمین معنی آمده است و براهام بحذف الف
هم گفته اند **جی افرنجیون** با اول مفتوح و ثانی زده و رای مکسور بنون خفیف کواکب را گویند بزبان یونانی **جی افروزیدن** یعنی روشن کردن و افروختن و افزودن و
روشن شدن باشد **افری** بفتح اول و ثانی بر وزن سفری مخفف آفرین است که در مقام تحسین گویند و بسکون ثانی هم درست است **افریقیه** نام ملکی است که حد آن از طرابلس مغرب از جهت
برقه و اسکندریه تا بجایه است و بعضی میگویند که تا ملیانه پس مسافت طول آن از ملیانه دو و نیم ماه راه است و عرض او از دریا تا ریگهای که اول بلاد سودان است می شود **افزار** یعنی
افزار است که کفش و پاپوش و مانند آن باشد **افسانیدن** یعنی بالیدن و درست کردن و رام گردانیدن باشد **افسون نرده** ... افسون خواننده ... افسون و افسونگر
باشد **افشاندن و افشانیدن** یعنی ریختن و پاشیدن و نثار کردن باشد **افشردن** یعنی فشردن و محکم کردن باشد **افعی زر فام** کنایه از قلم نویسندگی و زبانه آتش باشد
افگندگی کنایه از افتادگی و فروتنی باشد و فضله را نیز گویند **افگندن** کنایه از برابری کردن **جی افلاک شناسان** منجمان و ستاره شناسان را گویند **افلاک ظل**
یعنی آسمان سایه و کنایه از بسیار حمایت باشد **افنجیون** اوج کواکب را گویند بزبان یونانی **جی افندی** خداوند و خداوندگار را گویند و این لغت ترکی است که در قسطنطنیه مستعمل است
از یونانی است **جی افیون خور در حوادث** کنایه از مدهوش شدن در حوادث باشد **اقبال پایت بهفته** کنایه از دولت اندک و زوال باشد **اقچه** بزبان ترکی درم را گویند **جی**
اکک بلده ایست کوچک در خراسان **البیا** با اول مفتوح و ثانی زده و بای مکسور بر وزن اغنیا یعنی پی باشد و آنرا بتازی عصب خوانند **جی الگرچند** یعنی هرچند باشد و مخفف الگرچه
هم است **الگرچه** یعنی هرچه باشد چنانچه الگرچند یعنی هرچند است **البیاق** بضم اول بر وزن مشتاق نوعی از جامه باشد و بعضی گویند پارچه باشد که در پیش جامه دوزند و بر سر بندند
از ابر پیشانی مندند تا گردن را از گرمی نگاه دارد **البه** بضم اول و فتح بای ابجد طعامی است ترکان از آرد و پنیر مانند میده در آفتاب پخته میشود **الپ ارسلان** با بای فارسی نام پادشاهی است
و نام دلاوری هم هست **الجینک** صاحب ظفرنامه گوید که معنی این لفظ رعیت پرور و در بعضی از تواریخ مسطور است که مغول جد سوم را الجینک گویند **العلم عند الله** **جی الغجار** ...
بر وزن ابرار ... **الو** انواع آلو را گویند همچو زرد آلو و سیاه آلو و سرخ آلو **الالف المفرد من الرجل** یعنی مرد فرد و در حساب جمل یکی باشد **الف شدن** کنایه از مجرد و تنها شدن
و مفلس شدن باشد **الف نقش بست** یعنی حروف صورت بست و بوجود آمد **الک** بیچاره و راه **الله اکبر** نام کوهی است در شیراز **الوجه** بفتح اول ... بالام معروف باشد
الوک بر وزن سلوک پیغام و رسالت باشد **امامان** دو امام اند که هریکی بر قطب اند یکی را نام عبد الرب است و مسند وزارت او بر دست راست قطب است و او ناظر ملکوت است و دیگری
عبد الملک نام دارد و مسند وزارت او بر دست چپ است و او ناظر ملک است و نام قطب عبد الله است **امامیه** مذهب شیعه اثنا عشریه را گویند **امبرباریس** با اول مفتوح و ثانی زده بزبان
یونانی زرشک را گویند **امر** بفتح اول و کسر ثانی و سکون رای قرشت نام روز چهارم است از ایام عجوز **امشاش** ترجمه قیاس است **امشط** با اول مفتوح و ثانی زده صاحب مسوده باشد
رومی را گویند **جی امله** نام دوائی است که آنرا آمله گویند **امید** بضم اول ترجمه رجا باشد و چشم داشتن از کسی **امید رانی کردن** یعنی ناامید کردن **امرداد** نام ماه پنجم است
از ماههای شمسی **امیر حسن** کنایه از خضر علیه السلام **امیر صاحب دلق** اشاره بحضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام است **انان** ناله و نالیدن نالان **انباریدن** یعنی انباردن است که پر کردن چیزی باشد
انبار ناک ترجمه مشترک باشد **انبازی** ترجمه شرکت باشد **انباشته** پر گشته و مملو گردیده **انبان** معروف است و هر خریطه که در آن چیزها گذارند **انبان باد**

انبان را گویند که پر از باد کرده باشند و بشکم آدمی بندند و در آب شناوری کنند **انبرباریس** با اول مفتوح بثانی زده بزبان یونانی زرشک را گویند **انبزان** نام سلحی باشد که در زمین ... است **انبوره** بر وزن سموره بمعنی
انبار است و آن انبار بزرگان و سپاهیان و لشکریان باشد و بمعنی پر کردن و مملو ساختن هم هست **انجامیدن** تمام شدن و باتمام و بآخر رسیدن کار باشد **انجروت** بر وزن و معنی عنزروت
است و آن صمغی باشد **انجم افشردن** کنایه از محکم کردن و مضبوط ساختن باشد **انجم سوز** کنایه از آفتاب عالمتاب است **انجمن کهکشان** کنایه از راه کهکشان است که سفیدی میان آسمان باشد
انجیر وزیری نوعی از انجیر باشد بغایت سفید و لطیف **انداس** ترجمه قیاس است **انداش گر** بر وزن پرخاشگر مخفف اندایش گر است که کاهگل و گلابه بر بام و دیوار مالند باشد
اندایی بمعنی اندا باشد که کاهگل مالیده است و امر باین معنی هم هست **اندجان** نام شهری است از ترکستان و پایه تخت ولایت فرغانه است **اندخسو** بیای ابجد و واو بمعنی ...
پناه و حمایت باشد **اندامیدن** بر وزن افزاییدن کاهگل و گلابه بمالیدن را گویند **اندرواه** بر وزن صندل ... بمعنی اندرواه است که سرگشته و حیران و محتاج و سرنگون آویخته
باشد **اندرود و اندروبد** بضم و فتح بای ابجد جوی ... **اندوزیدن** بمعنی اندوختن و قرض دادن و حاصل کردن و فراهم آوردن باشد و بمعنی ورکردن هم هست
اندوشا نام پادشاهی بوده از ترک **انزرت** ترجمه عرض باشد **انطاکی** بر وزن افلاکی دارویی است و آن بهترین انواع سقمونیا باشد **انطاکیه** شهری است در شام ...
که چشمه‌های آب از آن شهر جاری و بر میان ... پنج کوه و پنج قلعه و شهری است مسمی به نهر الاسود ... بخار دران شهر است و این جمع قول
میگویند که انطاکیه شهری است بسیار پاکیزه از جمله شهرهای شام که بعد دمشق باین پاکیزگی شهری نیست و درین شهر بنایی است از سنگ و او را احاطه کرده است و مساکن و مسجد جامع و کنشت
در وی بوده و نواحی‌ها دارد و گویند که ... در شهر بنا دوازده میل است **انفحت** بر وزن نفخت بمعنی ... **انفخه** باول بمعنی نفخت است که ... **انفسان** بمعنی
فصیح است که در بیرون خوار شدن ... **انگباره** رستنی باشد سرخ رنگ بوا سیر نافع است **انگبین خانه** خانه زنبور را گویند **انگشتان لیزکان** ...
است و عوام اصابع را گویند جمع انگشت **انگشت شکر** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و شین منقوطه زده کنایه از انگشت شهادت است **انگشت شالم** کنایه از آلت تناسل باشد
انگشت شهین بمعنی انگشت فربه و کنایه از انگشت ابهام باشد **انگشت لیزکان** بمعنی انگشت عروسان است که نوعی از انگور باشد **انگشت مهین** بمعنی انگشت کوچک است که ...
انگشت میان بمعنی انگشت بزرگ که انگشت میانین باشد و بعربی وسطی گویند **انگشتوانه** بکسر ثالث و ضم ثالث و فتح ثالث افزاری باشد که خیاطان در انگشت کنند **انگلیون** بفتح
اول و ثانی و کاف فارسی ترجمه صفات حمید است یعنی صفتهای خوب **انگور دشتی** ... نوعی است که آنرا سپستان ... می‌گویند **انگوریه** بر وزن منصوریه شهری است
از روم و ... انقره است گویند معتصم ... فتح شد و امراء القیس را در انجا زهر دادند و آنرا عموریه هم میگویند **انگیزیدن** بمعنی انگیختن است که جنبانیدن و بلند ساختن
و برشورانیدن و دور کردن و برکشیدن باشد **انگلیس** با کاف تازی بر وزن ادریس نام شکلی است از اشکال رمل و در عربی بمعنی برگشته و برگشتن باشد **انکاره** با اول مفتوح بثانی زده شمار
را گویند **انوخ** با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم بزبان یونانی نونه را گویند **انوش** بر وزن خموش نام پسر شیث است و پیغمبر بوده از نسل اوست **انولوطیا** با اول
مفتوح و ثانی مضموم بواو زده و لام مضموم بواو زده و طای حطی مکسور و قیاس ... بزبان یونانی را گویند **انیسو** بر وزن پر پرو ... **انهی** ... بر وزن ...
دارویی است که ... **اواریدن** گواریدن و خوردن باشد **اوت** با واو مجهول مخفف او و تو باشد **اورطیقی** با اول مضموم بزبان یونانی ... **اوج** ... قضا است **اور** ... بر کنج ...
ولایت دارالملک خوارزم است و آنرا معرب ساخته جرجانیه گفتند و بفارسی گرگانج گویند **اوره** ... **افلاک** کنایه از فلک الافلاک است که عرش باشد **اوزنگ** ... ترکمان ...
اوژجند با ثانی مجهول و زای ... بر وزن هوشمند نام جایی و مقامی است **اوزین** حلقه که بر سر تنگ بند آویخته تنگ اسب میدوزند **اوژندیدن** بر وزن ... هم
بمعنی افگندن و انداختن باشد **اوقیانوس** با اول مفتوح بثانی زده و قاف مکسور دریای محیط را گویند بزبان یونانی ... **اوقیانوس** هم آمده است **اول اردیبهشت**
روز اول ماه دوم است از بهار که اول ثور است و ماه فروردین را نیز گویند که اول حمل باشد باعتبار آنکه اول بهشت بعد از اردیبهشت **اولی** ترجمه هویت است **اولین حرف** کنایه از حرف
و علم الف باشد **اولین نقش** کنایه از قضا باشد که مراد ف قدر است **اونگه** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی چهره باشد که خار دامنگیر است **اویشن** با شین نقطه دار و نون بر وزن ... سعتر را گویند
و بعضی گویند نوعی از سبزی خوردنی باشد **اهرام** جمع هرم است و آن بنایی است در مصر از عجائبات دنیا صاحب تحفة الاصحاب شیخ احمد شرجی و صاحب ... در دی است
مختلف میگویند که بنایی است مستحکم که استادان بنا از سنگهای بزرگ بنا کرده اند ... سلاحی از آهن و ... و همچنین سنگی دیگر از آن ...
نصب کرده و در جنب ... که ارتفاع هر یک از آنها صد ذرع است و آن پانصد ذرع ... اضلاع جهات آنها ...
مذکور است گویند در هرم غربی ... سنگ صوان قسمی از سنگ است ساخته دران جواهرات نفیس و الهای کثیر اشکال غریب ... سلاح خوب گذاشته اند و در هرم شرقی
فلکی کواکب تقسیم کرده و دران حالات از منه ماضیه و حال ثبت کرده اند و در هرم ... اخبار کاهنان است ... از سنگ صوان درست کرده صور کاهنان نقش کرده اند و با هر کاهن لوحی نهاده
از الواح حکمت و نیز ... عجایب صنعتها ساخته اند و برای هر هرم خازنی گذاشته اند گویند که ... بار مصر متوجه شد آن بنا را دید قصد انهدام نمود هر چند سعی و کوشش کرد انهدام آن
صورت نه بست مگر آنکه ... که چون ... یکی از آنها بر کند و عقب آن طاقچه بالای یافت ... آن صرف نموده بود و بالا جمله این حال بسیار تعجب
و بعضی گویند که ... هرم بنا کرده است و سبب بنایش این است خوابی دید که آسمان بر زمین ... و طایران سفید پر پیسر ... مردم میان ... و ماهی است ... پریشان ... و خود طلبید

معبران پرسید گفتند که طوفانی خواهد آمد و همه عالم را هلاک خواهد کرد سیرند سوید در حال خطاب بان زن از این حالت سوال کرد گفت آفتی است که از آسمان نازل شده است چون این خواب بیاد رسید تعبیران خواب

پس حکم فرمود که تا عمارتی سازند و جمیع اموال و متاع خود را در آنجا نقل کرده و بر آنها نوشت که بنا کردیم این دو هرم را در ستارهٔ و از خوف آفت نازله کسی است که در ششصد سال از آن منهدم سازد و آنها

از حریر پوشاندم کیست که آنها را بپوشاند از بوریا فقط **اهل درون** اهل تقرب و خواص و محرم اسرار باشد **اهل شوکت** خداوند قوت و قدرت باشد **اهل فراغ** یعنی صاحب بستر که

بیمار باشد **اهل مدره** عرب بادیه که ساکنان شهر و قری باشند **اهل صحرا** بر عرب بادیه که مسکن ایشان صحرا باشد **آمی** بفتح اول و سکون ثانی مجهول ترجمهٔ یا که حرف ندا باشد **ایام بسر بردن**

یعنی زندگانی کردن و روزگار به آخر رسانیدن **ایبک** بالفتح اول مفتوح بثانی زده نام قصبه است از قصبات بدخشان نزدیک باندراب جانب جنوب **جی ایجان** با جیم فارسی بر وزن

ریجان نام ولایتی از ترکستان **ایدا** اول بضم و او نام کوهی است از کوههای عالم **ایدمی** بزبان یونانی خداوند نعمت و دولت را گویند **جی ایرامان خانه** یعنی ایوان سرای که خانه

جاریه و سرای فانی باشد **الیس** بفتح اول بر وزن قیس نام مردی که در بطالت و بدکاری ضرب المثل بوده **الیسه** بفتح اول نام ولایتی است **ایکش** با حرکت مجهول ملبوس باشد

ایلچی یعنی رسول و پیغامبر باشد **مع ایلچی و ایلقی** کلمه‌ای است که گویند **جی ایلدانه** با ثانی مجهول و دال ابجد بر وزن فیل خانه سیل را گویند که قافله سالار است **ایله** مدینه است واقع

بر ساحل دریای قلزم و در زمان سابق شهر یهودان بوده گویند که ساکنان آنجا بسبب اعمال خود با بوزینه‌ها و خنازیر شده بودند و در این شهر زراعت بسیار میشود و آن شهر در راهی است

که حاجیان مصر بحج از آن طرف میروند **فا ایمن آباد** بمعنی جای امن **ابن نقیض آن** باشد و بمعنی شک هم آمده است **این و آن** یعنی حاضر و غائب و قریب و بعید و کنایه از دنیا و آخرت است

اینهمه یعنی اینقدر است و آن چیز باشد که دیر و اشتو و حل کرده **ایوان زرکاری** کنایه از آسمان است **ایوان سیمابی** نیز کنایه از آسمان است **ایوان ماه** کنایه از

فلک قمر باشد که آسمان دنیا است **ایوب** نام پیغمبری است که بصفت صبر معروفست **ایوب خوزی** وزیر منصور خلیفه بود **با الرجل الشیق** یعنی مرد بسیار شهوت در حساب جمل دو باشد

باب انداختن کنایه از دور کردن و بدور انداختن باشد **باب سنجاب** کنایه از آفتاب است و از العربی خبازی و شکاعی خوانند **بابندن** بر وزن الگندن یعنی بخشیدن باشد

با بی زبانی ساختن کنایه از سکوت ورزیدن و حرف نزدن باشد **باحفصان و بوحفصان** معلم اطفال را گویند چه ام حفص کیالی باشد که بچگان خود را در زیر بال گیرد و در دانه

بخوراند **باحفصانه** کنایه از سخن کردن معلمانه و طفلانه باشد **باختن** یعنی بازی کردن و چرخ دادن و بخشیدن و بیزار کردن باشد **باختامه** ترجمهٔ لقب شد **بادام** معروفست

و آن مغزی باشد که خورند و کنایه از چشم محبوب و معشوق هم هست و چاه گوش را نیز گویند **بادام دو مغز** معروفست و کنایه از ترک و ترکیه هم هست **بادام شکوفه کردن**

کنایه از گریه کردن و گریان شدن و اشک ریختن باشد **بادبیزان** کنایه از خوشامدگویی باشد **حی بادبطلقی** برهان و تعیین شرائط قیاس را گویند **جی باد بودن** کنایه از هیچ بودن

و بباد فنا رفتن باشد **باد پس پشت** باد غربی را گویند و بعربی دبور خوانند **باد پیش** باد شرقی را گویند و بعربی قبول خوانند **باد تنگ سینه** کنایه از سینه است **باد جی** جور

باد و معدله بر وزن تا جور باد و گیر باشد **باد در دست داشتن** کنایه از تهیدستی و مفلسی و کنایه از حسابی است و شستن **باد روز نوبه** کنایه از گرم کردن

میدود و برگها ایش شکفته میشود **باد سران** متکبران و مغروران و گردن کشان را گویند **باد سحر** کنایه از دم سرد و آه سحر و نا آمید باشد **باد سلیمان** کنایه از دولت و عظمت

و حشمت سلیمان و بادی که او را و لشکر او را جا بجا میبرد **باد سوار** کنایه از اسب رهوار و کنایه از اسب تند و تیز باشد **باد سیر** بفتح اول یعنی سریع السیر است که تند رفتار باشد **باد شدن**

کنایه از ناپدید گشتن و پریدن باشد **باد عیسی** کنایه از معجزهٔ مسیح علیه السلام است **باد فرا** بر وزن پا برجا یعنی باد افراه است که جزا و مکافات بدی باشد **باد گذار** بر وزن بلند

رفتار که روی باد باشد و باد گیر را نیز گویند و بمعنی تقدیر هم است **باد گرد** کنایه از شتاب و شتابنده باشد **باد گزیدن آخور رشید** کنایه از این است که تا بر آمدن آفتاب بادی

صبح میوزد **باد گیر** عمارتی است بسیار مرتفع که بر بالای خانها در ایام تابستان میسازند و در چینها بهر طرف میگذارند که هر بادی که بیاید داخل آن عمارت شود **مع بادل** بر وزن

حادل یعنی صاحب دل و شجاع و دلاور باشد نام مبارز یست هندوستانی **بادوبان** پیش و پس گریبان جامه را گویند **بادویزن** بر وزن و معنی بادبیزن است که باد زنند **بادهٔ کوبند**

ساده شراب را گویند **بادهٔ بالا** چیزیکه شراب بدان صاف کنند **بادهٔ پرست** بسیار میخواره را گویند **بادهٔ پیما** پیمودن شراب را گویند **بادیر** بر وزن جاگیر حمالی که در میان

دیوار بجهت استحکام بر نهند **بادهٔ هامانی** بادی که از زمین بر خیزد و کنایه از تیس فرس هم هست **بادیه پیمائی** کنایه از دو چیز است اول کنایه از اسب تیز رفتار و دوم کنایه از مردم سیاح و مردم

بیابان گرد **ایار** نام پیغمبری است **جی بار پریشانش** عبارت از دریافت ترتیب معانی است **جی بار تنگ** نام دوایی است معروف **مع باردار** درخت میوه‌دار

و زن حامله **بار کش** آنکه بارها گران بردارد و کسی که غمخوارگی مردم کند و متحمل آزار باشد و مظلوم و طناب کند و سخنگی کلان را نیز گویند **باریا** بکسر ثالث یعنی ای باری تعالی و مردم صاحب قدر

و بار را نیز گویند و در عربی حصیر بوریا را گویند **بارین** بلده است کوچک مشتمل بر قلاع **بارغا** و از حماة بگمنزل راه است بطرف مغرب **فا بارزا** معروفست و بزبان معرب حمایت

بمعنی رواج و رونق هم هست و بمعنی سود و نفع نیز بنظر آمده است و امر بباز آوردن هم هست **باز کشیدن** کنایه از هرزه گویی کردن و لاف زدن باشد **بازار یا** بمعنی ای بازاری

تصغیر هم آمده است **بازبیک** یعنی بازاریک **باز سپهر** کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از زور هم هست **بازو** از دوش تا مرفق دست و بعربی بال گویند و هر یکی از دو چوب دو طرف

در دروازه خانه را گویند **بازو گشادن** کنایه از نیازمند و حمایت کردن باشد **باسطیوس** بکسر فرمای لشکر و مرتبهٔ ملک را گویند **جی باسلوس** بزبان یونانی پادشاه را گویند

باسلیق بزبان یونانی نام شهرگی است در دست و آن منسوبست بطرف باسلوس که بمعنی پادشاه باشد **باسلکس** بر وزن بانمک بمعنی گران بار و عظیم القدر و صاحب تمکین **بابو**

بوزن جاسوس بیخ کبر رومی را گویند **باجه** بروزن کاسه سجاده رومی را گویند **باش** ترجمه قدیمست **باشر** قلعه است مستحکم بطرف شمال حلب و مابین آن و حلب دو روزه راهست و آن از
کتابهای مشهوره است و آنرا تل باشر نیز گویند **فا باشش** بروزن خواهش ترجمه سکنی باشد مراد از ساکن بودن باشد **باشقه** چیزی که کار بکار بردن دیگر دست و اعضا بهم رسید **باشنامه** لقب
نیک و بد نهادن و تفاخر کردن و منت نهادن **بالزدن** مقامیست بلند در درون شهر روم در میدان که آنجا هر سال پادشاه جشن کند **چی باغ ارم** بکسر همزه و فتح رای قرشت و سکون میم
نام باغیست که شداد بن عاد ساخته بود **باغ پرستاره** کنایه از باغی باشد پر از گلهای شکفته **باغ رنگین** کنایه از دنیاست **باغ لیل و نهار** اشاره به باری تعالی است جل جلاله و کنایه از
آفتاب عالمتابست هم **باکو** نام شهریست نام قلعه هم هست بغایت بلند **بالابلند رفتن** کنایه از به بلندی جانب رفتن باشد **بالالی** بروزن دالالی یعنی جنبیدلی باشد و اسب لرزه و آب
بارگیر را نیز گویند **بالا و پست** یعنی فوق و تحت است و کنایه از آسمان و زمین هم کنایه از عالم دنیاست **بالایک** لشکری که چابک باشد **بالشتک** مصغر بالشت باشد و چیزی از پارچه جامه
بهم پیچیده مانند بالشت کوچکی که بر استخوان شکسته بندند و بمعنی آخر در موید الفضلا بالشتک آمده است که بجای تکیه در پشت نون باشد **بالش عالی** کنایه از مسند عالی **بالواره** [illegible]
که آنرا بعضی خطا گویند **بام بدیع** کنایه از آسمان نهم است که عرش باشد **بام بلند** کنایه از قصر و عمارت بلند درج باشد و کنایه از آسمان است **بام پوش** سقف را گویند **بام خضرا**
کنایه از آسمان است **بامداد** نزدیک سفیده دم صبح باشد **بامدادان** وقت طلوع فجر و وقت ظهر را گویند زیرا که در تحقیق معنی غداة و غدوه آمده است و بعضی مابین طلوع فجر و بر آمدن آفتاب را
بامداد گویند و غدوه و غداة همانست **بام رفیع** کنایه از فلک عرش و کرسی باشد **جی بام فراخ** کنایه از فلک نهم است که عرش باشد و هر آسمان را نیز گویند **بام گشاده**
رواق کنایه از فلک عرش و کرسی است **بام نشستن** کنایه از خراب شدن و ویران شدن باشد **بانگ امید** بفتح همزه بانگ نماز را گویند **بانگ ابلق زند** یعنی زمانه در روزگار را [illegible]
کند و آزار دهد **بانگ بادن** بفتح واو کنایه از آوازه دین محمدی صلی الله علیه و سلم و علم شریعت باشد **بانوا** نام مردی که در عهد ذو القرنین بعد از بی نوائی بسیار توانگر شده بود
و خوش آوازه را نیز گویند **بانیازان** یعنی حاجتمندان باشد و مخلوقات را نیز گویند **بانیاس** نام بلده است کوچک مشتمل بر درختها و ثمرهای ترش و نهرها و آن یک و نیم منزل است
از دمشق بطرف مغرب و در آن جا قلعه است نامش صبیبه و صاحب عزیزی می گوید که مدینه بانیاس نیز کوه است که برف در آنجا همیشه خواه موسم سرد و خواه گرم می باشد **قا باو تا**
تسکین یعنی بت شکن و اشاره بابراهیم علیه السلام است **باورچی** در هندوستان مطبخی و آش پز را گویند و صاحب موید الفضلا می گوید بمعنی چاشنی گیر است که بر سر طعام می آید و در
ملک ایشان فرهنگ شعوری نیز بهمین معنی نوشته است که چاشنی گیر و مهتم خاصه طعام پادشاه باشد و این لغت زبان خوارزم است و باین معنی بجیم تازی هم آمده است **باوری جلاوری**
که بعضی آنرا پر و بال می کند در پیش باز و شاهین نو تیار کرده سر بند تا آسانی او را بگیرد و بر شکار چالاک شود **مع باه** شهوت را گویند که آب پشت و کمر است **با با** بای بالف
کشیده نوعی از طعام است که عربان باجه گویند **باهم** یعنی بایکدیگر **باهم پاشیدن** کنایه از بند و زنجیر کردن باشد **باید** بروزن شاید بمعنی شایسته باشد **بایگر** [illegible] **بای و سپیل** [illegible] در العدم
دادن کنایه از نیست و نابود کردن باشد **ببروج** بروزن مخلوج در موید الفضلا بمعنی استرنگ نوشته اند که مردم گیا باشد و در کشف اللغات افشردن باشد **بپای اندر آمدن** کنایه از
افتیدن و افتادن باشد **بپای ایستادن** یعنی ایستاده شدن و توقف کردن باشد **بپای بند** کنایه از آن است که بانگ چیزی موقوف است **بت** باصطلاح سالکان عبارت از مظهر هستی مطلق است
که آن حق تعالی است پس بت من حیث الحقیقة حق باشد باطل و عبث **کشیخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای تحتانی یعنی افشردن باشد **بتلجی** بکسر اول و ثانی نویسنده باشد و این لغت [illegible]
که ترکی باشد چه ترکان نوشته را بتیک گویند **بت نگار رنگ** کنایه از نقاش و مصور باشد **بجام عدل دادن** کنایه از بیش و کم ندادن و باعتدال دادن باشد **بجای خود بود**
یعنی وضع الشیء فی محله **بجیحون شستن** کنایه از جیحون گذشتن و در کشتی جیحون نشستن و کنایه از گریه کردن بسیار هم هست **بچکان دیده** کنایه از قطرهای اشک چشم باشد **بحر اخضر** کنایه
از آسمان است **بحر الماس** دریائیست که در جزایر آن کان الماس است **بحر دست** کنایه از سخی است **بحر زنگ** دریای زنگبار است گویند هر که از آن آب بخورد چرب بهم رساند و معرب آن
بحر الزنج است **بحر عمان** دریائیست عظیم که در آن لؤلؤ می باشد و نام قصبه است بر کنار دریا که آنرا صحار هم گویند و کنایه از چشم هم هست **بحل** بکسر اول و ثانی یعنی بخشایش و عفو باشد
بخاک چسپانیدن یعنی خوار و زار و ذلیل ساختن باشد **بخاو** بنان کی چیزی است از آهن مثل زنجیر که در پای گنه گاران و ستوران و اسب کنند و آنرا ازوالانه و زولانه نیز گویند
دهندی بیکار و بری گویند **مع بخشایی** امر به بخشودن و شفقت کردن باشد و بمعنی بخشنده و شفقت کننده هم هست **بخشش** بمعنی داد و دهش و عطا باشد **بخشیدن** [illegible] بمعنی
دادن و واپس نگرفتن باشد **بخطه بلا سر آوردن** کنایه از بلاکشی کردن و راضی بلا بودن باشد **بخم در شدن** کنایه از مراقبه کردن باشد **بخنو** بروزن [illegible] بمعنی
[illegible] باشد که [illegible] است **بخواب رفتن و فشاندن** یعنی انقطاع از ماسوی [illegible] کردن باشد **بدر نیامدن** معروف است و بمعنی در مانده شدن هم هست **بدر یاد دادن** کنایه از [illegible]
و دور کردن و قطع نظر نمودن باشد **بدکنش** بدکردار و بدفعل را گویند **بدگشت** بضم کاف و کسر نون و سکون شین و تای قرشت یعنی بدکنش و بدکردار باشد **بدماندس** نام طبیب کامل [illegible]
بد نهاد بیان اشاره بافلاکیه است و معنی ترکیبی مرا نیست **بدن** معروفست که تن باشد و زره کوتاه را نیز گویند **بده** [illegible] **قرارت داشتن** کنایه از شناختن [illegible] **تا جی**
بدی مخفف بادی است یعنی همیشه و جاوید باشی و تعقیب [illegible] **بدیع صنیع** کنایه از روح اعظم و قالب آدم باشد **بدن سمین** بخشش و بخشندگی بسیار **بده** [illegible]
گوی ساخته **براب فلان** یعنی بطریق فلان و روش فلان **برابر** یعنی مساوی است **برادر** [illegible] هر چیز را گویند **براشیدن** یعنی فرو نشاندن **بر اسپ** [illegible]
صنعتی است در انشاء کلام و آن چنانست که لفظی چند آورند که دلالت بر مقصود و معنی بر مراد باشد **برافکندن** یعنی دور کردن و فرستادن باشد **براق برق تا** [illegible]

کنایه از اسب جلد و تند رو باشد براق چهارم فلک کنایه از آفتاب است و کنایه از فلک هفتم گفته اند براور بر وزن سراپر درخت میوه دار آورنده و اسم بر آوردن باشد برایه ترجمه علت باشد
برایی یعنی برای است که ترجمه علت باشد بر باد دادن خرمن معروف است و کنایه از مستهلک ساختن و ضایع کردن عیش و عمر تلف گردانیدن باشد بر باد رفت کنایه از آن است که تلف شد
و ضایع گردید و چنان برفت که باز نگردید بر پای خاک زدن کنایه از خوار گردانیدن است بر پای داشتن کنایه از قائم و ثابت قدم بودن باشد بر پیچید بر وزن سر پیچید
یعنی پژمرده و در هم پیچیده شده باشد بر تر ترجمه علت است برج آذری یعنی برج آتشی است که آن حمل و اسد و قوس باشد برج خوشه برج سنبله را گویند برج بسم برج جوزا را
گویند برج قید نام برجی است از حصار دربند برچین گاه با جیم و کاف فارسی یعنی کرسی باشد بر حرص تازه مرده کردن کنایه از میرانیدن حرص و شره باشد برخاره بر وزن آواره
ترجمه برفع است برخاستن یعنی ایستادن باشد و بمعنی افروختن هم گفته اند برخود گرفتن یعنی بر خود لازم کردن و بر ذمه خود گرفتن برخوردها یعنی همیشه برخوردار باشد و برخوردار
باشی برخوردن یعنی حظ امید یافتن و تمتع برگرفتن و برحاجت خود ظفر یافتن و برخوردار شدن و میوه خوردن و یافتن مطلب باشد برخول با واو معدوله بر وزن کم اهل یعنی کج و
ناراست باشد و بحذف اول و ثانی هم باین معنی آمده است برداشتن ترجمه رفع است برداشتنی ترجمه حملیت باشد برداشته ترجمه محمول است برد یمانی قسمی است از پارچه خطدار
که در یمن پیدا شود مع بر رسیدن یعنی تفحص و تجسس کردن و سوال نمودن و وارسیدن باشد بر روی آب آمدن یعنی بر روی کار آمدن است که کنایه از ظاهر شدن باشد
بر زبان آمدن کنایه از گفتن باشد برزخ خطی است میان دوزخ و بهشت کذا فی الدستور و در بعضی نسخ میان دو واج و آفتاب و فیها ایضا و فی التاج البرزخ بازداشت میان
دو چیز بود و در دستور مسطور است برزخ آنکه در عشق بر آن باشد و امداد علم و نیز برزخ روح اعظم را گویند و آنچه میان دو چیز باشد و قبر را برزخ میگویند که میان دار است ما برزده بر وزن سرزده
شاخ درخت و هر چیز ساخته و بلند شده باشد و بالیده را نیز گویند برزیه حصنی است نزدیک ساحل شام بر کوه شاحق و آن ضرب المثل است در تمام بلاد فرنج در بالا و استحکام و محیط
و اطراف آن را از همه طرف وادیها گرفته است و ارتفاع آن قلعه پانصد و هشتاد ذرع است و سابق در عمل فرنج بود و بعده بدست ملک صلاح الدین مفتوح گردید فا برسر زدن
یعنی بی خود شدن و در اندیشه شدن باشد و معنی دیگر ظاهر است برش یعنی تراشه و قاش است مع برشکستن کنایه از آشکار شدن چیزی که خواهند که پنهان نمایند برشته
بریان کرده و بریان گردیده باشد برشکر شش ملیس بر تخته یعنی عاشق و معشوق بهم آمیخته و بهم پیوسته برفلان چکیدن بفتح جیم کنایه از برفلان افتادن و بر
فلان گمان بردن و برفلان ثابت شدن باشد برفش بر وزن درفش یعنی رنگ برنگ شدن باشد برق شدن کنایه از شتاب رفتن و دویدن باشد برقه بر وزن حلقه
نام شهری مدینه است که طرف شمال آن در دریا واقع است و الکران واد و بهاست و در آنجا آثار شهر بزرگ است که در قدیم ایام آباد بوده و در آنجا سوای یک نهر نیست و آن نهر را
ورنا گویند و ابن حوقل گوید که برقه بلده است متوسط بر زمین مستوی و حوالی آن آبادی است و اطراف آن آبادی و وادیها است فا برق یمانی برق را گویند که از جانب یمن
بجهد و جستن برق جانب یمن دلیل باران است و شمشیری را نیز گویند که در یمن سازند برگرفتن یعنی قبول کردن باشد برگری بکسر ثالث مخفف برگیری باشد یعنی بگیری برگزیدن
مقبول شدن را گویند برگست بضم کاف فارسی و کسر سین بی نقطه اول و سکون سین ثانی و فوقانی لفظی است که بسیار بر لفظ باشد یعنی برگردانیده هم بنظر آمده برگشته شدن یعنی بر و بر گشتن
برگ و ساز یعنی برگ و نوا است که کنایه از سر و سامان و زر و پول باشد برگوک حرف سوم و آخر هر دو فارسی بر وزن مفلوک عمارت را گویند و باین معنی با بای فارسی هم آمده
برگ و نوا کنایه از سر و سامان و زر و پول باشد برکه بکسر اول بر وزن سرمه که آب گیر کوچک باشد و بضم اول مرغابی را گویند بر ماه مشک انداختن کنایه از خط سیاه بر رخساره
دمیدن باشد برنامه بر وزن دیوانه خانه گلین را گویند برنائی بر وزن تنهائی یعنی جوانی و نوجوانی باشد برنج زرد برنجی که با زعفران زرد و چرب آلوده پزند برنیان
بر وزن سختیان جامه بافته ابریشمی باشد و بعربی حریر گویند و با بای فارسی هم آمده است و مشهور آن است برنیت بضم تین لب را گویند که بعربی شارب خوانند برو مند
یعنی برخوردار باشد بروفن با اول مفتوح و ثانی مشدد و مضموم باشد که برکوهی بود و برف را گویند که پیشاپیش گله براه برود جی بره آب در موید الفضلا یعنی موج آب آمده
و نقل از شرفنامه بره آب که بجای حرف اول نون باشد برهنه سری کنایه از محرومی باشد بریده بر وزن رسیده مانند را گویند بریده زبان کنایه از خاموش باشد
بریسیال بفتح اول و سین بی نقطه با الف کشیده و بلام زده نام والی و حاکم یمن است برشیم بفتح اول مخفف ابریشم است برانجیدن بر وزن و معنی گداختن باشد بزاریدن
بضم اول و کسر تحتانی رسید یعنی گداختن باشد بزاغه بلده است از اعمال حلب در وادی بطنان مابین منبج و حلب و مابین آنها یک منزل راه است و در آنجا چشمهای جاری و
بازارهای خوب پاکیزه هستند فا بزر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت تخم کتان را گویند و آن غذائی است بزرجمهر همان بزرجمهر است که وزیر انوشیروان باشد بزرگی
یعنی با احتیاط تمام و تعمق بسیار بزگله گله بز را گویند خواه وحشی خواه اهلی بزمان بفتح اول و بضم اول هم آمده است یعنی مخمور و غمگین باشد و آرزو را نیز گویند و باین
با یا و زای فارسی هم آمده است بزنطیه نام شهر روم است که آن را قسطنطنیه میگویند بزیر زنخ دست ستون کردن کنایه از غمگین بودن است بساط خاک
کنایه از زمین است بساط طاس ساختن و در خسار کنایه از بسیج گذاشتن و بلا قید رفتن باشد بساط فلک کنایه از کره زمین است بساط مغراضی بساطی باشد منقش
که آن را مقراض بریده و بطرح دوخته باشند بساله کردن یعنی سودن و صلاحیه کردن باشد بستر بکسر اول جامه خواب گسترانیده را گویند بستم بفتح اول و ثالث
جوشش و ورمیدگی اعضا باشد و بکسر اول یعنی ابر اشتم و پاک سازم و بمعنی اول با شین نقطه دار هم آمده است بستر ناز بانه گرفتن کنایه از بی تیغ و شمشیر و بسیار گریختن باشد

بسپوغن است دن و دست مالیدن و سودن و ریزه ریزه کردن باشد **بشستن** بکسر اول وضم ثانی یعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و بتازی مطلق نشستن که نقیض برخاستن است **بشتاق** با یای ابجد از رگو بند

بشمیخ بامیم بروزن بریخ نام جائی است **بشنگ** ترجمه حاجت است **بشیمه** بروزن حلیمه پوست خام و باغت نکرده و تسمه را گویند **بصره** مدینه است که بنا شده است در ایام عمر ابن الخطاب

و در انجا محله است بزرگ که عربان از اطراف و جوانب جمع میشوند و بیع و شرا میکنند **بصری شام** قصبه ایست که نزد عربان مشهور است که جناب رسالت صلعم برای تجارت در انجا رفته بودند

و نیز قصبه قریب بغداد است **بطرح** با اول مفتوح ثانی زده بزبان رومی شیخ کامل را گویند **بطک** مصغر بط است و بط کوچک و صراحی شراب که بصورت بط ساخته باشند **بعرفان**

برده برون کنایه از آهسته تحمل کردن و در گذرانیدن باشد **بعرفان بدر بردن** کنایه از آهسته تحمل کردن و گذرانیدن حرف بهلودار باشد از ابنای جنس **بعلبک**

شهریست از اعمال دمشق اندرون کوه و در آن قلعه ایست مستحکم و بناهای عجیب و مکانهای غریب و در آن شهر بسیار است که مثل آن در دنیا نیست **بغداد معموره** کنایه

از سیری و پری شکم و سیراب بودن باشد **بغراس** بلده ایست مشتمل بر قلعه مرتفع و در آن چشمها و وادیها و باغها واقع است صاحب عزیزی میگوید که مابین آن و انطاکیه دوازده

راه است و سکندرونه نیز دوازده میل راه است **بغرتاش** با تای قرشت بروزن کهر پاش زدن تاریخ را گویند که بندرگاه ساحد و بازدوا و آلتی هم هست از مس که آن را کفگیر

گویند ترکی است **بغل گشادن** کنایه از ورزش کردن و امتحان نمودن و غلبه خود ظاهر کردن باشد و مستعد شدن کار را نیز گویند **بقراط** نام طبیبی است کامل و دانا و حاذق

بقلنقار بروزن کف انداز نام جانوری است کبود رنگ و ابلق و گردن و پایش دراز باشد و منقارش پهن بود و گوشتش حلال است و این لغت ترکی است **بقم**

بفتح بای ابجد و قاف و سکون میم چوبی باشد سرخ که بدان چیزها رنگ کنند و بضم اول و قاف نام درختی است و انگوره را گویند که عوام آنرا تاتوله خوانند و خوردن قدری از آن مستی آرد **بکاس**

نام دو قلعه است که یکی را بکاس الشغر و دیگری را بکاس من جند قنسرین گویند و آن بر قلعه بالای کوه واقع است و زیر آن نهری است جاری میخواند و باغها و مسجد جامع و راه

دران شهر واقع است و آنها در میان انطاکیه و حلب گذاشته شده اند و بطرف شرقی نهر بالای آن پلی است مشهور که دران بازاری است که مردمان بروز شنبه جمع میشوند **با بکار**

بردن کنایه از بغرت نام بردن باشد **بکاول** بضم واو و سکون لام بزرگ و رئیس سفید مطبخ را گویند و این لفظ در هندوستان بیشتر متعارف است **بکتا توش** نام میری بود در پادشاه

جعفیان باشد **بکتوتش** نام مردی بود **بکخا** بکسر اول و خای نقطه دار بالف کشیده حریر ساده را گویند **بکل** بکسر اول و سین بالقطاع بر زبان بر بندان و بکشین دست گردانند باشد

بکف آوردن کنایه از بدست آوردن و تصرف نمودن باشد و کنایه از ظاهر کردن هم هست **بکن کردن** یعنی آرد نخود بریان کردن با سفوف خشک در دهن کردن **بکواکب شستن**

یعنی بکواکب روشن گردانید چنانچه گفته اند ع رنگ هوا بکواکب سترد؛ یعنی تاریکی هوا از روشنائی ستارگان محو کرد **بکهان و بکهاین** غله است که از آن سنگسکن

و سنگ شکن مانند **بلادری** نوعی از معجون باشد که از بلادر ترتیب دهند **بلاغور** شخصی را گویند که در شهری متوطن باشد و از آن شهر نباشد و ندانند که از کجاست **بلات**

بروزن طلاق پاجامه ازار را گویند و بضم در هندی نام زیوری است که در بینی می اندازند **بلایه** بکسر **قته** بفتح قاف و سکون ثانی پوزنوعی از ابریشم کمینه باشد **بلبلانی** بروزن ارغوانی

نوعی از طعام باشد ترکان را و بعضی گویند نوعی از حلوا باشد **بلبل کوهستان** با ثانی کنایه از حضرت رسالت پناه است صلعم **بلبیس** قصبه ایست مشتمل بر درختهای کثیر و در انجا نهری

است که آب در آن موقت زیادتی و سیلاب نیل می آید و از آن آب تمام ناحیه آب می خورد **بلذکر** بروزن و معنی الذکر باشد که پادشاهی بود از ترک **بلطاون** گیاهی است که آن را

بعلبکیانه گویند **بلغر** بضم اول و ثالث مخفف بلغور است که گندم پخته دلیده کرده باشد **بلند بینان** کنایه از صاحبان کشف و اولیاء الله باشد **بلند پروازی کردن** میل

بطرف عظمت و رفعت نمودن باشد **بلند و پست** معروف است و کنایه از آسمان و زمین و تال دار و گدا باشد **بلندی** نقیض پستی باشد و کنایه از بزرگی هم هست **بنج** بکسر اول

و ثانی و سکون ثالث و جیم یعنی قدر و اندازه و مقدار و وجب را گویند که عربان شبر خوانند **بلیل** بروزن دلیل مخفف بلیله است و آن دوائی است قابض **بم** بفتح اول و سکون میم

معروف است که نقیض و مخالف زیر باشد و هست از روی غضب و قهر بر سر دوستان زدن و نام تاری است از جمله تارهای ساز عود و شد عود و آن تار پنجم است و نام قلعه ایست از توابع کرمان

بنات النعش صغری هفت اورنگ کهین **بنات النعش کبری** هفت اورنگ مهین **بنات کردن و بنات گردون** هر دو لغت مختصر بنات النعش گردون است

و آن هفت ستاره صفت زده را گویند از جمله هفت ستاره بنات النعش و جمله ستاره های آسمان را هم بنات گردون میگویند **بن دامان** کنایه از زمین است و اسفل دامان را نیز گویند **بن دامان**

شبستان کردن یعنی زمین را خوابگاه خود ساختن و مراقبه رفتن را نیز گویند **بند بازی** رسیمان بازی را گویند **بند جان کشیدن** کنایه از جان کشیدن و محبت عاشقی

کشیدن باشد **بندیدن** بروزن خندیدن یعنی بستن **بنفش** بضم اول رنگی است معروف و کبود را نیز گویند **بنفش کردن** کنایه از کبود کردن باشد **بنک** بفتح اول و سکون ثانی

و کاف فارسی نام دوائی است خراسانی که تخمی باریک دارد و مانند تخم کرفس سیاه و سفید میباشد و سفید آنرا بکار برند و نام گیاهی است که معرب آن بنج است و تخم آن را بذر البنج گویند **بنگ**

رنگ بفتح اول و ثانی و فتح اول و سکون ثانی هر دو آمده است یعنی نفس بسته **بنگ کشیدن** یعنی بنگ نوشیدن است که بلع کردن و ناجاوید فرو بردن باشد **بنه ناطناب** بنایان را گویند

چه بند یعنی طناب باریک باشد **بنیچه بستن** بروزن کلیچه بستن کنایه از حساب مال اخراجات و دیوانی خود را مفروغ باشد **بنیقه** بروزن سلیقه خشک پیراهن را گویند **بوان**

بروزن عوان نام ولایتی است که مویز و انار دران و در انجا بسیار باشد **بو بردن** کنایه از واقف شدن اندک و خبردار گردیدن و پی بردن **بو برقش و بو براقش** جانوری است

که آنرا ابوقلمون گویند **بوحنا** کنیت یحیی پیغمبر علیه السلام است **بوخلاف** شیطان را گویند **بود** یعنی هستی و بودن باشد **بود و نابود** یعنی وجود و عدم است کنایه

از فقر و فنا هم هست **بورانی** نام طعامی است که اکثر با بادنجان بریان کرده در ماست داخل میکنند و میخورند **مع بورق** بالضم چیزی است مانند نمک معرب بوره و بهندی آنرا کهاری لون گویند بهترین
آن بوره ارمنی است که آنرا نطرون خوانند **مب بوزنه کباب** بضم اول آن است که چون بره در سیخ کشند بادرو روغن بریان کنند از تاب حرارت آتش جابجای آن می گدازد بار بار آن را
جدا می کنند و می خورند و بره کباب می گویند بغایت لذیذ است **بوستان شدن** کنایه از سبزه و گلهای گوناگون است **بوستان باز زاغ** اشاره بمقام وحدت باشد **بوسیدگی**
سختی و فروتنی باشد **بوسیر** ترجمه مکان است **بوشنگ** قصبه ایست نزدیک هرات **بوصی** نوعی از کشتی است و معرب آن کوزی بزای بی نقطه داراست **قس بولهبان وقت** کنایه از
مخالفان و مستبدان و باطل کنندگان و منکران دلایل معقول و منقول و محسوس شد **با نوع** شراب انگوری را گویند **بونیز** و بونیزه نیز گویند که نیزه کوتاه است **بوغیدن** یعنی با حجه
خوب یا بوی بدماغ رسیدن و دریافتن شامه **با بوی ناکان** آنکه بوی کسی نشناسد یعنی قوت شامه ندارد باشد **بوی یکرنگی** کنایه از خوبی اتحاد و طبع اخلاص و محبت بی ریا
و علاقه اتحاد و اثر اخلاص **با بهار آرا و بهار پیرا** کنایه از باران بهاری و گل و شکوفه و امثال آنرا نیز گویند **بهاران** وقت و فصل و موسم بهار **با بهانه شستن** از بی شرح
بر وزن نشستن یعنی گریه کردن **با بچی به آمدن** یعنی به افتادن **با** که بهبود و خیریت است **بهانه** بر وزن زمانه معروف است که عذر بیجا **با** معنی واسطه هم آمده است **به بود** یعنی
خیریت **با بهترین** اشاره بحضرت رسول الله صلوات الله علیه و آله **با بهدله** بر وزن مشعله پدر عاصم قاری قرآن **با** و نام مردی هم بوده است **بهران** بضم اول و سوم را گویند **بهر**
نوع یعنی کانی و نباتی و حیوانی **بهرم** بر وزن او هم مخفف بهرام است **بهزاد** بالکسر نام اسب سیاوخش بن کیکاوس بوده و نام اسفندیار بن گشتاسپ هم هست **بهشت** دار الجزای نیکوکاران
بعد و بعربی جنت خوانند و ماضی گذاشتن هم هست **بهشت و دنیا** کنایه از سعد سمرقند است بضم سین بی نقطه و سکون عین بی نقطه دار **بهشته** ترجمه موضوع است **بهفت آب شستن**
کنایه از شستن در نهایت احتیاط است **بهفتاد و هفت آب لب را بشوید** یعنی صلاحیت طهارت و پاکی باطن بهم رسانیدن و کمال احتیاط بر خود لازم دار **بهم بر شستن**
کنایه از لعنت و افترا باشد **بهنه** چوبی **با** مخروطی که اطفال ریسمان بر آن پیچیده بر زمین اندازند بعنوانیکه بچرخ در آید **بهید** بر وزن سفید نام علفی است که آنرا بکلک
انگلن همگی گویند **بیاض خور** کنایه از پرتو آفتاب است و کنایه از روز هم هست **بیان** جانوری است دشمن شیر گویند به ببر شباهتی دارد و ببر بیان که جامه رستم با
از پوست او بوده است **بیابان** بالفتح بر وزن نمایان جا القفه **با** و نهایت بی اعتباری **بی پیمانی** بی افسردگی … **بیت المقدس**
بلده ایست مشهور از شهرهای فلسطین **بی تحاشی** یعنی بی باکی و بیکشودن **بیت لحم** بلده ایست قریب بیت المقدس مشهور است که مولد عیسی علیه السلام در اینجا است و آن بلده از بیت
المقدس شش میل مسافت دارد و در اینجا کنیسه ایست از قطعه نخله که مریم از آن خورده بود و بنظر آن ابتهاج میکنند **فا بیجاده آب** هر چیز که زرد رنگ و سرخ فام باشد و شراب را نیز گویند
بیجاده شدن کنایه از زرد شدن و بیراه شدن **با بیجاده مذاب** کنایه از خون **با** و می سرخ رنگ و شراب زعفرانی را نیز گویند **بیجند** بر وزن پیوند درختی را گویند
بیدپای نام حکیمی است در هند و از ندمای رای دابشلیم بادشاه هند بوده و مفصل حال او در عیار دانش ابو الفضل مذکور است **بی دیده** بر وزن بیجند معروف است
که نابینا **با** و کنایه از شوخ و بی شرم و حق ناشناس هم هست **بیراهی کردن** کنایه از بی راهی کردن و زیادتی نمودن **با بیرق نور** کنایه از روشنائی صبح کاذب **آ بیروت**
از توابع دمشق است واقع بر کناره دریا و در اینجا دو برج و باغها و نهرها است و صاحب عزیزی میگوید ما بین آن و بعلبک سی و شش میل راه است و در میان آنها مدینه ایست
عجموس نام که بیست و چهار میل از بیروت مسافت دارد **فا بیره** قلعه ایست مستحکم و مرتفع و مشتمل بر بازارها بر لب فرات و در اینجا وادی است مشهور بوادی بطنان که در آن وادی
درختها و چشمها بسیار است **فا بی زبانی** کنایه از خاموشی باشد **بیسان** شهری است مشتمل بر باغها و نهرها و از آن تا بطبریه هجده میل راه است **فا بیستی** نوعی است از
پول که در ایران رایج است **مع بی سران** کسانیکه بی تربیت مادر و پدر بزرگ شده و بر آمده باشند **بی سر و پا** معروف است و بمعنی سراسیمه … هم آمده است
بیسن بر وزن … قاتل را گویند **بی سنگ** کنایه از بی وقری و بی اعتباری است **بی شکن** نام ممدوح خواجه نظامی و ظهیر فاریابی **بیشه بی گوشه** کنایه از جا و مقام گوشه نشینان
بیضه آفتاب کنایه از آفتاب است **با بیضهای زرین** کنایه از آفتاب است **بیضه خاکی** کنایه از کره زمین است و بیضه که مرغ از خاک بگیرد **بیضه در کلاه** بیضه را گویند که
بازیگران در کلاه خود پنهان سازند و کنایه از سر مخفی هم هست **بیضه صبح** کنایه از آفتاب عالمتاب است **بیضه کافور** کنایه از برف است و آفتاب را نیز گویند **بیغی** بالفتح اول و کسر اول
ترجمه دوغ است و بجای غین ثانی یای ابجد هم آمده است **بیقطون** نام مردی بوده **بیک** در ترکی یعنی صاحب و خداوند است **می بیک بیکی** یعنی خداوند و امیر امیران است
می بیگمان یعنی تحقیق و یقین باشد **بیلاق** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و لام الف و قاف ساکن جای سرد که بجهت تابستان در زیر زمین کنند **بیلفخت** بکسر اول و فتح ثانی و
سکون لام و فای مفتوح بخای نقطه دار زده و تای قرشت ماضی لفختن است یعنی بهم رسانید و جمع کرد و اندوخت و آورد **بیلوا** با ثانی مجهول بر وزن پیشوا داره و فروش را گویند بابای
فارسی هم آمده است **بیمار خیز** کسی را گویند که از بیماری بر خاسته باشد **بیمر** بالفتح بای ابجد و سکون رای قرشت یعنی بها و قیمت باشد و بیم برنده و ترسنده را هم گویند **بی محابا** با
… **با بی محلی** کنایه از بی التفاتی باشد **بی مغزان تر دامن** کنایه از صاحبان جمال و فاسقان و فاجران **با بی نعل بودن** کنایه از بی برگ بودن **با** و در بعضی از فرهنگها
کنایه از بی سامان و بی سرانجام بودن **جی بینک** مردمک چشم را گویند **بی نور کردن** کنایه از کشتن و فرو نشاندن شمع و چراغ باشد **پا بدامن کردن** کنایه از
گوشه گرفتن و صبر کردن و قناعت نمودن **با پا بستن** محبوس شدن **پابند** نقیض مجرد است و آنچه بر پای دواب بندند **پاپوش** آنچه بر پا پوشند و برهنه روند **پاچه تا**

جولاهکان باشد **پاخته** بروزن باغچه چوبه بلند و طناب استادان بنا را گویند **پا خوردن** کنایه از فریب خوردن باشد **پا دادن** کنایه از روان کردن و قوت و قدرت دادن باشد **پاداش**
و پاداشن جزای عمل **پا دامن** جائی را گویند از دامن کوه بزمین نزدیک باشد **پادشاهی کردن** کنایه از تحکم کردن باشد و ظلم نمودن را نیز گویند **پاراج** بروزن تاراج آنچه بجهت مهمان
بعنوان پیشکش آورند **پاردان** بروزن کاروان یعنی جوال باشد و تنگ و دانی شراب و شراب را نیز گویند **پا در رکاب داشتن** [?] کنایه از سواری کردن باشد **پارینه** یعنی سال
گذشته و روز گذشته و کهنه باشد که در مقابل نو است **پاستان** یعنی باستان است که متقدمین و اولین باشد **پاشامه** بروزن و معنی پاجامه که تنبان و شلوار است **پاشنه** عقب
پای و عقب کفش باشد **پاشیدن** بیختن و ریخته شدن و پراکنده شدن باشد **پالانی** کندرو ونده و اسب بارگیر و بارکش را گویند **پالانیدن** یعنی فشردن باشد **پالاینده** یعنی
افزاینده و افزون کننده باشد **پایمبر** [?] بروزن جهانگیر مدت بودن آفتاب در برج سرطان **پای از شادی بزمین نرسیدن** کنایه از خوشحالی مفرط است **پای افزاه** [?]
کنایه از افزاینده مرتبه باشد **پای بر نهادن** کنایه از متابعت کردن باشد **پایان به روزی خوردن** کنایه از انقطاع حیات و باخر رسیدن روزی است **پای پس آمدن**
و پای پس شدن کنایه از گریختن و هزیمت نمودن و کم آمدن از حریف خود باشد **پای پوش بسته زده** نوعی از پای افزار و جوراب باشد **پای چوبین** چوبی که بازیگران بر پای خود
بندند و بلند شوند و با آن براه روند **پای خاطر بسنگ در آمدن** کنایه از آن است که دل و رجائی بملی بهم رسانیده باشد **پایسیر** بروزن سایر مدت ماندن آفتاب باشد در برج سرطان
پای سنگین کنایه از استواری پا باشد و پائی که از جای نجنبد **پای شمال در گل بودن** کنایه از نه وزیدن باد شمال است **پای عدل** کنایه از قوت و قدرت و شجاعت
عدل باشد **پای عقل** کنایه از قوت عقل و شجاعت عقل و حرف آخر باشد **پای کم داشتن** کنایه از حریف نشدن و برابری نکردن و بر نیامدن باشد **پای مردی** دستگیری و شفاعت باشد
پایندانی ضمانت **پای نسب** کنایه از قوت آبا و اجداد باشد **پای نظر در گل فرو رفتن** کنایه از فریفته شدن و شیفته و عاشق گشتن باشد **پتلوب** [?] با بای فارسی
در آخر بوزن مطلوب نانخورشی است که از ماست و شیر و مغز گردگان سازند **پتکوب** **پیته** با اول و ثانی مفتوح نوعی از شمشیر است و این لفظ هندی است بتای ثقیل و الف در آخر
پچشک بضم اول و ثانی طبیب و دارو فروش را گویند **پختگان حقیقت** یعنی دانایان اسرار است و کنایه از واصلان حق **پختن** یعنی پخته شدن و ساختن و مهیا کردن باشد
پخته معروف است که نقیض خام باشد و بمعنی دانا هم و با تدبیر هم استعمال میشود **پخته تدبیر** یعنی معقولات **پخشانیدن و پخشیدن** گذاران و خرامان براه رفتن و براه بردن و گداختن
و گدازیدن از غم و غصه **پدر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای بی نقطه معروف است و بعربی والد گویند و با ثانی نقطه دار هم آمده است **پذیرای سخن** سخن خوب مطبوع و مقبول باشد
پذیرانیدن قبول کنانیدن و معترف گردانیدن باشد **پذیرفتار** با فوقانی بالف کشیده و برای بی نقطه زده قبول کننده چیزی و سزاوار [illegible] باشد **پذیرفتی**
ترجمه انفعال است **پران** یعنی پرنده است **پر باز کردن** کنایه از رفتن است که مقابل آمدن باشد و کنایه از جفت شدن هم هست **پرپون** بروزن مجنون یعنی پرنون است که دیبای
منقش تنگ و نازک باشد **پرپوز** بروزن سرروز گرداگرد کلاه و دهان انسان و حیوانات چرنده را گویند و منقار مرغان از طرف بیرون **پرتمه** بروزن [illegible] را گویند
که بر کاغذ و جامه مالند **پرداز** بمعنی پرداختن و امر بپرداختن و فاعل پرداختن باشد **پردن** یعنی جدا است **پرده ایزدی** یعنی حجاب الهی **پرده خالی کردن** کنایه از ظاهر نمودن
و فاش کردن باشد **پرده دار** پرده پوش و دربان را گویند **پرده سرا** سرا پرده و [illegible] سازنده را گویند **پرده عنکبوت** نوعی از علل چشم و تنیده عنکبوت باشد
پر روغن آن است که جانوران پرنده در وقت خوشی جمیع پرهای خود را بمنقار خود پرداز میدهند **پر ریختن** معروف است و کنایه از عاجز شدن و مجرد گردیدن باشد
از علایق **پرستش گری** عبادت کردن و خدمتگاری نمودن باشد **پرستنده** خدمتگار و زاهد و عابد و عبادت کننده باشد **پرستیدن** یعنی عبادت کردن و خدمتگاری
نمودن باشد **پرشاش** بفتح اول بروزن و معنی پرتاش است که نام ولایتی از ترکستان باشد و بضم اول هم آمده است **پرطاس** بفتح اول بروزن کرباس جنسی از موینه باشد همچو سنجاب
و قاقم و بضم اول هم آمده است **پرگار فلک** کنایه از دور فلک و منطقه فلک باشد **پرگند** با کاف فارسی یعنی مفارق باشد **پرگندگی** مخفف پراگندگی است که پریشان بودن و متفرق
گردیدن باشد **پر مهره** گمرهی باشد از پر و غیره که جانوران شکاری مثل باز و شاهین و امثال آنها از معده برمی آورند و آنرا به ترکی [illegible] می گویند **پرواز گرفتن**
کنایه از گریختن جانوران شکاری همچو باز و شاهین و باشه و امثال آن باشد **پرورش آموز** اشارت بذات حق تعالی باشد جل جلاله و کنایه از پیر و مرشد و هادی و اصحاب ادب و علم
و حکمت و ارباب مجاهده است **پره** [illegible] را گویند که دو گیشم [?] رشتن باشد **پریدن** بفتح اول پرواز کردن و بضم اول پر و مملو ساختن باشد **پریزبان و پریزبان** با بای ابجد و یای حطی
هر دو بنظر آمده است شخصی را گویند که آدمی [illegible] **پریشانیدن** یعنی بدحال و پریشان گردانیدن و شدن و بیخود گشتن و گردانیدن باشد **پریشم** معروف است که ابریشم باشد **پرزوند** با واو بروزن
فرزند بوجه رخت را گویند **پسته** میوه است معروف و کنایه از دهان معشوق هم هست **پسرگیر** پسرخوانده را گویند **پس رو** بفتح رای قرشت بعربی مقتدی گویند **پسلنگ** بکسر لام پس افتاده
و دور مانده را گویند **پسندیدن** یعنی ستودن و خوش آمدن باشد **پس نهاد** بمعنی ذخیره و پس انداز و گنج و میراث باشد **پسندیده رو** بفتح رای قرشت یعنی خوش رفتار و نیکو روش باشد **پسودن**
بمعنی [illegible] باشد **پشت انداز** فاعل و مفعول علی الواسطه را گویند و بر مفعول بیشتر اطلاق کنند **پشت پلنگ** معروف است و کنایه از ابلق هم هست **پشت خم شده** مردم کوز و مردم [illegible]
و [illegible] را گویند **پشت زمین** کنایه از روی زمین باشد **پشت کمان خم دادن** یعنی معاینه را در کمان انداختن **پشت کوژ** مردم پشت خم و کنایه از فلک
باشد **پشت ملک** کنایه از قوت ملک و کسی که قوام ملک باو باشد **پشتیمان** با میم بروزن و معنی پشتیبان و آن باشد **پشتیغول** مخفف پشتی [illegible] و آن است

مخفف پشتی و آن باشد پشتخانه بفتح اول و ثانی خانه باشد که از پرده نازکی سازند که پشه از آن نتواند پشم کشیدن کنایه از دور کردن مغز بد و هرزه گوئی باشد از خود بلطائف الحیل و در بعضی
فرهنگها کنایه از بازیافتن از دوئی و قرش برنج از اعتبار ساقط کردن باشد جی پشمک قندی حلوائی که پشمک را گویند پشیمی از کلاهش کم کنایه از نقصانی باشد که بنهایت سهل بود
و هیچ در حساب نیاید جی پشیزه زرین شراره آتش را گویند پشه زعفران کنایه از زغال افروخته است پف بضم بای فارسی و سکون فا بادی را گویند که در وقت چراغ
کشتن و آتش روشن کردن از دهن برآرند کب پقیوز مرکه ترش دو و رود در هم کشیده و متغیر باشد مع پل آبگون آفتاب بار کنایه از فلک و آسمان و کره اثیر پلاو بفتح اول
آبی نعمت باشد عموما و نام طعامی هست که از برنج و گوشت سازند خصوصا پل پالان پای بندی است نزدیک هرات گویند سکندر اول این پل را ساخت و بعد از آن
هرات را بنا کرد پلپل خام فلفل سفید را گویند پلپل مشک مشک دانه را گویند و آن دانه‌ای باشد سیاه رنگ که بوی مشک دهد پلپلمونه یعنی فلفلمونه است و نام دوائی
پل حکیم نام پلی است در شیراز گویند مردم باج گیر و راهدار در آن سر پل نشسته اند هر رهگذری و مسافری که آنجا میرسید بی اختیار می گفت حکیم پلنگ موش نام جانوری
رستنی باشد خرد شبیه پلینه پای نوعی از پای افزار باشد پنج ارکان عبارت از توحید و نماز و روزه و حج و زکوة باشد پنج نوبت سلامت کنایه از حواس
خمسه باطنی است پنج و چهار کنایه از پنج نماز است که صلوة خمس باشد پنجره بکسر اول و سکون جیم نام ولایتی است از توران زمین و بفتح جیم هر چیز شبکه دار و قفس جانوران و بادبان کشتی پنج
شاخ و دست و پنج شاخ درخت کنایه از پنج انگشت دست باشد پنج نوبت پنج وقت نماز و پنج وقت نقاره باشد که در شبانه روزی بر در سلاطین نوازند و پنج آلت اعلام جنگ را نیز
گویند که دهل و دمامه و طبل و سنج و دف باشد پنج و شش و هفت و چهار کنایه از پنج حس و شش جهت و هفت کوکب و چهار طبع باشد پنجه تیز کردن کنایه از جنگجوئی و ستیزه
کردن باشد پنجه کردن کنایه از قبض کردن و گرفتن و طپانچه زدن باشد پندار پیدن پنداشتن و عجب و تکبر نمودن باشد پندره بروزن سنجر نام قلعه ایست در بالای کوه از ولایت
شیراز پنیرآب آبی که از پنیر تر بر می آید پنیر کلیسه پنیری که شب در کلیسه کنند که آب آن برود پودنه و پودینه معروف است و بعضی نعناع گویند پور آذر کنایه از ابراهیم
پیغمبر علیه السلام است پور آتبین فریدون است که ضحاک را کشت چه نام پدر او اتبین بوده پور دستان رستم زال را گویند پور سبکتگین سلطان محمود پادشاه خراسان
که غلامش ایاز بود پور سقا زاهدی عابدی بوده که بر دختر مجوسی عاشق شد و دین مغان اختیار کرد چون دختر را بخواست او با دختر و بیشتر مجوسیان توفیق اسلام یافت
پور سینا شیخ ابوعلی سینا را گویند پور عمران موسی و هارون را گویند پور زفان با فا گدایان شوخ چشم را گویند پور قباد انوشیروان عادل را گویند پور هاجر
اسمعیل پیغمبر را گویند پوز تنک نغمه و پاره را گویند پوست برکردن کنایه از اظهار ما فی الضمیر و راز باشد جی پوست پاره اشاره به درفش کاویان است چه آن پاره
پوستی بوده پوست مس توبال مس را گویند و آن ریزه‌های سنگی است که در وقت سنگ زدن از آن می ریزد پوسده مخفف پوسیده و از هم ریخته باشد پوسیدن معروف است
و بمعنی آماسیدن هم آمده است پوسیده چوب چوبی است که در شب مثل چراغ افروزد و چوب کهنه و پوسیده را نیز گویند پوشیده چشم مردم نابینا را گویند و شخصی که
نظرش بر بیگانه نیفتاده باشد پهپایان هنر بر کنایه از اسب است که عربان فرس خوانند پهلو به بستر بر کردن و پهلو به بستر سپردن کنایه از خواب و نشستن کردن باشد جی
پهلوسای یعنی پهلو زننده و برابری کننده و همچشم و همنشین باشد پهناور هر چیز که عرض بسیار داشته باشد پیاله قدح و کاسه که بدان شراب خورند پیاله جور کنایه
از پیاله پر و مالامال باشد پیام آور پیک و خبرآورنده را گویند و پیغمبر را نیز گویند پی بری یعنی قدم بر نشان قدم و اثر و نقش قدم باشد یعنی متعاقب رفتن پیچاپیچ با جیم فارسی
بروزن میشاپیش یعنی خم در خم و سخت پیچیده باشد پیچ پیچ و پیچ در پیچ یعنی خم در خم باشد و در صفت معشوق بطریق مدح می گویند و در صفت چیزی دیگر بطریق ذم گفته می شود
پیچیدن یعنی خم دادن و گردانیدن و تابیدن و پیمان و موی بر بالا شدن و غصه کردن باشد پیدا یعنی آشکارا و هویدا که نقیض پوشیده و پنهان است مع پیراره بروزن دیدار
سال از پیش پارسال و روز پیش از دیروز را گویند پیراسیدن یعنی سائیدن و سودن باشد پیر برنا دوش کنایه از دنیا و فلک باشد جی پیر تعلیم کنایه از معلم علوم دینی باشد
پیر خدا کنایه از عثمان رضی الله عنه باشد پیر حبیش کنایه از کوکب زحل و کنایه از شیطان باشد پیر دوتا کنایه از آسمان باشد پیر زر کنایه از پیر کهن سال باشد پیرزن چرخ کنایه
از فلک است پیرزنی مخفف پیرزنی است آمده پیر ششم چرخ کنایه از کوکب مشتری باشد پیر گشته غوغا کنایه از عثمان بن عفان رضی الله عنه است پیر کنعان یعقوب پیغمبر
علیه السلام را گویند پیر مغان پیشوای مجوسیان باشد و رهبان و مالک دیر را نیز گویند و بمعنی می فروش هم آمده است پیرو بفتح اول و ثالث یعنی پس رو باشد
و بعضی مقتدی گویند و ترجمه تالی هم هست پیروزه طشت یعنی پیروزه جادر است که آسمان باشد پیروزه مغفر کنایه از آسمان است پیر بهشت خلد کنایه از رضوان خادم بهشت
باشد پیش آتش و پس دریا کنایه از دنیا و روزگار است پیشار بروزن دیوار پیش آب بول بیمار را گویند که پیش طبیب برند پیش انداز آنچه زنان از صبح و مروارید سازند
و از گردن آویخته در پیش سینه اندازند و پارچه نازکی را نیز گویند که در وقت طعام خوردن بر روی زانو گسترانند و امر به پیش انداختن و فاعل هم هست پیشانی گشاده کنایه از
گشاده پیشانی است جی پیش آمد یعنی تمهید و مقدمه مطلب مع پیش دستی یعنی سبقت باشد پیشرو بفتح رای قرشت پیش قدم و مقتدی و مقدم و امام را گویند و جائی
مخصوص که سازندها نوازند پیشکاره یعنی پیشکار است که مزدور و خدمتگار و غیره باشد پیشکش معروف است و از اقدمتی هم گویند پیشگاهی آنچه بوقت افطار خورند پیش و
صاحب خبر را گویند پیشه مرغ مرغ مردارخوار را گویند پیشی تفسیر سبقت است پیغولوش نام گلی است از جنس سوسن و بمعنی خانه مورچه و خانه کوش هم آمده است پی فشردن

کنایه از ثابت قدم بودن و مستوار شدن و استوار کردن و قدم نهادن باشد پیکاپ بفتح اول و ثانی بمعنی طفیل است و بسکون ثانی و کاف فارسی پیام و خبر آورنده را گویند پیکان کمان کنایه از
آفتاب عالمتاب است و ستارگان را نیز گویند پیکانه سم اسب چشمش باشد پیکان تاب پیکر بمعنی بت کده است پیکر پرست بت پرست را گویند پیگور بفتح اول و کاف فارسی بال و پر تیر
عر و بکاف تازی اسپ بمعنی نشان و کنایه از مردم نابینا باشد پیل آب کشش کنایه از ابر سیاه بود جی پیل بند منصوبه‌ایست از بازی شطرنج که بدو پیاده و یک فیل بندند پیلاسه
نوعی از سلاح جنگ باشد پیلور بادا و بروزن شیر طبیب و دارو فروش را گویند پیله فلکاب بمعنی صحرای فلک پیوستگی بمعنی وصله و توصل باشد پیوستن بمعنی ملحق
شدن و داخل هم گردیدن باشد پیوکان بروزن عروسان بمعنی عروس باشد پیهم مترادف و متواتر یعنی در پی باشد پیهو با حرکت مجهول جانوری کوچک که خون از اندام
و بدن بمکد حرف التاء تاء البقرة التی تحلب دائما یعنی گاوی که دوشیده شود همیشه و بحساب ابجد چهار صد باشد تاباق با بای فارسی یعنی تاپال است که تنه درخت باشد
تابه ماهی ماهی را گویند که بعد از پختن در روغن بریان کنند تافوان بروزن ... است و آن جانوری است که در حمام ها و آب خانها مسکون شود تاج بر سم چیزی است که از آن
نیک و بد طعام معلوم می شود تاج خروس گوشت پاره سرخی که در سر خروس می باشد و گلی هم هست که آنرا ابستان افروز می گویند و عربان عرف الدیک می خوانند تاج سعدان
کنایه از زحل است تاختن بمعنی دوانیدن و غارت کردن و تاخت و تاراج نمودن باشد تارتن بروزن خارکن عبارت از تننده تار است و آن کنایه از سه چیز است اول جولاه یعنی
که بافنده جامه و قماش باشد دوم کنایه از کرم ابریشم است سوم کنایه از عنکبوت است جی تارتور با رای ساکن بمعنی پاره پاره و ذره ذره باشد و سخت و بسیار تاریک و تیره تارزیانه یعنی
خلال است که چابک باشد و بترکی قمچی گویند مع تاراان بمعنی غارت و تاراج مع تاوانیدن غلطانیدن باشد تاورمان بروزن نافرمان بمعنی زیر و زبر باشد تب نمی کی
از اعراب می گویند تباشیخه معروف است مع تبال بفتح اول نام مردی بوده تبریز صاحب لباب می گوید که شهری است از شهرهای مشهور آذربایجان و عوام آنرا توریز یا
میگویند و این حرف قل میگویند که آن قریب است در بزرگی و عظمت با خوی و در انجا تخت گاه و ختر بلاکو بود و بعد از آن مدینه بود که آنرا خراب ساخت تختگاه مقرر شد تپاک در فارسی بمعنی
سفر است می تپیدن بمعنی طپیدن که گرم شدن باشد تجرمز بفتح تای قرشت و حای حطی و سکون رای بی نقطه و ضم میم و زای نقطه دار نسیا بمعنی حرامزادگی کردن باشد
این لفظ را فارسیان وضع کرده اند و از حرامزاده مشتق است گب تخت خورشید برسر ضرغام کنایه از بودن آفتاب است در برج اسد تخته آسیا چوبی و تختی که آهن گاو را
بران نصب کنند جهت شیار کردن زمین تخته استرش تخته چوبی که گاو آهن را بدان محکم کنند جهت زمین شیار کردن تخته جوهری کنایه از زنگ سبز و کبود باشد و کنایه
از زنگار نگ است هم تخته خاک زمین را گویند و تخته محاسبان هم هست تخته عجم تخته رمال و منجم را گویند تخته عاج تختی که از دندان فیل سازند و کنایه از روز هم هست و کنایه
از سرین بلورین باشد تخته کوتی کنایه از چوگانی است سران باشند که بدان گوی بازی کنند و آنرا طبطاب گویند تخته محاسبان کنایه از زمین است جی تخته
محاسبان شود یعنی خاک بر باد رفته و گرد آلود شود تخته نرد آبنوسی کنایه از فلک البروج است جی تدبیر شناسان کنایه از مردمان عاقل و حکیم و دانا باشد
تدمر نام بلده‌ایست در بادیه شام از اعمال حمص که بطرف شرقی حمص واقع و زمین آنجا اکثر شوره زار و درین زمان آن بلده خراب و ویران است اما آثار قدیمه از سنگ و غیره هنوز باقی است
و از حمص و سلمیه سه منزل راه است و صاحب عینی می گوید که مدینه تدمر مدینه است بزرگ که بنا شده است از سنگها و در انجا چشمها و ثمرها و زراعتها است و ما بین آن و دمشق پنجاه
و... میل راه است و ما بین آن و رحبه یک صد و ده میل است و نیز می گوید که آن مدینه است قدیم مشتمل بر آثار عجیبه و گویند که آنرا سلیمان بن داود بنا کرده است ترازو شدن کنایه از برابر
شدن و ضمیم باشد چنانچه هیچکدام بر دیگری غلبه نتواند کرد و ظفر و نصرت نتواند یافت و در بعضی از فرهنگها بمعنی افتادن و پیچیدن و گریختن از جنگ مرقوم است جی ترازوی
انجم یعنی اصطرلاب است ترازوی چرخ و ترازوی فلک کنایه از برج میزان است ترک شفق کنایه از کوکب مریخ است ترکان جمع ترک باشد ترکردن زبان کنایه از سخت
و زشت گفتن و لقمه دهان آغشتن باشد ترکستان ملک ترکان باشد جی ترک سلطان شکوه کنایه از آفتاب عالمتاب است ترکی منسوب بترک و اسب معروف و تاخت و تاراج
تیرانداز است ترمد بکسر اول و ثالث نام شهری است که سادات انجا صحیح النسب اند ترمذ بروزن سمندر بمعنی ترند است که صعوه باشد ترشند ترجمه ممزوج است تر و خشک مع
کنایه از نان خورش و بغیر نان خورش و اندک و بسیار و امثال اینها باشد تریاک اکبر کنایه از پازهر است که عاشق و معشوق باشد تزنیک بفتح اول مخفف تازیک است که غیر عرب و ترک باشد
تساچه بروزن خفاچه نهنگ را گویند و بشین قرشت هم آمده است تسامح بمعنی تغافل و اغماض و چشم پوشی است و بمعنی ملایمت و نرمی و پاس خاطر کسی هم هست جی تستر بضم اول
بروزن دختر نام شهری و مدینه است تشت بروزن هشت معروف است که لگن باشد و در عربی طشت با طای حطی خوانند و کرسی را نیز گویند که تشت و آفتابه بران نهند تشقن
بفتح اول بروزن بشکن تیشه بزرگ را گویند تعوید آسمان کنایه از جوزا است جی و آن برج سوم است از جمله دوازده برج فلک گب تغدری بترکی پرنده است که در عربی
حباری و در فارسی جرز با جیم تازی و زای فارسی گویند تفته دل بمعنی تنگدل و غمناک باشد تفریط دور گردانیدن تفلیس بروزن بلقیس نام شهری است که آب ارس از کنار آن
می گذرد تقریک بروزن نزدیک بمعنی دبه گیتی و تنبیه نمودن باشد تقوع مدینه است از قرای بیت المقدس جی تک آب حوض کوچک را گویند تکتاز بروزن شهباز
مخفف تک و تاز است که دویدن و تاختن و جست و جو کردن باشد تکریت بفتح اول و بضم اول هم آمده است بلده است مشهور ما بین بغداد و موصل واقع بطرف غربی دجله که از آن تا بغداد
سی فرسخ راه است و در آنجا قلعه است مستحکم که یک جانب آن بطرف دجله است و تکریت دیگر از شهرهای جزایر است متصل عراق ابن سعید گوید بطرف جنوب تکریت و بطرف شرقی آن

سهراسحاقی است که آن شهر در ایام متوکل اسحق بن ابراهیم بنا شده است و صاحب لباب میگوید که تکریت منسوب است بآن بنام دختر وائل که خواهر بکر بن وائل باشد است و قلعه آن شاپور بن اردشیر بن بابک کرده
و در زمان آن قلعه خراب است **فاتکودان** و تکژ دانه پرده که انبار انگور در میان است و پوست انگور را هم می گویند **تکلتو** چیزی که از نمد و غیره دوزند و زیر زین بگذارند تا پشت
اسب نرسد و برصدت را نیز گویند **مع تک و تاز** دویدن و تاختن و جست و جو کردن باشد **تکاول** بر وزن قبول یعنی اول تکوک است که صراحی بصورت جانوران باشد **تکمین** با کسر اول نام …
است و آتش را نیز گویند **تل باشر** قلعه ایست محکم و وسیع بطرف شمال حلب و مابین آن و حلب دو روز راه است **فاتلخ** ازبیخ زغال و اخگر آتش افروخته آتشدان را گویند **تل خالد** قلعه ایست
از نواحی حلب **فاتلخ جوان** با واو معدوله بر وزن کیفدان زهر قاتل و نوبت و موت **تلخ خوان** زهره را گویند و آن متصل است بجگر حیوانات **تل سلطان** موضعی است که
مابین آن و حلب یک منزل راه است **بیت تلصافیه** حصنی است از اعمال فلسطین **فاتلجیسان** موضعی است از سواحل شام **فاتلف** بضم اول کنافتی که بعد از خوردن نگه را اثر آن
آن بجائی ماند **تلوازه** خانه که از چوب سازند و در هند می مچان گویند **تلونه** شکوفه بهار درخت را گویند **تمارخ** بفتح اول و رای قرشت گیاه نیک را گویند **تماهیچه** گوشت
نرم و نزار و پخته و تهر را گویند **تمثال گر** صورت گر و نقاش را گویند **تمساح** بالکسر یعنی نیک است کس **تمسیخا** نام دعائی است **تمغا** داغی است که بر ران اسب و …
نهند و باجی که از متردوین گیرند و مهر که از چوب نهند بر در انبار غله مثال آن **تن پرستان** کنایه از تن پروران و کاهلان و بیکاران باشند **تنشنه** بر وزن ارشنه نام
و صدا و شور و غوغای جنگ را گویند **تنجه و تنجیه** یعنی توشه دان **مع تن در گمان دادن** یعنی احاطه گمان کردن و محیط ظن شدن و صاحب ظن و گمان گردیدن باشد **تندی**
یعنی درشتی و تیزی و جلدی و بلندی نقیض پستی باشد **تندیه** بر وزن تقیه یعنی تندیسه صورت و تمثال باشد **تنک ظرف** یعنی ساده لوح است **مع تنگ گوشا** علم خانه و میان و …
گری **تنگ مزاج** گرم مزاج را گویند **تنگ میدانی صبح** کنایه از بی بقائی صبح است **تنگنای خاک** کنایه از دنیا و قالب آدمی و لحد باشد **تنگنای دهر** کنایه از دنیا
و روزگار است **تنگ نشیمن نهنگان** کنایه از فلک و دنیا و زمانه است **تنکوب** بر وزن مرکوب جاری که از ماست و سیر و مغز گردگان سازند **تنکه** ورق طلا و نقره **مع تن مجرم** …
کنایه از تن برهنه است باعتبار بی نقطه بودن لفظ مجرم **تنوی** ترجمه شناخص است **تنویه** یعنی بزرگی باشد **توار** ریسمانی که بدان بار بر چارپا و استر بندند **تواهیچه** گوشت پخته نرم و نازک
را گویند **توب** بر وزن خوب یعنی دیده باشد و یعنی طاقه نیز هست که بهندی تهان گویند **توباره** بزر را گویند **تودستی** یعنی بد و یاری است **مع تودهای خاک** کنایه از طبقات
زمین و هفت اقلیم و قالب آدمی است **توده کافور** کنایه از انبار برف است و تن و سرین سفید را گویند **توشه چشم** کنایه از نگاه کردن بافراط بود بجانب مطلوب **جی توکچه** نام …
مع تولک یعنی زیرک است **تومار** بر وزن و معنی طومار است و آن لوله باشد از نقره و طلا که تعویذ در آن نهند و بر گردن اطفال بندند **مع تومان** یعنی تومن است
کرده هزار دینار باشد **تومین** بضم اول و کسر ثانی مهربان شونده و مهربانی کننده را گویند **تولی** معروف است یعنی دیگری نیست و نام پرنده هم هست بسیار کوچک **تهی دست** کنایه از فقیر و
بخیل و مسکین و مستمند خالی یعنی کسی که در حجره و مسند نه نشسته باشد **تهی رفتن** کنایه از بیراهی آن بیهاره رفتن و سفر بی منفعت و دست خالی و مفلس سحر رفتن باشد بجای **تیراه** بر وزن پراه پرنده است
کوهسرنگ که پر او در زرد و زمی بکار برند و او را سبزک گویند **تیرباران سحر** کنایه از آه سحر و گریه سحر است **تیر بازوی چرخ** کنایه از کوکب عطارد و تیر چرخ را گویند **تیرتماج**
تیر ملمع که خمیر آن را بآن تنک سازند **تیرفلک** یعنی تیرچرخ است که کوکب عطارد باشد **تیر قرعه** و تیر است که بدان فال گیرند **تیرگر** سازنده تیر را گویند **مع تیرماه** نام ماه چهارم از سالهای
شمسی که بودن آفتاب در برج سرطان باشد **تیرمان** قسمی است از جوهر **مع تیره خاکدان** کنایه از دنیاست **تیره شدن آب اختران** کنایه از رفتن آب و طراوت از روی
اختران باشد **تیره کامل** کنایه از ماهی است که قمر باشد **تیغ سجاده گون** کنایه از تیغ خون آلود باشد **تیغ وار** آنکه بدارنده و دارنده تیغ باشد و یعنی بیدار و روشن هم هست **تیغ دو**
دستی تیغ و شمشیری را گویند دراز که بقدر دو دست باشد یعنی دو ذراع و کنایه از بسیار چیزی گرفتن از مردم و دادن بمردم هم هست **تیلماچی** بر وزن شیر حاجی مترجم را گویند یعنی
شخصی که عبارت زبانی را بزبان دیگر بیان کند و آن را بتازی ترجمان گویند و کارگذار را نیز گویند **تیمز و تیموز** با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم در هر دو لغت بزبان مغلی آهن را گویند **جی**
تیناب بر وزن سیماب بچه در خواب دیده شود و تعبیر رویا خوانند **بین احمر** انجیر دشتی را گویند **تن** حرف تا **تا** یعیش من کل شئ یعنی زندگانی کند بر چیزی و بحساب ابجد بالفتح عدد
تمادیب منسک … فرهنگ شعوری می گوید که گدا و سائل را گویند **ثریا** چند ستاره که یکجا جمع شده اند و آن را پروین نیز گویند و کنایه از گوهر آبدار و دندان محبوب هم هست **ثمی ثنایا** دو
دندان پیشین را گویند **ثیوم** هم نام نباتی است شبیه بگندم که بدفع سفیدی چشم بکار آید و آن را ثام بالفتح نیز گویند **وقس تن** حرف جیم **ج** حرفی است از حروف تهجی و بحساب ابجد سه عدد
جابرم نام شهری است معروف **جادو خیالی** یعنی خیال جادوانه و ساحرانه **جاروب از مژگان کردن** معروف و کنایه از مراقبه و سجده کردن هم هست **جالرم کردن** کنایه از
دو چیز است اول کنایه از جای قرار گرفتن باشد دوم کنایه از مراقبه رفتن بود **جی جاماسف** همان جاماسب است که حکیمی باشد مشهور **جام بلورک** کنایه از کاسه آتش نیز است **جام جهان**
جام جم را گویند **جام زیبقی** کنایه از پیاله بلور باشد و پیاله نقره را نیز گویند **جام سیم** یعنی جام نقره و کنایه از زنخدان معشوق هم هست **جام شیر** کنایه از پستان است و کنایه از …
هم هست **جام گوهری** پیاله بلور و لعل و کنایه از لب معشوق باشد **جام گیتی نما** یعنی جام جهان نما است که جام جم باشد **جام لک شرق** کنایه از قرص آفتاب و پیاله یا شاه سرخ
جاموتله یعنی گوینده آمده **جی جان افزا** آنکه ممد حیات باشد چون آب حیات و امثال آن **جانان** محبوب و معشوق و مطلوب را گویند **جاناور** جانور یعنی جاندار باشد
و بیشتر پرندگان را گویند و کنایه از مردم بی عقل هم هست **جان بخش** بخشنده جان بمعنی جان بخشی و جان نصیب باشد **جان بر میان** یعنی مستعد و ساخته و آماده …

جان تو و جان او و این کلام اظهار اتحاد و یگانگی مرادست جان تو و جان من و جان شما و جان من و جان او نشار این عبارتی است که هرگاه که کسی با چیزی یا کسی عهد در
مقابلش نماند که این را عزیز دارد و نیک حافظتش کن از این عبارات مذکوره بگوید جان جان و جان جانش کنایه از شراب انگوری است با جان صبا یعنی حیات صبا جان عالم کنایه از حضرت
رسالت صلوات الله علیه است جانور ترجمه حیوان است جاودان سرای کنایه از بهشت و عالم آخرت است جاورزن چیزی است که در میان زهره گاو بهم رسد جاه بر وزن راه یعنی منزلت باشد
و کنایه از دنیا هم است جبروت بتفخیم بزرگی و عظمت و تکبر کردن و نیز عالم بالقوه را گویند و در اصطلاح سالکان جبروت مرتبه وحدت را گویند که حقیقت محمدی است و تعلق به مرتبه صفات دارد … جحی … آن
که جیم … و جیم دیگر با الف کشیده نام پرنده است سیاه که پر آن را به تیر نصب کنند و بعضی عقاب خوانند … جحی بضم جیم و حای حطی و نقطه تحتانی کشیده نام یکی از اکابر است که خود را دانسته بدیوانگی
جنون و مسخرگی افکنده بود و گویند روزی در محفلی خوش طبعی خوش کرد و لطیفه خوبی گفت کسی متعجب شد … جحد کرمیست سیاه
که … مانند ملخ فریاد کند جد و مشد یعنی مفارقت باشد جراد یعنی ملخ است مع جرتوم … جرجیس نام پیغمبری است علیه السلام جرست بر وزن مست
چرخ انگور مالی باشد و با جیم فارسی هم گفته اند جرسد … قاصد و شاطر را گویند جرغان … طغرای آتش پرستان و مغان باشد جی جرم صبح کنایه از آفتاب و روشنائی صبح و
روشنی روز باشد جز جز بکسر جیم اول و فتح جیم دوم صدای … گویند به هنگام گوشت یا دنبه بریان کردن و امثال آن جعد زخمه کنایه از جعد مکلف جعد چار شاخ با جعد ساده
کنایه از جعد غیر مکلف و جمع شده جعفر آباد نام موضعی است نزدیک شیراز جفته زدن معروف است … نیز گویند یعنی نگذارد که کسی بر کفل او سوار شود جگیستن
با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی … و یای تحتانی معروف و بای عجمی مضموم و واو معروف و نون … مفتوح بر وزن منزل پرسیدن یعنی نوشتن با جی
جگر تاب تفته و تفسیده جگر باشد جگر تشنه یعنی تشنه جگر است کنایه از مشتاق و عاشق صادق با جگر گرم جگر عاشق و جگر مردم مدقوق و جگر تفسیده و سوخته جگر گل …
و کنایه از … جلاتنگ نوعی از بازی … است و بعضی گویند گوی گرد انگ است که … جلباب شنگرف کنایه از لاله و گلهای سرخ باشد
جلغوزه هندی میوه ایست جنگلی و تخم بیابانی را هم می گویند جماشان گل کنایه از گل چینان باشد جمالوک نام مردی بوده دزد و راه زن جنایت ستان خراج
ستان و جزیه گیرنده را گویند جنبنده حیوانات را گویند مطلقا جندوق نام داروئی است جی جنطلین یعنی جنطلی است که پادشاهی بود از یونان جنطیانا و جنطیانه
دوائی است مشهور و منسوب بجنطلی پادشاه یونان جنوب طرفی است از اطراف سته مقابل شمال مع جوان بفتح اول بر وزن روان معروف است که نقیض پیر باشد جوان
خوش شکل معروف است و کنایه از برنج طعام هم است جوانه یعنی جوان و جوانی هم است جو برهنه نوعی از جو باشد که پوست ندارد جو ترش نوعی از جو باشد که پوست ندارد
جو جگاه جنگگاه باشد جی جوز بوا … جوز بویا که بهندی جائپهل گویند جوز بویه همان جوز بویا است که جای پهل باشد با جوز مغز مغز گردگان باشد و کنایه از
چیزی که آن سخت باشد جوزه الوا اخلیلواج را گویند که زغن است جوغن بر وزن روزن سلاو سنگی را گویند جو فروش گندم نما شخصی که محیل و دغاباز و بی
دیانت باشد جونک بضم اول و سکون ثانی منقار مرغان را گویند جوهر جان یعنی اصل جان است که صین ثابته باشد … خدای تعالی مرتبه اولی فرید جوهر زمانه … و گاه
را گویند جوهر علوی آسمان را گویند و روح را هم می گویند باعتقاد کسانی که روح را جوهر میدانند و آتش را نیز گفته اند جوهر فرد آنست که جزو لایتجزی باشد جوهری
یالی معروف است و طایفه هم است که ایشان خدای تعالی را جوهر میدانند جویا با تای … مجهول جوینده و تفحص کننده باشد و نام پهلوانی که رستم او را کشت جوینه … آنچه از
جو بند … خوانند جهیدن یعنی جستن و … با جهان آب و گل کنایه از قالب آدمی … و عالم و دنیا را نیز گویند جهان دار کنایه از پادشاه نگاه دارنده
جهان باشد جهان … معروف است و کنایه از مال و اسباب و سامان داشتن باشد جهان سالار کنایه از پادشاه است جهان قدیم کنایه از ازل و ابد است جهان ملکی
بفتح کاف یعنی پادشاهان جهان پهلوان جهان جهانیان مردم دنیا را گویند جهنجه نوعی از کفش و پای افزار باشد جهیدن یعنی جستن و تند و تیز براه رفتن با جیب افق کنار
آسمان را گویند جیپال نام پادشاه لاهور بوده گویند … را او بهم رسانیده و نام داروئی هم است جیحون نام دریائی است جیغه چیزی است از زر که بر سر دستار گذارند و از آن
کلگی و کلغی گویند مع جیلان معرب گیلان است و گنجه را هم می گویند حرف جیم فارسی چابکدست کنایه از شتاب کار و سرعت نماینده باشد چاپه بپای فارسی
قالب چوبی که بدان نقش … در اصل لغت هندیست بالجیم مخلوط الهاء که چهاپا باشد با چادر بمعنی وطاء و در ترکی بمعنی خیمه با چادر احرام کنایه از …
جی چادر اجساد کنایه از عناصر اربعه است جی چادر قلندری نوعی از خیمه با چادر نوروزی نوعی از چادر سفید مخصوص زنان ترک که در وقت بیرون شدن از خانه بر سر کشند
با چار … بالتحقیق چار عنصر را گویند چار ارکان عناصر اربعه است جی چار اسباب کنایه از جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه باشد و عناصر اربعه را نیز گویند چار پا چهار پا …
چوب باشد که … بدان صید … کنند چار بالش ارکان کنایه از چار طبع است که حرارت و برودت و یبوست و رطوبت باشد چار برد نام شهری در مدینه است چارجا
بودی … چاره … و شاخ شافعیه چار بندی یعنی توشه دان است چار چشم کنایه از بسیار مشتاق و منتظر هم چار حد مشرق و مغرب و شمال و جنوب را گویند چار شانه
سینه … کوتاه و چار شانه … و چاق باشد هم چارم اصطرلاب کنایه از آفتاب و اقلیم چهارم باشد و اصطرلاب یعنی را نیز گویند چارم کتاب قرآن مجید را گویند
چاک کردن کنایه از پاره کردن و شق نمودن باشد چال انگشت دستوری که شانه و کفلش برآمده و کمرش فرو رفته باشد چاه بابل چاهی است که هاروت و ماروت

در رو بند اند و کنایه از چاه زنخدان هم هست چاه شقوق نام چاهی است از چاه‌های راه مکه چاهیدن سرد شدن دندان بخوردن آب سرد یا برف و یخ و تگرگ و سرما خوردن چپ انداز
سعی و ... در مقام حیله هم استعمال کرده اند چپانی بر وزن دوانی مردم لی سر و پا و کهنه پوش را گویند و با تشدید ثانی هم آمده است چپاول تاختن فوجی از لشکر جدا بر محال اغیار مسافت بعید
هم چپکن بفتح کاف تازی نوعی از پوشش ایران مثل جامه هم چپیلان سر موزه را گویند و آن کفشی است که از بالای موزه پوشند و در ماوراءالنهر متعارف است چپو بمعنی تاخت و تاراج
مع چتر زدن و ورزشی است کشتی گیران را که بر روی دو دست ایستاده پا بالا نمایند و جهت گفته اند هم چتلاقوج در ترکی بمعنی کج حبة الخضرا است می چچ بفتح جیم فارسی و سکون جیم ابجدی طبقی باشد
که از چوب بافند و بدان غله را بر باد دهند کف چخماخ بر وزن و معنی چقماق است که آتش زنه باشد چراغ آسمان کنایه از آفتاب و ماهتاب است چراغ بره بفتح بای ابجد در ... شب چراغ دان
گویند و بعربی مشکوة خوانند چراغ جهان و چراغ جهان تاب کنایه از آفتاب و ماهتاب است چراغ روز کنایه از آفتاب عالمتاب است چراغ روز پروانه شدن کنایه از زردی آفتاب
پوشیده شدن و فرو رفتن آفتاب باشد چراغ شب کنایه از ماهتاب است چراغ کش قومی معروف که بعمل شنیع شهرت دارد و عمل شنیع را چراغ کشانی گویند هم چراغ کور
شدن کنایه از مردن شخصی باشد که از وی کس نماند چرب آخر کنایه از فراخی عیش و کثرت علف چاروا و چراغ آخری فراخ عیشی چرب بالا هر چیز که آن خوش قد و قامت باشد
چرب تر یعنی بهتر و رائج تر چرخ اثیر کنایه از کره آتش و فلک اول است چرخ اخضر کنایه از فلک اول چرخ اطلس کنایه از عرش مجید است که فلک نهم باشد چرخ اکبر کنایه از عرش
اعظم و فلک الافلاک باشد چرخ برین عرش را گویند که فلک الافلاک است چرخ چنبری کنایه از آسمان است چرخ ساز یعنی سازنده چرخ و امر هم هست یعنی بساز و بگردان چرخ را
و چرخ شکل چرخ سداب رنگ کنایه از آسمان است چرخ سنگدل کنایه از فلک اول و چهارم باشد باعتبار ماه و آفتاب چرخ صوفی لباس کنایه از فلک اول است که فلک قمر باشد
جی چرخ کبود کنایه از آسمان است چرخ کبود جامه کنایه از فلک دوم باشد جی چرخ مدور کنایه از آسمان است چرخ مینا آسمان اول را گویند چرخ نهم فلک الافلاک که عرش مجید است
چرخ عنود ظرفی است شراب خوری هم نام سازی هم هست می چرم بفتح اول و ثانی نام مقامی است از ایران هن چرم گاو و کنایه از تازیانه باشد از آن دم گاو و دنب گاو نیز گویند جی
چرون بفتح اول و ضم ثانی نام شهری بر مورست چرمه بالکسر اسپ سفید موزه ترکی است می چره در چیزیکه از دنبه و پیه بعد از گداختن بماند چرک بکسر جیم فارسی و سکون
و کاف هر دو فارسی خارپشت را گویند کف چس بضم بادی بی صدا را باشد هم چسانده دو کاغذ با هم ملتصق که بجا نشو آید و در هندوستان از او صلی گویند هم چستی مقابل
و مقابل فراخی هر دو آمده هم چسیم ترجمه معنی باشد چسبیت بالکسر چیدا و از استاد محقق میفرماید که بگمان فقیر چه شئی این چه چیز است هم چشم اغول یعنی چشم نما
از گوشه چشم نگاه کردن باشد اعم از قهر یا غمزه چشم بلبل نوعی از یارچه که بصورت چشم بلبلان بافند و بلبل چشم نیز گویند هم چشم پشت و دیده کشت باصطلاح معلمان
هم چشم پیش کرفتن کنایه از چشم پوشیدن است و کنایه از خجل شدن هم هست چشم داشتن کنایه از امیدوار بودن و انتظار کشیدن باشد چشم روز کنایه از آفتاب هم چشم
زاغ بسکون میم کنایه از شخص بیحیا هم چشم زاغ پیش از بر دیدن کنایه از کمال حدس و انتقال است که هوشیار و باخبر بودن از جهات سته باشد جی چشم زاک
کنایه از جادو باشد چشم سیاه حیل کنایه از چشم غلطان است چشم سیلزن و چشم سیل روان کنایه از چشم گریان است چشم شب بیما چشم شب زنده دار را گویند چشم
گاوانه کنایه از چشم فراخ است چشمک زدن و دادن کنایه از اشارت کردن بچشم بود هم چشم مخمل چون خواب مخمل باصطلاح مقرری است از این جهت چشم مخمل سر صحیح شد
هم چشم نرم کنایه از پسر امرد اهل بی مضایقه است چشمه آتش کنایه از آفتاب است و کوزه آهنگران و امثال آن را هم گویند چشمه خضر کنایه از آب حیات است و دهان معشوق
شراب را نیز گویند چشمه تیغ کنایه از آب تیغ است چشمه حیوان آب حیوان است چشمه خور کنایه از آفتاب است چشمه خون کنایه از دل است که قلب باشد چشمه در ماهی کنایه
از بودن آفتاب است در برج حوت چشمه قیر کنایه از شب است که بعربی لیل گویند چشمه نوش کنایه از دو چیز است اول کنایه از آب حیات باشد دوم کنایه از دهان معشوق جی
چشمه هفت اختر کنایه از پروین است که ثریا باشد و آن یکی از منازل قمر است چشیره نوعی از آش از دباکه درون خمیر قیمه پر کنند چغرلاوه جل وزغ را گویند جغفت
فلک آسمان و خمی آسمان را گویند چغر بفتحتین شراب خانه و ظاهراً ترکی است هم چقماچی طعن و سرزنش با خلیدن سنگ بر چقماق زدن است هم چکان چکنده و چکاننده هم
بچکیدن باشد چکند ر بر وزن و معنی چغندر است چک و چانه بواو عطف دوم بزیر جیم فارسی ایچ کولی هم چکی آهن پهن سوراخ دار که آش با بدان گرم چلپل نانی است که
که آن را چلپک خوانند و در روغن جوشانند چل چراغ نوعی از نخل باشد چوبین با نقره که چراغان بسیار در آن افروزند و بعضی رسایل بمعنی نوعی از آتشبازی هم
چل دختران گنبدی است در ولایت هم چلپس بضمتین گیاهی است ترش که در آشها ریزند هم چل صبح چهل صباحی را گویند که تخمیر گل آدم کرده شده بود چلیپای
فلک کنایه از شکلی است که از تقاطع خط محور و خط معدل النهار حاصل شود جی چلیپید بالفتح روان شدن و لائق و سزاوار هم چلیشه خور یعنی شخصی که از کسی منقطع
شده و بعد از آن بهمین توقع همیشه پیرامون آن شخص گردد مع چمانیدن بمعنی خرامیدن باشد هم چم پرسیتی بمعنی متفاوت یعنی مشکک چمدک بکسر اول و ثالث و سکون
ثانی در ترکی بمعنی از انگشتها عضو گرفتن چنانکه بدرد آید که بهندی چتکی گویند می چمنده خرامنده و از روی ناز براه رونده را گویند چن بضم اول مخفف چون است
که ترجمه اذا باشد چنبر چرخ منطقه و دور چرخ و گردش چرخ را گویند جی چنبر کبود فلک اول را گویند جی چند مرده چیزیکه چند مرد را سزاوار و کافی باشد و
موازنه چندکس را نیز گویند چنگالی نان گرم و روغن و شیرینی بهم مالیده شده چنگ رنامی نهادن کنایه از دست بگلو گذاشتن و فشردن گلو باشد چنگ لعو

همان چنگ مشهور که می‌نوازند و ربع و شش جهت آن گویند که شش تا بر ربع دایره صحیح آلات دارد چنگی شخصی که ساز چنگ نوازد چنگیز مرکب از اول و ثالث نام پادشاه مغلان است و چنگیز بدون
نیز گویند و او شهر یعنی بنا نهاد و معمور کرده نام کرد و چخلیدن بالضم اول مخفف چون این است با چوب معروف است و هیزم عصا را نیز گویند چوب بادبر حاملین کنایه از تعزیر کردن و ترسیدن با جیم چوبان
با بای مجهول شبان گوسفندان گله‌بان اسبان با واو با بای فارسی نیز آمده است چابل چوب یا پاره ماله برزیگران که بدان زمین شیار کرده را هموار سازند چو حقه بی لب بی مغز
بودن کنایه از مرده دل و اهل دل نبودن با جیم چو حلقه بر در بودن کنایه از مقیم بودن بر در است جیم چو ذره کنایه از ظاهر آشکارا و روشن با جیم چو سایه زر کل جعفر
کنایه از غلطیدن و مردن با جیم چوماق نوعی از سلاح باشد گویند عربی است و فارسیان با جیم فارسی کرده اند چو مهره در ششدر بودن کنایه از عاجز بودن و خلاصی نیافتن باشد
چو نان چوبی که بدان خمیر نان را پهن سازند چون حرف آخر است ز ابجد که سخن کنایه از آن است که در فصاحت هیچ با بلبل است باعتبار آنکه حرف آخر ابجد غین معجمه است
و غین هزار است و هزار اسم بلبل است جیم چهار امین کنایه از خلفای اربعه است که ابابکر و عمر و عثمان و علی است رضی الله عنهم و نیز کنایه از مجتهدین اربعه است که شافعی و ابو
حنیفه و مالک و حنبل باشند رحمة الله علیهم جیم چهار پنج و چهار پنج حیات چهار عنصر را گویند چهار تکبیر زدن کنایه از ترک دنیا و مافیها دادن و کنایه از نماز میت گزاردن با جیم چهار
جوهر کنایه از عناصر اربع با جیم چهار جوی کنایه از جوی های بهشت است و عناصر را نیز گویند و نام ولایتی است از خراسان چهار جوی فطرت کنایه از چهار عنصر است چهار
خانه یعنی شکنبه است مع چهار دری معروف است و کنایه از دنیا هم هست چهار شنبه کنایه از عطارد چهار طاق فلک کنایه از فرش است چهار طوفان
کنایه از چهار عنصر و چهار طبع با جیم چهار علم کنایه از چهار یار است که ابابکر و عمر و عثمان و علی باشد رضی الله عنهم و کنایه از عناصر اربعه هم هست چهار گوهر عناصر اربعه را گویند چهار لنگر
کنایه از چهار دست و پای حیوانات باشد چهار مادر کنایه از چهار عنصر است چهار میخ کنایه از چهار عنصر و عمل کواطه است چهار و هفت کنایه از چهار عنصر و هفت کوکب با جیم چهره
شمار یعنی چهره خیال با جیم چهره آتش نما بر افروختگی و سرخی روی را گویند بهنگام مستی و غضب چهره پرداز جهان کنایه از آفتاب جهانتاب است چهره چو تاج خسروان
کنایه از چهره زرد است با جیم چهره زر اندود کردن کنایه از زرد شدن با جیم چیه کشیده یعنی بچه کار خواهد آمد چیدن و اندازه زمین بر رشتن و انتخاب کردن و بر بالای هم گذاشتن و التقاط
کسب کردن با جیم چیر چنگ چیره را گویند و آن آلتی باشد از آلات تناسل که از چرم ساخته باشند چیرگی یعنی دلاوری و شجاعت با جیم چیز موجود دیگر آنکه به جیا تحته نا چیز معدوم و قوتها
هم و در محاوره یعنی طعام باشد مع چیزک مصغر چیز و حار دشت را نیز گویند حرف حا مد حاوی الرجل الصالح یعنی مرد نیکو کار و نیز بلند آواز و در حساب جمل هشت باشد حاتم
بنام مشهوری است استعمال فارسیان بفتح فوقانی نام جوان مرد معروف پسر عبدالله بن سعد طائی مع حاجب بکسر جیم پرده دار مع حارم بلده است کوچک مشتمل بر قلعه و درختهای بسیار
و نهر کوچک ابن سعید گوید آن جمله است کثیر الارزاق و مابین آن و انطاکیه یک منزل راه است فا حاضری ملوف ما حضر آن عبارت بود از طعامی که در اول روز خورند از ما حضر
می خورند مع حال کردن وجد کردن مع حامل اسفار کنایه از خر است که حمار باشد و عامل و قاری حامل را نیز گویند حائق مدینه ایست مشهور در دیار بکر که در آن معدن
آهن است و در تمام بلاد و از آن جا آهن می‌برند مع حباب بالضم و بالفتح گنبد آب مع حبار نام پرنده است و آن را حبرز نیز گویند حتر با بفتح حای بی نقطه و تای مثلثه و سکون
رای بی نقطه و میم بالفتح کشیده نوعی از بود است و آن را بعربی قثاع میگویند گیپ حجاب تجلی کنایه از آسمان است و سحاب سیاه و غبار باشد حجامت بالکسر خون گشادن مع حجت محکم
الله عی که تا نه حکم بر خود فرو کنند مع حجک بوزن کجک گل را گویند که بعربی ورد خوانند حجله بالتحریک خیمه که برای عروس ترتیب نمایند و فارسیان بسکون استعمال کنند و از
حمام آبادی نیز خوانند مع حدیث خبر مع حدیده بهر دو دال ابزاریست از زرگران را که بسیار سوراخ دارد و تار سیم از آن کشند مع حذر بوزن کبر پرهیز کردن و ترسیدن و بکسر
اول نیز آمده مع حرارت بوزن صدارت گرمی مع حرارت شستن دور شدن حرارت مع حرامزاده این لفظ حسب الشرع دشنام است و در عرف شریر و فتنه انگیز را گویند
و در ستی مستعمل است مع حرام مغز مغز در درون استخوان پشت را گویند حرامی دزد و راه زن و حرام زاده و ولد الحرام است حرفه بالکسر پیشه مع حرقت بالضم سوزش مع حرکت
بوزن علت جنبش مع حروف موقوف آنچه در وی حرکت ظاهر نکنند لیکن در وزن گیرند بر خلاف مسرق حریر سینه یعنی نرم سینه حریف گلوبر کنایه از دنیا و فلک و روزگار است
و غرور و تکبر را نیز گویند جیم حساب بالکسر و بالضم شمردن و شمار و بمعنی معامله مجاز مع حساب جمل حساب ابجد را گویند حسبان بلده است کوچک مشتمل بر درختها و باغها و با حاصل
وزراعتها و آن تختگاه و بلقاست فا حسد بالفتح کینه و بدخوئی مع حسد آرا بدخواه را گویند حسرت بالفتح دریغ و پشیمانی مع حسن میمندی وزیر سلطان محمود سبکتگین حشر بالفتح
برانگیختن و بمعنی محشور مجاز است مع حشفیفل بفتح حای بی نقطه و سکون شین نقطه دار و فای تحتانی کشیده و فای دیگر مفتوح بلام زده شقاقل را گویند و آن مدرک صحرائی است اگر
زن آبستن بخورد بر گیرد بچه بیندازد و آن را شقیقل هم میگویند که بجای حرف اول های هوز با گاف حشرکانی زنی که چند کس جمع شده او را بگایند معنی ترکیبی آن کایده لوچی موانع
مع حشم بالتحریک چاکران و خدمتگاران که برای صاحب خود غضب نمایند و با حریف جنگ کنند مع حصار برین فلک را گویند عموما و فلک الافلاک را خصوصا حصار سکندر
کنایه از قلعه کنجه و در بندر ملاحه است که بهر دو مشهور است و نیز عبارت از تیردان است و آن را قندیل نیز گویند جیم حصار شادمان نام شهری است نزدیک ما وراء النهر
حصارت درگاه نزدیکی حضور و اضافه آن بچیزی از جهت تعظیم بود مع حطین قریه است مابین طبریه و عکا و از آن تا طبریه دو فرسخ راه است و نزدیک آن قبریست عبارة که قبر
شعیب علیه السلام در آنجا است بیت حفظ الغیب کنایه از پاس خاطر غایب داشتن است حق بالفتح و تشدید و فارسیان به تخفیف نیز استعمال کنند یعنی راست و درست و ناحق نا

فدا و حقه عنبر هم حق النمک آنچه پنهان با قاصد و مانند آن دهند حق طراز یعنی حق نگاه بدارد اکنند حق باشد حقه مرادف قطعی گویند حقه لعل و حقه گوهر و حقه مرجان و حقه مشک و حقه فیروزه و امثال آن
لبان گویند هم حقه های مینا فام کنایه از افلاک باشد حقه کاوس نام پرده ای است از پرده های موسیقی که بار بد مطرب وضع نموده حک بالفتح تراشیدن و دور کردن و این مجاز است
هم حکم بالضم فرمودن و فرمان و حکم کردن بچیزی عام است از آنکه بر زبان بود یا به دست پس نوشتن بقلم و نوشتن به تیغ تیر از احکام باشد هم حکم انداز قادر انداز هم حکم بیاضی علامتها
در ایام اکبری که چون بعضی احکام سلطنت در رنگ سفید می باید از جهت تعجیل و اخفای از منشور مقدم نهایه نگین شاهی پیرایه گیرد و از دفاتر نگذرد از آن را حکم بیاضی گویند الهی و وقت حسن
استیلای حکم بیاضی معتبر تر از احکام دفتری بوده و در عهد اخلاف آن جناب کم رتبه شد و رسیدنش به نگین شاهی هم نمانده بمهر امرا شد لیکن از دفتر نگذرد و از این جهت کم اعتبار است هم
حلاجی کردن کنایه از حرفهای درشت گفتن خواه بکنایه خواه صریح و از قبیل موشگافی و دقت هم هست هم حلالی یعنی حلال زاده باشد و گاهی بطریق خوانند و حلال زاده و حلیت و ایرانی مثلا گویند
حلب بلده ای است بزرگ و قدیم و در آنجا قلعه ای است مرتفع و مستحکم و مقام ابراهیم خلیل در آنجاست و ما بین آن و قنسرین دوازده میل راه است فا حلق بالفتح گلو هم حلقه معروف و یعنی هر چیز
مدور و شکل دایره و ایضا پایه گردون که در عرف هند پهیا خوانند هم حلقه بینی آن است که زنان حلقه طلا باد و دانه مروارید در میان آن یاقوت در بینی اندازند و از اهل هند نتهه
خوانند هم حلقه دست بند کنایه از آنچه است و کنایه از زمین هم هست حلقه زن طالب فتح باب را گویند و مسلم را نیز می گویند حلقه شعر حلقهائی را گویند که بر دور سفره چرمین دوزند
حلقه نوش کنایه از لب و دهان است حلم بالکسر بردباری و وقار هم حلوا چیزی که از شیرینی ساخته باشند هم حله آدم کنایه از رنگ سبز است حله گر خاک رویاننده سبزه را گویند حلی آب
آن نقوش را گویند که از وزیدن باد بر آب پدید آید حلی بند آب یعنی آراینده زمین بسبزه و آفریننده مروارید از قطره آب حماة مدینه ای است قدیم که حال آن در کتب اسرائیلیین مذکور است
و آن مدینه پاکیزه تر از بلاد دیار شام است و نهر عاصی آن را احاطه کرده است از طرف شرق و شمال و در آنجا قلعه ای است مشتمل بر بناهای خوب فا حمام با تشدید گرمابه و فارسیان به تخفیف
استعمال نمایند هم حمایل فلک کنایه از میل فلک است و آن شمالی و جنوبی می باشد حنی همان حنا است که بر دست و پای می بندند حنا بندان و حنا بندی جشنی باشد که در لیلة الزفاف
هنگام حنابستن عروس کنند و در هند مهندی می خوانند هم حنجره غلطان خواننده خوش خوان هم حوادث جفت یعنی حوادث متعدده و هم شد حوالت و حواله سپردن هم حواله
گاه مقام تفرج که گرد بگرد شهر باشد حوالی بفتح لام گرداگرد چیزی هم حوت گردون برج حوت را گویند که برج دوازدهم است حوران بالفتح ناحیه است وسیع از اعمال دمشق
حوله بالضم نام دو ناحیه است در شام که یکی از آنها از اعمال حمص ما بین حمص و طرابلس است و دیگر ناحیه است ما بین بانیاس و صور از اعمال دمشق مشتمل بر قریه ها است حویت بفتح اول و یای
مجهول کلیمی را گویند که کوهان شتر باشد حیا شرم و نفی آن بلفظ بی کنند هم حیات السین در زندگانی مقابل ممات و حیات و دانی هم حیض سفید کنایه از منی هم حیوان بالتحریک
زنده بودن و زندگانی و بمعنی جان دار مجاز است و فارسیان بهر دو معنی بیشتر بسکون استعمال نمایند هم حرف خا خا شعر است یعنی به ابجد و حساب ابجد ششصد باشد خابور
نام نهری است بزرگ که از چشمه خارج شده است و بنهر فرات می ریزد و خابور نام نهر دیگر است از اعمال موصل بطرف شرقی دجله و در آنجا قریه های وسیع است و بعضی گویند که آن نهر
از ارمینیه خارج شده در دجله میریزد بیت خاتم بفتح فوقانی و کسر آن انگشتری که در دست کنند و فصحای عجم بفتح استعمال نمایند نه بکسر هم خاتم بند آنکه بر استخوان فیل و شتر آن
و جز آن گلها و تصویرات کنده کنند و این را خاتم بندی و خاتم بستن نیز گویند هم خاتم جم انگشتری سلیمان علیه السلام است و کنایه از جگر هم هست خاتمین خواهر با خوان را
خواتن و خاتن نیز خوانند خاتون آباد نام محله در صفاهان که خاتون نام زنی بانی آن بوده هم خاتون خرگه سنجاب کنایه از آفتاب باشد خاتون طیاب کنایه از زنی معظمه است
خاتون عنب کنایه از شراب انگوری هم خادم خانقاه باد کنایه از آفتاب عالمتاب است و ستاره مشتری را نیز گویند هم خادم سپهر کنایه از کوکب زحل است خار دلو کش
قلابی که بدان دلو از چاه بیرون آرند خار سپهر کنایه از حادثه باشد خار سپید خاری است که آن را بادآورد خوانند و نام دوائی هم هست خار مغیلان خار درخت مغیلان است
خار و ترنج کنایه از رنج و راحت است چنانچه گویند که معلوم نیست که فردا از خار و ترنج کدام یکی در پیش آید هم خار و خرما کنایه از تنگی و فراخی و شدت و فرح و غم و شادی و عسر و یسر
و امثال آنها است خاصه طعام خاص امرا و سلاطین و نوعی از قماشهای معروف که در هند و ستان باشد هم خاصیت طبیعت و خو هم خاطر آنچه در دل گذرد و بمعنی دل
مجاز است هم خاطر فریب کنایه از صاحب جمال و مقالی است که بوسیله حسن صباحت و ملاحت و بذریعه رزانت تقریر و عذوبت بیان بسیار نزدیک دل باشد هم خاقان هر پادشاه
چین و ختا و ترکستان باشد خاک با خون سرشتن کنایه از قتل عام شدن و حادثه و واقعه عظیم روی دادن باشد هم خاک بیزی کنایه از سفر و مسافرت باشد خاک خفت
بمعنی خاک بوس است خاک دامنگیر گلی که پای رونده در آن بند شود و چون خشک شود سخت گردد هم خاک در بودن کنایه از مقیم شدن در جائی باشد خاکدلان
ای تیره دلان چه رنگ خاک اکرست و این کنایه از دل کافران و جاهلان و فاسقان و فاجران و مفسدان باشد خاک دیوار خوردن کنایه از قناعت کردن باشد خاک ساری
افتادگی و نامرادی و خواری و بی اعتباری باشد خاک سان کنایه از خوار و زار و ذلیل شدن و معدوم گردیدن باشد خاک شفا کنایه از خاک کربلای معلی هم خاک ضعیف
کنایه از انسان و بشر است خاک و باد معروف است و کنایه از بنده و مطیع و قاصد و پیک هم هست خال آتشین تخمی که بر روی نان باشد و سوختگی های آتش که بر روی نان بهم رسد
خالهای سنگری کنایه از قطرات اشک خونی با بر روی رخسار خاماون بمعنی خامالاون است و آن دوائی باشد خام ریشه پوستی که بر نقاره کشند خامش مخفف خاموش
و خامشی مختصر خاموشی باشد خام نوش شخصی که پیوسته شراب نارسیده خورد خاموش و خاموش کردن و شدن بمعنی سکوت ورزیدن باشد هم خامه ازل کنایه از قلم تقدیر باشد

جی خانخانان خاقان را گویند که پادشاه چین و ترکستان است و در نسخه سند فرهنگ شعوری بمعنی وزیر اعظم است خاندان و خانزاده با اظهار نون و دوم و چهارم خانسامان
با اظهار نون از عالم خاندان میتواند که ترکیب اضافی باشد بمعنی صاحب سامان قیاس میر سامان که مجاوره بعضی فارسی دانان هندوستان است و در ایران ناظر خوانند و نیز کنایه از صاحب
ثروت بهم خانقاه بفتح نون مکان بودن درویشان معرب خانگاه از عالم مجلس گاه و منزل گاه بهم خانقه مخفف خانقاه که عبادت خانه درویشان باشد خانگه مخفف خانگاه است
که عبادتخانه درویشان باشد خانواده بمعنی خانه و دودمان و خاندان باشد خانه بست بفتح بای فارسی کنایه از دنیا و عالم است خانه ترازو کنایه از برج میزان اخانه جنگ
آنکه بسهل چیزها با مردم پرخاش کنند بهم خانه خدا خداوند و صاحب خانه را گویند و بمعنی عبادت گاه نیز آمده است خانه داماد دامادی که بخانه عم و پدر زن مقیم باشد بهم
خاندان بمعنی خانه و دودمان را گویند خانه زاد بنده زاد بهم خانه فروشان پاکبازان و مجردان و خراباتیان و ناخلفان باشند خانه مرغ آشیان پرنده را گویند خانه
ششدر کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شش جهت فلک و کنایه از قالب آدمی هم هست باعتبار هفت سوراخ و دو سوراخ سفلی خاور خدای یعنی خداوند و پادشاه خاور زمین
چنانکه سلم پسر فریدون را میگفتند خاوری منسوب بخاور و کنایه از آفتاب عالمتاب است خایه زر و خایه زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است اجی خایه غلامان قسمی از
انگور بهم خایه مرغ بیضه مرغ را گویند خباد با حرکت مجهول چوبی باشد بلند که جاروب بدان بندند و دیوار و سقف پاک کنند خبازه نان پز بهم خبر گرفتن کنایه از
استفسار احوال کردن بهم ختک خرچی و خوراکی که آدم حاکم را میدهند تا هر روز به یک کس حوالة السویه مع ختن ولایتی است مشک خیز از ترکستان و صاحب حسنان
خوب در آنجا بهم رسند خجالت و خجلت بالتحریک شرم و حیا و فارسیان بسکون خوانند بهم خجکول با خای نقطه دار و جیم فارسی بر وزن کشکول معنی کشکول است که گدا و گدائی کنند باشد
چه کاسه کشکول کاسه گدا را گویند کپ خد بفتح اول و ثانی مخفف رخساره و روی گویند و در عربی زمین شگافتن را خدا بر دمعنی بجا میرود بهم خدا جواب دهد کلمه
نفرین است چون کسی بخت کج آغاز کند گویند یا از عهده جواب تو بر نمی آییم خدا جواب ده یعنی از عهده جواب تو بر آید بهم خدا خدا کردن مدد خواستن پناه بخدا بردن بهم خدائی
پر بود در مورد قسم گویند مثل تیغ و خدا بهم خدایگانی مرکب است از خدایگان که بمعنی خداوند و صاحب بزرگ است و یای نسبت مع خدمتگر مخفف خدمتگار است که خدمت کند
باشد خرابه بفتح اول بمعنی ویرانه و بضم اول آبی که از استخر و تالاب تراوش کند و جوئی که از استخر بجهت زراعت کنند و با تمیمی خورابه بود و معدوله هم آمده است خراج مصر کنایه
از قند و شکر و نبات است و عبارت از بوسه هم هست خراسانی منسوب بخراسان باشد و کنایه از آفتاب است خرامان با ناز و تکبر رونده و بطعبر مشتبعته خوانند خرچی پی پار گویند
که متصل باشنه است خرچی قدری از مال که اخراجات ضروری راه بران موقوف باشد بهم خرچین بالضم و جیم تازی به تحتانی رسیده چیزی باشد از پلاس که زاد و رخت دران
نهاده بر ستور بار کنند بهم خرچنگ فلک کنایه برج سرطان است که برج چهارم است خرد در خبط بودن کنایه از نقص در عقل بهم رسیدن و بیهوش شدن عقل است خردگاه سکون
وال خیمه کوچکی که درون خیمه بزرگ بر پا کنند خرده الماس یره الماس خرده بین باریک بین و عیب بین را گویند خرس بکسر اول نام جانوری است صحرائی و درنده و کنایه
مردم نا تراشیده و حجیم هم هست خرطوم بمعنی فیل بهم خر عیسی خر الاغی بود که عیسی علیه السلام در وقت مسافرت انجیل را بران بار می کرد خرقه جامه را گویند و پارچه را نیز گفته اند
و در اصطلاح بمعنی جبه مخصوص درویشان است خرگاه سبز پشت کنایه از فلک است جی خرگاه گاو پشت کنایه از آسمان است خرگوره بضم کاف فارسی گور خر را گویند که خر دشتی
است خرگه ازرق کنایه از آسمان است جی خرگه قمر مخفف خرگاه قمر است که هاله باشد خرمای هندی میوه ایست ترش که آنرا تمر هندی می گویند خرمگس مگس بزرگ را گویند
مطلقا و مگسی است که چون گوشت و زخم نشیند کرم دران افتد خرمن قمر کنایه از هاله دور ماه است خرمن مه خوشه پروین شده یعنی عرق بر خط رخسار پس نشسته
خرد از تنگ بار و اجلس که جزالاعو فواید بر دا شته است وصل این است و بار شتر و اسب را نیز گویند و صد من غله را اشتال آنرا هم میگویند خروس و خروج ترجمه دیگ بهم خرسندی
زیاد کردن با گریه و زاری است خز بفتح خای نقطه دار و خای معجمه بمعنی خزیده و خزنده است هیچو دواد و در وارد خزان علم شدن کنایه از آمدن موسم آن است خزانه حمام
از جامه آب گرم دران میباشد بهم خزه بفتح اول و ثانی یاره دوشتیبان است خستانه بر وزن مستانه خرقه که از کرباس دوزند خسرو اختران کنایه از آفتاب عالمتاب است خسیم
خواهر پدر شوهر زن را گویند خسرو نشان آنکه هر که اخواید به پادشاهی نشاند و شخصی که در نشان سلطنت است خشکدانه بفتح اول و ثانی تخم کاشیده باشد یعنی تخم معصوم
گرفتن باده را گویند صبح خشت زن خشت زننده و بازی و جنگ کنند را گویند خشکالج شخصی را گویند که پوستش بر استخوان چسپیده باشد یعنی گوشت بدنش سخت خشک
باشد و از وی عرق نیاید خشک دست کنایه از بخیل است جی خشک سال قحط سال و بی باران است خشک سال آفت کنایه از دنیا و روزگار است خشک و تر ضدین را
گویند بهم نیک و بد قلیل و کثیر و امثال آن و بمعنی حاضر و ناحاضر هم گفته اند خشم بر وزن چشم قهر و غضب را گویند خشن باران کنایه از آسمان است و ابر را نیز گفته اند خشنشیم
بکسر اول مرغی باشد سفید که در ایام بهار در باغها نشیند خضاب بالکسر رنگ عموما و گلگونه و وسمه خصوصا بهم خضر بکسر اول و فتح دوم و سکون ثالث نام پیغمبری معروف
بهم خط هر نوشته عموما و کتابت مکتوب کلمه و دو ستان هندوستان نبوده خصوصا و این مجاز است بهم خطا بالفتح گناه کردن و فارسیان بمعنی سهو نیز استعمال کنند بهم خط از پشت
خطی که در میان پشت بدا میشود خطا خون کو شستن کنایه از امداد طلبیدن از کسان بود در روز سخت و مقام بیچارگی جی خط استوا خطی است مفروض در زمین محاذی
معدل النهار که در وسط حقیقی فلک الافلاک است و آفتاب در خط استوا همیشه باعتدال بود و روز و شب در آنجا برابر و کم و زیاده نیست را در انجا دخل نیست بهم خط الحاق خطی که نویسندگان

در مقام الحاق نویسند **خط باطل** کنایه از خطا و عیب باشد **خط بجهان کشیدن** کنایه از ترک دنیا دادن باشد **خط بخون باز دادن خویشتن** کنایه از جهت قتل خود آوردن باشد **جی خطا بر سر**
یعنی خطا بر من مگیر **خطا بر کشیدن** کنایه از عیب و خطا نسبت کردن **خط بر عالم کشیدن** یعنی فرمان و عالم را محو کردن که کنایه از ترک دنیا دادن باشد **خطبه بالضم** کلامی است که خطیب در ستایش
باری تعالی و نعت حبیب او و موعظت خلق بخواند **هم خط تیغ** زخم را گویند **هم خط حوادث** کنایه از معدوم شدن حوادثات باشد **خط زبرجد رنگ** خطی که تازه بر رخسار خوبان
برآمده باشد **خط گردار** یک کافه نامه اعمال و فرمان الهی را گویند **خط محور** خط مشرق و مغرب را گویند و آن خطی باشد موهوم که مذکور شد **خط هزور** خطا فرو دینه است که خط هفتم جام جم باشد **خط**
مشکین خط سیاه و خط عارض خوبان مزلف **خط نسخ** خطی است معروف از اجناس خطوط و صلی که بر روی نقره کشند و باطل سازند **خط نصف النهار** خط استوا را گویند که
ابتدای معموره است **خفا کردن** فشردن گلو را گویند **مع خفرق** بروزن ابلق لفظی است که فارسیان در محل دشنام استعمال کنند **خفقان** بالتحریک طپیدن دل و جنبیدن علم و بادبان و سر
و مانند آن و فارسیان بسکون نیز آورده اند **هم خلاشه** چوبی باریک بدان دندان پاک کنند و اصل آن خلال چه باشد **خلاط** بلده است مشهور بانواع خوبی ها و آن قصبه ایست بمنیه و سطی
و بشدت برودت ضرب المثل است و از عجایب این است که ده ماه اثری از حیوان و ماهی غیران در انجا نیست و دو ماه باین کثرت می شود که شکار کنند و ذخیره نمایند و بجاها و اطراف دیگر
برند **خلال کردن** کنایه از دست از طعام بازکشیدن **هم خلعت** بالکسر جامه که از تن خود کنده بکسی دهند و در عرف جامه که ملوک و امرا بکسی دهند و کم از سه پارچه نباشد **خلف** بفتحتین
در پس آینده و فرزند نیک و اطلاق آن بر شاگرد مجاز است **هم خلوه** بضم اول بمعنی رسوا باشد **خلم چشم** آبی غلیظ که در کنجهای چشم جمع شود و آبی که بدان مشبک مژگان با هم چسپند **خلیفه**
قایم مقام کسی و از پس کسی آینده **هم خمیازه** کشاکش اعضا و باز کردن دهان از خمار **هم خنبان** بروزن و معنی جنبان و خیرکنان و جهان باشد **خنجر صبح** کنایه از دو چیز است اول کنایه
از دمیدن صبح باشد دوم کنایه از طلوع آفتاب بود **جی خنک زر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **خنک لوک** با اول مکسور این دو کلمه از توابع اند و در اصطلاح بر کسی اطلاق کنند که در هیچ
چیز با خبر باشد و هیچ کار از دست او بر نیاید **جی خواب** نقیض بیداری است و آنچه در خواب دیده شود و آنرا بهندی سپنا و بعربی رویا خوانند **خوابگاه** و خوابگه معروف است که جای خواب
باشد **خواب هم الملک** نام گلی است سرخ رنگ **هم خواجه بعث و نشر** یعنی صاحب روز قیامت که کنایه از حضرت رسول صلوات الله علیه و آله باشد **خواجه سپهر** کنایه از آفتاب است **خوالنجان**
بمعنی خاولنجان است که خسرو دارو باشد یعنی خولنجان **خوالنجن** بروزن والنسترن بمعنی خوالنجان است که خسرو دارو باشد **خوامزه** با واو معدوله قوت لایموت را گویند **خوانچه** با واو
معدوله خوان کوچک را گویند **خوان دل** اشاره بخانه کعبه است **خوان کرم** بمعنی خوان یغما است **خواهران سهیل** آن دو ستاره است که بعربی شعریان خوانند یعنی شعرای
شامی و شعرای یمانی **خواهرگیر** خواهر خوانده را گویند **خوبان** بمعنی خوش صورتان است **می خودبینی** با واو معدوله عجب و تکبر را گویند **خودرومی** هر چیز که آن خود رسته باشد
عموما و گل لاله را نیز گویند خصوصا **خوده** بمعنی حقیقت باشد **خودی** با واو معدوله بمعنی هستی و انانیت باشد **خورده** بمعنی عیب و نکته و ریزه هر چیز و ماکول باشد **خورده خان**
با واو معدوله خوان کوچک را گویند **خورده دان** بمعنی دانا و باریک بین و نکته دان و عیب دان و انگار که خورده بی باشد **خورده کاری** کار یکه از آن عیب کنند و ریزه کاری را نیز گویند
خورده گیر بمعنی عیب گیرنده و سخن چین باشد و باین معنی که چنین کار کرده گیر و فلان چیز را خورده گیر یعنی انگار که خورده **خورش و سپاس** مشت دانه را گویند که مرتبه اول در
گلوی آسیا ریزند و بعربی لهوه گویند بضم لام **خورشید** با تانی معدوله آفتاب و نام معشوقه جمشید و قصه جمشید و خورشید مشهور است **خورشید ستان** آفتاب ستان
و مغان و میکشان **خوزه ذمد** بضم میم و سکون دال نقطه دار نام روز دوازدهم از هر ماه باشد **خوزه** بفتح اول بمعنی پایمال باشد **خوستار** بمعنی خواستار است که خواهنده و خواستگار
و هلاک کننده باشد **خوش تیغ** شخصی که صاحب سلیقه و میرانشی باشد **هم خوشت** با تانی معدوله برهنه مادرزاد را گویند **خوش خط** جوان مزلف و مرد خوش باشد **خوش عنان** کنایه از
اسب رام باشد **خوشک آرد** با واو معدوله آرد خشکه را گویند **خوک پایگاه** آن خوک که در طویله بندند و در خاک کنند بجهت زیادتی و حفظ مانی الطویله **خوگیر** بمعنی خوگیر است که الفت
گیرنده و آمیزنده باشد **خون آب** چیزی که آب و خون بگدازه دار تن **خون ابله تن زمان** کنایه از شراب انگور لعلی باشد **خون ابله روز** کنایه از شراب انگوری باشد **جی خون جهان** بمعنی
خون اهل جهان باشد **خون خواری** کنایه از غم و اندوه باشد **خوندکار** بمعنی خداوندگار است چه خوند بمعنی خداوند است و سلطان روم را نیز گویند **خون باده** بمعنی خون صرف و خون
فقط **خون قربان** کنایه از شراب انگوری است **جی خوید** با تانی معدوله مخفف خواهد باشد **خوی آتشناک** خوی بد و با غضب **خوی خوی** با واو معدوله بروزن بوی گوی بمعنی
خجالت و شرمندگی باشد **خویدک** نوعی از خربزه خوب **هم خوی گیر** بمعنی الفت گیرنده و آمیزنده باشد و بمعنی ملکه هم آمده است **خیابان** روشی که در باغها می سازند و در میان آن سبزه دارند
خیاره معروف است که بعربی قثا خوانند **خیار شنبر** بروزن و معنی خیار چنبر است که املتاس دارو و مسهل باشد **خیال پختن** کنایه از طمع کردن و توقع داشتن باشد **خیبرستان** مسجد
سعین اشاره بحضرت امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام است **خیرباد** بمعنی دعا است چنانکه گویند خیرباد می کرد و در رفت یعنی دعا کرد و رفت **خیره سر** خودرای و پیش خود بر پای سر کش باشد
و خیره سری خودرائی و بی شرمی و سرکشی باشد **خیرگیر** نوعی از بازی باشد که خیر بگیر گویند و بعضی حاجود خوانند و کبوتر ماده را نیز گویند که در وقت نشاط کبوتر مستی کند **خیمه سبز** کنایه از
آسمان است **خیمه فیروزه رنگ** کنایه از آسمان است

حرف دال

دابا هانیده بمعنی خندیده بود **جی دابوج** هندوانه را گویند و در ترکی قارپوز گویند **داخس** آن
بحای مهمله نام مرضی است که در میان گوشت و ناخن بهم رسد و آنرا خوره نیز گویند **دادال** دسته بیل بازی را گویند دران دو چوب است یکی بقدر سه وجب و دیگری بقدر
یک قبضه که طفلان بدان بازی کنند **داد خواه** بمعنی مظلوم باشد **داد خواهی** شکایت کردن مظلوم از ظالم **دادن** معروف و باصطلاح لوطیان کان دادن **هم دار الخلافه** ادم

و دار الخلافه بدر کنایه از دنیا است حی دارای و جم نام دو پادشاه بوده و هر دو را گویند عموما و سکندر ذو القرنین را خصوصا دار دارد و ایم سگران یعنی شفقت بسیار دارد دار پکه

جو پکیا جامه بدان انداز ند و بعضی سنجف گویند دار چینی نام دوائی است گرم دار مرز کنایه از بهشت است دار صینی با صاد بی نقطه معرب دار چینی است دار غرور کنایه از دنیا است

دار گل بضم کاف فارسی نوعی از درخت و این در هندوستان شایع است بم دار و ترجمه دوا و مرادف درمان بم دار و غه حاکم شهر و قریه را گویند می دار و کوب یعنی دار و گیر است

که کر و فر و خود نمائی باشد دار و گیر یعنی قرباندهی و جنگ و جدال است داروی گرم هر داروی که دفع کنند سردی باشد عموما و فلفل و زنجبیل و زیره و قرنفل و امثال آن که در دیگ

طعام ریزند خصوصا دار یونان بر وزن با هر و بان دار دلی است داغ برنج زاده یعنی با داغ بندگی زاده داغ برو کنایه از داغ بندگی است داغدار بنده و غلام

عیب دار باشد داغی شدن کنایه از سه چیز است اول کنایه از عیب دار شدن دوم کنایه از شهرت یافتن باشد سوم کنایه از کهنه شدن باشد و از ینجاست که کهنه را داغینه گویند حی

دال الداة السمینه یعنی زنی فربه و بحساب جمل چهار عدد باشد دال و دم درخت مقل را گویند و حرف اول را نیز گویند که دال باشد بحسب سعادت داماں مخففان دامن است و اندر چنان

و بمعنی جمع غلط است دام طرازان کنایه از منصوبه بازان و رای زنان است و نیز عبارت از محیلان و مکاران و دغا بازان و دام داران باشد حی دام کشی کنایه از سه چیز است اول کنایه

از بازی دادن باشد دوم کنایه از دام گستردن بود سوم کنایه از خلاصی دام است دامگاه معروف است و کنایه از دنیا هم هست دامگاه خرد با کاف فارسی نقطه دار کنایه از دنیا است دامن مقابل

گریبان بم دامن از بدی نگاهداشتن کنایه از پرهیزگاری کردن باشد دامن در ریختن کنایه از ابر ریختن باشد دامن چاک بودن دختر در صحراء الشیبان ... رسم

که چون دختر خود را بکی از ابنای قوم نامزد کنند داماد در الطلب تا بدست خود دامن دختر چاک کند و این را شگون دانند گویند پسر فلان با دختر فلان دامن چاک است یعنی نامزد است بم دامن کل

یعنی دامن پر بود دامن کشان بهیئت خرامان از روی ناز و تکبر و تبختر دانه دانه شدن یعنی پراگنده و پاشان شدن دانه عملی مروارید عملی را گویند داو بهفت انتهای داو قمار نرد

که نابلند بیت رکعت از هم هست داور آسمان اشاره به باری تعالی است جل جلاله داور دور کنایه از فلک است دائره دوران فلک را گویند دائره در پا بی کنایه از

فلک است دائر گرد کنایه از آفتاب عالمتاب است دائره کش پرگال و فاعل دائره داشتن باشد دایعه قیر با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام ماهی باشد حی دبه بر نخجن عمارت

انداختن باشد که از برنج سازند و منگانی را نیز گویند که از آن مقدار ساعت دریابند حی دبه در پای پیل افکندن کنایه از گرنجتن است از ترس و هیبت و دشمن پیش از جنگ و نیز

کنایه از فتنه برپا کردن و بر سر عمارش آوردن باشد حی دبه عوریا عبارت از گیاهی است که از بیخ آن معجون سازند و به هندی بالا لیش گویند حی دبیر انجم کنایه از کوکب عطارد است

و توتش نام عالم دانیروان دبیله بر وزن قبیله علتی است که بسبب علتی دیگر در بدن آدمی بهم رسد دچار بضم دال ابجد و جیم فارسی با الف کشیده و براء بی کاشته در رسیدن و ملاقات

کردن دو کس باشد بایکدیگر بیک ناگاه گب دختران النعش یعنی بنات النعش دختر رز یعنی شراب انگور و دانه انگور باشد دختر عمران مادر عیسی علیه السلام را گویند

دختر نعش را کند یرو بن یعنی پریشان و پراکنده را جمع نماید در آب خضر آتش زدن یعنی محو کردن و ترک دادن آب حیات باشد در آب به سفر و بردن کنایه از پنهان

شدن و بی نام و نشان گردیدن و مختفی شدن و محو گشتن چیزی باشد و نیز عبارت از تفکر و تامل کردن باشد در عبارت دقیق تحدث طبع و تیزی فهم حی دراج بالضم و تشدید راء

مهمله نوعی از مرغان رنگین چون تذرو صحیح دراذر مهرکان یعنی در برج قوس دراز سفره یعنی دراز خوان است که سفره طولانی باشد دراز گوش خر الاغ را گویند که

بو بلی حمار خوانند در آسمان بک راء بی نقطه کنایه از کهکشان است درامد بمعنی دخول باشد در آمدن از خواب یعنی از خواب بیدار شدن درانک با نون بر وزن

تبارک نام دوائی است که آنرا به یونانی غالاغاطیون خوانند در باختن یعنی عطا کردن و در قمار بازی اسراف کردن و بیع و شرا و قرض دادن باشد در پای انداختن کنایه از اهمال

کردن و تعطیل نمودن است حی در پای چراغ کمر بستن رسمیست که قلندران و لایت و مریدان را بر سر مزار سلسله برده در پای چراغ مزار او کمربسته استاده سازند و گویند کمربسته

پای چراغ است ای مستعد خدمت و مریدی است بم در پای فتنه دادن یعنی فتنه از بس شتاب گریختن می افتد در لسباک شهریست که قلعه مرتفعه در آنجاست و باغها و چشمه ها

و مسجد جامع و منبر نیز هست فادرلیش بر وزن و معنی درفش است که از استادان کفش دوز باشد در بند کیش نام راهی است در میان کوهی در تتق سپهر گون یعنی در پرده

لاجوردی و پیاله لاجوردی در اوراق اشجار در ثمین مروارید گران بها در حساب گرفتن یعنی در شمار آوردن و مواخذه کردن باشد در حیض بودن کنایه از نا پاک و ناکد

العبادة بودن باشد درخت معروف است و هر بوته از رستنی و دار است را هم میگویند درخت چهار بیخ کنایه از دنیا است باعتبار چهار ارکان یا باعتبار چهار عنصر درخت

مریم درخت خرمای بود و خشک شده که حضرت عیسی علیه السلام در زیر آن درخت بوجود آمد و درخت سبز شده و به هر گاه آن درخت را میجنبانید خرمای تر از آن درخت می افتاد بم

درخت بی گم درخت وقوق درختی است که بار آن به آدمی شبیه است و سخن میگوید چون به سید درخشنده و درفشنده یعنی تابنده و درخشنده و تابان باشد

درخواست ترجمه التماس باشد درد بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بمعنی الم گویند و بکسر اول و فتح ثانی علتی است که آنرا ادبیر توبا گویند و بضم اول و سکون ثانی ته خم شیره و سرکه

و روغن و امثال آن درد ابر وزن فرد الفظی است که در وقت تاسف بر زبان برند درد ام بر وزن گلفام نام تسبیح گردان را گویند در دانه بچو در و لالی دارد در دانه با

کنایه از قطره خون است درد زده خسته و بیمار را گویند درد مند بسکون دال صاحب درد و الم باشد و بفتح دال مستقبل از دمیدن باشد در رقص و مفاصل حال یعنی ...

بهم رسد درست خوان کنایه از قاری قرآن را گویند و درست خواندن باشد در سر هران با صطلاح معلمان در سی گویند که متعلمان را در اوائل حال هند پس از آنکه استعداد معنی فهمی بهم رسد

بهم در سیاه بودن یعنی در ظلمات بودن باشد **در شاهوار** در بی مثل و بزرگ را گویند یعنی در یتیم **در شکم بری ع دن** معروفست و کنایه از گریه و شادی کردن باشد **در عرصه** مختصر راحت است
در فراز کردن یعنی در بانه کردن و در بستن باشد **درگاه** و درگه آستانه در باشد و عربان حضرت میگویند **در گرفتن** یعنی سوختن و شعله کشیدن و اثر کردن در کار گر شدن باشد **در گوش**
داشتن یعنی بیاد داشتن و در خاطر نگاه داشتن باشد **در لاله نوش داری** یعنی در لب حیا داری و شیرین لبی **درم** بفتح اول وزنی است معروف و آن سه ماشه و چهار جو است و کنایه
از گلهای سفید باشد و بفتح اول یعنی بدرم و پارکم **در مار ضحاکی کشیدن** کنایه از زنجیر کردن باشد چنانچه در پای مجرمان کنند جی **درم خریده** یعنی بنده **درمشت** ترجمه ضبطات است
درم شرعی سه ماشه و چهار جو نقره است **درمند** بر وزن شرمنده مخفف درمانده است **درمنه** رستنی باشد که عربان شیح و شیحه گویندش **درناق** بالکسر و بانون و قاف نام جانوری
ترکی است بهم **در نفس** یعنی در زمانی و در حال **دروغ** نقیض راستست و بمعنی کذب خوانند **درون پروران** کنایه از انبیا و اصحاب قلوب و ارباب مجاهده باشد **درون نشینان**
گوشه نشینان را گویند **درویزه دل** بالتحتانی مجهول مشاهدات عالم را گویند **درویش** بالتحتانی مجهول نقیض مالدار است و شخصی که تارک الدنیا باشد و عمر خود را در عبادت
و ریاضت حق بسر برد مع **دریای بیضا** مروارید سفید و براق و ستارگان را گویند **دریم** بکسر اول معرب درم است که درن معروف باشد و بفتح اول بی هوش و پیچیده و پریشان در هم
درهوا یعنی آویخته و معلق **درهوا شدن** ترجمه تعلق باشد **دریادل** جوان مرد و حاتم را گویند **دریافتن** یعنی شناختن و مدد و معاونت کردن و بیدار که نمودن باشد **دریای اعظم**
دریای محیط باشد **دریای حامله** کنایه از دریائی است که مروارید داشته باشد و بعضی بمعنی شراب نوشته اند بواسطه نشاطی و نشانی که مکنون است دران جی **دریای عدالت حنا**
یعنی عدل که ثابت قدم است و عدل تراهنگام عروسی است **دریای عقلی** کنایه از دریائی است در حوالی عرش که جای ملائکه مقرب آنجا باشد و فرشته بزرگ است که هر روز در آن دریا
غوطه خورد و چون بر آید بال خود افشاند هر قطره که از بال او بچکد فرشته شود و آن فرشتها را داخل عقول شمارند و آنرا صحرائی قدسی نیز گویند جی **دریای محیط** آنرا که آب احاطه کرده
زمین کرده است **دریچه** سوراخی که در بام خانه و دیوار کهنه جهت روشنائی نهند **دریغا** یعنی اندوه و حسرت و تاسف بیابات بسبب الف زائده در آخر **دریگانه** یعنی در یتیم است
و کنایه از حضرت رسول الله صلعم هم است **درین تنگنای** اشاره بسوی دنیا است **درین جنبش** یعنی درین زمان **درین میدان** اشاره بسوی فلک است و جانب زمین **درین هنگامه**
کنایه از دنیا و ما فیها است **دزد** مشهور و معروفست که بعربی سارق گویند **دزد حنا** سفیدی که در دستها ماند بعد از بستن حنا بهم **دستارچه علم** کنایه از پارچه است که بر سر
نیزه بندند و آنرا طره و شقه نیز گویند جی **دست ارنجن** یعنی دست اورنجن است که دستینه باشد **دست امتحان** کنایه از قوت آزمائی باشد **دست ام**
صدر و مسند وزارت و صدر و مسند حکومت **دست بر سر من** کنایه از آن است که آنچه ترا میسر شد مرا نصیب باد جی **دست بزیر زنخ ستون کردن** کنایه از دو
چیز است اول کنایه از متفکر شدن و اندیشه مند گردیدن باشد دوم کنایه از غمگین شدن باشد جی **دست پیراهن** بالثالث کنایه از آستین باشد **دست پیش** دست بدعا از دو
وگدائی کنندگان را گویند **دست تو برست و دهان تو دمید** این ضرب المثل را در محل ندامت و پشیمانی وقتی استعمال میکنند که کسی کاری بیهوده پیش میگیرد و از آن
نتیجه بجز زیانکاری و خسران پیش نیاید جی **دست چماک** باجیم فارسی و فیروزی و قوت و قدرت و جلادت باشد **دست در آستین کردن** کنایه از جنگ کردن باشد جی **دست**
در کیسه شدن کنایه از پر شدن یعنی بهم رسانیدن سامان باشد **دست رس** بالتحتانی مجهول ریسمان را گویند **دست در گلو کردن** کنایه از بیسوادی حرمت کردن بهم **دست**
شوی اشنان را گویند و آن گیاهی است که دست بدان شویند و فاحل امر هم است **دست فرنجن** همان دست اورنجن است که دستینه زنان باشد **دست فشاندن** یعنی دست افشاندن
است که کنایه از رقاصی کردن و آشکار نمودن و ترک دادن باشد **دست قلم** بسکون فوقانی دست بریده و کتابت کننده **دست گذار** کنایه از مددگار باشد جی **دست گزای** یعنی
گزنده و بخون نشست **دست کوتاه** کنایه از این است که بجبر دست رس نباشد **دستگه دیر پای** کنایه از افلاک و دنیا و سامان و توانگری دیرپاینده **دستگی** کنایه از دنیا روزگار است
و دست یار و یار که دهنده و بهم دست و پوستی که بجهت باز و شاهین بر دست گرفتن بدست بندند **دستگیری** یاری و مددگاری و اعانت و اسیری **دست بابهان** یعنی دست شبان
و ساقیان **دست مجلس** یعنی صدر مجلس **دست وزارت** یعنی مسند وزارت چه دست بمعنی مسند هم است **دسته ریسمان** ماشوره که ریسمان دران پیچیده شده باشد **دسته گل** معروفست
و کنایه از آفتاب است و بمعنی قوت و قدرت دهنده و یاری کننده **دستیانه** آنست که در روز جنگ بر دست بندند و آنرا بترکی قولچاق گویند **دشت استبرق** کنایه از بیابانهای سبز باشد
جی **دشت انجوکنام** یعنی دریا یا بیابانی است گویند شیر این بیابان بجای بر نیاید **دشمن کست** از دشمن یعنی دلشکست و دشمن یعنی دل یعنی کسیکه دل زشت داشته باشد چون دشنام
که بمعنی نام زشت است بهم **دشوار** بادال مضموم بالی زده و کاف عجمی کوه و کوهسار را گویند جی **دعا** بالضم حاجت خواستن بهم **دغا** بالفتح مکر و فریب بهم **دقت پسند** کنایه از
مشکل پسند باشد بهم **دل بر روی دیدن** کنایه از گریه خونین باشد جی **دل ربا** ربایندهٔ دلها و اصحاب نظر بحسن نظر افت و کنایه از معشوق و مطلوب است بهم **دلسوز** مشفق و مهربان را گویند
دل صید شدن کنایه از عاشق و گرفتار شدن باشد **دل طاق کردن** یعنی یگانه کردن و مجرد گردانیدن دل باشد از علائق و علائق محبت غیر **دلفین** بضم اول حیوانی باشد
آبی گوشت چشم ندارد و گردن از زانوی دندانهای کند و بزرگ دارد و در آب تیره می باشد **دلق لوبش** زاهد را گویند **دلکش** آنکه دل را بکشد یعنی محبوب و مطلوب **دلگشای** یعنی
فرح انگیز **دلو** بالفتح اول یعنی دوزآبکشی و آنکه سرگشته و حیران و سرنگون او یخته باشد **دلو چرخ** برج دلو را گویند که برج یازدهم است **دم آب** اندکی از آب ترجمه جرعه است بهم **دم**
گویند و بغیر ذنب گویند **دمبدم** یعنی نفس بنفس و لحظه بلحظه و پی در پی **دم پلنگ** بالضم اول مضموم کنایه از سیاه چست و چالاک باشد و نیز رسم است که دم پلنگ از ترکش آویزند جهت شان

سیاه چشم و بداون کنایت از ذریب ان با جیم **دم سنجابی** کنایه از آرام و درد ناک با جیم **دم سیاوشان** ودال است که خون سیاوشان گویند و چوب بقم را نیز گفته اند دم

کنایه از عمومی اجسامی اموات ... با عالم [illegible] باشد **دمشق** بکسر اول و فتح ثانی ... شهور از قصبات شام و آنرا جنت شام میگویند و در خوبی و پاکیزگی نظیر ندارد و در انجا عمارتها و بازارها و

زیادتی درختها و ... و آبها در اماکن و اسواق و مساجد بسیار است و سبب تسمیه آن میگویند که دمشق بمعنی سرعت است و در بنا و ... آن سرعت کردند لهذا باین نام مسمی گردید و بعضی

گویند که باسم واضع آن که دمشق بن کنعان ... این وجه تسمیه دیگر گفته اند و در تاریخ مختصر الدول که تصنیف ابو الفرج است می نویسد که بانی دمشق دقوس پادشاه فلسطین قبل از تولد

ابراهیم ... بیست سال بود ... میگوید که بانی آن عوص بن ارام است و از اینجاست که تاریخ ... و عبرانی متفق است **دمعق** بکسر اول و فتح ثانی و سکون عین ... نقطه و قاف ... سیم

سفید را گویند **دم عیسی** معجزه عیسی علیه السلام را گویند **دنبل** بفتح اول و دال ابجد و ... بای ... که بهندی ... میگویند ... بمعنی چلیپه نوشته اند و بعضی ... دمشق ...

بهم ... با عین ... **دندان** ... معروف و بمعنی ... مطلقاً اعم از کوه و غیره **دندان آفرین کردن** یعنی آرایش و دندان کردن و خلال کردن را نیز گویند

دندان فرو کردن کنایه از سه چیز است اول کنایه از اقدام نمودن و سخت بجد شدن در کاری بود دوم کنایه از چشم داشتن و توقع داشتن باشد سیوم کنایه از گزیدن ... باشد

جیم **دنیشلید** ... از نواحی جزیره واقع زیر کوه ... آن ... و بنای آن ... الله اعلم **فادو آتش** کنایه از لب معشوق باشد **واقشه** صفت ...

... کشیده باشند **دو اسطرلاب** کنایه از آفتاب و ماه است **دو بد** و بضم هر دو دال ... که تا لثی ... **دو بیتی**

خواندن کنایه از خوانندگی کردن بود جیم **دو پروانه** کنایه از شب و روز است و آنرا ... گفته اند جیم **دوتا العینین** کنایه از آفتاب و ماه است **دوج** ... معلوم

دو حجره خواب کنایه از ... چشم است **دو حور لقا** کنایه از عقل و نفس است **دو دم** کنایه از آه باجیم **دودی** کنایه از دنیا ... **دو دستی** ...

... باشد **دو شش** ... نیز ... کنایه از جهاد و ... قوی بود ... **دو دست** ... **دو دل** ...

دو رباه **دور از عالم** ... **دوران جاهلی** ... فاسق و فاجر را گویند **دورگردون** کنایه از روزگار و دنیاست **دور کوشمال** کنایه از زمانه پر فتنه و ظلم ایام ...

دو ریخ بفتح اول ... **دو رنگ** بفتح اول بمعنی دو رنگ است که ... و منافق را گویند و کنایه از دنیا باعتبار شب و روز **دو رنگی**

دو رویی و نفاق را گویند **دور مجری** بمعنی دور قمر است **دور روزه عمر** کنایه از عمر اندک ... **دور و نه** ... قوس و قزح و کمان حلاجی را گویند **دو زبانی**

دو زبانی کردن و نفاق نمودن ... **دو زبان بودن** کنایه از منافق بودن و نفاق داشتن باشد **دو زنگی و رومی** کنایه از شب و روز ... جوانی و پیری ... **دو زر**

... باشد ... **دو سه قندیل** کنایه از کواکب است **دو سه ویرانه** کنایه از هفت اقلیم است **دو شاب** معروف ...

... انگور ... **دو شاهین** کنایه از ... **دو شک** ...

است **مي دو شیری** ... **دو صحن** کنایه از صحن آسمان و زمین باشد **دو طفل هندو** کنایه از ... مردمک چشم باشد **دو طوطی** کنایه از ...

... جیم **دو عالم** یعنی عالم غیب و شهادت و ملک و ملکوت و دنیا و عقبی **دوغ** ... معروف ... کذا فی بحر الجواهر ...

خوانند و بعضی ... **دو قرص گرم و سرد** کنایه از آفتاب و ماه است **دو کاکل** ... **دو کمان** ...

... جیم **دو گونه** با کاف فارسی ... را گویند و با کاف تازی ... **دولت تیز** آن دولت که مردم را ... **دولتی**

یعنی خداوند دولت **دولت گیاه** با کاف فارسی یعنی گیاه ... **دولتی** صاحب خداوند دولت و دولتمند را گویند **دوله** ... کنایه از افلاک ... **دو لعل** ...

... **دو مرجان** کنایه از لبهای معشوق و محبوب و شاهد ... باشد **دو مرغ ذرین** ... کنایه از دو حلقه زنجیر ... **دو مرغ زر**

... **دو منزل** کنایه از دنیا و آخرت است **دو میان** ... کنایه از ... شراب است **دو نان** ... کنایه از آفتاب و ماه است **دو نان فلک**

کنایه از آفتاب و ماه است جیم **دو هندوی چشم** یعنی ... **دو یست** ... **درم شرعی** ...

... **دو دست بدندان گرفتن** کنایه از عجز و فروتنی و تضرع و زاری ... **دهستی** ...

... را گویند **درم شرعی** ... **دهقان نوروز** کنایه از ...

دهن مهر دار ... شهری است قدیم ... دارالسلطنت هندوستان بود ... **دهلی** ... آنرا دلی گویند و ...

... **ده و گیر** ... گویند **ده ویران** ... کنایه از دنیا ... **دیک** ...

... **دیباچه** ... **دیبا** ... ترجمه ... **دیبای**

... **دیده آهوی** ... کنایه از ... **دیده بان چهارم** کنایه از آفتاب ... **دیده بان فلک**

... چهارم ... **دیده بر ره** منتظر و انتظار کشنده را گویند **دیده چون تخته جوهری** کنایه

چشم گود و دیده نابینا باشد دیده سخت یعنی بی‌حیا و بی‌شرم باشد مع دید و ربیننده و واقف نیز و خداوند بصیر را گویند دیر بانیه صفر را گویند دیر مغان آتشکده و بتخانه را گویند و میم مسمیه
موحد را گویند دیلمی منسوب بدیلم را گویند و بعضی بفتح اول و ثانی نام شهری است بزرگ از شهرهای عراق عجم و نه فرسنگ راه از همدان مسافت دارد دمی لیوان جمع دیوات و درین عنوان را گویند
دیمه لوای نفس اماره و لوامه را گویند دیوانه دو کنایه از کسی بود که مانند دیوانها سلوک کند و راه رود جی دیو ر لی لاوری سخت ابلی را گویند دیو سالار در اصطلاح کسی را گویند که
افعال و اعمال ناشایسته از وی واقع شود دیو شلیمه گرانی و سنگینی را گویند که در خواب بر مردم افتد حرف الذال ذات الرقاع استعاره است که بر پشت پاینه تکه کاغذ بعضی افعل
و بعضی لا تفعل بنویسند و آنرا در زیر مصلا گذاشته نماز میکنند و بعد فراغ نماز و اوراد یکی را ازان رقاع برگیرند اگر افعل باشد خوب است والا بالعکس بیم دال عرف الدیک یعنی تاج
خروس و بحساب ابجد هفت صد باشد ذراریح حیوانی است بمقدار زنبور و برنگ زردی باشد و نقطهای سرخ دارد و چون او را بگیرند بی توقف بول کند و زهر وی است حرف الراء القراد نجم
یعنی کنه فربه و بحساب ابجد دو صد و پنج باشد رالج نام وادی است مابین الواو جحفه و حاجیان ازان وادی می‌گذرند بیت راتب بوزن کاتب زمره را گویند لعلماء من الغرو راتبه هم گویند
راتبه خوار و راتب خوار وظیفه خوار بیم راجه حاکم هند و آنرا گویند که آنرا رانا نیز خوانند جی راح بقا نام نوائی است از موسیقی و در بعضی از فرهنگها راح بسکون حای حطی النقطه نام نوائی است
از موسیقی و در عربی یکی از نام شراب است و بعضی بهای هوز آورده اند و لفظ بقا را الحاق ساخته راه بقا نوشته اند و گفته اند که نوائی است از موسیقی چنانچه می‌آید جی راح روح نام پرده است
از پرده‌های موسیقی از مصنفات باربد جی راح ریحانی کنایه از می خوشبو بود جی راز دل زمانه کنایه از آفتاب عالمتاب است راز زمین کنایه از سبزه و گل و لاله باشد راز نهان
کنایه از آن پنج چیز مجهول است که در کلام مجید آمده اول باران دوم در رحم که نر است یا ماده سوم آنکه فردا چه واقعه خواهد شد چهارم بر کدام زمین مرگ خواهد رسید پنجم رزق فردا چه خواهد بود
جی رازی شهری را گویند عموما و مردمان شهر ری را خصوصا رازیانه بادیان را گویند راس العین و بعضی راس عین بی الف و لام میگویند باین لحاظ که در اصل راس عین الخابور بود پس خابور را
برای تخفیف حذف کردند و در قدیم با الف و لام میگویند و آن شهری است بزرگ از شهرهای جزیره در میان حران و نصیبین و در آنجا چشمه‌ها بسیار است بیت راست مزه هر چیز خوش مزه که
تندی نداشته باشد بیم رافس با جیم کابل بوده جی رامشگران اصحاب طرب و اهل عشرت را گویند رام گیر یعنی گرجین باشد رانا حاکم را گویند عموما و حاکم هند را خصوصا و آن
پادشاهی است از جماعه شماسیان و بعضی گویند که آتش پرست است و عهد کبیر او در زمان عمر رضی الله عنه جزیه قبول کرده و خط عمر رضی الله عنه بدست وارد جی رانه دو معنی دارد
اول بمعنی رانا است که مرقوم شد دوم چوبی بندی باشد که آنرا کبل نیز خوانند و معرب آن رانج است جی رانی زن حاکم هند را خوانند جی راوندان قلعه است بزرگ و مرتفع و بر
کوه واقع است و در آنجا چشمه‌ها و باغها و میوجات بسیار است و زیر آن نهر عفرین میگذرد و آن قلعه بطرف غرب و شمال حلب واقع است و مابین آن و حلب دو مرحله راه است فا راه آورد
و راه آورد و ره آورد کنایه از سوغات است که مسافران بیاورند جی راه بردن یعنی رفتن و راهی شدن و یافتن و جدا کردن باشد راه بقا همان راه بقا است که سابق بمعنی نوائی
مذکور شد جی راه روان کنایه از اولیا و سالکان شب زنده دار باشد راه غول بارای بکسر کنایه از دنیا باشد جی راه فنا کنایه از آفات و امراض باشد راه گذار بمعنی رهگذر باشد
و امر باین و بمعنی فاعل هم است راه نمائی ترجمه دلالت باشد راه وار و راه ور کنایه از مرکب فراخ گام باشد رایت نیزه را گویند بیم رایت کاویان کاویانی درفش است که علم فریدون بود
رای چینا با جیم عجمی مفتوح بنون زده و یای عجمی بالف کشیده نام گلی است از رنگ بدرازی گل بنفش باشد و بغایت خوشبوی بود جز ولایت هند در جای دیگر نمی‌شود و درخت آن بمقدار
درخت گردگان است و از درخت گردگان بسیار بلندتر نمی‌شود و آنرا فاغرو فاغیه نیز نامند و چینا هم گویند جی ربع زمین ربع مسکون را گویند ربودن بمعنی بردن باشد رحل بالفتح چیزی
باشد از چوب که در وقت تلاوت قرآن بران گذارند و شعرا خط و ابروی خوبان را بدان تشبیه دهند بیم رخت خورشید و ماه کنایه از روشنی و پرتو ماه و آفتاب است جی رخت سلامی
درخت سلام علیک لباسی که برای رفتن در بار در پوشند بیم رخساره بمعنی گونه است و بعضی خدمی گویند بیم رر بالفتح رای قرشت و زای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند و پاژند گوش را گویند
و بعضی اذن خوانند کب رستم دستان نام پهلوانی است مشهور و باصطلاح بو اسحاق شخصی که در طعام خوردن پیش دستی کند رستن بفتح اول نجات یافتن و بضم اول روئیدن باشد رسن
بمعنی ریسمان باشد و رسن بازی ریسمان بازی رسید نوشته که بعد از ایصال رقعه و جز آن بکسی بگیرند از عالم قبض الوصول و این در محاوره ارباب دفاتر هند و شایع است بیم رسیدن
بمعنی آمدن باشد و بمعنی بالغ شدن و پخته گردیدن میوه و طعام و سیری شدن و لمنائی بخود یافتن بحق هم هست رشتن بکسر اول ریسیدن ابریشم و پنبه و غیره باشد رشته باران قطره‌های باران
که از غلط حس رشته وار بنظر می‌آید بیم رشته جان دو [illegible] و مادشدن [illegible] و خطر طلبی [illegible] گرفتار و اسیر و عاشق شدن باشد رشته خاک کنایه از آدمی و موجودات دیگر رشته در دست خواب
خوردن یعنی خاصیت یعنی دانستن و خوردن و خوابیدن باشد رشته قطایف مشهور است و آن نوعی از حلوا باشد و در بعضی لطایف رشته مریم رشته که مریم می‌رشت و بسیار یکی نام
بوده بیم رشوت بالکسر و بالضم پاره و بمعنی چیزی که برای کارسازی حاجتمند بکسی دهد بیم رصد بستن واضع قوانین نجوم رصائی پشمینی معروف در هند که در ایام زمستان بر سر گیرند
بیم رضوان کده کنایه از بهشت عنبر سرشت است کب رطب بضم اول و فتح دوم خرمای تر بیم رطل کشان کنایه از پیاله نوشان بزرق تمام و خوشحالی مدام باشد رطینا دوائی است که آنرا
شادنج میگویند رعبان مدینه است مابین حلب و ممبسا نزدیک فرات و دران قلعه است که بزلزله خراب کرده است و باز سیف الدوله بنا کرد بیت رعنای صبا بربط
کنایه از ستاره زهره باشد کب رفت بفتح اول ماضی رفتن و شدن باشد و بضم اول ماضی رفتن و جاروب کردن رفتن حنا بهند سیاه شدن حنا شل آمدن بهند بیم رقانه یکی از بزرگ
نشانه از چهار خانه ورق نویسندگان باشد رقانه اول الصد و آخر را بار زد میانه را اوسط رقص دوباره کنایه از تجاهل و تغافل کردن باشد در کاری بیمد جی رقص ملا ان باصطلاح

مقابل نعوظ و حرکات جماع باشد بهم رقعه لیست ادکن کنایه از زمین است رقعه مهمانی رقعه که بطریق دعوت و ضیافت باهم نویسند بهم رقم اول کنایه از عرش است رقیبان د
زبانان همدر بند را گویند و سیارات را نیز گفته اند رقه مدینه ایست که فی زماننا خراب و ویران است و آن مدینه است مشهور و بزرگ بر کناره فرات از طرف شمال و شرق فار رکاب
گران شدن کنایه از سوار شدن و حمل کردن باشد رکابی نوعی از پیاله شراب است و آن دراز و پهلودار می باشد رکنا باد تفرجگاهی است در شیراز رگ تن خاستن کنایه از
استیلای قهر و غضب باشد رگ جان بمعنی رگ گردن کنایه از مدین باشد رگ گردن کنایه از غرور و نخوت و سرکشی و دعوی بهم رگ هفت اندام رگ بدن را گویند رمح بر وزن و معنی
رمق است که باقی مانده جان باشد رمله صاحب ترکی می گوید که رمله بلده ایست در فلسطین که سلیمان بن عبد الملک الاموی بنا کرده است و آن مدینه است مشهور و صاحب عزیزی گوید که رمله
قصبه ایست بنا نهی مابین آن و بیت المقدس یکروزه راه است و در اینجا پیش از بنای آن مدینه بود و نامش لد بیس ازینرا سلیمان بن عبد الملک خراب کرد و رمله را بنا کرد و مابین اینها سه فرسخ راه است
رمیدن نفرت کردن و بیهوش شدن باشد رنجور را گویند رنجور مریض خداوند رنج رنجوردار بیمار دار و خادم باشد رنگارنگ یعنی مختلف الالوان و گوناگون رنگ از آسمان شستن
کنایه از طلب محال کردن باشد و عبارت از سعی و کوشش بی فایده هم رنگ زرد دیوار تراشیدن کنایه از ستم و شوخی کردن و ظریفی و بیحیائی نمودن باشد رنگ زرنگه
حمام رنگ را نیز گویند رنگ ریختن طرح عمارت افگندن و بنای کار گذاشتن بهم رنگ شبهای کنایه از تاریکی و سیاهی باشد رنگ ماتم کنایه از سیاهی باشد رنگین معروف و بمعنی
خوب و خوش آینده مجاز است بهم روا حال یعنی در حال است و مرکب تیزرو را نیز گویند رواه و بفتح را کثرت آمد و رفت خلق و بدنبال کسی به تعجیل رفتن روادار بر وزن بوادار
بمعنی مجازی باشد که در مقابل حقیقی است رواق سیم گون کنایه از آسمان است رواق منظر چشم کنایه از مردمک چشم باشد روان بر وزن بانه بمعنی روان است و جائزه را
نیز گویند و بمعنی دولت هم آمده است روانی بر وزن بوانی نقیض کسادی باشد روباه در وبه جانوریست صحرائی و او را حیله گری نسبت کرده اند روح طبیعی یعنی روح حیوانی
روح قدسی کنایه از جبرئیل است علیه السلام جمع روح حیران با خای نقطه دار سیارات را گویند روزن فلک کنایه از ستاره زهره است رود کشف بفتح کاف
و شین نام مقامی است از موسیقی رودگر آنکه تارهای ساز و زه کمان بسازد بهم روز امید و بیم کنایه از روز قیامت است روز بازی بازیگر روز را گویند و کنایه از
دنیا و روزگار هم هست روز پرواز شد یعنی روز دراز شد و روز بلند شد و روز بر آمد و آفتاب بیرون آمد روز علم شد یعنی رونق عالم رفت روز غدیر یعنی معجمه در ین
روز رسول صلوات الله علیه بر خم غدیر که جائیست خطبه خوانده و در حق حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه فرموده بهم روزگاری
شدم یعنی روزی چند سعادت زندگانی کردم روز گردک گیاهی که با آفتاب گردد روزمره این لفظ را در دو موضع استعمال کنند یکی بمعنی محاورات والفاظ مشهوره بین الناس
دوم بمعنی راتبه و وجه معاش مرکب از روز و مره که لفظ عربی است بمعنی بار یعنی هر روز به یکبار سوم آنچه هر روز یکبار بر زبان بگذرد و لیس لفظ مستحدث باشد نه فارسی صحیح بهم روز نجات
روز خلاصی از دست دشمن و در قیامت روزه معروف و بعربی صوم خوانند و آن را یادی را نیز گویند که بر سر موزه می باشد روزه غولت روزه طی با طا و یاء حطی که تا سه شبانه
روز چیزی نخورند روزی بمعنی بهره است و چاشت و جیره و مشاهره را نیز گویند روزی خواران خلایق را گویند روزینه آنچه از نقد و جنس هر روز بیابند روسپی با رای
بمعنی شاهد بازی فاحشه و مستی باشد چه پاره بمعنی دوست هم آمده است روستائی بمعنی دهقانی باشد چه روستا بمعنی دهقان هم آمده است روش احمد داشتن کنایه از
اطاعت و پیروی پیغمبر آخر الزمان کردن باشد روشنگر صیقل گر را گویند بهم روشنی بمعنی روشنائی باشد و فولاد جوهردار را نیز گویند روضه خوب کنایه از بهشت است روضه
رضوان کنایه از بهشت برین است باجی روضه تنگ دو زن شعر تنگ کنایه از سبز رنگ و سبز فام است روغن بانی بمعنی چرب زبانی و تیتال باشد روغن سبز یعنی روغنی که گیاه ها
خوشبو را ان پخته باشند روغن کده عصاره خانه را گویند رومال پارچه که بدان روی را از غبار و عرق پاک کنند بهم روم و حبش دو ولایت اند و کنایه از روز و شب و دنیا و
روزگار باشد رومی منسوب بروم باشد و نوعی از جامه هم هست و کنایه از رنگ سرخ هم هست رو وار رو بضم بروزن مواجهه است روهبان بمعنی رهبان است که زاهد و پرهیزگار باشد روی
آوردن بمعنی توجه کردن و متوجه شدن باشد روی بانه گوشه داشتن کنایه از بی راهی کردن باشد روی بقا یعنی راه پایندگی روی تافتن کنایه از روی گردانیدن
و روی گردان شدن باشد روی نرد بمعنی راه نرد باشد روی حساب کنایه از راه حساب باشد روی دست نام فنی از کشتی و آن پائی در پای حریف بند کرده رو دستی بر سینه
اش بر زدن است چنانکه از جا در آید بهم روی شناسان بمعنی آشنایان باشد روی گلگون روی سرخ و سفید پوست را میگویند روبیل نام پسر یعقوب است از مادر یوسف
رویین تنی کنایه از معزولی باشد رهاییدن بمعنی خلاص و نجات دادن باشد رهدار بمعنی راهدار است رهروان طریقت کنایه از اهل سلوک و کنایه از عناصر اربعه باشد
رهنمون نماینده راه باشد و بعربی هادی خوانند و حاجب و نقیب را نیز گویند ره هوا رفتن یعنی اختیار فقر و خواری کردن ریزریز بمعنی پاره پاره و قطره قطره و ریزه ریزه باشد
ریزه مریزه بصیغه لمعه نهی بخش بمعنی مرد ضعیف و لاغر باشد و در عربی ضعضوس گویند و چیزی می باشد شبیه خیار که آنرا خورند ریزه با تای مجهول هر چیزی که در غایت خردی و کوچکی باشد از
حیوان و نبات و جماد ریز بر ریز یعنی رحمتی کن و جرعه بر ریز ریش بخیه ریش کوچک و ریش مردم چند موی زنخ و چند موی که زیر لب پائین واقع است و از آن عنفقه خوانند ریشخند کنایه
از سخریه و استهزا و گاهی بمعنی توقع و تمنا نیز آمده بهم بمعنی خر الاغ باشد ریش در دست کسی دادن یعنی کار خود با و سپردن بهم ریشه سحابیه کسوت مرشدان و اهل الله اگرچه
که بر سر بندند بهم ریم آهنج ... است از گیاه که آنرا غول گویند ریو د بک اول و فتح واو گیاهی است که چند گاه راستی آرد حرف زا زا و زاد الرجل الاکول یعنی مرد بسیار خوار باشد

و بحساب ابجد هفتصد است **زابلستان** نام ولایت با آبا و اجداد رستم **زاد و بزاد** یعنی فرزند بر فرزند و پشت بر پشت تا آبا و اجداد و توشه و برتوشه **زاد و بوم** جائی و مقامی و مکانی و زمینی را گویند
که در آن زاییده و نشو و نما یافته باشند و معنی مولد خوانند **زاد خاطر** شعر و سخن که از دل خیزد **زاد راه** یعنی توشه راه است **زاد طبع** یعنی طبع زاد است **زاده غوث** بفتح غین عبد الرحمان
بن عوف را گویند **زار** معروف است و معنی دعا هم هست **زاری** یعنی زاری کردن باشد و معنی دعا کردن هم هست **زاغ یا سرخ** جانوری است خوردنی که گوشتش از غایت لطیف و نرم میباشد
زاغ توام کنایه از زمین است که آفریده توام **زاغ چشم** کنایه از کبود چشم **زاغ دل** کنایه از سیه دل که فساد در دل داشته باشند **زاغ کمان** سر گوشه کمان لیکن تنها الفاظ زاغ
بدین معنی مستعمل نیست چنانچه گمان برده اند **زال سفید ابرو** کنایه از آسمان است و دنیا را نیز گویند **زانو** معروف رکبه خوانند **زانو زدن** با دب نشستن و ایضا بمعنی سجده
کردن و در اصل این رسم ترکان است که در پیش سلاطین زانو بر زمین نهاده دو دو می بلند داشته عرض میکنند و در وقت ملازمت نیز زانو میزنند **زاوه** نام شهری و مدینه ایست در خراسان
قریب هرات **زاوه کوه** نام کوهی است **زاهی** یعنی زاینده و امر بزاییدن باشد **زایچه** شکلی است که طالع شناسان بر روز تولد کشند و از آن طالع مولود و نیک و بد دریافت کنند
زاینده هر چیز که آن بزاید عموما و مادر را گویند خصوصا **زاییدن** یعنی پیدا شدن باشد **زبان آور** مردم شاعر و فصیح و بلیغ را گویند **زبان بریدن** کنایه از دو چیز است
اول کنایه از بخشش کردن است منقول است که سائلی در ملازمت حضرت سرور کائنات علیه السلام سوال کرد فرمودند با عمر رضی الله عنه که برو زبانش ببر او از مجلس برآمد خواست که
زبانش ببرد در این اثنا امیر مردان و شیر یزدان غالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة رسید و از حقیقت حال استفسار فرمود عمر رضی الله عنه گفت حکم است که زبانش ببرم فرمودند که
بازگرد تا ببینم و چون حقیقت واقعه از سرور عالم علیه السلام تحقیق کردند چنان بود که امیر المؤمنین فرموده بودند و دوم کنایه از خاموش کردن است مر مدعی را بحجت و دلایل **زبان**
بر دهان کام بالا کردن کنایه از خاموش بودن باشد **زبان بر دیوار مالیدن** کنایه از توکل و قناعت **زبان بند** نوعی از عزائم و افسون که زبان حریف بدان
ببندند **زبان درازیدن** دراز دریده دهن را گویند **زبان در کشیدن** کنایه از خاموش شدن باشد **زبان زرگری** زبانی که جمعی با هم قرار دهند و بآن الفاظ را که دو
باهم حرف زنند تا دیگری نفهمد **زبان گرفتن** کنایه از خبردار شدن از احوال مخالف باشد **زبان گشادن** کنایه از بگفتار آمدن و حرف زدن و دشنام دادن باشد **زبان**
گرفتن یعنی لکنت کردن است **زبان مغز دار** زبانی که کلام آن چه داشته باشد و صاحب فصاحت و بلاغت بود **زبانه** شعله آتش را گویند **زبده ارکان** یعنی خلاصه
آفرینش **زبرجد** چیزی جاری که برسر و دیوار بندند **زبرجد** یعنی سبز **زبرقان** بکسر اول و ثالث و قاف بالف کشیده بروزن بی نشان یعنی ماه و ماه شب چهارده باشد
و نام مردی هم بوده **زبرین** یعنی بالا که نقیض پائین است **زبلوق** با لام بروزن سر طوق کلمه ایست که در محل دشنام و قبیح استعمال کنند **زب** بفتح زای نقطه دار و سکون بای
فارسی بمعنی زیب است و درست باشد **زجر** بفتح زای نقطه دار و جیم فارسی زن نو زاییده را گویند تا چهل روز **زخم** جراحت آلت جارحه را گویند و بمعنی زدن هست **زخم**
خوردن زخم رسیدن را گویند **زخم کاری** زخمی که خوب رسد **زخم خون** کنایه از خود می نگیرد باشد **زد و خورد** در مقام جنگ مستعمل زد و زدن زخم و خورد خوردن زخم
زد و کوب یعنی جنگ است **زراب** کنایه از دو چیز است اول کنایه از خون ریختن و دوم کنایه از ریختن خوی باشد **زر اصل** زر خالص را گویند **زرافه** بمعنی زرافه
که جانوری است که بزرگ و پلنگ خوانند **زر الو** و **زر الود** همان زرد الو باشد که میوه ایست مشهور **زر اندودن** یعنی زر اندود ختن و طمع کردن **زربفت**
قسمی است از پارچه که بتار زر و غیره می بافند **زر بافته** همان زربفت است که زردوزی باشد **زربیز درخش** کنایه از آفتاب و کوکب مشتری باشد نیز گویند **زرچوبه**
بمعنی زرد چوب است و تیر اسمائع الصفر خوانند **زر خالص** زر خالص است که از بوته برآید **زردار** توانگر و مالدار را گویند **زر دو روی** و **زر سرخ** سپهر کنایه از آفتاب باشد
زر دو وزاره کنایه از آفتاب است **زرد دست** مردم بخیل و زرد دل را گویند **زرد و سرخ** کنایه از ترسان و هراسان و خجل **زر رشته** یعنی کلابتون است **زر ساده**
بفتح میم که اول باشد زری را گویند که از کان برآورده و هنوز نگداخته باشد **زر سرخ** طلا را گویند **زر شناس** صراف و نقاد را گویند **زر طلی** زر خالص را گویند **زرق**
ریا و نفاق را گویند **زر قطونا** بزر قطونا است که اسفبول باشد **زرق فروش** مرائی و سالوس را گویند **زر قلب** نقیض زر خالص است **زرق و برق** کنایه از
طمطراق و کر و فر **زرکار** یعنی زرنگار است **زرکش** قسمی از پارچه است که از تار زری بافند و از آن اتاش میگویند **زر کوفت** بمعنی طلع باشد **زر مداب**
از زر خالص و زر گداخته را نیز گویند **زر سکوک** آنچه سکه کرده شده و رایج باشد **زر مصری** زر خالص را گویند **زر مغربی** زر خالص را گویند **زرنا** بجهت
دال بمعنی زر نباد است **زرنا** بفتح با همه بمعنی زرنباد است و آن دارویی باشد مشهور **زرنیخ** بمعنی زرنی بدون خا و آن جوهری است کانی و ذکر آن در زرنی گذشت **زرود** بروزن
نام موضعی است در راه کعبه و جای نشسته و سبزه و آب دار **زره پوش** زره پوشنده را گویند **زره خود** بکسر اول و ثانی آنکه زیر کلاه پوشند **زره مو** و زره موی آنکه برخم
موی آن زره سازند یعنی سرتاز موی کند چنانچه زینب علیها السلام کرده بود **زرین عذار** کنایه از زرد رنگ است **زرین گاو** کنایه از صراحی است که بصورت گاو سازند **زرین**
زرین هامی کنایه از آفتاب است **زر زونه** بفتح زای نقطه دار و سکون زای هوز و ضم رای قرشت و سکون واو و فتح نون و کسر فوقانی و رای بی نقطه ساکن و بای ابجد
بالف کشیده بلغت ژند و پاژند مرغ خانگی را گویند **زژه** بفتح زای هوز و زای فارسی بروزن مزه بمعنی رجه است و آن ریسمانی باشد که در خانه ها بندند و لنگی و قطیفه و رخت
در خود بران اندازند **زشتی** و **نکوئی** یعنی بدی و نیکی و همدمی و غم و شادی و رنج و راحت و رنج و دفتر و غنا و امثال اینها باشد **زعفران** **برکردن** کنایه از ترسیدن باشد

زعفوق بضم اول و فا بمعنی خوبی و مزاج را گویند زغمه بالفتح ذر تشدید قاف خورش دادن مرغ جوجه را بمنقار صح و داروی است که چون بچه زاید را ایداده و به ترکیب کرده در حلق
می‌ریزد و آن را در عرف هند گهنتی گویند بضم کاف فارسی مخلوط التلفظ بها و مثناه فوقانی هندی بهم زقوم بفتح زای معجمه و تشدید قاف بواو کشیده و میم درختی است که ستم باشد صمغ
آن درخت زگب کام بالضم ریختن آب در کام از راه بینی بهم زکوه مشهور است که از چهل یک حصه باشد زلال خضر کنایه از آب حیات زلف بالفتح پاره از شب و فارسیان بالضم بمعنی
موی که گرد گوش رویده و مخصوص محبوبان است استعمال نمایند بهم زلف شب افشا کردن یعنی تاریکی شب را منتشر گردانیدن و نیز کنایه از ساختن باشد زلقوم بضم اول بر وزن و معنی
حلقوم است زمان زمان یعنی ساعت بساعت گر زمانه یعنی وقت و گردش فلک باشد زمانه ساز کسی که موافق و سازگار با زمانه باشد زمجی بالکسر جای بر آمدن دم پرنده را گویند
که در هندوم گزه خوانند و سوای پرنده بر حیوانات دیگر نیز اطلاق میشود زمچی نیز آمده است زمرد جوهری است معروف که بدیدن آن مار کور شود و بهم زمرد بن رنگ سبز را گویند
زمرده بالضم یعنی گرده مردمی زمزم افشاندن کنایه از گریه کردن است جی زمزم رسن و زمزم رسن و کنایه از آفتاب جهانتاب است زمستان موسم سرما که نقیض
تابستان است زمی محکم یعنی اراده باشد زمنج بفتح اول و ثالث که نون باشد و سکون ثانی و رابع که جیم تازی است سنگی باشد گرد و مدور که برای برابر کردن سقف سازند زمین
بدندان گرفتن اظهار عجز و فروتنی کردن بهم زمیندار خداوند ده و ریش سفید ده را گویند زمین با سایه شدن کنایه از تواضع و فروتنی باشد جی زمین زاده
یعنی موجودات دنیایی و کنایه از بشر و آدمی زاد و بهم است عموماً و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را گویند خصوصاً زنار بستن زنبور کنایه از آشیان و لانه ساختن زنبور
عسل باشد زنار قدح یعنی زنار ساغر باشد که کنایه از موج پیاله شراب باشد و نیز زناری را گویند که بر میان ساغر و قدح می‌بندند گویند که در میان مغان رسم است که قدح و ساغر
و ابر آوندی که بنوازند تا که بر میان آن زنار نه بندند در استعمال نیارند جی زناشوی کنایه از جماع کردن است و عقد بستن و نکاح کردن را نیز گویند زن باردار یعنی زن
حامله است مع زنبرک کمانگره را گویند جی زن پسر زوجه پسر است مع زنبور خانه معروف است که خانه مگس عسل و غیره باشد و کنایه از تن صاحبان سلوک هم است که بظاهر مینماید و در
باطن مملو است از فیض الهی و کنایه از مردم متنعم و انتقام کننده هم است زنجفر بر وزن و معنی شنگرف است و معرب آن شنجرف باشد زنخدان معروف است که بمعنی زقن باشد مع زن
خواستن یعنی عقد بستن است مع زندان حبس کنایه از برج سنبله باشد که وبال خانه مشتری است جی زندان مشتری کنایه از برج جوزا است جی زندان مسجون کنایه از ماهی یونس
باشد جی زندان شیرین کنایه از عقد رابیش و دنیا است جی زندرود نام رود خانه است در صفاهان و نغمه تار را باف و غیره نیز گویند زندگانی دادن کنایه از مردن باشد زندگانی
دوم کنایه از آخرت است بهم زنده دل مقابل افسرده دل بهم زنده کردن خاک کنایه از رویانیدن سبزه و بر انگیزانیدن در قیامت باشد که بعربی بعث گویند زندیق بالکسر
ثنویه که قایل دو صانع اند و آن را یزدان و اهرمن تعبیر کنند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضی گفته اند معرب
زندین است یعنی آنکه اعتقاد به زند کتاب زردشت دارد که قایل یزدان و اهرمن بوده مب زن سیران کنایه از مفعولان باشد زنقه بفتح اول و ثانی و قاف کوچه تنگ و تاریک را گویند
زنگاران و نوعی است که کانی و اثر تیای سبز است و دیگری که در سرکه و مس سازند زنگله زر کنایه از آفتاب است جی زنگه شاوران نام پهلوانی بوده ایرانی زنگ هوا
کنایه از تاریکی هوا باشد زنگی قومی منسوب بزنگ و سیاه رنگ باشد زو رواز ماشی گیر را گویند زن زوراور یعنی زوراور و زبردست و غالب باشد بهم زور گوی کنایه از افترا
کننده و بهتان نهنده باشد زهر زنگلین زهری که برای روز بد در زنگلین مهیا دارند بهم زهر مار کردن خوردن چیزی غیر مرغوب بهم زهر ملینا کنایه از شراب تلخ بهم زهره
رخان کنایه از صاحبان حسن است جی زهره من بمعنی طبع ناظم من زهی بکسر اول بمعنی خهی باشد که کلمه تحسین است زیبق معرب ژیوه که جیوه بجیم تازی مبدل سیماب و اعروفان است بهم
زیبق مجزا کنایه از دو چیز است اول کنایه از قطرات باران است دوم کنایه از قطره اشک بود جی زیلبیدن بمعنی آرسیدن است می زیتون بر وزن میمون نام درختی است که روغن
وی معمول اطبا است بهم زیربا بسکون ثالث نوعی از طعام باشد و آن غیر زیره با است زیر باره معروف است و مقروض بدان را نیز گویند مع زیر پای کشیدن ببای فارسی یا قرار ورد
کسی یا شیئا مثلاً زدی یا شند و از اثبات الحیل سخن باقرار آوردن گویند زیر بالیش کشیدم و نیز میگویند که در زیر بالیش کشیدم و نیز میگویند که در زیر بالیش نشستیم تا از نه کارش
خبردار شدم بهم زیربند دوالی باشد که اسب را از کمر بسته باشد و بهن بندند زیردست یعنی رعیت و مال گذار باشد زیرفان بافا نامی است از نامهای ماه جی زیرمشق چیزی باشد از
چرم و کاغذ و اوراق را بران گذاشته مشق می‌کنند تا دست فرسوده نشود و لیکن هر چیز را که زیر چیزی گذاشته بران کار کنند گویند بهم زیر میانه کنایه از مردم کمینه باشد اما بسیار کمینه بهم زیر و
زبر یعنی ته و بالا کرده و کنایه از پریشان و ابتر باشد زین بر گاو نهادن کنایه از روان شدن و تهیه سفر کردن بهم زین بر گرگ نهادن کنایه از رام و زبون ساختن آن را بهم زین جبین
پارچه که بالای زین اندازند زین زرین کنایه از آفتاب جهانتاب است زیور بخود گرفتن بر خود آرایش کردن بهم ژاله نرگس کنایه از اشک باشد ژرف نگاه بالفتح باریک
بین بهم ژکال بازاء و کاف هر دو فارسی بر وزن و معنی زغال است که انگشت باشد ژوپین بواو مجهول حربه است که در قدیم بدان جنگ میکردند بهم ب از وپین حرف سین
ساحت طوبی کنایه از بهشت است ساده مرد کنایه از مردم نادان باشد سارقه تانیث سارق است که دزد باشد و نام موضعی است در راه کعبه سارفج یعنی آهکی خاکستر آمیخته
می‌سازد کاره می موافقت در مزاج و در کارها باشد ساسو نام مردی بوده ساعات روز و شب مرتبس یعنی بیست و چهار تا در جنگ ساعت پاره از شب یا روز
و با صطلاح اهل تنجیم مقدار دو نیم گهری است که بیست و چهارم حصه شبانروزی بود و بهم ساغری تخلص شاعری که معاصر مولوی جامی بود چنانچه در بعضی تذکرها مذکور است و نام

پستی که سخت شهرت دارد بم ساق باین شعبی انگور و چیزی مثل شاخ که از ساق بر آید چون ساق گلها و ریاحین و آن غیر شاخ است لیکن گاهی بجای ساق شاخ نیز مستعمل میشود و جنت بم
ساقری در ترکی کیمخت بم ساق عروس و باغ عروس ساق قسمی از نان شکل ساق که جوف آنرا از قند میسازند و در وقت عروسی بریان میکنند بعد ازان پسته داخل مینمایند بم ساقیان لحد کنایه از
مطربان خوش آواز ان باشد سالکنان خاک مخلوقات روی زمین را گویند سالکنان سدره ملائکه مقرب را گویند سالار قوم سرلشکر و رئیس سفید قوم باشد سال جلالی یعنی سال
دان سیصد و شصت و پنج روز می باشد و سلطان جلال الدین وضع تاریخ بسته است سال گردش عبارت از شروع شدن سال نو از جلوس بم سالگره روز شروع سال نو از عمر طبیعی و درین روز جشن
بم کنند تا مدت سالیان و امراء این تسمیه آن است که هر سال از عمر مولود بران گره میزنند تا سالهای عمر بدان معلوم شود بم سام ابرص نوعی از چلپاسه است بر ساوج باجیم فارسی
نام ... سامان ساوریدن بم ساییدن یعنی سائیدن سایبان اخضر کنایه از آسمان است سایبان ظلمانی کنایه از دو چیز است اول کنایه از صبح کاذب است دوم کنایه از شب تاریک
جی سایل ... گدای که از تنگدستی کاسه گدائی بهم نداشته باشد بم سایه پرورد کنایه از دو چیز است اول کنایه از آسوده است دوم کنایه از مفت خوار باشد سایه خورشید کنایه از حمایت سلاطین
سایه قشور یعنی سایه درخت سایه یزدان خلیفه و بادشاه را گویند سباط بالضم اول لغت رومی نام ماهی است و آن نشستن آفتاب است در برج دلو که از فارسی بهمن گویند ...
سبال سبلت را گویند بالکسر یعنی موی لب سبحه بالضم مهرهای که بدان تسبیح گیرند و یاد کردن خدا را بپاکی بم سبحه بلور کنایه از ستاره باجی سبحه از ذاکر و مستغفر و زاهد را گویند
سبز اشیانه کنایه از آسمان است سبز ایوان کنایه از آسمان است سبز بادبان کنایه از آسمان است سبز بودن یعنی رنگ معروف داشتن و با طراوت و تازه بودن و مستدام و باقی و همیشه بودن با سبز پای
کنایه از شوم قدم و بدبخت بم سبز پوشان باغ بهشت کنایه از حوران بهشت است جی سبز خنگ سخوس کنایه از زمانه و روزگار است سبز دو تامی کنایه از شب است که بعربی لیل گویند
سبز طاق کنایه از فلک است جی سبز فرش کنایه از آسمان است سبز کالک یعنی خربزه نارسیده سبز گلشن کنایه از آسمان است سبز منظر کنایه از آسمان است سبز میدان کنایه از آسمان
سبزه زار معروف است و کنایه از مردم فاسق و فاجر و بد اصل بم سبسطیه مدینه است نزدیک بیت المقدس از نواحی فلسطین از اعمال بیت المقدس است سبق بردن کنایه از سبقت و پیشی و زود
بردن و زیادتی داشتن و پیش افتادن سبک مرغ تیز پر را گویند سبکتگین با کاف تازی پدر سلطان محمود غزنوی است سبک دستی کنایه از شتاب و چالاکی و جلد و جلدی هر کار باشد که بدست کنند
جی سبکبر و شتاب و تعجیل کننده را گویند سبلت سست کردن کنایه از عجز و فروتنی کردن باشد باجی سبوس کنده جو به نرخ گندم فروختن کنایه از لاف و گزاف است که در ایام گذشته
چنین و چنان بود و حال آنکه هیچ نبوده باشد و آنرا کاو کنه باد دادن نیز گویند جی سپارش حاصل المصدر سپردن و معروف سپردن کسی را کسی برای اهتمام و تیمارداری بم سپاه بضم اول
و کسر اول هر دو آمده است بمعنی لشکر و انبوه باشد سپاهان نام شهری است از زمین فارس که جمال از انجا پیدا آید و نام مقامی هم است از موسیقی سپاهی یعنی لشکری سپایه بهوائی کنایه
از کواکب و طارم است سپرده لب بام را گویند سپرز بضم اول و ثانی پارچه گوشتی است سیاه رنگ که بر دل است و بعربی طحال گویند سپرش رو پاک و دامن را گویند سپر شنگلی کنایه
از آفتاب است و آنرا سپاب آتشین و سپاب آتشی بحذف نون نیز خوانند جی سپنج خانه خانه عاریتی باشد و کنایه از دنیا سپنج لعبتین یعنی مهره نرد را گویند سپنجی یعنی عاریتی
سپوختن بمعنی سپوختن که از فرو بردن نیز باشد سپه بضم اول و کسر اول هر دو آمده است بمعنی لشکر و انبوه باشد سپه دار خداوند لشکر و سرلشکر باشد سپهر اعظم فلک الافلاک را گویند که برین
باشد سپهر آفرین خدای عز و جل است سپهر برین آسمان نهم را گویند و آنرا عرش نیز گویند سپهر بوقلمون کنایه از آسمان است باعتبار تنوع الوان و آثار سپهر پوشیده کنایه از
فلک اعظم است که عرش باشد سپهر دولابی کنایه از آسمان است سپهر زنگاری کنایه از آسمان است سپهر هشتم فلک البروج را گویند سپه سالار و سپاه سالار بزرگ لشکر
سفید سیاه و لشکر باشد سپه کش سرلشکر و لشکرکش را گویند سپید چهره بوقی باشد که هنگام بازی و رزم و هنگامها نوازند و آن جانوری است بحری سپید سیاه جمع خلایق را گویند
و کنایه از نیک و بد و صالح و طالح و شب و روز و عرب و عجم و روم و زنگ و امثال اینها و اسلام و کفر باشد سپید بالا کنایه از صبح کاذب است سجاف بوزن علاف بارد پرده که بر در آویزند
و در میان آنها فرجه باشد و هر پاره آنرا سجاف گویند و عوام اسجاف بزیادت نون بعد از سین خوانند و این خطاست بم سجلماسه ابن سعید گوید که آن سجلماسه است مشهور و گل با غها و بساتین بسیار
دارد و انجا نهری است که از میان جنوب و شرق بطرف شرق و غرب میرود و آن شهر پشت در دارد و بیرون هر در نهری و درختهای زیتون و غیره واقع است و حوالی هر بستان دیواری است مستحکم
که تاراج و غارت عرب بادیه مانع است و این شهر را چهل میل مساحت است و آن مدینه است قریب صحرا که مابین بلاد مغرب و سودان واقع است فاسجک بفتح سین نقطه و ضم جیم فارسی
گاو دشتی کلو باشد و آنرا بعربی فواق میگویند و آنچه از شیر است شیر گشته اند که از شیر ماست و شبت سازند و آنرا و دواغ نیز گویند بم سخت ساق کنایه از ثابت قدم است و پایدار
جی سخت تن و سختیدن بضم اول و فتح اول هر دو آمده است بمعنی وزن کردن و برابر آوردن بم سختیان مرادف انبان است جی سخن آفرین کنایه از شاعر کامل و سخنی که اخذ از خیال
کسی نباشد سخن نابر یعنی سخنی که بپسند نگشته و نیز بمعنی برابر برده باشد سخن چون زهر سر کنایه از سخنی باشد که از شنیدن آن دل سامع را دل سوزی آید و مطلب بشنوی نماید و عبارت از سخن
بی مزه و خنک نیز است جی سخن مهر و سخنی که توقیعی بارند سخنه بالفتح است نزد بریة الشام مابین تدمر و عرض و ارک واقع قومی از عرب را انجا ساکن است و سخنه محلی است
در میان ارک و عرض و دران چشمه است گرم لهذا این نام مسمی گردید و دران چشمه رخت مرده در راهی که از حمص بطرف دمشق میرود و قبل ارک واقع است
سداب بالفتح زمینی است نامه که از درشل ... بم سراپرده جهان دایره مدوران کنایه از آسمان است سرابستان با نخجیر خانه را گویند سر اجه خاک کنایه از دنیا است سر از
آب بیگانه شستن کنایه از بدست آوردن ملک بیگانه باشد باجی سر از آستین بر زدن ... سر از لیستو مانی چه سبک کردن یعنی سر از شیشه تهی کردن ... کنایه از کرد و فریب دنیا است جی

سر پنج بروزن تواریخ عالم کون و فساد را گویند که این جهان باشد و ظاهر آنکه با سر پنج تصحیف خوانی کرده باشند والله اعلم سراغ بالضم نشان باشد **سرافکنده** معروفست و کنایه از عاجز

و خجل شدن و شرمنده گردیدن باشد **سرآمد** بزرگ و صاحب قدر و حکیم و دانشمند **سرآمدن** بمعنی بزرگ و صاحب قدر و سرآمد گردیدن باشد و آخر رسیدن و منقضی شدن را نیز گویند **سر اول**

محلی ازار سیاه را گویند **سرای تزویر** کنایه از دنیا و روزگار است **سرای خاک** کنایه از دنیا **سراینده** فرخ مرغ خوش الحان و سرودگوی [illegible] روایت کنند **سرای نفت دو د**

کنایه از آسمان است **سرایدن** بسر بحرکت سر یا باشاره حرف زدن **سربراه** کنایه از سرانجام [illegible] کار و چون در هندوستان متعارف کار سربراه کردن است [illegible]

کار گویند [illegible] در اشعار استادان چنین یافت نشده **سر بر خلد بردن** کنایه از مخلد بودن و همیشگی یافتن [illegible] و حاجات خود رسیده باشد **سربست** [illegible]

که حل نتوان کرد و چیزی که بر آن مطلع نشوند و کلامی پیچیده **سربسته** کنایه از پوشیده و پنهان باشد **سربسر** بمعنی برابر [illegible] **سر بازدن** با ضافت [illegible]

[illegible] و بمعنی لگد زدن نیز آورده اند **سرپائی** [illegible] جماع و مباشرت [illegible] جماع [illegible]

گویند و این محاوره است **سرپستان سیاه کردن** در وقت بریدن طفل از شیر سر پستان [illegible] سیاه کنند تا طفل چون پستان ببیند از آن کراهت نماید و اجتناب ورزد **سر**

پل [illegible] معروفست [illegible] و تحت مقامی و جائی [illegible] بفتح بای فارسی [illegible] **سر پوشیده** کنایه [illegible] **سر تازیانه** کنایه

[illegible] **سرتافتن** کنایه از نافرمانی کردن و عاصی و یاغی شدن باشد **سرجغرات** [illegible] **سر چیزی داشتن** [illegible] کنایه از خیال چیزی

داشتن و رغبت چیزی و موافقت چیزی داشتن باشد **سر حلقه** رئیس [illegible] **سرخ** بالضم رنگی معروف [illegible] **سر خر و بن خار** [illegible]

[illegible] **سر خروبی** بمعنی قدر و مرتبه و نیکنامی باشد **سر خریدن** فدیه دادن [illegible] از محنت [illegible] **سرخ**

[illegible] **سرخگان** بروزن مرغکان [illegible] **سر خویش گرفتن** کنایه از رفتن باشد **سر خیل**

سرخیل صاحب خیل خانه و سرگروه و سر لشکر را گویند **سرخیل شیاطین** ابلیس علیه اللعنه را گویند **سرد** مقابل گرم و ناخوش و بی مزه و بی اصل و بی بنیاد **سرداب** [illegible]

[illegible] **سرزدیدن** بمعنی سر کشیدن [illegible] و قبول نکردن باشد **سرسیر** [illegible] **سرفتر** [illegible] دیوان و متصدی کل **سر دفتر**

آفرینش اشاره بحضرت رسول خدا صلوات الله علیه و آله است **سر راه داشتن** کنایه از انتظار کشیدن و اراده سفر کردن باشد **سر زانو** [illegible] کنایه از مراقبه باشد **سر زلف**

و عتاب [illegible] **سرسام** بروزن هنگامه [illegible] **سرسختی** بمعنی بی پروائی و سخن [illegible] **سرسخت خوردن** کنایه از جنگ خوردن [illegible] باشد **سر**

سرشتن [illegible] بمعنی مخلوط کردن و آغشته ساختن باشد **سرشک باران** باران و باران [illegible] **سر شیر** و سر جغرات [illegible] که بر روی شیر جوشانیده و جغرات [illegible]

و جغرات [illegible] **سرقفلی** چیزی که از کرایه دار سوای کرایه حویلی یا دکان بگیرند و آن مزد کشیدن قفل است [illegible] **سر قلیان**

چیزی که در آن تنباکو و آتش گذاشته [illegible] **سر قواره** [illegible] **سرکار** باصطلاح اهل دفاتر هند و [illegible] معمور را گویند که جامع پرگنه ها بود

[illegible] سرکار [illegible] اکبرآباد است و از این عبارت که سلطان [illegible] در ترجمه مجالس النفائس [illegible] احوال مولانا [illegible]

[illegible] اکثر اوقات در سرکار [illegible] مستفاد میشود که در ولایت هم بدین معنی مستعمل است [illegible] بمعنی کارخانه [illegible]

سرگذشت احوال رفته و گذشته باشد **سرگشته** شوریده مغز و حیران **سرکشیدن** نافرمانی کردن و سرسختی نمودن و رام نشدن **سرگم شدن** بضم کاف فارسی سرگردان و حیران شدن و راه

گم کردن [illegible] **سرکمند** با ضافه [illegible] اصطبل [illegible] ایران [illegible] عمله اصطبل محافظت او کنند [illegible]

[illegible] آورده [illegible] **سرگین** [illegible] **سرکه** [illegible] معنی سکنجبین است [illegible] از گوشت و بلغور و سرکه پزند **سرکه فشاندن**

در عتاب کنایه از تلخی در عبارت و بدگوئی کردن و طعنه زدن باشد **سرکه بخجی** [illegible] **سرگرد** [illegible] سرما

معروف [illegible] **سرمه** [illegible] **سرمه چوب** بجیم فارسی میلی که بدان سرمه در چشم کشند **سرمه دان** ظرفی که سرمه در آن نگاه دارند **سرمه**

دان حاجی کنایه از اندام نهانی بود **سرمه گینی** کنایه از شب تاریک است **سرمینه** بلده است مشهور از اعمال حلب و اهل آن شهر اسماعیلیه هستند و در آنجا [illegible]

[illegible] است و در آن بلده آب نیست مگر [illegible] باران [illegible] جمع میشود اهل آن شهر آن آب را صرف میکنند و در آنجا بازارها و مسجد جامع است و آن شهر [illegible] و ما بین آن و حلب

[illegible] است **سرو قامت** **سر آهو** کنایه از شاخ آهو است **سرو پاچه** کله پاچه گوسفند را گویند که بخته باشند **سروج** بلده است نزدیک حران از دیار مضر در میان کوهستانات و ما بین آن و

یک مرحله مسافت است **سرو خرامان** کنایه از شاهد خوش قد و قامت باشد **سرور** بضم اول و سکون [illegible] بمعنی [illegible] بفتح [illegible] خداوند و مهتر و بزرگ باشد **سر عرش اعظم**

جبرئیل علیه السلام است **سرو قد** کنایه از قامت معشوق است **سر کاشغر** کنایه از قامت معشوق است **سریانی** بضم اول زبان [illegible] که زبان [illegible] است **سرشیم** هر چیزی که بدان چیزها

چسپانند عموما و آنرا [illegible] و دیگران [illegible] **سزاوار** شایان و لایق جزای فعلی که کرده باشد از نیکی و بدی [illegible] **سست** بالضم مقابل چست و

سست ریش کنایه از احمق و بی عقل **سطبرسون** بفتح اول [illegible] **سطل** [illegible] **سراحی** ظرفی باشد از برنج که در آن شراب [illegible] طعام و نوعی از کباب باشد

سعد اصغر کنایه از زهره است با جیم سعد اکبر کوکب مشتری است با جیم سعدین ماه و مشتری را گویند سفاهت بالفتح فرومایگی بم سفرجل کنایه از زنخ است جی سفره بضم اول معروف است که چیزی
گویند که بران طعام خورند و بمعنی بستر خوان هم آمده است و کنایه از آسمان و زمین هر دو است سفره خلیل طعامی که در روضهٔ ابراهیم علیه السلام خرج میشود سفن بفتحتین پوست جانوری است آبی که مانند
کیمخت دانه دار باشد و آنرا بر قبضهٔ شمشیر و خنجر پیچند تا قبضه در دست محکم باشد جی سفیداج با ثالث مجهول سفیده را گویند که زنان بر روی مالند سفید پر پشه بزرگ را گویند که بر باد
سفید داشتن کنایه از شوق و ذوق و محبت و اشتیاق و آرزو داشتن باشد و این معنی با شین نقطه دار هم آمده است سفید مهره یعنی سپید مهره که گذشت سفیدن یعنی سوراخ کردن و سوراخ
شدن با سفندیار همان اسفندیار است که پسر گشتاسب است با سقای نیل کنایه از ابر است که بعربی سحاب میگویند سقف ایوان کنایه از دنیا است سقف جهان کنایه از دنیا است
سقلاطا یعنی سقرلات است سقیلان نام کوهی است در زمین روم که گشتاسب بآنجا اژدهای کشته بود سکان فرشی بضم اول و تشدید ثانی همه خلایق را گویند سگ چهرها
کنایه از ترش رویان باشد که مردمان مقبوض اند سکز یلدیز نام هشت ستاره است که جمع شده اند و این لفظ ترکی است مرکب از سکز یعنی هشت و یلدز یعنی ستاره و اهل فارس این جماعت
منحوس میدانند و بمقابله او کاری نکنند و آن ستاره اگر مقابل باشد بآن طرف سفر نمی کنند مع سکندریه مخفف اسکندریه که شهری است بر کنار دریای روم و در آنجا مناره
است مشهور در وسط آب دریا محیط است بآن شهر و الشهر از بناهای اسکندر است لهذا منسوب است ابو و موضوع است بصورت شطرنج و آن بزرگتر از عدن است و در آنجا باغها و جزیره هم
واقع است و گندم در آنجا می آرند چه زمین آنجا شوره زار است فا وارتفاع این مناره سه صد ذرع است و فائده بنای این مناره این است که در روز و شب در وسط آن مناره آتش
می تابید و اهل مراکب آنرا می بینند و از تباهی و گمراهی محفوظ میمانند و می گویند که بانی این مناره کسی است که اهرام مصر را بنا کرده است و بعضی گویند که بانی آن اسکندر است بوقت بنای اسکندریه
والله اعلم بالصواب بم سکنهٔ صحرا کنایه از آب و درختان سبز و امثال آن باشد و مردم صحرانشین را نیز گویند سکنهٔ عالم مخلوقات را گویند سکنهٔ نوبهار کنایه از نشان بهار و گل و شگوفه
بهاری باشد بم سگان خیمهٔ دنیا کنایه از طالبان دنیا باشد سگ پنجه زینه سگی را گویند که بازیگران بوزینه را بران سوار کرده باشند سگ دو نوش و دشمن تن یعنی نفس اماره و لوامه
و بدذات و گزنده بودن و کنایه از دنی و دون همت بودن و بدذات و دشمن تن باشد سگل بروزن اصل یعنی سگ است که گیاهی است با سلاحی سلاح دار را گویند سلطان درویشان
کنایه از پیغمبر صلوات الله علیه و آله است سلطان یک سواره گردون کنایه از آفتاب است سلغر نام پدر سلجوق شاه است سلمیه گویند که آن نزدیک حمص بلقیه است و اهل مؤتفکه هرگاه باران
عذاب نازل شد همه هلاک شدند مگر صد کس سلامت ماندند از آنجا بطرف سلمیه رفتند لهذا آنجا را سلم مائه نام کردند پس بتخفیف سلمیه شد و آن بلده است کوچک در ناحیه بریه از عمال
حماة و ما بین آن و حماة دو روزه مسافت است فا سلوی یعنی سمانه است که بهندی بتیر گویند سلیح سامان جنگ و سلاح را گویند می سماطین قالی و پلاس و جامخانه سماعیلی قربانی را
گویند و طائفه هستند که آلت تناسل را می برند سمج بکسر اول و ثانی یعنی اسرار باشد سمیساط مدینه است بر کنار فرات در راه روم بطرف غرب فرات و در آنجا قلعه است بطرف شرق که مسکن
ارامنه است و ابن حوقل گوید که سمیساط بر فرات است و همچنین جسر منبج و آن دو مدینه است کوچک مستحکم در آنجا زراعات بسیار است و آب از فرات می آید فا سنام نام کوهی است قریب بصره
می سنان بالکسر سر نیزه و عصا و تیزی هر چیز بم سنجد بکسر اول و جیم نام میوه است شبیه بعناب سنگدانه حوصله مرغان و نوعی از غله بم سنگ در قندیل زدن کنایه از
تاریک و مکدر ساختن باشد جی سنگ سیاه اشاره بحجر الاسود است سنگ قالی و سنگ روی قالی سنگی که بر اطراف فرشها و بساطها گذارند تا باد از جا نبرد و چین و شکن در ان نیفتد و آنرا
در عرف حال میل فرش و عوام هندوستان میر فرش گویند بم سنگ قناعت سنگی که در وقت شدت گرسنگی بر شکم بندند تا ایذا کم شود بم سنگ نمک نوعی از نمک که از کان برمی
آید بم سنگ و تیغ مهر کردن در عشرهٔ محرم و از نوزدهم تا بیست و سوم رمضان موافق مذهب امامیه سر تراشی و ناخن گرفتن ممنوع است می گویند که امروز سنگ و تیغ با مهر است ای بند است
و به مجاز بر معطل و بیکار اطلاق کنند بلکه مهر کردن و مهر شدن یعنی مطلق موقوف کردن و موقوف شدن است بم سوار بالکسر دست برنجن بم سودار با اول مفتوح سردار و سالار باشد
جی سوده آنچه از سودن بهم رسد چون سوده الماس سوده آهن سوده شنگرف و سوده صندل بم و نیک کنه شده را گویند سوز معروف است سوزم ماست چکیده را گویند سوزنی نوعی
از بساط گستردنی که اقسام گلها از ابریشم و ریسمان بران دوزند بم سوغات بالفتح ره آورد که دوستان برای دوستان آرند بم مطلق ارمغان و بخشش را نیز گویند و این زبان خوارزمی است می
سوگند قسم بم سه پایه هوائی کنایه از ستاره نسر است جی سه بهتر بازی شرط است در سر اندازی سه پرد بالضم مدینه است کوچک و اکثر باشندها در آنجا کرد هستند فا سه فرزند
آشتی جان کنایه از موالید ثلثه است و آن حیوان و نبات و جماد است جی سه تاج کنایه از موالید ثلثه است که حیوان و نبات و جماد باشد سه کنجه مثلث را گویند سهیل عرب نام مردی
بوده از مشاهیر عرب سایس بروزن قیاس یعنی جنگلی باشد سیاست توره و قانون ملک داری بم سیادلی ریک دلی بدطینتی و سیاه قلبی با سیخ بیای معروف آهنی که کباب
دران کشند بم سیراوه نوعی خوردنی باشد که از شیر و ماست تیار کنند و خورند سیستان نام ولایت آبا و اجداد رستم است سیلاب عفران خون که از اشک چشم باشد سیل گاه
کنایه از دنیا باشد سیماب چشمه کنایه از اشک باشد جی سیم گون کنایه از ستاره باشد سیمین تابان ماه شب چهارده را گویند سین الرجل کثیر التسبیح یعنی کسی که تسبیح بسیار کند و بحساب ابجد
شصت عدد باشد سینه بند چیزی است که بالای خوگیر اسپ سینه اش بندند و جامه که زنان بر پستان بندند بم سینه سپر کردن بودن در صف جنگ و از جا نه رفتن بم سیواس نام
بلده است بزرگ و محصور در آنجا قلعه است کوچک و ابن سعد گوید که سیواس از امهات بلاد مشهوره است در میان اهل تجارت فا سیورغال یعنی زمینی را گویند که سلاطین بوجه معیشت
بار یاب استحقاق دهند مع سیوشان بتحریک سین و واو و شین معجمه نام قریه از هرات است بم سیلیس بروزن بلقیس آنکه تیمار اسپان کند و آنرا در عرف حال جاروادار گویند بم حرف شین

شنا تو بفوقانی ... بنهایت خجالت و انفعال کشیدن گویند و او را چنان برآورد که شاخ برآورد هم شاخ زعفران
بر چیز غریب و نادر اطلاق کنند هم شاخ غزال و شاخ گوزن کنایه از هلال هم شاخ نبات شاخهای چوب که در کوزه نبات بسته شود و نام معشوقه خواجه شیراز و این قول عوام است هم
شادروان خاک کنایه از زمین است شادی مرگ آنکه از غایت شادی بمیرد هم شادی مبارک کلامیست مشهور که در وقت تهنیت عروسی و ولادت و امثال آن گویند هم
شاطر چست و چالاک لهذا اطلاق آن بر پیاده جلودار نیز کنند هم شافه پنبه که بدارو تر کرده بر چشم نهند دفع رمد را شاگرد بکاف فارسی معروف است گار و ازین باج و خود ... بالفتح
هم شاگردانه کنایه از دو چیز است اول کنایه از عطای فقیر است دوم کنایه از مهربانی بر کودکان است در وقت نشره و آنچه کودکان را ... و در بعضی از فرهنگها زائد کی
باشد که از اجرت استاد بطریق انعام بشاگرد دهد جی شال در اصل بمعنی گلیم است و بعد از آن بمعنی شالی که در کشمیر بافند استعمال یافته هم شال کهنه داشتن کنایه از غایت افلاس و تنگدستی اگر
شال در اصل بمعنی گلیم است چنانکه گذشت و کهنگی آن دال است بر افلاس و بی سامانی هم شام آنکه اسمیست که در آن بلاد ... بلاد پس شهرت دارد و داخل است و محیط است
شام از طرف غرب بحر روم و از طرف جنوبی آن حلب است که هند و دارد ... بنی اسرائیل بطرف شرقی ... بطرف شمالی ... و وجه تسمیه آن چند قول است بعضی گویند
سام بن نوح مسمی گردید و بعضی گویند که قومی از بنی کنعان در آنجا که بسیار ... شام بمعنی بسیار است لهذا آنرا شام قرار داده اند و قومی گویند که زمین آن چند رنگ دارد سرخ و سفید و سیاه و شام
بمعنی رنگ است لهذا باین نام موسوم شد فاشام آخر روز و طعام آخر روز و این مجاز است مثل چاشت بمعنی طعام چاشت هم شام دادن کنایه از طعام دادن در وقت شام جی شام شکستن
طعام وقت شام خوردن هم شام غریبان شام غریبان شام مسافران که حیثیت ناکی ... بیابان در علیمی هم شانه در ریش زدن کنایه از مسعود و شیار شدن ... جی شاه آفاق گرد سکندر
ذو القرنین را گویند شاه آلو نوعی از آلوی سفید است شاهد بازاری بدکاره فاسق هم شاهد زر لفت پوش کنایه از چند چیز است اول کنایه از آسمان دوم کنایه از زرد ... بعضی
از فرهنگها کنایه از آفتاب است جی شاهد زرد کنایه از می زعفرانی است شب ابلق زر و ز نوعی از قماش ابریشمی که سیاه و سفید در هم بافند هم شب تیغ شب هم عاشوراء هم شب
زنگی کنایه از شب سیاه است جی شب شبه گون شب تاریک شب طاق شب احیاء که نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم رمضانست و این شب را در مبارکی میدانند
و زنده میدارند عجب آنکه در شماره نیز طاق واقع شده و بقول اکثر فضلای امامیه لیلة القدر در این لیالی گم است هم شب غریب بودن عندلیبان و جلوانی که شب اول بر قبر میت بجهت
ترویح روح او قسمت کنند هم شبکور مقابل روزکور یعنی آنکه در شب نتواند دید هم شب گاه بمعنی شبانگاه است یعنی آنجا که شب کنند و وقت در آمدن شب شب گیسو فشان کنایه از شب تاریک است
جی شبگون کنایه از شب تاریک است جی شبنم بقلب اضافه در هندی اوس گویند بواو مجهول هم شب ناسودان یعنی شب بیداران و عاشقان و دزدان شب یلدا شبی است بغایت
دراز و طویل و آفتاب در برج جدی در آن شب است شترب بفتح اول و ثانی و سکون رای مهمله و بای ابجد پلنگ را گویند شتر سواری و اشتر سواری کنایه از روزه خوردن زیرا که در
سواری شتر که عبارت است از سفر روزه خوردن مباح است یا واجب بنا بر خلاف مذهبین هم شترک بضبا اشتر خار را گویند شتر گربه کنایه از قول و فعل بهم آمیخته از ملایم و ناملایم
شتر کره معروف است که بچه شتر باشد و کنایه از موجود بی ... است شتر گیاه گیاهی که شتر خورد و گیاه سیوسپند را هم گویند که گیاه شیردار است و باین معنی تصحیف خوانی شده با شین
نقطه دار و جیم فارسی بروزن و معنی سیچک است که جستن گلو باشد که فواق است و ناخوشی هم است شحنه بالتحریک گروهی نگهبانان شهر کذا فی مدار الافاضل و بالکسر و سکون دوم عسس که
در عرف حال کتوال گویندش و بدین معنی مستعمل فارسیان است هم شخودیدن مصدر شخود است که بمعنی شخودن است که خستن و بناخن کندن و ریش کردن باشد شد پهلوان و از
بلندی است که کشتی گیران در اول کشتی گرفتن برشند هم شدر غو سازی است معروف شدکن یعنی بلند کن مقابل پست کن هم شراب و شرابه بالفتح نوشیدن فارسیان بمعنی
باده استعمال کنند و از فرهنگ بعضی مستفاد میشود که اختراع شراب بیدن کرده و نزد بعضی از مخترعات جمشید است هم شراب بگردان امر بخوردن شراب است در عرف حیدر بگاه شراب را
قلب بعض کنند اشرب شود و کنایه از بیست که مردم را شراب بدهد شراب تیره ساده از شراب که هیچ غشت با آن نباشد هم شراب شیرازی و شراب شیراز می شراب پرتگالی اول را در
شیراز و ثانی را در پرتگال سازند هم شراب گذشته و می گذشته شراب بهیزه از کیف افتاده هم شراب لوالیاره و کباب تبارزی شهرت دارد و خصوصا در کابل و نواح آن لیکن جهت
شراب نگو الیار که شهری است از هند معلوم نیست بلکه زبان آنجا و راگ آنجا ضرب المثل است هم شراب نوش گوار شربت عسل و شراب بی خمار را گویند شراب پیهو عبارت است از پنهان
و کم کم خوردن شراب چه پیهو دال از ترس مسلمانان پنهان و کم کم شراب خورند تا مستی ظاهر نشود هم شرابه بروزن قرابه پیاله و جام شراب را گویند شرابشرین بفتح هر دو شین معجمه و هر دو رای مهمله
اول موقوف و ثانی مفتوح و موحده بالف کشیده و آخر نون مقدمة الجیش و هراول فوج که اول بر مخالف زنند و این لفظ ترکی است هم شرح بفتح اول و ثانی بند چینه جامه و طناب خیمه کمکشان
را گویند شرط بالفتح عهد و پیمان هم شره بفتح اول و ثانی بمعنی حرص باشد و نام گیاهی است که بهندی تلسی گویند شریان رگ دل هم شغر و بضم شین و را هر دو نقطه دار و سکون غین و بلغت ... پارند
گناهکار و مجرم را گویند گپ شش بالوی پیر کنایه از ستارگان یا سیاره است غیر از آفتاب جی شش تر اضلام اول نام شهری که جامه ششتری منسوب بآنجاست شش جهت یعنی شش طرف که
پیش و پس و چپ و راست و بالا و پایین باشد شش دانگ عبارت است از مثقال است و کنایه از مردم تمام و عیار باشد ششدر و ششدره بفتح اول مردار خانه را گویند و آن خانه ایست که مهره در آن
بیکار می باشد ششم زمین اقلیم ششم را گویند شش ضرب داوی باشد در بازی نرد که آنرا حرکت میباید شش طاق نوعی از خیمه باشد سلاطین را شش طرف یعنی شش جهت که مشرق
و مغرب و جنوب و شمال و بالا و پایین باشد شش کانج بفتح نون بمعنی شش خانج است که خیمه و مرتبه باشد شش مسکن کنایه از ... و مافیه و مکان ... رود درخت میوه دهند و خاری که ... ان

بند و شعر بلاک سخن موزون مقفی بود بستن مب **شغب** بالفتح برانگیختن فتنه و فساد و تحریک لغت ضعیف است پیش فارسیان بمعنی آواز بلند و شور و غوغا استعمال کنند هم **شفتالو** و بمعنی
کیمیه باشد و کنایه از بوسه هم بود چی **شقاشم** قریست بزرگ بساحل شام در میان آن و عکه سه میل مسافت است آیت **شفره** اقرا اسمی است که چرم را بدان تراشند هم **شقراق** بکسر اول نام مرغی
که آنرا کاسکینه میگویند **شقیف ارنون** سقیف منسوب است بطرف ارنون و آن نام مردیست و آن قلعه ایست مضبوط بسیار نزدیک با نیاس از زمین دمشق ما بین دمشق و ساحل است **شکا**
ترجمه صید است **شکافیدن** بمعنی شکافتن است که بریدن بدرازی یعنی بریدن بطول است شق کردن باشد **شکایت گستر** کلمه مند و شکوه کننده را گویند **شکر پاره** نوعی از حلوا باشد که بعضی
قطاع میگویند **شکر خار** درختی است که خار بسیار دارد و میوه اش سرخ و گرد می باشد و دانه آن مانند دانه انجیر است و بعضی غوقدمی گویند **شکردیدن** بمعنی شکردن است که شکار کردن و شکستن باشد
شکر زبان یعنی شیرین زبان و شیرین گفتار باشد **شکرستان** کارخانه شکر سازی را گویند **شکر شکن** کنایه از شیرین سخن باشد چی **شکر قلم** حلوائی است که آنرا شکر برگ میگویند و بمعنی شیرین قلم
هم گفته اند **شکریدن** بمعنی شکار کردن و شکستن باشد **شکسته** بهر تاب آمده و شرمنده و ملتزم شده و متکبر و عاجز باشد **شکفیدن** یعنی شکفت و شگفته گردید **شکم** ترجمه بطن هم **شکم بار**
زدن کنایه از آن است که مردم بد معامله و داد و ستد باز ایستاد با مع **شکم خواری** گرسنگی را گویند **شکنبه** بمعنی اشکنبه است که چهار خانه باشد که بهندی اوجهری خوانند مع **شکنجه**
ترجمه شکنجه است و آن آلتی است مصحافان را **شکنی** بکسر اول و ثانی منسوب به شکن را گویند که ولایتی است و بعضی گویند شکنی نام ولایتی است **شکوفه سر کودک** علتی است موی اگر دمی موی مژه را
بریزاند **شلاق** در عرف تازیانه زدن را گویند و در بهار عجم نوشته که بمعنی شوخ و فتنه انگیز است و ضرب سوط و مانند آن بدین معنی مرادف سرجنگ است و این لفظ از ترکی است و از زبان
والی یعنی حاجی محمد شفیع شیرازی شنیده شد که شلاق آلتی است که برانی قاطر و یابو میرانند و از چرم می بافند **شلغم** بالفتح بیخ گیاهی است که در عرف لفت گویند بالک **شما شماتت**
بالفتح شاد شدن به مکروهی که بکسی رسد مب **شمردن** معروف که بمعنی شمار کردن باشد و نیز بمعنی داد دن در کلام قدما بسیار است هم **شمسه** قرص منقش که در مساجد و غیر آن سازند **شمشاد**
شمایل بهمه است یعنی شمشادی که در باد یا شمال در حرکت آید **شمشیر گرد آوردن** بمعنی آن است که شیر دم خود را جمع کند **شمع** موم و فارسیان بمعنی چیزی که از موم یا چربی سازند
و برافروزند استعمال نمایند و این مجاز است از قبیل تسمیة الشی باسم محله هم **شمع الهی** کنایه از سه چیز است اول کنایه از قرآن است دوم کنایه از اسلام باشد سوم کنایه از آفتاب باشد و بود چی
شمعون نام شخصی بوده از یهود چی **شمع هفت چرخ** کنایه از آفتاب است **شمکیر** بکاف فارسی بر وزن زنجیر نام سرلشکری بوده **شمیا** با اول مفتوح بثانی زده و تحتانی بالف کشیده بمعنی آسمان
باشد چی **شمیران** نام حاکم شکن است که از اسبا بیاری پیران ویسه بجنگ طوس فرستاده بود **شناختگان** ترجمه معارف است **شناس** بر وزن قیاس بمعنی تعریف است **شناسا**
بیسان ترجمه تعریف است **شناسندگان** کنایه از عارفان است **شناگر** و شناور معروف است که شنا کننده باشد **شنزبه** بالفتح نام گاوی است که در کلیله و دمنه قصه او مذکور است
شنگرف زاولی آنکه زنان در فرق سر کشند و بهندی سیندور گویند **شنویدن** بمعنی شنیدن باشد و بمعنی بوئیدن هم آمده است **شوبرگ** شیره را گویند **شوبک** بالفتح
قلعه ایست مضبوط در اطراف شام در میان عمان و ایله نزدیک کرک و آن بلده ایست کوچک و باغها در آنجا بسیار هستند و اکثر ساکنین آنجا نصرانی هستند و آن طرف شام از طرف حجاز
بیند و زیر قلعه و چشمه بر آمده است که از آن آب در بستان و صحراها می رود **فاشوتن** بر وزن لوتن نام مردی بوده **شوخ چشم و شوخ دیده** کنایه از بی حیا و بی شرم هم
شوخ چلیمی پوست دست اعضا که از کثرت کار سطبر و سخت شده باشد **شوخی** طراری و عیاری مع **شودی** بر وزن زودی بمعنی کاهی **شوربای تنگ** اشک غمزدگان
و نان خورش غمزدگان اشک باشد **شورش** بالضم بیقراری و جنگ و فتنه و آشوب است **شوریده بخت** یعنی بدبخت **شوریدن** برهم خوردن و غصه کردن و در حرارت
شدن باشد **شوریده** پریشان و دیوانه مزاج و عاشق باشد **شوریده راه** کنایه از مردم گمراه و پریشان به سبب متابعت کتب سماوی نکنند و از اخلاق حسنه و اطوار پسندیده
بهره ندارند هم **شوق** بالفتح خواهش و آرزو هم **شوکت** بمعنی جاه و مرتبت باشد **شوکاک** با دو کسره دو کاف را گویند **شوگون** بمعنی شگون است که فال نیک و بفال نیک داشتن و مبارک
و آسان باشد **شولمن** با اول مضموم و واو مجهول و لام موقوف و میم مفتوح بر وزن گچ پزکن بمعنی دوزخ باشد که در مقابل بهشت است اجی **شولق** اسب دم سیاه چهار دست و پا سفید را گویند
شوهر بمعنی شوی است که تعبیر بزوج خوانند مع **شونیکه ابراهیم** قصعه را گویند **شه حجله** کنایه از آفتاب عالمتاب است **شه خاور** کنایه از آفتاب عالمتاب است **شهدان**
بالفتح اول نام ولایتی و کوهی است نام جائی و مقامی از آنجمله است نزدیک بکوه الوند **شهدک** مصغر شهد و لذت جماع باشد و محل جماع را نیز گویند **شهر** سر جامع و در عربی ماه و مدینه را
گویند **شهر آشوب** آنکه در حسن و جمال آشوبنده شهر و فتنه شهر باشد و مدح و ذمی که شعرا اهل شهر را گویند هم **شهربند** حصار شهر را گویند و آنچه به آن حصار شهر گرده باشد و کنایه
از بندی و بند می خانه نیز هست **شهر خدا** کنایه از مادر حسب هم **شهر زرین** شهری بوده از عمارات حضرت سلیمان هم **شهره** مخفف شاه راه است که راه وسیع باشد هم **شهسوار دشت**
ارژن کنایه از حضرت رسالت است علیه السلام است چه دشت ارژن فلک را گویند باعتبار ستارگان چی **شهسوار فلک** یعنی شهنشاه فلک است که کنایه از آفتاب باشد چی **شه نگار**
کنایه از قریب دغای عظیم است **شیبور** بر وزن فغفور بمعنی شیپور است که نفیر باشد **شیخ شبلگیوان** نام شخصی است معروف که از ضریح امام رضا علیه السلام چیزی میدزدان بکند و دزد از آتش بند
گردید چون سر شش را بر داشتند دزد آتش در ضریح مانده بود **شیدانه** بر وزن دیوانه عناب را گویند و آن میوه ایست شبیه به سنجد **شیرازه** آنچه در جزو بندی کتاب در کناره چیز بادوزند
شیر آسمان برج اسد را گویند **شیرانه** چوبکه بدان دوغ را برانند تا مسکه برآید **شیر چرخ** برج اسد را گویند که از جمله بروج فلک است **شیرزور** لقب بهرام گور بوده **شیر**
سیلستان کنایه از رستم است چی **شیر فلک** شیر مرغزار فلک برج اسد را گویند **شیرک ساختن** کنایه از دل دادن و دلیر کردن باشد چی **شیرین** معروف است و نام شیرین

شیرین سخنان شاید این شیرین کلام باشد **شیری شنبه** معتقد اهل ایران است که هر که روز شنبه بعشرت با کلفتی بگذرد تمام هفته بهجتان ... شده زیاده و طفل شیر خوار را هم گویند
باشد که صباح شنبه همین که از خواب می‌خیزند اول قند یا نبات در دهن می‌نهند و اقربا در مجلس تقسیم شیرینی می‌نمایند **بم شیله با فرزان** کنایه از سفید است که صفت ... گردن
بنگاله عجمی کنایه از احمق و بی‌عقل باشد **جی شهن الرجل الکثیر النکاح** یعنی مردی که بسیار نکاح کند و بحساب اهل سفید ... **حرف صاد صابون کسی بکسی سیدن** ...
با هم جنگیدن یکی دیگر را گویند که صابون من بخانه تو رسیده است خواهی دانست و مراد آن باشد که بزور ضرب من تخشید **بم صابونی** نام شیرینی که در هندوستان ... ظاهرا در ولایت هم بوده باشد **بم صاجمه** بزبان ترکی ریزه را مربع آهن که در تفنگ می‌اندازند و بوقت احتیاج سرد می‌بندند و در عرف هند چهرا گویند **مع می صاحب امضا** ...
بم صاحب دل آنکه بدل رسیده باشد یعنی پخته در عالم است و خود باید **صاحب دیوان** بند رسیده و در عرف حال تنها دیوان گویند **بم صاحب ری** کنایه از شیخ ابو علی سینا
است باعتبار اینکه وزیر فخر الدوله پادشاه ری بوده و در اصطلاح وزیر را صاحب گویند **صاحب صفین** بکسر صاد و تشدید فا اشاره بحضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلاة والسلام
است **صاحب فصل الخطاب** کنایه از داود علیه السلام است **صاحب قران** بکسر قاف شخصی را گویند که در وقت سقوط نطفه یا در هنگام تولد او قران عظیمی بوده باشد یعنی همه کواکب در
یک برج جمع باشند و برج قران در ساط العرش واقع شود و بضم قاف و بد الف اشاره به سرور کائنات علیه الصلاة والسلام است **اصاحب کالی** نام مردی بود صاحب فضائل که منسوب به رستم و نام او
ابراهیم است **صاد و الدیک المتمرغ فی التراب** یعنی خروس که در خاک غلطد و بحساب ابجد نود عدد باشد **صادر** خراجی که از رعایا بطور غیر معین بوقت احتیاج مثل اینکه مهمی پیش آید باسرا
اخراجات ... و شاد و از ملک دیگر یا عیران پادشاه بگیرند **مع صادر و وارد** آینده و رونده که مسافر باشند **می صاد کردن** اصطلاح مرزایان دفتر است که از بابت ...
کاغذ ها مطالب ... نظر کند و برای منظور داشتن آن صاد می‌نویسند همچنین چیزی را که انتخاب کرده باشند برای آن دو نویسند **بم صبا** باد شرقی که آن را بفارسی باد گویند و فارسیان بمعنی
مطلق باد استعمال کنند لهذا اطلاق آن بر باد خزان صحیح شده **بم صباغ اشمار** کنایه از باد است **جی صبح اولین** صبح کاذب را گویند **صبح پسین** صبح صادق را گویند
صبح نخستین کنایه از صبح کاذب است **جی صبر** بالفتح ... **بم صحبت** بالضم یاری و ملازمت ... حال بمعنی جماع کردن شهرت شده هر چند زعم عوام است **بم صحبت خانه**
طهارت خانه و این لفظ موضوع حضرت ... است چنانچه ازا ... تلقی علوم شود اهل ایران آنجا و ضرور و ... را گویند **بم صحن ارم** کنایه از باغ است **صداع**
بالضم درد سر **بم صد برگ** گلی است معروف **صد ... گیاهی است که اهل عرب عصافیر الراعی گویند **صد و من** انگور اول چیزی را گویند و ...
چیزی ... یک جدا کانه بود **بم صرخد** بلده است کوچک مشتمل بر قلعه مرتفع در اطراف ... که از آنجا ... را **فاصرو تبال**
کنایه از کان ... **بم صطخر** بکسر صاد و فتح طای حطی و سکون خای نقطه دار ...
املو ... قلعه است در فارس گویند تختگاه ... **کب صعید** دلایت ... بزرگ ... **مدینه** ...
اسم ... **صفحه** ... **مع صحیفه** ... اول صبح را گویند ...
نام ... **صفد** ... **ست صفدر** صف شکن ... **صفرا** ... **صفرایی وی**
زرد رو ... **صفر دار** یعنی بسیار کم ... **قلیل صفوریه** نام بلده است از نواحی اردن جانب شام قریب طبریه **ست صفد یعقوب** نام شهری است از ولایت شام
و جای ... شهر نزدیک ... **صقلاب** با صاد بی نقطه و قاف و لام بر وزن مهتاب نام ولایتی است از روم و بعضی گویند ولایتی است
از ترکستان **کب صقلابه** ... **مع** ... **می صلاح سمرقندی** مولوی ... در رساله مزیل الاغلاط نوشته که صلاح سمرقندی غلط عوام است
... صحیح ... سمرقندی است که اهل سمرقند بخوش خلقی و جوانمردی شهرت دارند و بر ادنی طعام صلا عام میزنند تکلیف که طعام ... باشند و خان آرزو می‌فرماید صلاح
سمرقندی ... سر ... یعنی صلایی ... **بم صلت** نام بلده و قلعه است در ایران قلعه چشمه است بزرگ که آب از آن جاری میشود در بلاد ... آید و در
بلاد مذکور ... **فا صلح** بالضم آشتی **بم صلیب** دو پر دو چوب متقاطع که از آن چهار ... **بم صلیب حطی** یعنی خطی چهار گوشه **صلیبی** کنایه از زنار
... **صندل** چوبی معروف که سپید آن خوشبو و سرخ بو ندارد و ... بلام است و چندن ... در هندی ...
بم صنم خانه بتخانه را گویند **صور** نام بلده است بر ساحل دریا ... که بر کناره دریا واقع است صور قدیم است و اکثر حکمای یونان از آن ... اند ...
... کشتی ... از آنجا ... سلسله نصب کرده اند ... **فا صوفی** یکی از طائفه صوفیه و به اصطلاح سلاطین صفویه
... ایشان ... معتقدان ... اصطلاح مذکور ... صوفی می‌خوانند **بم صهبا**
بالفتح شراب **بم صیغه نکاح بم حرف ضاد ضاد الید** الذی یرفع رأسه ... که سر خود بالا کند و فریاد زند و بحساب ابجد هشتصد عدد باشد **ضحاک**
نام پادشاهی است که بیان آن ... **ضحاک ماران** مشهور است گویند دو مار از دو کتف او بر آمده بود **ضرب المثل** چیزی که با و مثل زنند **بم ضیافت** مهمانی
بم حرف طا طاء الرجل الکثیر الجماع یعنی صحبت با زنان بسیار کند و بحساب ابجد نه عدد باشد **طاعون** عربی است یعنی مرگ عام و وبا **طاعوس** مرغی است مشهور

طاوس آتشین کنایه از آفتاب مب طاوس نام شخصی است باشد و نام گیاهی که در قسم گیاه و زینت بود و نقره و شام بلغت حال جای خوب و مرد گویند و نیز رای مشدد و صاد مهمله بفتح صراخ العربی که ازا
عالم‌تاب باشد جی طلیدن بفتح طای حطی بر وزن دمیدن بمعنی تپیدن باشد که حرکت کردن و جستن است مر اعضای آدمی و حیوانات دیگر را هنگام کشتن گب طلنج بفتح طای حطی و سکون
تای مثلثه و رای بی نقطه مفتوح بجیم زده مورچه زرد کوچک را گویند گب طخشیقون با طای بی نقطه و خا و شین هر دو نقطه دار و قاف بر وزن افتیمون بلغت یونانی دوائی است که کاه
بدان پیکان تیر و خنجر و شمشیر را زهرآلود کنند و بعضی گویند لغت ارمنی است و بجای خای نقطه دار فا هم بنظر آمده است که طفشیقون باشد گب طرسوس مفتوح نام موضعی است در راه
بغداد و بعضی بضم هم خوانده اند جی طرطوس با اول مفتوح بثانی زده و طای حطی مضموم و واو معروف بر وزن طرسوس نام مبارز لشکر روس است و بلغت ابل روس شخصی را گویند
که در شجاعت و قوت و قدرت بیهم و عدیل نداشته باشد و زبردست و توانا و قوی هیکل باشد و در عصر او کسی همتای او نباشد جی طریقت مراد از آن مقابله شریعت است که روش
سالکان باشد مع طعام گندم و هر چیز خوردنی مب مطعم بالضم لذت و مزه بم طعمه بالفتح خوردنی بم و در اصطلاح خوردنی مرغان باشد مع طعن و طعنه بالفتح نیزه زدن
و بمعنی بد گفتن کسی را مجاز است بم طلغیک بطای حطی و غین نقطه دار مفتوح نام درختی است مانند سرو و صنوبر مب طفس بالفتح جماع کردن و جستن حرکت بدن و جامه و بفتح اول
و کسر فا چرکین و پلید مب طفلان آتش کنایه از شراره باشد جی طفل خونی کنایه از آفتاب است جی طفل مشیمه رزان کنایه از شراب انگوری است جی طفیل بر وزن سهیل
نام شخصی از بنی امیه که در حالت عسرت و تنگدستی لشکر دیهام مردم بی طلب میرفتی و لهذا او را طفیل العرائس گفتندی فارسیان این لفظ را بدو معنی استعمال کنند یکی مهمان ناخوانده
دوم همراه کسی رفتن بی طلب ضیافت بم و در عرف هند طفیل بمعنی واسطه و وسیله آمده است بم طقطق بفتح دو طای حطی و سکون دو قاف صدا و آواز هر چیز باشد عموما و صدای
دندان هم خوردن را گویند خصوصا گب طلایه و طلایه جمعی از لشکر که شبها بکشک در لشکر برای پاس بگردند بم طواف بالفتح گرد چیزی گشتن چنانچه گرد مزارات و مقابر
اکابر میگردند بم طوتو دربرکی بمعنی آنست که کسی بخانه حاکم برای مالگذاری و غیره دبیر و غیره را بگذارد و از اهل عمال نیز گویند و در هند اول خوانند بواو مجهول مع بم طوس بر وزن
کوس شهری است قدیم در خراسان بنا کرده طوس نوذر بم طوطی مرغی معروف خوش آواز بم طوغان شاه باز را گویند جی طوفان بالضم باران سخت و آب سخت که از زمین
برآید و همه چیز را غرق کند و سیل غرق کننده و هر چیز بسیار غالب که همه را و اگیرد چون طوفان باد و طوفان آتش بم طویل بمعنی تازی است از جمله هفت تازی باشد مع حرف ظا
ظاء مدی المراة او اسنت یعنی پستان زن نزال بحساب ابجد نهصد عدد باشد ظرافت بالفتح زیرک شدن و خوش طبع شدن بم ظرف بالفتح آوند و بمعنی حوصله مجاز است لهذا کم ظرف
و تنگ ظرف گویند بم ظل عنایت یعنی در پناه عنایت ظلم کاه با کاف تازی کاهنده ظلم و ستم و با کاف فارسی جائی و شهری که ظلم در آن بسیار باشد ظن بالفتح و تشدید گمان و یقین
بم ظهور بالضم پیدا شدن و غالب شدن و فارسیان بمعنی نمایان استعمال کنند بم حرف عین عاج دندان فیل را گویند عادت خوی فارسیان بمعنی رسم و آیین نیز
استعمال کنند بم عازریه قریه بیت المقدس است و در آنجاست قبر عازر که او را عیسی علیه السلام زنده کرده بیت عاشق بسیار دوست دارنده مذکر و مونث و در ویکتان بم عاشورا
و عشورا و عاشور تاریخ دهم محرم بم عالم آب کنایه از مردم شراب خواره باشد جی عالم علوی کنایه از آن جهان باشد جام اول یعنی یار نسال و سال گذشته باشد عبا بالفتح نوعی
است پشمین مخصوص عرب و در کنز اللغت گلیم با خطها و نقشها بافته بم عبائی بر وزن گدائی کفل پوش چادر و اعبرت با الف بند گرفتن بم عبهر جانان کنایه از چشم معشوق
است عبهر لرزان کنایه از گیسوی حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است عتاب بضم عین بی نقطه و فوقانی مشدد با الف کشیده و بای ابجد زده نام شخصی است که مخترع خاره
بوده و آن پارچه ایست موج دار که از ابریشم می بافند گب عجب بالتحریک شگفت بم عدن بالتحریک و آخر آن نون مدینه ایست مشهور بر کناره دریای یمن که در آنجا آب چراگاه
نیست و اهل آن آب از چشمه که از آنجا یک فرسخ راه است می خورند و آن جای لنگر انداختن کشتی های هند و حجاز و حبشه است و آنرا عدن یمن هم گویند بیت عذر قدیم کنایه
از تواضع است عرصه دشت است در هندوستان پادشاهزادگان و امرا بجناب عالی حضرت و بزرگان نویسند بم عرقا بلده است کوچک مشتمل بر قلعه و در آنجا باغها و نهر کوچک است و آنرا
عرقی می گویند که آن از اعمال دمشق است و حد شمالی آن بر کناره دریا و ما بین آن و طرابلس بطرف جنوبی دوازده میل راه است و ما بین آن و بعلبک شصت و شش میل راه است فا
عرق آنخوان هر چیز خائیده و جاویده شده را گویند عرق بهار عرق خوشبو که از گل نارنج و ترنج کشند و بهترین آن از گل ترنج است که بفارسی بهار نارنج گویند و بوئیش بهار
تعبیر باشد بم عروسان درخت کنایه از شاخهای نورسته درخت باشد عروس چمن کنایه از هر یک از گل و میوه و شاخ تازه رسته و درخت میوه دار باشد عروس رعنا
کنایه از دو چیز است اول کنایه از فلک است که آسمان باشد دوم کنایه از آفتاب است عروس فلک کنایه از آفتاب است و نیز کنایه از افلاک است بطریق اضافه یعنی عروسی که آن فلک است
و علی هذا القیاس عروسک در پرده دوائی است که آنرا کاکنج گویند و بزبان هندی اسگند نامند و در قرابادین آورده که تخم آنرا هفت روز هر روز هفت عدد هر زنی که بخورد
هرگز آبستن نشود و آنرا عروس در پرده نیز گویند جی عروه ثریان شیر خشمگین را گویند عسقلان نام بلده است که در آنجا آثار قدیمه بسیار است بطرف دریا و ما بین آن و غزه سه
فرسخ راه است و در بیابان خراب است کسی از ساکنان در آنجا نیست فا عسکر معروف لشکر و نام موضعی در شوشتر که لشکر آنجا شهرت دارد بم عشاق سگ جان کنایه از طالبان و بیاد مرد
حریص باشد عشر ادب سبق و درس ادب بم عشرت با الف صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن و فارسیان بمعنی عیش و نشاط استعمال کنند بم عشق با الف و بالفتح و بالتحریک بسیار دوست
داشتن بم عشقباز عاشق و در اصطلاح کبوتر باز را گویند بم عصا بمعنی شیطرج است و آنرا گمیدن نیز گویند تن عصابه مو چند بستند زنان بم عضو بالضم و با الف اندام بم عطار

دار و دو شب ... مع عطر بالکسر بوی خوش و بچیزی که از انجه کنند چون عود و لبان و این مجاز است مع عطر جهانگیری نوعی عطر گلاب سابق نبود در عهد جهانگیر بادشاه پیدا شده و از تصرفات نورجهان بیگم علیا
جهان بیگم محل خاص جهانگیر بادشاه مذکور است مع عطف دامن بکسر اول یعنی فرو دامن فرا زیر جامه مع عظلم بکسر عین بی نقطه و سکون ظای بی نقطه و فتح لام و میم ساکن درخت نیل را گویند و نیل عنابی
آن است و سرمه که زنان در ابروی نهند بر آن است گب عفیدن بفتح اول آواز و فریاد کردن سگ را گویند مع عقرب بر لشتان کنایه از برقع باشد عکا صاحب کتاب گوید آن از سواحل شام است
در آن چشمه ایست معروف بعین البقر و در آنجا مسجدی است منسوب بصالح شرف الدین علی یزدی گوید که آن شهریست بزرگ و بنا که آنرا بوبند که بل بواو مجهول گویند در وسط مدینه واقع است در میان دو برج برای
گذشتن سلسله که مانع باشد از دخول و خروج مراکب و مابین آن و طبریه چهار میل راه است و صاحب عزیزی گوید که آن مدینه ایست از اعمال طبریه و اهل آن را آب از دریا قناه می خورند و از آن تا صیدا ده
میل راه است و در این زمان خراب است لیکن بعد آنکه مسلمانان از دست فرنج در سنه ششصد و نود گرفتند فا علت طاعون و با که اکثر اوقات در قم واقع می شود و متاخران بمعنی علت ابنه استعمال کنند که
بهمین علت منسوب اند و نیز بعضی چیزها لاینحل چنانکه گویند کتاب حلقهای فی بسیار دارد مع علل دریا و کان کنایه از آفتاب است علم بالتحریک نیزه مع علم روز کنایه از صبح و آفتاب است با علم کاوه
کنایه از آسمان است علم ماتم و علم مرده علمی که پیش تابوت برند و این رسم ولایت است مع علی کلا نام یکی از اولیا و ابدال است عمارت بالکسر آبادان شدن و آبادان کردن و آبادانی مع عماری ج عمارت صندوقچه
که بر پشت فیل بندند و این بمنزله کجاوه و محمل است بر پشت شتر مع عمان مدینه ایست قدیم که از زمان جاهلیت خراب است و ذکر آن در کتاب التابعین مذکور است فا عمر در سر شدن کنایه
آخر رسیدن عمر است با عمود صبح کنایه از روشنائی صبح کاذب است و روشنائی صبح صادق را نیز گفته اند جی عمود رخش کنایه از نیزه است باشد که ذکر فرس است جی عنان بالکسر دوال لگام
سوار است و کریم عنان باز کشیدن کنایه از ماندن و از کار ایستادن و توقف کردن و ساکن شدن است با جی عنان دادن و عنان رها کردن کنایه از حمله کردن و تعجیل روان شدن است با جی
عنان در پای فکندن کنایه از شتاب رفتن بود جی عنان سبک شدن کنایه از سفر کردن و رحلت فرمودن است با جی عنان فرو گرفتن و عنان کش شدن و بعضی از فرهنگها کنایه
از آهسته براه رفتن و در کارها متامل گشتن و بتانی و تامل کار کردن است با جی عندلیب بالفتح هزار دستان مب عنزروت معرب انزروت است عود قماری نوعی از عود است
عود و گلاب کنایه از سیاه و سفید باشد جی عوزی بروزن کوزی رنگی را گویند عید اضحی گوسفند کشتن را گویند که عید قربان است عیذاب بذال منقوطه هم نام مدینه ایست و در آن
اختلاف کرده اند بعضی گویند که آن از دیار مصر است و بعضی گویند که از بلاد حجاز و بعضی گویند که از بلاد حبشه است و تجار و حاجیان که از مصر براه دریا میروند بدانجا سوار میشوند از عیذاب
بجده فا عیدگاه نمازگاه عید را گویند عین چشم و چشمه و نفس هر چیزی و کوهان اهل روم بحساب ابجد هفتاد عدد است با عینتاب بلده ایست بزرگ و در آن قلعه ایست از سنگ مضبوط و در آنجا
اکثر آب است و بازارها بزرگ و آنجا مسافرین و تجار بسیار هستند و از حلب بطرف شمال سه مرحله راه است و قریب عینتاب قلعه دلوک است و در این زمان خراب است و ذکر آن در فتح صلاح الدین
و نور الدین مذکور است فا حرف غین غاشیه دار رکابدار باشد و کنایه از جبرئیل علیه السلام است مع غالینوس نام حکیمی است یونانی و معنی آن بزبان یونانی غذای اول است که شیر باشد
چنانچه اطفال بشیر تربیت می یابند مردم نیز از وی تربیت می یافتند بنا برین تسمیه او را غالینوس خوانده اند و معرب آن جالینوس است جی غبیک بفتح غین نقطه دار و بای فارسی سکون کاف
گیاهی است که از آن حصیر و بوریا بافند گب غث و ثمین بفتح غین نقطه دار و ضم ثای مثلثه مشدد کنایه از اندک و بسیار و نیک و بد و قوی و ضعیف و توانگر و درویش و هر دو چیز است که نقیض هم باشد
سوای لاغر و فربه که بآن معنی عربی است گب غجموک بفتح غین نقطه دار و سکون جیم و میم مضموم بروزن مملوک و غوک را میگویند گب غجک بکسر غین نقطه دار و فتح جیم فارسی
و سکون کاف سازیست معروف که نوازند و آنرا در این زمان کمانچه میگویند و بعضی طنبور را غجک گفته اند گب غربال بالکسر معرب غربال بالفتح یعنی پرویزن مع غربال اگون
کنایه از فلک است با جی غربیر یعنی پرویزن و غربیل بالامالة هم آمده است می غربیله حرکات و سکنات خواندن در وقت خاص مع غریدن بارای اول مشدد و یای تحتانی ساکن بمعنی
غریدن است با غزال بالفتح آهو بره و فارسیان بمعنی آهو استعمال کنند و قریه ایست از اعمال طوس از آنجاست حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی و گویند غزال ریسمان فروش بود و او بفرموده
مادر خود رشته در بازار می فروخت مع غصه بالضم و تشدید اندوه گلوگیر مع غلام بالضم کودکی که خطش ندمیده باشد و بعضی گویند از زمان ولادت تا وقت بلوغ و فارسیان بمعنی
مطلق بنده و کنیز استعمال کنند خواه کودک باشد خواه پیر لیکن بر مذکر اطلاق کنند نه بر مونث مع غلغله غمزه کنایه از مژه چشم برهم زدن بناز و حرکت چشم با غلتک مردم در دنیا هم
دنیا تراشیده را گویند غلیان بالفتح جوشیدن و در فارسی بالکسر بمعنی حقه تنباکو و این مجاز است و قلیان بقاف لهجه اهل ایران مع غوزه نقره کنایه از مهره نقره است و در عربی قدامس خوانند
جی غوق بروزن و معنی غوک است غین الابل الوارد علی السماء و ابر که همه روی آسمان بپوشد و بحساب ابجد هزار عدد است با حرف فا فار زبد البحر یعنی کف دریا و بحساب ابجد هشتاد عدد است با
فارقلیطا نام پیغمبری است از کتاب ... جی فاضل آب کنایه از آبی است که بعد از سیرابی ... جی فال مطلق شگون مع فامیه صاحب مشترک گوید که آن مدینه ایست قدیم
این شهر را خیبان هم اطلاق کنند و صاحب عزیزی گوید که فامیه مدینه بود بزرگ بر بالای زمین و آن را بحیره ایست که از آنجا نهر برآمده است فا فتادن مخفف افتادن است مع فتاک
معنی سخت باشد یعنی جامی قفند راز جائی بجائی بردن کنایه از سخن چینی کردن است فتنه ثانی ... کنایه از گوشه نشینی و خلوت گزینی است با فحج بضم فا و سکون جیم فارسی و فا
مضموم و جیم فارسی مفتوح سخنی را گویند که بر زبان ... گب فحل آفاق و فحل افاق بفتح فا و سکون حای بی نقطه و لام کنایه از دنیا و عالم
سفلی است گب فراخنک آوردن بمعنی در جنگ آوردن است ... ترجمه شامل است فرازنده بفتح اول و رابع بالا کننده را گویند فراش غضب کسانیکه در حضور بادشاه
فارس هر وقت حاضر باشند تا حکمی که بقتل و دست بریدن و امثال آن بطور عرف و شرع از بادشاه صادر شود همان زمان فراش غضب بعمل آرند مع فرافر آواز نای و نفیر از عالم شتاب تیر و

چکاچاک تیغ **هم فراموش** مقابل یاد **فراوان** بسیار هر چیز و بمعنی عمیق مجازست **هم فراهم** بفتح اول و رابع یکجا گرد آمده و جمع شده **فراهم آوردن** یعنی یکجا گرد آوردن و جمع کردن **فرشت** فرج مقابل اعوج

یعنی کج و سنگین جو و فربه و زخم فربه **فوج** فربه بمعنی معمور و آباد دان چون ملک و گنج فربه و بمعنی بسیار و فراوان و گنده و سطبر نیز آمده و این همه مجازست **هم فرجی** جامه مشایخ را گویند **مع فردا** بالفتح روز آینده

فرزانگی حکمت را گویند **فرزند** بمعنی طفل **مع فرزین** نام مهره ایست از شطرنج **فرشته صوری** کنایه از اسرافیل علیه السلام **فرکرومی** بمعنی

شرطیه است و فرگو یعنی شرطیه متصله و فرد گو ای گشته شرطیه منفصله **فرگویه** بمعنی فرا ایست **فرگو** یا ترجمه باطلیست **فرمان** حکم پادشاهان فرامین جمع این بتصرف فارسیان معرب است از عالم اقاعنه و برامه

جمع افغان و ترکمان **هم فرمان** ترا آن طلب گاران **فرمانده** بکسر دال ابجد پادشاه و امرا و اکابر را بمعنی فرمان دادن **فرمودن** حکم کردن و نیز بمعنی آمدن **هم فرمیه** یعنی نشستن چیزه و مجاوره حال بفرمایید بجای بنشینید

گویند **فرو اپنجه** پروانه و مرغ علی را گویند که از آن پلیک چکیده **فرو بارم** گهر کنایه ایست از گریه کنم **فرور** بمعنی بهشت **فروزان** بضم اول بمعنی سوزان و تابان **فروزنده خاور** یعنی خورشید انور

فروسین کنایه از نا پدید شدن **فرو گرفتن** در سخت را گویند **فرو ماندن** بمعنی عاجز شدن و متحیر شدن **فروهل** بضم اول نام مبارز ایرانی است **فروهلیدن** یعنی فرو هلیدن باشد **فرهنگیان** اهل ادب و دانش

ایوان **فرهاد** آواز بلند که مظلومان کنند **هم فرهیدن** بازی چخادادن **مع فریدی** بمعنی توسطی یعنی بدیهی **فرکوردن** بفتح اول و دال ابجد بسکون نون در آخر بمعنی ارمان شدن تا

فسطفی ساز که مطربان نوازند **فسله** مخفف فسیله است که گله اسبان و ستوران شکاری باشد **فسردن** آب از چیزی بر روی گرفتن و کنایه از پا محکم کردن **فشرده قدم** کنایه از ثابت قدم **مع فرعون**

بضم فاوعین بمعنی القطره بواو رسیده و کسر لام تحتانی بواو کشیده و بعنونه برهان زده حنا را گویند و آن چیزی است که بجهت خضاب بر ریش و دست و پای بندند **هم قف** بمعنی قف **مع** بالضم فا و سکون فای

دیگر آواز و صدای دمیدن دم زرگری حدادی و غیره را گویند **قفاع** بضم فا و تشدید قاف شرابی است که از غله سازند و بعضی تفسیران بروزه کرده اند و در فارسی بتخفیف **فقع** بحذف الف نیز مستعمل

فقاعی اکبر و دوشاب نیز **هم فلکندن** مخفف افکندن است **مع فلاکت** بر وزن هلاکت نکبت و افلاس و این تراشیده فارسی دانان متعرب است **هم فلسطین** نام ملکی است که پایتخت آن ملک

اورشلیم بود **فلک زده** مفلس و تهی دست **فلک ساده** فلک اطلس را گویند که عرش است **فلک نواز** نا قابل و جاهل که نو بدولت رسیده باشد و خود را گم کند **هم قم** بالفتح فا و سکون میم چادر رشته را که نثار

چنان بر سر چوب بندند و بدان از نوالتار ربایند و بعربی و بان را گویند **فنج ماده** علتی است که خروسه فرج زنان اماس کند اگر پیش مرد رود خصیه مرد بیا ماسد **فواره** ظاهر است که از

ماده فور باشد که بمعنی جوشیدن است لیکن بدین معنی در عربی مستعمل نیست پس از تصرف فارسی دانان متعرب باشد و از اینجاست که صاحب کشف اللغات در الفاظ فارسی ذکر کرده **هم فواق** شیشه

شراب را با واز در پیاله ریختن **هم فوته** ازار ناد و چیزی را گویند که لنگ باشد **فولاد** مبدل پولاد بپای فارسی **هم فی الجمله** قدر بمعنی حاصل کلام و مجمل سخن استعمال نمایند در لفظ در

جمله ترجمه است و در عرف حال بمعنی بر وجه استعمال میشود **هم فیجه** نام قریه است مابین دمشق و زبدانی و از آن جانهر دمشق بر آمده است **فیروم** بمعنی دریای گنگ و عاج است **می**

فیصل بر وزن صیقل حاکم و حکم که فصل کند میان حق و باطل و بدین جهت حاکم را فیصلی گویند و فارسیان بمعنی انفصال و انقطاع استعمال نمایند مجازست **هم فیض کرم** کنایه از فیض

خدای کریم است **فین** بیای تحتانی معروف نام سبزه گاهی در کاشان و شهری در ایران **هم حرف قاف** **قاف** مطلق ظرف چون قاب عینک عینک دان و قاب قلم قلمدان و قاب آینه آینه دان

و قاب کتاب جزو دان و قاب طعام طبق و بهر تقدیر ترکی است **هم قابون** یعنی بیرون رفت **قابو یافتن** فرصت یافتن و بعضی بمعنی انتقام کشیدن آورده اند **هم قار پوز** در ترکی یعنی هندوانه

مع می **قاروره** هر شیشه عموماً و شیشه که بول بیمار در آن کرده بطبیب عرض دهند خصوصاً و اطلاق آن بر بول مذکور مجازست از قبیل تسمیة الحال باسم المحل **هم قاش** بمعنی برش

هندوانه و خربزه و غیر آن **مع قاشق** چمچه و این لغت ترکی است **هم قاشق تراش** آنکه چمچه را بسازد **هم قاضی وش** ذیلی دار شیعیان که بلطائف الحیل گریه گیرد **قاضی**

فلک کوکب مشتری را گویند **قاطر** استر را گویند که از قطر آمده است **می قاف المستغنی من الرجال** یعنی توانگر از مردان و بحساب ابجد صد باشد و نام کوهی **قالی** و قالین نوعی از فرش پشمین گرانبها

که در ولایت بافند از عالم شطرنجی که متعارف هند و ستان است **هم قالیون** در ترکی همان قلیان است **می قامت** مرادف قد **هم قان** بالفتح اول مخفف قاآن است **قانونچه** نام کتابی است

در علم طب و نوعی از ساز که نوازند **قاهره** مدینه ایست در جنب فسطاط و آن در این زمان خراب است و آن مدینه ایست بزرگ و در اینجا مسکن لشکر و دار الملک است و عمارتهای منیعه است الیوم از مصر مشهور

است بالقاهرة المعزیة چه در ایام معز ابی تمیم علوی تعمیر شده است و بنا کرده آن را جوهر نامی غلام معز مذکور است **قبا کردن** کنایه از چاک کردن پیراهن باشد **چی قپان** بتشدید پای فارسی

در ترکی ترازوی که یک پله دارد و بجای دیگر سنگ از شاهین بیاویزند **هم قباه** بر وزن نباه جامه پوشیدنی **قبای معلم** کنایه از آسمان و دنیاست که فلک قمر باشد **قبر کوبانی** قبر را

گویند که آن را مانند خرپشته ساخته باشند **قبضه** دسته چیزی چون قبضه شمشیر و خنجر و کمان نیز بمعنی مقبوضه مجازست **هم قبق کنک و قبق کرک** و **قبک کتک و قبک کرک** مجموع بفتح اول

لفظی است مرکب بمعنی آنکه مهمان آید اما معلوم نیست لغت کجاست **قبک آب** طحلب را گویند **قبه سر افراز مینا** کنایه از آسمان است **جی قتر** در ترکی بفتح قاف و کسر فوقانی استر را گویند **می قدر**

بالتحریک طاقت و توانائی و برابر و یکسان **هم قدسیان** فرشتگان و روحانیان **قدغن** بالتحریک از عالم اهتمام پادشاهان هند است و فارسیان بمعنی تاکید استعمال کنند و این مجازست **هم قدد**

نام مردی است که آن را نو دری گویند **قرافه** نام مدینه ایست که در آنجا بناهای بزرگ و مکانهای وسیع و بازار و مزارها صلحا واقع است و مزار با برزگان و امراء هست مثل ابن

طولون و در آنجا قبر امام شافعی رض نیز واقع است و قرافه ایضاً نام موضعی است در سکندریه **قراقر** بالفتح هر دو قاف آواز کردن شکم بمجاز مطلق شود و جمع غایم **قراقوش** صاحب

طیلسان کنایه از ستاره مشتری است و بعضی از فرهنگها کنایه از کوکب زحل است که کیوان باشد **چی قرب و سر کمان** یعنی نزدیکی بقدر دو گوشه کمان **قرب قاب قوسین**

بمعنی نزدیکی دو سر کمان باشد **قرص خور** رشید در سیاهی شد یعنی آفتاب فرو رفت **قرصک** مصغر قرص است که شیرینی باشد **قرض** بالفتح وام دادن **قرطاس** بمعنی کاغذ و جمع

... قرطیس و آن از مدت دراز در ملک چین مستعمل بوده که از پارچهای ابریشم می ساختند تا آنکه در سال سی ام هجری طرح ساختن آن در سمرقند رواج یافت چنانچه حاجی محمد فارسی صاحب تاریخ عرب نوشته در سال هشتاد و پنجم هجری چون ملک سمرقند مفتوح مسلمانان شد یوسف بن عمرو طریق ساختن کاغذ را آنجا آموخته در مکه آمد و مردمان آموختند و در آن زمان چیز که بدان قرطاس ساختند معروف ... پنبه بود در سال هشتاد و هشت هجری اول قرطاس در مکه ساخته شد ... میکاییل کسیری ... قرطیان بمعنی قربان است که درویش ... قرطه فستقی پیراهن سبز را گویند ... قرحه بالضم ...

[illegible]

فاقوره بالفتح شراب تخمی است که آنرا گرفته و جوش داده بطریق شراب تحریح مینمایند و بعضی قهوه خانه نیز مجاز هم قیچک نام سازی است از سازها که نوازند می قیچی بالفتح وجیم فارسی مقراض و این
ترکی است هم قید بند قلعه را گویند قید فرنگ نوعی از قید مخصوص اهل فرنگ هم قیت زرد الو را گویند که تفاح ارمنی باشد می قیصاریه نام بلده است بزرگ مشتمل بر درختها و باغها و
چشمها و داخل آن بلاد قلعه است مضبوط و آن دار السلطنه است و آن منسوب است بقیصر و مابین آن و انقره چهار مرحله راه است فاقیطون ابخره است از ابریشم باشد چنانکه کوه در هند و آنرا بر
دامن و گریبان جامه می چسپانند هم قیماق و قیماغ سرشیر و این ترکی است هم قیمون بالفتح و سکون ثانی قلعه است قریب بلاد از اعمال فلسطین است قیمه بریزه کردن گوشت [illegible] هم حرف کاف
کابوس دیوی که مردم را در خواب فرو گیرد هم کابی بتقدیم فوقانی بر موحده نوعی از جامه که آستین آن کوتاه باشد هم کاره بسکون را ترجمه سکین هم کاره داران فلک کنایه از سبعه
سیاره باشد و کاروانان فلک نیز آمده است اچی کار دیده یعنی کار آزموده باشد مع کارگاه معروف است و کنایه از دنیا باشد کارگاه وسعت اس کنایه از دنیا است اچی کارگاه کن فیکون کنایه از دنیا
و ما فیها باشد که موجودات در این است اچی کاستی بر وزن راستی نقصان را گویند کاسه پنیر و کاسه حضرات کنایه از ماه بدر است هم کاسه سنگ مرغی است سبز رنگ شقراق باشد کاسه
گردون کنایه از آفتاب است و ساقی را نیز گویند کاسه همسایه فرستادن همسایگان و برادران چیزی بیکدیگر که آنرا در عرف هند بهاجی گویند و بدین معنی تنها کاسه نیز آمده هم کاغذ چسپانیده
دو کاغذ بهم چسپیده که آنرا در هندوستان وصلی گویند هم کاغذ دفتر کاغذی که محرران دفتر حساب بران نویسند و آنرا باصطلاح ارباب دفاتر هندوستان فرد گویند هم کافی المصلح الامور یعنی
باصلاح آرنده کارها و بحساب ابجد بیست عدد باشد کافر بک فا معروف کفاره و کفره جمع فارسیان بفتح فا نیز گویند هم کالبوت مرغی که در دام بندند کالنجر نام قلعه است از قلاع ولایت
هندوستان اچی کالو و کلوب بلام مضموم و واو معروف کالبد باشد اچی کان یعنی کون است اگرچه درین جا واو مقتضی الف نیست مگر [illegible] بربان نگذرد
مع کباب بالفتح گوشت که بدار برند برای بریان کردن و فارسیان بمعنی گوشت بطریق معهود استعمال نمایند و این مجاز است هم کبک شکستن کنایه از [illegible] اچی کبود وسن
یعنی کبود رنگ باشد کبوتر نام پرنده است معروف که بعربی حمام خوانند کتاه بضم کاف و تای مثلثه بالف کشیده و بهای هوز زده بلغت یونانی تخم تره تیزک باشد و بعضی گویند تخم [illegible] صحرائی است
کب بفتح کاف و ذال نقطه دار و سکون رای بی نقطه مردم بی عقل و احمق را گویند کب کرسی یعنی تخت صحیح کرسی از مجلس طور کنایه از حضرت موسی علیه السلام اچی کرسی شرف
کنایه از برج حمل است از دوازده بروج کرمان نام اقلیمی است که بطرف مغرب از فارس و لار و طرف مشرق است از مکران و طرف جنوب است از دریا و [illegible] سیستان و نام شهری هم که دار السلطنه
و حاکم نشین آن اقلیم بود و در زبان تتار شهری را گویند که محصور باشد و بندگاه را نیز گویند که در انجا چیزها از هر قسم بکثرت باشند می کرمانشاه نام ملکی است در عراق عجم هم کرم پیله
کرم ابریشم هم کریتونتن بادل مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف و تای فوقانی مضموم بر وزن پریدن و قلیل بمعنی خواندن باشد اچی کژدم طاس بلعون و کژدم فلک کنایه از برج
عقرب است اچی کسوه نام قریه است اول منزل حاجیان و کسانیکه اراده مصر از ندو از دمشق بر آمده باشند کش کش بضم کاف اول و فتح کاف دوم کنایه از توت و قلتبان هم کسوف
گرفته شدن آفتاب را گویند صبح گشاده پیشانی کنایه از شخصی است که در کارها تازه رو باشد و از پیشانی گشاده نیز نامند اچی کشت با کاف زراعت هم کشت زار زراعت بود رسیده
و سبز و بمعنی زراعت پخته و رسیده نیز آمده است می کشتن بالکسر زراعت کردن و تخم ریختن و از خسرو شیرین معلوم میشود که بمعنی ورزیدن نیز آمده است هم کشک بالضم بمعنی [illegible]
کشنیز نام گیاهی است که در طعام دهند کشو و قوز بمعنی قشعریره و خمیازه غالبا این لفظ ترکی باشد مع کصنیغون بفتح کاف و سکون صاد بی نقطه و نون مفتوح به تحتانی
زده و ثای مثلثه مضموم و واو و نون [illegible] بادنجان صحرائی را گویند ساق آن باریک می باشد و بمرتبه صاحب رطوبت که بر روی می پیچد و میوه آن گرد و خاردار شود
گب کعبه معروف در آن خانه خدا است هم کعاله بفتح کاف و غین نقطه دار بر وزن حثاله بمعنی کاجیره است و آن گیاهی باشد که از تخم آن روغن کشند و از گل آن چیزها را رنگ کنند گب
کفاره بالفتح و تشدید چیزی که در عوض گناهی کسی دهند یا کنند و فارسیان بتخفیف آرند هم کفر طاب نام بلده است مابین معره و حلب هم کفرلاثا نام قریه است مشتمل بر مسجد
و منبر در قلعه جبل عامل از نواحی حلب واقع است و مابین آنها راه یک روزه است و در آن باغها و نهرها جاری است بیت کفش نهادن کنایه از اقامت کردن و از سفر باز آمدن اچی کفن
بالتحریک جامه که مرده را بدان پوشند و سکون از تصرفات استادان است هم کلانتر در محاوره ایران شخصی را گویند که مرتبه اش از وزیر کم و بدیگر ارکان بالا باشد و اختیار امور رعایا و شهر
تعلق دارد مع کلادن بزبان یونانی چیزها آمیخته را گویند اچی کلسیا یعنی کلیسا که جای پرستش گبران باشد کلف بالفتحتین [illegible] را گویند کلک خسپ بفتحتین جمعی هستند که در
زمستان در جاهای مطبخ افتاده باشند و آن کنایه از مفلس و پریشان حال بود هم کلنج یعنی کالوچ باشد که انگشت کوچک است مع کلوخ برلب زدن و کلوخ برلب نهادن کنایه از مخفی و پنهان
داشتن امری باشد و در بعضی از فرهنگها از کرده خود منکر شدن و خویشتن را از آن فعل که خود مرتکب است دور داشتن و از امری یقین بعضی و مظنون بعضی باشد و در گردن باشد اچی کلوه
آنچه از خوشه و کاه بعد در و کردن باقی ماند مع کلید بالفتح ترجمه مفتاح هم کلید گنج حکیم کنایه از بسم الله الرحمن الرحیم است
از منجنیق است که بدان تیر اندازند کمان ساده کنایه از آفتاب و ماهتاب باشد کمان گردن کاف ثانی عجمی کنایه از [illegible] است اچی کمانه دیدن یعنی تبسم کردن کمان حکمت نوعی
و نیز عبارت از چیزی ضعیف نحیف است که غیر از رگ و پی و استخوان چیزی نبود از [illegible] اچی کمر سیاه [illegible] تنگ [illegible] را گویند [illegible] که در زمان بخت النصر [illegible]
عیار را گویند و آن ملی که از وزن معین کم باشد هم کمان بضم اول و فتح دوم فوجی که در جنگها برای اعانت تعین کنند هم کم زده چند کنایه از کفار و منافقان است اچی کم عیار ناقص
مرکب از خم و بند که کلمه نفی است و آن [illegible] باشد که در وقت جنگ در گردن خصم انداخته بجهت بکشند و گاهی شخصی یا چیزی را از جای بلند بر آن انداخته بجهت بکشند هم کمند کنایه [illegible]

غیر موضوع خود دلالت کند هم گنجره و پنجره بمعنی شلوخ که از انگشتها عقبه گرفتن باشد چنانکه در آید گنجوره بمعنی گنجوره با جی کند زکوب کنایه از تشویش و بیقراری با جی کندن
بفتح اول دست جدا کردن چیزی و گریختن و برهم شدن هم کنگر و کنگره با اول مفتوح در هر دو لغت و در لغت اول بفتح ثانی و در لغت دوم بسکون ثانی نام ولایتی است از ملک هندوستان که در طرف دکن
واقع است جی کنیز ستار ترجمه حرف حرجست کنیز وارزده ترجمه حرف نیز است کوجابک و کات تازی و او و جیم فارسی زرد و حیزه و نام پرده سرود است کوره با اول مفتوح ثانی زده را
مفتوح بها زده نام قومی است از ملک هندوستان جی کوره تابان مینای سپهر کنایه از شمعان نرمالان و صد بندان خم نشین است جی کوزه پشت شخصی را گویند که پشت او خم باشد و کنایه از
افلاک است کوزه گردانک بازی با هوا و فرکوزه آنکه یکی را بر سر یکی را بر رشته بگرداند کوس صبح کنایه از آواز صبح و نوبت آخر شب است جی کوفه نام شهری از عراق عرب
جی کولیر بکسر لام و فتح یای فارسی سیاهی باشد بزبان گیلان که در افشیند کوهسار بالضم و یای موقوف زمینی که در آن کوه بسیار باشد کوه کن کنایه از فرهاد است که عاشق شیرین و وزیر عجم
است جی کهرم با اول مضموم نام قلعه است از هندوستان جی کهست با اول و ثانی تای مسکوز بمعنی سنگ آمده جی کهکاهی کلاهی است که درویشان بر سر گذارند جی کهن مقابل نو هم
کهن کنگ کنایه از دنیا و فلک است کهن بمعنی کهن بود جی کیت بن سبب پیچ و خم کیسه بمعنی جیب است مع کیسه و خدمن کنایه از توقع و اسیر با حرف کاف فارسی
گاو پشت کنایه از آسمان باشد جی گاور مخرب گبر است یا کافر جی گاورس هم کنایه از ستاره باشد گاو رسته فقره گون کنایه از کوه ریخ باشد و گاو این لفظ را اطلاق بر
کهکشان نمایند جی گاو فلک کنایه از برج ثور است جی گاو نه لیسیده کنایه از کسی است که خامی و غرور دارد و تربیت مربی نیافته باشد جی گروت با اول مفتوح ثانی
زده و رای مضموم و واو معروف و نون مفتوح و تای فوقانی بمعنی از بدن آ جی گبها با اول مفتوح ثانی زده گیاه باشد جی گداد ریوزه گر را گویند مع گران کاب شدن کنایه از حرکت
اول کنایه حمله بردن است و دوم کنایه از جا رفتن باشد جی گرباک طلقی باشد هم گریه چشم یعنی گریه چشم و از رفتن چشم گرداب با الف ترجمه ورطه هم بالضم و التخفیف موج آب
نشست گرد برافشاندن یا برهای گرد کار گشتن با اول مکسور کنایه از مرکب کاری جی گردگان بمعنی چهار مغز است گردنان نظم و گردنکشان نظم
کنایه از شعرای نامدار است جی گردون بمعنی آسمان مرکب از گرد بمعنی گردیدن و ون که کلمه نسبت است و نوعی از ارابه که بار بزرگ و توپها بران کشند و آنرا در هند چهکره و ریکا خوانند
هم گرسنه ترجمه جائع و بران لفظ برگرسنه و بر این ترکیب بای نسبت است مثل تشنه و گرسنه که بمعنی عطش و عطشان است و گرسنه بفتح و دوم نیز آمده و این نوعی از تصرف است و به تقدیر
مخفف آن است هم گرسنه چشمان کنعان کنایه از برادران حضرت یوسف علیه السلام است گرفته مزن کنایه از طعنه مزن و درشتی مکن و بعضی از فرهنگها کنایه از لاف مزن
مرقوم است جی گرگابی نوعی از پاپوش است مع گرم سیر با تحتانی مجهول یعنی وجائی که بالخاصیه گرم باشد گریبان بقه جامه مرکب از گری و بان که کلمه نسبت است و دور
نیست که گری مخفف گریو باشد که در هند کنابی بیای معروف و نون غنه و واو بمعنی مذکور آمده و در فارسی بیای مجهول شهرت دارد هم گریبان چیره بمعنی گرفتن کنایه از ...
دلوری صفائی بهم سایندن با گریبان گیر بمعنی معذرت و مشابه کردن یا گریختن بمعنی گریز نمودن هم گریه آب چشم ریختن هم گریه در گلو شکستن کنایه از ...
باشد جی گزاره بر وزن هزاره قضیه را گویند گزانگبین نام حلوائی است مع گزما نوعی از ... گسستن یعنی بریدن و جدا کردن و گسستن
و جدا کردن و شکست دادن و ... گشته ... کشت بفتح فوقانی مرکبی است از عطریات ... اما شهرت بکاف تازی دارد ... گفت بضم کاف
فارسی و سکون فا و فوقانی ماضی گفتن است که او سخن کردن باشد و مخفف شگفت هم هست که هر چیز ... گفتن ... گفتن ... از
شدن و کردن و شکافتن ... گل آسمان کنایه از آفتاب است گل باغ معروف است و کنایه از النعیم جنت هم هست گل پرورده کنایه از قالب و جسد آدمی با گل میخ
با اول مضموم و ثانی زده و میم مکسور و تحتانی ... گویند که ... ساخته ساز ... گلیم بکسر ... نوعی است
معروف که از موی و گوسفند بافند هم ... مع گمان و گمانه ظن هم گمشده ... را
گویند گناه بالضم ... هم گنبد ازرق کنایه از آسمان با گنبد دولابی کنایه از آسمان با جی گنجیدن برابر شدن ... آن سما ما باشد
هم گنجینه ... هم گندم ... گواهی شهادت هم گود ... گوده ... مع گور
مد فون کنایه ... جی گوراب ... گوسفند بمعنی بس است گوش بدر داشتن و گوش بر در داشتن کنایه
از منتظر بودن و انتظار کشیدن جی گوش بر ... کنایه ... اول کنایه از ... دوم کنایه از گوشمال داده و ادب کرده بود جی گوش شدن
کنایه از شنیدن با جی گوش ... کنایه از ... حرف و حکایت کسی ... گوشواره زیوری که در گوش آویزند و آنرا ... خوانند
هم گوشه ... گیلان ... کیلو نام کوهی است ... گیپا با الف و کاف فارسی نام طعامی است مع حرف لام لاذقیه نام بلده است مشتمل
بر صحرا و آن ... که در ساحل دریا واقع است ... لاذقیه شهری است بزرگ از اعمال حمص
و آن ... و ساحل ... واقع ... تازی ... فلاطن بمعنی با ... ایشان است ... اعمی
لاغر ... مقابل فربه ... هم لام الشجره ... با لب خندد و لب خنده کنایه

از تسلیم کردن باشد جی لبیک بفتح لام و بای سنده و در عربی جواب ندا است از روی تعظیم یعنی ایستاده ام بخدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی گت لچ بالضم در فارسی لچ هم عریان و برهنه و لچه و لچه
هم لحاف بالا پوش مراد فه نهالی و زیر پوش هم لجبتان بضم لام و سکون جای بی نقطه بر وزن و معنی لعبتان است که صورت بازیچه دختر گان باشد که از بازیچه سازند گ لد بالضم
و تشدید دال نام قریست قریب بیت المقدس از نواحی فلسطین و آن جائیست که بدر وازه آن عیسی بن مریم دجال را قتل خواهد کرد بیت لدوره بفتح لام و سکون دال بی نقطه و ضم رای
قرشت و واو مفتوح نام قلعه است در هندوستان گ لرزه حاصل بالمصدر لرزیدن هم لست بفتح لام بر وزن مست بمعنی خوب نیکو باشد و در چیز قوی را نیز گویند گ لشکر سپاه
و عسکر معرب آن هم لشکر شکن شکننده لشکر لشکرگاه جای لشکر باشد لشکر کشیدن بمقابله مستعد جنگ شدن لشکری سپاهی لصف بفتح لام و صاد بی نقطه و سکون فا بیخی
باشد که آنرا کبر میگویند و اچار آن بغایت خوش خور میشود گ لعاب لعل کنایه از آفتاب باشد لعبت باز بازیگر را گویند لعل با طرز جفت کردن کنایه از حرف زدن و سخن گفتن شیرین
و رنگین است جی لقاء دیدار کردن کذا فی الصراح فارسیان بمعنی روی و چهره استعمال نمایند هم لقب بالتحریک نامی که دلالت بر مدح و ذم کند هم لقمه بالضم مقدار طعامی که بیکبار
در دهن نهند هم لنگوته بستن کنایه از ترک دنیا گفتن و عزلت گرفتن هم لنگری نوعی از پیاله هم لوحش الله در اصل لا وحشة الله بوده یعنی وحشت ندهد او را الله و
این فارسیان در محل تعظیم و مقام استعجاب گویند اگرچه گفته شود که نفی ماضی با بی مستعمل نه بلا گوییم مسلم لیکن در کتب قدیمه بلا هم آمده چنانکه شیخ الرئیس در اکثر مواقع قانون آورده و کما
کان و صاحب کامل الصناعه نیز ماضی بلا می آرد هم لوطی باصطلاح اهل ایران رند و حریف و شوخ و بی باک و شلتاق و در هندوستان آنرا بامکه لاوند بود چند و لون عنبه دکان و بازی
هم لیکن از تصرفات فارسیان است که لاکن را لیکن کرده اند حرف میم مانم مصیبت و غم مع ماجرا سرگذشت و قصه و واقعه و گفتگو مجاز است بهم ما حضر هر چیز حاضر و موجود
عموما و طعام بی تکلفی که حاضر و موجود باشد خصوصا و آنرا حاضری در ولیشانه نیز گویند هم مادر معنی و الوام با مع مادر بخطا لفظی است مشهور و دشنامی معروف ما سن
بک نام قلعه است مشهور بر قله جبل مشرف و بغیر از راه نصیبین آب و در آن شهرها آب بقلیل الوجود است و لهذا اهل آن اکثر آب از صحراها می آرند بیت و آن حوقل گوید
که آن قلعه است مغلوبه که فتح آن دشوار است و در آنجا مارها باشند که از مارهای جاهای دیگر در سرعت قتل فوق اند و در انجا حاج پیدا می شود فا مارگیر کنایه از محیل و مکار هم
مارند مخفف ماز ندران است می مازندران ملک طبرستان است می ما لسین بکاف نام بلده ایست در حالور قریب جبه مالک بن طوق بنا و ما بین آن و سنجار بیست و دو
فرسنگ راه است فا مال داده بسکون چیزی که بغنیمت خریده باشند و در محاوره بر غلام اطلاق کنند هم مالکانه مرکب است از مالک و کلمه نسبت مالیدن معروف و تنبیه و گوشمالی
دادن گویند و او ابتدا مالیدم و این مجاز است در حلق و گلو خنجر و کارد مالیدن عبارت از راندن و ذبح کردن است هم ماند بفتح نون اسم است و افاده معنی تشبیه کند هم ماه
ترجمه شهر است و آن از دیدن هلال تا دیدن هلال دیگر است و در یک سال دوازده ماه هستند بدین اسامی محرم الحرام صفر ربیع الاول ربیع الثانی جمادی الاول جمادی
الثانی رجب شعبان رمضان شوال ذیقعده ذی الحجه ماه چهار هفته کنایه از نابوده و ناچیز و معدوم باشد ماهی گیر حوت باشد و برج حوت را هم گویند و نیز منسوب
بماه باشد ماهی بلورین کنایه از انگشت معشوق باشد ماهی پشت هر چیز که میانش بلند و اطرافش پست باشد و خرپشته را هم گویند مبارز بالضم آنکه با کسی بجنگ بیرون آید
مبرقع نام نوائیست از موسیقی هم میرلیش بفتح میم و سکون یای فارسی رای بی نقطه به تحتانی کشیده و بشین نقطه دار زده بمعنی منع و نهی است نپسندیده و پریشان گوئی و رنجیدن و پریشان
مت دو شنبه را گویند مجدل یا فا قریه است نزدیک رمله و در آن حصنی است مستحکم بیت محاسن بمعنی ریش است محو زائل و معدوم فارسیان بمعنی واله و شیفته
و عاشق آرند هم محمود نام شخصی از مشاهیر سلاطین ایران هم مخصوص دم بودن کنایه است از ماندن یکدم یا یک نفس از حیات یعنی نفس آخر مخمل نوعی از قماش معروف
که در ولایت باشد بهترین آن کاشانی و فرنگی بود هم مخمل دو خوابه مخمل دو رویه یا آنکه خوابه در آن دراز باشد هم مخمل کورک مخمل کرک کاف فارسی و واو مجهول و رای
مهمله بدون واو نوعی از مخمل هم مدارا بالضم رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن باشد بیت مدینه نام شهری است در زمین حجاز بطرف شمالی آن جبل احد و جنوبی آن کوه عیر
واقع است و در انجا درخت خرما بسیار و اکثر زمین آن شوره زار است و قبر رسول الله صلعم و مسجد آن جناب در انجاست فا مربع نشستن چار زانو نشستن و این عبارت
از نشستن بوضعی خاص که اهل هند آنرا پالتهی گویند یعنی ران چپ از زیر ران راست بر آوردن و پای راست بر ران چپ نهادن هم مرد مقابل زن هم که بعربی رجل خوانند مع
مردک تصغیر مرد است مع مردمی بمعنی مروت و آدمیت باشد و ترجمه رجولیت نیز باشد مع مردن بالضم مقابل زیستن و به مجاز بمعنی قربان و فدا شدن است هم مرعش بالفتح
مدینه ایست از سنگ بنا کرده رشید که در آن شهر ... مرعش و در وسط آن حصنی است بنا کرده مروان حمار که بحصن مروانی شهرت دارد و در انجا شهر بناهی است معروف بهاره و نیز بیت
مرغان اولی اجنحه عبارت از ملائکه است هم مرقب قلعه ایست مستحکم مشرف بر کناره دریای شام و مدینه با نیاس بیت مرقیا قلعه ایست مشرف بر بنای خوب مشرف بر دریا
و بلده بلنیاس نام بلده آن قلعه است و فاصله ما بین آنها از یک فرسنگ کم است و آن قلعه درختها و میوه ها و زراعتها و نیشکر و چشمهای کثیر دارد و صنائع عجیبی که مدینه بلنیاس سوا آنها
جبله است ما بین آن و انطرسوس دوازده میل راه است فا مرقیه بتحتانی یا بی است منسوب بمرقب است قلعه ایست بسواحل حمص بیت مروز نام طائفه ای در ملک ترکی
می مرهم بالفتح دارویی که بر جراحت نهند بیت مزاج بالکسر با هم آمیختن و کیفیتی که از آمیختن چیزها با هم رسد هم مزدفان نام شهری است که ظروف او انی بسیار در انجا سازند مع
قان نام شهری است در کوهستان مع مزه وزن که و بمعنی آتش زیر نیز گویند که بجهت سیاه پزند و آن آتشی است از ارد گندم مستی مقابل هوشیاری و حالتی است که مرغان را در وقت هیجان شهوت حاصل

مثل کبوتر و طاوس و غیران و این نیز ناخوانده معنی اول است و مصطلحات الشعرا بمعنی آرزومند مثل عاشقی نیز آمده بم مسلسل معروف عبارتی که در آن گرفتگی نباشد گیسوی الفاظ و در معنی چنان باشد که حرف
دلفتار مسلسل بمعنی حرف مربوط و پیچیده است بم مسند بالفتح تکیه گاه و بالش بزرگ بم مشت و در فارسی بمعنی شخصی است که از اطراف و گزاف بسیار زند و هیچکاره و تنبل باشد بم مشدم جهم کنایه از
هوا لیسان با معنی مسی بالکسر نوعی از سنون متعارف هندوستان که بدان دندان را رنگ کنند بم مشرف دیده ور شونده و از بالا نگاه کننده و بلند مب و بمعنی بر رو و بر زیر آمده بم مشرق
طرفی است از چهار طرف که جای تشریق آفتاب باشد که مقابل مغرب است بم مشق بالفتح شتاب خمیدن و نوشتن و حسین بر زدن و فارسیان بمعنی مداومت کردن بامری استعمال نمایند و تخته یا کاغذی که بر آن
مشق کرده باشند بم مشک ختن می کنایه از فرج زنان بم مصحف بغلی قرآن که اوراق کوتاه داشته باشد چنانکه در بغل نگاه توان داشت بم مصحف یاقوت کنایه از مصحف بخط یاقوت که نام خوش
نویسی است بم مصرع و مصراع باصطلاح شعرا نیمه بیت مصاریع جمع و در لغت تخته در را گویند بم مصلا جای نماز و مسجد جامع و عیدگاه و بوریا یا پارچه که بر آن نماز گذارند بم مصیاف
قلعه است مشهور از قلاع مستحکم البنا بر ساحل دریا قریب بطرابلس و اهالی آن اسماعیلیه اند بم مصیصه قریه است مابین انطاکیه و بلاد روم و آن مکانی است که در قدیم مسلمانان خبرداری
میکردند بم مضراب بالکسر در اصل بمعنی مطلق آله زدن است و در عرف بمعنی زخمه که بر ساز زنند شهرت دارد بم مطلع جای بر آمدن آفتاب و باصطلاح شعرا بیت اول از غزل
و قصیده و بیت دوم حسن مطلع و بیت آخر را مقطع خوانند و بعضی مصرع بصیغه مفعول از باب تفعیل مرادف مطلع نیز آورده اند بم معجون ادویه مرکبه که در قوام پزند بم معجون سرشته باصطلاح
اطبا ادویه مرکب مقوی که با عسل یا ربوب سرشته باشد بم معجون کش آلتی است که بدان معجون را از حقه بر آرند بم معرة النعمان مدینه است بزرگ و معمور اکثر فواکه و ثمر دارد و اهل آن شهر اکثر آب
از چاه ها میخورند و آن معره است یکی معره نعمان و دیگری معره نسرین پس منسوب اولی را معری و ثانی را معرسی گویند [illegible] فا معلم اول باصطلاح
حکما ارسطو و باصطلاح ادبا شاهان شیطان بم معدان [illegible] بغداد و بغدان و معداد و بغداذ با ذال منقوطه [illegible] و آن شهری است [illegible] الدنیا بم معز
و معزه چند [illegible] بم مغفر بالکسر کلاه آهنی که در جنگ پوشند بم مغل مردمان تاتار و ماوراء النهر را گویند و [illegible] بم مقرض لفظی که فارسی [illegible]
کنند مع مقام بالفتح و بالضم ایستادن و جای ایستادن و باصطلاح موسیقیان پرده [illegible] بم مکه نام شهری است [illegible] شهرت محتاج بیان نیست
بنای موجود هم گویند [illegible] مردمان [illegible] و سوی محیط دارد قاف گویند که [illegible] اسم آن [illegible] است که [illegible]
و بعضی گویند که [illegible] و قصه اسمعیل و ساکنین آنجا [illegible] مشهور است بم ملکس پرنده است معروف و [illegible] بم ملکش [illegible]
بعربی مذبه گویند و در هند موچیل خوانند بم ملاذ جرد و ملاذگرد هم گویند بلده است کوچک که بنای آن از سنگ سود [illegible] و این حوقل گوید که این بلده [illegible]
و بسیار خیر [illegible] و آن قریب ارزن است که فاصله دو سه روز است و از طرف جنوبی آن واقع است مابین جنوبی و شرقی [illegible] بم ملح [illegible]
که بعربی [illegible] خوانند بم ملطیه بنائی است از بناهای اسکندر بم ملوح قریه است بزرگ از قرای حلب [illegible] مع مناره بالفتح
جای بلند که مقام اذان گفتن موذن باشد و چراغ پایه و میل بلند را مناره گویند برای آنکه علامت است بجهت راه و غیر آن بم منبج [illegible] شهری است از شهر شام
بنا کرده یکی از شاهان فارس که بر شام مستولی شده بود نامش منبعگ [illegible] و منبح نامیدند [illegible]
[illegible]
آن خراب است فا منصوبه بازی [illegible] از جمله هفت بازی نرد بم منصور [illegible] از اعمال [illegible] لیکن آن [illegible] فرات [illegible] واقع است و آن [illegible]
و دو [illegible] واقع است [illegible] بم منوهر [illegible] بم منیطره [illegible]
[illegible] موادن [illegible] عاشق [illegible] معشوقه [illegible]
[illegible] اعلام ضعف و نحافت بود [illegible] اگر معشوقه هم مشتاق او باشد [illegible] بم موومان [illegible] و فارسیان بمعنی [illegible] استعمال کنند بم موسیقی بمعنی موسیقی است
مع موسیقی بلغت سریانی علم [illegible] معلوم شد [illegible] لفظ سریانی [illegible] گفته است و [illegible] بم موشک نوعی
از آتش بازی که در عرف هند [illegible] گویند بم موشکاف کنایه از کسی که کارها را بکمال دقت و نازکی سرانجام دهد بم موشک دوانی کنایه از فتنه انگیزی بم موصل مدینه است مشهور
و بزرگ و آن یکی از تختگاه شهر اسلام است و مثل آن در بزرگی و عظمت و کثرت خلق شهری نیست و آن باب عراق و مفتاح خراسان است و از آنجا قاصد بطرف آذربایجان میتوان شد و اکثر [illegible]
بلاد بزرگ در دنیا سه شهر اند یکی نیشاپور زیراکه باب مشرق است و دیگری دمشق آن باب مغرب است و سومی موصل و آن هر دو طرف است و نام آن موصل [illegible] الجزیره و عراق [illegible]
و گویند که بانی آن شهر پادشاهی بود موصل نام که شهر را بنام خود مسمی کرد و آن مدینه قدیم الاساس است واقع بر کناره دجله و مقابل آن از جانب شرقی شهر نینوی است و در وسط مدینه مذکوره قبر
جرجیس [illegible] است مابین آن و بغداد فاصله هفتاد و چهار فرسخ است بم مونی [illegible] منقول از گوسفند [illegible] کار کلاهای خود بافند [illegible]
شایع است بم مهتر [illegible] بم مهتر [illegible] بم مهر نبوت نقشی که بر کتف مبارک آن حضرت علیه السلام بود بم مهلت بالضم فرصت و درنگ
بم مهمان [illegible] و تو قیر [illegible] تعظیم و تو قیر بمعنی ضعیف استعمال کرده اند بم مهیا حاضر آمده و طلا

... ابن سعید گوید که آن تختگاه دیار بکر است و آن مثل نصیبین است و دور آنها و چشمه‌ها و باغها و قبر سیف الدوله بن حمدان را آنجا اقامت
مسلح در میان ... سلطنت هر دو آمده بهم میر کی گرجان کردن بروز شراب دادن بهم میر آتش داروغه توپخانه که در لباس آن را توپچی باشی خوانند بهم میر آخر بشیم فارسی معجمه دار
اصطبل بهم میر بار آنکه مردم بار و بهر بار آمدن بحضور اذن دهد و در هندوستان داروغه دیوانخانه گویند بهم میر ده و میر صد سردار ده کس و سردار صد کس چنانچه از کتب تاریخ از احوال محمد تغلق پادشاه
نیز واضح می شود لیکن در هندوستان اطلاق آن بر سردار قاصدان و چوبداران کنند بهم میرزا بیای معروف این لفظ بیشتر از القاب پادشاهان و پادشاه زادگان بود و درین روزگار بر بزرگزادگان
و رئیس پسران اطلاق کنند و در ایران بر سادات نیز محمول است بخلاف آقا که لفظ ترکی است و اطلاق آن بر سلاطین و امرا درست نیست هر چند بمعنی خداوند است چنانکه آقا و نوکر گویند و خانا
میر مخفف امیر است از عالم بوجهل و بولهب و مغلان که در اصل مصدر بالف بوده پس معنی ترکیبی آن امیر زاده باشد و حذف الف از جهت تخفیف بود بهم میر سامان همان است که آنرا در هندوستان
خان سامان گویند بهم میر شکار مهتر توشکچیان بهم میر عدل داروغه عدالت بهم میر عرض آنکه حاجات مردم را عرض دهد بهم میر منزل آنکه پیش از ورود لشکر ترتیب منزل دهد بهم
میر میدان مرد دلاور و شجاع که با حریف خود مردانه پیش آید بهم میم الخمر الصافی یعنی شراب صاف و بحساب ابجد چهل عدد باشد بهم میلنا بالکسر ... منزلگاه مراکب ... باشد و قتیش
میوه صاحب بهار در تفسیر آزاد میوه بکسر میم ضبط نموده لیکن مشهور بفتح است بهم حرف نون. نابلس مدینه است مشهور در زمین فلسطین ما بین دو کوه و آن شهر مستطیل است که عرض کم دارد
و در انجا اصناف بسیار است و ما بین آن و بیت المقدس ده فرسخ راه است و نواحی آن وسیع است و آن شهر بجبل قدس واقع است و یهودان را در حق این کوه اعتقادات بسیار است و نام آن
ایشان گریزیم است و آن مدینه سمره است و سمره طایفه ایست از یهود و در انجا مسجدی است بزرگ و بزعم ایشان قدس همین است و بیت المقدس معروف را پلید و ملعون میدانند تا اینکه شخصی از آنها
بر آن سنگی انداختند پس آن سنگ جمع بر آن شخص گردید بهم ناخن بضم خای معجمه ظفره و بهندی نکهه بفتح نون و سکون کاف تازی مخلوط الهاست بهم ناخن در دل زدن کنایه از تصرف در مزاج
باشد بهم ناخواه کنایه از کار ... بهم ناچخ ... و نیمه را گویند بزبان هندی بهم نادیدنی ... بهم نادیده کنایه از خسیس و لئیم و ... بهم ناچیز
نار باغ سینه پستان بهم نارنو ... بزبان یونانی ... گویند بهم نازمین بمعنی نازکننده ناسوت نام عالمی است ناصره نام قریه ایست که ما بین آن و طبریه ... میل راه است
و لفظ انصاری منسوب باین شهر است چه آن شهر مسکن مسیح علیه السلام است ناظر بطای معجمه میر سامان و ناظر بیوتات نیز گویند بهم نافه پوستی که مشک در آن باشد بهم ناف هفته کنایه
از روز سه شنبه است بهم ناکردکار آنکه بر حقیقت کار هیچ اطلاع نداشته باشد بهم نالش بوزن مالش بمعنی فریاد کردن است مع نالیدن گریه کردن بهم نام اسم و علم چیزی و نیز
کنایه از ذات چه در افواه نسبت فعل بنام واقع شود بمعنی ذات و صاحبان مقصود میگردد بهم نامردم نا اهل و فرومایه مرادف ناکس بهم نامشخص آنکه ... جانب ...
بهم ناموس شرم و عصمت بهم نان ترجمه خبز بهم نان تلاکو ... کاف تازی و واو معروف نانی را ... گیلان بهم نبات ... نبشتن بمعنی نوشتن مع نبید شرابی است
که از خرما سازند ... نخاله بالضم سبوس گندم و جو ... بهم نچک بفتح نون و سکون کاف نوعی از سلاح و بعضی گویند تبر ... که بدان ... بشکنند ... بالضم
و حای بی نقطه با الف کشیده و میم ... نوعی از مرغابی ... گویند ... بهم نخل بالفتح درخت خرما و فارسیان بمعنی مطلق درخت استعمال کنند بهم نخوت بر وزن ثروت ...
بهم ندامت ... خوردن و پشیمانی بهم نرم مقابل سخت مع نرمادگی ... چیزی که بدان قفل بسته شود و ... بند جهر گویند بفتح جیم تازی مخلوط الهاء ... بهم نزاکت
مصدری ... تراشیده ... نازک مزاجی خود کردن ... بقبول ... ابرام و دیگران بهم نستعلیق نام خطی معروف ... مخفف
نسخ تعلیق ... از نسخ و تعلیق استخراج کرده اند بهم نسخه بالضم کتاب نسخ جمع و در صراح بمعنی نوشتن و باصطلاح اطبا پاره که بر آن اسما و ترتیب ادویه نوشته به بیمار
دهند ... که برای دفع مرض ... نیز اطلاق کنند بهم نشا بمعنی کیفیت که از خوردن شراب و دیگر مسکرات بهم رسد گویند بهم نشاط بالفتح شادمانی ... بهم
نشستن ... مقابل خاستن بمعنی ... بهم نشیمن ... اشیانه مرغان و بمعنی مطلق جای ... مجاز است بهم نصفی بکسر نون و سکون صاد بی نقطه و فا ...
تحتانی ... نوعی از پیاله شراب ... اصطرلاب نصفی ... نقره ... گفته اند ...
[illegible] که مطربان نوازند و بعضی گویند ساز چنگ است بهم نصیبین ابن سعید گوید که آن تختگاه دیار ربیعه است و گل در انجا ابیض است و گل سرخ پیدا نیست و بشمالی آن کوهی
بزرگ که از آن نهری برآمده ... و آن شهر ... سجار است و کوه نصیبین ... کشتی نوح علیه السلام بر آن قرار گرفته بود و نهران شهر ...
گویند ... فانضاکه بفتح نون و ضاد نقطه دار بالف کشیده و زای بی نقطه ... درخت ... گویند که در کوهستان ... و اصل درخت
... بهم نطاف ... کنند ... بهم نظاره ... بفتح نون و ظای نقطه دار مشدد بالف کشیده و رای بی نقطه ... و کاف فارسی ... تحتانی رسیده
... بهم نظرگاه ... بهم نعل ... داغ ... سینه داغ ... بهم نعل کهنه بجلو دادن
... بهم نعش ... بدوش ... و جنازه ... مرده ... بنات النعش ...

و در شتان جهاز از نقش و سلطنات گویند و آن در ولایت شیری و کبری **نغمت** بالکسر و ایشان و عطا **نغمه** بالفتح یک گره از مردم [illegible]

نقاره نوبت و کوس فرمانی در شرح قصاید انوری آورده که واضع نقاره سکندر است **نقره** بالضم **نقره** **تاخدا** بالضم [illegible] **نقطه سویدا** [illegible]

سیاه در دل است **نقل ماتم** نقلی که در ماتم مردم قبیله تقسیم کنند و این در ولایت [illegible] **نقل مکان** اصطلاح اهل سفر از جائی بجای دیگر رفتن [illegible]

را در عرف هند بیشتر گویند بفتح بای فارسی و سکون جیم تازی و نون مفتوح و فتح نون فوقانی و رای الف کشیده بعضی از عوام کالانعام آن را تصحیح لفظا گویند پای تراب گویند **نقل مجلس** [illegible]

نگاه حیران کنایه از خیره چشم و نبره نگاه **نجی نگهت** بالفتح بوی خوش و در صراح کنز اللغه بوی دهان بهم [illegible] مخففه نگاه است **نگین** و **نگینه** معروف و بیاری [illegible] **نمد** جامه گویند که از [illegible]

ساخته باشو و هم چیزی است که آن را گسترده بالا آن نشینند و هم چیزی که بوقت باران بر سر نهند و نای آلت تناسل را نیز گویند **نمک مال** آنکه [illegible] مباشرت کنند [illegible]

مد بالان گویند **نمک** معروف است که ترجمه ملح باشد **نمک حرام** ضد نمک حلال یعنی حق ناشناس و کسی که در عوض نیکی بدی کند **نمک نریزیدن** کنایه از گریه کردن

نجی نمکیر نوعی از شامیانه که برای دفع مضرت شبنم بر پا کنند **نمودن** بضمتین دیدن و دیده شدن و کردن **نوامی** یعنی عارض **نوبه** بلادی است [illegible] بطرف جنوبی مصر [illegible]

نصاری بسیار و معاش اهل آن بلاد بغایت تنگی و شدت دارد و آن اول بلاد است بعد اسوان که در اینجا [illegible] کنند و نام شهر آن بلاد دو مقله است و آن تختگاه پادشاه و بر کناره نهر واقع است

نون الدواة و ماهی بحساب ابجد پنجاه **نهادن** وضع کردن و گذاشتن و جمع کردن [illegible] **نهان** پوشیده و این مقابل آشکار است **نهج** بالفتح راه و [illegible]

کذا فی کنز اللغه و فارسیان بتحریک بمعنی مطلق راه استعمال کنند **نهر** بالتحریک و بسکون جوی آب **نهنگ** جانوری است دریائی که بعربی تمساح خوانند و کنایه از [illegible]

هم هست **نیشابور** مدینه ایست بزرگ مشتمل فضائل و از آنجا اکثر علما برخاسته اند **نیشتر** معروف است و آن افزاری است که [illegible] رگ گشایند و [illegible] مخففان **نی شکر**

باضافه و قطع اضافه و فی قند یا ضافه قصب السکر **نیغه بست کردن** کنایه از آماده شدن جهت [illegible] و استراحت کردن **نیک** بیای مجهول بمعنی خوب و بمعنی بسیار **نیکو** [illegible]

بمعنی عرض است که در مقابل جوهر باشد **نیم تاج** از دیبا بافند و بجواهر مرصع سازند و بر [illegible] **نیم تسلیم** دست بناف رساندن و خم شدن [illegible] **نیم تسلیم** و دست بر زمین

گذاشتن و بر پیشانی گرفتن تمام تسلیم **نیم رخ** کنایه از نیم رخساره [illegible] تصویر یک چشمی [illegible] **نیمه قندیل** کنایه از ماه نو **حرف واو** **واپس** بمعنی باز پس

واپس داده است **وابسته** یعنی بسته شده و کنایه از متعلق هم هست **وابسته** بروزن آراسته ترجمه قرین است **واجب** کنایه از زری معین که بهر ماه [illegible]

داجب [illegible] چون نماز و مانند آن **واجبی** [illegible] **واجدا** [illegible] **واجشنا** یعنی [illegible] **وادوسیدن** یعنی [illegible] **وادی** راه

میان دو کوه [illegible] بمعنی صحرا و بیابان استعمال نمایند **وارث** باصطلاح فقه کسی که [illegible] متوفی [illegible] و در عرف آنکس را گویند که [illegible] و تیمار احوال کسی نماید

و در فکر [illegible] و سرانجام کار او کوشد و اضافه وارث گاهی بطرف متوفی نمایند و گاهی بطرف میراث **وازدن** [illegible] یعنی انکار کردن و منکر شدن **وا** [illegible] الکسر یعنی [illegible]

[illegible] بحساب ابجد شش است **واهی سخن** [illegible] **وائی** ترجمه [illegible] **وایدین** بروزن [illegible] **وبا** بالفتح مرگ عام [illegible] **وبال** بالفتح

سختی و دشواری **وپرسش** بفتح واو و سکون بای فارسی [illegible] **وثاق** بر وزن [illegible] بالف کشیده و بقاف [illegible]

و حجره است که [illegible] در درون دولتخانه و بارگاه [illegible] **وجب کردن** بالتحریک پیمودن [illegible]

بدست گویند **وجد کردن** بالفتح حرکت کردن [illegible] مستی و شوق و این اصطلاح اهل سماع است **وحشت** بالفتح تنهائی و رمیدگی **وخ جان** بخیم تازی کلمه است که [illegible]

[illegible] و رجاع گویند چنانکه [illegible] لذت بر زبان رانند خواه مرد باشد خواه زن و گاهی تنها لفظ وخ [illegible] لطائف الشعراء [illegible]

[illegible] تکرار کلمه [illegible] **ورستی خلا ابران** بزبان گیلان [illegible] گویند که در خانه پادشاهان [illegible] **ورستاد** [illegible] **ورق**

باسقاط [illegible] **ورزیستاد** [illegible] **ورق آستین** کنایه از [illegible] **ورق در زمین کردن** کنایه از [illegible] **ورنگ**

کنایه از قدر و قیمت [illegible] **وضع** [illegible] **وطن** بالتحریک جائی [illegible] اقامت [illegible] مردم **وفتک** بفتح واو و سکون [illegible]

[illegible] که [illegible] **وقت** هنگام **وقف** بالفتح مقرر کردن چیزی براه خدا مثل چاه و حمام و خانقاه و سرا **وگال** بضم واو و کاف فارسی

[illegible] که انگشت [illegible] **ول** بالکسر بمعنی [illegible] **ولع** [illegible] **وهم** بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد آن و گمان بغلط بردن و صاحب این حالت را وهمناک گویند

حرف ها **ها** بیاض [illegible] یعنی سفیدی [illegible] **هشتم** [illegible] بفتح های هوز و سکون فوقانی [illegible]

[illegible] در [illegible] **هجر** بالفتح و هجران [illegible] **هجوم** ناگاه بر سر چیزی فرود آمدن **هچ** بفتح های هوز و سکون جیم فارسی [illegible] گویند که

[illegible] **هرزه گوئی** [illegible] **هفت خم** کنایه از آسمان است **هفت کهنه** یار و مصاحب کهنه و کتاب کهنه و شراب کهنه و حمام کهنه و شمشیر کهنه و [illegible] **همبری** [illegible]

[illegible] **همبندی** بروزن [illegible] **همداماد** [illegible] دو کس که دو خواهر بنکاح داشته باشند هر کدام همداماد آن دیگری **همدان** نام شهری است نزدیک [illegible]